بسم الله الرحمن الرحیم

الٰهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را — نظام الملک آصفجاه محبوب علیخان را

سپاس وستایش داور بیهمال که این پریشان اوراق پراگنده اجزا بشیرازهٔ جمعیت ورشتهٔ اجتماع ربط وانتظام یافت بعهد میمنت مهد خسرو دوران خدیو گیهان گیتی ستان آفاق گیر خداوند تاج وسریر خاقان قدر قدرت قدر خان قضا صولت فرمان روائے زمن سرآرائے ملک دکن اعلی حضرت بندگان عالی متعالی حضور پرنور رستم دوران فلاطون زمان سپه سالار مظفر الممالک فتح جنگ مظفر الدوله نواب میر محبوب علی خان بهادر نظام الملک آصف جاه جی سی ایس آئی - جی سی بی اللهم خلد ملکه وسلطانه وابد بره واحسانه واید جنده واعوانه وشید قصره وارکانه وبین حجته وبرهانه وزین شیمته وشانه وعجل من اعانه وزیل من اهانه آمین برسولک الامین آنکه ذات کریم الصفاتش دراحیای مراسم خیر والقای مآثر نیک چون آفتاب کلی

منحصر در فرد واحد است و در صدور افاعیل برّ و بذل و ظهور آثار فیض و فضل چون عقل فعّال با همه پیشینی از ملوک پیشین سابق و زاید قصیده مدحیه

خجسته خسرو دوران و داور دادار — که شهره گشت سخا از کفش بشهر و دیار
شهی که گردش پرکار تیزگرد فلک — زهیبتش بمدارا نهاده است مدار
خدیو رستم دوران که تابش تیغش — چو آفتاب برانگیزد از بحار بخار
جهان مطاع زمین مفخر و زمانه مطیع — ستاره موکب و انجم حشم سپهر مدار
بیاض منتخب نسخهٔ سنین و شهور — سواد دیده فروز کتاب لیل و نهار
چو عقل صادر اول ز علت اولی — چو نفس ناطقه دور پسین این پرکار
ببخت همچو فریدون آفتاب علم — بتخت همچو سلیمان آسمان مقدار
گران ز حلم چو کوهی ولیک جوهر خیز — سبک ز عزم چو برقی ولیک صاعقه بار
بود محیط بمایه ولی سحاب بجود — بود سپهر برفعت ولی زمین بوقار
هوای اوست بهر سر چنانکه بو در گل — وفای اوست بهر دل چو نشو در اشجار
بعهد او نه نشست ست داغ بر سینه — بدور او نه دویدست اشک بر رخسار
بخاطری نفتاد ست زنگ در خلوت — بچهره نه شکست ست رنگ در بازار
نه جور حسن که دیده شکست[له] چون یوسف — نه شور عشق که تهمت نهد زلیخاوار
نه گرگ آشتی اخوان بچاه در اخفا — نه لوث کرته بخون دروغ در اظهار
نه مهر از رخ گل برد آب شبنم تر — نه مه گسیخته از چادر کتان یکتار

له دیده و چشم شکستن زائل کردن بینائی ۱۲

نه در گسست ز جور هوا سلاسل موج — نه لطمه خورد ز موج حباب بر رخسار
نه از تلاطم امواج بحر در خفقان — نه بر سفینه ز گرداب کارها دشوار
نظام جم حشم و شهریار آصفجاه — که زیب داد به تخت شهی سلیمان وار
خدایگان ملوک زمانه شاه دکن — که رفت صیت سخایش بملک و شهر و دیار
تو آن شهی که بدور خجسته ات سازد — ز رنج راه سفر سیل تکیه بر دیوار
دو پرده ساخت سپید و سیاه دست سپهر — بلند کوشک قدر ترا ز لیل و نهار
ببزمگاه تو زهره کمینه خنیاگر — برزمگاه تو بهرام کمترینه سوار
پر از ثوابت و سیاره شد سپهر نهم — بروز رزم چو انگیختی ز تیغ شرار
سخن بفلسفه میرفت از عقول عشر — زمانه گفت که با عقل تست هفت و چهار
فلک ز هم بشگافد چنانکه ابر ز رعد — زند چو شیهه سمند تو بگنبد دوار
چو تیر دلکشت از سینهٔ عدو گذرد — بسینه باز بگردد ز جانب سوفار
اگر عقاب تو در کوه قاف صید کند — بچنگ آورد عنقا چو قاف در منقار
بود ز مهر تو دشوار دوستان آسان — بود ز قهر تو آسان دشمنان دشوار
ز هیبت تو شده فتنه در عدم از خواب — ز دولت تو شده بخت عافیت بیدار
ازان نظام ششم آمدی که افضالت — بشش جهات جهان رفت و میرود هموار
نیافت رفعت بخت ترا ستاره شناس — گشاد گرچه مجسطی و زیج[له] بست هزار
چو گشت سادس سیار مشتری ثابت — فزود نسبت نامت سعادتش بسیار

له زیچ بستن کار رصد کردن مرادف رصد بستن ۱۲ بهار

نظر میانهٔ سیار نیست جز تسدیس
زمین آصف سادس شه نکو آثار

بود مدیح تو افسانهٔ عقول عشر
بود فسون تو بر هفت کوکب سیّار

فضای شش جهت از دین و دانش و عدلت
مثلثی ست برنگ شمامهٔ عطار

کتاب روی نکویت بیاض صبح امید
نصاب بخت عدویت سیاههٔ شب تار

جمال روی تو نور دو سر ور دیده و دل
جمیل ذکر تو ورد و وظیفهٔ اخیار

شگفته روی تو رنگ رخ بهار شکست
خجسته خوی تو برد آب طبلهٔ عطار

زند ز روی تو بر خاک آفتاب کلاه
کشد ز رای تو پیر فلک بپا دستار

شرارهای سنانت بر آسمان نهم
نمود اینکه ثوابت بود ته سیّار

بر آستان تو فرق بلندی افلاک
در آستین تو دست سخای ابر بهار

زند ز عدل تو بر پیل پشهٔ ناچیز
ضعیف مور برآرد بردن ز مار دمار

ز دار و گیر تو مالید فتنه[1] رو بر خاک
نهاد عافیت و امن پشت بر دیوار

دو چشم خرچ مه و مهر روشن ست ازان
که رفته اند به مژگان ز درگه تو غبار

توئی ز نسبت آبا و امهات کرام
چراغ دودهٔ صدیق و حیدر کرار

ورق ز کلک تو گردید تختهٔ ریحان
قلم بدست تو باشد رگی ز ابر بهار

خجسته کلک ترا ملک دهر ملک یمین
تبارک الله یمینی که ملک راست یسار (توانگری ۱۲)

شد از نقوش تو کاغذ نگارخانهٔ چین
شد از مداد دوات تو نافهٔ تاتار

ز جود شاه فروشند مفت دولت و بخت
جهان بگشتم و دیدم بجمله شهر و دیار

[1] کمال اظهار عجز کردن ۱۲ عبدالحمید

مسنج گفتهٔ عرفی که حرف بازاری ست
نیافتم که فروشند بخت در بازار

من و شمار صفات جلیله‌اش هیهات
چو نیستم بشماری چه آورم بشمار

همیشه تا که قرآن عظیم سیپاره
بود به هفت قرارت وظیفهٔ اخیار

همیشه تا رمضان را بحکم سی روزه
ز ختم هفت منازل نکو بود آثار

سنین هفت و سی از عمر شه مبارک باد
بحق احمد مختار و آله الاطهار

هزار هفت و سی از سال و هر یکی چو هزار
ترا مدام مبارک بود بدین هنجار

بود مدار زمین و زمان بتو چندان
که با زمین مدر ست و پی زمانه مدار

غنی ست مدح سرای نظام آصفجاه
ازان بنظم سخن گفت چون در شهوار

نداشت ست اگر در جگر نمی[1] غم نیست
دلش بملک معانی ست ابر دریابار

چنان بسلک ثنای نظام در سفت ست
که چرخ گوهر پروین فشاند بهر نثار

کجاست عرفی شیراز قلزم معنی
کجا کمال صفاهان (ای اصفهانی ۱۲) ابر لؤلؤ بار

کجا ظهیر (ظهیر فاریابی ۱۲) گهر سنج نظم تا شنوند
زمن دو حرف نیازی ضروری الاظهار

که بگذرند ز من از کرم چو بنهادم
سفال ریزه بطرف لآلی شهوار

ازین که رسم قدیم ست و صیرفی داند
خزف بگوهر رخشان نهاده در بازار

وله فی صنعة التلمیع

نام خدا شاه دکن من سطوة سلطانه
لرزد فلک برخویشتن مع ماله من شانه

کیوان نهد سر بر زمین من ارتفاع قدره
مریخ افتد از فلک من صولة شجعانه

قیصر بود بر درگهش من احقر خدامه
فغفور آمد ریزه چین من نعمة فی خوانه

[1] نم در جگر نداشتن مفلس بودن ۱۲ عبدالحمید

السنجر فی بابه من جملة حجابه	او سایر رکابه او ثلة فرسانه
رای رزینش از ضیا کالشمس فی اشراقها	روی نکویش از صفا کالبدر فی المعانه
صد لعل لب لولو گهر کالمشتری لالائه	صد لعبت چین و چگل کالحور من غلمانه
محبوب چون روح روان للناس فی ابدانهم	مطلوب دلهای جهان کالجان من جثمانه
حامی ناموس زمن بالجند او اجلاله	ماحی آثار فتن بالقهر او فیضانه
حُبش در آب و گل بود للخلق فی ایامه	مهرش ز جان و دل بود للناس فی احیانه
از بحر فیض او دکن کالقدس من سلوانه	والبلخ من جیحونه والشام من جیحانه
شاداب ملک از فیض او کالجنة المخضرة	او بیت ملک الفارس من عدل نوشروانه
صورت دلیل سیرتش والخلق یُفشی خُلقه	سرّش عیان ست از علن معناه من عنوانه
خرم دلش از مملکت کالنور من ریح الصبا	خرسند از و ملک دکن کالخلد من رضوانه
رفق ست در رفتار او والعدل فی احکامه	صدق ست در گفتار او والحق فی برهانه
خرّم دل او از خلف کالروض من اشجاره	والغصن من اثماره والنخل من اغصانه
نازو ولیعهدش باو کالشبل من ضرغامه	والریح من ریحانه والدر من عمانه
فرخنده صاحب عهد او عثمان من اسمائه	والسمح من سیمائه والسؤدد من شانه
والجد من اطواره والجود من آثاره	والفتح من انصاره والنصر من اعوانه
یارب بود شاهِ دکن من اتساع ملکه	شاهنشه روی زمین و امتاز عن اقرانه
زد ربنا ایاهما فی عیشة مرضیة	وارض لوجه المصطفیٰ عنه و عن عثمانه

این لبس دعا جانفزا فی حضرة رب العلا	من احقر خدامه ادعی دعا گویانه
اقصی بهی خواهانه اعلی ثنا خوانانه	ادنی نمک خوارانه عبد الغنی خانه

وله رباعی

ای آصف جم سریر و جمشید سپاه	ای خسرو ماه چتر و خورشید کلاه
بخشایش یک جهان ز تو میخواهم	چون هر دو جهان ترا بخشید اله

اگر کرشمهٔ الطاف خداوندی و شمهٔ مراحم خسروی نظری بران برگماشت و بچیزی برداشت این مس تیره با زر احمر و خزف پاره با ریزهٔ جواهر همانا مانا می گردد ؎

یک خنده بر بضاعت درویش زد لبش	صد کاروان شکر به نی بوریا رسید

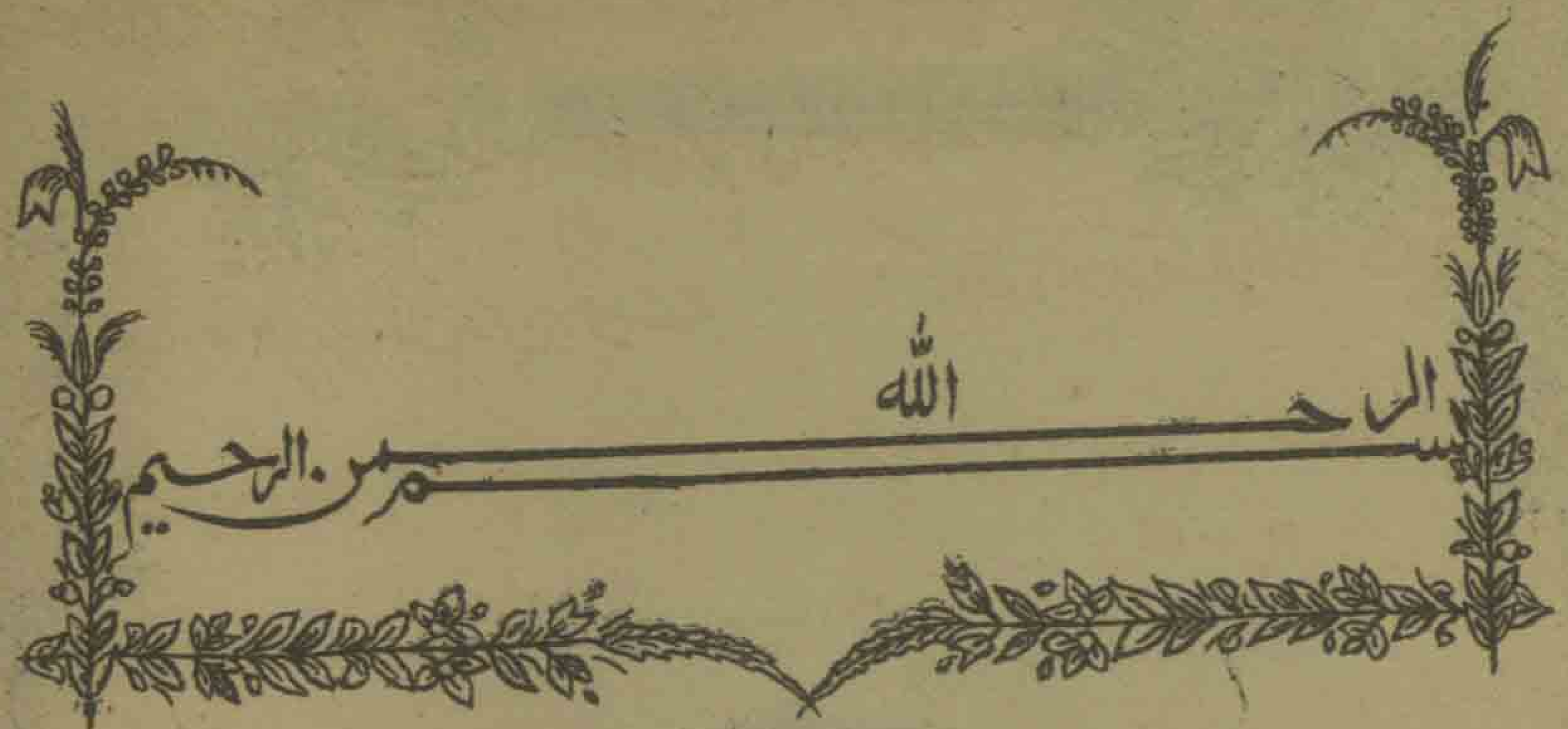
ذره ستائی آفتاب عالم افروز از مهر ست نه از قابلیت و استعداد و قطره نوازی محیط اعظم از دریادلی ست نه از اسباب و مواد فقط

داعی دوام دولت ابد طراز

محمد عبد الغنی صدر مدرس عربی مدرسه فوقانیه سرکار عالی حیدرآباد

صانها الله عن الشر والفساد الی یوم التناد بالنبی و آله الامجاد


ارمغان



به عرض حال اگر منفعل شدم سهل ست
تسلیم کن گنشتم زکارساز خجل

یا علیم و خبیر تو دانی ظلوم و جهولی که علم از جهل نداند و کمال از نقصان درنیابد و فصیح از اعجم[1] باز نشناسد بروی شکسته[2] زبانان دری درے از درستی چه کشاید و در دیده وری زبان دانان روشن رای بالغ نظر چه افزاید سخن شناسی فارسی تراشان هند و شیوا زبانان ایران دیار از وچه آید و عیار سنجی روزمره لاله ماد هورام و میرزا طاهر وحید او را چه شاید باری طفیل دانش و دین اموختگان مکتب من لدن که آموزگار روزگارند خصوص ه

آن ازلی مکتب و اُمی لقب
عقل از و آموخته لوح ادب

پرده[3] کش امت شوریده کار
ضامن آمرزش آمرزگار

افصح العرب والعجم شیوای جوامع الکلم و مجامع الحکم ادب[4] طراز فصیح و اعجم صلی الله علیه و آله وسلم بر من بخشای

۱ اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند ۱۲ منتخب اللغات

۲ شکسته زبان آنکه زبان فصیح ندارد ۱۲ بهار عجم

۳ پرده کشیدن بمعنی پرده بستن ۱۲ بهار عجم ۴ ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بهار عجم

تا گنج بخشان جواهر هنر بر سخن بخششگران به بخشایش گرایند و چون سر بزرگان کوچک[1] دل به بخشش آیند و به بخشایند بحرفیکه از دستم درست نیاید انگشت ننهند و از تحسین فهم آگهی دهند لمولفه ه

مبادا خاطر دریا دلان زمن دربند
که عقده ام همه آسان کشاست همچو حباب

که همانا غایت این نگارش استصلاح عیب ست نه اظهار هنر گزارش واجب است نه عرض جوهر ادب از زبان دانان آموختن ست و دانش اندوختن نه برخود ادب دوختن و خود را فروختن[2] اینجا زنگار از آئینه زدودن ست نه آئینه زنگ زدوده وانمودن ه

امید بر دمیدان خواهشم ورنه
فراخنای هوس جای تنگدستان نیست

سپس شهره آفاق گمنامی و نامرادی عبد الغنی مؤلف فرخ آبادی گوید که چون مخدوم زاده عالیقدر گرامی گوهر نیک محضر همایون منظر فرخ فر فرخی اثر فرشته خوی فرو هیده سیر پاک زاد پاکیزه پیکر خلق مجسم خیر مصور جامع علوم و مجمع هنر ابن استادی واستاذ البشر بلکه عقل حاوی عشر گنجور اسرار ازل طلسم گنجینه علم و عمل آئینه صور الهام صورت آئینه ارواح و اجسام آنکه طفیل درس علومش امروز خطه کول دار العلم بخارا است و طفل مکتب فلسفه دانیش شیخ[3] بوعلی سینا از گرانمایگی نقد روایات همسنگ ذهبی و ابن حجر ست و در میزان اعتدال[4] روات از سبکی گران پله تر و در مجسطی[5] کشائی رصد بسته است و در رصد نشینان

۱ کوچک دل خوش خلق و دردمند ۱۲ بهار عجم

۲ لفظ شیخ بکسره اضافت و قطع آن هر دو توان خواند ۱۲ عبد الحمید عفی عنه

۴ میزان اعتدال نام کتابی در علم رجال لطف ایهام در الفاظ هر دو قرینه پوشیده نیست ۱۲ عبد الحمید عفی عنه

۵ مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طار مهمله نام کتابے در علم ریاضی مشتمل بر دلائل اشکال علم هندسه که در وقت او اشکال مشهور ست ۱۲ رصد بستن در کارے کار عمده کردن رصد بند در صد نشین منجم و ستاره شناس ۱۲ بهار عجم

بصدر نشسته وقوف تاریخش از ابن اثیر کامل تر ست و تبحر تفسیرش از ابن کثیر اکثر تقریرش زلال بیانش سلسال علومش

سبیل فیوضش سلسبیل ثانی اعشی و جریر ثالث رازی و نصیر[۱] زیچ بند مجسطی کشائی هندسه طراز هیئت آرای فرخ فال فرخنده

رای فرشته خصال همایون لقای ذی العز والجاه مولانا محمد لطف الله سلمه الله دالبقاه اعنی صاحبزاده عالی قباب ذی خدو

فرتاب گرامی آثر جامع مفاخر مولوی محمد عبد القادر باوصف مشغولی درس علوم عقلیه و نقلیه و افاده فنون ادبیه عربیه

و هجوم مستعدان نزدیک و دور و صدر نشینی و سادهٔ مدرس فیض عام کانپور گاه گاه بفرمودن و فهمیدن و سرودن و سنجیدن اشعار

فارسی میل می نمایند و لختی از اوقات بحل عویصات و شرح مشکلات و تحقیق محاورات و تنقیح ربط افعال بصلات میگذرانند

و بفتوای ؎

شعر گفتن گرچه در سفتن بود | لیک فهمیدن به از گفتن بود

داد سخن سنجی و شعر فهمی میدهند والحق که این سجیهٔ رضیه اگرچه دون رتبهٔ فضیلت باشد لازم طبع لطیف و مطبوع

سلیقهٔ سلیم ست خواجهٔ دوسرا سرآرای اسری صدر اعلای او ادنی محرم لی مع الله حضرت ختمی پناه بنی امی بابی و امی ؎

امی و کتاب خانه در دل | خاکی و بر اوج عرش منزل

از موزونیت عام و جامعیت تام اشعار حسان را احسنت گفتی و تحسین فرمودی ساقی خمخانهٔ سخن مولانا جامی

جام سرشار تحقیق می پیماید و می فرماید ؎

از همه در شعر بلندیم بخش | هر تبهٔ شعر پسندیم بخش

و عود خام[۲] عنبرین خامهٔ شیخ عطار مشک پختهٔ سخن می ساید و می سراید ؎

شاعری جزویست از پیغمبری | جاهلانش کم خوانند از خری

[۱] به بیاض بردن مسوده را صاف کردن ۱۲ بهار [۲] خالص و عمده ۱۲ بهار

علی الخصوص بزبان نادرهٔ دری که بعد لسان عربی مبین از جمیع السنه روزگار شیرین و خوشگوار ست صاحب

رد المحتار از علامهٔ طحطاوی و او از علامهٔ ابو مسعود آورده که اشرف لغات بعد از لغت عربی و انسب بعربی فارسی ست

قول حافظ لسان الغیب شهادت بینهٔ این دعوی ست ؎

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند | در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

لاجرم خواستم که بخاطر شریف فارسی فرهنگی که چون مسودات اعمال ورق سیاه کرده ام به بیاض[۱] برم و ارمغان آرم اگر

گوشهٔ چشمی بآن داشتند و نظری برگماشتند و بچیزی برداشتند سعیم مشکور و شکرم وافر است ابجم دریا و سفالم گوهر خواهد بود ؎

یک عشوه زو بخرقهٔ درویش چشم او | صد چاک از پلاس به جیب حریر رفت

قصیده

ایا بذات تو نازش صفات علیا را | ز صورت تو بود افتخار معنی را

ایا فرشته خصالی که یمن تو با خلق | رسانده است فیوض ملای اعلی را

چسان ز روی تو میل آیدم بسوی بهشت | چه دل ز باغ بصحرا کشد تماشا را

تو آن خجسته خلف بوده کز این نسبت | بلند ساخته نام نیک آبا را

شرف ز شرکت نام بلند آبا یست | بصدر مجلس ابجد نشاند آبا را

اگر نیامدی ابجد بشکل این ابجد | حروفش اصل نبودی فروع اسما را

+ یعنی حروف ابجد

[۱] به بیاض بردن مسوده را صاف کردن ۱۲ بهار

بارجمندی ذات تو نازش آبا — چنانکه با گهر شاهوار دریا را
شد از تو فارسی مرده زنده جاوید — هزار ناز بتو معجز مسیحا را
اگرنه رابط فکر تو ارتباط دهد — ز هم گسسته شود ربط لفظ و معنی را
بخط و خال سخن خامهٔ ترا نسبت — همان که با کف و دست عروس حنا را
گهرفشانی کلک تو از درخشانی — بخاک ریخته آب رخ ثریا را
فروغ تازه بتازی ادب چنان دادی — که این دعوت یوسف رخ زلیخا را
کشد چو مطرب کلکت نوا بساز حجاز — چو آورد بسرور سماع موتی را
ز انبساط کفن بر بدن قبا گردد — جریر و جاحظ و اخطل لبید و اعشی را
بچارسوی جهان قدر و قیمت افزودی — کهن متاع ابونصر و ابن سینا را
دلیل رابطهٔ حادث و قدیم بود — دهی بخلق چو علم عقول اولی را
کند چو شرح تلازم صفای تقریرت — بچشم جلوه دهد صورت هیولی را
زمن بدیح و ثنایت بآن نمی ارزد — که پست خاک ستاید سپهر اعلی را
چو من زنام تو کردم نگار بر عنوان — چو من بنام تو دادم طراز املا را
بهانه ایست که تا با تو نسبتی گیرم — تسلی دل غمدیدهٔ تولا را
وگرنه ظاهر و پیداست کز ادب دورست — نمی ز قطرهٔ سائل تحفه دریا را
دلم ز رشتهٔ[۱] مریم اگرچه زارترست — چو سوزنی ست که دامن گرفت عیسی را

۱ رشتهٔ مریم رشته که حضرت مریم می رشت بباریکی تمام موصوف بود گویند چنان باریک بود که بدون دوتا کردن تافته نمی شد ۱۲ بهار

فتاد نسبت من چون درست بشکستم — برآفتاب کله گوشه تعلی را
بساط حرف نوردم که در نورد کلام — بشرح و بسط کشادم من این معما را
پی گزارش حرفی زمدعای دگر — کنم بخانهٔ رنگین سواد سودا را

فائده - مخفی مباد که چون طبع ابنای زمان اساس قبول سخن جز بر ایجاز و اختصار نه نهاده است بنابران وضع کتاب بتحریر جدول اختیار آمد و اختصار رفت تا عرض مطلب که چندان عمیق نیست بطول و اطناب نه انجامد و حشو الفاظ در جدول با ایجاز مساوی افتد چون این کتاب محتوی بدو باب ست و هر یکے را طرز تالیفی از دیگر جداست لهذا نموداری هر یکے از انها جداگانه نموده می آید تا با آسانی به مطلوب پی برند و دریابند که در نخستین باب بخانهٔ اول ذکر لغات به ترتیب حروف تهجی و در خانهٔ دوم بیان مصادر بترتیب مذکورست و در خانهٔ سوم شعری یا فقرهٔ نثری و در خانهٔ چهارم بین المصرعین حرف صله مرقوم میگردد تا معلوم شود که فلان لغت با فلان مصدر و مشتق بحرف فلانی بدین طریق مستعمل ست و در خانهٔ پنجم که خاتمهٔ شعر ست تخلص شاعر و ذکر وطنش ایراد می یابد و در باب دوم بخانهٔ اول ذکر مصادر بترتیب ابجد ایراد یافته و جملهٔ معانی هر مصدر چه حقیقت و چه مجاز در پهلوی آن مصدر نوشته شد و در خانهٔ دوم همان معانی بتفصیل برنگاشته و در خانهٔ سوم هر لغتے که با معنی کذائی آن مصدر مستعمل ست ضبط نموده و در خانهٔ چهارم شاهد استعمالش از کلام اساتذه بتصریح اسامی آورده و در میان هر دو مصراع حرف صله مذکور گشته تا پیدا گردد که فلان مصدر بالغت فلانی و چنان حرف صله استعمال توان نمود بالجمله غایت باب اول اینست که این لغت را با فلان مصدر ترکیب باید داد و غرض از باب دوم اینکه مصدر را با فلان لغت استعمال توان کرد و چونکه جماعتی از سخن سرایان ایران و گروهی از فارسی گویان هند که نام نامی ایشان در صحیفه بذیل اشعار طراز تحریر می بندد با کمال شیوا زبانی و شیوهٔ زباندانی طالع شهرت نداشتند مشهور انام و شهرهٔ ایام نشدند لاجرم مناسب افتاد

که فهرست اسامی شعرا بقید سنین وفات و مساکن و مضافات و عهد ولات ولایات بر حروف تهجی نهاده آید تا مزید
اطلاع از احوال ایشان نیز بسهولت دست دهد و بالالتزام وظیفه کتاب ست که غیر از کلام اساتذه ایران یا زباندانان
مسلمه هند اسناد دینار و واحیاناً اگر بگفته غیر این دو گرامی گروه پرداخت استمداد از کلام معتمد تری واجب شناخت و اقل
قلیل که از حسن ظن به تتبع قائل و بلاغ نظرش اعتماد نموده بران اکتفا کرد و از نایافت شاهد دلخواه ست و بس بهر صورت
نفع آن آشنائی طرز کلام و اندازه قوت طبع متکلم خواهد بود و جائیکه تحت مصدر بد و حرف یا سه حرف صلها استعمال
یافته سندهای دیگرش بر حاشیه ثبت افتاده تا نظم جدول از نسق نیفتد و چون مصدر اصل جملهٔ افعال و مشتقات ست
لاجرم همبران اکتفا نموده و نیز التزام یافته است که تا امکان شرح مصطلحات و حل مشکلات بحواله ماخذ فرهنگ و
لغات بر حاشیه ثبت افتد بمنت خدا عز و جل که صورت مدعا نقش بست و نقش بمدعا نشست یعنی در سنه هزار
و دو صد و نود و دو هجری اتفاق بیاضش افتاد و رعایت اعداد هدیه خدمت و اعداد سنین هجرت ارمغان نام نهاد
تنبیهه، درینجمله اگرچه بسیار و بیشتر شواهد و مصادر از فرهنگ جامع بهار دهلوی انتخاب افتاده است اما
نفس سوخته گرمی تلاش و عرق ریخته سعی جستجو و آبله پای طریق تگاپو داند که فکر نارسا نیز سیماب برده است و جستجو ها
بجای آورده کتاب ها گردیده و ورق ٥١ ها سنجیده روز و شب در سواد و بیاض کتب شب بروز آورده و روز به شب برده
چون شمع شب تا سحر نشست و چراغ افروخت ٥٢ دود چراغان خورد و داغ سوخت غرض تا از دست ٥٣ برخاست از
پا نشست و تا مغز در استخوان داشت استخوان ٥٤ شکست ؎

٥١ ورق سنج مطالعه کننده ۱۲ بهار ٥٢ دود چراغ رنج و تعب که در تحصیل و کسب کمال کشند و داغ سوختن رنج و محنت بسیار کشیدن
۱۲ بهار ٥٣ از دست برخاستن ممکن بودن و میسر شدن ۱۲ بهار - از پا نشستن کنایه از قیام بستوه آمده نشستن ۱۲ بهار
٥٤ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن ۱۲ بهار - راه بسته راهیکه آمد و رفت دران کم بود و این کنایه است از دشواری راه ۱۲

در پیچتاب فکر دلم صد شکن گرفت — آسان نمی توان سر زلف سخن گرفت

باری بحمد الله که درین راه بسته قدمی ٥١ که بر کشاد شمرده نهاد و گامیکه برداشت راهی ٥٢ بحساب داشت تا آنکه اگر شمار آید و حساب
رود باور افتد که تفحص کامل بهار با استقرار ناقص بر قیاس تمثیل ٥٣ چه نسبت دارد بهر کیف آمدن ٥٤ کار برفتن عمر ست نه
بگفتن زید و عمرو و بالجمله این نو آئین تالیف هم سفینهٔ اشعار فصحاست که سخن سرایان معنی رس را نشاط افزاید و گوناگون
روشهای کلام شعرا وا نماید و هم دستور العمل انشاست که هندیان نو رفتار فارسی طریق را اگر به پیروی درین وادی گام
زنند چراغی فرا راه نهد و راه در سم منزل سخن و نقش پای پیشروان فن نشان دهد بشرطیکه کامل عیاران صاحب نظر
علی الخصوص گنجینهٔ علم و جوهر گنجور فضل و هنر مخدوم زاده سنجیده گوهر از نگاه اکسیر اثر خاک تیره زر احمر و خزف پاره ریزهٔ جواهر
گردانند گوشهٔ چشمی از حال خراب دریغ ندارند و ازین شکسته بسته (چیزی حقیر ۱۲) که ارمغان آورده ام در شکسته بناهی بسته و بست (حصار ۱۲) من
شکسته نگذارند ؎

بدین بی آب گوهر کی نماید مشتری رغبت — مگر بهر خدا از خاک بردارد خریدارش

لمؤلفه

بعرض جوهریان هنر که در ریزند — ازان شبه که نگیرد کس ارمغان منست
به مفت نیز گرانی فزودن دلها — گران بهائی کالای رائگان منست
خوشم به هیچ نگیرند یک نظر نگرند — شکسته بسته متاعی که در دکان منست

٥١ قدم کشادن راه رفتن قدم شمرده نهادن با حتیاط تمام راه رفتن ۱۲ بهار ٥٢ راه بحساب داشتن صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار
٥٣ لطف جمع استقرا و قیاس و تمثیل ظاهر ست ۱۲ چه نسبت دارد درین استفهام ایهام استفهام انکاری خالی از لطف نیست ۱۲ عبد الحمید
٥٤ آمدن کار رو آمد کار کنایه از اقبال ۱۲ بهار

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

باب الف ممدوده

فصل الف

لغت **آب** بمعروف ۱۲ بهار عجم و جهانگیری

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	گرت هست در سر ہوی آن سخن		بیا ستام این آب دندان شکن †	یحیی کاشی
آمدن ۵۱	خضر را چشمه سار زندگانی باد ارزانی	از	مرا آبحیات از جدول شمشیر می آید	حزین اصفهانی
آمدن	ناگهان آمد چو آب زندگانی بر سرم	اندر	زنده ام کامروز آب اندر سر آمد مرا	خسرو دهلوی
آمدن ۵۲	شاید آب رفته ام دیگر بجو آید بگوی	در به †	حرف سر در جویباری گریه می آید مرا	ظهوری ترشیزی
آمدن ۵۳	کے می نشینم آنجا کاید بزیر آبم	به	جائے روم که آنجا بالای باد باشد	باقر کاشی
آمدن	شد غلامے که آب جو آرد		آب جو آمد و غلام ببرد	سعدی شیرازی

مصطلح

آب دندان شکن آب بسیار سرد ۱۲ مصطلحات الشعراء و بهار عجم ۵۱ آب در سر آمدن بسر وقت کسے رسیدن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب رفته بجو در جو آمدن و آب در جو آمدن دولت رفته باز آمدن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آب بزیر کسے آمدن مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار عجم

† در تعریف آب کوثر گوید ۱۲ منه ‡ مصرعه ے نوش که آب رفته در جو آمد ۱۲ دفتر دوم ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۱	آب آوردن متاع			بهار عجم
آوردن ۵۲	آورد گلم بتازگے روے	در	کاورده ایم آب رفته در جوے	فیضی اکبرآبادی
آوردن ۵۳	چون درین بحر پرآشوب نظر باز کنم		چشم من آب نیاورده بمانند حباب	مخلص کاشی
آوردن	نماز عید خواهم کرد هان ساقی بیار آب اے		برائے آبدستِ ما ابریق قدح شویان	کمال خجندی
افتادن	برخاک به چو آب بنیش افتم	در	بادے شوم و در آتش افتم	فیضی اکبرآبادی
افشاندن ۵۴	آب بر گلهاے شوقم گریهٔ خونین فشاند	بر	روغنے بر آتشِ شوقم بجاے آب زد	شفائی اصفهانی
افگندن ۵۵	اگر سایه بر آفتاب افگند	در	دران چشمهٔ آتش آب افگند	نظامی گنجوی
افگندن	برگ روید از محبت خوشه بندد از وفا	بر	جاے آب از خون ما بر تاک انگور افگنند	حیاتی گیلانی
افگندن ۵۶	آب هر گه به پوست افگنده	به در از †	شده زمزم زدلو شرمنده	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ آب آوردن متاع قیمت سهل و رایگان یافتن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب رفته در جو آوردن رونق رفته باز آوردن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب نیاوردن جنس چون شخصے خواهد که جنس را به قیمت نازل بگیرد فروشنده می گوید آب نیاورده است یعنی ارزان و مفت نیست ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب افشاندن بر چیزے گرد و غبار فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب فگندن در چشمهٔ آتش بے رونق گردانیدن ۱۲ خلاصه بهار عجم از سید جمیل احمد بلگرامی ۵۶ آب به پوست و در پوست افگندن بالیدن مطلقاً ماخذ بالیدن و دو مشک پر آب ست ۱۲ مصطلحات الشعراء یعنی بالیدن اعم از آنکه میوه باشد یا غیر آن ۱۲ بهار عجم

† از این انبه حلاوت آب در پوست افگند ۱۲ ظهوری در صفت انبه گفته۔

مصدر		صلہ		شاعر
انداختن [۱]	میوہ شیرین میشود چون آب انداز دبیوست	بہ	می زند جوش حلاوت آن لب تبخالہ دار	اشرف مازندرانی
انداختن [۱]	سقایان حنیکے حمائل ساختہ	بہ	آب بپیوست انداختہ	ساطع کشمیری
انداختن	بدل آسایم زغنچۂ تر	از بر	مگر آبے بر آذر اندازی	حزین اصفہانی
انداختن [۲]	چرخ آب ہمیشہ زیرکاہ اندازد	بہ	یک کار بصد حیلہ براہ اندازد	قدسی مشہدی
انداختن [۳]	اشکم بہ دل حزین نمے گرد بند		این حوض شکستہ آب می اندازد	اشرف مازندرانی
ایستادن [۴]	آئینہ کے بہ چہرۂ شبنم فشان رسد		چون آب ایستادہ بہ آب روان رسد	صائب اصفہانی
باریدن	ابر گر آب زندگی بارد		ہرگز از شاخ بید بر نخوری	سعدی شیرازی
بخشیدن [۵]	آب از جگر بخشیدن	از		بہار عجم
بخشیدن [۶]	ابر بخشید اگر آب ز دریا سہل ست	از	دست از کیسۂ خود چون گہر افشان آید	المؤلفہ
بخشیدن	از غلط بخشے ابنای زمان می آید	بہ	کز گہر آب ستانند و بدریا بخشند	ناظم ہروی
بخشیدن	تا ہست مے بشیشہ غم از عمر رفتہ نیست	بہ	این آب رفتہ باز باین جویبار بخش	حزین اصفہانی
بخشیدن [۷]	آب از غربال مے بخشد	از		بہار عجم

مصطلح

۱ آب بپیوست انداختن مرادف آب بپیوست افگندن کہ گذشت ۱۲ ۲ آب زیرکاہ انداختن مکاری وحیالی کردن ۱۲ مصطلحات و برہان ۳ آب انداختن بیرون دادن آب ۱۲ چراغ ہدایت ۴ آب ایستادن ساکن شدن آب ۱۲ بہار عجم ۵ آب از جگر بخشیدن عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت ۱۲ برہان و بہار عجم ۶ آب از دریا بخشیدن از مال دیگرے بخشش میکند یعنی آنکہ از و اجازت گرفتہ باشد ۱۲ بہار عجم ۷ آب از غربال می بخشد نفعے از وکسی نمیرسد ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
برداشتن [۱]	دلارہے چو بیابان مرگ در پیش ست		بگو بہ آبلۂ پا کہ آب بردارد	نویدی شیرازی
برداشتن	خوشا چشمیکہ بروے عرقناکی نظر دارد	از	خوشا ابریکہ آب از چشمۂ خورشید بردارد	صائب اصفہانی
برداشتن [۲]	آب بردار			بہار عجم
بردن	سیلاب آب برد ہلاکی بکوئے یار	بہ	چون باغبان کہ آب بسوی چمن برد	ہلاکی ہمدانی
بردن	حوضیکہ کوثر آب از و بردہ	از	بلکہ آن حوض آب از کوثر بردہ	خسرو دہلوی
بردن [۳]	زود پندارم کہ خواہد معذرت را آب برد	را	کردہ طوفان شرمساری گریہ می آید مرا	ظہوری ترشیزی
بردن [۴]	چون یافتند مردم دیدہ سراغ تو		این خیلی آب برد کہ بردند پے در آب	عالی شیرازی
بردن [۴]	غیر از برائے یار مے نابے برد		این ماجرا ببین چہ قدر آبے برد	تاثیر مشہدی
بردن [۵]	پایمال خلق گشتن اندک آبی می برد			خالص اصفہانی
برکشیدن [۵]	من چو خواہم کرد فریاد آب از آتش برکشم	از	او چو خواہد خورد تشویر آتش افروز از آب	معزی نیشاپوری
برگرفتن [۶]	بے گفت او آبے از آب گنگ	از	بر نتوانند گرفت	خسرو دہلوی

مصطلح

۱ آب برداشتن ہمراہ گرفتن و حاصل کردن آن ۱۲ بہار ۲ آب بردار سخنے کہ احتمال صدق و کذب ہر دو داشتہ باشد ۱۲ بہار ۳ آب بردن چیزے را غرق کردن آب آنرا ۱۲ ۴ آب بردن ماجرا و خیلی آب بردن اشکال و سختی داشتن آن ۱۲ بہار و چراغ صاحب مصطلحات الشعرا گوید بعضے اعزہ کہ ماجرا را جزو محاورہ فہمیدہ اند غرابت دارد چنان خالص است ۵ پایمال خلق گشتن اندک آبے ست برد ۱۲ ۵ آب از آتش برکشیدن امرے عجیب غیر ممکن کردن ۱۲ بہار عجم ۶ آب برگرفتن از چیزے حاصل کردن آب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بریدن [۵۱]	آب بُرّنده			بهار عجم
بریدن	تا دیده یار اشکم از من طمع بریده		آبے برنده تر زین هرگز کسے ندیده	تاثیر اصفهانی
بریدن [۵۲]	برید آب سرچشمه را آسمان		زگردش فتاد آسیاے دهان	حزین اصفهانی
بریدن [۵۳]	همین بریدن آب از گلو قناعت نیست	از	گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش	سلیم طهرانی
بستن [۵۴]	به طول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را	با	چرا بیهوده باید آب را با ریسمان بستن	مخلص کاشی
بستن [۵۵]	بعمر داده راضی باش و ملک جاودان کم خواه	بر از †	که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند	فغانی شیرازی
بستن [۵۶]	آب بر روے امام خویش بستند آن سیاه	به	پس به آب تیغ شستند از جبینش گرد راه	اثر شیرازی
بستن	کسے گشته از نخل جان بهره یاب	بر به ‡	که از جوے مهرت بر و بسته آب	ظهوری ترشیزی
بستن	آن نهالیکه نبود آب گهر لایق او	به از	بست دهقان اجل آب بپا از ترش	قدسی مشهدی
بستن	در چمن از طراوت سخنش	از بر	آب بر روے ارغوان بستم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ آب برنده بضم باء موحده و نون زده آب هاضم و گوارا و نیز آبیکه ساحل وغیره را ببرد ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۲ آب بریدن زائل کردن آب ۱۲ بهار ۵۳ آب بریدن از گلو در ماندن از آب ۱۲ بهار ۵۴ آب با ریسمان بستن تردد و تلاش بیحد نمودن در حصول آنچه میسر نباید ۱۲ بهار و چراغ هدایت و مصطلحات و تغلب کردن نیز گفته اند چراغ هدایت ۵۵ آب بستن بر کسی و بر روی کسی از چیزے باز داشتن آب از ان ۱۲ بهار ۵۶ آب بستن بر چیزے و بچیزے و بر روی و بپای چیزے آب دادن و سیراب کردن ۱۲ بهار

† که ساقی از لب من آب زندگانی بست ۱۲ محتشم کاشی ‡ ما به گلزار معانی آب گوهر بسته ایم ۱۲ سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
بستن [۵۱]	آب می بندی زمے تا چند بر بنیاد تن	بر از	بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا	تاثیر اصفهانی
بستن [۵۲]	تیغش که به ما سرے ندارد	از	آبی ست که بسته شد ز بالا	طغرای مشهدی
بستن [۵۳]	آب دریا را بجوے تیغ بیدادت مبند	به از †	بسکه سیراب ست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم همدانی
بودن [۵۴]	آب در جوے بودن	در		بهار عجم
بودن [۵۴]	جان حزین مسکین از فقر زندگی یافت	در	آبحیات باشد در جویبار درویش	حزین اصفهانی
بودن [۵۵]	آب در چیزے بودن	در		بهار عجم
پاشیدن [۵۶]	قدر شعر تر چه میدانند ناقص طینتان	بر	آب حیوان بر زمین شوره پاشیدن چرا	صائب اصفهانی
پاشیدن [۵۷]	بنازم بر آن قصر عالیجناب	بر	که بر درگهش خضر پاشیده آب	ظهوری ترشیزی
پنداشتن	آنکه این گریهٔ من در غم اوست		گریه را آب روان پندارد	صوفی مازندرانی
پیچیدن	آبے پیچید بر آتش اشک آتش زای من	بر	شعله در زنجیر دارد موجهٔ دریاے من	نازکی همدانی

مصطلح

۵۱ آب بر بنیاد بستن در صدد خرابی خانه بودن ۱۲ بهار ۵۲ آب ز بالا بستن سرچشمه بستن تا آب جاری نشود ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب بجو و در جویبار بستن آب در جو آوردن ۱۲ بهار عجم و مصطلحات آب بستن در جو یعنی در جوے آوردن و این از اهل زبان به ثبوت رسیده ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ آب در جوی و جویبار بودن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب در چیزے بودن مغشوش و غیر خالص بودن آن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب پاشیدن بر زمین شور کار بیفائده کردن ۱۲ ۵۷ آب پاشیدن بر چیزے گرد و غبار فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم

† اگر نه دیده تو آئینه را دهد پرواز ❊ دگر که آب درین جویبارے بندد - صائب اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
پیمودن[۵۱]	عمر کان وقف مدح شان کردم	بہ	آب پیمودہ ام بہ پرویزن	جمال اصفہانی
پیمودن[۵۱]	کان چارہ چو سنبیدن کوہ است بسوزن	بہ	وان حیلہ چو پیمودن آب است بغربال	معزی نیشاپوری
تاختن[۵۲]	ز قلب آبخنان سوی دشمن بتاخت	از	کہ از هیبتش شیر زآب تاخت	رودکی سمرقندی
جُستن	جوی آبی باب جوی داد		تشنۂ کوزہ را سبوی داد	خسرو دہلوی
جستن[۵۳]	ز آتش آب میجویم ببین فکر محال من	از	وفاداری طمع میدارم از طبع جفاجویت	وحشی یافقی
چشیدن[۵۴]	آب دریا را اگر نتوان کشید		ہم بقدر تشنگی باید چشید	مولوی رومی
چکانیدن[۵۵]	کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیدہ	بر	ز بخت بد بود آنہم بصد خون جگر حاصل	اہلی خراسانی
چکیدن[۵۶]	چشم تو نرگسی ست کز خواب می چکد	از	لعل تو آتشی ست کز و آب می چکد	کاتبی نیشاپوری
چکیدن[۵۷]	در حسرت متانت نظمش موج گوہر را	در از	آب از بن دندان چکیدن	بیدل عظیم آبادی
چکیدن[۵۸]	آب از دستش نمی چکد	از		بہار عجم

مصطلح

۵۱ آب پیمودن بہ پرویزن و غربال کار بیفائدہ کردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب تاختن بول کردن از ہیبت و میتوان گفت کہ تاخت مصراع دوم بہ بار موحدہ است پس آب باختن کنایہ از شکستن رنگ بود بر قیاس رنگ باختن ۱۲ برہان بہار ۵۳ آب از آتش جستن امری غریب غیر ممکن جستن بر قیاس آب از آتش بر کشیدن کہ بیاید ۱۲ ۵۴ آب چشیدن نوشیدن آب ۱۲ بہار عجم ۵۵ آب بر لب چکانیدن نزدیک از مرگ بود ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب از آتش چکیدن امری عجیب بوقوع آمدن ۱۲ ۵۷ آب از بن دندان چکیدن حسرت کردن ۱۲ غواص صہبای دہلوی ۵۸ آب چکیدن از دست کسی بہ نون نافیہ نہایت بخل و امساک ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
چکیدن[۵۱]	بجز غبغبش کاب از و می چکد	از	بر آتش بر آب معلق کہ دید	نظامی گنجوی
خفتن[۵۲]	آب خفتہ ۔			بہار عجم
خواستن	بروزگار تو ابر محیط آبی خواست	از بہ	کف تو گفت بہ لفظی چو لولوی خوش آب	سلمان ساوجی
خوردن[۵۳]	ہر کسکہ دلش تشنہ لب بزم حضور ست	از	از چشمہ کوثر نخورد آب کہ شور ست	قاسم مشہدی
خوردن[۵۴]	در گلشن زمانہ ز قطع وظیفہ ہا		سادات ہمچو سبزہ خورند آب ناشتا	اثر شیرازی
خوردن[۵۵]	کسی نداد بہ میخانہ راہ زاہد خشک		خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود	اثر شیرازی
خوردن[۵۶]	چون کمیت خامۂ اشرف اگرچہ آب بی لجام		میخورم اما عنان من بدست دیگریست	اشرف مازندرانی
خوردن[۵۷]	ہمیشہ تا فرس بد لجام ابلق چرخ	از	خورد ز چشمۂ خورشید آب بی افشار	بدیعی سمرقندی
خوردن[۵۷]	کرم نسیہ و بخل آب ز یک چشمہ خورند	از	یک در بستہ ندیدیم کہ دیوار نبود	تاثیر اصفہانی
خوردن[۵۸]	صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب	از	شبنم کہ بخورشید درخشان نگرانست	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ آب از چیزی چکیدن کمال لطافت و تازگی آن چیز بود ۱۲ بہار ۵۲ آب خفتہ بضم خا معجمہ کنایہ از برف و یخ و ژالہ و مروارید و شمشیر غلاف کردہ ۱۲ بہار ۵۳ آب خوردن نوشیدن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آب ناشتا آبی کہ ناہار خورند و اکثر مورث بیماریہاست ۱۲ بہار عجم ۵۵ خم آب خوردہ وسبوی آب خوردہ آنکہ نخست ورا آب سیر کنند تا چیزی کہ در وانداز ند منجذب نشود ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب بی لجام و افشار خوردن مطلق العنان معاش کردن ۱۲ برہان و بہار ۵۷ آب از یک چشمہ خوردن مساوات داشتن در کاری ۱۲ بہار ۵۸ آب خوردن دل تہ گرفتن و خوش شدن دل ۱۲ بہار و چراغ ہدایت

مصدر		صله		شاعر
خوردن [ع۱]	نرگس از چشم تو دم زد بروہانش زد صبا	از	رنج دندان دارد اکنون میخورد آب از قلم	تاثیر اصفہانی
خوردن [ع۲]	چو پرخون شد آن جام زنگی چہ کرد		بخوردش چو آبے و آبے نخورد	نظامی گنجوی
دادن [ع۳]	دہر کامت ندہد مفت کہ امید گلاب	بہ۔ از۔ را †	تا نیاید بمیان آب بہ گلزار نداد	کلیم ہمدانی
دادن [ع۳]	ہر کہ سرمست تو شد جام شرابش ندہند		بخدا گر ہمہ خضر ست کہ آبش ندہند	اہلی شیرازی
دادن [ع۳]	لولوار نرگس فرو بارید و گل را آب داد	را	وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد	لا اعلم
دادن [ع۴]	چون اہل ارادت بکف داد عنان		ہر چند کہ آبے لجامش دادند	ظہوری ترشیزی
داشتن	دیدم آن چشمۂ ہستی کہ جہانش خوانند		آنقدر آب کزو دست توان شست نداشت	وحید قزوینی
داشتن [ع۵]	ہمہ روز تخم طرب کاشتند	از	ز آب زرش آب میداشتند	سلمان ساوجی
داشتن [ع۶]	ہر کہ گوید کہ سمے زیان دارد		سخنش آب درمیان دارد	خالص اصفہانی
داشتن [ع۷]	آب در شکر دارد۔	در		بہار عجم

مصطلح

ع۱ آب از قلم خوردن در بعض بیماریہا کہ آب بدشواری توان فرو برد بقلم میخورند ۱۲ بہار ع۲ آب خوردن توقف نمودن و آب نخوردن کنایہ از درنگ ناکردن ۱۲ برہان قاطع و جہانگیری ع۳ آب دادن چیزے را چیزے معروف و تازہ و سیراب داشتن آن را ۱۲ بہار و مصطلحات ع۴ آب لجام دادن بمطلق العنان کردن ۱۲ بہار ع۵ آب داشتن تازہ و سیراب داشتن ۱۲ بہار ع۶ آب درمیان داشتن چیزے غش داشتن آن ۱۲ مصطلح و بہار عجم ع۷ آب در شکر دارد یعنی گذران ناتوان ست ۱۲ برہان و بہار عجم

† نبات روح را آب از جگر داد۔ نظامی گنجوی۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	خضر گر راہ بسر چشمۂ حیوان برد ست	در	مست ہم در دل شب آب خماری [عہ] دارد	صائب اصفہانی
داشتن [ع۱]	بر کسے نیست فیض گردون را		آب دارد متاع دولا بے	اشرف مازندرانی
درآمدن	آنکہ کشتی بہ خشک می راندم	در	باز در جوئے من درآمد آب	خسرو دہلوی
دریافتن	آب و ہوائے جنت میخانہ دار دایدل		دریاب گر توانی این آب و این ہوا را	النسی جنابدی
وزدیدن [ع۲]	شود گر آب وزدش بستہ یکدم		نماید چشمۂ آئینہ بے نم	طغرای مشہدی
دویدن [ع۳]	آب بر روے آب دوید	بر		بہار عجم
دیدن	آبحیوان نیست چون خاک قناعت سازگار	از †	از خضر پرسیدہ ام آب بقا را دیدہ است	کلیم ہمدانی
دیدن	خویش را حاجت روا خواہی مراد از شوق جوے	بہ	گریہ آب رفتہ دید آخر بجوے خویشتن	ظہوری ترشیزی
دیدن [ع۴]	متاع سخت دل از چشم اعتبار افتاد		دگر کہ میخرد این جنس آب دیدۂ ما	سالک قزوینی
راندن [ع۵]	راند حق این آب را در جوے تو		آفرین بر دست و بر بازوے تو	مولوی رومی

مصطلح

عہ آب خمار آبیکہ در خمار خورند ۱۲ بہار عجم ع۱ آب داشتن متاع قیمت زیادہ از ارزش کردن از اہل زبان بتحقیق پیوستہ و غش داشتن متاع تا دیگرے را توان فریفت ۱۲ چراغ ہدایت و بہار عجم ع۲ آب وزدو رخنہ کہ بہ نہر بزرگ باشد و از ان رخنہ آب بجانہا و باغہاے دیگران برود ۱۲ بہار عجم ع۳ آب برروے آب دویدن پیاپے آب بودن ۱۲ بہار عجم ع۴ آب دیدہ جنسے را گویند کہ بسبب افتادن داغ از آب تاب اصلی برگردیدہ باشد ۱۲ بہار۔ و متاع ضائع ۱۲ چراغ ہدایت ع۵ آب در جوی کسے راندن صاحب اقبال گردانیدن ۱۲ بہار عجم

† مصرع۔ از چشمہ سنان تو آبے ندید کس ۱۲ شانی مشہدی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	هزار کاسهٔ خونم بلب حوالت کرد	به	چو تیغ تا بمن ایام یکدم آب رساند	صائب اصفهانی
رساندن[۵۱]	بآن رسید که خاک از میان کناره کند	به - را	ز بسکه چشم ترم آب را بآب رساند	نظام شیرازی
رساندن[۵۲]	روان زدن بقدح ریز مے که مخمورم	به	بکشت تشنهٔ ما آب بی لجام رسان	بهار عجم
رسیدن[۵۳]	بیا که در شب هجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیده بهم نمے آید	غنی کشمیری
رسیدن	افسردگان بعالم بالا نمے رسند	به	این آبهاے مرده بدریا نمے رسند	صائب اصفهانی
رسیدن	آئینه کے بچهرهٔ شبنم فشان رسد	به	چون آب ایستاده بآب روان رسد	صائب اصفهانی
رسیدن[۵۴]	شانه از زلف تو خوش کام رواشد ستم است	به	که دگر آب درین باغ به شمشاد رسد	کلیم همدانی
رفتن	زان بحر موج زن چه کم آید اگر شبے	بر - از	برکشت نارسیده آب بقا رود	نظیری نیشاپوری
ریختن[۵۵]	شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست	بر	آه اگر آبی برین آتش بریزد روی دوست	صائب اصفهانی
ریختن[۵۶]	آبے از کنگ برنتوانند گرفت		واگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دهلوی
ریختن	روزگاریست که در دیر مغان می ریزد	بر به +	آب بر دست سبو گریهٔ مستانه ما	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب بآب رساندن پیاپے آب دادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب بی لجام رساندن مرادف آب بی لجام دادن که گذشت ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب رسیده زخمی که آب در زده باشد ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب رسیدن بچیزے همچنین آب آوردن و چیزے هر کدام معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب بر آتش ریختن تسکین دادن و غضب فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب ریختن ضائع کردن آب ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب ریختن بر دست کسے و بدست کسی و بپای کسے کنایه است از خدمتگارے کردن ۱۲ مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت

+ که آب زندگی زلفش بدست شانه مے ریزد صائب۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	باغبان بیجا نمی ریزد بپاے تاک آب	به - از +	دخترے دارد که عقل و هوش از سر می برد	مخلص کاشی
ریختن[۵۱]	شب کلیم از دیده مے ریزد سرشک	از	روز از منزل برون مے ریزد آب	کلیم همدانی
ریختن[۵۲]	آب در شیر ریختن	در		بهار عجم
ریختن[۵۳]	زهر اجل بکام من آب حیات ریخت	به	دنیا گزیده را به مسیحا چه حاجت است	حزین اصفهانی
ریختن[۵۳]	آنقدر ها نا امیدم کز تف سوز جگر	بر	گر بریزد آب بر لبهاے من بیهوده دم	حلی خراسانی
ریختن[۵۴]	رفتے و گریه بحال دل ویران کردم	بر	آب بر آئینه ریزند قفاے سفرے	وحید قزوینی
ریختن[۵۴]	اشکے که بریزند عزیزان در مرگ	در	آبے است که در پے مسافر ریزند	یحیی کاشی
ریختن[۵۵]	ز هوش برد چمن را چنان نظارهٔ تو	به	که شبنم آب مکرر به چهرهٔ گل ریخت	صائب اصفهانی
ریختن[۵۵]	بعد عمری که به خواب من بیدل آمد		گریه آبے برخم ریخت که بیدار شدم	کلیم همدانی
ریختن[۵۶]	آب در زیر جامه کسے ریختن	در		بهار عجم
زدن[۵۷]	دلم بر آتش غم خام سوز گشت امشب	را	کجاست گریه که آبے زند کباب مرا	شاپور طهرانی

مصطلح

۵۱ آب از منزل بیرون ریختن معروف ۱۲ بهار ۵۲ آب در شیر ریختن دغلی کردن ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵۳ آب بکام و آب بر لب ریختن معروف ۱۲ بهار ۵۴ آب بر آئینه ریختن و از پے کسے ریختن رسم ست که در قفاے شخصی که بسفر رود آب بر آئینه ریزند تا به سلامت باز آید ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۵ آب بر چهره و برخ ریختن هوشیار و بیدار ساختن ۱۲ بهار ۵۶ آب در زیر جامه خواب ریختن مضطرب گردانیدن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب زدن کباب را معروف ۱۲

+ چون طاس ز دیده ریختیم آب بپاش ۱۲ باقر کاشی۔

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	تو پاکدامنے این گل زجنس حسن تو نیست		که هست لاله و گل و اغدار و آب زده	نادم گیلانی
زدن ۲	دیده را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم	بر	در قفای سفری آب بر آئینه زنند	نظام شیرازی
زدن ۳	خرم آن روز که با دیده گریان بروم	به + - از + - را	تا زنم آب در میکده یکبار دگر	حافظ شیرازی
زدن ۴	آبی ز آبله بر رخ پای خفته زن	به - بر +	باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت	کلیم همدانی
زدن ۴	وقت که بی سوز دل ست آبی بر وی ش میزنند	به - بر	ساعتے پیراهن فانوس را هم بر کنند	کلیم همدانی
زدن ۴	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر	بر	زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما	حافظ شیرازی
زدن ۵	تا یکے پوشیده از هم صحبتان ساغر زدن	در	در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ آب زدن آب زده چیزے که بسبب فتادن داغ از آب و تاب اصلی برگردیده باشد ۱۲ بهار - ومی تواند که آب زده درین شعر بمعنی آب پاشیده شده باشد زیرا که برگلهاے پژمرده براے طراوت و تازگی آب می پاشند لیکن بمقابله پاکدامنی که در مصرع اول گفته می خواهد که آبزده بمعنی آلوده و ملوث باب باشد ۱۲ المولفه ۲ آب بر آئینه زدن در آب بر آئینه ریختن گذشت ۱۲ ۳ آب بر چیزے زدن گرد و غبارش فرو نشاندن ۱۲ بهار ۴ آب زدن بر دیده و بر روے و بر رخ بیدار و هوشیار ساختن ۱۲ بهار عجم ۵ آب در گره زدن قریب بمعنی آب بار یسمان بستن ست که گذشت ۱۲ بهار

+ هر سحر که بخون دل آب زنم براه تو ۱۲ شاهی سبزواری - + از زمزم دو دیده آبے زنم صفا را ۱۲ ناصر بخاری -
+ شبنم هنوز بر رخ گل آب می زند ۱۲ واقف لاهوری - + کز نگاه گرم شرمش آب بر رو میزند ۱۲
تجلی شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد	بر	چند انکه پیش محرم و بیگانه سوختم	فغانی شیرازی
ساختن ۲	گل بدست گلفروشان رنگ بیماران گرفت	را	آب غربت ۲ نازپرور و گلستان را نساخت	دانش مشهدی
ساختن ۳	مغان که دانه انگور آب می سازند		ستاره می شکنند آفتاب می سازند	فرخ الله شوشتری
ساختن ۳	اگر تاثیر و افغان سنگین دل نمی باشد		کجا دل آب سازد ناله گر آسیا خیزد	صائب اصفهانی
سپردن	بیا ساقی آن آب حیوان بیار	به	به دولتسرای سکندر سپار	نظامی گنجوی
سودن ۴	شکایت فلک آبگون چه سود دهد	در	نسوده هیچ خردمند آب در هاون	قدسی مشهدی
سودن ۴	بگداختم چو آب و بسود این دل مرا	به	کس آب را بسنگ نساید بسای آب	خسرو دهلوی
سودن ۴	سیم گر مایه نداری بنرخ باد مسنج	به	نان یک روزه نداری به لگد آب مسای	انوری ابیوردی
شدن ۵	فولاد شود آب زخون گرمی چشمم	از	بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش	اوجی نطنزی
شدن ۵	بحیرتم که فلاطون ز شرم آب نشد	از	بخم نشست فلاطون شد و شراب نشد	عالی شیرازی
شدن ۶	آب آتش شد			برهان قاطع

مصطلح

۱ آب برآتش زدن تسکین دادن و غضب فرو نشاندن ۱۲ بهار و برهان قاطع ۲ آب غربت آبیکه مسافران در میان راه خورند ۱۲ بهار عجم ۳ آب ساختن موافق افتادن آب و گداختن و منفعل و متاثر کردن ۱۲ ۴ آب در هاون و بسنگ و بلگد سودن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار و برهان قاطع ۵ آب شدن گداخته شدن و منفعل شدن ۱۲ بهار ۶ آب آتش شدن شور و غوغا بهم رسیدن ۱۲ بهار و برهان قاطع -

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	بدیدہ گریۂ من شد گرہ ز حسرتہا	در	بدان طریق کہ در حلق تشنہ آب شکست	وحید قزوینی
شکستن ۵۲	در باغ شکستہ از سمن آب	از	چون گرد خسوف در روی مہتاب	فیضی اکبرآبادی
شناختن ۵۳	آب شناس۔			برہان قاطع
طلبیدن	تو ار تشنہ لب تیرہ روز را بنگر		کہ آب می طلبد با وجود آب شراب	سلمان ساوجی
کردن ۵۴	آب در جویبار کردن			بہار عجم
کردن ۵۵	اشک می ریزم بخون ہرگاہ شوق از حد گذشت	در	چون شود بدست مہمان آب در مینا کنم	کلیم ہمدانی
کردن ۵۶	چون غذرپوش شوی خدمت قیصر نکنی	بر	آب چون آئینہ بر دست سکندر نکنی	طغرای مشہدی
کردن ۵۷	نظر بران رخ چون آفتاب نتوان کرد	بہ	بیک نگاہ دل خویش آب نتوان کرد	صائب اصفہانی
کردن ۵۷	چون عشق رسد بہ آتشین تاب		صد زہرہ آہنین کند آب	فیضی اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ آب در حلق شکستن گرہ شدن و بند شدن آب در گلو ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت ۵۲ آب شکستن از چیزے جدا شدن آب از ان
چیز ۱۲ ۵۳ آب شناس آنکہ کاریز وغیرہ را می شناسد کہ کدام جاے آب دارد و کدام نہ و آنکہ بالاثر کشتی برآمدہ از صلاح و فساد آب خبر دہد
و مرد حقیقت شناس و قاعدہ دان و ماہر در علوم ۱۲ برہان قاطع ۵۴ آب در جویبار کردن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بہار
۵۵ آب در جیب کردن دغلی بکار بردن چون آب در شیر کردن و در شراب کردن و در بادہ کردن و در مینا کردن ۱۲ بہار و برہان ۵۶ آب بر دست
کسی کردن خدمتگاری کردن ۱۲ بہار ۵۷ آب کردن منفعل کردن و گداختن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	بگریہ گفتمش اے گل دلم بہ ہیچ بخر	در	بخندہ گفت کہ در جنس خویش آب مکن	رونقی ہمدانی
کردن ۵۱	راستی را کردہ ام سرمایۂ بازار خود	در	کار آتش میکند آبیکہ در کالا کنم	سلیم طہرانی
کردن ۵۲		در	آب در گریہ میکنند بران	ظہوری ترشیزی
کردن ۵۳	آوردہ نہال بیخودی بار	در	صبح آمد و آب در سبد کرد	ظہوری ترشیزی
کشیدن ۵۴	آبیکہ مشتری کشد از چشمۂ حیات	از	روے موافق تو بآن آب شستہ باد	معزی نیشاپوری
کشیدن ۵۴	خواہم کشید خضر صفت آب زندگی	از	از جویبار تیغت اگر عمر امان دہد	حزین اصفہانی
کشیدن ۵۵	دل راز خیال مے خضر آب کشیدم	از	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشہدی
کشیدن ۵۶	عاقبت زاہد بسر ور قدح بادہ نہاد	بہ	بسکہ عادت بدہان آب کشیدن دارد	کلیم ہمدانی
کشیدن ۵۷	بسے مژگان تر سو دم دران کو شام نومیدی	را - از	کشیدم آب و جاروب بے زہر جلوہ میدان را	آصفی شیرازی
کشیدن ۵۷	تا نگیرد منصب دیدار جانان دیدہ ام	از	آب و جارو میکشد از اشک و مژگان دیدہ ام	تاثیر اصفہانی

مصطلح

۵۱ آب در جنس و در کالا کردن قیمت زیادہ از ارزش گفتن یا چیز زبون را خوب نمودن تا بنرخ گران فروختہ شود ۱۲ بہار و چراغ ہدایت
۵۲ آب در گریہ کردن گریہ ساختہ کردن ۱۲ بہار ۵۳ آب در سبد کردن کار بیفائدہ کردن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آب کشیدن آب خوردن و
برآوردن آب از چاہ وغیر آن ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت ۵۵ آب کشیدن شستن ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب بدہان کشیدن مضمضہ کردن ۱۲ بہار عجم
۵۷ آب و جاروب کشیدن و آب و جارو کشیدن آب پاشیدن بر جاے و بالاے آن جاروب کشیدن از اہل زبان بتحقیق پیوستہ
۱۲ بہار عجم۔ ہر چند آب تنہا نسبت بکشیدن ندارد زیرا کہ آب کشیدن بمعنی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکہ آب زدن میگویند لیکن بمعیت جاروب
آوردہ شد چنانکہ سعدی گفتہ ؎ گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودے + و قول او تا نگیرد بمعنی تا بر موحدہ ہر دو توان خواند۔ لمولفہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	منشین فسرده کز بی سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کوفتن ۵۲	عدو که آب شود خود مکوب چندینش	به	که پیش ازین نتوان کوفت آب را بجواز †	خسرو دهلوی
کوفتن ۵۲	آب در هاون کوفتن	در		بهار عجم
گداختن	چون آب منجمد بگداز ز تاب مهر	از	خورشید اگر جمال تو بیند در آئینه	شانی مشهدی
گذشتن	زان طره به آشفتگیم عمر گذشت	در	چون آب که در سایهٔ سنبل گذرد	فغفور لاهجی
گذشتن ۵۳	غرقهٔ دریاے بی پایان هجران را اگر	از	دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت	سلمان ساوجی
گردانیدن ۵۴	جوش صهبا شربت بیمار جوشانیدن ست		دور ساغر خستگان را آب گردانیدن ست	اشرف مازندرانی
گردیدن ۵۵	اکنون برون آگره بر سبیل		آب گردش ‡ تجویز کرده اند	علوی ابوفرخ آبادی
گردیدن ۵۵	شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا		آب گردم گر کسے از خاک بردارد مرا	عاقل دهلوی
گردیدن ۵۵	هلال غبغب جانان لطافتے دارد	از	که از اشارهٔ انگشت آب می گردد	تاثیر اصفهانی
گردیدن ۵۶	حلاش یاد هر آبیکه مینوشد درین گلشن	در	چو تاک آنکس که گردد آب مے در جویبار او	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب از آهن کشیدن امرے غریب غیر ممکن کردن ۱۲ بهار ۵۲ آب بجواز کوفتن و در هاون کوفتن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آب از سر گذشتن کمال نزول حوادث و آفات بود ۱۲ بهار ۵۴ آب گردانیدن بیمار را بجای بجای بردن براے تغیر آب هوا ۱۲ مصطلحات الشعرا و بمعنی قسمت و روزی و گردش زمانه ۱۲ چراغ هدایت ۵۵ آب گردیدن لازم آب گردانیدن و منفعل شدن و گداخته شدن ۱۲ بهار عجم - و آب گردش تغیرات آب هوا و جای بیمار ۱۲ چراغ هدایت - و آب گردانی متعدی از وے ۱۲ ۵۶ آب در جویبار گردیدن صاحب دولت و اقبال گردیدن ست ۱۲ بهار عجم

† بفتح و در آخر زاے معجمه هندی کولهو ۱۲ غیاث اللغات - ‡ زاهد نباید اینجا از بیم آب گردش ۱۲ غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	در باغ عمر جز بر پژمردگی نداد	از	گوهی نهال بخت من آب از تبر گرفت	کلیم همدانی
گرفتن ۵۲	نامش چو بر زبان گذرانم لسان ابر	به	شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ	وحید قزوینی
گرفتن ۵۳	رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم ست	از	آب از تشنهٔ دیدار گرفتن ستم ست	تاثیر اصفهانی
گرفتن ۵۴	چه باک از میکشی هنگام جوش خط کو یارا		که چون گلزار گردد سبز دهقان آب میگیرد	مخلص کاشی
گرفتن ۵۵	هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است	از †	بو تان کهنه الیست که آبش گرفته است	سالم کشمیری
گفتن ۵۶	دل که لب تشنگی از چشمهٔ حیوان تو داشت		آب میگفت و نگاهے بر نخدان تو داشت	حزنی اصفهانی
ماندن ۵۷	آب در جوے نماندن	در		برهان قاطع
مردن ۵۸	افسردگان بعالم بالا نمی رسند		این آبهاے مرده به دریا نمی رسند	صائب اصفهانی
نشستن ۵۹	در بزم عیش جام طرب نوش کا خجش	در	در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست	ثنای مشهدی
نمودن	بکشای پرده از گل رخسار اندکے	به	آبی نما به تشنهٔ دیدار اندکے	فغانی شیرازی
نوشیدن	چو آب زندگی مینوشد و لب تر نمیسازد		اگر تیغ دو عالم بر گلوے عشق می آید	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب گرفتن آب خوردن ۱۲ بهار ۵۲ آب بدهان گرفتن تجرع نمودن ۱۲ بهار ۵۳ آب گرفتن از چیزے باز داشتن آب ازان ۱۲ بهار ۵۴ آب گرفتن آب دادن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۵ آب گرفتن چیزے را خراب و ویران شدن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب گفتن اشاره بطلب آب کردن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب در جوی نماندن رفتن دولت ۱۲ برهان قاطع ۵۸ آب مرده آب ایستاده و ساکن ۱۲ بهار عجم ۵۹ آب در حلق نشستن بند شدن آب در گلو ۱۲ بهار عجم -

† از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
هشتن ۵۱	آب به زیر کسے هشتن	به		برهان قاطع

آب آهن آبیکه در جوهر آهن است ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
چکیدن	آب آهن همه از دیدهٔ زنجیر چکید	از	بسکه در سلسلهٔ بند تو شیون کردم	کلیم همدانی

آب گیری و آب گری به تحتانی و کاف فارسی و بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر و امثال آنرا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواستن	نباشد سفله را در خور نوازش		نخواهد تیغ چوبین آب گیری	تاثیر اصفهانی
کردن	توان از خاک کویش آبگیری کرد تیغش را	از	تنم از بسکه هر سو جویبار زخم پیکان شد	طغرای مشهدی
کردن	کردی از گریهٔ زارم که زمن قطع نظر		کرد آیا که دگر تیغ ترا آب گری	اثر شیرازی

آب حیا و آب انفعال به اضافت عرق شرم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
ریختن	ز چشم مردیش آب حیا رفت بے شبهت	از	هر آنکو مادرش آب حرامی در شکم دارد	فوقی یزدی
گذشتن ۵۲	به گلشنی که در آمد بجلوه نخل قدش	از	چو ابر از سر او آب انفعال گذشت	اثر شیرازی

آب تلخ آب شور و شراب ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
پروردن ۵۳	آب تلخی به عطر پروردند	به	نام کردند کین گل خوشبوست	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ آب بزیر کسے هشتن فریب دادن ۱۲ برهان قاطع و بهار عجم ۵۲ آب انفعال از سر گذشتن همان آب از سر گذشتن که گذشت ۱۲
۵۳ آب پروردن تربیت کردن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تلخ آب جگر بسینه ریزان	به	خاکستر دل بدیده بیزان	فیضی اکبرآبادی
ستادن	نقد روان دهند و ستانند آب تلخ		مستان درین معامله آیا چه دیده اند	فغانی شیرازی

آب جگر خوناب و رطوبت جگر و اسباب معاش ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن ۵۱	ز آسودگی ست گر بودت پیرهن درست	در	وز خامی است گر بودت آب در جگر	شاپور طهرانی
داشتن ۵۱	روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد	در	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب	صائب اصفهانی
گذاشتن	نگذاشت آب در جگرم آه آتشین	در	در برگ گل ز تندی آتش گلاب سوخت	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۲	شبهاے هجر بی او داد از سحر گرفتم	از	آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم	دانش مشهدی
ماندن	نماند در جگرم آب این سیه چشمان	از - در †	هنوز از ده ویران خراج مے طلبند	فغانی شیرازی

آب خنجر و تیغ و سنان و پیکان و تیر و امثال آن تیزی و دم خنجر و غیر آن

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آب پیکان ز دل آمد سوی چشمم صائب	از - به	آخر این چشمهٔ سربسته ترا دید کجا	صائب اصفهانی
آمیختن	چگونه آب پیکانت بمغز دشمن آمیزد	به	چگونه سازوار آید مزاج آب با روغن	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آب در جگر بودن و داشتن توانگری ۱۲ برهان قاطع - و استطاعت مالی داشتن. اگرچه میر عضد الدوله و شیخ عبدالرشید ابن محاوره را بنون نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند ۱۲ مصطلحات الشعرا آب در جگر نبودن و نداشتن و نگذاشتن و نماندن کنایه از کمال نکبت و افلاس بود ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب گرفتن از چیزے بر آوردن آب از چیزے ۱۲ بهار عجم

† در جگر گرچه مرا ز آتش فقر آب نماند ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر
استادن ۵۱	ز شوخی نیست خالی آرزو آن شوخ بی‌تمکین		که چون آب سنان استاده است و درگذر باشد	آرزو اکبرآبادی
استادن ۵۱	شد عاجز از رفاقت ما رهنمون ما		استاد آب تیغ و روان است خون ما	فطرت مشهدی
دادن ۵۲	زخم جانم از شکر خندی نمی‌بندد دهان		خنجر نازترا آب تبسم داده اند	فطرت مشهدی
گذشتن	گذشته روز و شب آب جبامت از سر و شمن	از	نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا	سلمان ساوجی
نشستن ۵۳	نی همین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد	بر	آب پیکان تو هرگز بر دلم ننشسته است	مخلص کاشی
نمودن	چون آب که از پردهٔ یاقوت نماید	از	پیداست تن نازکش از جامهٔ گلنار	صائب اصفهانی
آب حسرت ۵۴				
رفتن	آب حسرت میرود هر سو ز چشم جوی جوی	از	بسکه میخواهم نگار فتنه جوی خویش را	صائب اصفهانی
گذاشتن	بگذاشتند بار در دیدهٔ آب حسرت	در	گریان چو در قیامت چشم گناه کاران	سعدی شیرازی
گردیدن	دران گلشن که آید در سخن لعل گهر بارش	از - در	ز شبنم غنچه ها را آب حسرت در دهان گردد	صائب اصفهانی
گردیدن	خیال روی او تا در کدامین سینه میگردد	در	که آب حسرت اندر دیدهٔ آئینه میگردد	صائب اصفهانی

آب داغ به اضافت آبیکه سنگی یا آهنی گرم دران انداخته باشند و بدون اضافت داغی که از آب افتد ۱۲ بهار عجم - و آبیکه بسیار گرم باشد و جوش داده باشند ۱۲ چراغ هدایت

مصطلح

۵۱ آب سنان و تیغ ایستادن همان ایستادن آب گذشت ۱۲ ۵۲ آب دادن خنجر و غیران آب گیری کردن آن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۳ آب جبری نشستن قرار دادن آب برای سیرابی آن ۱۲ مصطلحات - صاحب بهار عجم جاییکه آب در حلق نشستن ذکر کرده این شعر مخلص کاشی نیز لبند آورده خدا داند چه اندیشیده ۱۲ ۵۴ آب حسرت استعمال این لفظ با دیده و حلق و دهان هر سه آمده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
سوختن	همچو آب داغ از آمیزش ما سوخته است	از	هر که بعد از آشنائی باتو مارا دیده است	وحید قزوینی

آب دست باضافت غساله یعنی آبیکه بدان دست در وی بشویند و وضو سازند و مجاز بمعنی وضو و استنجا اشتهار یافته و بکثرت استعمال اضافت آن ساقط شده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	آب دستت همه بر روی کشیدی چو گلاب	بر	خاک پایت همه در زلف میدی چو عبیر	معزی نیشاپوری
گرفتن ۵۵	بجز تیغت نباشد چاره رنجوری عشقت	از	چو آن صوفی که ز اخلاص آب دست از شاه میگیرد	تاثیر اصفهانی
آب دندان بفک اضافت احمق و ضعیف و رایگان ۱۲ مصطلحات و بهار و برهان قاطع				
گشتن	تا بکی خندیدن و دلگرمی افزودن چو شمع		آب دندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع	فغانی شیرازی
یافتن	حاسدت با تو اگر زد عداوت بازو		آب دندان تر از وکس نتوان یافت بباز	انوری ابیوردی
آب دهان خیو که از دهان بیندازند ۱۲ سراج اللغات				
آمدن ۵۶	چه آب در دهن آید نبات را ز لب او	در - از	اگر بکام رسد ذوق آن دهان قندش	اوحدی اصفهانی
آوردن ۵۶	پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد	از - به	دیگر آن ز می و نقل چرا تو به دهد	کمال خجندی
رفتن ۵۶	قدح را در مقام لب جیش می	از - در	زیاد بوسه ات آب از دهن رفت	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۵ آب دست کسی گرفتن کنایه از کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت و صوفی در اصطلاح سلاطین صفویه فدویان ایشان را گویند از آنکه ایشان چون درویش زاده بودند اصطلاح مذکور را بحال داشته معتقدان خود را صوفی می‌خواندند ۱۲ از بهار عجم -

۵۶ آب در دهان آمدن و آوردن و از دهن رفتن کنایه ایست از کمال رغبت - و شوق بچیزی بودن و کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
فگندن	آب دہن فگندن برخاک یا برفتن	بر	آری نبات مصری ریزند توتیا را	کاہی نیشاپوری
کشادن [ف۱]	زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد	از	دہان شیشہ زشوق لب تو آب کشاد	مفید بلخی
کشادن [ف۱]	آب از دہان کشادن	از		
گردیدن [ف۱]	چنان پیالہ وردی کشان لبالب شد	از - بہ - در +	کہ خاک راز ہوس آب در دہان گردد	فغانی شیرازی

آب دیده و چشم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	تراز گریہ ارباب درد رنگی نیست	بہ - از	مگر بچشم تو از زور خندہ آب آید	صائب اصفہانی
آمدن	درین زمانہ کہ کشتی بخشک بستہ محیط	از	غنیمت ست کہ از دیدہ آب می آید	واہب اصفہانی
آوردن	آب از دیدہ آوردن	از		بہار عجم
باریدن	بچشم نرگس اینک آب می بارید می بینم	از	زلبس کز دیدہ آب از عشق گل بسیار میبارد	خسرو دہلوی
داشتن [ف۲]	آن بخیل کہ آب در دیدہ نداشت	در	از کمال سختدلی چون وحشت در خود بہم آید	علوی ابو فرخ آبادی
داشتن [ف۲]	آب در چشم ندارد	در		برہان قاطع
ریختن [ف۳]	دوش حرف از ساقی نقل و می و ساغر گذشت	از	ریخت چندان آب از چشمم کہ آب از سر گذشت	سلمان ساوجی

مصطلح

[ف۱] آب کشادن دہان و از دہان و آب گردیدن بدہان و در دہان مرادف آب در دہان آمدن کہ گذشت [ف۲] آب دیدہ و چشم ندارد یعنی شوخ و بیحیاست بہار و برہان قاطع [ف۳] آب ریختن از شعر سلمان ساوجی پیداست کہ آب از چشم ریختن بمصدر لازم آمدہ است ۱۲ عبد الغنی عفا اللہ عنہ

+ از خرامیدن شیرین لو بلو عیان ۔۔ دیدہ را آب حسرت بدہان میگردد ۔ اشرف مازندرانی ۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شد محیط و موج زد و زنہ فلک آنسو گذشت	بر	بسکہ بر یاد رخت چشم تر اشکم آب ریخت	لمؤلفہ
ستاندن	بزخم تیر بستانند آب از دیدۂ روشن	بہ - از	بنوک نیزہ بکشایند آب از چشم نابینا	ازرقی ہروی
کشادن [ف۱]	بزخم تیر بستانند آب از دیدۂ روشن	بہ - از	بنوک نیزہ بکشایند آب از چشم نابینا	ازرقی ہروی
کشادن [ف۱]	آب از دیدہ خورشید کشاید صائب	از	در دل آئینہ غذا ریکہ نہانست ترا	صائب اصفہانی
گذشتن	باآنکہ آب دیدہ ام از آسمان گذشت	از	بختم نہ شست دیدہ ز خواب گران مرا	قدسی مشہدی
گرداندن [ف۲]	چون زور دگوہکن در بیستون گریہ سحاب	بہ	صورت شیرین بگرداند درون دیدہ آب	درویش وہمکی
گردیدن [ف۲]	بسی مشکل بود دل کندن از خوبان پس از صحبت	بہ - از +	ہنوز آب از غم یوسف بچشم چاہ می گردد	غنی کشمیری
گرفتن [ف۳]	زبیم خویت از ہر دیدہ صد سیلاب خون آید	از ‡	کسے ہرگز چنین نگرفتہ آب چشم مردم را	مخلص کاشی
گرفتن [ف۴]	اے نرگس شوخ دیدہ بے چہرۂ او		چشم آب نگیر دت کہ ساغر گیرے	کمال اصفہانی
گشتن	از مہر تو آتش بدل حمام است	در	وز شوق تو آب گشتہ در دیدۂ طاس	علوی ابو فرخ آبادی
ماندن	از سیہ چشمان ہندی آب در چشمت نماند	در - از	آبریزان میشود دریز د چشمی آبدہ	نظیری نیشاپوری

مصطلح

[ف۱] آب از چشم کشادن آب برآوردن و جاری کردن و در گریہ آوردن ۱۲ بہار عجم [ف۲] آب بچشم گردیدن و در دیدہ گشتن مرادف آب بدہان گردیدن و آب بچشم گرداندن متعدی آن ۱۲ بہار و مصطلحات الشعرا [ف۳] آب چشم و از چشم گرفتن ترسانیدن ۱۲ بہار و چراغ ہدایت [ف۴] آب گرفتن چشم را مبتلا شدن چشم بمرض نزول آب ۱۲ بہار عجم

+ ہمیشہ آب بچشم پیالہ میگردد ۱۲ صائب ‡ چشم تو آب چشم ز آہو گرفتہ است ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
آب و آب رو و آب رخ رونق و ہرو و پسین در اصل باضافت است بمعنی خوبی و و بمعنی جاه و اعتبار مجاز ست و در عرف بفک اضافت آمده ۱۲ بہار عجم				
آمدن[۵۱]	آبے بروے کار من آمد زدیده باز	بر- از	وین نیز گرچہ باز نیاید بہ کار ما	سلمان ساوجی
آمیختن	بس آب بخاک غم در آمیخت	بہ	کین باد در آتشم در آمیخت	فیضی اکبر آبادی
آوردن[۵۱]	تا آور دز حمد تو آبے بروی کار	از- بہ	دارد زبان ز سبزه لب جویبار ہا	مخلص کاشی
آوردن[۵۱]	گریہ آبے برخ سوختگان باز آورد	بر- بہ †	نالہ فریاد رس عاشق مسکین آمد	حافظ شیرازی
آوردن[۵۱]	ابر آب دگر بروے دنیا آورد	بہ	باید بمیان ساغر و مینا آورد	کلیم ہمدانی
افزودن	اے در جہان حسن تو خورشید خاک کوے	از- را	مہ را زخاک کوے تو افزوده آبروی	ابن جلال عراقی
افزودن	اے گوشۂ عزلت ز تو آب خم افزود	از	نشناسم اگر قدر ترا در بدر استم	کلیم ہمدانی
انداختن	آبروے کہ بصد خون دل اندوختہ	بہ	بامید کرم نسیہ بدربان مفروش	صیدی طہرانی
باختن	در بر دریا دلان خاموش نشین چون حباب		آبروی خویش مے بازمی نفس گر می کشی	قاسم مشہدی
بردن[۵۲]	چشم بگریہ آمد و از ابر آب برد	از- بہ ‡ *	لعلت بخنده آمد و قدر گہر شکست	وصف بخاری

مصطلح

۵۱ آب بروے چیزے ذبر روے کار آمدن و برخ آوردن رونق رفتہ باز آمدن و آوردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب از چیزے بردن خوار گردانیدن آنرا بہار عجم

† عشق اگر خواہد کہ آبی برخ کار آورد ۱۲ انسر ‡ حوضیکہ کوثر آب اندر برده بلکہ آنحوض آب از کوثر برده ۱۲ خسرو دہلوی * باغ از دین آب غمی برد سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	بہ شب گر ببروے بر شحنہ سوز	بہ	گنہ آبرویش نبروے بروز	سعدی شیرازی
بردن[۵۱]	نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	را	ببرد آب رخ معجزات عیسے را	انوری ابیوردی
بودن	ہم آبروے بود مرا ہم ہواے دل	از- را †	آن آب آن ہوای خوشم ساز گار بود	کمال اصفہانی
خریدن[۵۲]	فروختم بنباره تو ملک جہان را	بہ	باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم	مخلص کاشی
دادن	شاپور خون زدیده روانست و خوشدلم	را	زین آبرو کہ دیدۂ تر میدہد مرا	شاپور طہرانی
داشتن	بناکام شاہی برفت از ورت	در	کہ پیش تو ہیچ آبروے نداشت	شاہی سبزواری
داشتن	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابے		در ده قدح کہ بے می مجلس ندارد آبی	حافظ شیرازی
دزدیدن	حرام باد بگل عارضان نگاه نہان		بر آن گروه کہ آب رخ حیا دزدند	ظہوری ترشیزی
ربودن	ریختہ مشو گر سپہر از گلت آبی ربود	از	مصلحتے چرخ را بود ازین ارتکاب	علوی مؤرخ آبادی
رساندن	آبے برخ از آبلہ گفتم برسانم	بہ- از	وادی برہم ریخت تف آبلہ چین را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نہ کرد ‡ صفحہ اش گر حفظ صورت	را	بتان را آبرو رفتے ضرورت	جلالا زواری
ریختن[۵۳]	آبے از آب گنگ بر نتوانند گرفت		واگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ آب رخ بردن خوار گردانیدن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آبروے خریدن چیزے از برائے حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجہ آبرو ریختن رہانیدن ۱۲ برہان و مصطلحات الشعرا ۵۳ آب و آب رخ و آبرو ریختن بمعنی خوار گردانیدن ۱۲

† ز آب جو نبود آبروے ما سنجر ۱۲ سنجر کاشی ‡ در مدح دیوان قدسی گفتہ ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نریزد خدا آبروے کسے	در - بر † ‡	که ریزد گناه آب چشمش بسے	سعدی شیرازی
ریختن	گهرفشانی کلک توازدرخشانی	از - به - را - بر ✱ ✝	بخاک ریخته آب رخ ثریا را	لمولفه
شدن	بنوداول درین میخانه قدری خرقه پوشانرا		شراب آلوده دلقم آبروے پارسائی شد	حزین اصفهانی
شکستن [٥٠]	بروکه آب رخ عاشقان شکست از تو	از	زکوی دوست دلا چند شرمسار آئی	علی خراسانی
طلبیدن	سوال مابغضب چون کریم رد یکند		که ماز خیل گدایان آبرو طلبیم	طالب آملی
فروختن	آبروی که بصد خون دل اندوخته	به - را ✱	بامید کرم نسیه بدربان مفروش	صید طهرانی
فروختن	نبرد آب گهر تلخی منت زنداق	به	چون صدف آب رخ خویش به نیسان مفروش	صائب اصفهانی
کردن	تصدیع کم کشند گل و باده تا بکی	در	در کار بید ماغی ما آبرو کنند	نظیری نیشاپوری
گذاشتن	خاکسترم لبسر که چه بے آبرو شدم	در	نگذاشت گریه پیش کسان آبرو مرا	شانی مشهدی
ماندن	نماند آبروے درین انجمن	در	درو شسته ام دست دل ازسخن	قاسمی گونابادی
یافتن	آبرویافتم آزاد ز چشم ترخویش	از	سرخ گردید مرا چهره کاهی ازخون	آزاد بلگرامی

مصطلح

[٥٠] آب رخ شکستن شکستن بمعنی زائل شدن ۱۲ بہارعجم

† تریرد در دو عالم آبرویم - حزین اصفهانی - ‡ برخاک آبروی خود اے آسمان مریز - سلیم ✝ زاہد که ریخت آب رخ نقل و جام را - نیکو نگهه نداشت حلال و حرام را - کاتبی نیشاپوری - ✱ در عشق تو بند عقل گسیخته ام - برخاک در تو آب رخ ریخته ام مظهر دہلوی

✱ بآب خضر مفروش آبروے پارسائی را - حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
آب روشن باضافت رونق ۱۲ مصطلحات الشعراء				
جستن	چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جویم	از	کہ رخ بخون شفق آفتاب می شوید	صائب اصفهانی
آب زخم معروف ۱۲ بہارعجم				
برداشتن [٥١]	چنان عقیق توازخون خلق شدسیر آب	از	که ازمشاهده اش زخم آب بردارد	تاثیر اصفهانی
بردن	همچو زخم کهنه کز آب بردن واشود		غنچه نشگفته شد از موجه انهار گل	اشرف مازندرانی
وزدیدن	آشکارا سینه بر تیغ شهادت میزند		زخم عاشق آب دزدیدن نمیداند که چیست	صائب اصفهانی
دیدن	آب دریا را بجوی تیغ بیدادت مبیند		بسکه سیراب ست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم همدانی
رسیدن [٥٢]	بیاکه درشب هجر تو چشم گریانم		چوزخم آب رسیده بهم نمے آید	غنی کشمیری
کشیدن	زخم گل آب از نوای آبدارم می کشد	از	شور بلبل خجلت از جوش بهارم میکشد	صائب اصفهانی
آب زر باضافت وتقدیم زاء معجمه برمهمله شراب مطلقا یا شراب زعفرانی ۱۲ بہارعجم				
آوردن	درمجلس غارت زدگان طرب و عیش	از	ساقی زخرابات مغان آب زر آورد †	علی خراسانی
آب زرد اشک خونین ۱۲ بہارعجم				
ریختن	فروریخت از دیدگان آب زرد	از	بآب دو دیده همی چاره کرد	فردوسی طوسی

مصطلح

[٥١] آبش روشن ست یعنی عزت و رونق دارد ۱۲ بہارعجم [٥٢] آب برداشتن و بردن و وزدیدن و دیدن و کشیدن زخم بمعنی " ۱۲ از مصطلحات و بہارعجم [٥٣] آب رسیده زخم آنکه آب را وزدیده باشد ۱۲ بہارعجم [٥٤] آب زرد از دیده ریختن کنایه از اشک خونین ریختن ۱۲ بہا

† بنا بر قافیه غزل بر نظر و گذرست ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر

آب سیاه و آب مروارید و آب گوهر و آب چشم و آب لولو نام مرضی

که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول الماء خوانند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن [۵۱]	دیدهٔ تن پروران آب سیاه آورده است		ورنه شمشیر شهادت موجهٔ آب بقاست	مشهور شیرازی
آوردن [۵۱]	سواد شعر مرا خامه چون برد به بیاض	از	ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود	قدسی مشهدی
آوردن [۵۱]	آب مروارید آورد دست چشم جوهری	در +	گوهر بی قیمت ما تا ببازار آمدست	صائب اصفهانی
آوردن [۵۱]	همچو چشم از خود برآرد آب گوهر خانه ام	از	این صدف از انتظار ابر نیسان فارغست	صائب اصفهانی
آوردن [۵۱]	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده است	از	شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
بردن [۵۱]	نمی نهم ز جنون رو بدشت و پندارم		که بی تو آب سیه برده چشم آهو را	دانش مشهدی
بردن [۵۲]	گر برم آب سیاه از دیده میگردد سفید	از	کی توان کردن بلای تیره روزان را علاج	اشرف مازندرانی
برآوردن	آب سیاه برآوردن۔			بهار عجم
درآمدن	ز سهم خدنگت بروز سپید	از ـ به	درآید بچشم خور آب سیاه	کمال اصفهانی

مصطلح

[۵۱] آب و آب سیاه و آب گوهر و آب مروارید آوردن چشم و دیده مبتلا شدن چشم بمرض مذکور و برین قیاس آب سیاه درآمدن بچشم و آب گرفتن چشم را و آب سیاه برآوردن بچشم و بردن چشم را ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [۵۲] آب سیاه از چشم بردن زائل کردن آن ماده چشم ۱۲

+ آب مروارید در چشم حسود آورده ام ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن گرفتن	به چشم نرگس اینک آب مروارید می بینم ای نرگس شوخ دیده بی چهرهٔ او	به	ز بس کز دیده آب از عشق گل بسیار می بارد چشم آب مگیر دست که ساغر گیری	خسرو دهلوی کمال اصفهانی

آب سیاه گل ولای ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآمدن گرفتن	ز بس سیت خط دوست که چون بجست برآید دیدم ز بسکه روز سیاه و گریستم	از	آب سیه از چشمه خورشید برآید آب سیاه تا سر زانو گرفته است	فصیحی هروی الهی همدانی

آب سیاه باضافت شراب و مداد که بدان کتابت کنند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن [۵۱]	آب سیه خورده چنان گشته مست		کش چو نگیرند بیفتد ز دست	خسرو دهلوی

آب سیاه حوادث و آفات زمانی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [۵۲]	جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک		چو را ضیم بیکی نان و آبکی انگور	ابن جلال عراقی

آب عنب و آب تاک به اضافت شراب انگور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن ستاندن	فشرد ریشهٔ شوقی بکوی ما رضوان بنشین خرم و خندان و جهان را بنشان	به از	که هر صباح سوی خلد آب تاک برد بستان از کف عناب لبان آب عنب	علی خراسانی رودکی سمرقندی

آب نار به اضافت شراب سرخ ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواستن	از آن نار دون تا بوقت بهار	از	گهی نار خواهد گهی آب نار	نظامی گنجوی

مصطلح

[۵۱] آب سیه خوردن نوشیدن آب ۱۲ بهار عجم [۵۲] آب سیه گرفتن خراب شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آب وتاب معروف ۱۲				
چیدن[۵۱]	هنگام پیام آب وتابے	از-در	از اخگر اشک در جبر جبین	ظهوری ترشیزی
گرفتن	لامکان سیر آفتابا عالم آرا نیرا	از	ایکہ باغ جنت از فیض تو گیرد آب وتاب	عرفی شیرازی
آب و رنگ رونق وصفا ۱۲ بہار عجم				
آوردن	باین بی رنگی وبی قیمتی آن طرفہ یاقوتم	از	کہ لعل آفتاب این آب ورنگ آورد از کانش	عرفی شیرازی
افتادن	آب ورنگ دگر از فیض تو در دہر افتاد	از-در	خرم از خلق تو شد مزرع این سبز حصا	علی خراسانی
بردن	ز شاہدان جمال تو آب ورنگ برد	از	عروس خاطر مشاطہ صفاہانی	طالب آملی
دادن	آب ورنگ تازۂ دانش سخن را دادہ ایم		سبزہ می غلطد بخون لالہ در گلزار ما	دانش مشہدی
داشتن	گلشن عیش آب رنگی دارد از موج جنون	از	غنچہ میناچو گل از یاد سنگم بشگفد	شوکت بخاری
گرفتن	ز نومیدی گل امید آب ورنگ می گیرد	از	کہ از لب تشنگی بتخانہا سیراب می گردد	صائب اصفہانی
ماندن	گل رفت وآب ورنگ درین بوستان نماند	در	یک چشمہ غیر دیدۂ بلبل روان نماند	نصیر ہمدانی
آباد ضد ویران - وخوب ونیکو ۱۲ بہار عجم وبرہان قاطع				
بودن	حضرت دہلی کنف عدل وداد		جنت عدن ست کہ آباد باد	خسرو دہلوی
خواستن	علوی خیر طلب قابل بیداد نبود		آنکہ آباد تو می خواست خرابش کردی	علوی سُخ فرخ آبادی

مصطلح

۵۱ آب وتاب چیدن در چیزے رونق آن افزودن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	قدر سخن بلندست زیرا کہ دارد آباد		تا حشر سروران را قصر رفیع شانی	حزین اصفہانی
دیدن	خداوندا پس از من حال آن وادی چہ خواہد شد	بہ †	ندید آباد کس از بعد مجنون ملک صحرا را	مظہر دہلوی
ساختن	ساز آباد خدایا دل ویرانے را		یا مدہ مہر بتان ہیچ مسلمانی را	خسرو دہلوی
شدن	عالم ز تو شد بہ حکمت آباد	بہ - از	حکمت ز تو یافت آدمی زاد	خسرو دہلوی
کردن	عراق عرب را چو آباد کرد	از ‡	دیار حسن کیف را یاد کرد	ہاتفی جامی
گردیدن	درین عالم آباد گردد بہ گنج	از-بہ *	دران عالم آزاد گردد ز رنج	نظامی گنجوی
آبلہ گنبدۂ آب ۱۲ بہار عجم				
بستن[۵۱]	چندان رہ انتظار را پیمودم	از	کز اشک پیاپی مژہ ام آبلہ بست	نظمی خراسانی
پروردن[۵۲]	کے می شود شکنجہ کش دامن وطن		پاے طلب کہ آبلہ پرور دغربت ست	اسیر شہرستانی
چیدن[۵۳]	آبے برخ از آبلہ گفتم برسانم		وادے برہم ریخت تف آبلہ چین را	نظیری نیشاپوری
خاستن	بزیر ہر کف پاے دگر نمود چنان	در	کہ گوئی آبلہ ہا خاست ست در کف پاے	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ آبلہ بستن و دمیدن و داشتن و زدن بیک معنی ۱۲ بہار عجم ۵۲ آبلہ پروردن و ریختن و فرسودن بمعنی دمیدست ۱۲ آبلہ فرسا و آبلہ فرسود و آبلہ و آبلہ پرور و آبلہ ریز و صفات با و غیر آن مستعمل ۱۲ بہار عجم ۵۳ آبلہ چیدن زائل کردن آن ۱۲ بہار عجم

† دگر کشور آباد بیند بخواب ۱۲ سعدی شیرازی ‡ بتخانہ ز سنگ کعبہ آباد مکن ۱۲ اشراق اصفہانی * ز شیرین کارے من بیستون آباد میگردد ۱۲ حزین اصفہانی۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن [١]	از گریه من بجز نه تنها گله دارد	از ـ به †	کز نالهٔ من گوش صدف آبله دارد	صادق گیلانی
دمیدن [١]	بود بر آتش قدمش زیر پائے	از ـ در ‡	ز آتش دمید آبله سر تا بپای	خسرو دهلوی
دیدن	چون دیدم آن دو عارض و آن آبله برو	بر	گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زد	احمد جامی
ریختن [١]	بپای آبله ریز آلقدر تراجستم		که غوطه زد به گهر رشته هاے موج سراب	صائب اصفهانی
ریختن	ز پیکان ترکان این مرحله	از ـ بر	توان ریخت برپاے روس آبله	نظامی گنجوی
زدن	حق القدم گرفت گهرهاے نیم رو	از ـ در *	پاے کسیکه آبله زد در سراغ دوست	خالص اصفهانی
شکستن [٢]	دیده چو خونین دلم لاله ستان خاک را		آبلهٔ دل شکست لاله افلاک را	صائب اصفهانی
شکستن [٣]	از بار غم اگرچه دوتا گشت قامتم	در	نشکسته است آبله در زیر پا مرا	صائب اصفهانی
شگافتن	شانی شگافت آبله دل شب وداع		اورفت و زوے این غزل عاشقانه ماند	شانی مشهدی
شگافتن	شد ناله آب خاک ز جستجوے گل	در	در سعی لبسکه آبله در پا شگافتم	ظهوری ترشیزی
فتادن	جبین شان پر از چین چو رخسار آب	بر	فتاده برو آبله چون حباب	قاسمی گونابادی

مصطلح

١ آبله برپا ریختن عاجز گردانیدن و گریزانیدن و سرگشته کردن ١٢ بهار عجم ٢ آبله دل شکستن فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آن ١٢ بهار ٣ آبله در زیر پا شکستن کمال سبکروحی و کم آزاری ١٢ بهار

† نے همین دارو براهت پا مجنون آبله ـ اشرف مازندرانی ‡ یعنی در زیر پاے ١٢ * ز آواز پر شعله بلبله ـ زده پرده گوش جام آبله ـ طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	صائب چه کنی پاے طلب آبله فرسود		هر کس بمقامیکه رسیدست رسیدست	صائب اصفهانی
کردن [١]	نے همین دارد براهت پا مجنون آبله	از	کرده است از نقش پا تیر روی هامون آبله	اشرف مازندرانی
گسستن	زلبسکه آبلهٔ دل نه هم نمی گسلد	از	نفس برشته گوهر کشیده میماند	صائب اصفهانی
گشتن [١]	خرشید اگر پاے نهادی آنجا		سر تا بقدم آبله خون میگشت	نامی ترمذی

فصل تاء فوقانی

آتش معروف ١٢ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آرمیدن	دران زلف واله نگه کن دل خود		ندیدی اگر آتش آرمیده	واله هروی
آشامیدن [٢]	نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت		دلم که باد گوارا اش آتش آشامی	خسرو دهلوی
آمدن	تو کہ آسوده دلے از نفسم سوز مخواه		منکه شوریده ام آتش ز زبان می آید	نظیری نیشاپوری
افتادن [٣]	از شکر خنده ات آتش بجهان افتادست	از ـ به ـ بر † ‡	این چه شوریست که در عالم جان افتادست	صائب اصفهانی
افروختن [٤]	تا توانی ز دل آتش فروز	در * از ـ به	دشمن خود را به گلی کش چو روز	نظامی گنجوی

مصطلح

١ آبله کردن یعنی آبله دمیدن ١٢ بهار؛ آبله گسستن معروف ١٢ ٢ آتش آشامیدن و خوردن و نوشیدن بمعنی "ـ ١٢ بهار عجم ٣ آتش افتادن از چیزے سوختن از ان ١٢ بهار عجم ٤ آتش افروختن معروف و نیز فتنه برانگیختن ١٢ بهار عجم

† چو آن آتش که از خاشاک برخاشاک سے افتد ١٢ رضا اصفهانی ‡ افتد عطارد در وحل آتش در افتد در زحل ١٢ سعید هروی

* عشق آمد و آتشی بجانم افروخت ١٢ قیری تبریزی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	اگر صد سال گبر آتش فروزد		چو یکدم اندران افتد بسوزد	سعدی شیرازی
افروختن	میان دو تن آتش افروختن	در	نه عقل ست خود در میان سوختن	سعدی شیرازی
افروختن [51]	من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش برکشم		او چو خواهد خورد تشویر آتش افروز آب	معزی نیشاپوری
افسردن	دل من آتش طور ست افسردن نمیداند		چراغی کز دلم روشن کنی مردن نمیداند	مسیح کاشی
افشاندن [52]	آتش افشاندن			بهار عجم
افشاندن [52]	از بس آتش که طبیعت فشاند		در جگر عمر تو گرمی نماند	نظامی گنجوی
افشاندن [52]	از دم آتش فشان آئینهٔ تاریک خود		گر نسازی آب بارے پیش روشن گر گذار	صائب اصفهانی
افگندن [53]	بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردن ست	در - به †	وای بر شیری که آتش در نیستان افگند	صائب اصفهانی
انداختن [53]	یا رب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود	در - به ‡	آتش انداخته در خرقهٔ پشمینهٔ ما	فغانی شیرازی
انداختن [54]	همان رومی رایت افراخته		ز هندی در آب آتش انداخته	نظامی گنجوی
اندودن [55]	نشد روشن چراغم از عذار آتش اندودش		اگر چشم دهد در موسم خط آب اندودش	صائب اصفهانی

مصطلح

[51] آتش از آب فروختن امر غریب کردن ۱۲ بهار [52] آتش افشاندن معروف و میراندن آتش ۱۲ و آتش فشان چیزیکه از گرمی و گیرائی زود در دل گیرد ۱۲ بهار [53] آتش افگندن و انداختن در چیزے و بچیزے سوختن آن ۱۲ بهار عجم [54] آتش در آب انداختن مثل آتش از آب فروختن که گذشت یا مثل آب در آتش افگندن که کنایه از سوختن و ضائع کردن ست ۱۲ بهار [55] آتش اندودن مرادف آتش آلودن ۱۲ بهار عجم

† آتش بدل سوخته ام باز فگندی ۱۲ حزین ‡ از خانه برون آمد و آتش بمن انداخت ۱۲ قاسم اردستانی

مصدر		صله		شاعر
انگیختن [51]	در مرو پریر لاله آتش انگیخت	در	دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت	لطف نیشاپوری
انگیختن [51]	غلام آن کلماتم که آتش انگیزد		نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز	حافظ شیرازی
باریدن	در جان ز عشق سوزی و در دل ز طعنه داغی		یاران حذر که بارد این روزگار آتش	فغانی شیرازی
برآمدن	از تاب تیت چهرهٔ گلرنگ برآید	از	آتش بتماشای تو از سنگ برآید	مسیح کاشی
برآوردن	گر مرد راه عشقے از دل برآر آتش	از	کے روشنی پذیرد چشم از چراغ مردم	باقر کاشی
برآوردن	این زمان از چوبها آن چوب صاحب جوهر ست	از	کز درون خویشتن آتش برآرد چون چنار	اشرف مازندرانی
برآوردن [52]	ز آتش آب برآرد عشق و آتش ز آب	از	ز دل بدیده نیاورده ایم نم لعبث	واله هروی
برافروختن	ساقی بیار آتش بیدود برفروز		از نور بادهٔ مجلس مقصود برفروز	شفائی اصفهانی
برافروختن [53]	بر دو چشم چرا آتشی برافروزی		که بادیش به عرقهای انفعال نشانند	صیدی طهرانی
برخاستن [54]	از دل من گر نه هر دم آتشی برخاستی	از	ز آب چشم من جهانی سر بسر دریاستی	شاه کبود جامه
برکردن [55]	پنجهٔ گل بین که از سر ما نمی آید بهم	در - از	زیر هر گلبن ز مینای مے آتش برکنید	کلیم همدانی

مصطلح

[51] آتش انگیختن معروف و نیز کنایه از بیقرار کردن ۱۲ بهار عجم [52] آتش از آب برآوردن امر غریب کردن مرادف آتش از آب افروختن ۱۲ بهار عجم [53] آتش برافروختن معروف ۱۲ بهار عجم [54] آتش برخاستن از چیزے معروف ۱۲ بهار عجم [55] آتش برکردن روشن کردن آتش ۱۲ بهار عجم

† انگیخت است آتش حسنت ز آب حسن ۱۲ ابن جلال عراقی

مصدر		صله		شاعر
بستن [1]	نسخه‌ای کز خط تست اندر دل سوزان من		سحر آتش بند یا تعویذ تپ می خوانمش	خسرو دهلوی
بودن	پیش از ظهور جلوه جانانه سوختیم	به	آتش پلنگ بود که ما خانه سوختیم	حزین اصفهانی
پرستیدن [2]	برهمن سرد شد ز آتش پرستی		همان رخسار خوبان می پرستم	حزین اصفهانی
بریدن [3]	طبع من چون برق جست از مضطرب حالان دهر	از	آتش ما می پرد از دیدن سیماب ها	واضح دهلوی
پریدن [3]	چو سیلی به چقماق کوششش رسید	از	ازان سیلی آتش ز چشمش پرید	وحید قزوینی
پیچیدن [4]	شرار شعله زد در خرمن او		چو خون پیچید آتش در تن او	راسخ سرهندی
تراویدن [4]	آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من	از	می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع	صائب اصفهانی
جستن [4]	خانه‌ای کز روی آتشناک او روشن نشد	از	تا قیامت می جهد آتش ز چشم روزنش	صائب اصفهانی
جستن [4]	آتش بجای خون جهد از زخم ناحق کشتگان	از	یارب بدامانش مباد از خون شان آلودگی	مظهری کشمیری
جستن [5]	بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت	از	از دست چرخ جست چنان کآتش از چنار	انوری ابیوردی
جوشیدن	کند غم سجده هر جاییکه بی او دو نهم آنجا	از	بجوشد آتش از خاکی که شب پهلو نهم آنجا	شفائی اصفهانی

مصطلح

[1] آتش بند افسون که از خواندن و نوشتن آن آتش سرد شود ١٢ بهار عجم [2] آتش پرستیدن معروف ١٢ [3] آتش پریدن معروف و از چشم پریدن و از چشم جستن حالتی که از رسیدن صدمه بر سر و روی آدمی طاری میشود و آنرا چراغ از چشم پریدن نیز گویند ١٢ بهار و چراغ هدایت [4] آتش پیچیدن در چیزی و آتش تراویدن از چیزی و آتش جستن معروف ١٢ بهار عجم [5] آتش از چنار جستن وقوع امری که در نهایت غرابت بود ١٢ بهار عجم فرابانی در شرح این بیت انوری گفته که چون چنار در نهایت برودت باشد جستن آتش از وی امریست غریب بلکه محال بنابران مثل شد که چون امری غریب واقع شد گویند آتش از چنار جست و بعض گویند که از چنار سالخورده آتش خود بخود برآید ١٢ منتخب

مصدر		صله		شاعر
جهیدن [1]	ایخداوند یکه روز خشم تو از بیم تو	از - به	در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه	منوچهری دامغانی
چکیدن	نه شمعم هر زمان کردی غلط پروانه در محفل	از	که سر افگنده بودم پیش و آتش میچکید از من	وحید قزوینی
خاستن [2]	بمغز اندرش آتش رشک خاست	به - از +	بایوان کمند اندر افگند راست	فردوسی طوسی
خفتن [3]	آتش سودا نمی خوابد بافسون اجل	به	مرغ نتواند هنوز از تربت مجنون گذشت	صائب اصفهانی
خوردن [4]	عاشق که می سوزد دلش از طعن باکش کی بود		شمعی که آتش میخورد راحت شمارد گاز را	خسرو دهلوی
خوردن [4]	آب گردد شکر از شرم کلامیکه تراست	از	کبک آتش خورد از داغ خرامیکه تراست	رائج سیالکوٹی
دادن	آموختم به مرغ سحر گرم ناله را	به	تا آتشی بخار و خس آشیان دهم	حزین اصفهانی
داشتن [5]	آتشی دارم که گر بر خاک افتد اشک من	در ‡	همچو خون گرم خاک مرده می آید بجوش	شفائی اصفهانی
داشتن [6]	عیار شوق بلبل را نمیدانم نمیدانم	علی به - از	که آتش زیر پا دارد گل از شوق گریبانش	صائب اصفهانی
دیدن [7]	ز تقلید و قیاست کی فروغ معرفت خیزد	از	من از آتش دخان بینم تو آتش از دخان بینی	شفائی اصفهانی
دیدن [7]	آسمان چون خانه زنبور آتش دیده است		در ته این سقف آتش بار چون خواهد کسی	از بهار عجم
رسیدن [7]	زمین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود	به	رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز	وحید قزوینی

مصطلح

[1] آتش جهیدن معروف ١٢ بهار [2] آتش خاستن معروف ١٢ بهار عجم [3] آتش خفتن مردن آتش ١٢ بهار عجم [4] آتش خوردن بعض آتش نوشیدن و نیز رنج و الم بسیار کشیدن ١٢ بهار [5] معروف ١٢ بهار [6] آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن ١٢ بهار عجم [7] آتش دیدن معروف و نیز آنچه آتش رسیده باشد و همچنین آتش رسیده و آتش زده و آتش گرفته ١٢ بهار عجم

+ این چه آتش بود که آب دم تیغ تو خاست ١٢ سنجر کاشی ‡ گرچه در سینه صد آتشکده آتش دارد ١٢ حزین ‡ که آتش سخنش رسیده بود به سر مرز ١٢ ابوالفرج رونی

مصدر		صله		شاعر
رفتن ۵۱	خاک خسیسی نکند فطرت عالی گهرم	از- به	آتش از میل طبیعی رود آسمان با تیر	حزین اصفهانی
رویانیدن ۵۲	نیم پروانه تا بر گرد شمع دیگران گردم		سپند شوخ من از سنگ میرویاند آتش را	صائب اصفهانی
ریختن ۵۳	ز عشق شعله خو برخاست دود از خرمن عالم	در- به +	تپ این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها	بیدل عظیم آبادی
زدن	سحر چنین ز کجا میرسی شراب زده	به- + ار- از * بر- ÷ را	که تاب عارضت آتش بآفتاب زده	فغانی شیرازی
سوختن ۵۴	بسوزد آتش لاله بدوزد ناوک غنچه		ببرد خنجر سوسن بگیرد پنجهٔ [illegible]	حسن غزنوی
سوختن ۵۴	همان از شوق پابوس تو آتش در سرم سوزد	در- از		حزین اصفهانی
شدن ۵۵	بیم ست که بر باد رود خاک ظهوری		ساقی بمن آتش چو شوی عالم آب است	ظهوری ترشیزی
شدن	اگر باید که آب آتش شود او دل هوا گردد			صائب اصفهانی
طلبیدن ۵۶	روی ز سنگ و جای ز آهن بهم رسان	از	دیگر بیاد آتش ازین کاروان طلب	صائب اصفهانی
کردن ۵۷	آتش که تو میکنی محال ست	از- در ↓	کین دیگ فرو نشیند از جوش	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ آتش رفتن معروف ۱۲ ۵۲ آتش از سنگ رویانیدن ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است ۱۲ بهار عجم۔ ۵۳ آتش ریختن و زدن در چیزے و بچیزے و برچیزے و از چیزے و چیزے را کنایه از سوختن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش سوختن لازم و متعدی ۱۲ ۵۵ آتش شدن سرکش شدن و غضب کردن ۱۲ بهار ۵۶ آتش طلبیدن مرادف آتش خواستن ۱۲ بهار ۵۷ آتش کردن مرادف آتش برکردن یعنی روشن کردن آن ۱۲ بهار

+ آتش بفرق ریز مکن اختیار برف ۱۲ الهی همدانی * آتشے در عندلیبان می زنم ۱۲ عرفی شیرازی ÷ زده شاه آتش به بیرم ۱۲ فردوسی
↓ آتش زنم بخرمنم از دود آه خویش ۱۲ فغانی ↓ ازان خاکیکه در دل داشتم آتش زدم خود را ۱۲ قاسم مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کشتن ۵۱	سیم کشان کاتش زر کشته اند	به +	دشمن خود را بلشکر کشته اند	نظامی گنجوی
کشودن ۵۲	شبهاے هجر با لب او داد از سحر گرفتیم	از	آتش ز دل کشودیم آب از جگر گرفتیم	دانش مشهدی
کشیدن ۵۲	منشین فسرده کز پے سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۲	بتان آذرے از میکده برون جستند	به	که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید	خسرو دهلوی
گذشتن ۵۳	که چون آتش روز روشن گذشت		بر از دود شد گنبد تیز گشت	نظامی گنجوی
گرفتن ۵۴	طبعم کدورت از می بخشش گرفته است	به- از- را ‡	پیراهنم ز بوے گل آتش گرفته است	کلیم همدانی
گرفتن ۵۵	ازان آتش چراغے دودمانی میشود روشن	از	که در خردی پدر از چشم گریان پسر گیرد	تاثیر یزدی
گستردن ۵۶	نخست ز لطف تو آتش بزیر پهلوے خویش	به	بگسترید پس آنگه چنین ستمگر گشت	کمال اصفهانی
مردن ۵۷	گر یک شرر حفظ تو از رخ نقاب	از	آتش سوزنده بمیرد ز آب	وحید قزوینی
نشاندن ۵۷	آتش روی بتان آب جمالت نشاند	به *	گردن اعداے دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ آتش کشتن میراندن آتش ۱۲ بهار ۵۲ آتش کشودن و کشیدن از چیزے آتش برآوردن و روشن کردن آن نیز ۱۲ بهار ۵۳ آتش گذشتن تمام شدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش گرفتن از چیزے بچیزے و چیزے را مرادف آتش افتادن از چیزے بچیزے یعنی سوختن ازان ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش از چشم گرفتن ترسانیدن مثل آب از چشم گرفتن چنانچه گذشت ۱۲ بهار ۵۶ آتش بزیر پهلو گستردن مظلوم بودن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آتش مردن و نشاندن مرادف آتش کشتن و مردن لازم آن ست ۱۲ بهار عجم

+ باب تیغ آتش میتوان کشت ۱۲ کلیم همدانی ‡ آب از برون مریز که آتش بجان گرفت ۱۲ خسرو دهلوے ÷ شیر بگریز و همی کاتش نیستان را گرفت ۱۲ کلیم * برو بخشم چرا آتشے برافروزی – که بایدش بعرقهاے انفعال نشاند ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
نشستن	نشست آتش دل چهره برفروز ای ماه	به +	بود که شعله کشد آتش نشستهٔ ما	فغانی شیرازی
نمودن[۵۱]	زرخ چون آتش موسی نمودی سینه سینا کن	از	لبت را چون دم عیسی است این اعجاز احیا کن	حزین اصفهانی
نوشیدن[۵۲]	بادهٔ بوسه بے حوصله سوز افتادست		آرزو دیده و دانسته منوش آتش را	آرزو اکبر آبادی
نهادن[۵۳]	اگر نے نهد آتش اندر نهاد	در	دهم آتش شعله را رقص باد	ظهوری ترشیزی
نهفتن[۵۴]	زین آتش نهفته که در سینهٔ من ست		خرشید شعله ایست که در آسمان گرفت	حافظ شیرازی

فصل ثاء مثلثه

آثار - جمع اثر بالتحریک بمعنی نشان ست و فارسیان بمعنی بنیاد و بنا و دیوار استعمال کنند ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت -

بودن	بدان قدیم که در عهد اولیت او	از	جهان نبود و نبود از جهانیان آثار	ظهیر فاریابی
دادن	هر چه نه آثار خدائی دهد		کے بهمه وقت روائی دهد	خسرو دهلوی
دیدن	که تا بنگریم اندرین دیر بست		نه بینیم آثار هشیار و مست	قاسمی گونابادی
رفتن	رفت آرزو و عالم آثار آدمیت	از	یابی مگر ز عنقا دیگر سراغ مردم	آرزو اکبر آبادی
رسیدن	آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی	از	چون غلبهٔ خواب از بانگ عدو رسید	خسرو دهلوی

مصطلح

[۵۱] آتش نمودن معروف ۱۲ [۵۲] آتش نوشیدن مرادف آتش خوردن که گذشت ۱۲ [۵۳] آتش نهادن معروف ۱۲ [۵۴] آتش نهفتن معروف ۱۲

+ که این آتش بآب خنجر جلاد بنشیند ۱۲ رسمی یزدی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	گر بر غبار دست ثباتت بنا نهد		شاید که تا قیامتش آثار نشکند	سنائی غزنوی
کندن	ترسم اگر بیدل شوی گویند بیجا غم مخور		تاثیر این غمخانه را یکبار آثارے بکن	تاثیر اصفهانی
گذاشتن	نگذاشتی ز راستی آثار در جهان	از - در	دیگر بگو اراده ات ای کجکلاه چیست	آرزو اکبر آبادی

فصل دال مهمله

آداب - جمع ادب و فارسیان بها و الف جمع نمایند ۱۲ بهار عجم

دانستن	باواز بلند اظهار و روے سکینم طالب		جواب روے بتان آداب سرگوشی بنیدانم	طالب آملی
گرفتن	تاثیر شد دل شرمگین از دیدهٔ گستاخ بین	از	صاحب نظر گیرد چنین از لب او آداب ادب	تاثیر اصفهانی

فصل ذال معجمه

آذر بفتح دال معجمه آتش ۱۲ بهار عجم این لغت بضم دال یا ذال معجمه آمده یا می تواند نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل وغیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند ۱۲ جهانگیری و برهان قاطع

برافروختن	ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم		گر میان آب روشن برفروزی آذری	انوری ابیوردی
برکردن	تا سپند شب لبوز اند بدفع چشم بد	از	صبحدم زین مجمر فیروزه برکرد آذرے	سلمان ساوجی
کردن	بوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون	از	تباب خشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر	ازرقی هروی

فصل راء مهمله

آرام - قرار و سکون ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بهارم بے خزان زو شد رخ زردی عجب دارم	به	بدل آرام می بخشد همه دردی عجب دارم	آرزو اکبرآبادی
بردن	صرصر قهر تو آرام برد از دل کوه	از	گرچه داد دست خدا حلم جبلی بجبال	صدقی استرابادی
بودن	بحرے فی مسجل کنم نام دے	در	که باشد درین جنبش آرام دے	نظامی گنجوی
پذیرفتن	مجنون نشد آرام پذیر از رخ لیلی	از	دردیست جدائی که بدرمان نرسیده	نظیری نیشاپوری
خواستن	نه من شهرت تمنا دارم و نے نام میخواهم		فلک گو واگذارد یک نفس آرام میخواهم	وجدان سرهندی
دادن	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد	به - به †	صبر و آرام تواند بمن مسکین داد	حافظ شیرازی
داشتن	منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام	با ــه در ــه از للعــه ‡	بیقراری کشدم در قفس سیمابے	سالک یزدی
دیدن	شبها گذشت و چشم من یک لحظه آرامی ندید	‡	بے گریه صبحی دم نزد بے خون دل شامی ندید	فغانی شیرازی
ربودن	یک جلوه نمود دلبر جانی ما	از	آرام ربود از دل جانے ما	سبحانی شوشتری
رفتن	رود آرام ز عمرے که بهجران گذرد	از - از *	کاروان از ره ناامن شتابان گذرد	کلیم همدانی
رمیدن	مانند گرد کز رم آهو شود بلند	از	آرام می رمد ز دل بیقرار ما	حزین اصفهانی
ساختن	سوزد بدیده خواب و بدل آه حسرتم		آرام ساز جان شکیبائی کیستی	حزین اصفهانی
سوختن	آرام سوز حوصله کن نصیب ما		یا بجز بیقراری ما را کنار بخش	حزین اصفهانی

† آرام ملک و دین بسیاست تمام داد ۱۲ انوری ‡ سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد ۱۲ ثابت ــه شب که دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت ۱۲ قدسی مشهدی للعــه بے زلف تو آرام بفردوس ندارم ۱۲ سلیم طهرانی ‡ بعهد تو می بینم آرام خلق ۱۲ سعدی شیرازی

* ز خال کنج لبے رفت صبر و آرامم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل پر سر دم به بتے تا شود آرام دلم		نه که تسکین و قرار از دل مسکین ببرد	ملا جامی
فزودن	آرام فزاست بسکه جعد تش		آهسته وزد صبا بجعدش	فیضی اکبرآبادی
کردن	دیده از کبک دری بام تو شاهین شاهین †	با - در ‡	کرده با شیر بدوران تو آرام آرام	سلمان ساوجی
گرفتن	بے تو آرام گرفتن بود از ناکامی	در ــه از ــه بر ــه للعــه	با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی	حافظ شیرازی
یافتن	طفل شش ماهه ز رنگ نفس آرام نیافت	از ــه به معــه	تا نگردید بگهوارهٔ مینا در خواب	طغرای مشهدی

آرایش - زینت و زیب ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بردن	ره میکند اسباب هرم بخت تو ترسم	از - را	کز زلف بت من برد آرایش خم را	عرفی شیرازی
بودن	آرایش عذار نکو باد طره ات		تا سایه را مجال نباشد در آفتاب	حزین اصفهانی
دادن	ز هشیاری دماغی دادم آرایش که در مستی	از - به ــه لعــه	دهان تلخ است از خمیازهٔ آن نشئه افیون را	صائب تبریزی
دیدن	بهر کشوری دیدن آرایشے	به	بهر منزلے کردن آسایشے	نظامی گنجوی
ریختن ــه	عکس گل رویش که برو آب رخ حور	به	آرایش فردوس بر آن جیب قبا ریخت	علی خراسانی

مصطلح

ــه آرایش ریختن پریشان کردن ۱۲ بهار عجم

† شاهین بمعنی تکیه ۱۲ برهان قاطع آرام جمع ریم بمعنی آهو ۱۲ ‡ گهی آرام در آتش گهی در آب میکردم ۱۲ طالب آملی ــه سرو قد تو ز آغوش من آرام گرفت ۱۲ صائب للعــه جز بهنگامهٔ طفلانه نگیرد آرام ۱۲ صائب ــه نگیرد طائرش بر صفحه آرام ۱۲ ظهوری ــه فلک جنبش زمین آرام ازو یافت ۱۲ نظامی معــه نیافته جز بیک جو آرامے ۱۲ رضی ارتیمانی ــه وه بطاس زر آرایش دکان نرگس ۱۲ کاتبی لعــه تو هم فتراک را آرایشے ده از شکار خود ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
ساختن	اے داشتہ در سایۂ ہم تیغ وقلم را		وے ساختہ آرایش ہم فضل وکرم را	عرفی شیرازی
شدن	آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او	جلالی غزنوی
کردن	ز مروارید شبنم تا کہ سبز پیراہن	از † به	کنند آرایش دختر حبابے خود چو مادرہا	طغرای مشہدی
ماندن	آرایشے بغیر خس وخار از بہار ماند	به - از	نخل حیات ماست کہ بے برگ وبار ماند	ذرہ اصفہانی
یافتن	ہرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراہنم صد چاک آرایش نیافت	الہی ہمدانی

آرزو- تمنا وخواہش ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آرزو ناید ہمی بعدادیان را با تو شاہ		روزگار معتصم یا روزگار مستعین	معزی نیشاپوری
آوردن	مرا گفتی کہ اے خسرو چہ آری آرزو از من	از	میسر نیست ورنہ از تو بسیار آرزو دارم	خسرو دہلوی
افتادن	ازان سرم بہوائے تو مائل افتادست	در	کہ آرزوی تو چون شعلہ در دل افتادست	حزین اصفہانی
بخشیدن	چنان باخندہ عادت کرد لعل آرزو بخشت		اگر دشنام از بیرون تراود خندہ آمیزست	شانی مشہدی
برآوردن	بزندگیم کدام آرزو برآوردے	به	کہ روز باز پسین نخل ماتم باشے	وارثی اردبیلی
بردن	یک صبحدم نرفت کہ آئی بخانہ ام	† به	تا چند عذر آری ومن آرزو برم	تاثیر اصفہانی
بردن	زبس نداشت بدنیا لباس برکردن	به	بخاک برد حسود تو آرزو بہ کفن	اثر شیرازی
بربستن ٥١	کسیکہ دست بفتراک دولت تو زند	از	ہزار آرزو از روزگار بربندد	خسرو دہلوی

مصطلح

٥١ آرزو بربستن حاصل کردن آرزو ۱۲ بہار عجم

† بدرد حسرت آرایش کنند آرامگاہ من ۱۲ عرفی † گہی رم بہ خیال تو آرزوے چند ۱۲ شانی مشہدی

مصدر		صله		شاعر
بودن	سر فدی چو خورشید از دو عالم آرزو دارم	از	نہ از بالین پریشانم کہ جفتم آرزو باشد	صائب اصفہانی
پختن	آرزوہا بسکہ دل در دیگ فکرت می پزد	در	چون نباشد خام شیر خام مادر خوردہ است	صائب اصفہانی
تراویدن	باشک حسرتم از دیدہ آرزو بتراود	به - از	زبیم رفتنت از بس باضطراب بگریم	قاسم مشہدی
جستن	آزادہ باش وفارغ وقانع زبہر آنکہ		دل در خدائے بند ومجو آرزو بسے	ابن یمین فریومدی
خواستن	آرزو یکہ از جہان خواہم	از	بد ہد زانکہ مست وبیخبر ست	خاقانی شروانی
دادن	بدہ آرزوی مے وساغرم		ببر مستی این وآن از سرم	قاسمی گونابادی
داشتن	آنکہ در پیرانہ سر دارد جوانی آرزو	در - از †	بادۂ پیر ستش زساقی جوان باید کشید	مظہر کاشی
ربودن	خیال جہانگیریم در دماغ	از	ربود از سرم آرزوے فراغ	قاسمی گونابادی
رفتن	گرچہ از خاطر وحشی ہوس روی تو رفت	از	وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت	وحشی بافقی
سنجیدن	بخاک پاے او چرخ آرزو سنج	به	چو درویش حریص از فکرت گنج	خسرو دہلوی
سوختن ٥١	آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند	در	مور سیال ست نتواند زخاکستر گذشت	صائب اصفہانی
شدن	آرزوے گفتن حرفے شد ورخصت نداد		یار می پنداشت ما را طاقت گفتار نیست	ملک قمی
شستن	بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن	از - به	باب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوہر را	صائب اصفہانی
شکستن ٥١	در دل ساغر من آرزوے بادہ شکست	در	سر سنگ بلا نیۂ میناے منست	ظہوری ترشیزی

مصطلح

٥١ آرزو سوختن ودر دل شکستن حاصل نشدن آن ۱۲ بہار

† ز تیغت بسمل من زخم دیگر آرزو دارد ۱۲ حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	هر آرزو که بشکنی امروز در جگر	در	فردا که این قفس شکند بال و پر شود	صائب اصفهانی
شکستن ۵۲	بر نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	به	بسنگ سرمهٔ او آرزوی خویش شکستم	مفید بلخی
شگافتن	غیرت دلم گداخت که بر حیرت تو بود		هر چند آرزوے تمنا شگافتم	ظهوری ترشیزی
کردن	قسمت نگر که کشتهٔ شمشیر عشق یافت	به - از +	مرگے که زندگان بدعاش آرزو کنند	فغانی شیرازی
کشتن	آرزو هاے خصم کشته ببین		هیچ کس تیغ کین تراند چنین	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	هر کس کشید آرزوے خویش در کنار	در	من دست خویش در بغل خود کشیده ام	غنی کشمیری
کشیدن ۵۴	اے مرده فریب لبت آب زندگی		خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد	سالک قزوینی
گذاشتن ۵۳	توفیقیکه مرا از سپهر بهت انیست	در	که آرزوے مراد در کنار نگذارد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۵	از بوسه هاے سر و لبم پوست باز کرد		هر گه که پاے بوس توام آرزو گرفت	کمال خجندی
ماندن	نفسم باخر آمد نظرم ندید سیرش	را	بجز این نماند ما را هوسے و آرزوے	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آرزو در جگر شکستن مرادف آرزو سوختن که گذشت ۱۲ ۵۲ آرزو شکستن حاصل شدن ۱۲ بهار عجم "بر آتش جگرم زان کباب شب تا آرزوی نرگس بیمار بشکند" کمال — بشکند بیا موحده نه بنون نفی ۱۲ بهار عجم ۵۳ آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن حاصل کردن آرزو ۱۲ بهار عجم

۵۴ آرزو کشیدن حسرت بردن و تمنا کردن خان آرزو میفرمایند که این ظاهرا سهو القلم است و صحیح انتظار موج آه ۱۲ بهار عجم

۵۵ آرزو گرفتن پیدا شدن خواهش ۱۲ چراغ هدایت

+ ز در یا کمن آرزو لعل ناب ۱۲ قاسمی گونابادی —

مصدر		صله		شاعر
نمودن	نتوان نمودن آرزو یک تیر بیش از غمزه اش	از	رحم است بر جانم اگر بر سینه پیکان بشکند	عرشی اصفهانی
نهادن	بهر طبعے نهاده آرزوئے	به	تگ و پو داده هر یک را بسوئے	وحشی بافقی

فصل راء مهمله

آروغ بغین معجمه بادیکه از گلو با صدا بر آید ۱۲ برهان قاطع بمد و قصر و روغ بحذف همزه و رغ بدون واو مخفف آن است ۱۲ بهار

زدن	تا چند زنی از دهن کون آروغ	از	اے مشک تو چون همت مردان بروغ	باقر کاشی
گرفتن	گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب	از	آنرا که تو بخوان کرم میهمان کنے	کمال اصفهانی

فصل زاء معجمه

آز - بزاے منقوطه حرص ۱۲ جهانگیری و برهان قاطع و بهار عجم

شکستن	حاضر بخوان مکرمت کے شود طمع		کانجاش آز معدهٔ ناهار بشکند	ظهیر فاریابی
گذاشتن	آز بگذار و پادشاهی کن		گردن بے طمع بلند شود	سعدی شیرازی
نشاندن	از سر عربده برخیز و بر من بنشین	به	تا زمانے بنشانم تو آز دل خویش	اوحدی مراغی

آزاد و آزاده ضد بنده یعنی حر بضم حا و از قید رسته و بے تعلق و بے قید و بے عیب و کامل و راست ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت و برهان قاطع ۱۲

آمدن	زیر بارند درختان و تعلق دارند	از	اے خوش آن سرو که از بار غم آزاد آمد	حافظ شیرازی
افتادن	سعدی افتاده است آزاده		کس نیاید بجنگ افتاده	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بودن	دل که عاشق شد اگر شاد نباشد بهتر	† از	مرغ بے بال و پر آزاد نباشد بهتر	حالتی طهرانی
بودن	بود ندهزار سال آزاد		از دولت خانه زادیت شاد	واله هروی
خواندن	آزاد درختے را گویند که میوه ندهد		همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند	جهانگیری
داشتن	مرغ دل را از قفس آزاد	از	بر در خانه آب و دانه منه	نظیری نیشاپوری
رفتن	نیست آزاد روان ‡ را غم اسباب سفر		توشه در احلهٔ ما کمر بسته بود	صائب اصفهانی
زیستن	در ره عشق از بلا آزاد نتوان زیستن		تا غمش در سینه نبود شاد نتوان زیستن	خسرو دهلوی
ساختن	خریداران که در بازار نازند	* از	غلام ناقبول آزاد سازند	زلالی خوانساری
شدن	شد مسیحا تجرد ز علایق آزاد	از - به	چه کند رشته بآن تیغ که سوزن برداشت	صائب اصفهانی
کردن	یسان سوسن اگر بنده را کنے آزاد	† از	بصد زبان کنم از بندگیت آزادی ⸸	سلمان ساوجی
کردن	رسم ست که مالکان تحریر		آزاد کنند بندهٔ پیر	سعدی شیرازی
گشتن	خنده زد بر طرز مجلس دل ز غم آزاد گشت	از	نکته راند از درج لب عقل از پریشانی نشست	نظیری نیشاپوری
گفتن	در کامل التعبیر مرقوم ست که		درخت ارزن را آزاد گویند	جهانگیری
مردن	عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد		همهٔ عمر بود بنده و آزاد بمیرد	یحیی لاهیجی

† آزاد بود تیغ چو سوسن ز بند یال ۱۲ خسرو دهلوی ‡ آزاد رو بالفتح آنکه بهیچ چیز مقید نباشد ۱۲ بهار عجم * نیسازی چرا آزاد از قید خودی مارا ۱۲ حزین اصفهانی † مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم ۱۲ اشرف مازندرانی ⸸ آزادی بمعنی شکر و سپاس ست چنانکه بهار به سند همین شعر تصریح کرده است و هم نظامی گوید ع هم آزادی تو به یزدان کنم ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
نشستن	مصیبت دیدهٔ هجر تو از دل شاد ننشیند	از	به بند وصل هم از بند غم آزاد ننشیند	رسمی یزدی
نمودن	ابوالحسن هر دو را بمقتضائے	را	خلّوا سبیلهم آزاد نموده	عالی شیرازی
آزار - رنج و بیماری ۱۲ بهار عجم				
افتادن	بر افتاد از جهان در عهدش آزار	از	چو سبحه پاے تا سر مهره شد مار	سلیم طهرانی
افزودن	جان سوخت زداغ دوری یار مرا	را	افزود صد آزار بر آزار مرا	وحشی بافقی
برداشتن	گر از دشمن رسد هر دم صد آزار		همه بردار و بے آزار بنشین	ظهوری ترشیزی
جستن	با آنکه نه جسته ام گهے آزارت	† به	وز تیغ جفا نه کرده ام افگارت	حمید ناگوری
خواستن	فلک بر جان من میخواست آزار جهانے را	بر	در آخر مبتلاے عشق آن نامهربانم کرد	حامدی شوشتری
دادن	حسن ناز و عشوه خواهد مردمی شرم و ادب	را	حسن و اهلیت دهد آزار محبوب مرا	عرفی شیرازی
داشتن	مدعی گرچه خود آزار مراقبے دارد	‡ * از - به	باب قصاب نجکن گردن چاقی دارد	نجات اصفهانی
دیدن	گویند که بخت عاشقان در خواب ست	از	از خفته کس اینقدر نه بیند آزار	قیدی شیرازی
رسانیدن	چون دست بر آن تازه چمن یافت فغانی	به	آزار به گلبرگ تر او نرساند	فغانی شیرازی
رسیدن	نظیری بس کن این آه و فغان دلخراش آخر	† از - بر - به	بهر دم تا بکے آزار دل خواهد رسید از من	نظیری نیشاپوری
رفتن	افسوس که از کنار من یار رفت	بر - از	بر چشم من از چشم وے آزاری رفت	ابوالحسن فراهانی

† آزار جفای تو بجان جوید دل ۱۲ انوری ابیوردی ‡ دارد از روزگار آزارے ۱۲ مسعود سعد جرجانی * چون لاله بلبل در قفس دارد بدل آزارها ۱۲ فغانی † مپسند که بر کس ز تو آزار رسد ۱۲ شاه خوافی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت		مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد	حافظ شیرازی
کردن	بی سبب گر کردی آزارم خجل از من مباش	بہ †	کرده ام خاطرنشان خویش صد تقصیر را	نظیری نیشاپوری
کشیدن	ز شرم تست که آزار میکشی صائب	از †	تو تیز بر در عرفان زنی مکرم باش	صائب اصفهانی
گرفتن	تا کیست دل ما که از و گردی آزرده	از	تا کیست تن ما که از و گیری آزار	سنائی غزنوی
نهادن	اگر باشد ز خنجر خار آن راه	بر	نهم بر خویشتن آزار آن راه	وحشی بافقی

آزرم بازار منقوطه های زده - بزرگی و عزت و راحت و سلامت و شرم و حیا و ظاهر و آشکار و عدل و انصاف و مدارا ۱۲ جهانگیری برهان قاطع بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	دو کس را روزگار آزرم واداست	را	یکی کو مُرد و دیگر کو نزاد است	نظامی گنجوی
داشتن	ای بزرگی که از بلندی قدر	را	آسمان را نداشتی آزرم	انوری ابیوردی
دیدن	کای ملک آزرم تو کم دیده ام		وز تو همه ساله ستم دیده ام	نظامی گنجوی
ساختن	آمد آورد پذیرای راز		قصه آزرم بآزرم ساز *	خسرو دهلوی
شدن	باز دو گنجینه گره کرد باز		گه سخن آزرم شد و گاه راز	خسرو دهلوی

آزمایش و آزمون تجربه و امتحان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	فگند آزمایش بدان چار چیز	به	چنان بود کو گفت بل بیش نیز	نظامی گنجوی
کردن	طراز آستین را آزمون کرد		نمود ار ید بیضا برون کرد	زلالی خوانساری

† تا نگیرم ز تو آزار و جفا خواهی کرد ۱۲ نوری † آئینه ام ز نور نظر میکشد آزار ۱۲ شوکت بخاری * آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چون نمود آزمون بکرده خویش	به	خواست بیرون فتد ز پرده خویش	خسرو دهلوی

فصل سین مهمله

آسا خمیازه و فازه ۱۲ بهار عجم، برهان قاطع، جهانگیری، مصطلحات الشعراء

مصدر		صله		شاعر
زدن	از آن سپس که کشیدم بسی ز تب اندوه		ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا	فخری اصفهانی
کردن	چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار		چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا	بهرامی سرخسی
کشیدن	پیکار جویان کمان آسا	بر	بر تیر آسائی کشیدند	منیر لاهوری

آسان ضد دشوار ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	تا رفته باز نظر ز تنم جان برآمده	در	شرمنده ام که در غمش آسان برآمده	حزین اصفهانی
بودن	کفر چو منی گزاف و آسان نبود	بر †	محکم تر از ایمان من ایمان نبود	بوعلی سینا بلخی
دادن	دامن چون تو نگاری ز کف آسان ندهم	از	که بخون نابه بسیار بدست آمده است	شاهی سبزواری
داشتن	احوال عمر چون گذران است پس چرا		احوال روزگار خود آسان نداشتی	ابن یمین فریومدی
دیدن	کتان چشم سبل دار است شام جفا		دگر نه مهر بلند است نشاید آسان دید	شفائی اصفهانی
رسیدن	دل گفت بیار رفته جز جان نرسد	به	جان رفت و لی بیار آسان نرسد	حالی یزدی
زیستن	به آسان گذاری و می بر شمار		که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
ساختن	ز من پنهان مکن راز دلت را	را	که من میسازم آسان مشکلت را	ناظم هروی

† کار بر عاشق دل سوخته آسان بودی ۱۲ انوری طوسی

مصدر		صله		شاعر
شدن	اینحرف گرانست بیکحرف تو در بند	از- بر † †	بکشای زبان تا شود این مشکل آسان	سنجر کاشی
کردن	کن نگاہے از دو چشمت تا روان	بر- به *	مرگ را بر بیدلان آسان کنند	حافظ شیرازی
کشادن ۱	اگرچہ بر دل دریاست بار عقدۂ من		خوشم کہ عقدہ ام آسان کشاست ہمچو حباب	صائب اصفهانی
گذاشتن ۲	بآسان گذاری دمی بر شمار		کہ آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
گذشتن	نیست مشکل گذر از وادی پُر خار جہان		گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری	صائب اصفهانی
گردیدن	کار دنیا کہ تو دشوار گرفتی بر خود		گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد	کمال اصفهانی
گرفتن	عشق کہ آسان نمود آہ چہ دشوار بود		ہجر کہ دشوار بود یار چہ آسان گرفت	عاقل رازی
گشتن	دشوار زمانہ گشت آسان	از	از ہمت سخت جانیٔ من	حزین اصفهانی
گفتن	خیال پرور و ایہام گوی و دور اندیش		لطیفہ ساز و صناعت نمای و آسان گوی	سعد ہروی
نمودن	الا یا ایہا الساقی ادر کاساً و ناولہا	بر †	کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلہا	حافظ شیرازی
نیوشیدن	چہ پنداری اے مرد آسان نیوش		کہ آسان پُر از دُر توان کرد گوش	نظامی گنجوی

آسانی۔ سہولت و ضد دشواری ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع

مصطلح

۱ آسان کشا چیزے کہ بآسانی کشادہ شود ۱۲ بہار ۲ آسان گذاشتن گذاشتن چیزے بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی ۱۲ بہار

† ہر مشکلے ز دولت عشقت شدہ آسان ۱۲ حزین † بر وسختی مردن آسان شود ۱۲ * ہجر را صبر نیار و بدل آسان کردن ۱۲

† انچہ بر من می نمود آسان برد دشوار بود ۱۲ محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
شدن	آسانی شدن			بہار عجم
کردن	آسانی کردن			بہار عجم
گرفتن	آسانی گرفتن			بہار عجم
گزیدن	کہ آسانی گزیند خویشتن را	را	زن و فرزند بگذارد بسختی	سعدی شیرازی
نمودن	خواب ما را ز خیالش نمود آسانی	ما ز	بعد از ان ہیچ ندیدیم بخواب آسایش	سلمان ساوجی

آسایش۔ راحت و آرام ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	یا رب کہ دعا کرد کہ چون قافلۂ موج	در	آسایش منزل نبود در سفر ما	صائب اصفهانی
پذیرفتن	ز فیضش لب کہ آسایش پذیرد	از	درین خواب ہر کہ شد بیدار میرد	ناظم ہروی
خاستن	کشاد ند سر بستہ گنجینہ ہا	از	کز و خیزد آسایش سینہ ہا	نظامی گنجوی
دادن	در بستن حرص جہانت دہد		در شدن آسایش جانت دہد	نظامی گنجوی
داشتن	چو جی در منزل ایوان کنف آسایشی دارے	در- از †	اگر زاد رہی باخود ز برگ تاک بردارے	ندیم اصفهانی
دانستن	دل مفتون دنیا ہرگز آسایش نمیداند		کہ مخمل ہر کجا زردار شد بیخواب میگردد	داود اصفهانی
دیدن	خواب ما را ز خیالش نبود آسانی	از- به †	بعد از ان ہیچ ندیدیم بخواب آسایش	سلمان ساوجی
رساندن	گر آرد ملک ہیچ بخشایشے		رساند بدین کشور آسایشے	نظامی گنجوی
رفتن	خواب راحت شد از ان دیدہ کہ دیدن دانست	از	رفت آسایش از ان دل کہ طپیدن دانست	فسونی تبریزی

† حریص مال ندارد ز عمر آسایش ۱۲ نظام استرابادی † خجل از دیدۂ خویشم کہ آسایش ندید از من ۱۲ شاپور طہرانی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	به پیچ و خم روزگارم اسیر	از	رمیدست آسایش از دامن	حزین اصفهانی
شدن	آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار نور افزای او	جبلی غرجستانی
طلبیدن	سیاه آسایش طلب را که قرب یکصد سال		شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود	حزین اصفهانی
کردن	بیقرار عشق آسایش بپالینے نه کرد	به	کوهکن تا گشت عاشق خواب شیرینے نکرد	حاجی گیلانی
نهفتن	بسیار طلولیم ازین عمر و ندانیم		کاسایش ما در دم تیغ که نهفتست	علی ترکمانی
یافتن	هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراهنم صد چاک آسایش نیافت	الهی همدانی

آستان و آستانه - چوب سنگی که در پیش در نشانند و میان درخانه ۱۲ بهار و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
استادن	تلاش همیدهٔ میکند سر خورشید		ستاده است بلند آستان حضرت دوست	صائب اصفهانی
برخاستن [51]	آستان برخاستن			بهار عجم
بوسیدن	بادشاها همه شاهان که بخواب آمده اند		آستان بوس تو در خواب تمنا کردند	خسرو دهلوی
رفتن	گهی بزاویه کعبه سبحه گردانم		گهی بطرف صنمخانه آستان روبم	طالب آملی
نشستن	آستان نشین			بهار عجم

آستین معروف مرکب از آس بمعنی سودن و تین کلمه نسبت زیرا که ساعد را ساید ۱۲ آ

مصطلح

۵۱ آستان برخاستن کنایه از خراب کردن ۱۲ برهان قاطع ۵۲ آستان بوس یعنی آستان بوسیدن بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن [51]	آستین افشاندن			برهان قاطع
افشاندن [52]	هیچ کارے بی تامل گرچه صائب خوب نیست	از - به† - بر	بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش ست	صائب اصفهانی
برچیدن [53]	آستین برچیدن			بهار عجم
برداشتن [54]	آستین از مژه امروز که برداشت که باز		کشتی باد مراد همه طوفانی شد	واله هروی
برداشتن [54]	اگر دیوانهٔ من آستین از چشم بردارد	از	کند فوارهٔ خون گردباد این بیابان را	صائب اصفهانی
برداشتن [54]	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب	از	اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم	صائب اصفهانی
برداشتن [55]	دران چمن که تو برداری آستین ز دهن	از	در آستین کند از شرم خنده پنهان گل	صائب اصفهانی
برداشتن [56]	حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود	از	گردبادی گرنمی برداشت از دور آستین	مفید بلخی
برزدن [53]	چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد	به	غمت بریختن خونم آستین برزد	ظهیر فاریابی
برشکستن [53]	آستین برشکستن			بهار عجم

مصطلح

۵۱ آستین افشاندن بخشش نمودن ۱۲ برهان قاطع ۵۲ آستین افشاندن بر چیزے و بچیزے و از چیزے ترک دادن و انکار کردن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آستین برچیدن و برزدن و برشکستن و بچیدن و بر ساعد پیچیدن آماده و مهیا شدن برای کارے ۱۲ برهان و بهار ۵۴ آستین برداشتن از مژه و از چشم و از دیده پیدا گریستن و گریه کردن ۱۲ بهار ۵۵ آستین از دهن برداشتن خنده زدن ۱۲ بهار ۵۶ آستین از دور برداشتن آواز دادن و خبر کردن ۱۲ بهار و مصطلحات

† آنانکه آستین بدو عالم فشانده اند ۱۲ ناظم هروی

مصدر		صله		شاعر
برفشاندن ۵۱	سخن گفت و دامان گوهر فشاند		بنطقی که شد آستین برفشاند	سعدی شیرازی
برفشاندن ۵۱	تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی	از	خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان	کلیم همدانی
برگرفتن	برنگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع		لبسکه دارم انفعال از سنگساری های خویش	میلی هروی
پیچیدن	مو بمو میر قصدم از هم جدا در قتلگاه		دیده ام بر ساعد از وی آستین پیچیدنی	واله هروی
پیچیدن	در دانیم گشت و شوق کشتنم جان داد باز		کز پی خونریز واله آستین پیچیده رفت	واله هروی
داشتن ۵۲	آستین کهنه داشتن			مصطلحات الشعرا
داشتن ۵۳	آستین از شاخ گل دارند دایم بر دهن		غنچها از شرم شکر خنده پنهان او	صائب اصفهانی
داشتن ۵۴	در روز مختنم سر دستی گرفته است		چون هیله آنکه در همه عمر آستین نداشت	اثر شیرازی
زدن ۵۵	کی شراب دست این خونابه کش خواهم گرفت	از - بر	آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند	ناظم هروی
زدن ۵۵	بر دامن چرخ آستین زن	بر	خاکستر دیده بر جبین زن	فیضی اکبرآبادی
زدن ۵۶	گردون به شیشهٔ تهی ام سنگ کین زند	به	طالع لشمع گشته من آستین زند	کلیم همدانی
زدن	در بزم سینه ناتوان یافت جز دلم	بر	پروانه که بر رخ شمع آستین زند	طالب آملی

مصطلح

۵۱ استین برفشاندن بخشش کردن و کنایه از رقص نمودن و بدون صله کنایه از رقص و سماع ۱۲ ارشیدی و بهار عجم ۵۲ آستین کهنه داشتن بے سروسامانی ۱۲ چراغ ہدایت ۵۳ آستین بر دہن داشتن دہان پوشیدہ داشتن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آستین داشتن با نون نافیہ مبالغہ در نادارى ۱۲ بہار ہیلہ بروزن قہوہ پوستی کہ بقدر پنجہ دست دوزند و میرشکاران بر دست کشند ۱۲ برہان قاطع ۵۵ آستین زدن بر چیزے ہمان آستین افشاندن بر چیزے ۱۲ بہار عجم ۵۶ آستین زدن بر شمع و بر رخ شمع خاموش گردانیدن آن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
سودن ۵۱	زروی زرد ضعیفان استخوان پیداست	بر	زلبسکه بر گذر گریه آستین سودم	لسانی شیرازی
شستن	گو برو و آستین از خون جگر شوی	از	هر که درین آستانه راه ندارد	حافظ شیرازی
شکستن ۵۲	آه اینچنین اگر شکند آستین سعی		پیراهن سپهر قبا مے کنیم ما	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان	بر	آستین بر دیدهٔ شمع مزارم می کشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا	بر	رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	از لبسکه سینه ام نفس آتشین کشید	بر	شد شعله هر که بر دل من آستین کشید	اسیر شهرستانی
کشیدن ۵۳	در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم	بر	آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۴	چو دشمن بزارے شود عذرخواه	بر	برحمت بکش آستین بر گناه	خسرو دهلوی
کشیدن ۵۵	ز شرم شه آن لعبت نازنین	به	چو لعبت بسر در کشید آستین	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۶	آستین میکشند از موج بر رخ دختر رز	به	چون قدح چشم که بر دست قدح نوشان ست	وحید قزوینی
گذاشتن ۵۷	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان حنا	بر	اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۷	اول بگیر رخنهٔ طوفان نوح را	به	دیگر سبب بدیدهٔ ما آستین گذار	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آستین بر گذر گریه سودن اشک چیدن ۱۲ بہار ۵۲ آستین شکستن آمادہ شدن برای کاری ۱۲ بہار ۵۳ آستین کشیدن بر دیدہ و چشم و دل و جبین دلاسا و غمخواری نمودن ۱۲ بہار و مصطلح ۵۴ آستین کشیدن بر گناہ بخشیدن گناہ ۱۲ بہار ۵۵ آستین بسر کشیدن روپوشیدن ۱۲ ۵۶ آستین بر رخ کشیدن روپوشیدن ۱۲ بہار و مصطلح ۵۷ آستین گذاشتن بر دیدہ و بر چشم پنہان گریستن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	رو و بوے بداز ہر سو بصد میل	بہ	بہ بینی زنان گرفتہ آستین فیل	سلیم طہرانی
مالیدن ۵۲	آستین مالید دامن بر زد آن بیباک ست	بہ۔ از †	وای جان من کہ افتادم زبار فتم ز دست	آصفی شیرازی
	آسمان مقابل زمین ۱۲ بہار عجم			
آوردن ۵۳	آسمان را بزمین آوردم	بہ	تا بابروے تو چین آوردم	باقر کاشی
بودن ۵۴	ملک از مستی آن ساعت چنان بود	در	کہ در چشم آسمانش ریسمان بود	نظامی گنجوی
پوشیدن ۵۵	اگر پیکر تست چندین مجوش	بہ	بابروی خود آسمان را مپوش	نظامی گنجوی
دوختن ۵۶	کہ من از کشاد کمان روز کین	با	بدوزم ہمی آسمان با زمین	فردوسی طوسی
	آسودگی۔ معروف ۱۲ بہار عجم			
بخشیدن	بمرہم آشنائی نیست زخم سینہ ریشان را	را	نمک آسودگی بخشد جراحتہای ایشان را	شفیع چشتی نقشبندی
بردن	ماو شہادت عشق در کوچہ خموشان	از	کاسودگی زما برد غوغاے زندگانی	طغرای مشہدی

مصطلح

۵۱ آستین بہ بینی گرفتن گذاشتن آستین بر بینی تا بوے بد بدماغ نرسد ۱۲ بہار عجم و مصطلحات الشعرا۔

۵۲ آستین مالیدن مہیا شدن بکارے ۱۲ برہان قاطع و بہار عجم ۵۳ آسمان بزمین آوردن امر غریب کردن ۱۲ بہار عجم۔

۵۴ آسمان بچشم کسے ریسمان بودن عدم تمیز ۱۲ بہار عجم ۵۵ آسمان را بابرو پوشیدن امرے بغایت آشکارا کہ امکان نہانی نداشتہ باشد ۱۲ بہار عجم ۵۶ آسمان بازمین دوختن کمال اقتدار بر تیر اندازے ۱۲ بہار عجم

† تیغ نازت آستین میمالد از جوہر چرا ۱۲ بیدل۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	شاہا چسان آید کسی از عہدۂ شکرت برون	از	کز عقل و عدلت خلق را زنسیان بود آسودگی	منشی اصفہانی ع۵
دیدن	ہرگز دلم ز درد تو آسودگی ندید	از	از بسکہ می تپید زپے دیدن دگر	ولی دشت بیاضی
سنجیدن	بردسولیس کہ اے آسودگی سنج		انیس عافیت بیگانۂ رنج	عرفی شیرازی
کردن	آسودگی چگونہ کنم در بساط فقر	در	نے میکند بناخن شیران زبوریا	حزین اصفہانی
گزیدن	من آن نیم کہ چون شمع آسودگی گزینم		در کار گریہ کردم لیل و نہار خود را	حزین اصفہانی
ماندن	بیچارہ کہ رم کند از خود کجا رود	بہ	آسودگی بگوشۂ عزلت نماندہ است	صائب اصفہانی
یافتن	آسودگی ز سیر گلستان نیافتم	از	پا تکیۂ چو گوشۂ دامان نیافتم	مفید بلخی
	آسودہ۔ بے زحمت و بی مشقت ۱۲ برہان قاطع			
بودن	سوز و شب و آسودہ بود روز خوشا شمع		قد احرقنی ھجرک لیلاً و نھاراً	حزین اصفہانی
شدن	تا رخت کشم بعالم آب	از	آسودہ شوم ازین تب و تاب	حزین اصفہانی
کردن	آن تلخہ سا شوم زبان را	را	کاسودہ کنم دماغ جان را	فیضی اکبرآبادی
گردیدن	سرم از خشک مغزیہای زہد آسودہ میگردد	از	بمستی گردہد ساقی بدستم گردن مینا	حزین اصفہانی
گشتن	قلم قضا از راست کردن	از	نقش ایشان آسودہ گشتہ است	خسرو دہلوی
	آسیا۔ معروف ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت			

ع۵ اسکندر منشی میر منشی شاہ عباس ماضی صفوی ست ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر
افتادن ط۱	دل شکسته بدرمان نمیشود پیدا	از	اگر ز گرد فتد آسیای درویشی	صائب اصفهانی
بودن ط۱	در زیر فلک سرکشی آغاز مکن		ای دانهٔ گندم آسیا در گردست	صوفی مازندرانی
گردیدن	صد خوشه ز هر دانهٔ امید تو سبز	به	تو خفته و آسیا بخون میگردد	امام قلی شیرازی
گشتن ط۲	جا دیده گشته عزتم از پاس آبرو	به	گردد باب چشمهٔ خضر آسیای من	تاثیر اصفهانی
گشتن ط۲	میل زاهد همگی از پی دنیاست بدین	از	آسیای دلش از آب طلا میگردد	اثر شیرازی

آسیب بیای مجهول المی که بزور دوش یا پهلو بکسی رسد و مطلق کوفت و

الم و آفت ۱۲ برهان و بهار عجم۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن ط۳	اندوهم از آنست که یکروز مفاجا	بر	آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید	فرخی سیستانی
افتادن ط۳	از سبزهٔ تر رونق گل میشود افزون	به - از	آسیب برو تو ازین ریش نیفتاد	علی خراسانی
برتافتن	دباغت چنین دادم این چرم را	را	که برتابد آسیب آزرم را	نظامی گنجوی
بریدن	آسیب دهرهٔ روزگار از پیرامون	از	خاطر نیکو خواهان بریده باد	خسرو دهلوی
خوردن ط۳	گرچه زهر دست بد آزار دیدم	از - با †	ور چه زهر خصم بد آسیب خوردم	خاقانی شروانی

مصطلح

ط۱ آسیا از گرد افتادن و در گرد بودن در گردش بودن ۱۲ بهار عجم ط۲ آسیا باب خضر و باب طلا و گوهر گشتن

کمال دستکامی و عزت ۱۲ بهار عجم ط۳ آسیب آمدن و افتادن و خوردن صدمه رسیدن ۱۲ بهار عجم

† بلکه با سنگلاخ حوادث آسیب خورد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باغ جهان زحمت خاری نداشت	به - از † ††	خاک ره آسیب غباری نداشت	نظامی گنجوی
دیدن	دل باغ طبعان ز آزردگی	از	مبیناد آسیب پژمردگی	ظهوری ترشیزی
رسانیدن ط۱	سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم	به - را ‡	که آسیبی رساند از گرانی پای جانان را	سروری کاشی
رسیدن ط۲	زنالهٔ بس نکنم زانکه کم رسد آسیب	بر - به *	بران درخت که مرغ صفیر زن باشد	نظیری نیشاپوری
زدن ط۱	شعلهٔ قهر تو گر با کوثر آسیبی زند	با	بر آید همچنان کز قعر دوزخ التهاب	علی زفندی
کردن ط۱	آسیب کردن			بهار عجم
کشیدن ط۲	کشد جان صد آسیب از آب و گل	از	کشاید ز بازو اگر حرز دل	ظهوری ترشیزی
یافتن ط۲	قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی خوانمش	از +	عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان یافته	انوری ابیوردی

فصل شین معجمه

آشتی صلح ۱۲ بهار عجم

دادن	عدل و انصاف تو اندر بیشهٔ ایران زمین		آشتی داده است با شیر ژیان روباه را	معزی نیشاپوری

مصطلح

ط۱ آسیب رسانیدن و زدن و کردن شعدی آسیب رسیدن ۱۲ از بهار عجم ط۲ آسیب رسیدن و کشیدن و یافتن مرادف

آسیب آمدن و افتادن و خوردن که گذشت ۱۲ از بهار عجم

† نه بلکه تو دارد آسیبی ۱۲ مسعود سلمان †† ندارد دوری آن نازک زگرما هیچ آسیبی ۱۲ خسرو ‡ ترسم به تن نازکت آسیب رساند ۱۲

حسن مشهدی * به پشت بارهٔ گاو زمین رسد آسیب ۱۲ عرفی + زانان گردلت آسیب می یابد بدیریشش بر ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چون به بی رنگی رسی کان داشتی		موسی و فرعون دارند آشتی	مولوی روم
دانستن	کرشمه های تو از بسکه رنگ آمیز ست		نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا	خسرو دهلوی
طلبیدن	در ملاطفت آشنا کشا و در آ		که آشتی طلب ست ان سعیکم مشکور	عرفی شیرازی
فرمودن	تا گریبان آرد و آرد به پابوس توام		آشتی فرمائیگانت را بسوی ما دوست	شفائی اصفهانی
کردن	بیشتر از خط با پروا لمی کردی چرا	با- به- ا +†	بی میانجی آشتی باما لمی کردی چرا	وحید قزوینی
گزیدن	دندان سنان آسمان خراشش	با	با گوش کند آشتی گزین	انوری ابیوردی

آشفتگی - پریشانی و شوریدگی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما	از	فانوس گردباد شود بر چراغ ما	صائب اصفهانی
دیدن	بغیر از بیخودی در چشم پر خوابت نمی بینم	در	بجز آشفتگی در زلف پرتابت نمی بینم	مقصد ساوجی
شنیدن	بوی تو ز گلزار وفا می شنوم	از	آشفتگی تو از صبا می شنوم	کسری کاشی
کشیدن	در چمن هر چند قامت سرو موزون میکشد	از	از قدش آشفتگی چون بید مجنون میکشد	مفید بلخی

آشکار و آشکارا - معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دیدن	ابله کسیکه روی ترا دید آشکار		وانگه مرا بعشق ملامت همیکند	کمال اصفهانی
ساختن	در شهادت گفت نام مصطفی با نام خویش		علت غائی آدم آشکارا ساخته	نظیری نیشاپوری
ساختن	تیغ جهادش در راه دین جوهر خویش	در	آشکارا ساخته	نصیر همدانی

+ ز وصل دوست بعزدوس آشتی کردی ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شدن	پرده مشکین بچشم خویش بست ست آن نگار	از- بر +	یا شدست از ناف آهوی ختن مشک آشکار	صائب اصفهانی
شدن	دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را		دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا	حافظ شیرازی
کردن	عشق گل گر آشکارا کرد بلبل باک نیست	بر ‡	عاشقی ترسد ز رسوائی که عشقش پاک نیست	ابوالحسن فراهانی
کردن	نشنید ز بلبل گل اگر بر کنار	بر- از *	کند غنچه دلبستگی آشکار	ظهوری ترشیزی
گردیدن	چون حکم تو گردد آشکارا		کس را چه چرا و چون چه یارا	خسرو دهلوی
گردیدن	بازیچه شکل بو العجب و نقش نادرست	از	کز کارگاه غیب همین گردد آشکار	ظهیر فاریابی
گشتن	او به سخن در که بر آمد غبار	از- بر- در	گشت سگ از پرده گرد آشکار	نظامی گنجوی
گفتن	گر ترا جان جهان میگوئیم		آشکارا نه نهان میگوئیم	مجیر بیلقانی
یافتن	در ظهور بحر چو موج آشکار	در	یافت همه جلوه خویش آشکار	ملا جامی

آشنا - مقابل بیگانه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برون	از کوی چون بجانب خلوت روان شوی		بیگانه درون مگذار آشنا ببر	نظیری نیشاپوری
بودن	دل از بیگانه گشت از وی ز رنجم	با- به +	که با عاشق نباشد آشنا دل	خسرو دهلوی
پروردن	بعشق آشنا پرور و رهوس بیگانه می آید		بروای آرزو از دل که صاحبخانه می آید	نظام خوانساری

+ برور از پوشیده شد آشکار ۱۲ قاسمی ┴ بر دیده خیالت آشکار انگنم ۱۲ کمال اصفهانی ‡ میان خلق ستم بر من آشکار مکن ۱۲ حیرتی تونی
* از بس کرشمه میکند از پرده آشکار ۱۲ حزین ┬ چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار ۱۲ ظهیر فاریابی ┴ گشت سیلاب سرشکم در جهان آشکار ۱۲ غنی کشمیری + زان رازها که جز بدلم آشنا نبود ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	خلقم اگر آشنای خود می خواهند		الحق سپر بلای خود می خواهند	فدای شیرازی
داشتن	محال ست اینکه از افسانه با خواب آشنا دارد	از - با	براهت دیدهٔ حسرت نگاهان چشم روزن هم	حزین اصفهانی
زدن	ز فکر معنی بیگانه میکند وحشت		دل رمیدهٔ من بسکه آشنا زده است	راقم مشهدی
ساختن	ز حق بیگانگان را آشنا ساز	بہ+	چو ابرو طاق محرابش خدا ساز	دانش مشهدی
سنجیدن	بنام آن حبیب آشنا سنج		که در آرایش معمورهٔ رنج	عرفی شیرازی
شدن	مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد	به - با*	از غیرت همین به کسی آشنا نشد	یحیی لاهجی
طرازیدن	در انتظار تو از جوی شیر چشم بهشت		سفید گشت مشو آشنا طراز اینجا	صائب اصفهانی
کردن	با زلف شانه را نکنی آشنا اگر	با*به	دانی چه میکشم ز دل بدگمان خویش	حزین اصفهانی
گذشتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخورید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی
گردیدن	دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد	به* - با+	اگر خواهد که آب آتش شود او دل هوا گردد	حاجی گیلانی
گرفتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخورید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی

مصطلح

۱۵ آشنا زده از عالم آفت زده آنکه از آشنایان سیر آمده و نفرت رسانیده باشد ۱۲ بهار عجم

+ کجاست بخت بلندی که آشنا سازد - بدست کوته ما گردن بلند ترا ۱۲ سنجر کاشی + از یک نگاه با همه کس آشنا شود ۱۲ شانی مشهدی

+ خفت انامل نکند آشنا بزهر ۱۲ طالب آملی * تا بمژگان تو گردد آشنا ۱۲ عرفی شیرازی + بحیرتم که دگر با که آشنا گردد ۱۲

صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم	به - با+	بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم	خالص اصفهانی
یافتن	خیال مونس جان اسیران در بدن باشد		بغربت آشنا هر کس که یابد در وطن باشد	حزین اصفهانی

آشنائی مقابل بیگانگی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	من آن روز از خویش بیگانه گشتم	با	که افتاد با تو مرا آشنائی	کمال اصفهانی
بریدن	یار بگزید بیوفائی را	را	رفت و برید آشنائی را	کمال خجندی
بستن	چه کشاید دل ازین مردم بیگانه منش	به	کآشنائی بدل کافرشان نتوان بست	مظهری کشمیری
بودن	ما را بتو هیچ آشنائی نبود	به - با+	ما زنده به آتشیم و تو زنده بآب	ذوقی اردستانی
دادن	تشنه را باز هست آشنائی ده که او	با	تا لب چاه زنخ بر آبحیوان یافته است	خسرو دهلوی
داشتن	دولت هر چند باشد سرد خوبیت آتش تیز است	با+	نگاهت آشنائی دارد و بیگانه آمیز است	آرزو اکبر آبادی
در گرفتن	صد پیرهن عرق نگه از شرم کرده است	با	تا با تو آشنائی ما در گرفته است	صائب اصفهانی
کردن	دل که با خوبان به خود آشنائی میکند	با - به*	شیشه با خارهٔ زور آزمائی میکند	خسرو دهلوی
گرفتن	چون گرفتم آشنائی با غمت	با	در جهان بیگانه و خویشم نماند	انوری ابیوردی
درزیدن	خوش کمان کینه بیگانگان زه کرده اند	با	وای گر با شست ورزد آشنائی تیر ما	ظهوری ترشیزی
یافتن	آشنائی یافت با درگاه ما	با	کارش افتاد این زمان در راه ما	عطار نیشاپوری

+ که مژگان گشت با خواب آشنا دوش ۱۲ حزین + که نبود با تو گوئی همه عمر آشنائی ۱۲ یقینی لاهجی + با گریه و سوز آشنائی دارد ۱۲ انجم رازی

* با این علم از آشنائی کنی ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
آشوب - فتنه و شور و غوغا ۱۲ بهار و برهان قاطع				
آمدن	یارست یار کز نگهٔ دلفریب خویش	از	آشوب شهر و فتنه بازار آمده	حزین اصفهانی
افتادن	زان پیشتر که روز جزا گردد آشکار	به - در	آشوب رستخیز بکون و مکان فتاد	علی خراسانی
افزودن	آشوب دل از سلسلهٔ زلف تو افزود	از	دیوانهٔ بی پا و سر را چه کند کس	حزین اصفهانی
افگندن	در جان کمال آمد و افگند صد آشوب	به - در - از	یارب بمن آن شوخ جهان را چه فتادست	کمال خجندی
انداختن	ترکی زده ناوک بدل خستهٔ شاپور	از - به	گر یک نگه آشوب بچین و چگل انداخت	شاپور طهرانی
انگیختن	تا با دل من عشق تو آمیخته شد		صد فتنه و آشوب برانگیخته شد	عین القضاة همدانی
برخاستن	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	از - به	بتماشای تو آشوب قیامت برخاست	حافظ شیرازی
بودن	عشق اگر غم داد جان و دل ببر و عیش بکن		بیع اول بود آشوب خریداری منود	عرفی شیرازی
داشتن	ندانم با که در حرفم همین مقدار میدانم	با	که با خود هر نفس آشوب و غوغائی دگر دارم	نظیری نیشاپوری
دیدن	گذر بر سینهٔ چاکم فگن گلگشت صحرا کن		قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین	حزین اصفهانی
ساختن	نقاش قدرت آن رخ عابد فریب را		آشوب روزگار و بلای زمانه ساخت	فغانی شیرازی
کردن ۱ع	وقت ست که باز بلبل آشوب کند		فراش چمن زیاده جاروب کند	کمال اصفهانی
کردن	خیالش چنان بر سر آشوب کرد	بر	که بام دماغش پر آشوب کرد	سعدی شیرازی

مصطلح ۱ع آشوب کردن هجوم آوردن ۱۲ بهار گویم که آشوب کردن بمعنی شور و غوغا کردن نیز هست چنانکه از شعر کمال اصفهانی ظاهر میشود پس تخصیص این ترکیب بمعنی هجوم کردن چنانکه از بهار عجم مفهوم میگردد بیجاست ۱۲ مؤلف عفی عنه

+ کاشوب چنین زلف تو در عالم افتد ۱۲ علی خراسانی ‡ تا بخاک کشتگان از جلوه افگندست آشوبی ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
نشستن	دشنهٔ غمزه بیارای که آشوب دلم	به	ننشیند بجگر کاوی مژگانی چند	حزین اصفهانی
آشیان و آشیانه - مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه مجاز ۱۲ بهار و خانه مرغان ۱۲ چراغ و برهان قاطع				
انداختن	آشیان خراب کرده باز		پیش برج کبوتر انداز د	عرفی شیرازی
برداشتن	بلبل برداشت آشیان را	را +	گل گفت که خس کم و جهان پاک	غنی کشمیری
بستن	کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد	بر - به ‡	بهر جا سایه افتد بر زمین از قد رعنایش	کلیم همدانی
چیدن	آشیان زغن و زاغ بچیدم بر سر	بر	سر قدم ساخته بر خار مغیلان رفتم	عرفی شیرازی
خواستن	پروانه ناتوان شدن از گلستان مگوی	به	بر شاخسار شعله نشین آشیان مخواه	حزین اصفهانی
دادن	باز گرسنه چشم بدور عدالتش	به	گنجشک را بخانهٔ چشم آشیان دهد	صدقی استرابادی
داشتن	بر شاخسار معنی چون بلبل آشیان داشت	بر *	چون نقش پاست اکنون خاک آشیان امید	فقیر دهلوی
دیدن	جز خانمان خرابی از آن گل ندیده ایم	در	در باغش آشیانهٔ بلبل ندیده ایم	آرزو اکبرآبادی
ساختن	ناکرده سیر غمکده یارب چگونه ساخت	بر * - به *	بلبل بطرح خانهٔ من آشیانه را	طالب آملی
سوختن	برگ سفر سوی وطن دیگر ندارم هیچ یک		پرواز بال ریخته برق آشیانم سوخته	حزین اصفهانی
شدن	حزین از مردم دنیا نه پا را بدامن کش		ز باغی کآشیان زاغ شد کنج قفس بهتر	حزین اصفهانی

+ ای مرغ شاخساری بردار آشیان را ۱۲ حزین ‡ بشاخسار نفس بسته آشیان ما ۱۲ تنها شهرستانی * که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم ۱۲ نظیری ** تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت ۱۲ ظهوری ** بهر باغیکه بنشیند دل من آشیان سازم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	بدیده و دل من دوست خانه می طلبد	در- ز+	چرا در آتش و آب آشیانه مے طلبد	خسرو دہلوی
کردن	پرواز من لبر کشی گل نمی رسد	در- به*	در سایهٔ نهال مگر آشیان کنم	کلیم ہمدانی
کندن	درکندن آشیان بلبل		گلبن از خار تیشه دارد	اسیر شہرستانی
گذاشتن	ز برق خرمن گل خانمان شبنم سوخت	به- در+	بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ	صائب اصفهانی
گردیدن	بدیده خار وخس از راهت آنقدر چیدیم		که بهر مرغ خیال تو آشیان گردید	میلی ہروی
گرفتن	رمیست بر تذرو دل من که آشیان	بر- در+	بر شاخسار شعلهٔ سرکش گرفته است	طالب آملی
نهادن	نصرت که مرغ بیضهٔ پولاد تیغ اوست	بر- با- در*	بر شاخسار رایت او آشیان نهاد	سلمان ساوجی

فصل غین معجمه

آغاز۔ شروع وابتداے چیزے ۱۲ بہار- قصد واراده ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	بدایت نیست میرم را نهایت نیست شوقم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانهٔ عشقم	حزین اصفهانی
دادن	صف روم را نیز آواز داد	به	فرس را بچو لانگه آغاز داد	خسرو دہلوی
داشتن	عشق ما واقعهٔ نیست که آخر گردد		هرچه آغاز ندارد غم پایانش نیست	نظیری نیشاپوری
شدن	چشم من از چشمک شان باز شد	از+	دولت بیداریم آغاز شد	ملا جامی

+ بر اوج همت خود آشیانه می طلبم ۱۲ طالب آملی + گستاخی ار که از خصمت آشیان مرغی ۱۲ واله ہروی + در شکن برق آشیان نگذاری ۱۲ حزین

* مرغیکه در نهال وفا آشیان گرفت ۱۲ وفائی اصفهانی * با شاخسار عشق تو در حرم کرچون- مرغ شکسته بال دلم آشیان نهاد- صدای استرابادی

* در چشم یا بشه و دل باز آشیان نهاد ۱۲ ظهیر + از خطت آغاز شد سوداے بے پایان ما ۱۲ نصیبی گیلانی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	محرمان عرفات قبولش با محرمان		عرفات زمزمه برابری آغاز فرموده	نصیر ہمدانی
کردن	اے خوش آن روز که در بزم وصال از سر ناز		حال من پرسی و من بیخودی آغاز کنم	سید قمی
گذشتن	آخر و آغاز عشق من بنومیدی گذشت	به	عاشقان ز ساز نا پرسی سر انجام ست و بس	شفائی اصفهانی
گرفتن	گیرد چو دولت تراوش آغاز		هر قطره که خون دلے شود باز	فیضی اکبرآبادی
گشتن	جنبش شاه زد دلی ز پے کین پدر		گشتن آغاز عناد و شدن مهر نهان	خسرو دہلوی
نمودن	چندے از واژگونی بخت در عرصهٔ	در	دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده	ابوالفضل اکبرآبادی
نمودن	پاسخش دادم ازین مصرعهٔ سنجیدهٔ خویش		آنچه انجام ندارد چه نمایم آغاز	حزین اصفهانی
نهادن	سیلاب گرفت و گرد ویرانهٔ عمر	در+	آغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر	حافظ شیرازی

آغوش۔ بغل و بر ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵	نقص مروت ست تلاش مسلمی	به	مردان بخاک معرکه آغوش داده اند	یوسف گاوزونی
دادن	ندادی گر بفکرش به بر آغوش		نکردی شانه را در سر فراموش	طغرای مشهدی
کشادن	گل مقصد نمی گنجد ز تنگی در کنار من	را*	مگر چون غنچه بکشاید شکست رنگ آغوشم	بیدل عظیم آبادی
کشودن	نکشود عبث زخم من آغوش تمنا		هر جوهر شمشیر تو تاب کمرے بود	قاسم مشهدی

مصطلح

۵ آغوش دادن- بے خبر شدن ۱۲ کذا فی مصطلحات الشعراء، و درین تامل ست ۱۲ بہار عجم

+ دران مجمع مهیب سخن در ام سلطنت آغاز نهاد ۱۲ حزین اصفهانی * کشاید شاهد مقصود دم آغوش اجابت را ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	می چکد گرچه طراوت زتو چون سرو بهشت		قامتے تشنهٔ بر آغوش کشیدن داری	صائب اصفهانی

فصل فار

آفاق — جهان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	یک خیال از علم او کوہے بود آفاق بند		یک سرشک از جود او ابرے بود دنیا ربار	معزی نیشاپوری
کشادن	ہمہ اطراف گرفت وہمہ آفاق کشاد		صیت مسعودی و آوازهٔ سلطانی	حافظ شیرازی
گرویدن	کہ شاہ جہان گیر و آفاق گرد		کہ چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی
گرفتن	ازان بیشتر کاوری در ضمیر		ولایت ستان باش و آفاق گیر	بهار عجم

آفت — بلا و آسیب ۱۲ — بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آفت آمد ز آہوی چشمت جدا نرگس مرا	بر — از	نیستان شیر شد در دیدهٔ نرگستان مرا	راجع سیالکوٹی
برانگیختن	خروش از شهر بنشاند ہر انگاہ کہ بنشیند		ہزار آفت برانگیزد ہر انگاہ کہ برخیزد	معزی نیشاپوری
بودن	ہر کہ زروی نیکوئی آفت عقل و جان بود	از	خون ہزار بیگنہ ریزد و جاے آن بود	خسرو دہلوی
پذیرفتن	و آفت این خانهٔ آفت پذیر		دست برآور ہمہ را دست گیر	نظامی گنجوی
داشتن	ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من	از	برنگ لاله در آغوش گلخن خفته داغ من	معزی نیشاپوری
دانستن	بوصلم وعده داد آخر شناسی		ولیکن آفت جانم ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	دلتنگی من ست بہ گلزار روزگار		آن غنچہ کہ آفت باد خزان ندید	آرزو اکبر آبادی

+ خوب شد بر تو بہ آمد آفت بینای ما ۱۲ بیانی ہمدانی۔

مصدر		صله		شاعر
رساندن	کشند تیغ گر آفتاب از شکوه	به	چه آفت رساند یا لوند کوه	قاسمی گونابادی
رسیدن	آفتے عظیم دعا ہتے جسیم	به — از — را +	بسکان از دوسے علی رسید	عالی شیرازی
زدن[۵۱]	آفت زده			بهار عجم
شدن	زره بسر فتنه آئین شده		چو چشم بتان آفت دین شده	قاسمی گونابادی
کشیدن	یا رب آنکس که به تیغت دم آبے داد ست		آفت تشنگی روز قیامت نکشد	مشرقی تبریزی
گشتن	ظهوری نکته انگرمی شود از گرمی مضمون		نہ رحم ست آفت پرواز مرغ نامه بر گشتن	ظهوری ترشیزی

آفتاب بمعروف و مطلق عکس و پرتو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آلودن	نگر در آئینهٔ جام عکس خود را دید		کہ رنگ عارض ساقیست آفتاب آلود	صائب اصفهانی
آمدن[۵۲]	ماه من بہر خدا بیش مرو بر لب بام	به	کآفتاب من بیچاره بدیوار آمد	خسرو دہلوی
آمدن[۵۳]	از دل خم مے گلرنگ بجام آمده است	بر	آفتابی عجبے بر سر بام آمده است	صائب اصفهانی
آمدن[۵۴]	پس از ماہیم دوش از غم خود دیدار خواب آمد	در	گہے برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد	خسرو دہلوی
آمدن[۵۲]	آفتاب زندگانی بر لب بام آمدست	بر	سایه خواہی کرد کے ای سرو بالا بر سرم	صائب اصفهانی

مصطلح

[۵۱] آفت زده آنکه باو آفت رسیده باشد ۱۲ بهار عجم [۵۲] آفتاب بر دیوار و بر لب بام آمدن نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم

[۵۳] آفتاب بر سر بام آمدن رسیدن آفتاب بسمت الراس ۱۲ بهار عجم [۵۴] آفتاب انبے سر آمدن بر سر آمدن آفتاب ۱۲ بهار

+ ز برق آفتی کے رسد میغ را ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	بسر وقتم کجا افتد همی کو شام نو امیدی	در - بر +	نمیخواهد که در ویرانه سمن آفتاب افتد	آصفی شیرازی
اندودن ۵۲	آفتاب بگل اندودن	به		بهار عجم
برآمدن	صبح وصلش کز پس از عمری برآید آفتاب		روی در زردی کند پیش از دمیدن آفتاب	قدسی مشهدی
بستن ۵۳	بر درت روی خونچکان بستم	بر	آفتابی بر آسمان بستم	ثنائی مشهدی
بودن ۵۴	هر کرا سایهٔ عدل تو نباشد بر سر	بر	آفتاب املش بر سر دیوار بود	معزی نیشاپوری
پاشیدن ۵۵	دیده بگشا و نظر کن که آفتاب رخ دوست	از ‡	از پس هر ذره نو می‌کند پاشیدگی	یحیی لاهیجی
پوشیدن ۵۶	ز سایهٔ تو زمین آفتاب پوش شود		اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی داد	صائب اصفهانی
تابیدن	سایه ام را عار می آید که افتد بر زمین	به	آفتاب التفاتت تا بمن تابیده است	کلیم همدانی
تافتن	جوان آنگه خبر یافت که آفتاب	بر	بر کفش تافت	سعدی شیرازی
تراویدن	چه خوش نزدیکه باشد جلوه‌گران نمک ماه آنجا	از	تراود آفتاب از سایهٔ برق نگاه آنجا	بیخود جامی
جهیدن	یکیک دری چون در آید عقاب	بر	چگونه جهد بر زمین آفتاب	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آفتاب افتادن بر چیزی معروف ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب بگل اندودن اخفا کردن امری که در غایت ظهور باشد ۱۲ بهار عجم
۵۳ آفتاب بر آسمان بستن معلق گردانیدن ۱۲ بهار ۵۴ آفتاب بر سر دیوار بودن همان آفتاب بر دیوار آمدن ۱۲ بهار عجم
۵۵ آفتاب پاشیدن و تابیدن و تافتن و جهیدن بر چیزی معروف ۱۲ بهار ۵۶ آفتاب پوشیدن آفتاب پوش از عالم گلپوش ۱۲ بهار

+ اندک اندک بر زمین افتد ز دیوار آفتاب ۱۲ قدسی ‡ آفتاب از شرر شعله طالع باشند ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	آفتاب خوردن			بهار عجم
خوردن ۵۲	بی داغ عشق پختگی از دل طمع مدار		خامست میوه که خورد آفتاب کم	صائب اصفهانی
دادن ۵۳	از شرم توبه در عرقم کو شراب ناب	را	باید متاع تر شده را داد آفتاب	غنی کشمیری
دانستن ۵۴	طره زر بر سر دستار این نو دولتان	بر	آفتابی بر سر دیوار میدانیم ما	سالک یزدی
دمیدن ۵۵	مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح		همیشه تا که بتابد چراغ بعد از شام	کلیم همدانی
دیدن ۵۳	از سر کوتیس بحسرت تفتن آفتاب	بر	آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید	ظهوری ترشیزی
رسیدن ۵۵	زمانه مه روشنش تیره کرد		ز دوران رسید آفتابش بزرد	سلمان ساوجی
رفتن ۵۳	آفتاب بر دیوار رفتن	بر		بهار عجم
رسیدن ۵۵	رسیدست آفتابت بر لب بام از غبار خط	بر - از	تو گرگی ای ستمگر مهربان خواهی بگشتن	صائب اصفهانی
ریختن ۵۶	گرش منجنیق تو کردی خراب		بذره کجا ریختی آفتاب	نظامی گنجوی
زدن ۵۷	میان ما و تو مجنون همین قدر فرقیست		که من پری زده گشتم تو آفتاب زده	نادم گیلانی

مصطلح

۵۱ آفتاب خوردن متاثر شدن از آفتاب و نیز رنج و تعب کشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب دادن و آفتاب داشتن
چیزی را ۱۲ بهار و چراغ ۵۳ آفتاب دانستن و دیدن بر سر دیوار و رسیدن بر لب بام و رفتن بدیوار شدن بر سر دیوار
نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم ۵۴ آفتاب دمیدن معروف ۱۲ بهار ۵۵ آفتاب بزرد رسیدن وقت
غروب آفتاب ۱۲ بهار عجم ۵۶ آفتاب ریختن افتادن و ساقط شدن ۱۲ اعلاء الحق صهبای ۵۷ آفتاب زده معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	هر که چون خورشید بر بامت دوید	بر	آفتابش بر سر دیوار شد	خسرو دہلوی
فرو رفتن	یکی سلطنت ران صاحب شکوه	به	فرو خواست† رفت آفتابش بکوه	سعدی شیرازی
گرفتن۵۱	ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد	از	زماه طلعت تو آفتاب مے گیرد	سلمان ساوجی
گرفتن۵۲	زروی قدر جز آن آفتاب گیر که زد		طپانچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار	بدیعی سمرقندی
نشستن۵۳	برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم		عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب	وحید قزوینی

آفرین بستایش و تحسین ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	از جهان آفرین هزار هزار	بر۔ به†	آفرین باد بر سپه سالار	ابو الفرج رونی
خواندن	بران راه و رسم آفرین خوان شدند	بر۔ را†	شهنشاه را بنده فرمان شدند	نظامی گنجوی
داشتن	زین نامه که سطے نمود طالب	از	از فقره هزار آفرین داشت	طالب آملی
دانستن	خدنگ غمزه به نظمی زدی و آه کشید		زبان بریده مگر آفرین نمیدانست	نظمی ہروی
زدن	طالب دمیکه یار کشاید بساط نطق	بر	خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند*	طالب آملی
سرودن	ولی ده کو یقینت را بشاید	را	زبانی کافرینت را سراید	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آفتاب گرفتن گرفته شدن جرم آفتاب در کسوف ۱۲ بہار عجم ۵۲ آفتاب گیر سایبان و پردہ دار که ملوک و امرا بدان سایه کنند ۱۲ بہار عجم ۵۳ آفتاب نشستن و بزمین نشستن فرو رفتن آفتاب ۱۲ بہار عجم

† فرو خواست ای فرو رفتن خواست ۱۲ منه † حزین اطلاز نشید تو آفرین بادا † جهانشاه را خوانند آفرین ۱۲ فردوسی طوسی * زدن در ینجا واقع بمعنی گفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	بر چنان لب عجب که تا امروز		لعن ابلیس آفرین نشده	نظیری نیشاپوری
کردن	اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل	بر	کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد	وحشی بافقی
گرفتن	گرفتند بر شهریار آفرین	بر	که یار تو باد اسپهر برین	نظامی گنجوی
گفتن	که بادا آفریننده را سپاس	برا†	که کرد آفرین گوی حق را شناس	نظامی گنجوی

فصل کاف فارسی

آگاه و آگه۔ خبردار و ہوشیار ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بس ساده کزین ره آگاه فتد	از	بس اہل خرد که در ته چاه فتد	سحابی استرآبادی
بودن	یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشیم	از†	شاید که نگاهی کند آگاه نباشیم	بہرام بخاری
ساختن	بر مسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده ات	از	باد صبا سازد مگر از سوز دلها آگهش	علی خراسانی
شدن	ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه	از	که دایه ام ز پستان خویش کرد سیاه	سنجر کاشی
کردن	آگاہم از شگوفه نسیم سحر نکرد	از	غیر از جنون کسے ز بہارم خبر نکرد	شاپور طہرانی
گردانیدن	شاهد می میرسد آگاه گردان هوش را	را	نشتری از نغمه در کار رگ اندیشه کن	حزین اصفہانی
گردیدن	بسوی او نه بینم سیر تا آگه نگردی تو	از†	خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد	سنجر کاشی
گشتن	پای بر آتش که ز اختر گذشت	از	چشم کس از پای وی آگه نگشت	خسرو دہلوی

† آفرین گوید بر هر زخم تیر بگیر ۱۲ اسلیم † کسی آگه ز ارباب صفا ہرگز نمی باشد ۱۲ حسرت مشہدی † چنان گوید جواب من کزان گردد رقیب آگه ۱۲ اشرف یزدی

مصدر		صله		شاعر
آگاهی و آگهی . خبر ۱۲ بهار عجم				
آمدن	چو آگاهی آمد بسام دلیر		که شد پور دستان بمانند شیر	فردوسی طوسی
آوردن	بریدِ باد صبا دوشم آگهی آورد	از	که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد	حافظ شیرازی
بخشیدن	آگهی بخشست حالم بنده بینائیم	را +	در سر مطرور کم از هوشیاری عیستم	حزین اصفهانی
بودن	ای کاش بودی آگهی برا ازین حال رهی	از	کز صبر دارم دل تهی در عشق او اد گمرهی	جبلی غرجستانی
جستن	لابه کنان خبر گرفتم واز سر کار آگهی جستم	از		نصیر همدانی
دادن	تا کی خرد بوسوسه ام گمرهی دهد	از - به +	کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد	رضائی اصفهانی
داشتن	چه آگاهی ز حال ما خمار آلودگان دارد	از	می آشامی که خالی بر نمیگردد لب جامش	صائب اصفهانی
داشتن .	گر یار نشد فارغی از حال تو آگه	از	او آگهی از حال پریشان که دارد	فارغی هروی
رسیدن	چو زین داستانم رسید آگهی	از	به از تخت من باشد از من تهی	نظامی گنجوی
شدن	کس راز سوز دل نشد آگاهی ارچه ما	از	چون شمع پیش محرم و بیگانه سوختیم	آرزو اکبرآبادی
شنیدن	چو آگاهی شنوی بشنید زن		ز بیداد ها بر سرش آمدن	فردوسی طوسی
فروختن	کالای زشت نیست پسند مبصّران	به	آگاهی که بود به نسیان فروختیم	حزین اصفهانی
ماندن	بغیر حق سبحانه و تعالی او را	به	آگاهی ز شعور شش نماند	ملا جامی
یافتن	بر فتند تا مرز توران زمین	از +	همی آگهی یافتند تش چنین	فردوسی طوسی

+ عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را ۱۲ واضح + آگهی داده بکار آگمان ۱۲ خسرو دهلوی + گر از خود آگهی یابی بگوئی نیستی در شو ۱۲ ابن یمین

فصل لام

مصدر		صله		شاعر
آلوده . ملوث ۱۲ بهار عجم				
دیدن	عرفی در آبه زمره مستان کزین گروه		آلوده گناه و ثواب نه دیده کس	عرفی شیرازی
رفتن	من نیستم بره و بار رفتم		آلوده صد غبار رفتم	فیضی اکبرآبادی
ساختن	کشیدم رنجها تا آنکه ویران ساختم خود را	به	از آن ترسم که باز آلوده سازندم بتعمیری	داهب اصفهانی
شدن	چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم	به - از +	اگر بباده بشوئید حق بدست شماست	حافظ شیرازی
کردن	برخوان وصل دست ارادت مکش دراز	به	کالوده کرده اند بزهر این نواله را	شاهی سبزواری
گردانیدن	گریبان چاک باشد دلق ما تر دامنان تا کی	به	به می آلوده گردان خرقهٔ پرهیزگاران را	حزین اصفهانی
گردیدن	آنرا که کند خنجر مژگان تو بسمل	به +	در خون تپد و دامنش آلوده نگردد	بیامی لاری
گشتن	این پاکدلی بین که ز هجران تو صد بار		در خون جگر گشتم و آلوده نگشتم	خرنی اصفهانی
نگریستن	آلوده می لعل ترا چون نگرد کس		طاقت نبود کان لب میگون نگرد کس	فغانی شیرازی

فصل میم

مصدر		صله		شاعر
آماده . مهیا ۱۲ بهار عجم				
بودن	دوش چشم ساغر سرشار و خونم باده بود		انجمن دل میخواست از اسباب عیش آماده بود	ابو الحسن فراهانی
ساختن	بیار باده و آماده ساز مجلس عیش		که شیخ صومعه با نفس خود صفا کرد است	عرفی شیرازی

+ ترسم آلوده شود دامن عصیان از من ۱۲ کلیم + آلوده نگردد هوس دامن پاکم ۱۲ اشناپور

مصدر		صله		شاعر
شدن	شهنشاهیکه چون آماده شد جنازه جاهش		فرو بستند از عرش برین محمل بکوهانش	عرفی شیرازی
کردن	تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف	را †	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی	حافظ شیرازی
گردیدن	بحکم اشرف اعلی سواری خاصه	بر	آماده گردید	عالی شیرازی
گشتن	ساحلی آماده گشته است بر آغوش موج		گر غبار از دل به بحر بیکنار افشانده ام	صائب اصفهانی
نمودن	چو سروش را نمود آماده رفتار		دوا عشش کرد یعنی رفت از کار	ناظم هروی

آماس - ورم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	در نماز از بسکه برپا ایستاد	بر	عاقبت بر پایش آماس اوفتاد	اسیری لاهجی

آمرزش معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	بنام آن حکیم مصلحت سوز		گنه را بی طلب آمرزش آموز	عرفی شیرازی

آمیزش - اختلاط ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زبان پارس باکلام عربی	با	آمیزش پذیرفته	فرهنگ جهانگیری
دادن	خاک رهش را اگر با سرمه آمیزش دهند	با	می توانم کرد از مژگان ز یکدیگر جدا	رضائی اصفهانی
دانستن	طفل بی پرواست آمیزش نمیداند که چیست		میکند گم خانهٔ آئینه تمثالش هنوز	قاسم مشهدی
کردن	بخویشش چو جان دیده آمیزشی	به - با †	باد کرده خویشانه آمیزشی	هاتفی جامی
گرفتن	شوق از کفم ربوده چون بوی گل عنان را	با	آمیزش غریبی دل با صبا گرفته	حزین اصفهانی

† حزین آماده کن بهر نثار مقدمش جان را ۱۲ حزین ‡ چنان آمیزشی کرد است با غیر ۱۲ رضی کاشی

مصدر		صله		شاعر

آمین - کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند - بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دمیدن	غالباً خواهد کشود از دولتم کاری که دوش		من همی کردم دعا و صبح آمین میدمید	حافظ شیرازی
کردن	همی زنند شارا ستارگان جهنت		همی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری

فصل واو

آواره - پراگنده و پریشان و دور از وطن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	جدا دل من از آن زلف پرشکن باشد		چو آن غریب که آوارهٔ وطن باشد	مظفر کاشی
جستن	تا کی گل عیش در چمنها جوییم	به	آوارهٔ خود را بوطنها جوییم	حزین اصفهانی
ساختن	غزال وحشی من رو به صحرای دگر دارد	به	مرا آهوا زین وحشت سر آواره میسازد	صائب اصفهانی
شدن	باین طلب ز لرستان شدستم آواره	به - از - از †	ز گنده مان بعراقم ازین فتاده گذار	شفائی اصفهانی
کردن	فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد	از ‡	کمان اول کند آواره تیر روی ترکش را	صائب اصفهانی
گردیدن	دران روز بینی جمال حبیب	از	که از کویش آواره گردد رقیب	قاسمی گونابادی
گشتن	ای اشک که بر راز جهان پرده دری باز	از	آواره ز دل گشته چرا دربدری باز	شفائی اصفهانی

آواز و آوازه - مطلق صوت و مجاز صوت بلند را گویند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آسودن	زمین و آسمان بیهوده می پیمود آوازم		شکستم نغمه را در سینه و آسود آوازم	حزین اصفهانی

† از طعن رقیبان ز سر کوی تو شانی — آواره چنان شد که سراغش نتوان یافت ۱۲ شانی شمدی ‡ ز شهر آواره ام چون میکنی مجنون صحرا کن ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بگو بگره کجا جویم تا مردم ازین حسرت	به - از † ‡	بهر جانب که دادم گوش آواز تو می آید	یحیی لاهجی
آمدن	برآمد نوبت خسرو نوائے باربد طی شد	از	هنوز از بی ستون آوازهٔ فرهاد می آید	صائب اصفهانی
آمدن ۵۱	درین کشور ندارم همزبانی محرم رازی	از	بگوش من گهی از گوش خود می آید آوازی	قبول بدخشانی
افتادن	آوازه در سرای بیفتد که خواجه مرد	در	وز بم و زیر خانه پر آه و فغان شود	سعدی شیرازی
افتادن ۵۲	موذن قرص صوفی را زده گاز	از	نحلوا خوردنش افتاده آواز	خسرو دهلوی
انداختن	چو در بزم ستم آوازه انداخت	در	بجا در زهره ساز خود نهان ساخت	وحشی بافقی
برآمدن	آواز برآمدن			بهار عجم
برآوردن ۵۳	غزل سرائے ناهید صرفهٔ نبرد	در - از ‡	دران مقام که حافظ برآورد آواز	حافظ شیرازی
برخاستن ۵۵	آواز برخاستن			بهار عجم
برداشتن	که چون آواز طبل باز برداشت		همای چتر او آواز برداشت	زلالی خوانساری
برکشیدن	صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز		کجاست بلبل خوشگو که برکشد آواز	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آواز از گوش آمدن مرضی ست در گوش که خود بخود آواز پیدا شود ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز افتادن و همچنین گرفتن خراشیده شدن آواز و نیز آواز افتادن وقع شدن آن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آواز برآوردن و برکشیدن بمعنی بلند کردن آواز ۱۲ بهار عجم ۵۴ آواز برآمدن و برخاستن و خاستن لازم آن ۱۲ بهار عجم

† نمی آید بگوش از ضعف آوازیکه من دارم ۱۲ حزین ‡ که آواز داد آمد از راه دور ۱۲ نظامی ‡ برآورد از رواق همت آواز ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
بستن	جوش مستان و خروش رود و گلبانگ هزار	در - از	زین نواها در هوا از شش جهت آوازه بست	فغانی شیرازی
پیچیدن	نوای عشق را کن پردهٔ ساز	در	که در طاق سپهرش پیچد آواز	وحشی بافقی
خاستن	سبک گلگون قبایم چون پی رفتن ز جا خیزد	از	ز دست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد	شوکت بخاری
خاستن	خیزد ز در هر نفس آوازهٔ دولت	از	کاؤس شد و زمزمهٔ کوس همانست	حزین اصفهانی
خراشیدن ۵۱	از همدمیم بیتو بزندان غم هجر		آواز خراشیده که زنجیر گرفته است	شاپور طهرانی
خوردن	شب که در بزم طرب قانون حیرت ساز بود	برهم	اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود	بیدل عظیم آبادی
دادن ۵۲	رسید وقت که فریاد آن رسی صدرا	از †	که جان ز غصه بداد و نمیدهد آواز	کمال اصفهانی
دادن	عاشق دلشده هر چند که آواز دهد	از ‡	کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد	صائب اصفهانی
داشتن ۵۳	دل بیهده افغان ز تو ناساز ندارد		چون شیشه که تا نشکند آواز ندارد	کلیم همدانی
دزدیدن	دل بانگ دزدیها کند کش نشنوی فریاد من	به	از ناله هم غیرت برم دزدم بدل آواز را	خسرو دهلوی
دیدن ۵۴	هران گرد کاواز گوپال او		به بیند برد بازو و یال او	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ آواز خراشیدن و آواز خراشیده صوت حزین که از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز دادن و کردن و کشیدن بمعنی و نیز طلب کردن ۱۲ بهار ۵۳ آواز داشتن آواز دادن و صاحب آواز بودن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آواز دیدن یعنی آواز شنیدن ۱۲ صهبائی دهلوی

† آواز داد کوس ملامت ز بام من ۱۲ ظهوری ‡ یکی هاتف از غیبش آواز داد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	شوند از سر کینه راه آزمای	بر	رسانند بر چرخ آواز پای	قاسمی گونابادی
رسانیدن	شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور	به	حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد	سلمان ساوجی
رسیدن	یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد	از - به	آوازهٔ ز مصر بکنعان نمیرسد	حافظ شیرازی
رسیدن	می رسد در گوشم آوازی ندانم از کجاست	در	ترک من گویا بعزم صید طبل باز بست	فغانی شیرازی
رفتن	خروش ستوران و آواز زنگ	از	ز اقصای چین رفته تا روم و زنگ	قاسمی گونابادی
رفتن	بعرش برین رفته آوازه اش	به		قاسمی گونابادی
زدن	گر آواز بر پیل سرکش زدی	بر	زدی آتش ار خود بر آتش زدی	نظامی گنجوی
شکستن	در زیر لب آوازه شکستیم فغان را	در	گوشی بنما تا بکشاییم زبان را	حزین اصفهانی
شنیدن	نگسلد پیوند روحانی ز دست انداز مرگ	از	می توان از خم شنید آواز افلاطون هنوز	صائب اصفهانی
شناختن	خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس	از	صاحبدلان شناسند آواز آشنا را	حزین اصفهانی
فرسودن	نفس در سینه ام گر نیست آواز دست و دل دارم		که از بیهوده نالیهای خود فرسوده آوازم	حزین اصفهانی
کردن	خضر در بادیهٔ شوق ز همراهی من		آنقدر دور نماندست که آواز کنم	صائب اصفهانی
کردن	بدشمن بر از خشم آوازه کرد	به - از	تو گفتی کمربند آغازه کرد	رودکی سمرقندی
کردن ۵۱	بانگ خضر از برای گمراهی تست		گر گوشت تو آواز کند گوش مکن	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ آواز کردن گوش مرضی ست که در گوش خود بخود آواز آید ۱۲ چراغ هدایت

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	صبر تا کی ناله را آواز می باید کشید	را	پردهٔ شرم از رخ این راز می باید کشید	شانی مشهدی
گرفتن ۵۱	به گلشن دام زلف و سرمهٔ چشمش ز صیادی	از	یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را	سلیم طهرانی
گرفتن	خروش نیل سرشک مرا علاجی نیست	از	ز سنگ سرمه کی آواز آب میگیرد	سلیم طهرانی
گرفتن	بوی تو چون شنید ز گل عندلیب مست		چندان کشید ناله که آواز او گرفت	کمال خجندی
نشستن ۵۲	سخنوری در آمد چون شد از گفتار می ماند		که چون آواز بنشیند زبان از کار می ماند	مخلص کاشی
یافتن	چون ز وجودش عدم آوازه یافت	از	تختهٔ هستی رقم تازه یافت	خسرو دهلوی

آواز و آوازه - شهره - و آمین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۳	دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا	از	من دعا کردم و از عرش حبیب آواز آمد	علی خراسانی
افتادن	آوازهٔ ازین سخن اندر جهان فتاد	اندر	تا از حجاب غیب شد امروز آشکار	ظهیر فاریابی
افگندن	ابر نیسان کز کرم آوازه در عالم فگند	از - در	آن همه آوازهای ابر نیسانی نشست	خسرو دهلوی
برآمدن	اکنون توئی جمیل جهان گرچه پیش ازین	از	آوازهٔ جمال ز کنعان برآمده	فغانی شیرازی
رسیدن	آوازهٔ عشق ما بهر خانه رسید	به	در دل ما بخویش و بیگانه رسید	شرف عراقی
شکستن ۵۵	در آز کشادم آوازهٔ هفتخوان شکستم			خاقانی شروانی

مصطلح

۵۱ آواز گرفتن خراشیده شدن و بند شدن و بند کردن آواز ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز نشستن بند شدن آن ۱۲ بهار عجم

۵۳ آواز آمدن آمین شدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آواز چیزی شکستن و نشستن و نشاندن محو شدن و ناپدید کردن آن را ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	آوازهٔ نل شنید یکچند		کش دل بدمن گرفت پیوند	فیضی اکبرآبادی
گردیدن	اگر نومید ازین در باز گردم	به	بزشتی در جهان آواز گردم	فخر گرگانی
نشاندن	خوناب جگر بسرشک کردیم		آوازهٔ ارغوان نشاندیم	ظهوری ترشیزی
نشستن	خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبیت نشست		گشت سودا رچو چینی زصدای افتد	اشرف مازندرانی

فصل ها

آه - از اصوات است ۱۲ بهار عجم

آمدن	زسینه هر نفسم آه جانگداز آید	از	چو آتشیکه نشیند دمی و باز آید	انسی خاوری
افگندن ۵۰	از روش جلوهٔ آه باه افگنم	از	در خلش غمزهٔ خون بچکیدن دهم	ظهوری ترشیزی
انداختن ۵۰	آه اگر سوختگان آه باه اندازند	به	آدرندت زنهم چرخ و بجاه اندازند	باقر کاشی
بالیدن	بیاد قامت او گرچنین بالد حزین آهم	به	فرامش میکند شمشاد رسم خودنمائی را	حزین اصفهانی
برآمدن	کوته بود از دامن رعنائی آن سرو	به	گر آه جگرسوز بافلاک برآید	صائب اصفهانی
برآوردن	هر آه که عاشق ز دل تنگ برآورد	از	چون شاخ گل از یاد خوش رنگ برآورد	عالی شیرازی
برخاستن	پیش ازین تیغ نفس یادم تاثیر نبود	از +	آه برخاست در و تخم از بستان گشته است	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۰ آه باه افگندن و انداختن بیای آه زدن ۱۲ بهار عجم

+ با آن دل که برخیزد آهی از و ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	تا هی که برداشت بی توشهٔ	از	فرو ریخت از منظرش گوشهٔ	نظامی گنجوی
برومیدن ۵۱	چون بروم ز روزن دل آه آتشین	از	تمثال اژدها ز گریبان برآورم	طالب آملی
بودن ۵۲	آن پیر گرسنه + را که نبود آه در جگر	در	آرد غ استلا زند اکنون بجوان شکر	کمال اصفهانی
پیچیدن ۵۳	آه خود را در دل تنگ خود از شرم رقیب	در - از	چند پیچم پیش ازین نتوان گره بر باد بست	شانی مشهدی
دادن	یارب دل و جان آگاهم ده		آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده	ملا جامی
داشتن	آه در جگر نداشتن	در		بهار عجم
داشتن	در آتش عشق تو بلب آه ندارم	به - در	کاو دل بیطاقت من سوخته دم را	حزین اصفهانی
درگرفتن	آه درگرفتن با چیزی	با		بهار عجم
دیدن	چون ابر دید اشک من از شرم آب شد		چون برق دیدهٔ من از انفعال جست	هلالی استرآبادی
زدن	زدم شاپور آهی سرد دور از گلشن کویش		که باغ و بوستان دهر را آفت رسید از من	شاپور طهرانی
شدن	باد دامان دلم بال سمندر میسوخت		آه حسرت شدم از سینهٔ سوزان رفتم	حزین اصفهانی
شکستن ۵۴	در سینه شکستن آه پرمشکل نیست	در	بیچاره کسیکه گریه در دیده شکست	ظهوری ترشیزی
شکستن ۵۴	شدست سینهٔ من همچو تیغ جوهردار	در	زبسکه آه شکست ست در جگر ما را	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آه بردمیدن و زدن و کشادن و کشیدن بمعنی ۱۲ بهار عجم ۵۲ آه در جگر بودن و داشتن با نون نافیه کنایه از کمال نکبت و افلاس ۱۲ بهار عجم
۵۳ آه پیچیدن در چیزی و آه درگرفتن با چیزی بیک معنی ۱۲ بهار عجم ۵۴ آه در سینه شکستن و در جگر شکستن ضبط کردن آه ۱۲ بهار عجم

+ گسنه مخفف گرسنه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	صد جا شکن طرهٔ آشفتهٔ دلهاست	بر	آهی که مرا بر لب اظهار شکسته	حزین اصفهانی
شنیدن	هر کو بشنید آه سردم در دلش پیکان نشست		وانکه دید آن چشم خونبارم ز جانش ناله خاست	فغانی شیرازی
کردن	از گریه سوختیم و تو آهی نمیکنی	از +	در آب و آتشیم و نگاهی نمیکنی	فغانی شیرازی
کشادن	حذر از شکایت من که بود تمام آتش	از - به	ز دل گرفته آهی که به نیم شب کشایم	فغانی شیرازی
کشیدن	رخصت نالیدنم دادند خواهم گوشهٔ	از - بر - از - و - را + +	تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
گذشتن	اگرچه چرخ ننالد ز دردِ هجر ولی	از	ز چرخ میگذرد همچو آه و زاری ما	علی کاشی
گسستن [۵۱]	نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف		زین خجالت آهم از لب گسسته چون مهیم ما	واله هروی
گسستن [۵۲]	نگسلد آه چه در خواب چه در بیداری		که پیوند با نده رگ و ریشهٔ ما	ظهوری ترشیزی
نگریستن	عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر		دارد سری با سوختن آتشکش همین آهش نگر	حزین اصفهانی
نشاندن	آهِ درونه تاب ظهوری فرونشاند		کز جوش سینه پخت هوسهای خام من	ظهوری ترشیزی

آهستگی نرم خوئی و تحمل ۱۲ بهار عجم

کردن	به عقل ار نه آهستگی کردمی		بگفتار خصمت بیازردمی	سعدی شیرازی

آهن -

مصطلح

[۵۱] آه از لب گسستن آه از لب جدا شدن ۱۲ بهار [۵۲] آه گسستن معروف ۱۲ بهار عجم

+ پیش کسی ز دست تو آهی نمیکنم ۱۲ جاهی اصفهانی + برتهی آغوشی خود آه حسرت میکشم ۱۲ صائب + کشیدم از غم زلف تو در چمن آهی ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۵۱]	آهن بدکیش افتاده			بهار عجم
انداختن [۵۲]	ز پا و ز سر آهن انداختش	از	ز منسوج زر خلعتی ساختش	نظامی گنجوی
پوشیدن [۵۳]	در تشخص من نخواهی چون تار پرنیان	در	آهن میپوشش در بر چون پرنیان خویش	معزی نیشاپوری
خائیدن [۵۴]	آهن خای			بهار عجم
دادن [۵۵]	دل بآن لعل شکر آساده	به	آهن کهنه را بجلوه ده	طاهر کاشی
کوفتن [۵۶]	آهن افسرده می کوبد که جهد		با قضای آسمانی میکند	سعدی شیرازی

آهنگ قصد و آواز یکه خواننده در اول خوانندگی کشد و نام مقام سرود ۱۲ بهار عجم

آوردن	بیا تا سوی دشت آریم آهنگ	به - از +	که دل تنگیم و دیده تنگ و جا تنگ	زلالی خوانساری
باختن	از نگهتش باخته گل رنگ خویش	از	بلبل دل سوخته آهنگ خویش	وحید قزوینی

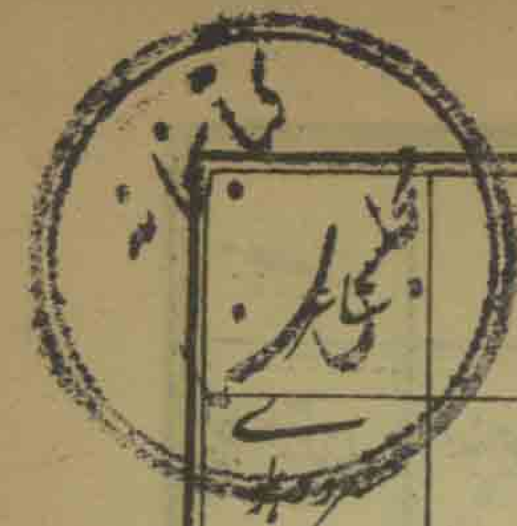
مصطلح

[۵۱] آهن بدکیش افتاده در مجمع التماثیل آورده که چون کسی را مهمانش بناگاه رسد و او بلطائف الحیل از خساست خواهد که از پیش او برگردد آنجا این مثل زنند و مراد آن باشد که خسیس و فرومایه است ۱۲ بهار عجم [۵۲] آهن انداختن بصله از کنایه از دور انداختن بند و زنجیر بود و بصله در کنایه از نهادن آن ۱۲ بهار عجم [۵۳] آهن پوشیدن کنایه از سلاح پوشیدن ۱۲ بهار عجم [۵۴] آهن خائیدن آهن خای بخای معجمه کنایه از اسپ توانا و پر زور ۱۲ بهار عجم آهن کهنه بجلوه دهند اے آهن کهنه را امید دهند و در عوض حلوا میگیرند ۱۲ بهار [۵۵] آهن سرد کوفتن و آهن افسرده کوفتن کنایه از حرکت لغو و کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم

+ کاو در آهنگ ابرش از بهر یه ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	دو دار جگرم زمزمه چنگ برآورد	به	این نغمه ندانم بچه آهنگ نبودست	فغانی شیرازی
بودن	آنم که ببزم کسم آهنگ نبودست	به	درپهلوی من جای کسی تنگ نبودست	فغانی شیرازی
خاستن	بجو دل را بمدح تو آهنگ خیزد	به	زخاطر سخن پر ز نیرنگ خیزد	مختاری غزنوی
دادن	چو نور در النغمه آهنگ داد	را	غم کهنه شد از سرودش بباد	طغرای مشهدی
داشتن	کسی کز بیم من در صحبت ادلال بود اکنون		زبان گردست بیدادارد آهنگ نصیحت هم	محتشم کاشی
داشتن	درین گلشن که بوے از وفا نیست		بنفشه بو ندارد و بلبل آهنگ	سالک یزدی
رستن	بشهری مرغ دلها راست آهنگ	از	که از بام و درش پر دید آهنگ	ظهوری ترشیزی
ساختن	یار ما چون ساز آهنگ سماع		قدسیان عرش دست افشان شوند	حافظ شیرازی
سرودن	اگر آهنگ صیادی سراید		قفس جای گل از گلبن برآید	ناظم هراتی
شناختن	گر گوش تو آهنگ شناس ست درین باغ	در	هر آبکش† برگ گلی رشته سازست	سالک یزدی
فرمودن	فلان روز ازینظرف فرمود آهنگ	به	فرود آمد ز گلگون در فلان سنگ	وحشی بافقی
کردن	دی نغمه سرایان چمن با دف و چنگ	با	این قول عزیز کرده بودند آهنگ	ملای گازرونی
کردن	گر دیده و دلم کند آهنگ دیگرے	در–به‡–از✣	آتش ز نم دران دل و دیده برآمدت	حافظ شیرازی
کشیدن	بخت غنوده را سر خواب ست همچنان		شاهی چه تیز مے کشی آهنگ ناله را	شاهی سبزواری
گرفتن	گیرم ز نوای هندی آهنگ	از	در پهلوی دوری ز نم چنگ	فیضی اکبرآبادی

† آبکش رگ اوراق نباتات ۱۲ ‡ آهنگ درکشیدن او کرده از کنار ۱۲ ظهیر ✣ چون بخون ریختن کند آهنگ ۱۲ غیرتے شیرازی



مصدر		صله		
نمودن	هر فرماندهی که آهنگ آنسوی نموده است			[illegible]
نمودن	آهنگ حجاز مے نمودم من زار	به†	کامد سحری بگوشم این گفتار	بهار آملی
نواختن	رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنوازد و نے زیر کند کوک بم را	عرفی شیرازی
هشتن	بهل آهنگ سلطانی درین کاخ	در	سر آور با پریشانی درین کاخ	حزین اصفهانی

آهو معروف و عیب ۱۲ بهار عجم

کردن	خود از یک کلک آهو پای‡ چندان نافه ور زیاد	بر	که بر یک نافه صد آهو کند هر ناف آهو را	حسن دهلوی
گذشتن ۵۱	سرخوش آن وحشی غزالم دی چو از پهلو گذشت		از پیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو گذشت	شاپور طهرانی
گرفتن ۵۲	بود مصاف تو ای چرخ باشکسته دلان		همیشه شیر تو آهوے لنگ می گیرد	صائب اصفهانی
گرفتن	چو اندازه ز چشم خویش گیرد	بر	ز آهوے صد آهو بیش گیرد	نظامی گنجوی
نهادن	اے همایون بناے آهو پاے*	در	آهوے در تو نا نهاده خداے	ابوالفرج رونی

فصل یا

آیه نشان و پاره از کلام الهی ۱۲ بهار عجم

آموختن	ایکه از دفتر عقل آیه عشق آموزی	از	ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آهو گذشت وقت نماند و فرصت گذشت ۱۲ بهار و چراغ ۵۲ آهوی لنگ گرفتن بے انصافی و عاجزکشی کردن ۱۲ بهار عجم

† بازین بے پر و بال هواے بام توحید و یکه آهنگ اهتزاز نماید ۱۲ علوی مؤ فرخ آبادی ‡ آهو پاے تیز رو ۱۲ بهار عجم * خانه شش پهلو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
خاستن	از حرفہائے تہنیت آیات فتح خیزد	از	تالیف آیہ آری ہست از حروف معجم	انوری ابیوردی
خواندن	درشان قد شس بہار در باغ	از - در	خواند از سرو آیۂ بلبندی	والہ ہروی
سرودن	کبک از دری بلافد و بلبل زپہلوے		کلکم سراید آیۂ اسرار معنوی	حزین اصفہانی
شنیدن	سپیدہ دم چو شدم محرم سراے سرور	از	شنیدم آیۂ توبوا الی اللّٰہ از لب حور	ظہیر فاریابی
شنیدن	حزین جان داد و نشنید آیتی از لعل خاموشت	از	نپرسیدی چرا دیر آشنا حال خرابش را	حزین اصفہانی
فروہشتن	خامہ فروہشتہ بود آیۂ تنزیل را		باز دمیدن گرفت صور سرافیل را	حزین اصفہانی
گماشتن	گشتی بسان ابن یمین فارغ از جہان	بر	برلوح خود چو آیۂ حرمان گماشتی	ابن یمین فریومدی

آئین زیب و زینت و رسم و عادت و طرز و روش ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	آئین موشگافی از طبع کج نیاید	از	شمشیر را نسازد کس تیغ موتراشی	تاثیر اصفہانی
آموختن	عنان از عرصۂ صورت بگردان کاندرین وادی	از	ز زاغ آموزد آئین روش کبک خرامانش	عرفی شیرازی
برافتادن	کشتگان خویش را در چشم مردم جلوہ دہ	را	تا شہیدان ترا آئین ماتم برفتد	آذری طوسی
برانداختن	چو بشکست از ہیربد پشت را		برانداخت آئین زرتشت را	نظامی گنجوی
برداشتن	کمر بستہ در کینہ خواہی سپہر		تو بگذار و بردار آئین مہر	قاسمی گوناباد
بستن	چون عصبیت کمر کین بہ بست	از† - در‡ - بہ✣ - بہ - بر*	حجلہ زپرداختن آئین بہ بست	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ آئین بستن مقابل آئین کشادن ۱۲ غواص صہبای دہلوی

† رفتم کہ ز آفتاب دیروین - در دیدہ و دل بہ بندم آئین ۱۲ فیضی اکبرآبادی ‡ ز خون بدیدۂ تر بستہ اند آئین را فقیر دہلوی ✣ آنانکہ بہ تماشاے مجلس بستہ آئین آئین نگاہ و سماع نہ بستہ اند ۱۲ ظہوری ترشیزی * بر حسن ز عشق بستہ آئین ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	گفتگو آئین درویشی نبود		ورنہ با تو ماجراہا داشتیم	حافظ شیرازی
پرستیدن	عروسانہ بر کرسی زر نشست	را	شہنشاہ را گشت آئین پرست	نظامی گنجوی
دادن	بہ مرغابی آئین میخانہ داد	بہ	ز منقار لعلیش پیمانہ داد	طغرای مشہدی
داشتن	مرنج از من اگر سر میکشم گاہے ز فرمانت		نمک پروردۂ ناز توام آئین او دارم	ذوقی اردستانی
دانستن	نہ ہر کہ طرف کلہ کج نہاد و تند نشست		کلاہ داری و آئین خسروی داند	حافظ شیرازی
دیدن	خرد آئین کہف را دشس دید		مایۂ رزق جہان گفت انیست	ابوالفرج رونی
رساندن	شعار تقوی و آئین اسلام	بہ	بناقوس و چلیپاے رسانم	حزین اصفہانی
رفتن	افسوس ازین حیات کہ برباد میرود	بر	کائین ما نہ بر روش داد میرود	خسرو دہلوی
ساختن	چو آئین آن بزنگہ ساختند		نکاح مہ و زہرہ پرداختند	ہاتفی جامی
کردن	آمد آن سینہ را ز داغہا رنگین کنند	را	بادشاہ حسن آمد شہر را آئین کنند	عصری تبریزی
کشادن	شاہنشہ گل کشادہ آئین		درہم زدہ لشکر ریاحین	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	بہار آمد و باغ آئین گرفت		خزان ہیبت مرغ زرین گرفت	طغرای مشہدی
گزیدن	ہوا بر سیرت ضحاک ظالم	بر	گزید آئین نوشیروان عادل	ابوالفرج رونی
ماندن	اگر آئین ہندوی سر زلفت چنین ماند		عجب گر یک مسلمان بر سر روی زمین ماند	بیانی کرمانی

مصطلح

۵۱ آئین پرست مطیع و تابع، آئین پرستی خدمت کردن بانوردستنے ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
نہادن	نہد کار پرداز این داورے	بہ	بدینگونہ آئین کین آورے	ہاتفی جامی
ورزیدن	از بادۂ وصالت گر جرعۂ بنوشم		تا زندہ ام نورزم آئین ہوشیاری	حافظ شیرازی
آئینہ ـ بدو تحتانی مرکب از آئین بوزن و معنی آہن زیرا کہ در اصل از آہن ساختہ اند ۱۲ بہار عجم				
آوردن	آورد پے زینت رخسار و خشیمت		مشاطۂ حسن آئینہ و آئینہ دان ہا	آصفی شیرازی
آوردن [51]	من بمردن ساقی از ضعف خمار افتادہ ام		باید آوردن ز جام آئینہ در پیش و ہم	کلیم ہمدانی
آویختن [52]	ہمچو آئینہ کہ بر شارع عام آویزند		عمر من صرف پریشان نظری میگردد	صائب اصفہانی
افتادن	از حیرت جمال تو ہنگام عرض حسن	از	افتد ز دست یوسف پیغمبر آئینہ	شانی مشہدی
افروختن	آئینہ افروز			بہار عجم
برداشتن	پردہ ز رخ برگیر تا نشوی خود پرست		آئینہ را بردار تا نشوی خویش بین	سلمان ساوجی
بردن	منشین لشبا ہد آب رخ یار سا مبر	بہ	آئینہ صفا بدم بے صفا مبر	نظیری نیشاپوری
بستن [53]	کدام آئینہ رو احرام این میخانہ می بندد	بر	کہ می آئینہ بر پیشانی پیمانہ مے بندد	صائب اصفہانی
بودن	تا تن بجاست جوہر جان را صفا مجو	در	آئینہ در غبار بود زنگبار را	حزین اصفہانی

مصطلح

[51] آئینہ در پیش دم آوردن چون آدمی سکوت یا قریب بمرگ می گردد آئینہ در پیش نفس وے میگذارند پس اگر عکس مرئی شد سکوت ست والا میت ۱۲ بہار عجم [52] آئینہ آویختن معروف ۱۲ بہار [53] آئینہ بر پیشانی لبستن رسم خواتین ولایت ست کہ در حالت ولادت آئینہ بر پیشانی می بندند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
پرداختن [51]	دشمنی ہاست کہ در کشور من معشوق ست		اخگرم گرد نفس آئینہ پرداز من ست	علی سرہندی
پرداختن [52]	تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینہ صاف	بہ	ما باین خاکستر این آئینہ را پرداختیم	صائب اصفہانی
پیراستن [52]	پشت دل اگر آئینہ پیراست کہ خالیست		در دیدۂ بادام تماشاست کہ خالی ست	آرزوی اکبرآبادی
جستن	من آئینہ از رخ تو جویم	از	تو تیغ کشیدہ رو بر و ہم	فیضی اکبرآبادی
دادن	از چہرہ نقاب گل کشادہ	بہ	آئینہ بدست باغ دادہ	فیضی اکبرآبادی
داشتن [53]	دریغ آدمی تربیت ستوران	در	و آئینہ داری در محلت کوران	سعدی شیرازی
داشتن	آئینہ دار روی تو شرم و حیا بس ست		پہلو نشین سرو تو بند قبا بس ست	صائب اصفہانی
داشتن [54]	دیدہ چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن		بر نفس دارند روز واپسین آئینہ را	اشرف مازندرانی
داشتن	حیرت حسن تو از ہوش چمن را بر وست	بہ	شبنم آئینہ بہ پیش نفس گل دارد	اشرف مازندرانی
زدودن [55]	عالمی چہرہ بما گشت حزین		عبث آئینہ زدودیم عبث	حزین اصفہانی

مصطلح

[51] آئینہ افروز آئینہ پرداز آئینہ پیرا صیقل گر ۱۲ برہان و جہانگیری و بہار [52] آئینہ پرداختن سنجاکسے صاف کردن آئینہ بہ خاکستر ۱۲ بہار عجم [53] آئینہ دار کسیکہ آئینہ پیش رو گذارد ۱۲ بہار عجم ـ و حجام ۱۲ برہان قاطع [54] آئینہ بہ پیش نفس داشتن و آئینہ بہ پیش و در پیش و بر نفس داشتن یعنی آئینہ در پیش دم آوردن کہ گذشت ۱۲ بہار عجم [55] آئینہ زدای یعنی آئینہ افروز و صیقل گر ۱۲ برہان قاطع و جہانگیری

+ بغیر از گریہ دل آئینہ پردازی نمیدارد ۱۲ حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	از	نه هر که آئینه سازد سکندری داند	حافظ شیرازی
سپردن	خواست آئینه تحقیق بالب سپارد	به	قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد	نظیری نیشاپوری
شدن	آئینه شو وصال پری طلعتان طلب		اول بروب خانه دگر میهمان طلب	صائب اصفهانی
شکستن	هر پارهٔ دلم بمبنی از نگاه اوست		آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است	بینش کشمیری
کردن	بی انتظار دامن خرشید را گرفت		چون شبنم آنکه آئینه بی غبار کرد	صائب اصفهانی
کشیدن[51]	پر پروانه سازم سینهٔ خویش	به	بخاکستر کشم آئینهٔ خویش	راسخ سرهندی
گداختن	آئینه گداز دیده بازان		پیغام ده خیال سازان	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند	به	زشت را بهیده آئینه بزمیگرد	کلیم همدانی
گرفتن	آئینه پیش لب گرفتن			بهار عجم
گرفتن	آئینه پیش نفس گرفتن			بهار عجم
ماندن	نمی بینم کسی از آشنا دیان بجا مانده	به	درین غربت همین آئینه زانو بما مانده	حزین اصفهانی
نشاندن[52]	می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه		یا نشانید ست بر انگشتری آئینه را	جویا کشمیری

مصطلح

[51] آئینه کشیدن بخاکستر روشن کردن آئینه بخاکستر ۱۲ بهار عجم [52] آئینه نشاندن بر انگشتر زنان هند آئینه مختصر را بر انگشتری نشانند و در انگشت نپوشند شاید در ولایت هم رواج داشته باشد ۱۲ بهار عجم

+ ز لعلش گر آئینه سازد خیال ۱۲ صبوحی خوانساری

مصدر		صله		شاعر
نمودن	شکوه و شکر نظیری عکس کین و مهر تست		آئینه معنا که طوطی نشکند قندی دگر	نظیری نیشاپوری
نمودن[51]	هر گشته بصد فروغ جاوید		آئینه نمای روی خورشید	فیضی اکبرآبادی
نهادن	تاب می آری که از کف می نهی آئینه را	از	از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر	نظیری نیشاپوری

باب الف مقصوره

فصل بای موحده

ابا - بالکسر بمعنی انکار و سر باز زدن از چیزی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گل از غیر خود لیکه دارد ابا	از	بد ماز نیش غنچه گرد و جلبا	طغرای مشهدی
کردن	گل خیری ز شرارت لبسرم چون زند	از - در	که ز حیرت خود کرده ابا در کشمیر	طغرای مشهدی
نمودن	سلطان بهرامشاه غزنوی خواست تا شیخ را		را بنکاح شیخ در آرد ابا نموده	دولتشاه سمرقندی

ابتدا - شروع ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی	از	بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود	حافظ شیرازی

ابتر - پراگنده و ضائع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داغتن	ورق چون دل از غشه ابتر نگردد		چو داغم کرده ابتر چه داری	خسرو دهلوی

مصطلح

[51] آئینه نما کسیکه آئینه در پیش رو گذارد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	اجزای وجود من که ابتر شده بود	از †	عمریست که در شکنجهٔ غم دارد	فیضی اکبرآبادی
کردن	جهان پناها شرحی ز حال من بشنو		که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد	مجد یزدی
گردیدن	ورق چون داغ شد ابتر نگردد		چو داغم کردهٔ ابتر چه داری	خسرو دهلوی
نمودن	جلوه ابل و غیث ست مدار و مطر باران		که طغیان کرده حال اهل مردم را نمود ابتر	عالی شیرازی
	ابجد - علم معروف ۱۲ بهارعجم			
آموختن	ابجد آموز			بهارعجم
خواندن	ابجد خوان			بهارعجم
شستن	روی در عشق حقیقی از مجاز آورده ام	از	شسته ام از لوح خاطر ابجد طفلانه را	صائب اصفهانی
نوشتن ٥٠	ابجد تجرید نوشتن،			بهارعجم
نهادن	معلم قواعد ابجد انی مانند سوسن	بر	ابجدی بر زبانش نهاده	علوی مورخ اباد
	ابر - معروف			
آمدن	تند و پر شور و سیه ست ز کهسار آمد		میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد	آرزو اکبرآبادی
باریدن	گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد	بر - به †	آبستنی نارد بد مادر کان را	انوری ابیوردی

مصطلح

٥٠ ابجد تجرید نوشتن ترک آرزو کردن ۱۲ بهار از حجت ساطع

† حسن بے شرم از نگاه بوالهوس ابتر شود ۱۲ بیدل †† تا ابر بیارد به بالا ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	نل سوخته گشت برق انده	از	چون ابر سیه برآمد از کوه	فیضی اکبرآبادی
برخاستن	بخود چون مار می پیچم ز رشک زلف کے باشد	از	که این ابر سیه اندامن گلزار برخیزد	صائب اصفهانی
	ابرام - استوار کردن و بستوه آوردن ۱۲ بهارعجم			
آوردن	ابرام آوردن			بهارعجم
برآمدن	نتوان عرق از سنگ گرفتن بفشردن	به	ابرام محال ست باساک برآید	صائب اصفهانی
دادن	در بخشش صنم برهمنان را	به	ابرام باعتقاد دادیم	ظهوری ترشیزی
داشتن	ز گلهای نظاره چون سے گریزیم		اسیرم من ابرام بلبل ندارم	اسیر شهرستانی
دانستن	کیست حرف بوسه بر رویش تواند فاش گفت		دیدن دزدیده را ابرام میداند هنوز	صائب اصفهانی
کردن	گر این ابرام گستاخانه کردم		نه بهر گنج این ویرانه کردم	ناظم هروی
کشیدن	ابرام کشیدن			
	ابرو - معروف ۱۲			
جنبانیدن ٥١	نه تمکین ست گر جانان بابرو بجنباند	به	که نتواند کشیدن ناز آن زور کمانش را	وحید قزوینی
جهیدن ٥٢	می جهد ابروے موج و می پرد چشم حباب	به	نیست خیری دل و گرد دیده طوفان میشود	کلیم همدانی

مصطلح

٥١ ابرو جنبانیدن اشاره بابرو کردن ۱۲ بهارعجم ٥٢ ابرو جهیدن نوعی از تفاؤل ست ۱۲

بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	چشم تو بہ بخشیدن صد گنج گہر	به	ابرو زند و گره بابرو نزند	شمس سیستانی
کشادن ۵۲	سشہ کاروان مجلس نونهاد		سران را طلب کرد و ابرو کشاد	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۳	برچہرهٔ آسمان بدخو	بر-از	از قوس قزح کشیدی ابرو	واله هروی
نمودن ۵۴	هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش	از-با	چه باشد سه که بنماید ز طاق آسمان ابرو	حافظ شیرازی
نمودن	ابرو ننما که جان دہم جان		سبے بسمله بسملم نگردان	واله هروی
ابلاغ رسانیدن ۱۲ رشیدی				
کردن	باهزاران جانبازی ابلاغ میکند	با		خسرو دهلوی
نمودن	مشافهةً نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود			عالی شیرازی

فصل تار فوقانی

اُتاقه بضم اول و قاف، جیغه و کلغی که از پرهاے بعضی مرغان سازند ۱۲ بهار و غیر آن

مصدر		صله		شاعر
افتادن	اتاقه سرکشان را از سر افتد	از	چو بلبل از درخت گل در افتد	زلالی خوانساری
داشتن	از دود جگر بعرشش تازم		صد آه اتاقه دار تا روز	طالب آملی
زدن	اتاقه زد بکله گوشه‌ام دمیدن مهر	به	کہاے خراج ستان یکه تاز آفاق	زلالی خوانساری

مصطلح

۵۱ ابروزدن اشاره بابروکردن و رضادادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ ابروکشادن خوش خلقی ۱۲ بهار عجم ۵۳ ابروکشیدن نقش کردن ابرو ۱۲ بهار ۵۴ ابرونمودن نمودار شدن و اشاره کردن بابرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن ۱۲ رشیدی				
افتادن	حافظ گم شده را با غمت ای جان عزیز	در-با	اتحادیست که در عهد قدیم افتادست	حافظ شیرازی
اتصاف موصوف شدن بچیزے				
داشتن	لعل و فطرت دو ذکا اتصاف داشته	به		حزین اصفهانی
اتصال پیوسته شدن				
افتادن	برحمت اتصال افتد چو پیوندی برید از هم	به	بفرصت قطره دریا میشود چون قطره شد دریا	نظیری نیشاپوری
بودن	بیا ساقی آن کشتی چون هلال	با	که با آفتابش بود اتصال	قاسمی گونابادی
جستن	تا در سال هزار و یکصد و سی و پنج	به	بلا را اعلی اتصال جست	حزین اصفهانی
دادن	بجامی تر دماغم کن چو لاله	به	بجامے اتصالم ده چو هاله	ناظم هروی
داشتن	بار القسم این مقال سالها	با	انس و اتصال داشتت	حزین اصفهانی
یافتن	در همان دیار برحمت کردگار	به	اتصال یافت	حزین اصفهانی
اتفاق موافقت کردن و واقع شدن کارے ۱۲ بهار عجم				
افتادن	ببارگاه تو چون باد ابنا شد راه	به	کی اتفاق مجال سلام ما افتد	حافظ شیرازی
بودن	خراسان بود رشک خلد برین	بر	بود اتفاق خلائق برین	قاسمی گونابادی
ساختن	همه روز اتفاق مے سازم		که بشب با خداے پردازم	سعدی شیرازی
کردن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا کرد		ولی چه سود که اقبالم اتفاق نکرد	وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	صدر مصراع نامش با نام صدر نشین	با	اصطفا اتفاق نموده	نصیر ہمدانی

اتمام - تمام کردن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	نامیه چون چمن سبزه دہد اتمامش		ناقص از کارگه آید بباغ ار مخل	عرفی شیرازی
یافتن	بحمد الله مساعد گشت ایام	به - در †	سوم جز از کتابم یافت اتمام	غیاث ہروی

اُتّو بضم اول و ثانی مشدد و مخفف آرایش معروف که بر جامه ہا کنند و در اصل نام اوزاری ست که بدان عمل مذکور صورت گیرد ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

مصدر		صله		شاعر
زدن	غمزه را معجر ز رنگ باده گلناری کنند	بر - از	بر قبای نازار چین جبین اتو زنند	علوی مومن فرخ آبادی
کردن	پا ز جا رفتگان اتو کردند	را	دلق بید رز ربیع سکون را	واله ہروی
کشیدن ۱؎	چو سگ گرد آن کوی پو میکشم		بیاد اتو کش اتو می کشم †	وحید قزوینی

فصل ثای مثلثه

اثبات بالکسر قرار دادن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ہر چند که خلق نفی توحید کنند		از بہر خدا شناس اثبات آمد	سحابی استرابادی
کردن	ہر که نفس را کند اثبات جان	را - بر - به † از †	جز سخن خوش نبود جان آن	ملا جامی

مصطلح

۱؎ اتو کشیدن معروف و خمیازه کشیدن و زبان بر آورده دم لابه کردن سگ را نیز گفته اند ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

† در زمان دولت او این بنا اتمام یافت سلیم طہرانی † زبان بر آورده دم کردن ۱۲ بہار † بر من عمل تباه اثبات مکن ۱۲ سحابی استرابادی † اثبات بجود کردم از نفی خود الالا ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شدن	چند بیت ازان که بخاطر فاتر		مانده اثبات می شود	حزین اصفہانی
نمودن	قامت سرو الف استقامت غلاله الّا الآل	به - در †	بصورت نفی ماسوا اثبات معنی توحیدش نمود	ظہیر تفرشی
یافتن	در قصائد و غزلیات و قطعات مضامین خوش		ابیات مرغوب بوده و این چند ابیات اثبات یافت	حزین اصفہانی

اثر بوزن شرر نشان ۱۲ بہار عجم و رشیدی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	خاک ز گردون نبود تابناک	به	تا اثر مہر نیفتد بخاک	ملا جامی
بخشیدن	اثر تاثیر اگر وا زون نبخشد کوششش بیجا	به †	چرا از جز و نماری کار مردم خام میگیرد	تاثیر اصفہانی
برداشتن	صد فکر اثر ز طالعم بردارد	از	صد سہو سر از عبادتم بردارد	تاثیر اصفہانی
بردن	اثر عتاب برون ز دل ہم اندک اندک	از	ببدیه آفریدن به بہانه ساز کردن	نظیری نیشاپوری
برگردیدن	تمام دردم و ترسم که چون تو برگردی	از	اثر ز عشق و اجابت ز آه برگردد	شفائی اصفہانی
بستن	دل ست اینکه از گریه ریزد شرر	بر	دل ست اینکه بر ناله بندد اثر	ظہوری ترشیزی
بودن	چون بود اصل جوہری قابل	در - از - را †	تربیت را در و اثر باشد	سعدی شیرازی
پذیرفتن	از فیض تو گردید مخمر گل آدم	از	معلول پذیرد اثر از علت اولی	حزین اصفہانی
جستن	سوخت پاکم آنچنان ہجران عاجز سوز تو	از	گر تنم آنکه اثر می جست خاکستر ندید	وحشی بافقی
دادن	آن دلی کز دین اثرش داده اند	از - در †	ز انسوی عالم خبرش داده اند	نظامی گنجوی

† اثبات نمود ذات حق را بیقا ۱۲ امینوا دہلوی † بہر کس دولت دنیا یابی اثر بخشد ۱۲ رضای یزدی † ز دولت بود طالعت را اثر ۱۲ قاسمی گونابادی † مرہم چه اثر دہد درین داغ ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اگر مقبول گر مردود حرف ما اثر دارد	بر - در - از † ‡	توان تعویذ بازو کرد حرف باطل ما را	نظیری نیشاپوری
دانستن	ناقص شد از ین طارم فیروزه فغانی		مسکین اثر طالع خیره ز دانست	فغانی شیرازی
دیدن	ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد	از	کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر	بدر چاچی
رفتن	جگرم خون شده از دیده برون رفت و نرفت	از	اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم	سلمان ساوجی
رمیدن	دعا لیش گر نگردد با اثر رام	از	اثر از دم رمد چون وحشی از دام	ظهوری ترشیزی
طلبیدن	بهر ترانه چو طالب نمی کشایم گوش	از	اثر ز زمزمهٔ عاشقانه می طلبم	طالب آملی
فرستادن	اثر زندگی به گور فرست	به	عذر پیدا مکن بهانه مه	نظیری نیشاپوری
کردن	محبتی که اثر در دل کسی نکند	در - به *	هزار بار بگرد سر هوس گردد	سیری جرباد قانی
کشیدن	از مربع چار چمن فیضها دیده ام	از - در	وز مثلث سه برگها اثرها کشیده	طغرای مشهدی
گذاشتن	ز آب تیغ اثر در گلوی ما بگذار	از - در	از ین شراب نمی در سبوی ما بگذار	صائب اصفهانی
گرفتن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه	از	وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب	انوری ابیوردی
ماندن	عاقبت هم نکند ناله سلمان اثری	از - بر - عه در - بعه - به	کی کند کی نگر آندم که نماند اثرم	سلمان ساوجی
نمودن	چنان نمود رطوبت اثر بشاخ نهال	به - در - صه	که گم شوند جوانان بسایه اشجار	نظام استرابادی

† بر قمر از غالیه داری اثر ۱۲ معزی نیشاپوری ‡ اثر در مغز دارد نالهٔ کز استخوان خیزد ۱۲ اسیر * نی زر ہے خبر دہم نے بدلی اثر کنم ۱۲ نظیری
عه تا نماند اثر از هستی موهوم بجاه ۱۲ حزین سه بر صفحهٔ زمانه اثر ماند از فقیر ۱۲ فقیر دهلوی لعه چندان گریستم که در ان هم اثر نماند ۱۲ افگاری
اسفراینی صه بنمود در دل عدو خلقش آن اثر ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
نهفتن	می نوش که آنروز که شد توبه اجابت	از	ذوق و اثر از نغمهٔ داود نهفتند	نظیری نیشاپوری
هشتن	پیمانه نگاه تو از ما اثر نه هشت	از	این طرفه مجلسی ست که ما را شراب خورد	حزین اصفهانی
یافتن	بسکه درو یافت لطافت اثر	در - از †	نامده حقیقت او در نظر	خسرو دهلوی

فصل جیم تازی

اجابت بالکسر قبول نمودن و جواب دادن ۱۲

نمودن	بی محبت ننمودند اجابت هر چند	را ‡	بانگ تسبیح ملک بر فلک اعظم زد	نظیری نیشاپوری

اجاره بکسر رای مهمله مزد بمزدور دادن و مزد گرفتن ۱۲ بهار عجم

کردن	اجاره کرده ما غم گلابخانهٔ وصل		نسیم در ره من بشرمسار می آید	سنجر کاشی
کردن	منت بخلایق نهی آنسان که مگر	از - به *	رزاقی را اجاره کرده از حق	واله هروی

اجازت بکسر زای معجمه دستوری دادن ۱۲ بهار عجم

آوردن	اجازت قدم او بیار تا بدهم		که هست منت از ین توتیا بدیدهٔ حور	عرفی شیرازی
خواستن	تا باکنون نخواستم چیزی	از	از تو اکنون اجازه می خواهم	سلمان ساوجی
دادن	نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر	به	نسیم باد مصلا و آب رکنا باد	حافظ شیرازی
گرفتن	اگرچه خوش نبود سیر بوستان تنها	از	گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها	صائب اصفهانی
یافتن	یافت اجازت که ز اقلیم راز		راحله راند بحریم مجاز	ملا جامی

† از ما نمی توان اثری یافتن بفقر ۱۲ فقیر دهلوی ‡ داعی حق را اجابت نمودند ۱۲ حزین اصفهانی * این حجره بیک بوسه معشر اجاره کن ۱۲ معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
اجتناب دور شدن و پرهیز کردن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	تو اجتناب ز غیر از نگاه من داری	از	من اضطراب بهر زمره از برای این دارم	محتشم کاشی
کردن	ما توبه بهر دو دست گیریم	از	وز ما کند اجتناب توبه	عرفی شیرازی
گرفتن	با داخباب حضرت تو مرجع حیات	از	بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب	انوری ابیوردی
نمودن	همتش کز جیفهٔ دنیا نماید اجتناب	از	بشمرد لوح طلسم گنج از لوح مزار	اشرف مازندرانی
اجتماع ـ فراهم آوردن و سازگاری نمودن ۱۲ رشیدی				
پذیرفتن	اگر همه لشکر انجم بر شکل انجمن ثریا	بر	اجتماع پذیرد	خسرو دهلوی
کردن	قمری و بلبل زده راه سماع	به	مستمعان کرده بوجد اجتماع	ملا جامی
اجر مزد دادن و مزد ۱۲ بهار عجم				
اندوختن	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	از	اجر یکه برهمن برد از طاعت صنم	عرفی شیرازی
بردن	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	از	اجر یکه برهمن برد از طاعت صنم	عرفی شیرازی
دادن	حاکم روی زمین اجر ده هفت اقلیم	در +	خسرو تخت نگه کل ممالک سلطان	بدر چاچی
داشتن	خوشم به تلخی هجران که زندگانی من		جدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد	راقم مشهدی
اجل بالتحریک ـ مرگ ۱۲ بهار عجم				
آمدن	ای دل اگر آید اجلت بر سر آنکو	بر	تو زنده بمان بنده بجای تو بمیرم	کاتبی نیشاپوری

+ خدا اجری دهد در کشتن ما قاتل ما را ۱۲ اسیر شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
پرهیزیدن	تیغت که اجل ز بیم پرهیزد از و	از	گره یا بد زمانه مگر یزد از و	کمال اصفهانی
ربودن	افتاد دل چو از نظر او اجل ربود		کز باز باز مانده بصیاد میرسد	سنجر کاشی
رسیدن [سله]	شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد	را	بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد	رشکی همدانی
گردیدن	ملک از گفته دلبر خجل شد		اجل گردیده تقصیرش بحل شد	زلالی خوانساری
فصل حاء حطی				
احاطه گرد فرو گرفتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را	را	گرفت خیل پری در میان سلیمان را	صائب اصفهانی
نمودن	چو داغ لاله بهر جانبی که می نگرم	را	مرا احاطه نمود ست آتشین روئی	صائب اصفهانی
احتراز پرهیز کردن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	وه که دامن میکشد آن سرو ناز از من هنوز	از	ریخت خونم را و دارد احتراز از من هنوز	وحشی بافقی
کردن	تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری	از	بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن	نظیری نیشاپوری
گرفتن	نمود مشکل من از فکرت اضطراب سهیل	از	گرفت طبع من از غربت احتراز غراب	ابو الفرج رونی
احترام حرمت داشتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	مخالف چو از شعبگی یافت نام		چو اهل حجازش کنند احترام	طغرای مشهدی

مصطلح

سله اجل رسیده و اجل گردیده هر دو مشهور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
ماندن	ایشانرا آن عزت و احترام نماند	را		حزین اصفهانی
نمودن	آن والامقام اورا احترام نموده	را	در پهلوی خود جای داد	حزین اصفهانی

احتساب نهی کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	زاغ باز آمد بباغ و احتساب اندر گرفت		عندلیب از بیم او بیهم همی سازد ترير	معزی نیشاپوری

احتشام خداوند خدم و حشم شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
یافتن	گر مهتران بدینا یابند احتشام	به	دینا بدین و دانش او احتشام یافت	معزی نیشاپوری

احتمال برداشتن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اظهار حالات خود به تفصیل چه احتمال دارد	به		نصیر ہمدانی

احتیاج نیازمندی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ای صاحب منابع صباحت لطافتی	به	کاورده عاجزی بدرت احتیاج خویش	وحشی بافقی
افتادن	بفرمایش ز واسطه چو گیر ندباج	به	نیفتد بنقطه قلم احتیاج	طغرای مشہدی
بودن	چنان کشوری آمدش در نگین	به	بنود احتیاجش بشمشیر کین	قاسمی گونابادی
دادن	به خلقش حق نداده احتیاجی	به	دہد مارا برلبی ماروا بجی	ظہوری ترشیزی
داشتن	اگر بپایه بید احتیاج خواهی داشت	به - در	در آنجهان علم آه برفراز اینجا	صائب اصفهانی
ماندن	چو از تیر پہلوی گردان بسی	به	قبرکش نماند احتیاج کسی	قاسمی گونابادی

احرام برخود لباس دوخته و خوشبو و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانیدن حاجیان ۱۲ بها

مصدر		صله		شاعر
بستن	چه آسانست بابی برگی احرام سفر بستن	با	که هم مرکب بود هم توشه دامن بر کمر بستن	صائب اصفهانی
داشتن	احرام تماشای گلستان که داری		ای دیده حیران مژه برزده باز	بیدل عظیم آبادی
گرفتن	کرده یعقوب صفت بانظاره سفید	به	چشم نرگس بتماشای تو احرام گرفت	صائب اصفهانی

احسان نکوئی کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
جستن	ز چرخ جفا پیشه احسان مجوی	از	مروت ندارد بدستان مگوی	ظہوری ترشیزی
کردن	چه احسانها که من باخویش کردم	با - به† - در‡	که آخر خویش را درویش کردم	اسحق یزدی

احسنت آفرین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	چون جرعه فشان شوم بر ایام	از	احسنت برآید از می و جام	فیضی اکبرآبادی
خاستن	قلم را چنان در سخن کن علم	از	که احسنت خیزد ز لوح و قلم	قاسمی گونابادی
زدن	همی زنند ثنا را ستارگان احسنت	را	همی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری
گفتن	اگرچه شعر مرا گفته بسی احسنت	را	دگرچه در حق من کرده بسی احسان	معزی نیشاپوری

احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	تو بر گل میخرامی جام می بر کف چه میدانی		که احوال تهیدستان باد در گل چه میباشد	نقی کره
پرسیدن	از من احوال نگارنده این خانه مپرس	از	که چو صورت جز نم نیست ز صورتگر خویش	عارف تبریزی
خواندن	میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا	از	بسکه پیش یار هر فرم بر زمین افتاده است	صائب اصفهانی

† در حقیقت بهمه روی زمین احسان کرد ۱۲ صائب ‡ اگرچه در حق من کرده بسی احسان ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
دانستن	یار بهتر ز من احوال مرا میداند		من چسان عیب خود از آئینه پنهان دارم	فارس
دیدن	مارا چه حال گرچه پریشان نگذری		آری ترا که گفت که احوال ما ببین	ظهوری ترشیزی
شدن	هیچ میگوی اسیری داشتم حالش چه شد		خستهٔ من هیچ جانی داشت احوالش چه شد	محتشم کاشی
فهمیدن	می توان از ضعف تن فهمید احوال مرا	از	میکشد این خامهٔ مو صورت حال مرا	تنها شهرستانی
گذشتن	بی تو از بسکه بسختی گذرد احوالم	به	سنگ بر سینه زند آئینه از تمثالم	قاسم مشهدی
گرفتن ط۱	تو خود ای آفت دلها چه بگوئیم بگو	از	روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند	خالص صفاهانی
گفتن	پیش او احوال جان مبتلا ناگفته ماند	در	حال ما از بی زبانیهای ما ناگفته ماند	نقی کمره
ماندن	مارا کدام وقت و چه احوال مانده است		جان رفت پیش و چشم بدنبال مانده است	مسیح کاشی
احیا بکسر اول زنده کردن ۱۲ بهار عجم				
آموختن	عقل از روش رای تو آموخته قانون	از	روح از اثر لطف تو آموخته احیا	سلمان ساوجی
دادن	ای کرده بنوک خامه انشای عظام	به - ا †	دهی داده بنطق نامه احیای کلام	امیدی رازی
کردن	چون زمین مرده کز ابر گردد تازه رو	از - به	از عرق روی تو احیا میکند آئینه را	صائب اصفهانی
نمودن	اکثر لیالی را العبادت احیا می نمود	به		حزین اصفهانی

مصطلح

ط۱ احوال کسے گرفتن، استفسار احوال کردن و به تیمار داری رسیدن ۱۲ بهار عجم

† این زبان تشنه را یکبار احیای بده ۱۲ فغانی شیرازی ‡ یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
فصل خاء معجمه				
اخبار بالکسر خبر دادن ۱۲				
کردن	خود ببیند از م از بغل گر به	از	کنم از ما جرای هوش اخبار	کمال اصفهانی
اختر معروف				
افروختن	بلند اخترت عالم افروخته		زوال اختر دشمنت سوخته	سعدی شیرازی
سوختن	بلند اخترت عالم افروخته		زوال اختر دشمنت سوخته	سعدی شیرازی
شمردن	شب هجران ز بس اختر شمردم		سر شک از چشم تر پروین بر آورد	ظهوری ترشیزی
شمردن	اختر شمر			بهار عجم
شناختن	اختر شناس			بهار عجم
اختراع چیز نو پدید آوردن ۱۲ بهار عجم				
فرسودن	تاریخی ست که از شکل اصابع	از	اختراع فرموده و حقا که ید بیضا نموده	آزاد بلگرامی
اختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه رفتن ۱۲ بهار عجم				
رفتن	تیمناً و تبرکاً بذکر مجملے از انها اختصار میرود	به		نشئی اصفهانی
کردن	چو نتو بسیاری توانست آفریدا ندر جهان	بر - به †	چون تو بس بودی جهانا بر یکی کرد اختصار	معزی نیشاپوری

مصطلح

ط۱ اختر شمردن بیدار بودن ۱۲ بهار عجم ط۲ اختر شمر اختر شمار اختر شناس مهندس و منجم ۱۲ بهار عجم

† چون لاله اختصار بیک جام کرده ایم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نمودن	لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را	به	مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود	ابوالفضل اکبرآبادی

اختصاص ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باوالد مرحوم اختصاص تمام داشت	با - بہ +		حزین اصفہانی
دادن	وخود را در پرده حیا مستور داشته	به	بعین عنایت اختصاص دادیم	خسرو دہلوی

اختلاط آمیختن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	باجاہلان ہمچنم افتاده اختلاط	با	تحسین کنم بظاہر وپنہان خورم دریغ	نظیری نیشاپوری
افتادن عه	راه گرداند بهرجا بیند م مخلص زدور	با	اختلاط من چنین با او براه افتاده است	مخلص کاشی
خواستن	اختلاط خواستن			بہار عجم
شدن	بعد از انکه با خلقم اختلاط شد	با		خسرو دہلوی
کردن	فریب عشوه حسن از جہان پیر مخور	به - با +	که ہر که کرد باو اختلاط ناشاد ست	حافظ شیرازی

اختلاف

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	اختلاف صور از نوع بشر برخیزد	از	خامه معدلت او شود ار چہره کشای	عرفی شیرازی
ماندن	تا به نعت اختلاف خلق نماند		زین منافق نموده جز بجباه	ابوالفرج رونی

مصطلح

عه اختلاط براه افتادن موافق افتادن اختلاط ۱۲ بہار عجم

+ سالہا بشرف تقریب و ترحیب ما اختصاص داشته ۱۲ خسرو دہلوی + خارگوی اختلاطی کرد با دامان ما ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر

اختیار برگزیدن ومختار وغلبه وقدرت وتصرف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	یکے را از دوستان گفتم امتناع سخن	به	گفتنم بعلت آن اختیار آمده است	سعدی شیرازی
افتادن	سیاه گوش را گفتند ترا	به	ملازمت شیر بچه وجه اختیار افتاد	سعدی شیرازی
بردن	بیاض گردن او دست راز کار برد	از	بیاض خوش قلم از دست اختیار برد	صائب اصفہانی
بخشیدن	دور نشاط نقطۂ پرکار بسته است	به	مردانه اختیار سر خود بدار بخش	صائب اصفہانی
بودن	ز آستان شریف تو گر فتادم دور	در	گمان مبر که درین کارم اختیارے بود	جلال شروانی
دادن	دل بر غبت می سپارد جان بچشم مست یار	به	گرچه ہشیاران ندادند اختیار خود بکس	حافظ شیرازی
داشتن	بارے خیال یار ز پیش نظر مشو	بر در عه	چون بر وصال یار نداریم اختیار	حافظ شیرازی
رفتن	ما را ز کف اختیار رفته	از	جز باد بدست باد زن نیست	کلیم ہمدانی
فرمودن	بدار القرار وجوار رحمت آفریدگار	به	مقام اختیار فرمود	حزین اصفہانی
کردن	در خود گمان منزلتے ہر کرا که ہست		بر صدر اختیار کند آستانه را	صائب اصفہانی
گذاشتن	دشمن خانگی از خصم برونی بتر ست	به	اختیار سر خود را بزبان نگذاری	صائب اصفہانی
گرفتن	ہوش از نظر به نرگس مستم گرفته اند	از	چون ساغر اختیار ز دستم گرفته اند	صائب اصفہانی
ماندن	نماند ہمچو حنا ہیچ اختیار مرا		سپرد بسته بدست تو روزگار مرا	آرزو اکبرآبادی
نمودن	بعشق عافیت شاپور مختارم چو کرد ایزد		نمودم اختیار عاشقی بے اختیار خود	شاپور طہرانی

عه درگریه اختیار ندارم که دیده ام، فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
هشتن	هرگز اسیر یکقدم از دل نمانده ایم	به	تا اختیار خود به غم دوست هشته ایم	اسیر شهرستانی

اخراج بر آوردن ۱۲ بهار عجم

شدن	تاب یک افغان ندارد از نزاکت گوش گل	از - از	زین چمن صد بلبل از بهر همین اخراج شد	سلیم طهرانی
کردن	واشد بروی دل در حرف و حکایتش	از	اخراج حرف غیر ز کام و زبان کنم	ظهوری ترشیزی

فصل دال مهمله

ادا رسانیدن و بیان کردن و گزاردن و رمز و اشاره ۱۲ بهار عجم

دادن	آنکه صد شیوه بآن چشم سخنگو داد است	به	چه اداها که بآن گوشهٔ ابرو داد است	صائب اصفهانی
دانستن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادایاب و ادا فهم و ادادان شدهٔ	صائب اصفهانی
دیدن	چه اداها که ندیدم چه اداها که نکرد		بنده اش من که عجب بنده نواز آمده بود	وحشی بافقی
ساختن	ادا ساز و بخاموشی لب و گفتگویش را	به	بیارد در گریبان غنچه پنهان کرد بویش را	حزین اصفهانی
شدن	ز بسکه درد دل من محبت آمیز است	به	بطرز شکر ادا می شود شکایت تو	ولی دشت بیاضی
شدن	نشد از من ادا یکبار فرض و سنتی اما	از	قضا هرگز نکردم اشک و آه صبحگاهی را	حزین اصفهانی
فهمیدن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادایاب و ادا فهم و ادادان شدهٔ	صائب اصفهانی
کردن	سر بسر مو بر اندامش ز مستی در سماع آمد	در	چو طالب پیش هر کس فقرهٔ شوقی ادا کردم	طالب آملی
کردن	از دهانش خمره کردم او اخندید و گفت	از	شانی ما رفته رفته نکته دانی میشود	شانی مشهدی
کردن	سه بوسه کز دو لبش کردهٔ وظیفهٔ من		اگر ادا نکنی قرضدار من باشی	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	یک ادای تمکین در همهٔ عمر نکرد	در	یا رب این بخت مرا تهمت شوری که نهاد	صائب اصفهانی
نمودن	حضرت ظل سبحانی خلیفهٔ الرحمانی بر		سجاده بودند که محراب نمایان شد سجدهٔ شکر ادا کردند	عالی شیرازی
یافتن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادایاب و ادا فهم و ادادان شدهٔ	صائب اصفهانی

ادب نگاه داشتن حد هر چیز و طور پسندیده ۱۲ بهار عجم

آموختن	همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل		دریچهٔ حرم قدس را بدیده گشاد	عرفی شیرازی
بودن	باآنکه بر شکستی چون زلف خویش ما را		گفتن ادب نباشد پیمان شکن نگار را	همام تبریزی
پروردن	ادب پروردهٔ عشقم نیاید خیرگی از من		نسوزد آتش بی پردهٔ شرم و حجابم را	صائب اصفهانی
خوردن [۵۱]	اگه نخوردی ادب روزگار		صحبت یاران به غنیمت شمار	خسرو دهلوی
دادن [۵۲]	ادبی میدهم از دست و حرفی که من گویم	از	زمین بوسم برنگ خامه اول چون سخن گویم	مظهر دهلوی
دادن	زن که خدایش ادب نفس داد		سر و هد و تن ندهد در فساد	خسرو دهلوی
داشتن	هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه		کنونکه مست و خرابم صلای بی ادبی ست	حافظ شیرازی
دانستن	بآواز بلند اظهار دردی میکنم طالب		چو ابروی بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
سنجیدن	ولیکن ادب سنج بازار کوی		بجای انا الحق انا العبد گوی	طغرای مشهدی
شناختن	ادب شناس تر از من کسی نباشد لیک		عنان در بندگیم ساخته باد گستاخ	غباب اصفهانی

مصطلح

[۵۱] ادب خوردن از عالم گوشمال خوردن ۱۲ بهار عجم [۵۲] ادب از دست دادن ماخذ از همان دست دادن چیزی و شتله از کف دادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن[ل]	یک چند ادب طراز دیرین		انگیخت حدیث تلخ و شیرین	فیضی اکبرآبادی
کردن	بهمواری ادب کن خصم سرکش را که خاکستر	به	بنرمی زیر دستِ خویش میگرداند آتش را	صائب اصفهانی
ورزیدن	حافظا علم و ادب ورز که در مجلسِ شاه		هر کرا نیست ادب لایقِ صحبت نبود	حافظ شیرازی

ادراک دریافتن و دیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	نه ادراک در کنه ذاتش رسد	در	نه فکرت بغورِ صفاتش رسد	سعدی شیرازی
کردن	چشم از آن حسنِ جهانگیر چه ادراک کند	از	در حبابے چه قدر جلوه کند دریائے	صائب اصفهانی
نمودن	ادراک صحبت بسیارے از علما و		موحدان نموده	حزین اصفهانی

فصل ذال معجمه

اذن معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	پاسخ چو دادمش خردم اذن داد و گفت		میدان زتست گوے سخن زن با قتدار	حزین اصفهانی

فصل را مهمله

ارتفاع بغایت بلند شدن و بلندی و محصول جاگیر و مقدار بلندی کوکب

از افق تا سمت الراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر		چرا که طالعِ وقت آنچنان نمی بینم	حافظ شیرازی

مصطلح

ل ادب طراز اُستاد و معلم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
یافتن	در حسابِ طالعِ تو کفۀ میزان یاد شد		کار تفاعِ آن رصد بالائے اختر یافتند	ظهیر فاریابی

ارتحال بجاے رفتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	بعد از ساعتے چند بعالمِ بقا	به	ارتحال فرمودند	حزین اصفهانی
نمودن	مدتے ست که بعالم بقا ارتحال نمود	به		〃

ارزان انچه از قیمت اصلی کم شده باشد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بوے کزان عنبرِ لرزان دهی		گر بدو عالم دهی ارزان دهی	نظامی گنجوی
فروختن	و لیکن تو بستان که صاحب خرد		ز ارزان فروشان بآسان خرد	〃

ارزانی لایق و سزاوار و برقرار و مسلم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	صاف ساغر باد ارزانی بنازک مشربان	به	منکه محنت پرورم دُردِ ایاغم آرزوست	طالب آملی
داشتن	عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم	به	گر غم و درد جهانے بمن ارزانی داشت	کلامی اصفهانی
شدن	حضرت صاحبقرانی را خلفے	را	ارزانی شده	جلال دوانی
کردن	محمد آن شهِ دین زبدهٔ آلِ رسول الله	به	که علمِ اولین را حق باو کرد ست ارزانی	علی خراسانی

ارسال فرستادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نیاز قدوم نصرت لزوم بعد دهر مرتبه که جهت پرورش		پائے شریف تشریف آورده بود جداگانه ارسال میداردم	عالی شیرازی
فرمودن	امید آنکه متواتر بدست آحاد و شهور		هر ماهه و هر روزه ارسال فرماید	خسرو دهلوی
اُفتادن	حالی یک کمان ده چوبه تیر کلک خطا	به[ہ]	پیشکش بندگان دولت ارسال اُفتاد	خسرو دهلوی

[ہ] این سید الصحائف بخدمت اظهر السادات ارسال اُفتاد ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نهفته بوسه به پیغام میکند ارسال	از	نگینش را حجر الاسود از ره تعظیم	سنجر کاشی
گردانیدن	باری بشنوند و بشنوانند		و غزل نوشته خود ارسال گردانند	نصیرای همدانی
نمودن	یاران این طرف تسلیمات وافره		ارسال نمودند	خسرو دهلوی
یافتن	این عریضه در شهر خدای ارسال یافت	در		خسرو دهلوی

ارشاد بکسر اول راه بحق نمودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	چه زاهد و چه برهمن برد ز من ارشاد	از	بهر دو پیشه خرد کرد پیر کار مرا	طالب آملی
دادن	خدایا چون مراد عاشقی ارشاد میدادی	در - به† - را	چه میشد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی	سلیم طهرانی
داشتن	از خلق تو دارد مگر ارشاد بهاران	از	نشمرده کند گره غنچه درم را	حزین اصفهانی
کردن	نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود	به	هر کجا گم گشته بینی به عشق ارشاد کن	صائب اصفهانی
گرفتن	چو هندو کز برهمن ساحری ارشاد میگیرد	از	ز زلفت خال مشکین دلربائی یاد میگیرد	نجات اصفهانی

ارمغان بفتح اول و ضم میم، هدیه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ما شریف کعبهٔ عشقیم و دائم برهمن	از بهر - بهر‡	ارمغان از بهر ما ناقوس و زنار آورد	سالک یزدی
بردن	از چمن ای نسیم گر سوی قفس کنی گذر	را	برگ گل ارمغان ببر بلبل بینوای را	حزین اصفهانی
دادن	کینم بخواه از شب هجران که تا بکی	به	گیرد ز دیده خواب و به بخت ارمغان دهد	حزین اصفهانی
دیدن	کسی کز ملک معنی در رسد خود را بوی بنمای		که گر مس وانمائی کیمیا را ارمغان بینی	عرفی شیرازی
فرستادن	بسی ارمغانی ز تاراج زنگ	به	بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ	نظامی گنجوی

† او براه عشق و قلاشی مرا ارشاد داد ۱۲ اسیری لاہجی ‡ بهر من ارمغان همه چشم تر آورد ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر

ارّه بر وزن ذره نام آله ر ... رودگران ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	چو از جام شد پنجه اجم جدا	به	بفرق فلکش کشید ارّه دست بلا	ظهوری ترشیزی
گذاختن	گر احتیاج ارّه گذارد بتارکش	به	غیرت کجا بهمچو خودی التجا برد	صائب اصفهانی
نهادن	سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش	بر	قمری از شهپر خود ارّه نهد بر پایش	صائب اصفهانی

فصل زای معجمه

ازار بالکسر شلوار وازاربای بسکون مهمله وایزاربای مثله ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	تا چرخ برگشاد گریبان نوبهار	از	از لاله بست دامن گهها بهار ازار	سنائی غزنوی
کردن	یکره بگو بآن لب کم التفات خویش	به	تا کی کنی ازار تغافل بپای باج	فوقی یزدی
کشیدن	چون کبک آنکه موزه ندارد ز هر آئینه	در	در پای میکشد چو کبوتر ازار پای	کمال اصفهانی

ازاله دور گردانیدن

مصدر		صله		شاعر
کردن	ازاله خطاب کرده متعینه صوبه بنگاله		نمودند	عالی شیرازی

ازبر حفظ و یاد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواندن	اگر خود هفت سبع از بر بخوانی		چو آشفتی الف با تا ندانی	سعدی شیرازی
داشتن	من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد		سرنوشت خویش را هرگز کسی از بر نکرد	الهی همدانی
کردن	تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را		تمام شب نشیند گوشه و از بر کند بازی	صائب اصفهانی

فصل سین مهمله

مصدر		صله		شاعر

اساس بالفتح بنیاد و عمارت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	شاه گفته که آن هنر پیوند	به	نه به تنها اساس کار فگند	خسرو دهلوی
انداختن	بکوی کس رخ زردی نمی بریم که فقر	از	اساس کلبهٔ ما از کهربا انداخت	واله هروی
برآوردن	زموج جهان را بیافتم پلاس	از به	زخشتی بکیوان برآرم اساس	ظهوری ترشیزی
برکشیدن	لیک اساسیکه نوش برکشند		از لقب خاص بزیور کشند	خسرو دهلوی
بستن	زمینی که دار در و بوم سست	بر	اساسی بر و بست نتوان درست	نظامی گنجوی
داشتن	اساسی گر نداری کوه بنیاد		غم خود خور که کاهی در ره باد	وحشی بافقی
ساختن	اساس مدحت تو روز و شب همی سازم		لباس خدمت تو روز و شب همی پوشم	جبلی غرجستانی
کردن	سهل بود تا که ز روی قیاس	از	زاب و گل من چه توان کرد اساس	خسرو دهلوی
گستردن	بر رسم نصیحت بگسترد اساس		اد اکرد در صورت التماس	هاتفی جامی
نهادن	ای برادرزادهٔ صدری که دولت را اساس	از به عه در به	از زمین کاشغر تا بحر قسطنطس نهاد	معزی نیشاپوری

اسباب رخت و اثاثه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید		خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد	کلیم همدانی
برساختن	بود هر یکی را قدر مایه پیش		کزان بیش برساز د اسباب خویش	نظامی گنجوی

عه معمار روزگار بتدریج می نهد ۰ از خشت مهر قصر جلال ترا اساس ۱۲ علی خراسانی عه اساس آنهمه بر زر نهادند ۱۲
خسرو دهلوی سه در هر زمین نهاد قوی پنجه کلک من ۰ در مدحت استوار ترا نو آسمان اساس ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بسته بیخود آفتاب عمر اسباب سفر		میدود چون سایه در پی بخت ناسازم هنوز	بیخود جامی
چیدن	ای معارض بیش ازین در هم مچین اسباب بحث		دم مزن کان خاطر نازک ندارد تاب بحث	باقر کاشی
دادن	هر چه اسباب طرب هست به بیدردان ده	به	وانچه در دست بجان من رنجور گذار	شانی مشهدی
دیدن	بحسرت هر دم آن خال و خط و زلف و قد بینم	به	بچشم آرزو اسباب مرگ خویشتن بینم	شانی مشهدی
ساختن	برای وصل او هر دم اگر صد حیله انگیزم		فلک یکیک برای دوریم اسباب می سازد	یحیی لاهجی
سوختن	آزادگان غلام در خانهٔ تو اند		اسباب عقل سوخته دیوانهٔ تو اند	نشاطی اصفهانی
کشیدن	توشهٔ ما پارهٔ دل بار بار خاطر ست	در	ناتوان موری درین ره می کشد اسباب ما	دانش مشهدی
گذاشتن	گه رحیل که بگذاشتم همی اسباب		ز آب دیده همی گشت گرد من گرداب	ابوالفرج رونی
گنجیدن	اسباب صنم پرستی ما	در	در هیچ کلیسیا نگنجد	شانی مشهدی
نمودن	تا خجل از تنگدستی سازدم در بزم خویش		مینماید غیر اسبابیکه میسوزد مرا	میلی هروی
نهادن	با دیر و کعبه +نش که مقابل نهاده ام	در	اسباب کفر و دین همه در دل نهاده ام	آرزو اکبرآبادی

استادگی بالکسر ثبات قدم و توقف و اهمال ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	باهمه روانی طبع درین فقره	در	استادگی رفت	علوی مرحوم فرخ آبادی
کردن	گر کند استادگی ابر بهاری باغبان		آبروی می پرستان را بزیر تاک ریز	غنی کشمیری

استبعاد دور داشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چه وقتیکه میگفت ما را امیر آتش		میکنند هم استبعاد می نمودیم	عالی شیرازی

+ اسباب رزم و بزم برابر نهاده ۱۲ الیطری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
	استحضار یاد داشتن ۱۲			
داشتن	باآب مهر تو شستیم گناه نامهٔ خویش		همه غم که کاتب اعمال دارد استحضار	عرفی شیرازی
پذیرفتن	رگ و ریشهٔ آن در ارض	در	بلیات استحکام پذیرفت	عالی شیرازی
دادن	در هر دو فرسنگ دکتر	در	از جوانب مکانی استحکام داده	حزین اصفهانی
	استحکام - استوار شدن ۱۲ منتخب اللغات			
گرفتن	بتجدید ارز فرستادن مکتوب محبت اسلوب	به - از	ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفت	ابوالفضل اکبرآبادی
یافتن	عهد محبت و وفاق در میان	در	استحکام تمام یافته بود	حزین اصفهانی
	استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال استعمال نمایند ۱۲ بهار			
کردن	بروی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم	به	همان بمصحف روی تو استخاره کنم	تاثیر اصفهانی
نمودن	هزار شکر که هنگام رفتن از در تو	به	چو استخاره نمودم بانک راه نداد	تاثیر اصفهانی
	استخراج بر آوردن ۱۲			
فرمودن	از روی تقویم سینه ها استخراج احکام	از	نیت دلها توانند فرمود	نصیر همدانی
	استخوان معروف و تخم خرما و مانند آن ۱۲ بهار عجم			
افشاندن[1]	خاصگان مریم از نخل کهن خرمای تر		خورده اند و بر جهودان استخوان افشانده اند	خاقانی شروانی
انداختن[1]	جهان استخوانیست بی مغز صائب		به پیش سگ انداز این استخوان را	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] استخوان افشاندن ریخته شدن استخوان و ریختن تخم خرما و غیر آن و در زمین برای کاشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بالیدن[1]	استخوان بالیدن			بهار عجم
بردن[1]	توان بحلق فرو بردن استخوان درشت	به	ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف	سعدی شیرازی
بستن[2]	ز استخوان من که از سنگ جنون صد جا شکست	از	استخوان قصهٔ فرهاد و مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
بستن[2]	بی قناعت نتوان شد ز سعادتمندان	به	استخوان بندی دولت به هما پیوست است	صائب اصفهانی
بستن[3]	خوبی رفتگان را به جانشین نگردد	به	چون استخوان که بندند مردم بجای دندان	تاثیر اصفهانی
پوسیدن	استخوان پوسیدن			بهار عجم
خائیدن[1]	استخوان خائیدن			بهار عجم
خوردن[1]	همای بر سر مرغان از آن شرف دارد		که استخوان خورد و طائری نیازارد	سعدی شیرازی
داشتن	چنان ناسازگاری عام شد در روزگار من	از - در	که طفل از شیر مادر استخوان زیر گلو دارد	صائب اصفهانی
داشتن	تمام راحت و لطف اند اهل دل صائب		که میوه های بهشت استخوان نمیدارد	صائب اصفهانی
ربودن[1]	استخوان ربودن			بهار عجم
ریختن[1]	استخوان ریختن			بهار عجم
سودن	دل بخون چرخ مهمان کش غم بندی زینهار	در	در نمکدان کواکب استخوانها سوده است	علی سرهندی

مصطلح

[1] استخوان بالیدن و بردن بحلق و خائیدن و خوردن و ربودن و ریختن هر کدام معروف ۱۲ بهار [2] استخوان بستن و استخوان چیزی بستن درست کردن آن کار و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند و بست اعضا و غیر آن ۱۲ بهار [3] استخوان بجای دندان بستن دندان از استخوان درست کردن و بستن به جای و غیر آن بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن [51]	استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما	به	گر سگ خویش نخوانی چه بگوئیم ترا	نجات اصفهانی
شکستن [51]	بذوق مهر تو پرورده مغز هستی من		خوش آن هما که پس از مرگم استخوان شکند	شانی مشهدی
شکستن [52]	کلکم که نے بناخن شکرستان شکست	در - از	درکام طوطیان ز شکر استخوان شکست	صائب اصفهانی
شکستن	ز استخوان من کاو سنگ جنون صد جا شکست	از	استخوان قصهٔ فرهاد و مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
فروختن [53]	استخوان فروشی			بهار عجم
گرفتن	توان بحلق فرو بردن استخوان درشت	اندر	ولے شکم بدرد چون بگیر و اندر ناف	سعدی شیرازی
گرفتن [54]	استخوان در ناف و گلو گرفتن	در		بهار عجم
بکیدن	استخوان بکیدن			بهار عجم
استسقا نام مرضے ۱۲ بهار عجم				
گرفتن [55]	ز باد صولت او خاک خواهد استغفار	از	ز تف هیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی
استشمام بوئیدن ۱۲				
نمودن	ز بوے پیرہن و نکهت جیب	از	این شاهد استشمام نمودم.	نصیر همدانی

مصطلح

٥١ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن ونیز استخوان خوردن ۱۲ بهار ٥٢ استخوان درکام شکستن و استخوان زیر گلو داشتن بیک معنی است ۱۲ بهار ٥٣ استخوان فروشی ستایش آباد اجداد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ٥٤ استخوان در ناف و گلو گرفتن بند شدن استخوان در ناف و گلو ۱۲ بهار عجم و محنت کشیدن ۱۲ سند ٥٥ استسقا گرفتن مبتلا شدن بمرض مذکور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
استظهار یارے خواستن ۱۲ منتخب اللغات				
آوردن	پس از دعاے فراوان که کردمش گفتم	به	که اے بذات تو آورده آدم استظهار	آذری اسفراینی
استعانت یاری خواستن ۱۲ بهار				
بردن	هر آنکه استعانت بدرویش برد	به	اگر بر فریدون زد از پیش برد	سعدی شیرازی
جستن	ز دلهائے ضعیفان استعانت جو چو دریائے	از	که شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا	صائب اصفهانی
نمودن	یادگار سلطان شاملو را		فرستاده استعانت نمود	ابوالفضل اکبرآبادی
استعفا عفو خواستن ۱۲				
نمودن	اگر نامرادی که از عمل شنیع اغلام تائب	از	شده باشد از تکلیف بر خود کشیدن استعفا نماید	محسن مشهدی
استعمال طلب کاری کردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	ب را بطریق جمل استعمال باید کرد	به		خسرو دهلوی
استغفار آمرزش خواستن ۱۲ بهار عجم				
برخاستن	ز دین ناقصم از سبحه استغفار برخیزد	از - از	ز ننگ کفر من موی تن زنار برخیزد	صائب اصفهانی
نوانستن	ز خجلت سر بپیش افگنده و نه عجز و نه عذرے		گناه من اگر عذر است استغفار نتوانم	حزین اصفهانی
چیدن	لب بر چیده ساقی تا دگر بر توبه ام خندد	در	چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینم	ظهوری ترشیزی
خواستن	ز باد صولت او خاک خواهد استغفار	از	ز تف هیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی
داشتن	دیدی آن میخوارهٔ عارف که روز باز خواست	از	هر کسی از جرم داد از توبه استغفار داشت	بنائی هروی

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	مشنو استغفار من کز اہل ایمان نیستم		خرقه از مصحف اگر سازم مسلمان نیستم	حزین اصفہانی
کردن	عاصیان از گناه توبه کنند	از	عارفان از عبادت استغفار	سعدی شیرازی

استغنا بے نیاز شدن ۱۲ بہار عجم

بالیدن	خاک شد گردون ز بس بالید استغنای ما		ز آسمان بگذشت دستی کز جہان برداشتیم	شوکت بخاری
بودن	بسکه مغرور بود و بے پروا	از	از دو عالمش بود استغنا	شفائی اصفہانی
داشتن	سر گران روز از انم که ز بزم تو جدا		بادهٔ حسن تو شب مستی و استغنا داشت	آصفی شیرازی
دیدن	چه استغناست کز چشم سیه مست تو می بینم	از	بخونم تشنه گردان تیغ مژگان ستمگر را	حزین اصفہانی
زدن	کشیدم دوش افضل ساغری ز دست بدمستی	بر - از	که استغنا از ان بر حوض کوثر میتوانم زد	افضل اصفہانی
کردن	اندک استغنائی او عشاق را دل خون کند	به	گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند	نثاری تبریزی

استفاده فائده گرفتن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	در مدرس او جمعی کثیر از افاضل	در - از†	استفاده میکردند	حزین اصفہانی
نمودن	بعض مراتب علیه را از ایشان	از	استفاده نموده	حزین اصفہانی

استفاضه فیض گرفتن و خیر خواستن ۱۲ منتخب اللغات

نمودن	استفاضه انوار آثار آن منتخب		مجموعهٔ لیل و نهار مے نماید	نصیر ہمدانی

استفسار پرسیدن ۱۲ منتخب اللغات

† کند ز رای زرین تو مہر کسب ضیا - چنانکه ماه ز خورشید استفادهٔ نور ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	از کیفیت خان بہادر فیروز جنگ	از	استفسار فرمودند	عالی شیرازی
کردن	ازین مقوله چه استفسار میکنی	از	که از ما سخن فیه نیست	عالی شیرازی
نمودن	بلکه جلال را به عظمت و جلال ایزد		بے ہمال قسم داده استفسار نمایند	عالی شیرازی

استقامت راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

طلبیدن	استقامت از خدامی طلبم	از		علوی مرحوم فرخ آبادی
فرمودن	ای ماه دو ہفته یکره این سوی گرای		عکس ہمه بین و استقامت فرمائے	خسرو دہلوی
گرفتن	سخن چون گرفت استقامت بمن	به	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
ورزیدن	در دامن کوہے مانند سنگی باکمال	در	پائداری استقامت ورزیده	عالی شیرازی

استقبال به پیشواز رفتن ۱۲ بہار عجم

کردن	میروم از شہر اما بسکه ره دیم در قفاست		می توان ہنگام رفتن کرد استقبال من	سعید قمی

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب اللغات

پذیرفتن	در بواطن قدسیه فرمانروایان والا شکوه	در	غبار اکفا و ہمسران انطباع و استقرار نمی پذیرد	ابو الفضل اکبر آبادی
ورزیدن	نمازیان منصور جای مذکور را بدست		آورده استقرار ورزیدند	عالی شیرازی
یافتن	شجرهٔ اصالتش از ورطهٔ قلع و استیصال	به	بقاعدهٔ اثمار اخبار استقرار یافته	خسرو دہلوی

استماع گوش فرا داشتن ۱۲ بہار عجم

افتادن	استماع افتادن			

مصدر		صله		شاعر
کردن	زاهد نوای عشق تو چون استماع کرد		برخاست همچو شعله ز طرح سماع کرد	علی خراسانی
نمودن	از بعضی غازیان که دران جنگگاه	از	حاضر بودند استماع نموده	منشی+ اصفهانی

استمداد مدد خواستن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	این غزل را پیش ازین هرچند انشا کرده بود	از	صائب از روح فغانی دیگر استمداد کرد	صائب اصفهانی
نمودن	هرچند عرائض فرستاده استمداد نمود		توجه نفرمودیم	ابوالفضل اکبرآبادی

استناد پشت بچیزے دادن و پناه بکسی بردن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	بعد ازان شکسته چندرا که استناد بدان حکومت	به	کرده اند بصلابت عدل مظاهرت فرمود	خسرو دهلوی

استنباط بیرون آوردن چیزے را از چیزے ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
کردن	بر صفحهٔ ضمیر دقیقه پذیر که از اصطرلاب جبینها	از	استنباط سرگذشت هرکس تواند کرد	نصیر همدانی
نمودن	بوساطت ملاحظهٔ امرکن بآبای اعداد تامه	به	که از رشد اولاد ندا استنباط تواند نمود	نصیر همدانی

استوار محکم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	هر آن فریب که از عشوه لبست در بارم	از	مرا ز ساده دلے استوار می آید	کمال اصفهانی
افتادن	سرای کبر بامیت را ز گردون حلقه در باد		که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد	بدر چاچی
بودن	حصاری دران ملک بود استوار	در	که ز طعنه بر طاق نیلی حصار	قاسمی گونابادی
داشتن	خسرو دگرت خیال به پرستش امان دهد		زنهار استوار نداری که یار اوست	خسرو دهلوی
دیدن	گران داشت این نکته را شهریار	به	زنان را بمردے ندید استوار	نظامی گنجوی

+ اسکندر منشی صاحب تاریخ عالم آرا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	محرمان کعبهٔ مقصود کمندها چون حبل المتین		رشتهٔ اعتقاد استوار ساخته	عالی شیرازی
شدن	شد بفراغت ز غم روزگار	به	قاعدهٔ صحبت شان استوار	ملا جامی
کردن	بهر گشتی آسمان سفله با افتادگان	بر+ - به‡ - در	کرد پا را در میان داری چو پرگار استوار	اثر شیرازی
گرفتن	ز شهید کردهای نگهش کراست طاقت	به - به	که بحشر دامن او بکف استوار گیرد	فیضی اکبرآبادی
گشتن	پای ملک استوار گشت کنون		که رکاب تو استوار گرفت	ظهیر سمرقندی
ماندن	نیست عشق لایزالی را ورآن دل هیچکار	در	کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار	سنائی غزنوی

استواری محکمی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بزنهار خویش استواریش داد	به	ز جادو کشان رستگاریش داد	نظامی گنجوی
داشتن	بوقت گل خدارا توبه بشکن		که عهد گل ندارد استواری	نظامی گنجوی
گرفتن	که اندیشه جادونگاری گرفت		بنای سخن استواری گرفت	حزین اصفهانی
نمودن	سرانجام کاقبال یاری نمود	بر	بر آن عهد شاه استواری نمود	نظامی گنجوی

استیلا غالب شدن و دست یافتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
دادن	چهره را زردی زبون خویش سازد روز حشر	بر	مهر آلت را اگر بر داغ استیلا دهند	ظهوری ترشیزی
داشتن	افغان مذکور بران قلعه استیلا داشت	بر		حزین اصفهانی
یافتن	بران قلعه استیلا یافته خزائن موفور	بر	بدست آورده	حزین اصفهانی

+ تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد ۱۲ سعدی ‡ پاے مرا بقید وفا استوار کن ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر

اسراف از حد درگذشتن در خرج ۱۲ از منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گرنه اسراف تو میرفت ظهوری در جذ	در	صرف امسال شدی طاقت پارینهٔ ما	ظهوری ترشیزی
کردن	در عبادت قانعست اینجا کفایت میکند	در	گر در آب غسل اسرافی کند زهد ریا	کلیم همدانی

اسلام مسلمان شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو آن کافر که اسلام آورد از بی نوائیها	از	ره دین میرود زاہد که دنیا نیست در دستش	حزین اصفہانی

اسناد نسبت کردن حدیث بکسی، و پناه بکسی بردن و پشت دادن بچیزی

۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آنی که ز کردار تو آرد گہر اسناد	از	آنی که ز گفتار تو سازد ہنر اشکال	ابوالفرج رونی
دادن	مدار باکرمش بیم از گنہ مخلص	به	رو گر بخویشتن اسناد این گناه مده	مخلص کاشی
کردن	کرده ام در نظر خویشتن ز استقبالش		پستی فطرت و ہمت بفقیری اسناد	واله ہروی

اسیر بندی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	دل که در چاه زنخدانت اسیر افتاده است	در	تاری از زلفت اگر دستم دہی بالا کشم	شفائی اصفہانی
بودن	بوده ام در کنج تنہائی بدرد دل اسیر	در - به	تا نپنداری که بیدردانه صحبت کرده ام	لسانی شیرازی
داشتن	تا دگر زلف پریشانش کرا دارد اسیر	را	دور از ان صیادمی بینم پریشان خوابها	شاپور طہرانی
دیدن	حزین حلقه در گوشم غلامی از غلامانت	در	بعزت سوے خود خوان چون اسیرم در ہوا بینی	حزین اصفہانی
ساختن	بغم سازدم لغزشش پا اسیر	به	نباشد اگر بخت شت دستگیر	ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
شدن	اگر فرشته بکویش گذر کند غمازے	از - در †	اسیر قامت آن سرو سایه پرست شود	شانی مشہدی
کردن	سبز خطی بخط سبز مرا کرد اسیر	به †	دام ہم رنگ زمین بود گرفتار شدم	غنی کشمیری
گردیدن	اسیر عارض خورشید پروری گردم		که تو به داد ز عشق سہیل شعری را	نصیر ہمدانی
گرفتن	نکو نامی را کس نگیرد اسیر	را	بترس از خداے و مترس از امیر	سعدی شیرازی
گشتن	دل اسیر خرد سالی گشت این چرخ کبود		پیر میسازد مرا چون او جوانی مے شود	فغانی شیرازی
ماندن	مانده پیاپے به کشاکش اسیر	به	وآمده از کشمکشش اندر نفیر	خسرو دہلوی

فصل شین معجمه

اشارت رمز و فرمان، و این مخصوص ست به سر و لب و چشم و ابرو و مژه و غمزه و انگشت، و میرزا صائب بمیان نیز بسته اند و این غریب ست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اشارت چنان آمد از شہریار	از	که پیغام خاقان چه داری بیار	نظامی گنجوی
بودن	بسحر خامه به بندم زبان طعن مخالف		اگر اشارت ابروی عشوه ساز تو باشد	فغانی شیرازی
پرسیدن	سخن از خاطرم یک عقده نگشود		اشارات خموشان مے پرستم	حزین اصفہانی
دادن	در ہمه ملک اشارتش داده	در	دستگاه وزارتش داده	خسرو دہلوی
دانستن	آنکس ست اہل بشارت که اشارت داند		نکته ہا ہست بسی محرم اسرار کجاست	حافظ شیرازی
دیدن	ہر که ز ابروش یک اشارت دید	از	پیش چوگان او چو گوے دوید	خسرو دہلوی

† بسکه از دل شده ام در غم بسیار اسیر ۱۲ حزین اصفہانے ‡ به بیغوله مختتم کن اسیر ۱۲ ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	این ده ویران چو اشارت رسید		از تو د آدم به عمارت رسید	نظامی گنجوی
رفتن	بمزالق اقلام و مزال اقدام اصحاب	به	این سیاق اشارت رفت	نصیرای همدانی
شدن	می جستم از زمین جز صدق لب بلب	از - به	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
فرمودن	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	† به	پیوسته در کرشمهٔ ابرو نهاده ایم	حافظ شیرازی
فهمیدن	بدشمن یاری و قتل خویش از یار می فهم		اشارتها که مهست از طرف او در کار می فهم	محتشم کاشی
کردن	مشکل حکایتی ست که هر ذره عین اوست	به	اما نمی[٥ا] توان که اشارت باو کنند	فغانی شیرازی
کردن	مژه سیاهت ار کرد برخون ما اشارت	‡ بر - به	تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا	حافظ شیرازی
نمودن	بسر اشاره نمودم بیار خود که بیا	* به - به	اشاره ایست که روی تو سجده گاه من است	وحید قزوینی

اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ز بس رخنه کز نیزه در تن بود	در	نفس را فتد در گلو اشتباه	کمال اصفهانی
داشتن	در هستی دهان تو داریم اشتباه	در	چیزی بگو که قطع شود اشتباه ما	یقینی هروی
ورزیدن	بسکه دست رحمتت آرایش هر چیز کرد	به	عشق می ورزد بحسن یارش اهلیه اشتباه	عرفی شیرازی

اشتعال افروخته شدن آتش ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	دیگر باره نائرهٔ حقد و حسد که در کانون		درون میرزا جهانشاه بود اشتعال پذیرفته	منشی اصفهانی

† والد مرحوم مرا اشاره بمطالعهٔ کتب اخلاق میفرمود ۱۲ حزین اصفهانی ‡ نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد بیارآئی - تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا با بروئی ۱۲ سلمان ساوجی * والد مرحوم اشاره بتعلیم نمود ۱۲ حزین ٥ا نمی توان یعنی نمی توانند ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تا هنگام عصر هنگامهٔ قتال بهمین روش	به	گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت	نصیر همدانی
کردن	در موکب همایون صف قتال آراسته	از	از جانبین آتش حرب اشتعال کرده	منشی اصفهانی
نمودن	بدین سبب هر که پیش او صفت حاتم کردی		آتش غضبش اشتعال نموده بایذای او مشغول گشتی	کاشفی هروی

اشتغال بکاری در شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تا در زمان سلطان سلیمان الصفوی بر حسب	به	استقلال بوزارت اعظم رسید با این شغل خطیر اشتغال داشت	حزین اصفهانی
نمودن	همان روز به تهیهٔ اسباب جدال	به	اشتغال نمود	نصیر همدانی
ورزیدن	از افراط آتشبازی و چراغ و مشغلهٔ تماشای	به	اشتعال بواهب بلاعب اشتغال ورزیدند	عالی شیرازی

اشتلم بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تعدی و زور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیارد دگر موج غم اشتلم		فتد رخت عقل ار بگرداب خم	ظهوری ترشیزی
داشتن	حاکم و سپاه در مایحتاج یومیه	در	عنف و اشتلم داشتند	حزین اصفهانی
کردن	سخن چیست سرجوش این هفت خم	از	کز و هوشیاران کنند اشتلم	ظهوری ترشیزی
کردن	اندیشه متاع صبر گم کرد	† بر - با	غم بر دل و دیده اشتلم کرد	خسرو دهلوی
کردن	الهی از خودم بستان و گم کن	بر	بنور پاک بر من اشتلم کن	ناظم هروی
کشیدن	‡ از آن باده در ساغرم کن ز خم	از	که قلزم ز زورش کشد اشتلم	ظهوری ترشیزی

اشتها آرزوی طعام ۱۲ بهار عجم

† که آهو کند اشتلم با غضنفر ۱۲ رجائی اصفهانی ‡ جمع در دو حرف صله به یک معنی ۱۲ منه عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
آوردن	حریص کرد مرا تیغ او بخوردن زخم		برنده بود بلی آب اشتها آورد	طالب آملی
خواستن	کس بی حاجت نمیتوان بودن		درویش غذا شد اشتها میخواهد	سحابی استرآبادی
داشتن	زبانم سیر بود از گفتگو لیک	در	لبم در بوسه خوردن اشتها داشت	طالب آملی
سوختن	اشتها چون سوخت دارد لذتی مرغ کباب		خون ما را مرغ بریان گر نباشد گو مباش	صائب اصفهانی
اشتهار شهرت یافتن و شهرت دادن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	و نظر بسرش بقریش اشتهار داشت	به		منشی اصفهانی
یافتن	بدین جهت آن طبقهٔ علی الشان	به	بقزلباش اشتهار یافتند	منشی اصفهانی
اشک قطرهٔ آب عموماً و قطرهٔ آب چشم خصوصاً ۱۲ بهار عجم				
آمدن	آبلے اے زخم تشنه بردار		اشکی دریا نوا لم آمد	حزین اصفهانی
آلودن	نظیری را بمجلس بردم امروز غلط کردم		مرا سوای عالم گرد چشم اشک آلودش	نظیری نیشاپوری
افتادن	آتشی دارم که گر بر خاک افتد اشک من	بر	همچو خون گرم خاک مرده می آرد بجوش	شفائی اصفهانی
باریدن [۵۱]	ناامیدی برد هر اشکی که میباریم ما		رزق قارون میشود تخمیکه می کاریم ما	صائب اصفهانی
رستن	شب چو برخاست پی رفتن دامانش گسست	از	اشکم از دیده چنان جست که مژگانش گسست	ابوالقاسم گاذرو
چکیدن [۵۱]	اشک اختر همه از دیدهٔ گردون بچکید	از	مصلحت نیست که دودی بکند مجمر ما	کلیم همدانی
چکیدن	چکید اشک کباب [۵۲] و نغمه سر کرد		لب خشکی بخون دیده تر کرد	زلالی خوانساری

[۵۱] اشک باریدن و چکیدن ۱۲ معروف [۵۲] اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن [۵۱]	میکند با آستین جوهر زدی تیغ پاک	به - از	آنکه می چیند بدامن اشکها از مژگان من	صائب اصفهانی
خاستن	ندانم کز چه خیزد این همه اشک	از	که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی
خوردن [۵۲]	چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن		اشک حسرت [۵۳] را فرو خوردن گهر پیدا ساختن	صائب اصفهانی
دمیدن	تا چشم تو آراستهٔ سرمهٔ ناز ست	از	از دیدهٔ عشاق دمد اشک [۵۴] پیازی	علی خراسانی
دواندن	کو خضر که از معذرت اشکی بدواند	از	از تشنه لبان چشمهٔ حیوان گله دارد	ظهوری ترشیزی
دویدن	میدود اشک [۵۵] یتیمی بسکه بر رخساره ام	بر	سینه چون کشتی بدریا میزند گهواره ام	صائب اصفهانی
دیدن	عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر		دارد سری با سوختن اشکش ببین آهش نگر	حزین اصفهانی
رستن	ز چشم شمع اشک [۵۳] گرم روید	از	که آتش از پر پروانه مشوید	زلالی خوانساری
رسیدن	چنان اشکم بخشک و تر رسیده	به	که چوبم می نسوزد آذر امروز	نظیری نیشاپوری
رفتن	اشکی که مرا از چشم نم دیده برفت	از	لخت دل من بود که غلطیده برفت	فطرت قمی
ریختن [۵۷]	دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون [۵۶] را	از	خطا بود که نمک بند میکند خون را	نظام شیرازی
ریختن	کسی گوید من حرف عجبی شنیدم یاران		گویند ما هم لب تشنه ایم و اشکی بریزیم	از بهار عجم

مصطلح

[۵۱] اشک چیدن اشک پاک کردن ۱۲ بهار عجم [۵۲] اشک فرو خوردن ضبط کردن گریه ۱۲ بهار عجم [۵۳] اشک حسرت و اشک گرم معروف ۱۲ بهار عجم [۵۴] اشک پیازی اشک سرخ بهار عجم [۵۵] اشک یتیمی اشک بیکسی ۱۲ بهار عجم [۵۶] اشک گلگون اشک سرخ ۱۲ بهار عجم [۵۷] اشک ریختن معروف و بمعنی محظوظ شدن نیز آمده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل در پریدن ست چو شبنم ز ردیتو	از- به	خون اشک میشود به رگ گل ز بوی تو	حزین اصفهانی
شکستن[51]	رفتی و بشکست از دوری تو	از- در	در دیده ام اشک در سینه ام آه	باقر کاشی
شناختن	اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت	از	طفل خود سر بود رنگ همنشینان بر گرفت	کلیم همدانی
فشاندن[52]	اشکی که راز عشق بگوید نشاندنی ست		طفلیکه خوش محاوره افتد نشاندنی ست	اشرف مازندرانی
فشاندن	شمع روشن شد چو اشک از دیدهٔ بینا فشاند		خوشه بر داشت هر کس دانهٔ اینجا فشاند	صائب اصفهانی
کشادن	ز اشک دمادم که نرگس کشاد		برون رفتنش از دیدهٔ تر سواد	قاسمی گونابادی
کشیدن	اشک عقیق از بن مژگان همی کشم	از	تا پنجه به پنجهٔ مرجان در افگنم	ظهوری ترشیزی
گردیدن	چنان محروم که اشک تلخ[53] در چشم نمی گردد	در	قیامت گر نمکدان بشکند در چشم حیرانم	صائب اصفهانی
گرفتن	بدامان اشک گرم از دیدهٔ حسرت فرو گیرم	به- از	برای غم لبان غمگساران آستین ام	شفائی اصفهانی
گنجیدن	ندانم کز چه خیزد این همه اشک		که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی

فصل صاد مهمله

اصرار تنها کردن کاری مستعد شدن و باز داشتن ۱۲ غیاث اللغات و منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	کند در ره نوشتن ها چو اصرار	در	سمش آب سیاه آرد قلم وار	اشرف مازندرانی
نمودن	مجال صبر کجا ماندم چو در حق من	در- بر	زمانه بر سر باطل نماید این اصرار	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ اشک در دیده شکستن بند شدن اشک در دیده ۱۲ بهار ۵۲ اشک فشاندن معروف ۱۲ بهار ۵۳ اشک تلخ اشکی که از گریهٔ غم بریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اصغا گوش نهادن ۱۲ مدار الافاضل				
کردن	قصهٔ غصهٔ بی آبی من اصغا کن		تا مگر دست دهد از کرمت روی بهی	نصیر همدانی
اصلاح نیکو کردن و ستردن موی ۱۲ بهار عجم				
پذیرفتن	از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر	از	همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد	کلیم همدانی
دیدن	ورق هستیم از هم بدر آیند که من		دیده ام آنقدر اصلاح که باطل شده ام	شاپور طهرانی
کردن	مکن رقم زدهٔ کلک صنع را اصلاح	را	که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین	اثر شیرازی
کردن	بدفع سرکشی آتش آب می باید	از✝- را‡- به✱	کجاست باده که اصلاح این مزاج کنم	سلیم طهرانی
کوشیدن	چون باز نیاید ز بت و بتکده خسرو		اصلاح مزاج سگ دیوانه چه کوشم	خسرو دهلوی
یافتن	گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش		ناله مقراض در گوشتش نوا خواهد شدن	موجی اصفهانی

فصل ضاد معجمه

اضطراب پریشان شدن حال و جنبیدن و لرزیدن و طپیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بود تسکین دلها لحظه لحظه برق دیدارت	از- در- به✱	ز هر برق تجلی در دل من اضطراب افتد	آصفی شیرازی
افگندن	خطر آوردی و افگندی بجانم اضطراب	به	ملک معمور از برات بی محل گردد خراب	ناصر بخاری
انداختن	کو مغنی که اضطراب دلم	در	همه در نبض مرمر اندازد	عرفی شیرازی

✝ از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم ۱۲ سلیم طهرانی ‡ مشکل ست اصلاح کردن خاطر رنجیده را ۱۲ سلیم طهرانی ✱ اصلاح دماغی بمی ناب کردیم ۱۲ طالب آملی ✱ نمی فتد بدل زمخته اضطراب مرا ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
باریدن	چنان کزان لب خاموش عتاب می بارد	از	ز آرمیدن ما اضطراب می بارد	صائب اصفهانی
بودن	ز صرصر بود بحر را اضطراب	از	گره برگ جان ز موج و حباب	قاسمی گونابادی
دادن	شکیبم اضطرابی داد دریای شهادت را		که چون موج از سر شوریده‌ام فتراک می لرزد	اسیر شهرستانی
داشتن	دم مردن نه چندان اضطرابی بهر جان دارم	در - از	تو بربالین نهٔ این اضطرابی بهر آن دارم	شهیدی قمی
دریافتن	دریافت چو مار اضطرابش		بکشاد زبان پی جوابش	فیضی اکبرآبادی
ریختن	کنون کز موبمویم اضطراب تازه می ریزد	از	نسیمی گر وزد اوراقم از شیرازه می ریزد	طالب آملی
شدن	معلوم شد ز جوش سرشک سبک عنان		صبری که داشتیم تمام اضطراب شد	حاجی گیلانی
کردن	درین محیط که طوفان نوح ابجد اوست	به - در	بهر نسیم چو موج اضطراب نتوان کرد	صائب اصفهانی
کشیدن	غالب شریک حاصل عمر آفت ست ازان	از	بیهوده اضطراب تلف می کشیم ما	تنها شهرستانی
نمودن	در تمنای آن طلعت اضطراب بدرجه	در	می نماید که دقیقه ازان در کلک تیر نگنجد	خسرو دهلوی

فصل طاء مهمله

اطفا کشتن آتش و چراغ و فرو شدن آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را	را	سنگ آتش بهمان آتش خود دریاست	واله هروی

اطلاع دیده ور شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	واعظ نادان چه گوید از جمال روی دوست	به	چون بستر این سخن هرگز نبودش اطلاع	اسیری لاهیجی

† صرصر چه در خرابی ما اضطراب داشت ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دادن	ممنون کرد که مرا بر صحت طبع گرامی	بر	اطلاع داد	علوی مؤرخ فرخ آبادی
داشتن	ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	از	بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را	مخلص لاهوری
یافتن	توان ز زیر تو آن یافت بی صفا ضمیر	بر - به - از	بچشم اهل هوس اطلاع بر اسرار	واله هروی

اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بدین عمر که تا نگشوده لب بایدت بستن	در	که جز طول امل در گفتگو اطناب می آرد	واله هروی
دادن	هر خطبه را ای خطیب بجاز وجب بده		امروز در روش نگر اطناب داده تحمید را	حسن دهلوی

فصل ظاء معجمه

اظهار واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
توانستن	بوصل از خوی او نظارهٔ دیدار نتوانم		نگاهم گرد دل بیگردد و اظهار نتوانم	حزین اصفهانی
ساختن	هنرهای که دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خجالتش می پوشم	آرزو اکبرآبادی
کردن	بآواز بلند اظهار دردی میکنم طالب	به† - با† - از†	چو ابروی بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
گردیدن	مهری که دلم دارد در سینه نهان از تو	بر	بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش	بدر چاچی
نمودن	براست و دروغ خواهش دل	به	و شوق خاطر اظهار نمایم	نصیر همدانی

† باهر که حرف دوستی اظهار میکنم ۱۲ شعیب خوانساری † به تلخ رو مکن اظهار تنگدستی خویش ۱۲ صائب اصفهانی † کوه از صدا همین سخن اظهار میکند ۱۲ کلیم همدانی

مصدر		صله		شاعر

فصل عین مهمله

اعادت بازگردانیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	بالتفات تو با من توان مشاهده کردن	به	که چون کند بعظام رمیم روح اعادت	سلمان ساوجی
شدن	نشنیده‌ئی ز عادت خود هیچ برگشت		هر چند مدعاے ظهوری اعاده شد	ظهوری ترشیزی

اعانت یاری دادن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	مکن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر	به	که رنج بهله ز بالاے دست صیاد است	تاثیر اصفهانی

اعتبار چیزے را نیک نگاه داشتن و نیکو شمردن و عبرت گرفتن و بعبرت نگاه کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ازین مطلع که در تشبیه کلکش دور خط آوردم	بر	برابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد	بدر چاچی
بخشیدن	لبنگی بخشد آنسان اعتبارے	به	که بر تاجش نشاند تا جدارے	وحشی بافقی
بردن	صورت پرستی از خلق برد اعتبار معنی	از	هر چند کعبه سنگ ست تسکین برهمن کو	بیدل عظیم آبادی
برخاستن	اعتبار از میان چو برخیزد	از	بیضهٔ مور مهرهٔ مار ست	صائب اصفهانی
بودن	نباشد مرا گرچه آن اعتبار	را	که عفو ترا جرمم آید بکار	ظهوری ترشیزی
داشتن	عارضت مستغنی از خال ست در اظهار حسن	بر+	پیش دانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار	اثر شیرازی
رفتن	ز رنگ گریهٔ من رفت اعتبار بهار	از	فگند لاله اشکم گره بکار بهار	مفید بلخی
شکستن	آن نکهت از کجاست نفسهای تیره را		تا اعتبار نافهٔ تا تار بشکند	حزین اصفهانی

+ از بالای خلان یعنی از پیش فلان ۱۲ بهار ‡ سخنگوران اعتباری نداشت ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بیک دل بود محتاج آن خم زلف از پریشانی	به	من از آن دل باین طرار کردم اعتبار دل	اثر شیرازی
گرفتن	بگناه عشقبازی بکشم که هر که چون من	از	ز تو چشم مهر دارد ز من اعتبار گیرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	ملک بر بادشاه قرار گرفت		روزگار آخر اعتبار گرفت	ظهیر سمرقندی
ماندن	دلبسکه داشتی ای گل همیشه خوار مرا	در	نماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا	فغانی شیرازی
یافتن	حریم گلشن کوئیت نشد نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسے	ادجی نطنزی

اعتدال راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	چون بر جنبش گذشت سالے		نخلش بگرفت اعتدالے	فیضی اکبرآبادی

اعتراض عیب کردن کسے را و مانع شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
رفتن	آسوده اند مرده دلان از سوال حشر	با	این اعتراض با دل بیمار میرود	صائب اصفهانی
کردن	مرا بر ندی و عشق آن فضول عیب کند	بر	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	حافظ شیرازی
نمودن	این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر		اعتراض نماید بانصاف نزدیک خواهد بود	ابو الفضل اکبرآبادی

اعتراف اقرار کردن بگناه و جز آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر بینی	به	دمی در خاطرم آئی و غمهای نهان بینی	واله هروی
داشتن	ز آئینهٔ جمال تو دیدم هر آنچه بود	به	عارف بود هر آنکه بدین دارد اعتراف	اسیری لاهجی
کردن	وام حافظ بگو که باز دهد		کردهٔ اعتراف و ماگواهیم+	حافظ شیرازی
نمودن	اسپ چوبین قلم طی این بادیه نیارد نمود	به - از	همان بهتر که از آن بعجز اعتراف نمایم	نصیر همدانی

+ مخفف گواه ۱۲۵۱

مصدر		صله		شاعر
اعتصام چنگ درزدن در چیزی ۱۲ بهار عجم				
آوردن	گرناوروبذیل تولایش اعتصام	به	در کارگاه صنع نیاید بکار دست	حزین اصفهانی
کردن	وردین چو اعتصام بحبل المتین کنند	در - به	آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند	انوری ابیوردی
نمودن	التجا واعتصام لعروه وثقاے	به	عاطفت مانموده	ابوالفضل اکبرابادی
اعتقاد در دل گرفتن وقرار دادن ۱۲ بهار عجم				
افزودن	که هر روز افزاید این اعتقاد		اگر کس نیست در مهرت از من زیاد	ظهوری ترشیزی
بودن	ز قتل ما چه محابا کنند خوبان را	به	چو اعتقاد بروز جزا نمی باشد	سنجر کاشی
داشتن	مریدم به پیر خرابات مخلص	به - را †	چو طفل اعتقادی به ملا ندارم	مخلص کاشی
دیدن	در عشق بت کجاست برهمن بصدق دل		زنار بسته است مگر اعتقاد بین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	بعد دیوان خاقانی و انوری و کمال اسمعیل شلعر که	به	روز بروز باد اعتقاد بهم رسد ابوالفتح رومی بست	ابوالفتح گیلانی
کردن	نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که تبر لش	به	قبای مصحف اگر دوشم اعتقاد کند کس	شانی مشهدی
اعتماد تکیه کردن بر چیزی ۱۲ بهار عجم				
بودن	نبود اعتمادش دران مرز بوم	در	که هست ایمن آباد رومی بردم	نظامی گنجوی
داشتن	داشت چون اعتماد بر شعرا	به ‡ - بر *	صله بیشش از مدیح گفتن داد	فیضی اکبرابادی

† طائفه اخری اگر بتی را اعتقاد داز ند مشکلین خوانند ۱۲ ابوالفضل اکبرابادی ‡ ازبس وفا بوعده او اعتماد داشت ۱۲ حزین اصفهانی

* بر جنون دارد اعتماد چه غم ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	صد بار گشت وگشته زبیداد خود خجل		یکره نگفته معذرتی اعتماد بین	ظهوری ترشیزی
کردن	بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد	بر - به †	گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید	حافظ شیرازی
ماندن	هر چند موافق رضای خاطر اشرف نبود اما		بی اختیار رو بداده دیگر اعتماد انجاعت نماند	منشی اصفهانی
نمودن	اعتمادی بنما و بگذر بهر خدا ای		تا به بینی که درین خرقه چه نادرویشم	حافظ شیرازی
اعجاز خرق عادت که از انبیا ظاهر شود وعاجز ساختن ۱۲ منتخب اللغات				
آموختن	بادای سخنم گوش نگهدار حزین	به	چشم جادو نگهه آموخته اعجاز بین	حزین اصفهانی
داشتن	دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد		خضر گر کشته تیغ تو شود جا دارد	صادق شیرازی
دیدن	اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد		هر چند تند باد غمت رو بران نهاد	صدقی استرابادی
نمودن	مجردی چو مسیحا کجا که از سر وقت	به	بهر نفس که بر آرد نماید اعجازی	ابن یمین فریومدی
اعراض روی از چیزی گردانیدن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	باد سر خ * آورد روی خاک از گلگون او	از	بسکه کرد اعراض از رشک سپهر چنبری	سلیم طهرانی
نمودن	عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس	در - از	طبع با روی تو بیزار شد از حور العین	انوری ابیوردی
اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن ۱۲ منتخب اللغات				
دادن	گر داغ غلامی تو بر جبهه نمی داشت		کس اینهمه اعزاز نمی داد درم را	سنجر کاشی
کردن	اکرا کردند این اعزاز و اکرام	را	همین بس امتش را مژده کام	ناظم هراتی

† بجنس ساخته زنهار اعتماد مکن ۱۲ صائب اصفهانی * نام مرضی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
یافتن	هرکه زی او برد بصدق و نیاز		یابد او نیز ز بهجو او اعزاز	شفائی اصفهانی

اعلام آگاه گردانیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	وانچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشند			ابو الفضل اکبر آبادی
دادن	شیخ را اعلام دادند از درون	از	کامد آن دختر ز ترسائی برون	عطار نیشاپوری
فرمودن	قاضی عالم علما را اعلام فرمود		تا در مجلس علم حاضر شوند	خسرو دهلوی
کردن	جای آنست که بر حال منش رحم آید	به	حالت من بخیالش اگر اعلام کنند	سلمان ساوجی

اعلان ظاهر و آشکارا کردن ۱۲ کنز و صراح

مصدر		صله		شاعر
یافتن	هر ستایش که اعلان یافته به		سجل قاضی القضاة مسجّل	نصیر همدانی

فصل غین معجمه

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
نمودن	از زلات اقدام او اغماض نمایند	از		ابو الفضل اکبر آبادی

فصل فا

افتخار نازیدن بچیزے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	همیشه گوز ببالاے پارم زنم از عقل	به - بر +	چو این خران بزر و سیم افتخار ندارم	فوقی یزدی
زیبیدن	ابنای روزگار عیال منند و من	به	می زیبدم بغیرت مردانه افتخار	حزین اصفهانی

+ بر چرخ زمین افتخار دارد ۱۲ مسعود سلمان همدانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	در عدل جز بدو نکند عالم افتخار	در به	در جود جز بدو نه نزند ملک داستان	معزی نیشاپوری
گرفتن	ملکا خسروا خداوندا	از	این سه نام از تو افتخار گرفت	ظهیر سمرقندی

افترا دروغ گفتن بر کسے ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	در حق آن بزرگ افتراهاے چهار رو	در	چون مسئله چهار قولی می انگیزد	خسرو دهلوی

افزون و فزون معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جز حق حکمے که حکم را شاید نیست	از	حکمے که فزون ز حکم حق آید نیست	افضل کاشی
بودن	مدامت چهره گلگون از شراب لاله گون بادا	از ع۱	ترا خوبی و ما را گرمی جهرت فزون بادا	فغانی شیرازی
بودن	افعی نرم نماد دشمن جان ست حزین	از	حذر افزون بود از مردم هموار مرا	حزین اصفهانی
ساختن	دیوانه که افسون سازد جنونش افزون		دیوانه که مجنون شاگرد اوست حاصل	امیدی رازی
شدن	جنون افزون شود دیوانه را در هر سر ماهی	در از ع۲	مرا سی روز دارد بیخبر یارب چه ماهست این	اهلی شیرازی
کردن	چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر اے همدم		مسوزانم که افزون میکنی سوز و گدازم را	شاپور طهرانی
گردیدن	غمم افزون شود چون دیگران گریند بر حالم	از ع۳	بلے دریا فزون میگردد از باران ساحلها	صبوحی سمرقندی
گشتن	کشیدند بر هفت فرسنگ نخ	از	فزون گشته مردم ز مور و ملخ	اسدی طوسی
نمودن	میکشانرا ساقی نوخط کند مدهوش تر	در	خواب را افزون نماید بوے ریحان در بهار	متین اصفهانی

افسانه و فسانه حکایات گذشته و مشهور و چیز بے اصل غیر واقعی ۱۲ بهار عجم

ع۱ افزون بود ز حوصله سینه راز تو ۱۲ حزین ع۲ از مدح من فزون نشود کبریاے تو ۱۲ رفیع اهری ع۳ که گرمی از لباس گرم سوت افزون نمی گردد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	تا طره ات بخواب نه بیند دگر شکست		افسانهٔ درستی پیمان در افگنم	ظهوری ترشیزی
انگاشتن	داستانِ موعظت را افسانه انگاشته			ابو الفضل اکبر آبادی
بردن	بگرفت خواب دیدهٔ بخت و امید را	از	از بس زوعدهاے تو افسانه برده ایم	نظیری نیشاپوری
بستن له	برگ کاہے نیست کوہ بے ستون پیشِ غمم		من کجا بودم که دهر افسانهٔ فرهاد بست	سنجر کاشی
پرداختن	از خواندنِ این فسانهٔ راز	از عه	کش خواند بمن فسانه پرداز	فیضی اکبر آبادی
پرسیدن	زند چون تکیه بر بالین زمن افسانه می پرسد	از	باین تقریب احوالِ دلِ دیوانه می پرسد	شفائی اصفهانی
پزیرفتن	مجنونِ تو افسانهٔ و افسون نه پزیرد		با بیخردی پندِ فلاطون نه پزیرد	طالبِ آملی
پنداشتن	چو با تو دردِ دل گویم مرا دیوانه پنداری		و گر پیشِ تو شرحِ دل کنم افسانه پنداری	حیرانی همدانی
برتافتن	خاموش حزین که بر نتابد	را	افسانهٔ عشق را زبانها	حزین اصفهانی
جستن	نکردی گوش بر گفتِ کسے اکنون که شد عاشق	از	بے خواب از فغانی هر شبے افسانه میجوید	فغانی شیرازی
خواندن	زلیخا چون شنید آن مهربانی	بر عسه به	فسون پردازی و افسانه خوانی	جامی
خواندن	برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ		کزین فسانه و افسون بسے مرا یاد است	حافظ شیرازی

مصطلح

له افسانه بستن ترتیب دادن ۱۲ بهار عجم

عه کنند از قصهٔ زلفت مگر افسانه پردازی ۱۲ حزین عسه ناصح افسانه مخوان بر منِ دیوانه دگر ۱۲ فهمی کاشی

سه اگر خوانم بگوشِ داغ دل افسانهٔ خود را ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	ازو بسته نقشے بهر خانهٔ	به	رسیده بهر کشور افسانهٔ	نظامی گنجوی
رفتن	افسانه نرفت در علاجش	در	افسون نگرفت در مزاجش	فیضی اکبر آبادی
ساختن	گر ساخت کوهکن را افسانه عشق شیرین		پیدا کنیم ما هم افسانه ساز دیگر	آصفی شیرازی
ساختن	افسون پند گویان افسانه ساخت مارا		با آن پری بگوئید تا در برابر آید	فغانی شیرازی
سگالیدن	باز جستند ازو حکایت حال	از	او شد از راز خود فسانه سگال	خسرو دهلوی
سنجیدن	افسانه سنج نیست لبِ خونچکانِ ما	از عه	صد جان گزنده حرف چکد از زبانِ ما	طالب آملی
شدن	گفتم از پر گوئیٔ ناصح مگر آیم بخود		حرف او خود از برائے راحتم افسانه شد	اشرف مازندرانی
شدن	با مردمی و مردیت افسانه شد بدهر	با	آثار جود حاتم و اخبار زال و سام	سیف اسفرنگی
شنیدن	ز من باید شنید افسانهٔ عشق	از	که خوردم از ازل پیمانهٔ عشق	باقر کاشی
فروختن	همچون جرس افسانه فروش ست خروشم		بیتابی دل آه مرا از اثر انداخت	حزین اصفهانی
فهمیدن	نمی فهمد کسے افسانهٔ ما را درین محفل	در	من و شمعیم داغ از دولت آتش زبانیها	حزین اصفهانی
کردن له	مارا به تشنیع افسانه کردند	به	پیرانِ جاهل شیخانِ گمراه	حافظ شیرازی
کردن	حزین افسانه کرد آخر بهر محفل غم دل را	به		حزین اصفهانی

مصطلح

له افسانه کردن افسانه گفتن ۱۲ بهار عجم

عه افسانهٔ لبسنج زیاران بیوفا ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
کردن	نامِ توگفتن نیارم لیک مقصودم توئی		گرحدیثِ سرو یا افسانۂ گل میکنم	ملّا جامی
کشادن	اے دل افسانۂ دلبر بکشا		قفل گنجینۂ گوہر بکشا	طالب آملی
گشتن	چنان زعشقِ توافسانۂ جہان گشتم	از	کہ شد حکایتِ من نقلِ محفلِ ہمہ کس	شفائے اصفہانے
گفتن	باآن لبِ جان بخش اسیری کہ تودانی	با به عے از	افسانۂ افسون مسیحا نتوان گفت	اسیری لاہجی

افسر تاج ۱۲ بہارِ عجم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	سرازتاج دولت برآراسته	از	زپرّ ہما افسر آراسته	قاسمی گونابادی
افتادن	فتادافسرازفرق ہرسرفراز	از	نگونسارشدچون جرس طبل ساز	قاسمی گونابادے
افراختن	فرازندۂ افسر خسروی		پناہِ ضعیفان بہ بختِ قوی	ظہوری ترشیزی
افگندن	خزان بسکہ برلالہ بیداد کرد	از	فگنداز سرش افسرو داد کرد	قاسمی گونابادے
انداختن	چون باین قردہ آفتاب انداخت	بہ بر	افسرِ خویش برہوا چوحباب	کلیم ہمدانی
بردن	سرافرازئی باید اندر سری	از	کہ ازخاک پایت برد افسری	ظہوری ترشیزی
بودن	نکوگفت داناکہ دختر مباد		جوباشد بجزخاکش افسر مباد	فردوسی طوسی
دادن	زمانہ افسرِ رندی نداد جزبہ کسے	بہ	کہ سرفرازئی عالم درین کلہ دانست	حافظ شیرازی
ربودن	آمدنم نہ ازپے این کاربود		کافسرواقلیم توانم ربود	خسرو دہلوی

عـــہ بہرکس گفت ازبیطاقتی افسانۂ خودرا ۱۲ شاپور طہرانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	افسرِعقل چو برتارکِ فرزانہ زدند	بر	گل داغے عوضش برسرِ دیوانہ زدند	عالی شیرازی
کردن	فدائے پائے اوسرمیتوان کرد	از	زخاکِ پاش افسرمیتوان کرد	صوفی مازندرانے
کشیدن	یک خلعت از دُرلبسی سرکشد	بر	برسرِصد ہیچکس افسرکشد	خسرو دہلوی
گذاشتن	مباد کم زسرت سایۂ کلاہ نہد	بر	بپوش وبرسرِشاہان گذاراافسررا	سلیم طہرانی
گرفتن	شاہ چین راداد حکمِ آسمانی گوشمال	بر	تاچرابےحکمِ توبرسرہمی افسرگرفت	معزی نیشاپورے
نشستن	مہرِ سپہرِ ملک بماناد کز فلک	بر	برفرقِ فرقدافسرِاحسان تونشست	خاقانی شروانے
نہادن	کسے راکہ دل دست برسرنہد	بر عے از عہ بہ	فلک رازنعلین افسرنہد	ظہوری ترشیزے
یافتن	تواند شد کہ فرقم افسرِنقشِ قدم یابد		اگرگامے فرود ازاوجِ استغنانہی پارا	حزین اصفہانے

افسردگی پژمردگی ۱۲ بہارِ عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	پس ازکشتن زعشق افسردگی نبود شہیدانرا	از	کہ این آتش بآبِ خنجرِ جلاد ننشیند	رسمی یزدی
داشتن	دلم گرشعلۂ دوزخ بود افسردگی دارد		گلِ بختم گرازجنت بود پژمردگی دارد	نطقی تبریزے
دیدن	کاے آفتاب راے چرادل فسردۂ	در	افسردگی ندید کسے درجہان صبح	حزین اصفہانے
کشیدن	ہمچونرگس تازہ دارد رنگِ مخموری مرا		می کشم افسردگی ہرگہ خمار آخر شود	سفید بلخی

مصطلح

افسرزدن برتارک وکشیدن برسروگذاشتن برسروگرفتن برسرونہادن برسر بمعنیٰ ۱۲ بہار

عـــہ نہادہ گرانی بسر افسرش ۱۲ قاسمی   عـــہ زرونق بودمایۂ افسرش ؎ کہ سلطانِ دین می نہد برسرش ۱۲ طغرائے مشہدی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از استیلاء ہجوم آن شوق و شغفے کہ	از	بعلم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت	حزین اصفہانی

افسردہ پژمردہ ۱۲

بودن	افسردہ بود بسکہ بساطِ چمن حزین		ایامِ گل گذشت و بہاران ندید کس	حزین اصفہانی
شدن	جہان افسردہ شد اے عشق خون آشام اشارت کن		کہ این دل مردگان را در رگِ جان نشتر اندازم	"

افسوس حسرت و دریغ، و کلمہ ایست کہ در وقت حسرت و دریغ گویند ۱۲ بہار عجم

خاستن	آن ساز نما کہ چون زنی کوس	از	خیزد ز جہان ہزار افسوس	فیضی اکبر آبادی
خوردن	نے ہمین دانا ز اوضاعِ جہان افسوس خورد	از	ہر کہ شد بر خوانِ ہستی میہمان افسوس خورد	اثر شیرازی
داشتن	خوش افسوس ز قتلم آن بتِ خونخوار میدارد	از	کہ انگشتے بخون آلودہ دالم در دہان دارد	"
ریختن	وگر کنم طلب نیم بوسہ صد افسوس	از	ز حقہ دہنش چون شکر فرو ریزد	حافظ شیرازی
کردن	ز نرگسش عربدہ جوے و لبش افسوس کنان		نیم شب دوش ببالینِ من آمد بنشست	"

افسون و فسون سحر و عزیمت و مکر و حیلہ ۱۲ بہار عجم

آموختن	بمیدانم بہار آموخت طفلان را چہ افسونے		کہ در ہر خانہ می بینیم زنجیرے و مجنونے	مظہر دہلوی
آوردن	آہ ازان جادو کہ چون می آورد در لب فسون	در	نکتہ می گوید ازان بابے کہ می سوزد مرا	افغانی شیرازی
بستن	از رہِ مہر و محبت در دلِ ما جا نہ کرد	بہ از	این ہمہ افسون بدلہا از رہِ نیرنگ بست	علی خراسانی
پرداختن	زلیخا چون شنید آن مہربانی		فسون پردازی و افسانہ خوانی	ملا جامی
پزیرفتن	مجنونِ تو افسانہ و افسون نہ پزیرد		با بیخردی پند فلاطون نہ پزیرد	طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	کہ خاموشی فسون بر مطربان خواند	بر	نفس چون مار در سوراخِ نے ماند	ناظم ہراتی
خوردن [1]	زن بروز د بانگ کاے ناموس کیش		من فسونِ تو نخواہم خورد بیش	مولوی روم
داشتن	آنکہ در دین مسیحا شود از ہیبت او		نبرد جان اگر افسونِ [2] مسیحا دارد	ظہیر فاریابی
دانستن	اگر خود عشق ہیچ افسون نداند		نہ از سودائے عشقت وا رہاند	نظامی گنجوی
دمیدن	لب روزگار از غایت صدق	بر از	افسون مہر بر رویش دمیدہ	نصیر ہمدانی
دمیدن	دم تیغ را ساحری شد پدید	از	فسونِ جدائی ز اعضا دمید	کلیم ہمدانی

مصطلح

[1] افسون خوردن فریب خوردن ۱۲ بہار   [2] افسون مسیحا بجائے معجز مسیحا مستعمل، و شاید کہ عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد بر آسمان گویا این افسون ایشانست کہ از دست یہود خلاص یافتند بہر کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوء ادب ست ۱۲ صہبائی دہلوی۔ مؤلف گوید کاش ساقی بادہ پیمائے سخن صہبائی جادو فن انصاف بادۂ تاویلی کہ در ساغر حال حزین ریختہ جرعہ در جام ظہیر ہم می فشاند و خمار تلخی سوء ادب از مغز گفتارش می نشاند، دور گردانی بادۂ زلال عمر حمتش در بزمستان اعلاء الحق دیدنی ست و خمیازہ حسرت ظہیر بر سرور مستی حزین کشیدنی و ہو ہذا حزین گشتند ز حسن تو تسلی بہ تجلی ÷ کوتہ نظران مہر گرفتند سہارا آرزو و کوتہ نظران سوء ادب ست ہر چند شطحیات شعرا بیش ازانست کہ گفتہ شود لیکن این قسم از شیخ بعید ست صہبائی قولِ سوء ادب از حسد معترض خبر میدہد چہ پیر تا جوان و از دانا تا نادان آگاہ است کہ شعرا بے لحاظ سوء ادب و بے ملاحظہ کفر و شرک ہر چہ می خواہند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق حرف می زدہ باشد البتہ این معنی از و نیز بعید باشد و گرنہ آنچہ رسم و قرار داد شعراست ازان چہ گزیر خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ کہ بزعم ثقات ہم از اولیا و ہم مقتدائے شعراست می فرماید ع پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ÷ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ÷ انتہی ۱۲ عبد الغنی عفی عنہ

مصدر		صله		شاعر
دیدن	دلم چندین فسون از چشم خوبان خطا دیده	از	فریبم کے دہد نرگس کہ چشم چشمہا دیده	شریف تبریزی
ساختن	نازر دکردۂ انداز فسون عـه سازِ تو بود	در	یوسف آن غمزه کہ در کار زلیخا می کرد	علوی مؤمن فرخ آبادی
شنیدن	مشنو فسونِ زہد کہ در تیرہ خاک ہند		ہر کس نیافت دولتِ دنیا فقیر شد	حزین اصفہانی
کردن	دل حافظ کہ زافسون لبت ایمن بود	بر عـه	چشم جادوے تواش بار دگر افسون کرد	حافظ شیرازی
گرفتن	افسانہ نہ رفت در علاجش	در	افسون نہ گرفت در مزاجش	فیضی اکبرآبادی
نمودن	بیک فسون کہ نمودی درآمدی بدلم		کنون ز دل بصد افسون نمیشوی چہ کنم	خسرو دہلوی

افشا بکسر ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ بہار عجم

دادن	سرّ ازل و راز ابد بے مدد وحی	در	چون طنطنۂ عدل تو ہر جا دہد افشا	سنجر کاشی
شدن	قمارے در محبت باغمی می باختم پنہان		رخے آمد برون از پرده و این راز شد افشا	تاثیر اصفہانی
کردن	من نیز ہر انچہ سرّ و اخفا		دل داشت بر تو کردم افشا	والہ ہروی

افشان انچہ بر کاغذ و جز آن از طلا و نقره محلول کنند و نیز کاغذ و انچہ بدان ماند کہ بران افشان کرده باشند ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

داشتن	صفحۂ رنگین خوان خود سلیمان جلوه داد	از	از سرشکِ عاجزان افشان چشم مور داشت	سلیم طہرانی
ساختن	چو حرف دانۂ خالش قلم مذکور میسازد		ورق را گریہ ام افشان چشم مور میسازد	تاثیر اصفہانی
کردن	گل گل عرق کہ بر رخ پر خال کردهٔ	بر	افشان نقره بر ورقِ آل کردهٔ	فکری اصفہانی

مصطلح:- افشان چشم مور و افشان سر مورے از انواع افشان کاغذ ست ۱۲ بہار

عـه چشم فسون ساز تراصد کافرستان در بغل ۱۲ حشمت اصفہانی عـه بروکند چو پری شاے عندلیب افسون ۱۲ رودکی سمرقندی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	افشانِ داغ چون دم طاؤس گشتہ ام		داغم ازینکہ غیر مکرر نمی شود	طغرائے مشہدی

افطار روزه کشادن ۱۲ بہار عجم

کردن	غم روزه بر من بسے بار کرد	بہ	چو ساغر بہ مے باید افطار کرد	طغرائے مشہدی
نمودن	در دو سہ روز یکبار بلب نانے	بہ	اکتفا و افطار نمودے	حزین اصفہانی

افیون عصارۂ خشخاس ۱۲ بہار عجم

دادن	در خور قسمت درین محفل رسد ہر خشک و تر		ساقی آرد می بما و شیخ را افیون دہد	آرزوے اکبرآبادی
ریختن	تا ہر کہ ہاشیار تو بیخود شود در کار تو	در	اے زیر لب گفتار تو در بادۂ افیون ریختہ	خسرو دہلوی
زدن	این تنگنا نہ موقع خوابست سر برآر		افیون زدست حارس و مست ست پاسبان	خسرو دہلوی
کردن	ساقی اندر قدحم باز مے گلگون کرد	در	در مے کہنۂ دیرینۂ ما افیون کرد	حافظ شیرازی

فصل قاف

اقامت ایستادن و برپا داشتن و در جائے بودن و تمکین گرفتن و طعام ضیافت و تکبیر جماعت گفتن ۱۲ بہار و چراغ

دادن	قامتِ خود کرد مؤذن دراز	بہ	داد اقامت بستونِ نماز	خسرو دہلوی
داشتن	و دران شہر اقامت داشت	در عـه		حزین اصفہانی
طلبیدن	آنکہ از عمر سبک سیر وفامی طلبد	از	لنگر از سیل و اقامت ز ہوا می طلبد	صائب اصفہانی

مصطلح:- افیون در باده ریختن و در مے کردن یشت دادن شراب را تا مستی گذاره آرد ۱۲ بہار

عـه بر آستانہ صلح کل اقامت دارد ۱۲ ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	شب از مهتاب بامش باج میداد	به	بهر منزل اقامت می فرستاد	اشرف مازندرانی
کردن	سخن چون گرفت استقامت بمن	بر سے به در سے	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
کشیدن	بموزونش آنجا که اقامت کشید		قامتِ موزون نتواند رسید	خسرو دهلوی
نمودن	بسجدهٔ شکر حضرت عزت جل وعلا	به	بخلوص عقیدت اقامت نمودیم	〃
نمودن	بالجمله از دو سال افزون دران	در بر سے	ولایت اقامت نمود	حزین اصفهانی

اقبال دولت وقوت طالع ورو بچیزے آوردن وسعادتمند شدن ۱۲

ایستادن	درهاے طرب برو گشاده	به	اقبال بهر در ایستاده	فیضی اکبرآبادی
خواستن	مکش دامن زبختِ تیره گر اقبال میخواهی		که اقبالِ سیاهی می نشاند نقشِ خاتم را	حسن مشهدی
نمودن	فتح ونصرت بطریق استعجال اقبال نمود			ابو الفضل اکبرآبادی

اقتباس علم آموختن وفائده برداشتن ۱۲ بهار عجم

کردن	اے مرقدیکه عرش کند اقتباس ازو	از	چون چشم اعمی که بود در پے ضیا	علی خراسانی
نمودن	از باطن فیض مواطن جد بزرگوار خویش		وسائر روشندلان آن سرزمین اقتباس	
	نور بختیاری والتماس فتوحات غیبی	از	نمودند	نصیر همدانی

اقتدا پیروی کردن ۱۲ بهار عجم

عـه بر درِ میکده یک ماه اقامت کردم ۱۲ اشرف سـه در پلهٔ وطن چه اقامت کند کسے ۱۲ صائب اصفهانی

للعـه بند دماغیکه اگر شوق جلوه به گلزارش برد بر لب حوضے اقامت ننماید تا خود را در آب افتاده نه بیند ۱۲ علوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	آموخت کبکِ مست بدشت از تو قهقهه	در به	در باغ بلبلان بتو دارند اقتدا	حزین اصفهانی
کردن	جست قضا داوری از پے کارِ جهان	به بر عـه را سـه	عقل بدو اقتدا کرد که این کارِ اوست	سلمان ساوجی
نمودن	او نیز اقتدا بسنن سنیهٔ اجداد	به	عالی نژاد نموده	منشی اصفهانی

اقتران نزدیک شدن ۱۲ غیاث اللغات

دادن	لطفت میان معجز وسحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش وآب اقتران دهد	حزین اصفهانی
یافتن	هر دعائیکه از درگاه رب العزت مسئلت	به	می نمود بشرف اجابت اقتران می یافت	منشی اصفهانی

اقتصار کوتاهی کردن وبریک چیز ایستادن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	اما بسا باشد که بدو بیت وکمتر ازان	به	اقتصار کند	حزین اصفهانی
نمودن	بتحریر اندک از بسیار ویکے از هزار	به	اقتصار می نماید	〃

اقتضا خواستن ۱۲

فرمودن	بلکه نیر اعظم بامداد بهروزی	به	چنان اقتضا فرمود	خسرو دهلوی
کردن	کرم جبلی اقتضاے آن کرد			منشی اصفهانی
نمودن	از مرکز دولت بهر طرف راے		شریفش اقتضا نماید سفر گزیند	حزین اصفهانی
یافتن	از سوانح وقت وخواطف زمان		آنچه در هر مقام اقتضا یافت بران افزود	نصیر همدانی

اقرار بگفت خود ثابت شدن، وثابت کردن چیزے را ۱۲ بهار عجم

عـه بر شاه محمد اقتدا کرد ۱۲ واله هروی سـه تا در نماز خویش مرا اقتدا کند ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	در خود به ازین کمال ندارم	به	که به بی‌هنریهای خود اقرار آرم	نصیر همدانی
بودن	چون نیستی تو محض اقرار بود	با[1]	هستیٔ تو سرمایهٔ انکار بود	افضل کاشی
دادن	تا بتو اقرار خدائی دهند	به	بر عدم خویش گواهی دهند	نظامی گنجوی
داشتن	اگر عشق کفرست از منکرانم		وگر کفر دین ست اقرار دارم	طالب آملی
کردن	نیکی او بین و برو کار کن	بر به[2] را[3]	بر بدی خویشتن اقرار کن	نظامی گنجوی
کشیدن	تا نگوید راز دل در پیش هرکس برملا	از	از زبان خویشتن اقرار می باید کشید	علی خراسانی
گرفتن	دل بدر دام و زنبود آشنا بگرفته اند	از	حسن پیش از عشق و عشق از پیش حسن اقرار ازو	واله هروی
نمودن	من چون بسگی نمودم اقرار	به	تو شیری خویش را نگهدار	خسرو دهلوی

فصل کاف تازی

اکتفا بسنده کردن و بس کردن ۱۲ بهار و کشف اللغات، و بس شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	عزائم غزوات که در مستقبل ایام مصمم	با	خواهد شد بابشارت فتح و فیروزی اکتفا پذیرد	خسرو دهلوی
فرمودن	کرم جبلی اقتضای آن کرد که از خون او	به	درگذرد لاجرم بهمان قدر اکتفا فرمود	منشی اصفهانی
کردن	حوض میباید ده و در ده بهنگام وضو	از به بر	میکنی از پنجوقت اما بیک وقت اکتفا	کلیم همدانی
نمودن	تکلف نمی کند و بوظیفه وقت	به	اکتفا مینماید	نصیر همدانی

[1] باخدا اگر بود اقرارش چرا انکار داشت ۱۲ ابنای هروی [2] بنادانی کند اقرار هرکس هست داناتر ۱۲ صائب

[3] اقرار کنیم عجز خود را ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	سال و مه دامن بگستر دست کوه نشین		تا کند از فیض جودش خوردهٔ زر اکتساب	کمال اصفهانی
نمودن	مراتب متداوله علمیه را اکتساب نموده	را		حزین اصفهانی
اکرام گرامی کردن، و بزرگ داشتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	بندگان در خدمت او چون خداوندان شوند	با را[1]	از بس اکرام خداوندی که با ایشان کند	مغربی نیشاپوری
نمودن	شیخ بهاؤالدین ذکریا همواره		مراقب حال عراقی بودی و اکرام نمودی	دولتشاه سمرقندی
اکراه کراهت و سماجت ۱۲ بهار عجم				
داشتن	ز بوی پیرهن اکراه دارد	از	هوای شستهٔ گازرگاه دارد	ناظم هراتی
کردن	چنان ز عدل تو باهم مخالفان صافند	از	که داغ سینه ز مرهم نمی کند اکراه	قدسی مشهدی
اکسیر بالکسر کیمیا ۱۲ بهار عجم و سروری و کشف اللغات				
دادن	تقدیر پی کاهش اجزای وجودش		اکسیر فنا داد گدازش گر غم را	عرفی شیرازی
ریختن	انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم	به	فکر خود کن کس نمی ریزد بخاک اکسیر را	کلیم همدانی
زدن	تربیت سود نمی بخشد چو استعداد نیست	بر را[2]	بر مس تابیده میباید زدن اکسیر را	اثر شیرازی
ساختن	گر اکسیر سرور و سور سازند	از	ز خاک پاک بیجاپور سازند	ظهوری ترشیزی
شدن	چون بر آئیم ز شکر غمت ای عشق که ما	به از[3]	خاک بودیم و باصلاح تو اکسیر شدیم	شانی مشهدی

[1] کسی نکرد چو ما اهل درد را اکرام ۱۲ مفید بلخی [2] قلب ما را نزد اکسیر چو بگداخت دریغ ۱۲ نظیری

[3] از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد ۱۲ متین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز		غافل درین خیال که اکسیر میکنند	حافظ شیرازی

فصل لام

الامان کلمه ایست که وقت نزول حوادث گویند و معنی آن امان خواستن وفریاد کردن بود ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	ز رفتار الامان از عالم ایجاد برخیزد	از	بجاے گرد از بنیاد هستی داد برخیزد	صائب اصفهانی
برداشتن	ملامت از دل بیباک من فغان برداشت	از	ز سختجانی من سنگ الامان برداشت	"
خاستن	جائیکه ریزد از خم تیغ تو برق کین	از	روزیکه خیزد از صف خصم تو الامان	حزین اصفهانی
زدن	تیر از تنم برآور و انگشت زینهار	از	از خون گرم من لب تیغ الامان زند	صائب اصفهانی
کردن	الامان اینجا کنند از الامان	از	الامان اینجا کنند از الحذر	رضی ارتیمانی
گفتن	بکمندے درم که ممکن نیست		رستگاری به الامان گفتن	سعدی شیرازی

التجا پناه گرفتن وپناه آوردن ۱۲ بهار عجم ومنتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آوردن	رساند رایت منصور بر فلک حافظ	به	چو التجا بجناب شهنشهی آورد	حافظ شیرازی
بردن	گر احتیاج اره گذارد بتار کش	به	غیرت کجا بهیچو خودی التجا برد	صائب اصفهانی
کردن	گر چتر همت فگند سایه بر زمین	به	دیگر بآسمان نکند خاک التجا	سلمان ساوجی
گرفتن	از بیم غمزه دل بدعا التجا گرفت	به از	زین فتنه خویش را به پناه خدا گرفت	شاپور طهرانی
نمودن	التجا نمودن طهموث خان بدرگاه جهانپناه	به	بوساطت داود خان ولد اسد ورد یخان	منشی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

التزام برخود لازم کردن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
نمودن	التزام نمودن			بهار
یافتن	در یکے نسبت متنوع التزام یافته	در	دوم به نسبت خاصه شرفا مشرف گشته	خسرو دهلوی

التفات بگوشه چشم نگریستن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	مرا بکار جهان هرگز التفات نبود	به با ع	رخ تو در نظرم اینچنین خوشش آراست	حافظ شیرازی
داشتن	چه التفات بخار وخس چمن داری	به از ع	که عار و ننگ نه نسرین و نسترن داری	رضی ارتیمانی
فرمودن	هم مگر خود التفات فرمایند و این	به ع	نیم بسمل هجران را چاره سازند	نصیر همدانی
کردن	از آب زندگی بشراب التفات کن	از با به ع	از طول عمر صلح بعرض حیات کن	صائب اصفهانی
نمودن	اگر بر ندز روے تو نسخهٔ بهشت	به در ع	کے التفات نماید کسے بصورت حور	میر کرمانی

التماس درخواستن وکاغذیکه خردان به بزرگان متضمن احوال خود دهند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مردمان چون باغ از انجا گل بدامن می برند	بر	التماس عاشقان افتاده هر جا بر زمین	وحید قزوینی

ع ۵ بامنش گاه التفاتے بود اگر گاہے نبود ۱۲ صادق شیرازی ع ۵ چون التفات از تو تمامی نداشتم ۱۲ فغانی ع ۵ چون بنظم فارسی التفات فرموده ۱۲ حزین ع ۵ ز نخوت بر و التفاتے نکرد ۱۲ سعدی ع ۵ بامن کن التفات بهوسناک شوخ من ۱۲ آرزو ع ۵ عاشق گر التفات کند مال وجاه را ۱۲ نظیری ع ۵ در اصلاح و تزکیه نفس ناقص چندان التفات ومبالغه می نمود ۱۲ حزین

✝ عرض حیات همان پهناے عمر که عبارت از لذت عمر ست بخوبی وخوشی گذشتن ایام زندگی، از شیخ بوعلی نقل می کنند که در حرص جماع باو گفتند ترک جماع عمر می افزاید او گفت من عرض حیات میخواهم نه طول عمر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	همین قدر که نمک بر جراحتم نزنند	از را	بود ز مردمم آسوده التماس مرا	فغانی شیرازی
پذیرفتن	ناکرده التماس پذیرفتن از رقیب	از	عرض نیاز ما همه نشنفتن اینچنین	آرزو اکبرآبادی
دادن	که ای شاعر شاه شاعرشناس	از	ز لطفت فلک داد این التماس	ظهوری ترشیزی
داشتن	آنجا که لطف او عمل کیمیا کند	از بر[ع]	زر وار دالتماس طلائیت از نحاس	عرفی شیرازی
کردن	التماس خون من کردند و از خونم گذشت	به از[ع]	یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود	سیری جربادقانی
نمودن	چو شعر طالب از و شوق التماس نمود	از	بصد مضائقه بیت دوئی بخواند و برفت	طالب آملی
نوشتن	بنویس التماس که دائم علاج تو		نواب مستطاب معلی جناب کرد	عالی شیرازی

التهاب افروخته شدن، و زبانه کشیدن آتش ١٢ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
داشتن	آهن و پولاد با عزمت ندارد محکمی	با	آتش خرداد با خشمت ندارد التهاب	مغربی نیشاپوری

التیام ربط و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم ١٢ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	کرا جراحت عشق ست گو امیدمدار	به	که التیام پذیرد به صنعت جراح	نزاری قهستانی
داشتن	بسخن انس و التیامے داشت	به	و اشعارش یکدست هموار بود	حزین اصفهانی

مصطلح

التماس کردن در مقام شفاعت مستعمل می شود ١٢ چراغ هدایت

ع فقیر هم درین زمین غزلے دارد بر یاران التماس میدارد ١٢ آزاد علـه همت از صاحبدلے کن التماس ١٢ سلمان ساوجی

سه مرا نصیحت و التماس باستراحت میکردند ١٢ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	زخم دلم زبان شکایت کشوده است	به	یابد مگر به مرهم لطف تو التیام	ظهوری ترشیزی
یافتن	روابط قرابت قدیم با ضوابط مخبر جدید	با	بدانگونه انتظام و التیام نیافته	ابوالفضل اکبرابادی

الزام معترف بعجز گردانیدن کسی را بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	چه جای صبر که آتش به کائنات زنند	در†	تجلی تو که الزام اهل طور دهد	شانی مشهدی

العطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن ١٢ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خاستن	هنوز چو صلائے و روم العطش خیزست		پر از چکیدهٔ دل گر کنند کاس مرا	حزین اصفهانی
زدن[له]	گرم پروانگیم العطش شعله زنم		نمکستان عرده که سیر از شکر و شیر شدم	ظهوری ترشیزی
گفتن[له]	جان فدای دوزخ آشامیکه در گرمای حشر		العطش میگفت و میل چشمهٔ کوثر نداشت	ملک قمی

الف زخمیکه بصورت الف باشد از عالم الف داغ ١٢ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بریدن[عه]	داغداران تو بر سینه برید ند الف	بر	ای خوشا جلوه گرهیای سر گردن داغ	ظهوری ترشیزی
کشیدن[عه]	توکه بر سینه الف میکشتی از جلوه سرو	بر	آه ازان روز که آن قامت دلجو بینی	صائب اصفهانی
کشیدن[عه]	الف بر تن کشیدن	بر		بهار عجم

مصطلح

له العطش زدن و گفتن اظهار تشنگی کردن ١٢ بهار عجم عه الف بر سینه بریدن و بر سینه و بر تن کشیدن در ولایت قلندران دامتیان الف بر سینه می کشتند ١٢ بهار عجم الف

† میدی در هر سخن الزام من انصاف نیست ١٢ ظهوری ١٢

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	گذشته است تعریف قد رعنائیش	به	الف کشد زمین سرو پیش بالائیش	صائب اصفهانی
کشیدن	ز سایه سرو صنوبر کشد الف بر خاک	بر	بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش	صائب اصفهانی
الفت بالضم خوگر شدن ۱۲ بهار عجم				
آموختن	خار خاری در دلت از عشق پیدا می کند		الفت آموز یکه پنهان کرد آتش را بسنگ	مظفر تبریزی
بودن	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش نشستم	با - به †	که باهم الفتی بیبوده دلهای پریشان را	شعیب جوشقانی
دادن	به نرمی سنگ را با شیشه الفت می توان دادن	به - با	دران ساعت که پای کارسازی درمیان باشد	شمس شهرستانی
داشتن	ترسم آن الفت که دارد با گریبان دست من	به - با †	در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنے	ابوالحسن فراهانی
شدن	یار در رقیب را بهم اینهمه الفت از چه شد	به - از	شرم رقیب بر طرف تندی خوی یار کو	غضنفری گلجاری
طلبیدن	علوی وارسته از خاطر یاران جسته		شوق گزاری و الفت طلبی پیشه دارد	علوی فرخ آبادی
کردن	ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم	با	در دل ما میکند جا هرچه خار پای ماست	متین اصفهانی
گرفتن	بسکه دل الفت بشک از شوق آن کاکل گرفت	به - با - از †	داغ ما عادت ببوی خویش چون زخم گل گرفت	دانش مشهدی
نهادن	آنقدر کاندر طبیعت عشق را الفت نهاد	در - را	حسن را از ربط صد چندان معرا ساختند	واله هروی

مصطلح

۱ الف بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن خجالت کشیدن ۱۲ بهار عجم

† با آن سوی میان الفت بود نازک خیالان را ۱۲ حزین † سر واد الفتی بهوا رست که چون حباب ۱۲ کلیم † چنین که رشت سر الفت گرفت باد لوار ۱۲ نوعی خبوشانی

مصدر		صله		شاعر
الم بالتحریک درد کردن و درد ۱۲ بهار عجم				
داشتن	مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم	از	که از تغافل صیاد صد الم دارم	رفیع قزوینی
دیدن	همه عاجزیم و الم دیده ایم	از †	ز بیداد دوران ستم دیده ایم	قاسمی گونابادی
افزودن	چه در طرب کشاید ز نوائے عود ما را	از	که ز هر ترانهٔ او المی فزود ما را	شاپور طهرانی
کشیدن	ز تو در دما ز مانے شود آرمیده خاطر	از	که ز داغ دل چو ما هم المی کشیده باشی	مفید بلخی
گداختن	آه که طبل جنگ زد آنکه بگاه آشتی		چاشنی ستم دهد لطف الم گداز را	عرفی شیرازی
الماس بالفتح جوهرے معروف ۱۲ بهار عجم				
افشاندن	الماسم اگر در جگر افشاند عطا بود	بر	خون دل اگر در قدحم کرد بجا کرد	حزین اصفهانی
تراشیدن	عشق بر داغ دلم سودهٔ الماس فشاند		دُر اشکم چه عجب گر بود الماس تراش ۱	اشرف مازندرانی
سفتن	سیماب بموج گریه رفته	به	الماس بنوک شعله سفته	فیضی اکبرآبادی
گداختن	بگداخته الماس جگر تاب که دید		بر آتش تیز موج آب که دید	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	یاقوت ز دیده ام فشاندی	به	الماس به سینه ام نشاندی	فیضی اکبرآبادی

مصطلح

۱ الماس تراش - آنکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده، و مراد از دُر در اینجا قطرهای اشک است و آن سنگی مشهور است که از کوه نجف اشرف خیزد تا صورت وقوع بهم رسد ۱۲ بهار چراغ هدایت

† دیگران راحت و من از تو الم سے بینم ۱۲ وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گر راه به مرهم کده عشق نیابی	بر	الماس نه بر دل افگار و گر هیچ	عرفی شیرازی
یافتن	الماس لطافت از کجا یافته	از	کان لعل چنان بحیله بشگافته	طلعه فروزی
الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدا تعالی اکثر استعمال او در خبر باشد ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید	از	کند الهام ربانی زراز غیب الهامش	بدر چاچی

فصل ہیم

مصدر		صله		شاعر
امان بیمنی ۱۲ بهار عجم				
بخشیدن	گر عمرم امان بخشد از کلک راز		بعمر ابد سازمت سرفراز	قاسمی گونابادی
بودن	در عمر خویش مرحله پیمای عشق را	در	چندان امان نبود که خاری ز پا کشد	اسیری مشهدی
پذیرفتن	یادما به که در ضمیر بود		وان امانت امان پذیر بود	خسرو دہلوی
جستن	حسام تست اجل وز اجل که جست امان	از	سنان تست قضا وز قضا که یافت فرار	مسعود سعد جرجانی
خواستن	دلم ز نرگس ساقی امان بخواست بجان	از ـ به	چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست	حافظ شیرازی
دادن	فغان که غمزه بیباک او نداد امان	از ـ به	که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن	مخلص کاشی
داشتن	نسیم آسا امان از آفت واماندگی دارد	از	تواند گر کسی برداشت بار ناتوانی را	حزین اصفهانی
یافتن	نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ایم	از	نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ایم	صفی یزدی

+ ملک و دولت را تو دادستی امان از منطراب ۱۲ امیر معزی + گر دہیم بجان امان ترا از غم تو عمر من ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
امتحان آزمودن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	دماغ خون من چون اشک رنگی بر نمیتابد		گر استغنا نگیرد دوست و تیغت امتحان دارد	بیدل عظیم آبادی
کردن	عیارگیری شاهش فزوده قیمت و قدر	به ـ به +	بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرد است	ظهوری ترشیزی
استداد کشیده شدن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	تا دو سال استداد داشت			حزین اصفهانی
یافتن	این حادثه قریب به پنج ماه		استداد یافت	حزین اصفهانی
امتزاج آمیخته شدن چیزے بچیزے ۱۲ بهار عجم				
افتادن	با هوای خاک کویت بود ما را اتصال	در	پیشتر زان کامتزاج افتد میان ماء و طین	سلمان ساوجی
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب اقتران دهد	حزین اصفهانی
امتلا پر شدن و هیضه ۱۲ بهار عجم				
داشتن	برو ناصح مچین خوان نصیحت		که گوشم امتلای پند دارد	ظهوری ترشیزی
زدن [1]	بقتل صد اجل نوعی صلا زد	از	که جان از برق خنجر امتلا زد	زلالی خوانساری
کردن	ز جام درد چندان می کشیدم کز هوس ماندم		ز تیغ فقر چندان زخم خوردم کامتلا کردم	طالب آملی

مصطلح

[1] امتلا زدن هیضه زدن ۱۲ چراغ هدایت

+ امتحان خاسی کردم بوسف روی دوست ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
امتیاز - جدا شدن ۱۲ بہار عجم				
بودن	بنا شد آستین و ساعدش را امتیاز از ہم	از	صفای ساعد او بسکہ شد از آستین پیدا	شوکت بخاری
دادن	کج نظر سود و زیان را امتیازی دادہ است	را	ہر چہ را احول دو می بیند برِ دانایکی ست	کلیم ہمدانی
دادن	ای شہ ملک لبری عرض سپاہ ناز دہ	بر	میکدۂ فرنگ را بر حرم امتیاز دہ	مخلص کاشی
داشتن	کفن ز دزد سخن و زد امتیازے فاحشی دارد	از	کہ آن پیراہن تن می برد این جامۂ جان را	حاجی گیلانی
فتادن	درین دیار رجال ہنر کہ پردازد	در	فتاد در عدم آباد امتیاز اینجا	حزین اصفہانی
کردن	نہ چنان گرفتہ جا بمیان جان شیرین	از	کہ توان ترا و جان را از ہم امتیاز کردن	نظیری نیشاپوری
یافتن	منسوبان این خاندان باین افسر گرامی	از	از سائر الناس امتیاز یافتہ	منشی اصفہانی
امداد مدد کردن ۱۲ بہار عجم				
شدن	خاک رہ سرو قدان مے شوم	از	گر شود امداد ز بخت بلند	آرزو اکبرآبادی
کردن	سرمہ ساز کس بتے کوتا کند امداد ما		از رہ دو رخموشی میرسد فریاد ما	تنہا شہرستانی
امر بالفتح کار، و واقعہ، و فرمودن و فرمان، ۱۲ منتخب اللغات				
بودن	علیہم مکن کہ حالی رندیست لاابالی		کین بود امر عالی فرماندہ قضا را	حالی ہروی
کردن	بنور و سایہ چو امر سکون و سیر کنی	بہ	زمانہ فاصلہ یابد میان سایہ و نور	عرفی شیرازی
امساک دَالیستادن و باز داشتن ۱۲ بہار عجم				
بودن	ابر را گفتم کہ چندین دور امساکت چہ بود		گفت کز بہر کاشتے بدم در انتظار	خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	سایۂ چتر تو نشگفت کہ چون خرمن مہ	از	زیر چتر تو امساک پذیرد ز ہوا	ابوالفرج رونی
دانستن	ساقی کف فیاض تو امساک نداند		مگذر ز من تشنہ جگر گرم خدا را	حزین اصفہانی
کردن	سر چہ باشد کہ من از تیغ تو امساک کنم	از	ترسم آزا گرہ خاطر فتراک کنم	واہب اصفہانی
امضا گذرانیدن و علامتی ست کہ بر پشت خط و قبالہ نویسند ۱۲ بہار عجم				
دادن	گر ز دیوان قضا حکم نجاتی آیدم	بر	نیست مجرا گرنہ بر طبعش دہی امضای من	شانی مشہدی
ساختن	از فتوت کردہ جرم دشمن عذر عفو	را	گرچہ عذر باطنی را دشمن امضا ساختہ	نظیری نیشاپوری
امکان دست دادن و جائز شدن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	حدیثم از زبان دیگر انست	از	ز من این گفتگو امکان ندارد	عرفی شیرازی
املا بر یاد چیزے نوشتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	ز دل مجموعۂ ہر روز املای توان کردن	از	ازین یک قطرہ خون صد نامہ انشای توان کردن	صائب اصفہانی
نمودن	بفرمود تا بر نقیض نخست	بر	یکے نامہ املا نمودند چست	ہاتفی جامی
امن بی خطر و بی ہراس شدن، و بی ہراس نیز ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت				
بودن	از گوشمال برق حوادث مباش امن	از	خود را چو موم مہر بہمیان زر مبند	نجات اصفہانی
خواستن	امن از جہان مخواہ کہ میر اجل درو	از	ہرگز ندادہ است کسی را بجان امان	سلمان ساوجی
داشتن	بی بادہ شہر ہستی امن و امان ندارد		بغداد خط جامم دار السلام گردان	حزین اصفہانی
شدن	ذوق حیرانی بداد چشم خون پالا رسید		سینۂ خم امشب از جوش چون صہبا نشست	صائب اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
شستن	ایمنی امت از انگونه جست	از	کامن خود از آمنهٔ خود بشست	خسرو دهلوی
کردن	میکند کار خرد نفس چو گردید مطیع	را	وز دو چون شحنه شود امن کند عالم را	صائب اصفهانی
یافتن	جگر از کاوش آن غمزه پناهی مجست		که بهیچ جا امن تر از خانهٔ زنبور نیافت	طالب آملی

امید معروف ۱۲

آزمودن	زعفو و حلم تو دلها بغایتی جمعست		که معصیت نه امید آزموده است نه بیم	عرفی شیرازی
آوردن	چون خود گفتی که نا امیدی کفر ست		فرمان تو بردم و امید آوردم	شرف منیری
افگندن	چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق	به - را†	امید خویش فگندم بدستگیر جهان	فرخی سیستانی
برآمدن[۵۱]	امید بسته برآمد ولی چه فائده زانکه		امید نیست که عمر گذشته باز آید	سعدی شیرازی
برآوردن	طلبگار خیر ست و امیدوار	از	خدایا امیدیکه دارد برآر	سعدی شیرازی
برخاستن[۵۲]	بلبلم در مضیق خارستان	از	که امیدم از گلستان برخاست	فغانی شیرازی
برداشتن	یکبار از وفای تو برداشتم امید	از	چون از تو التفات تمامی نداشتم	فغانی شیرازی
برکندن	من آن روز برکندم از عمر امید	از	که افتادم اندر سیاهی سپید	سعدی شیرازی

مصطلح

[۵۱] امید بسته برآمدن - حاصل شدن امید ۱۲ بهار عجم [۵۲] امید برخاستن - بصلاه ز امید شدن ۱۲ بهار عجم

† امید شرکت احیا فگنده موتی را ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
بریدن[۵۱]	کمال از غصه خود را کشته گوئی	از	امید کشتن از تیغت بریدست	کمال خجندی
بستن[۵۲]	چه بندم بران وعده امید نیز	بر - به†	کز و بهره ام انتظارست و بس	کمال خجندی
بودن	چو نکرد یار رحمی ز تو ای فغان چه حاصل	از	ز تو بود امید آنم که اثری کنی نکردی	شریف تبریزی
دادن[۵۳]	دلم میدهد وقت وقت این امید	به††	که حق شرم دارد ز موی سپید	سعدی شیرازی
داشتن[۵۲]	تشنهٔ بادیه را هم بزلالی دریاب	به	بامیدیکه درین ره بخدا میداری	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمیرسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمیرسد	کمال اصفهانی
رفتن	امید وصل نرفت از دل فگار هنوز	از	نشسته ام بسر راه انتظار هنوز	طاهر انجدانی
شکستن[۵۴]	چه بد کردم که پیمانم شکستی	در	امید وصل در جانم شکستی	مجیر بیلقانی
کردن	گندمم امید کردی وگر تخم وعده دارد		گر تو هم در تخیل مے بزنم گو دل بکشک	سوزنی بخاری
گداختن	خونین شب او باتشین روز		امید گداز و آرزو سوز	فیضی اکبرآباد
گرفتن	ز جان دختر امید دل برگرفت	از	به پیش پدر زاری از سر گرفت	فردوسی طوسی
گسستن[۵۱]	مردم و حسرتم همان از تو امید نگسلد	از	دوخته ام براه تو دیدهٔ نیم باز را	باقر کاشی

مصطلح

[۵۱] امید بریدن و گسستن بصلاه از نومید شدن (بهار) و بر همین قیاس ست امید برخاستن که گذشت ۱۲ [۵۲] امید افگندن و بستن و داشتن بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم [۵۳] امید دادن امیدوار گردانیدن ۱۲ بهار عجم [۵۴] امید شکستن در جان بند کردن امید در جان ۱۲ بهار عجم

† بست سیاهی به غیدی امید ۱۲ خسرو †† جان بدیدارش امید زندگانی میدهد ۱۲ خواجه سلمان

مصدر		صله		شاعر
گنجیدن	بکیشش اہل فاسد عا نمی گنجد	در	امید در دل و در سر ہوا نمی گنجد	عرفی شیرازی
ماندن	مرا امید بہبودی نماندہ ای خوش آن روزی	✝ بہ	کہ میگفتم علاج این دل بیمار می باید	بہائی آملی
نشستن	امید دوا در دل عاشق نہ نشیند	در	جائیکہ شفا خستہ و بیمار حکیم ست	علی خراسانی

امیدوار متوقع ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خدایا مقصر بکار آمدیم		گنہگار امیدوار آمدیم	سعدی شیرازی
بودن	امیدوار بود آدمی بخیر کسان	بہ	مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان	سعدی شیرازی
شدن	ز ہجر سوختم و دم نمیزنم کہ مباد	از - ‡ بہ	ز نا امیدی من غم امیدوار شود	بیکسی غزنوی
کردن	میان خلق ستم بر من آشکار مکن	بہ - را	بلطف خود ہمہ کس را امیدوار مکن	حیرتی تونی
گردیدن	چنان خواہم از فضل پروردگار	از	کزان دیگرے گردم امیدوار	قاسمی گونابادی

امین معتمد علیہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	آندم کہ ما ببار امانت در آمدیم	در	جبریل در خزانۂ رحمت امین بود	احمد جامی
داشتن	خدا ترس باید امانت گذار		امین کز تو ترسد امینش مدار	سعدی شیرازی
کردن	طالب منم کہ عشق بدنیا بہ اعتبار	بر - را	بر گنجہاے راز امین میکند مرا	طالب آملی

فصل نون

انبار بالفتح ذخیرہ ۱۲ بہار عجم

✝ امید بندہ نماندی باید و متعال ۱۲ اعتضادی رازی ‡ چرا بوعدۂ وصلش امیدوار شدی ۱۲ امینی سمنانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اعتباری نیستم پیش آن بت انبار دار		صد ہزار انبار غم دارم من بے اعتبار	سیفی اسفرنگی
کردن	ہر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو	✝ از	من نا کاشتہ تخمی نخلم وقت درو	سرخوش دہلوی
نہادن	آرزومی کارم و انبار حسرت می نہم		منتش بر من اگر برقم بجز من و تخم بست	ظہوری ترشیزی

انباز شریک ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در محفل آرائی دعوی کہ سازی	در	و قصہ پردازی شبیہ و انباز نداشت	حزین اصفہانی
گشتن	کافسر او را بسر انباز گشت	را - ‡ در	وین پسر از دسے بر پسر باز گشت	خسرو دہلوی

انتخاب برگزیدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مرا ز سنت و حرمت سہ انتخاب افتاد		امام سادہ رخ و عشق پاک و بادۂ صاف	نظیری نیشاپوری
داشتن	ہلاک حسن خداداد او شوم کہ سراپا		چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد	صائب اصفہانی
رفتن	سواد نامہ موی سفید چون شد طے		بیاض کم نشود و رصد انتخاب رود	حافظ شیرازی
زدن	ز دیدہ ام نرود خاک گر شود جسم	از	ہر آن نگہ کہ ز روے تو انتخاب زدست	وحید قزوینی
ساختن	بعد از ان الشام کب کردہ باہم مفردات		شخص انسان انتخاب کل اسما ساختہ	نظیری نیشاپوری
کردن	کرد آرزو تتبع حافظ تمام عمر	از - ✝ را - ‡ بہ	دیوانش انتخاب برای چہ میکنی	آرزوی اکبرآبادی
نمودن	چو آدمی بجہان نیست دل بہر کہ بندم	از	کسے ز صفحۂ خالی چہ انتخاب نماید	شانی مشہدی
یافتن	بصر بصیرت سخن شناسان سخن پاک از نسخہ کائنات	از	انتخاب یافتہ ازین بوستان معنوی چمن بو حافظ بندہ	نصیر ہمدانی

✝ چنان از می انباز مستی کنم ۱۲ یاقر ‡ انباز گشتہ اند در آزار عاشقان ۱۲ شفائی ✝ این گوشہ را ز ہر دو جہان انتخاب کن ۱۲ حزین ‡ امروز میکنم بلبش نو انتخاب ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
انتشار - پراگنده شدن ۱۲ بهار عجم				
کردن	سعدی بهر نفس که برآورد در سحر	در	چون صبح در بسیط سحر انتشار کرد	سعدی شیرازی
یافتن	نگذاشت پا ز جادهٔ سطر برون قلم	به	تا حکم او براست روی انتشار یافت	اثر شیرازی
انتظار چیزی را چشم داشتن ۱۲ بهار عجم				
بردن	مرا قیامت و مردن بصورت دگرست		مسافران عدم انتظار من ببرید	فوقی یزدی
داشتن	تو باش ای همنشین گر انتظار دوست میداری		که من از شوق نزدیک ست بگذارم بجا خود را	مخلص کاشی
فرمودن	تا کیم انتظار فرمائی		وقت نامد که روی بنمائی	کمال اصفهانی
کردن	آنکه چون معبود عالم را بعدلش خرده دار	را	پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار	معزی نیشاپوری
کشیدن	عاقل بپای خویش بزندان نمیرود	به +	ای چشم روز حشر نکش انتظار ما	صائب اصفهانی
انتظام راست شدن کار، و ترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را ۱۲ بهار عجم				
برخاستن	بعهد دست تو گوهر چنان پریشان شد	از	که انتظام جواهر ز ریسمان برخاست	ثنائی مشهدی
پذیرفتن	برحسب ارادت خاطر انور ما	بر	انتظام و التیام می پذیرد	خسرو دهلوی
دادن	و هم انتظام مهام می	به	باحکام ایام برهان شهی	ظهوری ترشیزی
گرفتن	قوایم دوستی و یکتادلی		انتظام گرفت	ابوالفضل اکبرابادی
یافتن	بروزگار تو آن یافت انتظام جهان	به	که از حمایت خوبی بپا ز شد کافور	ظهیر فاریابی

+ اگر براه تو تا حشر انتظار کشم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
انتعاش عیش و نشاط ۱۲ بهار عجم				
داشتن	دارد از خط شکسته انتعاشی طبع او	از	زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ	سلیم طهرانی
کردن	می پرست من ز می پیمانه نگذارد ز دست	از	انتعاشی هردم از روی دل ما میکند	از بهار عجم
انتفاع سود گرفتن ۱۲ بهار عجم				
گرفتن	میگویم از زبان تو حرف وفا بدل	از - به	از هیچ می برم سوی دیوانه انتفاع	واله هروی
انتقال از جای بجای رفتن ۱۲ منتخب اللغات				
فرمودن	قطع علایق ازان دیار نموده	به	بمکه مکرمه انتقال فرموده	حزین اصفهانی
نمودن	از و به صلب قصی انتقال نمود	از - به		غنشی اصفهانی
یافتن	از و به پسرش غالب رسیده	به	وازو به لوئی انتقال یافت	غنشی اصفهانی
انتقام کینه کشیدن ۱۲ بهار عجم				
انداختن	سینه ام انتقام گردون را	به	گر براه دلاور اندازد	حزین اصفهانی
بودن	گر شود نیم نفس فرصت بال افشانی		انتقام قفس و دام چه خواهد بودن	حزین اصفهانی
کشیدن	فغان که رنجش جانان بآن انتقام رسید	از + - به	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید	حیاتی تونی
گذاشتن	انتقام هرزه گو را بخاموشی گذار	به	تیغ میگوید جواب مرغ بی هنگام را	صائب اصفهانی
گرفتن	نیکی برای اهل کرم چون قبول نیست	از	نتوان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش	وحید قزوینی

+ نمی توان به گزند از من انتقام کشید ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر

انتما نسبت گرفتن ۱۲ بہار عجم

کردن	بجز بخدمت تو بندہ انتما نکند	بہ	بہر کجا کہ پژوہش رود ز نسل و نژاد	کمال اصفہانی

انتہا معروف ۱۲

پذیرفتن	شخصی گفت الوی چنگ بتنورک	بہ	نیز باجل موعود انتہا پذیرد	عالی شیرازی
داشتن	مطرب ترانہ و گر از پردہ ساز کن		زیرا کہ حرف عشق نمیدارد انتہا	حزین اصفہانی

انجام معروف ۱۲

پرسیدن	بدایت نیست عشقم را نہایت نیست شوقم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانۂ عشقم	حزین اصفہانی
دادن [۵۱]	صائب چہ فارغند ز اندیشۂ حساب		جمعیکہ کار آخرت انجام دادہ اند	صائب اصفہانی
داشتن	شمشیر کشیدی و بخونم نہ نشاندی		افسوس کہ آغاز تو انجام ندارد	صائب اصفہانی
نمودن	بگفتند بار از زبان راز خویش		نمودند آغاز و انجام خویش	فردوسی طوسی
یافتن	چو زد کار آن کشور انجام یافت	از	ز خوبان آن مملکت کام یافت	قاسمی گونابادی

انجمن مجلس و نیز جمع فراہم آمدہ ۱۲ بہار عجم

آراستن	آنکہ در خلوت آئینہ ندارد آرام	از[+]	چہ خیال ست شود انجمن آرائے[۵۲] کسی	صائب اصفہانی

مصطلح

[۵۱] انجام دادن سامان دادن ۱۲ بہار عجم [۵۲] انجمن آرای مصاحب ۱۲ بہار عجم

+ زخانان شد آراستہ انجمن ۱۲ قاسمی گونابادی۔

مصدر		صله		شاعر
افروختن	توئی تو انجمن افروز[۵۱] خاطرم اے گل		حدیث غیر تو بر گوش زہرتم یاوست	طالب آملی
داشتن	منم کہ راہ بجائے نمی برم ورنہ		نسیم گلشن و پروانہ انجمن دارد	عرفی شیرازی
ساختن	یک چراغ ست درینخانہ و از پرتو آن	از - در[+]	ہر کجا مے نگرم انجمنی ساختہ اند	فغانی شیرازی
سودن	ہمہ انجمن سای[۵۱] انجم شناس		بہ تدبیر ہر شغل صاحب قیاس	نظامی گنجوی
شدن	شدند انجمن کاردانان دہر	بر[++]	ز فرہنگ خسرو گرفتند بہر	نظامی گنجوی
شگفانیدن	ہر یک شگفاند انجمن را	را	بنمود شکوہ خویشتن را	فیضی اکبرآبادی
طرازیدن	مے باش بہ انجمن طرازی	بہ	میکوش بمیہمان نوازی	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	جہان از دلیران لشکر شکن	از	کشیدہ چو انجم یکے انجمن	نظامی گنجوی

انحراف معروف۔

ورزیدن	از شاہراہ راستی و درستی		انحراف مے ورزد	ابوالفضل اکبرآبادی

انداز قصد و آہنگ ۱۲ بہار و چراغ

داشتن	گریہ را راہ برو بوم طلب در پیش ست		قطرہ برداشتہ انداز دویدن دارد	ظہوری ترشیزی

اندازہ درمقامیکہ اقتضائے معنی جرات کند استعمال کنند و قیاس و تخمین و نمونہ و نشان ۱۲ بہار عجم

مصطلح

[۵۱] انجمن افروز و انجمن سای مصاحب و مقرب ۱۲ بہار عجم [۵۲] انجمن طراز رئیس و صاحب انجمن ۱۲ بہار عجم

+ در چمن چہرہ وشان انجمنی ساختہ اند ۱۲ عرفی ++ بر و سالیان انجمن شد دو شصت ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
وبمعنی درخور واستعداد ۱۲ چراغ ہدایت				
انگیختن	بدان چار گوشه خط اطلسی		برانگیخت اندازۀ هندسی	نظامی گنجوی
برداشتن	چو از دیجوری شبهای هجران حال می پرسی		توان اندازۀ برداشت از روز سیاه من	ظهوری ترشیزی
بستن[۵۱]	آفرین بر دانش استاد کاین اندازه بست			فغانی شیرازی
بودن	سالها عامل دیوان خموشی بودم	به	هیچکس را بمن اندازۀ تقریر نبود	ظهوری ترشیزی
دادن	کسی کز ورق داده اندازه اش	از	بتار نگه بسته شیرازه اش†	طغرای مشهدی
داشتن	چون قلم اندازه علمش نداشت		علم بدل کرد و قلم را گذاشت	خسرو دهلوی
گرفتن	چو اندازه ز چشم خویش گیرد	از	بر آهوی صد آهو بیش گیرد	نظامی گنجوی
یافتن	قماش روی کار از پشت پیگره عیان لیکن	از	توان از ریش زاهد یافتن اندازۀ فش را	آرزو اکبرآبادی
اندام عضو ظاهری و مطلق جسم و سینه و خوبی و زیبائی و ادب و وضع و اسلوب ۱۲ بهار عجم				
پیچیدن	چو در روز پیچیدی اندام را	در – را	گره بر زدی گوش ضرغام را	نظامی گنجوی
دادن[۵۲]	خراشش سرو را اندام میداد	را – به‡	لبش یاقوت را دشنام میداد	ناظم هروی
داشتن	نی تاب کمر دارد و نی کوه سرینی		شمع ست و همین قامتی اندام ندارد	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ اندازه بستن ترتیب دادن و آراستن ۱۲ بهار عجم ۵۲ اندام دادن خوش اسلوب ساختن ۱۲ مصطلحات الشعرا

† در تعریف نشتر گفته ۱۲ ‡ میدهد از سادگی اندام آتش را بچوب ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن	گر برم دست بر شان بدزدند اندام		سیم دزدی عجبی نیست ز سیم اندامان	خسرو دهلوی
ریختن	هوای رقص شان اندام می ریخت		چو برگ گل که از باد ام می ریخت	زلالی خوانساری
گرفتن	بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد	از†	بی صحبت تو کار من اندام نگیرد	طغرای مشهدی
اندوه و انده غم و ملال ۱۲ بهار عجم				
آمدن	چو اندوه آید مشو ناسپاس		ز محکم تر اندوه اندر هراس	نظامی گنجوی
بردن	بر و اندوه ز دل تهمت زرداری هم	از	داغ بر دل نبود لاله عباسی را	تاثیر اصفهانی
بودن	دران پیری که صد غم حاصلش بود	در	همان اندوه یوسف در دلش بود	وحشی بافقی
پرسیدن	اندوه جدائی ز کسی پرس که یکچند	از	دور فلک از صحبت یارانش جدا داشت	خسرو دهلوی
خوردن	نگوای پند گو انده مخور بیهوده چندین		چه خار از پا کشی آنرا که پیکان در دلش باشد	خسرو دهلوی
داشتن	دلم ز روز بد خویشتن ماتمی دارد		چه ماتم ست که اندوه عالمی دارد	فغانی شیرازی
دانستن	تو سهل می شماری اندوه خسروا ری		آنکو ندید رنجی اندوه کس چه داند	خسرو دهلوی
رسیدن	ز بس بود دل خود کام ناسپاس مرا	از	ز روی هم رسد اندوه بیقیاس مرا	نظیری نیشاپوری
کاستن	گه به نغمات تر و اندوه کاه		یافته در عرصه باخرز راه	خسرو دهلوی
کشیدن	ازان سپس که کشیدم ز تب بسی اندوه	از	ز فرط خواب ملالت ز دم بسی آسا	فخری اصفهانی
گذاشتن	انده گسار من شد و اندوه بمن گذاشت	به	وامق چه کرد از غم عذرا من آن کنم	خاقانی شروانی

† سرو قد تو ز آغوشش من اندام گرفت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گساردن	خند خندان لبستدو برلب نهاد		جام می آن همچو مے اندہ گسار[له]	اشرفی سمرقندی
گفتن	نگو اندہ خویش با دشمنان	با	که لاحول گویند شادی کنان	سعدی شیرازی
ماندن	خود رالعشق لاله رخان سوختم تمام		اندوہ دوزخ و ہوس جنتم نماند	فغانی شیرازی

اندیشه فکر و خیال و بیم و ہراس ۱۲ چراغ ہدایت و بہارعجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	دوشم اندیشهٔ مرگ آمد و ہشیار شدم	به +	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم	بدیع سبزواری
افتادن	گرفتدت گه گہے اندیشه اش		کوش که چو من نکنی بیشه اش	ملا جامی
انداختن	وزان پس یکے چارہ ساختن	از	زہر گونه اندیشه انداختن	فردوسی طوسی
بردن	طبیب عشق منم باده خور که این معجون		فراغت آرد و اندیشه خطا برد	حافظ شیرازی
بردن	باشد بے ہر دوی اندیشهٔ درمانی	از	بر داز دل مادر دت اندیشهٔ درمانها	ملا جامی
بستن	ہر چه اندیشه در آن بندی بیابی از خدای	در	زانکه تدبیر تو با تقدیر او یکسان بود	حافظ شیرازی
بودن	شنیدستم که دولت پیشهٔ بود	با	که با یوسف رخش اندیشهٔ بود	نظامی گنجوی
بودن	از لب ہر دوزہ ام خون انا الحق میچکید		طعنهٔ نامحرم و اندیشهٔ داری نبود	عرفی شیرازی
خوردن	اندیشه خوردن			بہارعجم

مصطلح

له اندوه گسار شکنندهٔ اندوه ۱۲ بهارعجم

+ چون این اندیشه بخاطر آید ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گه کنم آرزوے بوس و گہی میل کنار		یک کف خاک و صد اندیشه باطل دارم	والہی قمی
داشتن	با یار کجا نشیند آن کو	از	اندیشه زخاص و عام دارد	حافظ شیرازی
دانستن	بکوے میکدہ ہر سالکی که رہ دانست		درِ دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمی رسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمی رسد	کمال اصفہانی
رفتن	روز ہجر از خاطرم اندیشه وصلت نرفت	از	آرزوے صحت از دل کے رود بیمار را	ہلالی سبزواری
سنجیدن	چه روشن دلی باشد اندیشه سنج		کزین در کلیدے رساند بگنج	خسرو دہلوی
کردن	چو مردوین نه از نفس کافر بنی آئی	از	سکندر نیستی اندیشه از نیروی دارا کن	حزین اصفہانی
کردن	تراچه رتبه که اندیشهٔ وصال کنی		ادب خوشست ظہوری چنین ظہور مکن	ظہوری ترشیزی
گرفتن	ندارد رہرو دار الامانِ خامشے کلفت	از	صدف اندیشهٔ از تلخی دریا نمیگیرد	صائب اصفہانی
نمودن	چون دیده کشاید و اندیشه نماید داند		که شہرستانِ نظم سوادِ اعظم عالم معنی ست	حزین اصفہانی
نہادن	شب تیره گرد از جہاندار یاد	بر	پس اندیشه بر آب جیحون نہاد	فردوسی طوسی

انزال آب از مرد یا زن جدا شدن ۱۲ بہارعجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بوصف غنچه اش راندم قلم پیش		قلم انزال داد و رفت از خویش	زلالی خوانساری
زدن	منم آن رند دانشور که ہر گه کیر ادراکم		زند انزال یعنی عقل سازد جان بقربانش	فوقی یزدی

انزوا گوشه گرفتن ۱۲ بہارعجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	صحرای دولت تو خوش سبز و خرم ست	در	نتوان گرفت بیہده در خانه انزوا	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	در یکے از جبال کہ بنا ہے	در	وآبے داشتہ باشد اژدوا گزینم	حزین اصفہانی

انس بالضم خو گرفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بانس والفتی کہ باوا لداین خاکسار	با - بہ †	داشت پیوستہ بمنزل ایشان رسیدہ	حزین اصفہانی
گرفتن	نوید آشنائی سیدہر چشم سخنگویت	با - بہ †	گرفتہ انس گو بازمی مانندی خویت	وحشی بافقی
ماندن	مارا کہ ہیچ انس دو دوام ہم نماند		گویا جنون ماست زمجنون زیادہ تر	آرزو اکبرآبادی

انشا آفریدن، واز خود چیزے گفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	دو خطبہ الیست کہ در جلوس شاہ سلیمان و	در	شاہ سلطان حسین صفوی انشا فرمودہ	حزین اصفہانی
کردن	میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی	بہ - از ✝	تا گلستان حضورش را شود دستانسرا	اثر شیرازی
نمودن	بعضی اوقات بتقریب خطابی و	بہ	بہانہ جوابی ابداع نامہ وانشای مکتوبی نمودند	نصیر بدخشانی

انشاد شعر خواندن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	این شعر بطریق تفاخر انشاد کردی			خسرو دہلوی

انصاف داد دادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	این رزق وشید وحیلہ کہ نسبت کنم بغیر	در	انصاف گر بود ہمہ در وادی منست	شانی مشہدی
بخشیدن	خدا بآن لب جان بخش بخشد انصافی	بہ	کہ بوسۂ ندہد تا مرا بجان آرد	صائب اصفہانی
خواستن	سوالی میکنم ای خضر وانصاف از تو می خواہم	از	حیات جاودان بہ یا رغبت جان فدا کردن	شفائی اصفہانی

† بسخن انس والتیامی داشت ۱۲ حزین ✝ انس بگیرم بمردم برینان بافی نیم ۱۲ کلیم ✝ شبھی نامہ از درد دل خود کردہ ام انشا ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
دادن	انصاف بدہ کہ نیست بازی	بر †	بر یکسر مو دو اسپہ تازی	فیضی اکبرآبادی
دادن	ندادہ است حق انصاف لفربیان را	را	چہ عشوہا کہ ندادند ناشکیبا زا	ظہوری ترشیزی
دانستن	درین ازخامی طبع وارتحال و تفرقہ بال		انصاف داند کہ مساعدت حافظہ چہ مقدار توانند بود	حزین اصفہانی
دیدن	انصاف بین کہ ساقی مجلس بکام ما		می آنقدر بجام نریزد کہ بو کنند	قدسی مشہدی
ساختن	کجا آن عدل وآن انصاف سازی		کہ با فرزند زینسان کرد بازی	نظامی گنجوی
شدن	یارب کہ از آن خدای ناترس	از	انصاف من شکستہ بستان	خسرو دہلوی
طرازیدن	اے نفس معربد اگر آہنگ		انصاف طرازی در سرت ہست	ابوالفضل اکبرآبادی
کردن	انصاف کردن			بہار عجم
کشیدن	گر ہمہ خلق جہان بر من و تو حیف حوزند	از	بکشد از ہمہ انصاف ستم داور ما	حافظ شیرازی
گذاشتن	نگذاردم انصاف کہ من نالم وگویم		بادل شدگان یار جفا پیشہ جفا کرد	حزین اصفہانی
گزیدن	مستحسن خاطر انصاف گزین		افتاد	ابوالفضل اکبرآبادی
ماندن	امروز قدر نکتہ موزون نماندہ است	در	انصاف در قلمرو گردون نماندہ است	صائب اصفہانی
یافتن	انصاف چون نیافت گروہ از دگر گروہ	از	من بندہ را گزید نظر شان بداوری	مجد ہمگر شیرازی

انعام نعمت دادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	انعام دادن			بہار عجم

† بر جور برون من انصاف داد عالم ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	اگر من بنالیدم از درد خویش	را†	وی انعام فرمود در خورد خویش	سعدی شیرازی
کردن	وعدهٔ بوسه نمودی و نفرمودی لطف	به‡ - را*	در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرآبادی
گردانیدن	دیده پر ب سوز از اعمال مهر		از استقبال خریف انعام گردانیدیم	خسرو دهلوی
نمودن	پیش یوزالتون مرا نمود انعام	را	لطف سلطان به بنده بسیار است	بربدق سمرقندی

انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	شب زلف تو در خیالم آمد	از	از نجبت خود انفعالم آمد	حزین اصفهانی
بردن	می شود از روی تو ماه فلک منفعل	از	مے برد از رای تو شاه فلک انفعال	سلمان ساوجی
دادن	که نام قند مصری برد آنجا		که شیرینان نداوند انفعالش	حافظ شیرازی
داشتن	بهنگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع	از	بسکه دارم انفعال از میگساریهای خویش	سیلی هروی
کشیدن	باقر رسید و یار تغافل کنان گذشت	† از	شرمندهٔ و میکه کشید انفعالها	باقر کاشی

انقطاع بریده شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	در علم لفظ تصرفش بجدیست که اگر وعرب رود	در	نزاع کوفیان و بصریان بیش او انقطاع پذیرد	خسرو دهلوی
داشتن	گر شدی عاشق ولا قطع نظر کن از دو کون		نیستی محرم بعشقش گر نداری انقطاع	اسیری لاهجی

انقلاب واژگون شدن ۱۲ بهار عجم

† قلمدانیکه در سرکار خود داشت براے نوشتن این غزل مرا انعام فرمود ۱۲ حزین ‡ به هر یک خلعتی و اسپی انعام کرد ۱۲ عالی شیرازی

* عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن ۱۲ آزاد بلگرامی † کشتم صد انفعال از خویش و میرم از پشیمانی ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	جیب زمانه از دُر و یاقوت شد تهی	به - در†	این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	علی خراسانی
انداختن	غارتگر اهلک دلم تا در آمدی	به - را	انداختی بکشور جان انقلاب را	طبخی قزوینی
انگیختن	گل کار ریزه بسکه انقلاب در مزاج خویش انگیخت	در	خون و صفرای زرد آب معصفرش یکدیگر آمیخت	طغرای مشهدی
بودن	دیشب که یار بر سر ناز و عتاب بود	در	تا روز در دیار دلم انقلاب بود	شانی مشهدی
رفتن	جیب زمانه از دُر و یاقوت شد تهی		این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	علی خراسانی
گرفتن	شور من آورد صائب آسمانها را بوجد	از	بحر لنگر دار هستی انقلاب از من گرفت	صائب اصفهانی
نهادن	شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد	در	و شیک عزم تو در قطب انقلاب نهد	بدر چاچی

انکار بالکسر باور نداشتن و سر باز زدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از کاتبی نیاید انکار روی نیکو	از	مومن کجا تواند منکر شدن لقا را	کاتبی نیشاپوری
بودن	گر دست لشمشیر بری عشق همانست		کانجا که ارادت بود انکار نباشد	سعدی شیرازی
توانستن	گریبان پاره می آیم بکویت هر سحر ترسم		که مستم محتسب پندارد و انکار نتوانم	حزین اصفهانی
داشتن	یکے عارف ناز پرورده مشرب	از	که از قید هر مذهب انکار دارم	طالب آملی
رسیدن	بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد	در	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد	حافظ شیرازی
شنیدن	دگر گوی که من ترک عشق خواهم گفت		که قاضی از پس اقرار نشنود انکار	سعدی شیرازی
کردن	شرمنده نیستی که بدین دستگاه حسن	به‡ - بر*	دل می بری ز مردم و انکار میکنی	صائب اصفهانی

† فتند در جهان شکیب انقلاب ۱۲ ظهوری ‡ تا زدی کنی بعشق انکار ۱۲ رضی ارتیمانی * جمع دگر برین سخن انکار میکنند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	اگر انگار نمود همان مصرع		انگار کار دارد که کند تمام کارش	خسرو دهلوی
انگاره بفتح کاف فارسی نقش ناتمام ۱۲ بهار و رشیدی				
آمدن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان		باده صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
رفتن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان	از	باده صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
ریختن	فکر نظم این غزل یحیی بسی دور از هم الله		معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخت	یحیی کاشی
شدن	عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم		گرچه زد دست قضا اینهمه سوهان ما را	کلیم همدانی
انگشت بفتح و ضم کاف فارسی، ترجمهٔ اصبع ۱۲ بهار عجم				
افشردن ۱	همچو طفلی که بود در کف استاد کفش		ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا	قدسی مشهدی
برآوردن ۲	برآرد از ستم آن فرّه ستم انگشت	از	زنند خنجر مژگان او بهم انگشت	مسیح کاشی
خائیدن ۳	از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود		روز بی روشندلان انگشت خود خائیدن است	صائب اصفهانی
خائیدن ۴	لعلش اندر سخن شکر خاید	بر	رویش انگشت بر شکر خاید	خاقانی شروانی
خوردن ۳	سازم شده از پرده سوز		انگشت خورم چو شمع تا روز	زلالی خوانساری
داشتن	سیاه روشود آنکس که عیب بین گردد	بر	چو خامه بر سخن هیچکس مدار انگشت	فایق

مصطلح

۱ انگشت افشردن آگاهانیدن ۱۲ بهار ۲ انگشت برآوردن از ستم فریادی شدن ۱۲ چراغ هدایت ۳ انگشت خائیدن و خوردن در ندامت و افسوس باشد ۱۲ بهار ۴ انگشت بر کسی خائیدن نوعی از تهدید بود ۱۲ بهار ۵ انگشت داشتن بر چیزی اعتراض کردن و عیب گرفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	نالهٔ خشک زبان را اثری هست از آن	بر	قدسی انگشت زند بر لب پیمانهٔ خویش	قدسی مشهدی
زدن	مزن انگشت بینایی علاجی مدعی بر لب	بر	که زور بادهٔ من مهر بر میسگیر دار مینا	صائب اصفهانی
زدن ۲	یاران همه انگشت زنان کو ز زان		من ز غم تو بمانده انگشت گزان	انوری ابیوردی
زدن ۳	نکرده است کسی جمع شور و شیرین را	بر	منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام	صائب اصفهانی
زدن ۴	بکاشانه یاد اگر سر زند	بر	پی رخصت انگشت بر در زند	ظهوری ترشیزی
کردن ۵	شد کیسه تهی و دیده ام از اشک و ز طعن	در	هر دم مژه انگشت کند در چشمم	نصیر همدانی

مصطلح

۱ انگشت بر لب زدن کنایه از استدعای سخن ۱۲ مصطلحات، و کسی را به سخن در آوردن و گویا گردانیدن ۱۲ برهان قاطع - و منع کردن از سخن گفتن ۱۲ بهار عجم فقیر مولف گوید که استشهاد صاحب بهار بر معنی مذکور از اشعار مذکورهٔ فرهنگ صورت درستی ندارد بلکه موید همان معنی ست که صاحب برهان قاطع و صاحب مصطلحات بآن رفته اند آری اینقدر ضرورست که در شعر میرزا صائب و پیامی که اینجا ایراد یافته است دلالتی بر معنی مذکور تصور توان کرد چنانکه بر تامل اشعار مخفی نخواهد بود و هو هذا کلیم جدا از لعل لبت جام ماتمی دارد + زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شد ۱۲ و له نخلش ورد و در گل ز حسرت می ناله میکند + انگشت گر زنی به لب خشک جام ما ۱۲ میرزا عرب ناصح باز م خروش دل بزبان جوش میزند + انگشت ناله بر لب خاموش میزند ۱۲ تنها حرفی بگوش داغ رفتنا می زنم + انگشت زخم بر لب سیلاب می زنم ۱۲ پیامی هزار صاعقه پنهان زیر لب دارم + برو برو مزن انگشت بر لبم زنهار ۱۲ صائب بادهٔ گلرنگ نتواند مرا سیراب کرد + میزند انگشت ساقی بر لب پیمانه ام ۱۲ ظهوری صلاح تو مگر بر لبش انگشت زد دست + کز شوق نیاید دهن خنده بهم ۱۲ صائب از دهن خود بخون بر لب هر کس زده ام انگشت + این غمکده یک خاطر مسرور ندارد ۱۲ ۲ انگشت زدن از فرط خوشحالی انگشت بانگشت زدن که صدای آن ظاهر گردد ۱۲ بهار عجم ۳ انگشت نمودن بر چیزی انگشت آلودن بآن چیز ۱۲ بهار ۴ انگشت بر در زدن رخصت باز کردن خواستن ۱۲ بهار ۵ انگشت در چشم کردن تعرض نمودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	وگرہ گرنداری طاقت نیشش	در	مکن انگشت درسوراخ کژدم	سعدی شیرازی
کردن ۵۱	زال جہانرا شدہ خواستگار	بہ	کردہ انگشت بسوراخ مار	وحید قزوینی
کشیدن ۵۲	گرزعکس رخ چون مہر توجوید نشان	بر - در†	عقل در حال کشد برمہ تابان انگشت	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	یامرو بایار ازرق پیرہن	بر	یا بکش برخان ومان انگشت نیل	سعدی شیرازی
کشیدن	ستون شد خرد مند از پشت او	از	مہ انگشت ۵۴ کش گشت زانگشت او	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۵	فتنہ سازند بشیرین سخنی وچہ عجب	بہ	گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل	باقر کاشی
گذاشتن ۵۶	تا چو شمع انگشت برحرف تو نگذارد کسے	بر	بازبان آتشین در انجمن خاموش باش	صائب اصفہانی
گذاشتن ۵۷	انگشت بردیدہ گذاشتن	بر		بہار عجم
گذاشتن ۵۸	انگشت بردہان گذاشتن	بر		”

مصطلح

۵۱ انگشت کردن درسوراخ ماریا کژدم دیدہ ودانستہ خویش را درمعرض ہلاک انداختن ۱۲ بہار ۵۲ انگشت کشیدن برچیزی دورچیزی انگشت نما ساختن ۱۲ بہار ۵۳ انگشت نیل برخان ومان کشیدن خانمان برباد دادن ۱۲ بہار ۵۴ انگشت کش مشارالیہ وازاینجا بمعنی مشہور استعمال یافتہ ۱۲ بہار ۵۵ انگشت عسل بدیوار کشیدن ہنگامہ برپا کردن یعنی چنانکہ مگسہا برسرعسل فراہم آیند دران معرکہ مردم گرد آیند ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۶ انگشت گذاشتن برچیزی دخل واعتراض کردن ۱۲ بہار عجم ۵۷ انگشت گذاشتن بردیدہ قبول کردن ۱۲ بہار وبرہان ۵۸ انگشت بردہان گذاشتن اشارہ کردن بخاموشی ۱۲ برہان قاطع

† رسم جواہر محاق تولابرون مشوم ✤ رمن کشند مردوزن انگشت چون ہلال ۱۲ مجد ہمگر

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	بخندید وانگشت برلب گرفت	بر	کہ سعدی مدار انچہ دیدی شگفت	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۱	خاتم اندردہن انگشت بگیر وزدہانت	در	دردہانش ار کسے انگشت دہان بازبماند	خسرو دہلوی
گرفتن ۵۲	چو بہلو آشنا شد بازمینش		گرفت انگشت با روح الامینش	سنجر کاشی
گزیدن ۵۳	تشنہ چشمان ہمہ از لعل تو سیراب شدند		من ہمان میگزم انگشت کہ قسمت آنیست	”
لیسیدن	غزالی شہد نظمم گرخورد عقل		نماید تا ابد انگشت لیسی	غزالی مشہدی
ماندن ۵۴	در تماشاے آن زبر تا زیر	در	ماند انگشت در دہان تادیر	خسرو دہلوی
نمودن	بی ریاضت نتوان شہرۂ آفاق شدن		مہ چولاغر شود انگشت ۵۵ نمای گردد	صائب اصفہانی
نمودن	بگذر از نام کہ تا گل نکند رسوائی		خاتم انگشت نما گشت کہ نامی دارد	سالک یزدی
نہادن ۵۶	تا فروزان شدہ دراوج صفا مہر رخت	بہ	ماہ انگشت بلب مے نہد وحیران بہت	علی خراسانی
نہادن	زہے بتقویت دین نہادہ صد انگشت	را - بر† - بہ†	تا آزید بیضات دست موسی را	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ انگشت گرفتن برلب ودردہن متعجب ومتحیر ماندن ۱۲ بہار عجم ۵۲ انگشت گرفتن آگاہ کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۳ انگشت گزیدن درندامت باشد ۱۲ بہار - وتاسف وحسرت نیز ۱۲ برہان قاطع ۵۴ انگشت ماندن دردہان متعجب ماندن ۱۲ بہار ۵۵ انگشت نما کامل الشہرہ دررسوا ونیکنامی وبدنامی ۱۲ بہار ومصطلحات وبرہان ۵۶ انگشت برلب نہادن متعجب ماندن ۱۲ بہار ۵۷ انگشت نہادن بصلہ بر درکار وبادخل واعتراض کردن ۱۲ بہار وبرہان

† منہ انگشت بگفتار بزرگان زنہار ۱۲ صائب † خصم انگشت چرا بر سخن من نہند ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نهادن [۱]	تیشه باسخت دلی می نهد انگشت بگوش	به	نتواند که بدرد دل فرہادرسد	کلیم ہمدانی
نهادن [۲]	نہاد انگشت برچشم آن پریوش	بر	زمین رابوسه داد و گفت شب خوش	نظامی گنجوی
نهادن [۳]	میکنم ہرگاه ازجانان نگاہی التماس	بر	می نهد بردیده انگشت التفاتش ابین	غنی کشمیری
نهادن [۳]	چرخ تعظیم درت رامه وسال	بر	برجبین می نهد انگشت ہلال	زلالی خوانساری
نهادن [۴]	بوسه خواستم انگشت نهادی بدہان	به	برمن این کاربیکبارچنین تنگ مگیر	حسن دہلوی

انگشت امان وانگشت زینهار بمعنی ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	انگشت زینهار برآورد نیشکر		تا تلخکامیم به نی بوریار سید	حیدی طهرانی
برداشتن	ازجفایت علم ناله برافراشته دل		آه انگشت امانی ست که برداشته دل	جیب شیرازی

انگشت شهادت انگشت سبابه ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	شب که دربزم سخن ازرخ خوب توگذشت		شمع پیش ازہمه انگشت شہادت برداشت	خالص اصفہانی

انگشت حیرت وانگشت تحیر وانگشت تعجب بمعنی ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	دارند بدرشکرستان توخوبان	به	چون نیشکر انگشت تحیر بدہن ها	آصفی شیرازی
داشتن	ازکرده زشت خویش تاروزجزا	به	انگشت تحیری بدندان دارم	صالح

مصطلح

[۱] انگشت بگوش نهادن بندکردن سوراخ گوش بانگشت تاشنیده نشود ۱۲ بهارعجم [۲] انگشت نهادن برچشم وبردیده قبول کردن ۱۲ بهار-
وسلم داشتن ۱۲ برہان قاطع [۳] انگشت برجبین نهادن سلام کردن ۱۲ بهار ومصطلح [۴] انگشت بدہان نهادن متعجب ومتحیر ماندن ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بگرفت بدندان فلک انگشت تعجب	به	چون من بدو انگشت لب یارگرفتم	عراقی ہمدانی
گرفتن	عروس باقلی اینک سرانگشتان سیه کرده	در	کجا نظارگی کانگشت حیرت دردہان گیرد	خسرو دہلوی
گزیدن	اگر دیده نرگس بمشعل نورپذیرد		انگشت تعجب نگزی اخترمانیست	طالب آملی

انگشت اعتراض وانگشت رد مرادف دست رد ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
نهادن	انگشت اعتراض بگفتار ماسنه	به	ماراچوخامه نیست بگفتارآگهی	صائب اصفہانی
نهادن	بی غرض یابی چوحرف انگشت برروی سخن	بر	حاجت مسواک کی باشد دہان پاک را	قاسم مشہدی

انگشتر وانگشتری مرادف خاتم وخانه نگین وحلقه ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	عشق چون مهرتبسم زندم برلب زخم		غمزه انگشترالماس نگین افشاند	طالب آملی
کردن	المنة لله که انگشتری ملک	به	کردند گرباره بانگشت سلیمان	معزی نیشاپوری
گردیدن	نقره چون انگشتری گردیدمی پیچد به لعل		می شود دروقت پیری حرص نایاب بیشتر	اشرف مازندرانی

فصل واو

اوج طرف بالای چیزی ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
خواستن	گرستاره برراق ہمتش	بر	اوج خواہد اوج اوراکاه باد	ابوالفرج رونی
دادن	گرانی راعطایش دادتا اوج	را +	شده درآب گوہرنشین موج	علومی موفرخ آبادی
دانستن	باین سروہوائی بردل دامن گرانی کن		کف خاکی تواوج عالم بالاچه میدانی	״

+ خاکسارپای ماراطرف اوجی داد عشق ۱۲ حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
سپردن	چه او جا به حضیض سپرد چرخ که گرد	به	بر آستانهٔ این روضه سجدهٔ ایثار	واله هروی
سودن	خرد اندر مقام فیروزی	به	سود اوج هوا به پر کلاه	ابو الفرج رونی
کشیدن	یکتا گهری که چون کشد اوج		دریا شده از دوی آسمان موج	فیضی اکبرآباد
گرائیدن	آنانکه اوج عرش گرایند آرزو		بی قامتش ز عالم بالا چه دیده اند	آرزو اکبرآباد
گرفتن	رفت گر عیسی و ادریس ازین ویران و دشت	† از	هر یکی اوج گرفت و دو سه افلاک نشست	واصف بخاری
نوردن	دل اوج نورد و من بدنبال		کامد ز فلک سروش اقبال	فیضی اکبرآباد

فصل هاے هوز

اهتدا راه راست یافتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
جستن	چون شمارندم امین و مقتدا		سر نهادم جمله جویند اهتدا	مولوی روم

اهتمام غمخواری کردن ۱۲ منتخب اللغات و همت برگماشتن در کاری ۱۲ کشف اللغات

مصدر		صله		شاعر
دیدن	تواضع کن و اهتمامش ببین		جوانمردی و لطف عامش ببین	ابو الفرج رونی
رفتن	در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل	در - از	وفاق از جانبین اهتمام رود	ابو الفضل اکبرآبادی
فرمودن	تا پایان عمر سعادت فرجام با فاضله		افاضل و تحریر قواعد و مصنفات عالیه اهتمام فرمود	
کردن	چو در ترکتازی کند اهتمام		شود ترکی ترک گردون تمام	ظهوری ترشیزی
نمودن	بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم	به - در *	که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد	حافظ شیرازی

† هر نغمه که اوج گرفت از زبان ما ۱۲ طالب آملی * در هر گونه قطره تردد و اهتمام نموده ۱۲ ابو الفضل

مصدر		صله		شاعر

اهمال فرو گذاشتن ۱۲ منتخب اللغات، و در بهار عجم ست که اهمال از مادهٔ همل در لغت عربیه یافته نشد لیکن اهمال بمعنی مهلت دادن آمده برین تقدیر قلب این باشد ۱۲ بهار، صاحب خلاصهٔ بهار عجم مولوی سید جمیل احمد بلگرامی گوید "اینچنین توجیه ناشی از عدم مهارت لغت عربی ست، فی القاموس الهمل محرکة السدی المتروک لیلاً او نهاراً و بعد بیان معانی دیگر میگوید اهمله، خلی بینه و بین نفسه او ترکه، پس در لغت عربیه نیافتن و قلب اهمال تقدیر کردن غرابت دارد فافهم" ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	ساقی بده می که دهر راست بعمر	در †	تعجیل عمر بین توچه اهمال میکنی	حسن دهلوی

فصل یاء تحتانی

ایاغ پیالهٔ شراب ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	حیف است مدام باده کمستان ز بزم تو		آرند ز آب خضر لبالب ایاغها	فغانی شیرازی
داشتن	ایاغ برکف داشتن			بهار عجم
ریختن	تا چند نشه موج زند در دماغ دل		ای عشق مستی که بریز و ایاغ دل	قاسم مشهدی
زدن	چو قمری ایاغ از کف او زده	از	ز نا دیدنش بانگ کو کو زده	طغرای مشهدی
طلبیدن	بعشق روی تو چون لاله داغ می طلبم		گدای کوی مغانم ایاغ می طلبم	حزین اصفهانی
کشیدن	کشد بیاد تو هر کس ایاغ چشم غزال		گل نگاه نه چیند ز باغ چشم غزال	قاسم مشهدی

† زبان کردی اگر در نامهٔ اهمال ۱۲ ناظم هروی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ایاغ برلب نهادن			بهار عجم

ایثار برگزیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ازکه جزذات توآین ایثارمی آیدکه او	از	خویش راپوشیده ماراآشکاراساخته	نظیری نیشاپوری
کردن	بیک دو قطره که ایثار کردی اے دیده	به - بر†	بساکه بر رخ دولت کنی کرشمه وناز	حافظ شیرازی
نمودن	کند خاک خجلت بسرِ بحر وکان را		گکفت لبکه ایثار گوهر نماید	حزین اصفهانی

ایجاد دروجود آوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	بی نصیبم ازشراب وصل گویے چون حباب		سرنگون ایجاد شد روز ازل پیمانه ام	ابوالحسن فراهانی
کردن	عشق چون کامل عیار افتد کند ایجاد حسن	از‡	کوهکن معشوق را ازسنگ پیدا کرده است	شهرت شیرازی

ایراد اعتراض، وفرود آوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	زدستگاه سخن باز مطلعی دیگر	به - از	به ذم دشمن شاهِ جهان کنم ایراد	علی ترکمان
گرفتن	اگر طفل نگاهم دیدگستاخانه بر رویت	بر - به*	کرم فرماکه برنادان کسے ایراد کم گیرد	سنجر کاشی
نمودن	ازابیات عربی وفارسی وفقرات		خطابی وجوابی انچه احسن واشهر بود ایراد نمود	واعظ کاشفی
یافتن	چون بمقتضای طبع ایراد یافته			منشی اصفهانی

ایما اشاره ۱۲ منتخب وبهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن	وانکه ایمای رفته بود که التجا نمودن		شاهرخ مرزا وفرزندان محمد حکیم مرزا	ابوالفضل اکبرآبادی

† نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار ۱۲ ظهیر فاریابی ‡ سیلی ز خود کند ایجاد سیه خانهٔ ما ۱۲ حزین * گیرد ایراد بمردم که غلط کرد فلان ۱۲ محسن مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	سینهٔ ماهی وپشت گاو باهم داشت راه		تیغ راتا دست او ایما به پیمان کرده است	وحشی بافقی

ایمان گرویدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد	به	مرحبا ای همه لطف خدا ارزانی	حافظ شیرازی
افشاندن	بیا درجلوه ای سرو روان تاجان برافشانم		بیفشان زلف کافرکیش تا ایمان برافشانم	صائب اصفهانی
باختن	ای دل آشفتهٔ گشتهٔ بے خانمان	از	باختی ازهجر تن ایمان جان	کاتبی نیشاپوری
بردن	برهمن زادهٔ زنار بندی برد ایمانم		که سودا میکنم باکفر زلفش دین ودینارا	حزین اصفهانی
بریدن	چه زلفی کافرے ایمان بریده		سیاهی پاے بر مصحف کشیده	زلالی خوانساری
پذیرفتن	نے کفر پذیرد سرزلف تونه ایمان		دربندگی عشق توشد طاعت ماهیچ	حزین اصفهانی
دادن	جبریل گرایمان وهدش مفت نگیرد		درعشق توآن برهمنی کزسردین خاست	شفائی اصفهانی
داشتن	چنان ازبے زری شادست عرفی	به	که پنداری بزر ایمان ندارد	عرفی شیرازی
دانستن	آنکه خواهد داشت فرداحرمتش ایمان ما		گشته وصفش آفتاب مطلع دیوان ما	ظهوری ترشیزی
ربودن	زکف بربوده ایمان حزین رازلف اوزاهد	از	مگوازسبحه دیگر کافرزناری مارا	حزین اصفهانی
سپردن	بخود نسپرده ام درعاشقی هرچند ایمانی	به	زدست اندازی آن زلف کافرکیش می ترسم	حزین اصفهانی
فروختن	رنج تو بود راحت مادل فتادگان		اے زهد مژده باد که ایمان فروختیم	حزین اصفهانی
کردن	هیچ اکسیر بتاثیر محبت نرسد	در	کفر آوردم ودرعشق تو ایمان کردم	نظیری نیشاپوری
ورزیدن	شرط اسلام بود ورزش ایمان بالغیب	به	اے توغائب زنظر مهرتو ایمان منست	غالب دهلوی

مصدر		صله		شاعر
امین بے ترس واین دراصل آمن بوزن ضامن ست که فارسیان بامالہ وفتح میم استعمال کرده اند ۱۲ بهار عجم				
بودن	بدگهر گرنکنام افتاد ازو امین مباش	از	آب مروارید عالم را کند بر دیده تار	شرف شیرازی
ساختن	افتادگیم ساخته از حادثه امین	از	هرگز نه دهد تاب کسے پنجهٔ پارا	رفیع قزوینی
شدن	امین مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز	از - بر†	مکاره می نشیند و محتاله میرود	حافظ شیرازی
غنودن	بیدار خاطران که جهان آزموده اند	به	امین بخوابگاه جهان کم غنوده اند	خسرو دهلوی
کردن	ز خوف هجرم امین کن اگر امید آن داری	از	که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	امین از گرمی خورشید قیامت گردد	از	آنکه در سایهٔ دیوار تو خوابش ببرد	خیالی اصفهانی
گسستن	نگار می فروشم عشوهٔ داد		که امین گشتم از فکر زمانه	حافظ شیرازی
نشستن	ز موج حادثه امین نشین که بهر امان		فرشته فاتحه خوان ست در سفینهٔ ما	شانی تکلو
امینی بے خوف بودن ۱۲ بهار عجم				
جستن	امینی است از انگونه جست		کامن خود از آمنه خود بشست	خسرو
خواستن	عدل تو چون امینی دهر خواست		نرگس رعنا زمین خفته خاست	خسرو دهلوی
یافتن	زبس لابه و مهر سوگند بند		بر او امینی یافت شه از گزند	فر[illegible]

† مشو برزن امین که زن پارسا ست ۱۲ نظامی گنجوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۶	اداشکال	واشکال	۱۰۵	۲	هر	مه
۸	۴	قلیل	قلیلے	"	۴	که آئینه	آئینه
۹	۷	ازنگاه	که ازنگاه	۱۰۶	۲	مجدیزدی	مجدشیرازی
۹	۱۰	آب وگوهر	آب گوهر	۱۰۸	۲	گهه	گهر
۱۳	۲	بروی	برروی	۱۱۲	۱۳	ماند	نماند
۱۷	۷	اگرچه	گرچه	۱۱۷	۳	بامه	جامه
۲۱	۴	گک	گریه	۱۲۵	۱۱	گر	گز
۲۷	۵	بوتان	یونان	۱۲۷	۲	رودگران	درودگران
۲۹	۲	ستان	ستان	۱۳۱	اخیر	ہ ماسم	تبارسیم
۳۲	۱	فگندن	فگندی	۱۳۳	۵	بدودس	بدرودیش
"	۱۲	ساقی نقل	ساقی ونقل	"	۶	دریابی	درمانی
۳۴	۹	آب خم	آب رخم	۱۳۹	اخیر	ده ید	دوید
۴۵	۶	کزدرون	کوازدرون	۱۵۰	۱۲	تبرلس	بترکش
۴۹	۸	چراغے	چراغ	۱۷۶	۱۱	از	ز
۵۱	۱۰	نمود	بود	۱۸۲	۱۱	رازیان	رازبان
۵۴	۱۱	از	ازو	۱۸۵	۱۴	گاه	کاه
۷۰	۹	گل بیشو	گل مے شود	"	۱۵	سپیش	سپس
۷۹	۲	سید	سعید	۱۸۷	اخیر	خوش سبز	خوش وسبز
۹۲	۱۲	ارادم	آوازم	۱۹۰	۵	پیش بوزالتون	بیش زالتون
۹۳	۱۲	دژار	دژآزرا	"	۱۱	رسیدو	رسیدیارو
۹۷	۵	بجلو	بجلوا				
۱۰۱	۶	خسروی	سروری				
۱۰۵	۱	معا	منها				

والله هو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ دوم

تالیف

عالیجناب مولٰنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

سنہ ۱۹۰۵ع

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

باب بار موحده

فصل الف

باج خراج و زریکه از سلاطین ضعیف و رعایا گیرند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گذشت آنکه گیری ز شاهان خراج	به	کنون سوے ما باید آورد باج	قاسمی مشهدی
پذیرفتن	به بیچارگی ساد باج گران		پذیرفت با هدیه بیکران	اسدی طوسی
جستن	چنان بود جنس شهی بے رواج	از	که دستار از تاج می جست باج	ظهوری ترشیزی
خواستن ف۱	اگر ترسی از رهزن و باج خواه	از ✝	که غارت کند انچه بیند براه	نظامی گنجوی
خوردن	صف در و برستاره صفدارت	از ✝✝	باج شاهان خورد طرفدارت	طالب آملی
دادن	شب از مهتاب بامش باج میداد	از ✝✝✝	بهر منزل اقامت ع۱ می فرستاد	اشرف مازندرانی

مصطلح

ف۱ **باج خواه** آنکه از بازرگانان باج گرفته بسرکار رساند ۱۲ بهار عجم

✝ زمینے که از مشک تر باج خواست ۱۲ طغرا ✝✝ کشتهٔ عشقم که باج از زندگانے میخورم ۱۲ باقر

✝✝✝ باجے ندهد برود خانه ۱۲ تاثیر ع۱ اقامت طعامیکه برای شخص وارد فرستند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رساندن	گران کرده گردن ز بار خراج		رسانند باج و گرفتند تاج	قاسمی مشهدی
ستاندن	شعاعش ستاند ز خرشید باج	از	حبابش رساند به جمشید تاج	ظهوری ترشیزی
طلبیدن	بتان شهر که ترکانه باج می طلبند		مراد سر بود از هر که تاج می طلبند	فغانی شیرازی
گرفتن	روے تو باج حسن ز گلشن گرفته است	از	از گل خراج پاکی دامن گرفته است	حسن مشهدی

باد معروف، و نخوت و غرور، و صدمه و آسیب، و ضراطه ۱۲ برهان و بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه	بر ✝ به از	نیست از سوداے زلفت بعد ازین توفیر ما	حافظ شیرازی
آوردن ف۱	باغبان بیرون کن این گستاخ باد آورده را		خوش نمی آید بگل این هایهوی عندلیب	اشرف مازندرانی
افشردن	آب راسست کند بند شود هم تنگ باد		باد را سخت بیفشارد و باران گردد	کمال اصفهانی
افگندن ف۲	باد چه افگندع اندر بروت	در	قوتت از من نفزاید نه قوت	بهار عجم
افگندن ف۲	نرگس و سوسن نیفگنند بادی در کلاه	در	هردو کورند و کبود امروز باغبن تمام	سلمان ساوجی
افگندن ف۲	راستی را سرو لبس رعناست امانیک باد	در	در سر افگندست یعنی با تو هم بالاست نیست	گ
انداختن ف۳	باد بخود انداختن	به		بهار

مصطلح

ف۱ **باد آورده** ناخوانده ۱۲ بهار ف۲ **باد در بروت و در کلاه و در سر افگندن** مغرور بودن و اندیشه تباه کردن ۱۲ بهار ف۳ **باد بخود انداختن** مغرور بودن ۱۲ بهار

✝ هر بادکه از ساحل جیحون بمن آید ۱۲ محمد بن بدیع

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	چو آه از دل کشیدم ریخت یکسر پنبه داغم	+ از	بلے چون باد برخیزد گل نسرین فرو ریزد	باقر کاشی
بودن	گفتمش پوشیده رخ مگذر ز راه کاتبی	به	گفت هر جا باد باشد شمع را پنهان برند	کاتبی نیشاپوری
بودن	در جستن شگوفه روے تو شد برون	از در	بادی که از جوانی خود بود در سرم	خسرو دهلوی
پراندن[1]	در کوے تو پرواز کنان بلبل و قمری		گل باد پران سرد هوا زار ندارد	ظهوری ترشیزی
پراندن[1]	غیر سرنائی گلویش ساز دیگر کوک نیست		از نی انبان شکم چون باد پرانی کند	طغرای مشهدی
پراندن[1]	این آه کشان از دل افسرده بتزویر	در	در دعوے آتش نفسی باد پرانند	مخلص کاشی
پیچیدن	چو باد اندر شکم پیچید فرو هل		که باد اندر شکم بارے ست بر دل	سعدی شیرازی
پیمودن[2]	چو با حریف نشینی و باده پیمائی		بیاد آر حریفان باده پیما را	حافظ شیرازی
جنبیدن	که میراند جنیبت را که میدان عنبرآگین شد		کدامی باد می جنبد که بوی یاسمین آید	خسرو دهلوی
جستن	باد نصرت جست تا شبدیز او شد باد پاے		آب بدعت رفت تا شمشیر او شد آبدار	معزی نیشاپوری
جستن	اما بکدام خاک خواهم جست	به	بادیکه مرا سوے سمرقند برد	ارشدی سمرقندی
جهیدن	این باد نمی جهد بدانجا که توئی	به	این آب نمیرود بجوے دیگر	ابوالفرج رونی

مصطلح

[1] بادپرانی بیاے دوم فارسی خوشامد گوئی، ولاف زنی، وضراط زدن ۱۲ مصطلحات وارسته و بهار عجم

[2] بادپیمودن هرزه کار کردن ۱۲ کذا فی بهار

+ برخاست باد نصرت از آتش سنانت ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
خوردن[1]	هر چند که بادمی خورد روز بروز		عمرش بسیار و قیمتش کم گردد	باقر کاشی
خوردن[2]	سحر که غنچه بنگر بادها خورد دست در پرده	در	همان سرخی او بدهد گواهی کز نهان دارد	خسرو دهلوی
خواندن[3]	بادخوان			بهار عجم
داشتن[4]	مرا گر هست کبری در دماغ از کبریائی تست	از در	حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد	نظیری نیشاپوری
داشتن[5]	باد در سر داشتن	در		بهار عجم
داشتن[5]	هر کرا از دیده بارد آب اشک	در	زیر دامن باد دارد چون سحاب	حافظ شیرازی
دمیدن	با همه لب تشنگیها صد چمن گل میدهم	به	باد داماں امیدے گر بخار من دمد	شفائی اصفهانی
دمیدن[6]	اگر نے دمد باد بر آتشم	بر	بسوزد تر و خشک در آتشم	ظهوری ترشیزی
دویدن	میدود چون باد بر شیب و فراز انجهان	بر	پیش عاشق در طریقت کوه با صحرا یکیست	علی خراسانی
راندن	باد تازی را در عرصه خاکی رانند	در	آب هندی را در شعله آذر گیرند	حسن غزنوی
رسیدن	اگرچه بود پاے برجا درخت		در افتد ز جا چون رسد باد سخت	قاسمی گونابادی
رفتن	بریخت آبحیات و برفت باد بروت		نماند قوت پا و ضعیف گشت آواز	کمال اصفهانی

مصطلح

[1] بادخور و بادخوار مرضی ست مخصوص اسپ ۱۲ بهار عجم [2] بادخوردن اکتساب هوا کردن ۱۲ بهار عجم

[3] بادخوان کنایه از خوشامد گوئی ۱۲ بهار عجم [4] باد در کله داشتن کنایه از نخوت و غرور ۱۲ بهار عجم [5] باد در سر داشتن

و زیر دامن داشتن کنایه از مغرور بودن و اندیشه تباه کردن ۱۲ بهار عجم [6] باد بر آتش دمیدن کنایه از افروختن آتش ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	باد قهر تو اگر بر جگر دهر زند	بر	لعل اندر دل کان قطرهٔ خوناب شود	مجیر بیلقانی
سنجیدن[ف۱]	که چند از مقالات آن بادسنج		که نی ملک دارد نه فرمان نه گنج	سعدی شیرازی
شدن[ف۲]	از بهری گرسوی ارغان شوی ای باد شمال	از	بازگوی زبهری ایش ملک صورت حال	ازرقی هروی
فروختن[ف۳]	بسان باد فروشان چه بادپیمائی		که در شرافت ذات از گروه ابراری	نصیر همدانی
کردن[ف۴]	نخوت بود ز اهل نظر ناگوار تر		باشد بلا چو چشم کسی باد میکند	مخلص کاشی
کردن[ف۵]	بر باد ده خرمن بس صبر و سکون را	از به	زلفت چو زنیرنگ کند باد بدامان	واله هروی
کردن[ف۶]	بعهدش هر که در سر کرد بادی	به در	از و بر بودی سر بی ایستادی	خسرو دهلوی
کردن	کرده ام بادی بفرمان شکر ریزی دگر	به	نیشکر گو پر مزن با من نوای همسری	فوقی یزدی
کردن[ف۷]	چون باد بخویشتن بروتت نکند	به	پرورده زیر دامن بینی تست	شفائی اصفهانی
کشیدن[ف۸]	تو نوش خوری دایم و بدخواه خورد زهر		تو باده کشی دایم و بدخواه کشد باد	معزی نیشاپوری

مصطلح

ف۱ بادسنج هرزه کار و این فعل را بادسنجیدن گویند ۱۲ کذافی بهار ف۲ باد شدن کنایه از پریدن ۱۲ بهار ف۳ بادفروش کنایه از خوشامدگوی۔ و اینکه بادفروش فارسی تراشیدهٔ اهل هندست سخن ناپذیرست والا در کلام نصیرای همدانی که بهند نیامده است این چه طور واقع میشد ۱۲ بهار ف۴ بادکردن چشم آماسیدن چشم و بمجاز غرور و نخوت ۱۲ بهار و مصطلحات ف۵ باد بدامن کردن امر غیر ممکن بظهور آوردن۔ و غرور و رعنائی ۱۲ بهار و مصطلحات ف۶ باد در سر کردن مغرور بودن و خیال فاسد کردن ۱۲ بهار ف۷ باد بخود کردن مغرور بودن ۱۲ بهار ف۸ باد کشیدن رنج و محنت کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کوفتن[ف۱]	آب دیدند بزر کوب و شکن	در	کوفته چرخ باد در هاون	خسرو دهلوی
گذشتن	دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو بگذرد	بر	روز و شب جویان که ماهی را بر اندازد ز آب	انوری ابیوردی
نشستن[ف۲]	منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست	در	در دماغ سلطنت باد سلیمانی نشست	خسرو دهلوی
نشستن[ف۲]	باد سحر ز پاس تو در مغز خفتگان	در از به	چون می بدستیاری خواب گران نشست	ثنائی مشهدی
نشستن[ف۲]	جای برخاستنش نیست از آن حلقهٔ موی	بر	بر سر زلف چلیپای تو چون باد نشست	علی خراسانی
وزیدن	گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو	بر† در‡ به‡	باد بهاری می وزد بادهٔ خوشگوار کو	حافظ شیرازی
هشتن	چو باد اندر شکم پیچد فرو هل		که باد اندر شکم باری ست بر دل	سعدی شیرازی

بادافراه پاداش بدی ۱۲ بهار عجم

بردن	سموم خشم تو و زمهریر کینهٔ تو	بر	بر آن زمین که برد روز رزم بادافراه	معزی نیشاپوری
بودن	کرده باو نکرده مارا	به	بجدائی مباد بادافراه	ظهوری ترشیزی

بادبان پرده که جهت تندرفتن کشتی بر ستونش بندند ۱۲ بهار عجم و جهانگیری

برکشیدن	اندرو غواص فکرت گوهر آورده بکف		اندرو ملاح دولت برکشیده بادبان	معزی نیشاپوری

مصطلح

ف۱ باد در هاون کوفتن هرزه کار کردن ۱۲ بهار ف۲ باد در دماغ نشستن و در مغز و بر سر نشستن بیک معنی ست ۱۲ بهار

† چو باد صبا بر گلستان وزد ۱۲ سعدی شیرازی ‡ نه در حدیقهٔ فکرش وزید باد غلط ۱۲ ظهیر فاریابی

‡ بمن گر باد دامانی وزد از خاک برخیزم ۱۲ نظام تبریزی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بیاد چشم مست شوخ دارم اضطراب امشب	به بر	که رنگ شوخیش برکشتئ من بادبان بندد	فطرت مشهدی
بودن	گر بود کشتی تفکر را		بادبان آسمان پهنا ور	کاشی آملی
گردانیدن	میارا اے بخت بهر غرق ما در شور دریا را		پر ماهی بگردان بادبان کشتئ ما را	غنی کشمیری
باده شراب، و پیالۂ شراب، و شیشه، و صراحی مجازاً ۱۲ بهار عجم				
آشامیدن	باده آشام			
آوردن	بیار باده که گردید بر طرف شاپور		زوصل یکدمه اندوه دیر سالۂ ما	شاپور طهرانی
پرستیدن[1]	عاشقی را که چنین بادۂ شبگیر دهند		کافر عشق بود گر نبود باده پرست	حافظ شیرازی
پیمودن[2]	باده بسیار میپما ساقی		کو دماغی که کسے مست شود	حسن بروی
جستن	ندیمان شیرین سخن نکته گوے	به	حریفان به عیش و طرب باده جوے	قاسمی گونابادی
چشیدن	زهر باده ساغرے می کشید	از	زهر ساغرے بادۂ می چشید	〃
چیدن[3]	بسکه اسباب نشاط ما تنک افتاده است	با از	میتوان با پنبه چید از شیشۂ ما باده را	قاسم مشهدی
خوردن	یارب چه باده خورد فغانی ز جام عشق	از	کز یاد رفته است غم جاودانه اش	فغانی شیرازی
دادن	عاشقے را که چنین بادۂ شبگیر دهند	را به[4]	کافر عشق بود گر نبود باده پرست	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] باده پرست دائم الخمر ۱۲ بهار [2] باده پیمودن و خوردن بیک معنی ست ۱۲ بهار

[3] باده به پنبه چیدن کنایه از قلت شراب ۱۲ بهار [4] زان باده که داد بما ساقی ازل ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
دانستن	آه کز دست تو شبها باده خون دانسته ام		خورده ام خون و شراب لعل گون دانسته ام	فغانی شیرازی
رسیدن	عشق تا در دل مردم ندر آمد نه نمود	به	باده پرزور نشد تا که بمستان نرسید	ابن یمین فریومدی
ریختن	امشب شراب زندگیم نشه نداد		ساقی مریز باده که پیمانه پر شد ست	باقر کاشی
زدن	ما بروز ازل از عشق و جنون دم زده ایم	از با†	بادۂ عشق ز پیمانۂ آدم زده ایم	〃
زدن	سیر آمدند مدعیان از می مراد		مسکین هنوز بادۂ ناهار میزند	شانی مشهدی
ستادن	زخستان معصفر بند بکشاے	از	زساقی بادۂ بستان معصفر	ازرقی هروی
فرسودن[2]	خوشوقت حریف باده فرسائے		بر تارک آسمان زده پائے	فیضی اکبرآبادی
فروختن	تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش		پئے صبوح تو این تخته از دکان برداشت	ثنائی مشهدی
کشیدن[3]	اے صنم تیره زلف بادۂ روشن بیار	از‡ به	وے پسر ماه رو باده بکش تا بسر	معزی نیشاپوری
کشیدن	بیخود شدم ز آمدنت باده چون کشم	از	کامے از آن عذار و لب باده چون کشم	فغانی شیرازی
گرداندن	ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش		تا زمانے ز میان هستی ما بر گیرد	کمال خجندی
گرفتن	دو جهان را کند از گردش یک ساغر مست	از	چشمت این باده ندانم ز کجا میگیرد	مخلص کاشی

مصطلح

[1] بادۂ ناهار کنایه از امر ناگوار چه خوردن شراب در خلو معده مضرت ۱۲ بهار [2] باده فرسائے دائم الخمر

۱۲ بهار عجم [3] باده بسر کشیدن شراب بافراط خوردن ۱۲ بهار

† ازبسکه باده با من خلوت نشین ز دست ۱۲ عرفی شیرازی ‡ زاهد بکش ز بادۂ ما ساغر طور ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر
گساردن [1]	چو شب دو بهر گذشت از دو گونه مست شدم	با [عه]	یکی ز باده و دیگر ز عشق باده گسار	فرخی سیستانی
نوشیدن [1]	آن سبوی کهنه ام ساقی که رندِ باده نوش		آخر ماه صفر از بام خمارم فگند	شاپور طرانی
بادیه صحرا ۱۲ بهار عجم				
آشامیدن [2]	کعبه را تشنه تری نیست ظهوری از من		شاهد من قدم بادیه آشام من ست	ظهوری ترشیزی
پیمودن	جرس محمل مقصود چنین نغمه سرا		به ثنای قدم بادیه پیمای من ست	〃
سپردن	خسروا قاعدهٔ ملک چنان میفگنی		ملکا بادیهٔ عدل چنان می سپری	انوری ابیوردی
گردیدن	مرو به بادیه گردی که زرق و شیدائی ست		برهنگی مطلبکان لباس رعنائی ست	عرفی شیرازی
بار پشته خروار و آنچه بر پشت بردارند، و میوه، و دخل، و تکلیف مالایطاق و رخصت عموماً و رخصت در آمدن مجلس خصوصاً، و حمل زنان و غیر آن، و اندوه ۱۲ بهار عجم و جهانگیری				
آمدن	اگر بر من نسیمی وزد دشوار می آید	بر	اگر گل میزنی بر خاطر من بار می آید	مشهور شیرازی
آوردن [3]	ز انواع هنر پرورده بود دش	از	پدر زینگونه بار آورده بود دش	اشرف مازندرانی

مصطلح

[1] باده زدن و کشیدن و گرفتن و گساردن و نوشیدن بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم [2] بادیه آشام از عالم دوزخ آشام ۱۲ بهار عجم [3] بار آوردن در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن ست و وقت نسبت بر حال پیدا کردن فرزند ست، و چون نسبت به نسا کنند وضع حمل آنهاست ۱۲ از بهار و مصطلحات الشعرا

[عه] با تهمتیان باده گساری عجب از تو ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	حسود بر طبق عمرم آن عراضه نهاد		که شاخ خاطرم آن جنس میوه بار داد	کمال اصفهانی
آوردن	خلاف با تو نه کفر ست دوزخ آرد بر		وفاق با تو نه دین ست جنت آرد بار	ابوالمعانی اصفهانی
آوردن [1]	بار آوردن			
آوردن	افغان که با این ضعف تن آورد بر دل بار غم	بر	ای ناله کوتاهی مکن شاید سبکبارم کنی	شاپور طرانی
افتادن	ساربان بار من افتاد خدارا مددی		که امید کرمم همره این محمل کرد	حافظ شیرازی
افتادن	آن شنیدستی که در صحرای غور	از	بار سالاری بیفتاد از ستور	سعدی شیرازی
افتادن	باری چنین بگردنم افتاد چون کشم	به		باقر کاشی
افگندن	بار در افگن که عذابت دهد		می ندهد آب و سرابت دهد	نظامی گنجوی
انداختن [2]	از خس و خار درین دشت صدا می آید	در	که درین منزل پر خوف مکن بار انداز	قدسی مشهدی
بربستن	عید مبارک آمد و بر بست روزه بار		زانگونه بست بار که پیرایه بست پار	ازرقی هروی
بردن [3]	تا کجا رنج روزگار بری		بار این پیر نابکار بری	کمال اصفهانی
بردن	مسکین خر اگرچه بی تمیز ست		چون بار همی برد عزیز ست	سعدی شیرازی
برداشتن	گاوان و خران بار بردار		به ز آدمیان مردم آزار	〃

مصطلح

[1] بار آوردن صاحب آوازه شدن ۱۲ بهار [2] بار انداز در محلی فروکش کردن ۱۲ بهار مصطلحات

[3] بار بردن و برداشتن بیک معنی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	تا کے از جور تو دل بار جفا بردارد	از	آنقدر جور بما کن که خدا بردارد	فضلی جربادقانی
برتافتن [۵۱]	برنمی تابد دل آزادگان بار لباس		از نمد آئینه ام چون آب بیرون میرود	سلیم طهرانی
بستن [۵۲]	شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند		او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند	واله هروی
بستن	دلم بار نفس از سینۂ افکار مے بندد	از	بلے هر کس مسافر گشت اول بار می بندد	مسیح کاشی
بستن [۵۳]	جهان زر فتن صاحب سخن ذلیل شود		زبان چو بار به بندد بدن علیل شود	تاثیر اصفهانی
بودن	هران کره کزان تخمش بود بار	از	ز دوران تنگ بر دوز باد رفتار	نظامی گنجوی
بودن	در سبکروحی مثل بودند طاعت پیشگان	از بر	از مصلاے ریا بر دوش کس باری نبود	عرفی شیرازی
خواستن	بر بساط بارگاه و ساحت درگاه او		گاه قیصر بار خواه و گاه خاقان داد خواه	جمالی دهلوی
دادن	فلان زن بار داد			بهار
دادن	یارب این مخمور غفلت رائی اسرار ده	بر	همچو آهم بر در دلهاے روشن بار ده	حسن مشهدی
دادن	گام همت میوۂ آزادگی دارد هوس	را	اے بهار فیض نخل نیتم را بار ده	"
دادن [۵۴]	خاصه چون سلطان اعظم گل به پیش و می بدست		مطربان را خواند پیش و بندگان را داد بار	کافی همدانی

مصطلح

۵۱ باربرتافتن مرادف باربرداشتن ۱۲ از بهار ۵۲ باربستن کنایه از سفر کردن و تهیه سفر کردن ۱۲ بهار

۵۳ باربستن زبان عدم اقتدار بر گفتار که آن نوع بیماری ست و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که حالتے ست در مرض که در غلبه بلغم بار سفید بر زبان می بندد و در غلبه صفرا بار زردی ۱۲ بهار ۵۴ باردادن دخل و اجازت دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	تا زبانش خمش نگشت از قول		ندهد بار لطف ایزد بار	اثیر اخسیکتی
داشتن	باغے ست عارض تو که دارد بنفشه بار		سروے ست قامت تو که دارد بر آفتاب	ازرقی هروی
ساختن	خجل آنکس که رفت و کار نساخت		کوس رحلت زدند و بار نساخت	سعدی شیرازی
کردن	در زلف چین فگند و مرا برد دل ز دست		چون شام لشکند سفرے بار میکند	شریف سبزواری
کشادن	پاے درین بحر نهادن که چه	در	بار درین موج کشادن که چه	نظامی گنجوی
کشیدن	بار بسیار و بارکش اندک		چاکران بیش و مرکبان کم و کاست	حیاتی گیلانی
کشیدن	بسکه بار منت زلفت کشید	از [ع۵]	میگذارد ناف آهو بر زمین	جویای کشمیری
کشیدن	از جنبش باد خاطرم بار کشد	از	آشفتگی از نسیم گلزار کشد	سالک کاشی
گذاشتن	بار گذاشتن بر چیزے	بر		بهار
گرفتن [۵۱]	بار گیرند از نسیم لطف تو ابکار باغ	از	همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت	بدیعی سمرقندی
گرفتن	درخت خشک سخا کز ثمر ستردن بود	به [ع۵]	بروزگار امیر کبیر بار گرفت	شانی مشهدی
گرفتن [۵۲]	مشغول بچه بدار و فراشش		مشغوف ببار گیر و چیله	عالی شیرازی

مصطلح

۵۱ بارگرفتن آبستن شدن ۱۲ بهار ۵۲ بارگیر نوکر، چیله بجیم فارسی و یاے مجهول هم بدین معنی ست ۱۲ بهار عجم

ع۵ ابوالمظفر بهرام شاه بن مسعود + که بار منتش از شکر خاص و عام کشند ۱۲ ابورجا غزنوی

ع۵ ازپی صحبت او چیست بر و بندم دل + بدر خیمه او زود فرو گیرم بار ۱۲ ابوالمعالی رازی

مصدر		صله		شاعر
نهادن[۵ا]	زن بار نهاد			بهار
نهادن[۵ا]	بار قتل خود بدوش دیگران نتوان نهاد	به	درمیان عشق بازان کوهکن مردانه رفت	صائب اصفهانی
یافتن	حال چون گویم مراد ربیش جانان بار نیست		باراگر یابم زخویش زهرهٔ گفتار نیست	بنائی هروی

باران ترجمۂ مطر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دیدۂ گریان میشود از دل چو آهی برکشم		آری آری راست باشد باد باران آورد	امیدی همدانی
افشاندن	عالمی را دل از افشاندن باران کفت		خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار	ارشدی سمرقندی
ایستادن	روزی ده فرداش با داین گریه کز خسرو فتاد		ابر انخواهد ایستادم وزاین باران من	خسرو دهلوی
باریدن	گاهی که از لب او باران بوسه بارد	از به بر[ع۵]	جان غنچه غنچه خیزد دل خوشه خوشه روید	〃
پذیرفتن	زمین از آسمان باران پذیرفتی و می بارد	از	بدین فواره ها اکنون زمین بر آسمان باران	مختاری غزنوی
چکیدن	باران چکیدن			بهار عجم
خواستن	دل من تیر تو خواهد ز خدا در شب هجر	به	همچو آن تشنه که خواهد بدعا باران را	کاتبی نیشاپوری
خوردن	اگر زمین همه از جود او خورد باران	از	دی و تموز خزان را بود نسیم بهار	معزی نیشاپوری
دادن	گهر سرخ بر دید ز همه روی زمین	را	گر دهد جود تو یکبار زمین را باران	〃

مصطلح

۵ا بارنهادن بچه زادن ، وبصله بر بمعنی بارگذاشتن بر چیزے ۱۲ بهار عجم

ع۵ بسکه بارید از هوا باران رحمت بر سرم ۱۲ سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	در پناه چشم تر دانش ز آفت ایمنیم		نیست از آفت زیانی کشت باران دیده را	دانش هروی
ریختن	از خاک آدم اینهمه باران غم که ریخت	از	سیلش روان از این مژه اشکبار نیست	کلیم همدانی
زدن	مرا از وصل او نومید دار د اشک نومیدی		بلی دهقان بشوید دست از کشتی که باران زد	سنجر کاشی
زدن	خانخانان میرزا خان آنکه از احسان اوست		هر کجا باران نیسانی سحابی میزند	ثنائی مشهدی
شدن	چشم بر راهند میخواران که کی باران شود		ابر میخواهد مستان خانه گو ویران شود	سنجر کاشی
فشاندن	باران گریه نفشاند ابر دیدهٔ		برق می ز رعد ربابی ندید کس	نظیری نیشاپوری
گذشتن	میروی و گریه می آید مرا		آنقدر بنشین که باران بگذرد	کلیم همدانی
گردیدن	آب را سست کند بند شود هم تنگ باد		باد را سخت بیفشارد و باران گردد	کمال اصفهانی
گرفتن	گریه ام رو داد چون از دل کشیدم برق آه		ابر غم شد دیدهٔ غمدیدهٔ و باران گرفت	اهلی شیرازی
گرفتن	از دست ترکتاز حوادث کجا رویم		ما را میان بادیه باران گرفته است	صائب اصفهانی

بارانی جامهٔ وکلاه سقرلاط که در باران پوشند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن	زگرد خیلتا شانت به بند د آسمان دیدهٔ		بروز تیر بارانت بپوشد کوه بارانی	سلمان ساوجی
گسستن	گسستی فقر ست ایما مانع تر دامنی		خرقهٔ پشمینهٔ من گشت بارانی مرا	ایمای اصفهانی

بارگاه مطلق مقام سلاطین از خیمه وغیر آن که دران مردم را بار دهند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	خدیو جم آئین دارا پناه	در	برآراست در اصفهان بارگاه	قاسمی گونابادی
افراشتن	چو افراشت در غجدوان بارگاه	در	جهان تیره گشت از غبار سیاه	〃

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	به بندند بر فیل نر بارگاه	بر	در آرند جنبش باین کارگاه	هاتفی جامی
زدن [۲]	بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه	بر [عہ] در	بہ تا زنم بر فلک بارگاه	حافظ شیرازی
ساختن	منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست	از - در [عہ]	هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت	سعدی شیرازی
کشیدن [۲]	در همت گدای تو باشد فرو هنوز	بر	بر عرش اگر کشند شهان بارگاه را	کمال خجندی
باریک نازک، و کم در عرض، و کم در عمق، و پنهان، و لاغر، ۱۲ بهار عجم				
دیدن [۳]	از خوران فلک بر خیز کین باریک بین		می شمار دلب گزیدن الب نالنے دگر	صائب اصفهانی
رسیدن [۴]	دهد سر رشتهٔ حرفی لکاتب		که مو بشگافد از باریک ریسی	غزالی مشهدی
شدن [۵]	نازک ترست از رگ جان گفتگوی من		باریک شد محیط چو آمد بجوی من	صائب اصفهانی
شدن	بیتاب نشد مه اگر از تاب جمالت	از	پس بهر چه باریک شد از شهر بدر رفت	کاشی آملی
شدن	هر کجا باریک شد راهت قدم از سر بنه		جاده گر از تار در پیش آیدت مضراب باش	کلیم همدانی
شدن	در زمان خطمدار چشم او بر مردمی ست	در	گردن عامل شود باریک در پای حساب	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ بارگاه بستن بار کردن آن ۱۲ بهار ۲ بارگاه افراشتن و زدن و کشیدن برپا کردن خیمه ۱۲ بهار ۳ باریک بین آنکه با معان نظر بنگرد - و بمعنی خسیس و ناتوان بین ۱۲ بهار ۴ باریک رسیدن در کار بغور تمام وا رسیدن و بکمال خوبی آنرا سرانجام دادن ۱۲ بهار ۵ باریک شدن لاغر شدن و پنهان از جای بدر زدن ۱۲ بهار

عہ چو در مشهد طوس زد بارگاه ۱۲ قاسمی عہ گرچه از اندیشه سازی بارگاه ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
شدن	وحید آفت دور و نزدیک شد		چو آن شوخ را دید باریک شد	وحید قزوینی
گشتن	تن سودائی من در خم آن موئے نحیف		گشته باریک که ابریشم سازش کردم	مسیح کاشی
باز کشاده و پس ۱۲ بهار عجم				
آمدن [۱]	اگر خشم گیرد بکردار زشت		چو باز آمدی ماجرا در نوشت	سعدی شیرازی
آمدن	بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای		نشستن غالب آمد	گ
آوردن	کند ز کعبه دلالت بدیر حاجی را		مرا ز کوی تو هر کس که باز می آرد	صائب اصفهانی
آوردن	سرش همیشه ز اندیشه باشد اندر پیش	به	چنان کسیکه حدیثے بخاطر آرد باز	کمال اصفهانی
آوردن	جز فغان و نالهٔ دلسوز نیست	در	در فراق دوست باز آورد دل	اسیری لاهجی
افتادن [۲]	ای دریغا که ثنا با دعا باز افتاد	به	چون چنین ست در نخال همین ذکر دعاست	انوری ابیوردی
بودن	چو پسته با همه کس خوشنودگی ست ترا		ازان بود همه سالت ز خنده لبها باز	کمال اصفهانی
چیدن [۳]	عنقا شکار کس نشود دام باز چین		کاینجا همیشه باد بدست است دام را	حافظ شیرازی
جستن	همان دادهٔ خویش را باز جست		کمربند ایرانیان کرد سست	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ باز آمدن معروف و توبه کردن ۱۲ بهار ۲ باز افتادن بچیزی رجوع شدن بوی ۱۲ بهار عجم ۳ باز چیدن بر داشتن ۱۲ بهار ۴ باز جستن مزید علیه جستن و بمعنی تفحص کردن و اندیشه کا ۱۲ از بهار عجم۔

مصدر		صله		شاعر
خریدن [ص۱]	بفروخته خود را بغمت باز خریدیم		آن خط غلامی که بدادیم بریدیم	وحشی بافقی
خمیدن [ص۲]	باز خمید			بهار عجم
خوردن [ص۳]	شارک رعنا به چمن باز خورد	به	چشم بر خسارهٔ گل سرخ کرد	خسرو دہلوی
دادن [ص۴]	بعدم باز دادن	به		بهار عجم
دادن [ص۵]	بانگ گاو یکه صدا باز دهد عشوه مخر		که سها گوے ز خرشید مصفا نبرد	حافظ شیرازی
داشتن [ص۶]	تو بگوئی چه فتادست بگوار تبوانی		من نہ بیگانه ام این خیال ز من باز نداری	فرخی سیستانی
داشتن	خواب نوشین بامداد رحیل	از	باز دارد پیاده را ز سبیل	سعدی شیرازی
دانستن [ص۷]	جز تلخ و تیره آب ندیدم دران زمین		حقا که هیچ باز ندانستم از رکاب	بهرامی سرخسی
ستاندن	وزدی بوسه عجب وزدی خوش عاقبت است		که اگر باز ستانند دوچندان گردد	صائب اصفهانی
شدن	بروے خود در طماع باز نتوان کرد		چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد	سعدی شیرازی

مصطلح

ص۱ باز خریدن از چیزے خلاص دادن و رہا کردن از وے ۱۲ از بہار ص۲ باز خمیدن بجاے معجمه چون کسے صدارت کسے کند بعنوان طعنه گویند باز خمید یعنی بطعن او را سخن گفت و صدارت ادا کرد کذا فی البرہان ۱۲ بہار

ص۳ باز خوردن از چیزے دوچار شدن و پیوستن بچیزے ۱۲ بہار ص۴ باز بعدم دادن نیست و نابود کردن ۱۲ بہار

ص۵ باز دادن برگردانیدن ۱۲ بہار ص۶ باز داشتن از چیزے منع کردن از وے و پنہان داشتن ۱۲ بہار

ص۷ باز ندانستن فرق نکردن میان دو چیز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن [ص۱]	گوشه چشم رضاے به منت باز نشد		اینچنین عزت صاحب نظران میداری	حافظ شیرازی
شدن [ص۲]	باز شد از عراق خرم و شاد		سیف دولت امیر شمس الدین	معزی نیشاپوری
کردن [ص۳]	آغوش صلح با همه کس باز کرده ایم	با	روییم کشاده چین جبینم نمانده است	باقر کاشی
کردن	باالله ار خاک مرده باز کنند	از	نشناسی توانگر از درویش	سعدی شیرازی
کشادن	ورق چو کار فرو بسته باز نکشاید		بهر کتاب که نامش چو بسم [ع۱] عنوان نیست	حیاتی گیلانی
کشیدن [ص۴]	وانکه در باب باز کشیدن		فقره چند قلمی نموده	ابوالفضل اکبرآبادی
گرفتن [ص۵]	زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت	از	پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت	کلیم ہمدانی
گرفتن	خرشید رخا سایه ز من باز گرفتی	از	وز من نظر مهر و وفا باز گرفتی	سلمان ساوجی
گشتن [ص۶]	شنیدی [ع۲] به برگشتن از کوه و دشت		که بیمار را بد بود باز گشت	قدسی مشہدی
گشتن	جاے نمیروی که دل بدگمان من		تا باز گشتن تو بصد جا نمی رود	صائب اصفهانی

مصطلح

ص۱ باز شدن گوشه چشم بچیزے التفات کردن بوے ۱۲ بہار ص۲ باز شدن از چیزے برگشتن و معاودت کردن ۱۲ بہار

ص۳ باز کردن کشادن و جدا کردن ۱۲ بہار ص۴ باز کشیدن نوشتن ۱۲ بہار ص۵ باز گرفتن از چیزے واپس گرفتن و دریغ داشتن ۱۲ بہار ص۶ باز گشت و باز گرد ہر کدام بفتح کاف فارسی، عود مراجعت عموماً، و اعادت بیماری از بد پرہیزی یا ہوازدگی خصوصاً ۱۲ بہار

ع۱ بسم بالکسر مخفف بسم الله ۱۲ بہار ع۲ در قصه گریختن جنہار بندیله گفته ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
گفتن[1]	صحبت بشبہا کہ میخواران ندارد بازگوی		چون مجلس میرود بیرون لب پیمانه باش	صائب اصفهانی
ماندن[2]	افتاد دل چو از نظر او اجل ربود		کز باز باز ماندہ به صیاد میرود	سنجر کاشی
بازار مطلق جاے فروختن وسود، ومعامله، وسودا ۱۲ بهار عجم				
آراستن[3]	چو زینگونه بازارے آراستند	از [9] به	بخون از سکندر امان خواستند	نظامی گنجوی
افروختن[4]	آنکه بفراخت شرع را گردن		وآنکه بفروخت ملک را بازار	ابوالفرج رونی
افسردن[5]	بازار کرسی و فلک اکنون فسرده شد		گرمی نمانده است مگر در دکان برف	جویا کشمیری
برداشتن	بازار برداشتن			بهار عجم
بستن[6]	بازار بسته			بهار عجم
چیدن[7]	چار بازار عناصر پریکدر گشته است		وقت آن آمد که برچینند این بازار را	صائب اصفهانی
داشتن[8]	فتنه بازارے بجنبش داشت پرسیدم که چیست	به	گفت آشوبے برائے روز محشر مے خرم	شگوفی جرباذقانی

مصطلح

۱ بازگو بکاف فارسی سخن گفته را اعاده کردن ۱۲ بهار ۲ باز مانده واپس مانده از طعام وجز آن ۱۲ بهار ۳ بازار آراستن بمعنی بازار ترتیب دادن ۱۲ بهار ۴ بازار افروختن چیزے رونق ورواج دادن آنچیز را ۱۲ بهار ۵ بازار افسرده کنایه از بازار غیر رائج ۱۲ بهار ۶ بازار بسته بمعنے بازار افسرده ۱۲ بهار ۷ بازار چیدن همان بازار برداشتن ۱۲ بهار ۸ بازار داشتن بچیزے معامله داشتن بآن چیز ۱۲ بهار

۹ چو بازار من بے من آراستی + بآن رسم وآئین که مے خواستی ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	نازنینان را چه پروائی نیاز موسوی	در	در دیار حسن بازاری ندارد این متاع	فطرت مشهدی
زدن[2]	بازار زد آنکس که گشاد از تو دکانے		سرمایهٔ سود دو جهان ست زیانے	ظهوری ترشیزی
زدن	زد دکانداری تقوی فروشان		زده بازار اخلاص ریائے	״
شکستن[3]	مطلب بجز شکستن بازار ما نیست		خوبان که سینه طرح بهتاب داده اند	خالص اصفهانی
کردن[4]	مصر دل را بتو دادیم و عزیزان غافل	به	که بما یوسف حسن تو چه بازاری کرد	آصفی شیرازی
کشیدن[5]	در و کشید به عنصر چهار بازارے	در به	که رخت هر دو جهانش بچار بازار است	خسرو دهلوی
نهادن[5]	قیامت که بازار مینو نهند	در	منازل باعمال نیکو دهند	سعدی شیرازی
بازو ترجمه عضد وآن از دوش تا مرفق باشد ۱۲ بهار عجم				
برآوردن[6]	چو گفت این سخن در رکاب ایستاد		برآورد بازو عنان برکشاد	نظامی گنجوی
برافراختن[7]	بهر جا که بازو برافراختے		سر خصم در پایش انداختے	״

مصطلح

۱ بازار داشتن متاع رونق ورواج داشتن متاع ۱۲ بهار ۲ بازار زدن فائده خاطر خواه برداشتن واز اهل زبان بتحقیق پیوسته که بازار زدن بمعنے بازار آراستن ست، میگویند در قشون ولشکر بازار ها زده اند ۱۲ بهار ۳ بازار شکسته بازار غیر رائج ۱۲ بهار ۴ بازار کردن هنگامه چیدن اعم از آنکه بخوبی باشد یا بزشتی واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۵ بازار کشیدن ونهادن بمعنی بازار ترتیب دادن ۱۲ بهار ۶ بازو برآوردن بازو بلند کردن ۱۲ بهار ۷ بازو برافراختن بازو بلند کردن برائے زدن یا گرفتن چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	بازوی اوگاه رزم بازوی رستم ببست		پنجه او روز زور پنجه دستان شکست	سلمان ساوجی
خوردن ف۱	ظهوری داشتی منظور آخر راحت خود را		زدی بر تیغ خود او نخوردی حیف بازوی	ظهوری ترشیزی
دادن ف۲	بازو دادن			بهار عجم
داشتن ف۳	ای دل باین قرار مزن لاف عاشقی		بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو	شفائی اصفهانی
زدن	اجل بازو زنان هر سو همی رفت		بخون اندر چو مردان شناور	ازرقی هروی
شکستن	ترنگ کمانهای بازو شکن		بسی خلق را برد از خویشتن	نظامی گنجوی
کشادن ف۴	بیدست کشاده نیست مقبول دعا	به ع۶	زنهار زبان به بند و بازو بکشا	مخلص کاشی
کوفتن	بازو کوفتن			بهار عجم
نمودن ف۵	کشیدند شمشیرها بیدریغ		بدشمن نمودند بازو و تیغ	هاتفی جامی

بازی معروف و فریب و دغا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	دلا چند زین بازی انگیختن		بهر دست رنگی در آمیختن	نظامی گنجوی

مصطلح

ف۱ بازو خوردن مقابل بازو زدن ست و آن بازو کوفتن ست که پهلوانان در وقت کشتی کنند ۱۲ از بهار ف۲ بازو دادن کنایه از یاری دادن ۱۲ بهار ف۳ بازوی چیزی داشتن قوت و استعداد داشتن آن ۱۲ بهار ف۴ بازو کشادن کنایه از جوانمردی و سخاوت ۱۲ بهار ف۵ بازو و تیغ نمودن کنایه از اظهار قوت شمشیر زنی کردن ۱۲ بهار

ع۶ چو بازو کشادم به تیغ و سنان ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
باختن	بنای طاقت من گرچه بود از بیستون افزون		ببازی بازی آخر پایمال نی سواران شد	صائب اصفهانی
برآوردن ف۲	هر نفس این پردهٔ چابک فریب	از	بازیی از پرده برآرد غریب	نظامی گنجوی
چیدن	در رساله مذکور منصوبه هاست که بسی بازی	از	و چهل بازی از روی همدیگر چیده شده است	ظهوری ترشیزی
خوردن ف۳	بازی عشرت مخور از خندهٔ ما همچو برق	از	گریه ها در پرده دارد چهرهٔ خندان ما	صائب اصفهانی
دادن ف۳	داد بردم جان و تو در بند بازی دادنم		من بعمدا خود بماندم تا توام بازی دهی	خسرو دهلوی
سگالیدن	چه چابک دستی ست بازی سگال		که در پرده داند نمودن خیال	اسدی طوسی
کردن	شبم را روز و روزم شب نمود از گردش چشمی	با	چه بازی کرد با من گردش افلاک را دیدی	مخلص کاشی
کردن	زعدلش میش گر بازی کند با شیر همچون سگ	با ع۴ به	زبهر پاسبانی گرگ دنبال شبان گیرد	خسرو دهلوی

باشک بضم سین و کاف تازی، فاژه، و دهان دره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ای برادر بیار کاسهٔ می		چند باسک زنم زخواب و خمار	طیان مرغزی
کردن	چو باسک کند ماه من از خمار		قرار از مه نو نماید فرار	قمری قزوینی

باطل ناچیز، و ناحق، و محو، و ناپدید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مرا تا ثیر عشقت بر دل آمد		همه دعوی عقلم باطل آمد	انوری ابیوردی

مصطلح

ف۱ بازی بازی کار کردن به بی پروائی ۱۲ از بهار ف۲ بازی برآوردن و انگیختن و کردن بیک معنی ست ۱۲ بهار

ف۳ بازی خوردن و دادن بمعنی فریب خوردن و دادن ۱۲ از بهار ع۴ بخون دل خویش بازی کند ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
بودن	بود در ذات حق اندیشهٔ باطل		محال محض دان تحصیل حاصل	محمود شوشتری
خوردن [۱]	رائیت رائیت ست حق گستر		قلمت معجزیست باطل خوار	انوری ابیوردی
دانستن	گفتگوهاے دل شوریده ام باطل مدان		بهرهٔ از هوشیاری هست مجذوب مرا	عرفی شیرازی
ساختن	سوالت را نسازم بسکه باطل		که از منعم نزیبد رد سائل	انوری ابیوردی
ستیزیدن [۲]	زحق دشمن چند باطل ستیز		ببین چون کند باطل از حق گریز	نظامی گنجوی
شدن	از دل ما سیهان مهر سفیدان بردند	در	سحر باطل شود آنجاے که اعجاز آمد	واله هروی
شمردن	آن قوم که ایشان ره ابرار سپردند		احوال جهان باطل و بازیچه شمردند	شهاب سمرقندی
شناختن	عشق را باطل شناسد زاهد ناحق شناس		دانش اندوزے که بشناسد حق از باطل نماند	ملا جامی
کردن	طوطی را بهواے شکرے دل خوش بود	به [۳]	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد	حافظ شیرازی
گردیدن	پاکان بسبب فساد هرگز نشوند	از	از آب دهن روزه نگردد باطل	آشنا تربتی
گریختن	زحق دشمن چند باطل ستیز	از	ببین چون کند باطل از حق گریز	نظامی گنجوی
گفتن	بلے مرد آن کس ست از روے تحقیق		که چون خشم آیدش باطل نگوید	سعدی شیرازی
یافتن	اے فلک افتادهٔ عشق ترا برداشته		هجر تو تدبیرهاے صبر باطل یافته	جمال اصفهانی

مصطلح

۱ باطل خوار چیزے که ناحق را فرو برد ۱۲ بهار ۲ باطل ستیز آنکه جنگ بناحق کند ۱۲ بهار

۳ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ۱۲ واعظ قزوینی

مصدر		صله		شاعر
باعث برانگیزنده، وسبب، ووسیله ۱۲ بهار				
انگیختن	بخت زآغوش من انگیخته	از	همچو صدف باعث ویرانیم	کلیم همدانی
شدن	خطّش بتازه باعث ناز و نیاز شد	به [۴]	کوتاه کرد زلف و شکایت دراز شد	سلیم طهرانی
گردیدن	تا مهش در هالهٔ خط رفت شد پا در رکاب		باعث آوارگی گردد گیه گلدسته را	صائب اصفهانی
گشتن	بیدماغی باعث بیماری من گشته است		بیشتر سنگین شود بیماری از پرسیدنم	گ
یافتن	کس نیست باعث من خواهم که بے تکلف	از در	در خدمت تو یابم از خدمت تو باعث	علی خراسانی
باک بکاف تازی، اندیشه، وهراس ۱۲ بهار				
آمدن	فریدون چو بشنید شد خشمناک	از	از آن ژرف دریا نیامدش باک	فردوسی طوسی
بودن	عاشق که میسوزد دلش از طعن باکش کے بود	از	شمعیکه آتش میخورد در احتشمار و گاز را	خسرو دهلوی
داشتن	تو پاک باش برادر مدار از کس باک	از	زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ	سعدی شیرازی
بال بازو، وجاے رستن پر مرغان ۱۲ بهار				
آراستن	هماے ظفر صید فرخنده فال	از	ز قربان ترکش برآراست بال	قاسمی گونابادی
آهیختن	همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل	در	آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت بال را	کمال اصفهانی
افگندن [۱]	بال افگندن			بهار

مصطلح

۱ بال افگندن کنایه از عاجز و درمانده شدن ۱۲ بهار ۴ نشد باعثم غیر ازین بر سخن ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
برافشاندن	گہے کشادہ شُہم ہادہان براہ خوری	از	گہے زیال برافشانده بال طیاری	ظہوری ترشیزی
بردوختن	خدنگ الف ازخم نون و دال		برون راند و بردوختش ہردو بال	اسدی طوسی
برآوردن	ہرحرف ہچو مور برآورد بال وپر		تانامہ ام بآن بت شیرین زبان رسید	احسان قمی
برکندن	کند جلوہ طاؤس صاحب جمال		چہ میخواہی از باز برکنده بال	سعدی شیرازی
بستن	درتوتاثیرے ندارد نالہ من ورنہ دوش		طائران قدس را بال وپر پرواز بست	شانی مشہدی
جنبانیدن	فلکش گفت مرویش کہ آنجاکہ توئی		مرغ اندیشہ نیارد کہ بجنباند بال	اثیر ادمانی
خواستن	پلنگ ازنہیب سنانت بخواہد	از از	بخواہشگرے بال وپر از کبوتر	اسدی طوسی
دادن	سنگ و آہن رابہمت میتوانم بال داد	بہ ازع	صید گرخواہم بشاہین ترازو میکنم	صائب اصفہانی
داشتن	گرد سرت گشتی و کردے طواف		کعبہ اگر بال وپرے داشتے	ارسلان مشہدی
دمیدن	فروغ آنچنان از مشاغل دمد	از	کہ از زاغ بال حواصل دمد	ظہوری ترشیزی
روئیدن	بال مرغ طرب از بادۂ رنگین روید	از	داند این آنکہ خرد سوے دلش راہبر است	کمال اصفہانی
ریختن	آسمان اینجا بوسد آستان	در	جبرئیل اینجا بریزد بال وپر	رضی ارتیمانی
ریختن	شدم آگہ کہ درد اچہ اخوار است مرغ دل مست	بر	چو دیدم ریختہ بال ملائک برسر کویت	عرشی اصفہانی
زدن	درآرزوے ناوک او بال میزند	در بہع	صید حرم کہ زود نگرد شکار کس	شفائی اصفہانی

ع کان شمع سامان میدہد از شعلہ زرین بالہا ۱۲ صائب ع میزنم بال بہم تافتد آتشں درمن ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
سوختن	قدح راز بس چہرہ افروختہ	ازع	بط بادہ را بال وپر سوختہ	طغرا مشہدی
شکستن	چشمت بدامن مژگان بر کباب دل		بادے زدہ کہ بال سمندر شکستہ است	مسیح کاشی
کشادن	تدرو بال کشاید زشوق برسر سرو	از براندع	چنانکہ برسر خوبان علاقۂ دستار	سلیم طہرانی
کشیدن	گربدریا پرتواندازد چراغ روی تو	در	مے کشد پروانہ ہمچون موج بال وپر درآب	اثر شیرازی
کشیدن۱	دلیرے کہ چون تیغ کین برکشد	در	زبیمش ملک بال درسر کشد	باقر کاشی
گرفتن	براہ عشق بگیرم زشوق بال وپرے	بہ از	کہ نے پیادہ شمارند ونے سوارمرا	عرفی شیرازی
یافتن	دلے کہ بال وپر از عشق آن صنم یابد		چو جان نشیمن خود عالم دگر یابد	حسن غزنوی
بالا بلند، و بلندی، و قد و قامت، و رونق ۱۲ بہار				
بردن۲	کے ترقی مے تواند داد احوال مرا		میبرد بالا سپہر دون ہمین سال مرا	کمال اصفہانی

مصطلح

۱ بال درسر کشیدن خان آرزو میفرمانید "صحیح بال برسر کشیدن ست زیرا چہ حفظ سر درصورت مذکور ست پس لفظ "در" غلط کاتب باشد" لیکن میتوان گفت کہ لفظ "در" بمعنی "بر" نیز آمدہ است شفائے گوید ے زہ کرد کمان غمزۂ غماز شفائی + کو حوصلہ کز عہدۂ آن ناز درآید۔ تمام غزل مبنی برقافیہ نازو طناز و ردیف "درآید" بودہ است پس غلط بر کاتب بستن صواب نباشد ۱۲ محمد عبدالحمید عفی عنہ ۲ بالا بردن سال و عمر باخر رساندن سال و شروع کردن در سال نواز عمر طبیعی ۱۲ از بہار

ع زتاب خورش سوختی بال وپر ۱۲ قاسمی ع بال کشاے فلک اندر صعود ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
بردن۵۱	کار بالا نبرد دست نیاید برکام		هرکه دلدادهٔ آن قامت بالا نشود	نصیر بدخشانی
خواندن۵۲	یکِ خود را لصد ساز ظهوری خرج در مجلس		کند تا مدعی راز یر بالا خوانئے دارد	ظهوری ترشیزی
دادن۵۳	گشتم از بالائے رضوان منفعل	با ع۵	باقدش گو سرو را بالا مده	〃
دادن۵۴	سدره در پستی ست از بالائے او		واعظش بیهوده بالا میدهد	〃
دانستن	زمان با پایهٔ تختش نخواند خاک را ساکن	با	جهان با گوشهٔ تاجش نداند چرخ را بالا	ازرقی هروی
رفتن۵۵	بالا نمیرود ز ترقی دماغ ما	از	چون آفتاب دود ندارد چراغ ما	ایما اصفهانی
رفتن۵۶	هست بربام عدم راه نفسها را بین	در	زینه ها باشد که آنجا عمر بالا میرود	وحید قزوینی
رفتن۵۶	بهجر از ناتوانیها بجائے میرسد حالم		که می سوزد نفس هرگاه بالا میرود سالم	عالی شیرازی
رفتن۵۷	کارِ محنت گر درین ره اینچنین بالا رود		رهنوردان راز زانو خارے باید کشید	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ بالا بردن کار بمعنی پیش بردن کار ۱۲ بهار ۵۲ بالا خوانی خود را از انچه هست زیاده فرانمودن ۱۲ بهار ۵۳ بالا دادن بلندی دادن ۱۲ بهار ۵۴ بالا دادن تعریف کردن ۱۲ بهار ۵۵ بالا رفتن دماغ کنایه از نفرت و غرور بهم رساندن ۱۲ بهار ۵۶ بالا رفتن عمر و سال آخر شدن سال و شروع شدن سال نو از عمر طبیعی ۱۲ بهار ۵۷ بالا رفتن کار بمعنی پیش رفتن کار ۱۲ بهار

ع۵ برسم خوب خرد راهی دهد بالا ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
رفتن۵۱	اے سرو با قد او بگذار سرکشی را	در	بسیار پیش قدش بالا نمی توان رفت	بدیعی سمرقندی
کشیدن۵۲	میکند در سایه افگندن کنون استادگی	از	سرو بالا که از آغوش من بالا کشید	صائب اصفهانی
گذاشتن۵۳	نیستی بیمار خود اے ناله پا بالا گذار		درد دل بیجا چرا پیش مسیحا میکنی	مخلص کاشی
گرفتن۵۴	حدیث عشق از سرو و صنوبر	به از در	بوصف قامتت بالا گرفت ست	حافظ شیرازی
گرفتن	اگر سرو من در چمن جائے گیرد		عجب باشد ار سرو بالا بگیرد	خسرو دهلوی
گرفتن	فردے ست آفتاب که مستوفیان چرخ	از	از دفتر جمال تو بالا گرفته اند	وحید قزوینی
گرفتن	سرو در بار ندارد ز رعونت نقدی	از	مگر از قامت رعنائے تو بالا گیرد	مخلص کاشی
گرفتن	بخت بد رفته بخواب آه سبک سیر کجاست	از	که نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد	〃
گرفتن۵۵	چو گل بر سریر چمن جا گرفت	از	چمن را ازو کار بالا گرفت	قاسم مشهدی
نهادن۵۶	پا بالا نهادن			بهار عجم

مصطلح

۵۱ بالا رفتن بلند پروازی کردن ۱۲ بهار ۵۲ بالا کشیدن قد کشیدن ۱۲ بهار ۵۳ پا بالا گذاشتن بشتاب رفتن و دویدن ۱۲ بهار ۵۴ بالا گرفتن بمعنی بلندی گرفتن، و جلوه گر شدن و قد افراختن، و شخصے را غافل کرده چیزے از مال او ربودن، و از پایهٔ اعتبار فرو افگندن و برداشتن نقاب، و امثال آن ۱۲ بهار ۵۵ بالا گرفتن کار رونق و نظام گرفتنِ کار ۱۲ بهار ۵۶ پا بالا نهادن بشتاب رفتن و دویدن ۱۲ بهار

ع۵ فتنه از رفتار طاؤس چمن بالا گرفت ۱۲ دانش ع۵ در سینه نهال آه بالا بگرفت ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
بالش و بالشت و بالین تکیه، و مسند، ۱۲ بهار				
پرستیدن[1]	سر فروے چو خرشید از دو عالم آرزو دارم		نه از بالین پرستانم که جفتم آرزو باشد	صائب اصفهانی
پرستیدن	ز چین تا قیروان بالین پرستش		ز مشرق تا بمغرب زیر دستش	خسرو دهلوی
داشتن	صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر		جاے که آن پریرو بالشت پر ندارد	طغرائے مشهدی
شکستن[2]	صد کبوتر گر فرستد کعبه بالین نشکنم		ما و بت یک روز در بتخانه پا افشرده ایم	صائب اصفهانی
گذاشتن[3]	بالش نرم زیر سر گذاشتن	در		بهار عجم
گرداندن[4]	دل از جا میرود هر دم مرا از شوخی چشمش		چه بیتابانه میگرداند این بیمار بالین را	فطرت مشهدی
نهادن[5]	فلک وسیلهٔ بیداریم مهیا ساز		که بخت خفتهٔ ما کج نهاده بالین را	طالب آملی
نهادن[3]	راحت بنهاد بالش نرم	در از	زیر سر داغت از جگرها	از بهار عجم
بانگ آواز، و فریاد ۱۲ بهار				
آمدن	کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست		اینقدر هست که بانگ جرسی مے آید	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ بالین پرست کنایه از شخص بیکار که سر از بالین نتواند برداشت و نیز کنایه از خدمتگار و پرستار که از بالین جدا نشود ۱۲ بهار

۲ بالین شکستن پارهٔ تعظیمی کردن که آن از بالین جدا شدن ست ۱۲ بهار ۳ بالش نرم زیر سر گذاشتن و زیر سر نهادن

کنایه از خوشحال گردانیدن کسے را بطریق خوشامد کذافی البرهان و از اهل زبان به تحقیق پیوسته که خوشامد کردن از راه تمسخر و ریشخند ۱۲ بهار

۴ بالین گرداندن بیمار در شدت بیماری مے باشد ۱۲ بهار ۵ بالین کج نهادن خواب گران کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	فلک پیماے بحر آشوب عالم سیر انجم تگ		شب خفتان در پیکانش آتش تیغ بانگ آور	ازرقی هروی
برآمدن	بانگ بر آمد ز همه کاے شگفت	از	یک کشف اینک بدو لیطا گشته جفت	ملا جامی
برآوردن	ستازن برآورد بانگ سرود		سرودے نوآئین تر از صد درود	نظامی گنجوی
برخاستن	چو مطرب از غزل شاهی این سخن برخواند	از	ز ساکنان فلک بانگ آفرین برخاست	شاهی سبزواری
برداشتن	موذن بانگ بے هنگام برداشت		نمی داند که چند از شب گذشت است	سعدی شیرازی
رسیدن	در قافله که اوست دانم نرسم	از	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم	ملا جامی
ریختن	عشق آمد و از حلقهٔ در بانگ جرس ریخت	از	بر خاست صفیرے که بیابان قفس ریخت	قاسم مشهدی
زدن	ز مسجد نعرهٔ مستان علم زد	از بر	موذن بانگ ز آنجا بر قدم زد	سلیم طهرانی
شکستن	لب نمے بندد ز افغان تا جرس جنبان بود		مے طپد در سینه دل تا بانگ و غوغا بشکند	وحید قزوینی
شنودن	تا که ز ساقی شنود بانگ نوش	از	پنبه برون کرد صراحی ز گوش	خسرو دهلوی
کردن	موجهٔ دریاے طبعش بانگ کوثر کرد و گفت		تشنه منشین اے آفدا زادهٔ دریاے من	عرفی شیرازی
کشیدن	گوش بر حرف تو باشند ز مه تا ماهی		گاه کشتے چو کشی بانگ خلیل اللهی	نجات اصفهانی
گرفتن	ملک ورد الله اکبر گزیده		فلک بانگ السیف اصدق گرفته	جمال اصفهانی

مصطلح - بانگ بر قدم زدن جلد و تیز رفتن ۱۲ بهار بانگ خلیل اللهی از اهل زبان به تحقیق پیوسته که کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش بیندازند الله اکبر می کشند بانگ بلند و آنرا بانگ خلیل اللهی گویند زیرا که آنحضرت همه وقت در نشست و برخاست الله اکبر می گفت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	بجائے نغمۂ والحان مطربان لطیف		کسے گزیند آواز بوم و بانگ غراب	جمال اصفہانی
باور تصدیق سخن وقبول کردن آنرا ۱۲ بہار عجم				
آمدن	مژدۂ عیسی بگوشم میزند دوران ولی	از عہ	باورم ناید کہ بنود ہیچ بر خر اعتماد	فوقی یزدی
افتادن	تو و دوری زغیر استغفر اللہ از محالات ست		عجب گر با وجود سادہ لوحی باورم افتد	باقر کاشی
بودن	از منت باور مبادا این سخن	از	زانکہ در این قول باور نیستم	کمال اصفہانی
داشتن	دلم بردی و خوشتر اینکہ گر من		بگویم بیدلم باور نداری	خسرو دہلوی
شدن	چو من نیست یک بندۂ دیگرت		قسم میخورم تا شود باورت	ظہوری ترشیزی
کردن	خامہ بیجا حرف آن مو میان سر میکند		این چنین قول ضعیفی را کہ باور میکند	مخلص کاشی
گشتن	نگشتی نالہ کس باورم اکنون کہ غم دیدم		بتنر ویرار کسے نالش کند ہم باورم آید	خسرو دہلوی
فصل جیم فارسی				
بچہ بتشدید وتخفیف طفل وبچہ سایر حیوانات ۱۲ بہار عجم				
آوردن	سگ آورد بچہ گر ہفت وہشت کس نخورد		دو سہ بچیلہ بود در دہی و در کوے	خسرو دہلوی
زادن	بچہ زادن			بہار
کشیدن	خرسندی ست دارو اشتر و فی حرص		کاز و نیاز بچہ ہمی تو امان کشد	خسرو دہلوی

عہ چگونہ باورم آید ز اہل حسن وفا ۱۲ عرفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
فصل حائے حطی				
بحث بالفتح، کاویدن سخن، وجنگ، ونزاع ۱۲ بہار عجم				
رفتن	زخار زار تعلق کشیدہ دامن دار	بر با عہ در عہ	کہ بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت	صائب اصفہانی
شدن	از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس	از	این زکم وکیف می گفت او مہی گفت و این	عالی شیرازی
کردن	بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنے		پیش طوطی نتوان نام ہزاران بردن	حافظ شیرازی
کردن	بر سنگ خارہ زد گہر آبدار خویش	بہ بہ با	ہر کاملے کہ کرد بناقص عیار بحث	صائب اصفہانی
یافتن	ہم کمر گرد میانت پیک گمرہ آمدہ		ہم سخن راہ دہانت بحث مشکل یافتہ	جمال اصفہانی
بحل بکسر اول وفتح دوم، بخشیدن خون وجز آن ۱۲ بہار عجم				
ساختن	فقیری امن و آفت ہاست دو دو دستگاہی را		بحل ساز دہم بردم فلس ماہے خون ماہی را	حزین اصفہانی
کردن	خون دلم خوردی و کردی حلال	بہ لعہ	جان زتنم بردی و کردے بحل	شریف تبریزی
فصل خاء معجمہ				
بخشایش درمحل ترحم وعفو مستعمل ست لیکن درمحل جود وکرم ہم استعمال کردہ اند ۱۲ بہار عجم				
آوردن	چو بخشایش آرد جہانے زجود		چو لشکر کشد خصم گوئی نبود	خسرو دہلوی
آوردن	برجان عاشقانت بخشایش ارنیارد	بر		کمال اصفہانی

عہ این بحث با ثلاثہ غسالہ ہمی رود ۱۲ حافظ عہ بحث در خضر و مسیحا می رود ۱۲ شاہی سہ بجلس بحث ازان خصمانہ با اغیار میکردم ۱۲ محتشم کاشی لعہ بخنجر ستمت خون دل بحل کردم ۱۲ عبدالوہاب صفاہانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بخشایش کردن			بهار
بخل بالضم ضد سخا ۱۲ بهار عجم				
کردن	می شود فریادرس فریاد چون گردد تمام	در با	بخل در فریاد با فریادرس کردن چرا	صائب اصفهانی
ورزیدن	با جوال زر مدامش غم بود قوت و هنوز	با	بسکه با خود بخل ورزد غم زغم خوردن خورد	عرفی شیرازی
بخور بوزن صبور، انچه بدان بوے دهند ۱۲ بهار عجم				
انداختن	نماے جلوه و بر ترتم عبیر افشان	بر	کشاے دامن و بر آتشم بخور انداز	باقر کاشی
دادن	پری به کلبهٔ ما مے کند گذار امشب		کشاے طره که این کلبه را بخور دهد	شانی مشهدی
سوختن	شمع افروخته و ریخته هر جانب گل	در	مجلسے ساخته و سوخته هر سوے بخور	مظهر دهلوی
کردن	خمش زلابه که طبعش مشوش ست هنوز		شکر بخور مکن شعله سرکش ست هنوز	نظیری نیشاپوری
گرداندن	مرغول را بگردان یعنی برغم سنبل	در	گرد چمن بخورے همچون صبا بگردان	حافظ شیرازی
بخیه دوخت معروف، و نیز نشان دوخت ۱۲ از بهار عجم				
افتادن [1]	بخیهٔ شبنم و گل بر رخ کار افتاد ست	بر	ورنه حیران تو صائب نظرے نیست که نیست	صائب اصفهانی
افتادن [1]	ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان	به بر [ع]	فغان که بخیه ام آخر بروے کار افتاد	صوفی مازندرانی

مصطلح - [1] بخیه بر رخ کار و بر روے کار افتادن کنایه از فاش شدن و فاش کردن راز ۱۲ از بهار

[ع] باندک روزگارے بخیه‌ات بر روے کار افتد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
افگندن [1]	همچو سوزن اگرچه سر تیزی	بر	بخیه بر روے کار مے فگنی	اثیر اخسیکتی
انداختن [1]	بود پیوند زلف و دل پنهان	به	خطش این بخیه را برو انداخت	الله قلی اصفهانی
برآمدن [2]	زنهار که آن بند قبا چست مبندید	بر	کز نازکیش بخیه بر اندام برآید	خسرو دهلوی
خوردن	خموشی می تند چون عنکبوتم بر در و دیوار	بر	خورم صد بخیه بر لب باز اگر سازم دهانم را	قاسم مشهدی
دوختن	چه گوید کس از شوخی بخیه دوز		کز و بخیه چشم من گشت روز	وحید قزوینی
دویدن	بر لب طعنه زنان بخیه دوید	بر	بار فو حال گریبان گفتم	ظهوری ترشیزی
رفتن [3]	شرمم برون نکرد به بزم تو از حجاب	از بر	بر چهره رفت بخیه ز رنگ پریده ام	شوکت بخاری
زدن	بخیه از جوهر زنم بر چشم شوخ آئینه	از بر برآ [ع] به از	چهرهٔ محبوب او گر دیدبان سازد مرا	صائب اصفهانی
شدن	این بخیه که می شود ز سوزن	از	نتوان ز جوال دوز کردن	اشرف مازندرانی
کردن [3]	دمیکه بخیه کند راز من بلند شود		صداے خندهٔ چاک از لب گریبانها	سالک یزدی
کردن	این بخیه که می شود ز سوزن	از	نتوان ز جوال دوز کردن	اشرف مازندرانی
کشودن	بخیه از چشم دلم نکشود تا آگه شوم	از	همنشین را آب شمشیر از سر زانو گذشت	طالب آملی

مصطلح

[1] بخیه بر روے کار افگندن و برو انداختن کنایه از فاش شدن و فاش کردن راز ۱۲ از بهار [2] بخیه بر اندام برآمدن برآمدن چیزے بر چیزے ۱۲ بهار [3] بخیه بر چهره رفتن و بخیه کردن مرادف بخیه بر روے کار افگندن ۱۲

[ع] بسوے مے توان زد بخیه این زخم نمایان را ۱۲ صائب [ع] بهر راحت زنم بخیه بر زخم تن خویش ۱۲ نصیرا

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	چاکهای جگرم بخیه نگیرند چو گل		باقر این سعی رفوی تو عبث بود عبث	باقر کاشی
گسیختن	بخیهٔ در هر نفس از جامهٔ هستی گسیخت	از در	در بر ما زندگی جکم قبای تنگ داشت	سروشی طهرانی
نهادن[1]	سوزن عیسی مشو بخیه بر دیم منه	به	پیرهن غم بدوز پردهٔ شادی بدر	بدر چاچی

فصل دال مهمله

بد مقابل خوش ۱۲ بهار

آمدن	چون خوشامد نکنم زانکه بدآمد[2] کفرست		خاصه جائیکه حقیقت بود آنجا گفتن	الٰهی همدانی
آموختن	بلبل گلزار ایرانم بدآموز[3] گلم		برنمی تابد دماغم سنبل و ریحان هند	سلیم طهرانی
اندیشیدن	بداندیش تست آنکه خونخوار خلق		که نفع تو جوید در آزار خلق	سعدی شیرازی
بودن	ترا این بنده دانی بد نبودست		وگر بد بود رفت و درد سر برد	جمال اصفهانی
پسندیدن	سخنانش را بر دیده همی نقش کنند		بدپسندان[4] همه بصره و آن بغداد	فرخی سیستانی
خواندن	جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا دندان مرا		گفتگو شد هیچ سطر بی نقط بدخوان مرا	واعظ قزوینی
خوردن	شهد صحت در مذاقم چون دوای بدخورست[5]		تا بیاد چشم بیمار تو دارم الفتی	وحید قزوینی

مصطلح

۱ بخیه بر روی نهادن کنایه از فاش و رسوا کردن ۱۲ از بهار ۲ بدآمد مقابل خوشامد ۱۲ بهار ۳ بدآموز آنکه تعلیم بد یافته باشد ۱۲ بهار ۴ بدپسند مشکل پسند لیکن این معنی از جوهر لفظ مستفاد نمی شود ۱۲ بهار

۵ بدخور دوای که خورده نشود از جهت کراهت طعم یا بوی وی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	بمردن خویش را چون فال بد زد		جهان فال بد او را حال بد زد	خسرو دهلوی
ساختن[2]	کوزهٔ می مگر از چرخ چه خوش ساخته اند		شیشهٔ چرخ چه غم داری اگر بدساز ست	"
سگالیدن[3]	خویشتن را هم بدست خویشتن کشت ای عجب		آنکه با تو بدسگالید و ز تو باز ایستاد	معزی نیشاپوری
کردن	تو نیکی کنی من نه بد کرده ام		که بد را حوالت بخود کرده ام	نظامی گنجوی
گردیدن[4]	تا که پیش از مرگ آسایش تمنامی کنیم		شکوه از بدگردی افلاک بیجا می کنیم	کلیم همدانی
گفتن[5]	ز بدگوی بدگفت پنهان کنم		بگفتار نیکش پشیمان کنم	نظامی گنجوی
نشستن[6]	بگذر ز خمار بوسه بازی		اینجاست که نقش بدنشین ست	کلیم همدانی
نمودن	بنودی که از تیرگی بد نمود		شدی گاو تکیه ز چرخ کبود	طغرای مشهدی
نهادن	بسی بر نیامد که بنیاد خود		بکند آنکه بنهاد بنیاد بد	سعدی شیرازی

بدر بیرون ۱۲

آمدن بردن	نور هرگز نتوان کرد ز خورشید جدا		کرم از خاطر خسرو نتوان برد بدر	کمال اصفهانی

مصطلح

۱ بد زدن بمعنی بد کردن ۱۲ بهار ۲ بدساز چیزی که ساخت خوب نداشته باشد ۱۲ بهار ۳ بدسگال مراد بداندیش ۱۲ بهار ۴ بدگرد بکاف فارسی آنکه گردیدن او خوب نباشد ۱۲ بهار ۵ بدگوی کسیکه گفتار زشت دارد ۱۲ بهار

۶ بدنشین اکثر با لفظ نقش و قمار مستعمل میشود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نے	از	بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود	حافظ شیرازی
کردن	اینچنین جلوه اگر خواهی کرد		ماه را شهر بدر خواهی کرد	
بدل بالتحریک، عوض چیزے، وفنے که دفع فن حریف در کشتی کنند ۱۲ بهار				
آوردن	پر غرور لیست که تا من در مدحت نزدم		این گمان داشت که دورانش نیاورده بدل	عرفی شیرازی
بودن	از وی پیش کو بهم در کینه را		که نبود بدل دست پیشینه را	قاسمی گونابادی
داشتن	سال مولودش از آن شاخ گل بی بدل است	در	که ندارد بدلے در چمن دولت و راے	عرفی شیرازی
داشتن	دار د آن پیر جهاندیدهٔ پر فن ماهر	در	هر فنے را بدلے همچو فلک در خاطر	نجات اصفهانی
ساختن	هزار بار اگر جامه را بدل سازد	به عـ۵	نمی خوریم ز تلبیس روزگار فریب	سالک قزوینی
شدن	آب انگور و آب نیلوپل	از عـ۵ به در عـ۵	شد مرا از عبیر و مشک بدل	ابوشکور بلخی
کردن	بر نعیم هر دو عالم نکند بدل فغانی	به	نظرے به ناز بینی ز ره نیاز کردن	فغانی شیرازی
گردیدن	پندے دهمت اگر پذیری از من	را	تا سور ترا بدل نگردد شیون	سنائی غزنوی
گرفتن	بر هر چه بود توان گرفتن بدلے	بر	تو بے بدلی ترا بدل نتوان یافت	ملا جامی
گشتن	پرتو او تافت بروے زحل	به	گشت سعادت به نحوست بدل	خسرو دهلوی
یافتن	اگر بهر لفظت بدل یافتند	را ســ۵	بمعنی ترا گوش بر تافتند	ظهوری ترشیزی

عـ۵ بدل سازم بزنار و به برنس ۱۲ خاقانی عـ۵ ستم مکن بضعیفان که شد تبسم برق + بدل بناله جان سوز در نیستانها ۱۲ صائب

ســ۵ تو بے بدلی ترا بدل نتوان یافت ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
فصل ذال معجمه				
بذل بالفتح، چیزے بر دادن و در باختن ۱۲ بهار عجم				
کردن	چو بذل تو کردم جوانی خویش		بهنگام پیری مرانم ز پیش	سعدی شیرازی
نمودن	مها الکن در شرح آن	در	بذل جهد باید نمود	نصیر همدانی
بذله بالفتح، سخن نیکو، ولطیف وعجیب ۱۲ بهار عجم				
سنجیدن	بذله سنج			بهار
گفتن	بیا پیش این شاعر بذله گوی		که از تست هنگامه را آبروی	وحید قزوینی
فصل رائے مهمله				
برابر معروف، ومقابل، وحریف ۱۲ بهار				
آمدن	خوانے کشیده ام ز سخن قاف تا بقاف		همکاسهٔ کجاست که آید برابرم	عطار نیشاپوری
بودن	وادیده و نادیده برابر نبود		بافنده و لافنده جدا می باشد	الٰهی همدانی
پوئیدن	قوی سیر آن بارهٔ کوه هیکل	بر	بر آب و بر آتش بپوید برابر	اسدی طوسی
داشتن	ایکه همچون خاک راهم زیر پا آوردهٔ	با	گر مرا دستی دهد با جان برابر دارمت	اثیر اخسیکتی
دانستن	میسر نیست بے معشوق یکدم زندگی کردن	با	از آن با جان برابر عاشقان دانند جانان را	اثر شیرازی
دویدن ۱	ز شادی دو منزل برابر دوید	از	بفرسنگها فرش دیبا کشید	نظامی گنجوی

مصطلح ـ ۱ برابر دویدن کنایه از پیشوا رفتن بود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	بارے چون بمقتضاے نزول قضا		قدر و باقدر برابر نتوان شد	جلالاے ازوارے
شدن	چشمہ آب بقا ہر چند جان بخش ست لیک		کی برابر میشود چاہ زنخدان ترا	فروغ کشمیری
کردن	من بہ آئینہ برابر نکنم آن رو را	بہ با عہ	حیف باشد کہ دران دائرہ بینم او را	آصفی شیرازی
کردن	سایۂ یزدان کہ اہل دین بمقدار خرد	با	طاعتش باطاعت یزدان برابر کردہ اند	احمد کرمانی
کشیدن [1]	در ترازو نبود سنگ تمامش صائب		کعبہ و بتکدہ را ہر کہ برابر نکشید	صائب اصفہانی
گردیدن	گر بہ شیر فلکی پنجہ زند گاو زمین	با	دار دآن زہرہ کہ باشیر برابر گردد	نظامی گنجوی
گرفتن	یکدم کہ رفتہ باتو بسر در تمام عمر	با	بانعمت دو کون برابر گرفتہ ام	مسیح کاشی
گشتن	مپرس کز تو چگونہ شکستہ دل برگشت	با	مہ چہار دہ چون بارخت برابر گشت	کمال اصفہانی
نہادن	بے زخم تیغ عشق نیابی بقاے خضر		عمر ابد برابر بسمل نہادہ اند	شفائی اصفہانی

برات بوزن قنات، نوشتۂ تنخواہ کہ بموجب آن از خزانہ زر طلب بدست مے آید و تنخواہ نیز ۱۲ از بہار عجم

آوردن	چو او کس بہ تحصیل نقد حیات	بر بہ	نیاورد برلعل خوبان برات	ظہوری ترشیزی
بخشیدن	مارا بامان برات کل بخش	بہ	مہر از کف خاتم الرسل بخش	ملکی شیرازی
برگردیدن [2]	برنمی گردد برات قسمت حق خون مخور		نیست ممکن باز گردیدن زلبستان شیر را	صائب اصفہانی

مصطلح۔ [1] برابر کشیدن بمعنی برابر وزن کردن ۱۲ بہار [2] برات برگردیدن قبول ناشدن تنخواہ و زر بوصول نیامدن ۱۲ از بہار عہ خویش را باچشم و ابرویش برابر میکنم ۱۲ شوکت

مصدر		صله		شاعر
بودن	برات من زمی عشق گر بود جامے	از	زران شیر فلک آرزو کباب خورم	آرزوے اکبرآبادی
دادن	اگر ماہ نورا براتے دہد	بہ عہ از	زنقص کمالش نجاتے دہد	نظامی گنجوی
راندن [1]	مگر ہوای تو اصل حیات شد کہ بقا	بہ	برات عمر بتوقیع او ہمی راند	انوری ابیوردی
زدن	برات زدن			بہار
ستاندن [2]	ستانند شیران براے حیات	از بر	زرمح تو برشاخ آہو برات	ظہوری ترشیزی
شدن	روزی مابین کہ در دیوان عشق	در را	جز می حمر انشد مارا برات	حافظ شیرازی
کردن	برات کردن			بہار
گرفتن	سریکہ خدمت فتراک او نکرد کلیم	بر	برات بوسہ بران خاک آستان نگرفت	کلیم ہمدانی
نوشتن [2]	مکن حوالہ بدوزخ من مشوش را	بہ	بسوی یخ چہ نویسی برات آتش را	اقیلان بدخشانی
نوشتن	برات زلف برجان می نویسم	بر بہ عہ	جنون دارم پریشان می نویسم	زلالی خوانساری

براق معروف ۱۲

آوردن	بہ پسیچ راہِ عرشت کردم اینک		براق برق سیر آوردم اینک	ملّا جامی

مصطلح

[1] برات راندن کنایہ از دفتر گذراندن ۱۲ بہار [2] برات برشاخ آہو ستاندن و برات بریخ و بسوے یخ نوشتن کنایہ از تنخواہ برجائیکہ حاصل نہ داشتہ باشد ۱۲ بہار

عہ اے دادہ بہار و مور از لطف برات ۱۲ یعنی عہ گاہ بدیو گر نویسم برات ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	سپیدہ دم چو خطِ نور بر ظلام کشند	در	براقِ خسرو سیّارہ در لگام کشند	ابو رجاء غزنوی
برف معروف ۱۲ بہار عجم				
باریدن	مرا برف بارید بر پرّ زاغ	بر	نشاید چو بلبل تماشاے باغ	نظامی گنجوی
دمیدن	ہمی دمیدی بر چشم برف چون الماس	بر	ہمی وزیدے بر چہرہ باد چون سوہان	رودکی سمرقندی
ریختن	بنفشہ نکردہ سر غنچہ تیز		چو ابر بہار آسمان برف ریز	نظامی گنجوی
گداختن	بوی چمن برآمد و برفِ چمن گداخت		گل با شگوفہ آمد و بلبل بہ بوستان	سعدی شیرازی
ماندن	برف در کہسار میماند ز صحرا بیشتر	در		اثر شیرازی
برق درخشیدن و درخش ۱۲ بہار عجم				
افتادن	چو برق شعلۂ یادش مرا بجان افتاد	به [عه] در	فروغ ماہ در آئینۂ کتان افتاد	واضح اصفہانی
انداختن	دمادم شعلہ کش تر می شود سوزِ دلِ ترّم	در	کہ برق غیرتے در خرمنِ گردون بیندازد	شانی مشہدی
باریدن	بادی ست کوہ پیکر و کوہی ست بادسیر	[عه] در	برقی ست ابر گردش و ابری ست برق بار	معزّی نیشاپوری
برخاستن	برخاستہ ز جبہۂ غرّا و گوشِ تیز	از	برقی کزو دو پیکرِ الماس شعلہ عیان	اثیر اخسیکتی
جستن	کنون کہ تیر فلک سینہ کرد سینہ بدزد		بجست برق بلانم در آبگینہ بدزد	ملکِ قمی
جہیدن	از ہر کنار برق بلا در جہیدن ست		باید گلیم بخت سیہ را بجا گذاشت	کلیم ہمدانی
خاستن	پیداست کہ جز براقِ گردون سیرت		برقی نتوان دید کہ خیزد ز زمین	واصف بخاری

عہ برق در خرمنِ اربابِ محبت افتد ۱۲ صائب عہ رم خوردگان تحریر جائیکہ برق بارند ۱۲ علی سرہندی

مصدر		صله		شاعر
درخشیدن	برقے از منظرِ لیلی بدرخشید سحر	از	وہ کہ با خرمنِ مجنونِ دل افگار چہ کرد	حافظ شیرازی
ریختن	فروغ روی تو برقی بخرمنِ گل ریخت	به [عه] از	کہ جای نغمہ شرار از زبانِ بلبل ریخت	صائب اصفہانی
زدن	راہ بر از ستارہ شد خنجر او چو برق زد	از [عه] در	خود قمر دو پارہ شد سہم چو در کمان گرفت	بدر چاچی
شدن	برق شدن			بہار عجم
کشیدن	گریہ ام رو داد چون از دل کشیدم برقِ آہ	از	ابرِ غم شد دیدۂ غمدیدۂ باران گرفت	اہلی شیرازی
کشیدن	چرخی فگندہ در زہ و ماہی فراز سر	در	برقے کشیدہ در کفِ بادی بزیر ران	اثیر اخسیکتی
گرفتن	ز عکس سلاح و ز آثار موکب	از	زمین و زمان برق و تندر گرفتہ	حسنِ غزنوی
برقع بالضم روبند مطلقا ۱۲ بہار عجم				
افتادن	شبے بمیکدہ اش برقع از جمال افتاد	از	قرابہ آب فشان جام در غش ست ہنوز	نظیری نیشاپوری
افگندن	برقع برخ افگندہ برد ناز بباغش	به	تا نکہت گل بیختہ آید بدماغش	صیدی طہرانی
برافگندن	برقع ز جمال خود برافگن	از	تا شک آرد بہ عشقت اقرار	رضی ارتیمانی
برانداختن	بدستِ حسن چو برقع ز رخ براندازی	از به	زمانہ بر سرِ خورشید چادر اندازد	طالب آملی

مصطلح

۱ برق شدن کنایہ از شتاب رفتن و دویدن ۱۲ بہار ۲ برقع افگندن برخ بمعنی برقع بستن ۱۲ بہار ۳ برقع از رخ برافگندن و برانداختن بہ صلہ از بمعنی دور کردنِ برقع ۱۲ از بہار

عہ ز قوس قزح برق شفاف ریخت ۱۲ قاسمی عہ برقے از موج قدح در خسِ پندار زنم ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۱	که برداشت برقع زرخ راز را	از	که انگشت برلب زد آواز را	ظهوری ترشیزی
بستن ۲	برقع برخ زدیدن ما از حیا مبند	به از	برروی باغبان درِ این باغ را مبند	خالص اصفهانی
درکشیدن ۳	بدان نسیمِ عنایت که درکشد ناگه	از	زروے شاهدِ مقصود برقعِ حرمان	سلمان ساوجی
دریدن	آئینۂ طلعتش نظر سوز	بر ع۵ به	برچرخ دریدہ برقعِ روز	فیضی اکبرآبادی
زدن	حسن عبادات را برقع نسیان زدن	را	زشتئے اعمال را لوح و قلم داشتن	عرفی شیرازی
شگافتن	مگر دعای تو جوشد ز دل که حسن قبول		شگافت برقع و تا سر حد زبان آید	ایضاً
کشادن	سرم بردار داز زانو بدستے	از به	کشاید برقعم از رو بدستے	ناظم هراتی
کشودن	برغمِ منکر رویت زچهره برقعِ ناز	از	چنان کشود که هم کافر و مسلمان دید	شفائے اصفهانی
کشیدن	برویِ خود چو کشد ز درِ روز برقعِ شب	به		نظام شیرازی
فروهشتن	آن روی را بهرکس منمای الله الله	ع۶	یا پردہ برافگن یا برقعے فروهل	ایمائے اصفهانی
گرفتن	وران محفل که ای نورِ نظر برقع زرخ گیری	از	حباب باده میگیرد گل چشم ایاغِ من	آرزو اکبرآبادی

مصطلح

۱ برقع از رُخ برداشتن بمعنی دور کردنِ برقع ۱۲ از بهار ۲ برقع بستن و زدن و برروی کشیدن و برخسار فروهشتن بمعنی برقع بستن ۱۲ بهار ۳ برقع از روے درکشیدن و دریدن و شگافتن و برداشتن و کشادن و کشودن به صلۂ از بمعنی دور کردن برقع ۱۲ بهار

ع۵ خیز ببرقِ می برقعہ صبح بردری ۱۲ خاقانی ع۶ فروهشته برقع برخسار مهر ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
برکت بالفتح و بفتحتین بالیدن وافزودن ۱۲ از بهار عجم				
شدن	مطر با خانہ ات آباد شود خرم بدان		که بیک نالۂ دیگر برکت خواهم شد	نجات اصفهانی
ماندن	چنان بادِ شمشیر دستے فشاند		که در خرمن عمر برکت نماند	قدسی مشهدی
بروت بضمتین ترجمه سبلت ۱۲ بهار عجم				
تافتن ۱	هرکه از ما بروت می تابد	از	ما بریشش فراغتے داریم	از بهار عجم
ریختن ۲	پنبه از خفطش چو یابد وجه قوت	از	ز آتش موسیٰ فرو ریزد بروت	زلالی خوانساری
کندن ۳	فلک را گوش سفتی نالۂ تیر		بروت مهر کندے برق شمشیر	ایضاً
نهادن ۴	شگوفه در تبسم های شادی	در	بروت باد را پنبه نهادے	ایضاً
برهنه بتحریک را و بسکون، عریان و خالی و مجرد چون درخت برهنه بے برگ ۱۲ بهار عجم				
بودن	برهنه بود جهان مدتی و درزیِ ابر		بدوخت از پیِ عالم سفید پیراهن	اثیر ادمانی
رفتن	عمرے سر و پا برهنه رفتے		اما قدمے بره نرفتے	حسینی هروی
زدن	برهنه هرکه زند حرف در برابر خصم	در	حریف خویش بخاک افگند چو کُشتی گیر	مخلص کاشی

مصطلح

۱ بروت تافتن بصله از کنایه از اعراض کردن و روبرو گردانیدن بود ۱۲ بهار ۲ بروت ریختن مغلوب و زبون گردانیدن ۱۲ بهار ۳ بروت کسی کندن کنایه از رسوا کردن ۱۲ بهار ۴ بروت کسے را پنبه نهادن ظرافت و تمسخر کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	پس برہنہ شوند چون شمشیر		تا کہ بانفس کارزار کنند	جمال اصفہانی
کردن	خوردن آن گندم نامردمش		کرد برہنہ چو دل گندمش	نظامی گنجوی
گشتن	برہنہ گشتہ تنۂ گل بباغ		بادکنان خس کشی از روی لاغ	خسرو دہلوی
گفتن	گر عیب تو نخواہی پوشیدہ بر تو ماند		پیراہن تن خود گردان برہنہ گو را	ایما اصفہانی
ماندن	ہر شجر باغ ز سر تا بنہ	از	ماندہ ز بے برگی خود برہنہ	خسرو دہلوی

فصل زاء معجمہ

بزم بالفتح ہر مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بمعنی مقابل رزم ست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	دوش در عالم معنی کہ ز صورت بالاست	در	عقل فعال سراپردہ زد و بزم آراست	غالب دہلوی
افروختن	خیز و بزم طرب افروز کہ وقت سحر ست		افق مشرقی از عارض گل تازہ تر ست	اثیر ادمانی
انداختن	شب کہ از یاد لبش بزم شراب انداختم	از	اہل عالم را در آتش چون کباب انداختم	تنہا شہرستانی
برافروختن	بزم کرامت ز رخش بر فروخت	از	ہر کہ رخش دید بر آن چشم دوخت	ملا جامی
چیدن	بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن	بہ / با	غزلہائے مناسب خواندن و با یار فہمیدن	مخلص کاشی
داشتن	بر غم تو بہ بام بزم خوشے آن زشکمے دارد	بر	خدا از آفت طاقت دل ما نگہدارد	بیخود سمنانی
ساختن	دُردی کشان عشق چو سازند بزم خویش		الماس در پیالۂ زہرے فرو کنند	طالب آملی
کردن	بزمے نکرد یار کہ حاضر نگشت غیر		ہرگز جدا نگشت ز دوزخ بہشت ما	رفیع قزوینی

عہ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارائے ۱۲ نزاری

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	می کشد ہر لحظہ بزم تازہ بر روی ما	بر	داغ دارد جام جم را کاسۂ زانوی ما	صنا اصفہانی
گذاشتن	محتسب میکدہ را با دف و طنبور گذار	بہ	بزم ما را بہمین شیوہ و دستور گذار	شانی مشہدی
نشستن[۱]	بزم ز مہمان چو تہی یافت جائے		بزم نشین بازیبی کرد رائے	خسرو دہلوی
نہادن	چون بزم دیت نہند فردا	در عہ	خونم ز در پدر در آید	ظہوری ترشیزی

فصل سین مہملہ

بس و بسند بالفتح کفایت، و بسیار، و کافی، و کم کردن، و باز ماندن، و حریف شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن[۲]	خراب گشتم و بر خویش بس نمی آیم	بر عہ / با	کہ ہیچ با چو توئی ہمنفس نمی آیم	خسرو دہلوی
بودن	من چراغم کشتنم را حاجت زنجیر نیست		می توان افشاند دامانی کہ بس باشد مرا	ذوقی اردستانی
کردن[۳]	پریشان چند گوئی بس کن این دیوانگی باقر	از سہ	چو بوئے گل شنیدی باز آغاز جنون کردی	باقر کاشی
کردن	چو دیدم ترا زیرک و ہوشمند	بہ / از	بیکسالہ دخل از تو کردم بسند	نظامی گنجوی
گرفتن[۴]	مگو کام دل خود از حیرت کس نمی گیرد		چہ میگوئی ترا دیدم زبانم بس نمی گیرد	وحید قزوینی

مصطلح

۱ بزم نشین کنایہ از صاحب مجلس ۱۲ بہار عجم ۲ بس آمدن با کسے و برکسی حریف شدن در زور و قوت با کسے ۱۲ بہار
۳ بس کردن کم کردن ۱۲ بہار ۴ بس گرفتن باز ماندن و بس کردن ۱۲ بہار

عہ وقت گل خوبان چو بزم عیش در صحرا نہند ۱۲ شاہی عہ ورنہ با شعلہ خوے تو کہ بس مے آید ۱۲ صائب

سہ چشم دمے ز دیدن روے تو بس نکرد ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بساطے چه باید برآراستن		کزو ناگزیرست برخاستن	نظامی گنجوی
افشاندن	فشاندی بر دلم پیرایۂ حسن	بر	بساط حسن برخرمن فشاندی	طالب آملی
افگندن	به گلزارش افگنده عشرت بساط	به را عہ	نگنجید در پوست گل از نشاط	ظهوری ترشیزی
انداختن	طبع جادو فنم بساط سخن	بر	باز بر طرز دیگر انداز د	ثنائی مشهدی
برچیدن	بذوق آشتی از دوستان رنجیدنی دارد		بساط دوستداری چیدن و برچیدنی دارد	دانش مشهدی
پیچیدن	مکن باخاکساران سرکشی در روزگار خط	بر	که می پیچد بساط حسن را برهم غبار خط	صائب اصفهانی
چیدن	حریف بین چه براحت بساط می چیند	به	ززیر پائے افلاک غافل افتادست	نظیری نیشاپوری
داشتن	نے ملّه مال دارم و نی فرش و نے بساط		نے زر نه زور دارم و نی حل و نی عطن	ابو البرکات بیهقی
درنوشتن	برشکستند هنوز این رباط	از عہ	درنوشتند هنوز این بساط	نظامی گنجوی
درنوردیدن	بساط عیش یاران درنوردید		طرب درخانۂ ما بدشگون ست	طالب آملی
ریختن	بساط خانه چندان در رہ سیلاب ریزم	در	باحسان میکنم از خود خجل غارتگر خود را	دانش مشهدی
زدن	بساط دست را بریکدگر زد	بر	جگر را بر دم تیغ قدر زد	زلالی خوانساری
سپردن	مقام غوانی گرفته نوائح		بساط عنادل سپرده عناکب	حسن نیشاپوری

مصطلح

۱ بساط آراے صاحب صدر ۱۲ بهار ۲ بساط افگن فراش ۱۲ بهار

عہ بساط سجده فگنند کوه وصحرا را ۱۲ ملا جامی عہ بساط سیم زصحرا چو درنوشت فلک ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
سوختن	سوخت بنای هستیم ریخت بنای طاقتم		چند پراز نفس دهم آهِ شکسته پاے را	صائب اصفهانی
کشادن	لبم چون بساط شکایت کشاید		توان در درفت از اداے کلامم	طالب آملی
کشیدن	در ره بساط لعل زخون جگر کشم	در	کان نازنین چو سرو خرامان رسیدنی ست	خسرو دهلوی
گستردن	بساط سجده ازبیرون در برخاک ره گستر	از بر عہ در	بس ست اے جبهه بر تصدیع داد آستان نشترا	طالب آملی

بستان و بوستان

مصدر		صله		شاعر
افروختن[۱]	بستان افروز			بهار
پیراستن	برده رضوان بهشت از پئے پیوندگری		از تو هر فضله که انداخته بستان پیرائے	انوری ابیوردی
پیراستن	اگر از دور باش بوستان پیرا نیندیشد		سه از یک طوق باقمری کند سرو روان بیرون	صائب اصفهانی
خوردن[۲]	نه در کوه سبزه نه در باغ شخ		ملخ بوستان خورده و مردم ملخ	سعدی شیرازی
کردن	اگر هنگام باغ و راغ نبود	در	میان خانه بستان میتوان کرد	باقر کاشی
گردیدن	ایاغی باین بوستان گرد[۳] ده		گل سرخ بستان مے زرده	طغرائے مشهدی

بستر بالکسر رخت خواب ۱۲ بهار

افگندن	درمیان خلق نتوان بستر راحت فگند		سر نهم بر دامن صحرا چو خواب آید مرا	دانش مشهدی

مصطلح ۱ بستان افروز گل تاج خروس ۱۲ بهار ۲ بوستان خوردن کنایه از رستنی ها و نباتات باغ خوردن ۱۲ از بهار ۳ بوستان گرد بفتح کاف فارسی کنایه از نظارگی و تماشاے باغ و معنی ترکیبی آن گردنده در بوستان ست ۱۲ بهار

عہ گسترده درسراے نبوت بساط تو ۱۲ کمال اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	بهر وادی که شوقم بستر آسایش اندازد	به	ره خوابیده پهلوی زند بر خواب مخملها	فطرت مشهدی
خواستن	بهر صورت که در کوی بتان افتادم افتادم		نخواهم بستر و بالین برنگ خون خوابیده	آرزو اکبرآبادی
ساختن	ز آب روشن سازیم بستر و بالین	از	ز خاک تیره برآریم لولوی شهوار	ازرقی هروی
شدن	تا گلش را نافهٔ مشک ختن بستر بود		سنبلش را تودهٔ برگ سمن بالین کند	امامی هروی
شناختن	هیچ عضوے بے بصیرت نیست در ملک جنون		ورنه چون پهلو شناسد بستر بیگانه را	صائب اصفهانی
کردن	کشان ریش ایشان بود تا بناف	از	گهے کرده بستر ازان گه لحاف	قاسمی گونابادی
گستردن	از هر آن جانب که رو آری زبس نقش بدیع	در عه از	جبرئیل آنجا بگستردست گوئی بسترے	جمالی اصفهانی

بسیچ قصد و آهنگ ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	سوے مخزن آوردم اول بسیچ	به	که سستی نکردم دران کار هیچ	نظامی گنجوی
کردن	بسیچ سخن کردن آنگاه کن		که دانی که در کار گیرد سخن	سعدی شیرازی

فصل شین معجمه

بشارت بالکسر و بالضم مژده، و بالفتح شاد شدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	مبشر از پی آن کین بشارت آرد زود	را عه	روا بود که دو منزل یکے کند در راه	بهائی آملی
بودن	از ما به اسیران قفس باد بشارت	از سه به	کز بیضه بیک منزلی دام رسیدیم	سالک یزدی

عه بساط عمر ابد از پی تو گستردست ۱۲ کمال اصفهانی عه برق آورد بشارت باران گیاه را ۱۲ نظیری نیشاپوری۔

سه بشارت باد زان صیاد وش کبک خرامان را ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بردن	بشارت بر بکوئے میفروشان	به	که حافظ توبه از زهد ریا کرد	حافظ شیرازی
دادن	خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند	را عه به	ساقی بده بشارت پیران پارسا را	”
رساندن	آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود		حالا زود بیدار شو و بشارت رسان	عالی شیرازی
زدن	رو بشارت بزن که گشت یکے		با غلام خود آن امیر امروز	انوری ابیوردی
شنیدن	چو بشنید این بشارت رفت از هوش	عه از	ولی در دل که شرمش بود در جوش	ناظم هراتی
طلبیدن	گر بشارت طلبد نو خطش پیش آید		ور ولایت طلبد ملک سکندر گیرد	بدر چاچی
کشیدن	بهر شهرے از شادی فتح شاه		بشارت کشان بر کشادند راه	نظامی گنجوی
نمودن	یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده‌اند	از	داؤد را بشارتے از جم نموده‌اند	عمید رازی

فصل صاد مهمله

بصیرت دانائی و زیرکی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	یافت در بے بصری گم شدهٔ خود یعقوب		چشم از هر که گرفتند بصیرت دادند	سالک قزوینی

فصل ضاد معجمه

بضاعت بکسر اول مایه، و مال، ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بضاعت نیاوردم الا امید		خدایا ز عفوم مکن ناامید	سعدی شیرازی
بردن	بهشت آن ستاند که طاعت برد		کرا نقد باید بضاعت برد	”

عه بادا دی بشارت بجاے گاه صدا ۱۲ ابو العلائی گنجوی عه بشنو بشارت گل از نغمهٔ عنادل ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	توکیمیا که فروشی نظری بحالِ ماکن		که بضاعتی نداریم وفگندۂ ایم دامے	حافظ شیرازی
ساختن	قناعت را بضاعت سازومی سوز		درین دورِ عناد رِ بے نوائی	؍
یافتن	زلفت از دنیا بضاعتہائے زیبا یافتہ		لعلت از شکر حلاوتہائے فایق ساختہ	جمال اصفہانی

فصل غین معجمہ

بغل معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱؎	تومخوانم جفت کمتر زن بغل		جفت الصافم نیم جفت بغل	مولوی رومی
کشودن ۲؎	بران روسی افگند مرکب چو باد		بہ تیغ آزمائے بغل برکشاد	نظامی گنجوی
کشودن	زمین شد ست زبرگ شگوفہ سیمین تن		کشودہ است بغل باغ از خیابانہا	صائب اصفہانی
گرفتن ۳؎	بہ بین گرمئ بادۂ ناب را		بغل گیرئے آتش وآب را	ظہوری ترشیزی

فصل لام

بلا بالفتح، زحمت، ومکروہ، وامرِ بسیار غریب وکارِ عمدہ فوق الطاقۃ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جانان زتو بر سرم بلامی آید	از بر	وزتو بدلم تیرِ جفامے آید	حزنی اصفہانی

مصطلح

۱؎ بغل زدن کنایہ از شماتت کردن وتحقیق آنست کہ کنایہ ازخوشی کردن ست از روئے استہزا برکسے چنانچہ در ہندوستان در اکثر مردم اینحالت دیدہ میشود ودر ولایت ہم بودہ باشد ۱۲ بہار ۲؎ بغل کشودن کنایہ از دست دراز کردن بر حریف ۱۲ بہار ۳؎ بغل گیری معانقہ، ویکدگر را در بغل گرفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	صد بلا مرہم آردش بر سر	بر	زخم تیرے کہ از کمان تو نیست	ظہوری ترشیزی
افتادن	سرمۂ مست بخونخواری چشمت افزود		چون سیہ مست شود ترک بلامی افتد	اشرف مازندرانی
اندوختن	عشق میگویم وجان میدہم اے وای کہ من		چہ بلا عاشق این عشق بلا اندوزم	شرف قزوینی
انگیختن	زطوق آن یکے پرچم آویختہ	از	بلائے زہر سوے انگیختہ	قاسمی گونابادی
باریدن	از در ودیوار میبارد بلا در راہ عشق	از بر ۵؎ در	یک سر ابم پیش رہ نامد کہ طوفانی نداشت	کلیم ہمدانی
برآمدن	فیاض کہ سر حلقۂ زندان جہان بود		آخر چہ بلا زاہد مستور بر آمد	فیاض لاہجی
برچیدن ۱؎	رفتہ ازگل چیدنش خارے بدست ومیرود		خار خار دل کہ برچیند بلائے دستِ او	اشرف مازندرانی
پروردن	بلا پروردہ			بہار
جستن	چشمِ زخوبانِ گلفشان دل ہمدم آہ وافغان		طبع بلا جو ہمچنان باشد بدلیشان نا کلم	ملا جامی
جنبیدن	چون زلف تو از صبا بجنبد	از	از ہر طرفے بلا بجنبد	باقر کاشی
خاستن	بپوش آن خال را بہرِ خدا از دیدۂ مردم	از	کہ مسکین مرغ را غافل بلا از دانہ می خیزد	خسرو دہلوی
خواستن	اے عشق بجویشتن بلا خواستہ ام	بہ بر ۴؎	آنگہ کہ ترا بہ آرزو خواستہ ام	ابو الفرج رونی
داشتن	از کوئے غم آواز حزینے کہ شنیدی		نالیدن دل بود ندانم چہ بلا داشت	حزین اصفہانی
دیدن	در جلوہ گاہ دوست تنفائے فتادگان	از	غیر از بلا از ان قد بالا چہ دیدہ اند	تنفائے اصفہانی

مصطلح ۱؎ بلا برچیدن کنایہ از دور کردن آن ۱۲ بہار

۴؎ گر ببارد بر و بلا چو تگرگ ۱۲ جمال اصفہانی ۵؎ الا تا نخواہی بلا بر حسود ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	برمن نماند هیچ بلاے و زحمتے	از	کز جور دور گنبد گردان نمیرسد	جمالی اصفهانی
رفتن	بیطاقتی مکن که بلاے سیاه خط	از	از صد هزار تبت [ف۱] واثردن نمیرود	صائب اصفهانی
ریختن	طمع کرد در مال بازارگان	بر	بلا ریخت بر جان بیچارگان	سعدی شیرازی
زادن	من از بے مهری افلاک می نالم که روز و شب	از	بلاهاے جوان زین مادران پیر میزاید	ثنائی مشهدی
ساختن	مگذار روزگار هم آسوده بگذرد		یک عشوه را بلاے شکیب زمانه ساز	شفائی اصفهانی
شدن	غمزهٔ پنهانیش آفت جان که بود		خندهٔ زیر لبش باز بلاے که شد	فغانی شیرازی
شدن	طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق	در	ورنه بیتابیٔ دل از همه کس مے آید	سلیم طهرانی
کردن [ف۲]	خال نهاده پیش لب زلف کشاده گرد رخ		کرد بلاے عقل و دین دانه و دام خویش را	فغانی شیرازی
کردن	نه مجنون داشت این همت نه فرهاد	بر عہ	تکلف برطرف باقر بلا کرد	باقر کاشی
کشیدن	بلاکشان تو با خشم و جنگ ساخته اند	از عہ	تو سخت باش که ما از سنگ ساخته اند	سعید قمی
گرداندن [ف۳]	می سوزم از فراقت رو از جفا بگردان		هجران بلای من شد یارب بلا بگردان	حافظ شیرازی
گردیدن	بیشتر شد از نسیم وصل آشوب دلم		بوے پیراهن بلا گردید یعقوب مرا	فغانی شیرازی

مصطلح

ف۱ تبت واثردن آیهٔ تبت یدا ابی لهب را معکوس خواندن براے دفع بلا ۱۲ بهار ف۲ بلا کردن بمعنی کار عمده کردن ۱۲ بهار

ف۳ بلا گرداندن کنایه از دور کردن وے بود ۱۲ بهار

عہ ناگاه ترا دیدم بر خویش بلا کردم ۱۲ خسرو عہ بکش از دوست بلاے که کنون می آید ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
گماشتن	در آنجا امانش مده تا بجا شست	بر عہ	نباید بلا بر هر کس گماشت	سعدی شیرازی
ماندن	برمن نماند هیچ بلاے و زحمتے		کز جور دور گنبد گردان نمیرسد	جمال اصفهانی
یافتن	هر که به لا در فتاد یافت بلای عظیم		زود گذر ز لا تا نفتی در بلا	نعمت الله کرمانی
بلند بالفتح و بالضم، مطلق دراز و عظیم الشان، و بزرگ، و گران ۱۲ بهار				
آمدن	درین باغ سروے نیامد بلند	در	که باد اجل بیخش از بن نکند	سعدی شیرازی
افتادن [ف۱]	اگر سودا بلند افتد ازین بهتر چه می باشد		کلیم از بهر خود در فکر هاے سر و بالا کن	کلیم همدانی
انداختن [ف۲]	هیچگه در عشق کوتاهی نکردم از وفا		هر که پرسید از قد جانان بلند انداختم	اشرف مازندرانی
اوفتادن	پایهٔ علم چو بلند اوفتاد		هر چه خرابم نه پسند اوفتاد	ملا جامی
برآوردن	برآرم کمند سیاست بلند		سرش را در آرم بخم کمند	قاسمی گونابادی
برکشیدن	زمانه خصم ترا برکشد بلند. بدان که		چو بر زمین زندش خرد تر شود مسکین	ابو المعانی اصفهانی
بودن	قدت بلند باد که بر نخل حسن تست		آن گل که زو نسیم وفا میتوان شنید	فغانی شیرازی
پریدن [ف۳]	من کجا و این بلند پروازی		سدره کے بلبل آشیان باشد	سنجر کاشی

مصطلح

ف۱ بلند افتادن سودا بزرگ واقع شدن سودا ۱۲ بهار ف۲ بلند انداختن کنایه از ستودن به مبالغه و تعریف بسیار نمودن ۱۲ بهار ف۳ بلند پروازی کنایه از لاف و گزاف، و اظهار تجمل خودنمائی و خودستائی ۱۲ بهار

عہ بر دل چه بلا نمی گماری ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	بلند آن سر که او خواهد بلندش		نژند آن دل که او خواند نژندش	وحشی بافقی
داشتن	درین مقام ز پست و بلند چرخ مرنج		کز آفتاب زحل جا بلندتر دارد	نظام استرابادی
دیدن[1]	بلند و پست دیده			بهار
ساختن	سلیم پر حذر از تیر فتنه باش که باز		بلند ساخت زمانه کمان شیطان را	سلیم طهرانی
ستادن	تلاش بهیدہ می کند سر خرشید		ستاده است بلند آستان حضرت دوست	صائب اصفهانی
شدن	ماتم نشست و کوکبهٔ سور شد بلند	از	صد نیزه از حوالی ما نور شد بلند	فغانی شیرازی
شدن[2]	فتنهٔ از بزم میخواران نشد امشب بلند	از	سرگذشتِ کاکلے را در میان مے افگنم	دانش مشهدی
شدن[3]	کدام گوشهٔ ابرو بلند شد یارب		که همچو قبله نما قبله گاه مے لرزد	صائب اصفهانی
شنیدن[4]	ور به فغان در کشد آوا بلند	به	گوش فلک نشنود الا بلند	خسرو دهلوی
کردن[3]	مریض عشق چو آید اجل ببالینش	به	کند بلند به تعظیم طرف ابروے	طالب آملی
کردن	خیز و بناز جلوه ده قامت دلنواز را		چون قد خود بلند کن پایهٔ قدِ ناز را	وحشی بافقی
کردن	گردون بلند کرده[5] او را نکرد پست		دولت عزیز کردهٔ او را نکرد خوار	معزی نیشاپوری

مصطلح

۱ بلند و پست دیده کنایه از مردم نیک و بد دیده، و تجربه کار ۱۲ بهار ۲ بلند شدن فتنه برپا شدن هنگامه ۱۲ بهار ۳ بلند شدن گوشهٔ ابرو و بلند کردن طرف ابرو در مقام بیدماغی استعمال کنند ۱۲ بهار ۴ بلند شنیدن کم شنیدن ۱۲ بهار ۵ بلند کرده کنایه از نواخته، دوست گرفته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	دامن دریا ز کف مگذار تا گوهر شوی	از	قطره را از گوهر ذاتی بها گردد بلند	دانش مشهدی
گردیدن	سخن بلند چو گردد ز لوحی مقرون ست		اتاقهٔ سر مصحف کلام موزون ست	صائب اصفهانی
گشتن	بآن لطافت گردن نگر که آب حیات	از	بلند گشته ز فوارهٔ گریبانش	عهدی خراسانی

بلندی درازی، و رفعت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بر همه در شعر بلندیم بخش	بر در	مرتبهٔ شعر پسندیم بخش	ملا جامی
جستن	بقدر هنر جسته باید محل		بلندی و نحسی مجو چون زحل	سعدی شیرازی
دادن	گر نیاید آن کمان ابروی من مانند تیر	از ع۵	صد بلندی میدهم هر نالهٔ آهسته را	علی خراسانی
داشتن	نه تنها گردنش شد سرور از تن	از	سرش دارد بلندی هم ز گردن	کاتبی نیشاپوری
گرائیدن[1]	بلندی گرائے			بهار
گرفتن	دولت ترکان که بلندی گرفت		مملکت از داد پسندی گرفت	نظامی گنجوی
گزیدن	بدو گفت دادم من این کام تو		بلندی گزینند مگر نام تو	فردوسی طوسی
یافتن	ستارهٔ که درین خاکدان بلندی یافت	در از ع۷	که چون شرر ز جهان با صد اضطراب افت	صائب اصفهانی

فصل میم

بم بالفتح، آواز بلند، مقابل زیر، و ضرب دستی که بزور تمام بر سر کسے زنند ۱۲ بهار

مصطلح ۱ بلندی گرائے آنکه میل او به بلندی و رفعت باشد ۱۲ بهار

ع۵ دوستان و دشمنانش را بلندی داد چرخ + دوستانش را ز بخت و دشمنانش را ز دار ۱۲ معزی ع۷ از نخ توان یافت بزرگی و بلندی ۱۲ مجیر

مصدر		صله		شاعر
خوردن	چو قوال موجش زده کف بهم	از	غم از نغمهٔ زیر او خورده بم	طغرای مشهدی
زدن	عارضت بم بازند بر سرخ خورشید را	بر	سنبلت سر باز ند بر کون مشک اذفری	فوقی یزدی

فصل نون

بُن بالضم، بیخ، و پایان هر چیز و مطلق طرف بُنه مزید علیه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن [1]	بنه بست زین کوی هفتاد راه	از	بهفتم فلک برزده بارگاه	نظامی گنجوی
بستن [2]	شاید افتد گذر بوتیو وزوی گذرد		کوچه غنچه عجب نیست که بن بست شدست	تاثیر اصفهانی
خوردن [3]	تو سر وقت نگهدار و بن کار مخور		که فلک نیز درین واقعه سرگردان ست	اثیر اومانی
فگندن [4]	سخن را فگندند هر گونه بن		بران بن نهادند یکسر سخن	فردوسی طوسی
مالیدن [5]	بن بخت برزمین مالیدن	بر		بهار

بنا بالکسر عمارت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افراشتن	گر آب دهی نهال خود کاشتهٔ		ور پست کنی بنا خود افراشتهٔ	فخر نیشاپوری
افگندن	ازین بنا که شهنشاه کامران افگند		زمین کلاه بشارت بر آسمان افگند	ثنائی مشهدی

مصطلح

[1] بنه بستن کنایه از سفر کردن ۱۲ بهار [2] بن بست کوچه سربسته ۱۲ بهار [3] بن کار خوردن کنایه از اندیشه در عواقب امور کردن ۱۲ بهار [4] بن سخن افگندن سخن بنیاد کردن [5] بن بخت برزمین مالیدن کنایه از استواری بخت و دولت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	ز تو میخواهم اندازم بنای عشرت و نازی	از	که روزی خاک و خشت این کهن ویرانه خواهم شد	آصفی شیرازی
انداختن	کشتی دل را بدریای شراب انداختم	بر	خانهٔ غم را بنا بر روی آب انداختم	نصیر بدخشانی
برآمدن	اگرچه از دل سنگین دلبران سازند	بر	بنای توبه برین بوم بر نمی آید	صائب اصفهانی
برانداختن	در اطراف جهان معمار جودت	در	بنای نامرادی را برانداخت	بدر چاچی
برخاستن	شهد معنی لب مسیح دشتم		که بنای سخن ازان برخاست	ثنائی مشهدی
برداشتن [1]	گردباد تو کجا آه کجائی صحرا		این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت	خالص مشهدی
بستن	سرای شرع را چون چار حد بست	بر	بنا بر چار دیوار ابد بست	نظامی گنجوی
بودن	باشد بنای دولت بر همت گدایان	بر	اینست بر کتابه ایوان پادشا را	ملا جامی
پذیرفتن	این دل که می طپد نه پذیرد بنای صبر		بیطاقتی بیا تو درین گوشه خانه ساز	شفائی اصفهانی
دادن	بهر کجا که خوری باده تن بخواب مده	به	بنای خانهٔ ناموس را بآب مده	از بهار
داشتن	دارد هر کس بنا باندازهٔ خویش	به	وز خانهٔ خود بند دارد و خدیش	ابو مسلم نیشاپوری
رساندن	بنای میکده را محتسب بآب رساند		بنای صومعهٔ شید هیجان بر باست	کلیم همدانی
رساندن	رسانی چون بنای را بآب افزون شود محکم		کسی باید که دل با ربط صاف طینتان بندد	وحدت قمی
رسیدن	بنای عمر مسیح و خضر بآب رسید		هنوز تشنهٔ خون ست تیغ مژگانش	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] بنا برداشتن بنا بلند کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	بنا بگرو رفتن	به		بهار
ریختن	تا ز دریا سر برون آورد خالی شد حباب		زود میریزد بنائی کز نفس گردد خراب	صائب اصفهانی
ساختن	اگرچه از دل سنگین دلبران سازند	از	بنای توبه برین بوم برنمی آید	گ
شدن	تا به نهالش شده چشم آشنا	بر	خانهٔ دل را شده بر گل بنا	وحید قزوینی
شکستن	سیل غم تو بر دل آباد من گذشت		هر سو بنای خانهٔ صبر و سکون شکست	آصفی شیرازی
کردن[1]	بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت	از عه در	شب از بهر درویش شب خانه ساخت	سعدی شیرازی
کردن	از حق کلام صاف ضمیران بنا کنند	از عه	مکتوب از نخست بهوا ابتدا کنند	تاثیر مشهدی
کندن	بنا کندن			بهار
گذاشتن	عمر چون قافلهٔ ریگ روان در گذرست	بر	تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری	صائب اصفهانی
گزیدن	گزیدم بنای وحصنی و پشتی		مواصل بجاهی وعزی و مالی	ابوالفرج رونی
نشستن	بر کوه ابر حلم تو گر سایه افگند		همچون بنای تازه کند در زمان نشست	از بهار
نهادن[2]	بنا بر یخ نهادن	بر		بهار

مصطلح

[1] بنا کردن کنایه از شروع کردن نیز آمده ۱۲ بهار [2] بنا بر یخ نهادن کنایه از بے ثبات و ناپایدار کردن و هیچ و نابود انگاشتن ۱۲ بهار

عه حباب آسا بنا در آب کردم خانهٔ خود را ۱۲ حزین عه عمارتی اگر از دل بنا توانی کرد ۱۲ اشرف

مصدر		صله		شاعر
نهادن	معمار کارخانهٔ هستی برای او	بر عه	طرح زمین فگند و بنای جهان نهاد	صدای استرآبادی
نهادن[1]	بنا بر آب نهادن	بر		بهار
نهادن[1]	بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد		بر باد نهادند چو پرواز بنایم	بیدل عظیم آبادی
یافتن	تا که بنا یافت نگنجید بیش	بر	در همه عالم ز بزرگی خویش	خسرو دهلوی

بند پیوندگاه دو عضو، وانچه بر دست و پای مجرمان و اسیران و دیوانگان نهند، و بند نقاب و برقع و گریبان و تنبان و مانند آن، و بند انگشت و زبان، و بند آب که بر پیش آب بندند، و بند تیغ دوالی یا ریسمانی که بدان شمشیر بر کمر بندند، و ریسمان بستن اسپ و اشتر و امثال آن، و مکر و حیله، و حیلهٔ کشتی گیران، و غم و غصه، و طمع و توقع، و عهد و پیمان، و قید و گرفتاری ۱۲ بهار عجم

افتادن	شکایت از تو جفاجو چسان توانم کرد		که گر بدل گذری بند بر زبان افتد	عجزی تبریزی
بافتن[2]	بر سر کوی تو جمعند پریشانی چند		بند در بند قبا بافته عریانی چند	سلیم طرانی

مصطلح

[1] بنا بر آب نهادن و بر باد نهادن کنایه از بے ثبات و ناپایدار کردن و هیچ و نابود انگاشتن ۱۲ بهار

[2] بند در بند قبا بافتن کنایه از هم پیوستن و مجتمع شدن و هجوم بسیار ۱۲ بهار و مصطلح

عه عشق جز بر راستی ننهد بنای خویش را ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
برخاستن [1]	روز و شب چون خونیان دارم بزیر تیغ جای	از	تا مرا بند خموشے از زبان برخاست	صبا اصفهانی
برداشتن [2]	از زبانم قامت او بند بردارد که لال	از	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن	رفیع قزوینی
برداشتن [2]	همان چاره دید آن خردمند شاه	از	که بردارد آن بند از بندگاه	نظامی گنجوی
بستن [3]	گر به پیراهن و قبا رفته	به، در، بر عه	بست بندے بهر کجا رفته	سلیم طهرانی
بستن	کمر به خدمتِ آزادهٔ ببند که او	به، بر سه	نه بسته بند ز تجرید بر قبا هرگز	واله هروی
بستن	سم نخلش ز قید نعل رسته		نباشد کاسه‌اش بند بسته	کلیم همدانی
بودن	تا چند با فسون جهان بند توان بود	با	مردیم درین کهنه سرا چند توان بود	فغانی شیرازی
خواستن [4]	تا سستی تن نیاید از فقر به پیش		بس بند توکل چو ماهی خواهم	طغرای مشهدی
داشتن	دارم از مرغ شب‌آویز دلِ نالان تر	از	منکه دارم ز دلاویز کمندے بندے	محتشم کاشی
داشتن	غیرت اغیار در کویت مارا بند داشت		ورنه ما آزادگی را از خدا می خواستیم	طفیلی مشهدی

مصطلح

[1] بند برخاستن از چیزے کنایه از دور شدن بند از آن چیز ۱۲ بهار [2] بند برداشتن از چیزے دور کردن بند ۱۲ [3] بند بستن معروف، و طمع و توقع کردن و پیوند کردن موے شیشه و چینی و امثال آن ۱۲ بهار [4] بند توکل مایهٔ توکل ۱۲ بهار

عه دران لب همانا که بست بندے ۱۲ مخلص کاشی عس خوبان فریب چاک گریبان نمیخورند + تا چند بر قباے بتان بند بستن است ۱۲ سالک سه مگر باصد فسون بند دہ آن زلف دوتا بندی ۱۲ نجات اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	می گفت دوش سوسن در گلستان به بلبل		عاشق نباشد آن کو بند زبان ندارد	کاتبی نیشاپوری
زدن [1]	شوخیکه زند شیشهٔ دلها را بند	را	سوزد ز نجوم هر شبش چرخ سپند	صادق شیرازی
زدن	شاید که مے وفا نریزد	بر	بر شیشهٔ دل زدیم بندے	علی خراسانی
ساختن	به حربا گفت خفاشے که تا چند	از	ز روے خرلسازی دیده را بند	وحشی بافقی
شدن [2]	بند زبانِ ما گره ابروے تو شد		ورنه چو میشدی دل ما صد خیال داشت	فغانی شیرازی
شدن	عجبیکه بند شود تا به پشت گاو زمین		نعوذ بالله اگر پا فرو رود بخلاب	وحشی بافقی
شکستن [3]	ما نخل خرد از بن و پیوند شکستیم		آشوب جنون تند شد و بند شکستیم	فغانی شیرازی
شکستن [3]	تا باد صبح برخورد از کاکل دبرت		طرف کلاه و بند قبا را شکسته	مسیح کاشی
فرمودن	از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند		فرمودی	سعدی شیرازی
کردن [4]	پا براه سیل تنها بند کردن مشکل ست		از هجوم گریه مژگانم بهم پیچیده است	مخلص کاشی
کردن [4]	دیدم بخواب خوش که بروبند کرده ام	بر	گردون مراد من همه در خواب میدهد	فوقی یزدی
کردن	زد بند بسے شیشهٔ غلیان و نکرد		یکبار دل شکستهٔ را پیوند	صادق شیرازی

مصطلح

[1] بند زدن پیوند کردن، مرادف بند بستن ۱۲ بهار [2] بند شدن قایم شدن ۱۲ بهار [3] بند شکستن و بند قبا شکستن یعنے بند کشادن ۱۲ بهار [4] بند کردن قایم کردن و جماع کردن بنفسه و بصلهٔ بر نیز، و پیوند کردن موے شیشه و چینی و امثال آن و طمع و توقع کردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	گرچه هستم زر خالص چه کنم چون گشتم		ریزه تر زانکه کسے بند کند کار من	مسیح کاشی
کردن	چند مارا بمدارا و فسون بند کنی		تا کی این رشته شود پاره و پیوند کنی	فغانی شیرازی
کشادن	لطف جوابش چو نسیم بهار	از	بند کشاد از دل من غنچه وار	ملا جامی
کشادن	ندارد طاقت بند گران بال سبکروحان		برآن اندام نازک رحم کن بند قبا بکشا	صائب اصفهانی
کشیدن	هرگز از دست تهی بند نقابے نکشید	از عه به	خم زلفے نگرفت و مے نابے نکشید	فغانی شیرازی
گردیدن	اے که گردیدست از مهر دلم بندی دگر		رشتهٔ جان را بزلف تست پیوندے دگر	آرزو اکبرآبادی
گسستن	بند دل بگسل و آزاده شو		نقش ریا دور کن و ساده شو	ملا جامی
گسیختن	بندهاے سست عناصر را توان آسان گسیخت	از عه	سهل باشد گر نباشد منتظم دنیاے من	صائب اصفهانی
نمودن	تسبیح مرا نموده بندے		ساده پسرے علاقه بندے	هادی لاری سه
نهادن	زلف دلبندش صبا را بند بر گردن نهد	بر	با هواداران ابرو حیلت هندو ببین	حافظ شیرازی
نهادن له	جوهر بیگانه این تیغ را در کار نیست	از بر	بند از چین جبین هر لحظه بر ابرو منه	صائب اصفهانی
نهادن ےه	فلک زپاے سعادت نهاد بند بلا	از	قضا ز دامن دولت گسست دست ستم	معزی نیشاپوری

مصطلح

له بند برابرو نهادن کنایه از بیدماغ شدن ۱۲ بهار ےه بند از چیزے نهادن جدا کردن ۱۲ بهار

عه بندگران بگردن آزاده چون کشم ۱۲ فغانی عه تا بند از نقاب بت ما گسیخته ۱۲ اشرف مازندرانی

سه در بهار و مصطلحات از میر هادی تغائی لاری نقل کرده است ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
بندگی عبودیت و کورنش ۱۲ بهار				
آموختن	باخطِ آزادگی بندگی آموختن		بادل بے آرزو چشم کرم داشتن	عرفی شیرازی
آوردن	غرور عشق زلیخا بهانه انگیزست		وگرنه یوسفِ ما بندگی بجا آورد	صائب اصفهانی
بردن	مائیم و شرط بندگیش با هزار شوق	به	این بندگی بحضرت ایشان که میبرد	خسرو دهلوی
دادن	گه کلهت خواجگیِ گل دهد		گه کمرت بندگیِ دل دهد	خسرو دهلوی
رساندن	حافظ مرید جامِ جم ست اے صبا برو	از را به عه	از بنده بندگی برسان شیخ جام را	حافظ شیرازی
فرمودن	خواجگیها زمانه در سر داشت		لیک من بندگیش فرمودم	اثیر اخسیکتی
کردن	تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن	را عه	که شاه خود روشِ بنده پروری داند	حافظ شیرازی
کشیدن	خواجه که داند روش زندگی		بر در دونان نکشد بندگی	خسرو دهلوی
نمودن	ما بندگی خویش نمودیم ولیکن		خوے بد تو بنده نیارست خریدن	سنائی غزنوی
ورزیدن	نه بزرق آمده ام تا بملامت بروم		بندگی ورزم اگر عزت و اکرام نیست	سعدی شیرازی
بندوبست				
خواستن	درِ نگاه بقفلِ تغافلش بندست		ولے زیاده ازین بندوبست می خواهد	ظهوری ترشیزی
یافتن	همچو اقلیم سخن کز نظم بندوبست یافت		زیب و آئینے زموزونِ ملک بود و هست یافت	افضل اله آبادی

عه برسان بندگی باخداوند قدیم ۱۲ وحشی عه در اکن بندگی هم اُدت بهتر ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر

بنگ بالفتح گیاہے معروف مسکر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
پریدن[۱]	گراین گل دہد مے برطل گران		پرد بنگ عشق از سر بلبلان	طغرای مشہدی
رساندن[۲]	میرساند بطاق ابرویت		ہرزمان بنگ وکوکنار سپس	شفائی اصفہانی
زدن[۲]	میزند بنگ صرف مرشد جان		غافل ازنوش بادۂ عنبی ست	کمال خجندی

بنیاد اساس، وبمعنی آغاز نیز آمدہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن[۳]	گفتے کہ بنیاد افگنم آنرا کہ برمن دل نہد		گرعزم این باشد نخست از من بنہ بنیادرا	کمال خجندی
افگندن	در تو آباد باد وفرخ باد	بر	آنکہ بنیاد فرخ تو فگند	انوری ابیوردی
برافگندن[۴]	تا بر رخ تو نظر فگندم		بنیاد وجود برفگندم	عطار نیشاپوری
برانداختن[۴]	اگر غم لشکر انگیزد کہ خون عاشقان ریزد		من وساقی بہم سازیم وبنیادش براندازیم	حافظ شیرازی
بردن[۴]	پاک کن چہرۂ حافظ بسر زلف زاشک		ورنہ این سیل دمادم ببرد بنیادم	حافظ شیرازی
بردن[۵]	برد بنیاد ہر نمونہ بآب	بہ	تا نگرد دگر زآب خراب	خسرو دہلوی
برکندن[۴]	گر بخودی مجال دہد اضطراب را		بنیاد برکند دل وجان خراب را	"

مصطلح [۱] بنگ ازسر پریدن واز کلہ پریدن ناگاہ خبردار شدن وبرسر حساب گشتن ۱۲ بہار [۲] بنگ ساندن وزدن، بنگ خوردن ونشاء مند شدن ۱۲ بہار [۳] بنیاد افگندن، بنانہادن وہم ہدم وخراب کردن ۱۲ از بہار [۴] بنیاد برافگندن، وبرانداختن وبردن وبنیاد برکندن، ہدم وخراب کردن ۱۲ بہار [۵] بنیاد بردن بآب بنیاد استوار کردن ۱۲ بہار

عہ۱ برآن پشتہ بنیاد افگند چست ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
بودن	عدل ست کہ بنیاد ظفرہا باشد		ظلم ست کہ موجب ضررہا باشد	نظامی گنجوی
رسانیدن	بنیاد بآب رسانیدن	بہ		بہار عجم
رسانیدن	بدل کردم بمستی عاقبت زہدریائی را	بہ	رسانیدم بآب از خم مے بنیاد تقوی را	کلیم ہمدانی
رسیدن	نیست محکم گررسد بنیاد دنیا تا بآب	بہ	چون حباب اینجا نہ بے بنیاد رسیدانیم ما	عالی شیرازی
رسیدن	بنائے عمر مسیح وخضر بآب رسید	بہ	ہنوز تشنۂ خون ست تیغ قہر گانش	صائب اصفہانی
ریختن[۲]	افغان زبنا گوش تو ہرکس نظر داشت		گرد آئینہ راہ رمہ وبنیاد نفس ریخت	تنہا شہرستانی
سنجیدن[۳]	کسانیکہ از بازوے چارہ سنج		زبنیاد سنجی کشیدند رنج	خسرو دہلوی
فتادن	زانکہ بنیاد فلک دایرہ کردار فتاد		پاے ہر چیز بانجام سرآن گردد	کمال اصفہانی
کردن[۴]	صوفی نہاد دام وسر حقہ باز کرد	با	بنیاد مکر با فلک حقہ باز کرد	حافظ شیرازی
کندن[۵]	باشکے توان کند بنیاد غفلت	بہ	کہ یک قطرہ سیل ست خواب گران را	صائب اصفہانی
نہادن[۴]	من بلبل بہشتم امادرین گلستان	در عہ بر	روز بدی نہادم بنیاد آشیان را	عرفی شیرازی

مصطلح

[۱] بنیاد بآب رسیدن محکم واستوار شدن ونیز خراب وویران شدن ۱۲ بہار [۲] بنیاد ریختن، پریشان کردن ۱۲ بہار عجم [۳] بنیاد سنجیدن، اندازہ کردن وپیمودن ۱۲ بہار [۴] بنیاد کردن وبنیاد نہادن، آغاز کردن کارے ۱۲ بہار عجم [۵] بنیاد کندن، ہدم وخراب کردن ۱۲ بہار

عہ حسن بنیاد محبت بر پریشانی نہاد ۱۲ نظیری عہ بنیاد ازین شیوۂ رندانہ نہادم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
فصل واو				
بوریا معروف ۱۲				
بافتن	بوریاباف گرچه بافندہ است		نبرندش بہ کارگاہ حریر	سعدی شیرازی
پوشیدن[ل۱]	نیم صحن حریم دیر کاطلس پوشی بنشینم		زمین مسجدم جز بوریاپوشی نمے دانم	طالب آملی
کوفتن[ل۲]	مسجدے ہر کہ ساخت پاکوبی		کند از ذوق بوریاکوبی	یحیی شیرازی
بوسہ معروف و **بوس** معرّبِ آن ۱۲ بہار عجم و مصطلحات الشعرا				
آوردن	گفتم کہ بیار بوسہ گفتا کہ بگیر		گفتم کہ بگیر بادہ گفتا کہ بیار	عماد غزنوی
افتادن[ل۳]	باز مشتاق ترا بوسہ بہ پیغام افتاد	بہ	گفتگوہاے زبانی بلب بام افتاد	استاد بلخی
افگندن[ل۴]	دہانم تلخ و لب خشک از فراق تست یکباری	در	لب خشک مرا تر ساز و بوسی در دہان افگن	اوحدی کرمانی
بخشیدن	چو لعل شکّرینت بوسہ بخشد		مذاق جان من زو پر شکر باد	حافظ شیرازی
برافشاندن[ل۴]	لب سنبل ز ما بوسہ برفشان	بہ از	کہ آوردہ از زلف ساقی نشان	ظہوری ترشیزی
بردن	دزدانِ خال بوسہ ز رخسار مے برند	از	غافل مشو ز لعلِ لب آبدار خویش	صائب اصفہانی
پیچیدن[ل۴]	شکر لعل لبش در تلخیِ دشنام مے پیچد	در	ز شیرینی زبانش بوسہ در پیغام مے پیچد	صائب اصفہانی

مصطلح لہ بوریاپوش، کنایہ از غایت مفلس ۱۲ بہار ۲لہ بوریاکوبی جشنے کہ بعد از ساختن بنا و عمارت و کنند ۱۲ بہار ۳لہ بوسہ بہ پیغام حصول مقصود بوساطت غیر و امر محال ۱۲ بہار ۴لہ بوسہ افگندن و برافشاندن و پیچیدن استعارہ است ۱۲ بہار

عہ در بہار ہمین طور نسبت کردہ است نامش ابوشکور ست ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر
جستن	از دہانش بوسہ جستم زکات حسن را	از	گفت خامش ای گدا ہیچ مے نبود زکات	ابوالقاسم قندی بیگی
چشیدن[ل۱]	یک بوسہ از زنخدانہ و یک بوسہ از لبت		تا ہر دو را چشیدہ بگویم کدام بہ	ابوالقاسم قندی بیگی
چیدن	لبِ مصیبت اگر امر رحمتت خواند	از	ہزار بوسہ شادی ز روے غم چینید	عرفی شیرازی
خواستن	ہزار بوسہ از و تازہ سکہ مے خواہد	از	چہا کہ نیست بخاطر گداے خط ترا	وحید قزوینی
خریدن	بوسے ندہد تا ز کسے جان نستاند		یک بوسہ ہم آخر بخرم گرچہ گران ست	معزی نیشاپوری
خوردن[ل۱]	زبانم سیر بود از گفتگو لیک	بہ از	بہم در بوسہ خوردن اشتہا داشت	طالب آملی
خوردن[عہ]	دائم غمِ نخوردنِ یک بوس میخورم	از از	بوسے نخوردہ ام ز تو افسوس مے خورم	طغرائی مشہدی
دادن[ل۱]	نشد کہ بوسہ بیا ہدف چو تیر دہم	بہ را بر بہ	گذشت عمر بخمیازہ چون کمان مارا	دانش مشہدی
دزدیدن	دزدیِ بوسہ عجب دزدیِ خوش عاقبت ست		کہ اگر باز ستانند دو چندان گردد	صائب اصفہانی
ربودن[ل۱]	عاشق کہ بخواب از لب او بوسہ رباید	از	تا صبح قیامت ز شکر خواب نخیزد	شفائی اصفہانی
ریختن	بمستی بے طلب بوس از دہان یار میریزد	از	ثمر چون پختہ گردد خود بخود از دار میریزد	صائب اصفہانی

مصطلح

لہ بوسہ چشیدن و خوردن و دادن و ربودن بیک معنی مستعمل است ۱۲ بہار ۲لہ بوسہ دزد و بوسہ چین و بوسہ خوار قریب بمعنے ہم ست ۱۲ از بہار

عہ بکامِ دل ز لبت بوسۂ چگونہ خورم ۱۲ باقر عہ بوس از لب خیال مگر زان دہان خورم ۱۲ شفائی ے گفتم کہ بوسۂ بنصیبی نمی دہی ۱۲ نصیبی نوربخشی للعہ بادزن گاہے تواند دستِ او را بوسہ داد ۱۲ صیدی ے بوسہ ہا بر دست خود داد دست معمارِ ازل ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
زدن [1]	بوسهٔ زد بلب خویش دگر مستانه	به	رفتم ازکار ازین کشش زدن مردانه	نجات اصفهانی
زدن [2]	مار اگزیده است زبس تلخی خمار	بر را [ع]	از ترس بوسه بر لب میگون نمی زنم	صائب اصفهانی
ستاندن	با صنمے چو لعبتے خوش بنشین بخلوتے	از [عه] به	بوسه ستان بکام دل تازه بتازه نو بنو	حافظ شیرازی
شکستن [2]	ملک بر تنگ شکر بوسه بشکست	بر	که شکر در دهان یابد نه در دست	نظامی گنجوی
شمردن [2]	صد بوسه تر شمرده بر دم	بر	بر دست تو ابر نو بهارے	طالب آملی
طلبیدن	کسانکه بوسه ازان بدمزاج می طلبند	از	ندادنی زره احتیاج می طلبند	آرزو اکبرآبادی
کردن [2]	مے چکد خون از گل رخسارش ازبار نگاه	بر	بوسه بر رخسارهٔ چون ارغوانش چون کنم	صائب اصفهانی
کردن	زگستاخی لبش را کرده ام بوس	از	مفید از روے ساقی شرمسارم	مفید بلخی
کندن [2]	پیر ما بوسی ازان لب بر نکند	از	چون کند بیچاره دندانش نیست	کمال خجندی
گرفتن [1]	معشوق در آغوش بود طالع مارا	به	آیا ز لبش بوسه به پیغام گرفتست	حکیم همدانی
گرفتن	بوسه گرفتم از لبش یک دو سه چهار و پنج	از		خسرو دهلوی
گنجیدن	ازان کوچک دهانت درگمانم	در	که در وے بوسه گنجد یا نگنجد	جمال اصفهانی

مصطلح [1] بوسه بلب خویش زدن حالیست کشتی گیران را در اول کشتی گرفتن که دستے بر بازوے خود میزنند و بعد ازان دستِ حریف را گرفته زور زنند ۱۲ از بهار و مصطلحات الشعرا [2] بوسه زدن و شکستن و شمردن و کردن و کندن و گرفتن و نهادن بیک معنی مستعمل ست ۱۲ از بهار

[ع] هزار بوسه زنم خاکِ آستانهٔ خود را ۱۲ جامی [عه] دو بوسه گر زلبِ آن نگار بستدمے ۱۲ اوحدی

مصدر		صله		شاعر
مردن	از بیم دورباش ادب هر صباح و شام	بر	صد بوسه مرده بر لب روحانیان علم	عرفی شیرازی
مزیدن	در رخِ چون جنبش کردم نگاهی در زمان	از	از لبِ چون کوثرش بوسه مزیدم چون شکر	سوزنی سمرقندی
نهادن	انصاف مظلومان بده خود گو که این نیکو بود	بر	من بوسه بر پایت نهم تو پا نهی بر روی من	حافظ شیرازی
بوئے رائحه. و سراغ و امید و اثر ۱۲ بهار عجم و مصطلحات الشعرا				
آمدن	بفکر دوست چنان غنچه کرده ام خود را	از	که از شگفتگیم بوے یار مے آید	سعید قمی
آمدن [1]	آنجا بوے فتیله مے آمد زود بدر زدیم			از بهار عجم
آمدن [1]	زین پشم قلی که یولچی آقا شد	از	بگریز که بوے ریسمان می آید	طغرای مشهدی
آمدن [2]	که با آنکه پهلو دریدی چو میغ	از	همی آید از پهلویم بوے تیغ	نظامی گنجوی
آمدن [2]	سر نوشتم گر شهادت نیست در کویت چرا	از	بوی خون می آید از خاکے که بر سر میکنم	کلیم همدانی
آمدن [3]	مگر از همتِ مردانه سازد کوهکن کاری	از	وگرنه از دهان تیشه بوے شیر می آید	صائب اصفهانی
آمدن [4]	بوئے مشک از نفس سوخته اش می آید	از	در دلِ هر که کند ریشه خطِ مشکینش	صائب اصفهانی
آمیختن	بوئے از نکهتش آمیخته شد بادم باد	از با	بر هران خار که ز و لاله و گل بار آورد	کمال اصفهانی

مصطلح

[1] بوئے فتیله آمدن و بوئے ریسمان آمدن کنایه از بوے مظنه و واهمه شنیدن، ورم کردن آهو ست از یک میدان راه باستشمام بوے فتیله تفنگ ۱۲ مصطلحات [2] بوئے تیغ و بوئے خون آمدن کنایه از کمال خوف و خطر از جاے ۱۲ مصطلحات [3] بوئے شیر آمدن از دهان یا لب کسے کنایه از زمانِ شیرخوارگی ۱۲ بهار [4] بوئے مشک آمدن از چیزے در بوئے مشک دادن آید ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بنگر صفائی طینت پاکان که جذب عشق	از به	می آرد از کجا بکجا بوے پیرهن	شفائی اصفهانی
افگندن[1]	غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت	در	که بوئے امن و امان در مشام جان افگند	ظهیر فاریابی
برآمدن	هرجا که برگذشتی تا سالها برآید	از	بوئے سعادت تو از خاک رهگذارت	کمال اصفهانی
برخاستن[2]	ز آتشین رخ او گر نقاب برخیزد	از	زریگ بادیه بوئے کباب برخیزد	وحید قزوینی
بردن[3]	ز کویش نسیم سحر بوئے برد	از	ببویش دلم پے بر آن کوئے برد	سلمان ساوجی
بردن[4]	دل نمی دانم که این عنبرین مو برده است		اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است	مخلص کاشی
برداشتن[3]	چون از آن شوخ توانم می گلرنگ گرفت	از	منکه از ضعف ز گل بو نتوانم برداشت	وحید قزوینی
پریدن[5]	از شوق تو چشم آرزو مے پرّد	از با	با موی تو از شمامه بو مے پرّد	ظهوری ترشیزی
پیچیدن	بوے کباب دلها پیچیده در لباسش	در	خون هزار بیدل از دامنش چکیده	صائب اصفهانی
پیوستن	اگر ز لطف تو بوئے به نخل پیوستے	از به	بوقت برهمه بے خار آمدی خرما	ابوالعلاء گنجوی
تراویدن	می تراود بوئے درد از خرقهٔ خونین دلان	از	نافه بوی خویش را امساک نتوانست کرد	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ بوئے افگندن در چیزے بمعنی بوئے رسانیدن ۱۲ از بهار ۲ بوے برخاستن مرادف بو بلند شدن ۱۲ بهار ۳ بوئے بردن و برداشتن کنایه از کسب کردنِ بو ۱۲ بهار ۴ بوئے بردنِ زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوئے مشک و گل واین از اهل زبان تحقیق پیوسته است ۱۲ بهار ۵ بوئے پریدن و پیچیدن و تراویدن بیک معنی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	در زهد خشک خُلق نمودن طمع خطاست	در از[6]	چون غنچهٔ فسرده که جویند بو درو	آرزو اکبرآبادی
چکیدن	بوئے گلاب از در و دیوار می چکد	از	اے گل بآه گرم که برخوردهٔ دگر	نجات اصفهانی
خوردن[1]	سالک ارباب سخن از فکر معنی زنده اند		جاے آب و دانه بلبل در چمن بو می خورد	سالک قزوینی
دادن[2]	بوے گزان عنبر لرزان دهی	از	گر بد و عالم دهی ارزان دهی	نظامی گنجوی
دادن	برمزار مدعا لوحے ست هر داغ دلم		لاله هاے این چمن بوے مصیبت می دهد	نجات اصفهانی
دادن[3]	بناشد در و زخم دل بے سرشک		که سوداے انقدش دهد بوے مشک	وحید قزوینی
دادن	ز آتش می گذشت چشم کافرش دلخواه تر		همچو بادامے که بهر تقویت بو می دهند	اثر شیرازی
داشتن[4]	صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری	از	بیادگار بمانی که بوے او داری	حافظ شیرازی
داشتن	صبا تا ز زلف تو بوے نداشت	از	دلم در جهان آرزوے نداشت	شاهی سبزواری
داشتن[5]	بو داشتن زخم			بهار عجم
دمیدن	می دمید از دم مشکین صبا بوئے بهشت	از	بوے بردیم از آن زان سر کو آمده بود	کمال خجندی
دویدن	بلبلان دیوانه اند و بوئے گل از اتحاد	در	می دود در کوچه و بازار چون دیوانگان	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ بو خوردن کسب بو کردن ۱۲ بهار ۲ بو دادن معروف، و برشته کردن بادام و پسته و مانند آن ۱۲ بهار ۳ بوئے مشک دادن کنایه از نهایت خوبی و کمال انتفاع در سودا و معامله ۱۲ بهار ۴ بوئے چیزے داشتن معروف، و اثر آن داشتن ۱۲ بهار ۵ بوئے داشتن زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوئے مشک و گل واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار

۶ من از بوے جویم ز آنکه گل رنگ از قمر گیرد ۱۲ جمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	باد آمد و بوئے ز بہارم نرسانید	از	پنہان سخنے از لب یارم نرسانید	خسرو دہلوی
رسیدن	گر یوسف مصری نرسد باز بکنعان	از به	از پیرہنش بوے به کنعان رسد آخر	عماد کرمانی
ریختن	بوئے زلفے بگریبانِ وفا ریختہ اند	به	طرفہ شورے بدماغ دل ما ریختہ اند	حزین اصفہانی
زدن[1]	دل بدامنت گرفت رہا چون کند کسے	از	پیریکه بوے یوسفش از پیرہن زدست	خسرو دہلوی
زدن[2]	ای فاختہ زنالہ زن آتش ببوستان		کان گل امید نیست کو بوے وفا زند	″
زدن[3]	خواند در و در ضوان ریحان و سنبلش را	بر	بوے که کاکل او زد بر دماغ مردم	ظہور ترشیزی
زدن[4]	غنچہ دلتنگ را دل واشدست از خرمی	از	بوے فتحی زد مگر باد بہاری بر مشام	سلمان ساوجی
ستاندن[5]	خار پہلو کند ز صحبت گل	از	گر ز خلق تو بو ستاند باغ	مجد شیرازی
سوختن[6]	تو پری ہمن که بو سوزم گر بود صد بوئے خوش		بوئے سوزی می کنم تا بشنوم بوئے ترا	طغرائے مشہدی
ساختن[7]	ما بجنسِ صورت از معنی قناعت کردہ ایم	را ع	بوشناسان را قماش پیرہن منظور نیست	صائب اصفہانی
شنیدن[8]	وحشی روحش بوئے فتیلہ شنید که		خواست که رم کند	عالی شیرازی
شنیدن[9]	بوئے خوش تو ہر که ز باد صبا شنید	از	از یار آشنا سخن آشنا شنید	حافظ شیرازی

مصطلح [1] بوزدن از چیزے مرادف بو آمدن ازان ۱۲ از بہار [2] بوزدن بو دادن ۱۲ بہار [3] بوبردماغ زدن رسیدن بو، و رسانیدن آن بدماغ ۱۲ بہار [4] بوزدن بر چیزے بمعنی بوے رسانیدن ۱۲ بہار [5] بوستاندن کسب کردن بوے ۱۲ بہار [6] بوسوختن بخور کردن خوشبوئہا ۱۲ بہار [7] بوشناس آنکہ شامہ صحیح داشتہ باشد ۱۲ بہار [8] بوئے فتیلہ شنیدن مرادف بوئے فتیلہ آمدن که گذشت ۱۲ بہار [9] بوئے شنیدن کسب کردن بو، و سراغ یافتن ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
شنیدن[1]	نہفتہ ام بخموشی خیال روے ترا	از	مباد کز نفسم بشنوند بوے ترا	حزین اصفہانی
فرستادن	من بوئے دل فرستم و تو نکہت عبیر		بارے درین میانہ صبا کم نمی شود	فغانی شیرازی
فروختن[2]	دلم از شمیم تبے شد فگار	به	که بو مے فروشد بباغ و بہار	وحید قزوینی
کردن[1]	باغبان در نکشود دست گلستانِ ترا		بو نکرد دست صبا سیب زنخدانِ ترا	حافظ شیرازی
کردن	پیراہن یوسفم سراپا لیکن		گر پیش زلیخا فگنی بو نکند	مسیح کاشی
کشیدن[3]	دست لگل نمی زنم زانکه نگارِ من توئی	از ع	بوئے سمن نمی کشم زانکه بہار من توئی	خسرو دہلوی
گذاشتن	جا و دان گر بدلم خانه نسازی باری		باش چندانکه دلت بوئے وفا بگذارد	شفائے اصفہانی
گذشتن	بوئے از ان دو سلسلۂ خم بخم گذشت	از	شیخ از حرم برآمد و گبر از صنم گذشت	نظیری نیشاپوری
گرفتن[3]	خارم و لے گلاب ز من می توان گرفت		از بسکه بوئے ہمدمیٔ گل گرفتہ ام	نطقی نیشاپوری
گنجیدن[4]	از عطر تو چون بوئے برم اے گل سوری	در	گر بوے تو در پیرہن یار نگنجد	علی خراسانی
مالیدن	بوئے مالیدن			بہار عجم
ماندن	گلزار این جہان که نماندست بو درو	در	نشگفتہ ریخت ست گلِ آرزو درو	شفائے اصفہانی
یافتن[5]	منت ایزد را که انجم چون صبا ضائع نشد	از	عاقبت بوئے از ان سیبِ زنخدان یافتم	صائب اصفہانی

مصطلح [1] بوے شنیدن و کردن کسب کردن بو، و سراغ یافتن ۱۲ از بہار [2] بوفروش آنکه عطریات فروشد، بوفروختن مصدر ازان ۱۲ بہار [3] بوئے کشیدن و گرفتن کسب بو کردن ۱۲ بہار [4] بو گنجیدن مرادف بو برخاستن ۱۲ از بہار [5] بو یافتن سراغ یافتن ۱۲ از بہار

ع اگرچہ مشک شوم بوے من بہی نہ کشد ۱۲ حسن غزنوی

مصدر		صله		شاعر

فصل ہا

بہا بالفتح قیمت وارزش وخون بہا ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن[1]	نصاب مایۂ من دانش ست ومیدانی	در	کہ این متاع نیارد بہا درین بازار	ظہیر فاریابی
بودن	دُرِ یتیم را چہ شناسد صدف کہ چیست	را	سہل ست اگر سپہر نداند بہا مرا	صائب اصفہانی
پرسیدن	دماغ عشق نداری بہائے زلف مپرس		کہ این معاملہ با خاطر پریشان ست	نادم گیلانی
پذیرفتن	حکم قضا را برضا در پذیر		جرم بمن بخش وبہا در پذیر	خسرو دہلوی
دادن	متاع دل کہ نباید کشود در بر دوست		اگر بہاش سلیمان دہد نگین بکشاے	عرفی شیرازی
داشتن	متاع دل پاک عشاق مسکین	بہ	ببازار جنبش بہائے ندارد	حافظ شیرازی
دانستن	گر دل بمذہب تو ہمین گوشت پارہ ایست		قصاب شہر بہ ز تو داند بہائے دل	اوحدی مراغی
دویدن[1]	زمان زمان بدلم شرح غم فزون گردد	را	چنانکہ جنسِ گرانمایہ را بہا بدود	شانی مشہدی
شکستن[2]	خط دل سنگین بہائے لعل جانان را شکست		دید از حق نمک بست نمکدان را شکست	صائب اصفہانی
کردن[3]	در مصر حسن تو نتوانند رائیگان	در عه۱ به را عه۲	کنعان صدف دریکہ بہا کرد روزگار	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ بہا آوردن ودویدن، بمعنی ارزش پیدا کردن ۱۲ بہار ۲ بہا شکستن کم کردن قیمت ۱۲ بہار ۳ بہا نہادن تشخیص قیمت کردن ۱۲ بہار

عه۱ اگر بہر دو جہانش بہا کنم یک مو ۱۲ اوحدی عه۲ بہا کرد دست یک دست تہی را ۱۲ اثیر اخسیکتی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[1]	ہمیشہ جنس ہنر رونق از غنا گیرد	از عه۱	گہر ز دست صدف چون رود بہا گیرد	مخلص کاشی
گفتن	یکتار مویش را صبا ہر دو جہان گوید بہا	را	ہرگز بدین ندہم رضا گر من شوم دلال او	خسرو دہلوی
نہادن[2]	دل را بہائے سہل نہادی و نرخ کم	را	معلوم میشود کہ خریدار نیستی	نسبتی تہانیسری

بہار ترجمہ ربیع، وبمعنی ہر گل عموماً وگل نارنج خصوصاً مجازاً ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آراستن[3]	بہار آرا			بہار عجم
آلودن	مے بجامم می کند چشم خمار آلود تو		گل بفرقم می زند روئی بہار آلود تو	صائب اصفہانی
آمدن	رسید مژدہ کہ آمد بہار وسبزہ دمید	به عه۲	وظیفہ گر برسد مصرفش گل ست ونبید	حافظ شیرازی
آوردن	من ایدون ز طبعم بہار آورم		مر این شاخ را نو بہار آورم	اسدی طوسی
افشاندن	باگریبان بہار افشان چو پیدا شد زدو		برتنِ مجلس نشینان جامۂ بوگل گرفت	شوکت بخاری
برآوردن	آخر غم عشق تو عجب رنگ برآورد	از	چون غنچہ بہارم ز دل تنگ برآورد	آرزو اکبرآبادی
برگشتن	نو بہار دیگران آمد بہارم برنگشت		آب برگشت وہوا برگشت ویارم برنگشت	وجدان ہندی
بستن[4]	نشینی اینہمہ زاہد بخانہ چند بیا		بیا بسیر بہار از بہار بند بیا	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ بہا گرفتن ارزش پیدا کردن، بہا گیر متاع قیمتی وگرانمایہ ۱۲ بہار ۲ بہا نہادن تشخیص قیمت کردن ۱۲ بہار

۳ بہار آراے کنایہ از باران بہاری وگل وشگوفہ وامثال آن ۱۲ بہار ۴ بہار بند خانۂ ہوادار کہ فصل بہار دران نشینند

۱۲ کشف اللغات، یا مکان تابستانی کہ بالاے او واز باشد وشبہا اسپان در انجا بندند واین از اہل زبان بہ تحقیق پیوستہ ۱۲ بہار

عه۱ از فیض عشق قطرۂ خونے بہا گرفت ۱۲ شفائے عه۲ بہار رفتہ از گلشن بہ گلشن باز می آید ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
پیراستن	خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرای ست			ظهور ترشیزی
جوشیدن	بهار جوشیدن			بهار عجم
چکیدن	چه عارض ست که در آفتاب زرد خزان	از	بهاری می چکد از خط همچو ریحانش	صائب اصفهانی
چیدن[1]	گل سرخ چیند بهار امید		گهی لعل بیند گهی مشک بید	نظامی گنجوی
خاستن	ای نو بهار خاسته پا از چمن مکش		وی زلف یار تافته دست از قدح مدا	حسن غزنوی
خندیدن	اکنون که تر و تازه بخندید نو بهار		وقت سماع و باده رنگین و زلف یار	″
خندانیدن	همانکه گریهٔ کلکت ازان روا داری	بر	که نو بهار طبیعت برو بخندانی	عرفی شیرازی
دادن	جلوهٔ حسن گل اگر داد بهار رنگ و بو		عشق یکی هزار کرد نالهٔ عندلیب را	فقیر دهلوی
دانستن	مجنون تو هم بر سر خاکستر گلخن		جان داد و بهار چمن افروز ندانست	فغانی شیرازی
درودن	بهار درودن			بهار عجم
دریافتن	کجائی ای ز رویت لاله را تاب		بهار خرمی بگذشت دریاب	شاهی سبزواری
دمیدن	بر هر گل زمین که ز رویت عرق چکد	در	آنجا بهار گل دمد و یاسمین همه	صائب اصفهانی
دیدن	جواب آن غزل حاذق ست این صائب		بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم	″
رستن	رست ست بهار از بهار عدالت	از	چون شاخ زد بان زشاخ جوجم	ابوالفرج رونی

مصطلح ۱ بهار چیدن از قرینهٔ مصرع دوم معلوم میشود که مفعول فعل چیند بحذف عاطفه است یعنی گل سرخ و بهار پسید و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که بهار چیدن محاوره نیست و درین تامل ست چرا که هرگاه بهار بمعنی گل آمده باشد چنانچه گل چیدن متعارف ست بهار چیدن هم صحیح باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن	هوا در گردش ست و مرغ در پرواز می آید	از	بهار رفته از گلشن بگلشن باز می آید	فغانی شیرازی
روئیدن	بهار روئیدن			بهار عجم
ریختن[1]	خوش ست گلشن وصل و شگوفه های امید		ولی چه سود که زود این بهار میریزد	شفائی اصفهانی
ریختن	چو بهار جلوه ریزی بچمن ز پای رنگین	به از	ز سر اسر گلستان بدمد حنای رنگین	طالب آملی
شدن	شد بهار و رفت هر کس بر سر کاری سلیم		محتسب هم در پس کاریکه میدانی نشست	سلیم طهرانی
شگفتن	تا سنبلت بحاشیهٔ لاله لب شگفد	از	مه را بهار از چمن هاله لب شگفد	طالب آملی
فشاندن[2]	پیش از خزان بخاک فشاندم بهار خویش	به	مردان بدیگری نگذارند کار خویش	صائب اصفهانی
کردن[3]	فضا گلشن هندوستان گلستانی ست	در از ع[5]	که نخل موم چو عنبر دران بهار کند	سلیم طهرانی
کردن[4]	هستند همچو لاله جمعی سیاه کاسه		گر نخل می نخورند اما بهار کردند	رفیع قزوینی
گذشتن	وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت		چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت	فغانی شیرازی
بهانه معروف ۱۲ بهار عجم				
آوردن:	دلم شد تیر محنت را نشانه		ز بس کاری بهانه بر بهانه	ملا جامی

مصطلح

۱ بهار ریختن پیدا کردن بهار، و نیز کنایه از بهار آخر شدن ۱۲ بهار ۲ بهار فشاندن آخر شدن بهار ۱۲ بهار ۳ بهار کردن شگفتن گل و ریحان، و بمعنی قی کردن نیز ۱۲ بهار و مصطلحات ۴ بهار گذشتن منقضی شدن بهار ۱۲ منه

ع ۵ بهار از گریهٔ مستی کند مژگان نمناکم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
افتادن	یار آوارگی همی خواهد		رفتن حج بهانه افتاد دست	حسن دهلوی
افگندن	دل از سودای شیرین در غم افگند	بر	بهانه بر فراق مریم افگند	خسرو دهلوی
انگیختن	گر کسے بے بهانه نتوان کشت	به	صد بهانه بعشوهٔ انگیز	کمال خجندی
برخاستن	خوش آنکه مست شوے تا بهانه برخیزد	از	تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد	اهلی شیرازی
بودن	مرا بگو یتو خواهم که خانهٔ باشد	از	ز بهر آمدن آنجا بهانهٔ باشد	ملا جامی
جستن	ناز بهانه جورا بر یکطرف نهاده	را ع۵	شرم ستیزه خورا در خاک خون کشیده	صائب اصفهانی
خواستن	خواهد بهانه از پئے خون ریختن مگر	از	تیغ ترا ز دیدهٔ من آب داده اند	سلیم طهرانی
دادن	بر سر پائے بود جان ناز و کرشمه هاے تو		داد بهانه هابسے جان بهانه جوی را	خسرو دهلوی
داشتن	شورے ز تو غائبانه دارد	را	بلبل گل را بهانه دارد	جعفر قزوینی
ساختن	غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت		افگند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت	میلی هروی
شکستن ۱	سر پیش داشتم ز نیازان یگانه را		تیغش بدست داده شکستم بهانه را	وحید قزوینی
کردن	به بستر افتم و مردن کنم بهانهٔ خویش		بدین بهانه مگر آرمش بخانهٔ خویش	فغانی شیرازی
گرفتن	نصیحتے کنمت بشنو و بهانه مگیر		که آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ بهانه شکستن رفع بهانه و تدارک آن کردن ۱۲ بهار عجم

ع۵ رنجیدن را بهانه می جستم ۱۲ فراهانی +

مصدر		صله		شاعر
شدن	بعد عمرے که بخواب من بیدل آمد	از ع۶	گریه آبے بر خم ریخت که بیدار شدم	کلیم همدانی
کردن	دوش خود را سر بدامان تو میدیدم بخواب		کاش می مردم چرا بیدار کردم خویش را	سعید قمی
گردیدن	اگرچه نقش دیوارم بظاهر در گران خوابی	از ع۷	اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار می گردم	صائب اصفهانی
گردانیدن	ساقیا بیدار گردان چشم خواب آلوده را	از ع۸	باده نوش و نُقل کن دلهاے خواب آلوده را	فغانی شیرازی
گشتن	ازین باره گفتار بسیار گشت		دل مردم خفته بیدار گشت	فردوسی طوسی
ماندن	خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند		در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار	انوری ابیوردی

بیداری ضد خواب ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	گلاب افشانی شبنم بلا طفتش شوخ چشمان نرگس زار را	از	از گران خواب غنچگی بیداری شگفتگی بخشیده	ظهیر تفرشی
پذیرفتن	یکے نور بینائی تابندگی		پذیرائے بیداری و زندگی	اسدی طوسی
دادن	یارب همه خفته ایم بیداری ده		در مستی و شهو تیم هشیاری ده	افضل کاشی
داشتن	دو چشم روشن من در هواے روے تو داشت	در	چو بخت و دولت شاه زمانه بیداری	جناب اصفهانی
کشیدن	شب دراز به تحصیل علم و حکمت عین	به	بساکه نرگس مسکین کشید بیداری	سلمان ساوجی

بیرون و برون مقابل درون ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	هر دم از بزم طرب آن دلنواز آید برون	از	چون مرا بیند رود از ناز و باز آید برون	فغانی شیرازی
آمدن	شاها ز خانه از پئے آزار شاعران	از پی	بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی	کسوتی یزدی

ع۶ شدم به بوریا حین بخواب خوش بیدار ۱۲ عز الدین شروانی ع۷ شبی صد بار از فریاد دل بیدار میگردم ۱۲ صائب ع۸ ز خواب غفلتم بیدار گردان ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	من از آن حسن روز افزون کہ یوسف داشت دانستم	از	کہ عشق از پردہ عصمت برون آرد زلیخا را	حافظ شیرازی
افتادن	از ہر دو جہان زیادہ می خواہم	از	وز پردہ برون فتادہ می خواہم	سحابی استرآبادی
انداختن	خوردن گندم برون انداخت آدم را ز خلد	از	تا بدانی پیش حق یک جو اطاعت مشکل ست	صائب اصفہانی
بُردن[1]	یا از حد بیرون بُردن			بہار
بُردن	گویا خط پیشانیست ازہرہ جبین ست	از	بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را	حزین اصفہانی
برشدن	برشود یوسف زرین رسن از چاہ برون	از	بسکہ مہ گرد غدار اشک زلیخا آورد	بدر چاچی
پریدن	پیکان بقبضہ سر گشت از بہر جنگ تو	از	ور سوی زہ خدنگ برون پرد از کمان	ازرقی ہروی
تاختن	مستانہ برون تاختہ توسن کین را		بتخانہ چین ساختہ خانہ زین را	فغانی شیرازی
تاختن	ز میدان عالم برون تاختی	از		قاسمی گونابادی
جستن	دانہ زود از تابہ تفسیدہ بیرون می جہد	از	گر شود دریای آتش دست امکان مفت ماست	صائب اصفہانی
چکیدن	اشک حسرت نیست کز مژگان پر خون میچکد	از	آبروی گریہ ام از دیدہ بیرون می چکد	سیر جادقانی
خرامیدن	برون خرام کہ بسیار شیخ و دانشمند		خراب آن شکن طرہ و بنا گوشند	فغانی شیرازی
دادن[2]	خار صحرای قیامت غنچہا بیرون دہد	از[ع]	چون چکد خون گناہ از نامہ رنگین ما	طالب آملی

مصطلح [1] یا از حد بیرون بُردن کنایہ از حد خود بر آمدن، و وضع خود گذاشتن بہار [2] بیرون دادن کنایہ از آشکارا کردن، بیرون افتادن لازم از آن، و آشکارا کردن ۱۲ بہار

[ع] مے بقدر حسن رنگ از شیشہ بیرون میدہد ۱۲ دانش مشہدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	از حجاب سخنم بسکہ عرق داد برون	از	صورت شیشہ برآورد زلال تسنیم	عرفی شیرازی
دادن	اگر بیرون دہم راز دل خویش		کند پروانہ شکر سوزش خویش	زلالی خوانساری
دمیدن	گر اشک دشمن تو بلولو صفت کنم		بیرون دمد ز لولوی ناسفتہ نوک خار	مجیر بیلقانی
دویدن	می پرد چشم و دل میدود از سینہ برون	از	ہمنشین خانہ بیارا کہ غافل نرسد	شاپور طہرانی
راندن	سکندر بدستوری رہنمون	از	ز مقدونیہ راند رایت برون	نظامی گنجوی
رفتن	سفر دگر بسر نہم در دشت و ز عالم روم بیرون	از		فغانی شیرازی
رفتن	عشقیکہ صادق ست بود ایمن از زوال	از	این تب برون نمی رود از استخوان صبح	صائب اصفہانی
رستن	مرجان فروغ لالہ برون آید از چمن	از	مینا نہاد برگ برون روید از چنار	ازرقی ہروی
ریختن	ز موج گریہ شود غرق آب کشتی چشم	از	اگر نہ مردم چشم آب ازو برون ریزد	بنائی ہروی
ریختن	آرزوی در گرہ بستم دُر یکتا شدم	از	حسرتی از دیدہ بیرون ریختم دریا شدم	صائب اصفہانی
زدن	سر کہ ابروی زاہد گر چنین تندی کند	از	نشہ مے ہمچو رنگ از شیشہ بیرون میزند	
شدن	برون شدی چو براہیم از دل آتش	از	بگردش آتش شوریدہ مے شدی گلنار	مسعود جرجانی
شدن	ای قدر تو افزون شدہ از دائرہ چرخ	از	وی جاہ تو بیرون شدہ از حد توہم	حسن غزنوی
فگندن	خیمہ ازین دائرہ بیرون فگن	از	غلغلہ در عالم بیچون فگن	خسرو دہلوی
کردن	ز دلہا کرد بیرون سینہا را	از		ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
کردن	مرا نشاند برون ز سیاه خویش هنوز	از	ز سر برون نکند طرهٔ تو طرارے	جناب اصفهانی
کشیدن	بچشم گفت که از در کشید بیرونش	از		خسرو دهلوی
کشیدن	سوزِ دل تا کے نگهدارم برون خواهم کشید		دود از جانم برآمد چند تب خواهم کشید	خسرو دهلوی
گذاشتن ۱ه	گفت دیگر پا ز حد خویش نگذارد برون	از	گفتمش جمع ست از پا خاطرم از سر چه گفت	عظیمای نیشاپوری
گذاشتن ۱ه	برق آهش خویشتن را میزند بر خرمنش	از	چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال	وحید قزوینی
ماندن	خط برون ماند ز لعل تو که دیدست آخر	از	تنگنای که خطے راند بدر خود راه	رفیعی لبنانی
نشاندن	مانند مهره برزده ام دست روزگار	از	از عرصهٔ وصال تو بیرون نشانده است	انسی جنابدی
نهادن	چسان ز کوچهٔ معشوق پائے نهم بیرون	از	که بسته اند بزنجیر پیچ و تاب مرا	قاسم مشهدی
نهادن	ز تاب سیلے غم چون صدائے دف گاهی	از	برون ز دایره پائے نهم ولی باصول	وحید قزوینی

بیرق بروزن بیذق پارچه که بر سر علم بندند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن	دگر خیل خصومت را مجال آرمیدن نیست	در	چو در میدان دل شاه محبت بیرق اندازد	شانی مشهدی
زدن	بر قلهٔ کهسار زنی بیرق خورشید	بر	بر پیکر زنگار کشی پیکر جوزا	خواجوی کرمانی
کشادن	بجلکتے که خلل اندر و نیابد راه	از به	ز مهر و ماه کشادند زان میان بیرق	انوری ابیوردی

بیضه تخم مرغ و جز آن، **بیضهٔ دین و اسلام** دائرهٔ دین و اسلام **بیضهٔ زرد و بیضهٔ آتشین** کنایه از آفتاب و کواکب ۱۲ بهار عجم

مصطلح ۱ه پا از حد و از وضع بیرون گذاشتن کنایه از حد خود برآمدن و وضع خود گذاشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	میان نازک او را به بر نگیرم تنگ	از برای	که از برای گسستن بهانه می طلبد	خسرو دهلوی
ماندن	طالب شراب ساقی و گل هر سه حاضر اند		دیگر چه ماند بهر شگفتن بهانه ات	طالب آملی

بهتان بالضم دروغ و افترا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	گذشت آنکه بقانون سنت شعرا	برائے به	توان بخاطر ممدوح بست بهتان را	واله هروی
کردن	گریبان را بدستِ چاک ده طور مجانین را	بر	دگر بیگانه هم زین نسبتے بر خویش بهتان کن	″
گفتن	که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آید باز		من این نگفته ام آن کس که گفت بهتان گفت	حافظ شیرازی
نهادن	بهتان گنج بر دلِ ویران نهادهٔ	بر	ورنه خراج بردهٔ ویران نبوده است	نظیری نیشاپوری

بهره و بهر بالفتح حصه، و نصیب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	صدف از پاکِ چشمے صائب از گوهر لبالب شد	از	ز روئے پاکِ خوبان بهره چشم پاک بر دارد	صائب اصفهانی
بردن	از فیض وجود بهرهٔ پُر	از	بردند لبان سایه از خُور	واله هروی
بودن	ز جان تا بود بهره مادرش را	از را	ز شیر خویش شستے شکرش را	ملا جامی
بودن	کسے را نباشد ز انصاف بهر	از را	که بر شهد نابم نهد نام زهر	قاسمی گونابادی
جستن	زین باغ مجو بهره که هر میوه که چینید	از	بے آبی ایام مکیدست و قناعے ست	عرفی شیرازی
دادن	گوش کنیزان ترا داده بهر	از را	از زر و ریوزه گدایان شهر	ملا جامی
داشتن	لیکن چند روز پیش من باش تا بهره که از ان	از	علم طب دارم در علاج سودائیت بعمل آرم	عالی شیرازی

عه بسته ام تا نشنوی شهره بخود بهتان را ۱۲ واله هروی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	مرا زین گهرها که سفتم چه بهر	از	به بیند ز دُر بهره حکاک شهر	قاسمی گونابادی
رسیدن	نگر بخار وخس از آفتاب بهره رسد	به از	وگرنه برخ گل بهرہ کی توان دیدن	رفیع قزوینی
ساختن	داستانے سازم اندر مدح تو کز نظم او		بهره سازد خوب کاری مایه گیرد دلبری	ازرقی هروی
طلبیدن	چون طلبیدند ازان گنج پاک	از	بهرهٔ خود خانه خرابان خاک	ملا جامی
کشیدن	از کمانش به صفت بهره بگیرم چو کشد	از به	زرد فام خمیدہ قدے و نالهٔ زار	ابوالمعانی رازی
گرفتن	شدند انجمن کاردانان شهر	از	ز فرهنگ خسرو گرفتند بهر	نظامی گنجوی
یافتن	چون زچنین فتح جهان یافت بهر	از	دست به مے برد سپهدار دهر	خسرو دهلوی
یافتن	ز گلگون سپر سرکشان بهره یاب	از	بر و قبّه چون در شفق آفتاب	قاسمی گونابادی

فصل یاے تحتانی

بیابان معروف ۱۲ بهار عجم

بریدن	این بیابان را به تنهائی بریدن مشکل ست	به	چون جرس گلبانگ عشرت در سفر باشد مرا	صائب اصفهانی
داشتن	نه تنها کعبه صحرائیست دارد کعبهٔ دل هم	از	بگرد خویشتن از وسعت مشرب بیابان ها	〃
ساختن	از دل سنگین لیلی کعبهٔ جان ساختند	از	وز غبار خاطر مجنون بیابان ساختند	〃
گرفتن	بسیچ سفر کردم اندر نفس		بیابان گرفتم چو مرغ از قفس	سعدی شیرازی
گشتن	در و تنهائی غبارم را بیابان گرد کرد		بهر تسکین دلِ من اهل درد بر نخاست	صائب اصفهانی
نشستن	بیابان نشین			بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نوردیدن	بیابان نوردی که از باد سم		پریشان کند جاده را همچو دم	طغرائے مشهدی

بیان معروف ۱۲

نمودن	گہے کشوده زبانِ خلقتہ من طین		گہے نموده بیان خلقتنی من نار	طاهر کاشانی

بیخ اصل ۱۲ بهار عجم

برآوردن	برآر بیخ طمع از خاک آدم	از	کز و مسئول گردد طبع سائل	ابوالفرج رونی
برانداختن	برانداختم بیخ شان از بهشت	از	کنونم بکین مے نگارند زشت	سعدی شیرازی
بردن	جناح از هوا در زمین برد بیخ	از در	پس آهنگ شد در زمین چار میخ	نظامی گنجوی
زدن [۱]	گرچه در هر جگرے درد و غمت بیخ زد	در	که شمار و رے چون ذکر تو در نشو و نماست	انوری ابیوردی
کردن [۱]	درخت کرم هر کجا بیخ کرد	به	گذشت از فلک شاخ و بالائے او	سعدی شیرازی
کندن	انگه بیخ فراق او بکند		رستم زال زر تواند بود	کمال اصفهانی
نشاندن [۲]	شکر ایزد که دگر بار رسیدی به بهار		بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوے	حافظ شیرازی

بیداد ظلم و ستم ۱۲ بهار عجم

آمدن	فراموشم شود چندانکه ز و بیداد می آید	از ع۵	و لے فریاد ازان ساعت که یکیک یاد می آید	فغانی شیرازی
پسندیدن	باز صائب عندلیبان را بشور آورده	بر	بر هم آوازان خود مپسند این بیداد را	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] بیخ زدن و کردن بمعنی ریشه دواندن ۱۲ بهار [۲] بیخ نشاندن از عالم نهال نشاندن ۱۲ بهار

ع۵ ز بیداد ها بر سرش آمدن ۱۲ فردوسی طوسی

مصدر		صله		شاعر
جستن	زبیدادی چرخ بیداد جوے		زشاه جهان بخت برتافت روے	قاسمی گونابادی
داشتن	دل ما اینهمه بیداد ز چشم تو نداشت	از	نیست از بیش خود البته بایا کسی ست	عالی شیرازی
دیدن	دلم بردی وکردی پشت بر من	از	ندید از برق این بیداد خرمن	ناظم هروی
رسیدن	از تیغ خسان اگرچه بیداد رسد	از	صد زخم ستم بر دل ناشاد رسد	ملا جامی
رفتن	بران صید مسکین چه بیداد رفت	بر	که در دام از یاد صیاد رفت	ظهوری ترشیزی
کردن	فریاد عندلیب چه بیدادها کند	با عه بر عه	برخاطریکه سایهٔ گل کوهِ غم شود	صائب اصفهانی
کشیدن	کمینه پایهٔ من شاعری ست خود بنگر	از	که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد	ظهیر فاریابی
گذراندن	بیداد فلک را به تغافل گذرانیم	به	پوشیدن چشم ست ز دشمن سپر ما	صائب اصفهانی
یافتن	در فلک تیز عطارد ز پئے شومی شعر	از	یا بد از سوزش دل هر دو هی صد بیداد	اثیر اومانی

بیدار مقابل خفته ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	شبکه می گفتم بمحرم حال خود در صحبتش	در آز	چشم بر هم داشت آن بدخوے بیدار بود	شرف قزوینی
داشتن	تا سحر دوشم خیال چشم او بیدار داشت		بود چشمم تا سحر بیدار چون بیمار داشت	حالتی طهرانی
دیدن	مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد	با	دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد	علی خراسانی
ساختن	بتن بو یا کند تصویر گلهائے نهالی را	به	بیا بیدار ساز خفتگان نقش قالی را	طالب آملی

عه با من این بیداد ها کان نامسلمان میکند ۱۲ ابوالبرکه عه بران جامداران چه بیداد کرد ۱۲ جامی سه

در روز بیم بود دیدهٔ سنان بیدار ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
افگندن [1]	تا کرده ز دست و پنجه اش یاد	از	افگنده ز بیم بیضه فولاد	تاثیر اصفهانی
انداختن [2]	همچو سیمرغ آسمان هر روز	بر	بر زمین بیضهٔ زر اندازد	عرفی شیرازی
برآوردن	زان شهپر همت تو کرد نه عنایت	به	تا بیضهٔ گردون بته نال برآری	صائب اصفهانی
برانداختن	کرکس شب غراب وار ز خلق	از	بیضهٔ آتشین براندازد	خاقانی شروانی
پروردن	زان دو زلف و عارضم پیوسته در حیرت که چون		بیضهٔ خرشید را زاغ و زغن می پرورد	محتشم کاشی
دادن	زفیض گل و لاله در دشت و راغ	از در	دهد بیضهٔ مار طاوس باغ	طغرای مشهدی
زدن	چشم شوخش بیضهٔ اسلام را بر سنگ زد	بر	زلف کافر کیش او نگذاشت ایمانی درست	صائب اصفهانی
شکستن	بلبل آنروز که شد بیضه شکن دانستم	بر	که مکافات ز آهن قفسے می سازد	ناظم هروی
شکستن [2]	زردی بیضا چیست گر نه تمسخر کنان	در	سنگ تو چرخ را بیضه در افسر شکست	حالتی طهرانی
شکستن	نیست دستی بر دل دشمن غم ایام را		کی تواند کس شکستن بیضهٔ اسلام را	ایمائی اصفهانی
شکستن [2]	شکستند ازان بیضه ها در کلاهش	در	که نخوت لبسر داشت از زر شگوفه	وحید قزوینی
شکستن [2]	دست شوخی چون برآرد ز آستین آن شاخ گل	بر	بیضه ها غنچه را بر فرق بلبل بشکند	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] بیضه افگندن و انداختن کنایه از ترسیدن و زهره باختن ۱۲ بهار [2] بیضه در افسر و در کلاه شکستن و بر فرق و بر سر شکستن عاجز و رسوا کردن، ماخذش آنکه بازیگران بیضه را در کلاه یکے بگذارند و دیگرے را گویند بشکن او هر دو دست زد در کند بیضه غائب شود و آنکس خجل گردد و مردم هنگامه در خنده آیند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	بر سر فتنه گران بیضه شکن	بر		ملا جامی
طلبیدن	زاد تو نیست بیضهٔ دین ای شکم پرست		تو بیضهٔ طلب که بط و ماکیان کشد	خسرو دهلوی
کردن	مرغی که کرد بیضهٔ زرینِ آفتاب		برگوشهٔ سرایتو اش آشیانه باد	کمال اصفهانی
کشیدن	زاد تو نیست بیضهٔ دین ای شکم پرست		تو بیضهٔ طلب که بط و ماکیان کشد	خسرو دهلوی
گرفتن	ببالینش سحر آن لف و عارض الحنان دیدم	در	که زاغی بیضهٔ خرشید را در زیر پر گیرد	محتشم کاشی
نهادن	جواب نامهٔ ما را ز بس تغافل کرد	بر در	هزار بیضه کبوتر نهاد بر بامش	ظهیر فاریابی
نهادن	پیش که طاوس صبح بیضهٔ زرین[1] نهد		از مئے بیضا بساز بیضهٔ مجلس[2] ارم	خاقانی شیروانی
یافتن	پر سیمرغ و بیضهٔ اکسیر[3]		می توان یافت و یار نتوان یافت	مظهر دهلوی

بیع بالفتح خریدن و فروختن اما اکثر استعمال آن در فروختن ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن[4]	رو بسوے عالم بالا نهاد		مشتریش نقد روان بیع داد	وحید قزوینی
زدن[5]	رهِ مایه دارانِ ایمان زنند	به	بخروار بیع دل و جان زنند	ظهور ترشیزی

بیعت مرید شدن، و عهد و پیمان، و موافقت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	تاک بالا دست من بیعت بلطف بسته است	به با[ع]	خوشه ام عقد اخوت با ثریا بسته است	صائب اصفهانی

مصطلح [1] بیضهٔ زرین کنایه از آفتاب ۱۲ بهار [2] بیضهٔ مجلس دائرهٔ مجلس ۱۲ بهار [3] بیضهٔ اکسیر کنایه از حقهٔ اکسیر ۱۲ بهار [4] بیع دادن بها یا بیعانه دادن ۱۲ بهار [5] بیع زدن خریداری کردن ۱۲ بهار

ع بسته با کلک او قضا بیعت ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	همه دعوی پرست و فرصت جوی		همه معنی گذار و بیعت خواه	قاسمی گونابادی
رفتن	نسبتے دارد همان زلف و با چشم من	با	بیعتے رفت ست گویا هر دو را با یکدگر	معز نیشاپوری
شکستن	بیعت جسم و جان شکست اثر		خط او دست تا بهم داد دست	اثر شیرازی
کردن	ترک یاری کردی و مهر و لطف بیعت با تو کرد	با	ناز و استغنا ولی هم عهد و هم پیمان ماست	وحشی بافقی

بیل بیای مجهول آلهٔ آهنی سرپهن که زمین را بدان کاوند ۱۲ برهان و رشیدی

مصدر		صله		شاعر
زدن	همان بیل زن مرد آلت شناس		کند بیلکش را به بیلے قیاس	نظامی گنجوی

بیم خوف و ترس ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	هر که از درد عشق بیم آرد	از	نیست عاشق که مرد بیمار ست	اسیری لاهجی
بردن	سرگرم مئے عشق نه ترسد ز قیامت		کیفیت این باده برد بیم کبد را	علی خراسانی
بودن	همه بیم من از آن غمزهٔ بیمار بود	از	همه تشویشم از آن زلف پریشان باشد	سلمان ساوجی
دادن	رقیبا مے دهی بیمم که دارد قصد خونریزت	به[ع]	ازین بهتر چه خواهد بود یا رب این چنین باشد	وحشی بافقی
داشتن	این تیره نظر چه بیم مردن دارد	از[ع]	پوشیدن چشم را تماشائے نیست	سالک قزوینی
رفتن	اگر اندیشه از اطناب نمی بود از مثنویات خمسه		قلیلے درین کتاب قلمی میکرد لیکن بیم رفت	واله داغستانی
رفتن	بیم و آمال شها در عقب یکدگر ند	از	گه ز اعمال رود بیم و گه از بیم آمال	ازرقی هروی

ع اے آنکه بفردا دهی امروز مرا بیم ۱۲ سلمان ساوجی

ع بیم دارد از سخن سازان بگیتی هر که هست ۱۲ وحید قزوینی

مصدر		صله		شاعر
کردن	ازان فتنهٔ جانستان بیم کرد	از	ازان بیم شب را بدو نیم کرد	ہاتفی جامی
کشیدن	مے کشم ہر نفسے بیم زبے برگی خویش	از	که مرا دست تہی پنجهٔ قاتل باشد	مفید بلخی

بیمار مریض ۱۲ بہار عجم

پرسیدن[1]	دوش می پرسید حال چشم خود رفتم زحال		امشب آن بیمار پرسیہا مرا بیمار داشت	آصفی شیرازی
خاستن[2]	بیمار خیز			بہار عجم
داشتن	جز لعاب لبت گو بہی نیست مرا		تا چو خود جسم مرا چشم تو دارد بیمار	حسن غزنوی
داشتن[3]	ہر کرا باشد دلے می چیند از چشم تو درد		ہر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست	صائب اصفہانی

بیماری رنجوری ۱۲ بہار عجم

پیچیدن	بسکه بیماری عشقم به رگ جان پیچید	به	ساعدم رشته بانگشت طبیبان پیچید	صائب اصفہانی
دادن	ضبط نگه مکن که بچشم تو داده اند	به	بیماری که نیست به پرہیزش احتیاج	طالب آملی
کشیدن	وصل آنرا به که از ہجران گرفتاری کشد		قدر صحت آن کسی داند که بیماری کشد	اہلی شیرازی
نہادن	بیماری که جہل نہد در نہاد کس	در	نے در عجم علاج پذیر و نه در عرب	اشرفی سمرقندی

بلینی ترجمهٔ الف ۱۲ بہار عجم

مصطلح

[1] بیمارپرسی پرسشِ احوال بیمار ۱۲ بہار عجم [2] بیمار خیز کسیکه از بیماری برخاسته باشد کذا فی الملحقات و کسیکه خاستن او مثل بیماران بود واین در حالت نقاہت بود ۱۲ بہار عجم [3] بیماردار تیماردار ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	در اشارت ہاش را بینی زنی		مرد پنداری و چون بینی زنی	مولوی روم
کردن[2]	بد کسے کو از حسد بینی کند	از	خویش را بے گوش و بے بینی کند	"

فصل بائے فارسی

پاس حفظ، و حراست، و ترصد، و انتظار ۱۲ بہار عجم

آمدن	بیش ازین پاس دل بد خوئی آید ز من	از	گرچه با این دلنشین پہلو نشین خو کرده ام	راقم مشہدی
جستن	دلیل جوہر مردی ست پاس اہلیت جستن		ز نامحرم نگہدارید ابکار معانی را	صائب اصفہانی
داشتن	پاس خود دار ای نگاه گرم و بیرویئی مکن		تاب اظہار محبت نیست محجوب مرا	شفائی اصفہانی
داشتن	چو آگاه شد مرد ایزد شناس	در	که دزدان در آن قلعه دارند پاس	نظامی گنجوی
دانستن	اگرچه پاس دلہا نازنینِ من نمی داند		دعائے عاشقان ہر جا که باشد پاسبان بادش	خسرو دہلوی

پاسخ بضم سین، جواب ۱۲ بہار عجم

آوردن	بر ایشان چنین پاسخ آورد شاه	بر	کز ایشان بدیدم ندیدم گناه	فردوسی طوسی
دادن	چنین داد پاسخ که عمر اینقدر	به ع[1] را ع[2]	بغم خوردنش چون رسانم بسر	نظامی گنجوی
شنیدن	قوس گفتا بسکه گفتی یاوه اکنون یک بیک	از	پاسخ از من بشنو و عقلت به لفظم بر گمار	اسدی طوسی

مصطلح

[1] بینی زدن کنایه از انکار کردن ۱۲ بہار [2] بینی کردن کنایه از غرور و تکبر کردن ۱۲ بہار

ع[1] چنین داد پاسخ بمادر که شیر ۱۲ فردوسی ع[2] چنین داد پاسخ ورا پیشکار ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
کردن	چنان درحقِ من اہل تنا سخ	را	جوابِ شرع راکردند پاسخ	زلالی خوانساری
گزاردن	رمح گفت الشوخ خامش یکزمان تافصل خویش		بگویم چون بگفتم آن زمان پاسخ گذار	اسدی طوسی
نمودن	بپاسخ نمودن زن ہوشمند		زیاقوت سربسته بگشاد بند	نظامی گنجوی

پاک طاہر، وصاف، وبالکل، وتمام ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	دلا بگوشهٔ آن چشم خوابناک نگر		تو پاک آمدۀ پاک باش و پاک نگر	فغانی شیرازی
انداختن ف۱	کیسه را پاک انداخت			بهار عجم
باختن ف۲	فلانی متاع پاک باخت			بهار عجم
باختن ف۳	جوانے پاکباز و پاک رو بود		که با پاکیزه روئے در گرو بود	سعدی شیرازی
بردن ف۲	متاع ما پاک بُرد			بهار عجم
بُودن	تو پاک باش برادر مدار از کس باک		زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ	سعدی شیرازی
داشتن	عالی دل و دست و لب خود پاک توان داشت		تهمت زدن بد عیان را چه کند کس	عالی شیرازی
دیدن ف۴	ز دیدن ہوس پاک بین شود چون عشق		دمے که حسن تو آلودۀ نگاه من ست	عرفی شیرازی

مصطلح

ف۱ پاک انداختن کیسه خالی کردن کیسه را تمام از انچه در وست ۱۲ بهار ف۲ پاک باختن متاع وغیر آن و پاک بردن در ینها پاک بمعنی تمام و بالکل ست ۱۲ از بهار ف۳ پاکباز کنایه از عاشق صادق و مرادف پاک فروش ۱۲ بهار ف۴ پاک بین و پاک دیده و پاک نظر بیک معنی ست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رفتن	جوانے پاکباز و پاک رو بود		که با پاکیزه روئے در گرو بود	سعدی شیرازی
رُفتن ف۱	فلانے خانه ما پاک رُفت			بهار
ساختن	خاک رہت اشکم اگر باخون نیامیزد مرنج	از ع	گویم بچشم خویشتن تا پاک سازد راه را	حیاتی بخاری
سوختن ف۱	متاع ما پاک سوخت			بهار عجم
شُدن	آئینه دل پاک شد و یار در آمد		صد شکر که کارم همه بر وجه حسن شد	فغانی شیرازی
شدن ف۲	چه بهشتے ست که آنشوخ غضبناک شود		از نگاہے بکشد کُشتیِ ما پاک شود	نجابت اصفهانی
شدن	جهان زیرِ فرمانِ ضحاک شد	از	ز هر نامهٔ نام جم پاک شد	اسدی طوسی
شدن ف۳	از عذاب پاک شد	از		بهار
فروختن ف۴	از هر دو جهان حاصلِ من ناوک آه ست		مانند کمان پاک فروشم ز دو خانه	صفای اصفهانی
کردن ف۵	تا دیده تو بینیم مژه ام پاک کن از اشک	از	کز گریه نگاهم چو نفس در ته آب ست	نوعی خبوشانی

مصطلح

ف۱ پاک رُفتن و پاک سوختن چیزے در ینها هم پاک بمعنی تمام و بالکل ست ف۲ پاک شدن کُشتی آخر شدن معرکه کشتی، گویند کُشتی ما و شما پاک شد، یعنی سر بسر شدیم و از یکدگر راضی گردیدیم، و برین قیاس پاک کردن کشتی ۱۲ بهار ف۳ پاک شدن از عذاب فارغ و رستگار شدن ۱۲ بهار ف۴ پاک فروش آنکه هرچه داشته باشد به باد دهد و بدین معنی ست پاکباز ۱۲ بهار ف۵ پاک کردن بمعنی چیدن، وصاف کردن چون راه و دانه و عرق و گرد و مانند آن، و بمعنی تمام کردن ۱۲ بهار

ع پاک سازد ره سیاره ز خاشاک ہلال ۱۲ میر حاج

مصدر		صله		شاعر
کردن	راه پاک کرد			بهار
کردن	گهه دیده کبود م ازو پاک کرده گرد	از	گهه باغ سبز و ریخته گل گرد او صبا	اسدی طوسی
کردن[۱]	میکند زود حساب من و هستی را پاک		همچو صبح این نفس پا بر کابی که مراست	صائب اصفهانی
گردیدن	خرقهٔ زاهد نگردد پاک از نیل ریا	از	جبرئیلش گر بآب زمزم و کوثر کشد	طالب آملی
گردیدن	سراپا شسته شد چون موجِ کوثر	از	ز کلفت گشت پاک آن حور پیکر	ناظم هروی
گریختن	سپه و خیل نجوم تو که باشند که پاک		بگریزند چو خورشید من افراخت علم	اسدی طوسی
ماندن	مجنون چو افشاند آتشی بر وصل تا روز جزا	از	دامان لیلی پاک ماند از تهمتِ آلودگی	محتشم کاشی
نگریستن	دلا بگوشه آن چشم خوابناک نگر		تو پاک آمدهٔ پاک باش و پاک نگر	فغانی شیرازی

پالان معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دوختن	یکی بگفت که پالان بدوز ای ظالم		چه چیز شگافتم این سست چوب کاه رسید	عالی شیرازی
کشیدن	خر از زین زر به که پالان کشد		که تا رخت خربندهٔ آسان کشد	نظامی گنجوی

پاے ترجمۂ رجل، و بیخ، و بنیاد، و تمکن، و استقرار، و تاب و طاقت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن[۱]	اگر سیل سبکرفتار در دنبال من باشد	بر	جهان از خواب سنگین پای من بر سنگ می آید	صائب اصفهانی
آمدن[۲]	حاش لله گرد آید پای او در رو به سنگ	به	پشت خلقی بشکند از بیم مال و بیم سر	کمال اصفهانی

مصطلح ۱ پاک کردن حساب به آخر رسانیدن حساب ۱۲ بہار ۲ پاے بر سنگ آمدن و به سنگ در آمدن معروف و نیز کنایه از بلا و مکروہے پیش آمدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن[۱]	پاے زر خود به طلب گاری وی می آید	به	هر که چون سکه زر از سر زر برخیزد	تاثیر اصفهانی
آوردن[۲]	باکفش ابر می نیارد پاے	با	با دلش بحر مے نگیرد نام	انوری ابیوردی
آوردن[۳]	که روزگارش اگر پاے بر زمین آرد	بر	شفیع هم تو خواهم شدن که دستش گیر	"
آوردن[۴]	پاے پس آوردن			بهار
آوردن[۵]	پاے آوردن در دامن	در		بهار
آوردن[۶]	پاے کم نیاوردن از کسے	از		بهار
افشردن[۷]	هراسیم بر سینه افشرده پاے	بر، در	بده آن شراب طهور فزاے	ظهوری ترشیزی
افشردن[۸]	طالب توفیض گیر ز وصل بتان که ما	به	پاے طلب بدامن حرمان فشرده ایم	طالب آملی
افگندن[۹]	شکار جویان در کوی محبتش پاے بر افگنده	را، در		واضح دہلوی
بافتن[۱۰]	کشاورز و آهنگر و پاے باف		چو بیکار باشند سرشان بکاف	ابوشکور بلخی

مصطلح ۱ پاے خود آمدن بمعنی بپاے خود آمدن که عبارت از آمدن بطوع و رغبت خود است و حذف با در کلام قدما شایع ۱۲ بہار ۲ پاے آوردن قیام و استقامت گرفتن ۱۲ بہار ۳ پاے کسے بزمین آوردن کنایه از زبون ساختن و بر زمین زدن ۱۲ بہار ۴ پاے پس آوردن کنایه از ترک کردن و گذاشتن ۱۲ بہار ۵ پاے در دامن آوردن ترک آمد و شد کردن ۱۲ بہار ۶ پاے کم نیاوردن کنایه از مساوی و برابر بودن در رتبه ۱۲ بہار ۷ پاے افشردن قیام و استقامت گرفتن ۱۲ بہار ۸ پاے بدامن افشردن بمعنی پاے در دامن آوردن ۱۲ از بہار ۹ پاے برافگندن قصابان افسونے بر پاے بز دمند و آن پا را هر جا که افگنند رمهٔ گوسفندان بہمان طرف روند و قصابان بے مشقت گرفته بکشند ۱۲ بہار ۱۰ پاے باف جولاہہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
باختن ۱	گروهی بانشاط واسپ تازی		گروهی باسماع وپاے بازی	فخر گرگانی
برآمدن	من وزیارت کوئی که پای دیده براهش	به	اگر بسنگ برآید بسنگ سرمه برآید	طالب آملی
برچیدن ۲	بافشاندنِ دست پیچند گوش		برچیدنِ پاے دزدند هوش	ظهوری ترشیزی
بریدن ۳	پایم زکوی او چه عجب گر بریده شد	از	تاکے بروی شیشهٔ دلها توان گذشت	سلیم طهرانی
بریدن ۴	پاے بریدن			بهار
برداشتن ۵	همچو مجنون پئے آواز درآئے بردار		سر بزنجیر بدوش افگن وپائے بردار	سالک قزوینی
بردن	پاے دعوی بسرا و مبرای خواجه مباد	بر	که ازین بے ادبی دین تو بر باد رود	ملا جامی
بردن ۶	دوش دست طربم سلسلهٔ عشق تو بست	از	پاے خیلِ خردم لشکرِ غم ازجا برد	حافظ شیرازی
بردن	شعر فرستادنت باتو چنان ست راست	به ۷	مور که پاے ملخ نزدِ سلیمان برد	جمال اصفهانی
برکندن ۴	گر سر برآورد چو کدو باتو بدسگال		تیغ قضاے برکندش چون چنار پایِ	کمال اصفهانی
برگرفتن	تا شحنهٔ غم ترا درین راه		سر بر نگرفت پاے برگیر	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ پاے باز رقاص ۱۲ بهار ۲ پاے برچیدن گریختن ۱۲ بهار ۳ پاے وقدم ازجاے بریدن ترک آمد وشد آنجاے کردن ۴ پاے بریدن وبرکندن بیک معنی ۱۲ از بهار ۵ پاے برداشتن شتاب رفتن ودویدن ۱۲ بهار

۶ پاے ازجا بردن کنایه ازبیجا کردن پاے ۱۲ بهار عجم

ع۷ پاے ملخ به نزد سلیمان بردهی ۱۲ جمال

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	دست قضا بسته درحناے مؤبّد	در	بر درِ قدر تو پاے بخت جوان را	انوری ابیوردی
بستن ۲	یکے درحرم پاے بست نماز	در	یکے درخرابات مست نیاز	ظهوری ترشیزی
بودن ۳	پاے کم نبودن ازکسے	از		بهار
بودن ۴	کے رکاب ظفر گران گردد	در	گر نه پاے تو درمیان باشد	سلمان ساوجی
بوسیدن	آب از پئے سرو قدت می آید از فرسنگها		وزحسرتِ پابوس تو سر میزند بر سنگها	ملا جامی
پیچیدن ۵	الا تا نه پیچی سر از عدل ورای	از	که مردم زدستت نه پیچند پاے	سعدی شیرازی
پیچیدن ۵	پاے پیچید			بهار عجم
پیچیدن ۶	محبت پاے صبر گر بدامان یک نفس پیچد	به	در دو در پنجهٔ یوسف گریبانِ زلیخا را	قاسم مشهدی
خفتن	رفیق اهل غفلت هر که شد از کار میماند		چو پاے خفت پاے دیگر از رفتار میماند	غنی کشمیری
خوردن ۷	پاے لیش بسنگ تا نخورد در رهٔ طلب	به در	کے نقد سوے کیسهٔ صرّاف میرود	وحید قزوینی
خوردن ۸	واعظ از افسون نخواهد توبه داد ازمے مرا		پا نخواهم خورد تا دستم به مینا میرسد	کلیم همدانی

مصطلح

۱ پاے کسے درحنا بستن کنایه از باز داشتن کسے را از رفتن ۱۲ بهار ۲ پاے بست وپاے بند کنایه از مقید وگرفتار ۱۲ بهار ۳ پاے کم نبودن ازکسے کنایه از مساوی بودن در رتبه ۱۲ بهار ۴ پاے کسے درمیان بودن کنایه از واسطه بودن آن کس درمیان چیزے ۱۲ بهار ۵ پاے پیچیدن گریختن وجان کندن ۱۲ بهار ۶ پاے بدامان پیچیدن ترک آمد وشد کردن ۱۲ بهار ۷ پاے بسنگ خوردن بلا ومکروهے پیش آمدن ۱۲ بهار ۸ پاے خوردن فریب خوردن ولغزش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	دگر باره آن بسته را پای داد		ستاینده را در سکون جای داد	نظامی گنجوی
داشتن ع۱	تا باد رخی کشته چراغ دل تاثیر	از	پای کمی از صبح ندارد دم شامش	تاثیر اصفهانی
داشتن ع۲	چون کوه پیش باد همی داشت پا اگر		میزد حمایت تو بپشت غبار دست	ثنای مشهدی
داشتن ع۳	سهل است پایداری تو در مقام وصل		چون دست برد هجر به بینی بدار پای	کمال اصفهانی
داشتن	ستودان همی ساختش زال زر		ندارد همی جنگ را پای و پر	فردوسی طوسی
داشتن ع۴	مغیلان پای نازک طفیتان را در حنا دارد	در	چه غم دارد ز خار آنکس که آتش زیر پا دارد	صائب اصفهانی
داشتن ع۵	شاد باش ای شیر پردل که ندارد پایت		دشمن ار خود بمثل رستم دستان باشد	کمال اصفهانی
درآمدن ع۶	وانکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون	به	ای کاشکی که پاش بسنگی درآمدی	حافظ شیرازی
درآوردن ع۷	به پشت لگاور درآورد پای	به	برآورد آواز رویینه نای	هاتفی جامی
دوختن ع۸	که بار غم بر زمین دوخت پای	بر	بضرب اصولم برآور ز جای	حافظ شیرازی

مصطلح ع۱ پا کم نداشتن از کسی مساوی بودن در رتبه ۱۲ بهار ع۲ پا پیش کسی داشتن کنایه از استقرار، وقوت، وقدرت، ۱۲ بهار ع۳ پای داشتن قیام واستقامت گرفتن ۱۲ بهار ع۴ پا در حنا داشتن کنایه از مجروح گردانیدن ۱۲ بهار ع۵ پا آن ندارد امکان ومقدور آن ندارد ۱۲ بهار، گویم که این معنی ماخوذ از همان پا داشتن ست که در شعر کمال اصفهانی مذکور شده واصطلاح دیگر نیست پس بعنوان جداگانه نوشتن چنانکه بهار آورده وجهی ندارد مگر اینکه گویند بیشتر باین معنی با نون نافیه می آید والله اعلم ۱۲ مولف عفی عنه ع۶ پای بسنگ درآمدن بلا ومکروهی پیش آمدن ۱۲ بهار ع۷ پای بر پشت اسپ درآوردن بر اسپ سوار شدن ۱۲ بهار ع۸ پای دوختن بر چیزی قیام واستقامت گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن ع۱	ز دیدهٔ تر من آب خورده پنداری	از به	که پا ابر ز شادی نمی رسد بزمین	تاثیر اصفهانی
رسیدن ع۲	پای برپی رسیدن	بر		بهار عجم
رفتن ع۳	هیچ در عشق ز کس پای کمی نیست مرا	به	پا بپای همرهٔ مجنون چو سلاسل رفتم	
رفتن ع۴	مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم		پایم از پیش بدر رفت بهند افتادم	اشرف مازندرانی
رفتن ع۵	رود تا پای دل از پیش ارباب سلامت را	از	فریب سبزهٔ خطش سر چاه ذقن پوشد	شفائی اصفهانی
رفتن	هزار ساله رهم دور شد بیک تقصیر	از	رود چو پای کس از پیش بر قفا افتد	سلیم طهرانی
رفتن	خضر که خار از قدم سعی می کشد	را	پای بخواب رفتهٔ ما را حنا گذاشت	صائب اصفهانی
زدن ع۶	خدمت کند عنان ورکاب ترا قدر	در	چون دست در عنان زنی وپا در رکاب	معزی نیشاپوری
زدن ع۷	از تغافل ها پی در پی مگر یارش کنم	به ع۹ بر	پا زنم چندان به بخت خود که بیدارش کنم	اشرف مازندرانی
زدن ع۸	در رقص بدان لاله سیراب زنی پای	در به	در خواب بران سوسن آزاد نهی سر	ابو المعالی رازی

مصطلح ع۱ پا از شادی بزمین نرسیدن غایت خوشی بهم رسیدن ۱۲ بهار ع۲ پا برپی رسیدن متابعت کسی کردن ۱۲ بهار ع۳ پا به پا رفتن برابر رفتن در سیر وسفر، وآن کنایه از مساوات در مرتبه بود ۱۲ بهار ع۴ پا از پیش بدر رفتن پریشان ومفلس وتهیدست شدن واین از اهل زبان به تحقیق پیوسته ۱۲ بهار ع۵ پای از پیش رفتن پریشان شدن وکنایه از تقصیر وزلت واقع شدن ۱۲ بهار ع۶ پا زدن در رکاب سوار شدن ۱۲ بهار ع۷ پای زدن به چیزی وبر چیزی وچیزی را بازی دادن ۱۲ بهار

ع۹ میزدم بر بخت خود پا اینکه برمیداشتم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
زدن	جلوهٔ آن ساقِ سیمین دل ز قمری می برد	را	قد آن در بردن دل سرو را پا می زند	فطرت مشهدی
سودن[1]	سر خارے نبود در همه راه طلب	به با[ع]	که بدریوزه نسودم بدر او پائے	واله هروی
شستن	ویژه در ایندم که میشوید بآب چشم ابر	به	باد مشکین چون عروسان پای گلبن را بآب	اشرفی سمرقندی
شکستن[2]	هر که خار آرزو در دیدهٔ دل بشکند	در	بے تردد پاے در دامان منزل بشکند	صائب اصفهانی
شکستن	ما گرچه پا شکسته به صحرا نشسته ایم		لیکن ز آب دیده بدریا نشسته ایم	لا اعلم
فرو رفتن[3]	نگر داد دولت مرا پاے رنج	به	که پایم فرو رفته زینسان به گنج	نظامی گنجوی
فروشدن	مبارزان را ز خوی بگل فروشده پاے	از به	بماند دست تحیر بدست بر چو چنار	کمال اصفهانی
فروکردن[4]	زمانه دوخت ز کیمخت آسمان کفشے	در	فرو نکرد جلالش در آن محقر پاے	سلمان ساوجی
فروکشیدن[5]	پاے فروکشید			بهار
کردن[6]	کردهٔ پا بکلاتش که از و رفت حیات	به	بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات	نجات اصفهانی
کردن	ساقی بیا که روزه برفتن شتاب کرد	در	می ده که عید پاے طرب در رکاب کرد	فغانی شیرازی
کشادن[7]	پاے کشادن			بهار عجم

مصطلح [1] پاے سودن راه رفتن ۱۲ بهار [2] پاے در دامان شکستن ترک آمد و شد کردن ۱۲ بهار [3] پاے بگنج فرو رفتن کنایه از دولت یافتن و مالدار شدن ۱۲ بهار [4] پاے فروکردن در چیزے پاے انداختن در آن ۱۲ بهار [5] پاے فروکشیدن توقف کردن ۱۲ بهار [6] پاے بکلات کردن بکاف تازی و فوقانی فتح ست از گشتی ۱۲ بهار [7] پاے کشادن کنایه از باز آمدن یعنی اینکه قبل ازین نمی آمد حالا می آید و نیز طلاق دادن و گریختن ۱۲ بهار

ع پاے باماه و مشتری سودم ۱۲ اثیر اخسیکتی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا		بیش از گلیم خویش مگر پا کشیدهٔ	حافظ شیرازی
کشیدن[2]	ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون	در به	بصد افتادگی در راه طاعت میکشم پائے	طالب آملی
کشیدن[3]	پاے در دامن کشیدن	در		
کشیدن[4]	دست چون از چادر و پا از بستر کشد	از	تا بخوان و سفره آرد دست دست از وی بشوی	ملا جامی
کشیدن[5]	چه زلفی هندوی ایمان بریده	بر	سیاهی پاے بر مصحف کشیده	زلالی خوانساری
کشیدن	سبو در سر خود کلاهے ندید	از	خجل گشته از بزمگه پا کشید	طغرای مشهدی
کشیدن[6]	از میان تاثیر گر پا دختر رز مے کشید	از	در میان عاشق و معشوق کی دلاله بود	تاثیر اصفهانی
کوفتن[7]	پس آنگه حسب دستورے ز خوبان		روان شد سوی شیرین پاے کوبان	خسرو دهلوی
کوفتن	چرخ هفتم پاے کوب قدر تو همچون رکاب		سیر انجم دستمال حکم تو همچون عنان	جمال اصفهانی
گذاشتن[8]	دولت ز تازه دولتان خواری کشند کز اول		پوشنده پا گذارند بر سر لباس نو را	تاثیر یزدی
گذاشتن[9]	پا بر سر حرف من گذاری	بر	آرے به منت سر سخن نیست	رفیع قزوینی

مصطلح [1] پاے بیش از گلیم کشیدن از حد خود بیرون آمدن ۱۲ بهار [2] پاے کشیدن آهسته رفتن ۱۲ بهار [3] پاے در دامن کشیدن مرادف پاے در دامن آوردن ۱۲ بهار [4] پاے از چیزے کشیدن بیرون آمدن از آن ۱۲ بهار [5] پاے بر مصحف کشیدن کنایه از کمال بے ادبی کردن ۱۲ بهار عجم [6] پاے از میان کشیدن کنایه از بر آوردن خویشتن را از میانکاری ۱۲ بهار [7] پاے کوبان رقص کنان ۱۲ بهار [8] پاے بر لباس نو گذاشتن رسم است که چون خواهند جامهٔ نو پوشند اول پا بر آن گذارند یعنی در زیر دست و پا کهنه شود و از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زنان آنجاست ۱۲ بهار [9] پاے بر سر حرف کسی گذاشتن بحرف او توجه نکردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن [1]	دران محفل که نبود روی گرمی پا نگذارم	در	سپندم از حریر شعله پا اندازمی خواهم	صائب اصفهانی
گرفتن [2]	مردمی هر لحظه دست او ببوسد در عنان		سروری هر لحظه پای او بگیرد چون رکاب	اشرفی سمرقندی
گرفتن	صد برق نا امیدی کرده کمین ز هر سو	به	نخل امیدواری هر جا که پا گرفته	کلیم همدانی
گرفتن	هر کرا قوت بازوت ز هم می باشد	به	پا نگیرد بجهان گر همه رستم باشد	نجات اصفهانی
گرفتن [3]	پا گرفتن طفل			بهار
گرفتن	فارغ ز سوختن نیست تا شمع پا گرفته		هر شق بیقراری گویا ز ما گرفته	تاثیر اصفهانی
لغزیدن	سخاوت ست که دست لیسار تنگ کند		شجاعت ست که پاے لقا بلغزاند	کمال اصفهانی
ماندن [4]	از سرشک خود بغربت پای در گل مانده ایم	در	همچنان کز آب گیرد سبزهٔ بیگانه پا	اثر شیرازی
نهادن [5]	پا منه با خود که مقصد گم کنی	با	پا منه پا اندرین ره بے سبیل	حافظ شیرازی
نهادن	ای سایه ات خجسته تر از سایهٔ همای	بر	بر مطرحت ملوک بحرمت نهاده پای	کمال اصفهانی
نهادن [6]	هنگام سرپنجه روباه لنگ	در	چگونه نهد پاے پیش پلنگ	نظامی گنجوی
نهادن [7]	ز تاب سیلی غم چون صدای دف گاهے	از به	برون ز دایره پای نهم ولے باصول	وحید قزوینی

مصطلح

[1] پا گذاشتن مرادف پا نهادن ۱۲ [2] پاے گرفتن کنایہ از بند شدن پا و قیام و استقامت گرفتن و بمعنی مردن ۱۲ از بهار [3] پا گرفتن طفل قوت رفتار بهم رساندن ۱۲ بهار [4] پا در گل ماندن مقید و گرفتار بودن ۱۲ بهار [5] پا با خود نهادن کنایہ از راه بے رهنما رفتن ۱۲ بهار [6] پا پیش کسے نهادن مرادف پاے پیش کسے داشتن ۱۲ بهار [7] پا از دائره بیرون نهادن ۱۲ معروف

مصدر		صله		شاعر
نهادن [1]	در طی زمان فراخ رو چو تو که دید	بر	پا بر سر سال و ماه تا چند نهی	ظهوری ترشیزی
نهادن	پاے بر گردن مراد نهند	بر	پشت بر روئے روزگار کنند	جمال اصفهانی
نهادن [2]	پاے بر پاے کسے نهادن	بر		بهار
نهادن [3]	خط شبرنگ کز و حسن نهد پا بحساب	به	شب نوروز من و روز حساب ست ترا	صائب اصفهانی
پای تراب متغیر پنیتره و این غلط عوام فارسی گویان هندوستان ست ۱۲ بهار عجم				
کردن	گرد خط نیست بر خسار تو اے جان دریاب	بر	میکند حسن تو بر عزم سفر پای تراب	اشتیاق دهلوے
پای در رکاب و پاے بر رکاب آنکه آماده رفتن باشد، و آماده و مهیا، و چیزے قریب ضائع شدن، و مائل شدن شراب بترشی ۱۲ بهار عجم وغیرآن				
بودن	با قامت خم از عمر استادگی مجوئید	در	پا در رکاب باشد تیریکه در کمان ست	صائب اصفهانی
داشتن	پا در رکاب داشتن			مصطلحات الشعرا
زدن	خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر		چون دست در عنان زدی و پاے در رکاب	معزی نیشاپوری
شدن	تا حسن و رهائه خط رفت شد پا در رکاب	از	باعث آوارگی گردد کمر گلدسته را	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] پا بر سر سال و ماه نهادن زمانه را مغلوب خود تصور کردن از جهت فراخی معاش ۱۲ بهار [2] پا بر پاے کسی نهادن کنایہ از متابعت کسی کردن ۱۲ بهار [3] پاے بحساب نهادن غایت حزم و احتیاط کردن ۱۲ بهار عجم

ع پیش ازان دم که ز مقراض شود پا بر کاب + چشم بکشاے و خط مشک فشان را دریاب ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن	ساقی بیاکه روزه برفتن شتاب کرد		می ده که عید پاے طرب در رکاب کرد	فغانی شیرازی
گردیدن	زندگی گردید از قد دوتا پا در رکاب		بر داز عالم برون این ست چوگانی مرا	صائب اصفهانی
ماندن	از حیاتم نفسے پا بر کابے ماندست		مے رود وقت گر از من خبرے می گیری	صائب اصفهانی
نهادن	پاے چو گل بر بساط هر حسنی نه نهم	بر	ورچه تهیدست همچو شاخ چنارم	جمال اصفهانی
نهادن	پا در رکاب نهادن	در		بهار
پای رنج و پا رنج آنچه عوض محنت پای کسی بدهند چون قاصد و مهمان و مطلق اجرت ۱۲ بهار عجم				
دادن	نگر داد دولت مرا پاے رنج		که پایم فرو رفته زینسان بگنج	نظامی گنجوی
کشیدن	بفرمود شه تا رقیبان گنج	از پے	کشند از پے مهمان پای رنج	نظامی گنجوی
پای لغز و پالغز بلام زلت و لغزش ۱۲ بهار عجم				
خوردن	کدوے اگر خورده پالغز عقل		زباده بدستش دهد مغز عقل	طغرای مشهدی
دادن	پالغز دادن			بهار
رسیدن	مبادا که شه را رسد پاے لغز	را	که گردد سر ملک شوریده مغز	نظامی گنجوی
پایان انتها، و کرانه هر چیز ۱۲ برهان				
پذیرفتن	چو پایان پذیرد حد کائنات		نماند در اندیشه دیگر جهات	نظامی گنجوی
بودن	سفر اگر همه کوه ست باشدش پایان		فراق اگر همه بحر ست باشدش پایاب	معزی نیشاپوری
داشتن	رهٔ سرگشتگان پایان ندارد		که باشد گرد بادش میل و فرسنگ	سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	بیابان محبت راندیدم هیچ پایانی		خبر نشنیدم از مجنون بصحرائیکه من بودم	باقر کاشی
فصل تای فوقانی				
پخته مقابل خام و سخت و قوی ۱۲ بهار عجم				
خوردن[۱]	وگر دست همت ندارد بکار		گدا پیشه خوانندش و پخته خوار	سعدی شیرازی
شدن	بسیار سفر باید تا پخته شود خامے			لا اعلم
کردن	پخته کن پخته رسم خامی را		پاے بفزاے ناتمامی را	واله هروی
گردیدن				
فصل دال مهمله				
پدرود بالضم والکسر وداع کردن و ترک گفتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	چنان کز پنجه بگسسته ریزد دانه هاے گهر		کند پدرود سرها سر افرازان گریبان را	واله هروی
پدید و پدیدار بالفتح ظاهر و آشکار ۱۲ بهار عجم				
آمدن	پدید آمد رسوم بیوفائی	در[۲] بر[۳] از	نماند از کس نشان آشنائی	حافظ شیرازی
آمدن	قیاس عقل از ینجاست پرکار		که صانع را دلیل آمد پدیدار	نظامی گنجوی

مصطلح [۱] پخته خوار آنکه بے رنج و محنت معاش کند ۱۲

[۲] در تو پدید آمدست هر که ترا پدید کرد ۱۲ فقیر دهلوی [۲] بر لاله ترا باز پدید آمده زنگار ۱۲ رودکی سمرقندی

[۳] کز شب زاینده چه آید پدید ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	همان میوهٔ تلخ آرد پدید	بر عہ از	ازو چرب و ترمی نخواهد برید	ابوشکور بلخی
آوردن	عکسے از رنگ خوشش برخ خورشید افتاد	در سہ از	اثرش در دل کان لعل پدیدار آورد	کمال اصفهانی
بودن	یک هفته پدیدار بود نرگس دشتی	بر للعہ	وان نرگس چشم تو همه ساله پدیدار	رودکی سمرقندی
شدن	فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	صہ از	شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد	حافظ شیرازی
شدن	شد آن وحدت ازان کثرت پدیدار	صہ از	یکے را چون شمردی گشت بسیار	محمود شوستری
کردن	در تو پدید آمدست هر که ترا پدید کرد	بر با از لہ	تا بخود آشنا نهٔ بے خبری خدا آرا	فقیر دهلوی
کردن	چو بر فرق جم اره بر کار کرد	از	زیک جم دو پیکر پدیدار کرد	فردوسی طوسی
گشتن	رفت زمین را چو حجاب از میان	از	گشت پدید از تهٔ آب آسمان	خسرو دهلوی

فصل ذال معجمه

پذیرا و پذیره قبول کننده، و قبول کرده شده، و منتظر و مترصد و استقبال و پیشواز رفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	پذیرا افتادن			
بودن	پذیرا سخن بود شد جاے گیر		سخن کز دل آید بود دلپذیر	نظامی گنجوی
شدن	گروهے بپاکی و دین پروری		پذیرا شدندش به پیغمبری	"

عہ ز زیر گنبد نیلی پدید آورده چار ارکان ۱۲ اثیر اخسیکتی عہ هزار دائره بر نقطه پدید آرد ۱۲ کمال سہ پدید آورد ز دهنان کار شیر ۱۲ فردوسی للعہ چندان دروے بروے پدیدار بود ۱۲ جامی صہ ببنگ اندر آتش ازو شد پدید ۱۲ فردوسی سہ نکرد آن سخن را بدیشان پدید ۱۲ فردوسی لعہ چو پیغام شه باتو کردم پدید ۱۲ نظامی لہ از نیست پدید کرد هستی ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر

فصل را، مهمله

پُر بالضم مقابل خالی و نسبت آن اکثر بظرف بود و گاہے بمظروف و بمعنی بسیار ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز نیلوفر آراسته انجمن	از	پر از شیشهٔ ساعت آمد چمن	قاسمی گونابادی
بودن	جام فلک ز گریه‌ام امشب پر آب بود	از	اشکم چو باده در قدح آفتاب بود	شفائی اصفهانی
بودن لے	گفتم که باین خال ندارم سر جنگ		با آنکه پرم ز پا تا سر چون چنگ	مسیح کاشی
داشتن	زبان من ز شکر تو دهانے پر شکر دارد	از	که چشم من ز روی تو جهانے پر قمر دارد	شرف غزنوی
ساختن	سفر پرداز دلبلبو خوارے	عہ از	روده پر ساز و معدہ انبارے	فوقی یزدی
شدن	سر چشمه شاید گرفتن بمیل	از	چو پر شد نشاید گذشتن به پیل	سعدی شیرازی
شدن	خاک ز زردی شده پر زعفران	عہ از	خنده نه با اینهمه در ارغوان	خسرو دهلوی
کردن	بیتو هر گاه تماشاے گلستان کردم	بہ سہ از	همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم	عالی شیرازی
گردیدن	دگرچه عرصهٔ عالم پر از علی گردد	از	یکے بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود	ادیب ترمذی
گشتن	گرفتم ساغرم پر گشت از مے	از	چه سازم چون لب مے خوردنم نیست	مسیح کاشی
ماندن	کسے را نماند از درم کیسه پر	از	صدف هاے مردم تهی شد ز در	قاسمی گونابادی
نمودن	پر لطائف نموده عرض هوا		در لطافت گرفته طول جبل	ابوالفرج رونی

مصطلح لہ پر بودن لبریز شکوه بودن ۱۲ بهار عجم

عہ باد صبا غنچه را کرد دهان پر ز زر ۱۲ نظام عہ از نسیم آن هوا پر مشک و پر عنبر شدست ۱۲ مجیر سہ بحرف بهالیش دهان کرده پر ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
یافتن	اسکندر گوشِ خویش از آن جواہر حکمت	از	پر یافت	ملا جامی
پَر بالفتح ترجمہ ریش اعم از آنکہ از جناح باشد یا از جاے دیگر بتشدید و تخفیف ہر دو مستعمل ۱۲ بہار عجم				
افشاندن[1]	دران حریم کہ صائب چراغ کلک افروخت		ز پر فشانی پروانہ یک چراغ نماند	صائب اصفہانی
افگندن[2]	ز غریدن کوس خارا شگاف	در	پر افگندہ سیمرغ در کوہ قاف	نظامی گنجوی
افگندن[2]	پر افگندن			بہار
انداختن[2]	از شکوہِ ہماے رایتِ تو	از ع، در	کرگس آسمان پر اندازد	خاقانی شیروانی
برآوردن	بہ پاے ہمت او بر نیاید	در س	اگر فکرت برآرد پر و بالا	رضی نیشاپوری
بافتن[3]	پر در پر ہم بافتہ بلبل بتماشا	در به	در سایۂ آن گل کہ گریبان چمن اوست	سنجر کاشی
بستن[4]	کہ بستہ اند ہمہ تیر زاغ بر سر پر	بر	کہ کردہ اند ہمہ خون زاغ بر منقار	معزی نیشاپوری
خواستن	پلنگ از نہیبِ سنانِ تو خواہد		بخواہش گرے پر و بال کبوتر	مجیر بیلقانی
داشتن	ہمین نہ ناوک او بر دلم گذر دارد		متاع تیر بہر جا دہند پر دارد	مخلص کاشی
دیدن	پر طاؤس در اوراق مصاحف دیدم	در	گفتم این منزلت از پایۂ تو می بینم بیش	سعدی شیرازی

مصطلح

[1] پر افشاندن ریختن پر ۱۲ [2] پر افگندن و پر انداختن عاجز و درماندہ شدن و بمعنی پر ریختن و تولک نمودن جانوران نیز ۱۲ بہار [3] پر در پر ہم بافتن بہم پیوستن پر ۱۲ بہار [4] پر بر سر بستن از عالم گل بر سر زدن ۱۲ بہار

ع داد درین دور پر انداختہ ۱۲ نظامی س در پناہ تو برآورند موران پر و بال ۱۲ ارشدی سمرقندی

مصدر		صله		شاعر
ریختن[1]	جاے کہ عقاب پر بریزد	در	از پشۂ ناتوان چہ خیزد	لا اعلم
زدن[2]	پر طاؤس چون لب نزند	به	میکند صد ہزار رنگ شکار	عبداللہ عشق
زدن[3]	پر زدن آن بہ کہ سمائی بود		پر زدن مرغ ہوائی بود	خسرو دہلوی
زدن	در کام شعلہ دم بشمار او فتادہ است	از	پر میزند ہنوز ز خامے کباب ما	صائب اصفہانی
زدن[4]	شاخ چون طوطی خوش جامہ سر اندر سر نہاد	اندر	خاک چون طاؤس فردوسی پر اندر پر زد	مجیر بیلقانی
سوختن	یکے باز را دیدہ بر دوختہ		دگر دیدہ ہا باز و پر سوختہ	سعدی شیرازی
شکستن	تنگیٔ گردون پر و بال مرا در ہم شکست		بیضۂ فولاد این بیداد بر جوہر نکرد	صائب اصفہانی
شکستن	طوطیٔ طاؤس بال بیضہ در آتش نہاد		باز سبک سیر را زاغ سیہ پر شکست	ابن جام جندی
شکستن	چون برگ گل اگر پر و بالم شکستہ اند		پرواز شوخیم بہ پر رنگ بستہ اند	بیدل عظیم آبادی
شناختن	ز بیم خنجر و پیکان مبارز پیش زخم تو	از	نہ پر بشناسد از پیکان نہ خون بشناسد از خنجر	ازرقی ہروی
فروہلیدن[5]	فکر من کے بخیال تو رسد کز عظمت	از در	مرغ اندیشہ فرو می ہلد آنجا پر و بال	سلمان ساوجی

مصطلح

[1] پر ریختن معروف و کنایہ از عاجز شدن نیز ۱۲ [2] پر بر سر زدن از عالم گل بر سر زدن و تاج بر سر زدن ۱۲ بہار عجم

[3] پر زدن بمعنے پرواز کردن و نیز کنایہ از نہایت مشتاق و آمادہ و مہیا شدہ بودن براے کارے ۱۲ بہار عجم

[4] پر در پر زدن فراہم و مجتمع شدن ۱۲ [5] پر فرو ہلیدن کنایہ از عاجز و درماندہ شدن بود ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشادن	در هوا یتو هر آن مرغ که پرواز کند	بر	بر سر بیضه افلاک کشاید پر و بال	میر حاج جنابذی
کشادن	شاہے کہ باز چترش هر گه که پر کشاید		طاؤس چرخ خوش آید در سایهٔ همایون	سلمان ساوجی
کندن	من درین شهر یکے مرغ غم و در بند قفس		مرغ اقبال مراکند زمانه پر و بال	ازرقی هروی
گشتن	پر طوطی گشت گوئے جامهٔ هر غنچهٔ		چشم شاهین ست گوئے دیدهٔ هر عبهرے	جمال اصفهانی
کشیدن	صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر	از	جاے کہ آن پر یر و بالشت پر برآرد	طغرای مشهدی
گستردن	فزون ز دائره کائنات سایه کند		همای همت او چون بگسترد پر و بال	فرشته استرآبادی
نشستن ۵[1]	کدام روز مرا سایهٔ بسر انداخت	به	که همچو تیغ بفرقم پر هما نه نشست	سلیم طهرانی
نهادن ۵[2]	نه آنسان رفته از دستم که باز آن دل بنواز آید	بر	پر سیمرغ بر آتش نهم شاید که باز آید	طالب آملی
یافتن	تا که باشد خلعت باغ از مه آذار و دے	از	گه دم طاؤس و گهه پر جو اصل یافته	جمال اصفهانی

پراگنده متفرق و پریشان ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	سخن کو گذشت از میان دو تن	از ع بر	پراگنده شد بر سر انجمن	اسدی طوسی
کردن	زمین زنده دار آسمان زنده کن		جهان گیر و دشمن پراگنده کن	نظامی گنجوی
گردیدن	نباید بروز خم راندن چو تیغ	از	کز آهن نگردد پراگنده میغ	"

مصطلح

ف۱ پر بر فرق نشستن از عالم تیر در جگر نشستن ۱۲ بہار عجم ف۲ پر سیمرغ بر آتش نهادن کنایه از افسون کردن برائے حاضر کردن کسے بود از عالم نعل در آتش نهادن ۱۲ بہار عجم
ع ۵ پراگنده شد لشکر از عاجزی ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گفتن	اگر ابلهی مشک را گنده گفت		تو مجموع باش او پراگنده گفت	سعدی شیرازی
یافتن	چون زلف شاهدان ز تو هر کس که سر بتافت		خود را سیه گلیم و پراگنده حال یافت	سلمان ساوجی

پراگندگی پریشانی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دو دل یک شود بشکند کوه را		پراگندگی آرد انبوه را	نظامی گنجوی
افتادن	پراگندگی در سپاه او فتاد	در	ز پژوهش در آرزم شاه او فتاد	"

پرتو تاب و عکس ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	سینه صد پاره شد از رشک و فرو زد بختم	به ع در ع از ع	پرتو ماهِ رخت تا بکتان افتادست	علی خراسانی
افشاندن	چنان پرتو افشاند شمع قمر		که زد شعله از مشعل لاله سر	ظهوری ترشیزی
افگندن	اگر رایش نگردد پرتو افگن	بر ع به ع	نباشد خانهٔ آئینه روشن	کلیم همدانی
انداختن	رخت خود را گو برون کش از برا ماه و سال	بر ع به ع از ع در	شمسهٔ ایوان او انداخت پرتو در جهان	ظهوری ترشیزی
بالیدن	نیست عالم جای عرض بیقراریهای دل		پرتوِ این شمع گر بالد برونِ محفل ست	بیدل عظیم آبادی
بخشیدن	زهر ست می چو باشد بر لب ایاغ مردم	به	پرتو بدل نه بخشد دود چراغ مردم	شفائی اصفهانی
پذیرفتن	لیکن چه کنم نمی پذیرد	از	از غایت اضطراب پرتو	شجاع صفاهانی
تافتن	پرتو او تافت بروے زحل	به	گشت سعادت بنحوست بدل	خسرو دهلوی

ع ۵ دل زین هوس آب شد که افتد + از عکس رخت در آب پرتو ۱۲ شجاع اصفهانی ع ۵ بر رویت اگر پرتوش از دور فتد ۱۲ آلهی س ۵ بر دلم شوق تو پرتو افگن شد ۱۲ باقر للعه یک پرتو بہر جا افگنده شود ۱۲ سحابی ح ۵ چو عکس روئے تو پرتو بر آسمان انداخت ۱۲ مجد ہمگر س ۵ سینه بکشا و بدل پرتوِ از طور انداز ۱۲ عهدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	کند اشک شمع ارضیا گستری	رأ ع۵ به	لگن را دهد پرتو خاورے	طغرائے مشهدی
دوانیدن ۵ا	گر نامهٔ من پرتو اندیشه دواند		صد صدق به تسخیر هوا ریشه دواند	بیدل عظیم آبادی
دیدن	پرتو روے ترا در خلوتم دید آفتاب	در ع۵ به	میرود هر دم چو سایه بر در و بامم هنوز	حافظ شیرازی
رسانیدن	روشن ترست از گل خرشید داغ ما	به	پرتو به کائنات رساند چراغ ما	احسن تبریزی
ریختن	روز من تیره ز طفلے ست که مانند هلال	از	پرتو مهر و مه از طرف کلاهش ریزد	عالی شیرازی
زدن	گر پرتوے ز رویتو بر آسمان زند	از بر	ماه و ستاره تاب نیارند آبرا	خسرو دهلوی
گرفتن	ز روشن دلش ملک پرتو گرفت	از	وزیر کهن را غم نو گرفت	سعدی شیرازی
یافتن	خرد حیران که این نور از کجا تافت	از	کز و پرتو چراغ انبیا یافت	ناظم هراتی

پرچم بجیم فارسی بوزن مرهم چیزیست که از ابریشم سیاه بر سر علم بندند و بمجاز دُم گاو کوهی را گویند که بر سر علم بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بربستن	بربسته قضا بطرهٔ حور	بر به	بر نیزه و بیرق تو پرچم	مجیر بیلقانی

پرچین بجیم فارسی بر وزن پرچین خارلبست از خار و خلاشه که گرد باغ وغیره سازند و بمجاز در خار لبست باغ و چو بهائے تیز که بر سر دیوار نصب کنند و بمعنی پاک کردن باغ از خار و خاشاک استعمال یافته است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	تا ز مشکت گرد باغ چهره پرچین بسته اند	از در	عالم دل در خم آن زلف پرچین بسته اند	سلمان ساوجی
ساختن	گرد دل خود ز دوستی شان	بر در	بر دیو حصار ساز و پرچین	ناصر اصفهانی
شدن	پرچین شد			بهار

ع۵ پرتو دوانیدن محل تامل ست ۱۲ بهار ع۵ بخورشید درخشان پرتو داد ۱۲ ظهوری ع۵ غافل کسے که پرتو جانان بجان ندید ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵ا	باغ را پرچین کرد			بهار
کردن ۵ا	پرچین کردن			بهار
کشیدن	پرچین کشیدن			بهار
گشتن ۵۲	گشته بر آستان ز زینت	بر	میخ سیمین اختران پرچین	ظهوری ترشیزی
نهادن	تا نگار من ز سنبل بر چمن پرچین نهاد	از بر	داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد	معزی نیشاپوری

پرخاش بر وزن مخراش جنگ و جدل ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
جستن	بکشتی و نخچیر و آماج و گوی		دلاور شود مرد پرخاش جوی	سعدی شیرازی
خریدن	دو پرخاش خر با یکے نیک خو		گرفتند پرسش نه بر آرزو	فردوسی طوسی

پرداز بدال مهمله بوزن سرباز باصطلاح روشنگران جلا دادن و زدودن زنگ را گویند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	شب جام لاله رنگ و سحر مشرق گل ست		آئینهٔ خیال که پرداز میدهد	اسیر شهرستانی
کردن	زیر کوه آهنین منت صیقل مرو	به	خانهٔ آئینهٔ دل را بمی پرداز کن	صائب اصفهانی
گرفتن	سیف و دولت رسیده ز و هنر		عزّ و ملت گرفت رو پرداز	ابوالفرج رونی

مصطلح

۵ا پرچین کردن محکم و استوار کردن و پاک کردن باغ از خار و خلاشه چنانکه گویند باغ را پرچین کرد یعنی پیراست آنرا ۱۲ از بهار عجم ۵۲ پرچین گشتن و پرچین شدن محکم شدن چیزے در چیزے از بهار

مصدر		صله		شاعر
پرده حجاب، و رشته که بر دستهٔ طنبور وغیره بندند برائے نگاه داشتن انگشتان و حفظ مقامات و مجازاً بمعنی مقامات و مطلق آهنگ مستعمل شده ۱۲ بهار عجم				
آوردن	نه از گریه ست ضعف چشم نه ز درد	به	این پرده بروے کار هجران آورد	کلیم همدانی
آویختن	مردمک نیست که مجنون سیه بخت ز رشک	در	پردهٔ در نظر یوچ غزالان آویخت	وحید قزوینی
افتادن[1]	پرده از روے روز افتاد	از		بهار عجم
افتادن[1]	پرده از روے کار افتاد	از		بهار عجم
افگندن[2]	پردهٔ بر روئے کار از جوئ شیر افگنده است	بر از	عشق شیرین را بجوئ کوهکن می پرورد	صائب اصفهانی
انداختن	دلا بمهر رخش دیده را بر آب انداز	بر	ترست پردهٔ چشمت بر آفتاب انداز	فضلی بغدادی
باختن[3]	ور بشاهی سرفرازی می کنی		طفل راهی پرده بازی می کنی	عطار نیشاپوری
باختن	آورده ام از فسون طرازی		با پرده دری و پرده بازی	فیضی اکبرآبادی
بافتن[4]	پرده چرا بافت یکے جانور		بیضه برائے چه نهاد آن دگر	ملا جامی
برافتادن[5]	رندان بجز حوصله مستی بهو کنند		چون پرده بر فتد در دیدن فرو کنند	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] پرده از روی روز و از روی کار افتادن کنایه از افشا شدن راز بود ۱۲ بهار [2] پرده بر روے کار افگندن کنایه از نهان کردن راز بود ۱۲ بهار عجم [3] پرده بازی بباے موحده و زاے تازی کنایه از لعبت بازی و خیال بازی ۱۲ بهار [4] پرده بافتن معروف ۱۲ بهار [5] پرده برافتادن از چیزے معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برافگندن[1]	شکایت شب هجران فرو گذار اے دل	از[ع]	بشکر آنکه برافگنده پرده روز وصال	حافظ شیرازی
برانداختن[2]	پرده برانداز که چون لاشوم	از[عب]	پرده کشاے در الّا شوم	خسرو دهلوی
برخاستن[3]	چنان بکن که ز خاکم غبار برخیزد	از	مباد پرده ام از روئے کار برخیزد	راهب اصفهانی
برداشتن[4]	شب بمستی پرده از داغ درون برداشتم	از	مست شد از بوی گل هر کس بیرون برگذشت	صائب اصفهانی
برداشتن[5]	سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع	از	از گریبان سر برون آورد زنارم چو شمع	"
برداشتن	پرده از روے کار برداشتن	از		بهار
برداشتن[6]	من ندانم که تراوش کند از من سخنی		پردهٔ راز من آن آئینه سیما برداشت	صائب اصفهانی
برکشیدن[7]	چنان پرده برکش ز اوج نوا	از	که گیرد چو مرغان وحشی هوا	قاسمی گونابادی
برگرفتن	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	از	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت	حافظ شیرازی
بگردانیدن[8]	مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق		که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد	"

مصطلح

[1] پرده برافگندن دور کردن پرده ۱۲ بهار [2] پرده برانداختن دور کردن پرده [3] پرده از روے کار برخاستن افشاے راز شدن ۱۲ بهار [4] پرده برداشتن از چیزے دور کردن پرده ۱۲ بهار [5] پرده از روے کار و پرده از کار برداشتن افشاے راز کردن ۱۲ بهار [6] پرده راز برداشتن همان افشاے راز کردن ۱۲ بهار [7] پرده برکشیدن از چیزے و برگرفتن از چیزے دور کردن پرده ۱۲ بهار عجم [8] پرده بگردانیدن از مقامی بمقامی دیگر از آهنگ گفتن ۱۲ بهار عجم

عه تا خموشی پرده از رخ برنگند آواز بود ۱۲ بیدل عهب امروز ز رخسارهٔ خود پرده برانداز ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بستن	میزند بسیار راه دین و دل چون زنان	از بر ع	پردهٔ از شرم آن عیّار بر رو بسته است	صائب اصفهانی
پوشیدن	چه پوشی پرده بر روئیکه آن پنهان نمی ماند	بر	اگر در پرده میداری کسی را جان نمی ماند	خسرو دهلوی
پیچیدن[1]	ز صحبتش پرده پیچیدند پاکان	از	که دارد نسبتی با سینه چاکان	ناظم هراتی
خاستن	پردهٔ خویشی ز میان خاسته	از	مرتبهٔ بیخودی آراسته	خسرو دهلوی
دادن[2]	حیرت فگند دور مرا از نظاره ات	بر از	بر روی خویش پرده ز شرم و حیا مده	علی خراسانی
داشتن[3]	آنرا که عقل و همت و تدبیر و راے نیست		خوش گفت پرده دار که کس در سراے نیست	سعدی شیرازی
داشتن	ز اشتیاق تماشاے خود چه خواهی کرد		که آه غیرت من پرده دار آئینه است	صائب اصفهانی
درانداختن	پرده درانداختن			بهار عجم
دریدن[4]	شبهت حوا نویسم تهمت هاجر نهم	بر عه	چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم	خاقانی شیروانی
دوختن[5]	از ان جمال هر تن ژولیده مو هردم دگرگون ست		که حسن پرده دوز چشم از اندازه بیرون ست	سیفی اسفرنگی
زدن[6]	سلطان جهان پرده سراے زد و رفت	به بر س	درویش بدهر پشت پاے زد و رفت	رضا قمی

مصطلح

۱ پرده پیچیدن از چیزے دور کردن پرده و پرده خاستن از چیزے لازم آنست ۱۲ ۲ پرده دادن و درانداختن بر چیزے بمعنی بستن پرده ۱۲ ۳ پرده دار پرده پوش و دربان ۱۲ از بهار ۴ پرده در معروف و نیز کنایه از افشا کنندهٔ راز ۱۲ بهار عجم ۵ پرده دوز خیمه دوز ۱۲ بهار ۶ پرده زدن پرده بستن ۱۲ بهار

ع پرده مشکین بچشم خویش بست ست آن نگار عه در پردهٔ و بر همه کس پرده می دری ۱۲ اوحدی س پردهٔ دهلیز بر اختر زد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
ساختن[1]	مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند		از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده	حافظ شیرازی
ساختن	اے رداے شب نقاب صبح صادق ساخته	از	وی ز سنبل پردهٔ گرد شقایق ساخته	جمال اصفهانی
ساختن[2]	غجک شد ز بهر طرب طبل ساز	از	ز تار نوا مطربش پرده ساز	قاسمی گونابادی
سرائیدن	مطرب گردون شها پرده سراے تو باد		خشت زر آفتاب فرش سراے تو باد	سلمان ساوجی
سوختن[3]	پرده سوز			بهار عجم
سوختن	پرده سوز			بهار
شگافتن[3]	ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شگاف		خامهٔ دولت او چهرهٔ توفیق کشاے	عرفی شیرازی
شناختن	پیش چشمے که شد از پرده شناسان حجاب		شاهدے نیست به از چهرهٔ خود مریم را	بدر چاچی
شناختن	پرده نشینان بوفا در شگرف		پرده شناسان هوا در شگرف	نظامی گنجوی
کردن	چون خطا دست کند بر ورق مه پرده	بر	چون شب زلف نهد بر رخ خورشید نقاب	بدر چاچی
کشادن[3]	بکشاے پرده از گل رخسار اندکے	از	آبے نما به تشنهٔ دیدار اندکے	فغانی شیرازی
کشیدن[4]	ابرے خوش ست پرده بر آفاق می کشد	بر	دل سوئے ساقیان سمن ساق مے کشد	ابو رجا غزنوی

مصطلح

۱ پرده ساختن راست کردن آهنگ و خواندن و آغازیدن ۱۲ بهار ۲ پرده ساز پرده گر ۱۲ بهار ۳ پرده سوز و پرده شگاف و پرده کشاے هر کدام معروف و نیز کنایه از افشا کننده راز ۱۲ بهار ۴ پرده کشیدن بصله از بمعنی پرده کشادن و بصله باو بر بمعنی بستن و بدون صله بمعنی هشتن پرده است ۱۲ عبدالحمید عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	کشید پردہ زرُخ لالہ فرصتست تو نیز	از	زروے داغ برافگن نقاب مشکین را	طالب آملی
کشیدن	می دہم خاکستر آئینۂ غیرت بباد		پردۂ از روی کار اہل دنیا می کشم	اسیر شہرستانی
گردیدن	برزبانم ہمہ آن ران تو خدایا کہ بحشر		رستگاری مرا پردۂ غفران گردد	کمال اصفہانی
گرفتن[1]	نغمہ بر چہرۂ خود پردہ ز اعجاز گرفت	بر از	ہر کجا شاہد ما پردہ زرُخ باز گرفت	علی خراسانی
گرفتن	بیار بادہ بوقتے کہ بلبلانِ سحر		نشستہ بر سرِ گل پردہ ہای تر گیرند	خسرو دہلوی
گرفتن[2]	پردہ از چیزے گرفتن	از		بہار عجم
نشستن	پردہ نشینان بو فا در شگرف		پردہ شناسان ہوا در شگرف	نظامی گنجوی
نہادن	گر نہ نہی پردۂ بر رخ چون آفتاب		وائے بروز شکیب وائے بصبر و قرار	رضی ارتیمانی
ہشتن	نہ مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم	بہ	ولی بدیدہ فرو می ہلد قضا پردہ	کمال اصفہانی

پرستش طاعت و عبادت و خدمت و بیمارداری ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
نمودن	ہندواز و سوزش تن دید سود		بیش ترش گرچہ پرستش نمود	خسرو دہلوی

پرستاری خدمتگاری ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	درون پردۂ فکرت مراعروسانند	بہ	کہ زہرہ شان تبفاخر کند پرستاری	ظہیر فاریابی

مصطلح

[1] پردہ گرفتن بر چیزے و ہشتن بر چیزے بمعنی بستن پردہ ۱۲ بہار [2] پردہ گرفتن از چیزے بمعنی دور کردن پردہ و بمعنی پردہ ساختن نیز ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	نماید ہر کہ چون مسواک جمعی را پرستاری		کنند اہل دعا بادست و دندانش نگہداری	اثر شیرازی

پرسش تفقد و عیادت بیمار و تعزیت و مطلق حال پرسی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	با بخت تیرہ پرسش دل یار کے کند		در شب کسے عیادت بیمار کے کند	تاثیر اصفہانی
کردن	وارثے دیگر ندارم اے محبت پیشگان		چون بمیرم پرسش پروانہ و بلبل کنید	سالک یزدی
کردن	بکن پرسشی باری از حال چاکر	از		عمعق بخاری
گرفتن	دو پرخاش خر بایکی نیک خو	بر	گرفتند پرسش نہ بر آرزو	فردوسی طوسی
نمودن	شد یار و مرا بوسہ خوشنود نکرد		پرسش نہ نمود و نیز پدرود نکرد	عطاری فرائی

پرکار بفتح و کاف تازی آلہ معروف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	چون فلک پرکار زد بر دو لتش روزِ نخست	بر	دولتِ او دست زد در دامنِ روز قیام	معزی نیشاپوری
کردن[1]	سرگشتہ ساخت خالِ دل ارا آے او مرا		پرکار کرد نقطہ سودا ے او مرا	صائب اصفہانی
کشیدن	رآ او پرکارِ قدرت بر فلک خواہد کشید	بر	تا ہمہ سیارگان از زیر پرکار آورد	معزی نیشاپوری
گشتن	از ینگونہ گشتست پرکار گردون		چنین حکم کردست ایزد تعالے	ابوالفرج رونی
نہادن	بہ برگ نسرین زنجیر بر نہاد از قیر	بہ از	بگرد پروین پرکار بر نہاد از قار	معزی نیشاپوری

پرند بفتحتین حریر سادۂ بافتہ ابریشم ۱۲ کشف اللغات

مصدر		صله		شاعر
بستن[2]	زخوبی چنان ساختش نقش بند	بر	کہ بر بست بر نقش قرگان پرند	نظامی گنجوی

مصطلح [1] پرکار بستن سرگردان کردن ۱۲ بہار [2] پرند بستن بر چیزے مستور و محجوب گردانیدن آنچیز را ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

پروا [1] بالفتح فرصت و فراغت و بیم و اندیشه و توجه و التفات ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	توگر در کوئے حکمت خانه سازی	با	نباشد با جهالت هیچ پروا	جمال اصفهانی
بودن	از اجل پروا نباشد مردم بی برگ را	از	همچو ماهے می تواند خورد مفلس مرگ را	اثر شیرازی
داشتن	زناحق کشتگان پروا ندارد آن سبک جولان	از	نسوزد دل نسیمی را که ره بر لاله زار افتد	صائب اصفهانی
کردن	هر که بیخود بود از حد نکند پروائے	از	چه غم از محتسب شهر بود مستان را	"
کردن	اسیر عشق بجانان نمی کند پروا	به	که زهر خورده بدرمان نمی کند پروا	وحید قزوینی
ماندن	مطلبش از دیدهٔ بینا تماشا عبرت ست		ورنه صائب را چه پروائے تماشا مانده است	صائب اصفهانی

پرواز پریدن و افتخار و نازیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	سوئے شهری چرا ناریم پرواز		که با شهزادگان باشیم دمساز	حزین اصفهانی
بودن	قالب فرسوده را خواهد شکستن چون قفس	به	مرغ جان را گر بود سوئے تو پرواز این چنین	ملا جامی
برداشتن	که چون آواز طبل باز برداشت		همائے چتر او پرواز برداشت	زلالی خوانساری
بستن	چون برگ گل اگر پر و بالم شکسته اند	به	پرواز شوخیم به پر رنگ بسته اند	بیدل عظیم آبادی
دادن	گر صدق کلامت ندهد بال یقین را		پرواز تجرد که دهد روح امین را	اسیر شهرستانی

مصطلح

[1] پروا بمعنی بیم و اندیشه بنفسه و بصله «از» بالفظ کردن و داشتن، ع گرچه کس پروا نخواهد کرد مکتوب مرا + و بمعنی توجه، و التفات، بصله «با» مستعمل ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نمی بینیم در اقبال خود پرواز بستانی		هم آخر بال مرغ مادرین ویرانه می ریزد	صوفی مازندرانی
شستن	بیاد وصل او در کعبه چندان گریه میکردم	از	که از بال و پر مرغ حرم پرواز می شستم	قاسم مشهدی
کردن	فال احسان چو زند دست سخائے تو ز شوق	از	نقش زر از ورق گنجفه پرواز کند	طالب آملی
کردن [1]	کمال عشقبازان از جمال دیگرے باشد	به	چو رنگ چهره پروازم ببال دیگری باشد	وحید قزوینی
گرفتن	شش جهت همچو غباری شد و پرواز گرفت	به	برق جولان که در خرمن خاک افتادست	الٰهی همدانی

پرورش تربیت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	که فردات زان گونه سازم خورش	از	کز و آیدت مغز بسر پرورش	فردوسی طوسی
بودن	بر سر آمد گوهر تیغ تو در روز نبرد	از	بر سر آید هر که را زان دست باشد پرورش	کمال اصفهانی
دادن	فیض می تابد ز رویت چون نتابد گوهر ازان	از به	گوهرت را پرورش داد ست کان آفتاب	عرفی شیرازی
کردن	از خون دیده پرورش تاک می کنند	از	رندان می گسار ز صهبا چه دیده اند	حزین اصفهانی
یافتن	سنان کش یکے نیزه سی ارش	به از [2]	به آب جگر یافته پرورش	نظامی گنجوی

پرهیز اجتناب از مناهی، و اجتناب بیمار از ناخوردنی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	باز چون دارم ز خون خوردن دل افگار را		کے توان پرهیز دادن کودک بیمار را	دانش مشهدی

مصطلح

[1] پرواز ببال دیگرے کردن کارے بحمایت کسے کردن ۱۲ بهار عجم

[2] ع که جان یافت زان ذوق و تن پرورش ۱۲ شرف یزدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	از شرابِ سود مندم بختِ بد پرهیز داد	از	مَی که می خوردم نمی خوردم غم پرهیز را	نظیری نیشاپوری
داشتن	تا تبِ خورشید تابان[*] بشکنی پرهیز دار		میکنی از صبحدم در کاسهٔ گردون حلیب[+]	ثابت الهٰ آبادی
شکستن	چنان دلت ز شکستِ دلم بود خرم		که از شکستنِ پرهیز خاطر بیمار	اثر شیرازی
فرمودن	چو ز ہادِ ریاضت پیشه ہیم شحنهٔ عدلش	از	هزبر و شیر را پرهیز فرماید ز حیوانی	طالب آملی
کردن	سرمه نتواند بچشم او نگاهِ تیز کرد		دیگری بیمار و می باید مرا پرهیز کرد	صنائع اصفهانی
کردن	ما نیز چو تو صنم پرستیم	از در[ع۶]	پرهیز مکن ز ما برهمن	رضی ارتیمانی

پَرِی ترجمهٔ جن و نوعی از زنان جن که نهایت خوب رو باشند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افسائیدن[*]	پری[۱] افسا			بهار عجم
بستن	چون پریداران خت در گل همی لرزد زباد		چون پری بندان برو بلبل همی افسان کند	قطران تبریزی
خواندن	عاقبت رام سازمت بفسون		تو پری خوی و من پری خوانم	مسیح کاشی
داشتن[۲]	بناتِ چرخ بر بسته بغمزه چشم مردم را		چو گیسوی پریداران بوقتِ رقص در پرزن	سیف اسفرنگی
داشتن	در عشق سلیمانم من همدم مرغانم		من مرد پریخوانم من شخصِ پریدارم	مولوی رومی
سودن	گهی چو مرد پریسای گونه گونه صور		همی نماید زیر نگینهٔ لبلاب	لبیبی مروزی

مصطلح [۱] پری افسای و پری بند و پریخوان آنکه جن داشته باشد و از احوال مغیبات خبر دهد ۱۲ بهار [۲] پری دار و پری سای بمعنی پریخوان و نیز کسیکه آسیب جن داشته باشد، و نیز پریدار بمعنی دختر دوشیزه که زنان جادو خوانند برو دمند تا پری در بدن وی در آید و آن دختر شروع در رقص کند و از مغیبات خبر دهد ۱۲ بهار ع۵ در گذشتم گران شره پرهیز میکند ۱۲ صائب

* شیره تازه و خام ۱۲

* رام کردن بافسون ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[۱]	سمن بلرزد همچون پرے گرفته زباد		بر و کند چو پری ای عندلیب افسون	رودکی سمرقندی
گرفتن	پری گرفته			بهار عجم

پریشان بکسر تین پراگنده ۱۲ بهار عجم و بفتح اول و یای مجهول ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری

مصدر		صله		شاعر
آسودن	بعمرِ خود پریشانی نه بیند	از	کسے کز دے پریشانے بیاسود	نظامی گنجوی
برآمدن	شاید بزلفِ خویش گرفتار شد فقیر	از	ز آئینه خانه یار پریشان برآمده	فقیر دهلوی
بودن	گر رسیدے بنجم طرهٔ او دست مرا		کے چنین خاطرِ مجموع پریشان بودے	آذر اسفراینی
خرامیدن	گردیده است همچو قدمگاهِ خضر سبز		روے زمین ز سروِ پریشان خرام ما	صنائع اصفهانی
داشتن	ز اقبالِ جنونِ خورشید روئے در نظر دارم		که مغزِ صبح را دارد پریشان جوش سودایش	"
ساختن	کلاه از سر فگن تا طرهٔ مشکین فرو ریزد		پریشان ساز کاکل را که مشکِ چین فرو ریزد	حزین اصفهانی
شدن[۲]	پریشان شدن حکم			بهار عجم
شدن	اینقدر شور نیست در سر تو	از ع۵	که پریشان شود از و دستار	رضی ارتیمانی

مصطلح

[۱] پری گرفته بمعنی پریخوان مثل پریدار و نیز کسے که آسیب جن دارد و نیز از احوال مغیبات کاهنه بر دم خبر ها دهد و از ماضی و مستقبل گوید و در دیر ده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی وا ز دبیرسی بگوید و بعربی آنرا کاهن گویند ۱۲ از برهان قاطع و غیر آن

[۲] پریشان شدن حکم کنایه است از بیجا نوشته شدن حکم و بے ربط بودن آن ۱۲ از بهار عجم

ع۵ وقت آئینه بهر نقش پریشان نشود ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن	که بر خاطرِ پادشاهان غمی		پریشان کند خاطرِ عالمی .	سعدی شیرازی
گردیدن	کاکلت چند بگردِ مهٔ تابان گردد		بسرِ خود مگذارش که پریشان گردد	شمسی بدخشی
گردانیدن	اگر گنجی بدست آرد فراهم کرده چون پروین	از	ز بخشش چون بنات النعش گرداند پریشانش	حسن غزنوی
گشتن	که یک گل از چمنِ روزگار سر بر زد	درعه	که همچو صبح پریشان نگشت دستارش	صائب اصفهانی
گشتن ١	کاکلش در جلوه آمد زلف چون کار نساخت	از	حکم قتل من پریشان گشته بود از سرنوشت	اشرف مازندرانی
گفتن	بزلفش داشتم عرضِ تمنای واز دهشت		پریشان آنقدر گفتم که مطلب از میان گم شد	تاثیر اصفهانی
ماندن	بدورانِ او کس پریشان نماند	به	پریشان بجز زلفِ خوبان نماند	قاسمی گونابادی
نوشتن ٢	نوشته هیچکس چو من اوصاف زلفِ تو		جمعی نوشته اند و پریشان نوشته اند	لا اعلم

پریشانی پراگندگی ١٢ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	خوابت بروز چهره پریشانیِ خمار	از	دار دلبت نشانهٔ دندان چو میکنی	فغانی شیرازی
داشتن	نمی دانم چرا گردون بکامِ من نمیگردد		اگر علیم پریشانی ست زلفِ یار هم دارد	شمس شهرستانی
کردن	نمی وزد ز جهان باد بر دلم هرگز		که زلفِ شاهد طبعم کند پریشانی	عرفی شیرازی
کشیدن	این پریشانی دل از فکرِ پریشان میکشد	از درعه	قطرهٔ ما خویش را گر جمع سازد گوهرست	صائب اصفهانی

مصطلح

١ پریشان گشتن حکم بمعنی پریشان شدن حکم ست که گذشت ١٢ ٢ پریشان نوشتن بے ربط نوشتن ١٢ بهار عجم

عه تا در هواش گشته پریشان حواس من ١٢ آرزو عه صد پریشانی درین گلشن ز دوران می کشم ١٢ منفید بلخی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی	از	گرفت زلفِ تو از کار من پریشانی	مجیر بیلقانی

فصل زای فارسی

پژوهش بالکسر و بالضم و واو مجهول تفاحص و بازخواست ١٢ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	پراگندگی در سپاه او فتاد	در	پژوهش در آزرم شاه او فتاد	نظامی گنجوی
رفتن	بجز بخدمت تو بندہ انتما نکند	به	بهر کجا که پژوهش رود ز نسل و نژاد	کمال اصفهانی
کردن	اگر روزی از تو پژوهش کنند	از	همه مردمانت نکوهش کنند	ابو شکور بلخی

فصل سین مهمله

پس ترجمه ف ست که گاہے برای تعقیب محض آید و گاہے برای تفریع ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ١	هزار جا پس آورده دخترے بودش		از و بکارت و عفت چو نیکوئی بیزار	شفائی اصفهانی
افتادن ٢	آئینهٔ سکندر پس افتادهٔ راه بینش بینی			طغرای مشهدی
افگندن ٣	هم بعلمِ خودش بده پندے		که ندارد جز این پس افگندے	اوحدی کرمانی
افگندن ٤	دماغی کو بهویدا آن سپر غمها خوشبویت		پس گوش افگند حاحدیث غم چو اسپر غم	کمال اصفهانی

مصطلح

١ پس آورده پسر و دختر خوانده و بمعنی دختریکه پدرش هزار جا داده و هیچکس قبول نکرده باز پس بخانه خود آورده باشد ١٢ بهار

٢ پس افتاده بمعنی مردود ٣ پس افگنده چیزیکه از خرچ ضروری باز گیرند و برای زمان تنگی نگاهدارند و بعضے بمعنی میراث نیز گفته اند ١٢ بهار عجم ٤ پس گوش افگنده کنایه از ناشنیده انگاشتن ١٢ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن (۱)	پس افگندن			بهار عجم
انداختن (۲)	اسباب حسن ماه مرا خال و خط بس ست		گیسوے تاب داده پس انداز میکند	آصفی شیرازی
اندیشیدن (۳)	مخالف پس اندیش و او پیش بین		بداندیش کم مهر و او بیش کین	نظامی گنجوی
بردن (۴)	پس دکّان بردن			بهار عجم
بودن (۵)	پس کار بودن			بهار عجم
خاریدن (۶)	پس سر خاریدن			بهار عجم
خاستن (۷)	برتر از سرو و گل و نخل و سمن پایهٔ تست		نیست پس خیز تو جز سایه که همسایهٔ تست	نجات اصفهانی
رفتن (۸)	میمون و خرس و کفتار رفتند چون پس کار		این شکل شد پدید از زشت و پلشت و مضحک	عالی شیرازی
رفتن (۹)	از تو رسد هر که را رو بسوی مقصد نیست		یافتم از پس رویت فیض دم پیشوا	واله هروی
زدن (۱۰)	نمی توان دل مردم ربود پس خم زد		سواد زلف ترا مو بموے می جویم	صائب اصفهانی

مصطلح (۱) پس افگندن در پس گذاشتن و همچنین واپس افگندن ۱۲ بهار (۲) پس انداز بمعنی چیزیکه از خرچ ضروری باز گیرند و برآے زمان تنگی نگاه دارند ۱۲ بهار (۳) پس اندیش اندیشه کننده ایام گذشته نه ایام آینده که او را پیش بین گویند ۱۲ بهار (۴) پس دکّان بردن فریب و بازی دادن ۱۲ بهار (۵) پس کار بودن مشغول شدن بکارے ۱۲ بهار (۶) پس سر خاریدن عذر و بهانه آوردن ۱۲ بهار (۷) پس خیز شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتیِ حریف کهنه سوار از جهت تعلیم با کشتی گیرد ۱۲ بهار (۸) پس کار رفتن مشغول بودن بکارے ۱۲ بهار (۹) پس رو مرادف پیرو که ترجمهٔ تابع ست ۱۲ بهار (۱۰) پس خم زدن گریختن ۱۲ مصطلحات الشعرا و راه کج کرده از پے کسے در آمدن و باز گریختن بنوعیکه کسے بران اطلاع نیابد ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
ستاندن (۱)	پس نه ستاند کریم دادهٔ خود را		ابر ز گوهر امید آب ندارد	صائب اصفهانی
کردن (۲)	دیده ام جلوه هاے کاکل را		پسِ سر کرده ام تغافل را	ظهوری ترشیزی
کردن	کرده زخمم پسِ سر آرزوی مرهم را		حیف در دست که افیونی افسون گردد	″
کردن (۳)	چنار بین که زر غنچه را کند پس دست		گل و شگوفه صبا را براے زر گیرند	خسرو دهلوی
کردن	وگر بخانه زری ماند زن کند پس دست		ز بهر آنکه خورد لیک دیگرش بحرام	″
گرفتن (۴)	من از خوبان عاشق کش نگارے طفل خو دارم	از	که گر گاهی دهد بوسی ز من فی الحال پس گیرد	واصف یزدی
گرفتن (۵)	پس گیر			بهار عجم
نشاندن (۶)	نتوان ز شحنهٔ عشق نگزیدنت نهانی		که چو رخ نمائی او را پس دست در نشانی	صلائی +
نشاندن (۷)	اشک بر چهرهٔ ما هست بهار آتش را	در	عشق بنشاند عجب در پس کار آتش را	واله هروی
نشستن (۸)	پس کار خویش آنکه غافل نشست		زبانِ بداندیش بر خود نه بست	سعدی شیرازی

مصطلح

(۱) پس ستاندن داده را باز گرفتن ۱۲ بهار (۲) پس سر کردن رد کردن و دور کردن بلطائف الحیل ۱۲ بهار عجم (۳) پس دست کردن پنهان ساختن و ذخیره کردن ۱۲ بهار (۴) پس گرفتن مرادف پس ستاندن ۱۲ از بهار (۵) پس گیر کنایه از پسر خوانده ۱۲ بهار عجم (۶) پس دست نشاندن مرادف پس دست کردن ۱۲ بهار (۷) پس کار نشاندن متعدی پس کار نشستن که بعد ازین بیاید ۱۲ بهار عجم و مصطلحات الشعرا (۸) پس کار خویش غافل نشستن اقدام کردن در کارے و در انجام آن اندیشه نکردن ۱۲ بهار عجم

+ نامش میر جلال الدین حسن ست ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
نشستن [۱]	همان بهتر که خاموشی گزینیم		پس زانوئے خاموشی نشینیم	ملا جامی
نشستن [۲]	شاید پس کار خویشتن بنشستن	در عه به از	لیکن نتوان زبان مردم بستن	سعدی شیرازی
نمودن [۳]	هست اگر کشور مازان تو محضر نمائی		ورنه بیرون شو ازین خانه پس سر نمائی	صائب اصفهانی
نهادن [۴]	پس نهاده			بهار عجم
پست مقابل بالا و مرادف کوتاه و خراب و ویران ۱۲ بهار عجم				
افتادن	لیکن عیب سخنور گر سخن پست بلند افتد		سخن باران بود خورد و بزرگ از آسمان افتد	حاجی گیلانی
افتادن	آندم که از و بداشتے دست	از بر	افتد ز فراز بر زمین پست	اوحدی کرمانی
بودن	کارم ز تو به بود شفائی چو خاک پست	از	از فیض مے چو طارم انگور شد بلند	شفائی اصفهانی

مصطلح

۱ پس زانو نشستن بفکر و اندیشه فرو رفتن ۱۲ بهار ۲ پس کار نشستن و در پس کار نشستن و از پس کار نشستن مشغول شدن بکارے ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا فائده وارسته لاهوری گوید که صاحب سراج اللغات در شرح این بیت شیخ شیراز ع شاید پس کار خویشتن بنشستن آه معنی پس کار نشستن گذشتن از کار و مطلب خود نوشته و حال آنکه این معنی باستناد اشعار مذکوره خلاف قدما و متاخرین ست نون نافیه در شعر شیخ بر سر نشستن ست و افادهٔ ترک کار و مطلب میکند آنرا بای موحده فهمید که منشاء غلط گردیده فافهم

۳ پس سر نمودن رو گردانیدن از خجالت و نیز بمعنی اعراض کردن اگر نمودن بمعنے کردن ست پس مرادف پس سر کردن بود و اگر مرادف ظاهر کردن ست پس بمعنے سر فرو افگندن از خجالت بود چنانکه پس سر نمودار شود ۱۲ بهار ۴ پس نهاده مرادف پس افگنده ۱۲ بهار

ع محبت هم در پس کاریکه میدانی نشست ۱۲ سلیم ع بنشین بعزت از پس کاریکه کار تست ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر
شدن	اے گشته من از غم فراوان تو پست	از	شد قامت من بار هجران تو پست	ابو شکور بلخی
شدن	بدست امر شود طے صحائف ملکوت	به	بپائے قهر شود پست قبهٔ گردون	جمال اصفهانی
کردن	گردون بلند کردهٔ او را نکرد پست		دولت عزیز کردهٔ او را نکرد خوار	معزی نیشاپوری
گردیدن	بچمن اگر در آئی قد سرو پست گردد		ز دو لعل جان فزایت دل خلق مست گردد	سلطان سوید
گردیدن	نگر تا نیازی به بیداد دست	از	که آباد گردد ز بیداد پست	سراج سگزی
گشتن	که گردون زاد بار میگشت پست	از	فلانے گرفتش باقبال دست	ظهوری ترشیزی
پسنده و پسندیده و پسند خوش و مرغوب ۱۲ بهار عجم				
آمدن	هجر از هلاک کاتبیم مژده داد دوش		میپسند گرچه این سخن آمد پسنده ام	کاتبی نیشاپوری
آمدن	سیه را جواب چنین ارجمند	از	پسند آمد از شهریار بلند	نظامی گنجوی
افتادن	مرا ز پیش محبت همی پسند افتاد		که گرچه هست صد آزار سرگرانی نیست	وحشی بافقی
بودن	خم زلف یارم نباشد پسند		پسندم بود حلقه هاے کمند	قاسمی گونابادی
داشتن	رنجاندش بجرم نگه دمبدم ز من		دارد و لے پسند دل پر بهانه اش	شفائی اصفهانی
شدن	پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند		هر کس بقدر طبع کند انتخاب را	رفیع قزوینی
کردن	دل را غمت بعلت قلبی نمی خرید	بر	لیکن چو دید روئے تو بر وی پسند کرد	کمال خجندی
گردیدن	من چون کنم که طور بد ناپسند من		گردد پسند خاطر مشکل پسند تو	محتشم کاشی
گفتن	برهمن ز شادی برافروخت روے		پسندید و گفت ای پسندیده گوی	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

فصل شین معجمه

پشت بالضم ترجمه ظهر و معاون و قوت و دوائیکه برائے تقویت مستی در شراب اندازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	باچرخ گر بزور کند دست در کمر	به	بخت تو آورد بزمین پشت آسمان	سلمان ساوجی
افتادن[1]	شاید آن روئے فلک بهتر ازین رو باشد	بر	پشت این آئینه بر جا ما افتاد نسبت	دانش مشهدی
افشاندن[2]	هر کس فشاند بر من پر شور پشت دست	بر	از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست	صائب اصفهانی
افگندن[3]	تیر افگنان را تو صدره فگنده اند	به	پشت کمان به ترکش پر تیر آفتاب	طغرائے مشهدی
انداختن[4]	پشت انداز			بهار
ایستادن[5]	چنانکه پشت ببازار ایستد قصاب	به	همیشه جانب ابروست روئے مژگانش	اثر شیرازی
برزدن	چیست چندین عظموت و جبروت	بر	پشت لب برزدن و باد بروت	مولوی جامی
برزدن[6]	پشت لب برزدن			بهار

مصطلح

[1] پشت افتادن بر چیزے معروف ۱۲ بهار [2] پشت دست افشاندن رد کردن ۱۲ بهار [3] پشت کمان افگندن بر کسے تیر برو انداختن چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد ۱۲ بهار عجم [4] پشت انداز معطی و کون ده ۱۲ بهار [5] پشت ببازار ایستادن قصاب چون قصاب گوشت بقناره آویزد و خواهد که قطع قطع کرده بفروشد ناچار بر دکان خود و پشت بجانب بازار می ایستد ۱۲ بهار و مصطلحات [6] پشت لب برزدن بناز و غرور نگریستن و جنبانیدن لب بالا در حالتیکه دماغ می فروشد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
برکردن[1]	پشت برکردن			بهار عجم
برکردن[1]	پشت برکردن			بهار عجم
برکندن[2]	بلبل از غصه پشت دست برکند	از	گریبان چاک زد از سر بیفگند	نزاری قهستانی
بودن[3]	پشتِ فراغت ما بر کوه عیش باشد	بر	منقار کبک خندان هر جا گلوی میناست	تاثیر اصفهانی
بودن	دلِ بے عشق ندارد خبر از جلوهٔ حسن	از	پشت از باده بود آئینهٔ مینا را	قاسم مشهدی
بودن[4]	پشت برخویش باش چون دفتر	بر	روئے در خود مباش چون طومار	ظهورائے ترشیزی
خاریدن[5]	آنکه او پشت دست مے خاید		همه را پشت پائے مے خارد	انورائے ابیوردی
خائیدن[6]	روئے در روئے دوست کن بگذار		تا عدو پشت دست مے خاید	سعدئے شیرازی
خوردن[7]	نگاهم زرو تو گر دیده مست		پری گرد هد می خورد پشت دست	ظهورائے ترشیزی
دادن[8]	فلک بخلمت تو پشت خویش چون خم داد	به	ز قرص مهر و مهش گشت وجه نان روشن	کمال اصفهانی
دادن[9]	از توکل هر که پشت خویش بر دیوار داد	از بر	بے سخن خاک مراد خلق چون محراب شد	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] پشت برکردن اعراض کردن و نیز بمعنی منهزم شدن ۱۲ بهار [2] پشت برکندن پشیمان شدن و تاسف خوردن ۱۲ بهار [3] پشت بر کوه بودن کنایه از کمال قوت و استظهار بچیزے ۱۲ بهار [4] پشت برخویش بودن خود را بنظر نیاوردن ۱۲ بهار عجم و مصطلحات الشعرا [5] پشت پائے خاریدن تملق و چاپلوسی کردن ۱۲ بهار [6] پشت دست خائیدن پشیمان شدن ۱۲ بهار [7] پشت دست خوردن رد شدن ۱۲ بهار [8] پشت خم دادن تواضع و فروتنی کردن ۱۲ بهار [9] پشت بر دیوار داد کمال قوت و استظهار بچیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ف۱	چو بینی که لشکر همه پشت داد		به تنها مده جان شیرین بباد	سعدی شیرازی
دادن	به پیرست و تو پشت میدهی جانب او	به	انصاف بده که بر نخیزد چه کند	عالی شیرازی
داشتن ف۲	شوخی که دارد از دلِ سنگین بکوه پشت	از به ع بر	میدید کاش صیادِ در خون طپیده را	صائب اصفهانی
داشتن ف۳	از مستی کند گم خویش را هرکس چو جمشید		زان لب نو خط شراب پشت دار بوسه را	"
دیدن	بجنگ اندرون پشت لشکر ولیکن		ندیده گهِ جنگ جز پشت لشکر	ابوالمعانی اصفهانی
دیدن ف۴	از دمِ سردِ حریفان کے شود افسرده دل		شمع ما پشتِ سرِ چندین صبا را دیده است	صائب اصفهانی
دیدن	فلک ها را توانی پشت سر دید		بنور عشق اگر دل زنده باشی	"
زدن ف۵	ابرویش از چشم مستِ نیم خواب	از بر	میزند پشت کمان بر آفتاب	تجلی اصفهانی
زدن ف۶	یارب بکیش کیست بتِ ما که میزند	بر به	بر مست پشت پا و بمخمور پشت دست	حزین اصفهانی

مصطلح ف۱ پشت دادن پشت برکردن ونیز بمعنی پشت انداختن ۱۲ بهار ف۲ پشت بکوه داشتن مرادف پشت بکوه بودن ۱۲ بهار ف۳ پشت دار بدال مهمله مرادف پشتیبان ۱۲ بهار ف۴ پشت سر کسی دیدن زوال کسے دیدن چو شخصی بر سر خودستائی آید گویند ما سر فلان پشت ودبهاران را دیده ایم تو کیستی یعنی کسان در گذشتند تو در چه حسابی ونیز چون از کسے کبیده خاطر باشند گویند الحمد لله که پشت سر فلان دیدیم یعنی مردنش یا از ینجا نقل کردنش را دیدیم ۱۲ مصطلحات وبهار ف۵ پشت کمان بر کسے زدن مرادف پشت کمان بر کسے بودن که گذشت ۱۲ بهار ف۶ پشت پا زدن ترک کردن، خان آرزو نوشته که پشت پا زدن در محل رد کردن اشیا و اسباب دنیا مستعمل ست بر اشخاص دیده نشد ۱۲ برهان وبهار

ع دارند پشت برکوه از سخت جانی خویش ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
زدن ف۱	دست و پائے زدیم در نگرفت		پشت پائے زدیم وارستیم	از برهان قاطع
زدن ف۲	کے رود دستِ دولتِ دنیا خوریم کی	به	فقرم زند بحشمت فغفور پشتِ دست	مخلص کاشی
شکستن ف۳	جورِ دوران ساغرِ عیشم بسنگِ غم شکست	در	بار هجران تو پشتِ طاقتم درهم شکست	لسانی شیرازی
فرسودن	هر سنانِ یکے روئے مه خراشیده		سم سمندِ یکے پشت گاو فرسوده	کمال اصفهانی
کردن	مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت	بر	که بسیار کس چون تو پرورد و کشت	سعدی شیرازی
کردن ف۴	چو بیند بآن روئے پرآب و تاب	بر	کند ماهِ نو پشت بر آفتاب	طغرای مشهدی
کردن	پائے بر گردنِ مراد نهند	بر	پشت بر روئے روزگار کنند	جمال اصفهانی
گذاشتن ف۵	در پیش عارض تو مگر گذاشت ست	از بر	از برگ بر زمین شجرِ طور پشتِ دست	صائب اصفهانی
گردانیدن	درشتی دیدند همه پشت گردانیدند			سعدی شیرازی
گزیدن ف۶	یابد چگونه راه در آن زلف دستِ ما	از ع به	جائیکه شانه میگزد از دور پشتِ دست	صائب اصفهانی

مصطلح

ف۱ پشت پا زدن منهزم شدن ۱۲ بهار و برهان ف۲ پشت دست زدن رد کردن ۱۲ بهار ف۳ پشت درهم شکستن معروف ۱۲ بهار ف۴ پشت کردن بر چیزے اعراض کردن از آن چیز ۱۲ بهار ف۵ پشت دست گذاشتن کنایه از الحاح کردن ۱۲ بهار ف۶ پشت دست گزیدن پشیمان شدن ۱۲ بهار

ع بدندان گزد پشت دست دریغ ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
ماندن[1]	گز روی خود برانداز نقاب	بر	پشت بر دیوار ماند آفتاب	صائب اصفهانی
نمودن[2]	سپاهی که در جنگ بنمود پشت	از در به	نه خود را که نام آوران را بکشت	سعدی شیرازی
نمودن	از بیم ابرویتو در روز رستخیز	از در	آتش نمود پشت و گرفته رهٔ گریز	کمال اصفهانی
نهادن[3]	به تسلیم چون چاکران کمین	بر به	فلک پشت دستی نهد بر زمین	ظهوری ترشیزی
یافتن	پشت یافتن			بهار
پشم صوف ۱۲ بهار عجم				
داشتن[4]	واهمه از حیز حملهٔ تو ندارم	در	چون سر کل پشم در کلاه ندارد	واله هروی
رشتن	دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم			سعدی شیرازی
شدن[5]	پشم شدن			بهار عجم
کشیدن[6]	کشیدم پشم در خیل و سپاهش	در		نظامی گنجوی
کشیدن	در نمی گنجد اگر موئے شود بیهده گوی		هر که بیهوده کند عربده پشمش درکش	نزاری قهستانی

مصطلح

[1] پشت بر دیوار ماندن، حیران ماندن ۱۲ بهار [2] پشت نمودن مرادف پشت برگردن و نیز منهزم شدن ۱۲ بهار [3] پشت دست بر زمین نهادن نوعی از تعظیم هندوستان و تبرکی کورنش گویند ۱۲ بهار [4] پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن ۱۲ بهار [5] پشم شدن پراگنده شدن ۱۲ بهار [6] پشم کشیدن تفرقه انداختن در چیزے و دور کردن بلطائف الحیل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پشیمان نادم ۱۲ بهار				
بودن	کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم	از	اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم	نقی کمره
دیدن	مار اندید هرگز از عشق او پشیمان	از	گیتی بجنت و غم پر آز مود مارا	خسرو دهلوی
شدن	هرگزم جمع نشد دل که پریشان نشدم		هرگز آسوده نگشتم که پشیمان نشدم	وحشت ولی دیبا صنی
کردن	قتل آہے گفته بود آنمه که فردا میکنم		گو بیا امروز اغیارش پشیمان کرده اند	آہی سبزواری
گردیدن	هر آنکو بهر کار بیند ز پیش	از	پشیمان نگردد ز کردار خویش	اسدی طوسی
گشتن	سبحه را بگسل فغانی گر پشیمان گشتهٔ		کانچه در تسبیح زاهد هست در زنار نیست	فغانی شیرازی

فصل لام

مصدر		صله		شاعر
پل بالضم ترجمه جسر و **پول** مشبع آن ۱۲ بهار عجم				
بستن	ز تارش بر آن نغمه پرورده رود	بر	که پل بسته بر چشمهٔ ساز و سرود	ظهوری ترشیزی
زدن	یکے پول دیگر بباید زدن		شدن را یکے راه و باز آمدن	فردوسی طوسی
ساختن	می توان چون موج ازین دریا بیک ساغر گذشت	ازع	خیر بیند در جهان آنکس که این پل ساخته	فرح الله شوستری
شکستن[1]	فلک پل بر دلم خواهد شکستن	بر	کز آب عافیت بوئے ندارم	خاقانی شروانی
کردن	بر آب جیحون پل کردن و گذاره شدن	بر	بزرگ معجزهٔ باشد و قوی برهان	فرخی سیستانی

مصطلح [1] پل شکستن بیطاقت و بے بهره گردانیدن ۱۲ بهار

ع گر شب تاری پل سازندش از موے سیاه ۱۲ جمالی دهلوی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	محیط از سپه در تزلزل کشم	به	ز پشت نهنگان بره پل کشم	قاسمی گونابادی
کندن	بلا به چاره گران تند و تلخ بیشتر ست		که روز سیل همه صرف کندن پل شد	کلیم همدانی

پلاس نوعی از جامه درشت و کم بها ۱۲ بهار عجم

انگندن لہ	پلاس افگندن			بهار
انداختن	پلاس انداختن			بهار
بافتن	ز موجے جهان را ببافم پلاس	از را	ز خشتی بکیوان برآرم اساس	ظهوری ترشیزی
کردن	در صبح عزا چرخ گریبان بدرید	در	در ظلمت شب پلاس درگردن کرد	رفیع قزوینی
گفتن ٥٢	پلاس گفتن			بهار

پلّه بتحریک و تشدید دوم کفّه ترازو ۱۲ بهار عجم

گسستن	حلم ترا گمانه همیکرد ناگهان		بگسست هر دو پلهٔ میزان روزگار	انوری ابیوردی

فصل نون

پناه حمایت و پناه گرفتن نیز و این مجاز ست ۱۲ بهار عجم

آوردن	بیش ازین از من نمی آید که آوردم پناه	از به	از تف دوزخ بخاک آستان این جناب	اثر شیرازی

مصطلح

لہ پلاس افگندن و انداختن متفرق و پراگنده ساختن ۱۲ بهار عجم ٥٢ پلاس گفتن کنایه از فریب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بجسن عارض و قد تو برده اند پناه	به عہ بر	بہشت و طوبی و طوبی لہم و حسن مآب	حافظ شیرازی
بودن	در آفتاب قیامت که هست طاقت سوز	در	پناه آرزویم سایهٔ نہال تو باد	آرزوے اکبرآبادی
جستن	خرشید زیر سایهٔ جسنت پناه جست	در از عسہ	گردون بگرد مرکز حکمت مدار کرد	ظہیر فاریابی
خواستن	از محتسب شهر چه خواهان پناهی	از	از سایهٔ تاک ست گرت افسر شاهی	آرزوے اکبرآبادی
دادن	پناهم ده بزیر دامن دین	به از سہ	ز شر نفس یا خیر النبیین	ناظم ہروی
داشتن	کسے کو زجاهت ندارد پناه	از	کسے کو زعدلت ندارد سپهر	معزی نیشاپوری
دانستن	بگیتی ندانم پناه تو کس		همه دشمنند و منت دوست بس	فردوسی طوسی
ساختن	ساقی زعکس نورش گوی سیاوش ست		آتش پناه ساخته از بهر امتحان	ازرقی ہروی
شدن	درین زمان که بزرگان پناه کس نشوند	در	ندانم ازچه بجود داده بود رخنهٔ عار	اثر شیرازی
کردن	آسمان سرگشته کے ماندے اگر	با از للعہ	باثبات دولتت کردی پناه	انوری ابیوردی
گرفتن	چو رنگ راه گریز از شکست جنگ نگیرم	از به در حہ	ز بیم تیغ چو آتش پناه بسنگ نگیرم	مفید بلخی
گزیدن	گزیدم پناهی وحصنے و پشتے		مواصل بجاے و عزمے و مالے	قاسمی گونابادی

عہ برند وقت حوادث پناه بر در او ۱۲ ظہیر فاریابی

عسہ جگر از کاوش آن غمزه پناهے می جست ۱۲ طالب آملی

سہ ز اختلاط عزیزان خدا پناه دهد ۱۲ زمانا

للعہ دین و دنیا را تو کردستی پناه از اضطرار ۱۲ معزی حہ درین سایه گاه از چه کردی پناه ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
پنبه بالضم قطن و با اضافت آن سوے قرابه و مینا و داغ و بالش و گوش شائع ست ۱۲ بهار عجم				
افگندن ف۱	پنبه اندر گوش خود باید فگند	اندر	تا جز از ذکرِ تو دیگر نشنود	ضیای نخشبی
برآوردن ف۲	پنبه از گوش برآوردن	از		بهار
برداشتن ف۲	که یعنی پنبه چیست از گوش بردار	از	رگ گردن مباش و سر فرو آر	زلالی خوانساری
برداشتن ف۳	از دلم عشق بجامے غم دنیا برداشت	از	نتوان پنبه چنین از سر مینا برداشت	صائب اصفهانی
برگرفتن ف۴	که ساقی می شود صائب درین محفل نمیدانم	از	که جوش می ز شادی پنبه برمیگیرد از مینا	″
چسپانیدن	بعد چندین پوست کندن این خر شامدهای تو		هیچ از اوستادِ رگزن پنبه چسپانید نیست	اشرف مازندرانی
داشتن	دلِ ریشم از دیدنِ آن نگار	از	ز داغ نو و کهنه شد پنبه دار	وحید قزوینی
داشتن ف۵	گیری ایراد بهر دم که خطا کرد فلان	بر	پنبه بر ریش تو دارد عرق پیشانی	فانی کشمیری
رستن	هر پنبه که از زمین ما رست	از	رشتندش و رشتهٔ کفن شد	قاسم مشهدی
رشتن	هر پنبه که از زمین ما رست		رشتندش و رشتهٔ کفن شد	″
روئیدن	پنبه روئیدن			بهار

مصطلح

ف۱ پنبه اندر گوش افگندن مقابل پنبه از گوش برآوردن ۱۲ بهار ف۲ پنبه از گوش برآوردن و از گوش برداشتن بیک معنی ست ۱۲ از بهار عجم ف۳ پنبه از سر مینا برداشتن معروف ۱۲ بهار عجم ف۴ پنبه از مینا برگرفتن معروف ۱۲ بهار
ف۵ پنبه بر ریش کسے داشتن ظرافت و هزل کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	ز قوسِ قزح برق شفاف ریخت	از	چو آن پنبه کز قوسِ ندّاف ریخت	قاسمی گونابادی
زدن ف۱	هر روز بهر پنبه زدن بر دواج چرخ (لحاف ۱۲)	بر	صبح از عمود دشته کند وز افق کمان	اثیر اخسیکتی
زدن	پنبه بر سرِ مینا زدن	بر		بهار عجم
ساختن ف۲	پنبه سازم از طپیدن رشته های دام را	از	کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخچیر من	صائب اصفهانی
سوختن	آتش مے گرچه جهان برفروخت	از	پنبهٔ قرابه ز آتش نسوخت	خسرو دهلوی
شدن ف۳	پنبه شدن			بهار
شدن ف۳	پنبه کنم لشکرِ شان را چنان	از	کز تنِ شان پنبه شود استخوان	خسرو دهلوی
شدن ف۳	پنبه شدن			بهار
فگندن	پنبه در گوش فگندن	در		بهار
کاشتن ف۴	پنبه کاشته بودیم بر کنارهٔ نیل	بر		سعدی شیرازی
کردن ف۵	در مے روشن رگِ تلخی شود رگهای خواب	از	پنبهٔ مینا اگر از پنبهٔ گوشم کنند	صائب اصفهانی
کردن	رای تو پنبه کرد سرِ بوالفضول را		کاگنده بود گوشِ قبول از ندای ملک	اثیر اخسیکتی
کردن	چون نیاید مرد را پنبه کنید		هفتهٔ مهمان باغ من شوید	مولوی رومی
کردن	چو خواجه را اجل از ملک پنبه خواهد کرد	از	چه اعتبار ز پشمے که در کلاهش هست	اوحدی کرمانی

مصطلح ف۱ پنبه زدن ندافی کردن ۱۲ بهار ف۲ پنبه ساختن پریشان کردن ۱۲ از بهار ف۳ پنبه شدن پریشان شدن و گریختن و نرم و هموار بودن ۱۲ بهار ف۴ پنبه کاشتن معروف ۱۲ بهار ف۵ پنبه کردن کنایه از پریشان کردن و گریزانیدن و نرم و هموار کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن [1]	پنبه کردن			بهار عجم
کردن [2]	پنبه در گوش کردن	در		بهار عجم
گذاشتن [3]	پنبه بر ریشش گذاشتم	بر		بهار عجم
گذاشتن [4]	پنبه برچشم گذاشتن	بر		بهار
گرفتن [4]	نگیرد چرا پنبه برچشم خویش	بر	که از کثرتِ گریه گردید ریش	طغرا مشهدی
گرفتن [5]	پنبه از سر مینا گرفتن	از		بهار
گرفتن [5]	باز از پے کفن و دفنِ اندوہ نسیم	از	از شیشه گرفت پنبه و خشت از سر خم	کامل شیرازی
نهادن	بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت	به در	بدست نهی نهی پنبه در دهان صدا	ظهوری ترشیزی
نهادن [6]	پنبه بر ریش کسے نهادن	بر		بهار عجم
نهادن [6]	پنبه بر بروت کسے نهادن	بر		بهار عجم
نهادن [8]	پنبه در گوش نهادن			بهار عجم

مصطلح [1] پنبه کردن کنایه از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن ۱۲ برهان قاطع [2] پنبه در گوش کردن کنایه از غفلت داشتن و سخن ناشنودن ۱۲ برهان قاطع [3] پنبه بر ریش گذاشتن بفن و تدبیر کار از دست کسے گرفتن ۱۲ بهار [4] پنبه برچشم گذاشتن و برچشم گرفتن بیک معنی ہست ۱۲ بهار [5] پنبه از سر مینا گرفتن و از شیشه گرفتن معروف ۱۲ بهار [6] پنبه بر ریش کسے نهادن و پنبه بروت کسے را [7] نهادن هزل و ظرافت باو کردن ۱۲ بهار [8] پنبه در گوش نهادن مرادف پنبه در گوش افگندن و کردن ہست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پنجه کف دست و پا ۱۲ بهار عجم				
آوردن	پنجه در پنجهٔ کسے آوردن			بهار
افشردن [1]	فشرده پنجهٔ عقلِ بلند بازورا		کسے بتاکِ بردست برنمی آید	صائب اصفهانی
افگندن [2]	ماه علمش فگندهٔ پنجه		بازوے هلال گشته رنجه	تاثیر اصفهانی
اَفگَندن [3]	اشکِ عقیق از بنِ مژگان همی کشم	به	تا پنجهٔ به پنجهٔ مرجان در افگنم	ظهوری ترشیزی
انداختن [4]	هرچه خواهی کن که مارا با تو راجنگ نیست	با	پنجه بازور آوران انداختن فرهنگ نیست	قدسی مشهدی
بردن [5]	از زورِ حُسن پنجه خورشید برده است	از	پیشِ فروغِ یار نگر دد سفید صبح	عالی شیرازی
برکشیدن	پنجها برکشید سرو از سر	از	تا کند بر بقار شاه دعا	ابوالفرج رونی
پیچیدن [5]	چو موج از سوزِ دل هر لحظه بر آبی می پیچم	به	بشرطِ بیقراری پنجه سیماب می پیچم	واله هروی
تابیدن [5]	مرا چون مهر تابان داغ دارد آسمان چشمے		که تابد پنجهٔ الماس را مژگان زرینش	صائب اصفهانی
تافتن [5]	کرده به شیشه چون پری لعل لبت شراب را		تافته مهر عارضت پنجهٔ آفتاب را	تاثیر اصفهانی
دادن	در خصم ربائی زاجل دست رباید		در معرکه گر پنجه دهی ساقِ بقم را	واله هروی

مصطلح

[1] پنجه افشردن غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن ۱۲ بهار [2] پنجه افگندن با کسے زور کردن با کسے به پنجه ۱۲ بهار [3] پنجه در پنجه کسے افگندن و آوردن حریف کسے شدن ۱۲ بهار [4] پنجه انداختن مرادف پنجه افگندن ۱۲ بهار [5] پنجه بردن و پنجه پیچیدن و تابیدن و تافتن مرادف پنجه افشردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [1]	داغم از محرمی شانه که هر دم گستاخ	در	پنجه در پنجهٔ آن زلفِ پریشان دارد	طالب آملی
دریدن	گریهٔ او دجلهٔ هامون نورد		نالهٔ او پنجهٔ گردون درست	ظهوری ترشیزی
رفتن	کفِ شکرانه کشم بر رخ چون زر دانگه	در	پنجه در پنجهٔ خورشید زر افشان بروم	ثنائی مشهدی
زدن [2]	در نظاره به بستم چه کنم کز سرِ عجز	با	پنجه با نازکیِ خوئی تو نتوانم زد	طالب آملی
زدن	زنِ شوخ چون دست در قلته کرد	بر	بروکو بزن پنجه بر روئے مرد	سعدی شیرازی
زدن [3]	پنجه بر روے کسے زدن	بر		بهار
زدن [4]	گریهٔ من که بر افلاک شبیخون زده است	به	پنجهٔ خون بدرِ خانهٔ گردون زده است	شفائی اصفهانی
شکستن	ببازوانِ توانا و قوتِ سردست		خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست	سعدی شیرازی
فرو بردن	سرو لیست قامتِ تو که از جاے میکند		در هر دلے که پنجه فرو برد ریشه اش	صائب اصفهانی
کردن	هر که با فولاد بازو پنجه کرد	با	ساعدِ سیمین خود را رنجه کرد	سعدی شیرازی
کردن	دلِ شیرین غبار آلود غیرت میشود صائب	در	وگرنه پنجهٔ در پنجهٔ فرهاد میکردم	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] پنجه در پنجه کسے داشتن و رفتن و کردن کنایه از حریف کسے شدن و نیز ثانی بمعنی دست یکدیگر گرفته کارے کردن ۱۲ بهار
[2] پنجه زدن با کسے بمعنی پنجه افگندن با کسے ۱۲ بهار [3] پنجه بر روئے کسے زدن معروف و نیز کنایه از سیاه کردن روے ۱۲ بهار [4] پنجهٔ خون بر درِ کسے زدن اظهار ترکتازی خود کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشادن	شیر دندان نمود و پنجه کشاد		خویشتن گاو فتنه کرد سقیم	ابو حنیفه غزنوی
کشیدن [1]	بر سینهٔ کشادهٔ ما دستِ ردِّ خلق	بر [5] از	بر روئے بحر پنجهٔ خونین کشیدنست	صائب اصفهانی
کندن	بحشمتش به برد دیده تیهو از شاهین	از	بقوتش بکند پنجه روبه از ریبال	انوری ابیوردی
گرفتن [2]	بس که ز دیده ریختم خونِ دلِ خراب را	در	گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را	صائب اصفهانی
گرفتن [3]	بگو قاسم طبیبم را که گیرد پنجه در آهن	در	که تندی هائے نبضم نیشتر بر بستر اندازد	قاسم مشهدی
گرفتن [4]	از تست چنار را دلیری	با	با باد همیشه پنجه گیری	واله هروی
گسستن	بر براقِ برق اگر گردم سوار	از	پنجهٔ در داز عنانم نگسلد	طالب آملی
		پند بالفتح نصیحت ۱۲ بهار عجم		
آموختن	من بندهٔ آن خوے پسندیده که هرگز		آموختنِ پندِ بد آموز ندانست	فغانی شیرازی
بردن	در کیش عشق دوستی و دشمنی یکیست	از	ما پند از نصیحت بیگانه برده ایم	باقر کاشی
پذیرفتن	من پند پذیرفتم و این شعر بگفتم	از [6]		ابو العباس مروزی

مصطلح

[1] پنجه بر روئے کسے کشیدن معروف و کنایه از سیاه کردن روی ۱۲ از بهار [2] پنجه در حنا گرفتن کنایه از حنا پوش کردن پنجه ۱۲ بهار [3] پنجه در آهن گرفتن کنایه از آهن پوش کردن پنجه را ۱۲ بهار عجم [4] پنجه با کسے گرفتن زور کردن با کسے به پنجه ۱۲ بهار عجم

[5] پنجهٔ خونین کشید ندازافق بر روئے صبح ۱۲ صائب [6] تا پند توان آرزو از غیر پذیرفت ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
دادن	بشنو که بر کنارهٔ این دیر دیرپاست		هر پند دلپذیر که پیر مغان دهد	صدای استرآبادی
رسیدن	گفتم رسد بگوش تو پندم چو گوشوار	به	از ہی رسید لیکن چون حلقه بر در ست	حسن غزنوی
شنیدن	یار باید پند ناصح بشنود	از [عہ]	سرو بالا پیش خود برپای باش	نصیبی گیلانی
کردن	ساقی چه کنی پند من این بزم شراب ست		از گریه مرا منع مکن عالم آب ست	سلیم طهرانی
گرفتن	جز بزلف تو ندارد دل عاشق میلی	به از [عسہ]	آه ازین دل که بصد پند نمی گیرد پند	حافظ شیرازی
گفتن	حیف باشد پند گفتن با نصیحت ناشنو	با [سہ]	این دُرِ یکتا چرا باید بگوش کر کشید	مخلص کاشی

پنهان مقابل پیدا، و پوشیدگی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	خورشید را اگر نکند دیده خیرگی	از	داغ ترا ز پردهٔ پنهان[ہ] برآورم	حزین اصفهانی
بردن	گفتمش پوشیده رخ مگذر زراه کاهی		گفت هر جا باد باشد شمع را پنهان برند	کاتبی نیشاپوری
بودن	چو نکتهٔ تو بود روح در لبت پنهان	از در [للعہ]	چو طرهٔ تو بود ماه بر رخت مفتون	رکن سمنانی
داشتن	چنان بنیا که درصد پرده نتوان	از	از و کردار خود را داشت پنهان	ناظم هروی
داشتن	جهانرا هم جهانبانی ست پیدا این و پنهان دان		ز زیر گنبد نیلی پدید آور دچار ارکان	اثیر اخسیکتی

عہ توای دل از من این یک پند بشنو ۱۲ مجیر عسہ از و نیک بختان بگیرند پند ۱۲ سعدی سہ بگو ناصح بعاشق پند شیرین ۱۲ کاتبی

للعہ از نظرها آرزو گرآن کمر پنهان بود ۱۲ آرزو ہ درین شعر پنهان بمعنی پوشیدگی ست نه صفت پرده و چون این معنی بر طبع عالی خان

آرزو پنهان ماند ط بپرده دری حضرت شیخ برخاستند و لوای خارج آهنگ از قانون انصاف بی پرده سرزدند چنانکه فرمودند که

پردهٔ پنهان معنی ندارد ۱۲ عبدالحمید عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
ساختن	گم نگردد جادهٔ وحدت زراه اختلاف		کثرت نقش قدم پنهان نسازد راه را	وحید قزوینی
شدن	در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل	در	هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا	حاذق گیلانی
کردن	از خیال لطف می شاطهٔ چالاک طبع	در از [عہ]	در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب	حافظ شیرازی
گداختن [لہ]	چو آب فرات آشکار انواز	در [عسہ]	چو سر چشمهٔ نیل پنهان گداز	نظامی گنجوی
گردیدن	لطافت هر کجا گردید پنهان	در	زند جوش از زمین این گلستان	ناظم هروی
گشتن	یار پنهان زنظر گشت چو شد دیده سپید	از در [سہ]	مانع پرتو خورشید شد این کاغذ گیر	غنی کشمیری
ماندن	رقیب روسیه پنهان چو گیرد از لبش بوسه	از در [للعہ]	چو خط نقره بر سنگ محک پنهان نمیماند	ظهوری ترشیزی
نمودن	آمد رقیب یار نهان گشت از نظر		پنهان نمود لکه ابر آفتاب را	حاجی گیلانی

فصل واو

پود و تار معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	بیجرب دستی اقبال او مطرا شد	از	لباس ملکی کز وی نبود پود نه تار	کمال اصفهانی
داشتن	جهانبسان یکی چادر شدست بنقش	از	لحاز عید و ز نور و ز پود دارد و تار	ازرقی هروی
کاویدن	ناخن غم بارها کاوید پود و تار ما			طالب آملی
گسستن	بدین دو وخل مدد یافت ورنه بگسستی		قضا بچرخ گران پود و تار آتش و آب	ابوالفرج رونی

مصطلح لہ پنهان گداز چیزی که گدازش پنهان دهد ۱۲ بهار عجم عہ خوب کردی که رخ از آئینه پنهان کردی ۱۲ صائب

عسہ در هیچ چیز حسن هنر پنهان نگردد ۱۲ ظهوری سہ دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد ۱۲ امان مقا للعہ حسن در پرده محال ست که پنهان ماند ۱۲ نقی کمره

مصدر		صله		شاعر
پوزش عذر ۱۲ بهار عجم				
انگیختن	سران سپه پوزش انگیختند		همه در فغانش در آویختند	خسرو دهلوی
پذیرفتن	خداوند بخشنده و دستگیر		کریم خطابخش و پوزش پذیر	سعدی شیرازی
فزودن	شدش دل خوش از مهر و خواهش نمود		نهادش کمان پیش و پوزش فزود	اسدی طوسی
کردن	بنزدیک یزدان چه پوزش کنم	به	بد آمد ز کار جهان بر تنم	فردوسی طوسی
نمودن	منه در گهِ خشم او پیش پاے		چو خشم از تو دارد تو پوزش نماے	اسدی طوسی
پوست جلد و قشر **پوستین** مزید علیه پوست بمعنی نخستین و پسین آنچه از پوست سازند ۱۲ بهار عجم				
افگندن[1]	گر است زهره که بر صدرِ عشق بنشیند	از [7] از	که پوست افگند از هیبتش پلنگ اینجا	سالک یزدی
انداختن[1]	بیم دارد از سخن سازان بگیتی هر که هست		پوست اندازد لبت چون باز با همسایه است	وحید قزوینی
بردن[2]	گرش نبرد ز تن آفتاب لطفت پوست	از	چو ژاله آب چه ریزد ز استخوان گوهر	ثنائی مشهدی
بستن	فلک بشادی ما قرعه زد کنون وقت است	از بر	ز بیضهٔ دلِ غم پوست بر دُهل بستن	مسیح کاشی
پوشیدن[3]	بس که معنی ز لفظ دزدیدی	از	پوست پوش از غم تو گشت کتاب	نظام شیرازی
پوشیدن	پوست پوششش ناقه در صحراے چین		چشم آهو مردم صحرانشین	زلالی خوانساری

مصطلح

[1] پوست افگندن و انداختن اندیشیدن و هراسیدن ۱۲ بهار [2] پوست از تن بردن ترجمهٔ سلخ است ۱۲ بهار [3] پوست پوش گداے بینوا و عاشق ۱۲ بهار

[7] هر سال پوست افگند از تن بسان مار ۱۲ مجیر

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن[1]	از دو کامِ شاه و گدا کام جُوست	بر	توان گفت بر مغز پیچیده پوست	ظهوری ترشیزی
پیراستن[2]	بشب و روز شان بسیار که نیست		زین نکوتر دو پوستین پیراے	انوری ابیوردی
دادن[3]	کے شود غره بگفتار مخالف چون توئی	به	مردِ دانا کے دهد هرگز بگازر پوستین	معزی نیشاپوری
دریدن[4]	خلق را پوست چه درهم درم از بی مغزی	در از	هیچ کاری بازین نیست که در خویش افتم	ظهوری ترشیزی
دریدن	جهان دیده را هم بدرند پوست	را	که سرگشته و بخت برگشته اوست	سعدی شیرازی
دریدن[4]	بگیتی هر که نام من شنیدے	به بر	بزشتی پوستین بر من دریدے	فخر گرگانی
دریدن[4]	پوست دریدن			بهار عجم
دریدن[5]	چون ز غیرت بر وجودم پوست بر تن میدرد	از بر	تا لب زخم کرا تیغش دگر سیراب کرد	صائب اصفهانی
دوختن[6]	با بدان نیکوئی نیاموزی		ناید از گرگ پوستین دوزی	سعدی شیرازی
شگافتن	غنچه باد لگارین پوست بر تن می شگافت	بر با	تو ز سستی همچنان زندانی پیراهنی	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] پوست بر مغز پیچیدن معروف ۱۲ بهار [2] پوست پیرا دباغ ۱۲ بهار [3] پوستین به گازر دادن بدگوئی و غیبت جوئی کردن ۱۲ بهار عجم [4] پوست بر تن دریدن و بر تن شگافتن معروف ۱۲ بهار [5] پوست درهم دریدن و پوست دریدن و پوستین دریدن نکوهش کردن و غیبت کردن و عیب گرفتن و آشکارا کردن امر مخفی ۱۲ بهار [6] پوستین دوز از عالم پاره دوز ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
فگندن	در رهِ دوست پوست پوشیدیم		ما فگندیم هفت پوست چو مار	رضی ارتیمانی
کردن [1]	چو گشتاسپ هیشوے را دوست کرد		بدانش وراچون رہے پوست کرد	فردوسی طوسی
کردن [2]	بارخ و دندانش روز و شب فلک	با	پوستینِ ماه و پروین می کند	انوری ابیوردی
کردن [2]	خویش را در آتش افگن پوستینت گر کنند		درجهان این پند را از بره دارم یادگار	اشرف مازندرانی
کشیدن [3]	شب غصه را پوست از سر کشم	از	کتانش بمهتاب ساغر کشم	ظهوری ترشیزی
کشیدن [4]	پوستِ سگ بر روے کشیدن	بر		بهار عجم
کندن [5]	بعد چندین پوست کندن این خوشامدهاے تو	از ع	همچو از استادگران پنبه چسپانید نیست	اشرف مازندرانی
کندن	می کند پوست از سرِ مردم	از	سخن پوست کنده می گوییم	برهان ابرقوہی
گذاشتن [6]	مے خون شود جدا ز لبت در پیاله ام	از	نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام	باقر تبریزی
		پولاد نوعے از آهن وبمعنی گرز وشمشیر ۱۲ بهار عجم		
پوشیدن [7]	نشستند بر تازی تیز گوش		همه خاره خفتان و پولاد پوش	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] پوست کردن کنایه از آشکارا کردن مخفی ۱۲ بهار عجم [2] پوستین کردن بهردو معنی پوست دریدن ۱۲ بهار عجم [3] پوست از سر کشیدن نوعے از عذاب وسیاست ۱۲ بهار عجم [4] پوست سگ برروے کشیدن بے حیائی وبے شرمی کردن ۱۲ بهار عجم [5] پوست کندن ترجمه تسلیخ وکنایه از عیب گرفتن وغیبت کردن وطعن زدن ۱۲ بهار [6] پوست گذاشتن کنایه از اندیشیدن وهراسیدن ۱۲ بهار [7] پولادپوش صفت دلاوران ۱۲ از بهار

ع تواند ز هر مغز صد پوست کند ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
خائیدن [1]	ز را چه منم پیل پولاد خائے		که بر پشت پیلان کشم پیل پائے	نظامی گنجوی
سائیدن	روا روز نان تیر پولاد سائے		در اندام شیرانِ پولاد خائے	؍؍
سنجیدن [2]	ترازوے پولاد سنجان بمیل		ز کفّه بکفّه همی راند سیل	؍؍

فصل ہار

مصدر		صله		شاعر
		پهلو استخوانِ چند نرم که در سینه می باشد ۱۲ بهار عجم		
خوردن [3]	چرخ در کین ضعیفان نشود صلب چنین	از	شیشهٔ او نخورد پهلوے از خارهٔ ما	ظهوری ترشیزی
خوردن	آهم از طعنهٔ دل هیچ نه بالید بخویش		رشته فربه نشد از خوردن پهلوے چراغ	بیدل عظیم آبادی
خوردن	پهلوے خوردن			بهار عجم
خوردن [4]	پهلوے خود خوردن			بهار عجم
دادن [5]	بخاص و عام بزرگانه می دهد پهلو	به	چرا بپاے خم مے کسے بسر نرود	صائب اصفهانی
دادن [5]	اهل دنیا کے بوالا قدر پهلو می دهند	به	بد قماشان را برنگِ آستر رومی دهند	تاثیر اصفهانی

مصطلح

[1] پولادخاے در صفت مرکبان آید ۱۲ بهار [2] پولادسنج در صفت دلاوران آید ۱۲ بهار [3] پهلو خوردن معروف وصدمه خوردن وکنایه از رسیدن صدمهٔ پهلوی دیگری ۱۲ بهار [4] پهلوی خود خوردن بکسب دست خود چیزے بهم رسانیدن ومنت کسے نکشیدن ۱۲ بهار [5] پهلو دادن کنایه از امداد واعانت نمودن ونفع رسانیدن به کسے ۱۲ بهار ونزدیکی نمودن ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گر گشائی در چمن بندِ قبا گاهِ خرام	در	بشنو از لاله و گل حرف پهلودار ترا	اثیر شهرستانی
داشتن	روزگاریست ز ابنائے زمان غیر سخن		هیچ کس را نه شنیدم که بود پهلو دار	ظهوری ترشیزی
داشتن ۱	غم بسے را کرد صاحب دستگاه	بر	پشت کس بر عیش پهلو دار نیست	"
دریدن	درم پهلوی پهلوانان به تیغ	به	خورم گردهٔ گردنان بید ریغ	نظامی گنجوی
دزدیدن ۲	بغیر از تکیه ام کز سیم و زر دزدید پهلو را	از	غنی از پهلوی من هر تهیدستے تونگر شد	غنی کشمیری
رسانیدن ۳	پهلو رسانیدن بر چیزے	بر		بهار عجم
رسانیدن ۴	پهلو رسانیدن بچیزے	با به		بهار عجم
زدن ۵	سحر با معجزه پهلو نزند خوش میباش	با عه به	سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد	حافظ شیرازی
زدن ۶	پهلو زند زمانه بگردون که پس نشین	به عه بر	گر سفرهٔ بوسع سخاوت بگسترم	شفائی اصفهانی

مصطلح

۱ پهلودار کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از ثابت و پایدار و کنایه از حرفی که در میان دو کس نفاق انداز و زیاده از یک محل داشته باشد ۱۲ بهار عجم ۲ پهلو دزدیدن، خویشتن را باز داشتن از چیزے به تکلف بنهجی که کسے بران مطلع نشود ۱۲ بهار عجم ۳ پهلو رسانیدن بر چیزے بمعنی صدمه زدن ۱۲ بهار ۴ پهلو رسانیدن بچیزے و با چیزے کنایه از برابری کردن در قدر و مرتبه با کسے ۱۲ بهار ۵ پهلو زدن با چیزے و بچیزے برابری کردن در قدر و مرتبه با کسے ۱۲ بهار ۶ پهلو زدن بر چیزے بمعنی صدمه زدن ۱۲ بهار

عه کہ چون مصرع رسا افتد بدیوان میزند پهلو ۱۲ صائب عه قامتش بر سرو پهلو میزند ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
سائیدن ۱	پهلو سائیدن بر چیزے	بر		بهار
سائیدن ۱	پهلو سائیدن با کسے و چیزے	با به		بهار
غلطیدن ۲	دود بکوی تو ام طفل اشک پهلو غلط		که هجو رابعه آمد بکعبهٔ احباب	طغرائے مشهدی
کردن ۳	پهلو کند از آهم آنرا که دلے باشد	از	تا در که رسد ناگه سوزِ دل پُر دردم	نزاری قهستانی
کندن ۳	خار پهلو کند ز صحبتِ گل	از	گر ز خلقِ تو بوستاند باغ	مجد شیرازی
گرفتن ۳	بگرد و بستر سنجاب سد راهِ آسایش	از	روم در شعله و پهلو ز نقشِ بوریا گیرم	قاسم مشهدی
نشستن ۴	آئینه دار روئے تو شرم و حیا بس ست		پهلو نشین سرو تو بند قبا بس ست	صائب اصفهانی
نهادن ۵	بکنج گلخنم نے بسترے باشد نه بالینے	بر عه به با عه	چو خاکستر بر اخگر می نهم پیوسته پهلو را	کلیم همدانی
پهن و پهنا بالفتح و فتحتین، فراخ و کشاده ۱۲ بهار				
داشتن	وان قصر کوه پیکر انجم لقا درو		پهنائے خاک دارد بالائے آسمان	ازرقی هروی

مصطلح

۱ پهلو سائیدن بر چیزے و بچیزے و با چیزے بمعنی پهلو رسانیدن بر چیزے و بچیزے و با چیزے ۱۲ بهار ۲ پهلو غلط کسیکه به پهلو غلطد ۱۲ بهار ۳ پهلو کردن و کندن و گرفتن از چیزے کنایه از کناره گرفتن و رو بر تافتن و دوری جستن ۱۲ بهار ۴ پهلو نشین کنایه از مصاحب و مقرب ۱۲ بهار ۵ پهلو نهادن خوابیدن و دراز کشیدن نیفه و بصلهٔ با و بر نیز آید ۱۲

عه پهلوے خویش هر که نهد چون سبو بخاک ۱۲ صائب عه بیکجا کے نهد با عاشقانِ روسیه پهلو ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	چون گل سوری شده گرد و پہن		لعل ترا ز لاله بروے چمن	خسرو دہلوی
شدن[۱]	چنین دارد اگر رو در ترقی آفتاب من	در به	بروزے نام نیکش پہن در اطراف خواہد شد	تاثیر اصفہانی
کردن	روے پہن کرده چو طشتِ نگون		دیده سر خود ہمه در طشتِ خون	خسرو دہلوی

فصل یای تحتانی

پی نشان پا و سراغ و لغتیست در پائے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن[۲]	در گمان بگذشت گر برگشت زاری گلہ	بہ عہ	شحنۂ تحقیقش آورده پیٔ شان ہگیان	ظہوری ترشیزی
افگندن[۳]	چو نتوانست خونم را پے افگند		گناہم را سیاست بروے افگند	خسرو دہلوی
افگندن	سمنش رخ کشید در سنبل	در	سنبلش پے فگنده در گلنار	امامی ہروی
برداشتن[۴]	گر بما ہم سفری سلسله از ما بردار	به عہ از	پشت پا زن دو جہان را و پیٔ ما بردار	صائب اصفہانی
بردن[۴]	بمغز استخوان شاپور پے برد ست سوزِ دل	به للعہ بر صہ رانہ	بجز اہم سوختن تا در چراغم روغنست امشب	شاپور طہرانی

مصطلح

۱ پہن شدن نام کنایه از مشہور شدن نام ۱۲ بہار ۲ پی آوردن سراغ جستن ۱۲ بہار ۳ پی افگندن محو و ناپدید کردن سراغ ۱۲ بہار ۴ پی برداشتن و بردن سراغ یافتن ۱۲ بہار عجم

عہ روان پی بتاراج آن آوری ۱۲ قاسمی عہ پے آہوی مشکین را بو صیاد بردار د ۱۲ دانش سہ از خون توان برداشت پے نخچیر پیکان خورده را ۱۲ کلیم للعہ بولیش دلم پے بران کوے برد ۱۲ سلمان ہ که چند پے نبرد منزل خراب مرا ۱۲ پیامی

مصدر		صله		شاعر
بریدن[۱]	دو اسپه تاند و اند پے زمانه ببر		ملایم ار نرود گوش روزگار بمال	شاپور طہرانی
بستن[۲]	دہد عمارت گیتی بسیل دیده و لے	از عہ بر	ہم از غبار دل ماش پے توان بستن	مسیح کاشی
بستن[۲]	پے بستن			بہار
رفتن[۳]	خون چکانست ملک تیغ ستم می ترسم	به	که پے آخر بدر خانۂ قاتل نرود	ملک الجدائی
رفتن[۴]	عاقلان پے روِ نقط نشوند		یا نخوانند یا غلط نکنند	ہاتفی جامی
زدن[۵]	میان غصه ما الفت ست پنداری	به	کمان قامت خود را بغصه پے زده ایم	مسیح کاشی
زدن	چو بر توسن وحدتش ہے زدند	از	ز بیم اہیتش سایه را پے زدند	ظہوری ترشیزی
زدن	بسوے صیدگاہِ یار پے زن	به	حباب دیده را بر جوشِ می زن	زلالی خوانساری
سپردن[۶]	بلندی داده خاک پے سپر را		چو فرزند خلف نام پدر را	کلیم ہمدانی
شدن[۷]	کشیده دار عنان چون سخن بعشق رسد	از	که پے ز تیزیِ ره می شود سمند اینجا	صائب اصفہانی

مصطلح

۱ پی بریدن گوشت پاشنه بریدن بر آمنع دویدن ۱۲ بہار ۲ پی بستن عصب بستن و نبا نہادن ۱۲ بہار ۳ پی رفتن سراغ رفتن ۱۲ ۴ پیرو تابع در این بیت مشہور که از جمله قطعه الیست که در زمان سلطان حسین میرزا گفته شده و در تذکرها مذکور ست و کسیکه در مصرع اول نکنند خوانده و پیرو بمعنی تتبع گمان برده غلط کرده ۱۲ بہار ۵ پی زدن مرادف پی بریدن و عصب بستن و قدم زدن ۱۲ بہار ۶ پی سپر کوفته و پامال ۱۲ بہار عجم ۷ پی شدن بمعنی بریده شدن پای ۱۲ بہار

عہ بر آب و آتش حاشا که پے توان بستن ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن [۱]	اگر طالبی کین زمین طے کنی	به [عـ]	نخست اسپ باز آمدن پے کنی	سعدی شیرازی
گرفتن [۲]	فتادم صبح در فکر سپید چشمے زجا رفتم		پے آہو مشکینے گرفتم تا خطا رفتم	دانش مشہدی
نہادن [۳]	اسکندر آن زمان که ہری را نہاد پے		گرداشتے ز دولت و اقبال تو خبر	مغربی نیشاپوری
نہادن	بہر تخت گاہے که بنهاد پے	به	نگہداشت آئین کسری و کے	نظامی گنجوی
یافتن [۴]	ز نقش پائے غزالان دشت بتوان یافت	از به	بوئے مشک پئے آن غزال رعنا را	صائب اصفہانی
پیادہ مقابل سوار ۱۲ بہار عجم				
راندن	ز لعب تیغ تو در عرصۂ خصم شہ مات ست		باسپ و پیل چہ حاجت کسے پیادہ بران	کمال اصفہانی
رفتن [۵]	در حضرتش از علو پایہ		ارواح پیادہ رو چو سایہ	واله ہروی
فرو کردن [۶]	آنجا که یک پیادہ فرو کرد عزم تو	در	ملکے توان گرفت به نیروئے یک سوار	انوری ابیوردی
ماندن	ز پشت اسپ چه اگشته شاہ رخ بر خاک		پیادہ ماند سرش پائے پیل شخو دہ	کمال اصفہانی
نہادن [۷]	فرس افگند جوشن من نیل را		رخ من پیادہ نہد پیل را	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ پے کردن گوشت پاشنہ بریدن برائے منع از دویدن ۱۲ بہار ۲ پے گرفتن سراغ یافتن ۱۲ بہار ۳ پی نہادن بنا نہادن و قدم نہادن ۱۲ بہار ۴ پی یافتن سراغ یافتن ۱۲ بہار ۵ پیادہ رو از عالم مجرد رو ۱۲ بہار ۶ پیادہ فرو کردن بمعنی پیادہ گماشتن ۱۲ بہار ۷ پیادہ نہادن حقیر و زبون پنداشتن ۱۲ بہار

عـه بیک پیل پا پیل را پی کنم ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
پیالہ معروف ۱۲ بہار عجم				
بخشیدن	ہم تو مگر پیالۂ بخشی ازان مئی کہن	از	ور نہ شراب دیگری نشکند این خمار را	وحشی بافقی
بستن	پیالہ بر کفنم بند تا سحر گہ حشر	بر	بمی ز دل ببرم ہول روز رستاخیز	حافظ شیرازی
پیمودن	صوفی پیالہ پیما عابد قرابہ بردار		اے کوتہ آستینان تا کی دراز دستی	״
چشیدن	در کش پیالہ گر بسرت ذوق بیخودیست		بر لب نہادن و نچشیدن چہ فائدہ	شفائی اصفہانی
خوردن	پیالۂ بر اہل صلاح خوردم دوش	از [عـه]	کہ توبۂ ہمہ را باعث شکست شدم	شانی مشہدی
دادن	بدہ پیالہ بشادی کہ تند خوئی و ترسم		کہ بیخودی کند و دست نازنین تو بوسد	״
داشتن	میکرد گریہ ساقی بر گرد لالہ زارے		گویا بیادش آمد دور پیالہ داران	آصفی شیرازی
رسیدن	مردان اگر پیالہ زہری رسد ز غیب	از	خندان لب و شگفتہ دل و تازہ رو خورند	طالب آملی
زدن	گذشت عمر و مئی در سبوئے نزدیم	به	بحلم گوشۂ چشمے پیالۂ نزدیم	״
ستاندن	اے آنکہ سنگ میفگنی بر سبوے ما		بستان پیالہ را و علاج دماغ کن	فغانی شیرازی
شکستن	چشم تو پیالہ ہائے مستی	به	یکیک بسر شراب بشکست	طالب آملی
کشیدن	بہار لالۂ مابے مے و پیالہ گذشت		پیالۂ نکشیدیم و دور لالہ گذشت	فغانی شیرازی
گرداندن	ہوا خمار کش و گل پیالہ گردان ست		پیالہ نوش و میندیش از خمار امروز	صائب اصفہانی

عـه در ہر پیالہ کز کف خورشید خوردہ ایم ۱۲ شفائی اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	جریده روکه گذرگاه عافیت تنگ ست		پیاله گیر که عمر عزیز بے بدل ست	حافظ شیرازی
نمودن	مرا ز روشنگری بخود کشید که بوس	به از	پیاله از سرمستی بمن نمود که نوش	مختار غزنوی
نوشیدن	هوا خمار شکن گل پیاله گردانست		پیاله نوش و میندیش از خمار امروز	صائب اصفهانی

پیچ و تاب و پیچیدگی معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
اُفتادن	زکفر کافر زلف تو دین پرستان را	بر در ع	فتاده بر رگ جان پیچتاب زناری	ظهوری ترشیزی
اُفتادن	رشته ام تاب گره خوردن ز کوتاهی نداشت	در	اینقدر پیچیدگی افتاد در کارم چرا	قطرات مشهدی
افگندن	عشق بے باک مرا در رگ جان افگندست	در	پیچ تابے که در آن موی کمر می باید	صائب اصفهانی
خوردن	مے دیدم و پیچتاب خوردم	از ع	از خوردن پیچتاب توبه	عرفی شیرازی
داشتن	رشته نورش و مے دیگر نماند بر زمین	از	بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچتاب	عرفی شیرازی
زدن	اہل معنی می زنند از غیرت من پیچتاب	از	مصرعی را میکند گر هر دو موزون از منست	صائب اصفهانی

پیراهن و پیرهن کرته ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بریدن	تا دامن قیامت بر پائی می کشد	بر	پیراهنے که بر قد عثمان بُریدهٔ	کمال اصفهانی
پوشیدن	از برگ سبزه دشت بپوشید پیرهن	از	وز میغ تیره کوه برافگند طیلسان	ازرقی هروی
داشتن	چه صورتیکه کند فکر فیلسوف دران	از	ز عقل دارد روح و ز روح پیراهن	ارشد سمرقندی
دریدن	از رشک جیب تو بدرد صبح پیرهن	از	از وے چو بامداد برآرد سر آفتاب	اثیر اخسیکتی

ع چو نال خامه در رگهاے جانم پیچتاب افتد ۱۲ منصفی بخاری عہ ز بخت سیه میخورد پیچتاب ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دریدن	درید پیرهن سبز غنچه بر گل زرد	بر	چنانکه طوطی ورزعفران زند منقار	ازرقی هروی
دوختن	برہنه بود جهان مدتی و درزی ابر	بر	بدوخت بر تن عالم سفید پیراهن	اثیر ادمانی
کردن	پیراهن در بر کردن	در		بهار عجم
کردن	چو شمع زرنگار روز کرد از دو پیراهن	از	زگوهرهاے نورانی چو مریم شد شب آبستن	رفیع لبنانی
کشیدن[ا]	چو پیراهن کشیدی بر تن او	بر از	شدی همراز با پیراهن او	ملا جامی
کندن	پیراهن کندن			بهار عجم

پیرایه بیاے مجهول زیور و آرایش ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	خدا پیرایه بخشد از قبولش	از	نگهدارد ز ردّ هر فضولش	ظهوری ترشیزی
بربستن	سوسن آزاده را عارض بیارایدنسیم	از	یاسمین زرد را پیرایه بربندد ز زر	ازرقی هروی
بستن	حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد	بر	علی الخصوص که پیرایه بر دل بستند	سعدی شیرازی
پوشیدن	نکورو که زیور نه بندد بدوش		بسے بهتر از زشت پیرایه پوش	خسرو دهلوی
دادن	چون این لعل گران بهار اپیرایه از نام	از	آن قطب آسمان سلطنت داد	نصیر دهلوی
داشتن	مهر دارد چادر از گرد و مه از آتش لباس	از	زهره پیرایه زیکا نهار حل از خون ازار	اسدی طوسی
فشاندن	فشاندی بر دلم پیرایهٔ حسن	بر	بساط حسن بر خرمن فشاندی	طالب آملی

مصطلح [ا] پیراهن کشیدن اگر بصله بر باشد بمعنی پوشانیدن بود و اگر بصله از بود بمعنی برهنه کردن بود کما لایخفی منه عفی عنه ۵ بالکسر و بالفتح آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	مطرب امشب چنگ غم رایکدمی سازی نکرد	از	شاهد اندوه راپیرایه ازنازی نکرد	واله هروی
گردیدن	خاکستر کشتگانت در دوزخ عشق		پیرایۀ حوران بهشتی گردد	عسجدی هروی
یافتن	از تربیت تو یافت ایام	از	پیرایۀ صبح و زیور شام	خسرو دہلوی

پیش مشترک ست در ماضی و مستقبل ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ازین به نصیحت گرے بایدت		ندانم پس از من چه پیش آیدت	سعدی شیرازی
افتادن ف۱	هر ساعت از مژگان بخون دلم پیش او فتد	از	زین راز مانده بخت بد اپیش افتاد (نیست من)	خسرو دہلوی
افتادن	تا پیش او افتد مگر اشکی ز چشم در فشان		دُرہا ذخیره میکنم از بهر پیش افتاد را	حسن دہلوی
افتادن ف۲	سایۀ آن سروم و پابند دست از من مکش		میتوانی ساخت کار پیش پا افتادۀ	واله هروی
انداختن ف۳	پیش انداز			بهار عجم
بردن ف۴	به تنهاروی برد منصوبه پیش	به	رسانید بے پرده بر شاه خویش	طغرائے مشہدی
بردن ف۵	پیش بردن کار			بهار عجم

مصطلح

ف۱ پیش افتاد کنایه از قسمت و نصیب ۱۲ بهار ف۲ پیش پا افتاده کنایه از بسیار نزدیک و آشکارا ۱۲ بهار ف۳ پیش انداز آنچه زنان از مرصع و مروارید سازند و از گردن آویخته در پیش سینه اندازند و پارچه نازکی را نیز گویند که در وقت طعام خوردن بر روے زانو بگسترانند و سفره و دستر خوان را نیز گویند ۱۲ بهار ف۴ پیش بردن منصوبه کنایه از سرانجام خوب دادن منصوبه را ۱۲ از بهار ف۵ پیش بردن کار بر قیاس پیش بردن منصوبه ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن ف۱	سفیده دم چو مه من ز خواب برخیزد		به پیش پاے رخش آفتاب برخیزد	تاثیر اصفهانی
پیراستن ف۲	کجا پیش پیراے پیر کهن	از	غلط رانده بود از درستی سخن	نظامی گنجوی
جنگیدن ف۳	بازی بس ست طاقت ما را ترا اگر گفت		سر خیل فتنه کن مژۀ پیش جنگ را	سالک قزوینی
خاستن ف۴	چه مے پرسی از فتنۀ آن عزیز		که او را قیامت بود پیش خیز	وحید قزوینی
خاستن	منم که جوش فغان بر لب خموش منست		خروش محشریان پیش خیز جوش منست	طالب آملی
خریدن ف۵	هر چه بینی همگی پیش خرید عدم ست		از فنائے همه تحصیل نکو حالی کن	واله هروی
خواندن ف۶	چون شود هنگامۀ گل گرم در طرف چمن		پیشتر از مرغ بستان پیشخوانی میکنم	علی خراسانی
خوردن ف۷	جهان پیش خورد جوانیت باد		فزون از همه زندگانیت باد	نظامی گنجوی
دیدن ف۸	پیش بین			بهار عجم

مصطلح

ف۱ پیش پاے کسے برخاستن بقصد تعظیم وے برخاستن ۱۲ بهار ف۲ پیش پیرا کنایه از آرایش دهندۀ زمان پیش ۱۲ بهار ف۳ پیش جنگ آنکه پیش از دیگران با حریف جنگ کند و منتظر امداد و اعانت نباشد ۱۲ بهار ف۴ پیش خیز خادم و شاگرد، و آنکه پیش از دیگران برخیزد و با صطلاح کشتی گیران نوچه که کشتی گیر اول با و کشتی میگیرد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته، وحید در تعریف معشوق کشتی گیر نوشته ۱۲ بهار ف۵ پیش خرید انچه به بیع سلم خرید کنند ۱۲ بهار ف۶ پیش خوان آنکه چون کسے در مجلس وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در خور آن تعظیم او کنند ۱۲ بهار عجم ف۷ پیش خورد طعام اندک که بدان بر سبیل چاشنے خورند یا ناشتہ شکنند و بدین معنی آخر "پیش دندان" نیز آمده ۱۲ بهار ف۸ پیش بین کنایه از عاقبت اندیش و دور بین ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن ۱	بمنزل رسید از همه پیشتر		بود عزت پیش رس بیشتر	هاتفی جامی
رسیدن ۱	سرجوش حیا گلبنِ باغ هوسِ ماست		سر پیش فگندن ثمرِ پیش رسِ ماست	تاثیر اصفهانی
رسیدن ۱	من بقربانِ گلستانِ خیالے که بود		خار خشکِ سر دیوار گلِ پیش رسم	غیاثائے هروی
رفتن ۲	یک دو قدم گرد و جهان پیش رفت	از	گرچه پس آمد ز همه پیش رفت	خسرو دهلوی
رفتن ۳	تاثیر پیش یار دگر آبرو مریز		میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود	تاثیر اصفهانی
رفتن ۴	حیات ابد خنده را پیشرو		صفای گهر پیش دندان گرو	ظهورئے ترشیزی
رفتن	نرود نیست پیش هستیِ من		پادشاهی ست تنگدستیِ من	اوحدی مراغی
رفتن ۵	بهر آواز صد تصنیف نو داشت		پس هر پرده چندین پیشرو داشت	تاثیر اصفهانی
رفتن ۶	زاهد بخوری نُقل فریبے بتو گفتم		کارت نرود پیش اگر توبه زمی هست	ظهورئے ترشیزی
شدن ۷	پیش شدن منصوبه			بهار عجم
کشیدن ۸	شوخی زلف کجت خوار کند سوسن را		میکشد پیش ز آئینه رُخت گلشن را	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۱ پیش رس کسیکه پیش از دیگران بمنزل رسد، و میوه، و گل، که در نوع خود پیش از همه رسد ۱۲ بهار ۲ پیش رفتن سبقت بردن ۱۲ بهار ۳ پیش رفتن حرف سبز شدن حرف ۱۲ بهار ۴ پیشرو معروف، و خدمتگار زیرا که پیش پیش اسپ میرود و این مجازست ۱۲ بهار ۵ پیشرو باصطلاح موسیقیان نشیدیکه پیش از نقش خوانند ۱۲ بهار ۶ پیش رفتن کار کنایه از سرانجام خوب یافتن کار ۱۲ بهار ۷ پیش کشیدن منصوبه برقیاس پیش شدن کار ۱۲ بهار ۸ پیش کشیدن بمعنی ملاطفت کردن، و نذر و پیشکش کردن، و مسخره گردانیدن کسے را، و عرض دادن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ممنونِ ساده لوحیِ خویشم که نوخطان	برای	گاهے برائے خنده مرا پیش میکشند	یحیی کاشی
کشیدن	اورا خوب پیش کشیدے			بهار عجم
کشیدن	بچرخ گوید چه کشم پیش تو دُرهاے نجوم		در زوایاے ضمیر تو ازین بسیار ست	وحشی بافقی
گرفتن ۱	دل رمیدهٔ ما را که پیش میگیرد		خبر دهید ز مجنونِ جسته از زنجیر	حافظ شیرازی
گشتن	چنین گشت منصوبهٔ لاله پیش		که بر دست بلبل نهد داغ خویش	طغرائے مشهدی
گفتن ۲	مروفا را طبع محمودِ تو آمد پیشگوئی		مرسخا را دست مسعودِ تو آمد ترجمان	ازرقی هروی
نشستن ۳	خطبهٔ ملک ترا که داند یارب		کیست خطیبش که عرش پیش نشین ست	انورئے ابیوردی
نهادن ۴	پیش نهاد خاطرم اینکه هلاک او شوم		تشنهٔ جام میروم شاید اگر سبو شوم	سنجر کاشی
نهادن	چه نهی پیش پخته بادهٔ خام		پخته را نیز پخته باید جام	اوحدی مراغی

پیشکش آنچه بطریق نذر و نیاز بگذرانند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زاندم که شنیدیم که اکسیر وجود ست	را	جان پیشکش آریم مے بیش بهارا	سنجر کاشی
بردن	بهر منزلے کو عنان کرد خوش		همش نزل برند و هم پیشکش	نظامئے گنجوی

مصطلح ۱ پیش گرفتن کنایه از حائل و حاجب شدن ۱۲ بهار ۲ پیش گوی کسے که چون بمجلس بزرگان شخصے درآید بیان حسب و نسبش کند تا اهل مجلس بران مطلع شده تعظیم کنند، و بعربی آنرا معرف خوانند و حالا همین لفظ عربی شهرت دارد و بعضی گویند، کسیکه عرض مطالب بخدمت پادشاهان و امیران کند ۱۲ بهار ۳ پیش نشین دایه، و ماماچه، که ترجمهٔ قابله باشد لیکن ازین بیت بمعنی دیگر مستفاد میشود ۱۲ بهار ۴ پیش نهاد مقدمه، و قضیه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	میزبان چون زکار خود پرداخت		بیش زاندازه پیشکش ها ساخت	نظامی گنجوی
ستدن	او ستده پیشکشِ آن سفر	از	از سر سلطان تاج وز جوزا کمر	〃
فرمودن	شش ماه بوجود فائض الجود کلمهٔ مختصر		منور و مزین بود ضیافت و پیشکش می فرستم	عالی شیرازی
کردن	ازین پس ما و جاهل مشربی و ناخردمندی		بیابان پیشکش کردیم علم نکته دانی را	طالب آملی
کشیدن	شبے که پیشکشت تحفهٔ نظاره کشم		چو دیده سر بگریبان پاره پاره کشم	معلوم تبریزی

پیشانی معروف مرکب از پیش و آنی که کلمهٔ نسبت است یا از پیشیان بمعنی پیش پیش و یائے نسبت وفارسیان بمعنی جبهه، وجبین، وسیمای، وناصیه، نیز استعمال کنند ونصیب، وشایستگی، ولیاقت، واستعداد، ووسعت، وفراخ، وبمعنی مقابله، ومواخذه، ونخوت، وشوخی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بتی از من بجودی چشم دارد		مگر پیشانیِ اسلام بخشند	ظهوری ترشیزی
بودن	مطلب روا نشد بدرِ دلستان مرا	در	پیشانیِ نبود در آن آستان مرا	ایمائے اصفهانی
خاریدن	ور تو کنی امتحان من بگه شعر		پیش تو پیشانی سر نخارم	جمال اصفهانی
دادن	خلق مجنون را نسازد تنگ جوش دام و دد		کوه را دیوانگی پیشانی هامون دهد	صائب اصفهانی
داشتن	مشکل که گشاید گره از رشتهٔ کارم		ابروئے تو پیشانیِ این کار ندارد	〃
داشتن ۱	پیشانی دار			بهار عجم
سودن	براه او نخستین گام ما را سجده پیش آمد	به	تو ای حسرت قدم میزن که ما سودیم پیشانی	بیدل عظیم آبادی

مصطلح ۱ پیشانی دار کنایه از کسیکه کار از پیش برد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	پیشانی شکستن			بهار عجم
شگفتن	پیشانی شگفته			بهار عجم
کردن	سپر از غمزهٔ مستِ تو بیند از چرخ	با	باد و ابروئے تو خود کس نکند پیشانی	نزاری قهستانی
کردن ۱	آن سروریکه پیش ظفر پیشه رایتش	از	پیشانیِ عدو ز قفا کرد روزگار	انوری ابیوردی
کشادن ۲	مهمان چراغ کلبهٔ ویرانهٔ من ست		پیشانیِ کشاده درِ خانهٔ من ست	دانش مشهدی
گرفتن	پیشانی گرفته			بهار
نهادن	مه که از روئے تواضع بنهد پیشانی	از	پیش رویِ تو زهی روئے وزهے پیشانی	سلمان ساوجی

پیشه ترجمهٔ حرفه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	نشد هرگز این فکر و اندیشه ام		که مداحِ کس بود پیشه ام	قاسمی گونابادی
ساختن	بیادِ چشم او صحرا نشینی پیشه می سازم		نئے نرگس بهر سوئے نشانم بیشه میسازم	شوکت بخاری
کردن	که هر پیشه ور پیشهٔ خود کند		جز این گرچه نیکی کند بد کند	نظامی گنجوی
گشتن	خواب ست حیلهٔ فتنهٔ بیدار گشته را		چون گشته پیشه تیغ ترا پاسبانیا	ابوالفرج رونی

پیغاره طعنه و سرزنش ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	پیغاره زنی که بد چرا کردی		گر بد کردم بخویشتن کردم	بدیعی سمرقندی

مصطلح ۱ پیشانی از قفا کردن بمعنی هزیمت دادن و گریزانیدن ۱۲ بهار ۲ پیشانی کشاده پیشانی بے چین که مردم خوش خُلق را می باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیغام و پیام از زبان کسے گفتن ۱۲ بهار				
آمدن	چنین با او بسر مے بردایام	از عه به	که ناگه آمد از یعقوب پیغام	ناظم هروی
آوردن	بجان او که بشکرانه جان برافشانم	به از	اگر بسوی من آری پیامے از بر دوست	حافظ شیرازی
بردن	بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت	از عه	مگر نسیم پیامے خدای را ببرد	″
بردن	شرمسارم از دل بے صبر بے آرام خویش	به بر عه از	خود به یار از بیقراری میبرم پیغام خویش	نظیری نیشاپوری
دادن	پیامے بده گه گہے باکمال	با	کزان لب بگوشم خطاب آرزوست	کمال خجندی
دادن	از وقاصد بخشم آمد بمن یارست پنداری	از عه به	ز مرگم میدهد پیغام غمخوارست پنداری	فغانی شیرازی
داشتن	از دل پیام دارم بر دو چون رسانم	از	آنجا که اوست جانرا پنهان روان رسانم	خسرو دهلوی
دانستن	از دل بدلت راهی میخواهم و دیگر هیچ		مکتوب نمی فهمم پیغام نمیدانم	مرشد یزدی
رسانیدن	رسید وصل و سر آمد زمان بیتابی	به را عه در	پیام صبر شفائی باضطراب رسان	شفائی اصفهانی
رسانیدن	نسیم صبح پیغامی بخورشید رسان از ما	به از	که با یاد جمال او شب ما میکند روزے	سلمان ساوجی
رسیدن	ز راه دیده بدل میرسد هزار پیام	از به	بهر جنبشے از گوشه های ابرویش	محتشم کاشی
شنیدن	پیام تلخ ز معشوق عین مرحمت ست	از عه	خجسته وقت اسیرے که این پیام شنید	فغانی شیرازی
شنیدن	باد بهار دی بوے گل آشفته هم اند	از	پیغام او ز ناله ما می توان شنید	معزی نیشاپوری
فرستادن	دیرست که دلدار پیامی نفرستاد		ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد	حافظ شیرازی

عه که پیغام آمد بگوش دلش ۱۲ اسعدی عه قصه خود رضی بیا بگو + از تو چون کس نبی برد پیغام ۱۲ رضی عه کیست که پیغام من بشهر شروان ۳

مصدر		صله		شاعر
کردن	نیست باکے خون ما بر گردن قاصد بنه	به به	در نوشتن آنچه باید می توان پیغام کرد	واضح دهلوی
گرفتن	ای دورباش غمزه رهم ده که بهر شوق	از	گیرم ز التفات نهانش پیام صلح	عرفی شیرازی
گزاردن	شهنشه چو بگذارد پیغام خویش		بامید پاسخ سر افگند پیش	نظامی گنجوی
گفتن	نمی خواهم که کس با نازنین من سخن گوید		اگرچه قاصد من باشد و پیغام من گوید	جعفر فراهانی
گفتن	وصیت میکنم قاصد چو باز آئی پیامش را	بر به	اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک ما گوئی	خصالی تونی
پیکار بکاف تازی جنگ و جدل ۱۲ بهار عجم				
بودن	ز جمع فلسفیان با مغنے بدم پیکار	با	نگر که ماند ز پیکار در سخن پیکار	اسدی طوسی
پرستیدن ۱	از فتنه درین سو فلک جا نه بیند		پیکار پرستان نه اهل رانه امان را	انوری ابیوردی
کردن	بدرع شکین از هیچ خصم مستان زخم	به با	به تیغ مینا با هیچکس مکن پیکار	ازرقی هروی
پیکان ترجمهٔ نصل بنون و صاد مهمله ۱۲ بهار عجم				
باریدن	به گلخن مے نشینم شعله خنجر می کشد برمن	از	به گلشن مے روم پیکان ز شاخ بید می بارد	ظهوری ترشیزی
بردن	تا کے ز بیم خوی تو افغان فرو بریم		تا کے نفس بر آرم و پیکان فرو بریم	مسیح کاشی
بستن	بیا ز تیر آن ابرو کمان بر چشم مے بندم	بر به	اگر در کارگاه عشق پیکانے شود پیدا	لسانی شیرازی
جستن	دلم در سینه پیکان غم جانانه می جوید	در	فرو رفته است در دریا و دردانه می جوید	شانی مشهدی
چشیدن	شب دل ناکام من آرام با خنجر نداشت		سینه صد پیکان چشید و دست ز افغان بر نداشت	قدسی مشهدی

مصطلح ۱ پیکار پرست کنایه از شجاع و دلاور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	از فغانم نالهٔ زنجیر می آید بگوش	در	در فضای سینهٔ من بسکه پیکان پیچیده است	صائب اصفهانی
خوردن	همه زهر دار پیکان خورم و رطب شمارم		چه کنم که نخل خرما به ازین ثمر ندارد	وحشی بافقی
داشتن	از دل غیر بمیزان محبت دلِ من		زان گران سنگ‌تر افتاد که پیکان تو داشت	شاپور طهرانی
دیدن	اگر بگوشه باخنجرت پلنگ و زرم		وگر به بیند پیکان تو هژبر ژیان	ازرقی هروی
ریختن	غمزه پیکان ریز و عاشق محو و مائل بقتل		صید ناپیدا و هرسو تیرباران دیده اند	ثنائی مشهدی
زدن	در کنفِ درع تو جولان زند	بر	بر سر درعِ تو که پیکان زند	نظامی گنجوی
شکستن	ز تیر غمزه که پیکان شکست در جگرم	در	چنان نمی شکنم کز عتابِ لشکنش	رفیع لبنانی
فشاندن ١	زبس خسته از تیر پیکان فشان		شده آبله دست پیکان کشان	نظامی گنجوی
کشادن	ذوق آسیب محبت بین که در میدان عشق		غمزه چون پیکان کشاید چاک بر جوشن زنم	طالب آملی
کشیدن	چون زدی بر دل من تیر مکش پیکان را	به ع٥	زانکه پیوند به پیکانِ تو کردم جان را	غواصی یزدی
گردیدن	تیر بارانی که از قوس قزح یافت کشاد	در	در دلِ جیبِ گلبن همه پیکان گردد	کمال اصفهانی

مصطلح

١ **پیکان افشان** جناب خیر المدققین در شرح بیت خواجه نظامی "زبس خسته الخ" میفرمایند که پیکان فشانی تیر بدو وجه میتواند بود یکی آنکه پیکان خاردار چون شست ماهی که خاردار د در بدن بخزد و باز آمدنش متعذر بود؛ دوم دیگر آنکه تیر از کمان سخت رها یافته باشد هرگاه که در استخوان نشیند چنان بند شود که اگر نیِ آن بکشند پیکان همانجا بماند ۱۲ از بهار

ع٥ پیکان بقبضه در کشد از بهر جنگ تو ۱۲ ازرقی هروی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	خدنگت می گذشت از سینه دل گرفت پیکانش		چو مهمانی که ناراضی رود گیرند دامانش	نورس قزوینی
ماندن	ماند پیکان های او فیضی بچاک سینه ام	در ع٥ به	سنگدل بنگر در عیش من از فولاد بست	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	هر آن پیکان پولادی که بنشاند نه در تیری	در	بخون جانم آن پیکان کنون لعل ست پیکانی	سلمان ساوجی
نشستن	هر که بشنید آه سردم در دلش پیکان نشست	در	وانکه دید این چشم خون بارم زجانش ناله خاست	فغانی شیرازی

پیل بیای معروف حیوانی معروف و فیل بفا معرّب آنست ۱۲ از بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	چو در زین کشد سرو آزاد را		بر اسپی که پیل افگند باد را	نظامی گنجوی
بستن	چو در جنگ پیلان کشائی کمند		دهی شاه قنوج را پیل بند	〃

پیمان در اصل اقرار کردن و عهد بستن ست برامی و در عرف عبارت از دست بر دست زدن برای یاد داشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	توان جام بزم اجل را شکست	به با ع٥	بدستی که پیمان به پیمانه بست	ظهوری ترشیزی
بردن	موافق شد ترا توفیق تا پیمان بسر بردی		بتختِ بادشاهی بر نهادن بر سرش افسر	معزی نیشاپوری
دادن	بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد		راحِ روح که و پیمان ده پیمانه کیست	حافظ شیرازی
داشتن	عمریست که با عشق تو پیمان دارم	با	چون دل غم تو بسینه مهمان دارم	علی درمنی
شکستن ١	گر بداند محتسب ذوق می و میخانه را	به ع٥	بشکنند پیمان و هرگز نشکنند پیمانه را	آهی ترشیزی
کردن	عزم آن دارم که با پیمانه پیمانی کنم	با	وین سبوی زرق را بر سنگ قلاشی زنم	سلمان ساوجی

مصطلح ١ **پیمان شکن و پیمان گسل** آنکه بر عهد خود ثابت نباشد ۱۲ بهار

ع٥ ولی چون عمر باقی بود در دل ماند پیکانش ۱۲ غضنفر ع٥ که دولت بست با فرمانش پیمان ۱۲ معزی ع٥ بقول دشمن پیمان دوست بشکستی ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	زسرها سجدهٔ طاعت بریده	از	زهر پیمانه پیمانے کشیده	راسخ سرهندی
گسستن	شوخیکه گسسته بود پیمان ازمن	از	بنشسته برم کشیده دامن ازمن	فوقی اردستانی
گسیختن	وفا از که جوید چو پیمان گسیخت		خراج از که خواهد چو دهقان گریخت	سعدی شیرازی

پیمانه پیاله و پیالهٔ شراب و بمعنی شراب مجازست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن ف۱	چو آشامیدم آن پیمانهٔ پاک		درافتادم زمستی برسر خاک	محمود شبستری
آوردن	کارے نشد از پیش به ترک مے و ساقی		پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
خوردن ف۱	زمن باید شنید افسانهٔ عشق	از	که خوردم از ازل پیمانهٔ عشق	باقر کاشی
دادن	بدفع غم دو سه پیمانه میدهد بهم	به ف۶	مسلم ست بساقی کنون سقایهٔ حاج	ندیم اصفهانی
زدن ف۱	دگر وحشی نگاهی میزند پیمانه درخونم	در	که هر مژگان او عمر ابد بخشد تماشا را	صائب اصفهانی
زدن	چیزے که زرسوا شدن آموخته باقر	بر	پیمانه زدم برسر بازار دگر هیچ	باقر کاشی
ساختن	مسجد خراب کردم و میخانه ساختم		تسبیح را شکستم و پیمانه ساختم	حبیب صفاهانی
شکستن	رسوائی و تردامنی از خلق چه پوشیم	بر	پیمانهٔ ما برسر بازار شکسته است	فغانی شیرازی
شکستن	بدست من آستین برافشاند		پیمانهٔ آفتاب بشکست	عرفی شیرازی
کشیدن ف۲	دامن فرصت مده از کف که دوران بهار		نیست چندانی که گل برسر کشد پیمانه را	صائب اصفهانی

مصطلح ف۱ پیمانه آشامیدن و خوردن و زدن شراب خوردن ۱۲ بهار ف۲ پیمانه برسر کشیدن یکباره شراب خوردن ۱۲ بهار

ع ف۶ بزاهد میدهم مرد آزما پیمانهٔ خود را ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ف۱	در عشق دل بپیاله چو مستانه می کشد		در آتش ست لاله و پیمانه می کشد	سلیم طهرانی
گساردن ف۲	دُردی کشِ بادهٔ محبت مائیم		پیمانه گسارِ بزم الفت مائیم	شفیع شیرازی
نوشیدن ف۳	نمیدانم کجا پیمانه می نوشد که باز امشب		کباب دل نمک سود ست از گلگشت مهتابش	قطرت مشهدی
یافتن	درِ خواهش زنم در هر کجا میخانهٔ یابم		مگر از همت دُردی کشان پیمانهٔ یابم	شانی مشهدی

پلینگی مقدمهٔ خواب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	مانند چراغیکه بود کم روغن		از اول عمر پلینگے زد تا مرد	باقر کاشی

پیوست و پیوسته همیشه و بمعنی متصل ۱۲ از بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	مملکت را ایمنی با عمر او پیوسته بود	با	ایمنی آمد بسر چون عمر او آمد بسر	معزی نیشاپوری
بودن	دوست دارم گرهی را که بکارم زده اند	در	کین همانست که پیوسته در ابروی تو بود	غالب دهلوی
کردن ف۴	درخت عیش ما پیوسته بار آرد بر جنت		کند گر بوستان پیرا ز شاخ خلد پیوستش	نقی کمره
کردن	نوکِ پیکان همه در چشم دلیران غرقه	با	همچوان غنچه که پیوسته کنی با عبهر	کمال اصفهانی

پیوند اتصال و قرابت و خویشے و عهد و پیمان و پیوندے چو برگ پیوند و شاخ پیوند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	زخلق آنچنان برد پیوند را	از	که سگ دانه بیند خداوند را	نظامی گنجوی

مصطلح

ف۱ پیمانه کشیدن بمعنی پیمانه زدن ۱۲ بهار ف۲ پیمانه گسار پیمانه کش ۱۲ بهار ف۳ پیمانه نوشیدن شراب خوردن ۱۲ بهار

ف۴ پیوست کردن پیوند کردن چون درخت را از شاخ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	از تازه گلبن خود پیوند تا بریدم	از	با هیچکس نسازم گوئی بخار مانم	کلیم همدانی
بستن	بی ناله از دلم نفسی سر نمی زند	با عه در	پیوند درد با دل افگار بسته ام	حزین اصفهانی
بودن	به نخل قامت او هر که را پیوند خواهد بود	به	ز دلچسپی تمامی عمر خود در بند خواهد بود	آرزو اکبرآبادی
جستن	بد و باز دادند فرزند او	به	بخوبی بجستند پیوند او	فردوسی طوسی
خواستن	نسب را در جهان پیوند می خواست	در را	بقربان از خدا فرزند می خواست	زلالی خوانساری
دادن	برد از ما پیامی چند با وی	با عه	زلیخا را دهد پیوند با وی	ملا جامی
دادن	خداوند یکه بهر نسل فرزند	به	بهم ارض و سما را داد پیوند	ناظم هروی
داشتن	چو یوسف از گل بخت برومند	با از	باقبال جبلّی داشت پیوند	〃
دیدن	موی میان نازک آن سیمبر ببین		پیوند این جهان بجهان دگر ببین	قاسم مشهدی
ساختن	مغنی بشنو گر بیتی زهای فغانم را	به	پس از مردن بنی پیوند ساز استخوانم را	طغرای مشهدی
شدن	بر فرق خاک بخت چو پیوند شد نهال		زخم امید را نمک یاس مرهم است	سالم کشمیری
شکستن	کار گذشت از پیش به ترک می و ساقی		پیمانه بیارید که پیوند شکستیم	فغانی شیرازی
کردن	با سر زلفش دلم پیوند جانی می کند	با به	با خیالش خاطرم عیش نهانی می کند	سلمان ساوجی
گردیدن	دل صد پاره بجز هم نشود چاره پذیر		جام نازک چو شکستند نگردد پیوند	کمال خجندی
گرفتن	گر شمه از الفت این خلق بگویم		پیوند نگیرند نهالان چمنها	قاسم مشهدی

عه در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند ۱۲ حافظ عه امید به بیم داده پیوند ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	عجب دارم که پیوند حیاتم نگسلد از هم	از	که پیچ و تاب زلفش در رگ جان بسته است امشب	صائب اصفهانی
ماندن	رفته از چشم و در دل حسرت رویت بماند	به	بر شکستی و بجان پیوند گیسویت بماند	خسرو دهلوی
یافتن	باین خورشید اگرچه ذره مانند	به	بخواهم یافت تا جاوید پیوند	وحشی بافقی

پیه بیای معروف، شحم، و نیز کنایه از تکبر، و غرور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن [1]	بعد عمری کان مه محفل آرای منست		پیه اگر چشم رقیب آرد چراغم روشن است	تاثیر اصفهانی
سوختن [2]	چو صد شمعدان چید مجلس فروز		برافروخت نرگس دو صد پیه سوز	طغرای مشهدی
کردن [3]	گفتی ترا برشته جان آتش افگنم	از	چون شمع میکند دل من زین نشاط پیه	ملا جامی
گرفتن [4]	پیه گرفت ست چشم جوهریان را		ورنه چو من گوهری نبود بمعدن	طالب آملی
مالیدن [5]	گرگ ست در عهد شما از بز گریزان گوئیا	در	عدل تو شحم گرگ را مالیده در لحم غنم	سلمان ساوجی
مالیدن	القصه که پیه سوختن را چون شمع	به	روز اول بخویشتن مالیدم	ابو شکور بلخی
مالیدن [6]	عزیز مصر غیرت زحمت خواری نمی بیند	بر	چو پیه گرگ می مالند بر پیراهن یوسف	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ پیه آوردن چشم کنایه از نابینا شدن گویند چشمت پیه آورده است یعنی نمی توانی دید چه افزونی پیه چشم سبب نابینائی ست ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۲ پیه سوز ظرفیکه در آن پیه سوزند ۱۲ بهار ۳ پیه کردن بالیدن و لحم و شحم بهم رسانیدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۴ پیه گرفتن چشم کنایه از نابینا شدن ۱۲ بهار ۵ پیه چیزی بخود یا بر غیر مالیدن چیزیکه بالفعل ممکن الحصول نبود متوقع حصول آن بودن گویند من پیه این را بخود مالیده ام هرچه خواهد بشود حاصل آنکه مضرتیکه در ارتکاب این امرست آنرا برخود هموار کرده ام و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در مصطلحات متصف بصفات او ساختن ۱۲ بهار عجم ۶ پیه گرگ بر پیراهن مالیدن کنایه از مکر و فریب کردن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
مردن[۱]	فلان در پیه خود می میرد	در		بهار عجم

باب تار

فصل الف

تاب پیچ وخم، وخشم وگرمی، وروشنائی وطاقت ۱۲ بهار عجم

آوردن	من شدم دلگیر صائب زین حیات پنجروز		خضر چون آورد تا امروز تاب زندگی	صائب اصفهانی
افتادن	تاب افتادن			بهار عجم
بخشیدن	باده نیز اندر اصلِ خود آبیست		کافتابش فروغ بخشد و تاب	اوحدی کرمانی
بردن	شب بگلگشت آمد از مه تاب برد	از	صبح از هر جلوه اش مهتاب برد	ظهوری ترشیزی
پیوستن	پیوسته تاب مهر تو در جان آفتاب	در	بنوشته دست عمر تو منشور روزگار	کمال اصفهانی
افگندن	ور فگند رایتو بر بنده تاب	بر	ذره شوم پیش چنان آفتاب	خسرو دهلوی
افگندن	در تن هر شاه فرمان تو آورد ستخم	در	در دل هر شیر شمشیر تو افگند ست تاب	معزی نیشاپوری
خوردن	جان ما تاب هر زلف پریشان نخورد	از	دل ما آب ز هر چاه زنخدان نخورد	صائب اصفهانی
دادن	برخاست پی رقص و ز صد دل شد شجان برد	به	تابی بکمر داد و دلم راز میان برد	شوکتی صفاهانی
دادن	توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد	را	زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد	ارشد سمرقندی

مصطلح[۱] فلان در پیه خود می میرد متکبر و مغرور ست ۱۲ از بهار

فائده لفظ تاب با خوردن و دادن و عند الاضافه بمعنی پیچ وخم آید و با افتادن و افگندن و گرفتن بمعنی روشنی و گرمی و با لفظ زدن عام ست و با آوردن و داشتن بمعنی طاقت ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ندارم تاب مهجوری یوسف		خلاصم ده ز رنجوری یوسف	ملا جامی
زدن	نه خط بگرد بنا گوش یار تاب زدست	به	که غوطه روز سیاهم در آفتاب زدست	وحید قزوینی
زدن	چهره آرای خلائق خاک درگاه تو باد	از	کز غبارش عارض خرشید تابی میزند	خسرو دهلوی
گرفتن	ز آفتاب رخت ماه تاب میگیرد	از	ز ماه طلعت تو آفتاب میگیرد	سلمان ساوجی

تاثیر نشان گذاشتن در چیزے ۱۲ بهار عجم

آمدن	مرا تاثیر عشقت بر دل آمد	بر	همه دعوی عقلم باطل آمد	انوری ابیوردی
باختن	از رسائی باخت مدِ آه من تاثیر را	از	سوخت بال و پر ز صافی عاقبت آن تیر را	محمد داعی اصفهانی
بردن	تاثیر برد حکم تو از حکم کواکب	از	تغییر دهد هیبت تو حکم نعم را	عرفی شیرازی
بودن	مگر تاثیر در افغان سنگین دل نمیباشد	در	که دل را آب سازد ناله گز آسیا خیزد	صائب اصفهانی
خاستن	مگر در عشق تاثیر فسون افسانه میخیزد	در از	که شب با هر که بنشینم سحر دیوانه می خیزد	الذی کشمیری
خواستن	نگذرد بر من اگر چون خاک افتم بر درش		بیش ازین می خواستم ای عشق تاثیر ترا	وحید اصفهانی
داشتن	نامه در دم ندارد هیچ تاثیرے دریغ		باوجود آنکه خون دل از مضمون می چکد	انیسی اصفهانی
دیدن	آه کردم در گرفت آثار طالع را نگر		ناله کردم تند شد تاثیر زاری را ببین	صالحی خراسانی
رفتن	نمک ز گریه و تاثیر از فغان رفته	از	دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته	کلیم همدانی
کردن	کند بزاهد و خواره یکروش تاثیر	به در عه	فتاده است چو آتش بخشک و تر لاله	صائب اصفهانی

عہ تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام ۱۲ ہلاکی ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن	گر قهر تو گرداند تاثیر ز خاصیت	از	ز آتش نهراسد شیر وز می نگریزد غم	بدر چاچی

تاج افسر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	آخر ز فرق دارا افتاد تاج دولت	از	عبرت ز تاج دارا برگیر تاجدارا	خالص هروی
بخشیدن	جبین را تاج بخشیم از سجودش	از	نیاز آریم بر درگاه جودش	ناظم هروی
برآراستن	برآراست از هر یکی تاج زر	از	چو مرغ شکاری برآراست پر	قاسمی گونابادی
برافگندن	ز سر تاج فرهنگ بفگنده	از	ز تن جامهٔ شرم برکنده	فردوسی طوسی
برنهادن	تبارک چرا برنهی تاج آز	به		〃
برداشتن	بهر اهیم باید ساخت ناچار	از	برو تاج از سرش زین مژده بردار	سنجر کاشی
بودن	اگر زمرد و یاقوت تاجِ شاهان بود		کنون ز خاره در آویخت ست و خار ستان	ازرقی هروی
بودن	لاله نورسته را در دست باشد جام جم	بر	نرگسِ آزاده را بر سر بود تاج کیان	ذوالفقار شروانی
جستن	هر آنکس کو بمدح تو زبان بگشاد همچون گل		عجب نبود اگر حالی چو سنبل تاجِ زر جوید	جمال اصفهانی
پوشیدن	اگرچه روشن تر ز شمعی در وفا دلسوز باش		همچو هدهد تاج دولت پوش و دستار آموز باش	لسانی شیرازی
خندیدن	تخت بناز دهی و بابت اینست		تاج بخند دهی و لایق آن ست	جمال اصفهانی
خواستن	روا رو برآمد که بگشای راه		که آمد نو آئین گو تاج خواه (دلیر ۱۲)	فردوسی طوسی

مصطلح

ل۱ تاج از سر برداشتن چون کسے مژده آرد پیش ازانکه گوید کلاه از سر مخاطب بردارد و تا از و مژدگانے نگیرد نگوید ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	چون خلفا گنج فشانے کنی	را عه به	تاج دهی تخت ستانی کنی	نظامی گنجوی
داشتن	شد ایران شاه زان هر هفت کشور	از بر	کزان دارد شکوهش تاج بر سر	ناظم هروی
دوختن ل۱	بتِ تاج دوز ست تاج سرم		چو شمع ست ازان تاج بال و پرم	وحید قزوینی
زدن	تاج قیصر بر سرِ قیصر زدند	بر	همچنان چون بر سرِ چنگیز خان	فرخی سیستانی
ساختن	سلطان نشان اتابکِ اعظم که آسمان	از	سازد ز نعل مرکبِ او تاج افتخار	ظهیر فاریابی
ستاندن	شاها بتو داده اند دنیا بستان	از	تاج از فلک و کمر ز جوزا بستان	رشیدی قمی
طلبیدن	بتان شهر که ترکانه باج می طلبند	از	مراد سر بود از هر که تاج می طلبند	فغانی شیرازی
گذاشتن	صوفی نیم کز سرکشی بر سر گذارم تاج را	بر	زور کمانِ وحدتم بر پشم زد حلّاج را	مخلص کاشی
کردن	تاج بسر کرد و برآمد به تخت	به	تا نگرد همچو خودی راز بخت	خسرو دهلوی
گرفتن	ناسور دلم تاج گرفت ست ز عنبر	از	گویا گل مشکیچه بود داغ سیاهم	تاثیر اصفهانی
کردن	هر کس که او زبان به ثنای تو برگشاد		شاید که همچو شمع ل۲ زبان تاج سر کند	کمال اصفهانی
نشاندن	هدهد ازان آیهٔ هب لی که خواند	به	تاج سلیمان بسرِ خود نشاند	خسرو دهلوی
نهادن	در سر بس ست شعلهٔ شوق توام چو شمع	از بر سه به	گو تاجِ زر منه فلک از مهر بر سرم	ثنائی مشهدی

مصطلح

ل۱ تاج دوز آنکه کلاهِ سقرلاطی دوازده کنگره دوزد ۱۲ بهار ل۲ تاج شمع شعلهٔ شمع ۱۲ بهار

ع۵ خاک درِ او تاجِ شرف داد قسم را ۱۲ عرفی عه که بیعقوب داد تاج و کلاه ۱۲ محمود وراق سه بر سر ز سخن نهاد تاجت ۱۲ اوحدی کرمانی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	که چون یعقوب تاج سروری یافت	از عـ	ز تاجش گوهر پیغمبری یافت	ناظم هروی

تاخت و تاختن دویدن بر سر کسے بقصد جنگ و غارت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	دربه کشمیر برد حاجب تو تاختنی	به	او فتنه و لوله و زلزله اندر کشمیر	معزی نیشاپوری
رسیدن	اے نارواز قدِ تو بازار نارون	از	ای تاختن رسیده ز زلفِ تو تاختن	ابو رجاء غزنوی
کردن	لشکر اشک ز راه مژهٔ دریا بار	از بر	دمبدم بر طرف روم کند تاختنی	سلمان ساوجی

تاخیر واپس گذاشتن، و واپس بردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	اے بخوبی بر بتانِ کابل و کشمیر میر	در	ماندم از بس کاوری در عهدها تاخیر	قطران تبریزی
کردن	ساعتے تاخیر کرد اندر رشدن	اندر از عـ	بعد از آن شد پیش شیرِ پنجه زن	مولوی رومی

تار معروف که از آهن و برنج و مانند آن سازند، و رشته، و ریسمان، و مو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بریدن	رشتهٔ عشق چو بگسست فغان خاموشی ست		تار طنبور چو ببرید صدا ایش ببرد	قاسم مشهدی
بستن	تار از رگهای جان بستیم بر قانون درد	از بر	میزند خوش ناخنی در سینهٔ افغان ما	ظهوری ترشیزی
پیچیدن	پیچید بدست و پای مگس تار عنکبوت	به	شهباز صید رشته آماده چون شود	صائب اصفهانی
دادن	ز پرده نماروے گلرنگ را	از	بده تار از طره آن چنگ را	قاسمی گونابادی
ریختن	نازم بآتشین نگهِ خود که بارها	از	چون تار زلف تار نقاب از رخ تو ریخت	طالب آملی
شکستن	بے بوے خُلق تو نتواند صبا بعمد		گر جعد زلف یار یکے تارش شکند	همام غلینانی

عـ تاج بلندی ز کمر یافت ست ۱۲ جامی عـ گرچه معنی کنند از سفله نهادان تاخیر ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بر ساز بخت تار کشیدست عنکبوت	بر	طنبور ما ز دست تهی بے نوا تر ست	کلیم همدانی
گسستن	آه من آشفته از آن طرهٔ پرخم	از	تاریست که هر چند کشم نگسلد از هم	همایون اسفراینی
گسیختن	از محتسب امروز دل زار گسیخت		کو ریخت شراب و چنگ را تار گسیخت	افضل صفاهانی

تار و پود تار ہائے طول و عرض جامه، بهندی تانا بانا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بافتن	برنگ کاغذِ آتش گرفته ز ازل		هوائے زلف بتان بافت تار و پود مرا	واضح دهلوی
بستن	تار و پود مخمل از خواب پریشان بسته اند	از	دست بالین کن بشکر خواب فراغت ابین	صائب اصفهانی
رشتن	دوش سر گردانیم می رشت تار و پود شوق		بر سر من مغز سودا پنبهٔ دستار بود	قاسم مشهدی
کاویدن	نسبت آلودگی با طینت ما تهمت ست		ناخن غم بارها کاوید تار و پود ما	طالب آملی

تاراج غارت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مکن اے باغبان منعم چه تاراج آید از دستے	از	که از دستے بزورِ پنجهٔ گل بر نمی آید	دانش مشهدی
آموختن	فریاد ز آن معلم کاموخت در دبستان	در	تاراج دین پیران طفلان پارسا را	ملا جامی
دادن	نوائے بلبل و آوائے دُراج		شکیب عاشقان را داد تاراج	نظامی گنجوی
شدن	گر چنین منجوارهٔ داد با خواهی زیستن	به عـ	عاشقان را خانه تاراجِ غمش خواهد شدن	فغانی شیرازی
فرمودن	خزان هجر تو تاراج فرمود		ز گلزار امید آن خُرمیها	شاهی سبزواری
کردن	جهانِ دل نبازی کرده تاراج	به	بدل صاحبدلان را کرده محتاج	جعفر قزوینی

عـ به ابرے چنین تازه شد چون بهشت ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
تازه معروف، و جدید، و بدیع ۱۲ بهار عجم				
برآمدن	سبزهٔ خطِ تو چون تازه و تر برناید		تا که آبشخورش از چاهِ زنخدان باشد	کمال اصفهانی
بودن	لبی که تر نشد از می لبِ ایاغ من ست		گلی که تازه بود تا بحشر داغ من ست	شاپور طرانی
پریدن	عرفی بگیتی از خلد آمد که باز گردد		غافل که تازه پرواز گم ساز آشیان را	عرفی شیرازی
داشتن	همچو نرگس تازه دار در رنگِ مخموری مرا	به عـه	می کشم افسردگی هر گه خمار آخر شود	مفید بلخی
دوختن	چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم		ای وای اگر بشکوه شود آشنا لبم	عرفی شیرازی
رسیدن	بباغ درون از سموم نفس		اثر دسته بند گلِ تازه رس	طغرای مشهدی
ساختن	طالب آئین ترنم تازه ساخت		چون نسازد عندلیبِ آمل ست	طالب آملی
شدن	آمد بهار و دل بمی و جام تازه شد	به از عـه	مهرم لب ساقیان گل اندام تازه شد	فغانی شیرازی
کردن	دل بی بوطرهٔ جان پرورش جان تازه کرد	به عـه	جان چو دید آن زلف و عارض کفر و ایمان تازه کرد	تقی قمی
گردانیدن	هر آن خاری که در راهِ تو کار زند	به	باب چشم گریان تازه گردان	حیاتی گیلانی
گردانیدن	تازه گردان از کرم مرسوم و تشریف رهی	از	وان دگر ها کز دعا گو کرد لطفت التزام	کمال اصفهانی
گردیدن	تازه می گردد ز چشم اشکباری جان ما	از للعـه به	مجلس ما را گل ابری گلستان میکند	صائب اصفهانی

عـه بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد + برنگ ارباب صورت را ببو اصحاب معنی را ۱۲ سلمان

عـه یاری که دل ز دیدن او تازه می شود ۱۲ اوحدی عـه آنچنان تازه جگر طبع تو از بخشش کرد ۱۲ جمال اصفهانی

للعـه به سبزی کجا تازه گردد دلم ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	تن ما زیر جامه هائی تنگ	از عـه به	گشت تازه ز بادهای خنک	مسعود جرجانی
گفتن	بساز لبِ تازه گویان زند		ره نغمهٔ آبدارِ سخن	طغرای مشهدی
ماندن	بشوق آنکه در دل تازه ماند زخم پیکانش	در	ز شوق بوی زلفش بر جراحت مشک چین مالم	فغانی شیرازی
تازگی نوی، و جدت ۱۲ بهار عجم				
بستن	برو تازگی آنچنان بسته آب	بر	که لغزید در سایه اش آفتاب	ظهوری ترشیزی
دادن	چنان تازگی ده بصوت رباب	به	که در نغمه اش پرده گردد حباب	طغرای مشهدی
داشتن	بهارستان دیوانم بطرزی تازگی دارد	به	که جلد او ز رنگ و روغن گل می توان کرد	مفید بلخی
دیدن	تازگی که دیده ام آن رخ همچو لاله را		سوزم و بر نیاورم پیش وی آه و ناله را	خسرو دهلوی
رفتن	شنیدم رسن بستهٔ سوی دار	بر	برو تازگی رفت چون نوبهار	نظامی گنجوی
شدن	تازگی که شد ز می آن رخ همچو لاله را	از	تازه کند بیک نفس داغ هزار ساله را	فغانی شیرازی
تأمل نیک نگریستن و اندیشه کردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	هر زمانت پیش چشم خود تخیل میکنم		یک بیک اسرار حسنت را تامل میکنم	ملا جامی
نمودن	در هنگام سوال بی جوابی گاهی اگر اندک	در	تامل می نماید	ظهوری ترشیزی
تاوان معروف ۱۲				
آمدن	برفت لطف تو بر من گماشت دین بدبیست		به نزدِ عقل که تاوان آن زیان آمد	عرفی شیرازی

عـه ای بتو تازه گشته دولتِ دین ۱۲ مجیر بیلقانی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زرنشان طشتی بمغرب شام گم گشته بود		جام زرتاو طشت زرنشان آورده اند	نظام شیرازی
افتادن	تنور آسا نجاکستر نشسته تا نوازین غم	از بر	که از افتادن نان بر سرش افتاد تاوانی	عالی شیرازی
بودن	روز و شب گر همه یکسان بود	بر	بر تو شب و روز تو تاوان بود	ملا جامی
دادن	یک دل و جرعه شوخت نستاند هرگز از کس	را	کان برا دو لعل شوخ صد جان داد تاوان	ملک پیغو هروی
داشتن	چرا دستے نگہدار در زمانه		که هر دل بشکند تاوان ندارد	عرفی شیرازی
ستاندن	نکردیم صرف آنچنان زندگی	از	که از ما ستانند تاوان ما	ظهوری ترشیزی
کردن	چو تحقیق کار نکویان کنند		بما آنچه کردند تاوان کنند	طغرای مشهدی
گرفتن	در عالم حساب با یمایه زندگی	از	تاوان عمر از همه کس می توان گرفت	تنها شهرستانی

فصل بار موحده

تب و تب و لرزه حرارت، و بخار ۱۲ از بهار عجم

آمدن	تو شیر بیشه گرمی زان تب آمدت		آری ز تب چه مایه بود شیر را زیان	جمال اصفهانی
آوردن	دنیا عسلے ست هر که زو بیش خورد		خون افزاید تب آورد نیش خورد	محمد بن یحیی
افتادن	چنان زد به تندی بر و گرز را		که تب لرزه افتاد البرز را	نظامی گنجوی
افروختن	سراغ شعله از خاکستر تا چند پرسیدن		تب افروزان ز خود رفتند و بر جا ماند بستر ها	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۱ تب افروز کسے که تب داشته باشد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن [1]	یاد رخسارے که شبها آتش افروز دل ست	در	خوش تب گرمی مرا در استخوان افگنده است	دانش مشهدی
بردن [2]	تا بید رنگ مشکل صعب و ست بر طبیب	از	بردن ز مرد پیر تب ربع در شتا	معزی نیشاپوری
بریدن [2]	نے کلکش به نیشکر ماند		کز پے تب بریدن بشر ست	خاقانی شیروانی
بستن [3]	چه می لرزی ز بیم مرگ بر خود باده پیش آور	بر [ع۵] به از [عہ]	که این تب لرزه را یک ساغر سرشار می بندد	صائب اصفهانی
داشتن [4]	زر پاشے و ناکشاده گنجے		تب دارے و ناکشیده رنجے	خاقانی شیروانی
رفتن [5]	عشقیکه صادق ست بود ایمن از زوال	از	این تب برون نمی رود از استخوان صبح	صائب اصفهانی
ریختن [5]	اگر گرد ره شان بود بیشه گرد	از	تب از پیکر شیر ریزد چو گرد	ظهوری ترشیزی
زدن	بگرمی بران کوکبه بانگ زد	بر	گران بانگ تب لرزه بر مانگ زد	عنصری بلخی
سوختن	در ختم دعا کوش مسیحا چو طبیب ست		سنجر ز تب سوخته چند این همه هذیان ۱۲۵۱	سنجر کاشی
شکستن	حشمت که زر و به صفتی لابه گر آید		از سردی او تب شکند شیر اجم را	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ تب در استخوان کسے افگندن مدقوق گردانیدن وی را ۱۲ بهار ۲ تب بردن و بریدن و شکستن از چیزے دور کردن تب ۱۲ بهار ۳ تب بستن ازالۂ تب کردن بحیله و افسون بدون دوا، و بصله بر خود را مبتلاے تب کردن ۱۲ از بهار ۴ تب دار کسیکه تب داشته باشد ۱۲ بهار ۵ تب رفتن و ریختن دور شدن ۱۲ از بهار

عہ تب بتاب رشته می بندند مردم لیک او + هر شبے بندد بتاب رشته تب بر خویشتن ۱۲ سلمان عہ تب لرزه دل بیمار را از یک نظر بستن ۱۲ مقیمای قمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	گیرد بلا چو گرم ترا چاره ریزش ست		آری عرق دواست کسی را که تب کند	مخلص کاشی
کشیدن	سوز دل تا کی نگهدارم بلب خواهم کشید		دُود از جانم برآمد چند تب خواهم کشید	خسرو دہلوی
گرفتن	چو گیرد گاهِ مرگ اعداش را تب	را	بهم پیوند دان هم نامُ تب	کلیم ہمدانی
نشستن[۱]	از وصل لبت شوقِ دل از پا نه نشیند	به	این تب بمداوای مسیحا نه نشیند	تاثیر اصفهانی
نشستن	غم عشق بر عیش پیرایه بست	در	تب عشق در مغز صحت نشست	ظهوری ترشیزی

تباهی ضایع شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	تباهی بچیزے رسد ناگزیر	به	که باشد بگوهر تباهی پذیر	اسدی طوسی
دیدن	مگر نعمت شه فرامش کنم		که بینم تباهی و خامش کنم	سعدی شیرازی
رسیدن	تباهی به چیزے رسد ناگزیر	به	که باشد بگوهر تباهی پذیر	اسدی طوسی
گرفتن	سخنگوی جانِ جاودان بودنی ست		نگیرد تباهی نه فرسودنی ست	״

تبخال و تبخاله آنچه از جوش گرمی تب بر لب پدید آید و از علامات مفارقت تب ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	تبخاله ترا بر لب شیرین ز تب افتاد	بر از	بر رشتهٔ جانم گرهی بوالعجب افتاد	آصفی شیرازی
خاستن	پر فشان شد رنگ تا از چهرهٔ من ناله خاست	از	ریخت اشک ترم چو از دیده ام تبخاله خاست	آرزوی اکبرآبادی
دمیدن	باکه سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید		بر لب او ستم از شعلهٔ آواز خود ست	״
زدن	هوا را امید رید و بال میزد	بر	پیش بر بحر و بر تبخال میزد	زلالی خوانساری

مصطلح تب نشستن بچیزے ساکن شدن تب ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چون شعله پر تب ست درون و برون ما	از	تبخاله میزند لب خنجر ز خون ما	فصیحی ہروی
سوختن	لبش تبخاله سوز دانه گشتِ فنا گردد		اگر در خواب خوش بیند دمیدن حاصل ما را	اسیر شهرستانی
نوشیدن	ببوی صبر مشام آنچنان مبادا آن زند		که قدر طالب تبخاله نوش نشناسد	طالب آملی

تبر آله بریدن درخت و جز آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	خورد نخل عمر عدویت تبر		بتو همیشه تر فروشد اگر	ظهوری ترشیزی
زدن	دست زوال تا ابد از بهر جوی تو بار	در بر[ع]	در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر	انوری ابیوردی

تبسم دندان سپید کردن، و نرم خندیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن[۱]	زبس هوای چمن ذوق اتحاد انگیخت	به در[ع]	هزار غنچه بیک لب تبسم افشان شد	طالب آملی
پاشیدن[۱]	ز گردِ وحشتِ ما تیره بختان فیض میجو شد		تبسم پاشیِ صبح ست چینِ دامن شب ها	بیدل عظیم آبادی
تراویدن	تبسم می تراود از لب امید پنداری	از	بشام ستان بختم خنده ریز صبحگاهی شد	طالب آملی
چسپیدن[۲]	ز استغنا بچشمش گرچه عالم در نمی آید	به	بدل طفلانه می چسپد تبسمهای شیرینش	صائب اصفهانی
روئیدن	دو لو گلش ز گلستان مهر و کین روید	از	تبسمش ز لب و چینش از جبین روید	طالب آملی
زدن	به تبسم نهانی که زدی بگریه من	به	مژهٔ خیال بازم چه گهر که سفت امشب	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ تبسم افشان و تبسم پاش بیک معنی ست ۱۲ از بهار ۲ تبسم بدل چسپیدن در دل جا کردن و بدل خوش آمدن آن ۱۲ از بهار

ع بقول مرده دلان بر میان مزن تبرم ۱۲ ظهیر ع چو در جام گردد تبسم فشان ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
ساختن	گر بدین دستور گردد دستگاه عیش تنگ		صبح نتواند تبسم را مکرر ساختن	ضیای اصفهانی
شکستن	برویم در خنده بستن چرا	به	تبسم به لب در شکستن چرا	ظهوری ترشیزی
کردن	مکن تبسم رنگین بسوی من هر دم	به	که هست خانهٔ بلبل خراب خندهٔ گل	سلیم طهرانی
نمودن	می خرامید و تبسم می نمود		هر که میدیدش در و گم می نمود	عطار نیشاپوری
نهفتن	لبش نی خنده از من نی تبسم می نهفت امشب	از	از آن یک غنچه خرمن خرمن گل می شگفت امشب	وقوعی تبریزی

فصل تاء

تتق بضمتین پرده، و نیز آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آویختن	تخت زدند و تتق آویختند		عرش دگر بر زمی انگیختند (مخفف زمین ۱۲)	خسرو دهلوی
برانداختن	گر ضمیر غیب گو یتو براندازد تتق	بر	بسکه تشویش عروس کلهٔ خضرا دهد	جمال اصفهانی
بستن	از سیاست آسمان بندد تتق	از	گرچه از اندیشه سازی بارگاه	انوری ابیوردی
برزدن[۱]	فرش کشیدند و تتق برزدند		پردهٔ دهلیز براختر زدند	خسرو دهلوی
کشیدن	ظلمت به پیش چشمهٔ حیوان تتق کشید	به	رفتیم و ذوق چشمهٔ حیوان گذاشتیم	وحشی بافقی

فصل جیم تازی

تجارت بازرگانی کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل	به ع	بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ تتق برزدن نصب کردن تتق ۱۲ از بهار

ع۵ تجارت ره حق میکنم از شرکت دلو ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

تجربه بالفتح آزمودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	بیا و تجربه از سنگ آسیا برگیر	از	که آن دو سنگ اند فرق چون افتاد	میرکی بلخی
داشتن	تا آمده زایام نخورد دست فریبی	از	دل تجربه داشت ندانم ز کجا داشت	حزین اصفهانی
کردن	زنهار ز فکر صبر زنهار	به ع	من تجربه کرده ام سکون نیست	ظهوری ترشیزی

تجلی جلوه کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افروختن	شاخ از شگوفه صبح تجلی فروز شد	از	چون زلف یار ظلمت شب تار تار شد	حزین اصفهانی
تراویدن	تجلی می تراود از لب بام	از	همه در عکس ساقی می رود کام	زلالی خوانساری
خاستن[۱]	تجلی خیز			بهار عجم
داشتن	در دل هر ذره چون دارد تجلی حسن او	در	ترسم اندازد هوایش بر ذره ها مرا	اثر شیرازی
دمیدن	کوی سلمی که تجلی دمد از خاک آنجا	از	طور عشقت و کلیمش من غمناک آنجا	شانی مشهدی
ساختن	در آن محفل که شمع من تجلی ساز می آید	در	اگر طور است چون پروانه در پرواز می آید	حزین اصفهانی
سنجیدن	عشق هر جا که شد تجلی سنج	در	بترازوی طور سنگ نهاد	ظهوری ترشیزی
شکستن	تجلی در آئینهٔ جان شکست	در	اگر نقش با ساده رویان نشست	〃
کردن	بدون پرده تجلی چو کرد حضرت حسن		بکفر کفر نیامیخت و دین بدین ننشست	واله هروی

مصطلح ۱ تجلی خیز و تجلی زار هر کدام معروف ۱۲ از بهار

ع۵ بجور تجربه آرزو بسی کردی ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
نمودن	آنکس که بے چراغ در آید بخلوتم	از	بنمایمش تجلی طور از حریم خویش	عرفی شیرازی

فصل حاء مہملہ

تحریر نوشتن، وخطوطیکہ برگرد کاغذ خطوط وتصاویر کشند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	اگر از تحریک باد موجۂ آب	از به	بهنجاری تحریر ریزست	ظهوری ترشیزی
شدن	تحریر شدن			بہار عجم
کردن	نیاز نامه فرستاده ام بدین مضمون	به	چنین بخون دل و دیده کرده ام تحریر	سنجر کاشی
کشیدن	مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید		در کشد ہمچون خطت تحریر نتواند کشید	ساکت یزدی
یافتن	رسالۂ در حل معما تحریر یافته و بشجرۂ	در	مبارکه موسوم گشته	نصیرآبادی خجستانی

تحسین نیکو کردن، ونیک شمردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	دوش بر چرخ عطارد مگر از شعر تو خواند	از	که بیکبار برآمد ز کواکب تحسین	ضیای فارسی
داشتن	بصف آرائے میدان محبت نازم		کشته و مردۂ این معرکه تحسین دارد	اسیر شهرستانی
کردن	رتبۂ فکر ترا صائب عروجی دیگرست	را	می کند تحسین خج دهر کس کند تحسین تو	صائب اصفهانی

تحصیل آماده کردن، وخلاصه چیزے برآوردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تا برون آرد برے سجده اش خورشید را		صبح صادق بر سرش استاده چون تحصیلدار	اثر شیرازی
فرمودن	زشاه مصر یم بر طبق مقصود	از	سفارش نامها تحصیل فرمود	ناظم هروی
کردن	چون لاله درین سبز چمن داغ جگر سوز	به	تحصیل بخو نابۂ بسیار توان کرد	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	در مبادی احوال مدرسه نشینی اختیار		و قلیل تحصیلے نموده	حزین اصفهانی

تحفه بالضم ارمغان وامر عجیب وغریب ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	کنون که معرفتت حاصل ست زود بیار	به عه	باستعانت آن کحل تحفه تا مقدور	عرفی شیرازی
برداشتن	برداشت تحفه مشت غبارے زخاک ما	از	آن خود گذشته که بکوی فنا گذشت	ناظم هروی
بردن	سوے آن تحفه ہمی جان من ای باد ببر	به از	نیست چیزے دگرم هر چه خداداد ببر	کاتبی نیشاپوری
بستن	تحفه ز جان بسته ام نثار هری را	از را	وز دم روح القدس بهار هری را	واله هروی
بودن	دل شکسته بود تحفۂ خزینۂ ما		نگین ملک توان ساختن ز آبگینۂ ما	نظیری نیشاپوری
خواستن	تحفه می خواست عفت گفتمش		نیست حالی جز بجانم دسترس	اثیر اخسیکتی
دادن	بروے زاهد و برو دُردکشان خرده مگیر	به	که ندادند جز این تحفه بما روز الست	حافظ شیرازی
داشتن	بهتر ز آفتاب فلک تحفه نداشت		دادش بخاک پاے تو و توتیا گرفت	شفائی اصفهانی
فرستادن	خاک سگان درت تحفه فرستم بچشم	به	تا برم زیر خاک بهر مباهات را	مولوی رومی
کردن	می خواست تحفۂ تو کند باغ خُلد را		از روے همت تو حیا کرد روزگار	عرفی شیرازی
کشیدن	کشید از تحفه هاے مصر چندان		که شد گنجینه دار عقل حیران	ناظم هروی

تحقیق درست و راست کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شب او بود دست وغیر و صحبت می خلوت جائے	از	من این تحقیق حال از پی بصحبت برده دارم	حسابی نطنزی

مصطلح ۱ه تحفه بستن تحفه ترتیب دادن ۱۲ از بہار

عه تحفه چه آرند با دکز د جود ۱۲ اثیر اخسیکتی

مصدر		صله		شاعر
کردن	جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ ست		هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق	حافظ شیرازی

تحکّم حکومت نمودن بر کسے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	سخت ست پس از جاه تحکّم بردن		خو کرده بناز جور مردم بردن	سعدی شیرازی
کردن	تحکّم کند سیر بر بوے گل	بر		〃
کشیدن	تحکّم تا کے از مینا کشد سنگ	از	تحمّل بیش ازین ننگ آورد ننگ	ناظم هروی

تحمیق کسے را احمق خواندن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام	به	ببین که تا بچه حدّم همی کند تحمیق	حافظ شیرازی

تحمّل بر خود رنج و مشقت نهادن، و از جائی برداشتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	تحمّل به جفا آزمود تا می خواست	به	دگر غلط نکنم خواهد آزمود هنوز	محتشم کاشی
بودن	ناگاهش از وزیدن بادی کمر شکست		بیچاره را تحمّلِ بارِ گران نبود	عصمت بخاری
داشتن	پیش از وجود صُلبِ فلک بود ذات تو		کی داشتی تحمّل بار گران علم	عرفی شیرازی
کردن	ساغرِ ما که حریفان دگری نوشند	از عه را عه	ما تحمّل نکنیم ار تو روا میداری	حافظ شیرازی

تحویل سپردن و اظهار کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تحویل دار			بهار

مصطلح ۱ه تحویل دار آنکه چیزے باو تحویل کنند ۱۲ بهار عجم

عه شرم بادت کز فلک چندین تحمّل میکنی ۱۲ اشفائی عه گلبرگ تحمّل نکنند بار گران را ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
کردن	صحتِ ذات ترا بهر تصدق هر روز	به	خازن مهر بخورشید کند زر تحویل	سنجی کرمانی
کردن	ناز تحویل کند آنکه بعاشق شب و روز	به	چه حسابست که هرگز نگرفتش بحساب	تاثیر اصفهانی

فصل خاء معجمه

تخت اریکه، و نیز کنایه از حوضهٔ پیل، و عماری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	به کوشش گرفتند شاهان خراج	از	زما در نیاورد کس تخت و تاج	قاسمی گونابادی
برداشتن	خورشید که زهره تخت او بردارد		همنام ترا چو تاج بر سر دارد	حسن غزنوی
بخشیدن	در آن خانه که بود ام وز رختش	به	بصاحب خانه بخشیدند تختش	نظامی گنجوی
برنهادن	آسمان تخت آن شه را تبارک برنهد	بر	گو بنجد بیش ازین بر زمین بنهد جبین	ارشدی سمرقندی
دادن	که چون شد ماه کسری در سیاهی	به	بهرمز داد تخت بادشاهی	نظامی گنجوی
داشتن	گر ایشان داشتندے تخت یا تاج		تو تاج و تخت می بخشی به محتاج	〃
زدن	تخت زرین زد دست گل بچمن	به عه بر	راح چون لعل آتشین در یاب	حافظ شیرازی
ساختن	شبے دار دحکومت شمع و تخت از موم میسازد		نمی داند که تاجش تخت معدوم میسازد	قیدی کرمانی
ستدن	گرچه که سلطان جهانم بملک	به	تاج ده و تخت ستانم بملک	خسرو دهلوی
شدن	نتوشتم تا شراب عیش و را بی نصیبم من	در	دماغم تخت در وقتیکه شد او رنگ زیبم من	قبول کشمیری
گرفتن	دشمن تو گر بجنگ رخت تو بگرفت	از	دیو گرفت از نخست تخت سلیمان	ابو حنیفه غزنوی

مصطلح ۱ه تخت شدن دماغ چاق شدن دماغ از نشه ۱۲ بهار عه زدم بر آسمان اندیشه را تخت ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
گشودن	ابر بفشاند همی از شاخها گنج درم	در	باد بگشاید همی در باغها تخت حریر	معزی نیشاپوری
کشیدن[1]	وقت آن آمد که فرمائی کشیدن بامداد	در	تخت زیر گلستان ورخت زیر لاله زار	〃
نازیدن	تخت بنازد همی و بابت اینست		تاج بخندد همی لایق آن ست	جمال اصفهانی
نهادن[1]	ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم	به	ما تخت سلطنت نه بباز و نهاده ایم	حافظ شیرازی
نهادن	چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج	بر	ز هندوستان آورندم خراج	نظامی گنجوی

تخته لوح و پارچه چوب ۱۲ بهار عجم

برداشتن[2]	تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش	از	پی صبوح تو این تخته از دکان برداشت	ثنائی مشهدی
بستن	دکان خود فروشے در بازار ما تخته بندست	در		نصیر بدخشانی
زدن[3]	هست آواز شلنگ تو بدین زیبائی	به	که زند تخته بهنگام سحر ترسائی	نجات اصفهانی
زدن[4]	دل دگر گرم طپیدن شده در سینهٔ تنگ		میزند آن بت طناز دگر تخته شلنگ	〃
زدن[5]	لوح قبرم که میکند فرهاد	بر	میزند تخته بر سر استاد	آصفی شیرازی

مصطلح

[1] تخته زدن و کشیدن و نهادن بمعنی تخت گستردن، و لیکن بصله بر کنایه از بار کردن تخت ۱۲ بهار [2] تخته برداشتن از دکان واکردن دکان ۱۲ بهار [3] تخته زدن ترسا آن ست که ترسایان وقت سحر در معبد خود تخته بر تخته زنند ۱۲ بهار [4] تخته شلنگ زدن نوعے از ریاضت کشتی گیران ۱۲ بهار [5] تخته بر سر کسی زدن خراب و رسوا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	صرفه نتوان بر د از کار یکه شد بسیار دست	در	تخته زد زاهد دکان شید در ماه صیام	مخلص کاشی
شدن[2]	مفتون راه و رسم هنر ور نمی شود		یاقوت اگرچه تخته شود دُر نمی شود	تاثیر اصفهانی
شدن[3]	جوهر آئینه ما گر نماید خویش را	از	تخته از بال و پر طوطی شود دکان ما	صائب اصفهانی
شکستن	هر جا کرشمه شیوهٔ تعلیم سر کند	بر	شاگرد تخته بر سر استاد بشکند	سلیم طهرانی
کردن	تا قدرت نرخ ناز کرده بلند	را	تخته کرد ست سرو بستان را	اشرف مازندرانی

تخفیف سبک کردن ۱۲ بهار عجم

دادن	حدیث عشق دراز ست و یار نازک طبع		دماغ درد سرش نیست میدهم تخفیف	طالب آملی
کردن	خاک کوئیت بر نتابد زحمت ما بیش ازین		لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم	حافظ شیرازی

تخلف باز ایستادن از چیزے ۱۲ بهار عجم

افتادن	بود این نکته پر روشن که در باب جناب تو	در	تخلف تا ابد افتاد در اقوال انسانی	علی خراسانی
کردن	بر چهرهٔ ما خاک در دوست گواه است	از	کز طاعت می خانه نکردیم تخلف	علی خراسانی
ورزیدن	می کند وعده با غیار و تخلف ورزد		چه کند آرزوی ما که با و اینهم نیست	آرزوی اکبرآبادی

مصطلح

[1] تخته زدن دکان، بند کردن دکان، تخته کردن دکان، مرادف آن، و تخته بستن، لازم آن ۱۲ از بهار [2] تخته شدن یاقوت، هموار شدن یاقوت ۱۲ از بهار [3] تخته شدن دکان بند شدن ۱۲ بهار

تخم بالضم اصل، و نژاد، و بیضهٔ مرغ، و نطفه، و تخم غله ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن [1]	هر کسے تخمی بخاک افشاند و ما دیوانگان	به	دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم	صائب اصفهانی
افگندن [1]	بسکه با من سازگاری کرد من از درد خویش	از اندر	تخم خواب اندر دماغ پاسبان افگنده ام	ثنائے مشهدی
انداختن [1]	قطرهٔ برخاک دل از آب تاک انداختم	بر از	تخم پاکے یافتم بر جائے پاک انداختم	نوعی خبوشانی
باختن [2]	که در باغ هنگامه سازی کند	از	ز روئے طرب تخم بازی کند	طغرائے مشهدی
بالیدن [3]	در گذر زین عالم پر شور و شر صائب که تخم	در	در زمین شور بالیدن نمی داند که چیست	صائب اصفهانی
برافتادن [4]	غریب زاده که تخمش برافتد از عالم	از	نمی شود که نباشد گزنده و بدذات	ناظم تبریزی
برچیدن [5]	هر کجا تخم آز برچیدی	در	بزمین عطا فرستادی	عرفی شیرازی
پاشیدن [6]	در بوم و برِ زمانه حسنت	در	تخم گل آفتاب پاشید	اوحدی کرمانی
دمیدن [3]	چنین که تخم بتعجیل میدمد از خاک	از	فریب دانه درین دامگه نخورد شکار	کلیم همدانی
درودن	چه تخم هاے برومند را بباغِ وجود		زمانه کشتهٔ و بس نارسیدهٔ بدرود	کمال اصفهانی
رُستن [3]	تخمی که نروید از چه کارم		چیزیکه نیابم از چه جویم	انوری ابیوردی

مصطلح [1] تخم برخاک افشاندن و تخم افگندن و انداختن و کاشتن، بیک معنی مستعمل است ۱۲ از بهار [2] تخم باختن، روز نوروز و عید به بیضهائے رنگین بازی کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا [3] تخم بالیدن و دمیدن و رستن، مرادف سبز شدن تخم ۱۲ از بهار [4] تخم چیزے برافتادن، و نابود و معدوم شدن آن ۱۲ مصطلحات الشعرا [5] برچیدن، برداشتن آن ۱۲ بهار [6] تخم پاشیدن، تخم افشاندن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چه تخمهاے برومند را بباغ وجود		زمانه کشتهٔ و بس نارسیدهٔ بدرود	کمال اصفهانی
ریختن [1]	شد بهار و رنگ دیگر گردش افلاک ریخت	بر	دانه‌های اشک بلبل تخم گل برخاک ریخت	دانش مشهدی
سرشتن	در خاک و خون خویش سرشتند تخم داغ	در	تا لالهٔ ز خاک شهیدان برآمده	فقیر دهلوی
فروکردن [1]	دهقان بهر زمین که نشاند نهال تاک	به	من هم بخاک تخم کدوئے فرو کنم	کلیم همدانی
کاشتن	تخم مهریکه بامید وفا کاشته ایم	به در ع	بسر دوست که ناکاشته انگاشته ایم	طالب آملی
کردن [2]	فلانه کس خایه نهاد و تخم کرد			بهار
کردن [1]	این تخم توبه را که تو در خاک کردهٔ	در	موقوف آبیاری اشک ندامت ست	صائب اصفهانی
کردن [1]	گل که بروید ز زمین سرخ و زرد		تنگهٔ زر دان که کفش تخم کرد	خسرو دهلوی
کشتن [1]	تخمے که بمزرعهٔ محبت کشتم	به از ع	نخلے شده حاصل بر مهجوری داد	قربی دماوندی
گذاشتن [2]	فلان کس روز جنگ هزار تخم		وخایه بگذارد	بهار عجم
نهادن	تخم نهادن			بهار عجم
یافتن	قطرهٔ برخاک دل از آب تاک انداختم		تخم پاکی یافتم برجای پاک انداختم	نوعی خبوشانی

مصطلح [1] تخم برخاک ریختن، فروکردن، و در زمین کردن، و نیز تخم کردن و کشتن، بمعنی کاشتن تخم ۱۲ از بهار [2] تخم کردن، و گذاشتن، کردن کارے که ننگ و عار بار آرد ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [3] تخم نهادن بیضه نهادن تا بچه برآید ۱۲ بهار

ع نادمی کارد در و تخم شرار ۱۲ تجلی یزدی ع بجا نها تخم مهرے کشت ازان دست ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
تخمیر سرشتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	چون شوم نابود از غم باز بهر سوختن	از	عشق از آب و گل پروانه تخمیرم کند	منیر لاهوری
فصل دال مهمله				
تدبیر نیکو اندیشیدن ۱۲ بهار عجم				
آوردن	در آن غم که تدبیر چون آورد		کزان سایه خود را برون آورد	نظامی گنجوی
اندیشیدن	چون کنم تدبیر کارے چون کنم		چون دلِ تدبیر اندیشم نماند	انوری ابیوردی
دادن	بس سراسیمه بود از دم تیغ شهِ دین		دشمنش راند ہر حادثه تدبیر فرار	علی خراسانی
داشتن	طپیدن ساختن در خاک و خون غلطیدن و مردن		بحمد الله که دردِ عاشقی تدبیرها دارد	عالی شیرازی
ساختن	چه تدبیر سازم چه درمان کنم		که از غم بفرسود جان در تنم	سعدی شیرازی
سگالیدن	ضمیر تو چو سگالد خجسته تدبیرے		خدای جل جلاله چنان کند تقدیر	معزی نیشاپوری
کردن	دریغ و درد که کردم بجود بسی تدبیر	به عه	کزین طلسم برآیم نشد زهی تقدیر	سنجر کاشی
نمودن	همان بهتر که تدبیرے نمایم		که پاک از گرد این خواری برآیم	ناظم هروی
تدویر گرد گردانیدن چیزے را ۱۲ منتخب رشیدی				
خوردن	فلک ز شکل و آتش همی خورد تدویر	از	قمر ز رفتن کلکش همی بود سیار	معزی نیشاپوری

مصطلح [1] تدویر خوردن، چرخ زدن ۱۲ بهار

عه غم که پیر عقل تدبیرش بمردن میکند ۱۲ خاکی

مصدر		صله		شاعر
فصل رار مهمله				
تر خجل و منفعل و ناخوش و بیدماغ ۱۲ بهار عجم و متقابل خشک و بمعنی آزرده ۱۲ چراغ هدایت				
آمدن [1]	شوخی که گشته خون دلم از نیم نگهش	از	گل در چمن ترآمده از شوخ و شنگیش	تاثیر اصفهانی
آمدن	ترآمد یار از سیل سرشک من ندانستم	از	که خواهد ساختن جام خونفشانم ماجرای امشب	ندیم اصفهانی
آوردن	ترآوردن			بهار عجم
دیدن	شب خفتان در پیکان که از پرنده تیر او	از	پس از شش ماه در کهسار شبها بینی از خون تر	ازرقی هروی
شدن	ز فواره نے در کف آورد باغ	از	که از نغمهٔ او شود تر [2] دماغ	طغرای مشهدی
شدن [1]	در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا	از	آنقدر کردم که قمری ترشد از بالای سرو	صادق شیرازی
کردن	زاهد که کسب کرده همه عمر زهد خشک	به	نامردم ار بیک سخنش تر نمی کنم	باقر کاشی
کردن [3]	آندم که باد صبح بزلفت گذر کند	به عه	مشک ختن بخون جگر چهره تر کند	سلمان ساوجی
گشتن	ز آهِ سینهٔ من ماند جرم گردون خشک	از	ز اشک دیدهٔ من گشته روی هامون تر	اشرفی سمرقندی
ترازو میزان ۱۲ بهار عجم				
برافراختن [4]	بسی سپهر انجمن ساختند		ترازوی انجم برافراختند	نظامی گنجوی

مصطلح [1] ترآمدن، و شدن، خجالت کشیدن ۱۲ ترآوردن و کردن، متعدی آن ۱۲ بهار [2] تردماغ، تازه دماغ ۱۲ بهار [3] ترکردن، بمعنی سرشتن چیزے بچیزے نیز ست ۱۲ از بهار [4] ترازو برافراختن، نصب کردن ترازو ۱۲ بهار

عه کز آب چشم خصم تو رخسار ترکند ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سنگ گرگم نزدی ماہ ترازو دارم		بار دل ہیچ ترازو نشدے بسیارم	سیفی بخاری
زدن[۱]	فلک یک شبہ بر ونان ورد ہمسنگش بموزونی	بر	مگر زہرہ کنون برسنگ خواہد زد ترازو را[۵]	حسن دہلوی
زدن[۱]	بدور او فلک خود فروش چند زند	بر از	زہرہ و ماہ عبث بر زمین ترازو را	سلیم طہرانی
زدن[۲]	از پے عقل جنون گرم ترازو زدن است		شہر دیوانہ کند مردم صحرائی را	سالک قزوینی
شدن	کشیدہ[+] زہر سو بہ چرخ برین		ترازو شدہ شاخ گاوزمین	وحید قزوینی
شدن[۳]	چون کمان ہر چند شست استخوانی گشتہ ایم	از	میشود از جوشش گردون ترازو تیر ما	صائب اصفہانی
شدن	نہ خال است آنکہ ظاہر از میان آن دو ابرو شد	از از	زشوخی این کمان پیش از خدنگ آن دل ترازو شد	حالی اصفہانی
شکستن	زنان را ترازو بود سنگ زن		بود سنگ مردان ترازو شکن	نظامی گنجوی
کردن	در ہمان گرمی کشد بر سیخ تا نخچیر را		ناوکش را شست صیاد او ترازو کردہ است	فطرت مشہدی
گردیدن[۳]	از گران سنجی میزان عمل آزاد است	از	تیرش از سینۂ ہر کس کہ ترازو گردد	آہی ترشیزی

مصطلح

۱ ترازو بر سنگ زدن، و بر زمین زدن، کنایہ از ابرام و سماجت کردن، در حق معشوق عاشق کش میگویند ۱۲ از بہار و مصطلحات ۲ ترازو زدن چون روستائی در شہر وارد شود بازاریان ترازوے مس یا برنج بردارند و در قفاے او ترازو بہم زنند تا مردم شہر مطلع شدہ ہنگامۂ ریشخند گرم کنند ۱۲ از بہار ۳ ترازو شدن و گردیدن تیر از چیزے بیرون رفتن و گذشتن یک نصف تیر از نشانہ و برین قیاس ترازو شدن شاخ و مژگان و مانند آن ۱۲ بہار

ع۵ ترازو برج میزان را ہم گویند لہذا با ماہ طرف ایہام بہم رسانده کما لا یخفی ۱۲ منہ مدظلہ + در تعریف منار مسجد گفتہ ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر
گشتن	نیم آگاہ از زلف بلندش اینقدر دانم	از	کہ از دلہا ترازو گشتن مژگان رسای او	صائب اصفہانی
نہادن	بزرگان ایران بفرہنگ او	بر	ترازو نہادند بر سنگ او	نظامی گنجوی
تراش حاصل بالمصدر تراشیدن ۱۲ بہار عجم				
پاشیدن[۱]	بخود مسعود شاہی بر تراشند	بر	تراش رشک بر محمود پاشند	زلالی خوانساری
زدن[۲]	خط را زدی تراشان و جہان در ندامت است	را	مصحف سفید گشت نشان قیامت است	فیاض لاہیجانی
کردن[۳]	تراش کردن			بہار
ترانہ سرود و نغمہ ۱۲ بہار عجم				
بستن	زگل بسینۂ بلبل ہزار خار شکست	بہ	کنون ترانہ بوصف بہاری بندد	حسن مشہدی
پرداختن[۴]	ترانہ پرداز			بہار
بودن	ہست در کوئے یار مسکن ما		لن ترانی بود ترانۂ ما	رضی رشتی
ریختن	جلاجل اوراق درختان بہواے او ترانہ ریز	بہ		ظہوری ترشیزی

مصطلح

۱ تراش پاشیدن بر کسے، قرار دادن چیزیکہ در اصل نبودہ باشد ۱۲ از بہار ۲ تراش زدن بمعنی تراشیدن و ستردن موے ۱۲ بہار ۳ تراش کردن عبارت از آن است کہ مانند چیزے کہ خواستہ باشند لب زند و آن چیز کہ ساختہ شود بعینہ مانند منقول عنہ گردد ۱۲ بہار ۴ ترانہ پرداز و ترانہ ریز، ہر کدام معروف ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	سودائے از ہد خشکم برباد داد حاصل	از ع۱ بر ع۲	مطرب بزن ترانہ ساقی بیار بادہ	سلمان ساوجی
ساختن	خونم ز دیدہ مطرب امشب روانہ ساخت		یارب چہ درد داشتی کان ترانہ ساخت	باقر کاشی
سرودن	شراب خوار و ترانہ سرا و نادرہ گوے		شگرف و چابک و خرم خرام و خدمتگار	مختار غزنوی
سنجیدن	لبم بعشق نسنجد ترانۂ زنہار	بہ	ولی ز اشک من این مدعا برون آید	طالب آملی
شدن[1]	ترانہ شدن			بہار
شنیدن	بشنو ز من ترانۂ عبرت فزاے را	از	گر مردی آے سپند نگہدار پائے را	صائب اصفہانی
گشتن[2]	در کسوت اغیار چو بنمود رخ آن یار	در	این قصہ در آفاق جہان گشت ترانہ	اسیر لاہجی
گفتن	ہر نہ سفتہ دُرے دُرے می سفت		ہر ترانہ ترانۂ می گفت	نظامی گنجوی
ماندن	نے از خروش زبان بست و عود از نالہ	از	نماند مطربی از درد من ترانہ خویش	شفائی اصفہانی

تربت بالضم خاک و بمعنی گور مجازست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن[3]	نہ گرد سرمہ باشد جلوہ گر زان نرگس جادو		ز خاک تیرہ بختان خورد تربت چشم بیمارش	تاثیر اصفہانی
تنگافتن	تربت بتنگ آمد ز بہم سودن دستی	از	در حوصلۂ مرگ من افسوس نگنجد	طالب آملی

مصطلح

۱ ترانہ شدن، بجاے افسانہ شدن ۱۲ ۲ ترانہ گشتن، عبارت از کمال شہرت یافتن ۱۲ از بہار ۳ تربت خوردن بیمار، چون بیمار از دوا زائل نشود خاک تربت امام رضی اللہ عنہ بہ نیت شفا بخورانند و خاک شفا عبارت از انست ۱۲ بہار

ع۱ شوق از قلم ترانہ بیزد ۱۲ فیضی ع۲ بر گل زند ترانہ و برارغوان غزل ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
کشادن	بگشاے تربتم را بعد از وفات بنگر		کز آتش درونم دود از کفن برآید	حافظ شیرازی

تربیت پروردن و آموختن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	تربیت گر نہ این چنین باشد		حال این ہر دو عکس این باشد	شفائی اصفہانی
پذیرفتن	فلان مربی و من تربیت پذیر این بس		ز فضل خود چہ زنم لافہاے طولانی	عرفی شیرازی
دادن	اگر مسعود ناصر تربیت داد	را بہ	عیاضی را بہ خلعتہاے فاخر	انوری ابیوردی
کردن	اگر از سختی ایام شود آدم نرم		روئے من تربیت سیلی استاد کند	صائب اصفہانی
کردن	گر نکردی لطف تو اہل ہنر را تربیت	را	بر بساط اشرفت کی دم زدی چون من گدا	جمال اصفہانی
نمودن	ز پہلوے دل روشن شدم چون صدف ویران		نمودم قطرۂ را تربیت سیلاب خود کردم	کوکب مازندرانی
یافتن	از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو دہد	از ع	چون نہالے تربیت یابد ثمر نیکو دہد	عزت شیرازی

ترتیب نہادن چیزے بر موضع آنچیز ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	آنچہ بر شاہدان حسن رواست	بر	جملہ ترتیب دادہ بر اندام	سنجر کاشی
ساختن	ہمی بسازد فلک ترتیب خیل بندگانش را	از	ز ماہ چاردہ طاسک ز زلف تیرہ شب پرچم	کمال اصفہانی
کردن	سلاحی ملک دار ترتیب کرد		بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد	نظامی گنجوی
نمودن	زہے قدرت کہ در عبرت فزودن	در	چنین ترتیب ہا داند نمودن	"
نہادن	ترتیب ملک قاعدۂ دین و رسم داد		عبدالحمید احمد عبدالصمد نہاد	ابوالفرج رونی

ع گلی کہ تربیت از بلبلے نیافت فغانی ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

ترجمان بضم اول وثالث وبفتح[۵] اول وضم ثالث، غرامت وتاوان وآنکه زبانے رابزبان دیگر بگرداند، ومیانجی ۱۲ بهار عجم

بودن	چون سخن نیکو بود باشد خرد را تربیت		چو زبان شیرین بود بارو ان شد را ترجمان	رافعی نیشاپوری
دادن	گفتمش افراسیاب دهر گشتم منفعل		خواندمش نوشیروان عدل دادم ترجمان	ظهوری ترشیزی
شدن	تونی که خنجر تو شد مکان آتش وآب		زبان رمح تو شد ترجمان آتش وآب	لولو مشهدی
کشیدن	عشقم دلیر ساخته در شکوه اینچنین		لطف تو هم مگر بکشد ترجمان من	ظهوری ترشیزی
گرفتن	بر سندش اگر نفشاند گل نشاط	از	گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان	طغرای مشهدی

ترجمہ بفتح اول وضم ثالث گردانیدن زبانے بزبان دیگر ۱۲ بهار عجم

کردن	مصحف صنع ترا ترجمہ با سرخی کرد	با	قلم نامیہ از لالہ وگل در بستان	اثر شیرازی

ترجیح افزونی دادن وافزونی کردن ۱۲ بهار عجم

دادن	هرکه دید از باده لعلی لبسان شیشه را	بر	میدهد ترجیح بر لعل بدخشان شیشه را	صائب اصفهانی
داشتن	هرچند سخن دران باب ناکردن بر سخن کردن	بر	ترجیح داشت	ابوالفضل اکبرابادی
کردن	ایکه ترجیحی نکردی خویشتن را بر فلک	بر	مانعے دیگر نمی دانم جز انسانی ترا	سیفی اسفرنگی

[۵] قوله بفتح اول وضم ثالث، گویم "ترجمه" مصدر فعل رباعی مجرد ست پس بروزن بَعثرۃ بفتح ثالث باشد نه بضم ثالث، لهذا صاحب منتخب رشیدی گفته "ترجمه" بفتح تا وجیم، بیان کردن زبانے بزبان دیگر ۱۲ منه مدظله

مصدر		صله		شاعر
نهادن	آنکه گردون رابروی ترجیح نتواند نهاد	بر	عقل کل درهیچ معنی جز که در تقدیم ذات	انوری ابیوردی

ترحم بخشودن، ومهربان شدن ۱۲ بهار عجم

آمدن	اگر به پرسشم آن بے وفا نمی آید	بر از	ترحمش ز چه بر حال ما نمی آید	مخلص کاشی
بودن	فقیرم بجرم گناهم مگیر	بر	غنی را ترحم بود بر فقیر	سعدی شیرازی
داشتن	عشق دارد بادل سوزان ترحم بیشتر	با	خون خورد آتش چو اشکے از کباب آید برون	عالی شیرازی
دیدن	منصبے راچہ کنی خواجہ کہ از بهر نااهل	از	گهہ تعرض کشی وگاه ترحم بینی	جمال اصفهانی
فرستادن	چو نوبت رسد زین جهان غربتش	بر	ترحم فرستند بر تربتش	سعدی شیرازی
فشاندن	هر نفس گرم ترحم فشان		واز اثر گریه تبسم چکان	عرفی شیرازی
کردن	ای کاش زخم سینہ ما وا کند کسے	بہ[ع]	شاید ترحمی بدل ما کند کسے	سلیم طهرانی
نمودن	ای غنچہ حیاکہ تبسم نمودہ	بر	بر بیکسی دل کہ ترحم نمودہ	آرزو اکبرآبادی

تردد آمد وشد وگردیدن ۱۲ بهار عجم

کردن	بمرگ باز نمانند سالکان ز طلب	بہ	همان تردد خود میکنند بخواب نفس	صائب اصفهانی

ترس بیم وهراس ۱۲ بهار عجم

برافتادن	برافتاد ترس اندرین لشکرم	اندر	ندانم کہ تیمار او چون خورم	فردوسی طوسی
خوردن	سپهدار ز هد آنقدر ترس خورد		کہ پیش از عنان تافتن جان سپرد	طغرای مشهدی

[ع] آه آن بے رحم با من این ترحم هم کرد ۱۲ یحیی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نه خوفے از اثرِ آہِ خستۂ کردی	از	نه ترسے از گذرِ اشک سائلی کردی	عماد کرمانی

ترش بضمتین وبسکون دوم طعم معروف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	رو ترش کرد از سوال بوسه ولب پیش داد		داد شفتالو چو دندانم ز آلو کند شد	سنجر کاشی

ترقی بلند شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواستن	دلِ عاشق ترقی در دیارِ عشق میخواهد	در	عقیق با امید نیکنامی از یمن دارد	تاثیر اصفہانی
دادن	کے ترقی می تواند داد احوالِ مرا		می برد بالا سپهر دون همین سال مرا	ایمائے اصفہانی
داشتن	گهر را در صدف نشو و نما تاثیر می باشد	در	اگر دارد ترقی پاک طینت در وطن دارد	تاثیر اصفہانی
کردن	فلک سر سبزت ار سازد مرید بید مجنون		که هر چند ار ترقی می کند سر بر زمین دارد	فدائے شیرازی

ترک بالفتح گذاشتن و گذاشته ۱۲ از بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	نشست شعلۂ آواز بلبلان صائب		برائے خاطرِ گل ترک آه و ناله مده	صائب اصفہانی
شدن	دیده تا دیدۂ جمالش دل و جان ترک شده		دلم از داغ جنون لاله صد برگ شده	وحید قزوینی
فرمودن	عشق چون بر لوح هستی قرعۂ توفیق زد	را	دیگران را ترک فرمود و رقم بر ما کشید	فغانی شیرازی
کردن	گفتی که ترک من کن و آزاد شو ز غم		آسان بترک همچو توئی کی توان گرفت	خسرو دہلوی
گرفتن	تا ترکِ آشنائیِ عالم گرفته ایم		عالم تمام معنی بیگانه منست	صائب اصفہانی
گفتن	حافظا ترکِ جهان گفتن دلیل خوشدلی است	عہ	تا نه پنداری که احوالِ جهانداران چه شد	حافظ شیرازی

عہ اگر مربی جانی به ترک جسم بگوے ۱۲ کمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	تو خود آن نیستی کز بهر چو من سیه بختے		نمائی ترکِ اغیار و زیکرنگی شوی یارم	محتشم کاشی

ترکتاز و ترکتازی مطلق تاخت و تاختنِ ناگاه بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آرمیدن	ترکتاز الم و شام غم و صبح طرب		آرمیدست و رمیدست و دمیدست امروز	واصف بخارائے
آموختن	سر زلفت به یغما برد دلها	از	سیاهست ترکتازی از که آموخت	شرف اصفہانی
آوردن	سپهدار غمش در سینه ام زان ترکتاز آرد	در	که تسخیر بلاد آئین بود لشکر پناهان را	طالب آملی
برداشتن	عشق چون ترکتاز بر دارد		نے سوار ند آسمان فرسان	سالک قزوینی
بردن	بلاد عجم را شدم چاره ساز	به	به بزم عرب می برم ترکتاز	قاسمی گونابادی
زدن	قربان آن زمان که نگاهش به تیغ ناز	عہ به بر از به	بر قلب عاشقان زند از عشوه ترکتاز	مخلص کاشی
کردن	عبیر آموده دیدم جیب و دامان گل و سنبل	بر	صبا خوش ترکتازی کرده است امروز بر رویت	صادق شیرازی
کردن	چو چشم مست تو آغاز خشم و ناز کند	عہ بر در به از	بسا که بر دلم از غمزه ترکتاز کند	عراقی ہمدانی

ترکش بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف تیرکش که تیردان باشد ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
انداختن [1]	سواران همه تیر پرداخته		گهی تیر و گهه ترکش انداخته	نظامی گنجوی

مصطلح [1] ترکش انداختن، این را دو وجه میتواند شد، یا از جهت خالی شدن ترکش از تیر بسبب تیراندازی، یا از جهت حمله بر دشمن، زیرا که وقت جنگ هرچه بدست آید بر دشمن انداخته شود ۱۲ بہار

عہ بهر دائره کوزده ترکتاز ۱۲ نظامی عہ کند نغمه در صید دل ترکتاز ۱۲ طغرائے مشهدی سہ بدیار کفر و ایمان ز تو ترکتاز کردن ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
دوختن	ماه ترکش دوز قربان شد دل ارم ازو		سینہ ہمچون ترکشِ قیمہ ست افگارم ازو	سیفی اسفرنگی
گشتن	دل پُر دلان ترکش تیر گشته		سر سرکشان تن زبیذق گرفته	جمال اصفہانی
نهادن[1]	بینداخت شمشیر و ترکش نهاد		چو بیچارگان دست بر کش نهاد	سعدی شیرازی

ترکیب پیوستن و برنشاندن چیزے در چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواستن	ہمتش ترکیب لفظِ کم نخواست		کاف سرکش زاختلاط میم باد	ظہوری ترشیزی
دادن	چو از دوران این نیلی دوائر	از	زمانه داد ترکیب عناصر	انوری ابیوردی
کردن	سلاحی ملک وا ز ترتیب کرد	به از	بجوشن براز تیغ ترکیب کرد	نظامی گنجوی
گرفتن	نگو جام را لاله بیجا گرفت		که ہر سبزه ترکیب مینا گرفت	طغرای مشہدی

ترنم سرود کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	زلیخا داشت با خود این ترنم	با	که آمد شاه خندان چون تبسم	ناظم ہروی
رستن	ترنم روید از کام و زبانی	از	که با آه و فغانے ہمدم افتد	ظہوری ترشیزی
شدن	کند ماتمی نوحه گر ہوس		ترنم شود چون برآرد نفس	〃
شناختن	ترنم شناسانِ دستان نیوش		زبانگِ مغنی گرفتند گوش	نظامی گنجوی
فشاندن[5]	صنم پیکرانِ لباس زرے		ترنم فشان وقت جولانگرے	طغرای مشہدی

مصطلح ۱ ترکش نهادن گذاشتن ترکش را از پیش خود بارادهٔ آنکه من بعد جنگ نکند ۱۲ بہار ۵ ترنم فشان، کنایه از بسیار سراینده ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	شاید که بدین شعر کند مدح تفاخر	به	شاید که بدین مدح کند عقل ترنم	حسن غزنوی
نمودن	ہر جا که از پی تو فغانے کشیده آه		مستانه رفته و ترنم نموده	فغانی شیرازی

ترویج رواج دادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	از رونق کار غم ظہوری		ترویج دوانِ لگّا دادیم	ظہوری ترشیزی

تریاک بالکسر مرکبی ست معروف و مطلق پادزہر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	تریاک در دہانِ سول آفرید حق	در از	صدیق راچه غم بود از زہر جانگزا	سعدی شیرازی
بریدن[1]	بریدن از تو برنگ بریدن تریاک		رسانده است بلب جان ناتوان مرا	اثر شیرازی
بردن	کنون اگر نرسی کے رسی بفریادم		مرا چو جان بلب آمد کجا برم تریاک	عراقی ہمدانی
خوردن[5]	محبت کرد از بس تلخ بر من زندگانی را		اگر زہرم نمی داد آسمان تریاک میخوردم	سلیم طہرانی

فصل زاء معجمه

تزویر دروغ ظاہر کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب		چون نیک بنگری ہمه تزویر می کنند	حافظ شیرازی

تزئین آراستن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت	به	نداده ام به ثنای تو شعر را تزئین	آصف طہرانی

مصطلح ۱ تریاک بریدن نشهٔ افیون زائل شدن، و تریاک گذاشتن ۱۲ بہار ۵ تریاک خوردن در ہلاک خود کوشیدن ۱۲ بہار

۵ تریاقش از عنایت خود آفریدهٔ ۱۲ کمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	مسافری تو و گرد جهان مسافر دار		همی شوی و جهان را همی کنی تنزیین	معزی نیشاپوری
یافتن	ای روی تو ترا ترجمه در دین مصحف	از	وز خال و خطت یافته تزیین مصحف	فصیحی هروی

فصل سین مهمله

تسبیح بپاکی خدارا یاد کردن و بمعنی سبحه ۱۲ بهار عجم

آویختن	تسبیح آویختن			بهار
پیچیدن	روی طمع از خلق بپیچ ار مردی	بر	تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ	سعدی شیرازی
دادن	بر چرخ سعد اکبرش مشتری ست نام	از	داد از پی بشارت تسبیح و طیلسان	جمال اصفهانی
ساختن	میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم	از	که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد	لسانی شیرازی
ستاندن	بر جهر بت آبرهمن دیگر در دعوی فزان	از	تسبیح را بستان ز من تسلیم کن زنار را	ظهوری ترشیزی
شکستن	مسجد خراب کردم و میخانه ساختم		تسبیح را شکستم و پیمانه ساختم	حبیب اصفهانی
شمردن[۱]	غافل مشو از حلقهٔ تسبیح شماران		زان دام بیندیش که از دانه گذارند	صائب اصفهانی
فرمودن[۲]	سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود		اگر تسبیح می فرمود گر زنار می آورد	حافظ شیرازی
کردن	بود رنده موذن در خرابات	در	کند تسبیح گریه در مناجات	زلالی خوانساری
گردانیدن	منه زنهار دل بر مهلت صد ساله دنیا		که آخر می شود چندانکه یک تسبیح گردانی	صائب اصفهانی
گسستن	ما قلب را شکسته و پیمانه ساختیم		تسبیح را گسسته و زنار کرده ایم	سلمان ساوجی

مصطلح ۱ تسبیح شمار، زاهد ۱۲ بهار ۲ تسبیح فرمودن و تسبیح کردن، اشتغال به تسبیح فرمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گسیختن	صد عقده ز زهد خشک بکارم فگنده بود		ذکرش بخیر باد که تسبیح من گسیخت	صائب اصفهانی
گفتن	توحید تو خواند بسحر مرغ سحر خوان	به	تسبیح تو گوید بچمن بلبل شیدا	خواجوی کرمانی

تسخیر رام کردن ۱۲ بهار عجم

ساختن	کمند جذبهٔ هر ذره ام تسخیر میسازد		جهان یکسر تجلی گاه و دلدار است پنداری	حزین اصفهانی
فرمودن	بیک حمله که فرمود آن جهان گیر		ذر مریخ را فرمود تسخیر	وحشی بافقی
کردن	باین دماغ که از سایه اجتناب کنیم	از[ع1] را[ع2]	چه لایق ست که تسخیر آفتاب کنیم	کلیم همدانی

تسکین آرام دادن ۱۲ بهار عجم

بخشیدن	آرزوی وصل بهر اضطراب دل خوش ست	را	گرچه تسکینی نه بخشد جان غم فرسوده را	شاپور طهرانی
بودن	یارب چه بود امشب و جهان من که بود		تسکین جان بی سر و سامان من که بود	خسرو دهلوی
خواستن	خواستم تسکین سپند آتشت کردی مرا		ای قرار جان و دل با بیقراران این کنند	محتشم کاشی
دادن	بجان آمد دلم زین نالهای زار امشب	به را[ع3]	اجل کو تا که تسکینم دهد بی درد سر امشب	شاپور طهرانی
شدن	در غم وابسته قاصد از زبان یار می خواهد	از	که تسکین دل پر اضطراب از وی شود ما را	حزین اصفهانی
کردن	غم نیز ز بیتابی ما روی نهان کرد	به از[ع4]	صائب چه تسکین دل زار توان کرد	صائب اصفهانی
گرفتن	تا ز آتش غم بیدل نالان آخر		تا زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت	حیدر کاشانی

ع۱ زنام نیک تسخیر جهان کن ۱۲ مخلص کاشی ع۲ غنچه بوی خویش را تسخیر نتوانست کرد ۱۲ صائب اصفهانی ع۳ بحرف و صوت نتوان داد تسکین اضطرابم را ۱۲ صائب ع۴ للعه ز نور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم ۱۲ کوکب

مصدر		صله		شاعر
یافتن	چه شد یارب که امشب در دمن تسکین نمی یابد عه	از به	ز بےتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد	شهیدی قمی

تسلی دلخوشی یافتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	زخط تسلی این جان بیقرار آمد	از	چو نامه که ز یارے بسوے یار آید	آرزو اکبرآبادی
بخشیدن	دل و وقت موذن خوش که در شبها بیدار	از	تسلی بخش دل از نغمه یاحی شود ما را	شاپور طهرانی
بودن	دلم بوصل تسلی نبود زانکه تمام	به	گل وصال ترا بوی از جدائی بود	نقی کمره
بودن	ازان روضه دل را تسلی بود	از		قاسمی گونآبادی
ساختن	بده ساقی زدنبال هم امشب که میدانم		تسلی ساز خاطر جام پے در پے شود ما را	شانی مشهدی
دادن	برغم من کند با هر کسی گرمی من خود را		تسلی داده می گویم که استغنا نمیداند	حاجی اسمعیل یحیے
داشتن	هرگز آهوی نگاه تو نشد رام اسیر	به	دل خود را بچه صیاد تسلی دارد	اسیر شهرستانی
شدن	شود ز گریهٔ ظالم تسلی مظلوم	از	بزخم دار گوارست آب آهن تاب	ندیم اصفهانی
شدن	مگر نسیم چمن همره آورد و رنی	به	مشام شوق تسلی بجذب بو نشود	طالب آملی
طلبیدن	عشق ست تسلی طلب از نه دل یعقوب		از پیرهن یوسف کنعان نگشاید	اسیری قاینی
فزودن	پیغام و بوسه نیست تسلی فزای من		زیرا که اشتیاق من از این و آن گذشت	صائب اصفهانی
کردن	در قفس دل را بنومیدی تسلی کرده ام	در به	بوی گل گر بر مشامم می خورد جان میدهم	محسن شیرازی

عه مگر از خاک تسکین یابد این آتش که من دارم ۱۲ زمانی عه بگه گه دیدنش تسکین نمی یافت ۱۲ جامی ہ مرزا علی قلی داغستانی شعر مذکور بنام عیشی ساوجی آورده والله اعلم ۱۲ منه مدظله

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	همیشه صبح امیدش ز خاک میروید	از به	ز مغز هر که تسلی باستخوان گردید	صائب اصفهانی
نمودن	هر دو فریق را تسلی نموده		مراجعت فرمود	عالی شیرازی
یافتن	باین نعم البدل تسلی یابند	به		گ

تسلیم گردن نهادن، و سلام کردن، و سپردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلی ست		اینقدر آویختن در دامن ساحل چرا	صائب اصفهانی
کردن	برهان دهر سوز عتاب تو می گذشت	در	تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار	عرفی شیرازی
کردن	کرد تسلیم بمن مسند بےتابی را	به	هر سپندیکه درین انجمن از جا برخاست	صائب اصفهانی
کردن	زد و می نهد انگشت بر زمین خورشید	در	چو پیش رائے منیر تو میکند تسلیم	ظهوری ترشیزی
نمودن	صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران		می نمایم	عالی شیرازی

فصل شین معجمه

تشبث چنگ در زدن و در آویختن در چیزے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	چو اشک بر مژه چسپیده ام بصد تشویش	به	که الغریق تشبث زند بکل حشیش	مخلص کاشی

تشبیه و تشبه مانند کردن چیزے را بچیزے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	تا کرده ام بروی تو تشبیه ماه و خور	به	دارم ز روی تو همه دم انفعالها	اسیر لاهیجانی
کردن	رخ مریخ زان سرخ ست کو خورشید انور را	با	تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش	ابدر چاچی

مصدر		صله		شاعر
تشت بالفتح نام ظرفی معروف و طشت بطای مهمله معرب آن ۱۲ بهار عجم				
افتادن ۱	تشتِ من چو آفتاب از دامنِ چرخ او فتاد	از	ساده لوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا	صائب اصفهانی
افتادن ۱	افتد ز بسکه تشت کسی هر نفس ز بام	از	روی زمین چو معرکهٔ طاس باز شد	سلیم طهرانی
افگندن ۱	رسوا گوی عشق چو خورشید محترم	از	از بام آسمان فلک افگند تشت ما	"
خواستن ۲	دنیا خراب و دین بخلل بود عدل تو		آباد کرد دهر و کنون تشت و آب خواه	انوری ابیوردی
زدن ۳	برماه گرفته تشت میزد	بر		زلالی خوانساری
تشریح نیک بیان کردن سخن را ۱۲ بهار عجم				
کردن	با فکر او چو سر بگریبان فرو کنم	به	تشریح زلف خم بخمش مو بمو کنم	کلیم همدانی
تشریف خلعت و بمعنی رفتن و آمدن و بمعنی بزرگ داشتن ۱۲ بهار عجم و منتخب رشیدی				
آوردن ع	تو تا ای ماه رو تشریف آوردی درین گلشن	در	گل مهتاب در هر سو گذشت خرمن ست امشب	آرزو اکبرآبادی

مصطلح

۱ تشت از دامن چرخ افتادن، و تشت از بام افتادن و افگندن، فاش شدن راز، و فاش کردن راز ۱۲ از بهار ۲ تشت و آب خواستن، از سفر باز آمدن، و پا از گرد راه شستن ۱۲ از بهار ۳ تشت زدن، کوفتن مس و جز آن بهنگام گرفتن ماه و آفتاب، و این رسم ولایت ست، و در هندوستان بهنگام برآمدن آبله براندام کودک اگر رعد و برق در خروش آید همین عمل کنند ۱۲ بهار

ع باگریه بگوئید که تشریف نیارد ۱۲ ثنائی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	گرد چو غنچه تنگ برش چتر سبز چرخ	بر	تشریف جاه ترا فگند بر سر آفتاب	ثنائی مشهدی
بردن	ببوی گز و کسب کرده بخور	از	بنوری گز و برده تشریف نور	ظهوری ترشیزی
بردن	شام هجران تو تشریف بهر جا برد	به ، از ع	در پس و پیش هزاران شب یلدا برد	وحشی بافقی
پوشیدن	چرا نپوشد تشریف امتیاز از حق	از	برهنه نیست بعهدش مگر که تیغ جهاد	کلیم همدانی
خواستن	از سیه سفلهٔ تشریف تن آسانی مخواه	از	پیرهن از چاه دارد یوسف کنعان درو	صائب اصفهانی
دادن	تشریف داد ذات ترا از صفات خویش	از	گاهی کریم و گاه رؤف و گهی رحیم	کمال اصفهانی
دادن	هر که را تشریف رسوائی دهد سلطان عشق	را ، به ع	هر دم آید صد بلا بهر مبارکباد او	فغانی شیرازی
دادن	می دهد تشریف غم هر گه که می خواهد بدل	به	هیچ منعی نیست در بازست مهمانخانه است	شاپور طهرانی
داشتن	تشریف شهادت ز دم تیغ تو دارم	از	فرض ست بر ارواح طوافِ جسد ما	طالب آملی
داشتن	اگرچه درین وقت خدام نعیم الانام درین	در	جانب اصفهان تشریف دارند	نصیر همدانی
دوختن	تشریف دوختن			
رسیدن	نتوان بصد هزار زبان گفت شکر آن	از	تشریفها که ما را زین خاندان رسید	کمال اصفهانی
فرمودن	مرا تشریف فرمودی ولیکن چون قدر من		مرا کس اینقدر بخشد ز تو کس اینقدر جوید	جمال اصفهانی
فرمودن	سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل	در	در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری	آزاد بلگرامی
یافتن	تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی		در چشم آفتاب شدی خاک توتیا	کمال اصفهانی

ع از آن زمان که ازین کلبه بردهٔ تشریف ۱۲ طالب   ع قدرت بسر آزاد تشریف بندگی داد ۱۲ محتشم

مصدر		صله		شاعر
تشنگی معروف ترجمۂ عطش ۱۲ بہار عجم				
کردن	زگریہ بیش مے سوزیم باآنکہ		نگیرد تشنگی در روز باران	خسرو دہلوی
تشنیع زشت گفتن ۱۲ بہار عجم				
زدن	دشنام دہد دشمن و تشنیع زند دوست		چندان شنوم از کہ و چندین بکہ گویم	خسرو دہلوی
تشویر خجلت، و انفعال ۱۲ بہار عجم				
خوردن	زہی ز رفعت تو خوردہ آسمان تشویر	از	زہی ندیدہ ترا چشم روزگار نظیر	کمال اصفہانی
دادن	کند لطائف طبع تو بحر را حیران		دہد شمائل حلم تو کوہ را تشویر	انوری ابیوردی
کشیدن	در خلقتم اوستاد تقدیر	در	جز کُن نکشید ہیچ تشویر	والہ ہروی
تشویش رنج و محنت ۱۲ بہار عجم				
آمدن	از محنت ہا محنت تو بیش آمد	از	وز ملک پدر بہر تو تشویش آمد	ناصر نسائی
بودن	ہمہ بیم من ازان غمزۂ بیمار بود	از	ہمہ تشویشم ازان زلف پریشان باشد	سلمان ساوجی
خوردن	تہیدست تشویش نانے خورد		جہانبان بقدر جہانے خورد	سعدی شیرازی
دادن	جان را بہجرت میکنم بہر عیادت گو میا		کے بہر حفظ جان خود تشویش بایت میدہم	وحشی بافقی
داشتن	پیش ازین غم نانے داشتم و این		ساعت تشویش جہانے	سعدی شیرازی
دیدن	مرگست دوری از آلم تشویش ہستی دیدہ را		یارب بخواب نیستی در حشر بیدارم مکن	قراری گیلانی
کردن	بداندیش را زجر و تشویش کرد	را	پشیمانی از گفتۂ خویش کرد	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	دل ست اینکہ ناز بتان میکشد		دل ست اینکہ تشویش جان می کشد	ظہوری ترشیزی
فصل صاد مہملہ				
تصحیح درست کردن ۱۲ بہار عجم				
دادن	نہاد بر رُخ گل نقطہا ئے شک شبنم		بباغ رو کن و تصحیح این رسالہ بدہ	صائب اصفہانی
تصدیع درد سر دادن ۱۲ بہار عجم				
بردن	مارا بروز واقعہ خاطر بآن خوش ست	از	کز خاک آستان تو تصدیع می بریم	کمال خجندی
دادن	بعرضی میدہد تصدیع جاہت	بہ	عزیز مصر یعنی خاک راہت	ناظم ہروی
کشیدن	تصدیع در تدارک ہر ماحضر مکش	در	داری چو سرگہ و نمکی درد سر مکش	مخلص کاشی
تصدیق راست گردانیدن، و باور داشتن ۱۲ بہار عجم				
فرمودن	میدانم کہ ہر چہ در وادی اشتیاق		می نویسم تصدیق می فرمایند	نصیر ہمدانی
کردن	گر لاف آن زنم کہ بمن ختم شد سخن	بہ ع	تصدیق من ہر آئینہ دیوار و در کند	کمال اصفہانی
تصرف دست در کارے زدن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	این تصرف نہ مہر داشت نہ ماہ	در ع از	ہر نگاہے کہ رفت داشت نگاہ	ظہوری ترشیزی
کردن	عشوۂ ساقی تصرف در مزاج توبہ کرد	در س بہ	گو نگہ تہ جرعۂ تکلیف بر تقوی افشان	〃

ع بہر پیام کہ آوردہ کردہ ام تصدیق ۱۲ انوری ع تصرف در مزاج عالم از فیض سخن دارم ۱۲ علی سرہندی س بدلہا

در تصرف میتوان کردن ز بدخوئے ۱۲ والہ ہروی

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	تصرف دران سکّہ نگذاشتم	در	کزان سیم در زر جبر داشتم	نظامی گنجوی

تصور در دل صورت چیزے بستن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	بہار بوسہ بپاے تو داد و خون گردید		نگہہ تصور رنگینی حنا بستہ	بیدل عظیم آبادی
کردن	آئینہ را تصور گرداب مے کنم		از بس دلم ز مردم دنیا گرفتہ است	بسمل نیشاپوری

تصویر صورت کردن، و آفریدن، و صورت ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	مصوریکہ شبیہ ترا کند تصویر	در عہ به	ز خامہ اش سر انگشت در دہان ماند	صنائب اصفہانی
کشیدن	در چشم مور جلوہ ندارم ز لاغری	به عہ بر	تصویر من بموے میانی کشیدہ اند	قاسم مشہدی

فصل ضاد معجمہ

تضرع زاری کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر تضرع کنی و گر فریاد		دزد زر باز پس نخواہد داد	سعدی شیرازی

فصل طاء حطی

تطاول ظلم، و بیداد، و گردن کشی کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	خاکیان بے بہرہ اند از جرعۂ کاس الکرام	با عہ بر	این تطاول بین کہ با عشاق مسکین کردہ اند	حافظ شیرازی
کشیدن	این تطاول کہ کشید از غم ہجران بلبل	از	تا سراپردۂ گل نعرہ زنان خواہد رفت	"

عہ بخاک خشک براز نقش خود کنی تصویر ۱۲ رضی نیشاپوری عہ خیال قد تو در آبگیر دیدۂ من + بجاے ہر مژہ سروی ہمیکند تصویر ۱۲
نجیب جرباد قانی عہ برزمین از سایہ تصویر گلستان میکشد ۱۲ تجلی للعہ بمن آتشی مکن چندین تطاول ۱۲ خسرو عہ تطاول نکردند بر خاص و عام ۱۲ سعدی ص

مصدر		صله		شاعر

تطبیق موافق کردن چیزے با چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	اے دادہ باہل قبر تطبیق نفس	با	ز آئینہ لبسہو کردہ تحقیق نفس	والہ ہروی

تطہیر پاک کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بسکہ آلودۂ عصیان شدہ دل تا محشر	بہ	دامنش را نتوان داد بزمزم تطہیر	علی خراسانی
گرفتن	صادق آن مہبط انوار لدنی کہ گرفت	از	دامنِ شرع ز سر چشمۂ علمش تطہیر	علی خراسانی
یافتن	پیش ازین بود پر از لوث خطا چون زمزم	از	یافت از آب کف شرع پیمبر تطہیر	"

فصل ظاء معجمہ

تظلم فریاد کردن، و نالیدن از بیداد کسی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	تظلم ناید از من لیک ترسم	از	کہ عدل حق تعالیٰ بر نتابد	عبد الغنی تفرشی
برآوردن	تظلم برآورد و فریاد خواند		کہ رحمت برافتاد و شفقت نماند	سعدی شیرازی
زدن	تظلم زنانند بر شاہ روم	بر	کہ بر مصریان تنگ شد مرز و بوم	نظامی گنجوی
کردن	گفتۂ شاہی برین درکیست با چندین فغان	بر	داد خواہم بر در سلطان تظلم می کنم	شاہی سبزواری
نمودن	من تظلم می نمایم دست بر سر میزنم		او تغافل میزند آزار دیگر میکند	ثنائی مشہدی

فصل عین مہملہ

تعب رنج، و رنج کشیدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	مثال گرسنہ چشمان شکم پرست مباش		کہ میدہد تعب آن پیرہن کہ دار داش ۱۲ بہار	ایما اصفہانی

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن	سبز ست حاصلی کہ زخرمن گذشتہ است	از عہ	کے مور خواہشم تعب دانہ می کشد	اسیر شہرستانی

تعبیر بیان خواب کردن، وخبر دادن، وسخن گفتن از کسے یا از خود ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
راندن	ہزار راز برفت ست بر زبان قضا	بر	کہ بر زبان سنان تو راندش تعبیر	انوری ابیوردی
رفتن	دیدم بخواب خوش کہ بدستم پیالہ بود	عہ	تعبیر رفت کار بدولت حوالہ بود	حافظ شیرازی
زدن	تعبیر خواب بر کہ زنم ہر شبے ز تو	بر از	خوابی دروغ راست کنم بہر حال خویش	خسرو دہلوی
کردن	خیال دولت تو ہر کہ بیند اندر خواب		معبرش ہمہ نیک اختری کند تعبیر	معزی نیشاپوری
نہادن	بخت ست بخواب دیدن خیر		سا ہو یہ چنین نہاد تعبیر	سوزنی سمرقندی
یافتن	اہل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست		خواب شب تعبیر خواہد یافت چون فردا شود	عالی شیرازی

تعبیہ ترتیب دادن چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آمیختن	داد جوابے ادب آمیختہ		تعبیہ ہاے عجب آمیختہ	خسرو دہلوی
انگیختن	مباش غرہ ببازوی خود کہ در خطر ست	در	ہزار تعبیہ در حکم بادشاہ انگیز	حافظ شیرازی
داشتن	در ہر نفسی تعبیہ دارم آہی	در	ای آئینہ می گویمت از آہ بترس	حسن غزنوی
ساختن	دیر ست کہ بر چرخ ہمین تعبیہ سازند	بر	ہفت اختر سیّار درین شغل درین کار	معزی نیشاپوری
شکستن	بر النسو تعبیہ زانگونہ بشکست	بر از	کہ مہر رائگان شد دست بر دست	خسرو دہلوی
کردن	در جسم خاک تعبیہ کرد ست باد روح	در از اندر سہ	گوئی کہ باد چون دم عیسی مریم ست	انوری ابیوردی

عہ تو از گرانی خود میکشی تعب صائب ۱۲ عہ بروز وصل تو تعبیر رفت خواب مرا ۱۲ ابو القاسم سہ کردہ از یکقطرہ آب خون بخجلت تعبیہ + لعل اندر جان سنگ و مشک اندر ناف غزال ۱۲ جمال

مصدر		صلہ		شاعر
نمودن	بصالغی کہ بمنقار عندلیب بہار	بہ	نمود تعبیہ چندین نواے ناخن زن	طالب آملی
نہادن	دمیص خنجر تو از خواص آبحیات	در از	ہزار تعبیہ در لمعۂ سراب نہد	بدر چاچی

تعجیل برانگیختن، وشتاب فرمودن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	خجلت حلم تو داد ست زمین را تسکین		غیرت حکم تو داد ست زمان را تعجیل	انوری ابیوردی
کردن	مکن تعجیل تا از عشق رنگی بر کند کارت		کہ سازد سنگ را لعل آفتاب آہستہ آہستہ	صائب اصفہانی

تعزیت صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مردہ را ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	از خاکدان دہر کہ دار کدورت ست	از	آن تعزیت چو عمر خضر جاودان فتاد	علی خراسانی
کردن	ای یار تعزیتم کن چہ جاے تہنیت ست			سعدی شیرازی

تعزیر سیاست کردن بقدر مصلحت وقت وسخت زدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	دانی کہ چنگ و عود چہ تقریر میکنند		پنہان خورید بادہ کہ تعزیر میکنند	حافظ شیرازی

تعظیم بزرگ داشتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
خواستن	بکوہش کمین سنگ را آن شکوہ	از	کہ تعظیم خواہد ز البرز کوہ	ظہوری ترشیزی
دادن	نشست شعلہ ام از پا و سوختن برخاست		نفس گداختہ را رنگ مید ہد تعظیم	بیدل عظیم آبادی
داشتن	دون ترا ز مردوان کسے بمدار		گرچہ دارند ہر کسش تعظیم	ابو حنیفہ غزنوی
کردن	بے مزد کسے بادہ بجامت نکند		تعظیم تو فرزند و غلامت نکند	فوجی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
تعلق بچیزے در آویختن ۱۲ بہار عجم				
بودن	ازبس مرا تعلق باخاک این چمن بود	با به	صد جا نهادم از شوق بنیاد آشیان را	نظام شیرازی
داشتن	زیر بارند درختان و تعلق دارند	به	ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد	حافظ شیرازی
گسیختن	ز تن ز جان تعلق گسل توان پرداخت		نه فرصتی که باین مشت گل توان پرداخت	دانش مشهدی
ماندن	ازان زمان که برون داده اند گوهر تو	به	بگنج صنع نمانده تعلق گنجور	عرفی شیرازی
تعلیم کسے را چیزے آموختن ۱۲ بہار عجم				
دادن	نشست و خاست لعاشق که میدهد تعلیم	به	اگر نباشد در بزم آن نگار سپند	صائب اصفهانی
داشتن	کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت	از	هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت	کلیم همدانی
ستاندن	ستانده اند ز دجال چون خرش تعلیم	از	گرفته اند ز ابلیس جمله شان ارشاد	علی خراسانی
فرمودن	بشوخی پای او بوسید و قالب تهی کردن		کدامین بے ادب تعلیم فرما شد کالبش را	علی سرهندی
کردن	دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسئله	ع از	وامروز اهل میکده رندی ز من آموختند	بهار آملی
گرفتن	خاکساری نقش پا تعلیم می گیرد زما	از	در فن خود گرچه بیقدریم شهرت کرده ایم	کلیم همدانی
گفتن	مگر استاد جور پیشه ترا		همه تعلیم ناز میگوید	شاهی سبزواری
نمودن	بهر سالے که دوران می فزودش	به	خرد تعلیم دیگر مے نمودش	نظامی گنجوی
یافتن	آن دین و شریعت ز نبی یافته تعلیم	از	این جود و سخاوت ز ملک یافته تلقین	معزی نیشاپوری

ع کرده از زلف سیاهے بخت من تعلیم شب ۱۲ علی خراسانی

مصدر		صله		شاعر
تعمیر آباد ساختن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	پیرے نه شکستے ست که اصلاح توان کرد		برور زن ازان خانه که تعمیر ندارد	صائب اصفهانی
طلبیدن	دریا طلب آمدم سرابم کردند		تعمیر طلب شدم خرابم کردند	صالح شیرازی
کردن	ویرانه را چه فرش به از نور آفتاب	به ع از	تعمیر دل بساغر چون آفتاب کن	صائب اصفهانی
یافتن	بود زان شوکت و شانش جهانگیر	از	کز اقبال سکندر یافت تعمیر	ناظم هروی
تعنت بر کسے خطا و سهو جستن ۱۲ بہار عجم				
کردن	گرفتم که خود هستی از عیب پاک	بر	تعنت مکن بر من عیب ناک	سعدی شیرازی
تعویذ معروف ۱۲ بہار عجم				
بستن	بفرقم پنبه های داغ بیند غیر پندارد	بر	که بر سر اینهمه تعویذ بهر درد سر بستم	وهمی قمی
کردن	حافظ تو این غزل ز که آموختی که یار		تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت	حافظ شیرازی
نوشتن	بر هفت هیکل فلکے بر به پوست شیر	بر از	تعویذ می نوشت عطارد ز مشک و بان	جمال اصفهانی
تعهد تیمار داشتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی		بدولت تو گنه میکند بانبازی	سعدی شیرازی
تعیین و تعین چیزے از میان چیزها مخصوص گردانیدن ۱۲ بہار عجم				
کردن	کردم از چند طلب نسخه گمنامان را		گر شود یافته تعیین تو خواهم کردن	واله هروی

ع کنند رخنه دیوار را ز گل تعمیر ۱۲ قدسی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	تعین گشت ساعات بزم طرب		خوشی یافت از حکم اوروز و شبا	ظفر احسن مشهدی

فصل غین معجمہ

تغافل خود را غافل وانمودن ۱۲ بہار عجم

باریدن	خوش آن ساعت که میر فتی و طاقت می رمید از من	از	تغافل از تو می بارید و حسرت می چکید از من	عرفی شیرازی
پسندیدن	حیران بے نیازی خوبان کسے مباد		خون شد دل از نگاہ تغافل پسند او	بیدل عظیم آبادی
داشتن	کدام مطلب عالی ست در نظر دل را	بر	کہ بر مراد دو عالم تغافلے دارد	صائب اصفہانی
دیدن	بردی دلم ز دست و نگفتی ترا چہ شد		ہرگز چنین فریب و تغافل ندیده ام	فغانی شیرازی
زدن	درد دل را می کنم با صبر پیوندے دگر	بر	بر طبیعت خود تغافل میزنم چندے دگر	نظیری نیشاپوری
کردن	دیدی از دورم و دانستہ تغافل کردی	بہ عہ از عہ	خوب کردی کہ ترا خوب تماشا کردم	شوکتی صفاہانی
کشیدن	خود بگو از تو کشم ناز و تغافل تا کے	از	طاقتم نیست ازین بیش تحمل تا کے	وحشی بافقی

تغییر و تغیر از حال خود بگردانیدن ۱۲ بہار عجم

پذیرفتن	دگر احوال تو تغییر پذیرفت شہا		اندرین عالم تغیر پذیر ست احوال	ازرقی ہروی
دادن	نشاط جامۂ نو صبح عید طفلان ست		کجاست می کہ تغیر لباس رنگ دہیم	دانش مشہدی
دادن	ز دست طالع بد میر ویم شہر بشہر		چو بد قماش کہ تغییر مید ہد جا را	اوجی نطنزی
دیدن	مردم بوقت پرسش حالم بحجرے		پنہان اشارہ کرد کہ تغییر حال بین	محتشم کاشی

عہ بقتلم گر تغافل کرد مژگان سیہ تابش ۱۲ حزین عہ رفتے ز ناز و عشوہ تغافل کنان ز ما ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	در کوئی نیکنامی ما را گذر ندادند	از عہ	گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را	حافظ شیرازی
گردیدن	شحنہ تیر آور نمی گردد ز پی بردن تغیر	از	پی بخود گرمی برد ہمچون کمان تیر آور ست	نجات اصفہانی

تغیّر از حال خود برگشتن ۱۲ بہار عجم

آمدن	وگر ہوا متغیر شود ز گرد و غبار	در	در آفتاب نیاید تغیر و نقصان	معزی نیشاپوری
داشتن	رفیع رائے تو بر من تغیری دارد	بر	بہ تہمتے کہ مرا نیست اندران تاوان	جمال اصفہانی
رسیدن	مشتری را کہ ہمہ سعد جہان ست ازو	از	ہم تغیر رسد از جرم سپہر و اشکال	ازرقی ہروی

فصل فاء

تُف بالضم آب دہان ۱۲ بہار عجم

افگندن	نیست دندان اینکہ پیران از دہان می افگنند	بہ	تف بروے اعتبار این جہان می افگنند	واعظ قزوینی
پاشیدن	دشمن کہ زخم بجنگ غم بخراشید	بر	تُف کرد بر آسمان و بر خود پاشید	باقر کاشی
زدن	چراغے را کہ ایزد بر فروزد	بر	ہر آنکو تُف زند ریشش بسوزد	سرخوش دہلوی
کردن	آبرو ننگ است بہر مرد دنیا ریختن	بر	خصم مردانست تف بر کیش این قطامہ کن	تاثیر اصفہانی

تفاخر باہم نازیدن ۱۲ بہار عجم

بودن	گر تفاخر بود ز خدمت تو	از	آن تفاخر علی الخصوص مراست	معزی نیشاپوری
کردن	ہمی کنند تفاخر ز خدمت سلطان	از عہ	یکے سپہر دوم انجم و سوم ارکان	جبلی غرستانی

عہ نہ از تعصب دین میکنم مکان تغییر ۱۲ سنجر عہ گو کرد بہ نقص تفاخر زخری ۱۲ رفیع

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چو ابر کفِ شه تفاخر نماید		زر از اسد طبع سائل رباید	منجیک ترمذے
تفاوت بهر سه حرکت در داو، دوری در میان دو چیز و دور شدن و عیب ۱۲ منتخب اللغات				
آمدن	تفاوت نیاید جوی زیر و بالا		بود طابق النعل بالنعل یکسر	امید رازی
داشتن	از ان حسابیکه هر دم تفاوتے دارد	از عه	که قد سرو نه بینی و سایه پیمائی	عرفی شیرازی
دیدن	نشاندن بےهنران را بجاے اهل هنر	از	ندید هیچ تفاوت ز کوف تا به همائی	ابن یمین فریومدے
شناختن	همه جهان شعر انند لیک نشناسند		بوقت شعر تفاوت میان شعر و شعیر	جمال اصفهانی
گذاشتن	بکار خلق تفاوت ز هیچ ره مگذار	از	چو کر موافق حق باش در میان دارے	اثیر شیرازے
تفتیش نیک جستجو کردن، وکاویدن ۱۲ بهار عجم				
کردن	آشفته شو که کاکل و زلف پری خان		تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند	رضا خوانساری
تفسیر پیدا کردن معنی سخن، و وا کردن ۱۲ بهار عجم				
کردن	می کند باد صبا هر روز پیش از آفتاب	از عه به	مصحف خُلق ترا از بوی گل تفسیرها	صنا اصفهانی
نمودن	بعد از فراغ از شرح اشعار مُعلقه تفسیر لغات	در	مشکلات ابیات غیر مشروحه در هر مقام نمود	نصیر احمد ثانی
تفضل نیکوئے کردن و افزون جستن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	حافظ مدار امید فرج از مدار دهر		دارد هزار عیب و ندارد تفضلے	حافظ شیرازی
کردن	نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو		جان بر شو میدهم گر این تفضل میکنند	خواجو کرمانی

عه وحدت از کثرت نمیدارد تفاوت آنقدر ۱۲ آرزو   عه اگر کنند بحق لفظ جو در التفسیر ۱۲ رضی

مصدر		صله		شاعر
تفضیل برگزیدن کسے را بر کسے و حکم کردن بر فضل کسے ۱۲ بهار عجم				
بُردن	باآب و رنگ تیغت برده تفضیل	به	چو نیلوفر هم از دجله هم از نیل	نظامی گنجوی
دادن	گفتم اے نور الٰهی آکه فرّ سایه ات	بر	بر ملک تفضیل نسل آدم و حوّا دهد	جمال اصفهانی
نمودن	ترجیح مے نهاد یکے مهر بر قمر	بر	تفضیل مے نمود یکے حور بر پری	مجد شیرازی
نهادن	یگانه بار خدائے که از فضائل او	بر عه به	همی نهند زمین را بر آسمان تفضیل	معزی نیشاپورے
تفقد گم شده را جستن، و وا پرسیدن ۱۲ بهار عجم				
فرمودن	عجب از وفای جانان که تفقدی نفرمود		نه بنامه نے پیامی نه بخامه نے سلامی	حافظ شیرازے
کردن	شکر فروش که عمرش دراز باد چرا		تفقدی نکند طوطے شکرخا را	؎
تفک و تفنگ بالضم و فتح دوم بندوق ۱۲ بهار عجم				
افگندن	دم از وقوف تفک افگنیست می نزنم		چرا که حجت او گشته بے دلیل تمام	طالب آملی
انداختن	گوئی دستم سوخته دار و ی تفک	به	گویا که بپایم تفک انداخته	باقر کاشی
خوردن	طمع بهر جا فشرد و ندان آفتش نیست باک چندان	به	با شتهای غرض پسندان ز یان ندارد تفنگ خوردن	بیدل عظیم آبادے
ساختن	تفک ساز ما کرد دل را نشان		نباشد دلم چون تفک بے فغان	وحید قزوینی
کشادن	تفکها کشاد ابر و شد در زمان		پر از ژاله و رعد و برق آسمان	قاسمی گونابادے
گرفتن	گرفتند گردان تفکها بچنگ	به	شد از هر طرف گرم بازار جنگ	قاسمی گونابادے

عه تفضیل نهد چرخ بیاقوت و دُر ربر ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
تفکر اندیشه کردن ۱۲ بهارعجم				
کردن	گفت هرگه من تفکر مے کنم		خلق عالم را تصور مے کنم	اسیر لاہجی
تفوق افزونی داشتن بر چیزی ۱۲ بهارعجم				
داشتن	ز نقش پایهٔ تو معراج سربلندیهاست	بر	زمین هزار تفوق بر آسمان دارد	نجات اصفهانی
تفوّل فال نیک گرفتن ۱۲ بهارعجم				
کردن	عشق بر گشتن عشاق تفوّل می کرد	بر	اولین قرعه که زد بر من بد نام افتاد	سلمان ساوجی
تفهیم فهمانیدن ۱۲ بهارعجم				
کردن	که بصد قرن دگر امر بدیهی نکند		عقل اول ببراهین به پیشش تفهیم	عرفی شیرازی

فصل قاف

مصدر		صله		شاعر
تقاضا خواهش، و احتیاج غائط شدن ۱۲ بهارعجم				
آمدن	تقاضای آن شے چون آیدش		که از سنگ و آهن برون آیدش	نظامی گنجوی
خواندن	از نظم من تقاضا هرگز نخواند کس	از	در شعر من نشان ندهد هیچکس هجا	جمال اصفهانی
داشتن	مقصد ناله دل از من مدهوش مپرس		شوق مست است ندانم چه تقاضا دارد	بیدل عظیم آبادی
شدن	داد جلادی نمی دانم چه بود اجزای او		آسمان را شد تقاضا که برنگاله رید	واله هروی
کردن	طرفه سرو کاری ست که بر وعدهٔ معشوق	از عہ	صابر نتوان بود تقاضا نتوان کرد	حسن دہلوی

عہ جود تو کند خواستن از مرد تقاضا ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بصلاح بخت بیدار و بشور عقل خداداد	به	دگواهی دل آگاه و بپیغام سر و عالم بالا التقاضا نموده	نصیر همدانی
تقدیر اندازه کردن ۱۲ بهارعجم				
بودن	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود		ورنه هیچ از دل بے رحم تو تقصیر نبود	حافظ شیرازی
رفتن	در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم	از	کین چنین رفت ست از روز ازل تقدیر ما	〃
کردن	ضمیر تو چو سگالد خجسته تدبیرے		خدای جل جلاله همان کند تقدیر	معزی نیشاپوری
تقدیم و تقدم در پیش شدن و کردن ۱۲ بهارعجم				
دادن	شمع چو در جلوه به بیند قدش	بر	خیزد و تقدیم دهد بر خودش	سنجر کاشی
فرمودن	بلکه هر یکے بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم	بر	فرموده	ظهوری ترشیزی
کردن	که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش	بر	ببوسه گاه همی کرد بر لبم تقدیم	عرفی شیرازی
نمودن	گرچه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر	بر	ورچه بر صدر نشینان نمایم تقدیم	〃
یافتن	خدائیگان وزیران که جز کمال خدای	بر	نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم	انوری ابیوردی
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن ۱۲ بهارعجم				
کردن	بهیم سهرش نباشد هر تن که او بمهرت	از به	از دل کند تقرب وز جان کند تولا	معزی نیشاپوری
تقریب وجه و علت ۱۲ بهارعجم				
دانستن	جلالا چون کنم با طفل بدخوئی که می رنجد		ز من هر لحظه و تقریب رنجیدن نمی داند	جلال سیستانی
دیدن	دگر تقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم	به	برای پرسش آن نرگس بیمار می رفتم	کلیم همدانی

مصدر		صلہ		شاعر
ساختن	امشب کہ اہل رشک بکاشانہ تواند		تقریب ساز کشتن دیوانۂ تواند	شافی مشہدی

تقریر سخن گفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
شنیدن	زبان خویش را تا کردہ ام گویا بخاموشی	از در	کسی نشنیدہ در بزم چون شمع تقریری	وفائی اصفہانی
کردن	زبان شکستہ ترست از قلم نمی دانم	بہ عہ با عہ بہ	کہ شرح خود بکدامین زبان کنم تقریر	سنجر کاشی

تقسیم قسمت کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	عشق تقسیم ہست و بلو دم کرد		دل ز دلدار و جان ز جانان ست	ظہوری ترشیزی
نمودن	آنکہ تقسیم ملال و شادی عالم نمود		غنچہ واری خندۂ سامان بہار ما نکرد	والہ ہروی
یافتن	جوہر آن جزو کہ فردش لقب	بہ	یافتہ تقسیم بجزو این عجب	خسرو دہلوی

تقصیر کوتاہی کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	بے لطفی بحال تو دیدم کہ سوختم	از	وحشی بگو کہ از تو چہ تقصیر آمدست	وحشی بافقی
افتادن	گر در اظہار عنایت ہیچ تقصیرے فتد	در	بعد ازین دیّار کے گرد دیگر داین دیار	سلمان ساوجی
بخشیدن	یک بوسہ ز لعل خویش کم گیر و بخش		زنہار روا مدار تقصیر و بخش	جمال اصفہانی
بُردن	مراز چاکرت این ہرزہ گرد گردون نام	از	شکایت ست کہ از حد ہمی برد تقصیر	گ
بستن	طبع تو جاہل اگر باشد گناہ بادہ چیست	بر	بر گلوی شیشہ نتوان بست تقصیر ترا	علی خراسانی
بودن	قتل این خستہ بشمشیر تو تقدیر نبود		ورنہ ہیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود	حافظ شیرازی

عہ شرح دیوانگی خود بتو تقریر کنم ۱۲ وحشی عہ دل خود بر تست یا تو تقریر کند ۱۲ افضل کرمانی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	تقصیر میانش زخم و پیچ ندارد	از	حرفی ست کہ گویند الف ہیچ ندارد	صائب اصفہانی
رفتن	داری ہوس کشتنم اینک سر و خنجر	از در	تقصیر اگر میرود از جانب ما نیست	سلمان ساوجی
فرمودن	گوش بگشاے کہ بلبل بفغان میگوید	در با عہ	خواجہ تقصیر مفرما گل تقدیر ببوے	حافظ شیرازی
کردن	نباشد پردۂ بیگانگی جز بال و پر صائب	در	مکن در سوختن تقصیر اگر بال و پرے داری	صائب اصفہانی

تقطیع تکلف کردن و آراستن خویش را بجامہ وغیرہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	گرچہ یک سرو برعنائے آن قامت نیست		چون کہ تقطیع کند مصرع موزون گردد	تاثیر اصفہانی

تقلید پیروی کردن و حرف و حرکت کسے را در خویشتن از روے تمسخر وانمودن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	شب کہ تقلید جرس کردم و صد قافلہ سوخت		آہ گر نالہ پریشان تر ازین میکردم	فصیحی ہروی

فصل کاف

تکبیر بزرگ شمردن و بہ بزرگی خدا را یاد کردن و اللہ اکبر گفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
خواندن	ز بس نان کجروکم سفرۂ دنیا دنی ست ادہم		بجاے حمد تکبیر فنا خوانند بر نانش	ادہم کاشانی
زدن	من ہماندم کہ وضو ساختم از چشمۂ عشق	بر	چار تکبیر زدم یکسرہ بر ہر چہ کہ ہست	حافظ شیرازی
کردن	زیرکان در ششدر جہت تا حکمش دیدہ اند	بر	چار تکبیر فنا بر ملک سنجر کردہ اند	احمد یزدی
کشیدن	خورشید از کمال تو تکبیرے کشد	از	ماہ از تو کس ندیدہ تمام آفریدہ تر	نظیری نیشاپوری
کوفتن	کوس بحرب گاہ چو تکبیر فتح کوفت	بہ	خصم از نماز خیر و سلامت سلام داد	انوری ابیوردی

عہ روز ازل در دیوان دہش آلہی در ہیچ چیز باد تقصیرے نرفتہ ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	زبس بوی کمال شرک می آید ز توحیدم	از	در ارشاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد	نظیری نیشاپوری
گفتن	اگر میر و کمال از عشق آن روی	به	بروج پاک او گویند تکبیر	کمال خجندی

تکبر بزرگی نمودن، و گردن کشی کردن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	تکبر مکن زینهار ای پسر		که روزی ز دستش در آئی بسر	سعدی شیرازی

تکرار بار بار گردانیدن ۱۲ بهار عجم

نمودن	گفت بر من چشم شد اسرار عشق		می نمایم هر زمان تکرار عشق	عطار نیشاپوری

تکفیر کافر خواندن ۱۲ بهار عجم

کردن	دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند		پنهان خورید باده که تکفیر می کنند	حافظ شیرازی

تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن، و رنج بر خود نهادن و تصنع ۱۲ منتخب اللغات

بر افتادن	بملک بی نوائی هرچه خواهی می توان کردن		تکلف گر بر افتد پادشاهی می توان کردن	شفائی اصفهانی
رفتن	ساقی بغم تو عقل و جان رفت	از	می ده که تکلف از میان رفت	تائبی سبزواری
ستاندن	ستانش تکلف که تکلف قدری		بچون برهم خورد محض کلفت باشد	واله هروی
کردن	یکسو به تنم بی نمک جلوه نمانده است	به	زین بیش بکس باز تکلف نتوان کرد	سالک قزوینی

تکلم سخن گفتن ۱۲ منتخب اللغات

شکستن	تا زعه بلب فسانه پرداز		زانگونه که بشکنی تکلم	عرفی شیرازی

مصطلح تکلم شکستن برهم زدن ۱۲ بهار عه در مدح اسپ گفته ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
کردن	آخر چه شد که هیچ تکلم نمی کنی		خامش بیاد لعل شکر خای کیستی	شفائی اصفهانی
نمودن	شنیده ام که تکلم نمود هیچ مسیح	به	باین حدیث لب لعل روح پرور داد	هلالی استرابادی

تکلیف کار فرمودن، و باندازه طاقت کار نفرمودن ۱۲ بهار عجم

بودن	به تکلیف فطرت دلیری نمود	بر	بهستی که تکلیف بروی بنود	حمید بخاری
دادن	تکلیف میا هم بحریفان لگان لگان	به	باشد باین بهانه باو ساغری دهم	شفائی اصفهانی
کردن	هشدار که مقتضای پیری	به راعه	تکلیف کند بگوشه گیری	واله هروی
نمودن	عیار قضا کیفدان بلا بگردش در آورده		همگنان را تکلیف نشئه سرشار سبزی می نمود	عالی شیرازی

تکمه بالضم، گوی یک کلاه و گریبان و قبا و جز آن ۱۲ بهار عجم

بستن	تا ببر کرده ای سرو قبای آبی	به	تکمه بند عه بگریبان تو گل از شبنم	واصف بخاری
کردن	از آن می وا نگشاید که کرده اندای گل	از	زغنچه دل ما تکمه قبای ترا	خالص اصفهانی
کشادن	غنچه تا نگهت کند در جیب	به	بسر انگشت برگ تکمه کشاست	ظهوری ترشیزی
نهادن	ز سیم اشک نهم چاک سینه را تکمه	از را	که سر بردن نکند آه عاشقانه دل	لسانی شیرازی

تکمیل تمام گردانیدن ۱۲ بهار عجم

دادن	سایه کز مدد ید سوادش داد دست		دست کحال قضا دیده دین را تکمیل	انوری ابیوردی

تکیه و تکیه گاه مسند و بالش و چیزیکه بدان تکیه زنند و پشت پناه و اعتماد ۱۲ بهار عجم

عه جنون تکلیف کوه دشت و صحرا میکند مارا ۱۲ واله هروی عه شده سعی نشو و نما تکمه بند ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تکیه آوردن			بهار
بودن	اہل ہمت را نباشد تکیه بر بازوی کس	بر ع	خیمهٔ افلاک بے چوب و طناب استاده است	علی سرہندی
خوردن ۱؎	زبسکه شیشه رطوبت پذیر شد زہوا		اگر زیاده خورد تکیه افتد از اندام	کلیم ہمدانی
دادن	نموده می شفقی چهرهٔ فرنگ ترا	به بر از عنہ را	بناز بالش گل تکیه داد رنگ ترا	علی سبزواری
داشتن	تکیه بر خرشید دارد طاق ابرویت مگر	بر سه	ہست طاق بارگاه خسرو گردون جناب	خباب اصفہانی
داشتن	که خلقے برو تکیه دارند و پشت	بر	نبایست خلقی بیکبار کشت	سعدی شیرازی
زدن	گه جعد سوسن پوش او تکیه زده بر دوش او	بر	گه سر نهد بر گوش او زلفین عنبر سای او	جبلی غرجستانی
زدن	مزن تکیه بر مسند و تخت خویش	بر به عنہ	که هر تخت را تختهٔ ہست پیش	نظامی گنجوی
ساختن	طرح بفرقاب در انداختم	بر	تکیه بر آمرزش حق ساختم	"
فرستادن	خستگان را بمژدهٔ صحت	به	تکیهٔ و تکیه جا فرستادے	عرفی شیرازی
کردن	در آید چون خیال خیل مژگان تو در خاطر	بر صه	کنم گهه تکیه بر شمشیر و گهه بر خنجر آسایم	باقر کاشی
کردن	دم خوش مید هد هر دم ببوے او صبا ما را	بر	ولیکن تکیه بر باد صبا کردن توان نتوان	سلمان ساوجی
کردن	نقش مراد طرح باقبال مید هند	از	جمعے که تکیه گاه خود از بوریا کنند	صائب اصفہانی

مصطلح ۱؎ تکیه خوردن بالش خوردن ۱۲ بہار

عہ بود ز عدل تو تکیه بر اژدہا دادن ۱۲ مسیح کاشی عہ از پیکر خود تکیه دہد گرگ غنم را ۱۲ سنجر سہ چنین که تکیه بدستار یار دارد

گل ۱۲ مومن اصفہانی للعہ که گیر بمو رزند تکیه عذر خواہد راست ۱۲ کلیم صہ چنانکه تکیه بدوش صبا توانی کرد ۱۲ راقم مشہدی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	سر نیزه ساز و ز دل تکیه گاه	از	لب تیغ کرده ز جان بوسه خواه	کمال اصفہانی
گرفتن	چون روز ہجر روز سے من شد سحر نشد	به	شام غمش که تکیه بر و ز جزا گرفت	شفائی اصفہانی

فصل کاف فارسی

تگ و تگاپو دویدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	زد بزمین تخت عماریم را	به	تگ بصبا داد سواریم را	نظامی گنجوی
زدن	ہزار سال بگرد حریم او نرسد	به	بپاے آہو اگر تگ زند چو نافه عبیر	اثر شیرازی
زدن	شنیدم که رستم سوار دلیر	به	به تنہا تگاپو زدے ہمچو شیر	نظامی گنجوی
کردن	باید بره عشق تگاپو کردن	به	پیوسته بخرشید ازل رو کردن	فیضی اکبر آبادی

فصل لام

تلاش باکسے در آویختن، و خیال و اندیشه ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	تلاش قرب فقر از ہر جگر داری نمی آید	از	که نقش پنجهٔ شیر ست نقش بوریای او	صائب اصفہانی
افتادن	جلالی لشکر خط گرد خال عارضش سر زد	بر	تلاش افتاد باہم بر سر یکدانه موران را	جلالی بیجاپوری
داشتن	تلاش معنی باریک دارد هر که استاد ست		که اینجا صید لاغر بیشتر مطلوب صیاد ست	یکتا سعید اشرف
فهمیدن	کسن بجز شانمی فهمد تلاش با کلیم		شعر فہمان جمله صیادند صید بسته را	کلیم ہمدانی
کردن	سحر که جوہر شمشیر ناله فاش کنم	با	چو جوہر یک تنه با عالمی تلاش کنم	طالب آملی
کردن	رسیده شه بحدیکه بهر دیدن تو		کنم تلاش که مهتاب را نگه دارم	یحیی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
تلاطم باہم زدن موج دریا ۱۲ بہار عجم				
افگندن	چو برخاک افگند جوشش تلاطم	بر	برد بر گنج قارون حسرت انجم	ناظم ہروی
بردن	ازان قطرهٔ آن تلاطم برد	از	کہ رشحش گریبان قلزم درد	ظہوری ترشیزی
زدن	چہ لازم از پدر چندین توہم		چو دریا گو بزن قہرش تلاطم	"
کردن	محیط تشنہ لبی ہاچنین تلاطم کرد		کہ کشتی دل ما را بآن طرف انداخت	تنہا شہرستانی
تلافی عوض و بدل ۱۲ بہار عجم				
شدن	رنجیده ام بمرتبهٔ از جفائے تو	از	کز صد ہزار لطف تلافی نمی شود	صیقلی یزدی
کردن	چشم و دہان یار تلافی کند مگر	را عے	عمر عزیز را کہ بخواب و خیال رفت	صائب اصفہانی
نمودن	در پرده نمود از عرق شرم تلافی	در از	در ظاہر اگر روی تو آتش بجہان زد	"
تلخ مزه معروف و تیز و ناگوار و دشنام و سیاه ۱۲ بہار عجم				
آمدن	زہر ہجرت گرچہ تلخ آمد بکام عیش تنگ	بہ	شربت وصل تو کار مومیائی می کند	روحانی سمرقندی
آمدن	ریز ظہوری در زبان این زہر ہا در کام جان	بر	تلخی گر آید بر زبان شوخ شکر گفتار را	ظہوری ترشیزی
داشتن	طفل بازی کوش آرام از معلم برد	بر	تلخ دارد زندگی بر ما دل خود کام ما	صائب اصفہانی
داشتن	گر ندارد ماتم ایمان این دل مردگان		از چہ دارد جامهٔ خود کعبہ اسلام تلخ	"
ساختن	از گریهٔ من عشرت او تلخ نسازید	از عے	در بزم گہ خوش نمکان شور نگنجد	نظامی گنجوی

عے خط غبار او بوجہ حسن تلافی کرد ۱۲ صائب عے بمحفل دستگاہان خواب شیرین تلخ می سازد ۱۲ صائب عے بر خضر زندگانی جاوید تلخ ساخت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شدن	تنگ شد بی لپتهٔ ات بر ما جہان	بر از عے	تلخ شد بی شکرت بر ما شراب	سلمان ساوجی
شنفتن	زین بزم نہ این بار بر آشفتم و رفتم	از	کے بود کہ تلخی ز تو نشنفتم و رفتم	عرفی شیرازی
کردن	زندگانی تلخ خواہد کرد بر صید حرم	بر عے	تیغ عالمگیر او و امی کہ از جوہر کشاد	صائب اصفہانی
گردیدن	نیشکرستان کام جان تیرین شده از ذوق دشنامش		کہ گردد تلخ اگر زہر اجل ریزند در کامش	شاہی سبزواری
گرفتن	دشنام خلق راند ہم جز دعا جواب		ابرم کہ تلخ گیرم و شیرین عوض دہم	طالب آملی
گشتن	جرعهٔ کز حسرت آن تلخ کامش گشتہ بود		گر پشیمان گشتهٔ بر تربت فرہاد ریز	شفائی اصفہانی
گفتن ۱	امردانگہہ کہ خوب و شیرین ست		تلخ گفتار و تند خوئے بود	سعدی شیرازی
نمودن	آنکس کہ ذوق بادہ بر و تلخ مے نمود	بر	بگذاشت جام شربت و میل شراب کرد	فغانی شیرازی
تلخی مرارت و تندی و شوری و سختی ۱۲ بہار عجم				
بردن	وقت مردن بزبان نام لبت آورد م	از	لذتش تلخی جان کند ۲ م از کام ببرد	باقر کاشی
بریدن	نبرد تلخی بادام را آب		نشد کم زہر چشمش از شکر خواب	صائب اصفہانی
چشیدن	تلخی مشقت کسب کمال کہ چشیده کہ بچاشنی		رافتش مصر مصر شکر بکام و زبان در نکشیده	ظہوری ترشیزی
داشتن	کشتهٔ زہر تغافل تا ابد بی نشہ نیست	در	چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما	بدیع نصیر آبادی

مصطلح

۱ تلخ گفتن دشنام دادن و سرزنش کردن ۱۲ بہار ۲ تلخی جان کندن سختی مرگ ۱۲ بہار

عے چنان شد ست زغم تلخ زندگانی ما ۱۲ ثنائی عے بعشوه عیش مرا تلخ میکنی ہر دم ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نه بیند تلخی جان کندآن کس		که لعل جان فزایت را مکیدست	کمال خجندی
شکستن	تلخی شکستن			بهار عجم
شنیدن	تلخی نشنیدیم هم از ساقی مجلس	از	هر چند که پیش شکر و قند شکستیم	فغانی شیرازی
فروختن	تا خوانده ام که هیچ گره بے کشاد نیست		تلخی فروش هجر تو قنادے منست	عرفی شیرازی
فزودن	ترش روئیهای صبرم تلخی حسرت فزود		غالباً امداد صفرا می کند لیموی من	طالب آملی
کردن	دل ما روا کن حاجتے اے راحت جان همه	با	با ما چنین تلخی مکن اے شکرستان همه	خسرو دهلوی
کشیدن	از جهان تلخی بسیار کشیدم صائب	از	که ز شیرین سخنان شد سخنم شیرین تر	صائب اصفهانی
گذشتن	از آنجمله تلخی که بر من گذشت	بر	دهانم جز امروز شیرین نگشت	سعدی شیرازی
یافتن	میتوان گفتن که نتوان یافت در صد جام زهر	در	آنقدر تلخی که فرهاد از کف حلوا کشید	فغانی شیرازی

تلطف نرمی و مهربانی کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دیدن	ولے در پردهٔ توفیق یوسف	از	از و هر چند میدید این تلطف	ناظم هروی
کردن	از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن		باشد که بوسه چندان بر آن ها توان زد	حافظ شیرازی

تلف نیست شدن، و ضائع و خراب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	خون جگر تلف شد و ذوق گریستن کشد	از عه	از مژه ام بجاے اشک آبله های پای را	آلهی همدانی
کردن	از سردمهری آتش شوقم فسرده است	به	روغن تلف مکن بچراغیکه مرده است	صائب اصفهانی

عه هر عود تلف شود ز آتش ۱۲ مولوی رومی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	باغ ز آسیب تو گردد تلف	از	تات در آید به و سیبے بکف	ملا جامی
گشتن	گر نمی بودم تلف می گشت غمهای جهان		مصرفی چون بخت من جستند حسرت ساختند	شفائی اصفهانی

تلقین فهماندن، و سخن فرا زبان کسے دادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد		همانا بے غلط باشد که حافظ داد تلقینم	حافظ شیرازی
کردن	زبان سوسن آزاد در سخن آید	به عه	اگر کنم به ثنای تو اش سخن تلقین	سلمان ساوجی
گرفتن	خط سبزت ز رخ دل بردن آموخت	از	که طوطی گیرد از آئینه تلقین	کمال خجندی
نمودن	ساکنان شیراز را جمع نموده اوامر و نواهی		دینی و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نموده	عالی شیرازی
یافتن	آن دین و شریعت ز نبی یافته تعلیم	از	وین جود و شجاعت ز ملک یافته تلقین	معزی نیشاپوری

تلواسه اضطراب و بیقراری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	تلواسه کردن			بهار عجم
گرفتن	آن یکے را گرفته تلواسه		که خورد بیشتر ز هم کاسه	ملا جامی

فصل میم

تماشا دیدن، و هنگامه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	قیامت شد بپا از جلوهٔ نوخیز شمشادش	در به	تماشا در بهشت افتاد از حسن خداداش	حزین اصفهانی
داشتن	پیوسته بروی تو تماشا دارم	به	دل در خم آن زلف چلیپا دارم	مسیح کاشی

عه تا لبش کرد چو طوطی بسخن تلقینم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	وجد صوفی شب معراج تماشا دارد		جلوۂ تیر در آماج تماشا دارد	اشرف مازندرانی
دیدن	تعجب دارد اینصورت تماشادار داین معنی		جهان محو تماشای و تماشائی نمی بینم	سالک یزدی
شدن	غنچۂ دلها ز شوقت هر طرف وا میشود		گر نقاب از رخ بیندازی تماشا می شود	عالی شیرازی
شدن	شیشه ها چیده ست بر طاقِ دلم دست امید	از ؏	گرفته سنگے ز نومیدی تماشا می شود	بدیع اصفهانی
رسیدن	مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید	به	در بزم چون نماند کسے جا بما رسید	نظیری نیشاپوری
کردن	چنانم می گزد یاد تماشاے چمن کردن	در ؏	که شکل غنچه در گلشن سرمارست پندارے	"
انگاشتن	بر شفق گریه عطارد شمار	بر	بر ورق دیده تماشا انگار	عرفی شیرازی
نمودن	بر آستان دارم سودا که دست افشان و پاکوبان	از در	در آیم در جنون در شهر و بنمایم تماشائی	ثنائی مشهدی

تمام کافی، و کامل، و آخر، و منقضی، و نظام گرفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	خلق گویند مغز خر خورده	در	هر که در احمقی تمام بود	کمال اصفهانی
دیدن	پدر در خسروے دیده تمامش	در	نهاده خسرو پرویز نامش	نظامی گنجوی
رسیدن	تمام رس نبود باده که کف دارد		که عیب وار بود گوهری که تف دارد	صائب اصفهانی
ساختن	خرشید در دو هفته کند ماه را تمام	به	حسن تو کار من به نگاهی تمام ساخت	"
شدن	چو در ترکتازی کنند اهتمام		شود ترکی ترک گردون تمام	ظهوری ترشیزی
شدن	چهل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود	به	تا قصر دین بخشت وجودت شود تمام	کمال اصفهانی

؏ از قتل ما خواهد شدن فردا تماشائی دگر ۱۲ یاری یزدی ؏ چون نوش خوری عقل کند در تو تماشا ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
شدن	در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد	در	بر صدر اگر قرار کند آستانه است	صائب اصفهانی
کردن	چون لب ز قصۂ اظهار محبت واماند	به	بزبانِ نگهه گرم تمامش کردم	شفائی اصفهانی
کشیدن	هزار جرعۂ فیض ست در قرابۂ عشق		خوش آن حریف که این کاسه را تمام کشید	فغانی شیرازی
کشیدن	کمال دولت و بختش هنوز نیم کش ست		جهان چو تیر شود راست اگر تمام کشید	ابو رجاے غزنوی
گردانیدن	از ما و خدمت ما کارے نیاید ای جان		هم تو بنا نهادے هم تو تمام گردان	سنائی غزنوی
گردیدن	امید ها بلبش داشتم ندانستم	به	که این قدح بچشیدن تمام میگردد	صائب اصفهانی
گرفتن	گیرد بدولت تو همه شعلهای نسق	به	گیرد بهمت تو همه کارها تمام	معزی نیشاپوری
گشتن	واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب		چون ره تمام گشت جرس بے زبان شود	کلیم همدانی

تمتع برخورداری یافتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	نشد ز گردِ یتیمی نصیب هیچ گهر	از	تمتعے که دل از خط دلستان برداشت	صائب اصفهانی
بستن	خموش باش نظر کن بطوطیان صائب	از	که جز قفس چه تمتع ز گفتگو بستند	"
بردن	جدا ز هم چه تمتع برند چون دندان	از ؏	جماعتے که ز طفلی بهم برآمده اند	مخلص کاشی
داشتن	از لذت حیات ندارد تمتعے	از	امروز هر که وعدۂ فرداش میدهند	حافظ شیرازی
دیدن	تمتع با کمال قرب از آن رعنائی بینیم	از	که زیر پا نه بیند یار و من بالا نمی بینم	صائب اصفهانی
گرفتن	نشد ز دولت بیدار رزق اهل سعادت	از	تمتعے که از آن چشم نیم خواب گرفتم	"

؏ تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
یافتن	تمتع ز هر گوشهٔ یافتم	از	ز هر خرمنے خوشهٔ یافتم	سعدی شیرازی
تمثال پیکر نگاشته ۱۲ بهار عجم				
بستن	کجا برآب بهم خورده کس بسته است تمثالی	بر	میسر نیست نقش مدعا طبع مشوش را	عالی شیرازی
ساختن	بهشت آیین سرائے را بپیر داخت	از در	ز هر گونه در آن تمثال ها ساخت	رودکی سمرقندی
کشیدن	هست از پیشانی عاشق هویدا حال عشق		می کشد مجنون مصور چون کشد تمثال عشق	ثنائی مشهدی
تمسک چنگ در زدن، و نوشته و سند ۱۲ بهار عجم				
جستن	از قفا دیده اش برآید زود	به	هر که جوید بنقص تو تمسک	علی خراسانی
جستن	دستگیرے ز کس نمی یابم	از به	بقضا جسته ام ازان تمسک	〃
تمکن جا گرفتن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	ز گل در گلستان دارد تمکن	از در	دگر نه بوته خاریست گلبن	ناظم هروی
تمکین قدر و وقع ۱۲ بهار عجم				
دادن	مهابتت چو برافروزد از عتاب جبین	به	بکار خویش فلک را نمی دهد تمکین	اثر شیرازی
کردن	سختی ایام باشد بر سبک عقلان گران		کی کند دیوانهٔ سرشار تمکین سنگ را	فرخی اردستانی
نهادن	جوانمرد شاطر زمین بوسه داد		ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد	سعدی شیرازی
یافتن	خواستم گفت در سخن من و تو	از در	از مکانت نیافتم تمکین	انوری ابیوردی

مصدر		صله		شاعر
تمنا خواهش و آرزو ۱۲ بهار عجم				
آوردن	تمنائے گل در دماغ آورند	در	نظر سوے روشن چراغ آورند	نظامی گنجوی
بردن	باهمه بوالهوسیها نگذارد همت	به	که تمنا بدر قاضی حاجات بریم	تقی گادرونی
بستن	هر دل که ز دار الثمر حسن وفا جست		سودائے خطا کرد و تمنائے تبه بست	فغانی شیرازی
بودن	سجدهٔ دائمی بود تمنائے جبین	در عه	کرد پیری مدد اینک بخمیدن رفتم	ظهوری ترشیزی
پختن	تا چند تمنا پزم و خام برآید		تا چند سحر پرورم و شام برآید	〃
داشتن	تمنائے ترحم دارم از خونریز مژگانی	از به عه	که تیغ خود بدامان قبا پاک می سازد	صائب اصفهانی
سوختن	روزه سازد پاک صائب سینه ها را از هوس	از	ز آتش امساک می سوزد تمناهای خام	〃
شدن	لب جان بخش و گلزار جمالی در نظر دارم		تمنای بهشت و آب کوثر کی شود ما را	حزین اصفهانی
شکستن	بال پروازش در آن عالم بود صائب فزون	در	هر که اینجا بیشتر در دل تمنا بشکند	صائب اصفهانی
کردن	نظر دارند سوے عاشقان چشمان خونریزش	از سه	دلا در راه رحمت باز شد چیزی تمنا کن	فغانی شیرازی
یافتن	عافیت آرزو کنم هیهات		این تمناست یافتن دگرست	خاقانی شروانی
تمهید هموار و نیکو کردن ۱۲ بهار عجم				
کردن	تمهید صد مقدمه کردیم حیف حیف		یکره نشد که گوش کند داستان ما	تنها شهرستانی

عه چو در دانه باشد تمنائے سود ۱۲ نظامی   عه یعنی بخدائے خود تمنا دارد ۱۲ سبحانی

سه هر دم از مژگان او زخمے تمنا میکنم ۱۲ علی خراسانی

مصدر		صله		شاعر
تمیز جدا کردن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	کرشمه ناز و ادا دلبری چه چیز ندارد	به	بهمین بهانه عشق و هوس تمیز ندارد	تأثیر اصفهانی
کردن	بفکر خلق چه نسبت خیال صائب را	از	چرا تمیز خطا از صواب نتوان کرد	صائب اصفهانی
یافتن	ز مهر و کین تو تمیز یافتند ارنی	از	دو شاخ بودند از یک درخت منبر و دار	کمال اصفهانی

فصل نون

تن جسد و اندام ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آسودن[1]	در بهشت نونیازان آرزوے دل غم است		دوزخ است آنجا که می باشد تن آسانی درو	شانی مشهدی
پرستیدن[1]	آنچه مجو دانند ماتم تن پرستان شور ماست		دار نخل دیگران و رایت منصور ماست	صائب اصفهانی
پروردن[2]	اگر تن پرورست اندر فراخی		چو تنگی بیند از سختی بمیرد	سعدی شیرازی
خزیدن[2]	کلاه کیان هم کیان را سزد	در	درین خز تن رومیان کی خزد	نظامی گنجوی
دادن[3]	بر قامت بزرگی او اطلس فلک	در عه به	می زیبد ار بزرگی او تن دران دهد	سلمان ساوجی

مصطلح

[1] تن آسا، و تن پرست، و تن پرور، آنکه تن وے معبود او باشد ۱۲ بهار عجم [2] تن خزیدن در چیزے لازم تن گرفتن که بیاید ۱۲ از بهار عجم [3] تن دادن بچیزے، و در چیزے، و چیزے را، رضا دادن، و قبول کردن ۱۲ بهار عجم

عه نادادہ تنے بکار برگشت ۱۲ واله هروی — عسه تن در نمیدهیم عذاب الیم را ۱۲ باقر

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	عشق آتش در همه خرمن زند		اره بر فرقش نهند و تن زند	عطار نیشاپوری
زیبیدن[2]	تن زیب			بهار عجم
سوختن	با آتش اندر سوز ذر فخر هندو تن	به از	به پیش آتش بندند موبدان زنار	اسدی طوسی
شوئیدن[3]	به تن شوی جامه ز تن دور کرد		شب تیره در چشمهٔ نور کرد	خسرو دهلوی
غنودن[4]	غنوده تن مردم از رنج و تاب	از	نظر هر زمانے در آمد ز خواب	نظامی گنجوی
کردن	وی آورد نیک و بد و خوب و زشت		روان داد و تن کرد و روزی سرشت	اسدی طوسی
کشیدن[5]	بکش بوادی اُفتادگی تن خود را	به	چو در نجاک نهان ساز دشمن خود را	اثر شیرازی
گرفتن	دل پر دلان ترکش تیر گشته	از	سر سرکشان تن ز بیذق گرفته	جمال اصفهانی
گرفتن[6]	تن چو در آن خلوت روشن گرفت	در	خوان یواقیت بگردن گرفت	خسرو دهلوی
نهادن[7]	گر بلائے عاشقی بر من بلائے ایزدیست	بر	تن نهادم بر بلا و دل به بستم با قضا	رودکی سمرقندی

مصطلح

[1] تن زدن خاموش شدن ۱۲ بهار عجم [2] تن زیبیدن، تن زیب جامهٔ کو چکے که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند ۱۲ بهار عجم [3] تن شوئے، جوئے و چشمه که دران غسل کنند عموماً، و تخته که مرده را بران شویند خصوصاً ۱۲ بهار عجم [4] تن غنودن، مانده شدن تن ۱۲ بهار عجم [5] تن کشیدن بچیزے، خویش را رسانیدن بوے ۱۲ بهار عجم [6] تن گرفتن در چیزے، پوشیدن تن در چیزے ۱۲ بهار عجم [7] تن نهادن بر چیزے، رضا دادن و قبول کردن، ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
تناول فرا گرفتن ۱۲ منتخب اللغات				
ساختن	تناول گر نسازی لقمه را زود		پشیمانی خوری کے دارد سود	خسرو دہلوی
کردن	دیگری تخم خشخاش ساچمہ تناول کرد			عالی شیرازی
نمودن	نان سنگک پرویز و لوا استاد تمیز با پنیر	با	یخچانی و ماست جوانی تناول نمایند	صادق تیرازی
تنباکو برگ معروف ۱۲ بہار عجم				
کردن[1]	وان یکے پہلو زند کانیک سر قلیان ناز	بر	کرده ام تنباکوی لطفے که از من نگذری	فوقی یزدی
کشیدن	آن جوانانیکه تنباکو کشند		اولش الله و آخر ہو کشند	بہار عجم
تنبیہ بیدار نمودن، و آگاہانیدن بر چیزے ۱۲ منتخب اللغات				
افتادن	سی سال گذشت آخر از غفلت	را	تنبیہ فتاد چرخ گردان را	معز نیشاپوری
یافتن	دلم یافت تنبیہ دیگر بس ست		لبم سوخت در ہجر ساغر بس ست	ظہوری ترشیزی
تنخواه معروف ۱۲ بہار عجم				
دادن	غیر داغ از حاصل دنیا نصیبا نشد	را	ہمچو ماہی خوش زری مارا جہان تنخواه داد	سلیم طہرانی
کردن	کند بر رہروان این کوه تنخواه	بر	بہر گامے بزرگیہائے بے راه	جویا کشمیری
گرفتن	بہای بوسہ سیم قلب کے آن ماه می گیرد		کہ گرتن خواہد از کس نقد جان تنخواه میگیرد	مخلص کاشی
تنگ کوتاه، و خروار بستہ متاع، و کم، و معدوم، و آزرده، و مقابل فراخ،				

مصطلح [1] تنباکو سر قلیان کردن، کنایہ از مہیا کردن حقہ برائے کشیدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
و مقابل بلند و کم یاب، و گران، و دہان معشوق ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع				
آمدن[1]	جامہ صبر ببالائی جنون تنگ آمد	به	انچہ از دست بر آمد بگریبان کردیم	راسخ سرہندی
آمدن[2]	چو منزل در آمد به بدخواه تنگ	به	ہژبران بکین تیز کردند چنگ	نظامی گنجوی
آمدن[3]	گلاب تلخ از یک غنچہ معلوم ست مقدارش	از	لبت آخر ازین دشنام دادن تنگ می آید	نجات اصفہانی
افتادن[4]	چاکہائی سینہ ام ہر یک در میخانہ است	بر	از دل من کار بر اسلام تنگ افتاده است	سلیم طہرانی
بستن[5]	عنان تاب شد شاہ فیروز جنگ	بر	کمر بست بر کین بدخواه تنگ	نظامی گنجوی
بستن[5]	ای خوش کمران تنگ ببندید میان را	را	بر طاقت ما کار چنین تنگ نگیرید	کلیم شہرستانی
بودن[6]	تنگ بودن قافیہ			بہار عجم
بودن[7]	تنگ بودن جائے بر کسے	بر		
داشتن[8]	گر اجل پیش آید از شادی معلق میزند		عرصہ بر خصم تو از بس تنگ دارد روزگار	اثر شیرازی

مصطلح

[1] تنگ آمدن جامہ بر بالا، یا ہر چہ بدین مانند بود، مشہور ست ۱۲ بہار عجم [2] تنگ آمدن منزل بر کسے در جائے بتنگی و سختی مبتلا شدن ۱۲ بہار عجم [3] تنگ آمدن از چیزے عاجز و ملول شدن ۱۲ بہار عجم [4] تنگ افتادن کار، تنگ شدن کار ۱۲ [5] تنگ بستن کمر و میان، بر آن دو چیز می باشد، یکے برائے زور کردن، دوم در کارہائے کہ امتداد آنہا محظور باشد ۱۲ بہار عجم [6] تنگ بودن قافیہ، کنایہ از صعوبت و سختی ۱۲ بہار عجم [7] تنگ بودن جائے بر کسے بمعنی تنگ آمدن منزل بر کسے ۱۲ بہار عجم [8] تنگ داشتن عرصہ بر کسے متعدی تنگ بودن جائے بر کسے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
ساختن [۱]	بر دهانش خط ندانم کار را چون تنگ ساخت	بر	این قدر دانم برات بوسه را تنخواه نیست	حالی صفاهانی
شدن [۲]	از شکوهٔ حسن میدان تنگ هامون شده ست	بر را	دامن صحرا ز یک دیوانه پر مجنون شده ست	صائب اصفهانی
شدن [۳]	از شوق اینکه روے تو گلرنگ مے شود	از	گل را قبائے رنگ ببر تنگ مے شود	عالی شیرازی
شدن	جسم زار ما زبس بالید از غمهائے او	بر	شد لباس زندگانی تنگ بر اندام ما	سلیم طرانی
شدن [۴]	تنگ شدن وقت			بهار عجم
شدن	کار شد تنگ برین دل خبر یار کنید	بر	دوستان بهر خدا چارهٔ بیمار کنید	سلمان ساوجی
شدن [۵]	ز یغمایت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد	از	ز قحط دل میان دلربایان جنگ خواهد شد	مخلص کاشی
شدن	تنگ شدن دستگاهِ چیزے			بهار عجم
شدن	قلم شکستم و اندوه نامه کردم مُهر		چه حرف در لب قاصد نهم خبر تنگ است	ظهوری ترشیزی
شدن [۶]	بسے تنگ است بر اندام شوقم جامهٔ هستی	بر	نمی آید برون از آستین این قبا دستم	واهب اصفهانی
کردن [۷]	بر طوطیِ ما شکر اگر کار کند تنگ	بر	چون خوش سخنش طوطی ما را شکری هست	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ تنگ ساختن کار، سخت کردن آن ۱۲ از بهار عجم ۲ تنگی شدن میدان، تنگ بودن جاے بر کسے ۱۲ بهار عجم ۳ تنگ شدن قبا بیطاقت شدن، و تنگی معاش ۱۲ بهار عجم ۴ تنگ شدن وقت، کم فرصتی ۱۲ بهار عجم ۵ تنگ شدن متاع، و دستگاه چیزے، و خبر کنایه از کم بهم رسیدن، و دشوار یاب شدن آن ۱۲ بهار عجم ۶ تنگ شدن جامه در تنگ آمدن جامه گذشت ۱۲ بهار عجم ۷ تنگ کردن کار سخت کردن آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	خط جای بوسه بر لب لعل تو تنگ کرد	بر	اینش هنر که حرف بجانش شنود بسے	صائب اصفهانی
کردن [۱]	نقش بر آئینه نتواند نفس را تنگ کرد	بر را	از هجوم غم نگردد تنگ میدان خانه ام	״
کردن [۲]	بجز سنگدل کے کند معده تنگ		چو بینند کسان بر شکم بسته سنگ	سعدی شیرازی
کشادن	عقد لولو نموده در یاقوت	در	تنگ شکر کشاده در گفتار	امامی هروی
کشیدن [۳]	از بس کشید ابر ببر تنگ باغ را	به در	میدان خنده بر دهن غنچه گشت تنگ	صائب اصفهانی
کشیدن [۳]	نگشتم تنگ در آغوش نگاهش ترسم	در	که خلد خار بہ پیراهن نازک بدنی	فطرت مشهدی
گردیدن [۴]	گر باین دستور گردد دستگاهِ عیش تنگ	به	صبح نتواند تبسم را مکرر ساختن	صائب اصفهانی
گردیدن [۵]	تا نگردید از خط تنگ وقت آن دهان	از	بوسه زان لعل شکربار می خواهد دلم	״
گردیدن [۶]	نقش بر آئینه نتواند نفس را تنگ کرد	بر	از هجوم غم نگردد تنگ میدان خانه ام	״
گرفتن [۳]	تنگ در بر گرفتن	در		بهار عجم
گرفتن [۳]	از دودِ دلم جامهٔ او رنگ گرفت ست	در	یا سوختهٔ در بغلش تنگ گرفت ست	مخلص کاشی
گرفتن [۳]	تنگ در آغوش گرفتن	در		بهار عجم

مصطلح

۱ تنگ کردن نفس، خفا کردن ۱۲ بهار عجم ۲ تنگ کردن معده، کنایه از پُر خوردن ۱۲ بهار عجم ۳ تنگ در بر کشیدن و گرفتن، و تنگ در آغوش کشیدن، و تنگ در بغل گرفتن، و تنگ در آغوش گرفتن، بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم ۴ تنگ گردیدن دستگاه چیزے، کم بهم رسیدن و دشوار یاب شدن آن ۱۲ بهار عجم ۵ تنگ گردیدن وقت، تنگ شدن وقت ۱۲ بهار عجم ۶ تنگ شدن میدان، به تنگی و سختی مبتلا شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [۱]	درحوصله ام نیست علی طاقت آهی		از لبسکه مرا شوق تهی تنگ گرفته است	علی خراسانی
گرفتن [۱]	برطاقت ماکار چنین تنگ مگیرید	بر	ای خوش کمران تنگ مبندید میان را	کلیم همدانی
گشتن	گشته بر دشمن تو روی زمین تنگ چنان	بر	که نیابد بجز از زیر زمین جائے مفر	کمال اصفهانی
گشتن [۲]	از بس کشید ابر ببر تنگ باغ را		میدان خنده بر دهن غنچه گشت تنگ	صائب اصفهانی
یافتن [۳]	خاقانیا وفا مطلب ز اهل عصر زانکه		در تنگنائے دهر وفا تنگیاب شد	خاقانی شیروانی
تَنُور لفظے ست مشترک میان عربی و فارسی و ترکی بمعنی محل نان پختن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع				
تافتن	تنورِ شکم دمبدم تافتن		مصیبت بود روز نایافتن	سعدی شیرازی
تنوره نام سلاحے مانند جوشن ۱۲ بهار عجم				
گرفتن	مے نگیرد برزم بهر فلاح		جز سنان و تنوره هیچ سلاح	منیر لاهوری
تنها مجرد و خالی ۱۲ بهار عجم				
آمدن	تنها آمدن			بهار عجم
رفتن	دیدهٔ سعدی و دل همراه تست		تا نه پنداری که تنها میروی	سعدی شیرازی
ماندن	ذوق دربار عام چندان نیست		بزم خاصِ کسے که تنها ماند	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ تنگ گرفتن، و تنگ گرفتن کار، سخت گرفتن ۱۲ بهار عجم ۲ تنگ گشتن میدان، مبتلا شدن به تنگی و سختی ۱۲ بهار عجم

۳ تنگ یاب، آنچه بدشواری توان یافت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
تند تیز و جلد و شوخ ۱۲ بهار عجم				
افتادن	مبادا آتش سودائے کس زین گونه تند افتد	از	ز جوش گریه ام چشمی ست چون دیگی لبسر رفته	کلیم همدانی
ساختن	تا بگوئیم بجانان غم تنهائی را		تند سازید دف تنبکِ غوغائی را	نجات اصفهانی
کردن	هر لحظه خیره می کنم اندر خطش نگاه		چون کودکے نکرده سوادِ کتاب تند	شیدائے هندی
تنعم بناز و نعمت زیستن ۱۲ بهار عجم				
راندن	سیه نامه چندان تنعم براند		که در نامه جائے نوشتن نماند	سعدی شیرازی
فرمودن	آن همه ناز و تنعم که صبا مے فرمود		عاقبت در قدمِ باد بهار آخر شد	حافظ شیرازی
کردن	مباش از بهر روزے مضطر و بنشین تنعم کن		که از نان خوردن افتاد ست دندانی که جنبیده	مخلص کاشی

فصل واو

مصدر		صله		شاعر
تواضع فروتنی کردن ۱۲ بهار عجم				
خواستن	از خاک نشینان چه تواضع خواهی	از	انکار که از زمین غبارے برخاست	نطقی نیشاپوری
دیدن	ز تواضعی که روزی ز تو دیده ایم اکنون	از	ز تغافلت نرنجم که هنوز شرمسارم	قراری گیلانی
کردن	قربان آن شوخم که چون از دورم بیند مرا		چندان تواضع میکند کز انفعالم میکشد	فغانی شیرازی
نمودن	چنگ ز سر گشته تواضع نمائے	از [ع] به	با دتکبر بسر افگنده پائے	خسرو دهلوی
توب بواو مجهول، یکے از آلات جنگ که از هفت جوش ریزند ۱۲ بهار عجم				

ع مذلت ست تواضع به نزد سفله نمود ۱۲ مجیر بیلقانی

مصدر		صله		شاعر
انداختن	لم یقع چه فتح قلعه لم یکن یعنی یورش		سهو سینه لهو زینه لغو توب انداختن	عالی شیرازی
بستن	از تصرفات مرغوب در بستن توب کرده			طاهر نصیر آبادی
ریختن	برای ریختن توب تازه شد تعیین		بشاهراه عقیدت ز صدق شد پویان	″

توبه باز ماندن از کارهای بد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	گر او توبه بخشد بماند درست		که پیمان ما بی ثبات ست و سست	سعدی شیرازی
بستن	آن نرگس مست رانخوابانی و من		از بسکه شکسته باز بستم توبه	سلمان ساوجی
بودن	یار دیرین مراگو بزبان توبه مده	به	که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن	سعدی شیرازی
دادن	پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد	از	دیگران را ز می و نقل چرا توبه دهد	کمال اصفهانی
شکستن	بر ماگنهٔ توبه شکستن منویسید		کین توبه بفرمان می ناب شکستیم	طالب آملی
فرمودن	ناصح از عشق بتانم توبه فرمود لیک		نیست شاپور اعتباری توبهٔ فرمودهٔ را	شاپور طرانی
کردن	دگر ز عشق جوانان مست توبه نکرد	از	به نکته که فغانی ز پیر جام شنید	فغانی شیرازی
گسستن	بر توبه بد وزکیه آخر	از	تا بگسلد از شراب توبه	عرفی شیرازی
گفتن	توبه می گفتم ز بس تکلیف بیدردان ولی		می چکد صد توبه از میخانهٔ ذوق باده ام	کلیم همدانی

توتیا بواو معروف سنگ سرمه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	خاک رهش بمردم آسوده کی دهند	به	این توتیا بدیدهٔ بیخواب میدهند	خسرو دهلوی
رساندن	ای باد کوی یار باین مبتلا رسان	از	چشم مرا ز خاک درش توتیا رسان	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
شدن	صفای صبح فیضم بر جهان امروز روشن شد		غبار تربت من توتیای چشم دشمن شد	حزین اصفهانی
فروختن	از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم	از	باد گرزش می فروشد توتیای استخوان	ظهوری ترشیزی
کردن	دل بی صبر خواهد توتیا کرد استخوانش را		باین تمکین که شیرین بر سر فرهاد می آید	صائب اصفهانی
گرفتن	چشمیکه از غبار خطش توتیا گرفت	از	از اشک خویش دامن آب بقا گرفت	″
گشتن	غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم		بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم	خالص اصفهانی

توجه رو آوردن بچیزی ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	توجه فرمود رایات خسروان نشان بجانب خراسان	به	و خبر یافتن محمد شیبانی خان	قاسمی گونابادی
کردن	دل بیدار می باید درین وادی توجه کن	به ع	که من با پای خواب آلوده کردم قطع منزلها	صائب اصفهانی
گماشتن	باوازهٔ مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت	به به	و عدالت توجه به تسخیر جهان گماشته	ظهوری ترشیزی
نمودن	ز دهلی بپالم توجه نمود	به	که نخچیر گاه شهنشاه بود	کلیم همدانی

توشه زاد راه که مسافران بردارند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برداشتن [۱]	چو می پوید طریق وادی ناموس می باید		ظهوری توشهٔ ننگی برای نام بردارد	ظهوری ترشیزی
بردن	توشه زدین برکه عمارت کم ست	از	آب ز چشم آر که ره بی نم ست	نظامی گنجوی
برگرفتن	گوی امید ز چوگان فلک بربایند	از	توشهٔ عمر ز دوران جهان برگیرند	حسن غزنوی

مصطلح [۱] توشه برداشتن، تهیهٔ سفر کردن ۱۲ بهار

ع [۱] ای خم بکن توجه باطن بحال من ۱۲ آرزو اکبر آبادی

مصدر		صلہ		شاعر
بستن [۱]	زین سخن ہر سہ تن بجاے شدند		توشہ بستند و رہگراے شدند	خسرو دہلوی
بستن	توشہ چون پارۂ دل بر میانت بستہ اند	بر	مرکبے چون ابلق لیل و نہارت دادہ اند	صائب اصفہانی
بستن	برکمر از ترک جہان توشہ بست	بر از	در صفِ مردانِ مجرّد نشست	وحید قزوینی
بستن	جگر از نوک ترکان خوشہ بندد	بر	فلک بر دوشِ انجم توشہ بندد	زلالی خوانساری
پروردن [۲]	سکندر کہ شاہ جہان گرد بود	بہ	بکار سفر توشہ پرورد بود	نظامی گنجوی
دادن	آنکہ ترا توشہ رہ میدہد		از تو یکے خواہد و دہ میدہد	″
ساختن	راہ تو دور آمد و منزل دراز		برگ رہ و توشۂ منزل بساز	″
شدن	آنقدر رفتہ ام از خود کہ اگر باز آیم		عمر جاوید خضر توشۂ راہم نشود	وحید قزوینی
کردن	منم رو از جہان در گوشہ کردہ	از	کفی پست جوین را توشہ کردہ	نظامی گنجوی
کشیدن [۳]	دنبال ناز او چہ قدر ناشتا دوید	از	آہ دلم کہ توشہ ز دشنام میکشد	تنہا تہرانی
گرفتن	بے جگر خوردن نگردد قطع صائب راہ عشق	از در	توشۂ این راہ از لخت جگر باید گرفت	صائب اصفہانی
یافتن	گوشہ چشم ہمت و توشۂ راہ دولت یافتند			نصیر ہمدانی

توفیر گرد کردن مال، و بسیار کردن، و حاصلیکہ از مقدار مقرر زائد بر آید ۱۲ بہار عجم

سنجیدن	دو مار از راے تو توفیر سنج		یکے مار مہرہ دگر مار گنج	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ توشہ بستن، و بر میان و کمر بستن، و توشہ گرفتن، تہیۂ سفر کردن ۱۲ از بہار عجم ۲ توشہ پرورد کسیکہ در سفر قریب و شکارگاہ توشہ را بر دوش او بار کنند ۱۲ از بہار عجم ۳ توشہ کش، مرادف توشہ پرورد ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	مرا از تو صد ناز توفیر شد	از	ولے تو بہ ام آرزو میسر شد	ظہوری ترشیزی
کردن	تو دیر زیی کہ جہان گم کند ازین ہر روز	در	ز عمر خلق کہ در عمر تو کند توفیر	خسرو دہلوی
گذشتن	مرا بگوی چہ باقی بود ز رونق شغل	از	چو در معاملہ از اصل بگذرد توفیر	انوری ابیوردی

توفیق سزاوار، و مہیا گردانیدن اسباب ۱۲ بہار عجم

دادن	شکر خدا گوے کہ توفیق داد		رہ بسوئے خانۂ خویشت کشاد	ملا جامی
داشتن	اے کہ توفیقِ شکستِ توبہ داری بیا		این زمان کارے دگر کن توبہ را بار دگر	والہ ہروی
دریافتن	ہر کو بنماز راز بشتافت		توفیق حضور دوست دریافت	اوحدی کرمانی
یافتن	می کنم عہدے گزین جشن ز اخذلان بگذرم	از	حبذا روز یکہ این توفیق یابم از خدا	خاقانی شروانی

توقع چشم داشتن ۱۲ بہار عجم

داشتن	توقع مدار از کسے دستگیری	از	بہ از سایۂ خود عصائے نیابی	والہ ہروی
کردن	در وصل از و توقع مکتوبے کنم	از	بیطاقتی مرا بدیار دگر کشید	صائب اصفہانی

توقف باز ایستادن ۱۲ بہار عجم

فرمودن	ورود مسعود نمودہ قدرے توقف		فرمود	عالی شیرازی
کردن	دیدۂ مجرائیان از انتظارت بہیشند	در	این قدر دیگر توقف کردن اے محمل چرا	صائب اصفہانی
نمودن	اگر نہ شدت سرماے زمستان و کثرت برف و باران	در	مانع آمدے اینقدر توقف در قصبۂ کرج نمی نمودم	نصیر ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
توکل بخدا سپردن ۱۲ بهار عجم				
کردن	افعال خلق چون بخطا منتهی شود	بر	درکارها توکل اگر بر خدا کنند	تاثیر اصفهانی
تولد پدید آمدن، وزائیده شدن ۱۲ بهار عجم				
کردن یافتن	فرزندِ خلاف وفتنه لابد از طغیانِ مواد و موگه بشیر و شکر نوشی برف	از به در	بالغ ز رحم کند تولد وبارانِ در اندام طفل نازنین بین تولد یافته	واله هروی ظهیرِ الفرشی
تولا دوستی داشتن باکسے ۱۲ بهار عجم				
بودن کردن	هرجاکه تاج بخشیت باد ابا وتولا بیم سرش نباشد هرتن که او بهرت	به از به	هرجاکه ملک ملکیست باد ابتو اضافت از دل کند تقرب وزجان کند تولا	بدرِ چاچی معزِ نیشاپوری
فصل ها				
ته مایه، واصل، وپایان ۱۲ بهار عجم				
آوردن بستن ۱ داشتن ۲	نیستی خس که زهر باد بجولان آئی خون در دلِ می میکند ته بندیِ صهبای تو اهل معنی شکوهِ دیگر دارند		مرو از جا بنشین باقر و پیش آرته گلشن بغارت مید هد رنگ حنای پای تو گر آئینه می داشت تهی دریا بود	باقر کاشی تاثیر اصفهانی جویای کشمیری

مصطلح

۱ ته بندی چیزے که پیش از خوردن شراب وغیره خورند ۱۲ بهار عجم ۲ ته داشتن، گویند "فلانی ته ندارد" یعنی بے مایه وبے اصل ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱ ماندن ۲ نشستن ۳ نمودن	صبا راشرم می آید برِ گل نگهه کردن از جام لبچِپن غیر را بخشی شراب همدمی ز جوش باده دُردِ ته نشین بالانشین گردد این مقام از بسکه نورانی سر افتاده است	در	که رختِ غنچه را واکرد و نتوان ته کردن در کام تلخ ما چکانِ ته ماندهٔ آن جام را ز موج خنده ترسم خط برون آید از آن لبها خاکِ آن مانندِ آبِ صاف باشد ته نما	بهار عجم آلهی قمی علی سرهندی اثر شیرازی
تهدید نیک ترسانیدن ۱۲ بهار عجم				
دادن کردن	بمداحیِ دریائے تشودم مُهر لب کزوے تهدید مکن که بے قراریم		ستیز ابر دست لطفِ تو میداد تهدیدم شمشیر مکش که بے گناهیم	طالب آملی حسن دهلوی
تهمت بالضم وفتح دوم ومشهور بسکون ست، گمان بد کردن، وگمان بد ۱۲ بهار عجم				
آلودن آمدن انداختن برداشتن بردن	نیستم یکدم جُدا از تو عبث مے نوشم وخواهم که مرا خوب نیاید خواب بیداران به بستی وانگه از نقش خیال مردم وفارغ شدم از بدگمانیهای او از بهر نیم جرعه وزیادِ یک نظاره	به بر از از از	تهمت آلودِ جدائی گشته ام تا تهمت غفلت بمن ناب نیاید تهمتے بر شب روانِ خیل خواب انداختی تهمت بیگانگی از آشنا برداشتم بس تهمت وملامت زین روزگار بردیم	منیر لاهوری امانی دهلوی حافظ شیرازی شانی مشهدی فغانی شیرازی

مصطلح

۱ ته کردنِ رخت وقماش مشهور ست ۱۲ بهار عجم ۲ ته ماندن، انچه از خوردن باقی ماند ۱۲ بهار عجم
۳ ته نشین، انچه به تگ نشیند از دُرد وغیر آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	فسردهٔ دلِ ما بود زیب ساغرِ ما	بر ع به، از ع	بهرزه تهمت می بر سفال خود بستم	طالب آملی
زدن	تهمت عیش مزن کز اثر ذوق بلاست		اینکه هر لخت دلم بر سر مژگان خندد	″
کردن	پیش شهنشه بتو تهمت کنم	به	شه چه کند حکم سیاست کنم	وحید قزوینی
کشیدن	صد رشک مے برم بدماغ اسیر تو	در از	در بزم باده تهمت ساغر زدن کشید	اسیر شهرستانی
گرفتن	اهل دنیا همگی تهمت گیرند و فساد		رخت خود را که ازین ورطه مسلم برداشت	عرفی شیرازی
نهادن	منکران چون دیدهٔ شرم و حیا برهم نهند	[illegible]	تهمت آلودگی بر دامن مریم نهند	صائب اصفهانی

تهنیت مبارک باد گفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواندن	راویان هر نفسے تهنیت نو خوانند			حسن غزنوی
دادن	صاحبا چون دهمت تهنیت نوروزے		کز تو نوروز کند کسب جهان افروزے	واله هروی
ساختن	بزرگان برو تهنیت ساختند	بر	بآن سر بزرگی سر افراختند	نظامی گنجوی
کردن	تهنیت کرده ترا میران بصد جشن چنین	را به	شاعران گفته بهر جشنے ترا مدح و ثنا	معزی نیشاپوری
گفتن	دیهیم و تخت تهنیت تخت گاه گفت	را ع	آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت	طغرائے مشهدی

تهی خالی مقابل پُر ۱۲ بهار عجم

ع ۱ اے تهمت جبین بسته بزلف شب اندوه ۱۲ طالب ع ۲ چرا می بندی از زنجیر این تهمت بپائے من ۱۲ قبول س ۳ زمانه تهمت بدخواهی نهاد مرا ۱۲ بهار عجم للعه ۴ گر نهی تهمتم به پیران سال ۱۲ خسرو ص ۵ تهمت منه بشوخی چشم سیاه خویش ۱۲ شفائے س ۶ تهنیت گوینده خسرو را به جشن مهرگان ۱۲ ازرقی

مصدر		صله		شاعر
بودن	و صبا بود بے زحمت شب دوش	از	تو گوئے عالم از آدم تهی بود	جمال اصفهانی
داشتن	ای کاش بودے آگهی یار ازحال این رهی	از	کز صبر دارم دل تهی در عشق او از گمرهی	جبلی غرجستانی
دیدن	نه بینی ز خواهندهٔ و میهمان	از	تهی بارگاهِ ورا یک زمان	اسدی طوسی
رفتن ۱	تهی رفتن			بهار عجم
رفتن	تهی رفتن			″
رفتن	تهی رفتن			″
رفتن	تهی رفتن			″
شدن	تا حرم فرشتگان از دل و دین تهی شود		رخصتِ جلوه مده حجله نشین ناز را	عرفی شیرازی
کردن	اگر اجازت عرفی اشاره فرماید	از	تهی کنم ز گهر گنج رمز و ایما را	″
گردیدن	هوش اگر ناخن زند بر دل شراب ناب هست	از	ور سبو از می تهی گردد خمار و خواب هست	″
ماندن ۲	بدانست خضر از سر آگهی	از	که اسکندر از چشمه ماند تهی	نظامی گنجوی

تهیه بروزن تذکره استعداد، و آمادگی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
ساختن	کنون که قد تو گردیده حلقهٔ درِ مرگ		تهیهٔ سفرِ عالم بقا میساز	صائب اصفهانی
کردن	نفس تهٔ کن ز حرف عشق زنهار		نداری تهیهٔ این کار بنشین	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ تهی رفتن، بیراهی کردن، و سفر بیهوده کردن، و تهیدست رفتن، و تنها رفتن ۱۲ بهار عجم
۲ تهی ماندن محروم ماندن ۱۲ بهار عجم

فصل یا

تیار آماده، و مهیا ۱۲ بهار عجم

مصدر	مصرع اول	صله	مصرع دوم	شاعر
شدن	بدولت از رنم یا چو چرخ کوزه گری		خمیر مایهٔ رزقم نمیشود تیار	اثر شیرازی

تیر سهم، و خدنگ، و ناوک ۱۲ بهار عجم

مصدر	مصرع اول	صله	مصرع دوم	شاعر
آمدن	زان سینه تهی کرد کمانت که عدو را	بر	هر تیر که انداخت همه بر جگر آمد	ظهیر فاریابی
آوردن[1]	می شناسم چشم او را طرفه مست کافریست		دیده ام مژگان شوخش را عجب تیر آوریست	سلیم طهرانی
افتادن[2]	نیست جز تیر یکه بر ما خاکساران خورده است	بر	بر زمین تیر یکه از شست قضا افتاده است	صائب اصفهانی
افتادن	لطفی کن و تیری دگرم سوی دل انداز	بر	کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد	کمال اصفهانی
افتادن[3]	تا زان مژه ها تیر به بندی به نشانه	در	افتد همه جا تیر نگاه هست دو کمانه	سالک قزوینی
افگندن[4]	تیر افگندن			بهار عجم
افگندن[5]	گر خضر تیری بتاریکی فگند از ره مرو	به[عہ] از	آنکه می بخشید عمر جاودان پیدا کیست	صائب اصفهانی

مصطلح [1] تیر آور، عیار و مکار ۱۲ بهار عجم [2] تیر افتادن، لازم تیر افگندن که می آید ۱۲ بهار عجم [3] تیر دو کمانه افگندن، تیر یکه چون کشاده یابد و بجای رسد و از آنجا جسته بجای دیگر خورد، و بعضی گویند تیر کاری، و همچنین تیر دو کمانه شدن و دو کمانه افتادن ۱۲ بهار [4] تیر افگندن، معروف، و نیز کنایه از دعای بد کردن، و طعنه زدن ۱۲ بهار عجم [5] تیر بتاریکی افگندن، کار به گمان و پندار کردن ۱۲ بهار عجم

[عہ] آسمان تیرے بتاریکی فگندست از شهاب ۱۲ غنی

مصدر	مصرع اول	صله	مصرع دوم	شاعر
افگندن	تیر میفگن که هدف رای تست		مقرعه کم زن که فرس پای تست	نظامی گنجوی
افگندن[1]	تیر افگندن بر چیزی			بهار عجم
انداختن[1]	لطفی کن و تیری دگرم سوی دل انداز	به[عہ] بر	کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد	کمال اصفهانی
انداختن[2]	شب خدنگ نالهٔ بر آسمان انداختم	[عہ] به	بی نشان تیری بآن تاریک دان انداختم	طغرای مشهدی
باریدن[3]	تیر باران سیاه فتنه طوفان می کند		از حصار گردش پیمانه سر بیرون مکن	دانش مشهدی
باختن	راست گوئی که بر و عشق همی بازد تیر	بر	که خروشنده رود از بر او عاشق وار	ابوالمعالی رازی
برکشودن	اگر عدوی تو از شصت برکشاید تیر	از	برویداش ملک اندر زه کمان سوفار	ازرقی هروی
بستن	تا زان مژه ها تیر به بندی به نشانه	از به	افتد همه جا تیر نگاه هست دو کمانه	سالک قزوینی
پرداختن	سواران همه تیر پرداخته		گهی تیر و گه ترکش انداخته	نظامی گنجوی
جستن	از کمانش نجسته تیر خطا	از	قبضه از دست او گرفته قضا	ظهوری ترشیزی
جهیدن	نگار من ز بر من همی چنان بجهد		که تیر وقت کشاد از بر کمان بجهد	جمال اصفهانی
خلیدن	تیر او هرگز نمی افتد بخاک از بهر آنکه	در [سہ] به	در دل من میخلد گر بر زمین می افگند	شاپور طهرانی

مصطلح [1] تیر افگندن و انداختن بر چیزی، معروف ۱۲ بهار عجم [2] تیر بتاریک انداختن، از قبیل مشت بتاریکی زدن، یعنی کار بگمان و پندار کردن ۱۲ بهار عجم [3] تیر باران و تیر بارش، تیرهای بسیار که از کمان سر داده باشند ۱۲ بهار عجم

[عہ] چو تیر انداختی بر روی دشمن ۱۲ سعدی [عسہ] تیر مژه تنها بدل تنگ میانداز ۱۲ جامی

[سہ] تیرے بجانم می خلد از خار خار کیست آن ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
خواستن	دل من تیر تو خواهد زخدا در شب ہجر	از	ہمچو آن تشنہ کہ خواهد بدعا باران را	کاتبی نیشاپوری
خوردن [1]	کیست کز غمزۂ تو تیر نہانی نخورد	از	صف مژگان کجت ترکش سہم الغیب ست	تاثیر اصفہانی
خوردن [2]	از شوخی ابروان فتّان	بر	تیرش دو کمانہ خورد بر جان	سعید قمی
خوردن [3]	داماں چرخ از آہ ستم دیدگان پُرست	بر	کس را نخورد تیر دُعا بر نشان ہنوز	والہ ہروی
دادن [4]	چو مژگانش ز قتل عام شاد ست		ازان تیر امان کس راند ادست	مسیح کاشی
دادن	چشم او در ملک جانہا حاکم فرمانرواست	از	قتل عام شہر را تیرے ز مژگان میدہد	ثنا پوطرانی
داشتن	کمان نرم تیر سخت را در چاشنی دارد	در	مشو زنہار ایمن از فریب چشم بیمارش	صائب اصفہانی
درافتادن	تیغ چون وسوسۂ عشق درافتد بدماغ	بہ	تیر چون شعشعۂ نور درآید بہ بصر	کمال اصفہانی
دواندن	گلش در غنچگی تیرے دواند	در	کہ باج از لعل بیکانے ستاند	قدسی مشہدی
دوختن	جز تیر ندوخت بر دل و جان	بر	این چرخ کہ خانۂ کمانیست	کمال اسمٰعیل اصفہانی
راندن [5]	مخالف تو اگر تیر در کمان راند	در	چو خار پشت سر اندر کشد بہ تیر نصال	ازرقی ہروی

مصطلح

[1] تیر خوردن، بدون صلہ، خستہ شدن بزخم تیر ۱۲ بہار عجم [2] تیر دو کمانہ خوردن، مثل تیر دو کمانہ افتادن ۱۲ بہار [3] تیر خوردن برچیزے، رسیدن تیر برچیزے، ۱۲ بہار عجم [4] تیر امان دادن، چون سلاطین کسے را امان دہند تیرے از جعبۂ خاص باو دہند و این نشان امان باشد، و چون خواہند کہ شہرے را قتل عام یا غارت کنند یا از کسے چیزے طلبند نشان حکم تاراج بہ سردار دہند یا نشان تیر بفرستند ۱۲ بہار عجم [5] تیر در کمان راندن، مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	تا کے ز تو ام جفاے دلسوز رسد		چند از تو بجان تیر جگر دوز رسد	جمال اصفہانی
رفتن	گر خشت تو بچین فتد اندر گہ نبرد	بہ در	ور تیر تو بر دم رود در صف وغا	اسدی طوسی
ریختن [1]	گر چنین زان مژہ ہا تیر جفا خواہی ریخت	از	از رخ آئینہ ہا رنگ صفا خواہی ریخت	وحید قزوینی
ریختن	سلامت خواہی از چشم بدآشوب در گریبان کش	بر از [ع]	کہ از گردن فرازی بر ہدف ہا تیر میریزد	صائب اصفہانی
زدن [1]	کاش میرم چو زنی تیر من بیجان را	[ع] بہ را	کز تن مردہ نیازند برون پیکان را	کاتبی نیشاپوری
شکستن [2]	از نُہ سپر سپہر بگذشت	در	ہر تیر کہ در کمان شکستم	ثنائی مشہدی
شکستن	تا کے ز بیم خوی تو در دم نگاہ را	در	در سینۂ نفس شکنم تیر آہ را	طالب آملی
طلبیدن	تیرے ز دو چشمت طلبید این دل گستاخ	از	فرما کہ نرنجند از و در گذرانند	کاتبی نیشاپوری
کردن	سینہ را آماجگاہ دردناکی کردہ ایم	از	از غبار دل نفس را تیر خاکی [3] کردہ ایم	وحید قزوینی
کشادن	اگر کشید کمان و کشاد تیر خدنگ [ع]		عجب مدار کہ پہلوے کفر را بدرید	صف و وا بخاری
کشیدن [4]	لب تشنۂ فراقم و آمادۂ وداع	از	تیری ز شست چست کمانگ کشیدہ ام	صائب اصفہانی

مصطلح [1] تیر ریختن و زدن و کشادن و کشیدن، تیر افگندن ۱۲ بہار عجم [2] تیر در کمان شکستن، مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسے ۱۲ بہار عجم [3] تیر خاکی، نوعے از تیر کہ از ہمہ تیر ہا دور تر رسد ۱۲ بہار عجم [4] تیر کشیدن از چیزے، بمعنی تیر خوردن ۱۲ بہار عجم

ع از نگاہ تیز ہر جا ترک چشمت تیر ریخت ۱۲ ظہوری ع شبم بسینہ زدی تیر و بر سر پیکان، میانۂ دل و جانم کشاکش ست ہنوز ۱۲ اشانی

ع از غمزہ زدے تیر جفا بر دل مجروح ۱۲ خسرو للعہ بکشاے تیر مژگان و بریز خون حافظ ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن (۱)	بیان شکوۂ عاشق زبان نمی دارد		کشد چو تیرِ جراحت کمان نمیدارد	تاثیر اصفهانی
کشیدن	کشادِ طرّۂ او بر کمین جان ها دست	در	کشید غمزۂ او در کمانِ ابرو تیر	انوری ابیوردی
کشیدن (۲)	مکش بر بہر دلے تیر و مکش باز از حسد ما را	بر	کزان مژگان بصد ناوک صد و یک تیر سد ما را	کمال خجندی
گذشتن	گذشتے چنان از سپر تیر کین	از	کہ آہِ اسیران ز چرخِ برین	قاسمی گونابادی
گرداندن (۳)	از تو تا شد بزم روشن خویش را گم کرده است		تیر گردانی کند چون شعلہ جوالہ شمع	راضی †
گرفتن (۴)	راه پر از ستاره شد خنجر او چون برق زد	در	خود قمر دو پاره شد تیر چو در کمان گرفت	بدر چاچی
نشاندن	من تیرِ نظر را بنشانم بہ نشانے	بہ از بر	چون کج نظران در پئے پندار و گمانند	ناصر اصفهانی
نشستن	ببال و پر مرو از رہ کہ تیرِ پرتابی	بہ بر (عہ)	ہوا گرفت زمانی ولے بخاک نشست	حافظ شیرازی
نهادن (۵)	بشرق و غرب اگر دشمنے بود بمثل	بہ در (عہ)	کہ در عداوت تو تیر بر نہد بکمان	معزی نیشاپوری

مصطلح

۱ تیر کشیدن جراحت، بہم کشیدن زخم و سوزش کردن آن ۱۲ بہار عجم ۲ تیر کشیدن بر چیزے، تیر افگندن ۱۲ بہار عجم ۳ تیر گردانی، چون چیزے گم شود اسامی حضار بر دور پیالہ نویسند و تیرے در آن گذاشتہ افسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده بر نام دزد وا ایستد، و این تیر ہا را در عربی "اقداح" گویند ۱۲ بہار عجم ۴ تیر گرفتن و کشیدن، مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسے ۱۲ بہار عجم ۵ تیر نشستن در چیزے و بر چیزے، رسیدن تیر بر چیزے، تیر نشاندن متعدی آن ۱۲ بہار عجم

† فصاحت خان ۱۲ بہار

عہ کہ ہمچو تیر نشیند ز آستان بر خاک ۱۲ صائب عہ نشان ندیده منہ تیر در کمان زنہار ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نهادن (۱)	شنیدم ز دانش پژوہان درست		کہ تیر و کمان او نہاد از نخست	اسدی طوسی
تیرگی تاریکی ۱۲ بہار عجم				
باریدن	چه تیرگی کہ ز دیوار و در نمی بارد	از	بکوئے صومعہ کان جلوه گاہ ساقی نیست	ظہوری ترشیزی
بردن	مدیحش از دل عشاق تیرگی ببرد	از	چو بوئے جامۂ یوسف ز چشم اسرائیل	معزی نیشاپوری
جوشیدن	تیرگی مے جوشد از غمخانۂ افلاک ما	از	شمع بزم خویش را در تحت صرصر سوختم	طالب آملی
خاستن	درد از دل عاشق بمی ناب نخیزد	از	این تیرگی از خانہ بمهتاب نخیزد	شانی مشہدی
داشتن	این تیرگی ز روزِ ازل داشت کوکبم		مادر نزاده سر پستان سیاه کرد	فطرت مشہدی
رفتن	تا ز بختم تیرگے میرفت چشم شد سفید	از	این سیاہی از چراغ من آسمان بر نخاست	اوحدی کازرونی
فزودن	فزود تیرگیِ خاطر از ایاغ مرا	از	بنفشہ گل کند از لالۂ چراغ مرا	صائب اصفہانی
تیره تاریک و کنایہ از ناخوش و درہم ۱۲ بہار عجم				
بودن	بازا کہ شہر بیتو تاریک و تیره باشد		در شہر بود نتوان بالله کہ در جہان ہم	خسرو دہلوی
داشتن	زبانِ روشن از بس تیره دارد روزگارم را		بخاموشی وصیت میکنم شمعِ مزارم را	واصف یزدی
ساختن	روز ما تیره ز خطِ لب جانان سازی	از	روزیِ خضر کنی چشمہ حیوانی را	آصفی شیرازی
شدن	چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئے		چشم دارم کہ نسیمے رسد از پیرہنش	آذری اسفراینی
شدن (۲)	مرغ دلم طائریست قدسیِ عرش آشیان	از	از قفسِ تن ملول تیره شده از جہان	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ تیر نہادن، مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسے، و وضع تیر کردن، از قبیل آئین و رسم نہادن ۱۲ بہار عجم

۲ تیره شدن از چیزے، کنایہ از ناخوش و درہم شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن [۱]	زمانه مه روشنش تیره کرد	بر [ع]	ز دوران رسید آفتابش بزرد	سلمان ساوجی
کردن	مکن بحرف طمع تیره زندگانی خویش	به	که روز هم شب تارست بر گدای چراغ	صائب اصفهانی
گردیدن	ولے چندان بنودش پرتو صبر		که خورشیدش نگردد تیره چون ابر	ناظم هروی
نشستن	ناشسته روے تیره نشینم به پیش او	به	پر خشم ازو چو کودک بدفهم ز اوستاد	مجیر بیلقانی
گشتن	چو افراشت در غنچدان بارگاه	از	جهان تیره گشت از غبار سپاه	قاسمی گونابادی
		تیز مقابل کند و کنایه از زخم مهلک ۱۲ بهار عجم		
تاختن	فلک دو اسپه همی تاخت تا بریم که بدار		ز بهره توام آهسته باش و تیز متاز	کمال اصفهانی
خاستن	تیز چو گوش فرس تیز خیز		صورت و معنی بصفت هر دو تیز	خسرو دهلوی
دیدن	تیز بین باد آفتاب پرست		تا به بیند که ماهتابے هست	ظهوری ترشیزی
ساختن	که بر فروخت ز مے روے آفتاب مرا	بر	که تیز ساخت بر آتش دل کباب مرا	فغانی شیرازی
شدن	نے کلک من در سخن تیز شد	در	چو منقار طوطی شکر ریز شد	قاسمی گونابادی
کردن [۲]	قلم تیز کردن			بهار عجم
کردن	در کشتنم گران شده پرهیز میکند	به	خنجر بسنگ سرمه چرا تیز میکند	صامت اصفهانی

مصطلح ۱ تیره کردن، ناخوش و درهم کردن ۱۲ بهار عجم ۲ تیز کردن قلم، کنایه از قط زدن قلم را تا خوب نوشته شود ۱۲ بهار عجم

ع ۵ که بر چشم مردم جهان تیره کرد ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کردن [۱]	هر جا رسم شکایت آن شوخ سر کنم	از	تا از برائے قتل خودش تیز تر کنم	باقی کاشی
گردیدن	گردید تیز غمزهٔ مستش بخون من	به	هر چند دست او بشفاعت قبا گرفت	میلی هروی
گشتن	تیغ نه بل کاتش فولاد خیز	بر	بر دل سنگین عدو گشته تیز	خسرو دهلوی
		تیزی ضد کندی ۱۲ بهار عجم		
دادن	سوهان فلک تا گل عدل تو شگفتست		تیزی نتواند که دهد خار ستم را	انوری ابیوردی
داشتن	تابدار از کان بروید در زمان من عقیق		تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام	صائب اصفهانی
		تیشه آله آهنی که نجاران و سنگ تراشان دارند ۱۲ بهار عجم		
آلودن [۲]	فرهادم و اندیشهٔ شیرین بسر اما	به	آلوده بجز دل نکنم تیشه خود را	طالب آملی
خوردن [۲]	صدائے تیشه که بر سنگ مے خورد دگرست	بر	خبر بگیر که آواز تیشه جگرست	نسبتی تهانیسری
خلیدن	مرده ام زین غم که ناگه تیشه ها در وخلد	در	دوش دل چون با خیال دوست هم آغوش گشت	"
خوردن [۳]	تیشه بر پا خوردن	بر		بهار عجم
زدن [۳]	تا بکے هر سو دوم در سومنات	بر	تیشه بر پاے ایمان می زنم	عرفی شیرازی
زدن	تیشه زن اندر هنر اندوختن	اندر	تخته نسازد ز پئے سوختن	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ تیز کردن کسے را، گرم کردن و برانگیختن ۱۲ بهار عجم ۲ تیشه آلودن بچیزے و خوردن بر چیزے، معروف ۱۲ بهار عجم ۳ تیشه بر پا خوردن و بر پا زدن، از تردد باز ماندن و برهم زدن کار و بار خود ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن[۱]	تیشه بسوے خود زدن	به		بهار عجم

تیغ شمشیر و هر چیز بُرّنده مانند کارد و غیر آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آختن	یکے آخته تیغ زرین زبر	از	یکے بر سر آورده زرین سپر	اسدی طوسی
آزمودن	بر غیر آزمود ز بیداد تیغ ناز	بر	بنگر چه کرد دلبر حق ناشناس من	آرزوئے اکبرآبادی
آمدن[۲]	مردر او قت فرود آمدنِ تیغ بفرق	به	چین فگندن بجبین ننگ شهادت باشد	طالب آملی
آمدن[۲]	چو آب زندگی می نوشد و لب ترنمی سازد	بر	اگر تیغ دو عالم بر گلوے عشق می آید	صائب اصفهانی
آلودن	بخون شکارے میالاے تیغ	به	که داری بفتراک بستن دریغ	ظهورئے ترشیزی
آوردن[۳]	بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض	به	تیغ و ترنج اگر بمیان آورد کسے	کاشی آملی
آهیختن	علم افگنده هزاران صفِ طوطی طالب	در	هر کجا یک تنه تیغ سخن آهیخته ام	طالب آملی
اُفتادن[۴]	خورشیدِ رخت نخست تیغے که بزد	بر	بر لعل لبت فتاد و گردش بدویم	سیفی مروزی
اُفتادن[۴]	تیغ از کف افتادن	از		بهار عجم
انداختن[۵]	سخنهائے غلافی میکند بے من بهزادان	بر	چو آیم بر دکانش تیغ اندازد بروئے من	سیفی بخاری
باختن[۶]	میدان تیغ بازی برق ست روزگار		بیچاره دانه که سر از خاک برکند	صائب اصفهانی

مصطلح ۱؎ تیشه بسوے خود خوردن، حرص و طمع کردن ۱۲ بهار عجم ۲؎ تیغ بر فرق و بر گلو آمدن، معروف ۱۲ بهار عجم ۳؎ تیغ و ترنج بمیان آوردن، کنایه از امتحان ۱۲ بهار عجم ۴؎ تیغ افتادن و از کف افتادن، معروف ۱۲ بهار عجم ۵؎ تیغ انداختن، معروف ۱۲ بهار عجم ۶؎ تیغ باختن، باهم بازی کردن به شمشیر، مثل گردانیدن پٹه که سلاح دکنیان ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
باریدن[۱]	گر تیغ بارد در کوے آن ماه	در	گردن نهادیم الحکم لله	حافظ شیرازی
برافراختن	که خس گر تیغ همت برفرازد		ظفر یابد اگر بر برق تازد	ناظم هروی
برآوردن	مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد		بس کشته دلِ زنده که بر همدگر افتاد	حافظ شیرازی
برداشتن	چو نازش تیغ بردارد چه جائے سدره و طوبیٰ		که گرد عرش و کرسی صرف تاب و شهیدانش	عرفی شیرازی
برداشتن[۲]	چو بهرام را بر فلک راه شد	به	بجان تیغ بردار آن شاه شد	طغرائے مشهدی
بُردن[۳]	اگر شحنهٔ تیغ بر سر برد	بر	سر تیغ او تاج و افسر برد	نظامی گنجوی
برکشیدن	هوس قصد ناموس دارد دریغ	به ع از ع	نگر برکشد شحنهٔ عشق تیغ	ظهورئے ترشیزی
بریدن[۴]	کاری از دستت چو آید سعی کن در کردنش		هر کجا دانی که تیغت می برد الماس باش	شهرتے شیرازی
برگرفتن	تیغ برگیر و مے ز دست بنه		گر شنیدی که ملک هست عقیم	ابو حنیفه غزنوی
بستن	چو تیغ از تیزی ادراک بندد	از	سر شمشیر بر فتراک بندد	ناظم هروی
بستن[۵]	چو داغ لاله بخون کعبه غوطه زد آن روز		که غمزهٔ تو کمر بست تیغِ ابرو را	صائب اصفهانی
بستن[۶]	چو ناز او بمیان تیغ بدگمانی بست	به		محتشم کاشی

مصطلح ۱؎ تیغ باریدن، و برآوردن، معروف ۱۲ بهار عجم ۲؎ تیغ بردار، آنکه در سوارے تیغ برداشته همراه رود ۱۲ بهار ۳؎ تیغ بر سر بردن، قصد حرب کردن ۱۲ بهار عجم ۴؎ تیغش می بُرد، کنایه از آنکه استعداد دارد که از دستش کاری بر آید ۱۲ بهار عجم ۵؎ تیغ بر کمر و میان بستن، معروف ۱۲ بهار عجم

ع؎ تو تیغ را بروی قلم برکشیدهٔ ۱۲ اسدی ع؎ سبک تیغ تیز از میان برکشید ۱۲ اسدی

مصدر		صله		شاعر
خندیدن	زمانه بگرید برآن کس بدرد	بر	که خندد بر و تیغت اندر نبرد	اسدی طوسی
خوابانیدن[1]	به بیداری چه خواهد کرد یار با نظر بازان		که خوابانیدن تیغ ست خوابانیدن چشمش	صائب اصفهانی
خوابیدن[1]	تیغ خوابیدن			بهار عجم
خوردن	بشرب آب حیات آن کسان که می نازند	از	نخورده اند هما ناز دست جانان تیغ	طالب آملی
خوردن[2]	نه تندگردد آن و نه این سوده می شود	بر	هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف	افضل اثر مازندرانی
دادن	عشق تیغ کین بدست غمزهٔ غماز داد	به	ناز برقع پیش خورشید جهان آرا کشید	ثنائی مشهدی
درافتادن	تیغ چون وسوسهٔ عشق درافتد بدماغ	به	تیر چون شعشعهٔ نور درآید به بصر	کمال اصفهانی
داشتن[3]	بهر تیغداری که او باز خورد		سرش را به تیغی ز تن باز کرد	نظامی گنجوی
دیدن	هر که در روز وغا تیغ تو در دست تو دید	در	دید باهم ظلمات و خضر و اسکندر	کمال اصفهانی
راندن[4]	گرچه غم میراند قصا با نه تیغ	بر ع به	استخوانم زخم ساطوری نداشت	ظهوری ترشیزی
رساندن[4]	فلک کفن کنید که آن ترک جنگ جو		تیغی چنان رساند که از استخوان گذشت	فغانی شیرازی
ریختن[4]	صد زخم دارم چون نگین بر روی خود اینک ببین	به	از بس لبسویم تیغ کین مهر درخشان ریخته	طغرای مشهدی
زدن	فولاد شود آب ز خون گرمی چشم	بر	بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش	ادبی نطنزی

مصطلح [1] تیغ خوابانیدن و خوابیدن، تیغ زدن، وزده شدن ۱۲ بهار عجم [2] تیغ بر فسان خوردن، تیز شدن تیغ ۱۲ بهار عجم [3] تیغ دار، سپاهی و نگهبان ۱۲ بهار عجم [4] تیغ راندن و رساندن و ریختن، معروف ۱۲ بهار عجم

ع بردن بهر گناهی تیغ جفا چه را ۔ ؛ دیوانه ایست کایزد بر روی قلم نراند ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیزترست	بر	راست مانند به تیغی که زنی بر فسنی	سلمان ساوجی
ساختن[2]	چو از غمزهٔ خود شوی تیغ ساز	از	کند مشتری گردن خود دراز	طغرای مشهدی
شدن[3]	کوه قاف از سپر انداختگان ست اینجا		که دگر تیغ شود پیش دم تیشهٔ ما	صائب اصفهانی
شکستن[4]	بتمرد مهربانی تیغ بیداد	بر	شکستی بر دلم دستت مریزاد	زلالی خوانساری
شکستن	تیغها درهم شکسته همچو جوشن بارها	در	گرزها همچون سپر درکرده زخم تیغ خور	کمال اصفهانی
فرود آوردن	بر رغم رقیبان نظری سوی من انداز		یک تیغ فرود آور و صد سر ز تن انداز	شانی مشهدی
فروهشتن	فروهشت بر ترک شه تیغ را	بر	ز برق آفتی کی رسد میغ را	نظامی گنجوی
فگندن	گشت در آن کوکبه بهرام پست		تیغ بیفگند و بهم دست بست	خسرو دهلوی
کردن[5]	بدین قیاس همانا نکاری مژه اش	به	بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ	طالب آملی
گردن	بیستون تیغ بگردن کند استغنائیش		چین ز جوهر چو ابرو فگند تیشهٔ ما	صائب اصفهانی
کشادن	تیغ کشادن			بهار عجم
کشودن	تیغ کشودن			"

مصطلح

[1] تیغ بر فسن زدن، تیز کردن تیغ ۱۲ بهار [2] تیغ ساز، آنکه تیغها سازد ۱۲ بهار عجم [3] تیغ شدن، روبرو شدن و در برابر جواب دادن ۱۲ بهار عجم [4] تیغ شکستن، معروف ۱۲ بهار عجم [5] تیغ بخاک کردن، ترک فتنه و خونریزی کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[۱]	چشم تو بہ خنجرِ فولاد کشید	بہ بر[ع]	ابروت بمہر تیغ بیداد کشید	شعلۂ اصفہانی
کشیدن[۲]	خوبان بدیر و کعبہ عنانی کشیدہ اند	بہ	تا تیغ غمزہ را بفسانے کشیدہ اند	قاسم مشہدی
کشیدن[۳]	تبسم کہ بخون بہار تیغ کشید	بہ در[ع]	کہ خندہ بر لب گل نیم بسمل افتادہ است	بیدل عظیم آبادی
کشیدن[۴]	ببینی تو تیغ می کشد پیوستہ		عمر تو تمام در دم نزع گذشت	شفائی اصفہانی
کندن[۵]	زمانہ تیغ ستم کند یا علی زنہار		مباش غافل از احوال من کہ بر خطرم	ظہوری ترشیزی
گذاشتن	شیر ندبہ بیشہ در چون تیغ گذارند		ماہند بگردون بر چون اسپ دوانند	کافی ہمدانی
گذاشتن[۶]	تیغ بہ رو گذاشتن			بہار عجم
گرفتن	داماں ناز برزد و تیغ جفا گرفت		مستانہ در رسید و گریبان ما گرفت	ہیلی ہروی
گرفتن	آتش از سینہ فشانند چو کورہ گرمی	بہ	تیغ گیرند بدندان گرہی چون انبر	کمال اصفہانی
گماشتن	ملک تار ز انیان بستان کہ ارزانی توئی	بر	تیغ آتشبار بر جان بداندیشان گمار	معزی نیشاپوری
نشاندن	می نشاندم تیغ ابرو کسے دیگر بچشم	بہ	ہست در سر باز فکر خانہ آرائے مرا	واضح دہلوی

مصطلح

۱ تیغ کشیدن، معروف ۱۲ بہار عجم ۲ تیغ بفسان کشیدن، تیز کردن تیغ ۱۲ بہار عجم ۳ تیغ بخون کسی و در خون کسے کشیدن، آلودہ بخون مقتول کردن ۱۲ بہار عجم ۴ تیغ کشیدن بینی، راست و سر تیز شدن بینی و این در حالت مشرف شدن بر مرگ بود ۱۲ بہار عجم ۵ تیغ کندن، از نیام برکشیدن آنرا ۱۲ بہار عجم ۶ تیغ بہ رو گذاشتن، بجبر و تعدی چیزے گرفتن ۱۲ بہار عجم

عـ چون کشتے تیغ جفا بر سر ہیلے دگرے ۱۲ ہیلی عـ بکش تیغ جفا در خون شاہی ۱۲ شاہی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	با این سپہر مصلحتے داشت زانکہ تیغ	بہ	برندہ تر شود چو بسنگ فسان نشست	ثنائی مشہدی
نمودن	ز نیل و مشک بہ پیوند درع داؤدی	از	ز در و مینا بنمائے تیغ گوہر دار	ازرقی ہروی
نہادن[۱]	پیش آن جراح بی زر کے رود کارم بہ پیش	بہ	از برائے مرہم او مے نہم تیغے بخویش	مخلص کاشی
نہادن	اے صبر و ہوش رخت مست ز سلا برون برید	بہ	کان ترک مست تیغ سیاست بجان نہاد	ثنائی مشہدی
نہادن	تیغ بر دوش نہ و از دی و از دوش مپرس	بر	گر بخواہی کہ رسد نام تو تا رکن حطیم	ابو حنیفہ غزنوی

تیمار غم خوردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دلم خون گشت از تیمار خوردن	از[ع]	درونم خستہ شد زین خار خوردن	خسرو دہلوی
کردن	کے دل ہم در سادگی کان شوخ تیمارش کند		گرمی توقع اند چارۂ از چشم بیمارش کند	مخلص کاشی
کشیدن	تیمار رعیت کشد و اندہ درویش		کاینزد بدہادا ورا اجر اندہ و تیمار	فرخی سیستانی
گفتن	رقیبا برحقی گر باورت ناید غم خسرو		کہ من تیمار بلبل پیش تو تیمار میگویم	خسرو دہلوی
نہادن	منہ بیش از کشش تیمار بر من	بر	بقدر زور من نہ بار بر من	نظامی گنجوی

تیمم بخاک وضو کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	آب آمد[۲] تیمم برخاست			بہار عجم

مصطلح ۱ تیغ بخویش نہادن، امر نامرغوب بناچاری تحمل کردن ۱۲ بہار عجم ۲ مثل مشہور ست کہ آب آمد تیمم برخاست، از قبیل فتنہ فرو نشست و نزاع برخاست ۱۲ بہار عجم

عـ دلم ز وسوسۂ عشق کے خورد تیمار ۱۲ امیر معزی

مصدر		صله		شاعر
دادن	بهرِ سجده پیش بالیش هم زخاک پائے او	از	دیده را دادم تیمم گرچه غرقِ آب بود	خسرو دہلوی
شکستن	چو نمود رخ قدر طاوس مست	از	زآب رخش چون تیمم شکست	وحید قزوینی
کردن	بآن خاک هر کس تیمم کند	به ع از	کف از آب رحمت چو قلزم کند	طغرائے مشهدی

باب ثا

فصل با

ثبت نوشتن، ورقم کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	حدیثِ آرزومندے که در این نامه ثبت افتاد	در	همانا بے غلط باشد که حافظ داد تلقینم	حافظ شیرازی
بودن	ثبت بر صفحهٔ گل این رقم رنگین بود	بر	رفت بر باد هر آنچیز که از یاد آمد	ثابت الہ آبادی
شدن	کز اقبالش این نامهٔ نامدار	بر	شود ثبت بر صفحهٔ روزگار	قاسمی گونابادی
کردن	آن باده که بر محضر یکتائی او ثبت	بر	کرد دست خرد نام بد و نیک جهان را	واله هروی
گشتن	شهنشاه روئے زمین گشت ثبت		شهنشاه زیر زمین شد رقم	رفیعی کاشانی
نمودن	داعی را از جملهٔ مخلصان صادق الاخلاص حساب	در	فرموده نام او را در جریدهٔ بندگان ثبت نمایند	نصیرائے همدانی

ثبات برجاے بودن، وقرار گرفتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	نام از کرم ثبات پذیرد نه از درم	از	این نکته گفته حاتم طے باندیم خویش	فغانی شیرازی
جستن	ازین گشاده جبینان ثبات عیش مجو	از	که گل دهند بخروار و یک ثمر ندهند	نظیری نیشاپوری

ع زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد + زآب دیده من میتوان تیمم کرد ۱۲ آلهی همدانی

مصدر		صله		شاعر
دادن	حافظ آن روز بمن مژدهٔ این دولت داد	به	که بباز از غمت صبر و ثباتم دادند	حافظ شیرازی
داشتن	کانِ ملالت ست فغانی و کوهِ درد	به	دارد بیاد لعل تو صبر و ثبات هم	فغانی شیرازی
نمودن	بیک ثبات که هنگام کار بنمودے		به بر و لطف در آمد جهان جافی و عاق	ظهیر فاریابی

فصل میم

ثمر بروزن کمر، میوه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
باریدن	نیست بے سجدهٔ شکر تو درین باغ سری		نخل سیراب چو گردید ثمر مے بارد	قاسم مشهدی
بخشیدن	هزار نخل بخون جگر برآوردم	به	امید نیست که یک نو تهم ثمر بخشد	ثنائی مشهدی
بستن ۱	سنگ مے بارد از افلاک ندانم دیگر		نخلِ امید که امروز ثمر مے بندد	صائب اصفهانی
چیدن	بادب باش درین باغ که هر کس اینجا		می نهد بر سر هم دست ثمر مے چیند	"
خواستن	زباغِ وصل ثمر خواهم آنقدر که دهند	از	کجا نظر بکثیرست یا قلیل مرا	عرفی شیرازی
دادن	زباغ وصل ثمر خواهم آنقدر که دهند		کجا نظر بکثیرست یا قلیل مرا	"
ریختن	بمستے بی طلب بوس از دهان یار میریزد	از	ثمر چون پخته گردد خود بخود از دار میریزد	صائب اصفهانی
گرفتن ۱	محبت را پس از قطع محبت لذتے باشد		که شاخ نخل پیوندے به از اول ثمر گیرد ع	رضائے کشمیری
گسستن	زکلک تازهٔ من شعر تر نمی گسلد		که شاخ سدره و طوبی ز ثمر نمی گسلد	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ ثمر بستن نخل وشاخ، بارآوردن، وهمچنین ثمر گرفتن نخل وشاخ ۱۲ بهار عجم

ع خورد خونها چمن پیرا نهالے تا ثمر گیرد ۱۲ حزین

مصدر		صلہ		شاعر

فصل نون

ثنا سخن نیک، وستایش ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آموختن	درونم را بنور خود برافروز		زبانم را ثنائے خود درآموز	نظامی گنجوی
بودن	ثنا باد بر جان پیغمبرش	بر	محمدؐ فرستادہ و رہبرش	اسدی طوسی
پرداختن	بعطرسائے نسیم صبح خیز نفس از غنچہ		دہانِ ثناپردازان دمیدن گیرد	ظہیر تفرشی
برگرفتن	نفس خود از راہ ثنا برگرفت		نور لقا دید و ثنا برگرفت	خسرو دہلوی
خواستن	اگر پست و بلند افتاد شعرم	بہ	بقدر شعر میخواہم ثنا ہا	فیضی اکبرآبادی
خواندن	کہ اے مداح نظمت عقد گوہر	بہ عہ بر عہ	ثناخوان ضمیرت موج کوثر	ناظم ہروی
طرازیدن	ثناطرازی پیشگاہ سلطنت راغزل سرائے		قصائد غرا	ظہیر تفرشی
کردن	گلزار وصل شاہد معنی بدست کرد	از	از بخت خود چہ مایہ ثناکرد روزگار	عرفی شیرازی
گستردن	مے نخواہی کہ من باندک سعی	در	باشمت در جہان ثناگستر	ظہیر فاریابی
گفتن	خدایت ثنا گفت تبجیل کرد	بر عہ	زمین بوس قدرِ تو جبریل کرد	سعدی شیرازی

فصل واو

ثواب مزد طاعت، ومقابل گناہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	دو سہ روز لیست کہ دز دیدہ نگہ دین عجب ست	از	نہ ثوابے زمن آید نہ گناہے گاہے	حزین اصفہانی

عہ بچہ سرمایہ و پیرایۂ ثناخوان گردد ۱۲ کمال اصفہانی عہ چو بر جز از تو ثناخوانم آنچنان دانم ۱۲ ارضی نیشاپوری عہ ثنا گفت بر سعد زنگی کسی ۱۲ سعدی

مصدر		صلہ		شاعر
اندوختن	ثواب بسیار از ذکر سبحان اللہ	از	والحمد للہ اندوختہ	نصیر ہمدانی
بخشیدن	ثواب روزہ بہ پیر مغان ہمی بخشم	بہ	دو جام مے اگرم از پے سحور دہد	آرزو اکبرآبادی
بردن	ثواب روزہ وحجِ قبول آن کس برد		کہ خاک میکدۂ عشق را زیارت کرد	حافظ شیرازی
دادن	فردا خدائے عشق بہ عقبیٰ دہد ثواب	بہ	آنرا کہ ہمتِ تو بدنیا دہد جزا	معزی نیشاپوری
داشتن	چو خیر و شر نہ بدستِ منست یکسرِ موئے		اگر ثواب ندارم مرا گناہے نیست	کاتبی نیشاپوری
کردن	بازم ہلال عید حریصِ شراب کرد		از قید روزہ ام برہاند و ثواب کرد	شانی مشہدی
یافتن	از خلق نکو ثواب یابی	از	وز سیرت بد عقاب یابی	اوحدی کرمانی

تمام شد

واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۳

تالیف

عالیجناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی یو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندہ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چھاپ گردید

سنہ ۱۳۲۳ ہجری

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

باب جیم تازی

فصل الف

جادّہ بتشدید، راہ و فارسیان بمعنی خطی کہ در راہ از نقش پائے رہروان پیدا شود استعمال کنند و اکثر بہ تخفیف آرند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	از بسکہ میروند بہ ترددہ ملک بہم	بر	اینک فتادہ جادہ براہ کہکشان	جمال اصفہانی
افگندن	جادہ ہا برہ زلعل و از گون افگندہ ام	از بر	مطلب یا مبہم ست از بیش پا افتادگی	طالب ع
بالیدن	حق شناسی حیرت افزائے دلِ آگاہ شد	بر	جادہ بالید آنقدر بر خود کہ سد راہ شد	معز نیشاپوری
خوابیدن [1]	جادۂ خوابیدہ داند پائے شوقم برق را		دستِ کوتاہ مراہر جا عنان گردد بلند	راقم مشہدی
کشیدن	سخن ز روضۂ رضوان بکوئے یار کشد	از بہ	چو جادہ کہ ز صحرا بہ لالہ زار کشد	غالب دہلوی

مصطلح [1] جادۂ خوابیدہ راہ دور و دراز، بر قیاس راہ خوابیدہ ۱۲ بہار عجم

ع طالب خلف حاجی میرزا کمال بیگ ۱۲ داغستانی

مصدر		صلہ		شاعر
جاروب معروف ۱۲ بہار عجم				
بستن	در کنج دل ظہوری جاروب آہ بستم	در	از سینہ پاک رفتم فکرِ خیال مردم	ظہوری ترشیزی
دادن	بکوشش چو پن بسی آشک از ہمخانہ یادی کن	را بہ	بیادِ آستان او دہی جاروب مژگان را	کلیم ہمدانی
زدن	دوش در خون دامن مژگان بسی غمکش زدم	بر	تا بہ شب روبم رہش جاروب آتش زدم	آصفی شیرازی
کردن	شہسوار یکہ منم گرد رہ جولانش	از	آفتاب از ذرہ جاروب کند میدانش	کلیم ہمدانی
کشیدن	پیوستہ دلم صاف ز گرد خط یارست		جاروب کش خانۂ آئینہ غبارست	غنی کشمیری
جام پیالہ، و شراب، و شیشۂ رنگین کہ در دیوار ہائے خانہ و حمام تعبیہ کنند ۱۲ بہار عجم				
آوردن	بیا ساقیا جام صہبا بیار	بہ ع	دوائے دل و جانِ شیدا بیار	قاسمی گونابادی
آوردن [1]	جام بکف آوردن	بہ		بہار عجم
بخشیدن	بیا ساقی آن جام آئینہ رنگ / بمن بخش از راہ لطف و کرم	بہ از	کہ میخواہدش خسرو روم و زنگ / ز آئینہ دل بَرَد زنگ غم	قاسمی گونابادی
برداشتن	شب رُوم بر بام آنمہ چشم بر روزن نہم		جام بردارم بجالیش دیدۂ روشن نہم	ذہنی اصفہانی
بُردن	روان گردید خونابِ دلم از ساغر دیدہ	در	بیاد لعل او چون جام می پیش دہن بردم	فغانی شیرازی
پیمودن [2]	جز این جام پیمائے صہبا سرود		نسازد کسے شیشہ از چنگ رود	طغرا مشہدی

مصطلح [1] جام بکف آوردن، معروف ۱۲ بہار عجم [2] جام پیما، شراب خوار ۱۲ بہار عجم

ع جامے بمن آور کہ لبستان و بنوشش ۱۲ لطف نیشاپوری

مصدر		صلہ		شاعر
پیمودن[1]	ازآن مے یکے جام پیما بہ من	بہ	کہ رنگ آورد از عقیق یمن	فخر گرگانی
چشیدن	بجامے کہ ساقی خود اول چشید		بہ نقلے کہ شکر دہانے گزید	ظہوری ترشیزی
خوردن	جام صبوح خوردہ زخلوت برآمدہ		پرشور تر ز صبح قیامت برآمدہ	صائب اصفہانی
خواستن	سہ جام از خداوند این زر بخواہ	از	بمن دہ رہا جانم از رنج راہ	فردوسی طوسی
دادن	فرنگی صفت جام عالی بدہ	بہ عـ در	اگر مے دہی پرتگالی بدہ	عالی شیرازی
دادن[2]	ساقیِ دوران بجام امروز در بزم طرب	بہ در	جام خالی میدہد گویا دلش از ما پرست	اشرف مازندرانی
داشتن[3]	بجامے کہ یک مست را شاد کرد		بدان جامداران چہ بیداد کرد	نظامی گنجوی
داشتن	جام بر کف داری و شاکر نۂ	بر	قدر این نعمت نمیداری چرا	حسن مشہدی
داشتن	آنکس کہ بدست جام دارد	بہ	سلطانی جم مدام دارد	حافظ شیرازی
داشتن	عمرم گذشت در غم و آخر بکام دل	در بہ بہ	درگوشۂ بہ پیش تو جامے نداشتم	فغانی شیرازی
رسیدن	جام یاقوت و شراب لعل پاکان را رسد	را	بینوایان را نظر بر رحمت عام است و بس	″
زدن[4]	مے چو از خم بسبو رفت و گل انداخت نقاب		فرصتِ عیش نگہدار و بزن جامے چند	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] جام پیمودن، شراب خوردن ۱۲ بہار عجم [2] جام خالی دادن، معروف، و فریب دادن، چہ ساقی سیہ مست را از رو امتحان جام خالی میدہد ۱۲ بہار عجم [3] جام دار، شراب خوار ۱۲ بہار عجم [4] جام زدن، شراب خوردن ۱۲ بہار عجم

عـ ہر جامے کہ درنظرم می دہی بغیر ۱۲ فغانی

مصدر		صلہ		شاعر
زدن[1]	جام بر سنگ زدن	بر		بہار عجم
ستاندن	جامی بمن آورد کہ بستان و بنوش		گفتم نخورم گفت برائے دل من	لطف نیشاپوری
شکستن[2]	کے توانم دید زاہد جام صہبا بشکند		مے پرد رنگم حبابے گر بدریا بشکند	ماہر اکبرآبادی
شکستن[2]	مستی و دیوانگی جام مسیحا[3] شکست		صرفہ درین بزم نیست ساغر جم داشتن	عرفی شیرازی
شکستن[2]	توان جامِ بزم اجل را شکست	بہ	بدستے کہ پیمان بہ پیمانہ بست	ظہوری ترشیزی
کشیدن[4]	عاشقا گر بود خواہی در صف میخوارگان		جامے بر تارک سر رائیگان باید کشید	معز نیشاپوری
کشیدن[4]	چو آفتاب بکش جام آتشین بر سر	بر عـ بہ عـ	کہ از خمار عذارِ تو رنگِ مہ دارد	صائب اصفہانی
کشیدن	در مسجدیم و طاعت میخانہ شغل ماست	بہ	جامے بطاق ابروے محراب می کشیم	طالب آملی
گذاشتن	آنکسکہ ذوق بادہ برو تلخ مے نمود		بگذاشت جام شربت و میل شراب کرد	فغانی شیرازی
گردیدن	فلک امشب بکام رند دُرد آشام میگردد		عسس گو خواب راحت کن کہ امشب جام میگردد	فغفور لاہجی
گرفتن	کسے تا کی پیاپے جام غیرت در دہن گیرد	در	الٰہی اشک آتش گردد و در جان من گیرد	شفائی اصفہانی
گرفتن[5]	جام گیر			بہار عجم

مصطلح [1] جام بر سنگ زدن، از شراب توبہ کردن ۱۲ بہار عجم [2] جام شکستن، معروف، و رسوا کردن، و نومید ساختن ۱۲ بہار عجم [3] جام مسیحا، کنایہ از باد سحر، و آفتاب ۱۲ بہار عجم [4] جام بر تارک سر کشیدن و بر سر کشیدن، شراب خوردن بیک بار چنانکہ از وے چیزے نماند ۱۲ بہار عجم [5] جام گیر، شراب خوار ۱۲ بہار عجم

عـ اگر تر دامنی جامے بسر کش ۱۲ زلالی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	نزدیک شد که عاشق جام مراد گیرد		از دور چند بینم درایاغ مردم	فغانی شیرازی
نوشیدن	مرا کین دولت امروز ست در چنگ	به	بدولت چون ننوشم جام گلرنگ	خسرو دہلوی
نهادن	آن جام طرب شکار بر دستم نه	بر	وان ساغر چون نگار بر دستم نه	کمال اصفهانی
جامه رخت پوشیدنی وگستردنی ۱۲ بهار عجم				
انداختن[۱]	جامهٔ فاختهٔ کبک بدوش اندازد	به	گر نه بیند روش سرو خرامان ترا	صائب اصفهانی
انداختن	از پے آرائش جان دست ارباب وفات	از بر	جامهٔ درد ترا بر قد جان انداخته	کمال اصفهانی
بافتن	بے نگار جامه بافم هست تا بازارها		بهر من هر لحظه پیدا میکند هر کارها	سیفی هروی
بالیدن[۲]	چون شمع هر که سوخته داغ نیاز تو	از به	بالیده جامه جامه بخود از گداز تو	یوسف گازرونی
بخشیدن	دوستان را جامهٔ تجرید می بخشد خدا	را به	شاه می بخشد بخاصان جامهٔ پوشیده را	صائب اصفهانی
بردن[۳]	یا بکش بر چهره نیلِ عاشقی	به	یا فرو بر جامهٔ تقوی به نیل	حافظ شیرازی
برکشیدن	جامهٔ تن از تنِ جان برکشم	از	خامهٔ نسیان بجهان درکشم	نظامی گنجوی
برکندن	ز سر تاج فرهنگ بفگندهٔ	از	ز تن جامه شرم برکندهٔ	فردوسی طوسی
بریدن[۴]	جامه بر قد کسے بریدن	بر		بهار عجم

مصطلح ۱ جامهٔ فاخته بردوش انداختن، لباس ماتم پوشیدن ۱۲ بهار عجم ۲ جامه جامه بالیدن، بالیدن بافراط از خوشی ونشاط ۱۲ بهار عجم ۳ جامه در نیل فرو بردن، لباس ماتم پوشیدن ۱۲ بهار عجم ۴ جامه بر قد کسے بریدن، جامه نو قطع کردن و باندازهٔ قامت او دوختن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن[۱]	دور خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد	از	جامه از مصحف رخش پوشید و کس باور نکرد	تاثیر اصفهانی
پوشیدن	پوشند برائے زیب مردم جامه	برائے	ما بهر دریدن گریبان پوشیم	جعفر فراهانی
پوشیدن[۲]	پرید رنگ من از رو چو جانان سرخ گشت		حذر کنید چو پوشید جامه سلطان سرخ	واعظ قزوینی
خواستن	نگاهم در طوافش جامه احرام میخواهد	در	باشک از پرده هاے دیده می شویم سیاهی را	حزین اصفهانی
دادن	نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه ام	در	یا نیم گردون که روزے بس بود یک نان مرا	کاتبی نیشاپوری
داشتن	دارد هوس جامه فروشی دل زارم		در جامه نمی گنجد ازین جامه که دارم	سیفی هروی
دریدن	مجنون ترا جامه دریدن نگذارند		یک ناله دلخواه کشیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
دریدن[۳]	جامه بر تن کسے دریدن	بر		بهار عجم
دریدن	خدا کشتی آنجا که خواهد برد	بر	اگر ناخدا جامه بر تن درد	سعدی شیرازی
دوختن	از رشته جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	از	گر دل گره سخت برین تار فتاد است	شهیدی قمی
دوختن[۴]	عاجز ز ثنائش فکر و خامه	بر	بر قد فلک که دوخت جامه	فصیحی هروی
دوختن[۵]	جامه بر تن دوختن	بر		بهار عجم

مصطلح ۱ جامه از مصحف پوشیدن، خود را به تکلف بنظر مردم صالح نمودن، وبعضے بمعنی قسم خوردن نوشته اند این خطا ست، بلکه بدین معنی مصحف خوردن ست ۱۲ بهار عجم ۲ جامه سُرخ پوشیدن سلطان، در غضب آمدن، در عهد قدیم ملوک هنگام قهر و غضب جامه سرخ می پوشیدند ۱۲ بهار عجم ۳ جامه بر تن کسے دریدن، جامه نو قطع کردن و باندازهٔ قامت او دوختن ۱۲ بهار عجم ۴ جامه بر قد کسے دوختن و بر تن دوختن، مرادف جامه بر تن کسے دریدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
زدن ۱	در صفا چون صبح مے آید برون	در	جامہ گر در نیل عصیان می زنم	ثنائے مشہدی
ساختن	گر کسے راہست پشمی در کلاہ معرفت	را	جامۂ شہرت نساز د خرقۂ پشمینہ را	سلیم طہرانی
شستن	بشوی دست از اصلاح تن بجان پرداز		کہ دل سفید نگردد ز جامہ شوئی ہا	صائب اصفہانی
فرمودن ۲	صحرائے آہین وادیِ بیہودۂ من ست		تشریف ابر جامۂ فرمودۂ من ست	شوکت بخاری
کردن ۳	جامہ بر تن کردن	بر		بہار عجم
کردن ۳	جامہ در بر کردن	در بر		"
کردن ۴	جامہ خون بستہ بر سر چوب کردن	بر		"
کشادن	عطر جان کن جگر سوختہ را	بر	جامہ بر نکہتِ عنبر بکشاے	طالب آملی
کشیدن ۵	می شود مہتاب در گور سیاہ او کفن	در	ہر کہ در نیل محبت جامۂ عمری کشید	قاسم مشہدی
کشیدن ۶	نازک اندامی کہ مارا جامہ در خون میکشد	در	بر گرفتاران خدنگ از قد موزون میکشد	تاثیر اصفہانی
کندن ۷	جامۂ واژون طالع میکنم از تن کلیم	از	بخت را از ہمت والا دگرگون میکنم	کلیم ہمدانی

مصطلح

۱ جامہ در نیل زدن، لباس ماتم پوشیدن ۱۲ بہار ۲ جامۂ فرمودہ، جامہ کہ بفرمایش برخود قطع نمایند چہ در ولایت اکثر جامہائے دوختہ در بازار بفروخت میرود ۱۲ بہار عجم ۳ جامہ بر تن کردن، و در بر کردن، پوشیدن جامہ ۱۲ بہار عجم ۴ جامہ خون بستہ و پیراہن خون آلود بر سر چوب کردن، فریاد کردن و داد خواستن ۱۲ بہار عجم ۵ جامہ در نیل کشیدن، لباس ماتم پوشیدن ۱۲ بہار عجم ۶ جامہ در خون کشیدن، کشتن ۱۲ بہار عجم ۷ جامہ کندن، جامہ از تن جدا کردن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
گذاشتن	زندگانی من از روئے پریشانیہاست	از	جامہ بگذاشتنم از رہ عریانیہاست	اشرف مازندرانی
گرفتن ۱	جامہ بدندان گرفتن	بہ		بہار عجم
گرفتن	قد بنفشہ چون سر زلفِ بتان شکستہ دید	در از	سرو سیاہ جامہ در نیل ز رنج آن گرفت	بدر چاچی
نہادن ۲	در جامۂ شادی شب ہنگامہ نگنجی		ما جامہ نہادیم و تو در جامہ نگنجی	نسبتی تھانیسری

جان روح حیوانی و نفس ناطقہ ۱۲ بہار عجم

آسودن	بوس تو نیاز مودہ ام ولیکن		دشنام دہی کہ جان بیاساید	کمال اصفہانی
آفریدن	بنام جہاندارِ جان آفرین		حکیم سخن بر زبان آفرین	سعدی شیرازی
آمدن ۳	صفاہان کو چو سینہ از پئے جسم جہان آمد	در	چو جان آمد در و یعنی عبید اللہ خان آمد	ہلالی ہمدانی
آمدن ۳	فسون باز ست چشم او کہ گاہ عشوہ پردازے	در	ز سحر غمزہ اش جان در تن اعجاز می آید	شفائے اصفہانی
آمدن ۴	بس گرسنہ خفت و کس ندانست کہ کیست	بہ	بس جان بلب آمد کہ بر و کس نہ گریست	سعدی شیرازی
آوردن	پیش یار آنہا کہ جان آرند بیشک جان برند	در	صدق پیش آور کہ اینجا ہر چہ آرند آن برند	کاتبی نیشاپوری
افروختن	جز لقائے روے جان افروز دوست		درد ما را نیست درمان اے طبیب	اسیری لاہجی
افزودن	دلبرم در کام جان ریزد مدام		آن شراب بیخمار جان فزا	"

مصطلح

۱ جامہ گذاشتن، مردن ۱۲ بہار عجم ۲ جامہ بدندان گرفتن، گریختن ۱۲ بہار عجم ۳ جان نہادن، مردن ۱۲ بہار عجم ۴ جان در سینہ و در تن آمدن، بیک معنی ست ۱۲ بہار عجم ۵ جان بلب آمدن، قریب بہ مرگ بودن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افسردن	جان افسرده			بهار عجم
افشاندن[1]	جان افشاندن			″
افشاندن[2]	جان در پاے کسے افشاندن	در		″
باختن[2]	جان در پاے کسے باختن	در		″
باختن	چیست جان تا پیش تیغ یار نتوان باختن	به	سهل باشد پیش آب زندگی جان باختن	صائب اصفهانی
بخشیدن	دل کز لب جان بخش تبے طالب کام ست		دندان بجگر برده در اندیشه خام است	شاپور طهرانی
بردن	جان و دل و دین بردی و پیوند بریدی		اینها همه اے شوخ بلا نوش تو باشد	شانی مشهدی
بردن[3]	پیش یار آنها که جان آرند بیشک جان برند		صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند	کاتبی نیشاپوری
بردن[3]	دلی جان برنمی یابم ز دست و تیغ و تیر مژگانش	از ع	بدور چشم او پیمانه ها لبریز مے بینم	طالب آملی
برآمدن	در دست غنیم لئیم محکم ست جانش برآید		محافظت کرده باشد	عالی شیرازی
برآمدن	تا رفته از نظر ز تنم جان برآمده	از	شرمنده ام که در غمش آسان برآمده	حزین اصفهانی
برافشاندن	همچو صبحم یکنفس باقی ست بے دیدار تو		چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع	حافظ شیرازی

مصطلح

ف۱ جان افشاندن، و باختن، مردن ۱۲ بهار عجم ف۲ جان در پاے کسے افشاندن و باختن و برافشاندن، جان فداے او کردن ۱۲ بهار عجم ف۳ جان بردن و جان برد، کنایه از سلامت و محفوظ ماندن ۱۲ بهار عجم

ع بعذر از تو بدخواه جان مے برد ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
بستن[1]	جان بستم بمیان شمع صفت از سر شوق	به از	تا نسوزے ز غم عشق نیابی تو خلاص	حافظ شیرازی
بودن[2]	پاس دولت جمع کی با خواب راحت می شود	بر از	شمع دائم از براے تاج زر جان بر سرست	مخلص کاشی
پروردن	چه لذت ست شنیدن نواے جان پرور		ز مطربیکه توان داد بوسه بر دهنش	بدر چاچی
خواستن	غمت هر لحظه جانے خواهد از من	از	چه انصاف ست چندین جان که دارد	عراقی همدانی
دادن[3]	نه پنداری که جان را رایگان داد	ع	فروغ روے جانان دید و جان داد	مولوی جامی
دادن[4]	چشمت کشد و لبت دهد جان		مرگ آید و در میان نگنجد	کمال خجندی
داشتن	جانی که داشت کرد فدایت تو آذری		شرمنده از تو گشت که جانے دگر نداشت	آذری اسفراینی
داشتن	چون الف هر کس ندارد در میان جان ترا	در	داردش چون جیم و نون ایام از جان بر کران	ظهورے ترشیزی
دمیدن	خندهٔ او جان بجهان در دمید	به	منصب احیا به مسیحا رسید	مولوی جامی
دیدن	پیش لبت که مرد که هم از تو جان ندید	از	یک آفریده چون تو مسیحاے زمان ندید	فغانی شیرازی
رسیدن[5]	تا تو از چشم لطف در بینی	در	جان مردم رسید در بینی	خسرو دهلوی
رسیدن[6]	جان بلب از ضعف نتواند رسید	به از	ما بزور ناتوانے زنده ایم	غنی کشمیری

مصطلح

ف۱ جان بمیان بستن، آماده شدن بر کارے ۱۲ بهار عجم ف۲ جان بسر و بر سر بودن، قریب بمرگ بودن ۱۲ بهار ف۳ جان دادن، مردن ۱۲ بهار
ف۴ جان دادن، زندگانی دادن ۱۲ بهار عجم ف۵ جان به بینی رسیدن، بغایت تنگ آمدن ۱۲ بهار عجم ف۶ جان بلب رسیدن، قریب بمرگ شدن ۱۲ بهار

ع لبت بمرده دهد جان بوقت مے نوشی ۱۲ ایضاً خجندی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	جان رفت و بسے نماند ما را	از[ع]	سودائے کسے نماند ما را	شاپور طرانی
رمیدن	دل کندہ بود از می و ساقی چو گل رسید		جان رمیدہ را ہوس کام تازہ شد	فغانی شیرازی
ریختن[1]	دست من گیر کہ بیچارگی از حد بگذشت	در	سر من دار کہ در پائے تو ریزم جان را	سعدی شیرازی
ریختن	جانِ خود را خواہم از رشک حیا بر خاک ریخت	از بر	میروم کز دست خوبان فتنۂ برپا کنم	خالص اصفہانی
سپردن[2]	خوش حال آنکہ دید ترا و سپرد جان		اگر گذشت کہ ہجر کدام و وصال چیست	ضمیر صفاہانی
سپردن[2]	جان شیرین نیست این شعر و من پیش شما	در	می سپارم جان خود جان من و جانِ شما	سلمان ساوجی
ستاندن	عشقت کہ شحنہ وار میانم گرفتہ است	از	جان مے ستاند از من و سر مید ہد مرا	شفائی اصفہانی
سوختن	برغم من بحریفان مئی شبانہ مکش		مسوز جان من و آہ عاشقانہ مکش	فغانی شیرازی
فرستادن	بسوئے آن پرے قاصد نہان خواہم فرستادن	بہ	صبا بسیار رفت این بار جان خواہم فرستادن	کاتبی نیشاپوری
فرسودن	عقل داند کہ پر زیان بود دست	از	ہر کہ از بہر حال جان فرسود	کمال اصفہانی
فروختن	ہر دم فروشم جان ترا بوسہ ستانم در بہا	را	دیوانہ ام باشد مرا با خود بسے بازارہا	مولوی جامی
فروختن	تا حسن جان فروز تو بینند عاشقان		بردار یکدم از رخ خود این نقاب بہا	اسیری لاہیجی
فشاندن[3]	در ہوائے کام دنیا مے فشانی جان چرا	در		صائب اصفہانی

مصطلح [1] جان در پائے کسے ریختن، جان خود فدائے او کردن ۱۲ بہار عجم [2] جان سپردن، مردن و دیگر بمعنی حقیقی ست ۱۲ بہار عجم [3] جان فشاندن، مردن ۱۲ بہار عجم

ع من ہمی دیدم و از کالبدم جان می رفت ۱۲ حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
فشاندن[1]	ہمہ تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع	بر		کاتبی نیشاپوری
فشاندن[1]	ہر چند جان فشاند بپایش نگفت شمع	بہ		آرزو اکبرآبادی
کاستن	از فغان و نالہ کاہم جان غم فرسودہ را	از	تا مگر بیدار سازم بخت خواب آلودہ را	شاپور طرانی
کردن	بعمر ار چند بنہاد ست یکشب روئے بر رویم		برانم تا کنم یکروز جان خویش در جانش	حسن غزنوی
کردن[2]	سیکند جان در تن امید لعل بادہ نوش	در	روی آتشناک خون مردہ مے آرد بجوش	صائب اصفہانی
کشیدن[3]	صد بار جان کشیدن ازان بہ کہ پیش خلق		یکبار کس نفس ز پئے مدعا کشد	وحید قزوینی
کشیدن[4]	خوش آنکہ نقل سازم لبہائے پرستش	بہ	جانے کشم بپایش جامی کشم ز دستش	ظہورئے ترشیزی
کندن	یاد لب تو در دل غمگین بود مرا	از	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا	جمالی دہلوی
گداختن	جان گداز			بہار عجم
گرفتن[5]	از لفش آب روان جان گرفت	از	راہ بسر چشمۂ حیوان گرفت	وحید قزوینی
گزیدن[6]	ہر آنکس کہ جانش بآہن گزم	بہ	ہمہ جامہ اش در سکاہن رزم	نظامی گنجوی
گزیدن	یا دوست گزین کمال یا جان		یک خانہ دو میہمان نگنجد	کمال خجندی

مصطلح

[1] جان بر کسے فشاندن، و بر پائے کسے فشاندن، و جان در جان کسے کردن، جان فدائے او کردن ۱۲ بہار عجم [2] جان در تن کسے کردن، زندگانی دادن ۱۲ بہار عجم [3] جان کشیدن، مردن ۱۲ بہار عجم [4] جان در پائے کسے کشیدن، جان فدائے او کردن ۱۲ بہار عجم [5] جان گرفتن، زندگانی یافتن ۱۲ بہار عجم [6] جان گزیدن، ہلاک کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
گسستن	چو آہے کشم از غم جان گسل		با ہم رود بر ہوا خشت دل	طغرای مشہدی
لرزیدن	ہمی بخندد از تو دل کہ بس باز یب و فرہنگی	بر	ہمی بر تو بلرزد جان کہ بس بے عیب و ہمتائی	جمال اصفہانی
نگاشتن	بادشاہ بادشاہان جان نگار انس و جان		آنکہ نامش بر زبان از آبحیوان خوشتر ست	بدر چاچی
نواختن	جان نواز			بہار عجم
نہادن [۱]	اینچہ بخت ست کہ با ہر کہ نہم جان بمیان	با به	خصم جانم شود ار عیسی مریم باشد	تقی اصفہانی
نہادن [۲]	جان بر میان نہادن	بر		بہار عجم
یافتن	ازاین آبحیوان کہ جان یافتم	از	شدم زندہ و از مرگ امان یافتم	قاسمی گونابادی

جائزہ صورت الفے کہ بر سر اعداد لعد مقابلہ و تصحیح کشند و بمعنی صلہ و بخشش نیز ست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	رود از دفتر ایجاد رعونت بیرون	را	قامتش گر ندہد جائزہ رعنائی را	خالص اصفہانی
داشتن	در حوضۂ تعلیم سخن جائزہ دارد	از	زان مرد کہ دستار ہنر بستہ سر آن را	والہ ہروی
گرفتن	گر نظم را بقدر سخن میرسد بہا	از	شخصم ز جملہ جائزہ بہتر گرفتہ است	شانی مشہدی
نوشتن	دفتر دل را خط شاہی نوشت		جائزۂ سر آلہی نوشت	خسرو دہلوی
یافتن	ز جہل جائزہ یابم اگر ہجا گویم	از	بعلم تاج دہم گر شوم مدیح نگار	عرفی شیرازی

جائے مطلق مکان و بر خانہ نیز اطلاق آمدہ و جایگاہ مکان استقرار ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	در دو عالم جائے او در کنج خذلان آمدہ	در	ہر کرا قہر تو دور از آستان انداختہ	کمال اصفہانی

مصطلح ۱ جان بمیان نہادن، نہایت مہربان و دوستدار بودن ۱۲ بہار عجم ۲ جان بر میان نہادن، آمادہ شدن برائے کارے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن [۱]	بے آنکہ ہمی کام و زبان وقف تو دارم	در	در صدر دل انداختہ ام بہر تو جائے	والہ ہروی
بستن [۱]	بہ تخت جم نمی گنجید ذات قہرمان حق	به	بعزت خانۂ عرش مجیدش جائے بستند	فغانی شیرازی
بودن	از لطافت بود چون جان بلکہ نازکتر ز جان	در	نازنین جانیکہ بودش در ہمہ دل جائے گاہ	سلمان ساوجی
بودن [۲]	مدان کم رتبہ حاجت گزاری را کہ از عزت	بر	چو ناخن بر سر دست است جا مشکل کشایان را	مخلص کاشی
داشتن	دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد		خضر گر کشتۂ تیغ تو شود جا دارد	لا اعلم
دادن [۳]	در دیدہ جا بمردم ہموارے دہند	در به	چون رشتہ صاف شد نگہہ چشم سوزن است	علی سرہندی
داشتن	خار پیراہن فانوس شود رشتۂ شمع	به	جا بہر بزم کہ آن آتش سوزان دارد	فطرت مشہدی
سپردن [۴]	آن روز کہ آدم صفی جا بسپرد		میراث بوارثان یکایک بشمرد	والہ ہروی
سپردن [۵]	سپرد جا بتو ہر کس ز بزم بیرون رفت	به	توئی بجائے ہمہ ہیچ کس بجائے تو نیست	صائب اصفہانی
کردن [۶]	از کمان ناجستہ در چشم تحیر کردہ جا	در	معرفت گر تیر حکمی بر نشان انداختہ	عرفی شیرازی
گرفتن [۷]	گل مرتبۂ عارض جانانہ نگیرد		جائے لب ساقی لب پیمانہ نگیرد	صائب اصفہانی

مصطلح

۱ جائے انداختن و بستن، ترتیب دادن مکان ۱۲ بہار عجم ۲ جای بر سر دست بودن، کمال معزز بودن ۱۲ بہار عجم ۳ جائے در دیدہ دادن کسے را، نہایت مرغوب و پسندیدہ داشتن کسے را ۱۲ بہار عجم ۴ جائے سپردن، مردن ۱۲ بہار عجم ۵ جائے خود بکسے سپردن، کسے را قایم مقام خود کردن ۱۲ بہار عجم ۶ جائے در دیدہ و چشم کسے کردن، مرغوب و پسندیدۂ کسے شدن ۱۲ بہار عجم ۷ جائے کسے گرفتن، قایم مقام کسے بودن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[1]	در انجمن جمال رویت	در بر	بگرفته برآفتاب جا را	عرفی شیرازی
گرفتن	چو گل بر سریر چمن جا گرفت	بر	چمن را ازو کار بالا گرفت	صائب اصفهانی
گرفتن	جاے نه در باغ ز گلهاے باغ		مرغ در افغان که بگیرند جاے	خسرو دهلوی
گزیدن	بملک عراق از جهان آرمیدم		چو نور نظر جاے عینی[2] گزیدم	اثر شیرازی
نشستن[3]	بے باده دل ز سیر چمن وا نمی شود		گل جانشین سبزهٔ مینا نمی شود	کلیم همدانی
یافتن	ای غم تو چون سویدا جاے در دل یافته	در	وی خیالت چون سواد از دیده منزل یافته	جمال اصفهانی

فصل بار موحده

جَبّه میان دو ابرو تا ناصیه فارسیان بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز ست ۱۲ بهار عجم

خاریدن[4]	در کف عشقیم عاجز ورنه در میدان رزم	از	شیر مردان را ز مژگان جبه میخاریم ما	صائب اصفهانی
سودن[5]	بدولت خاکساران امیر سند ازین مکان دانش		درین درگاه سر بر چرخ ساید جبه سایان را	دانش مشهدی

جبین بالفتح پیشانی ۱۲ منتخب رشیدی

افروختن	مهابتت چو برافروزد از عتاب جبین	از	بکار خویش فلک را نمیدهد تمکین	اثر شیرازی

مصطلح

۱ جاے بر کسے گرفتن، به تنگ گرفتن او را از روے غلبه ۱۲ بهار عجم ۲ جاے عینی، جاے خوب و خالص ۱۲ بهار
۳ جانشین، قایم مقام ۱۲ بهار عجم ۴ جبه خاریدن، کنایه از کمال قوت و دلاوری ۱۲ بهار عجم ۵
جبه سایے، سجده گر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	آنکه در راه تو دل بازو و دین افشاند		آستانت چو برد نام جبین افشاند	طالب آملی
بوسیدن	تو آن گلی که مه آسمان جبین تو بوسد		ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد	فغانی شیرازی
گرفتن[1]	پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج		اے نابلد مکوب دری را که باز نیست	اثر شیرازی
مالیدن	خوش آن مستی که چون بر آستان او جبین مالم		گهے بر خاک درش بوسم گهے رو بر زمین مالم	فغانی شیرازی

جبر بالفتح شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسے را ۱۲ از منتخب اللغات

نمودن	امید که مرهم عنایت الٰهی جبر این		شکستگی نماید	نصیرے همدانی

فصل دال مهمله

جدا معروف ۱۲ بهار عجم

افتادن	میکند از دیدهٔ یعقوب روشن خانه را	از	تا ز یوسف بوے پیراهن جدا افتاده است	صائب اصفهانی
بودن	اول آنست که چون نیت عزلت دارد	از	بنده زین دائره جمع جدا خواهد بود	سلمان ساوجی
داشتن	چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ	از	همخانه دل بود و ز دل خانه جدا داشت	صائب اصفهانی
ساختن	کعبه را هر کسکه از میخانه میسازد جدا	از[6]	لفظ را از معنی بیگانه میسازد جدا	احسان قمی
سوختن	روز یکه دل ز جان شود و جان ز تن جدا	از	هر یک جدا ز عشق تو سوزند و من جدا	فغانی شیرازی
شدن	روز یکه دل ز جان شود و جان ز تن جدا	از	هر یک جدا ز عشق تو سوزند و من جدا	〃

مصطلح

۱ جبین گرفته، ترش رو ۱۲ بهار عجم

۶ به سنگ از یکدگر سازد جدا با دام تو ام را ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	نام من ہر کہ برد حرف تو آید بزبان	از	زانکہ معنی کسے از لفظ جدا نشنیدست	ناظم ہروی
کردن	ندانم ای سپہر سنگدل آخر چہ خواہی کرد	از	جدا از دلبرم کردی ازین بدتر چہ خواہی کرد	اشرف مازندرانی
گردیدن	گفت اگر گردی شبی از روی چون ماہم جدا	از	تا سحرگاہان ستارہ می شمر گفتم بچشم	کمال خجندی
گرفتن	بر آن سرم کہ دگر ترک مدعا گیرم	از	ز ہر دو کون یکے عرصۂ جدا گیرم	مسیح کاشی
گشتن	در کوی تو سرہای شہیدان محبت	از	بی ضربت جلاد جدا گشتہ ز تن ہا	روحی ہمدانی
ماندن	از یار دور ماندہ ام و از وطن جدا	از	کس از دیار و یار مبادا چو من جدا	جلالای اردستانی
نشستن	کردہ ام از ہستی موہوم پہلو را تہی	از	تا جدا از خود نشستم یکزمان پہلوی تو	فغانی شیرازی
جدل خصومت و دشمنی ۱۲ بہار عجم				
خاستن	ہر دو را خاست جدال ز سبب ہستی فضل	از	در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم	اسدی طوسی
داشتن	نیست صائب ملک تنگ عافیت جای دو شاہ	با عہ	زین سبب طفلان جدل دارند با دیوانہ ہا	صائب اصفہانی
زدن ۱	قدرت بر اختران چو برفعت جدل زند	بہ	گویند جملہ سند عالی مسلم ست	انوری ابیوردی
کردن	حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر آن	با	ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم	حافظ شیرازی
جدول خطوط کہ بر کتاب کشند ۱۲ بہار عجم				
انگیختن	چو خطش علم راند بر آفتاب	بر	یکی جدول انگیخت از مشکناب	نظامی گنجوی
کشیدن	گرفتند پرتو رخسار تو در ساغر می	را	جدول نور کشد چون قزح رگہای مرا	وحید قزوینی

مصطلح ۱ جدل زدن، دعوی صدارت کردن ۱۲ بہار عجم   عہ دلم بلالہ و گل بی رخت جدل دارد ۱۲ اسیر

مصدر		صله		شاعر
فصل ذال معجمہ				
جذب و جذبہ، کشیدن، و ربودن، و خشک شدن آب دہن و غیر آن ۱۲ از منتخب				
داشتن	کمند جلوۂ ناز تو جذبۂ دارد		کز آسمان بزمین میکشد مسیحا را	مخلص کاشی
کردن	از بسکہ کند جذب رطوبت خطرش نیست		گر ساغر چینی ز ہوا بر حجر آید	عرفی شیرازی
فصل راء مہملہ				
جراحت بالکسر مطلق زخم، و فارسیان زخم کہنہ و ناسور را گویند ۱۲ بہار عجم				
دیدن	دلم زان عنبرین مو میگریزد		جراحت دیدہ از بو میگریزد	ذوقی اردستانی
رسیدن	اگر حدیث کنم تندرست را چہ خبر		کہ اندرون جراحت رسیدگان چون ست	سعدی شیرازی
شدن	از نظر افتادۂ یاریم و مدتہا گذشت		زخمہای تیغ استغنا جراحتہا شدست	وحشی بافقی
کردن	صبا از چین زلف و مگر سوی چمن آمد	را	کہ بوی مشک زخم لالہ و گل را جراحت کرد	سلیم طہرانی
گزیدن	جراحت گزین را بجز ہم چہ کار			طالب آملی
ماندن	خوش آن فگار شفائی کہ تا بروز جزا	بہ	جراحتش بدل داغ داغ میماند	شفائی اصفہانی
نہادن ۱	چہ راحتہا بود آندم کہ آید بر زخم دلبر	از بر	اگرچہ بازم از غمزہ جراحتہا نہد بر دل	بدر چاچی
جرأت، دلیری نمودن ۱۲ منتخب				
دیدن	جرأت من بین کہ از جولانگہش بوسیدہ ام		دی زمین امروز نعل بادپا امشب رکاب	محتشم کاشی

مصطلح ۱ جراحت نہادن، زخم نہادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	متاع درد ترا آنچنان مزاد کنم	در عـ۱	که هیچکس نکند جرأت خریداری	طغرای مشهدی
ماندن	تا عرض حال خویش کنم جرأتم نماند		جرأت چه معنی است زغم طاقتم نماند	آرزوی اکبرآبادی
نمودن	خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین		این چنین جرأت نماید نفس شیطان ازای من	بدر چاچی

جرس درای ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	غلغل زنجیر مجنون ناقه را دارد برقص	بر	ساربان چندین جرس بیهوده بر جمازه بست	فیضی اکبرآبادی
بستن ۱	چو بانگ جرس آمد از پایگاه	در	جرس در گلو بست هارون شاه	نظامی گنجوی
بستن ۲	بر سفر کردن درین ره رود دلیل روشن است	از بر عـ۲	اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند	صائب اصفهانی
جنبانیدن	من شبخیز کز پیکان راهم		جرس جنبان هارونان شاهم	نظامی گنجوی
زدن ۳	بصد رنج دل یک نفس میزنم		بدان تا نه جنبم جرس میزنم	؍

جرعه یک آب آشام، وظرف شراب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	من نه آنم کز لب لعل تو یابم کام خویش	از را	خوشدلم گر جرعهٔ بخشی مرا از کام خویش	فغانی شیرازی
جستن	نگویم که مے مایهٔ زندگے	از	از و جرعه جو خضر یایندگے	ظهوری ترشیزی
چشیدن	لاجرم در آن ظلمت از ظلم آن سیه دلان	از	سالم مانده جرعهٔ از آبحیات چشید	عالی شیرازی

مصطلح ۱ جرس در گلو بستن، تهیهٔ سفر کردن، و دعا گفتن بآواز بلند ۱۲ بهار عجم ۲ جرس بر محمل بستن، تهیهٔ سفر کردن ۱۲ بهار عجم ۳ جرس زدن، بآواز آوردن آنرا ۱۲ بهار عجم

عـ۱ در شکست کار مردان هر که جرات میکند ۱۲ ثابت عـ۲ جرس مبند بمحمل که ره خطرناک ست ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
چکانیدن	چو می خوری بلبم نیز جرعهٔ بچکان	به	که مردمی نبود باده نوش تنها را	خسرو دهلوی
چیدن	آستانت را برخ شاهان عالم خاکروب	به	بزمگاهت را بلب جبرئیل ان خبث جرعه چین	سلمان ساوجی
خوردن	تبسم از لبش چون جرعهٔ خورد	از	منادی زد که شیرینی دلم برد	زلالی خوانساری
دادن	بنامم زند زندگی قرعهٔ	به به عـ۱	بدست کرم گر دهی جرعهٔ	ظهوری ترشیزی
رساندن	بحق جام جم و آب خضر اے ساقی	به	که جرعهٔ بمن تشنهٔ خراب رسان	فغانی شیرازی
رسیدن	بر بوے آنکه جرعهٔ جامی بما رسد	به	در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت	حافظ شیرازی
ریختن	جرعهٔ کز حسرت آن تلخکامش گشته بود	بر	گر پشیمان گشتهٔ بر تربت فرهاد ریز	شفائی اصفهانی
زدن	در ته دوزخ زشوق جرعهٔ کوثر زدان	در از	بر لب کوثر زشرم حسرتم داشتن	عرفی شیرازی
طلبیدن	مران ز انجمن خویش تنگدستان را	از	که جرعهٔ ز سر احتیاج مے طلبند	فغانی شیرازی
فشاندن	ما صبوحے طلبان صوفی صافی نفسیم	بر	جرعه بر صبح فشاند لب میخوارهٔ ما	طالب آملی
کشیدن	خونین جگران را چه غم از ناز و نعیم ست		عاشق که بود جرعه کش دوست ندیم ست	فغانی شیرازی
ماندن	در شیشه جرعهٔ ز شراب شبانه ماند	از	اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند	مرشد یزدی
نوشیدن	شاه اگر جرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد	به	از التفاتش بمی صاف و مردق نکنیم	حافظ شیرازی

جرگه صف، و حلقه مطلق، خواه از مردمان باشد خواه از حیوان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	اشارت کرد خاصان انشستند	به	پرستاران بخدمت جرگه بستند	ناظم هروی

عـ۱ داد کا کاسا کن کویش بمن یک جرعه مے ۱۲ کا کائے قزوینی عـ۲ از بادهٔ وصالت گر جرعهٔ بنوشم ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
جُرم گناه، و آنچه از گناه گار بزور بستانند ۱۲ بهار عجم				
بخشیدن	سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک		جرم هر چند گران ست خدا مے بخشد	ابوالفتح گیلانی
بردن	پیاله گیر وز آلایشِ گناه مترس		که برد طاعت یکماهه جرم یکساله	ملا جامی
بستن	بهر جفا که کنی بر زمانه بندی جرم	بر	کسے ز فعل تو آگاه نیست پنداری	ظهیر فاریابی
پرسیدن	ای کاش بدوزخ بفرستند و نپرسند		جرمم که ندارد سر سودائے قیامت	رشکی همدانی
دیدن	چه جرم دید خداوند سابق الانعام		که بنده در نظر خویش خوار میدارد	سعدی شیرازی
رفتن	ربوده بود ز من یار من مرا یارب		چه جرم رفت که دیگر بمن گذاشت مرا	ملا جامی
کردن	یارب چه جرم کرد صراحی که خون جام		با نغمهائے غلغلش اندر گلو ببست	حافظ شیرازی
گرفتن	باده جرم عیش گیر داز دل هشیار ما	از	خون گل خواهد بهار از گوشهٔ دستار ما	شکوهی همدانی
نهادن	از کبر بر مراد دل کس نبودهٔ	بر	تهمت به بخت و جرم بر اختر نهادهٔ	نظیری نیشاپوری
جریده تنها ۱۲ بهار عجم				
رفتن	وحشی ام و جریده رو کعبهٔ عشق مقصدم		بدرقهٔ اشک و آه بس قافلهٔ نیاز را	وحشی بافقی
جریمه[1] گناه، و فارسیان بمعنی تاوان استعمال نمایند ۱۲ بهار عجم				
کردن	سزاست گرچه صدف هاش از دُرِ پُر کرد	را	اگر جریمه کند بحر ابر نیسان را	واله هروی

[1] خان آرزو، مے فرمایند که جرمانه بمعنی تاوان ست نه جریمه، گویم که شعر واله هروی دلالت بر خلاف آن دارد ۱۲ منه مدظله

مصدر		صله		شاعر
فصل زا معجمه				
جزا سزا ۱۲ بهار عجم				
دادن	صلیب دار و مرید و رجیم رانده بود	بعوض	جزائے کار دهد بادشه مگر بوزیر	عالی شیرازی
جزو پاره، و چون آنرا مضاف کنند بواو نویسند ۱۲ بهار عجم				
ساختن	در جامه نگنجم که ز پهلوئے قناعت	از	جزو تن خود ساخته ام دلق کهن را	قبول کشمیری
شدن	پژمردگی نبرد بهار از گیاه ما		چون لاله جزو تن شده بخت سیاه ما	قدسی مشهدی
کردن[1]	جزو کشتی کردن			بهار عجم
کشیدن[1]	شب که پروانه به پیش دلِ من جزو کشید	به	شمع آورد و سوادِ الفی روشن کرد	غنی کشمیری
جزر بالفتح فرو خوردن آب دریا و بازگشتن آب و کم شدن آب بر خلاف مدّ ۱۲ بهار عجم				
کشیدن	میرم بی اختیار از خویش و می آیم بخود		جزر و مدّی هر نفس مانند دریا میکشم	منشور اصفهانی
جزیه باج ۱۲ بهار عجم				
خوردن	اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین		فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندستان	بدر چاچی
رسیدن	گرم شد آوازه بگردِ جهان	به از	جزیه بدرگاه رسید از شهان	خسرو دهلوی
ستاندن	منکه بهند از همه رایان بسال	به از	جزیه ستانی کنم از پیل و مال	" "

مصطلح [1] جزو کشی کردن و جزو کشیدن، اکتساب علوم کردن بخواندن و آموختن ۱۲ بهار عجم

ع آنرا که همت تو بدنیا دهد جزا ۱۲ معزی   عه دو عالم را جزائے قاتل من ده خدائے من ۱۲ لااعلم

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

جعد موے پیچیدہ گرہ دار ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
سودن[1] / شکستن	زگل درخون نشستہ جعد سایش / جعدے برخ سمن شکستہ	بہ	دل قرگان گزیدہ سنگ پالیش / دست چمن از بنفشہ بستہ	زلالی خوانساری / فیضی اکبر آبادی

فصل فار

جفا بالفتح ستم کردن وبدی کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	برمن جفا زبخت من آمد وگرنہ یار	بر از	حاشا کہ رسم لطف و طریق کرم نداشت	حافظ شیرازی
آموختن	دل گشتہ اسیر طفل عالم سوزی		در مکتب بیداد جفا آموزی	عیشی یزدی
برداشتن	تو و کرشمہ و ما و دل جفا بردار		خدائے بر تو کہ جور آنقدر کہ بتوانی	حیاتی گیلانی
بردن	جفاے پدر بردو زندان وبند	از[2]	چنان سودمندش نیامد کہ پند	سعدی شیرازی
پسندیدن	فراق دوست پسندیدن آن جفا برمن	بر	کہ ہیچکس نپسندد بدشمن جانی	قدسی مشہدی
جستن	جفا جوز دورنجی بخت جانا مہر باشوخی		بحسن خویش مغروری بلطف خود پشیمانی	فطرت مشہدی

مصطلح

[1] جعد سا، بسین مہملہ چیزیکہ بدان جعد را بشویند مثل گل سرشوی ۱۲ بہار عجم

[2] جفا بردن از دست بیخودی ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	مزاج حسن لطیف است و طبع عشق غیور		جفای یار نخواہی بترس و پاک نگر	فغانی شیرازی
دیدن	ما جفا از تو نہ بینیم و تو ہرگز نکنی	از	انچہ در مذہب پیران طریقت نبود	حافظ شیرازی
رسیدن	زشوق مجلس آن ماہ خرگہی حافظ	را	گرت چو شمع جفاے رسد بسوز و بساز	؍؍
رفتن	گیرم کہ از تو برمن مسکین جفا رود	از بر	سلطان توئی کسے بہ تظلم کجا رود	کمال خجندی
زدن	ای عاشق جفا زدہ فریاد شرط نیست		گرد دست غائب است غم دوست حاضر است	معزی نیشاپوری
کردن	درخدمت تو عذر ہمی خواہدم کنون	با[1] را[2] / بر[3] بہ[4]	زین پیش بامن ارچہ جفا کرد روزگار	انوری ابیوردی
کشیدن	انکہ پیوستہ جفاے تو کشیدست منم	از[5]	وانکہ یکذرہ وفا از تو ندیدست منم	حید خراسانی
گذشتن	از بسکہ برمن از تو جفا و ستم گذشت	بر از	روز و شبم تمام باہ والم گذشت	شانی مشہدی
گستردن	حکایت کنند از جفا گستری		کہ فرماندہی داشت بر کشورے	سعدی شیرازی
گنجیدن	جفا مکن کہ دگر آن جفاے نگنجد		چنان شدم کہ بدل ناسزا نمی گنجد	فغانی شیرازی
نمودن	جفا نمود و نہ بخشود و دل ربود و نداد	بر[6]	وفا بگفت و نکرد و جفا نگفت و بکرد	سنائی غزنوی

جفت بالضم مثل و برابر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ایدل چو گل تو جفت ہر خار افتاد		بگسل کہ چنین حادثہ بسیار افتاد	مجد شیرازی

[1] بینم کہ دگر جفا کرا خواہی کرد ۱۲ ثوری [2] بمن صد جفا کن بجانت بجل ۱۲ ظہوری -

[3] این جور دیدہ کرد تو برمن جفا مکن ۱۲ حافظ [4] دل جفاے کہ از ان زلف گرہ گیر کشید ۱۲ ازل اصفہانی

[5] بر سر آن جیفہ جفاے نمود ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
بودن	دل طاق ایوان بغم بود جفت	به	صبا گرد سقف وجدارش برفت	ظهوری ترشیزی
دانستن	کسیکه جفت نداند زخسروان خودرا		نهد به پیش تو دعوی خسروی برطاق	ظهیر فاریابی
شدن [1]	شود وسمه باطاق ابروش جفت	با ، به	توان نکهت از چین گیسوش رفت	ظهوری ترشیزی
کردن [1]	چنان رسم بد درجهان زو نهفت		که بے صیغه مرغان نکردند جفت	اثر شیرازی
کردن [2]	مجنون لطاق قبلهٔ نظر جفت چون کند	به	ابروئے شوخ چشم قبائل برابرست	ظهوری ترشیزی
کردن [3]	باغیر خنده جفت مکن سرخوشم مباد	با	ساغر لطاق ابروئے شوخے دگر کشم	گ
گردیدن	با سر بید ولتان دولت نگردد جفت اگر	با	از پر وبال هما سازند پر بالشت را	یحیی کاشی
گرفتن	شنیده ام که درین روزها کهن پیرے		خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت	سعدی شیرازی
گزیدن	از و مر مرا هست فرمان روا		که جفت آن گزینم که آید هوا	فردوسی طوسی
گشتن	بانگ برآمد زهمه کاے شگفت	به	یک کشف اینک بد ولطه گشته جفت	ملا جامی

جفته بالفتح وبالضم، لگد ستور، وسرین آدمی ۱۲ بهار عجم

باختن زدن [4]	کار این کج مزاج دزدی بود شراب مے کشم وجفته میزنم دایم		جفته بازی ومهره دزدی بود بکار وبار جهان بیش ازین نمی کوشم	خسرو دهلوی میرهم قزوینی

مصطلح [1] جفت شدن وکردن، مباشرت کردن ۱۲ بهار [2] جفت کردن نظر، تمام نگریستن در چیزے ۱۲ بهار عجم [3] جفت کردن چیزے باچیزے، باهم برابر کردن ۱۲ بهار عجم [4] جفته زدن، لگد زدن ۱۲ بهار عجم

ع بصد غم شود جفت آب وگلش ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
زدن [1] گرفتن	یک جهان بوالهوس جفته زن منعلم را چو بهر جا گرفتمش جفته		در پے کون خود انداخته یعنی چه کردمش داغ جفته برجفته	اشرف مازندرانی خسرو دهلوی

جفتی باهم جفت شدن حیوانات، وبمعنی جماع ومباشرت مجازست ۱۲ بهار عجم

خوردن	جفتی خوردن			بهار عجم
زدن	جفتی زدن			
کردن	ازان شد پرده چشم بخون بکر آلوده	با	که غم بالعقبان دیده جفتی کرد پنهانی	خاقانی شیروانی

فصل قاف

جق جق بکسر هردو جیم، فریاد وشور وغوغاے بے معنی ۱۲ بهار عجم

کردن	زاهد زحسد جق جق باطل کند آغاز	از	عاشق زسر سوز چو زد نعره جق جق	اسیر لاهیجی

فصل کاف فارسی

جگر عضو معروف وتاب وطاقت وغم وغصه ورنج ومحنت ودل وانتظار ۱۲ بهار عجم

آشامیدن [2]	هوشمندی جگر آشامی تن فرسائیست		بر جنون زن که در وچاشنی رسوائیست	طالب آملی
آلودن	یکشب زبرائے دل من محرم من باش		بشنو زدلم چند حدیثے جگر آلود	خسرو دهلوی
باختن [3]	شود از نگاهت نیستان اگر	در از	در آن شیر از بیم بازد جگر	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] جفته زدن، اغلام کردن ۱۲ بهار عجم [2] جگر آشام، غمخوار ومحنت کش ۱۲ بهار عجم [3] جگر باختن، ترسیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
تابیدن[1]	زداغ ہاے جگرتاب سینہ تاب ندارد		کسے زسوختگان این دل کباب ندارد	ظہوری ترشیزی
باریدن	ازآہ زہر لبے جگر بار		ازاشک بہر دلے شرر کار	فیضی اکبرآبادی
پالودن	میتواند دادرنگی کاروبارِ گریہ را		ہرکرادر عشق مژگان جگر پالا دہند	ظہوری ترشیزی
تابیدن	مکن ہیچ تقصیر درکشتنِ من		کہ کارِ عزیزان جگر برنتابد	خاقانی شروانی
جوشیدن[2]	حذرکن زچشمِ جگرجوشِ من		مشوایمن ازخوابِ خرگوشِ من	نظامی گنجوی
خائیدن[3]	زشوق لبت چند خایم جگر	از	بیا ساقی اے ازخدا بے خبر	ظہوری ترشیزی
خراشیدن[4]	زبانی زسوہان خراشندہ تر	از	خراشندم ازطعن ہردم جگر	″
خوردن[5]	آن جگرگوشہ ہمان شدکہ من اول گفتم		کہ چو شویدلبش ازشیر جگرخوارہ شود	کمال خجندی
خوردن[6]	گوشہ گیروجگری میخوروتلخی مے کش		تابعہدیکہ شود حسب رضاتو ملک آرائے	عرفی شیرازی
خوردن[7]	گشت گم آن شیرسگ ازشیرمرد		مُرد درآن غم کہ جگر گربہ خورد	نظامی گنجوی
دادن[8]	من کہ غم خوارِ توام خوارم مکن		وزجگر دادن جگرخوارم مکن	حسن دہلوی

مصطلح

[1] جگرتابیدن، تاب غصہ ورنج آوردن، جگرتاب، چیزے کہ جگرراگرم کند ۱۲ بہارعجم [2] جگرجوش، چیزے کہ جگررابجوش آرد ۱۲ بہارعجم [3] جگرخائیدن، غم وغصہ خوردن ۱۲ بہارعجم [4] جگرخراشیدن، معروف ۱۲ بہارعجم [5] جگرخوارہ، بے رحم وسنگدل وجمعی ازساحران کہ بزورِ افسون جگراطفال خورند ۱۲ بہار [6] جگرخوردن، غم وغصہ خوردن ۱۲ بہار [7] جگرگربہ خورد، یعنی چیز نفیس راگم کرد ۱۲ بہار [8] جگردادن، دل دادن ۱۲ بہارعجم

مصدر		صله		شاعر
دادن[1]	جگرچہ میدہی آنراکہ برتوان چیدن	را	زخاکِ رہ گذرت پارہ پارۂ جگرش	رضی نیشاپوری
دادن[2]	ہردم نوید لطف دگر میدہد مرا		دل میبرو زدست وجگر میدہد مرا	آشنا تربتی
داشتن[3]	دارم دوہزار دشنہ چون بید	در	درکشتن خود جگر ندارم	طغرائے مشہدی
دریدن[4]	اگرہمسرے رادریدم جگر	از[ع]	ندادم بدرندگان دگر	نظامی گنجوی
دزدیدن[5]	ماکہ اززخم جگر میدزدیم	از	گو مدہ رشتۂ مژگان چہ نزاع	ظہوری ترشیزی
دوختن	تاکے زتوام جفائے دلسوز رسد		چندازتوبجان تیرجگردوز رسد	جمال اصفہانی
ریختن	آن گریہ کہ رہ بستہ برو غیرتِ عشقم	از	گرسرد ہم ازہرمژہ ریزد جگرے باز	شفائی اصفہانی
سوختن[6]	زذوق یادشیرین کوہکن آسائشی داند	در از	کہ درہجران نمی سوزد جگرازقربِ پرویزش	″
سوختن	من آن نیم کہ برحم کسے فریب خورم	بر	توآن نۂ کہ ترابرکسے جگرسوزد	ثنائی مشہدی
شگافتن[7]	الماس ریزہ بودنہ یاقوتِ آبدار		ہرچند بیشتر جگرِ گل شگافتیم	فغانی شیرازی
کاویدن	بہرجابیدلی کاودجگر باناخن مژگان	بہ با	گریبان نگاہ حسرتم گردابِ خون گردد	طالب آملی

مصطلح

[1] جگردادن، رنج دادن ۱۲ بہارعجم [2] جگردادن، تاب وطاقت دادن ۱۲ بہارعجم [3] جگرچیزے داشتن، تاب وطاقت آن داشتن ۱۲ بہار [4] جگردریدن، کمال قوت وغلبہ کردن ۱۲ بہار [5] جگردزدیدن وریختن وکاویدن، معروف ۱۲ بہارعجم [6] جگرسوختن برکسے، رحم آمدن برکسے ۱۲ بہارعجم [7] جگرشگاف، معروف ۱۲ بہارعجم

[ع] بدریدش ازہول گفتی جگر ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
گردن ۱	چو جام مے زلبش کام میتواند یافت		دل گداخته ام گر جگر تواند کرد	وحید قزوینی
کشیدن ۲	از بانگ جرس ببر نشاط را		پے کن قدم جگر کشان را	فیضی اکبرآبادی
گداختن ۳	آہوی اوکہ بود بشیشۂ دل شیر گیرش	از	میگداز دجگر شیر ز طرز نگہش	محتشم کاشی
گستردن	طالب گل اشکے کہ بہاری نفروزد		در دامن مژگان جگر گستر ما نیست	طالب آملی

فصل لام

جل بالضم وتشدید وتخفیف نیز، پوشش ستوران ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآوردن ۴	در بصیرت نتوان از وزغی کمتر بود	از	کہ برون آورد از آب مسلم جل خویش	تاثیر اصفہانی
بستن ۵	زمین ابگاو جل خویش بستہ تا مردم	بہ بر ۶	بخود قرار اقامت درین سرا ندہند	صائب اصفہانی
پوشیدن	نہ منعم بمال از کسے بہتر ست		خر ار جل اطلس بپوشد خر ست	سعدی شیرازی
کشیدن	جل زرین خنگ چارم را	بر	نیم شب بر سرین ادہم کش	بدر چاچی

جلا بالفتح والمد زدودن، واز خانمان بیرون کردن، وبالکسر سرمہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بیختن	غبارش کہ بر سرمہ بیزد جلا	بر	مقدم نشین ست بر توتیا	ظہوری ترشیزی

مصطلح ۱ جگر کردن، جرات ودلیری کردن ۱۲ بہار ۲ جگر کش، غمخوار ومحنت کش ۱۲ بہار عجم ۳ جگر گداز وجگر گستر، معروف ۱۲ بہار عجم ۴ جل خویش از آب برآوردن، از عہدۂ کار خود برآمدن، وسرانجام دادن آنرا، واز مہلکہ تدبیر برآمدن، وبکار خود وارسیدن ۱۲ بہار عجم ۵ جل برگاو بستن، تہیہ سفر کردن، وروانہ شدن ۱۲ بہار عجم

ع ۶ شیر برگاو بہ بندد زخجالت جل خویش ۱۲ تاثیر

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	بجلا پردازی چشم کور سوادان بہ	بہ بہ	میل قلم در سرمہ سائے	ظہوری ترشیزی
دادن	ندارد صرفۂ آئینہ ما را جلا دادن		شود رسوائی عالم ہر کہ رسوا میکند ما را	صائب اصفہانی
زدن	چون نداری فطنت ونور ہدی		بہر کوران روے را میزن جلا	مولوی رومی
کردن	زجور چرخ جلاے وطن مکن مخلص	از	کہ در زمین دگر آسمان دیگر نیست	مخلص کاشی
کردن	زسایۂ تو زمین آفتاب پوش شود	را	اگر تو دیدہ دل را جلا توانی کرد	صائب اصفہانی
گرفتن	بسکہ ارباب طمع را نتوانم دیدن		چشم از آئینہ پوشم کہ جلاے گیرد	مخلص کاشی
یافتن	زنیسان کہ زمی آئینۂ طبع جلا یافت	از	زنگ از تری طالع خود کام بگیریم	کلیم ہمدانی

جلال بفتح بزرگی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شہیکہ دولت باقی بدو گرفت جلال	بہ	شہیکہ ملت تازی بدو فزود جمال	معزی نیشاپوری

جلد بالکسر بمعنی پوست حیوانات، وجلد کتاب، وجلد دفتر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	جلد بستن			بہار عجم
ساختن	دل زاہل دور کن زانکہ نہ نیکو بود	بہ	مصحف وافسانہ را جلد بہم ساختن	خاقانی شیروانی
کردن	بہارستان دیوانم بطرزے تازگی دارد	از	کہ جلد او ز رنگ وروغن گل می توان کردن	مفید بلخی

جلو بکسر اول وبفتح دوم، دواندن اسپ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چو فوج نشاط از کمین تاختہ	بر	جلو بر سپہدارش انداختہ	طغرای مشہدی
دادن	خلقے سمند عمر جلو دادہ ہر طرف	در	پر گرد کلفت ست جہان زین سوارہا	اشرف مازندرانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	جلو دار			بهار عجم
ریختن[2]	بوصفش معانی همه تازه زور		جلوریز آینده از راه دور	ظهوری ترشیزی
گرفتن	جولان دل نشکارش از کار برده است		ستانه میرسد جلوی ے توان گرفت	امیر شهرستانی
جلوه بالفتح نمودن وعرض کردن خویشتن را بر کسے ۱۲ بهار عجم				
آغازیدن	درآن انبساط که حسن تو جلوه آغازد	در	مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد	حافظ شیرازی
انگیختن	ایخواجه زنت که جلوه ها انگیزد		هر لحظه جماعے دهد و بگریزد	خسرو دهلوی
برگرفتن	عقد زهمیان کرم برگرفت	به	جلوه به میدان کرم برگرفت	ملا جامی
پرداختن[3]	جلوه پرداز			بهار عجم
دادن	مست تو جلوه گر دهد جام جهان نمای را	به عه از عه بر سه	آئینه بجنون کند عقل برهنه پای را	امیر شهرستانی
داشتن	اینقدر باشد تفاوت در میان شان کز نظر	در عه ار	آن نهان گردیده واین جلوه دار دبرملا	علی خراسانی
دیدن	جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال	در را عه	بیشتر هر جا سخن شد آئینه در زنگ بود	ایجاد سامانی

مصطلح

[1] جلودار، آنکه عنان اسپ گرفته همراه رود ۱۲ بهار عجم [2] جلوریز، سبک عنان، وجلد، وشتاب ۱۲ بهار عجم

[3] جلوه پرداز، معروف ۱۲ بهار عجم

عه تا شوخی حسنت بدهد جلوه بهر جا ۱۲ واله هروی عه بتی جلوه دادم زمشکین نقاب ۱۲ قاسمی سه چند بر کور دلان جلوه دهم معنی را ۱۲ حافظ

للعه کز تاج متوا جلوه میداد ۱۲ زلالی عه درچشم مور جلوه ندارم زلاغری ۱۲ قاسم دیوانه سه دیده ام جلوه هاے کاکل را ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
رفتن	جلوه پیچ وخم از موئی کمر خواهد رفت	از	تاب این رشتهٔ باریک بدر خواهد رفت	کلیم همدانی
ریختن	جلوه ریختن			بهار عجم
ساختن	پردهٔ اول چو بر انداختند	به	جلوهٔ اول به سخن ساختند	نظامی گنجوی
طرازیدن	از صفای دل ما حسن شود جلوه طراز	از	آه از آن روز که آئینهٔ ما تار شود	صائب اصفهانی
فرمودن	به بستان طبیعت لاله بکشاے	در عه	عروس نظم را بس جلوه فرماے	نظامی گنجوی
فروختن	بیدل گل رخسار تو جلوه فروش ست		وقت ست که زخم دل ما تازه کند چشم	بیدل عظیم آبادی
کردن	واعظان کین جلوه بر محراب ومنبر میکنند	بر عه در عه	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند	حافظ شیرازی
گذاشتن	نور تو چون جلوه گذارے کند		عکس در آب آئینه دارے کند	وحید قزوینی
نمودن	روئے نگار در نظرم جلوه مے نمود	در	از دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم	حافظ شیرازی

فصل میم

مصدر		صله		شاعر
جماع بالکسر معروف ۱۲ بهار عجم				
دادن	اے خواجه زنت که شیوه ها انگیزد		هر لحظه جماعے دهد و بگریزد	خسرو دهلوی
کردن	گر جماع اینست کین خر میکند		بر کس ما میر بند این شوهران	انوری ابیوردی
جمال حسن وخوبی ور و ودیدار ۱۲ بهار عجم				
افروختن	جمال ای شمع بے پروا برافروز		که عالی سوزد و مردانه سوزد	عالی شیرازی

عه جلوه فرما در چمن نخل بلندت را که سه ۱۲ شفائی عه بچشم دور گردان جلوهٔ دیگر کند منزل ۱۲ ضیا عه درخانه که جلوه کند صرع قدرت ۱۲ تاثیر

مصدر		صله		شاعر
بردن	اے آنکہ زمانہ راست سوراز رویت	از	خورشید برد جمال و نور از رویت	شرف طوسی
بودن	جمال مجلس باشد بمردم دانا	به	اگرچہ باشد جائے نشست پائے گہش	علی سمرقندی
دادن ؎	مخدران سماوی درو جمال دہند	بر ع در	اگر تو آئینۂ دل ز زنگ بزدائی	کمال اصفہانی
داشتن	جمال و جاہ داری ہرچہ خواہی مے توان کردن		بدین حسن و جوانی پادشاہی مے توان کردن	شانی مشہدی
دیدن	نازم بچشم خود کہ جمال تو دیدہ است		افتم بپائے خود کہ بکویت رسیدہ است	صالح ہروی
رفتن	ہمان خیال کن ای مہ کہ آنجمال نماند		جمال رفت و ز خوبی بجز خیال نماند	شانی مشہدی
فزودن	شہیکہ دولت باقی بدو گرفت جلال	به	شہیکہ ملت تازی بدو فزود جمال	معزی نیشاپوری
کردن ۲	شرح فضائلت راکردم جمال دیوان		نقش مدائحت راکردم طراز دفتر	〃
گرفتن	ملک از خردمندان جمال گیرد	از		سعدی شیرازی
ماندن	بغیر جنگ ندارم چو خط برآوردی		مرا جلال نماند و ترا جمال نماند	آرزو اکبرآبادی
نمودن	گرچہ سخن خود نہ نماید جمال	در ع از	پیش پرستندۂ مشت خیال	نظامی گنجوی
یافتن	زہے یافتہ دولت و دین ز تو	از	جمالے کہ گردون ز اختر نیافت	ادیب اصفہانی
جمع گرد آوردن ۱۲ بہار عجم				
آمدن	لشکر بے قیاس و سپاہی بے ہراس جمع آمد			نصیر ہمدانی

مصطلح ؎ جمال دادن، جمال نمودن ۱۲ بہار عجم ۲ جمال کردن، آرایش کردن ۱۲ بہار عجم

ع دادم این غزل پرخیال + بردل چون آئینۂ او جمال ۱۲ خسرو ع چو گل جمال نمود از نقاب زنگاری ۱۲ شاہی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زہد و علمی کہ بہ چل سال دلم جمع آورد	به	ترسم آن نرگس مستانہ بہ یغما ببرد	حافظ شیرازی
افگندن	ز جمع افگنیہاش یک جعبہ تیر		چو مژگان بچشم ہدف جایگیر	کلیم ہمدانی
انداختن ؎	بر دلم خورد بہر کس مژہ اش تیر انداخت		نازم آن چشم سیاہِ تو کہ جمع انداز است	وحید قزوینی
بستن ۲	کسیکہ از دل عاشق قرار مے طلبد	به	ز مال جمع بملک خراب مے بندد	تاثیر اصفہانی
داشتن	خار خار رشک در جان آتش حسرت بدل		جمع دارد خاطر اسبابیکہ مے سوزد مرا	شاپور طہرانی
ساختن	این پریشانی دل از فکر پریشان مے کشد		قطرۂ ما خویش را گر جمع سازد گوہر است	صائب اصفہانی
شدن	آب و آتش نشود جمع ولے دیدۂ من	در ع با ع سع از بر	دارد از آتش رخسار تو آبیکہ مپرس	فغانی شیرازی
کردن	اگر حواس پریشان خویش جمع کنی	در	ببین نماز فرادیٰ کم از جماعت نیست	مخلص کاشی
گردیدن	باصاف دلی مال جہان جمع نگردد	با	زان روست کہ در خانۂ آئینہ نمی نیست	خالص اصفہانی
گشتن	بچشم اشک فشانِ من آستین گوئے	در	تنورۂ الیست در وگشتہ آب باران جمع	اشرف مازندرانی
نمودن	عبدالرحیم خان کہ سلطنت در احتشام کم از عبداللہ		زیاد نیست ساکنان شہر را جمع نمودہ	عالی شیرازی
جمعیت فراہم آمدن، و سازگاری نمودن، و مقابل پریشانی ۱۲ بہار عجم				
بودن	در گرفتارے بود جمعیت خاطر مرا	در	رشتۂ شیرازۂ بال و پرم دام ست و بس	صائب اصفہانی

مصطلح ؎ جمع انداز: آنکہ تیرش نشان را خطا نکند، و این فعل را جمع افگنی گویند ۱۲ بہار ۲ جمع بستن، جمع مقرر کردن ۱۲ بہار عجم

ع چار چیز ست کہ در سنگ اگر جمع شوند ۱۲ جلال یزدی ع سودا سخن باشد و سامان نشود جمع ۱۲ مخلص ع غبار خاطرم از اہل عالم جمع شد چندان ۱۲ غنی ع غمہاے عالم از ہمہ بر ما جمع شوند ۱۲ خواجہ سلمان ص دل دران زلف شکار انداز خود را جمع کرد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دادن	تاتوانی ناتوانان را بچشم کم مبین		یاری یک رشته جمعیت دهد گلدسته را	کلیم همدانی
داشتن	دل با عذار ساده ات جمعیتے دارد ولے	با	تشویش سلمان میدهد هندوے طرار شما	سلمان ساوجی
رفتن	رفت از خرابیِ دل جمعیتِ حواسم	از	لشکر شود پریشان از پادشاه گردش	اشرف مازندرانی

فصل نون

جنازه بالفتح و بالکسر تختیکه مرده را بر آن بخوابانند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	اغیار را جنازه کشے غیر ما بنود		ما بهر خاطر تو بلا ها کشیده ایم	آصفی شیرازی

جنابت بالفتح دور شدن از پاکے و دور شدن مطلق ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	باین وسواس نیتم نیست درست		غسال مگر جنابتم بر دارد	نظیری نیشاپوری

جنبش حرکت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
درافتادن	ز رفتار آن نجم ثانی شکوه	به	درافتاد جنبش بصحرا و کوه	قاسمی گونابادی
برگرفتن	جنبش اول که قلم برگرفت		حرف نخستین ز قلم درگرفت	نظامی گنجوی
دادن	هوالیش داد تن را جنبش دل		چه میگویم فلک ها را معدل	ناظم هروی
داشتن	سماع آموز زان مجنون که در هنگامه مستی	با	برنگ شعله دارد جنبشے با طبع رقصانش	عرفی شیرازی
درآوردن	به بندند بر فیل نر بارگاه	به	درآرند جنبش باین کارگاه	هاتفی لاهجی
دیدن	شب در بغلم خرقهٔ سالوس به بینید		دل می طپیدم جنبش ناقوس به بینید	فیضی اکبرآبادی
رفتن	اول جنبش که بر رقم رفت	بر	در هفت قلم و قلم رفت	زلالی خوانساری

مصدر		صله		شاعر
کردن	براهش چون کنم جنبش پے کام	به	که صد پهلو خورد سیمم بهر گام	ناظم هروی
ماندن	فلک را جنبشے در پیش آن رفتار کی ماند	در	زمین در زیر پا تشویش هموار کی ماند	آرزو اکبرآبادی
نمودن	بار فقیر حقیر نصیر که بتحریک اشتیاق گنجایش داشت		که چون نسیم مصلا و آب کنا باد جنبش نماید	نصیرای همدانی
یافتن	بنام آنکه هستی نام ازو یافت	از	فلک جنبش زمین آرام ازو یافت	نظامی گنجوی

جنگ ترجمه حرب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	جنگ آزما			بهار عجم
آوردن	جائیکه صلح باید آورده ایم جنگ	در	جائیکه جنگ باید آورده ایم صلح	سنجر سمرقندی
افتادن	در کورهٔ گدازم ازان سر و سیمتن	در	افتاده تا میانهٔ ما جنگ زرگری	وحید قزوینی
باختن [1]	دهد در جلوه گاه جنگبازی		مرا بر هر برادر سرفرازے	مولوی جامی
برآوردن	ننشست موافق بکسے نقش مرادم	با	با هر که در صلح زدم جنگ برآورد	قدسی مشهدی
بردن	سازیم در جنگ بردن ساز جنگی میشود		نے چو گردد وصل با پیکان خدنگی میشود	سرخوش دهلوی
بودن	با آنکه به جنگ کسم آهنگ نبود دست	با	کم بوده که با بخت خودم جنگ نبود دست	شانی مشهدی
پیوستن	زنے جنگ سست پیوسته با شوے خویش	با	شبانگه چو رفتش تهیدست پیش	سعدی شیرازی
جستن [2]	تا نیاید پاے جنگ زرگری هم درمیان		میکنم هر لحظه با آن جنگجو طفلانه صلح	طغرای مشهدی
خواستن	نمی خواهد میانجی جنگ هاے زرگری ورنه		نزاع از کفر و دین و سبحه و زنار بردارم	صائب اصفهانی

مصطلح [1] جنگباز و جنگجو و جنگ سگال [2] قریب بمعنی هم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ناوک غمزه بیاور زره زلف که من	با عه به	جنگها با دل مجروح جفاکش دارم	حافظ شیرازی
دانستن	ز صلح سیمبران نیست بهره ور هر کس		خوشا کسیکه چو من جنگ زرگری داند	ظهوری ترشیزی
سگالیدن	با قضای جهان از فرغ تیغش هر روز		همی صلح سگالد دل هر جنگ سگالی	فرخی سیستانی
سودن له	بر آمد بر و زنگی جنگ سود		بیک ضربت از تن سرش در ربود	نظامی گنجوی
شدن	هر یک از اجزای حسنش میکشد دل را بخود	بر	میشود صید افگنان را بر سر نخچیر جنگ	عالی شیرازی
کردن	آن یکی می خورد و لب زند و جنگ کند	از عه / سه با للعه	وقت رفتن شکنند جام و صراحی در هم	نزاری قهستانی
گزیدن	حریف جنگ گزینند تو هم در آور جنگ		چو سنگ صداع دهد تن مزن بر آور سنگ	مولوی رومی
جنون بالضم دیوانگی و بمعنی عشق در اصطلاح شعر است ۱۲ بهار عجم				
آوردن	همه حیرانی و جنون آرد		گوش کس میشنواد تقریرم	رضی ارتیمانی
دانستن	سوزدم هر کس بطعنه این هنر آنکه من		دیده ام شور اسیران جنون دانسته ام	فغانی شیرازی
زدن	خط سبزی جنون بعالم زد	بر عه	یارب این سایه کدام پریست	علی سرهندی
کردن	با آنکه دل از دیدن آن شوخ جنون کرد	از	سودا وی افزود زمانیکه ندیدش	وحید قزوینی

فصل واو

مصطلح له جنگ سود، کسیکه فرسوده جنگ بود، و این کنایه است از جنگ آزموده و تجربه کار ۱۲ بهار

عه تا چند صلح و جنگ تو داری بجان ما ۱۲ فغانی عه زخط دل میان خوبرویان جنگ خواهد شد ۱۲ مخلص سه صد جنگ و آشتی بخیالت نمیکنم ۱۲ حسابی للعه با پسر خویش که گر دست جنگ ۱۲ خسرو سه بازم جنون عشق تبی بر دماغ زد ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
جواب پاسخ ۱۲ بهار عجم				
آمدن	بیش ازین تاب انتظارم نیست		میروم تا جواب می آید	اسیر شهرستانی
آوردن	نمی آرد جواب نامه ام از صد یکی قاصد		بیار او نیز چون من آشنا بود دانستم	نسبتی مشهدی
بردن	نام قاصد چون بر آمد قالب با شد تهی		مرغ روح ما جواب نامه دلدار برد	معصوم کاشی
بودن	خاموشیم ز درد سر گفتگو رهاند		اینجا هزار مسئله را یک جواب بود	آرزوی اکبرآبادی
خواستن	جواب نامه کلیم از ستمگری خواهد	از	که مرغ نامه بر او ست تیر چار پرش	کلیم همدانی
دادن	بصد امید گشودم لب خواهش بسوال	از عه به	نا امید ز لبش داد جوابیکه مپرس	شفائی اصفهانی
داشتن	نکند فیض ادب گنج خموشی ضائع		هر سوالیکه نکردیم جوابی دارد	اسیر شهرستانی
شکستن	چون سوال از لب کند صائب	در	در لب خود جواب را بشکن	صائب اصفهانی
شنیدن	تو ئی که گوش بجرم نمی نهی ورنه	از	ز کوه با همه تمکین جواب می شنوم	حسن اصفهانی
فرمودن	چین ابروی تو بر من رستخیز آرد و لیک		روزها شد تا نفرمودی سلامم را جواب	انوری ابیوردی
کردن	جودت ز ما سوال تقاضا نمی کند		آسان بود سوال چنین را جواب کرد	کمال اصفهانی
گرفتن	کبوتر آمد و زد چرخ از ذوق ببامم	از عه	مگر که نامه در دم مرا جواب گرفته	شاپور طهرانی
گفتن	هر آنکه گفت جوابش مطابق حکمت		نه از دوایر وهمی و هیئت و ادوار	شریف جرجانی
نوشتن	ور ز رخ صلح بر افتد نقاب	از سه	معذرتش را چه نولسیم جواب	خسرو دهلوی

عه قدرت جواب او بزبان سنان دهد ۱۲ ظهیر عه اگر ز خواجه ممسک جواب میگیرد ۱۲ مخلص سه نوشته ز راه عتابش جواب ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	دلم ز حرص سوال از لبش جواب نیافت	از	چوآن گدا کہ سراسیمہ کز نوالہ گذشت	نظیری نیشاپوری
جوانی مقابل پیری ۱۲ بهار عجم				
تراویدن	جوانی مے تراود از در و بام	از	جهان پیر برنائی رساندست	ظهوری ترشیزی
کردن	تا ز چشم افتادہ ساقی در ایام گلم		دل جوانی مے کند در دور ساغر پیر نیست	دانش مشهدی
جور بالفتح جفا ۱۲ بهار عجم				
آمدن	هر جور که از تو بر من آید	از بر	از گردش روزگار دارم	کمال اصفهانی
برداشتن	بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن	از	ورنه جا پروردن دستان از دوستان برداشتن	کلیم همدانی
بردن	سخت ست پس از جاہ تحکم بردن		خو کردہ بناز جور مردم بردن	سعدی شیرازی
خواستن	دل جور تو اے مهرگسل مے خواهد		خو در الغم تو متصل مے خواهد	بہائی آملی
داشتن	هر جور که از تو بر من آید	از	از گردش روزگار دارم	کمال اصفهانی
دیدن	چندانکه دید جور فغانے ز دلبران	از	از بخت خویش دید و شکایت ز کس نکرد	فغانی شیرازی
رفتن	برق عشق ار خرقهٔ پشمینهٔ سوخت سوخت	بر	جور شاه کامران گر بر گدائے رفت رفت	حافظ شیرازی
کردن	تو جور کن که ندارد دلے چنان باقر	بر عه	که همچو بوالهوسان دلبر دگر گیرد	باقر کاشی
کشیدن	منم برآنکه چو جورت کشیده ام در حشر		قلم کشند گناهان بے حسابم را	سلمان ساوجی
نگریستن	گردون در کینه میزند جور نگر		جانان غم دل نمیخورد طور نگر	فائض ابهری

عه آن جورها که بر من بیچارہ کردہ ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	وقت آنشد که در آئی ز در مهر و وفا		تا بکے جور نمائی و جفا چند کنی	فغانی شیرازی
جوش ترجمه فور ۱۲ بهار عجم				
درآمدن	ملک را چنان گرم کرد این خبر	به	که جوشش در آمد چو منجل بسر	سعدی شیرازی
افتادن	جوش افتادن			بهار عجم
برآوردن	چو زخم تیغ تو ترسم که خون برآرد جوش	از عه	اگر خطے بمزار شهید خویش کشے	درکی قمی
برخاستن	جوش برخاستن			بهار عجم
بردن	آن آهن تفته ام که جوشم بردند		آن کهنه درآیم که خروشم بردند	مسیح کاشی
بودن	اگرچه چشمه را صد جوش باشد		چو در دریا رسد خاموش باشد	نظامی گنجوی
دادن	تلخے در اندیشه را جوش ده	به	در افتادگی تن فراموش ده	"
داشتن	لیلے خبر ندارد از آب چشم مجنون		صحرا نشین چه داند دریا چه جوش دارد	شاپور طرانی
دمیدن	بجوشیکه از سینهٔ خم دمید	از	بهوشیکه در مغز مستی خزید	ظهوری ترشیزی
ریختن	چنان ذوق می ریخت در سینه جوش	در	که پرهیز شد امت میفروش	"
زدن	نیست چیزے چشم او گر لاله رنگ ست از درون	در	جوش مستی میزند میخانه در فصل بهار	صائب اصفهانی
کردن	از یک نگاه گرم که کردم بروئے او	عه از	تا حشر خون دیدهٔ من جوش میکند	وحید قزوینی
گرفتن	چو مژگان میشود خار سر دیوارها رنگین	از	چنین از نالهام گر خون گلها جوش میگیرد	صائب اصفهانی

عه برآورد از شهد شان زهر جوش ۱۲ ظهوری عه از کنج لب تو میزند جوش ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
نشاندن	صبح آمد و بنشاند ز دل جوش تبم	از	با جام مے آمدبت عتاب لبم	والهی قمی
نشستن	شب آمد و جوش خلق بنشست		برخیز کز آنِ ماست سرجوش	ملا رومی
نهادن	نهد جوش در سینۂ آفتاب	در	شرار چراغ شبستانِ ما	ظهوری ترشیزی

جوشن بواؤ مجهول، سلاحی باشد غیر زره ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن	آفتاب از کشاد ناوک او	در از	جوشن حوت در بر اندازد	عرفی شیرازی
برکندن	گہِ وعید تو ناهید لشکند بربط	به	بگاہ وعد تو بهرام برکند جوشن	جمال اصفهانی
پوشیدن	جوهر مکن خیال که از بیم غمزه ات	در	پوشیده است زیر قبا جوشن آیینه	صائب اصفهانی
خائیدن	نه هر که موے شگافد به تیر جوشن خاے		بروزِ حملۂ زورآوران بدارد پای	سعدی شیرازی
دوختن[1]	جوشن چینی به تیر بر تن فغفور دوخت	به بر	مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست	انوری ابیوردی
دریدن	باچنان ستان دوچنان تیغ عجب نیست اگر	بر	شوق زخم تو بر اعضا بدرد جوشن را	طالب آملی
کردن	جوشن در بر کردن	در		بهار عجم
گداختن	جوشن گداز			〃
گذاشتن[2]	جوشن گذار			〃

مصطلح

[1] جوشن دوز، معروف ۱۲ بهار عجم [2] جوشن گذار، به تقدیم ذال معجمه بر رائے مهمله، تیر و تیغ که از جوشن بگذرد، و برین قیاس جوشن خاے، و جوشن گداز، و جوشن گسل ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گسستن	مریخ اگر بخون عدوے تو تشنه نیست		زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد	انوری ابیوردی

جولان گردیدن و گردشتن بالتحریک ست و فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند و کارزار ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	درعنان راه ده ظهوری را	بر	تا دهد رخش بر فلک جولان	ظهوری ترشیزی
زدن	راکب برایش بمیدان راند و گفت	برعہ در از	دهر میدانیست جولان میزنم	عرفی شیرازی
کشادن	از آنجا سوئے صحرا ران کشادند †	به	بصید انداختن جولان کشادند	نظامی گنجوی
کردن	آنچنان کز لفظ گردد معنی بیگانه دور	در بر	در سواد شهر جولان در بیابان می کنم	صائب اصفهانی
گرفتن	آمد و گردش دو سه جولان گرفت	در	نیفۂ روباه بدندان گرفت	نظامی گنجوی
نمودن	کشتی زر چو بدریائے نگون غرق شود		جهد آن کن که نماید لبسوے آب جولان	بدر چاچی

جوهر معرب گوهر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	جوهر دار			بهار عجم
داشتن[2]	دل طاقت حیرانی دیدار ندارد		آیینۂ ما جوهرِ اینکار ندارد	صائب اصفهانی

جُوی نهر ۱۲ بهار عجم

مصطلح [1] جوهر دار، صاحب جوهر چون تیغ جوهردار ۱۲ بهار عجم [2] جوهر این کار ندارد، یعنی لیاقت و استعداد این کار ندارد ۱۲ بهار عجم † ران کشادن، سوار شدن و راه رفتن ۱۲ بهار عجم

عہ برسرِ هر نیش جولان میزنم ۱۲ عرفی عہ ز اقبال محبت در مقامے میزنم جولان ۱۲ صائب سہ عاشقان هم بربساط ناز جولان میکنند ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
آمدن	تفکر از پے معنی ہمی چنان باید	از	کہ از مشام دل و دیدہ جو خون آید	کریمی سمرقندے
آوردن	حرفیست اینکہ کوہکن آورد جوے شیر			غنی کشمیری
بریدن	جوی شیر از جگر سنگ بریدن سہل ست	از	ہر کہ بر پائے ہوس تیشہ زند کوہکن ست	صائب اصفہانی
کشادن	مے کشاید جوے خون از مغز سنگ خارہ را	از	تا کہ ہر کس چو نے از استخوان آید برون	"

فصل ہار

جہان بالفتح وبالکسر، روزگار ۱۲ بہار عجم

آراستن[1]	حسن بے اندازہ را کون و مکان آئینہ است		گرچہ مرآتِ جہان روے جہان آرائے اوست	اسیر لاہجی
آشفتن	چون عقیقِ آبدار و چون کمندِ تابدار		آن لب جان پرور و زلف جہان آشوب یار	معز نیشاپورے
بخشیدن[1]	جہان بخش			بہار عجم
پروردن[1]	جہان پرور			"
جستن[1]	جہان جوے دار از قلب سیاہ		بر آشفت چون شیر شرزہ سیاہ	نظامی گنجوی
خوردن[2]	جہان بہ است امروز خوش خوریم جہان		کہ دی گذشت و ز فردا پدید نیست نشان	معز نیشاپورے
داشتن[1]	جہاندار			بہار عجم

مصطلح

[1] جہان آرا، وجہان بخش، وجہان پرور، وجہان جو، وجہاندار، وجہان سوز، وجہانگیر، ہرکدام بحسب مواقع در صفات بادشاہان مستعمل مے شود ۱۲ بہار [2] جہان خوردن، تسخیر کردن، و منتفع شدن از دے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دیدن[1]	گر از بندہ لغوے شنیدی مرنج		جہاندیدہ بسیار گوید دروغ	سعدی شیرازے
سوختن	جہان سوز و بے رحمت و خیرہ کش		ز تر شیش روے جہانے ترش	"
کشادن[2]	بہ شمشیر باید جہان را کشاد	بہ	تو از نیک مردان چہ داری بیاد	نظامی گنجوی
کندن[3]	سلطان دے بہ لشکرِ صرصر جہان بکند	بہ	بینی کہ جور صرصر دے چون جہان کن ست	انوری ابیوردے
گرفتن	اقبالِ سکندر بجہان گیرے نظمم	از	برداشت بیک دست قلم را و علم را	عرفی شیرازی
گشتن[4]	صبرم از دست من گریخت کنون		آن جہان گرد را کجا یابند	خسرو دہلوی
نوردیدن[4]	جہان نورد			بہار عجم

جہد بالفتح توانائی و کوشش و رنج ۱۲ بہار عجم

کردن	بسر نیامدہ طور عمر جہدے کن		کہ چون قلم ز تو در ہر قدم اثر ماند	صائب اصفہانی
ورزیدن	تو جہد ورز بدرگاہ قاہرہ پیوند		ازین سپس تو و ماو لقاے جاویدان	بدر چاچی

باب جیم فارسی

فصل الف

چابک بضم موحدہ چست و چالاک ۱۲ بہار عجم

مصطلح [1] جہاندیدہ، تجربہ کار، وجہان بین کنایہ از چشم و مانند آن، لہذا اطلاق آن بر جام صحیح شدہ ۱۲ بہار [2] جہان کشادن، تسخیر کردن آن ۱۲ بہار عجم [3] جہان کندن، خراب و ویران کردن ملک ۱۲ بہار عجم [4] جہان گرد وجہان نورد، سیاح و بسیار سفر کنندہ ۱۲ بہار

ع ۵ زتیغت جہان ملت حق گرفتہ ۱۲ جمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
خاستن	دست حفظت بہر چابک خیزے و برستگی		برمیان شعلہ بربند نطاق از برگ کاہ	عرفی شیرازی
خرامیدن	چابک خرام			بہار عجم
سرودن[1]	بیارای سخن گوے چابک سرائے		بساط سخن را یکایک بجائے	نظامی گنجوی
چاپہ ببائے فارسی، قالب چوبے کہ بدان نقش بر جامہا و جز آن کنند ۱۲ بہار عجم				
کردن	اگر ز وصلِ تو نقشم بکام ننشیند	از	ز بوسہ چاپہ کنم اطلس فرنگ ترا	خالص اصفہانی
چادر معروف، و در ترکی بمعنی خیمہ ۱۲ بہار عجم				
افگندن[2]	کشیدہ برقع از رخسارہ گستاخ	بہ از	فگندہ چادر از شوخی بیک شاخ	اشرف مازندرانی
انداختن[3]	بدست حسن چو برقع زرخ براندازد	بہ از	زمانہ بر سر خورشید چادر اندازد	طالب آملی
برافگندن	از پشتِ کوہ چادر احرام برکشد	بر	برکتف ابر چادر ترسا برافگند	خاقانی شیروانی
برکشیدن	سایۂ بید او بچہرۂ روز	بہ	بے سبب برکشیدہ چادر قار	انوری ابیوردی
برکشیدن	از پشتِ کوہ چادرِ احرام[4] برکشد	از	برکتف ابر چادر ترسا برافگند	خاقانی شیروانی
پوشیدن	چادر پوشیدن			بہار عجم

مصطلح

[1] چابک خیز، و چابک خرام، و چابک سرائے، معروف ۱۲ بہار عجم [2] چادر بیک شاخ افگندن، دو کردن چادر ۱۲ بہار عجم [3] چادر انداختن، چادر بر سر کشیدن ۱۲ بہار عجم [4] چادر احرام، برف، چادر ترسا، کنایہ از سفیدی صبح و روشنائی آفتاب، و ملا سروری گوید "چادر ترسا، چادر زرد و کبود" ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	زد چادر قلندری از لالہ در چمن	از در	گویا درین دو روز سفر میکند بہار	خالص اصفہانی
کشیدن	ہوا چادر از گرد بر سر کشد	از بر در[5]	علم طرف دامن بخون در کشد	ظہوری ترشیزی
گرفتن	باغ از شگوفہ لیلی چادر گرفتہ است		از لالہ کوہ عاشق در خون طپیدہ ایست	صائب اصفہانی
چارہ علاج و تدبیر بمعنی وقت و زمان و مکر و حیلہ ۱۲ بہار عجم				
برانداختن[1]	یکے چارہ باید برانداختن		بہ تزویر مردم خوری ساختن	نظامی گنجوی
بودن	من از لبِ تو خرابم ہم او دوائیست		کہ ہم شراب بود چارۂ شراب زدہ	اہلی شیرازی
پذیرفتن	دل صد پارہ بمرہم نشود چارہ پذیر		جام نازک چو شکستن نگرد د پیوند	کمال خجندی
جستن	صائب بسکہ در دم او در میان گرفت		بیچارہ شد ز چارۂ من چارہ جوے من	صائب اصفہانی
داشتن	ہمچو شمع رشتۂ جان سوخت آتش پارۂ		آہ چون سازم کہ جز مردن ندارم چارۂ	بدیع سبزواری
دانستن	از غیر دوست چارہ بغیر از کنارہ چیست		بیچارہ آنکسیکہ ندانست چارہ چیست	شجاع اصفہانی
دیدن	ہمان چارہ دید آن خردمند شاہ		کہ بردار این بند از بندگاہ	نظامی گنجوی
ساختن	یکے بانگ زد رو بہ چارہ ساز		کہ بند از دہان سگان کرد باز	〃
شدن[2]	زخم دل چارہ شد از نکہت آن عقدۂ زلف	از	زہر این مار کم از مہرۂ این مار نبود	تاثیر اصفہانی
شدن[3]	درد دلم چارہ شد ز غنچہ نہالے	از	کز نے شکر کشیدہ اند گلابش	〃

مصطلح [1] چادر زدن، خیمہ برپا کردن، چادر قلندری، نوعے از خیمہ ۱۲ بہار عجم [2] چارہ برانداختن و چارہ کردن بیک معنی ۱۲ بہار عجم [3] چارہ شدن زخم و درد، بہ شدن زخم و درد ۱۲ بہار عجم

[5] ہر یکے در سر کشیدہ از شگوفہ چادرے ۱۲ جمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
شناختن	مے شد آن کس کہ چو او چارۂ کارم نشناخت		من ہمی دیدم و از کالبدم جان میرفت	حافظ شیرازی
کردن	صد شیشہ چارۂ دل تنگم نمے کند	بہ عہ از عہ	مے خانۂ عمارتِ رنگم نمے کند	بدیع سبزواری
گرفتن	مرا چارۂ خویش باید گرفت		رہ خشک را پیش باید گرفت	فردوسی طوسی
ماندن	بوطن شریف روزے کہ ترا نماند قدرے		بجز این نماندہ چارہ کہ سفر کنی نکردے	شریف تبریزی
نمودن	چارۂ عقدۂ خاطر نتوانست نمود		چون جرس در کف اگر پنجۂ فولادم بود	حزین اصفہانی

چاشت و چاشتہ طعام اول روز ۱۲ بہار عجم

خوردن	در سفرۂ وصال تو اے حقۂ نمک		ما چاشتہ خور طبق شام و چاشتیم	علی خراسانی
خوردن	آنکہ در روزِ توجہ موکبِ او مے خورد		چاشت خوان در نیم روز و در حدود شام شام	سلمان ساوجی
دادن	دہی فتنہ را گاہ از چشم چاشت	از	دہی مرگ را گاہ از جور شام	مختاری غزنوی

چاشنی نمونہ، و مزہ، و اندک چیزے از شراب و طعام، و کم کم زدن چوب نقارہ ۱۲ بہار عجم

افتادن	چون کند ترک سر زلف تو گر خونِ دلم	در	شانہ را چاشنی در بنِ دندان افتاد	طالب آملی
بخشیدن	بنام چاشنی بخش زبان ہا		حلاوت سنج معنی در بیانہا	وحشی بافقی
برگرفتن	نخست از ہمہ چاشنی برگرفت	از	وزان چاشنی ماند خسرو شگفت	نظامی گنجوی
چشانیدن	شدے خندان و بیرون آمدی ابرو ترش کردہ		عجایب چاشنیہا مے چشانی تلخ کامانرا	فغانی شیرازی
دادن	بیتے ز تو افتاد در افواہِ خلایق	با را	کان بیت دہد چاشنی قند دہان را	فصیح ہروی

عہ گویند چارہ اش بزر و سیم صبر کن ۱۲ سلمان   عہ چارہ زمے کن دل افسردہ را ۱۲ ایما اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از دہان یار دارد چاشنی گفتار من	از	خامہ ہا را بے تشق از شیرینی مضمون کنم	صائب اصفہانی
دانستن	امروز رقیبانہ بسویم نگرانست		دانستہ مگر چاشنی کنجِ لب خویش	نصیر ہمدانی
شکستن	از بسکہ شگفتیم ز تلخابہ کشیدن	در	در کام گل ار چاشنیِ قند شکستیم	عرفی شیرازی
شناختن	چاشنی شناختن			بہار عجم
فشردن	چاشنی فشردن			〃
کردن[۱]	دانست چو ماہر کہ از آن چاشنہ کردست	از	این نان چہ قدرے نمک این آب چہ شورست	سالک یزدی
کردن[۲]	خضر اگر چاشنی تیغ شہادت میکرد		زاب حیوان بلب خشک قناعت میکرد	صائب اصفہانی
کردن[۲]	کمان ناز ترا ہر کہ چاشنی کردست		کمان سخت فلک را کبادہ می داند	〃
کردن[۳]	چون چاشنی کنید نخستین دمامہ را		از آہِ سینہ گرم و لبس از دیدہ ترکنید	خسرو دہلوی
کشیدن	گر نکشد چاشنیِ ہر زبان		در شکرِ وعدہ تقاضا چہ حظ	ظہوری ترشیزی
گرفتن	دل بسے چاشنی از چشمۂ نوش تو گرفت	از	دیدہ چندے نمک از پستۂ خندانِ تو داشت	فغانی شیرازی
گرفتن[۴]	مثل او من چاشنی گیرے ندیدم در جہان		در نظر زرد پلاؤ و قاب را پنہان برد	فوقی یزدی

مصطلح

[۱] چاشنی کردن و چاشنی کردن چیزے، چشیدن برائے دریافت کیفیت آن ۱۲ بہار عجم [۲] چاشنی کردن تیغ و کمان، اندک کشیدن تیغ و کمان را تا زور و آب وے معلوم شود ۱۲ بہار عجم [۳] چاشنی کردن دمامہ و نقارہ، کم کم زدن چوب بر نقارہ ۱۲ بہار

[۴] چاشنی گیر، کسیکہ کار و خدمت مطبخ برو مقرر باشد ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ور دندارد دل بی حاصلم	اندر	چاشنی در دنهٔ اندر دلم	خسرو دهلوی
یافتن	امشب ز وصال آن سرو بلند	از	کز لعل لبش چاشنی یافته قند	اثیر اخسیکتی
چاک شگاف، و چاک دامن، چاکهائیکه بیمین و یسار دامن کنند ۱۲ بهار عجم				
افتادن	بر دامن منعم نرسد دست تطاول	در عه بر عـه	این چاک بجز خرقهٔ درویش نیفتاد	علی خراسانی
افگندن	چاک در پیرهن یوسف عقل افگندن	در سه به	چشمه کاریست که در دست زلیخای دل ست	صائب اصفهانی
انگیختن	پیراهن امید که چاک اجل انگیخت		کز دامن چشیم همه عطر کفن افشاند	طالب آملی
انداختن	خنجر الماس چو بید آختند	به در لله	چاک بتن چون گلش انداختند	ملا جامی
برزدن	هزار جامهٔ جان چاک میشود آندم	به	که برزنی بمیان چاک های دامان را	باقر کاشی
بستن	اجل را توان چاک در جیب بست	در	اگر دامن دل در آید بدست	ظهوری ترشیزی
خوردن	چاکها از دم نسیم خورم	از	تار هاے کفیده را مانم	مسیح کاشی
داشتن	دلم صد چاک از پیمان آن پیمان گسل دارد	از بر	گریبانم ز دست پند گویان چاک دل دارد	اخری یزدی
دوختن	ای که غیر از دل تنگانی ہیچ حیرت یاد نیست		از هزاران چاک بیرحمی یکے میدوزیم	شفائی اصفهانی
دیدن	اے آنکه چاک پیرهن یار دیدهٔ		باغ جنان ز رخنهٔ دیوار دیدهٔ	آرزوی اکبرآبادی

عه کز هر طرفی در جگرم چاک نیفتد ۱۲ خسرو   عـه چاک افتاد بر لبش چو شتر ۱۲ سلیم

سه چاکم چو گل فگنده بدامان چه میروی ۱۲ جامی   لله تا کے ز پیکان غم در سینه چاک انداختن ۱۲ کاتبی

حه نه همین گل ز غمش چاک بر اعضا دارد ۱۲ طاهر وحید

مصدر		صله		شاعر
رفتن	چمن جویای وصل کیست گر خود در بیابانش	در	سراسر میرود چاک گریبان تا بدامانش	ادهم کاشی
ریختن	زبسکه چاک جنون ریخت ست بر سر هم	بر	بسینه ره نبرد عافیت که داغ کجا ست	شفائی اصفهانی
زدن	زه جیب جانها رفوے زند	را در بر	بنازم بچاکے که او میزند	ظهوری ترشیزی
ساختن	نخواهد غنچهٔ بختم شگفت اے شاخ گل بیتو	را	اگر صد چاک سازم چون گریبان سینهٔ خود را	فغانی شیرازی
شدن	ز مستی تا بدامن چاک شد صد دامن تقوے	از	بهر محفل که بیخود نام آن گل پیرهن بردم	"
کردن	دست اجل موم کند آهنت		تیغ قضا چاک کند جوشنت	ملا جامی
کشادن	غم دشنه ریز گشت و مرا دست نارساست		گو مشفقے که چاک گریبان کشایدم	طالب آملی
کشودن	بهارش چاک پیراهن کشودن		خزانش رنگ رسوائی نمودن	ناظم هروی
گردیدن	از بسکه میریزد سرشک از چشم گریانم چو شمع	از	صد چاک از آب دیده میگردد گریبانم چو شمع	شاپور طهرانی
ماندن	بگذشت بهار و دیده نمناک بماند	از	وز خنجر آرزو دلم چاک بماند	مسیح کاشی
نمودن	یک گریبان ز غمت چاک نمود دست رقیب	از	دسترس بود مرا کاش گریبانے چند	تعظیم مازندرانی
نهادن	اگر دراع جانم را تهی صد چاک بر دامن	بر	هنوز از شکر انعامت علم برداشتن باشد	حسن دهلوی
چاکری نوکری، و ملازمی ۱۲ بهار عجم				
کردن	نیرزد بخیل آنکه نامش بری		وگر روزگارش کند چاکری	سعدی شیرازی

عه چاک درین هودج اخضر زدم ۱۲ نصیر همدانی عـه غمزه چون پیکان گشاید چاک بر جوشن زنم ۱۲ آملی سه سحر چون جیب صبرم چاک شد خود را همان دیدم ۱۲ هادی شیرازی لله ترا هرگز گریبانی نشد چاک ۱۲ حیاتی

مصدر		صله		شاعر

فصل بار فارسی

چپ بالفتح مخالف، و دغاباز، و کج، و دغا، و فریب ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن[1]	از چشم ہوس عیش و طرب افتاد ست	با[ع]	بار است روان زمانہ چپ افتاد ست	ظہوری ترشیزی
انداختن[2]	راست میگویم این شکایت نیست	به	نظر او بما چپ انداز ست	حاذق گیلانی
بستن	حرفے زپیچ و تاب محبت شنیدهٔ		چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیدهٔ	سالک قزوینی
دادن[3]	کجا بودی تو ای گلبرگ خندان راست گو امشب	را	کہ چون چپ دادهٔ امروز گلبویان رعنا را	خسرو دہلوی
دیدن	حرفے زپیچ و تاب محبت شنیدهٔ	از	چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیدهٔ	سالک قزوینی
رفتن[1]	چپ میروی و براست روان طریق عشق	به	در گوش چرخ حلقهٔ آہن کشیدن ست	صائب اصفہانی
شدن	چپ شدن			بہار عجم
کردن[3]	راه چپ کرد حریفانہ بہار از چمنم	از	غنچہ باندم من و ہنگام شگفتن بگذشت	طالب آملی

فصل تار فوقانی

چتر بالفتح چیزے باشد پہن و مدور بشکل گنبد کہ در سواری ملوک و سلاطین پیش پیش برند و برائے سایہ کردن ہم بکار مے آید ۱۲ بہار عجم

مصطلح [1] چپ افتادن، و رفتن، و بستن، مخالفت کردن، و مکاری ورزیدن ۱۲ بہار عجم [2] چپ انداز، مکار و حیال ۱۲ بہار عجم [3] چپ دادن، و کردن، گذاشتن، و طرح دادن، و بالفظ شدن لازم آن ۱۲ بہار

[ع] در بما چرخ چپ فتاد چه غم ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
افراختن	طاوس قلمش برفرق لفظ و معنی چتر افراخته	بر		ظہوری ترشیزی
بازکشیدن	چتر شب دامنت چو بازکشی		خرمن ماه شرمگین تو باد	انوری ابیوردی
داشتن	ناگاه سلطان باران چتر برسر داشته	بر	علم گرد باد برافراشته	عالی شیرازی
داشتن[1]	چو آمد از ره امیدواری	از	بسنجر شد مقرر چتر داری	اثر شیرازی
زدن[2]	چتر برسر زدن	بر		بہار عجم
زدن	نے بہر سایہ چتر بفرقم زد آسمان	بہر به	استاده است چرخ کہ چون افگندم را	قاسم مشہدی
زدن	زند خرمے چتر بر نارون	بر		ظہوری ترشیزی
زدن[3]	چتر برسر کسے زدن	بر		بہار عجم
زدن[4]	دل ببیر فلک از رشک کنی دیوانہ	به	ہمچو طاؤس زنے چتر بورزش خانہ	نجات اصفہانی
ساختن	چو خطے شه حسن خود را شناخت	به	ببامش زہر سو دو صد چتر ساخت	طغرا مشہدی
ساختن[1]	چتر سازے ست ابر برسر تو	بر	تیغ بازے ست برق بر در تو	باقر کاشی

مصطلح

[1] چتر دار، و چتر ساز، ہر کدام معروف ۱۲ بہار عجم [2] چتر برسر زدن، و برفرق زدن، و چتر زدن، معروف ۱۲ بہار عجم [3] چتر برسر کسے زدن، در انداز ہلاک او بودن ۱۲ بہار عجم [4] چتر طاؤس زدن، ورزشے ست کہ کشتی گیران استاده، و پاہا را بسوے پشت خم کرده میروند ۱۲ از بہار

[ع] ز داغ عشق چون خرشید دارم چتر شاہی را ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
کشادن	کشیده خنجر مصقولش آفتاب نهاد		کشاده چتر همایونش آسمان کردار	مسعود جرجانی
کشیدن	آن چتر سلطنت که تو در سر کشیدهٔ	در بر [ع]	در سایه تو هم نگذارد که بنگریم	اوحدی کرمانی
کشیدن [1]	رتبهٔ عشق بین که نیلوفر	در	چتر در چتر آفتاب کشد	ظهوری ترشیزی
کشیدن	مه ز فلک چتر کش شاه شد		چتر بهمایگی ماه شد	خسرو دهلوی
نهادن	مه چو بر سر نهاد چتر سیاه	بر	چتر اسرای کشید بر سر ماه	خسرو دهلوی

چراغ بالکسر و بالفتح معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت		پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت	کلیم همدانی
افروختن [2]	شبهائی سراغ دل خود ز داغها	از در	در تنگنای سینه فروزم چراغها	شاپور طهرانی
افروختن [3]	صائب ازین غزل که چراغ دل منست	به	افروختم بخاک فغانی چراغها	صائب اصفهانی
بازگرفتن	زمانه از شب تارم چراغ بازگرفت	از	پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت	کلیم همدانی
برافروختن	شبی زیت فکرت همی سوختم		چراغ بلاغت برافروختم	سعدی شیرازی
بردن [4]	در آبمیکدهٔ اعتقاد روشن کن	به از	که می برند ازینجا بخانقاه چراغ	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ چتر در چتر چیزی کشیدن، مساوات و برابری در رتبه کردن ۱۲ بهار ۲ چراغ افروختن، معروف، و رسیدن بدولت ۱۲ بهار عجم ۳ چراغ بخاک کسی افروختن، چراغ بمزار او افروختن ۱۲ بهار عجم ۴ چراغ از خانهٔ کسی بردن، کسب نور کردن از وی ۱۲ بهار عجم

ع ۱ چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
برکردن [1]	بروشنائی دل راز نه فلک خوانی	در	اگر تو در دل شبها چراغ بر نه کنی	صائب اصفهانی
پریدن [2]	آن روشنی دیده چو رفت از نظرم	از از	از سیلی غم چراغم از چشم پرید	برهان ابرقوهی
جستن [2]	سیلی باد بر رخ او بست	از	که چراغ از چراغ چشمش جست	سلیم طهرانی
جهیدن [2]	میجهد از سیلی دوران چراغ از چشم من	از [ع]	خانهٔ تارم چنین گاهی منور میشود	اشرف مازندرانی
خواستن [3]	چون گدایانی که میخواهند از مردم چراغ	از	فیض از می در شب آدینه میخواهیم ما	وحید قزوینی
خواستن [3]	بدریوزه زهر زرین ایاغی	به	بعشق شاه می خواهد چراغی	سلیم طهرانی
خواندن	یار بنشست بمجلس بنشانید چراغ		روی او نور تجلی ست مخوانید چراغ	کمال خجندی
داشتن [4]	بفروغ چهره زلفش ره دل زند همه شب	به	چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد	حافظ شیرازی
درگرفتن [5]	ز دیدار تو یوسف را زلیخا مهر برگیرد	از	چراغ دیدهٔ یعقوب از روی تو درگیرد	صائب اصفهانی
رفتن [6]	بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق		این چراغیست که از رفتن خود آگاه است	طغرای مشهدی

مصطلح

۱ چراغ برکردن، و برگرفتن، روشن کردن چراغ، و رسیدن بدولت ۱۲ بهار ۲ چراغ از چشم پریدن، و از چشم جستن، و از چشم و دیده جهیدن، کنایه از آن روشنی ست که آدمی را از رسیدن ضرب سخت بیش چشم بهم رسد ۱۲ بهار عجم ۳ چراغ خواستن، و بعشق کسی چراغ خواستن چیزی از مردم، چنانکه گدایان هندوستان چراغی گفته میخواهند، و معرکه گیران ولایت در آخر معرکه نیز این کار میکنند ۱۲ بهار ۴ چراغ بکف داشتن، معروف ۱۲ بهار ۵ چراغ درگرفتن، لازم چراغ برگرفتن ۱۲ بهار ۶ چراغ رفتن، لازم چراغ خاموش کردن ۱۲ بهار عجم ۔

ع ۱ می جهد شبهای تار از دیدهٔ روزن چراغ ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
ساختن	غمش در کوچهٔ تاریک دل شوار می آید	از	چراغ از آه سازم تا براه او نهم آنجا	شفائی اصفهانی
سوختن [1]	زگرمیِ جگرم دوش چشم تر میسوخت	به	چراغ دیده براهِ تو تا سحر میسوخت	حزین صفاهانی
سوختن [2]	روزنِ فانوس را مانند حسودِ تنگ چشم		هر کرا سودِ چراغ او را کدورت میرسد	واعظ قزوینی
سوختن [3]	امانی آنچه تو از دوست خواستی آن شد	به	بروح مجنون میسوز گاه گاه چراغ	امانی اکبرآبادی
سوختن [4]	زمانه از شبِ تارم چراغ باز گرفت	بر	پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت	کلیم همدانی
شدن [5]	چراغِ هر که اثر در زمانه روشن شد	در		اثر شیرازی
طلبیدن [6]	فتیله را شبِ غم بهر داغ میطلبم	به	بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم	آصفی شیرازی
کردن [7]	از روشنی اخترِ بخت ست که چون شمع		کردند چراغ شبِ ما داغ جبین را	حزین اصفهانی
کشتن [8]	زن که کُشد از پےِ شهوت چراغ	از	کے بود از پرتو روشن چراغ	خسرو دهلوی
گرفتن [9]	بداغ ساده رخان چند سوزم این پیران	بر	مرا چراغ نخواهند بر مزار گرفت	ثنائی مشهدی
مردن [10]	دستی بدر آر و هر چه خواهی بربای		کین خانهٔ تاریک چراغش مردست	ذوقی اردستانی

مصطلح

[1] چراغ سوختن، روشن شدن ۱۲ بهار [2] چراغ کسے سوختن، مراد حاصل شدن، و بدولت رسیدن ۱۲ بهار [3] چراغ بروح کسی سوختن چراغ بر مزار او افروختن ۱۲ بهار [4] چراغ سوختن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار [5] چراغ کسے روشن شدن، مراد حاصل شدن، و بدولت رسیدن ۱۲ بهار [6] چراغ طلبیدن، روشن کردن ۱۲ بهار [7] چراغ کردن، روشن کردن چراغ، و بدولت رسیدن ۱۲ بهار [8] چراغ کردن، خاموش کردن چراغ ۱۲ بهار [9] چراغ گرفتن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار [10] چراغ مردن، خاموش شدن چراغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نشاندن [1]	یار بنشست به مجلس بنشانید چراغ		روی او نور تجلی ست مخوانید چراغ	کمال خجندی
نشستن [2]	از دم سرد دلم سوز جگر ننشیند	از	این چراغیست که از باد سحر ننشیند	ثنائی مشهدی
نمودن	به بے دیده نتوان نمودن چراغ	به	که جز دیده را دل نخواهد بباغ	نظامی گنجوی
نهادن	رخ برفروز و غاشیه بر دوش ماه نه	از به	خورشید را ز حسن چراغے براه نه	طالب آملی

چراغان نوعے از تعذیب مقرری که عاصی را چند جا زخم کرده در غور هر زخم شمع برافروخته گذارند و این رسم ایران ست ۱۲ بهار عجم

شدن	دستِ تیغ تو مریزاد که از پرتوِ آن	از	شد چراغان جگرِ چاکِ ز خونین کفنان	صائب اصفهانی
کردن	چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد	به	کنند خلق بچشم حسد چراغانش	اثر شیرازی

چرب بالفتح معروف، و بمعنی غالب و افزون مجازست ۱۲ بهار عجم

آمدن	اگرش شیر نر بچرب آید	به از	بدلیری ز شیر چرب آید	خسرو دهلوی
گفتن [3]	همان چرب گو مردِ شیرین گزار		چنین چرب بے انگیخت از مغز کار	نظامی گنجوی

چربی معروف و نیز کنایه از نرمی، و ملایمت، و ملاطفت ۱۲ بهار عجم

انگیختن [4]	همان چرب گو مرد شیرین گزار	از	چنین چرب بے انگیخت از مغز کار	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] چراغ نشاندن، خاموش کردن چراغ ۱۲ بهار [2] چراغ نشستن، خاموش شدن چراغ ۱۲ بهار [3] چرب گوی، چرب زبان، و فصیح و فریبنده، و چاپلوس ۱۲ بهار [4] چربی از مغز کار انگیختن، فائده برداشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خاستن[1]	زبون تر زمن صید آور بزیر	از	که چربی نخیزد ز پهلوئے شیر	نظامی گنجوی
چرخ گردش، و حرکت دوری، و هر چیزے که حرکت دوری کند ۱۲ بهار عجم				
انداختن[2]	شهاب دار چو تیر از کمانِ خود رانی		ثنائے شستِ تو گوید سپهر چرخ انداز	نجیب جربادقانی
پیچیدن	برآمد بر آن سان که ناسود هیچ		بدان چرخ پیچان بصد چرخ پیچ	نظامی گنجوی
تافتن[3]	گر بارهِ چرخ تاب کشاید نقاب را		خواهد نشاند در پس چرخ آفتاب را	سیفی اسفرنگی
خوردن[4]	خورد چرخ از چرخ آن دلربا		بمن حال گردید چون آسیا	وحید قزوینی
دادن[4]	در دمِ اندیشه چون بخنصرِ اقبال	به	چرخ دهی خاتمِ سهیل نگین را	طالب آملی
زدن[4]	مه گرد شبے طوافِ آن کوئے	به، در ع، به ع، از به	صد چرخ دگر بذوق آن زد	کمال خجندی
زدن[5]	چرخ زدن			بهار عجم

فصل سین

مصدر		صله		شاعر
چست بالضم جلد، و چالاک، و نیز بمعنی تنگ، مقابل فراخ ۱۲ بهار عجم				
افتادن[6]	بلنجسروے نامش افتاد چست	به	نسب کرد بر کیقبادے درست	نظامی گنجوی

مصطلح [1] چربی از پهلوے شیر نخاستن، قادر نشدن بر شکار شیر ۱۲ بهار [2] چراغ انداز آنکه از کمان سخت تیراندازی کند ۱۲ بهار [3] چرخ تاب، مثل جهانتاب ۱۲ بهار [4] چرخ خوردن و دادن و زدن، اینجا چرخ بمعنی حرکت دوری است ۱۲ بهار عجم [5] چرخ زن، سیاح و رقاص ۱۲ بهار [6] چست افتادن چیزے به چیزے، موافق بودن چیزے بچیزے ۱۲ بهار عجم

ع زدے گر چرخ در میدان صحرا ۱۲ ناظم ع کبوتر آمد و زد چرخ و از شوق بیامم ۱۲ شاپور

ش

مصدر		صله		شاعر
بستن[1]	زنهار که آن بند قبا چست مبندید		کز نازکیش بخیه بر اندام بر آید	خسرو دهلوی
بستن[1]	چو در شیر مردے کمر چست بست	در	میان پلنگ تکبر شکست	ظهوری ترشیزی
بستن	چست بستن کمر			بهار عجم
دوختن	که چست دوخته آبی قبائے تنگ ترا		که آب داد دگر سرو لاله رنگ ترا	لمؤلفه
کردن	چست کردن عنان			بهار عجم

فصل شین

مصدر		صله		شاعر
چشم معروف و بمعنی چشم زخم مجاز است و نگاه، و امید، و کلمهٔ اجابت ۱۲ بهار عجم				
آمدن[2]	چون روے دوست بیند در خواب نا امیدی	بر	آنرا که چشم راحت بریکدگر نیاید	لسانی شیرازی
آوردن[3]	چشم ورود در هم آوردن	در		بهار عجم
افتادن[4]	بتان با تیغ اگر سازند قسمت عضو عضوم را	به	شوم ممنون که شاید ز آسیا چشم بیار افتد	مخلص کاشی
افتادن[5]	چو آفتاب در آ از درم که از غمِ تو	به	بحال مرگم و چشم بروزن افتاده است	مومن استرابادی

مصطلح

[1] چست بستن بند، و کمر، تنگ بستن اینها، و آماده شدن بر کارے ۱۲ بهار [2] چشم بریکدگر آمدن، اندک خفتن ۱۲ بهار [3] چشم ورود در هم آوردن، ترش رو شدن ۱۲ بهار [4] چشم افتادن بچیزے، دیده شدن آنچیز ۱۲ بهار [5] چشم بروزن افتادن، عبارت ست از حالتے که بوقت قرب موت بر چشم طاری میشود ۱۲ بهار عجم

ع که چست دوخت عفا الله قبائے تنگ ترا ۱۲ افغانی

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن۱	از تو گل در بستر از درد فراق افتادہ است	بہ	لالہ بیمار تو و چشمش لطاق افتادہ است	تاثیر اصفہانی
افگندن۲	بر من نفگند چشم و دانم	بر بہ	بر ہیچ کس اینقدر نینداخت	والہ ہروی
افگندن۳	چشم بر زمین افگندن	بر عہ		بہار عجم
انداختن۲	ندارد توتیا کے چشم من جز سرمہ حشمت	بہ بر	شود روشن اگر چشمی بچشم من بیندازی	وحید قزوینی
باختن۴	نیست کار ہر کسے دل را مصفا ساختن		باخت چشم آنکس کہ این آئینہ را پرداز کرد	صائب اصفہانی
برآوردن۵	چسان بینم برو دختر رز چشم نامحرم	از	کہ من از کاسہ آرم برون چشم حبابش را	مخلص کاشی
برخاستن	ز فریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد	از از		صائب اصفہانی
برداشتن۶	سویدا کے دل آتش شد از حسرت سپند اینجا	از	کسے چون چشم از ان خسار آتشناک بردارد	"
بردوختن۷	چشم بر چیزے بردوختن	بر		بہار عجم

مصطلح

۱ بچشم لطاق افتادن، عبارت ست از حالتے کہ ہنگام قرب موت بر چشم طارے شود و از ان جہت چشم در پستی افتد ۱۲ بہار عجم ۲ چشم افگندن، و انداختن بر چیزے و در چیزے، نگاہ کردن و نگریستن بچیزے ۱۲ بہار عجم ۳ چشم بر زمین افگندن، فرو نگریستن از شرم و حیا، یا از تواضع و ادب، یا از غم و اندوہ ۱۲ بہار عجم ۴ چشم باختن، نابینا شدن ۱۲ بہار عجم ۵ چشم از کاسہ برآوردن، از چشم خانہ برآوردن ۱۲ بہار عجم ۵ چشم از خواب برخاستن، بیدار شدن ۱۲ بہار عجم ۶ چشم برداشتن از چیزے، ترک نظارہ کردن ۱۲ بہار عجم ۷ چشم بردوختن بر چیزے، کمال توجہ کردن بچیزے ۱۲ بہار عجم

عہ یکرہ بلطف اگر فگنی بر چنار چشم ۱۲ ثنائے مشہدی

مصدر		صلہ		شاعر
بردوختن۱	خردمند از و چشم بر دوختے	از	یکے حرف در روے نیاموختے	سعدی شیرازی
بستن۲	شاید شبے شمیم گلے رہ غلط کند	بہ	چشم طمع بر خنہ دیوار بستہ‌ام	حزین اصفہانی
بستن۳	ما بلبلان لب از طلب کام بستہ‌ایم	از	چشم ہوس ز گلشن ایام بستہ‌ایم	طالب آملی
بودن۴	چرخ دون از کسے حجابش نیست	در	چشم در روے آفتابش نیست	مخلص کاشی
بودن	نوازش ستمے کز تو چشم بود مرا	از		قدسی مشہدی
بودن۵	چشم بدست کسے بودن	بہ		بہار عجم
بودن۶	چشم چو رکاب در پیش بود	در	روزیکہ سوارے بپیش بود	تاثیر اصفہانی
بودن۶	فتادم از نظر ہر کہ بود در عالم	در	ہنوز چشم بداندیش در قفای منست	حاتم کاشی
بودن۶	چشم بدنبال کسے بودن	بہ		بہار عجم
پریدن۷	چنین کہ می پرد از حرص خاکیان را چشم	از	عجب اگر پر کاہی بکہکشان ماند	صائب اصفہانی

مصطلح

۱ چشم بردوختن، ترک نظارہ کردن ۱۲ بہار عجم ۲ چشم بستن بچیزے، کمال توجہ و اعتنا کردن بچیزے ۱۲ بہار عجم ۳ چشم بستن از چیزے، ترک نظارہ کردن ۱۲ بہار عجم ۴ چشم در روے کسے نبودن، بیحیا بودن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵ چشم بدست کسے بودن، طمع داشتن از کسے ۱۲ بہار عجم ۶ چشم در پے و در قفا و بدنبال کسے بودن، در فکر خرابی کسے بودن، و منتظر بودن ۱۲ بہار ۷ چشم پریدن، جستن چشم، و این اکثر از ریاح باشد ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن ۱	دولت مساعدت کرد صبا چشم پوشید	از	درکار دام کردیم نخچیر لاغر خویش	سالک قزوینی
چراندن ۲	چشم چرانی			بهار عجم
چراندن ۳	چون چشم از چراندن چشم ست رزق ما		نی همچو دیگران بشکم زنده ایم ما	صائب اصفهانی
خواباندن ۴	به بیدار چه خواهد کرد یارب بانظربازان		که خوابانید تیغت خوابانید چشمت	"
خوابیدن ۴	چشم خوابیدن			بهار عجم
خوردن ۵	کاشکے اہل جہان اہل بصیرت بودند	از	چشم تا کے کسے از دیدۂ نادیدہ خورد	تاثیر اصفهانی
داشتن ۶	ما ز یاران چشم یارے داشتیم	از	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم	حافظ شیرازی
داشتن ۶	که ساغرهای زرین چشم بر دست سبو دارد	بر		صائب اصفهانی
داشتن ۷	چشم براه داشتن	به		بهار عجم

مصطلح

۱ چشم پوشیدن از چیزے، ترک نظارہ کردن، و نیز کنایہ از نابینا کردن و شدن ۱۲ بہار عجم ۲ چشم چرانی، خیرہ چشمی و ہرزہ نگاہی ۱۲ بہار عجم ۳ چشم چراندن، دیدن چیز مرغوب ۱۲ بہار عجم ۴ چشم خواباندن، تغافل کردن، گویند "فلانہ چشم خود را خوابانیدہ است" یعنی دیدہ و دانستہ تغافل کردہ است، چشم خوابیدن لازم آن ۱۲ بہار ۵ چشم خوردن، چشم زخم خوردن ۱۲ بہار ۶ چشم داشتن، بدون صلہ و بصلہ از توقع و امید داشتن، و بصلہ بر بمعنی انتظار کشیدن ۱۲ بہار ۷ چشم براہ داشتن انتظار کردن ۱۲ بہار عجم

ع شود صاحب بصیرت ہر کہ پوشد چشم از دنیا ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	چشم بے آب داشتن			بهار عجم
داشتن ۲	نباشد سخت باطن چشم ور رو دارے ز احبابش		بود آئینہ فولادی حاجت بسیمابش	اثر شیرازی
داشتن ۳	باغبان برغم بلبل از صف نامحرمان		ہر کہ چشم زاغ دارد رہ بگلشن میدہد	سلیم طہرانی
دوختن ۴	بلبل عبث بخردۂ گل چشم دوختہ است	به ع بر	بر ہر زرے کہ سال نگردد زکات نیست	صائب اصفهانی
دوختن ۴	چشم دوختن			بهار عجم
دوختن ۵	ہمیشہ تا برہ انتظار دوزد چشم	بر ع به	کسے کہ گوش بہ پیغام نوسفر دارد	سنجر کاشی
دریدن ۶	شوخی نرگس نگر کہ پیش تو بشگفت		چشم دریدہ ادب نگاہ ندارد	حافظ شیرازی
دویدن ۷	چشم دویدن بر چیزے	بر		بهار عجم
دیدن ۸	ز چشم خویش سیاہی مزن بما بسیار		کہ چشم خستہ دلانِ تو چشمہا دیدست	سلیم طہرانی
دیدن ۹	نگہ از دیدہ چون بالا دویدے	به	بپایان چشم برگشتن ندیدے	امین سبزواری

مصطلح

۱ چشم بے آب داشتن، بیحیا بودن ۱۲ بہار عجم ۲ چشم ور رو داشتن، حیا و شرم داشتن ۱۲ بہار عجم ۳ چشم زاغ داشتن باضافت، بیحیا و دلیر بودن ۱۲ بہار عجم ۴ چشم بر چیزے دوختن، و چشم دوختن، کمال توجہ کردن بآن چیز و انتظار کردن ۱۲ بہار عجم ۵ چشم براہ دوختن، انتظار کردن ۱۲ بہار عجم ۶ چشم دریدہ، شوخ چشم و بیحیا ۱۲ بہار ۷ چشم دویدن بر چیزے رغبت چیزے کردن ۱۲ بہار ۸ چشمہا دیدن تجربہ بسیار کردن ۱۲ بہار ۹ چشم چیزے ندیدن، تاب و طاقت آن نداشتن ۱۲ بہار عجم۔

ع بباغ دوختہ بر داغ لالہ نرگس چشم ۱۲ قدسی ع او دوختہ چشم بر رہ یار ۱۲ ہاتفی

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	دیده سیه کرد باحوال ما	به	چشم رسانید باقبال ما	وحید قزوینی
رسیدن [1]	بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد	را [عہ] به [عہ]	زیر این طارم فیروزه کسے خوش ننشست	حافظ شیرازی
رفتن	چشم بخواب رفتن	به		بهار عجم
زدن [2]	یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم		ترسم که نگاہے کند آگاه نباشم	بهرام بخاری
زدن [2]	بی مدد عمرو و زید جز تو بیک چشم زد		لشکر چون کوه قاف بحد اگر شکست	انوری ابیوردی
زدن	نخشبے چند خواب خواهی کرد	از	چشم زن از هجوم عیاران	نخشبے
زدن	دوخته به دیده ازین ناکسان	از	کاهل نظر چشم زنند ازخسان	خسرو دهلوی
زدن [3]	چشم برهم زدن	بر		بهار عجم
زدن [4]	ازبسکه سست گشت تنِ مبتلا مرا		سازد هوائے چشم زدن توتیا مرا	واعظ قزوینی
زدن [5]	باغیر میلے از رہِ دیگر گذشت یار	به	تو چشم انتظار براهِ که میزنی	میلی هروی
زدن [6]	خاکسترِ مرا ز حد چشم میزنند	از را	پروانهٔ مرا ز نظرها نهان بسوز	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] چشم رسیدن، چشم زخم رسیدن ۱۲ بهار [2] چشم زدن، و چشم زد، کنایه از زمان بغایت اندک ۱۲ بهار [3] چشم برهم زدن، مردن ۱۲ بهار عجم [4] چشم زدن، گردش چشم ۱۲ بهار [5] چشم براه داشتن، انتظار کردن ۱۲ بهار عجم [6] چشم زدن، چشم زخم رسانیدن ۱۲ بهار عجم

عہ به بجز رفتم و چشم گهر رسید مرا ۱۲ قاسم مشهدی عہ چشم گهر رسد بحضور فراغ ما ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
زدن [1]	ایکه بے لعل تبان از زندگی دم میزنی	بر	چشم برهم می نهی تا چشم برهم مے زنی	آصفی شیرازی
زدن [2]	برق را نیست جز ایماے تو در مد نظر		میزند چشم که عمرِ گذران را دریاب	عالی شیرازی
سودن [3]	بے خاک پاش خار قطره در بصر شکست	به	ازبسکه سوده ایم بهر رہگذار چشم	علی خراسانی
شدن [4]	گفت بر من چشم شد اسرار عشق	بر	مینمایم هر زمان تکرارِ عشق	عطار نیشاپوری
شکستن [5]	ترسم ز گریه چشم گهربار بشکند	از	این کاسهٔ گدائی دیدار بشکند	صائب اصفهانی
شکستن [5]	چشم شکستن			بهار عجم
غنودن	چشم ناغنوده			بهار عجم
فرمودن	دیدمش سرگرم استغنا ز راهے می گذشت		گفتمش دارم نگاهی آرزو فرمود چشم	قاسم مشهدی
فروبستن [6]	دلارامے که داری دل درو بند	از	دگر چشم از همه عالم فروبند	سعدی شیرازی
فرودوختن [6]	تنم ز هجر تو چشم از جهان فرومی دوخت	از	نویدِ وصل جمالِ تو داد جانم را	حافظ شیرازی
کردن	بگشا بشیوه نرگسِ بسیار خواب را	از به	و ز رشک چشم نرگس رعنا بخواب من	گ
کردن [7]	که چشم کرد دل داغدار را صائب		که دود تلخی ازین لاله زار میخیزد	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] چشم برهم زدن، بند کردن چشم ۱۲ بهار [2] چشم زدن، اشاره کردن ۱۲ بهار [3] چشم سودن بر چیزے، کمال توجه کردن ۱۲ بهار [4] چشم شدن، ظاهر و منکشف شدن ۱۲ بهار [5] چشم شکستن، کور شدن و کور کردن ۱۲ بهار [6] چشم از چیزے فروبستن، و فرودوختن، اعراض کردن ۱۲ بهار [7] چشم کردن، چشم زخم رسانیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن [1]	بیا بمیکده و وضع قرب و جاه ببین	به بر	اگرچه چشم بزاهد از حقارت کرد	حافظ شیرازی
کشادن [2]	کسے را خدا بخت بیدار داد	بر به	که هر صبح چشمے بر ویت کشاد	ظهوری ترشیزی
کشیدن [3]	لفظے فصیح شیرین قدے بلند چابک		روے لطیف دلکش چشمے سیه کشیده	حافظ شیرازی
گرفتن [4]	یافت در بے بصرے گم شدهٔ خود یعقوب	از	چشم از هر که گرفتند بصیرت دادند	صائب اصفهانی
گرفتن [4]	دود آهم چشم او خواهد گرفت آخر اگر		دیده گستاخانه بر روے تو روزن باز کرد	نصیر همدانی
گرفتن [4]	در جهان ارباب همت نیز بحاجت نبیند	از	از متاع آفرینش چشم میگیریم ما	وحید قزوینی
گشتن [5]	هجا کرد دست بنهان شاعران را		قریع آن کور ملعون چشم گشته	عسجد هروی
مالیدن [6]	زان بیشتر که چشم بمالم ز خواب خوش	از	در جامه گیردم چو تقاضاے بامداد	مجیر بیلقانی
نشستن [7]	هستم سببے روشنی دیده و دارم		از چشم نشینان سیه چرده گواهی	واله هروی
نمودن [8]	از بیخودی امروز ز خود چشم نمودیم	از	از بهر همین روے بدیوار نشستیم	خالص اصفهانی

مصطلح

[1] چشم بر چیزے کردن، نظر کردن و نگریستن بچیزے ۱۲ بهار [2] چشم کشادن، دیدن ۱۲ بهار [3] چشم کشیده، چشم خوش آینده ۱۲ بهار [4] چشم گرفتن، نابینا کردن، و بند کردن چشم، و نابینا شدن ۱۲ مصطلحات الشعرا و ترک نظاره کردن ۱۲ بهار [5] چشم گشته، احول، و کج نظر ۱۲ بهار [6] چشم مالیدن، هوشیار شدن، و از غفلت برآمدن ۱۲ بهار [7] چشم نشین، کنایه از معشوق ۱۲ بهار [8] چشم نمودن، ترسیدن ۱۲ بهار

ع ز شرم چشم نکردے بر آفتاب گهی ۱۲ فغانی

پ

مصدر		صله		شاعر
نهادن [1]	من نهاده چشم بر رہ تا کے آرندم نشان	بر	من نهاده گوش بر در تا کے آرندم خبر	معزی نیشاپوری
نهادن [2]	چشم تا وا کردم و برهم نهادم عمر رفت	بر	آنچه جزوِ عنصر من بود گویا صرصر ست	واله هروی
هشتن [3]	شود صاحب بصیرت هر که پوشد چشم از دنیا	از	کشادِ این حباب از چشم برهم هشته مے آید	صائب اصفهانی

چشم زخم و چشم زخ و چشش زخ عبارت از آنست که شخصے چیز مرغوب را بطریق حسد نگاه کند و بعضے گویند در چشم زخم حسد ضرور نیست نظر و وهم کار میکند ۱۲ بهار عجم

آمدن	طائرے بودم من و غوغاے بال افشانئے		چشم زخمے آمد و بشکست درهم بال من	وحشی بافقی
رسیدن	درین معامله بودند تا خبر آمد	به	که چشم زخم عظیمے بفوج شاه رسید	عالی شیرازی
زدن	عطارد را بدوزم دیدهٔ بد		که جادو خانه را چشم زخ زد	عمید رازی

فصل لام

چلّه بالکسر و تشدید دوم و تخفیف آن، زهِ کمان، و ایام معهود که مرتاضان در آن خلوت گزینند و ریاضت کشند ۱۲ بهار عجم

افشاندن	بے عقاب تیر پر سو صد شکار افگنده ام	از بر	چله از شست هنر چون بر کمان افشانده ام	ثنائی مشهدی
برآوردن	چلهٔ در خم برآر و چلهٔ اندر سبو	در	همچو مے صافی شو آنگه در دل مینا نشین	باقر کاشی

مصطلح

[1] چشم براه نهادن، انتظار کشیدن ۱۲ از بهار [2] چشم برهم نهادن، بند کردن چشم، و مردن ۱۲ بهار [3] چشم برهم هشته، چشم بسته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	زآسمان نتوان طرفی از فغان بستن	به به	بزور چله نشاید باین کمان بستن	الهام اصفهانی
کردن	از زبردستان که خواهد این کمان را چله کرد	از را	بادهٔ پرزور چون نگشود ز ابرو چین ترا	صائب اصفهانی

فصل میم

چمن نشیب گاه میان باغ که پیرامون آن درخت نشانند و در میانهٔ آن گلها و ریاحین کارند و خان آرزو میفرمایند که چمن جائے باشد که در آن چیزها کارند و خصوصیت بباغ ندارد و برکشت زار نیز اطلاق کنند ۱۲ بهار عجم

آراستن ۱	فرح آباد[ع] گلستان لطیفناے مل ست		موج بال تدرو چمن آرائی گل ست	اشرف مازندرانی
آسودن	بال خون آلودهٔ بیرون ز دام آورده ام		با چمن آسودگان مرغان ذوق پروازم کجاست	دانش مشهدی
افروختن ۲	دل بے تو بهار چمن افروز ندانست		در مدت غمهای تو نوروز ندانست	ثنائی مشهدی
اندودن ۳	شوق موسیٰ نگهم رام تسلی نشود		تا دو عالم چمن اندود تجلی نشود	بیدل عظیم آبادی
پوشیدن ۴	ز باغ وصف او طوطی چمن پوش		بهار بیخزان دارد در آغوش	״

مصطلح

۱ چمن آرائے، باغبان ۱۲ بهار عجم ۲ چمن افروز، نام تاج خروس، و اطلاق آن بر گل آن مجاز ست ۱۲ بهار عجم ۳ چمن اندود، معروف ۱۲ بهار ۴ چمن پوش، معروف ۱۲ بهار

ع فرح آباد جائے ست از توابع مازندران، که شاهان ایران عمارتها در آن جا ساخته اند ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
پیراستن ۱	ز اصل خود گزرد شاخ و سایه دار شود		ز بیکه گرچه جدا گردد شان چمن پیرا	کمال اصفهانی
خاستن ۲	تعالی الله ازین شهر چمن خیز		که باد اوست بر دلها فرح بیز	منیر لاهوری
ساختن ۳	گلرخان برسر خاکے چمنے ساخته اند	بر	چمنے برسر خونین کفنے ساخته اند	فغانی شیرازی
شگفتن	چمن شگفت و نسیمے ز هر گلے برخاست		ز هر نهال گلے بانگ بلبلے برخاست	״
طرازیدن ۴	خیز و بجلوه آب ده سرو چمن طراز را		آب هوا ز یاده کن باغچه نیاز را	عرفی شیرازی
گردیدن ۵	بیاد همصفیران در قفس ز خوشی دارم		چمن گردی ز هر فرسوده بال و پر نمی آید	دانش مشهدی

چنبر چیزے مدور و میان تهی ۱۲ بهار عجم

آوردن	فریاد که وقت خط برآوردن تست	بر از	برگل ز بنفشه چنبر آوردن تست	شمس بلخی
دریدن	بدرم چنبر مه را بر بزم ساغر شه را		اگر خواهند تا دانم هم او تا دامن باشند	سلمان ساوجی
کردن	بر مه از عنبر همی معشوق من چنبر کند	بر از	هیچکس دیدی که بر مه چنبر از عنبر کند	سنائی غزنوی
کشادن	جهانگشائے عدو بند میر شیخ حسن	از	که چنبر فلک از اقتدار بکشاید	سلمان ساوجی
گردیدن	گرنه بر سمت حکم تو گردد	بر	چنبر چرخ بگسلد در حین	جمال اصفهانی

مصطلح

۱ چمن پیرا، باغبان ۱۲ بهار عجم ۲ چمن خیز، از قبیل مردم خیز ۱۲ بهار عجم ۳ چمن ساز، باغبان ۱۲ بهار عجم ۴ چمن طراز، باغبان ۱۲ بهار عجم ۵ چمن گرد، آنکه در چمن ها بگردد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گسستن	گر نہ بر سمت حکم تو گردد		چنبر چرخ بگسلد درحین	جمال اصفہانی

چنگ پنجہ آدمی وحیوان درندہ، وساز معروف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
باختن	شاہین غمش چو چنگ بازد		در چنگلش آسمان نگنجد	ثنائی مشہدی
برآوردن	گفتم کہ بیک نغمہ درم جامۂ ناموس	بہ	من گفتم ومطرب بنوا چنگ برآورد	فغانی شیرازی
برآوردن	گفتم کہ بانطرۂ گریزم چو شفائے	بہ	آنہم بدل آزاری ما چنگ برآورد	شفائی اصفہانی
برداشتن	پر بچہرہ برداشت وبنواخت چنگ		کمان خدنگی و تیر خدنگ	نظامی گنجوی
داشتن	در قلم داشتن فلاح نماند		خنک آنکس کہ چنگ و دف دارد	حسن یزدی
زدن	مے تواند چنگ در فتراک زد خرشید را	در عـه بر عـه	در تعلق ہر کہ چون شبنم گرفتار آمدہ	صائب اصفہانی
زدن	من بنگ نمے خورم مے آرید		من چنگ نمے زنم نے آرید	اکبر شاہ اکبرآبادی
زدن ۱	بلبل خوشخوان چو بر آہنگ زد	بر	بردل مستان چمن چنگ زد	یحیی کاشی
فروبردن	بخون عزیزان فرو بردہ چنگ	بہ	سر انگشتہا کردہ عناب رنگ	سعدی شیرازی
گسستن	چنگ ستلبستہ خود را در دامن مغنّی	از	از دامن مغنّی زنہار چنگ مگسل	سلمان ساوجی
نواختن	مطرب امست شدم چنگ بقانون بنواز	بہ	تانگویند کہ درمیکدہ بے قانونم	کاتبی نیشاپوری

مصطلح

۱ چنگ بر دل زدن، کنایہ از تصرف کردن در مزاج ۱۲ از بہار عجم

عـه چو بردامان لقاشی زنم چنگ ۱۲ فوقی عـه بسینہ چنگ زدم دل در اضطراب آمد ۱۲ ایما مشہدی

مصدر		صله		شاعر
نہادن	نہادہ پدر چنگ در نائے خویش	در	پسر چنگے ونائے آورد بیش	سعدی شیرازی

چنگال پنجہ، مزید علیہ چنگ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	ہمائے رامش در بزم او بر آرد پر	بہ	ہزبر فتنہ برزمش بیفگند چنگال	سلمان ساوجی
برآمدن	اجل چو تیر تو بیند برآیدش چنگال		قضا چو تیغ تو بیند بریزدش دندان	عنصری بلخی
زدن	ہمان در صید وحشت بال میزد	بہ	پر و ناخن بدل چنگال میزد	ناظم ہروی
کندن	بفر دولت او شیر فرش ایوانش	بہ	تواند ار بکنند شیر چرخ را چنگال	انوری ابیوردی

فصل واو

چوب بواؤ مجہول، معروف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن	طفل اشکم بہ نشست آخرہ در مکتب چشم	بر	چوب ۱ تعلیم برین خونی ناپاک انداز	طغرائے مشہدی
بستن ۲	نخواہد بطاق دل او نشست	از	کہ از زہد خشکش کند چوب بست	وحید قزوینی
خوردن ۳	در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد	در	آتش کہ از تکبر سرمایۂ اباست	کمال اصفہانی
خوردن ۴	چوب نرم را کرم مے خورد			بہار عجم

مصطلح

۱ چوب تعلیم، چوبیکہ معلمان وکشتی گیران شاگردان را بدان ادب دہند ۱۲ بہار ۲ چوب بست، چوبہائے کہ باہم بستہ معماران بر آن نشینند وتعمیر وکہگل کنند ۱۲ بہار ۳ چوب خوردن، زدہ شدن بچوب ۱۲ بہار عجم ۴ چوب نرم را کرم میخورد یعنی ہر کرا عجز و نارے مغلوب باشد باو اکثر آزار می رسد ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن [۱]	همچو سالک شید کیشان را کسی نشناخته		زاهد سالوس را این بند دار د چو بها	سالک یزدی
داشتن [۲]	چوب برای او داشته اند	برای		بهار عجم
شدن	از دو ید سر نه پیچید مصرعه برجسته ام	در	خامه در علم سخن شد چوب تعلیمی مرا	تاثیر یزدی
شکستن [۳]	درین درگاه عالی مانع بسیار می بینم	بر	توان بر پهلوی دربان شکستن چوب دربانرا	علی سرهندی
کردن	در گلستانی که وصف قد موزون کرده اند	در	سرو و چنار و کاز را چوب در کون کرده اند	ضیائی طهرانی
گذاشتن [۴]	دار از آن چوب پیش ره منصور گذاشت	به	که قدم از ره باریک ادب دور گذاشت	صائب اصفهانی
گرفتن	چو نام سگ بری چوبی بکف گیر	به		بهار عجم
نشاختن [۵]	یکی نغز گردون چوبی بساخت	به در	بگرد اندرش چوبها در نشاخت	فردوسی طوسی
نشاندن [۵]	چوب نشاندن در چیزی	در		بهار عجم

چوگان بالفتح خمیده چوب سر کج عموماً و چوب گوی بازی و دهل نوازی و نقاره نوازی خصوصاً ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
باختن	سر آن ترک چوگان باز خود گردم که پیوسته		قدم را چون سر چوگان زلف خود دو تو خواهد	حسن دهلوی
پرستیدن [۶]	یکی روز کین چرخ چوگان پرست		بشب بازی آورد گوی درست	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ چوب برای کسی داشتن، در عذاب داشتن کسی را ۱۲ بهار ۲ چوب برای او داشته اند یعنی اسباب زد و کوب برای او مهیاست ۱۲ بهار ۳ چوب شکستن بر چیزی، چوب زدن ۱۲ بهار ۴ چوب پیش راه کسی گذاشتن، منع کردن و باز داشتن ۱۲ بهار ۵ چوب نشاختن، و نشاندن در چیزی، استوار کردن چوب در چیزی ۱۲ بهار ۶ چوگان پرست، آنکه کمال شوق بچوگان داشته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	فارس حکمتش بجولان راند و گفت		آفتابم گوی ست چوگان میزنم	عرفی شیرازی
شکستن	عجب نباشد اگر شد شکسته گوی دلم	بر	زبسکه می شکنند زلف تو بر و چوگان	کمال اصفهانی

فصل هار

چهره بالکسر، روی، و مجازاً پیشانی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	این چه رخسار ست گویا چهره پرداز بهار		آب و رنگ صد گلستان صرف یک گل کرده است	صائب اصفهانی
دیدن	چهره دیدم و آهنگ تماشا کردم		غمزه اش رهزن جان بود ندیدانستم	اشرف مازندرانی
شدن	شد چهره که با من که فراموش نکردم	با	این طور پسندیده ام از آئینه یادست	تاثیر یزدی
شکستن	زبسکه دارم از آن چشم بی سر انجامی		شکسته چهرهٔ من همچو رنگ بادامی	مفید بلخی
طرازیدن	نو عروسی نبود در تتق خاطر من	از	که نه از زیور مدح تو بود چهره طراز	عرفی شیرازی
کشادن	گر چنین چهره کشاید خط زنگاری دوست		من رخ زرد بخونابه منقش دارم	حافظ شیرازی
کشیدن	من آن رندم که چون بر دوش بارغم کشم	در	دیده را بر هم فشارم چهره را در هم کشم	باقر کاشی
گردیدن	کجا با برهمن زاهد تواند چهره گردیدن	با	ندارد سبحه اش آن دل رگ زناری باید	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ چهره پرداز، و چهره طراز، و چهره کشای، معروف ۱۲ بهار ۲ چهره شدن، حریف روکش و مقابل شدن ۱۲ بهار ۳ چهره شکستن، رنگ شکستن ۱۲ اصطلاحات الشعرا ۴ چهره کشادن، نمایان شدن ۱۲ بهار ۵ چهره درهم کشیدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۶ چهره گردیدن، حریف روکش و مقابل گردیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مالیدن[۱]	ابروی دوست قبلهٔ محراب دولت ست	در	آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو	حافظ شیرازی
نوشتن[۲]	داری پئی شان زطالع مهر	از	صد چهره نویس چون منوچهر	تاثیر اصفهانی

فصل یار

چیره غالب و زبردست، و بمعنی دستار رنگین هندی الاصل ست ۱۲ بهار عجم

بستن	سپهر بر سر خود چیرهٔ ز آفتاب بست	بر از	که تا کمر بدر مالک الرقاب بست	واله هروی
پیچیدن	زعکس ماه و موج آب در شبها بجوش آیم		که پندارم بت من چیرهٔ زرتار می پیچد	سلیم طهرانی
شدن	به امن و عدل تو شاهین شود مسخر کبک	به بر	بدولت تو شود کبک چیره بر شاهین	معزی نیشاپوری

چین ته، و شکنج که بر روی و جامه و جز آن افتد ۱۲ بهار عجم

آوردن	آسمان را بزمین آوردم	در	تا در ابروی تو چین آوردم	باقر کاشی
افگندن[۳]	گروهی چو چشم خرد خرده بین	بر از	برابرو بیفگنده از خشم چین	
افگندن[۳]	مردرا وقت فرود آمدن تیغ بفرق	به در	چین فگندن به جبین ننگ شهادت باشد	طالب آملی
افگندن[۳]	ببرد عدل تو از پشت پادشاهی خم	بر	فگند تیغ تو بر روی بدسگالان چین	معزی نیشاپوری

مصطلح

[۱] چهره مالیدن، اظهار عجز و فروتنی کردن ۱۲ بهار [۲] چهره نویس، آنکه چهره نوکران را نوشته سررشتهٔ آن در دفتر نگاهدارد ۱۲ بهار عجم [۳] چین برابرو، و به جبین، و بر روی افگندن، ناخوش و بیدماغ شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن[۱]	زکین چین برابرو نینداختی	از بر	زبازی به تندی نپرداختی	سعدی شیرازی
برخاستن	ای خوش آندم که دلت از سر کین برخیزد	از	بنشینی و زابروی تو چین برخیزد	کلیم همدانی
برداشتن	مشکل ست از ابروی آن شوخ چین برداشتن	از	جوهر شمشیر نتوان از جبین برداشتن	مفید بلخی
بردن	ببرد از پشت دولت تیغ او خم	از	ببرد از روی ملت رای او چین	معزی نیشاپوری
خوردن	ناخورده سیر قلمت چین توقف		نادیده نظام سخنت ننگ تباهی	انوری ابیوردی
داشتن	خطاست زلف ترا تشبیه مشک چین گفتن	در	که زیر هر شکنی صد هزار چین دارد	نظام کاشی
رستن	دو نو گلش زگلستان مهر و کین روید	از	تبسمش زلب و چینش از جبین روید	طالب آملی
ریختن	نارسا نیست بر زلف تو در گیرائی	از	از کمند تو محال ست که یک چین ریزد	صائب اصفهانی
زدن	انصاف نیست آیهٔ رحمت شود عذاب	بر	چینی که حق زلف بود بر جبین مزن	
زدن	نوبهار آمد که خوبان غازه ها بر رو زنند	در	بر کشاینداز دو ابرو چین و در گیسو زنند	علوی فرخ آبادی
زدن	بفرمود تا کوس رویین زدند	به از	با بر و در از چینیان چین زدند	نظامی گنجوی
شدن	بی کمند انداز چین آن زلف بشکین میشود	از	این کمند از شوخ چشمی خود بخود چین میشود	صائب اصفهانی
شگفانیدن	نه بزم باده و نی رقص جام و نی پریروی	در	در این آشفتگی چون بشگفانم چین ابروی	طالب آملی

مصطلح

[۱] چین برابرو انداختن، و چین برابرو، و برچهره زدن ناخوش شدن ۱۲ بهار عجم [۲] چین شدن، کنایه از پرچین شدن ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
کشودن [۱]	نکشودہ چین زناصیۂ ماتم و ہنوز	از	صد ناز خفتہ در خم ابروے انتعاش	طالب آملی
کشودن [۱]	چین زابروے گرہگیر توخط ہم نکشاد	از	تاقیامت نشود نرم کمانے کہ تراست	ضیائے اصفہانی
کشیدن	چون چین ابرو از تو من ناتوان کشم	از	آن قوت از کجاست مرا کاین کمان کشم	نقی کمرہ
گذاشتن	خطش نگذاشت درجبین ہا چینے	در	ہر نقطۂ او نافۂ مشک آگینی	ظہورے ترشیزی
گرفتن	اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند		کہ رخسارم پراز چین گشت چون رخسار مہتابش	ابوشکور بلخی
نشستن	ہرگاہ برجبین تو از خشم چین نشست	بر از	برخاست فتنہ گہ اجل برزمین نشست	باقر کاشی
نشستن	چینی نشستہ بود برابروے او زناز	بر از	از بہر قتلم آمد و برآستین نشست	″

باب حاے مہملہ

فصل الف

حاجت بفتح نیازمندی و مراد و امید ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	مرا با چنین گوہر ارجمند	بہ	ہمین حاجت آمد بگوہر پسند	نظامی گنجوی
برآمدن	خوشا حاجت کہ از دلبر برآید	از		سراج سگزی
برآوردن	حاجت برآوردن			بہار عجم
افتادن	یک حدیثم یادگارست از پدر	بہ[عہ] را	کاے پسر چون حاجتے افتد ترا	سلمان ساوجی

مصطلح [۱] چین از ناصیہ و از ابرو کشودن رحم کردن ۱۲ بہار [۲] چین گرفتن ابرو، ناخوش و بیدماغ شدن ۱۲ بہار

عہ درین وقت داعی را باصطرلابی حاجت افتاد ۱۲ نصیر ہمدانی

مصدر		صلہ		شاعر
بردن	در انتظار زخم دگر جان اگر دہم	بہ	حاجت نمے برم بدر قاتل دگر	شفائی اصفہانی
بودن	نازکان باغ را حاجت برنگ و بو بود	را بہ[عہ]	زین سبب در کاسۂ لالہ مشکین غازہ بود	فغانی شیرازی
تراویدن	ظہوری صاف خواہد شد کہ از خود	از بہ	نگاہ عرض حاجت می تراود	ظہوری ترشیزی
خواستن	قصۂ خویش با تو دانم گفت	از	حاجتِ خویش از تو دانم خواست	معزی نیشاپوری
داشتن	بدیدہ حاجتِ نظارہ ات ندارد دل	بہ	دریست از ہمہ سو خانہ ہاے ویران را	والہ ہروی
شدن	زخود بینان چہ میجوئی بکوی بیخودان بنشین		کہ آب خضر اگر حاجت شد از خمار می آرد	نظیری نیشاپوری
ماندن	خرسند شو کہ ہر کہ زبان بست از سوال		حاجت نماندش کہ دگر جستجو کند	فغانی شیرازی

حاشا انکار کردن، و سوگند خوردن در نکردن کارے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	حاشا چہ زنی کشتۂ پیکان توام		آخر نہ خدنگ تو نشانے دارد	اشرف مازندرانی
کردن	زچشمت از برائے مصلحت دل را اگر خواہم		کسے را اے جفاجو بر تو حکمے نیست حاشا کن	وحید قزوینی

حاشیہ طرف و کنارہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن	ہر کجا حاشیۂ مفتیِ عدل تو کشد	را از	کشتگان را دیت از گرگ نخواہند اغنام	انورے ابیوردی

حاصل بقیہ و خلاصہ چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	در ہمہ شہر ان مرا حاصل نیاید نیم دوست	را از[عہ]	دوست خود ناممکن است اے کاش بودے آشنا	خاقانی شیروانی
آوردن	سرشک لعلِ من حاصل گل آزار می آرد		گہر میریزم و سنگ ملامت بار می آرد	فغانی شیرازی

عہ بود ز خاک جناب تو حاجت سفرم ۱۲ ظہیر عہ تا از کدام باد و ہوا حاصل آمدست ۱۲ شاہی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	من ز مسجد بخرابات بخود نفتادم	از	اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	حافظ شیرازی
برداشتن	از لطافت زمین وجوهر آب و هوا	از	حاصل دلخواه برداشته	ظهوری ترشیزی
بردن	از سیر باغ و بادیه حاصل نمے برد	از	آنکسکه گرد باد زگرد روان شناخت	اسیر شهرستانی
بودن	کام غیر از عشق غیر از عمر فرسائی مباد		حاصل آمد شدش جز باد پیمائی مباد	شاپور طرانی
دادن	خیر پنهان کن اگر داری طمع اجری بحشر		دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدہد	نامی گیلانی
داشتن	جز پشیمانی ندارد حاصلے طول عمل		چند پیمائی مکرر این رہ بیہودہ را	صائب اصفهانی
دیدن	جز خون جگر ندیده ام حاصل خویش	از عـه	یارب بکه درمیان نهم مشکل خویش	مسیح کاشی
شدن عـه	یک شیوه حاصلم ز تو نازک ادا نشد	از	گویا دل شهید مرا خونبها نبود	طالب آملی
کردن	چه کار بود که تو سوی آن نهادی روے	به سـه از للعه	که کام خویش بحاصل نکردی آخر کار	فرخی سیستانی
گردیدن	علی از اضطرابم کام دل حاصل نمیگردد	از به حـه	خطا شد بارها از بیقراریهای من تیرش	علی سرهندی
گشتن	بصدق مرشد خویش ست کامل	از	مرادش از مریدی گشته حاصل	ناظم هروی
ماندن	زعمرم یک نفس باقی و در دل صد هوس مانده	از	مرا حاصل ز عمر و زندگانی یک نفس مانده	حیدر خراسانی

حاضر مقیم، وضد غائب ۱۲ از بهار عجم

عـه خصم تو از آن دیگ خصومت که بهی پخت + حاصل جگر سوخته دید و طمع خام ۱۲ فیاض اصفهانی عـه حاصل نشود رضای سلطان ۱۲ سعدی

سـه تو حاصل نکردی بکوشش بهشت ۱۲ سعدی للعه که حاصل کنند زان گل گور خشت ۱۲ سعدی حـه وصل تو به سیم و زر نگردد حاصل ۱۲ فراهانی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نرد بانی محکم چون اساس خلافت	در	در پیشگاه سلطنت حاضر آورند	عالی شیرازی
بودن	گرچه مستم چشم بر لطف ازل دارم هنوز	در	زانکه حاضر بوده ام جائیکه جنت ساختند	فغانی شیرازی
ساختن	صلابت خان را بزودی در بارگاه	به در	فلک اشتباه حاضر سازند	عالی شیرازی
کردن	در ضیافت کرد حاضر از برائے خوردنش	در	روث سرگین ست لیکن فرش شد سرگین دره	〃
گشتن	بزمے نکرد یار که حاضر نگشت غیر		هرگز جدا انگشت ز دوزخ بهشت ما	واعظ قزوینی

حاضری طعامیکه در اول روز خورند، اما سیر نمیخورند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	حاضران را بود غم مردن		چون درآید بحاضری خوردن	یحیی کاشی
طلبیدن	ایکه مهمان من ست شدی غیر شراب		حاضری مے طلبی نیست مرا حاضر هیچ	آصفی شیرازی

حال کیفیتے که بزمان موجود تعلق دارد، ومطلق کیفیت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برگشتن له	حال برگشتن			بهار عجم
پرسیدن	تو گر حالم نپرسی مهربان من که خواهد شد	از عـه	شکیب آموز جان ناتوان من که خواهد شد	شفائی اصفهانی
پوشیدن	مے کنم جهد تا بپوشم حال		دیده با اشک بر نمے آید	جمال اصفهانی
جستن	تا نجوئی از زخم حال درون تنگ را	از را	شرم میگرداند اوراق کتاب رنگ را	وحید قزوینی
دادن ۲	عشق آنکو حال بنده با تو داد	با	وصف شاهی در نهاد ما نهاد	اسیری لاهجی
داشتن	گر گو بمیت که بیتو دلم شب چه حال داشت	در	خواهی تمام عمر ز من انفعال داشت	شانی مشهدی

مصطلح له حال برگشتن، متغیر شدن، عام از اینکه از بد به شود یا بالعکس ۱۲ بهار ۲ حال دادن، حال گفتن ۱۲ بهار

عـه حال مرا بپرس ز عرفی که گفته است ۱۲ فقیر دهلوی

مصدر		صله		شاعر
دانستن	خدا یگانا حالِ دلم تو میدانی		چگویمت که دلم چون زغم گران آمد	عرفی شیرازی
دیدن	ببین حالِ فغانی آنکه بر آئینه پاکت	از عه	رخِ انجامِ کار هر کسے ز آغاز می تابد	فغانی شیرازی
رسیدن	بدین رسید ز آسیبِ دوستان حالم	به از	که دشمنان پے دردم علاج می طلبند	ثنائی مشهدی
زدن ۱ه	بمردن خویش را چون فال بد زد	را	همان فالِ بد او را حال بد زد	خسرو دهلوی
شدن	ہا ہیچ میگوئی اسیرے داشتم حالش چه شد		خستهٔ من نیم جانے داشت احوالش چه شد	محتشم کاشی
شناختن	حالِ وامق نشناسد مگر آن سوختهٔ		که بود یک شبے از پہلوی عذرا مانده	خسرو دهلوی
شنیدن	بتو حالِ خود چه گویم که تو خود شنیده باشی		غم دل عیان نسازم که بدان رسیده باشی	فغانی شیرازی
شوریدن	ز هولم در آن جاے تاریک و تنگ	از در	بشورید حال و بگردید رنگ	سعدی شیرازی
کردن ۲ه	مجنون لباس کعبه سیه دید و حال کرد		گویا سیاه خیمهٔ لیلے خیال کرد	آصفی شیرازی
کشودن ۳ه	چو سازد با چنین پیدائے شبهائے تنهائی	با	مقیمی حال خود گر با در و دیوار نگشاید	مقیمی تبریزی
گذشتن	ماجراے دوش پرسیدے که چون بگذشت حال	به	اے سرت گردم چه مے پرسی بدشوار گذشت	خسرو دهلوی
گرداندن	که فرمانِ خداے حال گردان		مبدل کرد دردت را بدرمان	ناظم هروی
گردیدن ۴ه	همین بس است که گیرد زبان و حال بگردد		فصاحتِ سخنِ عشق نحو و صرف ندارد	عالی شیرازی

مصطلح ۱ه حال بد زدن، حال بد کردن ۱۲ بهار ۲ه حال کردن، وجد کردن ۱۲ بهار ۳ه حال کشودن، ظاهر کردن حال ۱۲ بهار ۴ه حال گردیدن، متغیر شدن حال، عام ازینکه از بد به شود یا بالعکس، حال گرداندن، متعدی آن ۱۲ به

عه زہجران دیده ام حالیکه کافر از اجل بیند ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
گفتن	سحر میگفت با پروانه بلبل حال و می نالید	با به را	که گل شد زرد و آخر شعلهٔ خارست پنداری	فغانی شیرازی
ماندن	خزان رسید و گلستان بآن جمال نماند		سماع بلبل شوریده رفت و حال نماند	ر
نمودن	حال نمودند بدارائے ملک	به	کاب در افزود بدریائے ملک	خسرو دهلوی
نوشتن	وه که یک قاصد که باشد محرم این راز نیست	بر	چند بر کاغذ نویسم حال و شویم دوده را	نظیری نیشاپوری

حالت کیفیت، و آنچه آدمی بران بوده باشد ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	شکر بیش زبان هائے شکر ریز		بشیرین نکته هائے حالت انگیز	وحشی بافقی
پرسیدن	حالِ رخسارهٔ زردم ز نیرنگ مپرس	به	حالتِ عاشق بیچاره بدین رنگ مپرس	حیرتی ماوراء النهری
داشتن	در نماز عاشقی شبها فغانے تا بروز	در به	حالتے دارد بمحرابیکه میسوزد مرا	فغانی شیرازی
رفتن	در نمازم خم ابروئے تو چون یاد آمد		حالتے رفت که محراب بفریاد آمد	حافظ شیرازی
کشیدن	عاشق مسکین نمیدانی چه حالت میکشد		گر بگویم خاطرِ پاکت ملالت میکشد	وحید قزوینی

حائل بازدارنده، و مانع شونده میان دو چیز ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	ذره ام امیدوار پرتوے از آفتاب		اے سحاب بے مروت میشوی حائل چرا	عالی شیرازی
گشتن	علاجِ کُند چشمی کرده ام از تیز بینی ها	برای	برآیم در تماشائے تو عینک گشته حایلها	ظهوری ترشیزی

فصل با ر

حُب بضم اول و بای مشدد، دوستی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بسکه داری حب دنیا بعد مردن خاک تو		گر نگردد بوتهٔ خواهد گشت ریگ زرگری	اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر

حباب بالضم و بالفتح گنبدهٔ آب که بر روئے آب پدید آید ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	گشاد عقدهٔ خاطر شکست اہل دل است		که شیشه می شکند چون حباب شیشه شکست	تاثیر اصفهانی

فصل جیم

حج قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
خریدن [1]	حج خریدن در دیار عشقبازان رسم نیست		هر که مرد اینجا برائے او شهادت میخرند	صائب اصفهانی
کردن	حج کردن			بهار عجم
گزاردن	حج گزاردن			"

حجاب بالکسر، پرده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	دو عالم گرچه بر روئے نگار ما حجاب آید	بر	ز بیداری جمالش در نظر بیش از نقاب آید	الٰهی همدانی
افتادن	نمی خواهم بروئے آن پری از دل نقاب افتد	در	مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد	عاشق دهلوی
افگندن	از رخ حجاب سنبل شبرنگ برفگن	از	تا بر رخ افگند ز حیا معجر آفتاب	کمال زنجانی
بافتن	حجاب بافتن			بهار عجم
برانداختن	حجاب سیاست برانداختند		ز بیگانگان حجره پرداختند	نظامی گنجوی
برخاستن	برخاست از میان من و تو حجاب تن	از	این خرقه را بنذر حضور تو سوختم	حزین اصفهانی
برداشتن	ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند	از	کسیکه خدمت جام جهان نما بکند	حافظ شیرازی

مصطلح [1] حج خریدن، ثواب حج بدست آوردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در میکشی نگار من از بس حجاب داشت	در	پیمانه در کفش عرق آفتاب داشت	حزین اصفهانی
رفتن	چون ز میان رفت حجاب خیال	از	بے حجبش جلوه نمود آن جمال	خسرو دهلوی
شدن	غبار آنچنان در هوا شد حجاب	در	که ره بست بر دعوت مستجاب	قاسمی گونابادی
شگافتن	ایدل که حجاب صبر بشگافتهٔ		تنهائی من دیده از ان تافتهٔ	خسرو دهلوی
کردن	اگر حجاب کنی از خدا فرشته شوی	از	چنین که مے کنی از مردمان حجاب اینجا	صائب اصفهانی
گشودن	بگشود سفیده دم حجاب از طرفے	از	برداشت نگار من نقاب از طرفے	غنی تفرشی
گشتن	بنود عزم که جویم ز دوستان دوری	در	ولے چه سود قضا گشت پیش دیده حجاب	جمال اصفهانی

حجت دلیل و برهان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	شد در از این بحث آلهی تاجری از زیرباد		حجت [1] محکم بیار در فع ساز د شور و شین	عالی شیرازی
انگیختن	زبان تازه کردن به اقرار تو	از	نه انگیختن حجت از کار تو	نظامی گنجوی
گرفتن [2]	بدلبری قد شیرین شمائلے که تراست	به	هزار حجت قاطع به نیشکر گیرد	تاثیر اصفهانی
ماندن	چو حجت نماند جفا جوئے را		به پرخاش در هم کشد روئے را	سعدی شیرازی

حجله بالتحریک، پردهٔ که برائے عروس مرتب سازند، و فارسیان بسکون استعمال نمایند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	حجله آراستن			بهار عجم
بستن	عقد بکرِ فکر را با عالی امشب بسته اند	از	حجله باید از صفائے خاطر داماد بست	عالی شیرازی

مصطلح [1] حجت محکم، آلهٔ مصنوعی که زنان حلکه پر بجود فرو کنند ۱۲ بهار [2] حجت گرفتن، اعتراض نمودن بر کسے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	چون عصبیت کمر کین بہ بست		حجلہ زپرداختن آئین بہ بست	نظامی گنجوی
ساختن	باش تا حجلہ ساز طالع تو		بزم را فرش زاختر اندازد	ثنائی مشہدی
کشیدن	حجلہ کش جلوۂ بکران باغ		خاص کن عطر بقصر دماغ	خسرو دہلوی

فصل دال مہملہ

حد نوعے از سیاست شرعی، وجانب وطرف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	بیگناہان در غضب حد گنہگاران خورند	در	میزنند از خشم شیران بر زمین دنبالہا	صائب اصفہانی
زدن	در حرم ہر کس گناہی کرد حدش میزنند		نگذراند عشق از ہم صحبتان تقصیر را	”
یافتن[۱]	می دہ کہ نوعروس چمن حد حسن یافت		کار این زمان بصنعت دلالہ میرود	حافظ شیرازی

حدیث مطلق سخن وگفتار ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	حدیث تیغ تو ہر جا کہ در میان آمد	در	دہان زخم شہیدان پر آب میگردد	صائب اصفہانی
آمدن	نخستین حدیثے کہ آمد فرود		زشہ داد پوشیدگان را درود	نظامی گنجوی
آوردن	خوش آنحدیث کہ ہر گاہ بر زبان آرم	بر	لب از زبان بربایدزبان زلب دزدد	فضلی جربادقانی
افگندن	مجال صبر تنگ آمد بیکبار	بر	حدیث عشق بر صحرا فگندم[۲]	سعدی شیرازی
انگیختن	یک چند ادب طراز دیرین		انگیخت حدیث تلخ وشیرین	فیضی اکبرآبادی
بستن	لب حرف آفرینش تا حدیثے را بہم بندد	بہ	ہزاران دفتر انشا میکند چشم سخن سازش	صائب اصفہانی

مصطلح [۱] حد یافتن، بکمال رسیدن ۱۲ بہار [۲] حدیث بر صحرا افگندن، نوشتن واظہار کردن آن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	حدیث عہد گل ودور لالہ از من پرس	از	کہ ہمچو آب روان پا بچنارئ چمنیم	سلیم طہرانی
خواندن	برخوان حدیث لحمک لحمی وسر مپیچ		بشنو رموز دمک دمی ورخ متاب	سودائے شیرازی
دانستن	خویش را شہرہ بعشق دگران میخوانم		تا ندانند حدیث من وتو بیخبران	ملا جامی
راندن	لب لعل دل فریبت زگہر حدیث راند	از	سر زلف مشک بارت زبنفشہ راز دارد	کمال اصفہانی
رساندن	اعنی کہ حدیث دل فریبم	در	در مجلس بادشا رساند	عرفی شیرازی
رسیدن	می گفت دل حدیث وصال تو عقل گفت	بہ	خاموش این حدیث بحالت نمیرسد	کمال اصفہانی
رفتن	ساقی حدیث سرو وگل ولالہ میرود		این بحث با ثلاثۂ غسالہ میرود	حافظ شیرازی
شنودن	از زبان تو حدیثے نشنودم ہرگز	از[۱]	از تو شرمندۂ یک حرف نبودم ہرگز	مسیح کاشی
شنیدن	کہن شد قصہ مجنون حدیث درد من بشنو		بہ افسانہ عمر خود مکن ضایع ز من بشنو	شریف تبریزی
فہمیدن	حدیث من بجز مجنون نہ فہمد		زبانم را شکست زلف لیلی ست	قاسم مشہدی
کردن	شرم دارد زمانہ با چو توئی	از بر[۲]	کہ زحاتم حدیث جود کند	معز نیشاپوری
گذشتن	در دمے کہ حدیث سر زلف تو گذشت	در	گرچہ پیشین گذرد قافلہ گمراہ شود	مسیح کاشی
گذاشتن	ببین چہ کرد او با اہل بیت مصطفوی		حدیث رستم بگذار وقصۂ بیژن	جمال اصفہانی
گرفتن	حدیث عشق نگیرد بہ زاہدان ہرگز	بہ		سعدی شیرازی

[۱] دم بتشدید میم از تصرفات شاعرست، والا در اصل لغت، حرف آخرش واوست کہ حذف شدہ، واز کلمات محذوف الاعجازست ۱۲ عبد الحمید

[۲] حدیث تلخ زبادام اگر نمی شنوی ۱۲ صائب [۳] بر بمعنی پیش، حدیث فقیہان بر ما مکن ۱۲ رضی

مصدر		صله		شاعر
گزاردن	مرا غرض زنماز آن بود که پنهانی	با	حدیثِ دردِ فراق تو با تو بگزارم	مولوی رومے
گفتن	دلا وصف حدیثِ نازکِ جانان من گفتی	با عہ از عہ بر	نکو گفتی حدیثے از میان جان من گفتی	سیفی بخارے
ماندن	مُردم من و حدیث غم در زمانه ماند	در	من رفتم از میان سخنم در میانه ماند	شانی مشہدے
نوشتن	آن قوم که قرآنِ کلام تو نویسند	به	هرجا که حدیثے ست بنامِ تو نویسند	آرزو اکبرآبادے

حُدِی سرودیکه در عرب شتربانان مے سرایند ۱۲

خواندن	ناقه را می خواند لیلی سوئے منزلگاه خویش	در	ساربان در رهِ حدی می خواند و مجنون میگریست	اصفی شیرازے
کردن	بیا مطرب ترنم را حُدی کن		سوارم بر ذلول بے خودی کن	ناظم ہروے

فصل ذال معجمه

حذر پرہیز کردن، و ترسیدن ۱۲ بہار عجم

داشتن	سرگرم داغ عشق ندارد حذر ز رنگ	از	دیوانه نیست آنکه جهد چون شرر ز سنگ	مخلص کاشے
کردن	بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز میسازد	از	حذر کن از سیه چشمے که گرم سرمه سائی شد	شوکت بخارے
گرفتن	چو تیغ تو بدرخشد قضا مفر جوید		چو شست تو بکشاید قدر حذر گیرد	سلمان ساوجی

فصل را مهمله

حرارت گرمی ۱۲ بہار عجم

دادن	شود با من مَہم گرمِ عتاب آهسته آهسته	در	حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته	نجیبائے کاشی

عہ باتوجه گویم حدیث جان که داری ۱۲ سیف اسفرنگی عہ بر بمعنی پیش۔ بر طبیب حدیثے ز درد دل گفتم ۱۲ سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	به مجلس نوجوانان را کہن پیری ضرور آمد		حرارت دارد این معجون طباشیرے ضرور آمد	رائج دہلوی
نشستن	هزار دجله کشیدیم و تشنگی باقیست		حرارتِ دل از این آبِ آتشین ننشست	باقر کاشی

حرام ناشایسته و ناروا ۱۲ منتخب اللغات

آمدن	قید غفلت بر دلِ آزادگان آمد حرام	بر	کودکان را خواب بنود در شب آدینه ها	عاشق دہلوی
شدن	هر کس نگفت بادهٔ عشقِ ترا حلال		خونش حلال و عمرِ عزیزش حرام شد	حسن دہلوی
گفتن	زاہد حرام گفت مے لعل را ولی		ما زاہدیم و میکده بیت الحرام ماست	شاہی سبزواری

حرب جنگ ۱۲ بہار عجم

کردن	شد وقت که با جن و پری حرب کنم	با	با نامِ تو نام خویش را ضرب کنم	فوقی یزدی

حرج بفتحتین، تنگی ۱۲ بہار عجم

داشتن	کے بیابے از غم ہجران فرج	از	تا ز حلقش نفسِ تو دارد حرج	اسیر لاہجی

حرز تعویذ ۱۲ منتخب اللغات

بستن	ز ایمان گر دلت آسیبے یابد بدیرش بر	بر	که بربندند حرزِ کفر بر بازوی ایمانش	عرفی شیرازی
ساختن	دل از آفتِ مرہم آسوده شد		که زخم تو حرزِ جگر ساختم	ظہورے ترشیزی
کشادن	کشد جان صد آسیب از آب و گل	از	کشاید ز بازو اگر حرز دل	〃

حرص سخت آرزومند شدن ۱۲ بہار عجم

بردن	حرص از طینتِ پیران نبرد موئے سفید	از	این تبے نیست که ساکن بطباشیر شود	صائب اصفہانی

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	در ستدن حرصِ جانت دہد	در	در شدن آسایشِ جانت دہد	نظامی گنجوی
داشتن	بعدِ صد سالم ہر آن اشکے کہ باید ریختن		بسکہ دارم حرص از چشمِ من اکنون مے چکد	اسیرے جرباد قانی
شکستن	ما حرص بہ نیروی قناعت شکنیم	بہ	واندر دلِ خلق منت شکنیم	حسین یزدی
ہشتن	حرص بہل کورہِ طاعت زند		گردنِ حرصِ تو قناعت زند	نظامی گنجوی

حرف گفتار و سخن ۱۲ بہار عجم

آفریدن	نگرد و تیرہ بختی مُہر لب حرف آفرینا نرا		سواد از سرمہ روشن میکند چشمیکہ گویا شد	صائب اصفہانی
آموختن	استادِ عشق تا بمن آموخت حرفِ عشق	بہ را ع	از علم حکمت آنچہ بخواندم زیاد رفت	عصمت بخاری
آوردن[۱]	زان جفا پیشہ کسانیکہ خبر می آرند	بر	از خجالت بر من حرفِ دگر می آرند	میلی ہروی
بافتن[۱]	نفسم حرفِ طرہ سے بافد		دانہا خال مشک بیز مرا	ظہوری ترشیزی
برآمدن	ہر جا کہ حرف آن لبِ خندان برآمدہ	در	صد گل ہزار چاک گریبان برآمدہ	آرزو اکبرآبادی
برداشتن[۲]	چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق		حرف سنگین تا بکے چون گوش کر برداشتن	بیدل عظیم آبادی
بستن[۳]	از زبان من غرض گو گر نہ حرف تازہ بست	از	یا لاوراق تغافل را چرا شیرازہ بست	قدسی مشہدی
پرسیدن	چنان گوید جواب من کز آن گردد رقیب آگہ	از	بہ مجلس گر من بیدل از و حرف نہان پرسم	اشرف قزوینی

مصطلح ۱ حرف آوردن و بافتن، سخن گفتن ۱۲ بہار ۲ حرف برداشتن، تحمل کردن ۱۲ بہار ۳ حرف از زبان کسے بستن، گفتن خبرے از زبان کسے کہ او نگفتہ باشد، و ہمچنین، سخن از زبان کسے بستن و ساختن ۱۲ مصطلحات

ع نیا موخت ما را جز از حرف رنج ۱۲ خسرو

مصدر		صلہ		شاعر
پریدن[۱]	گر شوم خاموش حرفم از سرِ مژگان پرد	از	در چو بند مرغ وحشی رو بروزن میکند	قاسم مشہدی
پوشیدن	نگاہِ حرف قاصد پردہ بر روے سخن پوشد	از	شنیدست از لبش حرفی و می خواہد ز من پوشد	شفائی اصفہانی
پیمودن[۲]	حرف پیمائی مرا چون تو در خمیازہ داشت		مہرِ خاموشی بلب رطل گرانے شد مرا	صائب اصفہانی
چاویدن[۳]	حرف چاویدہ			بہار عجم
چیدن[۴]	زبس خامہ لیسیدہ آن حرف چین		سیہ کردہ دندان خود ہمچو شین	طغرائے مشہدی
خواندن	یکحرف خواندہ بود ز لوحِ مزارِ ما	از	مجنون کہ تختہ بر سرِ اہل جنون شکست	قدسی مشہدی
خوردن	اہل سخن از گردشِ افلاک نہ رنجند	از	برہم نخورد حرف ز پیچیدنِ کاغذ	بیدل عظیم آبادی
داشتن	دگر یارب چہ حرف است اینکہ آن مہ بر زبان دارد	از	کہ میگوید بہ بدخواہ من و از من نہان دارد	محتشم کاشی
راندن[۵]	اگر خوانندہ حرفِ نغمہ راندے		گوشت از بینوائی گوشت خواندے (گوشت: نام نغمہ ۱۲)	یحیی شیرازی
رفتن[۶]	تاثیر پیش یار دگر آبرو مریز		میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود	تاثیر اصفہانی
رفتن[۷]	حرف از فروغِ روے تو ہر گاہ میرود	از در ع	خجلت بچشم روشنیِ ماہ میرود	″
زدن[۸]	عشق آمد با من سخن از حسنِ بتان زد	از ع بہ	اینحرف بمن تا بدرِ دیرِ مغان زد	سلیم طہرانی

مصطلح ۱ حرف پریدن، شایع و منتشر شدن ۱۲ بہار ۲ حرف پیمودن، عرض دادن ۱۲ بہار ۳ حرف چاویدہ، سخن بے مزہ و بے تہ ۱۲ بہار ۴ حرف چیدن، عیب گرفتن، حرف چین، عیب گیر و نکتہ چین ۱۲ از بہار ۵ حرف راندن، سخن گفتن ۱۲ بہار ۶ حرف پیش رفتن، موافق گفتہ بعمل آمدن ۱۲ بہار ۷ حرف رفتن، مذکور شدن ۱۲ بہار ۸ حرف زدن، سخن گفتن ۱۲ بہار

ع در چمن چون حرف آن بالاے موزون میرود ۱۲ صائب ع حرف از ورقی زن کہ کتابش ہمہ خون ست ۱۲ امید ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
زدن ف۱	رم کن از صحبت که وحشت از دوروئی بهتر است	از	با کسے منشین که حرفش از قفا باید زدن	دانش مشهدی
زدن ف۲	در جلوه گهش زخم نمایان بود آغوش	به	ترکی که بشمشیر زند حرف میانش	صائب اصفهانی
زدن ف۳	حدِ وحشی نیست لاف عشق آن سلطان حسن	به	حرف باید زد بحدِ خویشتن درویش را	وحشی بافقی
ساختن	نکتهٔ واضح زخاموشان شنو		داستانِ حرف سازان مبهم است	ظهوری ترشیزی
ساختن ف۴	گمانم میشود عیبی که از من مدعی گوید	از	چو آن لالی که میسازد کسے حرف از زبان او	تاثیر اصفهانی
سنجیدن	معلم کز این تخته شد حرف سنج	از	نیاموخت ما را جز از حرف رنج	خسرو دهلوی
شستن	ز لوحِ سینه بشستم پاک حرف بیگناهی را	از	بدست خود کشیدم بر رخ انگشتِ سیاهی را	شاپور طهرانی
شناختن	ز نقطه حرف شناسان کتاب دان شده اند		بچشمِ کم منگر نقطهٔ سویدا را	صائب اصفهانی
شنفیدن	ز غیرت از ریاضی دان رمیده	ازع	که حرفِ جسم تعلیمے شنیده	اثر شیرازی
کردن ف۵	من بحسرت حرفِ آن خال و زنخدان چون کنم		ساحرے چون حرف هاروت و چه بابل کند	شیدا هندی
کردن ف۶	دفترِ آداب را در بزم می شیرازه نیست	در	دختر رز حرف در کارِ فلاطون میکند	صائب اصفهانی
کشادن ف۷	بدلهای پر از خون حرف آن زلفِ دوتا بکشا	به	سر این نافه را پیش غزالانِ خطا بکشا	〃

مصطلح ف۱ حرف از قفا زدن، عیب کردن ۱۲ بهار ف۲ حرف بشمشیر زدن، معروف ۱۲ بهار ف۳ حرف بحد خویش زدن، سخن باندازهٔ خود گفتن ۱۲ بهار ف۴ حرف از زبان کسے ساختن، گفتن خبرے از زبان کسے که او نگفته باشد ۱۲ بهار ف۵ حرف کردن، سخن گفتن ۱۲ از بهار ف۶ حرف در کار کسے کردن ایراد گرفتن ۱۲ بهار ف۷ حرف کشادن، سخن گفتن ۱۲ بهار

ع از لعل فسون ساز تو هرگز نشنیدیم + حرفیکه در و مصلحت ناز نباشد ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
کشادن ف۱	از غنچهٔ لب بکشا با مُرده دلان حرفی	از با	یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را	حزین اصفهانی
کشیدن ف۲	گرچه در وصفِ دهانش شرط باشد اختصار		حرفِ زلفش مے توان تا دامنِ محشر کشید	مخلص کاشی
کشیدن	داغم که بیقراری این درد جانگداز	از	حرفِ شکایت از دلِ بیتاب میکشد	صائب اصفهانی
کشیدن ف۱	خوش آنکه خسته دلان می زجام زر کشند	از	چو نقطه از دهنِ تنگ یار حرف کشند	سلیم طهرانی
گذشتن	در روز و هفته میگذرد حرفِ عمر ما	در	دیگر کجا امیدِ مه و سال مانده است	مسیح کاشی
گرفتن ف۱	گفتی ز تو کے جدا شوم من	از	این حرف گرفتم از هوا من	باقر کاشی
گرفتن ف۲	مگیر از دهنِ خلق حرف راز نهار	از	بآسیا چو شدی پاسدار نوبت را	صائب اصفهانی
گرفتن ف۳	چو حرفم بر آید درست از قلم		مرا از همه حرف گیران چه غم	نظامی گنجوی
گفتن ف۴	فرمان دهی نداشته چون من جهان نظم	با از درع	این حرف با ظهیر توان گفت بی هراس	عرفی شیرازی
نشاندن ف۵	بکرسی نشینان چنان تیغ راند	به	که حرفِ شجاعت بکرسی نشاند	لا اعلم
نشستن	حرف بر کرسی نشستن			بهار عجم

مصطلح

ف۱ حرف از لب کشادن، و از دهن کشیدن، و از هوا و دهن گرفتن، معروف ۱۲ بهار ف۲ حرف کشیدن، دراز کردن سخن ۱۲ بهار ف۳ حرف گرفتن، عیب گرفتن ۱۲ بهار ف۴ حرف گفتن، سخن گفتن ۱۲ بهار ف۵ حرف بر کرسی نشاندن، سخن خود راست و درست ساختن، و از عهدهٔ دعوی خود بر آمدن، حرف بر کرسی نشستن، لازم آن ۱۲ بهار

ع حکیم از نقطهٔ موهوم حرفے گفت در مجلس ۱۲ احسابی نطنزی

مصدر		صله		شاعر
نوشتن نهادن[1]	چون فغانی چند حرف در دلِ خواهم نوشت نه گوهرست که باشد بحقهٔ گرداب	 به	گرچه کس پروا نخواهد کرد مکتوب مرا نهاده جود تو حرفے بناف دریا را	فغانی شیرازی اشرف مازندرانی
حرکت بالتحریک، جنبش، و فارسیان بسکون نیز استعمال کنند ۱۲ بهار عجم				
شکستن کردن	ز مردمک نرسد نور تا ابد بحرکه جهان بجاه و جلالت بغایتے پرشد	در به	چو بشکنی حرکت در مفاصل انظار که آسمان حرکت می کند بدشواری	عرفی شیرازی ″
حرمت بالضم، معزز و ارجمند شدن ۱۲ بهار عجم				
داشتن شکستن ماندن یافتن	مے که محتسب و شیخ حرمتش دارند[5] گزر لتے از ایشان صادر شود رواست مے ده که گر فرشته شوم همچنان بدم یافت هر بیتِ جدیدم حرمتِ بیت العتیق	از	مے که تیز کند فهم غافلانِ بلید نتوان شکست حرمتِ ایشان ز جاهلی بدنام چون شدم بر کس حرمتم نماند خاصه آن بیتی که مبنی بر دعای پادشاست	واصف بخاری سعدی هروی فغانی شیرازی سعدی شیرازی
حریف هم پیشه، و انباز در امرے ۱۲ بهار عجم				
باختن[2] بردن[3]	حریف باخته بے صرفه باز میباشد آدمی تا کسبِ دنیا کرد بے آرام شد		زهر که دل ببری قدرِ جان نمیداند خوابِ خوش هرگز نمی آید حریف برده را	کلیم همدانی علی سرهندی

مصطلح ۱ حرف بناف کسے نهادن، ظرافت و استهزا کردن ۱۲ بهار ۲ حریف باخته، آنکه اکثر اشیا خود را ببازے داده باشد ۱۲ بهار ۳ حریف برده، کسیکه قمار از وے حریف برده باشد ۱۲ بهار

ع ۵ دلم مقیم درِ تست حرمتش میدار ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
حریفی انبازی در امرے ۱۲ بهار عجم				
کردن	گرچه بسی طبعِ لطیفے کنی	با	با تنِ تنها چه حریفے کنی	نظامی گنجوی

فصل سین

مصدر		صله		شاعر
حساب بالکسر و الضم، شمردن، و شمار، و معامله ۱۲ بهار عجم				
برانداختن[1]	حسابے که خاقان برانداختے		بفرمانِ او کارِ آن ساختے	نظامی گنجوی
برداشتن[2]	ز چهرهٔ تو بهشت آب و تاب بردارد	از	ز قامتِ تو قیامت حساب بردارد	صائب اصفهانی
بردن[2]	ناظم مدد ز سلسلهٔ آه جو که باز		چرخ ار برد حساب ازین دودمان برد	ناظم تبریزی
برکشیدن[3]	بر سوادِ عمر چون زد سوے کافوری بیاض		یک قلم باید حسابِ آرزو ها برکشید	مخلص کاشی
بودن	تاج و تخت و خاتم و ملک ترا نبود قرین	را	جیشِ وجود و بندهٔ و گنجِ ترا نبود حساب	فتح الله اصفهانی
بودن[4]	حساب بدست بودن	به		بهار عجم
بودن[4]	حساب در انگشت بودن	در		″
جستن	ز روئے عدالت بجوید ز هر کس	از	حساب و کتاب طوامیر و دفتر	رجائے اصفهانی

مصطلح

۱ حساب برانداختن، رائے زدن و صواب اندیشیدن ۱۲ بهار ۲ حساب از کسے برداشتن، و بردن، ترسیدن و عبرت گرفتن از چیزے ۱۲ بهار ۳ حساب برکشیدن، دور کردن حساب ۱۲ بهار ۴ حساب بدست، و در انگشت بودن، برائے سهولت حساب بانگشت میکنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن[۱]	اگرچه دورم ازان بزم میتوانم داد	با	حسابِ خندهٔ گل باشمار گریهٔ شمع	صائب اصفهانی
دادن[۲]	هر نقدِ دل که می برد آن دستِ خوش نگار	به به	آخر بما حساب بانگشت میدهد	تاثیر اصفهانی
داشتن[۳]	خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار	از	گر حسابی داری از خود در حساب ما مباش	سلیم طهرانی
داشتن	حسابِ امشب و فردا بزلف وهمیدارم	به	شمارِ ظلم و بیدادِ کسی بر هم نمیگردد	نظیری نیشاپوری
دانستن	بسیار کم شمردنِ ما لایق تو نیست	را	شاه آن بود که خوب نداند حساب را	یحیی کاشی
زدن[۴]	شکر لب می شنید و دم نمیزد	را	حسابِ ناز را برهم نمیزد	زلالی خوانساری
شدن[۵]	حساب سربسر شدن			بهار عجم
طلبندن	فردا که حسابِ جمله عالم طلبند		آن ذره که در حساب نایدمائیم	افضل کاشی
کردن[۶]	قمری به بیحیائی خود معترف شود	را به	چون سرو را بآن قد دلجو کند حساب	طغرای مشهدی
کردن	بمردم کن امروز آن سان حساب	به	که فردا توانیش گفتن جواب	هاتفی جامی
گردیدن[۶]	سریکه میطلبیدی بنجبرت دادیم		حساب ما و تو گردید سربسر امروز	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ حساب دادن، حساب کردن ۱۲ بهار ۲ حساب بانگشت دادن، برای سهولت حساب بانگشت میکنند ۱۲ بهار
۳ حساب از خود داشتن، بخود مغرور بودن ۱۲ بهار ۴ حساب برهم زدن، سررشته حساب از دست دادن ۱۲ بهار
۴ حساب سربسر شدن، حساب پاک گردیدن ۱۲ بهار ۵ حساب کردن، برابر شمردن، و مساوی دانستن ۱۲ بهار
۶ حساب سربسر گردیدن، حساب پاک شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	باین شادی که آزادی ز مکتب صید بیدل	را	حسابِ عمر میگیرد همی آدینه خود را	صید طهرانی
گرفتن[۱]	ازان زما همه عالم حساب میگیرد	از	که در قلمروِ انصاف خود حسابانیم	صائب اصفهانی
حسد بالتحریک، کینه، و بدخواهی ۱۲ بهار عجم				
آمدن	گرچه قدر ملک از قدر بشر بیشترست	از به[ع] را	باوجود تو ملک را حسد آید ز بشر	معزی نیشاپوری
بردن	شکرها گویمت ای چرخ که از گردشِ تو	به[عه] از	نیست یک کس که توان برد بجایش حسدی	کلیم همدانی
داشتن	بذوقی تکیه بر شمشیر جسم لاغرم دارد	بر به[سه] از	که شبنم در کنار گل حسد بر بسترم دارد	صائب اصفهانی
کردن	حسد کنند حسودان ترا باصل و حسب	را به	بدین دو چیز بود مرد محتشم محسود	معزی نیشاپوری
ورزیدن	حسد ورزانِ یوسف بامدادان		به فکر صبح خرم طبع و شادان	ملا جامی
حسرت بالفتح، دریغ، و پشیمانی ۱۲ بهار عجم				
بردن[۳]	تاثیر خفته است بخاکِ درت شبی	به[ص] بر از	حسرت کجا به بستر سنجاب می برد	تاثیر اصفهانی
بردن[۴]	حسنا رفت و باخود برد این حسرت که او گوید	با		حسنای نظیری

مصطلح ۱ حساب از کسی گرفتن، ترسیدن از و ۱۲ مصطلحات ۲ خود حساب، کسی که افعال و اعمال خود را خودش محاسبه کند ۱۲ بهار ۳ حسرت بردن، بصله به، و با و از، حسرت کردن، و نیز بصلهٔ با، مقابل آوردن ۱۲ بهار

ع آبحیات را حسد آید بزهر مار ۱۲ عماد غزنوی عه حسد برد بدل از بارگاهِ صدرِ اجل ۱۲ مختاری سه برهر که حسد بری امیر تو شود ۱۲ افضل کاشی للعه خود از محبت جانان بخود حسد دارم ۱۲ نظیری ص برد بر گنج قارون حسرت انجم ۱۲ ناظم هروی
سه حسرت برم همیشه نظیری ز صیدگاه ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
بردن	خواهی که از دلم ببرے حسرت شراب	از	باید بروز مرگ مرا با شراب شست	تنائے مشهدی
بودن	دامن او گر بدست آید دم بسمل مرا	در	آنچنان میرم که نبود حسرتے در دل مرا	باقر کاشی
خوردن	نامزد شد بخیالت دل بے کینهٔ ما		صورت غیر خورد حسرت آئینهٔ ما	شفائے اصفهانی
دادن	کتابت کی تواند داد داد بیقراران را	را	سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را	فیاض لاهیجی
داشتن	حسرت یکدم آب دگر از تیغ تو داشت	از عہ بر از عہ به	بر لب تشنهٔ هر زخم که انگشت زدیم	منشور صفاهانی
رفتن	از دلم حسرت پرواز گلستان نرود	از	گرچه از گل قفسم را چمنے ساخته اند	شاپور طرانی
ریختن	زند جوش خون ناب دل در جگر	از	ز دل حسرت چند ریزم بدر	ظهورئے ترشیزی
ساختن	گر نمی بودم تلف می گشت غمهائے جهان		مصرفے چون بخت من جستند و حسرت ساختند	شفائے اصفهانی
فروختن ۱	در گلستانے که من آهے کشم تا روز حشر		سرو را حسرت فروش جلوهٔ شبنم کنم	بیدل عظیم آبادی
کشیدن ۱	نه تنها شانه حسرت میکشد از تار گیسویش	از عہ به	دل آئینه هم داغست از محرومی رویش	فطرت مشهدی
گداختن ۱	حسرت گداز			بهار عجم
ماندن	قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا	در	تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا	آصفی شیرازی
حسن خوبی ۱۲ بهار عجم				
افزودن	زبسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا		نه من شناختم او را نه او شناخت مرا	هلالی همدانی

مصطلح ۱ حسرت فروش، و حسرت کش، و حسرت گداز، معروف ۱۲ بهار

عہ بر لب کوثر ز شرم حسرت آنم داشتن ۱۲ عرفی عہ هلال آسا بیاد نو جوانی حسرتے دارم ۱۲ آرزو عہ مست حیرت شد و حسرت برخ یار کشید ۱۲ زلالی

مصدر		صله		شاعر
بالیدن	گداز دیدن سنگ محک کامل عیار از او	از	وگرنه حسن کامل از خط شبرنگ می بالد	صائب اصفهانی
برشتن ۱	گل دل زما بزور صباحت نمی برد		حسن برشته سوختهٔ لاله دیدنی ست	دانش مشهدی
داشتن	بباغ خوبی آن گل وه چه حسن بے بدل دارد	به	که در وصف رخش هر غنچه جزوی در بغل دارد	شریف تبریزی
ربودن ۲	تا از آن حسن رباینده نظر یافته است		آب آئینه رباینده تر از سیلاب ست	صائب اصفهانی
ساختن ۳	حسن ساخته			بهار عجم
سوختن	گل دل زما بزور صباحت نمی برد		حسن برشته سوختهٔ لاله دیدنی ست	دانش مشهدی
شستن ۴	این حسن شسته که تو داری نداشت صبح		هر چند گرد چهرهٔ او آفتاب شست	سالک یزدی
یافتن	چو علم هندسه حسن قبول در یابد		کنند شکل حماری بدل به شکل عروس	ثابت اله آبادی

فصل شین

حشر بالفتح، و برانگیختن و محشور، و بالتحریک فوج و توابع و لواحق ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بر بوک† و مگر عمر بسر برد حسودت	بر	وز حادثه بر جانش هفاجا حشر آمد	ظهیر فاریابی
آوردن	بیداد کنی بر من دادم ندهی هرگز	بر به در از	بیداد تو بر جانم هر روز حشر آرد	معزی نیشاپوری

مصطلح ۱ حسن برشته سوخته، حسن ملیح ۱۲ بهار ۲ حسن رباینده، حسنے که بیک دیدن بخود کشد و از خود برد ۱۲ بهار ۳ حسن ساخته، حسنے که بتکلف کنند، و این مقابل حسن خداداد ست ۱۲ بهار ۴ حسن شسته، حسن در غایت بها و صفا ۱۲ بهار

† بوک، بضم واو، بمعنی شاید و مگر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	چون بمیدان مدیح تو مباهات کنم	بر از	طبعم انگیزد بر لفظ ز معنی حشری	معزی نیشاپوری
بردن	فلک را بر دلرزه بر سر حشر	را بر ع	کواکب بریزند بریکد گر	ظهوری ترشیزی
داشتن	حشر داشتن			بهار عجم
رسیدن	تا حشر میرسد گله پامال میشود		امروز را خوشست که روز جزا کند	شفائی اصفهانی
فرستادن	بعثمان عباس چندی دگر	بر	فرستادشان بر سر آن حشر	هاتفی جامی
کردن	گر لبان قلعۀ خیبر رخ هست استوار	در از	وندر و چون قوم خیبر دشمنان کرده حشر	معزی نیشاپوری
کردن	صباح وصل تو کو تا قیامت انگیزم	به	بسینه حشر کنم داغهای پنهان را	حزین اصفهانی
کشیدن	آرزو بر سر حسرت حشری گرچه کشید	بر	آه برخاست لوای ظفر خواهم بست	ظهوری ترشیزی
حشم بالتحریک، چاکران، که برای صاحب خود، با حریف جنگ کنند ۱۲ بهار عجم				
آراستن	آن روز که امکان حشم حادثه آراست	در	در سایۀ انصاف تو می خواست حشم را	عرفی شیرازی
خواستن	آن روز که امکان حشم حادثه آراست		در سایۀ انصاف تو می خواست حشم را	〃
گرفتن	بسندست اینکه زلف اندر پس گوشت علم گیرد	از	مفرما عارض خونریز را کز خط حشم گیرد	خسرو دهلوی
حشو بالفتح آگند که در بالش و امثال آن کنند، و بمعنی سخن بیهوده مجاز ست ۱۲ بهار عجم				
بودن	قبا گر حریرست و گر پرنیان	در	بناچار حشوش بود در میان	سعدی شیرازی
پوشیدن	تو گر پرنیانے نیابی مجوش		کرم کار فرمای و حشوم بپوش	〃

ع غمزۀ او حشر فتنه بهر جا برد ۱۲ وحشی ع از سرشک خون حشر کردی، مکن خاقانیا ۱۲ خاقانی

مصدر		صله		شاعر
گفتن	گوش و لب را غزل کن طالب که در دیوان عشق		حشو گفتن طرز فن هذیان شنفتن رسم نیست	طالب آملی

فصل صاد

مصدر		صله		شاعر
حصار بالکسر، قلعه ۱۲ بهار عجم				
برآوردن	ترسم کند خراب تمنای راحتش	بر از	برگرد دل ز داغ حصاری برآورم	ظهوری ترشیزی
برکشادن	بتان شکسته و بتخانها فگنده ز پای		حصارهای قوی برکشاده لاد از لاد	فرخی سیستانی
بستن	عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست	بر از	برگرد شهر حسن ز آهن حصار بست	صائب اصفهانی
بودن	اگر از دل حصار باید کرد		جز دل من ترا حصار مباد	ابو الحسن بخاری
زدن	در آن پهن صحرای دریا شکوه	در از	حصارے ز داز موج لشکر چو کوه	نظامی گنجوی
ساختن	گرد دل خود ز دوستی شان	در بر	بر دیو حصار ساز و پرچین ع	ناصر اصفهانی
شدن	یکدل روشن نگهبان جهانی میشود		عصمت یوسف حصار کاروانی میشود	صائب اصفهانی
کردن	اگر از دل حصار باید کرد	از	جُز دل من ترا حصار مباد	ابو الحسن بخاری
کشیدن	برآرم سر زیر دستان او	در	حصارے کشم در شبستان او	نظامی گنجوی
حصر بالفتح، گرد گرفتن چیزی را ۱۲ بهار عجم				
طلبیدن	بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی		شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار	ظهیر فاریابی
کردن	گیرم که خرد حصر کند مایۀ نعتش		آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را	عرفی شیرازی

ع پرچین، خاربست که بر اطراف باغ و غیر آن برای نگهداشت بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

حصن بالکسر، قلعه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	زحصنیکه معمار رائے تو بست		طلسم غرور اعادی شکست	ظهوری ترشیزی
کشادن	حصنیکه بصد تیغ کس آنرا نکشاد		کلک تو کند عالیها سافلها	مسعود جرجانی

حصه بهره ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	درازل خاک وجود ہر کسی مے بیختند		حصهٔ من کمتر آمد غم در و آمیختند	عیشی ساوجی
دادن	ندہد حصه تا رفیقان را		در ادب خانه[ع] مے خورد نان را	یحیی شیرازی

فصل ظار

حظ نصیب، وقسمت، وعیش، وخوشی ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	بهار عمر ملاقات دوستدار الست	از	چه حظ کند خضر از عمر جاودان تنها	صائب اصفهانی

فصل فار

حُفره بالضم، مغاک که در زمین کنند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	موش در انبار ما حفره زدست	در	از کفش انبار ما ویران شدست	مولوی روم

حفظ بالکسر، نگهداشتن، ویاد گرفتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	اہل ہمت راز گوہر انچه باید حفظ کرد	در	در محیط آفرینش آبروی سائل ست	صائب اصفهانی
کردن	نکردے صفحه اش گر حفظ صورت[عه]	از	بتان را آبرو رفتے ضرورت	جلالای ازواره

ع ادب خانه، بیت الخلا ۱۲ بهار عه حفظ صورت، روئے کسے نگاهداشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل قاف

حق حصه، ونصیب، وراست، وانچه تدارک آن باحسان کنند، ومردان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
اگاهیدن	حق آگاه			
افروختن	جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد		ضمیرش حق پرست آمد وزیرش حق نواز آمد	معزی نیشاپوری
اندیشیدن	بجز دبال و پر ظاهری اکتفاے خاطر		حق اندیش نه	ابوالفضل اکبرآبادی
بودن[1]	حق بجانب کسے بودن	به		بهار عجم
بودن[1]	حق برطرف کسے بودن	بر		〃
پذیرفتن[2]	جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد		ضمیرش حق پرست آمد وزیرش حق نواز آمد	معزی نیشاپوری
پرستیدن[2]	ترک حد مشرق ست و روم حد مغرب ست		هر دو دارد شهریار و حق پرست وحق ورست	〃
پژوهیدن[2]	حق پژوه			
پسندیدن	واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی			ابوالفضل اکبرآبادی
جوئیدن	بخاطر حق جو میرسد			〃
خواستن	شبے نعلبندے و پالان گرے	از	حقِ خویش می خواستند از خرے	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] حق بجانب کسے، وبرطرف کسے بودن، معذور بودن در کارے وبے اختیار سرزدن کارازو ۱۲ بهار

[2] حق پذیر، وحق پرست، وحق پژوه، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خوردن	با محتسب بگوی و مترس از کسی کمال		گر باده میخوریم حقِ کس نمی خوریم	کمال خجندی
دادن	تو ز پیاله می خوری من همه خون که دمبدم	از ع را	حق لبم همی دهی از لب خود پیاله را	خسرو دہلوی
داشتن [1]	بسے حق نمک دار دلبت بر سینهٔ ریشم	بر		سلمان ساوجی
دیدن	در کل وجود دهر که جز حق بیند	در	باشد ز حقایق الحقیقت غافل	ابو الوفا خوارزمی
رسیدن	حق بحقدار رسید	به		
رفتن	ترا عادت ای بادشه حق روی ست		دل مرد حق گو از آنجا قوی ست	سعدی شیرازی
شناختن	یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت		حاش لله که روم من ز پئے کار دگر	حافظ شیرازی
طرازیدن [2]	حق طراز			برہان قاطع
طلبیدن	در یکے که حق شناسی و حق طلبی		بیشتر باشد	ابو الفضل اکبر آبادی
کردن [3]	خویش را نابود مطلق کردهٔ	در	عیش را در کار غم حق کردهٔ	زلالی خوانساری
گذاشتن [4]	حقوقِ خدمتِ صد ساله بر کنار گذاشت	بر به	بیکد و بوسه کزان سنگدل طلب کردم	صائب اصفهانی
گذاشتن [4]	حق نعمت شاه بگذاشتند			نظامی گنجوی
گزاردن [5]	زہے بندگان را خداوندگار		خداوند را بندهٔ حق گذار	سعدی شیرازی

مصطلح [1] حق چیزے داشتن بر چیزے، درینجا حق بمعنی چیزے ست که تلافی آن باحسان باید کرد ۱۲ بهار [2] حق طراز، ظاهر کنندهٔ حق ۱۲ برہان [3] حق کردن، اینجا حق بمعنی مردن ست ۱۲ بهار [4] حق بر کنار گذاشتن، و حق گذاشتن، ترک حق نمودن ۱۲ بهار [5] حق گذاردن، ادائے حق کردن ۱۲ بهار

ع حق سائل را چرا ظالم بدربان میدہی ۱۲ صیدی غزالی

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	پیش نہاد خاطر حق گزین خود سازد			ابو الفضل اکبر آبادی
گستردن	رایتت رایتی ست حق گستر		ظلمت معجز نیست باطل خوار	انوری ابیوردی
گفتن	تو منزل شناسی و شه راهرو		تو حق گوی خسرو حقایق شنو	سعدی شیرازی
نمودن	یارب بنما حقیکه باطل ببرد		راہی بنما که پے بمنزل ببرد	ادہم کاشی
نواختن [1]	جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد		ضمیرش حق پرست آمد وزیرش حق نواز آمد	معزی نیشاپوری
نہادن	بنہاد زمانه حق بموضع	به	باطل ز میانه گشت مهجور	
نیوشیدن	خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق	به	نیوش میرسید	ابو الفضل اکبر آبادی

حقه ظرف چوبی که در آن جواهر دارند و در ہندوستان قلیان را نیز گویند اما در شعر امامی واقع شده ع حقه ریز عطر از گلهاے رنگارنگ او + خوشتر ست از بوئے ریحان دود تنباکو مرا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
باختن	صوفی نہاده دام و سر حقه باز کرد	از ع	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	حافظ شیرازی
کشیدن	کشیدی حقه و در آتش غم سوختی ما را		مبادا عکس دود او شود خط رخ صافت	ثابت اله آبادی

حقیر خوار، و خرد ۱۲ منتخب اللغات

داشتن	راست گویم ره مخالف را		در زوال اے صنم مدار حقیر	بدر چاچی

مصطلح [1] حق نواز، سرفراز کنندهٔ حق، مثل بنده نواز ۱۲ بهار [2] حقه باز، شعبده باز، و مجازاً مکار ۱۲ بهار

ع خطش از خال حقه باز شد ست ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر

فصل کاف

حک بالفتح، تراشیدن، و دور کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
ساختن	دلم چو یافت ترا دیده شد سفید از اشک		چو نقطه گه پس از انتخاب حک سازند	مانی شیرازی
شدن	چشمم بتو افتاد و جو دم همه حک شد		هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد	خسرو دہلوی
کردن	خنجر خور نقطهٔ از خط شب	از [ع]	کرده حک و روز نهادش لقب	"

حکایت قصه، و داستان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن [1]	جمله وصف عشق من بود و حسن روی تو	از	آن حکایتها که از فرهاد و شیرین بسته اند	حافظ شیرازی
پرداختن [1]	هر چند جهان شود حکایت پرداز		جز راز تو نیست گر شوی محرم راز	سحابی استرابادی
پرسیدن	از جان من حکایت جانان من بپرس	از	غافل چه داند این سخن از جان من بپرس	فغانی شیرازی
جستن	باز جستند از و حکایت حال	از	او شد از راز خود فسانه سگال	خسرو دہلوی
داشتن	بیا که هم زدهان تو با لبت لب من	از، با	حکایت خوش و شیرین و مختصر دارد	سلمان ساوجی
رسانیدن	ز چشمش نکته کردم روایت	به	رسانیدم بگوش او حکایت	کاتبی نیشاپوری
سنجیدن [2]	حکایتهائی هشیارانه سنجد فهم هر مستی	را	ولیکن نکتهٔ مستانه را هشیار می باید	عرفی شیرازی

مصطلح

[1] حکایت بستن، و پرداختن، ترتیب دادن و ساختن آن را ۱۲ بهار [2] حکایت سنجیدن، مشخص کردن ۱۲ بهار

[ع] کرده حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	ای آنکه دلم غیر جفا از تو ندید	از	وی کز تو حکایت وفا کس نشنید	بهار آملی
کردن	با نسیم سحری از شکرین پستهٔ تو	با، به [ع]، از	غنچه میکرد حکایت به نهانی دهنی	سلمان ساوجی
گذاشتن	حکایت شب هجران فرو گذار ای دل		بشکر آنکه برافگنده پرده روز وصال	حافظ شیرازی
گذشتن	کیم و چه قدر دارم که کنی شکایت از من	از، بر	خجلم که بر زبانت گذرد حکایت از من	یحیی لاهیجی
گفتن	خموش وحشی از انکار عشق او کاین حرف		حکایتیست که گفتی هزار بار دگر	وحشی بافقی

حکم فرمان، و فرمودن، و حکم کردن بر چیزی، عام ست که بزبان بود یا بدست پس نوشتن بقلم، و کشتن به تیغ نیز حکم بود ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گر ز دیوان قضا حکم نجاتی آیدم	از	نیست مجرا گر نه بر طبعش دهی امضای من	شانی مشهدی
آوردن	حکم آورده ام از جانب سلطان جنون	از	کم مرا کس ز در میکده مانع نشود	"
پذیرفتن	حکم قضا را برضا در پذیر	را، به	جرم بمن بخش و بها در پذیر	خسرو دہلوی
خاستن [1]	با عشق تو شانی بوجود از عدم آمد		کس را چه گنه حکم خداوند چنین خاست	شانی مشهدی
دادن	قطرهٔ خرشید را حکم چکیدن دهم	را	تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهم	خلیل کاشی
داشتن	سکندر که بر عالمی حکم داشت	بر	در آن دم که بگذشت و عالم گذاشت	سعدی شیرازی
راندن	نماید که چون حکم رانی درست		برین حکم ران و ان دگر حکم تست	نظامی گنجوی

مصطلح [1] حکم خاستن، صادر شدن حکم ۱۲ بهار

[ع] از و حکایت و اسوختن بمن نکنید ۱۲ تشبیهی کاشی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	حکم چنان رفت ززرین سریر	از	کز صفِ لشکر زد و سو چند امیر	خسرو دہلوی
شدن	من اولت چو بدیدم لبغم نہادم دل	از	که حکم خیر و شر ہر کس از نخست شود	فغانی شیرازی
شنیدن	بکشای لب که ہرچه تو گوی چنان کنم	به را	حکم ترا بسمع رضا می توان شنید	؎
فرمودن	خبر شد شاه مصر و حکم فرمود		که در شهر و ملوک از شعله تا دود	ناظم ہروی
کردن	دہر بدین فخر کرد و ملک شرف یافت	به	شاه بدین حکم کرد و خواجه رضا داد	معزی نیشاپوری
کردن	گدای میکده ام لیک وقتِ مستی بین	بر	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم	حافظ شیرازی
کشیدن[۱]	یا دگیر از من طریقِ بردباری را که من		برق عالم سوزم و حکم گیاہی میکشم	ناظم ہروی
گرداندن	حافظ از خوبرویان بخت جز اینقدر نیست		گر نیستت رضائی حکم قضا بگردان	حافظ شیرازی
نمودن	اگر از حرمت اندیشی بیا تا حکم بنمایم	از به	ز سلطان شریعت لیک ننمائی بنجا آتش	عرفی شیرازی
یافتن	ہر آیتِ کمال که پیش از تو حکم یافت		آن حکم منتسخ بود آن نسخه ابترست	بدر چاچی

حکومت داوری ۱۲ منتخب اللغات

دادن	دادش حکومتِ ہمه روی زمین امام		از شرق تا بغربش و از بحر تا برش	بدر چاچی
داشتن	شبے دارد حکومت شمع و تخت		نمی داند که تاجش تخت را معدوم میسازد	قیدی کرمانی

فصل لام

حلّ کشادن ۱۲ بہار عجم

مصطلح [۱] حکم کشیدن، فرمانبرداری کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دانستن	سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلفِ تو بردلها	به	که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها	آزاد بلگرامی
شدن	بده می که تا حل شود مشکلم	ع[۱]		فوقی یزدی
طلبیدن	روزیکه ز مشکلات حل می طلبند	از	آنجا نه ترانه و غزل می طلبند	جمال ہمدانی
کردن	مشکل خویش بر پیرِ مغان بردم دوش	به	کو بتائید نظر حلِّ معما میکرد	حافظ شیرازی
گردیدن	جز بآبِ زندگی یعنی شراب	به را	حل نمیگردد مرا این مشکلات	؎
گشتن	بست ہوا بر دل آب از عمل	ع[۲] از	عقدهٔ مشکل که نمی گشت حل	خسرو دہلوی
یافتن	بهفتم چرخ چون نعلین سودش		زحل حل یافت ہر مشکل که بودش	ملا جامی

حلال مقابل حرام، و فارسیان بمعنی مباح استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم

آمدن	مئے کو چو آب زلال آمدست	به	بهر چار مذہب حلال آمدست	نظامی گنجوی
بودن	حلال باد بر آن کس چو خضر عمر دراز	بر	که در رہش ہمه را صرف انتظار کند	فرج الله شوستری
داشتن	داشت اصول طرب از قیل و قال	از	ریختنِ خون صراحی حلال	خسرو دہلوی
دانستن	اگر جدا ز تو مے را حلال میدانم	را	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند	کلیم ہمدانی
شدن	اکنون مئے مغانه بعرفی حلال شد	به	کز بیخودی گذاشت رہ مستقیم خویش	عرفی شیرازی
کردن	خونم که ریخت چشم تو با دا حلالِ تو	را	مے باکسے مخور که حلالت نمے کنم	حسامی نطنزی
گردیدن	ہمیشه تا که نگردد حلال بر فرزند	بر	جمیله که شود با پدر به حجله مقیم	عرفی شیرازی

ع[۱] اسرار حقیقت نشود حل بسوال ۱۲ اوحدی ع[۲] مشکل من از کرمش گشت حل ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
نمودن	خواهی حنای پاکن و خواهی نگار دست		من مشت خون خویش نمودم حلال تو	صائب اصفهانی
حلالی استعفای حقوق از دیگران، و بخشیدن خواستن ۱۲ مصطلحات الشعرا و بهار عجم				
خواستن	جان زلب در فکر دامن برکمر پیچیدن است	از	گر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است وقت	صائب اصفهانی
طلبیدن	خون ما سخت فشرد دست دم تیغش را	از	زخم برخیز و حلالی طلب از قاتل ما	واعظ قزوینی
حلاوت بالفتح شیرین شدن، و شیرینی ۱۲ بهار عجم				
تراویدن	می تراود از مساماتم حلاوتهای یاس	از	اگرچه تا مژگان بخون آرزو افتاده‌ام	طالب آملی
حلق بالفتح گلو ۱۲ بهار عجم				
افتادن[۱]	بر سر هر خار که بلبل گذشت		حلق وی افتاد و خراشیده گشت	خسرو دهلوی
خراشیدن	بر سر هر خار که بلبل گذشت		حلق وی افتاد و خراشیده گشت	〃
دریدن	مغز ما خورد و حلق خود بدرید			سعدی شیرازی
رهاندن	فرو شوید از دور بیداد را	از	رهاند ز خون حلق[۲] آزاد را	نظامی گنجوی
حلقه هر چیز مدور بشکل دائره، و بمعنی مجمع و مجلس ۱۲ بهار عجم				
انداختن[۳]	ز غلیانها دماغ جملگی ساز	از	ز تنباکو دهن‌ها حلقه انداز	اشرف مازندرانی

مصطلح ۱ حلق افتادن، گرفته شدن آواز ۱۲ بهار ۲ حلق آزاد، حلقی که به هیچ وجه ریختن خون او درست نبود ۱۲ بهار ۳ حلقه انداز، از صاحب زبانی تحقیق شده که جوانانیکه حقه میکشند دود آن از دهن آهسته آهسته برمی آرند بصورت حلقه از دهن برمی آید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بافتن	گیرم که ز زلف حلقهٔ بافتهٔ	از	وانگه برخ چو ماه بر تافتهٔ	طلحه مروزی
بستن	نه ز خط حلقه بر اطراف رخت بسته شد است	از بر	که نظرها بتماشای تو پیوسته شد است	صائب اصفهانی
جنبانیدن[۱]	خیال حلقهٔ زلفش چو دست میدهد حافظ		نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی	حافظ شیرازی
دادن	در او که شد فرش او قرص مهر	از	ز قوس قزح حلقه دادش سپهر	قاسمی گونابادی
ربودن	به تیر از موی بگشودی گره را	به	به نیزه حلقه بربودی گره را	نظامی گنجوی
ریختن[۲]	نادیده ز خواب غم چو خیزم	به	حلقه بدر مدینه ریزم	زلالی خوانساری
زدن	بر فرق پر از داغ جنونم دستار	بر به[عه]	ماریست که حلقه بر سر گنج زد است	یحیی کاشی
زدن[۲]	ور خود بغلامی نپذیرند گدا باش	بر[عه]	بر در بزن آن حلقه که در گوش نکردند	غالب دهلوی
زدن[۲]	کمال این حلقه بر سندان زدن چیست	بر	گرت جا نیست در بازست در باز	کمال خجندی
ساختن	گنبد او سلسله پیوند راز		سلسله چون کعبه شده حلقه ساز	خسرو دهلوی
شدن	از تعلق بستگی در کار پیدا میشود		چشم سوزن حلقهٔ زنجیر عیسی میشود	شوکت بخاری

مصطلح

۱ حلقهٔ اقبال ناممکن جنبانیدن، طلب محال کردن ۱۲ بهار ۲ حلقه بر در ریختن و زدن، و بر سندان زدن، در کوفتن، و آنچنان بود که تنگهٔ آهنی را بر تختهٔ در نصب کنند تا اگر کسی بر در آن خانه آید و خواهد که از آمدن خود صاحب خانه را آگاه سازد حلقه را بر آن تنگه بزند ۱۲ بهار

عه بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد ۱۲ هادی مشهدی عه بر در دیگر مزن این حلقه جز درگاه حق ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شدن	گر باین عنوان کمانِ چرخ خواهد حلقه شد	به	خندهٔ سوفار گردد غنچهٔ پیکانِ او	صائب اصفهانی
شدن [1]	پیری مراز خاطر احباب برده است	از	نامم شدست حلقه زقدِ خمیده ام	تاثیر اصفهانی
کردن	کسے بگردن مقصود دست حلقه کند	به	که پیش زخم بلا ها سپر تواند بود	کمال اصفهانی
کردن [2]	بر گلوی شیشه ساقی حلقه کرد انگشت خویش	بر	باز طوقِ بندگی در گردنِ مینا گذاشت	خالص اصفهانی
کردن	زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	را	طره را تاب مده تا ندهی بر بادم	حافظ شیرازی
کردن	در خود بغلامی نه پزیرند گدا باش	در	بردر بزن آن حلقه که در گوش نکردند	غالب دہلوی
کردن	زود خواهم کرد صائب حلقه نام خویش را	را	گر باین عنوان زپیری ها دوتا خواهم شدن	صائب اصفهانی
کشیدن	کے از بدمهری افلاک نقشم بد نشین گردد	بر [4] از	کشد گر حلقه نامم خطِ دور نگین گردد	اشرف مازندرانی
کشیدن	حلقه گرد خویشتن بکشیم	به	تا نیاید درون خانه پرے	سعدی شیرازی
کشیدن	حلقه می باید کشیدن گوش را	را	بسکه بیکار از سخن نشنیدن ست	مخلص کاشی

مصطلح

[1] حلقه شدن، و کردن نام، و حلقه برنام کشیدن، نام کسے از دائره اعتبار برآورده شدن چه منشیان دفتر وقت اخراج نام کسے حلقه بر و میکشند ۱۲ بهار [2] حلقه کردن انگشت بر گلوے شیشه، انگشت را بر گلوی شیشه حلقه کرده شراب یا گلاب در شیشه ریختن تا بر زمین نریزد ۱۲ از بهار [3] حلقه کشیدن، عبارت ازان ست که عزیمت خوانان گرد خویشتن دائره میکشند تا از آفت دیو و پری محفوظ بمانند، و آنرا در عرف این طائفه حصار گویند ۱۲ بهار

[4] حلقه برنام شراب از خط ساغر می کشم ۱۲ زاهد تبریزی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [1]	حلقه در گوش کسے کشیدن	در		بهار عجم
کوفتن [2]	حلقه بر در کوفتن چون بار دل را می گزد	بر	بسته بهتر آن درے گر سخت رو وا شود	صائب اصفهانی
گردیدن	حلقه گردیدن			
گرفتن	تا دید هاله خط آن پر حجاب را		از شرم چرخ حلقه گرفت آفتاب را	ایمائی اصفهانی
گشتن	دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشت گیسوئیش		گمان بردم که هر یک چشم حیرانیست بر رویش	قدسی مشهدی

حلوا چیزے که از شیرینی ساخته باشند ۱۲ بهار عجم

خوردن	چه خوش بود بدلارام دست در گردن		بهم نشستن و حلوائی آشتی [3] خوردن	سعدی شیرازی

حُلّه مطلق جامه، و حُلَل جمع آن ۱۲ بهار عجم

بافتن	باز طفلانِ چمن را حله می بافد صبا	را	نو عروسان طبیعت یافتند از نم نما	جمال اصفهانی
بستن	زمانه حلهٔ نو بست روئے صحرا را	را	کشید دل بچمن لعبتان رعنا را	خسرو دہلوی
پوشیدن	کوه بر بست یکے سبز عمامه بر سر	به	دشت پوشید یکے حُلّهٔ حمرا ببدن	لمولفه
پوشیدن	حلی بست و حلل پوشید باز آمد زمستان		اگر در ماه تشرین از حلی و حلیه عریان شد	معزی نیشاپوری

مصطلح

[1] حلقه در گوش کسے کشیدن، محکوم و مطیع گردانیدن اورا ۱۲ بهار [2] حلقه بر در کوفتن، در کوفتن تا صاحب خانه را از آمدن خود آگاه سازند ۱۲ از بهار [3] حلوائے آشتی، شیرینی که بعد از مصالحت باهم بفرستند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تنگافتن طرازیدن گرفتن	در دمِ اندیشۂ قدرِ تو تنگافد زہم فلک آمادہ شود زہرہ مہیا گردد نہ صبح بند دبر سر عماہای قصب	بر از بر	حلہا علم بر دوشِ دلِ دانای من آن یکے حلہ طراز آید واین غالیہ سای نہ شام گیرد بر کتف حلۂ اکسون	عرفی شیرازی 〃 جمال اصفہانی
حلی زیور ۱۲ بہارِ عجم				
بستن	بنافِ غنچہ گل را نافہ پیوند	از بر	ز گل بر شاہد گلبن حلی بند	ملا جامی

فصل میم

مصدر		صله		شاعر
حمائل بالفتح، دوالِ شمشیر، وانچہ در بر اندازند ۱۲ منتخب اللغات				
افتادن نشستن[1]	بگردنم ز تو تعویذِ دوستی این بس راست رو ہمچو عصا در کفِ سائل میباش	 در	کہ زخم تیغ شہادت حمائل افتادست رو لبشہ گو کہ حمائل نہ نشیند اینجا	فیضی اکبر آبادی قاسم مشہدی
حمایت بالکسر، نگہبانی کردن ۱۲ منتخب رشیدی				
کردن	کسے کو کہ دین را حمایت کند	را	مگر کفرِ عشقت ہدایت کند	ظہوری ترشیزی
حمد ستودن، وستایش ۱۲ منتخب رشیدی				
سرودن کردن	حمد خداوند سرایم نخست گر دہنِ میم شود ز و نہان		تا شود این نامہ بنامش درست حمد خداوند کند بے دہان	خسرو دہلوی 〃

مصطلح

[1] حمائل نشستن، کج نشستن بناز ونخوت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
حمل بالفتح بار شکم ۱۲ منتخب وگمان بردن وقیاس کردن ۱۲				
بستن شدن کردن	قطرہ احسانش بفیض عمیم ور نہ نہم تیغ بر آن تیغ زن بطربِ حمل مکن سرخی رویم کہ چو جام	بہ از بہ بہ	حمل صدف بستہ ز دُرِّ یتیم حمل شود ہم بزبونی من خونِ دل عکس برون مید ہد از رخسارم	خسرو دہلوی 〃 حافظ شیرازی
حملہ باز گردیدن بر دشمن برائے زدن یا راندن، وآہنگ کردن بجنگ ۱۲ بہار عجم				
آوردن افگندن انگیختن بردن داشتن[1] ساختن کردن گرائیدن[1] گرفتن[2]	یکے حملہ آورد کافور سخت تو باین حملہ کہ افگندی بہر حملہ کانگیخت از ہر درے برو حملۂ برد چون شیر مست ہر کس براہِ کعبۂ توفیق رفتہ است بفرمود پیران کہ یکسر سپاہ از خیال عشق دل عزم رمیدن میکند دیدہ در مرکز آورد گہم حملہ گرائے حملہ گیری	بر از بر بر از	بر آن بار ور خسروانی درخت بیخ خشکی وخاک بر کندی فرو ریخت از رومیان لشکرے یکے گرزۂ شیر پیکر بدست داند کہ غیر شیر خدا نیست حملہ دار یکے حملہ سازند ازین رزمگاہ حملہ بر نقاش این شیر از کشیدن میکند نیزہ و تیغ سوار فرس تنہائی	فردوسی طوسی مسعود جرجانی نظامی گنجوی 〃 قطرت مشہدی فردوسی طوسی الہام اصفہانی والہ ہروی بہار عجم

مصطلح

[1] حملہ دار وحملہ گرائے، معروف ۱۲ بہار [2] حملہ گرفتن، حملہ کردن حریف بر حریف ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر

فصل نون

حنا بالکسر و تشدید نون، و نیز بالقصر، برگ معروف که بدان دست و پا را نگار بندند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن [1]	نه هر جمال نکو قابل گرفتاریست	را [ع]	نه بسته آئینه را پا کسے حنا هرگز	واله هروی
بستن [2]	امشب این مجلس رنگین ز حنابندان ست		نتوان گفت بهشت ست که صد چندان ست	عالی شیرازی
بستن [3]	مسودهٔ نامهای من کاغذ توتیای کدام		پیره زن شده و حنابند کدام عروس گشته	نصیرای همدانی
بستن [4]	گیرد ز لطف رنگ حنائے دوباره بند		شوید اگر بچشمهٔ کافور پشت دست	ناظم هروی
تراشیدن [5]	عروسی ست عشاق را در سرا		که آن لاله رامی تراشد حنا	وحید قزوینی
دادن	بدست و پائے عروس چمن گل و سنبل	به	یکے حنا دهد و دیگرے نگار دهد	میلی هروی
ساختن [5]	نباشد حنا ساز آن گل عذار		حنا ساز باشد برنگ بهار	وحید قزوینی
شستن	بسکه کردم گریه آمد بر سر بالین من	از	عاقبت از پائے او شستم حنائے بار را	سعید قمی

مصطلح

[1] **حنا بستن**، استعمال کردن حنا، اما در محاوره حنا بستن مخصوص بزنان ست، و مالیدن، بمردان، بر بنیقیاس حنا بسته، و حنا مالیده ۱۲ بهار [2] **حنابندان**، و حنابندی، جشنی باشد که در کدخدائیها هنگام حنا بستن عروس کنند ۱۲ بهار [3] **حنابند** کاغذیکه در آن حنا بندند ۱۲ بهار [4] **حنائے دوباره**، حنائیکه مکرر بندند برائے ازدیاد رنگ ۱۲ بهار [5] **حنا تراش**، و حناساز، آنکه خانهٔ زین از چوب تراشد و درین صورت "حنا" بمعنی تمام خانهٔ زین خواهد بود ۱۲ بهار

ع شعله می بند د حنا بر دست خاشاک مرا ۱۲ علی سرهندی

مصدر		صله		شاعر
کشادن [1]	نگردان عالمی را کشتهٔ حسرت ز بیکاری		چه بندی تهمت خون جهانی بر کف حنا بکشا	آرزو اکبرآبادی
گذاشتن [2]	محتاج بزینت نبود حسن خداداد	بر [ع]	آن به که حنا بر ید بیضا نگذاریم	ضیائے اصفهانی
گرفتن [2]	گردون ز شفق چها گرفته	بر	زالے بر مو حنا گرفته	زلالی خوانساری
مالیدن [2]	چون بخون رنگین نباشد پنجهٔ مژگان من	را	غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است	مخلص کاشی
نهادن [2]	کشید وسمه برابروی موج سبزهٔ تر	به را [ع]	نهاد پر تو گلها حنا بدست چنار	کلیم همدانی
نهادن [3]	منع حکمت ست گر دون را نهد بر کف حنا	بر	در سر آن عزمیکه از نوک قلم کردی خضاب	انوری ابیوردی

فصل واو

حواله، و **حوالت** سپردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	زاهد تو دان و خلوت و تنهائی و نیاز	به	عشاق را حوالهٔ بعیش مدام رفت	حافظ شیرازی
شدن	حواله شد ز ازل عشق و ما بدین شادیم	از به [ع]	که دولت ابدی از ازل حوالهٔ ماست	تیره ماوراءالنهری

مصطلح

[1] **حنا کشادن**، دور کردن حنا ۱۲ [2] **حنا گذاشتن و گرفتن**، و مالیدن، و نهادن، بستن حنا ۱۲ بهار [3] **حنا بر کف کسے نهادن**، معطل و بیکار کردن آن را، ۱۲ بهار

ع تو نیز پنجه ز مے رنگ کن که با دخزان + حنا بدست عروسان شاخسار گذاشت ۱۲ کلیم ع بطوف کعبه از دیده پا کردم کہ نی نهد + بجز خار مغیلان کس کف پا را حنا آنجا ۱۲ واله ع اگر تکوین به آلت شد حوالت + چه آلت بود در تکوین آلت ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	علاج درد دل ما بلب حوالت کن	به ع۱	که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست	حافظ شیرازی
کردن	کردم حواله باکرمت عذر خویش را	با به ع۲	خود به که راند از کرمت رسم اعتذار	سلمان ساوجی

حوصله بفتح اول وسوم، تاب، وتحمل ۱۲

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	بادهٔ حوصله پرداز لب وچشم بتان		نیست از سلسلهٔ تاک زمیخانه کیست	صائب اصفهانی
داشتن	پیاله از سر فغفور می زند تیغش		که باده میخورد از شاه کاسه حوصله دار	اثر شیرازی

فصل یار

حیا شرم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بالیدن	خزان عاشقان باشد بهار بزم معشوقان	در	که آنجا تا حیا می بالد اینجا رنگ میگردد	بیدل عظیم آبادی
زدن	چنین حیا زده رفتی بسیر باغ ونداشت		رخ نزاکت شرم تو تاب خندهٔ گل	فیاض لاهجی
کردن	می خواست تحفهٔ تو کند باغ خلد را	از	از روی همت تو حیا کرد روزگار	عرفی شیرازی

حیات زیستن وزندگانی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مژده دادندم که می آئی وزین شادی مرا	از را	هم حیات رفته آمد هم غم آینده رفت	وارستهٔ رازی
بخشیدن	چون دم عیسی نسیم او ز لطف	از ع۳ را به	مرده صد ساله را بخشد حیات	حافظ شیرازی
پذیرفتن	از اثر آن حنوط نفس پذیرد حیات	ع۴ از	وز اثر این حنا عشق برد خونبها	علو فرخ آبادی
خواستن	حیات جاودان خواهی بصحرای قناعت رو		که دارد یاد هر موری درین وادی سلیمان ها	صائب اصفهانی

ع۱ می بین ومکن حواله بر غیر ۱۲ فیضی ع۲ حواله کرد بچشم کرشمه ساز توام ۱۲ شفائی ع۳ بیکطرف ز تبسم حیات بخشنده ۱۲ اجیب

ع۴ ور پذیرد ز دم صورت دلدار حیات ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	حیات جاودان خواهی بصحرای قناعت رو		که دارد یاد هر موری درین وادی سلیمان ها	صائب اصفهانی
دادن	دهی حیات ابد ایندم از تو نیست عجب		بیک کرشمه کشتی اینهم از تو نیست عجب	فغانی شیرازی
داشتن	زکشت اجل دل نگر دید مات		اگر دل نداری نداری حیات	ظهوری ترشیزی
رفتن	کردهٔ پا بکلاتش که از و رفته حیات	از	بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات	نجات اصفهانی
سپردن ۱	چون شمع اگر شام گرفتیم حیاتے	در به	ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردیم	ناظم هروی
گرفتن	چون شمع اگر شام گرفتیم حیاتے	در	ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردیم	״
ماندن	غیر پیغام تو می آرد کجا ماند حیات		کس بدشمن چون سپارد شربت بیمار را	[illegible] اصفهانی
یافتن	از داغ تازگی جگر پاره پاره یافت	از	از آفتاب صبح حیات دوباره یافت	صائب اصفهانی

حیرت وحیران سرگشته شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آفریدن ۱	حیرت آفرین			بهار عجم
افزودن ۲	جندا چترواناتے کاندر ونقاش چین	در به	حیرت افزاید بحیرت آفرین بر آفرین	وحشی بافقی
چکیدن	خوش آن ساعت که میرفتی وطاقت میرمید از من	از	تغافل از تو می بارید وحیرت می چکید از من	عرفی شیرازی
داشتن	روز وشب گرز ما گریزان دلبر دلخواه ماست	از ع	حیرتے دارم که تا گشتن چسان همراه ماست	تاثیر اصفهانی
زدن	حیرت زدهٔ روی تو برهم نزند چشم		چون دیدهٔ تصویر که بیگانه ز خواب است	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ حیات سپردن، جان سپردن، واین غریب ست ۱۲ بهار ۲ حیرت آفرین وحیرت افزا، معروف ۱۲ بهار

ع نبات از بسکه حیرت زان لب شکرشکن دارد ۱۲ مشفقی بخاری

مصدر		صله		شاعر
زدن	اندوه گرانبهاست سرمایۂ شوق		حیران زدۂ درد و غم ار زانم	ظہوری ترشیزی
گرفتن	ہر مصور کان جمال و صورت موزون کشد		حیرتش گیرد که ناز و غمزۂ او چون کشد	فغانی شیرازی
حیران سرگشته ۱۲ بہار عجم				
بودن	سراپا دیده شد آئینه دل	عہ	که حیران تماشای تو باشد	حزین اصفهانی
داشتن	طالع بدبین که حیران من و کارم نیست	بر	بہ چشم خونباری که بر روی تو حیران داشتم	تنائی مشهدی
شدن	خال در حلقۂ زلفت که نمایان شده است	در عکس	دیدۂ ماست که بر روی تو حیران شده است	بنائی هروی
کردن	کند لطائف طبع تو بحر را حیران		دهد شمائل حلم تو کوه را تشویر	انوری ابیوردی
گردیدن	گر آتش دوزخم نشیمن گردد		دوزخ حیران سینۂ من گردد	مسیح کاشی
ماندن	ای مرده آبحیوان پیش لب و دهانت	از سہ	وی مانده عقل حیران از شکل و از شمائل	کمال اصفهانی
حیف جور، و ستم، و افسوس، و انتقام، و کلمه ایست که در وقت افسوس گویند ۱۲ بہار عجم				
آمدن	گر هیچ نیست در سخن من عجب مدار		حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم	کلیم همدانی
بردن ۱	گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند	بر	بکشد از همه انصاف ستم داور ما	حافظ شیرازی
خوردن	تا چشم را به خنجر او آب داده ام		آبی نخورده ام که نخوردم هزار حیف	شاپور طرانی
داشتن	روی برتابی ز من هر گه که بینم سوی تو		حیف میداری که افتد چشم من بر روی تو	ملا جامی

مصطلح ۱ حیف بردن و خوردن، دریغ و افسوس خوردن ۱۲ بہار

عہ زبسکه دیده بنظارۂ تو حیران بود ۱۲ ثنائی عہ حیران شده ایم هر دو در کار شما ۱۲ سیف الملوک سہ بسکه حیران مانده ام بر قد بالای تو من ۱۲ محتشم

مصدر		صله		شاعر
رفتن ۱	شاپور حیفها به من از روزگار رفت	به از	گر زندگی بود کشم از روزگار حیف	شاپور طرانی
کردن	زود م فروخت و حیف و جفا کرد روزگار			عرفی شیرازی
کشیدن ۲	می کشد از عشق حیف خود دل بی تاب ما	از	می کند خون در دل آتش بگر دیدن کباب	ضیائی اصفهانی
گرفتن ۲	اینچه عدلست و چه انصاف که این چرخ بلند	از	حیف مستان همه از مردم هشیار گرفت	مسیح کاشی
نمودن ۳	میر مجلس همه را باده بدستور دهد	به	نیست دوری که قوی حیف نماید به ضعیف	آصفی شیرازی
حیله مکر و فریب ۱۲ بہار عجم				
انداختن ۴	گر ز پا افتاده ام زنهار دست از من مدار	در	حیله در صیدم نینداز ی که بسمل گشته ام	نادم گیلانی
اندوختن	در معرض عشق بی محابا		عاجز شده عقل حیله اندوز	عرفی شیرازی
انگیختن	هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مهر	از	بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد	حافظ شیرازی
باختن	نه بوعده شد شکیبا نه بوصل شد تسلی	عہ	بچه حیله بازیم دل نفسی قرار گیرد	شفائی اصفهانی
پژوهیدن	مرد حیلت پژوه گفت که من			خسرو دهلوی
ساختن	تا فتد راز من ساده دل از پرده برون	از	حیله سازان ز زبان تو خبر می آرند	میلی هروی

مصطلح

۱ حیف رفتن بکسی، ستم رفتن بر کسی ۱۲ بہار ۲ حیف کشیدن و گرفتن از کسی، انتقام گرفتن ۱۲ بہار
۳ حیف نمودن بر کسی، ستم کردن ۱۲ بہار ۴ حیله انداختن، حیله کردن ۱۲ بہار

عہ باین پر فن کلامی حیف باز د ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
کردن	باشد حصول مطلب شان ترک مدعا	با	جمعیکه حیله بافلک سر بتو کنند	آرزو اکبرآبادی
نمودن	حیله بصد گونه نمودن توان	به	وزکفش آنمال ربودن توان	عرفی شیرازی
ورزیدن	کس را در عشق لاف عقلی نرسد		خس باد ریاچه حیله ورزد چکند	سحابی استرآبادی

باب خار معجمه

فصل الف

خاتم بفتح تا و کسر آن، انگشتر که در دست کنند، و فصحای عجم بفتح تا استعمال نمایند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	نقش سنان بسکه براین جسم پرغم بسته ام	از	خویش را گوئی زسرتاپای خاتم بسته ام	واله هروی
رفتن	فریدون را سر آمد پادشاهی	از	سلیمان را برفت از دست خاتم	سعدی شیرازی
کردن	تا خاتم اقبال در انگشت تو کردند	در	بر خصم تو شد گیتی چون حلقهٔ خاتم	معزی نیشاپوری

خار معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	همین چشم از صبا دارم که خار این بیابان را	به	زراه دوست بردارد بچشم دشمن افشاند	حزین اصفهانی
افگندن ۲	خار در جیب گلستان فگند گلخن ما	در	خنده بر نغمهٔ داؤد زند شیون ما	طالب آملی
برآوردن	در دم ابه غیر چه نسبت که مدعی	از	خار از قدم برآرد و من از جگر کشم	اهلی شیرازی
برداشتن	همین چشم از صبا دارم که خار این بیابان را	از	زراه دوست بردارد بچشم دشمن افشاند	حزین اصفهانی

مصطلح ۱ خاتم بستن، بر استخوان فیل وشتر وغیر آن، گلها و تصویرها کنده کردن ۱۲ بهار ۲ خار در جیب افگندن، ایذا دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	برگرد لعل تو که زمرد کشیده سر		از سبزه خاربست بشکر کشیده است	نصیر بدخشانی
پاشیدن	طالب این گلشن دینی میباش	اندر	خار غم اندر ره عقبی می پاش	کاتبی نیشاپوری
چیدن	چنان باغی کز و گلچین نیارد گل برون بردن		نه آن باغیکه باید خارچین از بیم دزدانش	عرفی شیرازی
چیدن ۲	خارچیدن			بهار عجم
خاستن	صد خار بلا از دل دیوانهٔ ما خاست	از	هر روز که بی ساقی گلچهره نشستیم	فغانی شیرازی
خلاندن	وگر ز بوتهٔ خارے کنم شبے بالش	در به	بسعی زلزله در دیده ام خلاند خار	عرفی شیرازی
خلیدن	سر آن نازنین گردم که در بستر خلد خارش	در عه بر عه	اگر از پردهٔ چشم ملائک پیرهن پوشد	شفائی اصفهانی
خوردن	هر دم بدل هزار سنان آب میکنم		با آنکه در خوردن یکخار مشکل ست	فغانی شیرازی
درودن	خار ترم که تازه زباغم درووده اند	از	محروم بوستانم و مردود آتشم	فصیحی هروی
دمیدن	کز و گه گل دمد در باغ و گه خار	از در	گهی جنت کشاید در و گهی نار	محمود شبستری
رفتن	در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست	در	خار بیسوزد اگر در پای مجنون می رود	سلیم طهرانی

مصطلح

۱ خاربست، و خاربند، و خارچین، انچه گرد زراعت، و سر دیوار باغات از خار بندند تا سوار و پیاده و حیوانات موذیان داخل نشوند ۱۲ از بهار ۲ خارچیدن، محافظت راه کردن، خواه برای خود، خواه برای دیگران ۱۲ بهار

عه بر دامن کسے نخلیدست خار ما ۱۲ ملک مشرقی عه گر بپای عاشقان خارے درین صحرا خلید ۱۲ رکنائے کاشی

مصدر		صله		شاعر
رویدن	گر بعد مردن روید از خاک رقیبان خارها	از	یا بد دل مجروح من زان خارها آزارها	کامی همدانی
ریختن[ل۱]	باغبان را گو که گل بر مردم آزاد ریز	بر [ع۱] به	خار حسرت هر چه داری بر من ناشاد ریز	شفائی اصفهانی
سوختن	ز شمشیر کین آتش افروختند		گل و خار آن باغ را سوختند	قاسمی گونابادی
شکستن	ز گل بسینهٔ بلبل هزار خار شکست	به از		حسن غزنوی
شکستن	هر که خار آرزو در دیدهٔ دل بشکند	در	بے تأمل پائے در دامانِ منزل بشکند	صائب اصفهانی
شکستن[ل۲]	خار در جگر شکستن	در		بهار عجم
شکستن[ل۳]	مرا تا خار در ره می شکستی	در	کمان در کار ده ده می شکستی	نظامی گنجوی
کشیدن	سوزن تمام چشم شد از انتظار من	از به	با ناخن شکسته ز پا خار می کشم	صائب اصفهانی
کشیدن[ل۴]	اول سرے برهنهٔ دیوار می کشم	به	دیگر بآشیانهٔ خود خار می کشم	”
کندن	بغیر ناقهٔ لیلی که میکند خارے		دگر کرا غمی از رهگذار مجنون ست	درویش قزلکی
نشاندن[ل۵]	خار سودائے تو در دل بهوائے گل وصل	به در	بنشاندیم بهم خون جگر بار آورد	سلمان ساوجی

مصطلح ل۱ خار ریختن بر چیزے، ایذا دادن ۱۲ بهار ل۲ خار در جگر شکستن، بیقرار کردن ۱۲ بهار ل۳ خار در راه شکستن، محافظت راه برائے خود یا برائے دیگران کردن ۱۲ از بهار ل۴ خار کشیدن، بصلهٔ با بمعنی در آوردن، و بصلهٔ از بمعنی بر آوردن ۱۲ بهار ل۵ خار نشاندن، از قبیل نهال نشاندن ۱۲ بهار

ع۱ خارش اگر ریخت بپا بولهب ۱۲ قاضی سنجانی

مصدر		صله		شاعر
نشستن[ل۱]	بهیچ شاخ گلے بلبل حزین ننشست	بر [ع۱] در	که خار تفرقه اش بر دل غمین ننشست	شانی مشهدی
نهادن	وانرا که از حدیقهٔ لطفش گلی شگفت	به	دوران روزگار بپا بر نهاد خار	ظهیر فاریابی
نهادن[ل۲]	عارضِ او در نکوئی خار بر گل می نهد	بر	قامت او در شمائل تاب عرعر می دهد	نجیب جربادقانی
نهادن[ل۳]	ز قاطعانِ طریق ایمنم که دوری راه		نهاده در رهِ شان خار و کرده بی خطرم	واله هروی
خارا سنگ سخت، و نوعی از قماش ابریشمی ۱۲ بهار عجم				
پوشیدن	نسبت فرهاد و شیرین ظاهر ست		اینست خارا پوش و آن خاراکن ست	ظهوری ترشیزی
پیراستن	بدخشی خاره پیرائے هنرمند		ز آب دست شبنم بر شرر بند	زلالی خوانساری
سفتن	کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت		هر چه کرد از کاوشِ مژگان شیرین یاد داشت	کلیم همدانی
شگافتن	طلب فرمود شه خارا شگافے		ز خارا موج خون بر خاره بافے	زلالی خوانساری
کندن	نسبت فرهاد و شیرین ظاهر ست		اینست خارا پوش و آن خاراکن ست	ظهوری ترشیزی
خارخار دغدغه، و خواهش، خواه امر مرغوب باشد یا غیر مرغوب ۱۲ بهار عجم				
داشتن	به نیم جلوه که در کار گلستان کردی	در	هنوز در ته دل خارخار دارد گل	عبد المولی اصفهانی

مصطلح

ل۱ خار نشستن در چیزے، خار خلیدن در چیزے ۱۲ بهار ل۲ خار نهادن بر چیزے، ایذا دادن ۱۲ بهار ل۳ خار در راه نهادن، محافظت راه کردن ۱۲ بهار

ع۱ این خار غم که در دل بلبل نشسته است ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	دلی دارم کہ دارد خار خار از یاد گیسویش	از	برنگ خار ماہی شانہ میروید ز پہلویش	جودت دہلوی
داشتن	زیاد غمزۂ او خار خاری در جگر دارم	از در		ناطقی استرآبادی
دیدن	دلبستگان وصل تو از وعدۂ خلاف	از	جز خار خار داغ تقاضا چہ دیدہ اند	شفائی اصفہانی
خاصیت طبیعت، وخو ۱۲ بہار عجم				
بردن	دیدنش از دور ناخن میزند داغ مرا	از	زخم دل خاصیت مشک از سوادش می برد	شوکت بخاری
بریدن	بدوزد از عدم عنقا بناوک	از به	ببرد خاصیت زاشیا بخنجر	انوری ابیوردی
بودن	از جنبش پیراہن تو رفت دل از جای		دامان ترا خاصیت بال و پری بود	وفا ہروی
دادن	تاثیر عشق خاصیت سنگ سرمہ داد		لوح مزار کشتۂ چشم سیاہ را	فغفور لاہجی
داشتن	مزلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق		خط مشکین او خاصیت بال ہما دارد	موجی اصفہانی
گرفتن	خواب اگر عبہر کند پس از چہ معنی غنچہ را		فاژہ می آید مگر خاصیت عبہر گرفت	خسرو دہلوی
نہادن	در خاک در گہ تو کہ با مشک ہمدم ست	در	طبع زمانہ خاصیت زعفران نہاد	سلمان ساوجی
خاطر خیال، ومیل، ودل ۱۲ بہار عجم				
آزردن	تغافل تو باغیار خاطر آزاری ست		نعوذ باللہ اگر التفات فرمائے	صائب اصفہانی
پذیرفتن [1]	لب آراست سرخیل خاقان سریر		بشیرین سخن ہائے خاطر پذیر	ہاتفی جامی
پریشیدن [2]	بگرداز سخن ہائے خاطر پریش		درون دلم چون درخانہ ریش	سعدی شیرازی

مصطلح [1] خاطر پذیر، مرغوب وپسندیدۂ خاطر ۱۲ بہار [2] خاطر پریش، پریشان کنندۂ خاطر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
جستن [1]	در بہاران خاطر بلبل بجو تا در خزان	در	بینوائی کم کشے ای باغ و بستان کسے	صائب اصفہانی
پسندیدن [2]	رقم سنج این نقش خاطر پسند		نمونہ چنین داشت از نقش بند	ہاتفی جامی
خواستن	آہ در دل نالہ بر لب سینہ چاک		آن چنان گشتم کہ خاطر خواہ تست	سنجر کاشی
خوردن	ہمچو عکس گلستان در آب می سوزد جہان	بر	فی المثل گر خاطر روشندلی برہم خورد	وحید قزوینی
داشتن	سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ		کہ نہ خاطر تماشا نہ ہوائے باغ دارد	حافظ شیرازی
رمیدن	خاطر رمیدن			بہار عجم
رنجانیدن	بمستی دوش رنجانیدم از خود خاطر یاران	از به	چہ کردم کاش خون میخوردم آنجا بلکہ میمردم	فغانی شیرازی
شدن	خاطر از وضع مکرر زود برہم میشود	برہم	یک و ساغر نوش کن تا آدمی دیگر شوی	وحید قزوینی
شکستن	بیوسف می توان بخشید جرم کاروانی را	از [ع]	خدارا در میان بین خاطر خلق جہان مشکن	صائب اصفہانی
گشادن	ازین لیلی وشانم خاطر ناشاد نگشاید	از	بجز شیرین کسے بند از دل فرہاد نگشاید	محتشم کاشی
کشیدن	آئینہ ام ز روشنی آزار میکشد	به	خاطر بسیر سبزۂ زنگار میکشد	صائب اصفہانی
گرفتن	شراب نورس ست وشاہ نورس نغمۂ نورس	از	چرا باقر کسے را خاطر از ملک دکن گیرد	باقر کاشی
ماندن [3]	دل چو رویش دید وجان را در نیافت	از	خاطر خواجو ہمہ از دل بماند	خواجو کرمانی

مصطلح [1] خاطر جوئی، دلجوئی ۱۲ بہار [2] خاطر پسند، مرغوب ودلپسند ۱۲ از بہار [3] خاطر ماندن، گرانی خاطر، وآزردگی بہم رسانیدن ۱۲ بہار

[ع] آن نالہ کز وخاطر خرسند شکستیم ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
نشاندن [1]	زصبح صادق اگر پیرهن کنم در بر		صداقتم بتو خاطرنشان نمیگردد	صائب اصفهانی
نواختن [2]	مغنی بیا اے بتِ نغمه ساز		که غیر از تو کس نیست خاطرنواز	طغرا مشهدی
خاک معروف، و قبر، و نعش، و بمعنی خاکی مجازست ۱۲ بهار عجم				
آلودن [3]	زخاکساری بدباطنان فریب مخور		شود گزنده چو زنبور گشت خاک آلود	صائب اصفهانی
افشاندن [4]	آنچنان گشته ام از ضعف که می افشانم	بر	خاکِ کوی تو بامداد صبا بر سر خویش	وحشی بافقی
افگندن [5]	نه ترسیدی از زور بازوی من	در	که خاک افگنی در ترازوے من	نظامی گنجوی
افگندن [6]	غیر خاکے که بسر از غم لیلے افگند	به از	باورم نیست که کس بر سر مجنون آید	نظیری نیشاپوری
انداختن [7]	خاک بر هر طرف از تودهٔ افلاک انداز	بر از	نشود یافته آن گم شده بی خاک انداز	طغرا مشهدی
باختن [8]	دلا تا کے درین کاخِ مجازی	در	کنی مانند طفلان خاکبازی	ملا جامی

مصطلح

[1] خاطرنشان، بمعنی نشانده شده در خاطر، چنانکه زرنشان، بمعنی زر نشانده شده در چیزے دیگر ۱۲ بهار [2] خاطرنواز، از قبیل دلنواز ۱۲ [3] خاک آلود، کنایه از خاک پوش ۱۲ بهار [4] خاک بر سر افشاندن، معروف ۱۲ بهار [5] خاک در ترازوے کسے افگندن، کنایه از ذلیل و خوار کردن کسے را، و استهزا و ریشخند کردن ۱۲ بهار [6] خاک بسر افگندن، خاک بر سر افشاندن ۱۲ بهار [7] خاک انداختن، انداختن خاک در جائے تا دزد چیز بدزدی رفته را به پنهانی در آن اندازد و رسوا نشود ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن [1]	اگر خاک شد سعدی آن را چه غم		که در زندگی خاک بودست هم	سعدی شیرازی
برآوردن [2]	زگرد سپاهان برآورد خاک	از	سپاهان از آن زلزله لرزه ناک	هاتفی جامی
بیختن [3]	من آن خاک بیزم بفرمانِ راے		که بستانم و باز ریزم بجاے	نظامی گنجوی
بیختن [4]	خاک بیزی			بهار عجم
پاشیدن [5]	عکس من خاک بچشم آئینه را می پاشد	به	پرتو روے تو آئینه نما کرد مرا	صائب اصفهانی
پاشیدن	مکن اے تازه خط با خاکساران نازکی چندین		که بر خطها ترسم ست خاک خشک پاشیدن	"
پوشیدن	خاک پوش			بهار عجم
خفتن [6]	بفرمود تا مطبخی در نهفت		نهد لفچه وانرا کند خاک خفت	نظامی گنجوی
خوردن [7]	خاک دیوار خوردن			بهار عجم

مصطلح

[1] خاک بودن، خویشتن را هیچ و ناچیز پنداشتن ۱۲ از بهار [2] خاک برآوردن، خراب و ویران کردن ۱۲ از بهار [3] خاک بیختن، خاک کارخانهٔ زرگران و خاک ره گذرها بآب شستن و بیختن تا زر یا چیز گم گشته از آن برآید ۱۲ بهار [4] خاک بیزی، کنایه از غربت و سفر ۱۲ بهار [5] خاک در چشم پاشیدن، خاک در چشم انداختن ۱۲ از بهار [6] خاک خفت، چیزے که در خاک بخوابانند، چون گوشت بعضے حیوانات که بوئے ناخوش داشته باشد مثل بط، و ماهی وغیر آن ۱۲ بهار [7] خاک دیوار خوردن، قناعت کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن [1]	خدنگِ منتِ خاقان نمیتوانم خورد		تمام عمر خورم خاک اگرچو تیر خطا	قدسی مشهدی
رفتن [2]	شاهنشهِ دوکون محمدؐ که هر صباح		آید بخاکروب درش بر سر آفتاب	علی خراسانی
ریختن [3]	زحل کرده در خاکریزش نگاه		زخورشیدش افتاد از سر کلاه	قاسمی گونابادی
ریختن [4]	گفتمش ز دیدهٔ دل ان خوکردی جگر		گفت سیفی خاکریزم گر بمن داری گمان	سیفی بخاری
ریختن	بسکه از سبزهٔ آن طرف بناگوش ترست	بر	خط ریحان چمن خاک بسر میریزد	صائب اصفهانی
ریختن [5]	بر نیاید در حضور زاهدان از ما نفس	از در	خاکِ قبر از دشمنی در مجلسِ ما ریختند	اثر شیرازی
زدن	کرده تسبیح و بآن ذکرِ تو گوید باقر	بر	خاک پائے تو که بر چشم تر ما زده اند	باقر کاشی
زدن	قسمت کلبهٔ ما نیست فروغ مه و مهر	بر	خاک نومیدی بر دیدهٔ روزن زده ایم	طالب آملی
زدن	زدن خاک در دیدهٔ جوهری	در	همه خانهٔ یاقوت اسکندری	نظامی گنجوی
زدن	بپرده سرا آتش اندر زدند	بر	همه لشکرش خاک بر سر زدند	فردوسی طوسی

مصطلح

۱ خاک خوردن تیر، برزمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر ۱۲ بهار ۲ خاکروب، معروف و مجازاً بمعنی جاروب ۱۲ از بهار ۳ خاک ریز، جائے که بالائے قلعه برائے قلعه خاکر دبه انداختن، و سنگ و کلوخ بر سر غنیم انداختن سازند، خاک انداز مرادف آن ۱۲ از بهار ۴ خاک ریختن، انداختن خاک در جائے تا دزد چیز بدزدی رفته را در آن اندازد و رسوا نشود ۱۲ از بهار ۵ خاک قبر در خانه ریختن، ساحران بر خاک قبر افسونی خوانده در خانهٔ دشمن اندازند تا خانه اش خراب شود ۱۲ از بهار ۶ خاک بر چشم و بر دیده و در دیده زدن، خاک انداختن در دیده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن [1]	اگر خاک شد سعدی آن را چه غم		که در زندگی خاک بود است هم	سعدی شیرازی
شستن [2]	کلید گنج سعادت ز موج می باشد		نگینِ جم طلب از خاک شوی میخانه	سلیم طهرانی
کردن [3]	در ازل خاکِ وجودِ ما بمی گل کرده اند	به	منع مے خوردن مکن سلمان با کراهم دگر	سلمان ساوجی
کردن	ساقیا برخیز در ده جام را	بر	خاک بر سر کن غم ایام را	حافظ شیرازی
کشیدن	خرم دمی که مرقدِ پاکت ببر کشم	به	بے منتِ کفن کفِ خاکت بسر کشم	باقر کاشی
کشیدن	جوهر که قیمتیست کشیدش باحتیاط	به	من هم بدیده می کشم این خاکِ راه را	کمال خجندی
لیسیدن	خاک لیسی پیشه می باید نمودن همچو آب		بهر نانی تا بکے هر سو دوان باشد کسے	اشرف مازندرانی
مالیدن [4]	گرچه می مالید بر لب چشم او از سرمه خاک	از، بر عہ از	شد بهم دم عاقبت خونخواری او آشکار	صائب اصفهانی
مالیدن [5]	بپائے خم من مخمور بر لب خاک می مالم		سبوے قسمتم خشک از دل عمّان برون آید	حزین اصفهانی
نهادن [6]	همه سر بخاکِ سیه بر نهند	بر	ازان به کجا خاک بر سر نهند	فردوسی طوسی

مصطلح

۱ خاک شدن، خود را هیچ و ناچیز پنداشتن ۱۲ از بهار ۲ خاک شستن، خاک کارخانهٔ زرگران و خاک رهگذرها بآب شستن تا زر یا چیز گم گشته ازان برآید ۱۲ از بهار ۳ خاک گِل کردن بچیزے، سرشتن ۱۲ بهار ۴ خاک بر لب مالیدن، اخفا کردن امرے ۱۲ از بهار ۵ خاک بر لب مالیدن، انکار کردن ۱۲ از بهار ۶ خاک بر سر نهادن، کا خاک بر سر افشاندن ۱۲ از بهار

عہ زبس خون خوردم و بر لب زغیرت خاک مالیدم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
خاکستر ترجمهٔ رماد، و فسرده از صفات اوست ۱۲ بهار عجم				
افشاندن	سرو از قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند	از به	تا بسنبل راه دادی شانهٔ شمشاد را	صائب اصفهانی
ریختن	بسکه همچون شمع سرگرم تپ عشق توام	از در	دود خیزد گر زمار یزند خاکستر در آب	اثر شیرازی
زدن[1]	خاکستر اگر زنی بمرآت	به	خاکستر مهر اوست ذرات	فیضی اکبرآبادی
خاک مال کنایه از ذلیل و خوار کردن ۱۲ بهار عجم				
خوردن	از آن مخورد سایه این خاک مال	از	که یکجاے باشد قرارش محال	ظهوری ترشیزی
دادن	برگوهرم غبار یتیمی فزون شود		چندانکه چرخ بیش دهد خاکمالِ من	صائب اصفهانی
کردن	خاک مال کردن			بهار عجم
خال نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد ۱۲ بهار عجم				
افتادن	خال زیر لبِ آن ماه لقا افتاد دست	در	چشم بد دور که بسیار بجا افتاد دست	واضح دهلوی
برداشتن	گر دست رسی بسیم و زر داشتمی	از به	خال از رخ تو ببوسه بر داشتمی	جمال اصفهانی
زدن	خالِ سیاه بر لب شیرین زدی چنانکه	بر(ع) به	عمداً کسے زمشک نقط بر شکر زند	معزی نیشاپوری
گذاشتن	مشاطه بحسن سعی بر رخسارش	به از	از مردمک دیدهٔ خود خال گذاشت	ظهوری ترشیزی
نشستن	این خال از ازل برخ طالعم نشست	به		واضح دهلوی
نهادن	بمشاطگی سر بر آرد نهال	بر از	نهد بر رخ لاله از مشک خال	طغرای مشهدی

مصطلح [1] خاکستر بمرآت زدن، جلا دادن آئینه را ۱۲ بهار ع آن خال عنبرین که نگارم بروزده ۱۲ مهری جلایری

مصدر		صله		شاعر
خالی معروف				
بودن	من پیش تو خواهم که بوم در همه وقتے		خالی نبود مجلس و خوانت ز ثنا خوان	معزی نیشاپوری
داشتن	ندارد در غم و رنج و وفا و مهر تو خالی	در از	لب از باده سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر	جبلی غرجستانی
دیدن	جاے اعدا را خالی دیده پنداشت	از(ع)		عالی شیرازی
شدن	جهان از دادِ او پر گشت و خالی شد ز بیدادی	از	که داد او حقیقت گشت و بیدادی مجاز آمد	معزی نیشاپوری
کردن	خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود را	از(ع)	بگریه افتم و خالی کنم دل خود را	ولی دشت بیاضی
گذاشتن	آن برج ها را همچو خانه هاے بے پناه		خالی گذاشته	عالی شیرازی
گردیدن	تنها پر شدن این کیسه ها بکار نمی آید وقتیکه	از	کیسه هاے بدن از نقد حیات خالی نگردد	"
گشتن	که چون جسم نظامی گشت خالی	از(س)	نظامی رفت و باز آمد زلالی	زلالی خوانساری
ماندن	نخواهد این چمن از سرو لاله خالی ماند	از	یکے همیرود و دیگرے همی آمد	حافظ شیرازی
یافتن	تا خلوت جان خالی از اغیار نیابی	از	بام و درِ انخانه پر از یار نیابی	کمال خجندی
خام مقابلِ پخته، **خامان** مزید علیه آن ۱۲ بهار عجم				
درآیدن	تا عالم روحی نشود عالم جسمی		تا مردم پخته نکند خام در آئی	سنائی غزنوی

ع آسیاے دهر خالی دیدم از جنس وفا ۱۲ فوقی یزدی ع بارے آنقدر بگفت که بشوق کلاسش اتواب از گوالیل معظمه دلبواریت موزنه خالی کردند ۱۲ عالی

س نخواهد گشت خالی ساغر از مے شادکامان را ۱۲ فغانی

مصدر		صلہ		شاعر
سوختن[۱]	تیز ست آتش اے دلِ دیوانہ دور تر		ہشیار خام سوز نسازی کباب را	ظہوری ترشیزی
کردن[۲]	خام کنِ پختۂ تدبیرہا		عذر پذیرندۂ تقصیرہا	نظامی گنجوی
گرفتن[۳]	خام گرفتن کسے را			بہار عجم
گرفتن[۴]	خام گرفتن کار			”

خامہ قلم، ومرادف کلک ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افشاندن[۵]	تا شد ز عرق ابروِ او خامۂ افشان		خون کرد دلم را ہمہ چون نامۂ افشان	مفید بلخی
تراشیدن	خامہ تراشیدن			بہار عجم
جنبانیدن[۶]	ز مژگان بے نگاہی نیست در دلہا اثر از چشم		کہ نتوان کرد انشا نامۂ بی خامہ جنبانی	والہ ہروی
زدن[۷]	خامہ مزن سوختنِ عامہ را		آلۂ تزویر مکن خامہ را	خسرو دہلوی
گذاشتن[۸]	ہر چہ بہشتی رقمش حرف جوست		خامہ گذارِ قلم صنع اوست	”

مصطلح

[۱] خام سوز، چیزے کہ از بالا سوختہ گردد و از اندرون خام باشد ۱۲ بہار [۲] خام کردن، محو کردن، و برہم زدن ۱۲ بہار [۳] خام گرفتن کسے را، نوعے از سیاست ست ۱۲ بہار [۴] خام گرفتن کار، ناتمام و ناساختہ گرفتن کار را ۱۲ بہار [۵] خامۂ افشان، خامہ کہ برآن افشانِ نقرہ یا طلا کردہ باشند ۱۲ از بہار [۶] خامہ جنبان، نویسندہ، و محرر ۱۲ بہار [۷] خامہ زدن، خامہ تراشیدن، ۱۲ بہار [۸] خامہ گذار، چیزیکہ آنرا خامہ نوشتہ باشد، مرادِ نقش، و رقم ۱۲ از بہار

مصدر		صلہ		شاعر
نہادن[۱]	خامہ چو بر تختۂ دیگر نہاد	بر	تیر قلم شد بخطش سر نہاد	خسرو دہلوی

خان ومان، خان مخفف خانہ، ومان رخت خانہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
برانداختن	دلِ ما کیست کہ سرگشتہ رویت باشد	از	خان و مان ہا ز شکر خندہ برانداختۂ	نظیری نیشاپوری
رفتن	بدوستان گلہ آغاز کرد و حجت خواست		کہ خانمان من از این شوخ دیدہ پاک برفت	سعدی شیرازی
سوختن	ز برق خرمن گل خان و مان شبنم سوخت	از	بشاخ گل بگذارید آشیان گستاخ	صائب اصفہانی
نہادن	در گلستان محبت عاقبت چون فاختہ	در	بر سر سروے نہادم خانمانِ خویش را	سلیم طہرانی

خانہ مطلق مکان و ماوائے چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آراستن	خانہ آرائے			بہار عجم
باختن[۲]	خانہ باز			”
بافتن[۳]	زکتانِ منتقالی خانہ باف		زدہ کوہہ بر کوہہ چون کوہِ قاف	نظامی گنجوی
برانداختن[۴]	صائب چہ حال مردم غافل شنیدہ ایم		شکرِ جنون خانہ برانداز کردہ ایم	صائب اصفہانی

مصطلح

[۱] خامہ بر تختہ نہادن، تہیۂ نوشتن کردن ۱۲ بہار [۲] خانہ باز، قمار بازی کہ اثاث البیت را پاک ببازد ۱۲ بہار [۳] خانہ باف، قماشے کہ آنرا غلامان و خانہ زادانِ تربیت یافتہ بافتہ باشند، چنانچہ در اصفہان چیزہائے کار غلامان شہرت بامتیاز دارد ۱۲ بہار [۴] خانہ برانداز، کسے کہ ہر چہ داشتہ باشد ہمہ را بباد دہد خواہ از آنِ خود باشد، خواہ از آنِ دیگرے، و این مقابل خانہ نگہدار ست ۱۲ بہار.

مصدر		صله		شاعر
برانداختن[1]	بازازچشم ترم خانه برانداخت فراق	از	آتشی درمنِ خونین جگرانداخت فراق	لسانی شیرازی
برداشتن[2]	کمانِ ابروانش خانه برداشت		به بنیم قدرتِ ایماکه دارد	از بهار
بردن[3]	جزمن که براهِ توگذشتم زدوعالم	از	هرگز نبرد از دو طرف خانه کمانی	وحید قزوینی
بردن[4]	خانهٔ صاحب نظران مے بری		پردهٔ پر هنر کسان مے دری	سعدی شیرازی
بریدن[4]	همیشه گرچه دزدِ غارت اندیش		بریدی خانهٔ مردم ازین پیش	سلیم طهرانی
پرداختن[5]	ندارد عالمِ تجرید چون من خانه پردازے		نمیگردد غبار آلود سیلابے زسرامن	صائب اصفهانی
پروردن[6]	گفتمش بگذر زمانی گفت معذورم بدار		خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب	حافظ شیرازی
پروردن[7]	در وجه باده جان ده اے بیخبر زهستی		باجنس خانه پرور نرخِ دکان نگنجد	نسبتی تهانیسری
تابیدن	گر بسوزد هزار پروانه		مشتعل خانه تاب راچه غم ست	خسرو دهلوی
خاستن[8]	گہے باچنان گوهر خانه خیز		چو بوطالبی را کنی سنگ ریز	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] خانه برانداختن، ویران کردن ۱۲ بهار [2] خانه برداشتن کمان، کج شدن گوشه هاے کمان از وضع اصلی خود ۱۲ بهار [3] خانه بردن کمان، خانه کردن کمان ۱۲ بهار [4] خانه بردن و بریدن، کنایه از دزدی بسیار که در خانه چیزے نماند، گویا خانه را برده است ۱۲ مصطلحات [5] خانه پرداز، مرادف خانه برانداز ۱۲ [6] خانه پرورده، آنکه در خانه پرورش یافته باشد وگرم و سرد روزگار نچشیده ۱۲ بهار [7] خانه پرور، مرادف خانه پرورده، وکالاے نفیس که در خانه نگهدارند وبقیمت گران بفروشند ۱۲ بهار [8] خانه خیز، چیزے که بے قصد از خانه خیزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواستن[1]	خانه خواهِ هر بلا واعظ منم در شهر عشق		منزلِ سیلاب را نبود بجز ویرانه ام	واعظ قزوینی
خوردن[2]	ازستونِ آه برپا کرده ام افلاک را	بر هم	گر نفس در دم نجود این خانه برهم مے خورد	جامی نهاوندی
داشتن[3]	هنوز کلبهٔ من از متاعِ بے برگی		چنان پرست که صد چند خانه دارمن ست	کلیم همدانی
رسیدن[4]	بچو من میوه درسایهٔ خانه بس		که ناخوش بود میوهٔ خانه رس	نظامی گنجوی
رمیدن[5]	ماخانه رمیده هاے ظلمیم		پیغامِ خوش از دیارِ مانیست	نظیری نیشاپوری
ریختن[6]	از هواجوئی درین دریا گهر چون حباب	از بر	بر سرِ ما خانه را آخر هوائے خانه ریخت	صائب اصفهانی
زادن[7]	فغانی زین نظربازی سیه شد نامه ات تاکی		خیالت بر خطِ نوخیز وخالِ خانه زاد افتد	فغانی شیرازی
زادن	بے فرزندی که خانه زادے دارد		شک نیست که باشدش بجای فرزند	بهار عجم
زدن[8]	خانه برهم زدن			"

مصطلح

[1] خانه خواه، شخصے که مهمانان بسابقهٔ معرفت در خانهٔ او فرو کش کنند واسباب مهمانداری را او سرانجام دهد ۱۲ از بهار مصطلحات [2] خانه برهم خوردن، ویران شدن خانه ۱۲ از بهار [3] خانه دار، ملازمے که سرانجام ضروریات خانه و پاسبانی خانه بذمهٔ او باشد ۱۲ بهار و مصطلحات [4] خانه رس، میوه که بر شاخ پخته نباشد، لیکن بحیله آنرا پخته نماسازند، چنانچه در هندوستان انبه را پخته نما می سازند ۱۲ بهار [5] خانه رمیده، آنکه از خان ومان دور افتاده باشد ۱۲ بهار [6] خانه ریختن، مسمار ومنهدم ساختن ۱۲ [7] خانه زاد، درعرف بر اولاد نوکران وغلامان اطلاق کنند، ونیز قدیمی ۱۲ بهار [8] خانه برهم زدن، مرادف خانه برانداز ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن [1]	یادآن شورش که باطوفان شدن میساختم		خانه رابرنیّت ویران شدن میساختم	دانش مشهدی
ساختن [1]	خط پاکی ست گمنامی کلفت گوشه گیران را	در	سیاهی درنگین نامداران خانه می سازد	صائب اصفهانی
سوختن [2]	درخرمن نشاطم افتاد آتش غم		تا عشق خانه سوزم درسینه کرد منزل	تنهائی مشهدی
شوراندن [3]	چندقمرگانرا بخون اغراکنی		خانهٔ زنبور شورانیده گیر	خسرو دهلوی
فروختن [4]	می توان گفت که حاجی شده بعدِ طواف		خانهٔ کعبه اگر خانه فروشت بکند	رفیع قزوینی
فروختن [5]	عشق بگستر دنطاع پاے فروکوب هان		خانه فروشی مکن آستی برفشان	خاقانی شیروانی
فرورفتن [6]	زگریه برسرمردم یقین که خانهٔ چشم	بر	فرورود شبِ هجران زبسکه باران ست	کمال خجندی
کردن [7]	بلب نمیرسد از ضعف آهِ شبگیرم	از	زبازوے چوکمان خانه میکند تیرم	صائب اصفهانی
کردن	رحمی کز اشتیاق قدچون خدنگ تو	به	خمیازه خانه کرد بدل چون کمان مرا	مفید بلخی
کردن	ندهد شوقِ نشانت نفسے آرامم	در	خانه هرجاکه درین بادیه چون تیرکنم	؍؍

مصطلح

[1] خانه ساختن، قایم شدن، ومکان گرفتن، واقامت کردن، وبه معنی خانه آراستن، وتعمیر کردن ۱۲ بهار [2] خانه سوز، معروف ۱۲ بهار [3] خانه شوراندن، ویران کردن خانه ۱۲ بهار [4] خانه فروش، تارک دنیا، ومفلس ۱۲ بهار [5] خانه فروشی، اظهار تجمل وثروت ۱۲ بهار [6] خانه فرورفتن، فروشدن خانه در زمین، ومنهدم شدن، واین اکثر از آسیب سیل وباران صورت مے گیرد ۱۲ از بهار

[7] خانه کردن، قایم شدن، ومکان گرفتن، واقامت کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کندن [1]	خرابت کند شاهدِ خانه کن		برو خانه آباد گردان به زن	سعدی شیرازی
گردیدن [2]	همی رفتند ومی گفتند وکاندر حسن فرد این است		مه سینه نشین است این باهِ خانه گرد است این	خسرو دهلوی
گردیدن [3]	خانهٔ صاحبِ دولت زسخا میگردد	از	این دراز پاشنه پائے گدا میگردد	اثر شیرازی
گرفتن [4]	سیلاب بود کاشهٔ همسائهٔ این قوم	به	کافر بسر کوے بتان خانه بگیرد	صائب اصفهانی
نشستن [5]	زدل شکستگی آه ازجگر زبانه کشید		که خانه چون بنشیند غبار برخیزد	اشرف مازندرانی
نشستن	ازنشینندگان کسے چو نماند		عاقبت خود نشست خانهٔ ما	؍؍
خایه تخم مرغ وغیرآن ۱۲ بهار عجم				
بستن [6]	خایه برکله اش ببست			بهار عجم
جستن [6]	خایه برکله جستن			؍؍

مصطلح

[1] خانه کن، کنایه از پسر ساده که باعاشق صحبت دارد وهرچه دریابد ازایشان بتصرف خود آرد ۱۲ بهار [2] خانه گرد، مثل کوچه گرد ۱۲ از بهار [3] خانه گردیدن، رونق وصفا یافتن خانه ۱۲ بهار [4] خانه گرفتن، اقامت کردن، ومکان گرفتن ۱۲ بهار [5] خانه نشستن، دو معنی دارد، یکے آنکه بعد ساخته شدن، وتمام گشتن بعضے از خانها یک گونه در زمین فروشود، ازین وجه در دیوار وسقف، رخنه وچاک پدید آید، واین معروفست، دوم به معنی فروافتادن خانه ۱۲ بهار [6] خایه برکله اش ببست وخایه برکله جست، یعنے خیلی ترسید، وسراسیمه شد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن[1]	روز عیدست و بتان در تخم بازی مهربان		ای دل بیتاب آخر خایه خواهی گذاشت	اشرف مازندرانی
گرفتن[2]	بر عروست بدگمان بودن نشاید بهر آنکه		ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس	علی سمرقندی
نهادن[1]	همچو مرغیکه بهرزه گرد افتاد		نیست جائیکه خایه ننهاد	سلیم طهرانی

فصل بار موحده

خبر آگاهی، و گفتار، و حدیث ۱۲ بهار عجم

آمدن	در این معامله بودند تا خبر آمد	از[ع] به[ع]	که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید	عالی شیرازی
آوردن	خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	از[سه]	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم	سلمان ساوجی
آوردن[3]	تا فتد راز من ساده دل از پرده برون	از	حیله سازان ز زبانِ تو خبر می آرند	میلی هروی
افتادن	این طرفه که راز تو بخود نیز نگفتم	در	تا شد خبرم در همه شهر این خبر افتاد	کمال اصفهانی

مصطلح

[1] خایه گذاشتن و نهادن، بیضه دادن مرغ و آن معروفست، و کردن کاری که موجب ننگ و عار باشد، چون از کسی چنین امر سر زند گویند "فلانه کس خایه نهاد" و در مقام ترسیدن نیز مستعمل ست، گویند "فلان کس در روز جنگ هزار تخم و خایه بگذارد" و خجالت کشیدن، و پشیمان کردن، و این از اهل زبان تحقیق شده ۱۲ از بهار [2] خایه گرفتن، بمعنی بیضه دادن ۱۲ بهار [3] خبر از زبان کسی آوردن، گفتن خبری از زبان کسی که او نگفته باشد ۱۲ بهار و مصطلحات

[ع] آه هرگز از غیب ما نمی آید خبر ۱۲ آذری [ع] لب ما خبر از هیچ باب نیاید ۱۲ اوحدی [سه] عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
انداختن	تا غیر بمیرد ز شعف یک شبم از وی	در از	پنهان کن و در شهر ز قتلم خبر انداز	محتشم کاشی
باختن	آگهند از روش پیک صبا گام بگام		بر سر راه خبر گرچه خبر باخته اند	ظهوری ترشیزی
بردن	پای صبا به بند و سر شیشه باز کن	از به	از بزم ما مباد بجائی خبر برد	شفائی اصفهانی
بستن[1]	مژدهٔ وصل ضرورست تو هم باور کن	از	از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست	ظهوری ترشیزی
بودن	هر چه کند در کل و در جزو اثر	از را[ع]	کلی و جزو ولیش بود ز آن خبر	خسرو دهلوی
پرسیدن	یارب من بیدل ز که پرسم خبرت را	از را	چون هر که بکویت رود بی خبر آید	اهلی خراسانی
جستن	می جستم از زمین خبر صدق لب بلب	از	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	ضیائی اصفهانی
خواستن	بی نشان شو گر از و خواهی نشان	از	بیخبر شو گر از و خواهی خبر	رضی ارتیمانی
دادن	خط موجه اش نزد اهل بصر	از را[ع] به[سه]	دهد از وقوع تسلسل خبر	طغرائی مشهدی
داشتن	بود موج تبسم جنبش گهوارهٔ نازش	از	خبر از گریه ام آن شوخ بی پروا کجا دارد	شوکت بخاری
رسانیدن	یکبار نسیم خبر او نرسانید	به[لله]	گردی بمن از رهگذر او نرسانید	شفائی اصفهانی
رسیدن	نزدیکی آنچنان بدلم کز دلم بتو	از[ص] به بر	چندین خبر رسد که نباشد خبر مرا	آلهی همدانی

مصطلح

[1] خبر از زبان کسی بستن، گفتن خبری از زبان کسی که او نگفته باشد ۱۲ از بهار

[ع] ز الماس که ترا خبر نبودست ۱۲ شانی [ع] خبر مده ز خروج آن شعاع مطرب را ۱۲ اثر [سه] میدهد از دل بدل اینجا خبر ۱۲ رضی

[لله] خبر من برسانید بمرغان چمن ۱۲ سعدی [ص] وین خبری از همه بر می رسد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
رفتن	رفت خبر بر شہ مشرق پناہ	بر ع به	ناصر حق وارث این تختگاہ	خسرو دہلوی
شدن	مستغرق خیال تو بودم چنانکہ دوش	از ع به	در جان در آمدی و دلم را خبر نشد	شرف قزوینی
شدن ۱	یاران خبر شوید ز خود این چہ صحبتیست	از ع	دل شد کشادہ میکدہ مست بہار شد	تنہا شہرستانی
شناختن	مہر ست لب فریب قاصد		گوش دل ما خبر شناس ست	ظہوری ترشیزی
شنیدن	دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا		من دعا کردم و از ششجہت آواز آمد	علی خراسانی
فرستادن	خبر فرستادن			بہار عجم
کردن	من بودم و کنجی و حریفی و سرودے	از ع را	غم را کہ خبر کرد و بلا را کہ نشان داد	حسن دہلوی
گرفتن ۲	ہر کہ در سایۂ آن سرو روان جا گیرد	از ع	می تواند خبر از عالم بالا گیرد	مخلص کاشی
گفتن	بگویمت خبری کز نہایت ندرت	با ع از	نتیجہ ہاے خیال ترا بود انباز	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ خبر شدن، بمعنی خبردار شدن، ۱۲ بہار ۲ خبر گرفتن، استفسار احوال کردن، و باصلاح لوطیان ایران بمعنی فعل بد کردن ست، لیکن بصلۂ از، این قباحت دور می شود، و لہذا بمعنی اول احوال گرفتن استعمال کنند نہ خبر گرفتن ۱۲ از بہار

ع خبر درد من بعالم رفت ۱۲ وطواط ع تا شد خبرم ز پردہ این رازم ۱۲ اسحاقی س خبر شد بضحاک بد روزگار ۱۲ فردوسی

ع ای دل ز فیض گرد رہش گر خبر شوی ۱۲ انجات ع خواہم ز حال خویش اجل را خبر کنم ۱۲ افضل صفاہانی س ہمین آئینہ میگیرد خبرگاہ از نفس ما را ۱۲ صائب ع از شادی بسیار مبادا کہ بمیرم + با من خبر وصل بیکبار مگوئید ۱۲ اشرف س ز سر گوشی وہم گوید خبر ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
نیوشیدن	سامعہ را کرد بہ بیرون دو در		تا ز چپ و راست نیوشد خبر	ملا جامی
یافتن	فارغم از غم جان تا بہ غمت مشغولم		از جہان بیخبرم تا خبرت یافتہ ام	امین نجفی

فصل تاء

ختم بآخر رسانیدن چیزے را ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بآخر گشت نازل نفس انسان	بر	کہ بر ناس آمد آخر ختم قرآن	محمود شبستری
بودن	بالقاب مالک رقابے کہ باشد	بر	برو ختم دارائی ہفت کشور	رجائی صفاہانی
شدن	کار عالم ز سخن ساختہ شد اول بار	بہ ع بر	ختم اینکار ہم آخر بسخن خواہد شد	صادق گیلانی
کردن	چہ لازم ست کنی ختم میہمانی را	بر ع	بجمعیکہ روی ختم کن تلاوت را	صائب اصفہانی
گشتن	خدیو ملک محمد ستودہ جوگی شاہ	بر	کہ ختم گشت برو منصب جہانداری	شہاب ترشیزی

فصل جیم

خجالت بالفتح شرم، و حیا ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	ہر چند ابر و با دلبفرط سخا و بذل	بہ از	بسیار بردہ اند خجالت ازین میان	جمال اصفہانی
دادن	تا آن زمانکہ دست و دل ہمت بلند	از ع را	در موہبت خجالت دریا و کان دہد	صدقی استرآبادی
داشتن	ز راستی نبود شاخہاے بے برا	از	خجالتے کہ من از قامت دو تا دارم	صائب اصفہانی

ع خطست کہ برو شدست خوبی ہمہ ختم + پیغمبر آخر الزمان حسن ست ۱۲ آرزو ع سخن بر ہمین ختم کردیم و بس ۱۲ قاسمی

س ز آب چشم خجالت دہیم طوفان را ۱۲ قوام الدین شیرازی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	برنگ دیدهٔ کز بادہ خوردن سرخ میگردد	از را	زنخوت میرسد دائم خجالت خود نمایان را	مخلص کاشی
کشیدن	اگر چنین نرگس مستِ تو به بیند در خواب	از	چه خجالت که کشد نرگس مخمور از تو	سلمان ساوجی

خجلت بالتحریک، شرم، وحیا، وفارسیان بسکون استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	من آشفته نیم در خواب دوشین کاش میمردم	از	که روز از مستی شب اینهمه خجلت نمی بردم	فغانی شیرازی
بودن	آمد خیالش نیمشب جان دادم و گشتم خجل	از عہ	خجلت بود درویش را مہمان چو در بیگه رسد	خسرو دہلوی
پذیرفتن	به پذیرفته بود چون خجلت		اندکے گشته بود خجلت ناک	عرفی شیرازی
دادن	کم از آنم که در معذرتم باید زد		بیش از آنی که دہی خجلت تقصیر مرا	ظہوری ترشیزی
داشتن	گرچه مطلب نیست در پیغام درد آلود من		خجلتے دارم که نتوان گفت از پیغام خویش	صائب اصفہانی
زدن	دور از تو سپند سرِ آتش شده صد بار		خجلت زدهٔ صبر و قرارست دلِ ما	فقیر دہلوی
شکستن	کاسه تہی گر بود عیب نباشد علی		کاب رخ شرم تو خجلت مہمان شکست	علی خراسانی
کشیدن	زخم گل آب از نوای آبدارم می کشد	از	شور بلبل خجلت از جوش بہارم میکشد	صائب اصفہانی

خجل بفتح اول وکسرهٔ دوم، شرمنده ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	سخن شناسا اگر بیت بنده رد کردی		خجل مباش که من ہم ز خجلتم آزاد	عرفی شیرازی
داشتن	گلِ پیادهٔ او سرو را خجل دارد		اگر سوار شود در میان زین چه کند	صائب اصفہانی
رفتن	امیدم این نبود کزین در خجل روم	از	با داغ دل در آیم و با درد دل روم	فغانی شیرازی

عہ نخچیر گاه عشق را یا رب چه صید لاغرم + کز تنگ صیدم تا ابد خجلت بود صیاد را ۱۲ خضری لاری

مصدر		صله		شاعر
ساختن	تحصیل ثواب و شرف نسبت نعتت	از عہ	زینگونه خجل ساخته حسان عجم را	عرفی شیرازی
شدن	بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل	از	که کس مباد ز کردار نا صواب خجل	حافظ شیرازی
کردن	صبحدمیکه از رخت بر فگنی کلاله را	عہ	چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را	نظام قزوینی
گردیدن	کسے روز محشر نگردد خجل	در سہ	که شبها بدرگه برد سوز دل	سعدی شیرازی
گشتن	وہم که باریک ترین رشته است	از	زین ره باریک خجل گشته است	نظامی گنجوی

فصل دال مہمله

خدا

مصدر		صله		شاعر
برداشتن [۱]	بنشسته چنان قوی که برداشتنش		کار دگرے نیست خدا بر دارد	عالی شیرازی
برداشتن [۲]	تا کے از جور تو دل بار جفا بردارد		آنقدر جور بما کن که خدا بر دارد	فضلی جربادقانی
بردن [۳]	ہر جا دو چارے شود از کار میروم		یکبار از غرور نپرسد خدا برد	اسیر شہرستانی
پسندیدن [۴]	عاشق و شکوهٔ معشوق خدا نپسندد		در شکست از دلِ ما سنگ صدا نشنید ست	صائب اصفہانی

مصطلح

[۱] خدا بر دارد، یعنی بمیراند، واز میان بردارد ۱۲ بہار [۲] خدا بر دارد، بمعنی روادارد، ۱۲ مصطلحات [۳] خدا برد، بجائے کجا میروی، استعمال کنند ۱۲ بہار [۴] خدا نه پسندد، یعنی خدا نکند که چنین واقع شود ۱۲ بہار

عہ تا خجل از تنگدستی سازدم در بزم خویش ۱۲ میلی ہروی عہ بمجز بدگمانان را خجل کرد ۱۲ نظامی

سہ نگردد ز دستار بندان خجل ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
پسندیدن[1]	بعمرِ خویش نکردی نماز بے خللی		خداپسندی باشد اینچنین عملی	مخلص کاشی
ترسیدن[2]	امیدِ رحم بود کفر زان خداناترس		کہ گر بکعبہ رود از فرنگ مے آید	صائب اصفهانی
خواستن[3]	کند شماتتِ زاہد فرنگ عالم را		خدانخواستہ میخانہ گر خراب شود	″
دادن[4]	خوبرویانِ جہانی ہمہ زیور بستند		دلبرِ ماست کہ با حسنِ خداداد آمد	حافظ شیرازی
داشتن[5]	معنی ز لفظ گرچہ نباشد جدا جدا		دارم برائے وصل تو ہر دم خدا خدا	عالی شیرازی
ساختن[6]	مژدهٔ درد دوستی یافت شفائی از ازل		بیم زوال کے بود عشق خدائے ساز را	شفائی اصفهانی
فروختن[7]	خدافروشان			بہار عجم
کردن[8]	مرا با آنکہ در خوابست بخت بد باین روزم		خدا ناکرده گر بیدار می بودی چہ میکردم	اشرف مازندرانی
کردن[9]	خدا خدا کنم از کثرت بتان شب و روز		کہ در میان نشود گم رہِ خدادانی	طغرائے مشهدی

مصطلح

[1] خداپسند، عملی کہ پسندیدهٔ خدا باشد ۱۲ بہار [2] خداناترس، آنکہ از خدا نترسد ۱۲ بہار [3] خدانخواستہ، یعنی خدا نکند کہ چنین واقع شود ۱۲ بہار [4] خداداد، چیزیکہ خدا بخشیده است آنرا، وکسی را درآن دخلی نبود ۱۲ بہار [5] خدا خدا داشتن، پناه بخدا بردن ۱۲ بہار [6] خداساز، ساختهٔ خدا، چون کعبهٔ خداساز، وکار خداساز ۱۲ بہار [7] خدافروشان، صوفیان مکار کہ بظاہر خود را بیارایند، وملاعین کہ دعوی خدائی کنند ۱۲ بہار [8] خداناکرده، بمعنی خدانخواستہ ۱۲ بہار [9] خدا خدا کردن، پناه بخدا بردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن[1]	چسان ز دست گذارم قبول دامانش		کہ یافتم بت خود را خدا خدا کرده	قبول کشمیری
گرفتن[2]	کسے از رقیب ہر دم سخنی چرا نگیرد		ز گرفتِ ما چہ خیزد مگرش خدا بگیرد	باقر کاشی
خدمت پرستاری، وسلام، وکورنش ۱۲ از بہار عجم				
آمدن	ز ما خود خدمت شایستہ ناید	از	کہ شادروان عزت را بشاید	نظامی گنجوی
آوردن	خدمتش آرد فلک چنبری		باز رہد ز آفت خدمت گری	″
پسندیدن	خدمت پسند			بہار عجم
داشتن	چرخ داند خدمتم را بنده زانم داشتہ		خونبہای من ندارد زنده زانم داشتہ	مسیح کاشی
رساندن	ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی		خدمتِ ما برسان سرو وگل وریحان را	حافظ شیرازی
طلبیدن	بآرزو طلبیدم ہمیشہ خدمتِ تو	بہ	روا مدار کزین آرزو رسد ضررم	ظہیر فاریابی
فرمودن	یا ازین شغل دور کن او را	را	یا مرا خدمت دگر فرمائے	خالد مروزی
کردن	میکند ہر جرعهٔ دُردی کشِ میخانہ ام	را	خدمت رندان کنم تا پر شود پیمانہ ام	ابدال اصفهانی
گذاشتن	گر بنده دو روز خدا را (منت) بگذاشت	را	نے نقش عبادت تو بر آب نگاشت	کلیمی
گرائیدن	وزیران بدستور خدمتگرائے		زمردی ادب دیده بر پشت پای	قاسمی گونابادی
گزاردن	چو خدمت گزاریت گردد کہن		حقِ سالیانش فرامش مکن	سعدی شیرازی

مصطلح

[1] خدا خدا کردن، مرزا عبدالغنی قبول بمعنی "بسیار یاد کردن خدا را" البتہ چون بر استادی ایشان وثوق تمام است ظاہرا بدین معنی جائے یافتہ باشند ۱۲ بہار [2] خدا گرفتن، بغضب الٰہی، وآفت ناگہانی گرفتار آمدن ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	هوای خواجگیم بود بندگی تو کردم		امید سلطنتم بود خدمتت گزیدم	حافظ شیرازی
گفتن	گفت بحاجب که بشه بازگوے		خدمت من گوی و پس آنگه بگوے	خسرو دہلوی
نمودن[۱]	ششم خانه را کرد مریخ جاے		چو خدمت گران گشت خدمت نماے	نظامی گنجوی
خدمتی پیشکش ۱۲ بهار عجم				
آوردن	خدمتی جان بر تو آوردم		بجز این خدمت دگر داری	اثیر اخسیکتی
رساندن	داد بشهزاده که بر جد رسان		خدمت من خدمتی خود رسان	خسرو دہلوی
کشیدن	مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی	در	شیر شکاری بسے آهوے لاغر شکست	انوری ابیوردے
خدنگ تیر، و در اصل نام درختی که از چوب آن تیر سازند، و بعضے گویند چوب گزست و بمجاز بمعنی تیر شهرت گرفته ۱۲ بهار عجم				
آمدن	بازم خدنگ غمزه زنی بر دل آمدست	بر	بازم ز عشق واقعه مشکل آمدست	ثنائے سبزواری
افگندن	خدنگ افگنی از که آموختی		که صد حسرتم بر جگر دوختی	ظہورے ترشیزی
انداختن	شب خدنگ ناله بر آسمان انداختم	بر	بے نشان تیرے بآن تاریکدان انداختم	طغرائے مشهدے
باریدن	خدنگ غمزه می بارد قدر انداز مژگانش		چسان تاثیر گوید شکر این رزق مقدر را	تاثیر اصفهانی
بستن[۲]	بتان زبسکه بجانم خدنگ کین بستند	به	ز چار سو بر خم سد آهنین بستند	ثنائی مشهدے

مصطلح

۱ خدمت نماے، خدمت گذار ۱۲ بهار ۲ خدنگ بستن، تیر به زه کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	همیشه در صف عشاق هر کشم چو هدف	از[ع۱]	بدین هوس که نمایان خورم خدنگ ترا	ثنائی مشهدے
داشتن	که کمند عنبرین راز دو سوے حلقه کردست		که خدنگهای مشکین چو زبان مار دارد	کمال اصفهانی
زدن	خدنگ غمزه بنظمی زدی و آه کشید	به	زبان بریده مگر آفرین نمی دانست	نظمی هروی
کشیدن	نازک اندامی که ما را جامه در خون میکشد	بر از	بر گرفتاران خدنگ از قد موزون میکشید	تاثیر اصفهانی
کشیدن	ز سینه بسکه کشیدم خدنگ جور ترا	از		والهی قمی
گذشتن	مرا قدِ چو کمان رفت زیر خاک هنوز	از	خدنگ آه ز سنگ مزار میگذرد	کاتبی نیشاپوری
نشستن	به تنم خدنگ نازش چه بکبر یا نشسته	به به[ع۲]	چو شکسته استخوانی که بر و هما نشسته	سخائی لاری

فصل ذال معجمه

خذلان بالکسر، فرو گذاشتن، و یاری و مدد نکردن ۱۲ بهار عجم

کردن	خسرو اهر کسکه نصرت خواهد از پیکار تو	بر را	زخم پیکان تو نصرت را بر و خذلان کند	معزی نیشاپورے

فصل راء مهمله

خراب ضایع، و مست گزاره، و بمعنی ویرانه عربیست ۱۲ بهار عجم

افتادن	من از چشم خوش ساقی خراب افتاده ام لیکن	از	بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم	حافظ شیرازے
افگندن	خرابم افگند آن مست حسن از شیوهٔ هر دم		زهے حسن و جوانی کم مبادا این باده در جامش	فغانی شیرازی
بودن	جهان بود چون کان گوهر خراب		به آبادی او فتاد زین آفتاب	نظامی گنجوی

ع۱ خدنگے خورده ام از کیش فر مژگان ستمگارے ۱۲ حزین ع۲ خدنگ تو بر سینهٔ زالفان نشست ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
خواستن	بنای بقا رانخواهی خراب	از عه	بکن پای لستش زلای شراب	ظهوری ترشیزی
داشتن	غمت که روز بروزم خراب تر دارد		زغصه خون بجگر کرده نیکخواه مرا	شفائی اصفهانی
دیدن	چو می بیند خرابم سویم آن پرفن نمی بیند		نمیگردد زمن غافل که سوی من نمی بیند	وقوعی تبریزی
ساختن	بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت	به	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد	حافظ شیرازی
ساختن	سواد اعظم اقلیم عافیت بودم	به	خراب ساخت سوارے به نیم تاخت مرا	محتشم کاشی
شدن	چنان زگریهٔ من شد خراب عالم آب	از	که بحر خانه بدوش ست از حباب هنوز	تمکین اصفهانی
کردن	از نخستین نگهت مست و خرابم کردی	از عب	کمر سیخ نکردم که کبابم کردی	تاثیر اصفهانی
کردن	بمی عمارت جان را خراب میکردم	به	تو یاد آمدی و سیت دجان الکار شکست	تنهای مشهدی
گذشتن	گذشت عمر بسستی و کاهلی عرفی		خراب گشتهٔ طبع لوند خویشتنیم	عرفی شیرازی
گردیدن	نام عدلت چون برم معمور گردد جان لفظ		وصف حشمت چون کنم گردد دل معنی خراب	〃
گشتن	خراب گشتم و برخویش بس نمی آیم	از سب	که هیچ باچو توئی همنفس نمی آیم	خسرو دهلوی

خرابی ویرانی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	برون آمد قمر از برج آبی	در	که در شهر کتان آرد خرابی	زلالی خوانساری
پذیرفتن	کفر شد البکه خرابی پذیر			خسرو دهلوی

عه خراب از چشم تر می خواستم کاشانهٔ خودرا ۱۲ حزین عه از یک نگاه خانهٔ مردم خراب کن ۱۲ نجیبا کاشی

سه گشته بنای دل من زد خراب ۱۲ بهار الدین یزدی

مصدر		صله		شاعر
خاستن	این بیخودی و مستی عشق ست فغانی	از	اینگونه خرابی زمے ناب نخیزد	فغانی شیرازی
دیدن	جز خانمان خرابی ازان گل ندیده ام	از	در باغش آشیانهٔ بلبل ندیده ام	آرزو اکبرآبادی
کردن	خرابی کند مرد شمشیر زن		نچندانکه دودِ دل پیر زن	سعدی شیرازی

خراج آنچه از جاے حاصل شود مطلقاً ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چنان دهی که برسم سلامی و پابوس	از	خراج قند و نبات آید از ختا و ختن	ظهوری ترشیزی
آوردن له	خراج آورش حاکم روم و رے		خراجش فرستاد کسری و کے	نظامی گنجوی
بودن	بهتان گنج بردل ویران نهادهٔ	بر	ورنه خراج بردهٔ ویران نبوده است	نظیری نیشاپوری
خواستن	طلعت من خواسته از مه خراج	از	حرف خجالت زده بر لوح عاج	ملا جامی
خوردن عه	از شهے کشور دل آباد ست		که خراج ده خراب خورد	ظهوری ترشیزی
دادن	غمیکه شادی عالم باو خراج دهد	به	سریر سلطنتش خاطر حزین منست	اشرف اصفهانی
ستاندن	بادشاهان جهان طرفه گدا طبعانند	از	که ستانند خراج از ده ویرانی چند	فائض مازندرانی
ستدن	سران را تبارک رسانید تاج		بسے خرجها داد و بستد خراج	نظامی گنجوی
طلبیدن	نماند در جگرم آب و این سیه چشمان	از	هنوز از ده ویران خراج می طلبند	فغانی شیرازی
فرستادن	زمینے که از مشک تر خواست باج	به	بدین خاک خوشبو فرستد خراج	طغرای مشهدی

مصطلح

له خراج آور، آنکه خراج رساند ۱۲ بهار عه خراج خوردن، خراج گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	برتو زیبد که خراج از همه خوبان گیری	از	شاه حسنی وترا لیلی وشیرین باجی	اشرف مازندرانی
واگرفتن	که چون بود کز گوهرین تخت و تاج	از	ز درگاه ما واگرفتی خراج	نظامی گنجوی
نهادن	شه روس را نیز با طوق و تاج	بر، را، به	رها کرد و بنهاد بر وے خراج	〃

خراشش معروف ۱۲

دادن	پیش سپه روشنی دور باش		داد جگرگاه عدو را خراشش	خسرو دہلوی
داشتن	خراشی دارم از ہر نالہ در دل کاش مرگ من	از، در	رسیدے ہم در آن آشوب و غوغائیکہ من بودم	فغانی شیرازی
کشیدن	منکہ خراشے ز خسان می کشم		نہ از پے خود بہر کسان می کشم	خسرو دہلوی

خرام بالکسر، رفتار بناز ۱۲ بہار عجم

دیدن	جمال را نگرم یا خرام را بینم		کدام را بگذارم کدام را بینم	فہمی کاشانی
کردن	خرام کرد میان دیار ہندستان	در	گذشت رایت عالی ز گنبد دوار	مسعود جرجانی
نمودن	زاغ کہ با کبک نمودہ خرام	با	خندہ فرو خوردہ شگوفہ بکام	خسرو دہلوی

خرج بالفتح "برآمدن، مقابل دخل کہ بہ معنی درآمد ست، وفارسیان بمعنی مال نیز استعمال کنند، و بجیم فارسی غلط عوام ست ۱۲ بہار عجم

آمدن ۱	پلاس او بگز کہکشان بہ پیمودیم		برائے خرقۂ ما خرج ہست و بود آمد	مسیح کاشی

مصطلح

۱ خرج ہست و بود آمدن، موافق و برابر آمدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	سران را بتارک رسانید تاج		بسے خرجہا داد و بستد خراج	نظامی گنجوی
ساختن	ز ہر نقدی کز ایشان خرج سازم	از	ز حکمت تازہ گنجی درج سازم	ملا جامی
ستاندن	نہ خرج از مال حاصل مے ستانند	از	پریرویان ہمی دل می ستانند	کلیم ہمدانی
شدن ۱	در راہ چون پیادۂ حج خرج میشود	در	جمعیکہ فکر توشۂ عقبی نمی کنند	صائب اصفہانی
شدن	و در آن ہمین عشق و عاشقی خرج شود	در		ظہورے ترشیزی
کردن	خرج کردن کسے را			بہار عجم
کردن ۲	سکۂ مردان نداری معرفت کم خرج کن		فتنہ ہا دارد بنام بادشاہان زر زدن	صائب اصفہانی
کردن	فریب جود فرومایگان مخور زنہار		کہ می کنند ترا خرج تا عطا بخشند	〃
گشتن ۳	سر ارباب جدل خرج زبان میگردد		رگ گردن چو قوی گشت سنان میگردد	〃
گشتن	اگر عشق دکان نمی کرد باز		کجا خرج میگشت کالائے ناز	ظہورے ترشیزی

خرد بکسر اول و فتح دوم عقل ۱۲ بہار عجم

پروردن	بیشتر از فکر خرد پروران		بیشتر از فہم فراستگران	خسرو دہلوی

مصطلح

۱ خرج چیزے شدن، در تلاش آن مردن ۱۲ از بہار ۲ خرج کردن کسے را، فروختن او را، چون کسے اظہار حاجتے پیش آشنائے کند کہ توقع اعانتے ازو دارد، او گوید "مرا خرج کن" اے بفروش و کار خود را سر انجام دہ ۱۲ مصطلحات، و نیز بہ معنی ہلاک کردن، و کشتن ۱۲ بہار ۳ خرج چیزے گشتن، در تلاش آن مردن ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
پرستیدن	خرد پرست			بهار عجم
پژوهیدن	اگر بنجردی حاسدی سخن گوید		خرد پژوه شناسد که پایهٔ تو کجاست	مجیر بیلقانی
پوشیدن	در کندے شمشیر زبان قاتل سیفیم		در پردهٔ اندیشه خرد پوش ظهیرم	عرفی شیرازی
گسستن	هر حرف از و خرد گسل یافت		هر سطر رہے بسوے دل یافت	فیضی اکبرآبادی

خرده مطلق ریزهٔ هر چیز، و ریزهٔ زر، و خصوصاً بدل کردن روپیه بپول سیاه، و اشرفی بروپیه، و پول سیاه بدرمی، و اعتراضے که بر قول و فعل کسے گیرند ۱۲ بهار عجم

داشتن	از خردهٔ که داشت نیند وخت حاصلی		آنرا که همچو گل کفِ همت کشاده بود	وحید قزوینی
دانستن [1]	هر خرده دان که یافت نشان دهانِ او		گم گشت آنچنانکه دگر خویش را نیافت	کاتبی نیشاپوری
دیدن [2]	خرده بین			بهار عجم
فرو رفتن [2]	خالش بمشک خواندم و صد عذر خواستم	بر	این خرده نیز بر من مسکین فرو نرفت	عماد کرمانی
فروختن [3]	زخرده فروشم دل زار سوخت		زغم خرده چون شد بهیچم فروخت	وحید قزوینی
کردن	ستاره نیست که گرد ستِ چرخ دولابی		درستِ مغربی آفتاب را خرده	اشرف مازندرانی
کردن	گر پیسه صبح خرده بدمری کنند شام		از حاتمی گدائے در بانیا شوند	یحیی کاشی

مصطلح

۱ خورده دان، و خورده بین، نکته دان، و باریک بین ۱۲ بهار ۲ خرده فرو رفتن، معاف شدن گناه ۱۲ بهار ۳ خرده فروش، شخصے که چیزهاے سهل و کم قیمت بفروشد چون آئینه و شانه و غیر آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	زجام ساز سبوے شراب را خرده		کنون که ابر کند سیم آب را خرده	اشرف مازندرانی
گرفتن	بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرفم حسود	بر ع	خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کردن ست	″

خرسند قانع و خوش ۱۲

بودن	هر چند ز شکر نتوان کرد به نے صلح	با ع	با وعده بے مغز تو خرسند توان بود	صائب اصفهانی
ساختن	از وصال او بنصیبم وعدهٔ خام ست و بس		آنکه گاهی سازدم خرسند پیغام ست و بس	شفائی اصفهانی
شدن	من و از دور تماشاے گلستان کسے	به از	به نسیمے شده خرسند ز بستان کسے	وحشی بافقی
کردن	بدان سکینهٔ عصمت که کرد خرسندش	بر ع	بپرده داری یک عنکبوت بر در غار	ظهیر فاریابی
گردیدن	روان شد سوی آن غمدیده فرزند	از به ع	چو دیدش مطمئن گردید خرسند	ناظم هروی
گشتن	روز بیک قرص چو خرسند گشت	به	روشنیِ چشم خردمند گشت	نظامی گنجوی

خرقه بالکسر، جامه که از پارها دوزند ۱۲ بهار عجم

افشاندن	پیش مردم اقدسی از زهد می لافد و لے		خرقه اش را گر بیفشانی شراب آید برون	اقدسی مشهدی

مصطلح

۱ خرقه افشاندن، معروف، اما ظاهر آنست که درینجا "بیفشاری" از مادهٔ افشردن باشد ۱۲ بهار

ع حسن بخش خرده ها بر گل بستان گرفت ۱۲ اسلام ع از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود + خرسند بمرگ همه عالم نتوان بود ۱۲ علی
ع بوعده خاطر شاپور کردهٔ خرسند ۱۲ شاپور للعه ع بنشینی و دل از وسوسه خرسند کنی ۱۲ نظیری ع بسلام و پیام
خرسند نگردد ۱۲ نصیرا همدانی

مصدر		صله		شاعر
انداختن [1]	خرقه انداختن			بهار عجم
انداختن	خرقه انداختن			″
انداختن	خرقه انداختن			″
انداختن	خرقه انداختن			″
انداختن	خرقه انداختن			″
باختن [2]	فلک هم خرقه بازیها کند بر دور میخانه		چو از رندان دردی کش بر آید هاو هوی اینجا	غزالی مشهدی
برکشیدن	خرقهٔ انجم ز فلک برکشید	از	خط خرابی بجهان درکشید	نظامی گنجوی
پوشیدن [3]	مشرب من خرقه از دستِ صدف پوشید نیست	از	تیغ بر سر میخورم گوهر بدامان میدهم	صائب اصفهانی
پوشیدن	گه خرقهٔ ریائے پوشم که شیخ وقتم		گه زیر خرقه زنار بندم که بت پرستم	بهائی آملی
دریدن	صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز میدرید		آنهمه آه سروش از بهر پیالهٔ زرست	بدر چاچی
ساختن [4]	خرقه ساختن			بهار عجم

مصطلح

[1] خرقه انداختن، معروف، وکنایه از جامه بخشیدن، واعتراف واقرار نمودن بگناه، وعاجز شدن، واز هستی پاک گشتن، واز خودی بیرون آمدن ۱۲ بهار [2] خرقه باختن، وخرقه بازی، بازی کردن صوفیان بخرقه در وجد وحال ۱۲ از بهار [3] خرقه از دست کسے پوشیدن، مرید او شدن ۱۲ بهار

[4] خرقه ساختن، پاره کردنِ وے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سوختن	برخاست از میان من و تو حجاب تن		این خرقه را بنذر حضور تو سوختم	حزین اصفهانی
شدن [1]	خرقه شدن			بهار عجم
شستن	به پیش روے تو شستیم خرقه را بشراب	به	که خرقه را چو بود آفتاب باید شست	کاتبی نیشاپوری
کردن [1]	خرقه کردن			بهار عجم
گشتن [1]	چون خرقه گشت بر کتفِ شب ردائے قار	بر	شد غرق در غلالهٔ زر فرق کوه سار	اثیر اخسیکتی
خرگاه جنسی از خیام مراتب بادشاهان ۱۲ بهار عجم				
زدن	یارب دلیکه دروی پروای کس نه گنجد	در	دست محبت آنجا خرگاه عشق چون زد	سعدی شیرازی
کشیدن	برچرخ بکش زعشق خرگاه	بر از	جهد از تو و همت از شهنشاه	فیضی اکبرآبادی
خرم تازه، وسیراب ۱۲ بهار عجم				
آمدن	چنان ز بادیه سرسبز و خرم آمده گوئی	از	که سرو قامتش از دست خضرت آب گرفته	فغانی شیرازی
بودن	خسروا ملک از تو خرم باد		گل گیتی [5] ترا مسلم باد	انوری ابیوردی
داشتن	خرم بتو داشتم دل بغیم را	به		مجد شیرازی

مصطلح

[1] خرقه شدن وکردن وگشتن، پاره شدن وپاره کردنِ وے ۱۲ از بهار

[5] گل گیتی، بمعنی گل زمین ست کذا فی البرهان، وانچه خان آرزو میفرمایند که گل گیتی به معنی گل زمین سندش در هیچ جایافته نمی شود، از کلام انوری پیداست که آن از قلت اعتناست ۱۲ المولفه

مصدر		صله		شاعر
شدن	می دینارگون چو آنجیوان باد بردستت	از عہ	کہ مجلس گاہ تو خرم چو نزہتگاہ رضوان شد	معزی نیشاپوری
کردن	دور وزی دلی کرد خرم بغم	بہ	چولاغر کہ فربہ شود از ورم	ظہوری ترشیزی
گشتن	مجیرا ہیچکس خرم نگشت ست	از	تو خوش بنشین کہ از تو ہم نگردد	مجیر بیلقانی

خرمن بالکسر تودۂ ہر چیز عموماً، وتودۂ غلہ خصوصاً، وحلقہ، وہالہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
انباشتن	بہر جا کہ تخم وفا کاشتند	از	زیکدانہ صد خرمن انباشتند	ظہوری ترشیزی
اندوختن	ای من ز تو اندوختہ صد خرمن غم	از	برراہ تو دل نشستہ بر روزن غم	کمال اصفہانی
بردن	گروہے فراوان طمع ظن برند		کہ گندم نیفشاندہ خرمن برند	سعدی شیرازی
پیمودن	دہقان فلک خرمن عمر مارا	بہ	میپیماید بکیل ماہ وخورشید	والہ ہروی
دادن لہ	خرمن کہنۂ گل چند توان داد بباد	بہ	خرمن آنست کہ این مور میانان دارند	صائب اصفہانی
زدن	در دیدہ ام آن رخ چو لالہ	از	خرمن زدہ یک مہ از دو ہالہ	والہ ہروی
زدن	گہ زسنبل زلف تو خرمن زند بر لالہ زار	از بر	گہ ز عنبر جعد تو پرچین نہد بر بوستان	معزی نیشاپوری
سوختن	از صفیر بلبلے پژمردہ گردد گلشنم	از عہ بہ عہ	پای مورے گر بسنگ آید بسوزد خرمنم	تصنیف اصفہانی
طرازیدن ۲ہ	خرمن طراز			بہار عجم

مصطلح لہ خرمن کہنہ بباد دادن، بدولت گذشتہ لاف زدن، وغرور کردن ۱۲ بہار ۲ہ خرمن طراز، از قبیل انجمن طراز ۱۲ بہار

عہ زریخ ورا گیتی مرجان دل شو خرم ۱۲ شاہی عہ وز آتش ہجر خرمنم سوختہ اند ۱۲ مسیح عہ صد خرمن مراد بیکدانہ سوختیم ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	ماہ عزمت ہر کجا خرمن کند بر چرخ ملک		آفتاب از کہربا گرد دنیار دبرد کاہ	مختاری غزنوی
نہادن	خرمن چہ نہی برگذر آہ ضعیفان	بر عہ در	کین سوختگان دود صفت شعلہ تبارند	والہ ہروی

خروج برآمدن، وبیرون رفتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	سعد از دکن خروج اگر کرد چہ شد		دجّال زہند ہم برون آمدہ است	شفائی اصفہانی

خروش فریاد، وآواز بلند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	برآمد ز وحش بیابان خروش	از	برفت از سر شیر افلاک ہوش	قاسمی گونابادی
برآوردن	خاطر گویا و زبان خموشش	از	از دل پر جوش برآرم خروش	ملا جامی
برخاستن	اے لشکر خواب سحر دادہ ہوش	از	خیز کہ برخاست ز مرغان خروش	"
بردن	آن آہن تفتہ ام کہ جوشم بردند		آن کہنہ درایم کہ خروشم بردند	مسیح کاشی
تراویدن	خروش ناتوانی می تراود از شکست من	از	زبان سرمہ آلود ست موی خویش چینی را	بیدل عظیم آبادی
رفتن	خروش ستوران وآواز زنگ	از	ز اقصای چین رفت تا روم و زنگ	قاسمی گونابادی
زدن	ہرگز ز بد زبان خروشی نزنیم	از	داریم بدل دوزخ وجوشی نزنیم	جوشی
کردن	از نار سید گیست کہ صوفی کند خروش		سیلاب چون بہ بحر رسد میشود خموش	مخلص کاشی
کشیدن	شتابندہ گر کشیدی خروش		خروش از قفایش رسیدی بگوش	ہاتفی جامی
نشاندن	خروش از شہر بنشاند ہر آن گاہ کہ بنشیند	از	ہزار آفت برانگیزد ہر آن گاہیکہ برخیزد	معزی نیشاپوری

عہ کہ در خوشہ ام برق خرمن نہد ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر

فصل سین

خسارت بالفتح، زیان کشیدن، وگمراہ شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	عشق را فائدہ در کوی زیان کاران است		ہر کہ زین کوی سفر کرد خسارت بردہ	نظیری نیشاپوری
کشیدن	چشم و دلم فگند درین رنج و می‌کشم		گاہی خسارت دل و گاہی زیان چشم	سلمان ساوجی

خس کاہ ریزہ عموماً، ونوعے از کاہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن[1]	تا بے تو نگہ را بتماشا ہوس افتاد	در از	در چشم من از جوہر نظارہ خس افتاد	بیدل عظیم آبادی
افتادن[1]	در دیدہ افتادن			بہار عجم
پوشیدن[2]	چند از آتش خس پوش برانگیزی دود		اے بجوش جوہر آئینہ حسن تو مثل	عرفی شیرازی
شستن[3]	ابر نوروزی زپاے گل خس و خاشاک شست	از	گریۂ مستان غبار از روی برگ تاک شست	دانش مشہدی
کشیدن[4]	خس کشی میکرد پیش اسپش از میدان صبا		او چو نگرفتش بتگ خس خاک روبان گشت باز	خسرو دہلوی
گذاشتن	خس بدہن گذاشتن			بہار عجم

مصطلح

[1] خس در چشم افتادن، و در دیدہ افتادن، معروف ۱۲ [2] خس پوش، چیزے کہ آن را بخس پوشیدہ باشند ۱۲ بہار [3] خس و خاشاک شستن از چیزے، پاک وصاف کردن چیزے را از خس ۱۲ بہار [4] خس کشے کردن، مرادف خس و خاشاک شستن از چیزے ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[1]	خس بدہن گرفتن			بہار عجم
گرفتن	خس بدندان گرفتن			〃

خسک بالتحریک گیاہے دوائی، واطلاق بر خار آن مجاز ست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن[2]	گل اندر خوابگاہ نرگس افتد چون وزد بادے	در	ولیکن عشقبازان را خسک در خوابگاہ افتد	خسرو دہلوی
بودن[2]	خسک در بستر بودن	در		بہار عجم
ریختن[3]	ز گفتگوے محبت چہ میکنی منعم	در	خسک نریخت کسی در رہ صبا ہرگز	والہ ہروی
ریختن[3]	شب کہ شوق تو خسک در جگر محفل ریخت	در	شعلۂ شمع بہ بیتابی فانوس نبود	بیدل عظیم آبادی
ریختن[3]	جوہر بنیش خسک ریز بساط کس مباد		ہمچو شبنم در گداز خجلتم از چشم خویش	〃

فصل شین

خشت آجر، و نیزۂ کوچک ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن	دگر خشتے انداخت آن شیر نر	بر	بر آن کشتنی ہم نشد کارگر	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] خس بدہن گرفتن، کنایہ از نہایت عجز و زنہار خواہی، و این در شعر امیر خسرو واقع شدہ و ملا طاہر غنی، خس بدہن گذاشتن بستہ، و محمد قلی سلیم خس بدندان گرفتن استعمال نمودہ، و این محاورۂ ہندیانست ۱۲ بہار [2] خسک در خوابگاہ افتادن، و در بستر بودن، آزار یافتن بدان ۱۲ از بہار [3] خسک در راہ، یا در جگر، یا در بساط کسے ریختن، براے ایذا رسانیدن بدیگرے بود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	خشت برداشتن			بہار عجم
برگرفتن	گرفت از سر خم خشت پیر بادہ فروش	از	چراغ عیش برون آمد از تہ سرپوش	آصفی شیرازی
خوردن	کار من خوردن خشت ست بسر دانستم	به	تا بآن سنگدل افتاد سر و کار مرا	سیفی اسفرنگی
ریختن	پے فرش در گردون ز آب و خاک مشتاقان	از	چو ریزد خشت از شادی تہی سازند قالبہا	آصفی شیرازی
زدن	ندہند رہ بکویت چکنم چرا نسوزم		ہمہ گل برند بر سر نزنند خشت مارا	فغانی شیرازی
زدن ۱	غلام آبکش باید و خشت زن		بود بندۂ نازنین مشت زن	سعدی شیرازی
ساختن	بس ز قید قالب تن کار بر من گشتہ تنگ	از	بعد مردن خشت نتوان ساختن از خاک من	مخلص کاشی
شدن	شوم خشت و فکر تنعم کنم		دگر بارہ سر در سر خم کنم	قاسمی گونابادی
شکستن	سوم ہمچنین خشت بروے شکست	بر	نشاید بخشت آب را باز بست	نظامی گنجوی
کردن	شرفے ست خاک مارا بگل سبو فروشان		کہ خمش بسر گذارد چو کنند خشت مارا	شاپور طہرانی
کندن	نفس ہر دم ز قصر عمر خشتے می کند بیدل	از	پے تعمیر این ویرانہ معمار این چنین باید	بیدل عظیم آبادی
گذاشتن ۲	خشتے بخیر چون خم مے بر زمین گذار	به	دیگر قدم بقصر بہشت برین گذار	صائب اصفہانی
مالیدن	یکے ست مرتبۂ خشت مال و اعدادی ع		کہ ہر دو راشدہ پر کردن مربع فن	اثر شیرازی

مصطلح

۱ خشت زن، و خشت مال، آنکہ خشت ہا را بسازد ۱۲ بہار ۲ خشت بخیر گذاشتن، عمارتی مثل مہمانسرا و مسجد در راہ خدا ساختن ۱۲ بہار

ع ۱ اعدادی کسے ست کہ خانہائے نقش مثلث و مربع وغیرہ با عداد پر کند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
نہادن	بنّائے روزگار کہ این خشت زرنگار		برطاق چارمین بلند آسمان نہاد	سلمان ساوجی
خشخاش درخت کوکنار و اطلاق آن بر تخم مجازست ۱۲ بہار عجم				
کردن ۱	سنگ روے خفتہ را خشخاش کرد		این مثل بر جملہ مردم فاش کرد	مولوی رومی
خشک مقابل تر و چیزیکہ انتفاع ازو نتوان کرد ۱۲ بہار عجم				
آوردن ۲	مستی فزود اندر سرم خامش کنم خشک آورم		خواہی تمامش بشنوی امشب برو فردا بیا	مولوی رومی
باختن ۳	چشم من بارخ تو ہر دو جہان	با	خشک میبازد و تر میماند	خاقانی شیروانی
بستن ۴	زخم فراق را نتوانکرد خشکبند		دست بریدہ را نبود بخیہ سودمند	قاسم مشہدی
بودن	خشک بودن			بہار عجم
جنباندن ۵	اندرین رہ نماز روحانی		زان نکوتر کہ خشک جنبانی	سنائی غزنوی
شدن	گل داشت لختی بو و بو آمد بدعوی سوی تو	از	از آفتاب روی تو شد خشک با چندان تری	خسرو دہلوی

مصطلح

۱ خشخاش کردن، ریزہ ریزہ، و مجروح کردن ۱۲ بہار ۲ خشک آوردن، کنایہ از راضی شدن، و خاموش بودن از غایت اعراض و بیدماغی ۱۲ بہار ۳ خشک باختن، بے گرد باختن ۱۲ ۴ خشک بستن، زخم را بدون بستن مرہم علاج کردن، و خشک بند، زخمیکہ بغیر بستن مرہم علاجش کردہ باشند ۱۲ از بہار ۵ خشک جنبان، شخصیکہ حرکات بے فائدہ ازو سر زند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن[1]	از خیال او مرا آبی بروی کار بود		پنجه ام بی موی او شد همچو دست شانه خشک	سلیم طهرانی
کردن	ای آمده و نمانده چندان از ناز		کین دیدهٔ تر خشک کند اشک نیاز	نگاری سفرآئینی
گذشتن[2]	از جگر سوختگان خشک گذشتن ستم ست	از	تو نشرهٔ آبلهٔ بهر مغیلان بردار	صائب اصفهانی
گردیدن	ز تر کاری نکهت بید مشک	از	نگردد دماغ گل و لاله خشک	طغرای مشهدی
گشتن	چو لاله خون به تنم گشته خشک از تف دل	از	ترا و شیکه نهد مرهمی بداغ کجاست	حزین اصفهانی
ماندن	اگر لب زخم شهیدان خشک ماند دور نیست		جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را	ناظم هروی
نهادن	زهاد و بوی تری ذوق دارم ای مطرب		برای خشک نهاد آن بهانه میخواهند	قاسم مشهدی

خشم غضب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چو خشم آیدت بر گناه کسی	بر	تأمل کنش در عقوبت بسی	سعدی شیرازی
تافتن[3]	سپاهی عرب پیشه و خشم تاب		چو دید اندر روی چنان بی نقاب	نظامی گنجوی
خوردن	عیب پوشی قبای مردانست		خشم خوردن غذای مردانست	سید کاشانی
داشتن	منه پیش او درگه خشم پای	از	چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای	اسدی طوسی

مصطلح

[1] خشک شدن دست و پا و مانند آن، معروف، و نیز بی حس و حرکت شدن ۱۲ بهار [2] خشک گذشتن، تهیدست و بی خبر شدن ۱۲ بهار [3] خشم تاب، کسیکه خشم او را تاب داده، و بپیچیده باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
درآوردن	دگر ره یکی روسیی گربه چشم		چو شیران در ابرو درآورده خشم	نظامی گنجوی
رفتن	آن یار خشم رفته که با ما بجنگ بود		دی سنبلش ز تاب می آشفته رنگ بود	شاهی سبزواری
گرفتن	سلطان چو خشم گیرد بر بندگان حضرت	بر	حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را	

فصل صاد

خصل بالفتح، گرو، وانچه بر سر داو نهند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
باختن	چسان در نرد عشق او نبازم خصل ایمان را	در	ز بی نقشی دو شش گر میزنم یک خال میآید	طغرای مشهدی
بُردن	کسی خصل دولت درین عرصه برد	در	که دانسته از خویش بازی نخورد	ظهوری ترشیزی

خصلت بالفتح، خوی نیک، و گاهی بر خوی بد نیز اطلاق کنند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	در پیچ و تاب خصلت سنبل گرفته ایم	در	در جوش ناله عادت بلبل گرفته ایم	لطفی نیشاپوری
گزیدن	هر خصلت و هنر که گزید از جهان خرد	از	در طینت تو تعبیه کرد دست کردگار	ظهیر فاریابی

خصم دشمن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن[1]	خصم افگن			بهار عجم
تاختن[1]	چو سلجق صید گیر آمد چو پیغو جنگجی آمد		چو طغرل شیر بند آمد چو جغری خصم تاز آمد	معزی نیشاپوری
شکستن	گه به مجاوره چون آفتاب نور افشان		گه بمناظره چون روزگار خصم شکن	جمال اصفهانی

خصومت دشمنی ۱۲ بهار

مصطلح [1] خصم افگن، و خصم تاز، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	خواستم کز مهربانی بوسه بر رویش زنم	بر از ع	چشم او با من خصومت کرد و از من کین کشید	معزی نیشاپوری

فصل ضاد معجمه

خضاب گلگونہ و وسمہ ہر رنگ عموماً ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	به کهکشان که کهن چرخ راست ریش سفید	از به	ز خون خصم چو چرخ تو کس خضاب نه بست	واله هروی
دادن	قیمت یاقوت بدل من نداند چرخ هم	از	سید هم با آنکه از خون دلش هر شب خضاب	فوقی یزدی
رساندن	سرخ گل پشت بخاک افتاد و رویش زرد شد	را	جرعهٔ میر نیز و رویش را خضابی میرسان	خسرو دهلوی
زدن	عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز	بر	شکسته گشته و بر برگ گل خضاب زده	حافظ شیرازی
ساختن	لاف برنائی مزن چون ریش میسازی خضاب			فوقی یزدی
شدن	زان گل که اندکی بته مشکناب شد	از	بسیار خلق را مژه از خون خضاب شد	خسرو دهلوی
کردن	از فلک در بندگی تو سپر هم نفگنم	به	گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب	انوری ابیوردی
نهادن	بکنج دست تو آن زر در رنگ افعی چیست	بر از	یکے هلال که بر مه ز شب خضاب نهد	بدر چاچی

فصل طا رحمله

خط سبزهٔ رخسار و مکتوب و تحریر و محضر و حجت ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آنعهد یاد باد که از بام و در مرا	از	دایم پیام یار و خطِ دلبر آمدے	حافظ شیرازی
آمدن	توقیع همایون تو بر صفحهٔ منشور	در	خطیست که در گرد عذار ظفر آمد	ظهیر فاریابی

ع میکرد خصومت ز پے تاج و نگین ۱۲ شاه شجاع

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۱ ع	من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد	به	سر نوشت خویش را هر گز کسے از بر نداشت	الٰهی همدانی
آوردن	مکتوب من که باز پس آرے چه میبری	از ع به	قاصد بروز جانب جانان بیار خط	سفائے اصفهانی
آوردن ۲ ع	چون خط آرند بتان ناز فراوان نکنند		تو عجب ترکه خط آوردی و ناز آوردی	معزی نیشاپوری
آوردن ۳ ع	نیست حاجت که خط برون آرے	را ع	هیچکس منکر جمال تو نیست	اشراق اصفهانی
انگیختن ۴ ع	سبزه بسے خط تر انگیخته		باد بسے خاک بر آن ریخته	خسرو دهلوی
بالیدن	خط بالیدن			بهار عجم
برآمدن	خطش بگرد عارض مهوش برآمده	به از ع	آرے بنفشه با گل او خوش برآمده	شاهی سبزواری
برآوردن ۲ ع	خط برآورد و همان چهرهٔ او ساده نماست		در صفا جوهر آئینه نهان مے باشد	صائب اصفهانی
برآوردن ۳ ع	گفتمش بوسه مراده که زکوٰة حسن ست		خط برآورد که فرمان معافی دارم	مخلص کاشی
برخاستن ۵ ع	زان رو خط مشک سود برخاست	از	آتش بنشست و دود برخاست	فغانی شیرازی
بردن	قاصد بغیر چند بری خط دوست را		یکبار هم برائے فغانی بیار خط	؍؍

مصطلح

۱ خط بخون کسے آوردن، حجت قتل او مهیا کردن ۱۲ از مصطلحات ۲ خط آوردن، و برآوردن، مخطط شدن جوان ساده رو، خط برآمدن، لازم آن ۱۲ از بهار ۳ خط انگیختن، خط کشیدن، ۱۲ ۴ خط آوردن، و برآوردن، آشکارا کردن حجت برائے دعوی خود ۱۲ بهار ۵ خط برخاستن، روئیدن خط ۱۲

ع یکبار هم بنام فغانی بیار خط ۱۲ ع که عارض تو خط آورد صدق دعوی را ۱۲ نصیر همدانی ع تا سبزهٔ خط از لب جانان برآمده ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بریدن[1]	هرکجا سوز درون خود نوشتم پاک سوخت		چون خط بریده پندارند مکتوب مرا	باقر کاشی
برانگیختن[2]	بآن چار گوشه خطِ اطلسی	به	برانگیخت زاندازهٔ هندسی	نظامی گنجوی
بستن[3]	سبزه‌ها از لاله زار خاطر شانی دمید	بر	تا لبش خط زمرد رنگ بر بیجاده بست	شانی مشهدی
تراشیدن	شکر خدا که یار تراشید خط ز رخ	از	رونق که رفته بود ز اسلام تازه شد	آرزو اکبرآبادی
خواندن[4]	چنان خطِ معنیش خوانا فتاد		که هر کور فهم ست دانا فتاد	ظهوری ترشیزی
دادن	نفروخته خود را به غمت باز خریدیم		وانخط غلامی که ندادیم دریدیم	وحشی بافقی
دادن[5]	تا بر خطِ دیگران دگر سر ننهند	به	خطے بسرِ خویش قلم ها دادند	ظهوری ترشیزی
دادن[6]	اگر نقش از زنگ اگر ساده اند	به	همه خط بخوش خطیش داده اند	وحید قزوینی
داشتن[7]	تبے دارم که گردِ گل ز سنبل سائبان دارد	به	بهار عارضش خطے بخونِ ارغوان دارد	حافظ شیرازی
دریدن	نفروخته خود را به غمت باز خریدیم		وانخط غلامی که ندادیم دریدیم	وحشی بافقی
دمیدن[8]	بیا که وقت تماشای حسن سبز رسید	به از بر[ع]	بگرد عارض گلزار خط سبز دمید	واصف بخاری

مصطلح

[1] خط بریده، صفحه که خط را بریده آن صفحه را بر صفحه دیگر چسپانند ۱۲ بهار [2] خط برانگیختن، خطا کشیدن ۱۲ بهار [3] خط بر لب بستن، ریش برآوردن ۱۲ [4] خط خوانا، خطیکه بے تامل خوانده شود ۱۲ بهار [5] خط بسر خویش دادن، حجت تقبل خود دادن ۱۲ بهار [6] خط بفلان چیز دادن، اقرار کردن بکمال آنچیز ۱۲ بهار [7] خط بخون کسے داشتن، حجت قتل او مهیا کردن ۱۲ از بهار [8] خط دمیدن، ریش برآمدن ۱۲ بهار

[ع] نه خطاست اینکه دمید از لب جان پرور تو ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دیدن	گرد یاقوت لب لعلت عجب خطے دمید	در	هیچکس در دور یاقوت این چنین خطے ندید	نادر سمرقندی
رستن	بود بملک عدم سیر شش جهت امسال	به	خطیکه رسته بهر سو دهان تنگ ترا	آرزو اکبرآبادی
رسانیدن	بے مژدهٔ وصال تسلی چه صورت ست	از	قاصد زیار اگر برسانی هزار خط	فیضی اکبرآبادی
رسیدن	ز سبز بر لب جو خط تازهٔ بدمید	از بر	بتازگی خط آیندگان باغ رسید	ملا جامی
ریختن[1]	ز بس کز دل غبار آلوده می آید کلام من	از	چو بر دارم قلم خطِ غبار از کلکِ من ریزد	صائب اصفهانی
زدن[2]	حرف وصل یار را از دل برون کردم نظام	بر	خط نسیان بر دل زاندیشهٔ باطل زدم	نظام شیرازی
ستردن	خط سبز از صفحهٔ عارض ستردن خوب نیست		آیهٔ رحمت بآب تیغ شستن خوب نیست	صائب اصفهانی
شستن	تو اگر بشعله شوئی خط سرنوشت مارا	به	نشود سترده هرگز غمت از سرشت مارا	حزین اصفهانی
شکستن[3]	مرا ز تجربه کاران نصیحتے یاد است		که توبه نامه بخط شکسته میباید	صائب اصفهانی
فرستادن	شوقم بغایتی ست شفائی که اضطراب	به	هر دم بسوئے یار فرستد هزار خط	شفائی اصفهانی
کردن	رخے چنانکه ز خرشید و ماه نتوان کرد	از	خطے چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد	کمال اصفهانی
کشیدن[4]	دلبر چه زود خط برخ دلستان کشید	به	خطے چنان لطیف بماهی توان کشید	صائب اصفهانی
کشیدن[5]	خط بر سر کسے کشیدن	بر		بهار

مصطلح [1] خط از قلم ریختن، مرقوم شدن ۱۲ بهار [2] خط بر چیزے زدن، محو کردن، و گذاشتن آنرا ۱۲ بهار [3] خط شکسته، باصلاح خوشنویسان نام خطے ست ۱۲ بهار [4] خط کشیدن، ریش برآوردن ۱۲ از بهار [5] خط بر سر کسے کشیدن، کسے را بخطا و عیب منسوب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	بر صفحۂ آرزو خط نسیان کش	بر[ع] به	نے وصل طلب نے محنت ہجران کش	حیاتی کاشی
کشیدن[2]	میکشم در حساب وعدۂ او	در بر از	خط ز مژگان ہمیشہ بر دیوار	شاپور طہرانی
کشیدن[3]	زبعدِ مرگ کسی خط بقبر ما نکشید	به	زبہرِ آنکہ نبودیم در حساب کسے	صائب اصفہانی
کشیدن[4]	چو زخم تیغِ تو ترسم کہ خون برآرد جوش	به	اگر خطے بمزارِ شہید خویش کشی	زکی قمی
کشیدن[4]	گل ز انفعال ولیش در خار گشتہ پنہان	از بر	ریحان ز شرم خطش بر خاک خط کشیدہ	صائب اصفہانی
کشیدن[4]	تا صفِ مژگانِ آہو چشم ما را دیدہ است	به بر	خط بمژگان بر زمین خورشید تابان میکشد	"
کشیدن[5]	برخاک ما نظر غرض آلودہ میکنی	به	خط میکشی بخون شہیدان چرا چرا	فطرت مشہدی
گذاشتن[6]	خط گذار			بہار عجم
گردیدن	ہزار تشنہ جگر را بآب خضر رساند	در	خطیکه گرد لب لعل دلستان گردید	صائب اصفہانی

مصطلح

[1] خط بر چیزے کشیدن، محو و ناپدید کردن ۱۲ بہار [2] خط بر دیوار کشیدن، برائے حفظ اعداد خطوط بر دیوار کشیدن ۱۲ [3] خط بر قبر و بمزار کشیدن، بعد تدفین میت بر قبر سورۂ "انا انزلنا" خواندہ ہفت خط می کشند و این را موجب مغفرت اعتقاد دارند ۱۲ بہار [4] خط بر خاک، و بر زمین کشیدن، اظہار عجز و خجالت خود کردن ۱۲ بہار [5] خط بخون کسے کشیدن، حجت قتل او مہیا کردن ۱۲ از بہار [6] خط گذار، کنایہ از نویسندہ ۱۲

ع[5] سپیدہ دم چو خط نور بر ظلام کشید ۱۲ جابر غزنوی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	خطِ بندگی گرفتہ ستم آفرینے از من	از	کہ بصفحۂ محبت ننوشتہ اند نامش	شفائی اصفہانی
ماندن	حرفیست از جفای تو ای ترک تندخو	بر از	ہر جا خطے کہ بر تنم از تازیانہ ماند	فغانی شیرازی
نشستن[1]	غبار نیست خطّت نشستہ بر آن لب	بر	بلی خطِّ یاقوت باشد نشستہ	شاہی سبزواری
نمودن	بود لوحش آئینہ در شمار	در	نمودہ در و خط مشکین یار	قاسمی گونابادی
نوشتن[2]	بہر مرزبان خطے از خون نوشت		کہ در مرز ما خاک با خون سرشت	نظامی گنجوی
نوشتن	چو سر نوشت مرا کلک روزگار نوشت	به[ع]	خط غلامی خوبان روزگار نوشت	حیرتی تونی
نہادن[3]	دشمن بیار نامۂ سربستہ می نوشت	بر	نگذاشت از حسد کہ نہم بر کنار خط	شفائی اصفہانی
یافتن	ہمین تا ز و خط فرمان نیابند	از	بلطفِ ہیچ پیکر جان نیابند	نظامی گنجوی

خطا ناصواب، و سہو، و گناہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چون بُوم مست و بیخبر خفتہ	از	نہ خطا آید از من و نہ صواب	نظام تبریزی
افتادن	در صید وصل ناوک تدبیر غمکشان	در	با اینہمہ ملاحظہ آخر خطا فتاد	ظہوری ترشیزی
انداختن	خداوندا باعزاز شہیدانت کہ در محشر	بر	خطائے قتل من بر جانب قاتل نیندازی	نسبتی تہانیسری
باختن[4]	خطا باختی و تیر اصابت از کمان گمان		بر ہدف یقین نینداختی	نصیر ہمدانی
بخشیدن	غلام ہمت آن عاشقان باکرمم		کہ یک صواب ببینند و صد خطا بخشند	آذر اسفراینی

مصطلح [1] خط نشستہ، خط پختہ کہ بآسانی خواندہ شود ۱۲ بہار [2] خط بخون کسے نوشتن، برائے کارزار و خونریزی با عوان خویش نوشتن ۱۲ از بہار [3] خط نہادن، خط نوشتن ۱۲ [4] خطا باختن، خطا کردن ۱۲

ع[ع] کفر محبت ست نوشتن بیار خط ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
بودن	پیش ابروی کجت سجده خطا بود خطا	در	سر نهادن برضا یتو غلط بود غلط	محتشم کاشی
پذیرفتن	ما ناکس و تو در پے بدگفتن اینچنین		تا کے خطاے ما نپذیرفتن این چنین	فغانی شیرازی
پوشیدن	پیر ما گفت خطا در قلم صُنع نرفت		آفرین بر نظر پاک خطا پوششش باد	حافظ شیرازی
خوردن ۱	راه باریک و کاسه لبریز ست		دم نگهدار تا خطا نخورد	باقر کاشی
دادن	دور فلک جز بتو پس از پدر تو	به	خط وزارت بهر که داد خطا داد	معزی نیشاپوری
داشتن	گر مشک کرد آهو بازلف تو تشبّہ	در	نبود عجب که دارد در اصل خود خطا را	ناصر بخاری
داشتن	مینر ز ناوک مژه عشاق را چو صید	بر	این تیر بر نشانهٔ دلها خطا نداشت	علی خراسانی
درگذاشتن	نگهدار ما را از راه خطا		خطا درگذار و صوابم نما	سعدی شیرازی
دیدن	هر مرا گفتند که از وزیران پدر	از	چه خطا دیدی که بند فرمودی	"
رفتن	تیر یکه زدی بر دلم از غمزه خطا رفت		تا باز چه اندیشه کند رای صوابت	حافظ شیرازی
رفتن	صد نقش درست آید و کس را خبری نیست		چون رفت خطاے همه را چشم بر آنست	فغانی شیرازی
رفتن	ز سنجر گر خطاے رفت بپذیر	از	که عذر بندهٔ قابل بلند ست	سنجر کاشی
زدن	که هرگز ز طفلے خطاے نزد	از	بجز شیشهٔ دل بجاے نزد	وحید قزوینی
شدن	جام از کفم خطا شد و دردی کشی گرفت	از	گفتا بنوش تا نکنی در خطا غلط	واله هروی
کردن	سحاب جود گفتم دست او را خطا کردم		سر و دم نغمهٔ کز شرم لب زد موج عمانی	فصیحی هروی

مصطلح ۱ خطا خوردن، سهو شدن ۱۲ بهار ۲ خطا زدن، وکردن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	کشد ز کلک خطا بر رخِ قضا و قدر	از بر	نهد بنطق حنا بر کفِ صواب و خطا	انوری ابیوردی
گرفتن	کسے گیرد خطا بر نظم حافظ	بر	که هیچش لطف در گوهر نباشد	حافظ شیرازی
گشتن	پدر پیر ز عیب پسران میلرزد		تیر چون گشت خطا پشت کمان میلرزد	معصوم تبریزی
گفتن ۲	حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر آن		ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم	حافظ شیرازی
نگریستن	خطا نگر که بیکدم هزار شیشهٔ دل	بر	شکست زاهد خود رای و در دین داِنست	فغانی شیرازی
نمودن	اگر چرخ گردان خطائے نمود		باین خانه دست آزمائی نمود	نظامی گنجوی
نهادن	ترک خطائے آفت جانست خطا آنکه	بر	بر دیدهٔ عیب گیرم و بر دل خطا نهم	حسن دهلوی

خطاب سخن، وحکم، ولقب، وسخن گفتن رو برو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	سحر با بادی گفتم حدیث آرزومندی	از ع را	خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی	حافظ شیرازی
بخشیدن	کرده بارادت انتخابم		بخشید مرید خان خطابم	ماهر اکبرآبادی

مصطلح

۱ خطا بر رخ کسے کشیدن، خطا برو گرفتن ۱۲ بهار، فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت نوشته که "در نویسندگی وزارت صاحب مرتبه ایست که خطا بر نوشتهٔ قضا و قدر میگیرد، و در تکلم و نطق قدرتے دارد که گاه نطق او از هیچ کلامے (ورای کلام او) خواه صواب باشد وخواه خطا، کارے نمی آید، چه هر که را حنا بر کف باشد از و کارے نیاید" ۱۲ بهار ۲ خطا گفتن، خطا کردن ۱۲

ع آمد ز مبدا ر فیاض شوکت خطاب ما را ۱۲ شوکت

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	باین خطا کہ دوگام از تو بیشتر رفتم	بہ از	بچو نمنی ز تو چندین خطاب میباشد	مشرقی مشہدی
خواندن	چو این خطاب زما پیش جان فروخوانی	از بر عہ عہ	بدست بوس دو آتش چو خامہ سجدہ کنان	بدر چاچی
دادن	کجکلاہان قبلۂ عالم خطابش دادہ اند		ہر کرا بینی برنگی کرد تسخیر آئینہ	اسیر شہرستانی
داشتن	دارم از غنچۂ لعل تو خطابی کہ مپرس	از	لطف و قہر یکہ مگو ناز و عتابی کہ مپرس	فغانی شیرازی
رفتن	مرا تو عہد شکن خواندہ و می ترسم	با	کہ با تو روز قیامت ہمین خطاب رود	حافظ شیرازی
کردن	گہے لقب نہم آشفتہ زنگیِ را حور	را	گہے خطاب کنم شخص سفلہ را راد	ظہیر فاریابی
کردن	بگل خطاب چنین کرد نرگس شہلا	بہ	کہ دیدہ مثل تو کم دیدہ است بلکہ ندید	آصف دابخاری
کردن	نرسد ہیچگہ آن سرو بسر منزل ما	از	ور رسد میکند از ناز خطابیکہ مپرس	فغانی شیرازی
یافتن	چو این قصیدہ در افواہ خاص و عام افتاد	از	خطاب ترجمۃ الشوق یافت از احرار	عرفی شیرازی
یافتن	چار چیزش گاہ بزم و چار چیزش روز رزم	از	آورند از چرخ یابند از جنابش گر خطاب	جناب اصفہانی

خطبہ کلام خطیب در حمد و نعت، و موعظت خلق ۱۲ بہار عجم

پرداختن	خطبۂ لولاک بپرداختہ		منبر نہ پایہ ازان ساختہ	خسرو دہلوی
خواندن	سکہ تو زن تا اُمراکم زنند	از بر	خطبہ تو خوان تا خُطبا دم زنند	نظامی گنجوی
دادن	فلک بنام تو تا خطبہ داد در عالم	در بہ	زمانہ جز تو کسے را بپادشاہ نخواند	سلمان ساوجی
سرودن	گہے کہ قاضی افلاک خطبۂ تو سراید		نہد بہ مسجد عیسیٰ ز مہر منبر چوبین	خسرو دہلوی

عہ کہ شد منبر کام از و خطبہ خوان ۱۲ ظہوری   عہ چو خطبۂ لمن الملک بر بقا خوانند ۱۲ جمال اصفہانی

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	بہر شیرین گر کند صد بار جان خسرو نیاز	بہ	خطبۂ عشقش بنام کوہکن خواہد شدن	فغانی شیرازی
کردن	کجا خطیب سمرقند خطبہ کرد برو	بر عہ بہ	سعادت آمد و بوسید پایۂ منبر	معزی نیشاپوری

خطر قدر، و بزرگی، و اندیشہ، و ضرر، و بہلاک نزدیک شدن ۱۲ بہار عجم

اوفتادن	دوشش بکویش گذرے اوفتاد		بیخطری را خطرے اوفتاد	حسن دہلوی
برخاستن	بے شکست دل ازین ورطہ بساحل نروم		لنگر انداختہ ام تا خطرے برخیزد	سالک قزوینی
بودن	ز دل برآمدم اکنون وردے آندارم	بہ	کہ گر نطق بزنم تا بجان بود خطرم	ظہیر فاریابی
بودن	جہان ز فتنۂ چشم تو پر حذر باشد	از	ز خنجر مژہ ات خلق را خطر باشد	نفیسی کاشانی
داشتن	اساس شہر کو از اشک پر شورم خطر دارد	از	بہامون میفشانم گریۂ مستانہ خود را	حزین اصفہانی
رسیدن	نرسد خطر بہ عشقت چو شوی غریق این بحر	بہ	ہمہ سائل نجات است گذری چو از کرانہ	آرزو اکبرآبادی
کردن	گر براہیم خطر کرد شد از کعبہ برون		زمزم از پای سمعیل گرفتست خطر	معزی نیشاپوری
کشیدن	خود را چو تختہ پارہ برآریم زین میان	از	تا کے ز چار موج عناصر خطر کشیم	مسیح کاشی
گرفتن	در چنین فصلی گرفتی از خطر کردن خطر	از عہ بہ	از خطر کردن شود مرد جوان دولت خطر	معزی نیشاپوری

فصل فار

خفّت سبک شدن ۱۲ بہار عجم

آوردن	اگر خفت نمی آرد بسر ترک ادب کردن	بر	چرا بر سر نہد تخفیفہ ہر کس بے تکلف شد	تاثیر اصفہانی

عہ خطبہ بنام رفعت و قدرش ہمی کنند ۱۲ خاقانی   عہ ببازوے تو ندارد خطر گرفتن ملک ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
دادن	ازطرفه رسمهائے فلک در تعجم		کامی بکس نداد که خفت نمیدهد	تاثیر اصفهانی
کشیدن	در حقیقت جهل کامل بز علم ناقص ست	از از	زرکش ازکم عیاری خفت ازسنگ تمام	مخلص کاشی

خفه فشرده شدن گلو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	تانماید خفه از دود خودم غنچه صفت	از	مشعل لاله نه انگیخت ضیا در کشمیر	طغرای مشهدی

فصل لام

خلاص رستن، ورهائی، ورها، وآزاد، **خلاصی** مزید علیه آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	یکے رفت ازچار سوئے قصاص	به	چه کردی که آمد بجانت خلاص	سعدی شیرازی
خواستن	شکارش نجوید رہائی زبند	از	اسیرش نخواهد خلاص از کمند	〃
خواستن	خلاصی خواهی از قید علائق گوشه گیری کن	از	نیارد هیچ صیادی بدام خویش عنقارا	برهان مازندرانی
دادن	سفر از غم خلاصی کے دهد محنت نصیبان را	از	همان در بحر باشد گرچه کشتی برکنار آید	یحیی شیرازی
دیدن	اگر خیل ماهی در آمد بجنگ	از	نه بیند خلاصی ز کام نهنگ	قاسمی گونابادی
ساختن	عقل نگذارد مرا یکدم ز دردسر خلاص	از	رهزنی کو تا مرا سازد ازین رهبر خلاص	سلیم طهرانی
شدن	جان شود آسوده هرگه دل قبول عشق کرد	از ع	میشود چون صاف شد آئینه روشنگر خلاص	〃
کردن	خونم بریز و زغم هجران خلاص کن	از	منت پذیر غمزهٔ خنجر گذار مست	حافظ شیرازی
گردیدن	فضائے دل خلاص از خار خار غم کجا گردد	از	زچنگ خار بن دامان صحرا کے رها گردد	واعظ قزوینی

ع ازقید حادثات جهان چون شوم خلاص ۱۲ علی خراسانی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	ازل مانند سیمابیکه باآئینه می باشد	از	خلاص از صورت مردم نگشتم بعد مردن هم	ازل اصفهانی
یافتن	زچنگ زلف کمندت کسی نیافت خلاص	از	نه از کمانچهٔ ابرو و تیر غمزه نجات	حافظ شیرازی

خلاف ناسازگاری کردن باهم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چو در لشکر دشمن افتد خلاف	در	تو بگذار شمشیر خود در غلاف	سعدی شیرازی
افگندن	ز نادانی و تیره رائی که اوست	در از	خلاف افگند در میان دو دوست	〃
بودن	دروغ بود که من از غمش صبور شدم		خلاف بود که از خدمتش نفور شدم	کمال اصفهانی
جستن	یکے جهود و مسلمان خلاف می جستند		چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم	سعدی شیرازی
دیدن	شه چو خلافے ز مخالف ندید	از	زانچه همی گفت زبان درکشید	خسرو دهلوی
رفتن	گر با همه کس بهر خلافیکه رود		در کار شوی و دراز کار شوی	سوزنی سمرقندی
کردن	عشاق خود بمذهب عشقند متفق		در دین عشق کفر بود گر کنی خلاف	اسیر لاهیجی
نمودن	چندان خلاف وعده نمودی که بیس ازین		پیغام وصل باعث نوامیدی دل ست	صابر اصفهانی

خلال چوب دندان کاو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	سنان بطرح چه بازی مگر که پروین را	از به	ز نوک نیزه بدندان خلال خواهی کرد	خسرو دهلوی
کردن [۱]	خلال کردن			بهار عجم
ماندن [۲]	کس آمد کزآن ملک آراسته	از	خلالی نماندست ازان خواسته	نظامی گنجوی

مصطلح [۱] خلال کردن، دست از طعام باز کشیدن ۱۲ بهار [۲] خلال نماندن از چیزے تمام وکمال تاراج شدن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خلل تباہی کار، و رخنه ۱۲ بہار عجم				
آمدن	خبر شد ازان قصه والیِ مصر	در	که آمد خلل در حوالی مصر	هاتفی جامی
افتادن	اگر در گوشهٔ غم دور ازان سیمین بدن میرم	در	خلل در کار عشق افتد ازان روزیکه من میرم	امیر لطنزی
افگندن	کفر زلفِ تو خلل در دل ایمان فگند	در	زاهد صومعه را چشم تو مدهوش کند	سنجر کاشی
انداختن	دل عارف غبار آلودهٔ کثرت نمیگردد	در	بیند از دل خلل در وحدت آئینه صورت ها	صائب اصفهانی
داشتن	بنائے عمر ظالم از نهاد خود خلل دارد	از	که آهن در گداز خویش آتش در بغل دارد	تجلی اصفهانی
رفتن	گفت جهان از خلل آبستن ست		گر خللے رفت خطا بر منست	نظامی گنجوی
شدن	شیخ صنعان را چو دل از دست شد زنار بست	در	رخنه تا در دل نیفتادش خلل در دین نشد	هلالی همدانی
کردن	چو در کار من عقل کردی خلل	در عـه به	بحکمِ تو معزول شد از عمل	ظهوری ترشیزی
یافتن	بیوفائیها نخواهد یافت چندانی خلل		پیش مردم گر بتقریبے گہے یادم کنی	خاکی تبریزی
خلعت بالکسر جامهٔ که از تن خود کنده بکسی دهند، و در عرف جامهٔ که امرا بکسی بخشند، وخطیکه خوشنویسان هنگام اصلاح دادن بشاگردان برگرد حرفے که خوب نوشته باشد می کشند ۱۲ بهار عجم				
آوردن	این جشن شادیست که از حضرت امام	از	آورده اند خلعت و فرمان معتبر	بدر چاچی
بخشیدن	دوستان را کسوت تجرید می پوشد خدا	به	شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را	الٰهی همدانی

عـه بملک حسن تو گوئی خلل کند که دمے + سنان غمزه بخون دلے نیالائی ۱۲ مسعود لبنانی

مصدر		صله		شاعر
بریدن[1]	تا برد از همت والاے تو	از به عـه بر	خلعت توحید بہ بالاے تو	ملا جامی
پوشانیدن	دوستان را خلعت تجرید پوشاند خدا	را	شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را	اثر شیرازی
پوشیدن	چو شب پوشید خلعت را برنگِ مردم دیده	را	میان روز سپید دیدیم شب را با مهِ باتش	بدر چاچی
دادن	بنده را خلعت دهد صاحب برائے بندگی	را برائے		ایما اصفهانی
دادن[2]	نیست ابرو آنکه بالائے چشمت کرده جاے		عین خوبی دیده استاد خلعت داده است	خالص اصفهانی
درکشیدن	دوش آن زمان که خسرو زرین قبای خور	به	در می کشید خلعت عباسیان ببر	بدر چاچی
ستاندن	هر ماه به پیک رائیگانی	به	خلعت تو دهی و واستانی	خاقانی شروانی
افگندن	هر که فگنده خلعت مشکین در بر	در		فیضی اکبرآبادی
فگندن	خرقهٔ تن را ز تن جان فگند	بر	بر کتفش خلعت احسان فگند	ملا جامی
کردن	ماهِ من از جامهٔ خواب مهر سر بر میکند	در	خلعت مخموری خورشید در بر میکند	فغانی شیرازی
گرفتن	الٰهی سرمه در نای گلویت ریزد اصفهان	در	نگیرد باطن عشاق خلعت در نواخوانی	اثر شیرازی
یافتن	خاک ازان مفرش زر بافته	از	خلعت نوروز زشه یافته	خسرو دهلوی

مصطلح

[1] خلعت بریدن، قطع کردن خلعت باندازهٔ قامت ۱۲ از بهار [2] خلعت دادن استاد، چون شاگردے حرفے بقاعده نویسد استاد خطے بدور آن میکشد و آن را خلعت استادی گویند ۱۲ بهار

عـه بریده رائے تو بر قد مهر خلعت نور + چنان بلند که بر خاک میکشد دامن ۱۲ ملک مشرقی

مصدر		صله		شاعر

خلوت بالفتح جاے خالی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	چو گرد دسته نهانی خلوت آراے		نه هر کس را در آنخلوت بود جاے	وحشی بافقی
برآوردن	یا خلوتی برآور یا برقعے فروهل		ورنه لشکل شیرین شور از جهان برآری	سعدی شیرازی
برساختن	صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند	از	خلوتی بریادِ می از خلد خوشتر ساختند	خاقانی شیروانی
بودن	بزمیکه در وخلوتِ محبوب نباشد	در	گر خلد برین ست که مطلوب نباشد	ثنائی مشهدی
جستن	خلوت انس و صالش که بعمرے جستم	به	دست داد دست بما از دو جهان بار البس	حافظ شیرازی
خوردن[1]	نیست جز مهر خموشی حلقهٔ بر در مرا	بر از	میخورد بر یکدگر از ما نبر گمسند شبنم	صائب اصفهانی
داشتن	باخیالت خلوتی خوش دارد اما هر نفس	با	مدعی اوقات سلمان را بهم بر میزند	سلمان ساوجی
ساختن	صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند	بر	خلوتے بریادِ می از خلد خوشتر ساختند	خاقانی شیروانی
کردن	باخیالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد	در	سیر نسرین را ز چاک پیرهن خواهیم کرد	دانش مشهدی
گزیدن[2]	ایکه با وصل دلآرام گزیدی خلوت	با	به غنیمت شمر این عیش که کامی داری	حافظ شیرازی
نشستن	گرت مال و جاهست زرع و تجارت		چو دل باخدائیست خلوت نشینی	سعدی شیرازی

خَلَه چیزے سرتیز که بجاے فرو برند، چون سوزن، وجوالدوز، وزخم وجراحت و درد که در پهلو و مفاصل بود ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	هر خلهٔ خار که خوردم بگشت	به	صد خلهٔ زجر بجانم گذشت	خسرو دهلوی

مصطلح [1] خلوت بر یکدیگر خوردن، برهم خوردن خلوت ۱۲ بهار [2] خلوت گزین، خلوت نشین ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	زان خله هر بار که در ابر داد	در	برق زجا جست و دگر جا فتاد	خسرو دهلوی
داشتن	ماه نخسپد همه شب تا سحر	به	گز سر سختش خله دارد به بر	〃
کردن	گله کرد آن بت شیرین ز بر خسرو خست	از	خله کرد آن گل نسرین ز سر خار برفت	〃
گذشتن	هر خله خار که خوردم بگشت	به	صد خلهٔ زجر بجانم گذشت	〃
یافتن	شعلهٔ او گر چنین آشوب یافت	از	صد خله از سیخک جاروب یافت	〃

فصل میم

خم بالفتح، وتخفیف، وایضاً به تشدید، خمیدگی، وخمیده ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	در تن هر شاه فرمان تو آورد ست خم	در	در دل هر شیر شمشیر تو افگند ست تاب	معزی نیشاپوری
انداختن	خمیکه ابروے شوخ تو در کمان انداخت	در به	بقصد جان من زار ناتوان انداخت	حافظ شیرازی
بردن	ببرد از پشت دولت تیغ او خم	از	ببرد از روے ملت رای او چین	معزی نیشاپوری
خوردن	قدش هر دم از غصه خم مے خورد	از	نجاک رهِ شه قسم میخورد	ظهوری ترشیزی
خوردن[1]	خمِ زلفِ تو خورده ام زان رو		شانه وش میکنم خلال بمو	طالب آملی
دادن[2]	شاهیکه چو کردند قران هلال و دستش	را	البته کمان خم بدهد حکم قران را	انوری ابیوردی
دادن	جعد دلبندان مگر روی مراد ادست بند	را	زلفِ مه رویان مگر پشت مراد ادست خم	معزی نیشاپوری

مصطلح

[1] خم کسے خوردن، قریب او خوردن ۱۲ بهار [2] خم دادن، معروف، درد کردن، و دفع نمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [1]	بخون دل شدگان تیغ او خمی دارد	به	بکار من بر از جور تا دمی دارد	سالک یزدی
داشتن [1]	بے سحر نگاہت کہ بلاے دل و دین ست	در	مژگان تو خم در خم اعجاز ندارد	سالک قزوینی
زدن	پشت وے از بار گہر خم زده	از	چون بسحر گلشن شبنم زده	خسرو دہلوی
زدن [2]	ترازو دہ ہیچ جانب خم نمی زد	در	سر موے کشیدن کم نمے زد	زلالی خوانساری
زدن	آن دادگستری کہ ز تاثیر عدل او	از	باز و عقاب خم زند از کبک و از غراب	سوزنی سمرقندی
زدن [3]	خم زدن			بہار عجم
شدن	قوت بسیار تو چون کم شود		گر ہمہ تیر ست قدت خم شود	ملا جامی
فگندن	ہیکل پیلان بزمین خم فگند	به، در [ع]	زلزلہ در عرصۂ عالم فگند	خسرو دہلوی
کردن	فال تسلیم زن و شوکت جاہ دریاب	[ع]	گردنے خم کن و معراج کلاہ دریاب	بیدل عظیم آبادی
کشیدن	اگر دف ز پہلوے او خم کشد	از	خط موج بر دور عالم کشد	طغرای مشہدی
گردیدان	دل بمردن دہ غنی چون قامتت گردید خم	از [ع]	بہر این خاتم نگینی نیست چون سنگ مزار	غنی کشمیری

مصطلح

[1] خم بچیزے داشتن، و خم در خم کسے داشتن، در صدد خرابی او بودن ۱۲ بہار [2] خم ترازو زدن، میل کردن کفۂ ترازو بطرفے بسبب گرانی وے ۱۲ بہار [3] خم زدن، گریختن، و خم کردن ۱۲ بہار

ع کہ ابروے تو خمی باز در کمان افگند ۱۲ رفیع لبنانی ع پشت طاعت کے کند دیگر بسوئے قبلہ خم ۱۲ جامی ع خم نگردد حلقۂ از جوشن مقدار من ۱۲ بدر چاچی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	خوشم ہر چند خم گیرد قدم از بار ہجرانش	از	کہ خواہم زود تر دست تظلم زد بدامانش	حالتی طہرانی
گشتن	قامتت خم گشت و پشتت بار طاعت بر نداشت		چہرۂ بے شرم تو رنگ خجالت بر نداشت	ضیائی اصفہانی
نشانیدن	کمانگر خم ابروے دلبران	در	نشانیدہ در خانہ ہاے کمان	ظہوری ترشیزی
یافتن	از حسرت قد الفت پشت پدر	از	خم یافتہ بر مشابہ ابرویت	شمس الدین صاحب دیوان
خُم بالضم و تخفیف و تشدید نیز آمده سبوے شراب و غلہ و مانند آن و بمعنی کوس و نقارہ مجاز ست ۱۲ بہار عجم				
بستن [1]	بفرمود تا بر درش گاؤ دُم	بر	زدند و ببستند بر پیل خم	فردوسی طوسی
رفتن [2]	حرف وصل من و او می گویند	به	بزبان رفت خم نیل فلک	نظام شیرازی
زدن [3]	صبوحے بجام دل شب زند	به	بتہ جرعگی خم لباب زند	ظہوری ترشیزی
کشیدن [3]	گر دل شدگان کشند بر دوش سبوے	بر	با خُم گران کشیم بر تارک سر	معزی نیشاپوری
خمار بالضم بقیہ مستی کہ در سر بماند و گلوگیرد ۱۲ بہار عجم				
آلودن [4]	خمار آلوده			بہار عجم
آوردن	چو مہمان خراباتی بعشرت کوش با رندان		کہ در دسر کشی جانان گرت مستی خمار آرد	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] خُم بستن بر چیزے، بار کردن نقارہ ۱۲ بہار [2] خُم نیل بزبان رفت، ہر گاہ خم نیلی بجوش آید کہ از سر ریزد، بواسطہ فرو نشاندن جوش آن حرفہا خلاف واقع در محل تعجب میگویند ۱۲ بہار [3] خم لباب زدن، و خم بر تارک سر کشیدن، خوردن شراب بافراط ۱۲ بہار [4] خمار آلوده، مخمور ۱۲

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	زفیض ذات توشاید که ہیچو کیفیت		زخواب کلفت ازین پس خمار برخیزد	سنائے غزنوی
بردن	از سرما کے برد بگردش ایام	از به	بادۂ جائے دگر خمار ہری را	والہ ہروی
دادن	حسن ست حسن ساقی مجلس که میدہد		ازنشۂ بیش بادۂ چشمش خمار را	گ
داشتن	چو بسے بگفتم اورا بکرشمه گفت با من		سر گفتگو ندارم که مرا خمار دارد	کمال اصفہانی
دیدن	ہرگز خمار ہجر شفائی ندیده ایم	از	زین بادۂ وصال که جاوید خورده ایم	شفائے اصفہانی
ریختن	بنائے زندگی خضر ہم بآب رسید	از	ہنوز از دم تیغش خمار میریزد	صائب اصفہانی
شکستن	ازفیض بادۂ نشۂ ناز توگل کند	به از ع	بشکن به نیم جرعه خمار کرشمه را	منیر لاہوری
کشیدن	ہمیشه ساغراز می تہی ست چون نرگس		چرا خمار کشد آن کسے که زر دارد	دانش مشہدی
نشانیدن	نه دماغ می رساند نه خمار می نشاند		بچه کار آید آن می که سبو سبو نباشد	اسیر لاہیجی
نهادن	ربود ازین دلم آن زلف بیقرار قرار	در	نهاد در سرم آن چشم پر خمار خمار	معزی نیشاپوری

خمیازه بالفتح دہن دره، وحالتیست که ازکاہلی وسستی کشیدگی دربدن پیدا شود ودرآن حالت بناچار دست بالا کنند، وحق تحقیق اینکه خمیازه وفازه عام ست که بر دہن دره وبر کشیدگی بدن ہردو اطلاق کنند بلی خمیازه ودہن دره بیشتر معاً واقع شود ۱۲ بہار عجم ومصطلحات

دمیدن	مخمور گرفتاری گیسوے ترا	از	خمیازه دمد چو شانه از ہر بنِ مو	بیدل عظیم آبادی
ریختن	دلی دارم که در آغوشِ مرہم زخم ناسورش	بر	نمک میریزد وخمیازه بر خمیازه میریزد	طالب آملی

ع که شاید بشکنند زان لعل نوشین + خمار بوسه ہاے بکر شیرین ۱۲ زلالی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	خیالش چون شود خمیازه فرمائے بر ودوشم		لبالب میشود چون ہاله از مہتاب آغوشم	تجلی یزدی
کشیدن ل	مستی وخمیازه برخون دل ما می کشی	بر	صد خم می داری وحسرت بمینا می کشی	صائب اصفہانی

فصل نون

خنجر کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند، وفارسیان مثل تیغ بمعنی کارد قلم تراش نیز استعمال کنند ۱۲ بہار عجم

آختن	خنجر الماس چو بید آختند		چاک بتن چون گلش انداختند	ملا جامی
افتادن	سمندر چو پروانه بے پر فتد	بر	چو بر شعلۂ شمع خنجر فتد	ظہوری ترشیزی
انداختن	آنکه از ناز وغمزه بر جانم	از بر	گه سنان گاه خنجر اندازد	عرفی شیرازی
برآوردن	قصد قتلم می کنی بدنامی خواہی کشید		زانکه خنجر تا برآری انتظارم می کشد	زمانا اردستانی
برداشتن	شہنشہیکه چو برداشت روز کین خنجر		بخون خصم بیاغشت خاک را یکسر	مظفر ہروی
برکشیدن	سپہر برنکشد بامداد خنجر صبح		اگر به شب نزند ہمت تو برفسنش	ظہیر فاریابی
بستن	نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است	بر	تا بدانی ہیچ نوشی در جہان بی نیش نیست	عالی شیرازی
خلیدن	آه اینچه عادت ست که خوابم نمی برد	در	در سینه تا نمی خلدم خنجر بلا	شفائے اصفہانی
خوردن	در بنِ ہر خار خنجر می خورم	در ع به	بر سر ہر نیش جولان می زنم	عرفی شیرازی
دادن	از مژه خنجر مده غمزۂ خونریز را		شانه مزن ہر طرف زلفِ دلآویز را	کاتب ہروی

مصطلح ل خمیازه کشیدن بر چیزے، در خمار آرزوے آن بودن ۱۲ مصطلحات الشعرا

ع بے لعل لبت اگر مے ناب خورم + گوے بجگر خنجر قصاب خورم ۱۲ زمانا اردستانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چو مریخ فلک شد صاحبِ نام		بخنجر داری او شاه بهرام	اثر شیرازی
زدن	جوش غیرت میزند خون شفق از اشک من	را بر	برق از مژگان آتش دست من خنجر زدست	صائب اصفهانی
زدن[1]	سپهر بر نکشد با مداد خنجر صبح	بر[ع] به	اگر بشب نزند همت تو بر فسنش	ظهیر فاریابی
کشیدن[1]	بسنگ سرمه خنجر ہائے مژگان را کشید امشب	به	ازین جان سختی من لب بندان تیغ ابرو را	عالی شیرازی
کشیدن	بتغافل جگر خصم زبون مے سوزم	از در به بر[ع]	نیستم برق که خنجر برخ یار کشم	صائب اصفهانی
گذاشتن	زمردان شمشیر زن ده هزار		همه نامداران خنجر گذار	فردوسی طوسی
مالیدن	بهر فرمان شحنهٔ پنجم که ترک انجم ست	بر	برگلوی برّه می مالید هر دم خنجای	سلمان ساوجی
نهادن	نیست ممکن که من از خط تو بردارم سر	بر	گر نهندم چو قلم خنجر بُرّان بر سر	〃

خندق گوے که گرد بگرد حصار کنند ۱۲ بهار عجم

زدن	حصار کرده برین آبگینه گون طارم	به از	بگردوی زده از بحر بیکران خندق	انوری ابیوردی

خنده مقابل گریه، وخندیدن ۱۲ بهار عجم

آمدن[2]	زمان بے مهر و گیتی دشمن و دلدار مستغنی	بر از[للعه]	مرا بر آرزو ہائے تمنائی خنده می آید	ثنائی مشهدی

مصطلح

[1] خنجر بر فسن زدن، ولبنگ کشیدن، تیز کردن خنجر را ۱۲ بهار [2] خنده آمدن برچیزے، معروف ۱۲ بهار

عه خنجر بر دکشیدم و برخویشتن زدم ۱۲ قاضی نوری عه زغمزه در رخم خنجر کشیدی ۱۲ کمال اسمعیل سه بگلخن می نشینم شعله خنجر میکشد بر من ۱۲ ظهیر للعه خنده می آمدش از مستی پیمانه چند ۱۲ فایض مازندرانی

مصدر		صله		شاعر
برآمدن[1]	خنده برآمدن			بهار عجم
پرداختن[1]	خنده پرداز			〃
تراویدن	خنده تراویدن			〃
چکیدن	خنده چکیدن			〃
خاستن	خنده خیز			〃
داشتن	ازان نفست لطور اهل ایمان خندها دارد	به بر[ع]	که پروردی لعبد کودکی در کافرستانش	عرفی شیرازی
دزدیدن	یک نفس باشد نشاطِ خندهٔ ظاهر چو برق	به	خنده دزدیدن بدل گل در گریبان کردن ست	طالب آملی
دوختن	در لب مدوز خنده که پیدا ست آبرخت	در	آن شیوه ها که چهره کشای تبسم ست	کاشی آملی
ریختن	سرو همت را برومندی بود در برگ ریز		خنده میریزد زلبِ وقت احسان شیشه را	صائب اصفهانی
زدن	برِ تو لاف نکوئی زدست درو دارد	بر با[ع] سب[للعه]	کجاست صبح که بر آفتاب خنده زند	رفیع مشهدی
شکستن[2]	اگرچه محتسبی گردن سبو مشکن	از به در	حریف بزم مرا خنده در گلو مشکن	یحیی شیرازی

مصطلح

[1] خنده برآمدن، وپرداختن، وتراویدن، وچکیدن، وخنده خاستن، ودزدیدن، وریختن، هرکدام معروف ۱۲ بهار [2] خنده در گلو شکستن، بازداشتن از خنده ۱۲

عه باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد ۱۲ مخلص عه درچمن خنده زنی باهمه گلها اے گل ۱۲ عماد کرمانی سه خود عقل خنده میزند از کار دکشتِ ما ۱۲ شاهی للعه آن بے ادب که خنده بر استاد میزند ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن	خنده طراز لب گلهای باغ		دیده کشای دل عاشق ز داغ	واله هروی
فروخوردن	زاغ که باکبک نموده خرام	به	خنده فروخورده شگوفه بکام	خسرو دهلوی
کردن	باخود چو شمع گریه کنان خنده میکنم	به با عـ عجب	تا با تو سنگدل چکنند سوز و ساز من	حافظ شیرازی
کردن	نازم گران رکابی تمکین یار را	به	گل گل شگفت و خنده بدیوانه نکرد	قاسم مشهدی
کشیدن	صد خنده بلبل از گل تصویر وا کشید		آن غنچه لب هنوز بمن وا نمی شود	صائب اصفهانی
گرفتن	یکی جهود و مسلمان خلاف می جستند	از	چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم	سعدی شیرازی
ازگرفتن	ای غنچه که خنده هردم از سر گیری	از	دل میدهدت که لب ز هم برگیری	ایمای اصفهانی
نهادن	ز لب خنده بنهاد بر روی هم	از بر	رسانید در گریه هانم به نم	ظهوری ترشیزی
نهفتن	لبش نی خنده از من نی تبسم می نهفت امشب	از	ازان یک غنچه خرمن خرمنم گل می شگفت امشب	وقوعی تبریزی

فصل واو

خو بواو معروف، عادت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	خو مبر از خورد بیکبارگی	از	خورده نگهدار بکم خوارگی	نظامی گنجوی
دادن	تبی که چشم و دلم را بگریه خو دادست	به با سـ	شکر لبی ست که خمیازه اش بشکرخندست	صائب اصفهانی
داشتن	گوئی که هست مردم چشمم چو آبجو	به با للعـ	یا خود چو ماهی ست که دارد بآب خو	عنصری بلخی

عـه گریهٔ ابر اگر شوم خنده بمن همیکند ۱۲ الهی همدانی عـه بردار ز شت گیتی خنده بلهانه کن ۱۲ علی خراسانی سـه با وصالم بیشتر خو میدهد ۱۲ امیلی للعـه بادرد تو خو دارم حاشا که دوا خواهم ۱۲ جامی

پ

مصدر		صله		شاعر
شدن	توئی در پیش چشم دیده هر سوئیکه من دارم	به	بخوبان دیدنم خو شد عجب خوئیکه من دارم	خسرو دهلوی
کردن	در دفتر طبیب خرابات عشق نیست	به با عـ	ای دل بدرد خو کن و نام دوا مپرس	حافظ شیرازی
گرداندن ل	نمی گویم که آتش رنگ یا گل بو بگرداند		الهی آن بت آتش طبیعت خو بگرداند	مسیح مشهدی
گرفتن	خون شیرین ست وحدت را خدا آسان کند	با به عـ	باز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی

خواب مقابل بیداری، وآنچه در خواب دیده شود ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آشفتن ۲	همه شب همچو دستهٔ سنبل		خواب آشفته ام ببالین نیست	اشرف مازندرانی
آلودن ۳	در یعقوبی ندارد چشم خواب آلود ما		ورنه از کف دادن دامان صحبت سهل نیست	صائب اصفهانی
آمدن	پس از ماهیم دوش از مژدهٔ دیدار خواب آمد	از به سـ	گهی برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد	خسرو دهلوی
آوردن	عشق آن فسانه نیست که خواب آورد بچشم	از در سعـ	این قصه تا بروز جزا میتوان شنید	باقر کاشی
بخشیدن	خدا این طفل بدخو را ببخشد خواب آسایش	به	شبی صد بار از فریاد دل بیدار میگردد	صائب اصفهانی

مصطلح

ل خوگرداندن، تغیر دادن وی را ۱۲ بهار ۲ خواب آشفته، خواب پریشان ۱۲ از بهار ۳
خواب آلود، خوابیده ۱۲ بهار

عـه چنان خو کرده با ناز آفرین قدش خرامیدن ۱۲ طالب عـه اگر بباغ روم دل نگیرد م آنجا + که خو گرفت دل من بگوشهای غمش ۔ خسرو سـه دگر بدیده مرا خواب از کجا آید ۱۲ خسرو للعـه گذشت صد شب و در دیده هیچ خواب نیامد ۱۲ اوحدی

مصدر		صله		شاعر
بردن[1]	آسودگیست مشکل هرگه شباب بگذشت	به عه از	آسان نمی برد خواب چون وقت خواب بگذشت	ایما اصفهانی
بردن[2]	در غمزهٔ تو خواب نبردی بشب از من	عه از	تا وقت سحر نالهٔ من زار نبودے	معزی نیشاپوری
بردن[2]	سخت گیرا لیست مژگان تو از حق نگذریم	از	تا نبرد از دیدهٔ ما خواب آسایش نداشت	فطرت مشهدی
برداشتن[3]	شب هجران توان چو این دل بی تاب دارد	از	ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بردارد	وحید قزوینی
برگشتن	از آن وقتی که برخاکم گذشتی سخت بی تابم		بآن بیمار میمانم که او را خواب برگردد	سالک یزدی
بریدن[4]	ز دل کرد تاراج تاب مرا	—	چو مخمل بریدست خواب مرا	وحید قزوینی
بستن[4]	ز بسکه بے تو نشینم دو چشم حسرت باز		گمان برم که مگر خواب بسته اند مرا	حیاتی گیلانی
بستن[5]	خواب بند			بهار عجم
بودن	قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام		کودکان را خواب نبود در شب آدینه ها	عاشق دهلوی
پریدن[6]	گلی گفتم بخواب از گلشن رخسار او چینم	از	پرید از چشم خواب از های و هوے عندلیبانم	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] خواب بردن کسی را، خواب آمدن ۱۲ [2] خواب از کسے، و از دیده بردن، قطع کردن خواب ۱۲ بهار [3] خواب از چشم برداشتن، قطع کردن خواب و بیدار کردن ۱۲ بهار و چراغ [4] خواب بستن، پریشان کردن خواب، و نگذاشتن که بخواب رود ۱۲ بهار [5] خواب بند، افسونے که بدان خواب مردم بسته شود ۱۲ بهار [6] خواب از چشم پریدن، دور شدن خواب ۱۲ بهار

عه الکنون مرا بسایهٔ گل خواب می برد ۱۲ صائب عه از دیدن تو آئینه را خواب می برد ۱۲ قاسم مشهدی

مصدر		صله		شاعر
جستن[1]	خواب از دیده جستن	از		بهار عجم
دادن	خضر راهت گر کنند از راهزن ایمن مباش		در خور بیداری اینجا خواب راحت امید منهد	صائب اصفهانی
داشتن	زلفت صبا کشید و نشد آگه آن دو چشم		صیاد خواب داشت که غافل ز دام شد	کمال خجندی
دوختن[2]	مگر جادوان از من آموختند	از	که از موم خود خواب را دوختند	نظامی گنجوی
دیدن[3]	ایرگان عه خواب نادیده مصاف اندر مصاف		مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار	فرخی سیستانی
ربودن[4]	ربود خواب ترا در کنارم از مستی	در عه از	ترا چنانکه دلم خواست آنچنان دیدم	قاسم مشهدی
ربودن[5]	افسانهٔ ما ربود خوابت		بیداری ما مکن فراموش	ظهوری ترشیزی
رفتن[6]	خواب در چشم رفتن	در		بهار عجم
رفتن[7]	خواب از دیده رفتن	از		″
رمیدن[7]	بر رویش تا گشودم دیده خواب خوش رمید از من	از	خجل از دیدهٔ خویشم که آسایش ندید از من	شاپور طهرانی

مصطلح

[1] خواب از دیده جستن، دور شدن خواب ۱۲ بهار [2] خواب دوختن، پریشان کردن خواب ۱۲ بهار [3] خواب نادیده، نابالغ، چنانکه خواب دیده بمعنی بالغ ۱۲ بهار [4] خواب ربودن کسے را، خواب آمدن ۱۲ بهار [5] خواب ربودن، قطع کردن خواب ۱۲ بهار [6] خواب در چشم رفتن، خواب در چشم آمدن ۱۲ [7] خواب از دیده رفتن، و خواب رمیدن، خواب دور شدن ۱۲ بهار

عه که داغ و درد هجران خواب را از من ربودای جان ۱۲ معزی عه ایرگان بمعنی مردمان ۱۲ برهان

مصدر		صله		شاعر
روفتن [۱]	در گوشهٔ غم از مژه جاروب بسته ایم	از	از پیش گاهِ دیده برو بیم خواب را	ظهوری ترشیزی
ریختن [۲]	بر سرِ ما تیره بختان در مصیبت گاهِ عشق	بر در	خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار از کجاست	علی خراسانی
زدن [۳]	تا بدار الامن صلح کل رسیدم کبک مست	در به	خواب راحت میزند در چنگل شهباز من	صائب اصفهانی
ستدن	فتنهٔ چشم تو ستد خواب من شکسته را		فتنه چو خواب کم کند بهر چه برد خواب من	خسرو دهلوی
سوختن [۴]	خواب در دیدهٔ غفلت زدگان می سوزد	در	چون کسی غافل از آن صبح بناگوش شود	صائب اصفهانی
سوختن [۴]	سنگین فتاده خواب تو ورنه فغان من	در	در چشم نرم مخمل بیدار خواب سوخت	"
شدن	بر دست نگیری ار مے ناب شوم		در چشم تو خوش نیایم ار خواب شوم	کمال اصفهانی
شدن [۴]	خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز	از در	کاغوش که شد منزل و ماوا گه خوابت	حافظ شیرازی
شستن [۴]	فرصت نمیدهد که بشوییم ز دیده خواب	از	از بسکه تند میگذرد جویبار عمر	صائب اصفهانی
شکستن [۴]	بسکه سرمایهٔ غفلت تنک افتاد مرا	در	چشم پوشیدم و در دیدهٔ من خواب شکست	قاسم مشهدی
شکستن [۴]	زلفت چو پئے عتاب بشکست	به از	در چشم ستاره خواب بشکست	طالب آملی

مصطلح

[۱] خواب از دیده روفتن، دور کردن خواب ۱۲ بهار [۲] خواب ریختن، بخواب آوردن ۱۲ بهار [۳] خواب زدن، بخواب آمدن ۱۲ بهار [۴] خواب در دیده سوختن، و در چشم سوختن، و از دیده شدن، و از دیده شستن، و در دیده، و در چشم شکستن، دور کردن خواب، و دور شدن آن ۱۲ بهار

ع همچو گرد سرمه در چشم غزالان خواب ریخت ۱۲ اسیر ع منصور خواب خوش بسر دار میزند ۱۲ صائب ع بچشم او دل من هم زناله خواب شکست ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
شکستن [۱]	صیدے بعندلیب مزن طعن بے غمی	به از	کز بوی گل بدیده شکسته ست خواب را	صیدی طهرانی
طلبیدن	نظر لطف ز مهر و مه کم کاست مجوی	از	خواب آسودگی از چشم نگهبان مطلب	صائب اصفهانی
فرومالیدن [۲]	در آرزوی روی تو دریاست چشم خلق		برخیز رو بشوے فرو مال خواب را	خسرو دهلوی
کردن [۳]	عارف آنست که بر بستر گل خواب کند	بر	گرد هد از دهن شیر فلک ماوایش	صائب اصفهانی
کردن	تشنهٔ معنی تازه ست مرا ساغر گوش		نتوان کرد مرا خواب بافسانهٔ خط	"
گردیدن	چو آن شوخ شب در دل زار گردد	در	کجا خواب در چشم بیدار گردد	خسرو دهلوی
گرفتن [۴]	کدام ساعت سنگین دو چشم بخت مرا	را در از ع	درین زمانهٔ پر انقلاب خواب گرفت	صائب اصفهانی
گریختن	بدل طپیدنِ شب زنده دار مرده مزاج		بچشم اشک پراگندهٔ و گریخته خواب	زلالی خوانساری
گزاردن [۵]	ولے توکلِ تو بے نیاز داشت ترا		زفال گوی و زاختر شناس خواب گزار	معزی نیشاپوری
گسستن [۶]	صبر من بشکست آری بشکند بیمار صبر		خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب	"
گسلیدن	صبر من بشکست آری بشکند بیمار صبر		خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب	"

مصطلح

[۱] خواب بدیده شکستن، استوار شدن خواب، و استوار کردن ۱۲ بهار [۲] خواب فرو مالیدن، دور کردن خواب ۱۲ بهار [۳] خواب کردن، بخواب آمدن، و در خواب کردن ۱۲ بهار [۴] خواب گرفتن، خواب آمدن ۱۲ [۵] خواب گذار، تعبیر کننده خواب ۱۲ بهار [۶] خواب گسستن، دور کردن خواب ۱۲ بهار

ع کش خواب از فسانهٔ بے مدعا گرفت ۱۲ میلی

شاعر		صله		مصدر
تاثیر اصفهانی	مانند کسیکه خواب گوید بچراغ	به	گل را بنیم حدیثِ رو یتو کنم	گفتن ۱
جمال اصفهانی	وز رخ برفت اینک و درچشم ماند آب	با	از چشم رفت آوخ و با بخت ماند خواب	ماندن
نظامی گنجوی	مئ ناب ده عاشقِ ناب را	از	بیا ساقی از سر بنه خواب را	نهادن ۲
			خوار مقابل ارجمند، و بمعنی کم مقابل بسیار ۱۲ بهار عجم	
فغانی شیرازی	آن پند نکوخواه که نشنفتم و رفتم		خوار آمده زانکوی بیا دارم و سوزم	آمدن
ظهوری ترشیزی	از عزیزانم دلیلم اینکه خوار افتاده ام		سر بلندی می کنم دعوی گواه افتادگیست	افتادن
حسن قزوینی	کسے چنین بر جانان خویش خوار مباد		نه پرسشے نه نگه کردنی نه دشنامی	بودن
فغانی شیرازی	نماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا		زبسکه داشتی ای گل همیشه خوار مرا	داشتن
فردوسی طوسی	بترسم همی از بد روزگار		ندانم همین دشمن خرد خوار	دانستن
راقم مشهدی	در مصر عزیزیکه مرا خوار نسازد		جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت	ساختن

مصطلح

۱ **خواب بچراغ گفتن**، آن ست که چون خواب پریشان بینند و در شب بیدار شوند، آن خواب را پیش چراغ نقل کنند، گویند که این عمل از اثر بد خواب محفوظ میدارد، و تحقیق آنست که تخصیص خواب پریشان بیجاست بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل کنند از جهت آنکه مبادا اگر با نا اهلے بگویند و تعبیرش به لفظ قبیح کند همان اثر می بخشد ۱۲ بهار

۲ **خواب از سر نهادن**، دور کردن خواب ۱۲ از بهار

شاعر		صله		مصدر
یحیی کاشی	هر جنس که از دست خریدار بر آید		زان باز نگیرم دل از ان گل که شود خوار	شدن
سعدی شیرازی	بذّل گنه شرمسارم مکن	به عه	خدایا بعزت که خوارم مکن	کردن
عرفی شیرازی	کز دولت عشق خوار گردم	از	در کوئے تو غیرتم همین بس	گردیدن
شفائی اصفهانی	بکسے دهم که دارد بهزار احترامش		دلِ خوار گشتهٔ من که ندید عزت از تو	گشتن
خسرو دهلوی	گر غلام تو رائیگان شده ام		خوار منگر که خسروم آخر	نگریستن
			خواری دشنام، و زیان کاری ۱۲ بهار عجم	
سعدی شیرازی	عزیزے تو خواری نه بیند زکس		عزیزی و خواری تو بخشی و بس	بخشیدن
نظامی گنجوی	یکدلی گنبدش از راه برد	از	آن همه خواری که ز بدخواه برد	بردن
ادهم کاشی	چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد		خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد	خواستن
شفائی اصفهانی	که ذوق رسم مهر از طینت آدم برد بیرون	از	ازین خواری که من دیدم ز جای آن دارد (عشقت)	دیدن
ناصر اصفهانی	گر تو به مثل بر فلکِ ماه رسانیش	به	ناکس بتو جز محنت و خواری نرساند	رسانیدن
ظهوری ترشیزی	چه خواری که اسباب شاهی کشید	به	نه تنها با حباب خواری رسید	رسیدن
بهار عجم			خواری کردن	کردن
سلیم طهرانی	چون ابر اینقدر ز ندِ آب جبین مباش	از درعه	سر ده سرشک چند کشی خواری از جهان	کشیدن
نظامی گنجوی	بخود بر چنین خواری چون نهم	به	گزیدر با خوارگان چون دهم	نهادن

عه هرگز بکرد شعبده نتوانش خوار کرد ۱۲ ظهیر عه درین دیار ز اخوان چرا کشم خواری ۱۲ اسلان

مصدر		صله		شاعر
خوان معروف				
آراستن	خوان زیبائی بہ نعمتہای نازآراستی		نعمت این خوان مبارک باد مہمان ترا	وحشی بافقی
افگندن	مگر افگند عشق خوان کرم		کہ گردند ہم کاسہ لا و نعم	ظہوری ترشیزی
انداختن	لطف تو بمہمانی ارباب خرد	بہ از	انداختہ خوان سخن از خوان خلیل	″
برآراستن	سیم روز خوان را بمرغ و برہ	بہ	برآراست خوان از خورش یکسرہ	فردوسی طوسی
برداشتن	خوان برداشتن			بہار عجم
چیدن	برو ناصح مچین خوانِ نصیحت		کہ گوشم امتلای پند دارد	ظہوری ترشیزی
چیدن	خوانِ تعریف بہار وصل درہم چیدہ ام	در	در تموز ہجر مغز استخوان آوردہ ام	ظہوری ترشیزی
ساختن	درع حکمت پوشم و بی ترس گویم الصلا		خوان بخشش سازم و بی بخل گویم کالصلا	خاقانی شیروانی
کشیدن	بخلق و فریبش گریبان کشید	بر ع	بخانہ درآوردش و خوان کشید	سعدی شیرازی
گستردن	چنان پہن خوان کرم گسترد		کہ سیمرغ در قاف قسمت خورد	″
نہادن	بروز چہارم کہ بنہاد خوان	بہ بر ع	خورش داد از پشت گاو جوان	فردوسی طوسی
خواہش آرزو و دعا				
آراستن	سران جہاندار برخاستند	از بہ س	ازان پہلوان خواہش آراستند	فردوسی طوسی

ع برسفرہ کشیدہ توشمالش + خوانے کہ بگنج ہفتخوان ست ۱۲ سنجر ع برچرخ اگر توان زعطائے توخوان نہاد ۱۲ ثنائے

س بزرگان زہر جاے برخاستند + بخاقان چین خواہش آراستند ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
خاستن	خواہش جان خاستہ از خدّ او	از	راستی آراستہ از قدّ او	کاتبی نیشاپوری
داشتن	فقیر خواہش بوسے ازان دہن دارم	از	دگر بہیچ کسے نیست ہیچ کار مرا	فقیر دہلوی
کردن	گر خواہشے کند دل شیدا مرا چہ جرم		عشق ست و صد ہزار تمنا مرا چہ جرم	ولی دشت بیاضی
نمودن	بخواہش نمودن زبان برگشاد		پس از آفرین شاہ را کرد یاد	نظامی گنجوی
خود ذات، کہ نقیض غیر ست، و زائدہ، و برائے تکیہ کلام ۱۲ بہار عجم				
افگندن[1]	چو بر رخشِ عصیان شوم خود فگن		عنانم بدستِ کرم باز زن	ظہوری ترشیزی
انداختن[2]	خود را از تہ نمی اندازد	از		بہار عجم
باختن[3]	خود را باختہ است			″
پرستیدن[4]	چو بامِ بلندش بود خود پرست		کند بول و خاشاک بر بامِ پست	سعدی شیرازی
پسندیدن[5]	خودپسندی چہ قدر بر در ما ہست طفل		کہ شدی چہرہ بآئینہ و آبش کردی	علوی موفرخ آبادی

مصطلح

[1] خود فگن، بیکتاز ۱۲ مصطلحات [2] خود را از تہ نمی اندازد، یعنی در حالت افلاس نیز آبروے خود را از دست نمیدہد، و ذلت نمی کشد ۱۲ بہار [3] خود را باختہ است، یعنی ترسیدہ، و رنگش شکستہ است ۱۲ بہار [4] خودپرست، مردم فرومایہ، و متکبر، و خودستا ۱۲ برہان [5] خودپسند، آنکہ حرف دیگرے را نہ پسندد، و تنہا بر رائے خود اعتماد دارد و بس، مثل خودسر، و خودرائے ۱۲ بہار

ع چنان کشید ملامت ز قدردانی خویش + کہ خود حسابی تاثیر خودپسندی شد ۱۲ تاثیر اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	بار و بتو صبر از دلِ بیتاب نیاید		خودداری ازین آئینه چون آب نیاید	تاثیر اصفهانی
دانستن ۲	خوددانی میکند			بهار عجم
دوختن ۳	گل اگر دوخته بر بو تو خود را رسدش	بر	جیب از دست ز شوقِ تو دریدن دارد	ظهوری ترشیزی
دیدن ۴	از مردمک دیده بباید آموخت		دیدن همه کس را و ندیدن خود را	صائب اصفهانی
رساندن ۵	رنگ گل رفته بآن رو که رساند خود را	به	شعله کوشد که بآن خو برساند خود را	تاثیر اصفهانی
روئیدن ۶	از باغ دلم ربوده طاؤس		پشتارهٔ داغهاے خودرو	طغرای مشهدی
ساختن ۷	صاف‌تر ز آئینه باشد سینهٔ پر جوش ما		بهر خودسازی در آ در خلوتِ آغوش ما	ایمای اصفهانی
ستودن	خودستائی نیست رسم مردم صاحب کمال		آب لب بست از صدا چون گوهر یکدانه شد	علی سرهندی
شکستن ۸	ندارد استخوانِ خودپرستان مغز آگاهی		جهانِ پوچ را گر هست مغزے خودشکن دارد	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ خودداری، ضبط، و خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن ۱۲ بهار ۲ خوددانی میکند، یعنی تعریف جد و آبا و صدارت آنها پیش مردم میکند ۱۲ بهار ۳ خود را بر چیزے دوختن، نهایت شیفته و واله او بودن ۱۲ بهار ۴ خودبین و خودستا، متکبر و مغرور ۱۲ ۵ خود را بکسے رساندن، با کسے برابری و همچشمی حاصل کردن ۱۲ بهار ۶ خودرو، انچه ناکاشته بروید، ۱۲ بهار ۷ خودسازی، به تهذیب اخلاق کوشیدن، و ظاهر خود را آراستن ۱۲ بهار ۸ خودشکن، آنکه از فروتنی در شکست خود باشد ۱۲ بهار و مصطلحات

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۱	دارد آسیبِ نزاکت دلِ غم پیشهٔ ما	از	خودبخود بشکند از موجِ هوا شیشهٔ ما	از بهار
شناختن ۲	حق پرستی قطره را در کار دریا کردن است		خودشناسی بحر را در قطره پیدا کردن است	صائب اصفهانی
فروختن ۳	ایخواجه تو مردِ خودفروشی		رختِ تو درین دکان نگنجد	کمال خجندی
فروختن ۴	خودفروشی میکند			بهار عجم
کردن ۵	خودکرده را درمان نیست			گ
کشتن ۶	تدرو و کبک برای چه خودکشی نکنند		که در نشیمن شان شاهباز مهمان شد	فرج الله شوشتری
گذاشتن ۷	تو باش اے همنشین گر انتظار دوستان داری	از به	که من از شوق نزدیک است بگذارم بجا خود را	مخلص کاشی
گذشتن ۸	برداشت تحفه مشتِ غبارے ز خاک ما		آن خودگذشته که بکوئے فنا گذشت	ناظر تبریزی

مصطلح

۱ خودبخود شکستن از چیزے، از از چیزے شکستن بے آنکه آن چیز را دراں بشکند ۱۲ ۲ خودشناس، عارف برحق ۱۲ بهار ۳ خودفروش، خودنما ۱۲ ۴ خودفروشی میکند، یعنی تعریف جد و آبا پیش مردم میکند ۱۲ بهار ۵ خودکرده را درمان نیست، یعنی بلائے که خود بر سر خود آورده باشد تدارک آن دشوار است ۱۲ بهار ۶ خودکشی، زیاده از حد مقدور خود سامان ضیافت و مهمانداری دادن، و جهد بلیغ در امرے و زیاده از مقدور در کارے کوشیدن ۱۲ بهار و مصطلحات ۷ خود را بجا گذاشتن، مردن و بیخود شدن ۱۲ بهار ۸ خودگذشته، از خود رفته، و از جان سیر آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [1]	تا قیامت نتوانست گرفتن خود را		هر که لغزید ز نظارهٔ سیمین بدنان	صائب اصفهانی
نمودن [2]	میخوار و رند باش ولی خودنما مباش		مے نوش در طریقت ما به ز خودفروش	اسیر لاهجی
خودنمائی خویشتن را بر کسے نمودن ۱۲ بهار عجم				
کردن	خضر گاهی خودنمائی ها بمردم میکند	به	یافت هر کس دولتے خود را چرا گم میکند	میرک سبزواری
خورشید آفتاب از بهار				
اندودن [3]	خر ز ران طیره گشت الحق بمن گفتا که با من هم	به	بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی	انوری ابیوردی
رفتن [4]	بر هر دلے که پرتو خورشید عشق تافت	بر	خورشید عقل بر سر دیوار می رود	عماد رازی
مردن [5]	چه نسبت با ذره طبعان طرب را	از	که خورشید مرد از غم کامرانی	واله هروی
خوش مرادف شاد، و خوب و بتشدید شین نیز آمده ۱۲ بهار عجم				
آمدن	خوشامد هر که را گفتی خوش آمد			
افتادن [6]	زلف معشوق سرکش افتاد است	به ع	عاشقان را بآن خوش افتاد است	کمال خجندی

مصطلح

۱ خود را گرفتن، خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن ۱۲ از بهار ۲ خودنما، خویشتن را بر کسی نماینده، متکبر و مغرور ۱۲ بهار ۳ خورشید بگل اندودن، پنهان کردن امرے که در غایت ظهور بود ۱۲ از بهار ۴ خورشید بر سر دیوار رفتن، کنایه از فرو رفتن آفتاب، و آخر شدن عمر ۱۲ از بهار ۵ خورشید مردن، استعاره است ۱۲ بهار ۶ خوش افتاد، یعنی با او حال خوش افتاد ۱۲ بهار

ع مرا با شکل رسوائی خوش افتاد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
بودن	خوش باش حافظا که حریفان دُرد نوش		جام طرب بعاشق خوش باش میدهند	حافظ شیرازی
بودن [1]	محتسب چون بدر میکده آید گوید		پیر میخانه که خوش باشد اگر جا باشد	سلیم طهرانی
پیچیدن [2]	تو گر خوش پیچ مالی غارت دلها توانی کرد		چه مطلب همچو گل دستار اگر خالی بسر پیچی	از بهار
خوردن [3]	آنکه هلیله بعسل پرورند		داروئے خوشخوار نکوتر خورند	خسرو دهلوی
داشتن [4]	ز بس بمردم این روزگار خوش دارم	به / باع	نشست هر که به پهلوے من مصاحب شد	قاسم مشهدی
کردن [5]	من آن نقشم که هر ساعتے نگینی خوش کنم		چون نسیم خوش نشین هر دم زمینی خوش کنم	ظهوری ترشیزی
کردن [5]	ز شاعر همه غائبان حاضرند		خوش آنانکه خوش کردهٔ شاعرند	〃
گذشتن	عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم است		ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است	رفیع مشهدی
گفتن	خوش گفت پرده دار که کس در سرا نیست			سعدی شیرازی

مصطلح

۱ خوش باشد، جمله ایست خبریه که بمعنی انشائیه آید، یعنی بیا (امر از آمدن) ۱۲ بهار ۲ خوش پیچ، شخصی که حسن سلیقه و مرزامنش باشد، خوش پیچ‌پالی، صاحب سلیقگی ۱۲ بهار ۳ خوشخوار، دواے خوش ذائقه ۱۲ بهار ۴ با او خوش دارم، یعنی با او حال خوش دارم ۱۲ بهار ۵ خوش کردن، مرغوب و پسندیده کردن، و خوش کردهٔ شاعر، کنایه از ممدوح بود ۱۲ بهار

ع که با من آن پسر خوش دارد امروز ۱۲ السانی

مصدر		صله		شاعر
گواریدن[۱]	بدین خوبی زلالِ خوشگواران		چه می ریزی بهر خاکے چو باران	خسرو دہلوی
نشستن[۲]	صراحی بود کودکِ خوش نشین		ندارد چسان گریه در آستین	طغرا مشهدی
نشستن[۳]	سیرگاهِ خوش نشینان حیا آئینه است		رو نجود کن خارِ خارِ گل چو آزارت کند	دانش مشهدی
خوشامد چاپلوسی ۱۲ بهار عجم				
شنیدن	تعظیم ما بمرتبه کرده است یار		کز مدعی ہزار خوشامد شنیده ایم	ملا شریف تبریزی
کردن	چون خوشامد نکنم زان که بدآمد کفرست		خاصه جائیکه حقیقت بود آنجا گفتار	الٰهی ہمدانی
گفتن	بدرویشیکه ثنائی خانخانان می کنی آری		خوشامد گوئی بتار و حشمت در میان بینی	عرفی شیرازی
خوشه معروف				
آوردن[۴]	چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد	در	چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا	خاقانی شیروانی
برداشتن	شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا نشاند		خوشه برداشت هر کس دانه اینجا نشاند	صائب اصفهانی
بستن[۵]	این قطره ها که بر مژه ام خوشه بسته بود	بر	چشم ز شوق لعل لبت دانه دانه ساخت	فغانی شیرازی

مصطلح

[۱] خوش گواران، بمعنی خوشگوار ۱۲ از بهار [۲] خوش نشین، کسیکه هر جا خوش آید و همه جا بنشیند ۱۲ بهار [۳] خوش نشین، شخصے که در شهرے یا دہے بطور خود معاش کند، بهندی آن را خوش باش گویند ۱۲ بهار [۴] خوشه در گلو آوردن کشت، پخته شدن و نزدیک در رسیدن کشت ۱۲ بهار [۵] خوشه بستن دانه، کنایه از جمع گردیدن دانه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
جستن	از ما بغیر خوشه اشکے مجو که نیست	از	در مزرع وفا به ازین حاصلے دگر	فقیر دہلوی
چیدن	گه خوشه چین زلفم و گه دانه چین خال		چون مور قحط دیده بخرمن فتاده ام	معرف اصفهانی
دواندن[۱]	خوشه بگلو دوانده کشتت وقت ست	به	کز خرمن ریش خجلت انبار کنی	ظهوری ترشیزی
کردن[۲]	خوشه کردن دانه را			بهار عجم
یافتن	تمتع ز هر گوشه یافتم		ز هر خرمنے خوشه یافتم	سعدی شیرازی
خوض در رفتن بچیزے بفکر ۱۲ بهار عجم				
نمودن	کاوش اندیشه همه جا رسش	در	آشناوشان غور آن خوض نتواند نمود	جلالا زواره
خوف بالفتح ترسیدن، و ترس ۱۲ بهار عجم				
خوردن	نه خوف از اثر آه خسته خوردی	از	نه ترسے از گذر اشک سائلے کردی	عماد کرمانی
دادن	خوفم مده که سلمان از غم ترا بسوزم		پروانه را ز آتش دادن نهیب تا کی	سلمان ساوجی
کردن	تاثیر ننگریم در آئینه عکسِ خویش	از	فرزانه ایم خون ز دیوانه می کشیم	تاثیر اصفهانی
خون معروف، و قصاص ۱۲ بهار عجم				
آشامیدن[۳]	جهان افسرده شد ای عشق خون آشام انشا کن		که این دل مرده گان را در رگ جان نشتر اندازد	حزین اصفهانی

مصطلح

[۱] خوشه بگلو دواندن کشت، پخته شدن، و نزدیک در رسیدن کشت ۱۲ بهار [۲] خوشه کردن دانه را، کنایه از جمع کردن دانه را ۱۲ [۳] خون آشام، کنایه از ظالم، و دل آزار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	امروز کسے نیست کہ دے میکدہ عشق		باشانی خون جگر آشام برآید	شانی مشہدی
آمدن ۱	چنان ناسور شد از عشق او داغم کہ چون میرم	از	ز داغ لالہ ہاے تربتم تا حشر خون آید	وحشی بافقی
آمدن ۲	خونم بجوش آمدہ تا خون گرفتہ		من خون گرفتہ ام تو چرا خون گرفتہ	حسین کاشی
آوردن ۳	خون دل در ناخن آوردن	در		بہار عجم
آوردن	زہرہ زرشک خون دل در بن ناخن آورد	در		خاقانی شیروانی
افتادن ۴	چنین گویند کین رسم نو افتاد	بر	کہ شیرین کشت و خون بر خسرو افتاد	خسرو دہلوی
افتادن	بوی نافہ کاخر صبا زان طرہ بکشاید	از، در	ز تاب جعد مشکینش چہ خون افتاد در دلہا	حافظ شیرازی
باریدن ۵	خار اگر ریزند ارباب حسد در دیدہ ام		مائیہ بینش بود در چشم خونبارم چو شمع	صائب اصفہانی
برآوردن ۶	ہر گاہ کہ مطرب بنوا چنگ برآورد	از	خون از مژۂ عاشق دلتنگ برآورد	ثنائی مشہدی
برآوردن	کہ خونے برآرد ز قیفال او		دگر گون نباشد ز تب حال او	طغرای مشہدی
برآوردن ۷	خون بلبل را نہ پنداری کہ گل پامال کرد	از	روزگارش از بن ناخن برون می آورد	عشرتی اصفہانی

مصطلح

۱ خون آمدن از چیزے، خون برآمدن ۱۲ بہار ۲ خون بجوش آمدن، بر رغبت و شوق افزودن ۱۲ بہار ۳ خون دل در ناخن، و در بن ناخن آوردن، سینہ خراشیدن، و نیز گریہ کردن ۱۲ بہار ۴ خون افتادن برکسے، کنایہ از واجب القصاص شدن ۱۲ بہار ۵ خون باریدن، معروف ۱۲ ۶ خون برآوردن، فصد کردن، و رگ زدن ۱۲ بہار ۷ خون از بن ناخن برآوردن، انتقام گرفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن ۱	ریخت خونم را و برد از پیش آن بیدادکیش	از	خون چون من ناکسے آسان توان بردن ز پیش	وحشی بافقی
بستن ۲	جز خاک کوے دوست کہ نتوان ازان گذشت	از	از چاک سینہ بستن خونم روا نداشت	کلیم ہمدانی
بودن	جدا ازان لعل لب گر آرزوے در دلم گردد	از	چنین کز دست حسرت آتشم از غصہ خون بادا	شاپور طہرانی
پاشیدن	ز بس خون کہ ہر سوے پاشیدہ بود	در	زمین ہمچو روے خراشیدہ بود	اسدی طوسی
پالودن	آنخوان ز رہ دیدہ بپالودم پاک		تا دست بخون چون منے نالائی	طلحہ مروزی
تراویدن	خون تراویدن			بہار عجم
جستن ۳	کہ با تو حرف شہیدان عشق می گوید	از	کہ خون شبنم تر ز آفتاب مے جوید	صائب اصفہانی
جوشیدن	ز رشک ہمدمانش بسکہ جوشد ہر نفس خونم	از	برند از انجمن امشب چو شمع کشتہ بیرونم	فغانی شیرازی
چکانیدن	ترحمی بکن آخر کہ عاجزم عاجز	از	نگاہ کن کہ چہ خون می چکانم از گفتار	عرفی شیرازی
چکیدن	یکیست حسن بصد جلوہ از نقاب چکید	از، بہ، بر ع۵	رگ چراغ زدم خون آفتاب چکید	قاسم مشہدی
چکیدن ۴	خون سلاح جامہ بپالیش چکیدہ	بہ		بہار عجم

مصطلح

۱ خون از پیش بردن، کشتن کسے را و از عہدۂ جواب آن برآمدن ۱۲ بہار ۲ خون بستن، بستہ شدن خون ۱۲ بہار ۳ خون جستن از کسے، قصاص گرفتن، مقابل خون بخشیدن و قصاص نگرفتن ۱۲ بہار ۴ خون سلاح جامہ بپالیش چکیدہ، یعنی سخت و سست جہان را دیدہ و تجربہ کردہ ۱۲ بہار

ع ۵ بر ہر گل زمین کہ چکیدست خون ما ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
خسپیدن[1]	شور محشر نیز نتواند که بیدارت کند		خوابت ای رنگین قبا خسپیدن[عہ] خون منست	علوی فرخ آبادی
خریدن[2]	بفلان چیز خون خود را ازو خریدم	به از		بهار عجم
خفتن[1]	شهیدِ چشم تو تا روز حشر میگوید		که خونِ خفتهٔ ما مشک ناب می بایست	قاسم مشهدی
خوابیدن[1]	نمی خوابد بناحق کشتگان را خون از ان لاله		کفن های شهیدان بسته بر اطرافِ محملها	واله هروی
خواستن[3]	برغم من کشد بر دیگران شمشیر و می ترسم	از	که در روز جزا خواهند خون صد شهید از من	فغانی شیرازی
خوردن[4]	آرزو کشتم و خون خوردم و عشرت کردم	از[عہ]	نه در جور زدم نے بر احسان رفتم	عرفی شیرازی
خوردن[5]	نیندیشد از هیچ خونخوارهٔ		مگر از غریبی و بیچارهٔ	نظامی گنجوی
دادن[6]	عشقت مدام خونِ جگر میدهد مرا		دردے نرفته درد دگر میدهد مرا	فغانی شیرازی
دادن	بجاے بطک گر کبوتر نشست	به	دهد خونِ خود را بآن شوخ مست	طغرای مشهدی

مصطلح

۱ خون خسپیدن، وخفتن، وخوابیدن، درمعرض بازپرس نیامدن آن وخون خفته، خونیکه بحل کرده باشند، وبازپرس آن نکنند ۱۲ بهار ۲ خون خریدن، خویشتن را از قتل رهانیدن بچیزے ۱۲ بهار ۳ خون خواستن، قصاص خواستن ۱۲ بهار ۴ خون خوردن، بمعنی خون آشامیدن ۱۲ بهار ۵ خون خوار، وخونخواره، ظالم ودل آزار ۱۲ بهار ۶ خون دادن، بخشیدن خون، وقصاص نگرفتن ۱۲ بهار

عہ دیده خونا گشت وخون نمی خسپد ۱۲ مولوی رومی عہ تاچند خون دل خورم از آرزوے خویش ۱۲ باقر

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	از خجلتِ رُخ تو که خون دار لاله است		گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند	صائب اصفهانی
داشتن	خون دار بخونی نکند آنچه بدل کرد		چشمانِ تو هنگامِ نگاه از مژه کاری	صیدی طهرانی
داشتن[2]	کشتنی باشد کسی کاز خلقش [?] پیشه است		همچو عقرب خون ندارد دهر کز ظلم اندیشه است	مخلص کاشی
داشتن[3]	خون در بدن ندارد	در		بهار عجم
دانستن	آه کز دست تو شبها باده خون دانسته ام		خورده ام خون و شراب لالگون دانسته ام	فغانی شیرازی
درانداختن[4]	خندهٔ جام غم بگریاند		گریهٔ شیشه خون در اندازد	عرفی شیرازی
دویدن[5]	زچشم زره خون چکیدن گرفت	از، از[عہ]	بروے زمین خون دویدن گرفت	قاسمی گونابادی
دویدن[6]	زانگشت من آن لحظه که ناخن ببرید	از	خون دل من از بن ناخن بدوید	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ خون دار، هم قاتل، وهم وارث مقتول ۱۲ بهار ۲ خون ندارد، یعنی خونش بدرست، وقصاص ندارد ۱۲ بهار ۳ خون در بدن ندارد، یعنی بے غیرت و بے حمیت ست، (منقول از مجمع التماثیل) ۱۲ بهار ۴ خون درانداختن، خون ریختن، بعضے از محققین، در شرح این بیت نوشته اند که استعمالِ انداختن، باسائلات و ما لغات در نظر نیامده، واین محل تامل ست ۱۲ بهار ۵ خون دویدن، روان شدن خون ۱۲ ۶ خون از بُن ناخن دویدن، در کمال محنت وتعب بودن ۱۲ بهار

عہ زشرم خون دودم از بدن بجاے عرق ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
رسیدن [1]	بناخن رسد خون دل بحر و کان را	به	که هر معدنش معن و نعمان نماید	خاقانی شیروانی
رفتن [2]	جائیکه همچو آب رود خون زیر کان	در	از بودن فغانی شنیدا چه دیده اند	فغانی شیرازی
رفتن	از دیده ام کدام نفس خون نمی رود	از	سیلی تمام زهر بجیحون نمی رود	عرفی شیرازی
ریختن [3]	بسکه ز دیده ریختم خون دلِ خراب را	از را	گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را	صائب اصفهانی
ریختن	مریز خونِ من ای آبت بروزگار خزان	ع به	مساعدت کن و با من بریز خونِ رزان	معز نیشاپوری
زدن [4]	چابک سواری از صفِ لشکر برون فتاد	به	گر خونِ دل ز نیم بمیدان دریغ نیست	خسرو دهلوی
زدن [4]	جرعه جرعه خونِ دل باید زدن در نیم شب	در	تا بدستِ فکر در شب شب چراغ آوری	فوقی یزدی
ساختن	اگر ز خاره کنی دل بعشوه خون سازد	به	حریف نیست کسی ترک کجکلاه مرا	شفائی اصفهانی
ساختن [5]	کسی خود جان نبرد از شیوهٔ آن چشم خون ساز		دگر قصد که داری ای جهانی کشتهٔ نازت	وحشی بافقی
ستردن [6]	همین سترد ز رخسار خونِ دیده بدست	از به	بخونِ دیده ده انگشت خویش کرده خضاب	معز نیشاپوری

مصطلح

۱ خون دل بناخن رسیدن، کنایه از سینه خراشیدن، و نیز گریه کردن ۱۲ بهار ۲ خون رفتن، مرادف خون چکیدن از چیزی ۱۲ بهار ۳ خون ریختن، لازم و متعدی هر دو آمده ۱۲ بهار ۴ خون زدن، خون خوردن و خون افشاندن ۱۲ بهار ۵ خون ساز، کنایه از قاتل، و کشندهٔ بی تقریب، و بی تقصیر ۱۲ بهار ۶ خون ستردن از چیزی، دور کردن خون از وی ۱۲ بهار

ع خنجر عشق خون من ریخت بجا کپای تو ۱۲ کاتبی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
سوختن	خون در رگ و ریشهٔ دلم سوخت چنان	در	کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت	قیری بغدادی
شدن	خون شد نگه از حسرتِ روی تو بچشم	از به	چون مرغ گرفتار که در دام بمیرد	وحید قزوینی
شدن [1]	رشکِ معشوقی اگر این ست در دور لبش	در	در میانِ شیشه و پیمانه خون خواهد شدن	مفید بلخی
شدن	در طریق ما که لعلِ واژگون خضر ره ست	بر	بیشتر خون بر سر تیغ تغافل می شود	صائب اصفهانی
شستن [2]	زان کشتگان نیم که خواهند خون خویش	از	ما خون خود ز دامن قصاب شسته ایم	شفائی اصفهانی
فروختن [3]	خون فروش			بهار عجم
فشاندن	ز دو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی	از	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی	شریف تبریزی
فگندن	بهرِ قتل من شوریده مشو دشمن خویش	بر	خون خلقی مفگن بیهده بر گردن خویش	علی خراسانی
فگندن [4]	در آرزوی آنکه لبی بر لبت نهند		خون در دلِ پیالهٔ و ساغر فگندهٔ	کمال اصفهانی
فگندن [4]	چون سرکشی ز حکم تو اندیشه کرده است	در	خونش فگنده ایم سنانِ تو در جگر	عرفی شیرازی
کردن	شبِ هجرت چه دانی با دلِ مضطر که چون کردم	ع به	فشردم آنقدر در سینهٔ تنگش که خون کردم	علوی موفرخ آبادی

مصطلح

۱ خون شدن، جنگ شدن ۱۲ بهار ۲ خون شستن از چیزی، دور کردن خون از وی ۱۲ بهار ۳ خون فروش، آنکه خون مقتول را بچیزی سهل معاوضه کند ۱۲ بهار ۴ خون در دل کسی و در جگر کسی فگندن، کنایه از آزار دادن ۱۲

ع به گلگونهٔ گفتگو خون کنند ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
کردن[۱]	بس خون که کند در جگرِ گوشه نشینان	در	این کنج لب و کنج دهانی که تو داری	صائب اصفهانی
کردن[۱]	چه خون که در دلم از آرزوی بوسه کند	از	در آن زمان که کند سر و من لب از پان سرخ	〃
کردن[۲]	می برندش بسته از گلشن بصد خواری برون	در	درمیان عندلیبان گل مگر خون کرده است	مفید بلخی
کشادن[۳]	خون کشادن از چشم	از		بهار عجم
کشودن	غمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورد		در آنجا زخم را بستیم و خونِ او کشود اینجا	سلیم طهرانی
کشیدن[۴]	چشم تو کشد خون ز رگ لاله درین باغ	از	چون نرگس تو خونی بیباک نباشد	علی خراسانی
گردیدن	همه خون گردم و ز دیده چکم	از	گر بدانم که گریه را اثر ست	کامی شیروانی
گرفتن[۵]	رخت بباغ زگلزار خونِ لاله گرفت	از	بهار حسن تو رنگ از لبِ پیاله گرفت	علی خراسانی
گرفتن[۶]	دلِ لشکر از بیم او خون گرفت	از	نبود ار چه برجاے خود استوار	فرخی سیستانی
گرفتن[۷]	چو من در خرامش کنم پاے پیش	را	کرا خون گرفت ست کاید بپیش	خسرو دهلوی
گرفتن[۸]	بلبله گفت از سرم نیمه چرا بریده شد		گفت قدح که مر ترا خونِ دلِ رزان گرفت	بدر چاچی

مصطلح

۱ خون در جگر کسے و در دل کسے کردن، کنایه از آزار دادن ۱۲ ۲ خون کردن، کشتن ۱۲ بهار ۳ خون کشادن از چشم، خون گریستن ۱۲ ۴ خون کشادن و کشیدن، فصد کردن ۱۲ بهار ۵ خون گرفتن از کسے، قصاص گرفتن ۱۲ بهار ۶ خون گرفتن از چیزے، خون شدن (لازم ست) ۱۲ بهار ۷ خون گرفتن کسے را، واجب القتل شدن ۱۲ بهار ۸ خون گرفتن، بانتقام خون کسے گرفتار آمدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[۱]	خونم بجوش آمده تا خون گرفتهَ	از [ع]	من خون گرفته ام تو چرا خون گرفتهَ	حسین کاشی
گرفتن[۲]	اگر نسیم سحر بر ختن گذار کند	در	ز رشک مشک چه خونها که در جگر گیرد	سلمان ساوجی
گریستن	بگذارید تا بگرید خون	بر [ع]	دیده تنها براے دیدن نیست	ولی دشت بیاضی
گشتن	اے بر خط جمالت خورشید سر نهاده		وز از هواے لعلت خون گشته جام باده	رکن سمنانی
گشتن	دل گشت خون و داد بگریه سزاے چشم		چشم بلاے دل شد و دل شد بلاے چشم	فغانی شیرازی
مالیدن[۳]	نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم	بر	که گر خواهم برسم دادخواهان بر جبین مالم	تجلی لاهجانی
ماندن[۴]	در ساغر رقیب مے لاله گون مباد	بر	خونم برو نماند که بر روش خون مباد	ثنائی مشهدی
مردن[۵]	هر کس شراب آن لب جانبخش خورده است		آب حیات در نظرش خون مرده است	غنی کشمیری
مکیدن	خون گرم از ریشهٔ دل مے مکم		جام زهر از شیشهٔ جان مے زنم	عرفی شیرازی
نشاندن[۶]	چرا هواے لبت خون من بجوش آورد		اگر نشاندن خون از خواص عناب ست	ظهیر فاریابی

مصطلح

۱ خون گرفتن، رگ زدن ۱۲ بهار ۲ خون گرفتن در چیزے، بسته شدن خون ۱۲ بهار ۳ خون بر جبین مالیدن، رسم بود که دادخواهان خون مقتول را بر جبین خود مالیده پیش داور میرفتند و داد می خواستند ۱۲ از بهار ۴ خون برو نماندن، نهایت ضعیف و بیطاقت شدن ۱۲ مصطلحات ۵ خون مرده، خونیکه از رسیدن ضرب در بدن جمع شود و جاری نباشد ۱۲ بهار ۶ خون نشاندن، شکستن جذب خون ۱۲ بهار

ع خون از رگ من نشتر فصاد گرفته ۱۲ علی ع از تیغ که برگشته خود خون گرید ۱۲ شمس الدین ساوجی

مصدر		صله		شاعر
نشستن[1]	بلبل ازین غصّه چنان خون نشست	از	کزته دُم رنگ دگر گونه بست	خسرو دهلوی
نوشیدن[2]	چرا گام گلگون نه نوشد کسے		به فضل چنین خون نه نوشد کسے	قاسمی گونابادی

خُوی بواو مجهول، عادت ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	خو مبر از خورد به یکبارگی		خورده نگهدار بکم خوارگی	نظامی گنجوی
دادن	زبسکه وعدهٔ او خو بانتظارم داد	به / با ع	بوصل او چو رسم باز چشم براهم	نجات اصفهانی
داشتن	گوئی که هست مردم چشمم چو آب جو	به / با ع	یا خود چو ماهی ست که دارد بآب خو	عنصری بلخی
شدن	توئی در پیش چشمم دیده هر سو که من دارم	به	بخوبان دیدنم خو شد عجب خوئیکه من دارم	خسرو دهلوی
کردن	در دفتر طبیب خرابات عشق نیست	به / با ع	اے دل بدرد خو کن و نام دوا مپرس	حافظ شیرازی
گرداندن	ز زندان باه کنعان خو خود صائب نگرداند	از	نخواهد سرکشی در سنگ رفت از باد آتش را	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ خون نشستن، ترجمه محاورهٔ هندی ست بمعنی خون دادن از راه اسفل چنانچه در بواسیر می باشد، و امیر خسرو درین بیت از راه کمال قدرت بسته و مراد از بلبل جانورے داشته که در هند بهمین نام شهرت دارد، چه رنگ پرهاے گرداگرد سوراخ مقعد او سرخ بود، نه بلبل ولایت که عاشق گل ست ۱۲ بہار ۲ خون نوش، ظالم، دل آزار ۱۲ بہار

ع باوصالم بیشتر خو میدهد ۱۲ میلی ع بادرد تو خو دارم حاشا که دوا خواهم ۱۲ جامی ع بخردی داشتی خوی بزرگان ۱۲ جلال یزدی لله ع چنان خو کرد با ناز آفرین قدش خرامیدن ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	صائب ز ناز دایهٔ بے مهر فارغ ست	با / به ع، در ع	طفلے که با مکیدن انگشت خو گرفت	صائب اصفهانی

خُوی بواو معدوله، ایضاً بواو معروف، عرق بدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآوردن[1]	فروزنده گر دیم چون گل بمی	به از	بآن کوزه از گل برآریم خوے	نظامی گنجوی
چکاندن	حسن عمل نشانهٔ شرم ست و بازگشت	از	نے آنکه خوی چکاند ز رخ شرمسار شد	عرفی شیرازی
چکیدن[2]	گر چشم مست یار به بیند غزال چین	از	خوے خجالت از بن هر موی او چکد	نصیرای بدخشانی
چیدن	بگاه موج عطایت فلک خوے خجلت	از / به	بآستین سحاب از جبین هم چیند	عرفی شیرازی
دویدن[3]	چون خجالت بر کسے غالب شود	از	خوے دود ناچار او را از مسام	مغربی نیشاپوری
ریختن	چو ریزند خوے از رخ آتشین	از	زند جوش یاقوت سرخ از زمین	ظهوری ترشیزی
زدن[4]	رسید خوی زده آن خنجر سیراب بکف		عاشق دل شده گو از دل و جان دست بشو	اشرف مازندرانی
فتادن	لاله فرو ریخته در پیش باد		خون خود آنجا که خوے گل فتاد	خسرو دهلوی
فشاندن	تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان	از	تو خوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل	اسیدے رازی
کردن	در جنب جگر سوزی سنجر چه نمائی	از	اے شمع من از شرم تو خوی کرده ام امشب	سنجر کاشی

مصطلح

۱ خوی برآوردن از کسے، خجل گردانیدن کسے را ۱۲ بہار ۲ خوی چکیدن، پاک کردن ۱۲ از بہار ۳ خوی دویدن، خجل شدن ۱۲ بہار ۴ خوی زده، عرق آلوده ۱۲ بہار ۵ خوی کردن، از بدن عرق برآوردن ۱۲

ع که خو گرفت دل من بگوشهاے غمش ۱۲ خسرو ع گرفتی در بزرگی خوی خردی ۱۲ جلال یزدی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[1]	آن سروِ سهی چون قدح می بگرفت	از	از آتش مے برگ گلش خوی بگرفت	خواجوے کرمانی
نشاندن	مشکل که بر شحہ ریزی رطوبت خوے	بر	خجلت بر جبین منکران نہ نشاند	ظہیر تفرشی

خویش و خویشتن مرادف خود، لیکن در عرف حال در معنی خود و خویش تفاوت ست، چرا که خود فاعل فعل و مبتدا واقع شود بخلاف خویش زیرا که میگویند خود میکند و نمیگویند و خویش میکند، و بمعنی من ۱۲ بہار عجم

باختن[2]	سالار سپاہِ بے نیازان		بیّاع متاع خویش بازان	واله ہروی
داشتن[3]	کسے بہتر از خویشتن دار نیست		که با خوب و زشت کسش کار نیست	سعدی شیرازی
دیدن[4]	بزرگان نکردند در خود نگاه		خدا بینی از خویشتن بین مخواه	”
دیدن	پردہ از رخ برنگیر تا نشوی خود پرست		آئینه را برمدار تا نشوی خویش بین	سلمان ساوجی
زدن[5]	دستش بداغ عشق ہمہ دور از آتش ست	از	پروانه که خویش نزد بر چراغ ما	حزین اصفہانی
ساختن[6]	این زمان با من نمی سازد و گرنه پیش ازین		خویش را می ساخت چون از دور پیدا می شدم	اشرف مازندرانی
کشتن	بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی		مرا ازان چه که پروانه خویشتن بکشد	سعدی شیرازی
نمودن	عیب از پس صد پرده کند خویش نمائی	از	بے پرده شو اے شیخ که رسوا نکنندت	مفرد تبریزی

مصطلح [1] خوی گرفتن، عرق بدن برآوردن ۱۲ [2] خویش باز، کنایه از فانی فی الله ۱۲ بہار [3] خویش دار، مآل اندیش که باحتیاط تمام معاش کند ۱۲ [4] خویشتن بین، مغرور و متکبر ۱۲ بہار [5] خویشتن زدن برچیزے، بمعنی خویشتن را زدن برچیزے ۱۲ بہار [6] خویش را ساختن، خود آرائے و تقطیع کردن ۱۲ بہار [7] خویش نمائے، خود نمائے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فصل یار

خیال بالکسر گمان، و صورتیکه در خواب یا بیداری تخیل شود، و عکس که در آب و آئینه نماید ۱۲ بہار عجم

آمدن	بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش	به در[ع] از	خزان می گشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش	علی سرہندی
آمیختن	خیال روے آن گل آنچنان آمیخت با جانم	با	که بعد از سوختن خاکستر من بوے آن دارد	معجزی یزدی
آوردن	زنیرنگ این پردۂ دیر سال	از به[ع] در به	خیالی شدم چون نیارم خیال	نظامی گنجوی
افتادن	فغانی زین نظر بازی سیه شد نامه ات تا کی	با در	خیالت باخط نوخیز و خال فتنه زاد افتد	فغانی شیرازی
اندودن[1]	بار شاه از دل خیال اندود		در عجب ماند کین چه شاید بود	خسرو دہلوی
باختن	به تبسم نہانی که زدی بگریه من		مژۂ خیال بازم چه گہر که سفت امشب	فغانی شیرازی
بافتن	خیال بافی ازان شیوه ساختم طالب		که اختراع سخنہاے خوش قماش کنم	طالب آملی
برانگیختن	خیالے برانگیزم از پیکرے	از	که نارد چنان ہیچ بازیگرے	نظامی گنجوی
بستن	نه خیال غنچه بندم نه به گل کنم نظاره		که مرا دل فگار و جگریست پاره پاره	فغانی شیرازی

مصطلح

[1] خیال اندود، و خیال باز، و خیال باف، و خیال بند، ہر کدام معروف ۱۲ بہار

ع ہر شب از صد سوے در می آیم در دل خیال ۱۲ خسرو ع زخود روم چو بدل آورم خیال ترا ۱۲ نطقی ع خیالش در نظر آورده سر در گرد او گردم ۱۲ نیازی ع خیال نوک مژگانت گر افتد در دل دریا ۱۲ فضلی

مصدر		صله		شاعر
پختن لہ	حاصل کہ در آتش تمنائے کسے	در	بسیار خیال پختیم و خام افتاد	سحابی استرآبادی
تراویدن	شام ہجر از بس خیالش می تراود از دلم	از	ہر ورق در جیب تا بگذاشتم تصویر داشت	قاسم مشہدی
خاستن	ہوائے پختگی داری کلاہ فقر بر سر نہ	از	کہ از تاج سرافرازان خیال خام می خیزد	بیدل عظیم آبادی
داشتن	غرض ز مسجد و میخانہ ام وصال شماست	عہ عبہ ب از با	جز این خیال ندارم خدا گواہ منست	حافظ شیرازی
دیدن	چو چشم من ہمہ شب جویبار باغ بہشت	للعہ در از	خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب	"
رسیدن	ای ز خیالِ ما برون در تو خیال کے رسد	در	با صفت تو عقل را لاف کمال کے رسد	خسرو دہلوی
رفتن	میرفت خیال تو ز چشم من و می گفت	از	ہیہات ازین گوشہ کہ معمور نماندست	حافظ شیرازی
ریختن	ازین فکرش بخاطر ناگہان ریخت	از به	خیال قرب و خارش با گل آمیخت	ناظم ہروی
زدن	دست امیدی گریبان دلم محکم گرفت	بر	بر رگ جانم خیال غمزۂ قلاب زد	شفائی اصفہانی
ساختن	آئینہ گداز دیدہ بازان		پیغام دہِ خیال سازان	فیضی اکبرآبادی
سنجیدن	چندگاہ این خیال می سنجید		وین ہنر در دلش نمی گنجید	خسرو دہلوی
فشردن	ز بس خیال سر زلف او بدیدہ فشردم	به	بہر کجا کہ نگاہم فتاد رشک ختن شد	قاسم مشہدی
کردن	خیال قد بلند تو می کند دل من		تو دست کوتہ من بین و آستین دراز	حافظ شیرازی

مصطلح لہ خیال پختن، طمع و توقع داشتن ۱۲ بہار

عہ بہ دل خیال تو دارم خراب چون نشوم ۱۲ رجی عبہ دارد بخود ز فکر دہانش خیالگی ۱۲ غریب مرزا سہ باکسے وقتے خیالے داشتم ۱۲ خسرو للعہ نہ کیمیاست کز و ہیچکس ندید خیال ۱۲ عصاری

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	جامی بہ ازان لب نور رس رسیدہ است		یعنی خیال او بکش ای دل نفس مکش	وحید قزوینی
گذشتن	خیال روی تو اندر ضمیر من بگذشت	در عہ	مرا چو آئینہ شد مغز استخوان روشن	کمال اصفہانی
گرداندن	گردد خیال یار ہمہ گرد چشم من		آرے خیال دوست نگرداند آشنا	سلمان ساوجی
گردیدن	دگر خیال ثمرایم بدل چنان گردید		کز اشتیاق تو ام آب در دہان گردید	شانی مشہدی
گشتن	از غم عشقت مرا تن نہ جائی ماندہ است		این خیالی گشتہ و آن یک گمانی ماندہ است	حسینی ہروی
گنجیدن	حیران فسونسازی عشقم کہ خیالت	در	از دیدہ درون آید و در سینہ نگنجد	فیضی اکبرآبادی
ماندن	در دیدہ ام خیال رخ خوب یار ماند	در	این نقش بر جریدۂ لیل و نہار ماند	فطرت مشہدی
نگاشتن	بر دیدہ خیال دوست بنگاشتہ ایم	بر	دیدار بدان خیال بگماشتہ ایم	مسعود جرجانی
نمودن	چہ چابک دستیست بازی سگال		کہ در پردہ داند نمودن خیال	اسد طوسی

خیانت دغلی، و ناراستی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	راستی پیشۂ خود کن کہ خیانت کردن		در و دیوار جہان را عسسے میسازد	صائب اصفہانی
ورزیدن	ہر کہ خیانت ورزد دستش از حساب لرزد			سعدی شیرازی

خیر نیکو، و نکوئی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	آنکس کہ بدینار و درم خیر نیندوخت	به	سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد	سعدی شیرازی

عہ بر دل من تا خیال آن پری پیکر گذشت + کافرم گر در خیالم صورت دیگر گذشت ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو گویمش که بگیرم دل از تو گوید خیر		خداش خیر دهد آنکه خیر می گوید	تاثیر اصفهانی
داشتن	همه خیر دارد دلآرام لیکن		دریغا که با ما وفاے ندارد	حافظ شیرازی
دانستن	موسم گل بیخودی ها را شگون دانسته ام	در	خیر خود در مستی و شور و جنون دانسته ام	آرزو اکبرآبادی
دیدن	ز راحت دل آزردهٔ خیر دید	از	که زخمی ز شمشیر جورے خرید	ظهوری ترشیزی
کردن	یارب چه خیر میکنی ای بادشاهِ حسن		کز پیش درگه تو گدا کم نمیشود	فغانی شیرازی
یافتن	ز دلق زهد فروشان نیافتم خیرے	از	غبار دامن رندان جامه چاک شدم	"
خیر باد کلمه ایست که وقت رخصت گویند ۱۲ بهار عجم				
کردن	ما خیر باد لذت پرواز کرده ایم		تعویذ بال چنگل شهباز کرده ایم	صائب اصفهانی
گفتن	بالفت بی محابا خیر بادی می توان گفتن	به، را[ع]	ندیدم آفرین در آشنا وحشی نگاهش را	آفرین لاهوری
خیره بالکسر، حیران، و سرگشته ۱۲ بهار عجم				
خندیدن[1]	خیره خند			بهار عجم
کشتن[2]	جهان سوز و بے رحمت و خیره کش		ز تلخیش روے جهانی ترش	سعدی شیرازی
ماندن	چون بخت تیره گشت بپوشد رخ هنر		چون عقل خیره ماند نه بیند ره صواب	جمال اصفهانی

مصطلح [1] خیره خند، هرزه خند ۱۲ بهار [2] خیره کش، بے سبب و بے تقریب کشنده ۱۲ از بهار

ع٥ خیر باد صبر باید گفت ایوب مرا ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
خیمه بالفتح، خانه پلاس یا کرپاس ۱۲ بهار عجم				
افگندن[1]	بیفگن خیمه تا محمل برانند		که همراهانِ این منزل روانند	از بهار عجم
انداختن[2]	قهقهِ شیشه طبلِ کوچ زند	بر	هوشش را خیمه بر سر اندازد	عرفی شیرازی
بردن[3]	خیمه بصحرا بردن			بهار عجم
بردن[3]	خیمه بصحرا بردن			"
برکردن[4]	در سوادے بتازگی چو بهار	در، به	خیمه برکرد کاروان سالار	خسرو دهلوی
برکندن[5]	مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه	به	رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست	حافظ شیرازی
برپا کردن[6]	خبر آمدن لشکر خارست بدشت	از، بر	خیمه از آبله گر دست دهد برپا کن	غنی کشمیری

مصطلح

[1] خیمه افگندن، فرود آوردن خیمه استاده، و برپا کردن خیمه، خان آرزو، میفرمایند که "و اگرچه استعمال خیمه افگندن در معنی فرود آوردن خیمهٔ استاده، است چنانکه در شعر ع بیفگن خیمه الخ، لیکن گاهی بمعنی "برپا کردن"، هم مستعمل میشود، علی الخصوص چون معنی توقف، و اقامت در موضعی ملحوظ باشد، چنانکه بگویند که بادشاه بر کنار دریا خیمه افگند، و این را در عرف هند چهاونی گویند، پس خیمه افگندن، از عالم چتر افگندن، بود" و درین تامل ست چه بدین معنی افگندن، ترجمه عبارت هندی میشود و این در فارسی درست نیست ۱۲ بهار [2] خیمه بر سر انداختن، مضطرب گردانیدن ۱۲ بهار [3] خیمه بصحرا بردن، غائب شدن، و پنهان گشتن، و آشکارا شدن و بی پرده بودن ۱۲ کذا فی البرهان [4] خیمه برکردن، نصب کردن خیمه ۱۲ بهار [5] خیمه برکندن، فرود آوردن خیمهٔ استاده ۱۲ [6] خیمه برپا کردن، نصب کردن خیمه ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	دارد چوار باب غنا گر خیمہ با چوب طلا	با	عارف ندانی میخ را در دل زدہ در گل زدہ	آرزو اکبرآبادی
دوختن	خیمہ دوز			بہار عجم
زدن ۱	خیمہ در مصر چو پیراہن یوسف زدہ ایم	در عہ بہ	جلوہ ہا در نظر مردم کنعان داریم	صائب اصفہانی
زدن ۲	خیمہ در خرابی زدن			بہار عجم
زدن	خیمہ در خرابی زدن			〃
زدن	خیمہ در خرابی زدن			〃
کشیدن ۱	چون ز جام وصال مست شوی	بر	خیمہ بر فرق ہفت طارم کش	بدر چاچی
کندن	خیمہ کندن			بہار عجم
گستردن ۱	خیمہ ہا گستردہ انداز ہار بر اطراف دشت	بر	برگ شان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام	سلمان ساوجی
ہشتن	الا اے خیمگی خیمہ فرو ہل		کہ پیش آہنگ شد بیرون ز منزل	ملا جامی

مصطلح

۱ خیمہ زدن، وکشیدن، وگستردن، نصب کردن خیمہ ۱۲ بہار ۲ خیمہ در خرابی زدن، بیقرار گشتن، وسفر کردن، وبیباک وبے شرم بودن ۱۲ بہار

عہ تا چو گلبن لبس ازین خیمہ بگلزار زنیم ۱۲ ظہیر عہ حباب سیل اشکم خیمہ بر بالاے گردون زد ۱۲ رشدی

تمام شد

واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۴

تالیف

عالیجناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مؤفرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

۱۳۲۳ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

باب دال مهمله

فصل الف

داد عدل، وعطا، وفریاد، وناله، ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بنام بزرگ ایزد دادبخش		که مارا ازهرچیزاو دادبخش	نظامی گنجوی
بردن	تاچند کسی داد برد بر درِ ایزد	بر	رحمی که بہ تنگ آمده فریادرس ازما	سنجر کاشی
برخاستن	زرفتارالامان ازعالم ایجاد برخیزد	از به	بجای گرد ازبنیاد ہستی داد برخیزد	صائب اصفہانی
خواستن	بازپسان رافگن از پیشگاه	از	داد ستم کش زستم کیش خواه	ملا جامی
دادن	منم که دادلبم دادِ ہرزه افشانی	از	بطرزخویش ندارم درین جہان ثانی	فوقی یزدی

ع فصل گل دادِ فراغت زمیِ ناب دہید ۱۲ واله شیرازی

مصدر		صله		شاعر
دادن	زگوش پنبہ برون آر وداد خلق بده		اگرتو می ندہی داد روز دادی ہست	سعدی شیرازی
دیدن	به بین داد من ترک بیدادکن		زبیدادی تیغ من یاد کن	قاسمی گونابادی
زدن	شد عین شراب آخرکار	از	آن دل که زجرعهٔ زدے داد	اسیری لاہجی
زدن	گشت زخمش حرام جزبرمن		داد این آہوے حرم نزند	ظہوری ترشیزی
ستاندن	عاشق نشد دلِ زوفابی نصیب تو	از	تا ازتو داد من بستاندی حبیب تو	شفائی اصفہانی
ستدن	درپناه توجان خستهٔ ما	از	بستد آخرزدورگردون داد	کمال اصفہانی
کردن	بداد و دہش یافت این نیکوئی		تو داد و دہش کن فریدون توئی	فردوسی طوسی
کردن	من کیم کزستم ہمچوتوئی دادکنم	از بر	که کند حرف مراگوش که فریادکنم	مولوی سیستانی
کردن	من نیم زانہاکه خواہم ازوفایت سرکشید		خواه فرمان ستم فرماوخواہی دادکن	خسرو دہلوی
گرفتن	میتوان روزسیاه ازخصم دادخود گرفت	از	صبرآن دارم که خطاگردرخش پیداشود	صائب اصفہانی

دادخواہی انصاف خواستن ۱۲ بہار عجم

کردن	برسرکویش قیامت دادخواہی میکند	بر	مشت خاکی ہم زمابرچہرہ سودی کاشکے	سالک قزوینی

دار و مدار مدارات ومصالحت وموافقت ۱۲ بہار عجم

کردن	آسمان گردمیکنم من ہم	با	بامدارش کمالی دار و مدار	واله ہروی
فتادن	که چون رفت آیندہ رومیان	از	برافتاد دار و مدار ازمیان	ہاتفی جامی

ع چرامن اینہمه بردرگہ تو دادکنم ۱۲ محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
دارو ترجمه دوا مرادف درمان و شراب، و این نیز در هندوستان و دکن شایع ست ظاهراً در ولایت هم بدین معنی آمده باشد، و تدبیر و معالجه، و بالفظ زدن بمعنی آمیختن، و نوره که برای دور شدن مو بر اندام مالند ۱۲ بهار				
افگندن	بجام داروی بیهوشی افگنید که باز	بر	خراب و سوئه چون و چند خویشتنم	عرفی شیرازی
بخشیدن	روز یکه گفت داروے حرمان بخشد		از حال من شکسته دل یاد آور	کمال اصفهانی
چشیدن	تلخ ست بے تو صبر دل غم فزوده را		نتوان چشید داروی ناآزموده را	شاهی سبزواری
دادن	مگر بفضل خداوند هیچ ممکن نیست		که داروے دهد این درد بے مداوا را	نزاری قهستانی
ریختن	ریخت پس آن گاه بمهر تمام	به به	داروے تلخش به نصیحت بکام	خسرو دهلوی
زدن	بادهٔ عقل سوز را داروی[1] بیهشی مزن		نیست بسر حاجت آن چشم جنون فزا را	صائب اصفهانی
ستدن	ازبسکه ز رای تو ستد داروی صحت	از	عیسی لطبابت بنشایند سقم را	عرفی شیرازی
طلبیدن	از نرگس خوبان مطلب داروی دلها	از	کان جادوی مستی ست که با تیغ و سنان ست	بدر چاچی
کردن	گفت هر دارو که ایشان کرده اند		آن عمارت نیست ویران کرده اند	مولوی رومی
کردن	گر از شیشه داروکنی در قدح	از در	شود شیخ عطار مست فرح	طغرای مشهدی
کشیدن[2]	بمستی بود پیکرش نرم و صاف		که از میکشی کرد داروکشی	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ داروے بیهوشی، داروے که مستی آرد خصوصاً چون در شراب اندازند مستی افزاید ۱۲ بهار ۲ داروکشیدن، نوره بر اندام مالیدن تا مو دور گردد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داستان حکایت، و قصه، و مشهور ۱۲ بهار عجم				
بستن	بهر که خواه نشین داستان چرا بندم		سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت	ظهوری ترشیزی
بودن	ز جود تو من از گیتی بنعمت داستان بودم	به از	بحشمت مر مرا همچون فریدون داستان کردی	رودکی سمرقندی
پرداختن	داستان مشق پردازی به مشق سادگی		میتوان پرداخت خط بر صفحهٔ نیرنگ زن	ظهوری ترشیزی
پرسیدن	چه میپرسی فغانی داستان دلخراش من		که گر بر کوه میخوانیم در فریاد می آید	فغانی شیرازی
خواندن	کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی غاییست	از با[ع]	نخواند تا ز جزو آدمیت داستانی را	نظیری نیشاپوری
زدن	سخن را بخورشید و دریا و ابر	به	همی زد خرد پیش ازین داستان	معزی نیشاپوری
شناختن	حکایت میکنم از حسن یوسف		عزیزان داستانم می شناسند	واله داغستانی
شنیدن	یا از زبان دوست شنو داستان دوست	از	یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست	ملا جامی
کردن[1]	ز جود تو من از گیتی بنعمت داستان بودم		بحشمت مر مرا همچون فریدون داستان کردی	رودکی سمرقندی
گفتن	ز سنگ خاره روان گرد آب چون چشمه	به از[ع]	اگر بکوه بگویند داستان مرا	احمد گیلانی
ماندن	برآرم من این نامهٔ باستان	از	بگیتی بماند ز من داستان	فردوسی طوسی
داعیه خواهش، و اراده ۱۲ بهار عجم				
باریدن	با خود شکنی داعیهٔ سرکشی ناز	از	میبارد ازین طرف کلاهی که تو داری	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ داستان کردن، مشهور کردن ۱۲ بهار

ع صوفیان آن داستان جانگداز بسر خواندند با آن سرو ناز ۱۲ محمود گیلانی ع صبا ز مجلس گرم تو داستانی گفت ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ماندن	حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده		ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست	حافظ شیرازی
		داغ نشان، ۱۲ بهار		
آوردن	با هر که لخت جگر آورد		با تشنگی که داغ نظر آورد	ظهوری ترشیزی
افتادن[1]	داغ می گل گل بطرف دامنم افتاده است	به بر[ع]	همچو مینای کشتی بر گردنم افتاده است	صائب اصفهانی
افگندن[2]	چشم غزال داغ سیاهی فگنده ست	در	در معرض سیاهی چشم سیاه تو	״
اندوختن	هر داغ که از هجر تو اندوخته بودیم	از	خورشید شد از طلعت غرای تو ما را	حزین اصفهانی
بخشیدن	بصبر کوش اگر اهل عزتی ثانی	به	که درد و داغ باندازهٔ جگر بخشند	ثنائی مشهدی
برچیدن[3]	مرهم طلبم ز سینه داغم برچین	از	از زهر بنالم شکرم پیش انداز	ظهوری ترشیزی
برداشتن	گل پژمرده رنگی غیر حسرت برنمی دارد		دل افسرده داغی جز خیالت برنمی دارد	اسیر شهرستانی
بردن	جدا ازان شاخ گل صد داغ حسرت زین چمن بردم	از با[ع]	همین گلها شگفت از عشق او رنجیکه من بردم	فغانی شیرازی
برافروختن	داغ مرا ازیک نگه گرم برفروز	از	روغن ز خون شعله مراد در چراغ کن	حزین اصفهانی
برکشیدن	بفرمود تا داغ شان برکشند		حبش زان سبب داغ بر سر کشند	نظامی گنجوی
برهم چیدن	ز بس داغ تو برهم چیده ام در سینهٔ سوزان	در	چراغ اهل دل روشن شد از کاشانه ام امشب	علی خراسانی

مصطلح [1] داغ افتادن، لازم از داغ افگندن ۱۲ بهار [2] داغ سیاهی افگنده، داغی که نزدیک بشدن رسیده باشد ۱۲ بهار [3] داغ برچیدن، دور کردن آن ۱۲ بهار

ع ز خون دیده که بر جامه داغ می افتد ۱۲ خسرو ع میروم زین خاکدان وین داغ باخود می برم ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بدل صد داغم از هر تار کاکل می توان بستن	به از	باین تار محبت دستهٔ گل می توان بستن	مفید بلخی
بودن	اشهبت را بدامن صحرا	به	لاله خواهد که داغ ران باشد	فایض ابهری
چسپیدن	چو لاله داغ نچسپید بر دلم هرگز		ستاره سوختهٔ داغهای خویشتنم	حسین اصفهانی
چیدن	کند سینهٔ خویش را یاسمن باغ		که چیند بر آن نعل رخش تو داغ	ظهوری ترشیزی
خواستن	هر دم ز تو بر سینه صد داغ جفا خواهم	از بر	با درد تو خو دارم حاشا که دوا خواهم	ملا جامی
داشتن[1]	ز شوخی عرق شرم سخت می ترسم		که داغدار کند سیب آن زنخدان را	صائب اصفهانی
داشتن[2]	محبت تو ندارد بسینه ام داغی	به بر از[ع] در	که هست سونش الماس و معنی ناسور	عرفی شیرازی
داشتن	هر توسن فتنهٔ که دیدم	بر	داغ نگه تو بر سرین داشت	طالب آملی
داشتن	تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را	از	تمام شب نشیند گوشهٔ وز بر کند بازی	صائب اصفهانی
دوختن[3]	داغ دوختن			بهار عجم
دیدن[4]	دلها که داغ دیده ببزم تو چون سپند		از جا جهند گرم نمایند جا بهم	مولی صفاهانی
رستن	خود بخود سامان عشقم شد درست	بر	بر تنم چون فلس ماهی داغ رست	تجلی یزدی

مصطلح

[1] داغدار، کنایه از معیوب ۱۲ بهار [2] در چیزی داغ داشتن کسی را، بغایت آزرده کردن کسی را ۱۲ [3] داغ دوختن، معروف ۱۲ بهار [4] داغ دیده، چیزیکه باو داغ رسیده باشد از عالم شاع آب دیده ۱۲ بهار

ع ز شوق لاله رخی داغ بر جگر دارم ۱۲ جامی ع ز دشت رشک هر داغی که پنهان در نظر دارم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
رفتن [1]	صدگونه گل ز منزل لیلی شگفت و ریخت	از	داغش هنوز از دل مجنون نمیرود	فغانی شیرازی
ریختن [2]	ز دستِ رشک بہر داغی کہ پنہان در جگر دارم	به	بصحرا اگر بریزم لاله زاری میشود پیدا	صائب اصفهانی
زدن	نعل دگرگون زده اسپیست به طعن	بر	بر رخ ابلیس زده داغ لعن	خسرو دهلوی
ساختن [3]	کسے از عهدهٔ خصم ملایم برنمی آید		که آتش داغ سازد آب را اما نمی سوزد	تاثیر اصفهانی
ساختن [4]	تا برگرفته زرخ خود نقاب را		چون لاله داغ ساخته آفتاب را	وحید قزوینی
سوختن	کشیدم ناله از بس در غمت تنے در فغان آمد	به عه / از	بدل داغ تو چندان سوختم کاتش بجان آمد	فطرت مشهدی
سوختن [5]	داغ بر دست سوختن			بهار عجم
شدن [6]	داغ شدن آب			〃
شدن [7]	چو با عارضت دف مقابل شود	از	دل ماه داغ از جلا جل شود	ظهوری ترشیزی
شستن [8]	اگر شمع مزارمن بریزد گریهٔ شادی	از	که داغ خون من از دامن دلدار میشوید	صائب اصفهانی
شمردن	فسرده دل همه شب داغهای من شمرد		چو مفلسی که زر دیگران حساب کند	قاسمی گونابادی

مصطلح

[1] داغ رفتن، مقابل داغ ماندن است ۱۲ بهار [2] داغ ریختن بر چیزے، معروف ۱۲ بهار [3] داغ ساختن آب را، آهن یا طلا یا سنگ را تا بجاده چند بار در آب انداختن ۱۲ بهار [4] داغ ساختن، نشان منذکردن ۱۲ بهار [5] داغ سوختن بردست، شعار عاشقان باشد ۱۲ [6] داغ شدن آب، مرادف داغ ساختن آب ۱۲ [7] داغ شدن، بنهایت آزرده شدن کذا فی البرهان ۱۲ بهار [8] داغ شستن، دور کردن داغ ۱۲ بهار

عہ زجور هر رخت صبح داغ می سوزد ۱۲ شیدا عہ صد داغ رشک بر دلِ دیوانه سوختم ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
فزودن	بر دل فزود خال تو داغ دگر مرا	بر	افروخت از رخ تو چراغ دگر مرا	فغانی شیرازی
فگندن	در عشق لاله را سبب اعتبار شد	به	داغیکه ما بسینهٔ صحرا فگنده ایم	سلیم طهرانی
کردن [1]	بموسمیکه ستوران در وش داغ کنند	در	ستور وار بر اعدا نهاد داغ در وش	سوزنی سمرقندی
کردن	آتش بخرمنم زد و سر داد همچو صید	عه / از	اکنون که داغ کرد چه آزاد میکند	فغانی شیرازی
کشیدن	که نوک سنانش ز بس تفت و تاب	بر عه / به	کشد داغ بر جبههٔ آفتاب	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	کوش تا دل بتماشاے جهان نگذاری		داغ افسوس بر آئینهٔ جان نگذاری	صائب اصفهانی
گردیدن [2]	در رنج پاک گوهر فریاد رس نخواهد		چون آب داغ گردد مرهم ز کس نخواهد	تاثیر اصفهانی
گردیدن	تا یکے از رشک گرد و بند بندم داغ داغ		میروم یکداغ میسوزم بهفت اندام خویش	شاپور طهرانی
گرفتن	دلم چو غنچه ز گلگشت باغ میگیرد	از	چو لاله دامنم از آب داغ میگیرد	سلیم طهرانی
گشتن	بروے لاله و گل بے تو گر نظاره میکردم	از	ز حسرت داغ میگشتم گریبان پاره میکردم	آرزوی اکبرآبادی
ماندن [3]	داغ برروے یخ ماندن	بر		بهار عجم
ماندن [4]	شبهاے دوریت ز که بر سرم سراغ صبح	در / به / بر / از	رفتی و ماند در دل شبهاے تو داغ صبح	دانش مشهدی

مصطلح [1] داغ کردن، نشان منذکردن ۱۲ بهار [2] داغ گردیدن، آزرده شدن ۱۲ از بهار [3] داغ برروی یخ ماندن، آزار شخصے رسانیدن که او متاذی نشود ۱۲ مصطلحات [4] داغ ماندن، معروف مقابل داغ رفتن ۱۲ بهار

عہ فردوس را ازین خبر تازه داغ کن ۱۲ فیضی عہ داغی بکش بسینه غلام کمینه را ۱۲ کمال خجندی سہ پس از هلاک بدل نیز داغ میماند ۱۲ نسقا للعه ازین غافل که از خون داغها بر آستین ماند ۱۲ بیانی

مصدر		صله		شاعر
نشاندن	بزم صحبت گرم خواہی شمع آئین برفروز	در	داغ را در سینہ بنشان نالہ را آواز کن	مخلص کاشی
نشستن	درد تو در تمام بدن جاے جان گرفت	در عہ بر	داغ تو در میانۂ جان دلنشین نشست	باقر کاشی
نمودن	گریبان را زدم چاک و نمودم داغ پنہان را		بعذر این گنہ پیش تو میگیرم گریبان را	نقی کمرہ
نہادن	داغ محرومی منہ بر دیدۂ اہل سوال	بر عہ در بہ از	نور استحقاق گو در جبہۂ سائل مباش	صائب اصفہانی
نہادن [1]	داغ بر روے یخ نہادن	بر		بہار
نہفتن	داغہا دارد دلم چون لالہ و نتوان نہفت		کانہمہ داغ درون پیدا ست از بیرون او	ہلالی استرآبادی
یافتن	وان قلمی زان خط نو بافتہ	بر	داغ خطا بر سر چین یافتہ	خسرو دہلوی
دام معروف ۱۲ بہار عجم				
افگندن	چہ منع طائر آبی نماید از طیران	بہ از	بروے آب موم افگند صبا گر دام	عرفی شیرازی
انداختن	صید ذوقی نگر از خاطر غمناک کنی	از بر	دامی از زلف بتان بر دل ناشاد انداز	تاثیر اصفہانی
بازچیدن [2]	عنقا شکار کس نبود دام بازچین		کاینجا ہمیشہ باد بدست ست دام را	حافظ شیرازی
بافتن	صوفی زخود چہ لافی دام ریا چہ بافی	از بر	بنگر چو بادہ صافی رندان باصفا را	حالی ہروی

مصطلح

[1] داغ بر روے یخ نہادن، آزار بشخصے رسانیدن کہ ادستاذی نشود لا مصطلحات [2] دام بازچیدن، دام برداشتن ۱۲ بہار عجم

عہ چہ داغہا کہ زچرخم نشست بر سینہ ۱۲ ظہیر فاریابی عہ در دل نہاد رشک رخت داغ لالہ را ۱۲ شریف آملی سہ چند بسینہ از ہوس داغ جنون نہد کسے ۱۲ فغانی للعہ دام از تار نگہ بر صید ما دیگر مباف ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	ہزار دام تصور نہیم و برداریم		تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چہ خبر	نظیری نیشاپوری
بستن	در نگاہِ شاہد معنیِ عالم غوطہ زن	بہ	تا بجولان گاہ صورت بستہ دام نگاہ	عرفی شیرازی
چیدن [1]	آن ہمہ دام خیالا تیکہ برہم چیدہ ام			بیدل عظیم آبادی
چیدن	طرفہ دامی چیدۂ بر ہوشیاری بے سبب	بر ازعہ	خویش را در خانۂ خمار میباید کشید	قاسم مشہدی
داشتن	دام داشتن			بہار
زدن	دامیست آنکہ از پئے دل تو ہمی زنی	از	دام راہمی زبہر دل من زنی مزن	فرخی سیستانی
ساختن	بہ نشانِ پای از دوایر و نقط دام		و دانہ ہمای نگاہ ساختہ	ظہوری ترشیزی
کشیدن	غافل مشو ز فتنۂ دوران کہ این حریف	درعہ بہ	دام سیہ بخاک سیاہی کشیدہ است	قاسم مشہدی
کندن [2]	اے شاخ گل شکستۂ طرف کلاہ تو		وے شانہ دام کندۂ زلف سیاہ تو	مفید بلخی
گذاشتن	غافل مشو از حلقۂ تسبیح شماران	از	زان دام بیندیش کہ از دانہ گذارند	صائب اصفہانی
گستردن	غمزۂ ساقی بیغمای خرد تیغ آختہ		زلف جانان از برای صید دل گستردہ دام	حافظ شیرازی
گسستن	چہ خاک بر سر بیطاقتی کنم یارب		مرا کہ دام گسست و شکار رفت بگرد	صائب اصفہانی

مصطلح

[1] دام برہم چیدن، بمعنی دام برداشتن ۱۲ بہار [2] دام کندہ بفتح کاف تازی، طائریکہ بزور طپش از دام برآمدہ باشد ۱۲ بہار

عہ گلرخان دام نگاہ از صید الفت چیدہ اند ۱۲ بیدل عہ کسیکہ در رہ مرغان قدس دام کشید ۱۲ قدسی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بر[ع]	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	حافظ شیرازی
دامن و دامان مقابل گریبان ۱۲ بهار عجم				
آلودن[1]	وگرنه بایزد که تا بوده ام	به	بمی دامن لب نیالوده ام	نظامی گنجوی
افتادن[2]	دامن در پا اُفتادن	در		
افشاندن[3]	شرمی از همت ظهوری چاپلوسی تا بکے	بر	بر کم و بیش جهان دامان استغنا فشان	ظهوری ترشیزی
افشاندن	سخن گفت و دامان گوهر فشاند		بنطقیکه شه آستین برفشاند	سعدی شیرازی
افشاندن[4]	باعجاز محبت سازمش روشن دو دل	بر	اجل چون برچراغ زندگانی دامن افشاند	باقر کاشی
افشردن[5]	دامن افشردن			بهار
افشردن	درهم شگفته غنچهٔ دل لاله را جگر	بر	بر هر زمین که دامن مژگان فشرده ایم	طالب آملی
برافگندن	ریخت پرواز نگه دامانِ برقع برفگن		درجلاکش دیدهٔ ما را بحسرت گونهٔ	ظهوری ترشیزی
برچیدن[6]	تاثیر دانه گر ازین دام چیده ایم		دامان رغبتی ست که برچیده ایم ما	تاثیر اصفهانی

مصطلح

[1] دامن آلودن بچیزے، کنایه از معصیت و گناه کردن ۱۲ بهار [2] دامن در پا افتادن، گریختن از اضطراب ۱۲ بهار [3] دامن افشاندن از چیزے و بر چیزے، کنایه از دور داشتن خود را از آن چیز ۱۲ بهار [4] دامن افشاندن برچراغ، کنایه از چراغ کشتن ۱۲ [5] دامن افشردن، معروف، و مرادف دامن بستن که مقابل دامن کشادن ست ۱۲ بهار [6] دامن برچیدن، اعراض کردن ۱۲ بهار

[ع] بر و این دام بر مرغ دگر نه ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	اگر نسیم ریاض وطن هوس داری	به	بناله دامن خرگاه آسمان بردار	کلیم همدانی
برزدن[1]	بشوخی سخن دامنی بر زد ست		گل سیر بازار بر سر زدست	ظهوری ترشیزی
برزدن[2]	ز دل گو صبر دامن بر میان بر زن که فهمیدم		کمال آشنائیهاش از بیگانگیهالیش	واله هروی
برشکستن	دامن آه برشکن طالب		گرد بر روے مهر و ماه نشست	طالب آملی
برفشاندن	جان فشان و آوری و راه کو به سر دباش	از	تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین دمن	خاقانی شیروانی
برگرفتن[3]	ز دل تا صبح محشر خون حسرت جوش خواهد شد		بخاک ما شهیدان چون رسی برگیر دامانت	واضح اصفهانی
بستن[4]	غنچه میرفت از چمن گل چون بدو پیوند داشت		بست محکم دامن خود را گره با دامنش	خسرو دهلوی
بستن	چون جلوه کنی از دو جهان گرد برآید	به	بستست بدامان تو دامان قیامت	صائب اصفهانی
بستن	هر کجا شوریدهٔ را دیده ام چون خویشتن	اندر	دوستی را دامن اندر دامن او بسته ام	معز نیشاپوری
پوشیدن[5]	چه شد آن لطف که گر برگ گلی هم می چید	به	زلف دامن بچراغ دل ما می پوشید	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دامن برزدن، کنایه از آماده و مهیا شدن ۱۲ بهار [2] دامن بر میان برزدن، برشکستن دامن بکمر، و بند کردن در بند کمر بعزم سواری یا کاری دیگر ۱۲ بهار [3] دامن برگرفتن، کنایه از اعراض کردن ۱۲ بهار [4] دامن خود بدامن کسی بستن، و دامن خود گره بدامن کسے بستن، و دامن بدامن کسی بستن، موافقت و معاونت یکدیگر کردن ۱۲ بهار [5] دامن برچراغ پوشیدن، کنایه از محافظت چراغ کردن بدامن تا آسیب باد باو نرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن [1]	جان زلب در فکر دامن برکمر پیچیدن ست	بر	گر بلاکی خواهی از بیمار ما وقت ست وقت	صائب اصفهانی
چیدن [2]	چو حسن برق تجلی نمود موسایم		چو صبر دامن اندیشه چیدایم	طالب آملی
خوردن [3]	شعله سوز دخار را از هر که دامن میخورد		هر که عاشق شد بر دآن شوخ بر من ناز کرد	وحید قزوینی
زدن [4]	نگاه گرم تو زد دامنی بر اخگر من	بر	که همچو شعله بر افروخت پا تا سر من	باقر کاشی
زدن [4]	باز بر آتش گل باد صبا زد دامن	برع از	باز بر طرف چمن ریخت هوا در عدن	علوی فرخ آبادی
زدن [5]	روشن نمیشود شب ما اے علی مگر	به	این ناله دامنی بچراغ سحر زدست	علی خراسانی
زدن [5]	آنجا که شمع روی تو افروخت باغبان		دامن زند چراغ گل نودمیده را	کلیم همدانی
زدن [6]	دور چشمت صف برگشتهٔ مژگان سیاه		دامن خیمهٔ لیلی ست که بالا زده اند	شریف آملی
زدن [7]	در رکاب آن سوار مست میخواهد رود	از	سر و دامن ورنه از بهر چه بالا میزند	سلیم طهرانی

مصطلح

[1] دامن برکمر پیچیدن، برشکستن دامن برکمر، بعزم سواری یا کاری دیگر ۱۲ بهار [2] دامن چیدن، اعراض کردن ۱۲ بهار [3] دامن خوردن شعله، برافروخته شدن آتش از باد دامن ۱۲ بهار [4] دامن بر اخگر، و بر آتش زدن، روشن کردن اخگر و آتش از باد دامن ۱۲ بهار [5] دامن بچراغ زدن، و دامن زدن چراغ را، چراغ کشتن ۱۲ بهار [6] دامن خیمه بالا زدن، دامن خیمه را برداشتن ۱۲ بهار [7] دامن بالا زدن، مهیا شدن برای خدمت ۱۲ بهار

ع تاکه بر آتش دل از مژه دامن زده ایم ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
زدن [1]	سرو گر جلوهٔ آن قامت موزون بیند	از به	بزند از پی خدمت بکمر دامن را	تاثیر اصفهانی
زدن [1]	چون کشتی خنجر بقتلم برمیان دامن مزن	بر	دامن آلودن بخونم خون بها خواهد شدن	کلیم همدانی
شکستن [1]	جمع تا کردیم خود را نو بهاران رفته بود	در	در لباس غنچه میبایست دامان را شکست	صائب اصفهانی
شکستن [1]	هنوز حسن بشوخی نه بسته بود کمر	به	که چشم من بمیان دامن نگاه شکست	〃
شکستن [1]	شوخی چشم غزالان پای خواب آلوده شد	بر	چشم او تا بر میان دامان مژگان را شکست	〃
کردن [2]	دلش را خار غم در دامن آویخت	به	خرد دامن بدندان کرد بگریخت	خسرو دهلوی
کشادن [3]	زلیخا دامن امید را بیهوده نگشاید		عبیر پیرهن را چشم چون دستار می باید	صائب اصفهانی
کشادن [4]	دامن فلان کشاده است			بهار
کشیدن [5]	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک	در	باور مکن که دست ز دامن بدارمت	حافظ شیرازی
کشیدن [6]	جامهای درازمی پوشیدند و	بر	دامن بر زمین میکشیدند	واعظ قزوینی

مصطلح

[1] دامن به کمر، و برمیان زدن، و دامن شکستن، و برمیان شکستن، آماده و مهیا شدن برای خدمت ۱۲ بهار [2] دامن بدندان کردن، اظهار عجز و فروتنی کردن، و بسرعت رفتن، و گریختن ۱۲ از بهار [3] دامن کشادن، مقابل دامن بستن ۱۲ بهار [4] دامن فلان کشاده است، یعنی جوانمرد و فیاض ست ۱۲ بهار [5] دامن زیرپای کشیدن، فرش کردن دامن را بزیر پای کسے ۱۲ بهار [6] دامن بزمین کشیدن، اظهار رعنای کردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	بوحدت داغدار داز دوئیها الفت یارم	از بر[ع۱]	که سر زد از گریبان من و دامن کشید از من	رائج سیالکوٹی
کشیدن[1]	نے همین میرد آن نوگل خندان از من	از	میکشد خار درین بادیه دامان از من	کلیم همدانی
گرفتن[2]	سحر سرشک روانم پی خرابی داشت		اگر نه خون جگر میگرفت دامن چشم	حافظ شیرازی
گرفتن[3]	هر که ز دل دامن پیران گرفت	از	گنج بقا زین ده ویران گرفت	خسرو دهلوی
گرفتن[4]	بر ما خبر خاک کف پاے تو گفتند	به در[ع۲]	دامن بگرفت اشک بدندان دوان رفت	کمال خجندی
گرفتن[5]	باخرابیهاے ظاهر دلنشین افتاده ام		سیل نتواند گذشت از خاک دامنگیر من	صائب اصفهانی
گرفتن[6]	دامن باغی گرفت			بهار
گنجیدن[7]	پے صلاے خلایق زمانه بند شود	در	گهی که دامن کین تو در کمر گنجد	تنائے مشهدی
نشستن	فراق تو دامن نشین کرد دل را		بطوفانے آورده شبنمی را	واله هروی

مصطلح

ف۱ دامن و داماں کشیدن از چیزے و بر چیزے، خود را دور داشتن از چیزے ۱۲ بهار ف۲ دامن گرفتن، باز داشتن کسی را ۱۲ بهار ف۳ دامن کسے گرفتن، متابعت و پیروی کسے کردن ۱۲ بهار ف۴ دامن بدندان گرفتن، اظهار عجز کردن و بسرعت رفتن و گریختن ۱۲ از بهار ف۵ دامن باغے گرفتن، در گوشه نشستن، خلوت گزیدن ۱۲ بهار ف۶ دامنگیر، مصاحب، و مدعی، و مزاحم، و چیزے که موجب سکون، و منع چیزے باشد ۱۲ بهار ف۷ دامن در کمر گنجیدن، بر شکستن دامن بکمر ۱۲ بهار

ع۱ کر بمتاع غرور جهان کشم دامن ۱۲ جیلی ع۲ زان ثریا دامن افلاک دندان گرفت ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
دانش علم و فضل ۱۲				
آموختن	توی برترین دانش آموز پاک		ز دانش قلم رانده بر لوح خاک	نظامی گنجوی
پرستیدن[1]	دلیر و سخنگوی دانش پرست		به تیر و به شمشیر گستاخ دست	″
پژوهیدن[1]	شه مملکت گیر و دانش پژوه		منوچهر فر و فریدون شکوه	″
دانه معروف ۱۲				
افشاندن	بزرگی بایدت بخشندگی کن		که دانه تا نیفشانی نروید	سعدی شیرازی
افگندن	دانه ز اشک نیاز میفگنم هر سحر	از	بلبل بستان عشق مرغ سراے منست	علی خراسانی
برآمدن	بر سیه خانهٔ تنگی نزند برق اینجا	از	بچه امید برآید ز زمین دانهٔ ما	سلیم طهرانی
برافشاندن	بجاے سبزه ثمر رسید مدز خاک اوجی	به	بهر کجا که برافشانده ایم دانهٔ چشم	اوجی کشمیری
برآوردن	پے نثار سگت میرکی ز دیده و دل	از	هزار دانهٔ لعل و گهر برآورده	میرکی بلخی
برچیدن[2]	دانه برچیدن			بهار
برگرفتن	تا نه بینیم بیش و پس صدبار سویش ننگرم		مرغ زیرک بے تامل برنگیرد دانه را	صائب اصفهانی
بستن	فیض با دیوانگان کم نیست از ابر بهار	در	خوشه بندد دانهٔ زنجیر در زندان ما	″
پاشیدن[3]	چشمش از دزدیده دیدنهاست در قصد دلم		همچو صیادیکه پاشد اندک اندک دانه را	وقوعی تبریزی

مصطلح ف۱ دانش پرست و دانش پژوه، خردمند ۱۲ ف۲ دانه برچیدن، دانه برداشتن ۱۲ بهار ف۳ دانه پاشیدن، دانه افشاندن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن[1]	زمرغابیکه سوزن بال دیده		که جز اشک شرر دانه نچیده	زلالی خوانساری
چیدن	دانه چیدن			بهار عجم
خائیدن	نه مورش خاید از سختی نه مرغش چیند از تلخی	از	نمی بینم ز جنس هیچ خرمن دانه خود را	نظیری نیشاپوری
خوردن	دانه خوردن			بهار عجم
داشتن	خوش ست بلبلم از عیش جا و دانهٔ خویش	از	که دارم از گره بال خویش دانهٔ خویش	حزین اصفهانی
رستن	نادیده بخال او مهرش ز دلم سر زد		ناکاشته میروید این دانه چنین باید	عرفی شیرازی
ریختن[2]	نیست ممکن کز سرشک دیده دل رام شود	در	چند بتوان در ره مرغ هوائی دانه ریخت	سلیم طهرانی
ریختن[3]	بروی لاله رنگ او عرق مشمر که آن جادو	بر	مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد	سالک یزدی
سوختن	مارا دریغ سبز نشد کشت آرزو	در	بسیار در زمین هوس دانه سوختیم	فیضی اکبرآبادی
فشردن	تا پای قدر دانهٔ انگور فشرد		بر تربت ما پیاله از هم بگسیخت	نظامی گنجوی
کاشتن	هر کسی تخمی بخاک افشاند و ما دیوانگان	در	دانه زنجیر در دامان صحرا کاشتیم	صائب اصفهانی
کردن[4]	تخم چون سوخت برومند نگردد صائب	به در	دانهٔ اشک بامید چه در خاک کنی	"
کردن	مژه از اشک چه دُر ها که نه در رشته کشید	به	بامیدیکه بپای تو نگر دانه کنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] دانه چیدن، کنایه از گدائی کردن ۱۲ بهار عجم [2] دانه ریختن، دانه پاشیدن ۱۲ بهار [3] دانه بر آتش ریختن بیقرار گردانیدن خواستن ۱۲ از بهار [4] دانه در خاک کردن، جدا و پریشان کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	خیال خال تو بردم من ضعیف بخاک	به [ع]	چنانکه دانه کشد مور سوی خانهٔ خویش	مولوی جامی
گرفتن	تا نه بینم پیش و پس صد بار سویش ننگرم		مرغ زیرک بی تامل برنگیرد دانه را	ثنائی مشهدی
نشستن[2]	برومندی نصیب خاکساران میشود صائب	در	نگردد سبز تا در خاک چندی دانه ننشیند	صائب اصفهانی
داؤ نوبت قمار، و نیز بمعنی قمار ۱۲ بهار عجم				
زدن[3]	عشرتی داؤ کلان میزن و اندیشه مکن		بردنی میبرد و باختنی میبازد	عشرتی اصفهانی
کردن	دل را چو کعبتین فگندم ز دست وحیف		آن بدقمار داؤ حریفانه نکرد	وحید قزوینی
یافتن[4]	داغ تو اگرچه نقش بسیار نشاند		تا در دلم نکرد کم داؤ نیافت	ظهوری ترشیزی
داور مخفف دادور، دادگر، و انصاف کننده ۱۲				
کردن	لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق		داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم	حافظ شیرازی
داوری هر قضیه، و معامله عموماً و قضیه که پیش داور برند خصوصاً ۱۲ بهار عجم				
افتادن	پیش داور بردم او را فتنه شد داور برو	با	تا ز رشکش داوری افتاد با داور مرا	معز نیشاپوری
انداختن	یکی از عقل می لافد یکی طامات میبافد	به	بیا کین داوری ها را به پیش داور اندازیم	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] دانه کشیدن، بمعنی دانه رسانیدن، از عالم استخوان کشیدن ۱۲ بهار عجم [2] دانه در خاک نشستن، جدا و پریشان شدن ۱۲ از بهار [3] داؤ زدن و داؤ کردن، معروف ۱۲ بهار [4] داؤ یافتن، نشستن نقش بمراد ۱۲ بهار

[ع] مور از رحم نگر دانه باین دام کشد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بردن	داوری بردن			
بودن	روز قیامت که بود داوری	در	عذر بیاور که چه عذر آوری	نظامی گنجوی
جستن	جست قضا داوری از پئ کار جهان	از	عقل بدو واقعد اگرد که این کار اوست	سلمان ساوجی
داشتن	سوار نازک من باز عزم لشکری دارد	با	دل من برد یارا مسلمان با جان داوری دارد	خسرو دهلوی
دیدن	صاحب دولت چو در آن داوری	از	دیده ز دارای خود آن داوری	؍؍
زدن	تو ای شاه اگر اژدها پیکری	از	بباید ز دانش زدنے داوری	فردوسی طوسی
کردن	کسے را که دولت کند یاوری	با	که یارد که با وے کند داوری	نظامی گنجوی
دائره حلقهٔ و سازی معروف که بانگشتان بنوازند ۱۲ بهار عجم				
بستن	دائرهٔ خیمه چو پرکار بست		نقطهٔ خاکی بمیانش نشست	خسرو دهلوی
زدن[1]	بگرد مهری حلقه بست آن سیاه	در	چو هاله که زد دائره گرد ماه	هاتفی جامی
ساختن[2]	هر جا که بنام اُمرا دائره سازند	به	زان دائره نام تو شمارند نخستین	معزی نیشاپوری
کشیدن[3]	یک لب لعل کے از بوسه کند سیر مرا	بهر	بهر من دائرهٔ کاش نکویان بکشند	وحید قزوینی

مصطلح

[1] دائره زدن، حلقه بستن ۱۲ بهار عجم [2] دائره ساختن، و کشیدن، آن باشد که سائلے برائے خود یا برائے غیرے بجهت فراهم آوردن زر کاغذے بگیرد و در آن شکل دائره کشیده بنام هر یکے چیزے بنویسد یا از دهنده بنویسانند که باور سانند و این را در عرف هند چنده گویند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	وقتیکه شیاطین الانس مثل قوس قزح	از[ع]	دائره کشیدند او نیز دست بکمان برد	عالی شیرازی

فصل بار

دَبّه بالفتح و تشدید با ظرفی که از چرم خام سازند بهندی کُپّا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن[2]	دبه در زیر پاے شتر افگندن	در		بهار
انداختن[3]	زیر خاش او بپیش گیرم رحیل	در	نیندازم این دبه در پاے پیل	نظامی گنجوی

فصل خار

دخان بالضم دود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن[4]	بتف تیغ ز آبش برآورند غبار		به نعل اسپ ز خاکش برآورند دخان	انوری ابیوردی
شکستن[5]	از آب تف هیبت تو بشکنند دخان	از	از سنگ جذب همت تو برکشد بخار	؍؍

مصطلح

[1] دائره کشیدن، بمعنی حلقه کشیدن ۱۲ بهار [2] دَبّه در زیر پای شتر افگندن، کنایه از مرتکب شدن بامر خطیر، و بر سر پرخاش آوردن، و فتنه انگیختن، و نزد بعضی از متاخرین کنایه از رم دادن ست، و غالباً دبه در پاے پیل انداختن و در زیر پای شتر انداختن یکی ست ۱۲ بهار [3] دبه در پاے پیل انداختن، رسم ست که پیلان را برای دلیر ساختن دبه ها پر از کلوخ وغیره کرده در پاے آنها می اندازند و می جنبانند تا از آن صدا آواز موحش مکرر برآید و چون اینها بران ثبات ورزند در معرکه ها از آواز تفنگ وغیره وحشت نکنند ۱۲ بهار [4] دخان از خاک برآوردن، کنایه از سوختن گردانیدن خاک، و این ادعاست ۱۲ بهار عجم [5] دخان از آب شکستن، ایجاد کردن دخان از آب ۱۲ بهار

[ع] چون دایره کز شب به کشتی گرد نهار ۱۲ ثنائی

مصدر		صله		شاعر
دخل آمدنی، واعتراض ۱۲ از بهار				
بودن	مشاطه بخال سیه آراست جبینت		درمصرع ابرو بتو این دخل بجا بود	عالی شیرازی
فصل راء				
در بالفتح، معروف ۱۲				
برانداییدن[۱]	اگر فنا در هستی بگل براندایید	به	ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست	انوری ابیوردی
برآوردن[۲]	برآورد بیگانه و آشنا	به / با[ع]	در آشنائی بخشت جفا	ظهوری ترشیزی
برآوردن[۲]	میرساند بوی مے خود را بمخموران خویش	با	گو برآرد محتسب با گل در میخانه را	صائب اصفهانی
بستن[۳]	بجز چشمش که چشم از دیدن من از حیا بندد	بر	کدامی آشنا دیدی که در بر آشنا بندد	؍؍
بستن	در بسته بروے خود ز مردم	به	تا عیب نگسترند ما را	سعدی شیرازی
بستن	خدا اگر بحکمت به بندد درے	به	کشاید بفضل و کرم دیگرے	؍؍
بستن	بر زخم دلم پنبهٔ مرهم نه پسندند	بر	رسم ست که در بر سر بیمار نه بندند	نقی کمره

مصطلح

۱ در بگل یا بخشت برانداییدن، بندکردن در به گل وجز آن ۱۲ بهار عجم ۲ در بگل یا بخشت برآوردن، بندکردن در به گل وجز آن ۱۲ بهار ۳ در بستن و بر کسے بستن و بروے کسے بستن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

ع گو برآرد محتسب با گل در میخانه را ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بستن[۱]	داده در کشتی خصمانه دگر دست بدست		به نگاهی همه را کشت و در کشتی ببست	نجات اصفهانی
پوشیدن[۲]	چو چشم خویش در پوشیده ام بر فتنهٔ دوران	بر	نگیرد رشک هرگز کشور مژگان حصاران را	وحید قزوینی
زدن[۳]	به گل یکباره نتوان زد در امیدواران را	به	اگر بار انخوانی نامهٔ ما خواندنی دارد	صائب اصفهانی
زدن	در گردون بخواهشهای ناممکن مزن چندین	به	مخواه ازوی بزلف ایاز و بخت محمودی	واله هروی
زدن[۴]	همیشه پیشهٔ من عجز و کار اوست استغنا		زگل چیدن در زدن مے آید و از باغبان بستن	کلیم همدانی
ساختن	در فردوس یکے میزد و رحمت مے گفت		در مزن کز پئے خونی کفنے ساخته اند	شفائی اصفهانی
شکستن[۵]	همه سختی از بستگی لازم ست		چو در بشکنی خانه پر هیزم ست	نظامی گنجوی
فروکردن[۶]	رندان بجز حوصله مستی ببو کنند		چون پرده بر فتد در دیدن فرو کنند	ظهوری ترشیزی
کردن[۷]	دل بزلفت سپردم و رفتم	به	در بزنجیر کردم و رفتم	خسرو دهلوی
کشادن	ستم ست اگر هوست کشد که بسیر سرو و سمن درآ	بر[ع]	تو زغنچه کم ندمیدهٔ در دل کشا بچمن درآ	بیدل عظیم آبادی
کشودن	خدا اگر بحکمت به بندد دری	به	کشاید بفضل و کرم دیگرے	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ در کشتی ببست، یعنی کشتی را تمام کرد همچنین در فلان چیز ببست یعنی آن چیز را تمام کرد ۱۲ بهار عجم ۲ در پوشیدن، بندکردن در ۱۲ بهار ۳ در به گل وجز آن زدن، بندکردن در ۱۲ بهار ۴ در زدن، در کوفتن ۱۲ ۵ در شکستن، تخته‌های در شکستن و آن اکثر از چوب باشد ۱۲ ۶ در فروکردن، بندکردن در ۱۲ بهار ۷ در بزنجیر کردن، در را زنجیر کردن ۱۲ بهار

ع در وصال تو بر کس کشاده نیست دلی ۱۲ رفیع لبنانی

مصدر		صله		شاعر
کشودن ف۱	رهین منتم از غمزهٔ غنچه گذار تو	به	بروی دل در رحمت کشود از سینه چاکم	حزین اصفهانی
کوفتن	درِ من چه کوبی رهِ من چه گیری		چه آرام گیرد دولت باچنانی	فرخی سیستانی
گرفتن ف۲	هرگز کسی نیافته ره در حریم وصل	ازع	بیهوده چند حلقه زنی در گرفته است	سلیم طهرانی
گرفتن ف۲	لنگ لنگان درِ دروازهٔ هستی گیرم		نگذارم که کسی از عدم آید بیرون	مسیح کاشی
گردیدن ف۳	نی همین از سیل عشقت خانهٔ بابی درست		کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده است	اشرف مازندرانی
گشتن ف۳	زگردون جام عیشم چند در خون جگر گردد		ازین در گشته یکسان عیش نیاسودم که در گردد	ناظم تبریزی
نهادن	برآن مثال که دارد فلک دوازده برج	بر	نهاده بود مهندس برآن دوازده در	معزی نیشاپوری

دُر بالضم وتشدید را، وتخفیف آن، مروارید ۱۲ بهار

خاستن	چو نور رای تو هرگز نتافت مهر فلک	از	چو لفظ عذب تو هرگز نخاست دُر ز عدن	جمال اصفهانی
ریختن ف۴	دُر ریختن			بهار
ریختن ف۴	تاریکی از شبم نرود روز حشر هم		گو اخترم بخانه دُرِ شب چراغ ریز	باقر کاشی
ریختن ف۴	بعرض جوهریان هنر که دُر ریزند		ازان شبه که نگیرد کسی ارمغان منست	لمؤلفه

مصطلح

ف۱ در کشودن و بروی کسی کشودن، معروف ۱۲ ف۲ در گرفتن، بند شدن و بند کردن در ۱۲ بهار ف۳ در گردیدن، و در گشتن، خراب و ویران شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار عجم ف۴ دُر ریختن، اشک ریختن، و سخن پاکیزه گفتن ۱۲ بهار

ع۵ کز پرده عنکبوت در منزلم گرفت ۱۲ والهی قمی

مصدر		صله		شاعر
سفتن ف۱	در سفتن			
سفتن ف۱	چو دانشور این دُر معنی بسفت		بگفت این کزین به محال ست گفت	سعدی شیرازی
فروختن	بزیر زلف دو تا دُر و بمدعی منما	به	کسی بکور دُرِ شب چراغ نفروشد	باقر کاشی
فشاندن	چو ابر نیسان از دُر شب چراغ فشاندن	برع	تمام روشن کردی بساط خاکی و مائی	خسرو دهلوی

درج بالفتح پیچیدن چیزی را در چیزی ۱۲ بهار

ساختن	زهر نقدی کز ایشان خرج سازم	از	زحکمت تازه گنجی درج سازم	ملا جامی
کردن	هرچه عیان داشت برو خرج کرد	در	هرچه نهان داشت درو درج کرد	״
گردیدن	ومواعظ ونصائح در دیگر اقسام شعر	در	درج گردد	ظهوری ترشیزی

دُرد، و دُردی، آنچه از روغن وغیر آن بته نشیند ۱۲ بهار عجم

آشامیدن	جمله وحش وطیر مست جام عشق		جان هر یک گشته دردآشام عشق	اسیری لاهیجی
خوردن	رند باید که دُرد ناب خورد	ازع	وز دل خویشتن کباب خورد	ظهوری ترشیزی
ریختن	تقاضای وفا دُرد خویش میریزم بیک ساغر		که دنبال سبوی خویش سنگ خارهٔ دارم	شفائی اصفهانی
زدن	اول قدح از دست دلارام کشیدیم		روزی که زمی روزی ما دُرد زدن شد	شانی مشهدی

مصطلح ف۱ در سفتن، معروف و نیز سخن پاکیزه گفتن ۱۲

ع۵ شوم برورم ریز خود دُرفشان ۱۲ نظامی گنجوی ع۵ دُرد از سفال خویش برغبت کشیده ایم + گوئی زکاسهٔ سر جمشید خورده ایم ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	خوش آن حریف که هرچند دُرد درد کشید	از[عه]	گره بگوشهٔ ابرو نزد غمین ننشست	فغانی شیرازی
کشیدن	دُردی کشان عشق چو سازند بزم خویش		الماس در پیاله زهری فرو کنند	طالب آملی
ماندن	صرف لب تو کرد قضا صاف رنگ و بو		دُردی که ماند در قدح غنچه واگذاشت	حزین اصفهانی
گذاشتن	صرف لب تو کرد قضا صاف رنگ و بو		دُردی که ماند در قدح غنچه واگذاشت	〃
نوشیدن	اهل معنی مست جام وحدت اند		اهل صورت دُرد نوش کثرت اند	اسیری لاهیجی
نوشیدن	گاهے امیر صومعه گاهی اسیر بتکده		گه رند دُردی نوشتم گه شیخ و گه صوفیستم	مولوی رومی

دَرد بالفتح، مقابل درمان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آلودن	ای وصالت آرزوی جان غم فرسود من		وز فراقت شد بگردون آه درد آلود من	اسیری لاهیجی
آمدن	مرا از شکستن چنان درد ناید	از	که از ناکسان خواستن مومیائی	قطران تبریزی
آوردن	دردِ دگر بیار مسیح از برای ما		داغ دلست این بدوا کم نمیشود	شفائی اصفهانی
افتادن	اینچنین مرآنچنان را سجده کرد	در	کز سجودش در حرم افتاد درد	مولوی رومی
بخشیدن	بصبر کوش اگر اهل عزتی شانی	به	که درد و داغ باندازهٔ جگر بخشند	شانی مشهدی
بردن	بگفتم حال و رفتم چون فغانی از سر کویش	با	غم و دردیکه در دل داشتم با خویشتن بردم	فغانی شیرازی
بودن	بیخودی از عشقبازی باد و رسوائی مباد		درد دل باد و ملامت باشکیبائی مباد	〃

عه دُرد از سفال خویش برغبت کشیده ایم ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
برچیدن[1]	بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	از	بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم	حافظ شیرازی
برچیدن[1]	درد برچیدن			بهار
برخاستن	چنان بدرد کشید آه از جگر شاپور	از	که درد از دل هر بے تحملی برخاست	شاپور طهرانی
برسیدن	فریاد از آن لحظه که دردلم آن شوخ		برسد ز من و قوت گفتار نباشد	ضمیری صفاهانی
پروردن	کرامت کن درونی درد پرورد		دلے در دو برون درد و درون درد	وحشی بافقی
پسندیدن	هر درد که مرگ در قفالیش نبود		گر درد تو باشد که بجان نپسندم	کرمی یزدی
پیچیدن	نگردد دوا النقد گنجینه ات	در	که دردی نه پیچیده در سینه ات	ظهوری ترشیزی
تراویدن	ز اعضایم تراویده چنان درد	از	که چون رنگ از زخم گشته عیان درد	قاسم مشهدی
چیدن[2]	هیچو بیماری که چینید در بیماری وحید		از خیال چشم بیمارش دل من خسته بود	وحید قزوینی
چیدن[3]	زردی از چهره او نیّر اعظم برداشت	از	چیده درد از بدنش نرگس بیمار بتان	طالب آملی
خائیدن	سیر چشم میار خوان دوا		سینه را ناله درد خاے هست	ظهوری ترشیزی
خواستن	عشقے خواهم چه عشق عشقے همه درد		دردی خواهم که تاب آن نارد مرد	محزون صفاهانی
خوردن	تو درد و غم همی خوری و چشم خون کنی		واین زان بود که عاقبت کار ننگری	فرخی سیستانی

مصطلح

۱ درد برچیدن، کنایه از دور کردن درد، و برداشتن بیماری دیگری برخود ۱۲ بهار ۲ درد چیدن، کنایه از بیمار داری، و درد دیگرے برخود گرفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	جان ز تن بردی و در جانی هنوز		درد ها دادی و درمانی هنوز	خسرو دہلوی
داشتن	هزار درد بدل داشتم چو مے خوردم	به	مرا ز عروق دل آن درد ها تمام کشید	ثنائے مشهدی
دانستن	خطا نگر که بیکدل هزار شیشهٔ دل		شکست زاهد خودرائی و درد دین دانست	فغانی شیرازی
دیدن	از خستگان به نیت بهبود یاد کن		اکنون که درد دیدی و بیمار گشتهٔ	شفائی اصفهانی
رسیدن	یار عاشق گشت دردی بر دل شیدا رسید	بر	منت ایزد را که یار ما بدرد ما رسید	ملک قمی
رفتن	عشقت مدام خون جگر میدهد مرا	به ع از	دردی نرفته درد دگر میدهد مرا	فغانی شیرازی
ریختن ف۱	همیشه درد بر عضو ضعیف از عضوها ریزد	بر از	که برق بیمروت بر نیستان بیشتر افتد	صائب اصفهانی
ستاندن	درد ستانی کن و درمان دهی		تات رسانند بفرمان دهی	نظامی گنجوی
شنیدن	حدیث عشق ما را از کسی تا نشنود خواهم		کسے غیر از سگ او نشنود درد دل ما را	میلی اصفهانی
فزودن	هجرت فزود درد دل من که جاے تست	در ع	بیش ست زحمت از همه جا پای تخت را	کاتبی نیشاپوری
کردن ف۲	صندل سرخ شکم برخ زرد که دید		که همان دم سر معشوق او درد نکرد	حالی اصفهانی
کشیدن	درد عشقے کشیده ام که مپرس		زهر هجرے چشیده ام که مپرس	حافظ شیرازی
کشیدن	ببوسه دردم از دل می کشیدی	از به		جلال یزدی

مصطلح ف۱ درد بر عضو ضعیف میریزد، قریب بقول اطباست که ماده بر عضو ضعیف میریزد ۱۲ بهار ف۲ درد نکرد، رحم نکرد ۱۲ بهار

ع بنجم گره کشا شد گویا که از دلم + درد هزار ساله بیک ناله میرود ۱۲ باقر ع درد دل من درد افزودی و میگوئی منال ۱۲ حسابی کاشی

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	مے پر زور محبت همه کس راند بهند	به	درد محرومی این باده بمنصور گذار	شفائی اصفهانی
گفتن	شب با سگان کوی تو گفتیم درد خویش	با		شاهی سبزواری
نهادن	این درد در دلیست که بر دل نهاده اند	بر	وین داغ از کجاست که غافل نهاده اند	باقر کاشی

دردِ دل معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن ف۱	سینه صافم باده با گبر و مسلمان میزنم	با	درد دل با ذرهٔ خورشید تابان میزنم	اسیر شهرستانی
کردن	نیستی بیمار خود ای ناله بالا پا گذار	در	درد دل بیجا چرا پیش مسیحا میکنی	مخلص کاشی
گفتن	درد دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین	به ع با ع	گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین	صالحی خراسانی
نوشتن	عشاق سر کوی تو دردِ دل خود را	از بر	از خون جگر بر در و بام تو نویسند	شفائی اصفهانی

دردِ سر معروف، و نیز کنایه از رنج و محنت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گر نیاوردم بحضرت درد سر معذور دار			سلمان ساوجی
آوردن	منکه در دے پا دارم درد سر چون آورم			
بردن	نمی بریم بمیخانه درد سر صائب	به از	شراب لعلی با چهره هاے گلرنگ ست	صائب اصفهانی
دادن	بجرم آنکه شبها درد سر میداد جانانرا		بزندان کرده ام در تنگنای سینه افغانرا	شعیب جوشقانی

مصطلح ف۱ درد دل زدن، و کردن، زاری کردن، و درد دل گفتن، و بدین معنی تنها درد دل نیز آمده و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که درد دل کردن بمعنی دل خالی کردن، و حاصل این نیز همان ست ۱۲ بهار

ع نمی گویم باو درد دل خود بعد ازین باقر ۱۲ باقر ع بتقریب حکایت تا بگویم درد دل با او ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفحۂ پیرہنی کردہ گریبان چاکم	از	دارم این دردسر از بوی گلابی کہ مپرس	شفائی اصفہانی
دریافتن	اگر جعل دردسر از رائحۂ گل دریابد	از	بلبل از بہر مداواش بساید صندل	عرفی شیرازی
دیدن	کو دور جامے کہ بیاسایم از خرد	از	جز دردسر ز دور تسلسل ندیدہ ام	آرزوئے اکبرآبادی
رساندن	پاے ترا دردسری میرسان		رہ نتوان رفت بپاے کسان	نظامی گنجوی
رفتن	کارے کہ بود با تو مرا بیشتر زفت		سر رفت در ہوایتو این دردسر نرفت	حسن دہلوی
کردن	دیدم بسے خلاف توقع ز دوستان		از صندل ار سخن گذرد دردسر کنم	مخلص کاشی
کشیدن	درد چو بیدوا بود عاشق بی نصیب را	از عہ	بہرچہ روز میکشم دردسر طبیب را	ثنائی مشہدی
گرفتن	صندل بخامہ مال ز خوناب دل کلیم	از	کز حرف اشتیاق تنش دردسر گرفت	کلیم ہمدانی
ماندن	شراب ہا کہ کشیدم بروے ساقی خویش		برفت از سر و دردسر خمار بماند	خسرو دہلوی
نشاندن	بگلگون گلابی دلاویز تر	از	نشاندہ جہان از جہان دردسر	نظامی گنجوی

درس خواندن کتاب ۱۲ بہار عجم

آموختن	شمع الٰہی ز دل افروختہ		درس ازل تا ابد آموختہ	نظامی گنجوی
خواندن	بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پہلوی	بہ عہ	میخواند دوش درس مقامات معنوی	حافظ شیرازی
دادن	بمن درس مقامات محبت مید ہد بلبل	بہ	سیہ مستی ببین کز دست مطرب ساز میگیرد	صائب اصفہانی

مصطلح ۱ درس خوان، شاگرد، و متعلم ۱۲ بہار

عہ تا چند دردسر کشم از گفتگوے خویش ۱۲ فغانی عہ پیر چہل سالہ برد درس خوان ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کردن	در پیش سروان شرع کن درس		از پیش نہاد گمرہان ترس	خاقانی شیروانی
گرفتن	گلیکہ درس تبسم ز غنچۂ تو گرفت	از	چہ خندہ ہاے نمک ریز بر صبا کہ نکرد	طالب آملی
گفتن	محبت درس معنی گوید افلاطون مطلب کو		کہ صغری خندد و کبری فرو گرید بہ برہانش	عرفی شیرازی

دُرست بضمتین، راست، و مقابل شکستہ، و مقابل غلط ۱۲ بہار عجم

آمدن	صد نقش درست آید و کس را خبری نیست	از عہ	چون رفت خطاے ہمہ را چشم بر آنست	فغانی شیرازی
افتادن	ہم معنی میوہ چیدن پختہ و درست افتاد			خسرو دہلوی
برگرفتن	حیا نہ ہشت کہ نقش درست برگیرم	از	ز روی دوست کہ کار آیدم بروز فراق	حسن جلائی
برآمدن ۱	خواہی اگر درست برآید سبوے تو		خاموش چون پیالہ بہ بزم شراب باش	صائب اصفہانی
بودن	فگند زلف سیہ زیر پا و روشن شد		درست بودہ کہ پاے چراغ تاریکست	جعفر فراہانی
خاستن	این را در محل صرف کند کہ ہر سہ معنی		درست بخیزد	خسرو دہلوی
دانستن	من عہد تو سخت سست میدانستم		بشکستن آن درست مے دانستم	مہستی گنجوی
دیدن	کہکشانی را کہ بر دوش فلک بینی درست		مار ضحاک ست اما مغز دانا میخورد	مسیح کاشی
ساختن	گل ز کرم زر دہد آنرا کہ جست		وز پے خود جامہ نسازد درست	خسرو دہلوی
شدن	کہ یک چیز دروے نباشد درست		یقین شد کہ در کار سختی تو سست	یحیی کاشی

مصطلح ۱ درست برآمدن از آب، کنایہ از سلامت حال و عافیت ۱۲

عہ ناید خود از شکستہ دل اندیشہ درست ۱۲ کمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	طالع مردم ز شمار نخست	به عہ از	گرد به تقویم عنایت درست	خسرو دہلوی
گذاشتن	چشم شوخش بیضهٔ اسلام را بر سنگ زد		زلف کافر کیش او نگذاشت ایمانے درست	صائب اصفہانی
گردیدن	ہزار کار درست از شکست ما گردد	از	طلسم ما شکن و برخور از دفینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
گرفتن	درست گرفتن			
گشتن	درست گشت که جان منی بدین معنی		که تا ز من بگسستی بمن نه پیوستی	ابوالفرج رونی
ماندن	باد صبا ز زلف تو بوے بباغ برد	بر	یک غنچه را نماند بتن بر قبا درست	کمال اصفہانی
نمودن	منشور ہنر درست نموده کلاه گوشهٔ تفاخر		بر آسمان شکسته اند	ظہوری ترشیزی
یافتن	اگرچه در خلل یابی درستش		نگردد تا نگردانی نخستش	نظامی گنجوی

درستی مقابل شکستگی، و غلطی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	راست روی برده ز بیجا صلان		داد درستی بشکسته دلان	خسرو دہلوی
داشتن	نیارد در قبولش عقل سستی		که پیش عاقلان دارد درستی	نظامی گنجوی

درشتی سختی، و ناہمواری ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	درشتی کند با غریبان کسے	با عہ بر	که نابوده باشد بغربت بسے	سعدی شیرازی

درم معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	عکس دست درم افشان تو بر بحر افتاد	از	ریخت چون شاخ شگوفه درم از ماہی سیم	میلی اصفہانی

عہ محضر درست میکند از جوہر آئینه ۱۲ صائب عہ موج دارائی براندامش درشتی میکند ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شوم بر درم ریز خود دُر فشان		کنم سرکشی لیک با سرکشان	نظامی گنجوی
یافتن	شادم ز نشانهای کف پای سگانت		مانند گدائی که بیابد درمی چند	کاتبی نیشاپوری

درمان علاج ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	دل دیوانه ازان شد که پذیرد درمان		مگرش ہم ز سر زلف تو زنجیر کنم	حافظ شیرازی
پرسیدن	اے ہمدم از مسیح لب جان فزاے او	از	درمان درد گم شده درمان من بپرس	شفائی اصفہانی
جستن	درمانِ دل خود از که جوییم	از	افسانهٔ خویش با که گوییم	انوری ابیوردی
دادن	در دستانی کن و درمان دہی		تات رسانند بفرمان دہی	نظامی گنجوی
داشتن	مسلمانان ندارد درد من جز مرگ درمانے		که تیرے خورده ام کاری ز کیش نامسلمانی	فنائی یزدی
دانستن	طبیبم دید و درمانم ندانست		دواے درد پنہانم ندانست	فغانی شیرازی
رسیدن	سیرم بجان خود بسر راستان ولی		بیچاره را چه چاره که درمان نمیرسد	حافظ شیرازی
کردن	ساقی در آتشم نظری در ایاغ کن	از عہ	یعنی بیار مرہم و درمان داغ کن	فغانی شیرازی

درنگ بفتحتین، و کسر اول، فرصت و آہستگی ۱۲ برہان

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چون نفس از فربہیش گشته تنگ		در رہش افتاد زمانی درنگ	ملا جامی
اندوختن	کوه می اندوزد از حلم گران سنگت درنگ		برق می آموزد از عزم سبکسیرت شتاب	سلمان ساوجی
بخشیدن	از گرانجانی غم ما باد را بخشد درنگ		کوه را در اضطراب آرد شتابیهای ما	سیدی فتحپوری

عہ دردے ست که درمانش ہم از درد کنند ۱۲ اصفی صفاہانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	صبح ست ساقیا قدحی پر شراب کن		دورِ فلک درنگ ندارد شتاب کن	حافظ شیرازی
کردن	در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من	در	با آنکه من درین رہ صد جا درنگ کردم	والہ داغستانی
کشیدن	درنگ کشیدن			بہار
گرفتن	گردشِ این گنبدِ بازیچہ رنگ	از	نہ از پے بازیچہ گرفت این درنگ	نظامی گنجوی
نمودن	یکدگر آوردہ بہ آغوش تنگ		ہر دو نمودند زمانے درنگ	خسرو دہلوی
نہادن	نہاد حزم تو در طینتِ جبال درنگ	در	سرشت عزم تو در خلقتِ شمال شتاب	مختاری غزنوی
ورزیدن	بستمگری چہ سازم کہ چور وزگار با من	بہ	بوفا درنگ ورزد بجفا شتاب دارد	جناب اصفہانی
دروازہ مرادف در ۱۲ بہار				
برلستن	برلستہ زیاد خودپسندان		دروازۂ دل بخشت نسیان	والہ ہروی
کشیدن[ا]	عشق تو شہر بند وجود م فرو گرفت	بر	من بر رخ وصال تو دروازہ میکشم	ثنائی مشہدی
دُرود بالضم و واو معروف رحمت، و دعا، واستغفار ۱۲ بہار				
بودن	درودِ خدا بر روان تو باد	بر	بر اصحاب و بر پیروانِ تو باد	سعدی شیرازی
دادن	زپیروزیِ ہفت چرخِ کبود	بر را[ع]	بسے داد بر شاہ عالم درود	نظامی گنجوی
خواندن	خواند درود در صفوان ریحان و سنبلش را	بر[ع]	بوے کہ کاکل او زد بر دماغ مردم	ظہوری ترشیزی

مصطلح [ا] دروازہ برخ کسے کشیدن، بند کردن و بر آوردن دروازہ ۱۲ بہار

ع زشہ داد پوشیدگان را درود ۱۲ نظامی ع درود شہنشہ برآن غار خواند ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	درودم رسانی رسانم درود		بیائے بیایم زگنبد فرود	نظامی گنجوی
رسیدن	درود رسیدن			بہار
فرستادن	بمستان نویدِ سرودے فرست	بہ	بیاران رفتہ درودے فرست	حافظ شیرازی
گفتن	آمد از اورنگ بزرگی فرود		دست بہ گل برزد و گفتش درود	خسرو دہلوی
دروغ مقابل راست ۱۲ بہار				
آوردن	من عجب دارم زفردوسی کہ تا چندان دروغ	از	از کجا آوردہ بیہودہ چرا گفت آن سمر	معزی نیشاپوری
انکاردن	برمیاور سر از ایشان کہ دروغ انکارند		ہر کجا راستی از تو مشتہر گردد	نظامی گنجوی
بافتن	باخود از بہرِ تسلی از تو میبافد دروغ	با از	دل کہ بر امید و چاہ محنت جاے اوست (صلت)	سیفی ہروی
بربافتن	بہر یک چند بربافد دروغی	بہ	دہد زان گوہر خود را فروغی	ملا جامی
بستن	دل چون بدید موی میانِ تو در کمر	بر از[ع]	گفت این دروغ بین کہ برین راست بستہ اند	اوحدی کرمانی
بودن	از یک حدیث لطف کہ آنہم دروغ بود		امشب ز دفتر گلہ صد باب شستہ ام	نظیری نیشاپوری
پرداختن	قلم بشرح محبت دروغ پرداز ست	بہ	بہال شوق رقم گر ز نامہ بر نہ برد	ظہوری ترشیزی
تراویدن	وعدۂ بوسہ چہ میفرمائی	از	میتراود ز ادا یتو دروغ	محتشم کاشی
دیدن	دل چون بدید موی میان تو در کمر		گفت این دروغ بین کہ برین راست بستہ اند	اوحدی کرمانی
زدن	جماعتے کہ ندانند باز سیم از سرب		ہمہ دروغ زن و خرلط اند و خیرہ سر اند	فرید اصفہانی

ع کہ میترسم دروغے بستہ باشد از برائے او ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر
فروگفتن	چندان دروغ زشت فروگویمش بسر	به	تاچون کدو شود سرآن قلتبان زباد	مجیر بیلقانی
گفتن	چند اصلاح خطا یتو کنم	از برع	چند گویم ز برای تو دروغ	محتشم کاشی
درون مقابل بیرون اندرون، مزید علیه آن ۱۲ بهار				
باختن[۱]	زامتحان بدم تیغ یاردست رسید	از	زبیم باخت درون راغلاف وارانگشت	طغرای مشهدی
پروردن[۲]	اے درون پرور برون آرای		وی خرد بخش بخیر د بخشای	ثنای مشهدی
پروردن	درون پروردن			بهار
داشتن[۳]	معتبر عالم و جاهل شده		گرچه درون دار سیه دل شده	خسرو دهلوی
سنجیدن[۴]	بمیزان درون سنجان بسنج این نکته پس بنگر		که در دافشان کنی بهتر بود یا ر آافشانش حت	عرفی شیرازی
نشستن[۵]	درون نشین			بهار
دریا ترجمه بحر ۱۲ بهار				
بستن[۶]	موج گوهر میزند در بحر پرشور سخن	به	خامهٔ راقم طرفه دریا بجوی خویش بست	راقم مشهدی

مصطلح

[۱] درون باختن، کنایه از قالب تهی کردن ۱۲ بهار [۲] درون پرور، کنایه از اہل دل و نیز کنایه از حق سبحانه تعالےٰ ۱۲ بهار [۳] درون دار، کنایه از منافق و کینه پرور ۱۲ بهار [۴] درون سنج، کنایه از مجاہد و اہل دل و حضا مجاهده ۱۲ بهار [۵] درون نشین، کنایه از خلوت گزین ۱۲ بهار [۶] دریا بجوی خویش بستن، آب بجوی خویش بستن و آب را بجوی خود آوردن که ہمیشه همانجا باشد و بجای دیگر نرود ۱۲ بهار

ع تا چرا برمن دروغ جهر گفتی سر بسر ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
خوردن[۱]	تشکنند از چشمهٔ کوثر خمار عاشقان		تشنهٔ گوهر اگر دریا خورد سیراب نیست	قاسم مشهدی
دیدن[۲]	غیر خال ابروات کز نافه باج او گرفت		چشم دریا دیده در بحر گمان عنبر ندید	تاثیر اصفهانی
رفتن[۳]	کله خود دریا روان چون حباب		برآراسته خود همه روی آب	هاتفی جامی
زدن[۴]	چنین کز حیرت رخسار او از خویشتن رفتم	به	برویم گر زنی دریا بهوش خود نمی آیم	قاسم مشهدی
کشادن[۵]	سپه راند از ژرف دریا برون	به	کشاده بشمشیر دریای خون	نظامی گنجوی
کشیدن[۶]	در مجلس وصالت دریا کشند مستان		چون دور خسرو آید می در سبو نماند	خسرو دهلوی
کشیدن[۶]	دل چه تلخی های رنگارنگ از ان دلبر کشید	بر	قطرهٔ خونی چه دریاهای خون برسر کشید	صائب اصفهانی
نوردیدن	دریانورد			بهار
نوشیدن	دریانوش			بهار
دریغ مضائقه نمودن، و کلمه که در محل تاسف و تحسر گویند ۱۲ بهار				
آمدن	لیکنم از تیغ خود آید دریغ		چون کنم از خون سگ آلوده تیغ	خسرو دهلوی

مصطلح

[۱] دریا خوردن، کنایه از خوردن شراب و آب و مانند آن باقصی غایت ۱۲ بهار [۲] دریا دیده، چیزیکه دریا را دیده باشد ۱۲ بهار [۳] دریارو، آنکه در دریا رود و از عالم آتش رو ۱۲ بهار [۴] دریا بر روزدن، مبالغه در بیدار کردن چه تنها آب زدن هم برای این کار کفایت میکند ۱۲ بهار [۵] دریا کشادن، کنایه از دریا بر آوردن ۱۲ بهار [۶] دریا کشیدن و برسر کشیدن، مرادف دریا خوردن گذشت ۱۲ بهار [۷] دریانورد، مرادف دریارو، دریانوش، کنایه از شراب خواره که بدیر مست شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	بخدا اگر ز تشکم آید که نظر کنم برویش	به	که نظر دریغ باشد به چنین لطیف روئے	حافظ شیرازی
خوردن [1]	هوس را چو آورده در زیر تیغ	بر	کفش خورده بر تیغ او صد دریغ	طغرائے مشهدی
داشتن [2]	زکوٰة حسن ز چشم قدم دریغ مدار	از	که مستحق زکوٰة اند مردمان فقیر	فانی هروی
گفتن	نگوید بخون سیاوش دریغ	به	چو انداز د افراسیابا نه تیغ	ظهورئ ترشیزی
دریوزه گدائی ۱۲ بهار				
کردن	گهے بوسم بستی پائے خم گه دست پیمانه	از	کنم دریوزهٔ فیض از بزرگ و خرد میخانه	ملا جامی
نمودن	به غمزهٔ جانگداز از دردلها	از به	دریوزه آرام و قرار نماید	صادق شیرازی
دزد معروف والیضاً دزدی ۱۲ بهار				
افتادن [3]	غم زمانه ز ما بیدلان ندارد رنگ	در	بسان دزد که در خانهٔ گدا افتد	کلیم همدانی
بردن [4]	اگر دزد برده بر آرد نفیر		بَرَد دست او شحنهٔ دزدگیر	نظامی گنجوی
گرفتن [5]	اگر دزد برده بر آرد نفیر		برد دست او شحنهٔ دزدگیر	"

مصطلح

[1] دریغ خوردن، بمعنی تاسف خوردن ۱۲ بهار [2] دریغ داشتن، مضائقه نمودن ۱۲ بهار [3] دزد افتادن، ریختن دزد در جائے بقصد غارت و تاراج ۱۲ بهار [4] دزد برده، متاع مسروق ۱۲ بهار [5] دزدگیر، شحنه و نظر باز که شناختن و گرفتن عهده اوست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دست مقابل پائے و بمعنی پنجه، و نفع، و قدرت، و ظفر، و فرصت، و قابو، و نوبت، و طرز، و دستور ۱۲ بهار				
آختن [1]	چو نتوان بر افلاک دست آختن	بر	ضروری ست با گردشش ساختن	سعدی شیرازی
آزمودن [2]	بشمشیر گشتند دست آزمائے	به	در آنهم نشد قالبی زخم سائے	خسرو دهلوی
آزمودن	اگر چرخ گردان خطائے نمود	به	با این خانه دست آزمائے نمود	نظامی گنجوی
آمدن [3]	برگیر شیشه می و آهسته اش بکش	از به	دست تو گر ز کوه غم آید بزیر سنگ	خسرو دهلوی
آمدن [4]	چنانکه دست بدست آمد است ملک بما	به	بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت	سعدی شیرازی
آموختن [5]	شیر گردون پیش شیر رائیت		سُخره چون آهوی دست آموز باد	انوری ابیوردی
آوردن [6]	ازان ابر عاصی چنان ریزم آب	بر	که نارد دگر دست بر آفتاب	نظامی گنجوی
آوردن [7]	چو درمیان مراد آورید دست اُمید	در	ز عهد صحبت ما درمیانه یاد آرید	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] دست آختن، دست دراز کردن و حرکت دادن آن بطرف چیزے ۱۲ بهار [2] دست آزمائے، بمعنی مصدر و اسم فاعل هر دو آمده ۱۲ بهار [3] دست در ته سنگ و زیر سنگ و بزیر سنگ آمدن، کنایه از مغلوب شدن و مبتلا ببلا و عقوبت گشتن ۱۲ بهار [4] دست بدست آمدن، جلد و شتاب آمدن ۱۲ بهار [5] دست آموز، مرغے که آنرا بر دست تعلیم داده باشند که اگر بر طرفے سر دهند از انجا برگشته باز بر دست بیاید ۱۲ بهار [6] دست آوردن بچیزے، کنایه از غالب و توانا بودن بر چیزے ۱۲ بهار [7] دست درمیان آوردن، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن [1]	سلیم قطرهٔ آبی نمیتوان خوردن	بر	چه دست بود که غم برگلوی ما آورد	سلیم طرانی
آوردن [2]	ازان تهیست کف آرزو گدای ترا	از	که دست پیش تو نتواند از حیا آورد	″
آویختن [3]	زلیخا چو گشت از مئے عشق مست	به	بداماں یوسف در آویخت دست	ملا جامی
آویختن	حلقهٔ زلفِ گر بگیر تو دست آویز ماست		گرچه زاهد سبحه صد دانه دستاویز یافت	آصفی شیرازی
افشاندن [4]	طبع سیر آمد طلاق از وے براند	از	پشت بروی کرده دست از وی فشاند	مولانا رومی
افشاندن [5]	پس از کشتن خلاصی ده زبند خویش باقر را	در	مبادا دست و پای در دم جانکندن افشاند	باقر کاشی
افشاندن	وقت حاصل نخورد غیر تاسف ممسک		تخم این مزرعه پیدا که دست افشان ست	اثر شیرازی
افشاندن [6]	بنج بنج آن دلبر رقاص کز افشاندن دست	بر	پشت دستی بزند بر سر اندوه و محن	علوی فرخ آبادی
افشردن [7]	زبسکه مغز مرا کرد عشق دست افشار		خمیر مایهٔ دیوانگی شد آخر کار	زلالی خوانساری
افگندن [8]	حلاوتی بنگر زان تیغ که بر سر خورده ام		در دم از دامان لب دست فغان افگنده ام	ثنایی مشهدی

مصطلح

۱ دست برگلو آوردن، کنایه از گلو فشردن ۱۲ بهار ۲ دست پیش آوردن، کنایه از دریوزه کردن ۱۲ بهار ۳ دست بدامن کسے آویختن، قریب بمعنی دست بدامن کسے زدن و دست بدامن کسے دادن که بعد ازین بیاید ۱۲ بهار ۴ دست افشاندن از چیزے، کنایه از جدا شدن و ترک گرفتن از وی ۱۲ بهار ۵ دست و پا افشاندن، در وقت نزع و بسمل بود ۱۲ بهار ۶ دست افشاندن، چیزیکه بدست افشانده شود و نیز کنایه از حرکات و سکنات که در حالت رقص بدست کنند ۱۲ بهار ۷ دست افشار، چیزے نرم که بزور دست افشرده شود ۱۲ بهار ۸ دست از دامن کسے افگندن، کنایه از جدا کردن ۱۲ بهار ع قدسیان بر عرش دست افشان کنند ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
افگندن [1]	ناتوان ناله که از سینهٔ ما می خیزد	بر	دست بر دوش دل افگنده ز جا میخیزد	اسیر شهرستانی
افگندن [2]	در دامن تسلیم در آویز که چون تاک	به	هردم نتوان دست بشاخے دگر افگند	صائب اصفهانی
افگندن	تماشا را ز رویش مست افگند	در	چو کاکل در میانش دست افگند	زلالی خوانساری
افگندن [3]	دست افگن			بهار
انداختن [4]	سنبلی دست بدوش سمن انداخته بود	به	زلف خورشید پناه تو بیادم آمد	صائب اصفهانی
انداختن	مطرب بنوازشد تعدی پامال		دست اندازی که هست در رقاصی ست	ظهوری ترشیزی
انداختن [5]	خاکساری پیشه کن در هر زمین چون گردباد	بر	در رهِ افتادگی بر چرخ دست انداز کن	مخلص کاشی
انداختن [5]	سالک از بس دوستی پامال مردم گشته ایم		ورنه دشمن را نباشد تاب دست انداز ما	سالک یزدی

مصطلح

۱ دست بر دوش افگندن، بنابر کثرت ضعف دست بر دوش کسے گذاشته راه رفتن ۱۲ بهار مولف گوید که تخصیص ضعف بیجاست در حالت مستی و نشه نیز توان گفت چنانکه از کلام ظهوری ظاهر ست و هو هذا ؎ چنان مست از شوق هر چیز هست + که بر دوش افگنده خود جلوه دست ۱۲ ۲ دست بشاخے افگندن، کنایه از یار نو گرفتن و مراد نو خواستن ۱۲ بهار ۳ دست افگن، کنایه از حارم و مغلوب و یادگار که از دست گذارند چون تصویر و خط و جز آن ۱۲ بهار ۴ دست بر دوش انداختن، بمعنی دست بر دوش افگندن ۱۲ از بهار ۵ دست انداز، حرکت دادن دست را برای کارے چون گره بریدن و تیر انداختن و صدر مسند گستردن و شنا کردن و حمله بردن ۱۲ بهار مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
باختن [1]	بدست بازیِ دردِ مفاصلم مشغول		وگرنه درد دل خویش را کنم اظهار	کلیم همدانی
باختن [1]	من داغ پسندیدم و یاران مرهم	در	در عرصهٔ عشق دستبازی این ست	ظهوری ترشیزی
باختن	چو جای بزم ببینید بجام باز دست	به	چو وقت رزم بود تیغ جانستان گیرد	حافظ شیرازی
برآوردن [2]	چون برآرد شوکت حسن تو دست از آستین	از	شق چو ماه عالم آرا میکند آئینه را	صائب اصفهانی
برآوردن [3]	محراب ابروان بنما تا سحرگهان		دست دعا برآرم و در گردن آرمت	حافظ شیرازی
برافشاندن	قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را		محتسب گر می خورد معذور دارد مست را	سعدی شیرازی
برداشتن [4]	شرم را میباید اول از میان برداشتن	از	که باسانی توان دست از دهان برداشتن	واعظ قزوینی
برداشتن	کرد از بس عرصه بر من تنگ دور روزگار	از	من هم آخر غنچه سان دست از دهن برداشتم	فرخ شوستری
برداشتن	دست برداشتن			بهار
برداشتن [5]	در خرابات چه حاجت بمناجات نشست	به	دست برداشته دائم بدعا تاک اینجا	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دست بازی، کنایه از انبساط و ملاعبت با معشوق کردن و در شطرنج بهر مهره که دست کنند همان را بازند عوام این را دست مهره گویند ۱۲ بهار و مصطلحات [2] دست از آستین برآوردن، یعنی دست از آستین بیرون آوردن ۱۲ بهار [3] دست دعا برآوردن، کنایه از بلند کردن دست در وقت دعا خواستن ۱۲ بهار [4] دست از دهان برداشتن، بی پرده سخن گفتن و نیز صرفه نکردن در دشنام دادن و بدگفتن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [5] دست بدعا برداشتن، مرادف دست بدعا برآوردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن [1]	دست بردا را چو فلک تاب نداشت		پشت دستی زمه و مهر به پیش تو گذاشت	نجات اصفهانی
برداشتن [2]	از و تا نقد آمرزش نمیگیرم نمی میرم	از	چو مزدوری که دست از کار فرما بر نمیدارد	یقین کاشی
بردن [3]	گوهر مدحی که من در حرمت ریختم		دست بدستش برند تا حرم کبریا	قدسی مشهدی
بردن [3]	دست بدست بردن			بهار
بردن [4]	بداد و دهش در جهان بی فشرد	از	بدین دستبرد از جهان دست برد	نظامی گنجوی
بردن [5]	ای برده از طراوت دست از بهار دست	از	از خون کیست باز ترا در نگار دست	ثنائی مشهدی
بردن [6]	بهله [7] در سودا بود دلال او	به	می برد دستی بزیر شال او	اشرف مازندرانی
بردن	تا جهان رسم دست برد نهاد		دست بردی چنین ندارد یاد	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] دست برداشتن، باصطلاح کشتی گیران دست خود بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که بردارد ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [2] دست از کسی بر نداشتن، از سرش وا نشدن بدون حصول مقصود ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [3] دست بدست بردن، بعزیزی و حرمت بردن و نیز کنایه از زود و شتاب بردن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [4] دست برد، کنایه از غلبه و قدرت و نعمت و بمعنی بازی بردن ماخوذ از معنی اول ست ۱۲ بهار عجم [5] دست از چیزی بردن، کنایه از سبقت کردن و پیشدستی نمودن ۱۲ بهار [6] دست بزیر شال بردن، کنایه از مشخص و معین کردن قیمت، در هندوستان این رسم مخصوص دلالان نخاس ست ۱۲ بهار [7] بهله، بالکسر پوستینی ست باندام پنجه که میرشکاران بر پنجه کشند و در هندوستان خریطه طوریکه همراه اهل دول باشد و زر خیرات و کاغذ ضروری در آن بود ۱۲ از بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
بردن [1]	دست بدعا بردن	از		بہار
بردن [2]	دست از پے چیزے بردن	از		بہار
بردن	کسے زغمزۂ خونریز یار جان نبرد	در از	اگر زبیم اجل دست در میان نبرد	باقر کاشی
برکشیدن	دست برکشیدن			
برکندن [3]	کم کم از داغِ بتان برکندہ ام دست نیاز	از	اندک اندک نقد بسیارے بدست آوردہ ام	لسانی شیرازی
برمالیدن [4]	بساطور غم استخوانم شکست	بہ	بسلاخی غصہ برمال دست	ظہوری ترشیزی
برنہادن [5]	تو در آن اندازۂ از کبریا اندر وجود		ہیچکس را دست برنتوان نہادن کمتر است	انوری ابیوردی
بریدن [6]	یلان را سر و سینہ و پا و دست		برید و درید و شکست و بہ بست	فردوسی طوسی
بریدن [7]	دستی کہ نتوان برید باید بوسید			بہار
بستن	خوش اختلاط گرم بآن طرہ میکند	بہ	آخر بہ تختہ باد صبا دست شانہ بست	تاثیر اصفہانی

مصطلح

[1] دست بدعا بردن، بلند کردن دست وقت دعا ۱۲ بہار [2] دست از پے چیزے بردن، بکنہ آن رسیدن ۱۲ بہار [3] دست از چیزے برکندن، ترک آن کردن ۱۲ بہار و مصطلحات الشعرا [4] دست برمالیدن، کنایہ از آمادہ شدن برائے کارے ۱۲ بہار [5] دست برنہادن، کنایہ از نشان دادن ۱۲ بہار [6] دست بریدن، معروف ۱۲ [7] دستی کہ نتوان برید، باید بوسید، یعنی چیزے راکہ از خود جدا نتوان کرد باعزاز تمام پیش خود نگاہ باید داشت ۱۲ بہار [8] دست بہ تختہ بستن، عاجز ساختن و بیکار کردن و نوعے ست از سیاست ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بستن [1]	بنوعے سوختن را پا شکستہ	بر	کہ دست شعلہ را برچوب بستہ	زلالی خوانساری
بستن [1]	دست ارباب قلم را یک قلم برچوب بست	بر	در سخن چون صائبا ہیچکس استاد نیست	صائب اصفہانی
بستن [2]	دست بر کسے بستن	بر		بہار
بستن [3]	دست مژگان بر قفا بندیم کز آسیب او	بر	در دلِ ہر پارۂ دل نشتر ستانی شکست	طالب آملی
بستن [3]	دست یگان یگان بر کتف بستند	بر		سعدی شیرازی
بستن [4]	اینکہ بہر قتل مخلص دست داری بر کمر	بر	خوش دگر دستی برین نخچیر لاغر بستہ	مخلص کاشی
بستن [5]	ساعتے دست بند میکردند		برسمن ریش خند میکردند	نظامی گنجوی
بستن [6]	گہ چون فرشتہ بلندی دہد	با	گہے باد دان دست بندی دہد	گ
بستن [7]	دست بستہ			بہار
بستن [7]	دست بستہ			بہار

مصطلح

[1] دست برچوب بستن، بمعنی دست بر تختہ بستن ۱۲ از بہار [2] دست بر کسے بستن، در خرابی او بودن ۱۲ بہار [3] دست بر قفا بستن و بر کتف بستن، معروف ۱۲ بہار [4] دست بر کاری بستن، ابرام و استادگی در آن کار کردن ۱۲ بہار [5] دست بند نوعے از رقص و آنچنان ست کہ رقاصان دست یکدیگر گرفتہ می رقصند ۱۲ بہار [6] دست بندی، آن ست کہ یکیک دست حیوانات را رسن بستہ بہ میخ می بندند ۱۲ بہار [7] دست بستہ، کنایہ از مصلی و مغلوب و زبون و بخیل ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن ۱	هر کجا سکه زد بنام سخاش	بر	نطق را دست بر دهان باشد	انوری ابیوردی
بودن ۲	دست و بغل بودن			بهار
بودن ۲	دست و بغل بودن			بهار
بودن ۳	ازین دیار شدن سخت مشکلست مرا	در	که دست در تهِ سنگ ست و خار در تهِ پا	نادم گیلانی
بودن ۳	دست بزیر سنگ بودن	به		بهار
بودن ۴	بست طوقِ بندگی راه نفس بر قمریان	در	دست تا کی در بغل ز امساک باشد سرو را	صائب اصفهانی
بودن	از درِ آسمان چه مے طلبی		کاخترش باد پاست دست و بغل	فوقی یزدی
بودن ۵	آز را دست از سخاوتِ تو		در گریبان گنج قارون باد	عرفی شیرازی
بودن ۶	دست فتنه در زیر سر بودن	در		بهار
بودن ۷	زعکسِ روی او مهر زر اندود	بر	پیاپے دست بر دیوارے بود	زلالی خوانساری
بودن ۸	ظهوری بر سرِ کوے محبت	بر	ز پا افتاد دستش بر سرِ من	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ دست بر دهان بودن، کنایه از خاموش بودن ۱۲ بهار ۲ دست و بغل بودن، دست در بغل یکدیگر بر آوردن تا حریف را بر زمین بزنند و کنایه از کمال اختلاط و گرم جوشی ۱۲ بهار عجم ۳ دست در تهِ سنگ بودن و دست بزیر سنگ بودن، مرادف دست بزیر سنگ آمدن که گذشت ۱۲ بهار ۴ دست در بغل بودن، کنایه از معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار ۵ دست در گریبان کسی بودن، کنایه از آویزش و بیکار کردن ۱۲ بهار ۶ دست فتنه در زیر سر بودن، باعث فتنه بودن و بلاے زیر سر داشتن ۱۲ بهار ۷ دست بر دیوار بودن، از خیرگی چشم دست بدیوار بودن و نابینایانه باستعانت آن راه خانه رفتن ۱۲ ۸ دستش بر سرِ من، یعنی انچه او را میسر شد مرا هم نصیب باد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن ۱	دست و پا بوسیدن			بهار
بوسیدن ۲	دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت		شد زلیخا رفته رفته یوسف از سودای عشق	صائب اصفهانی
بوسیدن ۳	ز روزگار خوشست اینهمه جز آنکه لبم		ز دستبوس خداوند روزگار جداست	انوری ابیوردی
بوسیدن ۳	از بهرِ دستبوسی آن شوخ همچو زلف		شد کوچه ره بشانه شمشاد رفته ام	مفید بلخی
پختن ۴	همان رد شنک را که دخت منست		بدان نازکی دست پخت منست	نظامی گنجوی
پروردن ۵	تیرش تمام سینه پسند ست و دلنشین		این غمزه دست پرور چشم سیاه کیست	قدسی مشهدی
پروردن ۵	طفل اشکم دست پرور دنسیم صبح نیست		داغدار دباغبان را لالهٔ خودروی من	طالب آملی
پیچیدن ۶	بر لبِ آب بقا از تشنگی جان میدهد	بر	دست هر کس را که حیرت بر قفا پیچیده است	صائب اصفهانی
پیچیدن ۷	دست پیچی نیست زین بهتر برای اعتبار		یار مکتوبم بدست خویشتن پیچیده است	مخلص کاشی
پیچیدن ۷	کنم دست پیچی بسنجابیان	به	زنم سکه بر سیم سقلابیان	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ دست و پا بوسیدن، بمعنی در دست و پا افتادن که گذشت ۱۲ بهار ۲ دست خود بوسیدن، چون از دست کسے کار عمده بر آید این عبارت در آنوقت گویند ۱۲ بهار ۳ دست بوس و دست بوسی، از عالم پابوس و پابوسی ۱۲ بهار ۴ دست پخت، چیزیکه بدست پخته باشند اعم ازینکه حیوان بود یا نبات ۱۲ بهار ۵ دست پرور و دست پرورد پرورش یافته بدست ۱۲ بهار ۶ دست بر قفا پیچیدن، مرادف دست بر قفا بستن ۱۲ بهار ۷ دست پیچ، مرادف دستاویز و پنجه کردن با کسی تا زور و قوت او معلوم شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن ۱	کتاب دلپسند زنان و حلوای شیخ را باعتبار نام		نظم دست چین گفته	طغرای مشهدی
چیدن ۱	در زمستان پس از چهار پنجره وز برگها		بگردانند و دست چین سازند	ابوالفضل اکبرآبادی
خوردن ۲	ترا ز سیلی استاد رخ فسرده شود		متاع از نظر افتد چو دست خورده شود	اشرف مازندرانی
دادن ۳	قماش دامن پاک ترا ندارد گل	به	مرید حسن توام میدهم بدامان دست	مفید بلخی
دادن ۴	رخصت اشکی بچشم گوهر افشان میدهم	به	هر چه بادا باد خود را دست طوفان میدهم	اشرف مازندرانی
دادن ۵	داد در کشتی خصمانه دگر دست بدست	به	به نگاهی همه را کشت و در کشتی بست	نجات اصفهانی
دادن ۶	ز ضعف دست بدیوار داده آمده ام	به از	بهر دو گام زمانی نشسته آمده ام	میلی اصفهانی
دادن ۷	واعظ مکن مصافحه را دست پیچ زهد	به	کی خود فروش دست بدلال میدهد	تاثیر اصفهانی
دادن	گر بتیغش اجل دهد دستی	به	کیسه پر کنم ز سود و زیان	ظهوری ترشیزی
دادن ۷	از تو متاع حسن و ز ما نقد جان و دل	به	دستم بده بدست که سودا مبارکست	یحیی شیرازی

مصطلح

۱ دست چین، برگزیده و خلاصه و چیزیکه آنرا بدست چینند و انتخاب کنند ۱۲ بهار ۲ دست خورده، متاع مستعمل و تباه شده ۱۲ بهار ۳ دست بدامان دادن، مرید شدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۴ دست کسی دادن، بمعنی بدست کسی دادن ۱۲ بهار ۵ دست بدست دادن، در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن ۱۲ بهار ۶ دست بدیوار دادن، از خیرگی دست بدیوار بودن و نابینایانه باستعانت آن راه رفتن ۱۲ بهار ۷ دست بدلال دادن و دست بدست دادن، در صدد بیع و شرا بودن چه رسم است که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست بایع زیرجا خود گرفته باشارات معینهٔ اصابع تعین قیمت کند بعد ازان بهمین دستور بمشتری اخبار کند ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
دادن ۱	دست دهی			بهار
دادن ۲	تا چند نهد روی بر آن کف پا را		می ریز اگر دست دهد خون صبا را	صائب اصفهانی
دادن ۲	این نگاریست که چون دست بهم داد حناست	به		گ
دادن	او نخواهد که بارباب جنون دست دهد	به	ما در اندیشهٔ وصلیم که چون دست دهد	لسانی شیرازی
دادن	ای بسا ابلیس آدم روی هست	به	پس بهر دستی نباید داد دست	مولوی رومی
داشتن ۳	نگره عقده های من چرا هر روز مشکلتر	بر از	که چون سرو از رعونت دست دائم بر کمر دارد	صائب اصفهانی
داشتن ۴	غنچه دست از شاخ در زیر زنخ دارد وحید	از در	هر کرا دیدم از صاحبدلان در فکر اوست	وحید قزوینی
داشتن ۵	چو دست پیش تو دارد کسی گره گردی		ولی بوقت خراش دل آهنین چنگی	صائب اصفهانی
داشتن ۶	گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد	در	هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ دست دهی، کنایه از امداد و اعانت ۱۲ بهار ۲ دست دادن، و دست بهم دادن، کنایه از غلبه و تسلط و نیز کنایه است از حاصل شدن و عهد بستن و بیعت کردن بهر سه معنی از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۳ دست بر کمر داشتن، رعنائی و خودنمائی از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۴ دست در زیر زنخ داشتن، این احوال در وقت تعجب و تاسف و تحسر بآدمی عارض میشود ۱۲ بهار ۵ دست پیش کسی داشتن، کنایه از گدائی و دریوزه گری کردن، و اعزاز و اکرام وی کردن، و منع کردن ۱۲ بهار ۶ دست پیش داشتن، تجسس کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	هوس بر آتش وصل تو خویش را زده بود	در	اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا	ثنائی مشهدی
داشتن[1]	غضب دست در خون درویش داشت	در	ولیکن سکون دست در پیش داشت	سعدی شیرازی
داشتن[2]	خجلتم هست اگر قدرت احسانم نیست	در	دست اگر پیش ندارم سر من در پیش ست	تاثیر اصفهانی
داشتن[3]	دست از طلب ندارم تا کام من برآید	از	یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید	حافظ شیرازی
داشتن[4]	فرصتِ خاریدن سر نیست از حیرت مرا	در	دست خود را در بغل پیوسته دارم همچو سرو	صائب اصفهانی
داشتن[5]	دست در روغن داشتن	در		بهار عجم
داشتن[6]	دست و تیغے دارد			〃
داشتن[7]	گشادِ کار خود را از درِ میخانه می جویم		سبوی من عجب دست دل و قفل کرم دارد	دانش مشهدی
داشتن[8]	دست بر کمر داشتن	بر		بهار
داشتن[9]	بوقت پویهٔ آن آسمان سرین باکوه	در	زبیم لرزه زمین دست در کمر دارد	سنجر کاشی
داشتن[10]	اگرچه در تعمیر جسمم غافل از دل نیستم	در	دست در گل دارم اما پای در گل نیستم	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دست پیش داشتن، و در پیش داشتن، کنایه از منع کردن و باز داشتن ۱۲ بهار [2] دست پیش داشتن، بخشش کردن ۱۲ بهار [3] دست از چیزے داشتن، باز ماندن از آن چیز ۱۲ بهار [4] دست در بغل داشتن، معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار [5] دست در روغن داشتن، ثروت و مکنت داشتن ۱۲ بهار [6] دست و تیغی دارد یعنی شجاع ست ۱۲ [7] دست و دلی دارد یعنی سخی و جوانمرد ست ۱۲ [8] دست بر کمر داشتن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار [9] دست در کمر داشتن، معروف ۱۲ بهار [10] دست در گل داشتن، آماده بر تعمیر بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	دست در آستین داشتن	در		بهار
داشتن[2]	گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش	به	نگذاشتمی تا بقیامت که برآید	سعدی شیرازی
داشتن[3]	دست بسر داشتن	به		بهار
داشتن	دست بسر داشتن	به		بهار
رساندن[4]	همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو	به	میرساندم من بیادت هر سحر دستی بآب	بسمل تبریزی
رسیدن[5]	یار ز بزم میکشان هاے چه مست میرسد	به	همچو پیالهٔ شراب دست بدست میرسد	قدسی مشهدی
رسیدن[6]	دست بدست رسیدن	به		بهار
رسیدن	تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد	به	هر دلی در حلقهٔ زلف تو یارب یارب ست	حافظ شیرازی
رسیدن	این شیشه نهاده ام بر آن طاق	در	کانجا نرسید دست عشاق	فیضی اکبرآبادی
رفتن	منِ گدا هوس سرو قامتے دارم	در	که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] دست در آستین داشتن، پنهان داشتن و دست در آستین و نیز بیکار بودن ۱۲ بهار [2] دست داشتن، غالب و توانا بودن ۱۲ بهار [3] دست بسر داشتن معروف، و از حسرت و افسوس سیلی بسر زدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [4] دست بآب رساندن، وضو کردن، و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بمعنی ریدن ست ۱۲ از بهار و مصطلحات الشعرا [5] دست بدست رسیدن، باعزاز و اکرام رسیدن ۱۲ بهار عجم [6] دست بدست رسیدن، زود و شتاب رسیدن ۱۲ بهار [7] دست بهر چیزے رسیدن، معروف و نیز کنایه از غالب و توانا بودن بر چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن [۱]	بافلک دست و بغل میرم انجواجه ببین	با	که تماشاست تلاش دو زبر دست بهم	مسیح کاشی
رفتن [۲]	از دست کار رفتهٔ ما بےخبر مباش	از	چون بہله دست در کمر یار مے کنم	صائب اصفہانی
رفتن [۳]	طاؤس وش زبس بعمارت مقیدم		دستم نمیرود که زگل پا بر آورم	طالب آملی
ریختن [۴]	مریزاد دستی که انگور چید		ملغزاد پایے که در خم فشرد	حافظ شیرازی
زدن [۵]	فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستنی	به	بدعا دست زدم چشم اجابت ترشد	تاثیر اصفہانی
زدن [۶]	بہر مژگان سیاہت سرمہ در کار نیست	بر بر	میزنی برصید دلہا دست بر ترکش چرا	ایما اصفہانی
زدن	صد قلب بیک کرشمه پامال شود	بر	زان دست که مژگان تو بر ترکش زد	ظہوری ترشیزی
زدن [۷]	ہمچو طغرا بر در بے التفاتے میزنم	از بر	تا یکے از بہر صحبت دست بر ہر در زدن	طغرای مشہدی
زدن [۸]	دستی که دوش زد بمن آن طفل شوخ چشم	به	دست نوازشی ست که بر دوش میزند	صائب اصفہانی

مصطلح

۱ دست و بغل رفتن، مرادف دست و بغل بودن ۱۲ از بہار ۲ دست کار رفته، بمعنی از کار رفته ۱۲ بہار ۳ دست او نمی رود، یعنی کارے از دست او نمی آید ۱۲ بہار عجم و مصطلحات الشعراء ۴ دستش مریزاد، دعائیست در حالت تحسین شخصیکه از دستش کار نمایان آمده باشد گویند ۱۲ بہار عجم ۵ دست بدعا زدن، مرادف دست بدعا بر آوردن ۱۲ بہار ۶ دست بر ترکش زدن، مہیائے جنگ شدن و باصطلاح آراستن معشوق، خود را که آنہم در معنی مستعد جنگ بودن ست ۱۲ بہار ۷ دست بر در زدن، رخصت باز کردن در خواستن ۱۲ بہار ۸ دست بر دوش زدن، مہربانی و شفقت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	دست در دامن پرخار علایق مزنید		تا بر آئید ازین حلقهٔ تن دست زنان	صائب اصفہانی
زدن	نیست در زلفت اسیران را مجال دست زدن	در	عمر بیماران دل شبہاے کوته داشته	آصفی شیرازی
زدن [۲]	در ہر نماز دست بزانو زند چرا	به	زاہد اگر ز کرده پشیمان نگشته است	غنی کشمیری
زدن [۳]	دستے بر سر زنم بجاے کورنش	بر عه	خاکے بر سر کنم بجاے تسلیم	فغفور لاہجی
زدن [۴]	ازین جام تهی فریاد زد جوشش	بر	سبک دستش زدم برلب که خاموش	راسخ سرہندی
زدن [۴]	از شبستانت حدیثی غنچه میگوید که باد	بر	دست تیغش بر دہان جاے جوابی می زند	ثنائی مشہدی
زدن [۵]	گر مذہب اینقوم ملالم بگرفت	بر	ہر یک زده دست عجز بر شاخے سست	مجد شیرازی
زدن [۶]	مبند دل بر عونت که میکند گچه گل	بر	چو بہله پوچ شمر دست بر کمر زده را	فطرت مشہدی
زدن [۷]	دست در کیسه زدن	در		بہار
زدن [۸]	روم خیمه بر طرف جیحون زنم	در	ابا دشمنان دست در خون زنم	فردوسی طوسی
زدن [۹]	کنون که میگذرد عیش چون نسیم زباغ	در	چو گل خوش آنکه زند دست در رکاب ایاغ	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۱ دست زدن، نادم و پشیمان، بمعنی دست زدن ۱۲ بہار ۲ دست بزانو زدن، اکثر در وقت فقدان مطلوب باشد و در نماز نیز معهود ۱۲ بہار ۳ دست بر سر زدن، سیلی بر سر زدن در ہنگام حسرت و افسوس ۱۲ بہار عجم ۴ دست بر لب زدن و بر دہان زدن، معروف ۱۲ بہار ۵ دست بشاخ زدن، مرادف دست بشاخ افگندن ۱۲ بہار ۶ دست بر کمر زدن، رعنائی و خودنمائی ۱۲ بہار ۷ دست در کیسه زدن، سخاوت و جوانمردی کردن ۱۲ بہار ۸ دست در خون زدن، کنایه از جدال و قتال کردن ۱۲ بہار ۹ دست در رکاب زدن، دویدن در جلوی کسے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	دست پس زده			بهار
زدن ۲	نجوشم که خام ست جوشش همه	در	زنم دست در عیب پوشش همه	نظامی گنجوی
زدن ۳	دست زدن			بهار
زدن ۴	غم را چه زهره باشد تا نام ما برد		دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم	مولوی رومی
زدن ۵	دست با کسے زدن			بهار
زدن ۶	برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند اشرف	برای ع در	بدیوانی که از اعضای خود باشد گواه آنجا	اشرف مازندرانی
زدن ۷	دست از پے چیزے زدن			بهار
زدن ۸	دست در دامن پرخار علایق مزنید	در	تا برآید ازین خرقهٔ تن دست زنان	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ دست پس زده یعنی در سودا دیر میکند و بهانه می آرد تا چیزے از نرخ کم شود ۱۲ بهار ۲ دست در کاری زدن، شروع کردن در آن کار ۱۲ بهار ۳ دست در کیسه زدن، سخاوت و جوانمردی کردن ۱۲ بهار ۴ دست زدن، کف زدن وقت سرودن نغمه ۱۲ ۵ دست زدن، نشاط و خوشحالی کردن ۱۲ بهار ۶ دست با کسے زدن، برابری کردن با وی ۱۲ بهار ۷ دست و پا زدن برای کاری، و در کاری، سعی و جهد کردن ۱۲ بهار ۸ دست از پی چیزے زدن، بکنه آن رسیدن ۱۲ بهار ۹ دست در دامن کسے زدن، نادم و پشیمان شدن، و نیز مرید شدن ۱۲ از بهار

ع دست و پای ست که در خون دل ما زده ۱۲ لسانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	در کشتی ترک هوس با دیو نفسم روبرو	به	تا پشت دل گردد قوی دستی بباز و میزنم ع	طغرای مشهدی
ساختن ۲	هر مائده که دست ساز فلک ست		یا بے نمک ست یا سراسر نمک ست	خاقانی شیروانی
سودن ۳	در ریاض آفرینش خاطری آسوده نیست		مرگ عیش این چمن جز دست برهم سوده نیست	صائب اصفهانی
شدن ۴	چو این داستان گفت شه یک بیک	بر	نیوشنده را دست شد بر فلک	نظامی گنجوی
شدن ۵	این سرکشی که در سر سرو بلند تست	در با	کے با تو دست کوته ما در کمر شود	حافظ شیرازی
شدن ۶	دست بسر شدن	به		بهار
شدن ۷	دست بدندان شدن	به		بهار
شدن ۸	دست و گریبان شدن			بهار

مصطلح

۱ دست بباز و زدن، در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن ۱۲ بهار ۲ دست ساز، چیزی که بدست ساخته باشند ۱۲ بهار ۳ دست برهم سوده، مغلوب، و زبون ۱۲ بهار ۴ دست بر فلک شدن، بلند شدن دست وقت دعا خواستن ۱۲ بهار ۵ دست در کمر شدن، معروف ۱۲ بهار ۶ دست بسر شدن، قبول کردن ۱۲ بهار ۷ دست بدندان شدن، در هنگام غضب و تاسف دست را بدندان گزیدن ۱۲ از بهار ۸ دست و گریبان شدن با کسے، نهایت قریب شدن ۱۲ بهار

ع محتمل که دست بباز و زدن کنایه از آن باشد که پهلوانان در شروع کشتی پنجه بهم کرده بر بازو زنند و در هند تال ٹهونکنا گویند ۱۲ المولفه عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
شدن [1]	صبح با خورشید تابان چون شود دست و بغل	با	از بیاض گردن و رخسار دلبر یاد کن	صائب اصفهانی
شدن [2]	طالع خصم فگن در همه میدان دارم	به	وین هنر بین که بکس دست و گریبان نشدم	کلیم همدانی
شدن [3]	دست پاچه شدن			بهار
شستن [4]	ز ساقی بگذر ای دل پای کش از کوی پر شورش	از	که من هم دست میشویم کنون از آب انگورش	خالص اصفهانی
شستن	هر دو درین فتنه ازین دست شوی		کآنجور جوے بر آید ز جوے	خسرو دهلوی
شستن [5]	گرفت دامن گل شبنم از سحر خیزے	از	ز گرد خواب بشو دست و رو تو هم برخیز	صائب اصفهانی
شکستن [6]	نیفتی تا ز پا دست طمع در آستین بشکن	در	عصا را میکنند اینقوم از دست گدا بیرون	"
شکستن [7]	دست شکسته			بهار
فرسودن [8]	دست فرسود جود او شده گیر			تاثیر اصفهانی
فروختن [9]	متاع دست فروشان این دیار گل ست		بساط عیش بیارا که وقت سامان ست	دانش مشهدی

مصطلح

[1] دست و بغل شدن، دست در بغل یکدیگر در آوردن ۱۲ از بهار [2] دست و گریبان شدن باکسی، بیکار کردن ۱۲ بهار [3] دست و پاچه شدن، سراسیمه شدن ۱۲ بهار [4] دست شستن از چیزی، نا امید شدن ۱۲ از بهار [5] دست و رو شستن، و دست و دهن شستن، معروف ۱۲ بهار [6] دست در آستین شکستن، پنهان کردن دست در آستین ۱۲ بهار [7] دست شکسته، ناتوان و بی قدرت ۱۲ بهار [8] دست فرسوده، کالای مستعمل و تباه شده ۱۲ بهار [9] دست فروش، آنکه کالا را بدست گرفته در کوچه و بازارها بفروشد ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
فرو کوفتن [1]	چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید	با	دست با هر که فرو کوفت دگر کوفت ندید	نجات اصفهانی
کردن	اگر بزم لقایت تو آتش افروزند	به در	بآب خضر کنند دست در کمر آتش	ثنائی مشهدی
کردن [2]	برسر گله از چه خون نکنند		پاچه اش دست پاچه چون نکنند	یحیی شیرازی
کردن [3]	دست در آستین کردن	در		بهار
کردن [4]	جامهٔ هستی بتن بهر قیامت کرده ایم	از	دست بیرون زین لباس از بهر ساعت کرده ایم	تاثیر اصفهانی
کردن [5]	بقدح دست مکن پیش خم باده بیار	به	تا بود مهر زمه نور گرفتن ستم ست	صائب اصفهانی
کردن [6]	کرده با مژگان نگاهش او دست در قتلم یکے	با در	نا مسلمان تیغ از بالاے کافر میزند	اثر شیرازی
کردن	بهر شکست توبه میان تنگ بسته است	با	ساقی که کرده دست کمر با سبوے ما	تنها شهرستانی
کردن [7]	عرش و کرسی معنی در زیر پا افتاده است	به	چون بوقت فکر صائب دست بالین میکند	صائب اصفهانی
کردن [8]	تا کے تحمل سخن این و آن کنم	به	نزدیک شد که دست به تیغ زبان کنم	طالب آملی

مصطلح

[1] دست با حریف فرو کوفتن، این صورت در کشتی گرفتن پدید آید یعنی آمادهٔ برابری با وی شدن ۱۲ بهار [2] دست پاچه کردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار [3] دست در آستین کردن، پنهان کردن دست در آستین ۱۲ بهار [4] دست از لباس بیرون کردن، پوشیدن جامه بانیطرز که دست در آستین کنند بر ساعت نیک و باز بر آرند، و پوشیدن آن بوقت دیگر اندازند ۱۲ بهار [5] دست پیش کردن، دریوزه و گدائی کردن ۱۲ بهار [6] دست با کسے یکے کردن، با او اتفاق کردن ۱۲ بهار [7] دست بالین کردن، دست را خم داده زیر سر گذاشتن چنانکه مردم مفلس بسبب نبودن تکیه باین نوع دراز می کشند ۱۲ بهار [8] دست به تیغ کردن، دست بسوے شمشیر دراز کردن ۱۲

مصدر	مصراع اول	صله	مصراع دوم	شاعر
کردن [1]	تا کے اندیشه ازین عالم پر شور کنی	در	دست و پا چند درین خانهٔ زنبور کنی	صائب اصفهانی
کردن [2]	بس بلندی بخشدت روز جزا این دسترس	با	دست خود پیوند اگر با دست کوتاهی کنی	مسیح کاشی
کردن [3]	بیا تا باهم دست بیرون کنیم		زره در خوی دو دست در خون کنیم	خسرو دهلوی
کردن [4]	باید بر زخم چنگل شهباز تن دهد	در	چون بهله هر که دست کند درمیان دست	صائب اصفهانی
کردن [5]	راز داری نبود شیوهٔ زاهد چو سبو	به از	از در میکده اش دست بسر باید کرد	اشرف مازندرانی
کردن [6]	هر که چون شبنم بخون دل شبے را روز کرد	در با	دست در آغوش با خورشید عالمتاب کرد	صائب اصفهانی
کردن [7]	ازان همیشه تر و تازه است سنبل زلف	در با	که بے حجاب کند با تو دست در گردن	″
کردن	پاک اگر شویند دست از چرک دنیا خاکیان	در با	دست در یک کاسه با خورشید چون عیسی کنند	″
کشادن [8]	کشاد طرهٔ او بر کمین جانها دست	بر	کشید غمزهٔ او در کمان ابرو تیر	انوری ابیوردی
کشادن [9]	گه سخا چو کشاید دو دست جود و کرم	در	وجود سائل مسکین رسد بعقد سوال	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] دست و پا کردن در کاری، سعی و جد و جهد کردن در کار ۱۲ بهار [2] دست بدست کسے پیوند کردن، امداد و اعانت او کردن ۱۲ مصطلحات [3] دست بیرون کردن، جدال و قتال کردن ۱۲ بهار [4] دست درمیان کردن، معروف ۱۲ بهار [5] دست بسر کردن، رخصت دادن ۱۲ بهار یعنی بر آمخل سلام رخصت کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا [6] دست در آغوش کردن، معروف و کمال غلبه و قدرت، و قبض و تصرف ۱۲ بهار [7] دست در گردن کسے کردن، معروف ۱۲ بهار [8] دست کشادن بر چیزے، دست دراز کردن ۱۲ بهار [9] دست کشادن، سخاوت کردن ۱۲ بهار

مصدر	مصراع اول	صله	مصراع دوم	شاعر
کشادن [1]	سحاب تیره بهیاست بے باران شود ضائع		زر و صدق در دل کهاست بے دست دعا بکشا	صائب اصفهانی
کشادن [2]	دست کشادن			بهار
کشیدن [3]	به پهلوے شیر افگنی دست کش	به	که داری بشبیر افگنی دست خوش	نظامی گنجوی
کشیدن [4]	در دلاسائے پریشانان مباش از شانه کم	بر	کز نوازش زلف را دست بر سر میکشد	واعظ قزوینی
کشیدن [5]	دست چرب بر سر کسے کشیدن	بر		بهار
کشیدن [6]	پیه گرگ ست که بر پیرهنم مالیدند	به	دست چربی که کشیدند عزیزان بسرم	صائب اصفهانی
کشیدن [7]	پسر بفر است دریافت و دست	از	از طعام باز کشید	سعدی شیرازی
کشیدن [8]	بنجود نهاده بکنارم سری و من	به	دست نگاه خویش برو یتو می کشم	شوکت بخاری
کشیدن [9]	دست کشی			برهان قاطع

مصطلح

[1] دست کشادن، بلند کردن دست ۱۲ بهار [2] دست کشادن، مقابل دست بستن ۱۲ بهار [3] دست به پهلوے کسے کشیدن، اشارت بآن ست که چون دو پهلوان باهم کشتی می گیرند هر یکے دست به پهلوے دیگرے میزند تا بخود اکشیده بزیر خود بیارد ۱۲ بهار [4] دست بر سر کشیدن، اظهار شفقت کردن ۱۲ [5] دست چرب بسر کشیدن، اظهار شفقت و مدارا کردن، و ریشخند کردن ۱۲ بهار عجم [6] دست از چیزے باز کشیدن، باز ماندن ازان چیز ۱۲ بهار [7] دست بچیزے کشیدن، دست مالیدن و لمس کردن ۱۲ برهان قاطع [8] دست کشی، فارغ شدن از کارے ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
کشیدن (۱)	دست بہ تیغ کشیدن	بہ		بہار
کشیدن (۲)	کرشمۂ تو اگر دست از شراب کشد	از	زبادہ دست و دہن را سبو بآب کشد	سلیم طہرانی
کشیدن (۳)	کرشمۂ تو اگر دست از شراب کشد	بہ از	زبادہ دست، دہن را سبو بآب کشد	؍؍
کشیدن (۴)	کاشکے دیدی بمیدان رستم دستان ترا	از در	تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین	معزی نیشاپوری
کشیدن (۴)	دست در آستین کشید طبیب	در	سوختہ نبض در تب عاشق	ظہوری ترشیزی
کشیدن (۵)	ساقیِ شب دستکشِ جام تست		مرغ سحر دستخوشِ بام تست	نظامی گنجوی
کشیدن (۵)	ما دست کش سبحہ و زنار نگشتیم		در حلقۂ تقلید گرفتار نگشتیم	صائب اصفہانی
کشیدن (۶)	کوری ست کہ با دستکش خویش نسازد		گر عقل ترا نفس تو مامور نباشد	کلیم ہمدانی
کشیدن (۶)	نیست با دیر و حرم دیدۂ حق بین را کار	در بہ	کور در جستن رہ دست بدیوار کشد	صائب اصفہانی
کشیدن (۷)	دست و روبآب کشیدن			بہار عجم

مصطلح

(۱) دست بہ تیغ کشیدن، مرادف دست بہ تیغ کردن ۱۲ از بہار (۲) دست از چیزے کشیدن، باز ماندن از آن چیز ۱۲ بہار (۳) دست و دہان بآب کشیدن، دست و دہان شستن ۱۲ بہار (۴) دست در آستین کشیدن، پنہان کردن دست در آستین، و بیکار شدن ۱۲ بہار (۵) دستکش، مغلوب و زبون، و مشاطہ و چیزے ست از عالم بہلہ کہ بر دست کشند، و نیز کنایہ از گدا و عصا کش کور ۱۲ بہار (۶) دست بدیوار کشیدن، مرادف دست بدیوار دادن کہ گذشت ۱۲ بہار (۷) دست و روبآب کشیدن، وضو کردن مثل دست و رو تازہ کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کندن (۱)	دست بدندان کندن	بہ		بہار
کندن (۱)	این ہمی گفتم و او دست ہمیکند کہ ہے		ترکِ فرمان ہمہ روے گناہ ست گناہ	انوری ابیوردی
گذاردن (۲)	بیا بگذار پیش شاہ ما دست	در	کہ از بوے کباب دل شوی مست	غنیمت کنجاہی
گذاشتن (۳)	دست بر دوش گذاشتن	بر		بہار
گذاشتن (۴)	ایکہ میگوئی بنہ در عاشقی دستے بدل	بر	مے تپدزان سان کہ بر دل دست نتوانم گذاشت	وحید قزوینی
گذاشتن (۵)	دست پیش دہن گذاشتن	در		بہار
گذاشتن (۶)	دست در حنا گذاشتن	در		بہار
گذاشتن (۷)	ہمتش برتر از توانائی ست		داد نشش بیشتر ز دست گذار	فرخی سیستانی
گذاشتن	از سحر بنان تو و اعجاز کف تست		گر دست گذاری ست قلم را و کرم را	انوری ابیوردی

مصطلح

(۱) دست بدندان کندن، و دست کندن، دست بدندان کشیدن ۱۲ بہار (۲) دست گذاردن، تسلیم کردن ۱۲ بہار (۳) دست بر دوش گذاشتن، بنا بر ضعف دست بر دوش کسی گذاشتہ راہ رفتن ۱۲ بہار (۴) دست بر دل گذاشتن، ضبط دل کردن و تسلی دادن، و اغلب کہ دست بر سینہ نہادن نیز بہمین معنی بود ۱۲ بہار (۵) دست پیش دہن گذاشتن، در وقت حرف زدن دست پیش دہن از ادب گذارند تا آب دہن یا بوے آن بمخاطب نرسد ۱۲ بہار (۶) دست در حنا گذاشتن، معطل و بیکار بودن ۱۲ بہار (۷) دست گذار، مددگار، و تحفہ و یادگار، و ہر چہ آنرا بدست فراہم کردہ باشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	چنانکه بود ندانستمش تمام ستود		جزین نبود مراد در دروغ دست گذار	فرخی سیستانی
گرفتن ف۱	ازبسکه نوبهار بتعجیل میرود	به	شاخ شگوفه دست بدندان گرفته است	صائب اصفهانی
گرفتن ف۲	خورشید در مشاهدهٔ آفتاب تو	به در	بی اختیار دست بابرو گرفته است	نجات اصفهانی
گرفتن ف۲	پی نظارهٔ مهر از تاب آن رو	بر	گرفته دست بر بالای ابرو	زلالی خوانساری
گرفتن ف۳	سحر که باد صبا از رخش نقاب گرفت	به	دو دست خویش بروی خود آفتاب گرفت	صائب اصفهانی
گرفتن ف۳	دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار	از بر	بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست	کمال اصفهانی
گرفتن ف۴	زمانه دست بسر گیرد از شنیدن آن	به از	ز درد دو دست اگر شمهٔ کنم اظهار	قدسی مشهدی
گرفتن ف۵	دست از سر کسی گرفتن	از		بهار
گرفتن ف۶	نهان سرگوشی از غنچه بابو میتوان فهم	در	که دست برگ از روی ادب پیش دهن گیرد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

ف۱ دست بدندان گرفتن، در هنگام غضب دست بدندان گزیدن ۱۲ از بهار ف۲ دست برابرو گرفتن، و بر بالای ابرو گرفتن، تاب نظاره نیاوردن ۱۲ بهار ف۳ دست برروی گرفتن، و بر رخ گرفتن، روی پوشیدن و این از جهت شرم و حیا بود ۱۲ بهار ف۴ دست بسر گرفتن، در هنگام حسرت و افسوس سیلی بر سر زدن ۱۲ بهار و مصطلح الشعرا ف۵ دست از سر کسی گرفتن، از اعانت و امداد دریغ داشتن ۱۲ بهار ف۶ دست پیش دهن گرفتن، در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناگاه آب دهن یا بوی دهن بر مخاطب نرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ف۱	تو با من هم زبانی و مرا صد آرزو در دل	در	که چون خواهم بگویم شرم دستم در دهن گیرد	ثنائی مشهدی
گرفتن ف۲	آنچنان شد که گاه لغزیدن		دست اندیشه را شراب گرفت	ثنائی مشهدی
گرفتن	بسوی تیغ برد دست دمن هلاک شوم		ز بیم آنکه بگیرند دست یار مرا	آصفی شیرازی
گرفتن	کشکول فقر باد چو شد شاخ بی ثمر		دست از دهنده نیست سزاایش گرفتنست	مخلص کاشی
گرفتن ف۳	به بین لب شانه که دعوی شب روی میکرد		که چون بکوچهٔ آن زلف دستگیر شدست	سلیم طهرانی
گرفتن ف۴	آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود		فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای	انوری ابیوردی
گزیدن ف۵	از بسکه دست میگزم و آه می کشم		آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش	حافظ شیرازی
گزیدن ف۵	دست بدندان گزیدن	به		بهار
گسستن ف۶	شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع ست	از	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل	حافظ شیرازی
گسستن ف۷	چو دست از همه حیلتی در گسست	از	حلال ست بردن به شمشیر دست	سعدی شیرازی

مصطلح

ف۱ دست در دهن گرفتن، باز داشتن از گفتن ۱۲ بهار ف۲ دست کسی گرفتن، امداد و اعانت وی کردن، و دست بریدن و باز داشتن از کاری ۱۲ بهار ف۳ دستگیر، کسیکه او را بدست گرفته و اسیر کرده باشند ف۴ دستگرای، مغلوب و زبون ۱۲ بهار ف۵ دست گزیدن، و دست بدندان گزیدن همان حالتیست که در هنگام غضب بر آدمی طاری می شود ۱۲ بهار عجم ف۶ دست از دامن کسی گسستن، جدا کردن ۱۲ بهار ف۷ دست گسستن از چیزی، جدا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گشتن [1]	او بر غمم دست و گردن گشته با همصحبتان	با	من بفکر آنکه صحبت دست از هم چون دهد	شانی مشهدی
گشتن [2]	دامن بر آتشم مزن افسرده نیستم	با	با شعله گشته دست و بغل پرنیان من	ظهوری ترشیزی
گشتن [3]	ز شان مجلس شه دست پاچه گشته ز دور	از	بهر دو دست شه هند میکند تسلیم	سنجر کاشی
مالیدن [4]	دست خشکی بر سر مالید و مارا راهی کرد			بهار
مالیدن [5]	دست مال			بهار
ماندن [6]	خفته برخاست از زمین خندان	در	مانده بنینده دست در دندان	خسرو دهلوی
ماندن [7]	میلی چو مگس دست بسر مانده و خلقی	به	کام دل خویش از شکرستان تو یابند	میلی هروی
ماندن [8]	دست بر کمر ماندن	بر		بهار
نشاندن [9]	همچون نهال دست نشان بهر تربیت		بردم بدیده خار گر از پا کشیده ام	کلیم همدانی

مصطلح

[1] دست و گردن گشتن باکسی، کمال اختلاط و گرم جوشی ۱۲ بهار [2] دست و بغل گشتن، دست در بغل یکدیگر در آوردن تا حریف را بر زمین بینداز د ۱۲ بهار [3] دست و پاچه گشتن، سراسیمه و پریشان شدن ۱۲ بهار [4] دست خشکی بر سر مالیدن، یعنی چیزے بماند او و بهدار اخشکی گذرانید ۱۲ بهار [5] دستمال، آنچه بدست مالیده شود، و مغلوب و زبون نیز ۱۲ بهار [6] دست در دندان ماندن، حیران ماندن ۱۲ بهار [7] دست بسر ماندن، اکثر در وقت فقدان مقصودے باشد و نیز بمعنی دست بر زانو زدن ۱۲ بهار [8] دست بر کمر ماندن، بیکار ماندن و خودنمائی کردن ۱۲ بهار [9] دست نشان، نهالے که آنرا بدست خود نشانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نشاندن [1]	دست نشان			بهار
نشاندن	دست نشان			بهار
نشستن [2]	از سر کوی تو یکدل شده بر پا نشود		که بجایش دگرے دست بسر نشیند	شانی مشهدی
نمودن	یکی بر خروشید چون پیل مست	عه	سپر بر سر آورد و بنمود دست	فردوسی طوسی
نمودن [3]	دست بدامن کسے نمودن	به		بهار
نوشتن [4]	تا بخط تو اے صنم گشته سواد روشنم		نامده در نظر مرا دست نوشته دیگران	سنجر کاشی
نهادن [5]	از و چون نواجسته صاحب اصول	بر	نهاد دست بر چشم دست قبول	طغرای مشهدی
نهادن [6]	شوق نگذاشت که دستی بنهم بر دل خویش	بر عه به	ورنه این راز هنوز از تو نهان می بایست	ولی دشت بیاضی
نهادن	بیم صداع گل نهدش دست بر دهان	بر	افغان ازین زیاده به بلبل حواله است	ظهوری ترشیزی
نهادن [7]	سعی ناکرده بر از در دگهر میگردد	بر	چون صدف دست وحید ار بنهی بر سر دست	وحید قزوینی
نهادن [7]	نام خود را کوهکن کرد از سبکدستی بلند	بر	دست خود بر روے دست آهنی باز و منه	صائب اصفهانی
نهادن [7]	خفته در راه تو از عجز اے غزال شیر گیر	بر	دست بر بالاے یکدیگر نهاده شیرها	سلیم طهرانی

مصطلح [1] دست نشان، گماشته و محکوم ۱۲ بهار [2] دست بسر نشستن، در هنگام حسرت و افسوس سیلے بر سر زدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [3] دست بدامن کسے نمودن، مرید شدن ۱۲ از بهار [4] دست نوشت، چیز یکه بدست نوشته باشند ۱۲ بهار [5] دست بر چشم نهادن، کنایه از قبول کردن ۱۲ بهار [6] دست بر دل نهادن، تسلی دادن ۱۲ بهار [7] دست بر روے دست، و بر سر دست، و بر بالاے یکدیگر نهادن، بیکاری و بے شغلی ۱۲ بهار

عه تو بیدستی نمودی و آفتاب ۱۲ خسرو عه ایکه میگوئی بنه در عاشقی دستے بدل ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
نہادن[۱]	دست و پاتا ہست بر سر دست پیشِ کس منہ	بر	بر سر مردی بنامردی مینگن معجری	والہ ہروی
نہادن[۲]	سپہر معلّے ز کف الخضیب	بر	بفرمان او دست بر سر نہادہ	اثر شیرازی
نہادن[۳]	دی آمدی کرشمہ کنان ہمرہ رقیب		دستے بہ سر نہادم و دستی بسینہ ام	حزنی اصفہانی
نہادن[۴]	مرو باز ندہ پوشان شام و شبگیر	در	چو رفتی در بغل نہ دست تدبیر	سعدی شیرازی
نہادن[۵]	ساحران در تف از دست خدا		کے نہند این دست و پارا دست و پا	مولوی رومی
یافتن[۶]	بر خود بستہ غیرتِ من دست شانہ را	بہ	دست اینچنین بزلف نسیم صبا نیافت	صائب اصفہانی
دستار مرکب است از دست و آر کہ کلمہ نسبت ست ۱۲ بہار				
آشفتن	دستار آشفتن			بہار
انداختن	خوش آن مستی کہ از میخانہ در بازارم اندازد		یکے گیر د گریبان دیگری دستارم اندازد	اسیری طرانی
بستن	در حوزۂ تعلیم سخن جائزہ دارد	را	زان مرد کہ دستار ہنر بستہ سر آن را	والہ ہروی

مصطلح

[۱] دست بر سر دست نہادن، بیکار و بے شغل بودن ۱۲ از بہار [۲] دست بر سر نہادن، نوعے از تعظیم مقرری ہندوستانست کہ آنرا اسلام گویند و قبول کردن نیز ۱۲ بہار و مصطلحات الشعرا [۳] دست بسینہ نہادن، تسلی دادن ۱۲ بہار [۴] دست در بغل نہادن، معطل و بیکار بودن ۱۲ بہار [۵] دست و پا نہادن چیزے را کنایہ از توجہ کردن بحال آنچیز و محترم داشتن آنرا ۱۲ بہار [۶] دست یافتن، غالب شدن بر چیزے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	اگرچہ مستیِ حسن از سرش برد بیرون خط		ز پرکاری ہمان دستار را مستانہ می پیچد	صائب اصفہانی
چیدن	دستار چیدن			بہار
زدن[۱]	تا کشودیم نظر رزق فنا گردیدیم		چون شگوفہ بزمین پیش کہ دستار زنیم	صائب اصفہانی
کردن[۲]	امرت بمصلحت قدمے گر بسنگ زد	در	دستار در گلوے قضا کرد روزگار	عرفی شیرازی
نہادن	منہ واعظا دگر زینگونہ دستار کلان بر سر	بر	کہ آخر چون عرق چین در تہ دستار مانی	طغرائے مشہدی
یافتن	آنجا کہ شد ویافتہ خود را نتوان یافت		غم نیست کہ سر یابی و دستار نیابی	کمال خجندی
دستاویز چیزیکہ بدان تمسک کنند ۱۲ بہار عجم				
یافتن	حلقۂ زلف گرہگیر تو دستاویز ماست		گرچہ زاہد سبحۂ صد دانہ دستاویز یافت	آصفی شیرازی
دستارخوان سفرہ، زیراکہ بالائے خوان کردہ بمجلس مے آرند ۱۲ بہار عجم				
افتادن	خلق را برداشت از خاک مذلت نعمتش		در زمان او ہمین دستارخوان افتادہ است	قبول کشمیری
کردن	رخصت خورد بازن آنکس کہ نان را		کند معجر خویش دستارخوان را	″
دستان نغمہ، و صدا، و لہذا بلبل را ہزار دستان گویند ۱۲ بہار عجم				
زدن	دستان زدن			بہار
طرازیدن	دستان طرازیدن			بہار

مصطلح

[۱] دستار بزمین زدن، عاجز نالی و دادخواہی کردن ۱۲ بہار [۲] دستار در گلو کردن، رسوا، و تشہیر، و بے حرمت شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دست رنج و دست مزد کسب، و پیشه، و مزد، و اجرت ۱۲ بهار				
آموختن	بیاموز فرزند را دست رنج		اگر دست داری چو قارون بگنج	سعدی شیرازی
خوردن	ز وچه رنجی که دست رنج تو خورد		گرگ پرورده راچه خواهی کرد	اوحدی کرمانی
خوردن	چو مردان دست کاری پیشه کردم		چو نیکان دست مزدی خویش خوردم	خسرو دهلوی
دسترس کنایه از امکان، و مقدور، و قدرت، و ثروت، بهار				
بودن	مرا کاشکی بودی آن دسترس		که نگذاشتم حاجتی کس بکس	نظامی گنجوی
دستک دست بر دست زدن برای خواندن، و طلب کردن کسی، و باصطلاح ارباب نغمه آواز دادن بدو دست باصول، مقابل پاکوفتن ۱۲ بهار				
زدن	دستک زدن			بهار
زدن	بود در طرب صاحب دستگاه		ناستد ز دستک زدن هیچگاه	طغرای مشهدی
دستگاه و دستگه سرمایه که در قبض و تصرف کسی باشد ۱۲ بهار				
بردن	ولی چه دست سخن آورم برت پیداست		که مور سوی سلیمان چه دستگاه برد	مسیح کاشی
چیدن	امید بوسه هر دم دستگاهِ تازه میچینید		زخط هر چند وقت آن دهان تنگ ست میدانم	صائب اصفهانی
دادن	این دستگه بیوسف مصری نداده اند	به	یک چشم حیرت ست زپا تا سر آئینه	″
داشتن	فروکوب مستانه راهِ سماع		که دارد دلم دستگاهِ سماع	ظهوری ترشیزی
نهادن	بادشهیکه می نهد بادشهان عهد را		کسب گدائی درش دستگه توانگری	سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر
نهادن[1]	درین چار سو چون نهم دستگاه	در	که ایمن نباشم ز دزدان راه	نظامی گنجوی
یافتن	توان ز فیض سخن یافت دستگاه دلم	از	که وسع خرمنی از جیب خوشه چین پیداست	حزین اصفهانی
دستگردان و بدست گردان چیزیکه به عاریت بگیرند، ۱۲ بهار				
دادن	چون تهیدستی ز حد بگذشت سامان میدهند		گوهر غلطان صدف را دستگردان میدهند	مخلص کاشی
کردن	دستگردان نکنم بی رخ جانان ساغر		قرض هرچه چو افتاد بلاے باشد	اشرف مازندرانی
گرفتن	گرفتم از کف ساقی پیالهٔ زرین		چو مفلسی که بگیرد بدستگردان زر	″
گرفتن	دستگردان گرفتن			بهار
دستگیری کسی را دست گرفتن، و نواختن، ۱۲ بهار				
کردن	غرقهٔ دریای بی پایان هجران را اگر		دستگیری میکنی دریاب کآب از سر گذشت	سلمان ساوجی
دستور اجازت، و رخصت ۱۲ بهار				
آمدن	چو دستور آمد بدستور شاه	به	که گیرد دو اسپه سوی روم راه	نظامی گنجوی
بستن[2]	امور ملک را دستور بندم		بتدبیر و بر آیم از که کمتر	سنجر کاشی
بخشیدن	تا نمازی نشود دیده من بندهٔ باشک		عشق دستور نه بخشد که کنم در تو نگاه	اثیر اخسیکتی
دادن	گریهٔ شور بدستور کنم		گر دهد خندهٔ شیرین دستور	ظهوری ترشیزی
گرفتن	امشب زیار رخصت آهی گرفته ایم		دستور عاجزانه نگاهی گرفته ایم	شفائی اصفهانی

مصطلح [1] دستگاه نهادن، سرمایه دادن، و سرمایه گذاشتن ۱۲ بهار [2] دستور بند، متصدی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دستوری اجازت، ورخصت، مزید علیه دستور، ۱۲ بهار عجم				
خواستن	نجستی زتدبیر او دور رئی	به از	بهر کار از وخواست دستور ئی	نظامی گنجوی
دادن	سودائی تو زفکر خودم دوری داد		شوق خودم از حیات دستوری داد	قربی ماوندی
دسته هر چیز فراهم آورده چون دسته گل وجز آن، ومسخره ومضحکه ۱۲ بهار عجم				
بستن	بدل صد داغم از هر تار کاکل میتوان بستن	به	باین تار محبت دسته گل میتوان بستن	مفید بلخی
بستن	برآور ذروبین زبازوی دست	بر	یکی دسته برکوه البرز بست	مسیح کاشی
چیدن	کسیکه او سر دستار سرومن چیند	از	دگر زباغ چرا دسته سمن چیند	کافی همدانی
دمیدن	گر بوزد صرصر قهر تو بر کوهسار	از	دسته سنبل دمد تا باید از دمن	علی خراسانی
شدن	بنفشه دسته از آن میشود بمجلس باغ	از	که در بهار بپوشد لباس تقوی را	سلمان ساوجی
کردن [1]	دسته گل میکند اندیشه رارخسار تو	از [ع]	حلقه ماتم کند آئینه را سیمای تو	اسیر شهرستانی
گسستن	هوا گسسته کند دستهای مروارید		زمین نهفته کند فرشهای بوقلمون	معز نیشاپوری

فصل شین

دشت صحرا ۱۲ بهار				
پیمودن [2]	بوادی دلم از هیچ گوشه پیدا نیست		بغیر آهوی چشم تو دشت پیمای	اثر شیرازی

مصطلح [1] دسته کردن، جمع کردن، وفراهم آوردن ۱۲ بهار [2] دشت پیما، صحرا نورد ۱۲ از بهار

ع زرویت دسته گل می توان کرد ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن [1]	اشرف استفتاح اوراد دعای هم نکرد		رفت روز عمر و دشت کربلای هم نکرد	اشرف مازندرانی
نوردیدن	سخت سوزنده دل دشت نورد آمده است		طفل اشکم مگر از دامن مجنون برخاست	غیاث شیرازی
دشمن مرکب ست از دُش بمعنی زشت ومن بمعنی دل یعنی کسیکه دلِ زشت داشته باشد واین مرکب مقطوع الاضافت هم آید ۱۲ بهار عجم				
داشتن [2]	زبیم تیغ تو آنرا که دشمن دار تو باشد		همه ساله دو رخ بر گونه دینار تو باشد	فرخی سیستانی
کاهیدن [3]	دشمن کاه			بهار
گزیدن [4]	بدشمن گزائی وخصم افگنی		کشاده بر وبازوی بهمنی	نظامی گنجوی
دشمنی بغض، وعداوت ۱۲ بهار				
آمدن	بدوستی که زما دشمنی نمی آید	از	تهی زخود شده چون شیشه سنگ خارهٔ ما	سالک یزدی
داشتن	چه دوستی ست بآن سنگدل رضی دیگر	با	چه دشمنی ست که با جان خویشتن داری	رضی ارتیمانی

مصطلح

[1] دشت کربلا کردن، طواف آن مقام واجب الاحترام کردن ۱۲ بهار [2] دشمن دار، آنکه همراه دشمنان باشد ۱۲ بهار [3] دشمن کاه، کاهندهٔ دشمن ۱۲ بهار [4] دشمن گزای، رنجانیدن، وهلاک کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	روز خفاش ست کور از کور بختی آنکه او		دشمنی در خفیه با خورشید خاور میکند	سلمان ساوجی
ماندن	از برای تو بهر کسکه شدم تلخ سخن	با عه	تو با و یار شدی دشمنیش ماند بمن	مجتی لاری
ورزیدن	با دو قفف بروت آنکه بمن	به از	از رهٔ کینه دشمنی ورزید	فوقی یزدی
دشنام معروف، و بنام زشت خواندن ۱۲ بهار عجم				
برآمدن	او کرد ترش گوشهٔ ابرو ز سر خشم		من منتظر آنکه چه دشنام برآید	ابو شکور بلخی
دادن	برخاستم که دست دعاے برآورم	عه	دشنام داد و رخش دگر راه راند و رفت	وحشی بافقی
رسیدن	زان لب که مردهٔ نفسش آب زندگیست	به	دشنام خشک هم بدعاگوئی رسد	سالک قزوینی
زدن	اگر دعات کنند از پے غرض مشنو	از اندر سه	دعاش کن که زند از نصیحتت دشنام	خسرو دهلوی
شنیدن	خوشوقت آن کسان که زجان همچو کاتبی		دشنام یار را شنوند و دعا کنند	کاتبی نیشاپوری
فرستادن	واعظ صفت میکده سر کرد بمجلس	به در	در پرده برندان همه دشنام فرستاد	واله هروی
کردن	من از اخلاص میخواندم دعاے	از بر	ازان برختم من دشنام کردند	حسن دهلوی
کشیدن	دریوزهٔ خواری نتوانند عزیزان	از به لله	دشنام کشیدن ز لبیت حد دعا نیست	ظهوری ترشیزی

عه من آتشم بمن نتوان کرد دشمنی + چون شمع سوخت هر که مرا بر زبان گرفت ۱۲ جامی

عه با خستے که لازم ارباب دولت ست + دشنام می دهند لب ائل غنیمت ست ۱۲ خالص

سه ز دلیش اندر قفا صد گونه دشنام ۱۲ خسرو لله بدعا در گشم از لعل تو دشنامے چند ۱۲ ناظم تبریزی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	امروز چو تو قابل هجوے لکار نیست		دشنام گیر تر ز تو در روزگار نیست	شفائی اصفهانی
گفتن	گیرم جواب ندهی دشنام گوی باری		تا من بدان عنایت دلبر اسکون سانم	خسرو دهلوی
دشنه بالفتح، کارد بزرگ ۱۲ بهار عجم				
آراستن	دشنهٔ غمزه بیارای که آشوب دلم		نشنید بجگر کاوی مژگانے چند	طالب آملی
بربستن	بالب خصمش اگر باشد دهان خنده باز	به	دشنه بر بند دهانش شاخ و برگ زعفران	ظهوری ترشیزی
خوردن	انتعاشی ز ملال از پے دو بالا میکنم		دشنه بر دل میخورم گر خاری از پا میکشم	طالب آملی
دادن	سیه چشمانش از مژگان خونریز		بدست غمزه داده دشنهٔ تیز	کوثر همدانی
ریختن	غم دشنه ریز گشت و مرا دست نارساست		کو مشفقی که چاک گریبان کشایدم	طالب آملی
زدن	دشنهٔ را که کسے بر دل کافر نزند	بر عه	میزند بر دل ما ترک وفا دشمن ما	علی نقی فرخ آبادی
شکستن	خندهٔ عشرت هزاران دشنه در جانم شکست	در	گریهٔ ماتم نزد چینی در ابرویم هنوز	طالب آملی
کشیدن	تیغ دو دسته گر زند خار بچشم ز و شنم		شعلهٔ من بنمے کشد دشنهٔ انتقام را	صفا اصفهانی
گرفتن	دشنهٔ کین ز کف غمزهٔ بدمست بگیر	از	منع من چند که با سینهٔ صد چاک مباش	شفائی اصفهانی
نهادن	دی دشنهٔ که بر دل کافر نزد کسے	بر	امروز عشق بار نهد بر گلوے ما	نصیر بدخشانی

مصطلح ۱ دشنام گیر، آنکه دشنام بشنود و بجوش نیاید ۱۲ بهار

عه دے دشنهٔ که بر دل کافر نزد کسی ۱۲ نصیر بدخشانی

مصدر		صله		شاعر
		دشوار مشکل		
آمدن	اگر بر من نسیمی میوزد دشوار می آید		اگر گل میزنی بر خاطر من بار می آید	لشهور شیرازی
بودن	هرچه دشوار ست آسان باد بر شاه جهان	بر	هرچه آسان ہست بر بدخواه او دشوار باد	معز نیشاپوری
پسندیدن	دشوار پسند بتان ستم آئین		زین قوم جفا پیشه پسند که فتادی	اسیری ترتی
زدن	دشوار زدن			بهار
شدن	جمع گشتن شد بجان دشوار و بر من تثنیه	عه	قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جز جُستیین	عالی شیرازی
فهمیدن	چه پرکارانه طرح قتل من انگنده آن بدخو	از	که آثار غضب از چهره اش دشوار می فهمم	محتشم کاشی
کردن	بیک اشاره و یک لفظ او شود آسان	بر	هر آنچه دهر بر آزادگان کند دشوار	معز نیشاپوری
		دشواری معروف		
داشتن	ای حساب ترک او دشواری دارد ولی		هرچه مرد آسان کند بر خویشتن دشوار نیست	حسابی نطنزی
کشیدن	ملول از همرهان بودن طریق کاردانان نیست		بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی	حافظ شیرازی
		فصل عین		
		دعا حاجت خواستن ۱۲ منتخب اللغات		
آموختن	بکدامی دعات خواهم یافت		تا روم آن دعا بیاموزم	مولوی رومی
خواستن	چو نقش اینچنین بنشست و برخاست	از	برآورده دعای از پدر خواست	ناظم هروی

عه مردن به اسیران تو دشوار نباشد ۱۲ کاکای قزوینی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	فرو ریخت آب از مژه مادرش		دعا ها همی خواند کرد اندرش	فردوسی طوسی
دانستن	ز بهر خسرو از این به دعا نمی دانم		که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار	ظهیر فاریابی
رساندن	بملازمان سلطان که رساند این دعا را	به	که بشکر بادشاهی ز نظر مران گدا را	حافظ شیرازی
رسیدن	بعطر از دامن نازا و چه ز خاکساری ما رسد	عه	نزد آن مژه به بلندی که بگرد سر دعا رسد	بیدل عظیم آبادی
رفتن	بر بوئے آنکه جرعهٔ جامت بما رسد	در	در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت	حافظ شیرازی
شنیدن	درد دل ز عاشق دلخسته گوش کن	از	از دردمند خویش دعای شنیده رو	فغانی شیرازی
کردن [1]	دعا کن به شب چون گدایان بسوز		اگر میکنی بادشاهی به روز	سعدی شیرازی
کردن [1]	دعا کردن			بهار عجم
گفتن [1]	بر تن و جان تو هر مومن دعا گوید همی	بر	وان دعا در دولت تو هست وقتی مستجاب	معزی نیشاپوری
گفتن [1]	دعا گوے این دولتم بنده وار		خدایا تو این سایه پاینده دار	سعدی شیرازی
		دعوت خواندن، وطلب داشتن ۱۲ از منتخب		
رسیدن	کانجا که محمد اندر آمد		دعوت نرسد پیمبران را	خاقانی شیروانی
فرمودن	نجلدم دعوت اے زاهد مفرما	به	که این سیب زنخ زان بوستان به	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] دعا کردن و گفتن، معروف، ونیز وداع شدن ۱۲ بهار

عه بدامان او کز فلک برده تاب + عجب گر رسد دعوت مستجاب ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بروای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت	به	که خدا از ازل از اہل بہشتم بسرشت	حافظ شیرازی

دعویٰ خواسته شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	دعوی عشق زہر بوالهوسی مے آید	از	دست برسر زدن از ہر مگسی مے آید	صائب اصفہانی
آوردن	نقص ہمت بین که از میدان نزہت گاه حشر		شکر قاتل برده دعوی خون آورده ام	طالب آملی
افتادن	فتاده اند شهیدان بفکر زخم بہا	به	چه صحبت ست که دعوی بقاتل افتاده است	ظہوری ترشیزی
بردن	بابی پر و بالان چه برد دعوی پرواز	با	خاشاک باین شعله سواران بفروشم	اسیر شهرستانی
داشتن	بخونِ خود قسمها میخورم شاہد اگر انیست	با عـه به	نمی دانم برو زحشر دعوی باچه کس دارم	تنہا شہرستانی
داشتن	زہی طغیان جسنت بر شکست کار من باعث		ظہورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث	محتشم کاشی
رسیدن	دو جہان حسرت بالات الف کش دارد	با	سرورا با تو بیک فاخته دعوی نرسد	کلیم ہمدانی
رفتن	رفت بسے دعویٰ ازین بیشتر		تا دو سه ہمت بہم آمد مگر	نظامی گنجوی
ساختن	اگرچه خصم تو دعوی سلطنت دارد		زمانه گرد بر آرد ز تخت و افسر او	ظہیر فاریابی
شنیدن	قاضیِ ما دعویِ ما نشنود		تا نه برم سوی زنش پاره کیر	سوزنی سمرقندی
کردن	باد پیمائیست پیش اہل تجرید ار کنی	با عـه به	سایه تا باتست واله دعویِ وارستگی	واله ہروی
گذاشتن	چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت	به	کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت	کلیم ہمدانی

مصطلح ۱ے دعویٰ داری، بخود گمان کمال غیر واقع داشتن ۱۲ بہار

عـه ہمه دعویٰ بخون من دارید ۱۲ افضل عـه کند دعویٰ ہمسری باچنار ۱۲ گنجور گنجوی ســه بنزد که دعوی خویشتن کنم بطرهٔ یار ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
گفتن	این دعاوی جمله نامشروع گفتم زین سپس		ذیل عفو کردگار و دست استغفار من	بدر چاچی
نمودن	که در زاویهٔ قائمهٔ قلعه باستقلال نشست		دعوی تساوی طرفین مے نماید	عالی شیرازی
ہشتن	قیامت کسے باشد اندر بہشت		که معنی طلب کرد دعوی بہشت	سعدی شیرازی

فصل غین

دغا بالفتح مکر، و فریب ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
باختن	در بزم عشق نرد مرادی نمی زنیم		زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم	وحشی بافقی
خوردن	چو در ستیت بوسها خورده ام	به	بفتواے عشرت دغا خورده ام	طغرائے مشہدی
کردن	بدادِ وصل مده بوسه جان نخواہم داد		ولیکه گاه شمردن دغا نخواہم کرد	خسرو دہلوی

دغدغه تشویش خاطر دادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	شکرِ قدحِ تلخ مکافات چه گویم	از	کز خاطرِ من دغدغهٔ روزِ جزا برد	صائب اصفہانی

دغل ناراستگی، و ناسرگی، و بمعنی ناراست، و ناسرا نیز ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
باختن	مغنی مدارت بنا ساز لیست		مقامات کاخ دغل باز لیست	طغرائے مشہدی
کردن	زنہار که تن در ندہی تعب کسان را		تا خصم دغل کرد تو انداز دُعا کن	واله ہروی

فصل فاء

دف بالفتح نام ساز معروف، و بالضم و تشدید معرّب آن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن ع۱	چو خواهان می بر درش کف زده	به	تو گوئی بدست طرب دف زده	طغرائے مشهدی
زدن ع۲	دف زدن			بهار
سرودن	خواجه بخانه چو بود دف سرائے		اہل سرائش ہمه کو بند پائے	ملا جامی
نواختن	بخوش خوانی دف نواز تدرو		بمر غولهٔ زلف رقاص سرو	طغرائے مشهدی

دفتر دیوان حساب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	دفتر بآب افتادن	به		بهار
بستن ع۲	دفتر بند بستن			بهار
پرداختن	دفتر پرداختن			بهار
خواندن	ہرگز ملکی ملک بیگانه ندادست		رو دفتر شاہان جہان نیک فرو خوان	ناصر اصفہانی
خوردن	از نسیمی دفتر ایام برہم میخورد	از بر	از ورق گردانی لیل و نہار اندیشه کن	صائب اصفہانی
خوردن ع۳	امروز حساب گاؤ تازی دگرست		گاؤ آمد و خورد دفتر پارین را	ظہوری ترشیزی
دادن	دفتر به سیلاب دادن	به		بهار
برہم زدن	برہم زدیم دفتر رنگ پریده را	بر	بر نام ہیچکس رقم وصل یار نیست	فطرت مشہدی
ساختن	دفتر ساختن			بهار

مصطلح ع۱ دف زدن، معروف ۱۲ ع۲ دف زدن، گدای کردن ۱۲ بهار ع۳ دفتر پارینه گاؤ خورد، در مقام تمام شدن کارے، وبآخر رسیدن چیزے، گفته می شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سوختن	عشق چون مشعل یقین افروخت		اولش دفتر خیال بسوخت	شفائے اصفہانی
نشستن	گل بارخ تو دفتر خوبی بآب شست		بانسخهٔ صحیح جمالت کتاب شست	؎
کشادن	عطارد دفتر احسان کشاده		دو عالم را برات عیش داده	ناظم ہروی
گرفتن	بر امید آنکه ما را نیز صحت کے بود		من ہمی طالع گرفتم او ہمین دفتر گرفت	معزی نیشاپوری
نگاشتن	متاعی ز ہر جنس بیش از شمار		که در دفتر آورد دفتر نگار	خسرو دہلوی
نوشتن	چون قضا دفتر وجود نوشت		بر کف او برات جود نوشت	ظہورے ترشیزی
نہادن	دفتر بجیب نہادن	به		بهار

دفع دور کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
ساختن	شد دراز این بحث یارب تا جری ز زیر باد		حجتی محکم بیارد دفع سازد شور و شین	عالی شیرازی
شدن	دفع شد وسواس خاطر از نماز با حضور	از	ما بدست بسته واکردیم قفل بسته را	غنی کشمیری
کردن	غم کہن بمئی سالخورده دفع کنید	به آز ع۱	که تخم خوشدلی اینست پیر دہقان گفت	حافظ شیرازی

دفن بالفتح در خاک پنہان کردن ۱۲ منتخب رشیدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بسکه در خاک تند رستانرا	در	دفن کردند و زخم خورده نمرد	سعدی شیرازی

فصل قاف

دقیقه سخن باریک و غامض ۱۲ بهار عجم

ع۱ کنم از سخن دفع ظلم و ستم ۱۲ ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
راندن	بدان دقیقه که راندم گمان گدیه مبر		به بنده گرچه گدای شریعت غراست	انوری ابیوردی
کشادن	میان او که خدا آفریده است بهیچ		دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشادست	حافظ شیرازی
نهفتن	عشق آن دقیقه نیست که از کس توان نهفت		مردم مگر نگاه بسیما نمی کنند	وحشی بافقی

فصل کاف

دُکّان بالضم وتشدید، معروف ونیز به تخفیف

آراستن ۱	دکان آرای			بهار
بربستن ۲	دکان بر بند عیسی کاندرین عهد		مسیحائی کم از بیمارئے نیست	طالب آملی
برچیدن ۲	ضرر و نفع چون دکان برچید		یاس اندر حقیقت ست اُمید	حاذق گیلانی
بستن ۲	کمر بناز چو آن پر حجاب مے بندد		دکان جلوه گری آفتاب مے بندد	تاثیر اصفهانی
چیدن ۳	از متاع عاریت برخود دکانے چیده ام	بر	وام خود خواهد ز من هر دم طلبگار خدا	صائب اصفهانی
چیدن ۳	ز سودایت توانگر گشته ام با این پریشانی	بر عه	دکان آرزو چیدم تماشا کن چها دارم	عالی شیرازی
داشتن ۴	هیرمم از هر که ایما خود فروشی میکند	از	مشتری کی میتوان کرد از دکانداری مرا	ایمای اصفهانی
فتادن ۵	ای سرشک دمبدم سهل است گر مفلس شدن	در	داده خواهد گشت فرصت چون دکان در رو فتادن	مسیح کاشی

مصطلح ۱ دکان آرائی، معروف ۱۲ بهار ۲ دکان بربستن و برچیدن و دکان بستن، بندکردن دکان ۱۲ از بهار ۳ دکان برخود چیدن، و دکان چیدن، اشیا را جدا جدا به ترتیب نهادن تا هر کس هر چه خواهد فراگیرد ۱۲ از بهار ۴ دکانداری، کنایه از چرب زبانی ۱۲ بهار ۵ دکان در رو فتادن، برهم شدن دکان ۱۲ بهار

عه دکانے چیده خلقش بر سر بازار انسانی ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
کشادن	یک زمانے بر سر پل ایستاد	بر عه	باز دکان نظربازی کشاد	محمود گیلانی
کشیدن ۱	نے خائن از برای خیانت سپه برد	بهر	نے دزد بهر کیسه بری را دکان کشد	خسرو دهلوی
گرداندن ۲	عیش را بازار گرم از گردش ساغر بود		همچو ساقی کس نگرداند دکان زندگی	اشرف مازندرانی
گردیدن ۳	نمود عمر کسے جاودان نمیگردد		خراب تا نشود این دکان نمیگردد	صائب اصفهانی
گرفتن ۴	دکان گرفتن			بهار
گشتن ۵	خانه آباد بمعموری سیلاب کسے	به	تاجری را که بدولاب دکان میگردد	صائب اصفهانی
نهادن ۶	اگر بدست کند گر دراه او بنهد	از در عه	دکان سرمه فروشی ز دیدگان نرگس	عرفی شیرازی

دل معروف ۱۲

آراستن ۷	آراستی از آفت نازت دل عرفی	از	اے ناز دلارائے تو آرایش آفت	عرفی شیرازی
آرامیدن ۸	دل آرامی که داری دل در و بند		دگر چشم از همه عالم فرو بند	سعدی شیرازی
آزردن ۹	دلی کو ندارد بخوبی نظر		باندک دلآزار ترکش مگر	"

مصطلح ۱ دکان کشیدن، بمعنی دکان کشادن ۱۲ ۲ دوکان گرداندن، رونق و رواج دادن متاع ۱۲ بهار ۳ دکان گردیدن، رونق و رواج یافتن متاع و تحقیق آنست که گردیدن خصوصیت بدکان ندارد بلکه بمعنی رونق و رواج عام است ۱۲ از بهار ۴ دکان گرفتن، کنایه از رونق بازار ۱۲ از بهار ۵ دوکان بدولاب گشتن، بحال دیگران خرید و فروخت کردن ۱۲ بهار ۶ دوکان نهادن، دکان واکردن ۱۲ بهار ۷ دل آرائے، معروف ۱۲ بهار ۸ دل آرام و دل آزار، معروف ۱۲

عه چو بر لعل معنی کشاید دکان ۱۲ ظهوری عه تا ظهوری در سخن دوکان نهد

مصدر		صله		شاعر
آسودن ۱	از کنار و بوسم اکنون دل نمیگیرد قرار		من که از شوقش به پیغامی دل آسا میشوم	اشرف مازندرانی
آشفتن ۲	دل آشفته			بهار
آشفتن ۲	دل آشوب			بهار
آمدن ۳	بالب آمادهٔ فریاد هر شب بر درت		آیم و دیگر دلم ناید که بیدارت کنم	سنجر کاشی
آوردن ۴	دل بدست آور که حج اکبر ست	به	از هزاران کعبه یکدل بهتر ست	مولوی روم
آویختن ۵	بغیر از خط که پیچیده ست بر روی دلاویزش		که مصحف را دگر شیرازهٔ زنار میسازد	صائب اصفهانی
افتادن ۶	چون دلم در تنگنای این قفس افتد که من	در	بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد	اشرف مازندرانی
افتادن ۷	اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان		گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی	حافظ شیرازی
افتادن ۸	افتاد دل از یار ندانیم چه افتاد	از	فریاد ز شوخی که ملول ست ز فریاد	کمال خجندی
افتادن ۹	برو بکار خود ای واعظ اینچه فریاد ست		مرا فتاد دل از کف ترا چه افتاد ست	حافظ شیرازی
افروختن ۱۰	جان طالب جمال دل افروز یار ماست		غافل که یار ما همه دم در کنار ماست	اسیری لاهجی

مصطلح ۱ دلاسا، آسایش دادن بدل، و آسایش دهنده بدل، و آسایش یافته شده بدل، و دلاسا میشوم، از قبیل تسلی می شوم بطریق مجاز ۱۲ بهار ۲ آشفتن، پریشان شدن، و پریشان کردن ۱۲ بهار ۳ دلم نمی آید یعنی رخصت نمیدهد ۱۲ بهار و مصطلحات ۴ دل بدست آوردن، قبض و تصرف کردن در دل ۱۲ بهار ۵ دلاویز، مرغوب، و دلخواه ۱۲ برهان قاطع ۶ دل افتادن بچیزی و در چیزی قرار و انس گرفتن دل با چیزی ۱۲ بهار ۷ دل افتاده، عاشق ۱۲ بهار ۸ دل افتادن از چیزی، بیزار شدن ۱۲ بهار ۹ دل از کف افتادن، ضایع شدن ۱۲ ۱۰ دل افروز، روشن کننده دل ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افسردن ۱	دل افسرده			بهار
افشردن ۲	سخت میخواهم که در آغوش تنگ آرم ترا		هر قدر افسردهٔ دل را بیفشارم ترا	صائب اصفهانی
افگندن ۳	طفلیکه بدخوئی کند از مهر سوزد دایه اش	در	دل در گریبانش فگن شاید که تیمارش کند	مخلص کاشی
افگندن ۴	دل بدریا افگندن	به		بهار
انداختن ۴	اشرف از گردون نیابی گوهر مطلوب را	به	تا نیندازی درین ره دل بدریا چون حباب	اشرف مازندرانی
انداختن ۵	دل نیندازم اگر تیر تو از جان گذرد		تا نگویند بسهمی سپر انداخته	حیاتی گیلانی
انداختن ۶	در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم	بر	دل بیمار خود را بر کدامی بستر اندازم	حزین اصفهانی
باختن ۷	دل باخته			بهار
بردن ۸	دلم از کار بلبهای شکر بار برد		زانکه شیرینی بسیار دل از کار برد	مسیح کاشی
بردن ۹	گفتمش دلهای مشتاقان مبر	از ع	گر ترا خوفی ز روز محشر ست	واصف بخاری

مصطلح

۱ دل افسردن، دل سرد شدن از چیزی ۱۲ بهار ۲ دل افشردن، معروف ۱۲ بهار ۳ دل در گریبان افگندن، زنان ولایت جهت بدخوئی طفل، دل گوسپند در گریبان اطفال اندازند ۱۲ بهار ۴ دل بدریا افگندن و انداختن، جود و سخاوت فوق مقدور، و برو توکل زدن، و به رسوخ همت بر کار هولناک کمر بستن ۱۲ بهار و مصطلحات ۵ دل انداختن، دل دادن و بیدل شدن ۱۲ بهار ۶ دل انداختن، بمعنی غلطاندن ۱۲ ۷ دل باختن، دل باخته کنایه از عاشق صادق ۱۲ بهار ۸ دل از کار بردن، بیکار کردن ۱۲ ۹ دل بردن، معروف، و عاشق و مفتون کردن ۱۲ ع باز دل بر و ز من پرفنی با تدبیری ۱۲ نجات

مصدر		صله		شاعر
برداشتن[1]	نباید بستن اندر چیز و کس دل	از	که دل برداشتن کاریست مشکل	سعدی شیرازی
بردویدن[2]	چو در گوش خواهر شد آن گفتگوے	به	همه بردویدش دل از تن بروی	فردوسی طوسی
برشتن	چشم بگشا زلف بشکن جان من		بهر تسکین دل بریان من	ملا جامی
برکندن[3]	بحسرت دل از جان و تن برکنند	از	سراسیمه بر قلب دشمن زنند	ظهوری ترشیزی
برگرفتن[3]	بدریا قطره چون گردید واصل ترک سر گیرد	از	کسے چون با تو بنشیند چسان دل از تو برگیرد	آقا قاسم مشهدی
بستن	نباید بستن اندر چیز و کس دل	اندر، بر[ع]، در[ع]	که دل برداشتن کاریست مشکل	سعدی شیرازی
پذیرفتن[4]	پذیرا سخن بود شد جاے گیر		سخن کز دل آید بود دلپذیر	نظامی گنجوی
پسندیدن	دلپسند			بهار
پرسیدن[5]	دل پرسی رقیب در افسردگی مکن		چون زنده نیست مار بافسون چه احتیاج	رفیع قزوینی
پیچیدن	پی پیچیدن دل بس بود یکتار زلف تو		چرا بر گیسوی پر پیچ خود پیچی دگر پیچی	شیدائے هندی
پیوستن[6]	هر آن عاقل که او بندد دل اندر عنایت یزدان	اندر	نشاید گر به پیوندد دل اندر خدمت سلطان	معزی نیشاپوری

مصطلح

[1] دل برداشتن از چیزے، بے رغبت شدن از آن چیز ۱۲ [2] دل بروی بردویدن، کنایه از خون گریستن ۱۲ بهار [3] دل برکندن و دل برگرفتن از چیزے، نفرت کردن، مقابل دل بستن بر چیزے ۱۲ بهار [4] دل پذیر، مقبول ۱۲ [5] دل پرسی، احوال پرسی ۱۲ بهار [6] دل پیوستن در چیزے و بچیزے، دل بستن بآن چیز ۱۲ بهار

ع گر نباشد باده دل برشته آواز بند ۱۲ غنی ع دل اے خواجه در خوبرویان مبند ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
تافتن[1]	کسیکو بتابد ز پیمانش دل	از	کسی کو بپیچد ز فرمانش سر	معزی نیشاپوری
جستن[2]	نداشت حاجت مشاطه حسن دلجویش		جواب صاف بآئینه مید هد رویش	واقف لاهوری
چسپیدن[3]	داغ از دانهٔ خالت چه بلا دلچسپ است		آه از جلوهٔ قدرت چه قدر موزون ست	ظهوری ترشیزی
خائیدن[4]	در خم طرهٔ تو شیوهٔ ماست		دل بدندان شانه خائیدن	طالب آملی
خراشیدن	به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل		چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل	سعدی شیرازی
خستن	کی کند سوے دل خسته حافظ نظری		چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد	حافظ شیرازی
خواستن	دلخواه زهری خورده ام شهد و شکر را خجلتی		روی نشاط و عیش را زیبا غم خوش کرده ام	ظهوری ترشیزی
خوردن[5]	ز فکر دانه مخور زیر آسمان دل خویش	از	باب خشک مجالست آسیا گردد	صائب اصفهانی
خوردن[5]	دل را بره بیهده کامی نتوان خورد	به	این میوه عزیز ست بنخامی نتوان خورد	وحید قزوینی
خوردن	هر زمان دل از غم جانانه برهم میخورد	بر	در بهار آسایش دیوانه برهم میخورد	جامی نهاوندی
دادن[6]	بهر جا قامتش چون من دل از کف داده دارد		برنگ نقش پا در هر قدم افتاده دارد	طائف اصفهانی
دادن[7]	روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را		باغبان چین از جبین بگشا که بیمار دلم	دانش مشهدی

مصطلح

[1] دل تافتن از چیزے، نفرت کردن از چیزے ۱۲ [2] دلجوئی، بمعنی مطلوب دل ۱۲ [3] دل چسپ، معروف ۱۲ بهار [4] دل خائیدن، کنایه از غم و غصه خوردن ۱۲ بهار [5] دل خود خوردن و دل خوردن، غم و غصه خوردن ۱۲ از بهار [6] دل از کف دادن، عاشق شدن ۱۲ بهار [7] دل دادن، تسلی دادن، و تقویت دل کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن [1]	روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را		باغبان چین از جبین بکشا که بیمار دلم	دانش مشهدی
دادن	عشق گر دل دهد کبوتر را		جگر از سینهٔ عقاب کشد	ظهوری ترشیزی
دادن	سخن میشود دلنشین خوب صائب		اگر دل دهد دلربایی که دارم	صائب اصفهانی
دادن	تا رو ندهی که میتواند رو داد		تا دل ندهی که میتواند دل داد	ظهوری ترشیزی
داشتن [2]	چون کنم راز عشق را کس پوش	در	منکه دل بر سر زبان دارم	طالب آملی
داشتن	دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما		عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما	حافظ شیرازی
دوختن [3]	دلدوختن بوعدهٔ معشوق بیوفا	به	جز آرزوی خام و خیال محال نیست	قدسی مشهدی
دوختن [4]	هر که از مژگان دلدوز تو می جوید امان		راه گردانیدن از تیر قضا دارد امید	صائب اصفهانی
دویدن [5]	مشکل که در قلمرو هستی بهم رسد		آسایشی که در قدم دل دویدگیست	اسیر شهرستانی
دویدن [6]	دل بفلان چیز میدود	به		بهار

مصطلح

[1] دل دادن، بچهار معنی مستعمل است اول استمالت و تقویت دل کردن، دوم دلیر ساختن سوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن چهارم اجازت دادن دل در کاری، و رخصت دادن دل ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [2] دل بر سر زبان داشتن، انچه در دل باشد بر زبان آوردن ۱۲ بهار و مصطلحات [3] دل دوختن بچیزی، دل بستن بچیزی ۱۲ بهار [4] دل دوختن، اثر کردن در دل ۱۲ [5] دل دویدن، عاشق شدن ۱۲ بهار [6] دل بفلان چیز میدود، یعنی جویای آنست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دویدن [1]	زبان کردی اگر در ناله اهمال	بر	دلش بر لب دویدی همچو تبخال	ناظم هروی
دویدن [1]	دل میدود و بروی من از غصهٔ رقیب	به	هر گه که یاد شانی آزرده دل کنم	شانی مشهدی
دویدن [2]	دل دویده و چشم ندیدهٔ داری		ز آرزوی طمع در گداز خجلت باش	اسیر شهرستانی
ربودن [3]	اجل بروکه وداعی ز دلربا باقیست		کراست فرصت مردن که کارها باقیست	لا اعلم
رفتن [4]	آن شنیدی که شاهدی بنهفت		با دل از دست رفته میگفت	سعدی شیرازی
رفتن [5]	جان من هر گه که جای میروی	به	عاشقان را دل بصد جا میرود	شانی سبزواری
رمیدن [6]	دل رمیده			بهار
زدن [6]	بی لب لعل تو می خوردیم دل راز و شراب		محتسب بنشین که ما را باده خود کرد احتساب	رفیع قزوینی
زدن [7]	دل و دین راز دند مغبچگان		دو سه ساغر زدیم رندانه	حزین اصفهانی

مصطلح

[1] دل بر لب دویدن و بروی دویدن، کنایه از گریهٔ خونین کردن، و خون گریستن ۱۲ بهار و مصطلحات [2] دل دویدن، طمع کردن ۱۲ بهار [3] دلربا، رباینده دل و مطلوب ۱۲ برهان قاطع [4] دل از دست رفته، کنایه از عاشق صادق ۱۲ بهار عجم [5] دل بصد جا میرود، در حالت بدگمانی می باشد ۱۲ بهار [6] دل را زدن چیزی، سیر کردن چیزی که دیگر میل باو نماند بلکه نفرت بهم رسد ۱۲ بهار [7] دل و دین زدن، بتاراج بردن دل و دین ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	دل عدو نزد از خوردن سنان در رزم	از	چنان هزار زند دل اگر سنان این است	خسرو دهلوی
زدن	نثار تیغ تو گر دم برغبتے جانرا	از	که خضر دل زده از عمر جاودان گردید	صائب اصفهانی
زدودن [۲]	دل زدای			بهار
سپردن [۳]	چون سخنگو سخن بپایان برد	به	هر کس آن دل بآن سخن بسپرد	نظامی گنجوی
ستاندن	دلستان			بهار
سوختن [۴]	کی بجانهای گرفتار دلش خواهد سوخت	به	یوسف مصر اگر رحمت زندان نبرد	صائب اصفهانی
سوختن [۵]	صوفیان جمله حریفند نظرباز ولی		زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد	حافظ شیرازی
شدن [۶]	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات		بادل شدگان هر که درافتاد برافتاد	"
شکستن [۷]	بیدماغانه نشکند چه کند		شیشهٔ میخواست دل فرستادم	نظامی گنجوی
شکستن	دل روسیان ازچنان زوردست	از بر	برآن دشمن دشمن‌افگن شکست	"
شگافتن	اے لمعان خنجرت صاعقه زای معرکه		نیزهٔ دل شگاف تو قلب کشاے معرکه	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ دل زدن از چیزے، ملول و ناخوش دل و پر شکایت بودن از چیزے و سیر شدن از چیزے که دیگر باو میل نماند بلکه تنفر بهم رسد ۱۲ ۲ دل زدای، پاک کننده دل از غم و غصه ۱۲ برهان قاطع ۳ دل سپردن، حواله کردن و تسلیم نمودن ۱۲ از برهان قاطع ۴ دل سوختن، رحم کردن و دلسوز، آنکه دلش بر حال دیگران سوزد ۱۲ بهار ۵ دل سوخته، آنکه او را دردی و مصیبتی رسیده باشد ۱۲ از برهان قاطع ۶ دل شده، عاشق صادق ۱۲ بهار ۷ دل شکستن، معروف و بر چیزے شکستن کنایه از ترسیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	بیدماغانه نشکند چه کند		شیشهٔ میخواست دل فرستادم	نظامی گنجوی
فروریختن [۱]	دل فروریختن			بهار
فروگرفتن [۲]	بتماشای خیال تو مرا جائے نیست		دل فروگیر ترا از گوشهٔ کاشانهٔ چشم	قدسی مشهدی
فریفتن	تیرے نزد لغیر که از من خطا شود		آن دلفریب هرچه کند دلنشین کند	تاثیر اصفهانی
فشردن	شب هجرت چه دانی با دل پرخون که چون کردم	در	فشردم آنقدر در سینهٔ تنگش که خون کردم	علوی مغنی فتح آبادی
کاویدن [۳]	دل کاویدن			بهار
کردن [۴]	کے بدست سنبل فردوس دل خواهیم داد	در	ماکه در سودای زلف یار دل میکنیم	صائب اصفهانی
کردن [۴]	دنبال چشم او دل و دل کرده میروم		از گریه راه راهمه گل کرده میروم	سنجر کاشی
کردن [۵]	جای بدل نشینی آنجا ندیده است		کے دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند	تاثیر اصفهانی
کردن [۶]	چون حباب از بهر شکستی دل بدریا میکنم	به از	ناخن موجم گره از کار خود وا میکنم	سالک قزوینی
کردن [۶]	در محیط آفرینش از حبابے کم مباش	را به	کز نظر واکردنی دل را بدریا کرد و رفت	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ دل فروریختن، بمعنی دل افسردن ۱۲ بهار ۲ دل فروگیر، مکانے که دل در آن جا قرار گیرد ۱۲ بهار ۳ دل کاویدن، کاویدن بمعنی کافتن و بدست و زبان کسے را آزار دادن ۱۲ برهان قاطع ۴ دل دل کردن، و دل و دل کردن، اضطراب و بیقراری کردن ۱۲ بهار ۵ دل کردن رغبت کردن ۱۲ بهار ۶ دل بدریا کردن و دل را بدریا کردن همت برگماشتن و بر در توکل زدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن[۱]	تو دریا کن دل الساقی وخم را در میان آور		سر ما گرم ازین پیمانهٔ کم کم نمی گردد	صائب اصفهانی
کردن[۲]	دل یکے کردن			بهار عجم
کُشادن	همچو آن قفل که از حرف کلیدش باشد	از	دائم از حرف شناسان بگشاید دل من	وحید قزوینی
کشودن	دل کشودن			
کشیدن	چسان ز روی تو میل آیدم بسوی بهشت	از عہ به	چه دل ز باغ بصحرا کشد تماشا را	لمؤلفه
کشیدن	دل کشیدن			بهار عجم
کندن	دل کندن از چیزے			بهار
کوفتن	در خمارِ باده دل کوب است سیر گلستان		درد سر از خندهٔ گلها چرا باید کشید	کلیم همدانی
گُداختن	دل گداز			بهار عجم
گردانیدن	مرا اگرچه نه بینی ورو بگردانی	از	دلم چگونه ازین آرزو بگردانی	ثنائی سبزواری

مصطلح

۱ دل دریا کردن، جود و سخا زیاده از مقدور کردن ۱۲ بهار عجم ۲ دل یکی کردن، اتفاق کردن دو کس در امرے ۱۲ بهار ۳ دل قفلان چیزے کشد، یعنی آزادی خواهد ۱۲ از بهار ۴ کشاده دل، خوشدل و جوانمرد بخشنده ۱۲ بهار ۵ دل کشای، یعنی فرح انگیز ۱۲ برهان ۶ دل کندن از چیزے، دل برداشتن از چیزے ۱۲ ۷ دل کوب، و دل گسل، و دل شگاف، و دل آزار، قریب بمعنی هم اند ۱۲ بهار ۸ دل گردانیدن از چیزے، مقابل دل بستن ۱۲ بهار

عہ دل بآن زلف چلیپا مے کشد بے اختیار ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[۱]	دور از تو نیست طاقتِ دیدار گل مرا	از	نخلِ صنوبرم ز چمن دل گرفته ام	مفید بلخی
گرفتن	غنی ز ترک محبت بسے پشیمانم	از	ز زلف یار گرفتم دل و شدم دلگیر	غنی کشمیری
گرفتن	بگرفت همچو لاله دلم در هوائے سرد	در	اے مرغ وصل کے شوی آخر بدام ما	حافظ شیرازی
گسستن[۲]	هرگز مگو که دل بمن آن دل گسل دهد	از عہ	ایکاش جان بگیرد و یک مشتِ گل دهد	قاسم مشهدی
لرزیدن[۳]	دلم بپاکی دامانِ غنچه میلرزد	به	که بلبلان همه مستند و باغبان تنها	صائب اصفهانی
مردن[۴]	دل مرده که بگریبان خواب برد		کافور ساخت یاسمنِ آفتاب را	"
نشاندن[۵]	دل نشان			بهار عجم
نشستن[۵]	تا جا بغیر پهلوے آن نازنین نبود	عہ	هرگز میانهٔ من و او دل نشین نبود	تاثیر اصفهانی
نگریستن[۶]	رفتن ز دست کارِ من دل نگران نیست		گر گشته شوم خونم از آن کوی روان نیست	کلیم همدانی

مصطلح

۱ دل گرفتن، ملول و ناخوش شدن، و کنایه از جدا کردن و برداشتن دل و خاطر از چیزے، دلبسته شدن دل در چیزے، بصله در ۲ دل گسستن از چیزے، دل برداشتن از آن چیز ۱۲ بهار ۳ دل بچیزے و بر چیزے لرزیدن، کنایه از مردمی و غمخواری، و رحم کردن ۱۲ بهار ۴ دل مرده، مقابل دل زنده که کنایه از بیدار دل، و دانا است ۱۲ بهار ۵ دل نشان و دلنشین، آنچه در دل خوش نماید ۱۲ ۶ دل نگران، کسیکه حسرت بسیار در دل داشته باشد ۱۲ بهار

عہ دل نیک بداد که دل از وی بگسستی ۱۲ سعدی عہ دلم بحلقهٔ زلف تو تا نظر انداخت ٭ دگر به هیچ نگین خانه چون نگین ننشست ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نمودن [1]	دل نمودن			بهار عجم
نواختن [2]	دل نواز			بهار عجم
نهادن [3]	هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم	به از	هم دل بر آن دو سنبل هندو نهاده ایم	حافظ شیرازی
دلالت راه نمودن ۱۲ بهار عجم				
کردن	بسوخت حافظ و بوی ز زلف یار نبرد	ع۱ به	مگر دلالت این دولتش صبا بکند	حافظ شیرازی
دلاسا آسایش دادن بدل، و آسایش دهنده بدل، و آسایش یافته بدل ۱۲ بهار عجم				
شدن	جلادِ جفا پیشه مسیحا شدنی نیست		این آهوی رم خورده دلاسا شدنی نیست	حزین اصفهانی
شدن	از کنار و بوسم اکنون دل نمیگیرد قرار	از به	منکه از شوقش به پیغامی دلاسا میشوم	اشرف مازندرانی
دلالی معروف				
کردن	بیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من	در	در دکانِ خود فروشی چند دلالی کنم	تاثیر اصفهانی
دلداری معروف				
کردن	ای جوان لطف نما با همه دلداری کن	با	با میانیکه تراهست میانداری کن	نجات اصفهانی

مصطلح

ل۱ دل نمودن، کنایه از مردمی و رحم کردن ۱۲ بهار ل۲ دلنواز، خوش کننده دل و مرغوب ۱۲ ل۳ دل نهادن، دل بستن ۱۲ بهار

ع۱ دلا دلالت خیرت کنم براه نجات ۱۲ حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
دلیر معروف				
آمدن	دلیر آمدی سعدیا در سخن	در بر ع۱	چو تیغت بدست ست فتحی بکن	سعدی شیرازی
بودن	در گریه زان دلیر نباشم که بیخبر	در از	از دل مبادا آبله را بدر کنم	الهی همدانی
دیدن	مبین دلیر در آن چشم های خون آلود	در	که چشم بسته کند صید شاهباز اینجا	حنا اصفهانی
ساختن	عشق ساز حسن عالم سوز را در خون دلیر	در ع۲ به	ذوالفقارِ شمع باشد بال و پر پروانه را	″
شدن	برآفاق شد گاؤ گردون دلیر	بر	برآمد ستاره چو دندان شیر	نظامی گنجوی
کردن	تو باین گمان نبودی که بمن چنین توان زیست	به	بجفا چنین دلیرت دل بردبار من کرد	صبری اصفهانی
گردیدن	وگر عفتش را فریب ست زیر	ع۳ از	زبان حسابش نگردد دلیر	سعدی شیرازی
نمودن	ز طعن گرسنه چشمان دلیر ننماید	از	هلال عید که ابروے پر خمی دارد	نظیری نیشاپوری
دلیری جرأت ۱۲				
بخشیدن	دلیری بخشم آغوش ادب را		کشم در بر سیه پوش عرب را	ناظم هروی
کردن	بهر کار بروے دلیری مکن	به بر	مگو پیش او چون هما لان سخن	اسدی طوسی
نمودن	بتکلیف فطرت دلیری نمود	به	لبّنی که تکلیف بروے نبود	عبدالحمید
دلیل برهان و راه نماینده ۱۲ بهار عجم				
آوردن	قول تو هر کجا که دلیل آورد فقیه		دیگر مجال بحث نماند حکیم را	فغانی شیرازی

ع۱ برگشتن خویشتن دلیر آمده ایم ۱۲ حیاتی ع۲ مرا برفتن بزمی دلیر ساخته عشق ۱۲ حاتم کاشی ع۳ نگردد مگر ز آزمایش دلیر ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
دادن	چراغان دہد گرد لیلے بکس	به	دو صد باغ نورس بود پیش و پس.	ملا طغرای مشہدی
داشتن	لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت	بر	داریم چون دلیل برین گو چنان نبود	عالی شیرازی
شدن	آہ تو فاش میکند عشق نہفتہ را حزین		دود دلیل میشود آتش ناپدید را	حزین اصفہانی
گردانیدن	بود از سینہ بیرون کردنی آنکہ بدل سنگین ست	در	دلیل راہ خود گردان درین وادی فلاخن را	غنی کشمیری

فصل میم

دم بالفتح، نفس، و وقت، و بوے ۱۲ بہار عجم

اوفتادن [1]	دیر کام شعلہ دم بشمار اوفتادہ است	در به	پر میزند ہنوز ز خامے کباب ما	صائب اصفہانی
برآمدن [2]	دم برآمدن			بہار عجم
برانداختن [3]	ہمہ شیر دل دم برانداختش		شکاری زبون دیدہ نشناختش	نظامی گنجوی
برزدن [3]	چو شیر یکہ آتش بدم در زند	به	دم گاویان را بہم بر زند	″
بستن [4]	دیدہ را مژگان زبان ست و نگہ عرض نیاز		نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بستہ ام	والہ ہروی
بستن	دم بستہ اند گر نکنم شان نوازشے		بے زخمہ ام سرود نہ خیزد ز تارشان	شفائی اصفہانی

مصطلح

[1] دم بشمار افتادن، کنایہ از حالت نزع ۱۲ بہار [2] دم برآمدن، مقابل دم فرو رفتن ۱۲ بہار [3] دم برانداختن، و دم بہم برزدن، ماندہ کردن و دم گیر ساختن ۱۲ بہار [4] دم بستن، سکون گرفتن و توقف کردن و بند شدن نفس ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن [1]	بمنزل کے این بار می برد دل		دم مصلحت گر نمیخورد دل	ظہوری ترشیزی
دادن [2]	آنکہ دمت داد مسیح ست اگر		مردہ نۂ ہیچ دمش را مخور	خسرو دہلوی
دادن [3]	چند از بیتابی دل تیغ او را دم دہند	از	قامتی را راست سازند بازو را خم دہند	قاسم مشہدی
داشتن [4]	با جوہر مردی اند ہر چند ولیک		چون خنجر مومنین دم نرمے دارند	اشرف مازندرانی
داشتن [5]	دم گرمے دارد			بہار عجم
داشتن [6]	دم نرمے دارد			بہار عجم
درکشیدن [7]	شنیدم کہ شاپور دم درکشید		چو خسرو براسمش قلم درکشید	سعدی شیرازی
زدن [8]	ہیچکس یک سر مو از دہنت آگہ نیست	از	دم از آنجا نتوان زد کہ سخن را رہ نیست	کاتبی نیشاپوری

مصطلح

[1] دم خوردن، فریب خوردن ۱۲ بہار [2] دم دادن، فریب دادن ۱۲ بہار [3] دم دادن تیغ را، ظاہر آنست کہ تیغ اصیل را خم دادہ زور میکنند اگر اصیل می باشد نمی شکنند چنانکہ در ہندوستان رواج دارد ۱۲ بہار [4] دم نرم داشتن، باندک گرمی حریف از جا رفتن ۱۲ بہار [5] دم گرم داشتن، یعنی دم گیرا و موثر دارد، و نیز گویند وقت را گرم کن یعنی گپ بزن ۱۲ [6] دم نرم داشتن، یعنی سلیم النفس ست، و نیز گویند پیش فلانی رفتم دم نرم دارد یعنی تن درین کار میدہد ۱۲ بہار [7] دم درکشیدن، سکون گرفتن، و توقف کردن، و بند کردن نفس ۱۲ بہار [8] دم زدن، کنایہ از سخن گفتن ۱۱ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن [1]	هرکه چو صنا دلش گوهرشناس وقت شد		دم زدن را عمر جاویدان تصور میکند	صنا اصفهانی
زدن	ایماه دل افروز بگردان قدح مے	از	چون ماهِ فلک دم مزن از دور پیاپے	ابن یمین فریومدی
ساختن [2]	دمساز			برہان قاطع
سپردن [3]	چو عیسیٰ ازین خانه اسباب بُرد	به	دم خود بشمشیر نازش سُپرد	ظفرا مشهدی
سپردن [3]	خم ابرو چو تیغ زنگ خورده	به	بشمشیرِ اجل دم را سپرده	اشرف مازندرانی
شمردن [4]	بآسان گذاری دمی مے شمار	به	که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
شناختن [5]	زبان دان یکے مردم دم شناس		طلب کرد کز کس ندارد هراس	″
فرو رفتن	ز بس خروش بر افتاده کوه را لرزه	از	ز بس نهیب فرو رفته آسمان را دم	جمال اصفهانی
کردن [6]	تا شکستے نرسد از طرفِ مختبش	به	دم بجو کرد صراحی و سرِ خویش گرفت	حیاتی گیلانی
کشیدن [7]	زبان را مطربِ بزم دهن کرد		نفس را دم کشِ سازِ سخن کرد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] دم زدن، کنایه از خاموش بودن، و توقف کردن ۱۲ بهار [2] دمساز، محب و موافق ۱۲ برهان قاطع [3] دم بکسے سپردن، وقت مردن راز خود باو گفتن، و قایم مقام خود کردن ۱۲ بهار عجم [4] دم شمردن، کنایه از ایام بسر بردن ۱۲ بهار عجم [5] دم شناس، کنایه از حکیم حاذق ۱۲ بهار [6] دم بجو کردن، کنایه از خاموش ماندن ۱۲ بهار [7] دم کش، سرودگو، و نغمه زن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [1]	زاهد بیا و پرده برافگن ز راز خبث		مادمکش توایم بآهنگ ساز خبث	سلیم طهرانی
گرفتن [2]	هوا از دمِ گاو دُم دَم گرفت		تو گفتی که پشتِ زمین خم گرفت	فردوسی طوسی
گرفتن	بر سرم تا میرسد صیادی میرم ز شوق	در	مضطرب صیدم نمیگیرم درون دام دم	واضح دهلوی
گرفتن	شمشیر را گرفت دم از بیم غمزه ات	از	وز ترس ابروی تو کمان گوشه گیر شد	منیر لاهوری
گرفتن	دم عیسیٰ در زندگانی نگیرد			بهار عجم
گرفتن [3]	دم گرفته			″
گسستن [4]	دلم خرید غم و جان فشاند در قدمش		گرش دمی نخورم غم شود گسسته دمش	مجد شیرازی
دُم بالضم معروف				
بریدن	دُم بریده			بهار عجم
بستن [5]	چنان داد گر بود کز راے خویش	بر	دُمِ گرگ را بست بر پاے میش	نظامی گنجوی
رستن [6]	آن گاو دم از سینه برون سته که می برد	از	جدّت بدر خانهٔ یاران بکجا رفت	شفائی اصفهانی

مصطلح

[1] دمکش، آنکه همراه کسے در سرود و نغمه موافقت کند ۱۲ بهار [2] دم گرفتن، سکون کردن و توقف کردن و بند شدن نفس و راست کردن نفس ۱۲ بهار [3] دم گرفته، تف گرفته، و پوستے که در وقت دباغت کردن بد بو شده باشد ۱۲ [4] دم گسستن، معروف بهار [5] دم گرگ بر پاے میش بستن، کنایه از انتقام ضعیف از قوی گرفتن ۱۲ بهار عجم [6] دم گاو از سینه رستن، باول مضموم دم گاو بر سینه بستن هنگامه گیران و مسخرگان ایران ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
زدن[1] گسستن	درکام مارِ دُم زده انگشتِ مارگر / مار را چون دم گسستی سر بباید کوفتن		هرگز نبوده است ز من دل گزیده تر / کارِ مارِ دم گسسته نیست کار سرسری	صائب اصفهانی / سلمان ساوجی
دم آب اندکے عذاب ۱۲ بهار عجم				
داشتن زدن	شمشیرم واز برائے مهمانی خصم / سیر آنانکه نشینند بخوانِ غمِ تو	از	گرهیچ ندارم دم آبے دارم / تشنه آنانکه ز تیغت دم آبے نزنند	از بهار / ظهوری ترشیزی
دمار بالفتح، هلاکی ۱۲ بهار عجم				
برآوردن[2]	مار را هر جا که می‌بینی دمار از وی برآر	از	الحذر از دشمن بیدست و پا چون یاد دست	اثر شیرازی
دماغ بالفتح، مغز سر، و بمعنی غرور، و نخوت، و نشه، و کیفیت، و خواهش، و درعوا مجاز است ۱۲ بهار				
آشفتن[3] باختن بردن پختن	همچو شاخ گل طبیب هر دماغ آشفته شو / سنبل دماغ باختهٔ عطر سنبلش / دماغے ببالا عبثش بردهٔ / هر آنکه تخم بدی کاشت و چشم نیکی داشت	به	هوشمند از گل و دیوانگان را چوب باش / گل همه زبان که نقل کند حرفی از گلش / چه جوئی ز خود آنچه بسپردهٔ / دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست	سلیم طهرانی / ظهوری ترشیزی / ایضاً / سعدی شیرازی

مصطلح

۱ دم زده، دم بریده ۱۲ بهار ۲ دمار از چیزے برآوردن، کنایه از هلاک کردن ۱۲ بهار ۳ دماغ آشفته و دماغ باخته، آنکه دماغ او پریشان بوده باشد ۱۲ ۴ دماغ ببالا بردن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار ۵ دماغ پختن، کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن[1]	ز هشیاری دماغے دادم آرایش که در مستی	از	دهان تلخ ست از خمیازه آن نشتار لعلی را	والہ ہروی
داشتن[2]	تو اگر دماغ داری دل نسبتی بکن بو		به از این نچیده باشی گل باغ آشنائی	نسبتی تهانیسری
داشتن[3]	تناهی ست نبق از می عشرت دماغدار	از		اثر شیرازی
دزدیدن[4]	دماغ نکهت و بوے نسیم زلف کراست	از	ز بوی سیب زنخدان دماغ میدزدم	صائب اصفهانی
رساندن[5]	دماغی میرسانم بر سر راه چمن دانش	بر از	سرم گرم ست از می بوے گل از باد می آید	دانش مشهدی
رسیدن[5]	ز بیدماغی خود صبحدم بباغ شدیم		دماغ تا برسانیم بیدماغ شدیم	نسبتی تهانیسری
رفتن[6]	جلوهٔ کز قد او دیدهٔ امروز سلیم	به	نیست ممکن که دماغی تو ببالا نرود	سلیم طهرانی
ساختن[7]	ز شوق وصل تو دایم دماغ من سازست	از	مئے هوائے تو پیوسته در کدو دارم	اثر شیرازی

مصطلح

۱ دماغ آرایش دادن، سازکردن دماغ و سرخوش کردن دماغ ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۲ دماغ داشتن، کنایه از قوت شامه صحیح داشتن ۱۲ بهار ۳ دماغ دار، مرد مغرور، و متکبر، و سرخوش، و تازه دماغ ۱۲ بهار ۴ دماغ دزدیدن از چیزے، اعراض کردن، و بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵ دماغ رساندن و دماغ رسیدن، کنایه از سرخوش کردن و شگفته شدن دماغ ۱۲ از بهار ۶ دماغ ببالا رفتن، نخوت و غرور بهم رسیدن ۱۲ بهار ۷ دماغ ساختن، کنایه از سرخوش شدن ۱۲ بهار

ع چنان دماغ نگار من از شراب رساند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سوختن [۱]	بسینه هر نفسم صد هزار داغ مسوز	برای از	برای سوختنم این قدر دماغ مسوز	باقر کاشی
شستن [۲]	شست ست ابر چهرهٔ گلهای باغ را		کو یک سبوی می که بشوییم دماغ را	عالی شیرازی
شگافتن	دماغ شگافتن			بهار عجم
فروختن [۳]	دماغ فروختن			″
فشردن	انگیز نیم رشحهٔ فیضم بمغز نیست	به	گوئی بدست شعله دماغم فشرده اند	طالب آملی
کردن [۴]	بوی خسرو نمیکشی ز دماغ	به	بایش ازین خود دماغ نتوان کرد	خسرو دهلوی
گرفتن [۵]	آنانکه خو بنکهت کاکل گرفته اند	از	در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند	ظهوری ترشیزی
گزیدن [۶]	بی جلوهٔ آن سرو قد گلگشت باغم میگزد		گل میخراشد دیده ام بلبل دماغم میگزد	منیر لاهوری
دمامه نقاره ۱۲ بهار عجم				
نواختن	خروس سحر در وصول هلال		دمامه نوازد بنامش زوال	طغرای مشهدی

مصطلح

[۱] دماغ سوختن، کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن ۱۲ بهار [۲] دماغ شستن، پاک کردن دماغ از وساوس ۱۲ بهار [۳] دماغ فروختن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار [۴] دماغ کردن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار [۵] دماغ گرفتن، اعراض کردن و بیدماغ شدن ۱۲ بهار [۶] دماغ گزیدن و فشردن و شگافتن، هر کدام معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دمدمه مکر و فریب ۱۲ بهار عجم				
افگندن	از حیل بفریبم ایشان راهمه	اندر	وندر ایشان افگنم صد دمدمه	مولانا رومی

فصل نون

مصدر		صله		شاعر
دنبال بالضم پس چیزی، و گوشهٔ چشم و ابرو ۱۲ بهار عجم				
گرفتن	محضر قتلش بمهر بال و پر آماده شد		هر که چون طاؤس دنبال خود آرا گرفت	صائب اصفهانی
ماندن	دنبال ماندگان را هر کس که دستگیرد		در منزل ست هر چند دنبال کاروان ست	″
دنباله گوشهٔ چشم و ابرو ۱۲ بهار عجم				
داشتن [۱]	چشم ترا بسرمه کشیدن چه احتیاج		کوته کن این بهانهٔ دنباله دار را	صائب اصفهانی
داشتن [۲]	سهایش از سرمهٔ دنباله دار چشم او ایمن		که دود آه بیماران عجب دنباله دارد	مخلص کاشی
دویدن [۳]	فرداست که دنباله دود اشک نیازم		دل جمع ازین چشم پریشان نظرم نیست	رضی اصفهانی
کشیدن [۴]	بی تو بلبل میکشد دنباله آهنگ مرا		بوی گل تعلیم تمکین میدهد رنگ مرا	صیدی طهرانی
گردیدن	یارب دل آشنا بنگاه کسی مباد		دنباله گرد چشم سیاه کسی مباد	رضی اصفهانی

مصطلح

[۱] بهانهٔ دنباله دار، بهانه دراز ۱۲ بهار عجم [۲] دنباله داشتن، انجام داشتن و این در محل نفرین گویند [۳] دنباله دو و دنباله گرد، بفتح کاف فارسی شخصیکه پس کسی گردیده باشد ۱۲ بهار [۴] دنباله آهنگ کشیدن، شد و مد بلند کشیدن سراینده دلکش که با سراینده دیگر موافقت کند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
دنبه بالضم، معروف و سُرین ۱۲ بهارعجم				
دادن[1]	دنبه دادن			بهارعجم
دادن	دنبه دادن			بهارعجم
داشتن	شیخ مرطوبی ما دنبهٔ سستے دارد		گوسپندیست که انداز درستے دارد	نجات اصفهانی
فروختن	دلبر دنبه فروشم که ز جان مے چربد		بصفا از همه خوبان جهان می چربد	سیفی اسفرنگی
کردن	دستکش مغ غزل خوان باتنبک و نی انبان	در	در رقص دنبه کردن بسیار حشو و مهمل	عالی شیرازی
گداختن[2]	تب و تاب فروغ او از ناز		شمع را کرده است دنبه گداز	اشرف مازندرانی
نهادن[3]	اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ و هنوز	از	همچو آهو بره مشغول چرائیم همه	خاقانی شیروانی
نهادن	دنبه نهادن			بهارعجم

مصطلح

[1] دنبه دادن، کنایه از سحر کردن، و فریب دادن، و افسون خواندن برائے کاستن و گداختن کسے ۱۲ بهار [2] دنبه گداز، جادوگران چون خواهند که کسے را هلاک کنند بنام او سوزن بر دنبه خلانند و افسون خوانند و در زیر آن آتش کنند وقتے که تمامش گداخته شود شخص مذکور زار و نزار شده هلاک گردد ۱۲ بهار [3] دنبه نهادن، کنایه از فریب دادن، و سحر کردن، و افسون خواندن برائے کاستن و گداختن کسے ۱۲ بهار برهٔ چرخ، کنایه از برج حمل که محل شرف آفتاب ست

مصدر		صله		شاعر
دندان معروف ۱۲ بهارعجم				
آمدن[1]	تا بر سفینهٔ دل نام تو ناخدا شد	از بر را	دندان زلنگر آمد بر سنگ ناخدا را	تاثیر اصفهانی
افتادن	گرچه از افتادن دندان نشود گفتار سست		چون تو دندان طمع گیری سخن گوے درست	اثر شیرازی
افشردن[2]	نے همین بلبل گلشن در غمت افسرده است	از بر	گل ز شبنم بے تو دندان بر جگر افشرده است	فتوت
افشردن	آسوده هر که ترک حرام و حلال کرد	بر	دندان فشرد بر دل و دین را خلال کرد	قاسم مشهدی
افگندن	چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال	را	چو شیر او فگند پیل مست را دندان	معزی نیشاپوری
برآوردن	ز دندان بود شانه اش در شکنج	به	چو طفلے که دندان برآرد برنج	وحید قزوینی
بردن[3]	که بندی چو دندان بخون در برد	به	ز حلقوم بیدادگر خون خورد	سعدی شیرازی
بودن[4]	حسود را که از و بود در شکم دندان	از در	همه ز خون جگر تنگ چون انار گرفت	خسرو دهلوی
بودن	بدان دو رشتهٔ لولو میان حقهٔ لعل	بر	چگویمت که مرا بر لبت چه دندانست	نزاری قهستانی

مصطلح

[1] دندان بر سنگ آمدن، سنگریزه و مانند آن بزیر دندان درآمدن، مراد حالتے که در خوردن طعام از رسیدن سنگریزه زیر دندان بهم رسد ۱۲ بهار [2] دندان بجگر افشردن، تاب مکروهات آوردن و تحمل آن بودن دندان بر دل افشردن، مرادف آن ۱۲ بهار [3] دندان بخون در بردن، کنایه از صبر و تحمل کردن بر امر نامرغوب ۱۲ بهار [4] دندان بودن بطمع و توقع داشتن، و خواهش آن کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برکندن[1]	کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر	از	که صولتِ تو ز بن برنکند دندانش	ظهیر فاریابی
برکندن	اگر بسنگِ ستم عشقِ تو دندان شکنند	از	دل ز لب هائی تو دندان طمع برنکند	کمال خجندی
خائیدن[2]	نخائیدش از کینه دندان بزهر	از به	که دون پرورست این فرومایه دهر	سعدی شیرازی
خائیدن[3]	خونِ چندین خاندان در گردنِ کلکِ منست	بر	بر کسے دندان نخاید خشم دندانِ خامن	ثنائی مشهدی
خائیدن	چو سگ در کوچه دندان خاے باشد	بر	بروزن سنگ تا برپاے باشد	خسرو دهلوی
خوردن[4]	نمی جست از دل آتش شراره	بهم	بهم میخورد دندان ستاره	محمد دولت آبادی
داشتن[5]	مرید نام را نبود گریز از خوان ال خوردن	از بر	نگین دائم ز نقش خویش دندان بر جگر دارد	صائب اصفهانی
داشتن[6]	از نهیب هجرِ آن سیمین بر و زلفین او	بر	برخروش موذنان شهر دندان داشتم	معزی نیشاپوری
داشتن[7]	بر من از گریه ارباب هوس ظاهر شد	بر	که برین طائفه دندان تری دارد عشق	رفیع قزوینی

مصطلح

[1] دندان از بن برکندن، کنایه از نهایت ذلیل و رسوا کردن و مغلوب و زبون گردانیدن ۱۲ بهار [2] دندان بزهر خائیدن، گفتن سخنے که از نهایت عداوت و دشمنی بود ۱۲ بهار [3] دندان خاے، سگ گزنده و چیز ناساز ۱۲ [4] دندان بهم خوردن، حالتے ست که از سرماے شدید بهم رسد و دندان بهم خورد ۱۲ بهار [5] دندان بر جگر داشتن، تاب مکروهات آوردن و متحمل آن بودن ۱۲ [6] دندان بر چیزے داشتن، در برهان کنایه از چشم داشتن ۱۲ بهار [7] دندان تر بر کسے داشتن، در پئے هلاک او بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	پیش از ین گر چرخ دندان داشت بر کارِ کسی	بر	زد گره اینک بعهدت هم بدندان باز کرد	خسرو دهلوی
داشتن[2]	دندان بر چیزے داشتن	بر		بهار عجم
داشتن[2]	دندان بر چیزے داشتن	بر		"
داشتن[2]	دندان بر چیزے داشتن	بر		"
درشکستن[3]	ستارگان را دندان بکام در شکنم	به	بگاه عربده گر با سپهر بستیزم	کمال اصفهانی
ریختن[4]	دندان ریختن			بهار عجم
زدن[5]	تا بکام غیر دیدم لعل یار	به	چون گهر دندان بدندان میزنم	طالب آملی
زدن	دندانِ طمع بر لبِ لیلی زده مجنون	بر	هر گوشه از و خالِ کبودیست نشانها	آصفی شیرازی
زدن[6]	اے بسا خصم که با شیر همی زد دندان	با	خدمتِ او بضرورت ز بن دندان کرد	معزی نیشاپوری
زدن	بخیاط سوداگر ار سوز نیست		چو بخیه مدارش بدندان زنیست	طغرای مشهدی
زدن	دندان زدِ هزار نگاهِ گرسنه بود		لعل لبش که باده بآن رنگ و بو نبود	نظیری نیشاپوری

مصطلح

[1] دندان بر کار کسی داشتن، کنایه از بغض داشتن و کینه ورزیدن ۱۲ سروری [2] دندان بر چیزے داشتن، کنایه از توقع کردن و درکارے بجد شدن و اقدام نمودن ۱۲ برهان [3] دندان بکام درشکستن، نهایت ذلیل و رسوا کردن و مغلوب گردانیدن ۱۲ بهار [4] دندان ریختن، معروف ۱۲ بهار [5] دندان بدندان زدن، حسرت و افسوس خوردن ۱۲ بهار [6] دندان زدن، کنایه از جنگ کردن و برابری کردن و بعضے بمعنی خوردن هم نوشته اند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۱	گر نگرد ز طعنهٔ سنگین دلی دندان شکن	به	می توان خون خود از لب ہا ادا آسان گرفت	صائب اصفهانی
فرو بردن ۲	ہمی رفت و می پخت سودای خام	به	خیالش فرو برده دندان بکام	سعدی شیرازی
فرو بردن ۳	ز بہر آنکه لاف پر دلی زد پیش تو دریا	در	گہر در سینهٔ دریا فرو بردست دندان را	خسرو دہلوی
فرو بردن ۴	اگر گویم که دارم بالبت کاری نجای لب	در	چرا باید چنین در کار ما دندان فرو بردن	″
فرو بردن ۵	در آن مجلس بچیزے ہر کسے دندان فرو برده	به	امید ما بر آن لب ہای شکر خند خواہد بود	فغانی شیرازی
فرو بردن ۶	خشمت بکار خصم چو دندان فرو برد	به	تا پشت گاو و ماہی آسان فرو برد	کمال اصفهانی
کردن ۷	دندان کردن			بہار عجم
کردن ۷	از لب و دندان او گر بوسهٔ سازم طمع	با	لب چو بکشایم که با من او چه دندان میکند	سراج سکزی
کردن ۸	او سر گران با گردنان من در پیش بر سر زبان		دلہا دوان دندان کنان دامن بدندان دیده اند	خاقانی شروانی
کشیدن ۹	زمانه بہر چه دندان کشد ز کام صدف	از عه به	اگر نه باد ہنت لاف زد ز بدگہری	مخلص کاشی

مصطلح ۱ دندان شکستن، معروف ۱۲ بہار ۲ دندان بکام فرو بردن، کنایه از کامیاب شدن و بغضب در آمدن توانند درین تامل ست ۱۲ بہار ۳ دندان در سینه فرو بردن، کنایه از گزیدن و تکلیف دادن ۱۲ بہار عجم ۴ دندان در کار کسی فرو بردن، خشم داشتن ۱۲ بہار ۵ دندان بچیزے فرو بردن، کنایه از چشم داشتن ۱۲ ۶ دندان بکار کسے فرو بردن، اقدام نمودن در چیزے ۱۲ بہار ۷ دندان کردن، کنایه از اعراض کردن و دریغ داشتن ۱۲ بہار ۸ دندان کنان، بضم کاف تازی کنایه از زاری کنان ۱۲ بہار ۹ دندان کشیدن، کندن دندان و دور کردن آن ۱۲ بہار

عه دندان مار را به نمدے توان کشید ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کندن ۱	چون کنم از دل خونین دندان	از	که به یاقوت لبش ہم رنگ ست	یحیی کاشی
کندن ۲	کسیکه با تو بدندان زنی برون آید	به	بود زمانه مر او را بقہر دندان کن	سوزنی سمرقندی
گذاشتن ۳	گشته از روسیاہے منکر پیمان چرا	بر	میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان چرا	تاثیر اصفهانی
گذاشتن ۳	چون قلم محرم اسرار جہان میگردی	به	میگذاری بسر حرف اگر دندان را	ایما اصفهانی
گذاشتن	یکحرف ازین رمز بگویم یعنے	بر	دندان باید گذاشتن بر سر حرف	وحدت قمی
گذاشتن ۴	خوانی کشیده ام ز سخن ہاے بامزه	به	دندان بفارسی نگذاری چه فائده	اشرف مازندرانی
گذاشتن ۵	بسکه در لقمهٔ من سنگ نہفت ست فلک	به	بے تامل نگذارم بجگر دندان را	صائب اصفهانی
گرفتن ۶	از ان دندان ز پیران گردش افلاک مے گیرد	از	که از غفلت نمیدانند پیری لب گزیدن را	″
گرفتن	چند دندان بجگر غوطه دہم بخت کجاست	از	که بگیرم ز لب لعل تو دندانی چند	باقر کاشی

مصطلح

۱ دندان از چیزے کندن، بفتح کاف تازی امید بریدن ۱۲ بہار ۲ دندان کندن، دور کردن دندان ۱۲ بہار ۳ دندان بر حرف خود گذاشتن، و بر سر حرف خود گذاشتن، کنایه از حرف خود برگشتن و بخلاف قرار داد بعمل آوردن و نیز بر حرف خود قائم بودن و از اہل زبان بتحقیق پیوسته که گویند که فلانے دندان بر حرف خود گذاشت یعنی میخواست که سخنے بگوید نیم گفته خاموش ماند و تمام نکرد ۱۲ بہار ۴ دندان بفارسی گذاشتن، فہمیدن حرف، و قبول کردن ۱۲ بہار ۵ دندان بجگر گذاشتن، تاب مکروہات آوردن و تحمل آن بودن ۱۲ بہار ۶ دندان گرفتن از کسے، بر کندن دندان، متعدی از دندان ریختن و نیز کنایه از بوسه گرفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ماندن[1]	بدیعی دلربا حالِ دلِ ما نیک میداند	بر از	ولی از دلبری بر فارسی دندان نمی ماند	بدیعی سمرقندی
نشستن[2]	از بس فشرده ام بهم از جورِ روزگار	به	دندان من چو بخیه بدندان نشسته است	سلیم طهرانی
نمودن[3]	چون نمود او بدشمنان دندان	به	تنگ شد بر عدو جهان چو دهان	ثنائی مشهدی
نمودن	صدف زانکه لب خود بخنده نگشاید		گرش تو منع کنی از نمودنِ دندان	صیدی طهرانی
نمودن[4]	دندان از دور نمودن	از		بهار عجم
نمودن[5]	گر بد بحالِ چرخ زمین چشم منظره		دندان نما شود ز پی عجز کنگره	طغرای مشهدی
نمودن[5]	عقدِ سخن بخندهٔ دندان نما به بند		خاکی بفرقِ شهرتِ دُرِ عدن بریز	تاثیر اصفهانی
نهادن[6]	دل که بار آسمان نابرده را برجان نهاد	بر	فرصتش باد اکه دندان برسر دندان نهاد	سنجر کاشی

مصطلح

[1] دندان بفارسی ماندن، بمعنی دندان بفارسی گذاشتن که گذشت ۱۲ [2] دندان بدندان نشستن، کنایه از بسته شدن دندان باهم، چنانکه بزور بسیار توان کشاد و این حالت در صرع و بیهوشی و مانند آن می باشد ۱۲ بهار [3] دندان نمودن، کنایه از تهدید و تخویف نمودن، و عجز و فروتنی کردن، و خنده زدن ۱۲ بهار [4] دندان از دور نمودن، خویشتن را دشمن و معاند قرار داده مستعد پرخاش شدن، و بر حریف بدگمان گشته از رفتن بنزدیک وی احتراز نمودن ۱۲ بهار [5] دندان نما، بسیار نمایان و آشکارا چون بخیهٔ دندان نما، خندهٔ دندان نما، و کنایه از خشمگین و غضبناک، و کسیکه اظهار عجز و فروتنی کند ۱۲ بهار [6] دندان برسر دندان نهادن کنایه از تحمل کردن امر ناملائم ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
نهادن[1]	دندان بفارسی ننهند غیر پیش ما	به	ما پیروی حافظ شیراز کرده ایم	اشرف مازندرانی
نهادن[2]	دندان بجگر نهادن	به		بهار عجم
نهادن[3]	دندان نهادن			"
نهادن	دندان نهادن			"

دندانه چیزیکه مشابه بدندان باشد ۱۲ بهار عجم

افتادن	گرچه که دندانه فتادش به تیغ	به	هم سر بدخواه برُد بید ریغ	خسرو دهلوی
ریختن	شد نفس از کار و عقدِ غنچهٔ دل وا نشد	از	این کلید از پیچ و تابِ قفلِ ما دندانه ریخت	بیدل عظیم آبادی
کردن	ناله چون مضطرب افتد نگشاید در وصل		آهِ عاشق نه کلید لیست که دندانه کند	قاسم مشهدی

دنیا بضم، این جهان ۱۲ بهار عجم

باختن	دین و دنیا باز و عالم سوز و سامان دشمنم		زهره رامی بازی از خصلِ قمار ما بپرس	کلیم همدانی
پرستیدن	برار خبثِ دنیا پرستان ندارم		بیارانِ آن سرزمین ارمغانی	واله هروی
داشتن	گفت چشم تنگ دنیا دار را		یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور	سعدی شیرازی

مصطلح

[1] دندان بفارسی نهادن، فهمیدن حرف و قبول کردن آن ۱۲ بهار [2] دندان برجگر نهادن، تاب مکروهات آوردن و متحمل آن بودن ۱۲ بهار [3] دندان نهادن، کنایه از قبول کردن، و رغبت نمودن، و طمع بستن بر چیزی، و بنون نفی برخلاف آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

دوا و دوائی داروی و مرهم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بیا ساقیا جام صهبا بیار		دوای دل و جان شیدا بیار	قاسمی گونابادی
بستن	ز هر غم بخت بخونناب که این مرهم تست	بر	عشق بر چاک دلم بست دوای که مپرس	علی خراسانی
بخشیدن	تا تو رفتی جگر پاره بکف در بدرم		که دوا بخش مسیح دل افگار کجاست	شفائی اصفهانی
پذیرفتن	پذیرد بسعی طبیب بلا	به به	بداروئے او درد خصمان دوا	ظهوری ترشیزی
جستن[1]	دوای درد خود اکنون ازان مفرح جو	از	که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبی ست	حافظ شیرازی
خواستن	هرگز دلم بدرد تو از کس دوا نخواست	به از	کام تو جست حاجتِ خود را دوا نخواست	حسن دهلوی
داشتن	مریض عشق دوای بغیر صبر نداشت	به	ولی کشنده تر از درد بود درمانش	جاهی اصفهانی
دانستن	اے آنکه دوائے دردمندان دانی		درمان و علاج مستمندان دانی	افضل کاشی
دیدن	ز غم جان امیدم هم چون دلربای خود نمی بینم		چه در دست اینکه جز مردن دوای خود نمی بینم	فغانی شیرازی
شدن	بهر کسکه دل آشنا میشود		غمش عیش و دردش دوا میشود	ظهوری ترشیزی
شدن	باده زخم کهنه چون گردد دوائی میشود		دختر رز پیر چون شد مومیائی میشود	اشرف مازندرانی
طلبیدن	اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین ست		وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا	خاقانی شیروانی

مصطلح

[1] دوا جستن، معالجه کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن[1]	بمن ده که از وے دوائے کنم	از	مس خویش را کیمیائے کنم	نظامی گنجوی
کردن[1]	طبیبِ عشق مسیحادم ست و مشفق لیک	از ع	چو درد تو در نه بیند کرا دوا بکند	حافظ شیرازی
نمودن	واسوختنش علاج تب عشق میکند	به	این درد را بداغ دوامی توان نمود	صائب اصفهانی
نوشتن	نروید از زمین شاخِ گیاهے	بر	که نه نوشت ست بر برگش دوائے	وحشی بافقی
نهادن	غمزهٔ شوخت جراحت میکند	را	هر که را العلت دوائے می نهد	علی خراسانی

دوات معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن[2]	چو دُر ز سحر بمشک سیه برآمیزی		دوات دارِ تو زیبد نبیرهٔ مشکان	معزی نیشاپوری

دواسپه سرعت، و آن عبارت ازانست که هر سوار دو دو اسپ همراه گیرد تا بر یکے سوار شود و دیگرے خالی همراه باشد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
تاختن[3]	غبارِ قافلهٔ عمر چون نمایان نیست		دواسپه تازی لیل و نهار را دریاب	صائب اصفهانی
شتافتن	دواسپه شتافتن			بهار عجم
شدن	به خارش زنگی شتابان شوند	به	دواسپه بسوئے بیابان شوند	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] دوائی کردن، معالجه کردن ۱۲ بهار [2] دوات دار، قلم بردار را گویند ۱۲ بهار [3] دواسپه تاختن، و دواسپه شتافتن، و دواسپه شدن، شتاب رفتن ۱۲

ع دوا از خاکپاے مصطفٰے کن ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
دوال بالضم، تسمهٔ چرمی ۱۲ بهار عجم				
باختن[1]	دوال بازی			بهار عجم
باختن[2]	مشتی ابله دل و دوالک باز		آستین کو نهان دست دراز	جلالای زواره
زدن[3]	خروس غنوده فرو کوفت بال	بر	دهل زن بزد بر تبیره دوال	نظامی گنجوی
کردن[4]	قصب پوش کن در گلو دوال قصب	در	که در گلوی مازوی دوال خواهی کرد	خسرو دهلوی
کشادن[5]	چو باز از نشیمن کشاید دوال	از	شکسته شود کبک را پر و بال	نظامی گنجوی
کشیدن[6]	از تو روباه سازد ار پنجه	از	کشد از پشت شیر شرزه دوال	ظهوری ترشیزی
دوام معروف				
داشتن	بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت		که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی	حافظ شیرازی
دوباره مکرر ۱۲ بهار عجم				
کردن	اگر بروی تو بار دگر نظاره کنم		چو صبح زندگی خویش را دوباره کنم	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دوال بازی، قماری ست معروف ۱۲ بهار [2] دوالک باز، مکار و حیله گر ۱۲ از مصطلحات [3] دوال بر دهل زدن، کنایه از دهل نواختن ۱۲ بهار [4] دوال در گلو کردن، کنایه از خفا کردن گلو ۱۲ بهار [5] دوال کشادن، کنایه از پرواز کردن ۱۲ بهار [6] دوال از پشت شیر کشیدن، کنایه از کمال قوت و زورمندی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دوبالا دوبرابر ۱۲ بهار عجم				
رفتن	بر بلبل از فراق گل و گلستان چه رفت	بر از	بر من ز هجر دوست دوبالای آن رود	طالب آملی
شدن	آرزوها در کهن سالی دوبالا میشود	در از	نعل حرص پیر از قد دوتا در آتش ست	صائب اصفهانی
کردن	هر کس ندیده سرو مراد در کنار جوی	در	در باغ عمر عیش دوبالا نکرده است	یحیی شیرازی
گردیدن	سنگ اطفال بدیوانگی ما افزود	از	خندهٔ کبک ز کهسار دوبالا گردد	صائب اصفهانی
دوبحر شعر گفتن بنوعی که بدو بحر توان خواند ۱۲ بهار عجم				
زدن	مرزا فصیحی هروی در بیتی دو بحر زده بود	در		طاهر نصیرآبادی
دوچار مقابل روبرو ۱۲ بهار عجم				
افتادن	چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم	در	اگر ناگه دوچار افتم شبی در کشت مهتابت	فغانی شیرازی
بودن	مستم و چون تاک هر عضو براهی میرود		کاشکی باشد دوچارم خضر راه از شش جهت	سعید قمی
زدن	منصوبه بهوای تو حافظ کنون چو باخت		در ششدر غمت دلش افتاد و زد دوچار	حافظ شیرازی
شدن	ای خوشا ساعت که از بهر هلاک دیگران	در	تیغ در کف از رهی آید دوچار من شود	اسمعیل قزوینی
کردن	مرا کسیکه دوچار تو کرد در ره عشق	در به	خدا کند که ترا هم بمن دوچار کند	خالص اصفهانی
گردیدن	قدح چون نگردد بعشرت دوچار	به	که صد بوسه میگیرد از لعل یار	طغرای مشهدی

ع زپیری حرص دنیا نفس طامع را دوبالا شد ۱۲ صائب — درین بهار نشد نو گلی دوچار مرا ۱۲ آمنش کشمیری

مصدر		صله		شاعر
گشتن	در به نخلی دوچار گشته خزان	به	کردم چون حرارت از آبان	ظهوری ترشیزی
دود ترجمه دخان ۱۲ بهار عجم				
انداختن	زادگانِ تیره دل کز خطه علم اللهند	در	دود شمع کشته را در دودمان انداخته	زلالی خوانساری
برآمدن	تا بسبزهٔ خط از لبِ جانان برآمده	از	دود از نهاد چشمهٔ حیوان برآمده	صائب اصفهانی
برآمدن [1]	دود از دماغ برآمدن			بهار عجم
برآوردن [2]	عشق آمد و دودم ز دل تنگ برآورد	از	صد آه که آئینهٔ من زنگ برآورد	باقر کاشی
برآوردن [2]	تا بیک جولان برآرد دود از خرمن مرا	به از	در میان نی سواران برق جولانی کجاست	حزین اصفهانی
برانگیختن [2]	آتشِ هیبت تو دود برانگیخت ز هند	از	هندوان را رخ از آن دود سیه گشته چو قیر	معزی نیشاپوری
برخاستن	زان روِ خطِ مشک سود برخاست		آتش بنشست و دود برخاست	فغانی شیرازی
پیچیدن	در سرم پیچیده آخر دود سودای کسی	در	ورنه عمری بود کین دیوانه بی دستار بود	بیدل عظیم آبادی
پیمودن [3]	دود پیمایی			بهار عجم
خاستن	سر و دود لیست که از آتشِ دل خاسته است	از	تا که زد از نفسِ گرم به بستان آتش	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دود از دماغ برآمدن، کنایه از هلاک شدن و رنج و محنت کشیدن ۱۲ بهار [2] دود برآوردن و دود برانگیختن از چیزی سوختن و خراب کردن آن چیز از بهار ۱۲ [3] دود پیمایی در صفات آه مستعمل ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن [1]	ستاره ریزیِ کلکِ سیه زبان صائب		ز فیض خوردنِ دودِ چراغ میدانم	صائب اصفهانی
داشتن	سرو نبود آنکه بیدل در چمن بالیده است	از به	از خیالِ قامتش دودی بسر دارد بهار	بیدل عظیم آبادی
رفتن	سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	به	چگونه چون قلمم دودِ دل بسر نرود	حافظ شیرازی
کردن [2]	شد عمرها که گرم تغافل گذشته	از [5]	من سوختم همان نگهم دود میکند	قاسم مشهدی
کشیدن [3]	ای بینی تو دودکش شعلهٔ تیز		ای ریش تو تیز هجو را دستاویز	شفائی اصفهانی
دور بالضم، مقابل نزدیک ۱۲ بهار عجم				
افتادن	گر بها از نظر همت تو افتد دور	از را [6]	شوم و ویرانه نشین گردو مانند کوچ	محمود [7]
افتادن [4]	مه برآمد برخش گفتم که لوحش ساده است		آفتاب این لاف زد گفتم که دور افتاده است	تاثیر اصفهانی

مصطلح

[1] دود چراغ خوردن، رنج کشیدن در تحصیل علم و مطالعه کتب ۱۲ بهار [2] دود کردن، ظهور کردن ۱۲ بهار [3] دودکش، روزنی که برای بیرون رفتن دود از مطبخ وجز آن سازند پس آنکه گفته که دودکش لغت هندی ست از عدم تتبع بوده است ۱۲ بهار عجم [4] دور افتاده، کنایه از کسیکه حقیقت حال را خوب ادراک نتواند کرد و فهم سخن کما ینبغی نتواند گویا از ادراک دور افتادست ۱۲ بهار

[5] از کلاه نمدی دود کند اخگر عشق ۱۲ [6] گرچه دور افتاده ام کابل، وان عشق را ۱۲ امیر [7] رئیس فخرالدین محمود ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن	هرچند که نیک دورم افگند	از	چشم بدروزگارم از تو	عرفی شیرازی
انداختن	دانی زچه میرود خدنگت نالان	از	کز خویشتنش دور همی اندازی	خسرو دهلوی
بردن	لیک چو بچشم من این نور بود	از	چشم خود از خود نتوان دور بود	〃
بودن	تب دور زجسم ناتوانت بادا	از	جان وتن من فدائے جانت بادا	حالتی طهرانی
داشتن	وصل توا جل را زسرم دور همیداشت	از	از دولت هجر تو کنون دور نماندست	حافظ شیرازی
دانستن	مدان از آرزوے خودمرا دور	از	که خاکستر دهد آئینه را نور	ناظم هروی
دیدن ۱	در وادئی که رو بقفا میروند خلق		در قعر چاهم از نظر دوربین خویش	صائب اصفهانی
رفتن	صبر من از دوری تو رفت دور	از	مرحمتے کن که بمانم صبور	خسرو دهلوی
ساختن	وخامه را از میان انگشتان چون انگشت	از	زیاده دور ساخته	نصیرا همدانی
شدن	کی از فشار تن زتو کس دور میشود	از	شمع از گداختن همگی دور میشود	حفیظ اصفهانی
کردن	مکن خرشید را از کوئے خود دور	از	گل پژمرده هم در بوستان ست	عرفی شیرازی
گذاشتن	حلقه زن بر در دل کعبه جمهور گذار		راه نزدیک چو داری بخدا دور گذار	شفائی اصفهانی
گردیدن	آشنائیکه زمن دور نگردد صائب	از	درخرابات جهان معنی بیگانه اوست	صائب اصفهانی
گردیدن ۲	اگر چون قطره در دریائے کثرت راه ما افتد		خیال دور گردیار تماشی کند ما را	〃

مصطلح ۱ دوربین، مرد عاقبت اندیش وهرچه بدان ماند ۱۲ بهار ۲ دور گرد، آنکه دور دور گردد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	باد در وصل هم بمکتوب بیا باید فرستادن	از	زحرف آشنا از بسکه خود را دور میگیرد	ابرائے اصفهانی
گرفتن ۱	من آن دور گیرم که دارائے گرد		زمن جا همیبرد جان هم نه برد	نظامی گنجوی
گشتن	ور زمیان حلقهٔ حاگشت دور	از	مدطلائی دهد آن شاخ نور	خسرو دهلوی
ماندن	ورشده در چشم کسان از تو دور	از	دیدهٔ من مانده ز نور تو دور	〃

دور باش نیزه دو شاخه سنان که پیشاپیش بادشاهان برند که مردم از دور دیده بیکطرف شوند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	ز آهِ صبحدم در هر خراشے	در از	خورم پوشیده در جان دور باشی	خسرو دهلوی
زدن	چنان می کشد آه سینه خراش	به	که میزد بخورشید و مه دور باش	〃

دوری ضد نزدیکی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
جستن	نجستے ز تدبیر او دورئے	از	بهر کار از وخواست دستورئے	نظامی گنجوی
خواستن	چون خاک درت مقام خواجوست	از	دوری ز تو از چه باب خواهد	خواجوی کرمانی
دادن	سودائی تو از فکر خودم دوری داد	از	شوق خودم از حیات دستوری داد	قربی گیلانی
کردن	آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید	از ۲	تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد	حافظ شیرازی
گزیدن	گفتم بصلاح کوشم و دستوری	از	وز یار جفا پیشه گزینم دوری	محمود

مصطلح ۱ دور گیر، یعنی چیزیکه دسترس بدان دشوار باشد و میگویند از من دور بود در منزلت آنرا میگیرم ۱۲ بهار

۲ مکن دوری خدا را از سر بالینم اے همدم ۱۲ دحشی

مصدر		صله		شاعر
دَور بالفتح، گرد و پیرامن چیزے، و گردیدن، و گردش، و حلقه، و دائره، ودَوران بتحریک وتخفیف مثل آنست از بهار عجم				
آمدن	دوران فلک سُخرهٔ فرمانِ تو بادا	از	کز عدل تو دوران حوادث بسر آمد	ظهیر فاریابی
افتادن	ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند	با	دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش	حافظ شیرازی
رسیدن	مدتے شد که درین میکده خمیازه کشم	به	تا رسد دور بمن دختر رز پیر شدست	راهب اصفهانی
رفتن	صائب کنون که دور بکامِ تو میرود	به	بشکن بساغری سر و دستِ خمار را	صائب اصفهانی
زدن	گردون رود اگر دو سه روزی بکامِ تو		دورے زند مباش بدان غرّه زینهار	حافظ شیرازی
زدن	مردمانرا که خدائی در بدر افگندن ست	از	هیچو پرکار از برای جفت دوران می زند	اشرف مازندرانی
زدن	مدام دور زند جامِ عاشقی صائب		که باشد از دلِ پُر خونِ خویش صهبایش	صائب اصفهانی
گردن ۱	آسمان کیست که خواهد بکسے جور کند		آنقدر بیهده گردد که سرش دور کند	صفی اصفهانی
گذشتن	من آن حریف تنک روزیم که چون عید	به ع در	تمام دور نشاطم بیک پیاله گذشت	دانش مشهدی
گذشتن	پیاله گیر که دوران چو دور لاله گذشت		نفس کشیدم و عمر هزار ساله گذشت	باقر کاشی
گردیدن	گر همی پیچند بے کامِ تو گردد دور چرخ		تا نباشی هیچو ابرائے نا امید یاد زم	ثنائی مشهدی
گردیدن ۲	دور او میگردم و از سر مرا وا میکند		چون توان کردن بلی دور این تقاضا میکنم	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۱ دور گردن سر، گردیدن سر ۱۲ بهار ۲ دور کسے گردیدن، گرد کسے گردیدن ۱۲ بهار

ع که دور خوبی مه در حصار هاله گذشت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرداندن	چنین ساقی اگر دور شراب ناب گرداند		بساط خاک را در یک نفس گرداب گرداند	صائب اصفهانی
گرفتن	نماید در زمانِ عشق ما بازیچه طفلان	از	فلک گرد ور عشق لیلی و مجنون ز سر گیرد	محتشم کاشی
گرفتن ۱	پذیرائے پندِ وزیران شدند		که از جملهٔ دور گیران شدند	نظامی گنجوی
نگریستن	مطرب حرفے نمی زند حال ببین		ساقی قدحے نمی دهد دور نگر	فایض ابهری
نهادن	درِّ شرف در صدف دل نهاد	بر	دور افق بر کمرِ گل نهاد	اشراق اصفهانی
دوست ضد دشمن ۱۲ بهار عجم				
انگیختن	که بود از پدر دوست انگیز تر		بدشمن کشی تیغ او تیز تر	نظامی گنجوی
بودن	باندک رنجش خاطر که دشیب از تو فهمیدم	به با ع	بمن هر کس که روزی دوست بود امروز دشمن شد	شانی مشهدی
داشتن	نشود که خصم باشد دلِ مهربان مومن	را	به بتے که دوست دارد دل کافر فرنگش	نظیری نیشاپوری
دانستن	بهره دارم اگر از هوش آن بیباک را		باکمال دشمنیها دوست چون دانسته ام	آرزو اکبرآبادی
زدن	قبلهٔ من تا بدل کرد خیال تو جاے	بر	میزندم عضو عضو بر در دل دوست دوست ۲	مخلص کاشی
ساختن	اگرچند بدخواه گشتی نکوست		بآخر همان به که سازیش دوست	فردوسی طوسی
شدن	هر نفسم مران بران از در خود رقیب را	به	دشمن جان مشو لشو دوست بمدعای من	طفیلی مشهدی

مصطلح

۱ دور گیر، معنی ترکیبی آن تسخیر کنندهٔ آفاق ست ۱۲ بهار عجم ۲ دوست دوست زدن، بمعنی دوست دوست گفتن ۱۲ بهار

ع یعنی سهل ست دوست بودن با دوست سحابی

مصدر		صله		شاعر
گردن	چو گشتاسپ میتوهی را دوست کرد		بدانش ورا چون رهی پوست کرد	فردوسی طوسی
گزیدن	یا دوست گزین کمال یا جان		یک خانه دو میهمان نگنجد	کمال خجندی

دوستی مقابل دشمنی ۱۲ بهار عجم

افزودن	بلطف دلبر من در جهان نه بینی کس		که دشمنی کند و دوستی بیفزاید	سعدی شیرازی
بودن	در دل همان محبت پیشینه باقیست	در	آن دوستی که بود در این سینه باقیست	وحشی بافقی
داشتن	بسکه دارم دوستی در عشق با دلها کتنگ	در با	غنچه هر جا که بینم حینیش تا نشگفد	سعید قمی
دیدن	دوستی گردیده ام دانش ز دشمن دیده ام	از	چون تنگ رویان ز من عیب مرا پنهان نداشت	دانش مشهدی
رسیدن	سهل باشد که رسد دوستی از دوست بدوست	از به	گر توانی دوسه خار از ره دشمن بردار	وفائی یزدی
کردن	با کائنات کرده ام آن دوستی که یار	با ع به	در هر دلیکه جلوه کند در دل منست	کوکبی ماوراءالنهری

دوش شانهٔ آدمی ۱۲ بهار عجم

برزدن[1]	بی سر انرا سر و گردن مفراز		برمزان دوش که ما را چه غم ست	خاقانی شیروانی
خوردن[2]	دوشی نخورد قصر شهان خانه بدوشم		سر حلقگی از ماست ولی حلقه بگوشم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] دوش برزدن، کنایه از شادی کردن نوشته اند لیکن ظاهر آنست که کنایه از مغرور شدن و خویشتن را گم کردن بود ۱۲ بهار [2] دوش خوردن، بمعنی صدمه دوش خوردن، مثل پهلو خوردن ۱۲ از بهار

ع ہر کس دوستی کردی شد آخر دشمن جانت ۱۲ حیدر خراسانی

مصدر		صله		شاعر
دادن[1]	وضع تمکین خرد محرم این راز نبود		لغزش پا مددی کرد که دوشم دادند	علی سرهندی
دزدیدن[2]	دوش می دزد ز بارش نرود چون باد از حباب	از	از هوایت گر تهی بیند سرے را گردنی	واله هروی
زدن[3]	زاهد چه حرف توبه خود میزند سلیم	به بر	هردم سبوی باده بمن دوش میزند	سلیم طهرانی
زدن[4]	هر رند تنگ مے بسبو دوش نمے زد	بر ع به	میخانه از این پیش نظام و نسقی داشت	خالص اصفهانی

دوگانه دو رکعت نماز ۱۲ بهار عجم

گذاردن	ز جفت ابروے او طاق یافت محرابم	از برای	دوگانه ز برای یگانه بگذارم	ظهوری ترشیزی

دولت گردش زمانه بسعادت ۱۲ بهار عجم

آمدن	گر صبر کنی ور نکنی موی بنا گوش	به	این دولت ایام جوانی بسر آید	سعدی شیرازی
اندیشیدن	بدامان گل کند از باغ بینش دولت اندیشی		که پیش آید بکار دیگران از کاردانیها	دانش مشهدی
جستن	دولت مجو گرت هنری هست زانکه چرخ		فضل و هنر ترا عوض آب و نان دهد	جمال اصفهانی

مصطلح

[1] دوش دادن، کنایه از امداد کردن ۱۲ بهار سر صحت این محاوره تامل ست ۱۲ منه [2] دوش دزدیدن، دور داشتن دوش را از چیزے مثل پهلو دزدیدن ۱۲ از بهار [3] دوش زدن، کنایه از ترغیب دادن و اشاره کردن بدوش و آگاه گردانیدن کسیرا بر قباحت کاری ۱۲ از بهار [4] دوش زدن، برابری کردن ۱۲ بهار

ع سمن کز خواجگی برگل زدی دوش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
خوابیدن	زجرم زیردستان از تحمل چشم پوشیدن		دو چشم دولت خوابیده را بیدار میسازد	صائب اصفهانی
خواستن	ازین به دولتے خواهم به ایام	به	که تا خرشید باشد باشدش نام	وحشی بافقی
دادن	پرورده توکه و مه دون دوسط	به	دولت ندهد خدا ے کس را بالغلط	بدر صفاهانی
داشتن	تعالی الله چه دولت داشتم دوش		که بود آن بخت بیدارم در آغوش	خسرو دهلوی
راندن	خار در صحبت گل دولت تیزی می راند	در	گل چو بر باد شد آن دولت خار آخر شد	حافظ شیرازی
رسیدن	مردم دیوانه را دولت به پیری میرسد	به عہ	بید مجنون چون خزان گردید زنجیر طلاست	شوکت بخاری
سرائیدن[1]	بیا ساقی آن آب حیوان گوار		بدولت سرا ے سکندر سپار	نظامی گنجوی
گزیدن[2]	پذیره شوار نی سپهر بلند		بدولت گزایان رساند گزند	″
نگریستن	گه سگ خویش خوانیم گاه گدای مفلسی		دولت خواجگی نگر بنده یکی و نام دو	مفلسی مشهدی
یافتن	دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست		کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را	سعدی شیرازی

دو نیم دو پاره ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	تا بیکتا جمله را امید هست	از	حاسدش را اول دو نیم از بیم باد	ظهوری ترشیزی
زدن	چو عزمش برآمیخت شمشیر بیم	به	بمعجز میان قمر زد دو نیم	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ دولت سرا بقلب اضافت بمعنی تنا گر دولت ۱۲ بهار ۲ دولت گزای آنکه بسبب دولتی بمردم ایذا رساند ۱۲ بهار

ع اگرچه دولت وصلت بچون منے نرسد ۱۲ آذری

مصدر		صله		شاعر
شدن	دلم زین پیاده بدو نیم شد	از به	وز و لشکر ما پر از بیم شد	فردوسی طوسی
کردن	از نطق جزو لایتجزی دو نیم کرد		بس مثبت کلام حکیمان بیان اوست	لا اعلم

فصل ها

دهشت حیرت و سراسیمگی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	دهشت بردن			بهار عجم
خوردن	بجائیکه دهشت خورند انبیا	به	تو عذر گنه را چه داری بیا	سعدی شیرازی
کردن	که دهشت نکردی ز هنگامه ام	از	ز آوردن این چنین نامه ام	هاتفی جامی

دهل بضمتین ساز معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن[1]	کرد چو شب نوبت خود را تمام	به	صبح دهل برد ببالاے بام	خسرو دهلوی
دریدن[2]	صبا بلبلا نرا دریده دهل		ز نا محرمان روے پوشید گل	نظامی گنجوی
زدن	دهل زن چو شد بر دهل خشمناک		برآورد فریاد از آب و خاک	″
زدن[3]	گاید کس پر ز پشم و پنهان دارد	در	تا چند توان زدن دهل زیر گلیم	خسرو دهلوی
زدن[4]	چه دانی که من خود چه فن می زنم	بر	دهل بر در خویشتن مے زنم	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ دهل بالای بام بردن کنایه از نوبت نواختن ۱۲ بهار ۲ دهل دریدن رسوا کردن و افشای راز کردن ۱۲ بهار ۳ دهل زیر گلیم زدن پنهان کردن امری که بغایت آشکار باشد ۱۲ بهار ۴ دهل بر در خویش زدن کنایه از طلب حریف کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کوفتن	ستاده از دہل کوبی دہل کوب		ہجوم خواب دستش بستہ برچوب	ملا جامی

دہن و دہان ترجمہ فم واستعداد ولیاقت چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	کلک تراضامن ارزاق کرد	از	پس زپے رزق دہان آفرید	جمال اصفہانی
برلبستن ع۱	اول از زر دہانش برلبستند	از	بعد ازان مہر راز لبشکستند	خسرو دہلوی
بستن ع۲	شبانان بحرف معدلتش	بہ	در دہان بندگرگان نوشتن	ظہوری ترشیزی
بستن	بہتر از سیری دہن بندی نباشد شیر را		غافل ست آنکس کہ مال از دشمنان دارد دریغ	صائب اصفہانی
بوسیدن ع۳	لالہ کہ شد با دہن بوسِ او		دیدۂ نرگس شدہ جاسوس او	خسرو دہلوی
خواندن ع۴	عشقِ مرا چہ غم ز دہن خوانی رقیب	بر ع	سیمائے آتش از دم حداد بشکنند	واعظ قزوینی
داشتن	غنچہ بیجا طلبِ بوسہ ازان لب چہ کنی		دہن گفتنِ اینہا نہ تو داری و نہ من	اشرف مازندرانی
دریدن ع۵	آہِ دہن دریدہ مرا فاش کردہ راز		او را گناہ نیست منش برکشیدہ ام	سلمان ساوجی
دوختن	بسیار زخم ہاست کہ خاکست مرہمش		نتوان سرشتہ دوخت دہان دریدہ را	صائب اصفہانی

مصطلح

ع۱ دہان کسے برلبستن، کنایہ از رشوت دادن و راضی ساختن بچیزے ۱۲ بہار ع۲ دہن بند، چیزیکہ باو دہان کسے بند توان کرد اعم ازینکہ از تعویذ باشد یا غیر آن ۱۲ بہار ع۳ دہن بوس، آنکہ بر دہن کسے بوسہ دہد ۱۲ بہار ع۴ دہن خوانی، تقلید سخن کردن و الزام دادن از روئے تحقیر ۱۲ بہار عجم ع۵ دہن دریدہ، مرد ہرزہ گوی ۱۲ از بہار

ع دہن خوانی کند بر بادشاہان زنگ زنجیرم ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
شستن	ہزار بار بشویم دہن بمشک و گلاب	بہ	ہنوز نام تو گفتن کمال بے ادبی ست	لا اعلم
شکستن	اگر گشاید گل دہن او را دہن باید شکست		ور کشد سوسن زبان او را زبان باید کشید	مظہر دہلوی
کشادن	اگر کشاید گل دہن او را دہن باید شکست		ور کشد سوسن زبان او را زبان باید کشید	″
کشیدن ع۱	زاہد حباب وار دہان را مکش بآب	بہ	چون موج عاقبت ز تو قطع نفس شود	تنہا شہرستانی
گرفتن ع۲	اگرچہ مطلعِ غرائے من جہان گیرست		ولی چہ چارہ کنم مدعی دہان گیرست	قبول کشمیری
گشتن ع۳	حدیثِ تیغ تو ہر جا کہ در میان آید		دہان زخم شہیدان پر آب میگردد	صائب اصفہانی
گشتن	ز عدلش ذرہ ذرہ فاش گشتہ		دہانِ فتنہ پر خشخاش گشتہ	خسرو دہلوی

فصل بار

دیت بکسر اول و فتح دوم خونبہا و فارسیان بمعنی مطلق جرمانہ استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	دیت معصیتِ ما ہمہ جا بر عشق ست	بر	مست بودیم و بکوے میکدہ غافل رفتیم	تاثیر اصفہانی
خواستن	اگر مردی ہمتی ز مروت نشان مخواہ	از	صد جا شہید شو دیت از دشمنان مخواہ	عرفی شیرازی

مصطلح

ع۱ دہان بآب کشیدن، وضو کردن ۱۲ بہار ع۲ دہان گیر، آنکہ دہان مردم از پوچ گفتن بہ بندد، و میرزا عبد الغنی قبول بمعنی پوچ گو نوشتہ و این محل تامل ست ۱۲ منہ ع۳ دہان پر آب گشتن، حریص شدن و طمع کردن ۱۲ بہار

ع بلفظ می اول کشاید دہان ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
دادن	بهر شهید تو صد جان دیت دهم در حشر	به در	بقدر خواهش اگر باشد اختیار مرا	واله هروی
نوشتن	حاشا که ملایک دیت خون فغانی	در	در حوصلهٔ دانه و دام تو نویسند	فغانی شیرازی
دیدار مرادف دیدن ۱۲ بهار عجم				
پرستیدن	بتخانه و کعبه پیش شان یکسان ست		دیدار پرستند نه دیوار پرست	فصیحی هروی
دیدن	مپرس از نکتهٔ دیدار دیدن		گرش بینی بگو چشم تو روشن	ناظم هروی
گرفتن	بر ویش اندر چندان نگاه کردم تیز		که دیده ام همه دیدار آن نگار گرفت	سلمان ساوجی
نمودن	چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار	به	چو ماه من که کند گاه خوابگه ش آسا	بهرامی سرخسی
دیده مرادف چشم و نگاه ۱۲ بهار عجم				
باختن [1]	ز غمزه تو گرفت ست رسم پرده دری		چنین که نرگس بی شرم دیده باز آمد	خسرو دهلوی
بالیدن	قاسم ار پیغام گردی رد از کویش صبا	به	دیده ام بالد بنوعی کز نگاهم بگذرد	قاسم مشهدی
برآوردن	بنما که منکر حسن رخ تو کیست	به	تا دیده اش بکزلک غیرت برآورم	حافظ شیرازی
بربستن	ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم	از	گر از مقابله بینم که تیر می آید	سعدی شیرازی
بردوختن [2]	یکی باز را دیده بردوخته		دگر دیده ها باز و پر سوخته	″
بردوختن [2]	خردمند از و دیده بردوختی	از	یکی حرف در روی نیاموختی	″
برکردن [3]	من جز بقدح برنکنم دیده چو نرگس	به	فردا که ز خاک لحدم باز نشانند	سلمان ساوجی

مصطلح [1] دیده باز، بمعنی نظر باز ۱۲ بهار [2] دیده بردوختن، دیده بند کردن و نیز تغافل کردن ۱۲ بهار [3] دیده برکردن، دیده گشادن و نگریستن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن [1]	دیده در قفای کسی بودن	در		بهار عجم
پریدن [2]	دیده پریدن			″
پریدن	می پرد دیدهٔ امید دو عالم صائب	به از	تا کرا دولت دیدار میسر گردد	صائب اصفهانی
پوشیدن [3]	بنده خسرو که ز تو دیده بپوشید و گرفت	از	چون بسر شدش دیده کنان باز آمد	خسرو دهلوی
داشتن [4]	دیده براه کسی داشتن	به		بهار عجم
داشتن [5]	طفل اشکم گو چه گرد آستین از بی کسی ست	بر	دیده بر حالش ندارد دل گرفتار خود ست	دانش مشهدی
دوختن [6]	بر این شب گر اعمی شود دیده دوز		ز پروین کند دیده بینی بروز	ظهوری ترشیزی
رفتن [7]	رفتم از جای همان لحظه که زین جا رفتی		دیده هم رفت نه از دیده تو تنها رفتی	واله هروی
کردن [8]	تماشای جهان گر ذوق داری دیده برهم کن	بر	اگر خواهی که بکشاید دولت سر در گریبان بر	طالب آملی
کردن [9]	تا دیدهٔ خود کرد چو دستار شگوفه		بر کرد سر از پیرهن یار شگوفه	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دیده در قفای کسی بودن، منتظر خرابی او بودن ۱۲ بهار [2] دیده پریدن، همان چشم پریدن و نیز کنایه از مشتاق بودن ۱۲ بهار [3] دیده پوشیدن، بند کردن دیده ۱۲ [4] دیده براه کسی داشتن، انتظار کسی کشیدن ۱۲ بهار [5] دیده بر حال کسی نداشتن، اعتنا بحال او نکردن ۱۲ بهار [6] دیده دوز، کنایه از متوجه و نگرنده بچیزی ۱۲ بهار [7] دیده رفتن، زائل شدن بصارت از بهار ۱۲ [8] دیده برهم کردن، غنودن و خواب نرم کردن و چشم بستن ۱۲ بهار [9] دیده چون دستار کردن، نابینا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن [1]	بندهٔ خسرو که ز تو دیده بپوشید و برفت	از	چون بسیر آمدش دیده کنان باز آمد	خسرو دہلوی
کشادن	گر دیدهٔ انصاف بآئینه کشائی	به	دانی که ز روی تو چه آبر دلِ من رفت	مشہور شیرازی
گداختن	گداخت از ورقِ لاله دیده ام صائب	از	کدام سوخته یارب درین رساله گذشت	صائب اصفہانی
گرفتن [2]	یافت در بے بصری گم شدهٔ خود یعقوب	از	دیده از ہر که گرفتند بصیرت دادند	"
مالیدن	بسر و دیده آمدے پیشت	بر	دیده بر پاے خواجه مالیدے	سلمان ساوجی
نهادن [3]	دیده برہم نهادن	بر		بہار عجم

دیر بالفتح، گنبدیکه کفار در آن پرستش کنند، و این مقابل حرم بود، و فارسیان بمعنی مطلق گنبد استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم

کشیدن	دیرے بکشم درین خرابه	در	کین نامه بروسر دکتابه	فیضی اکبرآبادی

دِیر بالکسر مقابل زود ۱۲ بہار عجم

آمدن	رہے دارم که از دوری بپایان دیر می آید	به	ز یوسف تا بگویے پیراہن بکنعان دیر می آید	محتشم کاشی
پائیدن	در موسم گل توبه زمے دیر نپاید	در	یاد ست مرا این سخن از تجربه کاران	ملا جامی
رسیدن	مشکل کشای وصل تو گر دیر میرسد		چندین ہزار قصهٔ مشکل کجا برم	کمال اصفہانی
شدن [4]	رفتن ہوشم بهزم یار ساقی دیر شد		قلقل مینا بگو گلبانگ بر ساغر زند	تنہا شہرستانی

مصطلح [1] دیده کنان باز آمدن، نگاه کردن و تامل در چیزے ۱۲ بہار [2] دیده گرفتن، دور کردن بصارت ۱۲ بہار [3] دیده برہم نهادن، غنودن و چشم بستن ۱۲ بہار [4] دیر شدن، معروف و ضایع شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	چند پرسے که حالِ دل چون ست		دل من دیر شد حیات تو باد	ضیائے نخشبی
کردن	بیمار ہجران تا بکے بر بستر مردن فتد		خوش دیر کردی ای اجل در خانه ات شیون فتد	ابو المعالی اصفہانی
کشیدن	غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر		چه او فتاد که بسیار ماند و دیر کشید	کاتبی نیشاپوری
گذشتن	در خون من مشو که بسے دیر نگذرد		تا خون خوری تو دنیا بے زمن اثر	ہمام غلیانی
گرفتن [1]	دیر گیر			بہار عجم
ماندن	چو دیر ماندهٔ مجلس که آید آخرِ بزم		چمن خزان شد و ما فکر آشیان داریم	لا اعلم
ماندن	تو بمان دیر که خاقانی را		دل نماندست ز دیر آمدنت	خاقانی شیروانی
مردن	تو چنان خواہی و من از سخت جانی دیر میرم		شدم شرمنده آخر تا کی این امساک خواہم کرد	شفائی اصفہانی
نگریستن	گر دیر دیر می نگرم در رخت مرنج		خود را بدوری تو بد آموز می کنم	فیضی اکبرآبادی

دیگ بر وزن ریگ ظرف معروف ۱۲

آوردن [2]	بدینگونه می زیست بارای و ہوش	به از	ز ہر دانش آورد دیگی بجوش	نظامی گنجوی
پختن	خصم تو از ان دیگ خصومت که ہمی پخت		حاصل جگر سوخته دید و طمع خام	جمال اصفہانی

دین بالکسر، کیش، و سیرت، و کار، و شان ۱۲ بہار عجم

افشاندن	دین افشاندن			بہار عجم

مصطلح

[1] دیر گیر، سخت گیر ۱۲ بہار [2] دیگ بجوش آوردن، کنایه از پخته و کامل شدن و تامل کردن ۱۲ بہار

مصدر	(مصراع اول)	صله	(مصراع دوم)	شاعر
باختن	دین باختن			بهار عجم
پروردن[1]	جهانبان دین پرورِ دادگر		نیامد چو بوبکر بعد از عمر	سعدی شیرازی
داشتن	دین داشتن			بهار عجم
گستردن	گر ز شایستی که دین گستر بدی هر خسی		کردگار اندر جهان پیغمبری نشناختی	خسرو دهلوی
دینار نوعے از زرِ مسکوک رائج ۱۲ بهار عجم				
داشتن[2]	ازان جزو دینار گر دید نار		که آتش بود بهر دینار دار	میرک سبزواری
سنجیدن[3]	شنید از دبیران دینار سنج		که زر زر کشد در جهان گنج گنج	نظامی گنجوی
دیوار بالکسر ترجمۂ جدار ۱۲ بهار عجم				
افتادن	بسکه از گرد کدورت خانهٔ ما پر شده است	از ع	سقفِ ما بر جای ماند چون فتد دیوار ما	قاسم مشهدی
افتادن[4]	که وا ویلا عجب کاریم افتاد	به	بسر نا بهره دیواریم افتاد	مولوی جامی
اندودن	خانهٔ ما را چو گل از خون دل رنگین کند	از	آنکه دیوار خزان را از طلا اندوده است	قاسم مشهدی

مصطلح

[1] دین پرور، آنکه باحکام دین عمل کند ۱۲ [2] دنیادار، مثل مال دار ۱۲ بهار [3] دینار سنج، آنکه بحقیقت دینار خوب وارسد و طریق پیدا کردن آن ز اداند ۱۲ از بهار [4] دیوار بسر افتادن، صدمهٔ عظیم رسیدن ۱۲

ع فتد ز انسان که از افتادن دیوار دیوارے ۱۲ آرزو

مصدر	(مصراع اول)	صله	(مصراع دوم)	شاعر
برآوردن[1]	دیوار برآوردن			بهار عجم
برداشتن	غبار خاطرم از اهل عالم جمع شد چندان	به	که میخواهم به پیش روی خود دیوار بردارم	غنی کشمیری
بستن	ریزم ز عشقت آبرو تا خاک راحت گل کنم	در	در پیشِ چشمِ دشمنان دیوار بندم عافیت	ناصر بخاری
ساختن	ز سنگ و ز گچ دیو دیوار ساخت	از	نخست از برش هندسی کار ساخت	فردوسی طوسی
شکستن	در بندِ تو زنجیر گرفتار شکسته		زندان شده صد رخنه و دیوار شکسته	نظیری نیشاپوری
غلطیدن[2]	دیوار غلطیدن			بهار عجم
کشیدن	ایکه می جوئی حصارِ عافیت بر دورِ خویش	از	چون می از مینا می دیوار می باید کشید	یحیی شیرازی
گردیدن	در آن کو بسکه راهِ غیر بستم بعد مردن هم		غبارم در ره اهل غرض دیوار میگردد	مرشد یزدی
نهادن	دیوار می نهد بره سیل تندرو	به	گرد کسادی که پی کاروانِ ماست	صائب اصفهانی
دیوانه مجنون ۱۲ بهار عجم				
بودن[3]	دیوانهٔ چیزے بودن			بهار عجم
بودن	دجله را امروز رفتارے عجب مستانه بود		پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود	ناصر بخاری
خاستن	مگر در عشق تاثیر فسون ز افسانه میخیزد	در	که شب با هر که بنشینم سحر دیوانه میخیزد	لذتی کشمیری

مصطلح

[1] دیوار برآوردن، و برداشتن، و بستن، و ساختن، و کشیدن، و نهادن، بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم [2] دیوار غلطیدن، دیوار افتادن ۱۲ [3] دیوانهٔ چیزے بودن، کنایه از طالب و عاشق آن بودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواندن	مجنون بگوشهٔ زجفاے زمانه رفت		دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت	والهی قمی
رفتن ۱	دیوانه رو			بهار
ساختن	گه زند بر سر من تیغ وگهی سنگ جفا		غالب آنست که دیوانه ترم میسازد	سیفی اسفرنگی
شدن	ناگاه پریرخے بمن در گذرد	از ع	برگردم ازآنحدیث و دیوانه شوم	سوزنی سمرقندی
کردن	دل راانگاه گرم تو دیوانه میکند	عه	آئینه را رخ تو پری خانه میکند	صائب اصفهانی
گشتن	خرد که قید مجانین عشق می فرمود	به	ببوی حلقهٔ زلف تو گشت دیوانه	حافظ شیرازی
دیهیم بالفتح، تاج، وتخت وچتر وکلاهِ مرصع، وجامهٔ بالاے تخت که بادشاهان برآن نشینند ۱۲ بهارعجم				
برداشتن ۲	ای قناعت مژدهٔ ده شاه هفت اقلیم را	از	ازکلاه فقر بردارش زسر دیهیم را	سلیم طهرانی
جستن ۳	دیهیم جو			بهارعجم
داشتن ۴	چو دیهیم وتاجش بسر برنهاد	به	ز دیهیم داران نیاورد یاد	فردوسی طوسی
گستردن	بگسترد دیهیم در پیش گاه	در	برآراستش زیب خرگاه گاه	هاتفی جامی
نهادن	نهاد فکرت صائب بنظم ترکیبی	به از	ز مدح او بسر خامه وسخن دیهیم	واله هروی

مصطلح ۱ دیوانه رو، بالفتح راکسیکه روش دیوانگان داشته باشد ۱۲ بهار ۲ دیهیم ازسر برداشتن، ازعالم کلاه ازسر برداشتن در ولایت رسم است که چون کسی خبر خوشی آرد کلاه ازسرش بردارد وتا مژدگانی نگیرد مژده نمی گوید ۱۲ بهارعجم ۳ دیهیم جو، دیهیم دار، بادشاه ۱۲ بهار

ع شدم ز زلف تو دیوانه دای سکینی ۱۲ خسرو عه دیوانه میکند با یاغ دگر مرا ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
باب ذال معجمه				
فصل خا				
ذخیره آنچه نگاه بدارند که وقت ضرورت بکار آید ۱۲ بهارعجم				
بردن	مرو به بزرگان کز اختلاط اکابر	از	ذخیرهٔ نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر	واله هروی
برداشتن	ز روی وموی تو برداشتم به نیم نظر	از	ذخیرهٔ که مرا عمرها بکار آید	باقر کاشی
برگرفتن	زاد توفیق وذخیرهٔ اقبال برگرفتند			نصیرای همدانی
بستن	تا سال دگر ذخیره بندم	از	هر سال ز ارمغان تتمه	سنجر کاشی
داشتن	درین زمین دو بیت گزیده در مدحش	در از	ذخیره دارم از انعامهای ربانی	عرفی شیرازی
کردن	بسکه ذخیره میکند زان گلِ وشمیم را	از	پای بگل فرو رود هر دو قدم نسیم را	باقر کاشی
کردن	ذخیره بر سر هم تا بکے کنند بلی	بر	باعتقاد خسیسان خداے رازق نیست	طالب آملی
گرفتن	گیرم ز رخش ذخیره کز پس مرگ	از		جلال یزدی
نهادن	او بقلعه رفت واندر قلعهٔ اقبال خویش	در از	از علوم تو ذخیره حشمت وتمکین نهاد	معزی نیشاپوری
فصل کاف				
ذکر بالکسر، یادکردن ۱۲ بهارعجم				
آمدن	اندازهٔ خسرو بود کاید برآن لب ذکر او	بر	یعنی که نام چو منی لبس بر زبان چو توئی	خسرو دهلوی
بودن	نکونامی بزرگان را بپرکار از اثر ماند	از در	ز فیض جام ذکر خیر در دوران بود جم را	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	مناجاتیان ذکر خوان من اند		خراباتیان خود از آن من اند	ظهوری ترشیزی
رفتن	در چمن میرفت ذکر قامت دلدار ما	در	سرو دامن برزد و آمد به بستان راست پا	کمال خجندی
شنیدن	ذکر شنیدن			بهار عجم
کردن	لیلی تمام گوش و ندیمان بزم خاص		ذکر اسیر بادیه قطعاً نمی کنند	وحشی بافقی
گرفتن	مرآت دلش ز ذکر گیرے		آزاد شد از صور پذیرے	واله هروی
گفتن	گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان	در	هر جا که نام حافظ در انجمن برآید	حافظ شیرازی

فصل واو

ذوق لذت، ونشاط، وچاشنی، وچشیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بدرس عشق خواندن گر کلیم و گر خلیل آید		بدون گریه وزاری نیاید ذوق وجدانش	عرفی شیرازی
آموختن	دلم ز غنچهٔ تصویر ذوق درد آموخت	از	که خنده بر رخ مشاطهٔ بهار نکرد	طالب آملی
انگیختن	زبس هوای چمن ذوق اتحاد انگیخت		هزار غنچه بیک لب تبسم افشان شد	؍
بخشیدن	چه گویم که بذوق بخشی نسیم وجد انگیز و طرب		افزائی باد حالت آور چه پاکوبها و دست افشانیها سر کردند	ظهیر تفرشی
بردن	گلرخان ذوق طپش از مرغ بسمل می برند	از	دل زما گرو برو باشیم غافل میبرند	وحید قزوینی
بودن	نبود حزین از آنم بزلال خضر ذوقی	به از	که برات عمر ساقی بقدحے نوشت ما را	حزین اصفهانی
پیمودن	کسے چون قدح ذوق پیمانشست		که زانو بزانوے مینا نشست	طغرای مشهدی
تراویدن	لاله زاری شد جهان از کشتهٔ ناز و هنوز	از	می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من	طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
چشانیدن	ذوق عتاب تاکی دیوانه را چشانی		از رحمت تو ما را هست اینقدر شکایت	کمال خجندی
چشیدن	غیر کی لذتِ دردِ منِ محزون داند		ذوقِ این باده کسی تا نچشد چون داند	خسرو دهلوی
دادن	چنان ذوق بیداریم ده ز جام	از	که بزم صبوحم شود بزم شام	طغرای مشهدی
دانستن	گر بداند محتسب ذوق می و میخانه را		بشکند پیمان و هرگز نشکند پیمانه را	اهلی ترشیزی
داشتن	درین محیط پر آشوب نیست قطرهٔ آبی	در عہ	که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد	تسلی شیرازی
دریافتن	ز میوه‌هاے بهشتی چه ذوق دریابد		کسیکه سیب زنخدان دلبری نگزید	حافظ شیرازی
دیدن	آنکس که ز من چنین بود دور		ذوق من ناتوان ندیدست	ثنائی مشهدی
ربودن	عاشقی کز نکهت جام عتابی نکشید		ذوق مستی نربود و می نابی نکشید	فقیر دهلوی
رسیدن	از قدمت سبزهٔ عیشم دمید	از	وز نفست ذوق حیاتم رسید	ملا جامی
ریختن	یکے را ذوق افیون ریخت در سر	در	چو سودا دیر خاصیت ز عنبر	ناظم هروی
زدن	ز یاد بوسهٔ او بیخودی ذوقِ حلاوت زد	از	شکر خواب آورد افسانهٔ لبهای شیرینش	فطرت مشهدی
شدن	سحر شکم خندهٔ آن غنچه لب دید		چنانش ذوق شد کز خنده غلطید	بساطی سمرقندی
شکستن	ذوقیست باخیال تو دل را که وصل تو	از در	آن ذوق را ز لذت دیدار بشکند	ثنائی مشهدی
شناختن	خورده ز راز شرر در سینهٔ سیماب بود		سنگ از روزیکه ذوقِ صحبت آهن شناخت	صائب اصفهانی
فرو رفتن	نشد که ذوق شهادت فرو رود به گلو	به	برای تیغ تو عیش ست کاینچنین تیز ست	ظهوری ترشیزی

عہ بمعشوقِ کسے هرگز ندارم ذوق آمیزش ۱۲ تسلیم

مصدر		صله		شاعر
کردن	ارباب هوش پی بمعانی نمی برند	از	دیوانه ذوق می کند از داستان ما	سلیم طهرانی
گذاشتن	ظلمت به پیش چشمهٔ حیوان تتق کشید		رفتیم و ذوق چشمهٔ حیوان گذاشتیم	وحشی بافقی
گذشتن	هرجا که سخن زگندے طبع گذشت	در	ذوق سخن تو در دل جمع گذشت	شفائی اصفهانی
ماندن	خراب تلخی دشنام آن لبهائے شیرینم	در	که ذوق آن چو بیند دوستان ماندست در گوشم	حالتی طهرانی
یافتن	شعر من شعرست و شعر دیگران هم شعر لیک	از	ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا	سلمان ساوجی

باب رار مهمله

فصل الف

رابطه انچه باآن چیزے را بچیزے بندند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	بس رابطه هائے محترم کرد		شیرازهٔ حادث و قدم کرد	واله هروی
گسستن	نگسلد رابطهٔ اهل وفا یارهم اند		همه چون حلقهٔ زنجیر گرفتار هم اند	دانش مشهدی

راحت آرام، وآسایش ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آزردن	نبود از دوستی دریوزهٔ زخم		زشوق راحت آزار تو کردیم	ظهوری ترشیزی
افزودن	رنج راحت می فزاید خاطر آگاه را	را	یوسف آغوش پدر داند کنار چاه را	وحید قزوینی
انگیختن	بیا ساقی آن راحت انگیز روح		بده تا صبوحے کنم در صبوح	نظامی گنجوی
برانداختن	راحت همه از غمت برانداخته ام	از	در بوتهٔ روزگار بگداخته ام	سنائی غزنوی
بردن	زیر دستان را راحت از رنج زبر دستان برند	از	خواب مخمل کرد و مخمل باف بیداری کشید	تاثیر اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بودن	چنانکه راحت پروانه سوختن باشد		شب مصیبت من روز عیش من باشد	غنی همدانی
پرستیدن	سایهٔ گل از سر راحت پرستان کم مباد		بوتهٔ خاری درین گلشن پناه ما بس ست	دانش مشهدی
تراویدن	به نیش غمزهٔ دل در خریدست	از	ز ریش سینه راحت می تراود	ظهوری ترشیزی
دادن	خاک پایش مغز را راحت دهد چون غالیه	را عہ به	گرد اسپش دیده را روشن کند چون توتیا	رودکی سمرقندی
داشتن	اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد	به از عہ	نه بازت رهاند همی جا ودانی	ثنائی مشهدی
دیدن	سفله از دولت بغیر از محنت و خواری ندید	از	راحتی چون گاو ماهی از جهانداری ندید	مخلص کاشی
رساندن	ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی	از به	که رنج خاطرم از جور دور گردونست	حافظ شیرازی
رسیدن	گاهی بچشم احسان بر حال ما نگاهے	را	کز خوان پادشاهان راحت رسد گدا را	سعدی شیرازی
شماردن	عاشق که بسوزد دلش از طعن باکش که بود	را	شمعے که آتش می خورد راحت شمارد گاز را	خسرو دهلوی
طلبیدن	نیستم راحت طلب دانش طپیدن برده است		قوت پرواز این بستان ز بال و پر مرا	دانش مشهدی
فروختن	راحت فروش			بهار عجم
فشاندن	هر کجا تاثیر غم را دادهٔ اذن عموم		شادی راحت فشان را ناتوان انداخته	عرفی شیرازی
کردن	سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم	از عس	راضی از دادهٔ حق گشتم و راحت کردم	تاثیر اصفهانی

عہ ساقی بده مئی که دهد راحتی بروح ۱۲ حسن دهلوی عہ که از طپیدن دل راحتے بخاک ندارم ۱۲ شهیدی س گو رنج برد که
کرد راحت + از داغ تو پنبه کاری ها ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	عطایت که راحت بجان می کشد	به	طلب را سخن از زبان می کشد	ظهوری ترشیزی
گذشتن	راحت هستی و رنج نیستی	بر	برشما بگذشت و بر ماهم گذشت	انوری ابیوردی
نشستن	امید هست که راحت نشین شود خاطر		که داغهای تو در سینه خانه میخواهند	ظهوری ترشیزی
راز و رازه مافی الضمیر و چیز نهان و پوشیده ۱۲ بهار عجم				
آوردن[۱]	راز برون آوردن			بهار عجم
افتادن	قضیه گل کند و راز بصحرا افتد	به	آه اگر باد صبا نامه ما بکشاید	حیاتی گیلانی
افتادن[۱]	راز برون افتادن			بهار عجم
افتادن[۱]	راز برروی روز افتادن	بر		″
افگندن[۱]	گر دجهان شد سمر قصه خسروازان	به	عشق بصحرا افگند راز دل تنگ را	خسرو دهلوی
پرسیدن	اکنون بپرس راز شفائی که هر طرف	از[ع]	از گفتگوی عشق تو محفل نهاده اند	شفائی اصفهانی
پوشیدن	به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	از[ع]	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن	حافظ شیرازی
جستن	مجوی راز تجلی ز مست عالم نور	از	کلیم را بگلو سرمه کرد آتش طور	عزت شیرازی

مصطلح

۱ راز برون آوردن، و برون افتادن، و برروی روز افتادن، و بر صحرا افگندن، کنایه از بسیار فاش و آشکار کردن و شدن راز ۱۲ بهار

ع راز درون پرده ز رندان مست پرس ۱۲ حافظ ع اگر سپهر بپوشد ز رای من رازی ۱۲ ظهیر فاریابی

مصدر		صله		شاعر
خواندن[۱]	هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند	از	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست	حافظ شیرازی
دادن[۲]	اگر بیرون دهم از راز دل خویش		کند پروانه شکر سوزش خویش	زلالی خوانساری
داشتن[۳]	شب تیره راز دار دل عاشقست و بس		بیک آه می توانم در صبح باز کردن	ثنائی مشهدی
دانستن[۳]	راز درون پرده چه داند فلک خموش		ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست	حافظ شیرازی
دیدن[۴]	توان دید راز درون نقاب		اگر عینک آرد قدح از حباب	ظهوری ترشیزی
زدن	راز بر سنگ زدن	بر		بهار عجم
سگالیدن	اگر قیصر سگالد راز زردشت		کنم زنده رسوم زند و استا	خاقانی شیروانی
سپردن	راز دل خود اگر بصحرا فگنی	به	بهتر که سپاری بدل غمازش	باقر کاشی
شنیدن	فریاد ازین درد که راز دل عاشق		گفتن نه پسندند و شنیدن نگذارند	″
فرمودن	آن راز نهان که دوستت می فرماید		در پرده ز طعن دشمنان یافته ام	سحابی استرآبادی
کردن[۵]	برمن شبی نمی گذرد کز جفای تو	با	تا روز راز دل نکنم با خدای تو	باقر کاشی

مصطلح

۱ راز خواندن، کنایه از راز دانستن و دریافتن ۱۲ بهار ۲ راز بیرون دادن، و بر سنگ زدن، کنایه از بسیار فاش کردن ۱۲ بهار ۳ راز دار، و راز دان، محرم راز ۱۲ بهار ۴ راز دیدن، کنایه از دانستن و دریافتن راز، و این ادعاست چه راز چیزی نیست که آنرا بحس توان دید بلکه بعقل می توان یافت ۱۲ بهار ۵ راز دل با کسی کردن، کنایه از راز خود باکسی گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشادن[1]	بسعی چو ہر اندیشہ راز دین بکشاے	به[عه]	کلید موم و مہر قفل آہنین بکشاے	عرفی شیرازی
کشودن[1]	بسیار ہمچو غنچہ بخونِ جگر نشست	در	در باغ دہر ہر کہ چو گل راز خود کشود	بنائی ہروی
گذشتن	چو بیخبر شوم از دیدنِ تو رشک برم	در	کہ درمیانِ تو و دل چہ راز میگذرد	غیرتی شیرازی
گفتن	فریاد کنم زجور آن زلف دراز	با[عه]	تا با رخِ تو نگوید آنچندان راز	سنائی غزنوی
نہادن[2]	راز ما بر سر بازار نہد گر نہ نہد	بر	آہ زنجیر بپاے دلِ دیوانہ ما	ظہوری ترشیزی
نہادن[2]	بہ نیم جرعہ کہ از ساغر ہوا بکشید	بر در[عه]	نہاد خاک ہمہ راز خویش بر صحرا	کمال اصفہانی
نہفتن	پیرانہ سرم عشق جوانی بسر افتاد	در از[للعه]	وان راز کہ در دل بنہفتم بدر افتاد	حافظ شیرازی
یافتن	آن راز نہان کہ دوستت می فرماید	در	در پردۂ طعن دشمنان یافتہ ام	سنجابی استرآبادی

راست درست، وقائم، واستوار، وخوش، ومقابل کج، ومقابل چپ، وبرحق، و واقعی، وراستن وراستی مزید علیہ آن ۱۲ بہار عجم

آمدن[3]	راست گویم صنما بے قد تو		کار ما ہیچ نمی آید راست	خواجوی کرمانی

مصطلح

۱ راز کشادن، وراز کشودن، آشکارا کردن راز ۱۲ بہار ۲ راز بر سر بازار نہادن وبر صحرا نہادن، کنایہ از بسیار آشکارا کردن راز ۱۲ بہار ۳ راست آمدن صحبت، موافق شدن صحبت ۱۲ بہار

عہ زبیخ کندمرا تا بادکشادم راز ۱۲ کاتبی عہ آنکس کہ با اہل درد گوید رازش ۱۲ باقر کاشی سے راز من ترسم کہ در صحرا نہد ۱۲ خسرو

للعہ سادگی بین کہ زہر بے سر و پا نہفتم + راز عشقم کہ زکونین نہان می بایست ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	صحبت راست روان راست نیاید باکج	با	تیر یک لحظہ در آغوش کمان می باشد	صائب اصفہانی
آمدن[1]	در چمن میرفت ذکر قامتِ دلدار ما	بر	سرو دامن برزد و آمد ببستان راست پا	کمال خجندی
بودن	اندیشۂ وصال تو از ما نبود راست	از	ناید خود از شکستہ دل اندیشۂ درست	کمال اصفہانی
رفتن[2]	صحبت راست روان راست نیاید باکج		تیر یک لحظہ در آغوش کمان می باشد	صائب اصفہانی
شدن[3]	شب خواب دیدمت ببر خویشتن ولیک		آن بخت کو کہ راست شود خواب عاشقان	خسرو دہلوی
شدن	از ما گمان حسن وفا بودہ دوست را		شکر خدا کہ راست شد آخر گمان دوست	ملا جامی
کردن	ہر قوم راست راہے دینی و قبلہ گاہے	بر	من قبلہ راست کردم بر سمت کجکلاہے	خسرو دہلوی
کردن[4]	راست کردن آہنگ			بہار
کردن	راست کردن ساز			"
کردن	راست کردن شغل			"
کردن	راست کردن قد و قامت			"
کردن	راست کردن کار			"

مصطلح

۱ راست پا آمدن، از جا بجاے آمدن بی تاخیر ۱۲ بہار ۲ راست رو مقابل کجرو ۱۲ بہار ۳ راست شدن خواب، بمعنی مطابق خواب بظہور آمدن ۱۲ بہار ۴ راست کردن آہنگ، وساز، وشغل، ومانند آن، وراست کردن قد و قامت بمعنی مستقیم کردن اینہا، وبرینقیاس راست کردن کار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	رہرو صادق و سامان اقامت ہیہات		صبح چون کرد نفس راست روان خواہد شد	صائب اصفہانی
کردن	راست کردن لباس			بہار عجم
کردن	اگر از سینۂ من آئینہ راست کنند	از	راز پوشیدۂ عالم ہمہ پیدا گردد	صائب اصفہانی
گشتن	ہر دو صف از صف شکنان گشت راست	از	تیغ زنان دست چپ و دست راست	خسرو دہلوی
گشتن	چنان راستی طبعش از دہر خواست	در	کہ پرکار در کجروی گشت راست	ظہوری ترشیزی
گفتن	وحشی دیوانہ ام در راست گوئی ہا مثل	در نہ	خواہ رہ از من بگردان خواہ رو از من بتاب	وحشی بافقی
نمودن	تشنگولان سوسن در رقص کجکلاہ	در	عجب سر راست نمودہ	ظہیر تفرشی

راستی معروف

مصدر		صله		شاعر
آراستن	خواہش جان خاستہ از قد او	از	راستی آراستہ از قد او	کاتبی نیشاپوری
بخشیدن				
بردن	جنبش کلک تو ز تار راستی	از	بردہ ز بالای الف راستی	ملا جامی
جستن	زنہار آذری ز کجان راستی مجو		نتوان نمود راست درخت خمیدہ را	آذر اسفرائنی
خواستن	چنان راستی طبعش از دہر خواست	از	کہ پرکار در کجروی گشت راست	ظہوری ترشیزی
دیدن	آن زلف کج گرفت شفائی ز ہر چہ ہست	از	جز راستی ندید ز طبع سلیم خویش	شفائی اصفہانی

راضی معروف

مصدر		صله		شاعر
بودن	بر خلق خدا حکم چنان کن کہ اگر	از	آن بر تو کند کسے کہ راضی باشی	مجید شوستری

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چہ دارم تا ترا راضی توانم داشتن جانان	بہ	درین صورت اگر خوش میشوی آزردہ ام اولی	آرزو اکبرآبادی
ساختن	راضی بہ غم جدائیم خواہی ساخت	بہ	بیگانہ باشنائیم خواہی ساخت	بہار آملی
شدن	چند از سیاہ کاسہ کنم قوت خویش جمع	بہ · از ع	راضی شدم چو خامہ بقطع زبان خویش	یحیی کاشی
کردن	مرا بہ بند تو دوران چرخ راضی کرد	بہ · از ع	ولے چہ سود کہ سر رشتہ در رضای تو بست	حافظ شیرازی
گردیدن	شفائی راضی از بخت آن زمان گردد کہ تا محشر	از	بدستے ساغر و دست دگر زلف صنم گیرد	شفائی اصفہانی
گشتن	سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم	از	راضی از دادۂ حق گشتم و راحت کردم	تاثیر اصفہانی

رام مطیع، و محکوم، و این مقابل توسن است، و در ہندی یکی از اسمای باری تعالی، و بتکرار مثل اللہ اللہ فارسیان بالفظ گفتن و زدن استعمال کنند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	دلآرامیکہ با من رام بود از من رمید آخر	با	نمی دانم کہ آن بیہودہ رنج از من چہ دید آخر	جعفر فراہانی
زدن	در و بسکہ ہندو زدہ رام رام	در	بریدہ رم از طبع مرغان بام	طغرای مشہدی
ساختن	عاقبت رام سازمت بفسون	بہ	تو پری خوی و من پری خوانم	مسیح کاشی
شدن	در عالم مستی ہم ہرگز نشود رامم	بہ · با س	با آنکہ ز خود رفتست از من خود کی آرد	جویای کشمیری
کردن	گریہ با من رام کرد آن دلبر بیگانہ را	با · بہ · را	کے فتد صیدے بدامت گر نریزی دانہ را	عیسی یزدی

ع زمن راضی کہ خواہد شد کہ از من جان دہم شانی ۱۲ شانی ع بچہ را اینقوم از یک پیرہ پان راضی کنند ۱۲ فوقی س میرم از ہجر ندانم کہ بمن رام شوی ۱۲ خاری تبریزی للعہ با من نشوی رام مگر گردش چرخے ۱۲ مجد ہمگر

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	تارام نگردد بتورم دیده غزالے	به با	دزدیده نگاهی که بمن کردندانی	عزت شیرازی
گشتن	شده ام سگ غزالی که نگشته رام هرگز		مگسے زانگبینش نگرفته کام هرگز	وحشی بافقی
گفتن	خودبخود هستند چون با عاشق خودکام را	با	ازچه میگویند باخوبان هندو رام رام	اشرف مازندرانی
یافتن	زوصلم کام خواهی یافت آخر	از	زمان رارام خواهی یافت آخر	ناظم هروی

ران عضوِ معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
فشردن [1]	شاهِ تمام حوصله بایکجهان شکوه		بر پیلِ مست گشته سوار و فشرده ران	سنجر کاشی
کشادن [2]	درآنجاسوی صحراران کشادند	در	بصیدانداختن جولان کشادند	نظامی گنجوی

راه طرز، و طریق، وروش، ورفتار، وقاعده، ومقام، ونغمه، ونوبت، ومرتبه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن [3]	تادل شیفته از بزم تو مست آمده است	به	راه اندیشهٔ اغیار به بست آمده است	یقین کاشی
آموختن [4]	ره آموزِ تو اندر کارها روح الامین بادا		همه شغل تو با نیکان و سالاران دین بادا	فرخی سیستانی
آوردن [5]	ما هیچ ره آورد دگر چشم نداریم	ازع	یاران همه خواهیم که تشریف بیارند	غنی کشمیری

مصطلح

[1] ران فشردن، کنایه از تیزکردن و برانگیختن چیزے عموماً و اسپ خصوصاً ۱۲ بهار [2] ران کشادن، کنایه از سوار شدن، و راه رفتن ۱۲ بهار [3] راه به بست آمدن، کنایه از بند شدن راه ۱۲ بهار [4] راه آموز، معروف ۱۲ [5] راه آورد، سوغاتی که از سفر آرند ۱۲ بهار

ع پس ره آوردی بیاور هم زخاک کوی او ۱۲ شرف شفروه

مصدر		صله		شاعر
افتادن [1]	خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت	از	آنچنان کز دیدهٔ من راه خواب افتاده است	سلمان ساوجی
افتادن	زچشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد	اندر	مسلمانان کسی دیدست کاندر شهر راه افتد	خسرو دهلوی
افتادن	اگرچون قطره در دریاے کثرت راه ما افتد	در به بر	خیال دور گرد یار تنها میکند ما را	صائب اصفهانی
افگندن [2]	آن حرم قدس چو واپس فگند	در	راه در اقصاے مقدس فگند	خسرو دهلوی
انجامیدن [3]	از پشت ره انجام به بینید که شه را		پیروزی و تائید و ظفر بر سر راه است	سوزنی سمرقندی
انداختن [4]	بر کوچهٔ لب راه دگر خنده نینداخت	بر	تا خانهٔ چشم زغمت گریه نشین شد	ظهوری ترشیزی
بردن [5]	گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب	به	من ببوئی سر آن زلف پریشان بردم	حافظ شیرازی
بردن [6]	امشب زشرم جانان بهر درد دل که گفتم	به	راهے بده نمیبرد چون حرف روستائی	ایما اصفهانی
بردن [7]	راهے که مرغ عقل بیکسال می برد	به در	در یک نفس جنون سبک بال میبرد	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] راه افتادن، غارت شدن راه، ازانکه دزدان بر سر جمعی بزنند، و غارت کنند اما در عرف بمعنی مطلق زیان و جسارت استعمال یافته، و بمعنی وقوع راه حقیقت ست، و بصله با و بر و در مستعمل، و نیز کنایه از زایل شدن ۱۲ بهار [2] راه افگندن در جاے، کنایه از راه رفتن ۱۲ بهار [3] راه انجام، کنایه از هر مرکب عموماً و اسپ خصوصاً ۱۲ بهار [4] راه انداختن و راه بجاے بردن، بانداک چیزے منتفع و کامیاب شدن ۱۲ بهار [5] راه بده بردن، کنایه از صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار [6] راه بردن، بمعنی راه رفتن و راه یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن[۱]	وزیر اندرین شمهٔ راه برد	اندر	نخست این حکایت بر شاه برد	سعدی شیرازی
بردن[۲]	غیر داغِ جنون ز گمنامی	به	که دگر راه میبرد لبسرم	نجات اصفهانی
بردن[۳]	راه بسر بردن	به		بہار عجم
برآوردن[۴]	نمائی بمن مردی اہلِ روم	به	رهِ کوره آتش برآری بموم	نظامی گنجوی
برداشتن[۵]	خویش را مرده در جهان انگار	از	راه از پیش پاے خود بردار	ایمای اصفهانی
برداشتن[۶]	چو لختی گشت و صید افگند تا چاشت	از به	از انجا سوئے لبستان راه برداشت	خسرو دہلوی
بریدن	بیابانِ حرم را طی بپا کردم خطا کردم	به	بسر باید بریدن راه کوی دلربایان را	دانش مشہدی
بریدن[۷]	در عہد سبکدستی آن غمزهٔ خونریز		شمشیر تو آسوده تر از راه بریده است	صائب اصفهانی
بستن	فریاد که از شش جهتم راه به بستند	از	آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت	حافظ شیرازی

مصطلح

[۱] راه بردن، راه رفتن، و راه یافتن ۱۲ بہار [۲] راه بسر کسے بردن، بسر وقت او رسیدن ۱۲ بہار [۳] راه بسر بردن، بر آخر رسانیدن عمر، لیکن در غیر راه ہم آمده چون ایام، و عمر، و عہد، و عمارت بسر بردن ۱۲ بہار [۴] راه برآوردن بچیزے، بند کردن راه بسنگ و جز آن ۱۲ بہار [۵] راه پیش پاے برداشتن، ترک تلاش کردن، و غیرت گرفتن، و دیده دری بکار بردن ۱۲ مصطلحات، و بہار [۶] راه فلان جا برداشتن، راه رفتن ۱۲ بہار [۷] راه بریدن، معروف، و راه بریده، (باضافت) راہی که بسبب ہنگامهٔ رہزنان مسدود باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن[۱]	سگِ من گرگ راه بند من ست		بلکه قصاب گوسفند من ست	نظامی گنجوی
پوئیدن[۲]	راه پوئیدن			بہار عجم
پیمودن	پای کوبان میشود ز آوازهٔ طبلِ رحیل	را[عـ]	خویش را پیش از سفر چون راه پیما جمع کرد	صائب اصفهانی
خفتن[۳]	راه ملکِ عشق راهِ خفته است		صد درازی خفته در پہنائے او	ظہوری ترشیزی
خوابیدن	در بدست آوردن زلفش مرا تقصیر نیست		این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را	صائب اصفهانی
خوردن[۴]	بر ماندهٔ طے مکان مہمانست		در راه خوری نقش سمش گشته دہان	ظہوری ترشیزی
خواستن	پیش آن لب چون شکر راهِ سخن میخواستم	در	بوسه وار جا در آن کنج دہن میخواستم	صائب اصفهانی
دادن[۵]	از کوچه تنگے که خری میگذرد		ره دادن او نه از ره تعظیم ست	سحابی استرآبادی
دادن[۶]	راہم دہد چو فال[سـ] بر فتن ز دوستی	به از	با ہر که مشورت کنم از اہل این دیار	قدسی مشہدی

مصطلح

[۱] راه بند، راہزن ۱۲ بہار [۲] راه پوئیدن، راه رفتن ۱۲ [۳] راه خفته، و راه خوابیده، راه دور و دراز ۱۲ بہار [۴] راه خوردن، راه بریدن بسرعت ۱۲ بہار [۵] راه دادن، گذاشتن راه برائے کسے تا بگذرد ۱۲ بہار [۶] راه دادن فال، و مصحف، حسن ارتکاب امر معہود از فال و استخاره معلوم کردن ۱۲ بہار

عـ ہیچو میل سرمهٔ عاشق راه پیمودی بچشم ۱۲ اثر عـ چندان ره انتظار را پیمودم ۱۲ نظمی

سـ مصحف ره عاشق ندہد جانب معشوق ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [1]	راه بحساب داشتن	به		بهار
داشتن [1]	دل نهاد نفس جسم نمیشد صائب	به	دل سرگشته اگر راه بجاے میداشت	صائب اصفهانی
داشتن [1]	نه غریبست این از نعمت آن بارخدای	به	این سخن راه نمونست وبده دارد راه	فرخی سیستانی
داشتن	گو برو و آستین از خون جگر شوے	در	هر که درین آستانه راه ندارد	حافظ شیرازی
داشتن [2]	مردم چشم مرا باشد مدار از خون دل		گر نیاید کاروان بی توشه ماند راهدار	اثر شیرازی
داشتن	رهدار غمت دستک ساغر نپسندد		آورده ام از شیشه بکف دستک دیگر	از بهار
دانستن	هم او راهدان هم فرس راهوار		زهے شاه مرکب زهے شهسوار	نظامی گنجوی
دانستن	بکوے میکده هر سالکی که ره دانست	به	در دگر شدن اندیشه تبه دانست	حافظ شیرازی
دویدن [3]	مشتاق ترا ساغر مے آه کشیدست		مجنون ترا سو سفر راه دویدست	تاثیر اصفهانی
رفتن [4]	سخن بکرے ست تحسین سخندان چهره آرایش		ز راه کوه رفتن باشد او داخل بجایش	اشرف مازندرانی

مصطلح

[1] راه بحساب داشتن، وراه بجای داشتن، وراه بده داشتن، کنایه از صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار
[2] راهدار، کسیکه بمحافظت راه از طرف حکام مامور باشد، وبمعنی رهزن، ومسافر نیز آمده ۱۲ بهار [3] راه دویده، (باضافت) سعی وتلاش بیفائده، چون کسے به سفر رود، وبے حصول مقصود برگردد، وآنرا به سند سفر چه فائده دارد، گوید راه دویده ۱۲ بهار [4] راه کوه رفتن، لواطت کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن	ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم	از	چون ره آدم بیچاره بیکدانه زدند	حافظ شیرازی
رفتن	ره هموار پیش دور بینان این خطر دارد		که رهرو را ز پیش پاے دیدن باز میدارد	صائب اصفهانی
زدن [1]	ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم	به	چون ره آدم بیچاره بیکدانه زدند	حافظ شیرازی
زدن	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه		چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند	″
زدن	چه راه میزند این مطرب مقام شناس		که درمیان غزل قول آشنا آورد	″
زدن [2]	تلخ شد منزل بکام خویش این آواره را	را	زد چو مار زلف او راه من بیچاره را	وحید قزوینی
سپردن [3]	زیر فلک آمدی بخواری		باید ره برشدن سپاری	واله هروی
سنجیدن [4]	چنان دیده در قاصد راه سنج		که از جوشش دل بغرش آمد برنج	نظامی گنجوی
سنجیدن	چو آمد فرستادهٔ راه سنج		بدارا سپرد آن گرانمایه گنج	″

مصطلح

[1] راه زدن، تاراج نمودن اموال مسافران، وگمراه کردن آنها، وسرود گفتن ۱۲ بهار
[2] راه زدن مار، آنست که بعضے از ماران خبیث در راه باشند وآیندگان وروندگان را بزنند ۱۲ بهار [3] راه سپردن، مرادف راه پیمودن، وراه بریدن ۱۲ از بهار [4] راه سنج، تحقیق آنست که راه سنج در اصل عبارتست از کسیکه نیک وبد راه خوب دریافته سلوک کند، ومجازاً راهرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن[1]	راه بسر شدن			بهار
فرو بستن[2]	زمرّد زهر نگی چتر شاه	از بر	برافعی خرامان فرو بسته راه	ظهوری ترشیزی
فرو کوفتن[3]	فرو کوب ستانه راهِ سماع		که دارد دلم دستگاه سماع	"
کردن[4]	ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز		وقت آنست که حافظ رهِ بغداد کند	حافظ شیرازی
کشادن[5]	بکف عنان و طوفان نگاه نتوان داشت		چو راه گریه کشادم درِ فغان بستم	کلیم همدانی
کشودن[5]	راه کشودن			بهار عجم
کوفتن	چو از گام او بر ره کوفته		شود شکلهائے مدور عیان	معزی نیشاپوری
گذاشتن[6]	نگر آوارگی راهی گذارد پیشِ من ورنه	در	چنان خود را نگردم گم که خضرم رهنمون گردد	صائب اصفهانی
گذاشتن[6]	لعل سیر آئے کلکم بدست آورده است		از بدخشانِ دلِ پُر خون برسم رهگذار	اثر شیرازی
گرائیدن[7]	راهگرای			بهار عجم

مصطلح

۱ راه بسر شدن، بآخر رسیدن راه ۱۲ بهار ۲ راه فرو بستن، مقابل راه کشادن ۱۲ بهار ۳ راه فرو کوفتن، بمعنی راه کوفتن، وراه بریدن ست، وراه کوفته (باضافت) راهیکه در آن آمد و رفت کنند ۱۲ بهار ۴ راه کردن، راه سر کردن واین حذف بالمجاز ست ۱۲ بهار ۵ راه کشادن، وراه کشودن، مقابل راه بستن ۱۲ بهار ۶ راه پیش گذاشتن، رهنمائی کردن وراه گذار، سوغاتیکه از سفر آرند ۱۲ بهار ۷ راهگرای، راه رو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[1]	دل میبرد امشب ز من آن ماه بگیرید	بر	وز دست و شب تیره برو راه بگیرید	اوحدی اصفهانی
گرفتن[2]	میخواند اجل بر آستانت		بوسے بزنیم و راه گیریم	خسرو دهلوی
گرفتن[2]	بفرست کمال این غزلِ تر سوے تبریز		چون سیل سرشکت ره سرخاب گرفتست	کمال خجندی
گستردن[3]	در آن ره چنان راه گستر براند		که وهم از پیش چند منزل بماند	سنجر خراسانی
نشستن[4]	راه نشین			از بهار
نشستن[5]	دلخواه که هست ماه خرگاه نشین		خورشید بود بکوئے او راه نشین	آلهی همدانی
نشستن[5]	راه نشین			از بهار
نمودن	دلم را سوئے تیغش خضر توفیق	به	بانگشت شهادت رهنمون ست	طالب آملی
نوردیدن[6]	بجولانِ اندیشهٔ ره نورد		ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد	نظامی گنجوی
نوشتن[6]	دستی که گرفتے سر آن زلف چو شست		پائے که ره وصل نوشتی پیوست	خاقانی شیروانی

مصطلح

۱ راه گرفتن برکسے، راه بستن برکسے ۱۲ بهار ۲ راه گرفتن، وراه فلان جا گرفتن، کنایه از راه رفتن ۱۲ بهار ۳ راه گستر، هر مرکب عموماً، واسپ خصوصاً ۱۲ بهار ۴ راه نشین، گدائی که بر سر راه نشسته گدیه کند، وطبیبے که بر سر راه نشسته داروها فروشد، وکنایه از مسافر رهگذرے ۱۲ بهار ۵ راه نوردیدن، وراه نوشتن راه پیمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رای فکر و اندیشه ۱۲ بهار				
آوردن	بازردن کس نیاورد رای	به عہ	برون از خط خویش ننهاد پای	نظامی گنجوی
آمدن	بجنبید مر سام را دل زجای	به	بدیدار آن کودک آمدش رای	فردوسی طوسی
افتادن	به گلگشت گلستان رایش افتاد	به	بخدمت آسمان برپایش افتاد	کوثر همدانی
اوفتادن	مهد براهیم چو رای اوفتاد		بیم ره آمد دوسه جای افتاد	نظامی گنجوی
برانداختن	برانداز رای که یاری دهد		ازین وحشتم رستگاری دهد	"
جستن	خلاف رای سلطان رای جستن		بخونِ خویش باید دست شستن	سعدی شیرازی
داشتن	زمانه نو شد و گیتی زسر جوانی یافت	به	امیر بر شد و اینک بباده دارد رای	فرخی سیستانی
دیدن	در رزم بجز تیغ زدن رای نه بینند	در	در بزم بجز دل ستدن کار ندانند	کافی همدانی
رفتن	رو یتو بدید عقل را رای برفت		قدرت بچمید و سرو از جای برفت	کمال اصفهانی
زدن	دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان		چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری	حافظ شیرازی
کردن	گر رای نهد شاه سوی شهر سپاهان	عہ	ور رای کند شاه سوی شهر نشاپور	معزی نیشاپوری
نهادن	چو این هرچه گوئی تو پاسخ دهم	به	بدیدار تو رای فرخ نهم	فردوسی طوسی
رایت نیزه ۱۲ بهار عجم				
افراختن	میکند خون در جگر باد خزان را همچو سرو	از عہ به	رایت سبزی که از آزادگی افراختیم	صائب اصفهانی

عہ چنانکه بر صلح رای آوریم ۱۲ قاسمی گونابادی عہ کنون گر بباده گرت کرد رای ۱۲ فردوسی عہ بدولت ز تو رایت افراختن ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
افراشتن	جامه از صابری بر دوختیم	از	رایتی از شاطری افراشتیم	جبلی گرجستانی
انگیختن	بر آن دژ که او رایت انگیخته	بر	سر کوتوال از دژ آویخته	نظامی گنجوی
جنبیدن	چون در سواد ملک بجنبید رایتت	در	آن در هوای سایهٔ او بیخ و بار ملک	انوری ابیوردی
زدن	چه رایتی ست که نسرین زدست بر کهسار	بر	که شد به لون دگر عالمی بدیع آئین	معزی نیشاپوری
کشیدن	کنون نشاط کشیدست بر فلک رایت	بر از عہ به عہ	کنون سرور نهادست بر سپهر سریر	رضی نیشاپوری
رایگان و رایگانی مفت، و آسان ۱۲ بهار عجم				
خوردن ل	گہ لقمه کوشش گہ سجده خواب		زهی رایگان خوار بالانشین	خسرو دهلوی
دادن	جنون رایگانی دهد زر و گوهر		بداندیش تو جان دهد رایگانی	معزی نیشاپوری
فصل بار				
رلبط بربستن ۱۲ بهار عجم				
افتادن	ربطی بدختر رزش افتاد از منش	به	بیگانه کرد الفت گیسو بریده‌ٔ	واله هروی
بردن	آشفتگی زلف تو ربط از سخنم برد	از	زین پیشتر این رشتهٔ شوریده سری داشت	کلیم همدانی
داشتن	دلی دارم که با غم ربط از روز ازل دارد	با از	ازان در خواب هم با سایهٔ شادی جدل دارد	طالب آملی
زدن	مبادا ناله ربط داغهای دل زند برهم	بر	مسوزان ای جنون این شعلهٔ زنجیر برپا را	بیدل عظیم آبادی

مصطلح ل رایگان خوار، مفت خوار ۱۲ بهار

عہ کشید ند رایت زمیدان جنگ ۱۲ قاسمی عہ در دگر باره بروم اندر کشتی رایات خویش ۱۲ رضی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
ربع بالفتح، منزل ۱۲ بهار عجم				
زدن	ای نسیم حضرت سلمی خدا را تا بکے		ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم	حافظ شیرازی
فصل تا				
رتبه بالضم، پایه، و منزلت ۱۲ بهار عجم				
افزودن	رتبهٔ کرار را افزود دوش مصطفیٰ		کرد جا بر آسمان تیر غرین صفدری	آزاد بلگرامی
داشتن	کوه ماران به کمر لعل بدخشان دارد		اینقدر رتبه کجا تخت سلیمان دارد	صائب اصفهانی
دانستن	ز شاهان سخن رس رتبهٔ افکار صائب را		بغیر از شاه والا جاه ایران کس نمیداند	”
رسیدن	خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد	را	مپسند که بر کس ز تو آزار رسد	سحابی استرآبادی
گرفتن	گر به گفتار توان رتبهٔ کردار گرفت	به عہ از	صائب از خوش سخنان خامهٔ من در پیش ست	صائب اصفهانی
فصل جیم تازی				
رجوع بازگشتن ۱۲ بهار عجم				
افتادن	کاش فتد ز اوج عروجت رجوع	از	باز کند نور جمالت طلوع	ملا جامی
داشتن	زلفت به پریشانی من داشت رجوع	به	جمع آرد گر طره بر آشفتم و رفتم	ظهوری ترشیزی
نمودن	بسا بر ابواب فصول و فروع و اصول	به	آن کتاب معانی نصاب رجوع نمود	نصیرا همدانی

عہ کنون که رتبهٔ حکمت گرفت شعر از من ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
رجحان بالضم				
دادن	پرے رامی کند بر روے بالے	بر عہ به	مہے رامی دہد رجحان لبسالے	ناظم هروی
نمودن	رجحان عہ یکطرف تو بدیشان نما که هست	به	زیر نگین طبع تو ملک سخنوری	لااعلم
فصل حا				
رحم و رحمت بالفتح، مهربانی ۱۲ بهار عجم				
آمدن	چنانش بر و رحمت آمد ز دل	بر به از	که بگریست بر خاکش از گریه گل	سعدی شیرازی
آمدن	رحم می آید مرا بر بلبل آن بوستان	بر سے به	کز نزاکت های گل فریاد نتوانست کرد	صادق گیلانی
آوردن	عجب گر تو رحمت نیاری برو	بر	که بگریست دشمن بزاری برو	سعدی شیرازی
آوردن	ای مرهم شکسته دلان التفات تو	بر	رحم آر بر فغان افگار اندکے	فغانی شیرازی
برافتادن	تظلم برآورد و فریاد خواند		که رحمت برافتاد و شفقت نماند	سعدی شیرازی
بردن	نوازنده تر زان شد انصاف شاه	بر	که رحمت برد خاصه بر بیگناه	نظامی گنجوی
بردن	آنچه رحم از دل برد تاثیر فریاد منست	از	وانچه نسیان آورد خاصیت یاد منست	نظیری نیشاپوری

عہ رجحان بر آب خضر دهم آب دیده را ۱۲ عزت شیرازی عہ این شعر از جملهٔ قطعهٔ فضلاے کاشان ست که در زمان اباقاخان ابن هلاکو خان به مجد همگر شیرازی نوشته اند ۱۲ سے زانچه پیش آمد مرا در آشنائیهای او + رحم می آید بحال مردم بیگانه را ۱۲ صحتی

مصدر		صله		شاعر
بودن	رحمت حق باد برارواح خاقانی که گفت	بر	او لت سکبا دهند از چهرهٔ آنگه شوربا	علی خراسانی
جستن	دل ونیم بغارت میبرد یار این سزای آن	از	که رحم از چشم مست غمزهٔ ترکانه می جوید	ثنائی مشهدی
خوردن	لاله ام پژمرده می گردم اگر بیجا شوم	بر	رحم بر داغم خور و بگذار در صحرا مرا	رفیع قزوینی
دادن	رحمی بده خدایا آن نازنین جوان را	را	یا طاقتی وصبرے این پیر ناتوان را	ملا جامی
داشتن	تو ئی که رحم نداری وگرنه بر حالم	بر عہ به عہ	ببین چه سوز وگداز ست شمع بالین را	ثنائی مشهدی
داشتن	یکدم بمراعات دلم گرم نداری	را	یکذره مرا رحمت آزرم نداری	فتوحی مروزی
درآوردن	رحمی بدل درآر که جائے ترحم ست	به		فغانی شیرازی
فرمودن	درت کعبه ست ما ارباب حاجت رحمتے فرما		رخت عید ست ما زندانیان آزاد کن ما را	شاهی سبزواری
فشاندن	امروز بر شهنشه رحمت همی فشاند	بر	هم در بهشت رضوان هم بر سپهر اختر	معزی نیشاپوری
کردن	از فضولیهای خود صائب خجالت می کشم	بر سے	سنگ باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا	صائب اصفهانی
کردن	گرد سر تو گشتن و مردن گناه من	بر سے به حہ	دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست	نظیری نیشاپوری

رحیل کوچ کردن، وبجائے رفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو در لشکر دشمن آرے رحیل	در	بمرغان کشتی فیل و اصحاب فیل	نظامی گنجوی

عہ نه رحم بر دل امیدوار من داری ۱۲ ولی دشت بیاضی عہ هیچ رحمے نه برادر به برادر دارد ۱۲ حافظ سے رحمتی بر اشک مردم زاد میبایست کرد ۱۲ سلمان للعہ بر آن اندام نازک رحم کن بند قبا بکشا ۱۲ صائب حہ گاهے رحمے به حنا باید کرد + که فتاد ست بپا از دستت ۱۲ شوکت اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	رسید عهد همایون و روزه کرد رحیل		بجام داد فلک روشنائیے قندیل	معزی نیشاپوری

فصل خار

رُخ بالضم، رخسار، ورخساره، فرق درهر دو آن ست که اطلاق رخ بر تمام چهره کنند، برخلاف رخسار که ترجمهٔ خدست بمعنی رخ مستعمل مے شود و این مجاز بود ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن لہ	راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابرو زد		رخ ما سنبل آن سرو سهی بالا برد	حافظ شیرازی
کردن ۲ہ	پیرهن بر تن خار و خس وادی تنگست	به	یارب از تنگدلان رخ که سوے صحرا کرد	واله هروی
گرفتن ۳ہ	خونم مخور ای دوست که این باده غم آرد		چون دید توان آن رخ گلفام گرفته	خسرو دهلوی
نهادن ۴ہ	قطرهٔ رخت سفر بندد اگر از کف ابر	از اندر	چون رُخ خویش ز اعلی نهد اندر اسفل	واله هروی

رخت بالفتح، کالا، ومتاع ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	دلی دارم که چون رخت فنا بر محشر افشاند	بر	غبار آرزو خیزد هم از دامان نسیانش	طالب آملی
افگندن ۵ہ	دور بینان در فراز کوه میدان اند و ما	در	در رهِ سیلِ حوادث رخت خواب افگنده ایم	صائب اصفهانی

مصطلح

لہ رخ کسے بردن، آبروی او ریختن ۱۲ بہار ۲ہ رخ کردن بچیزے، متوجه شدن ۱۲ بہار ۳ہ رخ گرفتن، رو پوشیدن ومحجوب شدن، وپرده بر رو گرفتن، ۱۲ بہار ۴ہ رخ نهادن بچیزے، متوجه شدن بچیزے ۱۲ بہار ۵ہ رخت افگندن در جائے، قرار گرفتن، واقامت کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن[۱]	بر آن میدارم این چاره گر بخت	به	که عصمت را ببازار افگنم رخت	خسرو دهلوی
افگندن	چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت	بر	که دارنده را بر در افگنده رخت	نظامی گنجوی
بافتن	سرو را گر دگران رخت تنا بافته اند	را	لیک این جامه قضا دوخت ببالای دلم	ثنائی مشهدی
بربستن[۲]	چو گشتاسپ را داد لهراسپ رخت		فرود آمد از تخت و بربست رخت	فردوسی طوسی
برچیدن[۳]	رخت برچید ز سودای من آن عشوه فروش	از	سر بازار دگر میطلبد دانستم	کمال خجندی
بردن[۲]	گر اسفندیار از جهان رخت برد	از	نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد	نظامی گنجوی
بردن[۴]	رخت بیرون بردن			از بهار
برداشتن[۴]	ترک سودای خام کن خسرو	از	که وفا رخت ازین دکان برداشت	خسرو دهلوی
بستن	برنگ غنچه ز کوی تو رخت می بندم	از	ز داغ بستهٔ بر پشت سخت می بندم	مفید بلخی
پوشیدن[۵]	رخت سلام علیکم پوشیده به طمطراق		هر چه تمامتر بخانهٔ آن گرسنه چشم در آمد	عالی شیرازی
ریختن	مکن شکوه گر در جوابم خموش		که رخت شنیدن برون ریخت گوش	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ه رخت ببازار افگندن، معروف ۱۲ بهار ۲ه رخت بربستن، و رخت از جهان بردن، کنایه از مردن ۱۲ بهار
۳ه رخت برچیدن و برداشتن، بیک معنی ست ۱۲ بهار ۴ه رخت بیرون بردن، مردن ۱۲ بهار ۵ه
رخت سلام علیک، و رخت سلامی، لباسے که برائے رفتن دربار در برکشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن[۱]	مریز از سادگی رخت اقامت در گذرگاهی	در از	که آتش زیر پا از لاله باشد کوهسار را	صائب اصفهانی
زدن	ستون علم جامه در خون زده	از	نجات از جهان رخت بیرون زده	نظامی گنجوی
کشادن[۱]	گرد سفر از چهرهٔ ما شسته نگردد	به	تا رخت چو سیلاب بدریا نکشائیم	صائب اصفهانی
کشیدن	بسان شیشهٔ خالی دماغ ما خشک ست	به	کلیم رخت ببازار میفروشان کش	کلیم همدانی
کشیدن	اشک گرمم چون ز هامون رخت بر جیحون کشید	از بر	راز داران صدف را آب در گوهر بسوخت	طالب آملی
کشیدن	بنزدیکی ساحل چون رسیدیم	از بر	ز دریا رخت بر صحرا کشیدیم	سلیم طهرانی
کشیدن[۲]	بدان رسید که دور از درت هلاک شویم	به	کشیم رخت بزیر زمین و خاک شویم	لسانی شیرازی
کشیدن	آتش از خوی تو گر رخت بصحرا نکشد	به	داغ بر دل که نهد لالهٔ صحرائی را	خالص اصفهانی
کشیدن	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش	از	بیرون کشیده باید ازین ورطه رخت خویش	حافظ شیرازی
نهادن[۲]	شنیدستم که محمود جوان بخت	بر	چو وقت آمد که بر صحرا نهد رخت	خسرو دهلوی
نهادن	دگر رخت ازین خانه بر در نهادیم	از بر		اوحدی اصفهانی
نهادن[۳]	طمع را رخت بر ره نه چو سیل در گذر یابی	بر	هوس را گردنی برکش چو تیغ بر فسان بینی	واله هروی

مصطلح

۱ه رخت ریختن و کشادن در جائے، قرار گرفتن، و اقامت کردن آنجا ۱۲ بهار ۲ه رخت بزیر زمین کشیدن، و بصحرا نهادن
مردن ۱۲ بهار ۳ه رخت براه نهادن، قرار گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رخصت بالضم، اجازت ۱۲ بہار عجم				
خواستن	ز صاحب خانہ رخصت خواست دردم	از	بعزم خانۂ خود دست شد مصمم	ناظم ہروی
دادن	کیم کہ دست مراد دولتِ حضور دہد	از عہ بہ در عہ بہ	خوشم کہ رخصت نظارہ ام زدور دہد	شفائی اصفہانی
داشتن	رفت ولی ز حمت پاے نداشت		جست ولی رخصت جائی نداشت	نظامی گنجوی
ستاندن	تا نستانیم رخصت از پروانہ	از	در خانۂ خود چراغ روشن نکنیم	کلیم ہمدانی
کردن	تا نکشد بدام او تہمت بال و پر زدن		مرغ دلم در آشیان رخصت بال و پر کند	طغرای مشہدی
گرفتن	باز براق از دم او جان گرفت	بہ از للعہ	سوی زمین رخصت جولان گرفت	وحید قزوینی
یافتن	ندارم طالعِ بلبل نیابم رخصتِ شاخی		مگر چون نکہت گل آشیانی در ہوا بندم	نصیرای ہمدانی
رخنہ سوراخ دیوار، وجز آن ۱۲ بہار عجم				
آمدن	رخنۂ منقار بلبل زود می آید بہم	بہ	ہست اگر این چاشنی با خندہ چون گلبن گل	صائب اصفہانی
آوردن	یاجوج وار ہر یکے با تیشۂ زبان	با بہ	آوردہ اند رخنہ بسد سکندری	طالب آملی

عہ رخصت نمی دہد بتماشاے ماہ نو + میل نظارۂ خم ابروے او مرا ۱۲ فغانی شیرازی عـہ رخصت یک جلوہ دہ در باغ نزد خویش را ۱۲ شفائی سہ رخصت اشکی بچشم گوہر افشان می دہم ۱۲ اشرف مازندرانی للعہ امشب زیار رخصت آہے گرفتہ ایم ۱۲ شفائی اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چون زد و مصراع کند ابروان	در عہ	رخنہ فتد در دل پیر و جوان	ملا جامی
افگندن	نالۂ جانکاہ عاشق رخنہ در کوہ افگند	در بہ عہ از	بشکن این شیون فغانی کز دلم پرکالہ خاست	فغانی شیرازی
انباشتن	رخنۂ دیوار را کہ از پریدن برجہا	بہ	بہم رسیدہ بود با آنہا انباشتند	عالی شیرازی
بستن	لیک نیارند بمکر و حیل	بہ	بستن آن رخنہ کہ آرد اجل	خسرو دہلوی
دادن	درین زمان کہ بزرگان پناہ کس نشوند	از بہ	ندانم از چہ بخود دادہ اند رخنۂ عار	اثر شیرازی
رسیدن	رخنۂ دیوار را کہ از پریدن برجہا	از بہ	بہم رسیدہ بود با آنہا انباشتن	عالی شیرازی
زدن	مزن رخنہ در خاندانِ کہن	در	تو در رخنہ باشی دلیری مکن	نظامی گنجوی
شدن	این ست کز و رخنہ بکاشانۂ من شد	بہ از	تاراج گر خانۂ ویرانۂ من شد	وحشی بافقی
کردن	رخنہ در سد سکندر میکند اقبال حسن	در	در برای یوسف از دیوار پیدا می کند	صائب اصفہانی
گرفتن	گل بگلشن بسکہ از اشکم فراوان شد کلیم	از بہ سہ	بلبل از گل رخنۂ دیوار بستان را گرفت	کلیم ہمدانی
ماندن	ہر یک رہست سوئے تو غمگین دل مرا	از بر	این رخنہ ہا کہ بر تنم از تازیانہ ماند	فغانی شیرازی
یافتن	شکر ایزد کہ ازین باد خزان رخنہ نیافت	از	بوستانِ سمن و سرو و گل و شمشادت	حافظ شیرازی
رخش اسپ ۱۲ برہان				
برانگیختن	برانگیخت رخش و برآورد تیغ	بہ للعہ	ز جا بردآن کوہ را بید ریغ	قاسمی گونابادی

عہ ز آب دیدہ ہر آن رخنہ کافتدم در چشم ۱۲ خسرو عـہ ہیچو جرس فگندہ ام رخنہ بچرخ سنگدل ۱۲ حزین سہ این رخنہ را بپنبہ گرفتم چو راہ گوش ۱۲ مفید بلخی للعہ بخاک کشتۂ خود رخش اگر برانگیزی ۱۲ حاتم کاشی

مصدر		صله		شاعر
تاختن	چو رخش کینہ بتازی بروزگار منرد	به	کہ گرد تخت ثریٰ بر سپہر بنشانے	عرفی شیرازی
راندن	زمانہ جمع کند ششش جہت بیک جانب	به	اگر تو رخش حکومت بیک جہت رانی	؍؍
کشیدن	بخت آن کو کہ کشم رخش و سوارش سازم		دل جنیبت کش و جان غاشیہ دارش سازم	وحشی بافقی

فصل دال مہملہ

رد بازگردانیدن، وتی، واستفراغ، مجازاً ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	کسیکہ رد زدہ ئست روز حشر اورا		شفاعت ہمہ پیغمبران ندارد سود	بدر چاچی
ساختن	زند این رقم بر من از نیک و بد		کہ خواہد مرا ساخت عرض تو رد	ظہورے ترشیزے
شدن	گر از درگہ ما شود نیز رد	از	پس آنگہ چہ فرق از صنم تا صمد	سعدے شیرازی
کردن	ناز ردکردۂ انداز فسون ساز تو بود ع		یوسف آن غمزہ کہ در کار زلیخا میکرد	علو مو فرخ آبادے
کردن	اے آنکہ خاطر تو ہمہ فکر بد کند		ہر رطب و یابسی کہ شنیدست رد کند	اشرف مازندرانے

رده رستہ، وصف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	پئے دیوار ایمان بود کار رش	از	ولی شد چار ردہ از چار یارش	ملا جامی
کشیدن	شدہ بسکہ لشکر کشیدہ ردہ		ز آہن چہ سوہان زمین آجدہ	وحید قزوینی

فصل زاے معجمہ

رزق بالکسر، روزی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	می تراشم رزق خود چون ماہ از پہلوئے خویش	از	میکنم تا ہست ممکن حفظ آب روئے خویش	صائب اصفہانی

ع کہ این ردکردۂ درگاہ عشقت ۱۲ اشنائی

مصدر		صله		شاعر
جستن	رزق ہر چند بیگمان برسد	از	شرط عقلست جستن از درہا	سعدے شیرازے
رسیدن	رزق ہر چند بیگمان برسد	از	شرط عقلست جستن از درہا	؍؍

رزم بالفتح، پیکار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	برانم میاور کہ عزم آورم	با به	بہم پنجگی با تو رزم آورم	قاسمی گونابادی
افگندن	پسند آمدش گفت اینک سپاہ		سواران رزم افگن و کینہ خواہ	فردوسے طوسی
برانگیختن	برانگیخت رزمے چو بارندہ میغ		تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ	نظامے گنجوی
خواستن	قبا دانگہ آمد بنزدیک شاہ		بگفت آنچہ بشنید ازان رزم خواہ	فردوسے طوسی
دیدن	ز آہنگران کاوۂ پر ہنر		بہ پیشش یکے رزم دیدہ پسر	؍؍
راندن ل	چو رزم راندۂ بر کار خویشتن بپچند	بر	بہ بزم نیز طرب جو بکام خویش بر آن	معزے نیشاپورے
زدن	منوچہر با قارن رزم زن		برون آمد از بیشۂ نار دن	فردوسے طوسی
ساختن	گر پسرم راز جوانی و ناز		عزم بر آن شد کہ شود رزم ساز	خسرو دہلوی

فصل سین

رستخیز قیامت ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چین ابرو یتو بر من رستخیز آرد فکیف		روزہا شد تا نفرمودی سلام را جواب	انورے ابیوردے

مصطلح ل رزم راندن، ظفر یافتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	میخواست رستخیز زعالم برآورد	از	آن باغبان که تربیت این نهال کرد	ضمیر اصفهانی
برآمدن	در اُفتاد دارا بآن زخم تیز	از	زگیتی برآمد یکے رستخیز	نظامی گنجوی
برانگیختن	درین سو سکندر بشمشیر تیز	از به	برانگیخته از جهان رستخیز	″
برخاستن	نهال حسرت نشاندم بدل چه دانستم	به	که رستخیز جهانم زخانه برخیزد	اہلی شیرازی
شدن	دادازان سلطان که هرجا خیمهٔ بیداد زد		رستخیزی شد که از خاک شهیدان ناله خاست	ثنائی مشهدی
رستگاری بالفتح، رہائی ۱۲ بہار عجم				
دادن	که زور آور چون تو یاری دهی	از عـه	که گیرد چو تو رستگاری دهی	سعدی شیرازی
داشتن	بمردن هم ندارد رستگاری عاشق مسکین	به	دلا این نکته ات معلوم از مجنون شود روزی	فغانی شیرازی
رسم بالفتح، روش، وآئین، ومجازاً راتبہ، ووظیفہ ۱۲ بہار عجم				
آمدن	بیش ازین رسم میانداری نمی آید زمن	از	در دکان خود فروشی چند دلالی کنم	تاثیر اصفهانی
آموختن	وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت	را	هم تواند کرمش دادِ من مسکین داد	حافظ شیرازی
آوردن	چشمت که ریخت خون من وقصد خاک کرد	در عـه	ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد	آصفی شیرازی
برافتادن	پرسیدن یاران کهن رسم قدیم ست	به از سـه	چون نیست که این رسم به عهد تو برافتاد	کمال خجندی

عـه زجادوکشان رستگاریش داد ۱۲ نظامی عـه عشق تو درعجم آورد یکے رسم دگر ۱۲ معزی سـه رسم مردان دیگر از اولاد آدم برفتند ۱۲ آذری

مصدر		صله		شاعر
برافگندن	همت تو برفگند رسم گرفتن چنانکه		دست نگردد دگر رنگ ستان از حنا	ثنائی مشهدی
برانداختن	وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی	از	بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت	حافظ شیرازی
برخاستن	سحاب جود وی ومانند قطره از زر وسیم	از	که عطای تو رسم شمار برخیزد	ثنائی مشهدی
برداشتن	در آن مکان که تو از راه قدر بنشستی	از	زمانه رسم گسستن از آن مکان برداشت	″
بردن	نے اضطراب کرده بدل جای نه سکون	از	کز زلف بیقرار تو رسم قرار برد	واله هروی
بودن	مکتوب گاهی رسم بود از کلک گهربار تو	از	منسوخ کرد آن رسم هم کم لطفیِ بسیار تو	فضل اردستانی
پرداختن	برنگِ رسم پردازان تکلف میکنم بیدل		وگرنه معنی الفت عبارت را نمی تابد	بیدل عظیم آبادی
جستن	چو سال آمدش شش چون سروی رست		رسوم شش جهت را بازمی جست	نظامی گنجوی
داشتن	بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار		حاشا که رسم جور وطریق ستم نداشت	حافظ شیرازی
داشتن	همان رسم دیرینه برجای داشت	بر	علمهای پیشینه برپای داشت	نظامی گنجوی
دانستن	نه پنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند		نماید آنچنان خود را که پنداری نمیداند	جامی اصفهانی
دیدن	همان رسمها کز پدر دیده بود	از	نمود آنچه رایش پسندیده بود	نظامی گنجوی
زدودن	چو شاه از جهان رسم آتش زدود	از	برآورد ز آتش پرستنده دود	″
شکستن	سر دو چشم تو گردم که گاه لطف نگه		بجود شاه جهان رسم انتظار شکست	ثنائی مشهدی
گذاشتن	بردیم داغ شوق تو برسینه یادگار	به	رفتیم ورسم عشق بعالم گذاشتیم	″
گرفتن	آفتاب دین پیغمبر محمد بن حسین	در از	آنکه خداوند یکه در دین رسم پیغمبر گرفت	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
نمودن	آمد شرف براه سگانِ تو جان سپرد	به	رسم وفا بمردم عالم نمود و رفت	شرف قزوینی
نهادن	فرهاد کرد کار فغانی که در وفا	در	رسمی چنان نهاد که نتوان ازان گذشت	فغانی شیرازی
یافتن	روزِ وصلم هست کوتاه و شب هجرم دراز	از	کژدم سرِدم جهان رسم زمستان یافتست	خسرو دهلوی

رسن بالتحریک، ریسمان که بآن چیزها را می بندند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
باختن [۱]	پای رسن باز که گردد براه		کے برسن بررود از روی چاه	خسرو دهلوی
پیچیدن [۲]	رسن پیچ از دلو آن چرخ اخضر		نگون عکسے از جام آن مهر تابان	احسنی خوانساری
تابیدن	براوج جنابت نرسد هیچ کمندی		بیهوده رسن تاب خیال اند فغانها	بیدل عظیم آبادی
تاختن	گه این راگه آنرا رسن ساختی	از	خطر بین کز آنسان رسن تاختی	نظامی گنجوی
تافتن [۳]	خصمت آمد تبه و خوار ز رفعت طلبی		مد چرخ برایش چه نکو تافت رسن	ظهوری ترشیزی
ساختن	گه این راگه آنرا رسن ساختی		خطر بین کز آنسان رسن تاختی	نظامی گنجوی
گسستن	رسن گسستن			بهار عجم
گسیختن	شد یوسف آنکه رشتۂ حب الوطن گسیخت		آمد برون ز چاه کسی کین رسن گسیخت	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] رسن باز، مرادف ریسمان باز، و دار باز که در عرف هند نٹ گویند ۱۲ بهار [۲] رسن پیچ، چرخے که رسن دلو بر آن پیچیده می شود ۱۲ بهار [۳] رسن تافتن، فکر بے اصل کردن برای هلاک یا تخریب کسے ۱۲ بهار

ع زغمزۂ تو گرفت ست رسم دیده دری ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر

رسوا فضیح، وفاش ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	پیش ازین برگردِ شمع چنین رسوا نبود	از	این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت	صائب اصفهانی
ساختن	محتسب گوی بماه روزه جام می شکست		آن شکست جام را رسوای خاور ساختند	خاقانی شیروانی
شدن	چه خیالست که دیوانه و شیدا نشویم		بوی مشکیم محالست که رسوا نشویم	صائب اصفهانی
کردن	آن به که لب از خواهش الماس ببندم	از [ع]	رسوا نکنم داغ نمک خوارۂ خود را	طالب آملی
گردیدن	ز صبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا	از به	اگرچه سازد خصمت شب سیاه پرده	ایمای اصفهانی
گشتن	بر سر کوئے تو هر گاه که پیدا گشتم		سگ کویت به فغان آمد و رسوا گشتم	محتشم کاشی
ماندن	گله زین سوختگی با که کنم چون جزدل		نیست سوزنده کسے بر من رسوا مانده	خسرو دهلوی
نمودن	چنان رسوا نمودم تقوی دیرینۂ خود را		که کردم ریش قاضی خرقۂ پشمینۂ خود را	آرزو اکبرآبادی

فصل شین

رشته بالکسر، ریسمان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بریدن	بگشتن از تو مخلص نگسلد مهر	به	به تیغ این رشته را نتوان بریدن	مخلص کاشی
پیچیدن [۱]	بسکه بیماریِ عشقم به رگِ جان پیچید	به	ساعدم رشته بانگشت طبیبان پیچید	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] رشته بر انگشت پیچیدن، چون چیزے را خواهند که فراموش نشود و هر وقت بیاد باشد، این عمل میکنند خواه انگشت خود باشد یا انگشت دیگرے، و مطلق یاد داشتن ۱۲ بهار

ع رسوا کند ز شکوۂ داغ دگر مرا ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
پیوستن	رشتهٔ دست و زبان بریکدگر پیوسته است	بر	از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز	شفیع مازندرانی
بستن	باز دل خود را بدام دلبران ساده بست	در	رشته‌های بندگی در گردنِ آزاده بست	شانی مشهدی
بستن [۱]	غافل مشو ز مرگ که در چشم اهل هوش	به	موی سفید رشته بانگشت بستن است	صائب اصفهانی
بستن	شرطے نموده ام بتو یا دست یاد من	به	این رشته بسته است بیال و پرم هنوز	اسیر شهرستانی
تافتن	تافت جهان رشتهٔ صبح از سپهر	از	دوخت بسے جبهٔ مشکین زمهر	خسرو دهلوی
داشتن [۲]	رشته در دست خواب و خور داشتن	در		بهار عجم
رستن [۳]	رشته رستن			″
رشتن [۳]	از خرقه تنت دید کمال آن مه و میگفت	در	این رشتهٔ باریک درین خرقه که رشتست	کمال خجندی
ریختن [۴]	ریخت بسے رشتهٔ در ثمین		گشت بیک رشته سر رشته زمین	خسرو دهلوی
رسیدن	رشته رسیدن			بهار عجم
زدن [۵]	چو عزم جهان گشتن آغاز کرد		برشته زدن رشته‌ها ساز کرد	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ رشته بر انگشت، و بچیزے بستن، مرادف رشته بر انگشت پیچیدن ۱۲ از بهار ۲ رشته در خواب و خور داشتن، کنایه از خصلت بهیمی داشتن ۱۲ بهار ۳ رشته رستن، و رشتن، و رسیدن، رسیدن پشم و پنبه و مانند آن ۱۲ بهار ۴ رشته دُر ثمین ریختن، کنایه از گوهر ثمین ریختن ۱۲ بهار ۵ رشته زدن، پیمودن زمین به جریب، و هموار کردن و مستقیم ساختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	هر موی فغانی رشتهٔ زنار شد		تا بنای عهد با آن نامسلمان زاده بست	فغانی شیرازی
کشادن	لعل تو در خنده شد رشتهٔ پروین کشاد		جرع تو سرمست گشت ساغر عبهر شکست	انوری ابیوردی
کشیدن	زنجیهٔ زخم کهن پاره میکند زنجیر	به	کدام رشته بسوزن کشیده اند امروز	صائب اصفهانی
گسستن	تا چو سوزن رشتهٔ الفت گسستم از جهان	از	سر برون از یک گریبان با مسیحا میزنم	غنی کشمیری
گسستن	رشتهٔ عشق چو بگسست فغان خاموش است		تار طنبور چو ببرید صدایش ببرد	قاسم مشهدی
گسیختن	خواهد گسیخت رشتهٔ طاقت ز پیچ تاب	از	دیگر کلیم آرزوی آن میان بس است	کلیم همدانی
رشح و رشحه آب که از جاے تراوش کند و بجاے چکد ۱۲ منتخب				
افشاندن	بیا ای پری نام ساقی لقب	به بر ع۱	بمن برفشان رشح جام طرب	ظهوری ترشیزی
بردن	برد رشحی گر از بحر دلم بر	از	شود در گوهر معنی شناور	ناظم هروی
رساندن	رشحه از آن باده بجامے رسان	به از	رونق نظمش بنظامی رسان	ملا جامی
ریختن	درین جوش طراوت اگر فتیله عنبر یک گو فوارگی برخیزد		مشکل که برشحه ریزی رطوبت خجلت بر جبین منکران نشاند	ظهیر التفرشی
فتادن	به نیم جرعه شورست در دلم گوئی	از به	کزان لب نمکین رشحه فتاد بجام	عرفی شیرازی
رشک بالفتح، غیرت ۱۲ بهار عجم				
آمدن	مرا بر اختر اقبال ساغر رشک می آید	بر از	که در هر گردشے جان دگر میگیرد از مینا	صائب اصفهانی
افزودن	تو چنین غیر طلب عشق چنین رشک افزا		خود بگو چون ز غم عشق تو رسوا نشوم	مولانا زجری

ع۱ فشانی از و رشحه بر بال زاغ ۱۲ ظهوری   ع۲ ز دل رشک آیدم چون بگذرد در دل خیال او ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بردن	هرکس ز صحبت تو نصیبی برد بقدر	را عه به عه بر	من نیز بی نصیب نیم رشک می برم	کاکا قزوینی
بودن	برحبابی رشک دار و مدعی خوش صحبتی ست	بر	رشک می بود ست بر حسرت کش دیدار هم	حسابی نطنزی
خوردن	رشک رقیب می خورم لیک عرض نمی کنم		بالب خنده خیز او دیده گریه زای را	ظهوری ترشیزی
دادن	رشک از همه کس داد تمنای تو ما را	از	در دوزخی انداخت تماشای تو ما را	ثنائی مشهدی
داشتن	می نوش با رقیب که هرگز نداشتم	از بر لله چه	رشک از کسیکه خون دلش در ایاغ نیست	"
شدن	زمین قدوش خراسان زمین	از	شد از خرمی رشک خلد برین	قاسمی گونابادی
فرمودن	کنون از قرب خصمم دل نهاد آتش غیرت		چنان پهلو نشینی رشک فرمایکه من بودم	شفائی اصفهانی
کردن	بسکه در هجر بتان دلگیرم از وضاع خویش	بر	صد قیامت رشک بر جان خموشان میکنم	علی خراسانی
گشتن له	مرحمت های در داگر انیست		میشود رشک کُشش دوای چند	ظهوری ترشیزی
گشتن	گشت رشکم ماتم از بهر که میداری بگو		شدهٔ بر نخل سرو از مشکناب افگندهٔ	ادهم کاشی

رشوت بالکسر والضم، انچه برای کارسازی ناحق بکسی دهند ۱۲ بهار عجم

خوردن	انچه ز دستِ تو دهن می خورد		رشوت آسایش تن می خورد	خسرو دهلوی

مصطلح

له رشک کش، آنکه از رشک گشته شود ۱۲ بهار

عه فرشته رشک برد مجلس شراب مرا ۱۲ فغانی عه صد رشک می برم بد ماغ اسیر تو ۱۲ اسیر سه دوش بر نعش رقیبی رشکها بردم که تو ۱۲ رفیعی لله برحبابی رشک دار و مدعی خوش صحبتی ست ۱۲ حسابی صه دل بهرکس که دهی رشک بمن خواهی داشت ۱۲ حالتی

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو با خرس نتوان شدن در جوال		دهد رشوه علاف بی قیل و قال	طغرای مشهدی
ستاندن	رشوت ستان			بهار عجم
گرفتن	برشوت عامل از خود گر کند اصحاب سلطان را		مکافات عمل از هیچ کس رشوت نمیگیرد	رضائی اصفهانی

فصل صاد مهمله

رصد بالتحریک، وسکون، چشم داشتن ۱۲

بستن له	می توانم بست در دانائی هیبت رصد	در	فال افسر منیر انداز گردش اختر سرم	سنجر کاشی
بستن	رصد طلوع کوکب فتح از بریدن آن برج بستن	از		عالی شیرازی
گزیدن	تفتین دیده های دوربین محیطی کشتیار صد گزین			نصیرا همدانی
نشستن	هست از تو رصد نشین بتشویر		تدویر نه و کمال تدویر	واله هروی

فصل ضاد معجمه

رضا بالفتح، خوشنودی، واجازت، و بعضی بالکسر خوانند، وبمعنی خوشنود مجاز ست ۱۲ بهار عجم

آوردن ۲ه	جان مرا خرید خیالش به بندگی	از	این بنده آن تست از آن لب رضا بیار	خسرو دهلوی
بودن	میان سینه و لب سالها شود محبوس	اندر	هر آن نفس که رضای تو اندرون نبود	کمال اصفهانی

مصطلح

له رصد در کاری بستن، کار عهده کردن ۱۲ بهار ۲ه رصد نشین، منجم وستاره شناس ۱۲ بهار ۳ه رضا آوردن، اجازت آوردن، و دادن، ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن [۱]	حکم تو سیارهٔ مضا شاهان بدان دادہ رضا	عہ بہ	رایتو غالب چنان قضا تو قادر چون قدر بخت	جبلی غرجستانی
دادن [۲]	تا بشکست خاطر مور رضا نمید ہیم	بہ	خصم مگر ز سادگی شیشہ زند بسنگ ما	سنجر کاشی
گردیدن	بہشت نسیہ او نقد میشود صائب	بہ	اگر بہ حکم قضا آدمی رضا گردد	صائب اصفہانی
گرفتن	رضای بوسہ گرفتی ز روے شاہد بلح	از	کشائش گرهٔ مدعا مبارک باد	عرفی شیرازی

فصل طاء مہملہ

رطب بضم اول و فتح دوم، خرماے تر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخوردن	اگر کنی ہمنفسے با ادب آموزان کن		برخوری چون رطب از نخل برومند کسے	نظیری نیشاپوری
چیدن	رطب چیدن در آمد زد و تشنہ خواب		دماغی پر آتش دہانی پر آب	نظامی گنجوی

رطل بالفتح والکسر، پیمانہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	مستان بزم شوق کہ رطل گران خورند عہ	بہ	خون جگر برنگ مے ارغوان خورند	شفائی اصفہانی
دادن	ساقی غم دوران مخور و رطل گران دہ		شادست جہان تا می حسن تو بجام ست	نظیری نیشاپوری
زدن	راہی بزن کہ آہی بر ساز آن توان زد	با	شعری بخوان کہ با آن رطل گران توان زد	حافظ شیرازی
کشیدن	بیاد شہ آن مشتری پیکران	بہ	چو زہرہ کشیدند رطل گران	نظامی گنجوی
کشیدن [۲]	در خرابات محبت شیشهٔ بی ظرف نیست	بر	ذرهٔ بر سر کشد رطل گران آفتاب	صائب اصفہانی

مصطلح [۱] رضا دادن، خوشنود شدن، و اجازت دادن ۱۲ بہار [۲] رطل بر سر کشیدن، مرادف رطل کشیدن ۱۲ بہار

عہ بر قضاے حق بدہ جانان رضا ۱۲ اسیری عہ پیمانہ کلان پر از شراب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فصل عین مہملہ

رعایت بالکسر، نگہداشت چیزے کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	علم ازلی علت عصیان کردن		نزد عقلا ز غایت جہل بود	نصیر طوسی
فرمودن	رعایت حال جمیعکہ جز بامثال دیدہ اخلاص بندگی	را	اصطرلاب ارتفاع آفتاب عالمتاب جود و افضال بخشند نمودہ باشند فرمائیم	وحید قزوینی
کردن	گر حقوق آشنائی را رعایت می کنی	را	عمر چندان نیست اے آشنا آشنا وقت ست وقت	صائب اصفہانی

رعب بالضم ترس و ترسانیدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
نشستن	تا بسر یر عرب آن جم نشست	در	رعب عرب در ہمہ عالم نشست	خسرو دہلوی

رعشہ بالفتح و بالکسر، لرزیدن، و لرزہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ہمچنان غافل ز مرگم گرچہ از موی سفید	در از	در رگ جان رعشہ چون شمع سحر افتادہ است	صائب اصفہانی
افگندن	سایہ بر ہر کس کہ آن سرو خرامان افگند	در	رعشہ چون آب روانش در رگ جان افگند	"
انداختن	از رگ و ریشهٔ غم بکشد	در	رعشہ در جان غم در اندازد	عرفی شیرازی
برچیدن	بکوششش نیست ممکن رعشہ از سیماب برچیدن	از	شکیبا کے تواند کرد ناصح ناشکیبا را	ظہوری ترشیزی
داشتن	ز انقلاب چرخ میلرزم بآب روے خویش		جام لبریزم بدست رعشہ دار افتادہ ام	عرفی شیرازی
شدن	ز یاد گرز تو بہرام را شود رعشہ	از	ز عکس تیغ تو خورشید را شود خفقان	وحشی بافقی
کشیدن	بدستش دہد نبض اگر روزگار	از	کشد رعشہ از پنجهٔ شاخسار	ظہوری ترشیزی
گرفتن	رعشہ گرفتن			بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
رعنائی خویشتن آراشدن، ودورنگی ۱۲ بهار عجم				
فروختن	سایه پرور نوجوانان را بگلزار آورد		شوق رعنائی فروشان چمن بے اختیار[ع]	دانش مشهدی
فصل غین معجمه				
رغبت بالفتح، بصله در خواهش نمودن، وبصله از وبرتافتن ۱۲ بهار عجم				
آمدن	جان خودرا شکار او کردم	بر	رغبتش برشکار مے ناید	خسرو دهلوی
افتادن	بسیر گلشن اند کے رغبت افتد	به	گر آئینهٔ در گلستان نباشد	واله هروی
انگیختن	قلم بردار نوک زخمه کن تیز		بشیرین نغمه هاے رغبت انگیز	وحشی بافقی
داشتن	تا بر محک زدم مۓ شیرین وتلخ را		دارم ز بوسه رغبت دشنام بیشتر	صائب اصفهانی
کردن	چنان بشهر دلم جنس درد ارزانست	عه	که بوالهوس کندش رغبت خریداری	عرفی شیرازی
نمودن	چو رغبت نمودی بشاگردی من	به	بتو تحفه وصلهٔ وسیم دادم	نظامی گنجوی
فصل فار				
رفاقت بالفتح همراهی ۱۲				
داشتن	آبد ندان حریف ما شده است		طالعم خوش رفاقتی دارد	ظهوری ترشیزی

ع رعنائی فروشان چمن، گلها وریاحین ۱۲ بهار عه رغبت اگر بے کنی ساقی خونِ خود شوم + مطرب بایگان تو نالهٔ زار زار من ۱۲ خسرو سه به حکمت چون دلش رغبت نماید ۱۲ ناظم

مصدر		صله		شاعر
رفتار معروف ۱۲				
آموختن	بیاموز رفتار ازان طفل خرد	از	که چون استعانت بدیوار برد	سعدی شیرازی
بُردن	ازین معامله خود منفعل مباش که تو	از	بمور پردهی وز پای من بری رفتار	عرفی شیرازی
بودن	مگر که تیر ترا نسبتے ست با شیطان	در	که در مجاری خون ورگش بود رفتار	کمال اصفهانی
کردن	خرکه کمتر نهند بروے بار	به	بره آسوده ترکند رفتار	سعدی شیرازی
رفع بالفتح، برداشتن ۱۲ بهار عجم				
ساختن	شد دراز این بحث یارب تا جری از زیر پائی		حجتی محکم بیار و رفع ساز دشور وشین	عالی شیرازی
شدن	نه در خوابست چشمش بلکه چون شد رفع بیماری		سرش در سجدهٔ شکرست پیش طاق محرابت	شاپور طهرانی
کردن	باده رفع غمی از خاطر غمناک نکرد	از	که بصد رنگ خجالت دل ما چاک نکرد	اسیر شهرستانی
کردن	خوش آن نیاز که رفع حیا تواند کرد		نگاه را بنگاه آشنا تواند کرد	وحشی بافقی
نمودن	چرا که خاندان مذکور نصب خدمت را بهزار	از	جر ثقیل از خود رفع نمود	عالی شیرازی
رفعت بالکسر، بلندی ۱۲ منتخب رشیدی				
بودن	اگر رفعت باستحقاق بودے	به	چگونه دود از آتش فزودے	ملا روم
جستن	مجو رفعت اگر چون مور میخواهی سر خود را		مکن مقراض هم خویشتن بال و پر خود را	جلال سیستانی
شدن	از خطبهٔ شاه رفعت منبر شد[عه]	از	وز سکّهٔ عادل کارها چون زر شد	فیضی اکبرآبادی

عه رباعی ست در تاریخ جلوس اکبری تمامش این بیت سه بنشست بتخت سلطنت اکبر شاه + تاریخ جلوس نصرت اکبر شد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آفتاب جاه شه ز اوج شرف رفعت گرفت	از	خصم زان چون سایه چه در حضیض آز ماند	بدر چاچی

رفو بفتح اول و واو معروف، نیکو کردن دریدگی جامه بتار و پوستن بچیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود		زخم دیگر بکف آور که رفویت برخاست	قاسم مشهدی
داشتن	نفس را نیست ره در سینه از بسیار مرہم		نباشد جای تار از بس گریبانم رفو دارد	گ
زدن	هر چند رفو زدیم شد چاک		این سینه همه بدوختن رفت	حیاتی گیلانی
ساختن	چو بگسیخت از چهرهٔ نغمه رنگ	از عه	رفو سازد از موی خود بید رنگ	طغرای مشهدی
کردن	چون گلرخان بجانب عشق تو رو کنند	به از عه	صد چاک دل بتار نگاهے رفو کنند	محمد خوانساری
گرفتن	چه چشمک میزنی ای سوزن عیسی بزخم من	با عه	رفو این دل شگاف از رشتهٔ مریم نمیگیرد	صائب اصفهانی
گشتن	نه رفو گشته چاک سینهٔ من	از	بخیهٔ دل بروئے کار افتاد	اوحدی گادرونی

فصل قاف

رقص بالفتح، جنبیدن، و پا کوفتن باصول، اصطلاح اہل نغمہ ست در قصیدن مصدر جعلی فارسیان ست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	بلبل طوطی که نواز دبلند	در	رقص در ادریس و مسیحا فگند	خسرو دہلوی
برداشتن	از جو و خرو سازندگان خمار رقصی بر نداشتن که اگر	از	از پای نشینند برگها از دست نی باز نمانند	ظهوری ترشیزی
پیراستن	بود تا از دف او رقص پیرائے	از	سبک خیزی کند کوه گران پائے	طغرای مشهدی

عه هزار سینه بتار نگه رفو سازد ۱۲ حزین عه از تار ماهتاب کتان را رفو کند ۱۲ تقی سه رفو میکنی باخی خوشگوار ۱۲ طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر
دادن له	سرشک میکند امشب بچشم گریان رقص	به	که داده است ندانم بیاد دستان رقص	بیدل عظیم آبادی
زدن	هین بزن دستی که آن شاهد رسید		هان بزن رقصے که لاله می رود	مولوی روم
کردن	بمن ده که سوسن زبانی کنم	در از	شوم سرو در رقص عه روانی کنم	ظهیر التفرشی

رقعه بالضم، پارهٔ کاغذ و جامه وغیر آن، لهذا دلق فقرا را مرقع گویند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	صبح شد مست می از خواب صبوحی برخیز	از	که صبا آمده و رقعهٔ از گل آورد	سلیم طہرانی
بردن	بسوی سدره ز من مرغ طاعتے نپرد	از به در	که رقعهٔ نبرد از دعات در منقار	ظهیر فاریابی
دوختن	هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر		کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت	سعدی شیرازی
زدن	هر نفس داغ دگر بر تن خود سوخت نظام	بر	همچو آن رقعه که بر خرقهٔ پشمینه زنند	نظام شیرازی
نبشتن	حوران ز پئے صندل سر رقعهٔ حاجت	از به بر	از خلد به دُردِ ته جام تو نویسند	شفائی اصفهانی

رقم بالتحریک، نوشته، و خط، و لبکون، نوشتن و فارسیان بدین معنی نیز بتحریک استعمال کنند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آویختن	آویخته ام از طرف کعبه رقم را	از	یعنی که صلائیست عرب را و عجم را	زلالی خوانساری
افزودن	هر چند که بر مارقم نیستی افزود	بر	در دائرهٔ عشق همانیم که هستیم	فغانی شیرازی
افگندن	فگند از هیئات نه حرف افلاک	از بر	رقوم هندسے بر تختهٔ خاک	نظامی گنجوی
انگیختن	سر تراشیده بهر قلم	از	زان قلم انگیخته خذلان رقم	خسرو دہلوی

مصطلح له رقص بیاد دستان دادن، ظاهرا مثلے ست از قبیل سرود بدستان یاد دادن ۱۲ بہار

عه نوعے از رقص ست ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے		پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست	حافظ شیرازی
پروردن[1]	رقم پرور			بهار عجم
پیمودن	شرح متن غمم ازان بیش ست	بر	که رقم بر کتاب پیمایم	ظهوری ترشیزی
چکیدن	رقم چکیدن			بهار عجم
خواندن	خط نخواندست بر ویش رقم معزولی	به	پیش هر کس بشفاعت ندویدست هنوز	نجات اصفهانی
خوردن	صفحهٔ سینه هانگر کز داغ	از	رقم انتخاب خورده دلم	ظهوری ترشیزی
دادن	پیشترک شد قدرے زان سواد	را	نصب علم را رقم فتح داد	خسرو دهلوی
داشتن	هست براثبات حسن چشم تو نص جلی	بر	دارد از ان روے نون بر سر صادی رقم	بدر چاچی
راندن	ای خط خوش از مشک برانگیخته مه را	بر	بر دفتر طاعت رقمی رانده گنه را	حسن دهلوی
رفتن	رقم مهر و مه از صفحهٔ افلاک رود	از	زود نقش جمال تو ز آئینهٔ ما	فغانی شیرازی
ریختن	چنان ریز داز جود و احسان رقم	از	که سر پیچد از نام حاتم قلم	ظهوری ترشیزی
زدن	که میزند رقم گریه کز در و دیوار	از[ع] به[ع] بر[س]	صریر خامهٔ مژگان بگوش می آید	طالب آملی
زدودن	رقم زدودن			بهار عجم

مصطلح [1] رقم پرور، نویسنده، ومحرر ۱۲ بهار

[ع] گریه از خون زد رقم عنوان مکتوب مرا ۱۲ فقیر [ع] رقم زدم بسر نامه حرف پایان را ۱۲ واله هروی

[س] زدم بر نام شاهنشه رقم را ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نامهٔ تهدید چون سازد رقم		در کفش تیغ دو دم گردد قلم	ظهوری ترشیزی
سنجیدن[1]	هنگام رقم سنجی احکام کواکب		بر جبیں نهد مجیره در پیش دبیرم	عرفی شیرازی
شدن	وصف رخش در سفینه که رقم شد	در	برگ گل تر کنند جلد کتابش	تاثیر اصفهانی
شکستن	مشکن رقم زلف که دل کاومن افتاد		کین طرهٔ آهم خفقان شکن افتاد	طالب آملی
طرازیدن	رقم طراز			بهار عجم
فشاندن	رقم مشکین فشاند کلک راقم غالیا موے		ز چین زلف او پیچیده هر نوک قلم دارد	طالب آملی
کردن	چو مدح شه دین رقم کرد زیبد		قلم را خطاب جهان پهلوانی	واله هروی
کشیدن[1]	آبحیوان اگر دهند کشم	بر[ع] به	رقم انتخاب بر آتش	طالب آملی
نگاشتن	کلک روزگار رقم سواد و بیاض	بر	بر صفحات لیل و نهار نگارد	نصیرا همدانی
نمودن	رفیع ترین کلامیکه منشیان فصحا بیان	بر	بر بیاض صفحهٔ صحیفهٔ الثنا رقم نمایند	〃
نوشتن	بخوان بحضرت او زنهار+ از سر سوز	به	تحیتے که نوشتم بخون دل رقمش	خسرو دهلوی
یافتن	چون وجودش عدم آوازه یافت	بر[ع] از	تخته هستی رقم تازه یافت	〃

مصطلح [1] رقم سنج، رقم طراز، و رقم کش، نویسنده ومحرر ۱۲ بهار

[ع] زلفت بمشک اگر رقم بندگی کشد ۱۲ صائب [ع] بر خامه رقم ز خامهٔ یافته ام ۱۲ وحشی یزدی

+ زنهار، در محل اثبات نیز آمده ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر

فصل کاف تازی

رکاب بالکسر، چیزیکه طرفین زین بندند تا پای در آن نهاده سوار شوند، و فارسیان بمعنی اسپ سواری، و پای پیاله استعمال کنند مجازاً ۱۲ بہار عجم

افشاندن [1]	پس از سالی رکاب افشاند بر راه	بر به ع	سوی ملک سیاهان راند بنگاه	نظامی گنجوی
جنبیدن [1]	چون بجنبد رکاب منصورت		ای قیامت که آنزمان باشد	انوری ابیوردی
دادن [2]	زان پیشتر که ساقیش آرد عنان بچنگ	به	گلگون می بترک نگاه‌هست رکاب داد	طغرای مشهدی
داشتن [3]	ماه رکابدار که جانم خراب اوست		هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست	سیفی اسفرنگی
داشتن	تا آتش گرم نی سوار است		دست همه کس رکابدار است	کلیم همدانی
زدن [4]	آسمان اندر زر مهر از چه رو میگیردش	با	بار کابت ماه نو گر نه رکابی میزند	ثنائی مشهدی
زدن [5]	از پی شبدیز شب دلشیب رکاب زر زدند	از	نقرهٔ خنگ آسمان را نعل زرین بر زدند	سلمان ساوجی

مصطلح

[1] رکاب افشاندن و جنبیدن، تهیهٔ سوار گردن ۱۲ بہار [2] رکاب دادن، پیاله دادن ۱۲ بہار [3] رکابدار، کسیکه نقلگی و پیاله نگاهدارد، و در عرف حال آنکه انواع حلواها خوب بپزد، و سر انجام سفرهٔ امرا کند، و نیز شخصیکه رکاب گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد و خود دوش در رکاب دود ۱۲ بہار [4] رکاب بارکاب زدن، همراه رفتن ۱۲ بہار [5] رکاب زدن، رکاب ساختن ۱۲ بہار

ع رکاب افشاند سوی قصر شیرین ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
سائیدن [1]	هر کجا ساید رکاب هر کجا راند سپاه		نصرت او را همبرست و دولت او را همبر	معزی نیشاپوری
شکستن	گفتم که روم به کعبهٔ وصل		بگسست عنان رکابش بشکست	نصیر بدخشانی
کشیدن [2]	چو پای سعادت کند در رکاب	از	زیکسو رکابش کشد آفتاب	نظام شیرازی
کشیدن	رضا بر گرد کلکش گر رسیدی		رکابش را بعباسی کشیدی	تاثیر اصفهانی
گرفتن [2]	رکاب گرفتن			بہار عجم

فصل کاف فارسی

رگ معروف ۱۲

آمدن [3]	چون بدست آمد زبانم را رگ خواب سخن	به	مرکب مضمون بمضمار فصاحت تاختم	تاثیر اصفهانی
آوردن [3]	هر که آورد رگ خواب سخن را در دست	در	ببریدن ز قلم پای بدفتر نکشد	صائب اصفهانی
افتادن [3]	گرد بیخود از نگه چشم سخنگوی مرا	به از	خوش رگ خوابی بدستم از سخن افتاده است	؍؍
برخاستن [4]	از بی رگی سمند نسیم	در از	رگ در تن تازیانه برخاست	ظهوری ترشیزی
بریدن	ز زنگی رگ زندگانی برید	از		نظامی گنجوی

مصطلح

[1] رکاب سائیدن، تهیهٔ سواری کردن ۱۲ بہار [2] رکاب کشیدن و گرفتن، دوال رکاب گرفتن در وقت سواری دادن ۱۲ بہار [3] رگ خواب کسی بدست آمدن، و آوردن، و افتادن، کاری کردن که آن شخص در دست اختیار این کس باشد و دست و پا نتواند زد ۱۲ بہار [4] رگ در تن برخاستن، کنایه از استیلای غضب و خشم ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	مغنی بیاز خمه بر تار زن	از	که می پیچد از غصه رگهای تن	ظهوری ترشیزی
جستن[1]	رگ در تن جستن	در		بهار عجم
جنبیدن	رگ جنبیدن			″
خاریدن[2]	مرغ چون بر دام و بر چینه نظر افگند		بخت بد آن که بخاردش رگ بسمل	ناصر بخاری
خراشیدن	چنگ را بر دست مطرب نه دمے		گو رگش بخراش و بخروشش زپے	حافظ شیرازی
خوابانیدن[3]	رگ خوابانیدن			بهار عجم
داشتن[4]	اگر لیلے وش من مائل تسخیر میگردد		رگ مردی ندارد هر که بی زنجیر میگردد	عطاے رازی
راندن[5]	چنان پنجه و ریشهاے متین	در	که رگ رانده در مغز گاو زمین	ظهوری ترشیزی
زدن[6]	که گر غمزه از سرمه گون نیشتر	از	رگ جان زند کس نیابد خبر	″
سفتن	رگ تار را بسکه مضراب سفت	را	توان گوهر نغمه از خاک رُفت	″
سوختن	هر شب از عشق تو میسوزد رگ جانم چو شمع	از	آتشم از جان و در روی تو حیرانم چو شمع	ثنائی مشهدی
شگافتن	ز کاوش مژه رگ ہا جانش بشگافند	از	تنک دلی که چو من چشم پر نمیدارد	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۱ رگ در تن جستن، کنایه از استیلاے غضب و خشم ۱۲ بهار ۲ رگ بسمل خاریدن، کارے کردن که مباشر آن را بکشتن دهد ۱۲ بهار ۳ رگ خوابانیدن، کاہلی و سستی کردن در کاری ۱۲ بهار ۴ رگ چیزی نداشتن، استعداد آن نداشتن ۱۲ بهار ۵ رگ راندن، ریشه دوانیدن ۱۲ بهار ۶ رگ زدن، فصد کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شناسیدن[1]	خونریزتر ز تیغ بود زخم رگ شناس		از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید	از بهار
فشردن	مطرب با چنگ را بکش بکنار		رگ این خشک مغز را بفشار	صائب اصفهانی
کافتن	ای آنکه براه عشق بشتافتهٔ	از	وز نیش محبت رگ جان کافتهٔ	ایزدی قزوینی
کشادن	هوس گریه شبم نشتر غم داد بدست	عہ	رگ ابری نگشودم که بطوفان رفتم	عرفی شیرازی
کشودن	چون سر نشتر رگ او بر کشود		شعله نمایان شد و برخاست دود	نجاتی گیلانی
گرفتن[2]	بیداد گرے پنجه فرو برد بخونم	عہ	نگرفته حریفے رگ جانم که توان گفت	لسانی شیرازی
گرفتن[3]	رگ باز گرفتن			بهار عجم
گرفتن[4]	تا گرفته است رگ خواب دل آزاری من		ماه من گوش بافسانهٔ بدگو نکند	اثر شیرازی
گسلیدن	گوئی رگ جان می گسلد نغمهٔ ناسازش		ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش	سعدی شیرازی
گسیختن	چو شبرنگ او رنگ اعجاز ریخت	در	رگ خواب در چشم مخمل گسیخت	وحید قزوینی

مصطلح

۱ رگ شناس، فصاد، و جراح ۱۲ بهار ۲ رگ چیزے گرفتن، مغلوب و مطیع خود کردن ۱۲ بهار ۳ رگ باز گرفتن، سستی و کاہلی کردن در کارے ۱۲ بهار ۴ رگ خواب کسے گرفتن، کارے کردن که آن شخص در دست اختیار این کس باشد و دست و پا نتواند زد چه در بدن بعضے جاہا ہست که بمجرد گرفتن آدمی را ایک گونه بیهوشی می آرد ۱۲ بهار

عہ بنوک نیزه رگ جان دشمنان بکشای ۱۲ ظهیر عہ بسر انگشت نفس تار رگ تاثیر گرفت ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر

فصل میم

رم گریختن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن له	از بسکه رم ز دیدن صیاد خورده ام	از	پهلو بکوچهٔ عدم آباد خورده ام	مفید بلخی
دادن عه	دل رام ستمت شد ولی بر وی میفشان آستین		ترسم که ناگه رم دهی این مرغ دست آموز را	وحشی بافقی
داشتن	بکام دل از آن در بیشهٔ غزلت بسر بردم	از	که سخت آهوی طرز م زین ملا زار رم دارد	فوقی یزدی
دیدن	چشم شوخی که مرا در دل غم دیده گذشت		کر طپید دلم از آهوی رم دیده گذشت	صائب اصفهانی
زدن له	آن آهوی وحشی ز برم رم زد و رفت	از	چون زلف دو تای خویش پس خم زد و رفت	باقر کاشی
کردن له	بهر وادی که وحشت رو دهد رم می توان کردن	به از	ولی آزاد از قید دو عالم می توان کردن	عزت شیرازی
نمودن	چسان بیند کسی در روز روشن چهرهٔ خوبش	از	که رم از سایهٔ برقع نماید رنگ محجوبش	قاسم مشهدی

فصل نون

رنج محنت، و بیماری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	شراب لعل با معشوق سیم اندام نوشیدن		فرج دارد ولی رنجی صد آن مقدار می آرد	فغانی شیرازی
آوردن	قرب خوبان رنج باریک آورد		رشته در عقد گهر لاغر شود	صائب اصفهانی
ارزیدن	دل رنجه مکن برای بخشایش من (تپ دق ۱۲)		رنج تو نیرزد آسایش من	کمال اصفهانی

مصطلح له رم خورده، ورم زده، ورم کرده، گریخته ۱۲ بهار عه رم دادن، گریزانیدن ۱۲ بهار

عه کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخچیر ما ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بردن	رنج بهر عیادتم مبرید	از بر عه عه در سه	مردهٔ رانده دیده انگارید	خردشی تبریزی
برداشتن	بردار رنج من که به دردم ز روزگار	به	جان مرا ز حادثهٔ آسمان بنجر	حیاتی گیلانی
بودن	ز ویرانهٔ عالمش بود رنج	از	نهان گشت در خاک مانند گنج	قاسمی گونابادی
پیمودن	مرا چون مخزن اسرار گنجی	در	چه باید در هوس پیمود رنجی	نظامی گنجوی
دادن	گفت بد و لاغری مدح سنج		فربهیت میدهد انجا چه رنج	ملا جامی
داشتن	ای آنکه ز فقر و فاقه رنجی داری	از	پیوسته در ابروان شکنجی داری	سودا ابیوردی
دیدن	بردی هزاران رنج دل دیدی هزاران رنج تن		از رنج تن در رنج دل کردی جهان زیر نگین	فرخی سیستانی
رساندن	خمار جام پشیمانیت رساند رنج		مرو بخانهٔ غیر و می شبانه مکش	شفائی اصفهانی
رسیدن	بهیچکس گله از بوریای فقر مکن	از به للعه	اگر از و بتو رنجی رسد بتن بردار	رفیع قزوینی
زدن	داغش نبود برین دل رنج زده		خوش کرده مرا ز خلق و نارنج زده	یحیی شیرازی
کاستن	جهان را بخوبی من آراستم	از	ز روی زمین رنج من کاستم	فردوسی طوسی
کشیدن	کے ز حسن سبز در ایران توان شد کامیاب		هر کرا طاؤس باید رنج هندستان کشد	سلیم طهرانی
گرفتن	کس آن نازک بدن را چو به کام دل ببر گیرد	از	که از نشو و نما اندام او رنج سفر گیرد	تاثیر اصفهانی

عه فریدون که برد از پے گنج رنج ۱۲ قاسمی عه جداگانه بر هر درے برد رنج ۱۲ نظامی سه رنجے که این ضعیف

درین باب مے برد ۱۲ سلمان للعه اگر از دبتو رنجے رسد به تن بردار ۱۲ رفیع

مصدر		صله		شاعر
نشستن (۱)	آزردهٔ هجرت شود از نامه تسلی	به	چون رنج خماری که بافیون به نشیند	قاسم خراسانی (ع۱)
نهادن	نهد عامل سفله بر خلق رنج		که تدبیر ملکت و توفیر گنج	سعدی شیرازی
رنگ معروف، ومکر، وحیله، وخجالت ۱۲ بهار عجم				
آمدن (۲)	مرا از بادهٔ وصلش برخ گر رنگ می آید	از به	ولی زان سنگدل مینای من بر سنگ می آید	ذره اصفهانی
آوردن (۳)	سپهر نیلی شرمنده گشت و رنگ آورد	از (ع۲)	چو آستان سرای مرا منور کرد	کمال اصفهانی
آوردن (۴)	بی تو مجلس بود همچون گلشن بی آب و رنگ	به	رنگی و آبی بروی کار ما آوردهٔ	وحید قزوینی
افتادن (۵)	از طلوع سهیل کامش رنگ	از بر در (ع۳)	برادیم ز بانها افتاده	ظهوری ترشیزی
افروختن	افروخت رنگ تا زمی و دلها خراب شد	از	روی تو ماه بود کنون آفتاب شد	هلالی استرآبادی
افگندن (۶)	چون غضب رنگ گلش بر یاسمین می افگند	بر	شعله را چشم از خجالت بر زمین می افگند	طالب آملی

مصطلح

(۱) رنج نشستن، زائل شدن رنج ۱۲ بهار (۲) رنگ آمدن، رنگین شدن، وتازگی و بشاشت ۱۲

(۳) رنگ آوردن، متغیر شدن رنگ بسبب خجالت وانفعال ۱۲ بهار (۴) رنگ و آب بروی کار آوردن، کار را آب و تاب کردن ۱۲ بهار (۵) رنگ افتادن بر چیزی، و در چیزی، لازم رنگ انداختن ۱۲ بهار (۶) رنگ افگندن بر چیزی و در چیزی، معروف ۱۲

ع۱ همراهان جهانگیر شاه، محمد طاهر نصیرآبادی احوال او را در تذکره خود نوشته ۱۲ منه ع۲ زهی چو لاله گل آورد از جمال تو رنگ ۱۲ نجیب جربادقانی ع۳ فتاده رنگ باده در گلابت ۱۲ زلالی

مصدر		صله		شاعر
انداختن	داغها آئینه دار دل طپیدن می شود	در	رنگ بیتابی درین گلزار باز انداختند	واضح دهلوی
باختن (۱)	رنگ می بازد ز نام بوسه یاقوت لبش	از	از اشارت آب میگردد هلال غبغبش	صائب اصفهانی
بالیدن	ببوستان وفا در گل گل محمود	به در	هنوز رنگ ببوی ایاز می بالد	ظهوری ترشیزی
برافشاندن	خون گشته دلم رفت سراغش نتوان یافت		رنگی که برافشاند بباغش نتوان یافت	آرزو اکبرآبادی
برآوردن (۲)	هم رنگ بانقوم سیه دل شود آخر	از (ع۱)	آلو چو با لو نگرد رنگ برآرد	صبور همدانی
برخاستن (۳)	از طپیدنهای دل در کلبهٔ ویرانه ام	از	سقف همچون رنگ می خیزد ز روی خانه ام	عارف اصفهانی
برداشتن (۳)	زصدمت تو توان کرد کوه را سیماب	از	زهیبت تو توان رنگ ارغوان برداشت	ثنائی مشهدی
برداشتن	گل تر پژمرده رنگی غیر حسرت بر نمیدارد		دل افسرده داغی جز خجالت بر نمیدارد	اسیر شهرستانی
برکردن (۴)	چو من در هر لباسی میتوانم شیوهٔ او را		بهر سا چرا بر میکند آن لاله رو رنگی (ع۲)	وحید قزوینی
بردن (۳)	هزار آفرین بر می سرخ باد	از	که از روی ما رنگ خجالت ببرد	کلیم همدانی

مصطلح

(۱) رنگ باختن، رنگ شکستن ۱۲ بهار (۲) رنگ برآوردن، رنگ تازه پیدا کردن ۱۲ بهار (۳) رنگ برخاستن، و برداشتن، و بردن، معروف، و رنگ برداشتن، و رنگ بردن، بمعنی قبول کردن رنگ نیز آمده ۱۲ بهار

(۴) رنگ برکردن، رنگ روشن کردن ۱۲ بهار

ع۱ چون شاخ گل از یاد رخش رنگ برآورد ۱۲ عالی ع۲ از رخ خصم برد هیبت او رنگ عذار ۱۲ علی

مصدر		صله		شاعر
بردن	چنان در راه غارت پی فشردند	از	که رنگ هندیان را نیز بردند	زلالی خوانساری
بریدن ۱	برید از دل جفایت رنگهای آرزویم را	از	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها	علی سرهندی
بریدن	چه حرف پیش برم پیش تندی خُوَیَش		که رنگ و سمه بریده است تیغ ابرویش	تنها تهرانی
بستن	ما حریف اینقدر بار تعلق نیستم	به بر از ع	می بزور این رنگ را بر چهرهٔ ما بسته است	اوجی نطنزی
بستن ۲	فقیرانه کشکول دار د بدست		ولیکن پر از نعمت رنگ بست	طغرا مشهدی
بستن	رنگے برنگ بستیِ رنگ شکسته نیست		مهتاب را همیشه بیک رنگ دیده ایم	خالص اصفهانی
بودن	عشقست که تا پنجه فرو برده بخونم	به	از خنده بر خسارهٔ من رنگ نبود ست	ثنائی مشهدی
پذیرفتن	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	به	ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد ست	حافظ شیرازی
پریدن	اگر چه نقش دیوارم بظاهر از گران خوابی	از	اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار میگردم	صائب اصفهانی
تراشیدن	وگرنه ما کدا مین خاک باشیم	از	که از دیوار تو رنگی تراشیم	نظامی گنجوی
جستن ۳	چون زرت باشد از تو جوید رنگ	از	چون بوئی مفلس از تو دارد ننگ	سنائی غزنوی
جَستن	در و دیوار بوئے گل گرفت از جستن رنگش		ز سیلابے کز آن کو بگذرد بوی گلاب آمد	شوکت بخاری
جهیدن	کوچهٔ حسن و محبت سر زیکره میکشد	از	رنگ یوسف گشته از روی زلیخا می جهم	قاسم مشهدی

مصطلح ۱ رنگ بریدن، برهم خوردن، و زائل شدن رنگ ۱۲ بهار ۲ رنگ بست، کنایه از رنگ ثابت و پائدار ۱۲ بهار ۳ رنگ جستن از کسے، بهره و نصیب جستن از کسے ۱۲ بهار

ع رنگ بر رویم سپهر از گردش ساغر نه بست ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
چسپیدن	چسپیده بموی موے او رنگ حنا	به	ترسد که بو یه اش جدا ماند از و	کلیم همدانی
چیدن	نافه از بوے مویت آگندند	در	رنگ رویت در ارغوان چیدند	ظهوری ترشیزی
خوردن	چنان بگردش آن چشم مضطرب گشتم	به	که رنگ من بنگاهش به نیم ره واخورد	شوکت بخاری
خندیدن	رنگ خندیدن			بهار عجم
دادن ۱	رنگ سخن از خون جگر داد فغانی	از به عه عه سه	این طور عبارت نه طریق دگرانست	فغانی شیرازی
دادن ۱	مید هد رنگی و رنگی میستاند هر زمان		بسکه دارد انفعال از چهرهٔ دلدار گل	صائب اصفهانی
داشتن ۲	مے بنوش که رنگ نگار ما دارد		گلے ببوے که بوئے زیار ما دارد	داعی شیرازی
داشتن ۲	هوس زخم بمهتاب تجلی دارم	از	کاش عریانی من رنگ کتانی میداشت	جرأت اورنگ آبادی
رزیدن	سر شکم زغم سرخ و رخ گشت زرد		مرا رنگرز اینچنین رنگ کرد	وحید قزوینی
روئیدن	رنگ روئیدن			بهار عجم

مصطلح

۱ رنگ دادن، معروف، و متغیر شدن رنگ از خجالت و انفعال ۱۲ بهار ۲ رنگ داشتن از چیزے، بهره و نصیب داشتن از چیزے ۱۲ بهار

ع از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ۱۲ ظهیر عه داده زهر سنگ بیاقوت رنگ ۱۲ خسرو

سه به یاقوت مے روی را داد رنگ ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود	به عـه از	انچه با خرقهٔ زاهد مئے انگوری کرد	حافظ شیرازی
ریختن ۱	زیاران ستمگر از رخ من رنگ میریزد	از	دل این شیشهٔ نازک زنام سنگ میریزد	صائب اصفهانی
ریختن ۲	از نگه بیهوش دارو در شراب ناب ریخت	بر	ساقی ما باز رنگ تازهٔ برآب ریخت	خالص اصفهانی
ریختن ۳	رنگ کاری ریختن			بهار عجم
ریختن	کے بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را	از	رنگ آتش خانه از خاکستر من ریختند	سلیم طهرانی
زدن ۴	از من مدان چون باغ اگر هردم برنگے شوم	بر	بے رنگی او میزند برآب نیسان رنگها	صائب اصفهانی
زدن ۵	زدهٔ رنگ حنا چون گل رعنا برکف	بر	زدهٔ رنگ حنا برکف و رعنا زدهٔ	لسانی شیرازی
زدن	معمار وجود از نزدی رنگ تو برعشق	بر	درآب محبت گل آدم نسرشتی	حافظ شیرازی
ساختن	لعلے شقایق و سفید آب نسرین بهم		برآمیخته رنگ چهره سازد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ رنگ ریختن، زائل شدن رنگ، وتغیر کردن ۱۲ بهار ۲ رنگ برآب ریختن، منصوبه برانگیختن ۱۲ بهار ۳ رنگ کاری ریختن، شروع کاری کردن ۱۲ بهار ۴ رنگ برآب زدن، منصوبه برانگیختن ۱۲ از بهار ۵ رنگ زدن، مرادف رنگ بستن، وتغیر کردن ۱۲ بهار

عـه زرویم وقت رفتن میرود رنگ ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
سوختن	باتف سینه ساختم طرهٔ نالهٔ آتشین		رنگ ترانه بارخ بانگ هزار سوختم	طالب آملی
شدن ۱	رنگ از رخ چمن شد و برگ درخت ریخت	از	وین داغ کهنه بردل پردرد من همان	فغانی شیرازی
شدن ۱	رنگ برنگ شدن	به		بهار عجم
شدن ۱	بر فلک نیست شفق این که عیان است مسیح	به	دامن چرخ بخون دل من رنگ شد است	مسیح کاشی
شستن	باشک از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را	به از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی
شکستن	ترسم که شکستے بگلستان تو آید		زان آه که رنگ گل خورشید شکستم	باقر کاشی
شگفتن	تا رنگ گلی نشگفد از تابش خورشید	از	حربا نکند میل که خورشید برآید	عرفی شیرازی
فروختن ۲	رنگ فروش			بهار عجم
فروختن ۲	رنگ فروش			بهار عجم
کردن ۳	نهال گلشن همچو خوبان شنگ	به از عـه	بحنا همه ناخنان کرده رنگ	قاسمی گونابادی
کردن	بترس از آه من کین سرخ عیار	با عـه	بسے تیغ بتان را رنگ کردست	عطار رازی

مصطلح

۱ رنگ شدن، و رنگ برنگ شدن، متغیر شدن رنگ از خجالت، و رنگ شدن، بمعنی رنگین شدن نیز آمده ۱۲ بهار ۲ رنگ فروش، آنکه رنگ فروشد (حقیقت ست) ۱۲ منه و آبریشم فروش، و مکار (مجازاً) ۱۲ بهار ۳ رنگ کردن، رنگ دادن (حقیقت ست) و دغا و فریب دادن (مجازاً) ۱۲ بهار

عـه چو از خون خصمان زمین رنگ کرد ۱۲ قاسمی عـه چو آن کسے که کند رنگ با حنا کاغذ ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن لہ	بلبهاے گلرنگ رنگے کشید	به	که خواهند خوبان دیت از شهید	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۲	رنگ زردی کشیدن			بهار عجم
گرداندن	گلشن حسن از بهار عشق خرم میشود		اشک بلبل رنگ چون گرداند شبنم میشود	صائب اصفهانی
گردانیدن	بیاقوت لب از رخ رنگ میگرداند آتش را	به عه از		؍؍
گردیدن	من نمی گویم زگلزارت کسی گل چیده است		رنگ آن سیب زنخدان اندکی گردیده است	؍؍
گذاشتن	رنگ در آب گلم گریهٔ خونین نگذاشت	در	لاله از تربت من زرد برون می آید	؍؍
گرفتن	از سرمه نرگست همه رنگ حیا گرفت	از	وز آب گل کلالهٔ شبنم وفا گرفت	فغانی شیرازی
گریختن	مضطرب بودم چو عکسش میهمان دیده بود	از	نقد دلها بر دچون از چهره رنگ من گریخت	وحید قزوینی
گسیختن	چو بگسیخته برچهرهٔ نغمه رنگ	بر از عه	رفوساز داز موی خود بید رنگ	طغرا مشهدی
ماندن	مے خورد دولوی مے نشنید از لبش کسے	بر به سه	کز تنگی دهان بلبش رنگ باده ماند	قاسم مشهدی
نمودن	ازان سنگش بسرخی مے گراید	از	که رنگ آتش از وے می نماید	کلیم همدانی
نوشیدن	اگر بار نگ نوشان صفا یکرنگ شد مردی		چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد	خسرو دهلوی
نهادن	لاله از شرم چهره رنگ نهاد	از	شکر از شور خنده تنگ نهاد	ظهوری ترشیزی

مصطلح لہ رنگ کشیدن، مرادف رنگ کردن و رنگ دادن بمعنی حقیقی ۱۲ از بهار ۲ رنگ زردی کشیدن، کنایه از خجلت کشیدن ۱۲ بهار

عه بیاقوت لب از رخ رنگ میگرداند آتش را ۱۲ صائب عه از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته ۱۲ اشرف سه رنگ بادا ز ضعف تن ماندست بر رخسار ما ۱۲ قائم

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از مے نشه لبسکه رخش یافت رنگ	از	گرد فراموش خورشهاے بنگ	خسرو دهلوی

رنگ و بو رونق، و کروفر، و صفا، و طمطراق ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	لب خوشدلی های وهو برگرفت		گل خرمی رنگ و بو برگرفت	ظهوری ترشیزی
تراشیدن	رنگ و بو تراشیدن			بهار عجم
چکیدن	رنگ و بو چکیدن			؍؍
داشتن	ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد		که مرغ هر چمنے گفتگوے او دارد	علا راجو دهنی
دیدن	حرمان نصیب را نرسد فیض خرمی	در	درخواب هم ندید گل چشم رنگ و بو	آرزو اکبرآبادی
کشیدن	آئینه لبسکه از رخ او رنگ و بو کشید	از	آسان توان گلاب چو گلبرگ از و کشید	وحید قزوینی
گرفتن	رنگ و بو گرفتن			بهار عجم

رنگین معروف، و بمعنی خوب، و خوش آینده، مجاز ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	حدیثت چو گل لبسکه رنگین بود		سخن چین بزم تو گل چین بود	طالب آملی
ساختن	شعر منصور زعشق رخ زیبائی نگار	از	همچو گل ساخته رنگین ورق دفترها	امیر منصور
شدن	به نے باد در دم زمرجان لب	به عه از عه	که رنگین شود نغمهاے طرب	ظهوری ترشیزی
فتادن	رشتهٔ معنی باریکم زبس رنگین فتاد		مے توان فیضی را بآن شیرازه بست	فیضی اکبرآبادی

مصطلح لہ رنگ یافتن، رنگین شدن ۱۲ بهار

عه رنگین فتد بخون دو عالم سنان تو ۱۲ حزین عه زبس کز عکس گل شد خاک رنگین ۱۲ کوثری

مصدر		صله		شاعر
کردن	در هجر طلب کنی ز پا ننشینم	به از ع	تا دست بخون وصل رنگین نکنم	خلقی شوشتری
گردیدن	زخون ما نگردد تیغ رنگین	از	سلیم از ما کسی رنگی ندارد	سلیم طهرانی
نمودن	باده رنگین مینماید روی تابان ترا		آبیاری میکند آتش گلستان ترا	فرخ کشمیری

فصل واو

روا جایز و مباح و بمعنی برآمده و برآرنده مستعمل نمی شود مگر به ترکیب چون کام روا و حاجت روا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	بشتر از پی آن کین بشارت آرد زود		روا بود که دو منزل یکی کند در راه	بهائی آملی
داشتن	بجود وصلت روا امید داشتم بر دیگران بهجران	به	چه دانستم که فالم جمله بر عکس مراد افتد	فغانی شیرازی
ساختن	هرگز دلم بدرد تو از کس دوا نخواست		کام تو جست حاجت خود را روا نساخت	حسن دهلوی
شدن ۱	تا گشت خریدار هنر رای بلندش		بازار هنرمندان یکباره روا شد	سلمان ساوجی
شدن ۲	این دم طلب که حاجت را ازین دم شود پدید	از	این جا طلب که حاجت از اینجا شود روا	صائب اصفهانی

روائی برآمدن حاجت، و برآوردن آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	به تشریف تمکین رسانید بختم	به	پذیرفت مدحم بجاهت روائی	کریمی سمرقندی
دادن	جان که بهر جسم روائیش داد	به ع	پرتو از نور خدائیش داد	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ رواشدن بازار، ومتاع، رواج یافتن، وگرمی بازار ۱۲ بهار ۲ رواشدن حاجت، وتمنا، وامید، برآمدن حاجت وتمنا ۱۲ بهار

ع کنند از وسمه پیرائی که ریش خویش را رنگین ۱۲ وحید ع بسوزے ده کلامم را روائی ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	هرگز نکردی از لب خود کام من روا	از	ای بیوفا بشرع وفا کی رواست این	ملا جامی
گردیدن	نشد بالا دماغم هرگز از جوش خریداران		متاعم چون روا گردید از سرمایه کم کردم	مخلص کاشی
گردیدن	چون تمنای تو والا زان نمیگردد روا		عرض میکن پیش او هردم تمنای دگر	واله هروی

رواج بالفتح، روائی یافتن کالا وجز آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	خریدارانه گرمی ها دل بیحاصل من کن		نگاهی را رواج آموز کالای دل من کن	شفائی اصفهانی
بردن	دهان تنگ تو داده بآب خضر بقا	از	لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج	حافظ شیرازی
بودن	در غریبی بیش میباشد هنرور را رواج	در	چون شرار از سنگ بیرون شد چراغش روشن است	وحید قزوینی
دادن	چنین منادی عشق است در درون خراب		که آنکه میدهد این ملک را رواج یکیست	وحشی بافقی
داشتن	حرف دعوی در میان باطلان دارد رواج	در از ع	هست در بتخانه گلبانگ دگر ناقوس را	صائب اصفهانی
دیدن	رواج جلوه حسن و هجوم غیرت بین		که سایه مژه بر دیده کوه الوندست	کفری تربتی
ربودن	برفگن برقع ز رخ کز نازکی مانی بدان	از	تازه گل کز وی رباید باد شبگیری رواج	حافظ شیرازی
شکستن	گر محتسب رواج مے ناب بشکند		از لعل میکش تو رسانم دماغ را	نصیرای بدخشانی
طلبیدن	صنم کده ی دلم در شکست کار خود است		وگرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند	فغانی شیرازی
ماندن	زغم در زبانها حکایت نماند		رواج متاع شکایت نماند۔	ظهوری ترشیزی

ع کلامم که دارد ز معنی رواج ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ازکف آزادگان غائب مدا آن جام را	از	کاهل دل را کار عشرت زان همی گیر درواج	حافظ شیرازی
یافتن	اخ اخی برداشتی اے کیج کاج		تاکه کالای بدت یابد رواج	مولوی روم
رواروکثرت آمدورفت خلق، وبدنبال کس بتعجیل رفتن ۱۲ برہان				
زدن	رواروزنان نای زرین زدند		سراپرده برلیست پروین زدند	نظامی گنجوی
روان، و روانه دراصل بمعنی جاری ست زیراکه اسم فاعل از رفتن ست، ونفس ناطقه را ازان روان گویند که همیشه درحرکت فکری ست وبرجان نیز اطلاق کنند، وزود، وشتاب ۱۲ بهار				
بودن	آنراکه پیرودل روشن زبان بود	از	از پیش پیش مشعل دولت روان بود	تاثیر اصفهانی
داشتن[له]	سکوت مایهٔ علم ست زان سبب لب جوی		خموش مانده خط موج را روان دارد	شفائی اصفهانی
داشتن[له]	روان داشتن درس			بهار عجم
داشتن[۲له]	بخواه جان ودل بنده وروان بستان	بر	که حکم برسر آزادگان روان داری	حافظ شیرازی
ساختن	روان ساخته ابجد بمکتب معنی	به	ولی بعلم جهالت یگانه استادند	شفائی اصفهانی
ساختن	زخرطوم چون آب سازد روان	از	بود معنی پیلبا ران همان	میلی اصفهانی
ساختن	روزیکه دردلم غم عشق توخانه ساخت	به	سیل بلا بخانهٔ صبرم روانه ساخت	فغانی شیرازی

مصطلح [له] روان داشتن حکم، نافذداشتن آن ۱۲ بهار [له] روان داشتن خط، ودرس، یادواز برداشتن درس وغیره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	وجود کاتبی ازغم روانه شد بعدم			کاتبی نیشاپوری
شدن	سیل اشکم شد روان برآستان لطف کن	بر از[عه]	کز دراهل کرم نومید سایل نگذرد	آهی ترشیزی
کردن	عارض فرزانه بفرمان شاه	به[عه] در	کرد روان سوئے مخالف سپاه	خسرو دهلوی
کردن	کند ازقد چو روان ابجد یکتائی را	از	سرو برباد دهد دفتر رعنائی را	تاثیر اصفهانی
کردن	نبود مکتب ایجاد جاے آن جهلت		که طفل اشک تواند سبق روان کردن	″
گردانیدن	چون زدر دکوهکن در بیستون گرد سحاب	در	صورت شیرین بگرداند روان در دیده آب	درویش قزوینی
گردیدن	روان گردید آن تاج سربخت	به از[عه]	بسوے آسمان چون شاه برتخت	ناظم هروی
گردیدن	گرم ازدر برانی بے بهانه		چو خون کشته ات گردم روانه	زلالی خوانساری
گردیدن	بمکتب معلم از وقصه خوان		که گردد سبقهاے طفلان روان	ظهوری ترشیزی
گسستن	وقتیکه کم شود زسر سرکشان خرد	از	روزی که بگسلد زتن بیدلان روان	ظهیر فاریابی
گشتن	روان گشتش ازدیده برچهره خوی	از بر	که برگردونا پاکی ازمن بجوے	سعدی شیرازی
نمودن	نثرپردازان ازفقره تازه برگ سبز همکار	به	بجانب طوطیان چمن روانه نموده اند	طغرای مشهدی
روبارو، وروبرو مواجه، ومقابل ۱۲ بهار عجم				
شدن	باکدامین رونمیدانم سلیم	با	میشود آئینه روبا روے او	سلیم طهرانی

عه بعزم خراسان روان شد زجای ۱۲ قاسمی عه دروبجکم روان کرد هفت سیاره ۱۲ انوری

سه روان کردم بکویش اشک بیتابانهٔ خودرا ۱۲ حزین لله روان گردید خوناب دلم از ساغر دیده ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	همه‌چون سبزه رو بار و نشسته		چو داغ لاله بهر انو نشسته	زلالی خوانساری

روح جان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افزودن	عیشی فرشست دران محفل روح افزای		که جهد شیشهٔ می جای و ساقی جای	صائب اصفهانی
بخشیدن	صفای مدح تو در طبع روح بخش منست	در	درای نور کرامات در دل زهاد	ذوالفقار شیروانی
پروردن	میخانه الیست باغ که گلهاست ساغرش		ترکن دماغ جان زمی روح پرورش	صائب اصفهانی
دادن	ازان شراب کنی در قدح که باد صبا	از را	زفیض نکهت او روح داد عیسی را	نظیری نیشاپوری
داشتن [1]	هم گر کنی تتبع اخبار بنگری		گشته زمعجزش چه قدر مرده روحدار	واضح دهلوی
دمیدن	بگو دمید تو او روح تازه در تن سرو	در	بطرز رشت بگفتی که در وجود دمید	واصف بخاری

رود تار ساز ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	گر مطربی رود زند بی می ندارد آبرو		در بلبلی عیشی کند دگل ندارد رنگ و بو	سلمان ساوجی
ساختن	تار بانگ نوحه گر باشد روان دائم نفور		تا همیشه دل ببانگ رود ساز آید فراز	قطران تبریزی
نواختن	حریفت منم خیز و بنواز رود		دلم تازه گردان ببانگ سرود	نظامی گنجوی

روز مدت زمان طلوع آفتاب تا غروب، وبمعنی اجزای روز، و از طلوع صبح تا شب صبح دیگر، وبمعنی آفتاب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست		من اگر کشته نیم بهتر ازین روزی نیست	نقی کمره

مصطلح ۱ روح دار، جاندار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن [1]	روز محشر را باسانی بشب می آورد	به به	هر که یکشب را بروز آورد در هجران او	صائب اصفهانی
افزودن [2]	حسن روزافزون بگرکان نتابد زرین نقاب		دی هلالی بود و آن ماه و امروز افتاب	فغانی شیرازی
افگندن [3]	روز افگن			بهار عجم
دیدن	عمر بگذشت و ندیدم روزی		شبم از بسکه بشب نزدیک ست	کامی سبزواری
شدن	شد چو مهمان من الشمع شب افروز امشب		کاش تا صبح قیامت نشود روز امشب	لطیفی مشهدی
شدن [4]	روز فروشدن			بهار عجم
کردن	جمع بودن ز پریشان صفتی آسان نیست	به	روزها در قدم زلف بشب باید کرد	بیدل عظیم آبادی
گذاشتن [5]	بیدلانی که بعشقت سر و کاری دارند		چشم بد دور که خوش روزگذاری دارند	طالب آملی
گذراندن [6]	امید هیچکس بقیامت نمانده است		از بسکه روز میگذراند بهانه اش	صائب اصفهانی
گذشتن	بر تو همه شب همچو شب گل گذرد	بر	بر من همه روز روز بلبل گذرد	فغفور لاهیجی
گردیدن [7]	روز گرد			بهار عجم

مصطلح

۱ روز شب آوردن، و روز به شب کردن، بسر بردن روز تا دام که شب شود، و روزی به شب و شبی بروز آوردن نیز محاوره است ۱۲ بهار ۲ روزافزون، چیزیکه هر روز بیفزاید و ترقی کند ۱۲ بهار ۳ روزافگن، چیزیکه یکروز بمیان آید ۱۲ بهار ۴ روزفروشدن، عمر بسر آمدن ۱۲ بهار ۵ روزگذار، شغلی که بآن ایام بسر توان برد ۱۲ بهار ۶ روزگذراندن، دفع الوقت کردن ۱۲ بهار ۷ روزگرد، آفتاب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
روزگار زمانہ، و شغل، و نوکری ۱۲ بہار عجم				
برآوردن[1]	روزگارے بہوے او بردم	به	روے ننمود و روزگارم برد	عطار نیشاپوری
بردن[1]	با فرومایہ روزگار مبر	با	کز نئے بوریا شکر نخوری	سعدی شیرازی
خوردن[1]	ہمہ آراستہ جنگ فزایندۂ کین	به	روزگاری بخوشی خورده و ناخورده مرنگ	فرخی سیستانی
شدن	روزگارم بشد بنادانی	به	من نکردم شما حذر بکنید	سعدی شیرازی
یافتن	مده امان شبان این بیش و روزگار مبر		که اژدها شود ار روزگار یابد مار	فرخی سیستانی
گذشتن	نکرد لطف تو کاری و وقت کار گذشت		نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت	ملا جامی
روزه ترجمۂ صوم ۱۲ بہار عجم				
بردن[2]	از غایت امساک بر روزه بروزه	به	گر کوفته نبود بسر خوان دیو ثے	شفائی اصفہانی
بستن	من بے قرار مانده و تو بر قرار خویش		درویش روزه بستہ و حلوا ہنوز خام	خسرو دہلوی
خوردن	مے کشتہ کوزه و سال ندارد خبری		نے ہمین روزه که ماه رمضان ہم خورد	اشرف مازندرانی
داشتن	در تمام عمر زاہد روزه نتوان داشتن	در	روزی خود را چرا باید ازین امساک خورد	سلیم طہرانی

مصطلح

[1] روزگار برآوردن، و بردن، و خوردن، عمر صرف کردن و روزگار خوردن، بمعنی ضایع کردن روزگار نیز ۱۲ بہار [2] روزه بروزه بردن، فاقه بر فاقه کشیدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	خضر گر بر لبش آید شکند روزۂ خویش		کان لب سر در ته لب چشمۂ حیوان دارد	خسرو دہلوی
کشادن[1]	از تیغ او چشید دلم شربت وصال	به	باشد ثواب روزه کشادن اثر ثواب	اثر شیرازی
کشودن	درین دوران چو ہستی پاے بر جای	از، بہجر[ع]	بمردار استخوانی روزه بکشاے	نظامی گنجوی
گرفتن	یک ابروت نگرم روزه گیرم از پے وصل		بدیدن دگر ابرو کنم قضا روزه	خسرو دہلوی
روزی نصیب، و حصّہ ۱۲ بہار عجم				
افزودن	رو که آئینۂ بخت تو نزداید کس		روزیت نه کاہد و نیفزاید کس	سلمان ساوجی
بودن	این نامه که خامه کرد بنیاد		توقیع قبول روزیش باد	ملا جامی
جستن	ربودن ہمچو موران دانه تا کی از دہان ہم	از	چه جوئی روزی خود از روزی خوارۂ دیگر	انوری ابیوردی
خواستن	مرغ آتشخواره ام روزی نمی خواہم ز خلق	از	شوق می آرد برون از سنگ آب و دانه ام	شرقی تبریزی
خوردن[2]	گر ہمه مرہم دلہای پریشان باشی	از	روزی از زخم پراگنده مخور چون جراح	اثر شیرازی
خوردن	اگر روزی بعقلستے و دانش	به	چرا ہر دام و دد روزی خورستے	ملای رومی
دادن	آنکه دستش بداد ن روزی		آمد اندر زمانه روزی مند[3]	انوری ابیوردی

مصطلح

[1] روزه کشادن، افطار کردن ۱۲ بہار [2] روزی خوردن از زخم پراگنده بہم رسانیدن روزی از اطراف بزحمت ۱۲ بہار [3] روزی مند، مقابل روزی خوار ۱۲ بہار

ع تاچند بہجر تو ز غم روزه کشایم ۱۲ حیدر خراسانی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	روزی هرکس برساند بسے		منت روزی نه نهد بر کسے	خسرو دهلوی
رسیدن	روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد	از	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب	صائب اصفهانی
شدن	نکرد لطف تو کاری و وقت کار گذشت	از عه	نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت	ملا جامی
کاشتن	رو کائینه بخت تو نزداید کس		روزیت نه کاهد و نیفزاید کس	سلمان ساوجی
نوشتن	گردیم بجان بنده قضا را و قدر را		گر روزی ما دانه و دام تو نویسند	آرزو اکبرآبادی

روشن معروف، و ظاهر، و آشکار ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	فروغ مه چو برق از کلبه من بگذرد هر شب	از عه	چراغ تیره روزان بیش ازین روشن نمی باشد	شهیدی قمی
داشتن	در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دیر	در	دارید روشنم که چراغ محبتم	حیاتی گیلانی
دیدن	چه صورتے که در آئینه رخت ز صفا	در از	بچشم سر بتوان دید نقد جان روشن	کمال اصفهانی
ساختن	ازان سبب شده پروانه چمن بلبل	سه	که غنچه ساخته روشن چراغ پیکانش	مغید بلخی
شدن	ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن	از لعه	که مرده را نبود حاجت چراغ مزار	قدسی مشهدی
کردن	شود ز یاد تو امید را دهان شیرین		کند خیال تو اندیشه را روان روشن	کمال اصفهانی

عه پے یک جرعه کز جام توام روزی شود یانه ۱۲ فغانی عه جهان روشن از تاج محمود باد ۱۲ فردوسی

سه ماه من امشب بنور خویش این کاشانه را + ساز روشن ورنه آتش میزنم این خانه را ۱۲ صحی ادہی

للعه شده روشنان چشم روشن بدو ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	روشن کردن خانه			بهار عجم
کردن ۲	روشن کردن خون خود			〃
کردن ۳	روشن کردن سبق			〃
کردن ۴	روشن کردن سخن			〃
کردن ۵	روشن کردن سواد			〃
کردن ۶	روشن کردن مغز			〃
گردیدن	امشب کز آتش گل گردید باغ روشن	از	پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن +	فغفور لاهیجی
گشتن	روزم نگشت روشن از آفتاب ایما	از بر عه	چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را	ایما اصفهانی
نمودن	نمود فضل تجرد بخاکیان روشن		به آفتاب چو همسایه ساخت عیسی را	ملا جامی

مصطلح

۱ روشن کردن خانه، در نزع و جان کندن افتادن ۱۲ بهار ۲ روشن کردن خون خود، بجوش آوردن خون خود و مهیاے کشته گردیدن ۱۲ بهار ۳ روشن کردن سبق، حفظ و از بر نمودن سبق ۱۲ بهار ۴ روشن کردن سخن، به شرح و بسط گفتن سخن ۱۲ بهار ۵ روشن کردن سواد، ملکهٔ خواندن بهم رساندن ۱۲ بهار ۶ روشن کردن مغز صحیح الفکر گردانیدن مغز را ۱۲ بهار

عه شنیدم از زبان شمع و روشن گشت بر من ۱۲ فروغ

+ چراغ روشن، کلمه ایست که در وقت مبارکباد گویند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	درین لحظه اگر فتیلهٔ نقب راهچو	عه	خطوط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت ست	عالی شیرازی

روشنائی تاب، وضیا، ونور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	اگر نار و نمود ار خدائی	در	در اصطرلاب فکرت روشنائی	نظامی گنجوی
افگندن	روشنائی افگندن			بهار عجم
بخشیدن	خرد را اگر نه بخشد روشنائی	را	بماند تا ابد در تیره رائی	وحشی بافقی
جستن	ز هر شمعیکه جوئے روشنائی	از	بوحدانیتش یابی گوائی	نظامی گنجوی
دادن	اندکی رخسار زیبا بازکن تا بنگرم		چون هنوزم دیده اندک روشنائی می دهد	خسرو دهلوی
داشتن	ندارد راه فکرم روشنائی		ز لطف پرتوے دارم گدائی	وحشی بافقی
کردن	شمع جانم را بکشت آن بیوفا	در	جائے دیگر روشنائی میکند	سعدی شیرازی

روشنی تاب، و فروغ ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	روشنی در دل تنگم فتاد	در	تیرگی غفلتم آمد بباد	ملا جامی
بردن	صائب دلم سیاه شد از روی گرم چرخ	از	شمع لئیم روشنی از خامه می برد	صائب اصفهانی
بردن	شام را تیرگی از موی تو می باید برد	از	صبح را روشنی از روی تو می باید خواست	سلمان ساوجی
پذیرفتن	سیاه روز چنانم که روشنی نپذیرد		اگر ز کلبهٔ من آفتاب و ماه برآید	شفائی اصفهانی
خواستن	شام را تیرگی از موی توے باید برد	از	صبح را روشنی از روی تو می باید خواست	سلمان ساوجی

عه بباد دامنے روشن نما شمع مزارم را ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد	به را	ارواح کشتگان بود اندر هوا فگار	ازرقی هروی
داشتن	شب با درخت دل و یران شده وه داشت	از	ویرانهٔ ما روشنی از پرتو مه داشت	ملا جامی
رفتن	رفتی و رفت بیرخت از دیده روشنی	از	در دیده ماند اشکے وان تیز رفتنی	محتشم کاشی
شستن	تا چشم ترم روشنی روز نشوید		در خنده بصد سحر نشاندیم سحر را	ظهوری ترشیزی
گرفتن	روشنی از رائے تو گیرد جهان	از	چشمهٔ خورشید نماند نهان	خسرو دهلوی
گستریدن	بسنگ اندر آتش ازو شد پدید	از	کزو در جهان روشنی گسترید	فردوسی طوسی
یافتن	ای ز غبار تو سنت یافته دیده روشنی	از	چند بناز و سرکشی گرد هلاک من تنی	خسرو دهلوی

روغن معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	سوے من کرد نظر من همه تن چشم شدم	بر	همچو دیبا که بر و روغن بادام افتاد	قاسم مشهدی
برآوردن	کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم		بدان طریق که روغن برآوری از شیر	ثابت الهٔ آبادی
چکانیدن	زبان چرب ناصح بهر دفع خشکے سودا	از در	چکاند روغن بادام تلخ از حرف در گوشم	آرزو اکبرآبادی
دادن	نمیسازد غذای چرب زائل ضعف پیری را	را	کمان را اگرچه روغن میدهی فربه نمیگردد	غنی کشمیری
داشتن	کیفیتِ تمام بود طاعت مرا		دارد چراغ مسجد من روغن کدو	آرزو اکبرآبادی
داشتن	کند خیال تو در چشم پر سرشک آرام		که شعله رام شود با چراغ روغن دار	اشرف مازندرانی
رفتن[۱]	روغن رفته			بهار عجم

مصطلح [۱] روغن رفته، کسیکه از عمر و دولت سیر شده باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	کمتر شراب لطف که پر شد ایاغ ما		روغن چنان مریز که میرد چراغ ما	نقی کمره
ریختن[۱]	ازین نصیحت بیهوده اے فقیه ترا	به	چه حاصل ست که روغن بریگ میریزی	نزاری قهستانی
زدن[۲]	جوهر روح از شراب کهنه ماند باصفا		تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم	سلیم طهرانی
زدن[۳]	پیرزن هرچه مینمود گریز		روغنے میزدش بر آتش تیز	خسرو دهلوی
زدن[۴]	تا شده در ملک امکان خشک فرمانت روان	به	زد بنجو دتصویر روغن از برای شاطری	اشرف مازندرانی
شستن[۵]	ز دست چرب غنا پیشگان مشو مسموم		که شسته اند بصد آب روغن خود را	آرزو اکبرآبادی
کردن[۶]	نبرد بهرهٔ دل از چرب نرمیٔ خوبان	در	درین چراغ نکردند روغن خود را	گ
کشیدن[۷]	روغن کشند ز دانهٔ دلها هزار بار	از	این خال نیلگون که بکنج دهان تست	فغانی شیرازی
کشیدن[۸]	پهلوی چرب عنا ارزانیِ دون همتان	از	من زخاک آستان فقر روغن میکشم	کلیم همدانی

مصطلح

۱ روغن بریگ ریختن، حرکت لغو کردن ۱۲ بهار ۲ روغن زدن، روغن مالیدن ۱۲ بهار ۳ روغن بر آتش زدن، مشتعل کردن ۱۲ ۴ روغن بنجو زدن، ادعای کارے کردن ۱۲ بهار ۵ روغن بر آب شستن، معروف و معمول اطباست که روغن را به آب شسته بر عضو بمالند، لیکن از خوردنش منع کرده اند که سمیت می آرد ۱۲ بهار ۶ روغن در چراغ کردن، معروف ۱۲ ۷ روغن کشیدن، معروف ۱۲ ۸ روغن از خاک کشیدن، تحصیل کردن چیزے از چیزے که حصول آن از آن چیز ممکن نباشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[۱]	مردم از بسکه خاک مالم دادے	از	مثل تو کسے زریگ روغن نکشد	باقر کاشی
کشیدن[۱]	زاهدان را امید هر جا که هوش از سر برد	از	از کدوی خشک مرد پیر روغن میکشد	سلیم طهرانی
کشیدن[۱]	رحم دارد بدلِ ما دل بے رحم کسے	از	روغن از سنگ کشد جاذبهٔ شیشهٔ ما	تاثیر اصفهانی
گرفتن[۱]	ز تنهائی دل سودا پرستان کام میگیرد	از	جنون از ریگ صحرا روغن بادام میگیرد	اسیر شهرستانی
گرفتن	گردش چشم توان را که کند خاک چمن	از	مے توان از گل او روغن بادام گرفت	قاسم مشهدی
مالیدن[۲]	ز زاهد چرب و نرمی چشم نتوان داشت در محفل	بر	نمالد تا بطامی بر بروتش روغن قازی	قبول کشمیری
مالیدن[۳]	بسے مالید آن پروانهٔ راز	بر	بر آن شهباز وحشی روغن قاز	ناظم هروی

رونق خوبی، و آب کارد و تیغ، و غیر آن ۱۲ بهار عجم

افزودن	فزود در روغن لبستان عارضت کامسال		بنفشه سایه بر اطراف ارغوان انداخت	مجد شیرازی
بردن	تبے که رونق مه برده روے رخشانش	از[ع]	زلیسه تنگ شکر ریخت لعل خندانش	فخر گرگانی
بودن	انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق		پیدا بود که چند بود رونق سُها	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ روغن از ریگ، و از کدوی خشک، و از سنگ کشیدن، و از ریگ گرفتن، تحصیل کردن چیزی از چیزے که حصول آن از آن چیز ممکن نباشد ۱۲ بهار ۲ روغن قاز بر بروت مالیدن، مغرور گردانیدن ۱۲ از بهار ۳ روغن قاز مالیدن، تملق و خوشامد خشک کردن ۱۲ بهار

ع رونق ز کعبه بسکه خرابات برده است ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زیب دیگر داد داغ تازه باغ سینه را		گاه باشد کز گلی رونق پذیرد گلشنی	جعفر فراهانی
دادن	رونق کار ما که خواهد داد		گر تو روزی بهانه پردازی	انوری ابیوردی
داشتن	ز مشرق تا حد مغرب تشنا سد هر که دین دارد	به	که دین رونق بتائید امیر المومنین دارد	معزی نیشاپوری
دیدن	نمی بینیم به مسجد رونق از دل مرده اصحابش	به از	همان به شیشهٔ مے راکنم قندیل محرابش	حزین اصفهانی
رساندن	رشحه‌زان باده بجامی رسان	به	رونق نظمش بنظامی رسان	ملا جامی
رسیدن	ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود		شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید	بدر چاچی
رفتن	رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب	از [ع]	بر سر پالیز با آن کمتر زند پالیزبان [عجم]	از بهار
شدن	شد رونق بازار همه عطر فروشان		آن غالیه کز طرف بناگوش برآورد [نواے از موسیقی]	خسرو دهلوی
شکستن	افروختی زیاده و رنگ بتان شکست	از [عب]	یک گل شگفت و رونق صد بوستان شکست	قدسی مشهدی
گرفتن	گرفت حسن تو رونق ز آه سرکش ما	از	کشید سرمه بچشم تو دود آتش ما	سفید بلخی
ماندن	نهاد کاسهٔ از خور بدین کبود طبق		نماند سفرهٔ گلریز سبز را رونق	بدر چاچی

رو و روی معروف، و مجازاً بمعنی رخسار، و طرز، و روش، و خوبی، و رونق، و شرم، و حیا، و ظرف و جانب چیزی، و محل، و طرف سخن، و تقریب چیزی، و خود، و آبرو، و توجه، و میل ۱۲ بہار عجم

آوردن [۱]	سکه پشت خویش بر زر داد در زر غوطه زد	در به [ع۲]	در ت[illegible] روی ورد از هر چه روگردان شوی	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] رو آوردن، متوجه شدن ۱۲ بہار

ع۲ مر خدا که یار تراشید خط ز رخ + رونق که رفته بود ز اسلام تازه شد ۱۲ آرزو ع۳ از شعر رت رونق بازار شکسته ۱۲ باقر ع۴ باو آر از همه روے ارادت ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن [۱]	روے از آن رنج در خدا آورد		عذر تقصیر را بسجا آورد	نظامی گنجوی
آوردن [۲]	فروغ ماه میدیدم ز بام و قصر ایوانش	در	که مهر از شرم او رو در در و دیوار می آرد	حافظ شیرازی
افگندن [۳]	پیش او از تیره بختی رو فگندم بر نداشت	از	آفتاب از سر و سوداے نیلوفر نداشت	سالک یزدی
انداختن [۳]	هر که رو انداخت پیش من گرفتم روی او	در	محشر امید چون آئینه از حیرانیم	تاثیر اصفهانی
انداختن [۴]	گرفتن آنقدر عیب است در آئین ما خالص	بر [ع] به	که بر ما هر که رو انداخت نگرفتیم رویش را	خالص اصفهانی
انداختن [۵]	مدعی را چه شود کشته کشتی سازے	بر	روی ما را تو برین در بزمین نیندازی	نجات اصفهانی
باختن [۶]	رو باخته است			بہار عجم
باختن [۷]	رو باخته			〃
برآوردن [۸]	رو برآورد زخم عشق و هنوز		درد آن در جگر نمی گنجد	ثنائی مشهدی

مصطلح

[۱] روے در خدا آوردن، رجوع بخدا کردن ۱۲ بہار [۲] روے بدیوار آوردن، حیران و سراسیمه بودن ۱۲ بہار [۳] روی افگندن، و انداختن، عجز و الحاح کردن ۱۲ بہار [۴] روے انداختن بر چیزی، و بچیزی، متوجه آن شدن ۱۲ بہار [۵] روے بر زمین انداختن، پاس آبروے کسے نکردن و بغایت ذلیل و زبون گردانیدن ۱۲ بہار [۶] روے رو باخته است، یعنی از سخنے که بر شخصے گفته خجل و شرمنده است ۱۲ بہار [۷] روے رو باخته، ترسیده و رنگ شکسته ۱۲ بہار [۸] روے برآوردن زخم، به شدن آن ۱۲ بہار

ع گر ببیند از ند خوبان رو بمن ۱۲ مخلص

مصدر		صله		شاعر
برآوردن[۱]	داغ دل روے برآورد و مرا رسوا کرد		یارب این آئینه در زنگ چرا شد غمّاز	قدسی مشهدی
بُردن	لاله و گل خون کنند بر سر هر شبنمی	به	گر بگلستان بری روے عرقناک را	صائب اصفهانی
برگشتن[۲]	نمی بندد کمر هر کس کز و زنّار برگردد	از	مبادا آن روز کز من روے زلف یار برگردد	"
بستن[۳]	شیدا ازان شدم که نگارم چو ماه نو		ابرو نمود جلوه گری کرد و رو ببست	حافظ شیرازی
بستن[۴]	دماغم بسته رو بر نکهت هوش	بر	بعطر بیخودی بکشاد آغوشش	طالب آملی
بودن	از گریبان هیچ گه روے طلب نبود مرا	از	گر ز سنگِ خاره باشد روے همچون خاتمم	کلیم همدانی
پوشیدن	در نقابِ لطف دیدم حسن او پنهان شده		گفتم ای جان از جمال خود برافگن روپوش	اسیر لاهجی
پوشیدن	از پیِ روپوش صندل بر جبین مالیده ام		ورنه سر را از براے درد سر داریم ما	صائب اصفهانی
پیچیدن[۵]	مرا دلیست که رو از فراغ مے پیچد	از	سر نظاره ز گلهاے باغ می پیچد	طالب آملی
تافتن[۵]	روے تافتن			بهار عجم
دادن[۶]	چین ابرو را چه در آزارِ ما رو داده	را در	غیر آهِ بے اثر دیگر چه از ما سر زدست	سلیم طهرانی

مصطلح

[۱] روے برآوردن داغ، بر شدن آن ۱۲ بهار [۲] روی برگشتن از چیزے، بیدماغ شدن از چیزے ۱۲ بهار [۳] روے بستن، رو پوشیدن ۱۲ بهار [۴] رو بستن دماغ، اعراض کردن و بیدماغ شدن ۱۲ از بهار [۵] رو پیچیدن و تافتن، اعراض کردن، و بیدماغ شدن از چیزے ۱۲ از بهار [۶] رو دادن، متوجه گردانیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن[۱]	اینقدر آئینه را رو دادن		لایقِ دولتِ دیدارِ تو نیست	حسن دهلوی
دادن[۱]	کرده ام بر خویشتن هموار نیک و بد قبول		رو نخواهم ساختن چون آئینه از رو داد ها	قبول اصفهانی
دادن[۱]	رو بما بیچارگان کی آن جفا جو میدهد	به	چون به بیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد	اشرف مازندرانی
دادن[۱]	پاک طینت را چه باک از خوب و زشتِ عالم است		میکنم آئینه خود را هر چه خواهد رو دهد	خالص اصفهانی
دادن[۱]	روئے بعاشق آن بتِ بد خو نمیدهد	به از[ع]	قانع ببوسه شده ام رو نمیدهد	تاثیر اصفهانی
داشتن[۲]	روے بازگونه داشتن			بهار عجم
داشتن[۳]	بنوعے خاک مالم داده غم در کنج تنهائی	به	که دارد صحبت آئینه بے او رو بدیوارم	یحیی کاشی
داشتن[۴]	نباشد سخت باطن چشم رو دارے ز احبابش	از	بود آئینه پولادی کی حاجت بسیمابش	اثر شیرازی
داشتن[۵]	آه از بس شد مکرر بے اثر افتاده است		گریه سر کن که دارد اشک روئے تازهٔ	مخلص کاشی

مصطلح

[۱] رو دادن، واقع شدن، و توجه و التفات کردن، و معزز و مکرم داشتن، و حاصل شدن، و موافقت کردن، و سازش نمودن، رو داد، آنچه از نیک و بد پیش آید ۱۲ بهار [۲] روے بازگونه داشتن، از راه راست برگشتن ۱۲ بهار [۳] رو بدیوار داشتن، حیران و سراسیمه شدن ۱۲ بهار [۴] رو داری، شرم حضور داشتن ۱۲ بهار [۵] روے تازه داشتن، معتبر بودن در نظرها ۱۲ بهار

ع این سعادت یا حنا یا بهله را داد ست رو ۱۲ اشرف   ع از رخت آئینه را خوش دولتے رو داده است ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	روئے تنگ داشتن			بہار عجم
داشتن ۲	جنونم دل از ننگ طفلان بکنده	از	زشرمندگی روے صحرا ندارم	کلیم ہمدانی
داشتن ۳	دل زیاد بہشت رو دارد	از در	کہ لگار رے بہشت رو دارد	ظہوری ترشیزی
داشتن ۴	بتاراج چمن رو داشت سرو فتنہ بالالیش	بہ	کہ از رنگ حنا خون بہار افتاد در پالیش	بیدل عظیم آبادی
دیدن ۵	روے دل از پیالہ درین بزم دیده ام		مینا دہد صداے جواب سلام ما	دانش مشہدی
دیدن ۶	آنکہ گوید روے او خورشید را ماند بنور		روشنم گردید کو خورشید را رو دیده است	کاتبی نیشاپوری
دیدن ۷	روے کسے دیدن			بہار عجم
رفتن	روے بر قفا رفتن	بر		″
ساختن ۸	تا روی تو دیده رفتہ دستش از کار		ہر گہ کہ قلم گرفت رو میسازد	یحیی شیرازی
ساختن ۹	روساختن			بہار عجم
شکستن	بہ نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	بہ	بسنگ سرمہ او آرزوی خوش شکستم	مفید بلخی

مصطلح

۱ روی تنگ داشتن، بہرچہ تکلیف دہند تن دادن ۱۲ بہار ۲ روے چیزے نداشتن، از شرمندگی مجال روبرو شدن نداشتن، ۱۲ بہار ۳ رو داشتن، شرم حضور داشتن ۱۲ بہار ۴ رو داشتن، توجہ داشتن ۱۲ بہار ۵ روی دل دیدن، توجہ و التفات ۱۲ بہار ۶ روے چیزے، و روے کسے دیدن، رو داری او کردن، و اندیشہ کردن، و باک از کسے داشتن ۱۲ بہار ۷ روساختن، شرمنده شدن، و اعراض کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شناختن ۱	عشق چون جوہر ہر چیز ہویدا میکرد	از	داغ را روی شناس از جگر ما میکرد	ظہوری ترشیزی
فرمودن ۲	روئے فرموده مشکبویان را	بہ را	عنبرین خامہ ات بحسن رقم	″
کردن ۳	چہ شکایت از فراقت کہ نداشتم ولیکن		تو چو روے باز کردی در ماجرا ببستی	سعدی شیرازی
کردن ۴	بخود کردست روئے ہر دو عالم چون صف مژگان	بہ	تصرّف در خم محراب ابروانچنین باید	صائب اصفہانی
کردن ۵	کے مراد در نظر آورد کہ از غایت ناز	بہ	چین بر ابرو نزد و روے بدیوار نکرد	وحشی بافقی
کردن ۶	در طلب سستی چرا بابت ہوس کردن چرا	بہ	راه دوری پیش داری و بہ پس کردن چرا	صائب اصفہانی
کشادن ۷	روکشادن			بہار عجم
کشیدن ۸	عیش طالب تلخ شد زانسان کہ از آسودگان	در از ع	نوشدارو بر لبش ریزند در در ہم کشد	طالب آملی
کشیدن ۹	بود تکرار نیّت در وضویت	در	کشی در آب تا صد بار رویت	فوقی یزدی
گذاشتن ۱۰	جمعے کہ پیش خلق گزارند رو بخاک	بہ	پیش از اجل روند بخسّت فرو بخاک	صائب اصفہانی

مصطلح

۱ روشناس، کسے کہ بمجرد دیدن او را توان شناخت ۱۲ بہار ۲ روی فرمودن، شرمنده کردن ۱۲ بہار ۳ روے باز کردن، مقابل روپوشیدن ۱۲ بہار ۴ رو بخود کردن، متوجہ گردانیدن کسے را ۱۲ بہار ۵ روے بدیوار کردن، اعراض کردن ۱۲ بہار ۶ رو بپس کردن، معروف ۱۲ ۷ روکشادن، مقابل روپوشیدن ۱۲ از بہار ۸ روی در ہم و بہم کشیدن اعراض کردن ۱۲ بہار ۹ رو بآب کشیدن، وضو کردن ۱۲ بہار ۱۰ رو بخاک گذاشتن، کمال اظہار عجز کردن ۱۲ از بہار

ع از صحبت اغیار بہم رو نمی کشد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن [1]	روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام		چون شود لبریز جا از شراب مست اندیشه کن	صائب اصفهانی
گذاشتن [2]	رفت سمن روی و چمن را گذاشت		زانکه خزان روی نگاهش نداشت	خسرو دهلوی
گردانیدن [3]	در دو داغ عشق از دل روی گردان گشته است		این صف برگشته را برگشته مژگانی کجاست	صائب اصفهانی
گرفتن [4]	چون زلف روی ماه لقائی گرفته ایم		بر پای او فتاده و جای گرفته ایم	مفید بلخی
گرفتن [5]	آخر گرفت از ما آن روی دلگشا را		از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را	تاثیر اصفهانی
گرفتن	دیدم بجانبش ز حیا روی خود گرفت	از	راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت	طغرای مشهدی
مالیدن [6]	میمالم از خجالت عصیان بخاک رو	از به	مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست	آصف قمی
مالیدن [7]	خضر دارد داغها بر سینه ز استغنای من		روی آب زندگی را بر زمین مالیده ام	صائب اصفهانی
ماندن	روی چو در آئینهٔ ملک ماند	در	آئینه را بر سر زانو نشاند	خسرو دهلوی
نشستن [8]	از میکشی امروز ز خود چشم نمودم		از بهر همین روی بدیوار نشستم	خالص اصفهانی

مصطلح

[1] روی در نقصان گذاشتن، ناقص شدن ۱۲ بهار [2] روی کسی گذاشتن، میل وی گذاشتن ۱۲ بهار [3] روی گردانیدن، اعراض کردن ۱۲ بهار [4] روی کسی گرفتن، تسخیر کردن ۱۲ بهار [5] رو گرفتن رو پوشیدن از شرم، و قبول سوال کردن، و پرده بر رو گرفتن، و محجوب شدن ۱۲ بهار [6] روی بخاک مالیدن، اظهار عجز و انکسار کردن ۱۲ از بهار [7] روی کسی بخاک مالیدن، ذلیل کردن ۱۲ بهار [8] روی بدیوار نشستن، محجوب نشستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن [1]	چه دیده که بآئینه مائلی شب و روز		ز ما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا	آصفی شیرازی
نهادن [2]	رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر	به	نهاد کشور دل باز رو بمعموری	حافظ شیرازی
یافتن	چو رو یابد آئینه بیجائی		شود جوهر آرای دندان نمائی	ظهوری ترشیزی

رونما و روی نما هدیه که بوقت دیدن روی عروس بعروس میدهند ۱۲ بهار

خواستن	ز نقاشی به رنگی چهره آراست	از [ع]	که نقش ساده اش چین رونما خواست	ظهوری ترشیزی
دادن	خدا آئینهٔ حسنش را جلا داد		مبارک دید رویش رونما داد	ناظم هروی
ستاندن	ستانم ز خورشید و مه رونما	از		ظهوری ترشیزی
گرفتن	بهر محفل بهشتی روی من منزل کجا گیرد	از	که از رضوان بهشت جاودان را رونما گیرد	صائب اصفهانی

فصل ها ر

رها خلاص یافته، مقابل گرفتار ۱۲ بهار عجم

شدن	تا زلف او بباد صبا آشنا شد ست	از به	از دست دل عنان صبوری رها شد ست	صائب اصفهانی
کردن	بدست همت طاعت در آن رها کردم	به در	باولین قدم اسباب خلد و حور و قصور	عرفی شیرازی
گردیدن	سپارو ک ارچه اوج چرخ گیرد	از [ع] از	کجا گردد رها از مخلب باز	قطران تبریزی

مصطلح

[1] روی نمودن، آشکارا شدن ۱۲ بهار [2] روی نهادن، متوجه بکسی شدن ۱۲ بهار

ع دکن از ارم رونما خواسته ست ۱۲ ظهوری ع چو طفلان را باین امید از مکتب رها کردم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	صیاد ما ببین که چه عاشق شکار بود		صیدیکه می نمود رها باز می گرفت	آرزو اکبرآبادی
رهائی خلاصی ۱۲ بهار عجم				
دادن	از بدی نتوان رہائی داد ظلم اندیش را	از	بستہ با چندین گرہ بر خویش عقرب نیش را	کاظم تبریزی
داشتن	کس رہائی از سر زلفش کجا دارد نصیر	از	زلف او بر پا دل می افگند زنجیر را	نصیرای بدخشانی
دانستن	چه بخت ست اینکه دست فتنه ہرگز	از	رہائی از گریبانم ندانست	وقوعی تبریزی
یافتن	بگذر از خود که زخود ہر که رہائی یابد	از	گر بصد قید گرفتار بود آزاد ست	الٰہی ہمدانی

فصل یا‌ء

مصدر		صله		شاعر
ریاست مہتری، و سرداری ۱۲ بهار عجم				
کردن	رئیسے که دشمن سیاست نکرد	از	ہم از دست دشمن ریاست نکرد	سعدی شیرازی
ریاضت رنج ۱۲ بهار عجم				
کشیدن	ریاضتیکه ملک در طریق فضل کشید	در	چو آفتابش مشہور ہفت کشور کرد	کمال اصفهانی
ریزش انعام، و بخشش ۱۲ بهار عجم				
کردن	دیده ام گوہر بدامان ریخت از پہلوی دل	از	ابر دائم ریزش از بالای دریا میکند	اصبحی خوانساری
ریزه خوانی و ریزه سرائی حرف بظرافت گفتن، و پیچیده آواز کشیدن در نغمه ۱۲ بهار عجم				
خواندن	چنان بزیر زبان بشکنم ترانهٔ عشق		که عندلیب شود داغ ریزه خوانی من	سالک یزدی
سرودن	برداشته بلبل ز پیے ریزه سراے		چیزیکه برآمد ز تراشِ سخنِ ما	عالی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ریسمان بیای مجهول، طناب و رشته ۱۲ بهار عجم				
باختن ف۱	دل تو تار گ خامی ز آرزو دارد		چو عنکبوت ترا کار ریسمان بازیست	صنائی اصفهانی
بافتن	رسم ایماد رجهان رویکسر سوزن نماند		ریسمان بافیست بهر خویش زنار ترا	〃
بودن ف۲	ملک از مستی آن ساعت چنان بود	در	که در چشم آسمانش ریسمان بود	نظامی گنجوی
تابیدن ف۳	چرخے که عجوز دہر میسگر داند	از / برای ع	از بہر من و تو ریسمان می تابد	لا اعلم
خوردن ف۴	دل صاف در بند دنیا نباشد	به	بتدریج گوہر خورد ریسمان را	صنائی اصفهانی
دادن ف۵	ہمچو کاغذ باد ہر کس را ہوائی در سرت	از	از برای سیر مردم ریسمانش میدہند	مخلص کاشی
ساختن ف۶	ریسمان دیگران پنبه ساختن			بهار عجم
سوختن ف۷	ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت			〃

مصطلح

ف۱ ریسمان باز، مرادف رسن باز ۱۲ بهار ف۲ ریسمان بودن آسمان در چشم، کنایه از عدم تمیز ۱۲ بهار ف۳ ریسمان تابیدن بہر کسے، و برای کسے، فکر ہلاک او کردن ۱۲ از بهار ف۴ ریسمان خوردن، کنایه از کوتاه کردن، لیکن محاوره نیست ۱۲ بهار ف۵ ریسمان دادن، تعریف بیجا غیر واقع کردن برای خجالت دادن به کسے ۱۲ بهار ف۶ ریسمان دیگران پنبه ساختن، محنت برای دیگران کشیدن و خود بکام نرسیدن ۱۲ بهار ف۷ ریسمان سوخت و کجیش بیرون نرفت، مثلیست مشہور ۱۲ بهار.

ع ریسمانے برای من تابید ۱۲ راضی

مصدر	مصراع اول	صله	مصراع دوم	شاعر
ریش بیای معروف، ترجمه محاسن ۱۲ بهار عجم				
برآوردن[1]	نومیدی سودازدگان نیز دعائیست		امید که آن نوخطِ ما ریش برآورد	بیدل عظیم آبادی
پرداختن[2]	الا ای ریش پرداز مزوّر		نکرده فرق او را کت بهر از بر	فوقی یزدی
خاریدن[3]	گفت اگر پند پذیری برو و ریش مخار			انوری ابیوردی
دادن[4]	نگر ز منهی رایت شنیدهٔ حالم	بر	که ریشهای حریفان همی دهی برباد	عرفی شیرازی
داشتن[5]	هر که دل پیش دلبری دارد	در	ریش در دستِ دیگری دارد	سعدی شیرازی
داشتن[6]	پیش مفتی دی قبول شوهٔ کس ریشی نداشت		بهر مرد اصلاح کار خلق چون دلاک کرد	اثر شیرازی
فروختن[7]	خطش برآمد و کالا در کسادی زد		که گفت ریش فروشد متاع مردم را	واله هروی
کشیدن[8]	مهلت اجل دهد ملکی را که هر زمان	از	ریش از برای رفتن گنج کیان کشد	خسرو دهلوی
کندن[9]	از دست تو ریش کنده باشم صد بار	از	اکنون بنشین تو نیز ریشی میکن	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ ریش برآوردن، مخطط شدن جوان ساده رو ۱۲ از بهار ۲ ریش پرداز، آنکه ریش را پیراسته می باشد ۱۲ بهار ۳ ریش خاریدن، رنج بیفائده کشیدن ۱۲ بهار ۴ ریش بباد دادن، ریش تراشیدن ۱۲ بهار ۵ ریش در دست کسی داشتن، اختیار کار خود بدیگر سپردن ۱۲ از بهار ۶ ریش نداشتن، عزت و اعتبار نداشتن ۱۲ بهار ۷ ریش متاع میفروشد، یعنی ریش دراز متاع او را میفروشد ازین که خوبی متاع از مردم ریش دار است ۱۲ بهار ۸ ریش کشیدن و کندن، تاسف خوردن، یا رنج و محنت بیفائده کشیدن ۱۲ بهار

مصدر	مصراع اول	صله	مصراع دوم	شاعر
مالیدن[10]	ریشمال			بهار عجم
ریش بیای مجهول، زخم و زخمی ۱۲ بهار عجم				
داشتن	از نیش زمانه سینهٔ دارم ریش	از	و ز کینهٔ چرخ محنت بیش از بیش	کسری کاشی
کردن	بینندهٔ دوست را مکن ریش	به	شرمی هم ازان دو دیدهٔ خویش	خسرو دهلوی
گردیدن	نگیرد چرا پنبه بر چشم خویش	از	که از کثرت گریه گردید ریش	طغرای مشهدی
گشتن	چه می خواهی ای ناصح از جان خویش		هلاکم ز خجلت لبت گشت ریش	ظهوری ترشیزی
ریشه کنارهٔ چیزے که رشته رشته آویخته باشد، و نیز عروق اشجار که در زمین باشد، وگاہے بر بیخ اشجار اطلاق کنند مجازاً ۱۲ بهار عجم				
برآوردن	سرفرازی نیست از نشو و نما مطلب مرا	از	خواهم از خود ریشهٔ خود را برآرم همچو سرو	صائب اصفهانی
بردن	اینکه در باغ دلم ریشه فرو برده زلو	در	گرچه تو خیز نهال ست سراپا ثمر ست	وحشی بافقی
بستن	چو در حقهٔ سیم گوهر نهند	در	درو همچو گوهر کند ریشه بند	وحید قزوینی
پرداختن	بباغش دهد ریشه پرداز تاک		دو کف آبرو بهر یک مشت خاک	طغرای مشهدی
پیچیدن	نه پیچد بر دل کس ریشهٔ شوق گرفتاری	بر	چو نخلم تا گره وا میکنی سر تا بپا دامم	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۱۰ ریشمال، دیوث، و این فعل را ریشمالی گویند ۱۲ بهار

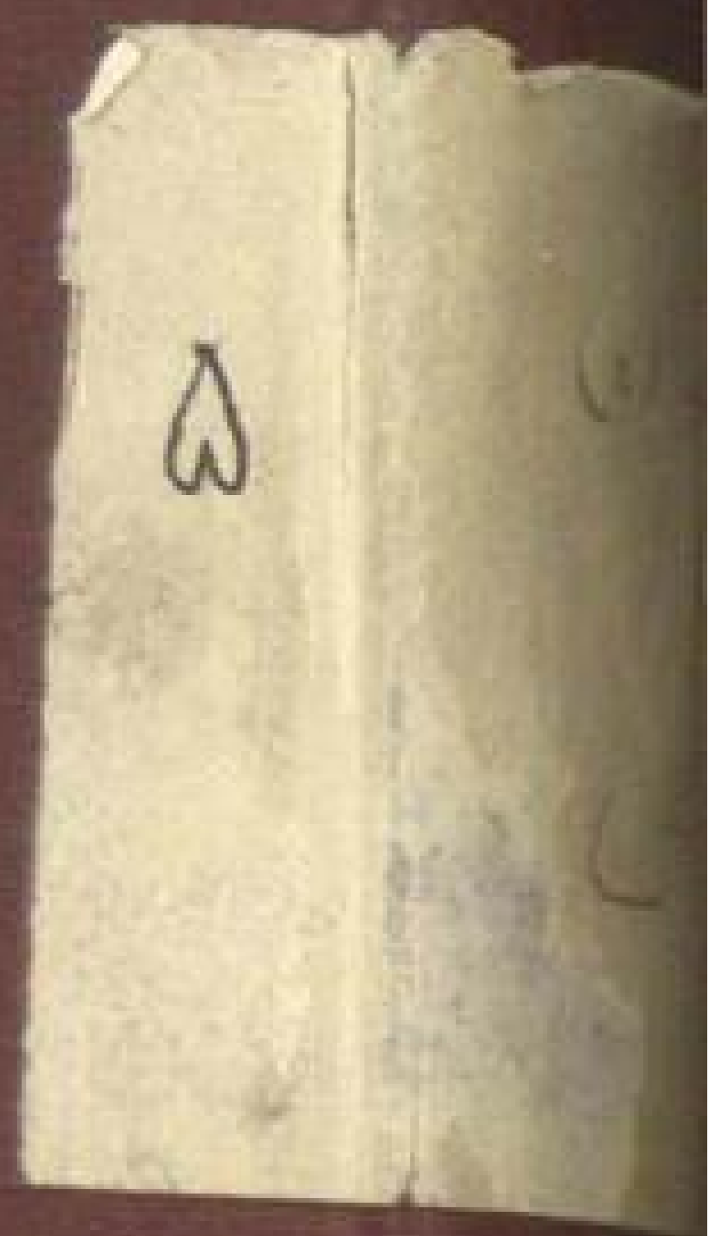
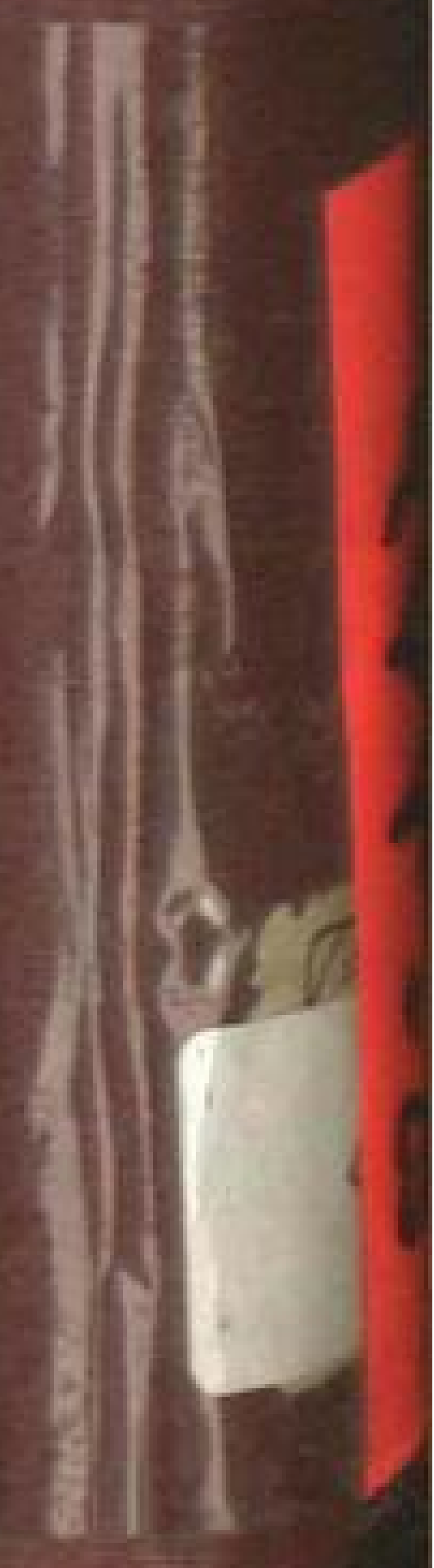
۵ زمین را به زنبور کردند ریش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	کے رود از خاطر آشفته ام سودائی ناز	از در ع	کز خط او ریشه دارد در دلم غوغای ناز	بیدل عظیم آبادی
دوانیدن	چو سدره ریشه دوانید در جهات ابد	در به ع	درخت عمر تو در چار باغ ارکانی	عرفی شیرازی
راندن	باحباب از شیره شهدے چشاند	در	که در کام شان چاشنی ریشه راند	ظهوری ترشیزی
شدن	با عقل گفتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی	از	شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلال‌ها	صائب اصفهانی
کردن	خاریست غم که در دل ما ریشه کرده است	در	ماریست پیچ و تاب در آشیان ماست	
کردن	دهان عشق فشرد آنقدر بدندانم		که ریشه ریشه چو مسواک کرده اند مرا	رائج سیالکوٹی
کندن له	گر چنین آهنگ خواهد شد سرود قمریان		سرو ها را ریشه کن بیساز داز بستان سماع	صائب اصفهانی
گسستن	هر برگ از و می گسلد ریشهٔ جانی	از	این نخل ندانم ز کدام آب و زمین ست	باقر کاشی
ریو بازی، و مکر، وحیله ۱۲ بهار عجم				
خوردن	نخورده ز مردانگی ریو نفس	از	شده کشته در دست او دیو نفس	طغرای مشهدی

مصطلح له ریشه کن، (بفتح کاف) از بیخ برکنده ۱۲ بهار

ع کز نخل سرکش او ریشه در جگر دارد ۱۲ نقی کمره ع نهال همت طالب بعرش ریشه دواند ۱۲ طالب

تمام شد


هو الغنی



ارمغان

ملقب بہ

ارمُغان آصفی

حصہ ۶

تالیف

عالی جناب مولٰنا محمد عبد الغنی خانصاحب غنیؔ مؤرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

خاکسار ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا اللہ عنہ

در مطبع اکبری آگرہ باہتمام مجید الدین احمد طبع گردید

۱۳۲۵ھ

خاکسار ذاکر حسین

هو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۶

تالیف

عالی جناب مولنا محمد عبد الغنی خانصاحب غنی مؤفرخ آبادے

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصیح

خاکسار ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا اللہ عنہ

در مطبع اکبری آگرہ باہتمام مجید الدین احمد طبع گردید

۱۳۲۵ھ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

باب شین

فصل الف

شاخ و شاخه، شاخ درخت و شاخ حیوانات، و دست از کتف تا سر انگشتان و
پاے آدمی از ران تا انگشتان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن (۱)	غزال اگر بتو میداشت لاف یکسانی	از	برآمدست کنون شاخش از پشیمانی	اشرف مازندرانی
برآوردن (۲)	شاخ برآوردن			بہار
برکندن	شاخ برکندن			بہار
بریدن	تا نز نجدیار با عاشق نه گردد آشنا		بے بریدن شاخ را پیوند کردن مشکل ست	وحید قزوینی
پیوستن (۳)	زبس بیگانه ام از آشنایان		غریبم در وطن چون شاخ پیوند	حاتم ہمدانی

مصطلح (۱) شاخ از پشیمانی برآمدن، کنایه از غایت پشیمان شدن ۱۲ بہار (۲) شاخ برآوردن، نهایت
پشیمانی کشیدن ۱۲ از بہار (۳) شاخ پیوند، مثل نهال پیوند و برگ پیوند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
راندن	شاخ راندن			بہار
رستن	نارستنِ شاخهٔ امیدم		در زیر گل چمن کهن شد	زلالی خوانساری
زدن (۱)	مزن شاخ اگر میوه تلخ ست و تیز		خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز	خسرو دہلوی
زدن (۲)	از غبارم شاخ گل بر سر ملائک میزنند	بر از	تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند	واحد
ساختن (۳)	بود مجنون ریشهٔ از نخل صحرائے جنون	بر	عاقلان بر قصهٔ او شاخ و برگے ساختند	معصوم کاشی
سنجیدن (۴)	نخش گر بود نور را شاخ سنج		رسن باز او خواندش کاو گنج	طغرا مشہدی
شدن (۵)	شاخ شاخ شدن گلو			بہار
شدن (۶)	مغزش ز نسیم سحری گشت پریشان		زین جرم که شد شاخ بدیوار شگوفه	صائب اصفہانی
شکستن	سرتاقدم از ضعف بتحریک نسیمے	به از	دور از تو چو شاخِ گلِ سیراب شکستیم	طالب آملی
شکستن (۷)	مغرور به حُسنِ خویشتن بود		زلفِ تو شکست شاخ سنبل	سلیم طہرانی

مصطلح (۱) شاخ زدن، بمعنی شاخ بریدن ۱۲ بہار (۲) شاخ گل بر سر زدن، و مانند آن شل مسواک
بر سر زدن ۱۲ بہار (۳) شاخ و برگ ساختن، کنایه از طول و عرض حرف و حکایت ۱۲ بہار
(۴) شاخ سنج، ہمچو سخن سنج ۱۲ بہار (۵) شاخ شاخ شدن گلو، پاره پاره شدن گلو از خواندن
بصوت بلند ۱۲ بہار (۶) شاخ بدیوار، مغرور و گردن کش ۱۲ بہار (۷) شاخ کسے شکستن،
ادب کردن و از خودسری باز آوردن ۱۲ بہار (۸) نامش ملا محمد علی ست ۱۲ حمید

مصدر		صله		شاعر
شکستن[له]	جوان از ملامت گرفتش به تیر		کہ اے چون کمان شاخ نشکستہ پیر	قدسی مشهدی
شگفتن	شاخ شگفتن			بهار
گردیدن	بیندیش ازان گفتہاے فراخ	از	کز آوازه گردد گلو شاخ شاخ	نظامی گنجوی
نشاندن	شود سر سبز و آرد میوهٔ شاداب چون طوبیٰ	به از	بباغ شعله گر شاخے ز نخلِ موم بنشانی	طالب آملی
شاد، خوش و خورم ۱۲ بهار				
آمدن	بوے بهبود ز اوضاع جهان می شنوم		شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	حافظ شیرازی
بودن	شاد باد آنکه مرا از گلہٗ یاد نمود		بهمین بود دلِ از خود شده را شاد نمود	لا اعلم
داشتن	پیرزنان را به سخن شاد دار		این سخن از پیرزنان یاد دار	نظامی گنجوی
دیدن	نوید اجل داد غم آصفی را		درین مدت امروز دیدیم شادش	آصفی شیرازی
زیستن	در رهِ عشق از بلا آزاد نتوان زیستن		تا غمش در سینه نبود شاد نتوان زیستن	خسرو دهلوی
ساختن	وصفِ زرد آلو ار کنم بنیاد	ب۵ از	سازم اوّل دل از عروسک شاد	علی یزدی
شدن	شادم که برگم نشود شاد دلِ غیر	عـ۵ از	دانم که بمرگ از تو مرا نیست جدائیٗ	قدسی مشهدی

مصطلح له شاخ ناشکستہ، بے ادب و خود سر ۱۲ بهار

لـ۵ صد پاره دلم از سخن ساختهٔ شاد ۱۲ فغانی شیرازی عـ۵ چه بهتر ازان کز تو دلے شاد شود ۱۲ افضل کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	شاد کرد از بادهٔ جان مردمِ غمناک را	از ب۵	جور گردون بسته بر چوب تلافی تاک را	فطرت مشهدی
گردیدن	ز کینِ تو غمناک گردد عدو		ز واشاد تو شاد گردد ولی	منوچهری بلخی
گشتن	شاد گشتم از بیانش گفتم الحق در جهان	از عـ۵	بیتو بودن بے وجود فصل حیوان بود نیست	عرفی شیرازی
نشستن	ایکه بدام می کشی مے بخیالِ لعل او		شاد نشین و شکر گو عیش مدام خویش را	فغانی شیرازی
نمودن	می نمایم شاد خود را گرچه می میرم ز جور		تا نیاید رحم در خاطر جفا کارِ مرا	حیاتی کاشی
شاد باش و شاباش، کلمهٔ تحسین ست، و ثانی مخفف اوّل ست، و نیاز و پیشکش و بخشیدن و شاد کردن ۱۲ از بهار				
گفتن	آنکه به او گفت فلک شاد باش	به	آن نه منم وان نه تو آزاد باش	نظامی گنجوی
شادروان، بضم دال، بساطیکه در بارگاه سلاطین بگسترند ۱۲ بهار				
کشیدن	برو ببین که چه زیبا کشیده است بهار	بر از	ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان	کمال اصفهانی
گردیدن	بدین دولت جهان خالی شد از کفران و از بدعت		بدین دولت خلیفه بازگسترد ست شادروان	فرخی سیستانی
شادکام، خوش و مسرور ۱۲				
شدن	آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گُل		بر سریر شوکت آمد تازه روی و شادکام	سلمان ساوجی
گردیدن	گلے زہجرت کردہ ام روے در دیوار غم	از	خیز کامدگاه آن کز بخت گردی شادکام	کمال اصفهانی

عـ۵ آنانکه دل به غیبتِ من شاد میکنند ۱۲ حاجی طهرانی عـ۵ بجان برد خود هر کسے گشته شاد ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شادمانی، خوشی، ومسرت ۱۲				
کردن	بے توائے آرام جانم زندگانی چون کنم	به[1]	تا نباشی در کنارم شادمانی چون کنم	سنائیؔ غزنوی
گرفتن	دلِ تاجور شادمانی گرفت		به شادی پےٴ کامرانی گرفت	نظامی گنجوی
شادی، مقابل غم ۱۲ بهار				
آمدن	این گل زبرِ ہمنفسے می آید	به از	شادی بدلم از وبسے می آید	حافظ شیرازی
آوردن	بوےٴ بہبود زاوضاع جهان می شنوم		شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	حافظ شیرازی
برخاستن	تنگ دل شد غمِ فراخ نشین	از	بسکه شادی زخانمان برخاست	حسین ثنائیؔ
بردن	تاثیر انتقام جلالِ تو جبر کرد		تا زعفران غم آرد وشادی برد سدلب	بدر چاچی
خوردن	مگر شادیِ قدّت خورد نرگس		که مست افتاده اندر پاےٴ سروست	کمال اصفهانی
دادن	نه ہجرت غم دہد نه وصل شادی		یکے دانی مراد و نامرادی	وحشی بافقی
داشتن	دلم زشادیِ عالم ہمین غمے دارد		غمش مگوےٴ که شادی عالمے دارد	شانی مشهدی
دیدن	جزین زمردنِ خویشتم فسوس نیست لبینه		که زیر پاےٴ تو شادی مرگ خویش ندیدم	خسرو دہلوی
رسیدن	بنفشه را طمعِ خوشدلی کجا باشد	به	در آن ریاض که شادی بزعفران نرسد	نجیب جرباذقانی
فزودن	ازان افزاید از مکتوب شادی دوستداران را	از	که فیضِ صحبتِ یاران بود مکتوب یاران را	وحید قزوینی
کردن	می کنم شادی ازان روز که گفتی برقیب	از	این کدامیست که ہرگز نه رود از درما	کمال خجندی

[1] مکن شادمانی به مرگ کسے ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کشادن	ایا ضمیر تو شادی کشاےٴ وانده بند		ایا قبول تو نعمت فزاےٴ ومحنت کاه	معزی نیشاپوری
گردیدن	کس چه دانست که این شادی پرغم گردد		در چنان نهضت شادی گسل غم اوبار	ایما اصفهانی
گرفتن	نهادند سوےٴ فرامرز رو		گرفتند شادی بدیدار او	فردوسی طوسی
گستردن	عشرت وشادی زیادت باد اندر روز عید		زانکه طبعت عشرت افزایست وشادی گستر است	معزی نیشاپوری
شال، دراصل بمعنی گلیم ست وبمعنی شالیکه در کشمیر بافند ۱۲ بهار				
پوشیدن	زہے شال پوشی که چون در لباس		سخن کرد اطلس برآمد پلاس	ظهوری ترشیزی
داشتن[1]	گرنه از حسرت خورشید رخت رنجورست		ماه از ہاله چرا شال بگردن دارد	تاثیر اصفهانی
داشتن[2]	شال کهنه داشتن			بهار
شام، آخر روز وطعام آخر روز ۱۲				
خوردن	شام خوردن			بهار
دادن	دہی فتنه را گاہے از خشم چاشت	از	دہی مرگ را گاہے از جور شام	مختاری غزنوی
داشتن	ہرگز غنی ندانی درویش وبادشه را		او شام شب ندارد واین اشتهانه دارد	وحید قزوینی
شکستن	زلفت شکست وپارهٔ سودا گرفته ایم		شبگیر میکند ہمه کس شام چون شکست	آصفی شیرازی

مصطلح [1] شال بگردن داشتن، بیمار بودن ۱۲ بهار [2] شال کهنه داشتن، کنایه از غایت افلاس وتنگدستی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شان، قدر و شکوه و هیبت ۱۲ بهار				
افزودن	شانِ من از حلاوت معنی فزوده است	از	آرے ز شهد رتبۂ زنبور شد بلند	فقیر دہلوی
زدن	گر از شوخی آن شوخ دم می زند	بهم	عسل شان خود را بهم می زند	عرفی شیرازی
سنجیدن	خرد در آدمی ونگه تو شان قدر رخ سنجی		هما در آشیان ونگه تو قدر آشیان بینی	عرفی شیرازی
شکستن	گو هر دو جهان تشنۂ دیدار بمیرند		اے جان تغافل مشکن شانِ تغافل	طغرا مشهدی
شانه، آنچه بدان موے ریش و زلف و مانند آن بپیرایند، و استخوان پنجه دست و پا و استخوانِ مابین هر دو دوش ۱۲ بهار				
آویختن[1]	به دزدی دل طغرا نمی کند اقرار		علاج هندوے زلفِ تو شانه آویز ست	طغرا مشهدی
بافتن[2]	شانه باف			بهار
بودن[3]	شانه در آب بودن			بهار
پیچیدن[4]	شانه پیچ			بهار
تراشیدن[5]	شانه تراش			بهار

مصطلح [1] شانه آویز، آویختن آدمی را بوضعیکه دستش بر شانه بندند ۱۲ بهار [2] شانه باف، بارچه بسیار گنده ۱۲ بهار [3] شانه در آب بودن، مهیاے آرایش بودن ۱۲ بهار [4] شانه پیچ، سرکش و روگرداننده ۱۲ بهار [5] شانه تراش، کسیکه شانه ها را بسازد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	شب که در مد نظر آن گیسوے پرتاب داشت	در	مردم چشمم ز مژگان شانه را در آب داشت	غنی کشمیری
دزدیدن[2]	شانه دزدیدن	از		چراغ ہدایت
دیدن[3]	خاطرش چون از غبار لشکر خط جمع نیست	از	هر دم از زلف پریشان شانه بینی میکند	غنی کشمیری
زدن[4]	به گیسوے موجش نسیم هوس	به بر[4] در	زند شانۂ تازگی هر نفس	طغرا مشهدی
شکستن	دل بر نخواهد داشتن شمشاد فائض از قدش		گر شانه اش را بشکند بیرون زگلزارش کند	فائض ابهری
شکستن[5]	شغب هاے آیینه بیل مست		همی شانه بر پشت پیلان شکست	نظامی گنجوی
کردن	بوالهوس را سر آشفتگی عشق کجاست	از	زلف را شانه کس از سایۂ شمشاد نکرد	واله هروی
کردن[6]	شانۂ ژولیده موے کرد با مجنون بدل	با	سنجر شوریده می گفت ما دیوانه ایم	سنجر کاشی
کردن[7]	دمیکه خواهم از و بوسه زلف شانه کند		رمد ز شانه زدن تا فتن بهانه کند	شهید قمی
کشیدن	مشاطه گر نه ایم عروسانِ نغمه را	بر از	بر زلف شان چه شانه ز مضراب می کشم	طالب آملی

مصطلح [1] شانه در آب داشتن، مهیاے آرایش بودن ۱۲ بهار [2] شانه دزدیدن، رو گردانیدن ۱۲ چراغ ہدایت [3] شانه بین، فال گیر - و این فال مخصوص بشانۂ استخوان بز باشد ۱۲ بهار [4] شانه زدن، و کشیدن، پیراستن مو با شانه ۱۲ از بهار [5] شانه شکستن، خائف و هراسان ساختن ۱۲ بهار [6] شانه بدل کردن، معمول زنانِ فارس ست، چنانکه دستار بدل کردن معمول مردان ۱۲ بهار [7] شانه کردن، اعراض و بهانه کردن، و در عنصر دانش بمعنی مضائقه نمودن ست ۱۲ بهار

[8] یکے شانه بر موے سنبل زند ۱۲ طغرا [9] گر شانه زند در زلف وگه سرمه کشد در چشم ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن ۱	انتقامِ دل شکستن مو بمو از وے کشید		زلف را نگذاشت عدلش شانه گردانی کند	صائب اصفهانی
گرفتن ۲	زلفے که سر ز صحبت خورشید می کشد	از	از پنجۂ رقیب چرا شانه گیر نیست	یحیی شیرازی
نهادن ۳	صبا چون به زلفش نهد شانۂ		در آید بزنجیر دیوانۂ	طغرا مشهدی
نهادن	ز زلف موج تا بیرون برد تاب		دم ماهی نهاده شانه در آب	سلیم طهرانی

فصل باء

شب، ترجمه لیل ۱۲ بهار

آمدن	شب آمد هر کسے را روے در کاشانۂ یا بم		من دیوانه گردم تا کجا ویرانۂ یا بم	فغانی شیرازی
آمدن ۴	شب بر سر دست آمدن	بر		بهار
آوردن ۵	شب بروز آوردن	به		بهار
افروختن	چو دیبائے شب افروز آن سمن بر		بهر ساعت نمودی رنگ دیگر	اشرف مازندرانی

مصطلح ۱ شانه گردانیدن، اعراض و بهانه کردن ۱۲ بهار ۲ شانه گیر، رو گرداننده ۱۲ بهار ۳ شانه نهادن و در آب نهادن، مهیاے آرایش بودن ۱۲ بهار ۴ شب بر سر دست آمدن کم پیش آمدن ۱۲ بهار ۵ شب بروز آوردن، تمام شب بسر بردن بشغلے ۱۲ بهار ۶ شب افروز، زر لبفت زمین نقره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن ۱	شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی		گر بدستش فتد آن زلف کند شب بازی	مخلص کاشی
برآمدن	سحر از شب برآمدی زین پیش	از	مے برآید کنوں شب از سحرش	جابر غزنوی
پوشیدن ۲	زلف برگیر از سرِ دوش اے پسر		گر زمنه مارا چو شب پوش اے پسر	اثیر اخسیکتی
پیمودن ۳	ما بفریاد آمدیم از نالۂ شبهاے خویش		پرسشے میکن ز رنجوران شب پیماے خویش	کمال خجندی
تاختن ۴	شب تازی			بهار
چریدن ۵	بشب رنگی آن شب چرا گشت مست		چو ماه آمده شب چراغے بدست	نظامی گنجوی
خاستن ۶	هر خسے قیمت نداند نالۂ شب خیز را		خسروے باید که داند قدر این شبدیز را	صائب اصفهانی
داشتن ۷	رهائی نخواهم ز زنجیر زلفت	بر	چرا این شبِ قدر برپا نداری	مخلص کاشی
داشتن	روزگارم چوں صباح شنبۂ طفلان گذشت		کاش در عمرے شب آدینۂ می داشتم	فرخ شوشتری
دزدیدن ۸	شب دزد			بهار
دمیدن	اگر ز گوشۂ ماهِ تو شب دمد روزے		چه داغها که غمت بر دلِ خراب نهد	بدر چاچی

مصطلح ۱ شب بازی، بجگتیه‌ها در شب بصور مختلف بر آیند و امردان را بشکل زنان متشکل سازند ۱۲ بهار ۲ شب پوش، جامه خواب و کلاه و برقع و لحاف ۱۲ بهار ۳ شب پیماے، شب بیدار ۱۲ بهار ۴ شب تازی، باضافت و بدون اضافت تاختے که شبها بے خبر بر سر دشمن آرند چنانچه روز خون در روزها آرند ۱۲ بهار ۵ شب چرا، چرندۂ شب یا در شب چرنده ۱۲ بهار ۶ شب خیز، آنکه شبها برخیزد ۱۲ بهار ۷ شب برپا داشتن، شب بیدار بودن ۱۲ بهار ۸ شب دزد، آنکه شبها دزدی کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چون شب برسد ز صبح خیزان می باش		چون صبح شود ز اشک ریزان می باش	ملّا جامی
رفتن [1]	آخر لبِ شب روی سرِ دستِ حنا گرفت		در حیرتم که خون که آیا ترا گرفت	سالکِ یزدی
رفتن	شب رفت حدیث ما بپایان نرسید		شب را چه کند قصهٔ ما بود دراز	مخزونِ تبریزی
رفتن	چو گردد ناتوان نفس از سیه کاری کشد دامان		کند ناچار ترکِ شب روی شب و ز شب کوری	قانع کاشی
ساختن [2]	سوادِ شبِ خون چو از تاختن		بر آسود آمد به شب ساختن	نظامی گنجوی
شدن [3]	شب شد دگر که تنگ غمت را ببر کشم		چون مرغ پر شکسته سرے زیر پر کشم	قدری شیرازی
شدن [3]	شب شدن			بہار
شکستن [4]	شب شکستن بهر شبگیر ست اندر زلف تو		شب شکست و هیچ دل را زهرهٔ شبگیر نیست	مسیح کاشی
کردن [5]	شب تا بروز بودم من بتلائے هجران		تو شب بروز کردی با مبتلائے دیگر	لسانی شیرازی
کردن [6]	خلوتے ساختند و شب کردند		مادر پیر را طلب کردند	خسرو دہلوی
گذراندن	بر سر کوئے تو شبها گذرانديم بعيش	بر	کاسمان پوششِ ما بود زمین بسترِ ما	وحشی بافقی
گذشتن	روز و شبم ز هجر برنگے گذشته است		کاگه نگشته ام که سپید و سیاه چیست	شانی مشهدی

مصطلح [1] شب رو، آنکه شبها رود، و دزد و عیار ۱۲ بہار [2] شب ساختن، صحبت داشتن با کسے ۱۲ بہار [3] شب شدن، معروف، و آخر شدن ایام جوانی ۱۲ بہار [4] شب شکستن، بسر شدن و بسر کردن شب ۱۲ بہار [5] شب بروز کردن، تمام شب بسر بردن بشغلے ۱۲ بہار [6] شب کردن، صحبت داشتن با کسے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن [1]	دلم در زلف او گم گشت و من باشانه در جنگم		که در شب هرچه گم گردد دهد شبگرد تاوانش	بہار
گزیدن [2]	شب گز			بہار
نشستن [3]	دگر فرش ست در عشرت سرا یم ماهتاب امشب		شبم خوش شب نشینی میکنم با آفتاب امشب	ظہوری ترشیزی
شباہت،				
داشتن	با ابروے تو شباهت دارد ازان	با	از ناز کند هلال ابرو نازک	منیر لاہوری
گرفتن	چو این مهر نقش نبوت گرفت	به	شباهت بمهر نبوت گرفت	طغرا مشہدی
شبخون، تاختے که شبها بے خبر بر دشمن آرند ۱۲ بہار				
آمدن	شب خون دارا در آمد ز راه		زمین شد ز پولاد پوشان سیاه	نظامی گنجوی
آوردن	ز خط بگرد گلِ او سلیم سبزه دمید	به / بر عه	فغان که سایه شب خون بآفتاب آورد	سلیم طہرانی
بردن	اگر کفر زلفش شب خون برد	در / عبر عه	درع کے سر خویش بیرون برد	ظہوری ترشیزی
چکیدن	شبخون چکیدن			بہار
خوردن [4]	برطلِ صبوحی بجوشم در آر		که خوردم شبِ خونِ خیلِ خمار	ظہوری ترشیزی

مصطلح [1] شب گرد، آنکه شبها بگردد و سیر کند، و از ینجا بر عسس و شحنه، و رند و بیباک نیز اطلاق کنند ۱۲ بہار [2] شب گز، جانورے بود که شبها را مردم را بگزد، و در ہند آن را کھٹمل گویند ۱۲ بہار [3] شب نشستن، باہم نشستن در شبها و معاشرت کردن ۱۲ بہار

عه دلیر بر سر نخچیر دل شبِ خون آر ۱۲ طالب آملی عه نیش اگر در خواب بر عدو شب خون برد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ریختن	پنجۂ چوبین بحسرت می نهد بر روی خاک	بر	تا شبِ خونِ خزان بر نوعروسِ تاک ریخت	طالب آملی
زدن	زند بر حسن لیلے گر شبِ خون	بر [عـه]	بگیرد چاشنی از شور مجنون	تاثیر اصفهانی
کردن	بر و شاه گر یک شبِ خون کند	بر	ز ملکش همانا که بیرون کند	نظامی گنجوی

شبگیر، کوچ کردن آخر شب پیش از صبح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بس آهو کو بکشت افتاد شبگیر		جوے ناخورده خورد اندر جگر تیر	خسرو دهلوی
برکشیدن	بشمشیر شبگیرها برکشیم		همه دامن کوه ولشکر کشیم	فردوسی طوسی
زدن	بے خود انیکه دم از زلف گره گیر زدند		شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند	تاثیر اصفهانی
کردن	دل زلف ترا گرفت بدکرد	از	شبگیر بد از براے خود کرد	شاهی سبزواری

شبنم، بقلب اضافت معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	یا رب که ز افروختگی در عرقت	بر	یا تازه گلیست شبنم افتاده برو	شیخ رباعی
باریدن	بکشاگره زطرۂ عنبر شمیم خویش	بر از	برگل ببار شبنم مشک از نسیم خویش	شانی مشهدی
برخاستن	پے شگفتن دلهاے عالمے لطفش	از	بود نسیم که از باغ و بوستان برخاست	لمولفه
تراویدن	زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگے که باید		.... به نیشاپور برند	ظهوری ترشیزی
چکیدن	نه شبنم ست که از گوش گل چکد صائب	از در	که شد ز نالۂ ما آب گوشوارۂ گل	صائب اصفهانی
خاستن	فرقت آن زلف شبنم خیز در زلف تابدار		روز و شب مخلص قرین اشک و آهم کرده اند	مخلص کاشی

عـه تیر آهم بصف چرخ شب خون زده است ۱۲ حیدری اصفهانی عـه شبنم حدیث فرشته جز در نسترن شمع مقدس ایشان بچکیده ۱۲ ظهیر تفرشی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	گلیکه از عرقِ شرم نیست شبنم ریز	از بر[عـه]	یکیست آن طرف آب طاق ابرویش	صائب اصفهانی
زدن	چون غنچه که شبنم زده باشد همه برگش		هر عضو ترا عضو دگر آئینه دارست	تاثیر اصفهانی
فروختن	شبنم فروش			بهار
فشاندن	شبنم فشانی نرگس فتّان چون گریۂ		ساختگی معشوقان خانه بسیلاب ده تاب و توان	ظهیر تفرشی
فشاندن	شبنم فشان			بهار
نشستن	ز آبے که بر طینتِ فیض بست	به	به گلهاے تصویر شبنم نشست	کلیم همدانی

شبهه، بضم اوّل و فتح سوم، پوشیده و مشتبه شدن، و در فارسی بمعنی گمان، و بفتح دوم و
هاے ملفوظ نیز آرند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	تا شبهه ز تسبیح و ردا برخیزد	از	بردیم به مے خانه و بر آب زدیم	خروشی تبریزی

فصل تاء

شتاب، سرعت و دویدن و جنگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن	خبردار که شانی آرزوے دیدنش دارد		بسوے خانه رفتار شتاب آلود بینندش	شانی مشهدی
آوردن	سکندر بتاریکی آرد شتاب	به بر[عـه]	رہِ روشنی خضر یابد بر آب	نظامی گنجوی
انداختن	شتاب انداختن			بهار

عـه شبنمے از عشق بر و ریختند ۱۲ غزالی عـه سهم تو گر بر فلک آرد شتاب ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دوش ازدرم درآمد جاناں شتاب خورده		از بادہ رنگ مستے از شعله تاب خورده	وحید قزوینی
داشتن	بسکه آن بیداد گردرقتل من دارد شتاب	در	عه شیون زنجیر می آید ز جوهر تیغ را	صائب اصفهانی
رفتن	چشم رسید نش مباد گرچه زهر گشتنم		چشم به اونمی رسد بسکه شتاب میرود	خسرو دهلوی
رفتن	دیر آمدن و شتاب رفتن		آئین گل ست در گلستان	ملا روم
زدن	عرق ببرگ گلت میدود شتاب زده		نگاه گرم که این نقش را بر آب زده	صائب اصفهانی
کردن	بفال فرخ و عزم درست ورای صواب	به عه	سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب	مغربی نیشاپوری
گرفتن	مست نازم ز سر عتاب گرفت	در	شوق در کشتنم شتاب گرفت	ثنائی مشهدی
نمودن	نه دردل سکون و نه در دیده خواب		نمایند در راه فرزین شتاب	قاسمی گونابادی

فصل راء

شراب، مے ۱۲ بهار

افگندن له	باده گرخام ست بزم عیش، ما افسرده نیست		کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افگنده ایم	علی خراسانی
انداختن عه	گر نیند از دستم بر نو بهار خود کند	در	در خزان هرکس که تواند شراب انداختن	صائب اصفهانی
بخشیدن	از جام لب چون غیر را بخشی شراب همدمی	از	در کام تلخ ما چکان نه مانده آن جام را	الٰہی قمی

مصطلح له و عه شراب افگندن، و انداختن، شراب ساختن ۱۲

عه بوفا درنگ دارد بجفا شتاب دارد ۱۲ ابوطالب حباب عه ساقی بیا که روزه برفتن شتاب کرد ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
پختن	شراب پخته			بهار
پیمودن	چوں بیادت شراب پیمایم	عه بر	دُرد اگر بوده ناب پیمایم	ظهوری ترشیزی
چشیدن	از سیه مستی کند گم خویش را هر کس چشید	از	زاں لب تو خط شراب سه پشت دار بوسه را	صائب اصفهانی
چکیدن	خوں میچکد ازاں رُخ و من میروم ز هوش		مستی دیگر ست شراب چکیده را	از بهار
خواستن	در خمارم شراب می خواهم		در سرابم من آب می خواهم	ظهوری ترشیزی
خوردن	شراب خورده شبیخون بعاشقاں آورد		چه آتش ست که احباب را بجاں آورد	فغانی شیرازی
دادن	علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور	به سه از	بنوش باک مدار انّ ربّنا الغفور	امیدی رازی
داشتن	یک تبسم دل مخمور مرا بُرد ز دست	در	در قدح لعل لبش داشت شرابیکه مپرس	حزین اصفهانی
دانستن	آه کز دست تو شبها باده خوں دانسته ام	از	خورده ام خون و شراب لاله گوں دانسته ام	فغانی شیرازی
دیدن	مستم ز بوی عشق و شرابی ندید کس		سوز دروں و دود کبابی ندید کس	شفائی اصفهانی

مصطلح له شراب پخته، شراب رسیده و مقطر و چکیده ۱۲ بهار سه شراب پشت دار، بدال مهمله، شرابیکه ادویه مقویه مستی دراں انداخته باشند ۱۲ بهار

عه الا بحریفانیکه درخور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نُقل نغمه برایشان بپاید ۱۲ ظهوری

عه بیا ساقی آں ارغوانی شراب ÷ بمن ده که تا مست گردم خراب ۱۲ نظامی

سه گردوں دهد ترا دیده حسرت مر طعام ÷ گیتی دهد ز ساغر محنت مرا شراب ۱۲ وطواط

مصدر		صله		شاعر
رساندن	بہ تہ رسید قدح ساقیا شراب رساں		اگر حریف منی آب را بآب رساں	فغانی شیرازی
ریختن	فیضی نبرم از می گلرنگ نو بہار	بہ ملہ	چوں لالہ در پیالۂ من ایں شراب بیخت	صائب اصفہانی
زدن	بے تو خونابہ کشاں تو شرابے نزنند		کہ ز لخت جگر خویش کبابے نزنند	ظہوری ترشیزی
نمودن	کنونکہ تشنہ ام اے محتسب شراب زدہ		بیاو شیشۂ می را زپیش من بر دار	واعظ قزوینی
ساختن	بگرہ در آبدیدہ و مستی بہانہ ساز		ویں اشک لالہ رنگ شراب شبانہ ساز	حزین اصفہانی
کردن	ساقی چو می نماند قدح را پر آب کرد		واں آب را ز عکس لب خود شراب کرد	کامی لاہجی
کشیدن	شراب زرد کشد در میاں جام سفید	در للعہ از	فراز سبزہ بیاد شہ جہاں نرگس	کاتبی نیشاپوری
گرفتن	شراب خور کہ خوبی تفاوتے نگرفت		اگر حلال رسید و گر حرام کشید	نظیری نیشاپوری
نوشیدن	بروز رزم چو پوشد لباس پولادی		بگاہ بزم چو نوشد شراب گلناری	فتح اصفہانی

شربت، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
چشانیدن	چشمم ز شوق رویت دو راز تو خون فشاند		دور فلک مبادا کیں شربتت چشاند	خسرو دہلوی

مصطلح ؎۱ شراب زدہ، سیر آمدہ از شراب کہ ہیچ رغبت باں نداشتہ باشد ۱۲ ابہار

؎ چناں عالم دگرگوں شد کہ بر خاکم کریم طی۔ شراب جو واگر ریزد خس امساک بیرو ید ۱۲ قاسمی ؎ بردی کہ باہم شرابی بریز ۱۲ قاسمی

؎ از ظالم شبے کہ بسر شراب شد۔شمار نجم ز شیشہ بجام آفتاب شد ۱۲ قبول اصفہانی

للعہ صد گونہ شراب از قدح دیدہ کشیدہ ۱۲ افغانی

مصدر		صله		شاعر
چشیدن	شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت	از	روی مہ پیکر او سیر ندیدیم و برفت	حافظ شیرازی
خوردن	کام دو جہاں بقصد لذت	از	از شیرینی او خورند شربت	تاثیر اصفہانی
دادن	چو دولاب کو شربت ؎۱ نرد ہد		ازیں سر ستانند ازاں سر دہد	نظامی گنجوی
داشتن ؎۲	شربتے دارد لبش بہر دل بیمار من		مردم ور حمے ندارد ماہ شربت دار من	سیفی بخاری
ساختن	ز دیدہ ساختہ ام شربتے و مے نخورے	از	اگر ز روزہ ترا خوش بود خوشار و زہ	خسرو دہلوی
سپردن	نخیر پیغام تو می آرد کجا ماند حیات	بہ	کس بدشمن چوں سپارد شربت بیمار را	عرشی اصفہانی
سرشتن	جہاں شربت ہر یک از تیغ سرشت	از	بجز شربت ما کہ بر تیغ بنشست	نظامی گنجوی
کشیدن	شربت تیغ عشق ہر دم خور		شربت جام غم دمادم کش	بدر چاچی
نمودن	از تشنگیم شعلہ زباں سینہ وا زدور	از	شربت بنمایند و چشیدن نگزارند	خسرو دہلوی
نوشیدن	شربت درد تو ہر خستہ کہ نوشید ز می		التفاتی بمسیحا و دم او نکند	کمال خجندی
یافتن	عماد خستہ از و شربت مصفا یافت	از	دوای درد دل خوش ناشکیبا یافت	عماد کرمانی

شرر، بفتحتین آتشپارہ و شرار بالفتح آتشپارہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمیختن	نیست آرام دراں دل کہ ہوس بسیار است		شرر آمیز بود شعلہ چو خس بسیار است	صائب اصفہانی

مصطلح ؎۱ شربت تر، شربت لطیف ۱۲ بہار ؎۲ شربت دار، کسیکہ مربا و اچار با بسازد و حلوا با

بزد و آں را بعرف حال رکابدار گویند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
اُفتادن	شرر در پنبۂ تر چوں فتد خاموش میگردد	در	زفیض چشم گریاں دفع اعدامی تواں کردن	حسرت مشهدی
افتادن	همی سوخت هندو دراں کارزار	در	چو باروت کاندروی افتد شرار	عبد القادر نوتی
افشاندن	در دل زبیم خشم تو آتش اگر فتد	به	دیگر بجائے قطره فشاند شرار چشم	شنائی مشهدی
افگندن	چراغی کزیں دودماں روشن ست	از	ز خرشید رخشاں شرار افگن ست	ظهوری ترشیزی
انداختن	بیار ازاں می گلرنگ مشکبو جامے	در	شرار رشک وحسد در دل گلاب انداز	حافظ شیرازی
انداختن	بر خسته دلی نظر نینداخت	از به	کز رشک بدل شرر نینداخت	رضی ارتیمانی
انگیختن	تا شراری ز دل سوخته انگیخته ام	از	استخوان بندی افلاک زهم ریخته ام	طالب آملی
انگیختن	میدوزم از لب هر نفس آه شرر انگیز را		سر در دل وجان میدهم ایں شعله های سرزرا	وقوعی تبریزی
برآمدن	امید بوسه ازاں لب ز تنگ چشمی ماست	از	شرر ز آتش یاقوت بر نیامده است	ثابت اله آبادی
برآمدن	برآمد ز نعل ستوران شرار	از	شد از آهن تیغ برق آشکار	قاسمی گونابادی
برخاستن	عشق از خرمن ما دود بر افلاک رساند	از	آنقدر رفت که از جائے شرر برخیزد	صائب اصفهانی
برخاستن	برخاست شراری ز دل گرم فغانی	از	آزار بلگبرگ تو یا رب نرساند	فغانی شیرازی
جستن	هیں جست از دل آتش شراره	از	بهم میخورد دندان ستاره	اکبر دولت آبادی
داشتن	با چشم هندو همی کز نشیند بر آتشے		با روی آتشی که ندارد شراره	فیضی اکبرآبادی
ریختن	آں شعله ور دم که شرر میریزم	از[1]	خوں میشوم ز چشم تر میریزم	رضا جوینی

[1] دلت اینکه از گریه ریزد شرر ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
ریختن	فروغ روی تو برقی بخرمن گل ریخت	از	که جائے نغمه شرار از زبان بلبل ریخت	صائب اصفهانی
زدن	هوار امید رید وگام می زد	در	شرر در خرمن آرام میزد	زلالی خوانساری
فشاندن	فروغ کذب شمع فسانهٔ مانیست		شرر فشانی کار زبانهٔ مانیست	صائب اصفهانی
کشتن	عالم نورست تا رمی باید کشت		باشد همه گر شرارمی باید کشت	محمد اصفهانی
گرفتن	عشق از خاکستر ما ریخت رنگ آسمان	از در	ایں شرار از شوق اول در دل آدم گرفت	صائب اصفهانی
گرفتن	ز روی گرم که دجان شرر گرفت مرا	در	که آفتاب قیامت ببر گرفت مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ز سوز عشق بجائے رسیده کار دلم	از	که دود زرخ آید واز سینه ام شرر گیرد	باقر کاشی

شرح کا بیان کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرُسیدن	شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم	از	کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی	فطرت قمی
پسندیدن	من شرح غمت بهر زبان نپسندم	به	غمهائے ترا بایں وآں نپسندم	گرمی یزدی
خواندن	بر مصحف روی او نظر کن ناصح		بسیار مگوی وشرح کشاف مخواں	اشرف مازندرانی
دادن	بهل شرح جمال تو داده در هر فصل	با در[1]	بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب	سلمان ساوجی
داشتن	هر شبنمی دریں ره صد بحر آتشین ست		دردا که ایں معما شرح وبیان ندارد	حافظ شیرازی
دانستن	شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند وبس		که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست	حافظ شیرازی

مصطلح ـ شرح کشاف خواندن وانشا کردن، زیاده گوئی کردن وبه تکلف حرف زدن ۱۲ بهار

[1] خوش آنکه شرح وهم با تو مشکل خود را ۱۲ ولی دشت بیاضی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نامهٔ درد و لم بے اثرے نیست بخواں		شرح جانسوزِ نگر تازگی مضموں بیں	شاپور طہرانی
سنجیدن	بر آں تندخو شرح غم در سینہ می سنجم		با آتش می نمایم گرمی افسانہ خود را	حزین صفہانی
شنیدن	جہاں پناہا شرحے ز حال من بشنو		کہ نظم حال مرا چرخ سفلہ ابتر کرد	مجد شیرازی
کردن	در گریہ خواستم کہ کنم شرح درد خویش	از و در و به ۱	سنم ز گریہ کرد و سر آب را بہ بست	بدیعی سمرقندی
گزاردن	گزارندہٴ شرح شاہنشہی		چنیں داد پرسندہ را آگہی	نظامی گنجوی
گفتن	شرح ایں آتش جانسوز نگفتن تا کی		سوختم سوختم ایں سوز نہفتن تا کی	وحشی بافقی
نوشتن	خواستم شرح غم دل بقلم بنویسم	به	آتشی در قلم افتاد کہ طومار بسوخت	احمد جامی
شرط، بالفتح عہد و پیمان، و طرز و طریق ۱۲ بہار				
بودن	در سالک شیوہ پردازی نہ شرط راہ می باشد		کہ اول منزل یوسف دریں رہ چاہ می باشد	صائب صفہانی
داشتن	مگر شرط داری کہ در رہ سواری		شہے را بہ بندی و شہرے کشائی	علوی سکزی
دانستن	تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدانی		ہمیں دل می توانی برد و دلداری نمیدانے	حزنی صفہانی
شدن	زاں طرف خفتن بنا شد زیں طرف برخاستن		شرط ہا شد وقت ایجاب و قبول از جانبین	عالی شیرازی
شناختن	گر شرط دوستی نشناسی بجُز شمع		اول محبت تو بہ پروانہ خوش سرست	عرفی شیرازی
کردن	زاں دو شرطیکہ شاہ درخور کرد		کرد نرمادہ مادہ راز کرد	خسرو دہلوی

۱ میکنم شرح ز خوناب جگر خرگاہ تر ۱۲ فایض مازندرانی ۲ ز نخست کردم ابدال بنو شرح غمزهٔ او ۱۲ شریف تبریزی

۳ با اہل گمان شرح یقین نتواں کرد ۱۲ اسحاقی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	شرطے نمودہ ام تبو یاد ست یاد من	به	ایں رشتہ بستہ است بہ بال و پرم ہنوز	اسیر شہرستانی
شرف، بفتحتین، بلندی و بزرگی ۱۲ بہار				
بودن	مرجعیکہ حرم را شرف از نسبت او بود	از	جاروب حرمگاہ صنم بال و پر اوست	عرفی شیرازی
داشتن	شرف دارد بحمد اللہ سلطان جہاں سنجر	بر	ز فیروزی بر افریدوں ز بہروزی بر اسکندر	جبلی غرجستانی
کردن	جمال من از و نوری بکف کرد	با از	کہ مہ با نور خور از وے شرف کرد	خسرو دہلوی
گرفتن	گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد		مہجہ از شرح را خود شرف ایں زماں گرفت	بدر چاچی
یافتن	شرف یافتہ مشتری از حمل	از	گرآیندہ از علم سوئے عمل	نظامی گنجوی
شرم، بالفتح حیا و چیزیکہ از دیدن آں عار آید ۱۲ بہار				
آلودن	از حجاب حُسن شرم آلودهٔ لیلی ہنوز		بید مجنوں سر بپیش انداختن با آه و ...	صائب صفہانی
آمدن	شرم می آیدم از خرقۂ آلودہ خویش	از	کہ بایں فضل و ہنر نام کرامات بریم	حافظ شیرازی
باختن	شرم باختن			بہار
باریدن ۱	گرگفتہ است و ما بر سفید باران مست	از	کہ شرم حُسن ز روئے نقاب می بارد	صائب صفہانی
بریدن	بجستم بفرمانت آزرم خویش	در	بریدم ہماں در زماں شرم خویش	فردوسی طوسی
بودن	ای کہ داری جز از داغ دلم شرم بادی	از ۲	کہ بجز لالہ گلم بر سر خاک افشانی	قدسی مشہدی
چکیدن	شرم از نگاہ آں گل سیراب میچکد	از	زاں تیغ الحذر کہ از و آب میچکد	صائب صفہانی

۱ ز گوشہ گیری خود شرم باد عنقا را ۱۲ الہی ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دربزم رشک برده بروشاخ درخزان	از	دربذل شرم خورده انزابر دربهار	انوری ابیوردی
داشتن	حافظ خام طمع شرم ازین قصه بدار	از	عملت چیست که فردوش دو جهان میخواهی	حافظ شیرازی
زدن	ای شرم زده غنچه مستور از تو		حیران و خجل نرگس مخمور از تو	حافظ شیرازی
ساختن[1]	شرمیکه بود ساخته مطلوب بناشد		شهباز نظر دوخته مجبوب بناشد	صائب صفهانی
شکستن	شرم مجلسها شکست از شیوه های مضحکت	از	خلق راچون زعفران از بسکه خنداینده	اثر شیرازی
کردن	نشاندی از فریب وعده صد بارم بخاک وخون	از	نکردی شرم یکبار از دل امیدوار من	صائب صفهانی
کشیدن	توبه گستاخیست شرم از روی رحمت میکشم	از	معصیتهای پریشان را فراهم میکنم	علی سرهندی
گرفتن	شرم گرفت انجم افلاک را		چند پرستی تو کف خاک را	نظامی گنجوی
ماندن	شرم درین طارم ازرق نماند	در	آب درین خاک مطبق نماند	"
نهادن	چند بی برگ و نوا صبر کنی شرم بنه		عاقلان حامل اندیشه بناشد برای	انوری ابیوردی

شرمسار، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	بگرفت تا عذار ترا در کنار خط	از	باشد ز روسیاهی خود شرمسار خط	شاپور طهرانی
خاستن	خوشا خجالتی آن عاشقی که در شب هجر		بخوابش آئی و او شرمسار برخیزد	شائی مشهدی
ساختن	دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز		هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم	رفیعی کاشانی
شدن	خط مسلی بکف صدق داده اند	از	هرگز ز راستی نشود شرمسار بخت	نظیری نیشاپوری

مصطلح [1] شرم ساخته، شرمیکه به تکلف باشد و در واقع بناشد ۱۲ ابهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	از	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا	جمالی دهلوی
گردیدن	مقدم برخوو مژان می نشاند یار در مجلس	از	که گردم شرمسار از وضع خویش و زود برخیزم	امین اصفهانی
گشتن	ای گشته آفتاب ز روی تو شرمسار	از	خندید شمع روی تو بر مهر تا بدار	کمال زنجانی
ماندن	ما شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش		لطف تو خود نمی نگرد خوب و زشت ما	شاهی سبزواری

شرمساری

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مرا کز عشق نامد شرمساری	از	مبادا تا نازیم جز عشق کاری	نظامی گنجوی
بردن	می برد هر کس به پیش یار از جان تحفهٔ		ما تهیدستان بیدل شرمساری میبریم	بیدلی اصفهانی
داشتن	هرچند که ما گناهگاری داریم	از	از کرده خویش شرمساری داریم	صفی رازی
کشیدن	می کشد سرو پیش بالایش	از	شرمساری ز قد کوته خویش	شاهی سبزواری

شرمندگی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ظلم بر افتادگان شرمندگی می آورد		سرکشان سر پیش اندازند درچوگان زدن	صائب اصفهانی
دادن	سمومش ز غارت گر زندگی	از	دم صور را داده شرمندگی	قاسمی گونابادی
داشتن	میرسد واجبی ما ز نهانخانهٔ غیب	از	ما چه شرمندگی از عالم امکان داریم	صائب اصفهانی
کشیدن	عشق میریزد عرق چون دل شود صید هوس	از[5]	هر که می میرد طبیش میکشد شرمندگی	ناظم هروی
یافتن	چهره می آراستی هر روز بر رنگی دگر		بارها شرمندگی نقاش رنگ آمیز یافت	آصفی شیرازی

[5] شرمندگی ز صورت دیوار میکشم ۱۲ فائض ابهری

مصدر		صله		شاعر

شرمنده

مصدر		صله		شاعر
بودن	شرمنده نبودی اگر از ریختن خوں	از	زینساں سر زلف تو نگونسار نبودی	خسرو دہلوی
ساختن	بعد از ہزار ناز بسویم ز عشوہ دید	از	شرمندہ ساخت بیخودی از روی او مرا	شاپور طہرانی
شدن	شرمندہ از ستیزہ مشو کا ینہمہ عتاب	از	بایک کرشمۂ تو مقابل نمیشود	شفائی اصفہانی
کردن	از بسکہ بود یاد تو در طینت اشیاء		نسیاں تو شرمندہ کند شہرت جم را	عرفی شیرازی
گشتن	چوں فتنہ ہائے رفتہ شمردم بدامنش	از	شرمندہ گشت وعہد وفا کرد در نگاہ	"
ماندن	خلقی بہ تنگ از من و من از حیات خویش		شرمندہ در میانۂ جمہور ماندہ ام	فغانی شیرازی

فصل سین

شست، بالفتح تیر و کمان، و قلاب شکار ماہی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آویختن[۱]	بہ چو دام زلف عنبر بیز کردہ		دل صد نافہ شست آویز کردہ	ناظر اصفہانی
بستن	ہر جا کہ بلند شست بستی	بہ	پرواز کناں نشانہ برخاست	ظہوری ترشیزی
ریختن	شست مژگان کماندار مریز او کردہ دوخت		چشم بر بخیۂ پیکاں جگر پارہ را	ظہوری ترشیزی
کشادن	در دلم حسرت پیکان تو گردید گرہ		شست بکشای کہ در سینہ نفس تنگ شدست	ظہوری ترشیزی

مصطلح [۱] شست آویز، نوعی از شکنجہ ۱۲ بہار

[۱] شست بر ہر دل کہ بندد می کشد در خاک وخوں ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کشودن	کہ دایم شست ہمت می کشودند	بہ	شکار صید شہرت می نمودند	ناظم ہروی
کشیدن	چو شست اندر کشیم لابد ہمہ عالم شود ویراں		ازاں بانگ و فغاں خیزد ز ہر کو خاناں واں	سنائی مشہدی
گرفتن	غلامان ترکم چو گیرند شست		ز تیری رسد لشکرے را شکست	نظامی گنجوی
گسیختن	پیری نبرد از دل من خار خار او		ماہی نشد خلاص اگر شست او گسیخت	قبول اصفہانی

شست وشو، معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ز تطہیر دامان تقوی مگوے		مگر ابر عشق آورد شست وشوے	ظہوری ترشیزی
دادن[۱]	ز سیل اشک چناں شست وشوی دیدہ دہیم	از	کہ ہر نظارہ فریبی بیفتد از نظرم	کلیم ہمدانی
دادن[۲]	تنگ چشمی ست مانع ورنہ از طوفان اشک	بہ	شست وشوی طرفہ میدادیم ایں افلاک را	یحیی شیرازی
کردن	آلودگی بگریہ ز داماں نمی رود	بہ	دلق فر بشعلہ مگر شست وشو کنند	نظیری نیشاپوری
یافتن	در محیط عظمتت گر شست شو یابد شود	در	دامن آلودۂ عصیاں مصلای ثواب	عرفی شیرازی

فصل طاء

شطرنج نام بازی معروف ۱۲ بہار

مصطلح [۱] شست گرفتن، تیر انداختن ۱۲ از بہار [۲] شست وشوی خوب طرفہ دادن، تنبیہ کردن و بسیار سخن گفتن از راہ نصیحت و دلسوزی ۱۲ بہار

[۱] تواں شست بہر صید کشودن صائب ۱۲ [۲] بگو فرو ہندم اگر شست وشوی ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
باختن	شطرنج باز			بهار
پیچیدن	شطرنج غائبانه بچینیم بعد ازیں		چوں باتو در مواجه نشست نرد ما	مشهور شیرازی
خواندن	بساط دوری و شطرنج غائبانه بخواں		بخود فروشده وحشی عجب که مات بناشد	وحشی بافقی
ساختن	ساخت زعاج سپید سی و دو شطرنج		لعب زبان را و دست بر دبیاں را	شرف اصفهانی
کردن عه	تا رخ نهمش پس از فنا نیز		شطرنج کنید استخوانم	کمال خجندی
گستردن	عشقبازاں هر کجا شطرنج همت گسترند		مور را کی آید از ملک سلیماں باختن	شانی مشهدی

فصل عین

شعاع، بالضم روشنائی آفتاب و تیغ و غیر آن ۱۲ بهار

اُفتادن	فتاده در رخ هاموں شعاع باده گلگوں	به عه	گذشته از سر گردوں نسیم عنبر سارا	جلی غرجستانی
افگندن	آتش ایں شعلهٔ آبدار	بر	بر تو شعاع افگند انجام کار	خسرو دهلوی
دادن	بگفتن دهد وصف رویش شعاع	به		ظهوری ترشیزی
گرفتن	خور ز رنگ تیغ گوهردار او گیرد شعاع	از	گرچه هر گوهر بکان رنگ از شعاع خور گرفت	معزی نیشاپوری

مصطلح لہ شطرنجباز، کسیکه شطرنج باز ۱۲ بهار

شطرنج کردن استخواں، کنایه از ساختن مهره شطرنج ۱۲ بهار

له نقند بر دزن کسے ایں شمع با شعاع ۱۲ والهروی عه تا شعاع رایت تو بر نشاپور اوفتاد ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
شعبده، بازی که نمود بے بود داشته باشد				
انگیختن	شعبدهٔ تازه برانگیختم		هیکلی از قالب نو ریختم	نظامی گنجوی
باختن	دشمناں شعبده باخته بودند نشد		بازم از چشم تو انداخته بودند نشد	شرف قزوینی
بازیدن له	شعبده باز			بهار
کردن	اینهمه شعبده با عقل که میکرد آنجا		سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد	حافظ شیرازی
شعر، بالکسر کلام منظوم ۱۲ بهار				
آمدن	ز قند ساختگی حُسن شوخش آزاد است		چو شعر آمده موزونیش خداداد است	تاثیر اصفهانی
انگیختن	کی شعر تر انگیزد طبعی که حزیں باشد		یک نکته ازیں دفتر گفتیم و همیں باشد	حافظ شیرازی
بستن عه	قسمت بنظم روزی ما را حواله کرد		سد رمق به بستن اشعار کرده ایم	تاثیر اصفهانی
پسندیدن	از همه در شعر بلندیم بخش		مرتبهٔ شعر پسندیم بخش	ملا جامی
خواندن	بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار		یکیک بجهد بر ثقة الملک شهریار	فخر گرگانی
سنجیدن	مکن شعر سنجی بعقل سبک	به	چه غواصی آید ز خور تنک	ظهوری ترشیزی
فهمیدن	کس بجز شاعر تلاش ما نمی فهمد کلیم		شعر فهماں جمله صیادند صید بسته را	کلیم همدانی

مصطلح له شعبده باز، و شعبد باز، و شعبد بازه بازیگر ۱۲ بهار عه شعر آمده، به اضافت، شعر بدیهه که بی تامل و تفکر گفته شود، و ایں مقابل شعر آورده است ۱۲ بهار عه شعر بستن، مثل مضمون بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن	اگرچه شعر گفتن چون فغانی		نه از من آرزو آید نه از تو	آرزو اکبرآبادی
ورزیدن	شعر ورزیدم و از معرفت آگنو ماندم		جان معنی شدم و صورت بیجان رفتم	عرفی شیرازی
شعلہ، معروف ۱۲ بہار				
افروختن	مصوران بحسرت بآتش شوق	به و در	شعله نشاط می افروختند	علی شیرازی
افگندن	از سوز سینه شعله بطوفان درافگنم	از به	وز شور گریه قطره بعمان درافگنم	ظهوری ترشیزی
انداختن	چندگاهی دلم از عشق بتان ایمن بود	به	باز عشق آمد و این شعله بخاشاک انداخت	شاهی سبزواری
باریدن	در جوف آب کار حبابت اگر کند		گرد و لسان پنجه اخور شعله بار دست	ثنائی مشهدی
برآمدن	وز دیده چون بشمع رخت میکنم نگاه	از	از دل هزار شعله پنهان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	نزدیک شد که شعله زدود زخ برآورد	از	مژگان همچو ابر بهاری که داشتم	ثنائی مشهدی
برخاستن	تا سحر آمد شدِ هم صحبتانم گرم بود	از	شعله برمیخاست از دل داغ حرمان می نشست	شکوهی همدانی
پوشیدن	منم که دود دلم شعله پوش می آید		لبم چو صبح تبسم فروش می آید	طالب آملی
پیچیدن	معاذالله مبادا شعلۀ در دامنم پیچد	در	حیا خاکستر من از سر ره دور تر ریزد	ظهوری ترشیزی
تافتن	بطورم شعلۀ برق تجلی تاب میماند			آرزو اکبرآبادی
جستن	می جهد شعلۀ آهی ندلت شمع صفت	از	دم نگهدار فغانی که بگردون بجزد	فغانی شیرازی
چیدن	رز ویش می سرایم گونه در گلزار می چینم	در	ز خویش می نویسم شعله در طومار می چینم	ظهوری ترشیزی

ملے ہزار شعلہ آتش فروختہ در دل ۱۲ عمق بخاری

مصدر		صله		شاعر
ریختن	چند ز دوران چرخ چند ز هجران یار	از	سینه شو و شعله ریز دیده شو و اشکبار	رضی ارتیمانی
زدن	عشق هرجا شعله زد سوز و گدازش از منست	در به	هر که نازش میکند چشم نیازش از منست	صبری اصفهانی
زادن	برهان آدمیت ما قدسیان پسند		گو شعله زاده تا بنماید سجود ما	صائب اصفهانی
فتادن	چشم من القصه چو بر روی فتاد	در به از	شعله درین خشک شده نے فتاد	ملا جامی
کشیدن	بر کشیدن شعله و برجای خود ماندن خوش است		همچو مجنونم هوای دشت پیمائی مباد	باقر کاشی
گداختن	با تن خاکی ز بس آتش مزاج افتاده ام		شعله بگدازد اگر پهلو زند بر گرد ما	طالب آملی
گرفتن	بر وای شوق بزم دیگر ساز	در	که مرا شعله در کباب گرفت	ثنائی مشهدی
مکیدن	در شعله مکیدنم نظر کن		زین ذوق بعاشقان خبر کن	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	بموج آب گوهر کم نگردد گرمی آتش		عرق کی شعلۀ آن روی آتشناک بنشاند	بیدل عظیم آبادی
نشستن	نشست شعلۀ دل چهره بر فروزی شمع		بود که شعله کشد آتش نشستۀ ما	فغانی شیرازی
نوشیدن	عشق را بدنام کردی سینه بر آتش بدار		شعله نوشی کن هبل بازیچۀ پروانه را	عرفی شیرازی
نهادن	من پنبه بگوش کرده بودم ناگاه	به	آواز کسے شعله بگوشم بنهاد	فیضی اکبرآبادی
شعور، دریافتن ۱۲ بہار				
گرفتن	شعور از زاهد خشک آن لب می نوش میگیرد	از	ز سنگ خاره دل آن چشم بازیگوش میگیرد	صائب اصفهانی

ملے شعلہ زد مهر تو در سینۂ بے کینۂ ما ۱۲ باقر کاشی ملے برسر دار شعلۂ آتش دل نہیں بود ۱۲ فغانی شیرازی ملے

از شور لبت شعله بجان نمک افتاد ہ خندید می در بستر گلبن خشک افتاد ۱۲ شغائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

فصل غین

شغب، بالفتح، شور و غوغا، و آواز بلند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	تازه صنم چوں شغب او بدید		واں همه شور و شغب او شنید	ملا جامی
شنیدن	تازه صنم چوں شغب او بدید		واں همه شور و شغب او شنید	ملا جامی

شغل، بالضم و بالفتح و بالتحریک، کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	غمزه زن گشت ماه صقلابی		فتنه را داد شغل بی خوابی	خسرو دہلوی
داشتن	گهی بگریه در آیند و گاه ناله کنند		چه شغلهاست که آشفته خاطران دارند	نصیر ہمدانی
رسیدن	اے عشق شغل تو بچو من تا کسی رسید		گویا کسی نماند جهاں خراب را	خسرو دہلوی
ساختن	ضرورت شد این شغل را ساختن		چنیں نامهٔ نغز پرداختن	نظامی گنجوی
سنجیدن	بدستوری او شوی شغل سنج	به	که دستور دانا به از مال و گنج	نظامی گنجوی
گرفتن	علم کثیر آمد و عمرت قصیر	به	انچه ضروریست بآں شغل گیر	ملا جامی

فصل فا،

شفا، بالکسر تندرستی دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	از مرض جهل شفا بخشدت	از عه	وز کدر نفس صفا بخشدت	ملا جامی

عه دم عیسی که به بیمار شفا می بخشد ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
جستن	به که شفا جوز مسیحا شوی	از	بو که ازیں عیب مبرا شوی	ملا جامی
دادن	باد بهار من نفس آرمیده است		بیماری نسیم شفا میدهد مرا	صائب اصفہانی
کردن	چه شود گر دل بیمار مرا شاه جهاں	از	از شراب لب جان بخش شفائی بکند	اسیری لاہجی
یافتن	ازیں مرض بحقیقت کجا شفا یابم	از	که از تو درد دل من نمی رسد بعلاج	حافظ شیرازی

شفاعت، آمرزش خواستن گنهگار را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	امید ست زانانکه طاعت برند		که بی طاعتان را شفاعت برند	سعدی شیرازی
بزیر فتن	اے گنه آمرز شفاعت پزیر		بر گنهاں را بکرم دست گیر	خسرو دہلوی
خواستن	مرقع برکش ز ماده چند		شفاعت خواه کار افتاده چند	نظامی گنجوی
سنجیدن	شفاعت سنجی طاعات خواهد کرد در محشر		گناه عشق گر در نامهٔ اعمال من باشد	حزین اصفہانی
کردن	ما گنهگاریم و او بخشنده گریابی بجال		از برائے ما شفاعت کن خدا را ای رسول	سلمان ساوجی

شفق، با تحریک، سرخی اول صبح و سرخی اول شام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	ریزد چساں بدامن مستاں شراب رخ	در	زانگونه ریخت ست شفق در کنار صبح	باقر کاشی

شفقت، بالفتح، مهربانی و غمخواری و بفتحات و بتشدید نیز فارسیان استعمال می نمایند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد	به	هیچ مهرے نه پدر را به پسر می بینم	حافظ شیرازی
کردن	من شاعر گستاخ تو بیچاره نجاتم	از	از بوسهٔ نغیری شفقت کن صلاتم	نجات اصفہانی
ماندن	تظلم بر آورد و فریاد خواند		که رحمت برافتاد و شفقت نماند	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

فصل قاف

شق، بالفتح، چاک و شگاف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	عجب گر شق نخورد سینه در د بالیدست		بهر نالهٔ من پردهٔ اثر تنگ ست	ظهوری ترشیزی
زدن	خامه اش را شق بشمشیر شهادت میزنند	به	هر که چوں شیر خدا صائب بود دیگر تنگ عشق	صائب اصفهانی
شدن	شوکتش گر در آمدی بمکاں		شق شدی چیز زمین و زماں	ظهوری ترشیزی
کردن	کند شق شقهٔ گل زیر خارا		جمال خود کند زاں آشکارا	ملا جامی

فصل کاف

شک، بالفتح، شبهه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گر نه کشف ست چیست ایں آخر		هر که شک آورد بود کافر	عالی شیرازی
افتادن	بی تو ارگی تا نیفتد شکی	به	کد و لیش بود جز و لا ینفکی	طغرا مشهدی
شدن	شک نه در آں شد که عدم هیچ نیست		شک بوجود ست که هم هیچ نیست	نظامی گنجوی
ماندن	وجه حقیقت ار شود منظر نظر		زاں پس شکی نماند که صائب نظر شوی	حافظ شیرازی

شکار، کشتن آدمی حیوان را، و شکار کرده شده و شخص مطیع و مغلوب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بکشائی دست عزم که کس را نیوفتاد	در	در مرغزار ملک بدیں فربهی شکار	ظهیر فاریابی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	خدنگ آه شکار افگنست لیک چه سود		که از هزار یکے بر نشاں نمی آید	کلیم همدانی
انداختن	چشم بد دور ز مژگان شکار انداز ت		که بر آهوی حرم حق طپیدن داری	صائب اصفهانی
بودن	با چشم آهوانه که شیراں کند شکار		اے آهوئے رمیده شکار که بوده	خسرو دهلوی
زدن	شکار زدن			بهار
ساختن	دلها اسیر گیر د جانها شکار سازد		هرگز ندیده ام من زیناں سوار دیگر	خسرو دهلوی
شدن	خوابش از چنگل شهباز ربایندہ ترست		شوخ چشمیکه شکار من دلخسته شدست	صائب اصفهانی
کردن	بس با کمند عصیاں آهوی عفو رامت		نتواں شکار کردن بار شته خطائی	مخلص کاشی
گردیدن	نهد غور هر طرف دامی ز تار شش		کزاں رو پرتوے گردد شکارش	ظهوری ترشیزی
گشتن	مرغے چو همائے دل من گشته شکارت		شکرانه ایں صید تهی کن قفسے چند	شفائی اصفهانی
نمودن	که دائم شست همت می کشودند		شکار صید شهرت می نمودند	ناظم هروی

شکایت، بالکسر، گله کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	وقت میردن با تو خواهد گفت باقر درد خویش	به	ایں شکایتها بروز واپسیں می افگند	باقر کاشی
بردن	بکجا برم شکایت بکه گویم ایں حکایت	به ، از	که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی	حافظ شیرازی
بودن	ز شهنامه گرچه ملالم نبود	از	شکایت ز کس در خیالم نبود	قاسمی گونابادی
خواندن	نشست و گفت حکایات دوری از هر در		گذشت و خواند شکایات فرقت از هر باب	مجد شیرازی

ملـ۵ شکایت از تو جفا جو کجا برم چه کنم ۱۲ شهیدی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سحر فغاں من آمنه ز طرف بام شنید	از	شکایتی که ازو داشتم تمام شنید	فغانی شیرازی
ریختن	کارے مکن که باده ز جام دگر خورم		ریزم شکایت تو به هر کس که برخورم	شانی مشهدی
زدن	شکایت زدن			بهار
شنیدن	گرفتمش سر راهی رسید و هیچ نگفت		عناں کشید و شکایت شنید و هیچ نگفت	سالک یزدی
فروگذاشتن	شکایت شب هجراں فرو گذار ای دل		بشکر آنکه برافگنده پرده روز وصال	حافظ شیرازی
کردن	چه شکایت کنم از گرمی صحرائے طلب	از به	منکه هر آبله ام چشمه کوثر شده است	صائب اصفهانی
گستردن	او ترا کی گفت کیں گلبیز ها را جمع کن		تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری	انوری ابیوردی
گفتن	اگر شکایتے گویم ز چرخ نیست صواب	از	دگر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب	جمال اصفهانی
نمودن	اے عروس چمن از بخت شکایت منما	از	حجلۂ ناز بیارائے که داماد آمد	حافظ شیرازی

شکر، بفتحتین و تخفیف دوم معروف، و با تشدید نیز ۱۲ از بهار

آمیختن	قند و پسر که شکر آمیخته		شورے بعجب شکر انگیخته	فیضی اکبرآبادی
افشاندن	چوں ز نیستاں شکر افشاں شود		بهر حریفاں شکرستان شود	ملا جامی
انداختن	بجانم در زند آتش چو لفش عنبر افشاند		دلم را آب گرداند چو لعلش شکر اندازد	کمال اصفهانی
اندودن	زهر غمی هست ظهوری بجام		کام اگر شد شکر اندا چه حظ	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ شکراندا، چیزے که شکر دماں اندوده باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باریدن	ندارد تنگنای خاک صائب اینقدر شکر	از به	نے کلک تو از جائے شکر بارست میدانم	صائب اصفهانی
بخشیدن	مجاوران سر کوی یار سر بخشند	به	خورند زهر و بخلق خدا شکر بخشند	فغانی شیرازی
بستن	ز اندم که لعل او بشکر خنده باز شد		در پیشکر ز رعشه غیرت شکر ز بیت	صائب اصفهانی
بودن ۱	ز خلق خوش شکر و شیر باش با احباب		ز روئے تلخ مکن تلخکام الفت را	"
پوشیدن ۲	باز هر چشم خنده هم آغوش کرده		بادام تلخ را چه شکر پوش کرده	صائب اصفهانی
پیچیدن ۳	کاغذ خام بود شکر پیچ		کاغذ پخته بود معنی سنج	خسرو دهلوی
چشاندن	به خصم تو دوراں چشاند شکر	به	که سازد بروز هر اتلخ تر	ظهوری ترشیزی
چشیدن ۴	لب داده بشتری شکر چش		بس نرخ شکر گراں نهاده	نظیری نیشاپوری
چیدن	عرصه جان فدائے خاطر تو		مجمع طوطیاں شکر چیں	حسن غزنوی
خاستن ۵	من و مصری که شکر خیز بود خاک آنجا		کوزۂ شهد شود حنظل افلاک آنجا	صائب اصفهانی
خاییدن ۶	لعلش اندر سخن شکر خاید	اندر	رویت انگشت بر قمر خاید	خاقانی شروانی

مصطلح ۱ شکر و شیر بودن، کنایه از کمال اختلاط و امتزاج ۱۲ بهار ۲ شکر پوش، چیزیکه او را بشکر پوشیده باشند ۱۲ بهار ۳ شکر پیچ، کاغذیکه در و شکر و امثال آں پیچند ۱۲ بهار ۴ شکر چش، نمونه ۱۲ بهار ۵ شکرخیز، شکرزار ۱۲ از بهار ۶ شکرخاے، شیریں سخن ۱۲ بهار

۱ از گفته من دو بیتے اندر حق خویش ۲ بخواند و شکر از و هنش بیارید ۱۲ وطواط

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن [1]	بے لعل لبت گر شکر ناب خورم		گوئے بجگر خنجر قصاب خورم	زمانائی اردستانی
دادن	بروح خسرو ازیں پارسی شکر دارم	بہ [8]	کہ کام طوطی ہندوستاں شود شیریں	عرفی شیرازی
ریختن [2]	شکر ریز عروسان چوں کنم ساز			نزاری قہستانی
ریختن	از لب شیریں چو شکر ریختہ	از	قوت رواں با شکر آمیختہ	ملا جامی
ریختن [3]	شکر ریزی			بہار
شکستن [4]	شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند	از	زیں قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود	حافظ شیرازی
شکستن [5]	تلخی نہ شنیدیم ہم از ساقی مجلس		ہر چند کہ پیشش شکر و قند شکستیم	فغانی شیرازی
فروختن	منم کہ مشتریم لعل نوشخند ترا		شکر فروش چہ داند بہائے قند ترا	شانی مشہدی
کردن [6]	میتواند بہم آمیزش ماؤ تو دہر		آنکہ مہتاب وکتاں را شکر و شیر کند	صائب اصفہانی
کردن [7]	شکر در شیر کردن			بہار
گداختن	خوش آں بدن کہ زمی در قبا چو گل رہید		نہ آنکہ ہمچو شکر از گلاب بگدازد	فغانی شیرازی

مصطلح ؎1 شکر خوار، شیریں سخن ۱۲ از بہار ؎2 شکر ریز، نثارے کہ بر عروس و داماد کنند ۱۲ بہار ؎3 شکر ریزی، بمعنی شکر ریز، وکنایہ از گفتار نرم و شیریں ۱۲ بہار ؎4 شکر شکن، شیریں سخن ۱۲ بہار ؎5 شکر در قند شکستن، شیریں سخنی کردن ۱۲ بہار ؎6 شکر و شیر کردن، کنایہ از کمال اختلاط و امتزاج ۱۲ بہار ؎7 شکر در شیر کردن، دخل کردن مثل آب در شیر کردن ۱۲ بہار

؎8 صائب بالتماس شکر میدہد مرا ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
گرفتن	از زاہداں حلاوت طاعت طمع مدار	از	شکر نمیتواں ز نئے بوریا گرفت	صائب اصفہانی
گرفتن	میخورم خوں کہ ترا دایہ بہ میگیرد	از	میمد ہر شیر و ز لعل تو شکر میگیرد	سالک یزدی
نوشیدن	کسی کو در شکر خانہ شکر نوشد بہ پیمانہ	بہ		مولوی روم

شکر آب: رنجشیکہ میانۂ دوستان افتد و ایں را در عرف حال شکر رنجی گویند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	افتاد میاں گل و بلبل شکر آبی	در	آں مست ہمانا کہ بہ گلزار در آمد	شفائی اصفہانی
داشتن	آمیزش زہر و کام چوں اول نیست	با	چندیست کہ با ہم شکر آبے دارد	ظہوری ترشیزی
رفتن	با یوسفت اگر شکر آبے رود ز حسن	با از	مصری نباتش از شکرت در گداز باد	والہ ہروی

شُکر: بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بُردن	نقص ہمت بیں کہ از میدان تربتگاہ عشق	از	شکر قاتل بردہ و دعوی خوں آوردہ ام	طالب آملی
پرداختن	ہر سر خاری زبان شکر پردازی شدست		محمل لیلی ہمانا در بیاباں آمدہ	صائب اصفہانی
داشتن	من از بازوی خود دارم بسے شکر	از	کہ زور مردم آزاری ندارم	حافظ شیرازی
کردن	شرح احوال تو الحق پر عجائب قصہ ایست		بندہ یارب کی تواند کرد شکر ایں نعم	حافظ شیرازی
گزاردن	بمبد عیکہ در اجزاے خاک تعبیہ کرد		دل خداے شناس و زبان شکر گزار	ظہیر فاریابی
گفتن	شکر گویم کہ بتوفیق خداے دو جہاں	از [1]	بر سر نامہ ز توحید نوشتم عنواں	خسرو دہلوی
نمودن	کو دن خشتان کفور بے سپاس شکر ایں عطیہ بہیہ نمودند			عالی شیرازی

؎1 شکری بگوید از تو دل ناسپاس من ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
شکست				
آمدن	چو عمر او بسر آمد ز گردش گردوں	بر[1] به	شکست بر صف مژگان پر شعف آمد	رونقی همدانی
آموختن	تو گر حالم نپرسی مهرباں من که خواهد شد		شکست آموز جان ناتواں من که خواهد شد	شفائی اصفهانی
آوردن	بجز خاطر ما کوشش کیں کلاه نمد	بر	بسا شکست که بر افسر شهی آورد	حافظ شیرازی
افتادن	سپاه غمزه ات را در هزیمت فتح می باشد	از[2] به شب	شکست افتاد در دلها چو برگردید مژگانت	کلیم همدانی
افگندن	ماه رخاں فلک با تو مقابل شدند	در لجه[3]	مهر جمالت فگند بر مه رخشاں شکست	سلمان ساوجی
انداختن	هر شکستے که از دلم بخرد	به	بدو زلف معنبر اندازد	عرفی شیرازی
بالیدن	سلامت متهم دارد بکم ظرفی حبابم را		محیطے می کند تعمیر اگر بالد شکست من	بیدل عظیم آبادی
جستن	شکست خلق بجویم بلجاجتی که اگر		می صبوح شوم نشکنم خمار کسے	طالب آملی
خواستن	تا میتواں شکست دل دوستاں مخواه		کایں خانه را بکعبه مقابل نهاده اند	فغانی شیرازی
خوردن	بجز نسیم که آں زلف تابدار شکست	از[5]	نخورده است سپاهی زیک سوار شکست	سلیم طهرانی
دادن	تیر بیداد تو جز بر دل ما ننشیند	به[6]	تا شکستے ندهی فتنه بجا ننشیند	اسیر شهرستانی
داشتن	یعنی آں دو برج که از افتادن سنگها چوں شکست	از	شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت	عالی شیرازی

[1] که باسلام شکستی ز فرنگ آمده است ۱۲ کلیم [2] غنی از سستی طالع شکست افتد بیار آرم ۱۲ غنی

[3] می فتد هر روز بر کارش شکست تازه ۱۲ [illegible] [4] در صف پیلان که شکست افگند ۱۲ خسرو

[5] ترسم بیک تغافل بیجا خورد شکست ۱۲ شوکت [6] نتواں بکوه غم دل ما را شکست داد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دیدن	معین عاجزاں هر جا گر دید	از	شکست از شیشه سنگ آسیا دید	ناظم هروی
ریختن	شکستے که ز خزاں ریزد بکارش	از[1] به بر	رساند مومیائی ها بهارش	ناظم هروی
کردن	اکنوں شکست خاطر افگار من مکن		پر دل شکسته ام دگر آزار من مکن	حزنی صفاهانی
کشیدن	بے مغز جز شکست ز دولت نمی کشد	از	از سایه هما چه برد بهره استخواں	بیدل عظیم آبادی
گرفتن	دلش از بیم شاں شکست گرفت	از	کفن و تیغ را بدست گرفت	خسرو دهلوی
یافتن	رهزن خوابت شده چشمان مست	از	توبه تو یافته زایشاں شکست	ملا جامی
شکل، بالفتح، هیئت و صورت ۱۲ بهار				
آراستن	رویت مه ناکاسته خط سبزه تر خاسته		شکل غریب آراسته نقاش رنگ آمیز تو	شاهی سبزواری
بوسیدن	بصد رنگ و گرمی پوشدم آں شکل مستانه		گرفتم کاکل پر تاب و چاک پیرهن پوشد	فغانی شیرازی
پرداختن	نقاش حسن شکل میان و دهان تو		پرداخت آنچناں که نگنجید مو درو	″
دیدن	در زباں داشت فغانی ز تو صد گونه سخن		دید آں شکل و زباں بست چه افسوں کردی	″
ساختن	بسازند اگر شکل پستاں ز قیر	از	بنا شد عجب گر بدوشند شیر	ظهوری ترشیزی
کردن	بند کمر و سجده کند زلف سیاهش	از	چوں از لب و انگشت کند شکل چلیپا	مغربی نیشاپوری
کشیدن	یک شربت آتش جوشش بدل جمع کس نخورد	[2] به	تا موج شکل زلف بر آب رواں کشید	کلیم همدانی
گرفتن	زبس بعهد تو لاغر شد از ریاضت زهد		گرفت پهلوے ناهید شکل موسیقار	عرفی شیرازی

[1] صبا بسستی عهد تو سست پیماں ریخت ÷ شکست بر شکن طره گل و شمشاد ۱۲ ظهوری [2] بدیوار اگر شکل آهو کشید ۱۲ الطغرا

مصدر		صله		شاعر
نہادن	اے حسن بستہ بر قرت رنگ ارغواں	در	ایزد نہادہ در شکرت شکل ناردان	رضی نیشاپوری
یافتن	ما را ہدف ناوک بیداد نوشتند		آنروز کہ ابروے بتاں شکل کماں یافت	کلیم ہمدانی

شکم، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انداختن [1]	شکم انداختہ ابر بہارے		شدہ آبستن گوہر نثارے	زلالی خوانساری
برآمدن [2]	شکم برآمدہ کلک مرا بساں دوات		کہ شد ز نطفۂ مدحش بمعنی آبستن	نصیر ہمدانی
برآوردن [3]	زاہد دل از سیاہی شید ور برآر	از	یکبار ہمچنیں شکمی از عزا برار	تاثیر اصفہانی
پرداختن [4]	ریائی تا یکے در قید بودن		شکم پرداز خواں شید بودن	فوقی یزدی
پرستیدن [5]	شکم پرست ز معنی ست دور کاسہ را		بہ است تو برہ جوز گوہر بینہ ستام	خسرو دہلوی
پروردن [6]	بوالہوس راز ان لب شیریں نظر بر نشاز نیست		ایں شکم پرور برائے نقل صہبا میتود	صائب اصفہانی
چسپیدن [7]	از ریاضت ہر کرا بر پشت می چسپد شکم	بر	نالہ اش چوں چنگ سیر آہنگ می آید بروں	صائب اصفہانی
خاریدن [8]	کاں یکے زاہد فسردہ دلی ست	از	کز ہمہ کارہا شکم خارد	انوری ابیوردی
خوردن	چو قرص گرم فلک دید گل دہن بکشود		ز آتش زچہ پیدا شدیں شکم خواری	از بہار

مصطلح [1] شکم انداختن، آبستن شدن، و بمعنی اسقاط حمل ترجمہ محاورہ ہندی ست ۱۲ بہار [2] شکم برآمدن، بلند شدن شکم بسبب آبستن ۱۲ بہار [3] شکم از عزا برآوردن، چوں گرسنہ شکمے بر خوان منعمے حاضر شود حریفاں از راہ ظرافت گویند کہ شکم از عزا برآورد، یعنی سیر خورد و شکم را از غم لے اطعمۂ لذیذ برآورد ۱۲ بہار [4] شکم پرداز و شکم پرست و شکم پرور، شکم بندہ ۱۲ [5] شکم بر پشت چسپیدن، نہایت لاغر شدن ۱۲ بہار [6] شکم خاریدن، بہانہ کردن و عذر اندیشیدن ۱۲ بہار [7] شکم خوار، بسیار

مصدر		صله		شاعر
دادن	گردوں ز گراں سنگی ایں بار شکم داد			حزین اصفہانی
داشتن [1]	بس نیست العنب شوخ ست آخم حفظ او میکن	از	کہ تا غافل شدی ایں دختر از مینا شکم دارد	طغرا مشہدی
داشتن [2]	ہمی شد ز تشبیہ او معتبر	در	فلک بودے ار زیں شکم دار تر	ظہوری ترشیزی
دزدیدن	بمیخانہ نیست نہد چوں قدم	از	حباب قدح دزد و دازمی شکم	قدسی مشہدی
دزدیدن [3]	زبس خونریز شد بیباک من با خنجر مژگاں	در	نگیں از نام او ترسد شکم در خویشتن دزدد	عالی شیرازی
سودن [4]	شکم بر سو سودے ابر سیراب	بر	چراغ برق گشتی شاخ عناب	عرفی شیرازی
گرفتن [5]	چو سبزہ خویش را خط تو خواند جای آں باشد		کہ گل از خندہ بر خاک افتد و غنچہ شکم گیرد	خسرو دہلوی
نہادن [6]	گر شکم بر زمیں نہند رواست	بر	خندہ بر دوش ایں خراں بارست	یحیی کاشی

شکنج و شکن، بکسر اول و دوم، چین کہ بر روے و اندام و جامہ و جز آں افتد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مرا با تو در بار بستن مباد		شکن باد لیکن شکستن مباد	نظامی گنجوی
خوردن	بقتلم گر تغافل کرد مژگان سیہ تابش	از	دلم صد جا شکن خورد ست از سنگینی خوابش	حزین اصفہانی
داشتن	شکن داشتن			بہار
گذاشتن	رخسار تو آب در رخ گل نگذاشت	بہ	زلف تو شکن بجعد سنبل نگذاشت	الٰہی ہمدانی

مصطلح [1] شکم داشتن، آبستن شدن ۱۲ بہار [2] شکم دار، آنکہ شکم کلانی داشتہ باشد بہندی توندلہ گویند ۱۲ بہار [3] شکم دزدیدن، و در خویش دزدیدن، ترسیدن ۱۲ بہار [4] شکم سودن بر چیزی، خم شدن و شکم را بر آں سودن ۱۲ بہار [5] شکم گرفتن، ترجمہ عبارت ہندی ست و ایں در کلام میر خسرو دہلوی بسیار واقع شدہ ۱۲ بہار [6] شکم بر زمیں نہادن، فرو خفتن بر زمیں چنانکہ شکم بر زمیں رسد و ایں در

محاورات خسرو دہلوی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکنجه، نوعی از عذاب ۱۲ بهار				
داشتن	ازاں ساعد بسے اشکنجه دارد	از	ولی کو دعوی سرپنجه دارد	کاتبی نیشاپوری
کردن	برائے جوهرش ایام گر شکنجه نکرد	برائے	برائے چیست همه تن کبود آئینه	سلیم طهرانی
کشیدن	سپاه درد و غم از هر طرف هجوم کنند		که دل شکنجه کش عیش ها و عشرت هاست	طالب آملی
شکوه، بمعنی شکایت ۱۲ بهار				
آشوبیدن[1]	مطلبے جز شکر غمهائے وفادار تو نیست		خوانده باشی نامههائے شکوه آشوب مرا	فطرت قمی
بردن	نتواں بفلک شکوه زبیداد قضا برد	به، از	از شیشه ما دهشت ایں سنگ هلا برد	صائب اصفهانی
بودن	مهمان خوان خویشم اگر نیک و گر بد است	از	حاشا که هیچ شکوه بود از قضا مرا	〃
پرداختن[2]	ز سالک شکوه پردازی نه شرط راه می باشد		که اول منزل یوسف چو زیں ره چاه می باشد	سالک قزوینی
داشتن	صائب از ناز و عتاب او ندارم شکوه	از	مدعا نیست از ابروئے او هر چیں مرا	صائب اصفهانی
زدن	قصه کوته راست بر گوشت سحر هم ایں نوا	از	شکوه از کج خلقی دوراں زنم بر یسنزری	فوقی یزدی
سنجیدن[3]	شخص نسیاں شکوه سنج غفلت احباب نیست		تا فراموشی بخاطر هاست در یادیم ما	بیدل عظیم آبادی
شنیدن	از جور عشق شکوه کجا بشنود کسے	از	رنگی که نشکند چه صدا بشنود کسے	عالی شیرازی
کردن	جواب آں غزلست اینکه نقد حیدر گفت	به، از	از و چه شکوه کنم عالمے پریشا نیست	صائب اصفهانی

مصطلح [1] شکوه آشوب و شکوه پرداز و شکوه سنج، و شکوه مند قریب بمعنی هم اند ۱۲ بهار

[2] بسکه امشب شکوه از زلفت به سنبل کرده ام ۱۲ دانش مشهدی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بود دم ضرور جاناں ز تو احتراز کردن		همه شکوات نمودن برقیب ساز کردن	آرزو اکبر آبادی
نوشتن	نے محل گشت چشم و نے معطر شد دماغ		شکوهٔ بیرحمی با و صبا خواهم نوشت	ظهوری ترشیزی
شکیب، صبر ۱۲ بهار				
آموختن	تو گر عالم پرستی مهرباں من که خواهد شد		شکیب آموز جان ناتواں من که خواهد شد	شفائی اصفهانی
بردن	صنعت من برد ز جادو شکیب	از	سحر من افسوں ملایک فریب	نظامی گنجوی
داشتن	مشتاقی و صبوری از حد گذشت مارا	از[1]	گر تو شکیب داری طاقت نماند مارا	سعدی شیرازی
ربودن	شکیب از جان شیدا و ربوده ست	از		ملا جامی
رفتن	زاں شاخ گل شکیب من زار میرود	از	زیں دست و تازیانه دل از کار میرود	صائب اصفهانی

فصل کاف فارسی

مصدر		صله		شاعر
شگاف، بالکسر، چاک ۱۲ بهار				
بستن	شگاف بستن			بهار
زدن	شگافی زد بصد افسون و نیرنگ	در به	دراں خیمه چو چشم خیمگی تنگ	ملا جامی
شگفت، بکسر اول، عجب ۱۲ بهار				
بودن	بخندید و انگشت بر لب گرفت		که زو هر چه آید نباشد شگفت	سعدی شیرازی

[1] ز دیده انیاں ندارم شکیب ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گر شنائی زیار ناهموار	از	گله کرده از شگفت مدار	ثنائی مشهدی
دیدن	زیر آں بگذر و شگفتے بیں	اندر [۱]	کافتابی شگفته بر زبرش	جابر غزنوی
شگفتن	سپهبد بگفتار او بنگرید		شگفت آمدش کیں سخنها شنید	فردوسی طوسی
شنودن	که ایں نامور پاسخ آورد زود	از	که از من شگفتی نباید شنود	"
نمودن	اگر در و دیوار گلشن بچشم و گوش حلقه در خنه ناز و نیاز گل و بلبل به بیند و بشنود شگفت نماید			ظهیر تفرشی

شگوفه، بضمتین، مطلق گل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نخل چوں آرد شگوفه زود می بندد ثمر	از [۱]	چهرهٔ خنداں شگوں بهر حصول مطلب است	عالی شیرازی
افتادن	شگوفه فتاد از نهال مراد	از	شدش خرمن زندگانی بباد	قاسمی گونابادی
بستن	فیض تو چو برد باد شبگیر	از	بست از گل خون شگوفه شیر	فیضی اکبرآبادی
خوشیدن	شگوفه گاه شگفته ست و گاه خوشیده		درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده	سعدی شیرازی
شگفتن	شگوفه گاه شگفته ست و گاه خوشیده		درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده	"
کردن	ز ذوق میوهٔ مقصود می پزد کامم		شگوفه کرد نهال مرا مبارکباد	ظهوری ترشیزی
کشیدن	شگوفه می کشد شاخ جوانی		خضر می ریزد آب زندگانی	خسرو دهلوی
نمودن	چو سفید گشت چشم بوصال خوشدلم کن		که درخت چوں شگوفه بنمود بار گیرد	فیضی اکبرآبادی

شگون، بضمتین، فال گرفتن بآواز و پرواز جز آں، و شگن بدون واو نیز آمده ۱۲ بهار

[۱] کس اندر جهاں ایں شگفتے ندید ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
بودن	بهار کجا دبر تو ملک حسن و منصب خوبی		من گمنام را گلبانگ رسوائی شگوں بادا	شاپور طهرانی
دانستن	موسم گل بیخودی بهار اشگون دانسته ام		خیر خود ر مستی و شور و جنوں دانسته ام	آرزو اکبرآبادی
کردن	یک نوبرم ز نخل مراد تو آرزوست		تلخی بگو که تا بقیامت شگوں کنم	باقر کاشی
گرفتن	بگرفته ام شگون تپش تازه در دل ست		شاید که آب رفته بیاید بجوے ما	واله هروی
نهادن	فال زدم که از هوس کشته شوم بیک نفس	از	هم ز لب تو ایں سخن به که شگون نهد کسی	فغانی شیرازی

فصل لام

شلاق، بروزن خلاق، ضرب دست و مانند آں ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	سر سختی و شلاق خورد کله دراز		چوں میخ بروں خیمه جا تو خوش ست	یحیی شیرازی
زدن	زمانه بیں که ز سرپنجهٔ ستم هردم	به	بر بیخ گوش نشاطم همیزند شلاق	فوقی یزدی

شلنگ، برجستن و پا افشاندن شاطران بجهت ورزش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	کدام صاحب آں صاحبی که دور عنانش	به / در [۵] / از	بپشتهائے فلک میزند ستاره شلنگ	زلالی خوانساری

شلوار، ازار پاچه کوتاه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فروکشیدن	بلطف و صنعت آندم که ترک سیمیں بر	از	ازاں سریں سمن گوں فروکشد شلوار	کمال اصفهانی
کردن	عروسانه ایں نوگل سرسهی		بپا کرده شلوار فیروزئی	طغرا مشهدی

[۵] آتش زند از شوق در آں راه شلنگ ۱۲ عراقی

مصدر		صله		شاعر

فصل میم

شماتت، شاد شدن از مکروہے که به کسے رسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	کند شماتت زاهد فرنگ عالم را		خدا نخواسته میخانه گر خراب شود	صائب اصفهانی

شمار، بمعنی حساب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	فرستاد امینان دفتر نگار	در	که آرند در مال غائب شمار	هاتفی شیرازی
افگندن	چو در صید شیران شمار افگنی	در	به تیرے دو پیکر شکار افگنی	نظامی گنجوی
بودن	مهره نیست را شماری هست		زندگانیست را شمار مباد	ابو الحسن بخاری
پرسیدن	شمار دور فلک از سلیم اگر پرسی	از	چو آفتاب بانگشت خود حسابکند	سلیم طهرانی
داشتن	مجنون بریگ بادیه غمهاے دل شمرد	به[1]	یاد زمانه که غم دل شمار داشت	صائب اصفهانی
دانستن	شمار شوق ندانسته ام که تا چندست		جز اینقدر که دلم سخت آرزومندست	خانخانان رحیم
درآمدن	رفته چو بر لسبت اسیران بار	در	در عدد کشته درآمد شمار	نظامی گنجوی
رفتن	گر نه بی داد من اے شهریار	با	باتو رود روز شمار این شمار	"
کردن	بکار بسته ام از هیچ ره کشادی نیست		مگر دمیکه غمت را کند شمار انگشت	فتح اصفهانی
گرفتن	ز وفائی او شقائی به دو کون روشناسم		غم او اگر تبا شد که مرا شمار گیرد	شفائی اصفهانی

[1] بیا که بالب لعلت شمارها دارم ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر

شمشیر، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آختن[1]	نصرت چو شمشیر آخته برفرق چرخ انداخته		سوزن زلف بگداخته از جیب عیسیٰ ریخته	بدر چاچی
افکندن[2]	حریفی را که شمشیر افگنی بر ترک و بر تارک	بر	سر و مغفر چو مرغش زاشیان سر بر آتانی	کلیم همدانی
انداختن	دست توفیق کو که شمشیری	بر	بر نفس کافر اندازد	عرفی شیرازی
برآوردن[1]	سن گرفتم بر نیارد موج شمشیر از نیام	از	از هواے خود خطر دارد حباب زندگی	صائب اصفهانی
برآهیختن[1]	چو غمش برآهیخت شمشیر بیم		بمعجز میان قمر زد دو نیم	سعدی شیرازی
برگرفتن	شب نیستی چشم تو شمشیر مژگاں برگرفت	از	خواست تا برمن زند کش ناگهان بگرفت خواب	خسرو دهلوی
جستن	ز هر شمشیر کو چوں برق جسته		مخالف چوں شفق در خون نشسته	نظامی گنجوی
خواباندن[2]	میزند چوں گل دو عالم موج آغوش امید		تا کجا شمشیر خواباند خم ابروے تو	صائب اصفهانی
خوابیدن[3]	شمشیر در بغل خوابیدن	در		بهار
خوردن	شمشیر خوردن			بهار
راندن	خوشاندم کز صف خوبان بقصد خون من تازی		تو در شمشیر راندن باشی و من در سر اندازی	کاتبی نیشاپوری
زدن[2]	زنند بسر گرچه شمشیر بیم	به[4] بر	نه ترسم عظیم ست عفو عظیم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] شمشیر آختن و برآهیختن و از نیام برآوردن، بیک معنی ست ۱۲ بهار [2] شمشیر افگندن بر چیزے و خواباندن وزدن، بیک معنی ست ۱۲ از بهار [3] شمشیر در بغل خوابیدن، باکمال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن ۱۲ بهار

[4] زانکه گر شمشیر بر فرقم زنے آزار نیست ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	خطسیاه دل از تیغ رو نگرداند	در	بگو به غمزه که شمشیر در نیام کند	صائب اصفهانی
کشیدن[1]	شمشیر کشیدی و بخونم نه نشاندی	به / در	افسوس که آغاز تو انجام ندارد	صائب اصفهانی
کشیدن[1]	امید صائب از همه کس چون برید شد	از	شمشیر آه را ز نیام سحر کشید	صائب اصفهانی
نهادن[2]	دلاور دلیران شمشیر زن	در	نهادند شمشیر در مرد و زن	ہاتفی شیرازی

شمع، چیزیکه از موم یا چربی سازند و برافروزند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برافروختن[3]	بادرایت در مقامی کز چراغ مجلست	به / از / در	هر صباحی برفروزد شمع زرکاری لگن	سلمان ساوجی
برکردن[3]	تا درین ایوان مینا هر شبی برمی کنند	در	شمع ناهید و چراغ ماه و قندیل پرن	سلمان ساوجی
برگرفتن	حسن او از پرتو عشقم بلند آوازه شد	از	شمع گل از غنچه منقار بلبل برگرفت	صائب اصفهانی
بردن	از کعبه شمع برده به بتخانه سوختیم	از	آنجا نهان ز شیخ چو پروانه سوختیم	آرزو اکبرآبادی
ریختن	چشم مخمور ترا نادیده نرگس از قلم	از	شمع میریزد که بربالین بیمار آورد	تاثیر اصفهانی
زدن[4]	خون شدم بریکسهای شهیدان مژه		برمزارش خواستم شمع ز نیم خنجر زدم	حاکم لاہوری

مصطلح [1] شمشیر کشیدن واز نیام کشیدن، بیک معنی ست ۱۲ بہار [2] شمشیر نهادن در چیزے، بمعنی شمشیر زدن ۱۲ از بہار [3] شمع برافروختن وبرکردن وزدن، شمع روشن کردن ۱۲ [4] شمع ریختن، شمع ساختن، وشمع ریز، آنکه شمعها را بسازد ۱۲ از بہار

[1] کشد شمشیر چون برخصم خود کام ۱۲ بہار [2] کشیدند شمشیر در قتل عام ۱۲ ہاتفی [3] خواهم کز افروزم شبے شمع طرب در کنج غم ۱۲ فغانی [4] للعه گو شمع برفروز به بزم طرب که ما ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
ساختن[1]	شمع ساز			بهار
سوختن[2]	اگرچه شمع کافوری خرد در خانه میسوزد	به / در	چراغ از چشم شیران بر سر ویرانه میسوزد	صائب اصفهانی
فشردن	شمعیکه آورد ز بیان فیض نور خورد		گر آتش خلیل فروزد فشرده به	فغانی شیرازی
کشتن	بصحن کعبه مرا کشت عشق در عهدی	در	که بیگنه نتوان شمع در شبستان کشت	طالب آملی
گداختن	شبی که ماه رخت شد چراغ خلوت ما		گداخت شمع و مینا در تاب صحبت ما	کاتبی نیشاپوری
مردن[3]	به چراغ دل نیفروزند در بزم سیه روزی	از	که شمع آفتاب از دود میرد در شبستانش	عرفی شیرازی
نشاندن[3]	هران شمعی که در مجلس نهی بار دی او ساقی		چو خود را در میان نهی روان برخیزد و نشانش	حافظ شیرازی
نشستن[3]	چون شمع هرجا که نشانند نشینم	به	با هیچ کسم گفت و شنود بسر جا نیست	کلیم ہمدانی
نهادن[4]	هر آن شمعی که در مجلس نهی بار دگر او ساقی	در / با	چو خود را در میان بینی روان برخیز و بنشانش	حافظ شیرازی

شمیم، بوئیدن، و بوے ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ما از گل پیمانه کشیدیم شمیمے	از	آشفته نگردیم بتحریک نسیمے	علی ماژندرانی

فصل نون

مصطلح [1] شمع ساز، آنکه شمع ها را بسازد ۱۲ از بہار [2] شمع سوختن ونهادن، روشن کردن شمع ۱۲ [3] شمع کشتن ونشاندن، گل کردن شمع وخاموش کردن آن ۱۲ بہار [4] شمع مردن ونشستن، گل وخاموش شدن شمع ۱۲

[1] شمعیکه با گوشه کاشانه سوختیم ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
شناؤ شناه، بالفتح، دست و پازدن در آب ۱۲ بهار				
کردن	فلک تا کند در شناو شناه	در به ۱ از	کدو بر کمر بستاز مهر و ماه	طغرا مشهدی
نمودن	در بحر موج اگر نزند دم ز مهر تو		چون کشتی شکسته نماید شناه صبح	علی مازندرانی
شناوری، مرادف شنا ۱۲				
نمودن	در کان طبع آں چو بگشتم گراں گراں	در	در قعر بحر ایں چو نمودم شناوری	مجد شیرازی

فصل واو

شوخی، طراری و بیباکی و اطلاق آں در اشیاے ذات الحرکت باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	از گره شوخی فزود آں ابروی پیوسته را		جز دگرانی نمود ایں باز بال بسته را	جامی اصفهانی
بردن	اے آب و رنگ از گل رو یتو لاله را		چشم تو برد شوخی چشم غزاله را	افسری بخاری
داشتن	یوسفِ ما کرعشق چاشنے غم دارد		تار پیراهن او شوخی حرگاں دارد	قاسم مشهدی
ریختن	تبسم هر کجا رنگ سخن زاں لعل تر ریزد	از	ز آغوش رگ گل شوخی موج گهر ریزد	بیدل عظیم آبادی
کردن	حافظم در مجلسے دردی کشم در محفلی	با	بنگر ایں شوخی که من با اهل صنعت میکنم	حافظ شیرازی
کشیدن	شوخی مے خانه از محراب می باید کشید	از	از سراب خشک ناز آب می باید کشید	صائب اصفهانی
یافتن	شوخی چشم تو از چشم غزالاں یافتم	از	دل جنبه از دست وادم در بیاباں یافتم	اسیر شهرستانی

ے کنم همیشه بدریاے خدمت تو شناه ۱۲ معزی ے کز آب دیدهٔ من کاروان شناه کند ۱۲ وحدی

مصدر		صله		شاعر
شور، بواو مجهول، آشوب و غوغا و ملاحت و ملیح و نحس ۱۲ بهار				
افتادن	تا بروں از پرده در و صفش سخن افتاده است	از و در ۱	شور محشر در میاں انجمن افتاده است	دانش مشهدی
افزودن	از بهار خطت افزود مرا شور جنوں	از	آخر حسن تو شد اول رسوائی من	امید همدانی
افگندن	کو نواسنجی که در مغز جهاں شور افگند	بر ۲	پنبه مغز از سر میناے ما دور افگند	صائب اصفهانی
انداختن	ماهی که ز پرتو بجهاں شور در انداخت	از	پیش رخت از هاله مکرر سپر انداخت	صائب اصفهانی
انگیختن	آن بت که ز سینه شوری انگیزد	از	وز شاخ شکر میوهٔ جاں میریزد	فخری هروی
برآمدن	می خواست ز مرغاں چمن شور برآید	از	یک نغمه معنی بصد آهنگ برآورد	نظیری نیشاپوری
برآوردن	از پسته دهاناں جهاں شور برآورد	از	از صبح شکر خنده دهانی که تو داری	صائب اصفهانی
برخاستن	چو موج بحر گر و تربتِ من نالها وارد	از	سرم شد خاک واز سر شور سودا نمی خیزد	وحید قزوینی
برخاستن	بهر چمن که فغانی رسید ناله کناں	از	ز بلبلان سحر شور و غلغله برخاست	فغانی شیرازی
چکیدن	جلوهٔ آں سرو قامت تا دلم را کرد خوں	از	جای اشک از دیده ام شور قیامت میچکد	مخلص کاشی
داشتن	یاد ایامے که عشقم شور سودائے نداشت		داشتم دیوانگی اما تماشای نداشت	بدیع نصیر آبادی
ریختن	بوئے زلفے به گریباں وفا ریخته اند	به	طرفه شوری بدماغ دل ما ریخته اند	حزین اصفهانی
در افگندن	و ینظر فه نگر که پسته اش شیر نیست	از به	از بر نمکی شور در افکنده بشهر	شمس نیشاپوری
زدن	خداوندیکه شور معرفت در کشور ما زد	۳ از به	صلای فیض عام و خاص را بر خوان نعمها زد	زلالی خوانساری

ے بر سر تربتِ من شور قیامت افگن ۱۲ آرزو ے از نمکدان قیامت بدلم شور زند ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	تازه صنم چوں شغب او بدید		واں ہمہ شور و شغب او شنید	ملا جامی
طلبیدن	شور بلبل زمن اے شمع شبستاں مطلب	از	ہیچکس از لب پروانہ صدا نشنیدہ ست	عرفی شیرازی
کردن	بیاد آں لب شیریں پس از مرگ		نمک شد خاکم از بس شور کردم	شوکتی اصفہانی
گرفتن	اگر مردہ سر برآرد ز گور		بگیرد ہمہ شہر و بازار شور	نظامی گنجوی
گنجیدن	در حلقۂ دلہا ز صدائے پر تیرت	در	شور ست کہ در انجمن شور نگنجد	فغانی شیرازی

شورش، شور و آشفتگی، و ملاحت، و پریشانی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چہ شور شہا کہ در بازار گرم تو بہار افتد			بدر چاچی
انداختن	ز بس شورش انداخت در صحن باغ	در	نمک سودہ شد بر تن لالہ داغ	ظہوری ترشیزی
بستن	در بہار حسن و در خرمی از سر گرفت	بر	شوق بر انجام حالم شورش آغاز بست	ظہوری ترشیزی
داشتن	دوش میگفت بہ بلبل دل من کاہل چمن	از	باز از بہر چہ ایں شورش و غوغا دارند	کاہی نیشاپوری
دیدن	آب کز و شورش بسیار دید	از	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دہلوی
فکندن	چہ شورش فکندند در انجمن	در	نمک خوارگان نمکداں شکن	قدسی مشہدی
گرفتن	آمد مگر بہ لنگر تسلیم بر قرار	از	بحریکہ شورش از نفس ناخدا گرفت	صائب اصفہانی
نہادن	چوں جمال دوست خود را جلوہ داد	در	شورش در جان مشتاقاں نہاد	اسیری لاہیجی

شوق، بالفتح، خواہش و آرزو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	بے پردہ حرف زدن شوق دیدنم افزود		کلیم گفت ارنی چوں ز حق کلام شنید	آرزو اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
بردن	مویم سفید گشت و ہوایتو کم نشد		آثار شیب شوق شبابم نمی برد	خالد مروزی
دادن	ہجر خدایا بس ست زود وصالی بدہ	به[1]	شوق مدہ اینقدر یا پر و بالی بدہ	وحشی بافقی
داشتن	نے شوق باغ دارم و نے یاد آشیاں		صیاد از برائے چہ سر میدہد مرا	آرزو اکبرآبادی
ریختن	زارا می افتاد آرام من	در	مگر ریختی شوق در کام من	ظہوری ترشیزی
فکندن	وصل تو فکند شوق در کشور مرگ	در	ہجر تو قلم کشید بر دفتر مرگ	نظام کاشی

فصل ہا

شہادت، گواہی دادن و شہید شدن، و کلمۂ طیبہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	درم از کف تو بہ تبرع اندر ست	اندر	شہادت از آں دارد اندر دہاں	مغری نیشاپوری
راندن	امام شہر یعنی ہادی مادر دم مردن	بر	شہادت بر زباں راند مبارکباد ایمانش	عرفی شیرازی
شنیدن	چہ میدہند گواہی دو چشم یار بخونم	از	کہ نشنوند ز مستاں ہیچ روے شہادت	شاہی سبزواری
گفتن	نمودے اگر بر مزارے عبور		شہادت بگفتندی اہل قبور	کلیم ہمدانی
یافتن	باں دروغ کہ فرہاد ازو شہادت یافت	از	باں ترانہ کہ منصور را کشید بدار	عرفی شیرازی

شہد، بالفتح، انگبین و حلاوت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پروردن	ز شیرینی جانہا بسکہ تیغت شہد پرور شد	از	لب زخمش بہم چسپید و من خوش دل کہ بہتر شد	کلیم ہمدانی

[1] شوقے بہ تنہا سخانہ تجرید مدہ ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
چکیدن	دوش سنجیدم ومی طالب الماسے ترا	از	وز حلاوت میچکد شهد از ترازو دیم هنوز	طالب آملی
ریختن	عیش در زیر فلک با خاکساران مشکل ست	در	شهد نتوان در میاں خانهٔ زنبور ریخت	صائب اصفهانی
طرازیدن	شهد طراز لب لعل نگار		زهر فروش بن دندان مار	واله هروی

شهر، بعربی بلد و مدینه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آشوبیدن [۱]	شهر آشوب			بهار
برزدن	تا چشم برهم میزنی افتاده هر سو کشته		شهری بهم برمیزند هر جنبش مژگان تو	باقر کاشی
بستن	ملک آباد جنون در قبضهٔ شمشیر ماست		شهر بند ایں قلم و حلقهٔ زنجیر ماست	دانش مشهدی
کشادن	آں شهر کشائی تو کہ از شرح فتوحت		شرط است کشیدن خط نسیاں بسر پر	مغربی نیشاپوری
گرداندن	داشت با خورشید رویت لاف اندک نسبتی		ماه را از بهر عبرت شهر گرداں ساختم	قبول کشمیری
گرفتن [۲]	شهریار شهر گیر بادشاه ملک بخش		خسرو معجز فتوحی داور مالک رقاب	مغربی نیشاپوری

شهرت، بالضم، آشکارا شدن و آشکارا کردن، و آشکارا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مجنوں کہ بود شهرهٔ بدر و بلائے عشق	به		فغانی شیرازی
خواستن	شانی مخواه شهرت نامم کہ بهر من		آں روز خوش گذشت کہ نامی نداشتم	شانی مشهدی

مصطلح [۱] شهر آشوب، آنکه از حسن و جمال آشوبندهٔ شهر باشد - و مدح و ذمیکه شعرا اہل شهر را کنند ۱۲ بهار [۲] شهر بهم برزدن، خراب و پریشاں کردن آں ۱۲ بهار [۳] شهر بند، شهر پناه ۱۲ از بهار [۴] شهر کشا، و شهر گیر، کنایہ از بادشاه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	تاثیر بخت بین کہ بہ دم معنی بلند		زانم شکایت است کہ شهرت نمیدهد	تاثیر اصفهانی
داشتن	شمع کافوری بعالم شهرتی دارد ولی	به	گر ز من کس راست پرسد شمع کافوری بد ست	مسیح کاشی
شدن	بے ریاضت نتواں شهرهٔ آفاق شدن		مه چو لاغر شود انگشت نما میگردد	صائب اصفهانی
کردن	خاکساری نقش پا تعلیم میگیرد ز ما	در	در فن خود گرچه بیقدریم شهرت کرده ایم	کلیم همدانی
گرفتن	شعرا و از شعر تو چوں بیشتر شهرت گرفت		گفت با کی نیست شعرا و همیں شعر منست	کاتبی نیشاپوری

شهید، کشتهٔ راه خدا، و فارسیان بمعنی مطلق کشته استعمال کنند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	مولی اگر شهید تو شد بر بعید نیست			مولی اصفهانی
کردن	بیا بنوش کہ در مستیت شهید کنم		کہ نیست قابل دیت شهادت مستو	عرفی شیرازی

فصل یا

شیر، بیائے معروف، ترجمه لبن و نیز شراب ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بریدن [۱]	آخر عمر شدم واله طفلے کہ برید		مادر دهر بخون دل عاشق شیرش	اثر شیرازی
بودن [۲]	شیر و شکر بودن			بهار
خوردن [۳]	گرچه شیر خام خورد است آدمی من پخته ام		گرم خوں بود ست دایه داده شیر دیگرم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [۱] شیر بریدن بچیزے، باز گرفتن طفل را از شیر مادر به چیز دیگر خوگر گردانیدن ۱۲ بهار [۲] شیر و شکر بودن، کنایه از غایت اختلاط ۱۲ بهار [۳] شیر خام خوردن، غفلت کردن و بے شعوری نمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	همچنان از نهیب بردیجوز		شیر ناخورده طفل دایه هنوز	سعدی شیرازی
شیر، بیاے مجهول، درنده معروف ۱۲ بهار				
افگندن [1]	شیر افگن			بهار
انداختن [1]	شیر انداز			بهار
گرفتن [2]	بیک دو جام مرا شیر گیر کن ساقی		که شیر مست شدست از شگوفه تنها	صائب اصفهانی
شیرازه، آنچه مجلدان بعد از جزو بندی کتاب، اطراف اجزا با ابریشم رنگین ترتیب دهند و بر کنار جز با دارند ۱۲ بهار				
بستن	تا شاهد علم و عملش چهره نیفروخت	از [3] بر [4]	شیرازهٔ مجموعه نبستند کرم را	عرفی شیرازی
بودن	آنکه با شیرازه دارد کهنه اوراق مرا		بارها شیرازهٔ دیوان محشر بوده است	صائب اصفهانی
داشتن	جلد سختم دار و شیرازه شیرازی			خسرو دهلوی
ریختن	اینقدر شور جنون در قطره‌ می بوده است		موجهٔ بیتابیم شیرازهٔ زنجیر ریخت	صائب اصفهانی
ریختن	شیرازهٔ مجموعهٔ گلزار فرو ریخت		سنبل چو سر زلف پریشان بهوا رفت	صائب اصفهانی
زدن	مکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را	از بر للعه	ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را	فطرت مشهدی

مصطلح [1] شیر افگن و شیر انداز، کنایه از مرد قوی و پر زور ۱۲ بهار [2] شیر گیر، آن ست که دماغش بر سر خود داری تواند کرد و از افتادن که لازمهٔ مستی ست محفوظ ماند ۱۲ بهار و مصطلحات

[3] ز تار موج می شیرازه بستم صبر و تقوی را ۱۲ فطرت [4] بتار نگه بسته شیرازه اش ۱۲ طغرا [5] ز نفس شیرازه بندم بر کتاب زندگی ۱۲ واهب صفاهانی [6] ز ظهوری درو کن شیرازه بر دیوان مدح ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بغیر از خط که پیچیده ست بر روی دلاویزش	از	که مصحف را دگر شیرازه از زنار میسازد	صائب اصفهانی
شدن [1]	شیرازه شدن			بهار
کردن	بس رابطه‌های محترم کرد		شیرازهٔ حادث و قدم کرد	واله هروی
کندن	کدامین مصحف حسن ست کاین تورات خوانیها	از	ازو شیرازه از هم کنده گشت اوراق ابتر شد	تشبیهی تهانیسری
گرفتن	طول امل چه رشته که برهم نتافته است		شیرازه گیر نیست دریغا کتاب عمر	صائب اصفهانی
گسستن	شیرازه گسستن			بهار
شیره، چاشنی که از قند و نبات سازند و بقوام آرند، و باصطلاح اطبا آبی که از بزر گیرند ۱۲ بهار				
گشتن	شراب کهنهٔ ما شیره گشت از واژگون بختی	از	وگرز نیسان بماند هفته انگور میگردد	طالب آملی
شیرین، چیزی که بشیره نسبت داشته باشد خصوصاً در حلاوت و نیز هر چیز عزیز و مرغوب و خوش آینده عموماً ۱۲ بهار				
آمدن [2]	بدین شوری نگنجت با من بسی	به	که شیرین نیایم بچشم کسی	طغرا مشهدی
افتادن [3]	کوهکن در بیستون چون تیشه سر بالا کرد		کار چون شیرین فتد خود کار فرما میشود	صائب اصفهانی
بودن [4]	خون شیرین ست وحدت را خدا آسان کند		باز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی
بودن	کسی کز دام شیرین شد شمارش	از	همیشه تلخ باشد روزگارش	خسرو دهلوی
بودن	مرا از آن لب تو خط بخندهٔ مغروش		که نیم روز دگر این متاع شیرین ست	مخلص کاشی

مصطلح [1] شیرازه شدن، کنایه از فراهم آمدن ۱۲ بهار [2] شیرین آمدن بچشم کسی، عزیز بودن بچشم کسی [3] شیرین افتادن کار، مرغوب و خوش آینده بودن کار ۱۲ بهار [4] شیرین بودن خون، لذیذ و مرغوب بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	شیریں بودن طبع			بہار
شدن[1]	تا چو زنبور عسل در چشم ہم شیریں شوند	در	به که باشد خانه‌ہائے دوستاں از ہم جدا	صائب اصفہانی
شدن[2]	اگرنه مصدر ذاتت بود چگونه قضا	بائے	لبش ز زمزمۂ کن فکاں شود شیریں	عرفی شیرازی
کردن[3]	ہمچو آں بادام تلخی کز نمک شیریں کنند	از	عاشقاں را دل خوشی از خندۂ او داده اند	مخلص کاشی
کردن	گوشه گیراں را بچشم خلق شیریں کرده است	به	خال مشکینی که در کنج دہاں یار ماست	صائب اصفہانی
کردن	چنانکه شیر کند خواب طفل را شیریں	را	فزود غفلت من از سفید موئیہا	”
کردن	در غم لبہائے من گوئی بمیر	بر	مرگ را بر بنده شیریں می کنی	”
کردن[4]	سخن آخر بدہاں می گذرد موذی را		سخنش تلخ نخواہی دہنش شیریں کن	سعدی شیرازی
کردن	میکنم از تر زبانی دشمناں را مہرباں		میکند شیریں زمین شور را باراں ما	صائب اصفہانی
کردن[5]	شیریں کردن لب			بہار
گذاردن	شیریں گذار			بہار

مصطلح (1) شیریں شدن در چشم کسے، عزیز بودن در چشم کسے ۱۲ (2) شیریں شدن لب، کنایہ از تبسم و نرم خندیدن ۱۲ بہار (3) شیریں کردن بادام، شکر پوش کردن آنرا ۱۲ بہار (4) شیریں کردن دہن کسے، رشوت دادن کارسازی کردن ۱۲ بہار (5) شیریں کردن لب، متعدی از شیریں شدن لب که گذشت ۱۲ بہار

(5) بشکر خندهٔ شیریں نشد لب ۱۲ جعفر

مصدر		صله		شاعر
گفتن	تا ز آئینه اشب رنگ نیاید بیروں		متکلم نشود طوطی شیریں گفتار	صائب اصفہانی
گواریدن	من آں سر چشمهٔ شیرین گوارم		که آب زندگانی نام دارم	خسرو دہلوی

شیشه، معروف که دراں شراب و گلاب و جز آں بدارند و بمعنی آئینه مجاز ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن[1]	بنوعی راز دل را پاس دارم	بر	که میمیرم گر آید شیشه بر سنگ	وحید قزوینی
افتادن[1]	در افتاد آں جواں را ساغر از چنگ	در	در افتد کوہکن را شیشه در سنگ	خسرو دہلوی
افتادن	شیشه افتادن			بہار
باختن[2]	از سنگلاخ درد دل شیشه باز من		خنداں چو کبک مست ز کوه و کمر گذشت	صائب اصفہانی
باختن	شکسته بر سر ہم از ره شوخی و بیباکی		ہزاراں دل بشوق شیشه بازی شاہد نازش	اثر شیرازی
چیدن	شیشه ہا چیده ست بر طاق دلم دست امید	بر	گرفتند سنگے ز نومیدی تماشا میشود	بدیع سبزواری
خوردن	پا بہر جامی گذارم نشتری در خاک ہست	بر[3]	شیشہائی آسماں گویا که برہم خورده ہست	صائب اصفہانی
داشتن	زمین از در کتاز او غبار ے		فلک از کار و اتش شیشه داری	صائب اصفہانی
رساندن	شیشهٔ خویش بروشنگر غربت برساں	به	تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن	”

مصطلح (1) شیشه بر سنگ آمدن، و در سنگ افتادن، منغص شدن عیش و افشاے راز کردن ۱۲ بہار (2) شیشه باز آنکه بازی بشیشه کند، و محیل و مکار و ذو فنون، بمعنی اول صائب گفته ۱۲ بہار (3) شیشه بازی، مشتق ست از نقاصی ۱۲ بہار

(1) شیشہا بر کمر گرچوں موج دریا میخورم ۱۲ سلیم (3) اینجا شیشه بمعنی آئینه مجاز ست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن [له]	شیشه برسنگ زدن	بر		بهار
ساختن	مدار دست زمینا و جام در فصلی		که شیشه ساز بود غنچه کاسه گر لاله	صائب اصفهانی
شکستن [عه]	شیشه درجگر شکستن	در		بهار
شکستن	ما شیشه می در شب مهتاب شکستیم	در	زین شیشه شکستن دل احباب شکستیم	طالب آملی
شکستن [عه]	گریهٔ شادی ما تلخ نگردد صائب	بر	آسمان شیشه خود گر شکند برسر ما	صائب اصفهانی
شکستن [عه]	صائب زپرده داری ناموس شعله‌اش	بر	هرکس شکست برسر بازار شیشه را	〃
کشیدن [عه]	هر شکنظرفی نمی گردد حریف آسمان	بر	شیشه پر زهر را برسر کشیدن مشکل ست	〃
کشیدن [عه]	جام ساغرکی من غم پیشه برسر میکشم		همچو غواص گهر جو شیشه برسر میکشم	اشرف مازندرانی
گردانیدن [له]	شیشه گردان			بهار

شیلان، بیاے مجهول سفرهٔ طعام وصورت قابهاے طعام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	کس مسرفی برنگ مصور ندیده است	بر	برطاق خانه‌اش زده شیلان کشیده است	سلیم طهرانی

مصطلح [له] **شیشه برسنگ زدن**، منغص شدن عیش وافشاے راز کردن ۱۲ بهار [عه] **شیشه درجگر شکستن**، بیقرار ساختن ۱۲ بهار [عه] **شیشه برسر کسے شکستن**، **و برسر بازار شکستن**، راز افشا کردن ۱۲ بهار، مصطلحات [عه] **شیشه برسر کشیدن** برخوردن شراب ویکبارگی خوردن آنرا بکمال رغبت ۱۲ بهار [عه] **شیشه برسر کشیدن غواص**، وآن آنست که غواص وقت غوطه زدن در دریا براے حفظ صوت وپاس دم از تندی وتلخی آب شور چیزے از شیشه ساخته برسر میکشد وبعد ازان غوطه می زند ۱۲ بهار [له] **شیشه گردان**، محیل ومکار وذو فنون ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر

شیون، بیاے مجهول، نوحه یعنی آواز ماتم، ونیز ناله وفریاد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بسکه آن بیدادگر در قتل من دارد شتاب	از	شیون از زنجیر می آید ز جوهر تیغ را	صائب اصفهانی
افتادن	بیمار هجران تا یکے بربستر مردن فتد	در	خوش دیر کردی اے اجل در خانه ات شیون فتد	ابوالمعالی اصفهانی
برداشتن	تا من دل شمرده ادست زگردن برداشت		جوهر تیغ تو چون سلسله شیون برداشت	صائب اصفهانی
بودن	دل در بر تست گر بمن می بود	در	در خانه سینه بیتو شیون می بود	کلیم همدانی
خاستن	چون ست که عشق از دل واز تن خیزد	بر از	زان بردل وتن هزار شیون خیزد	ابوالفرج رونی
دادن	زشیرین کوهکن را داد شیون	از را	فکنده بیستون پیشش که میکن	وحشی یزدی
درآوردن	هرگه که ناله کنم از اشتیاق گل	از	شیون ز بلبلان نوازن درآوردم	عرفی شیرازی
طرازیدن	گوشے بنوحه سنجے طالب فگن که باز		خون می تراود از لب شیون طراز ما	طالب آملی
کردن	صحبت ناجنس آتش را بفریاد آورد	از [عه] در [عه]	آب در روغن چو باشد میکند شیون چراغ	صائب اصفهانی
کشیدن	امشب ز شیونی که کشیدند بلبلان		پنداشتم بهار مگر باغبان گذشت	سلیم طهرانی
گرفتن	اثر ز ناله وافغان نمی شود خاموش	به را	گرفته است بکوے تو شیون جو دا	اثر شیرازی
نمودن	وضع ناهموار باشد پاک طینت را گران		از بلندی چون بزیر آید نماید شیون آب	مجید شوشتری

شیوه، بیاے مجهول در اصل بمعنی نیکو کردن کاری، وبمعنی ناز وکرشمه وطرز وروش وخوبی مجازست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	من آدمی بچنین شکل وقد وخوی وروش	از	ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت	سعدی شیرازی

[عه] از مردن شاه دین فلک شیون کرد ۱۲ رفیع شهرستانی [عه] در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ۱۲ شاهی هروی

مصدر		صلہ		شاعر
آموختن	غمزہ آموزو بہ چشمت شیوۂ بیداد را	بہ را	طرفہ شاگردی کہ می آید سبق اُستاد را	فیضی اکبرآبادی
انگیختن	اے خواجہ زنت کہ شیوہا انگیزد		ہر لحظہ جماعی دہد و بگریزد	خسرو دہلوی
بودن	نازپرورد تنعم نبرد راہ بدوست		عاشقی شیوۂ رندان بلاکش باشد	حافظ شیرازی
دادن	باغ جگر شیوۂ راحت ندا د		گلبنی زخمی نرساندم دریغ	ظہوری ترشیزی
داشتن	بہر شکلے کہ می آید زمن جاں میبری باری		دروغ ست انکہ ایں شیوہ نہ بہر دلبری داری	خسرو دہلوی
دانستن	مہ من شیوہ ہائے دلبری را بدنمی داند	را	ولے دلداری آن نوعیکہ می باید نمی دارد	الہی یزدی
دیدن	تازہ گل از پیر جواں شیوہ دید	از	پردہ کافور ز سنبل شنید	مولوی جامی
ساختن	بواسطہ احتیاط و تسلی خاطر التماس میکنم کہ فراموش کاری شیوہ نسازند			نصیرا ہمدانی
سپردن	روز نخست چوں دم مردی زدیم عشق		شرط آں بود کہ ما بجز ایں شیوہ نسپریم	حافظ شیرازی
شکستن	بشان رنگ زلیخا و زلف مشکینش	بہ	بروے ہم شکنہ ز شیوہ ہاے طرارے	عرفی شیرازی
شناختن	گردد بر سر ہر شاخ دو صد گریہ بید	از	بلبل از مستی گل شیوۂ رم نشناسد	طغرا مشہدی
طلبیدن	نرگس طلبد شیوۂ چشم تو زہے چشم		مسکیں خبرش در دل و در دیدہ ضیا نیست	حافظ شیرازی
کردن	در شیوہ کنی بدیہہ گوئی		مشتت رسد از بدیہہ شوئی	والہ ہروی
گرفتن	چشمت نہال ما چو نظر باز میگرفت	از	ایں شیوہ کاشکے ہم از آغاز میگرفت	فغانی شیرازی
گزیدن	گر بینم یار اگر نہ بینم میرم	در	ہر شیوہ کہ در عاشقی گزینم میرم	جعفر قزوینی
نمودن	زیں شیوہ مستانہ کہ ہر دم بنمائی		در بزم تو ہشیار نشستن کہ تواند	فغانی شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر

باب صاد

فصل الف

صابون، معروف، چیزی ست کہ تماشہا ازاں سپید شوند لغایت چرب و گندہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
رسیدن [۱]	نمد پوش ہم ہست مفتون او	بہ	بہر کس رسید ست صابون او	وحید قزوینی
زدن [۲]	گر نور محبت تو صابون نزند	را، بہ	کی پاک شود زچرک پیراہن صبح	علکو مو فرخ آبادی

صاف، ہر چیز لطیف و پاکیزہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
گذشتن [۳]	از دل بے کینہ ما تیغ او بگذشت صاف	از	موج ہرگز ایں چنیں از روے دریا نگذرد	نظام استرآبادی

فصل باء

صبح، بالضم، بامداد ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	بسکہ بعد از تو خزانے و بہارے باشد		شام و صبح آید و لیلی و نہارے باشد	اوحدی اصفہانی
برآمدن	صبح روے تو بدیشاں کہ برآمد امروز	بہ	نیست امکاں کہ چو من سوختہ تا شام کند	خسرو دہلوی

مصطلح [۱] صابون کسے بہ کسے رسیدن، چوں دو کس باہم بجنگند، یکے دیگرے را گوید کہ صابون بجامہ تو نرسیدہ است خواہی دانست، و مراد آں باشد کہ ہنوز ضرب دست من نچشیدہ ۱۲ بہار [۲] صابون زدن، شستن بہ صابون ۱۲ بہار

[۳] صاف گذشتن، بہ شتاب تمام رفتن، گویند از انجا صاف گذشتیم ۱۲ بہار

[۱] زند آکز اصدف ہر چند صابون ۱۲ سلیم [۲] صابون زدہ خاک را بصد آب ۱۲ والہ [۳] صبح دگر از مشرق اقبال برآمد ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
تافتن	صبح بینش که از بنام بتافت	از	آفتاب آسمان حصار گرفت	ظهیر سمرقندی
خاستن[1]	خط سبز از دعای صبح خیزاں ست گراتر		لب میگوں زخوں بیگناہاں ست گراتر	صائب اصفهانی
دمانیدن	چرخ گردوں کدام صبح دماند		که برویش دواں یکاد نخواند	ظهوری ترشیزی
دمیدن	دمید صبح تو ور خواب غفلتی باقر	از[3]	صبوحی بزن از باقی شبانهٔ خویش	باقر کاشی
رستن	همیشه صبح امیدش ز خاک میروید	از	زمغز هر که تسلی باستخواں گردید	صائب اصفهانی
شدن	صبحے نشد که نالهٔ صبحم نشد بلند		شامی نشد که گریهٔ شامی نداشتم	شفائی اصفهانی
فشردن[2]	آنم که مهر و مه ز چراغم فشرده اند	از	صبح از تبسم گل داغم فشرده اند	طالب آملی
گذشتن	صبحے که بے نشاط صبوحی گذشته است		ز ایام عمر ما نبود در حساب صبح	شاپور طهرانی

صبر: بالفتح، شکیب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	نے ز سیر بہا بود دوری از نخاک درم	را	صبر رامی آزمایم شوق رامی پرورم	قاسم اردستانی
آمدن	بارو تو صبر از دل بے تاب نیاید	از	خود داری ازیں آئینه چوں آب نیاید	تاثیر اصفهانی
آوردن	هر که صبر آورد روزے بر بلا	بر	گشت برخوردار در هر دو سرا	اسیری لاهیجی
برخاستن	اینچه طفل ست که از آرزوی دیدن او	از	صبر و طاقت ز دل آدم و حوا برخاست	سوزی ساوجی
بردن	فغاں کیں لولیاں شوخ شیرین کار شهرآشوب	از	چناں بردند صبر از دل که ترکاں خوان یغما را	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ صبح خیز، کنایه از عابد و زاهد ۱۲ بہار ۲ صبح افشردن، ایجاد کردن و پیدا کردن ۱۲

۳ رسید ابو از افق صبح کافور بیز ۱۲ ظهوری.

مصدر		صله		شاعر
بودن	گر صبر بود ورد بدرماں رسد آخر		فریاد که بے صبر و قرار ست دل ما	حزین اصفهانی
دادن	هاتف آں روز بمن مژدهٔ ایں دولت داد	بر[1] به[2] در	که بداں جور و جفا صبر و ثباتم دادند	حافظ شیرازی
داشتن	آں برهمن که مرا طعن مسلمانی زد		صبر دارم که گل سبحه شود زنارش	قاسم مشهدی
ربودن	سخن کوته دل و جان و قرار و صبر مخلص را	را[3] از	شکستی سوختی بردی ربودی تاختی رفتی	مخلص کاشی
رفتن	از و رفته آرام و صبر و قرار	از	نهاده دست بر بیقراری مدار	ظهوری ترشیزی
سپردن	من و یک لحظه جدائی ز تو و انگاه حیات	به	اینقدر صبر بعاشق نسپر دست کسے	صائب اصفهانی
سنجیدن	امتحان صبر سنج کیست اسیر		تا سیه کردهٔ دو ابرو را	اسیر شهرستانی
شکستن	صبر من بشکست آری بگسلد بیمار صبر		خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب	مغربی نیشاپوری
طلبیدن	یا من نا صبور را سوی خود از وفا طلب	از	یا که تو پاکدامنی صبر من از خدا طلب	اهلی شیرازی
کردن	صبر باید کرد از غیر خدا	از جبر[4] در[5]	صبر از دیدار او باشد خطا	اسیر لاهیجی
کشادن	باست فرد کشاید از خاک صبر صولت	از		انوری ابیوردی
گداختن	آمد آشفته بخوابم شبے آنمایهٔ ناز	بر	به روش مهر فزا و به نگه صبر گداز	عرفی شیرازی
گسستن	صبر من بشکست آری بگسلد بیمار صبر		خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب	مغربی نیشاپوری
	نماند صبر و طاقت آتش غم چوں شود تیز		ازاں چوں شعله بنشینیم و می صد بار برخیزم	ابوالنصر [illegible]

۱ صبری بمن درحم باد هر دو بده ۱۲ حلیم سرهندی ۲ یا در غم هجر صبر او بم ده ۱۲ عز الدین اصفهانی ۳ صبر و آرام از دل مجنوں ربود

۱۲ جامی ۴ صبر بر جور فلک کن تا برآئی رو سپید ۱۲ صائب ۵ در هجر آں زیبا صنم صبر و تحمل چوں کنم ۱۲ فخری

مصدر		صله		شاعر
صبوری، شکیبائی ۱۲				
کردن	بلائے عشقبازی داشت کرم طرفه بر من هم	در	دریں محنت صبوری میکنم ایوب را مانم	اشرف مازندرانی

فصل حا

صحبت، یاری و ملازمت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مدح و ذم هر دو در اقلیم سخن در کار ند	به	گه بواعظ فتدت صحبت و گاهی بعبس	واله هروی
برآمدن	به چشمش مفید آشنائی ست مشکل	به	که صحبت به پیمانه کمتر برآید	مفید بلخی
بودن	بر سر پیمانه غم هرگز ایں صحبت نبود	بر	بود غم هم پیش ازیں اما بدیں لذت نبود	قدسی مشهدی
پرهیز رفتن	بیمار دل به ترک تو صحبت پرهیز هست	به	اما بلاست اینکه نصیحت پرهیز نیست	محتشم کاشی
پاشیدن	گوشه گیری با حضور دل عجائب دولتی ست	را	دانۀ دام هما کن صحبت پاشیده را	تاثیر اصفهانی
جستن	هر کہ ایں صحبت نجوید خوشدلی از وی مجوے		وانکه ایں عشرت نخواهد زندگی بر وے حرام	حافظ شیرازی
چسپیدن	چه چسپان ست با دل صحبت اشک	با	بدست طفل مرغ بے پر افتاد	کلیم همدانی
داشتن	غافل از ما صحبتے با یار میداری وحید	با	اسم یاری بر طرف اغیار بودن پس چرا	وحید قزوینی
درگرفتن	شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد	با[۲]	کے تواند صحبت ما و تو در خواهد گرفت	صائب اصفهانی
ساختن	روز گلگشت ست یاراں بزم عشرت ساختند	در	گلرخاں رفتند و در گلزار صحبت ساختند	فغانی شیرازی

مصطلح [۱] صحبت پاشیده، صحبت تمام شد و مردم از جا رفته ۱۲ بهار

[۲] هر کرا با عشق خرمن سوز صحبت در گرفت ۱۲ نیکی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	چشم من گستاخ بین و آن خوی نازک زود رنج		تا نگاهم آن طرف افتاد صحبت ها شکست	وحشی یزدی
طلبیدن	می طلبم باز و صحبت عافیت و لے	به	تهمت عقل چوں نهم ایں دل عشقباز را	شاهی سبزواری
کردن	صحبت موثر ست طبیعت دراز دست	به با[۱]	صائب با اهل صومعه صحبت چه میکنی	صائب اصفهانی
گذشتن	شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت	به	هر کہ برخاست زجا سلسله بر پا برخاست	״
گستن	نگار صحبت از اغیار بگسل	از	گل خندان من از خار بگسل	خسرو دهلوی
شستن	ز الفت دل و پیکاں بار و در شکم		که صحبت من او هرگز ایں چنیں نشست	شاپور طهرانی
یافتن	بے درد و لے راه بدرماں نتواں یافت		تا جاں ندهی صحبت جاناں نتواں یافت	کمال هروی

صحت، بالکسر و تشدید حا تندرستی و ایں مقابل سقم ست و خلاف غلط نیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پزیرفتن	دار و اسیر چشم که بیند در آنجناب		صحت پزیر نسخۀ عمر سقیم را	اسیر شهرستانی
دادن	مجموعۀ دوستاں ز من بود سقیم	را	اعجاز سر کلک تو ام صحت داد	نظیری نیشاپوری
داشتن	دوش آں نامهرباں چوں تنگ دیدم گفت		اینکه می گفتند بیمارست صحت داشت ست	نور الدین قمی
یافتن	مزاجش خواند درس استقامت		کتاب آب در رگش یافت صحت	ناظم هروی

صحرا، بیاباں ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیمودن[۱]	صحرا پیمودن			بهار

مصطلح [۱] صحرا پیمودن، طے کردن صحرا ۱۲ بهار

[۱] که خوش طبعانه با من صحبتی کرد ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
خوابیدن	غبارم برنمی خیزد ازیں صحرای خوابیده		اسیرم ہمچو مجنوں در طلسم پاے خوابیده	بیدل عظیم آبادی
گردیدن	شعلهٔ کز یک شرارش طور صحرا گرد شد		سالها شد تا نہاں در زیر سرپوش منست	صائب اصفہانی
نشستن	صحرانشیں			بہار
نوردیدن	صحرانورد			"

فصل دال

صدا مطلق آواز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	صدائے خندهٔ زخم از ترنمک تیر می آید	از		سلیم طہرانی
بازدادن	پیل کزاں غلغلهٔ آواز داد		گوه تو گوئی که صدا باز داد	خسرو دہلوی
برآمدن	دریں گلشن برآمد از در و بام	در	صدائے کودک و واگوی حمام	زلالی خوانساری
برخاستن	صدائے ماتمی از خانهٔ برخاست پرسیدم	از	چه شد گفتند دراین خانه دارد گشت مہمانی	عالی شیرازی
برداشتن	موے چینی شده چشم ز شکست طالع	از	کز ضعیفی نتوانم که صدا بردارم	بیدل عظیم آبادی
بردن	رشتهٔ عشق چو بگسست فغاں خاموشی ست	از[۱]	تار طنبور چو ببرید صدایش ببرد	قاسم مشہدی
بودن	کسے آگه ز ارباب صفا ہرگز نمی باشد	را	که موج آب گوہر را صدا ہرگز نمی باشد	حسرت مشہدی
پیچیدن	چه موسم ست که گر ناله میکند بلبل	در	صدائے قہقهه در صحن باغ می پیچد	طالب آملی

مصطلح [۱] صحرائے خوابیده صحرائے دور دراز، میرزا بیدل از راه قادر سخنی بسته والا محاوره راه خوابیده است ۱۲ بہار

[۱] از شیشه کم داشت ایں سنگ صدا برد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
خاستن	صدای پائی خیزد دم بسمل ز نخچیرش	از	مگر ز رواں شکار افگن بتنگ سر شمشیرش	عزت شیرازی
دادن	چناں ز حسن تو اجزاے بزم رفته ز ہوش	از / در[۱]	که گر صراحی مے بشکنی صدا ندہد	طالب آملی
رساندن	از ربط حسن و عشق زہر سو رسانده اند	از / به	ناز تو و نیاز اسیراں صدا بہم	مولی صفاہانی
زدن	گوش ہاے ماه میموں جب اکرده باز	از	زاں صدا کز کوس شادی گنبد گردوں نعره	خسرو دہلوی
شنیدن	یکبار ناله کرده ام از درد اشتیاق	از	از بخش جہت ہنوز صدامی تواں شنید	فیاض لاہیجی
کردن	بر شیشهٔ دل خورد ز نیرنگ تو سنگی	به	ہر پاره ایں شیشه صدا کرد به رنگی	بیگانه نیشاپوری
گرفتن	شد فزوں ناله و افغان من از بخت سیاه		سرمه حرفیست که گویند صدا می گیرد	مخلص کاشی
ماندن	سواره رفت و نشد رفتنش فراموشم	در	صدائے سم سمندش بماند در گوشم	فیضی اکبرآبادی

صداع، بالضم، درد سر و زحمت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	صداعم میدہد ناصح خمارم می کشد ساقی		بگو بہر خدا زیں خانه درد سر برد بیروں	باقر کاشی

صدمه، بالفتح، بہم دیگر کوفتن و آسیب رسانیدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نه موجه ہست بدریاے ژرف گاه تلاطم	در	فتاد صدمهٔ آں تیغ در میانش و لرزد	یوسفی جربادقانی
خوردن	که شد زیں تلاطم تنم صدمه خوار	از	ینائی چرا از میاں بر کنار	طغرا مشہدی
زدن	در غضبش صدمه بعالم زند	به	مشرق و مغرب ہمه برہم زند	خسرو دہلوی
شکستن	ای تو ہمی که خنجرت صدمهٔ ہفت خواں شکست		وی توشئی که چاکرت ملکت ہفت خاں گرفت	بدر چاچی

[۱] داں طاقت از کجا که صدائے ز درد دل + در بارگاه خسرو خسرو نشاں دہد ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر

فصل را

صرف، بالکسر، خالص، و بالفتح خرج کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	بہ فکر وصل تو شد صرف حاصل عمرم	بہ	چو مفلسی کہ بسودائے کیمیا افتد	سلیم طہرانی
کردن	آخریں تہ شیشۂ کز عمر باقی ماندہ است	در [ے] ۔ بہ	صرف رعنائی فروشاں چمن خواہیم کرد	صائب اصفہانی
گردیدن	ہمچو آئینہ کہ بر شارع عام آویزند		عمر من صرف پریشاں نظری می گردد	؎
گشتن	در ثنائے حضرتت عہد جوانی گشت صرف	در	نوبت پیری رسید اکنوں بامر حضرتت	سلمان ساؤجی

صرفہ، فائدہ و غلبہ بر حریفے، و نوبت و فرصت، و تنگی کردن در خرج ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	شد بس گراں ز غصہ دل داغدار من	از ۔ در [ے]	صرصر عجب کہ صرفہ برد از غبار من	مسیح کاشی
دادن	ندارد صرفہ کشتی گرفتن با زبردستاں [للعہ]		بود و رخاک و الم ہر کہ با گردوں در آویزد	صائب اصفہانی
داشتن	خندۂ شوخ تو فرصت بہ تغافل ندہد	در ۔ بہ	زلف در بردن دل صرفہ بہ کاکل ندہد	سلیم طہرانی
کردن	مکن صرفہ می باسراف کوش		خم از تست چنداں کہ خواہی بنوش	طالب آملی
ماندن	کشت جہاں ز نشو و نما پاک ماندہ ست		آں دانہ صرفہ ماند کہ در خاک ماندہ ست	اسیر شہرستانی

[لعہ] تفریحات صرف دریں روزگار کرد ۱۲ وحشی یزدی [ے] صرف اوقات بآزار کہ خواہی کردن ۱۲ رشکی ہمدانی [ے] کوہسار صرفہ نتواں بردن از فغاں زمن ۱۲ صائب [للعہ] ندارد صرفہ خوں بخشی بیگناہاں را ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر

فصل فا

صف، مطلق رستہ و حلقہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بیا ناظم صف ہمت بیارا	از [ے]	لوای معرفت را شقہ بکشا	ناظم ہروی
بستن	در صیدگاہ ہت آہواں صف بستہ ابروکماں	در	تا ناوک نازت را گیرند چوں جاں در بغل	حشمت اصفہانی
خوردن	کعبہ در خون غزالاں ہمچو داغ لالہ است	بر	تا صف مژگان خونریز کہ برہم خوردہ است	صائب اصفہانی
داشتن	زیبد بمدحت تو گر گویم بصد زباں		تاج الملوک صفدر صفدار روزگار	انوری ابیوردی
دریدن	صف درد بر ستارہ صفدارت	بر	باج شاہاں ستد ظفر دارت	طالب آملی
زدن	مجلس آراستہ تناموراں	از ۔ بر [ے]	صف زدندی زہر کرانہ سراں	خسرو دہلوی
زدن	کہ از ہم بگسلم زنجیرہا را		زنم برہم صف تدبیرہا را	ناظم ہروی
شکستن	صورت نہ بست طفل مرادی کہ بندہ وار	بر	بر آستانۂ تو صف بار بشکند	ثنائی مشہدی
کشادن	بازکشا صف جناح از ملک	از	برگذراں جنبش قلب از فلک	خسرو دہلوی
کشیدن	صف در برابر صف محشر کہ می کشد	در [ے] ۔ بر [للعہ]	از خط سبز آں صف مژگاں بگرو رفت	صائب اصفہانی
گرفتن	روز احد چوں صف ہیجا گرفت		تیر مخالف بہ تنش جا گرفت	ملا جامی

[ے] ز خیل سلاطین ستم مصاف [ے] بہ ہزاراں صف آرائے چوں کوہ قاف ۱۲ قاسمی [ے] طوک صف زدہ بر در گہش یمین و یسار ۱۲ ظہیر [ے] چو صف کشند بتاراج دل سیہ چشماں ۱۲ فغانی [للعہ] کشیدند بر گرد آں قلعہ صف ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گریختن	بگریخت صف حشر مقابل چو باو شد		شمشیر نگاهست چو پئے جنگ برآورد	آرزو اکبرآبادی
صفا، پاک وبیغش شدن ۱۲ بهار				
آوردن	رسیدن گل ونسرین بخیر وخوبی باد		بنفشه شاد وخوش آمد سمن صفا آورد	حافظ شیرازی
باریدن	صفا باریدن			بهار
بخشیدن	ازمرض جهل شفا بخشدت	از	وازکدر نفس صفا بخشدت	ملا جامی
برخاستن	غبار خاطر دانا ست اظهار هنر کردن	از	صفا برخیزد از آئینه چون جوهر شود پیدا	علی سرهندی
برداشتن	شاید ار عذر پرستار پزیرند به حشر		بسکه برداشت صفا صورت عزی وهبل	عرفی شیرازی
تراویدن	می تراود از بنا گوشش صفا	از	آه ازین آئینهٔ خورشید زا	تجلی یزدی
جستن	صفامی جوید از قصر ولی معمورهٔ جنت	از	که انواع خرابیها بود معمار ایوانش	عرفی شیرازی
چکیدن	صفا چکیدن			بهار
خاستن	شکر ریزی گوشهٔ لب مبهم		صفا خیزی موج غبغب مبهم	ظهوری ترشیزی
دادن	ساکن گلخن شدم تا صاف کردم سینه را	از با[1] به[2]	دادم از خاکستر گلخن صفا آئینه را	وحشی یزدی
داشتن	چرا با دل من صفای ندارد	با	اگر در دم شب بلای ندارد	صائب اصفهانی
داشتن	صفا دارد این آب وآئینه نیز		ولیکن صفا را بباید تمیز	سعدی شیرازی

[1] هرکس بضمیر خود صفا خواهد او ۱۲ جهانگیر [2] گرند اوند صفا با تو زنا صافی تست ۱۲ الهی همدانی [3] بصد خون جگر دل را صفا دادم ندانستم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن[1]	زبس دست تماشایش زرخسارش صفا دزدید		چو گرد سرمه بعد از مرگ باشد نور در خاکم	قاسم مشهدی
دیدن	بتنهائی اندر صفائی نه بینی	به[2]		سعدی شیرازی
زدن[3]	دامنے بر آتش گل چون صبا باید زدن	را	سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن	دانش مشهدی
طلبیدن	بجلوه نتوان شد چراغ مجلس انس		صفای فطرت ولطف ومزاج می طلبند	فغانی شیرازی
کردن	آئینه خاطر آن صف آرائے میکده	به	گر صد کدورت ست بجامی صفا کند	نزاری قهستانی
گرفتن	صفا گرفتن			بهار
نگریستن	چو آب وآئینه با خلق صاف ویکرویم		صفائے خاطر رندان سینه چاک نگر	فغانی شیرازی
یافتن	بقدر سعی صفا یافتند راهروان	به	بهر دو گام درین راه سر بخار وبرد	صائب اصفهانی
صفت،				
دوختن	انداخته ام صید مراد از نظر خویش		یعنی صفت باز نظر دوخته دارم	وحشی بافقی
شنیدن	بسکه شنیدی صفت روم وچین		خیز وبیا ملک سنائی ببین	سنائی غزنوی
کردن	هر کجا حسن بود عشق مر او صف کنند		هیچ عاقل صفت لیلی ومجنون نکند	فلکی شروانی
گفتن	من نگویم صفت کنده بروای وکرم		تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار	بسحق شیرازی
نوشتن	در نامه نوشتم صفت بار فراقش	در	وا رندهٔ مکتوب گرانبار شد افسوس	شریف تبریزی

مصطلح [1] صفا دزدیدن ، سلب کردن وربودن آن را ۱۲ بهار [3] صفا زدن،

[2] آب خضر شفائی صفائی جم ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
صفرا، بالفتح، خلطی معروف ۱۲ بہار				
انگندن[1]	نے ہمیں از شفقت افتادست سودا بر سرم	بر	روزۂ ہجرت ہم افگندست صفرا بر سرم	اشرف مازندرانی
بریدن	درخانہ میل نعمت الوان نمی کند	بہ	صفرای او چو نور بہ کشتی بریدہ است	اثر شیرازی
زدن[2]	صفرا بسرش زدہ است	بہ		بہار
شکستن[3]	اے گل از من تشنہ جگر را دریاب	بہ علیہ از	بہ دم آب کہ صفرای جگر را شکند	صائب اصفہانی
کردن[4]	صفرا چہ کنی رحم کن اے بدر منیر		پایتو گرفت ست رہی دستش گیر	ابوالفرج رونی
کردن[5]	اے باد برقع برفگن آں روئے آتشناک را		وے دیدہ گر صفرا کنم آبے بزن این خاک را	خسرو دہلوی
صفیر، آواز مرغ عموماً، آواز بلبل خصوصاً ۱۲ بہار				
برآمدن	صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست		فغاں فتاد بہ بلبل نقاب گل کہ کشید	حافظ شیرازی
برخاستن	عشق آمد واز حلقۂ در بانگ جرس ریخت		برخاست صفیر یکہ بیاباں بہ قفس ریخت	قاسم مشہدی
زدن	مرا ز کنگرۂ عرش میزنند صفیر	از را	ندانمت کہ دریں دامگہ چہ افتادست	حافظ شیرازی
سرودن	قدسیان پیش گل رویش کہ رشک جنت ست	از	می سرایند از فراز سدرہ چوں مرغاں صفیر	علی خراسانی

مصطلح [1] صفرا بر سر کسی افگندن، صاحب صفرا گردانیدن کسے را ۱۲ بہار [2] صفرا بسرش زدہ است، یعنی تند و بیدماغ شدہ است ۱۲ بہار [3] صفرا شکستن، کنایہ از صفرا زائل کردن و حرارت شکستن ۱۲ بہار [4] صفرا کردن، کنایہ از خشم نمودن و اعراض کردن ۱۲ بہار [5] صفرا کردن، کنایہ از استفراغ کردن ۱۲ از بہار

[1] تلخکامے کو بیک لیموش صفرا بشکند ۱۲ باقر کاشی [3] زلب صفرائے من شکن مندش ۱۲ خسرو

مصدر		صلہ		شاعر
شنیدن	گوشے نشنیدست صفیر از قفس ما	از	چوں شمع بلب سوختہ آید نفس ما	حزین اصفہانی
کردن	ہیچ مورے نزند جز بدعائے تو نفس	بہ	ہیچ مرغے نکند جز بہ ثنائے تو صفیر	معزی نیشاپوری
کشیدن	مکش صفیر کہ از بلبلان مست نۂ		پیہم جرعہ خراب از مئی الست نۂ	طالب آملی

فصل لام

مصدر		صلہ		شاعر
صلا، بالفتح، خواندن بطعام و مطلق خواندن ۱۲ بہار				
آمدن	زغمزہ اش مطلب رخصت نظارہ کلیم	از	صلای سیر گل از باغباں نمی آید	کلیم ہمدانی
افگندن	دست بریدہ بہوا در فگند		تاش بگیرند صلا در فگند	ملا جامی
دادن	گرچنیں خوباں صلای جام الفت میدہند		بلبل محجوب ما را بال رخصت میدہند	صائب اصفہانی
زدن	نہ پنداری کہ از قید جنوں عشق دلگیرم	بر بہ[1]	صلا بر سنگ طفلاں میزند آواز زنجیرم	تاثیر اصفہانی
فرستادن	طلب ذرہ چوں کنم کز لطف	بہ	بدو عالم صلا فرستادی	عرفی شیرازی
کردن	نقابش را کف آئینہ وا کرد	بہ	بعالم نشۂ دیگر صلا کرد	راسخ سرہندی
گفتن	صلاح از من چہ می جوئی کہ رنداں را صلا گفتم	را	بدور نرگس مستت سلامت را صلا گفتم	حافظ شیرازی
صلاح، بالفتح، نیکوئے کار ۱۲ بہار				
اندیشیدن	زہد رنداں نو آموختہ راہی بدہی ست		منکہ بدنام جہانم چہ صلاح اندیشم	حافظ شیرازی

[1] مرا صلا زدہ بلبل بہ آشیانہ خویش ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	بکار عشق بمیرم صلاح کار پرسم		که عاشقم من و عاشق صلاح کار پرسد	خسرو دہلوی
جستن	کارے که خرد صلاح آں جست		موقوف بکار سازی تست	″
دیدن	کنم ہر کجا شاہدی را نکاح	به در	چو طغرا نه بینم به قاضی صلاح	طغرای مشہدی
صلابت، بالفتح سخت شدن ۱۲ منتخب				
داشتن	نهاد او ز صفا بود و آں صلابت داشت		که مردانه سکندر گرفت ونی دلا	بدر چاچی
صلح، بالضم آشتی ۱۲ بہار				
آوردن	ہر که صلح آورد با تو صبح بخشش بر دمید	با	تیره گرد دیگراں کس که پیکار آورد	معزی نیشاپوری
افتادن	شکر ایزد که میاں من او صلح فتاد[1]	در	حوریاں رقص کناں ساغر مستانه زدند	حافظ شیرازی
انگیختن	بہر مجلس که باشد چوں من آیم او در دیروں		که ترسد محرمی در بند صلح انگیختن باشد	محتشم کاشی
جستن	طریقے بدست آر و صلحے بجوے	از	شفیعی برانگیز و عذرے بگوے	سعدی شیرازی
دادن	صفائے روئے عرقناک یار را نازم	به	که صلح داد بہم آفتاب و شبنم را	اوجی نطنزی
داشتن	تا چند صلح و جنگ چه داری بجان ما	به	خندیدن انچناں و برآشفتن ایں چنیں	فغانی شیرازی
سگالیدن	با قصائے جہاں از فرع تیغش ہر روز		ہمی صلح سگالد دل ہر جنگ سگالی	فرخی سیستانی
کردن	صائب از طبع بایں تازه غزل صلح مکن	از با به	اول جوش بہارست گلستان ترا	صائب اصفہانی

۱؎ صلح آرزو از یار چه جوئی که محبت ۱۲ آرزو ۲؎ با فلک چوں صلح کردی با زمین در جنگ باش ۱۲ شاپور

مصدر		صله		شاعر
صله، عطا دادن ۱۲ منتخب				
بخشیدن	ہر که خواند ایها الناس از شما ایں قطعه را		در خور حالت صله بخشد ز ہمزه تا بغین	عالی شیرازی
پذیرفتن	صله نپذیرد و ایں حسن طلب نشماری		خود تو دانی که چها کرد با میداد امل	عرفی شیرازی
خواستن	خواستم از خاں صله گفت از سخن فہماں طلب	از	من نخواندن عاجزم پس فہمیدن چه بیں	عالی شیرازی
خوردن	از شہاں خورده اند جائزها	از	صله ہا خورده اند از اعیاں	ظہوری ترشیزی
دادن	داشت چوں اعتماد بر شعرا	به	صله پیش از مدیح گفتن داد	فیضی اکبرآبادی

فصل نون

مصدر		صله		شاعر
صندل، چوبی معروف خوشبودار ۱۲ بہار				
سائیدن	صندلے سود ست خاک بوستاں از بوے خویش	با	بسکه با دل سنگہائے کوه صندل سای شد	خسرو دہلوی
سودن	صندلے سود ست خاک بوستاں از بوے خویش	از	بسکه با دل سنگہائے کوه صندل سا شد	″
کشیدن	چاره درد سر عقل ست صائب و رومی	بر از	صندلی بر جبهه زیں سیلاب می باید کشید	صائب اصفہانی
مالیدن	معبد ما می پرستاں گوشه میخانه است	بر از	بر جبیں صندل ز چوب تاک مالیدن خوش ست	دانش مشہدی
صنعت، بالضم و بالفتح، حرفه و پیشه ۱۲ بہار				
کردن	حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ	در	اگرچه صنعت بسیار در عبادت کرد	حافظ شیرازی

۱؎ بتو تحفه و صله سیم دادم ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	اگر فرہاد شیریں کار بودی	بر	بریں کہسار صنعت ہا نمودی	طغرای مشہدی

فصل واو

صواب، راست و درست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گفتم ای نادان و دانا ذرہ و خفاش گست	از	ہم ز عرفی کشف سر آفتاب آمد صواب	عرفی شیرازی
دیدن	بچشم صدق نظر می کنم بہرچہ گذشت		جز ہمیں صواب نہ بینم کہ دارم دلشاد	عرفی شیرازی
کردن	صواب کرد کہ پیدا نکرد ہر دو جہاں		یگانہ ایزد دادار بی نظیر و ہمال	عضائری رازی
گفتن	اگر صواب بگویم بگوی شرم مکن		کہ آبروی مرا نیست شرم کیس درکار	عرفی شیرازی

صوت، بالفتح آواز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ساعتی گوئی بساقی جام فرعونی بدہ		لحظہ گوئی بمطرب صوت موسیقی بیار	معزی نیشاپوری
برآوردن	صوتی بنوای نو برآرم		برباد دہم ترانہ ہا را	نظیری نیشاپوری
بستن	دستاں نو آموخت بمرغان بہاری		ہر صوت کہ مرغ دل من فصل خزاں بست	علی خراسانی
تراویدن	تراوید صوت ہزار از دو تار	از		ظہوری ترشیزی
داشتن	صفیر خامہ ما صوت بلبلاں دارد		ز رشتہ برگ گل دوختند مسطر را	لا اعلم
رسیدن	ازاں زماں کہ بجا نظر رسید صوت عجیب	بہ	فضائی سینہ شوقم ہنوز پر ز صداست	حافظ شیرازی
کشیدن	فصل گل ریز بہار نالہ دانش رسید	بہ	می کشد صوتی بگوش نغمہ سنجان بہار	دانش مشہدی

مصدر		صله		شاعر
	صورت، بالضم نقش و پیکر و چہرہ و عکس ۱۲ بہار			
انگیختن	یکی صورت انگیز بر خاکش از خوں	بر از	نزار و جگر خستہ زرد و لاغر	عمعق بخاری
باختن ۱	ہرچہ در دل پرتو انداز د ظہوری می کند		گر بمعنی بنگری آئینہ صورت باز نیست	سلیم طہرانی
برداشتن ۲	قضا ز پایۂ قدر تو صورتی برداشت	از	زمانہ نام نہادش سپہر کیوانی	قدسی مشہدی
برآوردن	تا از گرانی عطا شاہیں تراز و صورت لا	از	بر نیارد	ظہوری ترشیزی
بستن ۳	نقش روی تو در آئینہ بجاں صورت بست	در	آنچہ میخواستم از غیب ہماں صورت بست	صائب اصفہانی
بستن ۴	تو تا در آئینہ رو دیدۂ ز حیرت تو		چو پشت آئینہ صورت نہ بست کار کسی	معصوم کاشی
پرداختن	چو او کس صورت معنی نپرداخت		بدعوی لیک چوں مانی نپرداخت	ظہوری ترشیزی
پذیرفتن	ز معنی ہای بی صورت دلت گردد نگارستاں		زنی بر سنگ اگر آئینہ صورت پذیری را	صائب اصفہانی
خواندن ۵	علی صورت خواں صرفی تخلص مردی بہاں آور		بود	اوحد اصفہانی
دادن ۶	کیست دیگر کہ دل از کف برد یار مرا		آہ اگر آئینہ صورت ندہد کار مرا	خالص اصفہانی
دادن	از پای نگاہم چہ بری معنی رفتن	از بہ	از زلف یار و چہ دہی صورت چین را	والہ ہروی

مصطلح ۱ صورت باز، شخصی کہ روزانہ اشکال مختلفہ ساختہ مجلس گرم دارد ۱۲ بہار ۲ صورت برداشتن، طرح برداشتن ۱۲ بہار ۳ صورت بستن، آشکار و پدید شدن ۱۲ ۴ صورت بستن کار، باصلاح آمدن کار ۱۲ بہار ۵ صورت خوان، آنکہ در بازارہا نشستہ صوت ہای ملائکہ و نبی آدم و معاملة الشان در روز قیامت چوں صوت ہای پہلوانان و دیوان بردم باز گوید و نماید و از ہر یکی چیزی بستد ۱۲ بہار ۶ صورت دادن کار را، باصلاح آوردن کار را ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سواد دیدهٔ من صورت نقش نگیں دارد		زبس خشرده ام بر چشم اشک آلوده مژگان را	فائض ابہری
دیدن	حو ندیده بہیں صورت خود در آئینه	در	خرمن مشک بایدت بازکشا کلاله را	نظام قزوینی
زدن	بداں تا ز شاہان اقلیم گیر	بر	زند صورتے ہر کسے بر حریر	نظامی گنجوی
ساختن	صورتگراں ہلاکم ازاں سیمتن جدا		سازید صورتیکه نباشد از وجدا	اہلی شیرازی
کردن	ہشر باید که صورت می تواں کرد		با ایواں ہا در از شنگرف و زنگار	سعدی شیرازی
کشیدن ۱	می تواں از ضعف تن فہمید احوال مرا	را	می کشد ایں خامهٔ مو صورت حال مرا	تہما شہرستانی
گرفتن	در دیدهٔ ما نیست بجز چشم تو محرم		آئینهٔ ما صورت بیگانه نگیرد	صائب اصفہانی
گرفتن ۲	از پریشاں حالی آخر کار من صورت گرفت	از	بسکه آمد مو به کلکم خامهٔ تصویر شد	اشرف مازندرانی
گنجیدن	در ہر نظری صورت منظور نگنجد	در	ایں آتشی موسی که در طور نگنجد	شانی مشہدی
نشستن ۲	بے کلک قضا صورت کاری ننشیند		نقشی بدو گاری یاری ننشیند	دانش مشہدی
نگاشتن	نگاشتند برائے نمونه صورت دہر		جہاں بجاه ترا میزدند چوں بزنگ	عرفی شیرازی
نمودن	با بد و نیک دو عالم آنچنانم صاف دل	از ۴ در	کز لطافت می نماید صورت معنی در د	شفائی اصفہانی
نوشتن ۳	بوالہوس نقش خطت بست اگر در دل نشست		ماه من صورت نویسی بے سواداں میکند	جاوید مازندرانی

مصطلح ۱ صورت کشیدن، مصوری نمودن، صورتگری، مصوره ۱۲ ۲ صورت گرفتن کار، و صورت نشستن کار، به اصلاح آمدن کار ۱۲ از بہار ۳ صورت نویسی، نقل نویسی ۱۲ بہار

۴ بجواب دوش یکے صورتے نمود بمن ۱۲ عمعق بخاری

مصدر		صله		شاعر

صولت، بالفتح، حمله بردن و تکبر کردن ۱۲ بہار

شکستن	سبزهٔ شبنم فشاں صولت پرویں شکست	۱	رنگ گل ارغوان واد بشعری جلا	علوی [illegible] فرخ آبادی
یافتن	طراز دولت جاوید شاہزاده سلیم		که یافت بازوی او صولت ید اللّٰہی	عرفی شیرازی

فصل ہا

صہبا، بالفتح، شراب ۱۲ بہار

زدن	در باغ چوں بیاد تو صہبا زدیم ما	در	گل را چو پنبه بر سر مینا زدیم ما	خالص اصفہانی
کشیدن	در خمارم روز و شب با آنکه صہبا میکشم	۲ از	خشک لب چوں ساحلم ہر چند دریا میکشم	منعم شیرازی

فصل یا

صید، بالفتح، شکار کردن و شکار ۱۲ بہار

افتادن	چو شد ملک او ملک ایراں تمام	به	در افتاد آں طرفه صیدش بدام	قاسمی گنابادی
افگندن	آنچه صحرا بود و ایں صیاد صید افگن که بود		ہیچ نخچیری نشد پیدا که زد تیرے نداشت	آصف قزوینی
انداختن	کشتن خود خواستم از غمزهٔ خونریز او		گفت صید انداز ساکن صید تعجیل نیست	خسرو دہلوی
بستن	شکاری نیستم کار آتش فتراک را شایم	۳ از	بقید من چه سعی است اینکه دارد صید بند من	وحشی یزدی

۱ از وزراکس بکلک صولت خنجر شکست ۱۲ انوری ۲ می کشند از جام مه صہبا قیامت ساحرند ۱۲ واضح ۳ ہرگز ندام فربہی صید را صیاد بست ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	شیران مرغزار تواے مشکبو غزال		بخشند صید را دو دل خونچکاں خورند	فغانی شیرازی
بودن	تو بستهٔ دل از قید خویش رستهٔ ما	به	بود بدام تو صیدی ز دست جستهٔ ما	آرزو اکبرآبادی
جستن	دنبال صید جستهٔ دویدن چه فائدہ		بیهوده پشت دست گزیدن چه فائدہ	شفائی اصفهانی
ربودن	خواب دیدم کز هما شاهین او صیدی ربود	از	چوں شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود	شهیدی قمی
رماندن	رم دادن صید خود از آگاه غلط بود		حالانکه رماندی و رمیدیم رمیدیم	وحشی یزدی
رمیدن	بچشمان کمند افگن صیاد وش تو		صید یکه به بیند رمیدن نگذارند	میلی هروی
زدن	بجوهر گوشه تیر نیاز افگنی		امید ست تا که صیدے زنی	سعدی شیرازی
ساختن	بروے لاله رنگ او عرق شمر کاں جادو	را	مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد	سالک یزدی
شدن	کدام دل که نشد صید ایں سیه چشماں	سه	فغاں ز هند و غزالاں خیر اندامش	سلیم طهرانی
کردن	بداں طمع که کند مرغ وصل خوباں صید	سه	دو دیده ام همه شب تا بروز باشد باز	خسرو دهلوی
کشیدن	هزار صید بهر سوی میکشی در قید	به در	کمند طره بهر سو که میکنی پرتاب	سلمان ساوجی
گرفتن	چشم او بے مدد زلف مرا کرد اسیر		صید بے دام گرفتن هنر صیاد ست	صائب اصفهانی
گشتن	مجروان که ز قید زمانه آزادند	:	نه صید گشته بدام کسے نه صیادند	سوسنی
نمودن	آهو چشمی مرغ دلم صید نمود		آرام و قرار از دل شیدا بربود	علی للعه

سه آخر باب و وا اُ بیخانه صید شد ۱۲ فغانی عه بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر ۱۲ حافظ سه دغتانی صفحه ۱۱۰ ۱۲ للعه ناش بیرعلی کاتب ست ۱۲ اوغتانی

مصدر		صله		شاعر
صیت، آوازهٔ نیک ۱۲				
رسیدن	در عرصهٔ زمین و زماں صیت عدل تو	در به	هر جا رسد بشارت امن و اماں دهد	صوفی استرآبادی
صیقل، بفتح اول و سوم، مصقله ۱۲				
خوردن	صیقل رخ تو تازه می ناب می خورد	از	آئینه پیچتاب چو گرداب می خورد	مفید بلخی
دادن	نمی دانم که صیقل داد مرآت ضمیرم را	را	که زنگ از خانهٔ آئینه میریزد غبارمن	شوکت بخاری
زدن	نزند موج گریه گر صیقل		خورد آئینه غوطه در زنگار	ظهوری ترشیزی
کردن	ز اشتیاقت صیقل آئینهٔ جاں میکنم	از	از برایت قصر مینا کار ساماں می کنم	سلمان ساوجی

باب ضاد

فصل الف

مصدر		صله		شاعر
ضایع، تباه و از کار رفته ۱۲ بهار				
ساختن	عبث تنخواه کرد رها ضایع نسازند	از		عالی شیرازی
ساختن	مگر ز دست تواے بوالهوس قدح گیرد	سه از	هزار مرتبه ضایع شد التماس مرا	سلیم طهرانی

سه چوں ز خط صفحهٔ رخسار تو ضایع نشود ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	بر درِ مخلوق بودن عمر ضایع کردن ست	پے	خاک آں در شو کہ آب بندگانش ذمن ست	افضل اصفہانی
گذاشتن	در خاک زر و در آب دریا گوہر	در	ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن	رفیع کرمانی
گردیدن	پدر ترتیب کرد آموزگارش		کہ تا ضایع نگردد روزگارش	نظامی گنجوی
گشتن	بسکہ بے تاثیر ضایع گشت در دیر مجاز		گریہ ہائے تلخ شام و نالہ ہائے صبحگاہ	عرفی شیرازی
ضامن، کفیل ۱۲ منتخب				
دیدن	زمانہ دست ترا دید ضامن ارزاق	را	ستارہ تیغ ترا یافت قاطع اعمار	ظہیر فاریابی
شدن	ضامن شدم از بہر نجات ہمہ کس	از	بر من بنویس سیئات ہمہ کس	کامل خجلانی
گشتن	در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل	در	آں روز کہ آوازہ فگند تند خزاں را	فخر گرگانی

فصل بار

ضبط، نگاہداشتن چیزے را ۱۲

آمدن	بجاز دیدۂ من ضبط گریہ می آید	از	کہ ایستادن باراں بدست مردم نیست	وحید قزوینی
ساختن	چو آں تہہائے یاقوت بگیرد		امام وقت ساز و ضبط سرکار	عالی شیرازی
کردن	دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد	در پے	کاسہ نازک بود و آب آرام نتوانست کرد	قاسم جوینی

لہ ضایع مکن بدلق گدایان گلاب را ۱۲ خسرو لہ دمے در گلشنم ضبط زباں خود کن اے بلبل ۱۲ حزین

مصدر		صلہ		شاعر

فصل رائے مہملہ

ضرب و ضربت، بالفتح، زدن شمشیر و مانند آں ۱۲ بہار

خوردن	برآری عدو را ز بیخ و بنہ	بر	چو بر سر خوری ضرب چوں اسکنہ	وحید قزوینی
خوردن	ضربت تیغ عشق ہر دم خور		شربت جام غم دمادم کش	بدر چاچی
کردن	شد وقت کہ با جن و پری حرب کنم	با	با نام تو نام خویش را ضرب کنم	فوقی یزدی
ضرر، بالتحریک، زیان ۱۲				
افتادن	چشم تو ترکانہ در آمد بصید	را	دل نہ کہ جاں را ضرری افتاد	حسن دہلوی
برخاستن	نہ ز می خوردن ما شور و شری برخیزد	از	نہ ز ہم صحبتی ما ضرری برخیزد	صائب اصفہانی
داشتن	چو متاع سازگاری ہمہ در بازارم	بہ	نرسد اگرچہ نفعم بکسے ضرر ندارم	والہ ہروی
رسیدن	با آرزو طلبیدم ہمیشہ خدمت تو	از	روا مدار کزیں آرزو رسد ضررم	ظہیر فاریابی
کردن	خروج میخواست تا کند ضرری		لیکنش قدرت و مجال نبود	رشید ہمدانی
ضرورت، و ضرور، ناگزیر ۱۲ بہار				
آمدن	بمجلس نوجواناں را کہن پیری ضرور آمد	بہ	حرارت دارد ایں معجون طباشیری ضرور آمد	راسخ سیالکوٹی
افتادن	چناں خوش ست محبت کہ گر ضرور افتد	بہ	بمرہم بتواں زندگانی کرد	صید طہرانی
بودن	ضرور بودن			از بہار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	شود عجز را چوں تکبر ضرور	۔	بنہانی طایم ترسے از غرور	ظہوری ترشیزے
شدن	ضرورت شد ایں شغل را ساختن		چنیں نامہ را نغز پرداختن	نظامی گنجوی

فصل عین

ضعف، ناتوانی ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	عمرہا بود کہ ضعف از شکن زلف تو داشت	از	زیں شکست آمدہ اکنوں بسر پا زنجیر	مفید بلخی

فصل میم

ضمان، ذمہ داری و ضامن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	گفتمش زن گرچہ باشد پیش مرد کامجوے	را	روح راحت را دلیل و عیش و عشرت را ضمان	اوحدی کرمانی
شدن	زاہدا عشرت امروز بفردا مفکن	از	مایہ نقد بقارا کہ ضمان خواہد شد	حافظ شیرازی
کردن	دادن روزی ضماں کردی تو از ایزد مگر		وا ز تو کرد ایزد مگر اقبال بروزی ضماں	معزی نیشاپوری
کشتن	قرض بیوجہ ناامیدی را	را	گشتہ امید بخشش تو ضماں	ظہوری ترشیزی

ضمیر، راز و دل ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
دانستن	اگر سر آمد اہل فراستش خوانند		بجاست خدمت شاہ ضمیر داں کردست	ظہوری ترشیزی
کشادن	ضمیر کشادن			بہار

مصدر		صلہ		شاعر

فصل یاء

ضیا، روشنی ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	ز خاندان نبوت شکوہ عشق ببرد	را	چراغ داد ضیا کلبۂ زلیخارا	والہ ہروی
کردن	گداز و ماہ را آخر تمنائے ضیا کردن		بہ پیش چوں خودی سخت ست عرض عاکردن	فائض ابہری
گرفتن	گر نشدی خاک رہت توتیا		دیدۂ خواہش نگرفتی ضیا	وحید قزوینی
گستردن	کند اشک شمع ارضیا گستری		لگن را دہد پرتو خاوری	طغرای مشہدی
یافتن	در پائے خمی دیدۂ پیمانہ ضیا یافت	در	کوری بقدمگاہ مئ ناب شفا یافت	نشاء تبریزی

ضیافت، مہمانی ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	ضیافت چو از بہر بلبل کند	بے ۱	بناں روغن از شبنم گل کند	طغرای مشہدی

باب طاء

فصل الف

طاس، ظرفیکہ دراں آب و شراب خورند ۱۲ بہار

۱ کنم ضیافت خشکت بآب حمامے ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صله		شاعر
باختن	لباس خضر بپوشید و طاس بازی کرد		ز بچگان مشعبد بہ نشان نرگس	عرفی شیرازی
دیدن	براطراف آں قصرہای متیں		نشستند چوں مردم طاس بیں	صبوحی[1]
شکستن	صحن فلک پر نجوم نیست کہ بر در گہت		طاس گدائی سپہر در گہ دوراں شکست	ثنائی مشہدی
طاعت، فرماں بردن ۱۲ بہار				
آوردن	ہمہ طاعت آرند و مسکیں نیاز		بیا تا بدرگاہ مسکیں نواز	سعدی شیرازی
بردن	سعی ناکردہ دریں راہ بجای نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
بستن	فلک سیاست او بستہ بر شہور و سنین	بر	زمانہ طاعت او بستہ بر قلوب و رقاب	ابوالفرج رونی
بودن	بیوفائی عادت خوباں بود		قتل عاشق طاعت ایشاں بود	حسن قزوینی
کردن	می خور کہ صد گناہ ز اغیار در حجاب	بہ	بہتر ز طاعتی کہ بروی ریا کنند	حافظ شیراز
طاق، ضد جفت، و تنہا و یکس و طاقیکہ در خانہ ہا کنند و چیزہا دراں نہند ۱۲ بہار				
افتادن[2]	در ہوائے محلے من ہم بیابانی شدم		چوں کنم بیچارہ مجنوں سخت طاق افتادہ است	طالب آملی
برنہادن[3]	امروز نیم ملول و شادم	را	غم را ہمہ طاق برنہادم	مولوی روم
بستن	نقش ابروش بدل روز فراقے بستم		بر سر خانہ ویراں شدہ طاقے بستم	سلیم طہرانی
بستن[4]	بہر روز نے قبلہ یکسو شدہ		ہمہ طاق بندی ابرو شدہ	زلالی خوانساری

مصطلح [1] طاس باز، در ولایت طائفہ انداز قبیل بہان متی ہندوستان ۱۲ بہار [2] طاق افتادن، بجدا و ممتاز شدن ۱۲ بہار [3] طاق برنہادن، فراموش کردن ۱۲ بہار [4] طاق بندی، نقشیکہ بصورت طاق بر دیوارہا سازند برائے خوشنمائی ۱۲ بہار

[1] ملا حسینا صبوحی ۱۲ جم ص ۱۹۹

مصدر		صله		شاعر
زدن	شہیکہ مانی کیواں طاق ایوانش	از بر	فراز بارگہ خویش طاق دیگر زد	سلمان ساوجی
زدن[1]	زند طاق از دم خود گاہ رفتار	از	برنگ ابرو خوباں گرہ دار	جویا کشمیری
ساختن	دست قدرت بر سر روی تو ابرو ساختہ	بر	طرفہ طاقے بر فراز آتش از مو ساختہ	مسیح کاشی
شدن[2]	اگر نغمہ سنجی کند در عراق		شود صبر اہل نشاپور طاق	طغرای مشہدی
شکستن	حباب امروز دست از موج ہستی شستہ میگوید		کہ طاق عمر چوں بشکست نتواں کرد تعمیرش	بیدل عظیم آبادی
کردن[3]	چشم دارم کہ مرا از دو جہاں طاق کند	از	طاق مردانہ ابروی دل آرای کسے	صائب اصفہانی
کشیدن	بر کرسی دل کشیدہ طاقی	بر	چوں منظر آسماں رواقی	فیضی اکبرآبادی
کشتن	جفت غم و درد چند باشیم		چوں طاقت طاق گشتہ رفتیم	باقر کاشی
نمودن[4]	طاق ابرو نمودن			بہار
نمودن[5]	بر سینہ ہمہ نعل بریدم کہ تشاید		محنت کدہ را بہ ازیں طاق نمائی	سہیلی
طاق و جفت، بازی قمار ۱۲ بہار				
باختن	طاق و جفتی باختم با ابرویش دلدار برد	با	طاق بود ابروی او من جفت گفتم یار برد	وحید قزوینی
زدن	چو طاق و جفت زدن از طریق لعب کنند	از	بہ نیزہ سینہا جفت و بہ تیغ سرہا طاق	ظہیر فاریابی

مصطلح [1] طاق زدن، نوعے از جستن کہ آں را گنبد زدن گویند ۱۲ [2] طاق شدن و کردن، جدا و ممتاز شدن و کردن ۱۲ بہار [3] طاق ابرو نمودن، ناز و کرشمہ کردن ۱۲ بہار [4] طاق نمائی، نقشیکہ بصورت طاق بر دیوارہا سازند برائے خوشنمائی ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
طاقت، توانائی ۱۲				
آوردن	گل نسیم باد زیر پرده میدارد چراغ		آری آری باد را طاقت نمی آرد چراغ	خسرو دہلوی
بودن	به پریم نبود طاقت اسیر بیا	به	که ہست چوں شرر دہنبہ عشق پیر بیا	قاسم ارسلانی
پسندیدن	بخویش جنگ دارد شوق طاقت ناپسند ما		شب خوئی بر آتش ریزد شست سپند ما	فطرت مشہدی
داشتن	اگر میداشتم طاقت از ینت بیش میدیدم		تا پیوسته میدیدم اگر در خویش میدیدم	تاثیر اصفہانی
رفتن	کسے کافتد نظر بر شکل آتش و قبا پوشش	از	ز سینه صبر و از دل طاقت و از جاں رود ہوش	ملا جامی
رمیدن	خوش آں ساعت که بیرغمی و طاقت می رمید از من	از	تغافل از تو می باید و حسرت می چکید از من	عرفی شیرازی
فروختن	شبنم طاقت فروش گلشن عشقم		آب و آئینه ام قرار ندارد	بیدل عظیم آبادی
گداختن	طاقت گداز			بہار
گسلیدن	جواناں گلبار طاقت گسل		ولیکن بگلدسته داغ دل	وحید قزوینی
ماندن	مشتاقی و صبوری از حد گذشت مارا	را	گر تو شکیب داری طاقت نماند مارا	سعدی شیرازی
طامات، سخنہائے بلند صوفیاں که برائے اظہار کرامت و شرف رتبت گویند ۱۲ بہار				
بافتن	یکے از عقل می لافد و گر طامات می بافد		بیا کایں داوریہا را بپیش داور اندازیم	حافظ شیرازی
خواندن	تا چند بر تو خواندن طامات زہد و تقوے	بر	طومار زلف بکشا تا قصه در نوردیم	کمال خجندی
طبانچه، معروف ۱۲				
آوردن	چوں غم اول طبانچه آرد		که پر دبنگ از سر فی الحال	ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
خوردن	از تاب سینه شعله بر آورده داغ ما	از	صرصر طبانچه نخورد از چراغ ما	ظہوری ترشیزی
خوردن[1]	طبانچه از روزگار خوردن	از		بہار
زدن	زروے قدر جز آں آفتاب گیر گرد	بر	طبانچه بر رخ خرشید ساعتی صدبار	بدیعی سمرقندی
طبل، بالفتح نوعی از نقارہ خرد ۱۲ بہار				
بستن	پر بستند بر زیں زر طبل باز	بر	پی شاہبازاں کمیں کرده ساز	ہاتفی جامی
بستن	بسته بر گلگوں اشک بیدلاں طبل جہات	بر	زلف را باز سیه بر طبل جاں انداخته	زلالی خوانساری
بودن[2]	عشق در پیراں بود چوں طبل در زیر گلیم	در	در جواناں عشق شور انگیز عید روستاست	صائب اصفہانی
خوردن[3]	طبل از ہجوم سنگ ملامت نمی خورم	از	چوں کبک مست خنده بکہسار کرده ام	”
خوردن[4]	از بحری نظاره او طبل می خورد	از	طاوس کبک جلوه طوطی کلام ما	اشرف مازندرانی
زدن[5]	طبل در زیر گلیم زدن	در		بہار
دریدن	طبلش دریده شد			”
زدن[6]	صیت صداش مشرق و مغرب فرو گرفت	در	وست نبوت تو چو زد طبل در گلیم	کمال اصفہانی
زدن[7]	بلے مه زند طبل زیر گلیم	(در)	چو خورشید تاباں شود در وطا	”

مصطلح [1] طبانچه از روزگار خوردن، تصدیعات زمانه کشیدن ۱۲ بہار [2] طبل در زیر گلیم بودن، و در زیر گلیم و در گلیم و زیر گلیم زدن، پنہاں داشتن امرے که بغایت آشکارا بود ۱۲ بہار [3] طبل خوردن زیدن و خود را بر کنار کشیدن، و کنایه از زخم خوردن صید ۱۲ از بہار [7] طبلش دریده شد، یعنی رازش بر ملا افتاد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن[۱]	رمزے از بوالعجبیہائے نظر بازان ست		طبل رسوا زدن و شیوۂ پنہاں دیدن	صائب اصفہانی
زدن[۲]	شد بہار و ابر در فکر سر انجام گل ست		طبل شادی زن کہ فتح تو بہ نام گل ست	دانش مشہدی
زدن[۳]	روز میدان چوں گذارد جرأتت پا در میان	از	میزند خصم از تپیدن ہائے دل طبل اماں	اثر شیرازی
زدن[۴]	ملک خفت و عسس طبل سوم زد		شدیم از زحمت اغیار فارغ	نظیری نیشاپوری
کردن[۵]	طبل در زیر گلیم کردن	در		بہار
کشیدن[۵]	طبلے بہ گلیم فقر بر کش	بہ	کاقبال کلاہ زیں نمد کرد	ظہوری ترشیزی
کوفتن[۲]	حسن تو ہر جا کہ طبل عشق فرو کوفت	بہ	بانگ برآمد کہ غارت دل و دین ست	سعدی شیرازی
ماندن[۶]	موافقان تو بر بام چرخ بردہ علم	در	مخالفان تو طبل ماندہ زیر گلیم	انوری ابیوردی
نواختن	ز بیم آنکہ طبل رحلتی ناگاہ بنوازند			نظیری نیشاپوری

طبیعت، معروف ۱۲

وزیدن[۷]	بانکہ تو صاحب طبیعت شدۂ		لیخرف مثل شد کہ طبیعت وزید ست	اشرف مازندرانی

مصطلح ۱ طبل رسوا زدن و طبل رسوائی زدن، رسوائی خود آشکارا ساختن ۱۲ بہار ۲ طبل زدن و فرو کوفتن، طبل نواختن ۱۲ از بہار ۳ طبل امان زدن، زنہار و امان خواستن ۱۲ بہار ۴ طبل سوم زدن عسس، طبلے کہ نیم شب زنند برائے امتناع سیر مردم در کوئے و برزن ۱۲ بہار ۵ طبل در زیر گلیم کردن، و بہ گلیم کشیدن، پنہاں داشتن امرے کہ بغایت آشکارا بود ۱۲ بہار ۶ طبل در زیر گلیم ماندن، بے نام و نشان ماندن، رسم ست کہ چوں بادشاہی و امیرے بمیرد طبل و نقارۂ آنرا واژگون ساختہ و گلیمے براں انداختہ ہمراہ تابوت او می برند ۱۲ بہار ۷ طبیعت وزید یعنی اطوار ہمنشیناں در وزید و اثر کند ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
شناختن[۱]	امید عافیت آنگہ بود موافق طبع		کہ نبض را بہ طبیعت شناس بنمائی	سعدی شیرازی
کردن[۲]	طبیعت کردہ			بہار

فصل رائے مہملہ

طراز، بالکسر، معرب تراز علم جامہ، و مطلق جامہ، و آرائش و زینت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جمال را طرب کند چندی و چونی	را	کلامش را طراز آید سلونی	وحشی بافقی
آوردن	صنما آں خط مشکیں کہ فراز آوردی	بر از	بر گل از غالیہ گوئی کہ طراز آوردی	معزی نیشاپوری
انگیختن	طرازی نو انگیزم اندر جہاں	در	کہ خواہد ز ہر کشوری نو رہاں	نظامی گنجوی
بریدن	گردوں ز جامہ کہ برید ست اینطراز	از	گیتی ز ساعد کہ ربود ست ایں سوار	ظہیر فاریابی
بستن	طراز آستیں بستم قلم را	از به بر طبیعت	زدم بر نام شاہنشہ رقم را	نظامی گنجوی
دادن	زہے بصفحۂ علم ازل ز روئے شرف	به به از	طراز دادہ بنامت خدائے عنوان را	والہ ہروی
فرستادن	ز دیواں فقرم طرازی فرست	از	ز لوح فنا حرف رازی فرست	ملا جامی
کردن	بجگر نماند آبم دل خوں گرفتہ خوش	به	کہ بقطرۂ تواند مژہ طراز کردن	شفائی اصفہانی

مصطلح ۱ طبیعت شناس، طبیب حاذق ۱۲ بہار ۲ طبیعت کردہ، چوں طفل شیر خوارہ خندہ کند یا حرف گوید گویند طبیعت کردہ است، یعنی استعدادی بہم رسانیدہ است، و ایں محاورہ ہست و سندش در نثر نعمتخان عالی شیرازی دیدہ شد ۱۲ بہار

۳ چناں بنوم از خامۂ سحر ساز ـ لباس سخن را بصنعت طراز ۱۲ آقاسمی ۴ یکے گفتا ہمانا سحر سازے ـ بہ ز سحرش بستہ بر دامن طرازے ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	باہ ترکستان طراز مشک بر دیبا کشید	بر		عثمان بخاری
گرفتن	صباح عید صباحے برغبت عرفی	از	کہ حسن شاہد معنی زوی گرفتہ طراز	عرفی شیرازی
نہادن	ہر کہ طراز تو بباز و نہاد	بہ	نقد دو عالم بدو باز و نہاد	خسرو دہلوی
یافتن	خاتمش از ہفت فلک حلقہ ساز	از	یافتہ از مہر نبوت طراز	〃

طراق، بالفتح، آواز صعب کہ بسبیل توانی خیز و از شکستن چوب و استخوان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از دل شیر و پلنگ آید آنگاہ طراق	از	کہ بشست تو بر آید ز کمال تو ترنگ	از بہار
خاستن	طراقے کہ از مقرعہ خاستہ	از	برون رفت زیں طاق آراستہ	نظامی گنجوی

طراوت، تازہ شدن، و تازگی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	والتزام آن نمودہ کہ چنانچہ تازگی معانی	بہ	طراوت بالفاظ بخشیدہ	ظہوری ترشیزی
چکیدن	می چکد گرچہ طراوت زتو چوں سرو بہشت	از	قامتے تشنۂ آغوش کشیدن داری	صائب اصفہانی
دادن	خدائے داد بکلک زمانہ دیگر بار	را[1]	طراوتے نہ باندازۂ قیاس و شمار	کمال اصفہانی
رفتن	از مزرع ناکامی من رفتہ طراوت	از	خون برخزہ ام سوختہ نم در جگرم نیست	واثق

طرب، بالتحریک نشاط کردن و شاد شدن و شادی و نشاط ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	من غزلی می سرایے سوے گلی می نگر		اُو طربے می فزائے شاخ گلی می شکن	حسین اشرفی
بخشیدن	پسندیدہ غمت ادر الکم انیست		طرب بخش دل صد چاکم انیست	آرزو اکبر آبادی

[1] سبزہ ہا را طراوتے وادی ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
خاستن	طرب خیز			بہار
ساختن	نشاطی ارغوانی بدہ		طرب ساز و عیش جوانی بدہ	نظامی گنجوی
سنجیدن	بیخانہ از شام تا صبحدم		طرب سنج احیا جو اہل حرم	ظفرا مشہدی
کردن	با دوست بجز گاہ طرب کردن عشاق	با	خوشتر بود اکنوں ز طرب کردن گلزار	معزی نیشاپوری

طرح، بالفتح، انداختن و صورت و پیکر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	اے خوش آن شب کہ بر سر کویش	بر	طرح آہ و فغان بیفشانی	طالب آملی
افگندن	در سینہ طرح خلوت رازش فگندہ ایم	در، بر[3]	فرش نیاز در رہ نازش فگندہ ایم	〃
انداختن	شوخ صیادان بہ صحرا طرح ناز انداختند	بہ[4]، در، از	دام الفت در رہ صید نیاز انداختند	داغ دہلوی
برداشتن[1]	ما صنم خانۂ عشقیم خلیلے باید	از	کہ ز بتخانۂ ما طرح حرم بردارد	سالک یزدی
دادن[2]	ندارد دغل بازی و ہر شرح	بہ	بفرزیں رخش کجروی دادہ طرح	ظہوری ترشیزی
دادن[5]	مطلب بجز شکستن بازار ماہ نیست		خوباں کہ سینہ طرح بمہتاب دادہ اند	خالص اصفہانی
دادن[6]	گر بگلشن کند آن سرو پری چہرہ خرام		سنبلستان چمن طرح دہد گیسویش	تاثیر مشہدی

مصطلح [1] طرح برداشتن، نقل برداشتن، مثلاً خانہ را دیدہ مثل آن خانہ سازند ۱۲ بہار [2] طرح دادن، رو گردانیدن و اعراض کردن ۱۲ بہار [5] طرح سینہ دادن، کنایہ از سینہ وا کردن ۱۲ بہار

[3] فال دامن بر جبینم طرح چیں می افگند ۱۲ شاپور [4] در گلستانیکہ طرح آشیاں انداختیم ۱۲ طیب اصفہانی [6] طرح رنگ آمیزی از فصل خزاں انداختہ ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	خون ارباب وفا از خنجر بیداد ریز		خاکها گل کن بجوں طرح بنای دلویز	ظہوری ترشیزی
زدن	طرح خورشید رخت تازه برلوح وجود	بر	چهره پرداز جهان بر سر ایجاد نرفت	طالب آملی
فتادن	فغاں کہ از حرکات سپهر کجرفتار	در	فتاد طرح جدائی میانهٔ من و یار	مقصود ساوجی
فروچیدن	چو عرفی با خیال آں صنم خوش عشرتے دارم	را	بروجای دگر اے غم فروچیں طرح صحبت را	عرفی شیرازی
فروختن	بر سودای مه طرح فروشی بازم		عشق او در زم و طرح دگری اندازم	سیفی اسفرنگی
کردن	در نظر شاخ گلی دارم کہ در هر سرزمیں		رنگ میریزم ز اشک و طرح گلشن میکنم	کلیم همدانی
کردن	در غنا یست جهان از کرم او کہ نه کواه	بر از	عامل از عجز همیں طرح کند بر ایتام	انوری ابیوردی
کشیدن	از خار خار عشق به تن پیرهن نماند	بر	بر جامه طرح شعله جواله می کشم	تنها شهرستانی
کشیدن	وصال شاهد معنی بوقت خود دریاب		مباش طرح کش نظم آبدار عبث	دانش مشهدی
نگاشتن	طرح نگاشتن			بهار
نمودن	عشق ایں سفالها کہ ز خاکم نمود طرح	از	کار دو رو بیاد خطت کاش نازبو	آرزو اکبرآبادی
نهادن	قسم بر آں دل آهن خورم کہ از سختی	را	هزار طرح نهاد ست سنگ خارا را	رودکی سمرقندی

طرز، بالفتح، شکل و طور و طریقه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	چشمت بغمزه بسته غزالان ختن را	از	آموخته نطق از نگهت طرز سخن را	کلیم همدانی

مصطلح ۱ طرح فروش، نازش صورت و زیبا پیکر، شل ناز فروش ۱۲ بهار ۲ طرح کردن، به زور و به تکلف دادن ۱۲ بهار
۳ طرح کش، مغلوب و زبون، و مصور و نقاش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دلیکه بر دو زمردم و مے نگاه نداشت		همیشه طرز نگاه تو بود خودداری	جناب اصفهانی
داشتن	استاد غزل سعدی پیش همه کس لیکن		دارد سخن حافظ طرز غزل خواجو	حافظ شیرازی
ریختن	طرز ریختن			بهار
گرفتن	شاهی از یں سرود غم طرز جنوں گرفت دل	از	رخصت گفتگو مده طبع سخن طراز را	شاهی سبزواری
نمودن	طرز نمودن			بهار



طرف، بالتحریک و بالسکون، گوشه و کنار، چوں طرف کلاه و طرف دستار، و بر قع و دامن و بام و جز آں
و فائده و زینت، و فارسیان به فتحتین بمعنی مقابل و هم پیشه استعمال نمایند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	طرف صحبت من یکطرف افتاد و برفت		بلبلے نیست چه لذت ز غزلخوانی من	تاثیر اصفهانی
برداشتن ۲	با اهل سخن نشین و طرفے بردار		از کیسهٔ عمر نقد صرفے بردار	تاثیر اصفهانی
بستن ۳	کس بدور نرگست طرفے نه بست از عافیت	از بر	به که نفروشند مستوری بمستان شما	حافظ شیرازی
بستن ۴	که پیش راه تو گیرد که طرف بر بندد		چو بر سپاه مخالف روان کنی یکراں	سنجر کاشی
بودن	منعم و درویش همدوش اند در دیوان عدل		در ترازو سنگ بے قیمت بود با زر طرف	واعظ قزوینی
داشتن ۵	صف در و بر ستاره صف دارت		باج شاهان ستد طرفدارت	طالب آملی

مصطلح ۱ طرف افتادن، مقابل شدن ۱۲ از بهار ۲ طرف برداشتن و طرف بستن از چیزے،
فائده برداشتن، و بعضے محققین باین معنی بفتحتین بسته اند و در صحت آں تامل ست ۱۲ بهار ۳ طرف
بستن، مقابل شدن ۱۲ بهار ۴ طرفدار، بادشاه و حاکم و سرحد نشین و جاگیردار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [1]	دوشست بهمه قصد طرف خاطر ما بود		امشب سر زلفت طرف دوش تو دارد	سلمان ساوجی
داشتن [2]	آویخته زلف مشکبو از جیب فراست		این مصرعهٔ رنگیں چه طرفها دارد	کاشف صفاهانی
دیدن	اگر بلبل هزاران نغمهاے دلکشا دارد		نخواهد گل شکفتن تا نه بیند طرف دستارش	کلیم همدانی
رسانیدن	ز بس دامن ازیں گلشن برنگ غنچه برچیدم	به را	رسانیدم بمعراج گریباں طرف دامن را	خالص
شدن [3]	ماه انداخت سپر تا طرف روی تو شد		کاست از غیرت و با چشم بابروی تو شد	غنی کشمیری
شکستن [4]	طرف کلاه شکستن			بهار
شکستن [4]	طرف برقع شکستن			بهار
گردیدن	کار مرداں نیست با نامرد گردیدن طرف	با	ورنه دستم از گریبان فلک کوتاه نیست	صائب اصفهانی
گرفتن [5]	وقت ست که تا بندرخ از جانب آتش	را	گیرند خلائق طرف ابروے آنرا	سلمان ساوجی
گرفتن [6]	ورنه سایهٔ زلفے نه نشینم هرگز	از	هیچ طرفی دلم از طرف کلاهی نگرفت	علی خراسانی
گرفتن [7]	طرف گرفتن			بهار

مصطلح [1] طرف کسے داشتن، حمایت و جانب داری کردن ۱۲ بهار [2] طرفها داشتن حرف، چند معانی داشتن یک کلمه ۱۲ از بهار [3] طرف شدن، مقابل شدن ۱۲ بهار [4] طرف کلاه و برقع شکستن، خم دادن گوشهٔ اینها را ۱۲ بهار [5] طرف کسے گرفتن، حمایت و جانب داری کردن ۱۲ بهار [6] طرف گرفتن، فائده برداشتن ۱۲ بهار [7] طرف گرفتن، گوشه گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
طرّه، بالضم، موے پیشانی و زلف و کاکل، و تار هائے مقیش یا بادله که بر دستار گذارند، و طره طلا و طره مقیش و طرهٔ دستار هم گویند و بدون لفظ دستار یا سر یا انچه بدان معنی ست استعمال نمی شود ۱۲ بهار				
داشتن	چوں صبح دل شکستگیم بس چه غم که نیست		عمامه ام چو مقری تسبیح طره دار	اثر شیرازی
زدن	سر فرود آرد اگر حسن تو مشاطهٔ صبح	از را	طره از مهر زند گوشهٔ دستار ترا	خالص اصفهانی
گسستن	ساقی بگسست طرهٔ خویش		کز توبهٔ ما مکن فراموش	ظهوری ترشیزی
طریق، راه و نیز بمعنی ادب ۱۲ بهار				
آموختن	طریق صدق بیاموز ز آب صافی دل	از	براستی طلب آزادگی ز سرو چمن	حافظ شیرازی
بودن	مرا بظلم نگشتی طریق داد ایں بود		ز بادشاهی حسن تو ام مراد ایں بود	مانی شیرازی
سپردن	بسپرده طریق پیشوائی		شایان چو پدر بمقتدائی	واله هروی
دانستن	به محشر خویش را در دست و پای قاتل اندازم	را	نمی دانم من مسکیں طریق دادخواهی را	شاپور طهرانی
گرفتن	گرد باد از من طریق دشت پیمائی گرفت	از	وحشت از مجنون ما آهوے صحرائی گرفت	صائب اصفهانی

فصل شین معجمه

طشت، در اصل تشت بتای فوقانی ست و بحث آن در باب تا فصل شین از حصهٔ دوم گذشت ۱۲ مؤلف

مصدر		صله		شاعر
داشتن [1]	طشت آتش بسر دارد			بهار

مصطلح [1] طشت آتش بسر دارد، یعنی عذر میخواهد و در زمان قدیم مجرم طشت پر آتش جمر گرفته همی استاد و ایں علامت عجز و انکسار ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل عین مہملہ

طعم، بالضم لذت ومزہ ۱۲ بہار

بردن	ماطعم وبوز طبلہ وزنبیل بردہ ایم	از	عطار کوی تو نفروشد بجز سقط	نظیری نیشاپوری
چشیدن	نہ یک شب از لب لعلش چشیدہ طعم شکر	از	نہ یکدم از سر زلفش گرفتہ بوی بخور	ظہیر فاریابی
دادن	در مذاقم بادہ طعم زہر قاتل میدہد	در	ساقی غم جام مارا از تہ دل میدہد	وحید قزوینی

طعمہ، بالفتح، خوردنی ۱۲ بہار

آوردن	طعمہ عشق ترا از مغز جاں آوردہ ام	از	آں ہما تا سایہ بر ایں استخواں انداختہ	عرفی شیرازی
افکندن	طعمہ کو خوان عشق افکندہ ام در کام دل	از در	ریزہ آنرا جحیم اندر دہاں انداختہ	عرفی شیرازی
بردن	بوم کہ باشد کہ بچنگ دراز	از	طعمہ برد از دطن جرہ باز	خسرو دہلوی
چشیدن	طعمہ چشیدن			بہار
دادن	غم مرا خوں خورد از من می کند پہلوتہی	از ؎۱ را	طعمہ دادم شیر را پندا شتم از من شود	نظیر مشہدی
ساختن	رخت و کریب صبر و شکیب دو دماں عقل و ہوش را	از ؎۲	طعمہ نہنگاں جدا ول لب گرداں ساختہ	ظہیر تفرشی
سزیدن	ہر الے کہ صعب ترے روی عاشقاں شود	از	طعمہ استخواں سزد حوصلہ ہمائے را	نظیری نیشاپوری
شدن	جور فلک کشد دلم گر ز غمت رہا شود		دانہ ز برق چوں رہد طعمہ آسیا شود	نجیبائی کاشی

؎۱ طعمہ دہ از جوزہ بر بیزن ۱۲ جامی ؎۲ پلنگش شود از حمل طعمہ ساز ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نہ مرد عشق بودم من ولیکن	را	مگس را طعمہ شاہین تو کردی	خسرو دہلوی

طعن وطعنہ، بالفتح، نیزہ زدن وکسی را بد گفتن ۱۲ بہار

باریدن	بر آتش طعنہ بار د سوز دردم	بر	بر افعی نکتہ گیر چہ پچپا بم	طالب آملی
بردن	ایکہ زیب طعنہ ہند و بری	از به	ہم ز روی آموز پرستش گری	خسرو دہلوی
تراشیدن	زبان تیشہ فرہاد ہمچناں تیز ست		ہنوز طعنہ تراش از برائے پرویز ست	ظہوری ترشیزی
داشتن	گشت تا بیت الشرف از مقدمت کاشانہ ام	بر	طعنہ بر خورشید دارد خشت فرش خانہ ام	مخلص کاشی
زدن	لعلت از می خندہ بر برگ گل سیراب زد	بر ؎۱ بر	شمع رویت طعنہ بر خورشید عالمتاب زد	فغانی شیرازی
زدن	صید بندانت بما دا طعن نادانی زنند	؎۲ ؎۳ بر	بہر صید بستہ بند ازپای بکشا نا زرا	وحشی یزدی
شنیدن	غم رسوائی خود آنقدرم نیست کہ تو	از	طعن خلقی ز برائے چو منی می شنوی	فصیحی ہروی
شنیدن	ہزار طعنہ ز مردم شنیدہ خواہم شد	از		یحییٰ گیلانی
فروختن	طعنہ فروختن			بہار
کردن	چنیں کہ تازہ غزل سر زند ز طبع نصیر	بر	شگفت نیست اگر طعنہ بر ہزار کند	نصیر بدخشانی
کردن	طعنم مکن کہ چیست بخاکستر الفتت	را	ایں مستمند سوختہ بہار آتش ست	نصیر بدخشانی
کشیدن	طعنہ خامی ہماں صائب ز مردم میکشم	از	گرچہ می بارد شرر از سوز گفتارم چو شمع	صائب اصفہانی

؎۱ بخاک پائے تو صد بار بیش طعنہ زدست ✣ بسر تخت سلیمان و تاج کسری را ۱۲ انوری ؎۲ نشست از طعن بفولاد ز بز جادارد ۱۲ نجات

؎۳ طعنم بہ بیخودی چہ زنے محتسب برو ۱۲ نظیری ؎۴ سزد ار طعن حیوانی زند بر زاہداں طالب ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	طالع بدنامیم اینست اگر در عشق او	از	بیم آں دارم کہ طعن از مردم رسوا کشم	شفائی اصفہانی
گفتن	وار و زبوں بہ تیغ زباں طعن گو مرا		بستان بچیزے اے اجل از دست او مرا	فغانی شیرازی

فصل غین معجمہ

طغرا، بالضم، القابیکہ بطرز مخصوص بر سر فرامین بآب طلا یا شنجرف نویسند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	قمر از روی در خسارت مثالی ست		ولی طغرای ابرویت ندارد	شرف[۱]
کشیدن	در کشور صفحہ کلک یکتا	بر، را[۹]	بر نام سخن کشید طغرا	والہ ہروی
نوشتن	بطغرا نویس گل سرخ رنگ		رساند شنجرف می بید رنگ	طغرا مشہدی

طغیان، بالضم، از حد درگذشتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در عین وصال دیدہ خونبار ترست	در	در فصل بہار چشمہ طغیاں دارد	علی[۳]
زدن	دیدہ زور گریہ طغیاں نیل و جیحوں بر تنافت	بر	لالہ شد داغ دل وجاں کوہ ہاموں بر تنافت	ظہوری ترشیزی
کردن	حرف زہرش گفتہ ام شکر لبم رامیگزد		در طغیاں می کند گر نام افیوں می برم	ظہوری ترشیزی

فصل فاء

طفل، نوزاد از آدمی و سائر حیواں جمع و مفرد و مذکر و مونث در وی یکساں ست ۱۲ بہار

[۱] چوتاج شمع از یں برکشم طغرای عنوان را ۱۲ شریف خازن [۲] تذکرہ داغستانی صفحہ ۱۰۱ [۳] نامش ملا علی عالی ست تذکرہ دبستان صفحہ ۲۷۵

مصدر		صله		شاعر
انگندن[۱]	طفل اشکی کز غم دنیا ز طبعت زادہ ست	بہ	شرم بادت گر بچشم آزایہ مسجد افگنی	طغرا مشہدی
انداختن	بر شگافد فلک مشیمہ شب	بہ	طفل خورشید بجا و را ندازد	خاقانی شیروانی
انداختن[۲]	ز دل زائیدہ طفل اشک چشم از خویش میداند	در	چو فرزندی کہ اندازند مردم در گریبانش	وحید قزوینی
بریدن[۳]	ز شیر دختر رز تا گرفتم طفل عادت را	از، را	بحکم دایہ مشرب بخون توبہ خو کردم	کلیم ہمدانی
بریدن[۳]	طفل از پستان بریدن	از		بہار
زائیدن	ز دل زائیدہ طفل اشک چشم از خویش میداند	از	چو فرزندی کہ اندازند مردم در گریبانش	وحید قزوینی
گرفتن[۲]	رسید نوبت بیدار بختیم بخت ست	از	کہ طفل خواب ز شیر فسانہ واگیرم	ظہوری ترشیزی

فصل لام

طلا، زر سرخ و آنچہ بر بدن وغیرآں مالند و اندایند و اطلاق آں بر ورق نقرہ مجاز ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بافتن	لباس صورت اگر واژگوں کنم بیند		کہ خرقہ خشنم جامہ طلا باف ست	عرفی شیرازی
دوختن	از رنگ دگر سوخت دل از دو رو چو دیدش		نقش کمر و تاج طلا دوز نہ انست	فغانی شیرازی

مصطلح [۱] طفل بر در مسجد افگندن چوں زن فاحشہ از نطفہ حرام فرزندے بار آرد پنہانی آں را بر در مسجد افگند تا کسے او را برد ۱۲ بہار [۲] طفل در گریباں انداختن، رسم ولایت ست کہ تا کسے کہ پسر ندارد و خواہد کہ پسر یکے را تا قرار فرزندی گیرد پسر او را در گریبان کردہ از دامن برمی آرد پس معنی عبارت مذکور بہ پسری گرفتن باشد ۱۲ بہار [۳] طفل از پستان و از شیر بریدن، و از شیر گرفتن، جدا کردن او را از شیر ۱۲ بہار [۴] طلا دوز، چیزے کہ بتارہائے طلا دوختہ باشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ساختن [1]	شود شوشه ازرازیں باده خس		طلاسازاز در دش اکسیر بس	طغرا مشهدی
کردن [2]	صدرع اجل را دو اکرده اند	بر	که بر جبهه زیں می طلا کرده اند	ظهوری ترشیزی
کشتن	بے تو بر من ماهتاب امشب دیگر شد ست		نور شمعم چوں طلاے کشته خاکستر شد ست	تجلی یزدی
کوفتن	دلم شیوهٔ بار را پیشه کرد		که گفتم طلاکوب این تنگ زرد	وحید قزوینی

طلاق، رها شدن زن از قید نکاح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب		رجعتے می خواستم لیکن طلاق افتاده بود	حافظ شیرازی
بستن	پارسایاں عهد با قدحے و ساقی بسته اند	بر	و هر ابر گوشهٔ چادر طلاقے بسته اند	سنجر کاشی
خوردن	دی طلاق رستگاری خورده ام		با بلا سوگند یاری خورده ام	"
دادن	ز شراب تو باہلی نکنم که دختر رز		بکسے حلال باشد که نمید هد طلاقش	اہلی شیرازی
گرفتن	دختر رز که گرفتست زخصم تو طلاق	از	باد در عقد دوام تو بفتواے هوا	سنجر کاشی

طلایه، جمعی از لشکر که وقت شب بگرد لشکر براے پاس بگردند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رستن [3]	غم بر سر حواس شبیخون بیاورد		در حلقهٔ که ذکر تو باشد طلایه دار	اثر شیرازی
کشیدن	قهر تو گر طلایه بدریا کشند شود		در در صمیم جوف صدف دانهٔ انار	انوری ابیوردی

مصطلح [1] طلاساز، کیمیا گر ۱۲ بهار [2] طلا کردن، در اصطلاح اطبا آنچه بر لزام مانند، و شعر امطلق بر مالیدن و اندودن اطلاق کنند ۱۲ بهار [3] طلاکوب، آنکه ورقهاے طلا و نقره سازد ۱۲ بهار [4] طلایه دار، (بدال مهمله) دیدبان، و سردار فوج طلایه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

طلسم، بکسرتین، صورتیکه از عمل نیرنجات راست کنند تا کسے از حد تجاوز نکند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	لغت فهم زباں هر سخن سنج		طلسم آراے نقد راز هر گنج	وحشی بافقی
برانگیختن	طلسمی برانگیزم از ناف دشت	از	که افسانه سازند ازاں سرگذشت	نظامی گنجوی
بستن	به هیچکس معرکهٔ شهرت مجنوں نشکست	به [1] بر [2]	ایں طلسمی ست که بر نام سلیمان بستند	سلیم طهرانی
ساختن	طلسمی که ضحاک سازنده بود		سرش ز آسماں بر فرازنده بود	فردوسی طوسی
کشودن	زدم بر قلب آتش پاک گشتم		طلسمی بود آب و گل کشودم	اسیر شهرستانی

طلب، بفتحتین جستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	تا چند طلب باشد و مطلوب نباشم		خوں گریم و نظاره محبوب نباشم	فغانی شیرازی
داشتن	ترسم که بوسم آں لب و روهم نمید هد		من خود طلب ندارم و او هم نمید هد	فغانی شیرازی
فرمودن	زلیخا را بخلوت رو شگفته		طلب فرمود و گفت ابراز گفته	ناظم هروی
کردن [3]	خدایگاں زماں خسرو زمیں طهماسپ	از	که آسماں کند از اخترش طلب یاری	جناب اصفهانی

طلوع، بالضم بلند شدن و برآمدن آفتاب و جز آں ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	چو شد صبح و غبار از دشت برخاست	از	طلوع نو بهار از کشت برخاست	زلالی خوانساری
دادن	چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش	به	طلوع داد به یکشب هزار شعری را	انوری ابیوردی
کردن	کیفم ز چیں جبههٔ دوناں کند طلوع	از	تریاک را دهد ترشی بیشتر طلا	تاثیر اصفهانی

[1] بر گنج جس طلسمی ز مشک بر بسته ۱۲ فقیر و هادی [2] طلسمی گر افسون عقل بستی ۱۲ ناظم هروی [3] چنداں طلب کنم که طلبگار من شود ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
نمودن	آفتاب غضب سلطانی ازافق دشمن سوزی و(از)مشرق آفت رسانی طلوع نموده			علی شیرازی

فصل میم

طمع، بالتحریک بالسکون، حرص وامید وحاجت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
.برداشتن	انکه او انعام از من بازگیرد تو نهٔ	از	وانکه او از تو طمع بردارد آں ہم من نیم	مجیر بیلقانی
.بردن	طمع .برد شوخ بصا جدلے	به	بنوداں زماں درمیاں حاصلے	سعدی شیرازی
.بریدن	من ہماں روز ز فرہاد طمع بریدم	از	کہ عناں دل شیدا بکف شیریں داد	حافظ شیرازی
.بستن	مادل بچین زلف دلآرام بستہ ایم	به بر	درباده لبش طمع خام بستہ ایم	شاہی سبزواری
.بودن	بنفشہ را طمع خوش دلی کجا باشد		دراں ریاض کہ شادی بزعفراں نسد	نجیب جرباد قانی
داشتن	حلق خشکے ز تف سوختن دل دارم	از	دم آبے طمع از خنجر قاتل دارم	والہی قمی
کردشتن	طمع دراں لب شیریں نکردنم اولی ست	در به از	ولی چگونہ مگس از پے شکر نرود	حافظ شیرازی
گسستن	طمع بندو و فتر حکمت بشوی		طمع بگسل وہرچہ خواہی بگوی	سعدی شیرازی
نمودن	از زہد خشک خلق نمودن طمع خطاست	از	چوں غنچہ رفسردہ کہ جو یند بودرد	آرزو اکبرآبادی

فصل نون

ه طمع بر، برچہ می بندیم خام ست ۱۲ حسن دہلوی ملہ نرگسش درخواب دیدم از لبش کردم طمع ۱۲ اہلی تذکرہ داغستانی صفحہ ۸

مصدر		صله		شاعر

طناب، بالکسر ریسمان خیمہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
تابیدن	تسلیم شو وگرنہ برائے سبکراں	از	تابیدہ انداز رگ گردن طنابہا	صائب اصفہانی
خوردن [ا]	بمباحث چو تخم کار دو داغ	از	سینہ از راہ غم طناب خورد	ظہوری ترشیزی
زدن [ا]	راہ درازکش بنہایت نمیرسد		گرصد ہزار سال زند کیرما طناب	میرم قزوینی
کشیدن	طناب سراپردہ خسروی		کشیدند خسد میخ مرکز قوی	نظامی گنجوی
گسستن	طناب خیمہ افلاک باد فتنہ بگسستی		باو تاد بقایش گرنگشتی دراز ل محکم	سلمان ساوجی
گسلاندن	اجل بگسلاندش طناب امل		وفاتش فروبستہ دست عمل	سعدی شیرازی
گیختن	طوفان طناب چشمہ خرشید را گیخت	را	شبنم دریں بساط چہ خرگاہ میزند	صائب اصفہانی
نہادن [ع]	بدولت تو منجم بروکشیدہ رقم	بر	بہمت تو مهندس برونہادہ طناب	معزی نیشاپوری

طنز، بالفتح، ناز و تمسخر وطعنہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بر نور آفتاب زند طنز آئینہ	بر	چوں از فروغ عکس تو شد نور آفتاب	نصیر بدخشانی
کردن	بر آفتاب طنز کنی وسلی	بر	بر مشتری و ماہ بخندی در حقی	مختاری غزنوی

طنطنہ، حکایت آواز طنبور و مانند آں ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	انجا کہ عشق طنطنہ الرحیل زد	در	خود را سیاہ مست بدریائے نیل زد	قاسم مشہدی
نمودن	رخ کہ طنطنہ بنمود روبچہ احکم	بر	کہ باز گرد و دیو مرجوش فرمانست	عرفی شیرازی

مترادف طلیع ۔ لہ طناب خوردن، پیمودہ شدن ۱۲ بہار ۔ کہ طناب زدن طناب نہادن، برچیزی، پیمودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

طوف وطواف، بالفتح گرد چیزے گشتن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بچو طوفی سوے جو آرد وجو مغش	به	زجعی بگذرد طوفان جوشش	نظامی گنجوے
زدن	طوافے زوبراں پیروزه گلشن	بر	بهان گلشن آیے دیده روشن	״
داشتن	طواف داشتن			
کردن	دلی که در قفس سینه طوف کعبه کند	در	بچو مرغ قبله نما در غم اہالی ہست	بہار / تاثیر اصفہانی نے
کردن	عندلیباں چوں طواف گلشن آنکو کنند		دست گلچیں تراچوں دسته گل بو کنند	محمد سعید قمی
نمودن	در ہر نقطه مانند اندیشه در سویدا	در	طواف نمایند	خسرو دہلوے

طوفان، بالضم باران سخت وآب سخت که از زمین برآید وہمه چیز را غرق کند وسیل غرق کننده وہر چیز بسیار غالب که ہمه را فرو گیرد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	بغیر سینۂ دریا دلاں نگنجد عشق	را	برائے بحر خدا آفرید طوفاں را	فرخ شوشترے
باریدن	کدام خصم سر از خط طاعت تو کشید	بر / از	که از سپهر نبارید بر سرش طوفاں	معزی نیشاپورے
برآوردن	کجاست کشتی می تا برآورم طوفان		که در مزاج زماں ہیچ اعتدال نماند	فغانی شیرازے
برانگیختن	نمی کز چشم ما خیزد جہاز اسد خطر باشد		معاذ الله که ایں ابر بلا طوفاں برانگیزد	شرف بافقے
برخاستن	ہیچ کس ننشست پیش من گریاں نخاست		دو غمت نگریستم جائیکه طوفاں برنخاست	امیر نظری

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	بالا گرفت ابر ونیفشاند قطرۂ	بے / از	طوفاں برآمد ودم آبے ندید کس	شفائی اصفہانی نے
خاستن	دیده را ساماں یک شبنم کلیم اول نبود	بے / از	ایں زمانش موج حسن یار طوفاں خیز کرد	کلیم ہمدانی
خروشیدن	طوفاں خروش			بہار
دیدن	ز ابراہیم ادہم پرس قدر ملک درویشی		که طوفاں دیده از آسایش ساحل خبر دارد	صائب اصفہانی نے
رسیدن	طاقت کجاست رو بعرق فنا که دیده را		آرام نیست کشتی طوفاں رسیده را	صائب اصفہانی نے
زادن	داغ ناصبورست نقش ماہی دریائے عشق		تیغ سیراب ست موج بحر طوفاں زائے عشق	״
زدن	منم آں سیل که دریا نکند خاموشم	بے / در	کوه را کشتی طوفاں زده سازد جوشم	״
طرازیدن	یک لحظه نیست کایں مژه طوفاں طراز نیست		ویں دل چو شمع طعمۂ سوز وگداز نیست	طالب آملی
کردن (۱)	مگر آں خرمن گل تنگ خود را در بغل دارد	در	که طوفاں میکند در مغز ما بوے گلاب امشب	صائب اصفہانی نے
کردن	کو نوح تا درست کند کشتی ز نو		ای جوش اشک اینہمه طوفاں چه میکنی	آرزو اکبر آبادے
گرفتن	در بحر خواب بودی وطوفاں گرفته بود		اکنوں قیامت ست که بیدار گشته	فغانی شیرازے
نمودن	عرفی ببیں که گریه چه طوفاں نموده است		کز چشم بخت دوستی خواب شسته ایم	عرفی شیرازے
وزیدن	اگر در عشق صد طوفاں وزد مستغنی از نوحم	در	وگر در عافیت بادی وزد غمخوار می باید	״

مصطلح (۱) طوفان کردن، کنایه از کار بزرگ کردن ۱۲ بہار

(۱) بازاز تنور گرم تو طوفان برآمده ۱۲ حزین (۲) آن قطره که طوفاں بلا خیز دارد ۱۲ کمال اصفہانی (۳) طوفان وشنه در دل سیلاب بتر دم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
طوق، بالفتح، گردن بند حلقه و هرچه مدور گرد چیزے در آمده باشد ۱۲ بهار				
آویختن	زسیمیں زنخ گوے انگیخته	بر از	بروطوقی از غبغب آویخته	نظامی گنجوی
افگندن	طوق بگردن افگندن	به		بهار
باختن[1]	سرزلف معشوق را طوق ساز		درافگن بایں گردن طوق باز	نظامی گنجوی
بردن[2]	بلاں طوق و گوی آں بت مهرجوی	از به	زمه طوق برده زخورشید گوے	//
بستن	نمی پیچم سر از فرماں آں سروسهی حشمت	به	بگردن همچو قمری بسته‌ام طوق اطاعت را	حشمت اصفهانی
داشتن	سروبالا بتو هر طوق که از فاخته داشت	از	سربسر حلقهٔ گرداب شد از گریهٔ ما	صائب اصفهانی
ریختن[3]	توبا آں قد موزوں چو در باغ آئی عجب نبود	از	که طوق قمریاں از رعشه سروچمن ریزد	//
ساختن	از صفای گردنش مه در گداز	از	غبغبش از آب گوهر طوق ساز	تجلی یزدی
شکستن	پیش مرغاں گر باں قد سرو را نسبت کند		طوق قمری بشکند از بس ترنندش گردنے	سلیم طهرانی
فتادن	در آورد پا در رکاب ستور	به از	بپایش فتاد از شرف طوق نور	قاسمی گوناآبادی
کردن	کے توانم در رهش رو بر قفای خویش کرد	به	لغزش پا هر نفس طوقم بگردن میکند	دیوانهٔ مشهدی
کشیدن	ایا شاهیکه در ظل همای عدل و انصافت	به	بگردن می کشد شهباز طوق طاعت و رقیا	سلمان ساوجی
گردیدن	وفا طوق گردید در گردنم	در	فروچید صد کوه در دامنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] طوق باز، ظاهر آنست که از قبیل "شتر باز" باشد یعنی بازی کننده بطوق ۱۲ بهار [2] طوق بردن، آن ست که بهانه هنرمند بر سر نیزه یا مناره حلقهٔ نصب کنند و از دور تیر می اندازند بقصد آنکه از اندرون حلقه بگذرد، و اپس هرکه تیرش از حلقه بگذرد، این حلقه از آن وے باشد ۱۲ بهار [3] طوق ریختن، ز افتادن حلقه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	طوق برگردن نهادن	بر		بهار
طُول، بالضم، درازی ۱۲ منتخب				
دادن	کجا بودی که امشب سخت آزرده جانی را	به را	بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را	نظیری نیشاپوری
طویله، بیاے معروف و هم بیاے مجهول، مکان بستن اسپاں، و رشته ۱۲ بهار				
بستن	طویله بستن			بهار
زدن	طویله زدن			//
نهادن	زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد	بر	گر تو طویله[1] هاے در بر سر طشت زر نهی	بدر چاچی

فصل ها

مصدر		صله		شاعر
طهارت، بالفتح پاک شدن ۱۲ منتخب				
دادن	خواهم که طهارتے و هم باطن را		لولوی شکسته لولوئیں تو کجاست	داعی انجدانی
کردن	تقوائے ما برائے طواف پیاله نیست		جائیکه باده نیست طهارت نمی کنیم	علی ماژندرانی

فصل یا

مصدر		صله		شاعر
طے، به تخفیف پیچیدن ۱۲ بهار				
شدن	فقیر از ما بنالید با فغانی هم نفس گشتن	در	تمامی عمر گرد ز سحر و افسوں طے[2] شود ما را	فقیر دهلوی

[1] طویله، یعنی رشتهٔ لؤلؤ ۱۲ بهار [2] هزار بار بیے واداهم طهارت بیش ۱۲ باقر [3] افسوس که نامه جوانی طے شد ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کردن	سخا نماند سخن طے کنم بیا ساقی		بیار بادہ بشادی بیاد حاتم طے	حافظ شیرازی
گردیدن	کجا بنا قہ اشک ایں گریہ طے گردد	به	اگر نہ از حدیِ ہا بہاے رانند ش	ظہوری ترشیزی
گشتن	زاں گشت نام حاتم از مصحف کرم طے	از	کاں آیہ کریمہ در شان تست نازل	امید رازی
نمودن	نمودی طے بیک پے دشت ایام	به	گذشتی چوں پل از دریا بیک گام	ناظم ہروی
طیار، بسیار پرواز کنندہ، وبفوقانی مرغ جہندہ، وفارسیان بمعنی آمادہ ومہیا استعمال نمایند ۱۲ بہار				
شدن	چناں بعہد تو میزان عدل شد طیار	به	کہ میل سوے کبوتر نمی کند شاہیں	سلمان ساوجی
کردن	چو طیار کردی خدنگ نگاہ		باستادیت تیر گر شد گواہ	طغرا مشہدی
طیران، بالتحریک وبالسکون، پریدن ۱۲ منتخب				
کردن	از گلیم خویش نگذار و بروں پا مرد عشق		دل کند ہر چند طیران در فضاے خود بود	قاسم دیوانہ
طیرہ، بالفتح، غضب وشرمندہ ۱۲ بہار				
شدن	طیرہ شدن			بہار.

باب ظاء معجمہ

فصل راء

مصدر		صله		شاعر
ظرافت، بالفتح، زیرک شدن وخوش طبع شدن ۱۲ بہار				
داشتن	شکرلبان بظہوری ظرافتی دارند	به	خوشم کہ بادہ قابل لب ظریف خدم	ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر

فصل فاء

مصدر		صله		شاعر
ظفر، پیروزی یافتن بر کسے ۱۲ بہار				
بخشیدن	بنام خداے مکافات کن		پیادہ ظفر بخش وشہ مات کن	بینش کشمیری
جستن	بہ نرمی ظفر جوی بر خصم سرکش	بر	کہ گہ را بہ نرمی کند پست باراں	ناصر غزنوی
دیدن	بخصم من کہ زکو چکدنی ظفر دیدم	به	ہمیں بس ست بر جوشن کبیر مرا	قبول کشمیری
یافتن	ہر کرا در دیست اندر دل زرنج عاشقی	بر	بہ شود چوں بر لب ورخسار او یابد ظفر	معزی نیشاپوری

فصل لام

مصدر		صله		شاعر
ظلم، ستم کردن ۱۲ منتخب				
برداشتن	عجب دارم خدا بردارد ایں ظلم نمایاں را		کہ پیش چشم من آئینہ زاں رخسار گل چیند	صائب اصفہانی
رسیدن	اگر جورے رود بر مستمندے	بر	ویا ظلمی رسد بر ناپسندے	نظامی گنجوی
رفتن	ظلمے کہ بر تو رفت ز کوتاہ دیدگاں	بر از	بر ماہ مصر کے ز تراز وگذشتہ است	صائب اصفہانی
کردن	یارب نصیب ہیچ مسلماں دگر مباد	بر به	ظلمے کہ آں برہمن خانہ خراب کرد	عالی شیرازی
گذشتن	مے خورد با دیگراں مستانہ با ما بگذرد	در	در فرنگ ایں ظلم وایں بیداد حاشا بگذرد	صائب اصفہانی

سه کمن ظلم برگوش ارباب راز ۱۲ ظہوری

مصدر		صلہ		شاعر

ظلمت، تاریکی ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن	درخیال روی آں بت ہر شبے		ظلمت شب میکشم مہتاب ہم	خسرو دہلوی

ظل، سایہ ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
انداختن	چہ اندازم براں مشتی گدا ظل ہمای خود	بر	کہ ہمچوں گربہ می لیسند خاک دست و پای خود	قیلاں بدخشانی
فگندن	چو ظل جاہ برارقام ہندسے فکنی	بر	بدوں صفر کند پنج فرد پنجاہی	عرفی شیرازی
گستردن	گسترده باد ظلمت برشرق و غرب عالم	بر	برشرق و غرب عالم چندانکہ گستر ظل	امیدی رازی

فصل نون

ظن، بالفتح والتشدید، گمان و یقین ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
بردن	قبول بود ہمہ ظن من بادل کار	بہ	کنوں معائنہ دیدم من انچہ بردم ظن	معزی نیشاپوری

فصل ہاء

ظہور، بالضم، پیدا شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	اگرچہ صدق مقال ظہوری ظہورے دارد			ظہوری ترشیزی
کردن	تراچہ رتبہ کہ اندیشہ وصال کنی		ادب خوش ست ظہوری چنیں ظہور مکن	//

سلہ درشان من بہ دُردکشی ظن بد مبر ۱۲ حافظ

مصدر		صلہ		شاعر

باب عین مہملہ

فصل الف

عاجز، درماندہ ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	روزگار سفلہ عاجز بود در آزار من	در	شاد شد چوں دید در دستت گریباں مرا	غنی فیروزآبادی
شدن	از زبانم قامت او بند بر دارد کہ لال	از	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن	رفیع قزوینی
کردن	آرزو چوں سوخت در دل حرص را عاجز کند		مور سیال ست نتواند ز خاکستر گذشت	صائب اصفہانی
گشتن	خوشنویساں لطائف با قلمہای شکر	از	جملہ عاجز گشتہ انداز خط تعلیق کلاخ	بسحق شیرازی
ماندن	بضبط گریہ عاجز ماندہ ام یارب چہ حالست ایں	بہ	کہ آتش می نہفتم در دل اکنوں آب نتوانم	غیاث خیرازی
نواختن	تواں باحق دل از عاجز نوازی آشنا کردن		ترقیہاست در ہمراہی بید ست و پا کردن	حزیں اصفہانی

عادت، خو و رسم و آئیں ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
انداختن	سرعت اندیشہ ۱ افگند در دامان تیر	در	عادت خمیازه در جیب کماں انداختہ	عرفی شیرازی
برداشتن	گرنہ از پے حسود تو بودی وقار تو	از	برداشتے ز روی زمیں عادت جدل	انوری ابیوردی
بودن	بسکہ عادت دل من را بمروت باشد	بہ	نگزم گر ہمہ انگشت ندامت باشد	سامع ہمدانی
دادن	بدوری تو کہ یارب نصیب دشمن باد	بہ	باں رسید کہ عادت بہم دل خود را	ولی دشت بیاضی

سلہ بید بد عادت بگل خوردن گل نسریں ما ۱۲ ایکا

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چون خامه قدم جفت نمایند درین راه	در	در سیر سفر عادت پرکار ندارند	صائب اصفهانی
دانستن	آخر تجزاں بہجر خویشم بنشاند		من عادت تو بهار رسیدانستم	خدیجه اصفهانی
دیدن	تا چند بگسلے و نه پیوندی انیچه خوست	به	یک عادت ترا به تسلسل ندیده ایم	فغانی شیرازی
شدن	بعد از هزار جام قدح نوش شوق را	به	عادت بدر دسر شد و دفع خمار شد	عرفی شیرازی
کردن	ما نقل باده راز لب جام کرده ایم	از، به، با	عادت بتلخ کامی از ایام کرده ایم	صائب اصفهانی
گردانیدن	ساعتے ناز بفرمائے و بگردان عادت		چوں بپرسیدن ارباب نیاز آمده	حافظ شیرازی
گرفتن	بسکه دل الفت بمشک از شوق آن کاکل گرفت	به	داغ ما عادت ببوے خوش چو زخم گل گرفت	دانش مشهدی
نهادن	خود از برائے سرزره از بهر تن بود		تو جنگ جوے عادت دیگر نهاده	ظهیر فاریابی
عار، عیب و ننگ ۱۲ بهار				
آمدن	سایه ام را عار می آید که افتد بر زمیں	عه، از	آفتاب التفاتت تا بمن افتاده ست	کلیم همدانی
افتادن	سیاوشی که صدا فراسیابش حلقه در گوش است	از	فلک بخشیکه از لکن بخشیش صد ننگ و عار افتاد	بدر چاچی
بودن	هیچ کس را ز گرفتاری ما عار نبود	از	دل ما در شکن زلف کسے بار نبود	غیاث شیرازی
داشتن	شاهی بروزیں آستان از در چو رندت دلستان		خود عار میدار و جهاں از نام ننگ آمیز تو	شاهی سبزواری
کردن	غنچه از نسبت سحبان سخن عار کند	از	گر کنم طرز سخن باد صبا ر التعلیم	عرفی شیرازی
کشیدن	مرا چو فخر بعلم ست و آں علامت جهل		کنوں کجا برم ایں ننگ چوں کشم ایں عار	ظهیر فاریابی

عه هر چهارسے را که عادت کرد با سوز جگر ۱۲ تاثیر عه شرف دلشده که سلطنتش عار آید ۱۲ اشرف یزدی

مصدر		صله		شاعر
عارض، روے و رخسار ۱۲ بهار				
افروختن له	عارض افروختن			بهار
عاریت، معروف ۱۲				
پذیرفتن	عاریت کس نه پذیرفته ام		انچه دلم گفت بگو گفته ام	نظامی گنجوی
خواستن	چو خورتا تواں عالم آراستن		نشاید چو مه عاریت خواستن	قاسمی گونابادی
دادن	کاش دهندم بهشت عاریتے زاهداں		تا بگرو کردمی وجه خرابات را	مولوی روم
داشتن	ملک دنیا را که هر کس پنجروزی صاحب ست		پادشاهاں عاریت دارند دل غائب ست	مخلص کاشی
سپردن	ایں جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	به	روزی رخش ببینیم و تسلیم وے کنم	حافظ شیرازی
ستاندن	طغانشه ابن محمد که شاه انجم چرخ	از	زماه رایت او عاریت ستاند نور	ظهیر فاریابی
کردن	احتیاجش همین بچیں ابروست که هنگام غضب بالضرورت عاریت بایدش کرد			ظهوری ترشیزی
عاشق، بسیار دوست دارنده ۱۲ بهار				
پرانیدن عه	از گل عاشق پرانی جلوه می بالد بخود		سرو از بالائے قمری بر سر ناز الیند	سالک قزوینی
پسندیدن عه	بر خوبے جور عاشق پسند		بدلکجے لطف ارباب پند	ظهوری ترشیزی
گداختن	عاشق گداز			بهار

مصطلح له عارض افروختن، غضبناک شدن ۱۲ بهار عه عاشق پرانی، هرزه عاشق و بهم رسانیدن معشوق ۱۲ بهار عه عاشق پسند و عاشق گداز، هردو اسماے محبوب ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نواختن	عاشق نواز			بهار
عاصی، بیفرمان و مشتاق و حریص و بغی و عدول ۱۲ بهار				
شدن[1]	تا در مغارهٔ دزدان نشست و عاصی شد			سعدی شیرازی
کردن	خداوند ملکم به پیوند خویش	اندر	مکن عاصی اندر خداوند خویش	نظامی گنجوی
گشتن	هر که عاصی گشت از تو مدبر و مخذول شد	در از	در تو عاصی گشتن از ادبار و از خذلان بود	معزی نیشاپوری
عافیت				
آوردن	نزل بلا عافیت انبیاست	را	هر چه ترا عافیت آرد بلاست	نظامی گنجوی
بردن	برقع عارض تو عافیت دلها برد		عافیت باز بر افتاده دور قمر است	سلمان ساوجی
گرفتن	ما عافیتے گرفته بودیم		وادی تو بما نشان بلا را	انوری ابیوردی
گزیدن	اگر بکیش مروت عمل کنی زنهار		گره ز کار دل عافیت گزین مکشا	عرفی شیرازی
عاق، آنکه امتثال امر پدر و مادر نکند ۱۲ بهار				
شدن	عاق شدن	در		بهار
گشتن	خلاف شاه و خلاف تو آن گروه کنند		که در خطاے و پدر گشته اند عاصی و عاق	معزی نیشاپوری

مصطلح له عاصی شدن و عاصی کردن و گشتن در کسے و بر کسے، یعنی در زیدن و عدول
کردن از جادهٔ صواب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
عالم، جهان ۱۲ بهار				
آراستن	آنکه تا بینائے مادر زاد اگر حاضر شود		در جبیں عالم آرائش به بیند بهتری	انوری ابیوردی
آشفتن	گرد و قیامت هست این نازِ عالم آشوب		خوش آفتے ست در پیش هنگامه جزا را	عرفی شیرازی
افروختن	ز روے عالم افروز تو عالم آب می گردد		که از خرشید گردد آب و چشم تماشائی	صائب اصفهانی
سوختن	مرا با تیغ عالم سوز او وصلے هوس باشد		که عمر خضر و عیسے در شمار یک نفس باشد	وحید قزوینی
کشادن	بعالم کشائی فرشته وشے		نه عالم کشائی که عالم کشے	نظامی گنجوی
کشیدن	بعالم کشائی فرشته وسے		نه عالم کشائی که عالم کشے	″
گرفتن	همه عالم چو سر بسر بگرفت		رفت تا عالم دگر گیرد	معزی نیشاپوری

فصل باء

عبادت، بالکسر، پرستیدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
کردن	اگر ناید عبادت کردن از تو	از	بجز نوشید نی یا خوردن از تو	نظامی گنجوی
عبارت، سخن گفتن ۱۲ بهار				
کردن[1]	چندیں چگوئیم که رواز ما و خوش نئی		گو خسروا بمیر و عبارت چه می کنی	خسرو دهلوی

مصطلح له عبارت کردن، سخن بکنایه گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
نوشتن	زغیرت کُشدم یوسُف اگر نام کنندت		کیں طور عبارت بغلام تو نویسند	شانی مشہدی نے

، عبرت ، بالکسر ، پند گرفتن و پند ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
برداشتن	گرچنیں دادہ خود باز ستاند صائب	از ۱	زغیر عبرت نتواں ہیچ ز دنیا برداشت	صائب اصفہانی نے
بردن	عبرت میبرہ زلیخا کزاں بدن	بہ	صد پارہ گرشود نشود پیرہن جدا	شاپور طہرانی نے
پذیرفتن	عبرت پذیرفتن			بہار
دادن	ولے ہتم راز اکلیل و تخت	از	قضائے پدر عبرتے داد سخت	خسرو دہلوی نے
ساختن	مایہ حشمت شود بی اعتباریہائے عشق		انکہ خواری زیاں کردند و عبرت ساختند	شفائی اصفہانی نے
شدن	بیا ساقی انجام مستی فزائے		کہ شد عبرتِ جام گیتی نمائے	قاسمی گونابادی نے
فزودن	نہ ہے قدرت کہ در عبرت فزودن		چنیں ترتیب ہا داند نمودن	نظامی گنجوی نے
گرفتن	ایکہ در آغاز عشق دل بعہد و بند	از	عبرتے گیراز من و بنگر سرانجام مرا	ضمیری اصفہانی نے

عبور ، گذشتن از آب ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	زخاکے کہ دارند بروے عبور	بر		طغرائی تبریزی نے
کردن	ہنوز در دلم ایں معنی نجستہ اثر	در از بہ	زشاہراہ تحیر نکردہ بود عبور	عرفی شیرازی نے
نمودن	نمودی اگر بر مزارے عبور	بر	شہادت نگفتندی اہل قبور	طغرا مشہدی نے

عبیر ، نام خوشبوی مرکبے کہ یک جزو آں زعفران ست و در ملک تبت بیشتر میشود و عود نیز ۱۲ بہار

ـــہ ہر کہ عبرت زجہاں از دل روشن برداشت ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
آلودن ـــہ	چو آن غنچہ دہاں آمد بہ گل گشت		عبیر آلای شد بوم و بر و دشت	جلالای زولای ؟
افشاندن	عبیر نسبت مٹے بجیب افشانند	بہ بر ـــہ	مس وجود ترا کیمیا مبارکباد	عرفی شیرازی نے
دمیدن	لب غنچہ را کاید ش بوے شیر	بہ را	بکام گل سُرخ در دم عبیر	نظامی گنجوی نے
زدن	طفل گیا راز ہوا ریخت شیر	را	مغز جہاں راز ہوا زد عبیر	خسرو دہلوی نے
سوختن ـــہ	بر سر تربت مجنوں چو بسوزید عبیر	بر	شکر و عود ز خال و لب لیلی طلبید	کمال خجندی نے
مالیدن	غبار کوے تو با خویشتن برم در خاک	بر	عبیر رحمت جاوید بر کفن مالم	خسرو دہلوی نے
نشاندن	بدستور مشاطہ ابر مطیر	بر	زباراں نشانید بر گل عبیر	طغرائی مشہدی نے

فصل تا ،

عتاب ، بالکسر ، خشم گرفتن و ناز کردن و ملامت کردن ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
باریدن	چناں کزاں لب خامش عتاب میبارد		ز آرمیدن ما اضطراب میبارد	صائب اصفہانی نے
دیدن	بگذشت از غرور و عتابش کسی ندید	از ـــہ	پوشیدہ شد چنانکہ نقابش کسی ندید	شفائی اصفہانی نے

مصطلح ـــہ عبیر آلا ، ایں شعر مرزا جلالائی طباطبائی در کتابتے کہ بہ ملا شیدا در ملامت کردن باو از جہت غلط کردن او در معنی لفظ زہر آلا نوشتہ ۱۲ از بہار ـــہ عبیر سوختن ، عود سوختن ۱۲ بہار

ـــہ عبیر افشاند از بس دلبر عطار من بر خود ۱۲ قبول ـــہ ہرگز ز غمزۂ تو عتابے ندید کس ۱۲ خاقانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نمی خواہد کسے آگہ شود از راز پنہانش	بہ [1]	بزیر لب کند با من عتاب آہستہ آہستہ	علی [3]
کشیدن	عتاب یار پری چہرہ عاشقانہ بکش		کہ یک کرشمہ تلافی صد بلا بکند	حافظ شیرازی

فصل جیم

عجب، بالتحریک شگفت ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز گلفروشی گلبن مرا عجب آمد	از [2] را	کہ وقت بیع زر گل بمشتری بخشید	واصف بخاری
بودن	عجب نباشد اگر کژدم فلک ہر دم		نہاں کند ز نہیب تو نیش چون زنبور	ظہیر فاریابی
داشتن	ز انقلاب زمانہ عجب مدار کہ چرخ	از	ازاں فسانہ ہزاراں ہزار دارد یاد	حافظ شیرازی
دانستن	بجنبد عالم علوی چو زیں یک بیت برخوانی		چرا چندیں عجب دانی کہ نادانی فغاں دارد	سنائی غزنوی
کردن	از حجاب رشک عجب میکنم دگر	از	گرداب موج چشم ترم سر برآورد	مفید بلخی

فصل دال

عداوت، دشمنی ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
خواستن	از من بگیر عبرت و کسب ہنر مکن	با	با بخت خود عداوت ہفت آسماں مخواہ	عرفی شیرازی
داشتن	سر اعدا بہ تن عداوت داشت	بہ	مظہر لائق فرستادے	؍؍

[1] سموم قہر تو با من اگر عتاب کند ۱۲ انوری [2] آمدن ... بجم را از و عجب ۱۲ معزی [3] آقا علی بن خواجہ عبد الصمد ۱۲ جم ص ۲۱۷

مصدر		صله		شاعر
فزودن	بخون مانده شد دست اشتہا مطلق	بہ	بکام معدہ عداوت فزود طبع لیئم	عرفی شیرازی
کردن	میکند با من عداوت در لباس دوستی	با / در	بر سر رحم آور دہر کس کہ محبوب مرا	صائب اصفہانی

عدل، بالفتح داد ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
بودن [1]	در زبان و دل من نیست تفاوت گوئے		میکشم بار جہانی کہ ترازو عدل ست	وحید قزوینی
پروردن [2]	عدل پرور			بہار
کردن	ای اہل مراد عدل و دادے بکنید		یعنی یادے ز نامرادے بکنید	سبحانی استرآبادی
گزیدن	رہا کن ظلم عدل و داد بگزیں		کہ باشد بیگماں بیداد بیدیں	ناصر غزنوی
ورزیدن	چند کنی ظلم بہرام و مرز		چند کنی ظلم و ستم عدل ورز	مولوی جامی

فصل ذال

عذاب، بالفتح شکنجہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	تا کے بری عذاب کنی ریش اخفشا		تا کے فضول گوئی و آری حدیث غاب	رودکی سمرقندی
خواستن	بقدر سوز گداز وقت ست در عشق تو عاشق را	را / بر	عذاب اہل دوزخ را ہمہ بر جان خود خواہم	ضمیری صفاہانی
دادن	نا در افگن کہ عذابت دہد	را	می ندہد آب و سرابت دہد	نظامی گنجوی
داشتن	بے بہشتی صفتان چند در آتش باشم	در	دارم از دہری ایں قوم عذابیکہ مپرس	عزت شیرازی

مصطلح [1] عدل بودن ترازو، برابر بے تفاوت بودن ہر دو پلہ ترازو ۱۲ بہار [2] عدل پرور، پادشاہ و حاکم دادگر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	حاصل ز وصل در دسر رشک بود و بس	از	زین تلخ بادہ غیر عذابے ندید کس	شفائی اصفہانی
کردن	دوش در محفل اغیار عذابم کردند	در	بسکہ می با تو کشیدند کبابم کردند	ملک قمی
کشیدن	ہر کس کہ در بہشت وصال تو رہ نیافت		دایم کشد بدوزخ فرقت عذابہا	اسیر لاہیجی

عُذر، بالضم، بہانہ ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
آوردن[1]	اگر ہزار جفا سر و قامتی بکند		چو خود بیاید عذرش بباید آوردن	سعدی شیرازی
بستن	مگر حرفم بہ مطرب گفت ساقی		کہ عذر صوت استغفار بندم	ظہوری ترشیزی
بودن	دور از تو گر نمردم صد عذر دارم اما		دانی چگونہ باشد عذر گناہ گاران	صبری اصفہانی
پذیرفتن	چوں پذیرند از تو عذر لنگ گر بہر سفر	از	باد پائے ہمچو جان بیقراری دادہ اند	صائب اصفہانی
جستن	ہر کرا تقصیر بیش امید بیش		صرفہا در عذر جستن دیدہ ام	اسیر شہرستانی
خواستن[1]	می خواست دوش عذر جفاہائے او خیال	از[3]	صد آہ تیر نیم کشم در کماں بماند	خسرو دہلوی
داشتن	عذر دارم گر ہنرہائے تو نتوانم شمرد		قطرۂ باران تو روزی شمردن تا کجا	معزی نیشاپوری
دانستن	دل جوہر دانش بہ ہی وروی نکو داد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
ساختن	دگر بیش اقبال باز آمدی		کجا عذر گر عذر ساز آمدی	نظامی گنجوی
سنجیدن	اگرچند کرم بور عذر سنج		بداں کز فزول خود آید برنج	خسرو دہلوی

مصطلح [1] عذر آور، وعذر خواہ وعذر ساز، عذر کنندہ ۱۲ [2] عذر پذیر، قبول کنندہ عذر، وعذر لنگ کنایہ از عذر ضعیف ۱۲ بہار

[3] ز دل ہر دم عذرے ہمچو غم را عذر میخواہم ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بنگاشتہ ہائے قلم بہجت رقم لطائف نگار سرور بخش خاطر محزوں شوند کہ فرصت نداشتن عذر نخشود			نصیر ہمدانی
شنیدن	چہ صاحب آنکہ در اہمال خدمتش نشنید	از	قصا از صورت دیوار عذر بے جائی	عرفی شیرازی
طلبیدن	عذر بیداد وی ار دل تو ہم از خویش طلب	از	او محال ست کہ از کردہ پشیماں باشد	فلکی شروانی
کردن	مست آں چشم کہ میخواری بعیاری کند		چوں بہ بیند محتسب را عذر بیماری کند	زلالی خوانساری
گفتن	بے جرم عذر جرم نہ گفتن گناہ من	را[2]	با صد گنہ قصاص نکردن گناہ کیست	معروف اصفہانی
نہادن	عذر م نہد گر از آں نکنم شکوہ روز حشر		والہ چناں شناختہ آں تندخو مرا	والہ ہروی
نیوشیدن[1]	عفوش ز پئے عذر بود عذر نیوشاں		حلمش بگہ عذر چناں عذر پذیر ست	انوری ابیوردی

فصل را

عربدہ، بالفتح بدخوئے و جنگجوئے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ظفر بکیش محبت نہ از جوانمردی ست	با	مرا کہ عربدہ با خصم بیدل افتاد ست	توعی خبوشانی
انگیختن	با ساقی قسمت نتواں عربدہ انگیخت	با	چوں گل ہمہ دم کاسۂ خوں میکش و خوش باش	حزین اصفہانی
بودن	خوش باش اگر میل دل سوختہ دارے	در	در مہر و وفا عربدہ و جنگ نبود ست	باقر کاشی
جستن	نرگسش عربدہ جوی ولبش افسوں کناں		نیم شب مست بہ بالین من آمد بنشست	حافظ شیرازی

مصطلح [1] عذر نیوش وعذر نیوشا وعذر نیوشاں، بمعنی شنوندہ عذر ۱۲ بہار

[2] عاشق ہزار عذر بگوید گناہ را ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	لے مایۂ نازلے بت عربدہ ساز		لے بی خبراز محبت اہل نیاز	ایازاصفہانی
فرمودن	صبحدم فتنۂ قدی عربدہ فرمابرخاست		شور محشر سر راہش بتماشا برخاست	آرزو اکبرآبادی
کردن	خنجر کشید و عربدہ با اہل حال کرد	با	آں ترک مست بیں کہ چہ با خود خیال کرد	فغانی شیرازی

عرضہ و عرض، با لفتح آشکارا کردن و عرض نمودن، و چوں آنرا بالفظ داشتن یا دارد مقارن گردانند
از معنی مصدری تجرید نمودہ ہرچہ از لفظ داشتن یا دارد موافق محل اقتضا کند بدو ضم سازند و عرضہ
بمعنی عریضہ است ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	از عشق بدعت ست تمنائے خونبہا		لے خود فروش عرض شہیدان چہ می بری	صائب اصفہانی
دادن	دہم چہ عرض سخن بر سیہ دلاں صائب	بر بہ[5]	بخاک تیرہ چہ ریزم شراب بیغش را	”
دادن	سر بسر قصۂ غمہاے مرا عرضہ دہید	را	چہ شود یک خس و خاشاک دگر انگارید	ملا جامی
داشتن	آئینۂ سکندر جام جم ست بنگر	بہ بر[6]	تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا	حافظ شیرازی
داشتن	عرضۂ دارم و لطف تو		دادہ دستور عرض کردن آں	ظہوری ترشیزی
درآمدن	عرض درآمد باسیراں رزم	بہ	کز پئے شاں لشکر شہ کرد عزم	خسرو دہلوی
دیدن	چو پاس عصمت خود فرض میدید	را	سپاہ ناز خود را عرض میدید	آصف طہرانی
شدن[1]	گر ز صد آرزوے وصل یکی شماری		تا قیامت نشود عرض تمنای دلم	ثنائی مشہدی

مصطلح [1] عرض شدن، بمعنی معروض شدن ۱۲ بہار

[5] ہم ہی حیرت خود عرض بہ حیرانی چند ۱۲ صائب [6] بہ زلفش داشتم عرض تمنائی کہ از وحشت ۱۲ محسن صفہانی

مصدر		صله		شاعر
شنفتن	ناکردہ التماس بزیر فتن از رقیب		عرض نیاز ما ہمہ نشنفتن این چنین	آرزو اکبرآبادی
شنیدن	شاید بدعائیتو گویم حکایتے		یکبار عرض حال مرا می تواں شنید	رشکی ہمدانی
کردن	پادشاہا گرچہ گستاخی ست لیکن واجبست	بہ پیش[5]	عرض حال خود مرا پیش علی الاجمال کرد	سلمان ساوجی
کردن	عرضہ کردم دو جہاں بر دل کار افتادہ	بر	بجز از عشق تو باقی ہمہ فانی دانست	حافظ شیرازی
نمودن	بار غم او عرض بہر کس کہ نمودند	بہ	عاجز شد و این قرعہ بنامم بسر افتاد	”

عرق، با لفتحتین خوے کہ از مسامات برآید و بسکون نیز آمدہ و باصطلاح اطبا آبی کہ از خوشبوی ہا
یا داروہا از قرع و انبیق کشندہ و شراب مقطر نیز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آلودن	نقصان نکرد خضر ز سرچشمۂ حیات		جاں را بجبہۂ عرق آلود یار بخش	صائب اصفہانی
آمدن	عرق کہ بر رخت از گرمی شراب آید	بر نہ	شفق بساغر زریں آفتاب آید	”
افشاندن	عرق افشاندی از رخ آب شد دلہائے مشتاقاں	از	قیامت میشود چوں انجم از افلاک میریزد	”
ریدن[1]	عید دیدار مبارک بجگر سوختگاں		کہ عجب نقشے اناں روے عرقبار زدند	حزین اصفہانی
برانداختن	برانداخت بیچارہ چنداں عرق		کہ شبنم برآرد بہشتی ورق	سعدی شیرازی
پوشیدن	شبنم غصہ ترا دو زرگ و ریشۂ گل		صبح از نشۂ می چہرہ عرق پوش مکن	علی خراسانی
چکیدن	عرق چکیدن			بہار

مصطلح [1] عرق بار، آنکہ عرق کردہ باشد ۱۲ بہار

[5] عرض مراد از لب خاموش میکند ۱۲ کامل خلخالی [6] ہرگہ بتو عرض حال کردیم ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
چیدن[1]	منہ واعظ دگر زینگونہ دستار کلاں بر سر		کہ آخر چوں عرق چیں در تہ دستار میمانی	طغرا مشہدی
خوردن	زجام دل عرق شعلہ خوردہ ام طالب	از	ازاں دماغ زبوئے شراب سیر ترم	طالب آملی
دویدن	عرق دویدن			بہار
راندن[2]	بحیرتم کہ قدم سودگان دشت حجاز		براہ کعبہ چہ گرم اندر عرق رانی	طالب آملی
رفتن	عرق برگ گلت میرود شتاب زدہ	بہ	نگاہ گرم کہ ایں نقش را بآب زدہ	صائب اصفہانی
ریختن[2]	ازپئے شادابی معنی عرق بہار ریختم	از		رائج سیالکوٹی
ریختن[3]	عرق آلودہ چو خواہند کہ خیزد از خواب	بہ	گلعذاران عرق فتنہ برویش ریزند	از بہار
ریختن	عرق زروئے تو بے اختیار میریزد	از	درآفتاب قیامت ستارہ چوں باشد	صائب اصفہانی
ستردن[5]	عرق ستردن			بہار
کردن	بیاساقی امشب عرق کن بجام	بہ	کہ از تندیش غم نگیرد مقام	طغرا مشہدی
کردن[6]	نہ چہرہ اش عرق از گرمی ہوا کردست	از	نگاہ از رخ او آب از حیا کردست	صائب اصفہانی
کردن[6]	گہر ز شرم عرق میکند ببازارش	از بہ	چگونہ آب نگردد دل خریدارش	"
کردن[6]	عرق کردن			بہار

مصطلح ۱ عرق چیں، طاقہ کہ زیر کلاہ و دستار پوشند ۱۲ بہار ۲ عرق راندن و ریختن، سعی کردن در کاری ۱۲ بہار ۳ عرق بروئے کسے ریختن، کنایہ از ہشیار و بیدار ساختن ۱۲ از بہار ۴ عرق ریختن، عرق افشاندن ۱۲ بہار ۵ عرق ستردن، عرق پاک کردن ۱۲ بہار ۶ عرق کردن، عرق برآوردن، و خجالت کشیدن و بخشیدن جرم و تب کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بوصال او خوشاندم کہ چو می رسیدہ باشم	از	چو حیا ازاں گل رو عرقی کشیدہ باشم	مفید بلخی
گرفتن[1]	اہل میخانہ گلاب از گل صہبا گیرند	از	عرق فتنہ ز دُرد تہ مینا گیرند	سلیم طہرانی
گرفتن	چوں عرق گیرد تو گوئی سیل در وادیستی		چوں سبق جوید تو گوئی باد در صحراستی	معزی نیشاپوری
نشستن	باروی آتشیں چو گذشتی ببوستان		گل را ز انفعال عرق بر جبیں نشست	شاہی سبزواری

عروج، بالضم، برآمدن و بالا برشدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
بودن	عروج خاکساراں در پناہ یار می باشد	در	برنگ سایہ من ہمسایۂ آں سرو آزادم	آرزو اکبرآبادی
دادن	باخود جناب مسیح کہ بر فلک عروج فرماید	بر		عالی شیرازی
فرمودن	عروجم دہ بمعراج رسائی	بہ	بہ تحقیقم چو توفیق آشنائی	ناظم ہروی
کردن	کرد از انجا بہ ثوابت عروج	بہ از	بر مہ و خورشید شد از وی بروج	خسرو دہلوی

عریاں، برہنہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	عریاں ز لباس عاریت ساخت مرا	از را	ایں بود نتیجۂ سحر خیزی	ادہم کاشی
شدن	از ضعف تن نہاں شوم از دیدہ چون حباب		عریاں شدن کلاہ سلیمانی منست	وحید قزوینی
گشتن	بدستوری ز ارباب تعلق گشتہ ام عریاں	از	کہ ستر خود کنم مجنوں صفت دامان صحرا را	باقی گوناباد
ماندن	پوشید زمیں قبائے پر پنبہ برف		مسکیں من و آسماں کہ عریاں ماندیم	اصدق ہمدانی

مصطلح ۱ عرق گرفتن، مرادف عرق چکیدن ۱۲ از بہار

۱ براق تن چو بر معراج جاں کردم عروج ۱۲ قاسم تبریزی

مصدر		صله		شاعر
	فصل زاء معجمه			
	عزا، بالفتح، صبر کردن بر مصیبت و بمعنی ماتم ۱۲ بهار			
افگندن	تا کنون شخصیکه باشد قابل ماتم نمرد	در	من ازاں مردم که در عالم عزا افگنم	رکنائی کاشی
داشتن	دوستاں را نبود بسکه بهم یکرنگی		پوشش مرده سفید ست عزادار سیاه	ایما اصفهانی
گرفتن	گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر	به، در	گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان مخواه	عرفی شیرازی
	عز و عزت، بروزن علت، عزیز شدن، و حرمت و آبرو ۱۲ بهار			
افزودن	عزت تاج او بیفزاید		جلوهٔ طلعت سهیل یمن	عرفی شیرازی
بخشیدن	بسکه از لطف و عطا عزت و حرمت بخشد		عالم آرای دل و دوست تو هرنی سرمایه	״
بردن	رقیب عزت خود گو مبر که بر در عشق		حریف کوهکنی نیست هر که پرویز است	وحشی بافقی
دادن	اقبال تو و عروج طالع	در	در بیجاپور عزتم داد	عالی شیرازی
داشتن	در آب هم مضائقه کردند کوفیاں		خوش داشتند عزت مهمان کربلا	محتشم کاشی
دیدن	دل خوار گشته امن که ندید عزت از تو	از	بکسی دهم که دارد بهزار احترامش	شفائی اصفهانی

مصطلح له عزا افگندن و گرفتن، بمعنی ماتم کردن ۱۲ از بهار

له تا کس برگ او نتواند عزا گرفت ۱۲ یحیی شیرازی مه نه دوستی کرگیرد در مرغم ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	عزت طلب مباش شفائی چو عاشقی		بیقدر زیر پای همه همچو مو باش	شفائی اصفهانی
کردن	پس از فوت گرمی کنی عزتم		مئی لاله گوں ریز بر تربتم	طغرای مشهدی
نهادن	مهرهٔ تریاک را بسیار عزت می نهند	را	تو ازاں لب مهر بکشا مهرهٔ تریاک چیست	حسن دهلوی
یافتن	کسیکه عز قبول تو یافت در عالم	در	بچشم همت وی هست ملک ری بس خوار	ظهیر فاریابی
یافتن	کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت		کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید	سنائی غزنوی
	عزلت، بالضم گوشه گرفتن از برای عبادت ۱۲ بهار			
برآوردن	کو خلوتے که عزلت عنقا برآورم		تا بام آسماں در دنیا برآورم	مظهری کشمیری
گرفتن	هرچند کشی ز فاقه عسرت	از	از خلق مگیر غیر عزلت	واله هروی
گزیدن	اے خوشا دولت شاپور که عزلت بگزید		پای همت ز در اهل کرم باز گرفت	شاپور طهرانی
	عزم، بالفتح، آهنگ کردن و آهنگ ۱۲ بهار			
آمدن	چو عزم آمداں گوهر پاک را		که بخشش کند گوهر خاک را	نظامی گنجوی
آوردن	بر آنم میاور که عزم آورم		بهم پنجگیے با تو رزم آورم	״
برآراستن	خدیو جهاں در جهاں ساختن	در	برآراست عزم سفر ساختن	״
دادن	یا صورت خود نمائی تا نقش کنیم		یا عزمی ده که پای در کفش کنیم	مولوی رومی
داشتن	عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده		باز گردد یا برآید چیست فرمان شما	حافظ شیرازی
نهادن	نه پایه قدر و نهم آسماں گذشت	به	هر گاه عزم او بسوی آسماں نهاد	علی خراسانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	از خیال عشق دل عزم رمیدن میکند	از	حمله بر نقاش این شیراز کشیدن میکند	الہام تبریزی
کشیدن	عزم ازاں قبله گه دل کشید	از	پیشتر از خویش بمنزل کشید	خسرو دہلوی
گرداندن	ترا که گفت که اندر حضر بدین زودی		ز وصل عزم بگرداں ز دوست رو بتافت	معزی نیشاپوری
نمودن	وقت در آمد که حریفان بزم	بر	بر طرف خانه نمایند عزم	خسرو دہلوی

عزیمت، افسونیکه بر پریان و آسیب زدگان و برائے تالیف قلب وجز آن خوانند و بمعنی عزم نیز ست ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
خواندن	دگر باشد پری در کوه و بیشه		عزیمت خوانیم کارست و پیشه	مولوی جامی
کردن	قطب زماں کرد عزیمت سوئے خطا محور	به	کاژدہای ست بر و باسی دیگه، مهر فزر	بدر چاچی

عزیز، ارجمند و بمعنی نایاب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	پسندیدگی کن که باشی عزیز	له	پسندیدگانت پسندند نیز	نظامی گنجوی
داشتن	تا داشتم چو جان و دولت داشتم عزیز		تا داشتی چو خاک رهم خوار داشتی	مجد شیرازی
کردن	که ناظم را برآر از چاه تشویش	به	عزیزش کن بمصر روضه خویش	ناظم ہروی
گردیدن	چو یوسف کسی در صلاح و تمیز	در	بیکساں باید که گردد عزیز	سعدی شیرازی
گردانیدن	بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم	به از	که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد	مجد شیرازی
گشتن	از سکه مهر شاں بہا زار وفا	از	قلبم چو طلای دو دسی گشته عزیز	صادق شیرازی

له تا بجشتم او گر باشم عزیز ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

فصل سین

عُسرت، بالضم تنگدست شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	عُسرت کردن			بہار
کشیدن	ہر چند کشی زفاقه عُسرت	از	از خلق بگیر غیر عزلت	واله ہروی

فصل شین

عشرت، بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و عیش و نشاط ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید		زانکه طبعت عشرت افزای ست و شادی گستر است	معزی نیشاپوری
افگندن له	حافظا تکیه بر ایام چو سهوست و خطا	به	من چرا عشرت امروز بفردا افگنم	حافظ شیرازی
انگیختن	خیز تا عشرتے برانگیزیم		یک زماں از زمانه بگریزیم	معزی نیشاپوری
خواستن	ہر که این صحبت بجوید خوشدلی از وے بجو		وانکه این عشرت نخواهد زندگی بر وے حرام	حافظ شیرازی
داشتن	چو عرفی با خیال آں صنم خوش عشرتے دارم	با	برو جاے دگر اے غم فرو چیں طرح صحبت را	عرفی شیرازی
کردن	بہار آمد از بہر دفع خزاں	در	که عشرت تواں کرد در بوستاں	طغرای مشهدی
ماندن	تا چند گویم از غم دل عشرتم نماند	از	بے آبرو شدم بر کس عزتم نماند	شانی مشهدی

مصطلح له عشرت امروز بفردا افگندن، عبارت ست از عیش نقد به نسیه فروختن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
عشق، بالکسر، بسیار دوست داشتن، و در اصطلاح بمنزله سلام بود گاهی بجاے الوداع گویند ۱۲ بہار				
آفریدن	بسی الطاف و احسان کرد جرأتم چه دیده ز من	از	گلم را خود سرشت و عشق خود آفریده از من	نظیری نیشاپوری
آمدن	دلم گرداشت وقت خرمیہا		چو عشق آمد گذشت این دغمہا	شاہی سبزواری
افتادن	اگر عشق او فتد در سینه سنگ	در	بمعشوقی زند در جوہری چنگ	نظامی گنجوی
انجامیدن	عشق آخر وز بسر حد کمال انجامید	به	که بدر عشق فرزند شده عار نبود	مدہوش
باختن[1]	فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن حبیب عشقباز.			ابو الفضل اکبرآبادی
باختن[1]	نیست آسان عشق بالخوبان نوخط باختن	با	تختهٔ مشق عتاب و ناز می باید شدن	صائب اصفہانی
پرداختن	خوشا تغافل رسوائی عشق پردازان		برائے دیدن پنہاں بہانه میخواہند	ظہوری ترشیزی
خاستن	نه تنہا عشق از دیدار خیزد	از	بسا کیں دولت از گفتار خیزد	مولوی جامی
خواستن	عشقی خواہم چه عشق عشقی همه درد		دردی خواہم که تاب آن نارد مرد	معروف اصفہانی
دادن	تا پدراند که شب ما بچه سان میگذرد		دردِ عشقش ده و عشقش ده بسیارش ده	مولوی روم
رسانیدن	میرساند چو ضعیفان تهیدست ز دور	از	ماه نو عشق بلندی خم ابروے ترا	سالک یزدی
رسیدن	میرسد عشق و دل افسرده می آرد بجوش		آه ازین آتش که خون مرده می آرد بجوش	فغانی شیرازی
روئیدن	عشق روئیدن			بہار

مصطلح [1] عشق باز، معروف، و در اصطلاح کبوتر باز را گویند ۱۲

[1] اجابت بحسن طلب عشق باخت ۱۲ ظفر [2] نامش سید مبارک ست ۱۲ داغستانی صفحه ۲۹۴

مصدر		صله		شاعر
رفتن	داغت بمرہم از دل محزون نمیرود	به	افسون مخوان که عشق بافسون نمیرود	شانی مشہدی
زدن[1]	عشق زد و شمع که ای سوختگان خوش باشید		شعله هم آب بقاے ست که من میدانم	بیدل عظیم آبادی
ساختن	تیهو و دراج برد عشق ساز	بر	بر همه از گردن و سر سرفراز	مولوی جامی
ستاندن	عشق بستان و خویش را بفروش		که ازین خوبتر تجارت نیست	عطار نیشاپوری
سنجیدن	مرا در عشق سنجی با برہمن	با	سزد زین غم اگر زنار بندم	صائب اصفہانی
گزیدن	من عشق او بگزیدمی و از دیگران بریدمی		گر در جہاں کس دیدمی از نیکوان ہمتاے او	جیلے غجتانی
گفتن[1]	بوستان تو عشقے بلند می گویم		چو شبنم از گل روئیت نبود میشویم	صائب اصفہانی
گنجیدن	بغیر سینهٔ دریا دلان نگنجد عشق	به	براے بحر خدا آفرید طوفان را	فرخ شوشتری
نشاندن	عشقت بمیان جان نشاندم	به	مهر همه بر کران نشاندم	صائب اصفہانی
نمودن	عشق تا در دل مردم نه در آمد ننمود		باده پر شور نشد تا که بمستان نرسید	ابن یمین فریومدی
نهفتن	عشق در پردهٔ ناموس نهفتم غافل	در	که ز فانوس بود پردهٔ رسوائی شمع	صائب اصفہانی
ورزیدن	چنین سبز تلخی ندیدست کس	با	که با نکہتش عشق ورزد نفس	ظہوری ترشیزی
عشوه، بالکسر، ناز و کرشمه و فریب ۱۲ بہار				
پرداختن[2]	فسونسازی ست چشم او که گاه عشوه پردازی		ز سحر غمزه اش جان در تن اعجاز می آید	شفائی اصفہانی
خریدن	بانگ گاو یکه صدا باز دهد عشوه مخر		که سها گوی ز خورشید مصفا ترد	حافظ شیرازی

مصطلح [1] عشق زدن و عشق گفتن، بیک معنی ست ۱۲ بہار [2] عشوه پرداز، از اسماے محبوب ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	گر صادقی تو عشوهٔ زاں قرض خور مخور	از	در مردہ روی دم ازیں رہ دگر زن	بدر چاچے
دادن	عشوه میداد که از کوی وفایت نروم		دیدی آخر که چناں عشوه خریدیم و برفت	حافظ شیرازے
ریختن	عشوهٔ حل کردهٔ[1] باید بر سر اینقوم ریخت	بر	اے عروساں معانی نازِ پنہانی چه سود	طالب آملے
زدن	ہرجا که مست و عشوه زن آں عشوه آئیں میرود		دل میرود جاں میکند سرمی بردد یں میرود	عرفی شیرازے
ساختن	بعاشق نوازی چناں عشوه ساز	به	که گیرند از ناز کار نیاز	ظهوری ترشیزے
فرمودن	نکته نا سنجیده گفتم دلبرا معذور دار		عشوهٔ فرمائے تا من طبع را موزوں کنم	حافظ شیرازے
فروختن[2]	تعلق می فروشد عشوه مستقبل و ماضی		تو گر امروز بیروں آئی از خود نیست فردا ئے	بیدل عظیم آبادے
گماشتن	چشم ساقی عشوهٔ بر طاعت و تقوی گماشت	بر	دست مستی دامن زلف شکن پرور گرفت	ظهوری ترشیزے
نمودن	بسکه از ہر طرفے عشوه نمای دگرست	از	دل بجائے دگر و دیده بجای دگرست	صبوحی تبریزے
نوشتن	صیاد ملائک نشود ہر خم زلفے	به	ایں عشوه به ہر کاری دلم تو نویسد	شفائی اصفہانے

عصا، نوعی از چوبدستی متوسط در سطبری و باریکی و فارسیان بزیادت یا استعمال کنند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[3]	کوری نمیرود بعصا کش برون ز چشم		خود خوب شو چه درپئے خوباں فتادهٔ	صائب اصفہانے
نمودن	نموده اند قلم را عصائے سه حرفی[4]		بود طبیعت ایشاں بسکه کور سواد	ثابت الٰه آبادے

مصطلح [1] عشوهٔ حل کرده، کنایه از ناز نمایان و آشکارا، و در فرہنگ رشیدی وغیره ناز بے محل ۱۲ بہار [2] عشوه فروختن، کنایه از اظہار کردن آں ۱۲ بہار [3] عصا کش، آنکه عصائے نابینا بدست گرفته راہبری کند ۱۲ بہار [4] عصائے سه حرفی، چوب باریک که در دست اطفال دہند تا آنرا زیر سطور کتاب گذاشته بخوانند برای حفظ سطور کتاب از غلط گشت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
نہادن[1]	عصا و پا فرا پیش نہادن	در		بہار

فصل صاد

عصیاں، بالکسر نافرمانی کردن و گناه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ہر که بر تافت عناں از تو و عصیاں آورد	اندر[2]	از در خانهٔ دولت بر تافت عناں	فرخی سیستانے
نمودن	بہ تیغ او سپه آرائے نیست خواہد شد	در	ہر آں کسیکه نماید دریں ملک عصیاں	〃

فصل طاء

عطا، دادن و بخشیدن، و دہش و بخشش ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	فریب جود فرومایگاں مخور زنہار		که میکنند تراخرج تا عطا بخشند	صائب اصفہانے
خواستن	پیش عفوت قلت تقصیر ما تقصیر ماست		جرم بے اندازه می خواہد عطائے بیحساب	کامل خلخالے
دادن	تقدیر بعزم تیز گامست ماند		روزی بعطا دادن حاجت ماند	انوری ابیوردے
ستدن	زبس عطا که دہد ہر که او عطا بستد		گماں برد که مراد اشریکم و برخور	فرخی سیستانے
فرمودن	تا حضرت خدیو زماں خلعت	به	بصلابت خان عطا فرمایند ذخیره	عالی شیرازے

مصطلح [1] عصا و پا فرا پیش نہادن، کنایه از تہیه سفر کردن ۱۲ بہار

[2] که برآورد آوردن اندر تو اے ملک نسیاں ۱۲ فرخی

مصدر		صله		شاعر
کردن	آں جنسہای فتنہ کہ در شہر غم خرید	بہ	قحط متاع بود عطا کرد روزگار	عرفی شیرازی
ورزیدن	ندانستہ واقع شد ایں ماجرا		شہنشاہ دانستہ ورزد عطا	ظہوری ترشیزی
یافتن	یافتہ از کلک خطائی عطا	از	وصل خطا کردہ و دور از عطا	خسرو دہلوی

عطر، بالکسر بوئے خوش و چیزے کہ آنرا بخور کنند چوں عود و لُبان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	زعطر افشاں ایں باکورۂ غیب	در	معنبر شد جہاں را دامن و جیب	خسرو دہلوی
پاشیدن [۱]	حسن خلقت نیست از بہر خدا چوں شاہد	بر	برخود ایں عطر از برائے دیگراں پاشیدہ	اثر شیرازی
پروردن [۲]	بخنداں از لب آں غنچہ باغم	از	وزیں گل عطر پرور کن دماغم	مولوی جامی
پیچیدن	عطر آں گل پیرہن تا در ہوا پیچیدہ است	در	بوی گل دود دستی در مغز صبا پیچیدہ است	صائب اصفہانی
پیمودن [۲]	بسیار نسیم عطر پیماست		بر تارک گل مگر سوار است	علی خراسانی
دادن	وصف گل و ریحاں بہوا باز نگردد	را	ہر چند ہوا عطر دہد قوت شمم را	عرفی شیرازی
ریختن	بنا شد صراحی چرا عطر ریز		کہ کام و زباں گشت خمیازہ خیز	ظہوری ترشیزی
زدن	آہ دلم از محنت اگر کارگر اوست		ایں عطر کہ زد صبح گواہ اثر اوست	شاپور طہرانی
سودن	بوستاں عطار گشت و عطرہا سایدہمی			معزی نیشاپوری

مصطلح [۱] عطر پاشیدن، کنایہ از پاشیدن گلاب و عنبر باشد و الا پاشیدن دیگر عطرہا مرسوم نیست و در ہندوستان مالیدن عطر شہرت دارد، پاشیدن عطر مجاز در وہ نیست بلکہ مالیدن و استعمال کردن و غلب کہ تحریف مالیدن است ۱۲ بہار [۲] عطر پرور و عطر پیما بیک معنی است ۱۲ بہار

[۳] عطا کرد از گنج انعام خویش ٭ بہ دل یاد خویشی و بجاں نام خویش ۱۲ رفیع قزوینی [۴] شگفت لالہ تو ہم عطر و گلاب فشاں ۱۲ افغانی

مصدر		صله		شاعر
فروختن	از ختن زار سر زلف تو عطری بہ نسیم	بہ	می فروشند بایں شرط کہ وا نفروشند	شفائی اصفہانی
فشاندن	بہار خلق تو عطری فشاند بر آفاق	بر	کہ بوئے مہر بدر باز یافت در یتیم	عرفی شیرازی
فگندن	باد آمد و زلفت بجہاں عطر فگن شد	بہ	سرتا سر آفاق پر از مشک ختن شد	غنائی مشہدی
گرفتن	چوں نخوشم من ز گلزار تو ریحاں می برم	از	چوں بنالم عطر گیرد عالم از ریحان من	مولوی روم

عطسہ

مصدر		صله		شاعر
انگندن	بوے زلفش عطر بر خلد بریں می افگند	بر	شانہ از دستش خلل در ملک چیں می افگند	شاپور طہرانی
انگیختن	عجب کہ بعطر انگیزی ہجوم رائحہ سر تحسین و تصدیق حریفاں پی بہ پی نجنباند			ظہیر تفرشی
پیچیدن	عطر پیچیدن			بہار
دادن	از جگر جیش جان چاک زند جوش خوں	از	عطسۂ خونی دہد بینی شیراں ز شم	خاقانی شروانی
درآمدن	ہر کہ نظر کرد بر ویش ز دور	بہ از	عطسہ درآمد بدماغش ز نور	خسرو دہلوی
ریختن	ہوا تا عطسہ در مغز غزالاں ختن ریزد	در	بداماں نسیم صبح زلف مشک را بکشا	حزین اصفہانی
زرانیدن	دماغ آں کی کہ از بوی محبت عطسہ زراند	از	کہ میسوزند بوی عافیت در زیر داماں	عرفی شیرازی
زدن	یافت نخست آدم از اں نور تاب	از	عطسہ زد از دیدن آن آفتاب	خسرو دہلوی

عطش، بالتحریک تشنگی و تشنہ شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	ہر کہ از تف کینش عطشے داد قضا	از	جگرش تر نکند چرخ جز از آب حسام	انوری ابیوردی

مصطلح [۱] عطر فروش، بو فروش در عرف ہندی گندھی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
عطف، بالفتح میل کردن وخم دادن ۱۲				
کردن[1]	عطف کنم لیک تا ز بیم کس	از	از پے تعظیم شکوه تو بس	خسرو دہلوی

فصل فاء

عفو، بالفتح درگذشتن از گناه وترک عقوبت کردن، وایں مقابل انتقام ست، وفارسیان بالضم نیز آرند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	چوں گنہ گاری کہ ہر ساعت از و عفو برند	از	چرخ سنگین دل کند ہر دم ز من یاری جدا	صائب اصفہانی
پذیرفتن	عطیہ فیض رساں ست وجرم عفو پذیر		بہر چہ ہست رضائیم غم چرا داریم	حیاتی گیلانی
فرمودن	بجرم ار عقوبت کنی اہل آنیم	بہ	وگر عفو فرمائیم اہل آنی	یحیی لاہیجانی
کردن	عفو کردم از وے عملہای زشت	از بہ[2]	بفضل خودش آورم در بہشت	سعدی شیرازی
کردن[3]	نامش ار گاہ خطاب بر لب قاتل گذرد		خون خود عفو کند روز جزا کشتۂ دار	علی خراسانی

فصل قاف

عقال، بالکسر رسنے کہ بداں بازو وساق شتر بندند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
نہادن	امر تو مرکبان زمیں را کند رواں	را	نہی تو بختیاں فلک را نہد عقال	سلمان ساوجی

مصطلح [1] عطف کردن، کنایہ از یک طرف شدن ۱۲ بہار [3] عفو کردن خوں، بحل کردن خون ۱۲ بہار

[2] عفو کنم بنا توانی گردند ۱۲ امید ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
عقد، بالفتح بستن وگره دادن، وعہد وپیماں، وگره ورشتۂ مروارید[1] ومانند آں ۱۲ بہار				
افتادن	ہر عقد کہ بر جان فگار افتادہ	بر	ز آمیزش جسم خاکسار افتادہ	لا ادری
بربستن	شب چو عقد نماز بر بندم		چہ خورد بامداد فرزندم	سعدی شیرازی
بردن	زابروے تو پرده آرم بمحراب		سر زلفت برد عقد نمازم	کمال خجندی
بستن	باز با مرغ سحر خواں غنچہ عقد تازه بست	با[3]	دفتر گل را بعنواں وفا شیرازه بست	فغانی شیرازی
گسستن	چو بگسلد بہ نثار تو عقد گریہ من	بہ	سر شک رشک بچشم گہر بگردانم	ظہوری ترشیزی
گسیختن	تا دیدہ عقد گوہر غلطاں گسیختہ		رنگ عذار سبحۂ مرجاں گسیختہ	اشرف مازندرانی
گشتن	چوں قفل ابجدم ہمہ تن عقد گشتہ بود		جاناں مرا بحرف چو پیچید وا شدم	تمنا کابلی
عُقدہ، بالضم گره ۱۲				
افتادن[2]	بلی در کار آں کیں شیوہ داند	در[4]	نیفتد عقدہ گر افتد نماند	ناظم ہروی
انداختن	مردم از شرم چند گر ہیم	در	عقدہ در کار رہبر اندازد	عرفی شیرازی

مصطلح [1] ادخال عقد مروارید در عقد (بالفتح) سہوست از صاحب بہار عجم، زیرا کہ عقد مروارید بکسر عین ست وآں خصوصیت بمروارید ندارد، صاحب قاموس، عقد مکسور العین را ترجمہ بہ قلادہ کردہ است، وقلادہ ہر آنچہ بگردن آویزند، وعقد دنداں وعقد گریہ، ازینکہ مشبہ عقد مروارید ست نیز مکسور العین ست ۱۲ المولف مدظلہ [2] عقدہ در کار افتادن، کنایہ از بند شدن کار ۱۲ بہار

[3] بنام تو خشان عقد بستم اگرچہ ۱۲ امیدی رازی [4] یارب کشایشے کہ ز زلفش بکار من ۔ خوش عقدہ برون ز شماری فتادہ است ۱۲ ابو[illegible]

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	دو چشم از خاک لب و به تبسم برداشت	از به	یک بیک عقده ام از دل به تکلم برداشت	سنجر کاشی
برگرفتن	عقده زهیبان کرم بر گرفت	از	جلوه بمیدان کرم بر گرفت	مولوی جامی
بستن	اگر گاهیش باید عقده بست		بنا شد بر کشادش چرخ را دست	ظهوری ترشیزی
پرداختن	نسیم رحمت حق گرچه عقده پرداز است		بکوش و عقده دل ساز نیم باز اینجا	صائب اصفهانی
داشتن	هر که با ما هم سفر شد روی آسائش ندید		عقده منزل ندارد جبهه هامون ما	”
زدن (۱)	این عقده مشکل که زد ابروی او در کار من	در به (۵)	بسیار خواهد کردنے در ناخن تدبیرها	”
شدن (۲)	چنیں گر عقده در کارم از افلاک خواهد شد	در از	سر اپا رشته عمرم گره چوں تاک خواهد شد	مفید بلخی
کشادن (۳)	براق برق تنگ راز زیں نهادند	از	زبا لیش عقده پرویں کشادند	زلالی خوانساری
گذاشتن	کار دل و خراش بہم عشق واگذاشت	به	ایں عقده را بناخن مشکل کشا گذاشت	حزین اصفهانی

عقل، بالفتح، خرد ۱۲ بہار

گسستن	عقل من بگسست از عشقت بلی	از	ہر چه نا محکم ز محکم بگسلد	حسن دہلوی

عقوبت، عذاب و سزاے گناه ۱۲ بہار

بردن	مسلط مکن چوں منی بر سرم	از	ببازو دست تو گر عقوبت برم	سعدی شیرازی

مصطلح (۱) عقده در کار زدن، بند کردن کار ۱۲ بہار (۲) عقده در کار شدن، بند شدن کار ۱۲ بہار (۳) عقده کشا، چیزے که بداں عقده کشاده شود، چوں ناخن و نوک کارد ۱۲ بہار

(۵) صد عقده بکار ایں دل تنگ زدیم ۱۲ کلیم ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	عقوبت مکن عذر خواه آمدم	به (۵)	بدرگاه تو روسیاه آمدم	نظامی گنجوی
ماندن	دمی بیش بر من سیاست نماند	بر	عقوبت بر و تا قیامت بماند	سعدی شیرازی

فصل کاف تازی

عکس، بالفتح باژگونه کردن و پیکر دوں چیزیکه از تحت دوں چیزے دیگر که شفاف یا رقیق باشد و پیکر دوں چیزے در چیزے دیگر که مقابل وی بمنزله مرآت باشد افتاده بود ۱۲ بہار

افتادن	بشکین ز کال آتش لاله رنگ	به در (۵) بر (۵)	در افتاد چوں عکس گوهر برنگ	واله ہروی
افگندن	کور چه داند که در آئینه چیست	در	عکس خود افگنده در آئینه کیست	مولوی جامی
انداختن	در آب رواں شگوفه انداخته عکس	در	چوں انجم ثابت و سپهر سیار	شاہی سبزواری
تافتن	عکس بزمش چو بر سپهر تافت	بر	جام زهره ز ونگار گرفت	ظہیر سمرقندی
دادن	گر ز انکه رخ تو در چمن عکس دہد	در	از شاخ بجای گل بروں آید	ناصر خسرو
دیدن	مگر در آئینه جام عکس خود دید	در	که رنگ عارض ساقی ست آفتاب آلود	صائب اصفهانی
رفتن	سست عہد یکه ز ما جست کنار	از	عکسش از آئینه جاں مرداد	شفائی اصفهانی
زدن	یک آتش از قنیه زده عکس بر سهیل	بر	یک آتش از تنوره زده نور در قمر	معزی نیشاپوری
کشیدن	توانم اگر عمر بنظاره شود صرف	در	از ضعف بدن عکس در آئینه کشیدن	واله ہروی

(۵) بجرم عقوبت کنی اہل آثم ۱۲ یحیی لاہیجی (۵) عکس رویش چو در ایاغ افتد ۱۲ امتیاز اصفهانی (۵) اگر عکس جامش فتد بر بہار ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
علاج، بالکسر درماں کردن ۱۲ بہار				
آمدن	زخاک افسرده تر وز باد سرگرداں ترم صائب	از	علاج دردمن از آب آتش رنگ می آید	صائب اصفہانی
اندوختن	مرہم راحت مکن شاپور ضائع بیش ازیں		زخم ناسور دل چاکت علاج اندوختنیست	شاپور طہرانی
بودن	نشاط عیدم از ابروی چوں ہلال تو باد		علاج تشنگیم شربت وصال تو باد	آرزوی اکبرآبادی
پرسیدن	علاج ضعف بیماراں چو می پرسید لعل او		فغانی زادر آندم قوت گفتار بایستی	فغانی شیرازی
پزیرفتن	از تبسم زہر چشم یار نپزیرد علاج	از	گر شکر شیریں نگردد چوں بود بادام تلخ	عہد خراسانی
جستن	رفت جہاں راز عدالت مزاج	در، از ۵	جست در آغاز حرارت علاج	خسرو دہلوی
خواستن	مریضم اداں بادہ خواہم علاج	از	کہ کار دگل جاں بہ بلاغ مزاج	ظہوری ترشیزی
داشتن	تراتو بہ ہم از ستم میدہم		علاجے ندارد قسم میدہم	//
شدن	علاج درد ضمیری نشد نمیدانم		کہ گفتہ بود کہ دردش دوا پزیر مباد	ضمیری اصفہانی
طلبیدن	زدرد عشق دل خلق روزگار پرست		بغایتے کہ طبیباں علاج می طلبند	فغانی شیرازی
کردن	علاج غم بمی خوشگوار نتواں کرد	از ۵	بآب آئینہ را بے غبار نتواں کرد	صائب اصفہانی
کردن ۱	علاج واقعہ پیش وقوع باید کرد			بہار

علاقہ، بالکسر و بالفتح، معروف چوں علاقہ خنجر و مانند آں، وآویزش و دوستی، وفارسیان بمعنی طرہ دستار آرند ۱۲ بہار

مصطلح ۱ علاج واقعہ پیش از وقوع باید کرد، یعنی امریکہ متوقع الضرر باشد لازم کہ پیش از وقوع در دفع آں بکوشند تا مضرت نرسد ۱۲ بہار

۵ علاج درد خود از اہل اعتبار مجوے ۱۲ تاثیر ۵ علاجش ز عناب لب میکند ۱۲ رفیعائی نائنی

مصدر		صله		شاعر
بریدن	زمین شور کند تلخ آب شیریں را	از	ببر علاقہ پیوند زود ازیں مردم	صائب اصفہانی
بستن ۱	علاقہ بند چوں از کار نمایاں نام وآوازہ استادی برآورد			طغرائی مشہدی
داشتن	درسر برای تاج ندارد دکنوں کہ داشت	بہ	در کوچکے علاقہ بدستار طرہ دار	قبول کشمیری
بودن	از بس بود بزلف بتانم علاقہ	بہ	چشمم بود تمام دکان علاقہ بند	آرزو اکبرآبادی
گسستن	گسستن علاقہ ام ز تو گمست گر حیات بُرَد	از	تو پا مکش ز سرم گر طبیب دست کشید	کلیم ہمدانی
علامت، نشان ۱۲ بہار				
داشتن	دارم من از فراقش در دیدہ صد علامت	در	لَیْسَتْ دُمُوعُ عَیْنِی ہٰذَا لَنَا الْعَلَامَہ	حافظ شیرازی
شدن	علم در صف کیں علامت شدہ	در	دم نای صور قیامت شدہ	قاسمی گونابادی
کردن	کہ کند فرق زر خسارہ تو با خورشید	از	خط مشکیں اگر از زلف علامت نکند	خسرو دہلوی
کشیدن ۲	علامت کش بگوش نیزہ منجوق اندر آویزد		برآید تیرہ گوں ابرے کہ برگل زعفراں بیزد	معزی نیشاپوری
علف، بالتحریک کاہ و خورش ۱۲ بہار				
ریختن	علف ریختن			بہار
شدن	بسکہ زمیں رفت بہ ماہیش		گاو زمیں شد علف ماہیش	خسرو دہلوی
علم، بالکسر دانستن ۱۲ بہار				
آموختن	کس نیاموخت علم تیر از من	از	کہ مرا عاقبت نشانہ نکرد	سعدی شیرازی

مصطلح ۱ علاقہ بند، آنکہ ابریشم بافد ورشتہ وغیرہ از ابریشم سازد ۱۲ بہار ۲ علامت کش، علم بردار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	علمے کہ شکنندہ او قرآن عظیم باشد	(نثر)	ہیچ علم آنرا نشکند و نتواند شکست	دولتشاہ سمرقندی
خواندن	علم چنداں کہ بیشتر خوانی		چوں عمل در تو نیست نادانی	سعدی شیرازی
دادن	علم ہمہ عالم بعلی داد پیمبر	بہ	چوں ابر بہاری کہ دہد آب بگلزار	کسائی مروزی
داشتن	نہ علم و ہنر نہ عز وجاہی دارم		جان محو جمال پادشاہی دارم	سحابی استرآبادی
عَلَم، بالتحریک نیزہ ۱۲ بہار				
افراختن	لاجرم آنجا کہ صبا تاختہ		لشکر عنبر علم افراختہ	نظامی گنجوی
افگندن	از ناں سپرے ساز و از سفرہ علمے		تا آں نشود شکستہ واین افگندہ	کمال اصفہانی
افگندن [1]	علم افگندن			بہار
انداختن [1]	علم انداختن			"
باختن [2]	نگردد در بیاباں تا ملول از پی ہم آوائے	از	کند از بہر مجنوں گرد باد این جا علم بازے	اثر شیرازی
بخشیدن [3]	علم بخش			
برآوردن	رخت گر زآتشکم کشید ستم	از	ز دل آہ سوزاں برآرد علم	ظہوری ترشیزی
برافراختن	واد آنجا بہ مشرق علم برفراخت			نظامی گنجوی

مصطلح [1] علم افگندن وانداختن، عاجز شدن ۱۲ بہار [2] علم بازی، جماعتے اند کہ در معرکہ علم بازی کنند کہ علم ہائے گراں را بر دوش کشیدہ جز در قوت بازو بہوا اندازند و نگذارند کہ بر زمین رسد ۱۲ بہار [3] علم بخش، قسمت کردن غنیمت را بر سپاہیانیکہ زیر علم باشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برافراشتن	از جفایت علم نالہ برافراشتہ دل	از	آہ انگشت امانے ست کہ برداشتہ دل	حبیب شیرازی
بربستن	ز زیر چتر سیاہ آید آفتاب بروں	بہ	علم بہ کنگر نیلی حصار بربندد	خسرو دہلوی
بردن [1]	علم یقین بردہ بجبر خش علم	بہ	گشت وی از علم یقیں دیدہ نم	مولوی جامی
برداشتن	پیش از آنم کہ بسوز درو فادار بیا	در	شمع در ماتم پروانہ علم بردارد	سالک یزدی
برکشیدن	علم برکش ای آفتاب بلند		خراماں شو ای ابر مشکیں پرند	نظامی گنجوی
بستن [1]	علم بستن			بہار
خوابانیدن	امید فتح وظفر ہست تا علم برپاست		فروغ صبح نخواباندہ تا علم برخیز	صائب اصفہانی
خوابیدن	خط عیاں شد تا بساط زلف او برچیدہ شد		فتنہ ہا بیدار گردد چوں علم خوابیدہ شد	"
دادن	برخلق ز انما در حق کہ کشاد		احمد علم انا مدینہ بکہ داد	شاہ سنجانی
داشتن [2]	ہر جا سپاہ فتنہ وآشوب سرکشد	از	دارد علم ز قامت ناز آفرین تو	فقیر دہلوی
دریدن	چو سلطان در ہزیمت عود میسوخت		علم را میدرید و چتر میدوخت	نظامی گنجوی
راندن	چو خطش علم راند بر آفتاب	بر	یکے جدول انگیخت از مشکناب	"
زدن [3]	شبے ز دولت رویای افتخار رسل	از، بہ، بر	علم بعرش زدم درمیان خواب وشعور	عرفی شیرازی

مصطلح [1] علم بردن برچیزے و علم بستن، کنایہ از نصب کردن علم ۱۲ بہار [2] علم دار، نیزہ دار ۱۲ بہار [3] علم زدن، نصب کردن علم ۱۲ بہار

[3] علم برفلک زن کہ عالم تراست ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	علم برپا شدن			بهار
شدن ۲	هرکه علم شد به سخا و کرم	به	بند نشاید که نهد بر درم	سعدی شیرازی
کردن ۳	زین اینم که تیغ جدائی علم کنی		هر قطره خونم از تو جداگانه پر شدست	ظهوری ترشیزی
کردن ۴	هوس گنج بر آورده ز تعمیر مرا	به	ترک تدبیر علم کرده بتدبیر مرا	"
کردن ۵	علم برپا کردن	بر		بهار
کشیدن ۵	آنکه علم بر سر مغرب کشید	بر	پایش از زین پایه بمنصب رسید	خسرو دہلوی
کشیدن	زخواب ناز چو آں سرو نازنیں برخاست		علم کشید بلا فتنه از زمیں برخاست	شهیدی قمی
گرفتن	گر از باد خلافی آتش قهرش علم گیرد	از	بر اندام فلک هر مو بسان خیزران پیچد	عرفی شیرازی
کردن	علم بر دوش گرفتن	بر		بهار
علی الله، کنایه از ناله و فریاد ظاهرا مخفف توکلت علی الله است ۱۲ بهار				
برآمدن	ز فریاد خر مهره و گاو دم	از	علی الله برآمد ز رویینه خم	نظامی گنجوی
رساندن	مرا اندیشه از رویت چو ماه	بر از	رساند بر فلک هر شب علی الله	خسرو دہلوی
زدن	علی الله زدن			بهار

مصطلح ۱ علم برپا شدن، نصب شدن علم ۱۲ از بهار ۲ علم شدن، مشهور شدن ۱۲ بهار ۳ علم کردن تیغ، بر کشیدن تیغ و مانند آں ۱۲ بهار ۴ علم کردن، مشهور کردن ۱۲ از بهار ۵ علم برپا کردن و علم کشیدن، نصب کردن علم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل میم

عمارت، بالکسر آبادانی و آباد کردن و آباد شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	همیشه تا که جهاں را عمارتے نبود	به	مگر بشرط نکوکاری و کم آزاری	ظهیر فاریابی
پرستیدن	عمارت پرست			بهار
ساختن	هر که آمد عمارت نو ساخت		رفت و منزل بدیگری پرداخت	سعدی شیرازی
کردن	بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	به	بر آں سر ست که از خاک ما بسازد خشت	حافظ شیرازی
نهادن	هر که در این خانه عمارت نهاد	در	مایه تو دجله بغاوت نهاد	خسرو دہلوی
عماری، حوضچه چوبی که بر پشت پیل بندند و این بمنزله کجاوه باشد بر پشت شتر و تابوت بمجاز است ۱۲ بهار				
بردن	گل اندر عماری من گسترید		عماریم چوں غنچه گل برید	سلمان ساوجی
داشتن	عماری دار			بهار
زدن	توحید تو هر که راند بے قیل	بر	هر مور چه زد عماری فیل	فیضی اکبرآبادی
کردن	عماری کردن			بهار
کشیدن	بر کوهه نعم کشند عماری	بر را	بر مرکب خوں کنند سواری	فیضی اکبرآبادی
کشیدن ۱	عماری اشتر بهای زر		عماری کشاں جمله زریں کمر	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ عماری دار و عماری کش، ساربان، و از اینجا مستفاد میشود که عماری بمعنی محمل نیز آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	چشم بہار رشک لیلیٰ وشے ندیدہ	بہ	گلش بدوش گیرد چوں گل عمار تو	تاثیر یزدی
نہادن	بزرگی نہ زیباست بربد نہاد	بر	کہ بر گاو نتواں عماری نہاد	خسرو دہلوی
عمامہ، بالکسر و تشدید میم دوم ہرچہ برسر بندد چوں دستار و خود و فارسیاں بتشدید میم اول و تخفیف آں نیز استعمال کنند ۱۲ بہار				
آراستن [1]	یکے صد گشت ثقل زاہد از عمامہ آرائی		کہ برد لہا ز لفظ پوچ میگردد گراں معنی	صائب اصفہانی
بستن	زاہدا چند عمامہ بسر خود بندی	بہ	پر خنک میکند ایں ابر زمستان ترا	علی سبزواری
داشتن	بایں عمامہ کہ من دارم از مسلمانی	از	بجل کنم اگر از دیر و کعبہ ام رانی	حیاتی گیلانی
عمر، بالفتح و بالضم و بالضمتین زیستن و زندگانی ۱۲ بہار				
افشاندن	عمر افشاندن			بہار
باختن	بیفائدہ ہر کہ عمر در باخت		چیزے نخرید و زر بینداخت	سعدی شیرازی
پرداختن [2]	ازاں روکہ او عمر پرداز گشت		چو نومید شد عاقبت باز گشت	نظامی گنجوی
بخشیدن	خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند		ساقی بدہ بشارت پیران پارسا را	حافظ شیرازی
خواستن	برائے تو خواہیم عمر شریف	بر	چہ گوئیم خود می شناسی حریف	ظہوری ترشیزی
دادن	برندان دہد ہر سحر عمر نوح	بہ	بجوش نغمۂ الصبوح الصبوح	〃
دادن [3]	یشود دل عاقبت از لعل میگونش خراب	بہ	شیشہ عمر خویش را آخر بساغر می دہد	وحید قزوینی

مصطلح [1] عمامہ آرائی، کنایہ از اہل فضل و مشائخ ۱۲ [2] عمر پرواز، صرف کنندہ عمر ۱۲ بہار [3] عمر خود را بکسی دادن، کنایہ از بخشیدن عمر خود بدیگرے بدعا ۱۲ بہار

[4] عمر دوبارہ داد مرا، عمر او دراز ۱۲ غنی ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ندارد ز قلب عمر دراز		قند زود اند رلبائے گداز	ظہوری ترشیزی
رفتن	یکدم از یاد کسی خالی نیم باری خوش است	در [1]	کیں دو روزہ عمر در یاد کوی میرود	بساطی سمرقندی
ستاندن	می ستانی عمر و عشوہ میدہی		راستی را نیک سودا میکنی	فخر ہروی
سنجیدن	عمر سنجیدن			بہار
شدن	نم در جگر ز آتش سودائے غم نماند		شد عمرہا کہ گریۂ بے آب میکنم	حیدر شنگو
طلبیدن	تا بہ نزدیکتریں وعدۂ صلت برسم	از	از خدا می طلبم عمر ابد پیوندی	محتشم کاشی
کاستن	تفنگ عدو سوز شاہ جہاں		کز و عمر دشمن شود کاستہ	کلیم ہمدانی
کردن	عمرم شدہ گر زخت بہ بینم	از	عمری ہم ازاں زسر تواں کرد	خسرو دہلوی
گذراندن	تا چند رنج خاطرم از دیدن رقیب	بہ	عمری بدرد دل گذراندم کنوں بس است	فغانی شیرازی
گذاشتن	سودا بود آنچہ پنداشتہ ایم	بہ در [2]	در وا کہ بہرزہ عمر بگذاشتہ ایم	عین القضاۃ ہمدانی
گذاشتن	تمام عمر از آنم بعاشقی گذرد	بہ در [3] از	کہ دایہ شہد محبت مرا بکام کشید	شفائی اصفہانی
یافتن	گیرم کہ وصال دوست را خواہم یافت		ایں عمر گذشتہ را چساں دریابم	فرخی سیستانی
عمل، بالتحریک کار کردن و کار ۱۲ بہار				
برکندن	درونیز در ساخت با خاطرش	از	ز مشرف عمل برکن و ناظرش	سعدی شیرازی

[1] چو نقد ناسرہ عمرم بناروائی رفت ۱۲ کامل شیرازی [2] تو شاہ نشین و عمر در ناز گذار ۱۲ کمال اصفہانی [3] عمر تو تمام در دم نزع گذشت ۱۲ شفائی اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
دادن	عمل گر دہی مرد منعم شناس	را ۳	کہ مفلس ندارد ز سلطان ہراس	سعدی شیرازی
داشتن	قطع سود و سودا کن ترک ایں تمنا کن		میخور و طرب ہا کن من ہمیں عمل دارم	بیدل عظیم آبادی
داشتن [1]	عمل خانۂ دل بفرمان تست		زباں خود عمل دار دیوان تست	نظامی گنجوی
طرازیدن [2]	عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد		اگر تہد بخلاف مصالح تو مدار	عرفی شیرازی
فرمودن	جز بخرد مند مفرما عمل	به	گرچہ عمل کار خرد مند نیست	سعدی شیرازی
کردن	بدریدخفتاں زرہ پارہ کرد	با ۵ در ۴	عمل بیں کہ پولاد با خارہ کرد	نظامی گنجوی
یافتن	عشاق حیات از لب خنداں تو یابند	از	خوباں عمل فتنہ ز دیواں تو یابند	خسرو دہلوی

فصل نون

عنان، بالکسر دوال لگام کہ سوار بدست گیرد و اطلاق آں بر مہار نیز آید ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن [3]	دو خسرو عناں در عناں آورند	در	رہ دوستی درمیاں آورند	نظامی گنجوی
افگندن	عناں بر شتہ افگند چالش کناں	بر	بصد خوارئیش ریخت نالش کناں	//
انداختن	عناں انداختن بچیزی	به		بہار

مصطلح [1] عمل دار، عامل و متصدی ۱۲ بہار [2] عمل طراز فلک، عقل عاشر کہ آنرا عقل فعال گویند، و عمل طراز عامل و متصدی ۱۲ بہار [3] عنان در عنان آوردن، برابر و متصل رفتن ۱۲ بہار

[3] واے اگر عمل دہی چشم کرشمہ ساز را ۱۲ وحشی یزدی [4] شراب کرد عمل در مزاج نازک لیک ۱۲ سعد الدین شروانی [5] گرکافری بعدل عمل کرد در بہشت ۱۲ عالی

مصدر		صله		شاعر
بازکشیدن [1]	خوش آں کرشمہ و جولاں کہ بر سرم از ناز		عنان توسن سرکش فگند و باز کشید	فغانی شیرازی
برانگیختن [2]	عناں یک رکابی برانگیختند		دو دستی بہ تیغ اندر آویختند	نظامی گنجوی
پیراستن	رکاب آراست پای احترامش		عنان پیراست دست اہتمامش	وحشی یزدی
پیچیدن	ایاز آں فتنہ راچوں بر ملا دید	بر	عناں بر جلوۂ خرشید پیچید	زلالی خوانساری
تافتن [3]	نشاید ترا جز بتو یافتن	از ۷	عناں باید از ہر دری تافتن	نظامی گنجوی
تافتن [4]	رواں کرد رخش عناں تاب را		برانگیخت چوں آتش آں آب را	//
تافتن	ملک را بوقت عناں تافتن		نشاید بدزدی ظفر یافتن	//
دادن	کنوں چو سرو سہی ہر کجا کہ آزادی ست	۹ را ۸	عنان لہو و طرب سوی جویبار دہد	ظہیر فاریابی
داشتن [5]	شب و روز زانگونہ دارد عناں	از	بروز ایں چنیں و بشب آنچناں	نظامی گنجوی
دزدیدن [6]	عناں دزدیدن			بہار
ربودن	مہیکہ از کف یوسف عناں حسن ربود		ہزار بوسہ و ہر جلوہ سمند ترا	فغانی شیرازی

مصطلح [1] عنان باز کشیدن، آہستہ رفتن و کار را بتامل کردن ۱۲ بہار [2] عناں یکرکابی برانگیختن کنایہ از نست کہ رکاب را با رکاب یکجا نمودہ و متفق شدہ حملہ کردن و ہر دو دست تیغی جدا گرفتہ زدن ۱۲ از بہار [3] عناں تافتن و عناں تاب شدن، سوار شدن و عنان تاب، اسپے کہ بجز اشارۂ عناں مطاوعت کند، و بصلہ از کنایہ از برگشتن و اعراض نمودن ۱۲ بہار [5] عنان داشتن، عبارت از سلوک و ضع قطع زماں حضرت ۱۲ بہار

[7] بہر وادی کو عناں تافتہ ۱۲ نظامی [8] دریں خم گشتگی دادم عناں خود دہا بردے ۱۲ قوسی تبریزی [9] بہ نیم نقش عناں بدشیوۂ زرکنار را ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود	بر	تسبیح ما و خرقهٔ رند شراب خوار	حافظ شیرازی
ریختن	عنان ریز رسیدن			بهار
زدن	عنان زنان رفتن			بهار
زدن	نفس شمرده زدن سیل را عنان زدن است		خوش آنکه راه بایں چشمهٔ بقا دارد	صائب اصفهانی
سائیدن	بر زمین ست دو دلیلن تو سمند اقبال او	در	هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان	معزی بخارائی
سپردن	عنان باسپ سپردن	به		بهار
سپردن	ز طعن گوهری آسوده گشتن کشتی عزمت	به	چو موج هر که بدریا سپرده است عنان را	صائب اصفهانی
سودن	ایا بجاه و شرف بر ستاره سوده عنان	بر	آیا بجود و سخا در زمانه بوده سمر	سلمان ساوجی
فگندن	ز بانگ هیبت او از نعرهٔ عقاب است		فلک فگنده عنان و صبا گسسته لجام	عرفی شیرازی
کردن	ازاں می که چوں طبع را خوش کند	بر	عنان بر سر اسپ سرکش کند	نظامی گنجوی
کردن	ز شاہداں حقیقت نظر بگردانیم	به	عنان دیده سوی دلبر مجاز کنیم	طالب آملی

مصطلح عنان بر عنان رفتن، برابر و متصل رفتن ۱۲ از بہار ــ عنان ریز رسیدن و عنان زنان رفتن، تیز رفتن ۱۲ بہار ــ عنان زدن، جلو گرفتن ۱۲ بہار ــ عنان در عنان آسمان سائیدن و عنان بر ستاره سودن، کنایه از کمال ارتقاء و علو ۱۲ بہار ــ عنان باسپ سپردن، سست کردن عنان تا اسپ بر وفق خواهش خویش و بزور که دارد برود ۱۲ بہار ــ عنان بکسی سپردن، بر وفق خواهش دیگرے رفتن ۱۲ بہار ــ عنان فگنده، کنایه از جلد و شتاب ۱۲ بہار ــ عنان بر سر اسپ کردن، تہیه سواری کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	عنان کش			بہار
کشیدن	در رہگذر پرسش ما گرکشی چه باک	از به در	آخر شراب نیست عنان سمند تو	غالب دہلوی
گذاشتن	گره در سینه ام گردید طوفان سرشک انجم		عنان گریه را بگذار و سیر موج دریا کن	حزین اصفهانی
گردانیدن	اینک بخطاب آمدم از وادی غیبت	از	زیں شیوه عنان گردش قبر نگه سوی تو است	طالب آملی
گرفتن	زلفش بهر دو دست عنانم گرفته است	به	ابروی او به پشت کمانم گرفته است	صائب اصفهانی
گرفتن	جان عنان گیر سواری ست که تا دیگری		از در دیده درون آید و تا دل ببرد	وحشی یزدی
گسستن	ربوده است ز من اختیار جذبهٔ عجز		عنان گسسته تر از رشته های بارانم	صائب اصفهانی
گسستن	وداع ناشده دل حال صبر در هم دید		عنان گسسته گریه دمادم دید	کلیم ہمدانی
نهادن	خرد و دیده بسر در رکاب تدبیرش	با	قضا نهاده عنان با عنان فرمانش	سلمان ساوجی

عنایت، بالکسر و بالفتح، قصد کردن و اہتمام داشتن ۱۲ بہار

بودن	زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز	با	تا خود او از میاں با که عنایت باشد	حافظ شیرازی

مصطلح عنان کش، آہسته براه رونده، و سخن بتامل گوینده، و آنکه عنان سوار را بکشد ۱۲ بہار ــ عنان گرفتن، کنایه از آہسته رفتن و کار را بتامل کردن ۱۲ از بہار ــ عنان گیر، آنکه عنان کسے را بگیرد و ایں کنایه از باز دارنده از رفتن ہم باشد ــ عنان گسسته، شتاب رو و مضطرب ۱۲ بہار ــ عنان با عنان نهادن، برابر رفتن و متصل رفتن

ــ از پے بدپیاده و بہار خلق تو بے بادہائے دی عنان عجب شهسوار کند ۱۲ سیف اسفرنگی ــ عنان ادہم صورت گرداں تا دریں وادی ۱۲ عرفی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد	با به	باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بہشت	حافظ شیرازی
کردن	دل بیقرار و دولت دیدار مشکل ست	را به	گر تو عنایتی نکنی کار مشکل ست	فغانی شیرازی
عنبر، خوشبوی معروف ۱۲ بہار				
آلودن	اجابت ہاست در طالع دعای دامن شب را		یکے صد شد امید من ز خط عنبر آلودش	صائب اصفہانی
آمیختن[1]	دگر بار سرسبز شد شاخ خشک	به	بنفشہ بر آمیخت عنبر بمشک	نظامی گنجوی
افشاندن	دگر بواسطۂ زلف عنبر افشانش		نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد	مجد شیرازی
باریدن	عکس خط و خال عنبر بار آن مشکین غزال		میکند پر نافہ چون صحرای چین آئینہ را	صائب اصفہانی
بوئیدن	ینا ساید مشام او طبلۂ عود		بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید	سعدی شیرازی
بیختن	نافۂ او عنبر تر بیختی		پستۂ او قند شکر ریختی	کاتبی نیشاپوری
پوشیدن	عطر مغز نافہ را خالی کند از بوی مشک		آتشین چون بر فشاند زلف عنبر پوش او	صائب اصفہانی
ریختن	گاو فلک ریختہ عنبر براہ	به	گاو زمین ساختہ پرچم سیاہ	خسرو دہلوی
سوختن	عنبر دیدہ بسوزم کہ پری وار بباد		بوی مردم شنود یار در میدن گرد	آصفی شیرازی
سودن	شاہد بخوان و شمع برافروز و می بنہ		عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز	سعدی شیرازی
لرزیدن[2]	بوی کزاں عنبر لرزاں دہی		گرید و عالم دہی لرزاں دہی	نظامی گنجوی

مصطلح [1] عنبر بمشک آمیختن، بمبالغہ در تعطیر کردن ۱۲ بہار [2] عنبر لرزاں، کنایہ از گیسو ۱۲ بہار

ے عنایتی کرد و داری بمن بیابانی نیست ۱۲ وحشی یزدی ے بفضل خود عنایت کن مرا یار ۱۲ نظامی

مصدر		صلہ		شاعر
عنقا، بالفتح، سیمرغ و بالضم غلط ست ۱۲ بہار				
شدن[1]	شاہباز طبع ملا بال ہر جا باز کرد		فکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن	صائب اصفہانی
عنوان و عنیان، بالضم و بالکسر، سرنامہ و سبیل و طریق و وجہ ۱۲ بہار				
آراستن	بگرداند ورق مجنون ز عنوان رخ لیلی	به	بوصف دلبر عنا بیارایم چو عنوان ہا	صائب اصفہانی
بستن	چو منشور اقبال او دید پیش	در	در و بست عنوان فرزند خویش	نظامی گنجوی
طرازیدن	ای شرف نام تو عنوان طراز		وے رخ زیبای تو بینش گداز	والہ ہروی
کردن	سید شاہان ملک شاہ آنجہاندار کہ خرچ	بر	نام او بر نامۂ دولت ہمیں عنوان کند	معزی نیشاپوری
کشیدن	خواندہ روزے کہ آب چشم من		نامہ ہائے درد را عنوان کشید	خسرو دہلوی
نوشتن	شکر گویم کہ بتوفیق خداوند جہاں	بر	بر سر نامۂ توحید نوشتم عنوان	خسرو دہلوی
عنا، بالفتح رنج ۱۲ منتخب				
دادن	مدار جان من از بہر جان ما روزہ	را	ازاں کہ جائی و جاں را بہر عنا روزہ	خسرو دہلوی
کشیدن	علم معنی از کتاب اوستا		حاصلت ناید بکش چندیں عنا	اسیری لاہیجی

فصل واو

عود، بالضم، بربط و چوب معروف خوشبو، ہندی اگر ۱۲ بہار

مصطلح [1] عنقا شدن، غائب و ناپدید شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برافروختن	پیچیده بوی سوز جگر درد ماغ ما	به	روکام جو به مجلس ما عود برفروز	شفائی اصفهانی
بوئیدن	ینا ساید مشام ازطبلۂ عود		برآتش نه که چوں عنبر بوید	سعد شیرازی
زدن	گر زہرہ بہ آسماں زند عود	بر	سہل ست تو بر زمیں بزن چنگ	کمال خجندی
ساختن	زہر عید نگارا ہمی چہ سوزی عود	بر	چرا شراب نہ پیمائی و نسازی عود	معزی نیشاپوری
سوختن[۱]	زہر عید نگارا ہمی چہ سوزی عود	بر	چرا شراب نہ پیمای و نسازی عود	”
سوختن[۲]	شکر ریز آں عود افروختہ		عدو را چو عود و شکر سوختہ	نظامی گنجوی
نہادن[۱]	تا یار من بسیر چمن دل نہادہ است	از بر	از داغ لالہ عود بر آتش نہادہ است	وحید قزوینی

عوض، بکسر اول و فتح دوم، بدل چیزے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	وای بر جان خلائق اگر آرند بحشر	به	عوض روز قیامت شب تنہائی را	نقی کمرہ
بودن	ہر کسکہ نباشد تو عوض باشی ازو	از	وانرا کہ نباشی تو کسے نیست عوض	مولوی جامی
پذیرفتن	دل من کجا پذیرد عوض تو دیگری را		بتو دیگری نماند تو بدیگری نمانی	سیفی ہروی
دادن	محبت تو ز دل داد بیحساب عوض	از	گرفت خاک سیہ داد مشکناب عوض	صائب اصفہانی
داشتن	مگر بعشق دل خویش خوش کنم صائب	به	وگرنہ عمر ندارد بہ ہیچ باب عوض	”

مصطلح [۱] عود سوختن و بر آتش نہادن، بخور کردن ۱۲ بہار [۲] عود و شکر سوختن، بر قیاس عود سوختن وایں ظاہرا ازاں جہت کہ بخور عود را با شکر آمیختہ فتیلہ می ساختہ باشند وچوں قند نیز در سوختن بو می دہد عود باشکر مناسب تر ست از چیزہاے دیگر ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	شدم خراب نسیم خراج ازیں غافل	از	کہ گنج می طلبند از من خراب عوض	صائب اصفہانی
کردن	بنور عقل دریں انجمن کسے بیناست	به / با[۱]	کہ کرد دولت بیدار را بخواب عوض	”
گرفتن	بہشت نقد بود رزق خوش معاملہ	از	کہ می فروشد و گیرد ز من کباب عوض	”

عوعو، بانگ کردن سگ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	اے سگ ملعون چہ عوعو میکنی		شنویم را تو مشنو میکنی	مولوی روم

عون، مدد ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
نمودن	عون عباد الله ازایشاں نمود	از	کافت عبد الله ازاں آساں نمود	خسرو دہلوی

فصل ہا

عہد، بالفتح سوگند و پیماں و زماں و روزگار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	زمر دم شرم بادت واز نکویاں بلکہ از خویم	به	بمردم گر چنیں بود ست دائم عہد و پیمانت	نزاری قہستانی
بستن	دادہ ام دل را بدست دشمن دینی دگر	با / به[۱]	بستہ ام عہد محبت با تو آئینی دگر	صائب اصفہانی
داشتن	مگر عہد داری کہ ہمچوں سکندر		ملوک زمیں را تو قدرت نمائی	زینتی سکری
کردن	کردہ ام عہد کہ کاری نکنم جز عشق	با[۲]	بے تامل زدہ ام دست بکاری کہ مپرس	صائب اصفہانی

[۱] رشک رقیب بیحو زم ایک عوض نمیکنم | بالب خندہ خیز او دیدہ گریہ زای را ۱۲ ظہوری [۲] گفتم کہ نیا عہد بہ بند د تو تنہا ۱۲ تنہا قمی

[۲] کردہ است ایں عہد با بخت مکر آفتاب ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	مرا تو عہد شکن خواندہ و می ترسم	با[1] از[2]	کہ با تو روز قیامت ہمیں خطاب رود	حافظ شیرازی
گرفتن	سرو دل پر از کینہ کرد و برفت		تو گوئی کہ عہد فریدون گرفت	فردوسی طوسی
گسستن	چہ غم کہ عہد گسل وار دت کشاکش تار		کہ ہر گسیختنی صد ہزار پیوند ست	ظہوری ترشیزی

فصل یار

عیادت، بالکسر، بیمار پرسی ۱۲ بہار

کردن	اگر عیادت مرضی کند عدالت او		جہد بقاعدۂ اعتدال نبض سقیم	عرفی شیرازی

عیار، بالفتح، سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن، و ترازوی جواہری و ترازوی زرگران ۱۲ بہار

افزودن	تا عیار دلم از موج طپیدن افزود	از	نقد قلبی کہ شود سکہ زر بستہ بود	شہرت شیرازی
خواستن	من ایں نقد خالص کہ آراستم	از	عیارش ز اقبال شہ خواستم	قاسمی گونابادی
داشتن	نقد دلم از غمت عیاری دارد	از	جان بیتو بر اندوہ تو کاری دارد	حسن غزنوی
دانستن	بغیر من کہ دریں بوتہا گداختہ ام		عیار شرم و حیا ہیچکس نمی داند	صائب اصفہانی
زدن	ز سر تا قدم دید در شہریار	بر	زر پختہ را بر محک زد عیار	نظامی گنجوی
سنجیدن	جوہر اول کہ قرزدم زیبائی نوشت		آں زماں سنجد عیار گوہر یکتائے من	عرفی شیرازی
شکستن	بسنگ عیب عیار ہنر نمی شکنم	بہ	طریق سکہ ورستان مایہ دلا نیست	ظہوری ترشیزی

[1] بامال شکست عہد و باغیار بست دل ۱۲ استغائی بخاری [2] شکستہ عہد صحبت می از ہوای بیماراں ۱۲ کلیم ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	من اینجا کنم نقد خود را عیار		خود آنجا بیا مرزد آمرزگار	خسرو دہلوی
کشودن	اگر پریزد ز بیق ز صفر ہم غشی	از	زمن دوازدہ ماہہ عیار بکشاید	مغیث ہانسوی
گرفتن	تواں ز زخم گرفتن عیار جوہر تیغ	از	ز جوی شیر بود حال کوہکن روشن	صائب اصفہانی
نمودن	زر سخن را چو نمودم عیار		از سخن زر چہ کشم بار عار	مولوی جامی

عیاں، آشکارا ۱۲ بہار

آوردن	سنگ آتش چوں شکستی تیز گردد لاجرم	از	از شکستن تیزی خاطر عیاں آوردہ ام	خاقانی شیروانی
بودن	تا فراق تو خبر بود تنم بود عیاں		چوں فراق تو عیاں گشت دلم گشت خبر	رودکی سمرقندی
داشتن	ہر چہ عیاں داشت برو خرج کرد		ہر چہ نہاں داشت درو درج کرد	مولوی جامی
دیدن	بیار آئینہ تا از نفس نشاں بینی		غبار قافلہ عمر را عیاں بینی	وحید قزوینی
ساختن	بچمن ز سایہ سنبل ہزار شب دارد		اگرچہ ساختہ خورشید را عیاں نرگس	عرفی شیرازی
شدن	دید چندانیکہ سال[1] لشکر افلاک را	بر[2] از[3]	بر منجم طالع خصمش نشد ہرگز عیاں	ازرقی ہروی
کردن	غمش عیاں نکنم ترسم از زبان خلائق		چو مفلسیکہ بود گنج شایگانش و لرزد	یوسفی ہرباد قانی
گردیدن	قماش روی کار از پشت میگردد عیاں لیکن	از[4]	تواں از ریشہ اہدیافتن اندازہ فش را	آرزو اکبرآبادی
گشتن	زیاں دشمنی و نفع دوستی گفتم		عیاں نہ گشت کہ خود ای من کدام شنید	فغانی شیرازی

[1] سان، رسم و عادت و سلاح و سامان، و بہ شین معجمہ غلط محض ست ۱۲ از بہار

[2] شد از موج آبے عیاں آفتاب ۱۲ قاسمی [3] چوں عکس روی خوبت در آئینہ عیاں شد ۱۲ شیخ مغربی [4] از یں بہار چہ گلہای خوش عیاں گردید ۱۲ ضائب

مصدر		صلہ		شاعر
عیب و عاب، مقابل ہنر ۱۲ بہار				
آوردن[1]	ہر کہ عیب دگراں پیش تو آورد و شمرد	در	بیگماں عیب تو پیش دگراں خواہد برد	سعدی شیرازی
بردن[2]	پردۂ مردم دریدن بردن عیب خود است		عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش	صائب اصفہانی
بودن	ای مست جام حسن ازاں لب بگوی تلخ		تلخی اگرچہ عیب نباشد شراب را	آہی ترشیزی
پوشیدن	میان ایں ہمہ احباب عیب پوشی نیست	بر، از[3]	دریدہ پردہ تر است آنکہ محرمے دارد	نظیری نیشاپوری
تراشیدن	چہ بلا عیب تراشم کہ حسد کم بادا		مشنو عیب ز رہ دہی از سیم دغل	عرفی شیرازی
جستن	عیب و ہنر مجوی الہی ز کفر و دین	از	عاشق بلت خود و عارف بدین خویش	الہی ہمدانی
دادن	یارب مدہ ایں عیب کہ زحمت بدہم نانم		در زیور ایں زشت براہین حکم را	عرفی شیرازی
داشتن	تمام رس نبود بادہ کہ لکت دارد		کہ عیب دار بود گوہری کہ لکت دارد	صائب اصفہانی
دانستن	با دشمن و دوست جز مدارا داں عیب		نایابی ازیں ہنر کتابے لاریب	سحابی استرآبادی
دیدن	ببیں بہ ناوک کج تا تراشود روشن		کہ عیب ناک بود ہر کہ عیب بیں باشد	ملا نور الامع
سنجیدن	قدر تو کاہند کہ افزوں شوند		عیب تو سنجند کہ موزوں شوند	مولوی جامی
شمردن	تکلفی نبود لائق بزرگی تو		اگر بخیرہ نگیری و عیب نشماری	ظہیر فاریابی
شناختن	بشناس فتو عیب خود ای خواجہ کہ امروز		مردم ہمہ آئینہ تمثال مزاج اند	صیدی طہرانی

مصطلح [1] عیب آوردن و عیب بردن، ظاہر کردن عیب ۱۲ بہار

[3] بر من رسوا شدہ عیب کوش ؛ عیب تو پوشی کہ توئی عیب پوش ۱۲ خسرو دہلوی [2] عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
خنیدن	چہ بلا عیب تراشم کہ حسد کم بادا	از	مشنو عیب ز رہ دہی از سیم دغل	عرفی شیرازی
شوئیدن	چو دریا شدم دشمن عیب شوی		نہ چوں آئینہ دوست عیب جوی	نظامی گنجوی
کردن	شعرہای مرا بہ بے نمکی	بہ، بر[1]، را	عیب کردی روا بود شاید	رشید سمرقندی
کوشیدن	بر من رسوا شدہ عیب کوش		عیب تو پوشی کہ توئی عیب پوش	خسرو دہلوی
گرفتن	بکس مگوی کہ پایم بسنگ عشق آمد		کہ عیب گیرد و گوید چرا الفرق زفتی	سعدی شیرازی
گفتن	با محتسبم عیب مگوئید کہ او نیز	با، بر[2]	پیوستہ چو من در طلب عیش مدام است	حافظ شیرازی
نمودن	سوزنی گر نکشد سرمۂ بینش در چشم	را	نتواں عیب نمودن نفس عیسے را	صائب اصفہانی
نہادن	چوں برخ خوبش نظر بر کشاد	بر	عیب بر آئینہ نہ بر خود نہاد	مولوی جامی
عید، بالکسر، روز جشن و بمعنی جشن مجاز است ۱۲ بہار				
آمدن	عید آمد روزہ شد سال رواں گردش است[3]		ساقیا می دہ کہ حال میکشاں در گردش است	لمؤلفہ
کردن	شد شام و ندیدم رخ او آہ ندیدم		فردا نکنم عید کہ من ماہ ندیدم	نجیبی کاشانی
عیش، بالفتح، زندگانی کردن، و خوشی و نشاط ۱۲ بہار				
تراویدن	تراوید عیش جم از جام شاں	از		ظہوری ترشیزی
جستن	مجوی عیش خوش از دور واژگون سپہر	از	کہ صاف ایں سر خم جملہ دُردی آمیز است	حافظ شیرازی
داشتن	ہرچند کہ عیش و کامرانی داری			رضی داغستانی

[1] بر بے سامانی ما عیب مکن ۱۲ سحابی [2] جز بقدر نتواں گفت بر جمال تو عیب ۱۲ حافظ [3] بہ دو درویش کہ عید آید و حلوا نخورد ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
راندن	عیش میران جاودان کاندر نگارستان هند		داری اسباب تنعم بر سر لب ناب	عرفی شیرازی
کاستن[1]	من و عشق تو شاخ و برگ یک تجسیم معنی		بلی خویشی بود با غم قرایان عیش کاهان را	طالب آملی
کردن	ساقی کوثر نمیدارد دریغ از ما شراب		عیشها خواهیم کرد اینجا شراب آنجا شراب	سعید قمی

عینک، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	تراشید خراط ناهید چهر	از	ز بهر فلک عینک ماه و مهر	طغرای مشهدی
ساختن	به پیری شیشهٔ دل را شکستم در سر کویش		که سازم عینکی بهر تماشای گل رویش	خالص اصفهانی
گذاشتن	غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را		هما عینک گذارد تا به بیند استخوانم را	شوکت بخاری
گرفتن	صحبت صافی ضمیران بینش افزون میکند	در	چشم داری عینکی پیش نظر باید گرفت	عالی تبریزی
نهادن[2]	ای چشم سپهر از تو روشن		عینک نه دیدهای روزن	واله هروی

باب غین

فصل الف

غارت، تاخت و تاراج، و غارتیدن مصدر فارسی نیست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ز بس غارت آوردن از بهر شاه	از	غنیمت نگنجید در عرصه گاه	نظامی گنجوی
افتادن	یکره بکن ز غمزهٔ خونین اشارتی	از در	کافتد ز فتنه در همه آفاق غارتی	خسرو دهلوی

مصطلح [1] عیش کاه، از قبیل جانکاه ۱۲. [2] عینک نه، کنایه از بخشنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن	غارت انگندن			بهار
خوردن	محتاجی ما باعث آسایش ماشد		غارت نخورد هر که نه بیند و خسته باشد	نظیری نیشاپوری
درانگندن	بی رونقی و بال متاع کسی مباد	به	سود بست غارتی که بد کان درافگنم	ظهوری ترشیزی
رسیدن	غارت عشقت رسید نقد دل از ما برد		تیغ بلا سر فگند فتنه بخون پا فشرد	خسرو دهلوی
زدن	غارتی هر لحظه بر کالای خود خواهیم زد	بر	تیشه از دست دل بر پای خود خواهیم زد	علی مازندرانی
شدن	لمر بکشای ای ظالم که دینم میشود غارت		عنان گرد آرای خوبی که جانم میشود بیرون	خسرو دهلوی
کردن	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد		هلال عید بدور قدح اشارت کرد	حافظ شیراز

غازه، بزای تازی، سرخی که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه نیز گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	نازکان باغ را حاجت برنگ و بو بود	در	زین سبب در کاسه‌های لاله رنگین غازه بست	فغانی شیرازی
زدن	نو بهار آمد که خوبان غازه‌ها بر رو زنند	بر[3]	برکشایند از دو ابرو چین و در گیسو تنند	علوی فرخ آبادی
کردن	گل در نظر طرف چمن نیست ز خونابهٔ دل	از	عارض بلبل افسرده مگر غازه کنم	علی خراسانی
کشیدن	تو غازه کشی بچهرهٔ گل	به	تو شانه زنی بزلف سنبل	فیضی اکبرآبادی
مالیدن	حسن مالد غازه بر رخسار خوبان چمن	بر	عشق ریزد نغمه در منقار مرغ صبح خوان	ظهوری ترشیزی

غاشیه، زین پوش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن	رخش بلند آخرش افگند و بست	بر	غاشیه بر کتف هر چه هست	نظامی گنجوی

[3] یکی غازه برچهرهٔ گل زند ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
بافتن[1]	غاشیه بافان ریش			بهار
بردن	هرکجا غاشیه منهی امر تو برند	بر	باز بر دوش کشد غاشیهٔ کبک و حمام	انوری ابیوردی
بستن	رخش بلند آخرش افگند و بست	به	غاشیه برکتف هرچه هست	نظامی گنجوی
داشتن	بخت آں کو که کشم رخش و سوارش سازم		دل جنیبت کش و جاں غاشیه دارش سازم	وحشی بافقی
کشیدن[2]	هرکجا غاشیه منهی امر تو برند		باز بر دوش کشد غاشیه کبک و حمام	انوری ابیوردی
کشیدن	خاک تو در چشم نظامی کشم	بر	غاشیه بر صفت غلامی کشم	نظامی گنجوی
کشیدن[3]	حاشیٰ لله اگر زنده شود حاتم طی	در	پیش اسپ تو کشد غاشیه در زیر بغل	معزی نیشاپوری
گرداندن	دور جنیبت کش فرمان تست		هفت فلک غاشیه گردان تست	نظامی گنجوی
گرفتن	شاها منم که چوں فرس طبع زین کنم	به	گیرد بدوش غاشیه عجز بوفراس	عرفی شیرازی
نهادن	گر بیاز یچه نهد در کف اندیشه عناں	بر	می نهد غاشیه بر دوش جریر و اخطل	"

غافل

مصدر		صله		شاعر
افتادن	حریف بیں چه براحت بساط می چیند		ز زیر پای افلاک غافل افتادست	نظیری نیشاپوری
بودن	چنیں حالم از هجر مشکل مباد	از	شه از حال آئینه غافل مباد	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] غاشیه بافان ریش، کنایه از مردم دراز ریش چه گویا اینان ریشی دارند که ازاں غاشیه تواں بافت و بعضے کنایه از خادم و مردرویش گفته اند و بیکه اکثر اوقات بآرائش ریش می باشند ۱۲ بهار [2] غاشیه بردوش کشیدن و غاشیه در زیر بغل کشیدن، کنایه از اطاعت و امتثال نمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	غرور حسن غافل داشت از حال من زارش	از	سر آں ناله گردم که کرد از من خبر دارش	وقوعی تبریزی
دیدن	ساقی قدح بکف تو نظیری نظر بغیر		دوراں ندیده است چو تو غافل دگر	نظیری نیشاپوری
رفتن	تو گلی که آزارش از جنبیدن باد صباست	از	آه کز آه من آزرده غافل میرود	محتشم کاشی
شدن	بگریه گفتمش از حال من مشو غافل	از	بخنده گفت که بیچاره غافل ست هنوز	فغانی شیرازی
کردن	من بیدل ز هر کس قصهٔ آں سیم بر پرسم	را	چو گوید خویش را غافل کنم بار دگر پرسم	شهود اصفهانی
گذشتن	ما را به تیر غمزه خبر دار کرده	از	هر جا ز پیش چشم تو غافل گذشته ایم	شفائی اصفهانی
گردیدن	چو بود از فیض دلجوئی خبر دار	از	دمی غافل نمیگردید از نیکار	ناظم هروی
گشتن	رفتم که خار از پا کشم محمل نهاں شد از نظر		یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد	ملک قمی
نشستن	پروانه گر در آتش و در دل نشست یار		دل مضطرب چو شعله که غافل نشسته	شفائی اصفهانی

غالیه، مرکبی معروف خوشبوی و فارسیان بمعنی مطلق خوشبو آرند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
باریدن	در زلف او چو باد بهاری در آمدم		شب تا سحر بغالیه باری در آمدم	آصفی شیرازی
بیختن	گفتم که چرا ماه نو در میغ گریخت	از بر	وز مشک سیه غالیه بر مهر که ریخت	ازرقی هروی
زدن	رفته ازیں روضهٔ فردوس بوی	به	غالیه نو زده حوراں بموی	خسرو دهلوی
ریختن	باد چو در دامنش آویخته	در	غالیه در جیب جهاں ریخته	مولوی جامی
سرشتن	سبزه به گل غالیه تر سرشت	به	پیش گل اوصاف خط او نوشت	"

[1] ترا می خوردن بسیار گرد از حال ما غافل ۱۲ شهیدی قمی

مصدر		صله		شاعر
سوختن	بسوز غالیه و مشک ار آبر آتش ریز		بخواه ساغر و بر برگ گل گلاب فشان	فغانی شیرازی
سودن	آں را بچه زلف ست یا لخلخهٔ عنبر	بر[1]	یا غالیه میساید در باغچه حسن او	حافظ شیرازی
کشیدن	ز گرد خیل تو مشاطگان عالم قدس	به	کشند غالیه حسن گرد عارض حور	ظهیر فاریابی
مالیدن	مالند چرا غالیه بر رخ که همه خود	بر	بے غالیه با غالیه و غالیه دانند	کافی همدانی
نهادن	گاهے ز زلف سنبل تر بر سمن فگند	بر	گاهے ز خال غالیه بر ارغوان نهاد	انسی جنابذی

فصل بار

غبار، بالضم، گرد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن	بسکه دل روی تظلم بدر او سوده است		خون دل چندانکه می آید غبار آلوده است	سلطان قمی
آوردن	در دور خط عارض او در قلم آورد		ایام غباریکه در آئینهٔ مه داشت	خواجه هروی
آوردن[1]	تا بکے آں آهوی وحشی نگردد رام ما	از	ز انتظار او غبار آورد چشم دام ما	سلیم طهرانی
افتادن	خط نیست گرد عارض آں رشک آفتاب	بر از	بر گرد مه ز هاله غباری فتاده است	یوسف گازر
افشاندن	غباری کاں گل از دامن بوقت رفتن افشاند[2]	از به[3]	بمیرم تا صبا همچوں عبیرش بر من افشاند	فغانی شیرازی
آمدن	آمد ز سر کوی تو یک بار غباری	از	یک عمر گذشت و بسر آغشت دل ما	حزین اصفهانی

مصطلح [1] غبار آوردن چشم، کنایه از خیرگی بهم رسانیدن چشم ست ۱۲ بهار

[2] بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی ۱۲ قدسی [3] گر غبار از دل به بحر بے کنار افشانده ام ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	چند غبار ستم انگیختن		آب خود و خون کسان ریختن	نظامی گنجوی
برآمدن	او بسخن در که برآمد غبار		گشت سگ از پرده گرد آشکار	”
برآوردن	دل خصم در کورهٔ روزگار	در از	چو اخگر برآورد از خود غبار	ظهوری ترشیزی
برخاستن	کرا مجال که از کوی یار برخیزد	از	نشسته ایم که از ما غبار برخیزد	فیاض لاهیجی
برداشتن	غبارم زحمت آں آستان و از گراں جانی		بگو تا ناله اش برد ار دو جای دگر ریزد	بیدل عظیم آبادی
بردن	کتابه اش که بود سر نوشت عالم کون	از	چو بوی جامهٔ یوسف برد ز دیده غبار	عرفی شیرازی
پاشیدن	هر گه که شاد کام زند گام بر زمیں	بر	بر فرق دشمن تو بپاشد غبار خویش	معزی نیشاپوری
پذیرفتن	زهره گیسو بکشاید که شود گرد فشاں	از	از ز کابش که پذیرفته غبار از تگ و تاز	عرفی شیرازی
داشتن	چو تو تیا که بکاغذ کنند باد صبا	بر	غبار کوی تو بر برگ یاسمن دارد	نصیر همدانی
داشتن	ریحاں تو کجا و خط سبز رش		او تازه و تو غبار داری	حافظ شیرازی
ربودن	رباید ز رخ برگها را غبار	از	کشاید گره غنچها را ز کار	ظهوری ترشیزی
رفتن	چوں بر عزیمت سفری سایه افگنی	بر از[1]	بر آسمان رود ز سم موکبت غبار	ظهیر فاریابی
رُفتن	دو چشم چرخ مه و مهر روشن ست از آں[2]	به از	که رفته اند بمژگاں ز در گه تو غبار	لمؤلفه
ریختن	بخاکساری من نیست هیچکس در عشق	به	بچشم آئینه عکسم غبار می ریزد	صائب اصفهانی

مصطلح [1] غبار برآوردن از چیزے، کنایه از خراب و ویران و نیست و نابود نمودن ست آں ۱۲ بهار

[2] نرفته از دل سختش غبار کینهٔ ما ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
زدن	راحتے گر ہست در آغوش ترک مطلب ست	در	این غبار وہم را در دامن صحرا زنید	بیدل عظیم آبادی
زدودن	ہر کہ غبار دوئی ز آئینہ جان زدود	از	در دل مرآت وصل صورت حرمان شکست	تنائی مشہدی
ستردن	کہ چشم من ز جہان آن زمان شود روشن	از به	کز آستانہ شہ بسترم بچہرہ غبار	ظہیر فاریابی
شدن	غبار شد تن خاکی بریگذار وفا	به	ز من بر آئینہ خاطرش غبار ہنوز	ادہم بغدادی
مشتن	کہ میشوید غبار کلفت از دل عندلیبان را	از به	دران گلشن کہ گل از خون خود رخسار میشوید	صائب اصفہانی
شکستن[۱]	غبار شکستن			بہار
گذشتن	کہ توران زمین باز شد فتنہ خیز	از	گذشت از ثریا غبار ستیز	قاسمی گونابادی
کردن	آسیاہای فلک بر دامن من آفتند		تا دلی بر خویش می بندم غبارم کردہ اند	سالک یزدی
کشیدن	غبار راہ جنیبت کشان حسن ترا	در	بود دریغ کہ در چشم آفتاب کنند	محتشم کاشی
گرویدن	خواہم غبار گردم و در راہ او بر آیم		تا ہر کہ بیند او را در چشم او در آیم	بنائی ہروی
گرفتن	اگر ز شش جہت آئینہ پیش رو دارم	از	ز ہفت پردہ چشم غبار می گیرد	صائب اصفہانی
گشتن	دلم از فراق خون شد تو فراق دیدہ باشی	به	برہت غبار گشتم ز صبا شنیدہ باشی	مرتضی اصفہانی
ماندن	نماند بر دل رحمت غبار جرم ما عصیان	بر	برنگ خود برآرد یک نفس گرداب دریا را	صائب اصفہانی
نشاندن	سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند		پریرویان قرار دل چو بستیزند بستانند	حافظ شیرازی

مصطلح [۱] غبار شکستن، استعارہ است زیرا کہ غبار چیزے نیست کہ آنرا توان شکست ۱۲ بہار

[۱] کہ آب از چشم نابینا توان شستن غبار ۱۲ شرر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	از من غبار بسکہ بدلہا نشستہ است	از به بر	بر روی عکس من در آئینہ بستہ است	کلیم ہمدانی
نشستن	ناچار بر و غبار بنشیند و گرد	بر		کلیم ہمدانی
یافتن	از ماہتاب روی کزین خاک آستان[۱]	از	رفتیم آنچنان کہ نیابی غبار ما	قدسی ہروی

غبن، بالفتح زیان در مال ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در زمان ما نجابت بسکہ بے قیمت بود		غبن دارد قطرۂ نیسان اگر گوہر شود	صیدی طہرانی
کشیدن	شادی کہ غبن میکشی و دم نمیزنی		در شہر این معاملہ با ہر گدا رود	نظیری نیشاپوری

فصل ذال

غذا، بالکسر خوردنی کہ نشو و نمای تن و قوام تمام بدن بدان ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
چیدن	سفرہ گستردی غذای روح چیدی رنگ رنگ		میہمانت اشتہا سوز ست میہمانی چہ سود	طالب آملی
خوردن	غذا ز پہلوی خود می خورد چو شمع دلم	از	ببزم ہر کہ در آید گدای خویشتن ست	رفیع قزوینی
شدن	زان بہ نبود کہ جان فدای تو کنم		تیہو چو غذائی باز شد باز شود	افضل کاشی
کردن	غم تو کرد بدل خوردن اجاخوی		ندیدہ ایم کہ آتش کند غذا آتش	والہ ہروی
گشتن	شیر از جہان شدم بگداز فنای خویش		چون اشتہای سوختہ گشتم غذای خویش	علی مازندرانی
یافتن	غذا گر نیابم ز خر کم نیم		قناعت بآب و گیاہی کنم	حسن غزنوی

[۱] کہ غباری نشستہ است بر آئینہ ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر

فصل را ر

غراره، بالفتح آب گردانیدن در گلو ۱۲ بہار

کردن	برای آنکه بنوشم شراب عشق ترا	به	بآب زمزم و کوثر و صد غراره کنم	نصیر بدخشانی

غرامت، بالفتح تاوان وآنچه ادای او لازم شد ۱۲ بہار

ستاندن	گر غرامت ستانداز انصاف	از	سر و دیده نهاده در نظریم	کمال خجندی
کردن	خون ما ریز و دیرون برد از خنده لبت	به	کس به تنگ شکرت نیز غرامت نکند	خسرو دہلوی
کشیدن	آنکه زبیگنه کشتی نیست غمی ندامتش		بیگنهی که او کشد من بکشم غرامتش	کمال خجندی

غربال، بالکسر معرب گربال بالفتح پرویزن ۱۲ بہار

شکستن	ما که از آه ندامت خرمن خود سوختیم		نیست صائب هیچ غم گر بشکند غربال ما	صائب اصفہانی
کردن ؎	گر کند غربال صد ره دور گردون خاک را		نیست ممکن همچو من بیجا صلے پیدا شود	"

غربت، بالضم دور شدن از وطن و شهر خود ۱۲ بہار

دیدن	جای عنبر راکف بے مغز نتواند گرفت		شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است	صائب اصفہانی
زدن	رنگ و بو پرده بینائی بلبل شده است		یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است	"

غرق، بالتحریک از سر گذشتن آب وفارسیان بسکون بمعنی در آب فرو رفتن استعمال کنند ۱۲ بہار

مصطلح ؎ غربال کردن، کنایه از تفحص وجستجوی بسیار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	کشش کرد آنقدر تا پنجه غم جانب ظلمت	در	کمند دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد	طالب آملی
کردن	بجرم سنگ عصیان خرابش کنند	به	بسیلاب خجلت غرق آبش کنند	نظامی گنجوی
گشتن	تنور باده چنان بر فروخت باد بهار	در ؎ به ؎	که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد	حافظ شیرازی

غروب، بالضم فرو رفتن ماه وآفتاب ۱۲ بہار

کردن	غروب کرد سپهر کمال را خرشید		لباس نیلی از آن همچو آسمان دارم	والہ ہروی

غرور، بالضم فریفتن وفریب ۱۲ بہار

برآراستن	غروری چه باید برآراستن		نه بر جای خویش آرزو خواستن	نظامی گنجوی
بودن	دلیری های شانی را سبب بیتابی وصل است	در	که در مستی غرور خواجگی باشد غلامان را	شانی مشہدی
خوردن	سنجر اگر خورد ز نوبت غرور	از	نوبت او بانگ دهل بد زدو	خسرو دہلوی
دادن	ملک ر زه کن که غرورت دهد		ظلمت این سایه چه نورت دهد	نظامی گنجوی
داشتن	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه		رند از ره نیاز بدار السلام رفت	حافظ شیرازی
شکستن	غرور کان ز شکوه عطا شکستی زود	از	ستر آنکه بزرگی بسیم و زر داری	سنجر کاشی
کردن	ای گل بشکر آنکه تو ئی پادشاه حسن	با	با بیدلان عاشق شیدا مکن غرور	حافظ شیرازی
ورزیدن	چون نور زد غرور با اعدا	با	غره گردش شریعت غرا	ثنائی ترشیزی

غره، بالفتح وتشدید، مغرور بودن ۱۲ بہار

؎ جہاں گشته در آتش لعل غرق ۱۲ طغرا ؎ تبر زین بجون بلا گشته غرق ۱۲ ہاتفی

مصدر		صله		شاعر
بودن[۱]	بباش غرہ ببازوی خود کہ در خطرست	بہ	ہزار تعبیہ در حکم پادشاہ انگیز	حافظ شیرازی
شدن	شکر کن غرہ مشو بینی مکن	بر از[۲]	گوش دار و ہیچ خود بینی مکن	مولوی روم
کردن	چوں نور زد غرور یا اعدا		غرہ کردش فریبت غرا	ظہوری ترشیزی

غریو، شور و فریاد و غریو مخفف آں ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	بیا و کشتی می در شط شراب انداز	در	غریو و ولولہ در جان شیخ و شاب انداز	حافظ شیرازی
برآمدن	برآمد ز دیوان رہزن غریو	از	سراسیمہ دیوانگاں ہمچو دیو	قاسمی گونابادی
برآوردن	از جرس نفس برآور غریو	از	بندہ دیں باش تو نہ مرد ریو	نظامی گنجوی
برخاستن	غلغلہ نوبت از نقارخانہ و غریو کوس گورکہ	بہ	شادیانہ نوازش بے نوایاں انتظار برخاست	عالی شیرازی
کردن	وزاں پس بخیلی رسد آں خدیو	از	کہ از بیم شاں دیو کردی غریو	ہاتفی جامی

فصل زاء

غزل، بالتحریک حدیث زنان و عشق ایشاں کردن، و سخنے کہ در وصف زنان و عشق ایشاں گفتہ آید و

چند بیت مقرری کہ پیش قدما زیادہ از یازدہ دوازدہ نیست و متاخران منحصر دران ندانند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	حافظ تو ایں غزل ز کہ آموختی کہ یار	از	تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت	حافظ شیرازی

مصطلح [۱] غرہ بودن چیزے را و بر چیزے، مغرور بودن ۱۲ بہار

[۱] آہی بباش غرہ فسان و فسوس را ۱۲ آہی [۲] مشو غرہ ز آب ہنرہاے خویش ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
بافتن[۱]	کمال تازہ خیالی ست نی غزل بافی		کہ شاعرست بہرہ زیادہ از نساج	اثر شیرازی
برداشتن	مطرب از درد محبت غزل خوش برداشت	از	کہ حکیمان جہاں را مژہ خوں پالا بود	حافظ شیرازی
پرداختن	غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصرع را	از	کنم مطلع کہ حسن آفتاب از فرقدان بینی	عرفی شیرازی
خواندن	بلبل صبح فغانی غزلی خواند غریب		گریہ آورد مگر نسخہ دیوان تو داشت	فغانی شیرازی
خواندن[۲]	زلف آشفتہ و خوی کردہ و خنداں لب و مست		پیرہن چاک و غزلخوان و صراحی در دست	حافظ شیرازی
ریختن	صائب ایں تازہ غزل کز قلمت ریختہ است	از	جای آنست کہ تاج سر دیواں باشد	صائب اصفہانی
زدن	ساقی بیا کہ شب بمیاں کرد زہد رفت	بر[۳]	زاں یک غزل کہ صبحدم آں رہزن دست	خسرو دہلوی
ساختن	دی غیب دان ثنای عمل برباد خورشید دول	بر	میساخت ناہید ایں غزل خوش بر نواز ریوم	سلمان ساوجی
سرودن[۲]	با قرا گر خلد بہ نشاں از فغا نیم		بلبل ایں چمن کنم طبع غزل سرا را	باقر کاشی
طرازیدن[۱]	غزل طراز			بہار
گفتن[۳]	بوستاں اکنوں چو بزم خسرواں آراستہ		وندرو بلبل غزل گوی ست قمری مدح خواں	معزی نیشاپوری
گفتن	غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخواں حافظ		کہ بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	حافظ شیرازی
نواختن	بلبلاں بر گل صد برگ سرایند سرود	بر	عاشقاں بر رخ معشوق نوازند غزل	سلمان ساوجی

مصطلح [۱] غزل باف و غزل طراز، شاعر ۱۲ بہار [۲] غزل خواں و غزل سرای، معروف

و نیز کنایہ از مطرب ۱۲ بہار [۳] غزل گوی، شاعر و کنایہ از مطرب ۱۲ بہار

[۳] بر گل زند ترانہ و برار خواں غزل ۱۲ معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر

غسل، بالفتح، شستن وبضمتین وبسکون، شُست وشوی تمام بدن کردن وسر شستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	نخست غسلے از چشمۂ حیات برآر	از	بزیر هر بن موی نمی ازاں برسال	کمال اصفهانی
دادن [۱]	چو ساقی دهد غسلم از جوی می	از	کفن ده توام لیک از برگ نے	طغرائی مشهدی
زدن	غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند	در	پاک شو اول وپس دیده براں پاک انداز	حافظ شیرازی
کردن	دیده برانداخت نقاب دو چشم	از	غسل صفا کردم از آب دو چشم	خسرو دهلوی

فصل شین

غَشّ، بالفتح، چیزیکه برائے فریب کسے در چیزے داخل کنند، وبیهوشی وبدیں معنی در اصل غشی بود، فارسیان یا انداختند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو عامل نیارد غش اندر میاں	در	بیند لشید از رفع دیوانیاں	سعدی شیرازی
کردن	حبِ دُنیا خواجه را از بس مشوش میکند		تا زر بغش بدستش میدهی غش میکند	اثر شیرازی
کردن	زاں شراب ناب بےغش ده که اندر صومعه	به	صوفی صافی ببوی جرعه بےغش میکند	سلمان ساوجی

فصل صاد

غصه، بالضم والتشدید اندوه، واز شعر ظهوری فرو میخورم آه بمعنی خشم فرو خوردن مستفاد میشود ۱۲ از بهار

مصطلح [۱] غسل دادن اکثر بر میت اطلاق کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	فرو میخورم غصه در سینه در	در	که از پرده تا گه نیفتم بدر	ظهوری ترشیزی
داشتن	گل از جمال تو یارب چه غصها دارد	از	ولیک در دل او بار غوان رسد	نجیب جرباذقانی
کشیدن	که تاب کمند مشکبار تو کشم	بر	که غصۂ چرخ بر خمار تو کشم	بدر هاروی
گساردن	بحرص روی شناس وبشرم رنگ آمیز		بیاس گوشه نشین وبصبر غصه گسار	کمال اصفهانی

فصل فاء

غفلت، بالفتح ناآگاه بودن از چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	اشک حسرت نمک اپاشته در چشم لبید		بخت غفلت زده در خواب گران ست هنوز	شانی مشهدی
فزودن	چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین	از	فزود غفلت من از سفید موئی ها	صائب اصفهانی

فصل لام

غلط، بالتحریک خطا کردن در سخن وحساب وجز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بروبیت خواهم الحمدی بخوانم	در بر [۱]	غلط ترسم که در بسم الله افتد	خسرو دهلوی
انداختن	پے بمضموں نبریم از غلط اندازی لفظ		ورنه آنجا که سواد ست محمد احد ست	سنجر کاشی
بودن	وحشی آزردگی داری واز من داری		من چه کردم که غلط بود که دیگر نکنم	وحشی بافقی
خواندن	چساں خورشید خوانم روی اورا		که مصحف را غلط خواندن گناه است	کمال خجندی

[۱] غلط افتاده‌ای بر وفا ومهر تو ظن ۱۲ عمعق بخاری

مصدر		صله		شاعر
خوردن	روسوی قبلهٔ ابروی بتان کن ای دل	از	همچو زاهد غلط از قبله نمای نخوری	مسیح کاشی
دادن	چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن		که قارون را غلطها داد در رد عالم اندوزی	حافظ شیرازی
داشتن	دیوان سر نوشتم چون نسخهای اصلی		هر چند بد نوشتست اما غلط ندارد	اشرف مازندرانی
دیدن	جای رحم ست بران چشم غلط بین کز جهل		خواب ها بیند و بیدار نماید خود را	صائب اصفهانی
راندن	کجا بیش پیرایه پیر کهن	از	غلط رانده بود از درستی سخن	نظامی گنجوی
رفتن	لب تو عمر جاودان دارد		نه غلط رفت بیش ازان دارد	همام تبریزی
سنجیدن	غلط سنجید منصور میزان حق گوارا		بلی دانم غلط سنجد ترازوی که سودا را	ادهم کاشی
شدن	تا لبم با لبش غلط نشود	با	کشتم اول بتان بدندانش	ظهوری ترشیزی
فهمیدن	آن غلط فهم این گمان دارد که از من برد دل		من فراغت دارم و او ناز بر من میکند	حیدر کاشی
کردن	آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز	[۵] در	دل کرده در آن سر زلف دو تا غلط	نظیری نیشاپوری
گرفتن	زبر کاری غلط بر حرف وقتی بر جا گیرد	از بر	که راهی بر خموشی نکته بر مدعا گیرد	اسیر شهرستانی
گفتن	عشق پیدا کن که گردی از همه عالم خلاص		نی غلط گفتم که عالم را کنی از غم خلاص	یحیای شوشتری

غلغل و غلغله، بضم هر دو غین شور و غوغا ۱۲ بهار

افتادن	غلغله در فوج ملائک فتاد	در	چرخ سراسیمه ز رفتن ستاد	وحید قزوینی
افگندن	ز شوخی در افگنده غلغل بکوی	به		سعدی شیرازی

[۵] گویا که ترا صبح بخورشید غلط کرد ۱۲ قدسی

مصدر		صله		شاعر
انداختن	عاقبت منزل ما وادی خاموشان ست	بر اندر[۵]	حالیا غلغله بر گنبد افلاک انداز	حافظ شیرازی
برآمدن	برآمد ز و بران گران غلغله	از در	فگندند در بام و در زلزله	هاتفی جامی
برخاستن	غلغلهٔ نوبت از نقار خانه بنوازش	از به	بی نوایان انتظار برخاست	عالی شیرازی
زدن	بهارست و از شوق هر بلبلی	از به	بشاخ طرب می زند غلغلی	طغرای مشهدی

غلو، بفتحتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد و بهجوم و از حد در گذشتن ۱۲ لطائف

داشتن	نه اشک ست این که بی روی تو در چشم غلو دارد	در	نگاه از شوق دیدارت نی پر آرزو دارد	اسیر شهرستانی
کردن	لعل که آلوده می شد که با تو	بر	بوسه غلو بر لب پیمانه کرد	طالب آملی

فصل میم

غم، بالفتح و تشدید میم، اندوه و فارسیان به تخفیف خوانند ۱۲ بهار

آشامیدن	غم آشامان بهم چون جام بخشند		دو عالم را بر شحی کام بخشند	ظهوری ترشیزی
آلودن	قطرهٔ اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت		عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید	قاسم مشهدی
آمدن	غمی کز درد عشقش بر دل ناشادی آید	از به در[۵]	اگر با کوه گویم کوه در فریاد می آید	هلالی استرآبادی
آوردن	تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد		تا زعفران غم آرد و شادی برد سلاب	عرفی شیرازی
افتادن	زان پستهٔ مرجان وش در شعر مشو کافتد	از	مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان	بدر چاچی

[۵] غلغله اندر گلو انداخته ۱۲ خسرو دهلوی [۵] ترسم که در دل آیدت از دیدنم غمی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افزودن	عهد جوانی گذشت وز غم بود و نبود		نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود	بهار آملی
اندوختن	حرف گرمی بغم اندوختهٔ خود زدی		آتشی در جگر سوختهٔ خود زدی	رباعی مشهدی
برداشتن	من ازینحرف بجوشیدم و گفتم دل من	از ؎۱ به	آنچه برداشت خود از کون و مکان غم برداشت	عرفی شیرازی
بردن	غم و دردیکه در دل داشتم با خویشتن بردم	از		فغانی شیرازی
بردن	جاناں مرا بهجر تو هر مو نیسکه هست		غم میبرد ولے غم هجراں که می برد	خسرو دهلوی
بودن	بنوو باده کشاں را غم آئینهٔ دل		غم ناصافی آئینه صهبا دارند	نظام استرآبادی
پرستیدن	غم پرستاں ترا با عیش و عشرت کار نیست		در شراب اعظم بامید خمار افتاده است	علی قلی اعظم
پروردن	عشق میخواهد دل آزاده را		جان غم پرورده کار افتاده را	اسیر لاهیجی
خوردن	یار باید که غم یار خورد یار کجاست	؎۲	غم دل هست فراواں غم دلدار کجاست	فغانی شیرازی
دادن	کاتبی را غم خود داد دم بیماری	را	گفت این توشهٔ ره ساز که وقت سفر است	کاتبی نیشاپوری
داشتن	ولے دارم که از تنگی در درج غم نمی گنجد	از ؎۳ بر	غمے دارم ز دلتنگی که در عالم نمی گنجد	محتشم کاشی
دانستن	دانست غم بیک اشارت	به	معشوق باین نظر نبود ست	فغانی شیرازی
دیدن	همه کس خرم و من اینهمه غم می بینم		هستم آزرده و بسیار ستم می بینم	وحشی بافقی
رسیدن	چندانکه تواں خیال کردن	بر ؎۴ از ؎۵	غم بر دل ناتواں رسیده	عرفی شیرازی

؎۱ از دل عشق بجامی غم دنیا برداشت ۱۲ صائب ؎۲ یار جستم که غم از خاطر غمگیں ببرد ۱۲ جامی ؎۳ مخور غم بصیدیکه ناخورده ۱۲ نظامی گنجوی ؎۴ غم نیست اگر غم تو برجاں دارد ۱۲ علی ؎۵ رسد هر دم از همدمانم غمے ۱۲ رضی ارتیمانی ؎۶ بدل شرح کنم که غم زرسد ۱۲ شهید قمی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	کے غم عاشق ز گشت باغ و صحرا میرود	از	عشق تا با او ست غم با او ست هر جا میرود	شریف تبریزی
ریختن	غمے هر دم بدل از سینهٔ صد چاک میریزد	به ؎۱ از	ز سقف خانهٔ درویش هر دم خاک میریزد	صائب اصفهانی
زدودن	غم از دل می زداید چوں صباح عید خسارت	از	نماز عید واجب می کند بر خلق دیدارت	،،
سنجیدن	به جو در بیداری و شادی بود رنج		چه باشد حال بیداراں غم سنج	خسرو دهلوی
شناختن	غم من کسے شناسد که رخ تو دیده باشد		وگرت ندیده باشد صفتت شنیده باشد	همایوں اسفراینی
طلبیدن	غم این تودهٔ خاک از دل ستاں مطلب	از	کیں غباریست که بر خاطر اں هشیاران ست	عماد کرمانی
فرستادن	غم میفرست لیک باندازه می فرست		یک دل درون سینهٔ ما خود زیاده نیست	وحشی بافقی
کشیدن	کسے که او غم هجراں کشیده نیست چو من	از ؎۲	ز هر برگ درختاں چرا خورد تیمار	فرخی سیستانی
گذاشتن	به مجلس غم گذارد عشرت افزا ایک صورت	به ؎۳	بشادی دشمنش یابی باندهٔ مهرباں بینی	عرفی شیرازی
گرفتن	زانکه که غم کار محالم بگرفت		یعنی که تمنای وصالم بگرفت	مظهر قوشجی
گزیدن	با من فلکا چرا چنین در کینی	بر	هر لحظه برائے من غمی بگزینی	نجم سمنانی
گساردن	من غش را غمگسار خود کنم		گر نسازد غمگسار من بمن	صائب اصفهانی
گسلیدن	کشد قشقه چوں آں بت غم گسل		چراغے گذارد به محراب دل	طغرای مشهدی
گفتن	بخود غم تو نگویم که بیم رسوائیست	به ؎۴	نهاں کنم ز خیالت که یار هر جای ست	شفائی اصفهانی

؎۱ شاد باش اے عشق و غم بر خاطر ناشاد ریز ۱۲ باقر کاشی ؎۲ هر دل که از نحوست ایام غم کشید ۱۲ معزی

؎۳ غمهائے جهاں با من بیمار گذار ۱۲ کمال اصفهانی ؎۴ هر دم غم خود با دل افگار بگویم ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
گنجیدن	ما خانه خراب کردگان را	در	در دل غم خانمان نگنجد	کمال خجندی
ماندن	بر من ازین پس غم یاری نماند	بر	بر رخ مقصود غباری نماند	مولوی جامی
نشستن	چنانکه آب نشانند گرد برخیزد		چو غم نشست کدورت ز خاطرم برخاست	کلیم همدانی
نمودن	روز هجرت گفت بنمایم غم دلسوز را		دارم امیدیکه بنماید خدا آن روز را	آهی ترشیزی
نوشتن	غم زلف پریشان تو گر در نامه بنویسم	در	چو تار خامه در رگهای جانم پیچ و تاب افتد	شفقی بخاری
نوشیدن	دم در کشم و همه غمت نوش کنم	[1]	تا از پس من بکس نماند غم تو	سوزنی سمرقندی
نهادن	چنان کاندر دل ما غم نهاد از بردش گردون	اندر، از	بیاز آوردن او آورد آنجا خدا بیرون	واله هروی
غمزه، بالفتح اشاره کردن بچشم و ابرو و مژگان نیز گفته اند ۱۲ بهار				
زدن	چندین چه غمزه میزنی از بهر کشتنم		صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را	خسرو دهلوی
کردن	چون بنگری ز دور مکن غمزه زینهار		کو غمزهٔ تو جان مرا زینهار نیست	مغربی نیشاپوری
غنچه، بالضم گل ناشگفته و این بجیم فارسی شهرت دارد ۱۲ بهار				
بستن[1]	جان فدای دهنت باد که در باغ وجود		چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست	حافظ شیرازی
بودن	نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص ست		کف ما غنچه نباشد چو شود صاحب مال	اثر شیرازی
بودن[2]	غنچه بودن			بهار

مصطلح [1] غنچه بستن، کنایه از غنچه آفریدن ۱۲ بهار [2] غنچه بودن، کنایه از خویش را فراهم آوردن و بمعنی متامل شدن ۱۲ بهار

[1] برکس غم د، نج این تن خس نه نهم ۱۲ سوزنی

مصدر		صله		شاعر
چیدن	غنچه چیدن			بهار
خسپیدن[1]	آه می ذرد نفس در سینهٔ افگار من	در	غنچه می خسپد نسیم صبح در گلزار من	صائب اصفهانی
خندیدن	ز هر برگ گل غنچه خندی کنم	از	به تحسینش گلدسته بندی کنم	ظهوری ترشیزی
خوابیدن[1]	راحت دنیا حجاب دیدهٔ بیدار نیست	بر	بر بساط گل چو شبنم غنچه می خوابیم ما	صائب اصفهانی
دمیدن	ستم ست اگر هوست کشد که بسیر سرو سمن درآ		تو ز غنچه کم ندمیدهٔ در دل کشا بچمن درآ	بیدل عظیم آبادی
رستن	غنچه رستن			بهار
روئیدن	غنچه روئیدن			بهار
شدن	عندلیبے که در خیال گل ست		هر کجا غنچه میشود چمن ست	صائب اصفهانی
شکستن	بے سبب در آشیان صد بیضهٔ بلبل شکست	از	غنچهٔ غافل مگر گلچیں ز شاخ گل شکست	واعظ قزوینی
شگفتن	غنچه شگفتن			بهار
کشادن	پس از یکسال همچون غنچه کز شاخ بگشاید	از	شد از لب خنده پیدا زان دهن آهسته آهسته	وحید قزوینی
کشودن	الهی غنچهٔ امید بکشا		گلی از روضهٔ جاوید بنما	مولوی جامی
کندن	دلے کو بے غم عشق ست زنده	از	بود چون غنچهٔ از شاخ کنده	زلالی خوانساری
نشستن[1]	فصل گل میگذرد بی قدح و جام مباش		غنچه منشیں گره خاطر ایام مباش	صائب اصفهانی

مصطلح [1] غنچه خسپیدن و غنچه خوابیدن و غنچه نشستن، دست و پاے خود را جمع کرده خفتن و نشستن و این در وقت تفکر و تامل بود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
غنیمت، مالی که از کفار بزور بدست آرند و فارسیان بمعنی مفت و چیزیکه بی رنج بدست آید استعمال نمایند ۱۲ بهار				
بودن	نظیری ست و بد خودیدمش فرصت غنیمت بود		لب پر شکوه پیشش رفتم و تیغ و کفن بر جم	نظیری نیشاپوری
پنداشتن	دوستان را غنیمتی پندار		هر کسی چند روز مهمان ست	بهائی ملتانی
دانستن	غنیمت دان دمی خورد گلستان		که گل جز هفتهٔ دیگر نباشد	حافظ خیرآبادی
شمردن	قبا درید گل و سوخت داغ لاله تو هم	در	درین بهار غنیمت شمار فرصت را	راقم مشهدی
شناختن	خوش با دل او که رود از پی درمان		هم صحبتی درد غنیمت نشناسد	بزمی همدانی
گرفتن	بیا ساقیا از لاله پیمانه گیر		چمن را غنیمت چو میخانه گیر	ظفر مشهدی

فصل واو

مصدر		صله		شاعر
غور، بالفتح، قعر و تگ هر چیزے ۱۲ بهار				
کردن	در مقامے که غور باید کرد	در	قطره و بحر بیکرانه یکی ست	صائب اصفهانی
نمودن	سطحیان غور معانی نتوانند نمود		بیشتر آئینه ها نقش و نگاری دارند	〃
غوره، بواو مجهول، انگور نارسیده ۱۲ بهار				
افشردن[۱]	غوره افشردن			بهار
کردن[۲]	سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر	در	کاین ترش رو غوره در چشم ایام میکند	سالک یزدی

مصطلح [۱] غوره فشردن کنایه از گریان ساختن در رشک بردن و شماتت کردن و غالب شدن ۱۲ بهار [۲] غوره در چشم کسے کردن، یعنی کسے منغص ساختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
غوطه، بواو معروف، سر بآب فروبردن و فارسیان بواو مجهول خوانند ۱۲ بهار				
خوردن	بهر کاسیکه تلخی در و غوطه خورد	در	بنامی که از ننگ اقوام مرد	ظهوری ترشیزی
خورانیدن	غوطه خورانید ز سر برگذشت		کیست که جز شاهجهان بر نگشت	خسرو دهلوی
دادن	تا گریبان غرق آتش بودم از اندیشه دوش	در به[۱]	غوطه در گل دادنا که یاد آن رخساره ام	طالب آملی
زدن	بخون دل تر ده ام غوطه تا بگردن خلق	به در[۲]	گمان برند که دارم تکریبان سرخ	〃
فروبردن	چو این زاری بگوش غزنوی خورد	به	سرش غوطه بخون دل فروبرد	زلالی خوانساری
نمودن	بسے غوطه در بحر خاطر نمود	در	در فکر ز اندیشه بر دل کشود	فردوسی طوسی
غوغا، مردم آمیخته از هر جنس و گروه ملخ، و فارسیان بمعنی جمعیت و انبوه استعمال نمایند و بمعنی بانگ و فریاد نیز ۱۲ بهار				
آوردن	نے آورده غوغای ممتاز پے		کز و نغمه دارد سرا فراز پے	ظهوری ترشیزی
افتادن	موشگافی میکند هر کس بقدر خویشتن	در	در میان غوغای آں موی میاں افتاده است	علی خراسانی
برخاستن	افتاد بهر حلقهٔ از زلف تو آشوب	به از	برخاست بهر گوشهٔ از چشم تو غوغا	سلمان ساوجی
بردن	هر زباں کو سر بجرم نخواهد برباد	اندر	دعوی عشق کند کوته و غوغا ببرد	وحشی یزدی
خاستن	خاست غوغای قدس اندر میان عاشقان		در میان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست	سلمان ساوجی
داشتن	هر ذره از و در سر سودای دگر دارد	از در به[۳]	هر قطره از و در دل غوغای دگر دارد	صائب اصفهانی
ریختن	ز حکم شاه غوغا ریخت در شهر	از در	تماشا باده خورد افسردگی زهر	ناظم هروی

[۱] وادی نشکر غوطه لب بوسه مارا ۱۲ حزین [۲] غوطه زند تلخی جاں در شکر ۱۲ اوحدی فرویتی [۳] بادل من نفس سوخته غوغا دارد ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بکوی او مر استگین دلان بند غوغا شد	بر[1] با	که عاشق پیشهٔ شیرین تر از فرهاد پیدا شد	گلخنی قمی
شکستن	شه غوغائی و غوغا شکن کز حکم تیر او	از بر	بنات النعش بر گردون پروین شکنند غوغا	سوزنی سمرقندی
کردن	هر سحر سودای چشمت بر سرم غوغا کند	بر با[2]	غمزه ات صد فتنه از هر گوشه پیدا کند	سلمان ساوجی
نشستن	خاست غوغای قدش اندر میان عاشقان	در	در میان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست	سلمان ساوجی

غیبت، بالکسر، بد گفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	فغان که با تو گروهے مصاحب اند امروز	بر	که بارها بر من کرده اند غیبت تو	جعفر تبریزی

غیرت، بالفتح، رشک بردن، و بالکسر، رشک ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	با غیر سخن ز اشتیاق ست مرا		مشتاق نگاه غیرت انگیز توام	سحابی
بردن	دل بانگ و زد بها کند کش نشنود فریاد و من	از بر للغیرة[3]	از ناله هم غیرت برم در دم بدل آه ترا	خسرو دهلوی
داشتن	بدین بلبل مزاجی دارم آن غیرت که گر روزی		گل از بالم دمد لخت دل از منقار بگذارم	طالب آملی
شدن	ایکه فروغ خاطرت غیرت آفتاب شد		پیش کف تو چون عرق ابر ز شرم آب شد	فرید جاجرمی
کردن	تیشه اگر سخت روی نقش شیرین می نگاشت		باطن پرویز غیرت کرد و بر فرهاد زد	لسانی شیرازی
کشیدن	می کشد غیرت هفتاد و دو ملت صائب		هر که چون اهل خرابات نخوش مشربهاست	صائب اصفهانی
گذاشتن	در ساختن با غیار با آنکه صرفهٔ ماست		راضی نمی شود دل غیرت نمی گذارد	حضوری قمی

[1] میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود ۱۲ افسری [2] از بسکه با دشمن کنم هر لحظه غوغای دگر ۱۲ اشفائی [3] ز خون خویش بر آن قطره می برم غیرت ۱۲ ملک قمی للغیرة غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آنکس که دوخت زخم دل و چاک سینه ام	از	غیرت ز خنجر ستم قاتلم گرفت	والهی قمی

باب فاء

فصل الف

فاجه و فاژه، بجیم تازی، دهن دره کردن و در عرف هندوستان جنبهائی خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خواب اگر عبهر کند پس از چه معنی غنچه را	از	فاژه می آید مگر خاصیت عبهر گرفت	خسرو دهلوی
کردن	فاژه کردن			بهار

فارغ، پرداخته از هر چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود	از	چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است	فقیر دهلوی
بودن	حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد	از	باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت	حافظ شیرازی
داشتن	گر جمله جهان قصد بجان تو کنند		دل فارغ دار از آن ما باش و مترس	محمد ابن بدیع
ساختن	خصم را کنده چو کردی ز غمش فارغ ساز	از	دست را بر شکنش بند و بد و رش افکند	نجات اصفهانی
شدن	شود فارغ آهو ز قید سرش	از	کند عشق فتراک صید سرش	ظهوری ترشیزی
کردن	از لب خشک مهیا لب تا نم کردند	از	فارغ از نعمت الوان جهانم کردند	صائب اصفهانی
گردیدن	گر دید چو رکن دین ز دنیا فارغ	از	تاریخ شد از جستن دلها فارغ	واصف بخاری
گشتن	فارغ دمی نگشتیم از بازدید ابیات	از	گردیده ایم گویا ما ناظر بیوتات	ایما اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	بیفشان وبشمار و فارغ نشیں	از [1]	کہ از صد یکے را نہ بینی ایں	سعدی شیرازی

فاش ، ظاہر و آشکارا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	سرمہ ای دیدہ ہر دم رشک غماز مرا	در	تا نسازد فاش پیش مردماں راز مرا	ابن یمین فریومدی
شدن	راز زلف تو اگرچہ ز صبا فاش شدست	از	من حکایت بجز از مشک ختن نشنیدم	کمال اصفہانی
کردن	تیغ در برہنگی فاش کند جوہر خویش	در	مصلحتہاست دریں شیوہ عریانی ہا	طالب آملی
گشتن	با ما بہ ازیں باش تا راز نگردد فاش		بنو دید اگر باشی با دلشدگاں نیکو	حافظ شیرازی
گفتن	عاشق و رند نظر بازم و میگویم فاش		تا بدانی کہ بچندین ہنر آراستہ ام	حافظ شیرازی
نمودن	نمود فاش بد انساں کہ گوشہا شنید	بہ	سلوک من سخن نا رسیدہ بر لب را	صادق گیلانی
نہادن	پیداست حال مردم رند آنچنانکہ ہست		خرم کسیکہ فاش نہد ہر نہاں کہ ہست	اوحدی کرمانی

فال ، مطلق شگون ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چوں کتابی را کہ آید فال بد برہم زنند		نسخہ عالم کشودیم و بہم بگذاشتیم	غیاث شیرازی
افتادن	بخود وصلت روا امید اشتم بر دیگراں ہجراں	بر	چہ دانستم کہ فالم جملہ برعکس مراد افتد	فغانی شیرازی
برآوردن	ز رویت داد گل ترتیب دفتر		کہ فال بلبلاں رنگیں برآورد	ظہوری ترشیزی
برخاستن	فریاد کہ فال طالع من	از	از ہر ورق کتاب برخاست	علی مازندرانی
بستن	یکے را نشاں کرد بر نام خویش	بر	بر و بست فال سر انجام خویش	مولوی جامی

[1] چو فارغ ز آرایش گل نشست ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
جستن	بنامت ہنر فال فرخندہ جستہ	بہ	بیا دست خرد جام صہبا گرفتہ	انوری ابیوردی
داشتن	فال آسودن ندارد خود گداز یہای من		جملہ پرواز دست آں آتش کہ خاکستر شود	بیدل عظیم آبادی
دیدن	کشاد عقدۂ اختر بود ز مطلع سوزم	از	کہ فال شانہ امشب از خیال زلف او دیدم	تنہا شہرستانی
زدن	مزن فال بد کاورد حال بد	از [1]	مبادا کسے کو زند فال بد	نظامی گنجوی
کردن	بیا کہ فال جنوں کردہ ایم جنگ ترا	را	بنرخ گوہر جاں می خریم سنگ ترا	اسیر شہرستانی
کشادن	شایستۂ دو تہنیتم کز دعای صبح	از	بختم دو فال سعد کشاد از کتاب عید	طالب آملی
گذاشتن	با وجود خاکساری اعتباری با دلست		فال نگذارند مصحف قیمتش گر نازلست	ثابت الہ آبادی
گرفتن	فال دیدار چوں گرفت کلیم	از [2]	قرعہ از لخت ہاے طور افگند	کلیم ہمدانی
نہادن	شعر این ماں اگر ہمہ دیوان حافظ است	بہ	از بے رواجیش بدکاں فال می نہند	اشرف مازندرانی

فانوس و فانوس خیال و فانوس خیالی و فانوس گرداں ، در توسی

قفس مانندی کہ آنرا بکاغذ گیرند و براں نقشہا کنند و چراغ دراں نہند کہ بدود شمع بچرخ باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	برتن باد صبا پیرہن یوسف مصر	از	از تپ رشک تو فانوس خیالی شدہ است	صائب اصفہانی
گردیدن	فلک را آہ گرم عشقبازاں مضطرب دارد	از	چو فانوس خیال این آسیا از دود میگردد	تجلی یزدی

فائدہ ، انچہ از دانش یا مال دادہ و گرفتہ شود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بید مجنوں جمع عروساں شدہ دامانش بہین	از	تا برد فائدہ از غطسۂ بہار عطار	اہلی شیرازی

[1] شد از نام فرخندہ اش فال زد ۱۲ قاسمی [2] بجو پیغمبر کہ فال از طلعت حیدر گرفت ۱۲ مغزی

مصدر		صله		شاعر
دادن	اے ملک ستانی کہ بحیز ملک سپاری	با	یا تو ندہد فائدہ یک ملک ستاں را	انوری ابیوردی
داشتن	دار دلب تو فائدہ اما چہ فائدہ		بیمار عشق راز مسیحا چہ فائدہ	سنجر کاشی
رسیدن	عوضہ بدور گل مدہ ساغر لالہ گوں مرا	از	کز گل و مل نمیرسد فائدہ از جنوں مرا	فغانی شیرازی

فصل تاء

فتح، کشائش و کشادن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بخسرو گو کہ شیریں دید ازا صطرلاب آئینہ	از	کہ فتح بیستوں از بازی فرہاد می آید	سنجر کاشی
کردن	ماہ صیام بود کہ آں فتح کرد شاہ		بے آنکہ رنج بردہ فراواں مقام کرد	معزی نیشاپوری
یافتن	خان جہانگیر کہ آں فتح یافت		فتح و فیروز عناں باز تافت	خسرو دہلوی

فتنہ، بالکسر آزمائش و بلا و شر و فساد و بمعنی مفتوں مجاز ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خراب تست جہاں بر بلا منہ تہمت	از	کہ فتنہ ہاے چنیں از بلا نمی آید	ثنائی مشہدی
افتادن	فرصت نگر کہ فتنہ چو در عالم اوفتاد	در	عارف بجام می زد و از غم کراں گرفت	حافظ شیرازی
افگندن	خط تو پیرامن ماہ رخت	در	فتنہ در دور قمر افگندہ است	باقر کاشی
انداختن	گردش نہ فلک از بہر ہمین ست کہ باز	در	فتنہ در گوشہ آں چشم سیاہ انداز ند	باقر کاشی
انگیختن	چہ فتنہ بود کہ مشاطہ قضا انگیخت		کہ کرد نرگس مستش بہ بسر مہ ناز	حافظ شیرازی
باریدن	نگاہ نرگس نیلوفری گشتہ ترست	از	کہ فتنہ از فلک لاجوردمی بارد	صائب اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	گر بار دگر ماہ من از بام برآید	از	بس فتنہ کہ از گردش ایام برآید	خسرو دہلوی
برخاستن	دامن آں چشم جادو فتنہ خیز آمد ولی	از	فتنہ از دامن او بچو مژگاں برنخاست	فکری اصفہانی
بردن[1]	فتنہ از جای بجاے بردن	از		بہار
بستن[2]	کرمش جرم بخش و عذر پذیر		قلمش فتنہ بند و قلعہ کشای	انوری ابیوردی
بودن[3]	بالش خوباں دگر از پرست	بہ	شوخ مرا فتنہ بزیر سرست	غنی کشمیری
بودن	فتنہ بسیارست در سر چرخ شورانگیز را	در	میشود ہر چند گردوں پیر جاہل میشود	اوجی نطنزی
بودن	تاج زرگر بودش فتنہ از بہر خودست	در	فتنہ این ست کہ در زیر کلاہ دگرست	عرفی شیرازی
جستن	فتنہ جوے طالب خود کرد مطلوب مرا		آہ می ترسم کہ بدخو ترکند خوب مرا	باقر کاشی
چکیدن	دوشینہ آمد آں مہ خود سر سیاہ مست	از	صد فتنہ می چکید ز موی کلاہ او	سالک یزدی
خاستن	دامن آں چشم جادو فتنہ خیز آمد ولی	از - بہ	فتنہ از دامن او بچو مژگاں برنخاست	فکری اصفہانی
خرامیدن	چہ قدر فتنہ خرام ست بلا یا لائش	-	بہر تعظیم کسے شور قیامت برخاست	آرزو اکبر آبادی
خوابیدن[4]	ہزار فتنہ اخوابیدہ چوں شراب کہن		نہفتہ است در آغوش رمیدن ہا	صائب اصفہانی

مصطلح [1] فتنہ از جاے بجاے بردن، کنایہ از غمازی کردن ۱۲ بہار [2] فتنہ بند و فتنہ جو، معروف ۱۲

[3] فتنہ بزیر سر بودن و در سر بودن و در زیر کلاہ بودن، باعث فتنہ بودن ۱۲ بہار [4] فتنہ خوابیدہ، فتنہ پوشیدہ و مرتبہ ۱۲ بہار

[5] صد فتنہ بہ پشتی نگاہش ز کمین خاست ۱۲ شاپور

مصدر		صله		شاعر
داشتن	جانم همه فتنه از خیالت دارد	از	چشمم همه خونابه ز خالت دارد	خسرو دہلوی
داشتن له	گرچه زلف سرکش او سرکشی از سر گذاشت	در	کاکل او فتنه‌ها در زیر سر دارد ہنوز	صائب اصفہانی
دیدن	ز عدلش کسے فتنه در روزگار	در از	نه بیند بجز فتنهٔ چشم یار	قاسمی گونابادی
رسیدن	چشم زلیخای عشق باز شد از خواب خوش	از	ہودج یوسف نمود فتنه ز کنعان رسید	محتشم کاشی
رفتن	حالا درون پرده بسے فتنه میرود	در	تا آں زماں که پرده بر افتد چها کنند	حافظ شیرازی
زادن	پدر که چو تو جگر گوشه از خدا میخواست	از	خبر نداشت که از تو چه فتنه‌ها زاید	سعدی شیرازی
زدن	تو فتنهٔ که زنی بد نگویدت خسرو		که نیست آں ز تو بلکه از سپهر قلابست	خسرو دہلوی
ساختن	اے که بشکل خوشت آراستند		فتنهٔ ارباب نظر ساختند	مولوی جامی
سگالیدن	رفت در پیش جفت فتنه سگال		آگهی دادش از مجاری حال	خسرو دہلوی
سنجیدن	چه خسپی درین خانهٔ فتنه سنج		که دزد آشکارا فرستد به گنج	خسرو دہلوی
شدن	تو فتنهٔ زمانه شدی ورنه روزگار		بود ست پیش ازیں قدری آرمیده تر	خسرو دہلوی
کردن	جلوهٔ لیلی از تو شد آفت قیس عامری	بر	بر سر سبکتگین فتنه کنی ایاز را	شفائی اصفہانی
گستردن	یکے از انبیا می شد سخنور		یکے از امتاں فتنه گستر	ناظم ہروی
نشستن	دی زمانے بر سعدی به تکلف بنشست		فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست	سعدی شیرازی
نمودن	روی تو بس فتنه‌ها کز پس برقع نمود	از	چشم تو بس قلب‌ها کز صف مژگان شکست	سلمان ساوجی

مصطلح له فتنه در زیر سر داشتن، باعث فتنه بودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
فتوی "آنچه بداں حکم کند فقیه" در مسئله ۱۲ بہار				
دادن	گر اشرع فتوی دہد بر ہلاک	را	الا تا نداری ز کشتنش باک	سعدی شیرازی
داشتن	فتوی پیر مغاں دارم و عہدیست قدیم		که حرام ست می آنجا که نه یار ست و ندیم	حافظ شیرازی
طلبیدن	نیست قتل بیقراراں وفا فتوی طلب		کے کسے بر کشتن سیماب فتوی میکند	آرزو اکبرآبادی
کردن	ہر کس که در قنوت فتوی کند ز دولت	از بر	از جود شاه عالم یابد جواب فتوی	معز نیشاپوری
گرفتن	نیست باک از کشتنم ترسم پشیمانی خورد	از	آنکه فتوی ہلاک دوست از دشمن گرفت	سنجر کاشی
نوشتن	اگر بکشتن من مائلی من از رغبت	از به	بخون خویشتم نویسم ہزار فتوی را	مظہری کشمیری
فتیله "پنبه تافته را گویند که در چراغ اندازند و آنرا بلیته نیز خوانند ۱۲ بہار"				
تافتن	تا بد فتیله زلف تو از بهر داغ ما		روییت ز تاب مهر فروزد چراغ ما	مفید بلخی
خوردن	فتیله خوردن زخم			بہار
خوردن	فتیله خوردن چراغ			بہار
سوختن	فتیله سوختن			بہار
شدن	گر عطر طرهٔ تو میسر شود مرا		رگ در بدن فتیلهٔ عنبر شود مرا	باقر کاشی
شدن له	دمید گل که ز خون کہن بہار کند	از بر	ز شوق داغ شود مو فتیله بر سر ما	دانش مشہدی
کردن	پنبه که شد پوشش تن را فراغ	در	چند فتیله کنیش در چراغ	خسرو دہلوی

مصطلح له فتیله شدن مو، بہم بسته شدن مو از بے شانگی مثل موی فقرا ہند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	علاج در دخود از اہل اعتبار مجو	بہ	کسے فتیلۂ عنبر بداغ نگذارد	تاثیر اصفہانی
نہادن	کسیکہ بر دل من تہمت فراغ نہاد	بر [1]	فتیلۂ دگرم بر چراغ داغ نہاد	باقر کاشی
نہادن	دوش بسینۂ از غمت مست جنون عشق تو	بہ از	خواست فتیلہ نہد سوخت تمام خویش را	شانی مشہدی

فصل خاء

فخر: بالفتح، نازیدن و مایۂ ناز ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	پایۂ منبر فخر آورد بر پایۂ عرش	بر	چون بر نام تو در خطبہ خطیب از منبر	اسیر لاہیجی
داشتن	فضل دارد بر زبان چون آوا و بیند بصر	بر [2]	فخر دارد بر بصر چون مدح او خواند زبان	اسیر لاہیجی
شدن	گر تو خلوتخانۂ توحید را محرم شوی		تاج عالم گردی و فخر بنی آدم شوی	عطار نیشاپوری
کردن	ہر کو بعقل نسبت خود را درست کرد	بہ [3] از [4]	ننگ آیدش دگر کہ کند فخر بر نسب	اسیر لاہیجی

فصل دال

فدا: بالکسر و مد سر بہا، و خلاص کردن و باز خریدن خویش را بمال، و ہمچنین فدی بالفتح والکسر و قربان شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	یا من بدا جمالک فی کل ما بدا		بادا ہزار جان مقدس ترا فدا	مولوی جامی

[1] عنقت فتیلہ بر جگر خارہ می نہد ۱۲ شفائی [2] خضر دارد بعمر جاودانی فخر و ما از ننگ ۱۲ تقی اوحدی

[3] سزد کزین دو گہر رزم و بزم فخر کنند ۱۲ معزی [4] فخر کردند بہ پیروزی او لوح و قلم ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	اگر گنج خواہد فدا سازمش		ور افسر ہم از سر بیندازمش	نظامی گنجوی
شدن	در آرزوی آنکہ بہ بوسند دست دوست	در	بسیار سر فدا شد و کس را ندا د دست	علی یزدی
کردن	چمن پیرا اگر میدید روی چون بہارش را	بہ	بہ گلچیناں فدا میکرد خون لالہ زارش را	صائب اصفہانی
گردیدن	فدائے کاکلے گردم کہ ہر گہ میکشد شانہ		دل روح الامینش پایمال شانہ میگردد	معجزی یزدی
گشتن	افتاد اگر دیر بسر وقت ہلاکش	بہ	تاثیر ولی گشت فدا تو بزودی	تاثیر اصفہانی

فصل راء

فر: بالفتح والتشدید ہیبت و شکوہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	سینۂ چاک چہ سازد بشکوہ دل ہا	در	فر سیمرغ کجا در قفسے می آید [1]	حزین اصفہانی
دادن	سایۂ کس فر ہمای نداد	بہ [2]	صحبت کس بوی وفای نداد	نظامی گنجوی
داشتن	فر جعفر دارد و لیکن ہمای ہمتش		زیر پر ہفت آسمان مانندہ حیدر گرفت	معزی نیشاپوری
گرفتن	خسروے کاسلام فر از طلعتش گیرد ہمی	از	ہمچو پیغمبر کہ فال از طلعت حیدر گرفت	〃
نہادن	عشق ز موی میکند خنجر سر زدی را	بر	بر پر پشہ می نہد فر پر ہمای را	باقر کاشی
یافتن	من ز پدر فر پدر یافتہ	از	تاج دریں ملک بسر یافتہ	خسرو دہلوی

[1] شیخ العارفین لفظ فر را با "آمدن" استعمال فرمودہ اگر بجائے می آید می گنجد می آورد گنجایش داشت ۱۲

[2] بخت جوانش بنو بہار دہد فر ۱۲ مختاری غزنوی

مصدر		صله		شاعر
	فراخی، مقابل تنگی ۱۲ بہار			
دادن	داد فراخی نفس تنگ را		لعل زده خنگ شب آہنگ را	نظامی گنجوی
یافتن	یافت فراخی گہر از درج تنگ	از	نیست عجب زادن گوہر ز سنگ	〃
	فرار، گریختن ۱۲ بہار			
گرفتن	طفل اشک از بحر چشم خود بخود گیرد فرار	از	آب باران را تلاش دست و پا در کار نیست	طغرا مشہدی
کردن	اے کرده بعمر خویش خرگم بسیار	از	ہر جا که خریست میکند از تو فرار	فارغی ہروی
نمودن	حکایت زنده و لیکه با مردگاں	از	انس گرفته بود و از زندگاں فرار می نمود	ملا جامی
	فراغ و فراغت و فراغتی، بالفتح پرداخته شدن از کاری و ایضاً بمعنی فارغ مجازاً ۱۲ بہار			
آمدن	زاغ که از گفتنش آمد فراغ	از	جلوه گر آمد بتماشای باغ	مولوی جامی
آوردن	طبیب عشق منم باده خور که این معجوں		فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد	حافظ شیرازی
افتادن	کسے که بوی تو اش در دماغ می افتد	از	ز زندگانی خویشش فراغ می افتد	خسرو دہلوی
بخشیدن	خوشا آن دم که از استغنائے مستی	از از	فراغت بخشد از شاه و وزیرم	حافظ شیرازی
بودن	آں لاله رخ که باشد از داغ دل فراغش	از	از مردیده رفت لیکن بر سینه ماند داغش	مولوی جامی
دادن	گر چرخ پیر لاف عدالت زند بجاست		دولت بہر که داد فراغت نمیدہد	تاثیر اصفہانی
دادن	ہر کسش از عقل نہاده چراغ	از	داده ز ہر شمع و چراغش فراغ	مولوی جامی
داشتن	دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد	به از	که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از آں زآه نظیری فراغتی داری	از ۱؎	کزیں فسرده دلاں کرده قیاس مرا	نظیری نیشاپوری
رسیدن	فراغ رسیدن			بہار
رفتن	برفت از بر پاسبانان فراغ	از	برافروختند از دو جانب چراغ	قاسمی گونابادی
کردن	غم فراغتہا ز پہلوی دل ما میکند	از	در طواف کعبه رو سوی دل ما میکند	اسیر شہرستانی
گزیدن	زاغ از انجا که فراغے گزید		رخت خود از باغ براغے کشید	مولوی جامی
ماندن	فراغ مناجات و رازش نماند		خور و خواب و ذکر نمازش نماند	سعدی شیرازی
یافتن	فرمان فرمائے قوای طبعی و حیوانی	از	از نظم و نسق چار دیوار عناصر فراغ یافته	عالی شیرازی
	فراز، بالفتح بستن و کشادن و بمعنی جمع و فراہم و بلند ۱۲ بہار			
آوردن	دو سالار ہر دو لسان پلنگ	به	فراز آوریدند لشکر بجنگ	نظامی گنجوی
داشتن	از نقش کائنات مبیں جز خیال دوست		یعنی ز غیر دیده عبرت فراز دار	شاہی سبزواری
کردن	نہنگان شمشیر جوشن گداز	به	بگردن کشی کرده گردن فراز	نظامی گنجوی
کردن	حور اگر دیده بریں روضه کند روزی باز	از ۲؎	کند از شرم در روضهٔ فردوس فراز	سلمان ساوجی
	فراموش و فرمش و فرموش، و فرامش مقابل یاد و بمعنی فراموشی نیز آید چنانچه طاق فراموش بمعنی طاق فراموشی ۱۲ بہار			
آمدن	من چه گویم که مرا نطقه مدہوش آمد	بر	بر دلم ضابطهٔ عقل فراموش آمد	معین چشتی

۱؎ فراغتے بنیستاں بوریا دارم ۱۲ غنی کشمیری ۲؎ چو باز شد بدرشتی فراز نتواں کرد ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	به تلخی ور اندیشه را جوش ده		در افتادگی تن فراموش ده	نظامی گنجوی
ساختن	فراموشم نمی سازد حزین از ناوک نازی	از	اسیر دلنواز یهای آن بیرحم صیادم	حزین اصفهانی
شدن	همچو گل ترسم که دلتنگی فراموشم شود	از به [1]	ورنه من هم می توانم در گلستان واشوم	سعید قمی
کردم	شراب بیخودی را نوش کردی	از	زمن یکبارگی فرموش کردی	نظامی گنجوی
کردن	مارا بنامه نیز فراموش کردهٔ	به از در [2]	دانسته که دیدهٔ مارا سواد نیست	برهان ابرقوهی
کردن	کنون وصال همه بردلم فرامش کرد	از بر [3]	خوشا وصال بتان خاصه از پی هجران	رودکی سمرقندی
گردیدن	تو دستان زن که باشد عالمی گوش		زبان ها را سخن گردد فراموش	وحشی بافقی
گشتن	گفت قضا پرده کش هوش گشت	از به [4]	نادره چیزیم فراموش گشت	مولوی جامی
فراموشی و فرمشی				
بودن	مبادا بهشیاری و بیهشی	از به	کسے راز فرمان او فرمشی	نظامی گنجوی
دادن	رخ تو داد فراموشی از بهار مرا	در	تبسم تو برآورد از خمار مرا	حسن مشهدی
فراهم: جمع ۱۲ بہار				
آوردن	ندانستم دل کس در جهان جمع میگردد	به	بدامن تا بنا وردم فراهم اشک خونین را	حاجی گیلانی
کردن	طرفه که هر حرف کزو کم کنی		فائدهٔ خاص فراهم کنی	خسرو دهلوی

[1] بچه مشغول شوم کز تو فراموش شوم ۱۲ خسرو [2] فراموشت نکرد ایزد در آن حال ۱۲ سعدی [3] کردی زمن آنچنان فراموش ۱۲ ثنائی [3] فرامش از دو عالم کرده ام تا کردهٔ یادم ۱۲ حزین [4] بزیر خاک فراموش گشته از دل خلق ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
فربه، و فربه مقابل لاغر یعنی قوی و سنگین و معمور و آباد و بسیار و فراوان نیز آمده است ۱۲ بہار				
	آفت دولت با بنای زمان معلوم نیست		لقمه چون افتاد فربه استخوان معلوم نیست	صائب اصفهانی
شدن	از طریق عشق کس بے کاهش تن نگذرد	از به [1]	رشته چون فربه شود از چشم سوزن نگذرد	بیانی تبریزی
کردن	کند نسیم رضای تو کاه را فربه		کند سموم خلاف تو کوه را لاغر	انوری ابیوردی
گردیدن	خشن پوشی گزیدم بهر زجر نفس از این غافل	از	که آتش فربه از پیراهن خاشاک میگردد	صائب اصفهانی
فرح، بالتحریک، شادی و خوشی ۱۲ بہار				
بخشیدن	زخون کس نمیدانشد ستمگار این چنین تابهٔ	از به [2]	فرح می بخشد از آزار این چنین باید	ساغری قمی
دادن	کلکت که فرح در دل ناشاد دهد	در	در عشوه ز ابروے بتان یاد دهد	مفید بلخی
داشتن	دلم فرح ز سخنهای آشنا دارد	از	ز باد گیر نفس خانه ام هوا دارد	تاثیر اصفهانی
یافتن	فرح یافتم بعد از آن بندها	از	هنوزم بگوش ست از آن پندها	سعدی شیرازی
فرس، بالتحریک، اسپ ۱۲ بہار				
افگندن [1]	فرس افگند جوش من پیل را		رخ من پیاده کند پیل را	نظامی گنجوی
نهادن [1]	گردون که فرس نهادهٔ تست		با هفت فرس پیادهٔ تست	״

مصطلح [1] فرس افگندن و فرس نهادن، کنایه از ناتوان و مغلوب گردانیدن ۱۲ بہار

[1] ز قند پسته و بادام میشود فربه ۱۲ صائب [2] برغم من بخنده فرح بخش مردم ست ۱۲ شفائی نسخهٔ داغستانی ص ۱۷۸

مصدر		صله		شاعر
فرش، بالفتح، بساط وگستردنی ۱۲ بهار				
افتادن	بسطح انجمن افتاده فرشهای لطیف	به	زگونه گونه عنایت نه اطلس وسیفور	عرفی شیرازی
افگندن	زدروازهٔ سدره تا ساق عرش	بر	قدم بر قدم عصمت افگنده فرش	نظامی گنجوی
انداختن	درچمنهای محبت هر قدم چوں کربلاست	از	ازنسیم عشوه فرش ارغواں انداخته	عرفی شیرازی
بستن	هزارم دیده بایدگاه جولانش	در	که بندم فرش در راه براقش	خسرو دهلوی
داشتن	فرشی بغیر قالی غفلت جهاں نداشت		تا چشم کار کرد درنیخانه خواب بود	فغانی شیرازی
ساختن	صدپایه آمدست ز معراج خود فروز		آں گاه فرش ساخته عرش عظیم را	باقر کاشی
شدن	برآستان تو نقش مراد فرش شود	بر	بساط خود اگر از بوریا توانی کرد	صائب اصفهانی
کردن	پے خواب بهاری فرش کردند		پلنگ بیدباف از سایهٔ بید	اشرف مازندرانی
کشادن	فرش کشادند بساط افگناں		پیش ستادند سماطین ترناں	خسرو دهلوی
کشیدن	کنوں که باد خزاں فرش لعل فام کشید		خوش آنکه درصف مستاں نشست وجام کشید	فغانی شیرازی
گستردن	فراشاں نسیم فروردین از تشابک سبزه ورباحین	از	بگستردن فرشهائے منقش ابریشمین دو دیده	ظهیر تفرشی
گسترانیدن	باد در سایهٔ درختانش	در	گسترانید فرش بوقلموں	سعدی شیرازی
فرصت، بالضم، نوبت چیزے ۱۲ بهار				
افتادن	فرصت امروز بنظاره نخواهد افتاد	به		از بهار
بخشیدن	نمی بخشد ایام آں فرصتم		که چشمی کند آشنا حیرتم	ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	ایں فرصتی نبود که خاری زپا کشیم	را	درپای من زگرم روی سوخت خارها	فائض ابهری
دادن	فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم	به	گلگوں دوانده بردم شمشیر خون ما	سالک قزوینی
داشتن	بنکاشتهای قلم بهجت رقم لطائف نگار سرور بخش خاطر محزوں شود که فرصت نداشتن عذر می شود			نصیرای همدانی
دانستن	برلب بحر فنا منتظریم اے ساقی		فرصتی داں که زلب تا بدهاں اینهمه نیست	حافظ شیرازی
دیدن	فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد		عارف بجام می زد واز غم کراں گرفت	حافظ شیرازی
گذاشتن	منعم بصد امید نشاند درخت گل		غافل که فرصتش نگذارد که بو کند	فغانی شیرازی
شدن	فرصتم کے شد که آرم دامن وصلش بکف		از گریباں دست اگر برداشتم بر سر زدم	امین نجفی
شمردن	فرصت شمر طریقهٔ رندی که ایں نشان		چوں راه گنج بر همه کس آشکار نیست	حافظ شیرازی
یافتن	گر بجو آمدیم بگو بتو دو رنیست	از[1]	فرصت نیافتیم که خود را خبر کنیم	اوجی نطنزی
فرق، بالفتح جدائی کردن درمیان دو چیز وجدائی ۱۲ بهار				
افتادن	بیا و تجربه باد سنگ آسیا برگیر		کزآں دو سنگ دو سنگ اند فرق چوں افتاد	میرک بلخی
برخاستن	فرق شاهی و بندگی برخاست		چوں قضای نبشته آمد پیش	سعدی شیرازی
بودن	باشد بعلی دشمن بوجهل نشئهٔ را	به	آں فرق که با ایزد پاک ست صنم را	قبول کشمیری
خواستن	فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل	از	گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر	شریف تبریزی
دانستن	بسکه بروں برد وصالش ز پوست	از	فرق ندانست ز خود تا بدوست	خسرو دهلوی

[1] فرصت باد اکه تعمیر دل ویراں کنی ۱۲ دانش [2] نمی یابم فرصت از روے کار ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	خاک بر فرق آنکه از سر جهل	از در	فرق نکند زر وے عسجد را	بدر چاچے
نهادن	خوباں میان مفلس و منعم نهند فرق	در	در عشق تیز کار بروے دریا رسید	ظهوری ترشیزے
یافتن	بگردں یاس واری تاج تسلیم	از	نیابی فرق از امید تا بسیم	وحشی بفقی

فرمان، حکم بادشاهان و مطلق حکم و بالفظ بی و نامبر دو آید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چو فرمان چناں آمد از شهریار	از	که بر نام من نقش بند ایں نگار	نظامی گنجوے
برداشتن ¹	همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار	از	شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری	سعدی شیرازے
بردن ¹	آفرینش ترا برد فرمان		گر تو فرمان کردگار بری	کمال اصفهانی
پرستیدن ²	به مجلس نشینان فرمان پرست		رسانند فرمان که باید نشست	هاتفی جامے
پذیرفتن ²	شدند آں دلیران فرمان پذیر		گرفتند ازاں چند زنگی اسیر	نظامی گنجوے
دادن	آں سلیمانی که از عونش به نیرو می کشند	به بر	گر دهد فرمان سجد و صعوه و نمل و غراب	جمال اصفهانی
داشتن	در خانه تن آید و بیروں نرود هیچ		زیں ترک بپرسید که فرماں که دارد	خسرو دهلوے
دررسیدن	امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوے		بر تو چه منت جاں من روزیکه فرمان در رسد	〃
راندن	جهاں کشائی ولایت فزائی و ملک آرائی		هنر نمائی و بد دلمت گرائی و فرماں رانی	فرخی سیستانے

مصطلح ¹ فرمان برداشتن و بردن، اطاعت کردن ۱۲ بهار ² فرمان پرست و فرمان پذیر،
مطیع و فرماں بردار ۱۲ بهار ³ فرماں در رسیدن، معروف کنایه از اجل مقدر رسیدن ۱۲ بهار

¹ اینقدر خود فرق در موزون و ناموزوں کنم ۱۲ آملی ² نهاده فرق نازک در میانه ۱۲ جامی ³ اگر فرماں دهد برمن ستم در بند فرمانش ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
رساندن	جام چه بے آب شد شاه که فرمان رساند		سجده نیارد و گر شیشه رسینه پلید	بدر چاچی
رسیدن	که ناگه چو فرمان رسد جاں دهی			سعدی شیرازے
رسیدن	جبرئیل از نطاق گردوں ابخسروا گویان رسید	از به	کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید	بدر چاچے
رفتن	سلامت را بدانستی بر میکشد شاهی	در	که فرماں میرود در کشور دلها و یرانش	عرفی شیرازے
شنیدن	گفتم بیا در خانه ام بر بوسه ده پروانه ام		من عاشق دیوانه ام تا نشنوی فرمان من	خسرو دهلوے
کردن ¹	بگو هر چه خواهی که فرمان کنم		بچاره گری با تو فرمان کنم	نظامی گنجوے
گزاردن ²	چناں بود فرمان فرماں گزار		که بر تخت بنشیند آن تاجدار	〃
گزاردن ³	چو فرماں گذاریت گردد کهن		حق سالیانش فرامش مکن	سعدی شیرازے
نیوشیدن	ازاں ترسم که طوق گردنم گردد رگ گردن		نکردم حلقه بهر گوش دل فرمان نیوشیدن	ظهوری ترشیزے
یافتن	ای لب لعل تو باج از آب حیواں یافته	بر	بر جهان دلبری حسن تو فرمان یافته	کاتب بلخی

فرو فرود، زیر تحت ۱۲ غیاث

مصدر		صله		شاعر
آمدن ⁴	اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص	از	چناں گریم که دیوار گلستانش فرود آید	مخلص کاشی

مصطلح ¹ فرمان رسیدن، معروف و کنایه از اجل مقدر رسیدن ۱۲ بهار ² فرمان کردن، کنایه از فرمان
پذیرفتن، و اگر بمعنی فرمان دهنده باشد هم وجهی ست ۱۲ بهار ³ فرماں گذار، مثل فرمانده و بمعنی مطیع و فرمان
بردار ۱۲ بهار ⁴ فرود آمدن دیوار، فرو افتادن و ریخته شدن ۱۲ بهار

¹ بیای بیا یم ز گنبد فرود ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
آمدن[1]	زپا افتادن تن نیست قیدی جان آگہ را		نمو آزاد زندانی چو زندانش فرود آید	مخلص کاشی
آمدن[2]	فرو آمدن بچیزے	بہ		بہار
بردن	سروی ست قامت تو کہ از جای میکند	در	در ہر دلے کہ بیخ فرو برد ریشہ اش	صائب اصفہانی
خوردن[3]	چون صدف تا چند پیش ابروت افراشتن		اشک حسرت را فرو خوردن گہر بنداشتن	؍؍
خوردن[3]	بر سر رحم آمد از نالہ فرو خوردنم		تیر نیفگندہ ام کار گر افتادہ است	کلیم ہمدانی
خوردن[3]	نمی باید فرو خورد از فرو داں		عجب کز چرخ دیگر بگذرانم	ظہوری ترشیزی
داشتن[4]	چوں نوای سخن اینجا بفرو داشت رسید		ہر چہ خواہی کہ بود آں تو آں آں تو باد	مجیر بیلقانی
رفتن[5]	خالش بہ شک خواندم و صد عذر خواستم	بر	ایں خردہ نیز بر من مسکیں فرو رفت	عماد کرمانی
رفتن[6]	فرو رفتہ در مغز ارباب حال	در از	شراب خم مندل از جام تال	ظہوری ترشیزی
شدن[7]	بر عالم جاہ تو گر اروی گذر ماند		چوں مہر فرو شد چہ یقیں را چہ گماں را	انوری ابیوردی
شدن[7]	فرو شدن روز			بہار
کشیدن	فرو کشیدن			؍؍

مصطلح [1] فرود آمدن خانہ و بنا و امثال آں، فرو افتادن و ریختہ شدن آں ۱۲ بہار [2] فرو آمدن بچیزے سیل کردن ۱۲ بہار [3] فرو خوردن، تحمل کردن و بلع کردن و در حلق فرو بردن ۱۲ بہار [4] فرو داشت، پایاں و آخر چیزے ۱۲ بہار [5] فرو رفتن خردہ، آمرزیدہ شدن گناہ ۱۲ بہار [6] فرو رفتن در چیزے، نفوذ کردن و در شدن در چیزے ۱۲ بہار [7] فرو شدن مہر و روز، کنایہ از زوال حیات و بسر آمدن عمر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بچاہ شوق فرو ماندہ ام خدا وندا		فرو گذار مکن آفریدۂ خود را	خسرو دہلوی

فروغ ، بواو مجہول، روشنی و صفا ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	گر بدریا افتد از عکس جمال او فروغ	از بہ [1] در	خار ماہی آورد در قعر دریا بار گل	کاتبی نیشاپوری
افروختن	دل نیارآمد ز گفتار دروغ	در	آب در روغن نیفروزد فروغ	مولوی روم
افگندن	گل ہر شمع فروغ افگن مہتابی شد		کہ شبستان نرود سیر کناں در مہتاب	طغرای مشہدی
اندوختن	تا نفروغ از رخش اندوختند	از	مشعلۂ مہر نیفروختند	مولوی جامی
بریدن	مبرّا دایں فروغ از روی آں ماہ	از	میفتا دایں کلاہ از فرق آں شاہ	نظامی گنجوی
بودن	تا عجیر تیرہ روز شود ہمچو بخت من		یک شب فروغ مجلس ما ہمچو نور باش	شفائی اصفہانی
پذیرفتن	اگر ز آتش شوقم شود فروغ پذیر	از	بہ سلسبیل زند غوطہ مرغ آتشخوار	عرفی شیرازی
تافتن	ز خاک رہت سرمہ یافتست	بر [2] از	فروغ جمالت بر و تافتست	ظہوری ترشیزی
چیدن	فروغ چیدن			بہار
دادن	منور ساختی ای شمع خوبان محفل ما را	را [3] للعه از بہ	فروغ مطلع خرشید دادی منزل ما را	فغانی شیرازی
داشتن	آنکہ سخن راست کند از دروغ		بیش چناں مروندارد فروغ	خسرو دہلوی
رسیدن	ازاں میٔ کہ فروغش اگر رسد بسہیل	بہ	عقیق تاب کند سبحۂ ثریا را	مولوی جامی

[1] زاں فروغے کز رخش افتاد در کاشانہ ام ۱۲ صائب [2] فروغ حسن شخص از جوہر آواز می تابد ۱۲ فغانی شیرازی

[3] لعل تو داد چہرۂ بخت مرا فروغ ۱۲ صدقی [4] للعه از جمالت دہم بذرہ فروغ ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
زدن	زباغ خرم وخندان شراب نوشیدند	بر	که بر نخاهن گردون فروغ زد سیماب	ازرقی هروی
فتادن	فروغ شعلهٔ قهرت فتد چو در ارحام	در	بچشمه زار برآید سمندر از خرچنگ	فردوسی طوسی
فشاندن	هنوز ناصیهٔ آفتاب در عرق ست	بر	ازاں فروغ که بروی فشاندی از رخسار	عرفی شیرازی
گذشتن	فروغ مه چو برق از کلبهٔ من بگذرد هر شب	از	چراغ تیره روزان پیش ازین روشن نمی آید	فهمید قمی
گرفتن	بدین سال چندین فریب و دروغ		برمرد بیکی نگیرد فروغ	فردوسی طوسی
گشتن	گواه حال مستی شد بکتب چشم پرخوابت		فروغ مجلس می گشت نور طاق محرابت	فغانی شیرازی
ماندن	نه فروغ دیده ماند و نه فراغ دل ندانم		که هنوز کار فیضی بکجا قرار گیرد	فیضی اکبرآبادی
یافتن	دیدن او هست زمردم در فروغ	از در[۵]	تا هم از دو دیده نیابد فروغ	خسرو دهلوی

فرهنگ، عقل وادب، واندازه هر چیز نگاهداشتن ۱۲ غیاث

مصدر		صله		شاعر
بستن	از کتاب عشق درسم فقرهٔ دیوانگی ست		من نمی دانم کدامی عاقل این فرهنگ بست	علی مازندرانی

فریاد، آواز بلند که مظلوماں کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	بنمای رخ که خلقی واله شوند حیران	از	بگشای لب که فریاد از مرد وزن برآید	حافظ شیرازی
برآوردن	هر ناله که دوش از دل پر درد کشیدم	از [۵]	فریاد ز مرغان شب آهنگ برآورد	باقر کاشی
برخاستن	باز از انجمن آن انجمن آرا برخاست	از	آنچنان خاست که فریاد ز دلها برخاست	جعفر فراهانی
برداشتن	ناله انگشتی زند گر برلب خاموش من		آسماں فریاد بردارد که ای واگوش من	فطرت قمی

[۵] فروغ دل تواں یافت در لباس حریر ۱۲ وحید قزوینی [۵] خواهم که زبیداد تو فریاد برآرم ۱۲ وحشی یزدی

مصدر		صله		شاعر
بستن	رازداری های دل چون صبر من بیهوده باد	بر	اقتضای شوق صد فریاد بر هر تار بست	ظهوری ترشیزی
خاستن	همچون جرس ز دوری یار یگانه ام	از	فریاد خیزد از در و دیوار خانه ام	شاکر طهرانی
خواستن	همی بر خروشید و فریاد خواست		جهان را سراسر سوی داد خواست	فردوسی طوسی
خواندن	بفریاد خواں گفت فرمان تراست		مرا در دل ست انچه در جان تراست	نظامی گنجوی
داشتن	چو در خیل سگانت نیستم فریاد ازان دارم	از	که حیرانی سگی را سگ دیوانه پندارد	حیرانی همدانی
ریختن	بیغمی کردم خراب ای عشق آبادان بیا	بر	بر علم افغان فشان بر سینه ام فریاد ریز	باقر کاشی
زدن	فغانی عشق بے درد و هنر بے غصه ممکن نیست		همی فریاد میزد سالها فرهاد و مجنونم	فغانی شیرازی
شدن	فریاد شدن			بهار
شنیدن	قربان آن تغافل آں پرسشم که دوش		فریاد من[۵] شنیدی و گفتی فغان کیست	فیضی اکبرآبادی
کردن	در غیرتم که آئینه ننهادنت زکف	از [۵]	فریاد میکند که تو شیدای کیستی	شفائی اصفهانی
کشادن	هر مرغ چمن کشاد فریاد			فیضی اکبرآبادی

فریب، بازی ودغا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	چو می بینم کسے از کوی او دل شاد می آید	از	فریبی کاول ازوی خورده بودم یاد می آید	ضمیر اصفهانی
دادن	فریب عشوه باه دروغ نتواں داد	به از [۵]	شکار خضر بدام سراب نتواں کرد	صائب اصفهانی
داشتن	جهان نیرنگ گیسویت ندارد		فریب چشم جادویت ندارد	شرف[+] جهاں

[۵] فریاد های ما شنیدی و ناله ها ۱۲ شاهی سبزواری [۵] جبل رجای دست فریاد کن ۱۲ بلبل یزدی [۵] که ازو عدهٔ و حلم وهی اشوخ فریب ۱۲ ابراهیم

[+] شرف الدین مقبل ۱۲ داغستانی ص ۱۹۱

مصدر		صله		شاعر
دیدن	من این فریب که از نرگس تو می بینم	از	بس آبروی که باخاک ره بیامیزد	حافظ شیرازی

فصل زاء

فزع، بالتحریک ترس و بیم ۱۲ بهار

افگندن	سهم تو نهادست قدم بر سر جیپال	در	عزم تو فگندست فزع در دل فغفور	معزی نیشاپوری

فصل سین

فسان وفسن، سنگے کہ بداں کارد و خنجر وامثال آں تیز کنند ۱۲ بہار

کردن [له]	گردش چشم یار میداند		خنجر ناز را فساں کردن	نصیر بدخشانی
کشیدن [له]	یہ تیغ فساں کشیدہ میدان جرأت اند		آنها که تن بسختی ایام داده اند	صائب اصفهانی

فسخ، بالفتح باز گردانیدن بیع و برگردانیدن عزم ۱۲ منتخب

بودن	بجز زیان چه رسید از تو ام هزار دریغ	در	که فسخ بیع در آئین مانمی باشد	سنجر کاشی

فصل شین

مصطلح [له] فسان کردن و فساں کشیدن، کارد و خنجر وامثال آں را بر سنگ تیز کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فشار و فشارش، بالفتح از چیزے بزور دست آب بر آوردن و مطلق ضغطه ۱۲ بہار

خوردن	من آنم که خورم بار دگر بازی چرخ	از	خورده ام زین قفس تنگ فشاریکه مپرس	صائب اصفهانی
دادن	از رگ من تشتر پیرنگ می آید بروں		تنگ چشماں جهاں از بس فشارم داده اند	〃

فصل ضاد

فضل، بالفتح، زیادت وافزونی ۱۲ بہار

کردن	چو تو خجل وار بر آری نفس		فضل کند رحمت فریادرس	نظامی گنجوی
نهادن	. گفت فائق منم ز جار الله	بر	فضل بر نیک می نهی بدرا	بدر چاچی

فضولی، بالضم و بالفتح، شخصیکه بچیزہائے لایعنی مشغول شود، وبمعنی مصدری نیز شایع ست ۱۲ بہار

داشتن	علاج هجر بمردن فضولئی دارد		بغیر رخصت جانان نمی تواند داد	عالی شیرازی
کردن	توبه و زهد و ریائی نیست کار عاشقاں		ساقیا می کاین فضولی عقل سرکش میکند	سلمان ساوجی

فضیحت، رسوائی ۱۲ منتخب

کردن	آدمی را زباں فضیحت کرد		.جوز بے مغز را سبکساری	سعدی شیرازی

فضیلت افزونی و زیادتی خلاف نقیصه، و هنر و دانش و درجه بلند و رفعت ۱۲ بہار

دادن	بسلے اوگرچه فضیلت ده است		گر تو بسلے نرسائی به است	مولوی جامی
نهادن	نگویم فضیلت نهم بر کسے	بر	چناں باش بامن که باهر کسے	سعدی شیرازی

فصل غین

فغان و افغان

فغان بالضم اما مشهور بکسر ست و افغان مزید علیه آن و اکثر بمعنی ناله مستعمل لیکن حقیقت آنست که ناله فریاد و درد مندست خواه حقیقت خواه مجاز و فغاں شور فریاد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست	به	فغاں فتاد به بلبل نقاب گل که درید	حافظ شیرازی
افگندن	بیا در روز خوبی شب برافگن	در	فغان و ناله در هر کشور افگن	عبید هروی
برآمدن	فغاں ز خلق برآمد که کاکل تو سلامت	از	چو از غم تو من آشفته روزگار بمیرم	نجات اصفهانی
برآمدن	در هر چمن که کرد فغانی سرود عشق	از	افغاں ز بلبلاں خوش الحاں برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	در گلستان و گل افغانی ساقی	از به در	صد رنگ فغاں بلبل طنبور برآورد	ناظم هروی
برداشتن	اگر آئینه از راز نهاں بردارم	از	سوی خود بینم و از شوق فغاں بردارم	اثر شیرازی
بردن	اگر چنانکه تسلی بحرف من نشوی	از به	برم ز دست تو افغاں بخسرو آفاق	وحید قزوینی
برکشیدن	ز بیروں پنبه نه در گوش و افغاں از درون برکش	از	اگر از نفس واعظ انتعاشی در میان بینی	عرفی شیرازی
پیچیدن	طالب جگر بخنجر الماس چاک ساز	در	تا در گلوی سینه نه پیچد فغاں مرا	طالب آملی
خاستن	فغاں از عشق می خیزد که هر دل ابتر چراغ ما	از	نکرد آرائش هر مو براغی وای بر جانش	عرفی شیرازی

؎ زهادی برآرم بحشر فغاں ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	من آں کسم که فغانم بچرخ زهره رسید		بجود آں ملکی کو رمال داد زمال	غضائری رازی
ساختن	ز مضراب غم نامهرباں شوخی فغاں سازم	از	بشیون هر رگ مویم رگ تار ست پندارے	حزین اصفهانی
شنیدن	فغان من بیکجا نشنود بگوش آں شوخ	به	که خود نمی شنود گوش من فغان مرا	خسرو دهلوی
فشاندن	ببغمی کردم خراب ای عشق آباداں بیا	بر	بر دلم افغاں فشاں بر سینه ام فریاد ریز	باقر کاشی
کردن	به چین و روم چه فغفور چین چه قیصر روم	به بر انی	ز بیم خسرو گیتی همی کنند فغاں	معزی نیشاپوری
گرفتن	خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگوں	از	گشت پدید باز رخ از غم دل فغاں گرفت	بدر چاچی

فصل کاف

فکر و فکرت

بالکسر، اندیشه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	رسیدم فصل خوبهای ایام	از	هوا برد از سرم فکر سرانجام	دانش مشهدی
بودن	کے بود فکر ترقی در دل دیوانه ام	در		ایمای اصفهانی
داشتن	خوشا حریف شرابی که فکر شام نداشت	به در	نهاد لب بلب بط باده و تمام کشید	حزین اصفهانی
شدن	نشد هرگز ایں فکر و اندیشه ام		که مداح کس بود پیشه ام	قاسمی گونابادی
فرمودن	حافظ از باد خزاں در چمن دهر منال		فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست	حافظ شیرازی
کردن	فکر کفن کنید کآں ترک تیز جنگ		تیغی چناں براند که از استخواں گذشت	فغانی شیرازی

؎ بروز مرگ فغاں بر مزار من نکنید ۱۲ حضوری قمی ؎ در حق آئینه دار دود آهم فکرها ۱۲ رفیع قزوینی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	فکر پیکاں توام غضب در دل بتاب گشت	در[5] به	باز دودهٔ آه من در چشم آتش آب گشت	غزالی مشهدی
ماندن	فکر دگر نماند فغانی سپار جاں		عاشق بدین خیال و تحمل ندیده ام	فغانی شیرازی

فصل لام

فلک، بالتحریک، آسمان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پریدن[1]	فلک پرواز سازد آه را درد گران ما		پر سیمرغ بخشند تیر را زور کمان ما	صائب اصفهانی
پیمودن[1]	ای خوشا کز چشم تر دریا کشیم		گر کشیم آه فلک پیما کشیم	ظهوری ترشیزی
رفتن[1]	فلک روب از و دامن سائراں		ز پروین دهند ارزن طائران	؍؍
زدن[2]	فلک زده			بهار
سپردن[1]	فلک سپر			؍؍
نوردیدن[1]	گشتند همه فلک نورداں		آهسته روان و تیز گرداں	فیضی اکبرآبادی
نواختن[3]	فلک نواز			بهار

مصطلح [1] فلک پرواز، فلک پیما، فلک روب، فلک سپر، فلک نورد، معروف ۱۲ بهار [2] فلک زده، مفلس و تهیدست ۱۲ بهار [3] فلک نواز، قابل و جاهل که نوبده است رسیده باشد و خود را گم کند ۱۲

[5] اینهم گذشت فکر دگر کن بحال من ۱۲ شهید قمی

مصدر		صله		شاعر

فصل نون

فن، بالفتح و تشدید و تخفیف بمعنی بازی و فریب بالفظ خوردن و زدن و بمعنی نوشتن و کتابت بالفظ نهادن، و بمعنی هنر و دانش بالفظ دادن، و بمعنی تعلیم هنر و دانش و لون بالفظ زدن و در زیدن هم آمده و راه و نغمه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن[1]	ز دست چوب غنی فن مخور که میمالد	از	چو پهلوان به تن خویش روغن خود را	اثر شیرازی
دادن[2]	چشم گویای ترا فن سخندانی که داد		طفل دل را باز سر مشق پریشانی که داد	واضح دهلوی
دانستن	نگه نازو گهی عشوه گهی لطف و گهی قهر		غیر از تو چه داند دگری اینهمه فنها	شاهی سبزواری
زدن[3]	چند می لافیده باشی در فنون عاشقی	را	گر زنے آں چشم پر فن را فنے اهل فنی	جویا کشمیری
زدن[3]	چه دانی که من خود چه فن میزنم		دهل بر در خویشتن می زنم	نظامی گنجوی
زدن[3]	فن زدن			بهار
زدن	قدرتم چوں پابیداں زبردستی نهد	بر	فن مقراضک[4] همی بر پور دستاں میزنم	فوقی یزدی
ساختن	آں یکے دشت نورد ست و دگر کوه کن ست		بهر هر شخص ز عشاق فنے ساخته اند	آرزو اکبرآبادی
نهادن	صد فن بوجهل بد فتر نهد	به	تهمت ایں علم بحیدر نهد	خسرو دهلوی

مصطلح [1] فن خوردن، بازی و فریب خوردن ۱۲ بهار [2] فن دادن، هنر و دانش دادن ۱۲ بهار [3] فن زدن، تعلیم دادن و فریب دادن و نغمه زدن ۱۲ بهار [4] فن مقراضک انام فنے از کشتی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ورزیدن	فن ورزیدن			بهار

فندق، بضم اول وسوم، میوهٔ معروف، و بندق بباے موحده نیز گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	از سر انگشت حسرت میخورم خوننابها از	بر	کر حنا جانانه فندق بسته بر عنابها	شاپور طهرانی
زدن [۲]	فلک فندق زناں در عهد پیری	در	به صیتش رقص دوراں می نماید	شرف شفروهٔ
شکستن [۳]	فندق شکستن			بهار
کردن [۴]	تا که سر انگشت گل کرده خزان فندقی		گرد چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار	فغانی تبریزی

فصل واو

فواره، ظاهر آنست که از ماده فور باشد که بمعنی جوشیدن ست لیکن بدینمعنی در عربی مستعمل نیست ازینجاست که صاحب کشف اللغت در الفاظ فارسی ذکر کرده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	چه از خاک ما فوارهٔ خوں	از	همیں شمع مزار کشتگان ست	کلیم همدانی
زدن	چو زخمی برگ آن خاره میزد		زمین خوں میشد و فواره میزد	زلالی خوانساری

مصطلح [۱] فندق بستن، حنا بستن بر انگشتان چنانکه بفندق ماند ۱۲ بهار [۲] فندق زدن، آن باشد که دست چپ را مشت غنچه کنند و سر انگشت ببابهٔ دست راست را بنوعی در مابین انگشت بابه و وسطی دست چپ بزنند که از اں صدا بر آید چنانچه در لولیان و مطربان مستعمل ست ۱۲ بهار [۳] فندق شکستن، در مجت ساطع کنایه از بوسه دادن و گرفتن ۱۲ بهار [۴] فندقی کردن، مرادف فندق بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشادن	کشایند فوارهٔ برکه را	به	بمیل سر انگشت حوران و غلماں	احسنی خواجه‌سرای

فواق، بفارسی هکک بضم های هوز و فتح کاف تازی، و بهندی هچکی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۱]	رود بیک دو دم دیگرش بیاد حیات	در	چنیں که در گلوی عشرتم فتاد فواق	فوقی یزدی

فوت بالفتح، مردن و مطلق رفتن و گذشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	در رسوم شرع و حکمت با هزاراں اختلاف	از	نکتهٔ هرگز نشد فوت از دل دانای تو	حافظ شیرازی
کردن	هر شادیٔ که فتنه زما فوت کرده بود	از	آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار	انوری ابیوردی
گردیدن	صبوحی را فضیلت فوت میگردد بیاساقی		اگر شمع از ضیا افتاد سر کن باے مینا را	واله هروی
گشتن	نگشته از دو سجدهٔ نغمه فوت	از	بود سو منا تش مقالات صوت	طغرای مشهدی

فوج، لشکر و سپاه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گریز از خویش زودای دل که فوج فتنه می آید		ز خط خوبرویاں در نظر گردی عجب دارم	آرزو اکبرآبادی
تاختن	چو فوج نشاط از کمیں تاخته	از	جلو بر سپهدارش انداخته	طغرای مشهدی
راندن	اندراں میداں که راند فوج دشمن چون رمه	در	تیغ او از گله بدخواه خواهد سر گزیں	ذوالفقار شروانی
شکستن	فوج صد بو الهوس از ناوک آهی شکنم	از	ترک سینه پر از ناوک دلدوز منست	سنجر کاشی
کشیدن	یار بر ما کشید فوج ستم	بر	ایدل ایں شاه ایں سپاه نگر	نصیر بدخشانی

مصطلح [۱] فواق در گلو افتادن، بند شدن در گلو ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر

فوطہ، در قوسی جامۂ نادوختہ چوں کمربند و لنگ و دستار و رومال و جز آں، لنگ حجامان و ز آمدنی محصول محالات جاگیر، مبدل پوتہ بیائے فارسی ۱۲ از بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بافتن	فوطہ باقی کہ مرا ہست زجان شیریں تر		کز نسوج امن دل سوختہ چوں شیر و شکر	سیفی بدیعی
بربستن	اے آفتاب گرمی بازار حسن تست	بر	بربند فوطہ بر سر و بند قبا کشا	؍؍
بستن	بخوضش نخوردی اگر خو طہ		نہ بستے فلک آبگوں فوطہ	ظفرائے مشہدی
پیچیدن	گہی پیچید بر سر فوطہ شال	بر	کہ ما ہستیم سر گرم محال	فوقی یزدی
داشتن[له]	زنیساں کہ میبود دل وجاں فوطہ دار من		ہر کس رسید جامہ نہد پیش یار من	سیفی بدیعی
ربودن	نیست از فوطہ ربایاں جہاں پروایش		موی ژولیدہ خود ہر کہ بسر می بندد	صائب اصفہانی
فروختن	فوطہ فروش			بہار
کردن[له]	فوطہ کردن			؍؍

فصل ہا

فہم و فہامت، بالتحریک و بسکون، دانستن و دریافتن ۱۲ بہار

مصطلح [له] فوطہ باف و فوطہ دار معروف و نیز فوطہ دار کسیکہ فوطہ بستہ باشد و کسیکہ چوں بحمام در آید رخت خود را کندہ باد بسپارند ۱۲ بہار [له] فوطہ ربایان، دزدان و عیاران کہ فوطہ و دستار را از سر و دوش مردم می ربایند ۱۲ بہار [له] فوطہ کردن، کنایہ از قبا کردن جامہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	دیشبم از بیخودی فہم نشد کز تیاں	از	دل تقفای کہ رفت جان بفدائیکہ شد	شانی مشہدی
کردن	در بشر رو پوش گشتہ آفتاب	از[عه] در	فہم کن واللہ اعلم بالصواب	مولوی روم

فصل یا

فیض، بالفتح بخشش ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بخشیدن	از خاک فیض بخش چمن حاجتی بخواہ		فصل بہار پای چراغ گل ست پای	دانش مشہدی
بردن	می برد فیض جواہر سرمہ از گرد ملال	از	ہر کہ چوں آئینہ صائب در مقام حیرت ست	صائب اصفہانی
بودن	ہجراں رسیدہ کی بود از روزگار فیض	از	شاخ بریدہ را نبود از بہار فیض	حزین اصفہانی
پذیرفتن	آنکہ از روشنۂ لطف تو شود فیض پذیر	از	کہ بود غیرت فردوس زلبش ناز و نعیم	عرفی شیرازی
خواستن	گر شود از گرد رہش فیض خواہ	از	خاک شود چشم و بمیرد نگاہ	وحید قزوینی
دادن	نمی بود اگر نام او شہر جام	بہ	با حمد کہ میداد فیض مدام	طغرائی مشہدی
داشتن	دل دراں زلف ندارد غم تنہای ما		فیض صبح وطن این شام غریباں دارد	صائب اصفہانی
دیدن	از مربع چار چمن فیضہا دیدہ ام	از	وز مثلث سہ برگ اثرہا کشیدہ	طغرائی مشہدی
رسانیدن	عطیۂ فیض رسانست و جرم عفو پذیر	[عه] بہ	بہر چہ ہست رضائیم غم چرا داریم	ارسلان مشہدی
رسیدن	از محفل حسن تو رسد فیض بخوباں	از[عه] بہ	خرشید کمر بستۂ این پای چراغ ست	دانش مشہدی

[عه] عاشق از روی نکو دو نظری فہم کند ۱۲ فغانی شیرازی [عه] فیضے بکسے برگ دبرا و رساند ۱۲ شفائی [عه] نفس بدو اگر رسد فیضی نصیب دیگر ست ۱۲ تجلی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب	از	تا رہی از خود مدو از عالم بالا طلب	عاشق دہلوی
گرفتن	مخمور ز نقل دمی روشن نگرفت ست	از	آں فیض گراں چشم چو بادام گرفتیم	صائب اصفہانی
یافتن	فیضی کہ گوشہ گیر ز عزلت نیافت ست	از	از گوشہ ہای چشم سیاہ تو یافتیم	؍؍

باب قاف

فصل الف

قاعدہ، دستور و بنیاد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	اللہ اللہ زکہ ایں قاعدہ آموختہ	از	کیست استاد تو اینہا زکہ آموختہ	وحشی یزدی
دیدن	چوں دید ولی قاعدۂ مرحمت از دوست		دانست کہ صد بار ز دشمن تیری ہست	ولی دشت بیاضی
شکستن	ایں بغی پیشۂ تبہ اندیشہ کہ بغرد	از بر در	در کیں شاہ قاعدہ بر خواب و خور شکست	عماری شہریاری
گرداندن	بیا کہ قاعدہ آسماں بگردانیم		قضا بگردش رطل گراں بگردانیم	غالب دہلوی
ماندن	آہ کاں قاعدۂ وصل چناں ہم نماند		زاں ہمہ عیش و طرب نام و نشاں ہم نماند	کمال اصفہانی
نہادن	ہر کہ در گیتی بنای کیں او آغاز کرد	بر	ایں بنا را قاعدہ بر لعنت و نفریں نہاد	معزی نیشاپوری

قافلہ کارواں و گروہ از سفر باز گردندہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	قافلہ زن یاسمن و گل بہم		قافیہ گو قمری و بلبل بہم	نظامی گنجوی
کشیدن	او قافلہ کش متاع دیں را	بر[۵]	حافظ رہ سنت مبیں را	والہ ہروی

[۵] عشق با قافلہ حسن کشد بر رہ چشم ۱۲ والہ ہروی

مصدر		صله		شاعر

قافیہ، کلمہ آخر شعر کہ بے آں شعر درست نباشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	قافیہ سنجاں کہ سخن بر کشند		گنج دو عالم بقلم در کشند	نظامی گنجوی
شدن	بلبل ہمیں کہ قافیہ گل شود خوش ست			غنی کشمیری
کردن	در مطلعی کہ وصف دہانش بیاں کنم		غیر از میاں چہ قافیۂ آں دہاں کنم	کلیم ہمدانی
گفتن	قافلہ زن یاسمن و گل بہم		قافیہ گو بلبل و قمری بہم	نظامی گنجوی

قامت، مرادف قد، و کلمہ قد قامت الصلوٰۃ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افراختن	زاں قامت افراختہ آویختہ شد		تہ تو چرخ چوں کدوی ز قیتق	الٰہی ہمدانی
برافراختن	بعزم رفتن از گلزار چوں قامت برافرازد	بہ	گل از بیطاقتی چوں خار آویزد بدامنش	صائب اصفہانی
کردن	بر در مسجد گذاری کن کہ پیش قامتت		در نماز آیند آنہا یکہ قامت میکنند	اوحد کرمانی
کشیدن	قامت کشیدن			۷۰ ار

قانع، خرسند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	جای رحم ست براں فاختہ کوتہ بیں	بہ از	کہ بیک سرو شد از عالم بالا قانع	صائب اصفہانی
گردیدن	ببوسہ قانع از لب ہای شکر بار چوں گردم	بہ از	ازیں قند مکرر سیر من یکبار چوں گردم	ثابت الٰہ آبادی
گشتن	ہر کس از ذات بجت کز صنعتی	از بہ[۵]	گشت قانع بنوی معرفتی	شفائی اصفہانی

مصطلح[۱] قامت کردن، مراد ازاں قد قامت الصلوٰۃ گفتن ست ۱۲ بہار

[۵] بیاد آں دہاں گردیدم از ہر لذتی قانع ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
قانون، قاعده و دستور و نام سازی ۱۲ بهار				
آموختن	عقل از روش رای تو آموخته قانون	از	روح از اثر لطف تو آموخته احیا	سلمان ساوجی
بستن	احوال مهر و مه را رای تو کرد روشن		اعمال ملک و دین را کلک تو بسته قانون	″
نواختن	آورد مسطرے پے مجموعۂ نشاط		دیدیم ساز و صحبت قانون نواز را	ثابت الٰه آبادی
نهادن	داغ کهن لبسوده الماس خوش کند		قانون تو نهاد شفائی طبیب را	شفائی اصفهانی

فصل باء

قبا و قباه، جامه که از پیش واز و کشاده باشد و مانند پیراهن نبود و در هندوستان جامه چپه دار را گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن[له]	قبا بریدن			بهار
بریدن[له]	قبا بریدن			″
بربستن[ئه]	سرو در خدمت بالای تو بربست قباه	در	لاله در حضرت رخسار تو بنهاد کلاه	اثیر اخسیکتی
بستن[ئه]	چون غنچه تا قبای نکوئی نه بسته‌اند		صد بار لاله را کله از سر فگنده‌اند	کمال اصفهانی
پرداختن[ئه]	قبا پرداختن			بهار
پرداختن[ئه]	نه قبای بهر خ را خیاط صنع		خاص بهر قامتت پرداخته	خسرو دهلوی

مصطلح له قبا بریدن، بجامه نو قطع کردن و نیز کنایه از پوشیدن و در بر کردن ۱۲ بهار ئه قبا بربستن، یعنی قبا بدوش کردن و نیز آماده کاری شدن ۱۲ از بهار ئه قبا پرداختن، قبا آراستن و بمعنی دوختن مجاز ست ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن[له]	بیا و دامنی از خاک بردار و شهیدان را		قیامت جلوه افتاد و ست شمشاد قبا پوشم	حزین اصفهانی
پوشیدن[ئه]	نه جیب عشق چنان چاک کرده‌ام که بجز کش	از	قبا ز مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس	شانی مشهدی
دوختن	قبای دو عالم بهم دوختند		وزان هر دو یک زیور افروختند	نظامی گنجوی
زیبیدن	فروغ لاله گلشن بسیمای تو می زیبد	به	قبای[ئه] پیشواز گل ببالای تو می زیبد	تاثیر تبریزی
ساختن[ئه]	تا مگر وصل تو یک شب وصله کارم شود	در، بر	در فراقت پیرهن را ساختم برتن قبا	سلمان ساوجی
کردن[ئه]	در آفتاب قیامت نمی کشی آزار		اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد	اشرف مازندرانی
کردن[ئه]	بفقر آنرا که لطفش آشنا کرد		بر گر خرقه بودش قبا کرد	مولوی جامی
کردن[ئه]	لباس عافیت ز نیست زیب تن چه غم ست	از	ز زخم پیرهنی چند کرده ایم قبا	واله هروی
کشیدن[ئه]	گل وقت صبح پرده تزویر چاک زد		تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید	ناصر علی
کندن	گشاد بند قبا تو خوش بود لیکن		هزار بار ازان خوشتر آن قبا کندن	مسیح کاشی
گردانیدن[ئه]	چون بگلشن میرود سرو من از تغیر رنگ		بهر تعظیمش گلستان را قبا گرداندن ست	اشرف مازندرانی

مصطلح له قبا پوشیدن معروف ۱۲ ئه قبا از مصحف پوشیدن خود را بتکلف بنظر مردم صالح نمودن چه جرم که از دامایم بر آمده در محاسن اخلاق قدم میگذارد و گویند اگر جامه از مصحف بپوشد باور نیست و بعضی بمعنی قسم مصحف خوردن نوشته اند و این خطاست بلکه بدین معنی مصحف خوردن ست ۱۲ بهار ئه قبای پیشواز، نوعی از جامه که از پیش باز باشد مانند پیراهن ۱۲ بهار ئه قبا ساختن، چاک کردن ۱۲ ئه قبا کردن، یعنی قبا پوشیدن و بمعنی قبا گردانیدن یعنی چاک کردن ۱۲ بهار ئه قبا کشیدن، قبا پوشیدن و آماده کاری شدن ۱۲ بهار ئه قبا گرداندن تغیر لباس کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
قبول، بالضم و بالفتح، پزیرفتن و بمعنی پزیرفته و مقبول ۱۲ بهار				
آمدن	که پیش صنم پیر ناقص عقول		بے گفت و قولش نیاید قبول	سعدی شیرازی
افتادن	ز عرض حال که نافتد قبول یار چه حظ		چو گل بباغ نمی آید از بهار چه حظ	واله هروی
بخشیدن	یارب که قبول خاطر عامم بخش		در وادی نیستی سر انجامم بخش	کلان کرمانی
برخاستن	قبول از طاعتم برخاست تا قرب آرزو کردم	از	اثر رفت از دعا تا حرف خواهش در میان آمد	ملک قمی
بودن	دعای عمر کنندم ولے قبول مباد		مرا چو زنده نمی خواهد او که جان من ست	خسرو دهلوی
داشتن	اگر قبول نداری که بے تو چون داغم		بیا بسینهٔ سوزان من کباب انداز	صائب اصفهانی
فرمودن	اے صبا چون عاشقان پیش معشوقی رسول		خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول	سلمان ساوجی
کردن	آماده فنا نکند زندگی قبول		دست رد دست رعشهٔ پیری حیات را	شوکت بخاری
گشتن	گوهرم گشته قبول نظر دریائی		چون صدف پای دلم رفته بگل در جائے	عزت شیرازی
نمودن	لاجرم طریق مراقبول نموده باب فرار را لازمی دانستیم			عالی شیرازی
یافتن	بردباری کن و قناعت ورز		تا بدلها قبول یابی و ارز	اوحدی کرمانی
قبه، کنگره و کلس ۱۲ غیاث				
اوفتادن	از علم آفتاب قبهٔ ماه اوفتاد	از	پرچم شب کشاد از سر نیزه شهاب	بدر چاچی
زدن	گوئی فراش تست صبح که وقت سحر	بر	قبهٔ زر میزند بر سر نیلی خیم	//

مصدر		صله		شاعر

فصل تاء

مصدر		صله		شاعر
قتل، کشتن ۱۲ بهار				
گردیدن	گلگونهٔ تو خونی صد باغ و گلشن ست		گردید قتل عام که رنگ تو آل شد	تاثیر تبریزی
قحط، بالفتح خشکسال و بمجاز بر کمیابی و نایابی متاع اطلاق کنند ۱۲ بهار				
افتادن[1]	قحط در علف خانه افتاد	در		بهار
گسستن	باران همت تو گسست از زمانه قحط	از	باد سعادت تو ببرد از جهان شقا	معزی نیشاپوری

فصل دال

مصدر		صله		شاعر
قد، مرادف قامت ۱۲ بهار				
برافراختن	قد برافراخته چهره برافروخته		کار خود ساخته خرمن ما سوخته	شرف یزدی
دادن	ای باغبان برو که خدا داد در ازل		سرو سهی ترا قد دلجوی او مرا	فغانی شیرازی
داشتن	قدے چو سرو در تہ بیجا نخوان داری		مرو بباغ که در خانه بوستان داری	ناصر بخاری
دزدیدن	دزدند بخویش قد که هنگام خرام	به	بے صرفه نیفتد بزمین سایه شان	واله هروی
شکستن	سرو قدت جلوه کرد قد صنوبر شکست		لعل لبت خنده زد قیمت گوهر شکست	حسین بن جلال

مصطلح [1] قحط در علف خانه افتاد، یعنی عمر باخر رسید چه علف خانه کنایه از دنیاست ۱۲ بهار عجم و اختانی صفحه ۲۳۵

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	قد رعنا کشیده نخل خرما	از[5]	گرفته باغ راز و کار بالا	مولوی جامی
کشیدن[1]	قدمی کشد حسود که آیا رسد مسیح		اما همان حکایت سرو ست باکدو	مسیح کاشی
کشیدن	می کشد ز نگار قدچوں سرو بر آئینه ام	بر	تخم غم را بر زمین پاک من ریز و بیں	صائب اصفهانی

قدح، بالتحریک کاسه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	دل قدح آشام و فغاں نغمه ساز		ساخته در بزم شادی فراز	وحید قزوینی
بخشیدن	مارا قدحے بخش که بید دست خرابیم		بر ما نگی ریز که از شوق کبابیم	کفری ترمتی
پیمودن	تماشای سرو قامت یار	بر	برلب جوی شد قدح پیمای	شوکت بخاری
چشیدن	امید ها بلبش داشتم ندانستم		که این قدح بچشیدن تمام میگردد	صائب اصفهانی
خوردن	می تست خون خلقی همه دوری دمادم		مخور این قدح که فردا بخمار خواهی آمد	خسرو دہلوی
دادن	دست عشقت قدحی داد بدر ذوق هوشم		خم می گو سر خود گیر که من در جوشم	اوحدی کرمانی
زدن	مستان قدح به نیت خیر العمل زدند	به	آن نیم شب که نعرهٔ حیّ علا زدیم	سنجر کاشی
زدن[2]	عاشق قدحی که در جگر زد	به	معشوق همان قدح بسر زد	فیضی اکبرآبادی
زدن	قدح در جگر زدن	در		بهار
ساختن	قدح گر نمی بود در دست چرخ		نمیشد قدح ساز پابست چرخ	طغرای مشهدی

مصطلح ۱ قد کشیدن، معروف و برخاستن برای تعظیم ۱۲ بهار ۲ قدح بر سر زدن: بکمال رغبت خوردن ۱۲ بهار

۵ که از بالا پری قد میکشد سرو و آرایش ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شکستن[1]	کس چه میداند که پیمانت نمیماند درست	از بر	گر ز بد مستی قدح را بر سر ما شکنی	طغرای مشهدی
شکستن	مطرب قدح باده ما را بشکستند		منشین که طرب خانهٔ ما بیت حزن شد	شانی مشهدی
کشیدن	قدح کشان بر نشاط اینقدر قیامت چیست		بیاض گردن میناست صبح محشر نیست	شوکت بخاری
کشیدن[2]	چوں تنک ظرفان نه بر اندازه ساغر میکشم	بر	صد قدح چوں شاخ گل یکبار بر سر میکشم	زاهد تبریزی
گرداندن	اے ماه دل افروز بگرداں قدح می		چوں ماه فلک دم مزن از دور پیاپے	ابن یمین فریومدی
گرفتن	گرفت و برلبش مستانه بنهاد		قدح نوشید و لب بوسید و جاں داد	زلالی خوانساری
نوشیدن	گرفت و برلبش مستانه بنهاد		قدح نوشید و لب بوسید و جاں داد	؍؍
نهادن	بر دل ز تو داغ بیقراری بنهم	بر	بر لب قدح امیدواری بنهم	شفائی اصفهانی

قدر، بالتحریک طاقت و توانائی و برابر و یکساں و نظیر و همتا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن[1]	خم بیک اندازه شد بازو و ابروی ترا		خوش قدر افتاده جنگ این دو زور آور هم	صائب اصفهانی
انداختن[2]	گو که این صف شکناں قصد ضعیفی نکنند		که دریں قافله گاهی قدر اندازی هست	نظیری نیشاپوری
بودن[3]	هنوز غاشیهٔ من بدوش کیوان است	با	هنوز کشتی من با معاصران قدر است	شانی مشهدی
شدن	چوں بمقتضای قضا قدر	به	و با کشاکش قدر برابر نتواں شد	جلال [illegible]
کردن[3]	قدر کردن جنگ و کشتی			

مصطلح ۱ قدح بر سر کسے شکستن: رسوا کردن ۱۲ بهار ۲ قدح بر سر کشیدن: بکمال رغبت خوردن ۱۲ بهار ۳ قدر افتادن و بودن و کردن جنگ و کشتی: برابر بودن و برابر کردن در جنگ و کشتی ۱۲ بهار ۴ قدر انداز: تیر انداز که تیرش خطا نکنند ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
قدر، بالفتح اندازہ و مقدار و خوبی و بزرگی ۱۲ بہار				
آوردن	چہ قدر آورد بندۂ حور ویس		کہ زیر قبا دارد اندام پیس	سعدی شیرازی
بخشیدن	بخاک تیرہ می بخشد عطایش	بہ	چناں قدرے کہ گرد دیدہ جایش	وحشی بافقی
بردن	دار بہم صد ہزار ہنر کس نمی خرد	از [1]	از بخت تیرہ قدر ہنر بردہ ایم ما	نصیر بدخشانی
بودن	اگر ماہ نورا بود جاہ و قدر		کجا نور تابش بود ہمچو بدر	قاسمی گونابادی
دانستن	چہ قدر آنداردکہ در سلک جواہر فشاں ہوار مخزن اسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دہد			مولوی جامی
داشتن	ز برق حادثہ آتش بخرمنش نرسید		غنی کہ قدر گدایان خوشہ چیں دانست	فغانی شیرازی
دیدن	خرد در آدمی و نگہ تو شان قدر رخ سنجی		ہما در آشیان و نگہ تو قدر آشیاں بینی	عرفی شیرازی
شکستن	بسکہ قدر گہر خاں در دور حسن او شکست	از [2]	گل ز بس خواری تو پنداری غریب گلشن است	کلیم ہمدانی
شناختن	علی را قدر پیغمبر شناسد		کہ ہر کس خویش را بہتر شناسد	فیاض لاہیجی
فزودن	عیار گیری شاہش فزود قیمت و قدر		بکورۂ غم و شادیش امتحان کرد ست	ظہوری ترشیزی
کاستن	قدر تو کاہند کہ افزوں شوند		عیب تو سنجند کہ موزوں شوند	مولوی جامی
ماندن	بوطن شریف روزیکہ ترا نماند قدرے	بہ	بجز ابن نماند چارہ کہ سفر کنی نکردے	شریف تبریزی
نہفتن	در مستاں زدم تا حال ہشیاراں شود پیدا		نہفتم قدر خود تا قیمت یاراں شود پیدا	فغانی شیرازی
یافتن	قدر دل و پایۂ جاں یافتن		جز بریاضت نتواں یافتن	نظامی گنجوی

[1] بیہودہ گفتن ہمبر قدر خویش ۱۲ سعدی [2] قدر گہر ز جوہری مفلسم شکست ۱۲ انوری خجو شاہی

مصدر		صلہ		شاعر
قدرت، بالضم، توانائی ۱۲ بہار				
بودن	گر قدرت من بقدر عفوت بودی	بہ	مقدار عطا تو خطا میکردم	کامل خلخالی
دادن	داد حق عجز مرا خوش قدرتی		بیش ازین تشویش استغنا مدہ	ظہوری ترشیزی
داشتن	میر سد ست و جہانسوز کہ دارد قدرت		کہ سرِ راہ بآں شعلۂ آتش گیرد	کامی سبزواری
نمودن	مگر عہد داری کہ ہمچوں سکندر		ملوک زمیں را تو قدرت نمائی	زختی سکزی
قدم، بالتحریک پای و پیش پائے ۱۲ بہار				
افتادن	سوخت اسباب تعلق و آسودہ نشست	بہ	قدم برق بسر منزل ما می افتد	کلیم ہمدانی
افشردن [1]	قدم افشردن			بہار
برآوردن [2]	قدم از جاں برآوردن	از		بہار
برداشتن	رہی ست دور و دراز و تو ماندۂ مہجور		اگر وصال طلب میکنی قدم بردار	طاہر کاشانی
بریدن [3]	قدم از جا بریدن	از		بہار
داشتن [1]	نہ ہر درخت تحمل کند جفای خزاں		غلام ہمت سروم کہ ایں قدم دارد	حافظ شیرازی
دوختن [4]	خار قدم دوز بہ پیراہنم		سوزن عیسی شدہ در دامنم	خسرو دہلوی
زدن [5]	قدم را تازہ گلبانگی زدم بر رہ نمیدانم	بر	ازیں بہ نیست مرولہ رود نغمہ پرداز	والہ ہروی

مصطلح [1] قدم افشردن و داشتن، ثابت و پائیدار بودن ۱۲ بہار [2] قدم از جاں برآوردن، ترک جان گفتن ۱۲ بہار [3] قدم از جا بریدن، ترک آمد و شد آنجا کردن ۱۲ بہار [4] قدم دوز، ثابت و پائدار ۱۲ بہار [5] قدم را گلبانگ زدن، جلد و تیز رفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن [1]	قدم سوی نواب شہ زد نخست	در به سه	زکاں سوی گنج گہر راہ جست	قاسمی گونابادی
زدن [2]	غوطہ در بحر گہر زآبلۂ پا زدہ ایم	بر	در دل خاک قدم برسر دریا زدہ ایم	صائب اصفہانی
ساختن	ز دلہا راہ کویش پر سم وسازم قدم دیدہ		روم تا کعبۂ مقصود خود پرسیدہ پرسیدہ	فغانی شیرازی
سودن [1]	براہ دوستی ما ہر کہ بی منت قدم سائد	به	بہر گامی کہ بردارد زما چشمی ازو پای	ظہوری ترشیزی
کافتن	قدم کافتن			بہار
کشادن [1]	بغزال خویش گاہی بر سم کہ چون فغانی	به	قدم رسیدہ بجو بہ رہ طلب کشایم	فغانی شیرازی
کشیدن [1]	قدم کشیدن			بہار
کشیدن [3]	مرو بکعبۂ عرفاں بپای استدلال		قدم کش حرم دل بچشم ایقاں باش	شفائی اصفہانی
کشیدن [3]	چو مور خستہ ازاں می کشم قدم در رہ	در	کہ توشہ بجز از ضعف نیست در کرم	سلیم طہرانی
کشیدن [3]	اگر قدم نتوانی ز بزم خلق کشید	از	بگوش جاں بشنو صائب این نصیحت را	صائب اصفہانی
گذاشتن [4]	خاکپای تو قدم گر نگذارد بمیاں	به	کہ بہم صلح دہد دیدہ و بینائی را	کلیم ہمدانی
نهادن [5]	صائب قدم شمردہ نہد بر بساط گل	بر	در پای رہروی کہ شکست ست خار ما	صائب اصفہانی

مصطلح [1] قدم زدن وسودن وکشادن وکشیدن، راہ رفتن ۱۲ بہار [2] قدم برسر وتارک چیزی زدن، پامال کردن و ترک دادن آنرا ۱۲ بہار [3] قدم کشیدن و قدم درراہ وازراہ کشیدن، بازماندن از رفتار ۱۲ بہار [4] قدم درمیان دو کس گذاشتن واسطہ شدن برای خیرخواہی حرفین ۱۲ بہار [5] قدم شمردہ نہادن، باحتیاط تمام رفتن ۱۲ بہار

[1] خضر پنداری قدم زد در ہمہ روی زمین ۱۲ خسرو [1] مردیم و یک نگاہ پرسش قدم نزد ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
نهادن [1]	اگرم بر سم پرسش قدمی نہی ببالیں	به	سر خود کشم بپای تو وصد نیاز بر سر	آذری سفرائینی
نهادن [2]	کشیدم قلم برسر نام خویش	بر	نہادم قدم برسر کام خویش	سعدی شیرازی
نهادن [2]	شہر یارا نحس کیواں از جہاں برداشتی	بر	زانکہ بخت تو قدم بر تارک کیواں نہاد	معزی نیشاپوری
نهادن [3]	عشق گفتیم ونہادیم دریں راہ قدم	در	گو برو در سر دعوی محبت سر ما	قدسی گیلانی

فصل را

قرار، بالفتح آرام وآرام دادن وآرام گرفتن، ووعدہ واقرار ۱۲ بہار وغیرآن

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خوں باد ہر آں دل کہ قرار آید ازو		قربان تو جاں ہر کہ کار آید ازو	افضل اصفہانی
آوردن	قرار آوردن			بہار
افتادن	قرار افتادن			”
بردن	بردند قرار وخرد وصبر ز آہی	از	پیماں شکنی سنگدلی عشوہ گری چند	آہی ترشیزی
بستن	قراری بستہ ام با میفروشاں	با	کہ روز غم بجز ساغر نگیرم	حافظ شیرازی
بستن	خدارا چوں دل ریشم قراری بست بازلفت	با		”
بودن	کاشکی چوں دگرانم سروکاری می بود	به	تا بہ مشغولی آں بیتو قراری می بود	بنائی ہروی

مصطلح [1] قدم نہادن ببالیں کسی، آمدن ببالیں کسی ۱۲ بہار [2] قدم برسر وتارک چیزی نہادن، پامال کردن وترک دادن آنرا ۱۲ بہار [3] قدم در راہ نہادن، راہ رفتن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	دازینکہ کیف نمی خوری ولی ومتقی قرار نباید داد			عالی شیرازی
دادن	نیست آرامم بجز ابروے یار	بہ	میدہم خود را بہ شمشیرش قرار	مفید بلخی
داشتن	نجبر از جناب داری کہ زدوری تو شبہا	یہ از	نہ بدل قرار وطاقت نہ بدیدہ خواب دارد	جناب اصفہانی
رفتن	قد برافراختی ورفت قرار از من زار		شمع چوں جلوہ کند سایہ نماند بقرار	سحابی شوستری
زدن	بسوی ہند قرار فرار زدہ شہ زنگ	بہ	چو قیقہ کلاہ شاہ چیں نمود از دور ۱۲	بدر چاچی
ستدن	سمن رویاں غبار دل چو بنشینند بنشانند	از	بریرویاں قرار از دل چو بستیزند بستانند	حافظ شیرازی
طلبیدن	کسیکہ از دل عاشق قرار می طلبید	از	زمال جمع بلک خراب می بندد	تاثیر اصفہانی
کردن	می بیتو ومی قرار نتوانم کرد	لعہ بہ تہ بر	احساں ترا شمار نتوانم کرد	قاسم مہنہ
گذاشتن	آن پیچش طرہ بر سر دوش	در للعہ در بہ	در ہیچ دلے قرار نگذاشت	رضی ارتیمانی
گرفتن	چو بہتر از تو کسے ہمنشیں خویش ندید	جہ از در نہ معہ بر	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار	معزی نیشاپوری
ماندن	چو عضوی بدرد آورد روزگار		دگر عضوہا را نماند قرار	سعدی شیرازی
یافتن	دائرہ چرخ مدار از تو یافت	از لعہ بہ	مرحلہ خاک قرار از تو یافت	مولوی جامی

سہ کرد اہل مشرق ومغرب باقبالت قرار ۱۲ معزی عہ بر صدر اگر قرار کنہ آستانہ ہست ۱۲ صائب

سہ جز عناں درکف دست تو نکرد ست قرار ۱۲ انوری للعہ نگذاشتی قرار با سودگان خاک ۱۲ انوری

صہ کے دلم چوں مرغ بسمل گیرد از مردن قرار ۱۲ آرزو اکبرآبادی ہ در بحر بیکنار نگیرد قرار موج ۱۲ صائب

معہ بر آستان عشق فغانے قرار گیر ۱۲ فغانے لسہ ہر دل بجعد سلسلہ سوی قرار یافت ۱۲ فغانے

لعہ کرحق یافت بر مرکز خود قرار ۱۲ ظہوری

مصدر		صلہ		شاعر
قرآن، بروزن برہان کلام اللہ شریف ونیز بمعنی خواندن ۱۲ بہار				
خواندن	گرتو قرآں بدین نمط خوانی	بہ	ببری رونق مسلمانی	سعدی شیرازی
خواندن لہ	قرآن خواندن			بہار
فروخوردن عہ	شانی بترک عشق تو سوگند میخورد		باور مکن اگر ہمہ قرآں فروخورد	شانی مشہدی
سرودن لہ	ز آواز قرآں سراہر طرف		بود فیض پیما مقام شرف	طغرائی مشہدی
قِراں، بالکسر وتشدید نزدیک شدن چیزے بچیزے وبہم آمدن دو ستارہ یا زیادہ در برجی بیکدرجہ علم نجومکہ سعدین بود نیا تحسین وقراں قوت وہلاک وگردش ایام وہنگامہ وفساد ۱۲ بہار				
بودن	تا نقش نبستہ بود یاقوت لبت	با	با آب قراں آتش تیز نبود	حزین اصفہانی
وداشتن عہ	بہ تکلف دو سہ روزی زستم دست بدار		کہ خط سبز عذار تو قراں ہا دارد	صائب اصفہانی
داشتن عہ	دار داز انجم قراں ہر کس بدنیا آمدہ	از	می کند برگردگان کار شبیخوں آبلہ	اشرف مازندرانی
شدن	گرنہ مژگان ترا با دل قرانی میشود		پس چرا دردیدہ ام ہر یک سنانی میشود	شانی مشہدی
فتادن	بر آسمان جلالش بہر قرآں کہ فتد	بر	ہزار دشمنش اندر زمین چو قاروں باد	انوری ابیوردی
کردن عہ	می کند با کوکب بخت سیاہ من قراں	با	بسکہ بربالای ہم داغ تمنا سوختیم	نویدی شیرازی
کردن عہ	مشت خسیس ریزہ کہ اہل سخن نیند	با	با من قرآں کنند و قرینان من نیند	خاقانی شروانی

مصطلح

لہ قرآن خواں، کنایہ از مردم محروم از حکومت ومنصب ۱۲ بہار۔ عہ قرآں فروخوردن کنایہ از قسم قرآن خوردن ۱۲ بہار

عہ قرآں سرا، قاری ۱۲ بہار قراں عہ داشتن گردش ایام داشتن ونحس وقتہ دیدن ۱۲ بہار عہ قراں کردن مجتمع شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گذراندن	از گر بیام ای خرخ قراں ہا گذرانده	از	امشب به حذر باش که داری خطر باز	شفائی اصفہانی نے
گذشتن[له]	ای قبلۂ زمانه ازین تنگدل مشو	از	صاحبقرانی از تو قراں بگذرد یقیں	عطائی رازی نے
گرفتن	پرچم بیرق تو شد گیسوی ہفت خواہراں	به	چوں مه رایتت بجور روز وغا قراں گرفت	بدر چاچ نے

قُرباں، مُطلق تصدق ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	ہمچو راہب بے تکلف گفتگوی میکنم		باد سرتاپای من قربان سرتاپای تو	راہب اصفہانی نے
رفتن	از کوتور فتن ست مشکل		قرباں سر تو می تواں رفت	ثابت الہ آبادی نے
ساختن	تقصیر وی آنست که آرد و گری	بر	قربان سازو بجای خود بر در دوست	حالتی طہرانی نے
شدن	قربان سرت شوم بگو از سر لطف		لعلت بدلم چه گفت کز من برمید	بہار آملی
کردن	بروز عید چو قرباں کنی حریفاں را		مرا بگوی که دست ترا حنا بندم	کلیم ہمدانی نے
گرویدن	مرحبا ای کعبۂ اشرف چه والا گوہری		قیمتی داری که قرباں تو گردد[له] مشتری	آزاد بلگرامی نے
گشتن	قربانیت آں سزد که در ہر قدمی		قرباں گشتن ہزار بار آید از و	فضل صفاہانی نے

قرض، بالفتح، وام دادن و وام ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خواستن	وجه ایں قرض که از من غریبی خواہند	از	گر نخواہد ز تو سلماں ز کجا باز دہد	سلمان ساوجی نے

مصطلح [له] قراں گذراندن، خلاص یافتن زماں محنت و مشقت ۱۲ بہار [له] قراں گذشتن زماں محنت گذشتن

[له] قربان سر آشتی و جنگ تو گردم ۱۲ ملک قمی

مصدر		صله		شاعر
دادن	یکے میگفت بہر قرض دادن خلق کن یاری	از	یہودی ہندی و نصرانی و گبری مسلمانی	عالی شیرازی نے
داشتن	سه بوسه کز دو لبت کرده وظیفه من		اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	حافظ شیرازی نے
کردن	یک سینه وا ز آه ز ہمسایه قرض کن	از	ہمسایه گر نمید ہد از ہمسایه قرض کن	مسیح کاشی

قرطق، بالضم معرب کرته ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	قرطق رنگیں برید بر بدن لاله باد	بر	یلمق اخضر کشید در بر غنچه صبا	علو مو فرخ آبادی نے
پوشیدن	که پاشد از دہن ابر در صدف لولو	در از	که پوشد از اثر باد در چمن قرطق	انوری ابیوردی نے
دوختن	نسیم بہاری به قرطق دوزی اطفال چمن سوزن ہنفشه از بقچه زمین بر آورد			علو مو فرخ آبادی نے

قُرعہ، بالضم چیزے باشد از چوب و استخوان و امثال آں که بوقت فال کشادن می غلطانند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	رسانم گر بدولت چوں ہما از سایه عالم را	به[له] از	ہماں از خوان قسمت قرعه ام بر استخواں افتد	صائب اصفہانی نے
انداختن	حافظا سر بکله داری خورشید بر آر	بر	بخت ار قرعه براں ماه تمام اندازد	حافظ شیرازی نے
افگندن	ای بخت خجسته فال می بال که غم	از به	از اشک بنام چشم ما قرعه فگند	ظہوری ترشیزی نے
زدن	دیگراں قرعه قسمت ہمه بر عیش زدند	بر به[له]	دل غم دیدهٔ ما بود که ہم بر غم زد	حافظ شیرازی نے

قرین، نزدیک، و مثل و مانند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	تاج و تخت و خاتم ملک ترا بود قریں	را	جیش وجود و بنده و گنج ترا بنود حساب	فتح صفاہانی نے

[له] عاجز شد و ایں قرعه بنام لشر افتاد ۱۲ حافظ [له] قرعۂ فال بنام من دیوانه زدند ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
شدن	دلم از وصل آں آتش جبیں گم میکند خود را	با از	چو شد پروانہ با شمع قریں گم میکند خود را	ثنا بت الہ آبادی
کردن	بے مونس و یار و ہم نشینم کردی	با بہ	با محنت و درد و غم قرینم کردی	ابن نصوح خرجوی
گردیدن	تا غنچہ پر نسرین بالالہ قریں گردد	با	چوں سرو خراماں شود و برگ خزانش	بدر چاچی

فصل سین

قسم، بالتحریک سوگند ۱۲ بہار

بودن	ہزار بار قسم خوردہ ام کہ نام ترا	بہ	بلب نیارم و اما قسم بنام تو بود	فصیحی ہروی
خوردن	قسم براں دل آہن خورم کہ او سختی	بر بہ	ہزار طرح نہادست سنگ خارا را	رودکی سمرقندی
دادن	بلکہ جلال را بہ عظمت و جلال ایزد	بہ	بے ہمال قسم دادہ استفسار نمایند	عالی شیرازی

قسمت، بالکسر بہرہ و بخشش از چیزے ۱۲ بہار

افتادن	یک زخم رسا قسمت صد سینہ نیفتاد		از بس بشہادت گہش امروز غلو بود	والہ ہروی
بردن	کس نشد رنگین بخون بے سعی در میدان عشق	از	زیں جہاں ہر کس برد قسمت بقدر دست و پا	صائب اصفہانی
بودن	جنوں ز روز ازل بود قسمتم لیکن		باینکہ دیر رسیدم نصیب مجنوں شد	ورکی قمی
خوردن	ہر کہ در دنیای فانی زاد عقبی جمع کرد		قسمت امروز خورد و دل ز فردا جمع کرد	صائب اصفہانی
داشتن	کے از بال ہما ہر پست ہمت قسمتے دارد	از	براں سر سایہ اندازد کہ شور دولتی دارد	دانش مشہدی

لہ تا بندہ خندد از ہوا قریں ہوسی ۱۲ ازرقی ہروی لہ بار باب غم کم قریں کردہ اند ۱۲ اہلی لہ خورد گر بدلان یا کش قسم ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
شدن	یساں یاد مجنوں شد چو اقلیم جنون قسمت		بپای خود گرفتم سر بسر خار بیاباں را	سنجر کاشی / سخالاری
کردن	عشق چوں قسمت اسباب معیشت میکرد	بر بہ	لالہ داغے زمیاں بردہ کہ داغم دارد	قدسی مشہدی
ماندن	چیزے نمی رود بہ گلویم ز نقل و می	در	درخوان روزگار مگر قسمتم نماند	شانی مشہدی
نہادن	برفت آں زمیں را دو قسمت نہاد	را	بہر یک پسر زاں نصیبی بداد	سعدی شیرازی

فصل صاد

قصارت، بالفتح جامہ شستن ۱۲ بہار

کردن	امام شہر کہ سجادہ می کشید بدوش	بہ	بخون دختر رز خرقہ را قصارت کرد	حافظ شیرازی

قصاص، بالکسر معاوضہ کردن در کشتن و زخم زدن و فارسیان بمعنی مطلق تغیر استعمال کنند ۱۲ بہار

کردن	مرا بہ ستی دایم قصاص نتواں کرد	بہ	مئی مدام کند لطف ساقیم در کاس	نظیری نیشاپوری
کردن	نتواں قصاص خون من از تیغ او گرفت	از	تاوان آب رفتہ نشاید ز جو گرفت	الٰہی ہمدانی

قصب، بالتحریک نے و نوعی از کتاں ۱۲ بہار

بافتن	قصب باف عروسان بہاری		قیام آموز سرو جویباری	مولوی جامی
بستن	ہزار سرو چمن را بخاک راہ نشاند		زمانہ تا قصب نرگسین قبای تو بست	حافظ شیرازی
شگافتن	مہتاب گل از ہم بشگافد قصب شاخ		واز لمعہ او سیب قمر لعل تر آید	عرفی شیرازی

لہ ہیچو گل زخم ترا قسمت بر اعضا میکند ۱۲ بخش کشمیری

مصدر		صله		شاعر

قصب السبق، در عرب رسم ست کہ یکاں تےراز زمیں فرو کنند دو دو کس باہم گرو بستہ اسپ بتازند ہر کہ آں نی را بنیزہ از زمیں کندہ پیش بینداز د او بردہ باشد ۱۲ بہار

بردن	از ماہ چہرہ ام قصب السبق بردہ بود	از	والکنوں چو تار توری گشت ست پیکرم	کمال اصفہانی

قصد، بالفتح آہنگ و راہ و راست ۱۲ بہار

بودن	گر بود قصد از ہوا سوی نشیبت بی دلیل	بہ	ور بود راہ از زمیں سوی فرازت بیحجاب	جیلے غرجستانی
داشتن	ایکہ بر لالۂ تر زلف سمن سا داری		قصد شوریدگی عاشق شیدا داری	یحیی قزوینی
کردن	صبا گر چارہ داری وقت وقت ست		کہ درد اشتیاقم قصد جاں کرد	حافظ شیرازی

قصہ، بروزن حصہ حال و کار و خبر و سرگذشت و حکایت ۱۲ بہار

آوردن	آمد و آورد بر اےراز	بہ	قصۂ آرزم با رزم ساز	فغانی شیرازی
انجامیدن	قصۂ من گر بہ تیغ انجامد و خوں ریختن		بر بہاں عہدم کہ جانم بادی از آغاز بست	״
بردن	زیں تن رمیدہ چوں دل و جان من از فراق	بہ	کشتہ شدیم قصہ بسلطاں کہ می برد	خسرو دہلوی
برداشتن	بشاہ جہاں قصہ برداشتند	بہ	کہ ترکان چیں رایت افراشتند	نظامی گنجوی
پرداختن	نماز شام غریباں چو گریہ آغازم	بہ	بگریہ ہای غریبانہ قصہ پردازم	حافظ شیرازی
پرسیدن	من ذوق سوز عشق تو دانم نہ مدعی	از	از شمع پرس قصہ ز باد صبا مپرس	״
پیمودن	زاہدا با من مپیما قصۂ پیماں کہ من	با	از پی پیمانہ صد عہد و پیماں بشکنم	سلمان ساوجی
خواندن	چہ گوید کس از خوبی قصہ خواں		کہ در ملک خوبی ست صاحبقراں	وحید قزوینی

مصدر		صله		شاعر
دادن	کیست کو راز ما خبر گوید	را	شاہ را قصۂ گدای دہد	خسرو دہلوی
داشتن	قصہ قبضۂ شمشیر تو دارم بمیاں	بہ	گوش کن گوش کہ رفتم بسر صبح خوانی	قدسی مشہدی
رساندن	سوبت کہ پیام ما رساند		ایں قصہ مگر صبا رساند	عرفی شیرازی
ریختن	قصۂ درد تو بر اہل جنوں میریزم	بر	عشق می گویم و خوں بر سر خوں میریزم	شانی مشہدی
ساختن	با ہمہ تلخی فکرت ز پئے ہر خسرو	از بر	چند فرہاد صفت قصہ شیریں سازی	عرفی شیرازی
سرآمدن	دانم سر آید قصہ ام چنداں نماند غصہ ام	از	زیں آہ خوں افشاں کہ من ہر صبح و شام میزنم	حافظ شیرازی
شنوانیدن	قصۂ عجز بوعلی و داستاں قدرت خود	بہ بہ	بہ ترانہ بعالمیاں می شنوانند	ظہوری ترشیزی
شنیدن	گر شنو قصۂ ایں بوستاں		مکہ شنو و طائف ہندوستاں	خسرو دہلوی
طرازیدن	ظفر از تیغ اوست قصہ طراز	از	نیست بر دیں زبان کفر دراز	ظہوری ترشیزی
کردن	بخندید صراف آزاد مرد	بہ از	وز آمیزش زر با و قصہ کرد	نظامی گنجوی
گذشتن	ہر کجا قصۂ آں زلف دوتا می گذرد	در	سخن اول ز پریشانی ما می گذرد	عصمت بخاری
گذاردن	مدعی پیش تو گر قصہ گذارد از من	در از	مشنو قصۂ او را سخن از من بشنو	کاتبی نیشاپوری
گفتن	قصۂ مہر و وفا با تو نیارم گفتن	با	کیں حکایت چو نہایت نپذیرد اول	عرفی شیرازی

قصیدہ، نظم معروف ۱۲ بہار

برخواندن	شہا ببزم تو گر ایں قصیدہ برخوانم	بہ	کہ ملک نظم ز فیضش گرفتہ است نظام	عرفی شیرازی
گفتن	بعون لطف الٰہی بہ لمحۂ گفتم	بہ بہ	قصیدۂ کہ بود مطلعش بدیں دستور	״

فصل ضاد

قضا: بالفتح مردن و مرگ و حکم کردن و حکم وادا کردن و گزاردن وام و غیر آن، و در اصطلاح فقه احکام الهی که در حق عباد و فعله ثابت شده و قدر انچه بر طبق آن در عرصه ظهور میرسد و در بعضی مواقع بمعنی اقتضای دور فلکی ست نه الاده الهی و الا کفر محض میشود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حضور خاطر اگر در نماز شرط شدست		عبادت همه روی زمین قضا دارد	صائب اصفهانی
شدن	قضا شدن			بهار
کردن	خورش بود بفتوی پیر مغان حلال	در	در نوبهار هر که صبوحی قضا کند	صائب اصفهانی
کردن	هر نمازی کز صراحی در صفاهان فوت شد	در	بی هوای ابر در اشرف قضا خواهیم کرد	〃
گردیدن	ز طاعت ست فزون آبروی تقصیرش	از	نماز هر که ز نظاره ات قضا گردد	〃
گشتن	قضا گشتن			بهار

فصل طاء

قط: بالفتح بریدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پزیرفتن	راستی قلمش بشانه اگر کسی در و اسطه		سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پزیرفت	ظهوری ترشیزی
زدن	نخست پیر خرابات چون قلم قط زد	را به سه	برات روزی ما بر لب پیاله نوشت	صائب اصفهانی

ملے نا قلم را قط زند احوال سنجان قضا ۱۲ نظام استرآبادی سلے بدندان قط زنم انگشت و بنویسم سخن نامه ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	جای ناخن تیغ سر ریزد ز انگشتان ما	در	چون قلم در وصف مژگان تو میکردم قط	منیر لاهوری

قطار: بالکسر شتر بر یک نسق رونده و جمعی از هر چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ز شرزه شیران افگنده شد سپاه سپاه	از	ز ژنده پیلان آورده شد قطار قطار	سعد لاهوری
بربستن	بتار موی به بندد هزار زیبا را	را	چو گلفروش که گل را قطار بر بندد	خسرو دهلوی
بودن	نبودست در کوچه لاله زار	در یه	شقائق بدینگونه هرگز قطار	طغرائی مشهدی
شکستن	کار دلم بکو که شوخی فتاده است		کو همچو بیضه می شکند صد قطار دل	〃
کشیدن	تا در اقطار گشته داغش پهن		سینه داران کشیده اند قطار	ظهوری ترشیزی

قطره: بالفتح چکیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	عاشق سرگشته را هر قطره کافتد ز چشم	از	در شب هجران چراغی پیش پای می داردش	غزالی مشهدی
انداختن	قطره بر خاک دل از آب تاک انداختم	بر از		نوعی خبوشانی
اندوختن	چاک خواهد شدن آخر دل من همچو انار	از	زانهمه قطره خون کز غمت اندوختهام	فغانی شیرازی
باریدن	ببارای هوا قطره ناب را		بگیرای صدف در کن این آب را	نظامی گنجوی
برداشتن[1]	ندارد آن درازی ره که سالک قطره بردارد		فضای هر دو عالم گرد راه نیم گام اینجا	ظهوری ترشیزی
تراویدن	در مجلس ما خون دل ست آنکه بجام ست	از	هر قطره که از دل نتراوید حرام ست	حزین اصفهانی
جستن	بود پیش اهل مروت دریغ	از	که دریای پر قطره جوید ز میغ	قاسمی گونابادی

مصطلح [1] قطره برداشتن: تمدد کردن، و تیز رفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چکانیدن	آب که خود خورد ازاں زمزمه	به	قطره چکانید بکام همه	خسرو دہلوی
چکیدن	زجامش چکد قطره گر در دوات	در به	نویسند بر عشرت جم برات	ظهوری ترشیزی
دادن	بصدف منتی از ابر بہاراں بتود		میدہد قطرهٔ آبے وگہری گیرد	فتحای اصفهانی
دزدیدن	چو دریا چرا ترسم از قطره دزد		که ابرم دہد بیش ازاں دست مزد	نظامی گنجوی
ریختن	قطرهٔ اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت	از به	عنکبوتی گشت و برچاک گریبانم تنید	قاسم مشهدی
زدن[1]	قطره زدن			بہار
زدن[2]	برمژه جیکه قطره زند ابر گریه ام	بر	مژگاں مثال برگ بروید گیاه را	طالب آملی
زدن[2]	دراں مقام که من قطره میزنم صائب	در	غبار هستی کونین گرد پاپوش ست	صائب اصفهانی
زدن[2]	قطره زن			بہار
فشاندن[3]	گر فشانی قطرهٔ بر خاک شاں از جام خویش	بر از		شفائی اصفهانی
فشاندن[3]	براه دوست چو سالک شدیم قطره فشاں	به	نشان آبله در راه جستجو شستیم	سالک یزدی
کردن[3]	هر طرف بسیار کردم قطره در راه طلب	در	لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم	طغرائی مشهدی
کشیدن[3]	نیست آساں پنجه با عشق قوی بازو زدن	در	قطره در زیر بار بحر می باید کشید	صائب اصفهانی

مصطلح [1] قطره زدن تردد کردن و بصله به کنایه از ریختن و باریدن و بصله در کنایه از تیز رفتن و دویدن ۱۲ بہار [2] قطره زن کنایه از هرزه گرد و هرزه کار ۱۲ بہار [3] قطره فشاندن و کردن و کشیدن مثل قطره زدن که گذشت ۱۲ بہار

سه شود جاں چکد قطره گر بخاک ۱۲ رضی ارتیمانی سه از برای امتحاں یک قطره بر فولاد ریز ۱۲ زمان یزدی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	بر افگن پرده تا گل قطرهٔ خوی از حیا گردد	از	خرامان شو که آب زندگی بیدست و پا گردد	طالب آملی
قطع، بالفتح بریدن و کم کردن ۱۲ بہار				
شدن	دعوی تیغ قطع شد از چیں ابروش	از	نو کیسهٔ هلال کنوں در دویدن ست	تاثیر اصفهانی
فرمودن	که از مواجب من آنچه قطع فرمودند		کنند اضافه مرسوم بنده را قطعاً	سلمان ساوجی
کردن	نشان آنکه کردم قطع امید از دیار خود	از	نهادم در حریم کوی او سنگ مزار خود	حزین اصفهانی
نمودن	ببریدن رشته های کنند قطع رشته جان	به	تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند	عالی شیرازی

فصل فا

قفا، پس هر دو فارسیان بمعنی مطلق پس و دنبال استعمال کنند و بمعنی مخلط و بازی و تسیلی که بر گردن زنند نیز آید و بر گردانیدن و واژگونه ساختن و کنایه از گریختن هم ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن	با آستان تو دعوی عرقس هم بست		بناخن مه نو چرخ گو قفای خار	ظهوری ترشیزی
خوردن[1]	میروی آفتاب وش خلق چو سایه در قفا		رخ بتماشای تا خورد ماه قفای رو بتو	سلمان ساوجی
خوردن[2]	قفالیش بزمیں خورد	به		بہار
خوردن	بزود وپیش کار رسوائی	از	از ملامت اگر قفا نخورد	ظهوری ترشیزی
دادن[1]	قفا دادن			بہار

مصطلح [1] قفا خوردن و دادن، بازی دادن و خوردن ۱۲ بہار [2] قفالیش بزمیں خورد یعنی پشتش بزمیں رسید ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دریدن	کی قفای بقا دریده شود		گر نه شمشیر تو دراں باشد	خسرو دہلوی
رسیدن	آنچناں رو که بگردت نرسد تیغ کہن		رو بدنبال نکردم که قفای ترسید	صائب اصفہانی
زدن	چو دست تر شود از باده ہیچو خسرو باز		قفا زنیم مرا ینعالم جفا جو را	خسرو دہلوی
فروکوفتن	قفای فرو کوفت بر گردنش	بر	به بخشید درویش پیراہنش	سعدی شیرازی
کردن [۱]	نہی او بماشیزه روی چرخ	از	روز بد را قفا کند ز جبیں	انوری ابیوردی
گرفتن [۲]	ز سوز سینه پیراں بترسید		به محشر از قفا گیراں بترسید	نزاری قہستانی
نمودن [۳]	قفا نمودن			بہار

قفس، بالتحریک خانه که از چوب و تار آہن سازند و مرغان را دراں گذارند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
اندیشیدن [۴]	قفس اندیش			بہار
بافتن [۴]	قفس باف			″
ساختن [۴]	قفس ساز مرغان دریں نو بہار		قفس سازی آموخت از شاخسار	طغرائی مشہدی
شکستن	بیتابی دلم قفس سینه را شکست		از بس طپید عکس من آئینه را شکست	فطرت مشہدی
کردن	شکسته بال و پرانیم جای آن دارد		که باغبان کند از چوب گل قفس ما را	صائب اصفہانی

مصطلح ۱ قفا کردن از جبیں، بر گردانیدن و وا زدن ساختن ۱۲ بہار ۲ قفا گیراں، کنایه از داد خواہاں و مظلومان ۱۲ بہار ۳ قفا نمودن، کنایه از گریختن ۱۲ بہار ۴ قفس اندیش و قفس باف و قفس ساز معروف

مصدر		صله		شاعر

قفل، معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن [۱]	بگنج صبح قفل افگنده افلاک	پے را	کلید گنج را گم کرده در خاک	خسرو دہلوی
انداختن [۱]	قفل انداختن			بہار
انداختن [۲]	عقل را ادراک صنعت دیدہا بر دوخت ست	بر	نطق را وصف تو قفلی بر زباں انداخت ست	کمال اصفہانی
انداختن [۲]	قفل بر زباں کسے انداختن	بر		بہار
برخاستن [۱]	ز دہماں روز که با غنچه خنداں تو لاف	از	قفل شرم از دہن پسته خنداں برخاست	صائب اصفہانی
برداشتن [۳]	قفلہا که از در گنجہا برداشته	از	بر دہان سخن چیناں گذاشته	ظہوری ترشیزی
برشگافتن [۴]	چه مشکلکشا قفلہا برشگافت		ز بینش کلیدی که دندانه یافت	″
بستن	طالب بحرف باده میالا زباں که ما	بر	قفل خمار بر دہن جام بسته ایم	طالب آملی
بودن [۵]	خضر چو دید که قفل ست در رہم از رفیق	بر	کلید تفرقه بر ره بیاباں زد	طغرائی مشہدی
پیچیدن [۴]	در دل از خواہش اسباب جہاں ہیچ نبود		قفل اینخانه اتحالی بعبث پیچیدند	وحید قزوینی
داشتن	چوں دل تو قفل ندار دگراں	بر	پند چه جوی ز دل دیگراں	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ قفل افگندن و برخاستن و بستن و ریختن، زدن قفل ۱۲ بہار ۲ قفل بر زباں کسے انداختن، خاموش گردانیدن و رشوت دادن ۱۲ بہار ۳ قفل برداشتن، کشادن قفل ۱۲ بہار ۴ قفل برشگافتن و پیچیدن، تاب دادن قفل را بے کلید وا کردن ۱۲ بہار ۵ قفل در راه بودن، بند بودن راه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	بریزد طالب دل قفل بر شرارهٔ آه	بر	چو دانهٔ گل نکند گوهر خزانهٔ ما	قاسم مشهدی
زدن	ای سلسلهٔ مشک فگنده بقمر بر	بر، از[5]	وی قفل زمرد زده بر درج گهر بر	مختاری غزنوی
زدن[1]	آن خلیلم من که قفل الحذر	بر	بر دهان و دوست مهمان می زنم	شانی مشهدی
زدن[1]	قفل بر دست کسے زدن			بهار
زدن[2]	قفل بر در آسمان زدن	بر		بهار
زدن	زد قضا قفلی بدکان بلکه وزدان قوی	به		نظام استرآبادی
زدن[3]	قفل بر زبان کسے زدن	بر		بهار
زدن	طالب زدیم بر مژه قفل ترشحی	بر		طالب آملی
زدن	خمار می بلبم قفل زد ایاغ کجاست	به		نظیری نیشاپوری
شدن[4]	قفل شدن سگ			بهار
شدن[5]	راه مردم بست از قفل تو سیل اشک ما		هر کجا شد قفل دریا نیست امکان گذر	سیفی اسفرنگی

مصطلح [1] قفل بر دهان و دست کسے زدن، ترک دعوت کردن و خاموش گردانیدن ۱۲ بهار [2] قفل بر در آسمان زدن، ترک صلوٰة کردن و خلاف شرع بودن ۱۲ بهار [3] قفل بر زبان کسے زدن، خاموش گردانیدن و رشوت دادن ۱۲ بهار [4] قفل شدن سگ، بند شدن سگ با ماچهٔ سگ ۱۲ بهار [5] قفل شدن دریا، بند شدن راه بسبب بسیار شدن آب ۱۲ بهار

[5] بلبل، غنچه قفل زده آشیانهٔ ما ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	کرد جهان را چنان عدل تو گوهر خری	بر	قفل کدورت چو باغ بر در دلها شکست	شانی مشهدی
کردن	بر کس و ناکس بحریم خمول	بر	قفل کن ابواب خروج و دخول	ملا جامی
کشودن	طالب از دیده و دل قفل ترشح بکشای	از[1]	چه گره ساخته بر مژه طوفانی چند	طالب آملی
گذاشتن	قفلها کز در گنجها برداشته	بر	بر دهان سخن چینان گذاشته	ظهوری ترشیزی
گردیدن	قفل گردیدن دریاست نظر بستن من		شور بر هم زدنم بال و پر طوفان است	صائب اصفهانی
نهادن	قفل ابدی بر لب خاموش نهادم	بر	یعنی بجهان محرم یک راز ندیدم	باقر کاشی
نهادن	خلائق که زر در زمین می نهند	بر	بر و قفل و بند آهنی می نهند	نظامی گنجوی

فصل لام

قلاده، بالکسر گردن بند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	سگ درگاه او قلادهٔ حکم	در	در گلوی غضنفر اندازد	خاقانی شروانی
بستن	صد دل بشکنج طره دربست	بر	بر شیر ز مو قلاده بربست	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	دست سگبانت چون قلاده کشد		شیر گردون سگ معلم باد	انوری ابیوردی

مصطلح [1] قفل شکستن، قفل کشادن ۱۲ بهار [2] قفل کردن و گذاشتن و نهادن، قفل بستن ۱۲ بهار [3] قفل گردیدن دریا، بند شدن راه بسبب بسیار شدن آب ۱۲ بهار [4] قفل بر لب نهادن، خاموش شدن ۱۲ بهار

[1] نکشود قفل آرزوی من ازین کلید ۱۲ حیدر تبریزی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	در رقص ز گردن معانی	از در	بگسست قلادهٔ فراید	جمال اصفہانی

قلقل آواز شیشه و صراحی و بر آواز شراب مجازاً اطلاق کنند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	جام می را نغمه در کار مطرب ناله		شیشه با ایں بے زبانی تا بکے قلقل کند	طغرائی مشہدی

قلم بالتحریک خامه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن [1]	دارد انگشت تو معنی رنگین مفید		در صف اہل سخن چوں قلم افشانم	مفید بلخی
برداشتن [2]	از جنوں گفتم قلم بردار و از من زنگار	از	در بن ہر ناخنم سودا نیستانی شکست	صائب اصفہانی
برداشتن [3]	قلم برداشتن			بہار
برگرفتن [2]	ز دیوان دہقاں قلم برگرفت	از	ز بیمایگاں کم درم برگرفت	نظامی گنجوی
برگرفتن [3]	دبیر قلم زن قلم برگرفت		ہمه نامه در گنج و گوہر گرفت	ایضاً
بستن [4]	کمر چوں در فن صورتگری بست	از	قلم از طرهٔ حور و پری بست	ظہوری ترشیزی
بستن [5]	خرد خرده کار قلم بند نقش پروازیش			ایضاً
بستن [6]	دراز رنگ ایں نقش چینی پرند	بر	قلم بست بر مانی نقشبند	نظامی گنجوی

مصطلح [1] قلم افشاں، قلمی که برائے افشاندن طلا و نقره باشد ۱۲ بہار [2] قلم از کسی برداشتن و از کسے برگرفتن، بالصلۂ از معاف و مرفوع القلم ساختن او را ۱۲ بہار [3] قلم برداشتن و قلم برگرفتن، بمعنی نوشتن و آماده نوشتن بودن ۱۲ ایضاً [4] قلم از چیزے بستن قلم راست کردن ۱۲ بہار [5] قلم بند آنکه صورت را بر قلم بند و چنانچه دوگاران و شاگردان مصور ۱۲ بہار [6] قلم بستن بر کسے زایل کردن قدرت کنایت از کسے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	بنگر قلم تراش چه با خامه میکند		از ہمدمان خانه یکے در اماں مباش	تاثیر اصفہانی
خوردن [1]	نکو شد که سختم لکد کوب شد		مرکب قلم خورده شد خوب شد	رفیع قزوینی
درکشیدن [2]	شنیدم که شاپور دم درکشید	بر	چو خسرو بر اسمش قلم درکشید	سعدی شیرازی
دیدن [3]	نظامی که در رشته گوہر کشید	را	قلم دیدہ را قلم درکشید	نظامی گنجوی
راندن [4]	قضا راند چوں روز اول قلم		شد ایں بیت من بر سر من رقم	ظہوری ترشیزی
رفتن [5]	می نویسد ز خون من تعویذ		چه تواں کرد چوں قلم رفت ست	خسرو دہلوی
زدن [6]	قلم زد سال تاریخ جلوسش در سفر مالک	در	یکے از ظالماں گم گشت تاریخ وفات او	واله ہروی
زدن [6]	حافظ آں روز طربنامهٔ عشق تو نوشت	بر	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد	حافظ شیرازی
ساختن [7]	از اں شد از دم شمشیر راه عشق نازکتر		که ہر کس پا برون از راه بگذارد قلم سازد	صائب اصفہانی
شدن [8]	بخود پیچید قلقل از سواد خال ہندو بت	از	قلم شد دار چینی از حدیث تندی خوبت	تاثیر اصفہانی
شکستن [9]	پس آنگه قلم بر عطارد شکست	بر	که امی قلم را نگیرد بدست	نظامی گنجوی

مصطلح [1] قلم خورده، چیزے که قلم بطلان بر و کشیده باشد ۱۲ بہار [2] قلم درکشیدن بر چیزے محو و ناپدید کردن آنرا ۱۲ بہار [3] قلم دیده نوشته شده و مبتذل ۱۲ بہار [4] قلم راندن، نوشتن و رقم کردن ۱۲ بہار [5] قلم رفتن مقدر شدن ۱۲ بہار [6] قلم زدن، نوشتن و قلم زدن بر سر چیزے محو و ناپدید کردن آنرا ۱۲ بہار [7] قلم ساختن، دو پاره کردن از ضرب و تیز تراشیدن قلم ۱۲ بہار [8] قلم شدن، بریده شدن ۱۲ بہار [9] قلم بر سر کسے شکستن حواله کردن و سپردن قلم ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن [۱ه]	قلم در ناخن شکستن	در		بهار
کردن [۲ه]	هرکسکه حرفی از خط سبزش رقم کند	از	باید که از بنفشه و سنبل قلم کند	فاخر بہبہانی
کردن [۳ه]	گر دست بر قلم نهد بے اجازتت		تیر فلک سپهر کند دست او قلم	سلمان ساوجی
کشیدن [۴ه]	اینکه بیک رنگ برآرد علم	را	زود کشد چرخ خود در نگش قلم	خسرو دہلوی
نهادن [۵ه]	بزرگیش سر در تباهی نهاد	در	عطارد قلم در سیاهی نهاد	سعدی شیرازی

قلمی

نمودن	بدستور الوزرا جمدة الملکی قلمی نمود	به		عالی شیرازی

فصل میم

قمار، بالکسر نرد کردن باہم بگرو و باختن چیزے بگرو ۱۲ بهار

باختن	بپاس حاریت بیش از طلب اندا ختن دارد		قماری را که بردی نیست در پی باختن دارد	صائب اصفہانی
بردن	من گرفتم که قمار از همه عالم بردے	از	دست آخر همه را باخته می باید رفت	
کردن	بادشاہا نکرده ایم قمار		داد اول خزانه باخته ایم	ظہوری ترشیزی

مصطلح ۱ه قلم در ناخن شکستن، نوعی از تعذیب سخت، و آن چنان ست که قلم را بسیار باریک و سر تیز تراشند و در ناخن شکسته ۱۲ بهار ۲ه قلم کردن، دو پاره بیک ضرب کردن، و تراشیدن قلم ۱۲ بهار ۳ه قلم کشیدن چیزے را، محو و ناپدید کردن آنرا ۱۲ بهار ۴ه قلم و سیاهی نهادن، آماده بدبختی شدن، و نوشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل نون

قناعت، بالفتح خرسندی و راضی شدن باندک چیزے ۱۲ بهار

بودن	کند بیوه مستور کے شیوه را		قناعت بصد شو بود بیوه را	قاسمی گونابادی
کردن	آرزوی بوسه نشست ست از دلم پیغام تلخ	از با	زاں قناعت کرده ام از بوسه با دشنام تلخ	صائب اصفہانی
نمودن	که صرفه از خرمن حیات بیکدانه اختر	از به	قناعت نمود	طغرائی مشہدی
ورزیدن	بردباری کن و قناعت ورز		تا بدلها قبول یابی دارز	اوحدی کرمانی

قند، معروف معرب کند ۱۲ بهار

خائیدن	چه عذرهای موجه نهی معاصی را		بچش لعاب دهانت که قند میخائی	عرفی شیرازی
خوردن	قند خوردن			بهار
ریختن	هر دل که ز شوق لب تو قند بهوش ریخت	از	عنقا و هما در کنارش چو مگس ریخت	تنہا شہرستانی
شکستن	تا روز مکیدیم سر انگشت حلاوت	به	زاں قند که امشب بشکر قند شکستیم	نظیری نیشاپوری

قوت، بالضم خوردنی و خورش ۱۲ بهار

خوردن	عیسی ام از بیت معمور آمده در خوان خلد	از	خورده قوت و زله از خوان آورده ام	خاقانی شروانی
دادن	بانازه عاشق از تو عجب نیست تو شخند	از به	قوت از دہان بمرغ نوآموز میدہند	فائق اصفہانی
کردن	خوب کرم های شما کرده ام	از	قوت ز غمهای شما کرده ام	ملا جامی

مصدر		صله		شاعر
گرویدن	خیال خال او رنج دلم را قوت میگرد		تبسم در لبش چون آب در یاقوت میگردد	باقر ظفری
نهادن	انگه در یاقوت نوش به انگبین او شکر برشت	اند	قوت عشاق اندران یاقوت نوش انگبین نهاد	معزی نیشاپوری

قُوّت، بالضم و تشدید زور و نیرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جان بیمارم باستقبال آمد تا بلب	از با	قوتی از تو مگر با جان بیمار آمدست	سلمان ساوجی
بخشیدن	قوت دل بخش زدین خودم	از	سینه یقین کن بیقین خودم	خسرو دهلوی
دادن	عشق تا دست جنون را قوت تاثیر داد	به	کرد گردون پنجه از پروین به پیراهن در	واله هروی
داشتن	شب ناله کرد ولی بی اثر نبود		میداشت کاش قوت نالیدن دگر	ولی دشت بیاضی
دیدن	سنگدلا یا بین قوت آه و ناله را	در به		شاپور طهرانی
فرو ریختن	قوت گیر ایم نخست فرو ریخت		دست بدنیسان زکائنات فشاندم	واله هروی
گرفتن	پای شبدیز تو گوئی پویه از آهو گرفت	از به	پر شاهینش تو گوئی قوت از صرصر گرفت	معزی نیشاپوری
ماندن	اگر اینست هنگام تمنا اضطراب دل		زبان را وقت خواهش قوت گفتار کی ماند	باقر کاشی
یافتن	تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ		تا نیابد دست زد بر پنجه شیر عرین	ذوالفقار شروانی

قول، بالفتح گفتار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن[له]	کای گفت قول داده باد فرونی	با	وی لبت عهد لبسته بامی و جام	سنجر کاشی

مصطلح[له] قول دادن عهد بستن و اقرار کردن ۱۲ بهار

له تن بخت کو که عاشق رنجور قوتی ۴ باین دل ضعیف و تن ناتوان ... ۱۲ ظهیر ... چو در مردم آرام و قوت مدید ۱۲ اسعد ... ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر

فصل ہا

قهقهه و قاه قاه خندیدن بآواز بلند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	چنان بزم طرب خیزی بیاراست	از	که قهقه از گلوی باده برخاست	زلالی خوانساری
زدن	طرحی بدست بت به زجور	بر	زده قهقهه بر شراب طهور	هاتفی جامی
زدن	در زیر تیغ قهقهه کبک میزند		کوه غم تو در دل هر کس که جا گرفت	صائب اصفهانی
زدن	زند خنده در روی خوانندگان	در از	دهان را ز نام او قاه قاه	کمال اصفهانی
کردن	تدرو عشق که هرگز بذوق گریه من		نکرد قهقهه از شوق کبک کهساری	عرفی شیرازی

قهر چیره و غالب شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	مکن مردم آزاری ای تندرای	بر	که ناگه رسد بر تو قهر خدای	سعدی شیرازی
کردن	گرچه کنی قهر بسی راز ما	را	روی شکایت نه کسی راز ما	نظامی گنجوی

قهوه، بالفتح شراب و تخمی ست که از جوش میدهند و بطریق شراب تجرع نمایند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	قهوه خوردن			بهار
کشیدن	گر کشم قهوه گاه تنها کو		کار من در کشاکش افتادست	صید طهرانی

فصل یا

قیاس، بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و بر روشنی رفتن کند گر سے برآن رفته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسانذن	سپاہی نہ چنداں کہ لشکر شناس	به	باندازۂ آں رساند قیاس	نظامی گنجوی
کردن	مگو کہ نیست پسر در شکست کار پدر	از	قیاس گار نخست از خلیل و آزر کن	سنجر کاشی
گرفتن	زتاریخہا چوں گرفتم قیاس	از	ہم از نامہ مرد ایزد شناس	نظامی گنجوی

قیامت، روز موعود بسیار و امر غریب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	پس از مردن مرا آں سرو قامت بر مزار آمد		قیامت آمد اما بعد چندیں انتظار آمد	وجداں سرہندی
آفریدن	سبحان اللہ چہ تیز دست ست		چشمت بقیامت آفریدن	شفائی اصفہانی
آوردن	شبیخون غمزۂ بیداد او بر ملک جاں آرد	بر	قد سروش قیامت بر سر آزادگاں آرد	مفید بلخی
افتادن	دوش یارم پردہ از رخسار خود بکشادہ بود	از در	گوئی از حسنش قیامت در جہاں افتادہ بود	اسیری لاہجی
افگندن	از جلوہ قیامت بجہاں افگن و بگذر	از به	در خاک برد خاک تمنای قیامت	حزین اصفہانی
برخاستن	در چمن یار چو با آں قد و قامت برخاست		سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست	امینی بلخی
بودن	برفتن چو کوہ قیامت شکوہ		قیامت بود چوں رواں گشت کوہ	قاسمی گونابادی
تراویدن	از آں عارض لطافت می تراود	از	وز آں قامت قیامت می تراود	ثنائی مشہدی
رسیدن	میرسد آں شوخ شہیدان عشق		مژدہ شمارا کہ قیامت رسید	حزنی اصفہانی
رفتن	نہ از مضمون و نے از خط کسی دیوانہ می گردد	بر	قیامت بر سر دل رفت چیزی بود با کاغذ	واضح دہلوی
شدن	عالمی کشتہ شد و چشم ترا تازہ ہماں		صد قیامت شد و حسن تو در آغاز ہماں	نزاری قہستانی
کردن	بخاک کشتگاں از غمزہ افگندست آشوبی		قیامت میکند نوخیز شمشادی کہ من دارم	حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
گذشتن	بفرصت کرد ہر کس عرض حاجت پیش یار من		قیامت ہم گذشت و انتظار فرصتی دارم	قراری گیلانی

قید، بالفتح بند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	قید ہستی بشکن بپرو آزاداں شو		کہ تو اینجا باسیر قفسے می مانی	ثنائی مشہدی
فرمودن	خرد کہ قید مجانین عشق می فرمود		ببوی حلقۂ زلف تو گشت دیوانہ	حافظ شیرازی
گسستن	چو مرغ از قفس رفت بگسست قید		دگر رہ نگردد بسعی تو صید	سعدی شیرازی

قیمت، بالکسر بہای کالا ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	قیمت مرد از ہنر باشد	از	نہ ز دینار و از گہر باشد	ہارون جوینی
بستن	چیں موئیش قیمتی بر بوی بست		نرخ خاک و قدر مشک چیں شکست	ظہوری ترشیزی
پرسیدن	نازل ز عرش دل شدہ است آرزو ہمہ	از	از جبرئیل قیمت دیوان من بپرس	آرزو اکبرآبادی
دادن	یافت عیاری برہش مشتری	به	قیمت آں داد بانگشتری	خسرو دہلوی
داشتن	مرحبا ای کعبہ را شرف چہ والا گوہری		قیمتے داری کہ قرباں تو گردد مشتری	آزاد بلگرامی
دانستن	تو دانی قیمت آبش کہ ہم خضری و ہم چشمہ		نہ اسکندر کہ از لب میگریزد آب حیوانش	عرفی شیرازی
شکستن	ای قد بالای تو قامت عرعر شکست		لولوی لالای تو قیمت[1] گوہر شکست	المولفہ
شناختن	نرخ بالا کن متاع غمزۂ غماز را		شیوہ را بشناس قیمت قدر مشکن ناز را	وحشی یزدی
فزودن	نمک را چو از خندہ قیمت فزود	از	جراحت بدریوزہ داماں کشود	ظہوری ترشیزی

[1] نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ٭ چیں سر زلف تو رونق عنبر شکست ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	ببازار نکورویان اگر قیمت کنند اورا	به	خریدارش عماد الملک شاه داوگر خیزد	معز نیشاپوری
گرفتن	لبحا خال لبش گیرد بہای بوسه نقد دل		که سیم قلب هند و قیمت شکر نمیگیرد	مخلص کاشی
گفتن	هر دو عالم قیمت خود گفتهٔ		نرخ بالا کن که ارزانی هنوز	خسرو دهلوی
ماندن	چه از زدرشته جان پیش گیسوی گره گیرش		بهر جا سبحه باشد قیمت زنار کے ماند	آرزو اکبرآبادی
قیمه ۔ بالکسر عضو عضو از هم بریدن و ریزه ریزه کردن گوشت را به طریق معهود ۱۲ بهار				
کردن کشیدن	نمی دہد دل روشن زدست بھواری گر زلف عنبرین دل گاه گاهی میکشد	از	برتنگ کج گرفش از تیغ قیمه قیمه کنند قیمه سر موری[1] آن خط سیاهم میکشد	تاثیر اصفهانی 〃

مصطلح [1] قیمه سر موری، نوعی از قیمه که بسیار خرد و باریک کنند ۱۲ بهار

تمام شد

هوالغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۷

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبدالغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبدالحمید خان صاحب فرزند مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

هوالغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی متوفرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب کاف

فصل الف

کابین، مبلغے کہ در ہنگام نکاح کردن زنان مقرر کنند ۱۲ برہان

مصدر		صله		شاعر
دادن	خوش عروسی ست جہان از رہ صورت لیکن		ہر کہ پیوست بدو عمر خودش کابین داد	حافظ شیرازی

کار، صنعت و پیشہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	گفتم کہ تا بسعی تو پیراست ست دین	بہ	دین را باہتمام تو آراست ست کار	معزی نیشاپوری
آفریدن ۵۱	زما قرعہ کارے انداختن		زکار آفرین کار را ساختن	نظامی گنجوی
آموختن	از شمع سر کارے آموزم		میگریم و میگدازم و مے سوزم	مسعود جرجانی
آگاہیدن	شاہ دیدش چو مرد کار آگاہ		بولعجبہ دلیش نہادہ کلاہ	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ کار آفرین، کنایہ از حق تعالی ۱۲ بہار ۵۲ کار آگاہ، کسے کہ از حقیقت کار آگاہ باشد، و صاحب فراست و منجم و حکیم ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مرا از سخت روئی داد گردون توبہ خواہش	از	ز روی سخت کار سیلی استاد مے آید	صائب اصفہانی
آمدن ۵۱	این کار از تو آید و مردان چنین کنند	از		ابوالفضل اکبر آبادی
آمدن ۵۲	بجز فرہاد کو از تیشہ آخر بکار آمد		باین فرزانہ دہ یک مرد کار آمد نمی آید	تاثیر یزدی
آوردن	سہال سنانم چو کار آورد		زوالا گل فتح بار آورد	قاسمی گوناباوی
افتادن ۵۳	گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید	بہ عہ با عہ	کہ منم عاشق و این کار مرا افتادست	آصفی شیرازی
افتادن ۵۴	بمروت تر ز گردون نیست در عالم مفید		از فلک نتوان طمع کردن کہ کار افتادہ ایم	مفید بلخی
افتادن ۵۵	کار بہ حیص و بیص افتادن	بہ		بہار
افتادن ۵۶	حق شناسان ز پئے مطلب آسان نروند	بہ	کار دشوار چو افتد بجذامی افتد	تاثیر اصفہانی
افتادن ۵۷	کار چون در گرہ افتد ز خدا یاد کنیم		عقدۂ مشکل ما سبحۂ صد دانۂ ماست	صائب اصفہانی
افتادن ۵۸	چنگیز نژادان را چون کار بسر افتاد	بر	سستی نکردہ پا قایم کردند (نثر)	طغرای مشہدی
افگندن ۵۹	کار اشرف از برائے خویش پیش افگندہ	در	میکنی امروز اگر آزاد فردا را علاج	اشرف مازندرانی

مصطلح

۵۱ کار از کسی آمدن، سر انجام یافتن کار از آن کس ۱۲ بہار ۵۲ کار آمد، شخص کار آمدنی ۱۲ بہار ۵۳ کار افتادن با کسے و بچیزے، معاملہ افتادن با کسی و بچیزے ۱۲ بہار ۵۴ کار افتادہ، کسیکہ با مردم بسیار معاملہ کردہ باشد و تجربہ کار ۱۲ بہار ۵۵ کار بہ حیص و بیص افتادن، کنایہ از عاجز شدن در امرے و یکسو شدن و برگشتن ۱۲ بہار ۵۶ کار در گرہ افتادن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بہار ۵۷ کار بجدا افتادن، از تدبیر و چارہ گذشتن کار ۱۲ بہار ۵۸ کار بسر افتادن، پیش آمدن کار ۱۲ بہار ۵۹ کار پیش افگندن، کمروا شدن حاجت ۱۲

عہ خال شد پامال خط بازلف کار افتادہ است ۱۲ دانش عہ فغان کہ کار بمعشوق کاروان افتادہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگندن ۱	چو دل در زلف تو بست ست حافظ	در	بدینسان کار او در پا میفگن	حافظ شیرازی
انداختن ۱	میَنداز در پاے کار کسے	در	که افتد که در پایش افتی بسے	سعدی شیرازی
برآراستن	عروس گرانمایه را نیز کار		برآراست تا شد به یونان دیار	نظامی گنجوی
برآمدن ۲	آن کار که ایام همیخواست برآمد		آن وعده که تقدیر همیداد وفا شد	ظهیر فاریابی
برآمدن ۲	کار برآمدن از کسے	از		بهار
برآوردن	به تقدم از همه آسایشے برآوردی		پدید نیست که کارم برآوری یا نه	اوحدی کرمانی
بردن ۳	تا نداری از گره سر رشته خود را نگاه	به	کار خود را کی توانی برد چون سوزن براه	رفیع قزوینی
بردن ۴	کار به پیش بردن			بهار
بردن ۴	در هجر تو چندانکه بریدیم ز گریه	از	جز اشک ندیدیم که کارے برد از پیش	کمال خجندی
بردن ۴	کار بالا نبرد دست نیاید بر کام		هر که دلداده آن قامت و بالا نشود	نصیرای بدخشانی
بردن ۵	چون غبارم جلوهٔ بیباکی از جا برده است		خاکساری بین که کارم را چه بالا برده است	اسیر شهرستانی
برخاستن ۶	اگر بر دست بوس او نباشد اوحدی دست	از	ز پایش بوسه بستان که کار از کار برخیزد	اوحدی کرمانی

مصطلح

۱ کار در پا افگندن و انداختن، سخت و دشوار گردانیدن کار ۱۲ بهار ۲ کار برآمدن، سرانجام شدن کار، و کار برآمدن از کسی، روا شدن حاجت از کسی ۱۲ ۳ کار براه بردن، رونق و نظام دادن ۱۲ بهار ۴ کار پیش بردن، و از پیش بردن، و کار بالا بردن، بنا کار را چنانکه گذاشته باشند بخوبی باتمام رسانیدن، و نیز کنایه از روا کردن حاجت ۱۲ بهار ۵ کار را بالا بردن، متعدی معنی کار براه بردن ۱۲ بهار ۶ کار از کار برخاستن، پیدا شدن امرے از امرے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	واعظا کار تو بیهوده سرائیست مدام		این چه کارست که برداشته کار کم ست	فیاض لاهیجانی
برداشتن ۱	باین دست تهی یارب چه کار از پیش بردارم	از	که دشمن گوی از میدان بزور زر برد بیرون	باقر کاشی
بریدن ۲	از دو کونم قطع سودا کرد و در خونم نشاند		هست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کارساز	مخلص کاشی
برساختن ۳	بفرمود بر ساختن کار او		بشرطیکه باشد سزاوار او	نظامی گنجوی
بستن ۴	شه آسایش خواب را کار بست		دو لختی در آن چار دیوار بست	"
بستن	ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار		که آب چشمه حیوان درون تاریکی ست	سعدی شیرازی
بودن	دل از دست بدر بیرون نباشد کار هر چشمے		نگاه پُر تصرف غمزه پُر کار میخواهد	وحشی یزدی
پیچیدن ۵	کار پیچ			بهار
چیدن ۶	بگوشه همه کارها چیده اند	به	از و گوشه کارے نه چیده اند	ظهوری ترشیزی
خواستن	آن کار که ایام همیخواست برآمد			ظهیر فاریابی
دادن ۷	مدحت کن و بستاے کسے را که پیمبر	به	بستود و وصی کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
داشتن ۸	کهنه کار دارت روزگارست		کمینه کارسازت آسمانست	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ کار از پیش برداشتن، بنا کارے را چنانکه گذاشته باشند بخوبی باتمام رسانیدن، و نیز روا کردن حاجت ۱۲ بهار ۲ کار بر هم زدن کار ۱۲ بهار ۳ کار برساختن، سرانجام دادن کار و تجهیز و تکفین ۱۲ ۴ کار بستن، بعمل درآوردن ۱۲ بهار ۵ کار پیچ، بر وزن بار پیچ، جامه را گویند که کشیده گران و کلاه تو دوزان بغافه کار خود سازند بجهت محافظت آنجامه ۱۲ بهار ۶ کار بگوشه چیدن، فراموش کردن و از یاد بردن ۱۲ بهار ۷ کار دادن، کنایه از کار فرمودن ۱۲ بهار ۸ کار دار، عهده دار و خدمتگار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر که آمد از عدم در دهر کارے داشت است		گر همه منصور باشد گیر و داری داشت است	حاجی گیلانی
داشتن ۵۱	گفتم ز کار برو مرا خنده کرد و گفت	با، از، به	خندید و گفت من بتو کارے نداشتم	وحشی یزدی
دانستن ۵۲	جهان نوردی جو افلاک کاردان چون تیر		دلیل ره چو توامت شتاب رو چو قمر	لمولفه
دانستن	تو کار غیب چه دانی که چیست طعنه مزن		که جز بمصلحتے نشکند سفینه ما	نظیری نیشاپوری
دریافتن	چشم تو همیداشت دلم را بجذاب		گفتم به بت که کار ایشان دریاب	کمال اصفهانی
دیدن ۵۳	بکارهاے گران مرد کاردیده فرست			سعدی شیرازی
رفتن	کاریکه برخلاف رضاے تو رفته است		امروز آن قضیه قدر میکند قضا	سلمان ساوجی
رفتن ۵۴	کار از تو میرود مددی اے دلیل راه	از	انصاف میدهم که ز ره او فتاده ام	حافظ شیرازی
رفتن ۵۵	شو مقید همراه گرچه توفیق ست	از	که از جریده روی کار مهر بالا رفت	صائب اصفهانی
رفتن ۵٦	از کوشش تو میرود از پیش کار ما	از	پاے بخواب رفته را در رکاب هست	صائب اصفهانی
رفتن ۵٦	زاهد بخوری نقل فریبے بتو گفتم		کارت ز رود بپیش اگر توبه زمے هست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ کار داشتن با کسے، معامله داشتن با کسے ۱۲ بهار ۵۲ کاردان، کسیکه از حقیقت حال خبر داشته باشد۔ و منجم و حکیم ۱۲ بهار ۵۳ کار دیده، تجربه کار ۱۲ ۵۴ کار از کسے رفتن، سر انجام یافتن کار از کسے ۱۲ بهار ۵۵ کار بالا رفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار ۵٦ کار از پیش رفتن و پیش رفتن، روا شدن حاجت ۱۲ بهار

ع۵ بیا که با سر زلف تو کارها دارم ۱۲ - انوری ع۵ ز آئینه مردان ندارند کار ۱۲ قاسمی ع۵ یار می آید و هنگام نیاز نیست مرا + مرد اے جان گرامی بتو کارے دارم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رسیدن ۵۱	چو کار زر اچه براحت رسید	به	یکی محنتے دیگر آمد پدید	نظامی گنجوی
زدن ۵۲	دریاب که زد کار جهانی همه برهم	بر	چشم تو و عذرش همه این ست که مستم	سلمان ساوجی
ساختن ۵۳	سایه آن سروم و پابند وست از من مکش		میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده را	واله هروی
ساختن ۵۳	شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است		صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم	شریف تبریزی
ساختن ۵۳	شورس سر البتان حال کار کام و زبان ساختتم	به		ظهوری ترشیزی
سنجیدن ۵۴	ز بسیاری راه و گنج چنان		سخن راند با کار سنج چنان	نظامی گنجوی
شدن ۵۵	کاری نشد از پیش به ترک می و ساقی		پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
شدن ۵٦	ز عشق کار جهان باز می شود صائب		خوشا کسیکه توسل باین جناب گرفت	صائب اصفهانی
شدن ۵۷	ساقی مجلس باین تمکین اگر مے میدهد	از	تا بجا خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن	از بهار
شدن ۵۸	گر چنین کارساز مند شود		کار ما هر دو ز و بلند شود	نظامی گنجوی
شدن ۵۹	کار چون نگار شدن			بهار

مصطلح

۵۱ کار براحت رسیدن، سر انجام یافتن کار ۱۲ بهار ۵۲ کار برهم زدن، خراب کردن کار ۱۲ بهار ۵۳ کار کسے ساختن، سر انجام دادن کار، و هلاک کردن، و حظ شے بکمال رسانیدن ۱۲ - از بهار ۵۴ کار سنج، کسیکه از حقیقت کار آگه باشد، و صاحب فراست و منجم ۱۲ بهار ۵۵ کار از پیش شدن، روا شدن حاجت ۱۲ بهار ۵٦ کار باز شدن از کسے، روا شدن حاجت از کسے ۱۲ بهار ۵۷ کار کسے شدن، مردن، و روا شدن حاجت ۱۲ بهار ۵۸ کار بلند شدن و کار بهون زر شدن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن [1]	کار چون نگار شدن			بہار
شدن [1]	گفتم از زر کار من چون زر شود غافل کہ چرخ	از	چون گل رعنا مرا از کاسہ زر خون دہد	صائب اصفہانی
شدن [2]	کار بند شدن			بہار
شدن	درد دل ما نوشتنی نیست	بہ	این کار نمی شود بہ پیغام	رضی نیشاپوری
شدن	آئینہ دل پاک شد و یار درآمد	بر	صد شکر کہ کارم ہمہ بر وجہ حسن شد	فغانی شیرازی
شناختن	کار را کارگر می شناسد (مثل)			بہار
فرمودن [3]	در احیائے سخن بیکر دای قاسم مسیحائی	ع۵	اگر در سخن میداشت صائب کارفرمایم	قاسم مشہدی
کردن [4]	دنیا چو تو چشم باز کردی ہیچ ست		ہر کار کہ زو بساز کردی ہیچ ست	فارغ تبریزی
کردن	تو کار خویش کن کاینجا توئی دامن نگنجد		گریبان عالمی دارد کہ در دامن نمی گنجد	بیدل عظیم آبادی
کردن	زرق و ریاست کار بہائی وگرنہ او		کارے کند کہ کافر ہندو نمی کند	بہائی آملی
کردن [5]	ز ما ہر یکے را توانگر کنی		بہ زر کار ما ہر دو چون زر کنی	نظامی گنجوی
کشادن [6]	کار نکشاید ز خلوت چلہ اتگر اندکست		تیر لنگر دار کی باب کمان کوچکی ست	طغرای مشہدی

۱ کار چون نگار و چون زر شدن، رونق و نظام یافتن کار ۱۲ بہار ۲ کار بند شدن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بہار
۳ کار فرما، صاحب و آمر ۱۲ بہار ۴ کار بساز کردن، رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بہار ۵ کار چون زر کردن، رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بہار ۶ کار کشادن، حل و آسان کردن کار ۱۲ منہ۔

ع۵ بگذار تکلف بدوسے کارفرما ۱۲- آرزو

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بگذار کار توبہ و صوفی کہ ساقیان	ع۵	تا اندکی بگلو پیش فرو کنند	فغانی شیرازی
گذشتن	خود از محبت جانان بخود حسد دارم	از	ز رشک غیر کنون بر گذشتہ کار مرا	نظیری نیشاپوری
گذشتن [1]	اے کارساز خلق بفریاد من برس	از	زان پیشتر کہ کار من از کار بگذرد	صائب اصفہانی
گذشتن [2]	گر چنین خون دل از دیدۂ پرنم گذرد	از	دیدہ برہم خورد و کار دل از ہم گذرد	میلی ہروی
گرفتن	بے جان نتوان کار گرفتن ز جوارح	از	معشوق اگر نیست ز احباب چہ خیزد	آرزو اکبرآبادی
گرفتن [3]	شدم عاشق ببالائے بلندش		کہ کار عاشقان بالا گرفت ست	حافظ شیرازی
گزاردن [4]	یکے ز حکم پذیران امرت استیلا		یکے ز کارگزاران قہرت استیصال	ظہوری ترشیزی
ماندن [5]	در گرہ ہرگز نخواہد ماند کارم چون صدف	در	شوخی گوہر گریبان چاک می سازد مرا	صائب اصفہانی
ماندن	سودائے آن پری و دیوانہ ساخت مارا	با	کارے نماند با ما اے عاقلان شمارا	کاتبی نیشاپوری
نمودن	کار بتان عشوہ گر بازی نماید سربسر	بر	آنجا کہ بر اہل نظر حسنت نماید کارہا	فغانی شیرازی
کاسہ، معروف و مجاز از طبل و نقارہ و مانند آن ۱۲ بہار				
انداختن [6]	کاسہ انداختن اسپ			بہار

مصطلح

۱ کار از کار گذشتن، از چارہ و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بہار ۲ کار از ہم گذشتن، نقصان یافتن و از چارہ و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بہار ۳ کار بالا گرفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بہار ۴ کار گزاردن، حاجات مردم روا کردن، و کارگزار آنکہ حاجات مردم را قضا کند ۱۲ - از بہار ۵ کار در گرہ ماندن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بہار - ۶ کاسہ انداختن اسپ سم زدن اسپ بر زمین ۱۲ بہار۔

ع۵ این کار را بہ اشک و بآدم گزاشتم ۱۲ فقیر دہلوی

مصدر		صله		شاعر
باختن[1]	از حریفان قمار برده بسے		کاسه بازے چنین ندیده کسے	یحیی شیرازی
برداشتن	چو دیدی به طنبوره و تار او		ز رغبت شدے کاسه بردار او	طغرای مشهدی
بردن[2]	آنجا که خوان همت آراست روزگار		این هفت طاس کاسه گردان کجا برد	اسیر شهرستانی
پرداختن[3]	تبسم کنان گل بیاورد سر		که اے کاسه پرداز خون جگر	سالک قزوینی
خوردن[4]	دست رد بر سر محبوب جهان هم مگذار	هم	کاسه با خور و هم تا کشفے پیدا شد	تاثیر اصفهانی
زدن[5]	درین میخانه هر ایماے ازجاے خبر دارد		گدای کاسه زد و ساغر جمشید پیدا شد	اسیر شهرستانی
زدن[6]	صائب بخون دل نزند کاسه چون کند	به در	هر کس که نیست دست بجام لبالبش	صائب اصفهانی
داشتن[7]	کاسه بر کف داشتن	بر		بهار
داشتن[8]	چشم بر فیض نظیری همه خوبان دارند	در	کاسه در پیش گدا داشته سلطانے چند	نظیری نیشاپوری
داشتن[9]	رواست لاله اگر کاسه داشت پیش کفم		گلی ست داغ که مخصوص گلستان من ست	حزین اصفهانی

مصطلح

١ کاسه باختن، و آن چنان ست که دو کاسه چینی پر از آب کنند و کاسه بازان واژون شده کاسها را بر پشت گذارند و تحریک سرین آن را جنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب ازان نمی ریزد - و مجازاً مکر و حیله ۱۲ بهار ٢ کاسه کجا برد کسیکه ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود ۱۲ بهار ٣ کاسه پرواز، شخص بسیار خوار که کاسه از خوردن خالی کند ۱۲ بهار ٤ کاسه با هم خوردن، کنایه از هنگام هم پیدا شدن ۱۲ بهار ٥ کاسه زدن، شراب خوردن ۱۲ بهار ٦ کاسه بخون و در خون زدن، خون خوردن ۱۲ بهار ٧ کاسه بر کف داشتن، دریوزه کردن ۱۲ - از بهار ٨ کاسه در پیش کسی و پیش کف کسے داشتن، احتیاج خود پیش کسے بردن ۱۲ بهار

٩ کاسه در خون جگر داران عالم میزند ۱۲ صائب -

مصدر		صله		شاعر
شدن[1]	بر آهن گردش زند شیشه عهدم	از	از صلبی آن کاسه شود پهلوی سندان	ظهوری ترشیزی
شکستن[2]	گرفت چون نم فیض تو ابر آزاری	به	شکست کاسه خالی بروی بحر حباب	لمؤلفه
شکستن[3]	چنان ز نعره مستانه ی تو نالیدم	بر	که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست	تاثیر اصفهانی
شکستن[3]	پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته ایم		کاسه زاهد مبادا بر سر ما بشکند	سلیم طهرانی
کشیدن[4]	چون زنگیی که کاسه شیرے بسر کشد	به بر	شام سیاه بحر فرو برد روز را	وحید قزوینی
کشیدن[5]	کاسه کشیدن			بهار
کشیدن[6]	ز خون شکوه ام چون لاله دامانی نشد رنگین		کشیدم کاسهاے خون و بر لب خاک مالیدم	صائب اصفهانی
گردانیدن[7]	در طریق کعبه جان هم زرین کاسه را	در از	از پے دریوزه جامے کاسه گردان دیده ایم	خاقانی شروانی
گردانیدن[7]	کاسه گردانیدن			بهار
گرفتن	ساقی بصورت این غزلم کاسه میگرفت		میگفتم این سرود و می ناب می زدم	حافظ شیرازی
لیسیدن[8]	در خوشامد ها زبانم چرب نیست		کاسه لیس هر دنی نعمت نیم	ظهوری ترشیزی
لیسیدن[9]	کاسه لیس			بهار

مصطلح

١ کاسه شدن، گوژپشت شدن ۱۲ بهار ٢ کاسه بروی کسی شکستن، رسوا کردن او را ۱۲ ٣ کاسه بر سر شکستن، مورد افشاے راز کردن (متعدی) و مورد افشاے راز شدن (لازم) ۱۲ از بهار ٤ کاسه بسر و بر سر کشیدن، شراب خوردن یکبار چنانکه ازان چیزے نماند، یا بکمال شوق و رغبت خوردن ۱۲ بهار ٥ کاسه کشیدن، شراب خوردن ۱۲ بهار ٦ کاسه خون کشیدن، خون خوردن ۱۲ بهار ٧ کاسه گردان، گدا و ساقی مجلس ۱۲ بهار ٨ کاسه لیس، خوشامد گوی، و دون همت، و حریص ۱۲ بهار

٩ وقت رندی خوش که در دوران برنگ لاله گرد + صاف و درد دهر را یک کاسه بر سر کشیده ۱۲ مخلص کاشی -

مصدر		صله		شاعر
لیسیدن [۵۱]	خویش را فربہی سازم زخون دیگران		چون سہ نوکاسہ لیس مہر تابان نیستم	صائب اصفہانی
نواختن [۵۲]	کاسہ نواز			بہار
نوشیدن [۵۳]	چگونہ کاسۂ پر زہر مرگ را نوشند		جماعتی کہ بر آموز نعمت و نازند	صائب اصفہانی
نہادن [۵۴]	کاسہ گجانہ			بہار
کافور، معروف ۱۲ بہار				
باریدن	برآمد ز کوہ ابر کافور بار		}	نظامی گنجوی
خوردن [۵۵]	مزاج زمین گشت کافور خوار			
ساختن [۵۶]	یکے خرمن از سیم بگداختہ		یکے خانہ کافور نا ساختہ	نظامی گنجوی
کشیدن [۵۷]	حرفی بخون کہ چون ورق از جہل شد سفید		کافور در محاسن بخت جوان کشید	خسرو دہلوی
گستردن [۵۸]	بگسترد کافور بر جاے مشک		گل ارغوان شد بہ بالین خشک	فردوسی طوسی

مصطلح

[۵۱] کاسہ لیس، دریوزہ چین ۱۲ بہار [۵۲] کاسہ نواز، نقارہ نواز و طبل نواز، و کنایہ از مردم ژاژخاے و ہرزہ درائے ۱۲ بہار [۵۳] کاسہ نوشیدن، شراب خوردن ۱۲ بہار [۵۴] کاسۂ گجانہ، کسے کہ ناخواندہ بر خوان مردم حاضر شود ۱۲ بہار [۵۵] کافور خوردن، زائل کردن رجولیت ۱۲ بہار [۵۶] کافور نا ساختہ، کافور خالص ۱۲ بہار [۵۷] کافور در محاسن کشیدن، سپید گردانیدن ریش ۱۲ بہار [۵۸] کافور گستردن، ریختہ شدن برف ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
کاکل، (بضم کاف دوم) موے تارک سر ۱۲ بہار				
افشاندن [۵۱]	تا مرا دید از پریشانی		میکند شانہ کاکل افشانی	سفید بلخی
شکستن [۵۲]	کاکلم می شکنند ذوق مے آشامیہا		رعشہ بر گاہ بخاک از قدحم مل ریزد	خالص اصفہانی
کام، خواہش و آرزو، و حلق ۱۲ بہار				
بخشیدن [۵۳]	برغم من بنوے مدعی را کام مے بخشی	بہ از	کہ میخواہد با خلاص از خدای من بقای من	محتشم کاشی
برآمدن [۵۴]	دست از طلب ندارم تا کام من برآید		یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید	حافظ شیرازی
برآوردن [۵۳]	ہنوز از بت آلودہ رویش بخاک		کہ کامش برآورد یزدان پاک	سعدی شیرازی
برداشتن [۵۵]	برداشتہ آسمان زخون کام مرا	از	کر دست چنین بزرگ اندام مرا	اشرف مازندرانی
برداشتن	زخاک پاک او برداشتن کام	از	چنان آسان کہ بردارد کسے گام	حکیم ہمدانی
بردن	توان بخامشی از عمر کام دل بردن	از	دراز می شود این رشتہ از گرہ خوردن	صائب اصفہانی
برگرفتن [۵۵]	ز بس حسرت دایہ کامم برگرفتہ است	بہ	بشہد دیگرانم رغبتی نیست	ظہوری ترشیزی
جستن	دل از کفر و دست از جنایت بشست		خدایش برآورد کامیکہ جست	سعدی شیرازی
جوئیدن	کام از فلک سفلہ بجوئی کہ روا نیست	از		طالب آملی

مصطلح

[۵۱] کاکل افشاندن، پریشان کردن کاکل را برائے اظہار رعنائی ۱۲ بہار [۵۲] کاکل کسے شکستن، برانگیختن و ترغیب دادن کسی را بکارے یعنی ہوکشان بر سر کار کشیدن ۱۲ بہار [۵۳] کام بخشیدن و برآوردن، روا کردن مقصود ۱۲ بہار [۵۴] کام برآمدن، حاصل شدن مراد ۱۲ بہار [۵۵] کام برداشتن و گرفتن، چون طفل متولد شود قابلہ بہ انگشت عسل کام او بردارد و زقہ در حلقش بریزد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن ۱	زرستم چرا بیم داری همے		چرا کام دشمن بخاری همے	فردوسی طوسی
خواستن	مانند بوتهٔ کام خود از سیم و زر مخواه	از		عزت شیرازی
کامل				
شدن	دل روشن باندک التفاتی می شود کامل	به	که سیم ناب سازد پرتو مهتاب دریا را	صائب اصفهانی
گردیدن	چنان در روشنی گردید کامل	در	که میز و خنده بر آئینهٔ دل	عالی شیرازی
کاه معروف.				
دادن ۲	ز بیجا صلی خصم خرمن نهاد	بر	همه کاه پارینه بر باد داد	ظهوری ترشیزی
دادن ۳	نکردی حاصل امسال انبار	بر	مده بر باد کاه پار بنشین	ظهوری ترشیزی
دادن ۲	سویت سفید گشت و هنوزت بسر هواست	بر	تا چند کاه کهنه تو بر باد میدهی	ایمائی اصفهانی
کشیدن ۳	بطاق قصر جلال توسط کاهکشان		کتابه ایست که از آب زر شدست نگار	اثر شیرازی
گرفتن ۴	گر بمیدان ریاضت کہ بادعوی کند	در	کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زرد من	سلیم طهرانی
کاہل، سست ۱۲				
کردن	سالکان را صحبت تن پروران سنگ رہ است		سیل را این خاکهای مرده کاہل میکند	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ کام خاریدن، خواهش و میل کردن بچیزے ۱۲ بہار ۲ کاه پارینه و کاه پار و کاه کهنه بباد دادن، سخنان گذشته یاد دادن ۱۲ بہار ۳ کاه کشان، چیزے ست بشکل جاده در آسمان از ستاره ہائے خرد بہم آمیخته که شبہا گاہی بنظر آید ۱۲ بہار ۴ کاه در دهن گرفتن، عجز کردن و زنہار خواستن ۱۲ بہار۔

فصل باء

کباب (بالفتح) گوشت که بطریق معهود بریان کرده باشند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۱	ما ز روے آتشین او نقاب افگنده ایم	بر	بار ادل ما برین آتش کباب افگنده ایم	صائب اصفهانی
انداختن	اگر قبول نداری که بیتو چون داغم	به	بیا بسینهٔ سوزان من کباب انداز	صائب اصفهانی
بودن ۲	چون خال کباب لب یارم چه توانکرد		افتاده به آتش سر و کارم چه توان کرد	مفید بلخی
خوابیدن ۳	میرود مستانه بر خاکم نمیداند که من	در	در کفن همچون کباب در نمک خوابیده ام	قاسم مشہدی
خواستن	چشمش آمد دلم ربود و برفت		گفت مستم کباب می خواہم	حسن رازی
خوردن	ظالم که کباب از دل درویش خورد	از	چون درنگری ز پہلوے خویش خورد	یحیی شیرازی
دیدن	جز خون بزم ہائے تا بے ندید کس		غیر از دل برشته کبابے ندید کس	حزین اصفهانی
رساندن	مست عشقم اگر بخون جگر	به	میرسانم کباب میرسدم	ظهوری ترشیزی
زدن	بے تو خونابه کشان جام شرابی نزنند	از	که ز لخت جگر خویش کبابے نزنند	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ کباب افگندن و انداختن و رساندن، کباب پختن ۱۲ بہار ۲ کباب چیزے بودن، مفتون و شیفته چیزے بودن ۱۲ بہار ۳ کباب در نمک خوابیده، کباب نمک سود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابے	به ع۵ از	بروے زدم از دیدۂ گریان نمک آبے	جمالی دہلوی
شکستن	تا آگہیم داد دل از سر مکافات	از	از مرغ کبابے نشکستم سر بابی	محوی اردبیلی
کردن ۱	بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد	براز	تا آرزوے نرگس بیمار شکند	کمال اصفہانی
کردن ۱	دوش در محفل اغیار عذابم کردند		بسکہ مے با تو کشیدند کبابم کردند	ملک قمی
کشیدن ۲	دل مے طپید بچون ز تمنائے خوشتن	بر	بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را	صائب اصفہانی
کشیدن ۳	جگرم خون شد و زین جام شرابی نہ کشید	از	در دل آتش زد و زین سیخ کبابی نہ کشید	لا اعلم
کشیدن ۳	بزم بادہ کشان ہر کسے کند کارے	از ع۶	یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد	سلیم طہرانی
گذشتن ۴	زاہد کہ ترش رو چو شراب گذشتہ است		از تلخی زبان چو کباب گذشتہ است	سفید بلخی
گردیدن	گردید کباب از دم جانسوزی فغانی	از	در میکدہ بالا بہ ولاغ ست دل ما	فغانی شیرازی
گشتن	بط گفت چو ما گشتیم کباب		دنیا پس مرگ ما چہ دریا چہ سراب	کمال رازی

فصل تا

کتاب، (بالکسر) مکتوب و نوشتہ ۱۲ بہار

مصطلح

۱ کباب کردن، کباب پختن - و آزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بہار ۲ کباب بر سیخ کشیدن، کباب پختن ۱۲ بہار ۳ کباب از سیخ کشیدن و کباب کشیدن، برآوردن کباب از سیخ ۱۲ بہار ۴ کباب گذشتہ، کباب سوختہ و از کار رفتہ ۱۲ بہار

ع۵ دایم بآتش دگرے می شوم کباب ۱۲ - امیدی ہمدانی ع۶ گر بخت جگر گشتم کبابی ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
خواندن ۱	کتاب خواندہ شد و شد بہ نفسہ معقول		بہیچ مسئلہ خاطر نمی شود مشغول	نظیری نیشاپوری
داشتن ۱	(صادق بیگ) در آخر عمر بہ منصب	(نثر)	کتاب داری سرفراز شدہ	طاہر نصیر آبادی
گذشتن ۲	مشکل بود مطالعہ روے تو خطان		غافل مشو ازین کہ کتاب گذشتہ است	سفید بلخی
شستن	گل باغ تو دفتر خوبی بآب شست		با نسخہ صحیح جمالت کتاب شست	شفائی اصفہانی
دیدن	نظمت چو صیت عشق شفائی جہان گرفت		خالی ز گفتہ تو کتابی ندید کس	شفائی اصفہانی

کتابت (بالکسر) نوشتن، و نیز بمعنی مکتوب ۱۲ بہار

کردن	بنوک خامہ حمدان ہر لوح سرین او	بہ بہ	ہزار الفیہ شلفیہ کتابت می توان کردن	طالب آملی

کتمان (بالکسر) پنہان کردن و پنہان شدن ۱۲ بہار

داشتن	جنون سرشار حسن از پردہ بیرون ناز از شوخی		چسان دارند جز رسوا شدن کتمان یکدیگر	والہ ہروی

فصل جیم

کج - ضد راست ۱۲ بہار

باختن ۳	کج باز			بہار
بودن	می تراود از سراپاے دل آزاران کجی		باشد از مرغ شکاری ناخن و منقار کج	صائب اصفہانی

مصطلح

۱ کتاب دار، محافظ کتب خانہ - لائبریرین ۱۲ بہار ۲ کتاب گذشتہ، کتاب کہنہ و از کار رفتہ ۱۲ بہار ۳ کج باز، بد معاملہ و مفسد ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
خرامیدن	کج خرام			بهار
داشتن	گرد خون همه بگردن زلف		گفت کج دار طره را و مریز	کمال خجندی
داشتن ۵۱	کجدار و مریز ساقی دهر		مے بین و مکن حواله بر غیر	فیضی اکبرآبادی
دیدن ۵۲	کج بین			بهار
دیدن ۵۲	نیست کج بین راز نازان بهشتی رو خبر		ورنه هر جبین جبین آغوش حور دیگر ست	صائب اصفهانی
نشستن ۵۳	طالب رسید مشق سخن کج نشین که باز		بر صفحهٔ خرد قلم امتحان کشی	طالب آملی

فصل دال

کدورت تیرگی و رنج ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	کدورت آورد موی که در شق قلم باشد		نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی	فائض ابهری
انگیختن	چنین که صورت عالم کدورت انگیز است		به بزم دهر تو گوئی چراغ می سوزم	کلیم همدانی
بردن	بے او بباغ غنچهٔ دل نشگفد مرا	از	از دل کدورتم گل روی دگر برد	شفائی اصفهانی
کشیدن	با آنکه من ندارم کارے بکار مردم	از	دائم کشم کدورت از رهگذار مردم	صائب اصفهانی
گرفتن	طبعم کدورت از مے بعیش گرفته است	از	پیراهنم زبوے گل آتش گرفته است	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ کجدار و مریز، مدارات زبانی ۱۲ - از بهار ۵۲ کج بین، احول و کنایه از غلط فهم ۱۲ منه ۵۳ کج نشستن، بناز و نخوت نشستن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل راء

کرسی (بالضم) معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	گردون بیک پایه ز کوه بلند	بر	بر سر عرش آمد و کرسی فگند	خسرو دهلوی
نهادن	بفرمود تا کرسی زر نهند		همان جام فرخ برابر نهند	نظامی گنجوی
داشتن ۵۱	هر که حد خود شناسد کے شود محتاج غیر		خط چو کرسی دار گردد بی نیاز از مسطر است	تاثیر اصفهانی

کرشمه (بکسرتین، و بفتح اول و کسر دوم۔ و بفتحتین) ناز و غمزه، و اشاره بچشم و ابرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	که روزگار بود و دشمنان توام	در	دو صد کرشمه بیفشاند در مبارکباد	عرفی شیرازی
باختن	کرشمه باز			بهار
باریدن	برخیز برقص کف فشانان		اے سرو کرشمه بار برخیز	حزین اصفهانی
پرداختن	دو چشم ناز بتان تا کرشمه پرداز ست		مدار اهل محبت بدیدهٔ باز ست	علی مازندرانی
چکیدن ع	اگر چه خط ز طراوت فگند حسن ترا	از	کرشمه میچکد از چشم فتنه بار هنوز	حزین اصفهانی
خلیدن	مضراب مطرب از رگ طنبور خون گشاد	در	در خاطرش کرشمهٔ ساقی خلیده است	کلیم همدانی
دانستن	کرشمه دان			بهار
دیدن	بهر نظر بت ما جلوه میکند لیکن	از ع۵	کس این کرشمه نه بیند که من همی نگرم	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ کرسی داشتن، برابر بودن حروف خط در کتابت ۱۲ از بهار ع۵ آنانکه کرشمه بدیده ندانند + چون در نگری کرشمه او باشد ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	کرشمه ریزیت از حد گذشت بر دلها		کرشمه زار ترا من چه چاره خواهم کرد	عرفی شیرازی
زادن	چند نگاه تلخ تو زهر کند بباغ رم		چاشنی تبسمے لعل کرشمه زاے را	حزین اصفهانی
زدن	بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم	بر	دگر شراب مده ساقیا که مست شدم	شاهی سبزواری
ساختن	دارے تو کرشمه ساز و سرمست		سر رشته وصل و هجر در دست	فیضی اکبرآبادی
سنجیدن	کرشمه سنج نگاه ستیزه خو یانم		سواد خوان الف قامتان ترکانم	سلیم طهرانی
طرازیدن	گل سے ترا دوم زدل و دیده تا نظر		بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ایم	طالب املی
کردن	لطف تو باعروس جهان یک کرشمه کرد	با [ع۵] به در	زان یک کرشمه این همه غنج و دلال یافت	سلمان ساوجی
	کرم (بفتحتین)، جوانمردی و عزیزی و بزرگواری ۱۲ بهار			
داشتن	روزی خود میخورد هر که درین عالم ست		واسطه شو خوشناست منت کرم داشتن	هادی شهرستانی
دیدن	گدا چون کرم بیند و لطف و ناز		نگردد ز دنبال بخشنده باز	سعدی شیرازی
فرمودن	یکے میگفت در گریه بحق ارجعی یارب		کرم فرما و بفرست ان فلک البشیر الثانی	عالی شیرازی
کردن	گفت که بوس از لبم نسیه و نقد چون خری	با بر [ع۶]	گفتم اگر کرم کنی نقد یکے دو ام دو	مفلسے شهدی
نمودن	رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست		کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست	حافظ شیرازی
	کرامت و کرامات، خرق عادت و اولین بمعنی عطا و کرم نیز ۱۲			
کردن	عالم درد خدایا چو کرامت کردی	به [ع۷]	طاقتے نیز باندازهٔ آن می بایست	اوحدی کرمانی

[ع۵] بیک کرشمه که در کار آسمان کردی ۱۲ صائب [ع۶] باخلق کرم کن چو خدا بر تو کرم کرد ۱۲ سعدی [ع۷] زان شهپر همت بتو کردند کرامت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن	صوفی ز خانه رو بخرابات کردهٔ		نیک آمدی بیا که کرامات کردهٔ	فغانی شیرازی
یافتن	یافت کرامت بخطابیکه خواست		گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی

فصل سین

کسب حاصل کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر توکل میکنی در کار کن	[ع۸]	کسب کن پس تکیه بر جبار کن	مولوی روم
گذاشتن	صبح ست به کر، و بچمن چون صبا کنم	به	کسب هنر گذارم و کسب هوا کنم	طالب آملی
	کسر بالفتح. شکستن ۱۲			
افتادن	ز کسرے که در طاق کسری فتاد	در	جهان پایه در درستی نهاد	ظهوری ترشیزی
	کسوت (بالکسر) جامه و رخت پوشیدنی ۱۲ بهار			
بریدن	کسوت بریدن			بهار
پوشیدن	دوستان را کسوت تجریدی پوشد خدا		شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را	صائب اصفهانی
دادن	پرده نشین کرد بسر خواب را		کسوت جان دادتن خواب را	نظامی گنجوی

فصل شین

[ع۸] بوے کز و کسب کردی بخور ۱۲ ظهوری ترشیزی.

صدر		صله		شاعر
کشتی (بالضم) مبدل کستی بسین مهمله، معروف ۱۲ بهار				
کردن	بپیل زور یکه چون کند کشتی		بند او پیل را دو هستی	سلمان ساوجی
گرفتن	ندارد هر که کشتی گرفتن باز برستان		بود در خاک دایم هر که با گردون در آویزد	صائب اصفهانی
کشتی (بالکسر) سفینه ۱۲				
افتادن	بکن کشتی چینیان را خراب	در	که افتد ترا نیز کشتی در آب	نظامی گنجوی
افگندن	ما کشتی صبر خود در بحر غم افگندیم	در	تا آخر ازین طوفان هر تخته کجا افتد	حافظ شیرازی
انداختن	هوا خواهی که کشتی در محیط باده اندازد	در	سر خود در سرے میکند همچون حباب آخر	صائب اصفهانی
بردن	اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر	از	چگونه کشتی ازین لنگر فنا ببرد	حافظ شیرازی
بستن ۵۱	گشت ممسک خواجه چون گردید مال او زیاد	به	بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش است	اشرف مازندرانی
راندن ۵۳	کشتی بر خشک راندن	۵۴		بهار
راندن	اشک بچشم من کے آرد در حساب	بر	آنکه کشتی راند بر خون قتیل	حافظ شیرازی
راندن	بخشکے راند کشتی زین سراب آن دوریائی	به	بیا اے گریه کز بهر چنین روزی بکار آئی	خسرو دهلوی
رفتن	بحر عشقت که هر لحظه در و طوفانی ست	به (از)	عجب از کشتی ازین بحر بساحل برود	قسیمی

مصطلح

۵۱ کشتی بخشک بستن، بزدل و خسیس بودن ۱۲ از بهار ۵۲ کشتی بر خشک راندن، برکنار رسانیدن آنرا ۱۲ بهار

۵۳ کشتی بخشک راندن، کنایه از مردن ۱۲ بهار

۵۴ اگرچه کشتی هست بخشک می رانیم ۱۲ باقر

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	میزنم از جوش غم دل را به پهلو همچو باد	به	کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنم	علی مازندرانی
شدن ۵۲	کشتی شدن			بهار
شکستن	گر خضر در بحر کشتی را شکست	در	صد درستی در شکست خضر هست	مولوی روم
کشیدن ۵۱	کشتی مے کشیم بر خشکی	بر	دل دریا اگرچه ساحل ماست	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	گرد طلب کشتی دریا فشان		کشتی زر داد به کشتی کشان	خسرو دهلوی
گردیدن	چو کشتی جام میگردد چه کار از بادبان آید		که این کشتی بزور پرده آواز میگردد	قاسم مشهدی
گذاشتن	بی تزلزل نیست بنیاد جهان آب و گل	از	کشتی خود را ازین دریاے بے لنگر گذار	قاسم مشهدی
نشستن	فریب چشم خوردم کشتیم در گل نشست آخر	در	نمیماندی بجا گر میگرفتم دامن دل را	مولوی روم
نشستن	مدد گار ملاح عمان شوق		هوادار کشتی نشینان شوق	طغرای مشهدی
کشف (بالفتح) کشاده کردن و برهنه کردن ۱۲ بهار۔				
کردن	یکے جریده اعمال خود نکردم کشف			انوری ابیوردی
کشاکش بہم کشیدن چیزے را ۱۲				
داشتن	که بدامش اندازد که کشد بزنجیرش	با	یاد زلف او با دل خوش کشاکشی دارد	مرزا شفیع

مصطلح

۵۱ کشتی بساحل زدن، و بخشک کشیدن، برکنار رسانیدن آنرا ۱۲ بهار ۵۲ کشتی شدن، کنایه از شنا کردن و دست و پا زدن در آب ۱۲ بهار ۵۳ کشتی کشان، کشندگان پیاله ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشش، جذبه ۱۲				
بودن	جائی نرسد نکهت پیراهن یوسف	از	گر خود کشش از جانب یعقوب نباشد	فغانی شیرازی
داشتن	کششی که عشق دارد نگذاردت بدینسان		بجنازه گر نیائی بمزار خواهی آمد	خسرو دهلوی
دیدن	منکر عشق بت آن زلف و لب میگون ببین		کشش سحر نگر جاذبهٔ افسون ببین	شاپور طهرانی
کشیدن	شده است از دو جانب کشش طلب بنوعی	به	که تو هم نمی توانی ز من احتراز کردن	باقر کاشی
کردن	کشش کرد آن قدر با پنجهٔ غم جانب ظلمت	به	که دل در زیر بال نالهام غرق سیاهی شد	طالب آملی
کشته (بالضم) قتیل و مشتاق ۱۲ بهار				
شدن	می شود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش		سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	کلیم همدانی
کردن	دست چون بر خنجر آن ترک ستمگر میکند		عالمی را کشتهٔ آن دست و خنجر میکند	شانی مشهدی
گردیدن	هوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب خود	به	سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد	سلیم طهرانی
یافتن	سر کوی تو بود قتلگه اهل وفا	به	که صدش کشته بهر رهگذری یافته اند	شانی مشهدی
کشور (بالفتح و بالکسر) ترجمهٔ اقلیم ۱۲				
داشتن [۱]	نگشاید در دروازهٔ کسی بر رخ عیش	در	تا در اقلیم دلم عشق تو کشور دار است	نصیر همدانی
دریدن	سال و مه لشکرکش و لشکرشکن		روز و شب کشوردر و کشورستان	فرخی سیستانی
زدن [۲]	ز چشم شوخ تو شد ملک صبر زیر و زبر		بیک نگاه کسی کشوری بهم نزدست	صائب اصفهانی

مصطلح

[۱] کشوردار، شهرپناه و نگهبان شهر ۱۲ از بهار [۲] کشور بهم زدن، زیر و زبر کردن کشور را ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
ستاندن	سال و مه لشکرکش و لشکرشکن	از [ع]	روز و شب کشوردر و کشورستان	فرخی سیستانی
کشودن	نخستین خدیوی که کشور کشود		سر پادشاهان کیومرث بود	فردوسی طوسی
گرفتن	همی بناز و تیغ و نگین و تاج و سریر		بشهریار ولایت کشای و کشورگیر	معزی نیشاپوری

فصل فا

کف [۱] (بالفتح و تشدید) پنجهٔ آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند و بتخفیف نیز مستعمل و بمعنی دست مجاز ۱۲ بهار

برداشتن [۱]	کف دعا برداشتن			بهار
برداشتن [۱]	تا چون صدف کنند ترا مخزن گهر	به	بردار سوی عالم بالا کف نیاز	صائب اصفهانی
رفتن [۲]	بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرفم حسود		خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کرده است	اشرف مازندرانی
زدن [۳]	چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود		رقص از کف زدن سنگ تواند کردن	وحید قزوینی
زدن [۴]	پی ضبط اصول صوت بلبل		زند باد صبا کف بر دف گل	طغرای مشهدی
کردن [۵]	سفوف آسا اگر یک مشت نان را		کس آورده بکف کف کرده آنرا	یحیی شیرازی

مصطلح

[۱] کف دعا و کف نیاز برداشتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بهار [۲] کف رفتن، دزدیدن چیزی را بفریب از میان بردن و بعیاری و طراری بردن ۱۲ بهار [۳] کف زدن، دست زدن ۱۲ بهار [۴] کف بر دف زدن، دف نواختن ۱۲ از بهار [۵] کف کردن، چیزی را سوده بکف خوردن ۱۲ بهار

[ع] شاها ستدی کشورت از بجومنی ۱۲ رضی قزوینی

مصدر		صله		شاعر
کردن [۵۱]	وہان شان کف کند چون اشتر لوک			فوقی یزدی
کشیدن [۵۲]	کف بر رخ کشیدن	بر		بہار
گرفتن [۵۳]	در راه انتظار مداخل فقیه شهر		دایم کف دعا چو ترازو گرفته است	اثر شیرازی
ماندن [۵۴]	در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی		به پیغام چاک راز گریبان که می برد	حزین اصفهانی
کفاره، (بالفتح و تشدید) چیزے که در عوض گناہ بکسے دہند یا کنند۔ و فارسیان به تخفیف هم آرند ۱۲ بہار				
داشتن	یک نظر دیده لبش دید و همه عمر گریست		دیدن رنگ شراب اینهمه کفاره نداشت	تسلی شیرازی
شدن	یکروزه ام کفاره صد ساله می شود		عمرم به بندگی و حضور ارچه کم گذشت	نظیری نیشاپوری
شکستن	کفاره شکستن			بہار
کردن	دی سجده همی کردی گفتے هائل		می نوش گناهت را امروز کفارت کن	مغفور لاهیجی
کفایت (بالکسر) بس کردن - ۱۲ بہار				
بودن	زنهار به انتقام مشغول مشو		بد را بدی خویش کفایت باشد	عبد الخالق غجدوانی
کردن [۵۵]	ایدل بهرزه دانش و دولت بباد رفت		سرمایه داشتی و نکردی کفایتی	حافظ شیرازی
کردن [۵۶]	قلم در کش آئین بیداد را	از	کفایت کن از خلق فریاد را	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ کف کردن وہان، آب حسرت آمدن در دہان ۱۲ بہار ۵۲ کف بر رخ کشیدن، پوشیدن رخ را به کف ۱۲ ۵۳ کف دعا گرفتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بہار ۵۴ کف دست بزیر سنگ ماندن، مغلوب و زبون شدن و گرفتار بلا شدن ۱۲ بہار ۵۵ کفایت کردن، (بدون صله) بس کردن ۱۲ بہار کفایت کردن، (بصله از) دور کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کفر و کفران - ناگرویدن بحق و ناسپاسی ۱۲ بہار				
آمدن	یکے دان با محمد مرتضی را		که کفر آمد دو دانستن خدا را	ناظم ہروی
دانستن	بکافر ماجرائے ہندوی باشد سروکارم	از	که حرف حق شنیدن کفر میداند ز خود رائی	آرزو اکبرآبادی
کردن	باده در اسلام اگر گوئی حرام است نیست کفر		کان چنین نعمت خوریم آنگاه کفرانش کنیم	خسرو دہلوی
گفتن	بحرف نو خطان مصحف لبشوئی		بایمائے بتان صد کفر گوئی	ناظم ہروی
کفش (بالفتح) پاپوش ۱۲ بہار				
آوردن [۵۱]	چو مقبل کمربست پیش آر کفش		نشاید طپانچه زدن بر درفش	نظامی گنجوی
افگندن [۵۲]	سرہر خار درین بادیه خنجر بازیست	از	اضطراب که دگر کفش ز پا افگنده است	سهراب بیگ
برداشتن [۵۳]	اے سکندر طالعی کز راه عدل		کفش بردارت شود نوشیروان	طالب آملی
پوشیدن	سر خیل بساط کفش پوشان جهان			از بہار
پوشیدن [۵۴]	زبس نازکی گرددش رنجه پا	از	اگر کفش پوشد ز رنگ حنا	طالب آملی
جستن [۵۵]	غزالان را سم از شوخی شکسته		ندارد تاب جستن کفش جسته	سلیم طهرانی
خواستن [۵۶]	کفش خواستن			بہار

مصطلح

۵۱ کفش پیش آوردن، رسم است که خدمتگاران وقت برخاستن خداوندان خود کفشها در پیش پاے شان میگذارند تا ایشان بحنت انتظار نکشند ۱۲ بہار ۵۲ کفش از پا افگندن، بیرون کردن کفش از پا ۱۲ ۵۳ کفش بردار، خادم ۱۲ ۵۴ کفش پوش، کنایه از شاطر و عیار ۱۲ بہار ۵۵ کفش جسته، کفش نعلدار که پاشنه اش بلند باشد ۱۲ بہار ۵۶ کفش خواستن، تهیه سفر کردن، و بسفر رفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
٥١ دادن	هر عضو را صلای بلای دگر دهم	از به	چون کفش را ز پای بپای دگر دهم	رکنا کاشی
٥٢ دریدن	به جستجوی دریدند کفشها تا شد		لری براه تمنا باین گروه دوچار	شفائی اصفهانی
دوختن	مگو کفش دوزان نگار فرنگ		که زو خانه بر من بود کفش تنگ	وحید قزوینی
٥٣ ربودن	پای من چون کتل از شست حنی یافته کفش		نعل واژون چه زند کفش ربا در کشمیر	طغرای مشهدی
کردن	تنگدستانرا ز قید جسم بیرون آمدن	از	راهرو را کفش تنگ از پای بیرون کردن است	صائب اصفهانی
٥٤ کردن	کفش پاره کردن			بهار
٥٥ گذاشتن	کفش پیش پاے کسے گذاشتن	در		بهار
٥٥ نهادن	کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند	در	فردا چو سر ز خاک برآرند افسر ست	قاسم مشهدی
٥٦ نهادن	از گفت رقیب پا مزن بر عشقم	به	تا کفش به پیش پای یارے ننهم	شفائی اصفهانی
٥٧ نهادن	کفش نهادن			بهار
٥٨ نهادن	کفش نه و موزه مخواه			بهار

٥١ کفش از پای بپای دیگرے دادن، کفش این پاے را در پاے دیگر پوشیدن ۱۲ بهار ٥٢ کفشها دریدن، بنهایت سعی و تکاپو کردن ۱۲ بهار ٥٣ کفش ربودن، کفش وزدیدن ۱۲ از بهار ٥٤ کفش پاره کردن، بنهایت تکاپو و سعی کردن ۱۲ بهار ٥٥ کفش پیش پای کسی گذشتن و نهادن، مرادف کفش پیش آوردن که گذشت ۱۲ از بهار ٥٦ کفش پیش پای کسی نهادن، رخصت و وداع کردن ۱۲ بهار ٥٧ کفش نهادن، اقامت کردن و از سفر باز آمدن ۱۲ بهار ٥٨ کفش نه و موزه مخواه یعنی رخت اقامت بیفگن و ترک سفر کن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کفن دبالتحریک جامه که مرده را بدان پوشند، و بسکون از تصرفات استادان است				۱۲ بهار
بافتن	ستارگان کفن خلق را سلیم ببین		چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند	سلیم طهرانی
برآوردن	کفن برآور و تابوت و جامه نیلی کن		که روزگار طبیب ست و عافیت بیمار	عالی شیرازی
بریدن	آماده فنا را پرواے نیک و بد نیست		ساعت کسی نپرسید بهر کفن بریدن	اثر شیرازی
پوشیدن	ز گور مرده کفن برکشی و در پوشی		میان اهل مروت که داروت معذور	ظهیر فاریابی
برکندن	کفن برکندن			بهار
دانستن	سر میدان کفن بر دوش دارم	بر		لاادری
دوختن	کفن دوختن			بهار
دوختن	درخت کیانی فرو ریخت بار	بر	کفن دوخت بر ورع اسفندیار	نظامی گنجوی
وزدیدن	رخنه در گور من از نیش جگر بسیار ست		ای کفن دزد توکی روی بمن می آری	مسیح کاشی
ساختن	دشمنانرا ز خون کفن سازیم	از	دوستان را قباے فتح دهیم	حافظ شیرازی
کردن	ذوقی که پس مرگ چون بشاشت شنید	از	از لته حیض خواهرت کفن کنند	شفائی اصفهانی
٥١ کردن	کاری مکن که روز جزا لاله گون کفن	بر . از	بر چوب از جفا تو بسیار گر کنم	والهی قمی
کردن	میتوانم که علاج دل صد پاره کنم		چاره مرگ بسازم کفنے پاره کنم	نادم گیلانی

٥١ کفن بر چوب کردن، داد خواستن ۱۲ بهار

٥٢ کفن پاره کردن، از بلاے عظمے، یا از بیماری بدر جستن ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	دلش از بیم شان شکست گرفت	به	کفن و تیغ را بدست گرفت	خسرو دہلوی
کشیدن ۵۲	کفن بر سر کشیدن	بر		بہار
کشیدن ۵۲	کفن بر دوش کشیدن	بر		بہار

فصل لام

کلاغ - بالضم - زاغ سیاه دشتی ۱۲ بہار

زدن ۵۳	طاوس را کلاغ زنان ہمچو کبک مست		ظل ہماے بر سر شان ذات شہریار	الہی ہمدانی
گرفتن ۵۳	زعکس گل و لاله بر طرف باغ	از به	کلاغش بطاوس گیرد کلاغ	زلالی خوانساری
نشستن ۵۴	کلاغ ہرگز بباش نمی نشنید			بہار

کلاه معروف و تاج بادشاہان و نیز چیزے بصورت کلاه که بر میوه ہا باشد بطرف شاخ ۱۲ بہار

افتادن	در تماشایو افتاد کلاه از سر چرخ	از	خبر از خویش نداری چه قدر رعنائی	صائب اصفہانی
افگندن	فگند از سر گردنکشان عالم خاک	از	کلاه عقل تماشائی طاق ابرویش	صائب اصفہانی
افگندن ۵۵	باسر برہنگان جہان تا نشسته ام	از بر	افگنده ام کلاه زشادی بر آسمان	غنی کشمیری

مصطلح

۵۱ کفن و تیغ بدست گرفتن، کنایه از کمال عذرخواہی که در پیش سلاطین کنند نه بدیگرے ۱۲ بہار ۵۲ کفن بر سر و بر دوش کشیدن، کفن بدوشیدن ۱۲ سند ۵۳ کلاغ زدن و گرفتن، طعنه زدن و کردن ۱۲ بہار ۵۴ کلاغ ہرگز بباش نمی نشنید، (ضرب المثل) کنایه از ان ست که بنہایت بخیل و ممسک ست ۱۲ بہار ۵۵ کلاه بر آسمان افگندن، شاد شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۱	بر ہوای افگند نسرین کلاه از ابتہاج	بر از	لب نمی آید فراہم غنچه را از ابتسام	سلمان ساوجی
انداختن ۵۱	کلاه بر ہوا انداختن	بر		بہار
انداختن ۵۱	بمہر رویتو کردیم ماه را نسبت	از بر	کلاه خویش زشادی بر آسمان انداخت	سنجر کاشی
انداختن ۵۱	کلاه بر فلک انداختن	بر		بہار
انداختن	دیدن او را کله انداخت ماه		بلکه فتادش که دیدن کلاه	خسرو دہلوی
انداختن ۵۲	کلاه از سر انداختن	از		بہار
انداختن ۵۳	دل بسودات سر در اندازد		سر ز عشقت کله بر اندازد	
انداختن ۵۴	کلاه اندازد			بہار
بافتن	بیک حدیث سبک مغز می شود بی پوست	به	که چون حباب کلاہش بآب می بافند	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	کلاه از سر خود برداشتن			بہار
برداشتن ۵۵	چنان بفال مبارک شد ست دیدن گرگ		که سگ بمژده کلاه از سر شبان برداشت	شاپور طہرانی

مصطلح

۵۱ کلاه بر ہوا افگندن و انداختن، و کلاه بر آسمان و بر فلک انداختن بکمال ذوق کردن و شاد شدن ۱۲ بہار ۵۲ کلاه از سر انداختن، معروف ۱۲ بہار ۵۳ کلاه انداختن و بر انداختن، شاد شدن ۱۲ بہار ۵۴ کلاه اندازد، یعنی به اشتیاق تمام طلب کند ۱۲ بہار ۵۵ کلاه از سر کسے برداشتن، رسم ست که چون کسے مژده آرد پیش از انکه به مخاطب گوید کلاه از سرش بر دارد تا مژدگانی نگیرد مژده نگوید ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
برداشتن [۵۱]	نمی بینی زسوز عشق جز دود پریشانی	از	برنگ شمع برداری اگر از سر کلاه من	وحید قزوینی
برداشتن [۵۲]	ای مور باین اندام سر خیل سلیمانی		دیگر چه از دخواهی بردار کلاهش را	سلیم طہرانی
برداشتن [۵۳]	کلاه کسی برداشتن			بہار
بستن	تا دید سر برہنگی طفل اشک ما		دریا بدست موج کلاهِ حباب بست	غنی کشمیری
بستن	چون ترک سر لکند کسانیکه بسته اند		زیر گلوے خویش چو شاہین کلاه را	سلیم طہرانی
خستن [۵۴]	از ہیچ سر بر آستانت نشود	بر	که کله گوشه بر سپہر نخست	انوری ابیوردی
داشتن [۵۵]	کلاه دار			بہار
ربودن [۵۶]	ورنه اقلیم فلک شکرانه این مژده را		مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه	سلمان ساوجی
	میکشایند از بر افلاک فیروزی قبا		میربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه	
رقصیدن [۵۷]	خور از شادی که شد فراش راہش		ہنوز اندر ہوا رقصد کلاہش	زلالی خوانساری
رسیدن	کلاه گوشه دہقان بر آفتاب رسید	(بر)	که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کلاه از سر کسے برداشتن، پرسش احوال کسے کردن ۱۲ بہار ۵۲ کلاه از سر کسے برداشتن، چون شخصے از شخصے آزرده باشد و دستش باو نرسد گویند "دیگر چه میگوئی کلاہش را بردار" ۱۲ بہار ۵۳ کلاه از سر برداشتن، مرادف کلاه از سر کسے برداشتن بہر سہ معنی ۱۲ بہار ۵۴ کلاه گوشه خستن، کج کردن کلاه از فخر ۱۲ بہار ۵۵ کلاه دار، بادشاه ۱۲ بہار ۵۶ کلاه از سر وا ز سر کسے ربودن، مرادف کلاه از سر کسے برداشتن بمعنی اول ۱۲ منه ۵۷ کلاه کسے در ہوا رقصیدن، کمال خوشی و شادمانی بہم رسیدن ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ہم باد بر آب آستین زد	بر	ہم آب کلاه بر زمین زد	فیضی اکبرآبادی
زدن [۵۱]	زده بر سر از جعد پرچم کلاه	بر از	چو بر قله کوه ابر سیاه	نظامی گنجوی
شکستن [۵۲]	حسن چون آرد بجنگ دل سپاه خویش را		بشکند بہر شگون اول کلاه خویش را	صائب اصفہانی
شکستن [۵۲]	چو غنچه ہر که به لخت جگر قناعت کرد	به	کلاه گوشه تواند بروزگار شکست	صائب اصفہانی
گذاشتن [۵۳]	کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن	بر		بہار
نهادن [۵۳]	دی به فلاکت بدست توبه فتادم	بر	بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم	واله ہروی
نهادن [۵۴]	کلاه پیش کسے نهادن			بہار
نهادن [۵۴]	کله با ہمت بنهاده گردون	با	کمر در خدمتت بربسته جوزا	انوری ابیوردی
نهادن [۵۵]	قطره باران از و بر روی آبی کی چکید	بر	گو کلاہی بر سرش ننهاد خالی از حباب	انوری ابیوردی
نهادن [۵۵]	گه تخته یه را اسحاب آزاد		بر سر نهدت کلاه از باد	واله ہروی

مصطلح

۵۱ کلاه بر سر زدن، پوشیدن کلاه را ۱۲ از بہار ۵۲ کلاه و کلاه گوشه شکستن، کج کردن گوشه کلاه را از فخر ۱۲ بہار ۵۳ کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن و نهادن، از جہت ناداری بمال دیگران مدارا کردن ۱۲ بہار ۵۴ کلاه پیش کسے نهادن و کلاه نهادن، اظہار عجز و فروتنی کردن، و سجده کردن، و سر بر زمین گذاشتن، در اہل فرنگ شایع است که ہنگام تعظیم دادن کلاه خود را از سر فرود آرند ۱۲ بہار ۵۵ کلاه بر کسے نهادن، تخته[ع] کلاه کردن، و معتبر شمردن و عظیم وانمودن ۱۲ بہار

ع تخته کلاه کلاه چوبین که زنگلها (ہندی گھونگرو) بدان بسته بر سر مجرم گذارند تا رسوا شود ۱۲ منه۔

مصدر		صله		شاعر
٥١ نهادن	شاه دیدش چو پیر کارآگاه	به	بو سعید پیش نهاد کلاه	خسرو دهلوی

کلفت، رنج و مصیبت ۱۲ بهار

بودن	از سروری گر شود او را ملالت دور نیست		زانکه کلفت باشد از دیوانگان فرزانه را	سروری کابلی
داشتن	خدا نا کرده اندوهت چرا از دوستان باشد		شنیدم کلفتی داری نصیب دشمنان باشد	امید همدانی
رفتن	کلفت رفتن			بهار
کشیدن	بی جام باده کلفت سرشار میکشم	از ع٥	آئینه وار ساغر زنگار می کشم	مفید بلخی

کلک (بالکسر) نے عموماً، و قلم خصوصاً

٥٢ افگندن	ابر میگرید چو کلک اندر بنان می افگند		چرخ مینالد چو تیر اندر کمان می آورد	سلمان ساوجی
٥٣ پیراستن	اگر کلک پیرا نمی شد پدید		عطارد قلم از کجا می خرید	طغرای مشهدی
جنبیدن	ملک نام و ملک سخن ملک اوست		سکون دل از جنبش کلک اوست	ظهوری ترشیزی

کلوخ

٥٤ افگندن	کلوخ در آب افگندن			بهار

مصطلح

٥١ کلاه نهادن کسے را، بمعنی کلاه بر سر کسے نهادن که گذشت ۱۲ بهار ٥٢ کلک در بنان افگندن، تهیهٔ نبشتن کردن ۱۲ بهار ٥٣ کلک پیراستن، ظاهر آنست که بمعنی نویسنده باشد لیکن از بیت طغرا بمعنی کلک فروش مستفاد می شود ۱۲ بهار ٥٤ کلوخ در آب افگندن، خواهان جنگ و فتنه و آشوب شدن ۱۲ بهار

ع٥ کلفت ز چرخ دیده گهی بیدار می کشد ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چو کردی با کلوخ انداز پیکار		سر خود را بنادانی شکستی	سعدی شیرازی
٥٥ انداختن	کلوخ انداز			بهار
٥٦ انداختن	روزه نزدیک ست می باید کلوخ انداز کرد		زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد	صائب اصفهانی
٥٧ چیدن	از شگفتگی طبیعها درین ایام		ازین غزل که تو کردی کلوخ چین پیداست	اثر شیرازی

کِلّه (بکسر و تشدید) خیمه که از پارچه تنک برائے دفع پشه و مگس سازند ۱۲ بهار

بستن	اے بخار بخار کله ببند		وے عروس بهار کله بخواه	انوری ابیوردی
زدن	تو کے بشنوے نالهٔ دادخواه		بکیوان زدی کلهٔ خوابگاه	سعدی شیرازی
کردن	کله ابر بهاری در چمن برپا کنند	بر پا	خیمهٔ غمهاے دیرین از عدم آسوز تند	علوی سو فرخ آبادی

کلید (بالفتح) معروف ترجمه مفتاح ۱۲ بهار

٥٨ بپیچیدن	تمهید صد گشاد بود اضطراب ما		کار کلید پیچ کند پیچ و تاب ما	تاثیر اصفهانی
خواستن	تقاضا بر تقاضا چون تو آخر لب فرو بستن	از	در هفت آسمان را عشق میخواهد کلید از من	نظیری نیشاپوری
دادن	دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا	به	درش ببست و کلیدش بدلستانی داد	حافظ شیرازی

مصطلح

٥٥ کلوخ انداز، سوراخها که زیر کنگرهٔ قلعه بسازند، تا چون خصم نزدیک قلعه در آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و آتش و خاک بر سرش بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند ۱۲ بهار ٥٦ کلوخ انداز، جشنے که مستان در آخر شعبان کنند ۱۲ بهار ٥٧ کلوخ چین، بر پشته که از کلوخها چیده سازند و چندان استحکام ندارد ۱۲ بهار ٥٨ کلید پیچ، نوعی از پیچ که رقعه بشکل کلید بدان بپیچند و با یکدیگر بفرستند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بگور خود برم از نقش ابروی تو مثالے	از	که از پے در جنت کلید داشته باشم	مسیح کاشی
داشتن [۵۱]	گر رزق را کف تو نباشد کلید دار		نگشاید آسمان در روزے بروزگار	اثر شیرازی
سپردن	نمی کنیم بفصل بهار سیر چمن	به	سپرده ایم به بلبل کلید بستان را	سعید قمی
شکستن	چندین کلید چاره شکستیم بهر دل	به	وین قفل زنگ بسته زهم وا نمی شود	شانی مشهدی

فصل میم

کمال تمام شدن، و تمام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	جان را نبود غیر قبول تو کمالے		قربان شده تیغ ترا کار تمام ست	حزین اصفهانی
خواستن	کمال هر چه خواهی نیست آسان			انوری ابیوری
دادن	اے بهمتی داد دنیا را کمال	به	ملک را فرخنده هر روز از تو فال	انوری ابیوری
داشتن	نیست جویای نظر چون مه نو ماه تمام		خود نمائی نکند هر که کمالے دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالے		یارب مباد هرگز این حسن را زوالے	حافظ شیرازی

کمان (بالفتح) ترجمه قوس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن [۵۲]	ژاله سپر برف برد از کتف کوه	به	چون رستم نیسان نجم آورد کمان را	انوری ابیوری

مصطلح

[۵۱] کلید دار، آنکه کلید کار رحنا بجات بتحویل او باشد ۱۲ بهار [۵۲] کمان انجم آوردن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آویختن [۵۱]	ز زور طبع معنی آفرین صائب طمع دارم	از	که از طاق بلند جوش آویزد کمان من	صائب اصفهانی
آویختن [۵۲]	بر چرخ این هلال نباشد که دست حسن	به	آویخته بطاق بلندی کمان تو	کلیم همدانی
افراشتن	بسته گردد دست مکاران چو بکشاید کمین		پست گردد روی جباران چو بفرازد کمان	معزی نیشاپوری
افگندن [۵۳]	شریک محنت من چون شوند بیدردان		فگنده اند حریفان کمان دعوی را	علی ماه همدانی
انداختن [۵۳]	هلال را بحریفان نموده ام سنجر	در	که پیش ابروی آن جنگجو کمان انداخت	سنجر کاشی
برداشتن	چو بر جبیں در جنگ هر بد گمان	در	کمان دارم و بر ندارم کمان	نظامی گنجوی
پرداختن [۵۴]	تا نگاهش رهزن دل شد ابرو گوشه گیر	از	چون رسد و زوی بدز و از چله پرداز دکمان	اثر شیرازی
پوشیدن	بقصد کیست که آراست ابروی خود را		برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشید	مفید بلخی
خوردن [۵۵]	وه چه طبع ست که داد دست خدا دست ترا		هر که یک تیر ترا خورد کمان را هم خورد	قاسم مشهدی
دادن	خواهد اگر کسے فگند تیر سوی ما	از به	ما از قد خمیده بدستش کمان دهیم	مسیح کاشی
داشتن	بر سر خاکش بجاے شمع تیری می نهد		هر که قربان کمانداران ابرو می شود	کلیم همدانی
زدن [۵۶]	مژگان تو خنجر برخ ماه کشیده	بر	ابروت زده بر سر خورشید کمان را	کلیم همدانی

مصطلح

[۵۱] کمان از طاق بلند و بطاق بلند آویختن، دعوی کمال کردن ۱۲ بهار [۵۲] کمان افراشتن، برداشتن کمان بقصد تیر اندازی ۱۲ بهار [۵۳] کمان افگندن و انداختن، مغلوب و عاجز شدن ۱۲ بهار [۵۴] کمان از چله پرداختن، دور کردن چله از کمان ۱۲ بهار [۵۵] کمان خوردن، صدمه کمان خوردن ۱۲ منه [۵۶] کمان بر سر کسے زدن، مقابل کمان خوردن ۱۲ -

مصدر		صله		شاعر
ساختن ۵۱	کمان را بلند ساختن			بہار
ساختن	دکان کمان سازیم چون کشود		در دیک کمان باب منصور بود	طغرای مشہدی
شکستن	شکست آن دگر یک کمان ورنگ		بدانسان که سگ شاخ نخچیر ورنگ	قاسمی گونابادی
کردن ۵۱	کمان زیر اعظم چگونه خواہم من		که ذره نتوانم بلند کرد از جاش	مشرقی تبریزی
کردن	بصید افگنی چون کمان کرو پیش		فرو ریخت صد تیر بر صید خویش	طغرای مشہدی
کردن	از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد	به	ابرو تیور وز یکه بزه کرد کمان را	صائب اصفہانی
کردن	بیا و قصد جان ناتوان کن		کمان را زه کن و زه را کمان کن	لا اعلم
کشادن	چو در روز میدان کشایم کمان	در	خدنگم بود رایتی زآسمان	قاسمی گونابادی
کشیدن ۵۲	نقاش بید است دلی کو مصوری		تا یک ادای ابروی او را کمان کشد	مفید بلخی
کشیدن ۵۳	کمانها کشیدند بر ہندوان	بر ع۵	چو بر چشم شوخ سیه ابروان	ہاتفی جامی
کشیدن	خراش سینهٔ نخچیر دل بدست آورد		کمان کشان همه مغرور ساقی مست اند	دانش مشہدی
کشیدن ۵۴	بازوی بخت من آن طور قوی ساخته اند		که کمانم نکشد رستم فولاد کمان	شانی مشہدی

مصطلح

۵۱ کمان را بلند ساختن، و کردن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار ۵۲ کمان کسے کشیدن، ہم آورد شدن و از عہدہ بر آمدن ۱۲ بہار ۵۳ کمان کشیدن، بلند کردن کمان برائے تیر انداختن ۱۲ بہار ۵۴ کمانش را نمی توان کشید، یعنی از عہدہ اش نمی توان [illegible]

ع۵ رسم ست کمان کشد بآہو صیاد + اینجا آہو کمان بصیاد کشد ۱۲ شعله صفاہانی۔

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن ۵۱	کمان بطاق بلند گذاشتن			بہار
مالیدن ۵۲	کمان را بمالید رستم بجنگ	به	نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ	فردوسی طوسی
کمر (بالتحریک) میانهٔ چیزے۔ ۱۲ بہار				
باختن ۵۳	گرانست بار فراق آن قدر	از	که گوه از کشیدن بیاز و کمر	ظہوری ترشیزی
بستن ۵۴	کمر از تار جان باید بر آن نازک میان بستن	از بر	کی از ہر رشتهٔ آن دستهٔ گل میتوان بستن	کلیم ہمدانی
بستن ۵۵	کمر بستن آب			بہار
بستن ۵۶	آسمانها در شکست من کمر ہا بسته اند	در	چون نگهدارم من از سنه آسیا این دانه را	صائب اصفہانی
داشتن ۵۷	کمر دار۔			بہار
وزیدن	صبح بر خورشید می لرزد ز آه سرد ما	در	کوه می دزدد کمر در زیر بار درد ما	صائب اصفہانی
ریختن	دیہیم شہان ناز کشد از گہر ما	از	ریزد ز مرصع کمر سیاه کمر ما	قاسم مشہدی
زدن ۵۸	زده بر میان گوہر آگین کمر	بر	در آورده پولاد ہندی بسر	نظامی گنجوی
زیبیدن ۵۹	کمر زیب۔			بہار

مصطلح

۵۱ کمان بطاق بلند گذاشتن، دعوی کمال کردن ۱۲ بہار ۵۲ کمان مالیدن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار ۵۳ کمر باختن، طاقت نیاوردن کمر و متحمل نشدن بارے را ۱۲ بہار ۵۴ کمر بر میان بستن، کمر بند بر میان بستن ۱۲ بہار ۵۵ کمر بستن آب، منجمد شدن و یخ بستن آب ۱۲ بہار ۵۶ کمر بستن در کارے، آماده و مہیا شدن برائے کارے ۱۲ ۵۷ کمر دار، بمعنی خادم و نوکر ۱۲ ۵۸ کمر بر میان زدن، بمعنی کمر بند بستن ۱۲ بہار ۵۹ کمر زیب چیزیکه آرایش کمر بدان باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	لطفت کمر عتاب بشکست		در پاے فلک شتاب بشکست	قاسم مشهدی
فروختن	یارب بچہ نرخ باشد آغوش		در ہیچ گہ کمر فروشان	ظہوری ترشیزی
کشادن [۵۱]	چو من زین ولایت کشادم کمر	از	تو خواہی ستان افسر و خواہ سر	نظامی گنجوی
کشادن [۵۲]	کشادہ ہیبت او از میان فتنہ کمر	از	نہادہ حشمت او بر سر زمانہ کلاہ	انوری ابیوردی
کشودن [۵۱]	حرص ہیہات است بکشاید کمر در زندگی	در	تا نفس چون مور داری دامن بباید کشید	صائب اصفہانی
کشیدن [۵۳]	کمر بر کلاہ فریدون کشید	بر	سر تخت بر تاج گردون کشید	نظامی گنجوی
کشیدن [۵۴]	کمرکشان سپہ را جدا جدا ہر روز		کمر برہنہ بمنزل شدے ز حلیۂ زر	فرخی سیستانی
گسستن [۵۱]	غلط سنجان عامی وشمنانند	در	کمر در صحبت اغیار مگسل	نظیری نیشاپوری
گسستن [۵۵]	قدر تو چرخ را ربودہ کلاہ		حلم تو کوہ را گسستہ کمر	ظہیر فاریابی

کمند - بالفتح ریسمانیکہ در گردن خصم انداختہ بخود کشند ۱۲ و گاہی شخصے یا چیزے را از جاے بلند نیز بران انداختہ بخود میکشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خورشید را بگو کہ در آید برو ز نم	در	زان پیش کین کمند بگردن در آورم	عرفی شیرازی
آویختن	گلگون ناز انگیختہ مشکین کمند آویختہ		دل بستہ و خون ریختہ چابک سوار کیستاین	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ کمر گشادن و کشودن و گسستن، ترک تردد کردن، باز ماندن ۱۲ بہار ۵۲ کمر از میان کسی کشادن، معزول گردانیدن کسے را از کار وے ۱۲ بہار ۵۳ کمر کشیدن بر چیزے، استوار بستن کمر بقصد غالب آمدن بران چیز و ترقی نمودن ازان ۱۲ بہار
۵۴ کمرکش کنایہ از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بہار ۵۵ کمر گسستن، مرادف کمر شکستن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	بر صید جان کمند نیفگندہ کاکلش	بر [ع۵] در [ع۵]	تا دست اختیار مرا بر قفا نہ بست	ظہوری ترشیزی
انداختن	صید مطلب نکند جز بکمند اندازی [۵۱]		ہر کہ قطع نظر از عالم اسباب کند	مخلص کاشی
انداختن	مہر اقبالش اگر سوزد سپند	بر	دود آن بر چرخ اندازد کمند	کلیم ہمدانی
برآوردن	اگر برق رخشان برآرد کمند		نیفتند سر شیر چرخش بہ بند	قاسمی گونابادی
برچیدن	برچین چو عنکبوت کمند فریب را		زنبوروار خانہ پر انگبین گذار	صائب اصفہانی
بستن	برگل از عنبر کمندی بستہ	بر از	گرد ماہ از مشک بندے بستہ	احدی کرمانی
پیچیدن	ز پستی چہ غم با امید بلند	بر	کہ خورشید بر ذرہ پیچد کمند	ظہوری ترشیزی
تافتن	چو تابد ہوا بر وخانش کمند	بر	بچرخ ار رسد جان در افتد بہ بند	ظہوری ترشیزی
داشتن	بکف دارد کمند آسمان گیر		زمین از سایۂ نازک نہالش	صائب اصفہانی
رسانیدن	علمہا چو خوبان بالا بلند	بر	رسانند بر اوج گردون کمند	قاسمی گونابادی
ستدن	کمند از بکین آورد و بیز نش		ستانیم و بندیم در گردنش	قاسمی گونابادی
کردن	تا زلف رہزن تو ز عنبر کمند کرد	از	مشاطہ اش گرفت بدزدی و بند کرد	کمال خجندی
کشادن	چو در جنگ پیلان کشائی کمند	در	دہی شاہ قنوج را پای بند	نظامی گنجوی
کشیدن	تو سنے کردم ندانستم دریغ		کز کشیدن سخت تر گردد کمند	رابعہ بلخی

مصطلح

۵۱ کمند اندازی، انداختن کمند از دست و ترک دادن آن را ۱۲ بہار

ع۵ در گردن فلک کہ کمندی ست عنبرین + آن گیسوی دراز کہ در برفگندہ ۱۲ کمال اسمعیل ع۵ بایوان کمند اندر افگندہ است ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	سواره آمدی و صید خود کردی دل و تن هم		کمند عقل گسستی لجام نفس توسن هم	خسرو دهلوی

کمین پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	برانم مباد ورکه کمین آورد	بر	سگالد من بر آهن کمین آورد	نظامی گنجوی
بردن	در لشکر او جز اجل نبرد		در خفیه چو سبطیاقتان کمین	انوری ابیوردی
زدن	فتنه بگوشهاے دو چشمت نهان شده ست	به	آفت بکنجهاے دهانت کمین زده ست	خسرو دهلوی
ساختن	اگرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند	به	بحمد الله و المنة بت لشکر شکن دارم	حافظ شیرازی
کردن	ز فن آسمانم کمین کرده است	به عه / از بر عه	بکشتی مرا در زمین کرده است	طغرا مشهدی
کشادن	آتش زده آن لعل قباخانهٔ زین را	بر	بر خرمن ما برق کشاده ست کمین را	حزین اصفهانی
گرفتن	بلشکر چنین گفت شاه زمین	بر	نباید که گیرند بر ره کمین	فردوسی طوسی
نمودن	در قصد جان عشاق ابرو و چشم مستت	در	گه این کمین نموده گه آن کمان کشاده	حافظ شیرازی

فصل نون

کناره و کنار (بالفتح) گوشه و جدائی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	حاشا که جویی کناره جویم ز بلا	ه / از عه	چون لام الف ار شوم سراپا بدو نیم	مولوی جامی
جستن	بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند	از	که میجوید کنار از من بود گو در کنار من	فقیر دهلوی

عه خوبران عزم صبر کرد کمین ۱۲ انوری عه بتاراج ملکم کمین میکنی ۱۲ آقاسمی عه کناره جوی از ین شت استخوان شده اند ۱۲ امیر جلالهٔ شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
چیدن	کناره ورق شعله را نچید کسے		ز شرم نامهٔ من روسیاه شد مقراض	وحید قزوینی
داشتن	گرد خط تو عزدهٔ ساحل بمار ساند		ورنه نداشت قلزم حسنت کنارهٔ	فقیر دهلوی
کردن	گو همتم کناره ز دنیا نمی کند	از	تقلید گوشه گیری عنقا نمی کند	کلیم همدانی
کردن	هر که در طالعش فراق افتاد	از	سایهٔ او از و کنار کند	خاقانی شیرازی
گردیدن	کناره گرد خطرهاے بیکران دارد		میان روز و دو جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	تو با کناره نگیری ز خویش هیهات ست	از	که در کنار کشد بحر بیکنار ترا	صائب اصفهانی
گرفتن	من دامن آن نگار گیرم	از	وز هر دو جهان کنار گیرم	سلمان ساوجی

کنایه (بالکسر) سخنے که بر معنی غیر موضوع خود دلالت کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	کنایه بر پر طاوس میزند پر تیر	بر	تدارد کلکم اگر بگذرد بسوے عقاب	طغرا مشهدی
گفتن	ببزم حسن رخ او کنایهٔ خوبی	به / بر به	بماه گوید و بر گوش آفتاب کند	سلیم طهرانی

کنگاج و کنگاش (بالکسر و کاف دوم فارسی و شین معجمه و جیم تازی) مشوره ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رفتن	درین مصالح کنگاج رفت با اصحاب	با	بجمع گفتند القصه سوے خانه گرای	نزاری قهستانی
کردن	گرچه رخصت نمید هد عقلم	با	هر چه با او همی کنم کنگاش	ایضاً

مصطلح

ع۱ کناره ورق چیدن، بریدن گوشه ورق ۱۲ بهار ع۲ کنایه زدن، سخن کنایه آمیز گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

کوتاه ضد دراز ۱۲ بہار

افتادن	نخوردم میوه از شاخ بلندت		دریغا دست عمرم کوته افتاد	خسرو دہلوی
۵۱ اندیشیدن	کوته اندیش			بہار
بودن	اگر ہم یارب از درد دل شکیبائی مباد	از	کوته از چاک گریبان دست سودائی مباد	باقر کاشی
۵۱ پرداختن	کوته پرداز			بہار
داشتن	چراغ یقینم فرا راه دار	از	ز بد گفتنم دست کوتاه دار	سعدی شیرازی
دیدن	زلف جانان را چه نسبت با حیات جاودان		حیف باشد اینقدر کوتاه بین باشد کسی	صائب اصفہانی
ساختن	ز ہجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند		خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را	حزین اصفہانی
شدن	شد دست دل از دو کون کوتاه	از	من ماندم و ہمت بلندے	انیسی اصفہانی
۵۲ شدن	بصلوات شد ختم آن قیل و قال	به	بایں قسم کوتاه شد آن جدال	وحید قزوینی
۵۳ شدن	دل چو روشن شد زبان لاف کوته میشود			صائب اصفہانی
کردن	کوته نکنم ز دامنت دست	از	در خود بزنی به تیغ تیزم	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کوته اندیش و کوته پرداز، کم فہم ۱۲ ۵۲ کوته شدن چیزی، ختم شدن ۱۲ بہار ۵۳ کوته شدن زبان،
کنایه از خاموش شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	محو شد نور خرد تا شد مرا سودا بلند		روزہا کوته گردد چون شود شبہا بلند	صائب اصفہانی
گشتن	تنگ ظرفان را آنقدر ہمت کوته	گشته	بود که زبان دراز میکردند	عالی شیرازی
یافتن	چون زبان بنفشه کوته یافت		سوسن آنجا زبان درازی کرد	کمال اصفہانی

کوتاہی، تقصیر و دریغ ۱۲

پذیرفتن	پذیرفت چون داستان کوتہی		خزائن شد از در و گوہر تہی	قاسمی گونابادی
داشتن	چشم جادوی تو در دلجوئی اہل نیاز	۵ عب در از	ہیچ کوتاہی ندارد عمر مژگانش دراز	کلیم ہمدانی
دیدن	چو کوتاہی ہبیند از تیر ساز		کند در زدن ہمچو مخش دراز	طغرا مشہدی
کردن	دوست اگر از لطف خواہد بخیه بر زخمم زند		تا ز نقش کوتہی با این درازی میکند	سلیم طہرانی
نمودن	قوای مسکرات کوتہی نمود ترا		گرفتم از سر اعراض چون شاد جاق	شفائی اصفہانی
یافتن	از صفت قامت من کوتہی	از	یافته آوازه سرو سہی	مولوی جامی

کوچ نقل کردن از منزل بمنزل ۱۲ بہار

کردن	ازین مہمل سرای پر ز پر پوچ	در از	ہمان بہتر که در ساعت کنی کوچ	فوقی یزدی

کوچه تصغیر کوی ۱۲ بہار

۵۱ دادن	چرخ از جان شنود نالۀ جانکاه مرا		زلف شب کوچه دہد آه سحرگاه مرا	تاثیر اصفہانی

مصطلح

۵۱ کوچه دادن، گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد ۱۲ بہار

ع ۵ ندارد کوتہی در دلربائی لب از آن عارض ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱ گردیدن ۵۲	کوچه فتادن طفل اشکم کوچه گرد آستین از بیکسی ست		دیده بر حالش نه و دل گرفتار خود است	بهار دانش مشهدی
کورنش (بالضم و واو غیر ملفوظ) نوعی از آداب ۱۲ بهار				
کردن	ادا کورنش کنند پیش خیالم			فوقی یزدی
کوس (بواو مجهول) نقاره و صدمه و آسیب ۱۲ بهار				
برکشیدن ۵۳	به هندوستان برکشیدیم کوس		چو هندو شد از گرد مه آبنوس	نظامی گنجوی
بستن ۵۴	چو بر پیل بندیم کوس نبرد	بر	بر آریم از دشت قبچاق گرد	هاتفی جامی
خوردن ۵۵	زنا گه بروی اندر افتاد طوس	از	تو گوئی ز پیل دمان خورد کوس	فردوسی طوسی
زدن ۵۶	زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من		میرساند روزی و چرخی دگر هم میزند	باقیا نائینی
زدن ۵۷	آن ساز نما که چون زنی کوس		خیزد ز جهان هزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
زدن ۵۸	رایت میمونت که شد چرخ تاب	با	کوس زده با علم آفتاب	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ کوچه فتادن، غریب شدن و بغربت فتادن ۱۲ بهار ۵۲ کوچه گرد، آنکه در کوچه ها گردد، و این قسم مردم زندحسن پرست و تماشائی می باشند ۱۲ بهار ۵۳ کوس برکشیدن، کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۴ کوس بر پیل بستن، استوار کردن کوس بر پیل یا تهیه کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۵ کوس خوردن، صدمه و آسیب خوردن از چیزے ۱۲ بهار ۵۶ کوس زدن، کوس نواختن ۱۲ بهار ۵۷ کوس زدن، کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۸ کوس زدن با کسے، دعوی برابری و همسری کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فروکوفتن ۵۱ کوفتن ۵۱	کوس فروکوفتن بجنبش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت	به	گلبام کوس او را دستان تازه بینی	بهار خاقانی شروانی
گرفتن	هر رفته ز جنبش سپاهت	از	گیتی کوس و علم گرفته	انوری ابیوردی
نواختن	کوس نواختن			بهار
کوک موافق کردن آوازها ۱۲				
کردن	رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنواز دو نے کوک کند زیر و نه بم را	عرفی شیرازی
گردیدن	کم جواب ست او و من هم کم سوال افتاده ام		کوک گردید ست خوش با هم نے و طنبور ما	ظهوری ترشیزی
گشتن	همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما		نگشت بی سر خر کوک ساز عشرت ما	اثر شیرازی
کوکب - ستاره ۱۲ بهار				
افتادن	گر زمین را تیرگی گیرد فرد نبود عجب	از	کوکب بخت علی از آسمان افتاده است	علی بازندرانی
افروختن	آفتابی که از زوال بری ست		کوکب افروز آسمان سن ست	شنائی مشهدی
نالیدن	کواکب بنالند بر اوج نور	بر		ظهوری ترشیزی
کوکبه ، جماعت مردم و کر و فر ۱۲ بهار				
آراستن	کوکبه چون فلک آراسته		ماه علم تا بفلک خاسته	خسرو دهلوی
رسیدن	چون کوکبه عید بآفاق رسیده	به	در باغ سعادت گل شادی بر آمد	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ کوس فروکوفتن و کوفتن، کوس نواختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	مکن که کوکبه دلبری شکسته شود		چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند	حافظ شیرازی
فشاندن	صد سنبله از سنبل بر لاله نگارند	بر از	صد کوکبه از کوکب بر ماه فشانند	کاتی همدانی

کوکو - آواز فاخته، و نوعی از ماکول که از بیضه سازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	کوکو کسی ز بیضهٔ فولاد کے خورد	از	از چرخ سخت رو نتوان کام دل گرفت	طغرای مشهدی
زدن	امروز ز هیچ فاخته کوکو نمیزند	ع۵	گویا بباغ آن قد دلجو گذشته است	صائب اصفهانی
ساختن	تدرو بیضه می شکند و فاخته کوکو		می سازد	نصیر همدانی
کردن	فاخته چون نغمهٔ دلجو کند		بوم چرا بیهده کوکو کند	خسرو دهلوی

کوه - ترجمهٔ جبل ۱۲

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	از خجالت چون نگردد تیشهٔ فرهاد آب		کوه را برداشت از جا نالهٔ زنجیر ما	صائب اصفهانی
برکندن	چو گردد هزاران تو جبر یکی	از	ز جا برکند کوه را بی شکی	ظهوری ترشیزی
رستن	نروید بجز کوه از آن سرزمین	از	که نقاش نقشش کشد بر زمین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	کوه بکوه نمی رسد آدم بآدم میرسد	به		بهار
سنجیدن ۱	یکی را بدست افگنده کوه گنج		نسنجیده هامیده کوه سنج	نظامی گنجوی
شکستن	دو دل یک شود بشکند کوه را		پراگندگی آرد انبوه را	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ کوه سنج، چیزیکه (به تخمین و قیاس) وزن کوه داشته باشد ۱۲ بهار

ع۵ میزند فاخته کوکو بسر سرو چرا ۱۲ فائض ابهری

مصدر		صله		شاعر
کافتن	کوه کافتن			بهار
کندن	کام خسرو از لب شیرین شکر ریز یافت	از ع۵	کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت	آصفی شیرازی
کوبیدن ۱	کوه کوب			بهار
گرفتن	هان طالب شیرین نستاند دولت از دست		کایکه از غم او کوه گرفت از کمر افتاد	سعدی شیرازی
لرزیدن	ز سم ستوران گردون شکوه		بجنبید دشت و بلرزید کوه	قاسمی

فصل هاء

کهن و کهنه - برخلاف نو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	از غیرت نافه دو اتم	از	خون در دو شکم خفتن کهن شد	زلالی خوانساری
فروختن ۲	تا از لباس حسن بیاراست دوش خود		از تو شدیم بندهٔ کهنه فروش خود	سیفی مروزی

فصل یاء

کید (بالفتح) مکر کردن و مکر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ای همچو پری خوب ز چشم شده پنهان		تا چند کشم در غم تو کید شیاطین	معزی نیشاپوری

مصطلح

۱ کوه کوب، کنایه از اسپ و اشتر و غیر آن ۱۲ بهار ۲ کهنه فروش، کسیکه تماشهای کهنه و اشیاے مستعمله بر دست و دوش گرفته بفروشد ۱۲ بهار ع۵ چو فرهاد از تیشه میکند کوه ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
کیسه، معروف ۱۲				
۵۱ انداختن	کیسهٔ سیم زورت پاک بباید انداخت		این طمع ها که تو از سیمبران میداری	حافظ شیرازی
۵۲ داشتن	از بس ز خمهاے جگر کیسه کرده اند		دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار	الهی همدانی
۵۳ بر دوختن	ز گنجش زمین کیسه بر دوخته	از	سمن سیم و خیری زر اندوخته	نظامی گنجوی
۵۴ دوختن	مپسند پر ز داغ کنم از جفاے تو	بر	آن کیسه ها که دوخته ام بر رونمایتو	صائب اصفهانی
۵۵ زدن	خاقانی از چشم و زبان پیش تو شد گوهر فشان		تو عمر او را هر زمان کیسه بصابون میزنی	خاقانی شروانی
۵۶ کردن	کیسه کردن			بهار
۵۶ کردن	از بس ز خمهاے جگر کیسه کرده اند	از		الهی همدانی
۵۷ کشادن	کیسهٔ صورت کشادن			بهار
کشادن	خیز که ابر بهار دست عطا بر کشاد		دامن گل باز کرد کیسهٔ گوهر کشاد	علوی محمد فرخ آبادی
۵۸ مالیدن	سعی آنچنان خوش ست که مانند کیسه مال		از زر پر هنر ز کیسهٔ خالی برآورد	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ کیسه پاک انداختن، خالی کردن کیسه تمام از انچه در دست ۱۲ بهار ۵۲ کیسه دار، کسیکه در ارزانی چیز ها را بامید گرانی ذخیره کند ۱۲ بهار ۵۳ کیسه از چیزے بر دوختن، مالک آن چیز شدن ۱۲ بهار ۵۴ کیسه بر چیزے دوختن، توقع فائده از آن چیز داشتن ۱۲ بهار ۵۵ کیسه بصابون زدن، خالی کردن کیسه تمام از انچه در دست ۱۲ بهار ۵۶ کیسه کردن، دلالی کردن، و بمجاز سرزنش کردن ۱۲ بهار ۵۷ کیسهٔ صورت کشادن، کنایه از مسخ شدن یعنی صورت اصلی خود را گذاشته صورت دیگر بهتر از آن گرفتن ۱۲ بهار ۵۸ کیسه مال، دلاک، و شخصیکه در حمام بدن مردم به کیسه مالش دهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کیفر، پاداش بدی ۱۲ بهار				
بردن	چو قادر بود بر نیکی نیابستے که بد کردی	۵۹ از	ز بد بختی اگر بد کرد بر دار تیغ تو کیفر	معزی نیشاپوری
کردن	کیفر کردن۔			بهار
کشیدن	سپاس جهان دار بگذار ورنه	از	بکفران نعمت کشند از تو کیفر	فرشته استرآبادی
کیفیت، حالتے که از خوردن مسکرات بهم رسد و مطلق حالت - ۱۲ بهار				
آوردن	چه کیفیت این عقل خام آورد		مگر ساقی عشق جام آورد	ظهوری ترشیزی
بردن	کیفیت مے می برم از چهرهٔ محجوب	از	رخسار عرقناک مرا عالم آب ست	صائب اصفهانی
بودن	ازین شراب چه کیفیتیم بود باقر		که میدهند حریفان بالتماس مرا	باقر کاشی
خواستن	کیفیت خواستن			بهار
دادن	در هواے موافقت ناجی		آب کیفیت شراب دهد	ناجی تبریزی
داشتن	رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد		یکے بجرعه فرو ریز خون ناب مرا	هلالی گیلانی
دانستن	کسے کیفیت چشم ترا چون من نمیداند		فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را	طالب آملی
دریافتن	امام شهر اگر کیفیت چشم تو دریابد		زمین تاک سازد مسجد آدینه خود را	فغانی شیرازی
ریختن	بود مستی ز پا افتادهٔ هر نقش پایتو	از	ز بس سرو ترا کیفیت از رفتار میریزد	صائب اصفهانی
زدن	بده ساقی امشب نه مے ساغرم		که کیفیت شمع زد بر سرم	طغرای مشهدی

۵۹ کسیکه بد کند آخر زند برو کیفر ۱۲ معزی نیشاپوری۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	امروز دل از چشم تو مستی ننمود است	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفت ست	علی مازندرانی
گرفتن	حسن تو ز خط رتبهٔ اعجاز گرفته		انجام تو کیفیت آغاز گرفته	قاضی قزوینی
نهادن	فرقی میان گرم و تر و سرد و خشک نیست	در	کیفیت شراب در افیون نهاده ایم	باقر کاشی
کیک، ترجمهٔ برغوث هندی پسو ۱۲ بهار				
افگندن [۱]	کیک در پاچهٔ افگار تو خواهم افگند		این دوا علت تسکین تو خواهم کردن	واله هروی
افگندن [۱]	بدین قصیده که پیراهن معانی اوست		فگنده ام همه را کیک عجز در شلوار	اثیر اخسیکتی
بودن [۲]	نیست یک کس که بدل محنت دوران نیست		زاختر سوخته کیکی بگریبانش نیست	تاثیر اصفهانی
کردن [۱]	انبه را کرده موش در انبان		کیله را کیک کرده در شلوار	سلیم طهرانی
کیمیا، نام علمی معروف و مکر و حیله و عزیز و نایاب ۱۲ بهار				
آموختن	بیاموز مت کیمیاے سعادت		ز هم صحبت بد جدائی جدائی	حافظ شیرازی
برافگندن	تا کیمیاے خاک در تبر نیفگنند		هر جوت ز پیچ کان نه شد جوهر آفتاب	انوری ابیوردی
دادن	زبرگهاے خزان هر نهال شاخ زریست	به	چه کیمیاست که طالع بباغبان داد است	سلیم طهرانی
داشتن	چمن براے صبحم کیمیای خار و خس دارم		بهر شاخی ترنجم آفتاب پیش رس دارم	واله هروی
زدن	هر سحر که کیمیاے سرخ روئے میزنند		آفتاب رحمت تو بر در و دیوار ها	صائب اصفهانی

مصطلح

[۱] کیک در پارچه و در شلوار افگندن و کردن، مضطرب و سراسیمه کردن ۱۲ بهار [۲] کیک در شلوار بودن، مضطرب و سراسیمه بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	باده پنهان کش فغانی تا نگردد نام بد	به	کیمیاے کان بصد تدبیر و حیلت ساختند	فغانی شیرازی
ساختن [۱]	بگواے سخن کیمیاے تو چیست		عبارت ترا کیمیا ساز کیست	نظامی گنجوی
سنجیدن	کیمیا سنج کوزهٔ مقصود		کرده حل جمله نورهاے وجود	خسرو دهلوی
فروختن	تو که کیمیا فروشی نظری بجان ما کن		که بضاعتی نداریم و فگنده ایم دامے	حافظ شیرازی
کردن	زحنائی که دارند بروے عبور	از	کنند عقل کل کیمیاے شعور	ظهوری ترشیزی
یافتن	تا ز کفش یافت زمین کیمیا	از	رست زر از خاک بجاے گیا	خسرو دهلوی
کین و کینه، بغض و انتقام ۱۲ بهار				
آوردن	به کین آوری با کسے بر ستیز		که از وے گزیرت بود یا گریز	سعدی شیرازی
بستن	بکیش حق پرستان کینه نتوان بست با دشمن	با	مسلمانی گره از رشتهٔ زنار نگشاید	فطرت قمی
بودن	چه کینه بود ندانم زمانه را با من	با	که دور ساخت از آن خاک آستانه مرا	سعید الدین محمد
پروردن [۲]	آن کینه پروری [ع] که ز بغض تو دم زوند		وان خون گرفته که به کینت کشند رقم	عرفی شیرازی
توختن	متوز کین و عدو را بروزگار سپار	از	که روزگار بتعجیل از و بتوزد کین	معزی نیشاپوری
توختن [۲]	کینه توز			بهار
جستن	نگیرو خون ما آن کینه جو را		اگر صد نیزه از جا جسته باشد	طغرای مشهدی

مصطلح

[۱] کیمیا ساز و کیمیا سنج، آنکه از دارو ها طلا و نقره سازد ۱۲ بهار [۲] کینه پرور و کینه توز، کینه خواه ۱۲ بهار

[ع] تمام بیت این ست [ع] با تیغ روزگار گند قصد کارزار + با قهر کردگار بمیدان نهد قدم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	گر تیغ کشد بر من من سر نکشم از وے	از	گر من ہمہ مہر آید وز وی ہمہ کین خیزد	خسرو دہلوی
خواستن	سوسن ازین غصہ بکین خواستن	از	خاست بشمشیر زہے خاستن	خسرو دہلوی
داشتن	اگر عدیل ترا داشت کینہ کمتر داشت	عہ با	سپہر آن ہمہ با تو ز بے عدیلی کرد	حزنی شیرازی
داشتن	کفر ست در طریقت ما کینہ داشتن	در	آئین ماست سینہ چو آئینہ داشتن	طالب آملی
داشتن	ز بسکہ مہر تو با این و آن یقین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	محتشم کاشی
دانستن	در کش بحرف رفتہ قلم ہر چہ رفت رفت		ما لوح سادہ ایم چہ دانیم کینہ را	فغانی شیرازی
دیدن	وفا کردم ہمہ عمر از تو جاے مہر کین دیدم	از	کجا یارے دگر گیرم مہ من گر تو این دیدم	شہیدی قمی
زادن	زمین تنگ از ان لشکر کینہ زائے		سر طوقہا بر فلک کرد جائے	لا اعلم
ساختن	بشاہین تدرو دیکہ شد کینہ ساز	بہ	نہ بیند دگر آشیانش بباز	قاسمی گونابادی
ستدن	بجبنم نیاسایم از ہیچ راہ	عہ از	مگر کینہ بستانم از کینہ خواہ	نظامی گنجوی
سنجیدن ۵۱	بجاے فرستادن زل و گنج	با	چرا با ہنر بران شدی کینہ سنج	نظامی گنجوی
کردن	کین نکنم لیک بہ تمکین کنم	عہ با	مہر رہا گر کندم کین کنم	خسرو دہلوی
کشیدن	ای شگفت آنکہ ہمی کینہ خوارزم کشد	عہ عہ بر از بہ	تا بجا صل شود ش نام و بجنگ آید ننگ	فرخی سیستانی

مصطلح

۵۱ کینہ سنج و کینہ کش ہمعنی ہم آید ۱۲ بہار

عہ جنیبت تند میرانی ندانم باکہ کین داری ۱۲ خسرو عہ یا یکہ وفاش راہ در سینہ نکرد و جز با دل مہربان من کینہ نکرد ۱۲ خسرو عہ فلک چون آتش دہقانیان کین می کشد برمن ۱۲ خاقانی للعہ گر کینہ کشد زاے تو از انجم و افلاک ۱۲ شمس فخری

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	با بحر برزنی چو بہ بیشت قوح زند	از	وز مہر کین کشی چو بہ پشت عنان دہر	ظہیر فاریابی
کوشیدن ۵۱	صنوبر بکف ناوک کینہ کوش		ز اندیشہ داوری خود پوش	قاسمی گونابادی
گذشتن	لطف تو نسبت بما بگذشت کین ہم بگذرد		آنچنان بگذشت ما را اینچنین ہم بگذرد	مرشدی زواری
گذاشتن	و ماغ کینہ گذاری کراست پنداری		کہ انتقام کشیدن ز دشمن آسان ست	معصوم کاشی
ماندن	ز یاران کینہ ہرگز در دل یاران نمی ماند	از در	بروے آب جاری قطرہ باران نمی ماند	وحید قزوینی
نمودن	گاہ مہرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ		دور باد اچشم بد زان شیوہ ہاے دلربا	ابن یمین فریومدی
ورزیدن	کینہ می ورزند با حسرت کشان دور گرد	با	بخشد انصافی خدا پہلو نشینان ترا	حسابی نطنزی

باب کاف فارسی

فصل الف

گام قدم ۱۲ بہار۔

برداشتن	بفرمان شہ خضر خضر احترام	بہ	بہ آہنگ پیشینہ برداشت گام	گنجوی نظامی
زدن	ہر گہ کہ شاد کام زند گام بر زمین	عہ بر عہ بہ در	بر فرق دشمن تو بپاشد غبار خویش	معزی نیشاپوری
کشیدن	چہ راہ پیش گرفتی و لا درین وادی	از	کہ خضر نیز ز ہمراہی تو گام کشید	سنجر کاشی
نہادن	یک گام بکام دل خود کام نہادم	بہ	سرگشتہ ہمہ عمر دران کام بماندم	انوری ابیوردی

عہ یکرے دیگرے باید زدش گام ۱۲ وحشی عہ مرد کہ درین راہ زند گامے چند ۱۲ ناظم تبریزی۔

مصدر		صله		شاعر
گاو ـ معروف ۱۲				
بودن [ه۱]	گاو در خرمن بودن	در		بهار
کردن [ه۱]	تا چو کاهش دهد فلک برباد	در	خصم را گاو کرده در خرمن	ظهوری ترشیزی

فصل با

گپ ـ سخنان رنگین بامزه که ظریفان باهم گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چند گوئی خواهر من پارساست		گپ مزن گرد حدیث او مگرد	انوری ابیوردی

فصل دال

گداز و گدازش (بالضم) حاصل بالمصدر گداختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را	از	که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را	فطرت قمی
گردن	تو بخسپ ای ستمگر که مرا چو شمع خوشد		همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن	خسرو دهلوی

گدای و گدیه (بالفتح) دریوزه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ندارد راه فکرم روشنائی	از	ز لطفت پرتوے دارم گدائی	وحشی بافقی
کردن	ترسم نشوم صاحب کیفیت اگر		از شاه خلو نیا گدائے نه کنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

ه۱ گاو در خرمن بودن و کردن، خرابی و ویرانی (و این از لوازم مستی ست) ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	هیچ توز اخلاص کنم گدیه نه از علم		از بتکده چون آورم آهوے حرم را	عرفی شیرازی

فصل ذال

گذار، گذشتن و جاے گذر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم ست	به [ع ه] بر	خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد	حافظ شیرازی
افتادن	گدا این سرو بالا را گذار افتاده در گلشن	به [ع ه] در	که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده	صائب اصفهانی
بودن	چه قدر صبح شناسد ساکنان درش		که در خرابی او شام را نبوده گذار	عرفی شیرازی
دادن	ز آب دیده بموجی درا وفتم که بجهد	به	خیال را سوے بالین من گذار دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	اے کسانیکه دران کوی گذاری دارید	در	اینهمه در غم و اندوه مرا مگذارید	مولوی جامی
شدن	شد از دشت بغدادش آسان گذار	از	که از روے دریا نسیم بهار	قاسمی گنابادی
کردن	سخن چرا نبود دردناک و خون آلود	به [س ه] بر [ع ه] از	که تا لب از ته دل میکند برش گذار	عرفی شیرازی
نمودن	هیچو دزدے که نیارد ز بر شحنه گذار	از	گرگ در عهد تو چون از بر چوپان گذرد	قاآنی
یافتن	باد یکه گذارش بسر کو یتو یابم	به	جان باد فدایش که از و بوی تو یابم	مولوی جامی

ع ه که آورد بضمیرم بدین وسیله گذار ۱۲ عرفی ع ه من آن لطیف مزاجم که گر بسایه تاک ✣ فتد گذار مرا مستی گذاره کنم ۱۲ تاثیر

س ه زمام از دست لیلی در ربا اے ناقه کارے کن ✣ سر خود گیر و بر مجنون سر گردان گذاری کن ۱۲ شهید قمی۔

للعه اے خوش یکه نوک سنانت بروز رزم ✣ از هفت جوشن فلک آسان کند گذار ۱۲ ظهیر

مصدر		صلہ		شاعر
گذر (بالضم) گذشتن وجاے گذشتن ۱۲ بہار۔				
آوردن	یا ملک آنجا گذر آورده بود	عہ عہ	سبزہ بسجادہ گرد کردہ بود	نظامی گنجوی
افتادن	باین طالع گذر گر برکنار کوثرم افتد	٥ کعبہ در	روان آتش شود آن آب در خشک ترم افتد	والہی قمی
افگندن	بدرنیامد و دیگر در و مقیم بماند	بر صہ در	خیال چون بتماشا گذر بران افگند	ثنائی مشہدی
انداختن	عمری برہش ستادہ ماندم	بر عہ	چون بر سر من گذر نینداخت	والہ ہروی
بستن	چنان بر خضر بوے می گذر بست	بر	کہ رہ در چشمۂ حیوان ندارد	عرفی شیرازی
بودن	خسرو روے زمین شاہ مظفر کہ برزم	بر	گذر نیزہ او بر دل سندان باشد	کمال اصفہانی
جستن	گر آب شوم گذر بجویت جویم	بہ	در تاب شوم بہ پیش رویت رویم	معزی نیشاپوری
دادن	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند	عہ عہ در بر از	گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را	حافظ شیرازی
داشتن	درین منزل مگر آن غارت دلہا گذر دارد	در	کہ بوے جان شیرین از در و دیوار می آید	ابو القاسم کازرونی
شدن	چہ اقبال ست این یا رب چہ دولت داور دارد	در	کہ در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را	خسرو دہلوی

عہ٥ گذر در چشم بیخواب و دل بے بیہ انی آرد ۱۲ عہ٥ گذر زا نگونہ اہل دل بکوی یار می آرد ۱۲ - آرزو

سہ٥ در ہفتہ زندان گذر جمعہ نیفتاد ۱۲ والہ ہروی للعہ٥ بازم بسر کوے ملامت گذر افتاد ۱۲ رحیمی تونی

صہ٥ در چشم بخت من گذر افگند و خواب شد ۱۲ - آہی سہ٥ گذر بطرف گلستان بہوس اندازم ۱۲ بنائی۔

معہ٥ ہمین نہ ناوک او بر دلم گذر دارد ۱۲ مخلص لہ٥ شادم کہ تیر جور تو از دل گذر نداشت ۱۲ سالک یزدی

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	قدمے بدیدہ ام نہ کہ بود نشان دولت	عہ بہ عہ در بہ	بسر نیاز مندان گذرے بناز کردن	فغانی شیرازی
یافتن	ہر آن دقیقہ کہ بر لفظ تو گذر یابد	از بر	قواے سامعہ حالی کنندش استقبال	نجیب جرباد قانی

فصل رای

گرامی (بالکسر) محترم ۱۲۔

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	حافظ از معتقدان ست گرامی دارش		زانکہ بخشایش بس روح مکرم با اوست	حافظ شیرازی
ساختن	عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن		این وقف بر تو کردن این بر قدیم الخدمتان	عالی شیرازی
کردن	کہ این نامۂ نغز نامی کنی		گرامی کنش را گرامی کنی	نظامی گنجوی
گرانی (بالکسر) مقابل ارزانی در نرخ و مقابل سبکی در وزن و چیز مکروہ ۱۲ بہار				
آمدن	گر گرانی بہ پیش شمع آید	بہ	خیزش اندر میان جمع بکش	سعدی شیرازی
بردن	میروم کوہ ہاے غم بر دل	از	مے برم از درت گرانیہا	ملا جامی
داشتن	آن گرانی دارم از دلہا کہ با این لاغری	از	سایۂ من بر زمین و آسمان آید گران	خسرو دہلوی
کردن	از شکست گوہر خود شاد گشتن سہل نیست	بہ عہ باعہ در	این جواہر سرمہ با چشم گرانیہا کند	صائب اصفہانی

عہ٥ برو بار ساقی گذر کرد و گفت ۱۲ سعدی عہ٥ در خرابات محبا نین کن گذر ۱۲ رضی سہ٥ یا ترک دین و دل بگو یا خود گذر زا نسو مکن ۱۲ ملا جامی للعہ٥ میکند بر خود گرانی بار بر خود چیدہ اش ۱۲ تاثیر

صہ٥ سرمہ دران چشم گرانی کند ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بی نقش شو که آینه روی آن نگار	از	از طوطیان گرانی زنگار می کشد	صائب اصفهانی

گران (بالکسر) مقابل ارزان در نرخ، و مقابل سبک، و بسیار ۱۲ بهار

آمدن	دل از غم تو بجان نیاید	بر	تا بر دل تو گران نیاید	سیف اسفرنگی
ع۱ بودن	پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند		بیدار باش اے شمع بیمار ما گران ست	نصرت
ع۲ پروازیدن	درین بستان سرا خود را چنان سبک کردم		که زنگ چهرهٔ گل را گران پرواز می بینم	صائب اصفهانی
ع۳ خاستن	از گران خیزان خواب صبح فصل گل مباش		میرسد خوابیکه بیداری فراموشت شود	دانش مشهدی
ع۴ خوابیدن	رخسارهٔ گل رنگ تو هر دم بهوای ست		چون چشم گران خواب تو بیمار نباشد	صائب اصفهانی
ع۵ خوردن	هیچو خمار ست درد تو که نگردد		جز بگرانخواری شراب شکسته	سیف اسفرنگی
داشتن	غفلت دل مردگی از بس گران دارد مرا		گشته ام در زندگی سنگ مزار خویشتن	راقم مشهدی
ع۳ شدن	دشوار بود غیبت یاران شنیدنم		شد گوش من گران و لبفریاد من رسید	تاثیر اصفهانی
شدن	نشست خاک چو شبنم درین گلستان کن	به بر ع۵	مشو بخاطر نازکدلان گران زنهار	صائب اصفهانی
شمردن	بیک ارزن گرانش می شمارم گر توبتانی		دو هر گز خرمن مه آسمان بشمارم ارزانش	عرفی شیرازی
فروختن	بعالمی ندهم جلوهٔ نخل قدش		گران فروشم و دارم متاع بالا دست	روزبهان شیرازی

مصطلح

ع۱ گران بودن بیمار، قریب بمرگ بودن ۱۲ بهار ع۲ گران پرواز، آنکه بدیر پرواز کند ۱۲ بهار ع۳ گران خیز، مردم کاهل ۱۲ بهار
ع۴ گران خواب، آنکه خوابش سنگین باشد و دیر بیدار گردد ۱۲ بهار ع۵ گران خواری، پرخواری ۱۲ بهار

ع۵ سبک زود بر دل گران می شود ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	از من امروز کس سخن نخرد		بسکه نرخ سخن گران کردم	ثنائی مشهدی
گردیدن	آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد	در	خواب در وقت سحرگاه گران میگردد	صائب اصفهانی
ع۱ گرفتن	گران گیر			بهار
گشتن	بقار دون عدو همدم و همزبان	بر	ز بس گشته بر خاطر خود گران	ظهوری ترشیزی

گرد (بفتح) خاک عموماً و غبار خصوصاً و غم و اندوه مجاز ست ۱۲ بهار

آلودن	مشو از جنبش مژگان گرد آلود و غافل		که تیغ خاکساران سخت لنگر دار می افتد	صائب اصفهانی
آمیختن	اگر صد سال پامالت کند درد	به	نیامیزد به طرف دامنت گرد	وحشی بافقی
آوردن	گرد بر گرد زنخدان گردمی آرد خطت	بر	مشک زلفت را که بر هر سو پریشان یافت ست	خسرو دهلوی
افشاندن	خوش آن سوار کرو شد بلند پستی ما	از بر ع	بتازیانه افشاند گرد هستی ما	شهیدی قمی
ع۲ برآوردن	گرد برآوردن از چیزے			بهار
برانگیختن	ز گردیکه گردان برانگیختند		زمین را بگردون در آویختند	هاتفی جامی
برچیدن	ید بیضای صراحی بکف آمد ساقی		گرد مهتاب ز سیمای کتان برچینیم	قاسم مشهدی
برخاستن	تا ز عدم گرد فنا بر نخاست		می تنگ دمی تاز که میدان تراست	نظامی گنجوی
بردن	آشفته ام ز باد که هر دم بر غم من	از به	گردی ز مقدم تو برو بے دگر برد	فغانی شیرازی

مصطلح

ع۱ گران گیر، دیر گیر و سخت گیر، آنکه در کارها صبر و ثبات ورزد ۱۲ بهار ع۲ گرد آوردن از چیزے، خراب و ویران کردن ۱۲ بهار

ع۲ صبا ضائع مکن گردیکه یار از دامن افشاند + ببوے خلد بر تا حور بر پیراهن افشاند ۱۲ شفائے اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
برون	گردم ز آستان تو بردند عاشقان	از	این خاک بین که مرتبهٔ توتیا گرفت	فغانی شیرازی
برگرفتن	نمی خواهم که برگیرد صبا از کوی او گردی	از	مبادا آن توتیا را افگند در چشم نامردی	خاقانی شروانی
پوشیدن	فغان که مرهم کافور در جراحت ما	از	برهنه می رود و گرد پوش می آید	طالب آملی
پوشیدن [۱]	گرد پوشیده			بهار
خاستن	ز آستان تو چون گرد از آن نمی خیزم	از	که سجده تازه کنم شکر ناتوانی را	حیدری طهرانی
خوردن [۲]	میخورد گرد عبث محمل لیلی در دشت	در	نیست جز عشق تمنای دگر مجنون را	صائب اصفهانی
خوردن [۳]	گرد آسیا خورده است			بهار
داشتن	امروز صبا گرد ره یار ندارد		گویا که بران رهگذر چشم تری هست	ملک بجدانی
دیدن [۴]	گردی از دور از نمکدان قیامت دیده است	از	هر که صائب از تو بشنیده ست گفتار ترا	صائب اصفهانی
رسانیدن	یکبار نسیم خبر او نرسانید	به از	گردی بمن از رهگذر او نرسانید	شفائی اصفهانی
رسیدن	دریغ قافله عمر آنچنان رفتند	به	که گردشان بهوای دیار ما نرسد	حافظ شیرازی
رفتن	بامید دل صد چاک را در زلف او بستم	از	همان گرد عبیر از طرهٔ او شانه می روبد	صائب اصفهانی
رفتن	ادبار بخل را نتوان شستن از دلی	از عہ به	گرد سفر ز چهرهٔ قارون نمی رود	حزین اصفهانی

مصطلح

[۱] گرد پوشیده، ظاهرا این ست که گرد از حالت کشتی بر بدن مانده ۱۲ بهار [۲] گرد خوردن، گرد آلود شدن ۱۲ بهار [۳] گرد آسیا خورده است، یعنی مردم چشیده خوار و حرام خوار ست ۱۲ بهار [۴] گرد چیزی دیدن، نمونه چیزی دیدن ۱۲ بهار

عہ گردم بهوا رفت چه گلگون فرس ست این ۱۲ فغانی شیرازی۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	گرد شب از چهرهٔ گردون بریز	از		نظامی گنجوی
ستردن	ببوسه در دم از دل میکشیدی	از	بگیسو گردم از رخ می ستردی	جلال یزدی
شستن	از دامن زمانه بشوئید بآب تیغ	از به	گردی که از حرارت دوران نشسته است	مجد شیرازی
شکستن	گرد شکستن			بهار
شگافتن	ما پردهٔ خرد ز رخ دل شگافتیم		گرد حجاب راز مقابل گذاشتیم	شانی مشهدی
شگافتن	ز گرد سرمه نتوان دید در چشم سخندانش		مگر این گرد را بشگافد از هم تیر مژگانش	صائب اصفهانی
فشاندن	بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست		گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم	حافظ شیرازی
کردن [۱]	جسته برقی و شده خاک نشینان همه چشم	به	یا رب این تیر بلا گرد کجا خواهد کرد	واضح دهلوی
کردن	غبار آشنائی در نظرها ست	در	مکن در راه چشم اے توتیا گرد	سالک قزوینی
ماندن	چنان خواهم بمستی کام از لعل لبت گیرم		که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانت	کلیم همدانی
نشاندن	چو آتش گرم سازی بادپای برق سیر انگیز		بآب تیغ گرد فتنه و آشوب بنشانی	کلیم همدانی
نشستن [۲]	تا گرد بر آئینه تیغش نه نشیند	به عہ	تسلیم شفائی که طپیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
گرد، بالکسر، هر چیز مدور عموماً و خیمه گرد خصوصاً، و دور و حوالی و فراهم و مجموع ۱۲ بهار				
آوردن [۳]	گرد آوردن			بهار

مصطلح

[۱] گرد کردن تیر بلند رفتن تیر ۱۲ بهار گرد کردن ظهور کردن ۱۲ بهار [۲] گرد نماندن از چیزی، اثر نماندن ۱۲ بهار [۳] گرد آوردن، جمع کردن در قبض و تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار

عہ نشسته برخ گرد خشار نشان ۱۲ قاسمی گونابادی۔

مصدر		صله		شاعر
رفتن[۱]	میروم گرد سرت گر شنوی از من تمام	به	همه حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست	وحید قزوینی
شدن[۱]	ماو سر آن زلف پریشانی وغربت	در	گرد سر این شام شود صبح وطنها	صائب اصفهانی
گردن[۲]	فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود		که میکند همه از بهر جنگ سامان گرد	اشرف مازندرانی
گردیدن[۱]	بیش ازین گرد پاے حوض مگرد	در	که من امروز رند دے خوارم	مولوی رومی
گردیدن[۱]	چه می آری بگردش هر نفس آن چشم شهلا را	در	محرک نیست حاجت گرد سر گردیدن ما را	صائب اصفهانی
گردیدن[۱]	گر رسد در دامن آن نازنین دستم منیر	در	گرد گردم قامت موزون او را چون قبا	منیر لاهوری
گرفتن[۲]	چه خوش گفت بازارگانی اسیر	در	چو گردش گرفتند دزدان به تیر	سعدی شیرازی
گشتن[۳]	بسے گرد آمیغ خوبان مگرد	در	که تن را کند سست ورخسار زرد	اسدی طوسی
		گرد باد معروف ۱۲ بهار		
پیچیدن	جلوه ها میدهد از شاخ غزالان خیال	به	گردبادی که بدشت دل ما مے پیچد	بیدل عظیم آبادی
شدن	در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی	در از	گردبادی شوم وخاک کنم بر سر خویش	کیفی سیستانی
		گردش حاصل مصدر گردیدن ۱۲		
داشتن	آسیاے جنون دورے من	از	گردش از برۀ بیابان داشت	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ گرد سر کسی رفتن شدن وگردیدن، صدقه وقربان شدن وتنها گرد کسی رفتن وبگرد سر کسی رفتن نیز بهمین معنی است وبرین قیاس گرد فلان وگرد فلان چیز گردم وگرد فلانم بمعنی صدقه وقربان شوم ۱۲ از بهار ۲ گرد کردن وگرفتن، جمع کردن ودر قبض وتصرف خود آوردن ۱۲ بهار ۳ گرد کارے گشتن، مرتکب کاری شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نام قیامت مبر خیز ز محشر مگو	در	گردش بالین ببین در شب هجران او	ثنائی شهدی
کردن	شب صحبت غنیمت دان وداد خوشدلی بستان		بسی گردش کند دوران بسے لیل ونهار آرد	حافظ شیرازی
		گردن معروف		
افراختن[۱]	غلامان همه گردن افراخته		یکایک همه رزم را ساخته	نظامی گنجوی
افراختن[۱]	سر بادشان گردن فراز		بدرگاه او بر زمین نیاز	سعدی شیرازی
افراختن	هر که بیهوده گردن افرازد		خویشتن را بگردن اندازد	سعدی شیرازی
انداختن[۲]	گردن دعوی بناید چون هدف انداختن			صائب اصفهانی
بالیدن	گردن بالیدن			بهار
برکشیدن	جائیکه عارض تو نقاب از قمر کشد	از	خورشید گردن از پے نظاره برکشد	والهی قمی
بستن	بزرگان جهان چون گرد بندن	به	که چون یاقوت سرخ اندر میانه	رودکی سمرقندی
پیچیدن	تو هم گردن از حکم داور مپیچ		که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ	سعدی شیرازی
تافتن	متاب از کشتن ما ای غزال شوخ گردن را		که خون عاشقان باشد شفق این صبح روشن را	صائب اصفهانی
خاریدن[۳]	غرور جوانی بر آن آردت	به	که گردن بشمشیر من خاردت	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ گردن افراخته، کنایه از مردم زیبا شکل ودلاور ومردانه وگردن فراز وگردن کش شغله نیز کنایه از متکبر وسرکش ۱۲ از بهار ۲ گردن انداختن، عجز، فرود آوردن مقابل گردن تافتن بود ۱۲ بهار گردن بشمشیر خاریدن - قرار کشته شدن خود دادن ۱۲ بهار

۱ گردن بند نام زیوری وگرد بندن قلب آن است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن ۵۱	گره تا میتوانی باز کرد از کار محتاجان	به	چو بیکاران بناخن گردن خود را مخار اینجا	صائب اصفهانی
خاریدن ۵۱	ای نقد جان مگوی که ایام بینوا		گردن مخار خواجه که دامی ست دادنی	مولوی رومی
زدن ۵۲	تو نیز از نهی بار گردن زدوش		ز گردن زنان بر نیاری خروش	نظامی گنجوی
شکستن	آتش روی بتان آب جهالت نشاند		گردن اعدای دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی
شکستن ۵۳	گردن شکن			بهار عجم
کشادن	چو خصم قوی دید گردن کشاد		بیک ضرب او نیز گردن نهاد	نظامی گنجوی
کشیدن	نه گردن کشان را بگیرد بفور		نه عذر آوران را براند بجور	سعدی شیرازی
کشیدن	گردن رغبت مکش بر افسر زرین چو شمع	بر	این گل آتش که بر سر زد که سرتا پا تو سوخت	ناظم هروی
نهادن ۵۴	گر تیغ بارد در کوی آن ماه		گردن نهادیم الحکم لله	حافظ شیرازی

گردنی، نوعی از ضرب دست که بر گردن گناهگاران زنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	مجلس آرای کند چون چشم باز یکوش او	از	میخورد از دست بیتابی صراحی گردنی	اشرف مازندرانی
زدن	پیش مرغان گر بانقد سر در انسبت کنند		طوق قمری بشکنند از بس زنندش گردنی	سلیم طهرانی

گردون آسمان مرکب از گرد بمعنی گردیدن و ون کلمه نسبت ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پناهیدن ۵۶	بادشاه ملک پرور داور گردون پناه		سایهٔ یزدان شکوه سلطنت دلشاد شاد	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ گردن خاریدن و بناخن خاریدن کنایه از بهانه آوردن و درنگ کردن ۱۲ بهار ۵۲ گردن زن جلاد ۱۲ بهار ۵۳ گردن شکن اطلاق آن بر جلاد و غیر آن می آید ۱۲ از بهار ۵۴ گردن نهادن سر عجز فرود آوردن ۱۲ بهار ۵۵ گردن نیاز آن گردن خم دهند و تسلیم آنکه گردن بامی تیاند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن ۵۱	ز غریدن کوس گردون شگاف		زمین را در افگند پیچش بناف	نظامی گنجوی
گراییدن ۵۲	سر گردنان شاه گردون گرای		ز پرگار موکب تهی کرد جای	نظامی گنجوی
نوردیدن	هر چند پایهٔ تو بلند اوفتاده است		غافل مشو ز نالهٔ گردون نوردمن	صائب اصفهانی

گرفت و گرفته، طعن و سرزنش و مواخذه و اعتراض و تاوان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	در سایهٔ چراغ دل خود نشسته ایم	به	دیوانه ایم ما و نباشد بما گرفت	شانی مشهدی
زدن	گرفته مزن در حریف افگنی	در	گرفته شوی گر گرفته زنی	نظامی گنجوی
کردن	کند ماه طنبور از آب و تاب	از بر	گرفت بجا بر دف آفتاب	طغرای مشهدی
گرفتن	اوش این کین سخنم در پذیر		در زللی هست گرفته مگیر	خسرو دهلوی
گرفتن	کسی گرفت نگیرد حدیث مستان را	را	نهان کشیده چه منصور را بدار عبث	سلیم طهرانی
ماندن	آب حیوان گرفتی از ساغر	از بر	این گرفت از تو بر سکندر ماند	ظهوری ترشیزی
نمودن	در روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بر آن	بر	تواند نمود	ظهوری ترشیزی

گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آرند ۱۲ اصطلاحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بازمار لرخ زیبا بیتو در کار آورد		باز مارا به کمند تو گرفتار آورد	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ گردون شگاف چیزیکه گردون را بشگافد ۱۲ بهار ۵۲ گردون گرای طالب علو و ترقی یا آنکه گردون بکام او گردد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	کس بخوبان پرے چہرہ گرفتار مباد	به	هیچ کس را بچنین قوم گرفتار مباد	غزالی مشهدی
داشتن	نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت		سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت	وحشی بافقی
ساختن	بعهد قامت او سرو بار دل ازان آرد		که هر ساعت بتقریبی دلی سازد گرفتارش	احسن تربتی
شدن	هوی اول بتماشاے تو از کار شدم	عسه در عبه	بے سکون دیدیست از دور گرفتار شدم	نجات اصفهانی
کردن	بدروی کرد دورانم گرفتار	به	که نتوان کرد اظهارش باظهار	ناظم هروی
گردیدن	مرغیکه خموش ست گرفتار نگردد		دام در قفسے دو ره پروانه نباشد	وحید قزوینی
گشتن	ما دوستکش سبحه و زنار نگشتیم	در سه	در حلقه تقلید گرفتار نه گشتیم	صائب اصفهانی

گرگ ۔ معروف

مصدر		صله		شاعر
انگندن ۵۱	غر دولتیش را ازل گر به فگنده از بغل	در	عمر عدوش را اجل گرگ فگنده در گله	فلکی شروانی
بستن ۵۲	ازین لریه گون خاک تا چند چند		بشیرے توانگر دلش گرگ بند	نظامی گنجوی
داشتن ۵۳	ناسازگارے ست درخوے گلعذاران	در	کو یوسفی که گرگے در پیرهن ندارد	صائب اصفهانی
دواندن ۵۴	کهنه گرگ او بے برابر داشت		کرد در پای وگرگ دو بر داشت	مولوی جامی

مصطلح

۵۱ گرگ در گله افگندن، هلاک کردن گله را ۱۲ بهار ۵۲ گرگ بند، مغلوب و زبون ۱۲ بهار ۵۳ گرگ در پیراهن داشتن، صحبت داشتن با ناجنس ۱۲ از بهار ۵۴ گرگ دواندن، پویه رفتن و قطره زدن ۱۲ بهار۔

عسه مرغ دل من دانه وصل تو نچیده ÷ در دام فراق تو گرفتار شد افسوس ۱۲ شریف تبریزی عسه دل شکاران بکمند تو گرفتار شدند ۱۲ عالی شیرازی سه ز اشرزگه گشتیم بدام تو گرفتار ÷ شد کعبه مرغان بهشتی قفس ما ۱۲ رسمی۔

مصدر		صله		شاعر
دواندن ۵۱	گرگ سپید دواند			بهار عجم

گرم، مقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و بسیار مجاز ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۲	بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او	اندر	باز نشکیبم همی یک ساعت از دیدار او	معزی نیشاپوری
خاستن ۵۳	گرم خیز			بهار عجم
داشتن	تا بخوشی با کسی کیفیت صحبت مخواه		زین توقع گرم دارد باده با خم اختلاط	عالی شیرازی
رفتن ۵۳	از گرم روان خار مغیلان گله دارد		اینجاست که نشتر خطر از آبله دارد	صائب اصفهانی
ساختن	نهان شد شمع در فانوس و بیتابست پروانه	به	بتقریبی دکان خویش خوبان گرم میسازند	غنی کشمیری
ساختن ۵۴	بشگفت دوش نرگس بیمار او ز تب		یا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود	آصفی شیرازی
شدن ۵۵	بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست		تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	حافظ شیرازی
شدن ۵۶	چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم		چون تیغ صنم کند شود بیهده میرم	عرفی شیرازی
شدن ۵۷	عمر خود رفت و همان بیگانه با ما مگر	در	در قیامت گرم خواهی شد بتا چون آفتاب	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ گرگ می دواند، کنایه ازان ست که از سخن چیزی در میان دو کس خصومت می اندازد ۱۲ بهار ۵۲ گرم افتادن در کار کسے، بجد مشغول بودن در کار کسے ۱۲ بهار ۵۳ گرم خیز و گرم رو، زود خیز و تیز رو ۱۲ بهار ۵۴ گرم ساختن چشم، مانند کے خواب زدن، نیز بمعنی عاشق شدن، و همچنین مژگان گرم کردن ۱۲ بهار ۵۵ گرم شدن بازار و هنگامه، بسیار بهم آمدن مردم ۱۲ بهار ۵۶ گرم شدن سجده، عبارت از گرمی هنگامه سجده است ۱۲ بهار ۵۷ گرم شدن بچیزے، اختلاط کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ھ۱	دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما		سپیده دم نمکے بود بر جراحت ما	اہلی شیرازی
شدن ھ۲	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد	به	پیش از آنم که بروے تو نظر گرم شود	وحید قزوینی
کردن	خوبان ترحمی که چو میلی در آتشم	به	تا اختلاط با شما گرم کرده ام	میلی ہروی
کردن ھ۳	تنور چنین گرم بر بندنان		ره انجام را گرم ترکن عنان	نظامی گنجوی
کردن ھ۴	گرم کردن بچیزے	به		بہار
کردن ھ۵	دید چون پروانه را در خلوت فانوس رفت	در	شمع در بازار خوبی خوش دکانے گرم کرد	غنی کشمیری
کردن ھ۶	غم بے دلیری بسیار بے آسایشم دارد		گر آتش طلبی می بود چشمی گرم میکردم	تاثیر مشہدی
کردن ھ۷	گرم کردن دل بر چیزے	بر		بہار
گفتن ھ۸	بالیدم از نشاط که فرمود پیر عشق		باقر ز شاعران جہان گرم گو ترست	باقر کاشی
گرما مقابل سرما ۱۲ بہار				
خوردن	بدم چندی چو خاکستر شد این دل		که گرما خوردگان را خوش بود باد	خسرو دہلوی

مصطلح

ھ۱ گرم شدن چشم، لازم گرم کردن چشم که گذشت ۱۲ بہار ھ۲ گرم شدن نظر بہش گرم شدن بسجده ۱۲ بہار ھ۳ گرم کردن عنان، تیز عنان شدن ۱۲ بہار ھ۴ گرم کردن بچیزے، اختلاط کردن، و نیز کنایه از افروختن کردن و دستیاب نمودن و برانگیختن بر چیزے، و به قہر و غضب در آوردن ۱۲ بہار ھ۵ گرم کردن دکان، کنایه از رونق بازار ۱۲ بہار ھ۶ گرم کردن چشم، اندکے خواب زدن و عاشق شدن ۱۲ از بہار ھ۷ گرم کردن دل بر چیزے، عاشق شدن و اختلاط کردن ۱۲ از بہار ھ۸ گرم گو، گوینده سخن گرم که در دلها اثر کند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بت مست خوی کرده گر ما زده		رسید آتش عشق بر ما زده	حسن دہلوی
گرو بکسر اول و فتح دوم، چیزیکه بگرو گذارند و سبقت و پیشی و شرطیکه در بازی با بندند ۱۲ بہار				
بردن ھ۱	کہن دلقیکه رہن باده کردم از تہیدستی	از / در ع۱	گرو از رشته زنار گیران برد ہر تارش	فطرت قمی
بستن ھ۲	تنت عبیر نزاکت فشاند بر تن گل	با / به ع۲	تبسم تو گرو بست با شگفتن گل	طالب آملی
داشتن	نقش رہا کن سوے نقاش رو	به	دیده بہر نقش چه داری گرو	ملا جامی
ساختن	گرو ساز پیشم و مے رخت ہوش	در	که چشم تو خون بارد از رشک گوش	ظہوری ترشیزی
ستدن	گرو ستدن			بہار
شدن	تسبیح صوفیان گرو نقل باده شد		تسبیح را چه قدر سخن در حساب بود	فغانی شیرازی
کردن ھ۳	بسے خون گرو کرده در گردنش	در / پ ع۳	عقابان جنگی عقاب افگنش	نظامی گنجوی
گرفتن	دانسته اند صرفه اوقات خویش را		ایام گل ورع گرو دل گرفته اند	ظہوری ترشیزی
نہادن	گرو نہادن			بہار
گره بکسر تین عقد ۱۲ بہار				
آوردن ھ۴	بروے التماسم رو نیارد	بر	گره بر گوشه ابرو نیارد	ناظم ہروی

مصطلح

ھ۱ گرو بردن، سبقت بردن ۱۲ بہار ھ۲ گرو بستن، شرط بستن ۱۲ بہار ھ۳ گرو کردن، بمعنی گرو گرفتن ۱۲ بہار
ھ۴ گره بر ابرو آوردن، بے دماغ شدن ۱۲ بہار۔

ع۱ ز دریا گرو در تری برده اند ۱۲ ظہوری ع۲ تا گرو بست لب و دا ے تو گنجینه ام ۱۲ ظہوری ع۳ بہر جا زبانے گرو کرده ام ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
افتادن	از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	از بر	کز دل گره سخت برین تار فتاد است	شهیدی قمی
افگندن	چو نافه بر دل مسکین من گره مفگن	عہ۱ در	که عهد با سر زلف گره گشای تو بست	حافظ شیرازی
انداختن ۱	من خود گره بکار خود انداختم نه تو	به	زین بیش بامنت گرهی بر جبین نبود	وحشی بافقی
انداختن ۲	گره ز ناز بر آن ابروی دوتا انداخت	از بر	بکار ما گرهی زان گره گشا انداخت	واله هروی
برخاستن ۳	نشست از خاطر عشاق رنج دل ازین شادی	عہ۲ از	کز ابرو گره برخاست نازک‌جبینان را	للمؤلفه
برگشادن	نخستین گره کز سخن برگشاد		جهان آفرین را بدل کرد یاد	نظامی گنجوی
بریدن ۴	ز گنج خانهٔ سلطان کجا خبر دارد		گره بری که ز بهر دو فلس طرار است	خسرو دهلوی
بستن	شد هوس طرهٔ او بر باد را	عہ۳ بر / از بر	بست گره طرهٔ شمشاد را	ملا جامی
بستن	تا وعده که ماند بیادت که عاشقان	به	چندین گره به بند قبای تو بسته اند	فیضی اکبرآبادی
بستن	گره بند			بهار

مصطلح

(۱) گره بکار انداختن، برنیاوردن حاجت ۱۲ بهار (۲) گره بر ابرو انداختن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار (۳) گره برخاستن (بصلهٔ از) دور شدن گره ۱۲ (۴) گره بری، کیسه بر ۱۲ بهار (۵) گره به بند قبا بستن، چون چیزی را خواهند که فراموش نشود و در وقت بیاد باشد این عمل میکنند که آن را دیده وعده بیاد آید، و مطلق یاد داشتن نیز ۱۲ از بهار (۶) گره بند، مقابل گره کشا ۱۲ بهار

عہ۱ ای در ابرو گره افگنده چه حالست ترا ۱۲ جامی عہ۲ دولتی بهتر ازین نیست که از پهلو او + غیر همچون گره از بند قبا برخیزد ۱۲ حجت مشهدی - عہ۳ آنکه بر گل گره از جعد سمن بو تو بست ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بودن	آنکه وحدت بجو نداو رهش	به	غنچه هو بدل بود گرهش	شفائی اصفهانی
خوردن ۱	قفل وسواس ست بر دل رشتهٔ آمال ما		می خورد صد جا گره تا یک گره وا می شود	واله یزدی
داشتن	گریه در دل گره دارم کز و یک قطره اشک	در	تا بمژگان می رسانم خون از دل میرود	ناطقی استرآبادی
زدن	جان میرود ز من چو گره میزنی بزلف	عہ۱ بر / عہ۲ در	مردن مراست از گره او چه میرود	خسرو دهلوی
زدن ۲	مزن تا توانی برابرو گره	بر	که دشمن اگرچه زبون دوست به	سعدی شیرازی
زدن ۲	تاثیر اگر گره نزند یار بر جبین	بر	کی کار دبار عاشق شیدا شود گره	تاثیر یزدی
زدن ۲	خوردهٔ جان میجهد از سنگ بیرون چون شرار	بر	میزنی چندین گره بر روی یکدیگر چرا	صائب اصفهانی
زدن ۳	گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد	به	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	حافظ شیرازی
زدن ۴	مانند سبحه بسکه پی وعدهٔ وصال	به	خوبان گره زدند به بند قبای تو	سلیم طهرانی
زدن ۵	چو در زور پیچیدی اندام را	بر	گره بر زدی گوش ضرغام را	بهار
زدن ۶	گره بر کمر بر زده ساق جو	بر	رسیده ز دهقان درود درو	نظامی گنجوی

مصطلح

(۱) گره خوردن در رشته، گره افتادن در رشته ۱۲ (۲) گره بر ابرو و بر جبین و بر رو زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار (۳) گره بباد زدن، حرکت لغو و بیفائده کردن و اعتماد بر عمر کردن ۱۲ بهار (۴) گره به بند قبا زدن، مرادف گره به بند قبا بستن که گذشت ۱۲ بهار (۵) گره بر زدن گوش را، بمعنی گوش مالیدن ۱۲ بهار (۶) گره بر کمر زدن، فوطه بمیان بستن یا چیزی نقد در کمر بستن ۱۲

عہ۱ چندین گره چه میزنی آن زلف پست را ۱۲ خسرو عہ۲ یا گرهی در دل صحرا که زد ۱۲ صحیفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	گره بر گوش زدن	بر		بهار
زدن ۵۲	گره بسایهٔ ابر بهار نتوان زد	به	مبند دل بجهانی که در گذر باشد	صائب اصفهانی
زدن ۵۳	کوتاه گشت از همه جا رشتهٔ امید	به	از بسکه روزگار گره زد بکار من	کلیم همدانی
زدن ۵۴	یک گره گر ز زلف وا گردد	در	صد گره می زنی تو در ابرو	تشبیهی کاشی
زدن ۵۵	هر گره غمی ز کاسهٔ خالی نمیخوریم	در	نرگس صفت زدیم گره در گلوی خویش	غنی کشمیری
زدن ۵۶	گره زدن			بهار
ساختن	بهر گشاد کار که در بستگی کم است		باقامت خمیده گره ساز میروم	واله هروی
شدن	در درون همچون عنب شد خوشهٔ اشکم گره	در	بس فرو خوردم بدل خون های نا پالوده را	نظیری نیشاپوری
شدن	طوفان گره شده است مرا در دل تنور	در	تا مهر شرم بر لب اظهار ما زده است	صائب اصفهانی
شدن ۵۷	ز سخت گیری زلف تو کار من گره است		وگرنه هیچ گره نیست بی گشاد اینجا	اسانی شیرازی
شدن ۵۸	تاثیر اگر گره نه زند یار بر جبین		کی کار و بار عاشق شیدا شود گره	تاثیر یزدی
شکستن ۵۹	زغریدن ژنده پیلان سست	در	گره در گلوی هژبران شکست	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گره بر گوش زدن، گوش مالیدن و سخن نشنیدن ۱۲ بهار ۵۲ گره بسایه زدن، مرادف گره بباد زدن که گذشت ۱۲ بهار ۵۳ گره بکار زدن، بر نیاوردن حاجت ۱۲ بهار ۵۴ گره در ابرو زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۵ گره در گلو زدن، بند کردن گلو ۱۲ بهار ۵۶ گره زدن، جمع کردن مال دنیا ۱۲ بهار ۵۷ گره شدن کار، و گره شدن کار و بار، بر نیامدن کار ۱۲ بهار ۵۹ گره در گلو شکستن، گره افتادن در گلو از مویست از خوف و تردد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	در سخن را که گره کرده		در صدف سینهٔ تو پرورده	ملا جامی
کردن ۵۱	چرخ کمانهای سزاوار زه	بر	بر سر تو کرده بر ابرو گره	خسرو دهلوی
کردن	شاه از وهم گره در ابرو کرد	از در	در حضور خودش بیک سو کرد	خسرو دهلوی
کشادن ۵۱	نمی شود دلم از زلف یار بکشاید		گره کشا چو گره شد چه کار بکشاید	تاثیر یزدی
کشادن ۵۱	کلید قفل خود از جیب دیگران مطلب		چو غنچه از گره خود گره کشای ساز	صائب اصفهانی
کشادن ۵۲	بیا بوصل خود از کار من گره بکشای	به از		فضل الله شیرازی
کشادن ۵۳	بلاکشان محبت لب از فغان بستند		گره ز جبهه کشادند و بر زبان بستند	ذکی همدانی
کشودن	آنچه در پردهٔ گل بود نهان رو بتو بود	از	گره غنچه کشودیم در و بو بتو بود	سلیم طهرانی
گذشتن	گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلند او	در	چه خونها در جگر زان نرگس کاکل ربا دارم	صائب اصفهانی
گردیدن	سینه خالی نیست در هر صورت از آه و فغان	در	ناله چون در دل گره گردد جرس باشد مرا	تمکین کرمانی
گرفتن	جبین ز ابروی گره گیر تو خط هم نه کشود	در	تا قیامت نشود نرم کمانی که تراست	صائب اصفهانی
گشتن	خدنگ عقده کشائی تو بایدم که غمت	در	درون سینه گره گشته چون غدود مرا	نصیرای بدخشانی
گشتن ۵۴	کی میرسد باشک گره گشته در گلو	در	آب گهر که نو سفر ایستادگی ست	فطرت قمی
نشستن	موی ابرو را گره نتوان زدن لیکن ز ناز	در	صد گره بنشست در هر مو که در ابروی تست	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ گره کشا، معروف، و مقابل گره بند، و چیزیکه بدان گره بکشایند ۱۲ بهار ۵۲ گره چیزی و گره از کار کشادن، معروف و حاجت بر آوردن ۱۲ بهار ۵۳ گره از جبین و جبهه کشادن، مقابل گره بر جبین زدن که گذشت ۱۲ بهار ۵۴ گره گشتن اشک در گلو، مهیای گریه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سہادن	گرہ بر سکہ خسرو نہادند	بر	بہر گنجینہ مہر تو نہادند	خسرو دہلوی
گریبان (بالکسر و یای مجہول) یقہ جامہ، مرکب از گری بمعنی گردن و بان کلمہ نسبت ۱۲ بہار				
داشتن	زعریانی بدین شادم کہ از تشویش آزادم		گریبانی ندارم تا کسے از دست من گیرد	نظیری نیشاپوری
دریدن	دست را کو فرصت پرسیدن چشم ترست	از عـ۵	یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر	اثر شیرازی
دوختن	دلم صد پارہ میسازی و میدوزی گریبانم		چہ زخم ست این برو آسند خو عاشق کفن پوشم	فغانی شیرازی
رفتن ۱	نہ پنداری کہ از بزم اسیران بیخبر رفتی	بہ	گریبانہا بدامن رفت کز پیش نظر رفتی	والہ ہروی
ریختن ۲	تا توانم گل فروش چاک رسوائی شدن	از	چون سحر بیدل زہر عضوم گریبان ریختند	بیدل عظیم آبادی
شگافتن	چون علم نور گریبان شگافت		طلعت خضرش زگریبان بتافت	ملا جامی
کردن ۳	ہر کہ یکدم در رہ افتادگی با ما نشست		خاکساری دامن او را گریبان میکند	رفیع قزوینی
کردن ۴	گریبان دامن کردن			بہار
کشادن	نمی گنجد نسیم مصر در پیراہن از شادی	در	گریبانی برای امتحان پیش صبا بکشا	صائب اصفہانی
کشیدن	دست ناپیدا گریبان میکشد		من پی دست و گریبان میروم	مولوی رومی
گرفتن ۵	دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت		سرمست در رسید و گریبان ما گرفت	سیلی ہروی

مصطلح

۱ گریبان بدامن رفتن، چاک گریبان تا بدامن رفتن ۱۲ بہار ۲ گریبان ریختن از چیزے، دست گردانیدن گریبان از چیزے ۱۲ بہار ۳ گریبان کردن، قبا کردن ۱۲ بہار ۴ گریبان دامن کردن، مراقبہ کردن ۱۲ بہار ۵ گریبان گرفتن، بر سر جنگ آمدن ۱۲ بہار

عـ۵ ز اشتیاقت بحر از طوفان گریبان میدرد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	گریبان چراغی گرفتن			بہار
گرفتن ۲	گل ز رخش جیب قبا چاک زد		پیش لبش غنچہ گریبان گرفت	صادق شیرازی
گرفتن ۳	تا گریبان گیرد و آرد بپا بوس توام		آشتے فرمایگانت را بسوے ما فرست	شفائی اصفہانی
گرفتن ۴	در سراغ منزل رحمت بلا میخواستم		دامن آلودہ را دستم گریبان گیر کرد	تاثیر اصفہانی
گسستن	غنچہ کہ با باد کشادیش دل	از	شد ہم از آن باد گریبان گسل	خسرو دہلوی
گریز مثل گریختن ۱۲ بہار				
آوردن	ولی عاقبت چرخ آئین ستیز	در	در آورد و زخیل دشمن گریز	قاسمی گونابادی
افتادن	کجا او بہ تنہا زدی بر سپاہ	در	گریز او فتادی در آن بزم گاہ	نظامی گنجوی
بودن	چو جنگ آوری با کسے در ستیز	از	کہ از وے گریزت بود یا گریز	سعدی شیرازی
خواستن	چنانت دہم مالش از تیغ تیز	.	کہ یا مرگ خواہی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
زدن	بوصل اگرچہ گریزی زدیم در خطریم	بہ	تو و حمایت زنہاریان خود زنہار	ظہوری ترشیزی
کردن	وز و بعہدیت و زو فتنہ خیز	از	کردہ چو شیر از تف آتش گریز	خسرو دہلوی
گریہ آب از چشم ریختن ۱۲ بہار				
آمدن	گریہ بر سوزنش آمدہ دل سوختگان	در بہ عـ۵	آنچہ باران کرم بود کہ ناگہ برسید	خسرو دہلوی

مصطلح ۱ گریبان چراغی گرفتن، پرتوی صفائی بہم رسانیدن ۱۲ بہار ۲ گریبان گرفتن، معروف و رسم ست کہ در معذرت تقصیر گریبان خود گرفتہ استعفائے نمایند ۱۲ بہار ۳ گریبان گرفتہ آوردن، بزور و اشتلم آوردن ۱۲ بہار

عـ۵ گریہ در پیرہنم از بس بجوانی آمد ۱۲ خالص

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زعفران کشور ما گریه بسیار آورد		نخل صندل درد سر در عهد ما بار آورد	دانش مشهدی
آشامیدن	گریه آشام			بهار عجم
آلودن	تماشای گل و شبنم گوارا باد بر بلبل		که بوی گل نمی ارزد بروی گریه آلودش	صائب اصفهانی
افتادن	روزی ده فرداش باد این گریه کز خسرو فتاد	از	ابر نخواهد ایستاد امروز این باران من	خسرو دهلوی
افشاندن	اساس شهر کو از اشک پر شورم خطر دارد	به	بهامون می فشانم گریه مستانه خود را	حزین اصفهانی
انداختن	چو عشق افگند در دل شور مژگان گریه اندازد		جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا	سنجر کاشی
پرداختن	بر آن گریه پرداز رشک ست از شک		که اشک از خش پاک گردد با شک	ظهوری ترشیزی
پیچیدن ۵۱	بسیار درد و تو چون گریه در گلو پیچد	به در	ز هر بن مژه طوفان نو بر خیزد	طالب آملی
داشتن	روزی نشد که همچو فغانی ز جور بخت	از ع۵	فریاد صبح و گریه شامی نداشتم	فغانی شیرازی
داشتن ۵۲	ز همزبانی گل رنگ نیست بلبل را	در	که غنچه خنده دا و گریه در گلو دارد	ظهوری ترشیزی
وزدیدن ۵۳	بود گریه وزدیدن چشم بیدل	بر	چو زخمی که او آب وزدیده باشد	بیدل عظیم آبادی
زدن ۵۴	همچو طاوس بسامان نه هند همه چیز	به بر ع۵	که بپا گریه زدن گاه بپر خندیدن	سنجر کاشی
شدن	چنان شد گریه من در فراق لاله رخساری		که چندین چشمه خون سر زد از هر طرف دیواری	فغانی شیرازی

مصطلح

۵۱ گریه در گلو پیچیدن، حالتی ست که در شدت گریه بهم سد و از ان نفس آدمی بند میگردد ۱۲ بهار ۵۲ گریه در گلو داشتن، کنایه از گریه موجود و مهیا داشتن ۱۲ بهار ۵۳ گریه وزدیدن، دعبله بر پنهان کردن گریه ۱۲ بهار ۵۴ گریه یدن، اشک ریختن ۱۲ بهار

ع۵ این گریه تلخ از جگر سوخته دارم ۱۲ وحشی ع۵ چندانکه زدم گریه برین شعله جان سوز ۱۲ شاهی۔

مصدر		صله		شاعر
شدن ۵۱	گریه در گلو گره شدن	در		بهار
شکستن ۵۲	گریه در دیده شکستن			بهار
شکستن ۵۲	ناله ام بر لب گسست و گریه در چشمم شکست	در	شاد باش ای عشق غم بر خاطر ناشاد ریز	باقر کاشی
شکستن ۵۲	کوس تو در حربگاه گریه با هنگ زد	در	گریه از نهیب در فم خنجر شکست	انوری ابیوردی
فرو خوردن ۵۳	فرو خور گریه و در آه درد افزا واله		اگر مژگان ز جوش اشک گاهی سر گران بینی	واله هروی
کردن ۵۴	رفتی و گریه بحال دل بریان کردم	از ع۵ بر ع۵ در	آب هر آئینه ریزند قفای سفری	تاثیر اصفهانی
کردن	میکند گریه و همدرد ندارد صائب		جای رحم ست درین بزم به تنهائی شمع	صائب اصفهانی
کشادن ۵۵	سوی زیادت چو بر آید ز چشم	از	گریه بسیار کشاید ز چشم	خسرو دهلوی

فصل زای معجمه

گزارش، ادا کردن ۱۲ بهار

بر زبر رفتن	گزارای نقش گزارش پذیر		که نقش از گزارش ندارد گزیر	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گریه در گلو گره شدن، مرادف در گلو پیچیدن که گذشت ۱۲ ۵۲ گریه در دیده و در چشم و در فم خنجر شکستن، بند شدن گریه در چشم و دهان ۱۲ بهار ۵۳ گریه فرو خوردن، ضبط کردن گریه ۱۲ بهار ۵۴ گریه کردن، اشک ریختن ۱۲ بهار ۵۵ گریه کشادن از چشم، جاری شدن اشک از چشم ۱۲ بهار

ع۵ خوشحالی رقیب به بزمت ز قرب من + مانند بگریه که من از مرگ او کنم ۱۲ اسیری ع۵ خنده صراحی نه و ماتم کنه + گریه برین شادی عالم کنه ۱۲ شهودی خراسانی س۵ در هجر دوستان چه بلا گریه میکنم ۱۲ نجات۔

مصدر		صله		شاعر
شدن	گزارش چنین شد درین بزم گاه	در		بهار
کردن	گزارش کردن			بهار
یافتن	بتوفیق واهب الصور این بدیع رقم	به	گزارش یافت	نصیر همدانی

گزند، آفت چشم زخم و جز آن

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چه خوش داستانی زدآن هوشمند	عب از په	که برنا گزاینده ناید گزند	نظامی گنجوی
برتافتن	گزند بوسه اغیار برنمی تابد		که گفت سیب ذقن کم زنازیاسمین ست	سالک قزوینی
بودن	زگل چیدن آنکس شود بهره مند	از	که از بیم خارش نباشد گزند	قاسمی گونابادی
دادن	تابش گرباشش گزندی ندا و		کش بزیر ابر بد و زیر باد	خسرو دهلوی
داشتن	شنیدم که چشم تو دارد گزندی		همانا که افتاد بر دردمندی	جاهی اصفهانی
دیدن	برفیس سفیدش که بیناوگزند	عب از	شد شیفته هرکس که نگاهی افگند	قدسی مشهدی
رسانیدن	اگر سپهر بر تو رساند گزند	بر په	جان بنسبت آنکه بماند نثر ند	خسرو دهلوی
رسیدن	گزند گردش اختر بغافلان نرسد	للعه به از	که مستِ خواب زشب گرد در امان باشد	دانش مشهدی
ریختن	چنان خواست آن آسمانِ بلند	را	که بر اهل خوارزم ریزد گزند	هاتفی جامی

ع وز خدنگش بمن گزند آمد ۱۲ خسرو ع از بهر سویت دلم جدا دید گزند ۱۲ فراهانی س بدولت گزایان (؟) رساند گزند ۱۲ نظامی للعه تا کے زروزگار بجانم رسد گزند ۱۲ بهار الدین بغدادی ص یارم سپند کرده بر آتش همی فگن + از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند ۱۲ حکیم خطلالله باد غیبی

مصدر		صله		شاعر
کردن	تو بر خویشتن گر کنی صد گزند	بر	چه آسانی آید بر آن ارجمبند	فردوسی طوسی
کشیدن	کشم چند از پند ناصح گزند	از	ضرورست بدستی و صبر چند	ظهوری ترشیزی
یافتن	یابی گر از زمانه گزندی شکور باش	از	کاری زشکوه ات نگشاید صبور باش	شفائی اصفهانی

گزین (بالضم) پسندیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	کردم غمش بر جان گزین بادش فدا جان از تن	بر	جان گرچه باشد نازنین هرگز بجانان کرسید	سلمان ساوجی

گستاخ (بالضم) دلیر و بیجابا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گستاخ رفتن			بهار
ساختن	ادب شناس تر از من کسے نباشد لیک	به	غرور بندگیم ساخته باد گستاخ	طالب آملی
شدن	غبار فتنه شد بر عرش گستاخ	بر ع	چو دستِ ناز بر توسن فشاندی	طالب آملی
فتادن	جز طرۂ شوخ تو که گستاخ فتاد دست		کس دست بر آن عارض و غبغبه پر سلند	لسانی شهدی
کردن	بدین امیدهاے شاخ در شاخ	به	کرم هاے تو مارا کرد گستاخ	نظامی گنجوی
گفتن	از ان بوالفضولان گستاخ گوی		وزان بوالحکیمان دیوانه خوی	نظامی گنجوی
نشستن	گستاخ نشستن			بهار

گستاخی - دلیری ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گستاخیٔ اگر رفت معذور دار طالب		تبخاله لبِ ما مخصوص تب نباشد	طالب آملی

ع که رفته رفته شوی همچو من باد گستاخ ۱۲ جناب صفاهانی-

مصدر		صله		شاعر
کردن	معذور کن اے شیخ کہ گستاخی کروم		زیرا کہ غریبم و مجروحم و خستہ	ابو العباس مروزی

فصل شین

گشت سیر کردن و گردیدن ۱۲

زدن [۱]	بزندان غمم چون لالہ درخون کی بود یار	با	کہ چون نرگس قدح برکف زنم گشت چمن با او	لبنائی ہروی
کردن [۱]	چون ظہوری می کنم گشت جنون	[۱] بر	زحمت تحصیل حاصل می کشم	ظہوری ترشیزی

فصل فاء

گفت وگوی، ہنگامہ و پرخاش ۱۲

شدن [۲]	زان زلف اگر بسہو یکے تار موشود		بر ہوا زین معاملہ صد گفت وگو شود	علی خراسانی
کردن [۲]	درگشتم ملاحظہ از ہیچ کس بکن	بر	من کیستم کہ بر سر من گفت وگو کنند	سنجر کاشی

فصل لام

گل (بالضم) مطلق آن بر ورد اطلاق میکنند و بمعنی داغ مجاز ست ۱۲ بہار

مصطلح

[۱] گشت زدن و کردن، سیر کردن و گردیدن ۱۲ بہار [۲] گفتگو شدن و کردن، ہنگامہ شدن و کردن ۱۲ بہار

[۱] بجولان گاہ بیلی میکند گشت ۱۲ وحشی۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بیا باغبان خرمی ساز کن		گل آمد در باغ را باز کن	نظامی گنجوی
آمدن	تہی برون شدم از گلستان خرم دہر	بہ	نہ گل بجیب ہوس آمد ونہ خار بدامن	طالب آملی
افتادن [۱]	حسن بے عاشق نمی ماند بہر صورت کہ ہست	در	در چراغ افتد چو گل پرواز بلبل می شود	تاثیر اصفہانی
افتادن [۲]	بچشم شبنم این بوستان گل افتادست	بہ	ز بس گریستہ در عرصۂ چمن بے تو	صائب اصفہانی
افشاندن	نو بہار آمد کہ افشاند چو حسن یار گل	[۱] بر	چون وصال یار ریزد ہر خس و ہر خار گل	عرفی شیرازی
انداختن [۳]	شب ز مستی شور در بزم شراب انداختیم	در	بادہ نوشان گل در آب و ما کباب انداختیم	سلیم طہرانی
انگیختن [۴]	شاید ار گلبن صفت بر گلخن از فیض ہوا	از	پردہ ہائے عنکبوت انگیزد از ہر تار گل	عرفی شیرازی
باختن [۵]	بے خودیم با شعلۂ آہنگ		من و گلبازی و گردیدن رنگ	از بہار
باختن [۶]	ز بس صحن چمن از خندہ گل از خرم شد		در و چون دست گلباز از ہوا گل می توان چیدن	فیاض لاہیجانی
بالیدن	درین بہار گل چاک آن چنان بالید	در	کہ یک گل ست کہ جیب و کنار من دارد	کلیم ہمدانی
برآمدن	گر چون رخت گلے ز گلستان برآمدی	از	جانہا بجائے نالہ ز مرغان برآمدی	لا اعلم
برآوردن	صلح آرزو از یار چہ جوئی کہ محبت	از	از شاخ امید تو گل جنگ برآورد	ارزو اکبرآبادی

مصطلح

[۱] گل در چراغ افتادن، روشن شدن چراغ ۱۲ بہار [۲] گل در چشم افتادن، ماؤف شدن چشم بمرض ۱۲ بہار [۳] گل در آب انداختن، فتنہ و ہنگامہ برپا کردن ۱۲ بہار [۴] گل انگیختن، ایجاد کردن گل ۱۲ بہار [۵] گلبازی، تغیر رنگ ۱۲ بہار [۶] گلباز، آنکہ بازی بگل کند ۱۲ بہار

[۱] فشاندہ اند چہ گلہائے عیش بر سر سال ۱۲ کلیم۔

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	سحر کجا که درین بوستان گلے برخاست	به در	ز خار خار غمش بانگ بلبلے برخاست	شاپور طہرانی
برومانیدن	ز گل بر دماند گل آفتاب	از		ظہوری ترشیزی
بستن[۵۱]	شفق سرخ گل بست بر سور شاه	بر	طبق پر شکر کرد خورشید و ماه	نظامی گنجوی
بستن[۵۲]	ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم	از بر	سر شوریده منصور را بر دار می بستم	صائب اصفہانی
بستن[۵۳]	چشم بلبل پوشم از گرد تبسم گلبند پوش		عشق بازی میکنم با لاله رویان در لباس	اشرف مازندرانی
بوئیدن	هر گل که ز خاک من بروید	از	عاشق شود ار کسے ببوید	کمال خجندی
پیراستن[۵۴]	گل طلب کردم و گل پیرا ے		شد ز گل دسته بند و گل پیرا ے	خسرو دہلوی
تراشیدن[۵۵]	که از هر سخن بر تراشم گلی	از	بر آن گل زنم نغمه چون بلبلے	نظامی گنجوی
تراویدن	گل ہتیر ادوم ز دل و دیده تا نظر	از	بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ام	طالب آملی
چیدن[۵۶]	بهار رفت و نچیدم گلی از بر رو ے	از	گذشت عید و ندیدم هلال ابرو ے	قدسی مشہدی
چیدن[۵۷]	بسیر باغ و بستان احتیاجی نیست عاشق را	از	که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند	صائب اصفہانی
چیدن[۵۸]	نسیم التفاتی داشت درکار		گل امید را نشگفته چیدیم	ظہوری ترشیزی
خندیدن	گلے کرشمه بخندد چو چشم باز کنی		بهار عشوه بریزد چو رخ بپوشانی	عرفی شیرازی

مصطلح

۵۱ گل بستن، گلپوش شدن، ۱۲ بہار ۔ ۵۲ گل بر سر دستار بستن، استوار کردن گل بر دستار ۱۲ بہار ۔ ۵۳ گل بند و گل بندی، نوعی از قماش که به بستن رشته ہا رنگ کنند ۱۲ بہار ۔ ۵۴ گل پیرا ے، ہمچو چمن پیرا ے ۱۲ بہار ۔ ۵۵ گل تراشیدن، ایجاد کردن گل ۱۲ بہار ۔ ۵۶ گل چیدن، از کسی فیض بر داشتن ۱۲ بہار ۔ ۵۷ گل چیدن و گل چیدن از چیزے، تماشا کردن ۱۲ بہار ۔ ۵۸ گل چیدن، شکستن و جدا کردن گل

مصدر		صله		شاعر
دادن	از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	به	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن	سعید قمی
دادن	از عکس رخت گل اسیران گل داد		وز بوئے خوشت دهان شیران گل داد	مسیح کاشی
دادن	شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار		هر جا شکست خورد گل آفتاب داد	شادیان کہکر
دمانیدن	بسکه طبع کاینات از خرمی آبستن ست	عہ از	بر دمانده باد مجرمان بر دار گل	عرفی شیرازی
دمیدن	امروز گل از خاک نشاپور دمید	عہ از در	فردا بهری باد سمن خواهد ریخت	لطف الله نیشاپوری
دوختن	در بر و نظر بازی ما نقش نیابد		دست دگران بهله گلدوز ما برد	فطرت قمی
رستن	گل داغش کسی را رسته از شاخ	از در به	که چون نے استخوانش گشته سوراخ	ظہوری ترشیزی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوئے بوستان نرسد	به به	لبالبها گل سودی بگلستان نرسد	نجیب جرباد قانی
روئیدن	در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار	از در	در زمین شوره میروید ز نوک خار گل	عرفی شیرازی
ریختن	چه خوشتر زینکه عاشق خفته باشد زار و معشوقش	بر	ز گلزار آید و گل بر سر بالین فرو ریزد	فغانی شیرازی
ریختن	خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش	در	گل نظاره در آغوش خواب میریزد	بیدل عظیم آبادی
ریختن	گل بجیب مهر میریزد شکستنهاے ماه	به	آنقدر کز خویشتن رفتم در آغوش توام	علی سرہندی
ریختن	گل در گریبان ریختن	در		بہار
ریختن	گل در دامن ریختن	در		بہار

مصطلح

۱ گل دادن، ایجاد کردن گل و گل آوردن شاخ ۱۲ بہار ۔ ۲ گله وزه چیزیکه در آن نقش گلها دوخته باشد ۱۲ بہار ۔ ۳ گل کندن، تماشا کردن ۱۲ بہار

عہ گل ترانه های تر از شاخسار صوت و صدا و ماینده ۱۲ ظہوری عہ۵ و چمن گر گل و گیاه و مه دوش با دوش لاله و مه ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تو کنی خندهٔ گل ریز که بازی دمن		هر دم از آه کنم پیش تو نفت اندازی	خسرو دہلوی
ریختن	گل ریختن			بہار
زدن	نگردم رنجه از دشمن اگر صد زوبین زند بر من	از بر	مرا آن گل بدرد آرد که یار از کین زند بر من	والہی قمی
زدن[۵۱]	در گلستانیکه باشد چشم بلبل در کمین	بر	پیش ما معراج بیدردی ست گل بر سر زدن	صائب اصفہانی
زدن[۵۱]	در صفا نیست چو آئینه پیشانی تو	به	صبح اگر صید گل خرشید بدستار زند	سعیدی طہرانی
زدن[۵۱]	بوادی که ز وحدت ز بوستان خلیل	به	زند تبارک موسی اگر گل تجلی را	علی خراسانی
زدن[۵۱]	بر سر دستار زدن	بر		بہار
زدن[۵۲]	به خصم گل زدن از دست ما نمی آید	به	و گرنه آبله ام تشنهٔ مغیلان ست	صائب اصفہانی
شدن[۵۳]	گل شدن			بہار
شدن[۵۴]	درین داوریگاه ظلمت نشان		شد از باد شمشیر گل شمع جان	اسلام خان والا
شدن[۵۴]	گل شدن چراغ			بہار
شکستن	هر گلی را که بشکنند ز شاخ		جاے بر گوشهٔ گریبان ست	حیاتی گیلانی
شکستن[۵۵]	گل شکستن			بہار

مصطلح

۵۱ گل بر سر و بدستار و بتارک و بر سر دستار زدن، استوار کردن بر آن ۱۲ بہار ۵۲ گل زدن، طلب کردن حریف را برائے جنگ ۱۲ بہار ۵۳ گل شدن، ظاہر شدن ۱۲ بہار ۵۴ گل شدن شمع و چراغ، خاموش شدن آن ۱۲ بہار ۵۵ گل شکستن، جدا کردن گل از شاخ، و بمعنی تماشا کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شگفانیدن	خارا اگر همه نیش درون به نسیم ما اهتزاز در گل شادمانی شگفانیدن (نثر)			ظہیرای تفرشی
شگفتن[۵۱]	عجب نیست بر خاک اگر گل شگفت	از به [ع۱]	که چندین گل اندام در خاک خفت	سعدی شیرازی
شگفتن[۵۱]	هر جا که حرف درد و جفا یتو گفته شد		شد تازه داغم و گل دیگر شگفته شد	خالص اصفہانی
فتادن[۵۲]	ز بس گریسته ام گل فتاد در چشمم	از در به [ع۲]	کنون بحسرت از آن گل گلاب میگیرم	طالب آملی
فرستادن[۵۳]	گل فرستاده بمن تا کند آزاده مرا	به	میروم تا که زنم بر سر دشمن گل را	سلیم طہرانی
کاشتن	برنگ لاله برآید ز سینه با داغ	از	ز خنجرت گل زخمی که در دلم کارے	جناب صفاہانی
کردن[۵۴]	پروانه خس و هوا شرر بار	در	پروانه چه گل کند درین کار	فیضی اکبرآبادی
کردن[۵۴]	به پشت گرمی آب تاب گلزار جو بیابش که بچه مشتاقی		آفتاب گل کرده است شاه نهرش هموار بلجزیره	جلالای زواره
کردن[۵۴]	افتادن رنگ آتش بلب و عارض جانان		پروانه گمان برد که گل کرده چراغی است	وحید قزوینی
کردن[۵۵]	گل کردن چراغ			بہار
کردن	یکنفس باشد نشاط خندهٔ ظاهر چو برق	در	خنده دزدیدن بدل گل در گریبان کردن است	طالب آملی
کردن	زان چهره گل بدامن اندیشه میکنم	از به	خورشید می فشارم و در شیشه میکنم	طالب آملی
کردن	سیه کاری از رو بشوید غبار	در	گل سرخ روی کند در کنار	ظہوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ گل شگفتن، معروف و بمعنی امر غریب بظہور آمدن ۱۲ بہار ۵۲ گل فتادن به چشم، ماؤف شدن چشم بمرض ۱۲ بہار ۵۳ گل فرستادن بکسے، طلب کردن حریف را برائے جنگ ۱۲ بہار ۵۴ گل کردن، ظاہر شدن و ظاہر کردن۔ خان آرزو گوید که در شعر فیضی گل کردن بمعنی ظاہر شدن ست و چه بمعنی نفی ست ۱۲ بہار ۵۵ گل کردن چراغ، روشن شدن چراغ و خاموش کردن آن ۱۲ بہار

ع۱ شگفت از باغ آگاهی گل امید از باعث ۱۲ ظہوری ع۲ ز گریه عاقبت کار گل فتاد بچشم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کشادن	شگفتن رسم عاشق نیست ازان زو لبعد مردن هم		گلی گر بردمد از تربت فرهاد نگشاید	وهمی ترشیزی
کندن [51]	گل کندن			بهار
کندن [51]	گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی	از	حاشا که ز گل کنده کسی کام برآرد	وحدت قمی
کوفتن [52]	خدایگان جمال و خلاصهٔ خوبی		بباغ عقل در آمد برسم گل کوبی	مولوی روم
گذاشتن [53]	گل بر سر گذاشتن	بر		بهار
گرفتن [54]	بجور حسنانه گیرم گلی از چراغ	از	خورو بر کف حشمتم خار باغ	طغرای مشهدی
ماندن	تا در چمن گلست فغانی مرو برون		چون گل نماند روی به کنج فراغ کن	فغانی شیرازی
نشاندن	من آن ستم که گر گل می نشانم تاک میروید		ز ناکم برگ هم با سینه صد چاک میروید	باقر کاشی
گل (بالکسر) خاک باب آمیخته و خمیر و سرشت ۱۲ بهار				
سرشتن [55]	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند		گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند	حافظ شیرازی
شدن [56]	میرسد از سازش ما یار را آلودگی	از	گر خدا را دست از تخمیر آدم گل شود	وحید قزوینی
کردن [56]	خاک وجود ما را از آب باده گل کن	از	ویران سرای دل را وقت عمارت آمد	حافظ شیرازی
کردن [56]	در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق		یک مشت خاک گل نکند آب بحر را	هادی شهرستانی

مصطلح

۵۱ گل کندن، تماشا کردن - وجدا کردن آن از شاخ ۱۲ بهار ۵۲ گل کوبی، گشت و سیر که در اول بهار کنند ۱۲ بهار ۵۳ گل بر سر گذاشتن، استوار کردن گل بر سر ۱۲ بهار ۵۴ گل از چراغ گرفتن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار ۵۵ گل سرشتن و کردن، بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵۶ گل شدن و گل کردن، آلوده شدن و آلوده کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن [51]	کلبه ویران ما خواهد به آبادی رسید		کز پی تعمیر او سیلاب گل در آب کرد	کلیم همدانی
کشیدن [52]	گلی گر کشی بر ستون سرای	بر	گل افتد نشان لیک ماند بجای	نظامی گنجوی
گرفتن [51]	فلک گر بهر تعمیر گلی در آب میگیرد	در	پی ویرانی دل وعدهٔ از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
گلاب - عرق گل سرخ ۱۲ بهار -				
افشاندن	بوی مژه می آید ازین قطرهٔ خوناب	بر	بر پیرهن افشان که گلابی به ازین نیست	طالب آملی
انداختن	ز طوف مشهدم آشفته میرود بلبل		که دام بی ادبم در کفن گلاب انداخت	از بهار
بردن	ابر گشته عبیر بیز مگر	از	از گل آفتاب برده گلاب	باقر کاشی
بوییدن	بشکن دلم که رائحهٔ درد بشنوی		کس از بردن شیشه نبوید گلاب را	نوعی خبوشانی
پاشیدن	گلاب پاشیدن			بهار
چکیدن	رویت چو گل و گلاب ازوی بچکید	از	ماهی ست که آفتاب ازوی بچکید	شرف قزوینی
دادن	گل چنان بی آب شد در عهد رخسارت که گر		خرمنی از گل بسوزی قطرهٔ ندهد گلاب را	باقر کاشی
دیدن	صد گل بباد رفت و گلابی ندید کس		صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس	صائب اصفهانی
ریختن	عقلق گلابی ز گلی ریخته	از	تو ز گلابی گلی آویخته	خسرو دهلوی
زدن	گل شود منها بچشم مردم دنیا گلاب	بر	که بهوش آید مزن برصورت دنیا گلاب	قاسم مشهدی
ستدن	بتوان ستدن ز کثرت بو	از	از سایهٔ گل گلاب نیکو	واله هروی

مصطلح ۵۱ گل در آب کردن و گرفتن، مهیای کاری شدن و سامان و سرانجام دادن آنرا ۱۲ بهار ۵۲ گل کشیدن بر چیزی، نطلیه کردن و مالیدن گل بران چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	هیچوهران به تربیت آدم نمی شوند		شبنم ببوی گل نتواند گلاب شد	واصل لاهیجانی
فشاندن	بروی همچو گل چه فشانی گلاب را	بر	شبنم چه حاجتست گل آفتاب را	مغفور لاهیجی
کشیدن	سوخت حسد داغ بدل شانی و داشکی نفشاند	از ع۵	شرم از وکین همه گل چید وگلابی نکشید	شانی مشهدی
گرفتن	گرچه بود در چمن خلق تو زنبور عسل	از	چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب	سنجر کاشی
گلبانگ ـ آواز پیکان و شاطران و مطلق آواز و آواز بلبل و آواز قلندران که یکبار کشند ۱۲ بهار				
داشتن	کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل		زنده گشتم بسرود تو نمیری بلبل	طغرای مشهدی
رسیدن	گلبانگ می فروش بدروی کشان رسید	به	پنداشتی که زمزمه صور شد بلند	فغانی شیرازی
زدن ۵۱	باز گلبانگ پریشان میزنم		آتشی در عندلیبان میزنم	عرفی شیرازی
زدن	قلقل مینا بگو گلبانگ بر ساغر زند	بر		تنها شهرستانی
زدن	بسکه در راه تو اشرف برقدم گلبانگ زد	بر	چشم بگشود ست پای او ز خواب آبله	اشرف مازندرانی
کشیدن	ز مستی چون کشد گلبانگ در باغ	در از	شود مرغ چمن قربان حافظ	سلیم طهرانی
گلگشت ـ در اصل بمعنی سیر گل ست و بمعنی مطلق سیر مجازست ۱۲ بهار				
زدن	ز رشک لاله گون خود می نابی تو انجم زد	از	ز رنگ خویشتن گلگشت مهتابی توانم زد	قاسم مشهدی

مصطلح

۵۱ گلبانگ برقدم زدن، تیز رفتن ۱۲ بهار

ع۵ ز گل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم ۱۲ صائب ـ

مصدر		صله		شاعر
کردن	بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم		گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی	دانش مشهدی
گلگونه رنگی ست معروف که زنان بر او مالند ۱۲ برهان				
آلودن	چو دست قضا زشت رویت سرشت	بر	میالای گلگونه بر روی زشت	سعدی شیرازی
بستن	گلگونه بند سیمائی خورشید			تسلی شیرازی
دادن	نازم بشمع روی تو کز شعلهای حسن	را از	گلگونه عذار دهد مهر و ماه را	طالب آملی
زدن	تا پی سر گرمی عاشق ستم مشاطه دار	از	حسن را گلگونه از ناز و عتابی میزند	شانی مشهدی
کردن	سیاهان که گلگونه بر رو کنند	بر	بخندند بدین مردمان خو کنند	خسرو دهلوی
کشودن	چیدند گل از بال هما اهل دل و ما	از	گلگونه بخت از پر زاغی نکشودیم	طالب آملی
کشیدن	عشق چون گلگونه بر رخساره لیلی کشد	بر	گویند این خونیست کز دامان مجنون میچکد	طالب آملی
گلو حلق ۱۲ بهار ـ				
بستن ۵۱	چو فریاد را در گلو بست راه		گلو بسته به مرد فریاد خواه	نظامی گنجوی
خراشیدن	از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست		گر آه عندلیب خراشد گلوی گل	طالب آملی
سوختن ۵۲	هوای دلبر شیرین شمایلی دارم		کز التفات گلو سوز تر بود ستمش	تاثیر اصفهانی
فشاردن	غمی نصیب دلم کن چنانکه خود دانی		که ست عیشم و دل را گلو فشاری هست	طالب آملی

مصطلح

۵۱ گلو بسته، ساکت و خاموش ۱۲ بهار ۵۲ گلو سوز، هر چیز لغایت شیرین و خوش آینده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	بنحواهشش گلوگیرتر از خناق		دهان باز تر در طمع چون شقاق	ظهوری ترشیزی
گرفتن ۵۲	شریان ز پوست برکن و برکام تیغ نه		لب را گلو بگیر و ز قاتل امان مخواه	عرفی شیرازی

گِلہ (بکسر اول و فتح دوم) ترجمهٔ شکوی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	چه حرف بسته ام از لطف مهربانی تو	از	که با شدم گله اکنون ز سرگرانی تو	قاسم اردستانی
خاستن	گله از دوستان خیزد	از		بهار
داشتن	دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار	از	گلچین بهار تو ز دامان گله دارد	حیرتی تونی
ساختن	مردانکه بزیر چرخ پر شورش و بانگ	از	از ترک و نه تجرید گله سازد و لنگ	واله هروی
کردن	به هیچکس گله از بوریای فقر مکن	به از	اگر از وشط رنجی رسد بتن بردار	واعظ قزوینی
گذاشتن	ای بی جگر از تلخی عالم گله بگذار	از	این می بحریفان تنک حوصله بگذار	صائب اصفهانی
گرفتن	شرح این بگذارم و گیرم گله	از	از جفای آن نگار ده وله	مولوی روم
گفتن	پادشه شرق همه شب نخفت		جز گله زینان که بگفتم نگفت	خسرو دهلوی
نمودن	باخود ازین سان گله می نمود	با از	وانچه بسر گفت ز دل می شنود	خسرو دهلوی

گلیم ـ بکسر تین پوشش معروف که از موی بز و گوسفند بافند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گلیم از آب بر آوردن	از		بهار

مصطلح

۵۱ گلوگیر: چیزی زحمت که گلو را بگیرد چون باز و دبلیله و مردم طامع و ناهموار که هر کس از و نفرت گیرد ۱۲ بهار ۵۲ گلوی لب گرفتن: خاموش گردانیدن ۱۲ بهار ۵۳ گلیم از آب بر آوردن: از مهلکه نجات یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۴	گلیم بیرون آوردن			بهار
آوردن ۵۴	خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش	از	ای عقل واگذار بسودای او مرا	صائب اصفهانی
آوردن ۵۴	درین عبرت سرا کس که دستی در کرم دارد		گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد	صائب اصفهانی
برآوردن ۵۴	گلیم از آب بیرون آوردن	از		بهار
بردن ۵۴	گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج	از	وین سعی میکند که بگیرد غریق را	سعدی شیرازی

فصل میم

گمان (بالضم) ظن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	تدرو یکه بروی سر آمد زمان	به	به نخچیر شاهیش افتد گمان	نظامی گنجوی
بردن	تو بردی همه یقین دلم		بادای که کس گمان نبرد	خسرو دهلوی
		در ۵۵ از ۵۶ به		
بستن	گمان بر اعتماد وشش بسته بیمار	بر	کبوتر نازک و شاهین ستمگار	خسرو دهلوی
بودن	نزدیک تو ب رفت و نخوردا ز صد ان	از للعه به	ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود	علی شیرازی

مصطلح

۵۴ گلیم بیرون آوردن، و گلیم از سیاهی و از آب دریا و از آب بیرون آوردن، و از موج بیرون بردن از مهلکه نجات یافتن ۱۲ بهار

۵۵ از انچه در حق من بنده برده اند گمان ۱۲ سلمان ۵۶ هر چه از تو گمان برم بیچونی ۱۲ خسرو ۵۷ گر نه زان بیگانه خو بر خود گمانی برده است ۱۲ نجات للعه ۵۸ شبهای هجر را گذرانديم و زنده ایم * ما را بسخت جانی خود این گمان نبود ۱۲ شکیبی صفاهانی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زان تہ نکتہ کہ گوشش گیر شدش		دل نازک گمان پذیر شدش	خسرو دہلوی
داشتن	اگر جانم شوم تجلی ہمان باخود گمان دارم	با عنہ از بہ عہ	کہ گرد راہ او جان سیدہم منت بجان دارم	الہام تبریزی
رفتن	گمان ہمی رودم کز فراق او نزیم	بر للعہ	عمم نہفتہ یقین میکند گمان مرا	خسرو دہلوی
زدن	بغیر گرم در آمیختی حذر زنہار		گمان زد تو نشد انچہ من یقین دانم	تشبیہی کاشانی
شدن	عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد		شد گمانم کہ مہ چاردہ در جام افتاد	رفیع مشہدی
کردن	مردم دیدہ ز لطف رخ او در رخ او		عکس خود دیدہ گمان کرد کہ مشکین خالی ست	حافظ شیرازی

گمراہی ضلالت ۱۲ بہار

دادن	کو غفلتی کہ از تو مرا آگہی دہد	بہ	تا کے خرد بوسوسہ ام گمرہی دہد	اصفہانی

گم معروف ۱۲

بودن	چو مردمی و وفا نا مم از جہان گم باد		وفا ز مردم این عہد ہیچ اگر دیدم	کمال اصفہانی
داشتن	بجندہ گفت سراسیمگیست گم دارد		وگرنہ ہادی این رہ تو بودۂ ہموار	عرفی شیرازی
رفتن ۵۲	بسے گم میروی خود را ادب کن		رہے گم کردہ خضرے طلب کن	غنیمت کنجاہ
شدن	مرا مجوی کہ عنقا ز جستنم گم شد	اندر صہ	سراغ ہر کہ نیابند در سراغ منست	صادق گیلانی

مصطلح

۵۱ گمان زد، مظنون ۱۲ بہار ۵۲ گم رفتن، غلط رفتن ۱۲ بہار

عہ من از دلش ہرگز این گمان ندارم ہرگز ۱۲ فرہانی عہ تا گمان زد بر خود داشت بر من زور کرد ۱۲ ایما عہ ندارم گمان گناہی بجز خویش ۱۲ ظہوری
للعہ بسکہ تو خیغ دلبری گم شود از دل کسے بنگرچہ کہ دیگری برد بر تو رود گمان من ۱۲ خسرو صہ گم شد اندر وادی وحشت رضی ۱۲ رضی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	گرم رہ نمائی رسیدم بخیر	در عہ بہ عہ از	دگر گم کنی باز مانم ز سیر	سعدی شیرازی
کردن ۵۱	گم کردہ پی			بہار
گردیدن	بلے می گرچہ گردد گم در اعضا	در	شود آثارش از رخسار پیدا	ناظم ہروی
گشتن	کہ گم گشتہ صد بار در ہر سخن	در بہ للعہ از صہ		ظہوری ترشیزی

فصل نون

گناہ و گنہ، بالضم اجرم ۱۲ بہار

آمدن	گنہ آید از بندۂ خاکسار	از	بامید عفو خداوندگار	سعدی شیرازی
آمرزیدن	گنہ آمرز رندان قدح خوار		بطاعت گیر پیران ریاکار	ملا جامی
افگندن	برہ گر ہیچ پاے خود نہ بینی	بر	گنہ بر عقل دور اندیش افگن	کلیم ہمدانی
بخشودن	خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند		بر امید عفو جان بخش گنہ بخشای تو	حافظ شیرازی
بخشیدن	بپرورگہ دوست ہر گناہی بخشند	بر بہ	صد سالہ گنہ بیک آہی بخشند	رشیدی ہمدانی
برخاستن	چہ گنہ رفت دگر نیز گناہی کردم	از	شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ گم کردہ پے، گم گشتہ کہ پی او بجائے نرسد و بمجاز بر کسے اطلاق کنند کہ کاری کنند کہ مطلب او پی بردہ نشود ۱۲ بہار

عہ برادمیکدہ گم کردہ ایم جوہر عقل ۱۲ فغانی عہ کلید گنج را گم کردہ در خاک ۱۲ خسرو صہ خود را چنان ز ہجر تو گم کردہ ام
کہ ہست ۱۲ عرفی للعہ ز رنشان طشتے بمغرب شام گم گشتہ بود ۱۲ نظام صہ گم گشتہ ایم ز خویش وکسم در سراغ نیست ۱۲ شناہو

مصدر		صله		شاعر
بستن	خون می چکد از تیغ ستم بار ندانم	به ۲ع	دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه بست	شانی مشهدی
بودن	نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بود		کو نظر انداختی بار ابکیار این چنین	ملا جامی
پرسیدن	توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم	از	که میپرسد گناه از تو که می خواهد گواه از من	ملکی گرگانی
خواستن ۱ع	دگر بعربده میل ست پادشاه مرا	از	خدای را که بخواهید از و گناه مرا	شانی مشهدی
داشتن	کاکل چه گنه دارد دستش ز قفا داکن		هر فتنه که مے بینیم در زیر سر زلف ست	صائب اصفهانی
دانستن	مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود		گلے بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود	شوکت بخاری
دیدن	گنه از ذره مبین جلوهٔ مهرست رسا	از	عذر سرگشتگیم جلوهٔ هر جائی تست	خیال شیرازی
رفتن	چه گنه رفت و گر نیز گناهی کردم		شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی
کردن	همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان		چه گناه کرد یارب که بروز ما نشسته	رفیع قزوینی
ماندن	کردم نظر بروی تو جاے نگاه ماند	در	در گردن نظارهٔ من این گناه ماند	مسیح کاشی
نوشتن	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	بر	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت	حافظ شیرازی
نهادن	حال خویش اندر بلای او دل مسکین بمن	بر ۳ع را	وی گنه کرد و گنه بر چشم روشن بین نهاد	معزی نیشاپوری
ورزیدن	نخواهد در جهان زین پس گناه مهر ورزیدن		حذر کن تا بریزی بر زمین خون دل ما را	شاپور طهرانی
یافتن	غفران تو تا زود بیاید گنه ما		در دفتر عصیان ورق توبه شکستیم	طالب آملی

مصطلح

۱ع گناه کسے از کسے خواستن، شفاعت او کردن ۱۲ بهار

۲ع گناه خویش را بر من چه بندی ۱۲ خسرو ۳ع کوه در دم ترا گنه چه نهم ٭ که اگر بر دلت گران شده ام ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
	گنج (بالفتح) مال بسیار بیکجا نهاده ۱۲ بهار			
افشاندن	با آستین کرمش که هست گنج افشان		با آستان حرمیش که هست ناصیه زار	عرفی شیرازی
انداختن	بدان بقعه کو بارگی تاخته	به	زمین گنج قارون بر انداخته	نظامی گنجوی
باریدن ۱ع	بیارم نشانمش بر تخت یار		وزان پس کشایم در گنج بار	فردوسی طوسی
بخشیدن ۲ع	گنج بخش			بهار
بخشدن	گرا و تندر آید تو هستی درخشش		گرا و گنجدان شد توئی گنج بخش	نظامی گنجوی
برآمدن	اگر مقید گنجے درین سرائے سپنج		برنج باش که بی رنج بر نیاید گنج	شانی مشهدی
برداشتن	گل بتاراج رفت و خار بماند		گنج برداشتند و مار بماند	سعدی شیرازی
پاشیدن	گنج پاش و رنج کاه و شاد باش و داد ده		بزم ساز و خرم و زر و نا جوے و کامیاب	جبلی غرجستانی
پرداختن	زمان تا زمان گنج پرداختم		وزان جمله سرجمله ساختم	نظامی گنجوی
جستن	آن گنج که جستم ز کسان در گه و بیگاه	از	بے منت کس یافتم المنة لله	کاتبی نیشاپوری
دادن	سلطان ازل گنج غم عشق بما داد	به	تا روے درین منزل ویرانه نهادیم	حافظ شیرازی
داشتن	در هستی ذات خویش نیکو بنگر	اندر	کاندر ته این طلسم گنجی داری	سوزنی سمرقندی
ریختن ۳ع	با واز پوشیدگان گفت خیز		گزارش کن از خاطر گنج ریز	نظامی گنجوی
ریختن	گہے گنج بے ریخت بر رود و نی	بر	گہے باده بے خورد بر یاد کے	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ع گنج باریدن، از عالم دریا بار ۱۲ بهار ۲ع گنج بخش و گنج ریز، کنایه از جواد و بسیار بخش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	نگشتم زراه طمع گنج سنج		که در دستم از مار کلک ست گنج	قاسمی گونابادی
فرستادن	بآئین آن مهد پیرایه سنج	به	فرستاد چندین شتر بار گنج	نظامی گنجوی
کشادن	در اندم که شد هاتف سحر سنج	از	سخن را زشهنامه بکشاد گنج	قاسمی گونابادی
کشیدن	بصحن باغ زگنجینهٔ امانت او	به	بدوش دو دیده کشد گنج شایگان نرگس	عرفی شیرازی
گرفتن	هر که زدل دامن پیران گرفت	از	گنج بقا زین ده ویران گرفت	خسرو دهلوی
نهادن	زگوهرهای گوناگون معنی	از به	بهر کنج دلم گنجی نهاد دست	کفشگر کازرونی
نهفتن	نهفته ست صد گنج در سینه ام	در	چه آگه کس از نقد گنجینه ام	قاسمی گونابادی
یافتن	زخود سازی توانی زد از نقش سرافرازی		کند شاهی اگر یابد کسی گنج قناعت را	اثر شیرازی
گنجینه آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه زرینه و پشمینه و غالب که مزید علیه گنج بود ۱۲ بهار				
داشتن ۵ا	گنجینه دار			بهار
سنجیدن ۵ا	گران کرو زان سان ترازوی گنج		که شد آبله دست گنجینه سنج	هاتفی جامی
کشادن	رضوان خدای بر صحابه		گنجینه کشای نه حرا به	فیاضی اکبرآبادی

فصل واو

گوار و گوارا د بالضم ، هر چیز خوش ذائقه و زود هضم ۱۲ بهار

مصطلح

۵ا گنجینه دار و گنجینه سنج ، بیک معنی ست ۱۲ بهار گنجینه کشای ، صاحب و مالک گنج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵ا	بمذاق تو گوارا نفتد صحبت واله	به	برو واز خود اگر داردت از خویش سفر	واله هروی
بودن	زخم از مرهم گوارا تر بود بر عارفان	بر	رخنه در زندان بود از نقش این محبوس را	صائب اصفهانی
گواه شاهد و بینه ۱۲ بهار				
آوردن	بیک گواه لباسی که ماه مصر آورد		سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را	صائب اصفهانی
بودن	از آن دو پاره بانگشت معجزه شد ماه	از	که باشد از پی اثبات دعویت دو گواه	فضلی بغدادی
خواستن	توقف چیست در تسلیم تامل چیست در خونم	از	که می پرسد گناه از تو که می خواهد گواه از من	ملک گرگانی
داشتن	خجسته کنیت و فرخنده نام او دارند	بر عـ۵ از	یکی زفتح نشان و یکی زسعد گواه	جبلی غرجستانی
دیدن	رخ تو مطلع صنع اله می بینم	به	بدین حدیث که گفتم گواه می بینم	بابر مرزا هروی
ساختن	داند جهان که او بدروغش گواه ساخت	به	ور آنکه گفت قرة عین پیمبرم	نور شوشتری
شدن	گواه حال مستی شد به مکتب چشم پر خوابت	به	فروغ مجلس می گشت نور طاق محرابت	فغانی شیرازی
کردن	خدای را و رسول وی و ترا کردم	به بر عـ۵	گواه خویش بهمه ائمه اطهار	واله هروی
کشیدن	دل از غلامی غم خواست تا بهر واله	بر از	کشید بر رخش از داغها گواهان را	واله هروی
گرفتن	ز هر که هر چه رسد دل در قبول کشاده است		فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه	واله هروی
گزراندن	وگر شاه هم ماند در اشتباه	بر	پس از صد قسم بگزرانم گواه	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵ا گوارا افتادن صحبت ، کنایه از موافق آمدن صحبت ۱۲ بهار.

عـ۵ بر صحت این دعوی دو گواه دارد ۱۲ معانی عـ۵ بر خواستن ترشیتکار را گواه کرد ۱۲ معزی ـ۵ بر خصم خویش میگزران هر زبان گواه ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
گشتن	شفقت لب لسان چہ زبان فم دہان	بر	ہمہ گشتہ بر فقر و فاقہ گواہ	عالی شیرازی
گواہی شہادت ۱۲ بہار				
آوردن	گواہی برد آرم از چہار یار	بر	کہ صد آفرین باد بر ہر چہار	نظامی گنجوی
دادن	گر برون آید بخون خود گواہی سید ہد	به ع۵	نالہ تا در دل نگردد خون ہم آواز مرا	صائب اصفہانی
نوشتن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	از ع۵ به	کہ من صد جا بخون خویش بنویسم گواہی را	اہلی خراسانی
یافتن	زہر شمعیکہ جوئی روشنائی	به	بوحدانیتش یابی گواہی	نظامی گنجوی
گور (بواو مجہول) قبر ۱۲ بہار۔				
۵۰ شگافتن	گور شگاف			بہار
کندیدن	گورکن			بہار
نہادن	کین مدار آنہا کہ از کین گمرہند		گورشان پہلوی گمراہان نہند	مولوی روم
گوز بواو مجہول بادی کہ از راہ اسفل بر آید ۱۲ بہار				
۵۲ افشاندن	تو با این سپہ پیش من آمدی	بر	ہمہ گوز بر گنبد افشاندی	فردوسی طوسی
جستن	گوز جستن			بہار
دادن	کو نالہ کہ گوز بریش اثر دہد	به	کو گریہ کہ ریشہ او خندہ بر دہد	فوقی یزدی

مصطلح

۵۰ گور شگاف، آنکہ شبہا گورہا را شگافتہ کفن مردگان را بکشد ۱۲ بہار ۵۲ گوز بر گنبد افشاندن، کنایہ از حرکت لغو کردن ۱۲ بہار

ع۵ توجہ گوی خود کہ دل بار گواہی سید ہد ۱۲ خسرو ع۵ شکل دی از فتنہ گواہی دہد ۱۲ خسرو ع۵ بر عدم خویش گواہی دہد ۱۲ نظامی۔

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بروتی چرب کردہ ہمتم از خوان فقر	بر از ع۵	گوز بر قیماق استغنای گردون میزند	فوقی یزدی
۵۱ فشاندن	ہر کہ با تو چو گوی گردانی ست	به	بر فشاند ہمی بگنبد گوز	معزی نیشاپوری
گوش (بواو مجہول) عضو معروف ۱۲				
۵۲ آراستن	گوش آرای			بہار
۵۳ افتادن	کوفت چو آن کوس شغبناک را		گوش فتاد اشتر افلاک را	خسرو دہلوی
۵۴ افتادن	گوش مردم افتادہ ست			بہار
۵۵ افگندن	گوشے بنوحہ سنجی طالب فگن کہ باز	به	خون میتراود از لب شیرین طراز او	طالب آملی
۵۵ انداختن	شاہدی کو کہ یک نفس گوشے	به	بدل درد پرور اندازد	عرفی شیرازی
۵۶ برتافتن	طالب از داستان ما گوش حقیقت بر متاب	از	یک نوای ما کم از صد نغمۂ داؤد نیست	طالب آملی
۵۷ برتافتن	اگر بہر بفظت بدل یافتند		ہمعنی ترا گوش برتافتند	ظہوری ترشیزی
۵۸ برداشتن	گوش برداشتن			بہار
۵۹ بودن	گوش بر در بودن	بر		بہار

مصطلح

۵۱ گوز بر گنبد فشاندن، حرکت لغو کردن ۱۲ بہار ۵۲ گوش آرای، کسیکہ ہر چہ بشنود خوب بفہمد و یاد بگیرد ۱۲ بہار ۵۳ گوش فتادن کر شدن و شنوائی رفتن ۱۲ بہار ۵۴ گوش مردم افتادہ است، یعنی امر مخفی آشکارا گشتہ است ۱۲ بہار ۵۵ گوش افگندن و انداختن، متوجہ شدن و ملاحظہ فرمودن ۱۲ بہار ۵۶ گوش برتافتن از کسے، اعراض نمودن ۱۲ بہار ۵۷ گوش کسے برتافتن، آگاہانیدن ۱۲ بہار ۵۸ گوش برداشتن، کنایہ از نا امید شدن ۱۲ بہار ۵۹ گوش بر در بودن، منتظر وصول خبر بودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن[۱]	رفت اگر قاصد مشو نومید از برگشتنش	بر	میرسد آخر نویدے گوش دل بر زنگ باش	سالک یزدی
بودن[۱]	گوش بر صدا بودن	بر		بهار
پیچیدن[۲]	گوش پیچ			بهار
پیچیدن[۲]	وگرنه چنانت دهم گوش پیچ		که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ	نظامی گنجوی
پیراستن[۳]	گوش پیرائے			بهار
جنبانیدن[۴]	گوش جنبانیده است			بهار
چیدن[۵]	گوش چین			بهار
خاریدن[۶]	شکار گشته بخون اندرون همی نگرد		که اے فسرده غافل بیا و گوش مخار	مولوی روم
خراشیدن[۷]	گوشی نه خراشید صدائے جرس ما		ما زمزم روان قافله ریگ روانیم	صائب اصفهانی
خواباندن	بخاموشی ز مکر دشمن بدرگ مشو ایمن		چو توسن گوش خواباند لگدها در قفا دارد	صائب اصفهانی
خوابیدن[۸]	گوش گاو خوابیده است			بهار

مصطلح

[۱] گوش بر زنگ و بر صدا بودن، منتظر وصول خبر بودن ۱۲ بهار [۲] گوش پیچ، جامهٔ چهارگزی که برائے دفع اذیت سرما بر گوش پیچند، و گوش پیچیدن آگاهانیدن و ادب دادن ۱۲ بهار [۳] گوش پیرائے، کسیکه هرچه بشنود خوب بفهمد و یاد بگیرد ۱۲ بهار [۴] گوش جنبانیده است، یعنی از غفلت برآمده است ۱۲ بهار [۵] گوش چین، مردم خبیث که هرچه بشنود پیش هر کسے باز گوید ۱۲ بهار [۶] گوش خاریدن، توقف و درنگ کردن ۱۲ بهار [۷] گوش خراشیدن، ایذا رسانیدن بگوش ۱۲ بهار [۸] گوش گاو خوابیده است، یعنی از حوادث و فتن خبر ندارد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن[۱]	گوش خورده			بهار
دادن[۲]	صله شعر من این ست که کس گوش دهد		بجز این خالصم از کس چو تو چشم صله نیست	خالص اصفهانی
داشتن[۳]	چو در غلام بناگوش همچو سیم توام		بگوش داری ما گوش چون یتیم توام	درویش قزوینی
داشتن	اے ملک العرش مرادش بده	از	وز خطر چشم بدش دار گوش	خواجه شیرازی
دریدن	راه زنی میکند گوش دریده از انکه		سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید	بدر چاچی
زدن[۴]	شب ناله من گوش زد مرغ چمن شد		بیچاره گرفتار گرفتاری من شد	باقر کاشی
شدن[۵]	گوش شدن			بهار
کردن[۶]	ذوق سماع مجلس انست بگوش دل		وقتے رسد که گوش طبیعت بپا کنی	سعدی شیرازی
کردن[۷]	پیش کمال بروش لابه همی کنیم ولے	به، از[۱۰]	گوش گزیده است ازان گوش من نمیکند	حافظ شیرازی
کشادن[۸]	گوشی بکشائے تا بگویم		از بیخبران شنو خبرها	ظهوری ترشیزی
کشودن[۹]	گرد سر گردم ترا بر شکوه فوجی چو گل		گوش می باید کشود اما نمی باید شنید	فوجی نیشاپوری

مصطلح

[۱] گوش خورده، کنایه از آگاهانیده شده ولهذا بر شاگرد اطلاق کنند ۱۲ بهار [۲] گوش دادن، متوجه شدن ۱۲ بهار [۳] گوش داشتن، متوجه شدن و ملاحظه فرمودن و نیز محافظت کردن و نگاهداشتن ۱۲ بهار [۴] گوش زد، سخنے که بیکبار شنیده باشند و نیز بمعنی شنیده و مسموع ۱۲ بهار [۵] گوش شدن، بسیار سخن شنو گردیدن ۱۲ بهار [۶] گوش بپا کردن، متوجه شدن ۱۲ بهار [۷] گوش کردن، شنیدن و نگاه کردن بچیزے ۱۲ بهار [۸] گوش کشادن، امید چیزے داشتن و انتظار کشیدن که مراد شنیده شود ۱۲ بهار [۹] گوش کشودن، توجه باستماع فرمودن ۱۲ بهار

[۱۰] گفتم مرنج و گوش کن از من حکایتے ۱۲ وحشی.

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	جان گوش کشان آمد دل سوی خوشان آید		زیرا که بهار آمد رفت آن دی دیوانه	مولوی روم
کشیدن ۵۱	گوش کشیدن			بهار
گزاردن ۵۲	کس نیارد بر او دم زدن از قصهٔ من		مگرش باد صبا گوش گزاری بکند	حافظ شیرازی
گرفتن ۵۳	فلک از نعرهٔ کوس تهی پشت	به	گرفته گوش همه را بانگشت	زلالی خوانساری
گرفتن ۵۴	گوشش گرفته است			بهار
گرفتن ۵۵	ز حرف مردم بیگانه گوش بگیریم	از	با آشنا ز سخنهای آشنا چه رسد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۶	گوش گرفته			بهار
گشتن ۵۷	اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو		زبان آنکس تواند رو که اول گوش گردد او	ضیائی نخشبی
مالیدن ۵۸	با آتش کشتی باز مالید گوش	به	چو پروانه کایدش خون بجوش	نظامی گنجوی
نهادن ۵۹	گوش نهادن			بهار

گوش پیچ ادب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	وگرنه چنانت دهم گوش پیچ		که دانی تو پیچی و کمتر ز پیچ	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوش کشیدن، کنایه از ترک شنیدن ۱۲ بهار ۵۲ گوش گزار، رسانیدن خبر بگوش ۱۲ بهار ۵۳ گوش بانگشت گرفتن، بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود ۱۲ بهار ۵۴ گوشش گرفته است، یعنی ذوق شنیدن ندارد یا خوب نمی تواند شنید ۱۲ بهار ۵۵ گوش گرفتن متنبه شدن و اعتراف بجهل خود کردن ۱۲ بهار ۵۶ گوش گرفته، کنایه از آن گوش که بدیر شنود ۱۲ بهار ۵۷ گوش گشتن از بسیار سخن شنو گردیدن ۱۲ بهار ۵۸ گوش مالیدن، آگاهانیدن و آگاهانیده شدن ۱۲ بهار ۵۹ گوش نهادن، متوجه شدن و ملاحظه فرمودن و بسیار چیزی [illegible]

مصدر		صله		شاعر

گوشتاب و گوشتابی ادب دادن و آگاهانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	سر رشته گشته پنبهٔ غفلت بگوش من		از بسکه گوش تابی استاد خورده ام	سفید بلخی
دادن	یکی طفل دبستان زاده ام شخص ملامت را		بجوی می بینی که بازی گوش عیشم گوشتابم ده	طالب آملی
کشیدن	گوشتاب کشیدن۔			بهار

گوشمال و گوشمالی ادب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دل خیره سر میکند دست بازی		بزلفیکه افعی خورد گوشمالش	ظهوری ترشیزی
دادن	بقانون گرم نیست صوت مقال		بده همچو طنبوره ام گوشمال	طغرای مشهدی
کشیدن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز انصاف او نیافت چماق	سلمان ساوجی
یافتن	دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن	از	یابد ز لطف گوهر لعل تو گوشمال	فغانی شیرازی

گوشه گنج خانه و غیره آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جنبانیدن ۵۱	اگر برق تجلی گوشهٔ ابرو بجنباند		که از راه کلیم الله سنگ طور بر دارد	صائب اصفهانی
خواستن	رخصت نالیدنم دادند و خواهم گوشهٔ		تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
داشتن ۵۲	بزم وصل او شفائی دلنشین کامجوست	به	گوشه دارم بناکامی من محزون درد	شفائی اصفهانی
داشتن	گوشهٔ چشم داشتن			بهار

مصطلح

۵۱ گوشهٔ ابرو جنبانیدن، اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن ۱۲ بهار ۵۲ گوشهٔ چشم بچیزی داشتن، التفات کردن بوی ۱۲ بهار ۵۳ گوشهٔ چیزی شکستن، خم دادن گوشهٔ آن چیز را چون کلاه و دستار و نقاب و غیر آن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن	کدام زهره جبین گوشهٔ نقاب شکست		که رعشه ساغر زرین آفتاب شکست	صائب اصفهانی
طلبیدن	فتنه چو از ستمگری توبه عاقبت کند	از	می طلبد ز زر گست گوشهٔ انزوای را	شفائی اصفهانی
کردن[1]	آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	به	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند	حافظ شیرازی
گرفتن[2]	عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو	از	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست	حافظ شیرازی
گرفتن[2]	گوشه گیر			بهار
گرفتن[3]	گوشه باغی گرفتن			بهار
گزیدن	گوشه گزین			بهار
نشستن	نگهم گوشه نشین خم ابروی کسیست		که بروئیش عرق از بیم حیا ننشیند	الهی همدانی
نمودن[4]	زخم ما چون ماه نو تا گوشهٔ ابرو نمود		تیغ چون دیوانگان زنجیر جوهر پاره کرد	صائب اصفهانی
گونه (بواو معروف) رنگ ۱۲ بهار۔				
دادن	بسکه بر حنای زرد گونهٔ گل داد	به	شیشه می بست دست رنگ رزان را	طالب آملی
شکستن	دیگر غم گونهٔ خورشید را شکست		بر روی مه خراش کلف ز ابتلای کیست	فیاض لاهیجانی
گوهر ذات شئ و اصل هر چیز و بمعنی مروارید و لعل و یاقوت و جوهر شمشیر و آهن و فولاد نیز ۱۲ بهار				
آگندن	بر آسوده گوهر بمشکین کمند	به	فرو هشت بر گوهر آگین پرند	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] گوشهٔ چشم بچیزی کردن، التفات کردن ۱۲ بهار [2] گوشه گرفتن، کناره کردن و بیک گوشه نشستن و ترک تعلق کردن ۱۲ بهار [3] گوشهٔ باغ گرفتن، بخلوت گرفتن ۱۲ بهار گوشهٔ ابرو نمودن، اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن ۱۲ بهار [5] گوهر آگین، بچیزی که در آن گوهرها نشانده باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آماسیدن[1]	توئی گوهر آمای چار آخشیج		مسلسل کن گوهران درج	نظامی گنجوی
افشاندن[2]	باد مبارک گهر افشان او	بر	بر ملکی کاین گهرست آن او	نظامی گنجوی
انداختن[2]	بر و از مژه گوهر انداز کرد	بر از	پس از پای او نامه را باز کرد	خسرو دهلوی
باریدن[3]	بر خموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را		میشوی قانع بکف از بحر گوهر بار حیف	صائب اصفهانی
باریدن[3]	جود و عدلش هر دو نعمت ساز و محنت سوز باد		دست و تیغش هر دو گوهر بار و گوهر زار باد	سعدی نیشاپوری
بستن	گوهر بند			بهار
پسندیدن	مرا با چنین گوهر ارجمند		همین حاجت آید بگوهر پسند	نظامی گنجوی
چیدن	ز استماع کلام تو گوش گوهر چین		زبان گوی یہ نام تو نطق شکر خا	ظهوری ترشیزی
خریدن	گهر خر چه دارند و گوهر چهار		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
سفتن[4]	هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز	به	این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام	کمال اصفهانی
ستدن	گوهر ستان			بهار
شکستن[5]	انصاف نیست گر و تیمی شود غریب		ورنه شکستمی گهر آبدار خویش	صائب اصفهانی
شکستن[5]	گوهر شکستن			بهار

مصطلح

[1] گوهر آمای، بمعنی هستی بخش ۱۲ بهار [2] گوهر افشان و گوهر انداز، بمعنی گوهر افشاندن ۱۲ بهار [3] گوهر بار، جوانمرد و بخشنده گوهر و واعظ و ناصح ۱۲ بهار [4] گوهر سفتن، سوراخ کردن و بمعنی بکارت بردن - و سخن موزون و آبدار گفتن ۱۲ بهار [5] گوهر شکستن، معروف و کنایه از خندیدن و تبسم کردن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ٥١	سخن تا نپرسند لب بسته دار		گهر نشکنی تیشه آهسته دار	نظامی گنجوی
شکستن ٥١	چو بد گوهران را قوی کرد پست	بر	جهان بین که گوهر بر او چون شکست	نظامی گنجوی
فروختن	گهر خر چهار ند و گوهر چهار		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
کردن ٥٢	در صره کردم آنزاو آنگه بشکر جو دش	به	بر داشتم قلم را کردم برشته گوهر	معزی نیشاپوری
کشیدن ٥٢	بی چراغ روی ادای دیده تر مژگان نمکن		روزنامی او سیاه ست و تو گوهر میکشی	قاسم مشهدی
کشیدن ٥٢	سر در محیط عشق فرو برده اند خلق	در	تا گوهرے برشته جانی کشیده اند	ایضاً
کشیدن ٥٣	ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش		که قطره در خوش آب ست و سبزه شبه دوال	رفیع لنبانی
کندن ٥٤	بگوهر کنی تیشه را تیز کن		عروس سخن را شکر ریز کن	نظامی گنجوی
گراییدن ٥٥	ازان کان جو گوهر گرای آمدند		چو کیخسروان باز جاے آمدند	نظامی گنجوی
گستردن ٥٦	گوهر گستر			بهار
گسستن ٥٧	هوا بر سبزه اش گوهر گسسته	بر	زمرد را بمروارید بسته	نظامی گنجوی
نگاشتن ٥٨	نخست از جواهر در آمد بکار		زراعه و درع گوهر نگار	نظامی گنجوی

مصطلح

٥١ گوهر شکستن، خندیدن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار ٥٢ گوهر برشته کردن و گوهر کشیدن و گوهر در رشته کشیدن سفتن گوهر ۱۲ ٥٣ گوهر کش، نوعی از سخن که جواهر دران نشانده باشند ۱۲ بهار ٥٤ گوهر کندن، مرادف گوهر به تیشه شکستن ٥٥ گوهر گرای، حاصل کننده گوهر ۱۲ بهار ٥٦ گوهر گستر، مرادف گوهر بار ۱۲ بهار ٥٧ گوهر گسستن بر چیزے کنایه از نثار کردن و ریختن گوهر بران ۱۲ بهار ٥٨ گوهر نگار، مرادف گوهر آگین که گذشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گو و گوی چیزے مدور که بر آن چوگان زنند و بازی کنند ۱۲ بهار				
افگندن	یا برو همچون زنان زنگی و بوے پیش گیر		ورنه چون مردان درآ و گوی در میدان فگن	سنائی غزنوی
انداختن	گوی قبولی بازل ساختند		در صف میدان دل انداختند	نظامی گنجوی
باختن ٥١	گوی باز			بهار
بردن ٥٢	می برد گوی سعادت از میان زاهدان		هر که از سر پای می سازد بجست و جوی دوست	صائب اصفهانی
بستن	جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کرد اند چاک		هر دو را زان بر گریبان گوی از بست آسمان	بدر چاچی
ربودن ٥٢	گوی از سر چوگان سلونی که ربود		معنی سر کیف انت منی که نهاد	شاه سنجانی
زدن	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد ست	در ع٥	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد	حافظ شیرازی
شدن ٥٣	گوی شدن			بهار
گیتی (بیاے مجهول) عالم سفلی چنانچه مینو عالم علوی و بر سبیل تغلیب دو گیتی نیز گویند ۱۲ بهار				
آراستن ٥٤	گیتی آراے۔			بهار
آفریدن ٥٤	امام الحرم که او را آفرین گوی ست در گیتی		هر آن کو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد	معزی نیشاپوری
پژوهیدن ٥٤	همه کار شاهان گیتی پژوه		ز راے وزیران بزیر و شکوه	نظامی گنجوی

مصطلح

٥١ گوی باز، چوگان باز و بازیگر ۱۲ بهار ٥٢ گوی بردن و ربودن، سبقت و پیش دستی کردن و افزون کردن آمدن بر کسی و بر چیزی ۱۲ بهار ٥٣ گوی شدن، مراقبه کردن و سر بزانو نهادن ۱۲ بهار ٥٤ گیتی آرا و گیتی آفرین و گیتی پژوه، بادشاه ۱۲ بهار

ع٥ آفتاب ست و همین گوی زند در میدان ۱۲ فرخی سیستانی۔

مصدر		صله		شاعر
پناهیدن[۵۱]	چو بگذشت ازان تهنیت چندگاه		خدیو جهانگیر و گیتی پناه	نظامی گنجوی
خرامیدن	همه کرده شاه گیتی خرام		درین یک ورق کاغذ آرم تمام	نظامی گنجوی
داشتن[۵۱]	بلند همت و بسیار دان و اندک سال		جهان کشای و ممالک ستان و گیتی دار	کمال اصفهانی
ستدن[۵۱]	گیتی ستان			بهار
کشادن[۵۱]	نمودار گیتی کشائی تراست		خلل خصم را مومیائی تراست	نظامی گنجوی
نوردیدن[۵۲]	جهان مرزبان شاه گیتی نورد		برافروخت کاین داستان گوش کرد	نظامی گنجوی

گیسو (بیای مجهول) موی درازی که از دو جانب سر کشیده باشند و این غیر زلف است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن[۵۳]	پوشیده جامه دختر رز تا نمایدین		مستوری لباسی گیسو بریده را	واله هروی
داشتن[۵۴]	گیسو دار-			بهار
کشادن	میدمد صبح مگر ماد ایام کشاد		در وفاتم شب هجران تو گیسوی سفید	آصفی شیرازی

باب لام

فصل الف

لاب و لابه- تملق و چاپلوسی و فریب و خواهش و عجز و اخلاص ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ گیتی پناه و گیتی دار و گیتی ستان و گیتی کشای، پادشاه ۱۲ بهار ۵۲ گیتی نورد، آنکه تمام جهان را گشته باشد ۱۲ بهار ۵۳ گیسو بریده، زن بیحیا و بیهوده ۱۲ بهار ۵۴ گیسو وار، کنایه از مولازاده و سیدزاده ۱۲ بهار-

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	کند درد اگر قصد ناسازی		کند ناله ام لابه پردازی	ظهوری ترشیزی
کردن	مغکده دید که من رو شده کعبه شدم		کرد لابه که ز من بگذرد بگذار مرا	خاقانی شروانی
نمودن	کار ز دست شد مرا دست بکار در نشد		لابه نمودمش بسی هیچ بیار در نشد	خسرو دهلوی

لازم آنچه همیشه با چیزی باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نمی گردد میسر تاجداری بی دلیریها	را	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازیها	عالی شیرازی
افتادن	خودنمائی لازم نو دولتان افتاده است		خون چو گردد مشک ناچار است غمازی کند	صائب اصفهانی
بودن	نیارد کاسه دریوزه مه جز به پیش مهر	در	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم	عالی شیرازی
داشتن	سفری بی المی نیست که لازم دارد		سفر باده ز سر محنت مخموری را	واله هروی
ساختن	وز جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ دارد نغمه	بر	و آهنگ ثابت و لازم ساخته	ظهوری ترشیزی

لاف سخن زیاده از حد، دعوی بی اصل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	جواب داد که با ما سخن دراز مکن	از	میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخواه	سلمان ساوجی
پاشیدن	گو لاف پاش هست بنزدیک فاضلان		شعرم بروی دعوی برهان روزگار	انوری ابیوردی
پیمودن	چه عذر خواهم ازین لافها که پیمودم		که طبع من چو فلان است و خاطرم بهمان	کمال اصفهانی
داشتن	ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن	به	زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب	غواصی یزدی
رسیدن	کی رسد در عشق لاف پختگی کس را چو من	ها[۵۵]	همچو خاکستر ز آتش زادم و خامم هنوز	قدسی مشهدی

۵۵ با صفت تو عقل را لاف کمال کی رسد ۱۲ خسرو.

مصدر		صله		شاعر
زدن	گفتمش ہر گہ بینی سوی من جان میدہم	عہ از به	گفت سیفی میزنی لافی ولی خواہیم دید	سیفی بخاری
سنجیدن	ہان بکش عرفی عنان ستائش خود بسنج		ترکتازی ہا مسلم لاف سنجیہا صواب	عرفی شیرازی
شنیدن	لاف لوالت چو ز دریا شنید	از	آب ز تیزی لب دریا گزید	خسرو دہلوی
	لای - درد شراب و جز آن ۱۲ بہار			
ریختن	نریخت لای می و محتسب ز دیر گذشت		رسیدہ بود بلائے ولے بخیر گذشت	آصفی شیرازی
کشیدن	ہر قطرۂ اشک مایۂ صد چشم زخم شد	از	لای گزند میکشم از کاسۂ سپند	قاسم مشہدی
	لب - ترجمہ شفت ۱۲ بہار -			
آلودن ۵۱	لب آلودن -			بہار
افگندن ۵۲	می باید از نسیم بہاری نفس مرا	به	تا لب بحرف آن لب خندان در افگنم	ظہوری ترشیزی
برچیدن ۵۳	بسے برچیدہ ساقی تا دگر بر توبہ ام خندہ		چہ در کام و زبان بیہودہ استغفار می چینم	ایضاً
برداشتن ۵۴	لب را از لب چو چشم خروس الہی بود	از به	برداشتن بگفتن بیہودہ خروس	سعدی شیرازی
برگرفتن ۵۵	چو آن زال لب از فغان برگرفت	از	شہنشاہ سر از عنان برگرفت	ظہوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ لب آلودن، مرادف لب خوش کردن بچیزے ۱۲ بہار ۵۲ لب بحرف افگندن، حرف زدن ۱۲ بہار ۵۳ لب برچیدن، فراہم آوردن لبہا برائے گریہ ۱۲ بہار ۵۴ لب برداشتن و برگرفتن، مقابل لب برلب نہادن ۱۲ بہار

عہ زند عشق لاف از جگرہائے چاک ۱۲ ظہوری عہ بگفتار تو در گراف میزدم ۱۲ صائب عہ زدہ ہان زور کہ با غنچۂ خندان تو لاف ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	از بسکہ شعر گفتن شد مبتذل درین عہد		لب بستن ہست اکنون مضمون تازہ بستن	غنی کشمیری
جستن ۵۲	می جستم از زمین خبر صدق لب بلب	از	از غیب اشارہ ام بدم صبحگاہ شد	صائب اصفہانی
جنبیدن	ہجران زدہ را لب تبسم		جز در رخ دوستان نجنبد	ثنائی مشہدی
چشیدن ۵۳	بلاست چشمک ساقی و لب چش ساغر		حذر کہ آفت رندان پارسا اینجاست	ظہوری ترشیزی
خستن ۵۴	چو در گوش آمدش آواز شیرین	به در	بدندان خست لب در کار شیرین	خسرو دہلوی
خائیدن	فرو بست از سخن لبہائے خندان	به از	بخائید از غضب لبہا بدندان	خسرو دہلوی
خائیدن ۵۵	نصیحت عبث کو لب خود بخائے		کہ شد ہم زبان گریہ ہائے ہائے	ظہوری ترشیزی
خندیدن ۵۶	برقع از رخ بیک طرف افگند		عالمی زندہ کرد از لب خند	وحید قزوینی
دادن ۵۷	در خط شوم ز سبزۂ خط تو ہر زمان	بر	تا لب چرا بر آن لب شکرفشان دہد	ظہیر فاریابی
دادن ۵۷	لب بحرف نگار نتوان داد	به	رخ بخون جگر نکردہ نگار	ظہوری ترشیزی
داشتن ۵۸	از بوسہ اگر رنجہ شود تلخ نگوید		ہمچون لب ساغر لب دشنام ندارد	کلیم شہرستانی

مصطلح

۵۱ لب بستن، مقابل لب کشادن ۱۲ بہار ۵۲ لب بلب جستن، بسیار جستن و از ہر کسے سراغ مطلوب پرسیدن ۱۲ بہار ۵۳ لب چش، از چیزے اندکے خوردن و چاشنی ۱۲ بہار ۵۴ لب بدندان خستن و خائیدن، در حالت غضب و تعجب و ندامت مستعمل شود ۱۲ بہار ۵۵ لب خائیدن، حالتی ست کہ آدمی را در وقت غضب رو میدہد در اثنای سخن گفتن با مغضوب علیہ ۱۲ بہار ۵۶ لب خند، کنایہ از شرم ۱۲ بہار ۵۷ لب دادن، بوسہ دادن و رخصت دادن ۱۲ بہار ۵۸ لب داشتن، لیاقت و شائستگی داشتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن	بلب دزدی دهان راغنچه گون کرد		دهان غنچه را یکبار خون کرد	اکبر دولت آبادی
دیدن	لب باریک تو زیر خط شبگون دیدم		چون هلالی که شبانگاه برون می آید	خسرو دهلوی
زدن[1]	سحاب جود گفتم دست او را خطا کردم		سرودم نغمه گر شرم لب زد موج عمانی	فصیحی هروی
زدن[1]	لب چو در حرف آستان تو زد	در		ظهوری ترشیزی
زدن[1]	شوخ چشم من چو از مژگان فسون سازی کند	به	لب بیکدیگر زند خواهد چو گلبازی کند	تاثیر اصفهانی
زدن[1]	آن یکی می خورد و لب زند و جنگ کند		وقت رفتن شکنند جام و صراحی در هم	نزاری قهستانی
سپردن	همان بدیدن اول سپرده شد طاقت	به	بحرف پرسش بیطاقتان بسی بسیار	ظهوری ترشیزی
شکستن[2]	در شرح نسبت بنگاه بوسه	در به بر	لب بر لب ارغوان شکستم	ثنائی مشهدی
کشادن[3]	لب کشادن			بهار
کشیدن[4]	لب ته دندان کش از حرف کنار	از	این حکایت در میان عیب ست عیب	ظهوری ترشیزی
گرداندن[5]	چون باندازشناسیمین تنش عریان شود		دیده ام از اشک حسرت حوض لب گردان شود	اشرف مازندرانی
گرداندن[5]	فرش در ایوان جنت بلکه در ره افگنند		حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند	ایضاً

مصطلح

[1] لب زدن، خاموش شدن و سخن گفتن و دشنام دادن و بد گفتن ۱۲ بهار [2] لب بر لب شکستن، مقابل لب بر لب بر گرفتن ۱۲ بهار [3] لب کشادن، سروف و حرف زدن ۱۲ [4] لب ته دندان کشیدن، خاموش شدن ۱۲ از بهار [5] لب گردان، حوض و کاسه وغیره که لبها مائل به نشیب داشته باشد، و بر کردن حوض چنانکه آب از سرش بگذرد ۱۲ بهار-

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ما غمزدگان سوخته لای شرابیم	به	ساقی لب پیمانه بصد ناز گرفتست	علی خراسانی
گرفتن[1]	سخن گو بیدار بیش دست تو دریا		روان آب لبهاے دریا بگیرد	خسرو دهلوی
گرفتن[2]	ساقی ما چو لب ساغر عشرت گیرد		زاهد از دور بدندان لب حسرت گیرد	آصفی شیرازی
گزیدن[3]	ز شرم کشتن ما ورد مندان	از به	گزد تیغش ز جوهر لب بدندان	عطائی رازی
گزیدن[3]	کسے کین کرم دید یا خود شنید	به	تعجب کنان لب بدندان گزید	خسرو دهلوی
گزیدن[3]	قلم بخیتم سخن لب گزید یعنی بس	به	که دلنشین نبود گفتگوی طولانی	واله هروی
گزیدن[3]	پشیمانی نفهمید دست ظالم از دل آزاری		اگر گاهے گزد لب میکند مشق گزیدنها	مخلص کاشی
گزیدن[3]	لب می گزی و بے خبر از حال درونی		زخمی ست سراپای دلم چون بر ستان	سنجر کاشی
مکیدن[4]	نقل مکد لب ز شکر خندا و	از	گل تر آن خنده آهسته است	تاثیر اصفهانی
مکیدن[4]	لب مکیدن			بهار
نهادن[5]	من جان خویش بر تو فشانم ز خرمے	بر	گر بر لبم نهی لب شکر فشان خویش	سعدی نیشاپوری

لُبادہ- چوبیکه بر گردن گاو کار و گاو گردون نهند ۱۲ بهار

ابر نهادن	آتش خشم تو چون زمانه بر آرد	به	شیر فلک بر نهد بگاو لباده	کمال اصفهانی

مصطلح

[1] لب کے گرفتن، از سخن گرفتن باز داشتن ۱۲ بهار [2] لب بدندان گرفتن، در وقت پشیمانی باشد ۱۲ بهار [3] لب گزیدن در پنج حالت رو دهد- (۱) در شرم (۲) از تعجب (۳) در منع (۴) در پشیمانی (۵) در خشم و غضب ۱۲ بهار [4] لب مکیدن معروف و این را در دو جا استعمال کنند (۱) در وصل معشوق (۲) در مقام خوف و هراس ۱۲ بهار [5] لب بر لب نهادن، مقابل لب بر داشتن بمعنی از ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	کشاورز برگاو بندد لباد	بر	هم از گاو آهن بجوید مراد	نظامی گنجوی
لباس د بالکسر رخت پوشیدنی ۱۲ بهار				
آمدن	چنان خو کرده با ناز آفرین نخلش خرامیدن	بر	که بیخواهش لباس جلوه اش بر دوش می آید	آفرین لاهوری
افگندن[1]	آمدل که لباس خودی از خویش بیفگند	از	زین دجله خون دامن خاکی گذرانید	طالب آملی
بافتن	برای شعلهٔ عریان آه ما افلاک	از	لباس برق زتار شهاب می بافند	سلیم طهرانی
برکشیدن	برکشی از شاهد اطلس لباس	از	اطلس سازش لباس از پلاس	ملا جامی
بریدن	نه عزیزتر از کعبه اے لباس پرست		خراب گشته دلی را بر و عمارت کن	صائب اصفهانی
پوشیدن	لباس برگ گل پوشید سروش		دل بلبل نزادان شد تدروش	ناظم هروی
چسپیدن	لباس فقر بر خاکی نهادان زود می چسپید	بر	که آسان بر زمین نرم نقش بوریا بندد	صائب اصفهانی
دادن	لباس دادن			بهار
داشتن	تو نگر آشنائی عشق چو شد دشمن خویش ست		حذر ز آتش به آن را که لباس روغنی دارد	سلیم طهرانی
کردن	چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد	در	مرا چو سایه بخاک سیه برابر کرد	سامری قزوینی
دوختن	بعندلیب چمن کز نوای گوناگون	بر ع۵	لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار	عرفی شیرازی
ساختن	بانشک از چهره شستم دوش رنگ ارغوانی را	از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی

مصطلح

[1] لباس از تن افگندن، دور کردن لباس مثل لباس کندن ۱۲

ع۵ می دوختم بقامت حسنش لباس وصف ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نمود آتش از لشکری هراس		چو جنگ آوران کرد آهن لباس	قاسمی گونابادی
کندن[1]	بی تن خاکی چو نام نیک مردان زنده ام	از ع۵	سالها شد این لباس عاریت را کنده ام	صائب اصفهانی
گرداندن[2]	نه از رحم ست کز رخسار جانان رنگ گرداند		که از نیرنگ هر ساعت لباس رنگ گرداند	صائب اصفهانی
گرفتن	لباس گرفتن			بهار
نهادن[1]	مباش کاتبی اندوهگین زکسوت فقر		کز اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد	کاتبی نیشاپوری
لبیک بمعنی لبیک گفتن و جواب دادن ۱۲ بهار				
داشتن	منقل مربع کعبه سان آشفته در دور و میان		لبیک در ران و میان تن محرم آسا داشته	خاقانی شروانی
زدن	خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو		حلقه گردون گرفت و بانگ در زد کای غلام	کمال اصفهانی
گفتن	لبیک گفتن			بهار
لت و لتہ بالفتح زدن و کوفتن و ریزه و پارچه چیزے ۱۲ بهار				
چیدن[3]	وآنکه خور را شوکته کیوان عجوبی خوانده است		باشد اندر کوچه بازار خیالم لته چین	فوقی یزدی
خوردن[4]	لت خوردن مهره			بهار
خوردن[5]	لت خوردن			بهار

مصطلح

[1] لباس کندن و نهادن بیک معنی ست ۱۲ بهار [2] لباس گرداندن، تغییر دادن لباس را ۱۲ بهار [3] لته چیدن، آنکه لته ها از کوچه ها بر چیند ۱۲ بهار [4] لت خوردن مهره، کنایه از مضروب شدن مهره ۱۲ بهار [5] لت خوردن، کوفته شدن به لگد ۱۲ بهار

ع۵ دست جنون لباس چو کند از تنم کلیم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	دل گر از سینه رود کار غم از وی مطلب		لت خورد کارچو کاسب ز دکان برخیزد	طغرای مشهدی

فصل حاء

لحاف بالاپوش مرادف نهالی و زیرپوش و بر گستوان ۱۲ بهار

انگندن	لحافی بر افگند بر پشت بور	بر	در آمد بزین آن تن پیل زور	نظامی گنجوی
بستن	که او لحافی بر دوش بسته در بازاری میگشت	بر		ظاهر نصیرآبادی
کشیدن	لحاف کشیدن /			بهار عجم

لحد (بالتحریک) شگافه که در یک طرف گور کنند و مرده را در آن نهند ۱۲ بهار

بستن ۵۲	لحد بستن			بهار

لحن (بالفتح) آواز گردانیدن و آواز ۱۲ بهار

خواستن	در خمارم شراب میخواهم		لحن چنگ و رباب می خواهم	حسن رازی
زدن	همچو بلبل لحن و دستانها زدند		چون لبالب شد چنان از بلبله	ناصر غزنوی

فصل ذال

لذت (بالفتح) مزه و طعم ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ لت خوردن کار - برهم شدن کار ۱۲ بهار ۵۲ لحد بستن - قبر ساختن بالاے زمین از خشت و گل ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
انداختن	مست ذوق عرفیم کز نغمه توحید او	در	لذت آوازه در کام جهان انداخته	عرفی شیرازی
بخشیدن	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت		همت درین عمل طلب از میفروش کن	حافظ شیرازی
بردن	برند از سینه اعضا لذت دردش نهان از هم	از	که گیرند اهل خدمت رشوت پنهان ز یکدیگر	واله هروی
بودن	لذت از عیش بهشت و لب حورش نبود	از	هر که او دامن معشوق خود از دست بهشت	حافظ شیرازی
پرستیدن	لذت پرست			بهار عجم
پرسیدن	در آن زمانکه بر اندازد از جمال نقاب	از	بیاد از دل ما لذت تماشا پرس	قاسم تبریزی
تراویدن	سخن از زهر حرفش پوست افگند	از	ز مغز کام لذت می تراود	ظهوری ترشیزی
چشانیدن	دل را ز خیال مے خضر آب کشیدم	به	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشهدی
چشیدن	یک ذره درد عشق بعالم نمیدهند		چون لذت شراب محبت چشیده اند	اسیری لاهیجی
دادن	شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	به از عہ	ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	سر انگشت پشیمانی گزیدن لذتی دارد		که طفل شیر از پستان مادر دست بر دارد	صائب اصفهانی
دانستن	آنم که لبم چاشنی راز ندانست		مرغ نگهم لذت پرواز ندانست	طالب آملی
دیدن	میزداید زنگ از دل جلوه گاه یار هم	عہ از در	لذت دیدار از آئینه مے بینیم ما	صائب اصفهانی
رسیدن	با هل طبع چه لذت ز فکر خام رسد	به از	بکام تا نرسد میوه کے بکام رسد	مخلص کاشی
رفتن	در غم او لذت ما از دل ناشاد رفت	در از	خو به غم کردیم چندانکه عیش از یاد رفت	شاه طاهر انجدانی

عہ لذتی از بانگ مرغان گرفتارم بده ۱۲ طالب   عہ میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید ۱۲ شریف اصفهانی -

مصدر		صله		شاعر
شکستن	در کوزه لذت شکنان چشمهٔ زهرم		در کاسهٔ کودک منشان جرعهٔ شیرم	عرفی شیرازی
شناختن	خسرو ست و سوز دل و ز ذوق عالم بیخبر		مرغ آتش خوار کی لذت شناسد دانه را	خسرو دہلوی
گرفتن	لذت بوسهٔ رکاب از کف پای تو گرفت	از	که نیاید بمیان پای شمار و عددی	کلیم ہمدانی
یافتن	گل غنچه شد از شرم شکرخند تو ترسم	از [عه]	مرغان چمن لذت پیکان تو یابند	سعید قمی
لرز و لرزش و لرزه حاصل مصدر لرزیدن ۱۲ بہار				
آمدن	پیشتر کز آن چو شد مدش دلیل	به	لرزه در آمد به پر جبرئیل	خسرو دہلوی
افتادن	نه هنگام صبوحی لرزه در جام شراب افتد	در [عه] بر	ز عکس روی ساقی جام می در اضطراب افتد	افسری شہدی
افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
افگندن	چون سم شان لرزه بگیتی فگند	به	کره نافگند زمین را بکند	خسرو دہلوی
انداختن	خامه هنگام ثبت هیبت او	در	لرزه در نقش مسطر اندازد	عرفی شیرازی
در آوردن	کوس عزیمت زد در شهریار	به	لرزه در آورد به رویین حصار	خسرو دہلوی
در افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
زدن	زینت از نام بلندش نبرد گر زر و سیم	به	سکه چون موج زند لرزه بروی دینار	طاہر نصیرآبادی
کردن	سهم تو گر بر فلک آرد شتاب		لرزه کند چرخ چو دریای آب	خسرو دہلوی
گرفتن	بو که ز سر باشش رهاند خدای		لرزه گرفته همه را دست و پای	خسرو دہلوی

عه لذتی یافت دل زنامه یار ۱۲ صادق گیلانی عه ز عکسش لرزه بر آئینهٔ گوهر نگار افتد ۱۲ صائب اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل شین

لشکر۔ سپاه۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دو سالار هر دو ببسان پلنگ	به	فراز آورید ند لشکر بجنگ	نظامی گنجوی
آراستن	برزنای رویین و برگشت کوس		بیار است لشکر چو چشم خروس	فردوسی طوسی
افروختن	تو بملک اندر مانند معز الدینی		لشکر افروز و مخالف شکن و پند پذیر	معزی نیشاپوری
انگیختن	یکی لشکر انگیخت از ترک و تیغ	از	فروزنده برقش در آمد به میغ	نظامی گنجوی
بناهیدن	بدان آمدن شادمان گشت شاه		ازان پهلوانان لشکر پناه	ایضاً
داشتن	چنین که لشکری از مرغ نامه بردارم	از	مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی	عرفی شیرازی
در آمدن	در اطراف لشکر در آمد بشهر	از به	سری پر ز کینه دلی پر ز قهر	قاسمی گونابادی
راندن	خلفا لشکر از جهان رانده	از	علم و توق شان بجا مانده	سلیم طہرانی
رسیدن	خبر چون باطراف توران رسید	به	که لشکر بآهنگ میدان رسید	قاسمی گونابادی
رفتن	هرگز نمی رود ز سرم لشکر بلا	از	می آیدم همیشه بلا بر سر بلا	باقر کاشی
ریختن	لشکر بهم ریختن	به		بہار
زدن	چهارم علم بر ثریا زدن	به	چو خورشید لشکر به تنها زدن	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شکستن[۱]	بدین سست پایان پیچیده دست	به	سکندر چه لشکر تواند شکست	نظامی گنجوی
شناختن[۲]	سپاهی نه چندان که لشکر شناس		باندازهٔ آن رساند قیاس	نظامی گنجوی
فرستادن	فرستادش لشکر شه جم نگین	به	بضبط سمرقند و توران زمین	قاسمی گونابادی
کردن	وگر چه چاره کنم عشق باز لشکر کرد		بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد	محمد شیرازی
کشیدن	لشکر بقصد ملک دل ما چه می کشی	به برِ[۳]	زنبور وانه ساز سواری همین و بس	کمال خجندی

فصل طاء

لطافت نرمی و تازگی، و پاکیزگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	چون عیش کنی از تو برد روح لطافت	از	چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا	معزی نیشاپوری
تراویدن	ازان عارض لطافت می تراود	از	وزان قامت قیامت می تراود	حسین ثنائی
داشتن	هلال غبغب جانان لطافتی دارد		که از اشارهٔ انگشت آب میگردد	صائب اصفهانی
دیدن	لطافت دیدن			بهار
کردن	لطافت کن آنجا که بینی ستیز		نبرد قز نرم را تیغ تیز	سعدی شیرازی
گرفتن	چون دلش از تو به لطافت گرفت	از	ملک زمین را بخلافت گرفت	نظامی گنجوی

مصطلح

[۱] لشکر شکن، کنایه از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بهار [۲] لشکر شناس، آنکه شمار لشکر و فوج کند به تخمین و قیاس ۱۲ بهار

[۳] چه لشکر می کشی بر قلب عشاق - حسن دهلوی -

مصدر		صله		شاعر
لطف (بالضم) نرمی و تازگی در کار و کردار و بفتحتین نیکو شدن و نیکوئی ۱۲ بهار				
آوردن	با اهل وفا کینه داری عجب از تو	به	یکذره بما لطف نیاری عجب از تو	شفائی اصفهانی
بودن	لطف ار باشد توان بی منت جان زیستن		ورنه باشد بازلال خضر نتوان زیستن	ذهنی کاشی
تراویدن	آب چه ریزد ز چشم در دم نظاره اش	از	گر نه تراود برون لطف تنت از قبا	شانی مشهدی
داشتن	شاید که ترا فرشته خوانند		کین لطف ندارد آدمی زاد	ملا جامی
داشتن	آنکه در دل پنهان لطف پنهانی دارد	ہا[۱]	آگهم با لب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
دریافتن	در شهر نجف لطف هوا را دریاب	در	فیض حرم شیر خدا را دریاب	ندیم اصفهانی
دیدن	گل برخ رنگین تو تا لطف عرق دید	از[۲]	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است	حافظ شیرازی
دیدن	در بزم کس نماند که لطفی ندید از و	از	جز محتشم که دیده بخشش بخواب بود	محتشم کاشی
رسیدن	هر زمانم لطف دیگر میرسد زان خورد سال	از	باوجود آنکه نخل تازه بر کمتر دهد	خضری تبریزی
طلبیدن	بجلوه گر نتوان شد چراغ مجلس انس		صفائی نظرت و لطف مزاج می طلبند	فغانی شیرازی
فرسودن	وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطف		در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
کردن[۳]	لطف کردن بعدو و کم ز غضب کردن نیست		پشت شمشیر به بدخواه دم شمشیر است	فائض ابهری
گذشتن	لطف تو نسبت بما بگذشت و کین هم بگذرد	به	آنچنان بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زواره

[۱] خار خشکم گر نه دارد باغبان لطفی بمن ۱۲ رفیع قزوینی [۲] نه دارد ای رقیب آن سست پیمان با تو لطفی هم ۱۲ میرزا اثیر فهانی [۳] ز بخشش دیده ام از کشتن دل لطفهائی صد ۱۲ احیدی [۴] آن لطفها که در حق تو کردگار کرد ۱۲ ظهیر [۵] عید قربانست لطفی بر من درویش کن ۱۲ جمالی دهلوی [۶] ز لطفها که تو با من کنی یکی این نیست ۱۲ ظهیر

مصدر		صلہ		شاعر
نمودن	ایجوان لطف نما باہمہ دلداری کن	با	با میانیکہ تراہست میانداری کن	نجات اصفہانی

لطیفہ - سخن نیکو و پسندیدہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
دانستن	لطیفہ عجب از غمزہ نرگست دانند	از	کہ عالمی کشد و خاطری نرنجاند	اہلی شیرازی
ساختن	خیال پرور و ابہام گوی و دور اندیش		لطیفہ ساز و صناعت نما و آسان گوی	سعد ہروی
طرازیدن	بہشت نا گہش از بی چو روزگار قدیم		عنان مصلحت داور لطیفہ طراز	عرفی شیرازی
گفتن	لطیفہ ز سر صدق گو ہمیت عرفی	از	بسنج اگر بد و نیک متاع سیدانی	ایضاً

فصل عین

لعاب - آب کہ از دہن فرو ریزد ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	بر کوہ چون لعاب گوزن اوفتد ز صبح	بر از	ہوی گوزن واز بصحرا بر آورم	خاقانی شیروانی
افشاندن	ہمچو کرم پیلہ از دیبا و اطلس فارغم	بر از	بر تن عریان لعابی از دہن افشاندہ ام	شانی مشہدی
تنیدن	ہمیشہ تا زدم عنکبوت پردہ صبح	از بر	بود لعاب لوامع تنیدہ بر ایام	عرفی شیرازی
ریختن	جوہر خود را عطارد خواندم و دیدم کہ خصم	بر از	زہر خندش بر لب از مار حسد ریزد لعاب	ایضاً
زدن	عنکبوتش دامنش کز غایت بیدانشی	بر	روز و شب ہر دوک نادانی لعابی میزند	شانی مشہدی
نہادن	در کام طفل خصم تو چون دایہ شیر کرد	در	گردون لعاب عقربیش در لبان نہاد	سلمان ساوجی

لعب (بالفتح) بازی -

مصدر		صلہ		شاعر
باختن	بہ پیشانیش رخت فتنہ می تاخت		بر رخ موی لعب عشوہ می باخت	زلالی خوانساری

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن	تر کم نخورد لعب گرفتاری دنیا		دیدیم و شنیدیم بسے حالت ہم را	والہ ہروی
کردن	دین لعب کہ میکنند بابا	با	با او احدی نکرد آنجا	والہ ہروی

لعل - سرخ و جوہرے معروف قیمتی ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
۵۱ زادن	لعل از سنگ زادن	از		بہار
۵۲ سفتن	گہے سفتہ لعلے بہ پیمانہ خورد		گہے گوش بر لعل نا سفتہ کرد	نظامی گنجوی
۵۳ طرازیدن	لعل طراز			بہار
فشاندن	لعل فشان ساقی زرین کمر		گشتہ چو خورشید فلک لعل گر	خسرو دہلوی

لعنت - نفرین ۱۲ بہار -

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	اے کہ گفتی بر یزید و آل و لعنت مکن	بر	زانکہ شاید حق تعالیٰ کردہ باشد رحمتش	فانی ہروی
گفتن	لعنت دشمنانش باید گفت		دوستداری تمام باید کرد	کمال اصفہانی

فصل غین

لغت - زبان قوم و کلماتیکہ مردم بدان از اغراض خود تعبیر کنند ۱۲ بہار

مصطلح

۵۱ لعل از سنگ زادن، حاصل کردن چیزے بہ مشقت بسیار ۱۲ بہار ۵۲ لعل سفتہ، کنایہ از شراب سرخ و لعل نا سفتہ سیراز[illegible] ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دانستن	لغت دان			بهار
ساختن	لغت ساز قاموس خوانندگی ست		شفادان علم نوازندگی ست	طغرای مشهدی
نوشتن	لغت نویس			بهار

لغزش و لغزک مثل لغزیدن ۱۲ بهار۔

خوردن	بر روی زمین چو طفل در راه	بر	لغزک میخورد پر تو ماه	کاشف اصفهانی

فصل فاء

لفظ (بالفتح) سخن گفتن و سخن ۱۲ بهار

پرداختن	تا دو معنی بهر لفظ جنگ و قانون آورند		لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی

فصل قاف

لقا۔ چہرہ و روی

نمودن	سوی قلاشان ندیدان دلبر حور انژاد	به	چون بمکتب دی لقا بنمود و رو خود گشاد	حسین هروی

لقب۔ نامیکہ بر مدح یا ذم دلالت کند ۱۲ بهار

بر نهادن	چو شاعر شدی بر دست پیش خاقان	به	بجا قانیت من لقب بر نهادم	ابو العلاء گنجوی
بودن	جہاندار قهار گردون وقار		که بودش لقب قہرمان عجم	رفیعی کاشی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	محمد شاه بن تغلق که در منشور امام اورا	در	لقب سلطان اعظم خواند حاسد گفتگو را گذاشت	بدر چاچی
دادن	در دم خصمانت چون اشک حسام افزوده گشت	بر	اشک را گوهر لقب داد و تدبیر تو حسام	معزی نیشاپوری
داشتن	آباد بر آن کلک که بخت لقب دارد	از	تدبیر گر دولت تصویر گر دوران	ایضاً
کردن	شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود		پشتی دین چو لقبش ذو الفقار کرد	ظهیر فاریابی
گرفتن	دو آتش ز نرگس گرفته لقب	از	بریحان تر لیفه اش هم نسب	طغرای مشهدی
گشتن	فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید	از	از جنابت تا مرا گشته نظام الدین لقب	طالع دہلوی
نہادن	جود ترا لقب نه نهم آفتاب و بحر		کز بحر ننگ دارد و از آفتاب عار	معزی نیشاپوری
یافتن	یافت چو اورا لقب مهر سپهر سخن		هر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت	طغرای مشهدی

لقمه (بالضم) مقدار طعامیکہ یکبار در دہان نهند ۱۲ بهار

افتادن	لقمه افتد ز دهن چون نبود قسمت کس	از	روزی اره نگر کز بن دندان ریزد	واعظ قزوینی
چشیدن [51]	لقمه بکام چشیدی هیهات	از	تا ابد کاست از آن بی نمک ست	طالب آملی
خائیدن	تیزی دندانت بسوهان سای	از	از سر هر سفره مشو لقمه خای	ملا جامی
خوردن	اگر بلب نفرستی ز غم نصیب کمال		هزار لقمه کسی بے نمک چگونه خورد	کمال خجندی
دادن	از هر دو لقمه که هم داده تست		من منت هر ناکس و دون چند کشم	شیخ الاسلام بلخی
رفتن [52]	لقمه برگلویش فرو نمیرود	بر		بهار

مصطلح

[51] لقمه آهن چشیدن زخم خوردن ۱۲ بهار [52] لقمه برگلویش نمیرود، کنایه از نهایت بخل و خست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بخوان غصه زبس لقمه‌هاے چرب زدوم	به	همیشه پیضه که غم دارم وزجیر غنا	ظهوری ترشیزی
کردن	چون لب تو لقمه زبر غناله کرد	از	لقمه بزیر لب تو ناله کرد	ملا جامی
کشیدن[1]	لقمه آهن کشیدن			بہار
نوشیدن	نه اینان که خرقه ابرار پوشند ولقمه ادرار		نوشند	سعدی شیرازی

فصل کاف

لکد - بپاے زدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	حدیث وصل بگویم که گفته شد روزی	از بر	ز بخت بد چه لکدها که بردہن خوردم	خسرو دہلوی
خوردن[2]	لکد بخت خورده است			بہار
خوردن[2]	لکد روزگار خورده است			بہار
زدن	بسکه اوضاع جہان شد مخالف برداشت	بر	بار طنبور لکد بر خر طنبور زند	تاثیر اصفہانی
زدن[3]	لکد برابر زدن			بہار
زدن[4]	لکد برگور حاتم زدن			بہار

مصطلح

[1] لقمه آهن کشیدن، از زنجیر بر پا بودن ۱۲ بہار [2] لکد بخت ولکد روزگار خورده است، کنایه ازان ست که قدر عافیت ندانسته بود پشیمان ست ۱۲ بہار [3] لکد برابر زدن، داعیه رفعت کردن ومردم را بچشم کم دیدن ۱۲ بہار [4] لکد برگور حاتم زدن، سخاوت بکمال رسانیدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	لکد در کار زدن	در		بہار
زدن[2]	مشو ایمن که این واماندہ لنگ ست	با	که بایک پا لکد زن چون تفنگ ست	یحیی شیرازی
سپردن[3]	کاب در جوی تست وچرخ چو پل		دشمنان را لکد سپر دارد	انوری ابیوردی
کوفتن[3]	مرا افتاده چو بینی غمین مشو طالب		که من زروز ازل سبزه لکد کوبم	طالب آملی

لگام ولغام - معروف

مصدر		صله		شاعر
انداختن[4]	آه ما روبفلک کرد که مانع گردد		توسن سرکش ما را که لگام اندازد	نصیر ہمدانی
خاییدن[5]	هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی معین	در	چرخ در فرمان بری حاشا اگر خاید لگام	خسرو دہلوی
دادن[6]	همه ملک ایران مرا شد تمام	به	به ہندوستان داد خواہم لگام	نظامی گنجوی
ریختن[7]	مہر بخت از لجام براقش چو برق نور		زمستان لگام ریز شه آمد بشهر در	خسرو دہلوی
کردن[8]	چون بجیحون شاه مشرق پای کرد اندر رکاب	بر	گرد دست عزم تو بر اسپ کام تو لگام	معزی نیشاپوری
کردن[8]	گردد افلاک بر آن گونه که خواہد بختش	بر	بخت او کرد مگر بر سر افلاک لگام	معزی نیشاپوری
کشیدن[8]	گر بگوے کفایت تو کشد	بر	بر سر توسن سپهر لگام	انوری ابیوردی

مصطلح

[1] لکد در کار زدن، برہم کردن کار ۱۲ بہار [2] لکد زدن تفنگ، صدمه زدن تفنگ از عقب بعد سر دادن ۱۲ بہار [3] لکد سپر ولکد کوب، کوفته و پامال ۱۲ بہار [4] لگام انداختن، باز داشتن مرکب را از سرکشی ونافرمانی کردن ۱۲ بہار [5] لگام خاییدن، سرکشی ونافرمانی کردن ۱۲ بہار [6] لگام دادن بچیزے، متوجه شدن بچیزے ۱۲ بہار [7] لگام ریز، جلد وشتاب ۱۲ بہار [8] لگام بر اسپ وبر سر اسپ کردن وبر اسپ کشیدن، بیک معنی ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[۱]	بآن غرور و تکبر که گشته آنم		رسید چون لب تر تیم لگام کشید	سنجر کاشی
گرفتن[۲]	مرادو خانه از جنس سواری	از	لجام از سر گرفته استری هست	عشرتی شیرازی
لیسیدن	صاعد و رابط گردونش بپوسند رکاب		اشهب دادهم گیتیش بلیسند لگام	انوری ابیوردی
نهادن[۳]	تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون لگام	بر	ملک بی آرام و توسن رام گشت و آرمید	معزی نیشاپوری
نهادن[۴]	لگام بر سر اسب نهادن	بر		بهار

فصل میم

لم (بالفتح) آرام و آرایش ۱۲ بهار

دادن	مایه عیش جهان از در ولی زر ها ندر	در	خضر تش اکنون لمی در عهد عشرت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	نگه مست ادا ریزی و لب غربال جان بیزی	به	بچشم غمزه جا دارد به تخت عشوه لم دارد	فوقی یزدی
زدن	کام دل مرا چه شود گر بر آورد	بر	شیرین لبت که لم زده بر تنگای باج	فوقی یزدی

لمعه (بالفتح) روشنی ۱۲ بهار

برداشتن	قضا از شعله قهر تو لمعه برداشت	از	زمانه در چمن آتش قیامت کاشت	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ لگام کشیدن، احتیاط کردن و مکث نمودن در کاری ۱۲ بهار ۲ لگام از سر گرفته، اسپ سرکش و خود سر ۱۲ بهار ۳ لگام لیسیدن مطیع و منقاد بودن ۱۲ بهار ۴ لگام بر گردن و سر اسپ نهادن، بیک معنی است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا شمع ماه شعله کشد در زمان بپای		تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بمان	طالب آملی
شکستن	گر دسپاهش بروز پرده خورشید بست		صبح سنانش بشب لمعه اختر شکست	انوری ابیوردی

فصل نون

لنگر - آهنی گران که با کشتی بندند تا کشتی را از رفتن باز دارد و تمکین و وقار ۱۲ بهار

انداختن	نیست طوفان را دگر یارای شور و شر در آب	در	کشتی عدلش ببیند از دو اگر لنگر در آب	اثر شیرازی
انداختن[۱]	لنگر انداخته			بهار
افگندن	بدریا یکه همچون نوح من افگنده ام لنگر	به	سفینه بر سر موج خس بود تا بوت ساحلها	سلیم طهرانی
باختن	بخاموشی شوم همرهان بیهوده گویان را	از	نمی بازم چو کوه از هر صدای لنگر خود را	ایضاً
داشتن[۲]	عشق می آرد دل افسرده ما را بشور		مضطرب از طوفان بود دریای لنگر دار را	صائب اصفهانی
فرو کشیدن	وگرنه عقل به مستی فرو کشد لنگر	به	چگونه کشتی ازین ورطه فنا به برد	حافظ شیراز
فرو ماندن	فرو ماند لنگر بلنگر بهر دو			نظامی گنجوی
کردن[۳]	لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط	در	از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم	صائب اصفهانی
کشودن	دست و پای بزن درین دریا	از	از خود این لنگر گران بکشای	کمال اصفهانی

مصطلح

۱ لنگر انداخته، مرد متحمل و با وقار که به سخن هر کس از جا نرود ۱۲ بهار ۲ لنگر دار، چیز بسیار گران را گویند و در صفت تیغ و دریا و غیر آن آید ۱۲ بهار ۳ لنگر کردن در چیزی، جا گرفتن و تمکن ورزیدن ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵	بحر پر شور جنون لنگر نمیگیرد بخود	به	کی ز سنگ کودکان دیوانه شورش کم شود	صائب اصفهانی
گسستن	بدان صفت که شود غرق کشتی زرین	از	بطرف دریا چون بگسلد ازو لنگر	انوری ابیوردی
نهادن	لنگر نهادن			بہار

فصل واو

لوا (بالکسر) نیزه۔

مصدر		صله		شاعر
افراختن	هر کس لوای راستی افراخت شد بلند		بالانشین جمله حروف ست زین الف	واقف لاهوری
افراشتن	هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	در	در تن به نم ترانه جان کاشته اند	ظهوری ترشیزی
بستن	شکر خدا که صبر بنصرت لوا نه بست	به / از ع	طرفی رفو ز چاک گریبان ما نه بست	ایضاً
زدن	ای لوای فتح و فیروزی بچار ارکان زده	به	بندگان هند و ت بر قلب ترکستان زده	خسرو دهلوی

لوح (بالفتح) تخته چوب و سنگ ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	مگر ز غمزهٔ شیرین به تیشه داد الماس		کہ لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک	طالب آملی
کردن	صافی دل کرد لوح مشق صد اندیشه ام		یاد ایامی که این آئینه بی پرواز بود	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۵ لنگر بخود گرفتن، کنایه از جای خود نه رفتن ۱۲ بہار

ع ظفر بندد از گرد میدان لوای ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر

فصل یاء

لیاقت

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چرا که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که (عریضه او)		بمطالعه خاص در آید	عالی شیرازی

باب میم

فصل الف

ماتم (بالفتح فوقانی) سوگ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	این سخن گوش زد شاهد عشرت گردید		شد پریشان چو سر زلفش و ماتم برداشت	عرفی شیرازی
داشتن	دل که بی رخصت ما گه عشقست شجاع		شرط عشقست که ماتم نه تو داری و نه من	شجاع کاشی
دیدن	غمت هر جا که ماتم دیده دید		برات گریه بر من می نویسد	فضلی جربادقانی
دیدن	ازان چون زلف ماتم دیدگان ژولیده تقدیرم		که چون برگ خزان دیدست از و رو دست تدبیرم	صائب اصفهانی
زدن	سوسن ماتم زده لاله خونین کفن		سرخ و سیه گشته اند بہر حسین و حسن	حاصلی تبریزی
گرفتن	مزن دست تاسف برهم از مرگ سیه کاران		که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	ماتم نشست و کوکبهٔ سور شد بلند		صد تیره از حوالی ما نور شد بلند	فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ماجرا۔ سرگذشت و ہنگامہ و قضیہ و گفتگو ۱۲ بہار۔				
باز بستن	بدین گونہ ہر ماجرائے کہ ہست	بر	کنند ہر کسے بر کسے باز بست	خسرو دہلوی
پرسیدن	ز انجا کہ لطف شامل و خلق کریم تست		جرم گذشتہ عفو کن و ماجرا مپرس	حافظ شیرازی
خواندن	با عشق حسن را سر الفت نبود و نیست	از	این ماجرا ازین ورق سادہ خواندہ ایم	والہ ہروی
داشتن	گفتگو آئین درویشی نبود	باعـ	ورنہ با تو ماجراہا داشتیم	حافظ شیرازی
در نوشتن	و گر خشم گیرد بکردار زشت		چو باز آمدی ماجرا در نوشت	سعدی شیرازی
راندن	ز خون دل مژہ ام دوش ماجرا میراند	از	بعینہ ہمہ امروز بازمے رانم	سلمان ساوجی
رفتن	گر دلم از غمزۂ دلدار باری برد برد	در	در میان جان و جانان ماجرا رفتہ رفت	حافظ شیرازی
ساختن	تر آمد باز از سیل سرشکم من ندانستم		کہ خواہر ساخت چشم خونفشانم ماجرا امشب	ندیم اصفہانی
کردن	خوش آن زمان کہ دگر سوی بینی و شنوی	بہ باعـ	چو من بگریہ خون ماجرائے خویش کنم	خسرو دہلوی
گفتن	چشم تو ریخت خونم شرم آیدم کہ گویم	از پیش با	از بہر نیمجانی با دوست ماجرا را	ہمام تبریزی
مار۔ معروف ۱۲				
بستن ـا	زبان خصم نتوان کرد کوتہ جز بخاموشی	بہ	بافسون دگراین مار را کے میتوان بستن	مخلص کاشی
خوردن ـا	گو زہر کشید کہ انیس نان ست		گو مار خورد کسیکہ نیشش نان ست	مسیح کاشی

مصطلح

ـا مار بستن۔ رام کردن ۱۲ بہار ـا مار خوردن، غم و غصہ خوردن و رنج و سختی بسیار کشیدن ۱۲ بہار

عـ جہد کردہ ام کہ بمن یار ماجرا دارد ۱۲ صیدی عـ اے آنکہ باشکستہ دلان ماجرا کنی ۱۲ مسیح مـ ماجرائے دل بہ نیکویم بکس ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	با وجود بیم و آفت چون شود دشمن دخیل		ہمچو مار خانگی دیگر نباید کشتنش	اثر شیرازی
گرفتن	نمیداند چہ خونہا خوردہ ام در طرہ آرائی	بہ	بدست دیگری افسون گر من مار میگیرد	تبریزی
گرفتن	حرف زنار سر زلف تو ورد زاہد ست		از کجا این مار گیر آموخت افسون مرا	صائب تبریزی
گزیدن	ز تار رشتہ گیسوے دلبران ترسد		چنانکہ مار گزیدہ ز ریسمان ترسد	غنی کشمیری
مال۔ معروف ۱۲ بہار				
خوردن	بخور چیزے از مال و چیزے بدہ		ز بہر کسان نیز چیزے بنہ	سعدی شیرازی
دادن	ای دل بمال دادہ مزن لاف اعتبار		زان رو کہ قیمتی بنود زر خریدہ را	مخلص کاشی
رفتن	اہل دولت تنگ چشمانند و مال این گروہ	بہ	ہمچو نقد عمر نابینا بکوری میرود	تاثیر اصفہانی
مالش۔ حاصل بالمصدر مالیدن ۱۲ بہار				
خوردن	بود دل بستہ پیچیدہ مویان	از	خورد مالش ز دست خوبرویان	منیر لاہوری
دادن	چنانت دہم مالش از تیغ تیز	از	کہ یا مرگ خواہی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
ماوا۔ جاے بودن ۱۲ بہار				
دادن	ماوا دادن۔			بہار
ساختن	ماوا ساختن			بہار
گرفتن	ز مژگانت آخر بجائی رسیدم	در	کہ در دیدۂ خویش ماوا گرفتم	اسیر شہرستانی

مصطلح

ـا مار بدست دیگرے گرفتن، کار دشوار بہ کسے سپردن کہ دران خطر عظیم بود ۱۲ بہار ـا مار گیر، محیل و مکار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

ماه ـ قمر

آلودن	کتان طاقتم را پرده داری میکند جنبش		رخش در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند	حزین اصفہانی
جستن	از حقیقت روے صائب در مجاز آورده ایم		ماه را دائم ز طشت آب میجوئیم ما	صائب اصفہانی
شکستن	جام شراب مرہم دلہای خسته است		خورشید مومیائی ماه شکسته است	صائب اصفہانی
کردن	میز ندمی روزه شاش خنده ہا بر صبح عید		ماه را ہر کس بروے دلربائی تو کند	مخلص کاشی

ماہتاب و مہتاب ـ پرتو ماه و بمعنی ماه مجاز ست ۱۲ بہار

افتادن	مہتاب جا بجا بره افتاد در چمن	به در	گلہاے سایه پرور برگ خزان ماست	طالب مشہدی
ریختن	جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ	از	دستی افشاندی که مہتاب از کنار بام ریخت	فطرت قمی

مائل گراینده ۱۲ بہار

آمدن	حیدر از خاک خراسان کرد آہنگ عراق		گرچه مائل جانب خوبان تبریز آمده	حیدر ہروی
افتادن	زبسکه زلف با نچہره مائل افتادست	به	بصد ہزار پریشانی دل افتادست	مشہور شیرازی
بودن	مائل بقامت تو بود طبع مستقیم	به	مجبول بر محبت تو فطرت سلیم	ملا جامی
ساختن	لذت شور تو عرفی بہمه عالم گفت		که ترا مائل شیرین دہنی ساخته اند	عرفی شیرازی
شدن	که سرو سرکشت مائل شود آب و گل مارا	به ع۵		فغانی شیرازی
گردیدن	کجا مائل بہر دل گرد ابروی که من دارم	به	که سر می پیچد از یوسف ترازوی که من دارم	صائب اصفہانی

ع۵ مستیز گر بہ تو مائل نمی شود ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	خوبان که به بینیم خدایا بدشان		مائل سوی ما نگشت سر و قد شان	صفی رازی
ماندن	خاطر خوبان بصید اہل دل مائل نماند	به	یا دل ہیچ اصل ما عشق را قابل نماند	ملا جامی

مایه اصل و مقدار و کمیت ۱۲ بہار

باختن	ز دست داده دل و دین و باخودم در جنگ		چو مایه باخته کز قمار برخیزد	فضلی خیرآبادی
بخشیدن	وقارش اگر مایه بخشد بکاه	به	شود سایه اش کوه البرز کاه	ظہوری ترشیزی
بردن	بی نزاعش ارچه در خوبی مسلم داشتند	از در	گر نبرد از حسن طبعم مایه در کار گل	عرفی شیرازی
بودن	مایه حشمت لودی اعتبار ہیاے عشق		اندکی خواری زیان کرونده عبرتاسا ختند	شفائی اصفہانی
دادن	دیدم ازان مایه که در ہمت ست	را ع۵	مایه دہی را که ولی نعمت ست	نظامی گنجوی
داشتن	مایه حسرت بجز آہی دل نالان نداشت		ته بساطے غیر گرد این خانه ویران نداشت	دانش مشہدی
رسیدن	ز نعمت تو بنوعی رسید آنمایه	به	که یافت میر معزی ز دولت سنجر	نوعی خبوشانی
ساختن	کدامین شیوه اش را مایه تمکین خود سازم		اگر صلحت میسوزم و گر جنگ ستمی نالم	سعید قمی
شدن	شیون زنجیر ما صور قیامت دمید		مایه شور جنون زلف رسائیکه شد	آرزو اکبرآبادی
کردن	شفائی میزنم برہم بساط عقل را آخر		که خون عاشقی را مایه ادراک خواہم کرد	شفائی اصفہانی
گرفتن	مایه از زندگی از گہر خویش گیر	از	تا بکے این عیش و ناز از آب عم داشتن	عرفی شیرازی
یافتن	چه مایه رو سفیدی درمیان ہمگنان یابم		گر از زلف تو گردی بر عذار مشک چین مالم	شفائی اصفہانی

ع۵ وہ ہا مایه چشم رگ ابر را ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر

مائده - دستارخوان ۱۲

کشیدن	در تتق بارگهش گاه بار		مائده کش عیسی و خضر آبدار	خسرو دہلوی
گستردن	ہیچکس از مائده گستران دیگ سخائی چنان پخته - که جز نگیری خامی زبان زد طعنه نگردد			ظهوری ترشیزی

فصل باء

مبارک باد و مبارکبادی تهنیت ۱۲ بهار

دادن	وصل جانان ظاهر از دیگ شده کا شب دلم	از	مید ہد ہر لحظه از شادی مبارکباد من	علی خراسانی
زدن	خلیل الله را در مسلخ خونریز دلبند ش	به را	مبارکبادی قربان بماه عید قربان زد	زلالی خوانساری
کردن	شوق طوفان خیز اشکی در کنار دیده ریخت	را به	آسمان بر ہجر جانسوزی مبارکباد کرد	واله ہروی
گفتن	گویند جهان جهان مبارکبادی		سال نو دو دور شاه عبد العد است	سالک یزدی
گفتن	ہر که بینی از درش باری در آید صبح عید		خورم آن محزون که غم گوید مبارکباد او	شفائی اصفهانی

مباح

دانستن	شوخیکه مباح داند م خون خوردن		آمد چو پس از ہزار عذر آوردن	عزت شیراز

مباهات تازیدن بجیزی ۱۲ بهار

داشتن	ز انسان که گدایان بگه عرض و نیاز	به	دارند مباهات بگوری و کری	رفیع دستور

ع بیا اے غم بمرگ نو مبارکباد کن ما را ۱۲ شاهی سبزواری -

مصدر		صله		شاعر
کرده	قیصر روم عظیم ست و لیکن بقیاس	با به	گر مباهات کند با تو یکی مسکین ست	معزی نیشاپوری

مبتلا

بودن	عاشقی چیست مبتلا بودن	به	بغم دور و آشنا بودن	انوری ابیوردی
دیدن	ہر گلخن که بینیم مبتلاے رو نہم آنجا		ز داغش آتشے افروزم و پہلو نہم آنجا	فغانی شیراز
شدن	با غم خوشم اگر چه باو مبتلا شدم	به	کز آشنای تو بغم آشنا شدم	وحشی بافقی
کردن	مرا دل مبتلا کرد ست چون از دیگری نالم	به	همیشه دشمن من از درون خانه میخیزد	حاتم اردوبادی
گردیدن	بدرد من چرا نادر ومندی مبتلا گردد	به	نمی خواہم تب سودا نصیب دشمنم باشد	ثابت الٰه آبادی
گشتن	چنان خوبست ماه عارض و چاه زنخدانش		که یوسف مبتلا گشت ست و اسمعیل قربانش	خطابی اصفهانی

مبحث و مباحث بمعنی بحث ۱۲ بهار -

آوردن	زمانه مبحث جود که درمیان آورد	در	که دعویش زره صدق عین برهان ست	عرفی شیراز
رفتن	مباحثے که در آن حلقه جنون می رفت	در	ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود	حافظ شیراز

مبدل

ساختن	شاہا توئی که فیض ہوائے طبیعتت	به	ساز د بنو بہار مبدل خزان علم	عرفی شیراز
کردن	که فرمان خداے حال گردان	به	مبدل کرد دور دست را بدرمان	ناظم ہروی

ع بکن بفسق مباهات و زہد ہم مفروش ۱۲ حافظ ع معشوق ہم بعشق بود مبتلا که ہست ۱۲ شفائی -

مص درین گلشن بخارم مبتلا کرد ۱۲ حافظ -

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	دیر خواندن لکنت بزود خواندن طلاقت	به	مبدل گردد	ظهوری ترشیزی
نمودن	آنانکه زن خویش نمایند مبدل		جمعند به بیت اللطف انجمن تو	ایضاً

فصل تاء

متاع - رخت و کالا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بد کا سهنا فتاده بر سر هم	به بر	متاع شیر مرغ و جان آدم	کلیم همدانی
باختن	رو بتو دید و باخت فغانی متاع صبر		منعش نمیکنم چه کنم بی تحمل ست	فغانی شیرازی
بخشیدن	حزین از جنس لایق نیست چیزی در بساط من	به	بدشمن چون کمان بخشم متاع خانهٔ خود را	حزین اصفهانی
بردن	ای دل متاع جان بخرابات برده به	به	نقد بقا لباقی باقی سپرده به	فغانی شیرازی
جستن	فرداست که دوست نقد فروش بدست		جویای متاع ست تهیدستی تو	یوسف گازرونی
چیدن	کف عطای تو در رایگان فروشی کام		متاع هر دو جهان زالنوی سلم چینید	عرفی شیرازی
خریدن	خریده اند بجان بیدلان متاع غمت	عه به از	گران تر آمده زودش بهیچ نفروشند	شفائی اصفهانی
خواستن	ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه	از	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه	عزت شیرازی
داشتن	متاع گرانمایه دارم بسی		نیارم برون تا نخواهد کسی	نظامی گنجوی
دزدیدن	هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را		دزد من ناخانه می دزدد متاع خانه را	نسبتی تهانیسری

عه از دل متاع مهر و وفا گر نخری ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	رهزن متاع خویش بر ابن السبیل ریخت	بر	کودک رضای لهو ز آموزگار یافت	غالب دهلوی
سپردن	متاع دل بکف دلبری سپار دلا		که این متاع گرانمایه را نگو دارد	وصال خراسانی
سوختن	خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را		سوخت عشق خانه سوز او ل متاع خانه را	وحشی بافقی
فروختن	فروختیم متاع هنر بدین فریاد	عه به	که مژده باد شناسندگان کالا را	لا اعلم
کشادن	سفر ها کند طایر نامه بر	در	که در روی کشاید متاع هنر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	کاسد متاع عقل را با عاقلان بگذاشتم		گشتم ببازار جنون سرگرم سودای دگر	شفائی اصفهانی
یافتن	کین در دو متاع ماست چون یافته		بازش ده و جان بهر دگانی بستان	قاسم دیلمی

متهم تهمت کرده شده ۱۲ ه

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بلبلی متهم دارند مجنون را و زین غافل		که دارد گفتگوی مردم دیوانه محملها	صائب اصفهانی
کردن	باین جمال و نکوئی که اوست متهم		موحدان بجدائی کنند متهمش	نظری نیشاپوری

فصل ثاء

مثل داستان و قصه مشهور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	این مثل بهر عوام الناس کوته بین زدم		ورنه حسن آفتاب ست عالم آرا در حجاب	عرفی شیرازی
شدن	مهر است گوئی در حمل زان شده نیکوی مثل	به	چون سیرت صدر اجل روی جهان آرای او	جبلی غرجستانی

عه که کاروان ز لیخا متاع نفروشند ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
کشتن	مجنون کہ مثل گشت در آفاق ہستی	در به	دانم کہ ہم از دائرہ ابن حسام ست	ابن حسام ہرجندی

مثل و مثال ۔ مانند و تصویر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دریغ شہر صفاہان کہ خود نبودش مثل		ازین کنار جہان تا بآن کنار جہان	ابن جلال جرجی اصفہانی
پذیرفتن	آئینہ را ز برق نفس آب ساختم		غافل کہ آب نیز پذیرد مثال دوست	طالب آملی
جستن	مثل تو جوییم ہر زمان تا باشدم آرام جان		بی مثل بودی در جہان مثل تو بیدا چون کنم	ملا جامی
داشتن	چہ بر بچہرہ نگاریکہ ندارد مثلش	در	در پس پردہ فطرت فلک لعبت بازی	عرفی شیرازی
رسیدن	ز طبعش رسد گر بواسطہ مثال	از به	الف قد کشد چون نویسند دال	ظہوری ترشیزی
گردیدن	دل از قبہ نور گردد مثال	از	اگر گرد فانوس گردد خیال	ایضاً
گرفتن	پوشیدہ ایم سینہ اش از روی پیرہن	از در	از صد در لباس مثالی گرفتہ ایم	وحید قزوینی
نگاشتن	ننگاشتہ بخامہ اندیشہ تا ابد	به	نقاش ذہن مثل تواند مثالہا	کمال اصفہانی
نمودن	جمال علم لدنی گرت ز خامہ چکد		مثال ظن منما چہرہ یقین بنمای	عرفی شیرازی

فصل جیم

مجال (بالفتح) قدرت و امکان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال	از	در سرای نشاید بر آشنایان بست	سعدی شیرازی
دادن	ازبی یک نیم جان چند تقاضای ناز	ع۵	میدہم اینک تو لیک مجالی بدہ	وحشی بافقی

ع۵ مجال رخنہ بناموس اتحاد مدہ ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	منت کش نوید وصالم چہ میکنی		عاشق کدام روز مجال وصال داشت	شانی مشہدی
دیدن	مجال سخن تا نبینی ز پیش	از	بہ بیہودہ گفتن مبر قدر خویش	سعدی شیرازی
ماندن	شمائلی کہ در اوصاف حسن او گذرد	ع۵ از	مجال نطق نماند زبان گویا را	سعدی شیرازی
یافتن	در بزم او مجال نشستن نیافتم	ع۵ به در	چون نرگس ایستادہ کشیدیم جام را	حمید طہرانی

مجری ۔ آنچہ از جملہ چیزے محسوب شود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	از حیات خود نکردست آنچہ خضر	به	چرخ در عشقت باد مجری بدہ	ظہوری ترشیزی
شدن	پاکشیدم از رہ عصیان زمن راضی نگشت		عیشہا از کیسہ رفت و پیش و مجرا نشد	طغرای مشہدی
کردن	مجری کردن ۔			بہار
گردیدن	مرا با کوہ تمکینی سروکارست از قسمت		کہ گر سیلاب خون ریزم نگردد پیش او مجرا	تاثیر اصفہانی
گرفتن	ملک را بدل زخمہا جا گرفت		کماندار ابرو چو مجری گرفت	ظہوری ترشیزی

مجلس (بالفتح و کسر لام) جاے نشستن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	یکے مجلس آراست از رود و می	از	کہ مینوز شرمش بر آورد خوے	نظامی گنجوی
افروختن	ساقی بیاد آتش بے دود بر فروز	از	از نور بادہ مجلس مقصود بر فروز	شفائی اصفہانی
انگیختن	ہر کجا یا یاد آن لب مجلس انگیختند	با	می پرستان می بکف از ہر طرف در ریختند	کمال خجندی
بر شکستن	مجلس چو بر شکست تماشا بہار رسید		در بزم چون نماند کسے جا بہار رسید	نظیری نیشاپوری

ع۵ ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند ۱۲ عالی شیرازی ع۵ بنقص تو گفتن نیابد مجال ۱۲ سعدی شیرازی۔

مصدر		صله		شاعر
چیدن	مجلس چیدن			بهار
داشتن	عادتِ عشاق چیست مجلس غم داشتن		حلقهٔ شیون زدن ماتم هم داشتن	عرفی شیرازی
ساختن	ز لطف طبع چه آزاده را طلب نکنی		بوقت ساختن مجلس و نهادن خوان	مغربی نیشاپوری
طرازیدن	عزیز مصرزان مجلس طرازی		در آن جاه و جلال و سرفرازی	ناظم هروی
طپیدن	شاهانه مجلسی طلب و ساقی ما		می در شرابخانهٔ جمشید خورده ایم	فغانی شیرازی
کردن	تا بتاراج دلم از مژه لشکر نکشد		نکند مجلس و ننشیند و ساغر نکشد	اسیر شهرستانی
۵۱ گفتن	مجلس گفتن			بهار
۵۲ نوشتن	که چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود به صواب دید نواب خلیفه سلطان بمنصب نویسی سرفرازی یافت و چون ایشان زاده جای دیگر بواقعه نویس یاد کرده از انجا معلوم میشود که مجلس نویسی و واقعه نویسی یکیست			طاهر نصیرآبادی
نهادن	در بوستان نهند بهر جای مجلسی	در به	چون طبع عشق پرور و چون جان شادخوار	ازرقی هروی
مجمر و مجمره (بالکسر) انچه جمیره آتش در آن کنند و انچه بوی خویش در آن بسوزند ۱۲ بهار				
افروختن	خیز ای نسیم و مجمرهٔ عود بر فروز		ساغر بیار و چهرهٔ مقصود بر فروز	فغانی شیرازی
افروختن	پیش نهادم شمعی فروختم مجمر		حریف ساده طلب کردم و مغنی شاب	مظهر دهلوی
سوختن	هر کجا خلق تو سوزد مجمر		نکند باد صبا عطاری	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ مجلس گفتن کنایه از وعظ گفتن ۱۲ بهار ۵۲ مجلس نویس حضور نویس ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل حاء

محابا (بالضم) اندیشه و هراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفس ظلمانی نمی دارد محابا از گناه		نیست پروا طفل زنگی را ز پستان سیاه	صائب اصفهانی
کردن	روشندلان ز مرگ محابا نمی کنند	از	خورشید را ملاحظه از زوال نیست	ایضاً
محبت۔ دوست داشتن ۱۲ منتخب۔				
باختن	صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت		عشقش بروی دل در معنی فراز کرد	حافظ شیرازی
بودن	باشد بنا امیدی خویشم محبتی		کو آشنای گوشهٔ چشم ترحمت	نظیری نیشاپوری
جستن	دلا محبت حیدر مجو ز بی پدری		که دست غیر گرفتست پای مادر او	انسی جنابذی
داشتن	هر آن دلی که ندارد محبتش بادا		برو همیشه ز نی نسبت سینه بیت حزن	کلیم همدانی
دیدن	چه منت است اگر دیده ام محبت از او	از	محبت است که این میکند چه منت از او	رشکی همدانی
رفتن	و این محبت بصد افسانه و افسون نرود	به	چه گمان غلطست این برود چون نرود	وحشی بافقی
ساختن	برگرفتند از دلم طرح و محبت ساختند		طور استغنای من بردند و همت ساختند	شفائی اصفهانی
گسستن	جسنست و صد هزار به همین دل منه که تو		پیوند پاره سازد محبت گسل شوی	نثاری تبریزی
نشستن	محبت تو بهر دل نشست کین ننشست	به	دمی بهر که نشستی دگر غمین ننشست	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر

محبوب ـ دوست ۱۲

گشتن	بباطن انبیا را گشت محبوب	به	بظاهر انتعاش افزاے یعقوب	ناظم هروی

محبوس ـ مقید ـ

کردن	بداغ آن شعله را محبوس کردند	به	چراغی را بر طاوس کردند	ناظم هروی

محتاج معروف

بودن	امشب از خوبی رخت محتاج آرایش نبود		شوکت حسن ترا در دیده گنجایش نبود	فهمی کاشانی
ساختن	بدرو داغ لنا ز خدا مرا محتاج	به	باآشنا نشود هیچ آشنا محتاج	ماهر دامغانی
شدن	اندرین ره جزو کل محتاج یکدگر شدند		عنکبوتی میشود پیغمبری را پرده دار	قاسم تبریزی
کردن	جهان دل نازی کرده تاراج	به	بدل صاحبدلان را کرد محتاج	آصف طهرانی
گشتن	دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن		پیر نفس دارند روز واپسین آئینه را	اشرف مازندرانی
یافتن	شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت		دست زمانه هرگز محتاج بادلی	مستغنی کشمیری

محترم باحرمت ـ

داشتن	مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت		که داشت نعمت دوران عزیز و محترمت	حافظ شیرازی

محروم ـ بے نصیب ـ

بودن	باد از شرف صحبت دیدار تو محروم	از	گر در غم آغوش و کنارست دل ما	فغانی شیرازی
داشتن	از آن بهمه محتشم غیرت مرا محروم میدارد	از	چه سازم آه کز طبع غیور خود در آزارم	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گلیمی که بران می خفت در رهگذر زد انداخت		تا محروم نرود	سعدی شیرازی
ساختن	چو غنچه در چمن عیش ناشگفته نشین	از	که خنده ساخته گل را ز گلستان محروم	الٰهی همدانی
شدن	گهی ز دولت این بی سبب شوم محروم	از	گهی بدولت این بیگنه شوم ناخوش	جمال اصفهانی
فرمودن	مخلصان را از شرف حضور محروم فرموده	از	هندوستان را مشرف می سازند	نصیر همدانی
کردن	ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را	از	برین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند			ظهوری ترشیزی
ماندن	شاکر بناله کوش که از روز وصل یار	از	محروم ماند آنکه لب شبها صبور بود	شاکر طهرانی
مردن	گفتم سخنے بشنوم و جان دهم اکنون		محروم بمیرم چو شنیدن نگذارند	خسرو دهلوی

محرومی بے نصیبی ـ

اندوختن	این بنجم محرومی اندوز از همایون موکبت	از	به نیجه نومید از عنان و دیده محروم از رکاب	عرفی شیرازی

محشا ـ حاشیه نوشته شده ـ

داشتن	بسکه در مدرسه تفرقه خونابه خورند	از	ورق چهره ز خونابه محشی دارند	نظام استرابادی
کردن	صفحه روی بتان را خط محشا میکند		معنی آری نکته دان از لفظ پیدا می کند	صبوری خراسانی

محضر ـ دست آویز نوشته که براے اثبات دعوی بمهر اہالی و موالی رسانند ۱۲ بهار

بستن	تا محضر نصرت تو بستند		آوازه شکست دیگران را	خاقانی شروانی
خواندن	چو برخواند کاوه همان محضرش		سبک سوی پیران آن کشورش	فردوسی طوسی

مصدر		صله		شاعر
وریدن	خروشید برجست لرزان ز پای	از	بدرید و بستر و محضر ز جای	فردوسی طوسی
ساختن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را	اہلی خراسانی
کردن	نیست زاہد را غرض تحصیل مہر کربلا		بہر اثبات صلاح خویش محضر میکند	مخلص کاشی
نمودن	ہست اگر کشور ما زان تو محضر بنمای		ورنہ بیرون شو ازین خانہ پس سر بنمای	صائب اصفہانی
نوشتن	کسان را که در دیده جا کرده بودم	به	چو مردم بخونم نویسند محضر	رجائی اصفہانی
نوشتن[1]	محضر بر آب نوشتن	بر		بہار
محل - قدر و منزلت ۱۲				
بردن	بدست کرم آب دریا ببرد	به از	برفعت محل از ثریا ببرد	سعدی شیرازی
جستن	بقدر ہنر جست باید محل	به	بلندی و نحسی مجو چون زحل	ایضاً
داشتن	این غزلم گرچه ندارد محل		مشکل من از کرمش گشت حل	خسرو دہلوی
نہادن	منه آب روی ریا را محل		که این آب در زیر دارد وحل	سعدی شیرازی
محفل - مجمع مردم				
آراستن	بعد عمری کامشب آئینه محفل آراسته است		بیم گر چشم رقیب آید چراغم روشن است	تاثیر اصفہانی
افروختن	چو شمع از جانگدازی میکنم محفل فروزیہا		حزین تا من بمی سوزم نمی سوزد چراغ من	حزین اصفہانی

مصطلح

[1] محضر بر آب نوشتن، کنایه از حرکت لغو و کار بیفائده کردن باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن	داور امسال نوبت محفل طراز سور باد		تہنیت گویان علامت قیصر و فغفور باد	عرفی شیرازی
فروچیدن	که در باغی فرو چیدیم محفل	در	که در روی عندلیبی کرد ناہید	عرفی شیرازی
نہادن	اہل دل از نظم چو محفل نہند	از	بادہ راز از قدح دل دہند	ملا جامی
محمل - بارگیر و ہودج ۱۲				
آراستن	که طالع را سعادت محمل آراست		دلیل کعبه بساعت نظر ماست	ناظم ہروی
بربستن	مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون ہر دم		جرس فریاد میدارد که بربندید محملہا	حافظ شیرازی
بستن	ساربان از محمل لیلی که بر جمازه بست	بر[2] عبث[3] از	بر دل مجنون ز ہجران بار بی اندازه بست	فیضی اکبرآبادی
داشتن	مجنون خیال کرد که لیلی بمحمل ست		غافل که داشت لیلی او محملی دگر	فقیر دہلوی
راندن[1]	ناقه از نقش قدم سلسله مجنون ساخت	از	لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند	واله ہروی
رفتن	گو بمیرم من و غیری بود اعش نرسد		ساربان گرم ہدی باش که محمل برود	قیدی شیرازی
کشادن	ابر بین آمده چون جوہری از دریا	بر	بر سر چار سوی باغ کشاده محمل	حسن دہلوی
کشیدن	ہم مرحله زمین بریدند		ہم محمل آسمان کشیدند	فیضی اکبرآبادی
نشانیدن	تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل	به	سلمای حدوث تو و لیلای قدم را	عرفی شیرازی
نہادن	ای دل طمع از ہمت عالی بگسل	بر	بر بختی بخت گام زن نه محمل	ملک شمس الدین

مصطلح

[1] محمل راندن، معروف و کنایه از ناقه راندن ۱۲ بہار۔

[2] لیلی از حی محمل دیدار بر جمازه بست ۱۲ شانی [3] فرو بستند از عرش برین محمل بگوہانش ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
	محکم			
بستن	همین میل آمد و باکاه پیوست	با	که محکم کاه را با کهربا بست	وحشی بافقی
بودن	بس بود محکم شفائی کهنه دیر دوستی		بر سرهم گو بنای چرخ بے بنیاد ریز	شفائی اصفهانی
داشتن	ان شوخ مجلد که وفا کم دارد	به	سر رشته جان بدست محکم دارد	فیضی اکبرابادی
زدن	تا بند نگردد به زمین اول میخ	به	تقماق بغیر قش نتوان محکم زد	یحیی کاشی
شدن	چنانم با سر زلف صنم سر رشته محکم شد	با	که رگهائے تنم پیوند زنارست پنداری	نظیری نیشاپوری
کردن	روستائی را بازی بدست افتاده بنا بر عدم وقوف و مهارت این فن دراغ اغال ما با کیانی چند سر داده سر آن را محکم کرده۔			نصیر همدانی
گرفتن	دست امیدی گریبان دلم محکم گرفت		بر رگ جانم خیال غمزه قلاب زد	شفائی اصفهانی
گشتن	محکم نگشت با تو اساس مجتمع	با	از بسکه حرف سست تو هرگز بناند اشت	رضا گیلانی
نشستن	ا با یک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را		مسمار سیکرو بر نمی آمد	عالی شیرازی
	محنت رنج۔			
اندوختن	بے رویتو جان محنت اندوز مباد	به	عالم بے آن شمع شب افروز مباد	جعفر فراهانی
بردن	هر کجا محنت عروس برند		دلم انجا رود بدا مادے	مسعود بخاری
بودن	گر نبودی محنت هجران و درد اشتیاق		کس نمی دانست قدر دولت دیدار را	اهلی ترشیزی
خوردن	بیا ساقی آن می که محنت پرست		بچون من کسی ده که محنت خورست	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
دادن	محنت این کار بجو و در مده	به	رنج کشی در طلب علم به	ملا جامی
دیدن	فگندی خویش را ای دل دگر در دام رسوائے	در	چه محنت ها که خواهی دیده در ایام رسوائی	محروم رازی
رسانیدن	تا کس بتو جز محنت و خواری نرساند	به	گر تو مثل بر فلک ماه رسانیش	ناصر غزنوی
زدن[۱]	گر لبجری ز من دل شده ات یاد آید		جان محنت زده از بند غم آزاد آید	شاهی سبزواری
کشیدن	چو او بمصر دلم یوسف ست جان عزیز		که باشد از نکشد محنت زلیخائی	رفیع لنبانی
گذاشتن	رفتیم هر چه بود بعالم گذاشتیم	با	دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم	فغانی شیرازی
گذشتن	شاد باش ای بدر کز فضل اله وبذل شاه		محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید	بدر چاچی
	محو زائل و معدوم و واله و شیفته و عاشق ۱۲ بهار			
بودن	عاشق باید که محو معشوق بود		گو بیند کمال عاشقی ترک نیاز	سبحانی استرابادی
ساختن	ببیند از و خدا و رخاطر این شیرین کلاما مرا	از	که محو از دل نسازند آرزوی تلخکا مرا	آرزو اکبرابادی
شدن	محو شد نقش روح از جسدش	از	ماند بے سکه نقش کالبدش	طالب آملی
کردن	بجون دل سیر نیست از دل آرزو شستن	به از	باب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
گردیدن	زین شهد یک انگشت کشم در کاست	از	از لذت اگر محو نگردے بف کن	سبحانی استرابادی
گشتن	ای که محو چشم خوبان گشته ایمن مباش		کاین بلاهائے سیه دار و عجب دنباله ها	صائب اصفهانی
ماندن	میان دیر و حرم محو دلستان ماندم		دو کوه سیر هم آورده در میان ماندم	قاسم مشهدی

مصطلح

[۱] محنت زده، آنکه معاش او برنج و محنت باشد و همچنین محنت خورده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل خا

مخاطب

مصدر		صله		شاعر
ساختن	وتربات مفتری را بخطاب ن ہولاو حرجی	به	مخاطب نسازم	نصیر ہمدانی

مختل - پراگنده -

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	چون دماغ فلک از صیت تو مختل گردد	از	عیسی از مهر نشاید که کند دفع خلل	عرفی شیرازی

مخفی - پوشیده -

مصدر		صله		شاعر
ماندن	عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست	بر	راز کس مخفی نماند بر دل دانای تو	حافظ شیرازی

فصل دال

مدار - (بالفتح) اوقات بسر کردن و گردیدن و حرکت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	آن خداوند که گر خواهد بقدر بخت خویش	در	در فلک بند د سکون و در مدر بند د مدار	معزی نیشاپوری
بودن	وان قطب معدلت که سپهر و ستاره را		همواره گرد مرکز حکمش بود مدار	ظهیر فاریابی
بودن	چشم طمع نباشد از اهل روزگارش	از	چون غنچه هر که باشد از خون دل مدارش	حشمت اصفهانی
دادن	داداو بروزگار پدر ملک را نسق		بعد از پدر جزاو که دهد ملک را مدار	معزی نیشاپوری
داشتن	جز بره خویش مدارم مدار	به	در هتو امید ندارم مدار	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	استقاق کینت و نامت ز فتح ست و ظفر	بر	لاجرم عمر تو بر فتح و ظفر دارد مدار	معزی نیشاپوری
کردن	همیشه تا بمیان سپهر جای زمین ست	به	کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار	مسعود جرجانی
کردن	بپاره دل خود کرده ام چو شمع مدار	به	ز قید آب و تمنای نان بر آمده ام	وحید قزوینی
کردن	گفتم که چیست آنکه بلون سپهر هست		اشکل سپهر دارد و گه گه کند مدار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	فلک آن زمان گذارد بدلم مدار خود را	به	که قفس بدست بلبل دهد اختیار خود را	رفیع قزوینی
گذشتن	چو داغ لاله مرا در حدیقهٔ هستی	به	بپاره دل و لخت جگر مدار گذشت	صائب اصفهانی
گردیدن	بی آنکه مست از شمع رخت پروانه خواهم شد		که بگرد تو گردیدن نمی گردد مدار من	مخلص کاشی
نهادن	عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد	به بر ع	اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار	عرفی شیرازی

مدارا رعایت و آشتی کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نه دارا از گیتی مدارا ندید	از	سکندر جفا بخش خود هم چشید	ظهوری ترشیزی
کردن	شکستن کمر کوه قاف چندان نیست	به	بمور هر که مدارا کند سلیمان ست	صائب اصفهانی

مدد - یاوری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اگر بوقت مقاسات گرم و سرد مصاف	از	نیایدت مدد از هیچکس علی الاطلاق	ظهیر فاریابی
بخشیدن	بغیر بخت نجوید ز کس مدد بخشی	از	بغیر ابر نخواهد ز کس هواداری	فتح اصفهانی
بردن	کوکبه زین گونه کواکب عدد	از	کانجمن چرخ بروزان مدد	خسرو دهلوی

ع نهادست بر بیقراری مدار ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	از	صیدآن شاهد مطبوع شمائل باشی	حافظ شیرازی
جستن	مدد ز صاف دلان جو که ظلمت شب را	از	به پشت گرمی خورشید نور باه شکست	صیدی طهرانی
خاستن	گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد	از	لعلیست مروت که ازان کان خیزد	مجیر بیلقانی
خواستن	نے مدد از بخت می خواهم نه یاری از سپهر	از	عشق اگر تاثیر دارد یار من خواهد شدن	اشفاقی اصفهانی
دادن	بمردمی نظری کن بمن که درویشم	به	بمرهمی مددی ده مرا که دلریشم	سلمان ساوجی
دیدن	آمد از زاری من یار اثر افسون بین		سرگران گشت ز عجزم مدد گردون بین	آرزو اکبرآبادی
دیدن	پیش ازان کز دایه بیند باد گلبن مدد	از	طفلهای غنچه برخست لطافت زاده اند	طغرای مشهدی
رسیدن	خاریم و در برابر آتش نشسته ایم	از	مارا اگر رسد مددی از صبا رسد	ملک قمی
شدن	طاعت ناقص من موجب غفران نشود		راضیم گر مدد علت عصیان نشود	عماد کرمانی
طلبیدن	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه	از	کار صعب ست مبادا که خطائی بکنیم	حافظ شیرازی
فرستادن	از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست	از	گر شمع خم گرفته این هفت منظری	خاقانی شروانی
فرمودن	فیض روح القدس ار باز مدد فرماید		دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد	حافظ شیرازی
کردن	سپهرم مدد کرد و شکر و فاق		گرفتم بباز وے دولت عراق	سعدی شیرازی
کردن	بهر جواب نکته طبع سقیم تو		درمانده ایم بلکه طبیعت مدد کند	اشرف مازندرانی
گرفتن	کمتر ز گرد خود نتوان بود در رهش		افتادگی کجاست مدد می توان گرفت	تنها شهرستانی
یافتن	غنچه گو تنگ دل از کار فروبسته مباش	از	کزدم صبح مدد یابی و انفاس شمیم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
	مدادا دوا کردن ۱۲			
کردن	رنج ما را که توان برد بیک گوشه چشم	به ؏ ۵	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	حافظ شیرازی
	مدح و مدحت و مدیح - ستایش بیک معنی ست ۱۲			
آوردن	لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی		مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست	حسن غزنوی
اندیشیدن	دعای تو برسم مدحت اندیشان نمی گویم		که یارب تا فلان باشد تو بیجان فلان باشی	عرفی شیرازی
خواندن	چو خوانی ای ثناخوان مدحت گفتار و کردارش		که قول و فعل او در اقوال و فعلش ترجمان بینی	ایضاً
خواندن	چاکرش جبرئیل و میکائیل		مدح خوانش خدا و پیغمبر	حسن کاشی
سرودن	ز فر مدح تو صد منت ست بر خسرو		ضمیر مدح سرا و زبان گویا را	خسرو دهلوی
کردن	بفخر دودمان عالم سفلی بکن مدحش	به	درآ در عالم علوی که فخر دودمان بینی	عرفی شیرازی
کردن	مدحت کن و بستای کسے را که پیمبر		بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
گفتن	هر کت بزبان مدح بگفت از بن دندان	به از	آب دهنش خون شد و جانش بلب آمد	مختاری غزنوی
گفتن	تو وزیری و منت مدحت گوی		دست من بے عطا روا داری	ارشدی سمرقندی
سگالیدن	مدیح سگال			بهار عجم
سنجیدن	سخن بنا ها ستم ز فیض استعداد		مدیح سنج و ثناخوان و لے نه هر جای	منیر لاهوری

؏ ۵ مداوا کن باندک درد خود بیمار صحت را ۱۲ عالی -

مصدر		صله		شاعر

فصل ذال

مذکور - ذکر

مصدر		صله		شاعر
ساختن	چو حرف دانه خالش قلم مذکور میسازد		ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد	واعظ قزوینی
گردیدن	ز هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان	از	رساله رساله مذکور نمی گردد	ظهوری ترشیزی
گشتن	گشت چون مذکور هجر دوست پیدا شد جحیم		هم وصل یار را برو ند وجنت ساختند	آرزو اکبرآبادی

مذهب - دین و آئین-

مصدر		صله		شاعر
داشتن	معلوم نمی شد که چه مذهب دارد		خون دل کافر و مسلمان میریخت	عباسی اصفهانی
کردن	گیرم که تو مژگان را بیکار نمی خواهی		خون ریختن خلقی مذهب نتوان کردن	خسرو دهلوی
گرفتن	ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته		کت خون ما حلال تر از شیر مادر ست	حافظ شیرازی

فصل رای

مراد (بالضم) حاجت و خواهش-

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	هر گوهر مراد که خواهی مراد بخش		بی انتظارت از صدف کن فکان و بس	صدفی استرآبادی
برآمدن	مراد هر کس و ناکس برآید از لعلش	از	مگر مراد دل من که در دل تنگ ست	نزاری قهستانی
برآوردن	تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنم		خاک مراد بخش برآر و مراد من	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
بودن	مراد چرخ بود نامرادی عالم		مراد او چو برآید کسی مراد ندارد	طغرای مشهدی
جستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
خواستن	چو دوستا چو کامل ست جهان گو مراد خواه		عقوبت چو شامل ست جهان گو گناه دار	حسن غزنوی
دادن	فلک نداد مرادم چنانکه دل میخواست	به عه۵	ولی ز هر سر مویم صد انتقام کشید	فغانی شیرازی
داشتن	مرادی ندارم که مشکل برآید		دل نا امیدم لب بی سوالم	شوکتی بخاری
دیدن	فردا جواب نقد کدام آرزو دهد	از	عاشق که هیچ گونه مراد از جهان ندید	فغانی شیرازی
راندن	امیر باش و جهان را بکام خویش گذار		هوای خویش بیاب و مراد خویش بران	فرخی سیستانی
ستدن	دو بوسه گر ز لب آن نگار بستدمی	از	مراد خویشتن از روزگار بستدمی	اوحدی کرمانی
طلبیدن	مده ز دست فغانی کمند زلف بتان	به	که این مراد بشبهای داج می طلبند	فغانی شیرازی
یافتن	بجستجوی نیابد کسی مراد دلی	به	کسی مراد بیابد که جستجو دارد	وصال خراسانی

مراجعت - بازگشتن-

مصدر		شاعر
فرمودن	لاجرم جرم باحدی از طرفین نسبت نداده هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود	عالی شیرازی
کردن	اما صد آفرین بر شوکت آن سرگروه با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد- (از)	عالی شیرازی
نمودن	تا در این اوقات که ماه ربیع ست و هم فصل ربیع مراجعت نمو (در)	نصیر همدانی

عه۵ زمانه یک نفسم بر قرار خود نگذاشت - بهر که داد مراد از من انتقام کشید ۱۲ نظیری نیشاپوری-

مصدر		صلہ		شاعر
	مراعات، باہم رعایت کردن ۱۲ بہار			
کردن	مراعات و رحمت مکن بر خسیس	بر	چو کردی مکافات برخ نویس	سعدی شیرازی
	مربوط۔ وابستہ			
ساختن	بہم مربوط ساز چار ناساز		کہ ہر یک رابود بر دیگرے ناز	ناظم ہروی
	مرتب۔ ترتیب دادہ شدہ			
ساختن	مرتب ساز سقف چرخ دائر		فراز چار دیوار عناصر	ملا جامی
شدن	ہر کجا از وصف حسنش شد مرتب نسخۂ	از	بہر آن از تار جان تاثیر مسطر بستہ ایم	تاثیر اصفہانی
کردن	دہ انگشت مرتب کرد بر کف	بر	دو بازو بیت نہادہ بر سر دوش	سعدی شیرازی
گشتن	چو عشق آمد اجل گوشاد بنشین		کہ مردن را مرتب گشت اسباب	شاہی سبزواری
	مرتبہ۔ پایہ			
آراستن	پردۂ خویشی ز میان خاستہ		مرتبہ بے خودی آراستہ	خسرو دہلوی
بخشیدن	بر ہمہ در شعر بلندیم بخش		مرتبہ شعر پسندیم بخش	ملا جامی
بودن	این ندانست کہ قدر ہمہ یکسان نبود		زاغ را مرتبہ مرغ خوش الحان نبود	وحشی بافقی
دادن	تا نیست نگردی رہ ہستت ندہند	با	این مرتبہ با ہمت پستت ندہند	بہائی آملی
دانستن	اگر چہ آن قدر مرتبہ ندارد کہ در سلک قیمتیان منتظم گردد			ظہوری ترشیزی
دانستن	ما بہر جوانان ز سر خویش گذشتیم		این مرتبہ از خاک ندانند چہ حاصل	افغانی شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر
گرفتن	گل مرتبہ عارض جانانہ نگیرد		جای لب ساقی لب پیمانہ نگیرد	صائب اصفہانی
یافتن	للّٰہ الحمد کہ فراخور قدر و حالت خود مرتبت و منزلت یافتہ			ظہوری ترشیزی
	مرثیہ۔ صفت مردہ کردن ۱۲			
خواندن	جاگیر داران مرثیہ عاقل می خوانند			عالی شیرازی
ساختن	مرثیہ سازم کہ مرد شاعرم		تا از نیجا برگ و لا لنگی برم	مولوی روم
گفتن	او چو جان بود جان نمیر د ومن		زندہ را مرثیہ ندانم گفت	بدیع الجدائی
	مرحبا کلمہ ایست کہ وقت پیش آمدن چیزے بخوشی گویند ۱۲			
زدن	طریق عشق می پوئی خرد را الوداعی گو		بساط قرب می جوئی بلا را مرحبا زن	سلمان ساوجی
کردن	زہے بآمدنت بخت مرحبا کردہ	بہ از عـ٥	بنفشہ زیر کلہ سرو در قبا کردہ	حسن دہلوی
گفتن	بگارشس محو شیرین کار اعجاز		بطرحش مرحبا گو آسمان ساز	ناظم ہروی
	مرحمت، مہربانی نمودن۔			
شدن	اموال او کہ بضبط سرکار فیض آثار در آمدہ بود	بہ در عـ٥	مستر و گشتہ باز بجائے مذکور مرحمت شد	عالی شیرازی
فرمودن	لہذا حضرت خدیو کشورستان بجایزہ این کار	ب٥	نمایان شمشیرے بخان شجاعت نشان مرحمت فرمودند	ایضاً
کردن	امروز کہ در دست توام مرحمتی کن		فردا کہ شدم خاک چہ سود اشک ندامت	حافظ شیرازی

عـ٥ بادشمنی کہ تیر جفا بر کمان نہند چون دوستان زدیدہ و دل مرحبا کنم ۱۲ خسرو دہلوی عـ٥ مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع

۱۲ - آزاد ـ٥ سر در ریاض مغفرت آو ندامت ست و بس تا بکہ رحمت کند عشق تو این نواے را ۱۲ صائب اصفہانی

مصدر		صله		شاعر

مرد

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	دور قدح بمرکز تا می شود تمام		در محفلی که ساغر مرد آزما زند	صائب اصفهانی
افگندن	در شیشه گردون نیست کیفیت چشم او		این ساغر مرد افگن مینای دگر دارد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۱	مردگیر			بهار

مردمی - مروت و وفا -

مصدر		صله		شاعر
آموختن	یا بیاموز مردمی او را		یا مرا نیز مثل او خرکن	رضا اصفهانی
کردن	نکن بیدگهران مردمی که آتش را	به	چه گل بجیب فشانی چه خار هر دو یکیست	صائب اصفهانی
ماندن	نماندست در هیچکس مردمی	در	گریزان شده آدم از آدمی	رضی ارتیمانی

مرصع

مصدر		صله		شاعر
خواندن ۵۲	قصه افسر کیخسرو و تاج جمشید		بسر خاک نشینان که مرصع خوانیست	لا اعلم
خواندن	قصه قبضه شمشیر تو دارم ببیان		گوش کن گوش که رفتم بمرصع خوانی	قدسی مشهدی
خواندن	در افشانی عرض مطلبش رفت		مرصع خوانی لعل لبش رفت	اشرف مازندرانی

مرغول و مرغوله موی پیچدار و آواز مرغان و مطربان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	مرغوله را بر افشان یعنی برسم سنبل		گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ مردگیر سلاحی باشیکه مانند چوگان ۱۲ بهار ۵۲ مرصع خوانی بسه معنی آید یکے حرفهاے ساخته گفتن دوم تمهید قصه خوانی سوم رنگین کلامی و خوش سخنی ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	یا از جلوه آتش و خانی مرغوله انگیز	از		ظهوری ترشیزی
خواندن	سرت گردم ایساقی خوبروے		که مرغوله خوانی و مرغوله موے	ایضاً
داشتن	تاله مرغوله داری در دل شب آرزوست		مست عهدم صلبتی در کار سندان میکنیم	ایضاً
ریختن	مطرب لوای ساده کم از هیچ پوچ نیست		مرغوله ریز کن سر زلف ترانه را	طالب آملی
کشادن	در صحن چمن چو گل فشانند		مرغوله بلبلان کشادند	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	کنون کز سر سرو و پاے صنوبر		کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر	امیدی رازی

مرگ - معروف -

مصدر		صله		شاعر
آوردن	سخن راست گو ترس که راست		نبرد روزے دینار و مرگ	جمال اصفهانی
خواستن	چنانت دهم بخشش از تیغ تیز	از	که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
داشتن	هر بیره زنی مرگ طبیعی دارد		مردیکه باختیار میرد مردست	ابراهیم اصفهانی
دیدن	چنین سال هفصد همی رفت کار		ندیدند مرگ اندران روزگار	فردوسی طوسی
رسیدن	خراشی دارم از هر ناله در دل کاش مرگ من		رسیدی همدران آشوب و غوغا یکه من بودم	فغانی شیرازی
طلبیدن	سوزی چه مرگ می طلبی از خدا که نیست	از	آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم	سوزی ساوجی
یافتن	گر خوری آب سکندر زکف این فرقه	از	عجبی نیست گر از مرگ مفاجا یابی	نظام استرابادی

مروت - مردے کردن

مصدر		صله		شاعر
بودن	مروت نباشد بدی با کسے	با	کز و نیکوی دیده باشی بسے	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
جستن	زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند	از	مجوز سفله مروت که شیٔ لاشیٔ	حافظ شیرازی
خواستن	چون هما از آشنایان هیچکس پهلو ندارد	از	این مروت را ز نقش بوریا می خواستیم	واعظ قزوینی
داشتن	نهی تا بکی بر تغافل مدار		نداری مروت ندارم قرار	ظهوری ترشیزی
دیدن	چو در مردم آرام و قوت ندید		خود آسوده بودن مروت ندید	سعدی شیرازی
ساختن	مردمی و دوستی از یک چمن بالیده است		عاشقی را نقش بستند و مروت ساختند	شفائی اصفهانی
کردن	ما خود کمر بدشمنی خویش بسته ایم	در	در حق ما اگرچه مروت کند کسی	اسیر شهرستانی
مروحه - بادزن				
زدن	باد بے یاری لطفت نزند	بر	صبحدم مروحه بر گلزاری	کمال اصفهانی
مرهم معروف				
انگندن	مرهم ز چاک سینه فگندیم آصفی	از	فرقی میان سینه فگاران گذاشتیم	آصفی شیرازی
بستن	منکه برخود میدرم پیراهن افلاک را	از	از رفو مرهم نخواهم بست زخم چاک را	یحیی شیرازی
پذیرفتن	زخم ما مرهم راحت نه پذیرد یکبار		گل با غنچه بر مردهٔ ز شبنم گردد	مجنون مشهدی
جستن	مرهم از تیغ تو جستم زخم بیدادم زدی	از	دلنوازان جان من با دلفگاران این کنند	محتشم کاشی
خواستن	مرهم از لبهات میخواهم برین جان فگار	از	وای بر زخمیکه او را از نمک مرهم کنند	خسرو دهلوی
زدن	چو خواهم بر جگر مرهم زخم الماس میگردد	بر	هما ناهست دست دیگری در آستین من	مخلص کاشی
شدن	رفتست ز بیداد تو جور فلک از یاد		مرهم شده داغ نو تو داغ کهن را	تجلی یزدی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	مرهم طلب نه ایم وگرنه بیمن عشق		یک پشت ناخن از دل ما بی خراش نیست	طالب آملی
کردن	نیکی خسته را مرهم ریش کرد		یکی نوحه بر مردهٔ خویش کرد	خسرو دهلوی
گرفتن	منکه از زخم دم تیغ تو مرهم گیرم	از	ندهم یکسر موییت که دو عالم گیرم	مسیح کاشی
نهادن	چرا مرهم نهی بر روے داغی	بر	که در روزم گل و در شب چراغ است	نظام شیرازی
یافتن	سینهٔ آدم دم از و یافته	از	زخم عصا مرهم از و یافته	خسرو دهلوی
مرهون - گردیده و مقید				
بودن	مرهون این سه نقد بود عشرت دو کون		فصل بهار و وصل نگار و شراب صبح	شاپور طهرانی
کردن	رفتم که بگنج خانهٔ طبع		مرهون شرف کنم شما را	عرفی شیرازی

فصل زای

مزاج کیفیت مخصوص که از آمیزش چیزها بهم رسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برهم خوردن	بسکه خونم با می گلرنگ می آید بجوش	برهم	می خورد برهم مزاجم گر خورد مینا بهم	اثر شیرازی
دانستن	کنارهٔ جوے ازین مشت استخوان شده اند		سگان این سر کو خوش مزاجدان شده اند	میرجمله شهرستانی
داشتن	سینهٔ من ندارد تاب عتاب تو نگین دل		مزاج سرکشی داری که بسوزاند آتش را	صائب اصفهانی
گرفتن	مزاج باده پرستان گرفته ام در عشق	در	بجان از آن نبود رغبتم که شیرین است	سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵۱	غیر از زبان خوش نیست در دهر چاره جوی		همچون طبیب باید کردن مزاج گوئی	ایما اصفهانی
یافتن	ای لب لعلت مزاج از آب حیوان یافته	از	بر جهان دلبری حسن تو فرمان یافته	کاتب بلخی
		مزار		
بستن	کفن پروانه را از پرده فانوس می باید	در	مزارش را کسی ایکاش در پای لگن بندد	ظهوری ترشیزی
		مزد اجرت و بزای فارسی نیز آمده ۱۲ بهار		
طلبیدن	سعی نابرده درین راه بجائی نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
		مزه - لذت و طعم -		
بخشیدن	نه با تو به مزه می بخشد ای شراب نه سیب	با	چه چیز با تو توان خورد گر تو به باشد	معصوم کاشی
داشتن	در پیش رخت دم زدن گل نمکین ست		با زلف تو بیچشمی سنبل مزه دارد	سعید قمی
دیدن	مزه در جهان نمی بینم	در	دهن گوئی دهان بیمارست	طالب آملی
شکستن ۵۲	چه شکسته بخت دارد مزه شراب ما را		بشراب ما فگنده نمک کباب ما را	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	همچو طفل گرسنه پیر خرد	از	مزه کش از سر بنان من ست	ثنائی مشهدی
یافتن	بخورد و برو آفرین کرد سخت	از	مزه یافت زان خورد نوش نیک بخت	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ مزاج گوئی آنکه بر حسب مزاج مخاطب حرف زند ۱۲ بهار ۵۲ مزه شکستن بتبدیل مزه کردن -
۵۳ مزه کش، لذت گیرنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
		مزین آراسته		
داشتن	باسامی سامی حضرات که صفحه مجلس را مزین دارند		پردازم	ظهوری ترشیزی
ساختن	به تشریفی مزین ساخت خود را	به	که شد آئینه و نشناخت خود را	ناظم هروی
کردن	مزین کرده انگشتان بخاتم	به	زده مهر خموشی بر لب جم	ناظم هروی
		فصل زای فارسی		
		مژده بالضم خبر خوش		
آمدن	ایخداوندیکه هر روز از درت	از	مژده فتحی دگر می آیدم	سلمان ساوجی
آوردن	صبا بخوشخبری هدهد سلیمان ست	به ع۵ از	که مژده طرب از گلشن سبا آورد	حافظ شیرازی
بخشیدن	مرا هر کس که می بیند بمرگم مژده می بخشد	به	که جسمی بس ضعیف و چهره زردی عجب دارم	شانی مشهدی
بردن	رشک دارم بر جنون آنکه پیش از دیگران	به	مژده مرگم بسرو خوشخرام من برد	میلی هروی
پذیرفتن	مژده هوسان گفت بمژده پذیر		کاورد آهنگ بعرشش از سریر	خسرو دهلوی
دادن	عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد	از ع۶ در را	وز میمن این سخن نفسش جان بمرده داد	کمال اصفهانی
داشتن	آمدن آرام جانها بی قرار مشتلق		مژده پابوس دارم خاکساران مشتلق	سالک یزدی
رساندن	قاصد مرسان مژده دید از صبا دا	س۶ از	کم حوصله از لذت پیغام بمیرد	نقی کمره

ع۵ کس چرا مژده نوروز بزندان آرد ۱۲ انیس ع۶ آن تلخ مژده کز شکر شیرین هر ۱۲ شاپور طهرانی س۶ ای عزم زدل مژده رسان اهل وفا ۱۲ صح

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	گر شبی مژده دیدار رسد بخت مرا	عه از	بخیال لب و چشم تو شکر خواب کند	آصفی شیرازی
شنیدن	شنید این مژده شوقش بیشتر شد	سه بر از	سمندش مرغ آتش بال و پر شد	ناظم هروی
فرستادن	مژده فرستادن			
گفتن	چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد		بشادمانی و رامش میان باغ شراب	مسعود جرجانی
یافتن	بادشه شرق که آن مژده یافت		روش چو خورشید ز مشرق بتافت	خسرو دهلوی
	مژگان ـ بمعنی مژه			
آوردن ه۱	حاصل جمعیت اسباب جز غیرت نبود	بهم	مفت ما بیدل که مژگانی بهم آورده ایم	ظهوری ترشیزی
بستن ه۱	مژگان بهم بستن	بهم		بهار
بستن	دیده وا کردن قیام و بستن مژگان قعود		در تماشایت سراپا طاعتم از چشم خویش	بیدل عظیم آبادی
دمیدن ه۲	مگر کان جود ترا اهمر دید		که مژگان زرین ز چشمش دمید	ظهوری ترشیزی
رستن ه۲	مژگان رستن			بهار عجم
زدن ه۳	رقیب آمد که بیرونم کند مژگان برابرو زد		که این مایه ندانی تو که ما را یار غارت است این	خاقانی شروانی
سودن ه۱	گه نظاره از بس نازکی مژگان بهم سودن	بهم	کم از دندان فشردن نیست بر لبهای بیگوش	جویای کشمیری
کشیدن ه۴	مژگان بر مژگان کشیدن	بر		بهار عجم

مصطلح ه۱ مژگان بهم آوردن و مژگان بهم سودن و مژگان بهم بستن بیک معنی است ۱۲ بهار ه۲ مژگان دمیدن و مژگان رستن و سودن
مثل مژگان بهم بستن ۱۲ بهار ه۳ مژگان برابرو زدن کنایه از اعراض کردن و در برتافتن ۱۲ بهار ه۴ مژگان بر مژگان کشیدن معروف ۱۲ بهار

عه بازم یار مژده دیدار میرسد ۱۲ حاکری عه مژده نو بهیر برمن الکه رسید ۱۲ خسرو دهلوی سه عطار و تاز دعملش مژده بشنید ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
	مژه (بالضم و مشهور بکسر موی) پلک چشم ۱۲ بهار			
برزدن	احرام تماشای گلستان که داری		ای دیده حیران مژه بر زده باز	بیدل عظیم آبادی
خواباندن	مژه خواباند و اشکی ریخت جان را		نمک چش کرد خواب آن جهان را	زلالی خوانساری
دادن	چه بلاست از دو چشمت نظری بناز کردن		مژه را کشاد دادن در فتنه باز کردن	خسرو دهلوی
دوختن	مژه دوختن			بهار
شکستن	چنان ز شوکت حسن تو انجمن شد تنگ		که شمع را مژه در چشم اشکبار شکست	صائب اصفهانی
کشادن	بر جلوه شیرین چه کشایم مژه از دور		چون طاقت آشفتگی کوه کنم نیست	طالب آملی

فصل سین

مصدر		صله		شاعر
	مساحت (بالکسر پیمایش و پیمودن ۱۲ بهار)			
زدن	چو کوتاه آمد این هر دو کالا سخن باقی		نی قدم مساحت بر گلستان مسیحا زد	زلالی خوانساری
کردن	عرصه باغ دو عالم را مساحت کرد وهم		دیدش رقم در دفتر احرام من	بدر
	مسألت ـ درخواستن ـ			
نمودن	لطف الله خان از جناب قدس مسألت	از	نموده	عالی شیرازی
	مست (بالفتح) مقابل هوشیار ۱۲ بهار			
آمدن	مست آمدی کرشمه کنان در قبای ناز		زینگونه نازنین که تویی هست جای ناز	فغانی شیرازی
افتادن	آخر عشق ترا نشئه اول بیش ست		سرخوش جام تو مست افتد و مجنون خیزد	شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
بودن	یکچند هر که هست بود مست و بت پرست		عمر گذشت و این دل من همبران بماند	خسرو دهلوی
خرامیدن	زاندم که بگذرا از خرامیدی مست	به	از رشک رخ تو گل چنقیاد ز دست	طلعه مروی
داشتن	راهب نگهش مست و خرابم دارد		زلف سیهش به پیچ و تابم دارد	راهب اصفهانی
دیدن	مخمور و نیم مست فراوان بود فغان		گر جام لطف هست و خرابی ندید کس	عرفی شیرازی
ساختن	جنونی کو که تا برهم زند هنگامهٔ هوشم		بجام حلقهٔ زنجیر سازد مست و مدهوشم	آرزو اکبرآبادی
شدن	هر که چون چشم یار مست شود	از ع	تیر مقصود بر نشانه زند	جمال خجندی
کردن	نغمهٔ مستانه ام ترک فلک را مست کرد		هندوی کلک مرا یارب که داد این شراب	عرفی شیرازی
گردانیدن	بصورت دیده را کردی چو حیران	به	بمعنی نیز دل را مست گردان	ناظم هروی
گردیدن	که داند هر که هشیاری صفات است	از ع	که جای مست گردیدن هرات است	ایضاً
گرفتن	با کم ز سنگ نیست که مستم گرفته اند		داغم از آنکه شیشه ز دستم گرفته اند	کاظمی تبریزی
گشتن	هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان	از للع	بیدار شو که خواب عدم در پی است هی	حافظ شیرازی

مستی - مقابل هوشیاری و آرزومندی و عاشقی ۱۲ مصطلحات

مصدر		صله		شاعر
افزودن	از حرف تلخ آن لب شد محو مستی ما		با آنکه می نمک داشت افزود مستی ما	عالی شیرازی
انداختن	چو شیران بر شکار انداز مستی		چو خوک و سگ مکن شهوت پرستی	خسرو دهلوی

ع که تا مست از آن جام باقی شوم ۱۲ نظامی ع نگاهم ز روے تو گر دیده مست ۱۲ ظهوری ترشیزی ع مست گشتم ز جرعهٔ مگنی ۱۲ حکیم نزاری - للع گشتم بیکی جرعه چنان مست که خمار از میکده دوشم بسر دوش برآورد ۱۲ خسرو -

مصدر		صله		شاعر
بردن	چندان نمکش هست که گر عکس لبش	از	در جام افتد ز باده مستی ببرد	خسرو دهلوی
خاستن	همه مستی خلق از ساغر و پیمانه می خیزد	از	مرا دیوانگی زان نرگس مستانه می خیزد	ایضاً
دادن	ز مستی جاودید بنگر کاتن می کافور داد			وحید قزوینی
داشتن	دارم ز شراب معرفت مستی ها	از	زان مستی ها عقول در پستی ها	سیمانی شوستری
رسیدن	هر لحظه مستی دگری میرسد ز عشق	از	این باده کم مباد فغانی ز کاس من	فغانی شیرازی
کردن	من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ تاک		فتد گذار مرا مستی گذاره کنم	صائب اصفهانی
نمودن	امروز دل از چشم تو مستی نه نمود است	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفته است	علی خراسانی

مستجاب - قبول کرده شده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مگر دعاے من خسته مستجاب آمد		که بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت	لاادری
بودن	کردم طواف دوش در پیر دیر را		کاینجا دعا نکرده همه مستجاب بود	فغانی شیرازی
شدن	سالها دل پر هوس کردم دعاے سود نداشت		تا برون رفت آرزو از دل دعا شد مستجاب	کامل خلخالی
کردن	یارب بقاے دولت و عمرت مدام باد		کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد	عالی شیرازی
گردیدن	مشو ز وقت ملاقات دوستان غافل		که هر دعا که کنی مستجاب میگردد	صائب اصفهانی

مستخلص - خلاص شده و رها

مصدر		صله		شاعر
ساختن	که جمعی کثیر بمدافعت آن تمشیتگان شیر گیر	را	فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند	عالی شیرازی



مصدر		صله		شاعر

مستغنی - بے نیاز۔

مصدر		صله		شاعر
شدن	مست گشتم ز جرعۂ یکینی	از	شد مزاجم ز بنگ مستغنی	نزاری قہستانی
گشتن	گشت مستغنی ز وصل شرف بیاد عارضش	از	ہمچو آن حافظ که مصحف را تمام از بر نوشت	اشرف مازندرانی

مستقیم - راست و درست

مصدر		صله		شاعر
کردن	ناف شگوفه ز بخور نسیم	از به	کرد بغنچه نفسی مستقیم	خسرو دہلوی

مسخ - برگردانیدن صورتی بصورت بدتری۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	نسخ کن این آیه ایام را		مسخ کن این صورت اجرام را	نظامی گنجوی

مسخر رام و مطیع کرده شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	یارب جهان بکامه بهرام شاه دار		ایام را مسخر این بادشاه دار	حسن غزنوی
ساختن	مسخر ساز ابدال ملک عشق و بادشاهی کن		برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن	رفیعی کاشانی
شدن	گر مسخر شود آن روی چو خورشید مرا	عه	بادشاهی چه که دعوی خدائی بکنم	اوحدی کرمانی
کردن	بچشم هرزه خرچم اینچ دخلی در نمی آید	عه	چه حاصل زینکه ابر من مسخر کرد دریا را	صائب اصفهانی

مسطر - آله خط کشی ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
بستن	فکر دیوان که داری باز کز مشق ستم	از بر	از خط جبین بر بیاض جبهه مسطر بسته	مخلص کاشی
خوردن	مگر از کجی فرد مسطر خورد		که با سطر او راستی بر خورد	طغرای مشهدی

عه بشمشیر گیتی مسخر شود ۱۲ قاسمی عه به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد ۱۲ مجد همگر

مصدر		صله		شاعر
دوختن	صفیر خامۂ ما صوت بلبلان دارد	از	ز رشتۂ رگ گل دوختند مسطر ما	تاثیر اصفهانی
زدن	هر کرا باید نوشتن نسخۂ آداب فقر	از	صفحۂ تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی
کشیدن	رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پای	بر	بر صفحۂ زمانه کشیدیم مسطری	واله هروی
نهادن	بر دکناره اش پس ازین راست گر نهند	از به	از طبع تو به صفحۂ مه مسطر آفتاب	ثنائی مشهدی

مسکن - جای سکونت و مقام ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	تا چو نورم ای پری در دیده مسکن ساختی	در	دیده را با من چرا با دیده دشمن ساختی	نصیر همدانی
کردن	آنم که کنم اگر بغربت مسکن	در عه بر	مالوف شود مرا بد النسان که وطن	میرزا غنت بلیح
گرفتن	کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب	در عه	گرفته این تن مسکین بزیر گل مسکن	عمعق بخاری

مسلم - سپرده شده و بر قرار داشته شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر	بر	غوطه در قطرۂ اشکی ندهی دریا را	یوسف گادرانی
داشتن	ای داشته بر تو حق مسلم	بر	پیغمبری بلاد عالم	واله هروی
داشتن	بسکه سوزندگی بیا بانی مسلم دارد	به	از مضامین خوش بابا فغانی خوشتری	تاثیر اصفهانی
شدن	ترحم را عنان گیرای محبت شرم دار از دل	بر	بکن مشق ستم کین شیوه بر گردون مسلم شد	طالب آملی
کردن	تا در الفت بروی آشنائی بسته ایم	بر	جنت در بسته را بر خود مسلم کرده ایم	صائب اصفهانی
گذاشتن	ای چرخ شکر کن که باین بیخودی عشق		آئینه خانه تو مسلم گذاشتیم	آرزو اکبرآبادی

عه دروی خیال زلفت چون مار کرده مسکن ۱۲ جمالی عه گرچه بر آسمان کند مسکن ۱۲ حافظ عه تمنا در بهار خاطرم مسکن نمی گیرد ۱۲ حافظ

مصدر		صلہ		شاعر
گرویدن	آنقدرست اور ابرکار و بارگیتی		کان تا ابد نگردد ہرگز مراسلم	انوری ابیوردی

مسمار (بالکسر) میخ و ویرانی خانہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
برآمدن	اگر خانہ را مسمار میکرد بر نمی آمد			عالی شیرازی
برکشیدن	مسمار سہ ملک بر کشیدیم		حبائیکہ دو دم بایستادیم	انوری ابیوردی
دوختن	طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی	بر	بدوخت دست قضا لب ز درسخن مسمار	از خزانہ عامرہ
کردن	دور از و چشم در نظارہ را مسمار کرد		ہر نگاہم خنجری گردید و در دل کار کرد	وحشی بافقی
کردن	اما یک سمار آنچنان محکم نشستہ بود کہ		اگر خانہ را مسمار میکرد بر نمی آمد	عالی شیرازی

مسند۔ بالش بزرگ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن	گل از خلوت بباغ آورد مسند	از بہ	ببساط زہد را چون غنچہ طے کن	حافظ شیرازی
آراستن	کہ دگرباره شد از لطف ازل در شیراز		مسند آرای وزارت فلک عدل و سخا	اثر شیرازی
رسیدن	بمن بیرسد مسند سروری	بہ	منم وارث ملک اسکندری	قاسمی گونابادی
زدن	مسند زدن			بہار
ساختن	اگر بر سر افلاک شوی مسند ساز		ترسم کہ ہمین مقام راجوئی باز	سحابی استرآبادی
نہادن	نہاد چشم تو مسند بہ پیشگاہ بہشت	بہ بر ع۵	اگر بزیر نگین داشت بوستان نرگس	عرفی شیرازی

ع۵ منت خداے را کہ بنام خدایگان۔ بہ چرخ پیر مسند بخت جوان نہاد ۱۲ ظہیر فاریابی۔

مصدر		صلہ		شاعر

مسواک۔ معروف ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
تراشیدن	باز آوری دہان پاک قاسم کی سخن گوئیم	از	ز چوب سرو نتراشی اگر مسواک قاسم را	قاسم مشہدی
زدن	زاہد شدہ در پردہ پندار و دگر ہیچ	بر	مسواک زدہ بر سر دستار و دگر ہیچ	باقر کاشی
ساختن	بیخ ہر خاریکہ آن از خاک من حاصل شود		زاہدا ز مسواک ساز دست لاتعقل شود	مہری ہروی

مسی (بالکسر) نوعی از ستون متعارف ہند کہ بدان دندان را رنگ کنند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
مالیدن	مسی بمال بدندان کہ در دل من و دیدہ	بہ	تبسم تو کند کار چشم سرمہ کشید	یغمای قمی

فصل شین

مشاہرہ - ماہانہ

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن	قباد قدر منوچہر چہرہ دارائی	از	کز و مشاہرہ بہمنی خورد بہمن	ظہوری ترشیزی

مشاہدہ

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	شب دیدہ ام مشاہدۂ آن جمال داشت		ہرچند گریہ کرد ولیکن وصال داشت	فغانی شیرازی
شدن ع۵	مرا مشاہدہ شد در مدینہ نبوی	در ع۵	کہ آب خضر ز خاک شفاست جلوہ نما	آزاد بلگرامی
کردن	بعون عینک رایتو اعمی فطرت	از	کند مشاہدہ از نغمہ صورت آہنگ	عرفی شیرازی
نمودن	کہ ذخائر قلعہ را براے العین	بہ	مشاہدہ نمودہ	عالی شیرازی

ع۵ زہر طرف کہ در آمد کشادہ رخ آمد - مرا مشاہدہ شد سر ثم وجہ اللہ ۱۲ جامی۔

مصدر		صله		شاعر
مشبک (بالضم) سوراخ سوراخ ۱۲ بہار				
تراشیدن	دگر نخل پر جلوه و نور پاشش	از	شد از عود و صندل مشبک تراشش	ظهوری ترشیزی
ساختن	همچو برج زهر مار آمد به پیشم مدعی	از	چون کبوتر خانه از طعنش مشبک ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	بسکه از مژگان دلدوزش مشبک شد تنش	از	سایهٔ صید تو دام صید دیگر می شود	سعید قمی
کردن	کنند از سیاه اندرونی تفنگ	از	هوا را مشبک چو جرم فلک	ظهوری ترشیزی
مشت (بالضم) گره کردن پنجه ۱۲ بہار				
انداختن	مشت بتاریکی انداختن	به		بہار
خوردن	از دست تو مشت بر دهان خوردن	بر	خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن	سعدی شیرازی
زدن	بکف مشته آن گل بخندان	با عہ به عہ	زده غنچه را اشتها بر دهان	وحید قزوینی
زدن ۵۱	مشت بتاریکی زدن	به		بہار عجم
زدن ۵۲	یکی مشت زن بخت و روزی نداشت		نه اسباب شامش مهیا نه چاشت	سعدی شیرازی
کوفتن	نهالش چنان دلکش و دلربا	از بر	کزو مشت بر سینه کوبد هوا	ظهوری ترشیزی
نهادن	نهادند بر فرق هم مشت را	بر	شکستند در مشت انگشت را	هاتفی هروی

مصطلح

۵۱ مشت بتاریکی انداختن و زدن، از عالم تیر بتاریکی انداختن ۱۲ بہار ۵۲ مشت زن، پهلوان و غلام نازنین ۱۲ بہار

عہ مزن با دو قرش از غضب مشت را ۱۲ قاسمی عہ تا با آتشکده از قوت دین مشت زدیم ۱۲ علی ترکمان

مصدر		صله		شاعر
مشرف - بزرگی داده شده ۱۲ بہار				
ساختن	بنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف	به	ساختند	حالی شیرازی
شدن	بامید انکه با لعل لبت خواهد مشرف شد	با عہ به	می از کام صراحی رفته در پیمانه می رقصد	ملا نظمی هروی
کردن	بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خود را	به	مشرف کن بتشریف بقا پروانه خود را	فغانی شیرازی
گشتن	یافت کرامت بخطابی که خواست	به	گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی
مشعل و مشعله - بهندوستان چیزے که بر سر چوبے لته ها بسته روغن بران انداختند و افروزند ۱۲ بہار				
افروختن	ز نورش چو مشعل فروزد ایاغ	از	چراغ دگر بر فروزد چراغ	ظهوری ترشیزی
افروختن	تا نه فروغ از رخش اندوختند		مشعله مهر نیفروختند	ملا جامی
برافروختن	ساقی بیاد مشعل بی دود بر فروز		از نور ماه چهرهٔ مقصود بر فراز	فغانی شیرازی
برگردن	بزنگ صبح بمحشر نبرد راه دگر		گر شبی برنکند رای منیرت مشعل	سلمان ساوجی
زدن	زان پیشتر که درد تو بردارد دم ز خاک	از بر	مشعل ز داغ بر در ویرانه می زدم	اسیر شهرستانی
سوختن	احتیاج شمع نبود کلبهٔ عشاق را	در از	زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی	مخلص کاشی
گشتن	چو کردی چراغ مرا نور وار		ز من باد مشعل کشان دور دار	نظامی گنجوی
نشاندن	ما مشعلهٔ شوق بصد حیله نشاندیم		دامن مزنید آتش پوشیدهٔ ما را	وحشی بافقی

عہ چو شاه چرخ مشرف شود ببرج حمل ۱۲ حکیم مختاری۔

مصدر		صله		شاعر
مشغول				
بودن	روز بدان مشغله مشغول بود	به	که گرم و گاه سیاست نمود	خسرو دهلوی
ساختن	زصاحب خانه مهمان را بجو مشغول میباید	به از	تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را	فقیر دهلوی
شدن	به صحبتی شده مشغول هر یکی طرفی		که کیف شادی شان زود چون نگاه رسید	علی شیرازی
کردن	مشغول خویش کرده ام از بس زمانه را		نگذاشتم که غیر تماشا کند ترا	سعید قمی
گشتن	گشت او مشغول بر ماهای خود		ما حضر نیز آنچنان بر جای خود	علی شیرازی
ماندن	شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند	به	او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند	واله هروی
مشغله کار و هنگامه و گفتگو ۱۲ بهار				
افتادن	هزار ولوله و مشغله در افتاد دست	از به	ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان	معزی نیشاپوری
کردن	گوئی که چه فخرست مرا عاشق چو منتو		طعنه مزن ای ترک و مکن مشغله چندین	ایضاً
مشق (بالفتح) مداومت کردن در امری ۱۲ بهار				
دادن ۱	زلف او را با قدش تا مشق همراهی دهد	با	شانهٔ آن زلف از شمشاد باشد بهتر است	تاثیر اصفهانی
داشتن	بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تر است	به	همچو کشتی گیر از ان مشق شناوارم بخاک	اشرف مازندرانی
رساندن	چو صنعان مشق سودا می رسانم		شراب عشق ترسا میرسانم	حزین اصفهانی
رسیدن	مشق تحملم ز لگدکوب غم رسید	از	چون سطر جاده از قلم پا شدم تمام	وضیع صفاهانی

مصطلح

۱ مشق دادن، تعلیم دادن و این مقابل تعلیم گرفتن ست ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
زدن	نی غلط گفتم چه کافر نعمتم	با ۵	منکه زینسان مشق هذیان میزنم	طالب آملی
کردن	پیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد		الف قامت او مشق قیامت میکرد	صائب اصفهانی
کشیدن	چون بوریا شکسته دلان حریم عشق	به	مشق شکستگی بدبستان کشیده اند	صائب اصفهانی
گرفتن	بمن چگونه رسد پیچ و تاب موبر آتش	از	که من ز موی میان مشق پیچ و تاب گرفتم	طالب آملی
مشک (بالضم) محاوره غیر عراق و فارس ست و ایشان بالکسر خوانند ۱۲ بهار				
افشاندن ۱	مشک بر داغ دل سوختگان افشاند	بر	سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد	فطرت قمی
باریدن	دوش بر بالین من آمد نگار گلعذار		با دو چشم سرمه آگین با دو زلف مشکبار	عزیز بلوی
بستن ۱	مشک اگر بندد و شب هجرت بداغ آفتاب	به	روز محشر هم نمی میرد چراغ آفتاب	علی سرهندی
پاشیدن ۲	مشک می پاشم برنگ لاله زخم سینه را			غنی کشمیری
ریختن ۱	مشک بر داغ ریختن	بر		بهار
ریختن ۳	بهر زینت زعفران حل کرد و نرگس در قدح	در	وز طراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب	اثر شیرازی
سنجیدن ۴	مشک سنج			بهار

مصطلح

۱ مشک افشاندن و بر داغ بستن و بر داغ ریختن، تازه ساختن داغ تا التیام نه پذیرد ۱۲ بهار ۲ مشکبار و مشکپاش، از اسمای محبوب ست ۱۲ بهار ۳ مشک در چیزی ریختن، خوشبو گردانیدن بمشک ۱۲ بهار ۴ مشک سنج، از اسمای محبوب ست ۱۲

۵ دل بهر غمزه مشق کین زند باز لف یار ۱۲ - املی

مصدر		صله		شاعر
سودن ۱ کردن ۲	عالم ختن شد از قلم مشک سوده ما مشک در شراب کردن	در	جای ترحم ست بزخم حسود ما	صائب اصفهانی بہار

مشکل - دشوار -

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مرا ز آبله پائی چه مشکل افتادست	از ۳ به	که تا قدم زده ام پای بر دل افتادست	بیدل عظیم آبادی
بردن	کسے مشکلے برد پیش علی		مگر مشکلش را کند منجلی	سعدی شیرازی
بودن	قد خم گشته ام کے طاقت بار عصا دارد	از	زبیر سیام را مشکل بود زه بر کمان بستن	راقم مشهدی
پسندیدن	تا قبول خاطر مشکل پسند او شویم		از رقیبانش ہوسناکی گدائی کرده ایم	شفائی اصفهانی
داشتن	مشکلے دارم که پرسم از تو یا از ناز تو		جلوه خوبی چه و منع تماشائی چه بود	وحشی بافقی
شدن	خون شیرین ست وحدت را خدا آسان کند	۴ از ۵ بر	باز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی
کردن	زنیان که از سر موئے خود زنجیر صد جان میکنی	بر	مردن هم از گیسوئے خود بر خلق مشکل میکنی	خسرو دہلوی
کشادن	گفتنی که بگو مشکل خود تا بکشائیم		گفتن نتوانم بکسے مشکلم اینست	یحیی لاہجی
کشودن	شادم بغنچه دل مشکل کشای خویش		کز منت نسیم و صبا کرده فارغم	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ مشک سوده از اسمای محبوب است، و در صفات عذار و قلم و زلف آید ۱۲ بہار ۲ مشک در شراب کردن، بیہوش کردن ۱۲ بہار

۳ مرا بکوے محبت دو مشکل افتادست - که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است ۱۲ فیضی ۴ از دلائل می شود مشکل بما ادراک حق ۱۲ وحید ۵ ز بختم بر حریفان کار مشکل شد که پے در پے ۱۲ محتشم -

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ہم اجل با من تغافل دارد و ہم زلف یار	با	با یکی جان بر از محنت دو مشکل می کشم	علی خراسانی
گفتن	گفتن که بگو مشکل خود تا بکشائیم		گفتن نتوانم بکسے مشکلم اینست	یحیی لاہجی
ماندن	چه مشکل ماند در گیتی که اقبالت نکرد آسان	در	باقبال تو ہر کاریکه مشکل بود آسان شد	معزی نیشاپوری
نہادن	آنہا که بار عشق تو بر دل نہاده اند		آسان نکرده اند چه مشکل نہاده اند	شانی مشهدی

مشورت

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	مشورت فرمودن صاحبقران سپہر احتشام	به	با امرای عالی مقام	قاسمی گونابادی
کردن	رایم دہد چو فال بر رفتن ز دوستی	با ۵ در	با ہر که مشورت کنم از اہل این دیار	قدسی مشهدی

مشہور

مصدر		صله		شاعر
ساختن	جور تو زیاده از حد صبر منست	به	مشہور به بیوفائیم خواہی ساخت	ہمائی آملی
شدن	کسے ندیده چنین مصرعیکه تا سر زد	۶ به ۷ در	بروزگار شود در ہمان نفس مشہور	سلیم طہرانی
گشتن	با دل خون شده چون نافه خوش باید بود	به	ہر که مشہور جہان گشت بمشکین نفسی	حافظ شیرازی

فصل صاد

مصاف - صف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بیا ساقی ان لعبت سینه صاف	با	از آن می که با کینه دارد مصاف	ظہوری ترشیزی

۵ مشورت کردن در باب ۶ بیست خراسان ۱۲ قاسمی ۷ بنظمی شدی شاپور آخر در جہان مشہور ۱۲ شاپور ۸ چنان مشہور شده در خوبروی ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	معز دین وهدی خسرو مصاف شکن		خدایگان جهان سنجر ملوک شکار	معزی نیشاپوری
کشیدن	بدان صفت ز درازی کشید هر دو مصاف	به از	که وهم کس نرسد از میان همی بکنار	ایضاً

مصالح - ضروریات درستی چیزے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بپای لبست بنای عقیدت و اخلاص		مصالح قسم آورده عقل محکم کار	سلیم طهرانی
دادن	آهو مصالحش داد از پردهای دیده	از	گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی	طغرای مشهدی
گرفتن	درین چتر سازی جو دکان گرفت	از	مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت	ایضاً

مصحف - قرآن مجید -

مصدر		صله		شاعر
خوردن	عارضش را زخم کردی باز منکر میشوی		جای دندان ست پیدا مدعی مصحف مخور	اشرف مازندرانی

مصرع - نیمہ بیت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن[1]	مصرع آمده چون قد خود موزون		سرو عاشق سخنے تازه غزلخوان شده که	ثابت اله آبادی
برجستن	دیوان پر از مصرع برجسته شوخی ست		آن ترکش پر تیر بر آن قامت موزون	وحید قزوینی
پیچیدن[2]	تا بکے در طلب گوهر نایاب سخن		افتے از مصرع پیچیده بگرداب سخن	تاثیر اصفهانی
پیچیدن[2]	مصرع پیچانم از من اهل دانش بگذرید		عقده از دل وا شود گر پے بمضمونم برید	دانش مشهدی
ریختن[3]	مصرع ریخته			بہار

مصطلح

[1] مصرعه آمده و مصرع برجسته، مصرعیکه خوب و بیفکر بهم رسد ۱۲ بهار [2] مصرعهٔ پیچیده و مصرع پیچان، مصرعیکه بے تفکر و تامل نتوان گفت [3] مصرع ریخته، همان مصرعهٔ برجسته که گذاشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

مصفا - پاک و صاف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نیست کار هر کسی دل را مصفا ساختن		باخت چشم انکس که این آیینه را پرواز کرد	صائب اصفهانی
شدن	غافلان را چرک دنیائی ست زینت در لباس	در	جامه تصویر در روغن مصفاتر شود	اشرف مازندرانی
کردن	بیا تا بباقی کنیم اتفاق		درونها مصفا کنیم از نفاق	رضی ارتیمانی

مصلحت - صلاح کار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	دل جوهر دانش همی وروی نکو داد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
اندیشیدن	عنقش اندر کنف عدل بخواب ست بود		راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل	عرفی شیرازی
بودن	بود که مصلحت کارت اندرین باشد	اندر	اگر زمانه بکام دل تو نیست مرنج	شانی مشهدی
جستن	مصلحت ملک ز رای درست	از	هرچه صواب ست همی باز جست	خسرو دهلوی
خواستن	بران دارم ای مصلحت خواه من		که باشد سوی مصلحت راه من	نظامی گنجوی
داشتن	گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت	عہ با	تا ساز دامتیاز تو خاطر نشان علم	عرفی شیرازی
دیدن	آب گر ز شورش بسیار دید	عہ با عہ در به	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دهلوی
سنجیدن	در دید نامه ز خشم و بروے قاصد زد	به	که مصلحت بکه می سنجد این نگردون ست	عرفی شیرازی

مصلا - جانماز

مصدر		صله		شاعر
انداختن	سبز مصلا ز گیا ساخته	به	گرد بگرد چمن انداخته	ملا جامی

عہ با این بهر مصلحتی داشت ز انکه تیغ ۱۲ شانی عہ مصلحت دیدن براے کشتن، بابا قبیح ۱۲ سانی شیرازی عہ در قتل ما بترکش خود مصلحت ببین ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	برحذر باش ازان قوم که برگردن دوش	بر	شب بسوی می و روزانه مصلا واند	نظام استرابادی
گستردن	مصلا گستردن			بهار

مصیبت

مصدر		صله		شاعر
دیدن	مصیبت دیدگان را نیست بخت خواب آسایش		چو شمع اینجا با آتش گرم میسازند زندگانی	ملک مشرقی

فصل ضاد

مضائقه - تنگ فرا گرفتن کار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	درکار ما مضایقه داشت ناخدا		کشتی بموج رحمت بطوفان گذاشتیم	ملا وحشی
کردن	رسد چو قطره بدریا یکی هزار شود	به، با	بجان مضائقه با تیغ آبدار مکن	صائب اصفهانی
نهادن	انچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنری نهاده (ور)			ظهوری ترشیزی

مضر - زیان رساننده ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مراد و کام دنیاوی مضر چون زهر مار آید		زهر زهر هر ساعت مردود کار اژدرها	سلمان ساوجی
گشتن	بی نبات لب تو آب خضر گشته مضر		بی هوای در تو بیت حرم گشته حرام	ایضاً

مضراب - زخمه ساز که بر ساز زنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	بیخودی هرگز بکام خود می تابی نخورد		از نوا افتاد ساز عیش و مضرابی نخورد	دانش مشهدی
رسانیدن	منم کز فیض جانم چون شراب لعل گون گردد	به	بهر شریان که مضرابی رسانم ارغنون گردد	طالب آملی

عـه درجان و دل مضائقه با او نمی کنم ۱۲ اشرف

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بحدی عشقباز نغمه ام کز بعد مرگ	بر	میزنم مستانه بر تار کفن مضراب را	طالب آملی
ساختن	مضراب از تراشه کلک تو ساختم	از	قانون نواز زمزمه بلبلان شدم	طغرای مشهدی
شکستن	دیدیم لیسی ناخوشی از محتسب اما		نے تار بریدیم و نه مضراب شکستیم	بیدل عظیم آبادی

مضرت - ضرر


مصدر		صله		شاعر
ربودن	مضرت ربای غم سینه گز		بجان داروی مهره مار رز	ظهوری ترشیزی

مضمون - معنی

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	برنداریم ز اشعار کسے مضمون را	از	طبع نازک سخن کس نتواند برداشت	غنی کشمیری
بستن	جز من که تنگ در برش امشب کشیده ام	به	مضمون بکر را که تواند بخواب بست	قبول کشمیری
تراشیدن	کے تواند کسے از چوب تراشد مضمون	از	نسبت سرو بقد تو نمی آید راست	مخلص کاشی
خواندن	مضمون خواندن			بهار

ختم شد

⟡ ✳ ⟡



ہو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۸

تالیف

عالی جناب مولٰنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

سنہ ۱۳۲۶ھ

هوالغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۸

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مؤلف فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل طاء

مصدر		صله		شاعر
مطابق، معروف ۱۲				
افتادن	رسیدن من و اقبال آن همایون فال		چنان فتاد مطابق و ران خجسته حریم	عرفی شیرازی
مطالعه، بچیزے نگریستن برائے وقوف یافتن بر آن ۱۲ منتخب				
خواستن	اگر مطالعه خواهد کسے بهشت برین را			سعدی شیرازی
کردن	با آنکه در کتابت اغیار هیچ نیست		بر رغم من مطالعه بسیار میکند	شانی مشهدی
نمودن	توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلال اجمال خویش را بانکساری انباشتن کمال تجاوز از جادهٔ ادب است			عالی شیرازی
مطبخ (بالفتح) جائے پختن طعام که در عرف باورچیخانه گویند ۱۲ بهار				
داشتن	ز دو چیز توان خورد گاهی ندید		کاسه سیه دارد و مطبخ سفید	خسرو دهلوی
زدن	خر گه زند و کار کسے نگشاید		مطبخ زند و نان بکسے نه نماید	مغربی نیشاپوری
مطلا، از طلا اندوده				
شدن	پختگان کی روی از دی بهر زینت میکشند		در حقیقت نقره از خامی مطلا میشود	مخلص کاشی
نمودن	چو عکس دهد از زر کف تاک را		مطلا کند قبضهٔ خاک را	طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر
مطلب، معروف ۱۲				
افتادن	چه حاجت است بهای گریه گاه دل آشوبی		اگر مطلب هلاک عالمے افتاد طوفان بس	واله هروی
مطلع - بیت اول از غزل و قصیده ۱۲ بهار				
جستن	صبح چون از کوه مشرق جست گوز آفتاب	از	مطلعی جست از خیالم هیچو در شاهوار	فوقی یزدی
خواندن	از گفته هائے خویش من خواند مطلعی	به از	کاینک قلم گرفته به تحریر آن شدم	طغرای مشهدی
کردن	بلبلان مطلع غزل کردند	در	در چمن سروهائے موزون را	واله هروی
گفتن	که گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت		که تازه سازد ازین مطلع آفرین خوانی	عرفی شیرازی

فصل ظاء

مصدر		صله		شاعر
مظلمه، بیداد کردن ۱۲ بهار				
بردن	تو مظلمه مبر از خانه و زگور مترس	از	که گور بیگنه و مظلمه بود گلشن	جمال اصفهانی

فصل عین

مصدر		صله		شاعر
معاف، باز داشتن از چیزے ۱۲ بهار				
داشتن	ز عتاب اگر داشت خود را معاف	از	نگردد چو می خون ز گلنار صاف	طغرای مشهدی

مصطلح ـه مطلب افتادن، بمعنی مقصود شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	عدالت مقتضی معاف فرسودن ست			عالی شیرازی
کردن	اگر بوالفضولی شده باشد معاف کن		بسیار مختلم ز پریشانی حواس	علی خراسانی

معامله، باهم سودا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آورد خوش معامله هجر در میان	در	جان داده ایم و مرگ تبن برگرفته ایم	ظهوری ترشیزی
بودن	بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن	با	بخنده گفت کیت با من این معامله بود	حافظ شیرازی
با رفتن	مجوز طالع مولود من بجز رندی	با	که این معامله با کوکب ولادت رفت	ایضاً
با کردن	بی معرفت مباش که در من مزید عشق	با	اهل نظر معامله با آشنا کنند	ایضاً
گذشتن	خراب مجلس دارالقضای میکده ام	از به	که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت	باقر کاشی
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند	با	دگر معامله با پیر میفروش نماند	اعجاز دهلوی

معالجه، درمان کردن۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن		طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار	عرفی شیرازی

معانقه، دست در گردن همدیگر کردن ۱۲ منتخب۔

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بنام ایزد قوت نشو و نمائیکه گردن سروش را بازوی هلال معانقه رعونت نموده			ظهیر تفرشی

معاودت، بازگشتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بمضمون العود احمد تر زبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت رای دانش پزیر معاودت نموده			علی شیرازی

مصطلح با معامله رفتن و کردن، باهم سودا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

معتدل، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید	از	آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را	عرفی شیرازی
داشتن	تنم را در قناعت زنده دل دار	به	مزاجم را بطاعت معتدل دار	نظامی گنجوی
گشتن	بادبان بر کشید باد صبا		معتدل گشت باز طبع هوا	ابوالفرج رونی

معترف، شناسنده حق و قبول کننده آن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	ماندش الکم زبان استدلال	به	معترف شد بعجز استقلال	شفائی اصفهانی
گشتن	به بندگی قدش سرو معترف گشتی	به	اگرچه سوسن آزاده ده زبان بودی	حافظ شیرازی

معجر (بالکسر) روپوش زنان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	از رخ حجاب سنبل شبرنگ برفگن	بر	تا بر رخ افگند ز حیا معجر آفتاب	کمال خجندی
بستن	ناگهان بر جبست و معجر بست ماه دلفریب		ماه بر گردون بود من زیر معجر داشتم	معزی نیشاپوری
فروختن	چو عشق بامه معجر فروش می بازم		به عشق معجر او هر طرف سر اندازم	سیفی بخاری
کشیدن	از لف و تاب خنجر ترکان لشکرت	در به از از	در سر کشنده به شکل زنان معجر آفتاب	انوری ابیوردی
گرفتن	غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف	بر	عروس بخت تو بر سر گرفت معجر جود	ایضاً

معجز (بفتح اول و جیم) نزد فارسیان عاجز گردانیدن کسی را بامر غریب که دیا امری غریب بدان عاجز توان کرد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	لعلت به تبسمی شکسته	به	صد معجزه پیمبری را	زلالی خوانساری
شنیدن	مانند فتوح تو ز عجائب بمعجزات		هرکس که معجزات تو بشنید بگروید	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر

معذور

بودن	بو معذور گر و روحید آید سالک واصل	از عــ۵ٖـ	که کشتی نیست لنگر گیر چون گرد ید دریائی	اشرف مازندرانی
داشتن	حافظ بخود نپوشید این خرقه مے آلود	به	ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را	حافظ شیرازی
کردن	معذور کن اے شیخ که گستاخی کردم		زیرا که غریبم من و مجروم و خسته	ابوالعباس بروی

معرفت، شناختن ۱۲ بہار۔

آموختن	معرفت آموز			بہار
بردن	معرفت از آدمیان برده اند	از	وآدمیان راز میان برده اند	نظامی گنجوی
دانستن	دانستن معرفت تنانی تنه نیست			ہمام تبریزی
زائیدن	بیا کی زبان معرفت زاے کن	به	درون چون برون خود آرای کن	ظهوری ترشیزی
سوختن	معرفت سوز			بہار
شنیدن ۵ٖ	بیا و معرفت از من شنو که در سخنم	از	ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت	حافظ شیرازی

معرکه (بفتح اول وسوم) مجمع مردم ولشکر ۱۲ بہار

آراستن	صبر ست صبر معرکه آرای عافیت		عشق ست عشق پیش رو لشکر بلا	شاپور طہرانی
بستن	به بین چه معرکه بسته چشم پرکارش		نشسته فتنه و از گوشه تماشائیست	دانش مشہدی

مصطلح ۵ٖ معرفت شنیدن، کنایه از کلام عرفان شنیدن ۱۲ بہار

عــ۵ٖـ منفیین اگر به پر با بیا معذور دار ۱۲ مومن استرآبادی عــ۵ٖـ وگرنه عقل ندارد مرا بدین معذور ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
چیدن	بر در عشق مچین معرکه ای عقل فضول	بر	طفل را شیوه بازیچه حرام ست اینجا	عرفی شیرازی
ساختن ۵ٖ	معرکه ساز			بہار
شکستن	معرکه شکستن			بہار
گرفتن ۵ٖ	معرکه گیر			بہار
گرفتن	از هجر و صال جا نماند		چون معرکه خیال گیرند	ظهوری ترشیزی

معروض - معروف

داشتن	واین عبارت که خان ندبو معروض جناب خلافت		که رفتم و جمعی را القتل رسانیدم بیان واقعست	علی شیرازی
گردیدن	معروض جناب ستطاب گردید			ایضاً

معزز - معزز

داشتن	زلیخا وو دمان آرائے شاهست		معزز گر ندا میش تبا هیست	ناظم ہروی

معزول - معروف

شدن	جاروب آستانت معزول شد زکار	از	از جعدها که بر سر کو بیت بریده اند	خسرو دہلوی
کردن	به نغمت تو که اندازه را کند معزول		بمدحت تو که اندیشه را کند بیمار	عرفی شیرازی

معطل، بیکار و فروگذاشته ۱۲ بہار

داشتن	اندران فرصت که از آرایش کون و مکان	از	از ره صورت معطل داشتی را ے حبیب	عرفی شیرازی

مصطلح ۵ٖ معرکه ساز و معرکه گیر، آنکه هنگامه بازی را گرم کند ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	ای کرده به ظن هستی احوال خود را		محو او شو مکن معطل خود را	سحابی استرابادی
معلق، آویخته شده ۱۲ بهار				
آمدن ف۱	معلق آمدن کبوتر			بهار
زدن ف۲	چو ابیات بلندش داشت در پر		معلق میزد ارشادی کبوتر	اثر شیرازی
زدن ف۲	بیازی درهوای رغبت انگیز		معلق زن شده مرغان شب خیز	خسرو دهلوی
کشیدن ف۳	همچو گل ساغر صهبای مروق نکشند		تا به بیشت همه چون بید معلق نکشند	نجات اصفهانی
گرفتن ف۳	معلق گرفتن			بهار
معلوم، دانسته ۱۲ بهار				
بودن	سوخت مغز استخوانم از غم و آگه نه		کی بود معلوم مضمون نامهٔ پیچیده را	خلقی بخاری
شدن	رموز سینهٔ مخفی شد این قدر معلوم	از ع۱ به ع۲	که همچو خس مژه‌اش در گریستن می سوخت	مخفی رشتی
کردن	این سوزنه از گرمی خون ست فغانی		معلوم نکردیم که از چیست تب تو	فغانی شیرازی
گردانیدن	تا رخ و بالای او معلوم گرداند ترا		کاسمان ماه گویا نیست و سرو جانور	معزی نیشاپوری

مصطلح ف۱ معلق آمدن و معلق زدن کبوتر، واژگونه گشتن کبوتر کابلی در هوا ۱۲ بهار ف۲ معلق زدن، مطلق بازیگر و رقاص خواه آدمی خواه غیر آدمی ۱۲ بهار ف۳ معلق کشیدن و گرفتن، نوعی از ورزش کشتی گیران ۱۲ بهار

ع۱ زسوز سینهٔ بزمی شد این قدر معلوم ۱۲ بزمی همدانی ع۲ بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات۔ رهرو آن لحظه بنالد که بمنزل برود ۱۲ حیاتی گیلانی۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز مغرب چون بگوش هر بر و بوم		رسید این مژده و گردید معلوم	ناظم هروی
گشتن	چو مضمون کتابت گشت معلوم		برآمد انگبین راز از موم	ناظم هروی
نمودن	از تصیفانش معلوم نموده اندکه از	از	عاجز تری نبوده	ظهوری ترشیزی
معما (بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید میم دوم) پوشیده شده و کلامیکه دلالت کند بر اسمی بطریق رمز و ایما ۱۲ بهار				
کشادن	معمات لبهای اہل حیا	ع۱	که دید ست چون او معما کشا	ظهوری ترشیزی
گفتن	که روزی پریروی در سرزمینی	در یا	همی گفت این معما با قرینی	حافظ شیرازی
معمور آباد ۱۲				
بودن	بنای عمر تو معمور باد تا باید		که تو بنای جهان را بعدل معماری	ظهیر فاریابی
داشتن	سواد شش دیده را پر نور دارد		بیاضش مغز را معمور دارد	نظامی گنجوی
شدن	یارب که دو کون از تو معمور شده	از ع۲	از تو بتو نزدیک شده دور شده	سحابی استرابادی
کردن	شها تویی که زکوة بضاعت کرمت	از	دو کون راز گران مایگی کند معمور	عرفی شیرازی
گردیدن	تمام عدالت چون برم معمور گردد جان لفظ	از ع۳	وصف چشمت چون کنم گردد دل معنی خراب	ایضاً
ماندن	آب و گلم سرشته دست محبت ست		خصمی چو سیل دارم و معمور مانده ام	شفائی اصفهانی

مصطلح

ف۱ معما کشادن، حل کردن معما ۱۲ بهار۔

ع۱ که کس نکشود و نکشاید به حکمت این معما را ۱۲ حافظ ع۲ جهان رباط خراب ست بر گذرگه سیل۔ گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور ۱۲ ظهیر فاریابی ع۳ که معمور گردم من از شهریار ۱۲ فردوسی۔

مصدر		صله		شاعر

معنی - مضمون

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	بهر	لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی
برآمدن	بآرزو و هوس بر نیاید این معنی	به	بسوز سینه و خون جگر توانند بود	کمال اصفهانی
بردن	از پاے نگاهم چه بری معنی رفتن	از	از زلف یا بروچه برے صورت چین را	واله هروی
بستن	کلک تاثیر همان معنی برجسته که بست		لب کشودند ملائک همه در تحسینش	تاثیر اصفهانی
پیچیدن	فرق نتوان کرد از بس دل غریب افتاده است		معنی پیچیده را از طره پیچیده اش	ایضاً
تردیدن	نو لیند عاشورا گر زین نبید	از	ترا و دا زان معنی روز عید	ظهوری ترشیزی
دادن	تاثیر نجت میدهم معنی بلند		ز انم شکایتیست که شهرت نمی دهد	تاثیر اصفهانی
داشتن	ای فروغ جوهر حسنت برون از خط و خال		معنی داری که نتوان صورتش بستن خیال	فغانی شیرازی
دزدیدن	دیدم اکثر شعرهالیش را یکی معنی نداشت		راست میگفت اینکه معنی هاش را دزدیده اند	ملا جامی
دیدن	معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید[عه]			باقیا نائینی
ساختن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند		لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی
طرازیدن	جداگانه از هر معانی طراز		اگر دم زنم قصه گردد دراز	خسرو دهلوی
فهمیدن	دیده چون آن دو لب شیرین دید	عه	معنی قند مکرر فهمید	غنی کشمیری

مصطلح

له معنی پیچیده، مضمونیکه بے تامل و فکر نتوان یافت ۱۲ بهار

عه بعد وقت توان فهمید معنی هاے نازک ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گذشتن	چون معنی دوری که بخاطر گذرد	به	دورم ز تو گر دست بسر میگردم	فیاض لاهیجی
نهادن	این کعبه را بنا نه بباطل نهاده اند	در	بس معنی جمال درین گل نهاده اند	نظیری نیشاپوری
یافتن	هر تار پیرهن شده مارے بقصد خصم	از عه	جز دشمنش که یافته معنی تار و مار	کلیم همدانی

فصل غین

مغتنم - غنیمت شمرده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گفتار گزان مسیح دم می آید		چون روح بمرده مغتنم مے آید	سحابی استرآبادی
بودن	کامی بعد ماند و غم شد عازم راه عدم		همنشین که باشد مغتنم ای همنشین دیدارها	کامی سبزواری
شمردن	هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار		کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	حافظ شیرازی

مغرور

مصدر		صله		شاعر
بودن	اے گل که خار در ره خلقے نهاده		مغرور خود مباش ببین از که زاده	درویش قزوینی
شدن	افضل تو بهر خیال مغرور مشو	به	پروانه صفت کشته هر نور مشو	افضل کاشی
گردن	اللّه ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور		پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	حافظ شیرازی

مغز - دماغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خوشا زلفے که مغز آهوان را در رعاف آرد	در		طالب آملی

عه معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید ۱۲ باقیا نائینی

مصدر		صله		شاعر
انگندن	گلریز فتنه سازدل از خوے سرکشی	در	در عطسه شرافگن مغز آتشی	طالب آملی
برآوردن [۵۱]	بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف		که مغز شیر برآرد چو دل زجان برداشت	سعدی شیرازی
بردن [۵۲]	مرغ ایوان ز هول او بپرید		مغز ما برد و حلق خود بدرید	ایضاً
بستن [۵۳]	شود زرزق هما گر استخوان من زبی تابی	در	عجب دارم اگر در استخوان مغز هما بندد	صائب اصفهانی
بوسیدن	تو اے مغز بوسیده سال خورد		زگستاخی خردان باز گرد	نظامی گنجوی
خراشیدن	زبانی ز سوهان خراشنده تر	از	خراشندم از طعنه مغز جگر	ظهوری ترشیزی
خوردن [۵۴]	خلق گویند مغز خر خورده		هر که در احمقی تمام بود	کمال اصفهانی
داشتن [۵۵]	سعی کن تا از تو ماند حرفهاے مغز دار		دیر تر بوسیده میگردد ز اعضا استخوان	اثر شیرازی
داشتن [۵۴]	مغز در سر ندارد			بہار
دویدن [۵۶]	بگو تا خود چه در خاطر خلید ست	بر	که مغز دیده بر مژگان دوید ست	طالب آملی
رستن [۵۷]	بی فکرت تو نور نباشد در آفتاب		بی نعمت تو مغز بروید ز استخوان	ادیب ترمذی

مصطلح

۵۱ مغز شیر برآوردن، کنایه از کمال قوت و غلبه ۱۲ بہار ۵۲ مغز بردن، بیدماغ شدن ۱۲ بہار ۵۳ مغز در استخوان بستن، پیدا شدن و بہم رسیدن آن ۱۲ بہار ۵۴ مغز خر خورده است، و مغز در سر ندارد، کنایه از انکه عقل ندارد و بیہودہ میلافد ۱۲ بہار ۵۵ مغز دار، مقابل بے مغز، و حرف مغزدار، و زبان مغزدار، کنایه از حرف معقول و سنجیده و زبان چرب و فصیح ۱۲ بہار ۵۶ مغز بر مژگان دویدن، گریه خونین کردن ۱۲ بہار ۵۷ مغز از استخوان رستن، بہم رسیدن مغز در استخوان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کاشتن	همه مغز در پوست میکارمش	در	توئی دوستش دوست میدارمش	ظهوری ترشیزی
کاشتن	مغز در پوست کاشتن	در		بہار
کردن [۵۱]	مغز در سر کردن	در		بہار
کشیدن	کشم مغز در استخوان خیال	در	بتوصیف جان جہان نوال	ظهوری ترشیزی

مغفر (بالکسر) کلاه آهنی که روز جنگ پوشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دوختن	یادار کند ز شصت تو دوزد به تیر کین	به بر	برفرق که ز سایه شب مغفر آفتاب	ثنائی مشهدی
شکستن	مغفر بر سر شکستن	بر		بہار

مغلطه (بالفتح) دغا و فریب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	بسته ام مغلطه شادگی در بارش	اندر	ولی از وے شده گردم اندر کارش	واله هروی
خوردن	نخوری مغلطه مهر که کر دست قبول		آسمان آدمیان را بحوادث زائی	واله هروی
دادن	اینکه سودم قدم بی طمعی در ره او		صورت فقر پرستیش مرا مغلطه داد	واله هروی
زدن	باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن		من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد دغا	مولوی روم

مغلوب - عاجز.

مصدر		صله		شاعر
ساختن	وا و بی ادبی کرده بنده هاے عمده درگاه را	به	تبقتل وا اسر مغلوب سازد	عالی شیرازی
گشتن	مغلوب گشت دلبر غالب حریف من		ظرفیتی نداشت نگار ظریف من	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ مغز در استخوان کردن، کنایه از خاموش شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فصل فاء

مفرح ـ فرحت دهنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	رحیقم برقص آورد آب را		عقیقم مفرح دهد خواب را	نظامی گنجوی
رسانیدن	نشاط اندر آرد بخوانندگان	به	مفرح رساند بدانندگان	ایضاً

فصل قاف

مقابل، روبارو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	سخن چه حاجت اگر دل مقابل افتادست	عه	زبان چه کار کند کار با دل افتادست	اہلی شیرازی
شدن	چو با عارضت وف مقابل شود	با	دل ماه داغ از خجالت خجل شود	ظهوری ترشیزی
کردن	مقابل کردن			بهار
گشتن	عدم چون گشت هستی را مقابل		در و عکسی شد اندر حال حاصل	محمود شبستری
نشستن	با غیر باده خورد و بمحفل نشست یار	با	با آفتاب حشر مقابل نشست یار	آرزو اکبرآبادی
نهادن	وصلیکه رشک غیر دل از غصه خون کند	با عه	با محنت فراق مقابل نهاده اند	طرز شیرازی
نهادن	تا میتوان شکست دل دوستان بخواه	به با	کبره خانه را بکعبه مقابل نهاده ام	فغانی شیرازی

عه با آفتاب قیامت مقابل افتادست ۱۲ عرفی ــه با حسرت نگاه مقابل نهاده اند ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر

مقابله

مصدر		صله		شاعر
کردن	گهی بر رویتو گاهی بسوے گل نگرم	با عه	کند مقابله کس چون کتاب را تنها	غنیدا ہندی

مقام (بالفتح و بالضم) ایستادن و جاے ایستادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	در کعبه وصالت گر باشدم مقامی	در	از مردم دو دیده آبی زنم صفا را	ناصر بخاری
دادن	از دود عود داغش پریشان می شود	در	در دود کش حمام مقامش داده ام	طاہر نصیرآبادی
داشتن	از شمعش بود داغ سلطان شام	در عه به بره	که تا صبح در روضه دارد مقام	طغرای مشهدی
دیدن	مقام خود ببزم دلرباے خود نمی بینم	به	رقیبان هر طرف جمع اند و جاے خود نمی بینم	صائب اصفهانی
ساختن	گرد هر سو که تو خواندی خرام	به در للعه	ساخت هر جا که تو گفتی مقام	ملا جامی
کردن	چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام	به عه بره	بیچاره رهرو یکه شود هم سفر مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ز ذوق کشتن عرفی بجیرتم که چرا	در	چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام	عرفی شیرازی
ماندن	ز گرد یکه شد بر فلک تیز گام		نماند آدمی و ملک را مقام	قاسمی گونابادی
نمودن	تیغت میان معرکه شد تیر آسمان		کانجا که او مقام نماید دو پیکرست	بدر چاچی
یافتن	هر یکی همچو کلف تافته بر روے قمر	در	هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام	ایضاً

عه ضمیر پاک تو با دفتر ضمائر خلق ـ اگر مقابله کردے مهندس تقدیر ۱۲ انجر عــه تو میان این دو کشور به کجا مقام داری ۱۲ نظامی ــه بر خاک در گه تو مقامی نداشتم ۱۲ شفائی للعــه در دلم ساخت مقام آنکه مقامش پرسم ۱۲ ملا جامی ــه گردیم ببزم دیده چون شمع مقام ۱۲ نکری خراسانی ــه زبهر آنکه مگر برزمین مقام کنی ۱۲ سلمان ساوجی۔

مصدر		صله		شاعر
مقبول، برگزیده و پذیرفته ۱۲				
افتادن	کشتم هر لحظه جان در پیش جانانی که من دارم		اگر مقبول جانان افتد این جانیکه من دارم	بیانی هروی
شدن	بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی		مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	خواجو کرمانی
گشتن	خدمتی اندر محل عرض گاه		گشت چو مقبول باقبال شاه	خسرو دهلوی
مقراض، آله معروف				
راندن [۵۱]	آنکه بخشیدش کلاه بر سرش مقراض راند	بر	گر سرش الله برد نشاید سر ز حکمش تافتن	سلمان ساوجی
زدن [۵۲]	مقراض باحتیاط زن ای خادم		ترسم بری شهپر جبریل امین	صحیفی شیرازی
کردن	بسکه نتوانم بیکبار از جوانی دل برید		بیکنم مقراض هر موی که میگردد سفید	ایما اصفهانی
مقرر، قرار داده شده ۱۲ بهار				
بودن	در کیش محبت بود قبله مقرر	در	مزهاد براهی رود و قیس براهی	آرزو اکبرآبادی
ساختن	حکم جهان مطاع مهر شعاع لمعه صدور انداخت	به	که توپی چند باشند لم آن برج نحوس مقرر سازند	تعالی شیرازی
شدن	مقرر شد آن مملکت بر دو شاه	بر	که بی حد و حد بود گنج و سپاه	خسرو دهلوی
کردن	هر که در کوی هوایت می نهد پای هوس	با	روز اول ترک سر با خود مقرر میکند	سلمان ساوجی
مقنع، روپوش زنان ۱۲				
انداختن	کله دار است چون شاهان سرافراز		نه بر رسم عروسان مقنع انداز	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ مقراض بر کسی راندن، انداختن قدر و منزلت کردن ۱۲ بهار ۵۲ مقراض زدن، بریدن بمقراض ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مقید - وابسته ۱۲ بهار				
بودن	گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا		نشنیده که ملک خدا بنده خدا	صدقی استرآبادی
ساختن	نساز و حق شناسان را مقید زیور دنیا		ز انگشت شهادت دست کوتاه است خاتم را	الهی همدانی
شدن	تو ز کودکی مقید شده بنجا کبازی	به	بنو و بچشم حق بین حرم و کنشت ما را	صائب اصفهانی
کردن	دیار و یار و هر دم را مقید میکند لیکن	در [۵]	چه جای پارس کین محنت جهان بگیری از روی	حافظ شیرازی
گشتن	از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	به	مطلق خبر از حال دل خویش ندارد	رفیع قزوینی
مقیم، ثابت و پا بر جا ۱۲ بهار				
افتادن	آنکه جز کعبه مقامش نه بد از یاد بست		بر در میکده دیدم که مقیم افتاد است	حافظ شیرازی
بودن	حافظا مقیم درگه او باش و عیش کن		کاندر بهشت خوشتر ازین گوشه نیست جای	حافظ شیرازی
شدن	کعبهٔ دل که در و شد صنمی چو تو مقیم	در	کی توانند بتان دگرش ساخت مقام	نظام استرآبادی
گشتن	مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز		بنزد اهل حقیقت مقام محمود است	خواجو کرمانی
ماندن	ماند چو در جامه نسیمش مقیم	در	جامه نماند که بماند نسیم	خسرو دهلوی
نشستن	عجو بهتر از تو کسی همنشین خویش ندید	با	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار	معزی نیشاپوری

فصل کاف

ع ۵ هر دم نفسی مرا ممن بدمیکرد و در سلسله غمی مقید میکرد - سبحانی

مصدر		صله		شاعر
	مکافات (بالضم) پاداش بدی دادن ۱۲ بهار			
آمدن	بقصد خود وفا با هر که کردم	به	مکافاتم جفا آمد به تقدیر	مجید شیرازی
دیدن	سیه گر گرد رزم چشم او خود هم کشید آخر	در	مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر	صائب اصفهانی
کردن	بنام خدا لے مکافات کن	عہ	پیاده ظفر بخش شه مات کن	بینش کشمیری
کشیدن	در جهان پیش ازین بود نشاطی و کنون		ما مکافات کش عشرت آن یارانیم	صیدی طهرانی
	مکان، جاے بودن ۱۲ بهار			
جستن	زلفش اندر بر نیان جسته مکان	اندر	خالش اندر گلستان کرده وطن	امامی هروی
دادن	نظارگی کنگره کبریاے او	بر عہ	خود را فراز عرش معلےٰ مکان دهیم	صدر فی استرابادی
داشتن	مگر ازست سوفارش که در هر جا مکان دارد	در	مگر نارست پیکانش که با هر دل سخن گوید	امیر او مانی
شدن	توئی که خنجر تو شد مکان آتش و آب		زبان برمح تو شد ترجمان آتش و آب	حکیم سوزنی
گرفتن	بادشه جم اعتلا احمد موسی لقا		آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت	بدر چاچی
	مکر، کید و حیله ۱۲ بهار			
باختن	بدرنگے و بنبلی و حرص و آز		چون کنی پنهان بشیدای مکرباز	مولوی روم
بستن	مکر دیگر آن وزیر از خود به بست	از	وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست	ایضاً
راندن	مکر بر آب راندن			بهار

عہ مکافات موذی بمالش بکن ۱۲ سعدی عہ تقدیر بر و ساده حکمش مکان دهد ۱۲ ظهیر۔

مصدر		صله		شاعر
زدن	این گریه هاے اهل هوس سوز عشق نیست		مکری بے فریب تو بر آب میزنند	تاثیر اصفهانی
زدن	عاقل فریب گریهٔ زاهد نمی خورد		این مکر تازه ایست که بر آب میزنند	ایضاً

فصل کاف فارسی

مگس، معروف و دانهٔ آهنی که بر لب بندوق باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مگس در توی پیرهن بودن			بهار
پراندن	کار کلیم باشد الحذر مگس پرانی		هر جا که دل زیار شیرین شمائل افتد	کلیم همدانی
راندن	تا بشهد دل ما مهر بتان نشنید		آمد و رفت نفسهاست مگس رانی چند	وحید قزوینی

فصل لام

ملاقات، همدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	از بسکه آتش شوق دل را سبک عنان کرد		با تیر او ملاقات در خانه گمان کرد	عظیمای نیشاپوری

ملال و ملالت، اندوه و رنج ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گفتم ملالت آرد گر گرد دوست گردم		والله ما رأینا حبًّا بلا ملامة	حافظ شیرازی
انگیختن	خموش عرفی ازین شکوه ملال انگیز		زلاف حوصله یاد آر و طی بکن زاری	عرفی شیرازی

مصطلح ۵۱ مکر بر آب راندن و زدن و مکر تازه بر آب زدن، فریب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	هیچ جا از وحشت تنهاییم نبود ملال		مونس جانم هوای تست هر جا میروم	ملا جامی
بودن	ز شهنامه گرچه ملالم نبود	از	شکایت ز کس در خیالم نبود	قاسمی گونابادی
چیدن	چو درویشان دلم هر صبح گرد و بر در دلها	از	که از هر جا ملالی بهر قوت شام می چیند	محوی همدانی
دادن	مرا که صحبت یوسف ملال جاه دهد		ز اختلاط عزیزان خدا پناه دهد	مشهور شیرازی
داشتن	ز هجرانم تو گر داری ملالی	از	مرا هم هست در خاطر خیالی	ناظم هروی
دیدن	بیک تبسم صبح وصال آخر شد	از	ملالتی که دل از روزگار هجران دید	فغانی شیرازی
دیدن	ز پرواز هرگز نه بیند ملال	از	ز بر چرخ بدامش کشوده ست بال	وحید قزوینی
کشیدن	می کشد مجنون من ز آمد شد مردم ملال	از	پاسبان ها از پلنگ شیر می باید مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ملالت گرفت از من ایام را	از		نظامی گنجوی
گرفتن	روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه	از	فغا کنم که ملالم گرفت از اموال	غضایری رازی

ملامت، (بالفتح) سرزنش و نکوهش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	نیک نگر چند ملامت برم		کاین خجلی را به قیامت برم	نظامی گنجوی
خاستن	ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست	از	جز آنکه محمدت شهریار صفدر کرد	مجد شیرازی
دیدن	بسکه از خوبان ملامت دیده ام	از	چشم من از عاشقی ترسیده است	باقر کاشی
رفتن	معاذالله بدیشان گر تو فردا در جواب آیی		ملامت رفتگان را بر زبان گفتار کی ماند	فغانی شیرازی
زدن	از وفا صافدلانیکه مے ناب خورند		تا قیامت ز ملالت زدگی آب خورند	اسیر شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق	به	حوالتم بخرابات کرد روز نخست	حافظ شیرازی
کشیدن	هزار سال ملامت کشیدن از پی او	از	توان و زان بیت روزی جدا شدن نتوان	فرخی سیستانی

ملزم - سخن رو

مصدر		صله		شاعر
شدن	بدانش آنکه سر آمد به کس طرف نشود		و گر طرف شده تا کرد بحث ملزم شد	کلیم همدانی

ملک و ملکت (بالضم)، (بالکسر) پادشاهی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افروختن	ز ملک و دین نمی نازند شاهان بلند اختر		که آمد شاه ملک افروز مهمان قوام الدین	معزی نیشاپوری
بخشیدن	گیرم که مرا ملک دو عالم بخشند		کو آن سر و سامان که بآن پردازم	سبحانی استرابادی
بردن	زین فتح نو که کردی ملکت گرفت قوت		زین ملک نو که بردی دولت گرفت بالا	معزی نیشاپوری
دادن	بدان داد ملکت که شاهی کنی		چو داور شوی داد خواهی کنی	نظامی گنجوی
داشتن	این ده کثرت اساس شکن و انگه ببین		مالک وحدت شدن ملک قدم داشتن	عرفی شیرازی
دیدن	نبودی اگر سلطنت را زوال		بجز آدم ندیدی کسے ملک و مال	قاسمی گونابادی
ساختن	بلاد سخن سر بسر ساخت ملک		حسام از زبان و ستانش ز کلک	ایضاً
سپردن	اے ملک ستانی که بجز ملک سپاری		با تو ندهد فایده یک ملک ستان را	انوری ابیوردی
ستاندن	ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری		با تو ندهد فایده یک ملک ستان را	ایضاً
فشاندن	خدایگان سلاطین بحر و بر دلشاد		ملک تها دو ممالک پناه و ملک فشان	سلمان ساوجی
کشادن	بهشت خاک نیز ز ولایت دارا		دلی کشائی که فتح ست ملک چین کشا	عرفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	مگر شاه زان داد چوگان بمن	از بر	که تا زو کشم ملک بر خویشتن	نظامی گنجوی
گرفتن	بیا زودے تو ندارد خطر گرفتن ملک	بہ	بر آسمان شدن آسان بود بپای براق	ظهیر فاریابی
گرفتن	ای بیک حمله گرفتی ملکت روے زمین		ز آسمان بر دست تیغت آفرین باد آفرین	ناصر غزنوی
ملول، اندوه گین ۱۲ بہار۔				
شدن	در دل در آ تفرج گلهاے داغ کن	از	از خانہ چون ملول شدی سیر باغ کن	شفائے اصفهانی
کردن	میکند نازک دلان را صحبت بد خو ملول		فرد را جبین جبین از زخمہ روی سطر ست	طغرائے مشهدی
گردیدن	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	از	کآخر ملول گردی از دست لب گزیدن	حافظ شیرازی
گشتن	زہے شکنجہ طالع کہ مرگ ظلم گراے	از عہ	ملول گشت و ندارد سر مددگاری	عرفی شیرازی

فصل میم

مصدر		صله		شاعر
ممتاز، از چیزے جدا کرده شده و سرفراز ۱۲ بہار				
ساختن	چو یعقوبش بخوبی ساخت ممتاز	بہ	بیوسف داد و گفت ای شعلہ ناز	ناظم ہروی
شدن	ممتاز شدن			بہار
کردن	ز نیک و بدی کرد ممتاز شان	از	بتاج کرامت سرافراز شان	قاسمی گونابادی
گردانیدن	کہ سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه راهنہ	بہ	صفت یگانہ و ممتاز گردانیده	ظهوری ترشیزی

عہ دل ازین معاملات گشتہ ملول ۱۲ طالب آملی۔

مصدر		صله		شاعر
ممزوج، آمیختہ چیزے ۱۲ بہار				
ساختن	می ساختمش بباده ممزوج	بہ	بی خستگی از گلاب تو بہ	عرفی شیرازی
ممنون، منت نهاده ۱۲				
بودن	نمیدانم کہ دیگر از کہ باید بود ممنونم	از عہ	کمی در مهربانیهاے او بسیار می بینم	راقم مشهدی
ساختن	بسکہ تیغ ناز خوبان را بلذت ساختند	بہ	هر کرا کشتند ممنونش بمنت ساختند	ثنائی مشهدی
شدن	شد تازه ابگیری تیغ جفای او	از	ممنون شدم ز گریہ بی اختیار خویش	میرزا شریف خان مخفی
کردن	گہ از نامت کنم ممنون زبان را	از	گہ از سمت دیارت چشم جان را	ظهوری ترشیزی
گشتن	از رنجش بیجا تو ممنون گشتم	از	رنجیدن را بہانہ می جستم	جعفر فراهانی

فصل نون

مصدر		صله		شاعر
منادی (بالفتح و کسر دال) آواز دہل کہ بوقوع امر نامرغوب براے تنبیہ مردم کنند ۱۲ بہار				
برکشیدن	منادی زن منادی بر کشیده			مولوی جامی
دادن	بمیر قافلہ امشب جرس منادی داد	را عہ	کہ کاروان بزلیخا متاع نفروشند	سنجر کاشی
راندن	منادی راند فرمود در شہر		کہ وای آنکس کہ او بر کس کند قہر	نظامی گنجوی
زدن	تبسم از لبش چون جرعہ خورد		منادی زد کہ شیرینی دلم برد	زلالی خوانساری

عہ چرا ممنون بداغ دل نباشم آرزو آن شوخ۔ زر افشان می نماید شمع من پروانہ خود را۔ آرزو

عہ بہر گر لعل سیرابت منادی جانگدازان را ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	منادی زن منادی برکشیده			
کردن	منادی میکند امروز زنار سر زلفش	به ع در با س	کہ بی ایمان بمیرد ہر کہ ایمان را نگہدارد	مولوی جامی / فراغ تبریزی

مناسب

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ای آب زندگانی از چشم من نہانی		وصلت مناسب آمد سیمرغ کیمیا را	ہمام تبریزی
افتادن	چہرہ این رخ بتف آلودہ باد	به در س	خود بتف این رخ چہ مناسب فتاد	ملا جامی
بودن	بمجالس عزیزان نبود ترا مناسب	به	بکشاد بند جامہ و رفتہ باز کردن	ارزو اکبر آبادی

منبر (بالکسر) معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ارباب ہنر منبر مسطر بستند		در حطۂ خط خطبہ بنامش خواندند	ظہوری ترشیزی
ساختن	خطبۂ لولاک بسر واختہ	از	منبر نہ پایہ ازان ساختہ	خسرو دہلوی
نہادن	گہی کہ قاضی افلاک خطبہ تو سر آید	به از	نہد بہ مسجد عیسی ز مہر منبر چوبین	ایضاً

منت، ممنون شدن و کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	منت نبردہ ایم شفائی بہ ہیچکس	به	ہرگز نہ رفتہ ہمت ما زیر بار کس	شفائی اصفہانی
برداشتن	کلیم از ضعف منت از مسیحا بر نمیدارد	از از	بکنج بیکسی بہتر کہ بگذاریم بیمارش	کلیم ہمدانی
برتافتن	بر نتابد منت ساقی دل نالان ما		ساغر لبریز ما بس دیدۂ گریان ما	طالع دہلوی
بودن	زین دعا ہا بر اجابت منت بسیار باد	از بر		ظہوری ترشیزی

ع بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ۱۲ عنصری ع ہمہ جا کند منادی بے احتراز کردن ۱۲ شفائی اصفہانی
س مناسب تر درین ہنگامہ افتاد ۱۲ امیر خسرو

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	اہل کمال را لب اظہار خامشی ست	از ع	منت پذیر ماہ تمام از ہلال نیست	صائب اصفہانی
پذیرفتن	بہ تیغم گر زند دستش نگیرم	از	و گر تیرم زند منت پذیرم	حافظ شیرازی
تراویدن	گیاہ خشک سال دشت فقرم	از	ز ابر جود منت مے تراود	ظہوری ترشیزی
داشتن	منتی داشت چو برگشتہ خود بر خوبی	از ب ع ب	آصفی گشتہ خوبان شد و منتہا داشت	آصفی شیرازی
شناختن	منت منہ کہ خدمت سلطان ہمی کنی	از	منت شناس ازو کہ بخدمت بداشتت	سعدی شیرازی
کردن	ملک در سجدہ آدم زمین بوس تو منت کرد		کہ در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی	حافظ شیرازی
کشیدن	دل بیطاقت من تو بر آرام نکرد	از ب	چشم لغنودہ من منت خوابی نکشید	شفائی اصفہانی
گذاشتن	چہ منتہا کہ بر گردن گذاری می پرستان را	بر چہ ص	اگر ای باغبان باری ز دوش تاک بردار	مولا اصفہانی
گرفتن	سخنور ز بیگانہ منت نگیرد	از	بود آب از خویش تیغ زبان را	قبول کشمیری
نشستن	تا غبار باد پایش چشم جان را مرہم داد		خاک را بر دیدۂ ما منت خالی نشست	خسرو دہلوی
نمودن	اگر درین حد و خدمتی کہ از دست بر آید نمودی	به	باشد برجوع آن منت نمایند	نصیر ہمدانی
نہادن	روزی ہر کس برساند بسے	را به بر ع	منت روزی نہ نہد بر کسے	خسرو دہلوی

ع از کس بپذیرد کہ برابر باشد منت چہ بجز دارد چہ طبوج و چہ دانگ ۱۲ والہ ہروی ع بر روے یار نظر کن ز دیدہ منت دار ۱۲ حافظ شیرازی س اگر در راہ او جان میدہم منت بجان دارم ۱۲ شریف الہام اللہ کاروان ما ستیں منت ز رہزن می کشد ۱۲ ستیں ص کہ منتی بسرش سایۂ ہما نگذاشت ۱۲ فقیر دہلوی س روز کہ بود گستہ شمشیر تو در خاک تا حشر نہد منت زخم تو زمین را ۱۲ رشکی ہمدانی ع رہ داد بی توقف و منت بجان نہاد ۱۲ نظام استرآبادی

مصدر		صلہ		شاعر

منحصر

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	منحصر شد رہبری بر ذات او		ہست منشور جہان آیات او	اسیری لاہجی

منڈل، بر وزن صندل نام ساز معروف در ہند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
فروختن	منڈل فروش			بہار
نواختن	فغان دارد این چرخ بر اہتزاز		کہ شد مہ گرفتہ ز منڈل نواز	طغرای مشہدی

منزل، فرودگاہ وجای فرود آمدن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	گہ چون صنعت دیدہ شود چین و چگل		گہ چون صمت ہوش دل آید منزل	سحابی استرآبادی
آراستن	بجای منزل آرا شد کز انجب	بہ	دو منزل بود تا مصر تمنا	ناظم ہروی
افتادن	بانتہا نرسد سیر وادی خواہش		کہ منزلی دو سہ آنسوی منزل افتادست	والہ ہروی
بریدن	گفت اشکستی دلم تا عمر را کردی درست		با جفا پیوستن و منزل بریدن چون قمر	معزی نیشاپوری
بردن	مسافران خرد منزلی بسر نبرند	بہ	اگرچہ زابلہ در پا کنند پا افراز	والہ ہروی
بودن	گر منظر آسمان بود منزل تو		وز کوثر اگر سرشتہ باشد گل تو	شاہ سنجانی
دادن	در کوی خودم منزل وماوا دادی	در	در بزم وصال خود مرا جا دادی	ابوسعید مہنہ
داشتن	سراسر ہمچو مہر و ماہ گردیدیم دنیا را		ندارد منزل آسایشی دیدیم دنیا را	امید ہمدانی
ساختن	مدتی شد کان پری پیکر نمی آید بچشم	در	ساخت منزل در دل دیگر نمی آید بچشم	ابوالفضل مہنہ

مصطلح منزل آرا، از عالم مجلس آرا ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	نالہ از دل تا زبان صد جا بمنزل پیش کرد		از زبان تا لب رسید از ضعف بالا تر نشد	باقر کاشی
کردن	سوم منزل آن شاہ آزاد مرد		لب دجلہ شہر بغداد کرد	فردوسی طوسی
گرفتن	عشق با سیلاب پنداری زیک سر چشمہ است	در	جای خود ویران کند ہر جا کہ می منزل گرفت	کلیم ہمدانی
گزیدن	بہر جا ساربان منزل گزین شد	بہ	ہمہ روی زمین صحرای چین شد	ملا جامی
گشتن	تا گشتہ ہست گوشہ میخانہ منزلم		آبی نمیخورد دگر از ہیچ جا دلم	مقیمای شیرازی
نوردیدن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف وکم از راہ برون برد گرد	خسرو دہلوی
نہادن	آن کہ منزل در ہمی بی ور اگر منزل نہاد		وین بکشور در ہمی صید از دگر کشور گرفت	معزی نیشاپوری
یافتن	خوشم کآتش زند امشب آہ حسرت محفل ما را	بہ	اجل شاید باین تقریب یابد منزل ما را	اسمعیلی ہروی

منزلت، قدر ومرتبت ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افزودن	بخاطر رسیدہ کہ چرا از سخن مقربان درگاہ قرب	از	منزلت خود را نیفزاییم	ظہوری ترشیزی
دادن	سخا را منزلت دادی سخن را قدر افزودی		خداوند سخا ورزی ہنرمند سخندانی	معزی نیشاپوری
یافتن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف وکم از راہ برون برد گرد	خسرو دہلوی

منش، سرشت وخوی ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
برہم زدن	منش برہم زدن			بہار
برخاستن	ز دارا پرستی منش خاستہ	از	ہمہ سر سکندر بپا خاستہ	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ منش برخاستن، کنایہ از ستوہ آمدن وملول شدن از چیزی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گشتن [۱]	نش گشته			بهار

منصب مرتبه ۱۲-

مصدر		صله		شاعر
دادن	لب تو کرد چنان عام رسم اعجاز را	به را [۲]	که میدهد باجل منصب مسیحا را	ذکی همدانی
داشتن	تا شرم داشت منصب آئینه داریت		گرداندن لباس تو تغییر رنگ بود	صائب اصفهانی
رسیدن	خنده او جان بجهان در دمید	به	منصب احیا به مسیحا رسید	ملا جامی
گرفتن	تا نگیرد منصب دیدار جانان دیده ام		آب وجاروب میکشد از اشک و مژگان دیده ام	تاثیر اصفهانی
یافتن	کلک جبینی نژاد روشناس کشور گمنامی محمد اشهبر	در	بنصر الانامی درین تباشیر صبح آگاهی منصب جلال آیافت	نصیر همدانی

منصوبه، شطرنج و لباط آن واندیشه نیک و درست نشستن نقش کا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	بنود عشوه گر بپای تو در فهم معلم	به	که کسے اینهمه منصوبه نیاموخت بمکتب	فغانی شیرازی
باختن	بیا ساقی اے شوخ منصوبه باز		حران اسپ در عرصهٔ خشم و ناز	ظهوری ترشیزی
بردن	به تنها روے برد منصوبه پیش	به	رسانید بے برده بر شاه خویش	طغرا مشهدی
چیدن	چو لعب چشم تو منصوبهٔ الم چنید	در [۳]	بساط کون و مکان بر در عدم چنید	عرفی شیرازی
دیدن	مزن لاف منصوبه بینی بسے		که قائم نکر وست بادی کسے	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ نش گشته، کسے که خوے و طبیعت او برگشته باشد ۱۲ بهار

[۲] قضا چو مور چه را منصب ظهور دهد ۱۲ بهجتی [۳] منصوبه درین عرصه که چیدست چنین ۱۲ طغرا-

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنین گشت منصوبهٔ لاله پیش		که بر دست بلبل نهد داغ خویش	طغرا مشهدی
نشستن	آن روز که این طلسم بست ست	در	منصوبهٔ ما چنین نشست ست	طالب [۴]

منظور- دیده شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چنین که آمده منظور لطف شاه چراغ		بناز گوبشکن گوشهٔ کلاه چراغ	عرفی شیرازی
افتادن	امیدوارست که خطاب بهادری حمیت خود		منظور نیفتاد	عالی شیرازی
بودن	بهر جانب که میکردم نظر او بود منظورم		زهر جانب که میراندم سخن او بر زبانم بود	شانی مشهدی
داشتن	ازان لب های نو خط می توان دل برگرفت اما		دل مجروح ما حق نمک منظور میدارد	صائب اصفهانی
شدن	منظور هیچ مست نشد نرگس و گلشن		هرگز میان بزم شرابش کسے ندید	فغانی شیرازی
کردن	کرد چون طوطی مثال خود خط یار مرا		کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا	عرفی شیرازی
گشتن	بیا ساقی که یوسف گشت منظور		بجامی مست عشقم کن بدان شور	ناظم هروی

منع (بالفتح) باز داشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	منع درویش معزلے که در مجلس قدس		بادشه منتظر رخصت درویشان ست	شاپور طهرانی
کردن	از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد	از	ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد	زینتی نطنزی
گذاشتن	در کوی عشق منع رقیبان همین گذاشت	به	خار از برائے پاس گلستان به از گل ست	صید طهرانی
نمودن	چه منع طائر آبی نماید از طیران	از	بروی آب ز موم افگند صبا کردام	عرفی شیرازی

[۴] مرزا طالب پسر حاجی مرزا جان کمال بیگ ۱۲ منه-

مصدر		صله		شاعر
منغص ، ناخوش ۱۲ بہار				
شدن	ملک را عیش از و منغص شد	از		سعدی شیرازی
منفعل - پشیمان ۱۲				
بودن	خوش آن مردن که چون میرم از جور تو بیا بینم	به	بنوعی منفعل بودی که سر بالا نمیکردی	کمالی نیشاپوری
رفتن	یکره امیدوار مرا رو براه کن	از	تا کی ز روی مهر و وفا منفعل روم	شفائی اصفهانی
گشتن	منفعل گشتم و فی الحال بوادی هیچ		مرکب طبع جهاندم بهوای تگ و تاز	عرفی شیرازی
منقار - نول مرغ ۱۲ بہار				
آلودن	من آنمرغم که منقار هوس هرگز نیالایم		اگر از آب و خورد و هر آب و دانه یابم	شانی مشهدی
بستن	طایر گلشن قناعت را		میشود دانه بستن منقار	بیدل عظیم آبادی
خلیدن	مرغ جان را برون کشد ز نفس		باز قهرت چو در خلد منقار	کمال اصفهانی
زدن	طوطی عقلش شکرخای شود		هر کجا زو قلمت منقاری	ایضاً
کشادن	منقار کشادن			بہار
منقبت (بالفتح) ستایش و هنر ۱۲ بہار				
دادن	گر ذکر م نقش جمالش دهی		منقبت فضل و کمالش دهی	ملا جامی
منکر (بکسر کاف) انکار کننده ۱۲				
بودن	خورد از چشم شفائی چمن حسن تو آب		منکر دیده رندان نظر پاک مباش	شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بسکه بی پرواست جانان منکر قتلم نشد		چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت	بیانی هروی
منکشف - ظاهر و هویدا ۱۲				
کردن	زانکه از مشک سخن شاه دم استشمام	از	حالت جمله کند منکشف از لطف عمیم	عرفی شیرازی
گشتن	پاره گشتست از خورشید تابان چینکه	از	یا شدست ابر سیه بر لاله زاری پرده دار	صائب اصفهانی
منور ، روشن ۱۲				
داشتن	موی و روی او همیداد از زر رنگ و بوی خوش	از	هم منور آب و آتش هم معطر باد و خاک	کمال بخاری
ساختن	ور نه شکه سلطان فلک تخت بلند اختر بخت انجم سپاه خورشید عالمتابی منور ساخت	به	سیر برکت الراس ابو حبیب هو الذی جعل الشمس ضیاء	ابن فروغ علی شیرازی
شدن	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود		شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
کردن	بیا جانان منور کن ز رویت مجلس ما را	از	که در پیشت غزل خوانیم و در پایت سر اندازیم	حافظ شیرازی
گردیدن	خوردن گیر من آن را که میسر گردد		چشمش از سرمه اقبال منور گردد	پور جامی
منهزم - شکست خورده -				
کردن	گرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم		سر چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت	بدر چاچی
گشتن	تیر بگذشت ناگهان بر ما		منهزم گشت لشکر ما	مسعود جرجانی

ع بیک پرتوم دیده سازد منور - امیدی طوازی - ع چشم بجمال تو منور شده باشد - جامی

مصدر		صله		شاعر

فصل واوٗ

مواسا۔ غمخواری نمودن و رعایت کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	فیض کرم کرد مواسائے خویش		قطره افگند ز دریائے خویش	نظامی گنجوی

موافق۔ سازگار ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه	به با عـ۱	موافق افتاد	عالی شیرازی
بودن	ارشاد تو فرمود به پیمبر همه دفتر	با	زان خلق تو با خلق نبی بود موافق	حسن مشهدی
ساختن	ز طعن خویش و بند آشنا جان در وطن کاهد	با	موافق ساز با طبعم خدایا آب غربت را	ظهوری ترشیزی
کردن	ما دیده بر آفتاب عاشق کردیم	به	دل نیز بدیده ها موافق کردیم	فیضی اکبرآبادی

موج موجه، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	زخمه از باد گوشه دامن	در از	موج در نغمه تر اندازد	عرفی شیرازی
انگیختن	اگه بقطره ریزی برآوری و موج انگیزی نسیم نوروزی دریا		اخضر نوبهار تبلاطم نشود تما کف شکر برآورد	ظهیر تفرشی
برآوردن	جو سیل شوق برآورد موجهٔ طوفان	از عـ۲	نمی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت	ظهوری ترشیزی
برآمدن	ز دریا موج گوناگون برآمد	از	ز بیچونی برنگ چون درآمد	ملا جامی

عـ۱ رفت از جهان فانی تاریخ فوت او با هجرت رسول موافق فتاده بود ۱۲ ملا وکھتی

عـ۲ که آتش برآورد از شعله موج ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	بحر ازل موج کرم برگرفت		دامن ساحل همه گوهر گرفت	ملا جامی
بستن	در پناه دل توان رست از کمند اضطراب		هر گهر موجیکه خود را بست ساحل میشود	بیدل عظیم آبادی
خاستن	همه موج خون خاست از جای جنگ	از	ز خون گشت غلطان بفرسنگ سنگ	فردوسی طوسی
خوردن	در بحر عشق موجه غبغب نخورده اند	در	دل در درون فگنده چاه ذقن نیند	زلالی خوانساری
داشتن	در آب سخن آتشی بر بکار		که گردد نفس شعله موج دار	ظهوری ترشیزی
دیدن	بگداخته الماس جگرتاب که دید	بر	بر آتش تیز موج سیماب که دید	فیضی اکبرآبادی
رستن	چه موج ست این کز آب گوهرم رست		چه گرد ست اینکه خاکم را بخون شست	ناظم هروی
ریختن	بقصد رهزنگان کشم تیغ تیز		کنم شط بغداد را موج ریز	قاسمی گونابادی
زدن	ز بس گنج دادن بایران سپاه	بر	ز دامن گهر موج زد بر کلاه	نظامی گنجوی
شکستن	موج شکستن			بهار
کشیدن	موج کشیدن			
گشتن	زره گشته موج بلا سر بسر		یلان در لباس فنا جلوه گر	قاسمی گونابادی

مُوَر۔ معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چو در طاس رخشنده افتاد مور	در		نظامی گنجوی
ریختن ۵۱	فلک را وید صاحب نفس و مغرور	در	زانجم ریخت در پیراهنش مور	ناظم هروی

مصطلح ۵۱ مور در پیراهن ریختن، بیقرار و بے آرام ساختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
موزه معروف				
آوردن [۱]	بهر کاری نیارد موزه در پای	به در	بهر بادی نجنبد چون خس از جای	امیر خسرو دهلوی
پوشیدن	گر زند مهمیز بر خنگ حیا نبود عجب		بسکه او ترکانه پوشد گاه جولان موزه را	علی خراسانی
دوختن	موزه دوز			بهار
نهادن [۲]	چون ز ابرام لیم دست ملک فارغ شد		گفت انجم خنکا موزه بنه کفش بخواه	انوری ابیوردی
موسم، هنگام چیزی ۱۲				
دیدن	تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن			ظهوری ترشیزی
رسیدن	رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست		نهد بپای قدح هر که شش درم دارد	حافظ شیرازی
رفتن	اکنون که موسم برنائی و جوانی رفت	از ع۵	فروشد ای نفس من چنانکه برنائی	سهائی یزدی
گذشتن	صائب ز صبح شیب و سر انجام آن مپرس	به	چون موسم شباب بخواب گران گذشت	صائب اصفهانی
موسوم - نام نهاده شده ۱۲				
گشتن	رساله در حل آن تحریر یافته و بشجره مبارکه	به	موسوم گشته	نصیر همدانی
موش، معروف ۱۲				
انداختن [۳]	موش تیق می اندازد			بهار

مصطلح [۱] موزه در پا آوردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار [۲] موزه نهادن، ترک سفر کردن ۱۲ بهار [۳] موش تیق می اندازد، یعنی مکان خالی ست ۱۲ بهار

ع۵ موسم گل ز گلستان مرواد ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن [۱]	خدایگانا آن بد سگال روبه زن	از در	که دارم از حیلش موش غصه در انبان	شفائی اصفهانی
رفتن	رسید کار بجایی ز ضعف و بی قوتی		که موش خانه بمن راه میرود بعصا	ظهوری ترشیزی
موشک - نوعی از آتشبازی ۱۲ بهار				
انداختن	آتشباز کره اثیر در موشک اندازی			طغرای مشهدی
دواندن [۲]	ز شاخ شعله بار خود از غوان	به	بسوی هوا کرد موشک دوان	ایضاً
دواندن [۳]	بتاراج برگ درختان زهر سو	به	کند موذی باد موشک دوائی	وحشی بافقی
موقوف، واداشته ۱۲ بهار				
بودن	دارم ز فراق تو دل خون شده		چون قطره که موقوف چکیدن باشد	کمال کوبنانی
داشتن	دیدن آئینه را موقوف خواهی داشتن		گر بدانی حال من در انتظار خویشتن	صائب اصفهانی
مو و موی، معروف ترجمه شعر ۱۲ بهار				
آمدن [۴]	کنم تحریر وصف شوخی چشمی عجب نبود	بر	که نوک خامه ام چون موی مژگان بر زبان آید	قاسم مشهدی
برآمدن [۵]	مو برآمد ز کف و زلف تو ماند بکفم	از	زین چنین بخت که من دارم و زین خو که تراست	کمال اصفهانی

مصطلح [۱] موش در انبان داشتن، غارت و تاراج شدن ۱۲ بهار [۲] موشک دواندن وانداختن، سر دادن آن را ۱۲ از بهار [۳] موشک دوانی، فتنه انگیزی ۱۲ بهار [۴] مو بر زبان آمدن عاجز شدن از گفتار، و متعذر بودن از حرف زدن ۱۲ بهار [۵] مو برآمدن از کف، امر محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار ع۵ داغستانی صفحه ۳۴-۳

مصدر		صله		شاعر
برآمدن ۵۱	چگونه دانه ما سر برآورد از خاک	از	هنوز مو ز کف دست بر نیامده است	صائب اصفهانی
برآمدن ۵۱	برکفِ دست اگر موی برون می آید	بر	میرسد دست بموی کمر یار مرا	ایضاً
برآمدن ۵۱	دانی که من از زلف توگی دست برآرم	از	آن روز که از ناخن من موی برآید	مجد شیرازی
برآمدن ۵۲	مو از زبانش نه برآمد	از		بهار
برآمدن ۵۳	روز و شب از بسکه محو آن میان گردیده ام		موی می ترسم برآید عاقبت از دیده ام	کلیم همدانی
برآوردن ۵۴	از بس گفتم سخن خوناب گردید		زبانم مو برآورد و نفهمید	زلالی خوانساری
برآوردن ۵۵	مو برآوردن زبان			بهار
برآوردن	گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را		که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را	غفرت قمی
بربستن ۵۶	به حیلتی فتنه بربست موی	به	سوی تاجگاه تو آورده روی	نظامی گنجوی
بستن ۵۷	نعل شبرنگ تو مو بندد و سان بهشت		گرد خیل تو تتق پرده نشینان سماست	کمال اصفهانی

مصطلح ۵۱ موی برآمدن از کف دست و از ناخن، امر محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار ۵۲ مو از زبانش نه برآمد، یعنی هرچند نصیحت گفت او را در گیر نشد و از سخن گفتن باز نماند ۱۲ بهار ۵۳ موی برآمدن از دیدهٔ رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بینائی ست ۱۲ و از بهار ۵۴ مو از زبان برآوردن و مو برآوردن زبان، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار ۵۵ موی برآوردن چشم، رستن موی زیاده در چشم که مضر بینائی ست ۱۲ بهار ۵۶ مو بربستن، آماده و مهیا شدن برای رفتن ۱۲ بهار ۵۷ مو بند، هنرمند و کاریگر و مجاز از مشاطه ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	موی سر نمد بستن			بهار
تراشیدن	ز دور ساختن ابرام سفله گرد و پیش		که زود رستن مو از پس تراشش بود	آشنای تبتی
چیدن	دست آن قادر نقاش بنازم که ز صنع		خوش بطرح عجبی چید بر آن ابروی موی	مسیح کاشی
خاستن ۵۲	سخن ز خاستن خط مشکبار تو گفتم	بر	بخاست موی براندام نامهای خطارا	خسرو دہلوی
خاستن ۵۲	راست چون بانگش از دهن برخاست	بر	خلق را موی بر بدن برخاست	سعدی شیرازی
خاستن ۵۲	چو صبحدم ز جمالت نقاب برخیزد	به از	ز رشک موی تن آفتاب برخیزد	غنی کشمیری
دادن ۵۳	وصل زلفش کی دل صد چاک را میدهد		شانه با این ربط مو میگیرد و مو میدهد	مخلص کاشی
داشتن ۵۴	برنگ دیدهٔ مو دار احوالش بود درهم		رقیب امروز معلوم ست ما را در نظر دارد	اثر شیرازی
رستن ۵۵	بیم آنست که مویم ز زبان رسته شود	از	بسکه شبها صفت زلف تو کردم تکرار	قاسم مشهدی
زدن ۵۶	اینهمه موی که بر غاشیهٔ نظم زدم		گر بمو شمع بمثل دافع سرما و هواست	کمال اصفهانی

مصطلح ۵۱ موی سر نمد بستن، موهای سر یکجا بسته مثل نمد گردد ۱۲ بهار ۵۲ موی براندام خاستن و بر بدن خاستن، قشعریره و آن حالتی ست که در تپ لرزه پیش آید و گاهی از بیم و هراس نیز واقع شود ۱۲ بهار ۵۳ مو دادن، چون کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد موی در کاغذی پیچیده پیش معشوقه می فرستد و غرض از آن اعلام ضعف ست در حالت هجر۔ اگر معشوقه هم مشتاق او شد ایهم در جواب موی فرستد ۱۲ بهار ۵۴ مو دار، چیزی که موی زاید داشته باشد و بدان سبب معیوب گردد ۱۲ بهار ۵۵ موی از زبان رستن، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار ۵۶ موی زدن بر چیزی، بمعنی موی بستن بر چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	در خلاف وعده ابرو بیت سر آمد گشته است		در کجها این ترازو راستی مو میزند	صائب اصفهانی
زدن [۲]	فقر را در مایه داری با غنا سنجیده ام	در	در ترازو میزند مو اندک و بسیار ما	ظهوری ترشیزی
زدن [۳]	بیشتر از دشنهٔ الماس بر دل میخورد		کفهٔ میزان برو رحشم اگر مو میزند	وحید قزوینی
ژولیدن	نیست از فوطه ربایان جهان پروائش		موی ژولیدهٔ خود هر که بسر می بندد	صائب اصفهانی
ستردن	قلندر کی شود منعم باین زینت تو چینیها		سر و کاری ندارد با ستردن موی چینیها	آرزو اکبرآبادی
سوختن	اگر موی ز جعد خویش آن بدخو بسوزاند		نسیم صبح مستان را چو آتش رو بسوزاند	علی خراسانی
شدن [۲]	چو عکس سنان تو بیند در آب	بر	شود راست مو بر تن آفتاب	ظهوری ترشیزی
شدن [۳]	مو بر زبان سبز شدن	بر		بهار
شدن [۴]	پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کند	در	چون صبح موی باشده در آسیا سفید	سلیم طهرانی
شدن	موی سر فتیله شدن			بهار
شکستن	بچشم آینه خواهد شکست جوهر موی	به	چنین که خط تو با پیچ و تاب می آید	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] مو زدن ترازو، و مو در ترازو زدن، و مو زدن کفهٔ ترازو، نهایت برابر بودن کفه‌های ترازو ۱۲ بهار [۲] مو بر تن راست شدن، قشعریره افتادن بر بدن (هندی بهریری) ۱۲ [۳] مو بر زبان سبز شدن، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار [۴] موی در آسیا سفید شدن کنایه از کمال ابلهی ۱۲ بهار [۵] مو بچشم شکستن، رستن موی زیاده در چشم و آن عضو بینائی است ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن [۱]	ز طبع موشگافم شانه پشت دست میخاید		بگردم کی رسد همچون صبا هر باد پیمائی	صائب اصفهانی
فرستادن [۲]	می فرستم بتو از زلف تو موی یعنی		اشتیاقم بوصال تو ز حد افزون است	خالص اصفهانی
گشادن [۳]	مرده همه شیاطین از زندگی شرعش	-	ابلیس کنده سبلت بگشاده مو بهادا	خسرو دهلوی
گرفتن	هر کس بقدر خویش ازان زلف بهره یافت		مشاطه سعی کرد ولی شانه مو گرفت	علی خراسانی
گرفتن [۴]	تا دیده دید شکل سیانت ندیده هیچ	در [ع]	تیره شود هر آینه چشمی که مو گرفت	باطنی سمرقندی
گنجیدن [۵]	مو در میان نه گنجیدن	در		بهار

فصل هاء

مهار - ریسمانی که در بینی شتر انداخته شتر را بدان کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن [۶]	کانجا که مراد تست عنان بتابد	در	در بینی گردون مهار باشد	انوری ابیوردی
کردن [۷]	نه تا طرب بر سرش کن مهار	بر	که دل را بقانون شود بردبار	طغرای مشهدی

مصطلح [۱] موشگاف، کسیکه کار را بکمال وقت و نازکی سرانجام دهد ۱۲ بهار [۲] مو فرستادن مرادف مو دادن که گذشت ۱۲ بهار [۳] مو گشادن، در ماتم موها را واکردن و پریشان ساختن ۱۲ بهار [۴] مو در دیده گرفتن، رستن موی زیاده در چشم و آن عضو بصارت است ۱۲ [۵] مو در میان نه گنجیدن، کمال اتحاد و یگانگی بهم رسیدن ۱۲ از بهار [۶] مهار در بینی بودن و بر سر کردن معروف و مطیع کردن ۱۲ بهار

[ع] نتوان به هیچ دید چو در دیده مو گرفت ۱۲ بنائی هروی

مصدر		صله		شاعر
کردن[۵۱]	مهار در بینی کردن	در		بهار
کردن[۵۱]	لباس محمل زخت بدوش تا نکشید		تفکرم جمل نظم را مهار نکرد	شانی مشهدی
کشیدن[۵۱]	اعر تو ساربان نگذارد اگر برو	بر	بر سر که میکشد شتر نفس ما مهار	ظهوری ترشیزی
مهجور، دور و جدا شده ۱۲ بهار				
بودن	ندانم آنچه دلیریست گوییا که غراب	از	ز یار خویش بنو دست هیچ گه مهجور	ظهیر فاریابی
داشتن	مرا تا کے ز خود مهجور داری		چو عیب از حسن خویشم دور داری	ناظم هروی
ساختن	یاران نکشید تیغ بی باکی را		مهجور بسازید من جناکی را	اشرف مازندرانی
ماندن	پهلو نشین وصلم و مهجور مانده ام		مهمان آفتابم و بی نور مانده ام	شفائی اصفهانی
مهد، گهواره و تخت عروس ۱۲ بهار				
افگندن	فگندند هر مهد زر جای خواب		بهار دل افروز شد در نقاب	فردوسی طوسی
بستن	مهد بر پشت مور نتوان بست	بر	شهد در کام مار نتوان ریخت	مظهر دهلوی
بوسیدن	نهادند نامش پس از مهد بوس		بفرمان اسکندر اسکندروس	نظامی گنجوی
جنبانیدن[۵]	باد پیچد در قماط سبز طفل غنچه را		مهد جنباند صبا و بلبلان تا نو زنند	علوی شوخ
راندن	راند چو در راه ابد مهد خویش	در	خواند و مرا کرد ولی عهد خویش	خسرو دهلوی

مصطلح ۵۱ مهار کردن و بر سر کشیدن، معروف و مطیع و منقاد کردن ۱۲

ع۵ مهد جنبانی نسیم مرحمتش اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلشن در شکر خواب بهاری کرد ۱۲ ظهیر التفرشی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	مهد بر پیل کشیدن ز پس موکب او	بر	در شرف بیشتر از رایت بهمان و فلان	فرخی سیستانی
گستردن	سمن بر لب جوے گسترده مهد	بر	نشسته بر آن مهد جمشید عهد	سلمان ساوجی
مُهر (بالضم) انگشتر و نقش که بر نگین باشد ۱۲ بهار				
آمدن[۵۱]	نبوت را توئی آن نامه در مشت	بر	که از تعظیمت آمد مهر بر پشت	هاتفی شیرازی
آوردن[۵۱]	بر سجل تصور ترجیح	بر	مهر تصدیق همگنان آرم	ظهوری ترشیزی
افگندن[۵۲]	مهر افگندن	از		بهار
برداشتن[۵۲]	نیست داغی بی سیاهی در محبت معتبر		میشود باطل سند چون مهر از آن برداشتند	اثر شیرازی
برگرفتن[۵۲]	خسروا زان بهره که داری ز پیر		مهر نگهبانی خود بر مگیر	خسرو دهلوی
بستن[۵۱]	مهر بستن			بهار
بودن[۵۳]	مهر بودن چیزے			بهار
دادن[۵۴]	مهر بر لب دادن	بر		بهار
داشتن[۵۴]	چو شمع از سوختن مهر خموشی بر دهن دارم	بر	ولی آتش بجان افتادهٔ پیراهن دارم	اسیری لاهیجانی
زدن[۵۴]	مهر بر لب زدن			بهار

مصطلح ۵۱ مهر آمدن و آوردن و بستن، (بصله بر) بیکمعنی ست ۱۲ بهار ۵۲ مهر افگندن و برداشتن و برگرفتن، (بصله از) دور کردن مهر ۱۲ بهار ۵۳ مهر بودن چیزے، بمعنی زیر مهر بودن چیزے ۱۲ بهار ۵۴ مهر بر لب دادن و زدن و بر دهن داشتن، خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	مهر بر بالا زدن			بهار
زدن	داریم نامهٔ ز دل خود سیاه تر		مهر قبول بر ورق ما کجا زنند	صائب اصفهانی
شدن	مهر شد عنوان بخون دیده مکتوب مرا	به	تا نداند دیگری غیر از تو مطلوب مرا	شاپور طهرانی
شکستن ۵۱	گر جوش گریه مهر خموشیم بشکند		بس خیش ناله در رگ ارغنون برآورم	معانی بلخی
کردن ۵۲	این زمان کز برف افتاد ست هر سو کوه کوه		مهر کرده سنگ و تیغ خویشتن را کوهسار	شرف مازندرانی
کردن ۵۲	که مهر کرد بانگشتری دهان مرا	به		خسرو دهلوی
کشیدن ۵۲	سینه بر راحت زخم آفت مرهم بکمین	از بر	مهری از داغ مگر بر در گنجینه کشم	ظهوری ترشیزی
گذاشتن ۵۲	در بیابان طلب گر سر نخواهی باختن	از بر	از نشان پای خود مهری برین محضر گذار	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۱	زان دهن انگشتر زنهار می باید گرفت	از	بعد ازین مهر از لب اظهار می باید گرفت	ایضاً
نهادن ۵۲	قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت	از بر	خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد	سلمان ساوجی

مهر (بالکسر) محبت و شفقت و آفتاب ۱۲ بهار

آمدن	گر تیغ کشد بر من من سر نکشم از وی	از	کز من همه مهر آید وز وی همه کین خیزد	خسرو دهلوی
آوردن	چو از کینه بر فروزد جهر	به	بقهر زند خود بر نیارند مهر	نظامی گنجوی
افتادن	آبگینه عکسش در ان افتد مغان را مهر آتش بجان افتد	بر		ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ مهر شکستن و کردن و گرفتن (بصلهٔ از) بمعنی دور کردن مهر ۱۲ ۵۲ مهر کردن و کشیدن و گذاشتن و نهادن، (بصلهٔ بر) بمعنی ثبت کردن مهر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	مهر برداشتن			بهار
بردن	از دل ما سیهان مهر سفیدان بردند	از	سحر باطل شود آنجا که اعجاز آمد	واله هروی
برکندن	سعیها کردی که تا مهرت ز دلها بر کنم	از	این زمان کز دل برون شد اضطراب از بهر چیست	حسن اصفهانی
برگرفتن	گر بر کنم دل از تو و بر گیرم از تو مهر	از	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم	کمال اصفهانی
بریدن	گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی	از	گفتا که فلک با من بی مهر بکین بود	حافظ شیرازی
جستن	چون بریش آمد و بلاغت شد		مردم آمیز و مهر جوی بود	سعدی شیرازی
جنبیدن	مهرش جنبید و مهرش برداشت			ایضاً
خواستن	نه من از تو مهر خواهم نه تو بگذری ز کین هم	از	نه تراست این مروت نه مراست چشم این هم	وحشی بافقی
دادن	گرچه دلش مهر به کاوس داد	به	هم ز دلش دور نشد کیقباد	خسرو دهلوی
داشتن	گفت حصار نو و را سپهر	به، با عه	کای فلک تو به کهن دار مهر	ایضاً
دیدن	باش که تا در رسد آن کینه کوش		مهر مرا بیند و ماند خموش	ایضاً
رفتن	در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند	از	تا ابد سر نکشد مهر تو از جان نرود	حافظ شیرازی
شکستن	سنائی گر شکند مهر تو هرگز		اگرچه از تو کارش بی نظام ست	سنائی غزنوی
شمردن	با صاف دلان کین عدو مهر شماریم		در آئینهٔ ما عکس نگین راست نماید	وحید قزوینی
کاستن	مهر و وفا بکاستی تخم جفا بکاشتی		هیچ نگه نداشتی عاشق چند ساله را	نظام قزوینی

عه این مهر و وفا با دگری داشته باشی - مولانا ابو الحسین داغستانی -

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	یک دل بد و اندیشه کشد مهر و جور		یک تن بد و سایه خیزد از عکس دو لون	ابوالفرج رونی
گزیدن	زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید		من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود	حافظ شیرازی
گسستن	این بار ز رنجش توای مهر گسل		ما بر گشتیم و بر نمیگردد دل	قیدی کرمانی
نمودن	هر که مهر نمائی گشتی بخنجر کینش	به	بر آسمان برسانی و بفگنی بزمینش	شانی مشهدی
ورزیدن	تا بمجلس مهر ورزد هست ماه رود ساز	به	تا بمیدان کینه جوید هست سر تیغ زن	رافعی قزوینی
مهربان، مشترک ست بهر دو معنی مهربانی که بیاید ۱۲ بهار				
بودن	ماه من گفتم که با ما مهربان باشد نبود	با	مرهم جان من آزرده جان باشد نبود	وحشی بافقی
ساختن	بر سر لطف آمد آخر سینه کو بانم چو دید		حیلگی بر خود زدم تا مهربانش ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	تو گر زارم کشی ای غمخوار جان من که خواهد شد	به ع۱	که خواهد خواست خونم مهربان من که خواهد شد	فغانی شیرازی
گردیدن	هوا کریم صفت گشت و ابر گوهر بار		فلک انیس شد و بخت مهربان گردید	ایضاً
گشتن	رسید ست آفتابت بر لب بام از غبار خط	بر ع۲	دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی بما گشتن	صائب اصفهانی
ماندن	وروا که یار بر سر لطف سنان نماند	به	تا مهربان دو روز بما مهربان نماند	جعفر فراهانی
مهربانی- لطف و شفقت که از بزرگان بخردان می باشد و همچنین اخلاص و اعتقاد که خردان را ببزرگان می باشد ۱۲ بهار				
جستن	چو بالین پرستنده شد نرم گوی	از	از و بیشتر مهربانی مجوی	نظامی گنجوی

ع۱ شادم که چرخ سفله بمن مهربان نشد ۱۲ حشمت اصفهانی ع۲ گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ۱۲

مصدر		صله		شاعر
مهره معروف				
۵۱ افتادن	صدای عشقم از صندوق گردان	در	بر آمد تا فتاد این مهره در طاس	نزاری قهستانی
۵۲ افگندن	مهره بطاس افگندن	به		بهار
۵۲ افگندن	مهره در جام افگندن	در		بهار
۵۲ انداختن	سوخت نقش عالمی از بازیت ای آسمان	به	از مه و خورشید تا کی مهره اندازی بطاس	اثر شیرازی
۵۲ انداختن	مهره در جام انداختن	در		بهار
۵۳ باختن	بقهر خصم تو کردند کارهای عجب		چو مهره باز و چو بازیگر آسمان و زمین	مغربی نیشاپوری
برچیدن	ریخت چون دندان امید زندگی حاصل ست		میرسد بازی بآخر مهره چون برچیده شد	صائب اصفهانی
۵۴ بودن	مهره در ششدر بودن	در		بهار
جهاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
چیدن	عبث مهره بپیش بینی مچین		که شد فکر لجاج ششدر نشین	ظهوری ترشیزی
ریختن	چنان افعی ناوکش مهره ریخت		که مریخ را زهره بر زهره ریخت	ایضاً

مصطلح ۵۱ مهره در طاس افتادن، کنایه از بند شدن مهره لازم از مهره بطاس انداختن) ۱۲ بهار.
۵۲ مهره بطاس افگندن و در جام افگندن و بطاس انداختن و در جام انداختن، آگاهانیدن و خبردار کردن ۱۲ بهار ۵۳ مهره باز، شعبده باز ۱۲ بهار ۵۴ مهره در ششدر بودن، بند شدن مهره دران ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	آن مقامر پیشه را نازم که او	در	مهره ام در عین ششدر میزند	باقر کاشی
شدن	صاف دل از صحبت ناجنس باطل میشود		قطره چون بر خاک گردد مهره گل میشود	حاجی گیلانی
فشاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
کشیدن ل	از و مهره کش چون نباشد تبنگ		که چون کاغذش کرده در زیر سنگ	طغرای مشهدی
نشاندن	ترا کعبتین ظفر داد دولت		همی مهره فتح و نصرت نشانی	معزی نیشاپوری
واچیدن	نقش اگر هست چندی نوعی از بر دست برد	از	مهره از نزد حریفان دغا واچیدنی	واله هروی

مهلت، فرصت و درنگ ۱۲

دادن	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان	در	در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم	حافظ شیرازی
داشتن	پنجروز بکه درین مرحله مهلت داری	در	خوش بیاسای زمانیکه زمان اینهمه نیست	ایضاً
رفتن	چرخ نگذارد که در مقصود تو مهلت رود	در	بخت نه پسندد که باشی مدتی در انتظار	معزی نیشاپوری

مهمان، تعظیم و توقیر در ترجمه ضیف ۱۲

آمدن	امشب آن مه بوثاقی که فرو می آید		که بمهمان من آید چه نکو می آید	کمال خجندی
آوردن	شیر گردون را بخوان چرخ مهمان آورد	به		خاقانی شروانی
بردن	نه آنکه بر و بخانه مهمان		بلکه او باشد طفیل خوانی	کمال اصفهانی
بودن	جز خجالت نیست ما را بهره از خوان ها		وای اگر می بود غیر از ما کسی مهمان ما	اسمعیل بیگ رشتی

ل مصطلح مهره کشیدن، مهره کش آنکه کاغذ و قماش را بمهره جلا دهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شدم آئینه مهمان داشتم جانانه خود را		گداز عشق آمد پیش گشتم خانه خود را	حزین اصفهانی
رسیدن	تو در دل میرسی مهمان چه جا صبر و عقل و جان		زمانی باش کز نامحرمان خالی کنم جا را	شاهی سبزواری
شدن	تذرو و کبک برای چه خودکشی نکنند	در	که در نشیمن شان شاهباز مهمان شد	فرج شوشتری
کردن	خوش آن عاشق که معشوقش بنسیان	در ع	کند در بزم خاص خویش مهمان	ناظم هروی
گشتن	گفت که امشب ز قضا ناگهان	از	قافله گشت مرا میهمان	سلیم طهرانی

مهمانی، ضیافت ۱۲

کردن	ز بستان عقیدت نو بر اخلاص می چینی		فلک را هم صلا زن جهان را میهمانی کن	سعدی شیرازی

مهمیز — آهنیکه بر پاشنه کفش و موزه استوار کنند جهت جست و خیز اسپ ۱۲

بستن	به بستند زرینه مهمیزها		بخون تیز کرده یک آویزها	هاتفی شیرازی
خوردن	گران شد رکاب و سبک شد عنان		فرس خورد مهمیز و دشمن سنان	ایضاً
زدن	مهمیز می زنم بوی از صبح تا بشام	به، بر ع	تا نیم گام میرود آنهم بپای فرض	عرفی شیرازی
سودن	اگر مهمیز می سودش بر اندام	بر	برون می زد از آن سوی ابد گام	وحشی بافقی
کردن	چه که بر باد دهم ذوق گل و گلشن را		رو بآتشکده مهمیز کنم توسن را	طالب آملی

مهیا، آماده و حاضر ۱۲

بودن	رشته زان نمط که وا یا بود		خود بخانه درش مهیا بود	خسرو دهلوی

ع دهن او به هیچ مهمان کرد ۱۲ کمال اصفهانی ع گر زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب ۱۲ علی قلی بیگ خراسانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	مهیا داشت بر وجهیکه شاید		بجز فرزند هر چیزیکه باید	ناظم هروی
ساختن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا ساخت		ولے چه سود که اقبالم اتفاق نکرد	وحشی بافقی
شدن	باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی		عیش بے یار مهیا نشود یار کجاست	حافظ شیرازی
کردن	بدل بترک وفا گفت و ترک گریه بچشم	به	ببین که کرده مهیا دگر چه کار بمن	واله هروی
گردیدن	فلک آماده شود زهره مهیا گردد		آن یکی حلقه طراز آید و این غالیه سای	عرفی شیرازی
گشتن	گشت مهیا همه ترتیب یار		چتر کشاد از دو طرف چتر دار	خسرو دهلوی

فصل یای

می ، شراب

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	می آشام غمت پیمانه و ساغر نمی دارد		بجز تب خاله بر لب ساغری دیگر نمی دارد	صائب اصفهانی
آلودن	می آلود			بهار
افشردن	می افشردن			بهار
برآوردن	ساقی ز شیشه خانه وحدت می برآر	از	آن می که هوش من نبرد در زجاج نیست	باقر کاشی
برداشتن [۱]	شب آورز مزد آمد و ماه دی		زگفتن برآسا و بردار می	فردوسی طوسی
بستن	می به پیمانه ما از خم دیگر بندند	از	باده گرم تر از خون کبوتر بندند	علی خراسانی

مصطلح [۱] می برداشتن ، معروف و بمعنی می خوردن از لوازم اوست ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
پرستیدن	می پرست			بهار
پیمودن	ز مے خوردن ندارم انبساطے		در آن بزمی که می پیماے من نیست	نصیرای بدخشانی
جستن	شب ست و باهمه جویای می ایاغ کجاست		چو تیره گیست درین انجمن چراغ کجاست	فغانی شیرازی
چشیدن	می از خم معرفت چشیدن مشکل	از	وز هستی خویشتن بریدن مشکل	فتح شیرازی
چکیدن	اگر بفشری هنوز می ناب می چکد		این دلق کهنه را که بصد آب شسته ایم	شانی مشهدی
خوردن	در آخر شعبان بخورم چندان می		کاندر رمضان مست بخسپم تا عید	جلال یزدی
خوردن	از عشق بی شقت لذت نمیتوان یافت		می را نکو ندانم بے احتساب خوردن	رفیع قزوینی
دادن	میدهد ساقی می نابی که میسوزد مرا	به [عه] ، را ، به [عه]	میزند بر آتشم آبیکه میسوزد مرا	شفائی اصفهانی
ریختن	بنگر ببین که ساقی از یک قرابه ریزد	[للعه] در ، به [سه] از ، به	خون در پیاله ما می در ایاغ مردم	ملک انجدانی
زدن	شبانه می زده گاه من چنین پیداست		نشان باده ات از لعل آتشین پیداست	فغانی شیرازی
زدن [۱]	ای تو یتیم میکده هم مستی و هم میزده		تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بی گهر	مولوی رومی
ستدن	هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم	از	آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند	حافظ شیرازی
سوختن	مے سوختن			بهار

مصطلح [۱] مے زده وے زده شخصیکه بسبب پر خوردن شراب میل بخوردن چیزی دیگر نکند ۱۲ بهار

عه بمن مے ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد ۱۲ فغانی عه یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده ۱۲ حسینخان شاملو

سه بیتو هر مے که ز جامم بگلو میریزد ۔ بگلو ناشده از دیده فرو می ریزد ۱۲ شانی للعه بیا ساقیا در قدح ریز مے ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	ساقی بیباک میخواهد که مستانم کند	در	توبه ام را بشکند مے در گریبانم کند	سالک یزدی
کردن	شوخی چشم می عربده در جام نکرد	در	که دل تنگ مرا زخمی آرام نکرد	امیر شهرستانی
کشادن	کجاست سرو پری چهره تا بکام قدح	به از	ز حلق شیشه می خوشگوار بکشاید	سلمان ساوجی
کشیدن	شراب اے گل رعنا نهفته چند کشی		پیاله نوشی و می را بآب قند کشی	سلیم طهرانی
کشیدن	ایکه مدام میکشی می بخیال لعل او	به	شاد نشین و شکر گو عیش بهم خویش را	فغانی شیرازی
گذاشتن	گل رنگ ما نداشت گذشتیم از سرش		می بیتو خوش نبود همانا ندم گذاشتیم	ایضاً
گذشتن ۵۲	ز خود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست		چو می که بگذرد اما بجاے خویشتن ست	رفیع قزوینی
گرفتن	خرم آنانکه می غالیه بو میگیرند		گاه پاے خم و گه دست سبو میگیرند	کاتبی نیشاپوری
گرفتن	خون خورده ام نه باده که زهرم نصیب باد		دور از لب تو چون می بیغش گرفته ایم	باقر کاشی
گزیدن ۵۳	دل رمیده ام از خندهٔ تو بیزار است		بریده موج قدح می گزیده را مارست	سلیم طهرانی
گساردن	حزین از شعر پر جوش فغانی میگساری کن		که از گفتار او کار می شیراز می آید	حزین اصفهانی
ماندن	ساقی چو می نماند قدح را بر آب کرد		آن آب را ز عکس لب خود شراب کرد	کامی لاهجی
نوشیدن	بیکے دست می خالص ایمان نوشند	به	بیکے دست دگر پرچم کافر گیرند	ملا رومی
نهادن	می شادی او ز بشادی نهیم		ز شادی ستانده بشادی دهیم	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ مے در گریبان کردن، بزور شراب دادن ۱۲ بهار ۵۲ می گذشته، باضافت شراب بے مزه از کیفیت افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته ۱۲ بهار ۵۳ می گزیده، مرادف می زده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
یافتن	در نوبهار یافت می کهنه آرزو	در	دیگر ز گفتگوی حدوث و قدم گذشت	اورد اکبرآبادی

میان (بالکسر) وسط چیزے و بمعنی کمر مجاز است زیرا که وسط هر دو طرف بدن ست و برین قیاس غلاف کارد و شمشیر و جز آن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	برهمن در قیامت نیز خواهد خدمت بت کرد	در ۵۵	ز بس در ساعت سنگینی او دامن میان بستم	سلیم طهرانی
داشتن ۵۱	ای جوان لطف نما با همه دلداری کن		با میانی که ترا هست میانداری کن	نجات اصفهانی
رفتن ۵۲	کناره گرد خطرهاے بیکران دارد		میانه رو ز دو جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
شکستن	چو در شیر مردی میان چست بست		میان پلنگ تکبر شکست	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۳	هر دو آیند میان کرده بکردار کمان	به	پیش تو بسته بخدمت بمیان کمری	معزی نیشاپوری
کشادن	ز گلگشت آمدی بنشین که مشک چین فرو ریزد		میان بکشا که از هر سو گل و نسرین فرو ریزد	فغانی شیرازی
گرفتن ۵۴	کمر در میان گیری این و آن		نمیدید مقصود خود در میان	ظهوری ترشیزی
گسستن	همیشه ناز کشاکش میان رنجه است		مدام تا سر سوزان ز سعی کار شکست	ثنائی مشهدی
گسیختن	قلم چو وصف نازکے آن کمر نوشت		شد نظم نثر من که میان سخن گسیخت	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ میان دار، کسیکه چون دو حریف باهم کشتی کنند او آنها را از هم وا کند و نگذارد که باهم زور کنند دلال و واسطه ۱۲ بهار ۵۲ میان رو، متوسط در قول و فعل ۱۲ بهار ۵۳ میان بکردار کمان کردن، متواضع شدن و قامت خم کردن ۱۲ بهار ۵۴ میان گیری، توسط و میانه روی ۱۲ بهار

۵۵ چو در شیر مردی میان چست بست ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
	میخ، ترجمهٔ وتد ۱۲			
بودن [۵۱]	میخ چشم کسی بودن			بهار
تراشیدن	تراشیده شد میخش از نخل طور	از	به بیماری مردم چشم حور	طغرای مشهدی
دوختن [۵۲]	گفتم رقیب از سر کویت نمیرود		گفتا کجا رود که دلش میخ دوز تست	صیدی تهرانی
زدن	هر کفشی که میخی زد بت نامهربان من	به	ز حسرت ناله و فریاد می‌خیزد ز جان من	سیفی اسفرنگی
کردن	زبان شاعری گو هست بی باک		کند میخ هجا در کون افلاک	فوقی یزدی
کندن	ز باد حملهٔ او کوه کنده میخ ثبات	از	چو روز کوچ سر خیمه که در صحراست	کلیم همدانی
	میدان (بالفتح) جای دوانیدن اسپ و پیالهٔ شراب ۱۲ بهار			
آمدن [۵۳]	میدان بسر درآمدن	به		بهار
دادن [۵۴]	سهل باشد بند کردن ناخنی ور بیستون	ور	بپیش برق تیشهٔ من کوه میدان میدهد	صائب اصفهانی
دادن [۵۵]	بر شعلهٔ بیتابی دل هر که سوار است	به	میدان فنا طرح تواند بشرر داد	ایضاً
دادن [۵۵]	برق سبک عنان را مژگان خوش نگاهش	به	میدان بطرح داده چون آهوی رمیده	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ میخ چشم کسی بودن، مخل کسی بودن ۱۲ بهار ۵۲ میخ دوز، استوار و مضبوط ۱۲ بهار ۵۳ میدان بسر درآمدن، آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت ۱۲ بهار ۵۴ میدان دادن، جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم و خود را به کنار کشیدن ۱۲ بهار ۵۵ میدان طرح دادن و بطرح دادن، کنایه از بسیاری شتاب و جلد روی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [۵۱]	برگشته بختیهای ما میدان دولت میکشد		از کجکلاهی دم زند بختی که واژون میشود	تاثیر اصفهانی
یافتن [۵۲]	میدان فراخ یافتن			بهار
یافتن [۵۲]	میدان کشاده یافتن			بهار
	میراث، از مرده باقی مانده ۱۲ منتخب			
بردن	هر کس بهوای طبع چیزی بر دست	از	جز من دگری ز عشق میراث نبرد	واله هروی
خوردن [۵۳]	بقا را ازانست دل برقرار		که دارد بسان تو میراث خوار	ظهوری ترشیزی
دادن	گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم	به	میراث خلافت بفلان داد و بهمان	ناصر غزنوی
رسیدن	گل را نسب به نکهت بویت همی رسد	به	میراث آفتاب بروی تو میرسد	درکی قمی
رسیدن	میراث خویش یکنار میرسد (شل)	به		بهار
یافتن	حشمت کلی اگرچه از پدر میراث یافت	از	حکمت کلی بنفس خویشتن کرد انتساب	معزی نیشاپوری
	میل (بالکسر) آنچه در سرمه‌دان برای کشیدن سرمه کنند ۱۲ بهار			
برآمدن	چو میل سرمه برآمد ز گوشهٔ چشمش	از	بقتل عاشق خود تیغ از نیام کشید	آرزو اکبرآبادی
زدن	فلک چرخ را جامه در نیل زد		سنان چشم خورشید را میل زد	قاسمی گنابادی

مصطلح ۵۱ میدان کشیدن، خویشتن را جمع کرده پس رفتن از برای جستن ۱۲ بهار ۵۲ میدان فراخ و کشاده یافتن، وسعت و فراخی عیش ۱۲ بهار ۵۳ میراث خوار آنکه بعد از متوفی مستحق وراثت او باشد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
زدن[۱]	چو در سرمه زد چشم خورشید میل	در	فرو رفت گوهر بدریای نیل	نظامی گنجوی
کشیدن[۲]	از تیر هوائی شه اگر فرماید	در	در چشم ستاره آتشین میل کشند	ظهوری ترشیزی
کشیدن[۳]	سیر چشمی بنظر میل کشد همت را	به را[ع]	بی نیازی بجگر داغ نهد احسان را	صائب اصفهانی

میل (بالفتح) رغبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	غلامان لشکر شکن خیل خیل	در	کنیزان که در مردم آرند میل	نظامی گنجوی
انداختن	هر کسے را بهر کارے ساختند	اندر	میل آن اندر دلش انداختند	مولوی روم
افتادن	تا اگر کسے را درین طریق هوسی خیزد	در	و میلے افتد	خسرو دهلوی
بهم آوردن	تشنه رود دریا بهم آورده میل	به	تشنه دار و دیده هی راند سیل	ایضاً
بودن	جانم ز غمزهٔ تو بچشم تو میگریخت	به	از خستگیش میل به بیمار خانه بود	کمال خجندی
پذیرفتن	ز باده قامت زیباش گشته میل پذیر	از	چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار	شروانی
خاستن	ای چو قلم صورت خود کرده راست	از	میل رقم هاے کجی از تو خاست	ملا جامی
دادن	میل تحرک بفلک عشق داد	به	ذوق تجرد بملک عشق داد	ملا جامی
داشتن	عیدست هر جا جلوه گر هر سو ولا را دگر	به[ع]	دارم من خونین جگر میل تماشاے دگر	فغانی شیرازی

مصطلح ۵۱ میل در سرمه زدن چشم ا سرمه رنگ گردانیدن چشم را ۱۲ بهار ۵۲ میل در چشم و به نظر کشیدن ، نابینا گردانیدن ۱۲ بهار

ع۳ بهجران تو چشم عقل را میل کشد ۱۲ بدیع صفاهانی ع۵ چو رو بقبله کنم میل دل بکوی تو دارم ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	چو میل شکرش بر شیر دیدند	بر	بشیر و شکرش بیرون دیدند	نظامی گنجوی
رفتن	حیف و میلی در نصیب کس از گردون نه رفت	از	هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است	صیدی طهرانی
شدن	نه چندان راه دل زد جلوه ساقی سیمین بر	به[ع]	که میل قول صوفی و سماع نے شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	مستان اگر کنند فغانی بتوبه میل	به با[ع]	پیری باعتقاد به از سیر جام نیست	ایضاً

میوه ، بکسر میم و مشهور بفتح ست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	میوهٔ مقصود کے آرد درخت	از[ع]	تا نکند پای بسنگ جاے سخت	ملا جامی
افشاندن	امروز ترا نخل برومند توان گفت		کز هر که خوری سنگ عوض میوه فشانی	صائب اصفهانی
برگشتن	غمش در خاطر از بس بار ترسم خرمی گردد		که چون بر شاخ ماند میوهٔ بسیار بر گردد	قدسی مشهدی
پختن	ز ذوق میوهٔ مقصود می پزد کامم		شگوفه کرد نهال مرا بسیار کباب	ظهوری ترشیزی
چیدن	فریاد ازان میوه که بر شاخ بلندست		چیدن نگذارند و گزیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
خوردن	دل بسته ایم همچو فغانی بزلف یار	از	از شاخ عمر میوهٔ امید خورده ایم	فغانی شیرازی
دادن	نهال قد توکی میوهٔ مراد دهد		که گر شگوفه کند بخت من بباد دهد	شهیدی قمی
داشتن	چو دور افتد از میوه خور میوه دار		چه خرما بود نخلبن را چه خار	نظامی گنجوی
ریختن	بیاد قامتش پرورده ام باور عجب نبود	از	ز نخل خامه ام گر میوهٔ شیرین فرو ریزد	باقر کاشی

ع۵ می مروق و فصل بهار و صوت هزار ؛ کجا بتوبه شود میل طبع دانا را ۱۲ جامی ع۵ با حریفان میل جام لاله گون کردی دگر ۱۲ ثنائی ع۵ آرد از شاخ خشک میوه ترم ۱۲ نظام قمری۔

مصدر		صله		شاعر
فروختن	میوه فروش			بهار
گزیدن	یک گل ز گلستان تو چیدن نگذارند	از	یک میوه ز نخل تو گزیدن نگذارند	باقر کاشی
گذشتن	دست از دلم بدار که این میوهٔ لطیف		در شاخسار عمر بغایت گذشته است	علی خراسانی

باب نون

فصل الف

ناتوان، ضعیف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	چشم او دید دست من بوسید		آنکه میگفت ناتوان بین ست	قبول کشمیری
گرفتن	اگرچه شیوه بهتر ز دستگیری نیست		مگیر دست کسے را که ناتوان گیرست	ایضاً

ناتوانی، ضعف و بیطاقتی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نرگس از کف جام ننهد گرچه از رنج خمار		سر فگنده ماند و چندان ناتوانی می کشد	خسرو دهلوی

ناهار و نهاری، چیزے اندک که قبل از طعام خورند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	می خوری خون جگر سنجر بخور		صبح من هم این نهاری خورده ام	سنجر کاشی
شکستن	بطبع گرسنه چشم حمیت اندیشم	به	که جز بنعمت جود تو نشکنم ناهار	عرفی شیرازی
کردن	شوم بجانب هامون و دشت پیمایم	از	که تا بخار ترقی افعی کنم ناهار	زلالی خوانساری



ناچخ، تبر زین که سپاهیان بر پهلوے زین بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	رسید و زد آن حربهٔ نامدار	به از	بسر ناچخی خورد از دو استوار	نظامی گنجوی
زدن	چنان زد برو ناچخ نه گره	بر		ایضاً

ناخن، ترجمه ظفره بالضم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۱ آمدن	بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید	به	دهان آبلهٔ ما پر آب میگردد	صائب اصفهانی
۵۲ افشردن	ناخن در دل افشردن	در		بهار
۵۳ انداختن	ذره و خورشید گرد رقص آید دور نیست	بر	ناخن مضراب بر تار رباب انداختیم	نصیرای بدخشانی
۵۴ بستن	سهل باشد بند کردن ناخنی بر بیستون		پیش برق تیشه من کوه میدان میکند	صائب اصفهانی
۵۵ بریدن	از تیغ مرگ عاشق رنگ بقا بنازد		عمر دوباره گیرد چون ناخن از بریدن	بیدل عظیم آبادی
بریدن	زحمت خود میدهد هر کس دل آرائی کند		چوب گل ما میخوریم و ناخن او می برد	سلیم طهرانی
۵۶ پراندن	تا صبا ناخن گل را پرانده است بجای	به	بر دل تنگ خود از چاک دری بکشاید	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ ناخن بسنگ آمدن، امر ناملایم پیش آمدن ۱۲ بهار ۵۲ ناخن در دل افشردن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار ۵۳ ناخن انداختن بر تار و ساز، نواختن آن ۱۲ - از بهار ۵۴ ناخن بند کردن، علاقه بهم رساندن و دخل کردن و جاے سخن یافتن ۱۲ بهار ۵۵ ناخن بریدن، قطع کردن آن ۱۲ بهار ۵۶ ناخن پراندن، کف پاے زدن و چوب زدن که ناخن از ان خود بخود مے برد - و ناخن بریدن لازم آن ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیراستن ۵۱	ناخن پیرایے			بهار
چیدن ۵۲	دکان همچو خرشید گردیده است		پری ناخن دیو را چیده است	وحید قزوینی
خاییدن ۵۳	ناخن خود میخاید			بهار
خلیدن	ناخن خلیدن			بهار
داشتن ۵۴	ناخن ندارد که پشت خود بخارد			بهار
رساندن ۵۵	حسن بر ساز محبت چو رساند ناخن	بر	ناله سازست چه از نقره چه از آهن تار	واله هروی
رساندن	خونابهٔ دل آتش یاقوت گدازست	به	مگذار باین آبله ناخن برسانیم	صائب اصفهانی
ریختن ۵۶	سهله هرگاه کند بر کمرش دست دراز	در	رشک در دیده من ناخن شاهین ریزد	ایضاً
زدن ۵۷	تار از رگهاے جان بستیم بر قانون درد	در بر	میزند خوش ناخنی در سینهٔ افغان ما	ظهوری ترشیزی
زدن ۵۷	نمی توان بدل کس بزور ناخن زد	به به	چه شد که تیشهٔ فرهاد آهنین چنگست	طالب آملی

مصطلح

۵۱ ناخن پیرایے، همچو ناخن گیر، آله حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بهار ۵۲ ناخن چیدن، بریدن ناخن ۱۲ ۵۳ ناخن خود می خاید، یعنی نهایت خسیس و لئیم ست ۱۲ بهار ۵۴ ناخن ندارد که پشت خود بخارد، یعنی بغایت مفلس و پریشان ست ۱۲ بهار ۵۵ ناخن رساندن برتار، نواختن آن ۱۲ ۵۶ ناخن در دیده ریختن، کمال آزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بهار ۵۷ ناخن در سینه و بر سینه و بدل زدن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۸	چو مژگان هر دو عالم را بهم افگنده از شوخی	بر	همان ناخن زند بر یکدگر چشم فسون سازش	صائب اصفهانی
زدن ۵۸	تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند	به	میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل	وحشی بافقی
زدن ۵۸	چو تو سوار شوے ماه نو زند ناخن		که در میان دو خورشید گرم ساز جنگ	نوری اصفهانی
زدن ۵۸	میزند چشم تو هر لحظه بمژگان ناخن	به	ترسم اے شوخ میان من و تو جنگ شود	غنی کشمیری
زدن ۵۹	ضمیر وی بمن اینجا نشان دهد هر جا		که ناخنی بزنے یا سرے بجنبانے	عرفی شیرازی
زدن ۶۰	بصانعی که بمنقار عندلیب بهار		نمود تعبیه چندین نواے ناخن زن	طالب آملی
شکستن	پس آنگه ناخن چنگی شکستند		زروے چنگ ابریشم گسستند	نظامی گنجوی
شکستن ۶۱	اگر ز سنگ بود پردهاے گوش کسی	به	که ناخنش بجگر نشکند ترانهٔ عشق	صائب اصفهانی
شکستن ۶۱	ناخن بدل شکستن	به		بهار
فرو بردن	ناخن فرو بردن			بهار
فرو کردن	فرو کردهٔ ناخنی در جگر	در	نباشد چرا دیده گلبرگ تر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم	در	در بیابانے که ناخن میگذارد شیرها	صائب اصفهانی
گرفتن ۶۲	ناکس زیاده سر چو شود دست ازو جدا		ناخن چو شد بلند سزای گرفتن ست	حیاتی گیلانی

مصطلح ۵۸ ناخن بر یکدیگر زدن و بهم زدن و ناخن زدن، در میان دو کس فتنه انداختن ۱۲ بهار ۵۹ ناخن زدن، اعتراض کردن بر کسے ۱۲ بهار ۶۰ ناخن زن، موثر در مزاج ۱۲ بهار ۶۱ ناخن بجگر و بدل شکستن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار ۶۲ ناخن گرفتن، ناخن بریدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	میسکند امروز صائب موم نے در ناخنم		منکه ناخن گیر میکردم بآهن خاره را	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۱	ناخن گیر			بهار

نازونازش، فخر و استغنا و حرکات معشوقان که بر عاشقان کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	زان قد ناز آفرین در هر دلی اندیشه است		این نهال شوخ را در هر زمینی ریشه است	صائب اصفهانی
آفریدن	ناز آفریدن			بهار
آوردن	چون خط آرند بتان ناز فراوان نکنند		وین عجب تر که خط آوردی و ناز آوردی	معزی نیشاپوری
باریدن	ناز باریدن			بهار
برداشتن	ز بی برگی شکر خوابی که من در چاشنی دارم		چه افتاده ست ناز دولت بیدار بردارم	صائب اصفهانی
بودن	همین بامنت با نازی که داری	به	که من با تو دارم نیازی که دارم	شریف تبریزی
پروردن ۵۲	نازپرور			بهار
دادن	بسودائیش بنودم واقف از سود و زیان خود		همین دانم که نازی داد و جان و دل خرید از من	شاپور طهرانی
داشتن	قماش دلبری بر ناز دارد	بر	که بر دیبای چینی ناز دارد	کلیم همدانی
دانستن	ز بانی در دلم صد بار می آئی نمی دانم		فریبم می دهی یا ناز و استغنا نمی دانی	حسابی نطنزی
دیدن	زغش را باز خواهم دید یا نه	از	ز سروش ناز خواهم دید یا نه	ناظم هروی

مصطلح ۵۱ ناخن گیر، چیز نرم که ناخن دران فرو رود۔ و آله حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بهار ۵۲ نازپرور و نازپرورد، بمعنی پرورنده ناز و پرورده شده از ناز ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	گردن کشی بسرو سرافراز می رسد	به	آزاده را بعالمیان ناز می رسد	ظفرا مشهدی
رفتن	ناز شاگرد هنرمند باستاد رود	به		کلیم همدانی
ریختن	نزاکتهاے نقش تیشۂ فرهاد از نازم		کشد ز انسانکه ناز از قامت شیرین فرو ریزد	باقر کاشی
فرسودن	ساعتی ناز بفرما و مگردان عادت		چون بپرسیدن ارباب نیاز آمدۂ	حسابی نطنزی
کردن	بان ور که بر قدسیان کرده ناز	به عه از	فلک برده قندیل مه را نیاز	ظفرا مشهدی
کردن	عرفی چه کمی ز تو به نازش	از	هشدار که شد خراب تو به	عرفی شیرازی
کشیدن	ناز روی تو آفتاب کشد	از عه	بار زلف تو مشکناب کشد	رکن سمنانی
گنجیدن	دارد از عاشق دلبرانه خود عشوه دریغ	در	نازنینی که در آفاق نگنجد نازش	فیضی اکبرآبادی
نمودن	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است		چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	حافظ شیرازی

ناسور، مرضی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چکیدن	ببلاغ دهر نشود دست از طراوت عیش		که هست شبنم صبحش چکیدن ناسور	بیدل عظیم آبادی
شدن	ناسور شدن			بهار
کردن	کنم ز بوے وفا زخم غیر را ناسور		بدست چون گل شکست نقد داغ مرا	ایما اصفهانی
ماندن	آرایش بهارم و آبم نمیدهند		داغ دل جهانم و ناسور مانده ام	شفائی اصفهانی

ناشتا، ناهار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	سینه از داغ ناشتا شکن ست	از	چاک تا روزی گریبان ست	واله هروی

عه آئینه بجنس او از و ناز کند ۱۲ سحابی عه کین همه ناز از غلام ترک و استغنی کشند ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کردن	آنانکه ناشتاے سبر جوش میکنند		معشوق رابرہنه در آغوش میکنند	ناظم ہروی

ناصیه، موی پیشانی و نیز پیشانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سائیدن	ناصیه سائی			بهار
کوفتن	پای کوبان بجرم رفتم و علیم کردند		برور دیر مغان ناصیه کوبان رفتم	عرفی شیرازی

ناف، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۱ افتادن	ناف افتادن			بهار
۵۲ افگندن	نافه مشک نباشد به بیابان ختن		ناف افگنده بهمراهیش آهوی خطا	اشرف مازندرانی
بریدن	بریده ناف من مادر بمهر موی پریشانی	به	کر از جبین سر زلفش صبا باج از ختن گیرد	باقر کاشی
۵۳ پیچیدن	همین بس بهر دی زاد و صاف او	از	که می پیچید از سر زلفش ناف او	وحید قزوینی
۵۴ تراشیدن	بسنبل میزند چوگان زلفی سلی و خجلت		که ناف آهوی چین می تراشد گوی میدانش	عرفی شیرازی
۵۵ زدن	حرص تو لقمه نه با انصاف زد		دایه ترا بهر شکم ناف زد	ملا جامی
۵۶ زدن	ناف تو بر غم زد و ندغم مخور خاقانیا	بر	کانکه جهان را شناخت غمکده شد جان او	خاقانی شروانی

مصطلح ۵۱ ناف افتادن، بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیاده از مقدرت یا خوف عظیم ۱۲ بهار ۵۲ ناف افگندن، درمانده شدن ۱۲ بهار ۵۳ ناف پیچیدن، پیچشی که در ناف بهم رسد ۵۴ ناف تراشیدن، هلاک کردن و کشتن ۱۲ بهار ۵۵ ناف زدن، ناف بریدن ۱۲ بهار ۵۶ ناف زدن بر غم و خوشی، بیشتر اوقات خوش و خرم یا غمگین بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۷ گذاشتن	میگذارد ناف از خورشید تابان بر زمین	از بر	گر فلک بردارد این باری که بر دوش منست	صائب اصفهانی
۵۸ گرفتن	بنوعی فتاد دست عاشق صد ناف	به	که گویی بجنگش گرفتند ناف	وحید قزوینی
۵۹ گرفتن	ناف بخوشی گرفتن	به		بهار
۶۰ گسیختن	ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت	از	ز بیم سنان ناف گردون گسیخت	قدسی مشهدی
۶۱ نهادن	از نگهت نسیم نهد ناف بر زمین	از بر	رخصت مده ز نافه گیسو شمیم را	قاسم مشهدی

ناله و نالش، آواز بلند که از سوز دل برآید ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افروختن	من سینه صاف و چرخ ستمگر کجا برم	در	این ناله که در جگر افروختی مرا	اسیر شهرستانی
افگندن	بیا و در روز خوبی شب برافگن	در	فغان و ناله در هر کشور افگن	عسجدی هروی
انگیختن	ناله انگیز			بهار
برآمدن	بهر آتشین قطره بی اشتباه	از به	برآید ز لب ناله صبر کاه	ظهیر تفرشی
برآوردن	دیدم گل روے نگهم رنگ برآورد	به	دل بر جگره ام ناله آهنگ برآورد	طالب آملی
برخاستن	از جاده چو رگ چنگ ناله برخیزد	از	اگر شود ز لبم ناله بین در صحرا	صائب اصفهانی
برداشتن	خرد سعا ناله کش بگیر بر دار		مرا بی همزبان در ناله مگذار	وحشی بافقی

مصطلح

۵۷ ناف بر زمین گذاشتن و نهادن، متعدی از ناف افتادن ۱۲ ۵۸ ناف گرفتن، ناف بریدن ۱۲ ۵۹ ناف بخوشی گرفتن، مرادف ناف بر خوشی زدن که گذشت ۱۲ بهار ۶۰ ناف گسیختن، مرادف ناف افتادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداختن	پیش از این از ناله برداران اثر پیدا نبود		عشق در خلوت سرودی داشت بزم آرا نبود	دانش مشهدی
جوشیدن	چنین که ناله ز دل جوشد و نفس ترنم	از	عجب مدار که آتش برآورد دم چو چنار	عرفی شیرازی
خاستن	از دل غیر کجا ناله حسرت خیزد	از	آن گیاهیست که از دشت محبت خیزد	کمالی سبزواری
خواستن	بغیر قلقل می ناله نمی خواهم		بصوت مطرب و آواز نی چه کار مرا	حسن مشهدی
دادن	شاخ گل بریاد لعلش جام پر می میدهد	از	شاخ آهو از فغانم ناله نی میدهد	وحید قزوینی
داشتن	بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت	در	واندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت	حافظ شیرازی
دانستن	کست تو بجز ناله جانسوز ندانست		نشناخت گل تازه و نوروز ندانست	فغانی شیرازی
رفتن	زرفت ناله شاهی ز گفتگوی رقیب	از	غزل سرائی بلبل ببانگ زاغ نه رفت	شاهی سبزواری
ریختن	اگر بتار تنم ناخنی زند مطرب	از	هزار ناله بریزم ز پرده پرده گوش	سالک یزدی
زدن	فریاد از آن دلی که بفریاد هر شبی	به	نالش بدرد و از آن سر زلف دو تا زند	خسرو دهلوی
زدن	جز آن کز سخن بر نشانم گلی	بر	بر آن گل زنم ناله چون بلبلی	نظامی گنجوی
ساختن	بود پیشه ام ناله سازی مفید		فغان چون کمان گوشه کار نیست	مفید بلخی
سنجیدن	ناله سنج			بهار
شکستن[۵۱]	ناله در جگر شکستن	در		بهار
شکستن[۵۱]	گفتم از دستش بنالم دل زبان دا دبست	در	در گلویم ناله بشکست و ره فریاد بست	باقر کاشی

مصطلح ۵۱ ناله در جگر و در گلو شکستن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	بسکه حیران نسیم گل رخسار تو شد	از	ناله بلبل این باغ ز بویت تو شکست	علی خراسانی
فرو خوردن[۵۱]	بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم		تیر بفگنده ام کارگر افتاده است	کلیم همدانی
کردن	یک ناله بی تو کرده ام از روی اشتیاق	از	از شش جهت هنوز صدا می توان شنید	خلیل کاشی
کشیدن	مجنون ترا جامه دریدن نگذارند		یک ناله بدلخواه کشیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
گذاشتن	شعرا بیدل و پا سوخته در کوچه دوان		بدل جیفه پرست و بلب ناله گذار	الهی همدانی
گرفتن	ابر از و اشک ریز برق از و خنده دان	از	رعد از و ناله گیر چشمه از و باصفا	نصیرای بدخشانی
گسستن	مطرب امشب ذوق خاکستر شدن داریم ما		ناله را بگسل که مغز استخوان را سوختی	دانش مشهدی
نمودن	داد مرا روزگار مالش دست جفا	با	با که توانم نمود نالش این بیوفا	خاقانی شروانی

نام، اسم و علم چیزی و ذات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نام او را هر زمان دل بر زبان می آورد	بر	بیخبر از بی نشان نام و نشان می آورد	شجاع صفاهانی
آوردن	ز نام آوران گوی دولت ربود			نظامی گنجوی
افتادن[۵۲]	هر چه در گیتی بر و نام عطا افتد کفش	در بر	جمله را انگشت خذ جام و قلم انگشت ها	انوری ابیوردی
افتادن[۵۳]	نام از شکم افتادن	از		بهار

مصطلح

۵۱ ناله فرو خوردن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار ۵۲ نام افتادن بر چیزی، واقع شدن نام بر آن چیز - عام از آنکه مضاف الیه آن لفظ نام باشد یا غیر آن ۱۲ بهار ۵۳ نام از شکم افتادن، محو شدن نام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن [1]	ازین بادہ گر پر شود جام ما	به بر [ع]	برآید بمردانگی نام ما	قاسمی گوناباد[ی]
برآوردن [1]	حالت بسیه روزی ما نام برآورد	به	در صبح فرو رفت و سر از شام برآورد	واله هروی
برداشتن [2]	نام ویرانی جهان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت است را هرگز نگوید کس خراب	ذوالفقار[ی]
برداشتن [2]	گران جان را نباشد هیچ نسبت با سبکروحان		نگین را میشود قالب تهی گر نام بردارد	بیدل عظیم آبادی
بردن [3]	یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر	را [ع]	نام تیغ او بری الماس روید از زبان	بدر کرمانی
برکردن [4]	نام برکردن			بهار
برگشتن [5]	نام بیمار برگشتن			بهار
بودن	از ایشان نه نام و نشانی بود	از	نه در دوست کس داستانی بود	قاسمی گوناباد[ی]
پرسیدن	نام آشناه ندانم زکه نامش پرسم	از	در دلم ساخت مقام آنکه مقامش پرسم	ملا جامی
جستن	نام جوے			بهار
خواندن	خداوندیکه چون نامش بخوانی		نیاید در جوابش لن ترانی	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] نام برآمدن و برآوردن، نامور شدن و شهرت یافتن ۱۲ بهار [2] نام برداشتن، محو و ناپدید کردن نام و نیز بمعنی بلند کردن نام ۱۲ بهار [3] نام بردن معروف، و نامبرده کسیکه نام او در صدر مذکور شده باشد و این مشار الیه استعمال کنند ۱۲ بهار [4] نام برکردن، بلند کردن نام بهار [5] نام برگشتن بیمار، تبدیل یافتن نام بیمار تا شفا یابد ۱۲ بهار

ع [5] صائب برآمدست بر آفاق نام ما ۱۲ صائب ع [5] به نام او را که بیت الخلاست ۱۲ قبول۔

مصدر		صله		شاعر
دادن [1]	رخش تو که باد و برق نامش دادند		با سختی سم نرمی گامش دادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	عاشقان نامی بعجز و ناتوانی داشتند	به	کوهکن آخر بزور این قوم را بدنام کرد	نقی کره
داشتن	واجب کند که مرتفع و محتشم بود		ایوان نامور بخداوند نامدار	مغربی نیشاپوری
دانستن	گر نام فاعل تو ندانیم عیب نیست		ما لم یسم فاعله در جهان پرست	ایضاً
درآمدن	ایکه خاص آن حریمی چون درآید نام من		گر نمی گوی حدیث صلح بدگوئی مکن	شفائی اصفهانی
دویدن [2]	ازان دوید بآفاق نام من صائب	به	که روشن ست جهان از نفس شمارے ما	صائب اصفهانی
رساندن	واهب زکشا کشم رهائی خوب ست		نامم به تخلصی رسانی خوب ست	ادهم همدانی
رفتن	هر کجا در ملک نام او رود واجب کند		گر نیا ساید سر از خدمت زبان از آفرین	مغربی نیشاپوری
رفتن [2]	میرود چون بحر نام جود دریا بر کنار	بر	گر حدیث بخشش عام تو آید در میان	اشرف مازندرانی
زدن	پس درآمد برم آنکه منش نام زدم		او کشید بند نقاب من و من بند قبا	عرفی شیرازی
زدن [3]	نام بر یخ زدن	بر		بهار
ستردن [3]	قومی همه تو کیسه و تو کاسه که از خجل	از	نام کرم از نامهٔ معنی بستردند	شهاب ترشیزی
شدن	نازک و نرم و دلکش اندامش		بی سبب برگ گل نشد نامش	سلیم طهرانی
شنودن	چه مردیکه هرکس که نامش شنود		دگر آن نیامد ازو در وجود	هاتفی هروی
شنیدن	بسیل داد فغانی سر سفینهٔ خویش		نه نام ننگ شنید و نه ننگ نام کشید	فغانی شیرازی

مصطلح [1] نام دویدن، شهرت گرفتن ۱۲ بهار [2] نام بر کنار رفتن، محو و ناپدید شدن نام ۱۲ بهار [3] نام بر یخ زدن و ستردن از چیزی محو کردن نام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فروشدن	زهی حیدر روی کز روی مرتضی	در به	بآب اندر فروشد نام حاتم	عمید دیلمی
کردن ل۲	سینهٔ من کوه در دست و بناخن میکنم		آنکه خسرو بود نامم بعد ازین فرهاد کن	خسرو دهلوی
گذاشتن ل۳	نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان	به از	من عشق ترا چنین نمی دانستم	مجوی همدانی
گذاشتن	گر خدا را بنده بگذار نام خواجگی			مولوی رومی
گذاشتن	ابوالحسن قبیح کردار طوق طلا و قلاده مرصع وجل بتار	بر	بجهت آن سنگ مقرر داشته نام طبقه بر آن گذاشته	عالی شیرازی
گذاشتن	اما همین خوشم که در حضرت دوست	به	نامم بوسیله گنهه می گذرد	محمد مشهدی
گرداندن	موی ز زلف خویش بتان دام کرده اند		گردانده نام او کمرش نام کرده اند	قدسی مشهدی
گردانیدن	ترسد که نام نیک بزشتی بدل کنند	به	یوسف بد و حسن تو گردانده نام را	سنجر کاشی
گرفتن ل۴	در جهان با جمله گمنامی گرفتن نام نیک		پیش ما مشکل تر از حل معما کردن ست	اشرف مازندرانی
گرفتن	ما جور کشان نام نگیریم وفا را		به زردهٔ دردیم نخواهیم دوا را	حشمت اصفهانی
گستردن ل۵	مبارزی ملکی نام گستری که بدو			فرخی سیستانی
گستریدن	بخوبی ز تو گسترید ست نام	از	بهر جایگاه و بهر انجمن	ایضاً
گشتن	از سواد چشم عالم بین من عکسی فتاد		بر بیاض روی چون ماه تو نامش گشت خال	ابن یمین فریومدی

مصطلح ل۱ نام در آب فروشدن، محو شدن نام ۱۲ بهار ل۲ نام کردن، نام نهادن ۱۲ بهار ل۳ نام گذاشتن، نام بیادگار گذاشتن ۱۲ بهار ل۴ نام گرفتن، شهرت گرفتن نام ۱۲ بهار ل۵ نام گستریدن، نامدار شدن ۱۲ بهار

ع۱ نامی از خویش در جهان بگذار ۱۲ ناظم هروی۔

مصدر		صله		شاعر
گفتن	کشیدم ناله یعنی پیام عشق میگویم		بجون دل زبان شستم که نام عشق میگویم	فیضی اکبرآبادی
ماندن	آه کانقا عدهٔ وصل چنان هم نه نماند	از	زان همه عیش و طرب نام و نشان هم نماند	کمال اصفهانی
مردن ل۱	بمرد آخر و نیکنامی ببرد		زهی زندگانی که نامش نمرد	سعدی شیرازی
نهادن	هر که از رنج من و از ناز او آگاه شد	بر ع۱	نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد	معزی نیشاپوری
نوشتن	آنانکه باخلاص کلام تو نویسند	در	در اول دفتر همه نام تو نویسند	نظامی شیرازی
یافتن	سود سرش بر فلک سبز دام	از ع۲	گشت فلک سرخ شفق یافت نام	خسرو دهلوی

نامزد، معین و مخصوص ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	نامزد شد بخیالت دل بی کینهٔ ما	به را ع۳	صورت غیر خورد حسرت آئینهٔ ما	شفائی اصفهانی
فرمودن	سپندی را به تعلیم دل ما نامزد فرما	به	که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم	صائب اصفهانی
کردن	بی خبر از چاشنی خنده ام	به للع ع۴	نام زد گریهٔ زارم کنید	طالب آملی

ناموس، شرم و عصمت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	با عقل و بوح گرید بیعنات آرزوست		ناموس عشق جوی ببین نام و ننگ خویش	عرفی شیرازی
دادن	چو دادیم ناموس نام آوران		بده دادم ای داور داوران	نظامی گنجوی

مصطلح ل۱ نام مردن، محو و ناپدید شدن نام ۱۲ بهار

ع۱ برین قصه من چون نهم نام وصل ۱۲ ظهوری ع۲ بنام آنکه هستی نام ازو یافت ۱۲ نظامی ع۳ کسی را نشود بکرمی نامزد ۱۲ ظهوری للع۴ آن دل که نامزد بوفای تو کرده ایم ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن	ناموس جور وفتنه بخنجر قوی شکست	به	آرام ملک ودین بسیاست تمام داد	انوری ابیوردی
کشیدن	پیش مردانیکه ناموس قناعت می کشند		کمتر ندازنان گروهی کز طمع آبستن اند	صائب اصفهانی

نامہ، مکتوب و نوشتہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	زخط تسلی این جان بیقرار آمد	از	چو نامه که بیاری زسوی یار آمد	آرزو اکبرآبادی
آوردن	همان قاصد که ازشه نامه آورد	از	ایاز تند خوا و را طلب کرد	زلالی خوانساری
برداشتن	چو دادش نامه گفت این نامه بردار		در آن گلشن بیفشان ابر کردار	ناظم هروی
بردن	نامه شوق مرا قاصد بجانان می برد	به	در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم ست	عارف لاهوری
برداختن	ضرورت شد این شغل را ساختن		چنین نامه نغز برداختن	نظامی گنجوی
پیچیدن	نامه چون مار بپاے قلمم می پیچد	به	چکنم حرف سر زلف تو در طومار ست	طالب آملی
خواندن	زشوق آنکه خواند نامه من آنچنان شادم		که در وقت نوشتن میرود نام خود از یادم	فغانی شیرازی
دادن	چون دهی قاصد به دستش نامه یادم کن که من	به	از زبان خامه دزدیدم زغیرت نام خویش	اشفاقی اصفهانی
دریدن	نومیدی که مژده امید میدهد		از روی ناز نامه عاشق درید نیست	صائب اصفهانی
دیدن	که چون دید خان نامه شهریار		برو راز پوشیده شده آشکار	قاسمی گونابادی
رساندن	پیک تو گر نامه رساند به من	به	حرز دلش سازم و تعویذ تن	خسرو دهلوی
رسیدن	نامه کز جانان رسد تعویذ جان می خوانمش		وز همه غمها ے دل حرز امان می خوانمش	ملا جامی
رفتن	رفتن نامه گهی جانب مجنون نیکوست	به	که بتحریک نشینده محمل برود	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	گر رفتیم کز وفا سویم فرستد نامه آن بدخو	به	کجا قاصد من گم گشته را پیدا کند یا رب	وحشی بافقی
کشودن	نامه کشودن			بهار
کشیدن	نامه کشی چند چو تیر از کمین		آمد و بوسید چو پیکان زمین	خسرو دهلوی
گزاردن	گزارنده نامه بر آستان		چنین میکند نقل این داستان	قاسمی گونابادی
گفتن	که این نامه بر نام شاه جهان	بر	بگویم بماند سخن بر جهان	فردوسی طوسی
نوشتن	در فراقش می نویسم نامه واز دست من	در، به، بر	خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند	سلمان ساوجی

نان، ترجمہ خبز

مصدر		صله		شاعر
آوردن	میزبان بود ولیکن بر باط	به	نانم آورد ولیکن بدرم	حمید دهلوی
افتادن	گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیر شست	در، به	درمیان عشقبازان نان او در خون فتاد	صائب اصفهانی
افتادن	بموے چرب تر از دو عنبر	به	نگه را نان بروغن او فتاد دست	طالب آملی
برآمدن	نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون	از	از تنور سرد بی بهیات ست نان آید برون	صائب اصفهانی
بستن ۵۳	شد ز پیوندتن افسرده دل یکسان بخاک	بر	وای بر خامی که نان خویش بر دیوار بست	صائب اصفهانی
بستن ۵۴	زورد و داغ عشق ما که میگویند باز اهد	در	زخامی در تنور سرد می بندند نانها را	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ نان در خون و بخون افتادن، محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے ۱۲ بہار ۵۲ نان در روغن افتادن، برآمدن کار و مراد ۱۲ بہار ۵۳ نان بر دیوار و در تنور سرد بستن، کار بیفائدہ کردن ۱۲ بہار

ع۵ نامه سهل ست نوشتن تو ولیکن ز رسم ۱۲ وحدی ع۵ بر دیگران نوشت لبی نامه وفا ۱۲ خسرو س۵ هر که دارد جوهری نانش بخون افتاده است ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
به پختن	نان پز			بهار
پختن [۵۲]	نان فلانی پخته است			بهار
جستن [۵۲]	نان جوے			بهار
خوردن	نانی زسفرهٔ فلک دون نخورده به	از	عوض هزار ساله همت نبرده به	شفائی صفهانی
خوردن [۵۳]	صدف نبود که از گرداب در چشم تو می آید	در	که دریا از بخیلی میخورد در آستین نان را	سلیم طهرانی
خوردن [۵۴]	نان آتش آلوده خورده است			بهار
خوردن [۵۵]	نان با ناخن میخورد	با		بهار
دادن	شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق		نانم هنوز خسرو مازندران دهد	ظهیر فاریابی
دادن	نان بده نام برآر			بهار
رفتن [۵۶]	نان خودش بگلو فرو نمیرود	به		بهار
زدن [۵۷]	نان خود با تره و دوغ زنی	با	به که برخوان کسے آروغ زنی	بهار

مصطلح [۵۱] نان فلانی پخته است، یعنی اسباب معاشش او را حاصل ست ۱۲ بهار [۵۲] نان جوی، کنایه از گدا و دریوزه گر ۱۲ بهار [۵۳] نان در آستین خوردن، کنایه از غایت خست و فرومایگی بکار بردن ۱۲ بهار [۵۴] نان آتش آلوده خورده ست، یعنی مرد بیکار و سفت خوار ست ۱۲ بهار [۵۵] نان با ناخن می خورد، کنایه از انست که بنهایت خسیس و بخیل ست ۱۲ بهار [۵۶] نان خودش به گلو نمی رود، کنایه ست از انکه بغایت بخیل است ۱۲ بهار [۵۷] نان زدن، نان خوردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۱]	میروم صائب ازین عالم افسرده برون	به	نان خود چند چو خورشید بدیوار زنم	صائب اصفهانی
زدن [۵۲]	خاک باد ابر سرش نام قناعت گر برد	در	چون صدف هر کس که نان خشک در آب زند	سلیم طهرانی
زدن [۵۳]	درین زمانه که جرأت نشان افلاس ست	به	سپاهی ست زند هر که نان گریه به تیر	آرزو اکبرآبادی
شدن [۵۴]	از صفائی دل نباشد حاصلی درویش را	به	نان بخون تر میشود صبح صداقت کیش را	صائب اصفهانی
شکستن [۵۵]	کی تواند دیگری را بهره مند از خویش کرد	بر	آنکه او نشکسته برخوان بد زنان درست	مفید بلخی
فروختن	گر گشاید نان فروش سن دکان خویشتن		میرساند بینوایان را بنان خویشتن	سیفی اسفرنگی
کردن	نان تر کردن بآب	به		بهار
گفتن [۵۶]	تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد		عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد	سیفی بخاری
گذاشتن [۵۷]	نان گذاشتن در انبان	در		بهار
مالیدن [۵۸]	سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را نگر	بر	که همچون مدخلان بر شیشه میمالد جهان نان را	سلیم طهرانی
ماندن	نان نامرد در شکم مرد نمی ماند	در		بهار
نهادن [illegible]	نشستم تا همی خوانم سهادی	در	روم چون نان در انبانم نهادی	نظامی گنجوی

مصطلح [۵۱] نان بدیوار زدن، کار بیفایده کردن ۱۲ بهار [۵۲] نان خشک در آب زدن، نان تر کردن در آب ۱۲ بهار [۵۳] نان گریه به تیر زدن، یعنی بسیار مفلس و نادار است ۱۲ بهار [۵۴] نان بخون تر شدن، محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے ۱۲ بهار [۵۵] نان شکستن، نان خوردن ۱۲ بهار [۵۶] نان می گوید و جان می دهد، یعنی بسیار مفلس و نادار است ۱۲ بهار [۵۷] نان در انبان گذاشتن و نهادن، سامان سفر کردن ۱۲ بهار [۵۸] نان بر شیشه مالیدن، کنایه از غایت خست و فرومایگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
یافتن[۱]	مسنیان ربع مسکون زآب روے عدل او	در	فتنہ را پنجاہ سالہ نان در ابنان یافتہ	انوری ابیوردی

نانو، آنچہ زنان در وقت حرکت دادن گہوارہ گویند تا اطفال بخواب روند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن ع۲	بادِ پیچد در قماط سبز طفل غنچہ را		مہد جنبانند صبا و بلبلان نانو زنند	علوی [illegible]

ناورد، جولان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	از دویدن باز ماند آہوان چو روز صید	در	اسپ را نادر دو صحراے پہنا ور دہد	معزی نیشاپوری
زدن	خیالی کرد با خود کاے جوانمرد	بر	کہ زد بر دور من چون چرخ ناورد	نظامی گنجوی

ناوک، تیر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انداختن	شاہی آن سہم سعادت کہ نشان ہیداو		ناوکی بود کہ آن غمزہ بے باک انداخت	شاہی سبزواری
انداختن	توان دیدن ز خال گوشہ چشمت سویدا را		نگاہ ناوک انداز تو از بس دلنشین باشد	نصرت قمی
بستن ع۳	منکہ حکم انداز علم ناوکی بستم بزہ	بہ	گر کمان نکشادہ صید مدعا کردم کجاست	عرفی شیرازی
خلیدن	برگشتنت زنیم رہ آخر چہ شیوہ است	بہ	ای ناوک مژہ بدل ما خلیدہ رو	آرزو اکبرآبادی
خوردن	یک ناوک کاری زکمان تو نخوردم	از	ہر زخم تو محتاج بزخم دگرم کرد	ذکی ہمدانی
ریختن	ما گرفتاریم بر ما ناوک بیداد ریز	بہ، در ع۴	سوسن و گل در کنار مردم آزاد ریز	فغانی شیرازی
زدن	ناوک زنے چو غمزہ او در زمانہ نیست		جز جان من خدنگ بلا را نشانہ نیست	خسرو دہلوی

مصطلح ۱ نان در بستن یافتن، موجود و مہیا یافتن اسباب معاش ۱۲ بہار ۲ ناوک بزہ بستن، آمادہ کردن براے ریختن بر چیزے ۱۲ بہار

ع۲ در عہد سفر می زندش بادیہ نانو ۱۲ - آذری ع۳ در دو من بجہت عیش ناوک ازا ریختن ۱۲ عرفی -

مصدر		صله		شاعر
زدن	زغمزہ می کشتے ناوک ندانم ہر کہ خواہی زد	بر، در، ع۱ پہ، از		خسرو دہلوی
فگندن	شعلہ در زخم چو شود تیغ زن	با	با شرر رشک ناوک خذلان فگن	ملا جامی
کشودن	بتیم چون ناوک غمزہ کشاید		دل مجروح ہمیارم سپر یاد	حافظ شیرازی
کشیدن	ترک حکم انداز ما چون ناوک از مژگان کشید		حلقہ زہگیر در گوش کمان داران کشید	طالب آملی
گذاردن	بی آنکہ شد کشیدہ یکے خنجر از نیام	از	بی آنکہ شد گذاردہ یک ناوک از کمان	معزی نیشاپوری
نہادن	ناوک بکمان نہادن	بہ		بہار

نلے، چوبی میان تہی کہ آن را می نوازند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دمیدن	ابتیرہ ہم آواز شد چون درائے		چو صور قیامت دمیدند نلے	نظامی گنجوی
زدن	مطرب امشب نالہ سر کردست نائی می زند		در میان نالہ غیر آشنائی می زند	آذر اصفہانی
نواختن	نای نواختن			بہار

نائب، پیشکار بقطع اضافت ہم می آید مثل صاحب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
نمودن	دیگر میرا بجہت اجرا و کار و فتن بعرصہ کارزار	بہ	تابش نمود	علی شیرازی

فصل با

نبرد، پیکار و جنگ ۱۲ بہار

ع۱ غمزہ اش در سینہ ناوک می زند ۱۲ تجلی ع۲ بہر دلیکہ زدی ناوکے ز غمزہ خویش ۱۲ جامی -

مصدر		صله		شاعر
آمدن	که با نفس و شیطان بر آید بزور	به از ع۵	نبرد پلنگان نیاید بزور	سعدی شیرازی
آزمودن	نبرد آزمای جهاندیده گفت		که پیروز آن پهلوان ست نخفت	نظامی گنجوی
داشتن	آنکس که بنفس خود نبردی دارد	به	با خویش همیشه سور و دردی دارد	اکبر اصفهانی
کردن	گر تن و جانم بخدمت نامدند		عذر شان بپذیر کمتر کن نبرد	سنائی غزنوی
گرفتن	مردان چو نبرد مے گرفتند		از پنجه مرد مے گرفتند	سعیدی قمی

نبض، رگ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گرم گرد در راه رو چون نبض راه آید بدست	به	نیشتر خون را سبک جولان کند در زیر پوست	صائب اصفهانی
آوردن	میکنم سیر گل از چاک گریبان قفس	به از	نبض گلشن را بدست آورده ام از خار و خس	صائب اصفهانی
آرمیدن	ملک حیرت چه عالمی دارد		آرمیدست نبض بیمایش	ایضاً
افتادن	برهنه در دهن تیغ بار ها رفتم	به	که نبض فکر مرا چون قلم بچنگ افتاد	ایضاً
جهیدن	بر طریق استقامت می جهد نبض صبا	بر	تا هوا را در طبیعت گشت پیدا اعتدال	سلمان ساوجی
دیدن	نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف گریان		جز عشق نداری مرضی بیندارم مطلوب تو کیست	فخری اصفهانی
شناختن	طبیب راه نشین نبض عشق نشناسد		برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی	حافظ شیرازی
طپیدن	نبض نگاه می طپید از جوش آرزو	از	گر آمده تو مژده به چشم رسیده است	آرزو اکبر آبادی
گذاشتن	بگذار کف نبض من زار مسیحا		من رفته ام از دست علاج و گرم کن	هلالی همدانی

ع۵ که بے سلاح کے از کس نبرد می آید ۱۲ - آرزو -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آن خردمند حکیم که بسایهٔ عقل	اندر	گیرم اندر حرم جوهر کل نبض سقیم	عرفی شیرازی

فصل ثاء

نُثار (بالضم) ریختنی که بر عروس و جز آن ریزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	روز نوروز دست و هر بنده نثار آرد همی		بندهٔ شاعر همی خواهد که جان آرد نثار	معزی نیشاپوری
افشاندن	فلک را دیدم آن ساعت به بندهٔ درستن آورد	به	نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش	بدر چاچی
افگندن	سپر نمودند بر سر بستان		تا بدر شاه نثار افگنان	خسرو دهلوی
برچیدن	کے شود ملک تو عالم تا تو باشی ملک او		کی بود اهل نثار آنکه بر چیند نثار	سنائی غزنوی
بردن	سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت زی صحرا	به از	نثار لولوی لالا بصحرا برد از دریا	مسعود سعد سلمان
برداختن	درم ریز از ورق ساز در چمن آیات بستان را	از	نثار از ذره پرداز د هوا خورشید رخشان را	مظهر دهلوی
داشتن	نثار کو تیو دارم هزار جان و هنوز		متاع من همه دست تهی ست هیچو چنار	عرفی شیرازی
ریختن	در جشن آسمان وش تو ریخته نثار	در	ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	کمتر از پروانه در جان سپاری نیستم	در ع۵	گر نسازم جان نثار او نثاری نیستم	نثاری تبریزی
کردن	به از گوهر جان نثارش کنم	ع۵ به ع۵	ثنا خوانی چار یارش کنم	نظامی گنجوی

ع۵ شگوفه نذر کرده که دینار خود را در قدم ایشان نثار سازد ۱۲ نظیری نیشاپوری ع۵ در پای دولت تو سعادت نثار کرد ۱۲ ظهیر ع۵ کرده بر راه در کاب تو نثار زر و سیم ۱۲ معزی لله ع۵ این دانهٔ سپند با تش نثار کن ۱۲ حزین اصفهانی -

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز نظم چنان منشیان کامگار		که بر نثر شان نثره گردد نثار	ظهوری ترشیزی
گرفتن	خطیب از ثنایش نثاری گرفت	از	ز نامش درم اعتباری گرفت	قاسمی گونابادی

فصل جیم

نجات، رستگاری ۱۲

خواستن	جامی ز کوثر دم شمشیر او بکش	از	گر عمر خضر خواهی واز خود نجات عمر	شفائی اصفهانی
دادن	دوشم از غصهٔ هجران بجانم دادند	از	وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند	حافظ شیرازی
طلبیدن	ز تنگنای جهان چون نجات دل طلبم	از	دلیل راه نشانم بچشم مور دهد	شاپور طهرانی
یافتن	کرسی نشینان عرش عظیم بوسیله صندل سوده ـ کردهٔ ایشان از صداع آمیزش فلک نشینان حضور نجات یافته اند (به از)			نصیر همدانی

فصل خاء

نخ (بالفتح) تار ابریشم و ریسمان و امثال آن ۱۲

تافتن[۱]	نخ دودی بی پروانه شمع بزم می تابد		که چون در آتش افتد ساختن بر سوختن بندد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ نخ برای کسی تافتن، فکر برای هلاک کسی کردن ۱۲ ـ از بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	خیالات چون مو خوش است آن زمان	بر	که ژولیدگی نخ نه پیچد بر آن	ظهوری ترشیزی
خواستن	نخواهد نخ کار پیوند من		شکست ست دندانهٔ وندمن[۵]	محتشم کاشی
کشیدن	بجوشید لشکر چو مور و نخ		کشیدند از کوه تا کوه نخ	اسدی طوسی
کوفتن	ز بی پروای یاران گر افتد بر دری کارم		تمام روز باید در زدن نخ کوب را ماتم	اشرف مازندرانی

نخچیر، شکار کردن و شکار و شکارگاه ۱۲ بهار

آمدن	خوش صید غافلی بسر تیر آمد ست		زه کن کمان خویش که نخچیر آمد ست	وحشی بافقی
باختن	بشبها شمع کافوری گذاریم	با	بروزان با شهان نخچیر بازیم	جنتی صفاهانی
ریختن	از نگاه تیز هر جا ترک چشمت تیر ریخت	از	از دل و جان بر سرهم یک جهان نخچیر ریخت	ظهوری ترشیزی
شدن	باز در صیدگه عشق تو نخچیر شدیم	در	قدر انداز بلا را هدف تیر شدیم	شانی مشهدی
کردن	نو غزالان همه از دیده من میگذرند		بنشینند درین خانه و نخچیر کنند	سلیم طهرانی

نخل ـ درخت مطلقا ۱۲

برآمدن	نخل قدرت که از چمن جان برآمده	از	شاخ گلی بصورت انسان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	هزار نخل بخون جگر برآوردم	به	امید نیست که یک نوبتم ثمر بخشند	شانی مشهدی
برخاستن	تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست	از	صد نخل امید از جگر سوخته برخاست	حسن شوشتری

مصطلح ۱ نخ پیچیدن بر چیزی، سررشته اش گم کردن ۱۲ بهار

۵ دندانه بالفتح چوبی که در وقت بافتن جولاهگان از هر دندانه او نخ می کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	از تربیت آب و هوا و رحمن عشق		نخلی که شود خشک بریدن نگذارند	عرفی شیرازی
بستن	طبع موزون فغانی بین که در گلزار عشق	در از	بر بهار از معنی رنگین چو نخل تازه بست	فغانی شیرازی
پروردن	پرورم دانش برای میوهٔ نخل امید را	برای	بخشندگان را نشسته می آید ز نخل خامهٔ من	دانش مشهدی
پیچیدن	همی در سر نمی باشد هوای فتنه عاشق را	بر	تن منصور چون نخل که و بر دار می پیچید	سلیم طهرانی
شکستن	ما نخل خرد از بن و پیوند شکستیم	از	آشوب جنون تند شد و بند شکستیم	فغانی شیرازی
نشاندن	با هر که بهر کس که نشستیم بکین خاست	ع۵	هر نخل محبت که نشاندیم چنین خاست	باقر کاشی

نخوت، (بالفتح) ناز و تکبر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	احتیاج استخوان بر گیرد گر خواهد شکست	در	نخوتی کز سایه در مغز هما پیچیده است	صائب اصفهانی
داشتن	ترا اگر باغبان می دید کی می داشت این نخوت		گلستان تو بر من آتش نمرود می گردد	عالی شیرازی
شکستن	نخوت شکستن			بهار
کردن	رقیب در گذر و بیش ازین مکن نخوت		که ساکنان در دوست خاکسار انند	حافظ شیرازی

فصل دال

ندا (بالکسر) آواز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بدل ز شاهد بزم ازل ندا آمد	به از	که ای تمام وفا از رضای ما بس دور	عرفی شیرازی

ع۵ این نخل آرزو که نشاندم به دل فقیر ۱۲ فقیر دهلوی۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	ندای فیض انتهای او ز تست بجوامع الکلم او	در	صوامع ملک و ملکوت انداخته	نصیر همدانی
دادن	ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند	در	فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست	حافظ شیرازی
کردن	مبشران سعادت برین بلند رواق	بر را ع۵	همی کنند ندا بر ممالک آفاق	سلمان ساوجی

ندامت و ندم (بالتحریک) پشیمانی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	پیوند ز غیر ما ندامت آرد		محکم مکن این گره که در خواهی کرد	سحابی استرآبادی
افتادن	گشتم بهوس ندیم عشقت		خود عاقبتم ندامت افتاد	شاهی سبزواری
بردن	ز سودای افسر ندامت بری	از	گر افسر نهی سر سلامت بری	قاسمی گونابادی
خوردن	در سودای وصلش عمرها کردم زیان		در ندامت می خورم اکنون ندارد سود من	ناصر غزنوی
خوردن	در ره بی رضایتو گر رو نهیم و هند	از	ز آن مکرمت خورند ندم ابر و آفتاب	معزی نیشابوری
زدن	دام تسخیر دو عالم نفس نومید نیست		ای ندامت زده سر رشتهٔ آهی دریاب	بیدل عظیم آبادی
کردن	تا ز خون ریختن آن غمزه ندامت نکند	از	کس بدور غم تو ذکر سلامت نکند	خسرو دهلوی
کشیدن	بی تو جامی نکشد گل که ندامت نکشد		سرو با همرهی قد تو قامت نکشد	مشرقی تبریزی

فصل ذال

نذر (بالفتح) پیمان بستن و بر خود چیزی واجب گردانیدن ۱۲ بهار

ع۵ فردا که دوست گشته خود را ندا کند ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بردن	یک شعله تا ز جیب نفس سر برآورد		صد داغ نذر سینهٔ پروانه برده ایم	ظهوری ترشیزی
دادن	با اهل نظر نذرها داده اند	به	که از چشم دربان نیفتاده اند	ایضاً
داشتن	از دل خویش سبکی دارم		نذر دریا تبرکے دارم ✢	اشرف مازندرانی
شدن	نیازم به مسجد دل داغ داغ		که نذر خرابات شد این چراغ	ظهوری ترشیزی
کردن	سخنها وقف گفتار تو کردیم		نظرها نذر دیوار تو کردیم	ایضاً
نمودن	دل پر داغ را آخر بدست زلف او دادم		نمودم نذر ماری آرزو گنجینه خود را	آرزو اکبرآبادی

فصل را

نرخ (بالکسر و بالفتح) قیمت و بہائے چیزے و رونق و رواج ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	ہجوم مشتری چندان شود بازار یوسف را		گر نرخ افزای سودائے خریداران شع و پیلہ	لاادری
بستن ۵	شود در قسکر قیمت دل شکسته		که ساقی ازل این نرخ بسته	زلالی خوانساری
پرسیدن	صبا ز حاجب او نرخ سرمہ می پرسد	از	مگر نجاک درش دوخت دیدگان نرگس	عرفی شیرازی
دانستن	نرخ بوسیت نیک میدانم ولیک		بیدرم بازار گانے چون کنم	خسرو دہلوی
شکستن	ہر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند	در به ۵	قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکنم	وحشی بافقی

مصطلح ۵ نرخ بستن مقرر کردن نرخ ۱۲ بہار

ع۵ در بزم بلا بخنده رودی ـ نرخ می و زعفران شکستم ۱۲ اشانی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵	نرخ سخن کردن شاید بجال	به	ز انکه سخن زر بود و در سفال	خسرو دہلوی
گرفتن	چو خندان شوی گوهر ارزان شود		چو جنگ آوری نرخ گیرد کفن	اشرف الدین ع۵
نہادن ۵	خاشاک و خار قیمت دُر و گہر گرفت	در	آنجا که تیغ غمزهٔ او نرخ جان نہاد	شانی مشہدی

نرد (بالفتح) بازی معروف و مہرهٔ شطرنج و جز آن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
باختن	حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد	با		انوری ابیوردی
بردن	بتی که گوی ز نخدان بیاری لب او	به از	ز لعل نرد ببرد ز آنجیوان گوئے	سعدی ہروی
چیدن	باخت خود را هر که مزد صبر چید		تا صحی چون خویشتن می بایدم	ظہوری ترشیزی
زدن	در بزم عشق نرد مرادی نمی زنیم	در	زان نرد که چون رقیب دغاباز نیستم	وحشی بافقی

نرمی ـ صفا و ہمواری که بعد ازالهٔ خشونت و ناہمواری حاصل شود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	از نرمی که خلق کنندت مخور فریب		باشد بزیر دانه نہان دام بیشتر	شفیع بخاری

فصل زا

نزاع (بالکسر) خصومت و دشمنی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد	در با	من تنگ حوصله در بحث و فلک هرزه گرا	داود مشہدی
برخاستن	تا فتنه فرو نشست و نزاع برخاست			سعدی شیرازی

مصطلح ۵ نرخ کردن و نہادن ، مقرر کردن نرخ ۱۲ بہار ع۵ داغستانی صفحه ۱۹۳

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	نمی خواهد سیاهی جنگهای زرگری ورنه	از	نزاع از کفر و دین و سبحه و زنار بر دارم	صائب اصفهانی
بودن	دارد رقیب با من دندان زنی بگو هیت	با	باشد نزاع دیرین باهم سگ و گدا را	ملا جامی
جستن	طره شاهد دنیا همه مکرست و فریب		عارفان بر سر این نکته نجویند نزاع	حافظ شیرازی
داشتن	عشق گوید پا منه اندر طریق عاشقی	با به	با غم معشوق اگر داری بجان و دل نزاع	اسیری لاهجی
کردن	از بهر آنکه غیر نگردد انیس دوست	از بر عہ	هنگام نزع عاشق مسکین نزاع کرد	علی خراسانی

نزاکت، اظهار نازک مزاجی خود بقبول کاری بسماجت و ابرام دیگران بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نزاکت اینقدر نه برگ گل نه یاسمن دارد		ز هر عضو تو خوبی یوسفی در پیراهن دارد	اسیر شهرستانی
کردن	حد نزاکت میکند بر شربت کوثر سلیم	بر	جام می امابدستش ده ببین چون میخورد	سلیم طهرانی
کشیدن	ز راه وعده نزاکت کشیدنم بس نیست	از	که دل طپیدن من انتظار می طلبد	اسیر شهرستانی
گذاشتن	بباغ ای گل نزاکت را بپیش رو و بگذار	به	که چندان اعتباری نیست مهمان طفیلی را	سلیم طهرانی

نزل (بضمتین و بسکون) هر چه پیش مهمان حاضر سازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بهر منزلی کو عنان کرد خوش	به	همش نزل بردند و هم پیشکش	نظامی گنجوی
برداختن	به پرداخت نزلی بهر منزلی	به	چنان کو فرو ماند تنها دلی	ایضاً
رسیدن	روز پیروزت از فلک نزل دو صبح سپید	از	صبح سه گرد دار بکف جام صبوح آوری	خاقانی شیروانی
ساختن	درین اندیشه بودم مدتی چند	از	که نزلی سازم از بهر خداوند	نظامی گنجوی

عہ کنند چشم پراگنده بین نگاه نزاع ۱۲ نظیری عہ نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نزلی بکشید رنگ در رنگ		کش بهر سماط شد زمین تنگ	فیضی اکبرآبادی
گذرانیدن	عجالةً نزلی دیگر باولیای دولت قاهره	به	میگذرانم	عالی شیرازی
نهادن	کنند خیل ملایک هجوم همچو مگس	به	گهی که نزل عبادت تهی بخوان صلاح	شانی مشهدی

نزول، فرود آمدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	مجرد آی درین راه تا ز حق شنوی	در بر عہ	أتی عبیدی اینجا نزول کن اینجا	خاقانی شیروانی
نمودن	بست و یکم اینماه خان سعادت قرین با سپاه	در	نصرت قرآن در حوالی قزوین غزوانیم نمود	نصیر همدانی

نزهت، پاکی و نکوئی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	نزهت انگیز هوائیکه ز صحرو سر باغ		کرده بیرون بزک لشکر و بر دوش علک	محتشم کاشی

فصل سین

نسبت، کسی را بکسی وا خواندن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
بردن	هر که ازین پایه والا برد	از	نسبت خدمت هم ازینجا برد	خسرو دهلوی
بودن	نباشد نسبتی در عشق با فرهاد و مجنونم	با	که دارد موج خیز از دل طپیدن کوه یا دم	آرزو اکبرآبادی
جستن	به منسوبان ما جویند نسبت	به	کشند از خسروان دامان وصلت	ناظم هروی
دادن	که دو بود چله تهی از فروغ	به با عہ	باو نسبت نور دادن دروغ	طغرا مشهدی

عہ ای بخت آن کسی که تو بروی کنی نزول ۱۲ حسن دهلوی عہ وهم نسبت تال زن با صبا ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	زان چشم گر پر آب ست زین آب میشود دل	با عه از غم پـ	رخسار او چه نسبت با آفتاب دارد	صائب اصفهانی
رسیدن	بخط یار رسد نسبت روحانی من	به	آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم	شوکت بخاری
کردن	بروی یار ندانم که کرد نسبت گل	به از سه	که چون شنید چنین حرف سخت جامه درید	وصف بخاری
گنجیدن	میان یوسف و معشوق من نسبت نمی گنجید	در	من اندر راست گوی ردی پیغمبر نمی بینم	سلیم طهرانی

نسب - معروف۔

مصدر		صله		شاعر
برون	تو بعباس دوس برده نسب	به	دوست دیدان معده اشعب	عالی شیرازی
پرسیدن	نسب پرسی ز ترکانم ز ترکان		حسب پرسی ز سخندانم سخندان	لیلے سافیضی
رساندن	رخش زال شعشع بود چرا یارب	به	نسب رساند بخورشید بجو عالمگیر	قبول کشمیری
رسیدن	از آب زر بخنجر شیرویه نقش بود	به	کین را نسب به تیشهٔ فرهاد میرسد	سنجر کاشی
کردن	نسب کرده بر کیقبادی درست	بر		نظامی گنجوی

نستعلیق، نام خطی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن له	نستعلیق حرف زدن			بهار

مصطلح

له نستعلیق حرف زدن، کنایه از حرف بتکلف زدن و الفاظ را بمخرج ادا کردن ۱۲ بهار

عه بتے کو نسبت از تو شاد دارد ۱۲ مصرعی عه نسبت بعارض تو ندارد بهیچ روے ۱۲ ابن جلال

سه زشرم آنکه بروے تو نسبتش کردند ۱۲ حافظ۔ لله و اغستانی صفحه ۳۲۸

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نستعلیق گویا قوت لب یکجان خطی دارم		گر ز انگشت شهادت میکشد خط بر غبار من	اشرف مازندرانی

نسخه (بالضم) کتاب و نوشتن و نقل۔

مصدر		صله		شاعر
بردن	سرمه اکنون نسخه خاموشی از من می برد	از	یاد ایامیکه موییم بر ترنم نشر یاد بود	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد	از	خطیکه نسخه زان خط شبرنگ بر نداشت	صائب اصفهانی
برگرفتن	نسخه برگرفتن۔			بهار
خواندن	بر آن بسیار دان خواهم که خوانم نسخه دردی	بر	فغانی تا چه پیش آید دم سردی که من دارم	فغانی شیرازی
دادن	ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد	به	بآفتاب دهد نسخه سنین و شهور	عرفی شیرازی
داشتن	بلبلے صبح فغانی غزلی خواند غریب		گریه آورد مگر نسخه دیوان تو داشت	فغانی شیرازی
کشودن	چون کتابی را که آید فال بد برهم زنند		نسخه عالم کشودیم و بهم بگذاشتیم	غنیا شیرازی
گرفتن	خط تر سبزه بصحرا و گشت	به از	نسخه گرفته ز سواد بهشت	خسرو دهلوی
نوشتن	هر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر	از عه	صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی

نسق بر وزن شفق روش و بند و بست و قاعده۔

مصدر		صله		شاعر
بستن	که بر رنگ گلنار بندد نسق	بر	که گر دید مجموعه دار شفق	طغرای مشهدی
بستن	علی را وکیل خدا خوانده اند		نسق بند ارض و سما خوانده اند	ایضاً
دادن	ز انگشتر او نگین شفق	از	ده هر رنگ باغ جهان را نسق	ایضاً

عه این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ام ۱۲ نظیری۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از طور آتشش گر ندارد نسق	از	در وجلوه گر از چه شد نور حق	طغرای مشهدی
ساختن	کسے کو ز لائش نسازد نسق		لبالب نگردد ز لعل شفق	ایضاً
شدن	نسق شد تا کنند از مهر پرتو		بقندیل کواکب روغن از نو	اثر شیرازی
گرفتن	گیرد بدولت تو همه شغلها نسق	به	گیرد بهمت تو همه کارها نظام	مغربی نیشاپوری
گماشتن	چو بر طرف باطل گمارد نسق	بر	شود پای او نقطه حرف حق	طغرای مشهدی

نسیم، باد نرم و وزیدن باد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز انگشتم نسیم غنچه فردوس می آید ار	در	نمی دانم سحر بند گریبان که واکردم	طالب آملی
آوردن	هر سحر که آورد باد نسیم زلف تو		جان بکنار لب دود دیده پر گهر شود	کمال اصفهانی
افتادن	بصد چراغ گل و لاله ره بردن نبرد	در	اگر نسیم در آن طره بلند افتد	صائب اصفهانی
برخاستن	در سر آن مجلس که برخیزد نسیم خلق او	در از	شاید آنجا گر کند تخفیف درد سر گلاب	سلمان ساوجی
پیچیدن	ببوی زلف تو گر خاک میزنم بمشام	در	نسیم میشود و در دماغ می پیچد	طالب آملی
جستن	نسیم جستن			بهار عجم
جهیدن	گمان برم که مگر بوی زلف جانان ست	از	سحر گهی که نسیمی ز بوستان بجهد	جمال اصفهانی
دمیدن	کنونکه میدمد از بوستان نسیم بهشت	از	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت	حافظ شیرازی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	به	ببالد گل سوری بگلستان نرسد	نجیب جربادقانی

ع۵ در گلشن ایام نسیم سحر آمد ۱۲ ظهیر ع۵ چمن شگفت نسیمی زهر گلی برخاست ۱۲ خاقانی۔

مصدر		صله		شاعر
روفتن	چون شیشه شکسته که پرچینش زراه	از به	روبیم ز کوچه تو بمژگان نسیم را	قاسم مشهدی
زدن	گلشن نسیم نرم زند بر دماغ ما	بر	دید ار لاله تازه کند زخم داغ ما	طالب آملی
گسستن	ز فیض صبح بنا گوش در قلمرو زلف	در	شب دراز نسیم سحر نمی گسلد	صائب اصفهانی
وزیدن	تا نسیم قهر او بر عرصه عالم وزید	ع۵ بچه	نیست از ظالم نشان مانند عقرب در شتا	اثر شیرازی

فصل شین

نشاء مستی و کیفیت که از خوردن مسکرات بهم رسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	هر طرف ابر بهاری نشه افزای دل ست		مرغ بلبل دوست می خواند مگر فصل گل ست	خالص اصفهانی
بخشیدن	بود نامه نشا بخش ادا		که برسر کشند جام حمد خدا	ماهر اکبرآبادی
بردن	پیش آن کس که برد نشئه ز لعل نمکی	از	دختر رز بود انگور کے و آتش کے	صائب اصفهانی
چکیدن	آفت اندازیتی را بنده ام	از	که ز سر غش نشه کان می چکد	فوقی یزدی
دادن	لب می فشان و مغز دل آشفته خمار	ع۵ از	این نشه میدهد بقدح واژگون من	طالب آملی
داشتن	ما باده ایم وگرد گریبان ما خم ست		داریم نشئه که دو عالم درو گم ست	غزالی مشهدی
دانستن	حریفان نشه مهر و محبت را نمی دانند		بدست دشمن خود میدهم پیمانه خود را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نشه رفت از باده من باغبان روزگار	از ـ	در نمک خوابانده گویا ریشه تاک مرا	وقاری یزدی

ع۵ گرد زرینیسی به زلف او شاپور ۱۲ شاپور ع۵ با قرا گر خداوند نشه از فغانیم بلبل این چمن کنم طبع غزل سرای را ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نشه در طینت می چشم فسون ساز تو ریخت	از ع۱ در	ساقی میکده‌ها نرگس جادوی تو بود	حزین اصفهانی
گرفتن	سنم که نشه ز باده شراب میگیرم	از	بدست برگ گل از آتش آب میگیرم	طالب آملی
یافتن	اگر خواهی که یابی نشه عشق		بکش گه جرعه گاهی سبوی	زین اصفهانی

نشاط (بالفتح) شادمانی نمودن۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نشاط اندر آرد بخوانندگان	به در	مفرح رساند بدانندگان	نظامی گنجوی
افزودن	بنشاط افزای وزیدن باد شمال جو بیاد لب		جهانیان را خنده نشاط طرب گل خوردن	ظهیر فاریابی
بخشیدن	چه نشاط باده بخشد بمن خراب بی تو	به	بدل گرفته ماند قدح شراب بی تو	رفیع مشهدی
بودن	نشاط عیدم از ابروی چون هلال تو باد	از	علاج تشنگیم شربت وصال تو باد	آرزو اکبرآبادی
پرستیدن	نشاط پرست			بهار
دادن	نشاط می ارغوانی بده	ع۲ به	طرب سازو داد جوانی بده	نظامی گنجوی
داشتن	زاهد از صید دل عام نشاطی دارد	از	عنکبوتی ز شکار مگسی می آید	صائب اصفهانی
دریافتن	نشاط باده گر زنگ را اگر خضر دریابد		زلال زندگی را زیر پای تاک میریزد	ایضاً
دیدن	نه بیند نشاط از می صاف من	از	که می نوشد و نه ز انصاف من	قاسمی گونابادی
راندن	بدنیا سه از پشت راندم نشاط	به از	بدیگر شکم راکشیدم سماط	سعدی شیرازی
ریختن	اگر بمثل ریخته باشد نشاط		دست و دلی کو که فراهم کند	شهودی اصفهانی

ع۱ نشه در جام و سبو از جلوه مستانه ریز ۱۲ حیاتی گیلانی ع۲ یکی نشاط جوانان بده بمردم پیر ۱۲ معزی۔

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نشاط از می قرمزی ساختند	از	لب از هم از قرمز انداختند	نظامی گنجوی
کردن	فرو برده چراغ صبح گاهی		نشاط خواب کرده مرغ و ماهی	خسرو دهلوی
گرفتن	ازین پس نشاط سواری گرفت		پی شاهی و شهریاری گرفت	نظامی گنجوی

نشان (بالکسر) علامت و داغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	به سنبل ز ما بوسها بر نشان	از	که آورد از زلف ساقی نشان	ظهوری ترشیزی
آمدن	بدو گفت ای شاه گردنکشان	به	به برگشتن کارت آمد نشان	فردوسی طوسی
افتادن	از رشک عندلیب بسوز و چنان گلی	از به	کز شبنمش به صفحه عارض نشان فتاد	طالب آملی
انداختن	نیک و بد یک جلوه دارد و در نگاه ما نصیر	از	از کتاب خود نشان انتخاب انداختیم	نصیر بدخشانی
بخشیدن	بخشیده بی طلب به هر کس نشان راه		سنگی که سود رخ بکف پا کریم را	اسیر شهرستانی
برافشاندن	چو شاخ غنچه فرو ریزد از درون پیکان	به	بیاد شست تو هر جا نشان برافشانم	ثنائی مشهدی
بردن	نشان راست چرا از دلم نمی پرسی	به	که برده است بچشم نشان خدنگ ترا	اسیر شهرستانی
برداشتن	در ثبوت سربداری عاشقان را محضر بست	از	چون سرشت از مهر ستم گاری نشان برداشتن	کلیم همدانی
بودن	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	از	سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود	حافظ شیرازی
پرسیدن	از رنگ رخت نشان اطلس پرسم	از	وز چشم خوشت حدیث نرگس پرسم	ایضاً
جستن	نشان جان همی جو نشان از بی نشانی ع۱	از	مکان دل طلب کن تا مکان لامکان یابی	عرفی شیرازی

ع۱ می برم نام تو و از تو نشان می جویم ۱۲ سلمان۔

مصدر		صلہ		شاعر
خواستن	گر مرد ہمتی ز مروت نشان مخواہ		صد جا شہید شو و دیت از دشمنان مخواہ	عرفی شیرازی
دادن	گر ز زلف عنبرینش از ذرہ موی خبر	از را عہ	واد لعل روح بخشش از دم عیسی نشان	اعجازی
داشتن	دلم چو چشم تو دارد نشان بیماری	از عہ	سرم چو زلف تو دارد سر پریشانی	حافظ شیرازی
دیدن	من از محیط محبت ہمین نشان دیدم	از بر عہ	کہ استخوان شہیدان بساحل افتاد است	اہلی شیرازی
ربودن	از بوی تو ربودہ نشان مشک و غالیہ	از	وز روی تو گرفتہ اثر ماہ و آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	نشان سنگ جفا سازدش ز محرم راز		عروس دہر ہر کس کہ زو بہ مہر ترنج	فغانی شیرازی
ستردن	اے دل نشان توبہ و تقوی استردہ بہ			فغانی شیرازی
شدن	منم کہ تیر جفاے ترا نشان شدہ ام		جدا از آن سگ کوشت استخوان شدہ ام	حیدر [illegible]
طلبیدن	از خرابات نشینان چہ نشان می طلبی	از	بی نشان تا شدہ زیشان تو ازان یافت نشان	ملا جامی
کردن	جان از کدام و دل ز کدام ستان ز دو لب	بہ بر للعہ	بگذار تا بوسہ یکے را نشان کنم	کلیم ہمدانی
کشیدن	از قسمت برات بقایا دہے کند	بر	چون خواجہ بر برات بقایا نشان کشد	خسرو دہلوی
گذاشتن	ہجرت کہ باد گم شدہ نام و نشان او	از	جز نام من ہمی نگذارد ز من نشان	شہری [illegible]
گذاشتن	دلیل مقصد آوارگان عشق منم		نشان بوسہ گذارم دہان تنگ ترا	حزین اصفہانی
گرفتن	گیرد نشان سجدۂ روح القدس لبم		چون بوسہ بر جبین دہم آن آستانہ را	طالب آملی

عہ تا یار راز چہ کوز ز دم نشان و دہ ۱۲ مفید عسہ بیت الغزل نشانی از انتخاب دارد ۱۲ کلیم سہ نشان خر گست
اے ترک مہر گہ بر زمین دیدم ۱۲ شہیدی قمی للعہ ہر کہ او نام تو بر لوح جبین کرد نشان ۱۲ سلمان۔

مصدر		صلہ		شاعر
گفتن	ز نشان حسن تو نتوان نشان گفتن تعالی اللہ	از	تو در دانش نمی گنجی و در بینش نمی آئی	نظیری نیشاپوری
ماندن	پدید آمد رسوم بے وفائی	از بر عہ	نماند از کس نشان آشنائی	حافظ شیرازی
نشستن	تا گرد ماہ عارضش از خط نشان نشست	در از	گوئی کہ گرد غالیہ بر ارغوان نشست	ذکی اصفہانی
نمودن	طفلے نشان نمودہ بسنگم ہزار جا	از عہ	دل را شکستہ است چو رنگم ہزار جا	امید ہمدانی
ہشتن	نشان خاک نہ ہشتم ز گریہ در عالم	از در	کہ حسرت تو مبادا کسے بخاک برد	برہان الہی
نوشتن	نشان مرگ نویسد نخست بر بالش	بر	قضا چو مور چہ را منصب طیور دہد	بہجتی
نہادن	بر تیر غم از خویش نہادیم نشانی	بر	در دشمنی خویش کشیدیم کمانی	والہ ہروی
یافتن	بدین ہوس کہ نشانی بیابد از دہنت	از در سہ	وجود را بعدم ہر زمان شتابی ہست	خسرو دہلوی

نشانہ (بالکسر) ہدف و نشان۔

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن	چو مہ نشانہ شد اندر سفر مسلمانان	از	نشانۂ مہ من از سفر کہ می آرد	حسن دہلوی
برخاستن	نشانہ برخاستن			بہار
دادن	من آن نیم کہ بقا صد دہم نشانہ خویش	بہ	کہ سازدش زبنی مدعا بہانہ خویش	کمال خجندی
زدن	مژگان تو از دیدہ بدل گشت تراز و		ہر چند بتیری نتوان زد دو نشانہ	حافظ شیرازی
ساختن	گشتہ ام استخوانی از درد		بو کہ سازی نشانہ تیرم	رضی ارتیمانی

عہ بر ہر زمین کہ از سم اسپت نشان بماند ۱۲ خسرو عسہ بنمودے نشانی ز جمال او ولیکن ۱۲ طلا رام [illegible]
سہ نہ نامہ کہ در الخبا نشان نام تو یابم ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بس جان نازنین که بلا را نشانه شد		زان تیرها که غمزهٔ تو در کمان نهاد	ظهیر فاریابی
فرستادن	کبوتری نه نشنید برین قفس بامن	به	نشانه نفرستم بآشیانهٔ خویش	شاپور طهرانی
کردن	جانا دلم بعشوه گرفتار می کنی		جان مرا نشانهٔ تیمار می کنی	رشید بلخی
ماندن	از خلق نے اثر بجهان نی نشانه ماند	از	امروز ماجرای غمت با زمانه ماند	شفائی اصفهانی
نهادن	ای دل نهان ز غیر چه بوسی زمین دوست	از غیر بر	بختی ز جان نشانه بر آن بوسه گاه نه	طالب آملی
یافتن	با تو از دل نشانه یافته ام	با از	خبر از دو رخانه یافته ام	معزی نیشاپوری

نشانی (بالکسر) علامت۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	ایا پادشاهی جهان بخش عادل		پیمبر چنین داده مارا نشانی	معزی نیشاپوری
زدن	باندازهٔ لشکر او نبودی	از	گر از خاک وز گل زدند نشانی	فرخی سیستانی
کردن	چه پرسی چه داغست این بر دل تو		تو خود کرده این نشانی که دانی	کمال خجندی

نشخوار (بالکسر) بچاویدن گاو و امثال آن چیزیرا که خورده باشند و باز فرو بردن آنرا
دگاه و علف که از دواب باز ماند و چیزے نجاویده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	دو سال شد که ز حرمان همی زنم نشخوار	از	ز نعمتی که ازین پیش در جهان خوردست	کمال اصفهانی
کردن	نشخوار غمت کنم چو اشتر		چون اشتر مست کف بر آرم	مولوی روم

نشست، حاصل بالمصدر نشستن و صحبت ۱۲ بهار

ع۵ ور نشانه کمان نهم گر نشانه را ۱۲ کلیم۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	بر سر بحر بر گهر گرچه بود نشست ما	بر	همچو حباب مفلسیم باد هوا بدست ما	خان روزبهان
دادن	دی اسب تو تند گشت و بر داشت دو دست	به	در خانهٔ زینت بزمین داد نشست	حالتی طهرانی
داشتن	چو عکسم که در آب دارد نشست	در	بهر جنبشی می خورم صد شکست	غروری کاشی
داشتن	چو باد ابو دار و سلیمان نشست	با	کند باده انگشتری را ز دست	نظامی گنجوی
کردن	وز پس اسپان صف پیلان بست	به در ع۵	ابر و هوا کرد بصحرا نشست	خسرو دهلوی

نشو و نما۔ پیدا شدن و روئیدن و بالیدن۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر نهال وادی ایمن شود بر دور نیست		هر گیاهی را که لطف او دهد نشو و نما	علی خراسانی
کردن	داده بصاحبقران نرگس شهلا قلم	در	تا کندش در بنان نشو و نما قلم	طغرای مشهدی
نمودن	بیخ اقبال باز نشو و نمود		شاخ انصاف برگ و بار گرفت	ظهیری سمرقندی
یافتن	اشجار آمال خلایق باندازهٔ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب وجود در مغرس تمنا نشو و نما یافته (از در ع۵)			عالی شیرازی

نشیمن (بالکسر و یائے مجهول) جائے و مقام و آشیانهٔ مرغان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شعلهٔ ماست علی شعلهٔ برجستهٔ برق	بر ع۵ به	نه شراریست که در سنگ نشیمن دارد	علی سرهندی
شدن	حریم گلشن کوئیت نشد نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی	اوجی نطنزی

ع۵ از بسکه بجون دل ما نشو و نما یافت ۱۲ - الهی همدانی ع۵ بزبان دگران مرغ بباید خواندن کز قفس جسته و
بر شاخ نشیمن دارد - ۱۲ سلوانی ع۵ همواره بدست هم نشیمن دارد ۱۲ کمال اسمعیل۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	باز اقبالش نشیمن کرد بر هفت آسمان	بر در ع۵	هفت کوکب را گرفته زیر پر و زیر بال	معزی نیشاپوری
گردیدن	گر آتش دوزخم نشیمن گردد		دوزخ حیران سینه من گردد	مسیح کاشی
گرفتن	شد وقت که خلق راه گلشن گیرند	به	مرغان بسر سرو نشیمن گیرند	بیانی هروی

نصب، بالفتح - برپا کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	در ته سقفش ز سما تا زمین	در	نصب شده جمله ستون های دین	خسرو دهلوی
کردن	گر دلوا نصب در ایوان هر	در بر ع۵	تحت لوا آدم و من دونه	ایضاً

فصل صاد

نصر (بفتح) و **نصرت** (بالضم) یاری دادن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دیو سیرت سروش نصرت بخش		بید سینه پلنگ رخش برخش	مختاری غزنوی
دادن	در بسیج قرن دیدهٔ دوران چو او ندید		صاحب قران که نصرت صاحب زمان دهد	[illegible]
طلبیدن	هر زمن طلبد نصرت و من از مبدا	از	نصیر گاه بود ناصر و گهی منصور	نصیر همدانی

نصیب، حصه و قسمت۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز	از	از دشمنان خصومت و از دوستان ریا	جبلی غرجستانی
افتادن	ز مژگان تو زخم خونچکانی گر نصیب افتد	از	دلم چون مرغ بسمل گشته در دام شکیب افتد	اسیر شهرستانی

ع۵ کند در دل نشیمن این پری در دیده منزل هم ۱۲ خاقانی ع۵ تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	وگر در وهم یک صلای کرم	از به ع۵	عزازیل گوید نصیبی برم	سعدی شیرازی
برداشتن	از طرف آستانش تا نصیب سجده بردارم	از	برنگ سایه ام محمل بدوش جبهه سایها	بیدل عظیم آبادی
بودن	اگر عشاق را حرمان بقدر آرزو باشد	در	نصیب ما نخواهد بود وصلت در قیامت هم	انیسی اصفهانی
دادن	دل ز غیرت چون سپر در قبضهٔ شمشیر ماند	از ع۵	زین بسیج عضوم را نصیب از زخم مژگان تند داد	وحید قزوینی
داشتن	درین محیط بهر قطره که می نگرم	از	نصیب حسنی از فیض عام او دارد	صائب اصفهانی
رساندن	زکات حسن کریمان به مستحق بخشند	از به	ز خون حسن نصیبی به آفتاب رسان	شفائی اصفهانی
رسیدن	از ضیافت خانهٔ درد تو دل نومید نیست	از به	هر نصیبی زان سر خوان با جگر خواران رسید	کمال خجندی
شدن	غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد	از	همچو ماهی خوش ز دریا ما را جهان تنخواه داد	سلیم طهرانی
کردن	دلا منال ز بیداد و جور یار که یار		ترا نصیب همین کرده است و این داد است	حافظ شیرازی
گرفتن	نه هر مغزی که بوید نکهت از مصر و یمن گیرد	از	مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری
گشتن	نصیب گشت مرا باز مانده لب یار		دماغم از می لعل است ساز در گلشن	اثر شیرازی

نصیحت، پند و اندرز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	نصیحت پذیران اندرز شاه		سوی شهر پوشیده جستند راه	نظامی گنجوی
داشتن	تا نفس باقیست از مهر و وفا خواهیم گفت	از	این نصیحت را ز یار مهربان داریم ما	حزین اصفهانی
شنیدن	گوشوار در و لعل ار چه گران دارد گوش	از ع۵	دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو	حافظ شیرازی

ع۵ هر کس ز صحبت تو نصیبی برد بقدر ۱۲ کمالی قزوینی ع۵ بر یک پسر زبان نصیبی بداد ۱۲ سعدی ع۵ نصیحت های بی تابانه گاهی می شنید از من ۱۲ عرفی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	نصیحتے کنمت بشنو و بہانہ مگیر		کہ انچہ ناصح مشفق بگویدت بپذیر	حافظ شیرازی
گرفتن	یکے گفت کاین بندیان شب روند		نصیحت نگیرند و حق نشنوند	سعدی شیرازی
گزاردن	چو آگاہ گشت آن نصیحت گزار		کہ از پند او گرم شد شہریار	نظامی گنجوی
گفتن	نصیحت گفتن			بہار
نمودن	بادہ کشان را چو نصیحت نمود		دختر رز کرد ہا و شیشہ بند	آرزو اکبرآبادی

فصل طاء

نطاق (بالکسر) کمر بند کہ بر میان بندند ۱۲ بہار

بستن	خجستہ باد ترا تاج و تخت سلطانی	بہ از	بہ بندگیت سلاطین ملک بستہ نطاق	سلمان ساوجی
گسستن	ایا شہے کہ بہنگام کین وشاقانت	بہ	بحجرہ را بدو انگشت بگسلند نطاق	ظہیر فاریابی

نطع (بالکسر و بالفتح) پوست کہ زیر پاے مردم واجب القتل اندازند و فرش مطلق گسترونی ۱۲ بہار

انداختن	بہ ہنگ دیوان نگہ کرد تیز		کہ نطعش بینداز و خونش بریز	سعدی شیرازی
گستردن	عشق بگسترد نطع پاے فروکوب ہان		خانہ فروشی بکن ہستی بر افشان	خاقانی شروانی

نطفہ، آب منی۔

آوردن	ترا ابر افگند قطرہ سوے یم	از بہ	ز صلب آورد نطفہ در شکم	سعدی شیرازی

؏ گردون بدرت ز کہکشان بستہ نطاق ۱۲ ظہوری۔

مصدر		صله		شاعر
بستن	بغیر خطبہ تزویج عقد بندگیت	بہ در	درون بطن صدف نطفہ سحاب نبست	والہ ہروی
جستن	از رحم نطفہ سوے پشت جہد	از بہ	گر بداند کہ روزگار اینست	کامی سبزواری
دادن	قطرہ از ابر تیغش نطفہ کان میدہد		موجی از پس خیز و ستش مہد دریا میشود	زلالی خوانساری
گرفتن	از صلب کہ گیرد رحمت نطفہ شب و روز	از	کارام نگیری دمی از نادرہ زائی	طالب آملی

نطق (بالضم) گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز استعمال نمایند ۱۲ بہار

زدن	بوصف روے تو حافظ چگونہ نطق زند	بہ	کہ چون صفات الہی ورای ادراکی	حافظ شیرازی

فصل ظاء

نظارہ (بتخفیف و تشدید) دیدن ۱۲ بہار

پسندیدن	دہ چہ غزالی کز آشنائی زلفت		ہر سر مو بر تنت نظارہ پسند ست	طالب آملی
پیوستن	گرد از مژہ نظارہ بپیوند		با ہمنفسان اشارتے چند	فیضی اکبرآبادی
داشتن	نظر بہ یار مشغول ست و جان در بار بستن		تواے نظارگی دانی کہ من نظارہ دارم	خسرو دہلوی
سنجیدن	بودند نظارہ سنج چالاک		در گردش قرعہاے افلاک	فیاضی اکبرآبادی
فریفتن	ز سیل اشک چنان شست دیدہ ہم		کہ ہر نظارہ فریبی بیفتد از نظرم	کلیم ہمدانی
کردن	روا مدار خدایا کہ در حریم وصال		خورند بادہ حریفان و من نظارہ کنم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	صائب آن زلف پریشان سیر نظارهٔ کن عه	به		صائب اصفهانی
گذاردن	در خیرگی نگاه مرا نیست کوتهی		روی ترا نظاره گداز آفریده اند	ایضاً
نظام (بالکسر) صلاح کار ۱۲ بهار				
پذیرفتن	گر گهر صلح بپذیرد نظام		حلقه بگوشم برضای تمام	خسرو دهلوی
دادن	نظام داد مقامات ملک را سنجر	به	چنانکه کار مقیمان خاک را سنجا	انوری ابیوردی
داشتن	سر رشته جان بجام بگذار	از	کین رشته ازو نظام دارد	حافظ شیرازی
کردن	در بر گرفت بربط و نقل شراب خواست	در	در حال کار مجلس ما با نظام کرد	مختاری غزنوی
گرفتن	محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت	به	چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر	انوری ابیوردی
یافتن	نظام یافت همه شغلهای بی نقدی عه	از	نسق گرفت همه کارهای ناهموار	معزی نیشاپوری
نظر (بالتحریک) نگریستن و نیز بمعنی بخت و چشم آمده ۱۲ بهار				
آوردن	تمنای گل و رو بباغ آورند	به	نظر سوی روشن چراغ آورند	نظامی گنجوی
آلودن	هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما	به	فارغ شوای حسود که آسوده ایم ما	فغانی شیرازی
افتادن	نمی خواهم که دیدار انظر بر حال من افتد	بر	که چون طاوس از زینت گره بر بال من افتد	جلال یزدی
افگندن	مفگن در صف رندان نظری بهتر ازین	در / بر عه / للبعة	بر در میکده میکن گذری بهتر ازین	حافظ شیرازی

عه وز جملهٔ بحج نظاره می باید کرد ۱۲ احسن بیگ النسی عه از و یافت ملک خراسان نظام ۱۲ قاسمی

عه نظر افگنی بهر کس که بمنت نظر نباشد ۱۲ مولانا ابدال للعه بر هر چه نظر افگنی امروز گران ست ۱۲ قبول

مصدر		صله		شاعر
انداختن	اگر چه مست و خرابم بیا و لطفی کن	به	نظر بدین دل سرگشته خراب انداز	صائب اصفهانی
باختن	مردم چشم من از با تو نظر باخت چه شد	با	عشقبازی صفت مردم صاحب نظر ست	سلمان ساوجی
بخشیدن	هوای میکده دارد فغانی مخمور		بود که اهل دلش همت و نظر بخشند	فغانی شیرازی
برداشتن	شادم از ضعف که سامان تماشای تو تا من	از	نیست چندانکه ز رویت نظر بر دارم	رضا اصفهانی
برگردیدن	گمان بری که ز تاراج خلد می آید	از	ز بوستان رخش چون نگاه بر گردد	عبد الغنی تفرشی
بستن	نظر از جمال دنیا نه بزهد بسته دارم	از / به	که بدیده می نماید رخ قحبه زشت مارا	حزین اصفهانی
بستن عه۱	دست چون حلقهٔ فتراک برو تنگ شود	به	چشم شوخ تو بعیدے که نظر می بندد	صائب اصفهانی
بستن عه۲	نیست صاحب نظر از نظر بند گزیر		نگذارند غزالان ز نظر مجنون را	صائب اصفهانی
بودن	نظر بغیر نباشد اسیر بند ترا		بناز کس نکشد دل نیاز مند ترا	فغانی شیرازی
بودن عه۳	با ما دل ما نکرد چیزے	در پی	یارب نظر که در پیش بود	تأثیر اصفهانی
پرداختن	نظر پرداز شو گر نقد میخواهی قیامت را		که چشم دوربین آیینه منزل تواند شد	صائب اصفهانی
پرستیدن	در این انجمن نظر پرستان		از عشق تو مغز هندوستان	فیاضی اکبرآبادی
پوشیدن عه۴	نظر پوشیدن			بهار

مصطلح عه۱ نظر بر چیزے بستن، کمال توجه کردن بآن چیز و انتظار کشیدن ۱۲ - از بهار عه۲ نظر بند، آنکه مردم او را نظر خود بند دارند ۱۲ عه۳ نظر کسے در پے کسے بودن، کنایه از نفرین کسے در حق کسے موثر بودن ۱۲ بهار عه۴ نظر پوشیدن، نابینا شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن ۱	پوشیدن نظر ز جهان عین حکمت	از	قطع نظر ز خلق کمال بصیرت است	صائب اصفهانی
پوشیدن ۲	نظر پوشیدن			بهار عجم
پیوستن	در کمان هر گه که بهر قتل من پیوسته تیر	بر	من نظر بر شست آن ابرو کمان پیوسته ام	لسانی شیرازی
تراویدن	میتراود نظر از بوم و بر ما طالب	از	این سراپرده مگر جلوه گه منظور ست	طالب آملی
داشتن ۳	ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم	به در ع	زان پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت	خاقانی شروانی
داشتن	نظر داشتن بر چیزی	بر		بهار
دانستن	عاشق ز هوسناک نداند چه حاصل		خوبان نظر پاک ندانند چه حاصل	آرزو اکبرآبادی
دوختن	چنان رنگیست بر چشم و دلم هنگام دیدارش	از	که سیدوزد نظر از دیده واز دل محبت هم	ضمیری صفاهانی
دوختن	شب که ز خورشید نظر دوختی	از	شمع نظر تا سحر افروختی	ملا جامی
دیدن	گهی از نیاز پنهان نظری بهر دیدن	به از	گهی از عتاب ظاهر گله را بناز کردن	نظیری نیشاپوری
دیدن	خوش آنکه سوی من از ناز یک نظر دیدی	به از	باین بهانه که نشناختم دگر دیدی	شانی مشهدی
رسیدن	از در سعد اکبرم گر نظری رسد رسد	از	بر فلک سعادتم دعوی سعد اکبری	خلقی شوشتری

مصطلح ۱ نظر پوشیدن، اعراض کردن و رو برتافتن ۱۲ بهار ۲ نظر پوشیدن، نابینا کردن ۱۲ بهار ۳ نظر داشتن بچیزی، تماشا کردن آن را ۱۲ بهار

ع ۱ از آن گل به بلبل ندارد نظر ۱۲ ظهوری ع ۲ آن پری چهره که ما را نگران می دارد + چشم ما را و نظر با دگران میدارد ۱۲ سلمان س ۳ چون در تو میدارم نظر از چیست زینسان چشم تر ۱۲ خسرو -

مصدر		صله		شاعر
زدن	نفس بر خویش و بر دلبر نظر زد	بر		زلالی خوانساری
سوختن	نظر سوز			بهار
فرو خوردن	چه نظرها که بحیرت نخورد دیده فرو	به	بر سر خوان تماشا ز صلاحیت غرض	نظامی گنجوی
کردن ۱	خوش آنکه چاک گریبان بناز باز کنی	به بر در ع	نظر بدان تن نازک کنی و ناز کنی	امیدی رازی
کردن ۲	شب وصال تو بر مه نظر سیه نکنم	به بر	بروز روشنم از پرتو چراغ چه حظ	منیر لاهوری
کردن ۳	گلی کابرو بخش هر فرقه است		نظر کرده بخیهٔ خرقه است	ظفرا مشهدی
کردن ۴	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد		پیش از آنم که بروی تو نظر گرم کنم	وحید قزوینی
کشودن ۵	تماشا بیتو ترسم که نظر بکشاید	به ع	دیده بی رویتو از بس ندیدن آموخت	راقم مشهدی
کشیدن	تا نظر از رخنهٔ دیوار بر گل میکشیم	از بر	تا صبا باشد بجا سیر گلستان کی رسد	دانش مشهدی
گداختن	نظر گداز			بهار
گذاشتن	بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ	بر	نظر بر و نتواند گذاشتن گستاخ	ظهیر فاریابی

مصطلح ۱ نظر کردن بچیزی، نگاه کردن بچیزی و فیض دادن ۱۲ بهار ۲ نظر سیاه کردن بچیزی و بر چیزی، ار نگریستن در چیزی به تمام رغبت و شیفته و مفتون گردیدن بروی ۱۲ بهار ۳ نظر کرده، منظور نظر و پرورده و تربیت کرده ۱۲ بهار ۴ نظر گرم کردن، نگاه کردن ۱۲ بهار ۵ نظر کشودن، بمعنی چشم کردن

ع ۱ بر نرگس تو نظر کردم و خوش نشستم ۱۲ منید ع ۲ تا نظر در خود کنم بینم که چشم سوی اوست ۱۲ آملی شیرازی س ۳ گیرم نه کشائی نظر بروی ۱۲ جامی -

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن	ز شاهدان حقیقت نظر بگردانیم	از	عنان دیده سوے دلبر مجاز کنیم	طالب آملی
گرفتن ع۱	ز خط صفحهٔ رویش نظر نمی گیرم	از	بکوئے عشق چو من کافر کتابی نیست	مفید بلخی
گماشتن	اگرچه بباطن اثری عمر داشت	بر عه	لیک بظاهر نظر کین گماشت	خسرو دہلوی
ماندن	دردا که از دعا تو بستم نیابدی	از	وز جانب کسے نظر ہمتم نماند	فغانی شیرازی
نهادن ع۲	نظر در نیکوان چندان نهادم	بر عه دو	که شد ناگه دل زارم گرفتار	خسرو دہلوی
یافتن ع۳	نظر یافته			بہار
نظم، سخن را وزن و ترتیب دادن برسد - ۱۲ بہار				
انداختن	نظم رنگین به دفتر اندازد			عرفی شیرازی
دادن	دفتر هیچ ترا نظم لالی می دهند	در	در جواهر خانهٔ گردون چه بر جبین و چه تیر	طالب آملی
سنجیدن	نظم سنجی هم ترا زیبد نه خصم خام را		زانکه تو شایستهٔ شعری و او باب شعیر	ایضاً
کردن	گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه		من نظم خود چرا نکنم از که کمترم	حافظ شیرازی
گستردن	با این طبیعت کج و این فهم دون اساس		هر یک سپرده اند بخود نظم گستری	طالب آملی

مصطلح ع۱ نظر گردانیدن و گرفتن از چیزے، اعراض کردن و رو برتافتن ۱۲ بہار ع۲ نظر نهادن در چیزے و بر چیزے، نگاه کردن ۱۲ بہار ع۳ نظر یافته، منظور نظر و پرورده و تربیت کرده ۱۲ ع۴ نظم انداختن، بمعنی نظم نوشتن ۱۲ بہار

عه بر معاشر نظرے بگماری ۱۲ کمال اصفهانی عه نظر بر بت نهی صورت پرستی ۱۲ نظامی۔

مصدر		صله		شاعر
فصل عین				
نعره، بالفتح آواز کردن و آواز ۱۲ بہار				
برآوردن	نعره برآورد که اے رہ نورد		از رہ احسان و مروت مگرد	ملا جامی
خاستن	به در چشم مستش کرده ام کیفیتی حاصل	از	که در ہشیاری از من نعرهٔ مستانه برخیزد	لسانی شیرازی
رسیدن	ز صدمه گوش ملایک بر آسمان کر شد		ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید	عالی شیرازی
زدن	از پس مرگ اگر بر سر ما گم گذری		بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم	خسرو دہلوی
شدن	موذن باعث افسردگی تا کی شود مارا		ازین پس ناله نی نعره می شود مارا	باقر کاشی
شنودن	اگرچه می شنود نعرهٔ غراب ولیک		چگونه فهم کند آدمی زبان طیور	ظهیر فاریابی
کردن	مست نازم سوی صومعه بگذشت دوش		دید صوفی جلوهٔ قد نعره مستانه کرد	نصیر بدخشانی
کشادن	یا برماند چوبی بر نهاد و نعره کشاد		بود ز گام ور خش و ز گام او تندر	معزی نیشاپوری
نعش، بالفتح جنازه یا مرده و جنازه بے مرده را سریر گویند ۱۲ بہار				
برداشتن	به یثرب گرم جان مستانه فلک		شود نعش بردار من صد ملک	طغرای مشهدی
بردن	چون نعش من برند برون از سرای من	از	محنت برهنه پاے دود در قفای من	فصیحی هروی
کشیدن	پیش تا بوتم اگر نخل جوانم برود		نعش بی همرهی او نعش کشانم بردو	شانی مشهدی
گرفتن	وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند	بر	لئیم الطبع پندارد که خوان ست	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نعل (بالفتح) معروف که بر سم ستور بندند و کفش که در پا کنند و آهنی که زیر پاشنهٔ کفش تعبیه کنند و سنگ زر و چیزے بشکل نعل ۱۲ بهار۔				
افگندن [۱]	وقت ست که مرکبان انجم		هم نعل بیفگنند و هم سم	خاقانی شروانی
انداختن	گرابروی او ریخت نه از آتشک ست		کفش رخ او ز کهنگی نعل بر انداخت	نظام شیرازی
برزدن [۲]	از پی شبدیز شب پی شب رکاب زر زند		نقرهٔ خنگ آسمان را نعل زرین برزند	سلمان ساوجی
بریدن [۳]	بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله	بر	بسنبل که سیه کرده چشم تر لاله	صائب اصفهانی
بستن [۲]	آستینش گرفت سرهنگی		که بیا نعل بر ستورم بند	سعدی شیرازی
بستن [۴]	نعل بندی کرده است			بهار
بستن [۵]	نعل واژون بستن			ایضاً
دادن [۶]	دهد فلک مه نو را چو نعل کهنه بجلوا	به	باشتی کند از ناز گر اشاره هلالش	اثر شیرازی
داشتن [۷]	نعل هر گه بکف آن دلبر مهوش دارد	در	ماه نو در هوش نعل در آتش دارد	نجات اصفهانی
زدن [۸]	نعل زده			بهار

مصطلح [۱] نعل افگندن، کنایه از درماندگی و ملال بود ۱۲ از بهار [۲] نعل برزدن و بستن، بیک معنی ست بهار ۱۲ [۳] نعل بریدن بر جگر و بر سینه، داغ بر تن سوختن و این در عشق بود ۱۲ - از بهار [۴] نعل بندی کرده ست، یعنی از راه دور آمده و بخوشی و ناخوشی چیزے گرفته ۱۲ بهار [۵] نعل واژون بستن، کردن کاری بنوعی که پی بآن نتوان برد ۱۲ بهار [۶] نعل کهنه بجلوا دادن، رسم ست که در ولایت نعلهاے کهنه در عوض حلوا میدهند ۱۲ بهار [۷] نعل بر آتش و در آتش داشتن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار [۸] نعل زده بمعنی نعل بسته و سبز اسپی که حاضر در یاتاق و مهیا باشد براے سفر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	گر مه عید نماید فلکت شاد مشو		که غرض هلالت درین نعل که واژون زده است	زمانی یزدی
کردن	نعل واژون کردن			بهار
کردن	از که آموختی این عدل که از اسپ کسان		تو کنی نعل و مرا تخته کله فرمائی	شریف تبریزی
کردن [۲]	بیقرار از دست اسپان سنگ کوی نگار را	در	باد پایان نعلها کردند در آتش مگر	سلمان ساوجی
نهادن [۲]	نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد	از / به / در	اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تابان او	صائب اصفهانی
نعلین، معروف				
کردن	گر از دیده نعلین در پا کنند	از	نشاید که راهی بدل وا کنند	طغرای مشهدی
کشیدن	نعلین ز پا مکش سیر تر و خشک کن	از	نعل بها خواستن از دل قلزم خوش ست	باقر کاشی
نعمت (بالکسر) عطا و آسایش و ناز ۱۲ بهار				
آمدن	ز هر نعمتی کآیدش نو بنو		دهد بخشش خواهندگان خوبخو	نظامی گنجوی
چشیدن	حرام ست اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی		که نبود سینه گرم و دل بریان نمکدانش	عرفی شیرازی
چیدن	گدا ام آرزو بر سفره چینید نعمت گامی	بر	که صد نوبت دمی اندیشهٔ ما نیست مهمانش	ایضاً
خوردن	در مجلس حبیب ز دست مسیح و خضر	از / در	آب بقا و نعمت جاوید خورده ایم	فغانی شیرازی

مصطلح [۱] نعل واژون زدن و کردن، کردن کارے بنوعی که پے بآن نتوان برد ۱۲ بهار [۲] نعل در آتش و بر آتش و در آتش نهادن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار۔

[۳] ببم نعل از آن مے در آتش نه است ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو روا فروختی چشم برا فروز		چو نعمت دادیم شکرم در آموز	نظامی گنجوی
راندن	ز بس نازو نعمت کز و رانده اند	از	ولی نعمت عالمش خوانده اند	ایضاً
رسیدن	رسد شرق تا غرب ز احسان او	از / به	بهر خانه نعمت از خوان او	ایضاً
فزودن	ایا ضمیر تو شادی کشائے دانده بند		آیا قبول تو نعمت فزای و محنت کاه	معزی نیشاپوری
گزیدن	از عالم معاش سه نعمت گزیده اند	از	روی نکو و شیرهٔ انگور و بیخ پشم	نزاری قہستانی
گستردن	سمت تو بر همه آفاق نعمت گسترست	بر	نیست الا همت عالیت نعمت گستری	نظامی گنجوی

فصل غین

نغمه (بالفتح) واز خوش ـ

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نفس بستیم و بی از رنگ و بوی یار نمی آید	از	فغان زین پرده کز وی نغمهٔ بی آواز می آید	سروری کاشی
انگیختن	ز بس در نغمه انگیز نیست ایام		سر در قصد اگر در گور بسیارم	ظہوری ترشیزی
برآوردن	دود از جگرم زمزمهٔ چنگ برآورد	به / از ع	این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد	سلیم طہرانی
برداشتن	از اوج سخن بهر فرود آمدن طبع	از	برداشتم این نغمه که اعشی و جریرم	عرفی شیرازی
برداختن	یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود		آتش انداخته و رخنه به شمینهٔ ما	فغانی شیرازی
پیمودن	قطار نیش کان بالا بود		از انها بتے نغمه پیما بود	طغرا مشہدی

ع ہر نغمہ زدن مرغ شب آہنگ برآورد ۱۲ شفائے اصفہانی ـ

مصدر		صله		شاعر
تراویدن	نغمهٔ نازک می تراود از لبت من هم زشوق	از	در سماعش پرده های گوش نازک میکنم	طالب آملی
چکیدن	ز طعن مردم و دار سیاست آسوده	از	چکید از نفس حمبله نغمهٔ طنبور	عرفی شیرازی
خاستن	بلبلان منقار بلبلان بنوای نغمه خیز	به		ظہوری ترشیزی
خواندن	چمن پژمرده گشت و عندلیب از نغمه خوانی شد		پریشان ساختی یکبارگی اوراق گلها را	بدیع نصیرآبادی
دانستن	نالان دل من نغمه داود نداند		آزاد کنیدش که مرغ قفس ست این	فغانی شیرازی
دریافتن	نغمهٔ مطرب خوش لهجه و شیرین حرکات		مزه انگوش که دریابد و سامع نشود	شافی مشہدی
ریختن	دل طالب اگر خون ترنم در زبان دارد		کدامین عندلیب این نغمه های تازه میریزد	طالب آملی
زادن	نغمه زا			بہار
زدن	نیست در یاری شان فوقی چو آهنگ اثر	بر	نغمهٔ نصرت از آن بر گوش یاران می زنم	فوقی یزدی
ساختن	مطرب چه نغمه ساخت که در پردهٔ سماع		بر اهل وجد و حال در های و هو ببست	حافظ شیرازی
سرودن ع	مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند	به	که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند	عرفی شیرازی
سنجیدن	به سنجیدن نغمه خنیگر نواز		بشکل ترازو کدو کرده ساز	ظہوری شیرازی
شکستن ل	من و دل در شکن زلف تو چون ناله کنیم	در	نغمه در حنجرهٔ قمری و بلبل شکنیم	باقر کاشی
شنیدن	بیا بباغ که گل همچو عارض تو شگفت		ز هر طرف بشنو نغمهای منقاری	ظہوری ترشیزی
طرازیدن	آنجا که آب نغمه طراز ست همیم		و انجا که هنر جلوه فروش ست بصیرم	عرفی شیرازی

مصطلح ل نغمہ شکستن در حنجرہ و آہنگ بند کردن آواز در گلو ۱۲ بہار

ع نے نے غلط این نغمہ نسرودم ۱۲ عرفی

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	آواز خوش از کام و دہان لب شیرین	از	گر نغمہ کنند ور نکنند دل بفریبد	سعدی شیرازی
کشیدن	نغمہ کشیدن			بہار
نواختن	نغمہ نواختن			بہار

نغولہ (بالفتح و واو مجہول) زلف و موی پیچیدہ و مویہاے سر زنان کہ بہم برآوردہ بر سر گرہ و ہند ۱۲ بہار

بستن	نغولہ بستہ بر لالہ ز عنبر	بر از	ز گوشش آویز کردہ لولوے تر	ملا جامی

فصل فاء

نفخہ (بالفتح) در دمیدن و باد ۱۲ بہار

برخاستن	صبحدم آن نفخہ کہ برخاست ست		خشک و تر این چمن آراست ست	ملا جامی
بردن	بجنت تا بر و صد جا بدزدی پیش گیرندش		چو رضوان نفخہ آن روضہ خرم برد بیرون	شفائی اصفہانی
دادن	سخن را دہم بہر پایندگی	بہ	بصور قلم نفخہ زندگی	قاسمی گونابادی

نفرت (بالکسر) رمیدگی ۱۲ بہار

بودن	ز عاشق بسکہ باشد نفرت ای سرو خرامانم	از	شدم چون سایہ گر خاک رہش دامن کشید از من	آرزو اکبرآبادی
کردن	درین عبرت سراے بے مواسا از عدوی او		عجب نبود اگر نفرت کند غول بیابانی	علی خراسانی

نفرین (بالکسر) دعاے بد گفتن ۱۲ بہار

بودن	رہ نو مکن کان نہ آئین بود	بر	کہ تا ماند آن بر تو نفرین بود	اسدی طوسی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	نفرین دگر و جور این جور ندارم		عاشق شو و آن کس کہ مرا از تو جدا کرد	حزین اصفہانی
کردن	نخواہی کہ نفرین کنند از پست	بر را عہ از	نکو باش تا بد نگوید کست	سعدی شیرازی
گرفتن	گرفتند نفرین بہ بہرام بر	بہ	بر آن جام و آرندہ جام بر	فردوسی طوسی

نفس (بالتحریک) دم ۱۲ بہار

آرمیدن	نفس آرمیدہ			بہار
افتادن	آئینہ در برابر رویم چہ می نہی	بر از	افتادہ است بر لبم از امتحان نفس	علی خراسانی
عہ۱ انداختن	نفس انداختن			بہار
باختن	پشیمانی ندارد جان بازان جان جان دیدن	در	نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد	صائب اصفہانی
برآمدن	نفس برآمد و بر لب حدیث یار ہنوز		رسید جان بلب و دل در انتظار ہنوز	ادہم کاشی
عہ۲ برآوردن	ہنیت بر واسے بہارم من و کنج قفسے	بہ	کہ برآرم بفراغت نفسے از تہ دل	صائب اصفہانی
عہ۳ برآوردن	نفس آن روز برآرم بخوشی از تہ دل	بہ	کہ دل سوختہ در بزم تو مجمر گردد	صائب اصفہانی
عہ۳ برآوردن	خواہی کہ بکام دل برآری نفسے	بہ	از ہمنفسان کنارہ می باید کرد	انسی اصفہانی
عہ۴ خاییدن	ز درد ہاے نفس خا کامران بچشم		ز غصہ ہاے جگر کاو کامیاب بگریم	ظہوری ترشیزی

مصطلح عہ۱ نفس انداختن، نفس زدن ۱۲ بہار عہ۲ نفس بخوشی و بفراغت از تہ دل برآوردن ۱۲ معروف
عہ۳ نفس برآوردن، بمعنی نفس زدن ۱۲ عہ۴ نفس خاے، نفس گسل ۱۲ - از بہار

عہ بنالد از غم و بر بخت خود کند نفرین ۱۲ معزی عہ شما نفرین کنید او را تمام ست ۱۲ میر حسن

مصدر		صله		شاعر
وزیدن	فغان من زدن عاشقان هوس وزود		ور از سرمه خاکسترم نفس وزود	وحید قزوینی
دمیدن	بنفس دمیدن نسیمش چون اخگر		فسرو زنده زنده نگشته	ظهیر تفرشی
دمیدن	عندلیبی که بدل هست ز غیرت خارش	از	نفس صبح قیامت دمد از منقارش	صائب اصفهانی
دویدن	ز شوق مدحت نواب میرزا جان بیگ	از به	نفس دو دیده بیکدم بلب دو بار مرا	واله هروی
راندن	کز دل غفلت زده گرد دم فشاند		آن نفس پاک که حلاج راند	ملا جامی
زدن [۱]	شاپور در غمش نفس خوش نمیزند	در	وقتیکه غم نداشت ندانم چه حال داشت	شاپور طهرانی
سوختن [۲]	تر و آبی بر آتش مال و دنیا اهل دنیا را		شناور را نفس دایم میان آب میسوزد	وحید قزوینی
سوختن [۳]	تا خویش را رساند بآن زلف عنبرین		در ناف آهوان نفس مشکناب سوخت	صائب اصفهانی
سوختن [۴]	نکند هیچ تعدی بنفس سوختگان		سر در کار نباشد نفس سوخته را	ایضاً
شکستن [۵]	دگر سرود صمد جوشد از دلم در دیر	در	نفس همی شکنم در گلوی سینه تنگ	عرفی شیرازی
شمردن [۶]	تشمرده نفس سر نزند از جگر صبح		هر روز به بیدار دلان روز حساب ست	صائب اصفهانی
شمردن [۷]	نفس شمردن			بهار
فرو رفتن	چه عجب گر فرو رود نفسش		عندلیبی غراب هم قفس	سعدی شیرازی

مصطلح ۱ نفس زدن، نفس کشیدن ۱۲ بهار ۲ نفس در میان آب سوختن، ضبط نفس کردن غواص در آب ۱۲ بهار ۳ نفس سوختن، رنج و تعب بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۴ نفس سوخته ساکت و خاموش ۱۲ بهار ۵ نفس در گلو شکستن، بند کردن نفس ۱۲ بهار ۶ نفس شمردن شمار نفس کردن و حساب آن کردن ۱۲ ۷ نفس شمردن کنایه از حالت نزع

مصدر		صله		شاعر
کردن	لب تشنه هوای ترا می سزد اگر		چون نی بجای آب نفس در گلو کند	بیدل عظیم آبادی
کشیدن	اگر از سینه بی یادش نفس بر آید	از	نفس را از گلو باید کشیدن	مخلص کاشی
کشیدن	صد بار جان کشیدن از آن به که پیش خلق		یکبار کس نفس ز پی مدعا کشد	وحید قزوینی
کشیدن	غریق قلزم وحدت دم از خودی نزند	در	بود محال کشیدن میان آب نفس	تاثیر اصفهانی
گشتن [۱]	جنون بس ست پریشانی دماغ مرا		بحرف سرد نفس کش مکن چراغ مرا	سالک قزوینی
گرفتن [۲]	میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی تو	اندر	از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت	حافظ شیرازی
گسستن [۲]	از بسکه شد ضعیف تنم دم نمیزنم		ترسم که بگسلد بگلو ناگهان نفس	علی خراسانی
گسستن [۳]	ما گل بجای صید بفتراک بسته ایم		بلبل نفس گسسته رود در رکاب ما	صائب اصفهانی
ماندن	از عمر بسے نماند مارا		پیش از نفسے نماند مارا	فغانی شیرازی

نفع (بالفتح) سود و سود کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	و قطع نظر از مدعا و بیند که سرمه انتظار		نفعے نمی بخشد	حالی شیرازی
بردن	ز الماس آو بسکه دل نفع برد	از	توان سوده اش را چو یاقوت خورد	طغرای مشهدی
بودن	سود مسیح و خضر زاد راک عهد تست	به	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود	حالی شیرازی
دادن	باران بے محل ندهد نفع کشت را		در وقت پیری اشک ندامت چه میکند	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ نفس کش (بضم کاف) چراغ و مانند آن که بزور نفس کشته شود ۱۲ بهار ۲ نفس بگلو گرفتن و گسستن بند کردن نفس ۱۲ بهار ۳ نفس گسسته، ساکت و خاموش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	گر دیده دل از کیسهٔ او و یه اش نفع	از	سینه ز جواهرش لبالب انگند ست	ظهوری ترشیزی
رساندن	لیک نه آن مهره که روز شمار	به از	نفع رساند بتو ز آسیب مار	ملا جامی
رسیدن	اندیشهٔ ظلم بر ضعیفان نکنم	به	هرچند رسد نفع بمن آن نکنم	غیور کرمانی
نفور (بضمتین) نفرت و گریز و (بالفتح) گریزنده ۱۲ بهار				
داشتن	در جمال نور بخشش دا اسیری گشته است	از	آنچنان حیران که از هر دو جهان دارد نفور	اسیری لاهجی
شدن	دروغ بود که من از غمش صبور شدم	از	خلاف بود که از خدمتش نفور شدم	کمال اصفهانی
نفیر فریاد و فغان و هجوم آوردن و نام سازی ۱۲				
آوردن	گر آن فتنه آرد باین سو نفیر	به	شود ملک تاراج و مردم اسیر	هاتفی شیرازی
برآوردن	اگر دزد دیده برآرد نفیر		برد دست او شحنهٔ دزد گیر	نظامی گنجوی
برآوردن	برآورد از نهاد ترکی نفیر	از		ایضاً
دمیدن	دمد از دم نای کرنا ان نفیر	از	که خیزد ز هوش نفیر از نفیر	ظهوری ترشیزی
کردن	خوش آن سیر اگر ز فریاد ما جانان برون آید		نفیر داد خواهان سر کند سلطان برون آید	محتشم کاشی
کردن ۲	نه من کردم از دست جورت نفیر	از	که خلقی ز خلقی بیکے گشته گیر	سعدی شیرازی
کشیدن	فیلے که گاه حمله اگر بر کشد نفیر		افتد فلک بصور سرافیل در گمان	سنجر کاشی
گذاشتن ۲	نفیر گذاشتن			بهار

مصطلح ۱ نفیر آوردن، هجوم آوردن ناگاه بر سر چیزے فرود آمدن ۱۲ بهار ۲ نفیر کردن و گذاشتن، فریاد و فغان کردن ۱۲ بهار

ع ۵ داغستانی صفحه ۳۲۸

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گریخت		که سر ز گردنش افتاد و جان نمود نفیر	بدر چاچی
نفی، انکار و دور کردن۔				
کردن	کفر بود نفی صفاتش مکن		جهل بود وقف جهاتش مکن	نظامی گنجوی

فصل قاف

نقاب (بالکسر) روی بند ۱۲ بهار

افتادن	نمی خواهم بروی آن پری از دل نقاب افتد	به از	مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد	عاشق دهلوی
افگندن ۱	تا نقاب افگند آن رخسار محسود چراغ	از ع ۵ به	رفته در فانوس حسن آتش آلود چراغ	اشرف مازندرانی
انداختن ۱	بیا که دهر ز رخسار گل نقاب انداخت	از به	زمانه در سر زلف بنفشه تاب انداخت	شمس جروی
بافتن	بکار گاه تماشا نقاب روی ترا	از	ز تار شعشعهٔ آفتاب می بافند	غنی کشمیری
برافتادن	در رخ صلح برافتد نقاب	از	معذرتش را چه نویسم جواب	خسرو دهلوی
برخاستن	اگر ز روی حمیرت نقاب برخیزد	از	برنگ سایه شود آفتاب طعمهٔ نور	عرفی شیرازی
برداشتن	رسید اکنون بجاے کار چشم پرحجابش را	از	که برمیدارد از رخ پنجهٔ مژگان نقابش را	باذل مشهدی
برکشیدن	نقاب برکشیدن			بهار

مصطلح ۱ نقاب افگندن و انداختن، بغیر صله و بصله با بمعنی نقاب پوشیدن۔ و بصله از بمعنی دور کردن نقاب ۱۲ بهار

ع ۵ ما ز روی آتشین او نقاب افگنده ایم ۱۲ صاحب ع ۵ دل غرقه شد بخون چو فگندی برخ نقاب ۱۲ کاتبی

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	چسان نقاب ز رخسار دوست برگیرم		که حسن سرکش و من موبموی محجوبم	طالب آملی
بستن	ز زلف سمن سا تیوا از روی حسن	بر از ع۱	بر رخ گل بسته ز عنبر نقاب	سهابی یزدی
داشتن	بکش پرده بر چهره اے رشک ماه	از	که دارد نقاب از هجوم نگاه	ظهوری ترشیزی
دریدن	برون ز مع تو هر نسخه که یافت خرد		نقاب لفظ درید و بروی معنی زد	عرفی شیرازی
دیدن	بشکن طلسم هستی خود را که غیر ازین	بر	بر روی آن نگار نقابی ندید کس	صائب اصفهانی
رسیدن	از رشک آن نقاب که بر روی او رسید	بر	گشت این تنم ضعیف چو تار نقاب او	سلمان ساوجی
ریختن	ز فیض پاکدامانی ز بس با حسن یکرنگم	از	نقاب از چهره معشوق ریزد گر برد رنگم	حاتم همدانی
شدن	شوم فدای رخی کز نظر نهان نشود		اگر سیاهی بینش نقاب شود	محوی اردبیلی
کردن	رخ را نقاب زلف گره گیر می کنی		بر باد مشاهده زنجیر مسکینی	غزالی مشهدی
کشادن	بکشای بشب نقاب تا گیتی	به	از نعره پاسبان بیاساید	کمال اصفهانی
کشودن	ز رخ چو آئینه تا مهربان نقاب کشود	از ع۲	شدم ز هوش ندانم دگر چه روی نمود	مخلص کاشی
کشیدن	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب	از بر ع۳	تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند	حافظ شیرازی
کشیدن	چو گشت آفتاب مرا روی زرد	ع۴	نقابی بمن در کشش از لاجورد	نظامی گنجوی
نهادن	چون خط دست بر ورق مه پرده	بر	چون زلف نهد بر رخ خرشید نقاب	بدر چاچی

ع۱ شجاع باصول بصیرتش را از مشاهده جانانه یگانه وحدت نقاب از تیاب نه بندد ۱۲ ظهیر الفرشی ع۲ از چهره نقاب گل کشاده ۱۲ فیضی ع۳ رخت ز سنبل تر برسمن نقاب کشید ۱۲ اشرف اصفهانی ع۴ که به پیش نظر از ناز نقابی نکشند ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
نقب (بالفتح) سوراخ کردن دیوار و غیر آن ۱۲ بهار۔				
افگندن ط۱	رفو کاری ز نقب افگن نخواهد		بسان حک کاغذ از تبر زن	خسرو دهلوی
بردن	خانه صبر و خرد رفتی و بس نیست که باز	به	مژه ات نقب به گنجینه دلها ببرد	کلیم همدانی
زدن ط۲	عاجزم در گره خویش کشودن صائب	از بر ع۱	سنگ نقب از مژه در سینه خارا زده ام	صائب اصفهانی
کندن	پی کندن نقب بشتافتند		زمین بهر گور عدو کافتند	ہاتفی شیرازی
گرفتن ط۳	عالمی را قوت بخشد شاه و هم کار نیز است		قلعه را نقب گیر و موش و همنامش عزا است	خسرو دهلوی
نقد (بالفتح) مقابل نسیه و در اصل بمعنی زر سره است۔				
دادن ط۴	نقد را به نسیه نداد	به		بهار
دیدن	نقد دید و خرید (مثل)			بهار
گرفتن ط۵	نقد گیر			بهار
نقش، صورت و نگار و صورت و جنس از سره و دو استقرار حکم و تمکن در دل ۱۲ بهار				
آوردن	اینچه نقش ست که از مشک سیه آوردی	از	اینچه نقص ست که بر گوشه مه آوردی	حسن غزنوی ع۲
آوردن	آنانکه نقش روی تو آرند سوی بلخ	به	گلبرگ را ز طاق دل شبنم افگنند	طالب آملی

مصطلح ط۱ نقب افگن و نقب زن و نقب گیر آنکه در خانه کسے نقب زند ۱۲ بهار ط۲ نقد را به نسیه ندادن یعنی چیز موجود را گذاشته نسیه را اختیار نکرد ۱۲ بهار ط۳ نقد گیر، زشت خوار و طالب دنیا ۱۲ بهار

ع۱ زند نقب بر مخزن دلستان ۱۲ ظهوری۔ ع۲ داغستانی صفحه ۹۳

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	چو نقاش کن نقشها آفرید		چنین نقش بر ساده رو کم کشید	ظهوری ترشیزی
افتادن ۵۱	حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد	در	اینهمه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد	حافظ شیرازی
افگندن ۵۲	نقش بر آب افگندن	بر		بهار
افگندن ۵۳	حافظ از شوق بیا قرده هم آمرزش خویش	بر	نقش هر سجده که بر خاک مصلا فگنم	باقر کاشی
افگندن	بلوح نکته رنگ آمیزی عرفی مکرر شد		بیا طالب یکی نقش قوی بر روی کار افگن	طالب آملی
انداختن ۵۳	بیا زتار سد این نامه سرشک آلود	به	چه نقشها که ببال کبوتر اندازد	ایضاً
انگیختن ۵۳	هر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد	بر	تا نگرود بجز آن آئینه سیما مشغول	صائب اصفهانی
باختن ۵۴	در قمار عشق باشد باختن نقش مراد		تا کسی را دل نرفت از دست صاحب نقش شد	اسیر شهرستانی
باختن ۵۴	بجز حریفان نقش باز بگو		ساده باز از کسی دغا نخورد	ظهوری ترشیزی
بالیدن	لباس بیستون بر نقش شیرین تنگ خواهد شد	از	چنین گز و بین فرهاد زرین چنگ می بالید	صائب اصفهانی
برآمدن	بازیچه مپندار که بی مصلحتم نیست	از	هر نقش که از گردش ایام برآید	حاتمی کاشی
برانگیختن	خامه بی نقش برانگیخته		زنگی از آن گونه نیامیخته	خسرو دهلوی
برزدن	نقش چو برزد ورق ساده را		باز فرستاد فرستاده را	خسرو دهلوی

مصطلح ۵۱ نقش افتادن، آفریده شدن و مصور گردیدن ۱۲ بهار ۵۲ نقش بر آب افگندن کار بے ثبات و بیفائدہ کردن ۱۲ بهار ۵۳ نقش افگندن و انداختن بر چیزے، تصویر کردن و آفریدن ۱۲ بهار

۵۴ نقش باختن، معروف و نقش باز مقابل ساده باز ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
برخاستن ۵۱	بگوشش بر نخیزد نقش آسایش ز پهلویم	به از	رگ خواب ست از غفلت چو مخمل بر سر مویم	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	نظر و یش چو نقش خویش برداشت		ولی آنکه که خویش از پیش برداشت	نظامی گنجوی
برداشتن ۵۲	اگر از صفحهٔ آئینه حیرت میشود زائل	از	توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل هم	بیدل عظیم آبادی
برگرفتن ۵۲	نقش خود از راه فنا برگرفت	از	نور لقا دید و ثنا در گرفت	خسرو دهلوی
بردن ۵۳	باز نت ندانم از سر پیمان ما که برد	از	باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد	سعدی شیرازی
بستن	بسکه در دشت غبارم یاد رویش نقش بست	بر، در	گرد تصویر او شد هر کجا گردی نشست	تجلی یزدی
بستن ۵۴	بخوبی چنان ساختش نقش بند		که بربست بر نقش ترکان پرند	نظامی گنجوی
بستن	بوالهوس نقش خطت را بست اگر در دل چه شد	در	ما همین صورت نویسی بی سوادان میکنند	علی مازندرانی
پرداختن ۵۵	ستم بین که آن نقش پرداز کرد		که گاهے گره بست و گه باز کرد	نظامی گنجوی
پذیرفتن	خدایگان سلاطین دین محمد شاه	از	زهے ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر	بدر چاچی
خواندن	گفتی که حافظا اینهمه رنگ و فسون چیست		نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ام	حافظ شیرازی
دادن	هزار نقش خوش آزاده چو چرخ نادیدم		قلم گرفت و خط سهو بر تمام کشید	نظیری نیشاپوری

مصطلح ۵۱ نقش برخاستن از چیزے، زائل شدن نقش ۱۲ بهار ۵۲ نقش برداشتن و برگرفتن از چیزے، بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵۳ نقش بردن از چیزے، زائل کردن نقش ۱۲ بهار ۵۴ نقش بند، نقاش و مصور و نیز بمعنی منقش و نگاشته ۱۲ بهار ۵۵ نقش پرداز، نقاش و مصور ۱۲ بهار

ع ۵ که آسان بر زمین نرم نقش بوریا بندد ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	راست نکرده کار کس فرزیساط کجروی		مهرهٔ نرد دوستی نقش مراد میدهد	ظهوری ترشیزی
داشتن [ه]	دلم صد پاره و نقش تو در هر پاره دارم	در	ز چاک سینه در هر پاره نظاره گه دارم	فغانی شیرازی
داشتن [ه]	نقش این کار بدار روز نیکو جان نیست		گر ازین راه کسی نقش کف پا ببرد	ظهوری ترشیزی
دانستن	از رنگ قبا سوخت دل از زور چو دیدش		نقش کمر و تاج طلا دوز ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	چرا دیده ام نقش اشیا درو	در	چو در ذات او نقش اشیا نبود	نعیمی تبریزی
رفتن [۱ه]	نقش به هرگز از طبیعت دهر	از	نرود چون سیاهی از رخ زنگ	وصال شیرازی
ریختن [۱ه]	نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را	از	چنان لرزم که نقش از بال مرغان چمن ریزد	صائب اصفهانی
زدن [۲ه]	عاقل فریب گریه زاهد نمی خورد	بر	این نقش تازه ایست که بر آب میزند	تاثیر اصفهانی
زدن [۲ه]	چه نقش بود که بر آب زد سپهر بلند	بر	که شیشه را بقدح همزبان نمی بینم	صائب اصفهانی
زدن [۳ه]	هر کسی در روز قتلم بوسه زد بر دست تو	ا	از سر جان من گذشتم نقش را یاران تو زدند	خالص اصفهانی
زدن [۳ه]	نقش زدن			بهار
زدن [۴ه]	نقش کسی به تیر زدن	به		بهار
ساختن [۵ه]	الصاحب اصحابی زوف بی نیاز		زیر نغمگی بی صبا نقش ساز	طغرای مشهدی

مصطلح ۱ه نقش رفتن و ریختن از چیزی، زائل شدن نقش از چیزی ۱۲ بهار ۲ه نقش بر آب زدن، کار بی ثبات و بیفائده کردن و تیر گشتایه از امر عجیب کردن ۱۲ ۳ه نقش زدن، ظفر یافتن و نقش نوشتن ۱۲ بهار ۴ه نقش کسی به تیر زدن، کمال بغض و عداوت کردن ۱۲ بهار ۵ه نقش ساز، مصور و نقاش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ستردن [۱ه]	نقش طبیعی سترد روزگار	در	نقش الهی نتواند سترد	انوری ابیوردی
سوختن	بسکه نقشم در قمار عشقبازی سوخت است	در		اثر شیرازی
شستن [۲ه]	نقش طمع ز دل بمی ناب شسته ایم	از / به	دست از جهان سفله باین آب شسته ایم	فقیر دهلوی
شکستن	نقش حق راهم بامر حق شکن	به	بر زجاجهٔ دوست سنگ دوست زن	مولانا روم
طرازیدن [۳ه]	چون و چرا نقش طراز تن است		آئینه صورت از روشن ست	خسرو دهلوی
کردن [۴ه]	الخرف بر صحیفهٔ دل نقش کن که آن	را بر [ع۵]	نقش حروف نام شریف محمد ست	مولانا محمد [ع۵]
کردن [۴ه]	نقاش قضا نقش بجای دگرش کرد	به	در دیده که مانیست مثال قدش امشب	علی خراسانی
کردن [۵ه]	نقش بر آب کردن	بر		بهار
کشیدن [۵ه]	ترا نداشته جز سادگی برین ناصح	بر / در	که در نصیحت من نقش بر آب کشی	ظهوری ترشیزی
کشیدن [۶ه]	نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم	بر	طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست	قدسی مشهدی
گرفتن [۷ه]	هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت		آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد	طالب آملی

مصطلح ۱ه نقش از چیزی ستردن، دور کردن نقش ۱۲ - از بهار ۲ه نقش شستن، معروف و دور کردن بجانه ۱۲ - از بهار ۳ه نقش طرازیدن، آفریدن و تصویر کردن ۱۲ ۴ه نقش کردن، نقش نوشتن و تصویر کردن ۱۲ بهار ۵ه نقش بر آب کردن و کشیدن، کار بی ثبات و بیفائده کردن ۱۲ بهار ۶ه نقش کشیدن، تصویر کردن ۱۲ ۷ه نقش گرفتن، صورت گرفتن ۱۲

ع۵ جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را ۱۲ نظیری ع۵ داغستانی صفحه ۱۹ -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	دل نقشی ازمراد چو موم از نگین گرفت	از	یک لحظه جفت بود همه عمر فرد ماند	خاقانی شروانی
گشتن	زمیوه تهی مانده اطراف باغ	از	چو نخلیکه گشت از قلم نقش کاخ	قاسمی گونابادی
ماندن	چیزی نماند در تن از آثار هستیم	در	جز نقش روی دوست که در چشم خانه ماند	شانی مشهدی
نشاندن ۵۲	بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش		نقش خود را چون قلم بنشان بخود استاده باش	غنی کشمیری
نشستن	مگذر ز قمار بوسه بازی		اے مست که نقش بد نشین نیست	کلیم همدانی
نشستن ۵۲	نقش امید بوسه بوجه حسن نشست	به	تا شد نهفته در خط شبگون عقیق تو	صائب اصفهانی
نگاشتن	بشماره اسمای الهی نقشهای موزون از	از بر	نسخهٔ ضمیر برین اوراق نگاشته	نصیر همدانی
نهادن ۵۳	شکسته همچو نگارم ز نوک خامهٔ فکر	بر	که بر صحیفهٔ دل نقش آن نگار نهم	نجیب جرباذقانی

نقص و نقصان و نقصانی کم کردن و شدن و عیب ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۴	وگر هوا متغیر شود ز گرد و بخار	در	در آفتاب نیاید تغیر و نقصان	معزی نیشاپوری
آوردن	بادشاهی که بکمال فرش بر باد شهیش	در	نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد	سلمان ساوجی
افتادن	بگوشش میرسد از هر صدا هزار جواب	در	ولیک نقص در اوراک سایل افتاد است	کاشفی بدخشانی

مصطلح ۱ـ۵۱ نقش گرفتن، قبول کردن نقش ۱۲ بهار ۵۲ نقش نشاندن و نشستن، کنایه از اعتبار پیدا کردن۔ در ضبط و بندوبست ملک مستعمل می شود گویند نقش فلانے خوب نشست یعنی اعتبار و دولت بهم رسانید ۱۲ بهار ۵۳ نقش نهادن، آفریدن و تصویر کردن ۱۲ بهار ۵۴ نقصان و نقص، بمعنی اول بالفظ آوردن و بردن و بستن و رسیدن و بمعنی دوم بالفظ آمدن و کردن و کشیدن و گشتن مستعمل ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	بعهد جلوه حسن کمال من اندوخت	به	قبول شاهد نظم کمال نقصانی	عرفی شیرازی
بردن	نقص ذاتی نبرد کثرت جاه از ناقص	از	قطره قطره است چه در جوی چه در دریا باشد	واله هروی
بستن	هزار نقص که بر سرو بست لائق بست	بر	هزار طعنه که بر ماه کرد درخور کرد	مجد شیرازی
پذیرفتن	چون رعیت کم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت			سعدی شیرازی
داشتن	تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد		ماه نقصانی و خورشید روانی دارد	عزت شیرازی
داشتن	بخود تا آشنایم نقص دارد صحبتم با تو		با فسونیکه میرانی مرا بیگانه از من کن	شفائی اصفهانی
دیدن	چه نقصان بینی از حیرت که خارش گلستان آید	از	چه لذت گیر دانش که مغز استخوان بینی	عرفی شیرازی
رسیدن	نقصی بسرکشان ز تواضع نمی رسد	به از	حسن از شکستگی شود افزون کلاه را	صائب اصفهانی
رسیدن	اگر جاه حسود است بهنر هندسی افتد	در از	در مرتبه نقصان فتد از صفر رقم را	عرفی شیرازی
شدن	سهل ست اگر بال و پری نقصان از پروانه شد		کان شمع سامان میدهد از شعله زرین بالها	صائب اصفهانی
کردن	نقصان نکرده است کسی از گداختگی	از	وصل نبات یافت چو بید از شکر گذشت	ایضاً
کشیدن	بی صرفه نیست ریزش مستان بردی گل		نقصان نمی کشد چو کسی زر برزد به	اثر شیرازی
کشیدن	در جنون مازیانی هوشمندان را نشد	در	باغبان چوب گلی نقصان درین سودا کشید	دانش مشهدی
گردیدن	که یکی ذره نه افزون و نه نقصان گردد			
گرفتن	مه گردون نگر بیمار گشته		که نالید و تنش بگرفت نقصان	منطقی رازی
گشتن	نقصان گشتن			بهار

مصدر		صله		شاعر

نقض (بالفتح) عهد شکستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	با تو اخلاصم دگر شد بسکه دیدم نقض عهد		منکه در آتش نگردانم غبار خویش را	وحشی یزدی
کردن	وصال یار بجا لب که نقض پیمان کرد	به	بعهد لعهد رسانديم عهد قربانی	علی خراسانی

نقطه

مصدر		صله		شاعر
چیدن[۱]	نقطه چینید بر کنار خطا استاد اولا	بر	تا شود با خامه دست طفل تو خط آشنا	اثر شیرازی
چکیدن	حرف سخای تو چو به کاغذ برد دبیر	از	از نوک خامه اش نقطه زر فرو چکد	آملی گیلانی
ریختن[۲]	نقطه ریزد پے قرار اقرار		ناتوان تر شود ز ضعف توان	ظهوری ترشیزی
زدن	گوئی که دو زلف تو دو نون ست ز عنبر	بر	خال تو چو از غالیه نقطه زده بر نون	معزی نیشاپوری
گذاشتن	گذاشت بر سر من نقطه ز داغ جنون	بر از	برای ورد تو عشق انتخاب کرد مرا	علی شیرازی
نهادن	هر که بر رخ نقطه سودا نهاد	در[ع]	داغ غمش بر دل شیدا نهاد	ملا جامی

نقل

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	ز من شاپور نقل صحبت یاران چه می پرسی		که دل جاے دگر بود دست و من جاے دگر	شاپور طهرانی
کردن	از وضع ایشان نقل میکنند	از		علی شیرازی

مصطلح ۱ نقطه چیدن، برابر نهادن نقطه‌ها برائے تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند ۱۲ بهار ۲ نقطه ریختن خال زدن ۱۲ بهار

ع رسم اگر بودے نهادن نقطه در پایان قاف ۱۲ دست سبزواری۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	چنانکه باده بچشم پیاله نقل کند	به	پس از مفارقت تاک و قالب انگور	ظهیر فاریابی
نمودن	هیچ او سط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی ۔			عالی شیرازی

نقل ، آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن[۱]	گشته مه نو ساغرش طوبی شده نقل آورش			خسرو دهلوی
بودن	زاهد بسجد برده لی حاجی بیابان کرده طے		جائیکه باشد نقل و می بیکاریست اینکارها	ملا جامی
خواستن	در بر گرفت بربط و نقل شراب خواست		در حال کار مجلس با با نظام کرد	مختاری غزنوی
خوردن	عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند	با	گرچه غمم تلخ ست بر یاد تو چون شکر خورند	خسرو دهلوی
دادن	باده جام جبروتم دهند	از	نقل ز خوان ملکوتم دهند	ملا جامی
ریختن	شراب سخن ده ز تنگ شکر	از	ز بادام تر ریز نقل نظر	ظهوری ترشیزی
گزیدن	بجامیکه ساقی خود اول چشید		به نقلیکه شکر دهانی گزید	ایضاً

نقیض

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آن کس که بود عدرس حکمت عالی		بر گفته او نقیض آرم حالی	ابن یمین فریومدی

فصل کاف

نکاح (بالکسر) عقدے که میان زن و شوهر بندند ۱۲ بهار

مصطلح ۱ نقل آور، آنکه نقلها را سر براه سازد در بزم شراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	دختر تاک حلال آمده در خانهٔ ما	در	این نکاحیست که در عالم بالا بستند	سلیم طهرانی
پرداختن	چو آئین آن بزم گه ساختند		نکاح مه و زهره پرداختند	هاتفی شیرازی
کردن	کنم هر کجا شاهدی را نکاح	با عه	چو طغرا بقاضی به بنیم صلاح	طغرای مشهدی

نکبت (بالفتح) افلاس و ادبار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	قدر گره کشا نبود در جهان عزیز		ناخن اگر دراز شود نکبت آورد	اشرف مازندرانی

نکته (بالضم) سخن لطیف و پاکیزه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نظیری بو العجب شیرین و نازک نکته می آری		ترا شکر بخرمن گل بخروارست پنداری	نظیری نیشاپوری
آراستن	چو نامه صبح از و نکته آرا شود	از	سخنهای تلخش گوارا شود	ظهوری ترشیزی
آموختن	آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت	به	یار شیرین سخن نادره گفتار منست	حافظ شیرازی
اندوختن	ادب آموز نکته اندوزند		گر عراقی و گر خراسانی	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	شاه سخن را وگر از سر گرفت	بر	نکته بر آرزم تری بر گرفت	خسرو دهلوی
بستن	چو در فسانه لبت شهد بر شکر بسته	به	هزار نکته بشیرین بیکدگر بسته	فغانی شیرازی
بودن	حق یار بهای سابق گر نیستی راه نطق	در	در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود	وحشی یزدی
پرداختن	کم افتد چنین نکته پرداز کم		که نازند از و لفظ و معنی بهم	ظهوری ترشیزی

مصطلح ـ نکته در راه بودن) قریب بودن حرفے غریب و تازه بگفتن ۱۲ بهار

عه باتو نکاح کردش زانکه بغمزه دلبرست ۱۲ بدر چاچ-

مصدر		صله		شاعر
پروردن	منم آن نکته پروری که مدام		صفت کون بچه ها گویم	یحیی شیرازی
پیوستن	ندیم خاص شاپور هنرمند		به همراهی سخن را نکته پیوند	خسرو دهلوی
خواندن	یارب دلم چه نکته ز دیوان عشق خواند	از	کز دفتر امید برون کرد نام خویش	آملی گیلانی
داشتن	نکته داشتن			بهار
دانستن	زان یار دلنوازم شکریست با شکایت		گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت	حافظ شیرازی
دیدن	این نکته طرفه بین که ارباب کمال		پابند زبینات نامش ایمان	جلال دوانی
راندن	باریکی حکمتست که داند	با عه از عه	کز کن مکن تو نکته راند	خسرو دهلوی
رفتن	بیا و معرفت از من شنو که در سخنم	از	ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت	حافظ شیرازی
زدن	نکته زدن			بهار
سرودن	حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید	بر	کز شافعی نپرسید امثال این مسائل	حافظ شیرازی
سنجیدن	طفل محجوبیکه من دارم جوانی میشود		نکته سنجی بذله گوئی شیوه دانی میشود	شفائی اصفهانی
شنیدن	بیا و نکته توحید بشنو از من مست	از	که آب میکده دارد خواص آتش طور	امیدی لاهجی
گرفتن عه	رخت زنازکی خط و خال مشک افشان	بر	هزار نکته باریک بر قمر گیرد	فغانی شیرازی

مصطلح نکته گرفتن) ایراد کردن و اعتراض کردن ۱۲ بهار

عه باپسر این نکته چو شمعے براند ۱۲ خسرو عه حاسد چگونه نکته تواند برین گرفت ۱۲ حافظ شیرازی

عه صد نکته روبرو برخ ماه و خور گرفت ۱۲ - امیری لاهجی-

مصدر		صله		شاعر
گفتن	هر نکته که گفتم در وصف آن شمائل	به ها	هر کس شنید گفتا لله در قائل	حافظ شیرازی

نکوهش، ملامت ۱۲ بهار

فزودن	همه خوی کردار او راستای		چنان دشمنش را نکوهش فزای	اسدی طوسی
کردن	اگر روزی از تو پژوهش کنند		همه مردمانت نکوهش کنند	شکور

نکهت (بالفتح) بوی خوش ۱۲ بهار

افشاندن	باستقبال نور دیدهٔ یعقوب باز آید		اگر یوسف بکنعان نکهت پیراهن افشاند	حزین اصفهانی
بخشیدن	در چمن بند قبا نگشاده جیب غنچه را		نکهتی بخشید از گریبان گلاب آلود خویش	فغانی شیرازی
برخاستن	بیا که نکهت نوروز از چمن برخاست		ز باغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست	علی خراسانی
پذیرفتن	ز گردش صبا گشته نکهت پذیر		تو گوئی نفس داده سرو عبیر	ظهوری ترشیزی
دادن	بشهری وطن کرده شاه رسل		که خاکش دهد نکهت آب و گل	طغرای مشهدی
دادن	اگرچه خارم نکهت گل میدهم ای عندلیب		می توان تا زم کشید آخر گلستان زاده ام	آقا صفاهانی
داشتن	صبا تو نکهت از آن زلف مشکبو داری		بیادگار بمانی که بوی او داری	حافظ شیرازی
دمیدن	نسیم لطف تو در باغ دامنی افشاند		امید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد	ظهیر فاریابی
ربودن	نکهت زلف تو مستانه ربودم ز نسیم		چون بخیلی که بتاراج بری مالش را	عه تقی اوحدی
شکستن	خال سیه بر رخش بچو بر آتش سپند		سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست	ابن حسام

عه هزار نکته بمن گفت چشم غمازش ۱۲ فتحی اردستانی عه این نکته گفت حاتم طی با ندیم خویش ۱۲ - افغانی
عه داغستانی صفحه ۶۹

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	غنچه تا نکهت کشد در جیب		بسر انگشت برگ تکمه کشاست	ظهوری ترشیزی
گرفتن	نه هر مغزیکه بوید نکهت از مصر و یمن گیرد	از	مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری

فصل کاف فارسی

نگار (بالکسر) مطلق نقش و رنگ حنا و نیل و حنا ۱۲ بهار

بستن	چنان برکشیدی و بستی نگار	عه	که به زان نیارد خرد در شمار	نظامی گنجوی
چسپیدن	بروی آب بود نقش نعل در آتش		چسان بدست بلورین نگار می چسپید	صاحب اصفهانی
داشتن	چندان نگار دارد درویش که هر زمان		حیران شود نگار اگر اندر نگار او	فرخی سیستانی
دیدن	چشم از فسانهٔ ناز در خواب صبحگاهی		مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده	صائب اصفهانی
شدن	نمرد آنکه در صفحهٔ روزگار	از	شد از هیچ کس نام نیکش نگار	قاسمی گونابادی
شستن	حسن ذاتی را غنی بیمی نباشد از زوال	از	کی بشوید آب بحر از پنجهٔ مرجان نگار	غنی کشمیری
کردن	مهی ست بسته ز سنبل برو هزار گره	بر	گلی ست کرده ز عنبر برو هزار نگار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	چو سایه در قدم شاهدان بستان باش	به	که برگ زیر بپای همه نگار گذاشت	کلیم همدانی
گرفتن	عکس ز مش چو بر سپهر نیافت		جامه زهره ز د نگار گرفت	ظهیر سمرقندی

مصطلح عه نگار دیده، حنا مالیده ۱۲ بهار

عه عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست ۱۲ صائب۔

مصدر	مصراع	صله	مصراع	شاعر
گشتن	چنان در قلم گشت لوحم نگار	در	که لوح قلم را بود یادگار	قاسمی گونابادی
نشاندن	در دولتی کو گزین دستکار	به	بدیوارا و برنشانم نگار	نظامی گنجوی
نهادن	یاران نگار بر رخ و بینی نهاده اند	بر	کز رشک داغ بر دل مانی نهاده اند	مجد شیرازی
نگاه - معروف ۱۲				
افتادن	مردمک می جهد از دیدهٔ آهو چو سپند	عـ۵ به	نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد	عـ۵ میرزا داود
۵ آفتادن	شب فراق دمیدم بصبح داده طلاق	به	گمان مبر که نگاهم برون افتاده است	سالک قزوینی
افگندن	بر فیل سفیدش که بیناد گزند	عـ۵ از	شد شیفته هر که نگاهی افگند	قدسی مشهدی
انداختن	مکن چو شمع بیک خانه نور خود را صرف	به	چو آفتاب بهر روزنی نگاه انداز	صائب اصفهانی
۵ انداختن	من و نظارهٔ حسنی که از بیگانه خوییها		در آغوش ست و دور از یک نگاه انداز می آید	بیدل عظیم آبادی
باختن	ز سیر آهنگی این نغمه مست از جا برجستم	به	بهر جانب نگاهی باختم از روی حیرانی	کلیم همدانی
برگردیدن	ندیدهٔ تو ز بختم نگاه برگردد	ز	سخن بسوی لب از نیمه راه برگردد	شفائی اصفهانی
بودن	تا چشم باز میکنم از خویش رفته ام	بر	چون شمع کاش بر مژه بودی نگاه من	قدسی مشهدی
پیچیدن	از پرده بدر رفتادگانیم	در	[illegible] می پیچ نگاه در تغافل	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ نگاه برون افتادن، کنایه از حالت قریب بموت که بر چشم طاری شود ۱۲ بهار ۲ نگاه انداز، آن قدر مسافت که نگاه تا بمنتهای آن تواند رسید ۱۲ بهار

عـ۵ ترسم از خویش روم چون بمن افتد نگهش ۱۲ اشرف قزوینی عـ۵ ز جرش بفوج افگند گر نگاه ۱۲ ظهوری -
عـ۵ داغستانی صفحه ۱۴۴

مصدر	مصراع	صله	مصراع	شاعر
۵ چرانیدن	نگاه چرانی			بهار
خشکیدن	در چشم نرم چون مژه خشکید نگاهم		تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم	عـ۵ ممتاز
داشتن	دل که لب بستگی از چشمهٔ حیوان تو داشت	به	آب میگفت و نگاهی بر نمکدان تو داشت	حزنی اصفهانی
دزدیدن	دزدیده دل خلق بدزدید نگاه	از	وا کنون از خویش هم نگه میدزدد	طغرائی مشهدی
دیدن	هر دم گهی نگاهی از آن چشم دیده اند	از	بیچاره من ز بخت بد آنهم ندیده ام	ناظم تبریزی
رسیدن	صد غمزه پاس چشم تو دارند هر طرف	به	گر گوشهٔ مباد نگاهی بما رسد	الهی همدانی
رسیدن	زان نگاهی که بد بناله چشمت نرسد	به	خون فرو می چکد از خرقهٔ پشمینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
ریختن	چنان که شیشه می در ساغر پیمانه میریزد	از	نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه میریزد	علی خراسانی
زدن	دارد ستاره شوخی چشم تو در نظر	به	خورشید هم نگاه بروی تو میزند	مخلص کاشی
کردن	هر که نگه در تو کرد میش به بستان نه رفت	عـ۵ در	آرزوی روی تو از گل و ریحان نرفت	خسرو دهلوی
کشیدن	تا کی از دست تغافل جام استغنا کشم	از	بخت آنم کو که از چشمت نگاهی واکشم	شفائی اصفهانی
مردن	گر شود از گرد رعشش فیض خواه		خاک شود چشم و بمیرد نگاه	وحید قزوینی
نگون، واژون ۱۲ بهار				
شدن	چون قد خمیده حمله خواست نگون شود		لشکر خورد شکست علم چون نگون شود	واعظ قزوینی

مصطلح ۱ نگاه چرانی، خیره چشمی و هرزه نگاهی ۱۲ بهار

عـ۵ نگاه گرم به گلهای بوستان مکنید ۱۲ - ابو القاسم گازرونی - عـ۵ داغستانی صفحه ۳۹۴

مصدر		صله		شاعر
کردن	از در گهت جدا نشوم من باختیار	از	گرچه ز فاقه رایت عمرم نگون کنند	ظهیر فاریابی
نگونسار، سرنگون ۱۲				
شدن	عشق تا تیست خرد و تیغ زبانی دارد		صبح چون شد علم شمع نگونسار شود	صائب اصفهانی
کردن	ای خسروی که کوکبهٔ رای روشنت		رایات آفتاب نگونسار میکند	سلمان ساوجی
نگین، نگینه ۱۲ بهار				
جستن	چنین آصفی عالمی در نگین		نگین سلیمان مجو لعبد از ین	قاسمی گونابادی
زدن	رعونت رها کرد بر مشتری	بر	نگینی دگر زد بر انگشتری	نظامی گنجوی
ساختن	دل شکسته بود تحفهٔ خزینهٔ ما	از	نگین ملک توان ساخت ز آبگینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
شدن	قدم را که خم شد چو انگشترین		ز آئینهٔ زانو دم شد نگین	قاسمی گونابادی
کندن	ترا دیده عیش جم از جام شان	بر	سعادت نگین کنده بر نام شان	ظهوری ترشیزی
نشاندن	یکے شان گفت مانند نگینی	بر	که بنشانند بر انگشتر نگینی	خسرو دہلوی
نشاندن	بشکل حلقهٔ انگشتریست چنبر چرخ	در	ز بخت اوست در انگشتری نشانده نگین	معزی نیشاپوری
نهادن	در حلقهٔ غم نهد نگین دل من	در	و نگه چو نگین ز حلقه بیرون ننهدم	کمال اصفهانی

فصل میم

نم، تری و رطوبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چشم را نم آمده تاری شده	از ؏۵		مولانا روم
آفتادن	از نم شبگیر که هر سو فتاد		کوس سحر هیچ صدای نداد	خسرو دہلوی
برآوردن	بر تربتم ز لعبد وفات ار گذر کنی	از	خاک لحد ز گریهٔ من نم برآورد	اوحدی مراغی
برداشتن	آب روے که بود عاریتی روسیہ ست		همه رنگ ست اگر آئینه بردارد نم	بیدل عظیم آبادی
بردن	سحاب از بحر جودش گر برد نم	از	بجاے سبزه روید عشرت جم	ظهوری ترشیزی
جستن	بستان زجاج و در جگر افشان و نم مجوی		بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه	عرفی شیرازی
چیدن ؏۱	لب شور ریش ار برونا جم دل افگار ما	از	آستین سوزد اگر چینید نم از رخسار ما	مخلص کاشی
دادن ؏۲	بی شکست این شیشه نم بیرون نداد		ریخت شادی را سبیل خون نداد	زلالی خوانساری
دادن	نمی کنم گله از آنکه ابر رحمت دوست	از	به کشت زار جگر تشنگان ندادنمی	حافظ شیرازی
داشتن ؏۳	نم در جگر ندارد	در		بهار
داشتن ؏۳	نم ندارد			بهار
داشتن	امید هست که از باغ وصل گل چینیم		هنوز دیده خونین دلان نمی دارد	فغانی شیرازی
وزیدن	در آغوش خطر دارد سر شکم جسم خاکی را	در	شکست افتد بدیوار یکه نم در خویشتن دزدد	نقیمای قمی

مصطلح ؏۱ نم از رخسار چیدن، اشک از رخسار چیدن و دلاسا و تسلی دادن ۱۲ - از بهار

؏۲ نم بیرون ندادن، ریزش کم هم نکردن وآن کنایه از پر ممسک بودن ۱۲ از بهار ؏۳ نم ندارد و نم در جگر ندارد، یعنی مفلس و تهیدست ست ۱۲ بهار

؏۵ که آید نم تا کش از سلسبیل ۱۲ ظهوری ؏۶ نم افتاد بر پشت و بر روی و برگ ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دیدن	فصلی چنین گذشت و سحابی ندید کس		برگشت تشنه و نم آبی ندید کس	نظیری نیشاپوری
دیدن عه۱	علم الیقین برده بچرخش علم	از	گشت وی از عین الیقین دیده نم	ملا جامی
دیدن عه۲	نم دیده			بهار
رسانیدن	ز اشک خسته رسانی به پشت ماهی نم	از	ز خون کشته رسانی بروی ابر بخار	معزی نیشاپوری
رسیدن	به نخلیکه از گریه ام نم رسید		ز هر برگ آن نام ساقی دمید	ظهوری ترشیزی
ریختن	سحاب وار ازین پس ز دود نم ریزد		نهند اگر ز حیاتت بخور بر آتش	حسین ثنائی
زدن	سحاب عشق بجوشش آتشین زد	بر	نمی بر لاله روز پسین زد	زلالی خوانساری
زدن عه۲	نم زده			بهار
سپردن	ز دریا گرد در تری برده اند	در	نمی در سخن لیک نسپرده اند	ظهوری ترشیزی
شکستن	گلی شگفته ولی آن زمان توانی چید		که شعلات نتواند نم گیاه شکست	وحید طهرانی
کشیدن	زبسکه کوه کشیدست نم ز ابر مطیر	از	توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر	قدسی مشهدی
گذاشتن	نگذاشتست در جگرم داغ عشق نم	در	خونابه بکاوش مژگان بر آمده	حزین اصفهانی
گرفتن	با آستین گرفت نم اشکم از جبین	از	با آب دیده شست ز رخساره ام غبار	اثر شیرازی
گرفتن عه۳	نم گیر دولتش طنابی که بسته اند		بر سائبان حفظ خدا استوار باد	مسیح کاشی

مصطلح عه۱ نم دیدن، تازگی یافتن ۱۲ عه۲ نم دیده و نم زده، نمین و نمناک ۱۲ بهار عه۳ نم گیر نوعی از شامیانه که برای دفع مضرت شبنم برپا کنند۔

عه ابریست مرا که بجز از و نم گیرد ۱۲ طالب۔

مصدر		صله		شاعر
ماندن	بسکه کردم گریه نم در چشم خونبارم نماند	در		رازی شیرازی
یافتن	چهرهٔ شان و به نم یافته	از عه	جای بجای گنجلک و خم یافته	خسرو دهلوی
نماز (بالفتح) اظهار بندگی و خدمت و عبادت مخصوص اهل اسلام ۱۲ بهار				
بردن	چو بشنید پیران گردن فراز		پیاده شد از اسپ و بردش نماز	فردوسی طوسی
بریدن	چون تو نی محراب کی برم نماز		گر نبندم تیغ همچون بوتراب	کاتبی نیشاپوری
پذیرفتن	ایزد ما وسوسهٔ عاشقی		از تو پذیرد نه پذیرد نماز	حکیم رودکی
شکستن	ره غلط شد عنان بگردانیم		قبله گر زشت شد نماز بشکستیم	خسرو دهلوی
کردن	سر قاتلی بگردم که ز شیون ملایک	عه به	بجنازهٔ شهیدش نتوان نماز کردن	قدسی مشهدی
گزاردن	گر از طاق ابرو شود قبله ساز	به	نمازی گزارم بشرع نیاز	ظهوری ترشیزی
نمایان، بسیار واضح ۱۲ بهار				
بودن	چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود			طاهر نصیرآبادی
ساختن	هر مهره که در جیب پنهان کرده بود از مهره	از	پشت گره خستگان نمایان ساخت	عالی شیرازی
شدن	شدم شریک فشان چون برخ نقاب گرفت		شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت	آهی سبزواری
کردن	وحشتم از دل پر درد نمایان کردند	از	آنقدر جمع نبودم که پریشان کردند	علی سرهندی

عه نم از چشمهٔ زندگی یافته ۱۲۔ نظامی گنجوی عه که بجا مهای صورت نتوان نماز کردن ۱۲ صائب اصفهانی

سه مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	مرد دانا به هنر زبده اقران گردد	از	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد	دانش مشهدی
گشتن	نه غلط است این نمایان گشته از طرف بناگوشش	از	که شد گرد یتیمی سایه افگن از در گوشش	صائب اصفهانی

نمد معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۱	داد خواهانه بگردن نمد افگنده رود		راست تا کنگرهٔ بارگه بار خدا	سنجر کاشی
بافتن	توانگری که دم از فقر میزند غلط است	به	بموے کاسهٔ چینی نمد نمی بافند	بیدل عظیم آبادی
پوشیدن ۵۲	نمد پوش			بہار
داشتن ۵۳	نمد داشتن			بہار
زدن ۵۴	شب موسم صحرا است که در سایهٔ بید		مهتاب نماید نمد بید زده	اشرف مازندرانی
گذاشتن ۵۵	نمد بیخبرے گذاشتن			بہار
مالیدن ۵۶	بود از نمد مال نالیدنم		رخ از عجز بر خاک مالیدنم	وحید قزوینی

نمک، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آلودن ۵۷	آنم که غم دل بدو عالم نفروشم		زخم نمک آلوده بمرهم نفروشم	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۵۱ نمد بگردن افگنده رفتن، در وقت تظلم زدن و دادخواستن بود ۱۲ بہار ۵۲ نمد پوش در هندوستان خوگیر خوانند ۱۲ بہار ۵۳ نمد داشتن، مکر و حیله کردن ۱۲ بہار ۵۴ نمد بید زده، نمد کرم خورده چه بید نام کرم پشمینه است ۱۲ بہار ۵۵ نمد بیخبری گذاشتن، ناگاه گریختن ۱۲ بہار ۵۶ نمد مال، آنکه بمالیدن نمد مباشرت کند و این فعل را نمد مالیدن گویند ۱۲ بہار ۵۷ نمک آلو چیزے که آنرا از نمک غلطانیده باشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	اگر سرمایهٔ خونابه کم شد	بر	دلا زان لب نمک بر ریش افگن	کلیم ہمدانی
افگندن	کلیم از نمکدان لبهاے پرشور	در از	نمک در دیگ سودا بیش افگن	ایضاً
افگندن ۵۱	نمک در آتش افگندن	در		بہار
انباشتن	طالب نمک لعل تو انباشته در طبع	در	زان روے چو گفتار تو شعرش نمکین است	طالب آملی
اندوختن	خواهی که چکد همچو کباب از نفست خون	از در	از شور محبت نمکے در جگر انداز	حالی قمی
انگیختن ۵۲	نمک انگیختن			بہار
بستن	هر شب ز شور گریه اختر شمار خویش		زخم گلوے صبح نمک بند کرده ایم	سالک یزدی
بستن	در دکن بخت بر خراشش دلم	در بر	نمک نولیان کابل بست	ظهوری ترشیزی
پاشیدن	چه معجز است سبحان الله این شیرین کلامان را	بر	که بر شکر نمک پاشند ریش تلخکامان را	شانی مشهدی
پاشیدن ۵۳	در آتشم ز تغافل نشانده یاری		تبسمی که نمکپاش این کباب شود	کلیم ہمدانی
پاشیدن	جواب هر سخن آهسته تر گویم ز من بشنو	بر	نمک بر زخم جانم پاش و بوی نشترین بشنو	فطرت مشهدی
پروردن ۵۴	دل ست آینکه زخمش نمک پرورد ست			ظهوری ترشیزی
چشیدن	بجود او که ز دیگش نمک چشیده ست بحار	از		عرفی شیرازی

مصطلح ۵۱ نمک در آتش افگندن، شور و غوغا کردن و فتنه برانگیختن ۱۲ بہار ۵۲ نمک انگیختن اشک ریختن و گریستن ۱۲ بہار ۵۳ نمک پاش، چیزے که نمک بران پاشیده باشند و چیزے که نمک باشد بر چیزے ۱۲ بہار ۵۴ نمک پرور، نمک آلوده ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
چشیدن [۱]	هر گه رسید غم بسر خوان قسمتم		لخت دلے بر سر نمک چش گرفته است	طالب آملی
خوردن [۲]	چو شورش فگند در انجمن		نمک خوارگان نمکدان شکن	قدسی مشهدی
خوردن [۳]	آن به که لب از خواهش الماس ببندیم		رسوا نکنم داغ نمکخواره خود را	طالب آملی
خوردن [۳]	ذوق دل ریشم که شناسد که درین عهد		یک زخم نمک خورده ناسور نمانده است	عرفی شیرازی
دادن	از خنده نمک ده لب لعل نمکین را	از	خوانهاے نمک ساز طبقهاے زمین را	عجزی تبریزی
داشتن	دل بسے چاشنی از چشمه نوش تو گرفت	از	دیده چندی نمک از پسته خندان تو داشت	فغانی شیرازی
داشتن [۴]	نمک بر جگر داشتن	بر		بهار
راندن [۵]	بر ریش جگر نمک نراندیم	بر	خونابه چکید نے ضرورست	ظهوری ترشیزی
ریختن	بکام باده کشان تا حلاوتی بخشد	از بر	ز خندهٔ تو نمک بر کباب خواهم ریخت	علی خراسانی
ریختن [۶]	بر داغ نمک ریخت سخنهای تو ما را	بر		حزین اصفهانی
ریختن	دل کبابیست کز و شور بر انگیخته اند	در	در نمکدان خلیلش نمکی ریخته آمد	عصمت بخاری
ریختن	نمک در چشم ریختن	در		بهار
ریختن	مبادا شور محشر در مے عیشم نمک ریزد	در	عجب ترنیست در کنج لحد وحشت غبارم را	معزی نیشاپوری

مصطلح [۱] نمک چش، پاره طعام چشیدن برائے دریافتن نمک آن ۱۲ بهار [۲] نمک خوردن و نمکدان شکستن، نمک بحرامی ۱۲ بهار [۳] نمک خواره و نمک خورده چیزے که آنرا در نمک غلطانیده باشند ۱۲ بهار [۴] نمک بر جگر داشتن، بمحنت و عذاب بر عذاب کشیدن ۱۲ بهار [۵] نمک بر ریش راندن، نمک بر ریش افگندن [۶] نمک بر داغ ریختن، آزار رسانیدن ۱۲ [۷] نمک در چشم ریختن، کور کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	هزار بار نمک بر جگر اختم زده		یکے اگر ننهی مرهم از تو نیست عجب	فغانی شیرازی
زدن	کوته ز شور بختی باشد شب وصال	بر	چندانکه زد نمک دل ما بر کباب صبح	عالی شیرازی
زدن	این چه نمک بود بداغ غم زدے	به	بوسے بهارے بدماغ غم زدے	وحید قزوینی
زدن	آنکس که بر جراحت ما میزند نمک	بر	میکرد کاش حق نمک را رعایتی	صائب اصفهانی
سودن [۱]	بے نمکیهاے دهر کار بجاے رسانید		کاختر طالع کنیم داغ نمکسود را	کلیم همدانی
سودن [۲]	در چشم اعتبار نمک سودنست و بس	در	در شوره زار عالم اگر هست حاصلی	صائب اصفهانی
کردن [۳]	دل را بآرزوی لبش نیست دسترس	به	مسکین نمک بدیگ تمنا نمیکند	کلیم همدانی
کردن [۴]	بخیه را چون محرم راز نهان خود کنیم	در	ما که از غیرت نمک در چشم سوزن کرده ایم	صائب اصفهانی
گرفتن	چون سوے غنچه بیاد دهنت می نگرم		نمک لعل لبت چشم مرا میگیرد	کلیم همدانی

نمو و نما افزایش کردن و بالیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	یا ده دلی که نیست ز عشق آرزو در و	در	چون تخم سوخته که نباشد نمو درو	آرزو داکبر آبادی
کردن	هر گیاے عشق ز خاکش نمو کنند	از		گیاهی همدانی
یافتن	نهال جاه تو زان حوض یافت نما	از	که از ترشح او حاصل آمدست بجور	ظهیر فاریابی

مصطلح [۱] نمک سود، نمک آلوده ۱۲ - از بهار [۲] نمک در چشم سودن و کردن، بمعنی ریختن کنایه از کور کردن چشم ۱۲ [۳] نمک بدیگ کردن، نمک در دیگ انداختن ۱۲ [۴] نمک گرفتن چشم را، این قسم کلام در وقت نفرین کردن و دعاے بد گفتن استعمال کنند بسبب نمکحرامی شخصے یعنی چشم او کور شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

نمونه

مصدر		صله		شاعر
بستن	آنکه بست این نمونه بر گل تو	بر	کرده جانم بدست فتنه گرو	خسرو دهلوی
کردن	و نخجنک را ہمے نمونه کند		او بہر موز زلف و نخجتکی	خسرو دهلوی
گشتن	صبا بسبزه بیار است دار دنیا را	را	نمونه گشت چمن مرغزار عقبی را	انوری ابیوردی

فصل نون

ننگ (بالفتح) عیب و عار و شرم ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ننگ آیدش که باز نشنید بشاخ گل		مرغیکه در ہوا نتواز آشیان گذشت	نقی نیشاپوری
آوردن	تحکم تا کی از مینا کشد سنگ		تحمل بیش ازین ننگ آورد ننگ	ناظم ہروی
برآوردن	بس تخم امل کز ہوس نام فشاندیم		تا مش نشنیدیم ولی ننگ برآورد	فغانی شیرازی
برداشتن	بیا ای عشق خرمن سوز آتش زن دل ما را	از	زما بردار ننگ ہستی بیحاصل ما را	شاپور طہرانی
بودن	مرورا وقت فرود آمدن تیغ بفرق		چین فگندن بجبین ننگ شہادت باشد	طالب آملی
داشتن	سوار من که ننگ از بستن صید حرم دارد	از	برائے ہمچو من صیدے کے از توسن فرود آید	شفائی اصفہانی
دیدن	ناخورده سیر قلمت چین توقف		نادیده نظام سخنت ننگ تباہی	انوری ابیوردی
کردن	اگر ذره یا بد از و آب در ننگ	از	کند از ملاقات خورشید ننگ	طغرائے مشہدی
کشیدن	فرہاد بہ نگر دکه خود را ہلاک کرد	از عہ	عشق غیور ننگ شراکت نمی کند	صائب اصفہانی

عہ صد ننگ کشید از گفتار ننگ ۱۲ بہائی آملی

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

نوا، آواز و نغمه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بالیدن	در سینه خرو شم طپشے بیش ندارد		تا چند ببالد نفس اندود نوایم	بیدل عظیم آبادی
برآوردن	که دانم از تو برکس نشاء دارد	از	نوای اول از آخر برآرد	ناظم ہروی
برانگیختن	مغنی بزن پرده زیر سال		نوای برانگیز و با آن جبال	نظامی گنجوی
برخاستن	دل نالان من تا خاک شد در راه جانانے	از	نوائی از رکاب نے سواران بر نمیخیزد	حزین اصفہانی
برداشتن	شب ہجران نوا چون این دل بیتاب بر دارد		ز چشم صورت محمل فغانم خواب بر دارد	وحید قزوینی
برکشیدن	بربط مطرب که نوا بر کشید		تار بریشم بدل اندر کشید	خسرو دہلوی
پرداختن	نوا پرداز گر نبود صریر خامه مخلص		که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان را	مخلص کاشی
جستن	عرفی نوا مجو که حریفان نه بلبل اند		ہر دم کشش بنغمۂ زاغ دگر مرا	عرفی شیرازی
خاستن	از کله مرغ نوائیکه خاست	به	سرو برقص آمد و بالش بجاست	خسرو دہلوی
خواندن	داغست لاله زار دل دردمند ما	به	خواند نوا باتش سوزان سپند ما	صائب اصفہانی
داشتن	دلیل قافله عشق این نوا دارد		که نیست ہمره من ہر که نقش پا دارد	مسیح کاشی
زدن	مغنی کجائی صلائی بزن	به را عہ	بمانی نوایان نوائی بزن +	حافظ شیرازی

عہ خوش وقتے اگرچه بر باد رفت عمرش — کو میزند نوائے رندان بے نوا را۔ ۱۲ ناصر بخاری

مصدر		صله		شاعر
زدن	مغنی دلم شد اسیر فراق	در	نوای بزن در مقام عراق	قاسمی گونابادی
ع ساختن	مغنی بیگساری میکند ساقی نوا سازی می		ازین شادی که در بزم حسودان شیون است	نظیری نیشاپوری
سرودن	هر کس از آن پرده نوای سرود	ع از بر	بر سر آن جیفه جفای نمود	نظامی گنجوی
ع سنجیدن	نوای موج که سنجی ولا مبارکباد		تهور نفس نغمه زا مبارکباد	عرفی شیرازی
ع شناختن	نواشناس بر افتاد ور نه چون طالب		بهفت گلشن گردون هزار دستان نیست	طالب آملی
شنیدن	مرغان شد بدست فغانی مرو زباغ	از	کز هر زبان هزار نوا می توان شنید	فغانی شیرازی
ع طرازیدن	نواطراز			از بهار
گستردن	شد زن مطرب بنواگستری		انجمنی پر ز مه و مشتری	خسرو دهلوی
گنجیدن	هر شام زیارب فغانی	در	در هفت فلک نوا نگنجد	فغانی شیرازی

نوازش، معروف ۱۲

آمدن	گزارش چو قلم کاتبی ز فکر خطت	از	ولیک از تو نیاید نوازش قلمی	کاتبی نیشاپوری
رسیدن	بجز نگاه محبت چه جرم اگر رسد	از	نوازشی ز نگاه هوس نواز توام	شفائی اصفهانی
فرمودن	بجز شاه نجف کو مالک دنیا و دین باشد	را	که فرماید نوازش آرزو چون ما غلامان را	آرزو اکبرآبادی
کردن	کنیزان را نوازش کرد یکیک	را	بداب هوشمندان اندک اندک	ناظم هروی

مصطلح ع نواساز و نواسنج و نواشناس و نواطراز، مطرب ۱۲ بهار

ع قسمه کوته راست بر گوشم سرایم این نوا ۱۲ فوقی یزدی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	با هنگی نوازش می نمودش	به	که بلبل مست می شد از سرودش	ناظم هروی

نواله، معروف

خوردن	تراشه چین کمانش بهر بی سروپای		نوال خوار نوالش جهان بی بن و بار	کمال اصفهانی
دادن	دلش چو بحر و صد ابر را نواله دهد		کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد	نجیب جرباذقانی
شدن	عشق ترا نواله شدگاه دل و گهی جگر		لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری	خاقانی شروانی
کردن	آن بز گرفتن تو و روباه بازیت		روزی ترا نواله شیر ژیان کند	کمال اصفهانی
نوشیدن	ایدل به تلخی غم هجران صبور باش		این هم نواله ایست بنوش و شکور باش	فغانی شیرازی
نهادن	بیا که بر لب دل آتشین ایاغ نهیم	در	نوالهای جگر در دهان داغ نهیم	طالب آملی

نوبت، فرصت و مجال و زمان معین و کوس و نقاره ۱۲ بهار

آمدن	نوبت زین پس به نبات آمده	به	چابک و شیرین حرکات آمده	ملا جامی
افتادن	نوبت بمن افتاد بگویید که دوران	به	آرایشی از تو بکند مسند جم را	عرفی شیرازی
بازگرفتن	لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت	از	فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم	ایضاً
بودن	درین نیلگون گنبد دلفروز	در	بود نوبت هر کسی چند روز	قاسمی گونابادی
دادن	سبزه و بید و خشک شد و گل شگفته ریخت	به با ع	بلبل ضرورتست که نوبت دهد بزاغ	سعدی شیرازی
داشتن	تا گزران دل ست نوبت غم داشتن		جبهه اعمال را داغ عدم ساختن	خاقانی شروانی

ع آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد ۱۲ ظهیر فاریابی.

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چون بسخن نوبت عیسی رسید	بہ	عیب رہا کرد بمعنی رسید	نظامی گنجوی
زدن	بنوبت پنج نوبت چار یارش	بر	زده بر موکب سلطان سوارش	ایضاً
شکستن	وی که بشکست شہنشاہ فلک نوبت با		در سراپردهٔ شب گرد جہان گرد چصا	انوری ابیوردی
گذاشتن	گر پنج نوبت بدر قصر میزنند	بہ	نوبت بدیگری بگذاری و بگذری	سعدی شیرازی
گذشتن	کنون که از کمر کوه موج لاله گذشت		بیار کشتی می نوبت پیاله گذشت	صائب اصفہانی
نواختن	چو نوبت زنت گشت نوبت نواز		ز غلغل سر آسمان کرد باز	خسرو دہلوی
نہادن	جاوید زی که نوبت ملکت ترا قضا	در	در وجه دفع فتنهٔ آخر زمان نہاد	ظہیر فاریابی

نوحہ، آواز ماتم۔

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	بدر بر ما چه خواہد کرد زین پیش	بر	که دایم نوحه برداریم بر خویش	ناظم ہروی
خواندن	گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر		گر تیر و زہره کشته شود نوحه خوان مخواه	عرفی شیرازی
داشتن	می رسد فصل خزان و غم خود نیست مرا	بر	نوحه بر اہل چمن ہمچو صنوبر دارم	سلیم طہرانی
سنجیدن	در مانده ام بصحبت امید و بیم خویش		که نوحه سنج خویشم و گاہی ندیم خویش	عرفی شیرازی
کردن	با دل خویش درد خود گویم	بر	نوحه بر سوگوار خویش کنم	خسرو دہلوی

نور (بالضم) روشنائی ۔ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نوری اندرون اسرار در افتاد مرا	بر عہ	که از و خانهٔ دل شد طرب آباد مرا	کمال اصفہانی

عہ نور مہتاب بر کتان افتاد ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	نور یقینم ز درون بر فروخت	از	خار و خس وہم و گمانم بسوخت	ملا جامی
افزودن	اگر شده اعم راه نمائیم تو باشی		بی بصرم نور فزائیم تو باشی	خسرو دہلوی
افشاندن	نور افشان			بہار
افگندن	ز آبگینه عکس او چون نور بر دست افگند	بر در عہ	دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان	ازرقی ہروی
انداختن	امی آنکه عمت به شہر شور انداز و	بر	رو بیتو بر آفتاب نور انداز و	فغانی شیرازی
باریدن	رخی دارد چو ماه از روشنائی	از	که می بارد از و نور خدائی	کاتبی نیشاپوری
بخشیدن	اینکه گرد براقت سوی چرخ آورد ہی		نور بخشد بر آن مردمک اعمی را	بدر چاچی
برخاستن	گرم خواہی بسوزی آتش رخسار روشن کن	از	که از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد	حرفی ساوجی
برگرفتن	گاہی آفتاب ملک ز من نور برمگیر	از	وی سایهٔ خدای ز من سایه بر مدار	ظہیر فاریابی
بردن	چشمه رخشنده تر از چشم حور	از	تا برد از چشمهٔ خورشید نور	نظامی گنجوی
بیختن	سه بردهٔ نظرم بیخت عارضش نوری	بہ	که بر تو مه و خور را بخاله می گیرد	ظہوری ترشیزی
پاشیدن	از چہره بر سر من نور پاشش	از بر	من ز شادی زیر پایش اشکبار	اشرفی
پذیرفتن	چشم اعمی اشود از رائیتو گر نور پذیر	از	بنظر نقطهٔ موہوم نماید تقسیم	عرفی شیرازی
تابیدن	زمین تا آسمان بر خویش بالید	چنک از	که از من بر سپہر این نور تابید	ناظم ہروی
تافتن	نور جدا از جبہه او تافته	از بر عہ	فر جدا از فر جد خود یافته	خسرو دہلوی

عہ فراست تو چو افگند نور در عالم ۱۲ ظہیر عسہ دگر نوری بدل از حسن آن رخسار می تابد ۱۲ - آرزو

سہ آن نور که بر تو از یقین می تابد ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ز خورشید روشن توان جست نور	از	که شد سایه را سایه زین کار دور	نظامی گنجوی
چکیدن	چه دیدی کت ز مژگان چکد نور	از	چه می خوردی که می جوشد بدین زور	ناظم هروی
خواستن	چراغ بخت تو زان شمع بر فروخته اند	از	که آفتاب چو پروانه خواهد از وی نور	ظهیر فاریابی
دادن	سها چو برق زند گوهریست در تیغم	به عہ از	قمر چو نور دهد قبه ایست از سپرم	ایضاً
داشتن	بزم ما نور ز عکس می روشن دارد	از	شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد	دانش مشهدی
دیدن	فریبنده راهی شد این راه دور	بر	که بر چرخ هفتم توان دید نور	نظامی گنجوی
رساندن	نور هدایت بچراغم رسان	به	بوی عنایت بدماغم رسان	خسرو دهلوی
رسیدن	تا کی ز رخت بدیده نوری برسد	به	وز خال لبت بدل سروری برسد	راهب اصفهانی
رفتن	ز غم دیده بر کند نرگس بباغ	از	که رفت از جهان نور چشم و چراغ	قاسمی گونابادی
ریختن	در صحن بارت هر کران صفها زده موسی وشان		بر طور بخت بیگمان نور تجلا ریخته	بدر چاچی
سوختن	معشوق جلوه در دل هر ذره میکند		نور چراغ را نتوان در چراغ سوخت	قاسم مشهدی
شستن	بشست نور بصر تا ز دیده خون دلم	از	نکرد جای بچشم خیال نشتر نش	ثنائی مشهدی
شکستن	مدد ز صافدلان جو که ظلمت شب را		به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست	وحید طهرانی
فرو ریختن	بی روی تو از دیده ما نور فرو ریخت	از	هجران تو الماس بناسور فرو ریخت	حسین سمنانی
نشاندن	نور فشان اوست چه پیش و چه پس		مبلغ انوار همو نست و بس	ملا جامی

عہ بعد ازین نور به آفاق دهیم از دل خویش ۱۲ حافظ عہ بدیده نور نظر میدهد غبار امروز ۱۲ - اثر شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شمعی که نه از تو نور گیرد	از	از باد بروت خود بمیرد	نظامی گنجوی
گستن	نور گستن			بهار
گنجیدن	حسن تو بچشم ما نگنجد	به	این نور بهیچ جا نگنجد	فغانی شیرازی
مردن	در چراغ آشنائی نور الفت مرده است	در	خانه تاریک ست و من بیمار بیرونم برید	دانش مشهدی
نهفتن	چو دود زلف نور خود نهفتند		زبان ها را ایکی کردند و گفتند	ناظم هروی
یافتن	شد از انبیا شمع دین نور یاب	از	همه ذره اند انبیا آفتاب	قاسمی گونابادی

نوره، آهکی که در ازاله مو بکار برند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	نوره کردن			بهار
کشیدن	خواهم که میان من و تو موی نگنجد		پس نوره کشم پشمی خر شانه نباشم	عالی شیرازی
مالیدن	نوره مالیدن			بهار
نهادن	روزی صد بار می نهم نوره ولی		نا انصافان نمی نهندش چکنم	شفائی اصفهانی

نوشش، خوش مزه و خوشگوار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن[1]	غیر می هر چه کنم نوش وبال ست مرا		می اگر خون فرشته است حلال ست مرا	طالب آملی

نوید (بالفتح) خبر خوش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	غبار انتظار از دیده برخاست	از	نوید سرمه آمد از چپ و راست	ناظم هروی

مصطلح [1] نوشش کردن، یعنی خوردن ۱۲ - از بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک		بدین نوید که باد سحرگهی آورد	حافظ شیرازی
بودن	با مدعی بصلح بدل گشت جنگ تو	از	ما را نوید باد ز زخم خدنگ تو	وحشی یزدی
دادن	سحر که ساقی فیضم می طهور دهد		سروش غیب نویدم هوا الغفور دهد	ایضاً
رسیدن	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	به	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	حافظ شیرازی
شنیدن	بیک کرشمه کز و دل نوید کام شنید	از	هزار مرتبه تهدید انتقام شنید	شانی مشهدی
فرستادن	گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل	به	تا زنده باشم از تو همین بس نوید من	الصفی شیرازی

فصل هاء

نهار، طعامی اندکی که بدان ناشتا بشکنند ۱۲ بهار

کردن	گر همچو صبح صاف بود اشتهای تو	با	با قرص آفتاب توانی نهار کرد	مخلص کاشی

نهال، درخت نورسته۔

آراستن	یلان جوشن و خود زر خواستند		نهال گل و غنچه آراستند	اقاسمی گونابادی
بالیدن	ز بزم من اشک حسرت و بالد نهال او		سروش باب دیده گریان برآمده	حزین اصفهانی
برآمدن	از فرق تا قدم همه جان است آن نهال	از	گویا ز آب چشمهٔ حیوان برآمده	فغانی شیرازی
پروردن	بخون دل نهالی در کنار خویش پروردم	در، از ع۵	چو وقت آمد کز و یک گل بچینم سر کشید از من	ایضاً

ع۵ که پرورده دهقانش از لطف و قهر ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
رستن	ز هر نخ حافظ و از دلبران وفا مطلب		گناه باغ چه باشد چو این نهال نرست	حافظ شیرازی
کاشتن	اگر آب دهی نهال خود کاشته		در پست کنی بنا خود افراشته	فخر الدین نیشاپوری
کردن	نهال کردن			بهار
گرفتن	تمنا در بهشت خاطرم سکنی نمی گیرد	در	نهال آرزومندی درین گلشن نمی گیرد	حافظ شیرازی
نشاندن	دهقان بهر زمین که نشاند نهال تاک	به، در ع۵	من هم بخاک تخم کدوی فره و کنم	کلیم همدانی
نهادن	چو شاخ سدره زجیب سپهر میزند سر		اگر بنام تو اندر زمین نهند نهال	کمال اصفهانی

نهان، پوشیده ۱۲

بودن	حسن یکچند نهان بود چو یوسف ز نظر	از، در ع۵	دو رخ خوش بته چاه زنخدان تو داشت	شاپور طهرانی
داشتن	عیب خود در پس آئینه نهان داشته	در، از ع۵	تو که آئینهٔ بعیب دگران داشته	حسن علی اصفهانی
ساختن	چو خورشید خاور نهان ساخت چهر	به ع۵ ص، از	بزیور در آمد عروس سپهر	اشرف مازندرانی
شدن	گرد هر میسم شوز و نهان	از، در ع۵	حمد خداوند کند بیدهان	خسرو دهلوی
کردن	دل از من برد و روی از من نهان کرد	از، در ع۵	خدا را با که این بازی توان کرد	حافظ شیرازی
گذاشتن	نهان نگذاشت افسون غمش در پرده ناموسی	در	پری در شیشه رسوا سوخت چون شمع افغانوسی	مغربی پور نیشاپوری

ع۵ در دل نشانده وعده شوقت نهال صبر ۱۲ فغانی شیرازی ع۵ بنوی گر نهان در چاه او ۱۲ وحشی بافقی ع۵ زردی روی مرا از دوست میدارد نهان ۱۲ صفی تلیخانی ع۵ چرا ز بخاک نهان سازد دشمن خود را ۱۲ عرفی شیرازی ع۵ بسازد نهان گر ز آئینه روی ۱۲ ظهوری ترشیزی ع۵ شوند اهل هیجا در آن دار و گیر چو شیران نهان در نیستان تیر ظهوری ترشیزی ع۵ ماه در مشک نهان کرده که این رخسار است ۱۲ رضی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
گرویدن	ز خارش که گروید در وی نهان	در	هر اشاخ گل شد از د استخوان	وحید قزوینی
گشتن	که هنگامه او نگردید گرم	از عه در	نهان گشته خورشید تابان ز شرم	ظهوری ترشیزی
ماندن	نمی ماند نهان لطف سخن جوینده می باید	در از لمعه	سپی آهوی مشکین راهبو صیا دبر دارد	نوازش مشهدی

نهایت، انتها ۱۲

مصدر		صله		شاعر
برنرفتن	قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن		کین حکایت چو نهایت نپذیرد ادل	عرفی شیرازی
داشتن	بیا بیا که جدائی نهلیتی دارد	-	طپیدن دل بی صبر غلیتی دارد	رضائی صفاهانی

نهفت، مخفی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بالشکر قضا چاکر بهر قلعه نهفت نماید			نصیر اسعدی

نهیب فی نهیو، ترس و بیم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	درفشت درخراسان و بلهت بروز ما چنین	در ه	رکابت در نشاپور نهیب در حجاز آمد	مغربی نیشاپوری
خوردن	چو سائبان شه نیم روز سر بر زد	از	ز تختگاه افق شاه شام خورد نهیو	سلمان ساوجی
دادن	خوفم مده که سلمان از غم تر ابسوزم	از	پروانه را ز آتش دادن نهیب تا کی	ایضاً
داشتن	دگر خود نباشد غرض در میان		حذر کن که دارد نهیب و زیان	سعدی شیرازی

عه هر گوز ستاره مه نگشت ست نهان ۱۲ انجری علمه نهان در غبار دلم گشت دریا ۱۲ وحید قزوینی

سه گفت هما که درین بهرمان صورت خیال نماند نهان ۱۲ نظامی گنجوی للعه درین اندیشه ام

کز غیر بماند نهان یا نه ۱۲ وحشی یزدی حه نباید که آید بما بر نهیب ۱۲ فردوسی طوسی -

مصدر		صله		شاعر

فصل یاء

نی (بالفتح) قصب ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شکستن ه	بپیش آن لبها که نے در ناخن شکر شکست	در	بهر جوی شیر نتوان گریهٔ طفلانه کرد	صائب اصفهانی
کردن ه	میکند در ناخنش نے پردهٔ بیگانگی	در عه	هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد	ایضاً
کردن ه	نے در بن ناخن کردن	در		بهار

نیابت، قایم مقام بودن بالاتری را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	نیابت زان معلم جوی اندر حکمت آموزی		که لوح جوهر کل ساده یابی در دبستانش	عرفی شیرازی
دادن	زنار را نیابت تسبیح میدهم		ای اهل شرع مژده که اسلام تازه شد	ایضاً
کردن	چنان بخار هوا تیره ساخت آب زلال		که قطره بر لب جو میکند نیابت خال	طالب آملی

نیاز (بالکسر) آرزو و حاجت و هدیه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ناز بر من کن که ناز مت میکشم تا زنده ام		نیم جانی هست می آید نیاز از من هنوز	وحشی یزدی
آموختن	چراغ افروز ناز جانگداز ان		نیاز آموز طور عشقبازان	ایضاً

مصطلح ه نے در ناخن شکستن و در ناخن و در بن ناخن کردن، نوعے از

تعذیب سخت و آن چنان ست که نے را بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن بشکنند ۱۲ بهار

که نیابت کردن، قایم مقام بالاترے از خود بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیاز آورد بر درشاه دین	بر ع۵	زر اختران نه سپهر برین	طغرای مشهدی
آوردن	دلست اینکه عجز و نیاز آورد		ترا بر سر خشم و ناز آورد	ظهوری ترشیزی
بردن	بآن در که بر قدسیان کرده ناز		فلک برده قندیل مه را نیاز	طغرای مشهدی
بودن	سلیمان و جمشید گردن فراز	به	بجام و نگین بود اگرشان نیاز	قاسمی گنابادی
داشتن	شاه بر روزه بصد عز و ناز	به با ع۵	بیش بشاطه ندارد و نیاز	ملا جامی
زدن	چو عذرای شمشاد خیزد بناز		زند وامق نا ردن صد نیاز	طغرای مشهدی
کردن	من آن نیاز کنم نیم شب گه خوردن	به	که در نماز بعمر دراز نتوان کرد	نزاری قهستانی
گرفتن	سرحم زخاکره آن سرفراز برنگرفت		نگر نیاز من آن بی نیاز برنگرفت	قزلباش / یعقوب میرزا

نیایش، دعا تضرع و زاری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نیایش بجای پدر داشتی	به		فردوسی طوسی
کردن	به پیروزی اندر نیایش کنم	به	جهان آفرین را ستایش کنم	ایضاً

نیت (بالکسر) عزم و حاجت دلی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیت بر کعبه آوردست جانم	بر	اگر در بادیه میرم ندانم	نظامی گنجوی
داشتن	حیران اطوار خودم درمانده کار خودم		هر لحظه دارم نیتی چون قرعه رمالها	صائب اصفهانی
کردن	بنا هندو را یاد کرد از نخست	بر	نیت کرد بر کامگاری درست	نظامی گنجوی

ع۵ بسنگش نیاز آورد لعل تر ۱۲ طغرای مشهدی ع۵ با هرچه نیاز داری ای صاحب راز ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
گرداندن	مژده داد که برما گذری خواهی کرد		نیت خیر مگردان که مبارک فالیست	حافظ شیرازی

نیرنگ - مکر و حیله و سحر و افسون ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت	بر	حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی	حافظ شیرازی
داشتن	جهان نیرنگ گیسویت ندارد		فریب چشم جادویت ندارد	شرف الدین مقبل
ریختن	بلای آسمانی توبه کرد از مردم آزاری	از	همان زان نرگس نیلوفری نیرنگ میریزد	صائب اصفهانی
ساختن	ز هر گونه نیرنگها ساختند		مر آن دو را چاره نشناختند	فردوسی طوسی
گسستن	بشکند ناموس صد لشکر بیک نیرنگ او	به	بگسلد نیرنگ صد دشمن بیک پیغام او	معزی نیشاپوری

نیرو، قوت و زور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک	از	ز موری بماری برآری هلاک	نظامی گنجوی
کردن	همه یار باشید و نیرو کنید		نگر کان سپاه درا بشکنید	فردوسی طوسی

نیزه (بالفتح) ترجمه رمح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	در قلب نیزه بازی مژگانت ای پری		خونریز آن دو چشم نظر بازم آرزوست	کمال خجندی
برداشتن	چون وهم شان سپاه معنی را		آفتابست نیزه بردارم	فوقی یزدی
خلانیدن	بر سر خوان نبرد از ستمیش	از بر	در خلانی نیزه گیسو و پیشش	اثر شیرازی
داشتن	اگر دارد سر خدمت گزاری		کند مانند مالک نیزه داری	اثر شیرازی
دوانیدن	بین شهاب فلک و نیزه دوانیدن او		که شد اندر شب تار از مه نو حلقه بباب	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
زدن	نیزه زن			بهار
فگندن	ورفگند نیزه بچرخ حرون	به	چرخ ستان افتد وانجم نگون	خسرو دهلوی
گذاردن	تیغ زنان همه تسلیم هستند		نیزه گذاران لواحی هستند	ایضاً
نیش ونیشتر ونشتر آله معروف ۱۲				
باریدن	فرو بار نشتر بر اهل فساد	بر	تن ملک را خون فسادی مباد	ظهوری ترشیزی
خاستن	که گر شوره کوئی تو جمله نشتر خیز		کنم بمرو نمک دیده طی الله نشتر زار	عرفی شیرازی
خلیدن	دلا امشب کجا بودی که محرم بوده ام دعائی		چه زهر آلوده نشتر ها بجانش می خلید از من	ایضاً
خوردن	اقبال کرم می گزد ارباب همم را		همت نخورد نیشتر لا ونعم را	ایضاً
ریختن	بیگانه را چه جلقش مژگان دگر توان	بر	نشتر مریز بر جگر آشنا تر من	ظهوری ترشیزی
زدن ۱	عوان چون زنشه عامل بر زنست		فغان می زنشتر زنشتر زنست	خسرو دهلوی
زدن ۲	دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطش	بر به ع	گژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر	بدر جاجی
شکستن	نوش وادم یکسان نیش شکسته در دل	در به ع	تا چو زنبور عسل صاحب شانم کردند	صائب اصفهانی
شکستن	دل که نشتر بر جگر از یاد مژگان می شکست	بر از	از بلای خار ماتد بیر سوزن می کند	ظهوری ترشیزی
فرو بردن	آنجا که غمزه نیش با آهن فرو برد	به	پیراهن از نسیم نپوشد کسی چرا	طالب آملی

مصطلحات ۱ نشتر زن ، رگ زن ۱۲ بهار ۲ نشتر بر رگ جان زدن و بر جگر شکستن کنایه از آزار رسانیدن ۱۲

ع ۵ نشتر غم ببدل غمزده مازده است ۱۲ قاسم [illegible] - وحشت ۵ نشتر برگ جان گل و خار شکسته ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	نیشتر های بلا در رگ جانم فرسود	در	بعد ازین کاوش شریان سناخج اهم کرد	آگهی گیلانی
فسردن	از ستم روزگار صائب آسوده باش	در	هر کسی نیشی که داشت در جگر ما فسرد	صائب اصفهانی
گشادن	زغمزه بر دل ریشم چه نیشها که گشادی	از به	ز عشق بر سر کویت چه بارها که کشیدم	حافظ شیرازی
کشیدن	بحکم تو گر نشتر فرمان کشد		گر رگ کوه است زهم بگسلد	وحید قزوینی
گداختن	می گداز د خون گرمم نشتر فصاد را		میکند از آب عریان دشنه فولاد را	صائب اصفهانی
گسستن	نمی شوند به تسلیم راضی از ما خلق	از	ز خون مرده ما نیشتر نمی گسلد	ایضاً
مکیدن	دل وحبان لبغم برگزیدن رو ندهد		رگ وبی به نشتر مکیدن رو ندهد	ظهوری ترشیزی
نشستن	به نیش شد چنان که زنگاه حدیث شان	در	چون شیشه ریزه نیش سخن در زبان نشست	سنائی غزنوی
نوشیدن	دوام عیش و تنعم نه شیوه عشقست		اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی	حافظ شیرازی
نیک ونیکی ، معروف				
آموختن	هر کرا گوشی بود موقوف پیغام بلا		کی تواند گوش کردن پند نیک آموز خویش	عضد شیرازی
اندیشیدن	نیک اندیش			بهار
خواستن	سال نو چون بار فرزند نو آمد شاه را		شاه نیکو عهد نیکو رسم نیکو خواه را	معزی نیشاپوری
سگالیدن	ز نیکو گفت دانش بی نیاز است		کسی را کاسمان نیکو سگال است	انوری ابیوردی
کردن	میکند نیکی و در آب روان می افگند		هر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند	صائب اصفهانی
کردن	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز		که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نیل، سپند سوخته که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی کشند۔				
ریختن	نیل درین صفحهٔ خضرا که ریخت	در	مهر درین حقه مینا که ریخت	ملا جامی
زدن	در جبههٔ کعبه کعبه آرا	در	نیلی زده دفع چشم بد را	واله هروی
کردن	گفتی که نیل کرده ام از بهر چشم زخم		آن نیل چشم زخم کند مر ترا مکن	حسن دهلوی
کشیدن	نیلی کلفی بر و کشیدی	به بر عہ	وز چشم بدان بیار سیدی	واله هروی
مالیدن [۵۱]	قرب تو بچهرهٔ عزازیل	به به	مالید به ترک سجدهٔ نیل	ایضاً
نهادن	قرب تو بچهرهٔ عزازیل	به به	بنهاد به ترک سجده صد نیل	ایضاً
نیم، نصف چیزی ۱۲ بهار				
انداختن	یکی صید رهائی دشمنم آتش عنانی کو		که در قید کمند آرد بسعی نیم اندازم	طالب آملی
باختن	مخمور سر بگوشه بالین نهاده لیک		می میترا و د از مژه نیم باز او	ایضاً
بردن [۵۲]	تلخ و تند است ز چشمت نظری میخواهم		آسمان از نگهت نیم بری میخواهم	نجات اصفهانی
کشیدن	بجام دیگرم ای ساقی از غلاف برآر		که تیغ نیم کشیدست نیم مستی من	قاسم مشهدی

مصطلح، نیل بر چهره مالیدن، کنایه از روسیاه گردانیدن و از رحمت محروم داشتن ۱۲ بهار ۵۲ نیم بر، نام رفتنی از کشتی ۱۲ بهار

۵۱ برروی چرخ نیل کشیدن گرفت باز ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر

باب واو

فصل الف

وا، باز ۱۲ بهار

افتادن [۵۱]	آصفی مرغ سحر نعره زنانست هنوز	گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاده است	آصفی شیرازی
بودن	در های دوش وا بود امروز	از بیدماغی گفتیم فردا	بیدل عظیم آبادی
چربیدن [۵۲]	واچربیدن		بهار
دادن [۵۳]	زاهدا ر منعت کند از عاشقی	گو طریق عشق را وا داد نیست	اسیری لاهیجی
دادن [۵۴]	وادادن سبق		بهار
دیدن	بعبرت بین جهان را تا کند قطع امید از تو	که دیدنهای رسمی را نمی وا دیدنی باشد	صائب اصفهانی
دیدن	گشودم سرسری بر روی دنیا چشم زین غافل	که دیدنهای رسمی در عقب وا دیدنی دارد	ایضاً
رسیدن	وارسیدن		بهار
رفتن [۵۵]	همچو من واله و وارفته فراوان دارد	چهره ات سخت بماه رمضان میماند	اشرف مازندرانی

مصطلح ۵۱ وا افتادن، دراز کشیدن ۱۲ بهار ۵۲ واچربیدن، دست بر داشتن از چیزی ۱۲ بهار ۵۳ واداد، بمعنی برگشتن ۱۲ بهار ۵۴ وادادن سبق، فراموش کردن سبق ۱۲ بهار ۵۵ وارفته، مضمحل و گداز یافته و از خود رفته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	صبا ز نکهت حسنت بجا خبر دارد	از	تو بوی پیرهن از باد مصر وازده	نادم گیلانی
زدن [51]	متاع ناز درین چند روزه وازده است	در		حاجی گیلانی
سوختن [52]	ز دود واسوز در عشق آتشین رخسار گل	از	بلبل ازین گونه ناز باغبان خواهد کشید	تأثیر اصفهانی
شدن	در خلوتیکه بند نقاب تو وا شود	در	بی اختیار آئینه دست دعا شود	مقیمای تبریزی
شدن	صد خنده بلبل از گل تصویر وا کشید		آن غنچه لب هنوز بمن وا نمیشود	صائب اصفهانی
کردن	یا وانکه بود مطلب من حاصل از سخن		واکردن کتاب مرا فتح باب بود	آرزو اکبرآبادی
کردن	دل غیر تو بهر چه نظر داشت رها کرد	از	چون غنچه بهوای تو مرا از همه وا کرد	سعید قمی
کشیدن [55]	چون گل صبحش مثل در هرزه خندی نیستم	از	شوخ خونها خورد تا یک خنده از من وا کشید	یحیی شیرازی
کشیدن [56]	سرو ترا ز سایه چکد آب زندگی	در	گردید خضر هر که درین سایه وا کشید	صائب اصفهانی
گذاشتن	واگذاشتن			بهار
گردیدن	چسان ز میکده مخمور بگذرم صائب	از	نمیتوان ز لب بحر تشنه واگردید	صائب اصفهانی
گرفتن	آنکه سوی او ز جور هجر پیغامیم هست		وا نگیرم پا ازو تا قوت گامیم هست	سنجر کاشی

مصطلح [51] وازدن متاع، کاسد شدن متاع ۱۲ بهار [52] واسوختن، اعراض کردن و در تافتن از چیزی و ترک عشق گفتن ۱۲ بهار [53] واشدن، شگفته و بی تکلف شدن و از حجاب برآمدن ۱۲ بهار [54] واکردن از چیزی، فارغ نمودن چیزی را از چیزی ۱۲ بهار [55] واکشیدن چیزی را بزور یا بحیله از کسی چیزی بدست آوردن ۱۲ بهار [56] واکشیدن، در از کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن [51]	درین گلخن برآید از در و بام		صدای کودک و واگوی حمام	زلالی خوانساری
نمودن	از دست تو دل بگریه خواهد افتاد		غمهای تو وانمود خواهم کردن	اشرف مازندرانی
	واپس، بازپس ۱۲ بهار			
افگندن [52]	آن حرم قدس چو واپس فگند		راه درا قصای مقدس فگند	خسرو دهلوی
بودن	در ره محمل نشینان وفا واپس مباش	در	ناتوانی بوی گل گردید خار و خس مباش	اشرف مازندرانی
دادن	دلم ربود و سرشک گذاره واپس داد		گرفت ماه مرا و ستاره واپس داد	اشرف مازندرانی
	وادی، صحرا و بیابان ۱۲ بهار			
بریدن	هر راه رو که ره بحریم درش نداشت		مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت	حافظ شیرازی
پیمودن	میلی از بادیه عشق بکش پا که ترا		تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست	میلی اصفهانی
سپردن	ز سم سمندان وادی سپر		زمین چون فلک گشته زیر و زیر	قاسمی گنابادی
شدن	وادی شدن			بهار
نوردیدن	جای از وادی نوردان بر خس و خاست تنگ		حسن را گو در بیابان جنون محمل یکیست	واله هروی
	واصل، رسنده ۱۲			
ساختن	ای دل یون می خواست که حق را بعبیر واصل سازد [illegible]	به	که او را آبان حق بحق واصل کند	حالی شیرازی

مصطلح [51] واگوی، بازگفتن حرف شنیده را، مانند حرفی شنیده را که مردم باهم گویند و در عرف هند آنرا چرچا خوانند، واگویه گویند و باز دادن جواب از گنبد و حمام ۱۲ بهار [52] واپس افگندن، واپس انداختن چیزی را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	اگر دم بگرد دو دست چو پروانہ گرد شمع		وصل شوم مگر بود آرام من ہمان	فغانی شیرازی
کردن	میر میخواست کہ او را بان حق بحق وصل کند	بہ		عالی شیرازی

واضح، ظاہر

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	مضمون فرخی مشحون أنا ارسلنا الریاح	از	فتسیر سحابا عالمیان را واضح گردید	عالی شیرازی

واعظ۔ پند دہندہ ۔ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گشتن	دخلہا در موشگافی کار ملا زادہ است		توبہ تحت اللفظ واعظ گشتہ چون ملا حسین	عالی شیرازی

واقف، خبردار

مصدر		صله		شاعر
بودن	کسیکہ واقف ذوقی بود بمیدانم		بغیر خویش کہ میر قصم از ترانہ خویش	نظیری نیشاپوری
شدن ۱؎	مگر واقف شد از جوش نشاط خون من حنا بست	از	کہ می بینیم ز قتل خود پشیمان آن جفاجو را	صائب اصفہانی
گردیدن	میکند در پردہ دل سیر دایم ماہ من	از	تا کسے واقف نگردد از غم جانکاہ من	ایضاً
گشتن ۱؎	واقف از حال دل پروانہ گویا گشتہ است	از	گرمی از حد می برد امشب چراغ محفلم	سعید قمی

وام ۔ قرض ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خواستن	شکستن چنان یافت بر تو بدست	از	کہ زلف تو زو وام خواہد شکست	ظہوری ترشیزی
دادن	وام حافظ بگو کہ باز دہند		کردہ اعتراف و ما گواہیم	حافظ شیرازی
دادن	وامے بآشنائے خود بوعدہ معہود	بہ	دادہ بود	عالی شیرازی

مصطلح ۱؎ واقف شدن و گشتن از چیزے، خبردار شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نرگس ہمہ شیوہ ہاے مستی	از	از چشم خوش تو وام دارد	حافظ شیرازی
ستاندن	زن نخواہد اگرش دختر قیصر بدہند		وام نستاند اگر وعدہ قیامت باشد	ابوبکر رصانحی
کردن	وزپی ماتم حسین علی	از	گریہ از ابر وام باید کرد	کمال اصفہانی
کشیدن	متاع عنصر و افلاک وا سپار حزین	از	کہ خوار شد ز فرومایہ ہر کہ وام کشید	حزین اصفہانی
گرفتن	گوش گیرد گل بوام از عندلیب	از	ہر کجا صائب سخن گستر شود	صائب اصفہانی
نمودن	کاش آنکسانکہ منعم از آن تند خو کنند		صد دل نمودہ وام نگاہی باو کنند	عرفی شیرازی

واہمہ، معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دل خوردہ اسیر تو و ما واہمہ خوردیم		گر کعبہ دلیل ست چہ باک ست درین راہ	اسیر شہرستانی

وایہ، خواہش و آرزو

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	زور دوای وائی وایہ بردار	از	بشوران گریہ را گر پا بہای ست	ظہوری ترشیزی
داشتن	گر کام وحید از تو طلب کرد زنجی		جز سوختن خویش دگر وایہ ندارد	وحید قزوینی
رسیدن	ز شور عشق ظہوری بوایہ نرسی		اگر نہ مایہ چیند تو در سفر باشد	ایضاً

فصل باء

وبا (بالفتح) مرگ عام ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	در ملک فضل بے تو وبا او فتادہ شد	در	دار الکتاب مقبرہ اوراق مردگان	والہ ہروی

مصدر		صله		شاعر
وبال (بالفتح) سختی و دشواری ۱۲ بهار				
آوردن	که این اژدها خوی مردم خصال	بر	نهنگ ست کاورد بر ما وبال	نظامی گنجوی
بودن	هر که با تیغ جهانگیرش نماید سرکشی	بر	گر بماند زنده جان و تن برو باشد وبال	معزی نیشاپوری
داشتن	ندارد وبال طمع کو کیم		ندارد عذاب خوشامد لبم	ظهوری ترشیزی
رسیدن	زمان تو شد نوبت من رسید		اگر ماهتابی وبالت رسید	قاسمی گونابادی
شدن	موذن خواند و عاشق ز تقصیر عمل سوزد		وبال عمر تا کی نغمه یا حی شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	گفت نخواهی که وبالت کنم		وانچه حرام ست حلالت کنم	نظامی گنجوی
گردیدن	این بس که وبال ما نگردد		در کشمکش حساب توبه	عرفی شیرازی
گشتن	خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد		تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال	بدر چاچی

فصل جیم

وجد (بالفتح) حالتی که از ذوق و شوق طبعی بهم رسد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	بذوق بخشی نسیم وجد انگیز و طرب افزا باد			ظهیر تفرشی
کردن ـه	در تنگنای خلوت غم میکند کلیم	در به	وجدیکه گردباد بصحرا نمیکند	کلیم همدانی
گرفتن	جنون بهانه تراش ست و شوق طفل مزاج		ز رقص ذره مراد وجد و حال میگیرد	صائب اصفهانی

مصطلح ـه وجد کردن، حرکت کردن از روی شوق و این اصطلاح اهل سماع ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
وجود، هستی ۱۲				
نهادن ـه	آسمان را که وجودی می نهد هرگز سلیم		آنکه آه اوست و روز آسمان سازی کند	سلیم طهرانی

فصل خاء

وحشت (بالفتح) تنهائی و رمیدگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	روز وصل یار ما را غیرت اغیار سوخت		گر وصال این وحشت آرد خوش بساز از فراق	ملا جامی
بردن	نسبت کند دو رشته بهمتاب را یکی		دیوانه وحشت از دل دیوانه می برد	صائب اصفهانی
خوردن	بی تکلف می غربت بدل شاد خورم		تا م همدم چو برم وحشت همزاد خورم	اشرف مازندرانی
دادن	وحشت دادن			بهار
داشتن	چنان خوش ست بآزادگی مرا صیاد	از	که وحشت قفس از نقش بوریا دارم	صائب اصفهانی
دیدن	بسکه در وحشت سرآمد هر وحشت دیده ام	در	چشم تر سیدست از جمعیت مژگان مرا	دانش مشهدی
کردن	چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ	از	همخانه دل بود و ز دل خانه جدا داشت	صائب اصفهانی
کشیدن	غوطه زن در بحر وحشت ورنه از هر موجه		همچو ماهی وحشت قلاب می باید کشید	ایضاً
گرفتن	گردباد از من طریق وحشت پیمائی گرفت		وحشت از مجنون من آهوی صحرائی گرفت	ایضاً
گزیدن	وحشت گزیدن			بهار

مصطلح ـه وجود نهادن چیزی را، اعتنا کردن بشان آن چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل دال

وداع (بالفتح) پدرود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر نخ ار وداع تونا کرده رفتم		کم از خویش رفتن وداعی ندارد	فیاض لاهجی
کردن	دل که نه در برده وداعش بکن		هر چه درین پرده سماعش بکن	نظامی گنجوی
نمودن	وداع باغ نمودند بلبلان یکسر		شراب خورده سحرگه چمن برون شده	آرزوی اکبرآبادی

فصل رای

ورد (بالکسر) خواندنیکه بدان مواظبت نمایند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	اگر از روز تا شب ذکر تاست ورد جان ما شد		ز کنج عافیت در پرده هستی برون بادا	شاپور طهرانی
داشتن	ذکر رخ و زلف تو دلم را		وردیست که صبح و شام دارد	حافظ شیرازی
ساختن	مرد درم زن که درم گرد ساخت		ساختنش گرد چرا ورد ساخت	ملا جامی
کردن	زندگی افزای دل زنده را		ورد مکن قول پراگنده را	ایضاً
گشتن	یوسف می زده سر از من این دو مصرع هم شد		که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر	رشید اهندی

ورق (بالتحریک) برگ درخت و کاغذ و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ برگردانیدن	ز گل زیبا است درس بازی بلبل ز بر کردن		بتحریک صبا آخر ورق گر برنگرداند	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ ورق برگردانیدن، از حال دگرگون کردن و تغییر دادن وضع و اسلوب را ۱۲ - از بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ برگشتن	چنین که محو تماشا صورتی چون طفل		ترحم است بجالت ورق چو برگردد	سلیم طهرانی
پیمودن	دل به هر ورق پیمای رازست		ازان طومار منقارش درازست	طغرای مشهدی
۵۲ خواندن	تا صبا برگل و بلبل ورق حسن تو خواند	بر	همه را نعره زنان جامه دران بیداری	حافظ شیرازی
۵۳ خواندن	ورق نانوشته خواندن			بهار
۵۴ درنوشتن	چو لختی زمین را ورق درنوشت		ز پهلوی پروادی درآمد بدشت	نظامی گنجوی
۵۵ دریدن	خدائی کو شکستن آفریده	بر	ورق بر ساغر و مینا دریده	زلالی خوانساری
۵۴ راندن	چو عمرش ورق راند بر بست سال	بر	بشاهنشهی بر دهل زد دوال	نظامی گنجوی
۵۶ سنجیدن	حکیمان دانا ورق سنج راز		ز قانون حکمت گره کرده باز	خسرو دهلوی
شکستن	ورق بشکنم عقل بدرام را		دباغت دهم قالب خام را	خسرو دهلوی
۵۷ گشتن	کتابخانه عالم ورق ورق گشتم		خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست	اهلی شیرازی
۵۱ گشتن	ورق گشتن			بهار

مصطلح ۵۱ ورق برگشتن و گشتن، از حال دگرگون شدن و تغییر یافتن وضع و اسلوب ۱۲ بهار ۵۲ ورق چیزی خواندن، احوال و اوصاف چیزی خواندن ۱۲ بهار ۵۳ ورق نانوشته خواندن، احوال غیب دانستن ۱۲ بهار ۵۴ ورق درنوشتن و راندن، طی کردن آن را ۱۲ - از بهار ۵۵ ورق دریدن، ترک دادن ۱۲ بهار ۵۶ ورق سنج، مطابق کننده ۱۲ بهار ۵۷ ورق ورق گشتن، مطالعه خوب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

ورم، آماس۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	این شکم کاینچنین ورم کردست			ظهوری ترشیزی

فصل زاء

وزن، سنجیدن وسنجیده دادن۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	کس بیکی کفه نکردست وزن		سیلت شیر ومژگان گوزن	خسرو دہلوی
گذاشتن ط	وزن اگر بر خویش بگذاری بمطلب میرسی	بر	میشود بادمراد کشتیت بے لنگرے	وحید قزوینی

فصل سین

وسمہ (بالفتح) برگ نیل ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	می توان صد رنگ گل را ز نگاهی وسمہ بست	در	بسکہ رنگ چہرہ آئینہ سیما نازکست	صائب اصفہانی
پیوستن	وسمہ پیوستن			بہار
زدن	از غالیہ وسمہ زدہ بر گل و شکر	از بر	امروز بہان برگل و شکر زدہ باز	سلمان ساوجی
کشیدن	جہان بر ابروی عید از ہلال وسمہ کشید	بر از	ہلال عید بر ابروے یار باید دید	حافظ شیرازی

مصطلح

ط وزن بر خویشتن گذاشتن، خویشتن را بزرگ پنداشتن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر

وسواس و وسوسہ (بالفتح) اندیشہ بد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	عشق آمد و جہان و زنظرم یکسان ساخت	از	از دلم وسوسہ ننگ و غم نام ببرد	باقر کاشی
داشتن	اگرچہ وسوسہ در دل ز عشق دارم صعب	در از	دلم ز وسوسہ عشق کے خورد تیمار	معزی نیشاپوری
فرمودن	دل سیہ از عربدہ چشم غضبناک		پنہان نگہ وسوسہ فرماے تو مارا	نشاپور طہرانی
کردن	ضمیر پاک ترا دیو کی کند وسواس		کہ ہست بر سر تو پر جبرئیل امین	معزی نیشاپوری

وسیلہ، واسطہ کار

مصدر		صله		شاعر
بودن	اگر وسیلہ نباشد کمند مہر زلیخا		چگونہ یوسف مصری ز قعر چاہ برآمد	شفائی اصفہانی
داشتن	غبار گشتم و غیر از نسیم آہ ندارم		وسیلہ کہ بر آن آستان مرا برساند	صبوحی
طلبیدن	کیم کہ بہر ہلاکم وسیلہ میطلبی		بقتل ہیچو منی منت بہانہ مکش	شفائی اصفہانی
کردن	وسیلہ رفتن خود را برفتن من کرد		مقررست کہ باشد بہانہ جو گستاخ	والہ ہروی
گشتن	نگشتی دو دو شمعش گر وسیلہ		چراغ از روغن بادام اختر	ناظم ہروی

فصل صاد

وصال و وصل، باہم پیوستن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
جستن	چو مستعد نظر نیستی وصال مجو		کہ جام جم نکند سود وقت بی بصرے	سعدی شیرازی
جستن	گویہ مجوی وصلم و نظارہ ہم مجوی		پس بیدلی کہ دل بکسے داد چو نکند	اہلی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	دلا در گریه وصل یار در خواه	در	دعا هنگام باران مستجاب ست	آذری اسفراینی
دادن	الا تا باز گویند از سلیمان		که با بلقیس وصلش داد یوپک	سعد و شاه
داشتن	در ازل با یار وصل بے حجابی داشتم		جسم خاکی درمیان ما و او دیوار شد	حاجی محمد سالک
داشتن	هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی	به	الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی	سعدی شیرازی
رسیدن	رسید وصل و سر آمد زمان بیتابی		پیام صبر شفائی باضطراب رسان	شفائی اصفهانی
طلبیدن	بر صفحهٔ آرزو خط نسیان کش		نی وصل طلب نه محنت هجران کش	حیاتی کاشی
طلبیدن	حافظ وصال می طلبد از ره دعا	از	یارب دعاے خسته دلان مستجاب کن	حافظ شیرازی
کردن	اسپ چگونه همه تا تاری اصل		بند به بندش هنر کرده وصل	خسرو دهلوی
گرویدن	سازیم در جنگ بر دن ساز جنگی می شود	با	نے چو گرود وصل با پیکان خدنگی می شود	سرخوش
گزیدن	چو ز رنج دیده ز بزم وصال عاشق بیدل		که هجر میطلبد خاطر وصال گزینش	شفائی اصفهانی
یافتن	وصال آفتاب ما کسی یابد که از مژگان		سیل از زهره دامن دامن افشاند ز مژگانش	عرفی شیرازی
یافتن	وصل تو به بخت نیک هم نتوان یافت	به	بیهوده ز بخت بد خود مے نالم	فراهانی

وصف (بالفتح) صفت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	ز استاد چو وصف جام جم بر سیدیم	از	خود جام جهان نماے جم با بودیم	افضل کاشی
شنیدن	چند از دگران وصف جمال تو شنیدن	از	خوش آنکه میسر شوم از روے تو دیدن	ع ۵ جامی

ع ۵ داغستانی صفحه ۷۹

مصدر		صله		شاعر
کردن	کنم وصف پیلان گردون شکوه		که کیف خیالم رسد کوه کوه	یحیی کاشی
گفتن	بگو بسحق ا وصف خوشه انگور شقالی		که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	بسحق اطعمه
نوشتن	خوبان خط منشور بنام تو نویسند		شیرین سخنان وصف کلام تو نویسند	شانی مشهدی

وصیت، نصیحت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	خوبان بفروغ حسن چون روآید کان شهر است	به	دارم بشما وصیتی نگذرید از کف که خط است	عالی شیرازی
شنودن	شهید یار بناوردگاه یار اولی	از	همین وصیت پروانه از چراغ شنو	نظیری نیشاپوری
کردن	زبان روشن از بس تیره دارد روزگارم را	ع ۵	بخاموشی وصیت میکنم شمع مزارم را	امینائی یزدی
نوشتن	ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	از بر ع ۵	وصیتی که نخواهند خونبها از تو	مرزا جلالی عراقی

فصل ضاد

وضع (بالفتح) طرز و روش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	وضع تسلیم از مزاج شعله خوبان برده اند	از	باشرر مشکل که گردد آشنا افتادگی	بیدل عظیم آبادی
شدن	می ده که وضع میکده بے مصلحت نشد		کاریکه می کنند حکیمان نکو کنند	فغانی شیرازی
نهادن	به ترتیبی نهاده وضع عالم	به	که نه یک موے تا بد بیش نه کم	وحشی یزدی

ع ۵ وصف رخ او کنم بخورشید ۱۲ کمال خجند ع ۵ تا بزبان عارفان وصف کند خداے را ۔ ۱۲ فغانی

ع ۵ وصیتے که مرا پیری فروشش کند ۔ باب زر بنویسیم که به ز آب مراست ۱۲ مسیح کاشی۔

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ادضاع مملکت همه نیکو نهاده		جز وضع من که بهتر ازان میتوان نهاد	سلمان ساوجی

وضو، معروف

مصدر		صله		شاعر
دادن	ما شهیدان را وضو میداده اند از آب تیغ	از	سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ	بیدل عظیم آبادی
داشتن	کاهلی در نماز کرد امروز		زاهد ما مگر وضو دارد	رفیع قزوینی
ساختن	اگر عابد بشیشه سازد وضو		رساند با و آب تاک از سبو	طغرای مشهدی
کردن	طاعت ما نیست غیر از دست شستن از جهان		گر نماز از ما نمی آید وضوی می کنیم	صائب اصفهانی
گرفتن	دلهای پاک را ز ازل فیض داده اند	به	گوهر بآب صافی طینت وضو گرفت	فوجی نیشاپوری

فصل طاء

وطن، جای بودن و اقامت کردن مردم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ز گو نهای سر بر تو تخت بسته وطن	از	بجا نهای کمانت ظفر گرفته وثاق	سلمان ساوجی
دادن	بسکه ناهمواری از خلق زمانه دیده اند	در	همچو سیمرغی وطن در قاف غربت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	تا بدلها زره دیده وطن ساخته ئی	به	هیچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی	واله هروی
دیدن	بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم	در	که تا قلاب زلفش را به کام خویشتن دیدم	اصفی شیرازی
ساختن	در بحر هر که ساخت وطن چون حباب امیر	در	در وسر خرابه ساحل چه میکند	امیر شهرستانی

ع ۵ من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق ۱۲ حافظ عـ ۵ ایاز از شبنم مژگان وضو کرد ۱۲ زلالی سـ ۵ مستان صبح خیز چو صهبا وضو کنند ۱۲ شاپور

مصدر		صله		شاعر
شدن	همچو مجنون در بیابانم وطن خواهد شدن	در		فغانی شیرازی
کردن	هر دل کین سبک تمکین وطن کرد	به	باندازلب رسوا سخن کرد	ناظم هروی
گرفتن	همی بینم غریبی بر سر کوی تو می ترسم		که دامنگیر خاک ست آن مبادا آنجا وطن گیرم	شانی مشهدی
گزیدن	نهیب رمح تو در سینه ها گزید وطن	در	خیال دیده تو در دیده ها گرفت وثاق	ظهیر فاریابی
گشتن	اکنون که گشت گوشه زندان وطن مرا			آملی گیلانی

فصل ظاء

وظیفه، راتبه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دارم امید آنکه به عرفی ز عین لطف	به	بخشی وظیفه ز نعیم جنان علم	عرفی شیرازی
بریدن	وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد	به		سعدی شیرازی
خوردن	ای کریمی که از خزانه غیب	از	گبر و ترسا وظیفه خور داری	ایضاً
خوردن	وظیفه خوار			بهار
دادن	از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست		آنکس که دهد وظیفه رزاق خداست	خسروی تبریزی
رسیدن	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید		وظیفه گر برسد مصرفش گل ست و نبید	حافظ شیرازی
گسستن	کنون زمانه بر آنست کز غبار ورت		گنه گسسته بکلی وظیفه لبصرم	ظهیر فاریابی

ع ۵ ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را - ۱۲ واله عـ ۵ دیده هر قاصد که رویش کرده در کویش وطن ۱۲ یحیی- سـ ۵ ای بر سر کوی عاشقی کرده وطن ۱۲ سحابی-

فصل عین

وعده، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	قیامت آمد و رفت و نیامد وعده‌ات دوش		وفا در یاد آن دیر آشنا هرگز نمی باشد	حزین اصفهانی
افتادن	صید حسنش نشوم تا بود از خط ساده	به	وعده عاشقی من به بهار افتادست	اثر شیرازی
بسر شدن	یک وعدهٔ تو در حق خسرو بسر نشد	در		خسرو دهلوی
خواستن	یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار	از		وحشی یزدی
دادن	بقتل داد مرا وعده یار و می ترسم	به	زبیم آنکه مبادا شود فراموشش	حامدی قمی
دیدن	یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم		نیست یک وعده که شرمنده صد فردا نیست	کلیم همدانی
رسیدن[۱]	گور و کفنی هست مرا این همه تشویش		انجوا حبا اگر وعده حق تو رسیده ست	مخلص کاشی
رفتن	وعده چنان رفت که فردا پگاه		جنبش خورشید شود سوی ماه	خسرو دهلوی
فرمودن	یارم زجفا هیچ رها کرد نکرد		یک وعده که فرموده وفا کرد نکرد	کمال اصفهانی
کردن	ز وعدها که بخود کرده ام یکی اینست	به	که در طواف تو خواهم گریستن بسیار	عرفی شیرازی

مصطلح [۱] وعده حق رسیدن، زمانه حیات بسر آمدن ۱۲ بهار

عه دی از تو وفا جستم داوی بخط وعده ۱۲ جامی عه در راهمه وعده جانگاه دهند ۱۲ هادی لاری سه نمانم با که داوی وعده گر انتظار
شب ۱۲ میر ابو الهادی (دو غستانی ص ۲۸) للعه داوی تو مرا وعده بران عارض چو نسیم ۱۲ حکیم مجد الدین (دو غستانی ص ۲۹)

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	فلک گر بهر تعمیرم گلی در آب می گیرد	از	پی ویرانی دل وعده از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
نمودن	وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطف		در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
نهادن	وعده می نهیم بین سن و قتال و کتف		مهلتی می دهم بین سن جلاد و دوال	انوری ابیوردی

وعظ، نصیحت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	چون ترنج منبر از لذت ندارد بهره		وعظ من بشنو مچین بیهوده زین بستان انار	طغرای مشهدی
گفتن	وعظ گفتم بی محاذی جای لذت برون است		چو نتوبید ردی سوال از ذوق و تشنگی کن	عرفی شیرازی

فصل فاء

وفا، بسر بردن عهد و دوستی و سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	یا ترا من وفا بیاموزم	را	یا ز تو من جفا بیاموزم	شمس الدین صاحب دیوان
بودن	چیست از نیکوی که نیست ترا		ای دریغا گرت وفا بودی	جمال اصفهانی
جستن	مرنج حافظ و از دلبران وفا کم جوی	از	گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست	حافظ شیرازی
خواستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال		داری همه جز وفا خدایت بدهاد	اثیر اخسیکتی
داشتن	گل این وفا ندارد و گلزار این صفا		ای لاله غریب ز صحرای کیستی	فغانی شیرازی
دیدن	از ما کسانیکه وفا دیده ام		بستن خود بر تو پسندیده ام	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نہ ماررا مدد و پشت دار سوسی کرد	از	نہ لحظہ لحظہ زمین جفا و فا سازد	مولوی روم
شدن	آن وعدہ کہ تقدیر ہمی داد وفا شد		وان کار کہ ایام ہمی خواست بر آمد	ظہیر فاریابی
طلبیدن	چون درہ مردمی نہی پاے	از	از کوچہ ما طلب وفا را	عرفی شیرازی
فرمودن	وعدہ دادہ اے خسر آفاق مرا		وقت آنست کہ آن وعدہ وفا فرمائی	سلمان ساوجی
کردن	وعدہ گر یک نفس بود عمریست		بلکہ عمر این قدر وفا نکند	شریف اصفہانی
گذاشتن	اے طاعت تو ہمہ جفاے من		یکبارہ گذاشتہ وفاے من	سلطان علاء الدین اتسز
نمودن	من اگر وفا نمایم ہمہ عمر کارم اینست		تو جفا و جور مسکین بوفا چہ کار داری	اہلی شیرازی

فصل قاف

وقت، معروف ۱۲

برزدن	وقت من شوریدہ بہم برزدہ باز			سلمان ساوجی

وقف، مقرر کردن چیزے براہ خدا ۱۲

بودن	پیکرم وقف سنگ طفلان باد		تا شکستن دراستخوان دارم	رضا بیگ ہمدانی
داشتن	بر آتش وقف کردم ہمچو قرص مہر خرمن را	بر	برین آتش بزن چندانکہ خواہی چرخ دامن را	واله ہروی
ساختن	وقف حلق خنجر میساز زلال زندگی		تیغ او دارد دم آبیکہ میسوزد مرا	فقیر دہلوی

ع بخ بخش وفا کی کند دخل کان ۱۲ ظہوری ترشیزی ع سوگند خورد چرخ کہ با دو وفا کند ۱۲ معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	تا کسے بر لب نیارد دعوی خون کلیم		خون فرزندان خود ہم وقف قاتل کردہ ام	کلیم ہمدانی
ماندن	بہشت حق بنی آدم ست دل خوش دار	از	کہ ماندہ از پدر این باغ وقف اولاد ست	ایضاً

وقوف، آگاہی ۱۲

افتادن	چو بر مضمون وقوف افتاد مضمون امانت بود	از	کہ بر اقطاع ہفت اقلیم نافذ باد احکامش	بدر چاچی
داشتن	اگر تنگ داری ندارد حروف	از	ز معنی تراشی نداری وقوف	ظہوری ترشیزی
یافتن	دل کز طواف کعبہ کویت وقوف یافت	از	از شوق آن حریم ندارد سر حجاز	حافظ شیرازی

فصل لام

ولایت (بالکسر) یاری و بادشاہی ۱۲

ستاندن	ولایت ستان شاہ آفاق گیر		فریدون کلہ بلکہ خاقان سریر	نظامی گنجوی
گرفتن	کشیدہ تیر غمزہ نرگس سپہ شکنش		کہ تا بنفشہ نگیرد ولایت سمنش	مختاری غزنوی
نوردیدن	کہ شاہ جہانگیر آفاق گیر		کہ چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی

ولولہ، شور و غوغا ۱۲ بہار

افتادن	ہزار ولولہ و شغلہ در افتاد ست	بہ / اندر ع	ز تیغ شاہ بہندوستان و ترکستان	معزی نیشاپوری
انداختن	غزلی و ولولہ در جان شیخ و شاب انداخت			حافظ شیرازی

ع خواجہ چون برین وقوف یافت ۔ سعدی ع او فتد ولولہ و زلزلہ اندر کشمیر ۱۲ معزی ۔

مصدر		صله		شاعر

فصل یای

ویران و ویرانه، خراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انباشتن	وی شاهد وصل قامت افراشته بود		ویرانهٔ دل بعشوه انباشته بود	قیدی شیرازی
بودن	گور بینکه در شهر شیران بود	به	بمرگ خودش خانه ویران بود	نظامی گنجوی
بودن	معمار خود شو که کنی خانه ها خراب		ویرانه باش کز تو بنای شود پلید	مرتضی قلیخان شاملو
ساختن	کشیدم رنگها تا آنکه ویران ساختم خود را		ازان ترسم که باز آلوده سازندم به تعمیری	راهب اصفهانی
شدن	بشگفت تا زمی برخت لاله زارها	از	ویران ز ابر گریه من شد بهارها	وحید قزوینی
کردن	مصر ویران کرد و رود در وادی ایمن نهاد		رود نیل شوق یعنی گریه موسای من	عرفی شیرازی
گشتن	از تنم چون جان و دل بردی چه اندیشم ز مرگ	از ع۵	ملک ویران گشته را اندیشه تاراج نیست	کاهی نیشاپوری
یافتن	شب آید هر کسے را روے در کاشانه یابم		من دیوانه گردم تا کجا ویرانه یابم	فغانی شیرازی

باب هاء

فصل الف

ع۵ زبس کز سیل اشکم گشته ویران خانهٔ مردم ۱۲ شاپور ۵ داغستانی صفحه ۲۹۴

مصدر		صله		شاعر

هاله، خرمن ماه و آفتاب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ساغر می چون بکف گیرد آن ماه تمام	به از	هاله می افتد بدور عارضش از خط جام	معصوم تبریزی
بستن	تا خط بدور ماه رخت هاله بسته است	به	از هاله مه بحلقهٔ ماتم نشسته است	صائب اصفهانی
شدن	بیا ساقی آن رشک ماه تمام	بر	که شد هاله بر گرد آن دور جام	قاسمی گونابادی
داشتن	حسن تو در آئینهٔ اندیشه نگنجد		خورشید صفت ماه رخت هاله ندارد	سنجر نیشاپوری
زدن	تا در نتابد انجم و افلاک در نظر		از دود آه هاله بدور قمر زنیم	علی خراسانی

های و هو، از اصوات است در صفت آه و ناله مستعمل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	بکندند موی و شخیدند روی	از	ز ایران برآمد یکے های و هو	فردوسی طوسی
برخاستن	صد بار بیش مردم واز بسکه بیکسم	از	یک های های گریه ام از خانه برنخاست	سانی شیرازی
برکشیدن	هیاهوی مستانه برکشم		بهر جرعه خمخانه برکشم	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	لب خوشدلی های و هو برگرفت		گل خرمی رنگ و بو برگرفت	ایضاً
کردن	ببلاغ طرب نیست یک نغمه سنج	در	ز بس در غمش های هو کرده ایم	ایضاً

فصل باء

هبا، تباه و ضایع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر عزم که محکم تر هر گنج که افزون تر		فرمانش هبا دارد و احسانش هدر دارد	مغربی تبریزی

مصدر		صله		شاعر
شدن	حیف که اوقات باتمام هبا شد	به	عمر گرانمایه صرف چون و چرا شد	رضی ارتیمانی
کردن	ترک آورد زر و زن و فرزند و خانمان		و اسباب ملک و مال سراسر هبا کند	مظهر دهلوی

هبوط، فرود آمدن ۱۲

نمودن	مانند شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا	بر	هبوط نماید پائین آمدند	عالی شیرازی

فصل جیم

هجا، هجے کردن حروف تهجی را ۱۲ منتخب

گفتن	چون سلف را هجا تواند گفت		خلقتی کو ندا ند ابجد را	بدر چاچ

هجوم، ناگاه بر سر چیزے فرود آمدن ۱۲

آوردن	عشق بر کشورت از شش جهت آورد هجوم	بر از	بر حذر باش که تسخیر بلاد تو از دست	آملی گیلانی
دیدن	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش بنشستم	به	که باهم الفتی می بود دلهاے پریشان را	شکیب جوشقانی
دیدن	سودا بنقد جان نکنی حق بدست تست	بر	بر دور خود هجوم خریدار دیدهٔ	فقیر دهلوی
کردن	کنند خیل ملایک هجوم بهجو کس		گے که نزل عبادت نهی بخوان صلاح	حسین ثنائی
ماندن	هجوم بوالهوس در کویت اینقدر کماند	در		باقر کاشی

هجو، نکوهیدن و بد گے گفتن ۱۲ منتخب

۵ کند بے نم آب چون نخل موم گل جرح بزی و بناخنش هجوم ۱۲ طغرا مشهدی.

مصدر		صله		شاعر
کردن	با من از جهل معارض شده نا منفعلی		که گرش هجو کنم این بود شمس مدیح عظیم	عرفی شیرازی
گفتن	گر هجو مرا بدشمنی گفت کسے		من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت	جیلانی تبریزی

فصل دال

هدر، باطل شدن ۱۲

داشتن	هدر داشتن			بهار
شدن	از بسکه کرد چشم تو نیرنگ و جادوی		پرهیز من هدر شد و سوگند من هبا	مغربی نیشاپوری
کردن	تا بر چمن رویتو بگذشت بهاران	بر ۵	بر تیغ خزان خون گل و لاله هدر کرد	واله هروی

هدیه، تحفه که برائے دوستان برند ۱۲ بهار

بردن	رفت بزیر زنده و آن هدیه برد		خدمتی خاص بخدمت سپرد	خسرو دهلوی
بزیرفتن	جان پیش کشیده ام نه از بهر بها		این هدیه و اینعطاست بپذیر و ببخش	جمال اصفهانی
جستن	جست بسے هدیه بقیمت گران		دیده فروز همه قیمت گران	خسرو دهلوی
دادن	سیر سپه کرد بسے هدیه راست		داد بیاران و بسے عذر خواست	ایضاً
ساختن	همه هدیه ها ساختند و نیاز		ز دینار و ز گوهر شاهوار	فردوسی طوسی
کردن	چون رست ز مهجوری در آفت رنجوری		امروز بدستوری جان هدیه کنید ایدز	مغربی نیشاپوری

۵ کو روزگار خویش بهر کس هدر کند ۱۲ - انوری

فصل رای

هراس (بالکسر) ترس ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	یکے را بدل کرتاثیر دهشت	به	یکے را هراسی بجان او فتاد	آملی شیرازی
بودن	هوای همنفسم بود چون ستم دیدم	از	کنون ز سایه خود می شود هراس مرا	فغانی شیرازی
داشتن	چنین گفت مرد حقایق شناس	از	ازین هم که گفتی ندارم هراس	سعدی شیرازی
شدن	ز بسکه داشت ملک میلش از توجه غیر		چنان نمود بچشم که شد هراس مرا	نظیری نیشاپوری
فگندن	نگاه تیغ زدن مهر زرد لرزان ست	بر	که بر زمانه فگندست هیبت تو هراس	کمال اصفهانی
کردن	عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد	از	خود را به ننگ بوالهوسی روشناس کرد	معصوم شوشتری
نمودن	نمود آتش از لشکر وی هراس	از	چو جنگ آوران کرد آهن لباس	قاسمی گونابادی

هرهفت، زیب و زینت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	در انتظار تو هر هفت کرده است بهشت	در	نظر سیاه مگردان بهر تماشائی	صائب اصفهانی

هرزه (بالفتح) بیهوده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خندیدن	بر تنگ ظرف ست مینا هرزه خند افتاد جام		بد حریفانند دیگر مے کشی تنها خوشست	کلیم همدانی
درائیدن	شب دراز ست مکن هرزه درائی طالب		تا دم ناله مرغان سحر خوان برسد	طالب آملی
دیدن	فارغ نیم ز هرزه دوی همچو آسیا		بیهوده پائے خویش بدامن کشیده ایم	غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
رفتن	هرزه رو			بهار
گردیدن	گر حیا گیرد نفس آیینه دار آبروست		چون هوا از هرزه گردی منفعل شد شبنمست	بیدل عظیم آبادی
گفتن	هر که او شعر ترا گوید جواب از اهل عصر		نزد عقل آنکس نماید هرزه گوی و هرزه لاے	سنائی غزنوی
لائیدن	هرزه لاے			بهار

فصل زای

هزیمت، شکست لشکر و گریز ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	هزیمت در افتاد بدخواه را		جهان دا و شاهی جهان شاه را	نظامی گنجوی
بردن	ما برده یک گروه هزیمت سوی ختن		بردند صد گروه هزیمت سوی خطا	معزی نیشاپوری
دادن	یکے نشاط جوانان ز دهر بردم پیر	به	یکے هزیمت پیران ز دهر به مرد جوان	ایضاً
کردن	فراغ بال اگر دانی غنیمت	از	ازین لشکر هزیمت کن هزیمت	وحشی بافقی
گرفتن	چو خیل زنگ بیاراستند صف جدال		سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال	کمال اصفهانی
یافتن	ز صف نفس هزیمت چو یافتی در رزم		تراز خود و زره سینه بند و معجز به	حاذق گیلانی

فصل لام

هلاک و هلاکت (بالفتح) کشتن و تلف شدن و تلف کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	شد از هول آن بازی سومناک		بترسید کافتد سپه را هلاک	عرفی شیرازی
برآوردن	چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک	از بر	ز موری بماری برآری هلاک	نظامی گنجوی
ساختن	ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او		که محجوب میسازد هلاکم انفعال او	عرفی شیرازی
شدن	ز شوق کوی تو هر جا شود هلاک مرا		بجای سبزه قدم بر دمد ز خاک مرا	ایضاً
طلبیدن	ترا گزیده برای گزند خویشتنم		هلاک می طلبم نی به بند خویشتنم	فغانی شیرازی
کردن	هلاکم میکند در عشقبازی رشک پروانه	در عہ به	که گاهی ز خستگی برگرد سر گردیدنی دارد	اختری یزدی
گردیدن	مخور زعفران تا نگردی هلاک	از عہ٥		فغانی شیرازی
گشتن	گشتم هلاک و حرف توام در دهان هنوز	از مہ٥	افتادم از زبان و توئی بر زبان هنوز	مقیم تبریزی

فصل میم

هموار، برابر ۱۲

ساختن	خصم تو که در لباس ناهنجار است		چون جنده ره سازد وش بندان هموار	سید محمد
کردن	بی نماند که خدام او در آمد و شد	با	کنند کنگره عرش با زمین هموار	عرفی شیرازی

فصل نون

عہ٥ یا هلاکم کن بزیر چشم خواب آلود خویش - فغانی شیرازی - عہ٥ از غم تان هلاک گردیدن - ۱۲ منیر
مہ٥ که از هول او دیو گشتی هلاک ۱۲ - هاتفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
هنجار (بالفتح) مطلق راه و مجازاً طرز و روش و رسم و قاعده - ۱۲ بہار				
بردن	هنجار بر و پیش شد اندر شب تاریک	از عہ٥	جائیکه در آن ره نبرد باد به هنجار	فرخی سیستانی
زدن	چہار گاو و دو مرد ندر میانه باغ	به	همی زنند بگرد درخت هنجاری	عنصری نیشاپوری
هنر، مقابل عیب				
آموختن	خوردن خون ز اشکم تر آموخته ام		خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام	بزمی زایری
اندوختن	تیشه زن اندر هنر اندوختن		تخته نساز و ز پی سوختن	خسرو دهلوی
بخشیدن	چو بی زوال بود دولت هنر ایکاش	به	بدیگران زر و مال و بما هنر بخشند	آرزو اکبرآبادی
پرداختن	طیره شد طوطی هنر پرداز		داد صیاد خویش را آواز	خسرو دهلوی
پروردن	تو شاه هنر پروری و من بنده هنرمند		این هر دو بیکبار چه بی اثر آمد	ظهیر فاریابی
پیوستن	شاه گفتا که آن هنر پیوند		نه به تنها اساس کار افگند	خسرو دهلوی
داشتن	هنرهائیکه دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خویش می پوشم	آرزو اکبرآبادی
دیدن	روشن دل است هر که هنر دید عیب را		گر زشت را نکو کند آئینه آئینه است	فصیحی هروی
ساختن	به نقص آمدیم از طریق کمال		همه عیب ها را هنر ساختیم	ظهوری ترشیزی
سنجیدن	هنر سنجی کند سنجیده عشق		نه بیند عیب هرگز دیده عشق	وحشی بافقی
شدن	بد گفتن من شد هنر حاسد منکر		صد شکر که عیبم هنر بی هنران است	فغانی شیرازی

عہ٥ جوی از قد دلدار من برد هنجار ۱۲ ذو الفقار شروانی -

مصدر		صله		شاعر
فروختن	کمال کسب کن اما هنر فروش مباش		دکان خوشست کسی در دکان نمی‌یابد	کلیم همدانی
گشتن	صد شکر که انچه عیب ما بود غبار		امروز برای دیگری گشته هنر	تراب بن محمد طاهر
هنگام و هنگامه[1]، وقت و مجمع مردم ۱۲ بهار				
آمدن	ملک دل را سپه ناز به یغما آمد		دیده را مژده که هنگام تماشا آمد	وحشی یزدی
آراستن	درین میدان پر نیرنگ حیرانست دانائی		که یک هنگامه آرائیست و صد کشور تماشائی	نظیری نیشاپوری
بازچیدن	داناکه دید شعبده چرخ حقه باز		هنگامه بازچید و در گفتگو ببست	حافظ شیرازی
بپاکردن	خرامان ساختی در صحن گلشن سروقامت را		بپا کردی دگر هنگامه روز قیامت را	حشمت اصفهانی
برآراستن	برآراست هنگامه دلپذیر		ز خیل سلاطین اقلیم گیر	قاسمی گنابادی
برهم زدن	نگردی ای صبا برهم زن هنگامه عمرم		که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوی	بیدل عظیم آبادی
بردن	منصوروار کردیم سر در سر وفایش		هنگامه محبت تا پای دار بردیم	باقر کاشی
بستن	پری هنگامه گو بیهوده می بند		تماشا را بچشمم نسبتی نیست	ظهوری ترشیزی
چیدن	مدت عمر ابد یک آب خوردن بیش نیست		خضر خوش هنگامه از آب حیوان چیده است	صائب اصفهانی
داشتن	هر قبه نو عروس زر اندوده پیراهن	با[2]	هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر	بدر چاچ
درگرفتن	هنگامه نشاطی در نگرفته			ظهیر التفرشی

[1] فرق در هنگام و هنگامه آنست که اول افاده تعمیم اوقات میکند و ثانی تخصیص حالات ۱۲ بهار

[2] با دل سوخته هنگامه گرمی داریم ۱۲ صائب [2] شمع انجمن صفحه ۹۵

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بهار تهنیت هنگامه ساخت		که جنت را عرق در کوثر انداخت	ناظم هروی
شکستن	رفتیم بدیوانگی عشق جوانان		هنگامه پیران خردمند شکستیم	فغانی شیرازی
شکستن	ای شکسته حسن تو هنگام گل		باده عشرت فگن در جام گل	شرف الدین
طرازیدن	صائب از خامه ما گلشن معنی به نواست		باغ اگر بلبل هنگامه طرازی دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	ز هر سو هژبران هنگامه گیر		گشادند بازو به شمشیر و تیر	قاسمی گنابادی
نهادن	نهادم ز هر شیوه هنگامه	از	مگر در سخن نو کنم نامه	نظامی گنجوی

فصل هاء

هو. نام باری تعالی ست که بر سر نامه و کتاب تیمناً نویسند و در حالت مستی و ذوق بر کشند ۱۲ بهار

برآوردن	برکوه چون لعاب گوزن اوفتد به صبح	به	هوی گوزن وار بصحرا برآورم	خاقانی شروانی
داشتن	حرف حق هرگز نگفتی وای بر احوال تو	بر	هو نخواهد داشت بر سر نامه اعمال تو	ایمای اصفهانی
زدن	هوی بزن در انجمن منکران حزین	در	کز صوفیانه زمزمه هاست های هو کنند	حزین اصفهانی
شنیدن	دماغم ز میخانه بوی شمید		حذر کن که دیوانه هوی شنید	رضی ارتیمانی
فگندن	چه خوش ست از جگر سوخته بوی که زند	در	در فلک هو فگند غمزده هوی که زند	خسرو دهلوی
کشیدن	بهر کناره جوی که برکشم هوی	به	چه جای مرغ که ماهی در آب بگذارد	فغانی شیرازی

هو هو، از عالم گوگو ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	چو گل نقاب برافگند مرغ زد ہو ہو		منہ ز دست پیالہ کہ میکنی ہی ہی	حافظ شیرازی
گفتن	چو مرغ باغ میگوید کہ ہو ہو		منہ از دست جام بادہ ہی ہی	ایضاً
ہوا ، عنصری معروف و دوستی و خیر خواہی و آرزوے نفس ۱۲ بہار				
افتادن	فتاد در سر حافظ ہواے چو تو شہی		کمینہ بندہ خاک در تو بودی کاج	حافظ شیرازی
بستن ف۱	ہر کہ از خویش درین بحر زند لاف وصول		در گرہ چون کف بیمغز ہوا می بندد	مخلص کاشی
پرستیدن ف۲	ہوا پرست ز راحت بخویش میبالد		کہ آشکار فزون تر شود بخواب نفس	تاثیر اصفہانی
پیمودن ف۳	سیمرغ ز شوق بال و پر باز کشودند	در	در جستن سیمرغ ہوا پیمودند	سر خوش دہلوی
جستن ف۳	طے شود در نفسی زندگیش ہمچو حباب		سر ہر کس کہ درین بحر ہوا جو گردد	صائب اصفہانی
خواستن ف۳	طراوت کہ از جان ہوا خواہ تست	از	ز احرام بندان درگاہ تست	کلیم ہمدانی
خوردن ف۴	آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد	از	کز باز گشتن نگہ خود ہوا خورد	حیدری طہرانی
خوردن ف۵	رنگ نماند در لبش از نفس فسردگان		بادہ ہوا چو میخورد با بر کباب میشود	صائب اصفہانی
داشتن ف۳	طالع نگر کہ گشت امید من ز آب سوخت		در کشوری کہ برق ہوا از خرمن ست	کلیم ہمدانی

مصطلح ف۱ ہوا در گرہ بستن ، حرکت لغو کردن ۱۲ بہار ف۲ ہوا پرست ، بہ... بر خود
با آرزوے نفس ۱۲ بہار ف۳ ہوا جو و ہوا خواہ و ہوا دار ، دوست دار و خیر خواہ ۱۲ بہار ف۴ ہوا خوردن ،
تصرف کردن ہوا در مزاج ۱۲ بہار ف۵ ہوا خوردن بادہ ، زائل شدن کیفیت بادہ - یہ از تصرف ہوا
کیفیت شراب زائل ہو جائے شود ۱۲ - از بہار -

مصدر		صلہ		شاعر
زدن ف۱	تا ہواے تو بر دماغ بزد	بر	لب دردا ستان باغ بزد	ظہوری ترشیزی
شدن ف۲	ز آفتاب طلب شبنم ہوا شدہ را			بیدل عظیم آبادی
شکستن ف۳	ہوا شکستہ است			بہار
شگفتن ف۴	بسیار شگفتست ہوای چمن امروز		ترسیم کہ ما را از دل تنگ بر آرد	صائب اصفہانی
کردن	ہر گہ کہ دشمنان بخلافش ہوا کنند	بہ	بینند در ہواے خلافش ہوان خویش	مغربی نیشاپوری
گرفتن ف۵	ز خاکدان تعلق گرفتہ ایم ہوا		غبار دست ندارد بطرف دامن ما	صائب اصفہانی
یافتن ف۶	بادم جان پرور شمشیر عادت کردہ است	از	از دم عیسیٰ ہوا یابد دل بیمار من	ایضاً
ہوس ، آرزوے نفس				
آمدن	بخر سر و ہوس خام از کہ می آید		ہزار ریگ بیک دیگ سر نگون پختن	اشرف مازندرانی
افتادن	چو با شیرین ہوس افتاد در کام	با ، در ، عے ، غیرہ	زتن باجان برون آمد بنا کام	خسرو دہلوی
افزودن	بغریب عشوہ ہر دم ہوسی فزود ما را		چہ کرشمہ شد زبانت کہ نداشت سود ما را	شفائی اصفہانی
بردن	چہ غمست تو ز دل ذوق می و جام برد		حسرت لعل تو از جان ہوس کام برد	باقر کاشی

مصطلح ف۱ ہوا زدن ، ہوا رسیدن ۱۲ بہار ف۲ ہوا شدن ، چیزے کہ متجیس شدہ باشد بہوا - ۱۲ بہار
ف۳ ہوا شکستہ است ، یعنی از گرمی بسردے میل کردہ است ۱۲ بہار ف۴ ہوا شگفتن ، خرمی و رنگینی ایام ۱۲ بہار ف۵ ہوا گرفتن ،
پرواز کردن ۱۲ بہار ف۶ ہوا یافتن ، تصرف کردن ہوا در مزاج ۱۲ بہار

عے در دل من ہوس وصل کسے افتاد است ۱۲ فیضی عے دشمن کہ فتادہ است بوصلت ہوسش ۱۲ جمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
بودن	خاک راه او شدن گر دسترس باشد مرا		کی بغیر از نقش پا گشتن هوس باشد مرا	رضا قمی
پختن	ز وصف بدن یار چون سیم خام		هوس پختن غم شمارم حرام	ظهوری ترشیزی
پروردن	هوس پرور			بهار
پیراستن	هوس پیرای			بهار
خاستن	از دل هوس خنجر قصاب نه خیزد			شفائی اصفهانی
داشتن	بحشر دامنش را بهر خونخواهی نمی گیرم		هوس دارم که بنمایم بهر دم قاتل خود را	اسمعیل طهرانی
رفتن	عمر بر سر شد ز رسوائی مرا		این هوس زین جان بی حاصل نرفت	خسرو دهلوی
شدن	لاله برنگ آمیز و گل مشکین نفس خواهد شدن		بلبلان را دیدن بستان هوس خواهد شدن	فغانی شیرازی
کردن	چشم دمی ز دیدن رو یتو بس نکرد		روی ترا که دید که بازش هوس نکرد	ایضاً
گذاشتن	چون بمیخانه رسیدی سخن دور گذار		دختر رز طلبیدی هوس حور گذار	ایضاً
ماندن	نفس رسید بآخر هوس نماند جز این		که بشنوم ز تو کین مردن از برای من است	خسرو دهلوی
نمودن	از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم	از	خندید چو گل گفت زیا از دهن تست	علی قلی ماهر
نهادن	ما را سر تعلیم خرد نیست برین در	از	از سر هوس تخته تعلیم نهادیم	آصفی شیرازی

هوش، عقل و دانش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ز رشک آن سماع خوشتر از نوش	از	ز گردون او فتادی زهره را هوش	نظامی گنجوی
افزودن	هوش افزا			بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	هوش باخته			بهار
بردن	زیونانیان ارغنون زن بسی	از	که بردند هوش از دل هر کسی	نظامی گنجوی
ربودن	رباید کاش یاد آئینه نا مهربان هوشم		که رشک همدمان او شود یکدم فراموشم	فغانی شیرازی
رفتن	هوش از دل و رنگ از رخ و صبر از دل یار رفت	از	تا رفته از ما چه بگویم چها رفت	امیدی تهرانی
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند		دگر معامله با پیر می فروش نماند	محمد سعید اعجاز

هول، هیبت و ترس ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	با های و هوی ناله کنم راه عشق طی	در	باشد که هول در دل رهزن در آورم	عرفی شیرازی
افتادن	فلک بر سر کینه جوئیست با من	از در	از آن در تنم هول جان او فتاد	آملی شیرازی
بردن	پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر	به از	بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز	حافظ شیرازی
خاستن	چو هول روز رستاخیز خیزد		بآتش آبروی ما نریزد	ملا جامی
خوردن	مخور هول ابلیس تا جان دهد		هر آنکس که دندان دهد نان دهد	سعدی شیرازی
نشستن	چنان هول از آن حال بر من نشست	از بر	که ترسیدنم پای رفتن ببست	ایضاً

هویدا، ظاهر و آشکار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز خط استوا و خط محور	از	فلک را تا صلیب آمد هویدا	خاقانی شیروانی
شدن	عیب پاکان زود بر مردم هویدا می شود	بر در ع	در میان شیر خالص موی رسوا می شود	صائب اصفهانی

ع هویدا شده تیرگی در چراغ - فردوسی طوسی-

مصدر		صله		شاعر
کردن	در دل هر قطره نوحی دست و پا گم کرده است	از	از کدامین چشمه این طوفان هویدا گردد عشق	ابراهیم فارغ
گردیدن	از ته سبزه خطا همچو مه از ابر تنک		رفتن حسن به تعجیل هویدا گردد	صائب اصفهانی
گشتن	ای گشته ز ذات خود هویدا چون نور	از	ذرات جهان یافته ز نور تو ظهور	حسین اردبیلی

فصل یاء

هی (بالفتح) کلمه تنبیه ۱۲ بهار

زدن	دم دعوی ابر برق بادی زند	از بر	ز کندیش تند بر وی هی زند	ظهوری ترشیزی
کردن	هیزند خود را در آتش خانه دلهای گرم		چشم خوش تا سمند ناز را هی میکند	فطرت مشهدی

هیزم، چوب خشک که بکار سوختن آید ۱۲ بهار

فروختن ۵۱	در محبت لب خشک و مژه تر بایست	از	هیزم تر نفروشند ز سودا که اینجا	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۲	میان دو کس جنگ چون آتش است		سخن چین بدبخت هیزم کش است	سعدی شیرازی

هیضه (بالفتح) قی و اسهال کردن ۱۲ بهار

زدن ۵۳	زینگونه که کرس میخوری بر سر هم		کو هیضه زن و بکشت عالم قی کن	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ هیزم تر فروختن، کنایه از دغلی بکار بردن ۱۲ بهار ۵۲ هیزم کش، آنکه چوبهای ریزه را در آتش اندازد تا در گیرد ۱۲ بهار ۵۳ هیضه زدن، قی و اسهال کردن بیهم بسبب ناگواری طعام ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

هیکل، باصطلاح حکمای قدیم صورتی باشد که باسم کوکبی از سیارات میساختند ۱۲ بهار

بستن	دران خانه شد شاه یزدان پرست		فرود آمد از اسب و هیکل ببست	فردوسی طوسی

باب یاء

فصل الف

یاد، حفظ و ذکر ۱۲ بهار۔

آمدن	شرابست در سر و معشوق در بر خواب در دیده		خیال است اینکه میگویم که آید یاد احبابت	فغانی شیرازی
آوردن	بگوشش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم	در ۵۱ از	بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنایان را	قاسم تبریزی
بردن	مردمان از رشک در خون من مسکین خوند	به ۵۲ از	چون بجال عشق او یاد من مسکین برند	مختاری غزنوی
بودن	جهان را بهر خود گر یاد باشد	از ۵۳ در	همین شاه جهان آباد باشد	[illegible]
بودن	بر گفته احباب بسی گوش نهادیم		حرفی نشنیدیم که در یاد نباشد	سلیم طهرانی
خواستن	با چنین سلطنتی یاد گدایان ز چه خواست	از	رحمتت باد که اندر خود صد چند منی	حافظ شیرازی
دادن	بگذشت سالها و بزم سخن هنوز	۵۴ از	شعر ظهیر یاد قزل ارسلان دهد	فصیحی استرآبادی

۵۱ یخ گل از باد چو آورد یاد ۱۲ خسرو ۵۲ بیگانگان بردار دلم یاد وطن ۱۲ شوکتی ۵۳ یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ۱۲ کمال [illegible] ۵۴ زمان زمان ز من خسته اش که یاد دهد ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	درجلوه گری چو تو کسے یاد ندارد	در		نظیری نیشاپوری
رفتن	از دل غمت بباده گلگون نمی رود	از، در ع	یاد قدت ز خاطر موزون نمی رود	شاپور طہرانی
ساختن	شاد ہرگز نکند چرخ ستمگار مرا	به	که ہمان لحظه نسازد بغمے یاد مرا	شانک مرزا
شدن	شد از بانگ نای قیامت نهاد	از	سرافیل را صور محشر زیاد	قاسمی گونابادی
کردن	اگر تو یاد محبان کنی و گر نکنی	را ع	من آن نیم که محبت شود فراموشم	قیدی شیرازی
کردن	نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد	از [illegible]	که در حساب خرد نیست سهو در قلمت	حافظ شیرازی
گذشتن	یاد من گر نگذرد از خاطر او دور نیست	از	آفتاب آنجا که باشد سایه را نبود گذار	حزین اصفهانی
گرفتن	ستم گویند ہر کس از معلم یاد میگیرد	از	معلم آید و زان شوخ تعلیم ستم گیرد	فغانی شیرازی
ماندن	بکیش اہل غیرت عشق نتوان باخت بایدکی	در	که شبها یاد او در خاطر اغیار میماند	مخلص کاشی

یادگار و یادگاری، نشان خبر که از کسے بماند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	گفتم که از مدایح ذات مبارکش	از	رمزی بگوی تا بودم از تو یادگار	ظهیر فاریابی
بردن	بردیم داغ عشق تو بر سینه یادگار	بر	رفتیم و رسم عشق بعالم گذاشتیم	شانی مشهدی
بودن	عاشقان را از گل و لاله چه حاصل بجز آنکه	از	یادگاری ز رخ و قامت جانان باشد	کمال اصفهانی

ع ۵ رحمت بر دلیکه درو یاد میرود ـ منظری عـ۵ دیار حسن کیف را یاد کرد ـ هاتفی شیرازی

عـ۵ از بوسه ام و لشاد کن ز انجام حسنت یاد کن ـ اشرف ـ للعـ۵ آنکه هرگز یاد مشتاقان بمکتبے نکرد ـ گرچه گستاخیست میگویم که بر خوبے نکرد ۱۲ وحشی یزدی ـ

مصدر		صله		شاعر
بودن	بس ست اینکه در عالم بیدار		پس از ما بود نام ما یادگار	قاسمی گونابادی
دادن	تا چنان شد ز شرمساری من		کین فسون داد یادگاری من	خسرو دہلوی
داشتن	جانا تن ہچو موی باریک	از	از زلف تو یادگار دارم	ایضاً
کردن	ازو یادگاری کنم در جهان	از، در	که تا ہست مردم نگردد نهان	فردوسی طوسی
ماندن	آہم چو سرو در چمن روزگار ماند	از	این مصرعه بلند ز ما یادگار ماند	اجری یزدی

یار، محب و محبوب و معاون ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	خوشا دمیکه تو اے یار یار من باشی		ستاره سحر انتظار من باشی	رضا قمی
داشتن	سراے من بود بے یار بودن		که چون تو دلبری را یار دارم	عماد غزنوی
شدن	تو آن نئه که از ته دل یار کس شوی		این یکدو روز لطف زمانی غنیمت ست	شفائی اصفهانی
طلبیدن	چو پروانه طلب یاری که آن یار		گہے پیراہن خویشت دہد یار	وحشی بافقی
کردن	از تغافلہاے پے در پے مگر یارش کنم	از	یا به بخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم	اشرف مازندرانی
کردن ۱	بر من بیمار شیرین گشت معجون اجل ع		زانکه عشقت جانفشانی خویش را آن یار کرد	خسرو دہلوی
گردیدن	پیداست که در قبضه نیاید چیزے		تا یار نگردند بہم پنج انگشت	وصف بخاری
گردیدن	خرم شبے که گردد معشوق یار عاشق		مست آید و گذارد سر در کنار عاشق	فغانی شیرازی
گرفتن	گفته ئے یار دیگر پیدا گیرد		تو مرا کشته که را گیرم	کاتبی نیشاپوری

مصطلح ۱۵ یار کردن چیزے را بچیزے ـ آمیختن و مخلوط گردانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	یاری گزیده ام که نگردید یار کس		در خواب جان گردو شبے در کنار کس	فقیر دہلوی
گشتن	بغم خوارئیش باہم یار گشتند	با	چو مژگان دیدہ غم را خار گشتند	ناظم ہروی
یاری و یاوری، مدد و نصرت ۱۲				
بخشیدن	بزرگا بزرگی دہا بیکسم		توئی یاوری بخش و یاری رسم	نظامی گنجوی
بودن	ترا چندانکه با من بود یاری بندگی کردم		چو دانستم که غیر از من گرفتی یار من رفتم	اوحدی کرمانی
جستن	چو تیر از کمان رفته در داوری		نجسته بغیر از کمان یاوری	قاسمی گونابادی
جستن	جنید جوئے در جهان یاری زکس	از	یک کست در ہر دو عالم یار بس	عطار نیشاپوری
خواستن	که ننگ باشد اگر خواہم از فلک یاری	از		ظہیر فاریابی
دادن	یاری ہمہ ہر ترا برین و یو		جز طاعت و حب آل یٰسین	ناصر غزنوی
دیدن	مردم و جانب مقصود کسم رہ ننمود		یاری بخت بد و ہمرہی گردون بین	شاپور طہرانی
کردن	ستم نگر که بهر کس زمانه یاری کرد	به	فلک زشارنے بیچاره انتقام کشید	شانی مشہدی
کردن	یاوری کن ہمہ را تا ہمہ یار تو شوند	بر ۵	تو ہمہ یار کشی با تو کہ یاور گردد	نظامی گنجوی
کردن	از بهر نیم جرعه تلے کنند مستان		با می فروش یاری با محتسب مدارا	انسی تبریزی
گرفتن	ہر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری		ماییم و خاک کویت تا جان زتن برآید	حافظ شیرازی
ماندن	دو کس را ہم ساز گاری نماند		محبت برافتاد و یارے نماند	باقر کاشی

۵ برانم که گر حق کند یاوری ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از و صنعت یا بدا گر یاوری	از	زجا برکند سد اسکندری	ظہوری ترشیزی
یافتن	آندم که نیابیم زیاران یارے	از	یارب تو بفضل خویشتن یاری دہ	افضل کاشی

فصل خاء

یخ، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	فسردگی ننمود شوق پاے بر جا را		که ہیم بستن یخ نیست آب دریا را	تاثیر اصفہانی
تراشیدن ۲	یخ تراشی که بدست مه خورمی بینیم		بزماه تو عید رمضانست مرا	سیفی اسفرنگی
فروختن	حال من بنده در خراسان ست		حال آن یخ فروش نیشاپور	انوری ابیوردی
کردن ۵	شود افسرده صاف دل ز سکون		آب یخ میکند چو استاد ست	اثر شیرازی
کوفتن	ز بی پروائی یاران گرافتد بر دری کارم		تمام روز باید در زدن یخ کوب را مانم	اشرف مازندرانی

فصل غین

یغما- غارت و تاراج ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	ہندوی زلف را چو تو یغمای چین دہی		در روم وری سنادی تاراج دین دہی	خسرو دہلوی

مصطلح ۱ یخ بستن و کردن، بسته شدن آب و مانند آن ۱۲ بہار ۲ یخ تراش، افرازی باشد بصورت داس که بدان یخ را تراشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ازخانیان گروهی کزخط شدند بیرون		بجنگ آوران لیغماجان شان زوند لیغما	معزّی نیشاپوری
کردن	ایا ستاره خوبان خلخ و لیغما	به	بدلبری دل ما را همی کنی لیغما	ایضاً



فصل قاف


یقین، بے شبہ ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
افزودن	می فزاید اهل عرفان را لقای او یقین		میدرد ارباب خواهش راسخای او گمان	ظهوری ترشیزی
بودن	بیشتر بر خودم یقینم بود	بر	که دلم هیچ دلستان نبرد	خسرو دهلوی
داشتن	زبسکه مهر تو با این و آن یقین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	محتشم کاشی
دانستن	جان ورازی تو باد اکه یقین میدانم		درکمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست	حافظ شیرازی
شدن	جدا از یوسف خود تا شدم یقینم شد		که چشم بستن یعقوب عین بینائیست	اهلی شیرازی
شناختن	یقین شناس که منصور از ان انا الحق زد		که دار هر ز زمانه بدستگیری دار	عرفی شیرازی
کردن	ار باب شرم کم قرین کرده اند	با	عتاب تو با من یقین کرده اند	ظهوری ترشیزی
گردیدن	این خبر گرد عیان وان گمان گردد یقین			معزی نیشاپوری
گشتن	چون یقین گشت ازان ها که غذا می نخورند		گفت هرگز به ازینها نبود همکاسه	اثیر ادیمانی
نمودن	بخون طپیدن بسمل یقین نمود مرا		که بعد کشته شدن نیز آرمیدن نیست	فرهانی سمرقندی

تم الکتاب بعون تعالی و توفیقه والحمد لله علی ذلک



اعلان





ارمغان آصفی

حصه ۵

ارمغان آصفی

حصه ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

باب زای معجمه

فصل الف

زانو عضوی معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	ز موذیان بدغا باید انتقام کشید		کلوخ گفته توان بست زانوی کفتار	طغرای مشهدی
زدن ۲	بادشاه خوبرویانست چندان دو ربیت	در	سرو شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند	سلیم طهرانی
زدن ۲	نیفتم بزانو زدن پیش کس	در	که زانو زدن در نماز ست و بس	ظهوری ترشیزی
زدن ۳	گرفتش برسم غلامان عنان		کشیدش بدستور زانو زنان	هاتفی جامی

مصطلح

۱ زانوی کفتار بگفتن کلوخ بستن، این مثل ست، و آنچنان ست که چون کفتار را بینند کلوخ کلوخ گویند و او از ترس از رفتن باز ماند ۱۲ بهار ۲ زانو زدن، بادب نشستن، و سجده کردن ۱۲ بهار ۳ زانو زده اسپ کشیدن، اسپ پیش آوردن بتعظیم چنانکه رسم ترکان ست ۱۲ بهار ع کفتار، بفتح کاف، جانوری ست معروف ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۱	در ساغر بهر شوق شستم بر زخم شسته	در	پیش خط سیاه تو زانو شکسته است	جویای کشمیری
مالیدن ۲	دو زانوی ادب مالیده بر خاک	بر	گریبان قلم زد بر بر تن چاک	زلالی خوانساری
نشستن ۳	چه عقل و خرد در گرو تسلیم اند	در	زانو نه نیست که در گل ننشسته اینجا	قاسم مشهدی
نهادن ۳	نهاده شد زانو همه بر زمین	بر	بر آمد فغان از یسار و یمین	هاتفی جامی
	زاویه، گوشه ۱۲ بهار			
افگندن	افگنده ز سر زنگار بریده	در	صد تراویه در یکی الف قد	والهٔ هروی

فصل بای موحده

زبان ۵ عضوی معروف و مجاز از روزمره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن ۱	طالب بحرف باده سیاه از زبان کس ما	به	قفل خمار بر دهن جام بسته ایم	طالب آملی
آلودن ۲	زبان آلودن به چیزے	به		بهار
آموختن ۳	همنشین حرف گفتار بحی گرانبار پرس	در	هیچو طوطی ما زبان در قفس آموختیم	دانش مشهدی
آوردن ۳	زبان آورے کاندرین عمل داد		ثنایت نگوید زبانش مباد	سعدی شیرازی

مصطلح

بهار ۱۲

۱ زانو شکستن، یا زانو نشستن ۱۲ بهار ۲ زانو بخاک مالیدن و بر زمین نهادن، نهایت مودب و متواضع بودن

۳ زانو در گل نشستن، کنایه از عاجز و درمانده شدن ۱۲ ۴ زبان آلودن بچیزے، کنایه از سخن کردن، و لقمه در دهن گذاشتن ۱۲ بهار ۵ زبان آموختن، حرف آموختن ۱۲ ۶ زبان آور، کنایه از شاعر و فصیح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۱	مگر زباغ ارم با صفاش حرفی گفت		که تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند	ثنائی مشهدی
باختن ۲	بقلب عشق بیسازد دل آری که من دارم	به	زبان بازی به آتش میکند خاری که من دارم	صائب اصفهانی
باختن ۲	گفتگو با دل سیاهان میکند دل را سیاه		شمع گر باشد طرف صائب زبان بازی خوش است	"
برآوردن ۳	از بسکه گشت بیدل لب تشنه زلال	بر	چون خط زبان برآرد بر کوثر تبسم	بیدل عظیم آبادی
برافشاندن	مکیده ام لب لعلی که از مکیدن آن		شمیم مشک دمد گر زبان برافشانم	ثنائی مشهدی
برزدن ۴	چو صبح از دم گرگ برزد زبان	از	بخفتن درآمد سگ و پاسبان	نظامی گنجوی
برکشیدن ۵	زبان از کام برکشیدن	از		بهار
بریدن ۶	زبان بریدن			بهار
بریدن ۶	زبان بریدن			بهار
بریدن ۶	زبان بریده نشسته بکنجی صم و بکم		به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ زبان افگندن، معروف ۱۲ بهار ۲ زبان بازی، برابری و خصومت، و با هم سخن گفتن ۱۲ بهار

۳ زبان برآوردن، کنایه از آنست که حیوان از شدت گرمی یا تشنگی زبان خود از دهان بر می آرد ۱۲ بهار

۴ زبان برزدن، مرادف زبان برآوردن ۱۲ ۵ زبان بریدن، عطا کردن و بخشیدن، و خاموش گردانیدن مدعی را بحجت و دلیل، و خاموش شدن نیز ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	ساقی سیمین تن زبان بسته خرد را		کین هرزه درا صحبت ما قال برآورد	صائب اصفهانی
بستن ۲	زبان بند های چو پیکان تیز		دری در تو انسج دری در ستیز	نظامی گنجوی
بستن ۳	بزبان نگر آن شکوه زبان بسته را	به از	از لبش بعرب سوال بر جوابی کشید	ظهوری ترشیزی
بستن ۴	زبان بند و دهر زر حکمت بشوی			سعدی شیرازی
پیچیدن	دل روشن زبان آف ای بر کند گره نگشا	بر	کسی پوشیده صیقل در حجاب نور جوهرها	صائب اصفهانی
دادن ۳	این حرف زبان ها که آن توبه بیان دل	در	چشمک از ان طرف زند شوخی ها من نگر	خسرو دهلوی
دادن ۳	زبان داد دستان که تا رستخیز		به تیغ سیام مرا تیغ تیز	فردوسی طوسی
دادن ۴	زبانش داد شاه و سر ده رسنج		در سنجیده بیرون ریخت از گنج	خسرو دهلوی
دادن ۳	سر دم زر شک غیر زبانم چه میدهی		تهرم چو کار گرشده تریاک بهر چیست	فغانی شیرازی
داشتن ۵	زبان باکسی یکی داشتن	با		بهار

مصطلح

۱ زبان بند خرد کنایه از شراب ۱۲ بهار ۲ زبان بند نوعی از عزایم و افسون که زبان حریف را بدان به بندند ۱۲ بهار
۳ زبان بستن خاموش گردانیدن و خاموش شدن ۱۲ بهار ۴ زبان دادن عهد و پیمان بستن و اقرار و اعتراف بچیزی کردن و تملق و خاموشی و فریب دادن ۱۲ بهار
۵ زبان باکسی یکی داشتن موافقت کردن در سخن با او ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	چه اعتماد کند کس بوعدهای گل	در	که همچو غنچه زبان در ته زبان داری	ناصر بخاری
داشتن ۱	زبان زیر زبان داشتن	در		بهار
داشتن ۲	این که در دوش بدلم لطف نهانی دارد	با	آگهم با لب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
داشتن	چه میداند زبان ناله ترکی احمری من دارم		ز طفلی جنبش گهواره داند دل تپیدن ها	فطرت قمی
درکشیدن ۳	صدف وار باید زبان درکشیدن	به عیب	که وقتی که حاجت بود در چکانی	سعدی شیرازی
دزدیدن ۴	زبان تا بود گویا تیغ می بارید بر فرقم	در	جهان دار الامان شد تا زبان در کام دزدیدم	صائب اصفهانی
دواندن ۵	زلیس حرب و زمی و افسون و فن	در	بتان را دواند زبان در دهن	ظهوری ترشیزی
راندن ۶	زبان راندن			بهار
زدن ۷	اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو		زبان آنکس تواند زد که اول گوش کرد او را	ضیائی نخشبی

مصطلح

۱ زبان در ته زبان داشتن و زیر زبان داشتن هر دم خبری گفتن و بر گفته خود ثابت نبودن ۱۲ بهار ۲ زبان باکسی داشتن خویشتن را از ان کس وانمودن ۱۲ بهار ۳ زبان درکشیدن ساکت شدن و خاموش ماندن ۱۲ بهار
۴ زبان در کام دزدیدن ساکت شدن ۱۲ بهار ۵ زبان در دهان دواندن معروف ۱۲ بهار ۶ زبان راندن
آنکه سخن بی محابا بگوید و بسیار بگوید و مجازاً قصه خوان ۱۲ بهار ۷ زبان زدن سخن گفتن و حرف زدن ۱۲ بهار

ع در تذکره نصیرآبادی احوالش مذکور است ۱۲ بهار عه بحکم ضرورت زبان درکشی ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
ستدن ١	آسوده شمشیر تیز زبان است آنکه قفل زبان تو	از	چو تیغ آتش پیش زبان بایدت چون مطرب زبانش	خاقانی شروانی
ستاندن	ستانی زبان از رقیبان ساز	از	که تا راز سلطان نگوید باز	نظامی گنجوی
شکستن ٢ ٣	غبار خط زبان شکسته میگوید		که فیض صبح بناگوش یار دریاب	شفائی اصفهانی
فروختن ٤	سودا و جهان سخن فروشان دارند		هر جاست زبان زبان فروشان دارند	جلالای اثر
فهمیدن	زبان چو هر بجیده شمشیر می فهم		اشارتهای ابرو را همی دانم همی دانم	شفائی اصفهانی
کردن ٥	شمعی که پیش روی چو ماه تو برکشد		اتش گرد لش تو ز نم گر زبان کند	خسرو دهلوی
کردن ٦	شب تا سحر یکاشتی دست تو بجری	در	یا با کهای سینه زبان در دهان کنم	طالب آملی
کشادن ٧	سر آفرین سلطان چون من زبان کشایم	بر ٧	اندر سجود آید جان جریده داعشی	مغربی تبریزی

مصطلح

١ زبان ستدن، خاموش کردن ١٢ بهار ٢ زبان شکسته، زبان لکنت دار ١٢ بهار ٣ زبان فروش، مردم پرگو سخن ١٢ بهار ٤ زبان کردن، زبان درازی کردن ١٢ بهار ٥ زبان در دهان کردن، در حالت کمال ملاعبت و اتحاد زن و مرد باشد، و این در محاورات شایع است که زبان فلانے در دهان فلانی است، و این کنایه از کمال بے تکلفی و بے حجابی بود ١٢ بهار

٦ زبان کشادن بر کسی، زبان دراز کردن و سخن بدرازی گفتن ١٢ بهار

ع ٧ خلقی زبان بدعوی عشقش کشاده اند ١٢ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ١	زبان گل ز قفا یکشند اگر بکند	از	حقوق تربیت نوبهار را انکار	کلیم همدانی
کشیدن ١	زبان طعنهٔ سوسن ز کام خون نکشید	از	اگر نه روی چمن دید در میان نرگس	عرفی شیرازی
کشیدن ٢	زبان بکام مکش وحشی از فسانهٔ عشق	به	بگو که خوشتر ازین داستان نمی باشد	وحشی بافقی
کشیدن ٣	چشم او از سرمه بی دنباله تا ابرو کشید	از	گرم شد خورشید و از گرمی زبان آهو کشید	شیدا هندی
کشیدن ٤	زلفت زبان طعنه به بخت نگون کشید	به	آهوی عقل را بکمند جنون کشید	هیلی هروی
گرفتن ٥	چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد	از	شرم زور آورد و راه شکایت گیرد	ملک قمی
گرفتن ٦	بر زبان قانع اگر حرف لب نان گیرد	در	زود از شرم زبان در ته دندان گیرد	غنی کشمیری
گرفتن ٦	با آن همه جاسوسی خود گوش گرفتم		خاموشی ما را چه زبان گیر برآورد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

١ زبان از قفا کشیدن، و از کام کشیدن و برکشیدن، نوعی ست از تعذیب ١٢ بهار ٢ زبان بکام کشیدن، ساکت شدن و خاموش ماندن ١٢ بهار ٣ زبان کشیدن، کنایه از آنست که حیوان از شدت گرمی زبان خود از دهان برمی آرد، و زبان دراز کردن، و سخن بدرازی گفتن ١٢ بهار ٤ زبان گرفتن، لکنت افتادن بزبان ١٢ بهار ٥ زبان گرفتن، و زبان گیری، کسی را از فوج دشمن بدست آوردن و استفسار حال فوج از وی نمودن ١٢ بهار ٦ زبان در ته دندان گرفتن، ساکت شدن ١٢ بهار ٦ زبان گیر، جاسوس، زیرا که سخنها را از مردمان می گیرد ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
لغزیدن	مگر گویا زان آینه رخسار شد صائب	در	که می لغزد زبان در حالت گفتار طوطی را	صائب اصفهانی
مالیدن ۱	تیغ بیحالتی زبان بر خاک می‌بینم چو آتش	بر	پیچ و تاب زتیغه جوهر برون آورده‌ام	〃
مالیدن ۱	تا ز یوسف آن دهن شد سبزه خط ترزبان	بر از	طوطیان بر خاک سیما لند از شکر زبان	〃
مالیدن ۲	چراغ زندگی ام گشت مستغنی از روغن	بر	زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن	〃
نشستن	در شرح صلم نوزگران باری سخن	در به	مصدره زبان قیمت بوسیان در دهان نشست	ثنائی مشهدی
نهادن ۳	ببزمی که خوان بیان می‌نهم	در	سخن را زبان در دهان می‌نهم	نظامی گنجوی
نهادن	در قفل زبان را که تواند بگشاد	در	تا ای هویت که تواند گشاد	خسرو دهلوی
یافتن ۴	زبان یافت گوینده اندر سخن	اندر	بدو گفت کای شاه تندی مکن	اسدی طوسی
	زبَر یاد و حفظ مخفف از بر است ۱۲ بهار			
خواندن	عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ	با	قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت	حافظ شیرازی
کردن	حافظ حدیث عشق تو از بسکه دلکش است	از	نشنید کس که از سر رغبت ز بر نکرد	〃

مصطلح

۱ زبان بر خاک مالیدن، اظهار عجز و فروتنی کردن، و حسرت و آرزو کردن ۱۲ بهار ۲ زبان بر دیوار مالیدن، قناعت و توکل کردن ۱۲ بهار ۳ زبان در دهان نهادن، مرادف زبان در دهان دزدیدن ۱۲ بهار عجم ۴ زبان یافتن، رخصت تکلم یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل	به	همه لطافت اوراق گل ز بر گیرد	سلمان ساوجی

فصل جیم تازی

زجر، بالفتح، باز داشتن، و ترسانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	یکی زجر کردش که تبت یداک		مرو دامن آلوده بر جای پاک	سعدی شیرازی

فصل حاء مهمله

زحمت، بالفتح، رنج، و انبوهی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آنرا که خدا از قلم لطف نگارد	به	شاید که بخود زحمت مشاطه نیارد	ثنائی مشهدی
بردن	زمانی ز سیر این خجسته پا کشیده بدار	از	که می بریم ازین آستانه زحمت خویش	شاهی سبزواری
برداشتن	اشک در راه طلب تخت روان است مرا	از	زحمت گام ازین بادیه برداشته‌ام	صائب اصفهانی
بودن	خدایگانا هر چند زحمت باشد		ز حال قصه خود حرف بر شمرم	ظهیر فاریابی
تافتن	خاک کویت بر نتابد زحمت ما بیش ازین		لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم	حافظ شیرازی
دادن	یارب مده این عیب که زحمت بدهم باز	در	در زیور این پشت براهین و حکم را	عرفی شیرازی
داشتن	ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست	۵	عرض خود می بری و زحمت ما میداری	حافظ شیرازی

۵ برهم مده زحمت داغ ما ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دیدن	عزیز مصر عزت زحمت خواری نمی بیند		چو بیند گرگ می مالد بر پیراهن یوسف	صائب اصفهانی
رسیدن	یا هر کو نشینی و شد شمع دولت	از	ذر تو نرسید زحمت آب گهرست	نساج متینی
شدن	ترا زحمت شدی ز بیچ بستی بسوی من	را	کسی نیست آن باده سر کم که در ساغر نمی گنجد	ناصر بخاری
شکستن	آنکس که بکیدم ز می عصیانت سست شد		تا تنقیح صور نشکندش زحمت خمار	ظهیر فاریابی
کشیدن	امشب که دل بیچ تعاقم میکشد	از عه	کس زحمت جواب سلامم نمیکشد	ثنائی مشهدی
نهادن	حسن تو ترا زیور توالبست بتقدیر چرا	بر	بر گوش و سینه زحمت زیور نهاده	نظیری نیشاپوری

فصل خاء معجمه

زخم، فشان زدن تیغ وامثال آن وبمعنی زخم خوردن نیز آمده ۱۲ بهار

آزمودن	از آن سستی اندام زخم آزمای		عنان وزدهی کرد و شد باز جای	نظامی گنجوی
آمدن	زخمی که یار بر دل اغیار میزند	بر عه	چون قطره ان آید آنهمه بر استخوان ما	وحید قزوینی
افتادن	چشم ماهی بر دست از چشم زخم	بر	زخم دگر برد گرسه اوفتاد	حسن دهلوی

مصطلح

۱ع زخم آزمائے، آن که بکرات مجروح و خسته شده باشد ۱۲ بهار

عه عقل ناچار کشد زحمت آن آلایش نفس ۱۲ و شنا عه غنچهٔ دل من هنوز زخم خار آید ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۱ع	کی به شود بمرهم زنگار آسمان	به از	زخمی که ما بدل ز تمنا فگنده ایم	صائب اصفهانی
انداختن ۱ع	بسے گرد بر گرد بر تاختند		بسے زخم چون آتش انداختند	نظامی گنجوی
برداشتن ۲ع	هر زخم که برداشت ز ایام نظیری	از	یا چاک گریبان شد و یا جیب کفن شد	نظیری نیشاپوری
برگرفتن	ز تیغ شاه بسے زخم برگرفت بکتف	از به	ز شست شاه بسی تیر خورد در صف جنگ	سنجر کاشی
بستن ۳ع	ترنجش ز غبغب فتادش بدست	بر	که بر دست یوسف رخان زخم بست	ظهوری ترشیزی
بستن ۳ع	علاج زخمهای ظاهری آید ز وحشی هم		طبیبی آنچنان خواهم که او زخم نهان بندد	وحشی یزدی
پیراستن ۴ع	آتش افروز شکر شیرینی پیغام تست		زخم پیرای ملاحت تلخی دشنام تست	صائب اصفهانی
چشیدن ۵ع	چو زخم دوال از دوالی چشید	از	بنه سوی رخت برادر کشید	نظامی گنجوی
چیدن	از تیغ تو هر که زخم چین گشت	از	یک مرده بصد لحد دفین گشت	واله هروی
خواستن	نمی خواهد دلم زخمیکه با مرهم بود کارش		من و آسایش دردیکه از درمان بود عارش	شرر قمی

مصطلح

۱ع زخم افگندن و انداختن، مجروح کردن ۱۲ بهار ۲ع زخم برداشتن، مجروح شدن ۱۲ بهار

۳ع زخم بستن، خسته کردن، و بمعنی التیام دادن زخم دیگرے را استعاره است ۱۲ بهار

۴ع زخم پیرا، از عالم چمن پیرا ۱۲ بهار

۵ع زخم چشیدن، مجروح شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۱	نخوردند از محبت تیغها لذت بیاران زخمی	از ۱ به، بر ۲	که بر جان مستم و ذوقم است یکی زخم نمایانش	عرفی شیرازی
دادن	باز دادم بسته ام از تیر نگاهی زخمی	به از	با تن زخم کهنم نو زده از بوی کسی هست	تشبیهی تهانیسری
داشتن ۲	خویشتن را ہیچ گل بوسه خندان داشتم	به از ۲	با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم	صالح مازندرانی
دریدن	یاران ملامت سر حیران نکنید		گر زخم ما دریده بخوبان نگه کنید	شانی مشهدی
راندن ۳	زاہد نہ زخمہا بر یار کسے تیغ قدر رانده	از بر	مژگان زخمها در سینه تیر قضا کرده	حزین اصفهانی
رسیدن	تا نرسد زخم ز اہل خلاف	از ۱ بر ۲ به صف	آمدست این بصفہ گران ورع باف	ملا جامی
ریختن ۴	زخم ریز دچو خنجر ش بہم	بر ۴ از	ابل از دست افگند مرهم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زخم خوردن، مجروح شدن ۱۲ بہار ۲ زخمدار، مجروح ۱۲ بہار ۳ زخم راندن، فارسی تازه
مختار شیخ العارفین حزین اصفهانی است و مشہور تیغ راندن ۱۲ بہار ۴ زخم ریختن، مجروح کردن ۱۲ بہار

ع ۱ آنانکه زخم تیغ محبت بجان خورند ۱۲ ع ۲ گر بگویم لذت زخمی که بر جان خورده ام ۱۲ عرفی
س ۲ بدل زخمی نمایان از تو دارم ۱۲ حبیب اصفهانی ۱۲ صد زخم ستم بر دل ناشاد رسد ۱۲ جامی
ص ۳ بدل از بس رسیده زخم خوبان چون خورد تیرے ٭ ز لذت می شناسد کز کدامین کیش می آید ۱۲ رشکی
ش ۴ کسے بر من از کینه زخمی نریخت ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	صاحب دل بدو عالم نہد ار چشم تری	بر ۱ به	خنده زخمیست که بر خویش زند بیخبری	غافل طالقانی
فرو خوردن ۲	تا رگ دل زخم دجله ریز فرو خورد		سینه جان داغ شعله خوار بر آورد	ظهوری ترشیزی
کردن ۳	گریهٔ بیدیده سنگ صنعتی پیش گرفت	به در ۱	پا چه ام را نکند زخم چرا در کشمیر	طغرای مشهدی
کشادن ۴	آنانکه بمن در بیان بکشایند	بر	زخم دل و سینه بر زبان بکشایند	طالب آملی
کشیدن ۵	کسی که زخم زد او ہم ز زخم خود بشکست		کسی که زخم کشید او بجان درست بماند	خسرو دہلوی
گرفتن ۶	خضر چون آب ز عمر ابدی میگذرد	از	که ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	چه داغها که ز چرخم نشست بر سینه	بر	چه اشکها که ز چشم دویده بر رخسار	ظهیر فاریابی
یافتن	زخمی نیافت دل ز تو گر چاک سینه ام	از	آغوش باز از پی زخم دگر نه کرد	مجرم یزدی

زخمه، مضراب ۱۲ بہار

زدن	رگ جانم لبریز و دگله وارم لبریز		اضطرابی که زند زخمه بدین تار کجاست	شفائی اصفهانی
ساختن	هر زمان زخمهٔ دگر سازد		هر نفس نغمهٔ کند آغاز	عراقی همدانی

مصطلح

۱ زخم زدن، مجروح کردن ۱۲ بہار ۲ زخم فرو خوردن، مجروح شدن ۱۲ بہار ۳ زخم کردن، خسته کردن ۱۲ بہار
۴ زخم کشادن، مقابل زخم بستن ۱۲ بہار ۵ زخم کشیدن و گرفتن، مجروح شدن ۱۲ بہار

ع ۱ زخمی نزد بمن که دم تیغ برگشت ٭ بر گشتگی بخت مرا زین قیاس کن ۱۲ صفاہانی ع ۲ مژگان زخمها در سینه تیر قضا کرده ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر

فصل رای مهمله

زر بالتشدید و تخفیف معلوم خواه سیم باشد خواه طلا و مس رسانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن[1]	سران عرب از زرافشان او		سرآورده بر خط فرمان او	نظامی گنجوی
اندودن[2]	در چشم تو گر خوش بود این سقف زراندود		در دیدهٔ سودازدگان دامن سنگیست	صائب اصفهانی
انگیختن[3]	نه بوده ماند مرد از زر انگیختن		وزان یک درم در صد آمیختن	نظامی گنجوی
بافتن[4]	از فیض ابر داد گل بسر چشم خاک		پوشیده است خلعت زربفت بوته دار	اثر شیرازی
بستن[5]	تا عیار در علم است موج طپیدن از دو		نقد قلبی که شود سکهٔ زربسته بود	شهرت شیرازی
پختن[6]	باغ مجلس بین مریان شاخ در زرپخته بار		سبز زارش از زمردهای ریحانی نگر	خسرو دهلوی
پوشیدن[7]	چه سود از اطلس و دیبای زرپوش		بماه دی چو نتوان کرد بر دوش	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ زرافشاندن: نثار کردن زر ۱۲ بهار ۲ زراندود: چیزی که بر ظاهرش زر اندوده بود و در باطنش چیزی دیگر ۱۲ بهار ۳ زرانگیختن: اندوختن زر در جایی ۱۲ بهار ۴ زربفت: قماش زرباف مخفف زربافته ۱۲ بهار ۵ زربسته: زری که هنوز ادا خرده نکرده باشند ۱۲ بهار ۶ زرپخته: زر گداز یافته ۱۲ بهار

۷ زرپوش: به زر یافته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن[1]	شکر خدا که بی طمع ست از تمام خلق		هرگز زری نه خورده بعنوان شاعری	باقر کاشی
دادن	زر دادن و درد سر خریدن			بهار عجم
داشتن[2]	موسم نوروز زر در دست زرداران خوش ست		ما که مستانیم ساغر دستگردان کشیم	فاضل کاشی
دوختن[3]	جامهٔ زردوز به قیمت گران		دوخته چشم همه قیمت گران	خسرو دهلوی
دوختن[3]	مه زردوز دل از تیر نظر می‌دوزد		چاک دل را بسر سوزن مژه می‌دوزد	سیفی بخاری
رساندن[4]	از چرخ هیچ ست تسلی دل واله		بر سکه رساندیم زر مختصری را	واله هروی
رفتن	زر پیش زر می‌رود			بهار عجم
زدن[5]	چو بر سکهٔ شاه زر می‌زنی	بر	چنان زن که گر بشکنند نشکنی	نظامی گنجوی
زدن[6]	کار تو نیست عشق نگهدار دین و دل	به از	زر را بآتش از هوس کیمیا مزن	عالی شیرازی

مصطلح

۱ زرخوردن: کنایه از زر گرفتن ست ۱۲ بهار ۲ زردار: مالدار ۱۲ بهار ۳ زردوز: اشتقاق این ترکیب به دو معنی می‌آید، یکی چون مرد زردوز معنیش دوزندهٔ زر باشد، دیگر چون پارچهٔ زردوز معنیش دوخته بزر باشد ۱۲ بهار

۴ زر بر سکه رساندن: مسکوک ساختن ۱۲ بهار

۵ زر بر سکه زدن: مسکوک ساختن ۱۲ بهار

۶ زر بآتش زدن: کنایه از سوختن و تلف کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زر دادن ۱	چشم وه بر سیه ها از حلقهٔ گوشش خبر		این یکی دو هیچ کاند و آن دگر زر میدهد	سلمان ساوجی
زر زدن ۱	سکهٔ مردان ندارد بی محبت کم خرج کن	به	فتنه دارد بنام پادشاهان زر زدن	صائب اصفهانی
ساختن ۲	زر بنام کسی ساختن	به		بهار عجم
ساختن	از آن ترحمی پیدا شاد نه رساز		که با کفش شیر نپیوندد بهم باز	خسرو دهلوی
شکستن ۳	رواج ساختگیهای زرنگار شکست		زر شکسته دل پیش ازین عیار نداشت	اثیر شهرستانی
کشیدن ۴	مرا بغیب برابر کنی و منقد ای	به	بلی کشند زر سرخ را بسنگ سیاه	باقر کاشی
کشیدن ۵	بس که گران بد سلب زرکشید		حاجب از آن بار چو ابرو خمید	خسرو دهلوی
کشیدن ۵	رنگهای زرکش جلش آفتاب		شب در روز در عقدهٔ پیچ و تاب	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵	دامن کشان همی شد در ثوب زرکشیده	در	صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده	حافظ شیرازی
کشیدن ۶	شنیدم از دبیران دینار سنج		که زر زر کشد در جهان گنج گنج	نظامی گنجوی
کوفتن ۶	میزنم بر روی کاهی در سر الستان غم		گوییا زرکوب رنگ زعفرانم کرده اند	طغرای مشهدی

مصطلح

۱ زر زدن، صرف کردن زر ۱۲ بهار ۲ زر بنام کسی زدن و ساختن، سکوک ساختن بنام آن شخص ۱۲ بهار
۳ زر شکسته، زر کم عیار ۱۲ بهار ۴ زر بسنگ سیاه کشیدن، کنایه از عیار گرفتن ۱۲ بهار ۵ زرکش و زرکشیده،
جامه که تارهای نقره دران بافته باشد ۱۲ بهار ۶ زر کشیدن، گرد آوردن ۱۲ بهار ۶ زرکوب، کسی که ورق طلا و نقره سازد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نشاندن ۱	بجانم مگو زر نشان گرچه کرد		مرا زر نشان کرد از رنگ زرد	وحید قزوینی
نگاشتن ۲	باین الفت که با آرایش صورت تنم دارد		گلم گر خشت گردد در حصار زرنگارایم	قاسم مشهدی
نهادن	زر بر سر پولاد نهی نرم شود	بر		بهار عجم
زراعت، بالفتح تخم ریختن برای کاشتن ۱۲ بهار				
کردن	گر خدا را از برای رزق طاعت میکنی		خانه بیسازی و بر بامش زراعت میکنی	ناظم هروی
زرد، رنگ معروف ۱۲ بهار				
شدن ۳	چو خور زرد شد لبس نه ماند زر روز			سعدی شیرازی
زره، بکسرتین، پوشش معروف آهنین، و آن دو قسم ست یکی زره کرته دگر زره جامه، و دران تختهای آهنین مصقل می چسپانند، و آن غیر مکسر ست ۱۲ بهار				
انداختن ۴	حلقه مطربانه چاک زنند	در بر	زره زلف در بر اندازد	هاتفی جامی
بافتن ۵	زره باف گردون و صد ماه و سال		نگر دید تا حلقه ساز هلال	طغرای مشهدی

مصطلح

۱ زر نشان، نوعی از صنعت کوفت مثل ته نشان که بر قبضهٔ شمشیر و ساز شمشیر از طلا کنند ۱۲ بهار ۲
زرنگار، جامه و عماریکه نقشهای زر دران کرده باشند ۱۲ بهار ۳ زرد شدن آفتاب و خور، قریب
زوال شدن ۱۲ بهار ۴ زره در بر انداختن، زره پوشیدن ۱۲ بهار ۵ زره بافتن، زره ساختن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	خواجه که بسته زره بندگی	در از	در ره صفوت زره بندگی	ملا جامی
پوشیدن [۱]	اینکه می‌بینی مرا در دیده اشک نیست	در	در مصاف درد من چشمم زره پوشیده است	مخلص کاشی
دریدن	گر دید دست سنگ سلسل زره سای		کو دید دست ماه سنور زره در	امینی بلخی
ساختن	اگر از زره ساز پرسی سخن		برد چشم بر چشم دل راز من	وحید قزوینی
کردن [۱]	سنان دید چون در کفم بیم کرد	در بر	زره در بر خود چو تقویم کرد	یحیی شیرازی
گشادن [۲]	ترسی کمان قدرت بگشاید		ع ز تیر انتقام تو باد	انوری ابیوردی
کشیدن [۱]	کشیدند در دوش مردان کار	در بر ع	زره‌های داودی زرنگار	هاتفی جامی
گرفتن [۱]	زره در بر گرفتن	در بر		بهار
نوشتن [۳]	زره در نوشتن -			بهار عجم

مصطلح

۱ زره پوشیدن و در بر گرفتن و بر دوش کشیدن و در دوش کشیدن و در بر گرفتن بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم

۳ زره در نوشتن ته کردن و پیچیدن زره ۱۲ بهار

۲ زره کشادن کنایه از زره سفتن ۱۲ بهار

۴ زلفت زره فتنه چو بر دوش کشید ۱۲ اثیر

مصدر		صله		شاعر

فصل شین معجمه

زشت بالکسر معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن [۱]	یوسفی را که به نسبت تو بهشتش کردی		با تو گر دست فرو کوفت چو زشتش کردی	نجات اصفهانی

فصل کاف تازی

زکوة بخششی از مال که در راه خدا دهند و در غیر مال نیز شعرا مجازاً اطلاق کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بنوری که از عکس جامش سها	از به	بخورشید بخشد زکوة ضیا	ظهوری ترشیزی
دادن	نصاب حسن در حد کمال است		زکوتم ده که مسکین و فقیرم	حافظ شیرازی
گزاردن	بگزار ای بهار جوانی زکوة حسن		کین پیر مبتلا شنود بوی پیرهن	فغانی شیرازی
گرفتن	اگر باج گیرم ز خورشید شاید	از	ز رویت زکوة تماشا گرفتم	اسیر شهرستانی

زکام ریختن آب دماغ از راه بینی - و بمعنی مزکوم مجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند	از	چو از نسیم شبت غنچه نقاب شگفت	سنجر کاشی
کردن	ز حلق گنده دماغی چگونه بر تابم	از	باین دماغ که از بوی گل زکام کنند	کلیم همدانی

مصطلح ۱ زشت کردن باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل لام

زلزله و زلزال لرزیدن زمین ١٢ بهار

افتادن	اندر آن روز که از نعرهٔ مردان نبرد	از در	در دل کوه چو سیماب درافتد زلزال	بدر چاچی
افگندن	رستهٔ خسرویم شد بلند	به در	زلزله در گور نظامی فگند	خسرو دهلوی
داشتن	به حرکت ز سر ترال نمید بیجا نیست		زانکه زمین دل ما زلزله دارد	طبیبی سیستانی

زلف بالضم موی چند که بر گرد گوش رسید بالخصوص محبوبان است و این مجاز است ١٢ بهار

آراستن	عجوز نحیم اگر زلف شان بیاراید		سفید گردد زلفین شاهدان تتار	عرفی شیرازی
آشفتن	زلف آشفتهٔ تو موجب جمعیت ماست		چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد	کمال هروی
آوردن	آنکه بر روی چو مه زلف تو ماهی آرد	بر	عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد	طوبی خراسانی
آویختن	آویخته زلف مشکبو از چپ و راست	از	این مصرعهٔ رنگین چه طرفها دارد	کاشف بخاری
افشاندن	بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برافشانم		بیفشان زلف کافرکیش تا ایمان برافشانم	ضیا اصفهانی
بافتن	ای زلف تو هم کشاده هم بافته خوش		گاهی گرهی زده گهی تافته خوش	ذکی تبریزی
برانداختن	صبح چون زلف شب براندازد	به از	مرغ صبح از طرب پر اندازد	خاقانی شروانی
برداشتن	بردار ز چهره زلف تا خورشید	از	از گردش آسمان بیاساید	کمال اصفهانی

ع۵ زلف از رخ دلستان برانداز ١٢ محمود شبستری

مصدر		صله		شاعر
برشکستن ١	چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش		بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش	خاقانی شروانی
برفگندن	تا زلف مشکبار بر رخ برفگنده	به	سوزی ز آتشک در دل مجمر فگنده	کمال اصفهانی
برنهادن	زان زلف عنبرین که برخ برنهاده	به	صدگونه داغ بر دل عنبر نهاده	ظهیر فاریابی
بریدن	ببرید زلف و کرد به خسرو اشارتی		یعنی که عمر تست نمی خواهمش دراز	خسرو دهلوی
بستن ع٢	شبی در خواب میدیدم که آن زلف پریشان را		ز رویت باز میکردم ببازی باز می بستم	فغانی شیرازی
بستن	زلف بر کمر بستن	بر		بهار
بستن	زلف بستن			بهار
پیچیدن	بروی آتشین زلف تو ای سیمین ذقن پیچد	بر	بلی چو موی بر آتش نهی بر خویشتن پیچد	نیازی بلخی
تافتن	گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب		گفتا برای تاب تو دارم چنین بتاب	عنصری بلخی
تراشیدن	زلف تراشیدن			بهار
جنبیدن	چون زلف تو از صبا بجنبید	از	از هر طرفی بلا بجنبید	باقر کاشی
دیدن	زلفش دیدم بجنبش باد اندر		ما همچون حرکت بشاخ شمشاد اندر	کمال اصفهانی

مصطلح

١ زلف برشکستن، کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن ١٢ بهار ع٢ زلف بستن، کنایه از نمودن خویشتن با عاشق و صید کردن دل آن از حرکات و سکنات ١٢ بهار

مصدر	مصراع اول	صله	مصراع دوم	شاعر
شوراندن ۱	بشوران زلف و آشوبی بمغز نوبهار افکن		بکش بند نقاب و آتشی در لاله زار افکن	طالب آملی
فکندن	در پای تا فکندهٔ آن زلف مشکبار	در	بر هیچ نی زناز بمشک تتار پای	کمال اصفهانی
کشادن	بستهٔ زنجیر زلفت شد دل از وی کار من		زلف بکشا تا گره از کار بکشاید مرا	فغانی شیرازی
کشیدن	سخن ز صورت چین میگذشت در مجلس	از	کشید زلف ز عارض که نقش چین این است	فغانی شیرازی
کشیدن	مشاطه زلف یار بانگشت میکشید	به	زانرو که نسبتی بقلمهاست دوده را	شاهی سبزواری
گسستن ۲	زلف دلبند تو یارب مگسلاد		زان که صد دل زیر هر خم بگسلد	حسن دهلوی
نگریستن	آن زلف نگر بر رخ شهره صنم	بر	آویخته بی جنگ و خصومت با هم	کمال اصفهانی
نمودن	به بوالهوس منما زلف عنبر افشان را	به	بچشم دیو مکش سرمهٔ سلیمان را	رضا اصفهانی
نهادن	بر سر دوش فکنده ز کشی جعد بخم		در پس گوش نهاده بخوشی زلف دو تا	جلی غرجستانی
هشتن	بهر طرف که فروهشته زلف بخرامی		گمان برند که صیاد دام برد و شست	نادم گیلانی

زلّه: بالفتح طعامیکه مردم فرومایه از جای برچینند ۱۲ بهار

مصدر	مصراع اول	صله	مصراع دوم	شاعر
آوردن	از سر آن خوان که رطب خوردهٔ	از	از پی ما زلّه چه آوردهٔ	نظامی گنجوی
بستن	ز خواب سیر در منزل تو اند زلّه ها بستن	از در	سبک سیری که جای توشه دامن بر کمر بندد	صائب اصفهانی
داشتن	هر که بر خوان دیگری بنشست	را	زلّه دارد نمک حرامی را	واله هروی

مصطلح

۱ زلف شوراندن: کنایه از زلف خم کردن ۱۲ بهار

۲ زلف گسستن: از هم جدا شدن زلف ۱۲ بهار

مصدر	مصراع اول	صله	مصراع دوم	شاعر
ریختن	ز گیسوی بزم اول زلف گفتار	از	گرزو دارد سیاه حسن سردار	ناظم هروی
زدن	صبا بهم زد آن زلف دلبر گرد آن گرد	بهم	چو آن مرغیکه در هم کرده بیند آشیانش را	ضمیری اصفهانی
ژولیدن	نگه مستم که آشوب دل است زلف ژولیده ام		لب میگون چشم خوابناک و زلف ژولیده	فغانی شیرازی
ساختن ۱	بعزم صید چین یار چو زلف صید شستر را		ز رم آهوها استقبال می آید کمندش را	صائب اصفهانی
ساختن	زلف ببین ساختی چو موی بپوشش نگفت		حیف حسد حیف که شایستهٔ زنار شدم	باقر کاشی
ستردن	ستم داد ز تو زلف خوش از خط استغفر		همای حسن ترا پر شکست و بال نماند	ثنائی مشهدی
شکستن	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بر	بهر شکسته که پیوسته زنده شد جانش	خاقانی شروانی
شکستن ۲	دست حسنش بر رخ زلف چلیپا شکست	بر	سنبلستانی در آغوش گلستانی شکست	طالب آملی
شکستن ۲	زلف شکستن			بهار
شکستن ۲	زلف بر قفا شکستن	بر		بهار
شکستن ۳	گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا	به	حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ زلف ساختن: کنایه از آرایش دادن زلف را و چین دار کردن آنرا ۱۲ بهار ۲ زلف شکستن و زلف بر رخ شکستن و بر قفا شکستن و زلف شکستن: کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن ۱۲ بهار

۳ زلف بخون کسی شکستن: زلف را بخیال قتل کردن کسی شکستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	هرچه بردتیم از آن خوان پاک	بهر	زله کنم بهر حریفان خاک	ملا جامی
کشیدن	زله ناز کشد طالع عاشق بریش	بر	گر کند حسن تو در آئینه معانی خویش	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	عاشقان زله ربسته تو انه گذاشت		که توانند نگاهی بنگاه اندازد	باقر کاشی

فصل میم

زمام: بالکسر مهار شتر خصوصاً و عنان اسپ عموماً ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	زمام دادن			بهار
سپردن	مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است	به	زانرو سپرده اند بمستان زمام ما	حافظ شیرازی
گرفتن	چهل روز خود را گرفتم زمام		کادیم از چهل روز گردد تمام	نظامی گنجوی
نهادن	گردانده چو قافله سوی عدم روان	به	وانگه زمام جمله بدست قضا نهاد	ناصر غزنوی

زمزمه: کلماتی که مغان در وقت آتش پرستی آهسته آهسته بر زبان رانند و مجازاً سرود و نغمه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بلبل زمزمه آرا چه خفی و چه جلی		چرک را گرم کنید از پی پرپای ولی	نجات اصفهانی

مصطلح

۱۔ زمام دادن و سپردن و نهادن کنایه از اختیار خود گذاشتن بر کسی ۱۲ بهار ۲۔ زمام گرفتن کنایه از یکسو شدن و اجتناب گرفتن از لذات و شهوات نفسانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آسودن	زمزمه آسودن			بهار
آویختن	نقشی عجبی شاه بر انگیخته است	در	صد زمزمه در هر نفس آویخته است	ظهوری ترشیزی
افگندن	فگند زمزمهٔ شوق در عراق و حجاز	در	نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز	حافظ شیرازی
برآوردن	دور از رخ او زمزمهٔ چنگ برآورد	به	این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد	سلیم طهرانی
خواستن	بزم طرب و زمزمهٔ چنگ چه خواهی		ملکی تو که بی ماتم شیون ننشینی	ملکی جرجانی
خواندن	باقر این زمزمه خوانم بحجاز و بعراق	به	تا بکی آرزوی هند جگر خواره کنم	باقر کاشی
زدن	ماه چون با تو دم از خوبی رخسار زند	در	مگر این زمزمه در پرده پندار زند	صیدی طهرانی
سنجیدن	دور از تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم		از موج گریه شد گل بحری غبار ما	اثر شیرازی
شگفتن	ایام گل و ناله بلبل شده نزدیک		افسوس که این زمزمه نشنفتم و رفتم	شانی مشهدی
شنیدن	از لب زمزم شنو این زمزمه	از	کز نم ما زنده دل اند این همه	ملا جامی
کشادن	امشب که مگر زمزمه بکشاد لبم		اطفال ترانه تو امان زاد لبم	طالب آملی
گفتن	کیست کزان پرده شود پرده ساز	از	زمزمه گوید ازان پرده باز	ملا جامی

زمین: معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن	خزان از دور می بوسد زمین و باز میگردد	از	در آن گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد	صائب اصفهانی

مصطلح

۱۔ زمین از دور بوسیدن کنایه از نهایت ادب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن[۱]	در ودر سگے دیدیہ آسمان		زمین بوس او هم زمین هم زمان	نظامی گنجوی
بوسیدن	بهشت برخاک زمی هال سپهری نقش	از	مگر از دور زمین بوس کند جانان را	صائب اصفهانی
پیمودن[۲]	زمین پیمایی			بهار
تافتن[۳]	جهان سرگشته گردش زمین تاب بود		که نعل تگاور در آب بود	هاتفی جامی
ترکیدن	زمین ترکید و پیدا شد سر خر			بهار
خراشیدن[۴]	سر نوشتا خن زمین می خراشد	به	ز شرم دو ابروی همچون هلالش	صائب اصفهانی
خستن[۵]	نی از غبار خاسته بیرون شدی ز رگ		پی از زمین خسته برانگیختی غبار	انوری ابیوردی
خستن[۵]	زمین خسته			بهار
خاستن[۶]	زمین خیز بین چیزهای غریب		که دل راده قوت و جان را نصیب	خسرو دہلوی
داشتن[۷]	زمین زنده دار آسمان زنده کن		جهانگیر و دشمن پراگنده کن	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ زمین بوس، بوسیدن زمین در آن نوعی از ادب ست و آنکه زمین را بوسد ۱۲ بهار ۲ زمین پیمایی، کنایه از سیاح و سیار ۱۲ بهار ۳ زمین تاب، آنچه زمین را گرم کند ۱۲ بهار ۴ زمین خراشیدن، حالتی ست که در وقت خجالت رو دهد ۱۲ بهار ۵ زمین خسته، بجای سجده کنایه از زمینی که لگدکوب شده مردم بغایت نرم شده باشد چنانکه باندک حرکت غبار از و برخیزد و نیز کسی که زمین او را خسته و افگار کرده باشد و آن مسافر و سیاح بود ۱۲ بهار ۶ زمین خیز، چیز عجیب و غریب ۱۲ بهار ۷ زمین زنده داشتن، آباد داشتن زمین ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[۱]	شه اقلیم عشقم بخودی تخت روان من		نه چون فرهاد فرد ورم نه چون مجنون زمیندارم	فطرت قمی
دریدن	دجله گریه زمین میدرد و میگذرد		گرد راه است اگر نیل و گر جیحون است	ظهوری ترشیزی
دوختن[۲]	گر زمین را بآسمان دوزی		نه دهندت زیاده از روزی	سعدی شیرازی
دوختن[۳]	منه منت طوق بر گردنم	بر	برآن در زمین دوز کن دامنم	ظهوری ترشیزی
رساندن	زمین بآب رساندن	به		بهار
سوختن[۴]	زمین سوخته			بهار
سودن[۵]	ز مژگان قدسیان رخنه ها افگند در ایمان		ز دل روی زمین شد پاک از زلف زمین سایش	صائب اصفهانی
شگافتن	زمین شگافتن			بهار
کشیدن[۶]	کشند اطفال در کویت زمین از زیر پای من	از	بلغزیدن ندارد هیچکس امروز پای من	ظهوری ترشیزی
کشیدن	بساط دولت او را بروی رو بدماه	به	زمین همت او را ببر کشد کیوان	فرخی سیستانی
کوفتن[۷]	زمین کوب			بهار

مصطلح

۱ زمیندار، مرزبان ۱۲ بهار ۲ زمین را بآسمان دوختن، زیاده از مقدور کوشیدن ۱۲ بهار ۳ زمین دوز، کنایه از محکم و استوار ۱۲ بهار ۴ زمین سوخته، زمینی که دران گیاه نه روید ۱۲ بهار عجم ۵ زمین سای، چیزے که تا زمین برسد از جهت بلندی چون زلف زمین سای ۱۲ بهار ۶ زمین از زیر پا کشیدن، بازی ترسانیدن دیوانگان را ۱۲ بهار ۷ زمین کوب، کنایه از اسپ و اشتر و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	فرا دامن سیل گوهر بیز چندان	به	که همه اشتر زمین گیر دبه دندان	خسرو دهلوی
گرفتن ۲	عجب دارم ازین بخت زمین گیر		که چون آه هم ترین سر فرازیست	طالب آملی
لرزیدن ۳	زمین لرزه شد سقف بید دماغ		ز دود آتشین بصرعه چون چراغ	نظامی گنجوی
مردن ۴	پیش طاعت هیچ جایی چون زمین مرده نیست		پا را در گوشه محراب میباید کشید	صائب اصفهانی
نشستن ۵	داسر دشمن برای قطب بینی		امروز سر زمین نشینی	واله هروی

فصل نون

زنار: ریسمانی که نصاری و مجوس و سائر کفار بر میان بندند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	کجا از پریشان افتانم	از	که تار تار رشته ها از زنار افتد	قراری گیلانی
بریدن	تسبیح بیت تو شد عنصری		زنار بریدنی ضرور است	ظهوری ترشیزی
بستن	ظهوری دگر از زلف کیست	بر	که زنار می بندد ایمان ما	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زمین بدندان گرفتن: اظهار عجز و فروتنی کردن ۱۲ بهار ۲ زمین گیر: چیزی که از جای خود نجنبد چون سیل زمین گیر ۱۲ بهار ۳ زمین لرزه و زمین لرزش: لرزه زمین ۱۲ بهار ۴ زمین مرده: زمینی که بالفعل در وگیاه نباشد مرادف خاک مرده ۱۲ بهار ۵ زمین نشینی: خاک نشینی ۱۲ بهار

ع مسلمانان همه زنار زلفت بر میان بستند ۱۲ شافی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	زنار بستن زنبور			بهار عجم
پوشیدن	خرقه پشمینه بفروشیم و نفروشیم زهد	در	در سر کوی تو در پوشیم زنار دگر	حافظ شیرازی
تافتن	تنت در رگ و ریشه کفری نهاد		که دکان زنار تابی گشاد	ظهوری ترشیزی
داشتن	هجوم زیر دستان قدر عنار اکند کافر	از	ز طوق قمریان زنار سرو بوستان دارد	صائب اصفهانی
ساختن	من برهمن مشرب بتخانه یکرنگیم	از	از رگ سنگ صنم سازید زنار مرا	فتوت مشهدی
شکستن	گر به بیند برهمن در بتکده خندان ترا		بشکند زنار را و بر زند بر لات لات	خسرو دهلوی
کردن	ما قلب را شکسته و پیمانه ساختیم		تسبیح را گسسته و زنار کرده ایم	سلمان ساوجی
کشادن	نه دین بجا و نه ایمان بسوی خوش چشم خوان	از	مگر ز شرم تو بکشاییم از میان زنار	عرفی شیرازی
کشادن	حافظ این خرقه که داری تو به بینی روزی	از به	که چه زنار ز زیرش بجفا بکشایند	حافظ شیرازی
گسستن	دوئی نبود میان کفر و دین در عالم وحدت		دل تسبیح از بگسستن زنار می ریزد	صائب اصفهانی

زنجیر: معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	کس هائی از سر زلفش کجا دارد نصیر	بر	زلف او بر پای دل می افگند زنجیر را	نصیر بدخشانی
انداختن	از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف	در ع بر، از	چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی	حافظ شیرازی
بریدن	بریدند زنجیر شیران من		دلیرند بر خون دلیران من	نظامی گنجوی

مصطلح - ۱ زنار بستن زنبور: آشیان بستن زنبور عسل ۱۲ بهار

ع زلفت انداخته بر گردن بیضا زنجیر ۱۲ مفید بلخی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بر روی تو چه پنهان شده در لعل شکر بار	از در	زنجیر که بست از شب گرد مه رخسارش	بدر چاچی
نمائیدن	گرچه تمثال او بالین دل بستر ساختست	از	تا همچنان زنجیر منمایید ز جوهر خوان من	ضیائی اصفهانی
دادن[1]	برون آورده مجنون را ز شور عشق	به	به لیلی داد زنجیرش که می‌کش	وحشی بافقی
دانستن	لطف در قید نگاه دلنشین دارد مرا	از	تا از او زنجیر زلف چین جبین دارد مرا	دانش مشهدی
دریدن	بیا زهی دل ز در غم می برم	درهم	که زنجیر امید درهم درم	ظهوری ترشیزی
زدن[2]	لیت از خط زده بر پای مسیحا زنجیر	بر از	زلفت انداخته بر گردن بیمار زنجیر	سفید بلخی
ساختن	زنجیر لبسا نبد که سر رشته شد از دست		عاشق نه چنانم که فرو بسته توان بود	فغانی شیرازی
سوختن	ز زلف خود شه عشق و دعا ...		حذر از ناله زنجیر سوز بیگناهان کن	ضیائی اصفهانی
شکستن	هر لب ترا می منصور نشکند		زنجیر موج باده پر زور نشکند	ضیائی اصفهانی
نهادن	بسکه تن بگداخت بی او آتش سودا مرا	در	گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا	اشکی قمی
فرسودن	زنجیر فرسا			بهار
کردن[2]	دل اگر دیوانه شد از اشتیاقی بر سرست		هیکلم یک هفته اش زنجیر و عاقل میشود	وحشی بافقی

مصطلح

۱ زنجیر داشتن، بمعنی در زنجیر داشتن ۱۲ بهار ۲ زنجیر زدن و کردن، بمعنی زنجیر بستن بر چیزی ۱۲ بهار

ع عاشق دیوانه را زنجیر میباید زدن ۱۲ خالص

مصدر		صله		شاعر
کردن[1]	از کمند عشق جستن میشود ترک ادب	از	ورنه طغیان جنون از هم کند زنجیر را	نظیری نیشاپوری
کشیدن[2]	برون آورده مجنون را ز شورش		به لیلی داد زنجیرش که میکش	وحشی بافقی
کشیدن[2]	بزور دست ز هم نفخ صور نگسلدش	از در	ز دور خط تو گر در هوا کشد زنجیر	ثنائی مشهدی
کشیدن	چون منی را طاقت چندین علائق از کجاست		فیل نتواند کشیدن اینقدر زنجیر را	سلیم طهرانی
گداختن	زندانی زندان غمم گرچه ز گرمی		زنجیر گدازد نفس سلسله خایم	مسیح کاشی
گذاشتن	چون درآرد شوق گلگشت چمن از جا مرا	بر	میگذارد ضعف زنجیر گران بر پا مرا	دانش مشهدی
گسستن	شود گسسته با پایم گرچه زنجیر ست		اسیر آنکه بتار نگاه در بند ست	ظهوری ترشیزی
گسیختن	علیِ عالی اعلی که در کف غضبش	در	شود گسیخته چون رشته دو مار زنجیر	علی خراسانی
نهادن	سرو دیوانه شدست از هوس بالا لیش	بر	می رود آب که زنجیر نهد بر پایش	کمال خجندی

زنخ، ترجمه ذقن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[3]	زنخ بر خود زدن	بر		
زدن[4]	آسمان زنخ کمال از خاک عالم برکشید		تو زنخ میزن که در من کنج نقصانی کجاست	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ زنجیر از هم کردن، مخفف از هم باز کردن ۱۲ بهار عجم ۲ زنجیر کشیدن، بمعنی زنجیر ساختن، و زنجیر برداشتن هر دو آمده ۱۲ بهار ۳ زنخ بر خود زدن، کنایه از خجل شدن و شرمنده بودن ۱۲ بهار

۴ زنخ زدن، هرزه و پوچ گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زنخدان؛ مترادف زنخ ۱۲ بهار				
بردن۱	زنخدان فرو برد چندی بجیب	به	که بخشنده را زی فرستد زغیب	سعدی شیرازی
کشادن۲	زنخدان کشادن			بهار
زنده؛ جاندار ۱۲ بهار				
آمدن	گرم آمدم بمهر تو افسرده میروم	به ع۶	یعنی که زنده آمدم و مرده میروم	سیلی هروی
بودن	گفتم که یکنفس تو ازان بیش زنده بود		کی بود این گمان که شبی را سحر کنم	فضل صفاهانی
خواستن	دعای عمر کنندم ولی قبول مباد		مرا که زنده نمی خواهد او که جان منست	خسرو دهلوی
داشتن	بمی گرم کن جان افسرده را		که می زنده دارد تن مرده را	رضی ارتیمانی
داشتن۳	بطاعت زنده میدارم شب آدینه گیسورا	به		آرزو اکبرآبادی
ساختن	نعرهٔ کرنای تمثیل وعده نفخ فی الصور بود	از ع۷ به	که مرگان گور بخود رفتگی را زنده میساخت	عالی شیرازی

مصطلح

۱ زنخدان بجیب فرو بردن؛ کنایه از فکر کردن و چیزی را چشم داشتن ۱۲ بهار ۲ زنخدان کشادن؛ کنایه از حسن نمودن ۱۲ بهار ۳ زنده داشتن شب؛ کنایه از شب بیداری ۱۲ بهار

ع۶ بی عقل ز نور رخ تو راه توان یافت ÷ بی روح بیاد لب تو زنده توان بود ۱۲ فخرالدین خالد
ع۷ ز شور چرخ سازد زنده دل افسرده طبعان را ۱۲ آرزو س۸ بنغمهٔ دگرم زنده سازای مطرب ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
شدن	زنده شد خلقی ببوی گل ولی من چون زیم	به از ع۱	کز گلم بوی کسی می آید و جان می رود	خسرو دهلوی
شدن۱	امید مرده زنده بدشنام می شود	به	آه از دعای من که به برگ اثر نشست	ظهوری ترشیزی
شدن۲	چو صبح سعادت در آمد پگاه		شدم زنده چون باد در صبحگاه	نظامی گنجوی
کردن	هست سخن پرده کش رازها	به ع۲	زنده کن مردهٔ آوازها	ملا جامی
کردن۳	مستان و بهمنت مده از داده بکن یاد		تا زنده کنی شیمهٔ ارباب همم را	واله هروی
کردن۴	بهار حیات مرا اوست باغ		ازو زنده ام چون بروغن چراغ	وحید قزوینی
کردن	غازه کش چهرهٔ گلهای باغ	به	زنده کن آتش دلها بداغ	"
کردن۵	زندست بتو که زنده کردی		ادرار جهانیان و راتب	انوری ابیوردی
گذاشتن	نگذاشت زنده چشم تو یک آفریده را		حیرانم از اجل که چرا بسمل تو نیست	باقر کاشی
گردیدن	چون بسبزه دلش نه فرساید	از به س۳	زنده گردد بکاهش سر و تن	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ زنده شدن امید؛ روا شدن حاجت بعد از یاس ۱۲ بهار ۲ زنده شدن باد؛ کنایه از حرکت کردن و موج زدن باد ۱۲ بهار ۳ زنده کردن شیمه؛ کنایه از قوت به فعل آوردن آنرا ۱۲ بهار ۴ زنده کردن و شدن چراغ و آتش؛ روشن کردن و شدن آنها ۱۲ بهار ۵ زنده کردن ادرار و راتب؛ کنایه از جاری کردن و رسانیدن وجه ادرار و وظیفه ۱۲ بهار

ع۱ هر آن دل مرده از عدل شاه ÷ شود زنده و خصم ناید براه ۱۲ سعدی ع۲ فرقت بسی از لب او تا به مسیح ÷ کان زنده بدشنام کند این بدعا ۱۲ ابراهیم جاهی س۳ دل زنده گردید این آب و گل ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	آبی که زنده گشت ازو خضر یادلان	از به	آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم	بدر چاچی
ماسان	بحر رقص جیحون ز جنبش آید غسالش		نماند زنده غیر از نخل بند نخل بالایش	محتشم کاشی

زندگی و زندگانی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	زندگی افزای دل زنده را		ور دهکن قول پراگنده را	ملا جامی
بخشیدن	وحشی از شوق تو جان داد تو با تیغ ستیز		زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی	وحشی بافقی
بخشیدن	ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو		در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو	خسرو دهلوی
بردن	آنها که اصل مسلمند برند زندگی را		این ناکسان بمانند در جنگ زندگانی	مولوی رومی
پسندیدن	من بی تو زندگانی خود را نمی پسندم		کاسایشی نباشد بی دوستان بقا را	سعدی شیرازی
دادن	گفت نصوحی که زند زندگی		کش پی آن داد خدا زندگی	ملا جامی
دادن	زندگانی داد عشق از تو دل افسرده را		آری آتش آب حیوان است شمع مرده را	جعفر فراهانی
داشتن	چشمهٔ خضر آتش سوداش داشت	از	زندگی از باد مسیحاش داشت	ملا جامی
داشتن	نیست جان سخت ما از سختی دوران ملول	از	زندگانی چون هما از استخوان داریم ما	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ زندگی دادن و زندگانی دادن، جان دادن ۱۲ بهار

ع زنده گشتم بسرود تو مسیحی بلبل ۱۲ طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	کنند عمری ز ضعف و ناتوانی	به	بیک جو همچو نرگس زندگانی	سلیم طهرانی
کردن ۱	میسر نیست بی معشوق یکدم زندگی کردن		ازان با جان برابر عاشقان دانند جانان را	اثر شیرازی
گرفتن	باکم از آشوب محشر نیست میترسم که باز		همچو شمع کشته باز زندگی از سر گرفت	مسیحی تبریزی
گذشتن	در شور عشق زندگی خوش عنان گذشت	در	گرمست نالهٔ جرس و کاروان گذشت	حزین اصفهانی
گذشتن	بگذر و هر گاه تلخی بگذراند بر زبان	به	تا بکی ما را به تلخی زندگانی بگذرد	وحشی بافقی
یافتن ۲	بو که دولت یابد از آن زندگی	از	روز حساب تو فروز زندگی	ملا جامی
یافتن ۲	زندگانی یافتن			بهار

زنگ، ساز معروف که آنرا می نوازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ۳	محمل لیلی گرانبار است از اسباب ناز	از عه	ناقهٔ زنگ پهلوانی بسته در محمل برای	معصوم کاشی

زنگ و زنگار، مورچه که در جگر آهن نشیند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۴	فتد ز زنگ بر تیغ آئینه زنگ	بر از	من آئینه ام کز من افتاد زنگ	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ زندگی کردن، و زندگانی کردن، زیستن ۱۲ بهار ۲ زندگی یافتن، و زندگانی یافتن، جان یافتن ۱۲ بهار ۳ زنگ بستن، کنایه از رفعت حاصل کردن و لاف رفعت زدن ۱۲ بهار ۴ زنگ افتادن بر چیزی کنایه از پیدا شدن زنگ، و بصلهٔ از کنایه از دور شدن زنگ ۱۲ بهار

ع خامه ام را میرسد گر زنگ بندد از صریر ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
برآوردن [۱]	دهد تا زمین سرکه چهل قدر بسر برد	در	آئینه صاف دل او زنگ برآورد	صبوری همدانی
برداشتن [۱]	مشتاق آئینه اندیشه زنگ بردارد	از [عه]	گر آور دیده دل شمعش بسهو گذار	عرفی شیرازی
بردن [۲]	می برد زنگ از دل شانی	از	این صفائی قلندری که تراست	شانی مشهدی
بردن [۲]	نبرد آئینه از آئینه سرگشته زنگار	از	چه دهی حیرت خود عرض بحیرانی چند	ثنا اصفهانی
بستن [۳]	چنبر دگرچه چو فلک سبز زنگ	از	بسته از و چشمه خورشید زنگ	خسرو دهلوی
بستن	عمرها از غم شکایت لب ال زنگار بست	در	دل مرا چون بسته در جیب دل بلبل زنگار بست	ثنا اصفهانی
خوردن [۳]	یکی آئینه بودم خورده زنگ انسان کنجی		تو روشن کردی و بزدودی از روی کرم زنگم	عمعق بخاری
خوردن [۳]	سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار		زنگار خورده کی بنماید حجاب دوست	سعدی شیرازی
دادن	رخ تقطیع خود را سیه داد زنگ		تیلای تب در ما رامی دهد زنگ	ناظم هروی
داشتن	ما جوم دعوی من در تساوی اضداد		کنایتی ست که آئینه ام ندارد زنگ	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ زنگ برآوردن، و برداشتن، کنایه از پیدا کردن زنگ ۱۲ بهار ۲ زنگ بردن از چیزی، دور کردن زنگ از آن چیز ۱۲ بهار ۳ زنگ بسته، و زنگار بسته، و زنگ خورده، و زنگار خورده، تیغ و آئینه و امثال آن که آنرا مورچانه خورده باشد ۱۲ بهار

عه دلم از تیغ تو بس زنگ تغافل برداشت ٭ بعد مردن بحدم معدن فیروزه شود ۱۲ سیدی احمد کاسه گر

مصدر		صله		شاعر
ربودن [۱]	زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من	از		از بهار
ربودن [۲]	زنگ ربودن از چیزے	از		بهار
رفتن [۳]	نه همین از تو مرا گرد غم از سینه رود	از	در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود	سلیم طهرانی
رفتن [۴]	زنگ رفتن از چیزے	از		بهار
ریختن [۵]	حاصل پرداز دل صائب کدورت ور بود و بس	بر	جای طوطی بر سر آئینه هم زنگار ریخت	صائب اصفهانی
زدن [۶]	بی سار شد از خشمت تو بربط ناهید	از	زنگار زد از هیبت تو خنجر بهرام	جمال اصفهانی
زدودن	هم مصلحت نبینی روی بما نمودن	از	ز آئینه دل ما زنگار غم زدودن	انوری ابیوردی
زدودن	دلا گداز که آئینه گرد سنگ ترا		کدام صیقل ابروز دود زنگ ترا	نظیری نیشاپوری
ستردن [۲]	زنگ هوا را بکواکب سترد	به	جان صبا را به ریاحین سپرد	نظامی گنجوی
شستن [۲]	از یاد برده ایم فغانی غم جهان	از [عه] به	زنگار دل بصحبت احباب شسته ایم	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ زنگ از دل ربودن، کار خاطر خواه کردن، و شاد نمودن ۱۲ بهار ۲ زنگ بودن و ستردن و شستن از چیزے کنایه از دور کردن زنگ ۱۲ بهار ۳ زنگ از دل رفتن، لازم زنگ از دل ربودن ۱۲ بهار ۴ زنگ رفتن از چیزی، دور شدن زنگ ۱۲ بهار ۵ زنگ ریختن بر چیزی، پیدا شدن زنگ ۱۲ بهار ۶ زنگ زدن، پیدا کردن زنگ ۱۲ بهار

عه فرو شست زنگار زنگی به تیغ ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ضعف دل سنگ گر این آئینه ز زنگ یابد		تا قیامت گر باید زنگ نتواند کشید	وحید قزوینی
گرفتن	رخت بچشم ز خجالت چون نگیرد زنگ	از ع	کسی که آئینه جای نهد که نم دارد	کمال خجندی
گرفتن	آئینهٔ امید به صیقل رود تمام		از بسکه زنگ گیرد با آتش جلا دهم	صبوحی همدانی
	زنگله و زنگوله، مصغر زنگ که آواز دهد ۱۲ بهار			
بر دوختن[۱]	هست بر هم جنس یکی مسخره	بر	زنگله بر دوخته بر کلاه آفتاب	زلالی خوانساری
بستن[۲]	از شعرای دگر گر همه ترانه سازی		زنگوله بند شهرت سازد ترانه ها را	طغرای مشهدی
	زنهار و زینهار، پناه و امان ۱۲ بهار			
آمدن	از تو در هجر تو زنهار نخواهم	از در	کز تو در هجر تو زنهار نیامد	اسدی طوسی
تراویدن	زنهار از لب تو دیده به هیچگاه	از	محرومیم ز تربیت آفتاب چیست	طالب آملی
خواستن	سران از ایمن شده زنهار خواه و زین عجب	از	مشو ز آنکه خواهد سر از تربان زنهار	معزی نیشاپوری
خوردن[۳]	چو داد دم کسی را بجو ز زنهار	بر	نگشتم بر آن داده زنهار خوار	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ زنگله بر کلاه بر دوختن، از اسباب مسخرگیست ۱۲ بهار ۲ زنگوله بستن، و زنگ بستن، در ولایت رسم ست که چون شاطر یا پهلوان بکمال فن برسد زنگ می بندد ۳ زنهار خوار، عهدشکن و وعده خلاف ۱۲ بهار

ع از نم اشک چو تیغ شد ز زنگار گرفت ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
خوردن[۱]	پدر ز بیم همی خورد با پسر زنهار	از با	سنان بجنگ همی بست با جگر پیمان	رودکی سمرقندی
دادن	نامرد دم کرد که در هر دیار		دشمن او را اندهم زینهار	خسرو دهلوی
داشتن[۲]	چنین گفت با مرد زنهاردار		روان تا در آمد سوی مرغزار	فردوسی طوسی
گفتن	زنهار ز دست دوست گفتی	از	زنهار دگر مگوی زنهار	رضی ارتیمانی
گرفتن	سه سالش پدر دار ز ان گاو شیر		همی داد هشتاد زنهار گیر	فردوسی طوسی
یافتن	کلک گفتا شکل من شکل شهاب انداز تست	از	مردم شیطان پرست از من نیابد زینهار	معزی نیشاپوری

فصل واو

زوال، دور شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	روز چنان تنگ مجال آمده	به	کش بگه چاشت زوال آمده	خسرو دهلوی
بودن	ماه ملکم غم کسوف نداشت	از ع	روز عیش مرا زوال نبود	رشید همدانی

مصطلح

۱ زنهار خوردن، بدعهدی کردن، و نیز امان و مهلت خواستن ۱۲ بهار ۲ زنهار دار، بدال مهمله کسی که شر را کند و مهلت بدهد و بعضی از افاضل زنهاردار و زنهارگیر بمعنی محافظ و نگهبان نوشته اند ۱۲

ع که نبود ز عین الکمالش زوال ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	این سایه های زوال نپذیرند یک بیک		در سایه گریز که آنرا زوال نیست	اوحدی کرمانی
خواستن	شور نکبتان با رز زوال خواستند	به	مقبلان راز زوال نعمت وجاه	سعدی شیرازی
دادن	مغرور بود چو نو بجنس خود آفتاب		دیدی که روزگار چه طورش زوال داد	آصفی شیرازی
داشتن	نیست دیده شهر سینه زو گریه تلخ		هر که هر سوزی چو خورشید زوالی دارد	صائب اصفهانی
دیدن	از خشنده مهری ز اوج کمال		چو مهری که هرگز نه بیند زوال	قاسمی گونابادی
زود و زودی ؛ شتاب و تعجیل ۱۲ بهار				
آمدن	زود آ که در فراق تو چشمم ز گریه گشت		چون ابر نو بهار سیاه و سپید سرخ	سلیم طهرانی
بودن[1]	عشق رسوائی طلب شهرت تقاضا میکند		ورنه افشا کردن راز نهانی زود بود	شفائی اصفهانی
پیمودن	ای زود دست پنجه در هم چه باشی ز گردش			لا اعلم
خاستن[2]	بلقمه سود تا نان زود خیز		کمند سبیل بالا بر و گنج ریز	نظامی گنجوی
دیدن	الهی کو روز روشن شمع کافوری تنید		زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ	سعدی شیرازی
رسیدن[3]	بیند آئینی دگر چون در ترخند بهار		بوی گل از غنچه های زودرس نشنیده ام	اسیر شهرستانی
رنجیدن	زود رنج			بهار عجم
کردن	ما از بخت خویش گمان اینقدر بود		هر چند دیر آمده زود کرده	نسبتی تهانیسری

مصطلح — [1] زود بود بجای بیجا است در مقامی گویند که شخصی کاری بی تحاشا کند و بی پروائی نماید ۱۲ [2] زود خیز کنایه از ملازم چست ۱۲ بهار [3] زودرس آنکه زود برسد و برین قیاس زودرنج و مانند آن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
زور ؛ بواو مجهول قوت و توانائی ۱۲ بهار				
آمدن	همان قدر که ستم میکنی ستم بینی	بر	بقدر زور کمان زور بر کمان آید	واعظ قزوینی
آوردن	شوق کو تا چاک جیبم بر و بدامان آورد	بر / با [ع]	پنجه ها زوری که دارد بر گریبان آورد	دانش مشهدی
بردن	ببازوی دل زور غم می برم	به	که زنجیرها امید در هم درم	ظهوری ترشیزی
بودن	آن را که زور بازوی کسب هنر بود		دست پر آبله صدف پر گهر بود	منعم شیرازی
دادن	گویند کن زخصیهٔ ثعلب علاج خویش	به [عـ]	فوقی گزر بنوش که زور کمر دهد	فوقی یزدی
داشتن	من از بازوی خود دارم بسی شکر		که زور مردم آزاری ندارم	حافظ شیرازی
دیدن	زور بازوی طلب بین کاندرین نخجیرگاه		بارها خفاش را ابر آفتاب افگنده ایم	فصیحی هروی
رسیدن	فریاد زور ما به کمانت نمی رسد	به		بیدل عظیم آبادی
رفتن	بگذشت صبا سحرگهی بر گلزار		بوی تو شنید و زورش از پای برفت	کمال اصفهانی
زدن	دستش ز تیر دور تر افتد بخاک راه	بر	آن ساده دل که زور زند بر کمان ما	صائب اصفهانی
کردن	گریه از نالیدن شاپور بر من زور کرد	بر از	از غریب بیکس و کوی بیاد آمد مرا	شاپور طهرانی
نمودن	دم از یاوری زن اگر تاب همت		که بنمائیمت زور بازوی دست	قاسمی گونابادی
یافتن	تماشائی عیار ناز خوبان را چه میداند		که نتوان بی کشیدن یافت زور هر کمانی را	صائب اصفهانی
یافتن	تواند دست عصیان را کسی تافت	از	که زور از پنجهٔ آل عبا یافت	ناظم هروی

[ع] چه زور آورد با قضا دست جهد ۱۲ سعدی [عـ] لب باده نوشش به می داد زور ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر

فصل ها

زه: چله کمان را از ابریشم دو سه تاب داده و رشته ابریشم که با مقیش و کلابتون تابیده دوسر دامن و سر آستین و گریبان دوزند و بهندی ڈوری خوانند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برزدن	کمان را نهی برزد از چرخ رام	از	نشست اندر آورد یک تیر بام	نظامی گنجوی
بریدن	آنجا که درزه آرد آتش کمان نخشبش	از	ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم	انوری ابیوردی
بستن	باقد خم گشته را عشق فن بستن کمان ست	بر / در	در جوانی به که این زه بر کمان بندد کسی	صائب اصفهانی
دوختن	رشته اگر گشتم بخیالم درست	به	تا بمن دوزد گریبان زه هست	ثنائی مشهدی
ریختن	از هیبت تو بریزد اندر صف جنگ	از	تیر از سنان زه از کمان پر زخدنگ	شاپور طهرانی
کردن	نگهدار که زه کند کمان را	را / در عه	دشمن که به تیر می توان دوخت	سعدی شیرازی
کردن	قلادهٔ سگ او کن زه گریبانم		که هر زمان نشود چاک تا بدامانم	سامی اصفهانی
گشودن	که زه گشودند از قبای تنگ مرا		که در کشید به سرو لاله رنگ ترا	خسرو دهلوی
گرفتن	از راه مستقیم عقل بیرون رفته اند	به	زه نمیگیرد بجز زور کمان عاشقان	صائب اصفهانی
نهادن	تیر فلک زبیم ستون کند چو تیر	بر	چون عزم کامگار تو زه بر کمان نهد	عمادی ازی

عه زه چین جبین کرده زه در کمان ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر

زه گیر: انگشتر مانندی از شاخ و استخوان وغیره که از سوهان تراشند و تیر اندازان در انگشت ابهام کرده زه کمان بدان کشند و عوام آنرا شست گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	چشم قمری در هوای جلوهٔ او می پرد	به	سرو شوخش تا بآن بند قبا زهگیر بست	آرزو اکبرآبادی
تراشیدن	زهگیری که از سوهان تراشد	از	هلال از ناتمامی دل خراشد	تاثیر صفاهانی
ساختن	چو دیدم رخ یار زه گیر ساز		بخون گشتم آغشته از تیر ناز	وحید قزوینی
کردن عه۱	کشیدی آهوی را بر سر تیر		که شاخش را کند زهگیر زهگیر	اشرف مازندرانی

زهر: معروف و مجازاً غصه را گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن عه۲	ز حرف شکوه لبم بود تیغ زهر آلود		بیک تبسم دزدیده شرمسارم کرد	صائب اصفهانی
انداختن	در حشر هم از دشمن خود شکوه ندارم	به	کان زهر بکام دلم آرام دل انداخت	شاپور طهرانی
بردن	آن بعلاج از تن خود زهر برد	از	وین بیکی گل بتو هم برد	نظامی گنجوی
جوشیدن	چو آسمان نگری از فلک بجوشد زهر	از	چو بر زمانه بخندی زمان شود شیرین	عرفی شیرازی
چشانیدن	گفتم بغربتم بچشیان زهر غصه گفت	به	کی روزی تو ره بگلوی دگر برد	ثنائی مشهدی

مصطلح

عه۱ زهگیر زهگیر کردن: پاره پاره کردن ۱۲ بهار عه۲ زهر آلای: آلوده بزهر، و ملا شیدای هندی بمعنی زهر آلاینده گفته و میرزا جلالای طباطبا بران انکار دارد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چشیدن	دل را که زهر گوشه گیری چشیده است		از ذوق شهد کنج دهان آب می کنم	عرفی شیرازی
چکیدن	ناشتر پرداختم که ز دستش خون میچکید	از	زهرش از الفاظ و [illegible] زبس [illegible] میچکد	طالب آملی
خندیدن ۱	زهرخند			بهار
خوردن	بسکه خوردم زهر بیدادش ز جانم سیر گشت	از ۲	بسکه گفتم کاکلش میر زبانم سبز گشت	مسیح کاشی
دادن	محبت کرد زین تلخ تر نتوان کسی را		اگر زهرم نمی داد آسمان تریاک میخوردم	سلیم طهرانی
دادن	خورم نمی کنم از تیغ زهر داده سرد		که طوق عشق چو قمری خطا [illegible] است	صائب اصفهانی
دادن ۲	زهر خود بکسی دادن	به		بهار
داشتن	گشتت خال لب قوام آری		مگس شهد زهر دار بود	خسرو دهلوی
دیدن	چو دیدش در کنار خود او ساله	در	دید ایام زهرش در نواله	ملا جامی
دیدن	مرد ز غم کام جهانی و هیچگاه	در	در جام عشق زهر عتابی ندید کس	عرفی شیرازی
رفتن	زهره در دهر کس که گذرد این سحر و فسون	از	زهر مار غم کجا از سحر و افسون میرود	نصیرای بدخشانی
ریختن	احباب همه زهر تلخ عمری [illegible]	بر ۳	هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زهرخند، خنده که در وقت رنج و مصیبت یا خشم باشد بنده گی آید، مقابل زهرخند ۱۲ بهار

۲ زهر خود بکسی دادن و زهر خود بر کسی ریختن، قهر و خشم خود بتمام صرف کسی کردن ۱۲ بهار

۳ آنکه چون شهد ز دستش بهم دم زهر خورم ۱۲ شفائی ۳ لب تو زهر عتابی بکام عالم ریخت ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن ۱	گرد خط سبز را زلف سیاهش جا نشین	از بر	وقت رفتن زهر خود را عاقبت این مار ریخت	صائب اصفهانی
زدن ۲	نظر بآن خط مشکین که می تواند کرد	بر	که زهر بر دم شمشیر آفتاب زده	″
سنجیدن	سیه مار کز کفچه شد زهر سنج	از	ز رنجیه هم بخشد از دیگ گنج	خسرو دهلوی
شکستن ۳	وقتست اگر ز پوست بر آیند غنچها		شیر شگوفه زهر هوا را شکسته است	صائب اصفهانی
کردن ۴	تلخی زهر خشم او میگذرد بخاطرم	به	تا بگلوی آرزو زهر کند نواله را	شاپور طهرانی
کردن ۵	زهر مار کردن			بهار عجم
کشیدن	گو زهر کشد کسی که اینش آب است		گو مار خورد کسی که آنش نان است	مسیح کاشی
گرفتن ۶	تو اول تاب زخم او نمی آری دلیرم من		بهل ای مدعی تا زهر تیغش را بگیرم من	اشرف مازندرانی
مالیدن ۷	زهر بدندان مالیده است	به		بهار عجم
مکیدن	زهر مار از نگه خود بمکد چشم تبان	از	هر کجا عدل تو از ظلم شود چهره کشای	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ زهر ریختن، و زهر آب فرو ریختن بصله از کنایه از خشم خود فرود آمدن، و بصله بر خشم و قهر کردن ۲ زهر زدن بر چیزی، زهر مالیدن بر تیغ و جز آن ۱۲ از بهار ۳ زهر شکستن، اثر زهر زایل کردن ۱۲ بهار ۴ زهر کردن چیزی را، بی مزه و ناگوار کردن چیزی را ۱۲ بهار ۵ زهر مار کردن، خوردن چیزی غیر مرغوب ۱۲ بهار ۶ زهر چیزی گرفتن، خشم و غضب و تندی و تلخی او را تحمل کردن ۱۲ بهار ۷ زهر بدندان مالیده است یعنی بدزبان و بیهوده گو ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نوشیدن	زہر غمی نوش کہ فارغ نشود		شہد تو زآلایش بال مگس	ظہوری ترشیزی

زہرہ بالفتح اسم الحیوانات ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
باختن	زہرہ می باخت ز نظر طوسی رقیب سپاہی ما زمن		تودہ ہای سر ببینی بر سر میدان ما	ظہوری ترشیزی
داشتن	ہیچ کس زہرہ ندارد کہ خرد قند نداشت		نمک اشک من این تلخی بادام گرفت	صائب اصفہانی
دریدن	بر شب مہر نگار زمین زور شکند		بشیمہ زہرہ شیر سپہر را بدرد	بدر چاچی
شگافتن	عدل او زہرہ ستم بشگافت		بذل او دانہ کرم بشگافت	خاقانی شروانی
گداختن	سر کہ درین بادیہ با طبع ساخت		چون جگر افسردہ چو زہرہ گداخت	نظامی گنجوی
ماندن	اخند عطارد در وصل آتش در اخند دہر ز اصل		زہرہ نماند زہرہ را تا پردہ خرم زند	سعدی ہروی

فصل یا

زیادت و زیادہ و زیادتی بالکسر افزونی و فزون شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	معاذاللہ اگر رغبت یا ہمدمان غیرت زیادہ افتد	با	سن بعتاب از غصہ آتش درنہاد افتد	فغانی شیرازی
بودن	چون خون خورم پیالہ اسیلم زیادہ باشد		بی نغمہ خوش نباشد جائی کہ بادہ باشد	جعفر فراہانی
بودن	ہر شب ہزار غم بمن آمد ز عشق تو		یارب کہ دمیدم غم عشقت زیادہ باد	حافظ شیرازی
داشتن	رنجم زنیکہ با ہر عاشقی میل سخن داری	از	کہ تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری	شہیدی قمی
شدن	سوزم بداغ ہجر و نیایم لبسوی تو	در	تا در دلم زیاد شود آرزوی تو	شرف قزوینی

مصدر		صله		شاعر
شدن	در عاشقی جنون شفائی زیادہ شد	در	چندان کہ داغ بر سر دیوانہ سوختیم	شفائی اصفہانی
طلبیدن	زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن		صراحی می لعل و بتی چو ماہت بس	حافظ شیرازی
کردن	رواج گوہر افکار من زیادہ کند		مگس پرانی ہمکار در دکان سخن	شفائی اصفہانی
کردن	خوان وصال دوست نعیمی ست جاودان		بر ما بساز کم بر قیبان زیادہ کن	از بہار
گردیدن	گشت مسک خواجہ چون گردید مال او زیاد	از [۱]	بست کشتی را بخشک آخر کہ دریا آتش است	اشرف مازندرانی
گشتن	از پند گشت سوزش مجنون زیادہ تر	از	زنجیر تازیانہ بود فیل مست را	صائب اصفہانی

زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آمدن [۲]	رسد بر سر خاکم از مائی ایرا		سگ مردہ را کس زیارت نیاید	خسرو دہلوی
کردن	ز بعد کعبہ نظیری زیارت ما کن		کہ دلبر نمکین ست در مدینۂ ما	نظیری نیشاپوری

زیان و زیانی بالکسر نقصان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو آب از سر گذشت آرد زیانی		اگر باشد خود آب زندگانی	نظامی گنجوی
افتادن	ملرز از بیم جان خسرو اگر از عشق میلافی	بہ [۳]	کہ باشد سہل عاشق را اگر جانی زیان افتد	خسرو دہلوی

مصطلح

۱ زیادہ کردن معروف و کنایہ از کم کردن ۱۲ بہار و مصطلحات ۲ زیارت آمدن یعنی برای زیارت آمدن ۱۲ بہار

۳ قوت دست دعا گرد و نیی برگی زیاد ۱۲ صائب ۴ صد گونہ مرا بجان زبان افتادست ۱۲ مجیر

مصدر		صله		شاعر
بودن	وگر گردی ز دشت خاک خود شود		ترا نبود زیان مارا بود سود	نظامی گنجوی
خواستن	گویان و سر بود غرض یار فنا نیست		حاشا که ما زیان تو خواهیم و سود خویش	وحشی بافقی
خوردن	بلبل از آشفتگی خود مگر		خورد زیانی و بسی شور و شر	خسرو دهلوی
دادن	برو معالجه خود کن ای نصیحتگو		شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد	حافظ شیرازی
داشتن	فقیرا کار هی بندی خلد از در وعیدم کن		که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد	حافظ شیرازی
دیدن	چون خلد در دیده مژگان کسی ز ما ولازم است	از	جز زیان عمر کس از مردم آزاری ندید	مخلص کاشی
رفتن	شه از جملهٔ آن زیان که گرفت		گناهی ندارد در آن ها که رفت	نظامی گنجوی
شدن	دمبدم در عاشقی دل را زیانی میشود	در	هر زمان در عمر من آخر زمانی می شود	فغانی شیرازی
کردن	تا به چشمت بود بی اعتباریهای دل		اندکی خواری زیان کرد و غیرت ساخته	شفائی اصفهانی
یافتن	یکی درع خواهم ز تیر بیان	وز	کز آب و آتش نیابد زیان	فردوسی طوسی
زیب، زینت و آرایش ۱۲ بهار				
افزودن	کم افزود بر ترکیب شان زیب	بر	چنین می باید الحق بند ترکیب	کلیم همدانی
بردن	سودای تو آب زندگانی ببرد		نادیدن تو زیب جوانی ببرد	رافعی نیشاپوری
بودن	ندانم زیب گلزار کدامین باغبان بودست		که بوی لاله و گل زان بهار نازمی آید	شانی مشهدی
دادن	که سنگ و دخت عفاالله قبای تنگ ترا		که داد زیب دگر سرو و لاله رنگ ترا	فغانی شیرازی
داشتن	رونق و زیبی دگر دارد کنون طرف چمن		از خیری و خطمی و ریحان و شاخ نسترن	ابن یمین فریومدی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	شکست شاخ شجر زیب تختهٔ نراز		ببرد باد سحر آب کلبهٔ عطار	سلمان ساوجی
کردن	کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خویش	از	لبس بود بخت سیاه من گریبانی مرا	مفید بلخی
گرفتن	ز شبنم بود یاسمین بی نیاز	از	نگیرد گل از غازه زیب و طراز	قاسمی گونابادی
زیبق، بالکسر، سیماب ۱۲ بهار				
ریختن ۱	چون اهل را از نکته سرایند گوش دل		زیبق بگوش ریز چو تقریر میکنند	عرفی شیرازی
کردن ۲	سهم تو قطران کند نطفهٔ سهراب و زال		تیغ تو زیبق کند زهرهٔ گشتاسپ و سام	خاقانی شروانی
زیج، بالکسر و یای معروف و جیم عربی، رشته باشد که بران طرح عمارت کنند، ونام علمی ست که تقویم ازان استخراج کنند ۱۲ بهار				
بستن ۳	زیج در عشق چو من کس نتواند بستن	در	من ز تبر زیجم اگر خواجه نصیر از طوس است	تاثیر اصفهانی
زیر، بیای مجهول، ترجمهٔ تحت، وگاه بمعنی داخل استعمال کنند ۱۲ بهار				
آوردن ۴	برداشت بدیوان سخاوت قلم جود	در	تا نام کریمان همه زیر قلم آورد	معزی نیشاپوری

مصطلح

۱ زیبق بگوش ریختن، کنایه از کر گردانیدن گوش ۱۲ بهار ۲ زیبق کردن، کنایه از نیست و نابود کردن یا مضطرب و بیقرار ساختن ۱۲ بهار ۳ زیج بستن، کنایه از کار عمده کردن مرادف رصد بستن ۱۲ بهار ۴ زیر قلم آوردن، در قلم و خود داشتن، و کنایه از نوشتن و ثبت کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن ¹	نسبت بنالان زیر افگن و زیر کش گردیدند			نثیر لاهوری
بودن ²	زیر سر بودن چیزی			بهار
بودن ²	زیر سر کسی بودن چیزی			بهار
بودن ²	زیر کلاه کسی بودن چیزی			بهار
بودن ³	ز آتشی که بدامان دشت مجنون زد		هنوز زیر سیاهی ست داغ چشم غزال	غنای اصفهانی
پروردن ⁴	آنرا که زیر دامن توفیق پرورند		از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم	ظهیر فاریابی
داشتن ²	گهی بر دل شبیخون ست بر سر گاهی ایمانم	در	همیشه کاکل او فتنه‌ها را زیر سر دارد	غنای اصفهانی
داشتن ⁵	زیر نگین داشتن			بهار
داشتن ⁵	ز قدر و مرتبه دارد جهان بزیر قلم	به		معزی نیشاپوری
سپردن ⁶	آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک	در	خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند	سعدی شیرازی

مصطلح

ا؎ زیر افگن، نام پردهٔ سرود که در هند آنرا ابیرن گویند ۱۲ بهار ٢؎ زیر سر بودن چیزی، و زیر سر کسی بودن چیزی، و زیر کلاه کسی بودن، و زبر سر داشتن چیزی، در قبض و تصرف کسی بودن ۱۲ بهار ٣؎ زیر سیاهی بودن داغ، بر نشستن داغ ۱۲ بهار ٤؎ زیر دامن پروردن، کنایه از نواختن ۱۲ بهار ٥؎ زیر نگین و زیر قلم داشتن، مسخر و محکوم کردن ۱۲ بهار ٦؎ زیر خاک سپردن، خاکپوش کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سپردن ¹	زیر خاک سپردن			بهار
شدن	زیر تازیانه شدن			بهار
کردن ²	سیه شد آنچنان دشت از سیاهی		که گوئی زیر کرد او را سیاهی	بیانی هروی
کردن ³	بری دارد فراوان رنج دل دید و فراوان رنج تن		از رنج دل و ز رنج تن کرد جهان زیر نگین	فرخی سیستانی
کردن ⁴	زیر خاک کردن			بهار
کشیدن	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک		باور مکن که دست ز دامن بدارمت	حافظ شیرازی
کشیدن	سواره میشد و گفتم کشیده دار عنان		عنان گذاشته‌ام زیر تازیانه کشید	مینی سمنانی
گرفتن ³	چشمت گرفت زیر نگین روزگار را		مانند خاتم ست ترا نامدار چشم	سفید بلخی
گرفتن	تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار		بر نام بدسگالان گردون قلم کشید	معزی نیشاپوری
گرفتن ⁵	همای تربیت عشق جانور کنندش		اگرچه بیضهٔ فولاد زیر پر گیرد	کلیم همدانی

مصطلح

ا؎ زیر خاک سپردن، معدوم و لاشی انگاشتن ۱۲ بهار ٢؎ زیر کردن سیاهی، حالتیست که سیاهی آدمی را در خواب گیرد بطریقی که نفس او تنگی کند، و آنرا کابوس گویند ۱۲ بهار ٣؎ زیر نگین کردن و گرفتن، مسخر و محکوم کردن ۱۲ بهار ٤؎ زیر خاک کردن، خاکپوش کردن و معدوم و لاشی انگاشتن ۱۲ بهار ٥؎ زیر پر گرفتن، گرم کردن، چه جانوران برای همین کار بیضه را در ته پر گیرند تا از وصول هوا ضایع نه شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۱	زیر زبان گفتن			بهار
گفتن ۱	زیر لب سے چو صراحی بقلقل میگوید		در دل نازک او جلّه فرو می آید	کمال خجندی
ماندن ۲	چون گره زیر جای جنبیدن نماند		مانند زیر گرهِ غم دامانِ دل	ظهوری ترشیزی
ماندن ۲	زیر ترنج زنشت زنی ماند است گرتر		یعنی طول شیوه پیدا میکند	رضی ارتیمانی
نهادن ۳	آن ره که حسن قدر جاه تو نهاد		صد دام بلا زیر کلاه تو نهاد	پوربهاجامی

زیر و زبر، اعراب الفاظ، دته دیالا، و ضراب داد بر ۱۲ از مصطلحات

مصدر		صله		شاعر
بودن	مستانه برون آمد پر داسی که در بر		گو خانه صد خاک نشین زیر و زبر باش	فکاری اسفراینی
ساختن	نزدیک شد که جز تو قهر دستگاهی الهی ملک معنی هستی آن تیمزاران خزینه اختیار داده از زیر و زبر سازد			عالی شیرازی
شدن	بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود	از ۴	در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی	حافظ شیرازی
کردن	اعراب کرده نامه نویسم بسوی دوست		یعنی که کرده هجر تو زیر و زبر مرا ۵	افسر اصفهانی
گردیدن	بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد	به	هزار افسوس من از کشور هندوستان گمشد	مخلص دهلوی
گشتن	ز سم ستوران وادی سپهر		زمین چون فلک گشته زیر و زبر	قاسمی گونابادی

مصطلح

۱ زیر زبان و زیر لب گفتن، آهسته و پنهان گفتن ۱۲ بهار ۲ زیر ترنج ماندن، غمگین ماندن ۱۲ بهار ۳ زیر کلاه کسی نهادن، در قبض و تصرف کسی دادن ۱۲ بهار

۴ گزین سیل اشک زیر و زبر شد بنای چشم، شافی ۵ صد کوه بلا زیر و زبر کرد فغانی ۱۲ افغانی ۶ دل ما بصفا زیر و زبر گردید اعر آتش ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
یافتن	تا ز آتش غم بیدل نالان آخر		تا زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت	حیدر کاشانی

زیر و بم، آواز پست و بلند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	چو نال ناله بهوا زمزمه شود بلبل چو مستان هست		چو زیر و بم کشم در هم شود خاموش ز آوا	نورعیان شیرازی

زین، بالکسر، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	پری وشی که گرش زین ز پشت برگیرند	از		نور اصفهانی
برنهادن	زین بگرگان برنهادی میان شبستان	به	اندر آوردی بلشکرگه چو اشتر در قطار	فرخی سیستانی
بستن ۴	نهند ضعف شکم بر زمین براق فلک	بر به ۵	اگر وقار تو بر پشت او نه بندد زین	هاتفی جامی
ساختن	زین ساختن مرکب را			بهار
کردن	بنالید و گفت اسپ را زین کنند	را	ازین پس مرا تخت بالین کنند	فردوسی طوسی
گذاشتن	زین بر پشت مرکب گذاشتن	بر		بهار
گرفتن	آسمان پیشکش خسرو آفاق کنند	از	زین زر صبح چو بر صهوه اشقر گیرد	بدر چاچی
نهادن ۱	شب ماه خرمن سکندری و زین بر گاو	بر	بنگر که راه کهکشان از سنبله برکاه شد	مولوی روم
نهادن ۲	برادهم زین نهد رستم نهاد دست	بر به ۶	به می خوردن نشینند کیقباد دست	ظهوری ترشیزی

زینت، بالکسر، آرایش، و آنچه بآن آرایش کنند ۱۲ بهار

مصطلح ۱ زین برگاو نهادن، روان شدن و تهیه سفر کردن ۱۲ بهار ۲ زین بر گرگ نهادن، کنایه از رام کردن آن ۱۲ بهار

۶ بستم بدوال جوش لگامی :: زین بر فرس سبک خرامی ۱۲ واله ۵ بهمن به پشت مرکب جم برنهاد زین ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ستا جهان را زینت آرد فرد برایپاد شاه			ناصر غزنوی
افزودن	جوش گلهای سر انگشت تو آمال غمسازرا	به	بچنین زنهگیر قفس زینت افزا	ظهیر اشفی
بردن	زینت از نام ملبندش بر دگر سیم	از	سکه چون موج زند از ره بروی دینار	طاهر نصیر آبادی
دادن	زینتی در فاکساری داده ام	بر در از	صفحه تن را با فشان غبار	نفید بلخی
داشتن	زینتی الهدا گر دنیا نصیبی دیگری ست		می فروشد باغبان گلهای باغ خویش را	رفیع قزوینی
ساختن	زینت خود ساخت دلت هر که را ادکرد نظر		مشعل شاه از کمین دلق گدایان دوست	سرخوش صفهانی
فروختن	نه انجم ست که زینت فروز نه فلک ست		لیفرد بابل افلاک نقطه های شکست	صائب اصفهانی
کردن	بهار آمد و زینت باغ کرد		خزان را از زمین رهگذر داغ کرد	طغرای مشهدی
گرفتن	ز نوبهار جهان زینت تمام گرفت	از	شگوفه روی زمین را بسیم خام گرفت	صائب اصفهانی

زیور — اسم بیان آرایش کنند عموماً و آنچه از زر و نقره بود خصوصاً ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چون تو هر هفت کرده آمی حور	در	در تو هر هفت زیور اندازد	خاقانی شروانی
اندوختن	قبای دو عالم بهم دوختند	از	وزان هر دو یک زیور اندوختند	نظامی گنجوی
بستن ۱	کشاد صورت دولت بشکر شاهان	بر عیب از	چو بست زیور اقبال بر عروس جهان	حسن غزنوی
دادن ۱	همو داد زیور سمرقند را		سمرقندی کاینچنان چند را	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ زیور بستن و دادن آرایش دادن ۱۲ بهار — کمال خجندی بست ۱۲

ع اوّل اتخونا بغم زینت دلها دیده ۱۲ طالب آملی ع ۲ مکور که زیور نه بند دبدوش ۱۲ خسرو دهلوی ۳ از دو یاقوت بر کز یوی یا بر خواهیم

مصدر		صله		شاعر
زدن	گوئی که روز بزم تو از لبس عطای تو	به	زیور زنند روی زمین را ابر زرناب	عثمان مختاری
شدن	نشد لاله ام زیور باغ کس		ز تنهای من داغدار ست لبس	قاسمی گونابادی
کردن	که نام آوران عرض لشکر کنند		ز خود و زره خوب زیور کنند	قاسمی گونابادی
کشیدن	از ان باده کش زیورم در سخن	در	که بزمی بیار ایم از هر سخن	ظهوری ترشیزی
گرفتن	سر نیزه زیور زوالا گرفت	از	ز خارستان شعله بالا گرفت	قاسمی گونابادی
گرفتن ۱	روی شرم آلود او زیور نمی گیرد نجود	به	شبنم بیگانه را ره نیست در بستان او	صائب اصفهانی
نهادن ۲	شب از ناف خود عطر سائی گشاد		جهان زیور روشنائی نهاد	نظامی گنجوی
نهادن ۲	نخستین کس آن شد که زیور نهاد		بروم اندران سکهٔ زر نهاد	نظامی گنجوی

فصل زای فارسی

ژاژ — هرزه و بیفائده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خائیدن	ز ژاژ خائی هر سفلهٔ ز نجم از آنکه		هنوز در عدم ست آنکه هم قران من ست	خاقانی شروانی
درائیدن	کسی که ژاژ دراید بدر گهی نشود		که چرب گویان از آنجا شوند کند زبان	فرخی سیستانی

مصطلح

۱ زیور نجود گرفتن برخود آرایش کردن ۱۲ بهار ۲ زیور نهادن ایجاد نمودن زیور و دور کردن زیور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ژاله: تگرگ و شبنم ۱۲ بهار				
چکیدن	صبح ست و ژاله می چکد از ابر بهمنی	از	برگ صبوح ساز و بده جام یک منی	حافظ شیرازی
فرود آمدن	ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر	بر	راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار	سعدی شیرازی

باب سین مهمله

فصل الف

مصدر		صله		شاعر
سابقه: حق پیشینه ۱۲ بهار				
بودن	بسابقه معرفتی که در میان بود	در		سعدی شیرازی
دادن	بسکه دو چرخ بافگندگی		تا ش دهی سابقهٔ بندگی	خسرو دهلوی
ساز: هرچه آرا توان نواخت، و سامان، و سرانجام ۱۲ بهار				
برداشتن	درین منزل بهمت ساز بردار	به	درین پرده بوقت آواز بردار	نظامی گنجوی
بستن	فلک تا نعرفت از نغمهٔ طنبور افزودن	بر، از	زهجران بهرها ساز نوی بر تار می بندد	مؤمن استرآبادی
بودن	ز شوق وصل تو دائم دماغ من سازست		می هوای تو پیوسته در کدو دارم	اثر شیرازی
پرداختن	مغنی بگو قول پرداز ساز		که بیچارگان را توئی چاره ساز	حافظ شیرازی
دادن	هیچ ساز از دلنوازی نیست آهنگ تر		چنگ را بگذار و قانون محبت ساز ده	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش		رسد ز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار	کلیم همدانی
شکستن	نبود کس گر نهان در چادر او		شکستی ساز او را بر سر او	وحشی بافقی
کردن	نخستین صف میمنه ساز کرد		ز تیغ اژدها را دهن باز کرد	نظامی گنجوی
نواختن	سعادت بجاروی بشمود باز		نوازندهٔ ساز بنواخت ساز	〃
ساعت: پارهٔ از شب و روز، و قیامت ۱۲ بهار				
گذشتن	از سختی قیامت ما را چه باک باشد	بر	بی تو گذشت بر ما هر دم هزار ساعت	تاثیر اصفهانی
ساغر: پیاله ۱۲ بهار				
برگرفتن	ساغر برگرفتن			بهار
بوئیدن	نگشاید دلم چو غنچه اگر		ساغر لاله گون نبوید باز	حافظ شیرازی
تراشیدن	ساغر تراشیدن			بهار
خواستن	ساغر خواستن			〃
خوردن (۱)	من خاک پای آنکسم کز خون دل ساغر خورد	از	تا راز دل ساغر چو هر دم بلب می آورد	سلمان ساوجی
دادن	ساغر دادن			بهار
ریختن	ساغر ریختن			〃
زدن (۱)	آتش گل چون ز رشک رنگ او ساغر زند	از	بوی دودش شمعها بر جام چون مجمر زند	تنها شهرستانی
مصطلح (۱) ساغر زدن، و ساغر دادن، کنایه از شراب خوردن ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۱	چشم سیه مست او دوش بگلگشت چمن		شیشه گل زد بسنگ ساغر شبنم شکست	لمؤلفه
شکستن	نخورده هشیار مست پیاله خمار	بر	ساغر می بر تارک مستی شکن	ظهوری ترشیزی
کشیدن	نه ماشدم ز آه سست خود کباب	از	کو لعل یار ساغر دشنام می کشد	تنها شهرستانی
کشیدن	رشک می آید مرا بر آنکه در گلشن سلیم	بر ع	ساغری بر سر کشید بیهوش گردد همچو گل	سلیم طهرانی
گرفتن	ساغر گرفتن			بهار
نوشیدن	ز دم سردی داغان بر بجوش		عفو رست یزدان تو ساغر بنوش	ظهوری ترشیزی
نهادن	ساغر نهادن			بهار
ساق، ما بین شتالنگ و زانو ۱۲ بهار				
بر مالیدن ۲	ساق بر مالیدن			بهار
مالیدن ۳	ساق بر ساق مالیدن	بر		״

مصطلح

۱ ساغر بر تارک شکستن، و بسر و بر سر کشیدن، شراب خوردن بیکبار که از آن چیزی نماند یا بکمال شوق و رغبت خوردن ۱۲ بهار ۲ ساق بر مالیدن، آماده رفتن شدن ۱۲ بهار ۳ ساق بر ساق مالیدن، طپیدن دست و پا زدن در حالت نزع ۱۲ بهار

ع خرم کسیکه ساغر وحدت بسر کشید ۱۲ شوکت بخاری

مصدر		صله		شاعر
سال، معروف، و سالیان جمع و مفرد هر دو آمده ۱۲ بهار				
آزمودن ۱	بپرسید کای پیر سال آزمای		فگنده سرت سایه بر پشت پای	نظامی گنجوی
خوردن ۱	چنار سال خورد و سرو نوخیز		بهم نشناختی بیننده تیز	عرفی
داشتن ۱	وقت پیری خاطر اشرف جوان تر می شود		نشاءه دیگر دهد چون باده گرد سال را	صائب اصفهانی
دزدیدن ۲	تا بکی از سال دزدیدن توان بودن جوان		بخیه پیری بر افتاد از موی سفید	طاهر نصیر آبادی
دزدیدن ۱	عهد شباب رفت می سال دیده کش		ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش	شوکت بخاری
گردیدن ۳	وین مبارک سال گردش کرده ایام ترا		جشن نوروزی به پیروزی و بهروزی ضمان	مغربی نیشاپوری
سامان، ترتیب اسباب ۱۲ بهار				
بخشیدن	من بسامان بخشی داغ تو موجودم چو شمع		باشد از دل گرمی عشقت دم و دودم چو شمع	شانی مشهدی
خواستن	سامان ز من مخواه شفائی که در ازل	از	چاک جنون بفال گریبان بر آمده	شفائی اصفهانی
دادن	دهد از هاله سامان طوق بندگی هر شب	از ع	ندارد گرچه پروا زکس مالک رقاب من	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سال آزما و سال خورده و سال خورد و سال دار و سال دیده، کنایه از کهنه و دیرینه ۱۲ بهار ۲ سال دزدیدن کنایه از کم گفتن سالهای عمر ۱۲ بهار ۳ سال گردش، مراد از شروع شدن سال از جلوس ۱۲ بهار

ع گر مرا امروز سامان داد گردون مفت اوست ۱۲ ناظم هروی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سری که درو عشق را سامان ندارد	در	کسی گر آب دارد نان ندارد	عرفی شیرازی
رفتن	ز من نبود دل را اگر سری نیست		که سامان رفته را روی وطن نیست	وهمی لتی
ساختن	نگاهی از تو گر سامان برآید آرزو سازم	از	ترا یان های ز عمر رفته بر من سوی گردد	واله هروی
سنجیدن	بخورد و بسپس هر کسی نان خورش		بسنجید و بشناخت سامان خویش	فردوسی طوسی
شناختن	بخورد و بسپس هر کسی نان خویش		بسنجید و بشناخت سامان خویش	فردوسی طوسی
شدن	سر اتر طرهٔ مشکین او یک تار می باید		همه سامان کفرم شد همین زنار می باید	مسیح کاشی
کردن	آن زلف چلیپا زده راه شب تار از رخ	از	آن قامت دلجو کرد سامان بهار از رخ	واله هروی
گرفتن	دل درد آشنایی رفت و عالم سر گرفت ترک		بگرد دون بس دهانیم چو سامان غم گیرد	شفائی اصفهانی

سائبان، شامیانه ۱۲ بهار

[.]اختن	شبت تیره چه برده سائبان انداخت	بر	که روز من بشب تیره در گمان انداخت	امامی هروی
[..]تن	خط سبز عارضت را نقشبندان قضا	از عـ، بر	سائبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند	حافظ شیرازی
[..]ادن	طهماسپ شه که ظل همای سعادتش	در، از عـ	خورشید را در اوج شرف سائبان دهد	منشی استرآبادی
[..]دن	ترک من چون لاله برگ عیش در صحرا کشید	بر، از سـ	سائبان زد بر کنار سبزه و صهبا کشید	فغانی شیرازی
[..]شیدن	نرفته حسرت آن سرو قد از دل پس مردن		کشید از بال قمری سائبانی بر مزار من	فتوت مشهدی

عـ ماه من بند زد سنبل سائبان بر آفتاب ۱۲ امامی هروی عـ خورشید را ز ظلمت شب سائبان دهد ۱۲ ظهیر فاریابی

سـ زعدلش چنان شد که باز از پر خود ÷ زند سائبان از برای کبوتر ۱۲ رجائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
	سایه، ظل، و پرتو، و حمایت، و دیو ۱۲ بهار			
افتادن	نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش	بر، از، در عـ	که پندارم ز پا افتاده افتاد در پایش	وقوعی تبریزی
افشاندن	نیست مرا آن محل و آن شکوه	از، به	کز سر خود سایه فشانم بکوه	خسرو دهلوی
افگندن [۱]	مگر نهال تو در باغ سایه افگن شد	در، بر سـ، به ظل	که سرو رخنهٔ دیوار باغ می جوید	صائب اصفهانی
افگندن [۲]	چون ابر بهاری بسرم سایه فگن شد		بر هر بر و بومی که نظر کرد چمن شد	نظیری نیشاپوری
انداختن	بسر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم	بر	ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز	حافظ شیرازی
انداختن [۲]	سایه بر سر کسی انداختن	بر		بهار عجم
برداشتن [۳]	بی دود آه نیست دلم از خیال او	از	این شعله سایه از سر خاشاک بر نداشت	تنها تهرانی
برداشتن [۳]	نمی دانم چرا برداشت از من سایهٔ رحمت	از	سهی سروی که دارد عالمی در پناه خود	محتشم کاشی

مصطلح

[۱] سایه افگندن، توجه کردن ۱۲ از بهار [۲] سایه بر سر کسی افگندن و بر کسی و بر سر کسی انداختن، بسر وقت کسی رسیدن و متوجه بحال او شدن ۱۲ بهار

[۳] سایه از سر کسی و از کسی برداشتن، متوجه بآن نشدن ۱۲ بهار

عـ گر سایهٔ تو بشهر معمور افتد ۱۲ الٰهی همدانی عـ کی سایهٔ او در دل ویران من افتد ۱۲ لسانی شیرازی

سـ فگنده سایهٔ شهرت بر آفاق ۱۲ ناظم هروی للمـ سحاب لطف تو گر سایه افگند بچمن ۱۲ کاشی

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن۱	یارب چه شد که از سرما سایه برگرفت	از		فغانی شیرازی
رسیدن	گشت چو قطب همه نقطه آسا سی	از	سایه بریدم ز سهم تا چون هما می	خسرو دهلوی
بودن	تا به خورشید جمال تو مقید دل ماست	بر	سایهٔ صدر جهان گر نبودشان بر سر	کمال اصفهانی
پرستیدن۳	سایه پرستی			بهار
پروردن۲	سایه پرورد نعمت در آفتاب رستخیز		فرش استبرق بزیر سایبان انداخته	عرفی شیرازی
پیچیدن	سایه بپیچید در پی خیری	در		بهار
جستن	تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب		تا نوبهار سبز بود و آسمان کبود	انوری ابیوردی
چیدن	هواداران شکنج سنبل زلف تو از سودا	از	بود هر لحظه از آشفتگیها سایه چین خود	شیدای هندی
خفتن۴	به هوشمندی آن سایه خفت نخل حیات		که دیده باز کند در کشاکش منشار	عرفی شیرازی
داشتن	طریق تربیت سپارش بآسمان گردان	بر	که سایه بر سر سکان ربع مسکون دار	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ سایه از سر کسی برگرفتن، متوجه بآن نشدن ۱۲ بهار ۲ سایه پرورد و سایه پرورده، کسی که بناز و نعمت پرورش یافته باشد ۱۲ بهار ۳ سایه پرستی، فسق و فجور ۱۲ بهار ۴ سایه خفت نخل حیات، کنایه از حضرت زکریا که از دست قوم گریخته در تنهٔ درخت پنهان شده بود و از نشان دادن شیطان آن درخت را با آن علیه السلام دو پاره ساخته بودند و آن علیه السلام چشم بر هم نزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن۱	وقت زوال سایهٔ خورشید کم شود		چون سایه دار گشت ز خط آفتاب تو	صائب اصفهانی
رساندن	آنچنان پیرو شاه ست که از غایت قرب	به	گه گهی سایه رساند بسرش بال همای	عرفی شیرازی
رستن۲	اگر ز وحشت بکویش گذر کند شانی		اسیر قامت آن سرو سایه رست شود	شانی مشهدی
رفتن۳	سایه رو			بهار
زدن	محمد شاه بیت ایزدی کز مطلع ایجاد	از بر	ز چتر زرکش خود سایه بر عرش معلی زد	زلالی خوانساری
زدن۴	بسکه زمین شد ز علم سایه دار		ماند چو سایه زدگان بیقرار	خسرو دهلوی
زدن۵	میزنی بهر رقیبان سایهٔ ما را به تیر	به	این سزای بابلی مرزا علی آقا طلبی	وحدت گیلانی
ستردن	سایه ستردن			بهار
شکستن۶	سایه‌شکن			بهار
کردن	صائب بلند مرتبه چون آسمان شود	بر	بر هر زمین که سایه کند باغبان ما	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سایه دار، معروف، و کسی که آسیب دیو و پری داشته باشد، و نیز آنچه سایه او بر زمین افتد ۱۲ بهار ۲ سایه رست، بالضم، نباتی که زیر اشجار روید و مجازاً کسی که بناز و نعمت بگذارند ۱۲ بهار ۳ سایه رو، دزد و عیار شب رو ۱۲ بهار ۴ سایه زده، آسیب زده ۱۲ بهار ۵ سایهٔ کسی به تیر و خنجر زدن، کنایه از کمال بغض و عداوت ۱۲ بهار ۶ سایه شکستن، باطل کنندهٔ مذهب کفر و قوت دهندهٔ اسلام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است	بر	سایه خواهی کرد کی ای سرو بالا بر سرم	صائب اصفهانی
کشیدن	کشته حیرت سایه بر آفتاب	بر	گر علاقش ستون گشت و جو دش طناب	ظهوری ترشیزی
گرفتن	ما سایهٔ آن نخل گرفتیم که هرگز		نیفتد بکسی برگ و بر او نرسانید	شفائی اصفهانی
گرفتن ۱	در بیم گلشن بود تا نخل تا رش	از	گرفته سایهٔ دست از چنارش	اشرف مازندرانی
گستردن	ظل اش سایهٔ یزدان دست کز فرمان حق	بر	سایه گستر دست بر فرق سلیمان جهان	صائب اصفهانی
گستردن ۲	سایه گستر			بهار
گستن	سایه گستن			بهار
لرزیدن	با تو در راحت و رنج ست سطح آب تو شریک		سایه لرزد چو گل از باد صبا لرزان است	اثر شیرازی
ماندن	نیست گشتم چون پی تعظیم من آمد حریف	بر	بر زمین کی سایه ماند چون شود خورشید راست	یعقوب مرزا قزلباش
نشستن ۳	سایه نشین			بهار
نشستن ۳	سایه نشین			بهار
نگاشتن	زهی عطای تو پیرایه هفت اقلیم		زهی لقای تو سایه نگارنده مرعا	بدر چاچی

مصطلح

۱ سایهٔ دست کسی گرفتن: پیش انداز شدن آنرو ۱۲ بهار ۲ سایه گستردن: توجه و مهربانی کردن ۱۲ بهار

۳ سایه نشین: کسی که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و نیز مفت خوار و رایگان خوار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سبب: آنچه وسیلهٔ حصول چیزی باشد ۱۲ بهار				
پرسیدن	شکسته رنگی ما را سبب نمی پرسد	از ۴	کسی که دید رخ آفتاب رنگ ترا	حیدر تبریزی
جستن	مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن		طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار	عرفی شیرازی
ساختن	دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت		سببی ساز خدایا که پشیمان نه شود	حافظ شیرازی
شدن	تا حاصل دردم سبب زیان شد		بستیم بلندی شده کفر ایمان شد	افضل کاشی
کردن	آنکه او دوست و دلت را سبب روزی کرد		درگهت را در فیروزی و بهروزی کرد	انوری ابیوردی
سبحه: بالضم دانه ها که عدد تسبیح بآن گیرند ۱۲ بهار				
بستن	دل سبحهٔ خاموشی بر حلقه دم بست	بر		زلالی خوانساری
داشتن	فریب گریهٔ زاهد مخور ز ساده دلی		که دام در دل و دانه است سبحه داران را	صائب اصفهانی
شمردن	ز مکر سبحه شماران خدا نگهدارد		که صد سر است بیک حلقه کمند اینجا	"
گرداندن	بند کردی تو چشم سبحه گردانیست		ز دانهای سر شکی که مایهٔ جگر ست	واله هروی
سبد: معروف ۱۲ بهار				
بافتن	دکان سرو سبد باف هست گلزاری		گل سر سبد ماست روی دلداری	سیفی اسفرنگی
سبز: رنگ معروف ۱۲ بهار				

۴ گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می ۱۲ مهری جلایر

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن ۱	سر سبز پوشان باغ بهشت		بسر سبزی آراسته کار و کشت	نظامی گنجوی
ساختن	سینه صافان سبز سیما زند حرف جسم را		زنگ الوطی کند آئینه سیمای عشق	صائب اصفهانی
شدن ۲	آسمان جز از سر افتادگی		سبز نتواند شدن در کوی او	سلیم طهرانی
شدن ۳	از دمید سیاهی خط غافل مشو		زود گردد سبز روی آفتاب	مخلص کاشی
شدن ۴	آن قدر مایه نماندست ز چشم تر ما	از	کز نم گریهٔ ما سبز شود اختر ما	راقم مشهدی
شدن ۴	سبز شدن بخت			بهار
شدن	چون غنچه پوست بر بدنش سبز می‌شود	بر	هر کس گره کند بدل تنگ خرده را	صائب اصفهانی
شدن ۵	سبز شدن حرف			بهار
شدن ۵	گفتم که شود از گل وصلت چمن سبز	از	گل کرد خط از لعل تو و شد سخنم سبز	غنی کشمیری
شدن ۶	تخم آسودگی از خاک سفر سبز نشد	از	جست والا العیب معنی سروری را	واله هروی
شدن ۶	هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد		سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد	نوری اصفهانی

مصطلح

۱ سبز پوش: زاهد و شخص ماتمی و سبز پوشان بهشت: حوران و ملائکه ۱۲ بهار ۲ سبز شدن: ظاهر شدن و سرفرو شدن ۱۲ مصطلحات ۳ سبز شدن آفتاب: نزدیک بغروب شدن ۱۲ بهار و مصطلحات ۴ سبز شدن بخت و اختر: نیکو شدن حال ۱۲ بهار ۵ سبز شدن سخن و حرف: بر کرسی نشستن سخن و حرف ۱۲ بهار ۶ سبز شدن تخم و دانه: نشو و نما گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	بباده جوش نزد خون خشک من بیتاب	از	نشد ز تربیت بحر شاخ مرجان سبز	صائب اصفهانی
شدن ۲	سبز شدن مغز			بهار
شدن ۳	کی بدر آید دلش از زنگ زر سالمان	در از	رو سیاهی که نان شد در بغل امساک سبز	صائب اصفهانی
شدن ۳	آبی که ماند در ته جو سبز می‌شود		چون خضر اختیار مکن زینهار عمر	〃
کردن ۳	از یک نگاه لطف مرا سر فراز کرد		چشم تو سبز کرد چو بادام تر مرا	سفید بلخی
کردن ۴	آن شوخ نهالم که اگر بر کنی از جا	بر	بر سطح هوا سبز کنم ریشهٔ خود را	طالب آملی
کردن ۴	ز طوطیان شکر ناب را دریغ مدار		ز سبز کردهٔ خود آب را دریغ مدار	صائب اصفهانی
کردن ۵	سبز کردن حرف			بهار
کردن ۵	سبز کردن سخن			بهار
	سبزه: رستنی و گیاه ۱۲ بهار			
انداختن	خلعت که سبزه بر اطراف یاسمین انداخت	بر	چه خون که در جگر نافهای چین انداخت	شاهی سبزواری

مصطلح

۱ سبز شدن شاخ: نشو و نما گرفتن آن ۱۲ بهار ۲ سبز شدن مغز: کبود شدن مغز ۱۲ بهار ۳ سبز شدن نان و آب: زنگار بستن آن بسبب دیر ماندگی ۱۲ بهار ۴ سبز کردن: نواختن و بر کشیدن و نشو و نما دادن، سبز کرده: نواخته ۱۲ بهار ۵ سبز کردن حرف و سخن: بر کرسی نشاندن حرف و سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	سبزهٔ خط تست گرد لبت برآمده		یا صف مور را شده پای در انگبین فرو	ملا جامی
برخاستن	چه سبزه ایست کز آن دست آتشین برخاست	از	که دید سبزه که از آتش اینچنین برخاست	کلامی لاری
خوابیدن [۱]	منکه دارم سبزهٔ گلزار شهادت آرزو		سبزهٔ خوابیده دانم تیغ زهرآلود را	تأثیر اصفهانی
دمانیدن	خاک گر بهر نثار خاطر آب تر دماغی	به در	در سبزه خرمی دمانیدن	ظهیر تفرشی
دمیدن	سبزه ها از لاله زار خاطر شانی امید	از عه به	تا لبش خط زمرد رنگ بر سجاده بست	شانی مشهدی
رستن	نصیب من دم آبی تشنه رست سن	از عه بر	چو سبزه که ز جای بلند می روید	سلیم طهرانی
سرزدن	ما سموم خشک سال امید نخل ایم	از	سبزهٔ ما گر زد ز دریا سر زند سیراب نیست	شانی مشهدی
شگفتن	امسال خزان وسوسهٔ لیلی چو شد	بر	این سبزه که بر عارض جانانه شگفته	باقر کاشی

سبق، بالتحریک آنچه بطریق مدد و دست از پیش استاد خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواندن	خوانده در درس گاه بیتابی	در از	سبق پاکها گریبان ها	واله هروی
دادن	سبق ناله هم با تجوش الحانی چند	بر	می فرستم قفس خود بگلستانی چند	غیاثای شیرازی
داشتن	از مصحف حسن او دارد سبقی هر کس	از	در هر نظر آن عارض سیمای دگر دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	طوطی من سبق از سینهٔ خود میگیرد	از	پشت آئینه مرا مانع گویائی نیست	″
گفتن	ای معلم جزو استعداد مردم جاهلیست	از	کودک ما را سبق از علم نادانی بگو	طغرا مشهدی

مصطلح ۱ سبزه خوابیده، سبزه که اندک قد کشیده و در همان حال خمیده گردد ۱۲ بهار

ع زخط برد گل او سلیم سبزه دمید ۱۲ سلیم ع هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است ۱۲ انجم رازی ه که از صفحهٔ سینه خواند سبق ۱۲ ظهوری

سبق و سبقت، بالتحریک و بالسکون، پیشی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بحرمت قدم صدق آن جوان قران	بر در از عه	که کس نبرد بر ایشان سبق درین مضمار	ظهیر فاریابی
پذیرفتن	با دست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری			ظهوری ترشیزی
جستن	مروت نیست سبقت جستن از کوته پروازان	از	وگرنه نامه ام پیش از کبوتر می تواند شد	صائب اصفهانی
کردن	سبقت کردن			بهار
گرفتن	زهمراهی نفس بیجاست منعم	از بر عه	که من خویش از حرص سبقت گرفتم	مخلص کاشی
نمودن	سبق نمودم بدعا و سلام	به	پیش گرفتم سبق احترام	ملا جامی
یافتن	رحمتش سبق یافت بر غضبش	بر	یافت عشق آنچه بود در طلبش	شفائی اصفهانی

سبک، بفتح اول و ضم دوم، ضد گران، و بمعنی جلد و شتاب مجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن [۱]	سبک خیز			بهار
رفتن	سبک روان به نهان خانهٔ عدم رفتند		بر آستانه چو نعلین ماند قالبها	صائب اصفهانی
شدن	سبک شدن			بهار
کردن	سبک کردن			بهار

مصطلح ۱ سبک خیز، کنایه از مردم چست و چالاک ۱۲ بهار

ع سبق بردی از پادشاهان پیش ۱۲ سعدی ع سبقت گیرند برهم اجزای سخن ۱۲ ولی دشت بیاضی

مصدر		صله		شاعر
سبلت، بروت ۱۲				
تافتن ۱	سبلت کین را بتابد دلیر		در جگر خصم خلد موی شیر	خسرو دهلوی
زدن	غیر کز بن موی شگافی کند		سبلت او زان که زنخ میزند	خسرو دهلوی
کندن ۲	شیر به سم بوس براق شبان		از بن دندان شده سبلت کنان	خسرو دهلوی
سبو، بالفتح، معروف ۱۲				
انگندن ۳	آن سبوی کهنه ام ساقی که زد بر باده بوس		آخر ماه صفر از بام خمارم فکند	شاپور طهرانی
شکستن ۳	کنون که باده بساغر طرب بجام مست		چو دور ماه صفر محتسب سبوشکن ست	اشرف مازندرانی
شکستن ۴	سبوشکستن			بهار
سبیل، راه و فارسیان بمعنی وقف بر چیز استعمال کنند عموماً و آب و شربت خصوصاً ۱۲ بهار				
شدن	کنون که عارضت از خط شدست سرخ قو	بر ع ۵	نیست چو آب محرم سبیل خواهد شد	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ سبلت تافتن، تاب دادن سبلت را ۱۲ بهار ۲ سبلت کندن عاجزی کردن ۱۲ بهار ۳ سبو افگندن و شکستن، رسم است که شام آخرین چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و سبوهای کهنه از بام افگنند و ببانگ بلند گویند "بلا رفت و صفا آمد" ۱۲ بهار ۴ سبو شکستن، ناامید شدن و شراب ریختن ۱۲ بهار

ع ۵ شرابی شود بر قدحها سبیل ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	تمام خون شده ام بخت کو که غمزه دوست	به بر در ع ۶	بشاه راه شهادت کند سبیل مرا	عرفی شیرازی
کشادن	کشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش	از بر	زمال و جاه بر آزادگان کشاد سبیل	معزی نیشاپوری
گشتن	شراب گشت چو خون شهید عشق سبیل		بدست هر صنمی ساغری روان گردید	فغانی شیرازی

فصل باء فارسی

مصدر		صله		شاعر
سپارش، بالضم، سپردن کسی را بکسی برای تیمارداری ۱۲ بهار				
کردن	طریق نیست سپارش بآسمان کردن	به	که سایه بر سر سکان ربع مسکون آ	سلمان ساوجی
سپاس و سپاسه، بالکسر، منت ۱۲ بهار				
بردن ۱	چه باید درین هفت چشمه خراس	از	ز هر جوی چندین بردن سپاس	نظامی گنجوی
داشتن ۲	سپاس دارم از ایزد کنون که شاد شدم	از به ع ۷	بدین همایون بیت و بدین مبارک باب	معزی نیشاپوری
دانستن ۱	ندانست سالار خود را سپاس		تراهم نداند ز غدرش هراس	سعدی شیرازی
کردن	سپاس خدا کن که بر ناسپاس	بر ۸	نگوید شمار ایزد شناس	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ سپاس بردن و دانستن، منت گرفتن بر خود ۱۲ از بهار ۲ سپاس داشتن، منت نهادن بر کسی ۱۲ از بهار

ع ۶ در راه دل سبیل کنم آبروی خویش ۱۲ عرفی ع ۷ بهر نکیش دارسی صد سپاس ۱۲ اسدی ع ۸ خدا داد و برداد و کردم سپاس ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
گفتن	طاعت ما نه که مشتی سپاس		وای بر آن کس که نگوید سپاس	خسرو دهلوی
گماشتن [1]	از آن کس که بد کرد بگذاشتم	بر	بر و بر سپاسه نه بگذاشتم	ابوشکور بلخی
نمودن	چو ایزد بمن نعمتی در فزود		سپاس ایزدم چون نباید نمود	نظامی گنجوی
نهادن [1]	بلی گر نهادم شتمنه سپاس	بر	سپاسنجی نهاده بر ایشان سپاس	〃
سپاه، لشکر ۱۲ بهار				
آوردن	شه داد گر وار دین سپاه		چو دانست کآورد زنگی سپاه	نظامی گنجوی
برانگیختن	جهان گشت از گرد محنت سیاه		برانگیخت نمرود حسرت سپاه	ظهوری ترشیزی
برآراستن	برآراست سالار سعری سپاه		سپاهی که زنوان لبسوی بیش نگاه	هاتفی جامی
پیچیدن	سپه چو داره پیچید گرد حصن حصین		نمود حسن ازو هم چو نقطه پرگار	سلمان ساوجی
راندن	سپه راند زانجا به تخت و سریر	از به	که تا بعید آن تخت را تخت گیر	نظامی گنجوی
شکستن	کسی کو به تنها سپاهی شکست	به	بدین چاره شد بر عدو چیره دست	〃
کشیدن	گر سپاهی کشد اقبال تو بی سنت تیغ	بر ع	دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها	سیفی اسفرنگی
گرائیدن [2]	چو از غور غوران رباییم کلاه	به	سوی خان خاقان گرایم سپاه	نظامی گنجوی

مصطلح [1] سپاس گماشتن و نهادن، منت نهادن بر کسی ۱۲ بهار
[2] سپاه گرائیدن، میل دادن سپاه ۱۲ بهار

ع تا بیک حرکت کشوری در افزاید ÷ چو سپه بکشی بر حدود کشور ۱۲ ظهیر فاریابی

مصدر		صله		شاعر
سپر، معروف				
افتادن	شمشیر کشیده ست نظر بر سر مردم	بر	چون پای بدارم که ز دستم سپر افتاد	سعدی شیرازی
افگندن [1]	هان تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح	از	کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست	〃
افگندن [2]	اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افگند	از بر	من از فراق فگندم سپر بر آتش و آب	مغربی نیشاپوری
انداختن [1]	سپر از غمزهٔ مست تو بیندازد چرخ	از	باد و ابروی تو خود کس نکند پیشانی	نزاری قهستانی
بافتن [3]	سواران دشمن چو در یافتیم	بر	پیاده سپر بر سپر بافتیم	سعدی شیرازی
برزدن	ز پیکان گره کینه در سینه‌ها	از	سپر از سنان برزده کینه‌ها	قاسمی گونابادی
بستن	کدام روز آن نگار بدخو بجنگ دلها کمر نبندد	از	ز غمزه تیغ و ز عشوه خنجر ز چین ابرو سپر نبندد	واعظ قزوینی
بودن	کسی بگردن مقصود دست حلقه کند	در	که پیش زخم بلاها سپر تواند بود	کمال اصفهانی
داشتن	ما سپر داریم هر جا میشود تیغی بلند		محشر زخم شهیدان سینهٔ افگار ماست	فطرت قمی
دوختن [4]	فرنجه چو دید آنچنان دست زور	بر	سپر بر کتف دوخت چون پر مور	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] سپر افگندن و انداختن، مغلوب و عاجز شدن ۱۲ بهار [2] سپر بر آب افگندن، زبون شدن و فروتنی نمودن ۱۲ بهار [3] سپر بر سپر بافتن، بهم پیوستن و مجتمع شدن ۱۲ از بهار [4] سپر بر کتف دوختن، سپر استوار کردن بر کتف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دوختن	سپردوز از تار بدارات انجم سپر اجیان	از	متسلم شد دوخت	طغرا مشهدی
ساختن	اگر تیغ بار دلبر بسر بکشی		تیغ را سپر ساز و بر سر بکش	ادهم کاشی
کردن	سپر کش ست و کمربسته پیش دولت او	از	ز آفتاب سپر کرده وز مجره کمر	معزی نیشاپوری
کشیدن	جائیکه خصم تیغ زبان میکند بلند	به از	باید بزور مهر خموشی سپر کشید	شوکت بخاری
کشیدن	اینکه گرد ماه تابان مینماید هاله نیست	بر عه به از	ماه از شرم جمال او سپر بر سر کشید	صائب اصفهانی
کشیدن	زبیم تیر غلامانت بر فلک خورشید	بر از	بروی در کشد از زمانه گاه گاه سپر	معزی نیشاپوری
کشیدن	در برخ چه کشی سپر پی جنگ	در	صلح ست ز جبهه چین بدر چین	ظهوری ترشیزی
کشیدن	چو از مهرت سپر در سر کشم سر زقم از گردون	در	اگر شمشیر زهر آلود بارد نیست پروای	طالب آملی
کشیدن	سپر در روی کشیدن	در		بهار
کشیدن ا	سپر کش ست و کمربسته پیش دولت او		ز آفتاب سپر کرده وز مجره کمر	معزی نیشاپوری
گرفتن	سپر برخ خویش گیر دهدف	بر	دل کیست کانجا نگردد هدف	بیدل عظیم آبادی

مصطلح ا سپر کشیدن و سپر بر سر و بروی و بر رخ و بر سر و در روی کشیدن و برخ گرفتن بیک معنی ست ۱۲ بهار ۲ سپر کش کسی که سپر بردوش کشیده در جلو رود و در عرف هند آنرا ڈهلیت خوانند پس سپر پیش کسی کشیدن بمعنی اختیار کردن این فعل باشد ۱۲ بهار

عه ای دل ز جگر بسر سپر کش ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ا	برخصم او کشیده سنان چرخ و روزگار	در	در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب	انوری ابیوردی

سپری معدوم و ناچیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	نازیم بافسردگی خویش که کرده است		در عرصه هستی سپری را و عدم را	حزین اصفهانی
گردیدن	سعی در کشتن تاثیر نمودن ظفرست	از	تا نگردیده ز خط تیغ نگاهت سپری	تاثیر اصفهانی

سپند دانه معروف که برای دفع چشم بد بر آتش ریزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	حاضران سپند سویدای دل	بر	بر مجمر عقیدت افشاندند	عالی شیرازی
دواندن	صبا می دواند ز شبنم سپند	از	که شد آتش حسن گلها بلند	طغرا مشهدی
ریختن	نو بهارم از گزند دیده بد ایمن ست	بر	تا سپند شبنمی بر آتش گل ریختم	فطرت قمی
سوختن	تو چون بجلوه در آئی برای دفع گزند	بر عه به از	سپند آبله سوزد دلم براخگر داغ	کلیم همدانی
کردن	از بهر من سپند همی سوخت روزگار	بر	و اکنون مرا بر آتش هجران کند سپند	بهائی یزدی
نشستن	مانند سپندی که بر آتش بنشیند	بر	با یار نشستیم چه بسیار نشستیم	خالص اصفهانی
نهادن	سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و بار خوش	بر	هر آنکس را که بر خاطر ز مهر دلبری بارست	حافظ شیرازی

سپهر آسمان ۱۲ برهان

مصدر		صله		شاعر
شناختن عه	شنیده ام من و بسیار کس شنیده ستند		هم از سپهر شناس و هم از ستاره شمر	معزی نیشاپوری

مصطلح ا سپر پیش کسی گرفتن مرادف سپر پیش کسی کشیدن ۱۲ ۲ سپهر شناس منجم و کاهن ۱۲ بهار

عه فلک ز مجمر گردون سپندمی سوزد ۱۲ حسین سنائی عه از بهر من سپند همی سوخت روزگار ۱۲ بهائی یزدی

مصدر		صله		شاعر
سپید، رنگ معروف				
آمدن ۱	به پیش طره اش تاثیر نتواند سفید آمد		بغیر از تیرگی ظاهر نشد از عنبر خامم	تاثیر اصفهانی
افتادن ۲	کوکبم از سپهر و زسیه سفید افتاده است		میکند تسخیر دل از شکم رشید افتاده است	دانش مشهدی
شدن ۳	بخت سیه ز دیدن سبزان سفید شد	از	در خاک هند عمر سیاهان دراز باد	واله هروی
شدن ۳	بعیش آباد هندستان غم سیری نمیباشد	از	که مو نتواند از شرم بگرها شد سفید اینجا	سلیم طهرانی
شدن ۴	چشم نرگس پیش چشمش کی تواند شد سفید		چشم او هر چند بیمارست اما تر نیست	غنی کشمیری
شدن ۴	دهانی فراخ و سیه چون لعید	از	کز و چشم بیننده گردد سفید	نظامی گنجوی
شدن ۵	خونم ز سردمهری آن شوخ شد سفید	از	اکنون باین خوشم که بها نیست آب را	رکنای کاشی
کردن ۶	کدام قافله زین دشت کوچ رحلت کرد	از	سپید از کف جنازه گرد راه مرا	قاسم مشهدی
کردن ۶	اعز و من تر از ستاره که بر کهکشان بود	از بر	از دشمنان سفید کنی بر شماره سر	الهی همدانی

مصطلح

۱ سپید آمدن؛ نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن ۱۲ بهار ۲ سپید افتادن کوکب و سپید شدن بخت؛ مسعود شدن بخت ۱۲ بهار ۳ سپید شدن؛ ظاهر و نمودار شدن ۱۲ بهار ۴ سپید شدن چشم و دیده؛ سرخرو شدن و جلوه نمودن؛ و نابینا شدن؛ و کنایه از بیهوشی چه در نحالت سیاهی چشم پنهان میشود ۱۲ بهار ۵ سپید شدن خون؛ کنایه از بیمهری و سنگدلی ۱۲ بهار ۶ سپید کردن؛ ظاهر و نمودار کردن و سرخرو و محترم گردانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	در صف وصاف او زلا به زاری	از	نطق چو دندان سپید کرد زبان را	شرف اصفهانی
کردن ۲	سپید کردن لب			بهار
کردن ۲	تا نیفتد بخیه ات برروی مکن دندان سپید	بر		قاسم مشهدی
کردن ۳	سپید کردن قماش			بهار
کردن ۳	سپید کردن جامه			بهار
کردن ۴	ای که در ظلمات عشرت کرده مژگان سفید			قاسم مشهدی
گردیدن ۵	نامه ها دارند اغیار و نمی گردد سفید		در زبان خامه او نام من انصاف نیست	ظهوری ترشیزی
گردیدن ۶	چو یعقوبم از دیده گردد سپید		نه برّم ز دیدار یوسف امید	سعدی شیرازی
گشتن	اگرچه بود سمرقند در حلاوتها		به پیش لعل بدخشانیان نگشت سفید	قبول کشمیری
گفتن ۷	ز صبح مرگ خبر میدهد ولیک ترا		سپید گوئی آئینه پرده گوش است	واعظ قزوینی

مصطلح

۱ سپید کردن زبان؛ حسرت و آرزو کردن؛ و اظهار عجز و فروتنی کردن ۱۲ بهار ۲ سپید کردن لب و دندان؛ تبسم نمودن؛ و نرم خندیدن ۱۲ بهار ۳ سپید کردن قماش و جامه؛ کنایه از شستن آن ۱۲ بهار ۴ سپید کردن مژگان؛ کنایه از پیر و معمر شدن ۱۲ بهار ۵ سپید گردیدن؛ ظاهر و نمودار شدن ۱۲ از بهار ۶ سپید گردیدن دیده؛ نابینا شدن ۱۲ از بهار ۷ سپید گفتن؛ بی پرده گفتن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
سپیده: رنگ معروف و سفیده صبح، سپیدی که پیش از صبح پدید آید ۱۲ بهار				
دمیدن	دمید در شب تار فراق سپیده حشر		بجلوه قوی اصحاب کهف نیست روا	صائب اصفهانی
زدن	بر عارض نسرین تو زند صبح سپیده	بر	گلگونه کشد باغ رخ لاله ستان را	سلمان ساوجی
کردن	صبا سپیده و سلفونه کرده بر گل سیب	بر	بنفشه بیرزده سرا بجو سبزه از لب جو	نزاری قهستانی
سپیدی: مقابل سیاهی، نام مرضی که در چشم پدید آید ۱۲ بهار				
بردن	سیاهی و دخال عباسیان		سپیدی بر چشم شماسیان	نظامی گنجوی
برزدن[1]	بسی سپیکر زنیسان زندگانی	از	که ناگه از افق بر زد سپیدی	خسرو دهلوی
زدن[1]	سپیدی زدن			بهار
کردن[1]	نیست حاجت خضر راهی شسته پیمایی ترا	از	میکند این رو سپیدی از صفای خرقه ام	قاسم مشهدی

فصل تاء

مصدر		صله		شاعر
ستاره: اختر و بخت و طالع خوب ۱۲ بهار				
آوردن[2]	مگر که تیر هوائیست آه مظلومان	به	ستارهای فلک را به زیر می آرد	سالک یزدی

مصطلح ۱ سپیدی برزدن و زدن و کردن، مرادف سپید شدن و سپید کردن ۱۲ بهار
۲ ستاره بزیر آوردن، کردن کاری که ممکن نباشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تافتن	بالای سرش ز هوشمندی	بر	می تافت ستاره بلندی	سعدی شیرازی
داشتن	بلند همتی خویش منعم دارد		یکی ستاره مگر در سه آسمان دارم	ظهوری ترشیزی
درخشیدن	ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد		دل رمیده ما را رفیق و مونس شد	حافظ شیرازی
داشتن[1]	برفع پستی اقبال خویش چاره ندارم		برتبه کم نیم از آسمان ستاره ندارم	مخلص کاشی
ریختن	ستاره چنان ریزد از چرخ فردا	از	که امروز از شاخ اخضر شگوفه	کمال اصفهانی
سوختن[2]	ستاره سوختگان ایمن اند از دوزخ	به	نه سوختست به هیچ آتشی دو بار سپند	صائب اصفهانی
شمردن[3]	هر دم ای چشم که بر چرخ ستاره شمری		جان من عزم سفر کرد بگو ماه کجاست	خسرو دهلوی
شمردن[4]	ستاره شمر گفت کای شهریار		نماند بگیتی کسی پایدار	فردوسی طوسی
شناختن[4]	نیافت کوکب بخت ترا ستاره شناس		بسی کشاد مجسطی و بست زیج هرا	للمؤلفه
فشاندن	چشمه خورشید را سراب شمارد		هر که به بیند رخ ستاره فشانش	صائب اصفهانی
ستایش: بالکسر، ستودن ۱۲ بهار				
کردن	چو بینند کاقبال دستش گرفت		ستایش کنان دست بر بر نهند	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ ستاره نداشتن، کنایه از طالع خوب نداشتن ۱۲ بهار ۲ ستاره سوخته، کنایه از بداختر ۱۲ بهار
۳ ستاره شمردن، شب بیدار بودن ۱۲ بهار ۴ ستاره شمر و ستاره شناس، منجم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ستایندگان جمله در بارگاه	بر	ستایش گرفتند بر بزم شاه	نظامی گنجوی
	ستم ظلم ۱۲ بهار			
انگیختن ۱	نیست مبارک ستم انگیختن		آب خود و خون کسان ریختن	نظامی گنجوی
اندیشیدن	ستم اندیش			بهار
برداشتن	ستم تهمت جمال زیر باد تو رفت		یوسف این را تحمل شد و بر هم برداشت	عرفی شیرازی
پروردن ۲	پیش ازین دوران ستم پرور نبود		آسمان زین گونه بداختر نبود	کلیم همدانی
پسندیدن	بر جان چه ستم نمی پسندی	بر	بر دل چه بلا نمی گماری	شفائی اصفهانی
خاستن	کسی کین ستم خیزد از نام او	از	برین روز باشد سرانجام او	نظامی گنجوی
داشتن	چه باید بخود بر ستم داشتن	بر	همه عالم آن خود انگاشتن	″
دیدن	گرچه ستم از تو دید داد از دگری	از ع	غمناک هم از تو به که شاد از دگری	طلحه مروزی
رسیدن	رسد اگر ز تو بر ناکسی چو من ستمی	از بر	برین شکسته ستم نیست بر ستم ستمی	طالب آملی
رفتن	ستم تهمت جمال زیر باد تو رفت	بر	یوسف این را تحمل شد و بر هم برداشت	عرفی شیرازی
زدن	جدا ز ما دل ما را ز زیر خاک کنید		بالین ستم زده دریک مزار نتوان کرد	نسبتی تهانیسری

مصطلح ۱ ستم اندیش و ستم پرور ظالم ۱۲ بهار ۲ ستم زده مظلوم ۱۲ بهار

ع نه جام از محتسب دیدم این ستم نه توبه از ساقی ۱۲ فطرت قمی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۱	زهی ستم شکنی کز حلاوت عدلت		دهان راحت کون و مکان شود شیرین	عرفی شیرازی
کردن	بسکه تیغت ستم بد بلها کرد	به	دهن زخم را نجود وا کرد	بیان همدانی
کردن	زبان بادشاهی را ستم کردن سبب باشد	بر	مکن بر دل ستم هرگز چو بر دل بادشا باشد	کمال اصفهانی
کشیدن ۲	با آنکه می کشم ستمی را هزار بار	از	گردم همان بسر ستمی را هزار بار	صائب اصفهانی
گذشتن	از بسکه بر من از تو جفا و ستم گذشت	بر از	روز و شبم تمام به آه و الم گذشت	شانی مشهدی
گستردن ۳	در شلنگ ست عرق ریزد گرد دلبر ما		گل شبنم زده گردیده ستمگستر ما	نجات اصفهانی
نمودن	بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	بر	دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید	رفیع قزوینی
یافتن	پی گل زخار ار ستم یافتم	از		قاسمی گونابادی
	ستون معروف ۱۲			
شدن ۴	باران اشک خانهٔ مردم خراب کرد		دستم هنوز زیر زنخدان ستون شود	خسرو دهلوی
شدن ۵	ستون شدن ساعد			بهار
کردن ۶	تا ستون میکرد بازو می طپیدن می شکست		ناتوانیهای دل زور کمان ماند اشت	اسیر شهرستانی

مصطلح ۱ ستم شکن عادل ۱۲ بهار ۲ ستم گستر ظالم ۱۲ بهار ۳ ستون شدن دست ساعد بیکار شدن دست چنانکه آدمی را در حالت حیرت و تعجب دست بزیر زنخ ستون میشود ۱۲ بهار ۴ ستون کردن بازو راست کردن بازو وقت کشیدن کمان ۱۲ بهار

ع تا کے از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید ۱۲ پوربها جامی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بر بستر اگفند بیمار می خست بیمار را		ستون سرکند از بیمار دست مولی را	سالک شیرازی

ستیز، ستیزه بالکسر، جنگ و پیکار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	یکی پیر دیر با دشاهی ستیز	بر	بدشمن سپر وش که خولش بر بیتر	سعدی شیرازی
جستن	با ظهوری ستیزه جو می مباش	با	با گدا خشم با دشاه غلط است	ظهوری ترشیزی
داشتن	تر ستور عشق تو سیر دم ستاره می سهای	بر از	ستیزه برسر لوی مشت استخوان دارد	طالب آملی
کردن	خردمند آن نیست کز رای تیز	با از	کند با خداوند قوت ستیز	نظامی گنجوی
نمودن	اسپ چه با پیل نماید ستیز	با	چاره تو دانی که چه باشد گریز	خسرو دہلوی

فصل جیم تازی

سجاده بالفتح و تشدید جیم جای نماز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	میکنم در سجده طی راه تر کز نقش پا		هر قدم سجاده محرابیم افتاده است	اشرف مازندرانی
افشاندن	سجاده بر سپهر چنان افشاندم		کز هر تارش هزار زنار افتد	قراری گیلانی
افگندن	صائب از بار گران جانی سبک کن خویش را	در	تا توانی همچو کف سجاده می افگن در آب	صائب اصفهانی
انداختن	از شفق تا خشک مغزان را دماغی تر شود	بر	صبح را سجاده بر خون اثران انداخته	زلالی خوانساری
انداختن	مدتی سجادهٔ تقوی بدوش انداختی	به	روزگاری هم سبو بر دوش میباید گرفت	صائب اصفهانی
ساختن	سجاده زخونابهٔ حسرت سازم	از	تسبیح ز عقدها که در دل گرهست	حسن یزدی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بکوی میکده دوشش بدوش می بردند	به	امام شهر که سجاده می کشید بدوش	حافظ شیرازی
گستردن	عابد شب زنده دار با سیمای پرنور و ضیا سجاده سپر گسترده			عالی شیرازی

سجده بالکسر و بالفتح، و **سجود** بالضم، سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	به بخت بلندم زمن مژده	از	که می آید از یار کم سجده	ظهوری ترشیزی
آوردن	بزرگوار خدائی که طبع و دستش را	را	همی نماز برد بحر و سجده آرد کان	انوری ابیوردی
افشاندن	سجده افشان			بہار
عه بردن	نشگفت گر نگین ترا در قبول مهر	در	چون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر	انوری ابیوردی
بردن	گر او می برد پیش آتش سجود	در	تو و البس چرا می بری دست جود	سعدی شیرازی
پاشیدن	سجده پاشیدن			بہار
پرداختن	ز انبوه سران سجده پرداز		درش از نقش جبهه سینه ساز	کلیم همدانی
چکیدن	سجده چکیدن			بہار
دادن	ندادم سجده کز عهده خجلت بر آیم	عه به	سر کوی وفا یعنی عبادت خانهٔ خود را	اسیر شهرستانی
داشتن	دیدهٔ من نیست گر شایستهٔ رخسار تو	از	سجده از دور دارم طاق ابروی ترا	صائب اصفهانی
ریختن	جبین هر دو عالم بر در او سجده ریز آمد	بر	که باشد حلقه در خاتم دست سلیمانش	علی سرهندی

عه ستاره سجده برد طلعت منیر ترا ۱۲ مغربی نیشاپوری عه هزار سجده بمحراب ابروے تو داد ٭ کسی که در همه عمر یک نماز نه کرد ۱۲ شجاع کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	من در نماز و سجده زیست میکند دلم	عـ۱ عـ۲ بر	کوبر چمن که خنده زند بر نماز من	حاتم کاشی
کردن	بصفات آدم اکنون که خداست و مارا	در	چه عجب است از آنکه شیطان نکند سجود مارا	مسیح کاشی
کردن	من کیستم که سجده بر آن آستان کنم	در از	در خاک میکنم ز خجالت سجود خویش	صائب اصفهانی
کشیدن	عشق آمد و سیمرغ اگر باشد مگس ما	از	از جبهٔ گل سجده کشد خار و خس ما	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	لاجرم سجده گذاشت ز آن آیت در پیش	از	لاجرم بوسه ز نا لشت تر آن بر سر	کمال اصفهانی
نمودن	برهان آدمیت ما قدسیان بس‌اند		گو شعله زاده تا بت نماید سجود ما	صائب اصفهانی

سجل، بکسرتین و تشدید، قباله ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برزدن	شب و روز مارا به می دستی	به	سجل برزده کاستی کاستی	نظامی گنجوی
کردن	بر جبیں پمبر عیسوی فرد	بر لـ۱	بر صحت قولیش سجل کرد	واله هروی
نوشتن	چو قاضی لتفکرت نویسد سجل	به	نگردد ز دستار بندان خجل	سعدی شیرازی

فصل حاء مهمله

سِحر بالکسر، افسون، و هر چیز که دریافت آن لطیف باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	گرچه طی شد روزگار دولت طومار زلف		از خط سحر آفرین خالیست دیوانش هنوز	صائب اصفهانی

عـ۱ برجاست سجده کردن آئینه خدا را ۱۲ همام تبریزی عـ۲ باید سجده کردن بحجر ابکیه من دارم ۱۲ آرزو اکبرآبادی

سـ۱ من کیستم که سجده بر آن آستان کنم ۱۲ صائب اصفهانی لـ۱ قاضی عاشقان تو سجل کرد قباله را ۱۲ نظام قزوینی

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	باشد از اندیشه دلم سحر سنج		پای فرو رفته قلم را بگنج	خسرو دهلوی
کردن	سحر کردن			بهار

سَحَر، بالتحریک، زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	دلی ده که از ناله انگیز لبش		هم از شام باشد سحر خیز لبش	ظهوری ترشیزی
خندیدن	بشور حدیث شکر خند تو		بنور جبین سحر خند تو	〃

فصل خاء معجمه

سخاوت و سخا، بالفتح، جوانمردی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	سخاوت کند هر که هست آدمی		نزیبد ز مردم بجز مردمی	سعدی شیرازی
گستردن	ای سخا گستر هنرمندی که هر گوسائلی		با تو بنشیند خردمند سخن گستر شود	نعمتی عشاوی
ورزیدن	ای سخاورزی که ناسخته نگوئی یک سخن		وان سخارا چون بسنجی از خرد میزان کنی	〃

سخت، درشت و ناملائم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۱	سخت برآورد			بهار
باختن ۲	شد دو چارم سخت بازی در قمار دلبری	به	هر دو عالم را باو در دانه اول باختم	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۱ سخت برآورد یعنی زور بر و آورد ۱۲ بهار ۲ سخت باز، کسی که در قمار بازی قدرت تمام داشته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جوشیدن	از آن آتشین خانه سخت جوش		کسی جان برد کو بود سخت کوش	نظامی گنجوی
خوردن[1]	دم صبا نفسی که بسست ضربهٔ سخت خورده			طغرا مشهدی
کشیدن[2]	تنی چند گزیده بسیار هوش		کماندار و سختی کش و سخت کش	نظامی گنجوی
کوشیدن	بر آن تن که زد خنجر سخت کوش		سواران شه سرکش پاسپی کوبان زره پوش	خسرو دهلوی
گرفتن	چو آن لب سخت گیر کار بر هر کس چنان	بر	ز روی آب خوردن بایدش دندان سنگ	سلیم طهرانی
گرفتن[3]	سوی تو کسی می باید که سخت نگیر		دره شوقت مرا خاری برون از پا کند	کلیم همدانی
گرفتن[3]	برس چنین که سخت گرفت است روزگار	بر	آزاده آن شرار که در سنگ خاره است	کلیم همدانی

سخن گفتار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	خوشنویسی چو عارض خوبان	به	سخنم را بخط خوب آراست	مولوی جامی
آفریدن	گویی سخن بطرز فغانی گر آرزو	به	صد آفرین بطبع سخن آفرین تو	آرزو اکبرآبادی
آمدن	پذیرا سخن بود شد جایگیر	از	سخن کز دل آید بود دلپذیر	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ سخت خوردن، کنایه از تصدیع بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۲ سخت کش، آنکه تن او متحمل درشتیها باشد، و کسی که چیزهای ثقیل را بطرف خود تواند کشید، یا آنکه کمان سخت را بکشد ۱۲ بهار ۳ سخت گرفتن کار بر کسی، و سخت گرفتن بر کسی مرادف تنگ گرفتن کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خسرو که هندوانه سخن کج مج آورد	از	یک خندهٔ وظیفهٔ او چون غلام تست	خسرو دهلوی
افشاندن[1]	تف آه حسرت بگردون رساند	در	سخنهای آغشته در خون فشاند	ظهوری ترشیزی
افگندن	کراست زهره که با این دل ز صبر نفور	از[4]	در افگند سخنی از وداع نیشاپور	ظهیر فاریابی
افگندن[2]	اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی	به	سخن بخاک میفگن چرا که من مستم	حافظ شیرازی
افگندن[2]	سخن را بزمین نتوان فگندن جمله چون یاران		لبی در گوش باید کرد همچون لولوی لالا	سلمان ساوجی
انداختن[1]	گه نام گلی گیرم و گه یاد گلستان		زینگونه در اندازم هر جا سخن رویت	سلیم طهرانی
بافتن	نه مرد لافم و خاقانی سخن بافم		که روح قدس تند تار و پود اشعارم	خاقانی شروانی
برآوردن	ز حکمت بر آریم آنگه سخن			نظامی گنجوی
بردن	سخن را بلوح و قلم باز برد	به	علم را بسر حد اعجاز برد	قاسمی گونابادی
برکشادن	طوطی ناطق چو سخن برکشاد		منطق مرغان خبر آسانش داد	خسرو دهلوی
بستن[3]	سخن از زبان کسی بستن	از		بهار

مصطلح

۱ سخن افشاندن و انداختن، سخن گفتن ۱۲ از بهار ۲ سخن بخاک افگندن، و بزمین افگندن، کنایه از خوار و بی اعتبار کردن آن ۱۲ از بهار ۳ سخن از زبان کسی بستن، گفتن سخنی از زبان کسی که او نگفته باشد ۱۲ بهار

ع افگندم از پی تو سخن را در انتظام ۱۲ مختاری غزنوی

مصدر		صل		شاعر
بودن	ز تنزیل وحی ار نبودی سخن	از	نماند نشان در جهان کهن	قاسمی گونابادی
پذیرفتن	بر حرف ما هم ای شکرین لب بدار گوش	از	تاکی سخن ز غیر پذیرفتن این چنین	فغفور لاهیجانی
پرداختن	ز اهل دانشی آخر تو سخن ای اول		بدست سیکی چو آنکه سخن تهی پرداز	عرفی شیرازی
پرسیدن	از جان من حکایت جانان من بپرس	از	غافل چه داند این سخن از جان من بپرس	فغانی شیرازی
پروردن	مسیحا دمی در سخن پروری		لبش در حکایت بافسون گری	قاسمی گونابادی
پیراستن	سخن پیرای این شیرین فسانه		چنین آرد فسانه در میانه	ملا جامی
تراشیدن[1]	از سخن حاصل او آینه سان قسمت نیست		ساده لوحی که تراشد سخن از روی سخن	تاثیر اصفهانی
تراویدن	جز یک سخن از طوطی نطقم نتراود	وز	ابلق زر دو رنگی ز تدبیر بیانم	تاثیر اصفهانی
چاویدن	بود پهن در چشم اهل نظر		سخنهای چاویده اش چون خبر	وحید قزوینی
چیدن[2]	میان دو تن جنگ چون آتش است		سخن چین بدبخت هیزم کش است	سعدی شیرازی
چیدن[2]	کلکم از بهر سخن چینی بسر در پیش		در علو سخنم تارک او گردون سای	عرفی شیرازی
خاستن[3]	از سخن گویند می خیزد سخن بگشای لب	از	تا زبان بسته از گفتار بگشاید مرا	فغانی شیرازی

مصطلح

[1] سخن از روی سخن تراشیدن، ایجاد کردن ۱۲ بهار [2] سخن چین، آنکه درمیان مردم سخن فساد انگیز گوید عرفی در بیت خود سخن را گوهر تشبیه کرده که بر زمین افتاده باشند چیدن برای آن آورده ۱۲ بهار [3] سخن از سخن خاستن، پیدا شدن بعض مطالب از بعض کلمات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواندن	چو مطرب از غزل شاهی این سخن بر خواند	از	ز ساکنان فلک بانگ آفرین برخاست	شاهی سبزواری
داشتن	گفتی که چرا جاهی مسکین شده خاموش		زو پرس که شاید سخنی داشته باشد	جاهی اصفهانی
داشتن[1]	آشفته بیان هاچو سلیمم اگر احباب		دارند سخن بر سخن من سخنم نیست	سلیم طهرانی
داشتن[2]	گفتمش از دل پر خون تو دارم سخنی	به / با[ع]	خنده کرد که از رنگ سخن میدانم	غزالی مشهدی
دانستن	فغانی مست بود آن شوخ امشب		سخنهای پریشانم ندانست	فغانی شیرازی
دانستن	سخندان			بهار
دمیدن	سخن کز دل دمد برق دهان است	از	وگرنه باد دامان زبان است	ناظم هروی
راندن[3]	سخن راند زاندازه کار خویش	از	ز پیروزی صلح و پیکار خویش	نظامی گنجوی
رساندن	بزلف او خبری زین دل شکسته بده	به / از	بگوش من سخنی زان لب و دهان برسان	سلمان ساوجی
رسیدن[4]	ز شاهان سخن رس رتبه افکار صائب را		بغیر از شاه والاجاه ایران کس نمیداند	صائب اصفهانی
رفتن[5]	روزی بتقریبی ز علم و بردباری سخن میرفت	در / از[ع]		ظهوری ترشیزی
زادن	سخن زاید از مردم پاک زاد	از	من پاک زاد از سخن زاده ام	مسیح کاشی

مصطلح [1] سخن داشتن بر چیزی، عیب آن چیز گرفتن ۱۲ بهار [2] سخن با کسی داشتن، بکنایه با کسی چیزی گفتن، و اراده چیزی دیگر نمودن ۱۲ بهار [3] سخن راندن، سخن گفتن ۱۲ بهار [4] سخن رس، سخن فهم ۱۲ بهار
[5] سخن رفتن در چیزی، مذکور شدن ۱۲ بهار

ع چه واقعست که با غیر صد سخن داری ۱۲ ع کانجا سخن از قوت بازو میرفت ۱۲ امانی

مصدر		صله		شاعر
زادن [1]	سخن از سخن بیزاید	از		بهار
زدن [2]	عشق آمد و با من سخن از حسن بتان زد	از	این حرف بسمت تا بدر پیر مغان زد	ملا جامی
زدن [3]	حاسد از کردهٔ خود گشته پشیمان امروز	بر	بر زمین زد سخنم را و بافلاک رسید	غنی کشمیری
ساختن [4]	راه سخن یافت زبان در دهان تو	از	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو	راقم مشهدی
ساختن [5]	تو که هرگز بسخن اهل سخن نشنیدی		چون سخن ساز سخن فهم و سخندان شده	صائب اصفهانی
سرائیدن	چو حرف خوش که ز افواه در بدر افتد		سخن سرای ندارد دیدهٔ ما والی	اثر شیرازی
سنجیدن [6]	لعنت فهم زبان سر سخن سنج		طلسم آرای نقد راز هر گنج	وحشی بافقی
شناختن	سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست			حافظ شیرازی
شنیدن	بیگناهم خشم نادرست بر سری خودکام چیست	از	یک سخن نشنیده زان لب اینهمه دشنام چیست	فغانی شیرازی
شنیدن [7]	سخن شنو			بهار
طرازیدن	کلک سخن طراز رگ خواب تحت بود		زاندم که من گرفتمش آهنگ خواب کرد	کلیم همدانی

مصطلح

۱ سخن از سخن زادن، مستنبط شدن بعض مطالب از بعض کلمات ۱۲ از بهار ۲ سخن زدن، سخن گفتن ۱۲ بهار ۳ سخن بر زمین زدن، خوار و بی اعتبار کردن آن ۱۲ بهار ۴ سخن از زبان کسی ساختن، گفتن سخنی از زبان کسی که او نگفته باشد ۱۲ بهار ۵ سخن ساز، آنکه سخن ساخته بگوید و در واقع چنان نباشد ۱۲ بهار ۶ سخن سنج، سخن گو ۱۲ بهار ۷ سخن شنو، آنکه بغور تمام استماع سخن نماید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فهمیدن	نامه سربسته را چون آب خواندن حق ماست		گر سخن فهمان آن لبهای خاموشیم ما	صائب اصفهانی
کردن [1]	بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن		میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری	سعدی شیرازی
کردن [2]	تو آن نه که کنی با کسی بمهر سخن	با	برای هیچ چه ضایع کنم محبت خویش	باقر کاشی
کشیدن [3]	محتاج سخن کش نبود طبع سخندان		نشتر نزند کس برگ ابر بهاران	تاثیر اصفهانی
کشیدن	یک جهان غماز را در پشت در جا میکشید		از لب منصور در مستی سخن وا میکشی	صائب اصفهانی
کشیدن [1]	سخن دراز کشیدیم همچنان باقیست		که ذکر دوست نگیرد بهیچگونه ملال	سعدی شیرازی
کشیدن [4]	گدای می سخن تلخ می فروش کشید		خوش آنکه منت می چون سبو بدوش کشید	مفید بلخی
گذاشتن [5]	چون به میخانه رسیدی سخن زور گذار		دختر رز طلبیدی هوس جور گذار	فغانی شیرازی
گذشتن [6]	هر جا که سخن ز کسندی طبع گذشت	از	ذوق سخن تو در دل جمع گذشت	شفائی اصفهانی
گرفتن [7]	هرچه در دل گذرد کی بزبان می آرم	از	عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند	ایما اصفهانی
گزاردن [8]	نگرند سوی واله بادب اگر شود سر		پیر سخن گزاران سخن از سخن گزاری	واله هروی

مصطلح

۱ سخن دراز کردن و کشیدن، بسیار گفتن ۱۲ بهار ۲ سخن کردن، سخن گفتن ۱۲ بهار ۳ سخن کش، آنکه بغور تمام استماع سخن نماید ۱۲ بهار ۴ سخن کشیدن، سخن شنیدن عام از ینکه خوش باشد یا ناخوش ۱۲ بهار ۵ سخن گذار، سخنگو ۱۲ بهار ۶ سخن گذشتن از چیزی، مذکور شدن سخن ۱۲ بهار ۷ سخن از دهن کسی گرفتن، پیش از آنکه کسی چیزی بگوید همان سخن بی قصد گفتن ۱۲ بهار ۸ سخن گزار، سخنگو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گستردن	شگفته باد گلستان معنی طالب		که دست روی سخن گستران ایران رخ	صائب اصفهانی
گفتن	سخنی با تو خواستم گفتن	از ع ا	گریه آمد ره سخن بگرفت	جمال اصفهانی
گفتن	شمع در پردهٔ فانوس نهفته زبان	در ع	نشود چشم سخنگوی تو از آب خموش	صائب اصفهانی
گنجیدن	درین فکرم که می گنجد سخن در پسته اتیانه	در	زبان بگشا بنشانی حل مشکل ما کن	فغانی شیرازی
نگاشتن	برین صحیفهٔ بینا بخامهٔ خرشید	به بر به	نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم	کمال اصفهانی
نوشتن	جریده الیست فغانی دلم که بر تابان	بر	بر دو نوشته سخنهای دردناک محبت	فغانی شیرازی
نهادن[1]	هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	در	مهری به بوسه کاش نهد بر دهان ما	ظهوری ترشیزی

سختی، دشواری و درشتی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	زه دران بسکه سختی بر سر التنگ می آید	از بر	صدای استخوانم از صدای زنگ می آید	رضا تبریزی
رسیدن	سختی رسد ز دهر بهستی فتاده را	از	زنجیر آهنین بسر افتد کباده را	طغرا مشهدی
کشیدن[2]	سختی کشند چوب پرستان روزگار		از زخم سنگ چاره ندارد چنار مغز	بیدل عظیم آبادی

مصطلح ۱ سخن در زبان نهادن، بگفتار در آوردن ۱۲ بهار ۲ سختی کش، کسی که بر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما صبر تواند کرد، یا آنکه جان او از تکالیف مکدر نشود ۱۲ بهار

ع سخنی نگفتم از تو که زدیده دُر نه سفتم ۱۲ خسرو ع سخن با سه زبان در وصف زلف یار میگویم ۱۲ فقیر دهلوی

س شب گفتم الغدر سخن از بیخودی بیار ۱۲ لیلی المحه که انداز سختی کش و سخت کش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر

فصل دال مهمله

سدّ بالفتح والتشدید دیوار، وفارسیان به تخفیف استعمال نمایند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	بمهر خامشی سد و دکردم رخنهٔ دل را	از ع	که این سد هر که می بندد سکندر می تواند شد	صائب اصفهانی
زدن	سد سکندر زده ام از سپاه	از	فتنهٔ یاجوج مغل را پناه	خسرو دهلوی
شکستن	دست تو سازد درست پخته سد از زر خام		فتنهٔ یاجوج اگر سد سکندر شکست	لمؤلفه
کشادن[1]	ملک همه خسروان گرفتیم		سد همه دشمنان کشادیم	انوری ابیوردی
کشیدن	زبسکه گریهٔ من جوش میزند مشکل		که سد باب دو چشم کشد سکندر هم	علی خراسانی
نمودن	نمود از دو خیل قیامت شکوه	از	دو سد سکندر دو البرز کوه	قاسمی گونابادی
نهادن	بنهاده کرامت وی از شان	به	سدی بره قیاس و برهان	واله هروی

فصل را مهمله

سَر معروف، وبالای چیزی، واول چیزی، وجانب چیزی، ومیل وخواهش ۱۲ بهار

مصطلح ۱ سد کشادن، خراب نمودن، وهدم نمودن، ونیز تسخیر کردن ودر تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار

ع ۱ از صف پیلان سد یاجوج بست ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۱	چمن به بستر اقص رشک سنبل خویش	وز به	سر آمدی ز نکویان به یمن کاکل خویش	صائب اصفهانی
آمدن ۲	از عزت تو و بر دیوار می آید سرش	وز بر	میکشد سر هر کس که چون خورشید دامن زمین	ر
آمدن ۳	سر آمد نوبت لیلی و مجنون	در عهد	کسی دیگر سر آید ساز هم اکنون	ملا جامی
آمدن ۴	در کنار آب شمشیرت باقبال بلند		افکنم طرح سر آمد عشق اگر بانی شود	تاثیر اصفهانی
آوردن ۵	اگر بجاست دل اعضا همه بحال خود اند		کنند سر آوری گله را شبان تنها	عالی شیرازی
آوردن ۶	بشیرینی سر آرد نو بهار زندگانی را		چو زنبور عسل آنرا که منزل مختصر باشد	صائب اصفهانی
آوردن ۷	مندیش از آنکه خیره سری با صفا لقت	در	مکر و فریب سازد و سر در سر آورد	مغز نیشاپوری
آوردن ۸	هر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او	از	شانه داند معنی این مصرع پیچیده را	سلیم طهرانی
آوردن ۹	چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است		بعین ابرو چون سر اقتد چین پیشانی شود	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۱ سر آمدن غالب و افزون آمدن ۱۲ بهار ۲ سر بدیوار آمدن زده شدن سر بدیوار ۱۲ بهار ۳ سر آمدن آخر شدن ۱۲ بهار ۴ سر آمد سرگروه و پیشوای قوم و عمارت بلند ۱۲ بهار ۵ سر آوری گردآوری ۱۲ بهار ۶ سر آوردن چیزی بآخر رسانیدن آن ۱۲ بهار ۷ سر در سر آوردن در طلب چیزی مردن ۱۲ بهار ۸ سر از چیزی برون آوردن از عهده چیزی بر آمدن ۱۲ بهار ۹ سر آوردن غالب آمدن و از حد متجاوز بودن ۱۲ بهار

ع بدانش آنکه سر آمد بکس طرف نشود ۱۲ کلیم ع سر آمد عمر در خواب گران چون صورت قالی ۱۲ مخلص

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	بدستم میفتاد سر رشته	به	ز آه بجنون دل آغشته	ظهوری ترشیزی
افراختن	سر تیغ بر گردن افراختش	بر	وزان باده گفتن سر انداختش	نظامی گنجوی
افشاندن ۲	هر کس که نه امروز سری در رهت افشاند	در	فردا نتواند که سر از ننگ بر آرد	قاسم مشهدی
افشاندن ۳	سر افشان			بهار
افشاندن ۳	پری می بدل شیشه خم شد محبوس		آمد ابر بهمن غم مست و سر افشان بیرون	مرزی کاشی
افگندن ۴	براه خود سر تاثیر را بیفگندی	به	نگشته خنجر ناز تو سر براه هنوز	تاثیر اصفهانی
افگندن ۵	نوری نمانده است بچشم ستارگان		افگنده شد است سر این چراغها	صائب اصفهانی
انداختن	سر تیغ بر گردن افراختش	از	وزان باده گفتن سر انداختش	نظامی گنجوی
انداختن ۶	سر انداز در عاشقان صادق است		که کم زهره بر خویشتن عاشق است	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ سر رشته بدست افتادن چاره کار حاصل شدن ۱۲ بهار ۲ سر افشاندن نثار کردن سر ۱۲ بهار
۳ سر افشان معروف و تیغ و مانند آن که چیزی را ببرد و بناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار
۴ سر براه سرانجام دهنده کار ۱۲ بهار
۵ سر چراغ افگندن گل چراغ چیدن ۱۲ بهار
۶ سر انداز مرد جگردار و بناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۱	بگرد دامن خورشید انداز دست خود را	در	وگرنه چشم شبنم سر از گلزار کی گردد	صائب اصفهانی
انداختن ۲	سر اندازان بعید آنچنان گشتم ز بیدیدن		که از بیطاقتی خونست نشتر قطره ریش	نزاری گیلانی
باختن ۳	سر چه باشد کس نباشد در ره داغ جنون		این گروی پوچ را در کار این سودا بکن	صائب اصفهانی
برآوردن ۴	سر از جیب سرگشتگان بر آورد		زلیخا را دمار از جان بر آورد	ملا جامی
برآوردن ۵	بیدل امین آرای گریبان خیال است	از	یارب نشود آنکه سر از خویش بر آرد	بیدل عظیم آبادی
برآوردن ۶	سر از رشته بر نیاوردن	از		بهار
برآوردن ۷	سر از مضمون بر آوردن	از		بهار
برآوردن ۸	سر بر آوردن صبح			بهار
برآوردن ۹	نکورو تاب مستوری ندارد	از	چو در بندی سر از روزن بر آرد	ملا جامی
برآوردن ۱۰	چون شمع درین بزم محال است بر آرم	در	هرگز سر حرفی که زبان سوز نباشد	حزین اصفهانی

مصطلح ۱ سر انداختن در دامن کسی، توسل کردن و باکسی در آویختن از عجز ۱۲ بهار ۲ سر اندازان، بناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار ۳ سر باختن، کنایه از سر فدا کردن ۱۲ بهار ۴ سر از جیب بر آوردن، ظهور کردن و وانمودن ۱۲ بهار ۵ سر از خویش بر آوردن، خبر از هستی خود شدن و به افاقت آمدن ۱۲ بهار ۶ سر از رشته بر نیاوردن، نفهمیدن حقیقت چیزی ۱۲ بهار ۷ سر از مضمون بر آوردن، فهمیدن مضمون ۱۲ بهار ۸ سر بر آوردن صبح، کنایه از دمیدن صبح ۱۲ بهار ۹ سر بر آوردن از چیزی، از عهده آن بر آمدن ۱۲ بهار ۱۰ سر حرف بر آوردن، شروع کردن سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن ۱	بمقدار آن سر و راز د نخواب	از	که مرغی برون آورد سر ز آب	نظامی گنجوی
برآوردن ۲	همان باشد گران از شوخ چشمی بر دل مردم	از، با	اگر سوزن سر از یک جیب با عیسی برون آورد	صائب اصفهانی
برآوردن ۳	سر از یک گریبان بر آوردن			بهار
برآوردن ۴	نظر با ساعد سیمین چراغ صبح را ماند	از	بر آرد گر ید بیضا سر از یک آستین با او	صائب اصفهانی
برداشتن	در معرکه هنر به نیروی سخن	با	با تیغ زبانی سر حرفی بردار	تاثیر اصفهانی
برداشتن ۳	چه گفت گفت نه سوگند خورده ام بسرم	از	که هرگز از خط عشق تو برندارم سر	انوری ابیوردی
برداشتن ۴	سر برداشتن			بهار
برداشتن	تا رست بی رخ تو شبستان اهل دل		بردار شمع را سر و بنشین بجای شمع	باقر کاشی
بردن ۵	سر در گریبان بردن	در		بهار
بردن ۶	آسمان بیهوده سر در جیب فکرت برده است	در		صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر بر آوردن مرغ از آب، اشاره بدان حال است که چون مرغ آب خورد منقار در آب فرو می برد پس سر بر می آرد بسوی آسمان تا آب در گلو فرو رود و آن لحظه بیش نباشد ۱۲ بهار ۲ سر از یک جیب و از یک گریبان و از یک آستین بر آوردن با کسی، دعوی برابری کردن ۱۲ بهار ۳ سر از خط برداشتن، انکار و سرکشی کردن ۱۲ بهار ۴ سر برداشتن، معروف و سر بریدن ۱۲ بهار ۵ سر در گریبان بردن، از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ۶ سر در جیب بردن، متامل شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن ۱	هیچکس از رشتهٔ کارم سری بیرون نبرد	از	نبض من بیزبان گردید جالینوس را	صائب اصفهانی
بردن ۲	چون توانی باید که سر بیرون بر از کار آورد	در		״
بردن ۳	درختی که سر بر آید بر دست	بر	ثمرا و برگ دایم آب خوردست	کلیم همدانی
بردن	تاج از اسکندر شرف بادهٔ کشته نمی جو	در	سوزه داران انسانیت نیست سر بردن در آب	اشرف مازندرانی
بردن ۴	عمرها از بسکه پا سوزدن سر برده ایم	با	شدیم آخر سمندر استخوان ما چو شمع	تنها شهرستانی
برزدن ۵	سر از خاک برزدن	از		بهار
برزدن ۵	چو سنبل تو سر ز برگ یاسمین برزد	از	اجل بتحقیق خونم آستین برزد	ظهیر فاریابی
برزدن ۶	سر از یک گریبان برزدن	از		بهار
برکردن ۷	گرچه چشم انتظار ما ید بیضا نمود	از	بوی پیراهن سر از جیب مروت بر نکرد	صائب اصفهانی
برکردن ۸	زدر درآی و شبستان ما منور کن	در	میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ سر از رشتهٔ کار بیرون نبردن، نفهمیدن حقیقت چیزی ۱۲ بهار ۲ سر از کار بیرون بردن، بحقیقت کار رسیدن ۱۲ بهار ۳ سر بار بر بردن، بکمال علو درجه حاصل نمودن ۱۲ بهار ۴ سر بردن، آخر کردن ۱۲ بهار ۵ سر از خاک و از چیزی برزدن، سر برون کردن و دمیدن و واقع شدن چیزی ۱۲ بهار ۶ سر از یک گریبان برزدن، دعوی برابری کردن ۱۲ بهار ۷ سر از جیب بر کردن، از عهدهٔ آن برآمدن ۱۲ بهار ۸ سر بر کردن سربلند کردن و سر برآوردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برکردن ۱	ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من	از	وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد	حافظ شیرازی
برکندن ۲	شکاری به هنجار طرح افگنم	از	سر شیر غم را ز تن برکنم	ظهوری ترشیزی
برگرفتن ۳	سر از خط حکمش کسی برگرفت	از	که از خصمی خود گم سر گرفت	״
برگرفتن ۴	بگیر از سر زانوی فکر سر زنهار	از	که غنچه هرچه طلب کرد در گریبان یافت	صائب اصفهانی
بریدن ۵	بر صفحهٔ زمانه سخن را ز بیکسی	بر	انا هر سر بریده چو قلم پایمال کرد	قدسی مشهدی
بریدن ۵	سر زده پیش قاتلم چه روی		بلکه اینجا سر بریده بود	اشرف مازندرانی
بریدن	شمع میگوید باهل بزم با سوز و گداز		سر بریدن بهتر این سنگین دلان گل چیدن است	غنی کشمیری
بستن ۶	نمیباشد چو خاموشی مرا سر بستهٔ مضمونی	از	لب از گفتار هر کس بست با من همنفس باشد	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۱ سر از خواب برکردن، بیدار شدن ۱۲ بهار ۲ سر برکندن، سر بریدن ۱۲ بهار ۳ سر از خط برگرفتن، انکار و سرکشی کردن ۱۲ بهار ۴ سر از زانو برگرفتن، بلند کردن سر از مراقبه ۱۲ بهار ۵ سر بریده، کنایه از ناکس و واجب القتل، در از واجب الاخفا نیز ۱۲ مصطلحات ۶ سر بسته، این لفظ با لفظ سخن، و معنی، و مضمون، و نکته، بمعنی مغلق و دشوار آید. و با لفظ حال بمعنی مخفی و پوشیده. و با الفاظ خم، و کوزه، و شیشه، و خانه، بمعنی ناگشاده. و با لفظ نامه، بمعنی ملفوف و پیچیده. و با الفاظ دیگر بمعانی مناسب آن استعمال می یابد، و در جمله معنی اخفا و پنهانی منظورست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن [ف۱]	ز بسکه بی ادبی کرده است شرم زیاد	هر	سر خجالت او تا به حشر در پیش است	قسمتی تهانیسری
پرستیدن [ف۲]	ز بس نسا که بسر پرستیش اوج گرفت		جا دارد اگر فلک رعنائی گردد	طغرای مشهدی
پریدن [ف۳]	گر سر و پاشان سر پریدن پریش	از	فال گرفتندی از احوال خویش	خسرو دهلوی
پوشیدن [ف۴]	مو را این شاهد خم بکر تاک می فروش ها		نگه دارد برای خویش سر پوشیده خود را	یحیی کاشی
پیچیدن [ف۵]	زندگی را در فراقت سر پیچ پیچیدانیم ما		مرگ را در شام غم سر پیچ پیچیدانیم ما	نجات اصفهانی
پیچیدن [ف۶]	کسی که رنگ هنر شناسی بود سر پیچدار		بید اگر از طره خود چتر بندی سر کند	طغرای مشهدی
پیچیدن [ف۷]	سر نمی پیچید از تیغ اجل دیوانها	از	گوش بر آواز سیلاب بلا این دیرانها	صائب اصفهانی
تراشیدن [ف۸]	صدای اشتر او دست بسکه شور انگیز		ز سر تراشی او پای سبحه از خواب	غنی کشمیری
تراشیدن [ف۸]	هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست		نه هر که سر تراشد قلندری داند	حافظ شیرازی

مصطلح

ف۱ سر خجالت در پیش بودن، کمال منفعل بودن ۱۲ بهار ف۲ سرپرستی، تیمار حال کردن و سرپرست، خادم ۱۲ اصطلاحات ف۳ سر پریدن، پرواز کردن و دور افتادن سر ۱۲ بهار ف۴ سرپوشیده، معروف، وزن دوشیزه ۱۲ بهار ف۵ سرپیچ، پنگی و مقدمه خواب ۱۲ اصطلاحات و بهار ف۶ سرپیچدار، آنکه موها را بر سر پیچ داده بسته دارد چنانکه گروهی از درویشان هند که آنها را سنیاسی گویند ۱۲ بهار ف۷ سر پیچیدن از چیزی، اعراض کردن ۱۲ بهار ف۸ سرتراشی و سرتراشیدن، موستردن ۱۲ بهار ۞۞۞

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن [ف۱]	سرما سر سری تراشد و از سر وا مکن ما را		که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی	از بهار
جنبانیدن [ف۲]	بیت بیت همه را دیده و سنجیده بخوان		شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی	سلیم طهرانی
جنبانیدن [ف۲]	ملک در سراپای آن جانور		بعبرت بسی دید و جنبانید سر	از بهار
جنبانیدن [ف۲]	شمع میخانه منعم سر خود جنباند		چون ره کعبه بمن قبله نما بنماید	سلیم طهرانی
جنبیدن [ف۳]	سخن بیار و به تحسین ما معامله کن		سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد	سلیم طهرانی
جنبیدن [ف۳]	سرکشان را طاق محراب است شمشیر کجت		هر که می جنبد سرش امنیت او را سجده گاه	سلیم طهرانی
جوشیدن [ف۴]	شد ز خامی در سر کار هوس عهد شباب		تندی این آتش آخر ریخت سر جوش مرا	واعظ قزوینی
جهاندن [ف۵]	از خواب جهانیدیم سر سحری را	از	بر شیشه دمیدیم دعای سحری را	واله هروی
چیدن	دستش بچیدن سرها کار تیغ کرد		چون گل بروی هر که درین باغ در بستیم	صائب اصفهانی
چیدن [ف۶]	بسکه دارد در پریشانی نزاکت کاکلش		هر کجا آشفتگی را دید سر چین میکند	مفید بلخی

مصطلح

ف۱ سر کسی تراشیدن، مجال او رسیدن ۱۲ بهار ف۲ سر جنبانیدن، تحسین کردن، و خوش شدن و منع کردن از کاری ۱۲ بهار ف۳ سر فلان می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد ۱۲ بهار ف۴ سرجوش، شوربایی که در اول جوش از دیگ برآید و صاف هر چیز چون می سرجوش ۱۲ بهار ف۵ سر از خواب جهاندن، بیدار شدن ۱۲ بهار ف۶ سرچین، زبده و برگزیده ۱۲ اصطلاحات و بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن ۱	کسی کرد هر دستار سر و من چینید		دگر بباغ چرا دسته سمن چینید	کاتی همدانی
خاییدن ۲	پیش همه کس سر توقع خاری		آن سفله که جای دیگرت میخارد	شفائی اصفهانی
خاییدن ۳	بدستان بگو آنچه دیدی بکار	از	بگویش که از آمدن سر مخار	فردوسی طوسی
خریدن ۴	سر خریدن			بهار
خوردن ۵	بعشق آن کس سر من خورد بر سنگ	بر	کند دائم چو پای سر بر دامن درد	سلیم طهرانی
خوردن ۶	آری آری از گلیم خود چو پا بیرون نهاد		کفش تمامی خورد سر باز کفش پا غز	فوقی یزدی
خوردن ۷	مهر زن بیرهن خنده که در بزم جهان		سر خود میخورد آن پسته که خندان گردد	صائب اصفهانی
خوردن ۸	بسکه خوردم سر سخت از همه کس بخت سرگم	از		واله هروی

مصطلح

۱ سر دستار چیدن کنارهٔ دستار در وقت بسر پیچیدن درست ساختن چنانکه خدمتگاران امرا کنند ۱۲ بهار ۲ سر توقع خاریدن امیدوار شدن ۱۲ بهار ۳ سر خاریدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی دادن و بهانه کردن و حیله آوردن و اهمال ورزیدن و اراده و خواهش کردن ۱۲ بهار ۴ سر خریدن فدیه دادن و خویش را از کسی بمال باز خریدن خواه آن شخص اسیر باشد یا زن از شوهر خویشتن را باز گیرد ۱۲ بهار ۵ سر بر چیزی خوردن رسیدن سر بآن چیز ۱۲ بهار ۶ سر پا خوردن پشت پا خوردن که در عرف هند آنرا ٹھوکر خوانند ۱۲ بهار ۷ سر خود خوردن مرتکب امر شدن که در آن خوف مضرت عظیم باشد ۱۲ بهار ۸ سر سخت خوردن باضافت کنایه از آسیب و صدمهٔ بزرگ رسیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۱	هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن	به	میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن	صائب اصفهانی
دادن ۲	سر بصحرا دادهٔ چشم سیاه لیلی ام	به در	چشم آهو حلقهٔ زنجیر می باید مرا	״
دادن ۳	همتی ای خشکی طالع که بزنجیر سرشک		دست و پایم بسته و سر داده در صحرا مرا	کلیم همدانی
دادن ۳	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	به	که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را	حافظ شیرازی
دادن ۴	سر در قدم کسی دادن	در		بهار
دادن ۵	اسیر او شدم در صید گاهی		گرفت و دید و خندید و سرم داد	الهی همدانی
دادن ۵	چون زلف تو ریزدم جنونی	بر	بر چشم تو سر دهم فسونی	فیضی اکبرآبادی
داشتن ۶	سر بر خط داشتن	بر		بهار
داشتن ۷	با تنگ حوصله کارش ز خردمندی نیست	بر	چشم ما بیهده سر بر سر دریا دارد	جذبی خراسانی
داشتن ۸	شد ز مجنون تهی این مکتب و عمریست که عشق	به	بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد	شاپور طهرانی

مصطلح

۱ سر بپای کسی دادن سر بپای کسی نهادن ۱۲ بهار ۲ سر بصحرا دادهٔ کنایه از دیوانه ۱۲ بهار ۳ سر بصحرا و در صحرا دادن و سر بکوه و بیابان دادن آواره شدن ۱۲ بهار ۴ سر در قدم کسی نهادن تابع و مطیع بودن ۱۲ بهار ۵ سر دادن رها کردن و گذاشتن و دمیدن افسون و مانند آن ۱۲ بهار ۶ سر بر خط داشتن اطاعت و فرمانبرداری نمودن ۱۲ بهار ۷ سر بر سر کسی و بسر کسی داشتن با کسی خصومت کردن و متوجه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن ١	پیش تو سخن زند هم از شیر پستی	سر	دارد سر نیشکر را لب تو	اثر مانند را
داشتن ٢	گه تشنه سبکسر آبی شوکت از دهانش	به	نبود میل کلاهش سری بتاج نداشت	شوکت بخاری
داشتن ٣	قصاب آن دلم باده در سر و دست بر خنجر		گرامی سگنیاه را بکشد دیگر چه سر دارد	وحشی بافقی
داشتن ٤	غلط شنیده منصور سر از آن دارد اختر گرا		بلی دایم غلط سنجد ترازوی که سر دارد	ادهم ارتیمانی
داشتن ٥	سر بز در بغل داشتن			بهار
در آمدن ٦	سر نرگس آنگه در آید ز خواب	از	که ریزد بر او ابر باران آب	نظامی گنجوی
در آمدن ٧	سر مشعل ما گر در آید بخواب	به	پندار کین خانه گردد خراب	″
در آوردن ٨	زخم ناسورش در آرد سر بهم	به	گرد کویت گر شود داروی گل	طغرای مشهدی
در آوردن ٩	کشته او سر بکوثر در نمی آرد که او	در	از دم تیغ آب در حلق شهیدان کرده است	سنجر کاشی

مصطلح

١ سر بند کسی داشتن، در نه کارش خبردار بودن ١٢ بهار ٢ سر بچیزی داشتن، کنایه از رجوع آوردن ١٢ بهار ٣ سر چیزی داشتن، خواهش و طلب آنچیز داشتن ١٢ بهار ٤ سر داشتن ترازو، زیاده بودن یک پله ترازو ١٢ بهار ٥ سر بز در بغل داشتن، حیله و دشمنی در پرده داشتن ١٢ از بهار ٦ سر از خواب در آمدن، بیدار شدن ١٢ بهار ٧ سر بخواب در آمدن، در خواب شدن ١٢ بهار ٨ سر بهم در آوردن زخم، بهم شدن زخم ١٢ بهار ٩ سر در آوردن بچیزی و بچیزی، قبول کردن آن را ١٢ بهار

عه بنفشه سر چو در آورد این تمنا را ١٢ انوری

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن ١	مرغ را سر ببال دزدیدن	به	نیست جز رمز بیضه فهمیدن	از بهار
دزدیدن ١	بگریبان تامل سر خود دزدیدن	به	صدف گوهر یکدانه خاموشان است	صائب اصفهانی
دزدیدن ١	سر دزدیدن			بهار
رسانیدن ٢	سر خانه رسانیدن چیزی را			بهار
رسیدن ٣	از کوچه آن زلف که سالم بدر آید	به	کانجا سر خورشید بدیوار رسیده	صائب اصفهانی
رسیدن ٤	دستار اوست غیرت دستار خوان او	به	کز هم زدن باو سر دستی رسیده است	اثر شیرازی
رفتن ٥	روزی سر رفته افزون تر بادان سدّ		طفل را با یکدهن شیر از دو پستان میرسد	تاثیر اصفهانی
رفتن ٦	نرفته است سر رشته تا از دست برون	از	سر از دریچه گوهر چرا بدر نکنی	صائب اصفهانی
زدن ٧	ز بهر ندامت است که بردیم زیر خاک	از	این سبزه که سر زده از زیر خاک ما	وحشی بافقی

مصطلح

١ سر ببال و بگریبان دزدیدن، و سر دزدیدن، بیک معنی است ١٢ بهار ٢ سر خانه رسانیدن چیزی را، بکمال رسانیدن آن را ١٢ بهار ٣ سر بدیوار رسیدن، زده شدن سر بدیوار ١٢ بهار ٤ سر دستی رسیدن، در محاوره وقتی گویند که چون کسی از خود پنهان کند و یکی از رفیقان و برادران مطلع شود گویند فلان سر دستی بما رسید یعنی بخوبی واقف شد که ما را جای انکار نماند ١٢ بهار ٥ سر رفته، معلوم و مقدار ١٢ بهار ٦ سر رشته از دست بیرون رفتن، بر سر سخنی آمدن که در اثنای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد ١٢ بهار ٧ سر از زیر خاک زدن، رستن و روئیدن چیزی ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ١	جز او در کسی با تو سر نمی زند		چو زلف تو سر بر کمر می زند	نظامی گنجوی
زدن ٢	ز باغ لاله است این سر پا می زند خالص		چه داند کور ما در نهاد قدر چشم سر دوش را	خالص اصفهانی
زدن ٣	او چو شیری یکی گوشه گرفتی بنشست		من سر اندر زمین به بیرون زن نه همچون رواه	انوری ابیوردی
زدن ٤	سر گاو زدن			بهار
زدن ٥	سر بازدی لیسی سر مسن هم زدن المفیل	از	از سر ساج ده روش کار خویش را	خسرو دهلوی
زدن ٦	آب از غم سر وقت می آید از سنگها	سر از	ور حسرت پابوس تو سر نیز نزند سنگها	ملا جامی
زدن ٧	چو نخجها که سر از خواب باز بردارد		به وقت سر زدن آفتاب شمشیرت	اشرف مازندرانی
زدن ٨	درین ره که سر بر در می زنم		نیاید تا جی سر می سینه زنم	نظامی گنجوی
زدن ٩	سر باز زدن از چیزی			بهار

مصطلح

١ سر بر کمر زدن، بمعنی سر بر سنگ زدن ١٢ بهار ٢ سر پا زدن، مشت پا زدن ١٢ بهار ٣ سر اندر زدن، پنهان شدن و خزیدن از خوف چیزی ١٢ بهار ٤ سر گاو زدن، با قناعت فائدهٔ عظیم برداشتن، و دولت مفت بدست آوردن ١٢ بهار ٥ سر زدن، سر بریدن ١٢ بهار ٦ سر زدن بر چیزی، سر کوفتن ١٢ بهار ٧ سر زدن، ظهور کردن ١٢ بهار ٨ سر زدن، سعی و تلاش کردن بزور سر از قبیل قدم زدن، که عبارت از طی کردن راه است باستعانت قدم، و سر بر در زدن، سر کوفتن بر در به توقع آنکه در بر رو گشاده شود ١٢ بهار ٩ سر باز زدن از چیزی، اعراض کردن ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ١	ز بسکه سر زده شد مژگان او بدلها رفت		حدیث شوخی و بیباکیش بهر جا رفت	کلیم همدانی
زدن ١	صائب چو مار سر زده پیچم بخویشتن		موری اگر بسهو شود پایمال من	صائب اصفهانی
زدن ١	هرگز مرا بسوی خود آن بیوفا نخواند		دایم چو شمع سر زده رفتم به بزم او	اثر شیرازی
زدن ١	دی شب رقیب سر زده آمد به بزم یار		من باده خوردم او عرق انفعال خورد	اثر شیرازی
زدن ٢	تیغش از قلم حیات جاودان بخشیده است		سر زد این سطر پریشان را و زان بهتر نوشت	اشرف مازندرانی
زدن ٢	الحمد الله محرم راز تو سازم حرف و صوت	از	این زبان و تیغ اگر حرفی ز جای سر زده ست	وحشی بافقی
زدن ٢	هست وحشی بلبل این باغ و مست از بوی گل		از سر مستی است گر از وی نوای سر زده ست	”
زدودن ٣	تیغ زبان عارفان زنگ گرفت و همچنان		عشق تو جلوه می دهد خنجر سر زدای را	فغانی شیرازی
سودن ٤	مشو ز افتادگی غافل سرت برابر اگر ساید	بر	که از راه تنزل قطره گوهر میتواند شد	صائب اصفهانی
شدن ٥	سر شدن			بهار

مصطلح

١ سر زده، ناگاه و سرکوفته و بی طلب و بی رخصت و ملامت کرده شده و گردن زده شده ١٢ بهار ٢ سر زدن، واقع شدن امری، و سر برون آوردن، و بلند کردن، و رستن و روئیدن چیزی ١٢ بهار ٣ سر زدای، کنایه از چیز برّان، چون خنجر و تیغ ١٢ بهار ٤ سر با بر سودن، کنایه از کمال ارتقا و بلندی رتبه ١٢ بهار ٥ سر شدن، شروع شدن ١٢ بهار

ع تیغ ها چون کوه می ساید سر خود را به ابر ١٢ سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	در کارِ تیره بختِ فلک نیز عاجز است	در	از تیشِ آفتاب قلم سر نمی‌شود	طغرا مشهدی
شدن ۲	سر پا شدن			بهار
شدن ۳	موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد		دست و پایی میزنم اکنون که آب از سر گذشت	حشمتی اصفهانی
شدن ۴	داشتم چون سرو از آزادگی امیدها	در	من چه دانستم چنین بر در هوا خواهم شدن	صائب اصفهانی
شستن	سپهر پایه مبارک که گاه سر شویش		نجسته شد زمین از بس بهر کنار شست	خسرو دهلوی
شستن ۵	سر آنکه توان ز آب بیگانه شست	از	که از خون خود دست شوید نخست	خسرو دهلوی
شکستن ۶	اینقدر داغ بر دلم مگذار		سر شکن بر تمام اعضا کن	ایما اصفهانی
فرو آمدن ۷	جز بتعظیم تیغ او یک دم	به	سر ما پیش زو نمی‌آید	ثابت الٰه‌آبادی
فرو آوردن ۸	کسی که سر بدو عالم فرو نمی‌آرد	به	یقین شناس که سر در هوای او دارد	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر شدنِ قلم، تراشیده شدن آن ۱۲ بهار ۲ سر پا شدن، اندک بحال آمدن از بیماری و قوت رفتار بهم رسانیدن ۱۲ بهار ۳ سر شدنِ مهم و کار، سامان یافتن کار ۱۲ بهار ۴ سر در هوا، متکبر و کنایه از مردم آشفته دل و دماغ ۱۲ بهار ۵ سر از آب بیگانه شستن، کنایه از ملک بیگانه در تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار ۶ سر شکن، حصه رسد کردن در اشیای نامرغوب چون بار کردن و زجر نمودن و تاوان گرفتن ۱۲ بهار ۷ سر بچیزی فرو آمدن، میل کردن بآن چیز ۱۲ بهار ۸ سر فرو آوردن بچیزی، قبول کردن آن را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرو بردن	سر در آب فرو بردن	در		بهار
کردن ۱	چه گلها که راحت بدامان کند	در	چو داغ تو سر در گریبان کند	ظهوری ترشیزی
کردن ۲	سر در نشیب کردن	در		بهار
کردن ۳	در هر کجا فسانهٔ چشم تو سر کنند	در	چشم غزال خواب فراموش می‌شود	حشمتی خوانساری
کردن ۳	مرحمتش چو سر کند شیوهٔ ذره پروری		تخت ز دست جم دهد مورِ شکسته پای را	دانش مشهدی
کردن ۳	شکوه از خستِ اربابِ دول سر نکنی	از	گنج نبود هنر این طائفه را در اعداد	صائب اصفهانی
کردن ۳	بیا بنشین حدیثِ کام بخشیهای لب سر کن		که شیرین خواب را در دیده‌ها افسانه می‌سازد	دانش مشهدی
کردن ۳	نه پیغامی فرستم سوی او نی سر کنم گریه		دگر در خاک بی دردان نریزم دانهٔ خود را	صائب اصفهانی
کردن ۳	طالب بیا که سلسلهٔ عزم کعبه را		برهم زنیم و راهِ صنم خانه سر کنیم	طالب آملی
کردن ۳	ساده رویی که سر نکرده خطش		چمنی دان که باغبانش نیست	سالک قزوینی
کردن ۳	نه عجمی است سخندان عشق نی عربی است	به	بهر زبان که سخن سر کنیم بی ادبی است	باقر کاشی
کردن	بخون گرمی کرد با شیشه سر		که دل سرد شد ز آتش شیشه گر	طغرا مشهدی

مصطلح

۱ سر در گریبان کردن، از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ۲ سر در نشیب کردن، خجل شدن ۱۲ بهار ۳ سر کردن، شروع کردن چون سر کردن فسانه و شیوه و شکوه و حدیث و گریه و راه و سخن و مانند آن، و سلوک و معاش کردن با کسی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	سال و ماه تو رست باهم دوستداران سرکنید		زندگی چون صبح روز و شب از غم یکدیگر کنید	تاثیر اصفهانی
کردن ۲	پیوسته نقش هستی ادراک گرفته ایم	با	با هر که هیچ آینه سر کرده ایم ما	مفید بلخی
کردن ۳	هیچکس از طرهٔ پیچیده سر بیرون نکرد	از	با وجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود	جعفر قزوینی
کردن ۳	تا تیغ آمد عطارد خود مهر و ماه را		نسخهٔ سرای منیرش کی قلم را سرکند	طغرای مشهدی
کردن ۴	در جهان سیم تنان هیچ به سرکردگی		روز در سال لیسی باشد و نوروز یکیست	تاثیر اصفهانی
کردن ۵	میدان دلبری را آن دلبرانه در تاخت	در	کرد ز شیر مردان سر در رکاب دل	واله هروی
کردن ۶	کمال زور عاشق عجز باشد در نبردی	در	درین افتادگی سر در سر افلاک میکردم	عالی شیرازی
کردن ۷	آسایش تن غافلم از یاد خدا کرد	به	همواری این راه مرا سر بهوا کرد	صائب اصفهانی
کردن ۸	در چمن گر ناز سروت را ببیند سرو ناز	بر	از خجالت سر عجب باشد که بر بالا کند	سلمان ساوجی
کردن ۹	بخون عاشقان چرخ سیه دل تشنه تر باشد	بر	سر شبنم کند خورشید تابان بر سنان اینجا	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سرکردن صحبت داشتن و سازگاری کردن و بسر بردن با کسی ۱۲ بهار ۲ سر بیرون کردن از چیزی از عهدهٔ آن برآمدن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۳ سر کردن قلم تراشیدن قلم ۱۲ بهار ۴ سرکرده منتخب و برگزیده ۱۲ بهار ۵ سر در رکاب کردن در جلو رفتن ۱۲ بهار ۶ سر در سر چیزی کردن در طلب آن چیز بردن چه سر بمعنی طلب و خواهش ست ۱۲ بهار ۷ سر بهوا متکبر ۱۲ بهار ۸ سر بر سنان کردن کنایه از کشتن و تشهیر کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	سرکردن مهم			بهار
کشادن ۲	درد دل ما شنیدنی نیست		مگشا سر داستان ما را	باقر کاشی
کشادن ۳	بغیر موی پریشان جوهر شمشیر		کجا بمرگ شهیدان سری کشاده شود	زمانای هروی
کشادن	دوران بکلبهٔ مه نو شام گه عید		بکشاد سر طوق اسیران و رها کرد	میلی اصفهانی
کشیدن ۴	وادی مجنون ز بی آبی خراب افتاده است	به	گریهٔ ما را سری باید باین صحرا کشید	دانش مشهدی
کشیدن ۵	کشیدهٔ فتنهٔ معزول سر بزیر لحاف	به	دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم	عرفی شیرازی
کشیدن ۶	چو بینو چراگاهی آمد پدید	به از	که از خرمی سر بعلینو کشید	نظامی گنجوی
کشیدن ۷	سلامت خواهی از چشم بدان سر در گریبان کش	در	که از گردن فرازی بر هدفها تیر سر زد	صائب اصفهانی
کشیدن	سر زیر پر کشند ز پرواز ماندگان		شمشیر پا چو از برش افتد سپر کنم	صالح یزدی
کشیدن ۸	ز تسخیر نگاه سرکش او عاجزم ورنه		عنان برق را در دست می پیچد گیاه من	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سرکردن مهم سامان دادن کار ۱۲ بهار ۲ سر داستان کشادن باضافت شروع کردن بحرف و حکایت ۱۲ بهار ۳ سر کشادن پریشان کردن زلف و موی در ماتم ۱۲ بهار ۴ سر بجای کشیدن متوجه شدن به آنجا ۱۲ بهار ۵ سر بزیر لحاف کشیدن کنایه از دراز کشیدن و پنهان شدن ۱۲ بهار ۶ سر بعلینو کشیدن دعوی برابری کردن ۱۲ بهار ۷ سر در گریبان کشیدن از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ۸ سرکش اطلاق آن بر غیر حیوانات مجازست چون می سرکش و نگاه سرکش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	کشیدند سرها که تا زنده ایم		باین عهد و پیمان سر افگنده ایم	نظامی گنجوی
کشیدن ۲	بزم عیش نشان صفای خاطر نیست	به	بیا و سر بکدورت سرای غم در کش	لسانی شیرازی
کشیدن ۳	سر کشیدن از چیزی	از		بهار
گذاشتن ۴	سر بسر کسی گذاشتن	به		بهار
گذاشتن ۵	سر در کون کسی گذاشتن			بهار
گذاشتن ۶	ز راز باده پرستان که می شود آگاه	به	بگوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد	تاثیر اصفهانی
گذاشتن ۷	نیستی برو گران باری غفلت صائب	در	سر خود در سر این خواب گران نگذاری	صائب اصفهانی
گذشتن ۸	از سر گذشته اند کریمان و این زمان		کو سر گذشته که ز دستار بگذرد	[illegible]
گرائیدن ۹	زمین از گرانی شده سرگرای		که بیچاره گشت از پی چارپای	فردوسی طوسی

مصطلح

۱ سر کشیدن، سر برداشتن ۱۲ بهار ۲ سر کشیدن بچیزی، میل کردن و رو آوردن بچیزی ۱۲ بهار ۳ سر کشیدن از چیزی، انکار کردن و قبول نمودن ۱۲ بهار ۴ سر بسر کسی گذاشتن، برابر وی شدن و این کنایه از تلافی و تدارک بود ۱۲ بهار ۵ سر بکون کسی گذاشتن، مضطرب و بیقرار ساختن ۱۲ بهار ۶ سر بگوش گذاشتن، سرگوشی کردن ۱۲ بهار ۷ سر در سر کسی گذاشتن، در طلب آنچیز مردن ۱۲ بهار ۸ سر گذشته، کنایه از جان بسر آمده و مخفف از سر گذشته و آزاد و بی تعلق ۱۲ بهار ۹ سرگرای، آنکه سرش بگردد و چیزی که سر را بگرداند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	سر خود گیر ز درگاه بهشت ای رضوان	از	که در اهل کرم نیست بدرمان محتاج	صائب اصفهانی
گرفتن ۲	همه در لباس ورزد به تن تو عشق پنهان		بگرفته ایم صدره سر بند آن قبا را	تاثیر اصفهانی
گرفتن	پر را بشکل خنجر صیاد دیده ایم	به	سر را ز شوق آن به ته پر گرفته ایم	کلیم همدانی
گرفتن ۳	لشکر کشید عشق دلم ترک جان گرفت	در	صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت	خسرو دهلوی
گرفتن ۴	گر به بینیم بخلوت رخ چون ماه ترا	از	کسی از ما نگرفت ست سر راه ترا	صائب اصفهانی
گرفتن ۵	بهای بوسه اش سر سید هم چون زر نمیگیرد		خیالی کرده ام با خویش الماس نمیگیرد	بیانا ناهروی
گرفتن ۶	افگند موجی ز پاتیش تا خیالی سر گرفت	از	ها شکستی هست از خویشان بخویشان سر سید	تاثیر اصفهانی
گرفتن ۷	در آمد سر گرفته سر گرفته		عتاب سخت با من در گرفته	نظامی گنجوی
گرفتن ۸	شیران برهت جمله سر گوش گرفتند		تا آهوی شیر افگن تو شیر کمین شد	مومن استرآبادی

مصطلح

۱ سر خود گرفتن، بدر زدن و راه خانه گرفتن ۱۲ بهار ۲ سر بند کسی گرفتن، از ته کارش خبردار بودن ۱۲ بهار ۳ سر در جهان گرفتن، آواره شدن ۱۲ بهار ۴ سر راه گرفتن، متوقف شدن خواه برای ملاقات خواه بتقریب تماشا خواه باراده معارضه ۱۲ بهار ۵ سر گرفتن، موافقت کردن و درگیر شدن صحبت ۱۲ بهار ۶ سر گرفتن، سر برداشتن ۱۲ بهار ۷ سر گرفته، مخمور و غضبناک ۱۲ بهار ۸ سر گوش گرفتن، مطیع و منقاد شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن ۱	اندران میدان که دشمن را براند چون نگین		تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سر گزین	ذوالفقار شروانی
گزیدن ۲	سرگزای			بهار
گسیختن	چون کوتاه حوصله و تاب بادهٔ سرگرانی دنیا باورده سررشتهٔ هوشمندی گسیخت			ابوالفضل
گشتن	دل سنجر بیازاری که از ست		سرش گردم دل آزردن هنر نیست	سنجر کاشی
مالیدن ۳	سر زخم قلم کسی نمالید		عمرش بهوای نوخطان رفت	ثابت الهآبادی
ماندن ۴	بسکه فرو رفت غبو د آغلم	از	مجره سر باز بماند از رقم	خسرو دهلوی
نشستن ۵	سر بزانو نشستن	به		بهار
نوشتن ۶	سرم از زانوی اندوه جدا خواهد شد		سرنوشتم اگر از لوح جبین برخیزد	کلیم همدانی
نهادن ۷	مست نازی تو و مغروری حسنت در سر	بر	آفتابت نتواند که نهد سر بر سر	سنجر کاشی
نهادن ۷	زین حریفان فرومایه کسی قابل آن	به	که نهم سر بسر او بجز از زانو نیست	سلیم طهرانی

مصطلح

۱ سرگزین، عمده از مواشی که برای حاکم انتخاب کنند ۱۲ بهار ۲ سرگزای، بزای تازی چیزی که سر را بگزد یعنی ببرد ۱۲ بهار ۳ سر زخم مالیدن، گوشمال دادن ۱۲ بهار ۴ سر باز ماندن، سربرهنه ماندن ۱۲ بهار ۵ سر بزانو نشستن، مراقبه کردن و متفکر بودن ۱۲ بهار ۶ سرنوشت، خط پیشانی ۱۲ بهار ۷ سر بسر کسی نهادن، منازعت و مقابله با او کردن و متوجه شدن و با کسی پرداختن و متوجه بحال آن بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد	در	وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم	سعدی شیرازی
نهادن ۱	چنین که در چمن آمد گل از عدم بوجود	در	بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود	حافظ شیرازی
نهادن ۱	نهادند سر در کلاهش همه	در	بجان خاک بوسان راهش همه	هاتفی جامی
نهادن ۲	زودتش لبان استره سر در شکم نهند	در	در اهل تو هر آنکه بموی گزند کرد	کمال اصفهانی
نهادن ۳	فرهاد بغم کشیم هم پله نهاد		مجنون به رسید گیم سر گله نهاد	ظهوری ترشیزی
نهادن ۴	بمجلس اشک ریزان سر نهادم		ز تاج شمع بالین بر نهادم	زلالی خوانساری
یافتن	هر کس بشغل خویش فرو رفت باز یافت	از	از رای نیک و برکت خواجه سر رسن	فرخی سیستانی
سرآغاز، آنچه بآن شروع چیزی واقع شود ۱۲ بهار				
زدن	کف صیتش سرآغاز شهی و ختم سلطانی	به	بنام نامی ختمی پناه شاه بطحا زد	زلالی خوانساری
کردن	سکندرنامه را سرآغاز کرد		در گنج اسکندری باز کرد	نظامی گنجوی
سراپرده، بمعنی پرده سرا ترکیب قلب ست ۱۲ بهار				
پیچیدن	بپیچید سراپرده خود ابر بهاران		از فرق چمن سایهٔ اقبال هما رفت	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر در قدم کسی و سر در کلاه کسی نهادن، تابع و منقاد بودن ۱۲ بهار ۲ سر در شکم نهادن، پنهان شدن ۱۲ بهار ۳ سر گله نهادن، انتخاب کردن و برگزیدن ۱۲ بهار ۴ سر نهادن، خواب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	فلک بی سرو پا ملتفت بیرون درست	در	در سقامی که سراپرده جانانه زده	صائب اصفهانی
فروکشادن	سر دلیش فرو کشاده سراپردهٔ فلک		قدرش زعو شکست کله گوشهٔ زحل	انوری ابیوردی
کشیدن	فصل بهاران چو علم در کشید	بر	ابر سراپرده بر افراخته کشید	خسرو دهلوی

سراسر کنایه از تمام و مجموع ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن [۱]	می رخصت صیاد سراسر شودن نیست		ما صید دو جهان حلقهٔ دام ست سپیر سیه	اسیر شهرستانی
زدن [۲]	در دشت کربلا زده چاک سینه ام		لخت جگر سراسر بازار میزند	زلالی خوانساری
شدن [۲]	شد چو پلش سراسر بازار		خاک غم ریخته بر سر بازار	یحیی شیرازی
کردن [۲]	اشک بر مژگان سراسر کرده ام تا آگه تیز بین	بر	میکنم بی کار فرما عمرها شد کار را	واله هروی

سرافراز سربلند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	بود کبک کوه ار چه بس سرفراز		زبون سازدش پنجهٔ شاهباز	قاسمی گونابادی
ساختن	ساخت پابوس تو ای سرو سرافرازم		گر تو با خاک برابر نه کنی بازمرا	قیصری همدانی
شدن	بمصاحبت و منادمت نواب ظل الهی	به	شاه عباس ثانی سرافراز شد	طاهر نصیرآبادی
کردن	تا سر درا هوای قدت سرفراز کرد		پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد	حزین اصفهانی

مصطلح

[۱] سراسر رفتن، تیز رفتن ۱۲ بهار [۲] سراسر زدن، شدن و کردن، از این سر تا آن سر سیر کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	بدین اقبال تا گردی سرافراز	به [ع۵]	سلیمان وار بر تخت سفر تاز	ناظم هروی
گشتن	چون علم نصرت باین سعادت سرفراز گشت	به [ع۵] از		نصیر همدانی
نمودن	بعد عمری گربه مکتوبی سرافرازم نمود	به	برگلوی مرغ بی پر پا عضای لنگ بست	رفیع قزوینی

سرافرازی سربلندی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	میکند بیدار اشک از خواب غفلت دیده را		آب بخشد سرفرازی نرگس خوابیده را	اثر شیرازی
دادن	اعالی و ادانی بتعلیم هم دگر در ارتفاع و استحکام	در به از [ع۶]	عمارات رفعت افزا سرافرازی و متانت سنگینی دیگر داده اند	ظهوری ترشیزی
داشتن	اینهمه نازه سرافرازی که دارد نخل تو		میتواش کی ز روزی که دندان کس خواهد شدن	فغانی شیرازی
رسیدن	اگر بپخیز دگر سرفرازیم نرسد	به	همین بس ست که بر آستان تست قدم	ظهیر فاریابی
کردن	زان زلف گیر بندی کاو دل شکسته شد		و آنگاه کرد از حسن بابا سرفرازی	بدر چاچی
نمودن	ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود		شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید	ایضاً
یافتن	صلابت خان بخدمت داروغگی توپخانه	به	سرفرازی می یابد	ظهیر فاریابی

سراغ بالضم، نشان پای ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	از سبکروحان گران جانیست اظهار اثر	با	بوی گل هر جا رود با خویشتن بردارد سراغ	بیدل عظیم آبادی
پرسیدن	در کعبه و در دیر بجستیم و نه دیدیم	از	از پی غلط خود زکه پرسیم سراغی	حیاتی گیلانی

[ع۵] بس ده که گردم از آن سرفراز ۱۲ قاسمی گونابادی [ع۶] چون سرم از بخت سرافراز گشت ۱۲ خسرو [ع۵] ببلبل و علم سرفرازیش داد ۱۲ قاسمی گونابادی [للی] دهد در جلوه گاه جنگ بازی ❖ مرا از هر برادر سرفرازی ۱۲ ملا جامی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ناتوانی بجستان بوسی گل دارد مرا	از	از نسیم صبح می جویم سراغ خویش را	برکات اورنگ آبادی
دادن	ز ناقوت وا ماندگان بود بیدل	به	عصا سراغ^عـه قدم میدهد بمردم لنگ	بیدل عظیم آبادی
داشتن	هرزه نفس از هوا سراغ ندارد	از	لاله غلیان اثر از داغ ندارد	تاثیر اصفهانی
طلبیدن	چو موج سرمه نهانم بچشم خوش نگهان	از	ز حلقهٔ رم آهو طلب سراغ مرا	بیدل عظیم آبادی
کردن	جای نشستیم که شیار دلیسرم پی	از عـه	چندانکه کند هر حباب نگه سراغم	باقر کاشی
گرفتن	نشانی از دهان او دلم آنجا نمی یابد	در	سراغی او مگر در کوچهٔ تنگ عدم گیرد	شفائی اصفهانی
یافتن	چندانکه سیر طارمی نماید از سجده پخانه	از	در ستقبه خانه سیر وازالصفا علو در انجمن سراغ کی یابم	نصیر همدانی

سرانجام آخر کار وسامان کار را نیز گویند ۱۲ بهار

بخشیدن	یارب که بقبول خاطر عامم بخش	در	در وادی نیستی سرانجام بخش	کلامی ماوراء النهری
پذیرفتن	پذیر در برگ راهش تا سرانجام		صبا شستن تاخت بر گلزار ایام	ناظم هروی
دادن	از تن زارم اگر رشته سرانجام دهند	از	مانع روشنی دیدهٔ سوزن نشود	صائب اصفهانی
نگریستن	ایکه در آغاز عشقی دل بعهد او منه		عبرتی گیر از من و بنگر سرانجام مرا	قمری اصفهانی
نهادن	آن روز که چرخ این سرانجام نهاد		بر سینهٔ عیش هر کسی گام نهاد	بیرم قزوینی

سرایت بالکسر در رفتن چیزی ۱۲ منتخب

کردن	بوی دل کباب من آفاق را گرفت	در عـه	وین سوز اندران نکند هم سرایتی	حافظ شیرازی

عـه سوی تو صد سراغ ماراه ۱۲ ملا جامی عـه دل گم گشته بیکدم سراغ از خم خونخوارت ۱۲ شفائی عـه درد اکه در دل تو سرایت نمیکند ۱۲ ملا جامی

مصدر		صله		شاعر

سرراه سرانجام دهندهٔ کار ۱۲ بهار

گردیدن	نگر دست هر کس لبسر طی راه	در	نگر دیده در عاشقی سرراه	اشرف مازندرانی
گشتن	زان طره سرراه سخن گشته ایم ما	از	زلف دراز جادهٔ راه خیال ماست	تاثیر اصفهانی
نشاندن	زمانه اجنبی آرا بود چو نقش قدم		ازان نشانده بخاک ست سرراهان را	واله هروی

سربلندی معروف ۱۲

دادن	معانی را بده ده سربلندی	به	سعادت را بده وکن نقشبندی	نظامی گنجوی
داشتن	میر عبدالوهاب مازندرانی استرآبادی کج باعتبار	به	دیانت و کاردانی بخدمت جانب مانی سربلندی دارد	عالی شیرازی
گرفتن	چو زان آستان ارجمندی گرفت	از	ز خاک درش سربلندی گرفت	قاسمی گونابادی
یافتن	باوجود از تو سربلندی یافت	از	نیستی سوی نیستی نشتافت	شفائی اصفهانی

سربسر برابر و مساوی و این کنایه ازان ست که سود و زیان برابر باشد یا چیزی که از طلبیده شده باشد مساوی آن باشد کم و زیاده نباشد گویند سربسر شدیم و کنایه از تمام و مجموع ۱۲ بهار

رفتن	ازپس تو بمهربانی عوی عیشها کنم		با همه سربسر روم چون تو روبرو شوم	سنجر کاشی
کردن عـه	خواهم که از دمیدن خطش خبر کنم	به	جوری که دیده ام همین سربسر کنم	صبری اصفهانی
گذاشتن	سربسر کسی گذاشتن	به		بهار

مصطلح عـه سربسر کردن وسربسر کسی گذاشتن برابری شدن و این کنایه از تلافی وتدارک بود و ازینجاست که "سربسر کردن" بمعنی برابر کردن حساب نیز دیده شد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سپرپنجه: پنجه دار توانا و زبردست، زیر قوت و توانائی ۱۲ بهار				
بودن	یکی پادشاهزاده در گنجه بود		که نااهل و ناپاک و سپرپنجه بود	سعدی شیرازی
تافتن	بازودستی متهم آنکه زانچه قیمت شکست		که بتابیدن سپرپنجه سرجان رفتم	عرفی شیرازی
داشتن	کجا بخت من آن سپرپنجه دارد		که لعلت را ببوسی رنجه دارد	خسرو دهلوی
شکستن	سپرپنجه قضا و ایام شکستم		گرفتار شده عنایت قویا و رتقدیر	کمال اصفهانی
کشیدن	مدعی سپرپنجه در بازو کشید	در	عشق تا شیری خواست ازو سوی ندامت	ظهوری ترشیزی
سرپوش: سرپوت ۱۲				
افتادن ۱	از بس ز ره دیگ طاقتم جوشش	از	افتاده ترودی راز سرپوش	ناظم هروی
گذاشتن ۲	در پرده مگوی چون سخن حق باشد	به	سرپوش بحرف پخته کس نگذارد	تاثیر اصفهانی
سرپیچ: پینکی، مقدمه خواب ۱۲ بهار				
زدن ۳	از می رنگ جست باده سرجوشش برد بست	از	خط که سرپیچ بر آن صبح بناگوش زده است	تاثیر اصفهانی
سرخط: سرمشق، و تمسک و قباله ۱۲ بهار				
جستن	مجوی سرخط آزادی از فلک صائب	از	که خود ز کاهکشان طوق در گلو دارد	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ سرپوش از روی راز افتادن، فاش شدن راز ۱۲ بهار ۲ سرپوش گذاشتن، پنهان کردن ۱۲ بهار ۳ سرپیچ زدن، یک چشم خواب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	سر نوشتم چه بکار است چو میدانم کار		نیستم طفل که سرخط دهد استاد مرا	سلیم طهرانی
داشتن	بهار میرود اما ز سبزه خط تو		زمانه سرخط تعلیم صد چمن دارد	الهی همدانی
شدن	هر گه که فغان از دل پر درد کشیدیم		شد شاخ گل و سرخط مرغان چمن شد	صائب اصفهانی
نوشتن	بسرخط نویسی علم زان نمط		که رخسار خوبان کند مشق خط	ظهوری ترشیزی
سرد: مقابل گرم، و بمعنی ناخوش و بی مزه و بی اصل و بی ته و بمعنی سردی نیز آمده ۱۲ بهار				
بودن	گفت مهمانش که ما را سرد بود		از غم سرما دلم پر درد بود	اسیری لاهیجی
شدن ۱	گر تو گرم الفتی با کس شریک نامشوی	در	سرد شد در آدم و حوا ز گندم اختلاط	عالی شیرازی
شدن	بی بوی خوشت بر دل من باد بهار	بر	حقا که لبی سرد تر از باد خزان شد	سلمان ساوجی
کردن ۲	یا رب این آتش که در جان من است	بر	سرد کن زان سان که کردی بر خلیل	حافظ شیرازی
گفتن	بی وجه نبود سرد گفتن		سردی ز تو در خور است نه ز من	واله هروی
سردی: مقابل گرمی و بیرحمی و بیمهری ۱۲ بهار				
کردن	منم آن میوه کز خامی به بستان هوس ماندم	با	ز بس ایام سردی کرد با من نیمرس ماندم	امینی بلخی
سرزنش: ملامت ۱۲ بهار				
خوردن	سرزنشها خورده ام از تیغ طعن اهل فکر	از	تا کنون پهلو بجمع نکته سنجان میزنم	فوقی یزدی
داشتن	مثل گر یک سخن با من بگوید عاقبت آنرا	بر	بیارد بر زبان و سرزنش خود بر سر دارد	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ سرد شدن اختلاط، آخر شدن صحبت و اختلاط ۱۲ بهار ۲ سرد کردن آتش، کشتن آتش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	ازان ترک سرکرده وآن خرم منش	از	که ساغر نه بیند از دست سرزنش	طغرا مشهدی
کردن	گر دستها چو زلف در آرم مگیر دل سرزنش	به	مارا بانیقدر نتوان کرد سرزنش	تقی عطار نیشابوری
کشیدن	از روی نرم سرزنش خار می کشم	از	چون گل ز حسن خلق خود آزار می کشم	صائب اصفهانی
یافتن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز الصاق و نیافت چماق	سلمان ساوجی
سرسبز باضافت کنایه از باغ تازه وشگفته وبدون اضافت تازه وسیراب وزنده وخوش ۱۲ بهار				
داشتن	درین چمن سر سبز آن برهنه پا دارد		که چار سو همچون سرو یکقبا دارد	صائب اصفهانی
سرشار کنایه از پر بسیار ۱۲ بهار				
افتادن	آب گردد نظر خنده چو سرشار افتد		اشک شبنم از چهرهٔ خندان گل ست	صائب اصفهانی
کردن	مخمور را نگاه تو سرشار میکند		بدمست را عتاب تو هشیار میکند	صائب اصفهانی
سرشت بکسرتین؛ آمیختگی وخلقت وآفرینش ۱۲ بهار				
داشتن	بنی آدم سرشت از خاک دارد		اگر خاکی نباشد آدمی نیست	سعدی شیرازی
نهادن	خدای شخص تو از کبریا نهاد سرشت	از	که در نهاد وسرشت تو نیست کبر وریا	معزی نیشاپوری
سرکه معروف ۱۲ بهار				
فروختن[۱] فشاندن[۱]	برگ می صبوح کن سرکه فروختن که چه سرکه فشان		گرچه زخواب جسته خوش ترش وگران سری	خاقانی شیروانی بهار

مصطلح ۱ سرکه فروش وسرکه فشان؛ کنایه از بدماغ وبدگوی وطعنه زن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سرما معروف ۱۲ بهار				
بردن[۱]	ای که زاهد برد از حرف خنک هوش ترا		باخبر باش که سرما نبرد گوش ترا	اشرف مازندرانی
خوردن[۱]	گفت سرما خورده ام آتش بیار		نیست پروای سخن معذور دار	اسیری لاهیجی
سوختن[۱]	نماند از سرد مهریهای دوران جگر آبی		درختی را که سرما سوخت دودش بر نمی آید	صائب اصفهانی
سرمایه اصل مال ۱۲ بهار				
افتادن	فتاده در دکان یک مهاجن		همه سرمایهٔ دریا ومعدن	کلیم همدانی
بردن	ای دل از کوشش ببر سرمایهٔ درد ونیاز		کین متاع کاسد اینجا هیچ بازاری نداشت	شاهی سبزواری
بودن	سایهٔ داشت که سرمایهٔ آسایش بود		حاصل عمر تهیدست من وبید کجا	صائب اصفهانی
خوردن[۲]	دیگر غم نخورده ندارد دل اثر	در	سرمایهٔ که داشت درین قحط سال خورد	اثر شیرازی
دادن	ای دیده کشای دوربینان		سرمایه ده درون نشینان	خسرو دهلوی
داشتن	گلزار پیش حسن تو سرمایهٔ که داشت		صرف تراوش عرق انفعال کرد	حزین اصفهانی
ساختن	سرمایه ساختیم وشه مات شدیم		بد نام بر بستیم ومفلس مردیم	مجد نسوی
گذشتن	افسوس که ایام جوانی بگذشت		سرمایهٔ عمر جاودانی بگذشت	عرفی شیرازی
سرمشق خط استاد که آنرا در نظر داشته مشق کنند ۱۲ بهار				
ساختن	مگذار از قلم وتقدیر پا بردن		سرمشق خویش ساز خط سرنوشت را	غنی کشمیری

مصطلح ۱ سرما زده، سرما خورده وسرما سوخته؛ چیزی که از آسیب سرما تباه شده باشد ۱۲ بهار ۲ سرمایه خوردن؛ خرج کردن سرمایه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آئینه بود تختهٔ مشق آن زبان که نقل	از	سرمشق روشنائی باطن ما گرفت	عالی شیرازی
سرمهٔ بهترین آن صفاهانی ست ۱۲ بهار				
آلودن	آتش بجان من زند اول نگاه چشم او		از دود آه خویشتن گر سرمه آلودش کنم	علی ما زندرانی
افگندن	تا نظر بر روی آن شکلین نقاب افگنده ایم	در	سرمهٔ بیداری در چشم خواب افگنده ایم	واقفی مشهدی
انباشتن	سرمهٔ عبرت عبث از صبح دهر انباشتیم	از	دیده ما را غبار خویش هم بسیار بود	بیدل عظیم آبادی
بالیدن	سرمه بالیدن			بهار
پاشیدن	شب قدرش ز مژگان سرمه پاشید	به		ناظم هروی
پرستیدن[1]	سرمه پرست			بهار
پروردن[1]	سرمه پرور			بهار
خاستن	کی دانستم کاهل صفاهان کورند	از	با این همه سرمه کز صفاهان خیزد	مجیر بیلقانی
خوردن[2]	سرمه خوردن			بهار
دادن[3]	چشم ما را سرمه از حسن صفاهان داده اند		عشقبازی در چمن با ساق سنبل میکنیم	سلیم طهرانی
دادن[3]	چه سرمها بسخن چین دهد نظر بازی	به	که راه حرف بآن چشم خوش سخن دارد	صائب اصفهانی

مصطلح [1] سرمه پرست و سرمه پرور بیک معنی ست ۱۲ بهار [2] سرمه خوردن کنایه از گنگ شدن ۱۲ بهار [3] سرمه دادن معروف و نیز بمعنی سرمه خورانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	سیاه مستی او سرمه در نفس ریزد	در	که عذر گوید روز جزا گناه مرا	قاسم مشهدی
سائیدن	چون دم مار سیه میکندش گوشهٔ چشم	در	سرمهٔ کفر که در هاون دین میساید	طالب آملی
سودن	ز افغان شکیب نیست در آتش سپندوار		مهر زبان و دل نگه سرمه سای کیست	حزین اصفهانی
شدن[1]	سرمه شدن			
کردن	چون نرگس سرمه کردهٔ یار		بنشسته بعشوه بر سر کار	واله هروی
کردن[2]	حسن بالا دست او را حاجت مشاطه نیست	در	سرمه در چشم سیه از سایهٔ ابرو کند	تاثیر اصفهانی
کشیدن	سرمه کشیدن چشم را			بهار
گرفتن	دیدهٔ بخت ترک خواب گرفت	از	سرمه از نور آفتاب گرفت	سنائی مشهدی
گزیدن	گر گزیند سرمه جز خاک رهش مژگان چو باز		چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من	عرفی شیرازی
نهادن	جز سرمهٔ نبرد خیرگی دهد	در به	در چشم دشمن تو بنوک سنان نهاد	ظهیر فاریابی
سرود نغمه و بمجاز بمعنی سخن سرودن ۱۲ بهار				
خاستن	دم بسته اند گر نکنم شان نوازشی	از	بی زخمه ام سرود نخیزد ز سازشان	شفائی اصفهانی
دادن[3]	زبسکه هجر تو عشرت نگداز خاطر ماست		سرود نوحه دهد ساز محفل همه کس	علی خراسانی

مصطلح [1] سرمه شدن نهایت باریک شدن در سائیدن ۱۲ بهار [2] سرمه کردن چشم را و سرمه کردن چشم و سرمه کشیدن چشم را معروف ۱۲ بهار [3] سرود دادن ساز آهنگ دادن ساز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن[۱]	سرو دبستان یاد دادن	به		بهار
زدن	دریا دیدم ترنم سرودی	در	بر ساحل دان ز من سرودی	فیضی اکبرآبادی
سرائیدن	حاجت گفتن بلبل نبود گل داند	به	که سرودی نسراید چو نباشد چمنی	واله هروی
شنیدن	سرود مستی چشم تو هیچکس نشنید		اگر بمردم چشم تو سر بداد کسی	آصفی شیرازی
کردن	در هر چمن که کرد فغانی سرود عشق	در	افغان ز بلبلان خوش الحان برآمده	فغانی شیرازی
کشیدن	بیا ای مغنی سرودی بکش		ز چشم بهر قطره رودی بکش	ظهوری ترشیزی
گفتن	بدری سفالینه را سفته گیر	به	سرودی بگرما به در گفته گیر	نظامی گنجوی

سرور٬ بالضم شادی ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
دادن	دادند لب و قامت تو	به	خوبان زمانه را سروری	عرفی شیرازی

سریر٬ تخت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	سریرآرای ملک تاجداری		طراوت بخش باغ شهریاری	لااعلم
نهادن	چون شود در فاکران دهر پابند هوس	از بر	آنکه از رفعت نهد بر تارک گردون سریر	علی خراسانی

مصطلح[۱] سرو دبستان یاد دادن٬ مثلیست مشهور٬ در مقامی گویند که شخصی کاری را که بدان اشتغال میداشت از چندی روز فراموش کرده باشد و بتقریبی آن کار را کسی بیاد او دهد و این یاد دادن سبب ترغیب او گردد بران امر ۱۲ بهار

ع بلبلان برگل صدبرگ سرائید سرود ۱۲ سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر

فصل زاء معجمه

سزا٬ پاداش نیکی و بدی٬ ولایق و درخور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	هرکس کند انکار کرامات مئ ناب	به از	آنرا نتوان داد بجز توبه سزائی	واله هروی
داشتن	درباب سبزراه خان حکم والا صادر شد که او غلام ست و گر بختی کار او سزای جزای ندارد			عالی شیرازی
کردن	دوزخ پی عقوبت ما کافران کم ست	به	مارا مگر بآتش هجران سزا کنند	الهی قمی
کردن	که چون کرد فرمان ده روزگار	در	سپاهانیان را سزا در کنار	هاتفی شیرازی
کشیدن	کشیدم محنتش عمری و دامان در کشید از من		سزای آنچه با من میکند خواهد کشید آخر	جعفر فراهانی
نمودن	وانکه ز اندازه برون برد پای		سردی ایام نموده سزای	خسرو دهلوی
یافتن	وقتست اگر جرم مرا عفو کنی	از	چون از دوری سزای خود یافته ام	محمد قمی

فصل سین مهمله

سست٬ بالضم مقابل چست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	همت مردانه آبستن کند لب لوح		بهره زین لذت نباشد نخل سست انگیز را	الهی قمی
کردن	همان دادهٔ خویش را بازجست		کمربند ایرانیان کرد سست	نظامی گنجوی

ع سزایش چنان دادم از تیغ خاص ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر
کوشیدن	رنج طلب است اصل راحت		سختی کشد آنکه سست کوشست	ظهوری ترشیزی

سستی، مقابل چستی ۱۲ بهار

آوردن	چو دشمن بجنگ تو یازید چنگ	از به	شود خیره گر سستی آری بجنگ	اسدی طوسی
دادن	پیل زوری که چون کند گستی		پیند او پیل را دهد سستی	سلمان ساوجی
دانستن	من سستی عهد یار میدانستم		بی مهری آن نگار میدانستم	سلطان اصفهانی
کردن	سوی مخزن آوردم اول بسیج	در عه	که سستی نکردم در آن کار هیچ	نظامی گنجوی

فصل عین مهمله

سعادت، نیک بخت شدن ۱۲ منتخب

بخشیدن	این سعادت بزور بازو نیست		تا نبخشد خدای بخشنده	سعدی شیرازی
سنجیدن	هیچ دانی که چند دیدم رنج		تا ز رویت شدم سعادت سنج	خسرو دهلوی
گرفتن	بنور اخترم را ساز رخشان	از	کز و گیرد سعادت صبح ایمان	ناظم هروی
یافتن	پی نیک مردان بباید شتافت		که هر کاین سعادت طلب کرد یافت	سعدی شیرازی

سعایت، بالکسر، غمازی کردن ۱۲ بهار

نمودن	از دیده می توان ز رخش دیدنی ربود		ترسم شکست رنگ نماید سعایتی	واعظ قزوینی

عه نیاز در قبولش عقل سستی ۱۲ نظامی عه بکار شهر هر که سستی کند ۱۲ اسدی طوسی

مصدر		صله		شاعر

سعی، بالفتح، کوشیدن و قصد کردن و شتافتن ۱۲ بهار

بردن	سعی نابرده درین راه بجائی نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
داشتن	آنقدر سعی که در مالشش دلها دارد	در عه	مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد	نجات اصفهانی
رفتن	از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید	از به		عالی شیرازی
کردن	تو سعی کن که درین بحر ناپدید شوی	در عه	وگرنه هر خس و خاری شناوری داند	صائب اصفهانی
نمودن	آنچه سعی ست من اندر طلبت بنمایم	در	اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد	حافظ شیرازی

فصل فا

سفر، بالتحریک، رفتن از جای بجای ۱۲ بهار

افتادن	راه قیامت سفر کوی تست		وه که قیامت سفری اوفتاد	حسن دهلوی
داشتن	بیرون ز دلم نرفته تا رفته		این نوع سفر که در حضر دارد	واله هروی
کردن	روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند	در عه	استاده است شمع و همان گرم رفتن ست	صائب اصفهانی
کشیدن	زین آه سرد ماندیم در تنگنای گیتی	از با	با شدت زمستان نتوان سفر کشیدن	مسیح کاشی
گزیدن	من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش	از	از بهر دیدن تو هوا خواه خدمتم	حافظ شیرازی

عه بقید من چه سعی ست اینکه دارد صید بند من ۱۲ وحشی یزدی عه سعی در آبادی دل کن چو معمار خودی ۱۲ صائب اصفهانی

سه سفر نکردن از ان کشور از گرانجانی ست ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
سفره بالضم، دستار خوان ۱۲ بهار				
اندختن	پی مهمانی غم چون حسودش سفره اندازد		کند بر سفرهٔ دشمن تحت آن نمکدانی	طالب آملی
برداشتن	سفره برداشتن از شیخ چه آسان باشد		بهتر آنست که نمکدان کش رندان باشد	نجات اصفهانی
پرداختن	به تحسینش زبان احوش نمک ساخت	به	پی شکر نعمتش صد سفره پرداخت	ناظم هروی
فگندن	هر کجا چهرهٔ تو سفرهٔ خوبی فگند		دهنت آورد آنجا بلبان شیرینی	کمال اصفهانی
کشیدن	بر زمینی که در و سفره کشد جلوهٔ دیدار	در	گو نمکین غباریست که از بال مگس بیخت	قاسم مشهدی
گستردن	خورشهای لطیف آماده میکرد		که تا خواهد تواند سفره گسترد	ناظم هروی

فصل قاف

مصدر		صله		شاعر
سقط بالتحریک، تباه شده ۱۲ بهار				
شدن	موی کشاده کرده خوی تا بچمن در آمدی		شرح گل چو زعفران بشکند و گلاب شد سقط	حافظ شیراز
سقف بالفتح، معروف ۱۲ بهار				
برخاستن	من آن نیم که ز جنون خود دلتنگی بشوم منا	از	که از جوش شرابم سقف این میخانه برخیزد	صائب اصفهانی
برداشتن	اگر دانم که تا آن لب بپرسد صائب شراب این	به	بجوش می توانم سقف این میخانه بردارم	״
دریدن	به بانگ کوس بدریده سقف طارم	به		جمال اصفهانی
شگافتن	سقف شگافتن			بهار

مصدر		صله		شاعر
سقیفه				
بستن۱	که هر روز سقیفها بسته بخون آشنا تشنه بود			ابوالفضل اکبرآبادی
ساختن۱	بهر که خواه نشین داستان چرا بندم		سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت	ظهوری ترشیزی

فصل کاف

سکندر و سکندری، نام بازی و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده به راه روند و سرنگون، و این ماخوذ از معنی اول ست ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن۲	نصیب قسمت من گر د جوهری آیی		که نیست روزی او جز سکندری خوردن	مقیم بخاری
سکون، آرمیدن و آرامش ۱۲ بهار				
بریدن	بباد قهر ببر ز سنگ خاره سکون	به از	بآب لطف برآرد ز شوره مهر گیاه	انوری ابیوردی
بستن	سکون بستن			بهار
داشتن	خاک بفرمان تو دارد سکون	به	قبهٔ خضرا تو کنی بی ستون	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ سقیفه بستن و سقیفه ساختن، حرفهای دروغ بستن و ساختن ۱۲ بهار ۲ سکندری خوردن، پیش پا خوردن اسپ و بسر آمدن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شب چو کشتی بود مهرش لنگر و ملاح ماه	از	گفتی آن کشتی سکون از جنبش لنگر گرفت	معزی نیشاپوری
یافتن	صاحب گرز تیر قلعش تیغ سکون یافت	از	خاتم که زدست گرش کان بسر آمد	انوری ابیوردی

سکه، آهنی که بدان مهر بر درم و دینار زنند ۱۲ بهار

بردن	سخن پولاد کن چون سکه زر		بدین سکه درم را سکه می بر	نظامی گنجوی
خوردن	در راستی بازار شفاعت نرود		قلبی که نخورده سکه نام علی	یگانه نیشاپوری
خوردن[۱]	ظهوری که خود را طلامی شمرد	در	درین گفتگو دعویش سکه خورد	ظهوری ترشیزی
زدن	زده سکه از تو با لات	بر	تا هیچکس بر سجل جاه و جلال	
زدن[۱]	گفته بود سی که کنم ترک طلای اشرفی	به	چونکه گفتی سخنی سکه بزر باید زد	اشرف مازندرانی
کردن[۲]	تا قیامت احتیاج مردم عالم بادست	بر	هر که کار خویشتن را سکه بر زر میکند	محتشم کاشی
کردن	سکه نقش آفرینش را	بر	کرده بر نام مهر او داور	حسن کاشی
کشادن	سکه چو با مهر نبوت کشاد	با	محمد نقش نام محمد نهاد	خسرو دهلوی
ماندن	گزین نسبت بیابی نام جاوید	بر	بماند سکه ات بر نقد خورشید	وحشی بافقی
نشاندن	خطبه را از نام تو تا آسمان آوازه خاست	در	سکه میخواستی در ملک بنشانی نشست	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ سکه خوردن دعوی، درست نشستن نقش دعوی ۱۲ بهار ۲ سکه بزر زدن و سکه بزر کردن، گفتار را با کردار پیوند دادن و خوب سرانجام دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	زبهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر	از به بر	بنام خسرو دین دار سکه بر دینار	معزی نیشاپوری

فصل کاف فارسی

سگالش، اندیشیدن ۱۲ بهار

گرفتن	زبیگانه پرداخته کردند جای		سگالش گرفتند هر گونه رای	فردوسی طوسی
نمودن	سگالش نمودند کار آگهان		که هست آن سیاهی جمالی نهان	نظامی گنجوی

فصل لام

سلاح، بالکسر، آلات جنگ ۱۲ بهار

بالیدن	ترا عضو زجا رفته است تیغ از بیدلی در کف		دگرنه بر تن شیران سلاح جنگ می بالد	بیدل عظیم آبادی
بستن	سلاح سخن بست و ترکش نهاد		زجیبه کمان تیر آرش نهاد	نظامی گنجوی
پوشیدن	بیا ساقی ای خصم زهد و صلاح	از	که از توبه پوشید تقوی سلاح	ظهوری ترشیزی
شکستن	در آن ترک خرگاهی آورد دست	از	سلاح نقابش ز رخ بر شکست	نظامی گنجوی

سلام، گردن نهادن ۱۲ بهار

آمدن	بر درت آید سلامی آنکه بر خاک درت		دمبدم صد رده سلام از آنچه جون آمده	نصیر همدانی
بردن	از هوا داری بجان جو بیم نسیم صبح را	از به	تا سلامی از من بیدل بدلجوی برد	سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر
دادن	درت سلام دهد دام می نهد بیا		ورت تمانه برد کیسه می برد طرار	سعدی شیرازی
داشتن	دارم زباغ برگ گل ویش سلامها	بر / از	وز برگ گل بر آن لب نازک پیامها	فرخ شوستری
رسانیدن	بیا بشیر وبکنعانیان سلام رسان	به / ازعـ به	ترا زم وصل به بیت الحزن پیام رسان	فغانی شیرازی
رسیدن	بصحن گلستان وراطراف کشت	به / از	رسد صد سلام از زبان بهشت	ظهوری ترشیزی
زدن	برنگ اوراکی سلام زدم		گرد زمی چمن بنسیم چپاعیل	حکاک
شنیدن	چه فراغبالی آنرا که توسرو سهی نرهندش		چه سلامتی کسی را که تو نشنوی سلامش	شانی مشهدی
فرستادن	طالب بدر کعبه چو بیر دیر گذر کرد	از	از سبحه سلامی سوی زنار فرستاد	طالب آملی
کردن	سلامش کرد و ترتیب دعا داد	عـ به	ز رنگ بوسه دستش را صفا داد	ناظم هروی
کشیدن ۱	چو از حجاب ظهوری نداشت تاب جواب	از	بجذب عشق چرا ازلبت سلام کشید	ظهوری ترشیزی
گرفتن	سلام ما چه کند حسن بیقیاس بجای	از	رسیده است که آئینه هم سلام نگیرد	صائب اصفهانی
گفتن ۲	رسیدم با خروش بیخودی از من چه می پرسی		زملک دردمندیم سلام عشق میگوییم	فیضی اکبرآبادی
گفتن ۳	سلام گفتن			بهار

مصطلح ۱ سلام کشیدن، کنایه از السلام علیک گویانیدن ست ۱۲ بهار ۳ سلام گفتن، معروف، وکنایه از وداع کردن هم باشد ۱۲ بهار

عـ۵ قاصدی کز تو سلامی برساند برما ۱۲ حافظ عـ۵ بر دلیش کنند چون سلام آفتاب ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
نوشتن	آنی که بزم هنر وانجمن فضل	به	جادو قلمان جمله سلام تو نویسند	فغانی شیرازی

سلامت، رهاشدن و بی عیب گردیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	دل دو نیم شد و دلبر بسلامت برخاست	از	گفت با من منشین کز تو سلامت برخاست	حافظ شیرازی
بردن	زسودای افسر ندامت بری		گر افسر نهی سر سلامت بری	قاسمی گونابادی
چکیدن	سلام چکیدن			بهار
خواستن	دلا سلامت اسلام اگر نمی خواهی		بیا که خانه برانداز اهل دین اینست	شانی مشهدی
دادن	نسیم سلمه الله اگرچه بود سقیم		بمن رسید و من خسته را سلامت داد	سلمان ساوجی
یافتن	سلامت یابد آنکس کو بهم پیوند دربندد		تن اندر خدمت سلطان دل اندر طاعت یزدان	معزی نیشاپوری

سلسله، بکسر هر دو سین، زنجیر آهن وجز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آویختن	چنگل دراج بخون تدرو	به بر	سلسله آویخته بر پای سرو	نظامی گنجوی
افتادن	سلسله افتادن			بهار
برداشتن	گر بما هم سفری سلسله از ما بردار	از	پشت پا زن دو جهان را و پی از ما بردار	صائب اصفهانی
بستن	کلکی که او بتخته سیمین گذر کند	عـ اندر / اندر / بر	بند زمشک سلسله بر رهگذار خویش	معزی نیشاپوری
پرداختن	در بیابان جنون سلسله پردازی نیست		روزگاریست درین دائره آوازی نیست	صائب اصفهانی
جنبانیدن	دماغ عقل بدیوانگی شود مائل		اگر تو سلسله زلف را بجنبانی	نجیب جربادقانی

عـ کز بت سلسله اندر گلوی با پفصد پیل ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
خائیدن	تا زده نیرنگ حسن بر ورق مشک تر		صورت مجنون عشق سلسله خا بود	طالب آملی
داشتن	سلسله دارد گمت از سر ناخن قدم		بست طراز عبده تاج فراسیاب را	خسرو دهلوی
زدن	مستانه صبا دست در آن زلف میندار	برہم	هشدار که برهم نزنی سلسلهٔ مشک	طالب آملی
شکستن	دیوانه میکنی دل و جان خراب را	به	مشکن بناز سلسلهٔ مشکتاب را	〃
فگندن	ای سلسلهٔ مشک فگنده بقمر بر	به	وی قفل زمرد زده بر درج گهر بر	فخاری غزنوی
گذاشتن	دیوانه ز سنگ ملامت متاب روی	بر	بازیچه نیست سلسله بر پا گذاشتن	صائب اصفهانی
گسستن	تا ابد این سلسله نگسسته باد		گردن ایام بدو بسته باد	ملا جامی
گسیختن	خوبان بکشید از کف ما طرهٔ پرخم	از	تا سلسلهٔ یاد شما نگسلد از هم	لسانی کاشی
نهادن	بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق	بر	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن	صائب اصفهانی
	سلطنت، معروف ۱۲ بهار			
راندن	یکی سلطنت ران صاحب شکوه		فرو خواست رفت آفتابش بکوه	سعدی شیرازی
کشیدن[1]	ای خداوندی که گردون با همه فرماندهی	از	میکشد از بندگانت صد هزاران سلطنت	معزی نیشاپوری

فصل میم

مصطلح [1] سلطنت کشیدن، کنایه از آداب جهانگیری آموختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	سُم، بالضم پای چارپایه و بکثرت استعمال بر پای آدمی نیز اطلاق کرده اند ۱۲ بهار			
افگندن[1]	سُم افگنده			بهار
بوسیدن[2]	سم بوس			〃
زدن	وقت جولان ز عجلت طبع	بر	بر گوشهٔ آسمان زنی سم	انوری ابیوردی
کشیدن[3]	جناح سپه را بگردون کشید	بر	سُم بارگی بر سر خون کشید	نظامی گنجوی
	سِماط، بالکسر، دستارخوان که بالای طعام کشند ۱۲ بهار			
افگندن	سماطی بیفگند و اسپی بکشت		بدامان شکر دادشان زر بمشت	سعدی شیرازی
کشیدن	بدیناری از پشت راندم نشاط	به	بدیگر شکم را کشیدم سماط	〃
نهادن	مقامی بیابی گرت ده دهند	بر	که بر خوان عزت سماطت نهند	〃
	سَماع، بالفتح، شنودن ۱۲ بهار			
آموختن	سماع آموز ران مجنون که در هنگامهٔ مستی	از	برنگ شعله دارد خبشی با طبع رقصانش	عرفی شیرازی
رفتن	خزان رسید و گلستان بآن جمال نماند		سماع بلبل شوریده رفت و حال نماند	فغانی شیرازی

مصطلح

[1] سم افگنده، عاجز و درمانده از حرکت و رفتار ۱۲ بهار [2] سم بوس، بوسه دادن بر سُم چون قدمبوس ۱۲ بهار
[3] سم بارگی بر سر خون کشیدن، سوار شدن بعزم خصم کشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	دل نه که در پرده دو اعش مکن		هر چه درین پرده سماعش مکن	نظامی گنجوی
نیوشیدن	شراب بجوی لطیع و لب خمار شکن		خمار ناکن چشم و عبر سماع نیوش	مختاری غزنوی

فصل نون

سنان بالکسر سر نیزه و سر عصا و سر هر چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	آنکه از ناز و غمزه بر جانم	بر از	که سنان گاه خنجر اندازد	عرفی شیرازی
خوابانیدن	بر خدنگ غمزه آهو نگاهان تهمت است	بر	آنکه خوابانیده بر دلها سنان پیکان کیست	شهود شیرازی
خوردن	سفر و ناز و غمزه خویشی ترا چه غم	از بر	بیچاره آنگروه که بر دل سنان خورند	فغانی شیرازی
سائیدن	از شرف قدرت قدم سائیده بر فرق زحل	در بر	در وغا رحمت سنان سائیده بر قلب محن	سلمان ساوجی
کشیدن	میپوشی درع جفا و مکش سنان ستم		که تیز ناله مظلوم کارگر باشد	ناصر غزنوی
کشیدن ۱	سنان کش یکی نیزه سی ارش		به آب جگر یافته پرورش	نظامی گنجوی
نشاندن	چو برق نیزه را بر سنگ راندی	در	سنان در سینه خارا نشاندی	نظامی گنجوی

سند بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی باز نهند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آن سند از جبر آورد این دلیل از اختیار	از	این سخن هم در میان ماندست اَمر بین بین	عالی شیرازی

مصطلح ۱ سنان کش بفتح کاف نیزه که سنان را بران درست کرده باشند ۱۲ بهار

۲ دانسته نخشکر چو ز دست سنان خورند ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
خواستن	رستگارم روز محشر گر سند خواهی زمن	از	گوش کن این نکته آخر از لب حق گرا	لوحی جراح
دادن	سند دهم که صفا دیده عرصه نشناسد		چو شاعر از تشاعر شعیر راز شعور	نصیرا همدانی

سنگ وقار و اعتبار و وزن و گرانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آزمودن ۱	تو نیز از نه مرد سنگ آزمای		سبک سنگ شو تا نمانی بجای	نظامی گنجوی
آمدن ۲	گزیدم خاکساری تا شوم ایمن ندانستم	بر	که هر جا هست سنگی بر سبوی عشق می آید	صائب اصفهانی
آمدن ۲	سنگ بر سبو آمدن	بر		بهار
آمدن ۳	دانم ز سنگ آمدن پا بروم براه		گوئی که در بریدن راه تو تیشه ام	وحید قزوینی
آمدن ۴	سنگ در دندان آمدن			بهار
استادن ۵	بکوه آرد نهیب او گرا آهنگ	بر	نه استد سنگ آنجا بر سر سنگ	سلیم طهرانی
افتادن ۶	ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ	بر	کلید در چاره ناید بچنگ	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ سنگ آزمای کسی که متحمل خوردن سنگ یا برداشتن آن بود و در ان ثبات ورزد ۱۲ بهار ۲ سنگ بر سبو آمدن منغص شدن عیش و توبه کردن از شراب خوردن ۱۲ بهار ۳ سنگ آمدن پا بمعنی بر سنگ آمدن پا ۱۲ بهار ۴ سنگ در دندان آمدن رنج و تشویش یافتن ۱۲ بهار ۵ سنگ بر سنگ نمی ایستد کنایه از هنگامه سخت ۱۲ بهار ۶ سنگ بر شیشه افتادن توبه کردن از شراب خوردن و عیش منغص شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	بر چرخ رہا بشر فتن سنگ فتد در موزہ	با در	کوہ را بشکنش کہ یک فتد در شلوار	انوری ابیوردی
افگندن ۲	گرم سنگ و آبی نہی در جواب	در	چو کوه اگلنم سنگ خود در آب	نظامی گنجوی
افگندن ۳	سنگی در آب تندگی ما فگند عشق	در	مارا برون ز دائرہ ماه و سال کرد	قاسم مشہدی
انداختن ۳	ز سنگ دنا زان سنگی کہ جستی		پس از ترقی سر کیوان شکستی	عصار تبریزی
انداختن ۴	بغشتہ پیش خصلت تفل بر تہاں انداخت	از در	گہر ز شرم محبت سنگ در دہان انداخت	صائب اصفہانی
باریدن	از سر سر الو اگر بکیدم گذاری تیر زمین		دل طپیدن سنگ باران میکند آئینہ را	رر
بستن ۵	خوش آن کی خوابی کہ چون سنگم بسر تر دستار از غیرت	بر	چو گل بپیچیدم دیگر گوشہ دستار ببستم	رضی ارتیمانی
بودن ۶	سنگ در سُم بودن	در		بہار
تراشیدن	سنگ تراش			بہار

مصطلح

۱ سنگ در موزہ افتادن، از حرکت باز ماندن و سفر نکردن ۱۲ بہار ۲ سنگ در آب افگندن، تحمل کردن و از جا رفتن، و نیز کنایہ از پوشیدہ کردن ۱۲ بہار ۳ سنگ انداز، سوراخہای کہ زیر کنگرہ در قلعہا سازند تا اگر دشمن نزدیک رسد از آن سوراخہا سنگ ہا مانند آن بر سرش بریزند ۱۲ بہار ۴ سنگ در دہان انداختن، خاموش بودن و از زبان افتادن ۱۲ بہار ۵ سنگ برگوشہ دستار بستن، بنابر تشبیہ بہ گل صحیح شدہ ۱۲ بہار ۶ سنگ در سُم بودن، از حرکت باز ماندن و ترک سفر کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
جستن	موج سیل فتنہ را سنگ از فلاخن می جہد	از	شیشہ چون در بار داری غافل از پل نگذری	سلیم طہرانی
چیدن ۱	سختی کشان عشق ز آفات ایمن اند		زین سنگ چین ہمیشہ دلا در حصار باش	وحید قزوینی
خوردن	اگر بآئینہ آفتاب سنگ خورد	بہ	ز چشم سخت فلک آب بر نمی آید	صائب اصفہانی
خوردن ۲	سنگ خوار			بہار
ریختن ۳	مگر چارہ سازم درین سنگ ریز		چو بیچارہ از سنگ دارم گریز	نظامی گنجوی
ریختن ۳	گہی با چنان گوہر خانہ خیز		چو لولو طالبی را گہی سنگ ریز	رر
زدن ۴	شد آبروی من ہمہ در عشق ریختہ		تا خیر خیر سنگ زدی بر سبوی من	معزی نیشاپوری
زدن ۵	زبان را ترازو لب و دسنگ زن			نظامی گنجوی
زدن ۶	سنگ بہ سنگ زدن	بہ		بہار
زدن	خراب لطف و عتابم ازین تبان فرنگ	بہ	مدامم از دو دلی میزنند سنگ بسنگ	اثر شیرازی

مصطلح

۱ سنگ چین، سنگہا یکہ بر یکدیگر چیدہ بصورت قبہ سازند بر گرد آبادی، و این بی گل باشد ۱۲ بہار ۲ سنگ خوار، مرغی ست کہ ریزہای سنگ می خورد ۱۲ بہار ۳ سنگ ریز، ریزش سنگ، و کسی کہ سنگ برو ریختہ باشند ۱۲ بہار ۴ سنگ بر سبو زدن، توبہ کردن از شراب خوردن، و عیش منغص کردن ۱۲ بہار ۵ سنگ زن، ترازوی کہ سر یکیر آن کم وزن باشد ۱۲ بہار ۶ سنگ بسنگ زدن، کار سہل را باو او کردن، و این از اہل زبان بہ تحقیق پیوستہ و بمعنی رنجانیدن و خراب کردن ۱۲ بہار +

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	سنگ بر شیشه زدن	بر		بهار
زدن ۱	نیست سنگی به تر از کس که مرا		سنگها بر ز زمانه بر قندیل	انوری ابیوردی
زدن ۱	سنگ بر قرابه زدن	بر		بهار
زدن ۱	سیاه پوشش چتر شب چو عباسیان	بر	زده سنگ بر طاس بر طاسیان	نظامی گنجوی
زدن	سنگ بر سینه زدم از دلش آن وانگه	بر	که نخفته است کسی گو بکنید بیدارش	قاسم مشهدی
ساختن ۲	که چون شاه عالم بر آرای روم	از	بفرمود تا سنگ سازند ز موم	نظامی گنجوی
سفتن	گر او سنگ سازد چه آل آباد دیده سفتم	به	کنایه از امری غریب کردن ست	سنجر شیرازی
شکستن ۳	بتاراج بردند نوشابه را	بر	شکستند بر سنگ قرابه را	نظامی گنجوی
شکستن ۴	سنگ سنگ را می شکند			بهار
کردن	گرچه سنگ و تیغ را مژگان او کرد دست مهر		بوی خون می آید از چاه زنخدانش هنوز	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سنگ بر شیشه و بر قندیل و بر قرابه و بر طاس زدن، توبه کردن از شراب خوردن و عیش منغص کردن ۱۲ بهار
۲ سنگ از موم ساختن، امری بعید الوقوع کردن ۱۲ بهار ۳ سنگ بر قرابه شکستن، مرادف سنگ بر شیشه زدن ۱۲ بهار ۴ سنگ سنگ را می شکند، یعنی برای شکستن برابر همچو خودی را کم از وی نباید چه سنگ را کلوخ و سفال نمی تواند شکست ۱۲ بهار ۵ سنگ و تیغ مهر کردن، موقوف کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	کسی را میسر شد با چرخ مینائی طرف گشتن		که چون رطل گران بر سر کشد سنگ ملامت را	صائب اصفهانی
کوفتن	دلم را ز سنگین دلان باز خر	بر	که بر سینه سنگ تو کوبم دگر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن ۲	سنگ بر لاش گذاشت	بر		بهار
ماندن ۳	چون بماند سنگ در کشمیر بر بالا می سنگ	بر	خاک این ملک از ستم شد همچو آتش ز رفتنی	ظفرا مشهدی
نهادن ۴	گرم سنگ و آبی نهی در جواب	در	چو کوه افکنم سنگ خود را در آب	نظامی گنجوی

فصل واو

سواد، سیاهی و نواح شهر و ملکه خواندن و نقل کتاب و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵	سواد جوهر تیغ قضا بدست آور	به	دگر اشاره ابروی یار را دریاب	صائب اصفهانی
برداشتن ۵	غیر دل کندن ز عالم دلنشین با نشد	از	این سواد از نسخه روی درم بر داشتم	تاثیر اصفهانی
برگرفتن ۵	زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش	از	دلم ز صفحه فهرست بر گرفت سواد	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ سنگ بر سر کشیدن، کنایه از کمال شوق و رغبت، همچو ساغر بر سر کشیدن ۱۲ از بهار ۲ سنگ لاش گذاشت، یعنی متاع را گران قیمت کرد تا کسی نخرد ۱۲ بهار ۳ سنگ بر سنگ نمی ماند، کنایه از هنگامه سخت ۱۲ از بهار ۴ سنگ و آب نهادن، حرفهای تخویف و تهدید گفتن ۱۲ بهار ۵ سواد بدست آوردن و برداشتن و برگرفتن، بهم رسانیدن ملکه خواندن و نوشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن[۱]	سواد تراشیدن از چیزی	از		بهار
خواندن[۲]	کرشمه تیغ نگاه تیز خوانیم		سواد خوان الف قامتان شترگانم	سلیم طهرانی
دادن	خبر از راز نهان تیش دادند		سواد خط پیشانیش دادند	ظهوری ترشیزی
زدودن[۳]	بزدود سواد کفر ز ایام	از	بر هند فشاند نور اسلام	فیضی اکبرآبادی
سپردن[۴]	سواد سفینه بکیوان سپرد	به	بجز گوهر پاک یا خود نبرد	نظامی گنجوی
شدن[۵]	سواد شدن			بهار
طلبیدن[۵]	تا بود نسخه عطری دل سودازده را	از	از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم	حافظ شیرازی
کردن[۵]	اخلاق تو سواد همیکرد آسمان		پر شد بیاض دفتر دیوان روزگار	انوری ابیوردی
کشودن[۵]	جز من که از رخ تو سوادم کشوده اند	از	هرگز نخوانده است کسی خط سفید	رهی تبریزی
سوار، مقابل پیاده ۱۲ بهار				
بودن[۶]	ساقی بود آیا که تو باشی و من و بس		آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است	واله هروی

مصطلح

۱ سواد تراشیدن از چیزی، ایجاد کردن سواد ۱۲ بهار ۲ سواد خوان، کسی که ملکه نوشت و خواند داشته باشد ۱۲ بهار ۳ سواد زدودن، دور کردن سیاهی ۱۲ بهار ۴ سواد بکسی سپردن، مراد از سواد ملکه نوشت و خواند است ۱۲ بهار ۵ سواد شدن و طلبیدن و کردن و کشودن، نقل نوشتن از مسوده و رقم و علم و نقل گرفتن کتاب مصطلح نیست ۱۲ بهار ۶ سوار بودن بر چیزی، غالب بودن بر چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بخت آن کو که کشم رخش سوارش سازم		دل جنیبت کش و جان غاشیه دارش سازم	وحشی بافقی
شدن	آن شعله را چه کار بتابوت زر مرگ	به [ع] بر	آتش چسان بمرکب چوبین سوار شد	نظام شیرازی
کردن	دولت عنان ملک بدست تو باز داد	بر [عه] به	و اقبال بر براق مدارت سوار کرد	ظهیر فاریابی
گردیدن	بر براق برق اگر گردم سوار	بر	پنجه در واز عنانم بگسلد	طالب آملی
گشتن	سلیمان تسبیح بر باد پای نفس سوار گشته	بر		نصیر همدانی
سوال، بالضم، خواستن ۱۲ بهار				
خواستن	ای جود تو ز لذت بخشش سوال خواه	از	وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست	مجد شیرازی
کردن	سوال کردمش آنکه ز صاحب بستان	از [ب]	بگفت ختم رسل شاه عالم آفرید	واصف بخارایی
نمودن	نمودم سوال از قوی پنجه	از	چه پیش آمدت کاین چنین رنجه	حزین اصفهانی
سود، نفع و فایده ۱۲ بهار				
افتادن	بمایه توان ای پسر سود کرد	به	چه سود افتد آنرا که سرمایه کرد	سعدی شیرازی
بخشیدن	تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست		بر مس تابیده می باید زدن اکسیر را	اثر شیرازی
بردن	بهای باده چو لعل چیست جوهر عقل		بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد	حافظ شیرازی
جستن	ای دل مجوی سود ز سودای او که عشق	از	بنیاد این معامله را بر زیان نهاد	سلمان ساوجی
خواستن	گو جان و سر برو غرض ما رضای تست		حاشا که ما زیان تو خواهیم و سود خویش	وحشی بافقی

ع هر که بر براق سعادت شوی سوار ۱۲ علی خراسانی عه بدوش آبله کرد آسمان سوارم ۱۲ ز دست ه از پریشانی من کس نکند کاش سوال ۱۲ صدقی

مصدر		صله		شاعر
دادن	زاغ زاغی تبود روغن استخوان هما		چه سود داد که دادم بسر و غلش پروا	قدسی مشهدی
داشتن	در سینه از تو گر بختم سود نداشت	عبث در	از تو بتو در گریختم تا بچکنی	طلحه مروزی
دیدن	دلم ز حلقهٔ زلفش بجان خرید آشوب	از	چه سود دیده ندانم که این تجارت کرد	حافظ شیرازی
طلبیدن	هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش	در	سودا کشد براه زن کاروان خویش	شکیبی صفاهانی
کردن	سعی تدبیر در آبادی ما سود نکرد	در بر از	اینقدر هست که دل کنده بتعمیر شدیم	شفائی اصفهانی
گردیدن	حزین آخر زیان عشقبازی سود میگردد		که بازار نگه گرم ست با خرشید رخساری	حزین اصفهانی
ماندن	این سود و زیان وسوسهٔ هستی تست	از	اینجا چو رسی نه سود ماند نه زیان	سحابی استرآبادی

سودا، سیاهی نام خلطی و خیال و جنون ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	با آنکه دل ز دیدن آن شوخ جنون کرد		سودای وی افزود زمانیکه ندیدش	وحید قزوینی
بریدن[۱]	بازار نفع و سود تو سودا بریده است		سودا بریده است و چه زیبا بریده است	قاسم مشهدی
بودن	نمیدانم به پیراهن چه سودا بود یوسف را	به	که گاهی تهمت و گه شاهد و گه چشم روشن شد	باقر کاشی

مصطلح ۱ سودا بریدن، معامله بریدن ۱۲

عه تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ۱۲ حافظ عه جز محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت ۱۲ نظیری سه دو برگردیده بخت از تیغ هم سودی نمی بینند ۱۲ دانش مشهدی لله نکرد سود بران سرکشی دگر که زیان ۱۲ معزی صه ز مدح خداوند من سود کردم ۱۲ معزی سه مراد عشق بهبودی نماندست * ز سودای بتان سودی نماندست ۱۲ شاهی سبزواری

مصدر		صله		شاعر
پختن[۱]	دل که سودای تو میکرد کبابش کردی		بود غمخانهٔ دیرینه خرابش کردی	کمال خجندی
پختن[۱]	حافظ درین کمند سر سرکشان بسی ست		سودای کج مپز که نباشد مجال تو	حافظ شیرازی
پیچیدن[۱]	جامهٔ لایق بآن دستار عریانی نبود	عبث در	بر سر هر کس که سودای جنون پیچیده است	کلیم همدانی
خوردن[۲]	متاع دل بهر کس داده بودم باز میگیرم	بر هم	پریشان طرهٔ دیدم که برهم خورد سودایم	کلیم همدانی
دادن[۳]	برباد تو میرسم بهر دم نفسی		کس راند هر خدای سودای کسی	نظامی گنجوی
داشتن[۳]	نه کنون ربط بآن زلف چلیپا دارم	به عبث با	من باین سلسله عمریست که سودا دارم	مخلص کاشی
درگرفتن[۳]	چه درگیرد بآن یکمشت خون سودای من با تو	با	که چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت	فغانی شیرازی
رسیدن	ما کم بضاعتیم و وصالت بصد بها	بر هم	مشکل میان ما و تو سودا بهم رسد	رشکی همدانی
زدن[۳]	رحم کن سودای پا بیچارگان بر هم مزن	بر هم	میتوان آخر بجای از سر یکمو گذشت	طالب آملی
زدن[۴]	نیستم امروز از جنون این شور و غوغا بر سرم	بر	در حریم غنچه زد چون لاله سودا بر سرم	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سودا پختن، و سودا پیچیدن بر چیزی، در بعضی جاها اینجا سودا بمعنی خیال و جنون است ۱۲ بهار ۲ سودا بر هم خوردن و برهم زدن، درینجا سودا بمعنی معامله است ۱۲ بهار ۳ سودا داشتن و درگرفتن با کسی، راست آمدن سودا ۱۲ بهار ۴ سودا بر سر زدن، حالتیست که سیاهی آدمی را در خواب گیرد بطریقی که نفس او تنگی کند و آنرا کابوس گویند ۱۲

عه غمم در دل چو سودا در سر اهل جنون پیچد ۱۲ محوی همدانی عه با غمها کو مدام سودا دارند ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صله		شاعر
زدن[۱]	چنبه گردی که زا موش کند و اخر		آخر او از دل سودا زده چون خواهد رفت	خسرو دهلوی
زدن[۲]	می فشند بیرون ز بر کاوش شکستی تازه	از[ع]	سن تر سودای سر زلفت که سودا بیرم	صائب اصفهانی
شدن	جنس تو گران قیمت و آن زلف پریشانی		ایدل سر خود گیر که سودا شدنی نیست	حزین اصفهانی
شکستن[۳]	من لب گیسوش را کردم خرید از بی یک		او بجواهر اجر کا من بر سر بیت سودا شکست	حسن دهلوی
کردن[۴]	با حسن کردیم ترکانه سودا	با	او دل زما خواست ما درد او را	واله هروی
کردن[۵]	نقد جان آخر شد و صلت بما سودا نکرد	به با[ع]	دیده خالی از نگه گشت و زاهد انکرد	شهابی ترشیزی
کردن[۵]	بسکه رفتم پی آن زلف پریشان گشتم		بسکه گفتم سخن از حال تو سودا کردم	سالک یزدی
کشیدن	یا ز دو عشقت سر زنجیر من سودا کشید	در	صورت مجنون دگر بر صفحه صحرا کشید	آرزو اکبرآبادی
گرفتن	سود اگرفت چشم از ان رو به بستنش		فی الجمله هست بستن سودائیان صواب	سلمان ساوجی
ماندن	جان رفت و بسی نه ماند ما را		سود است که کسی نه ماند ما را	شاپور طهرانی

مصطلح

۱ سودا زده، آنکه سودا در مزاج او تاثیر کرده باشد، همچو شراب زده ۱۲ بهار ۲ سودا زدن در ینجا سودا بمعنی خیال و جنون ۱۲ ۳ سودا شکستن، برهم زدن معامله ۱۲ از بهار ۴ سودای ترکانه کردن، معامله بی تکلف کردن ۱۲ بهار ۵ سودا کردن باکسی، باهم معامله کردن در خرید و فروخت، و بمعنی جنون کردن ۱۲ از بهار

ع هر که باکم مایه سودا میکند پا می خورد ۱۲ وحید قزوینی

مصدر		صله		شاعر
نمودن[۱]	چه سودا نموده به کاغذ فروش	به	در آورد چون کاغذش در خروش	طغرا مشهدی
ورزیدن	نادیده رخت عمری سودا بتو ورزیدم	به	فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم	ملا جامی
سوراخ، معروف ۱۲				
خریدن[۲]	سوراخ موشی بصد دینار می خرند			
شدن[۳]	چه سوراخ در آسمان می شد	در		یحیی شیرازی
شدن[۳]	هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان		گر سر کاهی ز جیب شادمانی بر کنم	ظهوری ترشیزی
شدن	سوراخ میشود دل ما چون گل حسین		هر جا که ذکر واقعه کربلا رود	جلال آذری
کردن	چاکهای سینه تا دامن رسانیدن کار من	به[ع]	سینه کاویدن جگر سوراخ کردن کار نیست	اسد قزوینی
گشتن	سوراخ گشته سینه ام از داغ حسرتی	از	می خواست آرزو که ام سودنی چنین	ظهوری ترشیزی
نمودن	بتش سیمین هلال اگر قابل سیخ آن بودے مهر بر مه شعاع طرفیش سوراخ نمودے			طغرا مشهدی

مصطلح

۱ سودا نمودن، باهم معامله کردن در خرید و فروخت ۱۲ بهار ۲ سوراخ موشی بصد دینار می خرند، یعنی وقت اضطرار و بیچارگی که جای فراخ بدست نیاید جای تنگ که دران امنیت متصور باشد بهر قیمت یا کرایه که بدست آید باید گرفت ۱۲ بهار ۳ سوراخ شدن در آسمان و سقف آسمان، حادثه بزرگ افتادن ۱۲ بهار

ع سینه ام سوراخها کردی به پیکان ستم + خوب کردی کلبه تاریک ما روزن نداشت ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
سوز، معروف ۱۲				
افتادن	تا قیامت دست بدامان تو هم خواهد برد	در	سوز عشق تو که در پیر و جوان افتاد است	علی خراسانی
بودن	بود همه لش بیشتر هر روز بر ما لاجرم	بر	هست سوز و رگ او هر لحظه بر ما بیشتر	سعیای نیشاپوری
سوزن، معروف ۱۲				
افشاندن ۱	کسی از رشته سر در گم تا آگهی دارد	از / به	که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشانم	صائب اصفهانی
ریختن ۱	سوزن ریختن بر چیزی	بر		بهار
زدن ۲	دیده تا جوشش سر شکم شده خانه تش از بیم	بر	تر ده مژگان ترم بر لب دریا سوزن	سفیه بلخی
زدن ۲	بو که بینم سر همیش شبهای هجر	در	سوزن اندر چشم حیران میزنم	شفائی مشهدی
زدن ۳	صفحه آئینه را کاغذ سوزن زده کرد		تا چه با سینه مجروح کند مژگانش	صائب اصفهانی
شکستن	سوزن شکستن			بهار
سوگند، قسم ۱۲ بهار				
خوردن	برای وعده خلافی عبث مخور سوگند	برای	که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا	سلیم طهرانی

مصطلح

۱ـ سوزن افشاندن و ریختن بر چیزی، عقوبت کردن و رنجانیدن ۱۲ بهار ۲ـ سوزن زدن در چیزی و بر چیزی، بمعنی دوختن و خلانیدن ۱۲ بهار ۳ـ سوزن زده، چیزی که بسوزن سوراخ سوراخ کرده باشند ۱۲ بهار

غـ ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند ۱۲ الفتی کره

مصدر		صله		شاعر
دادن	ناید لب ساغر بهم از خنده که در بزم	به	سوگند که داد به مینا لب سر خود	والهٔ هروی
شکستن	کاری نشد از پیش بترک می ساقی	از	پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
کردن	سوگند کردن			بهار
سوهان، معروف ۱۲				
زدن	وحشتم بر حلقه زنجیر سوهان میزند		همچو مجنون گر کنم هنگامه بر پا خوش است	فطرت قمی

فصل ها

سه اسپه، آنکه سه اسپ داشته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پوئیدن ۱	در رواقت سه اسپه می پوئیم	در	بچراغ دولت ما همی جوئیم	طالب آملی
تاختن ۱	بگوش جود تو تا که حدیث آن برسید		سه اسپه خامهٔ تو تاختن بر آن آورد	کمال اصفهانی

سهره، بالکسر، در اصل سیرا بیای مجهول و آخر الف است، چیزی باشد در هند که از مروارید و مقیش و از گلها نیز سازند و هنگام عروسی بر سر داماد بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد		سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد	خالص اصفهانی

مصطلح ۱ـ سه اسپه پوئیدن و تاختن، کنایه از جلد و شتاب رفتن ۱۲ بهار

غـ از غیر و یم هزار سوگند دهد ۱۲ اسحاقی استرآبادی

مصدر		صله		شاعر
سهل: حقیر و آسان ۱۲ بهار				
بودن	این حرف نکنید آنکه او اهل بود		زیرا که جواب شبهات سهل بود	نصیر طوسی
پنداشتن	آن بی حاصل که وصل پنداشته بود		دوری از یار سهل پنداشته بود	جعفر فراهانی
دانستن	بنهادی بر اعدا عز از لیشگان		مدان سهل شغل نظر پیشگان	فغوی ترشیزی
شمردن	سهل شمار عدو را که مکر در دو ترم		دهن تیغ من از آب دادن ریخته است	صائب اصفهانی
کردن	قهر تو رنج کرد قبول تو سهل کرد		از ستمبه محنت و بر ناتوان ستم	مغربی نیشاپوری
گرفتن له	مگیر و سهل هرگز ای صاحب بخت		غم دشمن خصوصا دشمن سخت	خسرو دهلوی
سهم: تیر و حصه و نصیب ۱۲ بهار				
دادن	ز تیرش سهم دادندی مرا خلق	از	سخن نشنیدم آخر بر من آمد	شاهی سبزواری
نشستن	گذشته روز و شب آب جسامت از بر دشمن	در	نشسته سال و سهم خدنگ در دل اعدا	سلمان ساوجی
نهادن	کمان زمین دوته شود پای برد چو بر نهی	بر	شیر فلک نهان شود سهم چو بر زه نهی	بدر چاچی
سهو بالفتح: فراموش کردن ۱۲ بهار				
افتادن	در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده است	در	کان زه سیمین برین دامن چه در خور ساختند	خاقانی شیروانی
اندیشیدن	من پریشانی گوی و سهو اندیش و سودازده دوست		من بسودا مانم و مانند من سودای من	عرفی شیرازی

مصطلح: سهل گرفتن، حقیر گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	طاق ابروی تو میخواهم بمحراب چکار		سهو باشد سجده کردن صورت دیوار را	ریاضی سمرقندی
کردن	بچشم غیر سویم دید و چشم من بسوی او	در	گر او در دوستیها کرد سهوی من خطا کردم	واله هروی

فصل یا

مصدر		صله		شاعر
سیاحت: سیر و سفر ۱۲				
نمودن	خامه جهان نورد این گوشه نشین بساط سخندانی ابوالحسن فراهانی		باآنکه بر مرکب بیان سوار بود چندان سیاحت اقلیم قال نمود	نصیر همدانی
سیاست: توره و قانون ملک داری، و کشتن و بستن ۱۲ بهار				
بستن	فلک سیاست او بسته بر شهور و سنین	بر	زمانه طاعت او بسته بر قلوب و رقاب	ابوالفرج رونی
راندن	چو بر خسرو سیاست راند گفتم	بر	که تو گفتی که من سلطان ادیم	خسرو دهلوی
کردن	سیاست کند چون شود کینه ور	با ع	ببخشاید آنگه که یابد ظفر	نظامی گنجوی
نمودن	شیفتن خاک سیاست نمود		حلقه زنجیر فلک را چه سود	نظامی گنجوی
سیاه: معروف، و گاهی افاده معنی کثرت کند ۱۲ بهار				
شدن له	یوسفی آنکه شدش نامه سیه		غفر الله تعالی ذنبه	یوسفی جرباذقانی

مصطلح: سیاه شدن نامه، بسیار نوشته شدن گناهان ۱۲ بهار

ع: سیاست ببین که میکرد زین پیش * نه با بیگانه با دردانهٔ خویش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شدن	فقیه اگرچه سیه شد زبانش از تکرار		یافتهٔ مسأله چون کلک تنگ شد ز کتاب	طغرای مشهدی
کردن	افسوس که کارم همگی شد تیه کرد		مشق سخنم نامهٔ اعمال سیه کرد	آرزو اکبرآبادی
گردانیدن[1]	نه تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه		که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه	غیاثای شیرازی
	سیاهی؛ مقابل سفیدی؛ در ترجمه مداد که عربان می نویسند ۱۲ بهار			
افتادن[2]	نیامدی و سیاهی ز داغها افتاد	از	سفید شد سر هر چشم انتظار افسوس	کلیم همدانی
افگندن[2]	پرتوی سایه رحم بدل فیض آگهی افگند		وقت آن آمد که داغ ما سیاهی افگند	سلیم طهرانی
انداختن	فغانم می توشبها داغ شد مرغ ماهی را		بچشم صبح چون داغیست کاندازد سیاهی	تجلی یزدی
برداشتن[2]	کلیم سوخته را وقت شد که بردارند	از	ز روی بستر تب چون سیاهی از سر داغ	کلیم همدانی
داشتن[3]	ز چشم سرمه سایش آن زر چون جان نگهدارم	بر	صف مژگان او بر قتل من دارد سیاهی را	آرزو اکبرآبادی
دیدن	ما همین سیاهی از آب زندگی دیده است	از	ز حسن هر که مقید بخط و خال شود	صائب اصفهانی
ریختن	ریخت داغ دل سیاهی از فروغ جلوه اش	از	پرتو ماهی چو شب شد مرهم کافور ما	آرزو اکبرآبادی

مصطلح

١ سیاه کردن پستان؛ مالیدن دوای سیاه بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد ۱۲ مصطلحات ٢ سیاهی افتادن از داغ و سیاهی افگندن و انداختن داغ و سیاهی برداشتن از داغ؛ نزدیک رسیدن داغ به صحت و به شدن ۱۲ بهار ٣ سیاهی داشتن بر چیزی؛ نمایان شدن ۱۲ بهار ٤ سیاهی ریختن داغ کنایه از به شدن داغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	تا بکی ای بوالهوس بر ما سیاهی میزنی	بر از	زود به خواهد شدن داغی که با در زاد نیست	وحید قزوینی
ساختن	سیاهی ساز			بهار
کردن[2]	ماه نو نتواند از روی خجالت شد سفید		چون سیاهی میکند از گوشهٔ ابروی دوست	غنی کشمیری
کردن[3]	سیاهی میکند با من بهر زلف نگونسارش	با	بلب می آورد جانم لب لعل شکربارش	مجیر بیلقانی
کشیدن[4]	مسوز از آتش می وقت پیری رنگ گاهی را	بر	مکش بر چهرهٔ موی سفیدی این سیاهی را	سالم کشمیری
نمودن[5]	چو انجم ز دریا سراسر سیاه	از	سیاهی نمودند از گرد راه	از بهار
	سیخ؛ بیای معروف؛ آب زن که کباب دران کشند ۱۲ بهار			
خوردن	آتش کشک از قلیه بپوشد لباس خسروی	بر	مینخورد از بی تمیزی سیخ بر پهلو کباب	فوقی یزدی
شدن[6]	شمع گر بسیار سرکشی افتد از کون خری	در	کی تواند سیخ شد در پیش تیغ آفتاب	فوقی یزدی

مصطلح

١ سیاهی زدن از چیزی و بر چیزی؛ نازیدن و مباهات کردن؛ و ظاهر شدن و نمودار گشتن؛ و بمعنی سیاهی ریختن ۱۲ بهار ٢ سیاهی کردن؛ مرادف سیاهی زدن؛ و بمعنی نمایان شدن ۱۲ بهار ٣ سیاهی کردن باکسی؛ کنایه از غضب کردن ۱۲ بهار ٤ سیاهی کشیدن بر چیزی؛ رنگ کردن به سیاهی بر چیزی ۱۲ بهار ٥ سیاهی نمودن؛ کنایه از نمایان شدن ۱۲ بهار ٦ سیخ شدن باکسی؛ کنایه از حریف و مقابل شدن باکسی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سیر بالفتح اگر بیدن دمعنی ایمن ۱۲ بهار				
بودن	سرت گردم شکار خویش کردن عالمی دارم	در	ترا در خانهٔ آئینه باشد سیر صحرائی	آنند رام گبر آبادی
خواستن	اگر سیر هوای ابر میخواهی سرت گردم		بسوی بابیا واریم با هم جشن خوبهاری	فقیر دهلوی
داشتن	بی گل سوسی تو ای باغ و بهار	در	سیر دارد گریهٔ رنگین ما	نجات اصفهانی
زدن	عمرها سائب بشهر عقل بودم کوچه‌ها	با	مدتی هم با غزالان سیر صحرائی زنم	صائب اصفهانی
کردن	زلف شد چشم مرا باو تراسیر ندید	عنه در	من بیک دیده کجا سیر عذار تو کنم	صائب اصفهانی
کشیدن	نگشت خواب عدم مانع دل بیدار	از در	چه سیرها که زشبهای ماه خویش کشم	اسیر شهرستانی
نمودن	سیر نمودند بزیر عنان	به	تا بدر شاه نثار افگنان	خسرو دهلوی
سیر بیای مجهول مقابل گرسنه دمستغنی وبی نیاز وکثیر وبسیار ۱۲ بهار				
آمدن[1]	ای مسلمانان زجان سیر آمدیم	از	بی نگارم از جهان سیر آمدیم	انوری ابیوردی
آمدن[1]	اگر بهوراز اینجا بیزار آمدی		زلعل بدان از جان بسیر آمدی	هاتفی جامی
داشتن	سیر تر دارد طمع را هتش در قحط سال	در	بیشتر دارد چمن را التفاتش در خزان	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ سیر آمدن از چیزی و بسیر آمدن از چیزی ملول شدن و تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آسوده گشتن از چیزی ۱۲ بهار

ع سیرها در خویشتن چون آسمان داریم ما ۱۲ صائب ع در وادی شک چو گرهان سیر مکن ۱۲ جعفر کاشانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن[1]	یک نظر اهلی ز بیم دشمنان سیرش ندید	از به عنه در عنه	بسکه چشمی سوی دشمن داشت و چشمی سوی دوست	اهلی شیرازی
شدن[1]	نظر بروی تو چندان کنم که سیر شوم	از للب	ولی چه سود که در آفتاب نتوان دید	شفائی اصفهانی
کردن	از تحمل چو تو ای را سیر کردم از جفا	از از	نازم آن دل را که تاب ترش نمی‌مقدار هست	گ
گردیدن	حافظ چه می نهی تو دل بر وفای خوبان	از	کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی	حافظ شیرازی
گشتن	نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت	از	دلش که باد گوارا اش آتش آشامی	خسرو دهلوی
نگریستن	هرگز کسی بروی خوشت سیر ننگریست	به	هرگز حیات خویش کسی جاودان ندید	شانی مشهدی
سیر بالکسر و بیای معروف ۱۲				
خوردن[2]	اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار	در	ناکسانان کش شده خورند در لوزینه سیر	سوزنی سمرقندی
دادن[2]	هر که در پیمان تو ره در نیاید چون پیاز	در	انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ سیر دیدن و شدن ملول شدن و تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آسوده گشتن از چیزی ۱۲ از بهار ۲ سیر در لوزینه

خوردن و دادن شادی با غم آمیختن و فریب خوردن و دادن ۱۲ بهار

ع کس سیر ندید از شکر ناب مگس را ۱۲ کمال خجند ع چگونه سیر توان دید رخ که اگر * در و بهان نگری از حجاب بگذارد ۱۲ شانی

مشهدی ع بتو سیر دیده باشم تو چرا ندیده باشی ۱۲ آرزو دهلی ع زجلوای غم چشم من سیر شد ۱۲ طغرا مشهدی

(* تکرار صله بمعنی جدا جدا)

مصدر		صله		شاعر
نهادن[۱]	شکرریزی که پیرزد ملاحت از نمکدانش	در	نهاده سیر در کون نمک لبهای خندانش	فوقی یزدی
نهادن	کنم خرد مغز هایی زفلک	در	نهم در کس زهره سیر و نمک	ظهوری ترشیزی

سیراب: تازه و آبدار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	سنبلستان شمامه از زلفش ازدرها می	[۴] از	شکرآب تیغ سیراب می سازند	عالی شیرازی
شدن	تشنه چشمان همه از فیض تو سیراب شدند	از	من همه محو گزم انگشت که قسمت است بینت	سنجر کاشی
کردن	باده گلرنگ نتواند مرا سیراب کرد		می زند انگشت ساقی را لب پیمانه ام	صائب اصفهانی
گردیدن	نیست بی سجده شکر تو درین باغ سری		نخل سیراب چو گردید ثمر می بارد	قاسم مشهدی
نمودن	دهقان آفتاب باغ زمانه را سیراب روشنی نموده			ظهیر تفرشی

سیرت: عادت و طریقه و هیئت و ناموس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	ملوک از نکونامی اندوختند	از	ز پیشینیان سیرت آموختند	سعدی شیرازی
گرفتن	دلیر زانش پرستم که از لیاقت داد	از	گرفته بر همنی سیرت مسلمانی	عرفی شیرازی

سیل و سیلاب: معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	دور از رخ او دیدم از چشمه چشم	از	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ سیر در کون کسی نهادن و سیر و نمک در کس نهادن: مضطرب و بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار

۴ سیراب سازد از عرق شعله پنبه داغ را ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
افتادن[۱]	چو در صحرا بخرمن سیلش افتاد	در به		مولوی جامی
خاستن[۲]	زسیل خیز فنا ایمن است قصر ثبات		چنانکه حصن فلک از صدمت بلکن	فخری هروی
دوانیدن[۳]	ابر لطف تو بسیلاب دوانی محتاج		من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج	محتشم کاشی
راندن[۴]	در ماتم تو گشت مرا چشم سیل ران		مانند دیده گهر و چشمه سنان	واله هروی
ریختن[۴]	کوه عظمت بسیل ریزی		دریای کرم بموج خیزی	فیضی اکبرآبادی
زدن	خزینه چنان زد بهر سوی سیل	به	که مفلس ببردن نمی کرد میل	خسرو دهلوی
گرفتن[۵]	ما از شراب لعل بهمت گذشته ایم		سیلاب گیر نیست زمین بلند ما	صائب اصفهانی

سیلی: ضرب دست مخصوص ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	گوزنی بس قوی بنیاد باید	بر	که بر روی شیر سیلی آزماید	وحشی بافقی
بستن	سیلی باد بر رخ او بست	بر	که چراغ از چراغ چشمش بست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ سیل در خرمن افتادن: مضطرب شدن ۱۲ بهار ۲ سیل خیز: جوش زدن و تند رفتن سیل ۱۲ بهار ۳ سیلاب دوانی: کرم کردن و بسیار بخشیدن ۱۲ بهار ۴ سیل ران و سیل ریز: آنچه سیل را براند و بریزد ۱۲ بهار

۵ سیلاب گیر: زمین پست که آب در آن جمع شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	هزاران که نه پاسی مفرق سران	بر / از	سیلی گردان خورد از هر کران	خسرو دهلوی
زدن	چندان که هیچ دف زهیان ها پر سکنم	به / بر	سیلی همان سرایه با گوش سیز ند	سلیم طهرانی
کشیدن	تماشا خوش که بسدره سر کشیده	به / بر	سیلی برخ قمر کشیده	سالک قزوینی
سیم: نقره، و تار ساز ۱۲ بهار				
زدن[1]	تا بطبع عود ها وزن بر سنگ سیم	بر	ور بدل گردد مزاجش نیست آواز عیار	اثر بهار
سوختن[2]	زین زر خویش که عالم زو خست		کرده هم از آتش خود سیم سوخت	خسرو دهلوی
کشیدن[3]	سیم کشیدن زخم			بهار
گداختن[4]	سیم گداخته			بهار
سیماب: زیبق ۱۲ بهار				
انباشتن[5]	سیماب در گوش انباشتن	در		بهار

مصطلح

۱ سیم بر سنگ زدن: جماع کردن ۱۲ بهار ۲ سیم سوخت: باصطلاح محرره اشیای سواد کار اطلاق کنند ۱۲ بهار ۳ سیم کشیدن زخم: آب یا بدر داشتن زخم ۱۲ بهار ۴ سیم گداخته: سیم خالص ۱۲ بهار ۵ سیم در گوش انباشتن: کر، و ناشنوا بودن ۱۲ بهار

عه هیچ زیم بر چهره سیلی انشان بدخوی خورد ۱۲ قاسم مشهدی عه بقفیل منیر چوگان زلفی سیلی خجلت ۱۲ عرفی سه او سیلی هجر بر دهانم زد ورفت ۱۲ فضلی جرباد قانی طه سیلی برصورت این آسیا خواهم کشید ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
ریختن[1]	ها همه گیتی ست بانگ هاون اما نشنود خواجه	در	که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل لا ینش	خاقانی شروانی
شدن[2]	در عهد حسن شوخ تو سیماب جلوه شد		حیرانی که لنگر طوفان آئینه است	صائب اصفهانی
کردن	یک شرر برق تجلی گوهرم سیماب کرد		ضبط خود از بیقراری چون کنم حق با من است	مخلص کاشی
کشتن[3]	تا خاک در خون نه غلطد کی کشد سیماب را		ظالم اول میخورد تاثیر خود زخم ستم	تاثیر اصفهانی
مردن[3]	عکس از تبسم تو چو مائل بخنده شد		سیماب مرده در پس آئینه زنده شد	مشتاق اصفهانی
سینه: معروف، و بمعنی پستان مجاز ست ۱۲ بهار				
باختن	لعبت راحت از آغوش دل افگنده برون	در	سینه در آرزوی داغ جگر باخته اند	ظهوری ترشیزی
بستن[4]	کشد سینه بندش از ان در بغل		که لاغر میان ست و فربه کفل	طغرا مشهدی
پیچیدن	نداند کسی غیر ارباب فکر	از	که چون سینه می پیچد از تاب فکر	ظهوری ترشیزی
تافتن[5]	چو آب خضر سیه پوش شد محیط سراب		زبسکه سوخت درین دشت سینه تاب نفس	صائب اصفهانی
خستن	کی تارک فرشیان لنسودیم		کی سینهٔ عرشیان نخستیم	"

مصطلح

۱ سیماب در گوش ریختن: کر و ناشنوا گردانیدن ۱۲ ۲ سیماب شدن: مضطرب و بیقرار شدن، و نیز بمعنی گریختن ۱۲ بهار ۳ سیماب کشته و سیماب مرده: سیمابی که آنرا خاکستر کرده باشند ۱۲ بهار ۴ سینه بند: چیزی ست که بالای خوگیر اسپ بر سینه اش بندند ۱۲ بهار ۵ سینه تاب: چیزی که سینه را گرم کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	فروشد اگر خوبی سینه با تر		ایمن سینه خود خورد شاهباز	ظهوری ترشیزی
دادن	گوشه گیران تمنای حسرت بیجا کی دهند	بر	چون شناور سینه را بر موج دریا کی دهند	دانش مشهدی
دریدن	برید و درید و شکست و ببست		یلان را سر و سینه و پا و دست	فردوسی طوسی
دزدیدن	سینه دزدیدن			بهار
زدن	ابر بهار سینه بگلزار سینه زند	به	خون شفق علم بسر خار سینه زند	صائب اصفهانی
سودن	لاله بلبل بسود سینه بر آتش سودن	بر	بیش ازین گرمی پروانه بمیرم امشب	لسانی شیرازی
شگافتن	دل معشوق اگر بیضهٔ فولاد دهد		ناله سینه شگافم جرسی بیسازد	صائب اصفهانی
کردن	سینه کند بخنجرش آب زمین پیر آینه	به	خنده زند بر پشتی اش تیغ ظفر اعوان	مجیر بیلقانی
کردن	کسونکه تیر خدنگ سینه کرد سینه بزرد		بجست برق بلانم در آبگینه بزد	ملک قمی
کشادن	خورشید حسن سینه کشود ای سحاب شرم		رشح خوی که نیم گداز جبین ماست	طالب آملی
کشودن	سینه کشودن			بهار
کشیدن	سینه کشیدن بر چیزی	بر		بهار

مصطلح

۱ سینه دادن و سینه زدن و سودن زور و قوت نمودن ۱۲ بهار ۲ سینه کردن تفاخر کردن ۱۲ بهار ۳ سینه کردن تیر خز کردن تیر جدا از انکه بر زمین بخورد ۱۲ بهار ۴ سینه کشادن شاد شدن و بی حجاب گشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بوسه از تشنه لبی سینه گذارد بر خاک	بر	تا شد از خط لب لعل تو تر آب آلوده	صائب اصفهانی
مالیدن	به تیغ کوه چون ابر بهاری سینه میمالم	به	نیم شبنم که گل بستر کنم بر روی آن غلطم	سلیم طهرانی
نهادن	سینه بر سینهٔ خم گرچو فلاطون ننهی	بر	خشت خم را بکتبخانه یونان ندهی	صائب اصفهانی

تمام شد

هو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۶

تالیف

عالی جناب مولٰنا محمد عبدالغنی خانصاحب غنی مو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

خاکسار ہیچمدان محمد عبدالحمید خان عفا اللہ عنہ

در مطبع اکبری آگرہ باہتمام مجید الدین احمد طبع گردید

۱۳۲۵ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب شین

فصل الف

شاخ و شاخہ، شاخ درخت و شاخ جوانات و دست از کتف تا سر انگشتان و پاے آدمی از ران تا انگشتان ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
برآمدن ۱	غزال اگر بتو میداشت لاف یکسانی	از	برآمدست کنون شاخش از پشیمانی	اشرف مازندرانی
برآوردن ۲	شاخ برآوردن			بہار
برکندن	شاخ برکندن			بہار
بریدن	تا نرنجد یار با عاشق نہ گردد آشنا		بے بریدن شاخ را پیوند کردن مشکل ست	وحید قزوینی
پیوستن ۳	زبس بیگانہ ام از آشنایان		غریبم در وطن چون شاخ پیوند	حاتم ہمدانی

مصطلح ۱ شاخ از پشیمانی برآمدن، کنایہ از غایت پشیمان شدن ۱۲ بہار ۲ شاخ برآوردن، نہایت پشیمانی کشیدن ۱۲ از بہار ۳ شاخ پیوند، مثل نہال پیوند و برگ پیوند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
راندن	شاخ راندن			بہار
رستن	نارستن شاخۂ امیدم		در زیر گل چمن کہن شد	زلالی خوانساری
زدن ۱	مزن شاخ اگر میوہ تلخ ست و تیز		خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز	خسرو دہلوی
زدن ۲	از غبارم شاخ گل بر سر ملائک میزنند	بر از	تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند	واحد ۸
ساختن ۳	بود مجنون ریشۂ از نخل صحراے جنون	بر	عاقلان بر قصۂ او شاخ و برگے ساختند	معصوم کاشی
سنجیدن ۴	نخش گر بود نور را شاخ سنج		رسن باز او خواند شر، کا ور گنج	طغرا مشہدی
شدن ۵	شاخ شاخ شدن گلو			بہار
شدن ۶	مغزش ز نسیم سحری گشت پریشان		زین جرم کہ شد شاخ بدیوار شگوفہ	صائب اصفہانی
شکستن	سرتا قدم از ضعف بتحریک نسیمے	بہ از	دور از تو چو شاخ گل سیراب شکستیم	طالب آملی
شکستن ۷	مغرور بہ حسن خویشتن بود		زلف تو شکست شاخ سنبل	سلیم طہرانی

مصطلح ۱ شاخ زدن، بمعنی شاخ بریدن ۱۲ بہار ۲ شاخ گل بر سر زدن، و مانند آن مثل مسواک بر سر زدن ۱۲ بہار ۳ شاخ و برگ ساختن، کنایہ از طول و عرض حرف و حکایت ۱۲ بہار ۴ شاخ سنج، ہمچو سخن سنج ۱۲ بہار ۵ شاخ شاخ شدن گلو، پارہ پارہ شدن گلو از خواندن بصوت بلند ۱۲ بہار ۶ شاخ بدیوار، مغرور و گردن کش ۱۲ بہار ۷ شاخ کسے شکستن، ادب کردن و از خودسری باز آوردن ۱۲ بہار ۸ نامش ملا محمد علی ست ۱۲ حمید

مصدر		صله		شاعر
شکستن[لہ]	جوان از سلامت گرفتش سہ نیر		کرا ے چون کمان شاخ نشکستہ پیر	قدسی مشہدی
شگفتن	شاخ شگفتن			بہار
گردیدن	بندیش دزان گفتہا ے فراخ	از	کزآوازہ گرد دگلو شاخ شاخ	نظامی گنجوی
فشاندن	شود سرسبز وآرد میوہ شاداب چون طوبی	بہ از	سیلاب شعلہ گر شا خے ز نخل بوم بنشانی	طالب آملی
شاد، خوش وخورم ۱۲ بہار				
آمدن	بوے بہبود زاوضاع جہان می شنوم		شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	حافظ شیرازی
بودن	شاد باد آنکہ مرا از گلہ یاد نمود		ہمین بود دل از خود شدہ را شاد نمود	لا اعلم
داشتن	پیر زنان را بہ سخن شاد دار		این سخن از پیرزنان یاد دار	نظامی گنجوی
دیدن	نوید اجل داد غم آصفی را		درین مدت امروز دیدیم شادش	آصفی شیرازی
زیستن	در رہ عشق از بلا آزاد نتوان زیستن		تا غمش در سینہ نبود شاد نتوان زیستن	خسرو دہلوی
ساختن	وصف زرد آلو ار کنم بنیاد	از[عہ]	سازم اول دل از عرد سک شاد	علی یزدی
شدن	شادم کہ بمرگم نشود شاد دل غیر	از[عہ]	دانم کہ بمرگ از تو مرا نیست جدائی	قدسی مشہدی

مصطلح[لہ] شاخ ناشکستہ، بے ادب وخود سر ۱۲ بہار

لہ صد بار دلم از سخن ساختہ شاد ۱۲ فغانی شیرازی عہ چہ بہتر ازان کز تو دلے شاد شود ۱۲ افضل کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	شاد کرد از بادہ جان مردم غمناک را	از[عہ]	جور گردون بستہ بر چوب تلافی تاک را	فطرت مشہدی
گردیدن	زکین تو غمناک گردد عدو		زوا شاد تو شاد گردد ولی	منوچہری بلخی
گشتن	شاد گشتم از بیانش گفتم الحق در جہان	از[عہ]	بیتو بودن بے وجود فضل حیوان بودنست	عرفی شیرازی
نشستن	ایکہ بدام می کشی مے بخیال لعل او		شاد نشین وشکر گو عیش مدام خویش را	فغانی شیرازی
نمودن	می نمایم شاد خود را گرچہ می میرم زجور		تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا	حیاتی کاشی
شاد باش وشاباش، کلمہ تحسین ست، وثانی مخفف اول ست، وتیاز وپیشکش وبخشیدن وشاد کردن ۱۲ از بہار				
گفتن	آنکہ بہ او گفت فلک شاد باش	بہ	آن نہ منم وان نہ تو آزاد باش	نظامی گنجوی
شادروان، بضم دال، بساطیکہ در بارگاہ سلاطین بگسترند ۱۲ بہار				
کشیدن	برو ببین کہ چہ زیبا کشیدہ است بہار	بر از	ز گونہ گونہ در اطراف باغ شادروان	کمال اصفہانی
گردیدن	بدین دولت جہان خالی شد از کفران و از بدعت		بدین دولت خلیفہ باز گستردست شادروان	فرخی سیستانی
شادکام، خوش ومسرور ۱۲				
شدن	آب را شد چشمہ روشن کہ شاہنشاہ گل		بر سریر شوکت آمد تازہ روی وشادکام	سلمان ساوجی
گردیدن	کاے ز ہجرت کردہ دائم روے در دیوار غم	از	خیز کامد گاہ آن کز بخت گردی شادکام	کمال اصفہانی

عہ آنانکہ دل بہ غیبت من شاد میکنند ۱۲ حاجی طہرانی عہ بجان بر د خود ہر کسے گشتہ شاد ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شادمانی: خوشی و مسرت ۱۲				
کردن	بے زلف آرام جانم زندگانی چون کنم	به	تا نباشی در کنارم شادمانی چون کنم	سنائی غزنوی
گرفتن	دلی نابوده رسته زمانی گرفت		به شادی بے کامرانی گرفت	نظامی گنجوی
شادی: مقابل غم ۱۲ بهار				
آمدن	این گل تر بر نسیم نفسے می آید	به، از	شادی بدلم از دو لبے می آید	حافظ شیرازی
آوردن	بوے بهبود ز اوضاع جهان می شنوم		شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	حافظ شیرازی
برخاستن	تنگ دل شد غم ز آشیانه نشین	از	بسکه شادی ز خانمان برخاست	حسین ثنائی
بردن	تاثیر انتقام بلال تو جبر کرد		تا زعفران غم آرد و شادی برد سداب	بدر چاچی
خوردن	گر شادی قدرت خورد نرگس		کز مست افتاده اندر پائے سرو ست	کمال اصفهانی
دادن	نه هجرت غم دهد نه وصل شادی		یکے دانی مراد و نامرادی	وحشی بافقی
داشتن	دلم ز شادی عالم همین غمے دارد		غمش مگوے که شادی عالمے دارد	شانی مشهدی
دیدن	جزین ز مردن خویشم فسوس نیست به سینه		که زیر پائے تو شادی مرگ خویش ندیدم	خسرو دهلوی
رسیدن	بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد	به	در آن ریاض که شادی بزعفران نرسد	نجیب جرباذقانی
فزودن	ازان افزاید از مکتوب شادی دوستداران را	از	که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را	وحید قزوینی
کردن	می کنم شادی ازان روز که گفتی برقیب	از	این گدا نیست که هرگز نرود از درما	کمال خجندی

ے مکن شادمانی به مرگ کسے ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
گشادن	ایا ضمیر تو شادی گشاے و انده بند		ایا قبول تو نعمت فزاے و محنت کاه	معزی نیشاپوری
گردیدن	کس چه دانست که این شادی پر غم گردد		در چنان تهنیت شادی گسل غم اوبار	ایما اصفهانی
گرفتن	نهادند سوے فرامرز رو		گرفتند شادی بدیدار او	فردوسی طوسی
گستردن	عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید		زانکه طبعت عشرت افزاییست و شادی گستر ست	معزی نیشاپوری
شال: دراصل بمعنی گلیم ست و بمعنی شالیکه در کشمیر بافند ۱۲ بهار				
پوشیدن	زهے شال پوشی که چون در لباس		سخن کرد اطلس بر آمد پلاس	ظهوری ترشیزی
داشتن ۱	گر نه از حسرت خورشید رخت رنجور ست		ماه از هاله چرا شال بگردن دارد	تاثیر اصفهانی
داشتن ۲	شال کهنه داشتن			بهار
شام: آخر روز و طعام آخر روز ۱۲				
خوردن	شام خوردن			بهار
دادن	دهی فتنه را گاه از خشم چاشت	از	دهی مرگ را گاه از جود شام	مختاری غزنوی
داشتن	هرگز غنی ندانی درویش و بادشه را		او شام شب ندارد و این اشتها ندارد	وحید قزوینی
شکستن	زلفت شکست و پاره سودا گرفته ایم		شبگیر میکند همه کس شام چون شکست	آصفی شیرازی

مصطلح ۱ شال بگردن داشتن، بیمار بودن ۱۲ بهار ۲ شال کهنه داشتن، کنایه از غایت افلاس و تنگدستی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شان، نمد و شکوه و هیبت ۱۲ بهار				
افزودن	شانِ من از حلاوت معنی فزوده است	از	از بسکه شهد رتبهٔ زنبور شد بلند	نقیر دهلوی
زدن	گر از شوخی آن شوخ دم می زند	بهم	عسل شان خود را بهم می زند	عرفی شیرازی
سنجیدن	خرد ها آدمی هو گر تو شان قد و رخ سنجی		هما در آشیان هو گر تو قد آشیان بینی	عرفی شیرازی
شکستن	گو سپهر و جهان تشنهٔ دیدار سیر شد		اے جان تغافل شکن شانِ تغافل	طغرا مشهدی
شانه، آنچه بدان موے ریش و زلف را شانه کنند و پیراستهٔ و استخوان پنجه دست و پا و استخوان ما بین بر و دوش ۱۲ بهار				
آویختن[۱]	بے دست دی دل طغرائی کند اقرار		علاج بندِ دے زلفِ تو شانه آویز است	طغرا مشهدی
بافتن[۲]	شانه باف			بهار
بودن[۳]	شانه در آب بودن			بهار
پیچیدن[۴]	شانه پیچ			بهار
تراشیدن[۵]	شانه تراش			بهار

مصطلح [۱] شانه آویز، آویختن آدمی را بوضعیکه دستش بر شانه بندند ۱۲ بهار [۲] شانه باف، پارچه بسیار گنده ۱۲ بهار [۳] شانه در آب بودن، مهیاے آرایش بودن ۱۲ بهار [۴] شانه پیچ، سرکش و روگرداننده ۱۲ بهار [۵] شانه تراش، کسیکه شانه ها را بسازد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[۱]	شب که در مد نظر آن گیسوے پرتاب داشت	در	مردم چشمم ز مژگان شانه را در آب داشت	غنی کشمیری
دزدیدن[۲]	شانه دزدیدن	از		چراغ هدایت
دیدن[۳]	خاطرش چون از غبار لشکر خط جمع نیست	از	هر دم از زلف پریشان شانه بینی میکند	غنی کشمیری
زدن[۴]	به گیسوے موجش نسیم هوس	به[عه] بر در	زند شانهٔ تازگی هر نفس	طغرا مشهدی
شکستن	دل برنخواهد داشتن شمشاد فائض از قدش		گر شانه اش را بشکنند بیرون ز گلزارش کنند	فائض ابهری
شکستن[۵]	شغب هاے آئینهٔ پیل مست		همی شانه بر پشت پیلان شکست	نظامی گنجوی
کردن	بو الهوس را سر آشفتگی عشق کجاست	از	زلف را شانه کس از سایهٔ شمشاد نکرد	واله هروی
کردن[۶]	شانهٔ ژولیده موے کرد با مجنون بدل	با	سنجر شوریده می گفت ما دیوانه ایم	سنجر کاشی
کردن[۷]	دمیکه خواهم از و بوسه زلف شانه کند		رمد ز شانه زدن تا فتن بهانه کند	شهید قمی
کشیدن	مشاطه گرنه ایم عروسانِ نغمه را	بر از	بر زلف شان چه شانهٔ مضراب می کشم	طالب آملی

مصطلح [۱] شانه در آب داشتن، مهیاے آرایش بودن ۱۲ بهار [۲] شانه دزدیدن، روگردانیدن ۱۲ چراغ هدایت [۳] شانه بین، فال گیر۔ و این فال مخصوص بشانهٔ استخوان بُز باشد ۱۲ بهار [۴] شانه زدن، و کشیدن، پیراستن مو بشانه ۱۲ از بهار [۵] شانه شکستن، خائف و هراسان ساختن ۱۲ بهار [۶] شانه بدل کردن، معمول زنانِ فارس ست، چنانکه دستار بدل کردن معمول مردان ۱۲ بهار [۷] شانه کردن، اعراض و بهانه کردن، و در عنصر دانش بمعنی مضائقه نمودن ست ۱۲ بهار

[عه] یکے شانه بر موے سنبل زند ۱۲ طغرا [عسه] گه شانه زند در زلف و گه سرمه کشد در چشم ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن ح۱	انتقام دل شکستن مو بمو ازو کشید		زلف را تا گشت عادتش شانه گردانی کند	صائب اصفهانی
گرفتن ح۲	زلفے که سر ز صحبت خورشید می کشد	از	از پنجهٔ رقیب چرا شانه گیر نیست	یحیی شیرازی
نهادن ح۳	صبا چون بر زلفش نهد شانه		در آید بزنجیر دیوانه	طغرا مشهدی
نهادن	ز زلف موج تا بیرون برد تاب		دم ماهی نهاده شانه در آب	سلیم طهرانی

فصل باء

شب، ترجمه لیل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	شب آمد هر کسے را رہ بکاشانه یابم		من دیوانه گردم تا کجا ویرانهٔ یابم	فغانی شیرازی
آمدن ح۴	شب برسر دست آمدن	بر		بهار
آوردن ح۵	شب بروز آوردن	به		بهار
افروختن	چو دیباے شب افروز آن سمن بر		بهر ساعت نمودی رنگ دیگر	اشرف مازندرانی

مصطلح ح۱ شانه گردانیدن، اعراض و ابا کردن ۱۲ بهار ح۲ شانه گیر، رو گرداننده ۱۲ بهار ح۳ شانه نهادن و در آب نهادن، مهیاے آرایش بودن ۱۲ بهار ح۴ شب برسر دست آمدن، پیش آمدن ۱۲ بهار ح۵ شب بروز آوردن، تمام شب بسر بردن بشغلے ۱۲ بهار ح۶ شب افروز، زر لفت زمین نقره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن ح۱	شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی		گر بدستش فتد آن زلف کند شب بازی	مخلص کاشی
بر آمدن	سحر از شب بر آمدی زین بیش	از	مے بر آید کنون شب از سحرش	جابر غزنوی
پوشیدن ح۲	زلف برگیر از سر دوش اے پسر		کرشمه مارا چو شب پوش اے پسر	اثیر اخسیکتی
پیمودن ح۳	ما بفریاد آمدیم از نالهٔ شبهاے خویش		پرسشے میکن ز رنجوران شب پیماے خویش	کمال خجندی
تاختن ح۴	شب تازی			بهار
چریدن ح۵	بشبرنگی آن شب چرا گشت مست		چو ماه آمده شب چراغے بدست	نظامی گنجوی
خاستن ح۶	هر خسے قیمت نداند نالهٔ شب خیز را		خسروے باید که داند قدر این شبدیز را	صائب اصفهانی
داشتن ح۷	رهائی نخواهم ز زنجیر زلفت	بر	چرا این شب قدر برپا نداری	مخلص کاشی
داشتن	روزگارم چون صباح شبنمهٔ طفلان گذشت		کاش در عمرے شب آدینهٔ می داشتم	فرح شوشتری
دزدیدن ح۸	شب دزد			بهار
دمیدن	اگر ز گوشهٔ ماهِ تو شب دمد روزے		چه داغها که غمت بر دلِ خراب نهد	بدر چاچی

مصطلح ح۱ شب بازی، بهگتیه یا در شب بصور مختلف بر آیند و امردان را بشکل زنان متشکل سازند ۱۲ بهار ح۲ شب پوش، جامه خواب و کلاه و برقع و لحاف ۱۲ بهار ح۳ شب پیماے، شب بیدار ۱۲ بهار ح۴ شب تازی، باضافت و بدون اضافت تاختے که شبها بے خبر بر سر دشمن آرند چنانچه روز خون در روزها آرند ۱۲ بهار ح۵ شب چرا، چرندهٔ شب یا در شب چرنده ۱۲ بهار ح۶ شب خیز، آنکه شبها برخیزد ۱۲ بهار ح۷ شب برپا داشتن، شب بیدار بودن ۱۲ بهار ح۸ شب دزد، آنکه شبها دزدی کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چون شب بسر رسد زمسیح فتران می باش		چون صبح شود زاشک بزان حی باش	ملا جامی
رفتن ١ه	آخر شب روی بر دست حنا گرفت		در حیرتم که خون که آیا زا گرفت	سالک یزدی
رفتن	شب رفت صحبت ما بپایان نرسید		شب را چه گنه قصه ما بود دراز	مجنون تبریزی
رفتن	چو گردد ناتوان نفس از کار می کشند ان		کنه تاپا زرک شب ہمی شب زشب کوری	قانع کاشی
ساختن ٢ه	سواد شب خون چو از تافتن		بر آسود آمد به شب ساختن	نظامی گنجوی
شدن ٣ه	شب شد گذشت تنگ غمت را بسر کشم		چون مرغ پرشکسته سرے زیر پر کشم	قدسی شیرازی
شدن ٣ه	شب شدن			بہار
شکستن ٤ه	شب شکستن بر شبگیر ست اندر زلف تو		شب شکست و ہیچ دل را تیرہ شبگیر نیست	مسیح کاشی
کردن ٥ه	شب با سیر روز بودم من بیتلائے ہجران		تو شب بروز کردی با مبتلاے دیگر	لسانی شیرازی
کردن ٦ه	خلوتے ساختند و شب کردند		مادر و پسر را طلب کردند	خسرو دہلوی
گذراندن	بر سر کوئے تو شبہا گذرانندیم بعیش	بر	کاسمان پوشش ما بود زمین بستر ما	وحشی بافقی
گذشتن	روز و شبم ز ہجر بر نگے گذشته است		کاگه نگشته ام که سپید و سیاه چیست	شانی مشهدی

مصطلح ١ه شب رو، آنکه شبہا رود، دزد و عیار ۱۲ بہار ٢ه شب ساختن، صحبت داشتن باکسے ۱۲ بہار

٣ه شب شدن، معروف، و آخر شدن ایام جوانی ۱۲ بہار ٤ه شب شکستن، بسر شدن و بسر کردن شب ۱۲ بہار

٥ه شب بروز کردن، تمام شب بسر بردن بشغلے ۱۲ بہار ٦ه شب کردن، صحبت داشتن باکسے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن ١ه	دلم در زلف او گم گشت و من باشانه در جنگم		که در شب ہر چه گم گردد دہد شبگرد تاوانش	بہار
گزیدن ٢ه	شب گز			بہار
نشستن ٣ه	دگر فرش ست در عشرت سرایم ماہتاب امشب		شبم خوش شب نشینی میکنم با آفتاب امشب	ظہوری ترشیزی

شباہت،

مصدر		صله		شاعر
داشتن	با ابروے تو شباہت دارو ازان	با	از ناز کند ہلال ابرو نازک	نیر لاہوری
گرفتن	چو این مہر نقش نبوت گرفت	به	شباہت بمہر نبوت گرفت	طغرا مشهدی

شبخون، تاختنے که شبہا بے خبر بر دشمن آرند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	شب خون دارا در آمد ز راه		زمین شد ز پولاد پوشان سیاه	نظامی گنجوی
آوردن	ز خط بگرد گل او سلیم سبزه دمید	به بر ع۱ه	فغان که سایه شب خون بآفتاب آورد	سلیم طہرانی
بردن	اگر کفر زلفش شب خون برد	در بر ع۲ه	درع کے سر خویش بیرون برد	ظہوری ترشیزی
چکیدن	شبخون چکیدن			بہار
خوردن	برطل صبوحی بجوشم در آر		که خوردم شب خون خیل خمار	ظہوری ترشیزی

مصطلح ١ه شب گرد، آنکه شبہا بگردد و سیر کند، و از ینجا بر عسس و شحنه، و رند و بیباک نیز اطلاق کنند ۱۲ بہار

٢ه شب گز، جانورے بود که شبہا را مردم را بگزد، و در ہند آن را کھٹمل گویند ۱۲ بہار ٣ه شب نشستن، باہم

نشستن در شبہا و معاشرت کردن ۱۲ بہار

ع۱ه دلیر بسر نخچیر دل شب خون آر ۱۲ طالب آملی ع۲ه نبیش اگر در خواب بر عدو شب خون برد ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
ریختن	سینۂ چو بیس سحر شمع نہ بر سر خاک	بر	تا شب خون خزان بر نوعروس تاک ریخت	طالب آملی
زدن	تدبیر حسن لیلے گر شب خون	بر عه	بگیر د چاشنی از شور مجنون	تاثیر اصفہانی
کردن	بیرو شاہ گر یک شب خون کند	بر	ز ملکش ہمانا کہ بیرون کند	نظامی گنجوی

شبگیر، کوچ کردن آخر شب پیش از صبح ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	بس آہو کو بکشت افتاد شبگیر		جوے تا خوردہ خورد اندر جگر تیر	خسرو دہلوی
برکشیدن	لشکر شبگیر تا برکشیم		ہمہ دامن کوہ ولشکر کشیم	فردوسی طوسی
زدن	بے خود انیکہ دم از زلف گرہ گیر زدند		شب در آغوش غنا بود کہ شبگیر زدند	تاثیر اصفہانی
کردن	دل زلف ترا گرفت بد کرد	از	شبگیر بدو ز راے خود کرد	شاہی سبزواری

شبنم، بقلب اضافت سرورت ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	یا رب کہ ز افروختگی در عرقت	بر	یا تازہ گلیست شبنم افتادہ برو	شیخ رباعی
باریدن	بکشا گرہ زطرۂ عنبر شمیم خویش	بر از	بر گل ببار شبنم مشک از نسیم خویش	شانی مشہدی
برخاستن	بے شگفتن دلہاے عالے لطفش	از	بود شبنم کہ از باغ و بوستان برخاست	لمولفہ
تراویدن	زمین سبزہ زارش از تراوش شبنم برنگے کہ باید . . . . بہ تیشا پور برند			ظہوری ترشیزی
چکیدن	ز شبنم ست کہ از گوش گل چکد صائب	از در	کہ شد ز نالۂ ما آب گوشوارۂ گل	صائب اصفہانی
خاستن	فرقت آن زلف شبنم خیز زلف تابدار		روز و شب مخلص قرین اشک و آہم کردہ اند	مخلص کاشی

عه نیر آہم بصف چرخ شب خون زدہ است ۱۲ عیداری اصفہانی عه شبنم حدیث فرشتہ جز در نسترن شمع مقدس ایشان بچکیدہ ۱۲ ظہیر الفرشی

مصدر		صلہ		شاعر
ریختن	گلیکہ از عرق شرم نیست شبنم ریز	از بر عه	یکیست آن طرف آب طاق ابرویش	صائب اصفہانی
زدن	چون غنچہ کہ شبنم زدہ باشد ہمہ برگش		ہر عضو ترا عضو دگر آئینہ دارست	تاثیر اصفہانی
فروختن	شبنم فروش			بہار
فشاندن	شبنم فشانی نرگس فتان چون گریہ ساختگی معشوقان خانہ بہ سیلاب دہ تاب و توان			ظہیر الفرشی
فشاندن	شبنم فشان			بہار
نشستن	ز آبے کہ بر طینت فیض بست	بہ	بہ گلہاے تصویر شبنم نشست	کلیم ہمدانی

شبہہ، بضم اوّل و فتح سوم، پوشیدہ و مشتبہ شدن، و در فارسی بمعنی گمان، و بفتح دوم و ہاے ملفوظ نیز آرند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
برخاستن	تا شبہہ ز تسبیح و ردا برخیزد	از	بردیم بہ مے خانہ و بر آب زدیم	خروشی تبریزی

فصل تاء

شتاب، سرعت و دویدن و جنگ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آلودن	خبر دار کہ شانی آرزوے دیدنش دارد		بسوے خانہ رفتار شتاب آلود ببندش	شانی مشہدی
آوردن	سکندر بتاریکی آرد شتاب	بہ بر عه	رہ روشنی خضر یابد بر آب	نظامی گنجوی
انداختن	شتاب انداختن			بہار

عه شبنمے از عشق بر و ریختند ۱۲ غزالی عه سہم تو گر بر فلک آرد شتاب ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دوش اندرم درآمد جانان شتاب خورده		از باده رنگ مستی از شعله تاب خورده	وحید قزوینی
داشتن	بسکه آن بید او گرد رقص می‌برد شتاب	در	شیون زنجیر می‌آید ز جوهر تیغ را	صائب اصفهانی
رفتن	چشم رسید رقص ما گر چه ز بیم گشتنم		چشم او می‌رسد بسکه شتاب می‌رود	خسرو دهلوی
رفتن	در آمدن و شتاب رفتن		آیین گل است در گلستان	ملا روم
زدن	عرق ببرگ گلت دیده دو شتاب زده		نگاه گرم که این رقص را بر آب زده	صائب اصفهانی
کردن	بفال فرخ و فرخم درست در ره سوی آب	به	سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب	معزی نیشاپوری
گرفتن	مست نازم ز سر عتاب گرفت	در	شوق در گشتنم شتاب گرفت	ثنائی مشهدی
نمودن	نه درد دل سکون نه در دیده خواب		شتابند در راه فرزین شتاب	قاسمی گونابادی

فصل را،

شراب، ے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۱	باده گر جام ست بزم عیش ما افسرده نیست		کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افگنده ایم	علی خراسانی
انداختن ۲	گر نینداز دستم بر نوبهار خود کند	در	در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن	صائب اصفهانی
بخشیدن	از جام لب چون غیر را بخشی شراب همدمی	از	در کام تلخ ما چکان نه مانده آن جام را	الهی قمی

مصطلح ۱ و ۲ شراب افگندن، و انداختن، شراب ساختن ۱۲

ع ۱ بوفا در رنگ دارد بقا شتاب وارد ۱۲ ابوطالب حباب ع ۲ ساقی بیا که روزه برفتن شتاب کرد ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
پختن	شراب پخته			بهار
پیمودن	چون بیادت شراب پیمایم	ع ۱ بر	درد اگر بوده ناب پیمایم	ظهوری ترشیزی
چشیدن	از سیه مستی کند گم خویش را هر کس چشید	از	زان لب تو خط شراب ۲ پشت دار بوسه را	صائب اصفهانی
چکیدن	خون بچکد از آن رخ و من میروم ز هوش		مستی دیگر ست شراب چکیده را	از بهار
خواستن	در خمارم شراب می‌خواهم		در سرابم من آب می‌خواهم	ظهوری ترشیزی
خوردن	شراب خورده شبیخون بعاشقان آورد		چه آتش ست که احباب را بجان آورد	فغانی شیرازی
دادن	علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور	به ع ۳ از	بنوش بانگ مدارا که ربنا الغفور	امیدی رازی
داشتن	یک تبسم دل مخمور مرا برد ز دست	در	در قدح لعل لبش داشت شرابی که مپرس	حزین اصفهانی
دانستن	آه کز دست تو شبها باده خون دانسته ام	از	خورده ام خون و شراب لاله گون دانسته ام	فغانی شیرازی
دیدن	مستم ز بوی عشق و شرابی ندید کس		سوز درون و دود کبابی ندید کس	شفائی اصفهانی

مصطلح ۱ شراب پخته، شراب رسیده و مقطر و چکیده ۱۲ بهار ۲ شراب پشت دار، بدال مهمله،

شرابیکه ادویه مقویه مستی دران انداخته باشند ۱۲ بهار

ع ۱ الا بحریفانکه در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه برایشان بپاید ۱۲ ظهوری

ع ۲ بیا ساقی آن ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب ۱۲ نظامی

ع ۳ گردون دهد ز دیده حسرت مرا طعام + گیتی دهد ز ساغر محنت مرا شراب ۱۲ اوطواط

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	پیمانه بعد نفس ساقیا شراب رسان		اگر حریف مستی آب را آب رسان	فغانی شیرازی
ریختن	یعنی جرم از می گلرنگ نو بهار	به	چون لاله در پیاله من این شراب بخت	صائب اصفهانی
زدن	بے تو خواب کسان تو شراب نزند		کز لخت جگر خود بیخ کباب نزند	ظهوری ترشیزی
زدن	کو که گزشته ام و سے عنب شراب زده		بیاو شیشه می را زپیش من بردار	واعظ قزوینی
ساختن	بکره در آبدیده دوستی بهسانه بساز		ز اشک لاله رنگ شراب خانه بساز	حزین اصفهانی
کردن	ساقی تو می تمام نه مارا آب کرد		دل آب را ز عکس لب خود شراب کرد	کامی لاهیجی
کشیدن	شراب درد کشند در جهان جام سفال	در للعه از	فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس	کاتبی نیشاپوری
گرفتن	شراب خور که خرابی قضا دست بگرفت		اگر ملال رسید وگر حرام کشید	نظیری نیشاپوری
نوشیدن	بروز رزم چو پوشد لباس پولادی		بگاه بزم چو نوشد شراب گلناری	فتح اصفهانی

شربت ؛ معروف ۱۲

چشانیدن	چشم زشوق روایت دوراز تو خون فشاند		دور فلک بما داکیں شربت چشاند	خسرو دهلوی

مصطلح له شراب زده ، بر آمده از شراب که هیچ رغبت بآن نداشته باشد ۱۲ بهار

له چنان عالم دگرگون شد که بر عالم کریم ملی ـ شراب هر دو اگر ریزد خس اسک میر دیده ۱۲ قاسمی ـه بردی که بایم شرابی بر بزه ۱۲ قاسمی
ـه از عالم غیبی که بیسر شراب شد ـ تا ریختم زشیشه بجام آفتاب شد ۱۲ قبول اصفهانی
للعه صد گونه شراب از قدح دیده کشیده ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
چشیدن	شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت	از	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت	حافظ شیرازی
خوردن	کام دو جهان بقصد لذت	از	از شیرینی او خورند شربت	تاثیر اصفهانی
دادن	چو دولاب کو شربت ـه زرد هد		ازین سبز ستاند ازان سرد هد	نظامی گنجوی
داشتن ـه	شربتے دارد لبش بهر دل بیمار من		مردم ورحمے ندارد ماه شربت دارمن	سیفی بخاری
ساختن	ز دیده ساخته ام شربتے و مے نخورے	از	اگر ز روزه ترا خوش بود خوشا روزه	خسرو دهلوی
سپردن	غیر پیغام تو می آرد کجا ماند حیات	به	کس بدشمن چون سپارد شربت بیمار را	عرشی اصفهانی
سرشتن	جهان شربت هر یک از تخ سرشت	از	بجز شربت ما که بر تخ بنشست	نظامی گنجوی
کشیدن	ضربت تیغ عشق هر دم خور		شربت جام غم دمادم کش	بدر چاچی
نمودن	از تشنگیم شعله زبان سینه وا ازدور	از	شربت بنمایند و چشیدن نگزارند	خسرو دهلوی
نوشیدن	شربت درد تو هر خسته که نوشید دمی		التفاتی بمسیحا و دم او نکند	کمال خجندی
یافتن	عماد خسته از و شربت مصفا یافت	از	دوای درد دل خوش ناشکیبا یافت	عماد کرمانی

شرر ، بفتحتین آتشپاره و شرار بالفتح آتشپاره ۱۲ بهار

آمیختن	نیست آرام دران دل که هوس بسیارست		شرر آمیز بود شعله چو خس بسیارست	صائب اصفهانی

مصطلح لـه شربت تر ، شربت لطیف ۱۲ بهار ـه شربت دار ، کسیکه مربا و اچار یا بسازد و حلوایا
بپزد و آن را بعرف حال رکابدار گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	شرر ز نی نرچون نفس خاموش بگردد	در	ز فیض چشم گریان دفع اعلامی توان کردن	حسرت مشهدی
افتادن	همی سوخت هندو در آن کارزار	در	چو باروت کاندر وی افتد شرار	عبدالقادر دونی
افشاندن	ور در دل نسیم ز خشم تو آتش اگر فتد	به	دیگر بجای قطره فشاند شرار چشم	ثنائی مشهدی
افگندن	چراغی کزین دود دل روشن ست	از	ز خورشید رخشان شرار افگن ست	طوسی تبریزی
انداختن	بیا ساقیا آن می گلرنگ حکیم جامی	در	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز	حافظ شیرازی
انداختن	برخاست دلی تطرب انداخت	اندر	کز رشک چو دل شرر بسینه انداخت	رضی ارتیمانی
انگیختن	تا شرار سینه دل سوخته انگیخته ام	از	استخوان بندی افلاک ز هم ریخته ام	طالب آملی
انگیختن	بعد ازین لب هر نفس آه شرر انگیز را		سر در دل و جان بدهم این شعله انگیز را	قوسی تبریزی
برآمدن	بعد بسا از لب تو تنگ چشمی ماست	از	شرر ز آتش یاقوت بر نیامده است	ثابت اله آبادی
برآمدن	برآمد ز نعل ستوران شرار	از	شرار از آهن تیغ برق آشکار	قاسمی گونابادی
برخاستن	عشق از خرمن ما دود بر افلاک رساند	از	آنقدر تیز شد که از جای شرر برخیزد	صائب اصفهانی
برخاستن	برخاست شراری ز دل گرم فغانی	از	آزار بلبل گو تو یارب نرساند	فغانی شیرازی
جستن	هیهات جست از دل آتش شراره	از	بهم میخورد دندان ستاره	اکبر دولت آبادی
داشتن	با چشم هندوی که نشیند بر آتشی		باروی آتشی که ندارد شراره	فیضی اکبرآبادی
ریختن	آن شعله دردم که شرر میریزم	از [۱]	خون میشوم و ز چشم تر میریزم	رضا جوینی

[۱] دل انکه اگر بریزد شرر ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
ریختن	فروغ روی تو برقی بخرمن گل ریخت	از	که جای نغمه شرار از زبان بلبل ریخت	صائب اصفهانی
زدن	هوا را امید رسید و گام می زد	در	شرر در خرمن آرام میزد	زلالی خوانساری
فشاندن	فروغ کذب بشمع فسانهٔ مانیست		شرر فشانی کار زبانهٔ مانیست	صائب اصفهانی
کشتن	عالم نور ست نار می باید کشت		باشد همه گر شرار می باید کشت	محمد اصفهانی
گرفتن	عشق از خاکستر ما ریخت رنگ آسمان	از در	این شرار از شوق اول در دل آدم گرفت	صائب اصفهانی
گرفتن	زروی گرم که در جان شرر گرفت مرا	در	که آفتاب قیامت ببر گرفت مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ز سوز عشق بجائی رسیده کار دلم	از	که دود رخ آید و از سینه ام شرر گیرد	باقر کاشی

شرح ۱ بیان کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم	از	کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی	فطرت قمی
پسندیدن	من شرح غمت بهر زبان بپسندم	به	غمهای ترا بایں و آن نپسندم	گرمی یزدی
خواندن	بر مصحف روی او نظر کن ناصح		بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان	اشرف مازندرانی
دادن	بهار شرح جمال تو داده در هر فصل	با در [۱]	بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب	سلمان ساوجی
داشتن	هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین ست		دردا که این معما شرح و بیان ندارد	حافظ شیرازی
دانستن	شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس		که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست	حافظ شیرازی

مصطلح ــ شرح کشاف خواندن و انشا کردن، زیاده گوئی کردن و به تکلف حرف زدن ۱۲ بهار

[۱] خوش آنکه شرح دهم با تو شکل خود را ۱۲ ولی دشت بیاضی

مصدر		صله		شاعر
دمیدن	ناله از دلم برے اثرے تبست چون		شرح جانسوز جگرتازگی مضمون ببین	شاپور طهرانی
سنجیدن	پیرآن تن ز نو شرر ساغر ویرینه می سنجم		ہا آتش می نمایم گرمی افسانه خود را	حزین اصفهانی
شنیدن	جمالسا پتا شرے تر حال من شنو		که نظم حال مرا چرخ سعلا ابتر کرد	مجد شیرازی
کردن	در گریه نو سنم که تم شرح درد خویش	از به درعه به	سنم زگریه کرد و سرآب را به بست	بدیعی سمرقندی
گزاردن	گزارنده شرح شاهنشهی		چنین داد پرسنده را آگهی	نظامی گنجوی
گفتن	شرح این آتش جانسوز نگفتن تاکی		سوختم سوختم این سوز نهفتن تاکی	وحشی بافقی
نوشتن	خواستم شرح غم دل بقلم بتو بسم	به	آتشی در قلم افتاد که طومار بسوخت	احمد جامی
شرط ، بالفتح عهد و پیمان و خطر و ظهرابی ۱۲ بهار				
بودن	در مسالک شیوه پردازی شرطها می باشد		کاول منزل یوسف درین ره چاه می باشد	صائب اصفهانی
داشتن	مگر شرط داری که رہبر سواری		شبے را به بندی و شهرے کشائی	علوی سگزی
دانستن	تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدانی		ہمیں دل می توانی برد و دلداری نمیدانی	حزنی اصفهانی
شدن	زان طرف خصم بنا شد زینطرف برخاستن		شرطها شد وقت ایجاب و قبول از جانبین	عالی شیرازی
شناختن	گر شرط دوستی شناسی بجُستن شمع		اول محبت تو به پروانه خوشترست	عرفی شیرازی
کردن	زان دو شرطیکه شاه در جور کرد		کرد ز ماده ماده را نر کرد	خسرو دهلوی

سه یکسم شرح زوناب جگر شرکا نزا ۱۲ فایض مازندرانی سه ز نسخت کردم اول بنو شرح غمزه اد ۱۲ شریف تبریزی

سه با اہل گمان شرح یقین نتوان کرد ۱۲ اسحاقی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	شرطے نموده ام بتو یاد دست یادمن	به	این رشته بسته است بهال و پرم هنوز	اسیر شهرستانی
شرف ، بفتحتین ، بلندی و بزرگی ۱۲ بهار				
بودن	مرغیکه حرم را شرف از نسبت او بود	از	جاروب حرمگاه صنم بال و پر اوست	عرفی شیرازی
داشتن	شرف دارد بحمدالله سلطان جهان سنجر	بر	ز فیروزی بر افریدون ز بهروزی بر اسکندر	جبلی غرجستانی
کردن	جمال من از و توری بکف کرد	با از	که مه با نور خور از وے شرف کرد	خسرو دهلوی
گرفتن	گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد		میچه از شرح را خود شرف این زمان گرفت	بدر چاچی
یافتن	شرف یافته مشتری از حمل	از	گرآئینه از علم سوئے عمل	نظامی گنجوی
شرم ، بالفتح حیاء چیزیکه از دیدن آن عار آید ۱۲ بهار				
آلودن	از حجاب حسن شرم آلودهٔ لیلی هنوز		بید مجنون سر به پیش انداختن بار آورد	صائب اصفهانی
آمدن	شرم می آیدم از خرقهٔ آلودهٔ خویش	از	که بایں فضل و هنر نام کرامات بریم	حافظ شیرازی
باختن	شرم باختن			بهار
باریدن	گر گفته است و ما بر سفید باران میت	از	که شرم حسن ز روے نقاب می بارد	صائب اصفهانی
بریدن	بجستم بفرمانت آزرم خویش	در	بریدم همان در زمان شرم خویش	فردوسی طوسی
بودن	ای که داری تجر از داغ دلم شرمت باد	از به	که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی	قدسی مشهدی
چکیدن	شرم از نگاه آن گل سیراب میچکد	از	زان تیغ الحذر که از و آب میچکد	صائب اصفهانی

سه زگوشه گیری خود شرم باد عقارا ۱۲ الهی همدانی

مصدر		صله		شاعر
خوردن	در بزم رشک برده بر شاخ در ضرار	از	در بذل شرم خورده ز ابر در بهار	انوری ابیوردی
داشتن	حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار	از	عملت چیست که فردوس برین میخواهی	حافظ شیرازی
زدن	ای شرم ترا غنچه مستور لب تو		جیب لب و تجمل نرگس مخمور از تو	حافظ شیرازی
ساختن[1]	شرمیکه بود ساخته مطلوب نباشد		شهباز نظر دوخته مجبوب نباشد	صائب اصفهانی
شکستن	شرم مجلسها شکسته تر شیوه های مضحکت	از	غلغل را چون زعفران از بسکه خندانیده	اثر شیرازی
کردن	نشاندی روز سیاه و مه مدارم تنگ دل	از	نکردی شرم یکبار از دل امیدوارم	صائب اصفهانی
کشیدن	تو به گستاخیست شرم از ندی رحمت میکشم	از	معصیتهای پریشان را فراهم میکنم	علی سرهندی
گرفتن	شرم گرفت انجم افلاک را		چند پرستی تو کفت خاک را	نظامی گنجوی
ماندن	شرم درین طارم ازرق نماند	در	آب درین خاک معلق نماند	"
نهادن	چند بی برگ و نوا جبر کنی شرم بنه		عاقلان حامل اندیشه نباشد برای	انوری ابیوردی

شرمسار، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	بگرفت تا عذار ترا در کنار خط	از	باشد ز روسیاهی خود شرمسار خط	شاپور طهرانی
خاستن	خوشا بحالتی آن عاشقی که در شب هجر		بخوابش آئی و از شرمسار برخیزد	ثنائی مشهدی
ساختن	دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز		هم سوختم ز انتظارم هم ساخت شرمسارم	رفیعی کاشانی
شدن	خط مسلی بکف صدق داده اند	از	هرگز ز راستی نشود شرمسار بخت	نظیری نیشاپوری

مصطلح [1] شرم ساخته، شرمیکه بتکلف باشد و در واقع نباشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	از	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا	جمالی دهلوی
گردیدن	مقدم بر خود مردمان می نشاند یار در مجلس	از	که گردم شرمسار از وضع خویش و ز خود برخیزم	امین اصفهانی
گشتن	ای گشته آفتاب ز روی تو شرمسار	از	خندید شمع روی تو بر مهر تابدار	کمال زنجانی
ماندن	ما شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش		لطف تو خود نمی نگرد خوب و زشت ما	شاهی سبزواری

شرمساری

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مرا کز عشق ناید شرمساری	از	مبادا تا نزیم جز عشق کاری	نظامی گنجوی
بردن	می برد هر کس به پیش یار از جان تحفه		ما تهیدستان بیدل شرمساری میبریم	بیدلی اصفهانی
داشتن	هر چند که ما گناهگاری داریم	از	از کرده خویش شرمساری داریم	صفی رازی
کشیدن	می کشد سرو پیش بالایش	از	شرمساری ز قد کوته خویش	شاهی سبزواری

شرمندگی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ظلم بر افتادگان شرمندگی می آورد		سرکشان سر پیش اندازند در چوگان زدن	صائب اصفهانی
دادن	سمومش ز غارتگر زندگی	از	دم صور را داده شرمندگی	قاسمی گونابادی
دافتن	میرسد واجبی ما ز نهانخانه غیب	از	ماچه شرمندگی از عالم امکان داریم	صائب اصفهانی
کشیدن	عشق میریزد عرق چون گل شود صید هوس	از[1]	هر که می میرد طپیش میکشد شرمندگی	ناظم هروی
یافتن	چهره می آراستی هر روز برنگی دگر		بارها شرمندگی نقاش رنگ آمیز یافت	آصفی شیرازی

[1] شرمندگی ز صورت دیوار میکشم ۱۲ فائض ابهری

مصدر		صله		شاعر
	شرمنده			
بودن	شرمنده نبودی اگر از سخت خون	از	تر بساں سر زلف آنگونسار نبودی	خسرو دہلوی
ساختن	بعد از نیزار تار لیسم زعشوه و بد	از	شرمنده ساخت بیخودی از روی اوم	شاپور طہرانی
شدن	شرمنده از سینه مشو که تنهد عتاب	از	یا یک کرشمه تو مقابل نمیشود	شفائی اصفہانی
کردن	از بسکه بود یاد تو ز لیست اشیاء		نسیان تو شرمنده کند شهرت جم را	عرفی شیرازی
گشتن	چون فتنه پای رفته شهر و صراعش	از	شرمنده گشت دمهد و فاکر در درگاه	″
ماندن	خلقی به تنگ از من و از نسیان خویش		شرمنده در میانه جمهور مانده ام	فغانی شیرازی

فصل سین

شست، بافتح زہ کمان او قلاب شکار ماہی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آویختن[1]	به دوام زلف عنبر نیر کرده		دل صد تا از شست آویز کرده	تاثیر اصفہانی
بستن	هر جا که بلند شست بستی	بر	پرواز کماں نشانه برخاست	ظہوری ترشیزی
ریختن	شست ترکان کماندار مریز که دو تخت		چشم بر بخیه پیکاں جگر پاره را	ظہوری ترشیزی
کشادن	در دو لم حسرت پیکان تو گردید گره		شست بکشای که در سینه نفس تنگ شده است	ظہوری ترشیزی

مصطلح [1] شست آویز، نوعی از شکنجه ۱۲ بہار

[1] شست بر هر دل که بندد می کشد در خاک و خون ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کشودن	که دایم شست همت می کشودند	به	شکار صید شهرت می نمودند	ناظم ہروی
کشیدن	چو شست اندر کشیم لابد همه عالم شود ویران		از آن بانگ و فغان خیزد ز هر کو خانمان دارد	سنائی مشہدی
گرفتن	غلامان ترکم چو گیرند شست		ز تیری رسد لشکری را شکست	نظامی گنجوی
گسیختن	پیری تبر داز دل من خار خار او		ماهی نشد خلاص اگر شست او گسیخت	قبول اصفہانی
	شُست و شو، معروف ۱۲ بہار			
آوردن	ز تطهیر دامان تقوی مگوی		مگر ابر عشق آورد شُست و شوی	ظہوری ترشیزی
دادن[1]	ز سیل اشک چنان شست و شوی دیده دهم	از	که هر نظاره فریبی بیفتد از نظرم	کلیم ہمدانی
دادن[2]	تنگ چشمی ست مانع ورنه از طوفان اشک	به این	شست و شوی طرفه میدادیم این افلاک را	یحیی شیرازی
کردن	آلودگی بگریه ز دامان نمی رود	به	دلق طرا بشعله مگر شست و شو کنند	نظیری نیشاپوری
یافتن	در محیط عظمت گر شست و شو یابد شود	در	دامن آلوده عصیان مصلای ثواب	عرفی شیرازی

فصل طاء

شطرنج نام بازی معروف ۱۲ بہار

مصطلح [1] شست گیرفتن، تیر انداختن ۱۲ از بہار [2] شُست و شوی خوب طرفه دادن، تنبیه کردن و بسیار سخن گفتن از راه نصیحت و دلسوزی ۱۲ بہار

[1] تواں شست بهر صید کشودن صائب ۱۲ [2] بگو فرو هندم اگر شست و شوی ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
بافتن	شطرنج باز			بهار
پیچیدن	شطرنج ناشناسانه بچیدیم بیا زیں		چون با تو در بوالعجب نشست نرد ما	مشهور شیرازی
خواندن	بساط دوری و شطرنج غلبا دخوان		بگو در زد شه دوشی عجب کرمات بنا شد	وحشی بافقی
ساختن	ساخت زملح سپید سی و دو شطرنج		لعب زبان را و دست برد بیان را	شرف اصفهانی
کردن ۲	تا شش نسرت بساط نا تیز		شطرنج کنید استخوانم	کمال خجندی
گستردن	عشقبازان سپهر کجا شطرنج بهر گسترند		مور را آید او ملک سلیمان باختن	شافی مشهدی

فصل عین

شعاع ، بالضم روشنائی آفتاب و تیغ و خیزران ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	تا دود در رخ بابون شعاع باده گلگون	به مه	گذشته از سر گردون نسیم عنبر سارا	جلی غرجستانی
افگندن	آتش این شعله آبدار	بر	بر تو شعاع افگند انجام کار	خسرو دہلوی
دادن	بگفتن دهد وصف رویش شعاع	به		ظهوری ترشیزی
گرفتن	خور ز رنگ تیغ گوهر دار او گیرد شعاع	از	گرچه هر گوهر بکان رنگ از شعاع خور گرفت	معزی نیشاپوری

مصطلح ۱ شطرنجباز ، کسیکه شطرنج باز ۱۲ بهار

۲ شطرنج کردن استخوان ، کنایه از ساختن مهره شطرنج ۱۲ بهار

۳ نقش برد در کسے این شمع ما شعاع ۱۲ و الهروی ۴ تا شعاع رایت تو بر نشاپور افتاد ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
شعبده ، بازی که نمود بے بود داشته باشد				
انگیختن	شعبدهٔ تازه برانگیختم		هیکلی از قالب نو ریختم	نظامی گنجوی
باختن	دشمناں شعبدہ باختہ بودند نشد		بازم از چشم تو انداختہ بودند نشد	شرف قزوینی
بازیدن ۱	شعبده باز			بهار
کردن	اینهمه شعبده ها عقل که میکرد آنجا		سامری پیش عصای ید بیضا میکرد	حافظ شیرازی
شعر ، بالکسر کلام منظوم ۱۲ بهار				
آمدن	ز قند ساختگی حسن شوخش آزاد است		چو شعر آمده موزون میش خداداد است	تاثیر اصفهانی
انگیختن	کی شعر تر انگیزد طبعی که حزین باشد		یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد	حافظ شیرازی
بستن ۳	قسمت بنظم روزی ما را حواله کرد		سد رمق به بستن اشعار کرده ایم	تاثیر اصفهانی
پسندیدن	از همه در شعر بلندیم بخش		مرتبهٔ شعر پسندیم بخش	ملا جامی
خواندن	بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار		یکیک بجهد بر تفقد الملک شهریار	فخر گرگانی
سنجیدن	مکن شعر سنجی بعقل سبک	به	چه غواصی آید ز غور تنک	ظهوری ترشیزی
فهمیدن	کس بجز شاعر تلاش ما نمی فهمد کلیم		شعر فهمان جمله صیادند صید بسته را	کلیم ہمدانی

مصطلح ۱ شعبده باز ، و شعبد باز ، و شعبد بازه بازیگر ۱۲ بهار ۲ شعر آمده ، به اضافت ، شعر بدیهه که بی تامل و تفکر گفته شود ، و این مقابل شعر آورده است ۱۲ بهار ۳ شعر بستن ، شل مضمون بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن	اگر به شعر گفتن بود فغانی		نه از کسی آمد و آید از تو	آرزو اکبرآبادی
ورزیدن	شعور ورزیدم و از معرفت کنون نازم		جان معنی شدم و صورت بیجان رقمم	عرفی شیرازی

شعله، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افروختن	مصوران بهشت ز آتش شوق	به و بر	شعله نشاطی افروختند	عالی شیرازی
افگندن	از سوز سینه شعله طوفان درافگنم	از به	وز شور گریه قطره عمان در افگنم	ظهوری ترشیزی
انداختن	چند گاهی دلم از عشق بتان بکف بود	به	باز عشق آمد و این شعله بجانم انداخت	شاهی سبزواری
باریدن	در جوت آب کار عتاب اگر کند		گردد لسان تیغ تو شعله بار دست	ثنائی مشهدی
برآمدن	وز دیده بود شمع رخت میکنم نگاه	از	از دل هزار شعله پنهان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	نزدیک شد که شعله ز دوزخ برآورد	از	مژگان چو ابر بهاری تر داشتم	ثنائی مشهدی
برخاستن	تا سحر آمد شد هم صحبتانم گرم بود	از	شعله بر می خاست از دل داغ هجران می نشست	شکوهی همدانی
پوشیدن	منم که دود دلم شعله پوش می آید		لبم چو صبح تبسم فروش می آید	طالب آملی
پیچیدن	معاذ الله مبادا شعله در دامنم پیچد	در	صبا خاکستر من از سر ره دور تر ریزد	ظهوری ترشیزی
تافتن	بطورم شعله برق تجلی تاب میماند			آرزو اکبرآبادی
جستن	می جهد شعله آهی ز دلت شمع صفت	از	دم نگهدار فغانی که نگیرد دل بخود	فغانی شیرازی
چیدن	ز رویش می ستانم گونه گلزار می چینم	در	ز خویش می نویسم شعله در طومار می چینم	ظهوری ترشیزی

سله هزار شعله آتش فروخته در دل ۱۲ عمعق بخاری

مصدر		صله		شاعر
ریختن	چند ز دوران چرخ چند ز هجران یار	از	سینه شو و شعله ریز دیده شو و اشکبار	رضی ارتیمانی
زدن	عشق هر جا شعله زد سوز و گدازش از منست	در به و بر	هر که نازی میکند چشم نیازش از منست	صبری اصفهانی
زادن	برهان آدمیت ما قدسیان بسند		گو شعله زاده تا بنماید سجود ما	صائب اصفهانی
فتادن	چشم من القصه چو بر روی فتاد	از به و بر	شعله در این خشک شده نی فتاد	ملا جامی
کشیدن	بر کشیدن شعله و بر جای خود مردن خوش است		همچو مجنونم هوای دشت پیمائی مباد	باقر کاشی
گداختن	با تن خاکی ز بس آتش مزاج افتاده ام		شعله بگداز و اگر پهلو زند بر گرد ما	طالب آملی
گرفتن	بروای شوق بزم دیگر ساز	در	که مرا شعله در کباب گرفت	ثنائی مشهدی
مکیدن	در شعله مکیدنم نظر کن		زین ذوق بعاشقان خبر کن	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	بموج آب گوهر کم نگردد گرمی آتش		عرق کی شعله آن روی آتشناک بنشاند	بیدل عظیم آبادی
نشستن	نشست شعله دل چهره برفروز ای شمع		بود که شعله کشد آتش نشسته ما	فغانی شیرازی
نوشیدن	عشق را بدنام کردی سینه پر آتش مدار		شعله نوشی کن بهل بازیچه پروانه را	عرفی شیرازی
نهادن	من پنبه بگوش کرده بودم ناگاه	به	آواز کسی شعله بگوشم بنهاد	فیضی اکبرآبادی

شعوره، در یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شعور از زاهد خشک آن لب می نوش بگیرد	از	ز سنگ خاره دل آن چشم باز نگرفتن مگیر	صائب اصفهانی

سله شعله ز مهر تو در سینه بی کینه ما ۱۲ باقر کاشی سله بر سر دار شعله و آتش دل سهل بود ۱۲ فغانی شیرازی سله

از شور لبت شعله بجان نمک افتاد * خندیدی و در بستر گلبن خشک افتاد ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

فصل غین

شغب بالفتح شور و غوغا و آواز بلند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	تا زه صنم چوں شغب او دیده		وال همه شور و شغب او شنید	ملا جامی
شنیدن	تا زه صنم چوں شغب او دیده		وال همه شور و شغب او شنید	ملا جامی

شغل بالضم و بالفتح و بالتحریک کار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	غمزه ات گشت از متصلابی		فتنه را دا د شغل بی خوابی	خسرو دہلوی
داشتن	گهی بگر به در آید و گاه ناله کند		چه شغلها ست که آشفته خاطر دارند	نصیر ہمدانی
رسیدن	اے عشق شغل تو بکو من تا کسی رسید		گویا کسی نماند جهاں خراب را	خسرو دہلوی
ساختن	ضرورت شد این شغل را ساختن		چنیں نامه نغز پر داختن	نظامی گنجوی
سنجیدن	بدستوری او خوی شغل سنج	به	کرد ستور دا تا به از مال و گنج	نظامی گنجوی
گرفتن	علم کثیر آمد و عمرت قصیر	به	آنچه ضروریست بآں شغل گیر	ملا جامی

فصل فا

شفا بالکسر تندرستی دادن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	از مرض جهل شفا بخشدت	از لب	ورز کدر نفس صفا بخشدت	ملا جامی

عله دم عیسی که به بیمار شفا می بخشد ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
جستن	به که شفا جوز مسیحا شوی	از	بو که از یں عیب مبرا شوی	ملا جامی
دادن	باد بہار من نفس آرمیده است		بیماری نسیم شفا میدہد مرا	صائب اصفہانی
کردن	چه شود گر دل بیمار مرا شاہجہاں	از	از شراب لب جان بخش شفائی بکند	اسیری لاہجی
یافتن	ازیں مرض بحقیقت کجا شفا یابم	از	که از تو درد دل من نمی رسد بعلاج	حافظ شیرازی

شفاعت آمرزش خواستن گنہگار را ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	امید ست زانانکه طاعت برند		که بے طاعتان را شفاعت برند	سعدی شیرازی
پذیرفتن	اے گنه آمرز شفاعت پذیر		پر گنہاں را بکرم دست گیر	خسرو دہلوی
خواستن	مرقع بر کش نرماده چند		شفاعت خواه کار افتاده چند	نظامی گنجوی
سنجیدن	شفاعت سنجی طاعات خواہد کرد در محشر		گناه عشق گر در نامہ اعمال من باشد	حزین اصفہانی
کردن	ما گنہگار یم واو بخشنده گر یابی مجال		از برائے ما شفاعت کن خدا را اے رسول	سلمان ساوجی

شفق با تحریک، سرخی اول صبح و سرخی اول شام ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	ریز و چساں بدامن مستاں شراب سرخ	در	زانگونه ریخت ست شفق در کنار صبح	باقر کاشی

شفقت بالفتح، مہربانی و غمخواری و بفتحات و بتشدید نیز فارسیان استعمال می نمایند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ہیچ شفقت نه برادر به برادر دارد	به	ہیچ مہرے نه پدر را به پسر می بینم	حافظ شیرازی
کردن	من شاعر گستاخ تو بیچاره نجاتم	از	از بوسه شیریں شفقت کن صلائم	نجات اصفہانی
ماندن	تظلم بر آورد و فریاد خواند		که رحمت بر افتاد و شفقت نماند	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

فصل قاف

شق، بالفتح چاک و شگاف ۱۲ بهار

خوردن	عجب گر شق نخورد سینه در رہ الیاس		برائے نالۂ من پردۂ اثر تنگ ست	ظهوری ترشیزی
زدن	خامه اش را شق ز تیغ شهادت بیز شد	به	هر که چون تیغ شد الصائب بود دیگر تنگ عشق	صائب اصفهانی
شدن	نوکش گر در آمدی به کمال		شق شدی چیز زمین و زمان	ظهوری ترشیزی
کردن	کند شق شقهٔ گل زیر خارا		جمال خود کند زان آشکارا	ملا جامی

فصل کاف

شک، بالفتح شبهه ۱۲ بهار

آوردن	گر نه کشف ست چست این آخر		هر که شک آورد بود کافر	عالی شیرازی
افتادن	بی تو ارگی تا بیفتد شکی	به	که دلش بود جز ولا یفکی	طغرای مشهدی
شدن	شک نه در آن شد که عدم هیچ نیست		شک بوجودست که هم هیچ نیست	نظامی گنجوی
مادن	وجه حقیقت از شهود منظر نظر		زان پس شکی نماند که صائب نظر شوی	حافظ شیرازی

شکار، کشتن آدمی حیوان را، و شکار کرده شده و شخص مطیع و مغلوب ۱۲ بهار

افتادن	بگشائی دست عزم گر کس را نیفتاد	در	در مرغزار ملک بدین فربهی شکار	ظهیر فاریابی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	خدنگ آه شکار افگنست لیک چه سود		که از هزار یکے بر نشان نمی آید	کلیم همدانی
انداختن	به چشم بد دور ز مژگان شکار انداز ست		که بر آهوی حرم حق طپیدن داری	صائب اصفهانی
بودن	با چشم آهوانه که شیران کند شکار		اے آهوئے رمیده شکار که بوده	خسرو دهلوی
زدن	شکار زدن			بهار
ساختن	دلها اسیر گیرد جانها شکار سازد		هرگز ندیده ام من زینسان سوار دیگر	خسرو دهلوی
شدن	خوابش از چنگل شهباز رباینده ترست		شوخ چشمیکه شکار من دلخسته شدست	صائب اصفهانی
کردن	بس با کمند عصیان آهوی عفو رامت		نتوان شکار کردن بارشتهٔ خطائی	مخلص کاشی
گردیدن	نهد خور هر طرف دامی ز تار شش		کزان رو پر توے گردد شکارش	ظهوری ترشیزی
گشتن	مرغے چو همائے دل من گشته شکارت		شکرانهٔ این صید تهی کن قفسے چند	شفائی اصفهانی
نمودن	که دائم شست همت می کشودند		شکار صید شهرت می نمودند	ناظم هروی

شکایت، بالکسر گله کردن ۱۲ بهار

افگندن	وقت مردن با تو خواهد گفت باقر درد خویش	به	این شکایتها بروز واپسیں می افگند	باقر کاشی
بردن	بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت	از، پیش	که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی	حافظ شیرازی
بودن	ز شهنامه گرچه ملالم نبود	از	شکایت ز کس در خیالم نبود	قاسمی گونابادی
خواندن	نشست و گفت حکایات دو سه از سر درد		گذشت و خواند شکایات فرقت از سر باب	مجد شیرازی

سلہ شکایت از تو جفا جو کجا برم چه کنم ۱۲ شهیدی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	سحر نفاس سن آن ز حرف ہام شنید	از	شکایتی کہ از دو داشتم تمام شنید	فغانی شیرازی
ریختن	کارے کن کہ بادہ زجام دگر خورم		ریزم شکایت تو بہ کس کہ زخورم	شانی مشہدی
زدن	شکایت زدن			بہار
شنیدن	گرفتش سراپای سید و ہیچ نگفت		غماں کہ شنید شکایت شنید و ہیچ نگفت	سالک یزدی
فرو گذاشتن	شکایت شب ہجراں فرو گذار ای دل		بشکر آنکہ برانگند پردہ روز وصال	حافظ شیرازی
کردن	چہ شکایت کنم از گرمی صحرائے طلب	از / بہ	منکہ ہر آبلہ ام چشمہ کوثر شدہ است	صائب اصفہانی
گستردن	او راکی گفت کہ بگیر بیا انجمن کن		تا از لازم شود چندین شکایت گستری	انوری ابیوردی
گفتن	اگر شکایت گویم زچرخ نیست صواب	از	وگر عتاب کنم با فلک چہ سود عتاب	جمال اصفہانی
نمودن	اے عروس چمن از بخت شکایت منما	از	حجلہ ناز بیارائے کہ داماد آمد	حافظ شیرازی

شکر بضمتین و تخفیف (دوم معروف، و بالتشدید نیز ۱۲ از بہار)

آمیختن	فتادہ پسرکہ شکر آمیختہ		شورے بجہنہ شکر انگیختہ	فیضی اکبر آبادی
افشاندن	بچوں ترنجستاں شکر افشاں شود		بہ حریفاں شکرستان شود	ملا جامی
انداختن	بجانم مرزند آتش چو لعلش عز افشاند		دلم را آب گرداند چو لعلش شکر انداز و	کمال اصفہانی
اندودن	زہر غمی ہست ظہوری بجام		کام اگر شد شکر اندا چہ حظ	ظہوری ترشیزی

مصطلح لہ شکر اندا، چیزے کہ شکر دراں اندودہ باشند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
باریدن	ندارد تنگنای خاک صائب اینقدر شکر	از / بہ	نی کلک توازجائے شکر بارست میدانم	صائب اصفہانی
بخشیدن	مجاوران سر کوی یار سر بخشند	بہ	خورند زہر و بخلق خدا شکر بخشند	فغانی شیرازی
بستن	زاندم کہ لعل او بشکر خندہ باز شد		دہن شکر ز رعشہ غیرت شکر نبست	صائب اصفہانی
بودن [1]	زخلق خوش شکر و شیر باش با احباب		ز روئے تلخ مکن تلخ کام الفت را	″
پوشیدن [2]	بادہر چشم خندہ ہم آغوش کردہ		بادام تلخ را چہ شکر پوش کردہ	صائب اصفہانی
پیچیدن [3]	کاغذ خام بود شکر پیچ		کاغذ پختہ بود معنی سنج	خسرو دہلوی
چشاندن	بہ خصم تو دوراں چشاند شکر	بہ	کہ سازد بروز زہر تلخ تر	ظہوری ترشیزی
چشیدن [4]	لب دادہ بمشتری شکر چش		بس نرخ شکر گراں نہادہ	نظیری نیشاپوری
چیدن	عرصہ جان فدائے خاطر تو		مجمع طوطیاں شکر چیں	حسن غزنوی
خاستن [5]	من و مصری کہ شکر خیز بود خاک آنجا		کوزہ شہد شود حنظل افلاک آنجا	صائب اصفہانی
خاییدن [6]	لعلش اندر سخن شکر خاید	اندر	رویت انگشت بر قمر خاید	خاقانی شروانی

مصطلح لہ شکر و شیر بودن، کنایہ از کمال اختلاط و امتزاج ۱۲ بہار ۲ہ شکر پوش، چیزیکہ او را بشکر پوشیدہ باشند ۱۲ بہار ۳ہ شکر پیچ، کاغذیکہ در و شکر داشتان آں پیچند ۱۲ بہار ۴ہ شکر چش، نمونہ ۱۲ بہار
۵ہ شکر خیز، شکرزار ۱۲ از بہار ۶ہ شکر خاے، شیریں سخن ۱۲ بہار

لہ از گفتہ من دو بیتے اندر حق خویش بخواند و شکر از دہنش میبارید ۱۲ دلواط

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن [1]	بے لعل لبت گر شکر ناب بخورم		گویے بجگر غوطہ زقصاب بخورم	[illegible]
دادن	بروح خسرو زیں پارسی شکر دارم	بہ	کہ کام طوطی ہند وستاں شود شیریں	عرفی شیرازی
ریختن [2]	شکر ریز و ستان چوں کنم ساز			نزاری قہستانی
ریختن	ز لب شیریں چو شکر ریختہ	از	قوت روان با شکر آمیختہ	ملا جامی
ریختن [3]	شکر ریزی			بہار
شکستن [4]	شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند	از	زیں قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود	حافظ شیرازی
شکستن [5]	تلخی ز شنیدیم ہم از ساقی مجلس		ہر چند کہ پیشش شکر و قند شکستیم	فغانی شیرازی
فروختن	نہ کہ مشتریم لعل تو شیخند ترا		شکر فروش چہ داند بہاے قند ترا	شانی مشہدی
کردن [6]	نتواند بہم آمیزش ما و تو کہ		آنکہ مہتاب و کتاں را شکر و شیر کند	صائب اصفہانی
کردن [7]	شکر و شیر کردن			بہار
گداختن	خوش آں بدن کہ زمی در قبا چو گل رسید		ز آنکہ ہمچو شکر از گلاب بگداخت	فغانی شیرازی

مصطلح [1] شکر خوار، شیریں سخن ۱۲ اننہ بہار [2] شکر ریز، نثارے کہ بر عروس و داماد کنند ۱۲ بہار [3] شکر ریزی، بمعنی شکر ریز و کنایہ از گفتار نرم و شیریں ۱۲ بہار [4] شکر شکن، شیریں سخن ۱۲ بہار [5] شکر و قند شکستن، شیریں سخنی کردن ۱۲ بہار [6] شکر و شیر کردن، بکنایہ از کمال اختلاط و امتزاج ۱۲ بہار [7] شکر و شیر کردن، دغلی کردن مثل آب در شیر کردن ۱۲ بہار

[1] صائب با تماس شکر میدہد مرا ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
گرفتن	از زاہداں حلاوت طاعت طمع مدار	از	شکر نمیتواں ز نئے بوریا گرفت	صائب اصفہانی
گرفتن	میخورم خوں کہ ترا دایہ بہر میگیرد	از	میدہد شیر و ز لعل تو شکر میگیرد	سالک یزدی
نوشیدن	کسی کو در شکر خانہ شکر نوشد بہ پیمانہ	بہ		مولوی روم
شکر آب، رنجشیکہ میانہ دوستاں افتد، و ایں را در عرف حال شکر رنجی گویند ۱۲ بہار				
افتادن	افتاد میاں گل و بلبل شکر آبی	در	آں مست ہماناکہ بہ گلزار در آمد	شفائی اصفہانی
داشتن	آمیزش زہر و کام چوں اول نیست	با	چندیست کہ با ہم شکر آبے دارد	ظہوری ترشیزی
رفتن	با یوسفت اگر شکر آبے رود ز حسن	با از	مصری بہاتش از شکرت در گداز باد	والہ ہروی
شُکر، بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت ۱۲ بہار				
بردن	نقص ہمت ہیں کہ از میدان زہشگاہ عشق	از	شکر قاتل بردہ و دعوی خوں آوردہ ام	طالب آملی
پرداختن	ہر سر خاری زبان شکر پردازی شدست		محمل لیلی ہمانا در بیاباں آمدہ	صائب اصفہانی
داشتن	من از بازوی خود دارم بسے شکر	از	کہ زور مردم آزاری ندارم	حافظ شیرازی
کردن	شرح احوال تو الحق پر عجائب و غریبست		بندہ یارب کی تواند کرد شکر ایں نعم	حافظ شیرازی
گزاردن	بمبدعیکہ در اجزاے خاک تعبیہ کرد		دل خدا شناس و زبان شکر گزار	ظہیر فاریابی
گفتن	شکر گویم کہ بتوفیق خداے دو جہاں	از [8]	بر سر نامہ ز توحید نوشتم عنواں	خسرو دہلوی
نمودن	کو دن نشان کفور ہے سپاس شکر ایں عطیہ بہیہ نمودند			عالی شیرازی

[8] شکری بگو بداز تو دل ناسپاس من ۱۲ فغانی

شکست

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بیچو لمراد سبه بعد از گردش گردون	بر	شکست بر صف مژگان پر شفقت آمد	رونقی همدانی
آموختن	تو گر حالم بپرسی چهره‌ها می‌کنم می‌خواهم شد		شکست آمد بجان ناتوان من کہ خواهد شد	شفائی اصفهانی
آوردن	سحر خاطر ما کوشش کیں کلاه و ستم	بر	لب اشکست گر بر نشتر شبی آورد	حافظ شیرازی
افتادن	سپاه غمزه‌ات را در یتیم دست فتح می‌باشد	در صف سپه	شکست افتاده در دلها چو بر گردید مژگانش	کلیم همدانی
افگندن	ماه رخان فلک با تو مقابل شده	در لشکر	سر جمالت فگنده بر مه رخشان شکست	سلمان ساؤجی
انداختن	هر شکستے کہ ز دولم سحر	بر	بر دو زلف معتبر انداز د	عرفی شیرازی
بالیدن	سلامت تنهم دار د کم ظرفی حبابم را		محیطی می کند تعمیر اگر بالد شکست من	بیدل عظیم آبادی
جستن	شکست خلق نجویم بعیانی گر		می بسوزم شوم شکم خمار کسے	طالب آملی
خواستن	تا بتوان شکست دل دوستان مخواه		کاین خانه را بکعبه مقابل نهاده اند	فغانی شیرازی
خوردن	سحر نسیم کہ از زلف تا بدار شکست	از چه	نخورده است سپاهی ازیک سوار شکست	سلیم طهرانی
دادن	تیر بیداد تو جز بر دل ما ننشیند	به	تا شکستے ندهی فتنه بجا ننشیند	اسیر شهرستانی
داشتن	یعنی آں دو برج کہ از افتادن سنگہا و آں شکست	از	شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت	عالی شیرازی

سلسه کہ با سلام شکستی ز فرنگ آمده است ۱۲ کلیم سلسه نعنی از دست تی طالع شکست افتد بیار آرم ۱۲ غنی

سه می فتد هر روز بر کارش شکست تازه ۱۲ للعه در صف پیلان کہ شکست افگنده ۱۲ خسرو

صه ترسم بیک تغافل بیجا خورد شکست ۱۲ شوکت سه نتواں بکوه غم دل ما را شکست داد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دیدن	معین عاجزاں هر جا گزر دید	از	شکست از شیشه سنگ آسیا دید	ناظم هروی
ریختن	شکستے کہ ز غزاں ریزد بکارش	از نه بر	رساند مومیائی ها بهارش	ناظم هروی
کردن	اکنوں شکست خاطر افگار من کمن		بر دل شکسته ام دگر آزار من کمن	حزنی صفاهانی
کشیدن	بے مغز جز شکست ز دولت نمی کشد	از	از سایۂ هما چه برد بهره استخواں	بیدل عظیم آبادی
گرفتن	دلش از بیم شاں شکست گرفت	از	کفن و تیغ را بدست گرفت	خسرو دهلوی
یافتن	رہزن خوابت شده چشمان مست	از	توبۂ تو یافته زایشاں شکست	ملا جامی

شکل ' بالفتح ' هیئت و صورت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	رو یت مه نا کاسته خط سبزه تر خاسته		شکل عجیب آراسته نقاش رنگ آمیز تو	شاهی سبزواری
پوسیدن	بصد رنگ و گرمی پوشدم آں شکل مستانه		گرفتم کاکل پر تاب و چاک پیرهن پوشد	فغانی شیرازی
پرداختن	نقاش حسن شکل میان و دهان تو		پرداخت آنچناں کہ نگنجید مو درو	//
دیدن	در زباں داشت فغانی ز تو صد گونه سخن		دید آں شکل و زباں بست چه افسوں کرده	//
ساختن	بسازند اگر شکل پستاں ز قیر	از	بنا شد عجب گر بدو خند شیر	ظهوری ترشیزی
کردن	بند کمر و سجده کند زلف سیاهش	از	چوں از لب و انگشت کند شکل چلیپا	مغربی نیشاپوری
کشیدن	یک شربت آب گوشت بدل جمع کس نخورد	بیک	تا موج شکل زلف بر آب رواں کشید	کلیم همدانی
گرفتن	زبس بعهد تو لاغر شد از ریاضت زهد		گرفت پهلوے ناهید شکل موسیقار	عرفی شیرازی

سله صبا پستی عهد تو سست پیماں ریخت + شکست بر شکن طره گل و شمشاد ۱۲ ظهوری سه بدیوار اگر شکل آهو کشید ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
نہادن	اے حسن میسر بر تربت تنگ دہانان	در	ایزد نہادہ در شکرت شکل نار داں	رضی نیشاپوری
یافتن	مارا ہدف ناوک بیداد نوشتند		اختر ز کرا برسے بنان شکل کمان یافت	کلیم ہمدانی

شکم معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۱	شکم انداختہ ابر بہارے		شدہ آبستن گوہر نثارے	زلالی خوانساری
بر آمدن ۲	شکم بر آمدہ کلک مرا بسان دوات		کہ شعر ز نطفۂ روش بمعنی آبستن	نصیر ہمدانی
بر آوردن ۳	زاہد دل از سیاہی نبید در بر آر	از	یکبارہ ہمچنین شکمی از عزا برار	تاثیر اصفہانی
پرداختن ۴	ریائی تا کے در قید بودن		شکم پرداز خوان شید بودن	فوقی یزدی
پرستیدن ۵	شکم پرست ز معنی ست دور کاسیان را		بہ است از برۂ جوز گو بریت تمام	خسرو دہلوی
پروردن ۶	بوالہوس را دل شیرین فکر بر نشاندیست		این شکم پرور برائے نقل صہبا میتود	صائب اصفہانی
چسپیدن ۷	از ریاضت ہر کرا بر پشت می چسپد شکم	بر	نالہ اش چون چنگ بر آہنگ می آید برون	صائب اصفہانی
خاریدن ۸	کاں یکے زاہد فسردہ دلی ست	از	کز ہمہ کارہا شکم خارد	انوری ابیوردی
خوردن	چو قرص گرم فلک دید گل دہن بکشود		ز آتش ز چہ پیدا شدین شکم خواری	از بہار

مصطلح ۱ شکم انداختن، آبستن شدن، و بمعنی استقاط حمل ترجمہ محاورہ ہندی ست ۱۲ بہار ۲ شکم بر آمدن، بلند شدن شکم بسبب آبستن ۱۲ بہار ۳ شکم از عزا بر آوردن، چون گرسنہ شکمے بر خوان نعمے حاضر شود حریفان از راہ ظرافت گویند کہ شکم از عزا بر آورد، یعنی سیر خورد و شکم طراز ۴ لے اطعمۂ لذیذ بر آورد ۱۲ بہار ۴ شکم پرداز و شکم پرست و شکم پرور، شکم بندہ ۱۲ ۵ شکم بر پشت چسپیدن، نہایت لاغر شدن ۱۲ بہار ۷ شکم خاریدن، بہانہ کردن و غلط اندیشیدن ۱۲ بہار ۸ شکم خوار، بسیار

مصدر		صله		شاعر
دادن	گردون ز گران سنگی این بار شکم داد			حزین اصفہانی
داشتن ۱	بسی نبت العنب شوخ ست آخر حفظ او میکن	از	کہ تا غافل شدی این دختر از مینا شکم دارد	طغرای مشہدی
داشتن ۲	ہمی شد ز تشبیہا و معتبر	در	فلک بودے ار زین شکم دار تر	ظہوری ترشیزی
دزدیدن	بمیخانہ نیست نہد چون قدم	از	حباب قدح دزدد از می شکم	قدسی مشہدی
دزدیدن ۳	ز بس خونریز شد بیباک من با خنجر مژگان	در	نگین از نام او ترسد شکم در خویشتن دزدد	عالی شیرازی
سودن ۴	شکم بر سر سودے ابر سیراب	بر	چراغ برق گشتی شاخ عناب	عرفی شیرازی
گرفتن ۵	چو بسنو خویش را خط تو خواند جای آن باشد		کہ گل از خندہ بر خاک افتد و غنچہ شکم گیرد	خسرو دہلوی
نہادن ۶	گر شکم بر زمین نہند رواست	بر	خندہ بر دوش این خران بارست	یحیی کاشی

شکنج و شکن بکسر اول و دوم، چین گر برروے و اندام و جامہ و جز آن افتد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مرا با تو در بار بستن مباد		شکن باد لیکن شکستن مباد	نظامی گنجوی
خوردن	بقلم گر تغافل کرد مژگان سینہ نالیش	از	دلم صد جا شکن خورد ست از سنگینی خوابش	حزین اصفہانی
داشتن	شکن داشتن			بہار
گذاشتن	رخسار تو آب در رخ گل نگذاشت	بہ	زلف تو شکن بجعد سنبل نگذاشت	الٰہی ہمدانی

مصطلح ۱ شکم داشتن، آبستن شدن ۱۲ بہار ۲ شکم دار، آنکہ شکم کلانی داشتہ باشد بہندی توندلہ گویند ۱۲ بہار ۳ شکم دزدیدن، و در خویش دزدیدن، ترسیدن ۱۲ بہار ۴ شکم سودن بر چیزی، خم شدن و شکم را بر آن سودن ۱۲ بہار ۵ شکم گرفتن، ترجمہ عبارت ہندی ست و این در کلام میر خسرو بسیار واقع شدہ ۱۲ بہار ۶ شکم بر زمین نہادن، فرو نشستن بر زمین چنانکہ شکم بر زمین نرسد و این در

[illegible]

مصدر		صلہ		شاعر
	شکنجہ، نوعی از عذاب ۱۲ بہار			
داشتن	زاں سادہ بے شکنجہ دارد	از	دلی کو دعوی سر پنجہ دارد	کاتبی نیشاپوری
کردن	برائے پرسش ایام گر شکنجہ کرد	برائے	برائے ہیبت ہمہ تن کبود آید	سلیم طہرانی
کشیدن	بسا درد و غم است بر طرف ہجوم کنند		کہ دل شکنجہ کش عیش ہا و عشرت ہاست	طالب آملی
	شکوہ، بمعنی شکایت ۱۲ بہار			
آشوبیدن[1]	مطلب جز شکر نعمہائے وفادار تو نیست		خواندہ باشی نامہائے شکوہ آشوب مرا	فطرت قمی
بردن	تو اے فلک شکوہ تر برد از قضا برد	بہ از	از شیشہ ما وحشت ازیں سنگ ملا برد	صائب اصفہانی
بودن	مہمان نعمت خویشم اگر نیک و گر بدست	از	حاشا کہ ہیچ شکوہ بود از قضا مرا	”
پرداختن[2]	ترسالک شکوہ پردازی نہ شیوہ ماہی باشد		کہ دل منزل یوسف و زیں رو چاہ می باشد	سالک قزوینی
داشتن	صائب از ما و عتاب او ندارم شکوہ	از	مرحبا نیست از ابروے او ہر چیں مرا	صائب اصفہانی
زدن	قصہ کوتاہ است بر گوشت سلام ایں نو	از	شکوہ از کج خلقی دوراں زخم بر سینہ زدی	فوقی یزدی
سنجیدن[3]	شخص نسیاں شکوہ سنج غفلت احباب نیست		تا فراموشی بخاطر ہاست در یادیم ما	بیدل عظیم آبادی
شنیدن	از جور عشق شکوہ کجا بشنود کسے	از	رنگی کز شکستہ چہ صدا بشنود کسے	عالی شیرازی
کردن	جواب آں غزلست اینکہ قدحیدر گفت	عبث از	از و چہ شکوہ کنم حاصلے پریشانیست	صائب اصفہانی

مصطلح ۱ شکوہ آشوب و شکوہ پرداز و شکوہ سنج، و شکوہ مند قریب بمعنی ہم اند ۱۲ بہار

۲ بسکہ امشب شکوہ از زلفت بہ سنبل کردہ ام ۱۲ دانش مشہدی

مصدر		صلہ		شاعر
نمودن	تو دم ضرور جاناں ز تو احتراز کردن		ہمہ شکوات نمودن بر قیب ساز کردن	آرزو اکبرآبادی
نوشتن	نے کحل گشت چشم و نے معطر شد دماغ		شکوہ بیرحمی باد صبا خواہم نوشت	ظہوری ترشیزی
	شکیب، صبر ۱۲ بہار			
آموختن	تو گر عالم نپرسی مہرباں من کہ خواہد شد		شکیب آموز جان ناتواں من کہ خواہد شد	شفائی اصفہانی
بردن	صنعت من برد ز جادو شکیب	از	سحر من افسوں ملایک فریب	نظامی گنجوی
داشتن	مشتاقی و صبوری از حد گذشت مارا	از[1]	گر تو شکیب داری طاقت نماند مارا	سعدی شیرازی
ربودن	شکیب از جان شیدا او ربودست	از		ملا جامی
رفتن	زاں شاخ گل شکیب من زار میرود	از	زیں دست و تازیانہ دل از کار میرود	صائب اصفہانی

فصل کاف فارسی

مصدر		صلہ		شاعر
	شگاف، بالکسر چاک ۱۲ بہار			
بستن	شگاف بستن			بہار
زدن	شگافی زد بصد افسون و نیرنگ	در بہ	وراں خیمہ چو چشم غنچگی تنگ	ملا جامی
	شگفت، بکسر اول عجب ۱۲ بہار			
بودن	بخندید و انگشت بر لب گرفت		کز و ہر چہ آید نباشد شگفت	سعدی شیرازی

۱ ز دیدار ایشاں ندارم شکیب ۱۲ سعدی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	گر شناسی زیا رنا هوار	از	گل کرده از و شگفت دار	ثنائی مشهدی
دیدن	ہرآں گیذر و شگفتے بیں	ب از	کا قبای شگفته بر زبر ش	جابر غزنوی
شگفتن	پسهد شگفته را و بنگرید		شگفت آید شر کیں سخنهٔ شیه	فردوسی طوسی
شنودن	کایں نامور پاسخ آمد ودود	از	که از من شگفتی نباید شنود	〃
نمودن	دگر روده باره گشتن بچشم در گوش حلقه در خسنا ز دیبا ز گل و بلبل ببینید و بشنو و شگفتیها			ظهیر تفرشی
	شگوفه، بفتحتین، مطلق گل ۱۲ بہار			
آوردن	نخل چوں آرد شگوفه زود می بندد ثمر	؏ از	چهرهٔ خنداں شگوں بهر حصول مطلب است	عالی شیرازی
افتادن	شگوفه فتاد از نهال مراد	از	شده خرمن زندگانی بباد	قاسمی گونابادی
بستن	یقین تو چو بر دیا دشتبگیر	از	بسته از گل خون شگوفه شیر	فیضی اکبرآبادی
خوشیدن	شگوفه گاه شگفته ست و گاه خوشیده		درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده	سعدی شیرازی
شگفتن	شگوفه گاه شگفته ست و گاه خوشیده		درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده	〃
کردن	ز ذوق میوهٔ مقصود می پزد کامم		شگوفه کرد نهال مرا مبارکباد	ظهوری ترشیزی
کشیدن	شگوفه می کشد شاخ جوانی		خضر می ریزد آب زندگانی	خسرو دهلوی
نمودن	چو سفید گشت چشم بوصال خوشدلم کن		که درخت چوں شگوفه نمود بار گیرد	فیضی اکبرآبادی
	شگون، بضمتین، فال گرفتن بآواز پرواز و جز آن، و شگن بدون واو نیز آمده ۱۲ بہار			

؎ کس اندر جہاں این شگفتے ندید ۱۲ فردوسی

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	مبارکباد بر تو ملک حسن و منصب خوبی		من گمنام را گلبانگ رسوائی شگون بادا	شاپور طہرانی
دانستن	موسم گل بیخود بہار اشگون دانسته ام		خیر خود در مستی و شور و جنوں دانسته ام	آرزو اکبرآبادی
کردن	یک نو برم ز نخل مراد تو آرزوست		تلخی بگو که تا بقیامت شگون کنم	باقر کاشی
گرفتن	بگرفته ام شگون تپش تازه در دل ست		شاید که آب رفته بیاید بجوے ما	واله هروی
نهادن	فال زدم که از هوس کشته شوم بیک نفس	از	هم ز لب تو ایں سخن به که شگون نهد کسی	فغانی شیرازی

فصل لام

مصدر		صلہ		شاعر
	شلّاق، بر وزن خلّاق، ضرب دست و مانند آں ۱۲ بہار			
خوردن	سر سختی و شلاق خورد کله دراز		چوں میخ بروں خیمه جا تو خوش ست	یحیی شیرازی
زدن	زمانه بیں که ز سرپنجهٔ ستم هر دم	به	بر هیچ گوش نشاطم همی زند شلاق	فوقی یزدی
	شلنگ، بر جستن و پا افشاندن شاطران بجهت ورزش ۱۲ بہار			
زدن	کدام صاحب آن صباحی که دو رعنائش	به از ؏ در	بر پشتهائے فلک می زند ستاره شلنگ	زلالی خوانساری
	شلوار، ازار پاچه کوتاه ۱۲ بہار			
فروکشیدن	بلطف و صنعت آندم که ترک سیمیں بر	از	ازاں سرین سمن گوں فرو کشد شلوار	کمال اصفهانی
کردن	عروسانه ایں نوگل سرمئی		بپا کرده شلوار فیروزئی	طغرای مشهدی

؎ آتش زند از شوق دراں راه شلنگ ۱۲ عراقی

فصل سیم

شماتت: شاد شدن از تکلیف کسے رسد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	کند شماتت زاہد فرنگ عالم را		خدا نخواستہ مینا اگر خراب شود	صائب اصفہانی
شمار: بمعنی حساب ۱۲ بہار				
آوردن	فرستاده بنان دفتر نگار	در	کہ آرند در مال غائب شمار	ہاتفی شیرازی
افگندن	بچو در رسید شیران شمار افگنی	در	بہ تیر سے دو پیکر شکار افگنی	نظامی گنجوی
بودن	مہره تیست راشماری ہست		زندگانیست را شمار مباد	ابوالحسن بخاری
پرسیدن	شمار ہ ور فلک از سلیم اگر پرسی	از	چو آفتاب بانگشت خود حساب کند	سلیم طہرانی
داشتن	مجنون بریگ بادیہ غمہائے دل شمرد	بہ	یاد زمانہ کہ غم دل شمار داشت	صائب اصفہانی
دانستن	شمار شوق ندانستہ ام کہ تا چند است		جز این قدر کہ دلم سخت آرزومند است	خانخانان بیرم
درآمدن	رفتہ چو بربست اسیران بار	در	در صد دکشتہ درآمد شمار	نظامی گنجوی
رفتن	گر ندہی داد من اے شہریار	با	با تو رود روز شمار این شمار	"
کردن	بکار بستہ ام از ہیچ رہ کشادی نیست		مگر دمیکہ عنایت ادا کند شمار انگشت	فتح اصفہانی
گرفتن	ز وفائی او شقائی بہ دو کون روشنائم		غم ادا اگر نباشد کہ مرا شمار گیرد	شفائی اصفہانی

۱ بیا کہ بالب لعلت شمارہا دارم ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
شمشیر: معروف ۱۲ بہار				
آختن [۱]	نصرت چو شمشیر آختہ برفرق چرخ انداختہ		سوزن زتف بگداختہ از جیب عیسی ریختہ	بدر چاچی
افگندن [۲]	حریفی را کہ شمشیر افگنی بر ترک و بر تارک	بر	سر و مغفر چو مرغش زاشیاں سر بپّانی	کلیم ہمدانی
انداختن	دست توفیق کو کہ شمشیری	بر	بر نفس کافر اندازد	عرفی شیرازی
برآوردن [۱]	من گرفتم بر نیارد موج شمشیر از نیام	از	از ہوائے خود خطر دارد حباب زندگی	صائب اصفہانی
برآہیختن [۱]	بہ جوع مش برآہیخت شمشیر بیم		بمعجز میان قمر زد دو نیم	سعدی شیرازی
برگرفتن	شب ز مستی چشم تو شمشیر مژگاں برگرفت	از	خواست تا برمن زند کش ناگہان بگرفت خواب	خسرو دہلوی
جستن	ز مہر شمشیر کو چوں برق جستہ		مخالف چوں شفق در خون نشستہ	نظامی گنجوی
خواباندن [۳]	میزند چوں گل دو عالم موج آغوش امید		تا کجا شمشیر خواباند خم ابروے تو	صائب اصفہانی
خوابیدن [۴]	شمشیر در بغل خوابیدن	در		بہار
خوردن	شمشیر خوردن			بہار
راندن	خوشا ندم کہ صف خوباں بقصد خون من آئے		تو در شمشیر راندن باشی و من در سر اندازی	کاتبی نیشاپوری
زدن [۵]	زنند بر گرچہ شمشیر بیم	بر	نہ ترسم عظیم است عفو عظیم	ظہوری ترشیزی

مصطلح ۱ شمشیر آختن و برآہیختن و از نیام برآوردن، بیک معنی است ۱۲ بہار ۲ شمشیر افگندن بر چیزے و خواباندن و زدن، بیک معنی است ۱۲ بہار ۳ شمشیر در بغل خوابیدن، یا کمال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بستہ خوابیدن ۱۲ بہار

۵ زانکہ گر شمشیر بر فرقم زنے آزار نیست ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	خطیا دل از تیغ زدنگرد اند	در	بگو بغمزہ کہ شمشیر در نیام کند	صائب اصفہانی
کشیدن	شمشیر کشیدی و نجم تماشائی	بر در	افسوس کہ آغاز تو انجام ندارد	صائب اصفہانی
کشیدن	امید صائب از اہل کرم چوں برآید	از	شمشیر آہ را ز نیام سحر کشید	صائب اصفہانی
نہادن	دلاور دیگران شمشیر زن	در	نہادند شمشیر در مرد و زن	ہاتفی

شمع: چیزیکہ از موم یا چربی سازند و برافروزند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
برافروختن	بادوست در مقامی کہ چراغ محبت است	ب در	پر بہائی برزدند شمع نہ کاری گلگن	سلمان ساوجی
برکردن	تا درین ایوان بنا ہر شبے زہ می کنند	در	شمع ناہید و چراغ ماہ و قندیل پرن	سلمان ساوجی
برگرفتن	حسن او از پرتو عشقم بلند آوازہ شد	از	شمع گل از غنچہ منقار بلبل برگرفت	صائب اصفہانی
بردن	از کعبہ شمع بردہ بہ بتخانہ سوختیم	از	آنجاتہاں ز شمع چو پروانہ سوختیم	آرزو اکبرآبادی
ریختن	چشم مخمور ترا تا دیدہ نرگس از قلم	از	شمع میریزد کہ بر بالین بیمار آورد	تاثیر اصفہانی
زدن	خوں شدم بر بیکسہائے شہیدان گرہ		بر مزارش خواستم شمع زنم خنجر زدم	حاکم لاہوری

مصطلح شمشیر کشیدن و از نیام کشیدن، بیک معنی است ۱۲ بہار شمشیر نہادن در چیزے، بمعنی شمشیر زدن ۱۲ از بہار شمع برافروختن و برکردن و نہادن، شمع روشن کردن ۱۲ شمع ریختن، شمع ساختن، و شمع ریز آنکہ شمعہا را بسازد ۱۲ از بہار

کشد شمشیر چوں بر خصم خود کام ۱۲ بہار کشیدند شمشیر و خنک ماہم ۱۲ ہاتفی نخواہم کافزد در شبے شمع طرب در کنج غم ۱۲ فغانی للعہ گر شمع بر فروزہ بہ بزم طرب کہ ما ۱۲ عرفی

مصدر		صلہ		شاعر
ساختن	شمع ساز			بہار
سوختن	اگرچہ شمع کافوری خرد در خانہ میسوزد	ب در	چراغ از چشم شیراں بر سر ویرانہ میسوزد	صائب اصفہانی
فشردن	شمعیکہ آورد دبریاں فیض نور خورد		گر آتش خلیل فروزد فشردہ بہ	فغانی شیرازی
کشتن	بصحن کعبہ مرا کشت عشق در عہدی	در	کہ یگانہ نتواں شمع در شبستاں کشت	طالب آملی
گداختن	شبے کہ ماہ رخت شد چراغ خلوت ما		گداخت شمع و بنیاد در و تاب صحبت ما	کاتبی نیشاپوری
مردن	بہ چراغ دل نیفروزند در بزم سیہ روی	از	کہ شمع آفتاب از دود میرد در شبستانش	عرفی شیرازی
نشاندن	ہر آں شمعی کہ در مجلس نہی باروی او ساقی		چو خود را در میان نہی رواں برخیز و بنشانش	حافظ شیرازی
نشستن	چوں شمع ہر جا کہ نشاندند نشستیم	بہ	با ہیچ کسم گفت و شنود بہ سر جا نیست	کلیم ہمدانی
نہادن	ہر آں شمعی کہ در مجلس نہی یار و او ساقی	در با	چو خود را در میان بینی رواں برخیز و بنشانش	حافظ شیرازی

شمیم: بوئیدن، و بوے ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن	ما از گل بیمانہ کشیدیم شمیمے	از	آشفتہ نگردیم بتحریک نسیمے	علی مازندرانی

فصل نون

مصطلح شمع ساز، آنکہ شمع ہا را بسازد ۱۲ از بہار شمع سوختن و نہادن، روشن کردن شمع ۱۲ شمع کشتن و نشاندن، گل کردن شمع و خاموش کردن آں ۱۲ بہار شمع مردن و نشستن، گل و خاموش شدن شمع ۱۲

شمعیکہ ما بگوشۂ کاشانہ سوختیم ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
شور، بواو مجهول، آشوب و غوغا و ملاحت و ملیح و نحس ۱۲ بهار				
افتادن	تا بروں از پرده در وصفش سخن افتاده است	از و در	شور محشر در میان انجمن افتاده است	دانش مشهدی
افزودن	از بهار خطت افزود مرا شور جنوں	از	آخر حسن تو شد اول رسوائی من	امید همدانی
افگندن	کو نوا سنجی که در مغز جهاں شور افگند	بر در	پنبه مغز از سر مینای ما دور افگند	صائب اصفهانی
انداختن	ماهی که زیر پرتو بجهاں شور در انداخت	از	پیش رخت از هاله مکرر سپر انداخت	صائب اصفهانی
انگیختن	آن بت که ز سینه شوری انگیزد	از	وز شاخ شکر میوهٔ جاں میریزد	فخری هروی
برآمدن	می خواست ز مرغاں چمن شور برآید	از	یک نغمه معنی بصد آهنگ برآورد	نظیری نیشاپوری
برآوردن	از پسته دهانان جهاں شور برآورد	از	از صبح شکر خنده دهانی که تو داری	صائب اصفهانی
برخاستن	چو موج بحر گرد تربت من نالها دارد	از	سرم شد خاک واز سر شور سودا برنمی خیزد	وحید قزوینی
برخاستن	بهر چمن که فغانی رسید ناله کناں	از	ز بلبلان سحر شور و غلغلے برخاست	فغانی شیرازی
چکیدن	جلوهٔ آں سرو قامت تا دلم را کرد خوں	از	جای اشک از دیده ام شور قیامت میچکد	مخلص کاشی
داشتن	یاد ایامے که عشقم شور سودائے نداشت		داشتم دیوانگی اما تماشای نداشت	بدیع نصیرآبادی
ریختن	بوئے زلفے بگریباں وفا ریخته اند	به	طرفه شوری بدماغ دل ما ریخته اند	حزین اصفهانی
درافگندن	وینظر فه نگر که پته اشیر نیست	از به	از پر نمکی شور درافکنده بشهر	شمس بیتاپوری
زدن	خداوندیکه شور معرفت در کشور ما زد	به در از به	صلای فیض عام و خاص از برخوان غنیا زد	زلالی خوانساری

ـــه بر سر تربت من شور قیامت افگن ۱۲ آرزو ـــه از نمکدان قیامت بدلم شور زند ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شنا و شناه، بالفتح، دست و پا زدن در آب ۱۲ بهار				
کردن	فلک تا کند در شنا و شناه	در به از	کند بهر کسب تا مهر و ماه	ظهوری مشهدی
نمودن	در بحر سوج اگر زند دست زمهر تو		بے حاصل کشتی شکسته نماید شنا صبح	علی ما زندرانی
شناوری، روانی شنا ۱۲				
نمودن	در کان طبع آں چو گشتم گراں گراں	در	در قعر بحر اں چو نمودم شناوری	محمد شیرازی

فصل واو

مصدر		صله		شاعر
شوخی، طراری و بیباکی و اطلاق آں در اشیاے ذات الحرکت بیاشد ۱۲ بهار				
افزودن	از گره شوخی فزود آں ابروی پیوسته را		جز دگرانی نمود این بار بال بسته را	جامی اصفهانی
بردن	اے آب در تنگ از گل روئے تو لاله را		چشم تو برد شوخی چشم غزاله را	افسری بخاری
داشتن	یوسف ما کز غمش چاشنے غم دارد		تار پیراهن او شوخی مژگاں دارد	قاسم مشهدی
ریختن	تبسم بهر کجا رنگ سخن زاں لعل تر ریزد	از	ز ناخوش رگ گل شوخی موج گهر ریزد	بیدل عظیم آبادی
کردن	حافظم در مجلسے دردی کشم در محفلی	با	بنگر این شوخی که من با اهل صنعت میکنم	حافظ شیرازی
کشیدن	شوخی سے خانه از محراب می باید کشید	از	از سراب خشک ناز آب می باید کشید	صائب اصفهانی
یافتن	شوخی چشم تو از چشم غزالاں یافتم	از	دل فنبهر از دست دادم در بیاباں یافتم	اسیر شهرستانی

ـــه کنم همیشه بر پاے خدمت تو شناه ۱۲ معزی ـــه کز آب دیدهٔ من کار رواں شناه کند ۱۲ اوحدی

مصدر		صلہ		شاعر
شنیدن	تا ز صنم چوں شغب لب بدید		زاں ہمہ شور و شغب او شنید	ملا جامی
طلبیدن	شور بلبل زبن لب غنچہ شبستان طلب	ز	ہیچکس از لب پروانہ صدا نشنیدست	عرفی شیرازی
کردن	بیاد آں لب شیریں میں اینقدر گر		نمک شد خاکم از بس شور کردم	شوکتی اصفہانی
گرفتن	اگر مردہ سر آرد از زیر گور		بگیرد ہمہ شہر و بازار شور	نظامی گنجوی
گنجیدن	در حلقہ ادا ساز صدا ہے پری شرت	در	شور ست کہ در انجمن شور نگنجد	فغانی شیرازی

شورش، شور و آشفتگی و ملاحت و پریشانی ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	چہ شورشہا کہ در باد اگر مرغ بہار افتد			بدر چاچی
انداختن	زبس شورش انداخت در صحن باغ	در	نمک سودہ شد بر تن لالہ داغ	ظہوری ترشیزی
بستن	در بہار حسن بود در خرمی اندر گرفت	بر	شوق بر انجام عالم شورش آغاز بست	ظہوری ترشیزی
داشتن	دوش میگفت بہ بلبل دل من کای بلبل حسن	از	یار از بہر چہ ایں شورش و غوغا دارد	کاتبی نیشاپوری
دیدن	آب گر ز شورش بسیار دید	از	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دہلوی
فکندن	چہ شورش فکندند در انجمن	در	نمک خوارگان نمکداں شکن	قدسی مشہدی
گرفتن	آمد مگر بہ لنگر تسلیم برقرار	از	بحر یکہ شورش از نفس ناخدا گرفت	صائب اصفہانی
نہادن	چوں جمال دوست خود را جلوہ داد	در	شورش در جان مشتاقاں نہاد	اسیری لاہجی

شوق، بالفتح خواہش و آرزو ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افزودن	بہ پردہ حرف زدن شوق دیدہ ام افزود		کلیم گفت ارنی چوں ز حق کلام شنید	آرزو اکبرآبادی

مصدر		صلہ		شاعر
بردن	مویم سفید گشت و ہوا یتو کم نشد		آثار شیب شوق شبابم نمی برد	خالد مروزی
دادن	ہجر خدایا بس ست زود وصالی بدہ	بہ	شوق مدہ اینقدر یا پر و بالی بدہ	وحشی بافقی
داشتن	نے شوق باغ دارم و نے یاد اشتیاق		صیاد از برائے چہ سر میدہد مرا	آرزو اکبرآبادی
ریختن	ز آرامی افتاد آرام من	در	مگر ریختی شوق در کام من	ظہوری ترشیزی
فکندن	وصل تو فگند شوق در کشور مرگ	در	ہجر تو قلم کشید بر دفتر مرگ	نظام کاشی

فصل ہا

شہادت، گواہی دادن و شہید شدن، و کلمہ طیبہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	درم از کف تو بہ ترنج اندر ست	اندر	شہادت ازاں دارد اندر دہاں	معزی نیشاپوری
راندن	امام شہر یعنی ہادی مادر دم مردن	بر	شہادت بر زباں راند مبارکباد ایمانش	عرفی شیرازی
شنیدن	چہ میدہند گواہی دو چشم یار بخونم	از	کہ نشنوند ز مستان ہیچ روے شہادت	شاہی سبزواری
گفتن	نمودے اگر بر مزارے عبور		شہادت بگفتندی اہل قبور	کلیم ہمدانی
یافتن	باں دروغ کہ فریاد از و شہادت یافت	از	بآں ترانہ کہ منصور را کشید بدار	عرفی شیرازی

شہد، بالفتح، انگبین و حلاوت ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
پروردن	ز شیرینی جانہا بسکہ تیغت شہد پرور شد	از	لب زخمش ہم چسپید و من خوش دل کہ بہتر شد	کلیم ہمدانی

[1] شوقے بہ نہانخانہ تجرید مرو ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
چکیدن	دوش بنیدم دمی حالِ سبلِ ماسے ترا	از	در صلاوت میچکد شهد از ترازدیم هنوز	طالب آملی
ریختن	پیش وزیر فلک بخاکسار ان سکل سن	در	شهد تواں درمیان خانهٔ زنبور ریخت	صائب اصفهانی
طراویدن	شہد طرز لب لعل تو نگار		ترفروش چون دندان مار	واله هروی
شہر: معروف بلد و بیت ۱۲				
آشوبیدن[۱]	شہر آشوب			بهار
برزدن	تا چشم بہم برزنی افتاده بسر گشتہا		شہری بہم برزده جنبش مژگان تو	باقر کاشی
بستن	ملک آباد جنون در قبضہ شمشیر ماست		شہر بند این قلمرو حلقهٔ زنجیر ماست	دانش مشهدی
کشادن	آن شہر کشائی تو کاز شرح فتوحت		شرط است کشیدن خط نسیان بسر	مغزی نیشاپوری
گردانیدن	داشت با خورشید ر دیت لاف اتک نسبتی		ماه را از بہر حیرت شہر گردان ساختم	قبول کشمیری
گرفتن[۲]	شہریار شہر گیر بادشاه ملک بخش		خسرو معمور فتوحی داد رمالک رقاب	مغزی نیشاپوری
شہرت: بالضم آشکار شدن و اشتہار کردن و آشکار ۱۲ بهار				
بودن	مجنوں کہ بود شہرہ بدر در ملامے عشق	بہ		فغانی شیرازی
خواستن	شانی مخواه شہرت نامم کہ بہر من		آن روز خوش گذشت کہ نامی نداشتم	شانی مشهدی

مصطلح [۱] شہر آشوب، آنکہ از حسن و جمال آشوبندهٔ شہر باشد - و مرح وذم بکہ شعراء اہل شہر را گفتہ ۱۲ بہار [۲] شہر بہم برزدن، خراب و پریشان کردن آن ۱۲ بہار [۳] شہر بند، شہر پناه ۱۲ از بہار [۴] شہر کشا، و شہر گیر، کنایہ از بادشاه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	تاثیر بخت میدهدم معنی بلند		زانم شکایت است کہ شہرت نمیدهد	تاثیر اصفهانی
داشتن	شمع کافوری بعالم شہرتی دارد ولی	بہ	گر زمن کس راست پرسد شمع کافوری بدست	مسیح کاشی
شدن	بے ریاضت نتوان شہرۂ آفاق شدن		مہ چو لاغر شود انگشت نما میگردد	صائب اصفهانی
کردن	خاکساری نقش پا تعلیم میگیرد زما	در	در فن خود گرچه بیقدریم شہرت کرده ایم	کلیم همدانی
گرفتن	شعر او از شعر تو چون بیشتر شہرت گرفت		گفت باکی نیست شعر او ہمین شعر منست	کاتبی نیشاپوری
شہید: کشتهٔ راه خدا، و فارسیان بمعنی مطلق کشتہ استعمال کنند ۱۲				
شدن	مولی اگر شہید تو شد پر بعید نیست			مولی اصفهانی
کردن	بیا بنوش کہ در نیت شہید کنم		کہ نیست قابل دیت شہادت مستور	عرفی شیرازی

فصل یا

مصدر		صله		شاعر
شیر: بیاۓ معروف، ترجمہ لبن و نیز شراب ۱۲				
بریدن[۱]	آخر عمر شدم والہ طفلے کہ برید		مادر دہر بخون دل عاشق شیرش	اثر شیرازی
بودن[۲]	شیر و شکر بودن			بهار
خوردن[۳]	گرچه شیر خام خورد است آدمی من پختہ ام		گرم خوں بود دست دایہ داده شیر دیگرم	ظہوری ترشیزی

مصطلح [۱] شیر بریدن بچہ را، باز گرفتن طفل را از شیر مادر و بچیز دیگر خوگر گردانیدن ۱۲ بہار [۲] شیر و شکر بودن، کنایہ از غایت اختلاط ۱۲ بہار [۳] شیر خام خوردن، غفلت کردن و بے شعوری نمودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	ہیچناں از نیستاں بچہ ز		شیر ناخوردہ طفل دل ہنوز	سعدی شیرازی

شیرؔ بالضم معروف و درندۂ مشہور ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افکندن [1]	شیر افگن			بہار
انداختن [1]	شیر انداز			بہار
گرفتن [2]	بیک دو جام مرا شیر گیر کرد ساقی		کہ شیر مست شد ستاز شکوفہ بن نہا	صائب اصفہانی

شیرازہؔ آنچہ مجلدان بجہ از جز و بندی کتاب دو طرف اوراق بار یشم رنگین ترتیب دہند و بر کنارہ پاره بادار تدو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	تا شاہد علم و کلش چہرہ بیفروخت	از بہر صحیفہ	شیرازہ مجموعہ نہ بستند کرم را	عرفی شیرازی
بودن	آنکہ اشیرازہ دارد کہنہ اوراق مرا		بارہا شیرازۂ دیوان محشر بودہ است	صائب اصفہانی
داشتن	جلد سخن دارد شیرازہ شیرازی			خسرو دہلوی
ریختن	اینقدر شورہ بیتوں در قطرۂ می بودہ است		موجہ بیتابیم شیرازۂ زنجیر ریخت	صائب اصفہانی
ریختن	شیرازہ مجموعۂ گلزار فرو ریخت		سنبل چو سر زلف پریشان بہوا رفت	صائب اصفہانی
زدن	کمن گو یا بعرض مدعا یارب زبانم را	از بہر للہ	ز خاموشی زبان شیرازہ اوراق فغانم را	فطرت مشہدی

مصطلح سلہ شیر افگن و شیرانداز، کنایہ از مرد قوی و زور ۱۲ بہار سلہ شیر گیر، آں مست کہ دماغش بر سر خود داری تواند کرد و از افتادن کہ لازمۂ مستی ست محفوظ ماند ۱۲ بہار و مصطلحات

سلہ زنار برہمنی شیرازہ بستم صبر و تقوی را ۱۲ فطرت سلہ بنا رگ بستہ شیرازہ اش ۱۲ طغرا سلہ و زنفس شیرازہ بندم بر کتاب زندگی ۱۲ واہب معانی للعہ ز دلہوی در دکن شیرازہ بر دیوان برج ۱۲ دہلوی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بغیر از خط کہ پیچیدست بر روے ولاویزش	از	کہ مصحف را دگر شیرازہ از زنار میسازد	صائب اصفہانی
شدن [1]	شیرازہ شدن			بہار
کردن	بس رابطہ ہاے محترم کرد		شیرازۂ حادث و قدم کرد	والہ ہروی
کندن	کدامین مصحف حسن ست کایں تورات خوانی را	از	از دو شیرازہ از ہم کندہ گشت اوراق ابتر شد	تشبیہی تہانیسری
گرفتن	طول امل چہ رشتہ کہ بر ہم نتافتہ است		شیرازہ گیر نیست دریغا کتاب عمر	صائب اصفہانی
گسستن	شیرازہ گسستن			بہار

شیرہ بچاشنی کہ از قند و نبات سازند و بقوام آرند و باصطلاح اطبا آبی کہ از بزور گیرند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گشتن	شراب کہنۂ ما شیرہ گشت از واژگون بختی	از	دگر زنیساں بماند ہفتہ انگور میگردد	طالب آملی

شیریں چیزیکہ شبیہ نسبت داشتہ باشد خصوصاً در حلاوت و نیز ہر چیز عزیز و مرغوب و خوش آیندہ عموماً ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن [2]	بدیں شوری نگیخت با من بسے	بہ	کہ شیریں نیایم بچشم کسے	ظہوری مشہدی
افتادن [2]	کوہکن در بیستوں چوں تیشہ سر بالا نکرد		کار چوں شیریں فتد خود کار فرما میشود	صائب اصفہانی
بودن [3]	خون شیریں ست وحدت راحلا آساں کند		یار مشکل شد کہ با ما تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی
بودن	کسے کز دام شیریں شد شمارش	از	ہمیشہ تلخ باشد روزگارش	خسرو دہلوی
بودن	مرا ازاں لب تو خط بخندۂ مفروش		کہ نیچرو زد گرایں متاع شیریں ست	مخلص کاشی

مصطلح سلہ شیرازہ شدن، کنایہ از فراہم آمدن ۱۲ بہار سلہ شیریں آمدن بچشم کسے، عزیز بودن بچشم کسے، شیریں افتادن کار، مرغوب و خوش آیندہ بودن کار ۱۲ بہار سلہ شیریں بودن خون، لذیذ و مرغوب بودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	شیرین بودن طبع			بهار
شدن [1]	تا چو زنبور عسل در چشم هم شیرین شویم	در	سیر کی باشد خانه‌های دوستان از هم جدا	صائب اصفهانی
شدن [2]	اگر به مسند دولت باد گو رقص	لب	عیش زر و زر مرا کن فکان شود شیرین	عرفی شیرازی
کردن [3]	هیچ کس با دام تلخی کز نمک شیرین کند	از	عاشقان را دل خوشی از خندهٔ او داده‌اند	مخلص کاشی
کردن	گوشه گیران را بچشم خلق شیرین کرده است	به	تلخ اشکینی که در کنج دهان بار ماست	صائب اصفهانی
کردن	چنانکه شیر کند خواب طفل را شیرین	را	فتراز غفلت من از سفید موییها	״
کردن	دهم لبهای تن گوئی بسیر	بر	مرگ را بر بنده شیرین می کنی	״
کردن [4]	سخن آخر بدهان می‌گذرد موذی را		سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن	سعدی شیرازی
کردن	بیکم از ترزبانی دشمنان را مهربان		میکند شیرین زمین شور را باران ما	صائب اصفهانی
کردن [5]	شیرین کردن لب			بهار
گذاردن	شیرین گذار			بهار

مصطلح [1] شیرین شدن در چشم کسی، اعزاز بودن در چشم کسی ۱۲ [2] شیرین شدن لب، کنایه از چسم و نرم خندیدن ۱۲ بهار [3] شیرین کردن بادام، شکرپوش کردن آنرا ۱۲ بهار [4] شیرین کردن دهن کسی، رشوت دادن کارسازی کردن ۱۲ بهار [5] شیرین کردن لب، متعدی او شیرین شدن لب که گذشت ۱۲ بهار

[5] بشکرخندهٔ شیرین نشد لب ۱۲ جعفر

مصدر		صله		شاعر
گفتن	تا ز آئینه شبرنگ نیاید بیرون		متکلم نشود طوطی شیرین گفتار	صائب اصفهانی
گواریدن	من آن سرچشمهٔ شیرین گوارم		کز آب زندگانی نام دارم	خسرو دهلوی

شیشه، معروف که دران شراب و گلاب و جز آن بدارند و بمعنی آئینه مجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن [1]	بنوعی راز دل را پاس دارم	بر	که میترسم گر آید شیشه بر سنگ	وحید قزوینی
افتادن [1]	در افتاد آن جوان را ساغر از چنگ	در	در افتد کوه کن را شیشه در سنگ	خسرو دهلوی
افتادن	شیشه افتادن			بهار
باختن [2]	از سنگلاخ درد دل شیشه باز من		خندان چو کبک مست ز کوه و کمر گذشت	صائب اصفهانی
باختن	شکسته بر سر هم از رهِ شوخی و بیباکی		هزاران دل بشوق شیشه بازی شاهد نازش	اثر شیرازی
چیدن	شیشه‌ها چیده ست بر طاق دلم دست امید	بر	گرفته سنگی ز نومیدی تماشا میشود	بدیع سبزواری
خوردن	پا بهر جا می‌گذارم نشتری در خاک هست	بهم [3]	شیشهای آسمان گویا که برهم خورده است	صائب اصفهانی
داشتن	زمین از کرکتاز او غبار است		فلک از کار و انش شیشه داری	صائب اصفهانی
رساندن	شیشه خویش برو شنگر غربت برسان	به	تا کجا صبر کنی در تهٔ زنگار وطن	״

مصطلح [1] شیشه بر سنگ آمدن، و در سنگ افتادن، منغص شدن عیش و افشای راز کردن ۱۲ بهار [2] شیشه باز، آنکه بازی شیشه کند، و محیل و مکار و ذو فنون، یعنی اول صائب گفته ۱۲ بهار [3] شیشه بازی، قسمیست از رقاصی ۱۲ بهار

[3] شیشه‌ها بر یکدگر چون موج دریا میخورم ۱۲ سلیم [4] اینجا شیشه بمعنی آئینه مجاز است ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	شیشه بر سنگ زدن	بر		بهار
ساختن	دار دست ترنج و جام در فصلی		که شیشه ساز بود غنچه کاسه گر لاله	صائب اصفهانی
شکستن[2]	شیشه در جگر شکستن	در		بهار
شکستن	ما شیشه‌ایم و شب مهتاب شکستیم	در	زین شیشه شکستن دل احباب شکستیم	طالب آملی
شکستن[3]	گریهٔ شادی ما تلخ نگردد صائب	بر	آسمان شیشه خود گر شکند بر سر ما	صائب اصفهانی
شکستن[4]	صائب ترا چو داری ناموس شیشه‌هاست	بر	هر کس شکست بر سر بازار شیشه را	//
کشیدن[5]	ز تنگ ظرفی همی گردد دو لعبت آسمان	بر	شیشه پر زهر را بر سر کشیدن مشکل است	//
کشیدن[6]	بجام ساقی کی من غم چو شیشه بر سر میکشم		بجو غواص گهر چو شیشه بر سر میکشم	اشرف مازندرانی
گردانیدن[7]	شیشه گردان			بهار
شیلان بیاے مجهول سفرهٔ طعام و صورت قابهاے طعام ۱۲ بهار				
کشیدن	کس مسرفی برنگ مصور ندیده است	بر	بر طاق خانه‌اش زده شیلان کشیده است	سلیم طهرانی

مصطلح [1] شیشه بر سنگ زدن، مشتعل شدن عیش و افشاے راز کردن ۱۲ بهار [2] شیشه در جگر شکستن، بیقرار ساختن ۱۲ بهار [3] شیشه بر سر کسے شکستن، و بر سر بازار شکستن، راز و فشا کردن ۱۲ بهار و مصطلحات [5] شیشه بر سر کشیدن بر خوردن شراب و یکبارگی خوردن آن از کمال رغبت ۱۲ بهار [6] شیشه بر سر کشیدن غواص، و آن آنست که غواص وقت غوطه زدن در دریا برای حفظ صوت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور چیزی از شیشه ساخته بر سر میکشد و بعد از آن غوطه می زند ۱۲ بهار [7] شیشه گردان، محیل و مکار و ذو فنون ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شیون، بیاے مجهول، نوحه یعنی آواز ماتم، و نیز ناله و فریاد ۱۲ بهار				
آمدن	بسکه آن بیداد گر در قتل من دارد شتاب	از	شیون زنجیر می آید ز جوهر تیغ را	صائب اصفهانی
افتادن	بیمار هجران تا یکی بر بستر مردن فتد	در	خوش دیر کردی اے اجل در خانه‌ات شیون فتد	ابوالمعالی اصفهانی
برداشتن	تا من دل شده را دست ز گردن برداشت		جوهر تیغ تو چون سلسله شیون برداشت	صائب اصفهانی
بودن	دل در بر تست گر ز من می بود	در	در خانهٔ سینه تو شیون می بود	کلیم همدانی
خاستن	چون ست که عشق از دل و از تن خیزد	بر از	زان بر دل و تن هزار شیون خیزد	ابوالفرج رونی
دادن	ز شیرین کوهکن را داد شیون	از را	فکنده بیستون پیشش که مسکین	وحشی یزدی
درآوردن	هرگه که ناله کنم از اشتیاق گل	از	شیون ز بلبلان نوا زن درآورم	عرفی شیرازی
طرازیدن	گوشهٔ نوحه بسنج طالب غمگین که باز		خون می تراود از لب شیون طراز ما	طالب آملی
کردن	صحبت ناجنس آتش را بفریاد آورد	از در	آب در روغن چو باشد میکند شیون چراغ	صائب اصفهانی
کشیدن	امشب ز شیونی که کشیدند بلبلان		پنداشتم بباغ مگر باغبان گذشت	سلیم طهرانی
گرفتن	اثر ز ناله و افغان نمی شود خاموش	به را	گرفته است بکوے تو شیون خود را	اثر شیرازی
نمودن	وضع ناهموار باشد پاک طینت را گران		از بلندی چون بزیر آید نماید شیون آب	مجید ششتری
شیوه، بیاے مجهول، در اصل بمعنی نیکو کردن کاری، و بمعنی ناز و کرشمه و طرز و روش و خوبی مجاز است ۱۲ بهار				
آموختن	من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش	از	ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت	سعدی شیرازی

[1] از مردن شاه ویس فلک شیون کرد ۱۲ رفیع شهرستانی [2] در ماتم تو در هر بیسی شیون کرد ۱۲ شاهی هروی

مصدر		صلہ		شاعر
آموختن	غمزۂ آموزۂ چشمت شیوۂ بیداد را	سے، را	طرز شاگردی کہ می آید سبق استاد را	فیضی اکبرآبادی
انگیختن	اے نو ابتدا زنت کہ شیوہا انگیزد		سیر لحظہ جامعی دہد و بگریزد	خسرو دہلوی
بودن	ناز پرورد تنعم نبرد راہ بدوست		عاشقی شیوۂ رندان بلاکش باشد	حافظ شیرازی
دادن	باغ جگر شیوۂ راحت ندہد		گیتی زخمی ترسانیدم درو ربع	ظہوری ترشیزی
دانستن	بہر شکلے کہ می آید زمن جاں پروری ہا		ولے دانستہ اگر این شیوۂ بیدردی دارد	خسرو دہلوی
داشتن	من شیوہا کہ دلبری را بدنمی داشتہ	را	بے الدلیں آن دلیکہ می باید نمی دارد	الگنی دی
دیدن	تازہ گل از پیرہان شیوہ دید	از	پردہ کافور زسنبل شنید	مولوی جامی
ساختن	بواسطہ احتیاط و تسلی خاطر التماس میکنم کہ فراموش کاری شیوہ خود سازند			نصیرای ہمدانی
سپردن	مر از تحسین چوں دم مردی زدیم عشق		شبر آں بود کہ ما بجز این شیوہ نسپریم	حافظ شیرازی
شکستن	پیشانی رنگ زلیخا و زلف شکستش	بہ	بردے ہم شکر زشیوہ ہاے طرارے	عرفی شیرازی
شناختن	گرد و بر سر ہر شاخ دو صد گریہ بید	از	بلبل از مستی گل شیوۂ رم نشناسد	طغرای مشہدی
طلبیدن	نرگس طلبد شیوۂ چشم تو زہے چشم		مسکین خبرش در دل و در دیدہ حیا نیست	حافظ شیرازی
کردن	در شیوہ کمی بدیہہ گوئی		شہرت رسد از بدیہہ شوئی	والہ ہروی
گرفتن	چشمت نہال ما چو نظر باز میگرفت	از	این شیوہ کاشکے ہم از آغاز میگرفت	فغانی شیرازی
گزیدن	گر بہم یار اگر نہ بینم میرم	در	ہر شیوہ کہ در عاشقی گزینم میرم	جعفر فراہانی
نمودن	زین شیوہ مستانہ کہ ہر دم بنمائی		در بزم تو ہشیار نشستن کہ تواند	فغانی شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر

باب صاد

فصل الف

صابون، معروف چیزی ست کہ تماشہا بدان شوئیند لغایت چرب دگندہ ۱۲ بہار

رسیدن ۱	نمد پوش ہم ہست مفتون او	بہ	بہر کس رسید ست صابون او	وحید قزوینی
زدن ۲	گر نور محبت تو صابون نزند	را، بہ	کی پاک شود زچرک پیراہن صبح	علو مو فرخ آبادی

صاف، ہر چیز لطیف و پاکیزہ ۱۲ بہار

گذشتن ۳	از دل بے کینۂ ما تیغ او بگذشت صاف	از	موج ہرگز این چنیں از روے دریا نگذرد	نظام استرآبادی

فصل با

صبح، بالضم، بامداد ۱۲ بہار

آمدن	بسکہ بعد از تو خزانے و بہارے باشد		شام و صبح آید و لیلی و نہارے باشد	اوحدی اصفہانی
برآمدن	صبح روے تو بدیشاں کہ برآمد امروز	از، بہ	نیست امکاں کہ چو من سوختہ تا شام کند	خسرو دہلوی

مصطلح ۱ صابون کسے بہ کسے رسیدن، چوں دو کس باہم بجنگند، یکے دیگرے را گوید کہ صابون بجامہ تو رسیدہ است خواہی دانست، و مراد آں باشد کہ ہنوز ضرب دست من نچشیدہ ۱۲ بہار ۲ صابون زدن ، شستن بہ صابون ۱۲ بہار

۳ صاف گذشتن، بہ شتاب تمام رفتن، گو بندا ز انجا صاف گذشتیم ۱۲ بہار

۱ زند آخر اصدف ہرچند صابون ۱۲ اسلیم ۲ صابون زدہ خاک را بصد آب ۱۲ دال ۳ صبح دگر از مشرق اقبال برآمد ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
تافتن	صبح بینش که از بنام بتافت	از	آفتاب آسمان حصار گرفت	ظهیر سمرقندی
خاستن[۱]	خط سبز از دعای صبح خیزاں ست گر اثر		لب میگوں زخوں بیگناہان ست گراثر	صائب اصفہانی
دمانیدن	چرخ گردوں کدام صبح دماند		که بر دلیش وَاں یکاد نخواند	ظہوری ترشیزی
دمیدن	دمید صبح تو در خواب غفلتی باقر	صبح از	صبوحی بزن از باقی شبانهٔ خویش	باقر کاشی
رستن	ہمیشه صبح امیدش ز خاک میروید	از	ز مغز ہر که تسلی باستخواں گردید	صائب اصفہانی
شدن	صبحے نشد که نالهٔ صبحم نشد بلند		شامی نشد که گریهٔ شامی نداشتم	شفائی اصفہانی
فشردن[۲]	آنم که مهر و مه ز چراغم فشرده اند	از	صبح از تبسم گل داغم فشرده اند	طالب آملی
گذشتن	صبحے که بے نشاط صبوحی گذشته ست		ز ایام عمر ما نبود در حساب صبح	شاپور طہرانی

صبر، بالفتح، شکیب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	نے ز سیر بیابود دوری از ینخاک درم	را	صبر رامی آزمایم شوق رامی پرورم	قاسم ارونستانی
آمدن	بار دیتو صبر از دل بے تاب نیاید	از	خود داری ازیں آئینه چوں آب نیاید	تاثیر اصفہانی
آوردن	ہر که صبر آورد روزے بر بلا	بر	گشت برخوردار در ہر دو سرا	اسیری لاہیجی
برخاستن	اینچه طفل ست که از آرزدی دیدن او	از	صبر و طاقت ز دل آدم و حوا برخاست	سوزی ساوجی
بردن	فغاں کیں لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب	از	چناں برند صبر از دل که ترکاں خوان یغما را	حافظ شیرازی

مصطلح [۱] صبح خیز، کنایه از عابد و زاہد ۱۲ بہار [۲] صبح افشردن، ایجاد کردن و پیدا کردن ۱۲

[۳] دمید از افق صبح کا نور بینز ۱۲ ... ی۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	گر صبر بود ورد بدر مال رسد آخر		فریاد که بے صبر و قرار ست دل ما	حزین اصفہانی
دادن	ہاتف آں روز بمن مژدهٔ ایں دولت داد	بر[۱] سپه در[۲]	که بداں جور و جفا صبر و ثباتم دادند	حافظ شیرازی
داشتن	آں برہمن که مرا طعن مسلمانی زد		صبر دارم که گل سبحه شود زنارش	قاسم مشہدی
ربودن	سخن کوته دل و جان و قرار و صبر مخلص را	را[۳] از	شکستی سوختی بردی ربودی تاختی رفتی	مخلص کاشی
رفتن	از ور رفته آرام و صبر و قرار	از	نهاد دست بر بیقراری مدار	ظہوری ترشیزی
سپردن	من و یک لحظه جدائی ز تو و آنگاه حیات	به	اینقدر صبر بعاشق نسپرده ست کسے	صائب اصفہانی
سنجیدن	امتحان صبر سنج کیست اسیر		تا سیه کرده دو ابرو را	اسیر شہرستانی
شکستن	صبر من بشکست آری بگسلد بیمار صبر		خواب من بگسست آری بگسلد و سواس خواب	معزی نیشاپوری
طلبیدن	یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب	از	یا که تو پاکدامنی صبر من از خدا طلب	اہلی شیرازی
کردن	صبر باید کرد از غیر خدا	از جه[۴] بر در	صبر از دیدار او باشد خطا	اسیر لاہیجی
کشادن	باست فرو کشاید از خاک صبر صولت	از		انوری ابیوردی
گداختن	آمد آشفته بخوابم شبے آنمایه نازتر	بر	به روش مهر از او بنگه صبر گداز	عرفی شیرازی
گسستن	صبر من بشکست آری بگسلد بیمار صبر		خواب من بگسست آری بگسلد و سواس خواب	معزی نیشاپوری
	نماند صبر و طاقت آتش غم چوں شود تیزم		از آں چوں شعله بنشینیم و می صد بار برخیزم	ابوالنصر مهنه

[۱] صبری بمن درحم باد بهر و بده ۱۲ حلیم سرہندی [۲] یا در غم ہجر صبر او بم ده ۱۲ عزالدین اصفہانی [۳] صبر و آرام از دل مجنون ربود ۱۲ جامی [۴] للعه صبر بر جور فلک کن تا برآئی روسپید ۱۲ صائب [۵] در ہجر آں نگار صنم صبر و تحمل چوں کنم ۱۲ فخری

مصدر		صله		شاعر
صبوری شکیبائی ۱۲				
کردن	بلمائے عشقبازی داشت کرم طرز...	در	...این محنت صبوری بکیشم ایوب زمانم	اشرف مازندرانی

فصل ص

صحبت یاری و ملازمت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مرد دوهم بردو تعلیم سخن درکار تد	به	گر بواعظ فتدت صحبت دگاهی عبس	والہ ہروی
برآمدن	بچشم نفیس آشنائی ست مشکل	به	کز صحبت بہما نکمتر برآید	مفید بلخی
بودن	بر سر بهانه گم هرگز این صحبت تیز	بر	بودگم هم بیش ازین ملبدین لذت بود	قدسی مشهدی
بزیرفتن	بحار دل بہ زک تو صحبت بزیر ہست	به	اما بلا ست اینکه نصیحت پزیر نیست	محتشم کاشی
پاشیدن	گوشہ گیری باحضور دل عجائب دولتیست	را	وانکه دام ہاکن صحبت پاشیده را	تاثیر اصفهانی
جستن	هر کہ این صحبت نجوید خوشدلی از وی مجوے		وانکه این عشرت نخواہد زندگی بر وے حرام	حافظ شیرازی
چسپیدن	صد چسپان ست با دل صحبت اشک	با	بدست طفل مرغ بے پر افتاد	کلیم ہمدانی
داشتن	ناقبل از ما صحبتے با یار میداری وجہ	با	اسم یاری برطرف اغیار بودن پس چرا	وحید قزوینی
درگرفتن	شیشہ بانگ و قدح با محتسب یکرنگ شد	با	کے تواند صحبت ما و تو در خواہد گرفت	صائب اصفهانی
ساختن	روز گلگشت ست یاران بزم عشرت ساختند	در	گلرخان خندند و در گلزار صحبت ساختند	فغانی شیرازی

مصطلح ملہ صحبت پاشیده صحبت تمام شده و مردم از جا رفته ۱۲ بهار

ملہ هر کرا با عشق خر من سوز صحبت در گرفت ۱۲ نیکی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	چشم من گستاخ بین آن خوی نازک دو رنج		تا نگاہم آن طرف افتاد صحبت ہا شدست	وحشی یزدی
طلبیدن	می طلبم بآرزو صحبت عافیت ولے	به	تهمت عقل چون نهم این دل عشقباز را	شاهی سبزواری
کردن	صحبت موثرست طبیعت دراز دست	به با	صائب باهل صومعه صحبت چه میکنی	صائب اصفهانی
گذشتن	شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت	به	هر که برخاست ز جا سلسله بر پا برخاست	〃
گسستن	نگار صحبت از اغیار بگسل	از	گل خندان من از خار بگسل	خسرو دهلوی
شستن	ز الفت دل و پیکان یار در رشکم		که صحبت من او هرگز این چنین نشست	شاپور طهرانی
یافتن	بے درد دلے راه بدرمان نتوان یافت		تا جان ندہی صحبت جانان نتوان یافت	کمال ہروی

صحت بالکسر و تشدید حا تندرستی و این مقابل سقم ست و خلاف غلط نیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	دارد اسیر چشم که بیند در آنجناب		صحت پذیر نسخهٔ اعجاز سقیم را	اسیر شهرستانی
دادن	مجموعهٔ دوستان ز من بود سقیم	را	اعجاز سر کلک تو ام صحت داد	نظیری نیشاپوری
داشتن	دوش آن نامهربان چون رنگ زردم دید گفت		اینکه می گفتند بیمارست صحت داشت ست	نورالدین قمی
یافتن	مزاجش خواند درس استقامت		کتاب آب ورنگش یافت صحت	ناظم ہروی

صحرا بیابان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیمودن ملہ	صحرا پیمودن			بهار

مصطلح ملہ صحرا پیمودن طے کردن صحرا ۱۲ بهار

ملہ کہ خوش طبعانہ با من صحبتی کرد ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
خوابیدن	بنا رم بیرتری خبر دارم صحرای خوابیده		ز بس رم یحو مجنوں در طلسم پا خوابیده	بیدل عظیم آبادی
گردیدن	شعله کز یک شرر اُو صحرا گردید		سالها شد تا نہاں در زیر سر زانو ست	صائب اصفہانی
نشستن	صحرا نشیں			بہار
نوردیدن	صحرا نورد			”

فصل دال

صدا = مطلق آواز ۱۲ بہار

آمدن	صدائے خندۂ ترنم از نمکدان تیری آید	از		سلیم طہرانی
بازدادن	بیبل کردوں خلق آواز داد		کوہ تو گوئی کہ صدا باز داد	خسرو دہلوی
برآمدن	دریں گلشن برآمد از در و بام	در	صدائے کوکوئی اگوری حمام	زلالی خوانساری
برخاستن	صدائے ماتمی از خانۂ برخاست پر سیدم	از	بہ شد گفتند دریں خانہ دار دگشت مہمانے	عالی شیرازی
برداشتن	سوئے بیلی شدہ چشم ز شکست طالع	از	کز ضعیفی نتوانم کہ صدا بردارم	بیدل عظیم آبادی
بریدن	رشتۂ عشق چو بکست فغاں خاموش ست	از / بہ	تار طنبور چو برید صدائش ببرد	قاسم مشہدی
بودن	کسے کہ گم ز ارباب صفا ہرگز نمی باشد	را	کہ موج آب گوہر را صدا ہرگز نمی باشد	حسرت مشہدی
پیچیدن	چہ موسم ست کہ گرنالہ میکند بلبل	در	صدائے قہقہہ در صحن باغ می پیچد	طالب آملی

مصطلح ؎۱ صحرائے خوابیدہ صحرائے دور و دراز، میرزا بیدل از راہ قادر سخنی بستہ، والا محاورہ راہ خوابیدہ است ۱۲ بہار

؎۲ از شیشہ کہ باد ہشت ایں سنگ صدا بردہ ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
خاستن	صدای پائی خیزد دم بسمل ز نخچیرش	از	مگر ز واں شکار افگن بسنگ سرمہ شمشیرش	عرفی شیرازی
دادن	چناں ز حسن تو اجزاے بزم رفتہ ز ہوش	از، در / بہ	کہ گر صراحی مے بشکنی صدا ندہد	طالب آملی
رساندن	از ربط حسن و عشق ز بہر سور ساندہ اند	از / بہ	ناز تو و نیاز اسیراں صدا بہم	مولیٰ صفاہانی
زدن	گوش ہائے ماہ میموں جب اکردہ باز	از	زاں صدا کز کوس شادی گنبد گردوں زدہ	خسرو دہلوی
شنیدن	یکبار نالہ کردہ ام از درد اشتیاق	از	از نخش جہت ہنوز صدامی تواں شنید	فیاض لاہیجی
کردن	بر شیشۂ دل خورد ز نیرنگ تو سنگی	بہ	ہر پارہ ایں شیشہ صدا کرد برنگی	بیگانہ نیشاپوری
گرفتن	شد فزوں نالہ و افغاں من از بخت سیاہ		سرمہ حرفیست کہ گویند صدا می گیرد	مخلص کاشی
ماندن	سوارہ رفت و نشد نقش فراموشم	در	صدائے سم سمندش بماند در گوشم	فیضی اکبرآبادی

صداع، بالضم، درد سر و زحمت ۱۲ بہار

دادن	صداعم میدہد تا صبح خمارم می کشد ساقی		بگو بہر خدا زیں خانہ در دسر بردیروں	باقر کاشی

صدمہ، بالفتح، بہم دیگر کوفتن و آسیب رسانیدن ۱۲ بہار

افتادن	نہ موجہ ہست بدریائے ژرف گاہ تلاطم	در	فتاد صدمۂ آں تیغ در میانش ولرزد	یوسفی جرباد قانی
خوردن	کہ شد زیں تلاطم تنم صدمہ خوار	از	ینائی چرا از میاں برکنار	طغرا مشہدی
زدن	در غضبش صدمہ بعالم زند	بہ	مشرق و مغرب ہمہ برہم زند	خسرو دہلوی
شکستن	ای تو مہی کہ خنجرت صدمۂ ہفت خوان شکست		دی تو شہی کہ چاکرت ملکت ہفت خان گرفت	بدر چاچی

؎۱ داں طاقت از کجا کہ صدائے زر در دل + در بارگاہ خسرو خسرو نشاں دہد ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
	فصل را			
	حرف بالکسر متصل با فتح زدن کردن ۱۲ بهار			
شدن	بفکر وصل تو شد صرف حاصل عمرم	به	چو مفلسی که به سودای کیمیا افتد	سلیم طهرانی
کردن	آن زمین تیشه کز مزبانی ما نه است	در سه	صرف عنایی زر فشان چمن خواهیم کرد	صائب اصفهانی
گردیدن	بیچو آئینه که بر شاهد ... آویزد		عمر من صرف پریشان نظری می گردد	؍؍
گشتن	و زنا لے حسرتت ... گشت صرف	در	زیست پیری رسید اکنون بام حسرتت	سلمان ساوجی
	صرف بالفتح تغییر چیزے و زینت و فرصت و تنگی کردن و خرج ۱۲ بهار			
بردن	شد بس گران ز غصه دل داد این	از در سه	سر عجب که صرفه برد از غبار من	مسیح کاشی
دادن	للعه زاده صرفه کشتی گرفتن با زبرستان		او در خاک دالم برکه باگردون در آویزد	صائب اصفهانی
داشتن	خنده شوخ تو فرصت به تغافل ندهد	در به	زلف در بردن دل صرفه به کاکل ندهد	سلیم طهرانی
کردن	مکن صرفه ای با اسراف کوش		خم از تست چندان که خواهی بنوش	طالب آملی
ماندن	کشت جهان ز نشو و نما پاک مانده است		آن دانه صرفه ماند که در خاک مانده است	اسیر شهرستانی

سه نقد حیات صرف درین روزگار کرد ۱۲ وحشی یزدی سه صرف اوقات به آزار که خواهی کردن ۱۲ از شکی هدانی سه کو بسازم صرفه نتوان بردن از فغان زمن ۱۲ صائب للعه ندارد صرفه خون بخشی بیگناهان را ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
	فصل فا			
	صف بالفتح مطلق رسته و حلقه ۱۲ بهار			
آراستن	بیا ناظم صف همت بیارا	از سه	لوای معرفت را شقه بکشا	ناظم هروی
بستن	در صید گاه آهوان صف بسته ابروکمان	در	تا ناوک ناز ترا گیرند چون جان در بغل	حشمت اصفهانی
خوردن	کعبه در خون غزالان همچو داغ لاله است	بر	تا صف مژگان خونریز که برهم خورده است	صائب اصفهانی
داشتن	زبید بمدحت تو که گویم بصد زبان		تاج الملوک صفدر صفدار روزگار	انوری ابیوردی
دریدن	صف درد بر ستاره صفدارت	بر	باج شاهان ستد ظفر دارت	طالب آملی
زدن	مجلس آراسته نامورال	از بر سه	صف زدندی ز هر کرانه سران	خسرو دهلوی
زدن	که از هم بگسلم زنجیرها را		زنم برهم صف تدبیرها را	ناظم هروی
شکستن	صورت نه بست طفل مرادی که بندهوار	بر	بر آستانه تو صف بار بشکند	ثنائی مشهدی
کشادن	باز کشا صف جناح از ملک	از	بر گذران جنبش قلب از فلک	خسرو دهلوی
کشیدن	صف در برابر صف محشر که می کشد	در سه للعبه	از خط سبز آن صف مژگان بگرد رفت	صائب اصفهانی
گرفتن	روز احد چون صف هیجا گرفت		تیر مخالف نه تنش جا گرفت	ملا جامی

سه ز خیل سلاطین رستم مصاف ✦ هزاران صف آرائے چون کوه قاف ۱۲ قاسمی سه ملوک صف زده بر درگهش یمین و یسار ۱۲ ظهیر سه چو صف کشند تباراج دل سیه چشمان ۱۲ فغانی للعه کشید ند بر گرد آن قلعه صف ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گسیختن	گر بگسست رشتهٔ تقابل به پیاله شد		شمشیر نگاهست چو پے جنگ برآورد	آرزو اکبرآبادی
صفا[1] پاک و بے غش نمودن ۱۲ بهار				
آوردن	رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد		بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد	حافظ شیرازی
باریدن	صفا باریدن			بهار
بخشیدن	از مرحمت جمال صفا بخشدت	از	وانگه نفس صفا بخشدت	ملا جامی
برخاستن	غبار خاطر احباب است شمار هنر کردن	از	صفا برخیزد از آئینه چون جوهر شود پیدا	علی سرهندی
برداشتن	شاه یار عذر پرستار پذیرد به حشر		بسکه برداشت صفا صورت عزیٰ و هبل	عرفی شیرازی
تراویدن	می تراود از بناگوشش صفا	از	آه ازین آئینه خورشید را	تجلی یزدی
جستن	صفای جوید از قصر دلی معموره جنت	از	که انواع خرابیها بود معمارهٔ آتش	عرفی شیرازی
چکیدن	صفا چکیدن			بهار
خاستن	شکر ریزی گر تو شد لب مبهم		صفا خیزی موج غبغب مهم	ظهوری ترشیزی
دادن	ساکن گلخن شدم تا صاف کردم سینه را	از[2] / با[3]	دادم از خاکستر گلخن صفا آئینه را	وحشی یزدی
داشتن	چرا با دل من صفای ندارد	با	اگر در دم شب بلای ندارد	صائب اصفهانی
داشتن	صفا دارد این آب آئینه نیز		ولیکن صفا را بباید تمیز	سعدی شیرازی

[1] هرکس بغیر خود صفا خواهد ۱۲ جهانگیر [2] گردد ز صفا با تو زنا صافی تست ۱۲ الهی همدانی [3] بصد خون جگر دل را صفا دادم ندانستم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن[1]	زبس دست تماشائیش رخسارش صفا دزدید		چو گرد سرمه بعد از مرگ باشد توده خاکم	قاسم مشهدی
دیدن	به تنهائی اندر صفائی نه بینی	به[3]		سعدی شیرازی
زدن[2]	دامنے بر آتش گل چون صبا باید زدن	را	سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن	دانش مشهدی
طلبیدن	بجلوه که نتوان شد چراغ مجلس انس		صفای فطرت و لطف مزاج می طلبند	فغانی شیرازی
کردن	آئینه خاطر آن صف آرائے میکده	به	گر صد کدورتست بجامی صفا کنند	نزاری قهستانی
گرفتن	صفا گرفتن			بهار
گریستن	چو آب و آئینه با خلق صاف و یکرویم		صفای خاطر رندان سینه چاک نگر	فغانی شیرازی
یافتن	بقدر سعی صفا یافتند راهروان	به	بهر دو گام درین راه سر بخاره برد	صائب اصفهانی
صفت،				
دوختن	انداخته ام صید مراد از نظر خویش		یعنی صفت باز نظر دوخته دارم	وحشی بافقی
شنیدن	بسکه شنیدی صفت روم و چین		خیز و بیا ملک سنائی ببین	سنائی غزنوی
کردن	هر کجا حسن بود عشق مراو صف کند		هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند	فلکی شروانی
گفتن	من نگویم صفت کنده بروای و کرم		تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار	بسحق شیرازی
نوشتن	در نامه نوشتم صفت بار فراقش	در	وازنده مکتوب گرانبار شد افسوس	شریف تبریزی

مصطلح [1] صفا دزدیدن، سلب کردن و ربودن آن ۱۲ بهار [2] صفا زدن،

[3] آب خضر شفائی صفائی بینم ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
	صفرا بالفتح لفظی معروف ۱۲ بهار			
انگندن[۱]	نی همچون از خشت قنادست بود ابر سر	بر	روزی که هجرت بسم انگندست صفرا بر سرم	اشرف مازندرانی
بریدن	در خانه میل نفت ادوان همی کنم	به	صفرای اچو از سرکی بریده است	اثر شیرازی
زدن[۲]	صفرا بسرش زده است	به		بهار
شکستن[۳]	ای گل ابرت آتش جگر را سر باب	به	بود آب که صفرای جگر را شکستند	صائب اصفهانی
کردن[۴]	صفرا چو کسی رحم کن ای بدر هنر		پاینده گرفت سر رهی دست گیر	ابو الفرج رونی
کردن[۵]	ای یار سر تو بسر قلن آن ای آشنا کن را		ای دیده گر صفرا کنم آب بزن این خاک را	خسرو دهلوی
	صفیر، آواز دهن ع آواز بلبل خصوصاً ۱۲ بهار			
برآمدن	صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست		فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید	حافظ شیرازی
برخاستن	عشق آمد و از حلقه در بانگ جرس بگسیخت		برخاست صفیر که بیابان به قفس ریخت	قاسم مشهدی
زدن	مرا ز کنگره عرش میزنند صفیر	از را	ندانمت که درین دامگه چه افتاد است	حافظ شیرازی
سرودن	قدسیان پیش گل رویش که رشک جنت است	از	می سرایند از فراز سدره چون مرغان صفیر	علی خراسانی

مصطلح ۱ صفرا بر سر کسی انگندن، صاحب صفرا گردانیدن کسی را ۱۲ بهار ۲ صفرا بسرش زده است، یعنی تند و بیتاب شده است ۱۲ بهار ۳ صفرا شکستن، کنایه از صفرا زائل کردن و حرارت شکستن ۱۲ بهار ۴ صفرا کردن، کنایه از خشم نمودن و اعراض کردن ۱۲ بهار ۵ صفرا کردن، کنایه از استفراغ کردن ۱۲ بهار

ع ۱ طفلانه که تیک لیموش صفرا بشکند ۱۲ ابا قر کاشی ع ۵ زلب صفرا لیمو من شکن چند بش ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	گوش شنیدست صفیر از قفس ما	از	چون شمع بلب سوخته آید نفس ما	حزین اصفهانی
کردن	هیچ مور بی نزند جز بدعای تو نفس	به	هیچ مرغی نکند جز به ثنای تو صفیر	معزی نیشاپوری
کشیدن	مکش صفیر که از بلبلان مست نیم		نه تیم جرعه خراب از می الست نیم	طالب آملی

فصل لام

مصدر		صله		شاعر
	صلا، بالفتح بخواندن بطعام و مطلق خواندن ۱۲ بهار			
آمدن	ز غمزه اش مطلب رخصت نظاره کلیم	از	صلای سیر گل از باغبان نمی آید	کلیم همدانی
افگندن	دست بریده بهوا در فگند		تا ش بگیرند صلا در فگند	ملا جامی
دادن	گرچنین خوبان صلای جام الفت میدهند		بلبل محجوب ما را بال رخصت میدهند	صائب اصفهانی
زدن	نه پنداری که از قید جنون عشق دلگیرم	بر ع[۱]	صلا بر سنگ طفلان میزند آواز زنجیرم	تاثیر اصفهانی
فرستادن	طلب ذره چون کنم کز لطف	به	بدو عالم صلا فرستادی	عرفی شیرازی
کردن	نقابش را که آئینه وا کرد	به	بعالم نشئه دیگر صلا کرد	راسخ سرهندی
گفتن	صلاح از من چه می جوئی که رندان را صلا گفتم	را	بدور نرگس مستت سلامت را صلا گفتم	حافظ شیرازی
	صلاح، بالفتح نیکوئے کار ۱۲ بهار			
اندیشیدن	زهد رندان نو آموخته راهی بدهی ست		منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم	حافظ شیرازی

ع ۱ مرا صلا زده بلبل به آشیانه خویش ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	بکار عشق بمیرم صلاح کار تپرسم		که عاشقم من و عاشق صلاح کار نپرسد	خسرو دہلوی
جستن	کارے که نرو صلاح آن جست		بو قوت بکارسازی تست .	〃
دیدن	گفتم هرکجا شاهدی را نگاح	به	بو طغرائیم بقاضی صلاح	طغرای مشہدی
صلابت ٔ بالفتح سخت شدن ۱۲ منتخب				
داشتن	تمها او ز رضا او و آن صلابت داشت		که مردانه سکندر گرفت و نی دارا	بدر چاچی
صلح ، بالضم آشتی ۱۲ بہار				
آوردن	هرکه صلح آورد با تو صبح بخشش بردمید	با	تیره گردد پیکان کس که بیکار آورد	معزی خجابوری
افتادن	شکر ایزد که میان من او صلح فتاد	در	حوریان رقص کنان ساغر مستانه زدند	حافظ شیرازی
ذیگختن	بهر مجلس که باشد چون من ایم ادر دبیر دل		که ترسد محرمی در بند صلح انگیختن باشد	محتشم کاشی
جستن	طریقے بدست آرد و صلحے بجوے	از	شفیعی برانگیز و عذرے بگوے	سعدی شیرازی
دادن	صفائے روے عفنا کیا را تازم	به	که صلح داد بهم آفتاب و شبنم را	اوجی نطنزی
داشتن	تا چند صلح و جنگ چه داری بجان ما	بر	خندیدن انجنان و برآشفتن این چنین	فغانی شیرازی
سگالیدن	یا قصائے جهان او فرع تیغش هر روز		همی صلح سگالد دل هر جنگ سگالی	فرخی سیستانی
کردن	صائب از طبع با این تازه غزل صلح مکن	از با به	اول جوش بهارست گلستان ترا	صائب اصفهانی

ملـه صلح آرزو از یار چه جوئی اگر محبت ۱۲ آرزو ملـه با فلک چون صلح کردی با زمین در جنگ باش ۱۲ اشاپور

مصدر		صله		شاعر
صله ، عطا دادن ۱۲ منتخب				
بخشیدن	هرکه خواند اشهاالناس از شما این قطعه را		در خور حالت صله بخشد ز همزة تا الغین	عالی شیرازی
پذیرفتن	صله نپذیرد و این حسن طلب نشماری		خود توانی که چها کرد با امید امل	عرفی شیرازی
خواستن	خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب	از	من نخواندن عاجزم پس در فهمیدن چه بیس	عالی شیرازی
خوردن	از شهان خورده اند جائزها	از	صله ها خورده اند از اعیان	ظهوری ترشیزی
دادن	داشت چون اعتماد بر شعرا	به	صله پیش از مدیح گفتن داد	فیضی اکبرآبادی

فصل نون

مصدر		صله		شاعر
صندل ، چوبی معروف خوشبودار ۱۲ بہار				
سائیدن	صندلے سود ست خاک بوستان از بوے خویش	با	بسکه با دل سنگهائے کوه صندل سای شد	خسرو دہلوی
سودن	صندلے سود ست خاک بوستان از بوے خویش	از	بسکه با دل سنگهائے کوه صندل سا شد	〃
کشیدن	چاره در سر عقل ست صائب فرومی	بر از	صندلی بر جبهه زین سیلاب می باید کشید	صائب اصفهانی
مالیدن	معبد ما می پرستان گوشه میخانه است	بر از	بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن خوش ست	دانش مشہدی
صنعت ، بالضم و بالفتح حرفه و پیشه ۱۲ بہار				
کردن	حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ	در	اگرچه صنعت بسیار در عبادت کرد	حافظ شیرازی

ملـه بتو تحفه و صله بسیم دادم ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	اگر قرار دفترس کار نمودی	بر	سیرس کسار صنعت بانمودی	طغرای مشہدی

فصل واو

صواب، راست و درست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گفتم ز رہ دادن دانا ز دہ خطا فی گستن	از	بسم ز عرفی گشت سر آفتاب آمد صواب	عرفی شیرازی
دیدن	بچشم صدق نظر می کنم بہر چہ گزشت		جز ایں صواب ندیدیم کہ دارد دم دلشاد	عرفی شیرازی
کردن	صواب کرد کہ پیدا نکرد ہر دو جہاں		یکانہ از دو داد ارے نظیر و ہمال	غضائری رازی
گفتن	اگر صواب بگویم گوسے شرم کن		کہ آبرو دے حرا نیست شرم کیس دکار	عرفی شیرازی

صوت، بالفتح آواز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ساقی گوئی بسائی جام ز عرفی بدہ		لحظہ گوئی بطرب صوت موسیقی بیار	معزی نیشاپوری
برآوردن	صوتی بنوائے تو برآرم		بر یاد و ہم زا نہارا	نظیری نیشاپوری
بستن	دستاں تو آموخت بمرغان بہاری		ہر صوت کہ ربست دل من فصل تہران است	علی خراسانی
تادیدن	تادید صوت تہ را از دو تار	از		ظہوری ترشیزی
داشتن	صفیر خامہ ما صوت بلبلاں دارد		ز رشتہ برگ گل دوختند مسطر را	لا اعلم
رسیدن	ازاں زماں کہ بجا فظ رسید صوت عجیب	بہ	فضائے سینہ شوقم ہنوز پر ز صداست	حافظ شیرازی
کشیدن	فصل گل رز بہار نالہ دانش رسید	بہ	می کشد صوتی بگوش نغمہ سنجان بہار	دانش مشہدی

مصدر		صله		شاعر
صورت، بالضم نقش و پیکر و چہرہ و عکس ۱۲ بہار				
انگیختن	یکے صورت انگیز بر خاکش از خوں	بر از	نزار و جگر خستہ و زرد و لاغر	عمعق بخارے
باختن [۱]	ہر چہ در دل پرتو انداز د ظہوری حی کند		گر بمعنی بنگری آئینہ صورت باز نیست	سلیم طہرانی
برداشتن [۲]	قضا ز پایہ قدر تو صورتے برداشت	از	زمانہ نام نہادش سپہر کیوانی	قدسی مشہدے
برآوردن	تا از گرانی عطا شاہیں تراز و صورت لا	از	بر نیارد	ظہوری ترشیزی
بستن [۳]	نقش رو تو در آئینہ جاں صورت بست	در	آنچہ میخواستم از غیب ہماں صورت بست	صائب اصفہانی
بستن [۴]	تو تا در آئینہ رو دیدۂ ز حیرت تو		چو پشت آئینہ صورت نہ بست کار کسی	معصوم کاشی
پرداختن	چو او کس صورت معنی نپرداخت		بدعوی لیک چوں مانی نپرداخت	ظہوری ترشیزے
پذیرفتن	ز معنی ہای بے صورت دلت گردد نگارستان		زنی بر سنگ اگر آئینہ صورت پذیری را	صائب اصفہانی
خواندن [۵]	علی صورت خواں معرفتی تخلص ز مروی بان آور		بود	اوحد اصفہانی
دادن [۶]	کیست دیگر کہ دل از کف بر دیار مرا		آہ اگر آئینہ صورت نہ دہد کار مرا	خالص اصفہانی
دادن	از پائے نگاہم چہ بری معنی رفتن	از بہ	از زلف یا بروچہ دہی صورت چین را	والہ ہروی

مصطلح [۱] صورت باز، شخصی کہ در زنانہ اشکال مختلفہ ساختہ مجلس را گرم دارد ۱۲ بہار [۲] صورت برداشتن، طرح برداشتن ۱۲ بہار [۳] صورت بستن، آشکارا و پدید شدن ۱۲ [۴] صورت بستن کار را باصلاح آمدن کار ۱۲ بہار [۵] صورت خواں، آنکہ در بازارہا نشستہ صورت ہای ملائکہ و نبی آدم و معاملہ ایشاں در روز قیامت چوں صورت ہائے پہلوانان و دیوان بر دم باز گوید و نماید و از ہر یک چیزے بستد ۱۲ بہار [۶] صورت دادن کار را، باصلاح آوردن کار را ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دوشتن	سواد دیدهٔ من صورت نقش نگیں دارد	ا	زبس نظر ز دوام بر چشم اشک آید فرو گذارد	فائق ابهری
دیدن	هر که دید و بیں صورت نمود آئینه	در	ختن مشک بایدت بازگشا کلاله را	نظام قزوینی
زدن	بدان تمام شاهان اقلیم گیر	بر	زند صورتے پیر کسے بر حریر	نظامی گنجوی
ساختن	مصورگران را که از آن سیمتن جدا		سازید صورتیکه نباشد از و جدا	اهلی شیرازی
کردن	هر بار که صورت می توان کرد		با موی ها دراز شنگرف و زنگار	سعدی شیرازی
کشیدن [1]	می توان از ضعف تن تعبیه حال مرا	را	می کشد این خامه مو صورت حال مرا	اتما شهرستانی
گرفتن	در دیدهٔ ما نیست بجز چشم تو و هم		آئینهٔ ما صورت بیگانه نگیرد	صائب اصفهانی
گرفتن [2]	از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت	از	بسکه آمد مو به کلکم خامه تصویر شد	اشرف مازندرانی
گنجیدن	در هم نظری صورت منظور نگنجد	در	این آتش موسی که در طور نگنجد	شانی مشهدی
نشستن [3]	بے کلک قضا صورت کاری ننشیند		نقشی بید و کاری باری ننشیند	دانش مشهدی
نگاشتن	نگاشتند برائے نمونه صورت دہر		جہان جاه ترا میز ونید چوں بیرنگ	عرفی شیرازی
نمودن	باد و نیک دو عالم آینه ام صاف دل	از به در	کز لطافت می نماید صورت معنی درو	شفائی اصفهانی
نوشتن [4]	بوالہوس نقش خلط بست اگر در دل تو بید		ماه من صورت نویسی بے سواداں میکنند	جاوید مازندرانی

مصطلح [1] صورت کشیدن، مصوری نمودن، تصویر کش، مصوره ۱۲ [2] صورت گرفتن کار، و صورت نشستن کار، به اصلاح آمدن کار ۱۲ از بهار [4] صورت نویسی، نقل نویسی ۱۲ بهار

[1] بجواب و دوش یکے صورتے نمود بمن ۱۲ عمق بخاری

مصدر		صله		شاعر
	صولت، بالفتح، حمله بردن و تکبر کردن ۱۲ بهار			
شکستن	سبزه بشبنم فشاں صولت پروین شکست	به	رنگ گل ارغوان داد بشعری جلا	علوی محوی فرخ آبادی
یافتن	طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم		که یافت بازوی او صولت ید اللّٰهی	عرفی شیرازی

فصل ہا

مصدر		صله		شاعر
	صهبا، بالفتح، شراب ۱۲ بهار			
زدن	در باغ چوں بیاد تو صهبا زدیم ما	در	گل را چو پنبه بر سر مینا زدیم ما	خالص اصفهانی
کشیدن	در خمارم روز و شب با آنکه صهبا میکشم	از [5]	خشک لب چوں ساحلم هر چند دریا میکشم	منعم شیرازی

فصل یا

مصدر		صله		شاعر
	صید، بالفتح، شکار کردن و شکار ۱۲ بهار			
افتادن	چو شد ملک او ملک ایران تمام	به	در افتاد آں طرفه صیدش بدام	قاسمی گنابادی
افگندن	اینچه صحرا بود و ایں صیاد و صید افگن که بود		هیچ نخچیری نشد پیدا که زد تیرے نداشت	آصف قزوینی
انداختن	کشتن خود خواستم از غمزهٔ خونریز او		گفت صید انداز ساکن صید را تعجیل نیست	خسرو دهلوی
بستن	شکاری نیستم کز ایش فتراک را شایم	از [5]	بقید من چه سعی ست اینکه دارد صید بند من	وحشی یزدی

[5] از درد اکس بکلک صورت خنجر شکست ۱۲ انوری [5] می کشند از جام صهبا قیامت ساحر ۱۲ [5] هر که اندام فربهی صید در اصیاد بست ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شیرین مزه از تو ای شکوه ترا ال		ریختند صید او دل خونچکان خود تند	فغانی شیرازی
بودن	زیست دل از بند خویش صید ما	به	بود دل از صید بی تو دست حیله ها	اثر اکبرآبادی
جستن	زبسال چیده جسته او دولت چه فائده		بیهوده یافت دست گر از دولت چه فائده	شفائی اصفهانی
ربودن	خواب دیدم که شاهین دیده ای ربود	از	چون شدم بیدار رخ دل بجای خود نبود	شهیدی قمی
رماندن	رم دادن صید خود زناگه غلط بود		حالا که رماندی در صید هم رسیدیم	وحشی یزدی
رمیدن	چشمان کسته الکن جیب وحشی تو		صید که بو نبیند رمیدن نگذارند	میلی هروی
زدن	بجز که گوشه تیر بنا زا فکنی		امید است تا که صید سر زنی	سعدی شیرازی
ساختن	بروی لاله رنگ او عرق شبنم گمان صیاد	را	مرتا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد	سالک یزدی
شدن	کدام دل که نشد صید این پریشان	به	فغان ز هند و غزالان خیره اندامش	سلیم طهرانی
کردن	بدان طمع که کنند تا وصل خوبان صید	به	دو دیده ام همه شب تا بروز باشد باز	خسرو دهلوی
کشیدن	هزار صید به هر سوی میکشی در قید	به در	کمند طره به هر سو که میکنی پرتاب	سلمان ساوجی
گرفتن	چشم او بی مدد زلف مرا کرد اسیر		صید بی دام گرفتن هنر صیاد است	صائب اصفهانی
گشتن	مجردان که ز قید زمانه آزادند	به	نه صید گشته بدام کسی نه صیادند	سوسنی
نمودن	آهو چشمی مرغ دلم صید نمود		آرام و قرار از دل شیدا بربود	علی [لمعه]

؎ آخر آب و دانه بینی دید شد ۱۲ فغانی ؏ بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر ۱۲ حافظ ؎ دغستانی صفو ۱۲ لمعه نامش میر علی کاتب است ۱۲ لغات

مصدر		صله		شاعر
صیت، آوازهٔ نیک ۱۲				
رسیدن	در عرصهٔ زمین و زمان صیت عدل تو	در به	هر جا رسد بشارت امن و امان دهد	صوفی استرآبادی
صیقل، بفتح اول و سوم مصقله ۱۲				
خوردن	صیقل رخ تو تازه ی تاب می خورد	از	آئینه جیحاب چو گرداب می خورد	مفید بلخی
دادن	نمی دانم که صیقل داد مرآت ضمیرم را	را	که زنگ از خانهٔ آئینه میریزد غبارم	شوکت بخاری
زدن	نزند موج گریه گر صیقل		خورد آئینه غوطه در زنگار	ظهوری ترشیزی
کردن	ز اشتیاقت صیقل آئینه بجان میکنم	از	از برایت قصر مینا کار سامان می کنم	سلمان ساوجی

باب ضاد

فصل الف

مصدر		صله		شاعر
ضائع، تباه و از کار رفته ۱۲ ابهار				
ساختن	عبث نخواه که کرد رها ضائع نسازند	از		عالی شیرازی
ساختن	مگر ز دست تو ای بوالهوس قدح گیرد	از به	هزار مرتبه ضائع شد التماس مرا	سلیم طهرانی

؎ چون ز خط صفحهٔ رخسار تو ضائع نشود ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن	بود در تلوّن بود من هم ضایع کردن است	به	خاک آن در شو که آب بندگانش روشن است	فضل همدانی
گذاشتن	درخاک از ره دل آب دریا گوهر	در	متاع گذرد زد تو دل تنگ مکن	رفیع کرمانی
گردیدن	پدر ز تربیت کرد آموزگارش		که هست ضایع اگر دور روزگارش	نظامی گنجوی
گفتن	بسکه از تأثیر ضایع گشت اندر مجاز		گریه‌ها کشت تیغ شام رنالهای صبحگاه	عرفی شیرازی
ضامن، کفیل ۱۲ منتخب				
دیدن	زمانه دست ترا دید ضامن ارزاق	را	ستاره تیغ ترا یافت قاطع اعمار	ظهیر فاریابی
شدن	ضامن شدم از بهر تسمات همه کس	از	برهن تیوبس سیات هرکس	کمال خجندی
گفتن	در باغ چمن ضامن گل گشت تو بلبل	در	از ره که آوازه فگند تو خزان را	فخر گرگانی

فصل با

ضبط، نگاه داشتن چیزی را ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نگاه دیده من ضبط گریه آید بر	از	که ایستادن باران بدست مردم نیست	وحید قزوینی
ساختن	چو آن تهی شد از قوت بگرد		امام وقت ساز و ضبط سرکار	عالی شیرازی
کردن	دیر حالم را به چشمش ضبط اشک خود نکرد	در	کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد	قاسم جوینی

ضایع مکن بدل گدایان گلاب را ۱۲ انور و ده در گلشنم ضبط زبان خود کن ای بلبل ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر

فصل راء مهمله

ضرب و ضربت، بالفتح، زدن شمشیر و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	برآری عدو را ز تیغ و دبّه	بر	چو بر سر خوری ضرب چون اشکنه	وحید قزوینی
خوردن	ضربت تیغ عشق هردم خور		شربت جام غم دمادم کش	بدر چاچی
کردن	شد وقت که با جن و پری حرب کنم	با	با نام تو نام خویش را ضرب کنم	فوقی یزدی
ضرر، بالتحریک، زیان ۱۲				
افتادن	چشم تو تر کانه در آمد بعید	را	دل نه که جان را ضرری افتاد	حسن دهلوی
برخاستن	نه زمی خوردن ما شور قمری برخیزد	از	نه زهم صحبتی ما ضرری برخیزد	صائب اصفهانی
داشتن	چو متاع ساز کاری بهمه دربار یابم	به	نرسد اگرچه نفعم بکسی ضرر ندارم	واله هروی
رسیدن	بارزو طلبیدم همیشه خدمت تو	از	روا مدار کزین آرزو رسد ضررم	ظهیر فاریابی
کردن	خروج میخواست تا کند ضرری		لیکنش قدرت و مجال نبود	رشید همدانی
ضرورت، و ضرور، ناگزیر ۱۲ بهار				
آمدن	بمجلس نوجوانان را کهن پیری ضرور آمد	به	حرارت دارد این معجون طباشیری ضرور آمد	رائج سیالکوتی
افتادن	چنان خوش است محبت که گر ضرور افتد	به	بجرم هم تتوانند زندگانی کرد	صید طهرانی
بودن	ضرور بودن			انند بهار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	شود بجز اہوس تکبر ضرور	-	بنائی طالبم تر ے از غرور	ظہوری ترشیزی
شدن	ضرورت شد این شغل را ساختن		چنین نامہ نغز پرداختن	نظامی گنجوی

فصل عین

ضعف، ناتوانی ۱۲

داشتن	عمرہا بود کہ ضعف از شکن زلف تو داشت	از	ترین شکست آمدہ اکنوں بسر پا زنجیر	مفید بلخی

فصل میم

ضمان، ذمہ داری و ضامن ۱۲ بہار

بودن	گفتمش تن گرچہ باشد پیش مرد کامجوی	را	روح راحت را دلیل و عیش و عشرت را ضمان	اوحدی کرمانی
شدن	زاہدا عشرت امروز بفردا مفگن	از	مایہ نقد بقارا کہ ضمان خواہد شد	حافظ شیرازی
کردن	دادمن روزی ضمان کردی تو ای ایزد اگر		وا تو کردی ایزد و گر اقبال بر روزی ضمان	معزی نیشاپوری
گشتن	قرض بی وجہ ناامیدی را	را	گشتہ امید بخشش تو ضمان	ظہوری ترشیزی

ضمیر، راز، و دل ۱۲ بہار

دانستن	اگر سر آمد اہل فراستش خوانند		بجاست خدمت شاہ ضمیر داں کردست	ظہوری ترشیزی
کشادن	ضمیر بکشادن			بہار

مصدر		صلہ		شاعر

فصل یاء

ضیا، روشنی ۱۲

دادن	زخاندان نبوت شکوہ عشق ببرد	را	چراغ داد ضیا کلبہ زلیخا را	والہ ہروی
کردن	گداز دماہ را آخر تمنائے ضیا کردن		بپیش چوں خودی سخت ست عرض مدعا کردن	فائض ابہری
گرفتن	گر نشدی خاک رہت توتیا		دیدۂ خواہش نگرفتی ضیا	وحید قزوینی
گستردن	کند اشک شمع ار ضیا گستری		لگن را دہد پرتو خاوری	طغرای مشہدی
یافتن	دریائے غمی دیدۂ پیمانہ ضیا یافت	در	کوری بقدر نگاہ می تاب شفا یافت	نشاط تبریزی

ضیافت، مہمانی ۱۲ بہار

کردن	ضیافت چو از بہر بلبل کند	برائی	بناں روغن از شبنم گل کند	طغرای مشہدی

باب طاء

فصل الف

طاس، ظرفیکہ دراں آب و شراب خورند ۱۲ بہار

۱؎ کنم ضیافت خشکت بآب حمامے ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صلہ		شاعر
باختن	لباس خسرو پوشید و طاس بازی کرد		ز بیم گان شعبدہ پر فشان نرگس	عرفی شیرازی
دیدن	باطراف آں قصرہا می بینیم		نشستند چوں مردم طاس بیں	صبوحی [5]
شکستن	صحن فلک پر نجوم نیست کہ ہر گہ گست		طاس گردونی سپہر در گہ دوراں شکست	ثنائی مشہدی

طاعت فرمان بردن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن	ہمہ طاعت آرند و مسکین نیاز		بیا تا بدرگاہ مسکیں نواز	سعدی شیرازی
بردن	سعی نا کردہ درین راہ بجائی نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
بستن	فلک سیاست او بستہ بر شہور و سنین	بر	زمانہ طاعت او بستہ بر قلوب و رقاب	ابوالفرج رونی
بودن	بیوفائی عادت خوباں بود		قتل عاشق طاعت ایشاں بود	حسن قزوینی
کردن	می خور کہ صد گناہ ز اغیار در حجاب	بہ	بہتر ز طاعتی کہ بروی ریا کنند	حافظ شیرازی

طاق ضد جفت، و نہاد و محکم طاقیکہ در خانہ کنند و چیزہا در آں نہند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن [2]	در ہوائے محملے من ہم بیابانی شدم		چوں کنم بیچارہ مجنوں سخت طاق افتادہ است	طالب آملی
برنہادن [3]	امروز نیم ملول و شادم	را	غم را ہمہ طاق بر نہادم	مولوی روم
بستن	نقش ابروش بدل روز فراقے بستم		بر سر خانہ ویراں شدہ طاقے بستم	سلیم طہرانی
بستن [4]	بہر روزنے قبلہ یکسو شدہ		ہمہ طاق بندی ابرو شدہ	زلالی خوانساری

مصطلح [1] طاس بازی، در ولایت طائفہ انداز قبیل بہان متی ہندوستان ۱۲ بہار [2] طاق افتادن، جدا و ممتاز شدن ۱۲ بہار [3] طاق برنہادن، فراموش کردن ۱۲ بہار [4] طاق بندی، نقشیکہ بصورت طاق بر دیوارہا سازند برائے خوشنمائی ۱۲ بہار

[5] ملا حسینا صبوحی ۱۲ عجم ص ۱۹۹

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	شبیکہ مانی کیوان طاق ایوانش	از بر	فراز بارگہ خویش طاق دیگر زد	سلمان ساوجی
زدن [1]	زند طاق از دم خود گاہ رفتار	از	برنگ ابروی خوباں گرہ دار	جویا کشمیری
ساختن	دست قدرت بر سر روی تو ابرو ساختہ	بر	طرفہ طاقے بر فراز آتش از مو ساختہ	مسیح کاشی
شدن [2]	اگر نغمہ سنجی کند در عراق		شود صبر اہل نشاپور طاق	طغرای مشہدی
شکستن	حباب امروز دست از موج ہستی شستہ میگوید		کہ طاق عمر چوں بشکست نتواں کرد تعمیرش	بیدل عظیم آبادی
کردن [2]	چشم دارم کہ مرا از دو جہاں طاق کند	از	طاق مردانہ ابروی دل آرای کسے	صائب اصفہانی
کشیدن	بر کرسی دل کشیدہ طاقی	بر	چوں منظر آسمان رواقی	فیضی اکبرآبادی
گشتن	جفت غم و درد چند باشیم		چوں طاقت طاق گشتہ رفتیم	باقر کاشی
نمودن [3]	طاق ابرو نمودن			بہار
نمودن [4]	بر سینہ ہمہ نعل بر بیدم کہ تا شاید		محنت کدہ را بدیں طاق نمائی	سیلی

طاق و جفت، بازی قمار ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
باختن	طاق و جفتی باختم با ابرویش دلدار برد	با	طاق بود ابروی او من جفت گفتم یار برد	وحید قزوینی
زدن	چو طاق و جفت زدن از طریق لعب کنند	از	بہ نیزہ سینہا جفت و بہ تیغ سرہا طاق	ظہیر فاریابی

مصطلح [1] طاق زدن، نوعے از جستن کہ آن را گنبد زدن گویند ۱۲ [2] طاق شدن و کردن، جدا و ممتاز شدن و کردن ۱۲ بہار [3] طاق ابرو نمودن، ناز و کرشمہ کردن ۱۲ بہار [4] طاق نمائی، نقشیکہ بصورت طاق بر دیوارہا سازند برائے خوشنمائی ۱۲ از بہار

مصدر		صلہ		شاعر
طاقت، توانائی ۱۲				
آوردن	گل ہم باد تر بر پردہ میداردچراغ		آری آری یاد را طاقت نمی آرد چراغ	خسرو دہلوی
بودن	بہ پیریم نبود طاقت اسیر سپاہ	بہ	کہ ہست چوں فرود پنجہ عشق پر سپاہ	قاسم ارسلانی
پسندیدن	بہ خویش جنگ دارد شوق طاقت پسندما		شب خوی زآتش ریز زشت پسندما	فطرت مشہدی
داشتن	اگر میداشتم طاقت ادیست میش میدیدم		نگاہ پیوستہ میدیدم وگرد خویش میدیدم	تاثیر اصفہانی
رفتن	کسے کافتد نظر بر شکل آتش وقبا پوشش	از	ز سینہ صبر رود از دل طاقت واز جاں دو ہوشش	ملا جامی
رمیدن	خوش آں ساعت کہ میرفتی وطاقت میرمید از من	از	تغافل از تو می بایدو حسرت می چکید از من	عرفی شیرازی
فروختن	شبنم طاقت فروش گلشن عنقم		آب در آئینہ ام قرار ندارد	بیدل عظیم آبادی
گداختن	طاقت گداز			بہار
گسلیدن	جواناں گلبار طاقت گسل		ولیکن بگلدستہ داغ دل	وحید قزوینی
ماندن	مشتاقی وصبوری از حد گذشت ما را	را	گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را	سعدی شیرازی
طامات، سخنہائے بلند صوفیاں کہ برائے اظہار کرامت وشرف زبہ گویند ۱۲ بہار				
یافتن	یکے از عقل می لافد دگر طامات می بافد		بیا کایں داوریہا را بپیش داور اندازیم	حافظ شیرازی
خواندن	تا چند بر تو خواندن طامات زہد و تقوے	بر	طومار زلف بکشا تا قصہ در نوردیم	کمال خجندی
طبانچہ، معروف ۱۲				
آوردن	بجوش غم از دل طبانچہ آرد		کہ پر دیگ از سر فی الحال	ظہوری ترشیزی

مصدر		صلہ		شاعر
خوردن	از تاب سینہ شعلہ برآوردہ داغ ما	از	صرصر طبانچہ نخورد از چراغ ما	ظہوری ترشیزی
خوردن [۱]	طبانچہ از روزگار خوردن	از		بہار
زدن	زروے قدر جز آں آفتاب گیر گرد	از	طبانچہ بر رخ خرشید ساعی صدبار	بدیعی سمرقندی
طبل، بالفتح نوعی از نقارۂ خرد ۱۲ بہار				
بستن	ببستند برزیں زر طبل باز	بر	پی شاہبازاں کمیں کردہ ساز	ہاتفی جامی
بستن	بستہ بر گلگوں اشک بیدلاں طبل جہات	بر	زلف را باز سیہ بر طبل جاں انداختہ	زلالی خوانساری
بودن [۲]	عشق در پیران بود چوں طبل در زیر گلیم	در	در جواناں عشق شور انگیز عید روستاست	صائب اصفہانی
خوردن [۳]	طبل از ہجوم سنگ ملامت نمی خورم	از	چوں کبک مست خندہ بکہسار کردہ ام	//
خوردن [۳]	از بحری نظارۂ او طبل می خورد	از	طاوس کبک جلوۂ طوطی کلام ما	اشرف مازندرانی
زدن [۴]	طبل در زیر گلیم زدن	در		بہار
دریدن	طبلش دریدہ شد			//
زدن [۴]	صیت صداش مشرق ومغرب فرو گرفت	در	وست نبوت تو چو زد طبل در گلیم	کمال اصفہانی
زدن [۴]	بلے مہ زند طبل زیر گلیم	(در)	چو خورشید تاباں شود در وطا	//

مصطلح [۱] طبانچہ از روزگار خوردن، تصدیعات زمانہ کشیدن ۱۲ بہار [۲] طبل در زیر گلیم بودن، ودر زیر گلیم ودر گلیم وزیر گلیم زدن، پنہاں داشتن امرے کہ بغایت آشکارا بود ۱۲ بہار [۳] طبل خوردن، رمیدن وخود را برکنار کشیدن، وکنایہ از رم خوردن صید ۱۲ بہار [۴] طبلش دریدہ شد، یعنی رازش برملا افتاد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن[۱]	زهره‌ی زیر عجیب هاسے نظرباز من ست		طبل رسوا زدن و شیوهٔ پنهان دیدن	صائب اصفهانی
زدن[۲]	شد بهار و ابر در فکر سر انجام گل ست		طبل شادی زن که فتح تو بنام گلست	دانش مشهدی
زدن[۳]	رعد زیبدان هوس گذارد پرافشت یا دبیان	از	میزند خصم از تپیدن ہائے دل طبل وان	اثر شیرازی
زدن[۴]	ملک نخست عسس طبل سوم		خیمه از تهمت اغیار فارغ	نظیری نیشاپوری
کردن[۵]	طبل در زیر گلیم کردن	در		بهار
کشیدن[۶]	طبلے به گلیم فقر درکش	به	کاقبال کلاه پیس نه کرد	ظهوری ترشیزی
کوفتن[۷]	حسن تو بر جا که طبل عشق فرو کوفت	به	یک بار آمد که غارت دل و دین ست	سعدی شیرازی
ماندن[۸]	موافقان تو بر بام چرخ زده علم	در	مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم	انوری ابیوردی
نوختن	ز بیم آنکه طبیل رحلتی ناگاه بنوازند			نظیری نیشاپوری

طبیعت، مسعود ف ۱۲

دزدیدن[۹]	با آنکه تو صاحب طبیعت شده		ای حرف مثل شد که طبیعت دزد ست	اشرف مازندرانی

مصطلح [۱] طبل رسوا زدن و طبل رسوائی زدن، رسوائی خود آشکارا ساختن ۱۲ بهار [۲] طبل زدن و فرو کوفتن، طبل نواختن ۱۲ بهار [۳] طبل امان زدن، زنهار و امان خواستن ۱۲ بهار [۴] طبل سوم زدن عسس، طبلے که نیم شب زنند برائے اعلام سیر مردم در کوچه جرس زدن ۱۲ بهار [۵] طبل در زیر گلیم کردن، و زیر گلیم کشیدن، پنهان داشتن امریکه بغایت آشکارا بود ۱۲ بهار [۶] طبل در زیر گلیم ماندن، بے نام و نشان ماندن، رسم ست که چوں بادشاهی و امیرے بمیرد طبل و نقاره آنرا واژگون ساخته و گلیمے بر آں انداخته همراه تابوت اوبی برند ۱۲ بهار [۷] طبیعت دزدیدن گیرا طوار همنشیناں در دزد و اثر کند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شناختن[۱] کردن[۲]	ایمید عافیت آنگه بود موافق طبع طبیعت کرده		که نبض را بطبیعت شناس بنمائی	سعدی شیرازی بهار

فصل را مهمله

طراز، بالکسر، معرب تراز، علم جامه، و مطلق جامه، و آرائش و زینت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جهاں را طے کند چندی و چونی	را	کلامش را طراز آید سلونی	وحشی بافقی
آوردن	صنما آں خط مشکیں که فراز آوردی	بر، از	بر گل از غالیه گوئی که طراز آوردی	معزی نیشاپوری
انگیختن	طرازی نو انگیزم اندر جهاں	در	که خواهد ز هر کشوری تو رهاں	نظامی گنجوی
بریدن	گردوں ز جامهٔ که برید ست این طراز	از	گیتی ز ساعد که ربود ست این سوار	ظهیر فاریابی
بستن	طراز آستیں بستم قلم را	از، به، بر، علیه	زدم بر نام شاهنشه رقم را	نظامی گنجوی
دادن	زهے بصفحهٔ علم ازل ز روے شرف	به	طراز داده بنامت خدائے عنوان را	واله هروی
فرستادن	ز دیوان فقرم طرازی فرست	از	ز بوح فنا حرف رازی فرست	ملا جامی
کردن	بجگر نماند آبم دل خوں گرفته خوش	به	که بقطرهٔ تواند مژه طراز کردن	شفائی اصفهانی

مصطلح [۱] طبیعت شناس، طبیب حاذق ۱۲ بهار [۲] طبیعت کرده، چوں طفل شیرخواره خنده کند یا حرف گوید گویند طبیعت کرده است، یعنی استعدادی بهم رساینده است، و ایں محاوره بسند مستند ش در خبر نعمت خان عالی شیرازی دیده شد ۱۲ بهار

[۱] چناں بندم از خامهٔ سحر ساز۔ بیاس سخن را بوقلمون طراز ۱۲ قاسمی [۲] یکے گفتا بهما سحر سازے، بزر سوزش بسته بر دامن طرازے ۱۲ جامی

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن	از ترکستان [illegible] مشک باد [illegible] کشید	بر		عثمان مختاری
گرفتن	بسان [illegible] عرفی	از	کہ مست شاہد معنی زروی گرفتہ طراز	عرفی شیرازی
نہادن	[illegible]	بر	نقد دو عالم بدو باید نہاد	خسرو دہلوی
یافتن	فاتحش از [illegible] فلک حلقہ ساز	از	یافتہ از مہر [illegible] طراز	״
طاق: بالفتح [illegible] ۱۲ بہار				
آمدن	از دل شیر [illegible] بانگاہ طاق	از	کہ بشکست [illegible] کمال تو ترنگ	از بہار
خاستن	طاقتی کہ [illegible]	از	برون رفت [illegible] طاق آراستہ	نظامی گنجوی
طراوت: [illegible] تازگی ۱۲ بہار				
بخشیدن	[illegible] تازگی معانی	بہ	طراوت بالفاظ بخشیدہ	علوی ترشیزی
چکیدن	می چکد گرچہ [illegible] سرو بہشت	از	قامتے [illegible] آغوش کشیدن داری	صائب اصفہانی
دادن	[illegible] دیگر بار	بہ ؎	طراوتے نہ باندازۂ قیاس و شمار	کمال اصفہانی
رفتن	از مزرع ناکامی من رفتہ طراوت	از	خون بر جگرہ ام سوختہ نم در جگرم نیست	واثق
طرب: بالتحریک نشاط کردن و شاد شدن و شادی و نشاط ۱۲ بہار				
افزودن	من غزلی می سرایم سوے گلی می نگر		او طربے می فزاے شاخ گلی می شکن	حسین اشرفی
بخشیدن	پسندیدہ نعمت ادراکم انیست		طرب بخش دل صد چاکم انیست	آرزو اکبرآبادی

؎ سبزہ ہا را طراوتے دادی ۱۲ سلمان

مصدر		صلہ		شاعر
خاستن	طرب خیز			بہار
ساختن	نشاطی ارغوانی بدہ		طرب ساز و عیش جوانی بدہ	نظامی گنجوی
سنجیدن	بہ میخانہ از شام تا صبحدم		طرب سنج احیا جو اہل حرم	ظفرا مشہدی
کردن	بادوست بجز گاہ طرب کردن عشاق	با / بہ	خوشتر بود و اکنون ز طرب کردن گلزار	معزی نیشاپوری
طرح: بالفتح، انداختن و صورت و پیکر ۱۲ بہار				
افشاندن	اے خوش آن شب کہ بر سر کویش	بر	طرح آہ و فغان بیفشانی	طالب آملی
افگندن	در سینہ طرح خلوت رازش فگندہ ایم	؎ در / بر	فرش نیاز در رہ نازش فگندہ ایم	״
انداختن	شوخ صیادان بہ صحرا طرح ناز انداختند	؎ بہ / در / از	دام الفت در رہ صید نیاز انداختند	واضح دہلوی
برداشتن ؎	ما صنم خانۂ عشقیم خلیلے باید	از	کہ ز بتخانۂ ما طرح حرم بردارد	سالک یزدی
دادن ؎	ندارد دغل بازی دہر شرح	بہ	بفرزین رخش کجروی دادہ طرح	علوی ترشیزی
دادن ؎	مطلب بجز شکستن بازار ماہ نیست		خوبان کہ سینہ طرح بمہتاب دادہ اند	خالص اصفہانی
دادن ؎	گر گلشن کند آن سرو پریچہرہ خرام		سنبلستان چمن طرح دہد گیسویش	تاثیر مشہدی

مصطلح ؎ طرح برداشتن، نقل برداشتن مثلاً خانہ را دیدہ مثل آن خانہ ساختند ۱۲ بہار ؎ طرح دادن، رو گردانیدن
داغ امتحان کردن ۱۲ بہار ؎ طرح سینہ دادن، کنایہ از سینہ واکردن ۱۲ بہار

؎ فال دامن بر جبینم طرح چین می افگند ۱۲ شاپور ؎ در گلستانیکہ طرح آشیان انداختیم ۱۲ طیب اصفہانی ؎ طرح رنگ آمیزی از
فصل خزان انداختہ ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	خون اربابِ وفا از خنجر بیداد ریز		خاک کما گل کن بجوں طرح بنای داوری	ظهوری ترشیزی
زدن	طرح خورشید زحت تاتره بیماری وجود	بر	به سر پرواز جهان بر سر و بجا خرفت	طالب آملی
فتادن	فغان که از حرکات سپهر کج رفتار	در	تا طرح جدائی میانۂ من و یار	مقصود ساوجی
فرچیدن	حوری با خیال آن صنم خوش عشرتے دارم	را	بر هجای دگر اے غم فرچیں طرح صحبت را	عرفی شیرازی
فروختن	بهر سودا سی طرح فروشی با ترم		عشق او و رزم طرح دگری اندازم	سیفی اسفرنگی
کردن	در نظر شاخ گلی دارم که در هر سرزمین		رنگ میسوزم ز اشک طرح گلشن میکنم	کلیم همدانی
کردن	در خیابست جهان از کرم او کز کواه	بر، از	حاصل از بحر همیں طرح گنته باتیام	انوری ابیوردی
کشیدن	از خار خار عشق به تن پیرهن نماند	بر	بر جامه طرح شعله چو الماس کشم	تنها شهرستانی
کشیدن	وصال شاهد معنی به تن نبود دریاب		بباش طرح کش نظم آبدار غیث	دانش مشهدی
نگاشتن	طرح نگاشتن			بهار
نمودن	عشق این سفالها که زخاکم نمود طرح	از	کار دورد بیا و خطت کاش نازبو	آرزو اکبرآبادی
نهادن	قسم بر آن دل آهن خورم که از سختی	را	هزار طرح نهاد دست سنگ خاره را	رودکی سمرقندی

طرز، بالفتح، شکل و طور و طریقه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	چشمت بفسون بسته زبان الان سخن را	از	آموخته نطق از نگهت طرز سخن را	کلیم همدانی

مصطلح ۱ طرح فروش، خوش صورت و زیبا پیکر شکل ناز فروش ۱۲ بهار، ۲ طرح کردن، به زور دیگه تکلف دادن ۱۲ بهار
۳ طرح کش، مغلوب و زبون، و مصور و نقاش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دلیکه بروز مردم دمے نگاه نداشت		همیشه طرز نگاه تو بود خودداری	جناب اصفهانی
داشتن	استاد غزل سعدی پیش همه کس لیکن		دارد سخن حافظ طرز غزل خواجو	حافظ شیرازی
ریختن	طرز ریختن			بهار
گرفتن	شاهی از این سرود غم طرز جنون گرفت دل	از	رخصت گفتگو مده طبع سخن طراز را	شاهی سبزواری
نمودن	طرز نمودن			بهار

طرف، بالتحریک یا بالسکون، گوشه و کنار، چوں طرف کلاه و طرف دستار، و برقع و دامن و بام و جز آن،
وفائده و زینت و فارسیان به فتحتین بمعنی مقابل هم پیشه استعمال نمایند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	طرف صحبت من یکطرف افتاد و برفت		بلبلے نیست چه لذت ز غزلخوانی من	تاثیر اصفهانی
برداشتن ۲	با اهل سخن نشین و طرفے بردار		از کیسه عمر نقد حرفے بردار	تاثیر اصفهانی
بستن ۳	کس بدو رنگست طرفے نه بست از عافیت	از، بر	به که بفروشند مستوری بستان شما	حافظ شیرازی
بستن ۴	که پیش راه تو گیرد که طرف بر بندد		چو بر سپاه مخالف روان کنی یکران	سنجر کاشی
بودن	منعم و درویش همدوش اند در دیوان عدل		در ترازو سنگ بے قیمت بود با زر طرف	واعظ قزوینی
داشتن ۵	صف در و بر ستاره صف دارت		باج شاهان ستد طرفدارت	طالب آملی

مصطلح ۱ طرف افتادن، مقابل شدن ۱۲ بهار ۲ طرف برداشتن و طرف بستن از چیزے،
فائده برداشتن، و بعضے محققین باین معنی بفتحتین بسته اند و درصحت آن تامل است ۱۲ بهار ۳ طرف
بستن، مقابل شدن ۱۲ بهار ۴ طرفدار، بادشاه و حاکم و سرحدنشین و جاگیردار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	دو شست سبز قصد طرف خاطرها بود		امشب بستر لفت طرف دوش تو دارد	سلمان ساوجی
داشتن[2]	آری نکته زلف مشکبو از جیب ما است		این مصرعه نرگس چه طرفها دارد	کاشف صفاهانی
دیدن	اگر بلبل هزاران نغمه دلکشا دارد		نخواهد گل شگفتن تا نبیند طرف دستارش	کلیم همدانی
رسانیدن	ترا بس دامن از این گلشن رنگ غنچه برچیدم	به را	رسانیدم بمعراج گریبان طرف دامن را	خالص
شدن[3]	ما و انداخت سپرها طرف دی تو شد		کاست از غیرت و همچشم با ابرو شوند	غنی کشمیری
شکستن[4]	طرف کلاه شکستن			بهار
شکستن[4]	طرف برقع شکستن			بهار
گردیدن	کار مردان نیست با هر دگر دیدن طرف	با	در نشد دستم و زگریبان فلک کوتاه نیست	صائب اصفهانی
گرفتن[5]	وقت ست که تا بیند رخ اتو جانب آتش	را	گیرند خلائق طرف ابروے آزا	سلمان ساوجی
گرفتن[6]	در سایه زلفی نشستیم هرگز	از	هیچ طرفی دلم از طرف کلاهی نگرفت	علی خراسانی
گرفتن[7]	طرف گرفتن			بهار

مصطلح [1] طرف کسے داشتن، حمایت و جانب داری کردن ۱۲ بہار [2] طرفها داشتن حرف، چند معانی داشتن یک کلمه ۱۲ بہار [3] طرف شدن، مقابل شدن ۱۲ بہار [4] طرف کلاه و برقع شکستن، خم دادن گوشه او ۱۲ بہار [5] طرف کسے گرفتن، حمایت و جانب داری کردن ۱۲ بہار [6] طرف گرفتن، فائده بر داشتن ۱۲ بہار [7] طرف گرفتن، گوشه گرفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
طره، بالضم، موئے پیشانی و زلف و کاکل، و تارہائے مقیش یا بادلہ کہ بر دستار گذارند، و طرۂ طلا و طرۂ مقیش و طرۂ دستار هم گویند و بدون لفظ دستار یا سر یا آنچه بران معنی ست استعمال نمی شود ۱۲ بہار				
داشتن	چوں صبح دل شگفتگیم بس چه غم گر نیست		عمامه ام چو مقری تسبیح طره دار	اثر شیرازی
زدن	سر فرود آرد اگر حسن تو مشاطه صبح	از را	طره از مهر زند گوشه دستار ترا	خالص اصفهانی
گسستن	ساقی بگسست طرهٔ خویش		گر توبه ما مکن فراموش	ظهوری ترشیزی
طریق، راه و نیز بمعنی ادب ۱۲ بہار				
آموختن	طریق صدق بیاموز ز آب صافی دل	از	براستی طلب آزادگی ز سرو چمن	حافظ شیرازی
بودن	مرا به ظلم نکشتی طریق داد این بود		ز بادشاهی حسن تو ام مراد این بود	مانی شیرازی
سپردن	بسپرده طریق پیشوائی		شایان چو پدر بمقتدائی	واله هروی
دانستن	به محشر خویش را در دست و پای قاتل اندازم	را	نمی دانم من مسکین طریق دادخواهی را	شاپور طهرانی
گرفتن	گرد باد از من طریق دشت پیمائی گرفت	از	وحشت از مجنون ما آهوے صحرائی گرفت	صائب اصفهانی

فصل شین معجمه

طشت، در اصل تشت بتای فوقانی ست و بحث آن در باب تا فصل شین از حصه دوم گذشت ۱۲ مولف

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	طشت آتش بسر دارد			بهار

مصطلح [1] طشت آتش بسر دارد، یعنی عذر میخواهد در زمان قدیم مجرم طشت پر آتش بسر گرفته پیش استاد و این علامت عجز و انکسار ست ۱۲ بہار

فصل عین مهمله

مصدر		صله		شاعر
طعم، بالضم ذوق و مزه ۔ بهار				
بردن	عالم طعم و بو ز بلبلان نبیل برده ایم	از	عطار کوی تو نصر و شد بجز سقطا	نظیری نیشاپوری
چشیدن	زیک شب از لب لعلت چشیده طعم شکر	از	ترا کدام از سر زلفش گرفته بوی بخور	ظهیر فاریابی
دادن	در دهانم باده طعم زهر قاتل میدهد	د	ساقی غم جام مالا از زحل میدهد	وحید قزوینی
طعمه، بالفتح خوردنی ۔ بهار				
آوردن	طعمه عشق ترا از مغز جان آورده ام	از	آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته	عرفی شیرازی
افکندن	طعمه گرگ خوان عشق افکنده ام در کام دل	از، در	ریزه آرا جحیم اندر دهان انداخته	عرفی شیرازی
بردن	بوم که باشد که بچنگ در از	از	طعمه بر دارد وطن چیره باز	خسرو دهلوی
چشیدن	طعمه چشیدن			بهار
دادن	غم من انوں تو دوا از من می کند پهلوتهی	از، به، را	طعمه دادم شیر را پندا اشتم از من شود	نظیر مشهدی
ساختن	دخت در کریب صبر و شکیب دو دمان عقل و هوش را	به، از	طعمه نهنگان جدا ول لب گرداں ساخت	ظهیر تفرشی
سزیدن	هر ملی که صعب تر روی عاشقان شود	از	طعمه استخوان سزد حوصله همای را	نظیری نیشاپوری
شدن	جور فلک کشد دلم گر ز غمت رها شود		دانه ز برق چون رهد طعمه آسیا شود	نجیبای کاشی

؎ طعمه ده از چوزه بر برتر ن ۱۲ جامی ؎ پلنگش شود از جل طعمه ساز ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نه مرد عشق بودم من ولیکن	را	مگس را طعمه شاهین تو کردی	خسرو دهلوی
طعن و طعنه، بالفتح نیزه زدن و کسی را بد گفتن ۱۲ بهار				
باریدن	بر آتش طعنه بار د سوز دردم	بر	بر افعی نکته گیر دیچپا بهم	طالب آملی
بردن	ایکه زبت طعنه بهندو بری	از، به	هم ز وی آموز پرستش گری	خسرو دهلوی
تراشیدن	زبان تیشه فرهاد همچنان تیز ست		هنوز طعنه تراش از برای پرویز ست	ظهوری ترشیزی
داشتن	گذشت تا بیت الشرف از مقدمت کاشانه ام	بر	طعنه بر خورشید دارد خشت فرش خانه ام	مخلص کاشی
زدن	لعلت از می خنده بر برگ گل سیراب زد	بر، به	شمع رویت طعنه بر خورشید عالمتاب زد	فغانی شیرازی
زدن	صید بندانت بما دا طعن نادانی زنند	به، بر	بهر صید بسته بند از پای کمتا ناز را	وحشی یزدی
شنیدن	غم رسوائی خود آنقدرم نیست که تو	از	طعن خلقی ز برای چو منی می شنوی	فصیحی تبریزی
شنیدن	هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم شد	از		یحیی گیلانی
فروختن	طعنه فروختن			بهار
کردن	چنین که تازه غزل سر زند ز طبع نصیر	بر	شگفت نیست اگر طعنه بر هزار کند	نصیرای بدخشانی
کردن	طعنم مکن که چیست بجا گستر الفت	را	این مستمند سوخته بیمار آتش ست	نصیرای بدخشانی
کشیدن	طعنه خامی همان صائب ز مردم میکشم	از	گرچه می بارد شرر از سوز گفتارم چو شمع	صائب اصفهانی

؎ بجا کجای تو صد بار پیش طعنه زبت + پسر تخت سلیمان و تاج کسری را ۱۲ انوری ؎ شستت از طعن فولاد زند جا دارد ۱۲ نجات

؎ طعنم بیخودی چه زنی محتسب برو ۱۲ نظیری ؎ سزد از طعن جهانی زند بر زاهدان ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	طالع بزنایم اینست گر در عشق او	از	بم آں دارم که طعن از مردم رسوا کشم	فغانی اصفهانی
گشتن	داد زبوس یه تیغ زباں طعن گو مرا		بستان بچیر نے اے اجل زدست او	فغانی شیرازی

فصل غین معجمه

طغرا، باضم القابیکه بالای مضمون بر سر فرمان آب طلا یا شنجرف نویسند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دوختن	تا زدی در خسارت مثال ست		ولی طغرایی ابروت ندارد	شرف جهان
کشیدن	در کشور منشور کلک بکتا	بر ـ برای	بنام سخن کشیده طغرا	واله هروی
نوشتن	بطغرا تعویض گل سرخ رنگ		رساید شجر حساحی بیدرنگ	ظفر امشهدی

طغیان، بالضم از حد در گذشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در عرج صال دیده خونبار ترست	در	در فصل بهار چشمه طغیان دارد	علی
زدن	دیده زمر اگر بطغیان نیل و جیحوں بر تناخت	در	لاله خند داغ دل در حالے که در امیں بر شتافت	ظهوری ترشیزی
کردن	حرف تا بر سر ش گفته ام شکر لبم را بیگزد		در طغیان می کند گر نام افیوں می برم	ظهوری ترشیزی

فصل فاء

طفل، نوزاد از آدمی و سائر حیوان جمع و مفرد و مذکر و مونث در و یکسان ست ۱۲ بهار

له چونان شمع از پس بر کشم طغرای عنوان را ۱۲ شریف خازن له تذکره دغستانی صفحه ۱۰ آه سه نامش ملا علی عالی ست تذکره دغستانی صفحه ۵۵

مصدر		صله		شاعر
افگندن له	طفل اشکی کز غم و نیاز طبعت زاده است	به	شرم یادت گر ز چشم آنرا به مسجد افگنی	ظفر امشهدی
انداختن	بر شگافد فلک مشیمه اشب	به	طفل خویش بجا و اندازد	خاقانی شروانی
انداختن له	ز دل زائیده طفل اشک چشم از خویش میداند	در	چو فرزندی که اندازند مردم در گریبانش	وحید قزوینی
بریدن له	ز شیر دختر رزتا گرفتم طفل عادت را	از ـ را	بحکم دایه مشرب بخون توبه خو کردم	کلیم همدانی
بریدن له	طفل از پستان بریدن	از		بهار
زائیدن	ز دل زائیده طفل اشک چشم از خویش میداند	از	چو فرزندی که اندازند مردم در گریبانش	وحید قزوینی
گرفتن له	رسید نوبت بیدار بختیم بخت ست	از	که طفل خواب ز شیر فسانه واگیرم	ظهوری ترشیزی

فصل لام

طلا، زر سرخ و آنچه بر بدن و غیر آں مالند و اندایند و اطلاق آں بر ورق نقره مجاز ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بافتن	لباس صورت اگر واژگوں کنم بیند		که خرقه خشنم جامه طلا باف ست	عرفی شیرازی
دوختن	از رنگ دگر سوخت دل از دو رچو دیدش		نقش کرو تاج طلا دوزند انست	فغانی شیرازی

مصطلح له طفل بر در مسجد افگندن، چوں زن فاحشه از نطفه حرام فرزندے بار آرد پنهانی آں بر در مسجد افگند تا کسے او را بردارد ۱۲ بهار ته طفل در گریبان انداختن، رسم ولایت ست که چوں زنے که پسر ندارد و دختر خواهد که پسر یکے را تا بفرزندی گیرد پسر او را در گریبان کرده از دامن برمی آرد پس معنی عبارت مذکور به پسری گرفتن باشد ۱۲ بهار ته طفل از پستان و از شیر بریدن، و از شیر گرفتن، جدا کردن او را از شیر ۱۲ بهار ته طلادوز، چیزے که بتارهائے طلا دوخته باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن ۱	شود شهرهٔ زرّ ز سعی او حسن		طلا سازد از دست اکسیر پس	طغرای مشهدی
کردن ۲	حسد ساید جل او واکرده از	بر	که بر سیمهٔ زیں می طلا کرده اند	نوعی ترشیزی
کشتن	بے تو بر ابتاب امشب شب دیگر شد است		از شمع چوں طلائے کشته خاکستر شد است	تجلی یزدی
کوفتن ۳	دلم شیوهٔ باده را پیشه کرد		که گشتم طلاکوب این نگار زرد	وحید قزوینی
طلاق: رها شدن زن از نکاح ۱۲ بهار				
افتادن	از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب		رجعتے می خواستم لیکن طلاق افتاده بود	حافظ شیرازی
بستن	پارسایان عهد با قدح و ساقی بسته اند	بر	و بر سر گوشهٔ سجاده طلاقے بسته اند	سنجر کاشی
خوردن	دی طلاق رستگاری خورده ام		با بلا سوگند یاری خورده ام	//
دادن	تر ز آب تو بالی نکنم کر دختر رز		کسے طلال بانمد که نمیده طلاقش	اهلی شیرازی
گرفتن	دختر رز که گرفته ز خصم تو طلاق	از	یار در عقد و دام تو مفتون اے جوا	سنجر کاشی
طلایه: بمعنی آنکه وقت شب گرد لشکر پاس نگه دارد ۱۲ بهار				
رستن ۴	غم از سر حواس شبیخون نیاورد		در حلقه که ذکر تو باشد طلایه دار	اثر شیرازی
کشیدن	قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود		در در صمیم جوف صدف دانهٔ انار	انوری ابیوردی

مصطلح ۱ طلاساز: کیمیاگر ۱۲ بهار ۲ طلا کردن: در اصطلاح اهل نجوم التزام بالنذر، و شعرا طلق برعالیدن وارد دو دن طلاق کنند ۱۲ بهار ۳ طلاکوب: آنکه ورقهائے طلا تنک سازد ۱۲ بهار ۴ طلایه دار: (بدال مهمله) دیدبان و مرد از فوج طلایه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
طلسم: بکسرتین، صورتیکه از عمل نیرنجات راست کنند تا کسے از حد تجاوز نکند ۱۲ بهار				
آراستن	لغت فهم زباں هر سخن سنج		طلسم آرائے نقد راز هر گنج	وحشی بافقی
برانگیختن	طلسمی برانگیزم از ناف دشت	از	کز افسانه سازند از اں سرگذشت	نظامی گنجوی
بستن	هیچکس معرکهٔ شهرت مجنوں نشکست	به، بر	ایں طلسمی ست که بر نام سلیمان بستند	سلیم طهرانی
ساختن	طلسمی که ضحاک سازنده بود		سرش ز آسماں برفرازنده بود	فردوسی طوسی
گشودن	زدم بر قلب آتش پاک گشتم		طلسمی بود آب و گل گشودم	اسیر شهرستانی
طلب: بفتحتین جستن ۱۲ بهار				
بودن	تا چند طلب باشد و مطلوب نباشم		خوں گریم و نظاره محبوب نباشم	فغانی شیرازی
داشتن	ترسم که بوسم آں لب و دهم نمیدهد		من خود طلب ندارم و او هم نمیدهد	فغانی شیرازی
فرمودن	زلیخا را بخلوت رو شگفته		طلب فرمود و گفت ای راز گفته	ناظم هروی
کردن ۵	خدایگان زماں خسرو زمیں طهماسپ	از	که آسماں کند از اخترش طلب یاری	جناب اصفهانی
طلوع: بالضم بلند شدن و برآمدن آفتاب و جز آں ۱۲ بهار				
برخاستن	چو شد صبح و غبار از دشت برخاست	از	طلوع نو بهار از کشت برخاست	زلالی خوانساری
دادن	بهمن اگر سرطان شد که شاخ نسترنش	به، را	طلوع داد بیکشب هزار شعریٰ را	انوری ابیوردی
کردن	کیفم ز چین جبههٔ دوناں کند طلوع	از	تریاک را دهد ترشی بیشتر طلا	تاثیر اصفهانی

۵ بر گنج حسن طلسمی ز مشک بربسته ۱۲ فقیر دهلوی ۵ طلسمی گر افسون عقل بستی ۱۲ ناظم هروی ۵ چنداں طلب کنم که طلبگار من شود ۱۲ ...

مصدر		صله		شاعر
نمودن	آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آتش فشانی طلوع نموده			عالی شیرازی

فصل میم

طمع ' بالفتح یکیا کسکون میم آرزو و امید و حاجت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	اگر ز انعام از من بازگردد تو	از	و اگر داری ز طمع بردار دل هم من تبم	مجیر بیلقانی
بردن	طمع بر دشوخ بصاحب دلے	به	بتواں بردن زمان در میان حاصلے	سعدی شیرازی
بریدن	من بهاں روز ز فرمادطمع ببریدم	از	که بتان دل شیدا لیکن شیرین داد	حافظ شیرازی
بستن	مادل بچیں زلف دلارام بسته ایم	بر	در ساده دلیش طمع خام بسته ایم	شاهی سبزواری
بودن	پیشنسته را طمع خوش دلی کجا باشد		دل یکی کهشادی تر زعفران نرسد	نجیب جرباد قانی
داشتن	حلق خشکی ز تف سوختن دل دارم	از	دم آبی طمع از خنجر قاتل دارم	دالهی قمی
گذشتن	طمع دراں لب شیرین نکردنم اولی ست	از	ولی چگونه مگس از پئے شکر نرود	حافظ شیرازی
گسستن	طمع بند و در حکمت بشنوی		طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی	سعدی شیرازی
نمودن	و ز هوخشک خلق نمودن طمع خطات	از	چوں غنچه افسرده که جوینده بود در د	آرزو اکبرآبادی

فصل نون

سے طمع بر هر چه می بندیم خام ست ۱۲ حسن دهلوی ہے نرگسش در خواب دیدم از لیش کردم طمع ۱۲ الهی تذکره واغستانی صفحه ۸

مصدر		صله		شاعر

طناب ' بالکسر ریسمان خیمه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تابیدن	تسلیم شو و گرنه برائے سبکران	از	تابیده انداز رگ گردن طنابها	صائب اصفهانی
خوردن[1]	بمباحث چو تخم کار ودانغ	از	سینه از راه غم طناب خورد	غلوی ترشیزی
زدن[2]	راه دراز کس به نهایت نمیرسد		گر صد هزار سال زند کس طناب	میرم قزوینی
کشیدن	طناب سراپرده خسروی		کشیدند شد میخ مرکز قوی	نظامی گنجوی
گسستن	طناب خیمه افلاک باد فتنه بگسستی		باد تا دبقایش گر نگشتی دراز محکم	سلمان ساوجی
گسلاندن	اجل بگسلاندش طناب امل		و فاتش فرو بسته دست عمل	سعدی شیرازی
گسیختن	طوفان طناب چشمه خرشید را گسیخت	را	شبنم دریں بساط چه خرگاه میزند	صائب اصفهانی
نهادن[3]	بدولت تو منجم بروکشیده رقم	بر	بهمت تو مهندس برو نهاده طناب	معزی نیشاپوری

طنز ' بالفتح ' ناز و تمسخر و طعنه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بر نور آفتاب زند طنز آئینه	بر	چوں از فروغ عکس تو شد نور آفتاب	نصیر بدخشانی
کردن	بر آفتاب طنز کنی وسلی	بر	بر مشتری و ماه بخندی در حقی	مختاری غزنوی

طنطنه ' حکایت و آواز طنبور و مانند آں ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	آنجا که عشق طنطنه الرحیل زد	در	نمود را سیاه مست بدریائے نیل زد	قاسم مشهدی
نمودن	رخ کرد طنطنه بنمود برو ریحیه حکم	بر	که باز بر در و دیوار جوش فرمانست	عرفی شیرازی

مصطلح سلہ طناب خوردن ' بیهوده شدن ۱۲ بهار ہے طناب زدن طناب نهادن بر چیزی ' بیمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

طوف وطواف بالفتح گرد چیزی گشتن، منتخب

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بطوف کعبه جو آورد و جوشش	به	زبهجت دل بگفتا طوفان جوشش	نظامی گنجوی
زدن	طواف تر دیران پروانه گفتن	را	بیان گلشن آیے دیده روشن	″
داشتن	طواف داشتن			بهار
کردن	دلی که در نفس سینه طوف کعبه کند	در	بے جور را قبله نماد رنم دالی نیست	تاثیر اصفهانی
کردن	عندلیبان بوی طواف گلشن آگو کنند		دست گلچیں تر او بوس دسته گل کو کنند	محمد سعید قمی
نمودن	در سر هر نقطه مانند اندیشه در سودا	در	طواف نماید	خسرو دهلوی

طوفان بالضم باران سخت و آب بحت که از زمین برآید و همه چیز را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار غالب که همه را فرو گیرد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	بغیر سینه و بادلان گنجد عشق	را	برای بحر خدا آفرید طوفان را	فرح شوشتری
باریدن	کدام خصم سر از خط طاعت تو کشید	بر، از	که از سپهر نبارید بر سرش طوفان	معزی نیشاپوری
برآوردن	کجاست کشتی می تا برآورد دم طوفان		که در مزاج زمان هیچ اعتدال نماند	فغانی شیرازی
برانگیختن	نمی که زچشم ما خیزد و جهان را صد خطر باشد		معاذ الله گر این ابر بلا طوفان برانگیزد	شرف بافقی
برخاستن	هیچ کس ننشست پیش من که گریان برنخاست		در غمت بگریستم جائیکه طوفان برنخاست	امیر نظری

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	بالا گرفت ابر و نیفشاند قطره	به، از	طوفان برآمد و دم آبی ندید کس	شفائی اصفهانی
خاستن	دیده را سامان یک شبنم کلیم اول نبود	به، از	این زمانش موج حسن یار طوفان خیز کرد	کلیم همدانی
خروشیدن	طوفان خروش			بهار
دیدن	ز ابراهیم ادهم پرس قدر ملک درویشی		که طوفان دیده از آسایش ساحل خبر دارد	صائب اصفهانی
رسیدن	طاقت کجاست روی غریقان که دیده را		آرام نیست کشتی طوفان رسیده را	صائب اصفهانی
زادن	داغ ناصبورست نقش ماهی دریای عشق		تیغ سیراب است موج بحر طوفان زاد عشق	″
زدن	منم آن سیل که دریا نکند خاموشم	به، در	کوه را کشتی طوفان زده سازد چشم	″
طرازیدن	یک لحظه نیست کاین مژه طوفان طراز نیست		وین دل چو شمع طعمه سوز و گداز نیست	طالب آملی
کردن[1]	نگران خرمن گل تنگ خود را در بغل دارد	در	که طوفان میکند در مغز ما بوی گلاب امشب	صائب اصفهانی
کردن	کو نوح تا درست کند کشتی ز نو		ای جوش اشک این همه طوفان چه میکنی	آرزو اکبرآبادی
گرفتن	در بحر خواب بودی و طوفان گرفته بود		اکنون قیامت است که بیدار گشته	فغانی شیرازی
نمودن	عرفی ببین که گریه چه طوفان نموده است		کز چشم بخت و دستی خواب شسته ایم	عرفی شیرازی
وزیدن	اگر در عشق صد طوفان وزد مستغنی از زورم	در	و گر در عافیت بادی وزد غمخوار می باید	″

مصطلح [1] طوفان کردن، کنایه از کار بزرگ کردن ۱۲ بهار

[1] باز از تنور گرم تو طوفان برآمده ۱۲ حزین [2] آن قطره که طوفان بلا خیز دازو ۱۲ کمال اصفهانی [3] طوفان وشنه در دل سیلاب بنزدم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
طوق، بالفتح گردن بند حلقه وهر چه در گردن چیزے در آمد باشد ۱۲ بهار				
آویختن	زسیمین تنیح گوے آگیختن	بر از	بر و طوقی از غبغب آویختن	نظامی گنجوی
افگندن	طوق بگردن افگندن	به		بهار
باختن[1]	برزلف معشوق الطوق ساز		در افگن بپاس گردن طوق باتر	نظامی گنجوی
بردن[2]	ببال طوق وگوی آن سینه مهوی	از به	از ان طوق برده ز خورشید گوے	〃
بستن	تمی تیغم سر از فرمان آن سرو سهی حشمت	به	بگردن همچو قمری بسته ام طوق اطاعت را	حشمت اصفهانی
داشتن	سرو بالا بتو هر طوق که از فاخته داشت	از	سر بسر حلقه گرداب شد از گریه ما	صائب اصفهانی
ریختن[3]	تو با آن قد موزون چو بخرامی عجب نبود	از	که طوق قمریان از رعشه سرو چمن ریزد	〃
ساختن	از صفای گردنش مه در گداز	از	غبغبش از آب گوهر طوق ساز	تجلی یزدی
شکستن	پیش مو خال گر باس قد سرو انسبت کند		طوق قمری بشکند از بس ز خندش گردنے	سلیم طهرانی
فتادن	در آورد باد در رکاب ستور	به از	بپایش فتاد از شرف طوق نور	قاسمی گوناآبادی
کردن	کے توانم در رهش ز ره نفسی غیر گرد	به	لغزش پا هر نفس طوق بگردن میکند	دیوانه مشهدی
کشیدن	ایا شاهیکه در ظل همای عدل و انصافت	به	بگردن می کشد شهباز طوق طاعت و قمری	سلمان ساوجی
گردیدن	دفا طوق گردید در گردنم	در	فرو چید صد کوه در دامنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] طوق باز، ظاهر آنست که از قبیل «شمشیرباز» باشد یعنی بازی کننده بطوق ۱۲ بهار [2] طوق بردن، آن ست که بازند هنرمند بر سر نیزه یا منار حلقه نصب کنند و از دور تیری اندازند بقصد آنکه از اندرون حلقه بگذرد، پس هر که تیرش از حلقه بگذرد این حلقه از آن وے باشد ۱۲ بهار [3] طوق ریختن، فرو افتادن حلقه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	طوق بر گردن نهادن	بر		بهار
طُول، بالضم، درازی ۱۲ منتخب				
دادن	کجا بودی که امشب صبح آزرده جانی را	به را	بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را	نظیری نیشاپوری
طویله[1]، بیائے معروف و هم بیائے مجهول، مکان بستن اسپان، و رشته ۱۲ بهار				
بستن	طویله بستن			بهار
زدن	طویله زدن			〃
نهادن	ز اشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد	بر	گر تو طویله هائے در بر سر طشت زر نهی	بدر چاچی

فصل طاء

طهارت، بالفتح پاک شدن ۱۲ منتخب

دادن	خواهم که طهارتے وهم باطن را		لولوی شکسته لولوئیں تو کجاست	داعی انجدانی
کردن	تقوائے ما برائے طواف پیاله نیست		جائیکه باده نیست طهارت نمی کنیم	علی مازندرانی

فصل یاء

طے، به تخفیف پیچیدن ۱۲ بهار

شدن	فقیر از ما نباید با فغانی هم نفس گشتن	در	تمامی عمر گرد در سحر و افسوں طے شود ما را	فقیر دهلوی

[1] طویله، یعنی رشته گوهر ۱۲ بهار [2] هزار بار بپے وادام طهارت بیش ۱۲ باقر [3] افسوس که نامه جوانی طے شد ۱۲ حافظ

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	سخا نماند سخن طے کنم بسامانی		بیار بادہ بشادی بیاد حاتم طے	حافظ شیرازی
گرویدن	کجا بناقۂ اشک ایں گریوہ طے گردد	بہ	اگر ز ناقہ دہی با بہائے رانند شش	ظہوری ترشیزی
گفتن	تراں گشت تار حاتم از مصحف کرم طے	از	کاں آیۂ کرم بہ درشان تست نازل	امید رازی
نمودن	نمودی سے بسیک پے دشمن امام	بہ	گذشتی چوں پل اندر یا بیک گام	ناظم ہروی

طیار، بسیار پرواز کنندہ و صیغۂ مبالغہ است و در سیاق مجرد ہم آید و ہمیں استعمال نمایند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	چناں بعہد تو میزان عدل شد طیار	بہ	کہ میل سوئے کبوتر نمی‌کند شاہیں	سلمان ساوجی
کردن	بہ طیار کردی خدنگ نگاہ		باستادیت تیر گر شد گواہ	طغرای مشہدی

طیران، بالتحریک و بالسکون پریدن ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	از کمین خوبت نگارا بیرون پا مرد عشق		دل کند ہر چند طیران در فضائے خود بود	قاسم دیوانہ

طیرہ، بالفتح، غضب و شرمندہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	طیرہ شدن			بہار

باب ظاء معجمہ

فصل راء

ظرافت، بالفتح، زیرک شدن و خوش طبع شدن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	شکرلبان بظہوری ظرافتی دارند	بہ	خوشم کہ بادۂ قابل لب ظریف خودم	ظہوری ترشیزی

مصدر		صلہ		شاعر

فصل فاء

ظفر، پیروزی یافتن بر کسے ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بخشیدن	بنام خدائے مکافات کن		پیادہ ظفر بخش و شہ مات کن	بینش کشمیری
جستن	بنرمی ظفر جوی بر خصم سرکش	بر	کہ گرد از رہ نرمی کند پست باراں	ناصر غزنوی
دیدن	بخصم من کہ ز کوچکدنی ظفر دیدم	بہ	ہمیں بس ست بر جوشن کبیر مرا	قبول کشمیری
یافتن	ہر کرا در دیست اندر دل ز رنج عاشقی	بر	بہ شود چوں بر لب و رخسار او یابد ظفر	معزی نیشاپوری

فصل لام

ظلم، ستم کردن ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
بر داشتن	عجب دارم خدا بردارد ایں ظلم نمایاں را		کہ پیش چشم من آئینہ زاں رخسار گل چیند	صائب اصفہانی
رسیدن	اگر جورے رود بر ستمندے	بر	و یا ظلمے رسد بر ناپسندے	نظامی گنجوی
رفتن	ظلمے کہ بر تو رفت ز کوتاہ دیدگاں	بر از	بر ماہ مصر کے ز ترازو گذشتہ است	صائب اصفہانی
کردن	یارب نصیب ہیچ مسلماں دگر مباد	بر	ظلمے کہ آں برہمن خانہ خراب کرد	عالی شیرازی
گذشتن	مے خورد با دیگراں مستانہ با ما بگذرد	در	در فرنگ ایں ظلم و ایں بیداد حاشا بگذرد	صائب اصفہانی

لہ مکن ظلم بر گوش ارباب راز ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر

ظلمت، تاریکی ۱۲ منتخب

کشیدن	در خیال زلف آن بت بهر شب		ظلمت شب می‌کشم مهتاب هم	خسرو دهلوی

ظل، سایه ۱۲ منتخب

انداختن	چه داند آدم پیران شیخ گو ظل هما می‌خود	بر	که همچون گربه می‌ایستد خاکست و بانوح	قیلان بدخشانی
افگندن	چه ظل جاه بر ارقام ستبدست فکنی	بر	بیدل صفر گشته هیچ قدر بجای	عرفی تبرازی
گستردن	گسترده باد ظلمت بر شرق و غرب عالم	بر	بر شرق و غرب عالم چندانکه گسترد ظل	امیدی رازی

فصل نون

ظن، بالفتح والتشدید گمان و یقین ۱۲ منتخب

بردن	قبول بود بسے ظن من با حال کار	بہ	کنون معاینه دیدم من آنچه بردم ظن	معزی نیشاپوری

فصل ها

ظهور، بالضم، پیدا شدن ۱۲ منتخب

داشتن	اگرچه صدق مقال ظهوری ظهورے دارد			ظهوری ترشیزی
کردن	تا چه رتبه که اندیشه وصال کنی		ادب خوش است ظهوری چنین ظهور مکن	״

سلہ در شان من بدُردکشی ظن بد مبر ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر

باب عین مهمله

فصل الف

عاجز، درمانده ۱۲

بودن	روزگار سفله عاجز بود در آزار من	در	شاد شد چون دید در دستت گریبان مرا	غنی فیروزآبادی
شدن	از زبانم قامت او بند بردارد که لال	از	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن	رفیع قزوینی
کردن	آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند		مور سیال است نتواند ز خاکستر گذشت	صائب اصفهانی
گشتن	خوشنویسان لطائف با قلمهای شکر	از	جمله عاجز گشته‌اند از خط تعلیق کلاخ	بسحق شیرازی
ماندن	بضبط گریه عاجز مانده‌ام یارب چه حالستی	به	که آتش می‌نهفتم در دل اکنون آب نتوانم	غیاث شیرازی
نواختن	توان با حق دل از عاجز نوازی آشنا کردن		ترقیها ست در همراهی بید ست و پا کردن	حزین اصفهانی

عادت، خو و رسم و آئین ۱۲ بهار

انداختن	سرعت اندیشه‌ام افگند در دامان تیر	در	عادت خمیازه در جیب کمان انداخته	عرفی شیرازی
برداشتن	گرنه از پی حسود تو بودی وقار تو	از	برداشتے زروی زمین عادت جدل	انوری ابیوردی
بودن	بسکه عادت دل من را مروت باشد	به	نگزم گر به همه انگشت ندامت باشد	سامع همدانی
دادن	بدوری تو که یارب نصیب دشمن باد	بہ	بآن رسید که عادت دهم دل خود را	ولی دشت بیاضی

سلہ سید بدعادت بگل خوردن گل شیریں ما ۱۲ کا

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چون فاسقند و هیفت نیستند درین راه	در	دریں سفر عادت پرکار ندارند	صائب اصفهانی
دانستن	آخر بخت ان بخیر خوشم بشتاز		من عادت نوبهار میدانستم	خدیجه اصفهانی
دیدن	تا چند بگسلے دستِ بوتدی انیچه نوست	به	یک عادت از تو تسلسل ندیده ایم	قغانی شیرازی
شدن	بعادت هزار رسام قدح نوش نوحل	به	عادت بدر دست شد و دفع خمار شد	عرفی شیرازی
کردن	ما نقل باده را زلب جام کرده ایم	تب / از	عادت تلخ کامی از ایام کرده ایم	صائب اصفهانی
گردانیدن	ساعتے اتو بفرماسے و بگردان عادت		چوں پر رسیدن ارباب نیاز آمده	حافظ شیرازی
گرفتن	بسکه دل الفت بمژگان شوخ آن کافر گرفت	به	داغ ما عادت به بوی خوش به زخم گل گرفت	دانش مشهدی
نهادن	نه داد بالے سر بره زہیر تن بود		تو جنگ بجوے عادت دیگر نهاده	ظهیر فاریابی
عار: عیب و ننگ ۱۲ بهار				
آمدن	سایه ام را عاری آید کو افتد بر زمین	به / از	آفتاب التفات ما بمن افتاده است	کلیم همدانی
افتادن	سیاوشی که صد و از سیابش حلقه در گوش است	از	فلک بخشیکا از کلک سخنیش صد ننگ و عار افتاد	بدر چاچی
بودن	هیچ کس را از گرفتاری ما عار نبود	از	دل ما در شکن زلف کسے بار نبود	غیاث شیرازی
داشتن	شاهی بزرین آستان تو در چو اندت دلستان		تخود عار بیدار جهان از نام ننگ آمیز تو	شاهی سبزواری
کردن	غنچه از نسبت سحبان سخن عار کند	از	گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم	عرفی شیرازی
کشیدن	مرا چه فخر بعلم است و آں علامت جهل		کنون کجا برم این ننگ چون کشم این عار	ظهیر فاریابی

سه هر چاره اے راک عادت کرد باسوز جگر ۱۲ تاثیر سه شرف واشده کر سلطنتش عار آید ۱۲ اشرف تبریزی

مصدر		صله		شاعر
عارض، روے و رخسار ۱۲ بهار				
افروختن [1]	عارض افروختن			بهار
عاریت، معروف ۱۲				
پذیرفتن	عاریت کس نپذیرفته ام		آنچه دلم گفت بگو گفته ام	نظامی گنجوی
خواستن	به خور تا تواں عالم آراستن		نشاید چو مه عاریت خواستن	قاسمی گنابادی
دادن	کاش دهندم بهشت عاریتے زاهداں		تا بگرو کردمی وجه خرابات را	مولوی روم
داشتن	ملک دنیا را که هر کس پنج روزی صاحب است		پادشاهاں عاریت دارند مال غائب است	مخلص کاشی
سپردن	ایں جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	به	روزی رخش ببینم و تسلیم وے کنم	حافظ شیرازی
ستاندن	طغانشه ابن محمد که شاه انجم چرخ	از	زماه رایت او عاریت ستاند نور	ظهیر فاریابی
کردن	احتیاجش همین بحیل ابر و ست که هنگام غضب		بالضرورت عاریت بایدش کرد	ظهوری ترشیزی
عاشق، بسیار دوست دارنده ۱۲ بهار				
پرائیدن [2]	از گل عاشق پرائی جلوه می بالد بخود		سرو از بالائے قمری بر سر ناز ایستد	سالک قزوینی
پسندیدن [3]	بر خوبے جور عاشق پسند		بد لکجلے لطف ارباب پند	ظهوری ترشیزی
گداختن	عاشق گداز			بهار

مصطلح [1] عارض افروختن، غضبناک شدن ۱۲ بهار [2] عاشق پرائی، هر دو زعاشق نو بهم سائیدن معشوق ۱۲ بهار [3] عاشق پسند و عاشق گداز، هردو اسمائے محبوب ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نواختن	عاشق نواز			بهار
عاصی، بفرمان، ناشنوا، در گنهی وفی الحال ۱۲ بهار				
شدن[1]	۲ در سفارهٔ وقت والسا بر شستا عاصی شد			سعدی شیرازی
کردن	نه داند که هم پیوند خویش	در	مکن عاصی ما ند خداوند خویش	نظامی گنجوی
گشتن	هر که عاصی گشت از تقدیر و مقدور شد	در	از تو عاصی گشتن ما دیار و از خذلان بود	معزی نیشاپوری
عافیت				
آوردن	زلل بلا عافیت زیاست	را	هر پوتر را عافیت آر دیلاست	نظامی گنجوی
بردن	برقع عارض تو عافیت الماس برد		عافیت یا زیرا نا دہ در قرست	سلمان ساوجی
گرفتن	ما عافیت گرفته بودیم		وادی تو بانشان بلا را	انوری ابیوردی
گزیدن	گر کیش مروت عمل کنی زنهار		گره ز کار دل عافیت گزین مکشای	عرفی شیرازی
عاق، بالکسر نافرمان پدر و مادر ۱۲ بهار				
شدن	عاق شدن	در		بهار
گشتن	خلاف شاه و خلاف تو آن گرد کنند		که در خطای پدر گشته اند عاصی و عاق	معزی نیشاپوری

مصطلح ۱ عاصی شدن و عاصی کردن و گشتن در کسے و بر کسے، یعنی سرزیدن و عدول کردن از جادهٔ صواب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
عالم، جهان ۱۲ بهار				
آراستن	آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود		در جبین عالم آرائش به بیند بهتری	انوری ابیوردی
آشفتن	گر و رقیامت هست این تا ز عالم آشوب		خوش آفتے ست در پیش هنگامه جزا را	عرفی شیرازی
افروختن	ز روی عالم افروز تو عالم آب می گردد		که از خورشید گردد آب چشم تماشائی	صائب اصفهانی
سوختن	مرا با تیغ عالم سوز او وصلے هوس باشد		که عمر خضر و عیسٰے در شمار یک نفس باشد	وحید قزوینی
کشادن	بعالم کشائی فرشته وشے		نه عالم کشائی که عالم کشے	نظامی گنجوی
کشیدن	بعالم کشائی فرشته وشے		نه عالم کشائی که عالم کشے	″
گرفتن	همه عالم چو سر بسر بگرفت		رفت تا عالم دگر گیرد	معزی نیشاپوری

فصل باء

مصدر		صله		شاعر
عبادت، بالکسر، پرستیدن ۱۲ منتخب				
کردن	اگر نباید عبادت کردن از تو	از	بجز نوشیدنی یا خوردن از تو	نظامی گنجوی
عبارت، سخن گفتن ۱۲ بهار				
کردن[1]	چندین چگوئیم که رواز ما و خوش بنی		گو خسرو امیر و عبارت چه می کنی	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ عبارت کردن، سخن بکنایه گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نوشتن	عبرت گندم نوشت اگر نامه قسمت		کیں طور عبارت بغلام تو نویسند	شانی مشهدی

عبرت بالکسر پند گرفتن و ترسیدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	گرچه تیں داد کو داتر ستان دهانب	از	خیر عبرت نتوان چیچ ز دنیا بر داشت	صائب اصفهانی
بردن	عبرت صبر پیر زو ترنجا که ان بدن	به	صد پاره گر شود نشود پیرهن جدا	شاپور طهرانی
پذیرفتن	عبرت پذیرفتن			بهار
دادن	ولے ستم راز کلیل و سخت	از	تقصانے پیر و عبرتے داد سخت	خسرو دهلوی
ساختن	ما بحسرت شود می اقتیار سیه عشق		انکه خواری زیاں کرد بد عبرت ساختند	شفائی اصفهانی
شدن	بیا ساقی انجام مستی فزاے		که شد عبرت جام گیتی نماے	قاسمی گونابادی
فزودن	نه بے قدرت که در عبرت فزودن		چنیں ترتیب ها داند نمودن	نظامی گنجوی
گرفتن	ایکه در آغاز عشق دل بعهد و عید	از	عبرتے گیر از من و بنگر سر انجام مرا	ضمیری اصفهانی

عبور گذشتن از آب ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز حالے که دارند بر وے عبور	بر		طوسی ترشیزی
کردن	هنوز در دو علم ایں معنی نجسته اثر	در از به	ز شاهراه تحیر نکرده بود عبور	عرفی شیرازی
نمودن	نمودی اگر بر فراے عبور	بر	شهادت نگفتندی اہل قبور	طغرای مشهدی

عبیر نام خوشبوی که یک جز وآں زعفران ست و در ملک تبت بیشتر میشود و عود نیز ۱۲ بهار

ملے هر که عبرت ز جهاں از دل روشن برداشت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
آلودن[1]	چو آن غنچه دہاں آمد به گل گشت		عبیر آلامی شد بوم و بر و دشت	جلالای زواری
افشاندن	عبیر نسبت مے به جیب فشانند	به	بر[2] مس وجود ترا کیمیا مبار کباد	عرفی شیرازی
دمیدن	لب غنچه را که یادش بجے شیر	به	را بکام گل سرخ در دم عبیر	نظامی گنجوی
زدن	طفل گیا راز هوا ریخت شیر	را	مغز جهاں راز هوا زد عبیر	خسرو دهلوی
سوختن[3]	بر سر تربت مجنوں چو بسوزید عبیر	بر	شکر و عود ز خال و لب لیلی طلبید	کمال خجندی
مالیدن	غبار کوے تو با خویشتن برم در خاک	بر	عبیر رحمت جاوید بر کفن مالم	خسرو دهلوی
نشاندن	بدستور مشاطه ابر مطیر	بر	زباراں نشانید بر گل عبیر	طغرای مشهدی

فصل تا

عتاب بالکسر خشم گرفتن و ناز کردن و ملامت کردن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
باریدن	چناں که زاں لب خامش عتاب میبارد		ز آرمیدن ما اضطراب میبارد	صائب اصفهانی
دیدن	بگذشت از غرور و عتابش کسی ندید	از به[4]	پوشیده شد چنانکه نقابش کسی ندید	شفائی اصفهانی

مصطلح ملے عبیر آگا، ایں شعر میرزا جلالا ئی طباطبائی در کتابتے که به ملا شیدا در ملامت کردن با او از جهت غلط کردن او در معنی لفظ زهر آگا نوشته ۱۲ از بهار ملے عبیر سوختن، عود سوختن ۱۲ بهار

ملے عبیر افشاندا از بس در عطار من برخود ۱۲ قبول ملے هرگز ز غمزه تو عتابے ندید کس ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نمی تواید کسے اگر شود از سینه آتش	به	بزبان لیکنه تا با من عتاب آهسته آهسته	علی [3]
کشیدن	عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش		که یک کرشمه تلافی صد بلا بکند	حافظ شیرازی

فصل جیم

عجب، بالتحریک شگفت ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز گلفروشی نگین مرا عجب آمد	از [1]	که وقت صبح زر گل بمشتری بخشید	واصف بخاری
بودن	عجب نباشد اگر گردم فلک سر دم		نهان کند ز نهیب تو تیغ جون نتبود	ظهیر فاریابی
داشتن	ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ	از	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد	حافظ شیرازی
دانستن	بچند عالم علوی چو زیر سایه است بیکرانی		چرا چندین عجب دانی که نادانی فغان دارد	سنائی غزنوی
کردن	از حجاب رشک عجب میکنم دگر	از	گرداب پیش چشم ترم سر برآورد	مفید بلخی

فصل دال

عداوت، دشمنی ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
خواستن	از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن	با	با بخت خود عداوت هفت آسمان مخواه	عرفی شیرازی
داشتن	سر اعدا به تن عداوت داشت	به	مظهر لا فتی فرستاده	//

[1] سموم قهر تو با من اگر عتاب کند ۱۲ انوری [2] آمد لا دان بجز را از وعجب ۱۲ معزی [3] آقا علی بن خواجه عبدالصمد ۱۲ جم ص ۲۱۷

مصدر		صله		شاعر
فزودن	بخون مائده شد دست اشتها مطلق	به	بکام معده عداوت فزود طبع لیئم	عرفی شیرازی
کردن	میکند با من عداوت در لباس دوستی	با، در	بر سر رحم آورد هر کس که محبوب مرا	صائب اصفهانی

عدل، بالفتح داد ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
بودن [1]	در زبان و دل من نیست تفاوت موئے		میکشم بار جهانی که ترازو عدل ست	وحید قزوینی
پروردن [2]	عدل پرور			بهار
کردن	ای اهل مراد عدل و داد بکنید		یعنی یاد ز نامرادی بکنید	سبحانی استرآبادی
گزیدن	رها کن ظلم عدل و داد گزین		که باشد بیگیان بیداد بیدین	ناصر غزنوی
ورزیدن	چند کنی ظلم بهر بوم و مرز		چند کنی ظلم و ستم عدل ورز	مولوی جامی

فصل ذال

عذاب، بالفتح شکنجه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	تا کے بری عذاب کشی ریش از خضاب		تا کے فضول گوئی و آری حدیث غاب	رودکی سمرقندی
خواستن	بقدر سوز و گداز ست در عشق تو عاشق را	را، بر	عذاب اهل دوزخ را همه بر جان خود خواهم	ضمیری صفاهانی
دادن	نار در افگن که عذابت دهد	را	می ندهد آب و سرابت دهد	نظامی گنجوی
داشتن	بے بهشتی صفتان چند در آتش باشیم	در	دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس	عزت شیرازی

مصطلح [1] عدل بودن ترازو، برابر بے تفاوت بودن هر دو پله ترازو ۱۲ بهار [2] عدل پرور، پادشاه و حاکم دادگر ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
دیدن	بہ وصل تو وصل در دسر شکر بود و لیکن	از	زین تلخ یادہ خیر عذاب ندید کس	شفائی اصفہانی
کردن	دوش در فصل غیبت عذابم کرد	در را	بسکہ حیا با تو کشیدند عذابم کردند	ملک قمی
کشیدن	ہر کس کہ در بہشت وصال تو زیست		دائم کشد بدوزخ فرقت عذابہا	اسیر لاہجی

عُذر، بالضم بہانہ ۱۲ منتخب

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن لہ	اگر ہزار جفا سر زند ز ساقی مست		چو خود بیاید عذرش بیاید آوردن	سعدی شیرازی
بستن	مگر ز ہم بسر لب گفتن ساقی		کہ عذر صورت استغفار بستم	ظہوری ترشیزی
بودن	دور از تو اگر ہم و ہم صد عذر دارم اما		دانی چگونہ باشد عذر گناہ گاراں	میری اصفہانی
پذیرفتن	چوں نپذیرد از تو عذر لنگ رہبر سفر	از	با دو پائے ہجو جان بیقراری دادہ اند	صائب اصفہانی
جستن	ہمہ تقصیر و ہمہ امید بیش		سرفہا در عذر جستن دیدہ ام	اسیر شہرستانی
خواستن لہ	می خواست دوش عذر جفاہائے او خیال	عہ از	صد آہ تیر نیم کشم در کماں بماند	خسرو دہلوی
داشتن	عذر دارم گر ہنر ہائے تو نتوانم شمرد		قطرۂ باران نوروزی شمردن تا کجا	معزی نیشاپوری
دانستن	دل جوہر دانش ہمی در وی نکو داد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
ساختن	دگر پیش اقبال بار آمدی		کجا عذر گر عذر ساز آمدی	نظامی گنجوی
سنجیدن	اگرچہ چند کرم بود عذر سنج		بلاں کز فزوں خود آید برنج	خسرو دہلوی

مصطلح لہ عذر آور، و عذر خواہ و عذر ساز، و عذر کنندہ ۱۲ لہ عذر پذیر، قبول کنندہ عذر، و عذر لنگ کنایہ از عذر ضعیف ۱۲ بہار

لہ ز دل بہ دوم عذر ترسے ہجو غم را عذر میخواہم ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	ہنگامہ شتہ ہائے قلم بہجت رقم لطائف نگار سر و بخش خاطر محزوں شوند کہ فرصت نداشتن عذر نشود			نصیر ہمدانی
شنیدن	چہ صاحب آنکہ در اہمال خدمتش نشنید	از	قصار صورت دیوار عذر بے جانی	عرفی شیرازی
طلبیدن	عذر بیداد وی آدل تو ہم از خویش طلب	از	او محال ست کہ از کردہ پشیماں باشد	فلکی شروانی
کردن	مست آں چشم کہ میخواری بعیاری کند		چوں ببیند محتسب را عذر بیماری کند	زلالی خوانساری
گفتن	بے جرم عذر جرم تہ گفتن گناہ من	۳ب	با صد گنہ قصاص نکردن گناہ کیست	معروف اصفہانی
نہادن	عذرم نہد کزاں نکنم شکوہ روز حشر		والہ چناں شناختہ آں تندخو مرا	والہ ہروی
نیوشیدن لہ	عفوش ز پئے عذر بود عذر نیوشاں		حلمش بگہ عذر چناں عذر پذیر ست	انوری ابیوردی

فصل را

عربدہ، بالفتح بدخوئے و جنگجوئے ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	ظفر بکیش محبت نہ از جوانمردی ست	با	مرا کہ عربدہ با خصم بیدل افتادست	نوعی خبوشانی
انگیختن	باساقی قسمت نتواں عربدہ انگیخت	با	چوں گل ہمہ دم کاسۂ خوں میکش و خوش باش	حزین اصفہانی
بودن	خوش باش اگر میل دل سوختہ داری	در	در مہر و وفا عربدہ و جنگ نبود ست	باقر کاشی
جستن	نرگسش عربدہ جوی و لبش افسوس کناں		نیم شب مست ببالین من آمد بنشست	حافظ شیرازی

مصطلح لہ عذر نیوش و عذر نیوشا و عذر نیوشاں، بمعنی شنوندہ عذر ۱۲ بہار

لہ عاشق ہزار عذر بگو بیگناہ را ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	ای مایه ناز ای بت عربده ساز		ای بی خبر از صحبت اهل نیاز	ایاز اصفهانی
فرمودن	عیسی هم نشد قصه یک شبه فرما برخاست		شور محشر سر راهش بتماشا برخاست	آرزو اکبرآبادی
کردن	ختم گشت بد و عربده با اهل حال کرد	با	این حرکت ست بس که چه با خود خیال کرد	فغانی شیرازی
عرضه و عرض بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن و چون گرا بالفظ داشت یا داد دستار گویند بمعنی مصدری تجرید نمود و اهر چو لفظ داشت یا داد موافق عمل استعمال کنند پیدا [illegible] بمعنی ایضاً است ۱۲ بهار				
بردن	از عشق بدعت ست تمنای خونبها		ای خود فروش عرض شهیدان چه می بری	صائب اصفهانی
دادن	دانم چه عرض سخن رسید دلال صائب	بر، به	بسخاک تیره چه زرم شراب عیش را	//
دادن	سر بر قصه نهاده ای را عرضه دهید	را	چه شود یک خس و خاشاک دگر انگارید	ملا جامی
داشتن	آئینه سکندر جام جم ست بنگر	به، بر	تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا	حافظ شیرازی
داشتن	عرضه دادم و لطف تو		داده دستور عرض کردن آن	ظهوری ترشیزی
در آمدن	عرض در آمد با سیران رزم	به	کز پی نشان لشکر شکر دعوم	خسرو دہلوی
دیدن	هر چو پاس عصمت خود فرض میدید	را	سپاه ناز خود را عرض میدید	آصف طہرانی
شدن[1]	گر زصد آرزوی وصل یکی شماری		تا قیامت نشود عرض تمنای دلم	ثنائی مشهدی

مصطلح [1] عرض شدن بمعنی معروض شدن ۱۲ بهار

[5] چه هی حیرت خود عرض به بیرانی چند ۱۲ صائب [5] بزلفش داشتم عرض تمنائی واز دهشت ۱۲ محسن اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شنفتن	ناکرده التماس پذیرفتن از رقیب		عرض نیاز ما همه نشنفتن این چنین	آرزو اکبرآبادی
شنیدن	شاید بعد عاشق تو گویم حکایتی		یکبار عرض حال مرا می توان شنید	رشکی همدانی
کردن	پادشاها گرچه گستاخی ست لیکن واجبست	پیش[5] از	عرض حال خود مر پیشت علی الاجمال کرد	سلمان ساوجی
کردن	عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده	بر	بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست	حافظ شیرازی
نمودن	بار غم او عرض بهر کس که نمودند	به	عاجز شده وین قصه بنامم بسر افتاد	//
عرق بالفتحتین خوی که از مسامات بر آید و بسکون نیز آمده و باصطلاح اطبا آبی که از خوشبوی ها یا دارو ها از قرع و انبیق کشنده و شراب مقطر نیز ۱۲ بهار				
آلودن	نقصان نکرد خضر ز سرچشمه حیات		جاں را بجبهه عرق آلود یار بخش	صائب اصفهانی
آمدن	عرق که بر رخت از گرمی شراب آید	بر، نه	شفق بساغر زرین آفتاب آید	//
افشاندن	عرق افشاندی از رخ آب شد دلهای مشتاقان	از	قیامت میشود چون انجم از افلاک میریزد	//
باریدن[5]	عید دیدار مبارک بجگر سوختگاں		که عجب نقشه انان روی عرق بار زدند	حزین اصفهانی
بر انداختن	بر انداخت بیچاره چندان عرق		که شبنم بر آرد بهشتی ورق	سعدی شیرازی
جوشیدن	شبنم غصه تراود ز رگ و ریشه گل		صبح از نشئه می چهره عرق پوش مکن	علی خراسانی
چکیدن	عرق چکیدن			بهار

مصطلح [5] عرق بار آنکه عرق کرده باشد ۱۲ بهار

[5] عرض مراد از لب خاموش میکند ۱۲ کامل خلخالی [5] هر گه تو عرض حال کردیم ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
چکیدن[1]	منه و اعتقاد گر زه بگو نو ستا کلاں سیم		که آخر چلا عرق چیں در ته دستار سہانی	ظفر امسعد
خوردن	تر جام دل عرق شعله خورده طاب	از	ازاں دماغ ز بوے شراب میتر سم	طالب آملی
دویدن	عرق دویدن			بہار
راندن[2]	سیمرتم که قدم سودگان دشت جنوں		براه کعبه چه گرم اند در عرق رانی	طالب آملی
رفتن	عرق بیرگ گمت سیر و دشتابند	به	نگاه گرم که ایں نقش را آب زده	صائب اصفہانی
ریختن[3]	از پیۓ نشاوہ ای معنی سوقہار سخن	از		راسخ سیالکوٹی
ریختن[4]	عرق آلوده چو خواهد که جز و از نقاب	به	گلعذاران عرق فتنه بروے ریز ند	از بہار
ریختن	عرق زرو تو بے اختیار میریزد	از	در آفتاب قیامت ستاره چوں باشد	صائب اصفہانی
ستردن[5]	عرق ستردن			بہار
کردن	بیا ساقی امشب عرق کن بجام	به	که از تشویش غم نگیرد مقام	طغرا مشہدی
کردن[6]	نه چهره اش عرق از گرمی ہوا گردست	از	نگاه از رخ او آب از حیا گردست	صائب اصفہانی
کردن[7]	گہرز شرم عرق سیکند بیا زارش	از به	چگونه آب نگردد دل خریدارش	//
کردن[8]	عرق کردن			بہار

مصطلح[1] عرق چیں، طاقیه که زیر کلاه و دستار پوشند ۱۲ بہار [2] عرق راندن و ریختن، سعی کردن در کاری ۱۲ بہار
[3] عرق بروے کسے ریختن، کنایه از ہشیار و بیدار ساختن ۱۲ از بہار [4] عرق ریختن، عرق افشاندن ۱۲ بہار
[5] عرق ستردن، عرق پاک کردن ۱۲ بہار [6] عرق کردن، عرق برآوردن، و خجالت کشیدن، و بخشیدن چہرے
و تب کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بوصال او خوشانندم که چو می رسیده باشم	از	چو حباب ازاں گل رو عرقی کشیده باشم	مفید بلخی
گرفتن[1]	اہل میخانه گلاب از گل صہبا گیرند	از	عرق فتنه ز دردته مینا گیرند	سلیم طہرانی
گرفتن	چوں عرق گیرد تو گوئی سیل در وادیستی		چوں سبق جوید تو گوئی باد در صحراستی	معزی نیشاپوری
نشستن	بار وی آتشیں چو گذشتی بہ بوستاں		گل را از انفعال عرق بر جبیں نشست	شاہی سبزواری
عروج، بالضم، برآمدن و بالا بر شدن ۱۲ منتخب				
بودن	عروج خاکساراں در پناه یار می باشد	در	برنگ سایه من ہمسایه آں سرو آزادم	آرزو اکبرآبادی
دادن	باخود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید	بر		عالی شیرازی
فرمودن	عروجم ده بمعراج رسائی	به	به تحقیقم چو توفیق آشنائی	ناظم ہروی
کردن	کرد از انجا به ثوابت عروج	به از	بر مه و خورشید شد از دی بروج	خسرو دہلوی
عریاں، برہنه ۱۲ بہار				
ساختن	عریاں ز لباس عاریت ساخت مرا	او را	ایں بود نتیجه سحر خیزی	ادہم کاشی
شدن	از ضعف تن نہاں شوم از دیده چوں حباب		عریاں شدن کلاه سلیمانی منست	وحید قزوینی
گشتن	بدستوری ز ارباب تعلق گشته ام عریاں	از	که ستر خود کنم مجنوں صفت داماں صحرا را	باقی گوناباوی
ماندن	پوشید زمیں قبائے پر پنبه برف		مسکیں من و آسماں که عریاں ماندیم	اصدق ہمدانی

مصطلح[1] عرق گرفتن، مرادف عرق چکیدن ۱۲ از بہار

[2] براق تن چو بر معراج جاں کردم عروج ۱۲ قاسم تبریزی

فصل زاء معجمه

عزا: بالفتح صبر کردن بر مصیبت و بمعنی ماتم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	تا کنون شخصیکه با نعمت قابیل عزا انسرد	در	من از آں مردم که در عالم عزا افگنده‌ام	رکنائی کاشی
داشتن	دوستان را بود بسکه بهم یکرنگی		پوشش مرده سفید است عزا دار سیاه	ایما اصفهانی
گرفتن	گر راه آفتاب بسیر و عزا گیرد	پے عدو در	گر تیر و زهره کشته شود نوحه خواں کجا؟	عرفی شیرازی

عز و عزت: بوزن علت، عز بوزن حسن، حرمت و آبرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	عزت تاج او بیفزاید		جلوه طلعت سهیل یمن	عرفی شیرازی
بخشیدن	یکی از لطف و عطا عزت و حرمت بخشد		عالم آرائے دل و دوست تو بہرنی سرپائے	؍؍
بردن	رقیب عزت خود گو مبر که بر در عشق		حریف کوہکنی نیست ہر که پرویز است	وحشی بافقی
دادن	اقبال تو در عروج طالع	در	در بیجا پور عزتم داد	عالی شیرازی
داشتن	در آب ہم سفاکیه گردند کوفیاں		نوشند داشتند عزت مهمان کربلا	محتشم کاشی
دیدن	دل خوار گشته من کند دید عزت از تو	از	بکسے وہم که دارد بہزار احترامش	شفائی اصفهانی

مصطلح[1] عزا افگندن و گرفتن، بمعنی ماتم کردن ۱۲ بهار

[1] تا کس برگ او نتواند عزا گرفت ۱۲ یحیی شیرازی [2] نے دوستی که گیرد در مردنم عزا ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	عزت طلب مباش شفائی چو عاشقی		بیقدر زیر پاے ہمه ہمچو مو باش	شفائی اصفهانی
کردن	پس از فوت گرمی کنی عزتم		می لاله گوں ریز بر تربتم	طغرائی مشهدی
نهادن	مهرهٔ تریاک را بسیار عزت می نهند	را	تو از آں لب مهر کن تا مهرهٔ تریاک چیست	حسن دهلوی
یافتن	کسیکه عز قبول تو یافت در عالم	در	بچشم همت وی هست ملک بی‌تن خوار	ظهیر فاریابی
یافتن	کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت		کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید	سنائی غزنوی

عزلت: بالضم گوشه گرفتن از براے عبادت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	کو خلوتے که عزلت عنقا بر آورم		تا بام آسماں در دنیا بر آورم	مظهری کشمیری
گرفتن	هر چند کشی ز فاقه عسرت	از	از خلق مگیر غیر عزلت	واله هروی
گزیدن	اے خوشا دولت شاپور که عزلت بگزید		پاے همت ز در اہل کرم باز گرفت	شاپور طهرانی

عزم: بالفتح، آہنگ کردن و آہنگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چو عزم آمد آں گوهر پاک را		که بخشش کند گوهر خاک را	نظامی گنجوی
آوردن	بر آنم میاور که عزم آورم		بہم پنجگی با تو رزم آورم	؍؍
برآراستن	خدیو جهاں در جهاں ساختن	در	بر آراست عزم سفر ساختن	؍؍
دادن	یا صورت خود نمائی تا نقش کنیم		یا عزم ده که پای در کفش کنیم	مولوی رومی
داشتن	عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده		باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما	حافظ شیرازی
فتادن	نه پایه قدر در نهم آسماں گذشت	به	هر گاه عزم او بسوے آسماں فتاد	علی خراسانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	از خیال عشق دل عزم سر سودن بکند	از	حمله بر نقاش این تیغ از کشیدن میکند	الہام تبریزی
کشیدن	عزم را زان قبله‌گه دل کشید	از	پیشتر از خویش بمنزل کشید	خسرو دہلوی
گرداندن	ترا که گفت که از رهبر بیان زدی		زوصل عزم بگردان تر دوست رد نبات	معزی نیشاپوری
نمودن	وقت دعا آگه ترا کیان عزم	بر	بر طرف خانہ نماید عزم	خسرو دہلوی

عزیمت، [illegible] و برای تسلط قلب [illegible] آن خوانند و بمعنی عزم

نیز نست ۱۲ بہار

خواندن	دگر باشد پری را کوه و چیز		عزیمت نخوانیم کرد ست و پرہیز	مولوی جامی
کردن	قطب وار گرد عزیمت سر گشته محور	به	کانرا دہای ست بر دو باسی دیگر	بدر چاچی

عزیز، [illegible] ۱۲ بہار

بودن	پسندیدگی کن که باشی عزیز	عـ۵	پسندیده گانست پسندند نیز	نظامی گنجوی
داشتن	تا داشتم چو جان دولت داشتم عزیز		تا داشتی چو خاک رہم خوار داشتی	مجد شیرازی
کردن	که ناظم را بر آرد چاه تشویش	به	عزیزش کن بمصر روضه خویش	ناظم ہروی
گردیدن	چو یوسف کسی در صلاح و تمیز	در	بیکسال باید که گردد عزیز	سعدی شیرازی
گردانیدن	بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم	به از	که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد	مجد شیرازی
گشتن	از سکهٔ مهر شان ببازار وفا	از	بہم چو طلای دوستی گشته عزیز	صادق شیرازی

۵ تا بچشم او نگر باشم عزیز ۱۲ کمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر

فصل سین

عُسرت، بالضم تنگدست شدن ۱۲ بہار

کردن	عُسرت کردن			بہار
کشیدن	ہر چند کشی زفاقه عُسرت	از	از خلق بگیر غیر عزلت	واله ہروی

فصل شین

عشرت، بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و عیش و نشاط ۱۲ بہار

افزودن	عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید		زانکه طبعت عشرت افزای ست و شادی گستر ست	معزی نیشاپوری
افگندن ۵	حافظا تکیه بر ایام چو سہوست و خطا	به	من چرا عشرت امروز بفردا افگنم	حافظ شیرازی
انگیختن	خیز تا عشرتی بر انگیزیم		یک زمان از زمانه بگریزیم	معزی نیشاپوری
خواستن	ہر که این صحبت بجوید خوشدلی از وی مجو		وانکه این عشرت نخواہد زندگی بر وی حرام	حافظ شیرازی
داشتن	چو عرفی با خیال آن صنم خوش عشرتی دارم	با	برو جای دگر ای غم فرو چین طرح صحبت را	عرفی شیرازی
کردن	بہار آمد از بہر دفع خزان	در	که عشرت توان کرد در بوستان	طغرای مشہدی
ماندن	تا چند گویم از غم دل عشرتم نماند	از	بی آبرو شدم بر کس عزتم نماند	شانی مشہدی

مصطلح ۵ عشرت امروز بفردا افگندن، عبارت ست از بیش نقد به نسیه فروختن ۱۲ بہار

مصدر	مصرع	صله	مصرع	شاعر
عشق ۱ بالکسر بسیار دوست داشتن ۲ در اصطلاح بمعنی اسلام بود و گاهی بجائے الوداع گویند ۱۲ بهار				
آویختن	بسی لطافت احساس که چراغم چو دیا زآتش	از	گلم افروخت سرشت عشق خود از دیدار من	نظیری نیشاپوری
آمدن	دلم گرد انست دفت زسیما		چو عشق آمد گذشت ابر از چهها	شاهی سبزواری
افتادن	اگر عشق او فتد در سینه سنگ	در	بمعشوقی زند در جوهری جنگ	نظامی گنجوی
انجامیدن	عشق آخر زهد بسر حد کمال انجامید	به	گیدر عشق زد ند شده عار نبود	مدهوش
باختن ملا	فرستادن کبوتران نامه بری برداز دامن جیب عشقباز			ابوالفضل اکبرنامه
باختن ملا	نیست آسان عشق با خوبان نو خط باختن	با	تخته مشق عتاب ناز می باید شدن	صائب اصفهانی
پرداختن	خوشا تغافل رسوائی عشق پردازاں		پرائے دیدن پنهاں بهانه میخواهند	ظهوری ترشیزی
خاستن	نه تنها عشق از دیدار خیزد	از	بسا کیں دولت از گفتار خیزد	مولوی جامی
خواستن	عشقی خواهم چه عشق عشقے همه درد		درد ی خواهم که تاب آن نارد مرد	معروف اصفهانی
دادن	تا بداند که شب ما بچه ساں میگذرد		درد عشقش ده و عشقش ده بسیارش ده	مولوی روم
رسانیدن	میرساند چو خفان تیر بست تردور	از	ماه نو عشق بلندی خم ابروئے ترا	سالک یزدی
رسیدن	میرسد عشق و دل افسرده می آرد بجوش		آه ازیں آتش که خون مرده می آرد بجوش	فغانی شیرازی
رویدن	عشق روئیدن			بهار
مصطلح ملا عشق باز مشروف ۲ در اصطلاح کبوتر باز را گویند ۱۲				

ملا اجابت بحسن طلب عشق باختن ۱۲ ظفرنامه ملا نامش سید مبارک ست ۱۲ از غشائی صفحه ۳۹۳

مصدر	مصرع	صله	مصرع	شاعر
رفتن	داغت بمرهم از دل محزون نمیرود	به	افسوں مخواں که عشق بافسوں نمیرود	شانی مشهدی
زدن ملا	عشق زد و شمع کرای سوختگاں خوش باشید		شعله هم آب بقائے ست که من میدانم	بیدل عظیم آبادی
ساختن	تیهو و دراج برد عشق ساز	بر	بر همه از گردن و سر سرفراز	مولوی جامی
ستاندن	عشق بستان و خویش را بفروش		کز این خوبتر تجارت نیست	عطار نیشاپوری
سنجیدن	مرا در عشق سنجی با برهمن	با	سزد زیں غم اگر زنار بندم	صائب اصفهانی
گزیدن	من عشق او بگزیدمی وا ز دیگراں ببریدمی		گر در جهاں کس دیدمی ازنکوں همتاے او	جیلے غرجستانی
گفتن ملا	ببوستان تو عشقے بلند می گویم		چو شبنم از گل روئیت نبود میشویم	صائب اصفهانی
گنجیدن	بغیر سینه دریا دلاں نگنجد عشق	به	برائے بحر خدا آفرید طوفاں را	فرخ شوستری
نشاندن	عشقت بمیان جان نشاندم	به	مهر همه بر کراں نشاندم	صائب اصفهانی
نمودن	عشق تا در دل مردم ندر آمد نه نمود		باده پر شور نشد تا که به مستاں نرسید	ابن یمین فریومدی
نهفتن	عشق در پردهٔ ناموس نهفتم غافل	در	که ز فانوس بود پردهٔ رسوائی شمع	صائب اصفهانی
ورزیدن	چنین سبز تلخی ندیدست کس	با	که با نکهتش عشق ورزد نفس	ظهوری ترشیزی
عشوه ۱ بالکسر ناز و کرشمه و فریب ۱۲ بهار				
پرداختن ملہ	فسونسازی ست چشم او که گاه عشوه پرداز		ز سحر غمزه اش جاں در تن اعجازی آید	شفائی اصفهانی
خریدن	بانگ کاو یکه صد باد دهد عشوه مخر		که سها گوی ز خورشید مصفا نبرد	حافظ شیرازی
مصطلح ملا عشق زدن و عشق گفتن بیک معنی ست ۱۲ بهار ملہ عشوه پرداز ۱ از اسمائے محبوب ست ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
خوردن	گرنهادی تو عشوه ناز ای آتش خوهم خورد	از	در هر دو رهروی دم ازین ره دگر زن	بدر چاچی
دادن	عشوه می داد که از گوی عنایت زدم		دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت	حافظ شیرازی
ریختن	عشوهٔ حل کرده[۱] یاد بر لب تو مریخت	بر	ای تو و سال معانی ناز نهانی چو سوی	طالب آملی
زدن	هر جا که مست و عشوه زن آن عشوه گر رسد		دل بر و جهان سیکه سرمی نبرده پیش روی	عرفی شیرازی
ساختن	یا عاشق نوازی چنان عشوه ساز	،	که گیرند از ناز کار نیاز	ظهوری ترشیزی
زمودن	نکته نا سنجیده گفتم دلبرا معذور دار		عشوهٔ فرمای تا من طبع را موزون کنم	حافظ شیرازی
فروختن[۲]	تعلق می فروشد عشوه مستقبل داحی		تو گر امروز بیرون آیی از خود نیست فردا	بیدل عظیم آبادی
گماشتن	چشم ساقی عشوه بر طاعت و تقوی گماشت	بر	دست مستی دامن زلف شکن بر در گرفت	ظهوری ترشیزی
نمودن	بسکه از هر طرف عشوه نمای دگر است	از	دل بجای دگر و دیده بجای دگر است	صبوحی ترشیزی
نوشتن	صیاد دلا یک نشود بر خم زلفی	به	این عشوه به بیکاری دام تو نویسند	شفائی اصفهانی

عصا، نرسی اتر چوبدستی متوسط در سطری و یاری دفارسیان تریادت یا استعمال کنند ۱۲ بهار

کشیدن[۳]	کوری نمیرود بعصاکش برون زچشم		خود خوب شوخ و پی خوبان فتاده	صائب اصفهانی
نمودن	نموده از قلم اعصای سه حرفی[۴]		بود طبیعت ایشان بسکه کور سواد	ثابت الٰه آبادی

مصطلح ۱ عشوهٔ حل کرده، کنایه از ناز نمایان و آشکارا، و در فرهنگ رشیدی وغیره ناز بے محل ۱۲ بهار ۲ عشوه فروختن، کنایه از اظهار کردن آن ۱۲ بهار ۳ عصاکش، آنکه عصای نابینا بدست گرفته راهبری کند ۱۲ بهار ۴ عصای سه حرفی، چوب باریک که در دست اطفال دهند تا آنرا بر سطور کتاب گذاشته بخوانند برای حفظ سطور کتاب از آن گذشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن[۱]	عصا و پا فراز پیش نهادن	در		بهار

فصل صاد

عصیان، بالکسر نافرمانی کردن و گناه ۱۲ بهار

آوردن	هر که بر تافت عنان از تو و عصیان آورد	اندر[۵]	از در خانهٔ او دولت بر تافت عنان	فرخی سیستانی
نمودن	بر تیغ او سپه آرای نیست خواهد شد	در	هر آن کسیکه نماید درین ملک عصیان	؍؍

فصل طاء

عطا، دادن و بخشیدن، و دهش و بخشش ۱۲ بهار

بخشیدن	فریب جود فرومایگان مخور زنهار		که سیکنند تراخرج تا عطا بخشند	صائب اصفهانی
خواستن	پیش عفوت قلت تقصیر بالتقصیر ماست		جرم بی اندازه می خواهد عطای بیحساب	کامل خلخالی
دادن	تقدیر بعزم تیز گامت ماند		روزی بعطا دادن عامت ماند	انوری ابیوردی
ستدن	زبس عطا که دهد هر که از عطا بستد		گمان برد که مراد اشر یکم و برخور	فرخی سیستانی
فرمودن	تا حضرت خدیو زمان خلعت	به	بصلابت خان عطا فرمایند دهش	عالی شیرازی

مصطلح ۱ عصا و پا فراز پیش نهادن، کنایه از تهیهٔ سفر کردن ۱۲ بهار

۵ گر وار دآور و اندر نوای ملک نسیان ۱۲ فرخی

مصدر		صله		شاعر
کردن	آں حقیبهای قند که درتهم خبر	به	قحط منابع بود عطا کردن روزگار	عرفی شیرازی
ورزیدن	دانسته واقع شد این ماجرا		شهنشاه دانسته ورزد عطا	ظهوری ترشیزی
یافتن	یافته از کلک خطائی عطا	از	وصل خطا کرده دو داد از عطا	خسرو دهلوی

عطر، بالکسر بوئے خوش و چیزے کہ از ترابج گرفتہ بوئی خوش ولبسان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	ز عطر افشان ابر با کورہ عجب	در	معنبر شد جهان را دامن و جیب	خسرو دهلوی
پاشیدن [1]	من غلقت نیست از بهرم چون شاہ باب	بر	برخو داین عطر از برائے دیگراں پاشیدہ	اثر شیرازی
پروردن [2]	بخنداں در لب آں غنچه باغم	از	دزیں گل عطر پرور کن دماغم	مولوی جامی
پیچیدن	عطر آں گل پیرهن تا در هوا پیچیدہ است	در	بوی گل دود دست درمغز صبا پیچیدات	صائب اصفهانی
پیمودن [3]	بسیار نسیم عطر پیماست		بر تار کی گل مگر سوار است	علی خراسانی
دادن	دست گل و ریحان بهوا نگردد	را	هرچند بو عطر دهد قوت شم را	عرفی شیرازی
ریختن	بنا شد صراحی چرا عطر ریز		که کام و زباں گشت خمیازہ خیز	ظهوری ترشیزی
زدن	آه دلم از محنت اگر کار گراوست		این عطر که زد صبح گواه اثر اوست	شاپور طهرانی
سودن	بوستان عطار گشت و عطر ہا سایند ہمہ			معزی نیشاپوری

مصطلح [1] عطر پاشیدن، کنایہ از پاشیدن گلاب و عنبر باشد والا پاشیدن دیگر عطر ہا مرسوم نیست و در ہندوستان مالیدن عطر شہرت دارد، پاشیدن عطر محاورہ نیست بلکہ مالیدن و استعمال کردن و غلب کہ تحریف مالیدن ست ۱۲ بہار [2] عطر پرور و عطر پیما بیک معنی ست ۱۲ بہار

[3] عطا کرد از گنج انعام خویش ÷ بہ دل یاد خویش و بجاں نام خویش ۱۲ اربع ترزینی سلسہ شگفت لالہ تو ہم عطر و گلاب افشاں ۱۲ افغانی

مصدر		صله		شاعر
فروختن	از ختن زار سر زلف تو عطری به نسیم	به	می فروشند باین شرط که وا نفروشد	شفائی اصفهانی
فشاندن	بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق	بر	که بوئے مهر بدر باز یافت در یتیم	عرفی شیرازی
فگندن	باد آمد و زلفت بجهاں عطر فگن شد	به	سرتا سر آفاق پر از مشک ختن شد	شانی مشهدی
گرفتن	چوں خموشم من ز گلزار تو ریحاں می برم	از	چوں بنالم عطر گیرد عالم از ریحان من	مولوی روم

عطسه

مصدر		صله		شاعر
افگندن	بوئے زلفش عطسه بر خلد بریں می افگند	بر	شانه از دستش خلل در ملک چیں می افگند	شاپور طهرانی
انگیختن	عجب که عطسه انگیزی چو مرائحه سر تحسین و تصدیق حریفاں پی به پی نه جنبانند			ظهیر تفرشی
پیچیدن	عطسه پیچیدن			بهار
دادن	از جگر جیش جان چاک زند جوش خوں	از	عطسهٔ خونی دهد بینی شیراں ز شم	خاقانی شروانی
در آمدن	هر که نظر کرد بر دیش زد دور	به از	عطسه در آمد بدماغش ز نور	خسرو دهلوی
ریختن	هوا تا عطسه در مغز غزالان ختن ریزد	در	بدامان نسیم صبح زلف مشک رانگشا	حزین اصفهانی
زرانیدن	دماغ آں کی که از بوی محبت عطسه زراند	از	که میسوزند بوی عافیت در زیر دامانش	عرفی شیرازی
زدن	یافت نخست آدم از اں نورتاب	از	عطسه زد از دیدن آن آفتاب	خسرو دهلوی

عطش، بالتحریک تشنگی و تشنه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	هر که از لطف کنیش عطشے داد قضا	از	جگرش تر نکند چرخ جز از آب حسام	انوری ابیوردی

مصطلح [1] عطر فروش، بو فروش در عرف ہندی گندھی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
	عقد، بالفتح، بستن وگره دادن، وعهد وپیمان، وگره در رشته مروارید ومانندآں ۱۲ بهار[۱]			
افتادن	هر عقد که بر جان فگار افتاده	بر	زآمیزش جسم خاکسار افتاده	لاادری
بربستن	شب چو عقد نماز بر بندم		چه خورد بامداد فرزندم	سعدی شیرازی
بردن	زابرویت چو رد آرم بمحراب		سر زلفت برد عقد نمازم	کمال خجندی
بستن	باز با مرغ سحر خواں غنچه عقد تازه بست	با[۱]	دفتر گل را بعنواں وفا شیرازه بست	فغانی شیرازی
گسستن	چو بگسلد به نثار تو عقد گریه من	به	سرشک از رشک بچشم گهر بگردانم	ظهوری ترشیزی
گیختن	تا دیده عقد گوهر غلطاں گسیخته		رنگ عذار سبحه مرجاں گسیخته	اشرف مازندرانی
گشتن	چوں قفل ابجدم همه تن عقد گشته بود		جاناں مرا بحرف چو پیچیده وا شدم	تمنا کابلی
	عُقده، بالضم گره ۱۲			
افتادن[۱]	بلی درکار آں کیں شیوه داند	در[۲]	نیفتد عقده گرافتد نماند	ناظم هروی
انداختن	مردم از شرم چند گر هیچم	در	عقده در کار رهبر اندازد	عرفی شیرازی

مصطلح [۱] ادخال عقد مروارید در عقد (بالفتح) سهوست از صاحب بهار عجم، زیراکه عقد مروارید بکسر عین ست وآں مخصوص بمروارید ندارد، صاحب قاموس، عقد مکسور العین را ترجمه به قلاده کرده است، وقلاده هرآنچه بگردن آویزند، وعقد دنداں وعقد گریه، ازینکه مشبه عقد مروارید ست نیز مکسور العین ست ۱۲ المولفه مدظلهٗ [۲] عقده درکار افتادن، کنایه از بند شدن کار ۱۲ بهار

[۱] بنام تو خشان عقد بستم اگرچه ۱۲ امیدی رازی [۲] یارب کشایشے که ز زلفش بکار من * خوش عقده برون ز شمار افتاده است ۱۲ ابو سعید

مصدر		صله		شاعر
	عطف، بالفتح بل کردن وخم دادن ۱۲			
کردن[۱]	وصف کنم قیک نازنیم کس	از	از پے تعظیم شکوه توجس	خسرو دهلوی

فصل فا

مصدر		صله		شاعر
	عفو، بالفتح درگذشتن از گناه وترک عقوبت کردن، وایں مقابل انتقام ست، وخاریان بالضم نیز آرند ۱۲ بهار			
بردن	چوں گنه گاری که هر ساعت از و عفو برد	از	چرخ سنگیں دل کند بیرون تر بی جدا	صائب اصفهانی
پذیرفتن	عطیه فیض رساں ست وجرم عفو پذیر		بهر چه هست رضاییم غم چرا داریم	حاتی گیلانی
فرمودن	بجرم ار عقوبت کنی اهل آنیم	به	دگر عفو فرمائیم اهل آنی	یحیی لاهیجانی
کردن	عفو کردم از وے عملهای زشت	از[۱]	بفضل خودش آورم در بهشت	سعدی شیرازی
کردن[۲]	نامش ار گاه خطاب بر لب قاتل گذرد		خوں خود عفو کند روز جزا کشته ور	علی خراسانی

فصل قاف

عقال، بالکسر رسنے که بداں باز ودساق شتر بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	امر تو مرکباں زمیں را کند رواں	را	نهی تو بختیاں فلک را نهد عقال	سلمان ساوجی

مصطلح [۱] عطف کردن، کنایه از یک طرف شدن ۱۲ بهار [۲] عفو کردن خوں، بحل کردن خون ۱۲ بهار

[۱] عفو کنم بناتوانی کردند ۱۲ امید همدانی

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	دو چشم از تپاک بتانیم برداشته	از به	یک یک عقده ام از دل بتکلم برداشته	سنجر کاشی
برگرفتن	عقده ز میان کرم برگرفت	از	جلوه بمیدان کرم برگرفت	مولوی جامی
بستن	اگر گاهی بیش ابے عقده بست		بینا شود بر کشادش صبح ز دست	ظهوری ترشیزی
پرداختن	نسیم رحمت حق گرچه عقده پرداز ماست		یکوشش دو عقده دل ساز نیم باز اینجا	صائب اصفهانی
داشتن	هرکس با ما هم سفر شد ره حق آسان گیرد		عقده نتر ل ذار وجهه حالون ما	رر
زدن [1]	این عقده مشکل که زد ابروی او در کار من	در به[2]	بسیار خواهد کرد نے ناخن تدبیر ها	رر
شدن [3]	چنین گر عقده در کارم از افلاک خواهد شد	در از	سراپا رشته عمرم گره چون تاک خواهد شد	مقید نجفی
کشادن [4]	برق برق نیگ از زمین تماو نر	از	ز پایش عقده بر دین کشاد نر	زلالی خوانساری
گذاشتن	کار دل و خراش بهم عشق واگذاشت	به	این عقده را بناخن مشکل کن گذاشت	حزین اصفهانی

عقل: بالفتح خرد ۱۲ بهار

گسستن	عقل من گسست از عقب بلی	از	هر چند ما محکم ز محکم بگسلد	حسن دهلوی

عقوبت: عذاب و سزاے گناه ۱۲ بهار

بردن	مسلط مکن چون منی بر سرم	از	باز دست تو گر عقوبت برم	سعدی شیرازی

مصطلح [1] عقده در کار زدن: بند کردن کار ۱۲ بهار [3] عقده در کار شدن: بند شدن کار ۱۲ بهار [4] عقده کشا: چیزے که بداں عقده کشاده شود، چوں ناخن و نوک کارد ۱۲ بهار

[2] صد عقده بکار این دل تنگ زدیم ۱۲ کلیم همدانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	عقوبت مکن عذر خواه آدمم	به[1]	بدرگاه تو روسیاه آمدم	نظامی گنجوی
ماندن	دمی بیش بر من سیاست نماند	بر	عقوبت بر او تا قیامت بماند	سعدی شیرازی

فصل کاف تازی

عکس: بالفتح باز گردانیدن و پیکر دوں چیزیکه از سمت دوں چیزے دیگر که شفاف یا رقیق باشد و پیکر دوں چیزے در چیزے دیگر که مقابل وی بمنزله مرآت باشد افتاده بود ۱۲ بهار

افتادن	بمشکین زگال آتش لاله رنگ	به در[2]	در افتاد چوں عکس گوهر برنگ	واله هروی
افگندن	کور چه داند که در آئینه چیست	بر[3] در	عکس خود افگنده در آئینه کیست	مولوی جامی
انداختن	در آب رواں شگوفه انداخته عکس	در	چوں انجم ثابت و سپهر سیار	شاهی سبزواری
تافتن	عکس بزمش چو بر سپهر تافت	بر	جام زهره ز زنگار گرفت	ظهیر سمرقندی
دادن	گر ز انکه رخ تو در چمن عکس دهد	در	از شاخ بجای گل بروں آید	ناصر سرهندی
دیدن	مگر در آئینه جام عکس خود را دید	در	که رنگ عارض ساقی ست آفتاب آلود	صائب اصفهانی
رفتن	... ز ما جست کنار	از	عکسش از آئینه جاں حر داد	شفائی اصفهانی
زدن	یک آتش از قنینه زده عکس بر سهیل	بر	یک آتش از تنوره زده نور در قمر	معزی نیشاپوری
کشیدن	ترا نم اگر عمر بنظاره شود صرف	در	از ضعف بدن عکس در آئینه کشیدن	واله هروی

[1] بجرم عقوبت مکن ای آنم ۱۲ ایلچی [2] عکس رویش چو در باغ افتد ۱۲ امتیاز اصفهانی [3] اگر عکس جامش فتد بر بهار ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
علاج ، بالکسر درمان کردن ۱۲ بہار				
آمدن	زخاک افسرده تر زو تر از سرگردان زم قاتل	از	علاج درد من از آب آتش رنگ می آید	صائب اصفہانی
اندوختن	زرہم راحت مکن شاہد رضا لوبیش زیس		زخم تا صد دل چاک علاج اندوزیست	شاپور طہرانی
بودن	تشا عیدم ابروی چو ہلال توبود		علاج تشنگیم شربت وصال تو باد	آرزوی اکبرآبادی
پرسیدن	علاج ضعف بیماران چو پرسیدی ز دل		فغانی زرد را آنرم قوت گفتار یابتی	فغانی شیرازی
پذیرفتن	از تبسم زہر چشم یار نپذیرد علاج	از	گر شکر شیریں کم گرد چوں بود داد تلخ	محمد خراسانی
جستن	رفت جہانی را ز علاقہ مزاج	در، از[۱]	جست ز آغاز حرارت علاج	خسرو دہلوی
خواستن	زعقلم ادا یاده خواہم علاج	از	که کارد گل جاں بباغ مزاج	ظہوری ترشیزی
داشتن	تراتو بہم زستم میسد ہم		علاج نار دسم میسد ہم	ایضاً
شدن	علاج درد ضمیری نشد نیدانم		که گفته بود که درویش دو اپذیر بیاد	ضمیری صفاہانی
طلبیدن	زدرد عشق دل خلق روز گار پُرست		بعاقبتے که طبیباں علاج می طلبند	فغانی شیرازی
کردن	علاج غم بمی خواستگو زتواں کرد	از[۲]	یا ب آئینه را بے تجارتواں کرد	صائب اصفہانی
کردن[۱]	علاج واقعه پیش وقوع باید کرد			بہار

علاقه ، بالکسر و بالفتح ، معروف چوں علاقه خنجر و مانند آں و آویزش و دوستی ، و فارسیان بمعنی طره دستار آرند ۱۲ بہار

مصطلح [۱] علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ، یعنی امریکه متوقع الضرر باشد لازم که پیش از وقوع او در دفع آں بکوشند تا مضرت نرسد ۱۲ بہار

[۲] علاج در دو خود از اہل اعتبار مجوے ۱۲ آتاثیر [۳] علاجش زعتاب لب میکند ۱۲ رفیعائی نائنی

مصدر		صله		شاعر
بریدن	زمین شور کند تلخ آب شیریں را	از	ببر علاقه پیوند زود ازیں مردم	صائب اصفہانی
بستن[۱]	علاقه بند چوں از کار نمایاں نام و آوازه استادی برآورد			طغرائی مشہدی
داشتن	در سر برای تاج ندارد کنوں که داشت	به	در کوچکے علاقه بدستار طره دار	قبول کشمیری
بودن	از بس بود بزلف بتانم علاقه	به	چشمم بود تمام و کان علاقه بند	آرزوی اکبرآبادی
گسستن	گسستن علاقه ام زتو گسست گر حیات برم	از	تو پا مکش ز سرم گر طبیب دست کشید	کلیم ہمدانی
علامت ، نشان ۱۲ بہار				
داشتن	دارم من از فراقش در دیده صد علامت	در	لَیْسَتْ دُمُوْعُ عَیْنِیْ ہٰذَا لَنَا الْعَلَامَه	حافظ شیرازی
شدن	علم در صف کیں علامت شده	در	دم نای صور قیامت شده	قاسمی گونابادی
کردن	که کند فرق زر خساره تو با خورشید	از	خط مشکیں اگر از زلف علامت نکند	خسرو دہلوی
کشیدن[۲]	علامت کش بگوش نیزه مینخوق اندر آویزد		برآید تیره گوں ابرے که برگل زعفراں بیزد	معزی نیشاپوری
علت ، بالتحریک کاه و خورش ۱۲ بہار				
ریختن	علت ریختن			بہار
شدن	بسکه زمین رفت بہم اہیش		گاو زمین شد علف ماہیش	خسرو دہلوی
علم ، بالکسر دانستن ۱۲ بہار				
آموختن	کس نیاموخت علم تیر از من	از	که مرا عاقبت نشانه نکرد	سعدی شیرازی

مصطلح [۱] علاقه بند ، آنکه ابریشم با فد و رشته وغیره از ابریشم سازد ۱۲ بہار [۲] علامت کش ، علم بردار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	علمی که شکسته از قرآن عظیم یافته	(نثر)	هیچ علم آن ز ان شکسته و نتواند شکست	دولتشاه سمرقندی
نوازدن	علم چند از کبوتر نوازی		چو سال و در توقیت نادانی	سعدی شیرازی
دادن	علم همه عالم علی داد به پیمبر	به	چون ابر بهاری که دهد آب بگلزار	کسائی مروزی
داشتن	علم به بستر عز و جاهی دارم		با آن همه جلال پادشاهی دارم	سحابی استرآبادی

عَلَم ع بالتحریک برده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افراختن	لابد هم آنجا که بپا ساختن		لشکر عنبر علم افراخته	نظامی گنجوی
افگندن	از آن پس سپر ساز و اسر علمی		تا که نشود شکسته وایں افگنده	کمال اصفهانی
افگندن ۱	علم افگندن			بهار
انداختن ۱	علم انداختن			"
باختن ۲	اگر در دریا بہار تا ملول از [illegible] آوردی	از	کند از بیم مجنون گرد باد این جا علم بازی	اثر شیرازی
بخشیدن ۳	علم بخش			
برآوردن	رخت گر ز اشکم کشیده ست نم	از	ز دل آه سوزان برآرد علم	ظهوری ترشیزی
برافراختن	دو از آنجا به شرق علم بر فراخت			نظامی گنجوی

مصطلح ۱ علم افگندن و انداختن، عاجز شدن ۱۲ بهار ۲ علم بازی؛ جماعتے اند که در معرکه علم بازی کنند که علم های گران را بر دوش کشیده بزور و قوت بازو بهوا اندازند و نگذارند که بر زمین رسد ۱۲ بهار ۳ علم بخش؛ قسمت کردن غنیمت را بر سپاهیانیکه زیر علم باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برافراشتن	از حکایت علم ناله برافراشته دل	از	آه انگشت امانی ست که برداشته دل	حبیب شیرازی
بربستن	ز زیر چتر سیاه آید آفتاب برون	به	علم به کنگر نیلی حصار بر بندد	خسرو دهلوی
بردن ۱	علم یقین برده بجبر خش علم	به	گشت وی از علم یقین دیده تم	مولوی جامی
برداشتن	پیش از آنکه بسوزد زده وفادار بیا	در	شمع در ماتم پروانه علم بر دارد	سالک یزدی
برکشیدن	علم برکش ای آفتاب بلند		خرامان شو ای ابر مشکین پرند	نظامی گنجوی
بستن ۱	علم بستن			بهار
خوابانیدن	امید فتح و ظفر هست تا علم برپاست		فروغ صبح نخوابانده تا علم برخیز	صائب اصفهانی
خوابیدن	خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده شد		فتنه ها بیدار گردد چون علم خوابیده شد	"
دادن	بر خلق ز ابرها و رحق که گشاد		احمد علم انا المدینه بکه داد	شاه سبحانی
داشتن ۲	هر جا سپاه فتنه و آشوب سر کشد	از	دارد علم ز قامت ناز آفرین تو	فقیر دهلوی
دریدن	چو سلطان در هزیمت عود میسوخت		علم را میدرید و چتر میدوخت	نظامی گنجوی
راندن	چو خطش علم راند بر آفتاب	بر	یکے جدول انگیخت از مشکناب	"
زدن ۳	شبے ز دولت رویای افتخار رسل	از، به، بر	علم بعرش زدم در میان خواب و شعور	عرفی شیرازی

مصطلح ۱ علم بردن بر چیزے و علم بستن، کنایه از نصب کردن علم ۱۲ بهار ۲ علم دار؛ نیزه دار ۱۲ بهار ۳ علم زدن؛ نصب کردن علم ۱۲ بهار

سه علم بر فلک زن که عالم تراست ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	علم برپا شدن			بهار
شدن ۲	هر که علم شد بسخا و کرم	به	بند نشاید که نهد بر درم	سعدی شیرازی
کردن ۳	زین انجمن که تیغ جدائی علم کنی		هر قطره خون من از تو جدا گانه برشدست	ظهوری ترشیزی
کردن ۴	چو بسا تیغ برآورده ز تعمیر ترا	به	ترک تدبیر علم کرده بتدبیر ترا	″
کردن ۵	علم برپا کردن	بر		بهار
کشیدن ۶	چونکه علم بر سر مغرب کشید	بر	پایش ازین پایه بمنصب رسید	خسرو دهلوی
کشیدن	تر زنو به ناز چو آن سرو نازنین برخاست		علم کشید بلا فتنه از زمین برخاست	شهیدی قمی
گرفتن	گر از باد خلافی آتش قهرش علم گیرد	از	برانداز فلک هر موج سان خیزران بینی	عرفی شیرازی
کردن	علم بر دوش گرفتن	بر		بهار
علی الله ـ کنایه از نامه و قرباد ظاهر چنانکه گفته شود علی الله است ۱۲ بهار				
برآمدن	ترزیا دختر مهره وگاو دم	از	علی الله برآمد ز دلها نعم	نظامی گنجوی
رساندن	مر اندیشه از و تو چوں ماه	بر از	رساند بر فلک هر شب علی الله	خسرو دهلوی
زدن	علی الله زدن			بهار

مصطلح ۱ علم برپا شدن، نصب شدن علم ۱۲ از بهار ۲ علم شدن، مشهور شدن ۱۲ بهار ۳ علم کردن تیغ، برکشیدن تیغ مانند آن ۱۲ بهار ۴ علم کردن، مشهور کردن ۱۲ از بهار ۵ علم برپا کردن و علم کشیدن، نصب کردن علم ۱۲ بهار

فصل میم

عمارت، بالکسر آبادانی و آباد کردن و آباد شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	همیشه تا که جهان را عمارتی نبود	به	مگر بشرط نکوکاری و کم آزاری	ظهیر فاریابی
پرستیدن	عمارت پرست			بهار
ساختن	هر که آمد عمارت نو ساخت		رفت و منزل بدیگری پرداخت	سعدی شیرازی
کردن	بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	به	بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت	حافظ شیرازی
نهادن	هر که در انهانه عمارت نهاد	در	مایه تو دجله بغاوت نهاد	خسرو دهلوی
عماری، حوضچوبی که بر پشت پیل بندند و این بمنزله کجاوه باشد بر پشت شتر و تابوت بمجاز است ۱۲ بهار				
بردن	گل اندر عماری من گسترید		عماریم چون غنچه از گل برید	سلمان ساوجی
داشتن	عماری دار			بهار
زدن	توحید تو هر که راند بی قیل	بر	هر مورچه زد عماری فیل	فیضی اکبرآبادی
کردن	عماری کردن			بهار
کشیدن	بر کوهه زنغم کشد عماری	بر را	بر مرکب خون کند سواری	فیضی اکبرآبادی
کشیدن ۱	عماری اشتر بهرای زر		عماری کشان جمله زرین کمر	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ عماری دار و عماری کش، ساربان، و ازینجا مستفاد میشود که عماری بمعنی محمل نیز آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بهشتم بهار رشت بلی دشت سرده	به	گلش بدوش گیرد چون گل کار تو	ناصر بروی
نهادن	بزرگی نه زیاست بر سر نهاد	بر	کرد گوئی توان عمارتی نهاد	خسرو دہلوی
رحمامه، با کسر وفتحه بدیم دوم رسید بر سر بسته دچون دستار و نو داد تمازیان مجرد بیم اول وتخفیف آن نیز استعمال کنند				
آراستن	یکی صد گشت نقل تراه و نماد دارانی		گرد پرد نهاد لفظ پوچ میگرد دگران حتی	صائب اصفهانی
بستن	زما چند عمامه بسر خود بندی	به	پر ز خنک یک ذوین ابرِ بستان ترا	علی سبزواری
داشتن	بابن عمامه کہ بن دارم دستمالی	از	بجل کنم اگر از دیر د کعبه لم راتی	حیاتی گیلانی
عمر، بالفتح با لضم وبالضمتین بمعنی زندگانی ۱۲ بہار				
افشاندن	عمر افشاندن			بہار
باختن	بیفاده هر که عمر در باخت		چیزے نخرید و زر بینداخت	سعدی شیرازی
پرداختن[2]	ازان دو که او عمر پرداز گشت		چو نومید شد عاقبت باز گشت	نظامی گنجوی
بخشیدن	خوبان پارسی گو بخشندگان عمر ند		ساقی بده بشارت پیران پارسا را	حافظ شیرازی
خواستن	برائے تو خواهیم عمر شریف	بر	چه گو یم خود می فشانی حریف	ظهوری ترشیزی
دادن	برندان دهد هر سحر عمر نوح	به	بجوش نغزه الصبوح الصبوح	"
دادن[3]	بیشو دل عاقبت از لعل سیگونش خراب	به	شیشه عمر خویش را آخر بسا غرمی دہد	وحید قزوینی

مصطلح [1] عمامه آمای، کنایه از اہل فضل و مشائخ ۱۲ [2] عمر پرداز، مرد کننده عمر بیہار [3] عمر خود را بکسی دادن کنایه از بخشیدن عمر خود بدیگرے بدعا ۱۲ بہار

[4] عمر دوباره دادو مرا عمر دادرا ۱۲ غنی ہمدانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نماد و زقلب عمر دراز		قند زود اند رطبائے گداز	ظهوری ترشیزی
رفتن	یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوشست	در، به	کیں دو روزه عمر در یاد نکوی میرود	بساطی سمرقندی
ستاندن	می ستانی عمر و عشوه میدہی		راستی را نیک سودا میکنی	فخر ہروی
سنجیدن	عمر سنجیدن			بہار
شدن	نم در جگر ز آتش سوداغم نماند		شد عمرہا که گریه بے آب میکنم	حیدر شگو
طلبیدن	تا به تر دیگر بس وعده وصلت برسم	از	از خدا می طلبم عمر ابد پیوندی	محتشم کاشی
کاستن	تفنگ عدو سوز شاہ جہاں		کز و عمر دشمن شود کاسته	کلیم ہمدانی
کردن	عمرم شده گر رخت به بینم	از	عمری ہم ازان ز سر توان کرد	خسرو دہلوی
گذراندن	تا چند رنج خاطرم از دیدن رقیب	به	عمری بدرد دل گذرانده کنون بس ست	فغانی شیرازی
گذاشتن	سودا بود آنچه پنداشته ایم	به، در[5]	دردا که بہرزه عمر بگذاشته ایم	عین القضاة ہمدانی
گذاشتن	تمام عمر از آنم بعاشقی گذرد	به، در[5]، از	که دایه شهد محبت مرا بکام کشید	شفائی اصفہانی
یافتن	گیرم که وصال دوست را خواهم یافت		این عمر گذشته را چسان دریابم	فرخی سیستانی
عمل، بالتحریک کار کردن دکار ۱۲ بہار				
برکندن	در و تیر در ساخت با خاطرش	از	ز مشرف عمل برکن و ناظرش	سعدی شیرازی

[4] چو نقد نا سره عمرم بنار وائی رفت ۱۲ کامل شیرازی [5] تو شاہ نشین دعمر در ناز گذار ۱۲ کمال اصفہانی [5] عمر تو تمام در دم نزع گذشت ۱۲ شفائی اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
دادن	گل گر دهی مرد منعم فناس	را	که مفلس تمار دو سلطان کس	سعدی شیرازی
داشتن	تلبع سود و سود اکن زکسب نشاکن		بخور وطربها کن من همین عمل دارم	بیدل عظیم آبادی
داشتن [1]	عمل خانه دل بفرمان تست		زبان تو و عمل وارد بودن تست	نظامی گنجوی
طراز بودن [2]	عمل طراز فلک در ملک کون و فساد		اگر نه تجلات مصالح نو مدار	عرفی شیرازی
فرمودن	جز بجز و نه مفرما عمل	به	گر بعمل کار فرو مند نیست	سعدی شیرازی
کردن	بر بد خشان نه ده پاره کرد	با / سپه / در	عمل پیش کسه پولا دیا خاره کرد	نظامی گنجوی
یافتن	عشاق حیات از لب خندان تو یابند	از	خوبان گل فتنه ز دیوان تو یابند	خسرو دهلوی

فصل نون

عنان بالکسر دوال لگام که سوار بدست گیرد و اطلاق آن بر مهار نیز آید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن [3]	دو خسرو عنان در عنان آوردند	در	ره دوستی در میان آورند	نظامی گنجوی
افگندن	عنان بر نشه افگند چالش کنان	بر	بصد خوار پیش ریخت نالش کنان	〃
انداختن	عنان انداختن بچیزی	به		بهار

مصطلح [1] عمل دار عامل و متصدی ۱۲ بهار [2] عمل طراز فلک، عقل عاشر که آنرا عقل فعال گویند، و عمل طراز عامل و متصدی ۱۲ بهار [3] عنان در عنان آوردن: برابر و متصل رفتن ۱۲ بهار

[1] ا ے اگر عمل دهی چشم کرشمه سازرا ۱۲ وحشی یزدی [2] شراب کرد عمل در مزاج نازک یک ۱۲ سراج الدین خسروانی [3] گر کافری بعدل عمل کند ۱۲ عالی

مصدر		صله		شاعر
باز کشیدن [1]	خوش آن کرشمه و جولان که بر سرم از ناز		عنان توسن سرکش فگند و باز کشید	فغانی شیرازی
برانگیختن [2]	عنان یک رکابی برانگیختند		دو دستی به تیغ اندر آویختند	نظامی گنجوی
پیراستن	رکاب آراست پای احترامش		عنان پیراست دست اهتمامش	وحشی یزدی
پیچیدن	ایا ز آن فتنه را چون بر ملا دید	بر	عنان بر جلوه خرشید پیچید	زلالی خوانساری
تافتن [3]	نشاید ترا جز بتو یافتن	از / سپه	عنان باید از بهر وری تافتن	نظامی گنجوی
تافتن [4]	روان کرد رخش عنان تاب را		برانگیخت چون آتش آن آب را	〃
تافتن	ملک را بوقت عنان تافتن		نشاید بدزدی ظفر یافتن	〃
دادن	کنون چو سرو سهی هرکجا که آزادیست	سپه / را	عنان لهو و طرب سوی جویبار دهد	ظهیر فاریابی
داشتن [5]	شب و روز اینگونه دارد عنان	از	بروز این چنین و بر شب آنچنان	نظامی گنجوی
دزدیدن [6]	عنان دزدیدن			بهار
ربودن	مهیکه از کف یوسف عنان حسن ربود		هزار بوسه و هر جلوه سمند ترا	فغانی شیرازی

مصطلح [1] عنان باز کشیدن: آهسته رفتن و کار را تامل کردن ۱۲ بهار [2] عنان یکرکابی برانگیختن کنایه از دست کمان را با رکاب یکجا نموده و متفق شده حمله کردن و بهر دو دست تیغی جدا گرفته زدن ۱۲ از بهار [3] عنان تافتن و عنان تاب شدن، سوار شدن و عنان تاب: اسپی که بمجرد اشاره عنان مطاوعت کند، و بصله از کنایه از برگشتن و اعراض نمودن ۱۲ بهار [4] عنان داشتن، عبارت از سلوک و ضبع قطع زمان عشرت ۱۲ بهار

[5] بهر وادی کو عنان تافته ۱۲ نظامی [6] درین خم گشتگی داوم عنان خود بر دست ۱۲ قدسی تبریزی [7] نیم نفس عنان بد شیوهٔ ترکتاز را ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
رفتن[1]	ز شرم کہ روی تو خرقہ عنان برتافت دو	بر	تسبیح ماند و خرقہ رند شراب خوار	حافظ شیرازی
رسیدن[2]	عنان بر زر رسیدن			بہار
رفتن[3]	عنان زنان رفتن			بہار
زدن[4]	نفس شمرده زدن چو عنان زدن		خوش آنکہ راه پس چو بقا دارد	صائب اصفہانی
سائیدن[5]	بر زمین ست و لیکن آسمان سائی	در	بر سر ملک اندر عنان آسمان سائیده ای	معزی
سپردن[6]	عنان باسپ سپردن	بر		بہار
سپردن[7]	ز عشق کبری آمد و گشت کشتی دلش	به	چو موج ہر کہ بدریا سپرده است عنان	صائب اصفہانی
سودن[8]	ای بجاه و شرف بر ستاره سوده عنان	بر	آیا بجود و سخاوت زمانہ بوده سمر	سلمان ساوجی
فگندن[9]	زبانگ ہیمنہ از قہر و صلابت اوست		فلک فگنده عنان و بیا گسستہ لجام	عرفی شیرازی
کردن[10]	از آن می کہ چون طبع را خوش کند	بر	عنان بر سر اسپ سرکش کند	نظامی گنجوی
کردن	ز شاہدان حقیقت نظر بگردانیم	به	عنان دیده بسوی دلبر مجاز کنیم	طالب آملی

مصطلح ۱ عنان بر عنان رفتن، برابر و متصل رفتن ۱۲ بہار ۲ عنان بر زر رسیدن و عنان زنان رفتن، برابر رفتن ۱۲ بہار ۳ عنان زدن، بجلو گرفتن ۱۲ بہار ۴ عنان در عنان آسمان سائیدن و عنان بر ستاره سودن، کنایہ از کمال ارتقاء و علو ۱۲ بہار ۵ عنان باسپ سپردن، سست کردن عنان تا اسپ ہر جا کہ خواہش خویش داند رود ۱۲ بہار ۶ عنان بہ کسی سپردن، بر وفق خواہش او رفتن ۱۲ بہار ۷ عنان فگنده، کنایہ از جلد و شتاب ۱۲ بہار ۸ عنان بر سر اسپ کردن، تہیہ سواری کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	عنان کش			بہار
کشیدن	در رہگذر بپرسش ما گر کشی چہ باک	از به در	آخر شراب نیست عنان سمند تو	غالب دہلوی
گذاشتن	گره در سینہ ام گردید طوفان سرشک انجم		عنان گریہ بگذار و سیر موج دریا کن	حزین اصفہانی
گردانیدن	اینک بخطاب آمدم از وادی نیست	از	زین شیوه عنان گردش شبرنگ سوالوست	طالب آملی
گرفتن[2]	زلفش ببرد و دست عنانم گرفتہ است	به	ابروی او به پشت کمانم گرفتہ است	صائب اصفہانی
گرفتن[3]	جان عنان گیر سواری ست کہ تا در نگری		از در دیده درون آید و تا دل ببرد	وحشی یزدی
گسستن[4]	ربوده است عنان اختیار جذبہ بحر		عنان گسستہ تر از رشتہ ہای بارانم	صائب اصفہانی
گسستن	وداع ناشده دل حال صبر برہم دید		عنان گسستگی گریہ دمادم دید	کلیم ہمدانی
نہادن[5]	خرد و دیده بسر در رکاب تدبیرش	با	قضا نہاده عنان با عنان فرمانش	سلمان ساوجی
	عنایت، بالکسر و بالفتح، قصد کردن و اہتمام داشتن ۱۲ بہار			
بودن	زاہد عجب بناز و من و مستی نیاز	با	تا خود او را ز میان با کہ عنایت باشد	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ عنان کش، آہستہ براه رونده، و سخن بتامل گوینده، و آنکہ عنان سواری کشد ۱۲ بہار ۲ عنان گرفتن، کنایہ از آہستہ رفتن و کار را بتامل کردن ۱۲ از بہار ۳ عنان گیر، آنکہ عنان کسے را بگیرد و ایں کنایہ از باز دارنده از رفتن ہم باشد ۴ عنان گسستہ، شتاب رو و مضطرب ۱۲ بہار ۵ عنان با عنان نہادن، برابر رفتن و متصل رفتن

۵ از پے بد پیاده در بیار خلق تو یاد باے وی عنان عزم شہب کشید ۱۲ سیف اسفرنگی ۵ عنان از سوی صورت بگردان تا در این وادی ۱۲ عرفی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	با فنا لطف حق با تو عنایت دارد یا	به	باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت	حافظ شیرازی
کردن	دل بیقرار و دولت بیدار تشکل ست را	به	گر تو عنایتی[عه] بکنی کار مشکل ست	فغانی شیرازی
	عنبر: خوشبوی معروف ۱۲ بهار			
آلودن	بجا بیت است دماغ دمای امشب را		یکی صد شد امید من ز خط عنبر آلودش	صائب اصفهانی
آمیختن[له]	دگر با رسر بستر شد نافه خشک	به	بنقشه بر آمیخت عنبر بمشک	نظامی گنجوی
افشاندن	دگر بواسطه الف عنبر افشانش		نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد	مجد شیرازی
باریدن	عکس خط و خال عنبر بار آن شکرستان		بشکند پر نافه چون صحرای چین آئینه را	صائب اصفهانی
بوئیدن	بنا باید مشام ادب تا بود		براقش نه که چون عنبر ببوید	سعدی شیرازی
بیختن	نافه او عنبر ز بیختی		پسته او قند شکر ریختی	کاتبی نیشاپوری
پوشیدن	عطسه مغز نافه را خالی کند از بوی مشک		آتشین چون بر قفا اندازد عنبر پوش و	صائب اصفهانی
ریختن	گاو فلک ریخته عنبر براه	به	گاو زمین ساخته پرچم سیاه	خسرو دهلوی
سوختن	عنبر و بید بسوزم که پری داد جهاد		بوی هر دم شنود یار و رسیدن گیرد	آصفی شیرازی
سودن	شاهد بخوان و شمع برافروز هی بیه		عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز	سعدی شیرازی
لرزیدن[عه]	بوی گران عنبر لرزان دهی		گر بدو عالم دهی ارزان دهی	نظامی گنجوی

مصطلح: له عنبر بمشک آمیختن: مبالغه در تعطیر کردن ۱۲ بهار۔ عه عنبر لرزان: کنایه از گیسو ۱۲ بهار

عه عنایتی کر تو داری بمن بپالی بست ۱۲ وحشی یزدی عه بفضل خود عنایت کن مرا یا رب ۱۲ نظامی

مصدر		صلہ		شاعر
	عنقا: بالفتح، سیمرغ و بالضم غلط ست ۱۲ بهار			
شدن[له]	شاهباز طبع ملا بال هر جا باز کرد		فکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن	صائب اصفهانی
	عنوان و عنیان: بالضم و بالکسر سرنامه و دلیل و طریق و وجه ۱۲ بهار			
آراستن	بگرداند ورق مجنون ز عنوان رخ لیلی	به	بوصف دلبر عنا بیارایم چو عنوان ها	صائب اصفهانی
بستن	چو منشور اقبال او دید پیش	در	در و بست عنوان فرزند خویش	نظامی گنجوی
طرازیدن	ای شرف نام تو عنوان طراز		وی رخ زیبای تو بینش گداز	واله هروی
کردن	سید شاهان ملک شاه آنجهان دریکه خرج	بر	نام او بر نامهٔ دولت همی عنوان کند	معزی نیشاپوری
کشیدن	خواندهٔ روزی که آب چشم من		نامه های درد را عنوان کشید	خسرو دهلوی
نوشتن	شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان	بر	بر سر نامهٔ توحید نوشتم عنوان	خسرو دهلوی
	عنا: بالفتح رنج ۱۲ منتخب			
دادن	مدار جان من از بهر جان ما روزه	را	ازان که جانی و جان را دهد عنا روزه	خسرو دهلوی
کشیدن	علم معنی از کتاب اوستا		حاصلت ناید بکش چندین عنا	اسیری لاهیجی

فصل واو

عود: بالضم، بربط و چوب معروف خوشبوی هندی اگر ۱۲ بهار

مصطلح: له عنقا شدن: غائب و ناپدید شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برافروختن	پیچید بوی سوز جگر در دماغ ما	بر	روزی که او چو مجلس ما عود برفروز	شفائی اصفهانی
بوئیدن	بنا سایه در شام ز طیلسان عود		برآتش نکهت بوی عنبر بوئید	سعدی شیرازی
زدن	گر تربه با آسمان زد عود	بر	بسیار ست تو بر ترین سازن چنگ	کمال خجندی
ساختن	نه هر عود نگاهی چه سوزی عود	بر	بروز شراب تهیای و تسازی عود	معزی نیشاپوری
سوختن[1]	نه هر عود نگاهی چه سوزی عود	بر	بروز شراب تهیای و تسازی عود	//
سوختن[2]	شکری زان عود افروخته		عود را چو عود و شکر سوخته	نظامی گنجوی
نهادن[1]	تا یار بسیر چمن دل نهاده است	از بر	از داغ لاله عود بر آتش نهاده است	وحید قزوینی
عوض، بکسر اول و فتح دوم بدل چیزے ۱۲ بہار				
آوردن	وای بر جان خلائق اگر آرند بحشر	به	عوض روز قیامت شب تنهائی را	نقی کمره
بودن	هرکسے بنا شد تو عوض باشی از و	از	دا تراکه نباشی تو کسے نیست عوض	مولوی جامی
پذیرفتن	دل من کجا پذیرد عوض تو دیگری را		بتو دیگری نماند تو بدیگری نمانی	سیفی هروی
دادن	محبت آموز دل داد بمهتاب عوض	از	گرفت خاک سیه داد شکناب عوض	صائب اصفهانی
داشتن	گر بعشق دل خویش خوش کنم صائب	به	وگرنه عمر ندارد به هیچ باب عوض	//

مصطلح [1] عود سوختن و برآتش نهادن بخور کردن ۱۲ بہار [2] عود و شکر سوختن ابر قیاس عود سوختن و این فقط بدان جهت که بر اه چو عود را با شکر آمیخته فتیله می ساخته باشند و چون قند تیز در سوختن بوی بد عود با شکر مناسب ترست از چیزهای دیگر ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	شدم خراب نسیم خراج ازین غافل	از	که گنج می طلبند از من خراب عوض	صائب اصفهانی
کردن	بنور عقل درین انجمن کسے بیناست	به با[1]	که کرد دولت بیدار را بخواب عوض	//
گرفتن	بهشت نقد بود رزق خوش معاش	از	که می فروشد و گیرد ز من کباب عوض	//
عوعو، بانگ کردن سگ ۱۲ بہار				
کردن	اے سگ ملعون چه عوعو میکنی		شنویم را تو مشنو میکنی	مولوی روم
عون، امداد ۱۲ منتخب				
نمودن	عون عبادالله از ایشان نمود	از	کا فت عبدالله از آسمان نمود	خسرو دہلوی

فصل ہا

عهد، بالفتح سوگند و پیمان و زمان و روزگار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	ز مردم شرم بادت واز گویان بلکه از خویشم	به	بمردم گر چنیں بود دست دیم عهد و پیمانت	نزاری قهستانی
بستن	داده ام دل بدست دشمن دینی دگر	با به[2]	بسته ام عهد محبت با نو آئینی دگر	صائب اصفهانی
داشتن	مگر عهد داری که بیچون سکندر		ملوک زمیں را تو قدرت نمائی	زینتی سکری
کردن	کرده ام عهد که کاری نکنم جز عشق	با به[3]	بے تامل زده ام دست بکاری که مپرس	صائب اصفهانی

[1] رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیکنم ✱ بالب خنده خیز او دیده گریه زای را ۱۲ ظهوری [2] گفتم کہ بیا عهد ببند و تو تنها تنها قمی

[3] کرده است ایں عهد با بخشت مکرر آفتاب ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	هر تو عهد شکن خوانده‌ای ترسم	یا له از له	که با تو روز قیامت همین خطاب بود	حافظ شیرازی
گرفتن	سر دل پر از کینه کرد و برفت		تو گویی که عهد فریدون گرفت	فردوسی
گسستن	چه غم که عهد گسل وادت کنایستنا		که هر گسیختنی صد هزار پیوند ست	ظهوری ترشیزی

فصل یاء

عیادت، بالکسر بیمار پرسی ۱۲ بهار

کردن	اگر عیادت مرضی کند عدالت او		جهد تقاعده اعتدال نبض سقیم	عرفی شیرازی

عیار، بالفتح، سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن، و آزادی جواهری و آزادی زرگران ۱۲ بهار

افزودن	تا عیار دلم از موج طپیدن افزود	از	نقد قلبی که شود سکه زر بسته بود	شهرت شیرازی
خواستن	من این نقد خالص که آراستم	از	عیارش ز اقبال شه خواستم	قاسمی گونابادی
داشتن	نقد دلم از غمت عیاری دارد	از	جان بیتو برانده تو کاری دارد	حسن غزنوی
دانستن	بغیر من که درین بوته‌ها گداخته‌ام		عیار شرم و حیا هیچکس نمی داند	صائب اصفهانی
زدن	ز سر تا قدم دید در شهریار	بر	زر پخته را بر محک زد عیار	نظامی گنجوی
سنجیدن	جوهر اول که قرزدم زیبا کی نوشت		آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من	عرفی شیرازی
شکستن	بسنگ عیب عیار هنر نمی شکنم	به	طریق سکه درستان مایه دلرا نیست	ظهوری ترشیزی

له با ما شکست عهد و با غیار بست دل ۱۲ اسقائی بخاری له شکسته عهد صحبت می از هوای بهاران ۱۲ کلیم همدانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	من اینجا کنم نقد خود را عیار		خود آنجا بیا مزد آموزگار	خسرو دهلوی
کشودن	اگر پریزد زمبق ز صفر هم غشی	از	زمن دوازده ماهه عیار بکشاید	مغیث هانسوی
گرفتن	توان ز زخم گرفتن عیار جوهر تیغ	از	ز جوی شیر بود حال کوهکن روشن	صائب اصفهانی
نمودن	زر سخن را چو نمودم عیار		از سخن زر چه کشم یار عیار	مولوی جامی

عیان، آشکارا ۱۲ بهار

آوردن	سنگ آتش چون شکستی تیز گردد لاجرم	از	از شکستن تیزی خاطر عیان آورده‌ام	خاقانی شیروانی
بودن	تا فراق تو خبر بود تنم بود عیان		چون فراق تو عیان گشت دلم گشت خبر	رودکی سمرقندی
داشتن	هر چه عیان داشت بر و خرج کرد		هرچه نهان داشت در و درج کرد	مولوی جامی
دیدن	بیار آینه تا از نفس نشان بینی		غبار قافله عمر را عیان بینی	وحید قزوینی
ساختن	بچمن در سایه سنبل هزار شب دارد		اگرچه ساخته خورشید را عیان نرگس	عرفی شیرازی
شدن	دید چندانکه سان له لشکر افلاک را	بر؛ از؛ در له	بر منجم طالع خصمش نشد هرگز عیان	اثر شیرازی
کردن	غمش عیان نکنم ترسم از زبان خلائق		چو مفلسیکه بود گنج شایگانش ولرزد	یوسفی جربادقانی
گردیدن	قماش روی کار از پشت میگردد عیان لیکن	از له	تعال از ریشه ناهید یافتن اندازه قش را	آرزو اکبرآبادی
گشتن	زیان دشمنی و نفع دوستی گفتم		عیان نه گشت که خود ای من که دلم شنید	فغانی شیرازی

له سان، رسم و عادت و سلاح و سامان، و بشین معجمه غلط محض ست ۱۲ از بهار

له شد از موج آب عیان آفتاب ۱۲ قاسمی له چو عکس روی خوبت در آینه عیان شد ۱۲ شیخ مغربی له از این بهار چه گلهای خوش عیان گردید ۱۲ خان

مصدر		صله		شاعر
عیب و مابه النقص ۱۲ بهار				
آوردن[۱]	هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد	در	بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد	سعدی شیرازی
بردن[۲]	بیهوده پرده مردم دریدن پیرهن عیب خود است		عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش	صائب اصفهانی
بودن	ای سست چار حسن ازل سایه گو مباش		گفتی اگرچه عیب بنا شد شراب را	آصفی ترشیزی
پوشیدن	یکسان بیش هم احباب عیب پوشی نیست	بر، از	دریده پرده تر است آنکه محرمے دارد	قدری نیشاپوری
تراشیدن	چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا		مشنو عیب تو ز دهر بی ادبم و غل	عرفی شیرازی
جستن	عیب ده هنر چو الهی ترا کفر و دین	از	عاشق بملت خود و عارف بدین خویش	الهی همدانی
دادن	یارب دعای عیب کند حکمت بهم		در ترازو را این زشت برامین حکم ما	عرفی شیرازی
داشتن	تمام رس نه بدیا ده که کمت دارد		که عیب دار بود گوهری که تفت دارد	صائب اصفهانی
دانستن	با دشمن و دوست جز مدارا دان عیب		تا یابی ازین هنر کتاب بے لاریب	سحابی استرآبادی
دیدن	ببین بتماو کسی کج تا تراشود دردشمن		که عیب ناک بود هر که عیب بین باشد	ملا نور اللامع
سنجیدن	قدر تو کاهند کر افزون شوند		عیب تو سنجند که موزون شوند	مولوی جامی
شمردن	تکلفی نبود لائق بزرگی تو		اگر نخرده نگیری و عیب نشماری	ظهیر فاریابی
شناختن	بشناس نقتو عیب خود ای خواجه کام مرد		مردم همه آئینه تمثال مزاج اند	صیدی طهرانی

مصطلح ۱ عیب آوردن و عیب بردن ۲ ظاهر کردن عیب ۱۲ بهار

۱ بر من رسوا شده عیب کوش ۲ عیب تو پوشی که توئی عیب پوش ۱۲ خسرو دهلوی ۳ عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا	از	مشنو عیب تو ز دهر بی از سیم دغل	عرفی شیرازی
شوئیدن	چو دریا شدم دشمن عیب شوی		نه چون آئینه دوست عیب جوی	نظامی گنجوی
کردن	شعرای مرا به بے نمکی	را	عیب کردی روا بود شاید	رشید سمرقندی
کوشیدن	بر من رسوا شده عیب کوش	بر[۱]	عیب تو پوشی که توئی عیب پوش	خسرو دهلوی
گرفتن	بکس مگوی که پایم بسنگ عشق آمد		که عیب گیرد و گوید چرا الفرق ترفتی	سعدی شیرازی
گفتن	با محتسبم عیب مگوئید که او نیز	با، بر[۲]	پیوسته چو من در طلب عیش مدام است	حافظ شیرازی
نمودن	سوزنی گر نکشد سرمه بینش در چشم	را	نتوان عیب نمودن نفس عیسے را	صائب اصفهانی
نهادن	چون برخ خوبش نظر بر کشاد	بر	عیب بر آئینه نه بر خود نهاد	مولوی جامی
عید، بالکسر، روز جشن و بمعنی جشن مجاز است ۱۲ بهار				
آمدن	عید آمد و روزه شد سال روان گردش است[۳]		ساقیا می ده که حال بیکشان در گردش است	لمولفه
کردن	شد شام و ندیدم رخ او آه ندیدم		فردا نکنم عید که من ماه ندیدم	قتیبی کاشانی
عیش، بالفتح، زندگانی کردن، و خوشی و نشاط ۱۲ بهار				
تراویدن	تراوید عیش جم از جام شان	از		ظهوری ترشیزی
جستن	مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر	از	که صاف این سر خم جمله دردآمیز است	حافظ شیرازی
داشتن	هر چند که عیش و کامرانی داری			رضی دامغانی

۱ بر بے سامانی ما عیب مکن ۱۲ سحابی ۲ جز بقدر نتوان گفت بر جمال تو عیب ۱۲ حافظ ۳ هیچ درویش که عید آید و حلوا نخورد ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
راندن	عیش بران جادهٔ دل کاز نگارستان بند		داری اسباب تنعم بر سر لب بناب	عرفی شیرازی
کاستن [۱]	سخن وحشت نشان خ بر گ یک تبسم معنی		یکی خویش بود انجم زیان بیش کاین را	طالب آملی
کردن	ساقی کوثر نه ای که تیغ از ما شراب		عیشهانو ہم کرد انجا شراب آنجا شراب	سعید قمی
عینک ۔ معروف				
تراشیدن	تراشیده ترا تا امید چهر	از	ز بهر فلک عینک ماه و مهر	طغرای مشهدی
ساختن	به پیری شیشهٔ دل را شکستم در سر کویش		که سازم عینکی بهر تماشای گل رویش	خالص اصفهانی
گذاشتن	نم عشقت نه بس گیرد لب جسم ناتوانم را		بهای عینک گذارد تا ببیند استخوانم را	شوکت بخاری
گرفتن	صیت معانی حضرت سخن افزون مکن	در	چشم داری عینکی پیش نظر باید گرفت	عالی میرزا
نهادن [۲]	ای چشم سپهر از تو روشن		عینک نهد دیدهای روزن	واله هروی

باب غین

فصل الف

غارت ۔ تاخت و تاراج، و غارتیدن مصدر فارسی نیست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زبس غارت آوردن از بهر شاه	از	غنیمت نگنجید در عرصه گاه	نظامی گنجوی
افتادن	یکره بکن ز غمزهٔ خونین اشارتی	از در	کافتد ز فتنه در همه آفاق غارتی	خسرو دہلوی

مصطلح [۱] عیش گاه، از قبیل جالگاه ۱۲ [۲] عینک نه، کنایه از بخشنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	غارت افگندن			بهار
خوردن	محتاجی ما باعث آسایش باشد		غارت نخورد هر که تهیدست باشد	نظیری نیشاپوری
درافگندن	بیرونقی و بال متاع کسی مباد	به	سود است غارتی که بدکان در افگنم	ظهوری ترشیزی
رسیدن	غارت عشقت رسید نقد دل از ما برد		تیغ بلا سر فگند فتنه بخون پا فشرد	خسرو دہلوی
زدن	غارتی هر لحظه بر کالای خود خواهیم زد	بر	تیشه از دست دل بر پای خود خواهیم زد	علی مازندرانی
شدن	لمر بکشای ای ظالم که دینم میشود غارت		عنان گرد آرای خوبی که جانم میشود ویران	خسرو دہلوی
کردن	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد		هلال عید بدور قدح اشارت کرد	حافظ شیرازی
غازه ۔ بزای تازی، سرخی که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه نیز گویند ۱۲ بهار				
بستن	نازکان باغ را حاجت برنگ و بو بود	در	زین سبب در کاسه‌های لاله رنگین غازه بست	فغانی شیرازی
زدن	نو بهار آمد که خوبان غازه‌ها بر رو زنند	بر [۱]	برکشایند از دو ابرو چین و در گیسو زنند	علوی فرخ آبادی
کردن	گل در نظر چمن نیست ز خونابهٔ دل	از	عارض بلبل افسرده مگر غازه کنم	علی خراسانی
کشیدن	تو غازه کشی بچهرهٔ گل	به	تو شانه زنی بزلف سنبل	فیضی اکبرآبادی
مالیدن	حسن مالد غازه بر رخسار خوبان چمن	بر	عشق ریزد نغمه در منقار مرغ صبح خوان	ظهوری ترشیزی
غاشیه ۔ زین پوش ۱۲ بهار				
افگندن	رخش بلند آخرش افگند و بست	بر	غاشیهٔ برکتف هر چه هست	نظامی گنجوی

[۱] یکی غازه بر چهرهٔ گل زند ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
بافتن [1]	غاشیه بافان ریش			بهار
بردن	هر کجا غاشیه عشق اثر تو برد	بر	باز بر دوش کشد غاشیه لیک دوام	انوری ابیوردی
بستن	رخش بنه آرزش انگشت و بت	به	غاشیه بر کتف ... هست	نظامی گنجوی
داشتن	بخت آن کو که کشم رخش و سوارش با دم		دل حبیبت کش و جان غاشیه ...	وحشی بافقی
کشیدن [2]	هر که غاشیه عشق اثر تو برد		باز بر دوش کشد غاشیه لیک دوام	انوری ابیوردی
کشیدن	خاک تو در حرم قطامی کشم	بر	غاشیه بر صفت قطامی کشم	نظامی گنجوی
کشیدن [3]	ماش ... گر زنده شود حاتم طی	در	پیش اسپ تو کشد غاشیه زیر بغل	معزی نیشاپوری
گرداندن	دور جنیبت کش قرآن نیست		هفت فلک غاشیه گردان نیست	نظامی گنجوی
گرفتن	شاها منم که چون فرس طبع برکنم	به	گرو بر دوش غاشیه بجز تو فرس	عرفی شیرازی
نهادن	گر بیازیچه نهد درکت اندیشه فلک	بر	می نهد غاشیه بر دوش جریده ...	″

غافل

مصدر		صله		شاعر
افتادن	حریت بس چه راحت بساط می چیند		ز زیر پای افلاک غافل افتاده است	نظیری نیشاپوری
بودن	چنین عالم از هجر شکل بماد	از	شه از حال آیت غافل مباد	ظهوری ترشیزی

مصطلح [1] غاشیه بافان ریش کنایه از مردم ... از ریش چه گو بجا ایشان ریشی ... غاشیه توان بافت
وبعضی کنایه از خادم و مرد ... گفته اند ... ریش می باشند ۱۲ بهار [2] غاشیه بردوش
کشیدن و غاشیه در زیر بغل کشیدن، کنایه از اطاعت و امتثال نمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	غرور حسن غافل داشت از حال من نازش	از	سر آن ناله گردم که گرد از من خبردارش	وقوعی تبریزی
دیدن	ساقی قدح بکف تو نظیری نظر بغیر		دوران ندیده است چو تو غافل دگر	نظیری نیشاپوری
رفتن	نو گلی که آزارش از جنبیدن باد صباست	از	آه کز آه من آزرده غافل میرود	محتشم کاشی
شدن	بگریه گفتمش از حال من مشو غافل	از	بخنده گفت که بیچاره غافل ست هنوز	فاهی سبزواری
کردن	من بیدل ز هر کس قصه آن سیمبر پرسم	ما از [1]	چو گوید خویش را غافل کنم بار دگر پرسم	شهود اصفهانی
گذشتن	ما را به تیر غمزه خبردار کرده که	از	هر جا ز پیش چشم تو غافل گذشته ایم	شفائی اصفهانی
گردیدن	چه بود از فیض دلجوئی خبردار	از	دمی غافل نمیگردید از بیکار	ناظم هروی
گشتن	رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر		یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد	ملک قمی
نشستن	پروانه ز آتش دود رود ل نشست یار		دل مضطرب چو شعله که غافل نشست یار	شفائی اصفهانی

غالیه، مرکبی معروف خوشبوی و فارسیان بمعنی مطلق خوشبو آرند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
باریدن	در زلف او چو باد بهاری در آمدم		شب تا سحر بغالیه باری در آمدم	آصفی شیرازی
بیختن	گفتم که چرا ماه نو در میغ گریخت	از بر	وز مشک سیه غالیه بر مهر که ریخت	ازرقی هروی
زدن	رفته ازین روضه بفردوس لوی	به	غالیه نو زده حوران بموی	خسرو دهلوی
ریختن	یاد چو در دامنش آویخته	در	غالیه در جیب جهان ریخته	مولوی جامی
سرشتن	سبزه به گل غالیه تر سرشت	به	پیش گل اوصاف خطا او نوشت	″

[1] ترا می خوردن بسیار کرد از حال ما غافل ۱۲ شهیدی قمی

مصدر		صله		شاعر
سوختن	مسوز غالیه و مشک ابر آتش ریز		بخواه ساغر و بر برگ گل گلابفشان	فغانی شیرازی
سودن	آن مایه زلف ست یا تحلو عنبر	بر[1]	با غالیه بساید در پانچه حسن او	حافظ شیرازی
کشیدن	ز گرد خیل تو مشاطگان عالم قدس	به	کشند غالیهٔ حسن گرد عارض حور	ظهیر فاریابی
مالیدن	مالند چرا غالیه بر رخ که همه خود	بر	بی غالیه یا غالیه و غالیه دانند	کاتبی
نهادن	گاهی ز زلف سنبل زیر سمن فگند	بر	گاهی ز خال غالیه بر ارغوان نهاد	انسی چغتائی

فصل یا

غبار بالضم گرد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن	بسکه دل روی تظلم سوی داور سوده است		خون دل چندانکه می آید غبار آلوده است	سلطان قمی
آوردن	در دور خط عارض او در قلم آورد		ایام غباریکه در آئینهٔ مه داشت	خواجه بروی
آوردن[1]	تا یکی آن آهوی وحشی نگردد رام ما	از	تا انتظار او غبار آورد چشم دام ما	سلیم طهرانی
افتادن	خط نیست گرد عارض آن شکر آفتاب	بر از	برگرد مه زهاله غباری فتاده است	یوسف گازرونی
افشاندن	غباری کان گل از دامن بوقت رفتن افشاند	از به[2]	بمیرم تا صبا همچون عبیرش بر سمن افشاند	فغانی شیرازی
آمدن	آمد ز سر کویتو یک بار غباری	از	یک عمر گذشت و بر آغشت دل ما	حزین اصفهانی

مصطلح [1] غبار آوردن چشم، کنایه از خیرگی بهم رسانیدن چشم ست ۱۲ بهار

[1] برگرد گلت خط چو کند غالیه سائی ۱۲ قدسی [2] گر غبار از دل بی بحر بی کنار افشانده ام ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	چند غبار ستم انگیختن		آب خود و خون کسان ریختن	نظامی گنجوی
برآمدن	او سخن ور که برآمد غبار		گشت سگ از پرده گرد آشکار	ایضاً
برآوردن	دل خصم در کورهٔ روزگار	در از	چو آهنگر برآورد از خود غبار	ظهوری ترشیزی
برخاستن	کرا مجال که از کوی یار برخیزد	از	نشسته ایم که از ما غبار برخیزد	فیاض لاهیجی
برداشتن	غبارم زحمت آن آستان و از گران جانی		بگو تا ناله اش بردارد و جای دگر ریزد	بیدل عظیم آبادی
بردن	کتابه اش که بود سرنوشت عالم کون	از	چو بوی جامهٔ یوسف برد ز دیده غبار	عرفی شیرازی
پاشیدن	هر گه که شاد کام زند گام بر زمین	بر	بر فرق دشمن تو بپاشد غبار خویش	معزی نیشاپوری
پذیرفتن	ز بهره گیسو بگشاید که شود گرد فشان	از	از رکابش که پذیرفته غبار از تک و تاز	عرفی شیرازی
داشتن	چو توتیا که بکاغذ کنند باد صبا	بر	غبار کوی تو بر برگ یاسمن دارد	نصیر همدانی
داشتن	ریحان تو کجا و خط سبز رش		او تازه و تو غبار داری	حافظ شیرازی
ربودن	رباید ز رخ برگها را غبار	از	کشاید گره غنچها را ز کار	ظهوری ترشیزی
رفتن	چون بر عزیمت سفری سایه افگنی	بر از[1]	بر آسمان رود ز سم موکبت غبار	ظهیر فاریابی
رفتن	دو چشم چرخ مه و مهر روشن ست ازان	به از	که رفته اند بخرگاه ز درگه تو غبار	لمؤلفه
ریختن	بخاکساری من نیست هیچکس در عشق	به	بچشم آئینه عکسم غبار می ریزد	صائب اصفهانی

مصطلح [1] غبار برآوردن از چیزی، کنایه از خراب و ویران و نیست و نابود نمودن ست آن ۱۲ بهار

[1] ز رفته از دل نخنش غبار کینهٔ ما ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
زدن	راستی گوهریست از آغوش آنکه طلبت	در	ای غبار دم همراه در دامن صحرا زنید	بیدل عظیم آبادی
زدودن	هر که غبار روی ز آئینه حیات زدود	از	در دل او آن دم مثل صورت حیران شکست	ثنائی مشهدی
ستردن	که چشم من ز جهان آنچه ماند ز روشن	از	که آستانه شد بستر ز چهره غبار	ظهیر فاریابی
شدن	غبار شدن تن خاکی بیرنگ از وفا	به	ز من بر آئینه خاطرش غبار هنوز	ادهم بغدادی
نشستن	که عشق غبار کلفت از دل عندلیبان را	از	در آن گلشن که گل غنچه خساره شید	صائب اصفهانی
شکستن ۱	غبار شکستن			
				بهار
گذشتن	که زوان ترین باد شد فتنه خیز	از	گذشت از ثریا غبار ستیز	قاسمی گوناباد
کردن	آسیاهای فلک بر دامن من آفتند		تا علی بر خویش می بندم غبارم کرده اند	سالک یزدی
کشیدن	غبار رهِ حیثیت کشتان من زد	در	بود دریغ که در چشم آفتاب کشند	محتشم کاشی
گردیدن	خواهم غبار گردم در راه او بر آیم		تا هر که بیند او را در چشم او در آیم	بنائی هروی
گرفتن	اگر برگشتن حیث آئینه پیشی و دوام	از	ز هیفت پرده چشم غبار می گیرد	صائب اصفهانی
گشتن	دلم از فراق خون شد تو فراق دیده باشی	به	ز بهت غبار گشتم ز صبا شنیده باشی	مرتضی اصفهانی
ماندن	نماند بر دل رحمت غبار جرم ما صائب	بر	برنگ خود در آرد یکنفس گرداب دریا را	صائب اصفهانی
نشاندن	سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند		پریرویان قرار دل چو بستیزند بستانند	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ غبار شکستن ۱۲ استعاره است زیرا که غبار چیزے نیست که آنرا توان شکست ۱۲ بهار

۱ که بآب از چشم نابینا توان شستن غبار ۱۲ اشرف شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	از من غبار بسکه بدلها نشسته است	به بر ابر ۱	بر روی عکس من در آئینه بسته است	کلیم همدانی
نشستن	ناچار بر و غبار بنشیند و گرد	بر		کلیم همدانی
یافتن	از ما متاب روی کزین خاک آستان	از	رفتیم آنچنان که نیابی غبار ما	قدسی هروی

غبن، بالفتح زیان در مال ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در زمان ما نجابت بسکه بی قیمت بود		غبن دارد قطره نیسان اگر گوهر شود	صیدی طهرانی
کشیدن	شادی که غبن میکشی و دم نمیزنی		در شهر این معامله با هر گدا رود	نظیری نیشاپوری

فصل ذال

غذا، بالکسر خوردنی که نشو و نمای تن و قوام تمام بدن بدان است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن	سفره گستردی غذای روح چیدی رنگ رنگ		میهمانت اشتها سوزست میهمانی چه سود	طالب آملی
خوردن	غذا ز پهلوی خود می خورد چو شمع دلم	از	ببزم هر که در آید گدای خویشتن است	رفیع قزوینی
شدن	زان به نبود که جان فدای تو کنم		تیهو چو غذای باز شد باز شود	افضل کاشی
کردن	غم تو کرد بدل خوردن احیا خوی		ندیده ایم که آتش کند غذا آتش	واله هروی
گشتن	شیر از جهان شدم بگداز قنای خویش		چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش	علی مازندرانی
یافتن	غذا گر نیابم ز خرکم نیم		قناعت بآب و گیاهی کنم	حسن غزنوی

۱ که غباری بنشسته است بر آئینه ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر

فصل رار

غراره، بالفتح آب گردانیدن در گلو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	برای آنکه بنوشم شراب عشق ترا	به	بآب زمزم و کوثر دو صد غراره کنم	نصیر بدخشانی

غرامت، بالفتح تاوان و آنچه اداے آں لازم شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ستاندن	گر غرامت ستاند از انصاف	از	سر و دیده نهاده در تقدیم	کمال خجندی
کردن	خون ما ریزد و بیرون برد از خنده لبت	به	کس به تنگ شکرت تیز غرامت نکند	خسرو دهلوی
کشیدن	آنکه بیگانه کشی نیست همی نازش		بیگنهی گر او کشد من بکشم غرامتش	کمال خجندی

غربال، بالکسر معرب گربال یا بفتح پرویزن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	ماکه از آه ندامت خرمن خود سوختیم		نیست صائب هیچ غم گر بشکند غربال ما	صائب اصفهانی
کردن[۱]	گر کند غربال صد ره دهر گردون خاک را		نیست ممکن همچو من بیجا صلے پیدا شود	؍؍

غربت، بالضم دور شدن از وطن و شهر خود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	جاے عنبر را کہ بے مغز نتواند گرفت		شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است	صائب اصفهانی
زدن	رنگ و بو پرده بینائی بلبل شده است		یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است	؍؍

غرق، بالتحریک از سر گذشتن آب و فارسیان بسکون بمعنی در آب فرو رفتن استعمال کنند ۱۲ بهار

مصطلح [۱] غربال کردن کنایه از تفحص و جستجوی بسیار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	کشش کرد آنقدر با نچه غم جانب ظلمت	در	که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد	طالب آملی
کردن	بحر سنگ عصیاں خرابش کنند	به	بسیلاب خوں غرق آبش کنند	نظامی گنجوی
گشتن	تنور باده چناں برفروخت باد بهار	در، به، به	که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد	حافظ شیرازی

غروب، بالضم فرو رفتن ماه و آفتاب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	غروب کرد سپهر کمال را خرشید		لباس نیلی ازاں همچو آسماں دارم	واله هروی

غرور، بالضم فریفتن و فریب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآراستن	غروری چه باید برآراستن		نه بر جای خویش آرزو خواستن	نظامی گنجوی
بودن	دلبری های شانی را سبب بیتابی وصل است	در	که درستی غرور خواجگی باشد غلاماں را	شانی مشهدی
خوردن	سنجر اگر خورد ز نوبت غرور	از	نوبت او بانگ دهل بد زدور	خسرو دهلوی
دادن	ملک رزه کن که غرورت دهد		ظلمت ایں سایه چه نورت دهد	نظامی گنجوی
داشتن	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه		رند از ره نیاز بدار السلام رفت	حافظ شیرازی
شکستن	غرور کان ز شکوه خطا شکستی زود	از	ستم‌زدے آنکه بزرگی بسیم و زر دارد	سنجر کاشی
کردن	اے گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن	با	با بیدلاں عاشق شیدا مکن غرور	حافظ شیرازی
ورزیدن	چوں نور زد غرور با اعدا	با	غره گردش شریعت غرا	ظهوری ترشیزی

غره، بالفتح و تشدید را مغرور بودن ۱۲ بهار

[۱] جهاں گشته در آتش لعل غرق ۱۲ اظهر [۲] تبرزیں بخوں بلا گشته غرق ۱۲ هاتفی

مصدر		صله		شاعر
بودن[۱]	بباش غره بازوی خود که در خبر است	بر	بتر از قصبه در علم پادشاه انگیز	حافظ شیراز[۱]
شدن	شکر کن غره مشو بی کن	از	گوش دار و پیچ خود بینی مکن	مولوی روم[۱]
کردن	چون قوز در غرور دریا عدا		غره کرد شش شریحت غرا	نظامی گنجوی[۱]

غرّیو" شهر و زیاد و غو صحف ای ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	بیاد کشتی می در شط شراب انداز	در	غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز	حافظ شیراز[۱]
برآمدن	برآمد ز دیوان رهرت غریو	از	سر اسیمه دیوانگان همچو دیو	قاسمی گونابادی[۱]
برآوردن	از جرس نفس برآورد غریو	از	بنده دین باش تو نه مرد ریو	نظامی گنجوی[۱]
برخاستن	غلغله نوبت از نقار خانه دغریو کوس دگر کرد		خاک پا خنه نوازش بی نوایان انتظار برخاست	عالی شیراز[۱]
کردن	وزان پس تحلیل رسید آن تجدیو		که از بیم شان دیو کردی غریو	هاتفی جامی

فصل زا

غزل، یا تحریک حدیث زنان و عشق ایشان کردن، و سخنے که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و

چند بیت مقرری که پیش قدما زیاده از یازده و دوازده نیست و متاخران متصرد ران ندانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	حافظ تو این غزل ز که آموختی که یار	از	تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت	حافظ شیراز[۱]

مصطلح [۱] غره بودن چیزے را بر چیزے، مغرور بودن ۱۲ بهار

[۱] آهی بباش غره فسان و فسوس را ۱۲ آهی   [۲] مشو غره تاب هنرهاے خویش ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
بافتن[۱]	کمال تازه خیالی ست نی غزلهای نی		که شاعرست بهره زیاده از نساج	اثر شیرازی
برداشتن	مطرب از درد محبت غزلی خوش برداشت	از	که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود	حافظ شیراز[۱]
پرداختن	غزل پرداز من اینک از دو بیت تو دو مصرع را	از	کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی	عرفی شیراز[۱]
خواندن	بلبل صبح فغانی غزلی خواند غریب		گریه آورد مگر نسخه دیوان تو داشت	فغانی شیراز[۱]
خواندن[۲]	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست		پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست	حافظ شیراز[۱]
ریختن	صائب این تازه غزل کز قلمت ریخته است	از	جای آنست که تاج سر دیوان باشد	صائب اصفهانی
زدن	ساقی بیا که شب بمیان کرد و نیم رفت	بر	زان یک غزل که صبحدم آن مطرب زن زد است	خسرو دهلوی[۱]
ساختن	وی خیسه از تماشای گل بر یاد خورشید دل	بر	می ساخت ناهید این غزل خوش بر نوازیر و بم	سلمان ساوجی
سرودن[۲]	با فراگر خدا دهد نشاء از فغا نیم		بلبل این چمن کنم طبع غزل سرا را	باقر کاشی
طرازیدن[۱]	غزل طراز			بهار
گفتن[۳]	بوستان اکنون چو بزم خسروان آراسته		وندرو بلبل غزل گوی ست و قمری مدح خوان	معزی نیشاپوری
گفتن	غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ		که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	حافظ شیراز[۱]
نواختن	بلبلان بر گل صدبرگ سرایند سرود	بر	عاشقان بر رخ معشوق نوازند غزل	سلمان ساوجی

مصطلح [۱] غزل باف و غزل طراز، شاعر ۱۲ بهار [۲] غزل خوان و غزل سرای، معروف

ونیز کنایه از مطرب ۱۲ بهار [۳] غزل گوی، شاعر و کنایه از مطرب ۱۲ بهار

[۵] بر گل زند ترانه و برار خوان غزل ۱۲ معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر

غسل ، بالضم شستن و بفتحتین و بسکون شستن و شوی تمام بدن کردن در شستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	نخست غسلے از چشمہ حیات برآر	از	بزیر سر بت سوی تمی داں برسال	کمال اصفهانی
دادن[ا]	به جوسانی دہد غسلم از حوی بی	از	گفتن دہ توام لیک از بر گ نے	طغرائی مشهدی
زدن	غسل در اشک تردم کاہل طریقت گویند	در	پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز	حافظ شیرازی
کردن	دیده برانداخت نقاب دو چشم	از	غسل صفا کردم از آب دو چشم	خسرو دهلوی

فصل شین

غَش ، بالفتح چیزیکه برای زیب کسے در چیزے داخل کنند و بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بوده فارسیان یا را انداختند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بو عامل نیارد غش اندر بیاں	در	نیند لیشد از رفع دیوانیاں	سعدی شیرازی
کردن	حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند		تا ز رنجش بد ستش میدہی غش میکند	اثر شیرازی
کردن	زاں شراب ناب بیغش دہ که اندر صبوح	به	صوفی صافی بیوی جرعه غش میکند	سلمان ساوجی

فصل صاد

غصه ، بالضم والتشدید اندوه ، و از شعر ظهوری فرو میخورم آه بمعنی خشم فرو خوردن مستفاد میشود ۱۲ از بهار

مصطلح [ا] غسل دادن اکثر بر میت اطلاق کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	فرو میخورم غصه در سینه در	در	که از پرده تا گه نیفتم بدر	ظهوری ترشیزی
داشتن	گل از جمال تو یارب چه غصها دارد	از	ولیک در دل او بار غوان نرسد	نجیب جرباذقانی
کشیدن	که تاب کمند مشکبار تو کشم	بر	که غصه از چرخ بر تحمار تو کشم	بدر چاچی
گساردن	بحرص روی شناس و بشرم رنگ آمیز		بیاس گوشه نشین و بصبر غصه گسار	کمال اصفهانی

فصل فاء

غفلت ، بالفتح ناآگاه بودن از چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	اشک حسرت نمک اپاشته در چشم لبید		بخت غفلت زده در خواب گران ست هنوز	شانی مشهدی
فزودن	چنانکه شیر کند خواب طفل را شیریں	از	فزود غفلت من از سفید موئی ها	صائب اصفهانی

فصل لام

غلط ، بالتحریک خطا کردن در سخن و حساب وجز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بروئیت خواهم الحمدی بخوانم	در بر[ه]	غلط ترسم که در بسم الله افتد	خسرو دهلوی
انداختن	پے بمضموں نیر یم از غلط اندازی لفظ		ورنه آنجا که سواد ست محمد است	سنجر کاشی
بودن	وحشی آزردگی داری و از من واری		من چه کردم که غلط بود که دیگر نکنم	وحشی بافقی
خواندن	چساں خورشید خوانم روی او را		که مصحف را غلط خواندن گناه است	کمال خجندی

[ه] غلط افتادہ بمعنی برو فاو مہر تو ظن ۱۲ عمق بخاری

مصدر		صله		شاعر
خوردن	رو سوی قبله روی بناست کبایدل	از	همچو زاهد غلط از قبله نماے نخوری	مسیح کاشی
دادن	بوی گل گر خورده ای خدا را صرف عزت کن		که تا روی زمین غلط داده زره عالم از توی	حافظ شیرازی
داشتن	دیوان سر تو شستم چون نسخهای جعلی		هر چند بدتو شسته است اما غلط ندارد	اشرف مازندرانی
دیدن	جای همه ست بران چشم غلط بین که جهل		خواب ها بیند و بیدار نماید خود را	صائب اصفهانی
راندن	کجا پیش پیرے پیر کہن	از	غلط رانده بود از درستی سخن	نظامی گنجوی
رفتن	لب تو عمر جاودان دارد		نه غلط رفت پیش از آن جان دارد	همام تبریزی
سنجیدن	غلط سنجید منصور این حق گو را		بلے دانم غلط سنجید تا زدی که سر دارد	ادهم کاشی
شدن	تا بیم یا بش غلط نشود	با	کنم اول نشان بد تا اش	ظهوری ترشیزی
فهمیدن	آن غلط فهم این گمان دارد که از من برد دل		من فراغت دارم و او ناتوان برمن میکند	حیدر کاشی
کردن	آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز [۱]	در	دل کرده ره دراں سر زلف دوتا غلط	نظیری نیشاپوری
گرفتن	زیر کاری غلط بر حرف دقتی بر جا گیرد	از بر	که راهی بر خموشی نکته بر مدعا گیرد	اسیر شهرستانی
گفتن	عشق پیدا کن که گردی از همه عالم خلاص		نی غلط گفتم که عالم را کنی از غم خلاص	یحیای شوشتر

غلغل و غلغله، بضم هر دو تین شور و غوغا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	غلغله در فوج ملائک فتاد	در	چرخ سراسیمه ز رفتن ستاد	وحید قزوینی
افگندن	ز شوخی در افگنده غلغل بکوی	به		سعدی شیرازی

۱ گویا که ترا صبح بخورشید غلط کرد ۱۲ قدسی

مصدر		صله		شاعر
انداختن	عاقبت منزل ما وادی خاموشان ست	بر اندر [۱]	حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز	حافظ شیرازی
برآمدن	برآمد زویران گران غلغله	از در	فگندند در بام و در زلزله	هاتفی جامی
برخاستن	غلغله نوبت از نقارخانه بتوازش	از به	بی نوایان انتظار برخاست	عالی شیرازی
زدن	بهارست و از شوق هر بلبلے	از به	بشاخ طرب می زند غلغلے	طغرای مشهدی

غلو، بضمتین دست بلند کردن آنقدر که تواں بلند کرد و ہجوم و ازحد درگذشتن ۱۲ لطائف

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نه اشک ست این که بی روی تو در چشم غلو دارد	در	نگاه از شوق دیدارت دوی بر آرزو دارد	اسیر شهرستانی
کردن	لعل که آلوده می شد که با	بر	بوسه غلو بر لب پیمانه کرد	طالب آملی

فصل میم

غم، بالفتح و تشدید میم، اندوه و فارسیان به تخفیف خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	غم آشامان بهم چون جام بخشند		دو عالم را بر قسمی کام بخشند	ظهوری ترشیزی
آلودن	قطره اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت		عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید	قاسم مشهدی
آمدن	غمی کز درد عشقش بر دل ناشادی آید	از به در [۲]	اگر با کوه گویم کوه در فریاد می آید	هلالی استرآبادی
آوردن	تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد		تا زعفران غم آرد و شادی برد سداب	عرفی شیرازی
افتادن	زان پسته مرجان وش در شعر مشو کافتد	از	مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان	بدر چاچی

۱ غلغله اندر گلو انداخته ۱۲ خسرو دهلوی ۲ ترسم که در دل آیدت از دیدنم غمے ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افزودن	عہد جوانی گذشت و غم بود و نبود		قوت پیری رسید صد غم دیگر فزود	طالب آملی
اندوختن	حرف گرمی بغم اندوخته خود زدی		آتشی در جگر سوخته خود زدی	رباعی مشہدی
برداشتن	من ز حیرت بجوشیدم و گفتم دل است	از، به [له]	آنچه برداشت بخود از کون و مکان غم برداشت	عرفی شیرازی
بردن	غم و درد که در دل داشتم با خویشتن بردم	از		فغانی شیرازی
بودن	جانان مرا بہجر تو ہر مو تسیکه ہست		غم بیرون دهد این غم ہجران که می برد	خسرو دہلوی
ربودن	بنود باده کشان را غم آئینه دل		غم ناصافی آئینه صہبا دارند	نظام استرآبادی
پرستیدن	غم پرستان ترا عیش و عشرت نگار نیست		در شراب اعظم یا بید خمار افتاده است	علی قلی اعظم
پروردن	عشق میخواہد دل آزاده را		جان غم پرورده کار افتاده را	اسیر لاہیجی
خوردن	یارا باید که غم یار خورد یار کجاست	به [سله]	غم دل ہست فراوان غم دلدار کجاست	فغانی شیرازی
دادن	کاتبی را غم خود داد دم بیماری	را	گفت این توشه ره ساز که وقت سفر است	کاتبی نیشاپوری
داشتن	دلی دارم که از تنگی درو جز غم نمی گنجد	از، زیر [للعه]	غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمی گنجد	محتشم کاشی
دانستن	دانست غم بیک اشارت	به	معشوق بایں نظر نبود ست	فغانی شیرازی
دیدن	ہمه کس خرم و من اینہمه غم می بینم		ہستم آزرده دلیسیار ستم می بینم	وحشی بافقی
رسیدن	چندانکه توان خیال کردن	بر، از [ھه]	غم بر دل ناتوان رسیده	عرفی شیرازی

له از دل عشق یجائی غم دنیا بر داشت ۱۲ صائب سله یار جستم که غم از خاطر غمگیں ببرد ۱۲ جامی سه مخور غم بصید که ناخورده ۱۲ نظامی گنجوی للعه غم نیستا گر غم تو بر جاں دارد ۱۲ علی ھه رسد ہر دم از بہر ماتم غمے ۱۲ امنی ارتیمانی ؎ یدشو چوں کنم که غم نرسد ۱۲ شہیدی قمی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	کے غم عاشق ز گشت باغ و صحرا میرود	از	عشق تا با اوست غم با اوست ہر جا میرود	شریف تبریزی
ریختن	غمے ہر دم بدل از سینه صد چاک میریزد	به، بر، از	ز سقف خانه درویش ہر دم خاک میریزد	صائب اصفہانی
زدودن	غم از دل می زداید چوں صباح عید خسارت	از	نماز عید واجب می کند بر خلق دیدارت	رر
سنجیدن	بجود ر بیداری و شادی بود رنج		چه باشد حال بیداران غم سنج	خسرو دہلوی
شناختن	غم من کسے شناسد که رخ تو دیده باشد		وگرت ندیده باشد صفتت شنیده باشد	ہمایوں اسفراینی
طلبیدن	غم این توده خاک از دل ستاں مطلب	از	کیں غبار یست که بر خاطر ہشیاران ست	عماد کرمانی
فرستادن	غم میفرست لیک باندازه می فرست		یک دل درون سینه ما خود زیاده نیست	وحشی بافقی
کشیدن	کسے که او غم ہجران کشیده نیست چومن	از [له]	ز بہر برگ درختاں چرا خورد تیمار	فرخی سیستانی
گذاشتن	به مجلس غم گذار و عشرت افزا لیک در صورت	با [سله]	بشادی دشمنش یابی باندہ مہرباں بینی	عرفی شیرازی
گرفتن	زانکه که غم کار محالم بگرفت		یعنی که تمنای وصالم بگرفت	منظر قوشنجی
گزیدن	با من فلکا چرا چنین در کینی	بر	ہر لحظه برائے من غمی بگزینی	نجم سمنانی
گساردن	من غش را غمگسار خود کنم		گر نسازد غمگسار من بمن	صائب اصفہانی
گسلیدن	کشد قشقه چوں آن بت غم گسل		چراغے گذارد به محراب دل	طغرای مشہدی
گفتن	بخود غم تو نگویم که بیم رسوائیست	به [للعه]	نہاں کنم ز خیالت که یار ہر جائیست	شفائی اصفہانی

له شاد باش اے عشق و غم بر خاطر ناشاد ریز ۱۲ باقر کاشی سله ہر دل که از نحوست ایام غم کشید ۱۲ معزی سه غمہاے جہاں با من بیمار گذار ۱۲ کمال اصفہانی للعه ہر دم غم خود با دل افگار بگویم ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
گنجیدن	بافاذ خراب گردگان را	در	در دل تنگ غم خانمان نگنجد	کمال خجندی
ماندن	بر سخن اقرب بس غم باری نماند	بر	بر رخ مقصود غباری نماند	مولوی جامی
نشستن	چنانکه آب نشاند و گرد برخیزد		چو غم نشست کدورت ز خاطرم برخاست	کلیم همدانی
نمودن	روز هجرت گفت بنمایم غم دلسوز را		دارم امید یکه بنماید خدا آخر ترا	آهی ترشیزی
نوشتن	غم زلف پریشان تو گر در نامه بنویسم	در	چو نال خامه در رگهای جانم پیچ و تاب افتد	شفیقی بخاری
نوشیدن	دم در کشم و همه غم تو نوش کنم		تا از پس من بکس نماند غم تو	سوزنی سمرقندی
نهادن	چنانکه در دل غم تو داری تن گردون	بیجه اندر، از	ز پیاز آوردن او آورد تیغ خدا بیرون	واله هروی

غمزه ۱۲ بالفتح اشاره کردن بچشم و ابرو و مژگان نیز گفته‌اند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چندین چه غمزه میزنی از بهر کشتنم		صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را	خسرو دهلوی
کردن	چون بنگری ز در مکن غمزه زینهارا		کز غمزهٔ تو جان مرا زینهار نیست	مغربی نیشاپوری

غنچه بالضم گل ناشگفته و این بجیم فارسی شهرت دارد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن له	جان فدای دهنت باد که در باغ وجود		چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست	حافظ شیرازی
بودن	نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص ست		کف ما غنچه نباشد چو شود صاحب مال	اثر شیرازی
بودن له	غنچه بودن			بهار

مصطلح له غنچه بستن، کنایه از غنچه آوردن ۱۲ بهار له غنچه بودن، کنایه از خویش را فراهم آوردن و بمعنی متامل شدن ۱۲ بهار

له برکس غم دل نیچ این تن خس ننهم ۱۲ سوزنی

مصدر		صله		شاعر
چیدن	غنچه چیدن			بهار
خسپیدن له	آه می ذرد دد نفس در سینهٔ افگار من	در	غنچه می خسپد نسیم صبح در گلزار من	صائب اصفهانی
خندیدن	ز هر برگ گل غنچه خندی کنم	از	به تحسینش گلدسته بندی کنم	ظهوری ترشیزی
خوابیدن له	راحت دنیا حجاب دیدهٔ بیدار نیست	بر	بر بساط گل چو شبنم غنچه می خوابیم ما	صائب اصفهانی
دمیدن	ستم ست اگر هوست کشد که بسیر سرو سمن درآ		تو ز غنچه کم ندمیدهٔ در دل کشا بچمن درآ	بیدل عظیم آبادی
رستن	غنچه رستن			بهار
روئیدن	غنچه روئیدن			بهار
شدن	عندلیبی که در خیال گل ست		هر کجا غنچه میشود چمن ست	صائب اصفهانی
شکستن	بی سبب در آشیان صد بیضهٔ بلبل شکست	از	غنچه تغافل مگر گلچین ز شاخ گل شکست	واعظ قزوینی
شگفتن	غنچه شگفتن			بهار
کشادن	پس از یکسال همچون غنچه کز شاخ بگشاید	از	شد از لب خنده پیدا زان دهن آهسته آهسته	وحید قزوینی
کشودن	الهی غنچهٔ امید بکشا		گلی از روضهٔ جاوید بنما	مولوی جامی
کندن	دلی کو بی غم عشق ست زنده	از	بود چون غنچهٔ از شاخ کنده	زلالی خوانساری
نشستن له	فصل گل میگذرد بی قدح و جام مباش		غنچه منشین گره خاطر ایام مباش	صائب اصفهانی

مصطلح له غنچه خسپیدن و غنچه خوابیدن و غنچه نشستن، دست و پای خود را جمع کرده خفتن و نشستن و این در وقت تفکر و تامل بود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
غنیمت، مالی که از کفار بزور بدست آرند و فارسیان بمعنی سفت دیگر بکه بی رنج بدست آید استعمال نمایند ۱۲ بهار				
بودن	قمری ست بنوروز شش فرصت غنیمت بیخ		لب پر شکوه پشتش رفتم و تیغ و کفن بزم	نظیری نیشاپوری
پنداشتن	دوستان را غنیمتی پندار		هر کسی چند روز مهمان ست	بابای ملتانی
دانستن	غنیمت دان و می خور در گلستان		که گل جز هفتهٔ دیگر نباشد	حافظ شیرازی
شمردن	قبا درید گل و سوخت داغ لاله توهم	در	درین بهار غنیمت شمار فرصت را	راقم مشهدی
شناختن	نحول باد دل او که ره داد پی درمان		هم عجبی درو غنیمت نشناسد	یزمی همدانی
گرفتن	بیا ساقی و زلاله پیمانه گیر		چمن را غنیمت چو میخانه گیر	ظفرای مشهدی

فصل واو

مصدر		صله		شاعر
غور، بالفتح، قعر و تگ هر چیزی ۱۲ بهار				
کردن	در مقامی که غور باید کرد	در	قطرهٔ و بحر بیکرانه یکی ست	صائب اصفهانی
نمودن	سطحیان غور معانی نتوانستند نمود		بیشتر آیینه ها نقش ونگاری دارند	ایضاً
غوره، بواو مجهول، انگور نارسیده ۱۲ بهار				
افشردن[۱]	غوره افشردن			بهار
کردن[۲]	سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر	در	کاین ترش رو غوره در چشم ایانم میکند	سالک یزدی

مصطلح [۱] غوره افشردن کنایه از گریان ساختن و رشک بردن و شماتت کردن و محال شدن ۱۲ بهار [۲] غوره در چشم کسی کردن، پیش کسی منغص ساختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
غوطه، بواو معروف، سر بآب فرو بردن و فارسیان بواو مجهول خوانند ۱۲ بهار				
خوردن	به کامیکه تلخی درو غوطه خورد	در	ینامی که از ننگ افتاده مرد	ظهوری ترشیزی
خورانیدن	غوطه خورانید ز سر برگذشت		کیست که جز شاه جهان برنگشت	خسرو دهلوی
دادن	تا گریبان غرق آتش بودم از اندیشه دوش	در به[۱]	غوطه در گل داد تا که یاد آن خساره ام	طالب آملی
زدن	بخون دل تر ده ام غوطه تا بگردن خلق	به در[۲]	گمان برند که دارم تگریبان سرخ	ایضاً
فرو بردن	چو این زاری بگوش غزنوی خورد	به	سرش غوطه بخون دل فرو برد	زلالی خوانساری
نمودن	بسی غوطه در بحر خاطر نمود	در	در فکر ز اندیشه بر دل کشود	فردوسی طوسی
غوغا، مردم آمیخته از هر جنس و گروه ملخ، و فارسیان بمعنی جمعیت و انبوه استعمال نمایند و بمعنی بانگ و فریاد نیز ۱۲ بهار				
آوردن	نی آورده غوغای ممتاز پی		کز و نغمه دارد سرافراز پی	ظهوری ترشیزی
افتادن	موشگافی میکند هر کس بقدر خویشتن	در	درمیان غوغای آن موی میان افتاده است	علی خراسانی
برخاستن	افتاد بهر حلقهٔ از زلف تو آشوب	به از	برخاست بهر گوشهٔ از چشم تو غوغا	سلمان ساوجی
بردن	هر زبان کو سر بجرم نخواهد بر باد	اندر	دعوی عشق کند کوته و غوغا ببرد	وحشی یزدی
خاستن	خاست غوغای قدس اندر میان عاشقان		درمیان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست	سلمان ساوجی
داشتن	هر ذره از و در سر سودای دگر دارد	از در به[۳]	هر قطره از و در دل غوغای دگر دارد	صائب اصفهانی
ریختن	ز حکم شاه غوغا ریخت در شهر	از در	تماشا یاده خورد افسردگی زهر	ناظم هروی

[۱] وادی شکر غوطه لب بوسهٔ ما را ۱۲ حزین [۲] غوطه زند تلخی جان در شکر ۱۲ وحید قزوینی [۳] با دل من نفس سوخته غوغا دارد ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بکوی او دل سنگین دلان بند غوغا شد	با	که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد	گلخنی قمی
شکستن	شه غوغای دلها شکن که نگم ترازد	از بر	بنات النعش بگردون تیر پروین شکند غوغا	سوزنی سمرقندی
کردن	بر سحر سودای چشمت بر سرم غوغا کند	بر	معجزات هدهد فتنه زهر گوشه پیدا کند	سلمان ساوجی
نشستن	ها ستانی غوغای قدش اندر میان عاشقان	در	در میان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست	سلمان ساوجی
غیبت: بالکسر، گفتن از پس مردم آنچه راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان گویند ۱۲ بهار				
کردن	قفال که با تو گرمی بے مصاحب اند امروز	بر	که باره بر من کرده اند غیبت تو	جعفر تبریزی
غیرت: بالفتح، رشک بردن، و بالکسر رشک ۱۲ بهار				
انگیختن	با غیر سخن زد اشتیاق سخنم را		خناق نگاه غیرت انگیز توام	سحابی
بردن	دل بانگ ازدها کند کش نشنود زیاد و من	بر	از ناله هم غیرت برم در دم بدل آید درا	خسرو دهلوی
داشتن	بدین بلبل مزاجی دارم آن غیرت که گر روزی		گل از بالم در لخت دل از منقار بگذارم	طالب آملی
شدن	ایکه فروغ خاطرت غیرت آفتاب شد		بیش کف تو چون عرق ابر زشرم آب شد	فرید جاجرمی
کردن	تیشه زد کز سخت جانی نقش شیرین می نگاشت		باطن پرویز غیرت کرد و بر فرهاد زد	لسانی شیرازی
کشیدن	می کشد غیرت هفتاد و دو ملت صائب		هر که چون اهل خرابات خوش مشربهاست	صائب اصفهانی
گذاشتن	در ساختن با غیار با آنکه صرفهٔ ماست		راضی نمی شود دل غیرت نمی گذارد	حضوری قمی

سه میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود ۱۲ افسری سه از بسکه با دشمن کنم هر لحظه غوغای دگر ۱۲ اشفاقی سه ز خون خویش بر آن قطره می برم غیرت ۱۲ ملک قمی للعه غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آنکس که دوخت زخم دل و چاک سینه ام	از	غیرت ز خنجر ستم قاتلم گرفت	والهی قمی

باب فا

فصل الف

فاجه و فاژه: بجیم تازی، دهن دره که آنرا در عرف هندوستان جمهائی خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خواب اگر عبهر کند پس از چه معنی غنچه را	از	فاژه می آید مگر خاصیت عبهر گرفت	خسرو دهلوی
کردن	فاژه کردن			بهار
فارغ: پرداخته از هر چیزے ۱۲ بهار				
افتادن	همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود	از	چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است	فقیر دهلوی
بودن	حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد	از	باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت	حافظ شیرازی
داشتن	گر جمله جهان قصد بجان تو کنند		دل فارغ دار از آن ما باش و مترس	محمد ابن بدیع
ساختن	خصم را کُنده چو کردی ز غمش فارغ ساز	از	دست را بر شکمش بند و به دورش انداز	نجات اصفهانی
شدن	شود فارغ آهو ز قید سرش	از	کند عشق فتراک صید سرش	ظهوری ترشیزی
کردن	از لب خشک مهیا لب تا نم کردند	از	فارغ از نعمت الوان جهانم کردند	صائب اصفهانی
گردیدن	گردید چو رکن دین ز دنیا فارغ	از	تاریخ شد از جستن دلها فارغ	واصف بخاری
گشتن	فارغ دمی نگشتیم از بازدید ابیات	از	گردیده ایم گویا ناظر بیوتات	ایما اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
نشستن	بقشان و بشمار و فارغ منشیں	؎ از	کز دست کسے رانہ بینی امیں	سعدی شیرازی
قاش، ظاہر و آشکارا ۱۲				
ساختن	سرمہ ای دیدہ ہر دم اشک غماز را	در	تا نسازد فاش پیش مردماں راز مرا	ابن یمین فریومدی
شدن	راز دلت تو اگرت بصبا فاش شدہ است	از	من حکایت بجز از مشک ختن نشنیدم	کمال اصفہانی
کردن	تیغ در برہنگی فاش کند جوہر خویش	در	مصلحتہاست دریں شیوہ عریانی ہا	طالب آملی
گشتن	با ما بہ ازیں باش کہ راز تو گردد فاش		نبود برا گر باشی با دلشدگاں نیکو	حافظ شیرازی
گفتن	عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش		تا بدانی کہ بچندیں ہنر آراستہ ام	حافظ شیرازی
نمودن	نمود فاش بد انساں کہ گوشہا شنید	بہ	سلوک من سخن نارسیدہ بر لب را	صادق گیلانی
نہادن	پیداست حال مردم تنہا نہ آنچنانکہ ہست		خرم کسیکہ فاش نہد ہر نہاں کہ ہست	اوحدی کرمانی
فال، مطلق شگون ۱۲ بہار				
آمدن	چوں کتابی را کہ آید فال بد برہم زنند		نسخۂ عالم کشودیم و بہم بگذاشتیم	غیاث شیرازی
افتادن	بخود وصلت روا امید اشتم بر دیگراں ہجراں	بر	چہ دانستم کہ فالم جملہ برعکس مراد افتد	فغانی شیرازی
برآوردن	ز رویت داد گل ترتیب دفتر		کہ فال بلبلاں رنگیں برآورد	ظہوری ترشیزی
برخاستن	فریاد کہ فال طالع من	از	از ہر ورق کتاب برخاست	علی مازندرانی
بستن	یکے را نشاں کرد بر نام خویش	بر	بر و بست فال سرانجام خویش	مولوی جامی

؎ چو فارغ ز آرائش گل نشست ۱۲ ظہوری

مصدر		صلہ		شاعر
جستن	بنامت ہنر فال فرخندہ جستہ	بہ	بیادت خرد جام صہبا گرفتہ	انوری ابیوردی
داشتن	فال آسودن ندارد خود گداز یہای من		جملہ پرواز ست آں آتش کہ خاکستر شود	بیدل عظیم آبادی
دیدن	کشاد عقدۂ اختر بود در طالع سوزم	از	کہ فال شانہ امشب از خیال زلف او دیدم	تنہا شہرستانی
زدن	مزن فال بد کاورد حال بد	؎ از	مبادا کسے کو زند فال بد	نظامی گنجوی
کردن	بیا کہ فال جنوں کردہ ایم جنگ ترا	را	بنرخ گوہر جاں می خریم سنگ ترا	اسیر شہرستانی
کشادن	شایستۂ دو تہنیتم کز دعای صبح	از	بختم دو فال سعد کشاد از کتاب عید	طالب آملی
گذاشتن	با وجود خاکساری اعتباری بادل است		فال نگذارند مصحف قیمتش گر نازل ست	ثابت الہ آبادی
گرفتن	فال دیدار چوں گرفت کلیم	؎ از	قرعہ از لخت ہائے طور افگند	کلیم ہمدانی
نہادن	شعر ایں زماں اگر ہمہ دیوان حافظ است	بہ	از بی رواجیش بدکاں فال می نہند	اشرف مازندرانی
فانوس و فانوس خیال و فانوس خیالی و فانوس گرداں، در قوسی				
قفس مانندی کہ آنرا بکاغذ گیرند و براں نقشہا کنند و چراغ دراں نہند کہ بدود شمع بچرخ باشد ۱۲ بہار				
شدن	برتن یاد صبا پیرہن یوسف مصر	از	از تپ رشک تو فانوس خیالی شدہ است	صائب اصفہانی
گردیدن	فلک را آہ گرم عشقبازاں مضطرب دارد	از	چو فانوس خیال ایں آسیا از دود میگردد	تجلی یزدی
فائدہ، آنچہ از دانش یا مال دادہ و گرفتہ شود ۱۲ بہار				
بردن	بید مجنوں جمع عروساں شدہ دامانش بہن	از	تا برد فائدہ از عطسۂ بہار عطار	اہلی شیرازی

؎ شد از نام فرخندہ اش فال زد ۱۲ قاسمی ؎ بجو پیغمبر کہ فال از طلعت حیدر گرفت ۱۲ مغربی

مصدر		صله		شاعر
دادن	اے ملک ستانی کہ بجز ملک سپاہی	یا	یا تو ندہد فائدہ یک ملک ستاں را	انوری ابیوردی
داشتن	دار دلب تو فائدہ ما چہ فائدہ		بیمار عشق را ز مسیحا چہ فائدہ	سنجر کاشی
رسیدن	عوضِ بو رگل مدہ ساغر لالہ گوں مرا	از	کز گل و مل نمی رسد فائدہ از جنوں مرا	فغانی شیرازی

فصل تاء

فتح، بکشا کش و کشادن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بخسرو گو کہ شیریں دیدہ را اصطرلاب انگیز	از	کہ فتح بیستوں از بازوی فرہاد می آید	سنجر کاشی
کردن	ماہ صیام بود کہ آں فتح کرد شاہ		بے آنکہ رنج بردہ فراواں مقام کرد	معزی نیشاپوری
یافتن	خان جہانگیر کہ آں فتح یافت		فتح و فیروز عناں باز تافت	خسرو دہلوی

فتنہ، بالکسر آزمائش و بلا و شر و فساد و بمعنی مفتون مجاز است ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خراب تست جہاں بر بلا مسلمت	از	کہ فتنہ ہائے چنیں از بلا تمی آید	شفائی مشہدی
افتادن	فرصت نگر کہ فتنہ چو در عالم افتاد	در	عارف بجام می زد و از غم کراں گرفت	حافظ شیرازی
افگندن	خط تو پیراہن ماہ رخست	در	فتنہ در دور قمر افگندہ است	باقر کاشی
انداختن	گردش نہ فلک از بہر ہمین ست کہ یار	در	فتنہ در گوشۂ آں چشم سیاہ اندازند	باقر کاشی
انگیختن	چہ فتنہ بود کہ مشاطۂ قضا انگیخت		کہ کرد نرگس مستش سیہ بسرمۂ ناز	حافظ شیرازی
باریدن	نگاہ نرگس نیلوفری کشندہ تست	از	کہ فتنہ از فلک لاجوردی می بارد	صائب اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	گر بار دگر ماہ من از بام برآید	از	پس فتنہ کہ از گردش ایام برآید	خسرو دہلوی
برخاستن	دامن آں چشم جادو فتنہ خیز آمد ولی	از	فتنہ از دامن او ہچو مژگاں برنخاست	فکری اصفہانی
بردن ۱	فتنہ از جای بجائے بردن	از		بہار
بستن ۲	کرمش جرم بخش و عذر پذیر		قلمش فتنہ بند و قلعہ کشای	انوری ابیوردی
بودن ۳	بالش خوباں دگر از پر ست	بہ	شوخ مرا فتنہ بزیر سر ست	غنی کشمیری
بودن ۳	فتنہ بسیار ست در سر چرخ شور انگیز را	در	میشود ہر چند گردوں پیر جاہل میشود	اوجی نطنزی
بودن ۳	تاج زرگر بودش فتنہ از بہر خود ست	در	فتنہ این ست کہ در زیر کلاہ نمد ست	عرفی شیرازی
جستن ۴	فتنہ جوئے طالب خود کرد مطلوب مرا		آہ می ترسم کہ بدخو ترکند خوب مرا	باقر کاشی
چکیدن	دوشینہ آمد آں مہ خود سر سیاہ مست	از	صد فتنہ می چکید ز موی کلاہ او	سالک یزدی
خاستن	دامن آں چشم جادو فتنہ خیز آمد ولی	از بہ	فتنہ از دامن او ہچو مژگاں برنخاست	فکری اصفہانی
خرامیدن	چہ قدر فتنہ خرام ست بلا بالائش		بہر تعظیم کسے شور قیامت برخاست	آرزو اکبرآبادی
خوابیدن ۵	ہزار فتنۂ خوابیدہ چوں شراب کہن		نہفتہ است در آغوش آرمیدن ہا	صائب اصفہانی

مصطلح ۱ فتنہ از جاے بجاے بردن، کنایہ از غمازی کردن ۱۲ بہار ۲ فتنہ بند و فتنہ جو، معروف ۱۲

۳ فتنہ بزیر سر بودن و در سر بودن و در زیر کلاہ بودن، باعث فتنہ بودن ۱۲ بہار ۵ فتنۂ خوابیدہ، فتنۂ پوشیدہ در مرتبہ ۱۲ بہار

۱ صد فتنہ بہ پشتی نگاہش ز کمین خاست ۱۲ شاپور

مصدر		صله		شاعر
داشتن	جانم ہمہ فتنہ از خیالت دارد	از	چشم ہمہ تو تابہ زخالت دارد	خسرو دہلوی
داشتن[۱]	گرچہ ترا لت رکش ا دلکش ا زسر گذشت	در	کاکل تو فتنہ ہا درزیر سردارد ہنوز	صائب اصفہانی
دیدن	زعدلش کسے فتنہ در روزگار	در از	نبیند بجز فتنۂ چشم یار	قاسمی گنابادی
رسیدن	چشم زلیخای عشق باز شد از خواب خوش	از	ہمو نج یوسف تمود فتنہ زکنعان رسید	محتشم کاشی
رفتن	حالا درون پردہ بسے فتنہ میرود	در	تا آں زماں کہ پردہ برافتد چہا کنند	حافظ شیرازی
زادن	پدر کہ چو تو جگر گوشۂ از خدا میخواست	از	تحیرم داشت کہ از تو چہ فتنہ ہا زاید	سعدی شیرازی
زدن	تو فتنہ کہ زنی بدنگوبدت خسرو		کہ نیست آں زتو بلکہ از سپہر قلاب ست	خسرو دہلوی
ساختن	اے کہ بشکل خوشت آراستند		فتنہ گر باب نظر ساختند	مولوی جامی
سگالیدن	رفت در پیش جھت فتنہ سگال		آگہی دادش از مجاری حال	خسرو دہلوی
سنجیدن	چہ خسپی دریں خانۂ فتنہ سنج		کہ دزد آشکارا فرستد بہ گنج	خسرو دہلوی
شدن	تو فتنۂ زمانہ شدی ورنہ روزگار		بود ست پیش ازیں قدری آرمیدہ تر	خسرو دہلوی
کردن	جلوۂ لیلی از تو شد آفت قیس عامری	بر	بر سر سبکتگیں فتنہ کنی ایاز را	شفائی اصفہانی
گستردن	یکے از انبیا می شد سخنور		یکے از امتاں فتنہ گستر	ناظم ہروی
نشستن	دی زمانے بر سعدی بتکلف بنشست		فتنہ بنشست چو برخاست قیامت برخاست	سعدی شیرازی
نمودن	روے تو بس فتنہ ہا کز پس برقع نمود	از	چشم تو بس قلب ہا کز صف مژگاں شکست	سلمان ساوجی

مصطلح [۱] فتنہ درزیر سر داشتن، باعث فتنہ بودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
فتوی، آنچہ بداں حکم کند فقیہ، در مسئلہ ۱۲ بہار				
دادن	کرا شرع فتوی دہد بر ہلاک	بر را	الا تا نداری ز کشتنش باک	سعدی شیرازی
داشتن	فتوی پیر مغاں دارم و عہدیست قدیم		کہ حرام ست می آنجا کہ نہ یارست ندیم	حافظ شیرازی
طلبیدن	نیست قتل بیقراران وفا فتوی طلب		کے کسے بر کشتن سیماب فتوی میکند	آرزو اکبرآبادی
کردن	ہر کس کہ در قنوت فتوی کند ز دولت	از بہر	از جود شاہ عالم باید جواب فتوی	معزی نیشاپوری
گرفتن	نیست باک از کشتنم ترسم پشیمانی خورد	از	آنکہ فتوی ہلاک دوست از دشمن گرفت	سنجر کاشی
نوشتن	اگر بکشتن من مائلی من از رغبت	از به	بخون خویشتم نویسم ہزار فتوی را	مظہری کشمیری
فتیلہ، پنبۂ تافتہ را گویند کہ در چراغ اندازند و آنرا بلیتہ نیز خوانند ۱۲ بہار				
تافتن	تابد فتیلہ زلف تو از بہر داغ ما		رویت ز تاب مہر فروزد چراغ ما	مفید بلخی
خوردن	فتیلہ خوردن زخم			بہار
خوردن	فتیلہ خوردن چراغ			بہار
سوختن	فتیلہ سوختن			بہار
شدن	گر عطر طرۂ تو میسر شود مرا		رگ در بدن فتیلۂ عنبر شود مرا	باقر کاشی
شدن[۱]	دمید گل کہ ز خون کہن بہار کند	از بر	ز شوق داغ شود مو فتیلہ بر سرما	دانش مشہدی
کردن	پنبہ کہ شد پوششش تن را فراغ	در	چند فتیلہ کنیش در چراغ	خسرو دہلوی

مصطلح [۱] فتیلہ شدن مو، باہم بستہ شدن مو از بے شانگی و غسل موی خفرا ہند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	علاج در دخود از اہل اعتبار مجو	به	کسے فتیلۂ عنبر بداغ نگذارد	تاثیر اصفہانی
نہادن	کسیکہ بر دل من تہمت فراغ نہاد	بر[1]	فتیلۂ دگرم بر چراغ داغ نہاد	باقر کاشی
نہادن	دوش بسینۂ از غمت ست جنون عشق تو	به از	خواست فتیلہ نہد سوخت تمام خویش را	شانی مشہدی

فصل خاء

فخر: بالفتح، نازیدن و مایۂ ناز ۱۲ از بہار

آوردن	پایۂ منبر فخر آرد بر پایۂ عرش	بر	چوں برد نام تو در خطبہ خطیب از منبر	اسیر لاہجی
داشتن	فضل دارد بر زباں چوں دادبند بصر	بر به[2]	فخر دارد بر بصر چوں مدح او خواند زباں	اسیر لاہجی
شدن	گر تو خلوتخانۂ توحید را محرم شوی		تاج عالم گردی و فخر بنی آدم شوی	عطار نیشاپوری
کردن	ہر کو بفقر نسبت خود درست کرد	للعه[3] به از	ننگ آیدش دگر کہ کند فخر بر نسب	اسیر لاہجی

فصل دال

فدا: بالکسر و مد سربہا، و خلاص کردن و باز خریدن خویش را بمال، و ہمچنیں فدی بالفتح والکسر و قربان شدن ۱۲ بہار

بودن	یامن بدا جمالک فی کلّ ما بدا		بادا ہزار جان مقدس ترا فدا	مولوی جامی

[1] عنقت فتیلہ بر جگر خارہ می نہد ۱۲ شفائی [2] خضر دارد بعمر جاوِدانی فخر و ما از ننگ ۱۲ تقی اوحدی

[3] سزد کزیں دو گہر رزم و بزم فخر کنند ۱۲ معزی للعه فخر کردند بہ پیروزی او لوح و قلم ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	اگر گنج خواہد فدا سازمش		ور افسر ہم از سر بیندازمش	نظامی گنجوی
شدن	در آرزوی آنکہ ببوسند دست دوست	در	بسیار سر فدا شد و کس را نداد دست	علی یزدی
کردن	چمن پیرا اگر مید بدر کے چوں بہارش را	به	بہ گلچیناں فدا میکرد خون لالہ زارش را	صائب اصفہانی
گردیدن	فدائے کاکلے گردم کہ ہر گہ میکشد شانہ		دل روح الامینش پائمال شانہ میگردد	معزی یزدی
گشتن	افتاد اگر دیر بسر وقت ہلاکش	به	تاثیر ولی گشت فدایتو بزودی	تاثیر اصفہانی

فصل راء

فر: بالفتح والتشدید ہیبت و شکوہ ۱۲ بہار

آمدن	سینۂ چاک چہ سازد بشکوہ دل ہا	در	فر سیمرغ کجا در قفسے می آید[1]	حزین اصفہانی
دادن	سایۂ کس فر ہمای نداد	به[2]	صحبت کس بوی وفای نداد	نظامی گنجوی
داشتن	فر جعفر دارد و لیکن ہمای ہمتش		زیر پر ہفت آسماں مانندہ حیدر گرفت	معزی نیشاپوری
گرفتن	خسروے کاسلام فر از طلعتش گیرد ہمی	از	ہمچو پیغمبر کہ فال از طلعت حیدر گرفت	〃
نہادن	عشق ز موی میکند خنجر سرزدی را	بر	بر پرِ پشہ می نہد فر پر ہمای را	باقر کاشی
یافتن	من ز پدر فر پدر یافتہ	از	تاج دریں ملک بسر یافتہ	خسرو دہلوی

[1] شیخ العارفین لفظ فر با "آمدن" استعمال فرمودہ اگر بجائے می آید می گنجد می آورد گنجایش داشت ۱۲

[2] بخت جوانش بنو بہار دہد فر ۱۲ مختاری غزنوی

مصدر		صله		شاعر

فراخی، مقابل تنگی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	داد فراخی نفس تنگ را		لعل زده خنگ شب آہنگ را	نظامی گنجوے
یافتن	یافت فراخی گہر از درج تنگ	از	نیست عجب زادن گوہر ز سنگ	ر

فرار، گریختن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	طفل اشک از بحر چشم خود بخود گیرد فرار	از	آب یاراں را تلاش دست و پا در کار نیست	طغرا مشہدے
کردن	اے کرده بعمر خویش خرگم بسیار	از	ہر جا که خریست میکند از تو فرار	فارغی ہروے
نمودن	حکایت زنده دلیکه با مردگاں	از	انس گرفته بود واز زندگاں فرار می نمود	ملا جامے

فراغ و فراغت و فراغتی، بالفتح پرداخته شدن از کاری و ایضاً بمعنی فارغ مجازاً ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	زاغ کہ از گفتنش آمد فراغ	از	جلوه گر آمد بتماشای باغ	مولوی جامے
آوردن	طبیب عشق منم باده خور کیں معجوں		فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد	حافظ شیرازے
افتادن	کسے که بوی تو اش در دماغ می افتد	از	ز زندگانی خویشش فراغ می افتد	خسرو دہلوے
بخشیدن	خوشا آندم که از استغنائے مستی	از از	فراغت بخشد از شاه و وزیرم	حافظ شیرازے
بودن	آں لاله رُخ که باشد از داغ دل فراغش	از	از مردیده رفت لیکن بر سینه ماند داغش	مولوی جامے
دادن	گر چرخ پیر لاف عدالت زند بجاست		دولت بہر که داد فراغت نمیدہد	تاثیر اصفہانے
دادن	ہر کسش از عقل نهاده چراغ	از	داده ز ہر شمع و چراغش فراغ	مولوی جامے
داشتن	دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد	به از	که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد	حافظ شیرازے

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از آں زآه نظیری فراغتی داری	از به[1]	کزیں فسرده دلاں کرده قیاس مرا	نظیری نیشاپوری
رسیدن	فراغ رسیدن			بہار
رفتن	برفت از بر پاسبانان فراغ	از	برافروختند از دو جانب چراغ	قاسمی گونابادے
کردن	غم فراغتها ز پہلوی دل ما میکند	از	در طواف کعبه رو سوی دل ما میکند	اسیر شہرستانے
گزیدن	زاغ از انجا که فراغی گزید		رخت خود از باغ براغی کشید	مولوی جامے
ماندن	فراغ مناجات و رازش نماند		خور و خواب و ذکر و نمازش نماند	سعدی شیرازے
یافتن	فرمان فرمائے قوای طبعی و حیوانی	از	از نظم و نسق چار دیوار عناصر فراغ یافته	عالی شیرازے

فراز، بالفتح بستن و کشادن و بمعنی جمع و فراہم و بلند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دو سالار ہر دو بسان پلنگ	به	فراز آوریدند لشکر بجنگ	نظامی گنجوے
داشتن	از نقش کائنات مبیں جز خیال دوست		یعنی ز غیر دیدهٔ عبرت فراز دار	شاہی سبزواری
کردن	نهنگان شمشیر جوشن گداز	به	بگردن کشی کرده گردن فراز	نظامی گنجوے
کردن	حور اگر دیده برین روضه کند روزی باز	از به[2]	کند از شرم در روضهٔ فردوس فراز	سلمان ساوجے

فراموش و فرمش و فرموش، و فرامش مقابل یاد و بمعنی فراموشی نیز آید چنانچه طاق فراموش بمعنی طاق فراموشی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	من چه گویم که مرا ناطقه مدہوش آمد	بر	بر دلم ضابطهٔ عقل فراموش آمد	معین چشتی

[1] فراغتے به نیستاں بوریا دارم ۱۲ غنی کشمیری [2] چو باز شد بدرشتی فراز نتواں کرد ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	به تلخی وراندیشه راجوش ده		درافتادگی تن فراموش ده	نظامی گنجوی
ساختن	فراموشم نمی سازد حزین ازناوکناز	از	اسیر دلنواز یهای آں بیرحم صیادم	حزین اصفهانی
شدن	همچو گل ترسم که دلتنگی فراموشم شود	از سه	ورنه من هم می توانم درگلستان واشوم	سعید قمی
کردم	شراب بیخودی رانوش کردی	از	زمن یکبارگی فرموش کردی	نظامی گنجوی
کردن	مارابنامه نیز فراموش کرده	به در از سه	دانسته که دیده ماراسواد نیست	برهان ابرقوهی
کردن	کنوں وصال همه بردلم فرامش کرد	بر از لله	خوشاوصال بتاں خاصه ازپے هجراں	رودکی سمرقندی
گردیدن	تودستان زن که باشد عالمی گوش		زباں هاراسخن گردد فراموش	وحشی یزدی
گشتن	گفت قضاپرده کش هوش گشت	به از سه	نادره چیزیم فراموش گشت	مولوی جامی

فراموشی و فرمشی

مصدر		صله		شاعر
بودن	بماداباهشیاری وبیهشی	از به	کسے رازفرمان اوفرمشی	نظامی گنجوی
دادن	رخ توداد فراموشی ازبهار مرا	در	تبسم توبرآورد ازخمار مرا	حسن مشهدی

فراهم: جمع ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ندانستم دل کس درجهاچوں جمع میگردد	به	بدامن تاپناوردم فراهم اشک خونیں را	حاجی گیلانی
کردن	طرفه که هرحرف کزوکم کنی		فائده خاص فراهم کنی	خسرو دهلوی

سه بچه مشغول شوم کزتو فراموش شوم ۱۲ خسرو سه فراموشت نکردایزد دران حال ۱۲ سعدی سه کردی زمن آنچناں فراموش ۱۲ ثنائی لله فرامش ازدوعالم کرده ام تاکرده یادم ۱۲ حزین سه بزیرخاک فراموش گشت ازدل خلق ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر

فربه: وفربه مقابل لاغر یعنی قوی وسنگین ومعمور وآباد وبسیار وفراوان نیز آمده است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	آفت دولت بابنای زمان معلوم نیست	از سه	لقمه چوں افتاد فربه استخوان معلوم نیست	صائب اصفهانی
	ازطریق عشق کس بے کاهش تن نگذرد		رشته چوں فربه شود ازچشم سوزن نگذرد	بیانی تبریزی
کردن	کند نسیم رضاتوکاه رافربه		کند سموم خلاف توکوه رالاغر	انوری ابیوردی
گردیدن	خشن پوشی گزیدم هنرزحرص انیس غافل	از	که آتش فربه ازپیراهن خاشاک میگردد	صائب اصفهانی

فرح: بالتحریک شادی وخوشی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	زخوں کس نمیدیشید ستمگاراین چنیں باید	از سه	فرح می بخشدازآزار آزاراین چنیں باید	ساغری قمی
دادن	کلکت که فرح دردل ناشاد دهد	در	درعشوه زابروے بتاں یاد دهد	مفید بلخی
داشتن	دلم فرح زسخنهای آشنادارد	از	زبادگیرنفس خانه ام هوادارد	تاثیر اصفهانی
یافتن	فرح یافتم بعدازاں پندها	از	هنوزم بگوش ست ازاں پندها	سعدی شیرازی

فرس: بالتحریک اسپ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن له	فرس افگند جوشن من نیل را		رخ من پیاده کند پیل را	نظامی گنجوی
نهادن له	گردوں که فرس نهاده تست		یاهفت فرس پیاده تست	ایضاً

مصطلح له فرس افگندن وفرس نهادن: کنایه از ناتوان ومغلوب گردانیدن ۱۲ بهار

سه زقند پسته وبادام میشود فربه ۱۲ صائب سه برغم من بخنده فرح بخش مردم ست ۱۲ اشتقاقی ۱۲ داغستانی ص ۱۷۸

مصدر		صله		شاعر
فرش، بالفتح، بساط وگستردنی ۱۲ بهار				
افتادن	بسطح انجمن افتاده فرشهای لطیف	به	زگونه گونه عنایت نه اطلس وسیفور	عرفی شیرازی
افگندن	زدروازهٔ سدره تا ساق عرش	بر	قدم بر قدم عصمت افگنده فرش	نظامی گنجوی
انداختن	درچمنهای محبت هر قدم چون کربلاست	از	از نسیم عشوه فرش ارغوان انداخته	عرفی شیرازی
بستن	هزارم دیده باید گاه جولانش	در	که بندم فرش در راه براقش	خسرو دہلوی
داشتن	فرشے بغیر قالی غفلت جهان نداشت		تا چشم کار کرد درنجانه خواب بود	فغانی شیرازی
ساختن	صد پایه آمد دست ز معراج خود فرو		آن گاه فرش ساخته عرش عظیم را	باقر کاشی
شدن	برآستان تو نقش مراد فرش شود	بر	بساط خود اگر از بوریا توانی کرد	صائب اصفهانی
کردن	پے خواب بهاری فرش کردند		پلنگ بیدباف از سایهٔ بید	اشرف مازندرانی
کشادن	فرش کشادند بساط افگناں		پیش ستادند سماطین زناں	خسرو دہلوی
کشیدن	کنوں که باد خزاں فرش لعل فام کشید		خوش آنکه در صف مستاں نشست و جام کشید	فغانی شیرازی
گستردن	فراشاں نسیم فرودین از شتابک سبزه و ریاحین	از	بگستردن فرشهاے منقش ابریشمیں و دیبه	ظهیر تفرشی
گسترانیدن	باد در سایهٔ درختانش	در	گسترانید فرش بوقلموں	سعدی شیرازی
فرصت، بالضم، نوبت چیزے ۱۲ بهار				
افتادن	فرصت امروز بنظاره نخواهد افتاد	به		از ۱۲ بهار
بخشیدن	نمی بخشد ایام آن فرصتم		که چشمی کند آشنا حیرتم	ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	این فرصتی نبود که خاری ز پا کشیم	را	در پای من ز گرم روی سوخت خارها	فائض ابهری
دادن	فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم	به	گلگوں دوانده بردم شمشیر خون ما	سالک قزوینی
داشتن	بنکاشتهای قلم بهجت رقم لطائف نگار سرور بخش خاطر محزون شود که فرصت نداشتن عذرمی شود				نصیرای همدانی
دانستن	بر لب بحر فنا منتظریم اے ساقی		فرصتی داں که زلب تا بدهاں اینهمه نیست	حافظ شیرازی
دیدن	فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد		عارف بجام می زد و از غم کراں گرفت	حافظ شیرازی
گذاشتن	منعم بصد امید نشاند درخت گل		غافل که فرصتش نگذارد که بو کند	فغانی شیرازی
شدن	فرصتم کے شد که آرم دامن وصلش بکف		از گریباں دست اگر برداشتم بر سر زدم	ابن نجفی
شمردن	فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان		چوں راه گنج بر همه کس آشکار نیست	حافظ شیرازی
یافتن	گر بجو و آمدیم بگو بتو دور نیست	از ؎	فرصت نیافتیم که خود را خبر کنیم	اوجی نطنزی
فرق، بالفتح جدائی کردن درمیان دو چیز و جدائی ۱۲ بهار				
افتادن	بیا و بجر باد سنگ آسیا برگیر		کزاں دو سنگ دو سنگ اند فرق چوں افتاد	میرک بلخی
برخاستن	فرق شاهی و بندگی برخاست		چوں قضای نبشته آمد پیش	سعدی شیرازی
بودن	باشد بعلی و دشمن بوجهل شتم را	به	آنفرق که بایزد پاک ست صنم را	قبول کشمیری
خواستن	فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل	از	گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر	شریف تبریزی
دانستن	بسکه بروں برد وصالش ز پوست	از	فرق ندانست ز خود تا بدوست	خسرو دهلوی

؎ فرصت باد اکه تعمیر دل ویراں کنی ۱۲ دانش ؎ نمی یافتم فرصت از دوے کار ۱۲ آقا سمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	خاک بر فرق آنکه از سر جہل	از در [1]	فرق نکند زر و سے عسجد را	بدر چاچے
نہادن	خوباں میاں مفلس و منعم نہند فرق	در [2]	در عشق تیز کار بروے دریا رسید	ظہوری ترشیزے
یافتن	بگردں یاس داری تاج تسلیم	از	نیابی فرق از امید تا بسم	وحشی بفقی

فرمان، حکم بادشاہان و مطلق حکم، بالفظ بی و نامبرد آید ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چو فرمان چناں آمد از شہریار	از	کہ بر نام من نقش بند ایں نگار	نظامی گنجوے
برداشتن [1]	ہمہ از بہر تو سرگشتہ و فرماں بردار	از	شرط انصاف نباشد کہ تو فرماں بری	سعدی شیرازے
بردن [1]	آفرینش ترا برد فرمان		گر تو فرماں کردگار بری	کمال اصفہانے
پرستیدن [2]	بہ مجلس نشینان فرمان پرست		رسانند فرماں کہ باید نشست	ہاتفی جامے
پذیرفتن [2]	شدند آں دلیران فرماں پذیر		گرفتند ازاں چند تن گی اسیر	نظامی گنجوے
دادن	آں سلیمانی کہ از عونش بہ تیر و می کشند	بہ بر [3]	گر دہد فرمان سجد و صعوہ و کل و غراب	جمال اصفہانے
داشتن	در خانہ تن آید و بیروں نرود ہیچ		زیں ترک بپرسید کہ فرماں کہ دارد	خسرو دہلوے
در رسیدن	امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی		بر تو چہ منت جاں من روزیکہ فرمانی در رسد	؍؍
راندن	جہاں کشائی و لایت فزائی و ملک آرائی		ہنر نمائی و بدولت گرائی و فرماں رانی	فرخی سیستانے

مصطلح [1] فرمان برداشتن و بردن، اطاعت کردن ۱۲ بہار [2] فرماں پرست و فرماں پذیر، مطیع و فرماں بردار ۱۲ بہار [3] فرماں در رسیدن، معروف کنایہ از اجل مقدر رسیدن ۱۲ بہار

[1] اینقدر زخود فرق در موزون و ناموزوں کنم ۱۲ آملی [2] نہادہ فرق نازک در میانہ ۱۲ جامی [3] اگر فرماں دہد بر من ستم در بند فرمانش ۱۲ منوچہرے

مصدر		صله		شاعر
رساندن	جام چہ بے آب شد شاہ کہ فرمان رسانید		سجدہ نیارد دگر شیشہ سینہ پلید	بدر چاچی
رسیدن	کہ ناگہ چو فرماں رسد جاں دہی			سعدی شیرازے
رسیدن	جبرئیل نطاق گردوں از خسروا گویاں رسید	از بہ	کز خلیفہ سوی سلطان خلعت و فرماں رسید	بدر چاچے
رفتن	سلامت را بدا نیستی بر سکشد شاہی	در	کہ فرماں میرود در کشور دلہا دیرانش	عرفی شیرازے
شنیدن	گفتم بیا در خانہ ام بربوسہ دہ پروانہ ام		من عاشق دیوانہ ام تا نشنوی فرمان من	خسرو دہلوے
کردن [1]	بگو ہر چہ خواہی کہ فرماں کنم		بچارہ گری با تو فرماں کنم	نظامی گنجوے
گزاردن [2]	چناں بود فرمان فرماں گزار		کہ بر تخت بنشیند آں تاجدار	؍؍
گزاردن [2]	چو فرماں گذاریت گردد مکن		حق سالیانش فراموش مکن	سعدی شیرازے
نیوشیدن	ازاں ترسم کہ طوق گردنم گردد رگ گردن		نکردم حلقہ بہر گوش دل فرمان نیوشیدن	ظہوری ترشیزے
یافتن	ای لب لعل تو باج از آب حیواں یافتہ	بر	بر جہان دلبری حسن تو فرماں یافتہ	کاتب بلخی

فرو فرود، زبر تحت ۱۲ غیاث

مصدر		صله		شاعر
آمدن [3]	اگر از دیدن گل باغباں منعم کند مخلص	از [3]	چناں گریم کہ دیوار گلستانش فرود آید	مخلص کاشے

مصطلح [1] فرماں رسیدن، معروف و کنایہ از اجل مقدر رسیدن ۱۲ بہار [2] فرمان کردن، کنایہ از فرمان پذیرفتن، و اگر بمعنی فرمان دہندہ باشد ہم وجہی ست ۱۲ بہار [3] فرماں گذار، مثل فرمانندہ و بمعنی مطیع و فرمان بردار ۱۲ بہار [4] فرود آمدن دیوار، فرو افتادن و ریختہ شدن ۱۲ بہار

[5] بیائی بیایم ز گنبد فرود ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۱	زپا افتادن تن نیست قیدی جان آگه را		نمو آزاد زندانی چو زندانش فرود آید	مخلص کاشی
آمدن ۲	فرود آمدن بچیزے	به		بهار
بردن	سروی ست قامت تو که از جای میکند	در	در هر دلے که نخچه فرو برد ریشه اش	صائب اصفهانی
خوردن ۳	چون صدف تا چند پیش ابروت افراشتن		اشک حسرت را فرو خوردن گهر شد اشتن	"
خوردن ۴	بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم		تیر نفگنده ام کارگر افتاده است	کلیم همدانی
خوردن ۵	نمی باید فرو خورد از فرودان		عجب کز چرخ دیگر بگذرانم	ظهوری ترشیزی
داشتن ۶	چوں نوای سخن اینجا بفرو داشت رسید		هر چه خواهی که بود آن تو آن آن تو یاد	مجیر بیلقانی
رفتن ۷	خالش پشک خواندم و صد عذر خواستم	بر	این خرده نیز بر من مسکین فرو نرفت	عماد کرمانی
رفتن ۸	فرو رفته در مغز ارباب حال	در از	شراب خم مندل از جام تال	ظهوری ترشیزی
شدن ۹	بر عالم جاه تو کراروی گذر ماند		چوں مهر فرو شد چه یقین را چه گمان را	انوری ابیوردی
شدن ۱۰	فرو شدن روز			بهار
کشیدن	فرو کشیدن			"

مصطلح ۱ فرود آمدن خانه و بنا و امثال آں، فرو افتادن و ریخته شدن آں ۱۲ بهار ۲ فرو آمدن بچیزے میل کردن ۱۲ بهار ۳ فرو خوردن، تحمل کردن و بلع کردن و در حلق فرو بردن ۱۲ بهار ۴ فرو داشت، پایاں و آخر چیزے ۱۲ بهار ۵ فرو رفتن خرده، آمرزیده شدن گناه ۱۲ بهار ۶ فرو رفتن در چیزے، نفوذ کردن و در شدن در چیزے ۱۲ بهار ۷ فرو شدن مهر و روز، کنایه از زوال حیات و دیر آمدن عمر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بچاه شوق فرو مانده ام خدا وندا		فرو گذار مکن آفریده خود را	خسرو دهلوی
فروغ : بواو مجهول، روشنی و صفا ۱۲ بهار				
افتادن	گر بدریا افتد از عکس جمال او فروغ	از به در ۱	خار ماهی آورد در قعر دریا بار گل	کاتبی نیشاپوری
افروختن	دل نیار آمد ز گفتار دروغ	در	آب در روغن نیفروزد فروغ	مولوی روم
افگندن	گل هر شمع فروغ افگن مهتابی شد		کو شبستان نرود سیر کناں در مهتاب	طغرای مشهدی
اندوختن	تا فروغ از رخش اندوختند	از	مشعلهٔ مهر نیفروختند	مولوی جامی
بریدن	میرا داین فروغ از روی آں ماه	از	میفتاد این کلاه از فرق آں شاه	نظامی گنجوی
بودن	تا بخیر تیره روز شود همچو بخت من		یک شب فروغ مجلس ما همچو نور باش	شفائی اصفهانی
پذیرفتن	اگر ز آتش شوقم شود فروغ پذیر	از	به سلسبیل زند غوطه مرغ آتشخوار	عرفی شیرازی
تافتن	ز خاک رهت سرمه یافتست	بر ۲ از	فروغ جمالت بر و تافتست	ظهوری ترشیزی
چیدن	فروغ چیدن			بهار
دادن	منور ساختی ای شمع خوبان محفل ما را	را ۳ از به	فروغ مطلع خرشید دادی منزل ما را	فغانی شیرازی
داشتن	آنکه سخن راست کند از دروغ		بیش چناں مرد ندارد فروغ	خسرو دهلوی
رسیدن	از آں میٔ که فروغش اگر رسد بسهیل	به	عقیق تاب کند سبحهٔ ثریا را	مولوی جامی

۱ زاں فروغے کز رخش افتاده در کاشانه ام ۱۲ صائب ۲ فروغ حسن شخص از جوهر آواز می تابد ۱۲ فغانی شیرازی
۳ لعل تو داد چهره بخت مرا فروغ ۱۲ صدف للعه از جمالت دهم بذره فروغ ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
زدن	زباغ خرم و خنداں شراب نوشیدند	بر	کہ بر خمار من گردوں فروغ زد سیماب	ازرقی ہروی سے
فتادن	فروغ شعلۂ قہرت فتد چو در اجام	در	بچشمہ زار برآید سمندر از خرچنگ	فردوسی طوسی سے
فشاندن	ہنوز ناصیۂ آفتاب در عرق ست	بر	ازاں فروغ کہ بر روی فشاندی از خشاک	عرفی شیرازی سے
گذشتن	فروغ مہ چو برق از کلبۂ من بگذرد ہر شب	از	چراغ تیرہ دوراں پیش ازیں روشن نمی آید	فہمید قمی سے
گرفتن	بدیں سال چندیں فریب و دروغ		بر مرد سبکی نگیرد فر و غ	فردوسی طوسی سے
گشتن	گواہ حال مستی شد بکتب چشم پر خوابت		فروغ مجلس می گشت نور طاق محرابت	فغانی شیرازی سے
ماندن	نہ فروغ دیدہ ماند و نہ فراغ دل تمام		کہ ہنوز کار فیضی بکجا قرار گیرد	فیضی اکبرآبادی سے
یافتن	دیدن او ہست زمردم در وغ	از در[۵]	تا ہم از دیدہ نیابد فر و غ	خسرو دہلوی سے
فرہنگ، عقل و ادب و اندازہ ہر چیز نگاہداشتن ۱۲ غیاث				
بستن	از کتاب عشق در سیم فقرۂ دیوانگی ست		من نمی دانم کدامی عاقل این فرہنگ بست	علی ماژندرانی نے
فریاد، آواز بلند کہ مظلوماں کنند ۱۲ بہار				
برآمدن	بنمای رخ کہ خلقی والہ شوند و حیراں	از	بگشای لب کہ فریاد از مرد و زن برآید	حافظ شیرازی سے
برآوردن	ہر نالہ کہ دوش از دل پر درد کشیدم	از از[۵]	فریاد ز مرغاں شب آہنگ برآورد	باقر کاشی سے
برخاستن	باز از انجمن آں انجمن آرا برخاست	از	آنچناں خاست کہ فریاد ز دلہا برخاست	جعفر فراہانی نے
برداشتن	نالہ انگشتی زند گر بر لب خاموش من		آسماں فریاد بردارد کہ ای واگوش من	فطرت قمی

[۵] فروغ دل نتواں یافت در لباس حریر ۱۲ وحید قزوینی [۵] خواہم کہ زبیداد تو فریاد برآرم ۱۲ وحشی یزدی

مصدر		صله		شاعر
بستن	رازداری ہای دل چوں صبر من بیہودہ باد	بر	اقتضای شوق صد فریاد بر لبہا بست	ظہوری ترشیزی سے
خاستن	ہمچوں جرس ز دوری یار یگانہ ام	از	فریاد خیزد از در و دیوار خانہ ام	شاکر طہرانی نے
خواستن	ہمی بر خروشید و فریاد خواست		جہاں را سراسر سوی داد خواست	فردوسی طوسی سے
خواندن	بفریاد خواں گفت فرماں تراست		مراد ار دل ست انچہ در جاں تراست	نظامی گنجوی سے
داشتن	چو در خیل سگان سنگم زنے فریاد از آں دارم	از	کہ حیرانی مسکیں را سگ دیوانہ پندارے	حیرانی ہمدانی نے
ریختن	بیغمی کردم خراب ای عشق آباداں بیا	بر	بر دلم افغاں فشاں بر سینہ ام فریاد ریز	باقر کاشی
زدن	فغانی عشق بے درد و ہنر بے غصہ ممکن نیست		ہمی فریاد میزد سالہا فرہاد و مجنونم	فغانی شیرازی سے
شدن	فریاد شدن			بہار
شنیدن	قرباں آں تغافل و آں پرسشم کہ دوش		فریاد[۵] من شنیدی و گفتی فغاں کیست	فیضی اکبرآبادی نے
کردن	در غیر تم کہ آئینہ بنہادنت زکف	از[۵]	فریاد میکند کہ تو شیدائے کیستی	شفائی اصفہانی نے
کشادن	ہر مرغ چمن کشاد فریاد			فیضی اکبرآبادی سے
فریب، بازی و دغا ۱۲ بہار				
خوردن	چو می بینم کسے از کوی او دلشاد می آید	از	فریبی کہ دل از وی خوردہ بودم یاد می آید	ضمیر اصفہانی نے
دادن	فریب عشوہ یا دروغ نتواں داد	بہ از[۵]	شکار خضر بدام سراب نتواں کرد	صائب اصفہانی نے
داشتن	جہاں نیرنگ گیسویت ندارد		فریب چشم جادویت ندارد	شرف ✤ سے

[۵] فریادہای ماشنیدی و نالہ ہا ۱۲ شاہی سبزواری [۵] بلبل بجفای دوست فریاد مکن ۱۲ بلبل یزدی [۵] لگاہ وعدۂ حلم دہی شوخ فریب ۱۲ ابراہیم جغتا

✤ شرف الدین مقبل ۱۲ داغستانی ص ۱۹۱

مصدر		صله		شاعر
دیدن	من ایں فریب که از نرگس تو می بینم	از	بس آبروی که با خاک ره بیامیزد	حافظ شیرازی

فصل زاء

فزع، بالتحریک ترس و بیم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	سهم تو نهادست قدم بر سر جیپال	در	عزم تو فگندست فزع در دل فغفور	معزی نیشاپوری

فصل سین

فسان و فسن، سنگے که بداں کارد و خنجر و امثال آں تیز کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن [له]	گردش چشم یار میدا ند		خنجر ناز را فساں کردن	نصیر بدخشانی
کشیدن [له]	تیغ فساں کشیده میدان جرات اند		آنها که تن بسختی ایام داده اند	صائب اصفهانی

فسخ، بالفتح باز گردانیدن بیع و برگردانیدن عزم ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
بودن	بجز زیان چه رسید از توام هزار دریغ	در	که فسخ بیع در آئین ما نمی باشد	سنجر کاشی

فصل شین

مصطلح [له] فسان کردن و فساں کشیدن، کارد و خنجر و امثال آں را بر سنگ تیز کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فشار و فشارش، بالفتح از چیزے بزور دست آب برآوردن و مطلق ضغطه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	من آنم که خورم بار دگر بازی چرخ	از	خورده ام زیں قفس تنگ فشاریکه مپرس	صائب اصفهانی
دادن	از رگ من تشتر بیرنگ می آید بروں		تنگ چشمان جهاں از بس فشارم داده اند	//

فصل ضاد

فضل، بالفتح، زیادت و افزونی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	چو تو خجل وار برآری نفس		فضل کند رحمت فریادرس	نظامی گنجوی
نهادن	گفت فائق منم ز چار احد	بر	فضل بر نیک می نهی بدرا	بدر چاچی

فضولی، بالضم و بالفتح، شخصیکه بچیزهائے لایعنی مشغول شود، و معنی مصدری نیز شایع ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	علاج هجر بمردن فضولئی دارد		بغیر رخصت جاناں نمی تواند داد	عالی شیرازی
کردن	تو به وز بدو ریائی نیست کار عاشقاں		ساقیا می کایں فضولی عقل سرکش میکند	سلمان ساوجی

فضیحت، رسوائی ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
کردن	آدمی را زباں فضیحت کرد		جوز بے مغز را سبکساری	سعدی شیرازی

فضیلت افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و دانش و درجه بلند و رفعت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	بیسلے او گرچه فضیلت ده است		گر تو بسیلے نرسانی به است	مولوی جامی
نهادن	نگویم فضیلت نهم بر کسے	بر	چناں باش با من که با هر کسے	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

فصل غین

فغان و افغان: فغان بالضم اما مشهور بکسر ست و افغان مزید علیه آن و اکثر بمعنی ناله مستعمل لیکن حقیقت آنست که ناله فریاد دردمندست خواه حقیقت خواه مجاز و فغان شور فریاد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست	به	فغان فتاد به بلبل نقاب گل که درید	حافظ شیرازی
افگندن	بیا در روز خوبی شب برافگن	در	فغان و ناله در هر کشور افگن	عبید هروی
برآمدن	فغان ز خلق برآمد که کاکل تو سلامت	از	چو از غم تو من آشفته روزگار بمیرم	نجات اصفهانی
برآمدن	در هر چمن که کرد فغانی سرود عشق	از	افغان ز بلبلان خوش الحان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	در گلستان و گل افغانی ساقی	در، به، از	صد رنگ فغان بلبل طنبور برآورد	ناظم هروی
برداشتن	اگر آئینه از راز نهان بردارم	از	سوی خود بینم و از شوق فغان بردارم	اثر شیرازی
بردن	اگر چنانکه تسلی بحرف من نشوی	به، از	برم ز دست تو افغان بحشر و آفاق	وحید قزوینی
برکشیدن	ز بیرون پنبه نه در گوش و افغان از درون برکش	از	اگر از نفس واعظ انتعاشی در میان بینی	عرفی شیرازی
پیچیدن	طالب جگر بخنجر الماس چاک ساز	در	تا در گلوی سینه نه پیچد فغان مرا	طالب آملی
خاستن	فغان از عشق می خیزد که هر دل از چراغ ما	از	بگرد آرا کش هر مو بداغی وای بر جانش	عرفی شیرازی

۵ زیادی برآرم بحشر فغان ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید		بجود آن ملکی کو رمال داد زمال	غضائری رازی
ساختن	ز مضراب غم نامهربان تلخی فغان سازم	از	بشیون هر رگ مویم رگ تار ست پندارے	حزین اصفهانی
شنیدن	فغان من بکجا شنود بگوش آن شوخ	به	که خود نمی شنود گوش من فغان مرا	خسرو دهلوی
فشاندن	بیغمی کردم خراب ای عشق آبادان بیا	بر	بر دلم افغان فشان بر سینه ام فریاد ریز	باقر کاشی
کردن	به چین و روم چه فغفور چین چه قیصر روم	از، به، بر	ز بیم خسرو گیتی همی کنند فغان	معزی نیشاپوری
گرفتن	خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگون	از	گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت	بدر چاچی

فصل کاف

فکر و فکرت: بالکسر اندیشه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	رسیدم فصل خوبیهای ایام	از	هوا برد از سرم فکر سرانجام	دانش مشهدی
بودن	کے بود فکر ترقی در دل دیوانه ام	در		ایمای اصفهانی
داشتن	خوشا حریف شرابی که فکر شام نداشت	در ۵	نهاد لب بلب بط باده و تمام کشید	حزین اصفهانی
شدن	نشد هرگز این فکر و اندیشه ام		که مداح کس بود پیشه ام	قاسمی گونابادی
فرمودن	حافظ از باد خزان در چمن دهر منال		فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست	حافظ شیرازی
کردن	فکر کفن کنید که آن ترک تیز جنگ		تیغی چنان ساند که از استخوان گذشت	فغانی شیرازی

۵ بروز مرگ فغان برمزار من نکنید ۱۲ حضوری قمی ۵ در حق آئینه دار دوده و آه هم فکر با ۱۲ رفیع قزوینی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	فلک پیکاں تو ام شب در دل بتاب گشت	در[5] به	باز دود آه من در چشم آتش آب گشت	غزالی مشهدی
ماندن	فلک دگر نماند فغانی سپار جاں		عاشق بدین خیال و تحمل ندیده ام	فغانی شیرازی

فصل لام

فلک، بالتحریک، آسمان ۱۲ بهار

پریدن[1]	فلک پرواز سازد آه او درد گران ما		پر سیمرغ بخشند تیر از و زکمان ما	صائب اصفهانی
پیمودن[1]	ای خوشا کز چشم تر دریا کشیم		گر کشیم آه فلک پیما کشیم	ظهوری ترشیزی
رفتن[1]	فلک روب از و دامن سائراں		ز پر دین و هنجار زن طائراں	//
زدن[2]	فلک زده			بهار
سپردن[1]	فلک سپر			//
نوردیدن[1]	گشتند همه فلک نوردان		آهسته روان و تیز گردان	فیضی اکبرآبادی
نواختن[3]	فلک نواز			بهار

مصطلح [1] فلک پرواز، فلک پیما، فلک روب، فلک سپر، فلک نورد، معروف ۱۲ بهار [2] فلک زده، مفلس و تهیدست ۱۲ بهار [3] فلک نواز، قابل و جاهل که نو بدولت رسیده باشد و خود را گم کند ۱۲

[5] اینهم گذشت فکر دگر کن بحال من ۱۲ شهید قمی

مصدر		صله		شاعر

فصل نون

فن، بالفتح و تشدید و تخفیف بمعنی بازی و فریب با لفظ خوردن و زدن و بمعنی نوشتن و کتابت با لفظ نهادن و بمعنی هنر و دانش با لفظ دادن و بمعنی تعلیم هنر و دانش دادن با لفظ زدن و در زدن هم آمده و راه و نغمه ۱۲ بهار

خوردن[1]	ز دست چوب غمی فن مخور که میمالد	از	چو پهلوان به تن خویش و غم تو در را	اثر شیرازی
دادن[2]	چشم گویای ترا فن سخندانی که داد		طفل دل را باز سر مشق پریشانی کرداد	واضح دهلوی
دانستن	گه ناز و گهی عشوه گهی لطف و گهی قهر		غیر از تو چه داند دگری اینهمه فنها	شاهی سبزواری
زدن[3]	چند می لافیده باشی در فنون عاشقی	را	گر زنی آن چشم پر فن را فنی اهل فنی	جویا کشمیری
زدن[3]	چه دانی که من خود چه فن میزنم		دو اهل بر در خویشتن می زنم	نظامی گنجوی
زدن[3]	فن زدن			بهار
زدن	قدر تم چون پا بمیدان زبردستی نهد	بر	فن مقراضک[4] همی بر پور دستان میزنم	فوقی یزدی
ساختن	آن یکی دشت نوردست و دگر کوه کن ست		بهر هر شخص ز عشاق فنی ساخته اند	آرزو اکبرآبادی
نهادن	صد فن بو جهل بدفتر نهد	به	تهمت این علم بحیدر نهد	خسرو دهلوی

مصطلح [1] فن خوردن، بازی و فریب خوردن ۱۲ بهار [2] فن دادن، هنر و دانش دادن ۱۲ بهار [3] فن زدن، تعلیم دادن و فریب دادن و نغمه زدن ۱۲ بهار [4] فن مقراضک انام فنی از کشتی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ورزیدن	فن ورزیدن			بہار

فندق، بضم اول وسوم، میوۂ معروف، و بندق بباے موحدہ نیز گویند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	از سر انگشت حسرت میخورم خونابها	از بر	کز حنا جانانہ فندق بستہ برعنا بہا	شاپور طہرانی
زدن [۲]	فلک فندق زناں در عہد پیری	در	بہ صیتش رقص دوراں می نماید	شرف شفروہ
شکستن [۳]	فندق شکستن			بہار
کردن [۴]	تا کہ سر انگشت گل کردہ خزان فندقی		کرد چمن پر نگار پنجۂ دست چنار	فغانی تبریزی

فصل واو

فوارہ، ظاہر آنست کہ از مادہ فور باشد کہ بمعنی جوشیدن ست لیکن بدیں معنی در عربی مستعمل نیست ازینجاست کہ صاحب کشف اللغت در الفاظ فارسی ذکر کردہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
جستن	جدا از خاک ما فوارہ خوں	از	ہمیں شمع مزار کشتگان ست	کلیم ہمدانی
زدن	چو زخمی برگ آن خارہ میزد		زمین خوں میشد و فوارہ میزد	زلالی خوانساری

مصطلح [۱] فندق بستن، حنا بستن بسر انگشتان چنانکہ بفندق ماند ۱۲ بہار [۲] فندق زدن، آن باشد کہ دست چپ را مشت غنچہ کنند و سر انگشت سبابۂ دست راست را بنوعی در مابین انگشت بہا و وسطی دست چپ بزنند کہ ازاں صدا برآید چنانچہ در لولیان و مطربان مستعمل ست ۱۲ بہار [۳] فندق شکستن، در حجت ساطع کنایہ از بوسہ دادن و گرفتن ۱۲ بہار [۴] فندقی کردن، مرادف فندق بستن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشادن	کشاید فوارہ برگ او	بہ	بمیل سر انگشت حوران و غلماں	احسنی خوانساری

فواق، بفارسی ہکک بضم ہای ہوز و فتح کاف تازی، و ہندی ہچکی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۱]	رود بیک دو دم دگرش بباد حیات	در	چنیں کہ در گلوی عشرتم فتاد فواق	فوقی یزدی

فوت بالفتح، مردن و مطلق رفتن و گذشتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	در رسوم شرع و حکمت با ہزاراں اختلاف	از	نکتۂ ہرگز نشد فوت از دل دانای تو	حافظ شیرازی
کردن	ہر شادئی کہ فتنہ زما فوت کردہ بود	از	آنرا بیک لطیفہ قضا کرد روزگار	انوری ابیوردی
گردیدن	صبوحی را فضیلت فوت میگردد بیا ساقی		اگر شمع از ضیا افتاد سر کن بادہ مینا را	والہ ہروی
گشتن	نگشتہ از دو سجدۂ نغمہ فوت	از	بود سومنا تش مقالات صوت	طغرائی مشہدی

فوج، لشکر و سپاہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گریز از خویشتن روای دل کہ فوج فتنہ می آید		زخط خوبرویاں در نظر گردی عجب دارم	آرزو اکبر آبادی
تاختن	بہ فوج نشاط از کمیں تاختہ	از	جلو بر سپہدارش انداختہ	طغرائی مشہدی
راندن	اندراں میداں کہ راند فوج دشمن جور مہ	در	تیغ او از گلہ بدخواہ خواہد سر گزیں	ذو الفقار شروانی
شکستن	فوج صد بو الہوس از ناوک آہی شکنم	از	ترک سینہ پر از ناوک دلدوز منست	سنجر کاشی
کشیدن	یار بر ما کشید فوج ستم	بر	ای دل ایں شاہ ایں سپاہ نگر	نصیر بدخشانی

مصطلح [۱] فواق در گلو افتادن، بند شدن در گلو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
	فوطه، در قوسی جامهٔ نادوخته چون کمربند و لنگ و دستار و رومال و جز آن، و لنگ حجامان و زر آمدنی محصول محالات جاگیر امیدل پو تریابے فارسی ۱۲ بهار			
بافتن	فوطه باقی که هرا ست جان شیرین تر		کی شود بان دل سوخته چون شیر و شکر	سیفی بدیعی
بربستن	ای آفتاب گرمی بازار حسن تست	بر	بربند فوطه بر سر و بند قبا کشا	؍؍
بستن	بجوشش نخوردی اگر خوطه		نه بستی فلک آبگون فوطه	طغرای مشهدی
پیچیدن	گهی پیچید بر سر فوطهٔ شال	بر	که ما هستیم سرگرم می حال	فوقی یزدی
داشتن [۱]	زنیسان که میبرد دل و جان فوطه دارمن		هر کس رسید جامه نهد پیش یار من	سیفی بدیعی
ربودن	نیست از فوطه ربایان جهان کو لیش		موی ژولیده خود هر که بسر می تبدد	صائب اصفهانی
فروختن	فوطه فروش			بهار
کردن [۲]	فوطه کردن			؍؍

فصل ها

فهم و فهامت، بالتحریک و بسکون، دانستن و دریافتن ۱۲ بهار

مصطلح [۱] فوطه باف و فوطه دار معروف و نیز فوطه دار کسیکه فوطه بسته باشد و کسیکه چون حجام در آینه خشت خود را کنده باد سپارند ۱۲ بهار [۲] فوطه ربایان، دزدان و عیاران که فوطه و دستار را از سر و دوش مردم میربایند ۱۲ بهار [۳] فوطه کردن، کنایه از قبا کردن جامه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	دیشبم از بیخودی فهم نشد گرتیان	از	دل بتقاضای که رفت جان بفدائیکه شد	شانی مشهدی
کردن	در بشر زد و پوش گشته آفتاب	از [۱] در	فهم کن والله اعلم بالصواب	مولوی روم

فصل یا

فیض، بالفتح بخشش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	از خاک فیض بخش چمن حاجتی بخواه		فصل بهار پای چراغ ست پای گل	دانش مشهدی
بردن	می برد فیض جواهر سرمه از گرد ملال	از	هر که چون آیینه صائب در مقام حیرت ست	صائب اصفهانی
بودن	هجران رسیده کی برد از روزگار فیض	از	شاخ بریده را نبود از بهار فیض	حزین اصفهانی
پذیرفتن	آنکه از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر	از	که بود غیرت فردوس زمین نازنعیم	عرفی شیرازی
خواستن	گر شود از گرد رهش فیض خواه	از	خاک شود چشم و بمیر و نگاه	وحید قزوینی
دادن	نمی بود اگر نام او شهره جام	به	با جمد که میداد فیض مدام	طغرای مشهدی
داشتن	دل دراز زلف ندار و غم تنهای ما		فیض صبح وطن این شام غریبان دارد	صائب اصفهانی
دیدن	از مربع چار چمن فیضها دیده ام	از	واز مثلث سه برگ اثرها کشیده	طغرای مشهدی
رسانیدن	عطیه فیض رسانست و جرم عفو پذیر	[۲]	بهر چه همت مضائیم غم چرا داریم	ارسلان مشهدی
رسیدن	از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان	از [۳] به	خرشید کمر بسته این پای چراغ ست	دانش مشهدی

[۱] عاشق از روی نکو در نظری فهم کند ۱۲ فغانی شیرازی [۲] فیضی یکی برگ ... دراز رساند ۱۲ شفائی [۳] نفس بدل اگر رسد فیضی نصیب دیگر ست ۱۲ کلی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	فیض آزادی ز سرو قامت بی طلب	از	تا رہی از خود مدد از عالم بالا طلب	عاشق دہلوی
گرفتن	مخمور زنقل و می روشن تگرفت ست	از	آں فیض کز آں چشم چو بادام گرفتیم	صائب اصفہانی
یافتن	فیضی کہ گوشہ گیر ز عزلت نیافت ست	از	از گوشہ ہای چشم سیاہ تو یافتیم	//

باب قاف

فصل الف

قاعدہ ، دستور و بنیاد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	الله الله زکہ این قاعدہ آموختہ	از	کیست استاد تو اینہا ز کہ آموختہ	وحشی یزدی
دیدن	چوں دید دلی قاعدۂ مرحمت از دوست		دانست کہ صد بار ز دشمن تتری ہست	ولی دشت بیاضی
شکستن	ایں بغی پیشہ بنا اندیشہ کرز غرد	از بر در	درکیں شاہ قاعدہ بر خواب و خور شکست	عماری قہستانی
گرداندن	بیا کہ قاعدہ آسماں بگردانیم		قضا بگردش رطل گراں بگردانیم	غالب دہلوی
ماندن	آہ کان قاعدۂ وصل جہاں ہیچ نماند		زاں ہمہ عیش و طرب نام و نشاں ہیچ نماند	کمال اصفہانی
نہادن	ہر کہ در گیتی بنای کیں او آغاز کرد	بر	ایں بنا را قاعدہ بر لعنت و نفریں نہاد	معزی نیشاپوری

قافلہ کاروان و گروہ از سفر باز گردندہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	قافلہ زن یاسمن و گل بہم		قافیہ گو قمری و بلبل بہم	نظامی گنجوی
کشیدن	او قافلہ کش متاع دیں را	بر[۱]	حافظ رہ سنت مبیں را	والہ ہروی

[۱] عشق با قافلہ حسن کشد بر رہ چشم ۱۲ والہ ہروی

مصدر		صله		شاعر

قافیہ ، کلمہ آخر شعر کہ بے آں شعر درست نباشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	قافیہ سنجاں کہ سخن بر کشند		گنج دو عالم بقلم در کشند	نظامی گنجوی
شدن	بلبل ہمیں کہ قافیہ گل شود خوش ست			غنی کشمیری
کردن	در مطلعیکہ وصف دہانش بیاں کنم		غیر از میاں چہ قافیہ آں دہاں کنم	کلیم ہمدانی
گفتن	قافلہ زن یاسمن و گل بہم		قافیہ گو بلبل و قمری بہم	نظامی گنجوی

قامت ، مرادف قد ، و کلمہ قد قامت الصلوٰۃ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افراختن	زاں قامت افراختہ آویختہ شد		تہ توی چرخ چوں کدوی ز قیمت	الٰہی ہمدانی
برافراختن	بعزم رفتن از گلزار چوں قامت برافرازد	بہ	گل از بیطاقتی چوں خار آویزد بدامانش	صائب اصفہانی
کردن	بر در مسجد گذاری کن کہ پیش قامتت		در نماز آیند آنہائیکہ قامت میکنند	اوحد کرمانی
کشیدن	قامت کشیدن			۷۰ ار

قانع ، خرسند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	جای رحم ست براں فاختہ کوتہ بیں	بہ . از	کہ بیک سرو شد از عالم بالا قانع	صائب اصفہانی
گردیدن	بہ بوسے قانع از لب ہای شکر بار چوں گردم	بہ از	از یں قند مکرر سیر من یکبار چوں گردم	ثابت الٰہ آبادی
گشتن	ہر کس از ذات بحث کز صفتی	از بہ[۱]	گشت قانع بنوی معرفتی	شفائی اصفہانی

مصطلح[۲] قامت کردن ، مراد از آں قد قامت الصلوٰۃ گفتن ست ۱۲ بہار

[۱] بیاد آں دہاں گردیدم از ہر لذتے قانع ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
قانون، قاعده و دستور و نام سازی ۱۲ بهار				
آموختن	عقل از روش را تو آموخته قانون	از	روح را اثر لطف تو آموخته احیا	سلمان ساوجی
بستن	احوال مهر و مه را ای تو کرد روشن		اعمال ملک و دین را کلک تو بسته قانون	"
نواختن	آورده سطری پی مجموعهٔ انشا طرب		دیدیم ساز صحبت قانون نواز را	نایت الرآبادی
نهادن	داغ کهن بسودهٔ الماس نوع فن کنند		قانون تو نهاد و شفائی طبیب را	شفائی اصفهانی

فصل بار

قبا و قباه جامه که از پیش واز و کشاده باشد و مانند پیراهن نبود و در هندوستان جامه بتبه دار را گویند ۱۲ بها

مصدر		صله		شاعر
بریدن[۱]	قبا بریدن			بهار
بریدن[۱]	قبا بریدن			"
بربستن[۲]	سرو در خدمت بالای تو بربست قباه	در	لاله در حضرت رخسار تو بنهاد کلاه	اثیر اخسیکتی
بستن[۲]	چون غنچه تا قبای نکوئی تو بسته		صد بار لاله را کله از سر فگنده	کمال اصفهانی
برداختن[۳]	قبا برداختن			بهار
برداختن[۳]	زِ قبای چرخ را خیاط صنع		خاص بهر قامت پرداخته	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ قبا بریدن، بجامه تو قطع کردن و نیز کنایه از پوشیدن و در برکردن ۱۲ بهار ۲ قبا بربستن، یعنی قبا بر دوش کردن و نیز آماده کاری شدن ۱۲ از بهار ۳ قبا پرداختن، قبا آراستن و بمعنی دوختن مجاز است ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن[۱]	بباد دامنی از خاک بردار شهیدان را		قیامت جلوه افتاد دست شمشاد قبا پوشم	حزین اصفهانی
پوشیدن[۲]	نه جیب عشق جهان چاک کرده ام که بترکش	از	قبا ز مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس	شانی مشهدی
دوختن	قبای دو عالم بهم دوختند		وزان هر دو یک زیور افروختند	نظامی گنجوی
زیبیدن	فروغ لاله گلشن به سیما تو می زیبد	به	قبای[۳] پیشواز گل ببالا تو میز یبد	تاثیر تبریزی
ساختن[۴]	تا مگر وصل تو یک شب وصله کارم شود	در، بر	در فراقت پیرهن را ساختم بر تن قبا	سلمان ساوجی
کردن[۵]	در آفتاب قیامت نمی کشی آزار		اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد	اشرف مازندرانی
کردن[۵]	بفقر آنرا که لطفش آشنا کرد		ببر گر خرقه بودش قبا کرد	مولوی جامی
کردن[۵]	بلباس عافیت از نیست بر تن چه غم است	از	ز زخم پیرهنی چند کرده ایم قبا	واله هروی
کشیدن[۶]	گل وقت صبح پرده تز دیر چاک زد		تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید	ناصر غزنوی
کندن	گشاد بند قبا تو خوش بود لیکن		هزار بار ازان خوشتر آن قبا کندن	مسیح کاشی
گردانیدن[۷]	چون بگلشن میرود سرو من از تغیر رنگ		بهر تعظیمش گلستان در قبا گرداندن است	اشرف مازندرانی

مصطلح ۱ قبا پوشیدن معروف ۱۲ ۲ قبا از مصحف پوشیدن خود را بتکلف بنظر مردم صالح نمودن چه مرکز از دایم برآمده و در محاسن اخلاق قدم میگذارد گویند اگر جامه از مصحف بپوشند باور نیست و بعضی بمعنی قسم مصحف خوردن نوشته اند و این خطاست بلکه بدینمعنی مصحف خوردن است ۱۲ بهار ۳ قبای پیشواز، نوعی از جامه که از پیش باز باشد مانند پیراهن ۱۲ بهار ۴ قبا ساختن، بجاک کردن ۱۲ ۵ قبا کردن، بمعنی قبا پوشیدن و بمعنی قبا گردانیدن و بمعنی چاک کردن ۱۲ بهار ۶ قبا کشیدن، قبا پوشیدن و آماده کاری شدن ۱۲ بهار ۷ قبا گرداندن تغیر لباس کردن ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
قبول ، بالضم و بالفتح ، پذیرفتن و بمعنی پذیرفتہ و مقبول ۱۲ بہار				
آمدن	کہ پیش صنم پیر ناقص عقول		بسے گفت و قولش نیامد قبول	سعدی شیرازی
افتادن	ز عرض حال کہ نافتد قبول یار چہ حظ		چو گل بباغ نمی آید از بہار چہ حظ	والہ ہروی
بخشیدن	یارب کہ قبول خاطر عامم بخش		در وادی نیستی سرانجامم بخش	کلاں کرمانی
برخاستن	قبول از طاعتم برخاست تا فریاد زد کردم	از	اثر رفت از دعا تا حرف خواہش در میاں آمد	ملک قمی
بودن	دعای عمر کنندم دلے قبول مباد		مرا چو زندہ نمی خواہد او کہ جان من ست	خسرو دہلوی
داشتن	اگر قبول نداری کہ بے تو چوں داغم		بیا بسینۂ سوزان من کباب انداز	صائب اصفہانی
فرمودن	اے صبا چوں عاشقاں پیش معشوقی رسول		خدمت ما عرض کن باشد کہ فرماید قبول	سلمان ساوجی
کردن	آمادۂ فنا نکند زندگی قبول		دست رد ست رعشۂ پیری حیات را	شوکت بخاری
گشتن	گوہرم گشتہ قبول نظر دریائی		چوں صدف پای طلب رفتہ بگل در جائے	عزت شیرازی
نمودن	لاجرم طریق مراقبول نمودہ باب فرار را لازمی دانستیم			عالی شیرازی
یافتن	بردباری کن و قناعت ورز		تا بدلہا قبول یابی وارز	اوحدی کرمانی
قبہ ، کنگرہ و کلس ۱۲ غیاث				
اوفتادن	از علم آفتاب قبۂ ماہ او فتاد	از	پرچم شب کشاد از سر نیزہ شہاب	بدر چاچی
زدن	گوئی فراش تست صبح کہ وقت سحر	بر	قبۂ زر میزند بر سر نیلی خیم	״

مصدر		صلہ		شاعر

فصل تاء

قتل ، کشتن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
گردیدن	گلگونۂ تو خونی صد باغ و گلشن ست		گردید قتل عام کہ رنگ تو آں شد	تاثیر یزدی
قحط ، بالفتح خشکسال و بمجاز کمیابی و نایابی متاع اطلاق کنند ۱۲ بہار				
افتادن[1]	قحط در علفخانہ افتاد	در		بہار
گسستن	باران ہمت تو گسست از زمانہ قحط	از	باد سعادت تو ببرد از جہاں شقا	معزی نیشاپوری

فصل دال

قد ، مرادف قامت ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
برافراختن	قد برافراختۂ چہرہ برافروختۂ		کار خود ساختۂ خرمن ما سوختۂ	شرف یزدی
دادن	ای باغباں برو کہ خدا داد در ازل		سرو سہی ترا قد دلجوی او مرا	فغانی شیرازی
داشتن	قدے چو سرو و رخے ہمچو ارغواں داری		مرو بباغ کہ در خانہ بوستاں داری	ناصر بخاری
دزدیدن	دزدیدہ بخویش قد کہ ہنگام خرام	بر	بے صرفہ نیفتد بزمیں سایۂ شاں	والہ ہروی
شکستن	سرو قدت جلوہ کرد قد صنوبر شکست		لعل لبت خندہ زد قیمت گوہر شکست	حسین بن جلال

مصطلح [1] قحط در علفخانہ افتاد ، یعنی عمر بآخر رسید چہ علفخانہ کنایہ از دنیاست ۱۲ بہار عجم و دغستانی صفحہ ۲۳۵

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	قدر عنا کشیده نخل خرما	از[2]	گرفته باغ راز و کار بالا	مولوی جامی
کشیدن[2]	قدمی کشد حسود که آیا رسد مسیح		اما همان حکایت سروست باکد(و)	مسیح کاشی
کشیدن	می کشد ز نگار قدح چون سر دیر آینه ام	بر	تخم غم را بر زمین پاک من ریزد ببین	صائب اصفهانی

قدح ۱ بالتحریک کاسه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	دل قدح آشام و فغان نغمه ساز		ساخته در برزخ شادی فراز	وحید قزوینی
بخشیدن	مارا قدحی بخش که بید دست خرابیم		بر ما نگلی ریز که از شوق کبابیم	کفری ترمذی
پیمودن	بتماشای سرو قامت یار	بر	برلب جوی شد قدح پیمای	شوکت بخاری
چشیدن	امیدها بلبش داشتم ندانستم		که این قدح بچشیدن تمام میگردد	صائب اصفهانی
خوردن	می تست خون خلقی همه دور می دوام		مخور این قدح که ز دو انجار خواهی آمد	خسرو دهلوی
دادن	دست عشقت قدحی داد بروز نوشم		خم می گو سر خود گیر که من در جوشم	اوحدی کرمانی
زدن	مستان قدح بر نیت خیر العمل زدند	به	آن نیم شب که نعرهٔ حی علا زدیم	سنجر کاشی
زدن[1]	عاشق قدحی که در جگر زد	به	معشوق همان قدح بسر زد	فیضی اکبرآبادی
زدن	قدح در جگر زدن	در		بهار
ساختن	قدح گر نمی بود در دست چرخ		نمیشد قدح ساز پا بست چرخ	طغرای مشهدی

مصطلح [1] قد کشیدن ، معروف در تا ... برای تعظیم ۱۲ بهار [2] قدح بر سر زدن ، بکمال رغبت خوردن ۱۲ بهار

[1] که از بال پری قد بکشد سرو آزادش ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شکستن[1]	کس چه میداند که پیمانت نمیماند درست	از بر	گر ز بد مستی قدح را بر سر ما شکنی	طغرای مشهدی
شکستن	مطرب قدح باده ما را بشکستند		منشین که طرب خانه ما بیت حزن شد	شانی مشهدی
کشیدن	قدح کشان بر نشاط اینقدر قیامت چیست		بیاض گردن میناست صبح محشر نیست	شوکت بخاری
کشیدن[2]	چون تنک ظرفان نه بر اندازه ساغر میکشم	بر	صد قدح چون شاخ گل یکبار بر سر میکشم	زاهد تبریزی
گرداندن	ای ماه دل افروز بگردان قدح می		چون ماه فلک دم مزن از دور پیاپی	ابن یمین فریومدی
گرفتن	گرفت و بر لبش مستانه بنهاد		قدح نوشید و لب بوسید و جان داد	زلالی خوانساری
نوشیدن	گرفت و بر لبش مستانه بنهاد		قدح نوشید و لب بوسید و جان داد	//
نهادن	بر دل ز تو داغ بیقراری بنهم	بر	بر لب قدح امیدواری بنهم	شفائی اصفهانی

قدر ۱ بالتحریک طاقت و توانائی و برابر و یکسان و نظیر و همتا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن[1]	خم بیک اندازه شد بازو و ابروی ترا		خوش قدر افتاده جنگ این دو زور آور بهم	صائب اصفهانی
انداختن[2]	گو گر این صف شکنان قصد ضعیفی نکنند		که درین قافله گاهی قدر اندازی هست	نظیری نیشاپوری
بودن[3]	هنوز غاشیهٔ من بدوش کیوان است	با	هنوز کشتی من با معاصران قدر است	شانی مشهدی
شدن	چون بمقتضای قضا قدر	به	و با کشاکش قدر برابر نتوان شد	جلال [illegible]
کردن[3]	قدر کردن جنگ و کشتی			

مصطلح [1] قدح بر سر کسی شکستن ، رسوا کردن ۱۲ بهار [2] قدح بر سر کشیدن ، بکمال رغبت خوردن ۱۲ بهار [3] قدر افتادن و بودن و کردن جنگ و کشتی ، برابر بودن و برابر کردن در جنگ و کشتی ۱۲ بهار [4] قدر انداز تیر انداز که تیرش خطا نکند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
قدر ، بالفتح اندازه و مقدار و خوبی و بزرگی ۱۲ بهار				
آوردن	چه قدر آورد بنده حور ویس		که زیر قبا دارد اندام پیس	سعدی شیرازی
بخشیدن	بخاک تیره می بخشد عطایش	به	چنان قدرے که گردد دیده جایش	وحشی بافقی
بردن	دار بهم صد هزار هنر کس نمی خرد	از له	از بخت تیره قدر هنر برده ایم ما	نصیر بدخشانی
بودن	اگر ماه نورا بود جاه و قدر		کجا نور تابش بود بیچو بدر	قاسمی گونابادی
داشتن	به قدر آنکه دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن اسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش هست			مولوی جامی
داشتن	زبرق حادثه آتش بخرمنش نرسید		غنی که قدر گدایان خوشه چین دانست	فغانی شیرازی
دیدن	خرد در آدمی ونگه نوشان قدر سخی		هما در آشیان ونگه تو قدر آشیان بینی	عرفی شیرازی
شکستن	بسکه قدر گلرخان در دور حسن او شکست	از ته	گل زبس خواری تو پنداری غریب گلشن است	کلیم همدانی
شناختن	علی را قدر پیغمبر شناسد		که هر کس خویش را بهتر شناسد	فیاض لاهیجی
فزودن	عیار گیری شاهش فزود قیمت و قدر		بکوره غم و شادیش امتحان کرد است	ظهوری ترشیزی
کاستن	قدر تو کاهند که افزون شوند		عیب تو سنجند که موزون شوند	مولوی جامی
ماندن	بوطن شریف در زیکه ترا نماند قدرے	به	بجز این نماند چاره که سفر کنی نگردے	شریف تبریزی
نهفتن	در مستان زدم تا حال هشیاران شود پیدا		نهفتم قدر خود تا قیمت یاران شود پیدا	فغانی شیرازی
یافتن	قدر دل دیا به جان یافتن		جز بریاضت نتوان یافتن	نظامی گنجوی

له بیهوده گفتن مهر قدر خویش ۱۲ سعدی ته قدر گهر زجوهری مفلس شکست ۱۲ نوعی خبوشانی

مصدر		صله		شاعر
قدرت ، بالضم ، توانائی ۱۲ بهار				
بودن	گر قدرت من بقدر عفوت بودی	به	مقدار عطای تو خطا میکردم	کامل خلخالی
دادن	داد حق عجز مرا خوش قدرتی		پیش ازین تشویش استغنا مده	ظهوری ترشیزی
داشتن	میرسد دست وجهانسوز که دارد قدرت		که سر راه بآن شعله آتش گیرد	کامی سبزواری
نمودن	مگر عهد داری که همچوں سکندر		ملوک زمیں را تو قدرت نمائی	زشتی سگزی
قدم ، بالتحریک پای و پیش پاے ۱۲ بهار				
افتادن	سوخت اسباب تعلق و آسوده نشست	به	قدم برق بسر منزل ما می افتد	کلیم همدانی
افشردن له	قدم افشردن			بهار
برآوردن ته	قدم از جاں برآوردن	از		بهار
برداشتن	رہی ست دور و دراز و تو مانده مهجور		اگر وصال طلب میکنی قدم بردار	طاهر کاشانی
بریدن ته	قدم از جا بریدن	از		بهار
داشتن له	نه هر درخت تحمل کند جفای خزاں		غلام همت سروم که این قدم دارد	حافظ شیرازی
دوختن ته	خار قدم دوز به پیراهنم		سوزن عیسی شده در دامنم	خسرو دهلوی
زدن ه	قدم را تازه گلبانگی زدم بر ره نمیدانم	بر	ازیں به نیست مرده رود نغمه پردازے	واله هروی

مصطلح له قدم افشردن و داشتن ، ثابت و پایدار بودن ۱۲ بهار ته قدم از جاں برآوردن ، ترک جان گفتن ۱۲ بهار ته قدم از جا بریدن ، ترک آمد و شد آنجا کردن ۱۲ بهار ته قدم دوز ، ثابت و پایدار ۱۲ بهار ه قدم را گلبانگ زدن ، جلد و تیز رفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	قدم سوی ثواب شد تند سخت	در، به	زکاں سوی گنج گہر راہ جست	قاسمی گونابادی
زدن ۲	غوطہ در بحر گہر ز آبلہ پا تر دہ ایم	بر	در دل خاک قدم بر سر دریا زدہ ایم	صائب اصفہانی
ساختن	ز دلہا راہ کویش پرسم و سازم قدم زیر		رو ما نا کعبہ مقصود خود پرسیدہ پرسیدہ	فغانی شیرازی
سودن ۱	براہ دوستی تا ہر کہ پی مستانہ قدم سود	به	بہر گامی کہ بر دارد ز ما چشمی زند پای	ظہوری ترشیزی
کافتن	قدم کافتن			بہار
کشادن ۱	بغزال خویش گہی ز رسم کہ بود فغانی	به	قدم رسیدہ بخود بر رہ طلب کشایم	فغانی شیرازی
کشیدن ۱	قدم کشیدن			بہار
کشیدن ۲	مرو بکعبہ عرفاں بپای استدلال		قدم کش حرم دل بچشم ایقاں باش	شفائی اصفہانی
کشیدن ۳	چو مور خستہ ازاں می کشم قدم در رہ	در	کہ توشہ بجز از نعمت نیست در کرم	سلیم طہرانی
کشیدن ۴	اگر قدم نتوانی ز بزم خلق کشید	از	بگوش جاں بشنو صائبا این نصیحت را	صائب اصفہانی
گذاشتن ۱	خاکپای تو قدم گر گذارد بمیاں	به	کہ بہم صلح دہد دیدہ و بینائی را	کلیم ہمدانی
نہادن ۱	صائب قدم شمردہ نہد بر بساط گل	بر	دریای رہروی کہ شکست ست خار	صائب اصفہانی

مصطلح ۱ قدم زدن و سودن و کشادن و کشیدن، راہ رفتن ۱۲ بہار ۲ قدم بر سر و تارک چیزی زدن، پامال کردن و ترک دادن آنرا ۱۲ بہار ۳ قدم کشیدن و قدم در راہ و از راہ کشیدن، باز ماندن از رفتن ۱۲ بہار ۴ قدم در میان دو کس گذاشتن، واسطہ شدن برای خیر خواہی طرفین ۱۲ بہار ۵ قدم شمردہ نہادن، با حتیاط تمام رفتن ۱۲ بہار

ملہ خضر بہ ہواری قدم زد در بہ روی زمیں ۱۲ خسرو ملہ مردیم و یک نگاہ بر پرسش قدم نزد ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
نہادن ۱	اگرم بر سم پرسش قدمی نہی ببالیں	به	سر خود کشم بپای تو و صد نیاز بر سر	آذر بیگ سفرائنی
نہادن ۲	کشیدم قلم بر سر نام خویش	بر	نہادم قدم بر سر کام خویش	سعدی شیرازی
نہادن ۳	شہر یارا نحس کیواں ز جہاں برداشتی	بر	زانکہ بخت تو قدم بر تارک کیواں نہاد	معزی نیشاپوری
نہادن ۴	عشق گفتیم و نہادیم دریں راہ قدم	در	گو برود بر سر دعوی محبت سر ما	قدسی گیلانی

فصل را

قرار، بالفتح آرام و آرام دادن و آرام گرفتن، و وعدہ و اقرار ۱۲ بہار و غیرآن

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خوں باد ہر آں دل کہ قرار آید ازو		قربان تو جاں ہر کہ کار آید ازو	افضل اصفہانی
آوردن	قرار آوردن			بہار
افتادن	قرار افتادن			"
بردن	بردند قرار و خرد و صبر ز آہی	از	پیماں شکنی سنگدلی عشوہ گری چند	آہی ترشیزی
بستن	قراری بستہ ام با میفروشاں	با	کہ روز غم بجز ساغر نگیرم	حافظ شیرازی
بستن	خدا را چوں دل ریشم قراری بست با زلفت	با		"
بودن	کاشکی چوں دگرانم سر و کاری می بود	بہ	تا بہ مشغولی آں بہ تو قراری می بود	بنائی ہروی

مصطلح ۱ قدم نہادن ببالیں کسی، آمدن ببالیں کسی ۱۲ بہار ۲ قدم بر سر و تارک چیزی نہادن، پامال کردن و ترک دادن آنرا ۱۲ بہار ۳ قدم در راہ نہادن، راہ رفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	دانم که کیف نی تو ری ولی دشتی قرار با ید داد			عالی شیرازی
دادن	بست آرامم بنجر ابروے یار	به	میدہم خود را به شمشیرش قرار	سعید بلخی
داشتن	خبر از جناب داری که در دوری تو شبها	به از	نه به دل قرار و طاقت نه بدیده خواب دارد	جناب اصفهانی
رفتن	قد برافراختی و رفت قرار از من زار		شمع چوں جلوه کند سایه نماند بقرار	سحابی شوشتری
زدن	بسوی هند قرار زد روشه زنگ	به	چو تو قبه کلاه شاه چین نمود از دور	بدر چاچی
ستدن	سمن بویان غبار دل چو بنشینند بنشانند	از	پریرویان قرار از دل چو بستیزند بستانند	حافظ شیرازی
طلبیدن	کسیکه از دل عاشق قرار می طلبید	از	زمال جمع بلک خراب می بندد	تاثیر اصفهانی
کردن	می بیتو دمی قرار نتوانم کرد	به مه / به بر	احساں ترا شمار نتوانم کرد	قاسم مشهدی
گذاشتن	آن بحجش حره بر سر دوش	در / به	در پیچ و ے قرار نگذاشت	رضی ارتیمانی
گرفتن	چو بهتر از توکسے ہمنشیں خوبش ندید	به / از / در / بر	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار	معزی نیشاپوری
ماندن	چو عضوی بدرد آورد روزگار		دگر عضوها را نماند قرار	سعدی شیرازی
یافتن	دایره چرخ مدار از تو یافت	از / به / بر	مرحله خاک قرار از تو یافت	مولوی جامی

سه کرد اہل مشرق و مغرب با قبالت قرار ۱۲ معزی عه بر صد اگر قرار کند آستانه هست ۱۲ صائب

سه جز عناں در کف دست تو نکرد دست قرار ۱۲ انوری لله نگذاشتی قرار با سودگان خاک ۱۲ انوری

ه که دلم چوں مرغ بسمل گرد از مردن قرار ۱۲ آرزو اکبرآبادی ه در بحر بیکنار نگیرد قرار موج ۱۲ صائب

ه بر آستان عشق فغانے قرار گیر ۱۲ فغانی لسه هر دل بجمعه سلسله موی قرار یافت ۱۲ فغانی

سه که حق یافت بر مرکز خود قرار ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
قرآن ، بروزن برہان کلام الله شریف و نیز بمعنی خواندن ۱۲ بہار				
خواندن	گر تو قرآن بدین نمط خوانی	به	ببری رونق مسلمانی	سعدی شیرازی
خواندن [۱]	قرآن خواندن			بہار
فرو خوردن [۲]	شانی بترک عشق تو سوگند میخورد		باور مکن اگر همه قرآن فرو خورد	شانی مشهدی
سرودن [۳]	ز آواز قرآن سرا هر طرف		بود فیض بیما مقام شرف	طغرای مشهدی
قِران ، بالکسر نزدیک شدن چیزے بچیزے و بہم آمدن دو ستاره یا زیاده در برجی بیکدرجه علم نجوم سعدین بوند یا نحسین و نزاں قوت و ہلاک و گردش ایام و ہنگامه و فساد ۱۲ بہار				
بودن	تا نقش نریسته بود یا قوت لبت	با	با آب قران آتش تیز بمود	حزین اصفهانی
داشتن [۴]	بے تکلف دو سه روزی ز ستم دست بدار		که خط سبز عذار تو قران ها دارد	صائب اصفهانی
داشتن [۴]	دار و از انجم قران هر کس بدنیا آمده	از	می کند بر گردگان کار شبخوں آبله	اشرف مازندرانی
شدن	گر نه مژگان ترا با دل قرانی میشود		پس چرا در دیده ام هر یک سنانی میشود	شانی مشهدی
فتادن	بر آسمان جلالش بہر قرآن که فتد	بر	هزار دشمنش اندر زمین چو قاروں باد	انوری ابیوردی
کردن [۵]	می کند با کوکب بخت سیاه من قران	با	بسکه بر بالای هم داغ تمنا سوختیم	نویدی شیرازی
کردن [۵]	مشت خسیس ریزه که اهل سخن مند	با	با من قرآن کنند و قرینان من نیند	خاقانی شروانی

مصطلح [۱] قرآن خواں ، کنایه از مردم معزول از حکومت و منصب ۱۲ بہار [۲] قرآن فرو خوردن کنایه از قسم قرآن خوردن ۱۲ بہار

[۳] قرآن سرا ، قاری ۱۲ بہار [۴] قران داشتن گردش ایام داشتن و زماں قوت رسیدن ۱۲ بہار [۵] قراں کردن مجمع شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گذراندن	اگر بیا[illegible]ی خرسخ قرآن ها گذرانده	از	امشب به حذر باش که داری خطر باز	شفائی اصفهانی
گذشتن[1]	ای قبلهٔ زمانه ازین تحمل مشو	از	ما جفرانی از تو قرآن بگذرد یقین	عطائی رازی
گرفتن	برحم سیرف نوشد گیسوی هفت خوان	به	چون سه رایتت بخور روز دعا قرآن گرفت	بدر چاچی

قربان، مطلق تصدق ۱۲ بهار

بودن	همچو اسب بی تکلف گفتگوی میکنم		باد سرتاپای من قربان سرتاپای تو	راهب اصفهانی
رفتن	از کوکتور فتن ست شکل		قربان سر تو می توان رفت	ثابت الهآبادی
ساختن	تصویری آنست که آرد گری	بر	قربان سازد بجای خود برادر دوست	حاذق طهرانی
شدن	قربان سرت شوم بگو از سر لطف		لعلت بدلم چه گفت کز من برمید	بهار آملی
کردن	بروز عید چو قربان کنی حریفان را		مرا بگوی که دست ترا حنا بندم	کلیم همدانی
گردیدن	مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری		قیمتی داری که قربان تو گردد[2] مشتری	آزاد بلگرامی
گشتن	قربانیت آن سزد که در هر قدمی		قربان گشتن هزار بار آید ازو	افضل صفاهانی

قرض، بالفتح، وام دادن و وام ۱۲ بهار

خواستن	وجهای قرض که از من غرامی خواهند	از	گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهید	سلمان ساوجی

مصطلح [1] قرآن گذراندن، اصطلاحی یا ختم زمان محنت و مشقت ۱۲ بهار [2] قرآن گذشتن زمان محنت گذشتن ۱۲ بهار

[3] قربان سر آشتی و جنگ تو گردم ۱۲ ملک قمی

مصدر		صله		شاعر
دادن	یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یاری	از	یهودی هندی و نصرانی و گبری مسلمانی	عالی شیرازی
داشتن	سه بوسه کز دو لبت کرده وظیفهٔ من		اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	حافظ شیرازی
کردن	یک سینه وا ز همسایه قرض کن	از	همسایه گر نمیدهد از سایه قرض کن	مسیح کاشی

قرطق، بالضم معرب کرته ۱۲ بهار

بریدن	قرطق نرگس برید بریدن لاله باد	بر	یلمق اخضر کشید در بر غنچه صبا	علوی فرخ آبادی
پوشیدن	که پاشد از دهن ابر و صدف لولو	در از	که پوشد از اثر باد در چمن قرطق	انوری ابیوردی
دوختن	نسیم بهاری به قرطق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از بقچهٔ زمین برآورد			علوی فرخ آبادی

قرعه، بالضم چیزی باشد از چوب و استخوان و امثال آن که بوقت فال کشادن می غلطانند ۱۲ بهار

افتادن	رسانم گر به دولت چون هما از سایه عالم را	به[1] از	همان از خوان قسمت قرعهام بر استخوان افتد	صائب اصفهانی
انداختن	حافظا سر بکله داری خورشید برآر	بر	بخت ار قرعه بران ماه تمام اندازد	حافظ شیرازی
افگندن	ای بخت خجسته فال میبال که غم	از به	از اشک بنام چشم ما قرعه فگند	ظهوری ترشیزی
زدن	دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند	بر[2]	دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد	حافظ شیرازی

قرین، نزدیک، و مثل و مانند ۱۲ بهار

بودن	تاج و تخت و خاتم ملک ترا بود قرین	را	حیثش وجود و بنده و گنج ترا بود حساب	فتح صفاهانی

[1] عاجز شد و این قرعه بنام لشکر افتاد ۱۲ حافظ [2] قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
شدن	دلا زوصل آن آتش جبین گم گشتهٔ	با آن	چو شد پروانه با شمع قرین گم میکند خودرا	ثابت الٰہ آبادی
کردن	بے مونس ویار دیم شبنم کردی	با بیہ	با محنت و درد و غم قرینم کردی	ابن نصوح ذوقی
گردیدن	تا غنچہ پر نسرین بالا از قرین گردد	با	چون سرو خرامان شود برگ خار ازش	بدر چاچی

فصل سین

قسم ، بالتحریک سوگند ۱۲ بہار

بودن	بتر ای یار قسم خورده ام که نام ترا	به	بلب بیارم و اما قسم بنام تو بود	فصیحی ہروی
خوردن	قسم بیران دل آہن خورم که او سختی	بر سینه	ہزار طرح نہاد و ست سنگ خارا را	رودکی سمرقندی
دادن	بملک جلال را به عظمت و جلال ایزد	به	بے ہال قسم داده استغفار نمائید	عالی شیرازی

قسمت ، بالکسر بہره و بخشش از چیزے ۱۲ بہار

افتادن	یکسانه خم رسا قسمت صد سینه تیغ افتاد		از بس بشہادت گمش امروز غلو بود	واله ہروی
بردن	کس نشد رنگین بخون بے سعی در میدان عشق	از	زین جہان ہر کس برد قسمت بقدر دست و پا	صائب اصفہانی
بودن	جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن		باینکه دیر رسیدم نصیب مجنون شد	ورکی قمی
خوردن	ہر که در دنیای فانی زاد عقبی جمع کرد		قسمت امروز خورد و دل ز فردا جمع کرد	صائب اصفہانی
داشتن	کے از بال ہما ہر پست ہمت قسمتے دارد	از	بران سر سایه اندازد که شور دولتی دارد	دانش مشہدی

سه تابنده خورد ازو ہوا قرین ہوسی ۱۲ ارزقی ہروی ۵ بار بار یا شرم قرین کرده اند ۱۲ ظہوری سه خورد گر بدان پاکش قسم ۱۲ ملغرا

مصدر		صله		شاعر
شدن	یساں باد مجنوں شد چو اقلیم جنون قسمت		بپای خود گرفتم سر بسر خار بیابان را	مسیحا لاری
کردن	عشق چوں قسمت اسباب معیشت میکرد	بر بو	لاله داغے زبیاں برده که داغم دارد	قدسی مشہدی
ماندن	چیزے نمی رود بگلویم ز نقل و می	در	در خوان روزگار مگر قسمتم نماند	شانی مشہدی
نہادن	برفت آں زمیں را دو قسمت نہاد	را	بہر یک پسر زاں نصیبی بداد	سعدی شیرازی

فصل صاد

قصارت ، بالفتح بجامه شستن ۱۲ بہار

کردن	امام شہر که سجاده می کشید بدوش	به	بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد	حافظ شیرازی

قصاص ، بالکسر معاوضه کردن در کشتن و زخم زدن و فارسیان بمعنی مطلق تغیر استعمال کنند ۱۲ بہار

کردن	مرا به مستی دایم قصاص نتواں کرد	به	می مدام کند لطف ساقیم در کاس	نظیری نیشاپوری
کردن	نتواں قصاص خون من از تیغ او گرفت	از	تا وان آب رفته نشاید ز جو گرفت	الٰہی ہمدانی

قصب ، بالتحریک نے و نوعی از کتاں ۱۲ بہار

بافتن	قصب باف عروسان بہاری		قیام آموز سرو جویباری	مولوی جامی
بستن	ہزار سرو چمن را بخاک راه نشاند		زمانه تا قصب نرگسین قبای تو بست	حافظ شیرازی
شگافتن	مہتاب گل از ہم اشگافد قصب شاخ		وازلمعهٔ او سیب قمر لعل تر آید	عرفی شیرازی

سه ہمچو گل زخم ترا قسمت بر اعضا میکند ۱۲ بینش کشمیری

مصدر		صله		شاعر
قصب السبق ، در عرب رسم است که بکشان نیزه بر زمین فرو کنند و دو کس با هم گرو بندند				
پس هر که زود تر آن نیزه از زمین کنده پیش برد او برده باشد ۱۲ بہار				
بردن	از ما و هر دو ام قصب السبق برده بود	از	دلکشون چو تار توری گشت سند بیکرم	کمال اصفهانی
قصه ، بالفتح افسانه و داستان ۱۲ بہار				
بودن	گرچه قصه تر بود موسی قشبستی بیل	به	در بود از آن زمین سوی فراز نه پیچ و تاب	جلال عزجنانی
داشتن	ایکه بالا از تو زلف سمن سا داری		قصه شور بدگی عاشق شیدا داری	یحیی فرد بیگ
کردن	عمر گرد رہ داری ز ف وقت ست		که در داشتنیا قم قصه جاں کرد	حافظ شیرازی
قصه ، بر وزن حصه حال و کار و خبر و سرگذشت و حکایت ۱۲ بہار				
آوردن	آورد آورد ز بر اسے راز	به	قصه آوردم با رزم ساز	فغانی شیرازی
انجامیدن	قصه من گر به تیغ انجامد ذوق ریختن		بر سر حال عهد که جام بادی از آغاز بست	//
بردن	نزن تن رسید چو دل و جان من از فراق	به	کشته شدیم قصه به سلطان کرمی برد	خسرو دہلوی
بر داشتن	شاه جہاں قصه بر داشتند	به	که ترکان چینی ایستاد نشستند	نظامی گنجوی
پرداختن	از شام غریباں چو گر آغازم	به	گریه های غریبانه قصه پردازم	حافظ شیرازی
پرسیدن	من ذوق سوز عشق ندانم تو مدعی	از	از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس	//
پیمودن	راهها با من بپیما قصه پیماں که من	با	از پی پیمانه عهد و پیماں بشکنم	سلمان ساوجی
خواندن	چه گویم کس از خوبی قصه خواں		که در ملک خوبی ست صاحبقراں	وحید قزوینی

مصدر		صله		شاعر
دادن	کیست کو راز ما خبر گوید	را	شاه را قصه گدای دهد	خسرو دہلوی
داشتن	قصه قبضه شمشیر تو دارم بمیاں	به	گوش کن گوش که رفتم بسر صبح خوانی	قدسی مشہدی
رساندن	سویت که پیام ما رساند		ایں قصه مگر صبا رساند	عرفی شیرازی
ریختن	قصه درد تو بر اہل جنوں میریزم	بر	عشق می گویم و خوں بر سر خوں میریزم	شانی مشہدی
ساختن	با همه تلخی فکرت ز پئے مهر خسرو	از ، بر	چند فرہاد صفت قصه شیریں سازی	عرفی شیرازی
سر آمدن	وانم سر آید قصه ام چنداں که غصه ام	از	زیں آتش خوں افشاں که من از صبح و شام میزنم	حافظ شیرازی
شنوانیدن	قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خدا	به ، به	به ترانه بعالمیاں می شنوانند	ظہوری ترشیزی
شنیدن	گر شنو قصه ایں بوستاں		که شنود طائفت ہندوستاں	خسرو دہلوی
طرازیدن	ظفر از تیغ اوست قصه طراز	از	نیست بروی زبان کفر دراز	ظہوری ترشیزی
کردن	بخندید صراف آزاد مرد	به ، از	وز آمیزش زر با و قصه کرد	نظامی گنجوی
گذشتن	هر کجا قصه آں زلف دوتا می گذرد	در	سخن اول ز پریشانی ما می گذرد	عصمت بخاری
گذاردن	مدعی پیش تو گر قصه گذارد از من	در ، از	مشنو قصه او را سخن از من بشنو	کاتبی نیشاپوری
گفتن	قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن	با	کیں حکایت چو نہایت نبرد اول	عرفی شیرازی
قصیده ، نظمے معروف ۱۲ بہار				
برخواندن	شہا بیزم تو گر ایں قصیده برخوانم	به	که ملک نظم ز فیضش گرفته است نظام	عرفی شیرازی
گفتن	بعون لطف الهی به لمحه گفتم	به ، به	قصیده که بود مطلعش بدیں دستور	//

مصدر		صله		شاعر

فصل ضاد

قضا، بالفتح مرادف اجرا و حکم کردن و حکم ادا کردن و گزاردن وام و غیر آن و در اصطلاح فقه احکام الٰهی که در حق عباد دفعةً ثابت شده و قدر اتصیر بر طبق آن در عرصهٔ ظهور میرسد و در بعضی مواضع بمعنی انقضای دور زندگی ست ... الا کفر محض جنود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حضور خاطر اگر در نماز نیز شد ست		عبادت همه روی زمین قضا دارد	صائب اصفهانی
شدن	قضا شدن			بهار
کردن	نوش باد بفتوی پیر مغان حلال	در	در تو بیا رهر که صبوحی قضا کند	صائب اصفهانی
کردن	هر نمازی که ز صراحی در رمضان فوت شد	در	بی هوای ابر در اشرف قضا خواهیم کرد	〃
گردیدن	ز طاعت ست فزون آبروی نقش قصیر	از	نماز هر که ز نظاره ات قضا گردد	〃
گشتن	قضا گشتن			بهار

فصل طاء

قط، بالفتح بریدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زیر رفتن	راستی قلمش بشاید که اگر کسی در رو اسطه		سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی زیر رفت	ظهوری ترشیزی
زدن	نخست پیر خرابات چون قلم قط زد	را به	برات روزی ما بر لب پیاله نوشت	صائب اصفهانی

ملا قلم را قط زنند احوال نجات قضا ـ نظام استرآبادی ... بدندان قط زنم انگشت و بنویسم بخون نامه ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	جای ناخن تیغ سر میزد ز انگشتان ما	در	چون قلم در وصف مژگان تو میکردیم قط	منیر لاهوری

قطار، بالکسر رشته بریک نسق بودن و جمعی از هر چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ز شرزه شیران افگنده شد سپاه سپاه	از	ز ژنده پیلان آورده شد قطار قطار	سعد لاهوری
بربستن	بتار موی ببندد هزار زینهارا	را	چو گلفروش که گل را قطار بربندد	خسرو دهلوی
بودن	نبود ست در کوچه لاله زار	در، با	شقایق بد شگوفه هرگز قطار	طغرای مشهدی
شکستن	کار دلم بکوه کی شوخی فتاده است		کو هچو بیضه می شکند صد قطار دل	〃
کشیدن	تا در را قطار گشته داغش ببین		سینه داران کشیده اند قطار	ظهوری ترشیزی

قطره، بالفتح چکیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	عاشق سرگشته را هر قطره کافتد ز چشم	از	در شب هجران چراغی پیش پا می داردش	غزالی مشهدی
انداختن	قطره بر خاک دل از آب تاک انداختم	بر، از		نوعی خبوشانی
اندوختن	چاک خواهد شدن آخر دل من همچو انار	از	از پنهمه قطره خون که ز غمت اندوخته ام	فغانی شیرازی
باریدن	بجامهای تو ا قطره تاب را		بگیرای صدف و کن این آب را	نظامی گنجوی
برداشتن[1]	ندارد آن درازی ره که سالک قطره بردارد		قضای هر دو عالم گرد ره نیم گام اینجا	ظهوری ترشیزی
تراویدن	در مجلس ما خون دل ست آنکه بجام ست	از	هر قطره که از دل نتراوید حرام ست	حزین اصفهانی
جستن	بود پیش اهل مروت دریغ	از	که دریای پر قطره جوید ز میغ	قاسمی گونابادی

مصطلح [1] قطره برداشتن، تمام کردن، و تیز رفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چکانیدن	آب کہ خود تو رد اتان زمن مہ	بہ	قطرہ چکانند بکام ہمہ	خسرو دہلوی
چکیدن	زجائش چکد قطرۂ گر ز دوات	در بہ	نویسند بر عشرت جم برات	ظہوری ترشیزی
دادن	بصد حق عشق از ابر بہاران یتود		مید ہد قطرۂ آبے وگہر می گیرد	فتحای اصفہانی
دزدیدن	چو دریا بر از سہم از قطرہ دزد		کہ ابرم دہد بیش ازاں دست مزد	نظامی گنجوی
ریختن	قطرہ اشکی کہ از مژگان غم آلودہ ریخت	از بر	عنکبوتی گشت در چاک گریبانم تنید	قاسم مشہدی
زدن[1]	قطرہ زدن			بہار
زدن[2]	بہر زعیکہ قطرہ زند ابر گریہ ام	بر	مژگان مثال برگ بروید گیاہ را	طالب آملی
زدن[3]	دراں مقام کہ من قطرہ میزنم صائب	در	غبار ہستی کوتین گرد پاپوش ست	صائب اصفہانی
زدن[4]	قطرہ زن			بہار
فشاندن[5]	گر فشانی قطرۂ بر خاک نشان از جام خویش	بر از		شفائی اصفہانی
فشاندن[6]	براہ دوست چو سالک شدیم قطرہ فشان	بہ	نشان آبلہ در راہ جستجو ششتیم	سالک یزدی
کردن[7]	ہر طرف بسیار کردم قطرہ در راہ طلب	در	لیکن اندر یاد بدیدم بہر وجز سیلاب کم	طغرائی مشہدی
کشیدن[8]	نیست آسان پنجہ با عشق قوی بازو زدن	در	قطرۂ در زیر بار بحر می باید کشید	صائب اصفہانی

مصطلح[1] قطرہ زدن تر دکردن وتصلہ بو کنایہ از ریختن دبایدن وتصلہ درکنایہ از تیز رفتن ودویدن ۱۲ بہار [4] قطرہ زن کنایہ از ہرزہ گرد وہرزہ کار ۱۲ بہار [5] قطرہ فشاندن وکردن وکشیدن مثل قطرہ زدن کہ گذشت ۱۲ بہار

[1] شود جاں چکد قطرۂ گر بخاک ۱۲ رنی ارتیمانی [3] از برائے امتحاں یک قطرہ بر فولاد یز ۱۲ زمان یزدی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	برافکن پردہ تا گل قطرۂ خوی از حیا گردد	از	خراماں شو کہ آب زندگی بیدست و پا گردد	طالب آملی

قطع ، بالفتح بریدن وکم کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	دعوی تیغ قطع شد از چیں ابروش	از	نوکیسہ ہلال کنوں در دویدن ست	تاثیر اصفہانی
فرمودن	کہ از مواجب من آنچہ قطع فرمودند		کنند اضافہ مرسوم بندہ را قطعاً	سلمان ساوجی
کردن	نشان آنکہ کردم قطع امید از دیار خود	از	نہادم در حریم کوی او سنگ مزار خود	حزین اصفہانی
نمودن	ببر بدین رشتہ ہای کمند قطع رشتہ حیات	بہ	تمام آنہا کہ در نیمہ راہ بودند نمودند	عالی شیرازی

فصل فاء

قفا ، پس ہر و فارسیان بمعنی مطلق پس ودنبال استعمال کنند وبمعنی مخلط وبازی وسیلی کہ بر گردن زنند نیز آید وبر گرداندن ودو از گونہ ساختن وکنایہ از گریختن ہم ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن	با آستان تو دعوی عرش ہم بست		بناخن مہ نو چرخ گو قفای خار	ظہوری ترشیزی
خوردن[1]	میروی آفتاب وش خلق چو سایہ در قفا		رخ بنمای تا خورد ماہ قفای رو یتو	سلمان ساوجی
خوردن[2]	قفایش بزمیں خورد	بہ		بہار
خوردن	بر ودویش کار رسوائی	از	از ملامت اگر قفا نخورد	ظہوری ترشیزی
دادن[1]	قفادادن			بہار

مصطلح [1] قفا خوردن ودادن ، بازی دادن وخوردن ۱۲ بہار [2] قفایش بزمیں خورد ، یعنی پشتش بزمیں رسید ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دریدن	کی قفای یقاو ریده شود		گرنه شمشیر تو دوران باشد	خسرو دہلوی
رسیدن	آنچنان رو کہ بگردت نرسد گرد کہن		رویہ بنال تگردم کہ قفای نرسید	صائب اصفہانی
زدن	چو دست زشود از بادہ ہمچو خسرو باز		قفاز نیم مرا تیغ عالم جفا جو را	خسرو دہلوی
فرو کوفتن	قفای ذو کوفتہ در گردنش	بر	بہ بخشید درویش پیراہنش	سعدی شیرازی
کردن[له]	نہی ادہا نیز و ردی چرخ	از	روز بدرا قفا کند ز جبین	انوری ابیوردی
گرفتن[له]	ز سوز سینۂ پیران تبر رسید		بہ مخبر از قفا گیران تیر رسید	نزاری قہستانی
نمودن[له]	قفا نمودن			بہار

قفس، بالتحریک خانہ کہ از چوب و تار آہن سازند و مرغان را دراں نگاہ دارند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
اندیشیدن[له]	قفس اندیش			بہار
بافتن[له]	قفس باف			″
ساختن[له]	قفس ساز مرغان درین نو بہار		قفس سازی آموخت از شاخسار	طغرائی مشہدی
شکستن	بیتابی دلم قفس سینہ را شکست		از بس طپید عکس من آئینہ را شکست	قطرت مشہدی
کردن	شکستہ بال و پر اتیم جای آن دارد		کہ باغبان کند از چوب گل قفس ما را	صائب اصفہانی

مصطلح [له] قفا کردن از جبیں، برگردانیدن و واژون ساختن ۱۲ بہار [له] قفا گیراں، کنایہ از داد خواہاں و مظلوماں ۱۲ بہار [له] قفا نمودن، کنایہ از گریختن ۱۲ بہار [له] قفس اندیش و قفس باف و قفس ساز معروف

مصدر		صله		شاعر
	قفل، معروف ۱۲ بہار			
افگندن[له]	بگنج صبح قفل افگندہ افلاک	را	کلید گنج را گم کردہ در خاک	خسرو دہلوی
انداختن[له]	قفل انداختن			بہار
انداختن[له]	عقل را ادراک صنعت دیدہا بر دوخت است	بر	نطق را وصف تو قفلی بر زبان انداخت است	کمال اصفہانی
انداختن[له]	قفل بر زباں کسے انداختن	بر		بہار
برخاستن[له]	از دہاں دو رکہا بچو پسنغلان تو لاف	از	قفل شرم از دہن پستہ خنداں برخاست	صائب اصفہانی
برداشتن[له]	قفلہا کہ از در گنجہا بر داشتہ	از	بر دہان سخن چیناں گذاشتہ	ظہوری ترشیزی
برشگافتن[له]	چہ مشکلکشا قفلہا بر شگافت		ز بینش کلیدی کہ دندانہ یافت	″
بستن	طالب بحرف بادہ میالا زباں کہ ما	بر	قفل خمار بر دہن جام بستہ ایم	طالب آملی
بودن[له]	خضر چو دید کہ قفل ست در رہم از رفیق	بر	کلید تفرقہ بر پرہ بیاباں زد	طغرائی مشہدی
پیچیدن[له]	در دل از خواہش اسباب جہاں ہیچ نبود		قفل اینخانہ اخالی بعبث بر پیچید ند	وحید قزوینی
داشتن	چوں دل تو قفل ندار دیراں	بر	پند چہ جوی ز دل دیگراں	نظامی گنجوی

مصطلح [له] قفل افگندن و برخاستن و بستن و ریختن، زدن قفل ۱۲ بہار [له] قفل بر زبان کسے انداختن، خاموش گردانیدن و رشوت دادن ۱۲ بہار [له] قفل برداشتن، کشادن قفل ۱۲ بہار [له] قفل برشگافتن و پیچیدن، تاب دادن قفل را و بے کلید واکردن ۱۲ بہار [له] قفل در راہ بودن، بند بودن راہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
ریختن	بریز تا لب دل قفل بر فسانۂ آہ	بر	چو دانہ گل نکند گوہر خزانۂ ما	قاسم مشہدی
زدن	اے سلسلۂ مشک تگنہ قیصر بر	بر ، از	وے قفل زمرد زدہ بر درج گہر بر	مختاری غزنوی
زدن [1]	آں غلیلم من کہ قفل محذر	بر	بر دہان و دست جہان می زنم	ثنائی مشہدی
زدن [2]	قفل بر دست کسے زدن			بہار
زدن [3]	قفل بر در آسمان زدن	بر		بہار
زدن	زد قضا قفلی بیدکاں بلکہ در داں قوی	بر		نظام استرآباد
زدن [4]	قفل بر زبان کسے زدن	بر		بہار
زدن	طالب زدیم بر مژہ قفل ترشحی	بر		طالب آملی
زدن	خماری ببلبم قفل زد ایام کجاست	بر		نظیری نیشاپوری
شدن [5]	قفل شدن سنگ			بہار
شدن [6]	راہ مردم بست او قفل تو سیل اشک ما		ہر کجا شد قفل دریا تیغ اوکان گذر	سیفی اسفرنگی

مصطلح ۱ قفل بر دہان و دست کسے زدن، ترک دعوت کردن و خاموش گردانیدن ۱۲ بہار ۲ قفل بر در آسمان زدن، ترک صلوٰۃ کردن و خلاف شرع بودن ۱۲ بہار ۳ قفل بر زبان کسے زدن، خاموش گردانیدن و رشوت دادن ۱۲ بہار ۴ قفل شدن سنگ، بند شدن سنگ با باجہ سنگ ۱۲ بہار ۵ قفل شدن دریا، بند شدن راہ بسبب بسیار شدن آب ۱۲ بہار

۶ بلبل غنچہ قفل زدہ آشیانۂ ما ۱۲ سلیم

مصدر		صلہ		شاعر
شکستن	کر جہان راچنان عدل تو کز خرمے	بر	قفل کدورت چو باغ بر در زندان شکست	ثنائی مشہدی
کردن	برکس و ناکس بجز کریم خمول	بر	قفل کن ابواب خروج و دخول	ملا جامی
کشودن	طالب از دیدہ و دل قفل ترشح بکشائے	از ، از	چہ گرہ ساختہ ابر مژہ طوفانی چند	طالب آملی
گذاشتن	قفلہا کہ از در گنجہا بر داشتہ	بر	بر دہان سخن چینان گذاشتہ	ظہوری ترشیزی
گردیدن	قفل گردیدن دریاست نظر بفن من		مژہ برہم زدنم بال و پر طوفان ست	صائب اصفہانی
نہادن	قفل ابدی بر لب خاموش نہادم	بر	یعنی بجہان محرم یک راز ندیدم	باقر کاشی
نہادن	خلائق کہ زر در زمیں می نہند	بر	برو قفل و بند آہنی می نہند	نظامی گنجوی

فصل لام

قلاوہ یا الکہ گردن بند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
انداختن	سگ در گاہ او قلاوۂ حکم	در	در گلوی غضنفر اندازد	خاقانی شروانی
بستن	صد دل بشکنج طرہ در بست	بر	بر شیر ز مو قلاوہ بر بست	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	دست سگبانت چوں قلاوہ کشد		شیر گردوں سگ معلم باد	انوری ابیوردی

مصطلح ۱ قفل شکستن، قفل کشادن ۱۲ بہار ۲ قفل کردن و گذاشتن و نہادن، قفل بستن ۱۲ بہار ۳ قفل گردیدن دریا، بند شدن راہ بسبب بسیار شدن آب ۱۲ بہار ۴ قفل بر لب نہادن، خاموش شدن ۱۲ بہار

۵ نکشود قفل آرزوی من ازیں کلید ۱۲ حیدر تبریزی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	در رقص زگردن سعانی	از در	بگسست قلادهٔ فروبد	جمال اصفهانی
	قلقل آواز شیشهٔ صراحی در آمدن شراب بجام ۱۲ طلاق کنند ۱۲ بهار			
کردن	جام می را قلقل در کار مطرب نالد		شیشه با این بی ترابی تا بکی قلقل کند	طغرای مشهدی
	قلم بالتحریک نامه ۱۲ بهار			
افشاندن[1]	دار دانگشت سماعی رنگین مقید		در صف اهل سخن چون قلم افشانم	مفید بلخی
برداشتن[2]	از چون گفتم قلم برداشت زمن زنگار	از	درین هر نا ختم سودا میشانی شکست	صائب اصفهانی
برداشتن[3]	قلم برداشتن			بهار
برگرفتن[4]	زدیوان دهقان قلم برگرفت	از	زبیانیگان کم درم برگرفت	نظامی گنجوی
برگرفتن[5]	دبیر قلم زن قلم برگرفت		همه نامه در گنج و گوهر گرفت	رر
بستن[6]	کمر چون در فن صورتگری بست	از	قلم از طرهٔ حور دبیری بست	ظهوری ترشیزی
بستن[7]	خرده خرده کار قلم تیا نقش برد زنیش			رر
بستن[8]	در ار ز تنگ این نقش چینی بر تر	بر	قلم بست بر مانی نقشبند	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ قلم افشان، قلمی که برای افشاندن طلا و نقره باشد ۱۲ بهار ۲ قلم از کسی برداشتن و از کسی برگرفتن بالصلۂ از معاف و مرفوع القلم ساختن او ۱۲ بهار ۳ قلم برداشتن و قلم برگرفتن یعنی نوشتن و آماده نوشتن بودن ۱۲ انند ۴ قلم از چیزی بستن قلم است کردن ۱۲ بهار ۵ قلم بندہ آنکه سوار را بر قلم بند و چابک سوگاران و شاگردان مصور ۱۲ بهار ۶ قلم بستن بر کسی زایل کردن قدرت کنایت از کسی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	بنگر قلم تراش چه با خامه میکند		از همرمان خانه یکی در امان مباش	تاثیر اصفهانی
خوردن[1]	نکو شد که سخنم لکد کوب شد		مرکب قلم خورده شد خوب شد	رفیع قزوینی
درکشیدن[2]	شنیدم که شاپور دم درکشید	بر	چو خسرو بر اسمش قلم درکشید	سعدی شیرازی
دیدن[3]	نظامی که در رشته گوهر کشید	را	قلم دیدها را قلم درکشید	نظامی گنجوی
راندن[4]	قضا را اندر چون روز اول قلم		شد این بیت من بر سر من رقم	ظهوری ترشیزی
رفتن[5]	می نویسد ز خون من تعویذ		چه توان کرد چون قلم رفت ست	خسرو دهلوی
زدن[6]	قلم زد سال تاریخ جلوسش در سفر مالک	در	یکی از ظالمان گم گشت تاریخ وفات او	واله هروی
زدن[7]	حافظ آز در خط بنامهٔ عشق تو نوشت	بر	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد	حافظ شیرازی
ساختن[8]	از آن شد از دم شمشیر راه عشق نازک تر		که هر کس پا برون از راه بگذارد قلم سازد	صائب اصفهانی
شدن[9]	بخود پیچید قلقل از سواد خال هندویت	از	قلم شد دارچینی از حدیث تندی خویت	تاثیر اصفهانی
شکستن[10]	پس آنگه قلم بر عطارد شکست	بر	که امی قلم را نگیرد بدست	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ قلم خورده، چیزی که قلم بطلان بر وکشیده باشد ۱۲ بهار ۲ قلم درکشیدن بر چیزی محو ناپدید کردن آنرا ۱۲ بهار ۳ قلم دیده نوشته شده و مبتذل ۱۲ بهار ۴ قلم راندن، نوشتن و رقم کردن ۱۲ بهار ۵ قلم رفتن مقدر شدن ۱۲ بهار ۶ قلم زدن، نوشتن ۷ قلم زدن بر سر چیزی محو و ناپدید کردن آنرا ۱۲ بهار ۸ قلم ساختن، دو پاره کردن از ضرب و تیز تراشیدن قلم ۱۲ بهار ۹ قلم شدن، بریده شدن ۱۲ بهار ۱۰ قلم بر سر کسی شکستن حواله کردن و سپردن قلم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن[1]	قلم در ناخن شکستن	در		بہار
کردن[2]	از مسکر ... سر قلم کند	از	یا بر گل از بنفشه و سنبل قلم کند	فاخر بہبہانی
کردن[3]	گر دست بر قلم نبرد بی اجازتش		تیر فلک سپهر کند دست او قلم	سلمان ساوجی
کشیدن[4]	بسکه بیک رنگ برآرد قلم	را	زد دکف چرخ دو رنگش قلم	خسرو دہلوی
نهادن[5]	ز رنگش سر بنابی نهاد	در	عطارد قلم در سیاهی نهاد	سعدی شیرازی
	قلمی			
نمودن	بدستور لازمهٔ جمله الملکی قلمی نمود	به		عالی شیرازی

فصل میم

قمار، بالکسر بر کردن باہم بگرو باختن چیزے بگرو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
باختن	بلباس عاریت بیش از طلب نباختن داد		قماری را اگر بردی بہت در پی باختن دارد	صائب اصفہانی
بردن	من گرفتم که ز ما از همه عالم بردے	از	دست آخر همه را باخته می باید رفت	ظہوری ترشیزی
کردن	پادشاها نکرده ایم قمار		داو اول خزانه باخته ایم	

مصطلح [1] قلم در ناخن شکستن، نوعی از تعذیب سخت، و آن چنان ست که قلم را بسیار باریک و سر تیز تراشند در ناخن شکستند ۱۲ بہار [2] قلم کردن، دو پاره بیک ضرب کردن، و تراشیدن قلم ۱۲ بہار [3] قلم کشیدن چیزے را، محو و ناپدید کردن آن را ۱۲ بہار [4] قلم در سیاهی نهادن، آماده بدبختی شدن، و نوشتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فصل نون

قناعت، بالفتح خرسندی و راضی شدن باندک چیزے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	کند بیوه مستور کے شیوه را		قناعت بصد شو بود بیوه را	قاسمی گونابادی
کردن	آرزوی بوسه شست ست از دلم پیغام تلخ	از ، با	زاں قناعت کرده ام از بوسه باد شنام تلخ	صائب اصفہانی
نمودن	که صرفه از خرمن حیات بیکدانه اختر	از ، به	قناعت نمود	طغرائی مشہدی
ورزیدن	بردباری کن و قناعت ورز		تا بدلها قبول یابی و ارز	اوحدی کرمانی

قند، معروف معرب کند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خائیدن	چه عذرہای موجه نہی معاصی را		بجوش لعاب دہانت که قند میخائی	عرفی شیرازی
خوردن	قند خوردن			بہار
ریختن	هر دل که ز شوق لب تو قند بجوش ریخت	از	عنقا و هما در کنارش چو مگس ریخت	تنہا شہرستانی
شکستن	تا روز مکیدیم سر انگشت حلاوت	به	زاں قند که امشب بشکر قند شکستیم	نظیری نیشاپوری

قوت، بالضم خوردنی و خورش ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	عیسی ام از بیت معمور آمده و ز خوان خلد	از	خورده قوت و زله اخوان خوان آورده ام	خاقانی شروانی
دادن	بابانه عاشق از تو عجب نیست تو شخند	از ، به	قوت از دو بال بمرغ نو آموز میدہند	فائق اصفہانی
کردن	خون به کرم های شما کرده ام	از	قوت ز غمهای شما کرده ام	ملا جامی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	خیال خال او سرخود مرا قوت میگردد		تبسم در لبش چون آب در یاقوت میگردد	باقر زلفشری
نهادن	اگه دریافت نوش بیگس و شکر سرشت	اند	قوت عشاق اندران یاقوت نوش اگین نهاد	مغربی نیشاپوری

قُوت، بالضم و تشدید قوت غذا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	جان بیمارم باستقبال آمد تا بلب	از با	قوتی از تو گر باجان بیمار آمد دست	سلمان ساوجی
بخشیدن	قوت دل بخش زدین خودم	از	سینه یقین کن یقین خودم	خسرو دهلوی
دادن	عشق نادست جنون را قوت تأثیر داد	به	کرد گرد دل تجاه پروین پیراهن در	واله هروی
داشتن	شب تار گر کرد دولی پی اثر نبود		پید اشت کاش قوت نالیدن دگر	ولی دشت بیاضی
دیدن	سنگ لا بیابیین قوت آه و ناله را	در به		شاپور طهرانی
فرو ریختن	قوت گرانیم شکست غرور بخت		دست بذیسان تر کائنات فشاندم	واله هروی
گرفتن	پای شهد زنش تو گوئی پو از آهو گرفت	از به	بر شاهنشش تو گوئی قوت از صرصر گرفت	معزی نیشاپوری
ماندن	اگر نیست هنگام تمنا ضطراب دل		زبان را وقت خواهش قوت گفتار کی ماند	یاز کاشی
یافتن	تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ		تا نیابد دست زد بر پنجه شیر عرین	ذوالفقار شروانی

قول، بالفتح گفتار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن [۱]	کای گفت قول داده یاد دف و نی	با	وی لبت عهد بسته با نی و جام	سنجر کاشی

مصطلح [۱] قول دادن، عهد بستن و اقرار کردن ۱۲ بهار [illegible] ۱۲

[۱] تن بخت کوکر عاشق رنجور قوتی + با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد ۱۲ ظهیر [۱] چو در مردم آرام و قوت ندید ۱۲ سعدی [۱] تعلقها برقعی گرفت از ضعف ۱۲

مصدر		صله		شاعر

فصل ہا

قهقهه، وقاه قاه خندیدن بآواز بلند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	چناں بزم طرب خیزی بیاراست	از	که قهقه از گلوی باده برخاست	زلالی خوانساری
زدن	طرحی بدست بت به زحور	بر	زده قهقهه بر شراب طهور	هاتفی جامی
زدن	در زیر تیغ قهقهه کبک میزند		کوه غم تو در دل هر کس که جا گرفت	صائب اصفهانی
زدن	زند خنده در روی خوانندگاں	در از	دهاں رزاز نام او قاه قاه	کمال اصفهانی
کردن	تدرو عشق که هرگز بذوق گریه من		نکرد قهقههٔ شوق کبک کهساری	عرفی شیرازی

قهر، چیره و غالب شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	مکن مردم آزاری ای تندرای	بر	که ناگه رسد بر تو قهر خدای	سعدی شیرازی
کردن	گرچه کنی قهر بسے راز ما	را	روی شکایت نه کسے راز ما	نظامی گنجوی

قهوه، بالفتح شراب و تخمی ست که آنرا جوش میدهند و بطریق شراب تجرع نمایند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	قهوه خوردن			بهار
کشیدن	گر کشم قهوه گاه تنها کو		کار من در کشاکش افتادست	وحید طهرانی

فصل یا

قیاس، بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و بر روشی رفتن که دیگرے بر آن رفته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	سپاهی نه چندان که لشکر شناس	به	باندازهٔ آن رساند قیاس	نظامی گنجوی
کردن	مگو کز نیست پیرو شکست کار یکر	از	قیاس کار تخست از خلیل وآذر کن	سنجر کاشی
گرفتن	زتاریخها چون گرفتم قیاس	از	هم از نامهٔ مرد ابرد شناس	نظامی گنجوی
	قیامت، ارهنر بوعود بسیار در امر غریب ۱۲ بهار			
آمدن	پس از هر دلی مرا آن سرو قامت سرو را آمد		قیامت آمد و ما بعد چندین انتظار آمد	وجدان سرهندی
آزیدن	سبحان احد چه بزدست است		چشمت بقیامت آزیدن	شفائی اصفهانی
آوردن	شبنجی غمزهٔ بلا داد بر ملک جان آرد	بر	قد سروش قیامت بر سر آزادگان آرد	مفید بلخی
افتادن	دوش یارم پرده از رخسار خود بگشاده بود	از، در	گوئی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود	اسیری لاهیجی
افگندن	از جلوه قیامت بجهان افگن دیگر	از، به	در خاک برد خاک تمنای قیامت	حزین اصفهانی
برخاستن	در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست		سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست	امینی بلخی
بودن	بر فتن چو کوه و قیامت شکوه		قیامت بود چون روان گشت کوه	قاسمی گونابادی
تراویدن	از آن عارض لطافت می تراود	از	وز آن قامت قیامت می تراود	ثنائی مشهدی
رسیدن	میرسد آن شوخ شهیدان عشق		مژده شما را که قیامت رسید	حزنی اصفهانی
رفتن	ز مضمون و نی از خطا کسی دیوانه می گردد	بر	قیامت بر سر دل رفت چیزی بود یا کاغذ	واضح دهلوی
شدن	عالمی کشته شد و چشم ترا تاز همان		صد قیامت شد و حسن تو در آغاز همان	نزاری قهستانی
کردن	بخاک کشتگان از غمزه افگندست آشوبی		قیامت میکند تو خیز شادی که من دارم	حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
گذشتن	بفرصت کرد هر کس عرض حاجت پیش یار من		قیامت هم گذشت و انتظار فرصتی دارم	قراری گیلانی
	قید، بالفتح بند ۱۲ بهار			
شکستن	قید هستی بشکن بسر و آزاد آن شو		که تو اینجا با سیر قفسی می مانی	شانی مشهدی
فرمودن	خرد که قید مجانین عشق می فرمود		ببوی حلقهٔ زلف تو گشت دیوانه	حافظ شیرازی
گسستن	چو مرغ از قفس رفت بگسست قید		دگر ره نگردد بسعی تو صید	سعدی شیرازی
	قیمت، بالکسر بهای کالا ۱۲ بهار			
بودن	قیمت مرد از هنر باشد	از	نه ز دینار و از گهر باشد	هارون جوینی
بستن	چین مویش قیمتی بر بوی بست		نرخ خاک و قدر مشک چین شکست	ظهوری ترشیزی
برسیدن	نازل ز عرش دل شده است آرزو همه	از	از جبرئیل قیمت دیوان من مپرس	آرزو اکبرآبادی
دادن	یافت عیاری برهش مشتری	به	قیمت آن داد بانگشتری	خسرو دهلوی
داشتن	مرحبا ای کعبه یا اشرف چه والا گوهری		قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری	آزاد بلگرامی
دانستن	تو دانی قیمت آبش که هم خضری و هم چشمه		نه اسکندر که از لب میگریزد آبحیوانش	عرفی شیرازی
شکستن	ای قد بالای تو قامت عرعر شکست		لؤلؤی لالای تو قیمت[5] گوهر شکست	للمولفه
شناختن	نرخ بالا کن متاع غمزهٔ غمساز را		شیوه را بشناس قیمت قدر شکن ناز را	وحشی یزدی
فزودن	نمک را چو از خنده قیمت فزود	از	جراحت بدریوزه دامان کشود	ظهوری ترشیزی

[5] نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ❊ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ۱۲ انوری

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	بہ بازار نکورویان اگر قیمت کنند او را	بہ	خریدارش عماد الملک شاہ دادگر خیزد	معز فطرت پوری
گرفتن	بجانا ال لبش گر دہای بوسہ نقد دل		کہ سیم قلب ہندو قیمت شکر نمیگیرد	مخلص کاشی
گفتن	ہر دو عالم قیمت خود گفتہ		نرخ بالا کن کہ ارزانی ہنوز	خسرو دہلوی
ماندن	جاودز دستہ جان بیش گیسوی گرہ گیرش		بہر جا سبحہ یا شد قیمت زنار کے ماند	آرزو اکبر آبادی
قیمہ بالکسر عضو عضو اہم ریزہ ریزہ ریزہ کردن گوشت را بالفتح معمود ۱۲ بہار				
کردن	نمی دید دل ز دو غمزہ دست بیجا ای	از	برنگ کج گرفش از تیغ قیمہ کنند	تاثیر اصفہانی
کشیدن	گر ز رات عنبر بیاد دل گاہ گاہی بسکشد		قیمہ سر شوری[1] آن خط سیاہم میکشد	؍؍

مصطلح [1] قیمہ سر شوری، نوعی از قیمہ کہ بسیار خرد باریک کنند ۱۲ بہار

تمام شد

ہو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۲

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی منو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب مؤلف مد ظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

باب کاف

فصل الف

کابین، مبلغے کہ در ہنگام نکاح کردن زنان مقرر کنند ۱۲ برہان

مصدر		صله		شاعر
دادن	خوش عروسی ست جہان از رہ صورت لیکن		ہر کہ پیوست بدو عمر خودش کابین داد	حافظ شیرازی

کار، صنعت و پیشہ ۱۲ بہار

آراستن	گفتم کہ تا بسعی تو پیراست دین	بہ	دین را باہتمام تو آراست ست کار	معزی نیشاپوری
آفریدن ۵۱	زنا قرعہ کارے انداختن		زکار آفرین کار را ساختن	نظامی گنجوی
آموختن	از شمع سرکارے آموزم		میگریم و میگدازم و مے سوزم	مسعود جرجانی
آگہیدن	شاہ دیدش چو مرد کار آگاہ		بو لعجبہ ریش نہادہ کلاہ	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ کار آفرین، کنایہ از حق تعالی ۱۲ بہار ۵۲ کار آگاہ، کسے کہ از حقیقت کار آگاہ باشد، و صاحب فراست و منجم و حکیم ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مرا از سخت روئی جاو گردون توبہ خواہش	از	زروی سخت کار سیلی استاد مے آید	صائب اصفہانی
آمدن ۵۲	این کار از تو آید و مردان چنین کنند	از		ابوالفضل اکبرآبادی
آمدن ۵۳	بجز فرہاد کو تیشہ آخر بکار آمد		باین فرزانہ دہ یک مرد کار آمد نمی آید	تاثیر یزدی
آوردن	نہال سنانم چو کار آورد		ز دالا گل فتح بار آورد	قاسمی گونابادی
افتادن ۵۳	گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید	بہ عسہ با	کہ منم عاشق و این کار مرا افتاد ست	آصفی شیرازی
افتادن ۵۴	بمروت تر ز گردون نیست در عالم مفید		از فلک نتوان طمع کردن کہ کار افتادہ ایم	مفید بلخی
افتادن ۵۵	کار بہ حیص و بیص افتادن	بہ		بہار
افتادن ۵۶	حق شناسان زپے مطلب آسان نروند	بہ	کار دشوار چو افتد بخدا می افتد	تاثیر اصفہانی
افتادن ۵۷	کار چون در گرہ افتد ز خدا یاد کنیم		عقدۂ مشکل ما سبحۂ صد دانہ ماست	صائب اصفہانی
افتادن ۵۸	چنگیز نژادان را چون کار بسر افتاد	بر	ستی نکردہ پا قایم کردند دستش	طغرا مشہدی
افگندن ۵۹	کار اشرف از برائے خویش پیش افگندہ	در	میکنی امروز اگر آزاد فردا را علاج	اشرف مازندرانی

مصطلح

۵۱ کار از کسی آمدن، سر انجام یافتن کار از آن کس ۱۲ بہار ۵۲ کار آمد، شخص کار آمدنی ۱۲ بہار ۵۳ کار افتادن با کسے و بچیزے، معاملہ افتادن با کسی و بچیزے ۱۲ بہار ۵۴ کار افتادہ، کسیکہ با مردم بسیار معاملہ کردہ باشد و تجربہ کار ۱۲ بہار ۵۵ کار بہ حیص و بیص افتادن، کنایہ از عاجز شدن در امرے و یکسو شدن و برگشتن ۱۲ بہار ۵۶ کار در گرہ افتادن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بہار ۵۷ کار بخدا افتادن، از تدبیر و چارہ گذشتن کار ۱۲ بہار ۵۸ کار بسر افتادن، پیش آمدن کار ۱۲ بہار ۵۹ کار پیش افگندن، روا شدن حاجت ۱۲

عسہ خال شد پامال خط با زلف کار افتادہ است ۱۲ دانش عسہ فغان کہ کار معشوق کار دان افتادہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگندن ف۱	چو دل در زلف تو بستست حافظ	در	بدین سان کار او در پا میفگن	حافظ شیرازی
انداختن ف۲	سینه از در پای کار کسی	در	که افتد کرده پائین آفتی بس	سعدی شیرازی
برآراستن	عروس گرانمایه را نیست کار		برآراسته تا شد به یونان دیار	نظامی گنجوی
برآمدن ف۲	آن کار که در ایام همه جواست برآمد		آن وعده که تقدیر بهم دید ادا شد	ظهیر فاریابی
برآمدن ف۲	کار برآمدن از کسی	از		بهار
برآوردن	به نقدم از بهر آسایشی بر آوری		چه بدنیست که کارم بر آوری یا نه	اوحدی کرمانی
بردن ف۳	ستانداری از گره سر رشته خود را نگاه	به	کار خود را کی توانی برد چون سوزن براه	رفیع قزوینی
بردن ف۴	کار پیش بردن			بهار
بردن ف۴	در هجر تو چندانکه بریدیم ز گریه	از	جز اشک ندیدیم که کاری برد از پیش	کمال خجندی
بردن ف۴	کار بالا نبرد دست نیابد بر کام		هر که دلداده آن قامت دلبالا نشود	نصیر بدخشانی
بردن ف۵	چون غبارم جلوه بیباکی از جا برده است		خاکساری بین که کارم را چه بالا برده است	اسیر شهرستانی
برخاستن ف۶	اگر بر دست بوس او شتابد اوحدی وقت است	از	ز پا بیش بوسه بستان که کار از کار برخیزد	اوحدی کرمانی

مصطلح

ف۱ کار در پا افگندن و انداختن، سخت و دشوار گردانیدن کار ۱۲ بهار ف۲ کار برآمدن، سرانجام شدن کار، و کار برآمدن از کسی، روا شدن حاجت از کسی ۱۲ ف۳ کار بره بردن، رونق و نظام دادن ۱۲ بهار ف۴ کار پیش بردن و از پیش بردن، و کار بالا بردن، بنای کاری را چنانکه گذشته باشند بخوبی باتمام رسانیدن، و نیز کنایه از روا کردن حاجت ۱۲ بهار ف۵ کار را بالا بردن، متعدی یعنی کار بره بردن ۱۲ بهار ف۶ کار از کار برخاستن، پیدا شدن امری از امری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	واعظا کار تو بیهوده سرائیست مدام		این چه کارست که برداشته کارم سست	فیاض لاهیجانی
برداشتن ف۱	با این دست تهی یارب چه کار از پیش بردارم	از	که دشمن گوی از میدان بزور زر برد بیرون	باقر کاشی
بریدن ف۲	از دو کونم قطع سودا کرد و درخونم نشاند		هست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کارساز	مخلص کاشی
برساختن ف۳	بفرمود برساختن کار او		بشرطیکه باشد سزاوار او	نظامی گنجوی
بستن ف۴	شه آسایش خواب را کار بست		دو لختی دران چار دیوار بست	″
بستن	ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار		که آب چشمه حیوان درون تاریکیست	سعدی شیرازی
بودن	دل از دوستی بدر بیرون نباشد کار هر چشمی		نگاه پر تصرف غمزه پر کار میخواهد	وحشی یزدی
پیچیدن ف۵	کار پیچ			بهار
چیدن ف۶	بگوشه همه کارها چیده اند	به	از و گوشه کاری تر چیده اند	ظهوری ترشیزی
خواستن	آن کار که ایام همیخواست برآمد			ظهیر فاریابی
دادن ف۷	مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر	به	بستود و وحی کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
داشتن ف۸	کهنه کار دارت روزگارست		کمینه کارساز آسمانست	سلمان ساوجی

مصطلح

ف۱ کار را پیش برداشتن، بنای کاری را چنانکه گذشته باشند بخوبی باتمام رسانیدن، و نیز روا کردن حاجت ۱۲ بهار ف۲ کار بر هم زدن کار ۱۲ بهار ف۳ کار برساختن، سرانجام دادن کار و تجهیز و تکفین ۱۲ ف۴ کار بستن، بعمل در آوردن ۱۲ بهار ف۵ کار پیچ، بروزن بارپیچ، جامه را گویند که کشیده گران و کلاه تو دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آنجامه ۱۲ بهار ف۶ کار بگوشه چیدن، فراموش کردن و از یاد بردن ۱۲ بهار ف۷ کار دادن، کنایه از کار فرمودن ۱۲ بهار ف۸ کار دار، عمده دار و خدمتگار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بسیر کرد آماده خادم و سر هر کارے داشت		گرم به منصور یافت گیرودار ی داشت ست	حاجی گیلانی
داشتن ۵۰	گفتم که به سر افسانه کرد نشست	به ۵ به از به	خندید و گفت من با تو کارے نداشتم	وحشی یزدی
دانستن ۵۱	جهان نوردی زدانا فلک کاردان جوت بر		دلیل ره چو شد آہت شناسا ره و چو قمر	ابو طفر
دانستن	تو کار عیب چه دانی که حبیب [illegible]		گرچه به مصلحتی شکنند سفینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
دریافتن	چشم تو ہمیداشت دلم را بعتاب		گفتم به سبب که کار ایشان دریاب	کمال اصفهانی
دیدن ۵۲	بکارہا سے گران مرد کار دیده فرست			سعدی شیرازی
رفتن	کارے که برخلاف رضائے تو رفته است		امروز آن تفضیه رسیکند قضا	سلمان ساوجی
رفتن ۵۳	کار از تو می رود و دی اے دلیل راه	از	انصاف میدہم که زره اوفتاده ام	حافظ شیرازی
رفتن ۵۴	شود تقید همراه اگرچه توفیق ست	از	کم از جریده روی کار مهر بالا رفت	صائب اصفهانی
رفتن ۵۵	از کوشش تو سیر و از بیش کار ما	از	پائے بخواب رفته ما در رکاب هست	صائب اصفهانی
رفتن ۵۶	از آه نخوری نقل فریبے بتو گفتم		کارت نرود پیش اگر توبه زرے هست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۰ کار داشتن با کسے، معامله داشتن با کسے ۱۲ بہار ۵۱ کاردان، کسیکه از حقیقت حال خبر داشته باشد - و منجم و حکیم ۱۲ بہار ۵۲ کار دیده، مجرب کار ۱۲ و ۵۳ کار از کسے رفتن، سرانجام یافتن کار از کسے ۱۲ بہار ۵۴ کار بالا رفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بہار ۵۵ کار از پیش رفتن و پیش رفتن، روا شدن حاجت ۱۲ بہار

ع ۵ بیا که با سر زلف تو کارہا دارم ۱۲ - انوری ع ۵ ز آئینه مردان ندارند کار ۱۲ قاسمی مے ۵ یار می آید و ہنگام نیازست مرا * مرد اسے جان گرامی بتو کارے دارم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رسیدن ۵۱	چو کار زر اچه براحت رسید	به	یکی محنتی دیگر آمد پدید	نظامی گنجوی
زدن ۵۲	دریاب که زد کار جهانی همه برهم	بر	چشم تو و عذرش همه این ست که مستم	سلمان ساوجی
ساختن ۵۳	سایهٔ آن سروم و پابند وست از من بکش		میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده را	واله هروی
ساختن ۵۳	شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است		صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم	شریفا تبریزی
ساختن ۵۳	نبود بس سر البتان حال کار کام و زبان ساختم	به		ظهوری ترشیزی
سنجیدن ۵۴	ز بسیاری راه و گنج چنان		سخن داند با کار سنج چنان	نظامی گنجوی
شدن ۵۵	کاری نشد از پیش به ترک می و ساقی		پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
شدن ۵۶	ز عشق کار جهان بار می شود صائب		خوشا کسیکه توسل باین جناب گرفت	صائب اصفهانی
شدن ۵۷	ساقی مجلس باین تمکین اگر مے میدهد	از	تا بما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن	از بہار
شدن ۵۸	گر چنین کار ساز مند شود		کار ما هر دو زو بلند شود	نظامی گنجوی
شدن ۵۹	کار چون نگار شدن			بہار

مصطلح

۵۱ کار براحت رسیدن، سرانجام یافتن کار ۱۲ بہار ۵۲ کار برہم زدن، خراب کردن کار ۱۲ بہار ۵۳ کار کسے ساختن، سرانجام دادن کار، و ہلاک کردن، و حظ شے بکمال رسانیدن ۱۲ - از بہار ۵۴ کار سنج، کسیکه از حقیقت کار آگه باشد، و صاحب فراست و منجم ۱۲ بہار ۵۵ کار از پیش شدن، روا شدن حاجت ۱۲ بہار ۵۶ کار باز شدن از کسے، روا شدن حاجت از کسے ۱۲ بہار ۵۷ کار کسے شدن، مردن، و روا شدن حاجت ۱۲ بہار ۵۸ کار بلند شدن و کار چون زر شدن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۵۱	کار چون نگار شدن			بهار
شدن ۵۱	گفتم از زر کار من چون ساز شود غافل که چرخ	از	چون گل دهان از کاسهٔ زر خون دهد	صائب اصفهانی
شدن ۵۲	کار بند شدن			بهار
شدن	در دل ما نوشتنی نیست	به	این کار غمی شود به پیغام	فهمی نیشاپوری
شدن	آئینهٔ دل پاک شد و یار در آمد	بر	صد شکر که کارم همه بر وجه حسن شد	فغانی شیرازی
شناختن	کار را کارگر می شناسد (مثل)			بهار
فرمودن ۵۳	در احیای سخن بکیر دای قاسم مسیحائی	عه	اگر در سخن بیدا شد صائب کار فرمایم	قاسم مشهدی
کردن ۵۴	دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ ست		هر کار که زود ساز کردی هیچ ست	فارغ تبریزی
کردن	تو کار خویش کن کاینجا توئی و دامن تنگی		گریبان عالی دار و کر در دامن تهی گنجد	بیدل عظیم آبادی
کردن	زرق و ریاست کار بهائی و گرنه او		کاری کند که کافر شد و نمی کند	بهائی آملی
کردن ۵۵	زما هر یکی را تونگر کنی		به زر کار ما هر دو چون زر کنی	نظامی گنجوی
کشادن ۵۶	کار نکشاید ز خلوت چله تا گرد اندکست		تیر لنگر دار کی با بکمان کوچکی ست	طغرای مشهدی

۵۱ کار چون نگار و چون زر شدن، رونق و نظام یافتن کار ۱۲ بهار ۵۲ کار بند شدن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار
۵۳ کار فرما، صاحب و آمر ۱۲ بهار ۵۴ کار بساز کردن، رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بهار ۵۵ کار چون زر کردن، رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بهار ۵۶ کار کشادن، حل و آسان کردن کار ۱۲ منه۔

عه بگذار تکلف بروی کار مفرما ۱۲ - آرزو

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بگذار کار توبه و صوفی که ساقیان	عه	تا اندک اندکی بگلویش فرو کنند	فغانی شیرازی
گذشتن	خود از محبت جانان بخود حسد دارم	از	ز رشک غیر کنون بر گذشته کارم را	نظیری نیشاپوری
گذشتن ۵۱	ای کارساز خلق بفریاد من برس	از	زان پیشتر که کار من از کار بگذرد	صائب اصفهانی
گذشتن ۵۲	گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد	از	دیده برهم خورد و کار دل از هم گذرد	میلی هروی
گرفتن	بی جان نتوان کار گرفتن ز جوارح	از	معشوق اگر نیست ز احباب چه خیزد	آرزو اکبرآبادی
گرفتن ۵۳	شدم عاشق ببالای بلندش		که کار عاشقان بالا گرفت ست	حافظ شیرازی
گزاردن ۵۴	یکی ز حکم پزیران امرت استیلا		یکی ز کارگزاران قهرت استیصال	ظهوری ترشیزی
ماندن ۵۵	در گره هرگز نخواهد ماند کارم چون صدف	در	شوخی گوهر گریبان چاک می سازد مرا	صائب اصفهانی
ماندن	سودای آن پری و دیوانه ساخت مارا	با	کاری نماند با ما ای عاقلان شمارا	کاتبی نیشاپوری
نمودن	کار بتان عشوه گر بازی نماید سر بسر	بر	آنجا که بر اهل نظر سستی نماید کارها	فغانی شیرازی

کاسه، معروف و مجازاً طبل و نقاره و مانند آن ۱۲ بهار

انداختن ۵۶	کاسه انداختن اسپ			بهار

مصطلح

۵۱ کار از کار گذشتن، از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بهار ۵۲ کار از هم گذشتن، نقصان یافتن و از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بهار ۵۳ کار بالا گرفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار ۵۴ کار گزاردن، حاجات مردم روا کردن، و کارگزار آنکه حاجات مردم را قضا کند ۱۲ - از بهار ۵۵ کار در گره ماندن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار - ۵۶ کاسه انداختن اسپ، سم زدن اسپ بر زمین ۱۲ بهار -

عه این کار را به اشک و بادم گزاشتم ۱۲ فقیر دهلوی

مصدر		صله		شاعر
٤١ باختن	از حریفان قمار بر دو بسے		کاسہ باز ے چنین ندیده کسے	یحیی شیرازی
٤٢ بر واشستن	چو دیدی بہ طنبور گہ زنار او		ترا غیبت شدے کاسہ بردار او	طغرای مشهدی
٤٣ بردن	آنجا کہ خوان نعمت آراست روزگار		وین حسن طاس کاسہ گردان کجا برند	اسیر شهرستانی
٤٤ بر داشتن	بسم گلستان گل بیا در دست		گدائے کاسہ بر دانہ خون جگر	سالک قزوینی
٤٥ خوردن	دست در بر محبوب جهان هم گذار	بهم	کاسہ خوردیم تا کشفے پیدا شد	تاثیر اصفهانی
٤٦ زدن	درین میخانه هر ایماسے از جا بے خبر واد		گدائی کاسہ زد ساغر جمشید پیدا شد	اسیر شهرستانی
٤٧ زدن	صائب بخون حلق تر نه کاسه چون کنند	بر، در	هر کس کہ دست دست بجام لبالبش	صائب اصفهانی
٤٨ داشتن	کاسہ بر کف داشتن	بر		بهار
٤٩ داشتن	چشم بر فیض نظیری همه خوبان دارند	در	کاسہ در پیش گدا داشته سلطانے چند	نظیری نیشاپوری
دو شتن	رو داست لاله گر کاسہ واشت پیش کفم		گلی ست داغ کہ مخصوص گلستان من ست	حزین اصفهانی

مصطلح

٤١ کاسه باختن، و آن چنان ست کہ دو کاسۂ چینی پر از آب کنند و کاسه باز ان وا ژون شده کاسها را بر پشت گذارند و تحریک میدهند آن را جنبانند و بدوش خود رسانند و قطرۂ آب ازان نمی ریزد۔ دیانا نگر و حیله ١٢ بهار ٤٢ کاسه گجا پر، کسیکه ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود ١٢ بهار ٤٣ کاسه پرداز، شخص بسیار خوار کہ کاسه از خوردن خالی کند ١٢ بهار ٤٤ کاسه بر هم خوردن، کنایه از هنگامه پیدا شدن ١٢ بهار ٤٥ کاسه زدن، شراب خوردن ١٢ بهار ٤٦ کاسه بخون و در خون زدن، خون خوردن ١٢ بهار ٤٧ کاسه بر کف داشتن، دریوزه کردن ١٢ - از بهار ٤٨ کاسه در پیش کسی و بیش کف کسے داشتن، احتیاج خود پیش کسے بردن ١٢ بهار ٤٩ کاسه در خون جگر داران عالم میزند ١٢ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
٥١ شدن	بر آهن گردش زند شیشه عدم	از	از صلیبی آن کاسه شود پهلوی سندان	ظهوری ترشیزی
٥٢ شکستن	گرفت چون نم فیض تو ابر آزاری	به	شکست کاسه خالی بروی بحر حباب	لمولفه
٥٣ شکستن	چنان ز نعرۂ مستانه بی تو نالیدم	بر	کہ کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست	تاثیر اصفهانی
٥٣ شکستن	پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته ایم		کاسۂ زاهد مبادا بر سر ما بشکند	سلیم طهرانی
٥٤ کشیدن	چون زنگی کہ کاسۂ شیرے بسر کشد	به، بر	شام سیاه هجر تو در برد روز را	وحید قزوینی
٥٥ کشیدن	کاسه کشیدن			بهار
٥٦ کشیدن	ز خون شکوه ام چون لاله دامانی نشد رنگین		کشیدم کاسهائے خون و بر لب خاک مالیدم	صائب اصفهانی
٥٧ گردانیدن	در طریق کعبه جان هر زمین کاسه را	در، از	از پے دریوزه جامے کاسه گردان دیده اند	خاقانی شروانی
٥٧ گردانیدن	کاسه گردانیدن			بهار
گرفتن	ساقی بصورت این غزلم کاسه میگرفت		میگفتم این سرود و می ناب می زدم	حافظ شیرازی
٥٨ لیسیدن	در خوشامد باز بانم چرب نیست		کاسۂ لیس هر دنی نعمت نیم	ظهوری ترشیزی
٥٨ لیسیدن	کاسه لیس			بهار

مصطلح

٥١ کاسه شدن، کوژ پشت شدن ١٢ بهار ٥٢ کاسه بروی کسی شکستن، رسوا کردن او را ١٢ ٥٣ کاسه بر سر شکستن، مو و افشاے راز کردن (متعدی) و مو و افشاے راز شدن (لازم) ١٢ از بهار ٥٤ کاسه بسر و بر سر کشیدن، شراب خوردن بیکبار چنانکه ازان چیزے نماند یا بکمال شوق و رغبت خوردن ١٢ بهار ٥٥ کاسه کشیدن، شراب خوردن ١٢ بهار ٥٦ کاسه خون کشیدن، خون خوردن ١٢ بهار ٥٧ کاسه گردان، گدا و ساقی مجلس ١٢ بهار ٥٨ کاسه لیس، خوشامد گوی، دون همت، مریض ١٢ بهار ٥٩ وقت رندی خوش کہ در دوران برنگ لاله کرد + صاف و درد دهر را یک کاسه بر سر کشید ١٢ مخلص کاشی۔

مصدر		صله		شاعر
لبیدن ۵۱	خوشی را از سبکی ساز من توهم دیگر است		چون سبو کاسه لیس سرتایان نیستم	صائب اصفهانی
نواختن ۵۲	کاسه نواز			بهار
نوشیدن ۵۳	چگونه کاسه پر زهر مرگ را نوشند		جماعتی که بر آموز نعمت و ناز اند	صائب اصفهانی
نهادن ۵۴	کاسه کجا نه			بهار
کافور، معروف ۱۲ بهار				
باریدن	برآمد ز کوه ابر کافور بار		}	نظامی گنجوی
خوردن ۵۵	مرآن سان زمین گشت کافور خوار			
ساختن ۵۶	یکی خرمن از سیم بگداخته		یکی خانه کافورنا ساخته	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۷	حرفی بجوی که چون ورق از جهل شد سفید		کافور در محاسن بخت جوان کشید	خسرو دهلوی
گستردن ۵۸	بگسترد کافور بر جای مشک		گل ارغوان شد به بالین خشک	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ کاسه لیس، ذله چین ۱۲ بهار ۵۲ کاسه نواز، نقاره نواز و طبل نواز، و کنایه از مرد از خانه در بدر زده در آمده ۱۲ بهار ۵۳ کاسه نوشیدن، شراب خوردن ۱۲ بهار ۵۴ کاسه کجا نه، کسے که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود ۱۲ بهار ۵۵ کافور خوردن، زائل کردن رجولیت ۱۲ بهار ۵۶ کافورنا ساخته، کافور خالص ۱۲ بهار ۵۷ کافور در محاسن کشیدن، سپید گردانیدن ریش بها[illegible]
۵۸ کافور گستردن، ریخته شدن برف ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
کاکل، (بضم کاف دوم) موے تارک سر ۱۲ بهار				
افشاندن ۵۱	تا مرا دید از پریشانی		میکند شانه کاکل افشانی	سفید بلخی
شکستن ۵۲	کاکلم می شکند ذوق مے آشامیها		رعشه برگاه بخاک از قدحم مل ریزد	خالص اصفهانی
کام، خواهش و آرزو، و حلق ۱۲ بهار				
بخشیدن ۵۳	برغم من بنوعے مدعی را کام مے بخشی	به از	که میخواهد با خلاص از خدای من لقای من	محتشم کاشی
برآمدن ۵۴	دست از طلب ندارم تا کام من برآید		یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید	حافظ شیرازی
برآوردن ۵۳	هنوز از بت آلوده رویش بخاک		که کامش برآورد یزدان پاک	سعدی شیرازی
برداشتن ۵۵	برداشته آسمان ز خون کام مرا	از	گردست چنین بزرگ اندام مرا	اشرف مازندرانی
برداشتن	ز خاک پاک او برداشتن کام	از	چنان آسان که بردارد کسے گام	حکیم همدانی
بردن	توان بخامشی از عمر کام دل بردن	از	دراز می شود این رشته از گره خوردن	صائب اصفهانی
برگرفتن ۵۵	ز بهرت دایه کامم برگرفته است	به	بشهد دیگر اکنم رغبتی نیست	ظهوری ترشیزی
جستن	دل از کفر و دست از جنایت بشست		خدایش برآورد کامیکه جست	سعدی شیرازی
جوئیدن	کام از فلک سفله بجوئی که روا نیست	از		طالب آملی

مصطلح

۵۱ کاکل افشاندن، پریشان کردن کاکل را برائے اظهار رعنائی ۱۲ بهار ۵۲ کاکل کسے شکستن، برانگیختن و ترغیب دادن کسی را بکارے یعنی سوکشان بر سر کار کشیدن ۱۲ بهار ۵۳ کام بخشیدن و برآوردن، روا کردن مقصود ۱۲ ۵۴ کام برآمدن، حاصل شدن مراد ۱۲ ۵۵ کام برداشتن و گرفتن، چون طفل متولد شود قابله به انگشت عسل کام او را بر دارد و زقه در حلقش بریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن [۱]	ز رستم چرا بیم داری بسی		چرا کام دشمن بخاری همی	فردوسی طوسی
خواستن	مانند پوسته کام خود از سیم و زر مخواه	از		عزت شیرازی
	کامل			
شدن	دل روشن بانهٔ ک استغناست می شود کامل	به	که بیم ناب سازد پرتو مهتاب دریا را	صائب اصفهانی
گردیدن	چنان در روشنی گردید کامل	در	که سبزه خنده بر آئینهٔ دل	عالی شیرازی
	کاه معروف.			
دادن [۲]	ز بیجا اصلی خصم خرمن نهاد	بر	همه کاه پارینه بر باد داد	ظهوری ترشیزی
دادن [۲]	نکردی حاصل ز سال انبار	بر	مده بر بادکاه پار بنشین	ظهوری ترشیزی
دادن [۲]	موبت سفید گشت و هنوزت بسر هواست	بر	تا چند کاه کهنه تو بر باد میدهی	ایمانی اصفهانی
کشیدن [۳]	بطاق قصر جلال تو سطر کاهکشان		کنایه ایست که از آب زر شد است نگار	اثر شیرازی
گرفتن [۴]	گر مبیداری ریاضت کهربا دعوی کند	در	کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زرد من	سلیم طهرانی
	کاہل سست ۱۲			
کردن	سالکان را صحبت تن پروران سنگ ره است		سیل را این خاکهای مرده کاہل میکند	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ کام خاریدن، خواهش و میل کردن بچیزی ۱۲ بهار ۲ کاه پارینه و کاه پار و کاه کهنه بباد دادن، سخنان گذشته یاد دادن ۱۲ بهار ۳ کاه کشان، چیزی ست بشکل جاده در آسمان از ستاره‌های خرد بهم آمیخته که شبها گاهی بنظر آید ۱۲ بهار ۴ کاه در دهن گرفتن، عجز کردن و زنهار خواستن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل باء

کباب (بالفتح) گوشت که بطریق معهود بریان کرده باشند ۱۲

افگندن [۱]	ما از روی آتشین او نقاب افگنده ایم	بر	بار اول ما برین آتش کباب افگنده ایم	صائب اصفهانی
انداختن	اگر قبول نداری که بیتو چون داغم	به	بیا بسینهٔ سوزان من کباب انداز	صائب اصفهانی
بودن [۲]	چون خال کباب لب یارم چه توان کرد		افتاده به آتش سر و کارم چه توان کرد	مفید بلخی
خوابیدن [۳]	میرود ستانه بر خاکم نمیداند که من	در	در کفن همچون کباب در نمک خوابیده ام	قاسم مشهدی
خواستن	چشمش آمد دلم ربود و برفت		گفت مستم کباب می خواهم	حسن رازی
خوردن	ظالم که کباب از دل درویش خورد	از	چون در نگری ز پهلوی خویش خورد	یحیی شیرازی
دیدن	جز خون بزم بادهٔ نابی ندید کس		غیر از دل برشته کبابی ندید کس	حزین اصفهانی
رساندن	مست عشقم اگر بخون جگر	به	میرسانم کباب میرسدم	ظهوری ترشیزی
زدن	بی تو خونابه کشان جام شرابی نزنند	از	که ز لخت جگر خویش کبابی نزنند	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ کباب افگندن و انداختن و رساندن، کباب پختن ۱۲ بهار ۲ کباب چیزی بودن، مفتون و شیفته چیزی بودن ۱۲ بهار ۳ کباب در نمک خوابیده، کباب نمک سوده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	شد مرغ دل از آتش عشق تو کبابے	بہ، از	بروے زعم از دیدۂ گریان نمک آمے	جمالی دہلوی
شکستن	تا گشتہ ام دل از سر کنائات	از	از مرغ کباب نشکستم سر یابی	محوی اردبیلی
کردن ١	پیر آتش سخن جگر ترانت کباب کرد	بر، از	تا آرزوے نرگس بیمارت شکند	کمال اصفہانی
کردن ١	دلکش در محفل احبا رفتہ اگر کردند		لیکن ے باو کشیدند کبابم کردند	ملک قمی
کشیدن ٢	دل ے طپید چون زنستانے نے نشستن	بر	بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را	صائب اصفہانی
کشیدن ٣	جگرم خون شد و زین جام شرابی نکشید	از	در دل آتش زد و زین سیخ کبابی نکشید	لا اعلم
کشیدن ٣	بزم بادہ کشان ہر کسے کند کارے	؏، از	یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد	سلیم طہرانی
گذشتن ٤	زاہد کہ ز شرع چو شراب گذشتہ است		از تلخی زبانت چو کباب گذشتہ است	سفید بلخی
گردیدن	گردید کباب از دم جانسوزی نفاق	از	در سینۂ ما یا لایۂ و الاغ ست دل ما	فغانی شیرازی
گشتن	صبا گفت چو ما گشتیم کباب		دنیا پس مرگ ما چہ دریا چہ سراب	کمال رازی

فصل تا

کتاب، (بالکسر) مکتوب و نوشتہ ۱۲ بہار

مصطلح

١ کباب کردن، کباب پختن - وآزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بہار ٢ کباب بر سیخ کشیدن، کباب پختن ۱۲ بہار ٣ کباب از سیخ کشیدن و کباب کشیدن، برآوردن کباب از سیخ ۱۲ بہار ٤ کباب گذشتہ، کباب سوختہ و از کار رفتہ ۱۲ بہار

؏ ٥ دایم بآتش و گرے می شوم کباب ۱۲ - امیدی ہمدانی ؏ ٥ کر بخت جگر گشتم کبابی ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
خواندن ١	کتاب خواندہ شد و شبہ نشد معقول		بہیچ مسئلہ خاطر نمی شود مشغول	نظیری نیشاپوری
داشتن ٢	(صادق بیگ) در آخر عمر بہ منصب	(نثر)	کتاب داری سرفراز شدہ	طاہر نصیرآبادی
گذشتن ٣	مشکل بود مطالعۂ روے تو خطان		غافل مشو ازین کہ کتاب گذشتہ است	مفید بلخی
شستن	گل باغ تو دفتر خوبی بآب شست		با نسخۂ صحیح جمالت کتاب شست	شفائی اصفہانی
دیدن	نظمت چو صیت عشق شفائی جہان گرفت		خالی ز گفتۂ تو کتابی ندید کس	شفائی اصفہانی
کتابت (بالکسر) نوشتن، و نیز بمعنی مکتوب ۱۲ بہار				
کردن	بنوک خامۂ حمدان بہر لوح سرین او	بہ بہ	ہزار الفیہ شلفیہ کتابت می توان کردن	طالب آملی
کتمان (بالکسر) پنہان کردن و پنہان شدن ۱۲ بہار				
داشتن	جنون سرشار و حسن از پردہ بیرون ناز از شوخی		چسان دارند جز رسوا شدن کتمان بیکدیگر	والہ ہروی

فصل جیم

کج - ضد راست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
باختن ٣	کج باز			بہار
بودن	می تراود از سراپاے دل آزاران کجی		باشد از مرغ شکاری ناخن و منقار کج	صائب اصفہانی

مصطلح

١ کتاب دار، محافظ کتب خانہ - لائبریرین ۱۲ بہار ٢ کتاب گذشتہ، کتاب کہنہ و از کار رفتہ ۱۲ بہار ٣ کج باز، بد معاملہ و مفسد ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
خراییدن	کج خرام			بهار
دوشتن[51]	کرد خون همه یکسر دمن ترا لعف		گشت کج دار طره را و مریز	کمال خجندی
دوشتن[51]	سجده را هر بر ساقی ده		بی بین و مکن حواله بر غیر	فیضی اکبرآبادی
دیدن[52]	کج بین			بهار
دیدن[52]	نیست کج بین از نازان بهشتی در حجر		در نه هر جبین جبین آغوش حور دیگر است	صائب اصفهانی
نشستن[53]	طالب بسیار شوق سخن کج نشین که باز		بر صفحه خرد قلم امتحان کشی	طالب آملی

فصل دال

کدورت تیرگی و رنج ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	کدورت آورد موی که در شیح قلم باشد		نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی	فائض ابهری
انگیختن	چنین که صورت عالم کدورت انگیز است		به بزم دهر تو گوی چراغ می سوزم	کلیم همدانی
بردن	بی او بباغ غنچه دل نشگفد مرا	از	از دل کدورتم گل بردی و گر برد	شفائی اصفهانی
کشیدن	با آنکه من ندارم کاری بکار مردم	از	دائم کشم کدورت از هزار مردم	صائب اصفهانی
گرفتن	طبعم کدورت از می بیغش گرفته است	از	پیراهنم ز بوی گل آتش گرفته است	کلیم همدانی

مصطلح

[51] کجدار و مریز، مدارات زبانی ۱۲ - از بهار [52] کج بین، احول و کنایه از غلط فهم ۱۲ منه [53] کج نشستن، بناز و نخوت نشستن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل راء

کرسی (بالضم) معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن	گردون یک پایه ز کوه بلند	بر	بر سر عرشش آمد و کرسی فگند	خسرو دهلوی
نهادن	بفرمود تا کرسی زر نهند		همان جام فرخ برابر نهند	نظامی گنجوی
داشتن[54]	هر که حد خود شناسد کی شود محتاج غیر		خط چو کرسی دار گردد بی نیاز از مسطر است	تاثیر اصفهانی

کرشمه (بکسرتین، و بفتح اول و کسر دوم، و بفتحتین) ناز و غمزه، و اشاره بچشم و ابرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	که روزگار بهم لولو و دشمنان توام	در	دو صد کرشمه بیفشاند و در مبارکباد	عرفی شیرازی
باختن	کرشمه باز			بهار
باریدن	برخیز برقص کف فشانان		ای سرو کرشمه بار برخیز	حزین اصفهانی
پرداختن	دو چشم ناز بتان تا کرشمه پرداز است		مدار اهل محبت بدیده باز است	علی مازندرانی
چکیدن	اگرچه خط ز طراوت فگند حسن ترا	از	کرشمه می چکد از چشم فتنه بار هنوز	حزین اصفهانی
خلیدن	مضراب مسطراب از رگ طنبور چون شاد	در	در خاطرش کرشمه ساقی خلیده است	کلیم همدانی
دانستن	کرشمه دان			بهار
دیدن	بهر نظربت ما جلوه میکند لیکن	از[55]	کس این کرشمه نه بیند که من همی نگرم	حافظ شیرازی

مصطلح

[54] کرسی داشتن، برابر بودن حروف خط در کتابت ۱۲ از بهار [55] آنانکه کرشمه ندیده اند ازو - چون در نگری کرشمه او باشد ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	کرشمه ریزیت از حد گذشت بر دلها		کرشمه زا سر امن چه چاره خواهم کرد	عرفی شیرازی
زادن	چشمه نگاه تیغ تو تا هر کس نه مباغ رم		چاشنی تبسم لعل کرشمه زاے را	حزین اصفهانی
زدن	بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم		دگر شراب مده ساقیا که مست شدم	شاهی سبزواری
ساختن	دارے تو کرشمه ساز و سر مست		سر رشته وصل و هجر در دست	فیضی اکبرآبادی
سنجیدن	کرشمه سنج نگاه سبزه خوبانم		سواد خوان الف قامتان ترکانم	سلیم طرانی
طرازیدن	گل مے زد و دم از دل و دیده تا نظر		بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ایم	طالب آملی
کردن	لطف تو با همه جهان یک کرشمه کرد	یا به در	زان یک کرشمه این همه غنچه ملال یافت	سلمان ساوجی
کرم (بفتحتین) جوانمردی و عزیزی و بزرگواری ۱۲ بهار				
داشتن	روزی خود میخورد هر که درین عالم است		واسطه شو ناشناست منت کرم داشتن	هادی شهرستانی
دیدن	گدا چون کرم بیند و لطف و ناز		نگردد ز دنبال بخشنده باز	سعدی شیرازی
فرمودن	یکے میگفت در گریه حق آنچه یار به		کرم فرماو بفرست ان فلک سا بهش انساق	عالی شیرازی
کردن	گفت که بوس از لبم نسیه و نقد چون خری	با بر	گفتم اگر کرم کنی نقد یکے دو ام دو	مقلس شهدی
نمودن	رواق منظر چشم من آشیانه تست		کرم [illegible] و آ که خانه خانه تست	حافظ شیرازی
کرامت و کرامات خرق عادت و اولیٰ بمعنی عطا و کرم نیز ۱۲				
کردن	عالم ور خدا یا چو کرامت کردی	مپ	طاقتے نیز باندازهٔ آن هم بایست	اوحدی کرمانی

ع یک کرشمه که در کار آسمان کردی ۱۲ صائب ع با خلق کرم کن چو خدا بر تو کرم کرد ۱۲ سعدی س زان بخشیم همت بتو کردند کرامت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن	صوفی ز خانه رو بخرابات کردهٔ		نیک آمدی بیا که کرامات کردهٔ	فغانی شیرازی
یافتن	یافت کرامت بخطا بیکه خواست		گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی

فصل سین

کسب حاصل کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر توکل میکنی در کار کن	عپ	کسب کن پس تکیه بر جبار کن	مولوی روم
گذاشتن	صبح ست به که رو بچمن چون صبا کنم	به	کسب هنر گذارم و کسب هوا کنم	طالب آملی
کسر بالفتح شکستن ۱۲				
افتادن	ز کسرے که در طاق کسریٰ فتاد	در	جهان پایه در درستی نهاد	ظهوری ترشیزی
کسوت (بالکسر) جامه درخت پوشیدنی ۱۲ بهار				
بریدن	کسوت بریدن			بهار
پوشیدن	دوستان را کسوت تجرید می پوشد خدا		شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را	صائب اصفهانی
دادن	پرده نشین کرد بسر خواب را		کسوت جان دادن خواب را	نظامی گنجوی

فصل شین

ع بوے گرد کسب کردی بخور ۱۲ ظهوری ترشیزی۔

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۱]	میزنم از جوش غم دل را به پهلو همچو باد	به	کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنم	علی مازندرانی
شدن [۵۲]	کشتی شدن			بهار
شکستن	گر خضر در بحر کشتی را شکست	در	صد درستی در شکست خضر هست	مولوی روم
کشیدن [۵۱]	کشتی می کشیم بر خشکی	بر	دل دریا اگر چه ساحل ماست	ظهوری ترشیزی
کشیدن [۵۳]	گرد طلب کشتی دریا فشان		کشتی زر داد به کشتی کشان	خسرو دهلوی
گردیدن	چو کشتی جام میگردد چه کار را ز بادبان آید	-	که این کشتی ز زور پر ده آواز میگردد	قاسم مشهدی
گذاشتن	بی تنزلزل نیست بنیاد جهان آب و گل	از	کشتی خود را ازین دریای بی لنگر گذار	قاسم مشهدی
نشستن	فریب چشم خوردم کشتیم در گل نشست آخر	در	نمیاندی بجا گر میگرفتم دامن دل را	مولوی روم
نشستن	مددگار ملاح عمان شوق		هوا دار کشتی نشینان شوق	طغرای مشهدی

کشف (بالفتح) کشاده کردن و برهنه کردن ۱۲ بهار -

کردن	یکی جریده اعمال خود نکردم کشف			انوری ابیوردی

کشاکش (یعنی باهم کشیدن چیزی را) ۱۲

داشتن	که بدامش انداز دگه کشد بزنجیرش	با	یاد زلف او با دل خوش کشاکشی دارد	مرزا شفیع

مصطلح

[۵۱] کشتی بساحل زدن، و بخشک کشیدن، بر کنار رسانیدن آنرا ۱۲ بهار [۵۲] کشتی شدن، کنایه از شنا کردن و دست و پا زدن در آب ۱۲ بهار [۵۳] کشتی کشان، کشندگان پیاله ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

کشتی (بالضم) بمعنی کستی بسین مهمله معروف ۱۲ بهار

کردن	پیل زور تر که چون کند کشتی		پیند او پیل را ز دستی	سلمان ساوجی
گرفتن	ندارد هنر کشتی گرفتن با تو بستان		بود در خاک ما بر که باگردون در آویزد	صائب اصفهانی

کشتی (بالکسر) سفینه ۱۲

افتادن	مکن کشتی جهانیان را خراب	در	که افتد ترا نیز کشتی در آب	نظامی گنجوی
افگندن	ما کشتی صبر خود در بحر غم افگنده ایم	در	تا آخر ازین طوفان هر تخته کجا افتد	حافظ شیرازی
انداختن	هوا خواهیکه کشتی در محیط باده اندازد	در	سر خود در سر می میکند همچون حباب آخر	صائب اصفهانی
بردن	اگر نه عقل بمستی فروکشد لنگر	از	چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد	حافظ شیرازی
بستن [۵۱]	گشت جهان کشتی خواجه چون گردید مال	به	بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش است	اشرف مازندرانی
راندن [۵۲]	کشتی بر خشک راندن	بر		بهار
راندن	اشک چشم من که آرد در حساب	بر	آنکه کشتی راند بر خون قتیل	حافظ شیرازی
راندن	بخشکی راند کشتی زین سراب آن در دریائی	به	بیا ای گریه کز بهر چنین روزی بکار آئی	خسرو دهلوی
رفتن	بحر عشقست که هر لحظه در و طوفانیست	به (از)	عجب ار کشتی ازین بحر بساحل برود	قسیمی

مصطلح

[۵۱] کشتی بخشک بستن، بجز دل و خسیس بودن ۱۲ از بهار [۵۲] کشتی بر خشک راندن، بر کنار رسانیدن آنرا ۱۲ بهار [۵۳] کشتی بخشک راندن، کنایه از مردن ۱۲ بهار

[۵۴] اگر چه کشتی همت بخشک می رانیم ۱۲ باقر

مصدر		صله		شاعر

کشش (جذبه ۱۲)

مصدر		صله		شاعر
بودن	جائی رسد شکست پیراهن یوسف	از	گر خود کشش از جانب یعقوب نباشد	فغانی شیرازی
داشتن	کششی که عشق دارد نگذاردت بدینسان		بجنازه گر نیائی بمزار خواهی آمد	خسرو دهلوی
دیدن	ستم کشش سبب آن زلف اسیر گیسو بین		کشش سحر نگر جاذبه افسون بین	شاپور طهرانی
شنیدن	شده است از دو جانب کشش طلب بتوئی	به	گر تو هم می‌توانی ز من احتراز کردن	باقر کاشی
کردن	کشش کرد آن قدر بانجه عزم جانب ظلمت	بـ	که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد	طالب آملی

کشته (بالضم) قتیل و کشتگان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	می شود اول ستمگر کشته بیداد خویش		سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	کلیم همدانی
کردن	دست چون بر خنجر آن ترک ستمگر میکند		عالمی را کشته آن دست و خنجر میکند	شانی مشهدی
گردیدن	هوا که کشته گردیدن به تیغ آفتاب خود	به	سراپای مرا چون شمع انگشت نما کرد	سلیم طهرانی
یافتن	سر کوی تو بود قتلگه اهل وفا	به	که صد کشته بهر رهگذری یافته اند	شانی مشهدی

کشور (بالفتح و بالکسر) ترجمه اقلیم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۱ داشتن	نگشاید در دروازه کسی بر رخ عیش	در	تا در اقلیم دلم عشق تو کشور دارست	نصیر همدانی
دریدن	سال و مه لشکرکش و لشکرشکن		روز و شب کشور در و کشورستان	فرخی سیستانی
۵۲ زدن	ز چشم شوخ تو شد ملک صبر زیر و زبر		بیک نگاه کسی کشوری بهم نزدست	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ کشوردار، شهر پناه و نگهبان شهر ۱۲ از بهار ۵۲ کشور بهم زدن، از زیر و زبر کردن کشور را ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
ستاندن	سال و مه لشکرکش و لشکرشکن	از ع۵	روز و شب کشور در و کشورستان	فرخی سیستانی
کشودن	نخستین خدیوی که کشور کشود		سر پادشاهان کیومرث بود	فردوسی طوسی
گرفتن	همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر		بشهریار ولایت کشای و کشورگیر	معزی نیشاپوری

فصل فا

کف ۵۱ (بالفتح و تشدید) پنجه آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند و بتخفیف نیز مستعمل و بمعنی دست مجاز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ برداشتن	کف دعا برداشتن			بهار
۵۱ برداشتن	تا چون صدف کنند ترا مخزن گهر	به	بردار سوی عالم بالا کف نیاز	صائب اصفهانی
۵۲ رفتن	بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرفم حسود		خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کرده است	اشرف مازندرانی
۵۳ زدن	چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود		رقص از کف زدن سنگ تواند کردن	وحید قزوینی
۵۴ زدن	پی ضبط اصول صوت بلبل		زند باد صبا کف بر دف گل	طغرای مشهدی
۵۵ کردن	سفوف آسا اگر یک مشت نان را		کس آورد بکف کف کرده آنرا	یحیی شیرازی

مصطلح

۵۱ کف دعا و کف نیاز برداشتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بهار ۵۲ کف رفتن، دزدیدن چیزے را بفریب از میان بردن و بعیاری و طراری بردن ۱۲ بهار ۵۳ کف زدن، دستک زدن ۱۲ بهار ۵۴ کف بر دف زدن، دف نواختن ۱۲ از بهار ۵۵ کف کردن، چیزے را سوده بکف خوردن ۱۲ بهار

ع۵ شاها ستدی کشورت از ایچو منی ۱۲ رضی قزوینی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	دهان شان کف کند چون شتر گک			فوقی یزدی
کف بر رخ کشیدن ۵۲	کف بر رخ کشیدن	بر		بهار
گرفتن ۵۳	در راه انتظار عطا اصل فقیه شهر		دایم کف دعا چو نماز گرفته است	اثر شیرازی
ماندن ۵۴	در زیر سنگ ماند کفم از فسردگی		پیغام چاک را ز گریبان که می برد	حزین اصفهانی
کفاره (بالفتح و تشدید) چیزی که از عوض گناه به کسی دهند یا کنند. و فارسیان تخفیف هم آورده‌اند				
داشتن	یک نظر دیده دلش بید همه عمر گریست		دیدن رنگ شراب از همه کفاره نداشت	مسلی شیرازی
شدن	یکروزه ام کفاره صد ساله می شود		عمرم به بندگی و حضور ار چه کم گذشت	نظیری نیشاپوری
شکستن	کفاره شکستن			بهار
کردن	دی سجده همی کردی گفتی که اجل		می نوش گناهست را امروز کفارت کن	مغفور لاهیجانی
کفایت (بالکسر) بس کردن - ۱۲ بهار				
بودن	زنهار به انتقام مشغول مشو		بد رای خویش کفایت باشد	عبدالغنی مجددانی
کردن ۵۵	ایدل بهرزه دانش و دینت بباد رفت		سرمایه داشتی و نکردی کفایتی	حافظ شیرازی
کردن ۵۶	قلم در کش آئین بیداد را	از	کفایت کن از خلق فریاد را	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ کف کردن دهان، آب حسرت آمدن در دهان ۱۲ بهار ۵۲ کف بر رخ کشیدن، پوشیدن رخ را به کف ۱۲ ۵۳ کف دعا گرفتن، دست به دعا برداشتن ۱۲ بهار ۵۴ کف و دست بزیر سنگ ماندن، مغلوب و زبون شدن و گرفتار بلا شدن ۱۲ بهار ۵۵ کفایت کردن، (بدون صله) بس کردن ۱۲ بهار کفایت کردن، (بصله از) دور کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کفر و کفران - ناگرویدن بحق و ناسپاسی ۱۲ بهار				
آمدن	یکی دان با محمد مرتضی را		که کفر آمد دو دانستن خدا را	ناظم هروی
دانستن	بکافر ماجرای هندوی باشد سروکارم	از	که حرف حق شنیدن کفر میداند ز خودرائی	آرزو اکبرآبادی
کردن	باده در اسلام اگر گوئی حرام است نیست کفر		کان چنین نعمت خوریم آنگاه کفرانش کنیم	خسرو دهلوی
گفتن	بحرف نوخطان مصحف بشوئی		بایمای بتان حمد کفر گوئی	ناظم هروی
کفش (بالفتح) پاپوش ۱۲ بهار				
آوردن ۵۱	چو مقبل کمر بست پیش آر کفش		نشاید طپانچه زدن بر درفش	نظامی گنجوی
افگندن ۵۲	سر هر خار درین بادیه خنجر بازیست	از	اضطراب که دگر کفش ز پا افگنده است	سهراب بیگ
برداشتن ۵۳	ای سکندر طالعی کز راه عدل		کفش بردارت شود نوشیروان	طالب آملی
پوشیدن	سر خیل بساط کفش پوشان جهان			از بهار
پوشیدن ۵۴	زبس نازکی گرد وشش رنجه پا	از	اگر کفش پوشد ز رنگ حنا	طالب آملی
جستن ۵۵	غزالان را سم از شوخی شکسته		ندارد تاب جستن کفش جسته	سلیم طهرانی
خواستن ۵۶	کفش خواستن			بهار

مصطلح

۵۱ کفش پیش آوردن، رسم است که خدمتگاران وقت برخاستن خداوندان خود کفشها در پیش پای شان میگذارند تا ایشان محنت انتظار نکشند ۱۲ بهار ۵۲ کفش از پا افگندن، بیرون کردن کفش از پا ۱۲ ۵۳ کفش بردار، خادم ۱۲ ۵۴ کفش پوش، کنایه از شاطر و عیار ۱۲ بهار ۵۵ کفش جسته، کفش نعلدار که پاشنه اش بلند باشد ۱۲ بهار ۵۶ کفش خواستن، تهیه سفر کردن، و بسفر رفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [۱]	ز سر عقده‌ها صدای بلای دگر دهم	از به	چون کفش را ز پای بپای دگر دهم	رکنا کاشی
دریدن [۲]	بجستجوی دریدند کفشها تا شد		لبی براه تمنا این گره دو چهار	شفائی اصفهانی
دوختن	لگو کفش و دامن بهنگام فرنگ		که زد خانه بر تنا بود کفش تنگ	وحید قزوینی
ربودن [۳]	بهای حاتم بودن که گشت آن حسنی بانه کفش گیسا		نعل وارون چه زند کفش رباد کشمیر	طغرای مشهدی
کردن	تنگ دستان از قید جسم بیرون آمدن	از	رهرو را کفش تنگ از پای بیرون کرد نیستان	صائب اصفهانی
کردن [۴]	کفش پاره کردن			بهار
گذاشتن [۵]	کفش پیش پای کسے گذاشتن	در		بهار
نهادن [۶]	کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند	در	فردا چو سر ز خاک برآرند افسر است	قاسم مشهدی
نهادن [۷]	از گفت رقیب پا زدن بر عشقم	به	تا کفش به پیش پای یارے ننهم	شفائی اصفهانی
نهادن [۸]	کفش نهادن			بهار
نهادن [۹]	کفش نه دوزه مخواه			بهار

[۱] کفش از پای بپای دیگرے دادن، کفش این پائے را در پائے دیگر پوشیدن ۱۲ بهار [۲] کفشها دریدن، بنهایت سعی و تگاپو کردن ۱۲ بهار [۳] کفش ربودن، کفش دزدیدن ۱۲ از بهار [۴] کفش پاره کردن، بنهایت تگاپو و سعی کردن ۱۲ بهار [۵] کفش پیش پای کسی گذشتن و نهادن، مرادف کفش پیش آوردن که گذشت ۱۲ از بهار [۶] کفش پیش پای کسی نهادن، رخصت و وداع کردن ۱۲ بهار [۷] کفش نهادن، اقامت کردن و از سفر باز آمدن ۱۲ بهار [۸] کفش نه دوزه مخواه، یعنی رخت اقامت بیفگن و ترک سفر کن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کفن (بالتحریک) جامه که مرده را بدان پوشند، و بسکون از تصرفات استادان است				۱۲ بهار
بافتن	ستارگان کفن خلق را سلیم ببین		چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند	سلیم طهرانی
برآوردن	کفن برآور و تابوت و جامه نیلی کن		که روزگار طبیب است و عافیت بیمار	عالی شیرازی
بریدن	آماده فنا را پروای نیک و بد نیست		ساعت کسی نپرسید بهر کفن بریدن	اثر شیرازی
پوشیدن	زگور مرده کفن برکشی و در پوشی		میان اهل مروت که داروت معذور	ظهیر فاریابی
برکندن	کفن برکندن			بهار
داشتن	سر سیدان کفن بر دوش دارم	بر		لاادری
دوختن	کفن دوختن			بهار
دوختن	درخت کیانی فرو ریخت بار	بر	کفن دوخت بر درع اسفندیار	نظامی گنجوی
دزدیدن	رخنه در گور من از نیش جگر بسیار است		ای کفن دزد تو کی روی به من می آری	مسیح کاشی
ساختن	دشمنان را ز خون کفن سازیم	از	دوستان را قبای فتح دهیم	حافظ شیرازی
کردن	ذوقی پس مرگ چون بشاشت شوید	از	از لته حیض خواهرت کفن کنند	شفائی اصفهانی
کردن [۱]	کاری بکن که روز جزا لاله گون کفن	بر . از	بر چوب از جفای تو بیدادگر کنم	والهی قمی
کردن	نتوانم که علاج دل صد پاره کنم		چاره مرگ بسازم کفنی پاره کنم	نادم گیلانی

[۱] کفن بر چوب کردن، دادخواستن ۱۲ بهار

[۲] کفن پاره کردن، از باب غلطی، یا از بیماری بر جستن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	بلشکر اتو بیم شاهی شکست گرفت	به	کفن و تیغ را بدست گرفت	خسرو دهلوی
کشیدن ۵۲	کفن بر سر کشیدن	بر		بهار
کشیدن ۵۲	کفن بدوش کشیدن	بر		بهار

فصل لام

کلاغ ـ بالضم ـ زاغ سیاه دشتی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۳	ملاوس را کلاغ زنان هیچ یک ست		نخل همای بر سرشان ذوات شهریار	آگهی همدانی
گرفتن ۵۳	ز عکس گل و لاله بر طرف باغ	از به	کلاغش بطاوس گیرد کلاغ	زلالی خوانساری
نشستن ۵۴	کلاغ هرگز بباش نمی نشیند			بهار

کلاه ـ معروف و تاج پادشاهان و نیز چیزی بصورت کلاه که بر میوه باشد بطرف شاخ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	در تماشای تو افتاد کلاه از سر چرخ	از	خبر از خویش نداری چه قدر رعنائی	صائب اصفهانی
افگندن	شکسته از سر گردنکشان عالم خاک	از	کلاه عقل تماشائی طاق ابرویش	صائب اصفهانی
افگندن ۵۵	بالسر برهنگان جهان تا نشسته ام	از بر	افگنده ام کلاه ز شادی بر آسمان	غنی کشمیری

مصطلح

۵۱ کفن و تیغ بدست گرفتن، کنایه از کمال عذر خواهی که در پیش سلاطین کنند نه بدیگرے ۱۲ بهار ۵۲ کفن بر سر و بردوش کشیدن، کفن پوشیدن ۱۲ است ۵۳ کلاغ زدن و گرفتن، طعنه زدن و کردن ۱۲ بهار ۵۴ کلاغ هرگز بباش نمی نشیند، (ضرب المثل) کنایه از آن ست که نهایت بخیل و ممسک ست ۱۲ بهار ۵۵ کلاه بر آسمان افگندن، شاد شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۱	بر هوا می افگند نسرین کلاه از ابتهاج	بر از	لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام	سلمان ساوجی
انداختن ۵۱	کلاه بر هوا انداختن	بر		بهار
انداختن ۵۱	بهر رویت تو کردیم ماه را نسبت	از بر	کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت	سنجر کاشی
انداختن ۵۱	کلاه بر فلک انداختن	بر		بهار
انداختن	دیدن او را کله انداخت ماه		بلکه فتادش گه دیدن کلاه	خسرو دهلوی
انداختن ۵۲	کلاه از سر انداختن	از		بهار
انداختن ۵۳	دل بسودات سر در اندازد		سر ز عشقت کله بر اندازد	
انداختن ۵۴	کلاه اندازد			بهار
بافتن	بیک حدیث سبک مغز می شود بی پوست	به	که چون حباب کلاهش بآب می بافند	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	کلاه از سر خود برداشتن			بهار
برداشتن ۵۵	چنان بفال مبارک شده ست دیدن گرگ		که سگ بمژده کلاه از سر شبان برداشت	شاپور طهرانی

مصطلح

۵۱ کلاه بر هوا افگندن و انداختن، و کلاه بر آسمان و بر فلک انداختن، بکمال ذوق کردن و شاد شدن ۱۲ بهار
۵۲ کلاه از سر انداختن، معروف ۱۲ بهار ۵۳ کلاه انداختن و بر انداختن، شاد شدن ۱۲ بهار ۵۴ کلاه اندازد، یعنی به اشتیاق تمام طلب کند ۱۲ بهار ۵۵ کلاه از سر کسی برداشتن، رسم ست که چون کسی مژده آرد پیش از آنکه بخطاب گوید کلاه از سرش بردارد و تا مژدگانی نگیرد مژده نگوید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن [۵۱]	نمی بینی ز سوز عشق جز دود سر پریشان	از	بزنگ شمع بودی اگر از سر کلاه مست	وحید قزوینی
برداشتن [۵۲]	ای هوس بایستا اشخاص سر خیل سلیمانی		دیگر به از خواهی سر دار کلاه هش را	سلیم طهرانی
برداشتن [۵۳]	کلاه از کسی برداشتن			بهار
بستن	تا دید سر بسنگی طفل اشک ما		دریا بدست موج کلاه حباب بست	غنی کشمیری
بستن	بود از نرگس سرکشند کسانیکه بسته اند		زیر گوشه خویش چو شاهین کلاه را	سلیم طهرانی
خستن [۵۴]	پیچ سپهر بر آستانت نسود	بر	که کله گوشه بر سپهر نخست	انوری ابیوردی
داشتن [۵۵]	کلاه دار			بهار
ربودن [۵۶]	ور نه اقلیم فلک شکر و ثنا این شرده را سیکشانه از سر افلاک فیروزی قبا		سرعان عالم علوی بر سم فرش ده خواه سیر باینده از سر خورشید یاقوتی کلاه	سلمان ساوجی
رقصیدن [۵۷]	خور از شادی که شد فراش در آتش		هنوز اندر هوا رقصد کلاهش	زلالی خوانساری
رسیدن	کلاه گوشه دهقان بر آفتاب رسید	(به)	که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کلاه از سر کسی برداشتن، پرسش احوال کسی کردن ۱۲ بهار، ۵۲ کلاه از سر کسی برداشتن، چون شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش باو نرسد گویند "چه سیگوئی کلاهش را بردار" ۱۲ بهار ۵۳ کلاه از سر برداشتن، مرادف کلاه از سر کسی برداشتن بهر معنی ۱۲ بهار ۵۴ کلاه گوشه خستن، کج کردن کلاه از فخر ۱۲ بهار ۵۵ کلاه دار، بادشاه ۱۲ بهار ۵۶ کلاه از سر و از سر کسی ربودن، مرادف کلاه از سر کسی برداشتن بمعنی اول ۱۲ منه ۵۷ کلاه کسی در هوا رقصیدن، کمال خوشی و شادمانی بهم رسیدن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	هم باد بر آب آستین زد	بر	هم آب کلاه بر زمین زد	فیضی اکبرآبادی
زدن [۵۱]	زده بر سر از جعد پرچم کلاه	بر، از	چو بر قله کوه ابر سیاه	نظامی گنجوی
شکستن [۵۲]	حسن چون آرد بجنگ دل سپاه خویش را		بشکند بهر شگون اول کلاه خویش را	صائب اصفهانی
شکستن [۵۲]	چو غنچه هر که به لخت جگر قناعت کرد	به	کلاه گوشه تواند بروزگار شکست	صائب اصفهانی
گذاشتن [۵۳]	کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن	بر		بهار
نهادن [۵۳]	دی به فلاکت بدست توبه فتادم	بر	بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم	واله هروی
نهادن [۵۴]	کلاه پیش کسی نهادن			بهار
نهادن [۵۴]	کله با همت بنهاده گردون	با	کمر در خدمتت بربسته جوزا	انوری ابیوردی
نهادن [۵۵]	قطره باران از و بر روی آبی کی چکید	بر	گو کلاهی بر سرش ننهاد خالی از حباب	انوری ابیوردی
نهادن [۵۵]	گه سخره ره اسحاب آزاد		بر سر ننهدت کلاه از باد	واله هروی

مصطلح

۵۱ کلاه بر سر زدن، پوشیدن کلاه را ۱۲ از بهار ۵۲ کلاه و کلاه گوشه شکستن، کج کردن گوشه کلاه را از فخر ۱۲ بهار ۵۳ کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن و نهادن، از جهت ناداری بمال دیگران مدارا کردن ۱۲ بهار ۵۴ کلاه پیش کسی نهادن و کلاه نهادن، اظهار عجز و فروتنی کردن، و سجده کردن، و سر بر زمین گذاشتن، در اهل فرنگ شایع است که هنگام تعظیم دادن کلاه خود را از سر فرود آرند ۱۲ بهار ۵۵ کلاه بر کسی نهادن، تخته[ع۵] کلاه کردن، و معتبر شمردن و عظیم وانمودن ۱۲ بهار

ع۵ تخته کلاه کلاه چوبین که زنگلها (بهندی گهونگرو) بدان بسته بر سر مجرم گذارند تا رسوا شود ۱۲ منه۔

مصدر		صله		شاعر
نهادن [۱]	نهاد دیده‌اش چو پیک را آنگاه	به	بوسه گیش نهاد کلاه	خسرو دهلوی

کلفت، رنج و مصیبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	از سروری گر شود اداره ملالت در نیست		را نکه کلفت باشد از دیوانگان فرزانه را	سروش کابلی
داشتن	خدا نکرده اندر است چرا از دوستان باشد		شنیدم کلفتی داری نصیب دشمنان باشد	امید همدانی
رفتن	کلفت رفتن			بهار
کشیدن	بی جام باده کلفت سرشار می‌کشم	از [۵]	آئینه دار ساغر زنگار می‌کشم	مفید بلخی

کلک (بالکسر) نی عموماً، و قلم خصوصاً

مصدر		صله		شاعر
افگندن [۲]	ابر سیگر بید چو کلک اندر بنان می افگند		چرخ پیتاله چو تیر اندر کمان می آورد	سلمان ساوجی
پیراستن [۳]	اگر کلک پیرامنی شد پدید		عطارد قلم از کجا می خرید	طغرای مشهدی
جنبیدن	ملک نام و ملک سخن ملک اوست		سکون دل از جنبش کلک اوست	ظهوری ترشیزی

کلوخ

مصدر		صله		شاعر
افگندن [۴]	کلوخ در آب افگندن			بهار

مصطلح

۱ کلاه نهادن کسی را، یعنی کلاه بر سر کسی نهادن که گذشت ۱۲ بهار ۲ کلک در بنان افگندن، تهیهٔ نوشتن کردن ۱۲ بهار ۳ کلک پیراستن، ظاهر آنست که بمعنی نویسنده باشد لیکن از بیت طغرا بمعنی کلک فروش مستفاد می شود ۱۲ بهار ۴ کلوخ در آب افگندن، خواهان جنگ و فتنه و آشوب شدن ۱۲ بهار

ع ۵ کلفت ز چرخ دیده گه بیدلی کشد ۱۲ صائب.

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چو کردی با کلوخ انداز پیکار		سر خود را بنادانی شکستی	سعدی شیرازی
انداختن [۱]	کلوخ انداز			بهار
انداختن [۲]	روزه نزدیک است می باید کلوخ انداز کرد		زاهدان خشک را زندانه از سر باز کرد	صائب اصفهانی
چیدن [۳]	از شگفتگی طبعها درین ایام		ازین غزل که تو کردی کلوخ چین پیداست	اثر شیرازی

کِلّه (بکسر و تشدید) خیمه که از پارچه تنک برای دفع پشه و مگس سازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ای بخار بهار کله به بند		وی عروس بهار کله بخواه	انوری ابیوردی
زدن	تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه		بکیوان زدی کلهٔ خوابگاه	سعدی شیرازی
کردن	کله ابر بهاری در چمن برپا کنند	بر پا	خیمهٔ غمهای دیرین از عدم آنسو زنند	علوی فرخ آبادی

کلید (بالفتح) معروف ترجمه مفتاح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن [۴]	تمهید صد گشاد بود اضطراب ما		کار کلید پیچ کند پیچ و تاب ما	تاثیر اصفهانی
خواستن	تقاضا بر تقاضا چون توانم لب فرو بستن	از	در هفت آسمان را عشق میخواهد کلید از من	نظیری نیشاپوری
دادن	دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا	به	درش ببست و کلیدش بدلستانی داد	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ کلوخ انداز، سوراخها که زیر کنگرهٔ قلعه بسازند، تا چون خصم نزدیک قلعه در آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و آتش و خاک بر سرش بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند ۱۲ بهار ۲ کلوخ انداز، جشنی که مستان در آخر شعبان کنند ۱۲ بهار ۳ کلوخ چیدن، پشته که از کلوخها چیده سازند و چندان استحکام ندارد ۱۲ بهار ۴ کلید پیچ، نوعی از پیچ که رقعه بشکل کلید بدان پیچند و با یکدیگر بفرستند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بگو رخود بر آن قفل ابرو چه منتی	از	کرا ترا پی در جنت کلید داشته باشم	مسیح کاشی
داشتن ۵۱	گر رزق را کف تو نباشد کلید دار		نگشاید آسمان در روزی بروزگار	اثر شیرازی
سپردن	نمی کنیم بفصل بهار سیر چمن	بہ	سپرده ایم به بلبل کلید بستان را	سعید قمی
شکستن	چندین کلید چاره شکستیم بر دل	بہ	دیت قفل زنگ بسته زاہم وا نمی شود	شانی مشہدی

فصل میم

کمال تمام شدن، و تمام ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	جہان را بجز عیب نبود کمالے		قربان شدۂ تیغ ترا کار تمام ست	حزین اصفہانی
خواستن	کمال ہرچہ خواہی نیست آسان			انوری ابیوردی
دادن	ای بہ ہیچی داد دنیا را کمال	بہ	ملک را فرخندہ ہر روز از تو فال	انوری ابیوردی
داشتن	نیست جویای نظر چون سر تو اہ تمام		خود نمائی نکند ہر کہ کمالے دارد	صائب اصفہانی
گرفتن	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالے		یارب مباد ہرگز این حسن را زوالے	حافظ شیرازی

کمان (بالفتح) ترجمہ قوس ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۲	ژالہ سپر برف برد از کتف کوہ	بہ	چون رستم نیسان بخم آورد کمان را	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ کلیدوار، آنکہ کلید کار حاجات بتحویل او باشد ۱۲ بہار ۵۲ کمان بخم آوردن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آویختن ۵۱	زروز طبع معنی آفرین صائب طمع دارم	از	کہ از طاق بلند عرش آویزد کمان من	صائب اصفہانی
آویختن ۵۲	بر چرخ این ہلال نباشد کہ دست حسن	بہ	آویختہ بطاق بلندی کمان تو	کلیم ہمدانی
افراشتن	بستہ گردد دست سکاران چو بکشاید کمین		پست گردد روی جباران چو بفرازد کمان	معزی نیشاپوری
انگندن ۵۳	شریک محنت من چون شوند بیدردان		فگندہ اند حریفان کمان دعوی را	علی مازندرانی
انداختن ۵۳	ہلال را بحریفان نمودہ ام سنجر	در	کہ پیش ابروی آن جنگجو کمان انداخت	سنجر کاشی
برداشتن	چو بر جبین در جنگ ہر بگمان	در	کمان دارم و بر ندارم کمان	نظامی گنجوی
پرداختن ۵۴	تا نگاہش رہزن دل شد شد ابرو گوشہ گیر	از	چون رسد دزدی بدزدی از چلہ پرداز کمان	اثر شیرازی
پوشیدن	بہ قصد کیست کہ آراست ابروی خود را		برنگ وسمہ دل افروز من کمان پوشید	مفید بلخی
خوردن ۵۵	وہ چہ طبع ست کہ دادوست خداداست ترا		ہر کہ یک تیر ترا خورد کمان راہم خورد	قاسم مشہدی
دادن	خواہد اگر کسے فگند تیر سوی ما	از بہ	ما از قد خمیدہ بدستش کمان دہیم	مسیح کاشی
داشتن	بر سر خاکش بجای شمع تیری می نہد		ہر کہ قربان کمانداران ابرو می شود	کلیم ہمدانی
زدن ۵۶	مژگان تو خنجر برخ ماہ کشیدہ	بر	ابروت زدہ بر سر خورشید کمان را	کلیم ہمدانی

مصطلح

۵۱ کمان از طاق بلند و بطاق بلند آویختن، دعوی کمال کردن ۱۲ بہار ۵۲ کمان افراشتن، برداشتن کمان بقصد تیر اندازی ۱۲ بہار ۵۳ کمان افگندن و انداختن، مغلوب و عاجز شدن ۱۲ بہار ۵۴ کمان از چلہ پرداختن، دور کردن چلہ از کمان ۱۲ بہار ۵۵ کمان خوردن، صدمہ کمان خوردن ۱۲ مۂ ۵۶ کمان بر سر کسے زدن، مقابل کمان خوردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن [۴۶]	کمان را بلند ساختن			بهار
ساختن	دکان کمان ساز هم چون کج شود		در دیگ کمان باب سنعصو بود	طغرای مشهدی
شکستن	شکست آنت دگر یک کمان و تنگ		بدان سان که سنگ شاخ نخچیر در تنگ	قاسمی گونابادی
کردن [۴۷]	کمان زتیر اعظم چگونه خواهم من		که ذره تو از بلت مه کرد آبیاش	شرقی تبریزی
کردن	بصید انگشتی چون کمان کرده پیش		فسر ورتحت معد نیر بصید خویش	طغرای مشهدی
کردن	از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد	به	ابروی تیر و زه یک بزه کرد کمان را	صائب اصفهانی
کردن	بیا قصد جان ناتوان کمن		کمان را تره کن و زه را کمان کن	لااعلم
کشادن	چو در روز میدان کشایم کمان	در	خدنگم بود راستی از آسمان	قاسمی گونابادی
کشیدن [۴۸]	نقاش بی دست ولی دو صعوری		تا یک اداے ابروی او را کمان کشند	مفید بلخی
کشیدن [۴۹]	کمانها کشیده بر بسته دان	پیر ع۵	چو بر چشم شوخ سیه ابروان	هاتفی جامی
کشیدن	خراش سینه به نخچیر دل بدست آورد		کمان کشان همه سغر و ساقی است انم	دانش مشهدی
کشیدن [۵۰]	بازوی بخت من آن طور قوی ساخته ام		که کمانم نکشد رستم فولاد کمان	شانی مشهدی

مصطلح

۴۶ کمان را بلند ساختن، وکردن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار ۴۸ کمان کسے کشیدن، بهم آوردن و داد شدن واز عهده بر آمدن ۱۲ بهار ۴۹ کمان کشیدن، بلند کردن کمان برائے تیر انداختن ۱۲ بهار ۵۰ کمانش را نمی توان کشید، یعنی از عهده اش نمی توان [illegible]

ع۵ رسم ست کمان کشد با آهو صیاد + اینجا آهو کمان بصیاد کشد ۱۲، شعله صفاهانی۔

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن [۵۱]	کمان بطاق بلند گذاشتن			بهار
مالیدن [۵۲]	کمان را بمالید رستم بجنگ	به	نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ	فردوسی طوسی

کمر (بالتحریک) میانهٔ چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن [۵۳]	گرانست بار فراق آن قدر	از	که کوه از کشیدن بباز د کمر	ظهوری ترشیزی
بستن [۵۴]	کمر از تار جان باید بر آن نازک میان بستن	از بر	کی از هر رشتهٔ آن دستهٔ گل میتوان بستن	کلیم همدانی
بستن [۵۵]	کمر بستن آب			بهار
بستن [۵۶]	آسمانها در شکست من کمرها بسته اند	در	چون نگهدارم من از سنگ آسیا این دانه را	صائب اصفهانی
داشتن [۵۷]	کمر دار۔			بهار
وزیدن	صبح بر خورشید می لرزد ز آه سرد ما	در	کوه می وزود کمر در زیر بار درد ما	صائب اصفهانی
ریختن	دیهیم شهان ناز کشد از کمر ما	از	ریزد ز مرصع کمر سیاه کمر ما	قاسم مشهدی
زدن [۵۸]	زده بر میان گوهر آگین کمر	بر	در آورده پولاد هندی بسر	نظامی گنجوی
زیبیدن [۵۹]	کمر زیب			بهار

مصطلح

۵۱ کمان بطاق بلند گذاشتن، دعوی کمال کردن ۱۲ بهار ۵۲ کمان مالیدن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار ۵۳ کمر باختن، طاقت نیاوردن کمر و متحمل نشدن بارے را ۱۲ بهار ۵۴ کمر بر میان بستن، کمر بند بر میان بستن ۱۲ بهار ۵۵ کمر بستن آب، منجمد شدن و یخ بستن آب ۱۲ بهار ۵۶ کمر بستن در کارے، آماده و مهیا شدن برائے کارے ۱۲ ۵۷ کمر دار، معنی خادم و نوکر ۱۲ ۵۸ کمر بر میان زدن، بمعنی کمر بند بستن ۱۲ بهار ۵۹ کمر زیب چیزیکه آرایش کمر بدان باشد ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
شکستن	لطفت کرِ عتاب بشکست		در پائے فلک شتاب بشکست	قاسم مشہدی
فرو خفتن	یارب بچہ رنج باشد آغوش		دربستہ گہ کمر فروشان	ظہوری ترشیزی
کشادن ۵۱	چو من زین ولایت کشادم کمر	از	تو خواہی ستان افسر خواہ سر	نظامی گنجوی
کشادن ۵۲	کشادہ ہیبت او از میان فتنہ کمر	از	نہادہ حشمت او بر سر زمانہ کلاہ	انوری ابیوردی
کشودن ۵۱	حرص ہیہات است بکشاید کمر از زندگی	در	تا نفس باچون مورداری دامنہ بپاید کشید	صائب اصفہانی
کشیدن ۵۳	کمر بر کلاہ فریدون کشید	بر	سر تخت بر تاج گردون کشید	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۴	کمر کشان سپہ را جدا جدا ہر روز		کمر برہنہ بمنزل شدے ز حلیۂ زر	فرخی سیستانی
گسستن ۵۵	غلط بجہان عاملی دشمنانند	در	کمر در صحبت اغیار گسل	نظیری نیشاپوری
گسستن ۵۶	قدر تو چرخ را ربودہ کلاہ		حلم تو کوہ را گسستہ کمر	ظہیر فاریابی

کمند۔ بالفتح رسمانیکہ در گردن خصم انداختہ بخود کشند ۱۲ وگاہی شخصے یا چیزے را از جائے بلند نیز بران انداختہ بخود میکشند ۱۲ بہار

آوردن	خورشید را بگو کہ در آید بروز نم	در	زان پیش کین کمند بگردن در آورم	عرفی شیرازی
آویختن	گلگون ناز انگیختہ مشکین کمند آویختہ		دل بستہ و خون ریختہ چابک سوار کیست این	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ کمر کشادن وکشودن وگسستن ۔ ترک تردد کردن، بآرام نشستن ۱۲ بہار ۵۲ کمر از میان کسی کشادن ۔ معزول گردانیدن کسے را از کار وے ۱۲ بہار ۵۳ کمر کشیدن بر چیزے ، استوار بستن کمر بقصد غالب آمدن بران چیز و ترقی نمودن از آن ۱۲ بہار ۵۴ کمرکش کنایہ از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بہار ۵۵ کمر گسستن ، مرادف کمر شکستن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افگندن	بر صید جان کمند فگندہ کاکلش	بر ۵ در ۶	تا دست اختیار مرا بر قفا نہ بست	ظہوری ترشیزی
انداختن	صید مطلب نکند جز بکمند اندازی		ہر کہ قطع نظر از عالم اسباب کند	مخلص کاشی
انداختن	مہر اقبالش اگر سوز و سپند	بر	دود آن بر چرخ اندازد کمند	کلیم ہمدانی
برآوردن	اگر برق رخشان برآرد کمند		نیفتد سر شیر چرخش بہ بند	قاسمی گونابادی
برچیدن	برچین چو عنکبوت کمند فریب را		زنبور وار از خانۂ پر انگبین گذار	صائب اصفہانی
بستن	بر گل از عنبر کمندی بستۂ	بر از	گرد ماہ از مشک بندے بستۂ	اوحدی کرمانی
پیچیدن	زپستی چہ غم با امید بلند	بر	کہ خورشید بر ذرہ پیچد کمند	ظہوری ترشیزی
تافتن	چو تابد بہوا بر و خانش کمند	بر	بچرخ ار رسد جان در افتد بہ بند	ظہوری ترشیزی
داشتن	بکف دارد کمند آسمان گیر		زمین از سایۂ نازک نہالش	صائب اصفہانی
رسانیدن	علمہا چو خوبان بالا بلند	بر	رسانند بر اوج گردون کمند	قاسمی گونابادی
ستدن	کمند از بکین آورد بیژنش		ستانیم و بندیم در گردنش	قاسمی گونابادی
کردن	تا زلف رہزن تو ز عنبر کمند کرد	از	مشاطہ اش گرفت بدزدی و بند کرد	کمال خجندی
کشادن	چو در جنگ پیلان کشائی کمند	در	دہی شاہِ قنوج را پیلبند	نظامی گنجوی
کشیدن	توسنے کردم ندانستم دریغ		گر کشیدن سخت تر گردد کمند	رابعہ بلخی

مصطلح

۵۱ کمند اندازی، انداختن کمند از دست و ترک دادن آن را ۱۲ بہار

۵ ور گردم فلک کہ کمندی ست عنبرین ۶ آن گیسوی دراز کہ در بر فگندہ ۱۲ کمال اسمعیل عسہ بایوان کمند اندر افگند راست ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	سواره آنکه همیشه جو کردی ز التقام		کشد عقل گسستی لگام نفس توسن هم	خسرو دهلوی

کمین (بفتح) نشستن بقصد دشمن یا شکار ۱۲

آوردن	برانم سپاه رو که کمین آورد	بر	کسی که آمد بر آمد کمین آورد	نظامی گنجوی
بردن	در لشکر او چیست اجل نبرد		در خفیه چو سپاه آستان کمین	انوری ابیوردی
زدن	فتنه بگوشهای دو چشمت نهان نشسته	به	آفت بکنجهای دهانت کمین زده است	خسرو دهلوی
ساختن	گرم حسد لشکر انده بات مقصد در کمین ساختند	به	بحمد الله والمنة که بت لشکر شکن دارم	حافظ شیرازی
کردن	ز فن آسمانم کمین کرده است	بهر ۵ از بهر	بگشتی مرا و زمین کرده است	طغرا مشهدی
گشادن	آتش زده آن لعل قبا خانهٔ زین را	بر	بر خرمن ما برق گشاده است کمین را	حزین اصفهانی
گرفتن	بلشکر چنین گفت شاه زمین	بر	نباید که گیرند بر ره کمین	فردوسی طوسی
نمودن	در قصد جان عشاق ابرو و چشم مست	در	گر این کمین نموده که آن کمان کشاده	حافظ شیرازی

فصل نون

کناره و کنار (بالفتح) گوشه و جدائی ۱۲ بهار

جستن	حاشا که جو بی کناره جویم ز بلا	به ۵ از	چون لام الف از شوم سراپا بدویم	مولوی جامی
جستن	بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند	از	که میجوید کنار از من بود و در کنار من	فقیر دهلوی

۵ خود بران عزم صبر کرد کمین ۱۲ انوری ۵ بتاراج ملکم کمین میکنی ۱۲ قاسمی ۵ کناره جوی ازین دشت استخوان شده اند ۱۲ میر جلاله شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
چیدن	کناره ورق شعله را نچید کسی		ز شرم نامهٔ من رو سیاه شد مقراض	وحید قزوینی
داشتن	گر خط تو مژده ساحل بهار ساند		ورنه نداشت قلزم حسنت کناره	فقیر دهلوی
کردن	گو همتم کناره ز دنیا نمی کند	از	تقلید گوشه گیری عنقا نمی کند	کلیم همدانی
کردن	هر که در طالعش فراق افتاد	از	سایهٔ او از و کنار کند	خاقانی شیرازی
گردیدن	کناره گرد خطرهای بیکران دارد		میان روز و دو جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	تو با کناره نگیری ز خویش هیهات است	از	که در کنار کشد بحر بیکنار ترا	صائب اصفهانی
گرفتن	من دامن آن نگار گیرم	از	وز هر دو جهان کنار گیرم	سلمان ساوجی

کنایه (بالکسر) سخنی که بر معنی غیر موضوع خود دلالت کند ۱۲ بهار

زدن	کنایه بر پر طاوس میزند بر تیر	بر	ندارد کلکم اگر بگذرد بسوی عقاب	طغرا مشهدی
گفتن	بزم حسن رخ او کنایهٔ خوبی	به بر به	بماه گوید و بر گوش آفتاب کند	سلیم طهرانی

کنگاج و کنگاش (بالکسر و کاف دوم فارسی و شین معجمه و جیم تازی) مشوره ۱۲

رفتن	درین مصالح کنگاج رفت با اصحاب	با	بجمع گفتند القصه سوی خانه گرامی	نزاری قهستانی
کردن	گرچه رخصت نمیدهد عقلم	با	هر چه با او همی کنم کنگاش	ایضاً

مصطلح

۵ کناره ورق چیدن، بریدن گوشه ورق ۱۲ بهار ۵ کنایه زدن، سخن کنایه آمیز گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

کوتاه مقصر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نخوردم میوه از شاخ بلندت		دریغا دست عمرم کوته افتاد	خسرو دهلوی
اندیشیدن ۵۱	کوته اندیش			بهار
بودن	اگرم یارب ز در دل شکیبائی مباد	از	کوته از چاک گریبان دست رسوائی مباد	باقر کاشی
پرداختن ۵۱	کوته پرداز			بهار
داشتن	چراغ یقینم فرا راه دار	از	ز بد گفتنم دست کوتاه دار	سعدی شیرازی
دیدن	زلف جانان را چه نسبت با حیات جاودان		حیف باشد اینقدر کوتاه بین باشد کسی	صائب اصفهانی
ساختن	از هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند		خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را	حزین اصفهانی
شدن	شد دست دل از دو کون کوتاه	از	من با قدم و همت بلندے	انیسی اصفهانی
شدن ۵۲	بصلوات شد ختم آن قیل و قال	به	بدین قسم کوتاه شد آن جدال	وحید قزوینی
شدن ۵۳	دل چو پر دشمن شد زبان لاف کوته میشود			صائب اصفهانی
کردن	کوته نکنم ز دامنت دست	از	ور خود بزنی به تیغ تیزم	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کوته اندیش و کوته پرداز، کم فهم ۱۲ ۵۲ کوته شدن چیزے، ختم شدن ۱۲ بهار ۵۳ کوته شدن زبان، کنایه از خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	محو شد نور خرد تا شد مرا سودا بلند		روزها کوته گردد چون شود شبها بلند	صائب اصفهانی
گشتن	تنگ ظرفان را آنقدر همت کوته گشته بود که زبان دراز میکردند			عالی شیرازی
یافتن	چون زبان بنفشه کوته یافت		سوسن آنجا زبان درازی کرد	کمال اصفهانی

کوتاهی، تقصیر و دریغ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	پذیرفت چون داستان کوتهی		خزائن شد از در و گوهر تهی	قاسمی گونابادی
داشتن	چشم جادوی تو در دلجوئی اهل نیاز	عمد۵ در از	هیچ کوتاهی ندارد عمر مژگانش دراز	کلیم همدانی
دیدن	چو کوتاهی ببیند از تیر ساز		کمند در زدن همچو مجنش دراز	طغرا مشهدی
کردن	دوست اگر از لطف خواهد بخیه بر زخم زند		تا ز نقش کوتهی با این درازی میکند	سلیم طهرانی
نمودن	قوائے ما سکرات کوتهی نمود ترا		گرفتم از سر اعراض چون شتاب مجاق	شفائی اصفهانی
یافتن	از صفت قامت من کوتهی	از	یافته آوازه سرو سهی	مولوی جامی

کوچ نقل کردن از منزل بمنزل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	ازین مهمل سرای پر ز پر پوچ	ور از	همان بهتر که در ساعت کنی کوچ	فوقی یزدی

کوچه تصغیر کوی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	چرخ از جان شنو تا که جا نگاه مرا		زلف شب کوچه دهد آه سحرگاه مرا	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ کوچه دادن، گذاشتن راه برائے کسے تا بگذرد ۱۲ بهار

ع۵ ندارد کوتهی در دراز لب از آن عارض ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
۵۱ افتادن	کوچه افتادن			بهار
۵۲ گردیدن	طفل اشکم کوچه گرد آستین از بیکسیست		دیده بر حالش ز درد دل گرفتار خود ست	وزش مشهدی

کورنش (بالضم و واو غیر ملفوظ) نوعی از آداب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	ادا کورنش کنند پیش حیاتم			فوقی یزدی

کوس (بواو مجهول) نقاره و صدمه و آسیب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۳ برکشیدن	سه ندستان برکشیدیم کوس		چو هندو شد از گرد مه آبنوس	نظامی گنجوی
۵۴ بستن	چو بر پیل بندیم کوس نبرد	بر	برآریم از دشت قبچاق گرد	هاتفی جامی
۵۵ خوردن	زنا گه بروی اندر افتاد طوس	از	تو گوئی ز پیل دمان خورد کوس	فردوسی طوسی
۵۶ زدن	زدن رسم کوس توکل کاسمان از سپهر من		میرسانند روزی و چرخی دگر هم میزند	باقیا نائینی
۵۷ زدن	آن ساز نماکه چون زنی کوس		خیزد ز جهان ترانه افسوس	فیضی اکبرآبادی
۵۸ زدن	رایت میمونت که شد چرخ تاب	با	کوس زده با علم آفتاب	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ کوچه افتادن، غریب شدن و بغربت افتادن ۱۲ بهار ۵۲ کوچه گرد، آنکه در کوچه ها گردد، و این قسم مردم زنده حسن پرست و تماشائی می باشند ۱۲ بهار ۵۳ کوس برکشیدن، کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۴ کوس بر پیل بستن، استوار کردن کوس بر پیل یا تهیه کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۵ کوس خوردن، صدمه و آسیب خوردن از چیزی ۱۲ بهار ۵۶ کوس زدن، کوس نواختن ۱۲ بهار ۵۷ کوس زدن، کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۸ کوس زدن با کسی، دعوی برابری و همسری کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ فروکوفتن	کوس فروکوفتن			بهار
۵۱ کوفتن	بجنبش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت	به	گلبانگ کوس او را دستان تازه بینی	خاقانی شروانی
گرفتن	هر هفته ز جنبش سپاهت	از	گیتی کوس و علم گرفته	انوری ابیوردی
نواختن	کوس نواختن			بهار

کوک موافق کردن آوازها ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنواز دو نی کوک کند زیر و بم را	عرفی شیرازی
گردیدن	کم جواب ست او و من هم کم سوال افتاده ام		کوک گردیدست خوش با هم نی و طنبور ما	ظهوری ترشیزی
گشتن	همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما		نگشت بی سر خر کوک ساز عشرت ما	اثر شیرازی

کوکب ـ ستاره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	گر زمین را تیرگی گیرد فرد نبود عجب	از	کوکب بخت علی از آسمان افتاده است	علی مازندرانی
افروختن	آفتابی که از زوال بریست		کوکب افروز آسمان من ست	ثنائی مشهدی
نالیدن	کواکب بنالند بر اوج نور	بر		ظهوری ترشیزی

کوکبه، جماعت مردم و کر و فر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	کوکبه چون فلک آراسته		ماه علم تا بفلک خاسته	خسرو دهلوی
رسیدن	چون کوکبه عید بآفاق رسیده	به	در باغ سعادت گل شادی برآمد	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ کوس فروکوفتن و کوفتن، کوس نواختن ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
شکستن	مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود		چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند	حافظ شیرازی
فشاندن	صد سنبله از سنبل بر لاله نگار تند	بر، از	صد کوکبه از کوکب بر ماه فشانند	کاتی همدانی
کوکو - آواز فاخته، و نوعی از کاول که از بیضه سازند ۱۲ بهار				
خوردن	کوکوی تر بیضهٔ فولاد که خورد	از	از چرخ سخت روستوان کام دل گرفت	طغرای مشهدی
زدن	امروز هیچ فاخته کوکو نمیزند	ع۲	گویا بباغ عمر آن تند بکو گذشته است	صائب اصفهانی
ساختن	تندرو بیضه می شکنند و رفاخته کوکو		می سازد	نصیر همدانی
کردن	فاخته چون نغمهٔ دلجو کند		بوم چرا بیهده کوکو کند	خسرو دهلوی
کوه - ترجمهٔ جبل ۱۲				
برداشتن	از خجالت چون نگردد تیشهٔ فرهاد آب		کوه را برداشت از جا تا که زنجیر را	صائب اصفهانی
برکندن	چو گردد هزاران تو جبر یکی	از	ز جا بر کند کوه را بی شکی	ظهوری ترشیزی
رستن	نروید بجز کوه از آن سر زمین	از	که نقاش نقشش کشد بر زمین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	کوه بکوه نمی رسد آدم بآدم میرسد	به		بهار
سنجیدن ع۱	یکی را بدست آن گنده کوه گنج		نسنجیده باشد بد کوه سنج	نظامی گنجوی
شکستن	دو دل یک شود بشکند کوه را		پراگندگی آرد انبوه را	نظامی گنجوی

مصطلح

ع۱ کوه سنج، چیزیکه (بتخمین و قیاس) وزن کوه داشته باشد ۱۲ بهار

ع۲ میزند فاخته کوکو بر سرو جرا ۱۲ فائض ابهری

مصدر		صلہ		شاعر
کافتن	کوه کافتن			بهار
کندن	کام خسرو از لب شیرین شکر ریز یافت	از ع۳	کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت	الفتی شیرازی
کوبیدن ع۱	کوه کوب			بهار
گرفتن	هان طالب شیرین نستاند دلت از دست		کایکه از غم او کوه گرفت از کمر افتاد	سعدی شیرازی
لرزیدن	ز سم ستوران گردون شکوه		بجنبید دشت و بلرزید کوه	قاسمی

فصل هاء

کهن و کهنه - برخلاف نو ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	از غیرت نافه دو اتم	از	خون در دو شکم خفتن کهن شد	زلالی خوانساری
فروختن ع۲	تا از لباس حسن بیار است دوش خود		از تو شدیم بندهٔ کهنه فروشش خود	سیفی مروزی

فصل یاء

کید (بالفتح) مکر کردن و مکر ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن	ای همچو پری خوب ز چشم شده پنهان		تا چند کشم در غم تو کید شیاطین	معزی نیشاپوری

مصطلح

ع۱ کوه کوب، کنایه از اسپ و اشتر وغیر آن ۱۲ بهار ع۲ کهنه فروش، کسیکه قماشهای کهنه و اشیاے مستعمله بر دست و دوش گرفته بفروشد ۱۲ بهار ع۳ چو فرهاد از تیشه میکند کوه ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
	کیسه — معروف ۱۲			
انداختن [۱]	کیسه سیم و زر است پاک بباید انداخت		این طمع را که تو از کیمبرات میداری	حافظ شیرازی
داشتن [۲]	از عبس زخمهای جگر کیسه کرده اند		دل شاد گشته ام که شدم در کیسه دار	الهی همدانی
بر دوختن [۳]	زگنجش تو این کیسه بر دوخته	از	ستم سیم و خیبری زر اندوخته	نظامی گنجوی
دوختن [۴]	مپسند بر زر داغ کنم از جفای تو	بر	آن کیسه‌ها که دوخته ام بر وفای تو	صائب اصفهانی
زدن [۵]	خاقانی از حسد تو بهرشان پیش تو شد گهر فشان		تو عمرا در این زمان کیسه صابون میتری	خاقانی شروانی
کردن [۶]	کیسه کردن			بهار
کردن [۶]	از بس ز غمهای جگر کیسه کرده اند	از		الهی همدانی
کشادن [۷]	کیسهٔ صورت کشادن			بهار
کشادن	خیز که ابر بهار دست عطا بر کشاد		دامن گل باز کرد کیسهٔ گوهر کشاد	علوی [illegible]
مالیدن [۸]	سعی آنچنان خوش است که مانند کیسه مال		از بهر عنبر کیسهٔ حنائی بر آورد	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۱ کیسه پاک انداختن، خالی کردن کیسه تمام از آنچه در دست ۱۲ بهار ۲ کیسه دار، کیسه دار آنکه از چیز ها را باید گرانی ذخیره کند ۱۲ بهار ۳ کیسه از چیزی بر دوختن، مالک آن چیز شدن ۱۲ بهار ۴ کیسه بر چیزی دوختن، توقع فائده از آن چیز داشتن ۱۲ بهار ۵ کیسه بصابون زدن، خالی کردن کیسه تمام از آنچه در دست ۱۲ بهار ۶ کیسه کردن، دلالی کردن و بمجاز سرزنش کردن ۱۲ بهار ۷ کیسهٔ صورت کشادن، کنایه از مسخ شدن یعنی صورت اصلی خود را گذاشته صورت دیگر بهتر از آن گرفتن ۱۲ بهار ۸ کیسه مال، دلاک و شخصیکه در حمام بدن مردم به کیسه مالش دهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	کیفر — پاداش بدی ۱۲ بهار			
بردن	چو قادر بود بر نیکی نبایستی که بد کردی	از [ع]	ز بدبختی اگر بد کرد بردار از تیغ تو کیفر	معزی نیشاپوری
کردن	کیفر کردن۔			بهار
کشیدن	سپاس جهان دار بگذار ورنه	از	بکفران نعمت کشند از تو کیفر	فرشته استرآبادی
	کیفیت — حالتی که از خوردن مسکرات بهم رسد و مطلق حالت ۔ ۱۲ بهار			
آوردن	چه کیفیت این عقل خام آورد		مگر ساقی عشق جام آورد	ظهوری ترشیزی
بردن	کیفیت می میبرم از چهرهٔ محجوب	از	رخسار عرقناک مرا عالم آب است	صائب اصفهانی
بودن	ازین شراب چه کیفیتم بود باقر		که میدهند حریفان بالتماس مرا	باقر کاشی
خواستن	کیفیت خواستن			بهار
دادن	در هوای موافقت ناجی		آب کیفیت شراب دهد	ناجی تبریزی
داشتن	رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد		یکی بجرعه فرو ریز خون ناب مرا	هلالی گیلانی
دانستن	کسی کیفیت چشم ترا چون من نمیداند		فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را	طالب آملی
دریافتن	امام شهر اگر کیفیت چشم تو دریابد		زمین تاک سازد مسجد آدینه خود را	فغانی شیرازی
ریختن	بود مستی ز پا افتادهٔ هر نقش پایت تو	از	ز بس سرو ترا کیفیت از رفتار میریزد	صائب اصفهانی
زدن	بده ساقی امشب ز می ساغرم		که کیفیت شمع زد بر سرم	طغرای مشهدی

ع کسیکه بد کند آخر ز بد برد کیفر ۱۲ معزی نیشاپوری۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ابرو زدل اتو چشم تو مستی بمستو دست	از	کیفیت از این باده و آن آغاز گرفت است	علی مازندرانی
گرفتن	حسن تو اختصار شباب عیسی از گرفته		انجام تو کیفیت آغاز گرفته	قاضی قزوینی
نهادن	حرفی بیان گرم از دو سرد خشک نیست	در	کیفیت شراب در افیون نهاده ایم	باقر کاشی
کیک — از جنس برغوث هندی پسو ۱۲ بهار				
۵۱ افگندن	کیک در پاچه افگار تو تو هم اگر افگند		این روا علت تسکین تو خواهم کردن	واله هروی
۵۱ افگندن	بهرین قصیده که پیراهن معانی است		فکنده ام بهرا کیک عجز در شلوار	اثیر اخسیکتی
۵۲ بودن	نیست یک کس که بدل محنت دور زشتن نیست		تا اختر سوخته یکی کیک بیابانش نیست	تاثیر اصفهانی
۵۱ کردن	ز تهور اگر ده سوزشش را نبادن		کیله را کیک کرده در شلوار	سلیم طهرانی
کیمیا، نام علمی معروف و کرو حیله و غیره و نایاب ۱۲ بهار				
آموختن	بیا موز ست کیمیای سعادت		ز هم صحبت بد جدائی جدائی	حافظ شیرازی
برافگندن	تا کیمیای خاک درت بر شگفند		در جوف ریگ کان نه شد جوهر آفتاب	انوری ابیوردی
دادن	ز برگ ملی خزان هر نهال شاخ زریست	به	چه کیمیاست که طالع بباغبان داد است	سلیم طهرانی
داشتن	چمن برای صبح کیمیای خار و خس دارم		سپهر شاخی ترنج آفتاب پیش رس دارم	واله هروی
زدن	هر سحر که کیمیای سرخ روی میزند		آفتاب رحمت تو بر در و دیوار ها	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ کیک در پارچه و در شلوار افگندن و کردن، مضطرب و سراسیمه کردن ۱۲ بهار ۵۲ کیک در شلوار بودن، مضطرب و سراسیمه بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	باده پنهان کش فغانی تا نگردد نام بد	به	کیمیای کان بصد تدبیر و حیلت ساختند	فغانی شیرازی
۵۱ ساختن	بگوای سخن کیمیای تو چیست		غبار ترا کیمیا ساز کیست	نظامی گنجوی
سنجیدن	کیمیا سنج کوزهٔ مقصود		گرده حل جمله نورهای وجود	خسرو دهلوی
فروختن	تو که کیمیا فروشی نظری بحال ما کن		که بضاعتی نداریم و فگنده ایم دامی	حافظ شیرازی
کردن	زخاکی که دارند بر روی عبور	از	کنند عقل کل کیمیای شعور	ظهوری ترشیزی
یافتن	تا زکفش یافت زمین کیمیا	از	رسته زر از خاک بجای گیا	خسرو دهلوی
کین و کینه، بغض و انتقام ۱۲ بهار				
آوردن	به کین آوری با کسی بر ستیز		که ازوی گزیرت بود یا گریز	سعدی شیرازی
بستن	بکیش حق پرستان کینه نتوان بست با دشمن	با	مسلمانی گره از رشتهٔ زنار نگشاید	فطرت قمی
بودن	چه کینه بود ندانم زمانه را با من	با	که دور ساخت از آن خاک آستانه مرا	سدیدالدین محمد
۵۲ پروردن	آن کینه عہ۵ پروری که ز بغض تو دم زند		وان خون گرفته که به کینت کشد رقم	عرفی شیرازی
توختن	متوز کین و عدو را بروزگار سپار	از	که روزگار بتعجیل از و بتوزد کین	معزی نیشاپوری
۵۲ توختن	کینه توز			بهار
جستن	انگیرد خون ما آن کینه جو را		اگر صد نیزه از جا جسته باشد	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ کیمیا ساز و کیمیا سنج، آنکه از دارو ها طلا و نقره سازد ۱۲ بهار ۵۲ کینه پرور و کینه توز، کینه خواه ۱۲ بهار

عہ۵ تمام بیت این ست ع۵ با تیغ روزگار کند قصد کارزار + با قهر کردگار بمیدان نهد قدم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	گر تیغ کشد بر من من سر نکشم از وی	از	گر من همه سر آید ازوی همه کین خیزد	خسرو دهلوی
خواستن	سوسن ازین غصه بکین خواستن	از	خاست بشمشیر زبے خاستن	خسرو دهلوی
داشتن	اگر عدیل ترا داشت کینه گر داشت	عـ۵ با	سپهر آن همه با تو بسے بدلی کرد	حزین شیرازی
داشتن	کفرست در طریقت ما کینه داشتن	در	آیین ماست سینه چو آئینه داشتن	طالب آملی
داشتن	ز بسکه مهر تو با این و آن یقین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	محتشم کاشی
دانستن	در کش بحرف رفته قلم هر چه رفته رفت		ما مرد ساده ایم چه دانیم کینه را	فغانی شیرازی
دیدن	وفا کردم همه عمر از تو جائے مهر کین دیدم	از	کجا یارے دگر گیرم من کز تو این دیدم	شهیدی قمی
زادن	زمین تنگ ازان لشکر کینه زائے		سر طوقسا بر فلک کرده جائے	لا اعلم
ساختن	بشاهین تذرو دیکه شد کینه ساز	به	نه بیند دگر آشیانش بساز	قاسمی گنابادی
ستدن	بجنبم نیاسایم از هیچ راه	به از	گر کینه بستانم از کینه خواه	نظامی گنجوی
۵۱ سنجیدن	بجائے فرستادن نزل و گنج	با	چرا با خبر زان شدی کینه سنج	نظامی گنجوی
کردن	کین نکنم لیک به تمکین کنم	عـ۵ با	عهد رها گر کندم کین کنم	خسرو دهلوی
کشیدن	ای شگفت آنکه همی کینه خوارزم کشد	عـ۵ لعـ۵ بر از به	تا بجا صل شودش نام و بجنگ آید ننگ	فرخی سیستانی

مصطلح

۵۱ کینه سنج و کینه کش همعنی اند ۱۲ بهار

عـ۵ جنیبت تند میرانی مدام با که کین داری ۱۲ خسرو عـ۵ با یکه رفاش راه در سینه نکرد جز با دل مهربان من کینه نکرد ۱۲ خسرو عـ۵ فلک چون آتش و دهقانیان کین می کشد بر من ۱۲ خاقانی لعـ۵ گر کینه کشد داے تو از انجم و افلاک ۱۲ شمس فخری

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	با بحر برزنی چو به پشت قدح زند	از	در مهر کین کشی چو بتابت عنان دهر	ظهیر فاریابی
۵۱ کوشیدن	صنوبر بکف ناوک کینه کوش		ز اندیشه داوری خود بپوش	قاسمی گنابادی
گذشتن	لطف تو نسبت بما بگذشت کین هم بگذرد		آنچنان بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زواره
گذاشتن	و باغ کینه گذاری گر است پنداری		که انتقام کشیدن ز دشمن آسان ست	معصوم کاشی
ماندن	ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند	از در	بروے آب جاری قطره باران نمی ماند	وحید قزوینی
نمودن	گاه مهر گاه کین نماید وقت صلح آید بجنگ		دور باد از چشم بد زان شیوه هائے دلربا	ابن یمین فریومدی
ورزیدن	کینه می ورزند با حسرت کشان دور گرد	با	بخشد انصاف خدا پهلو نشینان ترا	حسابی نطنزی

باب کاف فارسی

فصل الف

گام قدم ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	بفرمان شه خضر خضر احترام	به	به آهنگ پیغینه برداشت گام	نظامی گنجوی
زدن	هرگه که شاد کام زند گام بر زمین	بر عـ۵ به در عـ۵	بر فرق دشمن تو بپا شد غبار خویش	معزی نیشاپوری
کشیدن	چه راه پیش گرفتی دلا درین وادی	از	که خضر نیز ز همراهی تو گام کشید	سنجر کاشی
نهادن	یک گام بکام دل خود کام نهادم	به	سرگشته همه عمر دران کام بماندم	انوری ابیوردی

عـ۵ بکوے دیگرے باید زدش گام ۱۲ وحشی عـ۵ مرد که درین راه زندگانے چند ۱۲ ناظم تبریزی۔

مصدر		صله		شاعر

گاو ۔ معروف ۱۲

بودن ۵ا	گاو در خرمن بودن	در		بہار
کردن ۵ا	تا چو کاهش دهد فلک برباد	در	خصم را گاو کرده در خرمن	ظهوری ترشیزی

فصل با

گپ ۔ سخنان رنگین بامزه که ظریفان باهم گویند ۱۲ بہار

زدن	چند گوئی خواهر من پارساست		گپ مزن گرد حدیث او مگرد	انوری ابیوردی

فصل دال

گداز و گدازش (بالضم) حاصل بالمصدر گداختن ۱۲ بہار

دادن	گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را	از	که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را	فطرت قمی
کردن	تو عجب ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد		همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن	خسرو دهلوی

گدای و گدیه (بالفتح) دریوزه ۱۲ بہار

داشتن	ندارد راه فکرم روشنائی	از	ز لطفت پرتوے دارم گدائی	وحشی بافقی
کردن	ز رسم شوم صاحب کیفیت اگر		از شاه فلک نیا گدائے نه کنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵ا گاو در خرمن بودن و کردن، خرابی و ویرانی در این از لوازم مستی ست) ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	هیچ تو ز اخلاص کنم گدیه نه از علم		از بتکده چون آورم آهوے حرم را	عرفی شیرازی

فصل ذال

گذار، گذشتن و جاے گذر ۱۲ بہار

آوردن	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم ست	به بر ۵ع	خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد	حافظ شیرازی
افتادن	کدامین سرو بالا را گذار افتاده در گلشن	به در ۵	که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده	صائب اصفهانی
بودن	چه قدر صبح شناسد ساکنان درش		که در خرابی او شام را نبوده گذار	عرفی شیرازی
دادن	ز آب دیده بموجی درافتم که بجهد	به	خیال را سوے بالین من گذار دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	اے کسانیکه در آن کوی گذاری دارید	در	اینهمه در غم و اندوه مرا بگذارید	مولوی جامی
شدن	شد از دشت بغدادش آسان گذار	از	که از روے دریا نسیم بهار	قاسمی گنابادی
کردن	سخن چرا نبود دردناک و خون آلود	به بر از ۵سع	که تا لب از ته دل میکند برش گذار	عرفی شیرازی
نمودن	همچو دزدے که نماید ز بر شحنه گذار	از	گرگ در عهد تو چون از بر چوپان گذرد	قاآنی
یافتن	باد یکه گذارش بسر کوے تو یابم	به	جان باد فدایش که از و بوی تو یابم	مولوی جامی

۵ع که آورد بضمیرم بدین وسیله گذار ۱۲ عرفی ۵ع من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ تاک + فتد گذار مرا مستی گذاره کنم ۱۲ تاثیر

۵س زمام از دست لیلی در ربا اے ناقه کارے کن + سر خود گیر و بر مجنون سرگردان گذاری کن ۱۲ شهید قمی ۔

للع ۵ اے خسرو یکه نوک سنانت بروز رزم + از هفت جوشن فلک آسان کند گذار ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر

گذر (بالفتح) گذشتن وجاے گذشتن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	یا ملک دآنجا گذر آورده بود	به به	سبزه بسیجا ده گرد کرده بود	نظامی گنجوی
افتادن	باین طالع گذر گر بر کنار کوثرم افتد	عه لکعبه	روان آتش شود آن آب در خشک شدم قند	داملی قمی
افگندن	بدر بنا مدد دیگر در و مقیم سیا تد	صه در به	خیال چون بتماشا گذر بران افگند	ثنائی شهدی
انداختن	عمری برهش ستاده ام تا قدم	به عه	چون برسن گذر نیندا خت	واله هروی
بستن	چنان بر خضر بوی می گذر بست	به	که ره در چشمه حیوان ندارد	عرفی شیرازی
بودن	خسرو روی زمین شاه مظفر که بزم	بر	گه زیره او بر دل سندان باشد	کمال اصفهانی
جستن	گر آب شوم گذر بجویت جویم	به	در تاب شوم به پیش دیت ادیم	مسعودی نیشاپوری
دادن	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند	هیه به از	گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را	حافظ شیرازی
داشتن	درین منزل اگر آن غارت دلها گذر دارد	در	که بوی جان شیرین از در و دیوار آید	ابوالقاسم کازرونی
شدن	چه اقبال ست این یارب چه دولت داد رو ما را	در	که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را	خسرو دهلوی

عه گذر در چشم بیخواب و دل بیدا می آرد ۱۲ عسه گذر زا نگونه اهل دل بکوی یاری آرد ۱۲ - آرزو

سه در ره مفتند رندان گذر جمعه نیفتاد ۱۲ واله هروی لله بازم بسر کوی سلامت گذر افتاد ۱۲ رحیمی تونی

صه در چشم بخت من گذر افگند خواب شد ۱۲ - الهی سه گذر بطرف گلستان بیویش اندازم ۱۲ بنائی۔

معه همین نه ناوک او بر دلم گذر دارد ۱۲ مخلص سه شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت ۱۲ سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	قدمے بدیده ام نه که بود نشان دولت	عه به تمبه در به	بسر نیاز مندان گذرے بناز کردن	فغانی شیرازی
یافتن	سر آن دقیقه که بر لفظ تو گذر یا بد	از بر	قواے سامعه حالی کنندش استقبال	نجیب جرباذقانی

فصل راے

گرامی (بالکسر) محترم ۱۲۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حافظ از معتقدان ست گرامی دارش		ز آنکه بخشایش بس روح معظم با اوست	حافظ شیرازی
ساختن	عزت گرامی ساختن ذلت بخواری واشتن		این وقف بر نوکران این بر قدیم الخدمتان	عالی شیرازی
کردن	که این نامه نغز نامی کنی		گرامی کنش را گرامی کنی	نظامی گنجوی

گرانی (بالکسر) مقابل ارزانی در نرخ ومقابل سبکی در وزن وچیز مکروه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گر گرانی به پیش شمع آید	به	خیزش اندر میان جمع بکش	سعدی شیرازی
بردن	میروم کوه هاے غم بر دل	از	مے برم از درت گرانیها	ملا جامی
داشتن	آن گرانی دارم از دلها که با این لاغری	از	سایه من بر زمین و آسمان آید گران	خسرو دهلوی
کردن	از شکست گوهر خود شاد گشتن سهل نیست	لعه به امه در	این جواهر سرمه با چشم گرانیها کند	صائب اصفهانی

عه برو بار سائی گذر کرد و گفت ۱۲ سعدی عسه در خرابات محبان این کن گذر ۱۲ رضی سه یا ترک

من و دل بگو یا خود گذر زا نسو مکن ۱۲ ملا جامی لله میکند بر خود گرانی بار بر خود چیده اش ۱۲ تاثیر

صه سرمه در ان چشم گرانی کند ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بی نقش شو که آینه روی آن نگار	ز	از طوطیان گرانی رنگاری کشد	صائب اصفهانی
	گران (بالکسر) مقابل ارزان در نرخ، و مقابل سبک، و بسیار ۱۲ بهار			
آمدن	دل از غم تو بجان نیاید	بر	تا بر دل تو گران نیاید	سیف اسفرنگی
بودن ف۱	پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند		بیدار باش ای شمع بیمار ما گران ست	مفرت
پروازیدن ف۲	درین بستان سرا خود را چنان سبک کرد		کز رنگ چهرهٔ گل را گران پرد آری بینم	صائب اصفهانی
خاستن ف۳	از گران خیزان خواب صبح فصل گل مباش		میرسد خوابیکه بیداری فراموشت شود	دانش مشهدی
خوابیدن ف۴	رخسارهٔ گل رنگ تو هر دم هوای ست		چون چشم گران خواب تو بیدار نباشد	صائب اصفهانی
خوردن ف۵	همچو خمارست درد تو که نگردد		جز بگرانخواری شراب شکسته	سیف اسفرنگی
داشتن	غفلت دل مردگی از بس گران دارد مرا		گشته ام در زندگی ننگ مزار خویشتن	راقم مشهدی
شدن ف۶	دشوار بود غیبت یاران شنیدنم		شد گوش من گران دلبر یاد من رسید	تاثیر اصفهانی
شدن	نشست خاک چو شبنم درین گلستان کن	به بر ع۵	مشو بخاطر نازکدلان گران زنهار	صائب اصفهانی
شمردن	بیک ارزن گرانش می شمارم گر تو بستانی		دهد گر خرمن مه آسمان شمارم ارزانش	عرفی شیرازی
فروختن	بعالمی ندهم جلوهٔ نخل قدش		گران فروشم و دارم متاع بالادست	روزبهان شیرازی

مصطلح

ف۱ گران بودن بیمار، قریب بمرگ بودن ۱۲ بهار ف۲ گران پرواز، آنکه بدیر پرواز کند ۱۲ بهار ف۳ گران خیز، مردم کاهل ۱۲ بهار
ف۴ گران خواب، آنکه خوابش سنگین باشد و دیر بیدار گردد ۱۲ بهار ف۵ گران خواری، بر خواری ۱۲ بهار

ع۵ سبک سازد و بر دل گران می شود ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	از من امروز کس سخن نخرد		بسکه نرخ سخن گران کردم	ثنائی مشهدی
گردیدن	آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد	در	خواب در وقت سحرگاه گران میگردد	صائب اصفهانی
گرفتن ف۱	گران گیر			بهار
گشتن	بقارون عدو همدم و همزبان	بر	زبس گشته بر خاطر خود گران	ظهوری ترشیزی
	گرد (بفتح) خاک عموماً و غبار خصوصاً و غم و اندوه مجاز ست ۱۲ بهار			
آلودن	مشو از جنبش مژگان گرد آلود او غافل		که تیغ خاکساران سخت لنگر وار می افتد	صائب اصفهانی
آمیختن	اگر صد سال پامالت کنند ورد	به	نیامیزد به طرف دامنت گرد	وحشی بافقی
آوردن	گرد بر گرد زنخدان گردمی آرد خطت	بر	مشک زلفت را که بر هر سو پریشان یافت است	خسرو دهلوی
افشاندن	خوش آن سوار که چو شد بلند پستی ما	از بر ع۵	بتازیانه افشاند گرد هستی ما	شهیدی قمی
برآوردن ف۲	گرد برآوردن از چیزی			بهار
برانگیختن	از گردیکه گردان برانگیختند		زمین را بگردون در آویختند	هاتفی جامی
برچیدن	ید بیضای صراحی بکف آمد ساقی		گرد مهتاب ز سیمای کتان برچینیم	قاسم مشهدی
برخاستن	تا ز عدم گرد فنا برنخاست		می تنگ دمی تازه که میدان تراست	نظامی گنجوی
بردن	آشفته ام ز باد که هر دم بر غم من	از به	گردی ز مقدم تو برد سوی دگر برد	فغانی شیرازی

مصطلح

ف۱ گران گیر، دیر گیر و سخت گیر و آنکه در کارها صبر و ثبات ورزد ۱۲ بهار ف۲ گرد آوردن از چیزی، خراب و ویران کردن ۱۲ بهار

ع۵ صبا صنایع مکن گردیکه یار از دامن افشاند ٭ ببوی خلد بر تا جور بر پیراهن افشاند ۱۲ شفائی اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
برون	گردم زآستان تو بردند عاشقان	از	این خاک بین که مرتبهٔ توتیا گرفت	فغانی شیرازی
برگرفتن	نمی خواهم که برگیرد صبا از کوی او گردی	از	صیاد آن توتیا را نکته در چشم نامردی	خاقانی شروانی
پوشیدن	فغان که مرهم کافور در جراحت ما	از	برهنه می رود و گرد پوش می آید	طالب آملی
پوشیدن ۵۱	گرد پوشیده			بهار
خاستن	زآستان تو چون گرد از آن نمی خیزم	از	که سجده تازه کنم شکر ناتوانی را	صیدی طهرانی
خوردن ۵۲	نمیخورد گرد عبث محمل لیلی در دشت	در	نیست جز عشق تماشاگر مجنون را	صائب اصفهانی
خوردن ۵۳	گرد آسیا خورده است			بهار
داشتن	امروز صبا گرد ره یار ندارد		گویا که بران راهگذر چشم تری هست	ملک همدانی
دیدن ۵۴	گردی از دور از نمکدان قیامت دیده است	از	هر که صائب از تو بشنیده ست گفتار ترا	صائب اصفهانی
رسانیدن	یکبار نسیم خبر او نرسانید	به از	گردی بمن از رهگذر او نرسانید	شفائی اصفهانی
رسیدن	دریغ قافلهٔ عمر آنچنان رفتند	به	که گردشان بهوای دیار ما نرسد	حافظ شیرازی
رفتن	بامید دل صد چاک را از زلف او بستم	از	همان گرد عبیر از طرهٔ او شانه می روبد	صائب اصفهانی
رفتن	او بار خجل را نتوان شستن از دلی	از به عه	گرد سفر ز چهرهٔ قاصدان نمیرود	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ گرد پوشیده، ظاهراً این ست که گرد از حالت کشتی بر بدن مانده ۱۲ بهار ۵۲ گرد خوردن، گرد آلود شدن ۱۲ بهار ۵۳ گرد آسیا خورده است، یعنی مردم جشته خوار و حرام خوار است ۱۲ بهار ۵۴ گرد چیزے دیدن، نمونه چیزے دیدن ۱۲ بهار

عه گردم بهار رفت چه گلگون فرس ست این ۱۲ فغانی شیرازی۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	گرد شب از چهرهٔ گردون بریز	از		نظامی گنجوی
ستردن	ز بوسه درد دم از دل بکشیدی	از	بگیسو گردم از رخ مے ستردی	جلال یزدی
شستن	از دامن زمانه بشوئید به آب تیغ	از به	گردی که از حرارت دوران نشسته است	مجد شیرازی
شکستن	گرد شکستن			بهار
شگافتن	با پردهٔ خرد ز رخ دل شگافتیم		گرد حجاب را ز مقابل گذاشتیم	شانی مشهدی
شگافتن	ز گرد سرمه نتوان دید در چشم سخندانش		مگر این گرد را بشگافد از هم تیر مژگانش	صائب اصفهانی
فشاندن	بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست		گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم	حافظ شیرازی
کردن ۵۱	جسته برقی و شده خاک نشینان همه چشم	به	یارب این تیر بلا گرد کجا خواهد کرد	واضح دهلوی
کردن	غبار آشنائی در نظرها ست	در	مکن در راه چشم اے توتیا گرد	سالک قزوینی
ماندن	چنان خواهم مستی کام از لعل لبت گیرم		که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانت	کلیم همدانی
نشاندن	چو آتش گرم سازی بادپای برق سیر انگیز		به آب تیغ گرد فتنه و آشوب بنشانی	کلیم همدانی
نشستن	تا گرد بر آئینهٔ تیغش ننشیند	عه به	تسلیم شفائی که طپیدن نگذارند	شفائی اصفهانی

گرد، بالکسر، هر چیز مدور عموماً و خیمه گرد خصوصاً، و دور و حوالی و فراهم و مجموع ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۳	گرد آوردن			بهار

مصطلح

۵۱ گرد کردن تیر، بلند رفتن تیر ۱۲ بهار گرد کردن ظهور کردن ۱۲ بهار ۵۲ گرد نماندن از چیزے، اثر نماندن ۱۲ بهار ۵۳ گرد آوردن، جمع کردن و در قبض و تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار

عه نشسته برخ گرد رخسار شان ۱۲ قاسمی گونابادی۔

مصدر		صله		شاعر
رفتن [۵۱]	میروم گرد سرت گر شیوهٔ از من تمام	بر	بتمه حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست	وحید قزوینی
شدن [۵۱]	ما و سر آن زلف پریشانی و غربت	در	گرد سر این شام شود صبح وطنها	صائب اصفهانی
کردن [۵۲]	فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود		کرسیکند همه از بهر جنگ سامان گرد	اشرف مازندرانی
گردیدن [۵۱]	بیش ازین گرد پاسے حوض مگرد	در	که من امروز مانده ے خوارم	مولوی رومی
گردیدن [۵۱]	چه می آری بگردش هر نفس آن چشم شهلا را	در	محرک نیست حاجت گرد سر گردیدن ما را	صائب اصفهانی
گردیدن [۵۱]	گر رسد در دامن آن نازنین دستم مستیز	در	گرد گردم قامت موزون او را چون قبا	منیر لاهوری
گرفتن [۵۲]	چه خوش گفت بازارگانی اسیر	در	چو گردش گرفتند دزدان به تیر	سعدی شیرازی
گشتن [۵۳]	بسے گرد آمیغ خوبان مگرد	در	که تن را کند سست و رخسار زرد	اسدی طوسی
	گرد باد معروف ۱۲ بهار			
پیچیدن	جلوه ها میدمد از شاخ غزالان خیال	به	گردبادی که بدشت دل ما مے پیچد	بیدل عظیم آبادی
شدن	در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی	در از	گردبادی شوم و خاک کنم بر سر خویش	کیفی سیستانی
	گردش حاصل مصدر گردیدن ۱۲			
داشتن	آسیائے جنون دورے من	از	گردش از برهٔ بیابان داشت	اشرف مازندرانی

مصطلح

۵۱ گرد کسی رفتن شدن و گردیدن، صدقه و قربان شدن و تنها گرد کسے رفتن و بگرد کسے رفتن نیز همین معنی ست و برین قیاس گرد فلان و گرد فلان چیز گردم و گرد فلانم بمعنی صدقه و قربان شوم ۱۲ از بهار ۵۲ گرد کردن و گرفتن، جمع کردن و در قبض و تصرف خود آوردن ۱۲ بهار ۵۳ گرد کارے گشتن، مرتکب کاری شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نام قیامت میبرد حرف ز محشر بگو	در	گردش بالین ببین در شب هجران او	شانی مشهدی
کردن	شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان		بسی گردش کند دوران بسے لیل و نهار آرد	حافظ شیرازی
	گردن معروف			
افراختن [۵۱]	غلامان همه گردن افراخته		یکایک همه رزم را ساخته	نظامی گنجوی
افراختن [۵۱]	سر بادشان گردن فراز		بدرگاه او بر زمین نیاز	سعدی شیرازی
افراختن	هر که بیهوده گردن افرازد		خویشتن را بگردن اندازد	سعدی شیرازی
انداختن [۵۲]	گردن دعوی نباید چون هدف انداختن			صائب اصفهانی
بالیدن	گردن بالیدن			بهار
برکشیدن	جائیکه عارض تو نقاب از قمر کشد	از	خورشید گردن از پے نظاره برکشد	والهی قمی
بستن	بزرگان جهان چون گردبندن	به	که چون یاقوت سنج اندر میانه	رودکی سمرقندی
پیچیدن	تو هم گردن از حکم داور مپیچ		که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ	سعدی شیرازی
تافتن	متاب از کشتن ما ای غزال شوخ گردن را		که خون عاشقان باشد شفق این صبح روی آتشین را	صائب اصفهانی
خاریدن [۵۳]	غرور جوانی بر آن آردت	به	که گردن بشمشیر من خاردت	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گردن افراختن، کنایه از مردم زیبا بشکل و دلاور و مردانه و گردن فراز و گردن کش نیز کنایه از متکبر و سرکش ۱۲ از بهار ۵۲ گردن انداختن، عجز فرود آوردن مقابل گردن تافتن بود ۱۲ بهار گردن بشمشیر خاریدن. قرار بکشته شدن خود دادن ۱۲ بهار

۵۴ گردن بند نام زیوری و گردبندن قلب آن ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن [1]	گره تا میتوانی باز کرد از کار محتاجان	به	چو بیکاران بناخن گردن خود را مخاران اینجا	صائب اصفهانی
خاریدن [1]	ای نقد جان گوی که ایام بیتنا		گردن مخار خواجه که دامی ست وادنی	مولوی رومی
زدن [2]	تو نیز از نهی بار گردن زده وش		ز گردن زنان بر نیاری خروش	نظامی گنجوی
شکستن	آتش روی بتان آب جمالت نشاند		گردن اعدای این دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی
شکستن [3]	گردن شکن			بهار عجم
کشادن	چو خصم قوی دید گردن کشاد		بیک ضرب او نیز گردن نهاد	نظامی گنجوی
کشیدن	نه گردن کشان را بگیرد بفور		نه عذر آوران را براند بجور	سعدی شیرازی
کشیدن	گردن رغبت مکش بر افسر زرین چو شمع	بر	این گل آتش که بر سر زد که سر تا پا بسوخت	ناظم هروی
نهادن [4]	گر تیغ بارد در کوی آن ماه		گردن نهادیم الحکم لله	حافظ شیرازی

گردنی: نوعی از ضرب دست که بر گردن گناهگاران زنند ۱۲ بهار

خوردن	مجلس آرای کند چون چشم بازی گوش او	از	میخورد از دست بیتابی صراحی گردنی	اشرف مازندرانی
زدن	پیش مرغان گر بانقد سرور انسبت کند		طوق قمری بشکند از بس زنندش گردنی	سلیم طهرانی

گردون: آسمان مرکب از گرد بمعنی گردیدن و ون کلمهٔ نسبت است ۱۲ بهار

پناهیدن [5]	بادشاه ملک پرور داور گردون پناه		سایهٔ یزدان شکوه سلطنت دلشاد شاه	سلمان ساوجی

مصطلح

[1] گردن خاریدن و بناخن خاریدن کنایه از بهانه آوردن و درنگ کردن ۱۲ بهار [2] گردن زدن جلاد را ۱۲ بهار [3] گردن شکن اطلاق آن بر جلاد و غیر آن می‌آید ۱۲ از بهار [4] گردن نهادن سر عجز فرود آوردن ۱۲ بهار [5] گردون پناه آنکه گردون پناه دهنده او است یا آنکه گردون حامی و پناه او است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن [1]	ز غریدن کوس گردون شگاف		زمین را در افگند پیچش بناف	نظامی گنجوی
گراییدن [2]	سر گردنان شاه گردون گرای		ز پرگار موکب تهی کرد جای	نظامی گنجوی
نوردیدن	هر چند پایهٔ تو بلند اوفتاده است		غافل مشو ز ناله گردون نورد من	صائب اصفهانی

گرفت و گرفته: طعن و سرزنش و مواخذه و اعتراض و تاوان ۱۲ بهار

بودن	در سایهٔ چراغ دل خود نشسته‌ایم	به	دیوانه ایم ما و نباشد بما گرفت	شانی مشهدی
زدن	گرفته مزن در حریف افگنی	در	گرفته شوی گر گرفته زنی	نظامی گنجوی
کردن	کند ماه طنبور از آب و تاب	از بر	گرفت بجا بر روی آفتاب	طغرای مشهدی
گرفتن	ز دلش این کمین سخنم در پذیر		در زلی هست گرفته مگیر	خسرو دهلوی
گرفتن	کسی گرفت نگیرد حدیث مستان را	را	نهان کشیده چه منصور را بدار عبث	سلیم طهرانی
ماندن	آب حیوان گرفتی از ساغر	از بر	این گرفت از تو بر سکندر ماند	ظهوری ترشیزی
نمودن	در روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بر آن	بر	تواند نمود	ظهوری ترشیزی

گرفتار: معروف و بمعنی گرفتاری نیز آرند ۱۲ مصطلحات الشعرا

آوردن	بازار رخ زیبا بیتو در کار آورد		باز مارا به کمند تو گرفتار آورد	کمال اصفهانی

مصطلح

[1] گردون شگاف چیزیکه گردون را بشگافد ۱۲ بهار [2] گردون گرای طالب علو و ترقی یا آنکه گردون بکام او گردد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	کس بخوبان پی پروگرفتار مباد	به	هیچکس را چنین توهم گرفتار مباد	غزالی مشهدی
داشتن	نرگس غمزه زنش وینهمه بیمار نداشت		سنبل پرشکنش اینهمه گرفتار نداشت	وحشی بافقی
ساختن	بعهد قامت او سرو بار دل از آن آرد		که هر ساعت بتقریبی دلی را تازه گرفتار سازد	احسن تبریزی
شدن	هوی اول بتماشای تو انکار شدم	به / عنبه	بیسکوتادیده ات از دور گرفتار شدم	نجات اصفهانی
کردن	بدروی کرده ور اثر گرفتار	به	کو نتوان کرد اظهار رشش با اظهار	ناظم هروی
گردیدن	مرغیکه خموش ست گرفتار نگردد		دم و تفس در ره به داته نباشد	وحید قزوینی
گشتن	ما دستکش سبحه و زنار نگشتیم	زبه	در حلقهٔ تقلید گرفتار نگشتیم	صائب اصفهانی

گرگ. معروف

مصدر		صله		شاعر
۵۱ انگندن	غرو لعیش را ازل گربه فگنده از البغل	در	عمر عدوش را اجل گرگ اوفگنده در گله	فلکی شروانی
۵۲ بستن	ازین گربه گون خاک تا چند چند		بشیر تو انگه دمش گرگ بند	نظامی گنجوی
۵۳ داشتن	ناسازگاری ست در خوی گلعذاران	در	گو یوسفی که گرگ در پیرهن ندارد	صائب اصفهانی
۵۴ دواندن	کهنه گرگاو بی برابر دو شت		گرد در پای و گرگ دو برداشت	مولوی جامی

مصطلح

۵۱ گرگ در گله افگندن، هلاک کردن گله را ۱۲ بهار ۵۲ گرگ بند، مغلوب و زبون ۱۲ بهار ۵۳ گرگ در پیراهن داشتن، صحبت داشتن با ناجنس ۱۲ از بهار ۵۴ گرگ دواندن، پویه رفتن و قطره زدن ۱۲ بهار۔

۵ مرغ دل من دانه وصل تو نچیده ٭ در دام فراق تو گرفتار شد افسوس ۱۲ شریف تبریزی ۵ دل شکاران بکمند تو گرفتار شدند ۱۲ عالی شیرازی ۵ ز اشر ورز گذشتیم بدام تو گرفتار ٭ شد کعبه مرغان بهشتی قفس ما ۱۲ رسمی۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ دواندن	گرگ میدواند			بهار عجم

گرم، مقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و بسیار مجاز ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۲ افتادن	بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او	اندر	باز نشکیبم همی یک ساعت از دیدار او	معزی نیشاپوری
۵۳ خاستن	گرم خیز			بهار عجم
داشتن	تا بخوشی با کسی کیفیت صحبت مخواه		زین توقع گرم دارد باده با خم اختلاط	عالی شیرازی
۵۳ رفتن	از گرم روان خار مغیلان گله دارد		اینجاست که نشتر خطر از آبله دارد	صائب اصفهانی
ساختن	نهان شد شمع در فانوس و بیتابست پروانه	به	بتقریبی دکان خویش خوبان گرم میسازند	غنی کشمیری
۵۴ ساختن	بشگفت دوش نرگس بیمار او ز تب		یا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود	آصفی شیرازی
۵۵ شدن	بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست		تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	حافظ شیرازی
۵۶ شدن	چون سجدهٔ بت گرم شود ناصیه سوزم		چون تیغ صنم کند شود بیهده میرم	عرفی شیرازی
۵۷ شدن	عمر خود رفت و بهمان بیگانه با ما مگر	در	در قیامت گرم خواهی شد بتا چون آفتاب	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ گرگ می دواند، کنایه از آن ست که از سخن چینی در میان دو کس خصومت می اندازد ۱۲ بهار ۵۲ گرم افتادن در کار کسی، بجد مشغول بودن در کار کسی ۱۲ بهار ۵۳ گرم خیز و گرم رو، زود خیز و تیز رو ۱۲ بهار ۵۴ گرم ساختن چشم، اندکی خواب زدن، و نیز بمعنی عاشق شدن، و همچنین مژگان گرم کردن ۱۲ بهار ۵۵ گرم شدن بازار و هنگامه، بسیار هجوم آمدن مردم ۱۲ بهار ۵۶ گرم شدن سجده، عبارت از گرمی هنگامه سجده است ۱۲ بهار ۵۷ گرم شدن بچیزی، اختلاط کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن[۱]	دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما		سپید دم تگی بود بر جراحت ما	علی شیرازی
شدن[۲]	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد	به	پیش ازانکم که بروی تو نظر گرم شود	وحید قزوینی
کردن	خوبان ز رحمی که چو سیلی در آتشم	به	تا اختلاط با تو شما گرم کرده ام	سیلی هروی
کردن[۳]	منور چنین گرم بر بندنات		ره اسب خامه را گرم ترکن عنان	نظامی گنجوی
کردن[۴]	گرم کردن بچیزی	به		بهار
کردن[۵]	دید چون پروانه را در خلوت فانوس رفت	در	شمع در بازار خوبی خوش دکانی گرم کرد	غنی کشمیری
کردن[۶]	غم بی دلیری بسیار بی آسایشم دارد		گر آتش طلعتی می بود چشمی گرم میکردم	تاثیر مشهدی
کردن[۷]	گرم کردن دل بر چیزی۔	بر		بهار
گفتن[۸]	بالیدم از نشاط که فرمود پیر عشق		باز از شاعران جهان گرم گو ترست	باقر کاشی
گرما مقابل سرما ۱۲ بهار				
خوردن	بدم چندی چو خاکستر شد این دل		که گرما خوردگان را خوش بود باد	خسرو دهلوی

مصطلح

[۱] گرم شدن چشم، لازم گرم کردن چشم که گذشت ۱۲ بهار [۲] گرم شدن نظر، مثل گرم شدن بسجده ۱۲ بهار [۳] گرم کردن عنان، تیز عنان شدن ۱۲ بهار [۴] گرم کردن بچیزی، اختلاط کردن، و نیز کنایه از افزون کردن و شتاب نمودن و بر انگیختن بر چیزی، و به قهر و غضب در آوردن ۱۲ بهار [۵] گرم کردن دکان، کنایه از رونق بازار ۱۲ بهار [۶] گرم کردن چشم، اندکی خواب زدن و عاشق شدن ۱۲ از بهار [۷] گرم کردن دل بر چیزی، عاشق شدن و اختلاط کردن ۱۲ از بهار [۸] گرم گو، گوینده سخن گرم که در دلها اثر کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بت مست خوی کرده گرما زده		رسید آتش عشق بر ما زده	حسن دهلوی
گرو دو معنی دارد اول فتح دوم چیزیکه بگرو گذارند و سبقت و بیشی و شرطیکه در بازی ها بندند ۱۲ بهار				
بردن[۱]	کهن دهقانیکه رهن باده کردم از تهیدستی	از / در	گرو از رشته زنار گیران برد هر تارش	فطرت قمی
بستن[۲]	تنت عبیر نزاکت فشاند بر تن گل	با / به	تبسم تو گرو بست با شگفتن گل	طالب آملی
داشتن	نقش رها کن سوی نقاش رو	به	دیده بهر نقش چه داری گرو	ملا جامی
ساختن	گرو سازد به پشم و می رخت هوش	در	که چشم تو خون بار و از رشک گوش	ظهوری ترشیزی
ستدن	گرو ستدن			بهار
شدن	تسبیح صوفیان گرو نقل باده شد		تسبیح را چه قدر سخن در حساب بود	فغانی شیرازی
کردن[۳]	بی خون گرو کرده در گردنش	در / به	عقابان جنگی عقاب افگنش	نظامی گنجوی
گرفتن	دانسته اند صرفه اوقات خویش را		ایام گل ورع گرو مل گرفته اند	ظهوری ترشیزی
نهادن	گرو نهادن			بهار
گره بکسر تین عقد ۱۲ بهار				
آوردن[۴]	بروی التماسم رو نیارد	بر	گره بر گوشه ابرو نیارد	ناظم هروی

مصطلح

[۱] گرو بردن، سبقت بردن ۱۲ بهار [۲] گرو بستن، شرط بستن ۱۲ بهار [۳] گرو کردن، بمعنی گرو گرفتن ۱۲ بهار
[۴] گره برابرو آوردن، بی دماغ شدن ۱۲ بهار۔

ع[۵] زدریا گرو در تری برده اند ۱۲ ظهوری ع[۵] تا گرو بست لب و دست تو گنجینه ما ۱۲ ظهوری ع[۵] هر جا زبانی گرو کرده ام ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
افتادن	از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	از بر	گر دل گره سخت بر این تار فتاد است	شهیدی قمی
افگندن	چو نافه بر دل مسکین من گره مفگن	[illegible]	که عهد با سر زلف گره گشای تو بست	حافظ شیرازی
انداختن ۵۱	من خود گره بکار خود انداختم ز تو	به	چین عرق بامت گرهی بر جبین نبود	وحشی بافقی
انداختن ۵۲	گره از ناز بر آن ابروی دوتا انداخت	از بر	بیکار ما گرهی تران گره کشا انداخت	واله هروی
برخاستن ۵۳	نشست از خاطر عشاق رنج دل از [illegible]	علیه از	که از ابرو گره برخاست تازه جبینان را	لمولفه
برکشادن	نخستین گره کز سخن برکشاد		جهان آفرین را بدل کرد یاد	نظامی گنجوی
بریدن ۵۴	ز گنج خانهٔ سلطان کجا خبر دارد		گره بری که ز سیم و فلس طرار است	خسرو دهلوی
بستن	شه هوس طرهٔ او باد را	از بر	بست گره طرهٔ شمشاد را	ملا جامی
بستن	تا وعدهٔ که ماند بیادت که عاشقان	به	چندین گره به بند قبای تو بسته اند	فیضی اکبرآبادی
بستن ۵۵	گره بند			بهار

مصطلح

۵۱ گره بکار انداختن، بر نیاوردن حاجت ۱۲ بهار ۵۲ گره برابرو انداختن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۳ گره برخاستن، (بصلهٔ از) دور شدن گره ۱۲ ۵۴ گره بُر، کیسه بُر ۱۲ بهار ۵۵ گره به بند قبا بستن، چون چیزی را نخواهند که فراموش شود در وقت بیاد باشد این عمل میکنند که آن را دیده وعده بیاد آید، و مطلق یاد داشتن نیز ۱۲ از بهار ۵۶ گره بند، مقابل گره کشا ۱۲ بهار

عه ۵ ای در ابرو گره افگنده چه حالست ترا ۱۲ جامی عه ۵ دو لتی بهتر ازین نیست که از پهلو او + غیر همچون گره از بند قبا برخیزد ۱۲ حجت مشهدی - عه ۵ آنکه بر گل گره از جعد سمن بوی تو بست ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بودن	آنکه وحدت بجو نداده رهش	به	غنچه بود بدل بود گرهش	شفائی اصفهانی
خوردن ۵۱	قفل وسواس ست بر دل رشتهٔ آمال ما		می خورد صد جا گره تا یک گره وا می‌شود	واله یزدی
داشتن	گریه در دل گره دارم که زو یکقطره اشک	در	تا بمژگان می رسانم خون از دل میرود	ناطقی استرآبادی
زدن	جان میرود ز من چو گره میزند بزلف	بر / در عه	مردن مراست از گره او چه میرود	خسرو دهلوی
زدن ۵۲	مزن تا توانی برابرو گره	بر	که دشمن اگرچه زبون دوست به	سعدی شیرازی
زدن ۵۲	تاثیر اگر گره نزند یار بر جبین	بر	کی کار و بار عاشق شیدا شود گره	تاثیر یزدی
زدن ۵۳	خوردهٔ جان میجهد از سنگ بیرون چون شرار	بر	میزنی چندین گره بر روی یکدیگر چرا	صائب اصفهانی
زدن ۵۳	گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد	به	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	حافظ شیرازی
زدن ۵۴	مانند سبحه بسکه پی وعدهٔ وصال	به	خوبان گره زدند به بند قبای تو	سلیم طهرانی
زدن ۵۵	چو ور زور پیچیدی الدام را	بر	گره بر زدی گوش ضرغام را	بهار
زدن ۵۶	گره بر کمر بر زده ساق جو	بر	رسیده ز دهقان درود درو	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گره خوردن در رشته، گره افتادن در رشته ۱۲ ۵۲ گره برابرو و بر جبین و بر رو زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۳ گره بباد زدن، حرکت لغو و بیفائده کردن و اعتماد بر عمر کردن ۱۲ بهار ۵۴ گره به بند قبا زدن، مرادف گره به بند قبا بستن که گذشت ۱۲ بهار ۵۵ گره بر زدن گوش را بمعنی گوش مالیدن ۱۲ بهار ۵۶ گره بر کمر زدن، کنایه بمیان بستن یا چیزی نقد در کمر بستن ۱۲

عه ۵ چندین گره چه میزنی آن زلف پست را ۱۲ خسرو عه ۵ یا گرهی در دل صحرا که زد ۱۲ صحیفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	گره بر گوش زدن	بر		بهار
زدن ۵۲	گره بسبابهٔ ابر بهار نتوان زد	به	بند دل ساجبانے که هر گره باشد	صائب اصفهانی
زدن ۵۳	کوتاه گشت از همه جا رشتهٔ امید	به	از بسکه روزگار گره زد بکار من	کلیم همدانی
زدن ۵۴	یک گره گر ز نقاب وا گردد	در	صد گره روے ترا ز نو در ابرو	تشبیهی کاشی
زدن ۵۵	هر گره غمے زکار سخاش نیتوانیم	در	نرگس حقیقت زدیم گره در گلوی خویش	غنی کشمیری
زدن ۵۶	گره زدن			بهار
ساختن	بهر کشاد کار که در بستگی کم است		یا قامت خمیده گره ساز میروم	واله هروی
شدن	در درون همچون عنب شد خوشهٔ اشکم گره	در	بس عرق خوردم بدل خون ها با پالوده را	نظیری نیشاپوری
شدن	طوفان گره شده است مرا در دل تنور	در	تا مهر شرم بر لب اظهار ما زده است	صائب اصفهانی
شدن ۵۷	ز سخت گیری زلف تو کار من گره است		و گرنه هیچ گره نیست بے کشاد اینجا	سالک شیرازی
شدن ۵۸	تاثیر اگر گره نه زند یار بر جبین		کے کار و بار عاشق شیدا شود گره	تاثیر یزدی
شکستن ۵۹	زغریدن ژنده پیلان مست	در	گره در گلوے هژبران شکست	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گره بر گوش زدن، گوش مالیدن و سخن نشنیدن ۱۲ بهار ۵۲ گره بسبابه زدن، مراد ز... گره بباد زدن که گذشت ۱۲ بهار ۵۳ گره بکار زدن، بر نیاوردن حاجت ۱۲ بهار ۵۴ گره در ابرو زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۵ گره در گلو زدن، بند کردن گلو ۱۲ بهار ۵۶ گره زدن، جمع کردن مال دنیا ۱۲ بهار ۵۷ گره شدن کار، و گره شدن کار و بار، بر نیامدن کار ۱۲ بهار ۵۸ گره در گلو شکستن، گره افتادن در گلو از بیوست از خوف و تردد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	در سخن را که گره کرده		در صدف سینهٔ تو پرورده	ملا جامی
کردن ۵۱	چرخ کمانهاے سزاوار زه	بر	بر سر تو کرده بر ابرو گره	خسرو دهلوی
کردن	شاه از وهم گره در ابرو کرد	از در	در حضور خودش بیک سو کرد	خسرو دهلوی
کشادن ۵۱	نمی شود دلم از زلف یار بکشاید		گره کشا چو گره شد چه کار بکشاید	تاثیر یزدی
کشادن ۵۱	کلید قفل خود از جیب دیگران مطلب		چو غنچه از گره خود گره کشاے ساز	صائب اصفهانی
کشادن ۵۲	بیا بوصل خود از کار من گره بکشاے	به از		فضل الله شیرازی
کشادن ۵۳	بلاکشان محبت لب از فغان بستند		گره ز جبهه کشادند و بر زبان بستند	ذکی همدانی
کشودن	آنچه در پردهٔ گل بود نهان روی تو بود	از	گره غنچه کشودیم و در و بوی تو بود	سلیم طهرانی
گذشتن	گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلند او	در	چه خونها در جگر زان نرگس کاکل بباد ارم	صائب اصفهانی
گردیدن	سینه خالی نیست در هر صورت از آه و فغان	در	ناله چون در دل گره گردد جرس باشد مرا	تمکین کرمانی
گرفتن	جبین ز ابروی گره گیر تو خط هم نه کشود	در	تا قیامت نشود نرم کمانے که تراست	صائب اصفهانی
گشتن	خدنگ عقده کشای تو یادم که غمت	در	درون سینه گره گشته چون غدود مرا	نصیرای بدخشانی
گشتن ۵۴	کے میرسد باشک گره گشته در گلو	در	آب گهر که نو سفر ایستادگی ست	فطرت قمی
نشستن	موی ابرو را گره نتوان زدن لیکن ز ناز	در	صد گره بنشست در هر مو که در ابروے تست	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ گره کشا، معروف و مقابل گره بند، و چیزیکه بدان گره بکشایند ۱۲ بهار ۵۲ گره چیزے و گره از کار کشادن، معروف و حاجت بر آوردن ۱۲ بهار ۵۳ گره از جبین و جبهه کشادن، مقابل گره بر جبین زدن که گذشت ۱۲ بهار ۵۴ گره گشتن اشک در گلو، مهیاے گریه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گره بر سنگ خاره نهادند	بر	بهر گسستنش سر قوت نهادند	خسرو دهلوی

گریبان (بالکسر و یای مجهول) البته جامه مرکب از گری بمعنی گردن و بان کلمهٔ نسبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز عریانی بدین شادم که از تشویش آزادم		گریبانی ندارم تا کسے از دست من گیرد	نظیری نیشاپوری
دریدن	دست ما کو فرصت بر سینه چشم ترست	عـه را	با گریبان سینه را چاک میزد بس	اثر شیرازی
دوختن	دلم صد باره میسازی و میدوزی گریبانم		چه زخم است این نیاید آشنا سوزن بچشم	فغانی شیرازی
رفتن عـه۱	نه پنداری که از بزم اسیران بیخبر رفتی	به	گریبانها بدامن رفت کز پیش نظر رفتی	واله هروی
ریختن عـه۲	تا توانم گل فروش چاک رسوائی شدن	از	چون سحر بیدل ز هر عضوم گریبان ریخته	بیدل عظیم آبادی
شگافتن	چون علم نور گریبان شگافت		طلعت خضرش ز گریبان بتافت	ملا جامی
کردن عـه۳	هر که یکدم در ره افتادگی با ما نشست		خاکساری دامن او را گریبان میکند	رفیع قزوینی
کردن عـه۴	گریبان دامن کردن			بهار
کشادن	نمی گنجد نسیم مصر در پیراهن از شادی	در	گریبانی برای امتحان پیش صبا بکشا	صائب اصفهانی
کشیدن	دست ناپیدا گریبان میکشد		من پے دست دگر بیابان میبرم	مولوی رومی
گرفتن عـه۵	دامان ناز بر زد و تیغ جفا گرفت		سر مست در رسید و گریبان ما گرفت	سیلی هروی

مصطلح

عـه۱ گریبان بدامن رفتن، چاک گریبان تا بدامن رفتن ۱۲ بهار عـه۲ گریبان ریختن از چیزے، دست گردانیدن گریبان از چیزی ۱۲ بهار
عـه۳ گریبان کردن، قبا کردن ۱۲ بهار عـه۴ گریبان دامن کردن، مراقبه کردن ۱۲ بهار عـه۵ گریبان گرفتن، بر سر جنگ آمدن ۱۲ بهار

عـه ز اشتیاق بحر از طوفان گریبان میدرد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن عـه۱	گریبان چراغی گرفتن			بهار
گرفتن عـه۲	گل ز رخش جیب قبا چاک زد		پیش لبش غنچه گریبان گرفت	صادق تبریزی
گرفتن عـه۳	تا گریبان گیر و آرد بپا بوس توام		آشتے فرمایگانت را بسوے ما فرست	شفائی اصفهانی
گرفتن عـه۴	در سراغ منزل رحمت بلا میخواستم		دامن آلوده را دستم گریبان گیر کرد	تاثیر اصفهانی
گسستن	غنچه که با باد کشادیش دل	از	شد بهم از آن باد گریبان گسل	خسرو دهلوی

گریز مثل گریختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ولی عاقبت چرخ آئین ستیز	در	در آورد در خیل دشمن گریز	قاسمی گونابادی
افتادن	کجا او به تنها زدی بر سپاه	در	گریز اوفتادی در آن بزمگاه	نظامی گنجوی
بودن	چو جنگ آوری با کسے در ستیز	از	که از وے گریزت بود یا گریز	سعدی شیرازی
خواستن	چنانت دهم مالش از تیغ تیز		که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
زدن	بوصل اگرچه گریزی زدیم در خطریم	به	تو و حمایت زنهاریان خود زنهار	ظهوری ترشیزی
کردن	دزد و بعهدت دزد فتنه خیز	از	کرده چو شیر از تف آتش گریز	خسرو دهلوی

گریه آب از چشم ریختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گریه بر سوزنش آمده دل سوختگان	در عـه	آنچه باران کرم بود که ناگه برسید	خسرو دهلوی

مصطلح عـه۱ گریبان چراغی گرفتن، به پرتوی صفائی بهم رسانیدن ۱۲ بهار عـه۲ گریبان گرفتن، معروف و بهم است که در معذرت تقصیر گریبان خود گرفته استعفا مے نمایند ۱۲ بهار عـه۳ گریبان گرفته آوردن، بزور داشتلم آوردن ۱۲ بهار

عـه گریه در پیریم از بس بجوانی آمد ۱۲ خالص

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زعفران کشور ما گریه بسیار آورد		نخل صندل سا در سر و عصا بار آورد	دارش شهدی
آشامیدن	گریه آشام			بهار عجم
آلودن	تماشای گل شبنم گوارا باد بر بلبل		که بوی گل نمی‌ارزد به دردسر گریه آلودش	صائب اصفهانی
افتادن	روزی ده دزد اش باد این گریه کز حسرت افتاد	از	به را نخواهد ایستاد امروز این باران من	خسرو دهلوی
افشاندن	اساس شهر وکوا تا اشک پر شور خطر دارد	به	به بالین چون فشانم گریه مستانه خود را	حزین اصفهانی
انداختن	چو عشق افگند در دل شور مژگان گریه انداز		چه سر جا گیرتی لا جرم باران شود پیدا	سنجر کاشی
پرداختن	بران گریه پرداز رشک است رشک		که اشک خش پاک گردد با شک	ظهوری ترشیزی
۵۱ پیچیدن	بسیار در دیده تو چون گریه در گلو پیچد	به در	ز هر من باشد طوفان نوز برخیزد	طالب آملی
داشتن	روزی نشد که همچو فغان ز جور بخت	به عـ ۵	فریاد صبح گریه شبی نداشتم	فغانی شیرازی
۵۲ داشتن	ز همزبانی گل رنگ نیست بلبل را	در	که غنچه خنده او گریه در گلو دارد	ظهوری ترشیزی
۵۳ وزدیدن	بود گریه وزدیدن چشم بیدل	بر	چو زخمی که او آب وزدیده باشد	بیدل عظیم آبادی
۵۴ زدن	همچو طاوس بسامان نه هشت همه چیز	به بر عـ ۵	گه بپا گریه زدن گاه بپر خندیدن	سنجر کاشی
شدن	چنان شد گریه من در فراق لاله رخساری		که چندین چشمه خون سر زد از هر طرف دیواری	فغانی شیرازی

مصطلح

۵۱ گریه در گلو پیچیدن، حالتی است که در شدت گریه بهم رسد و از آن نفس آدمی بند میگردد ۱۲ بهار ۵۲ گریه در گلو داشتن، کنایه از گریه موجود و مهیا داشتن ۱۲ بهار ۵۳ گریه وزدیدن، (بصله بر) پنهان کردن گریه ۱۲ بهار ۵۴ گریه زدن، اشک ریختن ۱۲ بهار

ع ۵ این گریه تلخ از جگر سوخته دارم ۱۲ وحشی ع ۵ چند انگه زدم گریه برین شعله جان سوز ۱۲ شاهی.

مصدر		صله		شاعر
۵۱ شدن	گریه در گلو گره شدن	در		بهار
۵۲ شکستن	گریه در دیده شکستن			بهار
شکستن	ناله ام بر لب گسست و گریه در چشمم شکست	در	شاد باش ای عشق غم بر خاطر ناشاد ریز	باقر کاشی
شکستن	کوس تو در حربگاه گریه با هنگ زد	در	گریه از نهیب در فم خنجر شکست	انوری ابیوردی
۵۳ فرو خوردن	فرو خور گریه و در آه درد افزا والله		اگر مژگان ز جوش اشک گاهی سرگران بینی	واله هروی
۵۴ کردن	رفتی و گریه بجال دل بریان کردم	بر از عـ ۵ در بر به مـ ۵	آب هر آئینه ریزند قفای سفری	تاثیر اصفهانی
کردن	میکند گریه دهر دندارد صائب		جای رحم است درین بزم به تنهائی شمع	صائب اصفهانی
۵۵ کشادن	سوی زیادت چو برآید ز چشم	از	گریه بسیار کشاید ز چشم	خسرو دهلوی

فصل زای معجمه

گزارش، ادا کردن ۱۲ بهار

بپذیرفتن	گزارای نقش گزارش پذیر		که نقش از گزارش ندارد گزیر	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گریه در گلو گره شدن، مرادف در گلو پیچیدن که گذشت ۱۲ ۵۲ گریه در دیده و در چشم و در فم خنجر شکستن، بند شدن گریه در چشم و دهان ۱۲ بهار ۵۳ گریه فرو خوردن، ضبط کردن گریه ۱۲ بهار ۵۴ گریه کردن، اشک ریختن ۱۲ بهار ۵۵ گریه کشادن از چشم، جاری شدن اشک از چشم ۱۲ بهار

ع ۵ خوشحالی رقیب به برزخ است از قرب من + مانند گریه که من از مرگ او کنم ۱۲ اسیری ع ۵ خنده هر اجی نه و مادم کند + گریه برین شادی عالم کند ۱۲ شهودی خراسانی س ۵ در هجر دوستان چه بلا گریه میکنم ۱۲ نجات.

مصدر		صله		شاعر
شدن	گزارش چنین یافت شد این سبز گلگه	ها		بهار
کردن	گزارش کردن			بهار
یافتن	بتوفیق وهب المعبود این بدیع رقم	به	گزارش یافت	نصیر همدانی

گزند = آفت چشم زخم و جز آن

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چه خوش داستانی زد آن هوشمند	به ع؎ از	که بر ناگزیر است ده تا به گزند	نظامی گنجوی
برتافتن	گزندم بوسه اغیار بر نمی تابد		که گفت سیب تو زکم ز تازیانه سین است	سالک قزوینی
بودن	ز گل چیدن ونگس شود بهره مند	از	که از بیم خارش نباشد گزند	قاسمی گنابادی
دادن	تابش گرناش گزندی نداد		کشش تیز را بر بود تیز باد	خسرو دهلوی
داشتن	شنیدم که چشم تو دارد گزندی		همانا که افتاد بر دردمندی	حجابی اصفهانی
دیدن	بر نیس سفیدش که بینا و گزند	از ع؎	شد شیفته نرگس که نگاهی افگند	قدسی مشهدی
رسانیدن	گر سپهر بر تو رساند گزند	بر ع؎	جان نسبت آنکه بماند نشر ند	خسرو دهلوی
رسیدن	گزند گردش اختر بغافلان نرسد	للع؎ به ع؎ از	که مست خواب ز شب گرد در امان باشد	وحشی مشهدی
ریختن	چنان خواست آن آسمان بلند	را	که بر اهل خوارزم ریزد گزند	هاتفی جامی

ع؎ وز خدنگش بمن گزند آمد ۱۲ خسرو ع؎ از هر سو بیت دلم جدا دید گزند ۱۲ فراهانی ع؎ بدولت گزایان رساند گزند ۱۲ نظامی للع؎ تا کے ز روزگار بجانم رسد گزند ۱۲ بہاءالدین بغدادی ع؎ یارم سپند کرده بر آتش همی فگند + از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند ۱۲ حکیم حنظله بادغیسی

مصدر		صله		شاعر
کردن	تو بر خویشتن گر کنی صد گزند	بر	چه آسانی آید بر آن ارجمند	فردوسی طوسی
کشیدن	کشیم چند از پند ناصح گزند	از	ضرورست با دستی و صبر چند	ظهوری ترشیزی
یافتن	یابی گر از زمانه گزندی شکور باش	از	کاری ز شکوه ات نگشاید صبور باش	شفائی اصفهانی

گزین (بالضم) پسندیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	کردم غمش بر جان گزین بادش فدا جان این چنین	بر	جان گرچه باشد نازنین هرگز بجانان کر سد	سلمان ساوجی

گستاخ (بالضم) دلیر و بیجا با ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گستاخ رفتن			بهار
ساختن	ادب شناس تر از من کسے نباشد لیک	به	غرور بندگیم ساخته باو گستاخ	طالب آملی
شدن	غبار فتنه شد بر عرش گستاخ	بر ع؎	چو دست ناز بر توسن فشاندی	طالب آملی
نهادن	جز طرهٔ شوخ تو که گستاخ نهد دست		کس دست بر آن عارض و غبغب چه رساند	لسانی مشهدی
کردن	بدین امیدهاے شاخ در شاخ	به	کرمهاے تو ما را کرد گستاخ	نظامی گنجوی
گفتن	ازان بو الفضولان گستاخ گوی		وزان بو الحکیمان دیوانه خوی	نظامی گنجوی
نشستن	گستاخ نشستن			بهار

گستاخی - دلیری ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گستاخی اگر رفت معذور دار طالب		تبخاله کلب ما مخصوص تب نباشد	طالب آملی

ع؎ که رفته رفته شوی همچو من باو گستاخ ۱۲ جناب صفاهانی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	معذور کن اے شیخ گر گستاخی کردم		زیرا کہ عزیمم و مجروح و خستہ	ابو العباس مروزی

فصل شین

گشت

سیر کردن و گردیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۱ زدن	بزندان غمم چون لالہ در خون کی میوی یار	با	کہ چون نرگس قدح بر کف نزنم گشت چمن با او	لسانی هروی
۱ کردن	چون ظهوری می کنم گشت جنون	عه بر	زحمت تحصیل حاصل می کشم	ظهوری ترشیزی

فصل فاء

گفت و گوی

هنگامه و پرخاش ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۲ شدن	زان زلف اگر بسهو یکے تار مو شود		بر سوا زین معامله صد گفت و گو شود	علی خراسانی
۲ کردن	ور کشتنم ملاحظه از هیچ کس مکن	بر	من کیستم کہ بر سر من گفت و گو کنند	سنجر کاشی

فصل لام

گل

(بالضم) مطلق آن بر ورد اطلاق میکنند و بمعنی داغ مجازست ۱۲ بهار

مصطلح

۱ گشت زدن و کردن، سیر کردن و گردیدن ۱۲ بهار ۲ گفتگو شدن و کردن، هنگامه شدن و کردن ۱۲ بهار

عه ۱ بجولان گاہ بیلی میکند گشت ۱۲ وحشی۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بیا با عنبان خرمی ساز کن		گل آمد در باغ را باز کن	نظامی گنجوی
آمدن	تهی برون شدم از گلستان خرم دہر	به	نہ گل بجیب هوس آمد و نہ خار مرا	طالب آملی
۱ افتادن	حسن بے عاشق نمی ماند بهر صورت کہ هست	در	در چراغ افتد چو گل پرواز بلبل می شود	تاثیر اصفهانی
۲ افتادن	بچشم شبنم این بوستان گل افتاد ست	به	ز بس گریستہ در عرصہ چمن بے تو	صائب اصفهانی
افشاندن	نو بهار آمد کہ افشاند چو حسن یار گل	عه بر	چون وصال یار ریزد بر خس و بر خار گل	عرفی شیرازی
۳ انداختن	شب ز مستی شور در بزم شراب انداختیم	در	بادہ نوشان گل در آب و ما کباب انداختیم	سلیم طهرانی
۴ انگیختن	شاید ار گلبن صفت بر گلخن از فیض هوا	از	پردہ هاے عنکبوت انگیزد از هر تار گل	عرفی شیرازی
۵ باختن	بے خود سیا شعله آهنگ		من و گلبازی و گردیدن رنگ	از بهار
۶ باختن	ز بس صحن چمن از خندہ گلزار خرم شد		در و چون دست گلباز از هوا گل می توان چیدن	فیاض لاهیجانی
بالیدن	درین بهار گل چاک آن چنان بالید	در	کہ یک گل ست کہ جیب و کنار من دارد	کلیم همدانی
بر آمدن	گر چون رخت گلے ز گلستان بر آمدی	از	جانها بجاے نالہ ز مرغان بر آمدی	لا اعلم
بر آوردن	صلح آرزد از یار چہ جوی کہ محبت	از	از شاخ امید تو گل جنگ بر آورد	ارزو اکبر آبادی

مصطلح

۱ گل در چراغ افتادن، روشن شدن چراغ ۱۲ بهار ۲ گل در چشم افتادن، ماؤف شدن چشم بمرض ۱۲ بهار ۳ گل در آب انداختن، فتنه و هنگامه برپا کردن ۱۲ بهار ۴ گل انگیختن، ایجاد کردن گل ۱۲ بهار ۵ گلبازی، تغیر رنگ ۱۲ بهار ۶ گلباز، آنکه بازی بگل کند ۱۲ بهار

عه ۱ فشاندہ اند چہ گلهاے عیش بر سر سال ۱۲ کلیم۔

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	بهر کجا که درین بوستان گلی برخاست	به در	ز خار خار غمش بانگ بلبلی برخاست	شاپور طهرانی
بر دمانیدن	ز گل بر دماند گل آفتاب	از		ظهوری ترشیزی
بستن ۱	شفق بر رخ گل بست بر سور شاه	بر	طبق پر شکر کرد خورشید و ماه	نظامی گنجوی
بستن ۲	ز شور عشق اگر گل بر سر دستار بستم	از بر	سر شوریده منصور را بر دار بستم	صائب اصفهانی
بستن ۳	چشم بلبل بپوشم اگر دم گلبن بپوش		عشق با تو بسکه نم بالا رویان در لباس	اشرف مازندرانی
بوییدن	هر گل که ز خاک من بروید	از	عاشق شود ار کسی ببوید	کمال خجندی
پیراستن ۴	گل طلب کرد و گل پیرای		شد ز گل دسته بند و گل پیرای	خسرو دهلوی
تراشیدن ۵	که از هر سخن بر تراشم گلی	از	بر آن گل ز نم نغمه چون بلبلی	نظامی گنجوی
تراویدن	گل متیر ادم ز دل و دیده تا قطر	از	بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ام	طالب آملی
چیدن ۶	بهار رفت و نچیدم گلی از بر روی	از	گذشت عید و ندیدم هلال ابروی	قدسی مشهدی
چیدن ۷	بسیر باغ و بستان احتیاجی نیست عاشق را	از	که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند	صائب اصفهانی
چیدن ۸	نسیم التفاتی داشت در کار		گل امید را اشگفته چیدیم	ظهوری ترشیزی
خندیدن	گلی کرشمه بخندد چو چشم باز کنی		بهار عشوه بریزد چو رخ بپوشانی	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ گل بستن، گلپوش شدن ۱۲ بهار ۲ گل بر سر دستار بستن، استوار کردن گل بر دستار ۱۲ بهار ۳ گل بند و گل بندی، نوعی از قماش که به بستن رشته‌ها رنگ کنند ۱۲ بهار ۴ گل پیرای، هیچو چمن پیرای ۱۲ بهار ۵ گل تراشیدن، ایجاد کردن گل ۱۲ بهار ۶ گل چیدن، از کسی فیض بر داشتن ۱۲ بهار ۷ گل چیدن و گل چیدن از چیزی، تماشا کردن ۱۲ بهار ۸ گل چیدن از شکستن و جدا کردن گل

مصدر		صله		شاعر
دادن	از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	به	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن	سعید قمی
دادن	از عکس رخت گل اسیران گل داد		وز بوی خوشت دهان شیران گل داد	مسیح کاشی
دادن	شاخ شکسته گل ندهد لیک ساز لف یار		هر جا شکست خورد گل آفتاب داد	شادیان کیکر
دمانیدن	بسکه طبع کاینات از خرمی آبستن ست	عبه ۱ از	بر و مانده باد مجرمان بر دار گل	عرفی شیرازی
دمیدن	امروز گل از خاک نشاپور دمید	عبه ۲ از	فردا بهری باد سمن خو بهر بخیت	لطف الله نیشاپوری
دوختن	در بر و نظر بازی ما نقش نیابد		دست دگران بهله گلدوز ز ما برد	فطرت قمی
رستن	گل داغش کسی را رسته از شاخ	در به از	که چون نی استخوانش گشته سوراخ	ظهوری ترشیزی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	به به	بسا لبها گل سوری ز گلستان نرسد	نجیب جرباد قانی
روییدن	در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار	در از	در زمین شوره میروید ز نوک خار گل	عرفی شیرازی
ریختن	چه خوشتر زینکه عاشق خفته باشد زار و معشوق	بر	ز گلزار آید و گل بر سر بالین فرو ریزد	فغانی شیرازی
ریختن	خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش	در	گل نظاره در آغوش خواب میریزد	بیدل عظیم آبادی
ریختن	گل بجیب مهر میریزد شکستنهای ماه	به	آنقدر که خویشتن رفتم در آغوش توام	علی سرهندی
ریختن	گل در گریبان ریختن	در		بهار
ریختن	گل در دامن ریختن	در		بهار

مصطلح

۱ گل دادن، ایجاد کردن گل و گل آوردن شاخ ۱۲ بهار ۲ گلدوز، چیزیکه در آن نقش گلها دوخته باشد ۱۲ بهار ۳ گل کندن، تماشا کردن ۱۲ بهار

عبه ۱ گل ترانه های تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده ۱۲ ظهوری عبه ۲ در چمن گر گل و گیاه دمد دوش باد و ش لاله دمد ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تو کمی خنده گل ریز گر بازی دست		سر دم از آه دگم پیش تو لفت اندازی	خسرو دهلوی
ریختن	گل ریختن			بهار
زدن	نگر دم ریخته از دشمن اگر دیت نهد برت	از بر	هر آنگه گل بدر دار که یار از کین نهد بر سن	الهی قمی
زدن ۵۱	در گلستانیکه باشد چشم بلبل در کمین	بر	پیش ما سعرلخ بیدردی ست گل بر سر زدن	صائب اصفهانی
زدن ۵۱	در صفا نیست چو آیینه پیشانی تو	به	صبح اگر چیده گل خورشید بدستار زند	عیدی طهرانی
زدن ۵۱	بوادی که ز وحدت زلیخان خلیل	به	زند بتارک موسی گل تجلی را	علی خراسانی
زدن ۵۱	بر سر و دستار زدن	بر		بهار
زدن ۵۲	بخصم گل زدن از دوستان نمی آید	به	وگر نه آبله ام ترکش مغیلان ست	صائب اصفهانی
شدن ۵۳	گل شدن			بهار
شدن ۵۴	درین دو اور یگانه ظلمت فشان		شد از باد تیغ گل شمع جان	اسلام خان والا
شدن ۵۴	گل شدن چراغ			بهار
شکستن	هر گلی را که بشکنند ز شاخ		جای بر گوشه گریبان ست	حیاتی گیلانی
شکستن ۵۵	گل شکستن			بهار

مصطلح

۵۱ گل بر سر و بدستار و بتارک و بر سر و دستار زدن، استوار کردن بر آن ۱۲ بهار ۵۲ گل زدن، طلب کردن حریف را برای جنگ ۱۲ بهار ۵۳ گل شدن، ظاهر شدن ۱۲ بهار ۵۴ گل شدن شمع و چراغ، خاموش شدن آن ۱۲ بهار ۵۵ گل شکستن، جدا کردن گل از شاخ، و بمعنی تماشا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شگفانیدن	خارا گر همه نیش درون به نسیم با اهتزاز در گل شادمانی شگفانیدن (نثر)			ظهیرای تفرشی
شگفتن ۵۱	عجب نیست بر خاک اگر گل شگفت	از به ع۱	که چندین گل اندام در خاک خفت	سعدی شیرازی
شگفتن ۵۱	هر جا که حرف درد جفا یتو گفته شد		شد تازه داغم و گل دیگر شگفته شد	خالص اصفهانی
فتادن ۵۲	ز بس گریسته ام گل فتاد در چشمم	از در به ع۲	کنون بحسرت از ان گل گلاب میگیرم	طالب آملی
فرستادن ۵۳	گل فرستاد بمن تا کند آزاد مرا	به	میروم تا که زنم بر سر دشمن گل را	سلیم طهرانی
کاشتن	برنگ لاله بر آید ز سینه با داغ	از	ز خنجرت گل زخمی که در دلم کاری	جناب اصفهانی
کردن ۵۴	پروانه خس و هوا شرر بار	در	پرواز چه گل کند درین کار	فیضی اکبرآبادی
کردن ۵۴	به پشت گرمی آب و تاب گلزار جو بیایش که بچه شمائی		آفتاب گل کرده او ست شاه مهرش همواره بحر بزید	جلالای زواره
کردن ۵۴	افتادن نگاهش بلب و عارض جانانش		پروانه گمان برد که گل کرده چراغی است	وحید قزوینی
کردن ۵۵	گل کردن چراغ			بهار
کردن	یک نفس باشد نشاط خنده ظاهر چو برق	در	خنده وز دیدن بدل گل در گریبان کردن ست	طالب آملی
کردن	زان چهره گل بدامن اندیشه میکنم	از به	خورشید می فشارم و در شیشه میکنم	طالب آملی
کردن	سیه کاری ارزو بشوید غبار	در	گل سرخ روی کند در کنار	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ گل شگفتن، معروف و بمعنی امر غریب بظهور آمدن ۱۲ بهار ۵۲ گل فتادن به چشم، ماؤف شدن چشم بمرض ۱۲ بهار ۵۳ گل فرستادن بکسی، طلب کردن حریف را برای جنگ ۱۲ بهار ۵۴ گل کردن، ظاهر شدن و ظاهر کردن. خان آرزو گوید که در شعر فیضی گل کردن بمعنی ظاهر شدن ست و چه بمعنی نفی ست ۱۲ بهار ۵۵ گل کردن چراغ، روشن شدن چراغ و خاموش کردن آن ۱۲ بهار

ع۱ شگفت از باغ آگاهی گل امید از باعث ۱۲ ظهوری ع۲ ز گریه عاقبت کار گل فتاد به چشم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کشادن[1]	شگفتن اسم عاشق نیست از تو بجز رنج		گی گر به دا از زیست از ها ونکشاید	قیمی تبریزی
کندن[2]	گل کندن			بهار
کندن[3]	گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی	از	ما شاکر ز گل کنده کسی کام بر آرد	وحدت قمی
کوفتن[4]	خدایگان جمال دحلاحله خوبی		بیا غ عقل چو آمد بسرم گل کوبی	مولوی روم
گذاشتن[5]	گل بر سر گذاشتن	بر		بهار
گرفتن[6]	چو در جناشه گیرم گل از چراغ	از	خورد در کت حشمتم خار باغ	طغرای مشهدی
ماندن	تا در چمن گلست نشان حرو بردن		چون گل نماند دست به کنج فراغ کن	فغانی شیرازی
نشاندن	من آن ستم که گر گل بی نشانم تاک میروید		زنا کم برگ هم با سینه صد چاک میروید	باقر کاشی
گل (بالکسر) خاک با آب آمیخته و خمیر و سرشت ۱۲ بهار				
سرشتن[1]	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند		گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند	حافظ شیرازی
شدن[2]	میرسد از سازش با یار را آلودگی	از	گر خدا را دست از تخمیر آدم گل شود	وحید قزوینی
کردن[3]	خاک وجود ما را از آب دیده گل کن	از	ویران سرای دل را وقت عمارت آمد	حافظ شیرازی
کردن[4]	در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق		یک مشت خاک گل نکند آب بحر را	هادی شهرستانی

مصطلح

[1] گل کندن، تماشا کردن، و جدا کردن آن از شاخ ۱۲ بهار [2] گل کوبی، گشت و سیر که در اول بهار کنند ۱۲ بهار [3] گل بر سر گذاشتن، استوار کردن گل بر سر ۱۲ بهار [4] گل از چراغ گرفتن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار [5] گل سرشتن و کردن، بیک معنی ست ۱۲ بهار [6] گل شدن و گل کردن، آلوده شدن و آلوده کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن[1]	کلبه ویران ما خواهد به آبادی رسید		کو پی تعمیر او سیلاب گل در آب کرد	کلیم همدانی
کشیدن[2]	گلی گر کشی بر ستون سرای	بر، به	گل افتد نشان لیک ماند بجای	نظامی گنجوی
گرفتن[3]	فلک گر بهر تعمیر گلی در آب میگیرد	در	پی ویرانی دل وعده از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
گلاب. عرق گل سرخ ۱۲ بهار.				
افشاندن	بوی مژه می آید ازین قطره خوناب	بر	بر پیرهن افشان که گلابی به ازین نیست	طالب آملی
انداختن	ز طوف مشهدم آشفته میرود بلبل		کدام بی ادبم در کفن گلاب انداخت	از بهار
بردن	ابر گشته عبیر بیز مگر	از	از گل آفتاب برده گلاب	باقر کاشی
بوئیدن	بشکن دلم که رائحه درد بشنوی		کس از برون شیشه نبوید گلاب را	نوعی خبوشانی
پاشیدن	گلاب پاشیدن			بهار
چکیدن	رویت چو گل و گلاب از وی بچکد	از	ماهیست که آفتاب از وی بچکد	شرف قزوینی
دادن	گل چنان بی آب شد در عهد رخسار تو گر		خرمنی از گل بسوزی قطره ندهد گلاب را	باقر کاشی
دیدن	صد گل بباد رفت و گلابی ندید کس		صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس	صائب اصفهانی
ریختن	خلق گلابی ز گلی ریخته	از	تو ز گلابی گلی آویخته	خسرو دهلوی
زدن	گل شود منما بچشم مردم دنیا گلاب	بر	کی بهوش آید فرن بر صورت دیبا گلاب	قاسم مشهدی
ستدن	بتوان ستدن ز کثرت بو	از	از سایه گل گلاب نیکو	واله هروی

مصطلح [1] گل در آب کردن و گرفتن، مهیای کاری شدن و سامان و سرانجام دادن آن ۱۲ بهار [2] گل کشیدن بر چیزی، تطلیه کردن و مالیدن گل بران چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	بیجوهران به تربیت آدم نمی شوند		شبنم بوی گل نتواند گلاب شد	وصل لاهیجانی
فشاندن	بروی همچو گل چه فشانم گلاب را	بر	شبنم چه حاجت است گل آفتاب را	مغفور لاهیجی
کشیدن	سوخت صد داغ بدل شانی و شکی نفشاند	از عــه	شرر از دکمین همه گل چید و گلابی نکشید	شانی مشهدی
گرفتن	اگر برو در چمن خلق توز نبور عسل	از	چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب	سنجر کاشی

گلبانگ - آواز بیگان و شاطران و مطلق آواز و آواز بلبل و آواز قلندران که سکیا کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل		زنده گشتم به سرود تو عیری بلبل	طغرای مشهدی
رسیدن	گلبانگ می فروش بیدردی کشان رسید	به	پندا شتی که از زره صور شد بلند	فغانی شیرازی
زدن عه	باز گلبانگ پریشان میزنم		آتشی در عندلیبان میزنم	عرفی شیرازی
زدن	قلقل مینا بگو گلبانگ بر ساقی زند	بر		تنها شهرستانی
زدن	بسکه در راه تو اشرف بر قدم گلبانگ زد	بر	چشم بکشود است پای او ز خواب آبله	اشرف مازندرانی
کشیدن	ز مستی چون کشد گلبانگ در باغ	در / از	شود مرغ چمن قربان حافظ	سلیم طهرانی

گلگشت - در اصل بمعنی سیر گل است و بمعنی مطلق سیر مجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ز اشک لاله گون خود می نابی توانم زد	از	ز رنگ خود شتن گلگشت مهتابی توانم زد	قاسم مشهدی

مصطلح

عه گلبانگ بر قدم زدن / تیز رفتن ۱۲ بهار

عه ز گل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم ۱۲ صائب .

مصدر		صله		شاعر
کردن	بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم		گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی	دانش مشهدی

گلگونه رنگی ست معروف که زنان بر رو مالند ۱۲ برهان

مصدر		صله		شاعر
آلودن	چو دست قضا زشت رویت سرشت	بر	میالای گلگونه بر روی زشت	سعدی شیرازی
بستن	گلگونه بند سیمای خورشید			تسلی شیرازی
دادن	نازم بشمع رویتو کز شعلهای حسن	را از	گلگونه عذار ده مهر و ماه را	طالب آملی
زدن	تا پی سرگرمی عاشق ستم مشاطه دار	از	حسن را گلگونه از تازه و عتابی میزند	شانی مشهدی
کردن	سیاهان که گلگونه بر رو کنند	بر	بخندیدن مردمان خو کنند	خسرو دهلوی
کشودن	بچیدند گل از بال هما اهل دل و ما	از	گلگونه بخت از پر زاغی نکشودیم	طالب آملی
کشیدن	عشق چون گلگونه بر رخساره لیلی کشد	بر	گوید این خونیست کز دامان مجنون میچکد	طالب آملی

گلو حلق ۱۲ بهار .

مصدر		صله		شاعر
بستن عه	چو فریاد را در گلو بست راه		گلو بسته به مرد فریاد خواه	نظامی گنجوی
خراشیدن	از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست		گر آه عندلیب خراشد گلوی گل	طالب آملی
سوختن عه	هوای دلبر شیرین شمایلی دارم		کز التفات گلوسوز تر بود نمکش	تأثیر اصفهانی
فشاردن	غمی نصیب دلم کن چنانکه خود دانی		که مست عیشم و دل را گلو فشاری هست	طالب آملی

مصطلح

عه گلو بسته / ساکت و خاموش ۱۲ بهار عه گلوسوز / هر چیز لطیف بغایت شیرین و خوش آینده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ¹⁻⁵	نجواهش گلوگیرتر از خناق		دهان باز زد در طمع چون شقاق	ظهوری ترشیزی
گرفتن ²⁻⁵	شریان ز پوست برکن و برکام تیغ نه		لب را گلوبگیر و ز قاتل امان مخواه	سعدی شیرازی

گِلہ (بکسر اول و فتح دوم) ترجمہ شکوی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	چه طرف بسته ام از لطف مهربانی تو	از	که باشدم گله اکنون ز سرگردانی تو	قاسم اردستانی
خاستن	گله از دوستان خیزد	از		بہار
داشتن	دامان نگه تنگ گل حسن تو بسیار	از	گلچین بہار تو ز دامان گله دارد	حیرتی تونی
ساختن	مردانگه بر زیر چرخ پر شورش و بانگ	از	از ترک دنه تجرید گله ساز و دلتنگ	واله هروی
کردن	به هیچکس گله از بوریای فقر مکن	به از	اگر ز وسط رنجی رسد بتن بردار	واعظ قزوینی
گذاشتن	ای بی جگر از تلخی عالم گله بگذار	از	این می بحریفان تنک حوصله بگذار	صائب اصفہانی
گرفتن	شرح این بگذارم و گیرم گله	از	از جفای آن نگار ده دله	مولوی روم
گفتن	پادشه شرق همه شب نخفت		جز گله زینان که بگفتم نگفت	خسرو دہلوی
نمودن	باخود از این سان گله می نمود	با از	وانچه بسر گفت ز دل می شنود	خسرو دہلوی

گلیم - بکسر تن پوشش معروف که از موی بز و گوسفند بافند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گلیم از آب بر آوردن	از		بہار

مصطلح

۱ گلوگیر، چیزی زمخت که گلو را گیرد چون ماز و بلیله و مردم طامع دنا هموار که هر کس از و نفرت گیرد ۱۲ بہار ۲ گلوی لب گرفتن، خاموش گردانیدن ۱۲ بہار ۳ گلیم از آب بر آوردن، از مهلکه نجات یافتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ¹	گلیم بیرون آوردن			بہار
آوردن ¹	خضر آورد بیرون ز سیاهی گلیم خویش	از	ای عقل واگذار بسودای او مرا	صائب اصفہانی
آوردن ¹	درین عبرت را هر کس که دستی در کرم دارد		گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد	صائب اصفہانی
بر آوردن ¹	گلیم از آب بیرون آوردن	از		بہار
بردن ¹	گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج	از	وین سعی میکند که بگیرد غریق را	سعدی شیرازی

فصل میم

گُمان (بالضم) ظن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	تدرو یکه بروی سر آمد زمان	به	به نخجیر شاهیش افتد گمان	نظامی گنجوی
بردن	تو بیردی همه یقین دلم	عه در به از عه	با دای که کس گمان نبرد	خسرو دہلوی
بستن	گمان بر اعتماد مش بسته بیمار	بر	کبوتر نازک و شاهین ستمگار	خسرو دہلوی
بودن	نزدیک تو پر زفت و نخورد از حسد انش	از للعه	ما را ازین گیاه ضعیف این گمان بود	علی شیرازی

مصطلح

۱ گلیم بیرون آوردن، و گلیم از سیاهی و از آب دریا و از آب بیرون آوردن، و از موج بیرون بردن از مهلکه نجات یافتن ۱۲ بہار

عه از انچه در حق من بنده برده اند گمان ۱۲ سلمان عه هر چه از تو گمان بردم بیچونی ۱۲ خسرو عه گرنه زان بیگانه خو برخود گمانی برده است ۱۲ نجات للعه شبهای هجر را گذرانده ایم و زنده ایم ٭ ما را بسخت جانی خود این گمان نبود ۱۲ شکیبی صفاهانی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زان تہ نکتہ کہ گوشش گہر شدش		دل نازک گمان پذیر شدش	خسرو دہلوی
داشتن	اگر چاتم شوم بخیلی ہمان باخود گمان دارم	با عبه از به	کہ گر در راہ او جان ہم ست بجان دارم	الہام تبریزی
رفتن	گمان ہمی رودم کز فراق او بزیم	به للعه	غم شگفتہ یقین میکند گمان مرا	خسرو دہلوی
زدن	بغیر گرم در آمیختی حذر زنہار		گمان زد تو تسند انچہ من یقین دانم	تشبیہی کاشی
شدن	عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد		شد گمانم کہ مہ چار دہ در جام افتاد	رفیع مشہدی
کردن	مردم دیدہ ز لطف رخ او در رخ او		عکس خود دیدہ گمان کرد کہ مشکین خالیست	حافظ شیرازی

گمراہی ضلالت ۱۲ بہار

دادن	کو غفلتی کہ از تو مرا آگہی دہد	به	تا کے خرد بوسوسہ ام گمرہی دہد	اصفہانی

گم معروف ۱۲

بودن	چو مردمی و وفا نام از جہان گم باد		وفا ز مردم این عہد ہیچ اگر دیدم	کمال اصفہانی
داشتن ۵۲	بخندہ گفت سراسیمگیست گم دارد		وگرنہ ہادی این رہ تو بودہ ہموار	عرفی شیرازی
رفتن	بسے گم میروی خود را ادب کن		رہے گم کردہ خضرے طلب کن	غنیمت کنجاہی
شدن	مرا مجوی کہ عنقا ز جستنم گم شد	اندر جه	سراغ ہر کہ نیابند در سراغ منست	صادق گیلانی

مصطلح

۵۱ گمان زد مظنون ۱۲ بہار ۵۲ گم رفتن، غلط رفتن ۱۲ بہار

عه من از دلش ہرگز این گمان ندارم ہرگز ۱۲ فغانی عه تا گمان زور بر خود داشت بر من زور کرد ۱۲ ایما عه ندارم گمان گناہی بخویش ۱۲ ظہوری للعه بسکہ تو غنچ دلبری گم شود از دل کسے بنگر چہ کہ دیگری بردہ بر تو رود گمان من ۱۲ خسرو عه گم شد اندر وادی مدحت رضی ۱۲ رضی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	گرم رہ نمائی رسیدم بخیر	در عه از به	وگر گم کنی باز ماندم ز سیر	سعدی شیرازی
کردن ۵۱	گم کردہ پی			بہار
گردیدن	بلے می گرچہ گردد گم در اعضا	در	شود آثارش از رخسار پیدا	ناظم ہروی
گشتن	کہ گم گشتہ صد بار در ہر سخن	در للعه از به		ظہوری ترشیزی

فصل نون

گناہ و گنہ، د بالضم جرم ۱۲ بہار

آمدن	گنہ آید از بندۂ خاکسار	از	بامید عفو خداوندگار	سعدی شیرازی
آمرزیدن	گنہ آمرز رندان قدح خوار		بطاعت گیر پیران ریاکار	ملا جامی
افگندن	برہ گر پیش پاے خود نہ بینی	بر	گنہ بر عقل دور اندیش افگن	کلیم ہمدانی
بخشودن	خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند		بر امید عفو جان بخش گنہ بخشای تو	حافظ شیرازی
بخشیدن	پرور گہ دوست ہر گناہی بخشند	بر به	صد سالہ گنہ بیک آہی بخشند	سیدی ہمدانی
برخاستن	چہ گنہ رفت وگر نیز گناہی کردم	از	شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ گم کردہ پے، گم گشتہ کر پی او بجائے نرسد و بہ مجاز بر کسے اطلاق کنند کہ کاری کنند کہ بمطلب او پی بردہ نشود ۱۲ بہار

عه براہ میکدہ گم کردہ ایم جوہر عقل ۱۲ فغانی عه کلید گنج را گم کردہ در خاک ۱۲ خسرو عه خود را چنان ز ہجر تو گم کردہ ام کہ ہست ۱۲ عرفی للعه ز رنشان طشتے بمغرب شامگہ گم گشتہ بود ۱۲ نظام عه گم گشتہ ایم ز خویش و کسم در سراغ نیست ۱۲ شاپور

مصدر		صله		شاعر
بستن	خون می‌چکد از تیغ ستم بارنده انم	به، بر	دشمن کجت سوخته خرمن چه گمنه بیست	شانی مشهدی
بودن	نور چشم من چه داغی شده گناه من چه بود		کو نظر انداختی یارا بلکه بار این چنین	ملا جامی
پرسیدن	توقف چیست در قتلم بگو حیست در خونم	از	که می‌پرسد گناه از تو کسی خواهد گواه از من	ملک گرگانی
خواستن	دگر بعذر بده میل ست پادشاه مرا	از	خدای را که بخواهید از گناه مرا	شانی مشهدی
داشتن	کاکل چه گنه دارد دستش ز قفا دارد		هر فتنه که می‌بینم در زیر سر زلف است	صائب اصفهانی
دانستن	مرا ای با عتابان تا کی آب از نگاه خود		گلہ چو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود	شوکت بخاری
دیدن	گنه از ذره مبین جلوه و حسرت رسا	از	عذر سرگشتگیم جلوه هر جائی تست	خیال شیرازی
رفتن	چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم		شاید از سلطنت تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی
کردن	همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان		چه گناه کرد یارب که بروز ما نشسته	رفیع قزوینی
ماندن	کردم نظر بروی تو جائے نگاه ماند	در	در گردن نظاره من این گناه ماند	مسیح کاشی
نوشتن	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	بر	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت	حافظ شیرازی
نهادن	حال خویش اندر بلای او دل مسکین من	بر، را	دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن بین نهاد	معزی نیشاپوری
ورزیدن	نخواهد در جهان زین پس گناه عمر ورزیدن		حذر کن تا بریزی بر زمین خون دل ما را	شاپور طهرانی
یافتن	غفران تو تا زود بیابد گنه ما		در دفتر عصیان ورق توبه شکستیم	طالب آملی

مصطلح

۱ گناه کسے از کسے خواستن، شفاعت او کردن ۱۲ بهار

ع۵ گناه خویش را بر من چه بندی ۱۲ خسرو ع۵ کوه دردم ترا گنه چه نهم ٭ که اگر بر دلت گران شده ام ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
گنج (بالفتح) مال بسیار بیکجا نهاده ۱۲ بهار				
افشاندن	با آستین کرمش که هست گنج افشان		با آستان حرمش که هست ناصیه زار	عرفی شیرازی
انداختن	بدان بقعه کو بارگی تاختی	به	زمین گنج قارون بر انداخته	نظامی گنجوی
باریدن ۵	بیارم نشانمش بر تخت یار		وزان پس کشایم در گنج بار	فردوسی طوسی
بخشیدن ۶	گنج بخش			بهار
بخشدن	گر او تندر آید تو هستی درخش		گر او گنجدان شد توئی گنج بخش	نظامی گنجوی
برآمدن	اگر مقید گنجے درین سرائے سپنج		برنج باش کہ بی رنج بر نیاید گنج	شانی مشهدی
برداشتن	گل بتاراج رفت و خار بماند		گنج برداشتند و مار بماند	سعدی شیرازی
پاشیدن	گنج پاش و رنج کاه و شاد باش و داد ده		بزم ساز و خرم و زر و نامجوے و کامیاب	جبلی غرجستانی
پرداختن	زمان تا زمان گنج پرداختم		وزان جمله سر جمله ساختم	نظامی گنجوی
جستن	آن گنج که جستم ز کسان در گه و بیگاه	از	بے منت کس یافتم المنۃ للّٰه	کاتبی نیشاپوری
دادن	سلطان ازل گنج غم عشق بما داد	به	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم	حافظ شیرازی
داشتن	در هستی ذات خویش نیکو بنگر	اندر	کاندر تہ این طلسم گنجی داری	سوزنی سمرقندی
ریختن ۵ع	با واز پوشیدگان گفت خیز		گزارش کن از خاطر گنج ریز	نظامی گنجوی
ریختن	گہے گنج مے ریخت بر رود و نی	بر	گہے باده مے خورد بر یاد کے	نظامی گنجوی

مصطلح

۵ گنج باره از عالم دریابار ۱۲ بهار ۶ گنج بخش و گنج ریز کنایه از جواد و بسیار بخش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	نگشتم زراهِ طمع گنج سنج		که در دستم از بار کلک ست گنج	قاسمی گونابادی
فرستادن	بآئین آن مهد پیرایه سنج	به	فرستاد چندین شتربار گنج	نظامی گنجوی
کشادن	درآ اندم که شد هاتف سحر سنج	از	سخن را از شهنامه بکشاد گنج	قاسمی گونابادی
کشیدن	بصحن باغ ز گنجینهٔ امانت او	به	بدوش و دیده کشد گنج شایگان نرگس	عرفی شیرازی
گرفتن	هر که ز دل دامن پیران گرفت	از	گنج عقاترین ده ویران گرفت	خسرو دهلوی
نهادن	ز گوهرهای گوناگون معنے	از به	سپهر گنج دلم گنجے نهاد دست	کفشگر کازرونی
نهفتن	نهفته است صد گنج در سینه ام	در	چه آگه کس از نقد گنجینه ام	قاسمی گونابادی
یافتن	ز خودسازی توانی زد اثر نقش سرافرازی		کند شاهی اگر یابد کسے گنج قناعت را	اثر شیرازی

گنجینه آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه زرینه و پشمینه و غالب که مزید علیه گنج بود ۱۲ بهار

داشتن ۵۱	گنجینه دار			بهار
سنجیدن ۵۱	گران کرد زان سان ترازوی گنج		که شد آبله دست گنجینه سنج	هاتفی جامی
کشادن	رضوان خدائے بر صحابه		گنجینه کشائے نه حرا به	فیاضی اکبرآبادی

فصل واو

گوار و گوارا د بالضم ا هر چیز خوش ذائقه و زود هضم ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ گنجینه دار و گنجینه سنج ا بیک معنی ست ۱۲ بهار گنجینه کشای ا صاحب و مالک گنج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	بمذاق تو گوارا نفتد صحبت واله	به	برو دار خود اگر دارد ت از خویش بغد	واله هروی
بودن	زخم از مرهم گوارا تر بود بر عارفان	بر	رخنه در زندان بود از لغزش این محبوس را	صائب اصفهانی

گواه شاهد و بینه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بیک گواه لباسی که ماه مصر آورد		سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را	صائب اصفهانی
بودن	ازان دو پاره بانگشت معجزه شد ماه	از	که باشد از پی اثبات دعوی دو گواه	فضلی بغدادی
خواستن	توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم	از	که می پرسد گناه از تو که می خواهد گواه از ما	ملک گرگانی
داشتن	خجسته کنیت و فرخنده نام او دارند	بر عـ۵ از	یکے ز فتح نشان و یکے ز سعد گواه	جبلی غرجستانی
دیدن	رخ تو مطلع صنع اله مے بینم	به	بدین حدیث که گفتم گواه مے بینم	بابر مرزا هروی
ساختن	داند جهان که او بدروغش گواه ساخت	به	ور آنکه گفت قرة عین پیمبرم	نور شوشتری
شدن	گواه حال مستی شد به مکتب چشم پرخوابت	به	فروغ مجلس می گشت نور طاق محرابت	فغانی شیرازی
کردن	خدای را و رسول وے و ترا کردم	به بر عـ۵	گواه خویش به ائمهٔ اطهار	واله هروی
کشیدن	دل از غلامی غم خواست تا رهد واله	بر از	کشید بر رخش از داغها گواهان را	واله هروی
گرفتن	ز هر که هر چه رسد دل در قبول کشاست		فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه	واله هروی
گزراندن	وگر شاه هم ماند در اشتباه	بر	پس از صد قسم بگزرانم گواه	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ گوارا افتادن صحبت ا کنایه از موافق آمدن صحبت ۱۲ بهار۔

عـ۵ بر صحت این دعوی دو گواه دارد ۱۲ عالی عـ۵ بر خویشتن فرشتگان را گواه کرد ۱۲ معزی مـ۵ بر خصم خویش میگذران هر زمان گواه ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
گشتن	شگفت لب بسان چو زبان قلم بادن	بر	همه گشته بنقره و نقره داده	عالی شیرازی

گواہی شہادت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گواہی بر دآرم از حصار یار	بر	که صد آفرین باد بر این حصار	نظامی گنجوی
دادن	گر بردن آید بخون خود گواہی سید ہ	عہ از / بر	تا از تا در دل نگرد و خون ایم آورا	صائب اصفہانی
نوشتن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخط خویش بنویسم گواہی را	اہلی خراسانی
یافتن	زہر شمعیکه جوی روشنائی	به	بوسه انگشتش یابی گواہی	نظامی گنجوی

گور (بواو مجهول) قبر ۱۲ بہار -

مصدر		صله		شاعر
۵۰ شگافتن	گور شگاف			بہار
کندیدن	گورکن			بہار
نہادن	کین مدار آنہا که از کین گمرہند		گور شان پہلوے گمراہان نہند	مولوی روم

گوز بواو مجهول بادی که از راه اسفل برآید ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
۵۲ افشاندن	تو با این سپه پیش من آمدے	بر	همه گوز بر گنبد افشاندی	فردوسی طوسی
جستن	گوز جستن			بہار
دادن	کو ناله که گوز بر ریشش اثر دہد	چ	کو گریه که در ریشه او خنده بردہد	فوقی یزدی

مصطلح

۵۰ گور شگاف: آنکه قبرہا گورہا را شگافته کفن مردگان را بکشد ۱۲ بہار ۵۲ گوز بر گنبد افشاندن: کنایه از حرکت لغو کردن ۱۲ بہار

عہ تو چه گوئی خود که دل با تو گواہی میدہد ۱۲ افسر عہ شکل دی از فتنه گواہی دہد ۱۲ افسر عہ بر عدم خویش گواہی دہد ۱۲ نظامی -

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بروتی چرب کرده ہمتم از خوان فقر	بر / از عہ	گوز بر قیماق استغنائے گردون میزند	فوقی یزدی
۵۱ فشاندن	ہر که با تو چو گوے گردانی ست	به	بر فشاند ہمے بگنبد گوز	معزی نیشاپوری

گوش (بواو مجهول) عضو معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۲ آراستن	گوش آرای			بہار
۵۳ افتادن	کوفت چو آن کوس شغبناک را		گوش فتاد اشتر افلاک را	خسرو دہلوی
۵۴ افتادن	گوش مردم افتاده ست			بہار
۵۵ افگندن	گوشے بنوحه سنجی طالب فگن که باز	به	خون میچکد از لب شیرین طراز او	طالب آملی
۵۵ انداختن	شاہدی کو که یک نفس گوشے	به	بدل درد پرور اندازد	عرفی شیرازی
۵۶ برتافتن	طالب از دستان ما گوش حقیقت برمتاب	از	یک نواے ما کم از صد نغمه داود نیست	طالب آملی
۵۷ برتافتن	اگر بہر بغفلت بدل یافتند		ہمه معنی ترا گوش برتافتند	ظہوری ترشیزی
۵۸ برداشتن	گوش برداشتن			بہار
۵۹ بودن	گوش بر در بودن	بر		بہار

مصطلح

۵۱ گوز بر گنبد فشاندن: حرکت لغو کردن ۱۲ بہار ۵۲ گوش آرای: کسیکه ہرچه بشنود خوب بفہمد و یاد بگیرد ۱۲ بہار ۵۳ گوش فتادن: کر شدن و شنوائی رفتن ۱۲ بہار ۵۴ گوش مردم افتاده است: یعنی امر مخفی آشکارا گشته است ۱۲ بہار ۵۵ گوش افگندن و انداختن: متوجه شدن و ملاحظه فرمودن ۱۲ بہار ۵۶ گوش برتافتن از کسے: اعراض نمودن ۱۲ بہار ۵۷ گوش کسے برتافتن: گوش مالیدن ۱۲ بہار ۵۸ گوش برداشتن: کنایه از نا امید شدن ۱۲ بہار ۵۹ گوش بر در بودن: منتظر و مشغول خبر بودن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
۵۱ بودن	رفت اگر تا صد سخن نیوشد از بر گشتن	بر	میرسد آخر نوید گوش دل برزنگ باش	سالک یزدی
۵۱ بودن	گوش برصدا بودن	بر		بہار
۵۲ پیچیدن	گوش پاپیچ			بہار
۵۲ پیچیدن	وگرنہ جنانت وہم گوش پاپیچ		کردانی کہ ہیچی وکمتر ز ہیچ	نظامی گنجوی
۵۳ پیراستن	گوش پرایے			بہار
۵۴ جنبانیدن	گوش جنبانیدہ است			بہار
۵۵ چیدن	گوش چیدن			بہار
۵۶ خاریدن	شکار گشتہ بخون اندرون ہمی نگرد		کہ اے فسردہ غافل بیا و گوش بخار	مولوی روم
۵۷ خراشیدن	گوشی نہ خراشید صداے جرس ما		ما زمزمہ روان قافلہ ریگ روانیم	صائب اصفہانی
خواباندن	بخاموشی ز مکر دشمن بدرگ مشو ایمن		چو توسن گوش خواباند لگد بار قفا دارد	صائب اصفہانی
۵۸ خوابیدن	گوش گاو خوابیدہ است			بہار

مصطلح

۵۱ گوش برزنگ و برصدا بودن، منتظر وصول خبر بودن ۱۲ بہار ۵۲ گوش پاپیچ، جامہ چارگزی کہ برای دفع اذیت سرما بر گوش پیچند ۱۲ و گوش پیچیدن آگاہانیدن و ادب دادن ۱۲ بہار ۵۳ گوش پرایے کسیکہ ہرچہ بشنود خوب بفہمد و یاد گیرد ۱۲ بہار ۵۴ گوش جنبانیدہ است یعنی از غفلت برآمدہ است ۱۲ بہار ۵۵ گوش چیدن، مردم خبیث کہ ہرچہ بشنود پیش ہر کسے باز گوید ۱۲ بہار ۵۶ گوش خاریدن، توقف و درنگ کردن ۱۲ بہار ۵۷ گوش خراشیدن، ایذا رسانیدن بگوش ۱۲ بہار ۵۸ گوش گاو خوابیدہ است یعنی از حوادث و فتن خبر ندارد ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
۵۱ خوردن	گوش خوردہ			بہار
۵۲ دادن	صلہ شعر من این است کہ کس گوش دہد		بجز این خالصم از کس چو تو چشم صلہ نیست	خالص اصفہانی
۵۳ داشتن	چو در غلام بنا گوش ہمچو سیم توام		بگوش داری ما گوش چون یتیم توام	درویش قزوینی
داشتن	اے ملک العرش مرادوش بدہ	از	وز خطر چشم بدش دار گوش	خواجہ شیرازی
دریدن	راہ زنی میکند گوش دریدہ از انکہ		سیلی بسیار خورد ز خم طپانچہ چشید	بدر چاچی
۵۴ زدن	شب نالہ من گوش زد مرغ چمن شد		بیچارہ گرفتار گرفتاری من شد	باقر کاشی
۵۵ شدن	گوش شدن			بہار
۵۶ کردن	ذوق سماع مجلس انست بگوش دل		وقتے رسد کہ گوش طبیعت بپا کنی	سعدی شیرازی
۵۷ کردن	پیش کمال ابروش لابہ ہمی کنیم ولے	بہ از ع۵	گوش گزیدہ است از ان گوش بمن نمیکند	حافظ شیرازی
۵۸ کشادن	گوشی بکشاے تا بگوییم		از ہیچ خبران شنو خبرہا	ظہوری ترشیزی
۵۹ کشودن	گرد سر گردم ترا بر شکوہ فوجی چو گل		گوش می باید کشود اما نمی باید شنید	فوجی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ گوش خوردہ، کنایہ از آگاہانیدہ شدہ ولہذا بر شاگرد اطلاق کنند ۱۲ بہار ۵۲ گوش دادن، متوجہ شدن ۱۲ بہار ۵۳ گوش داشتن، متوجہ شدن و ملاحظہ فرمودن و نیز محافظت کردن و نگاہ داشتن ۱۲ بہار گوش زد، سخنے کہ یکبار شنیدہ باشند و نیز بمعنی شنیدہ و مسموع ۱۲ بہار ۵۵ گوش شدن، بسیار سخن شنو گردیدن ۱۲ بہار ۵۶ گوش بپا کردن، متوجہ شدن ۱۲ بہار ۵۷ گوش کردن، شنیدن و نگاہ کردن بچیزے ۱۲ بہار ۵۸ گوش کشادن، امید چیزے داشتن و انتظار کشیدن کہ بما و شنیدہ شود ۱۲ بہار ۵۹ گوش کشودن، توجہ با استماع فرمودن ۱۲ بہار

ع۵ گفتم مرغ دگوش کن از من حکایتے ۱۲ وحشی۔

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	جان گوش کشان آمد دل کش‌کشان آید		زیرا که بهار آمد رفت آن دی دیوانه	مولوی روم
۵۱ کشیدن	گوش کشیدن			بهار
۵۲ گزاردن	کس نیارد بر او دم زدن از قصهٔ من		مگرش باد صبا گوش گزاری بکند	حافظ شیرازی
۵۳ گرفتن	فلک از نعرهٔ کوس تهی پشت	به	گرفته گوش مهره به انگشت	زلالی خوانساری
۵۴ گرفتن	گوشش گرفته است			بهار
۵۵ گرفتن	ز حرف مردم بیگانه گوش بگیریم	از	به آشنا سخنهای آشنا چه رسد	صائب اصفهانی
۵۶ گرفتن	گوش گرفته			بهار
۵۷ گشتن	اگر خواهی سخن گوی سخن بشنو سخن بشنو		زبان آنکس تواند رد که اول گوش گردد او	حنیفای کشمیری
۵۸ مالیدن	به آتش کشتی باز مالید گوش	به	چو بر دانه کاید شخون به جوش	نظامی گنجوی
۵۹ نهادن	گوش نهادن			بهار
گوش پیچ ادب دادن ۱۲ بهار				
دادن	وگرنه چنانت دهم گوش پیچ		که دانی تو هیچی و کمتر ز هیچ	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوش کشیدن، کنایه از ترک شنیدن ۱۲ بهار ۵۲ گوش گزار، رسانیدن خبر بگوش ۱۲ بهار ۵۳ گوش بانگشت گرفتن، بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود ۱۲ بهار ۵۴ گوشش گرفته است، یعنی ذوق شنیدن ندارد یا خوب نمی تواند شنید ۱۲ بهار ۵۵ گوش گرفتن متنبه شدن و اعتراف بجهل خود کردن ۱۲ بهار ۵۶ گوش گرفته، کنایه از آن گوش که بدیر شنود ۱۲ بهار ۵۷ گوش گشتن تا، ابهار سخن بشنو گردیدن ۵۸ گوش مالیدن، آگاهانیدن و آگاهانیده شدن ۱۲ بهار ۵۹ گوش نهادن، متوجه شدن و ملاحظه فرمودن و به سخن چیزی گوش داشتن و شنیدن

مصدر		صله		شاعر
گوشتاب و گوشتابی ادب دادن و آگاهانیدن ۱۲ بهار				
خوردن	سر رشته گشته پنبهٔ غفلت بگوش من		از بسکه گوش تابی استاد خورده ام	سعیدای بلخی
دادن	یکی طفل دبستان زاده ام شخص ملامت را		چو می بینی که بازی کوش حیثم گوشتابم ده	طالب آملی
کشیدن	گوشتاب کشیدن ۔			بهار
گوشمال و گوشمالی ادب دادن ۱۲ بهار				
خوردن	دل خیره سر میکند دست بازی		بز لفیسکه افعی خور و گوشمالش	ظهوری ترشیزی
دادن	بقانون گرم نیست صوت مقال		بده همچو طنبوره ام گوشمال	طغرای مشهدی
کشیدن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز انصاف او نیافت چماق	سلمان ساوجی
یافتن	دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن	از	یابد ز لطف گوهر لعل تو گوشمال	فغانی شیرازی
گوشه گنج خانه و غیره آن ۱۲ بهار				
۵۱ جنبانیدن	اگر برق تجلی گوشهٔ ابرو بجنباند		که از راه کلیم الله سنگ طور بر وارد	صائب اصفهانی
خواستن	رخصت نالیدنم داد و نه خواهم گوشه		تا ز کام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
۵۲ داشتن	بزم وصل او شفائی دلنشین کامجوست	به	گوشه دارم بناکامی من محزون درد	شفائی اصفهانی
داشتن	گوشهٔ چشم داشتن			بهار

مصطلح

۵۱ گوشهٔ ابرو جنبانیدن، اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن ۱۲ بهار ۵۲ گوشهٔ چشم بچیزی داشتن، التفات کردن بوی ۱۲ بهار ۵۳ گوشهٔ چیزی شکستن، خم دادن گوشهٔ آن چیز را چون کلاه و دستار و نقاب وغیر آن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن	کدام زهره جبین گوشهٔ نقاب شکست		که دسته ساغر زرین آفتاب شکست	صائب اصفهانی
طلبیدن	فتنه چو از ستمگری تو به عاقبت کشند	از	می طلبد ز نرگست گوشهٔ انزوای را	شفائی اصفهانی
کردن ۵۱	آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	به	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند	حافظ شیرازی
گرفتن ۵۲	عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو	از	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست	حافظ شیرازی
گرفتن ۵۳	گوشه گیر			بهار
گرفتن ۵۴	گوشهٔ باغی گرفتن			بهار
گزیدن	گوشه گزین			بهار
نشستن	نگهم گوشه نشین خم ابروی کسیست		که بر اندیش عرق از بیم حیا نتوان شنید	الهی همدانی
نمودن ۵۵	زخم ما چون ماه نو تا گوشهٔ ابرو نمود		تیغ چون دیوانگان زنجیر جوهر پاره کرد	صائب اصفهانی

گونه (بواو معروف) رنگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	بسکه بر حنای زرد گونهٔ گل داد	به	شیشه می بست دست رنگ زران را	طالب آملی
شکستن	دیگر غمگره گونهٔ خورشید را شکست		بر روی سه خراش کلف ز ابتلای کیست	فیاض لاهیجانی

گوهر ذات شی و اصل هر چیز و بمعنی مروارید و لعل و یاقوت و جوهر شمشیر و آهن و فولاد نیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آگندن	بر آموده گوهر بمشکین کمند	به	فرو هشته بر گوهر آگین پرند	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوشهٔ چشم بچیزی کردن، التفات کردن ۱۲ بهار ۵۲ گوشه گرفتن، کناره کردن و بیکسو نشستن و ترک تعلق کردن ۱۲ بهار ۵۳ گوشه گیر، گوشه گرفته ۵۴ گوشهٔ باغ گرفتن، خلوت گرفتن ۱۲ بهار گوشهٔ ابرو نمودن، اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن ۱۲ بهار ۵۵ گوهر آگین، چیزی که در آن گوهر نشانده باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمای ۵۱	تو ای گوهر آمای چار آخشیج		مسلسل کن گوهران در مزیج	نظامی گنجوی
افشاندن ۵۲	باد مبارک گهر افشان او	بر	بر ملکی کاین گهرست آن او	نظامی گنجوی
انداختن ۵۲	بر او از مژه گوهر انداز کرد	بر، از	پس از پای او نامه را باز کرد	خسرو دهلوی
باریدن ۵۳	بر خموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را		میشوی قانع بکف از بحر گوهر بار حیف	صائب اصفهانی
باریدن ۵۳	جود و عدلش هر دو نعمت ساز و محنت سوز باد		دست و تیغش هر دو گوهر بار و گوهر زار باد	معزی نیشاپوری
بستن ۵۴	گوهر بند			بهار
پسندیدن	مرا با چنین گوهر ارجمند		همین حاجت آید بگوهر پسند	نظامی گنجوی
چیدن	ز استماع کلام تو گوش گوهر چین		ز باز گوید نام تو نطق شکر خا	ظهوری ترشیزی
خریدن	گهر خر چهار اند و گوهر چهار		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
سفتن ۵۴	هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز	به	این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام	کمال اصفهانی
ستدن	گوهر ستان			بهار
شکستن ۵۵	انصاف نیست گر و تیمی شود غریب		ورنه شکستی گهر آبدار خویش	صائب اصفهانی
شکستن ۵۵	گوهر شکستن			بهار

مصطلح

۵۱ گوهر آمای، بمعنی هستی بخش ۱۲ بهار ۵۲ گوهر افشان و گوهر انداز، بمعنی گوهر افشاندن ۱۲ بهار ۵۳ گوهر بار، جوانمرد و بخشنده گوهر و اعقل و ناصح ۱۲ بهار ۵۴ گوهر سفتن، سوراخ کردن و بمعنی بکار بردن - و سخن موزون و آبدار گفتن ۱۲ بهار ۵۵ گوهر شکستن، معروف و کنایه از خندیدن و تبسم کردن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن [۵۱]	سخن تا نپرسند لب بسته دار		گهر نشکنی تیشه آهسته دار	نظامی گنجوی
شکستن [۵۱]	چو بد گوهران را قوی کرد پست	بر	جهان بین که گوهر بر چون شکست	نظامی گنجوی
فروختن	گهرخر چپارند و گوهر چپار		ز دشمنه را یا فضولی چه کار	نظامی گنجوی
کردن [۵۲]	در صره کردم آنرا و آنگه بشکر جودش	به	بر داشتم تسلم را کردم برشته گوهر	معزی نیشاپوری
کشیدن [۵۲]	بی چراغ روی ادای دیده تر فرنگان کمت		رو ز نابی او دیاه است و تا گوهر یکیشی	قاسم مشهدی
کشیدن [۵۲]	سر در محیط عشق فرو برده اند خلق	در	تا گوهرے برشته بجانی کشیده اند	ایضاً
کشیدن [۵۳]	ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش		که قطره در خوش آب ست و سبزه شیه دال	رفیع لنبانی
کندن [۵۴]	بگوهر کنی تیشه را تیز کن		عروس سخن را شکر ریز کن	نظامی گنجوی
گرائیدن [۵۵]	ازان کان چو گوهر گرای آمدند		چو کیخسروان باز جاے آمدند	نظامی گنجوی
گستردن [۵۶]	گوهر گستر			بهار
گسستن [۵۷]	هوا بر سبزه اش گوهر گسسته	بر	زمرد را بمروارید بسته	نظامی گنجوی
نگاشتن [۵۸]	نخست از جواهر در آمد بکار		زره را عمود و درع گوهر نگار	نظامی گنجوی

مصطلح

[۵۱] گوهر شکستن، خندیدن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار [۵۲] گوهر برشته کردن و گوهر کشیدن و گوهر در رشته کشیدن سفتن گوهر ۱۲ [۵۳] گوهرکش، نوعی از سخن که جواهر دران نشانده باشند ۱۲ [۵۴] گوهر کندن، مرادف گوهر به تیشه شکستن [۵۵] گوهرگرای، حاصل کننده گوهر ۱۲ بهار [۵۶] گوهر گستر، مرادف گوهربار ۱۲ بهار [۵۷] گوهر گسستن بر چیزے کنایه از نثار کردن و ریختن گوهر بر آن ۱۲ بهار [۵۸] گوهرنگار، مرادف گوهر آگین که گذشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گو و گوی چیزے مدور که بر آن چوگان زنند و بازی کنند ۱۲ بهار				
افگندن	یا برو همچون زنان زنگی و بوے پیش گیر		ورنه چون مردان درآ و گوی در میدان فگن	سنائی غزنوی
انداختن	گوی قبولی بازل ساختند		در صف میدان دل انداختند	نظامی گنجوی
باختن [۵۱]	گوی باز			بهار
بردن [۵۲]	می برد گوی سعادت از میان زهروان		هر که از سر پای می سازد بجست و جوی دوست	صائب اصفهانی
بستن	جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کرد اند چاک		هر دو را زان بر گریبان گوی از بست آسمان	بدر چاچی
ربودن [۵۲]	گوی از سر چوگان سلوتی که ربود		معنی سر کیف انت منی که نهاد	شاه سنجانی
زدن	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد ست	در [عه۵]	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد	حافظ شیرازی
شدن [۵۳]	گوی شدن			بهار
گیتی (بیاے مجهول) عالم سفلی چنانچه مینو عالم علوی و بر سبیل تغلیب دو گیتی نیز گویند ۱۲ بهار				
آراستن [۵۴]	گیتی آرائے۔			بهار
آفریدن [۵۴]	امام الحج که او را آفرین گوی ست در گیتی		هر آن کو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد	معزی نیشاپوری
پژوهیدن [۵۴]	همه کار شاهان گیتی پژوه		ز راے وزیران بزیر و شکوه	نظامی گنجوی

مصطلح

[۵۱] گوی باز چوگان باز و بازیگر ۱۲ بهار [۵۲] گوی بردن و ربودن، سبقت و پیش دستی کردن و افزون کردن آمدن بر کسی و بر چیزی ۱۲ بهار [۵۳] گوی شدن، مراقبه کردن و سر بزانو نهادن ۱۲ بهار [۵۴] گیتی آرا و گیتی آفرین و گیتی پژوه، بادشاه ۱۲ بهار

[عه۵] آفتاب است و همین گوی زند در میدان ۱۲ فرخی سیستانی۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ پناهیدن	چو بگذشت ازان تهنیت چند گاه		خدیو جهانگیر و گیتی پناه	نظامی گنجوی
خرامیدن	همه کرده شاه گیتی خرام		درین یک ورق کاغذ آرم تمام	نظامی گنجوی
۵۰ داشتن	بلند همت و بسیار دان و اندک سال		جهان کشای و ممالک ستان و گیتی دار	کمال اصفهانی
۵۱ ستدن	گیتی ستان			بهار
۵۱ کشادن	نمودار گیتی کشائی تراست		خلل خصم را مومیائی تراست	نظامی گنجوی
۵۲ نوردیدن	جهان هر زبان شاه گیتی نورد		برافروخت کاین داستان گشت گرد	نظامی گنجوی
گیسو (بیای مجهول) موی درازی که از دو جانب سر کشیده باشند و این غیر زلف است ۱۲ بهار				
۵۳ بریدن	پوشیده جامه دختر رز ته نما ببین		مستوری لباسی گیسو بریده را	واله هروی
۵۴ داشتن	گیسو دار.			بهار
کشادن	مید مد صبح مگر باد را ایام کشاد		دره فاتم شب هجران تو گیسوی سفید	اشفی شیرازی

باب لام

فصل الف

لاب و لابه ـ تملق و چاپلوسی و فریب و خواهش و عجز و اخلاص ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ گیتی پناه و گیتی دار و گیتی ستان و گیتی کشای پادشاه ۱۲ بهار ۵۲ گیتی نورد آنکه تمام جهان را گشته باشد ۱۲ بهار ۵۳ گیسو بریده ، زن بیحیا و بیهوده ۱۲ بهار ۵۴ گیسو دار کنایه از مولا زاده و سید زاده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	کشند در دو اگر قصد ناسازی		کشند ناله ام لابه پردازی	ظهوری ترشیزی
کردن	منکده دید که من در شده کعبه شدم		کرد لابه که زمن بگذر و بگذار مرا	خاقانی شیروانی
نمودن	کار ز دست شد مرا دست بکار در نشد		لابه نمودمش بسی هیچ بیار در نشد	خسرو دهلوی
لازم آنچه همیشه با چیزی باشد ۱۲ بهار				
آمدن	نمی گردد میسر تاجداری بی دلیریها	را	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را	عالی شیرازی
افتادن	خود نمائی لازم نو دولتان افتاده است		خون چو گردد مشک ناچارست غمازی کند	صائب اصفهانی
بودن	نیارد کاسه دریوزه مه جز به پیش مهر	در	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم	عالی شیرازی
داشتن	سفری بی المی نیست که لازم دارد		سفر باده ز سر محنت مخموری را	واله هروی
ساختن	داز جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ دارد نغمه	بر	د آهنگ ثابت و لازم ساخته	ظهوری ترشیزی
لاف سخن زیاده از حد ، و دعوی بی اصل ۱۲ بهار				
آوردن	جواب داد که با ما سخن دراز مکن	از	میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخواه	سلمان ساوجی
پاشیدن	گو لاف پاش هست بنزدیک فاضلان		شعر حرم پر دی دعوی برهان روزگار	انوری ابیوردی
پیمودن	چه عذر خواهم ازین لافها که پیمودم		که طبع من چو فلان ست و خاطرم بهمان	کمال اصفهانی
داشتن	ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن	به	زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب	غواصی یزدی
رسیدن	کی رسد در عشق لاف پختگی کس را چو من	با هنگ	همچو خاکستر ز آتش زادم و خامم هنوز	قدسی مشهدی

۵۰ با صفت تو عقل را لاف کمال کی رسد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
زدن	گفتمش هرگه بیتی سوی من جانت بسیدم	به از	گفت سیفی سیزن لافی دلی خواهیم دید	سیفی بخاری
سنجیدن	ان کش عرفی عنان متاع خود بسنج		ترکساری یا سلم الف سنجیدها صواب	عرفی شیرازی
شنیدن	لاف نوالت چو ز دریا شنید	از	آب ز تیزی لب دریا گزید	خسرو دہلوی

لای - درد شراب وجز آن ۱۲ بہار

ریختن	نریخت لای می و محتسب ز دیر گذشت		رسیده بود بلایے و لے بخیر گذشت	آصفی شیرازی
کشیدن	هر قطرهٔ اشک ما که صد چشم زخم شد	از	لای گر ز نه پیکش از کاسه سپند	قاسم مشهدی

لب - ترجمه شفت ۱۲ بہار ۔

۵۱ آلودن	لب آلودن ۔			بہار
۵۲ انگندن	می باید از نسیم بهاری نفس مرا	به	تا لب بحرف آن لب خندان درافگنم	ظهوری ترشیزی
۵۳ برچیدن	بی بر چیده ساقی تا دگر بر توبه ام خنده		چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینم	ایضاً
۵۴ برداشتن	لب را ز لب جو چشم خروس الهی بود	از به	بر داشتن بگفتن بیهوده خروس	سعدی شیرازی
۵۵ برگرفتن	چو آن زال لب از فغان برگرفت	از	شهنشاه سر از عنان بر گرفت	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ لب آلودن ، مرادف لب خوش کردن بچیزے ۱۲ بہار ۵۲ لب بحرف افگندن ، حرف زدن ۱۲ بہار ۵۳ لب برچیدن ، فراہم آوردن لبہا برائے گریہ ۱۲ بہار ۵۴ لب برداشتن و برگرفتن ، مقابل لب بر لب نہادن ۱۲ بہار

ع ۲ زند عشق لاف از جگر ہائے چاک ۱۲ ظهوری ع ۳ بگفتار تو ور گزاف مپیز ۱۲ صائب ع ۴ زد دہان ز نو کہ با غنچہ خندان تو لاف ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
۵۱ بستن	از بسکه شعر گفتن شد مبتذل درین عهد		لب بستن است اکنون مضمون تازه بستن	غنی کشمیری
۵۲ جستن	می جستم از زمین خبر صدق لب بلب	از	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
جنبیدن	هجران زده را لب تبسم		جز در رخ دوستان نجنبد	ثنائی مشهدی
۵۳ چشیدن	بلاست چشمک ساقی و لب چشی سلغر		حذر که آفت رندان پارسا اینجاست	ظهوری ترشیزی
۵۴ خستن	چو در گوش آمدش آواز شیرین	به در	بدندان خست لب در کار شیرین	خسرو دہلوی
خائیدن	فرو بست از سخن لبهای خندان	به از	بخائید از غضب لبها بدندان	خسرو دہلوی
۵۵ خائیدن	نصیحت عبث کو لب خود مخای		که شد همزبان گریه های های	ظهوری ترشیزی
۵۶ خندیدن	برقع از رخ بیک طرف افگند		عالمی زنده کرد از لب خند	وحید قزوینی
دادن	در خط شوم ز سبزهٔ خط تو هر زمان	بر	تا لب چرا بر آن لب شکر فشان دهد	ظهیر فاریابی
۵۷ دادن	لب بحرف نگار نتوان داد	به	رخ بخون جگر نکرده نگار	ظهوری ترشیزی
۵۸ داشتن	از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید		همچون لب ساغر لب دشنام ندارد	کلیم شہرستانی

مصطلح

۵۱ لب بستن ، مقابل لب کشادن ۱۲ بہار ۵۲ لب بلب جستن ، بسیار جستن و از ہر کسے سراغ مطلوب پرسیدن ۱۲ بہار ۵۳ لب چشی ، از چیزے اندکے خوردن و چاشنی ۱۲ بہار ۵۴ لب بدندان خستن و خائیدن ، در حالت غضب و تعجب و ندامت مستعمل میشود ۱۲ بہار ۵۵ لب خائیدن ، حالتی ست کہ آدمی را در وقت غضب رو میدہد در اثنای سخن گفتن با مغضوب علیہ ۱۲ بہار ۵۶ لب خند ، کنایہ از تبسم ۱۲ بہار ۵۷ لب دادن ، بوسہ دادن و رخصت دادن ۱۲ بہار ۵۸ لب داشتن ، لیاقت و شائستگی داشتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
وزدیدن	بلب وزدی دهان را غنچه گون کرد		دهان غنچه را یکبار خون کرد	اکبر دوست یاد
دیدن	لب باریک تو زیر خط شبگون دیدیم		چون هلال کز نسبال نگه پیدا نمی آید	خسرو دهلوی
زدن	سحاب چو گفتم دست او را خطا کردم		سر و دم قمقمه کز شرم لب تر دسبوح عمانی	فصیحی هروی
زدن	لب چو در حرف آستان تو زد	در		ظهوری ترشیزی
زدن	شوخ چشم من چو از مژگان فسون سازی کند	به	لب بهکه بگر تر زد خواهد چو گلباتری کند	تاثیر اصفهانی
زدن	آن یکی می خورد و لب زند و جنگ کند		دنت ار قفن شکنند جام و صراحی در هم	نزاری قهستانی
سپردن	جهان به دیدن اول سپرده شد ای قند	به	مگر فند پرش بیطاقتان بمی بسیار	ظهوری ترشیزی
شکستن	در شرح لبت بگاه بوسه	در، به، بر	لب بر لب ارغوان شکستم	ثنائی مشهدی
گشادن	لب گشادن			بهار
کشیدن	لب ته دندان کش از حرف کنار	از	این حکایت در میان عیب ست عیب	ظهوری ترشیزی
گرداندن	چون بانداز تماشا سیمین تنش عریان شود		دیده ام از اشک حسرت حوض لب گردان شود	اشرف مازندرانی
گرداندن	فرش در ایوان جنت بلکه ره انگنند		حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند	ایضاً

مصطلح

لب زدن، خاموش شدن و سخن گفتن و دشنام دادن و بد گفتن ۱۲ بهار لب بر لب شکستن، مقابل لب بر لب گرفتن ۱۲ بهار لب گشادن، معروف و حرف زدن ۱۲ لب ته دندان کشیدن، خاموش شدن ۱۲ از بهار لب گردان، حوض و کاسه وغیره که لبها مائل به شیب داشته باشد، و برگردن حوض چنانکه آب از سرش بگذرد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ما غمزدگان سوخته لای شرابیم	به	ساقی لب پیمانه بصد ناز گرفتست	علی خراسانی
گرفتن	سخن گوید از پیش دست تو دریا		روان آب لبهای دریا بگیرد	خسرو دهلوی
گرفتن	ساقی ما چو لب ساغر عشرت گیرد		زاهد از دور به دندان لب حسرت گیرد	آصفی شیرازی
گزیدن	ز شرم کشتن مادر دندان	از، به	گزد تیغش ز جوهر لب به دندان	عطائی رازی
گزیدن	کسی کین کرم دید یا خود شنید	به	تعجب کنان لب به دندان گزید	خسرو دهلوی
گزیدن	قلم پیچم سخن لب گزید یعنی بس	به	که دلنشین نبود گفتگوی طولانی	واله هروی
گزیدن	پشیمانی نفهمیده ست ظالم از دل آزاری		اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها	مخلص کاشی
گزیدن	لب می گزی و بی خبر از حال درونی		زخمی ست سراپای دلم چون برستان	سنجر کاشی
مکیدن	نقل مکد لب ز شکرخنده او	از	گل تر آن خنده آراسته است	تاثیر اصفهانی
مکیدن	لب مکیدن			بهار
نهادن	من جان خویش بر تو فشانم ز خرمی	بر	گر بر لبم نهی لب شکرفشان خویش	معزی نیشاپوری

لباده - چوبیکه برگردن گاو کار و گاو گردون نهند ۱۲ بهار

ابر نهادن	آتش خشم تو چون زمانه بر آرد	به	شیر فلک بر نهد بگاو لباده	کمال اصفهانی

مصطلح

لب کسی گرفتن، از سخن گفتن باز داشتن ۱۲ بهار لب به دندان گرفتن، در وقت پشیمانی باشد ۱۲ بهار لب گزیدن در پنج حالت رو دهد - (۱) در شرم (۲) از تعجب (۳) در منع (۴) در پشیمانی (۵) در خشم و غضب ۱۲ بهار لب مکیدن، معروف و این را در دو جا استعمال کنند (۱) در وصل معشوق (۲) و در مقام خوف و هراس ۱۲ بهار لب بر لب نهادن، مقابل لب برداشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	کشاورزیر گاؤ بند دسباد	بر	هم از گاؤ آهن بجه بید حراد	نظامی گنجوی

لباس د بالکسر رخت وپوشیدنی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چنان خوکرده با تار آفرین تحلش خزمیدست	بر	کہ بیخواهش لباس حلہ داش بسا دوش می آید	آفرین لاهوری
افگندن[ك۱]	آندل که لباس خودی از خویش بیفگند	از	زین دجله خون دامن خاکی گذرانید	طالب آملی
بافتن	برائے شعله عریان آه ما افلاک	از	لباس برق ز تار شهاب می بافت	سلیم طهرانی
برکشیدن	برکشی از شاهد اطلس لباس	از	اطلس ساز تن لباس از پلاس	ملا جامی
بریدن	نه عوریز تر از کعبه لے لباس برید		خراب گشته دلی را برو عمارت کن	صائب اصفهانی
پوشیدن	لباس برگ گل پوشیده سروش		دل بلبل تراوان شد ته روش	ناظم هروی
چسپیدن	لباس فقر بر خاکی نهادان زود می چسپید	بر	که آسان بر زمین نرم نقش بوریا بندد	صائب اصفهانی
دادن	لباس دادن			بهار
داشتن	تو نگر آشنائی عشق چو شد دشمن خویش است		حذر ز آتش به آن راکه لباس روغنی دارد	سلیم طهرانی
کردن	چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد	در	مرا چو سایه بخاک سیه برابر کرد	ساحری قزوینی
دوختن	بعندلیب چمن کز نوائے گوناگون	بر[ع۱]	لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار	عرفی شیرازی
ساختن	با شک از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را	از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی

مصطلح

ك۱ لباس از تن افگندن، دور کردن لباس مثل لباس کندن ۱۲

ع۱ می دوختم بقامت حسنش لباس وصف ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نمود آتش از لشکر دی هراس		چو جنگ آوران کرد آهن لباس	قاسمی گونابادی
کندن[ك۱]	بی تن خاکی چو نام نیک مردان زنده ام	از[ع۱]	سالها شد این لباس عاریت را کنده ام	صائب اصفهانی
گرداندن[ك۲]	نه از حسرت کرو رخسار جانان رنگ گردانم		که از نیرنگ هر ساعت لباس رنگ گردانم	صائب اصفهانی
گرفتن	لباس گرفتن			بهار
نهادن[ك۱]	سباش کاتبی اندو گمین ز کسوت فقر		کز اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد	کاتبی نیشاپوری

لبیک بمعنی لبیک گفتن وجواب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دانستن	منقل مربع کعبه سان آشفته ور ور دمیان		لبیک دران درمیان تن محرم آسا داشته	خاقانی شروانی
زدن	خسر و سیارگان لبیک زد چون قدر تو		حلقه گردون گرفت و بانگ و ور زد کاغلام	کمال اصفهانی
گفتن	لبیک گفتن			بهار

لت وله بالفتح زدن وکوفتن وریزه وپارچه چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن[ك۳]	وآنکه خود را شو کته کیوان عجوبی خوانده است		باشد اندر کوچه بازار خیالم لته چین	فوقی یزدی
خوردن[ك۴]	لت خوردن مهره			بهار
خوردن[ك۵]	لت خوردن			بهار

مصطلح

ك۱ لباس کندن ونهادن بیک معنی ست ۱۲ بهار ك۲ لباس گرداندن، تغیر دادن لباس را ۱۲ بهار ك۳ لته چین آنکه لته ها از کوچه ها بر چیند ۱۲ بهار ك۴ لت خوردن مهره، کنایه از مضروب شدن مهره ۱۲ بهار ك۵ لت خوردن، کوفته شدن به لگد ۱۲ بهار

ع۱ وست جنون لباس چو کند از تنم کلیم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	دل گر از سینه رود کار غم از وی مطلب		لت خورد کار چو کاسب شد دکان برخیزد	طغرای مشهدی

فصل حاء

لحاف بالاپوش مرادف سنالی از زیرپوش و برگستوان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	لحافی بر افگند بر پشت بور	بر	در آمد بزین آن تن پیل زور	نظامی گنجوی
بستن	که او لحافی بر دوش بسته دریا دارای گنگیت	بر		ظاهر نصیرآبادی
کشیدن	لحاف کشیدن			بهار عجم

لحد (بالتحریک) شگافی که در یک طرف گور کنند و مرده را در آن نهند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۲	لحد بستن			بهار

لحن (بالفتح) آواز گردانیدن و آواز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواستن	در خمارم شراب میخواهم		لحن چنگ و رباب می‌خواهم	حسن رازی
زدن	همچو بلبل لحن دستانها زنند		چون لبالب شد چمن از بلبله	ناصر غزنوی

فصل ذال

لذت (بالفتح) مزه و طعم ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ لت خوردن کار - برهم شدن کار ۱۲ بهار ۵۲ لحد بستن، قبر ساختن بالای زمین از خشت و گل ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	مست ذوق عرفیم کز نغمه توحید او	در	لذت آوازه در کام جهان انداخته	عرفی شیرازی
بخشیدن	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت		همت در این عمل طلب از میفروش کن	حافظ شیرازی
بردن	برد از سینه اعضا لذت درویش نهان از هم	از	که گیرند اهل خدمت رشوت پنهان ز یکدیگر	واله هروی
بودن	لذت از عیش بهشت و لب حورش نبود	از	هر که او دامن معشوق خود از دست بهشت	حافظ شیرازی
پرستیدن	لذت پرست			بهار عجم
پرسیدن	در آن زمانکه برانداز و از جمال نقاب	از	بیا و از دل ما لذت تماشا پرس	قاسم تبریزی
تراویدن	سخن از زهر حرفش پوست افگنده	از	ز شعر و کام لذت می تراود	ظهوری ترشیزی
چشانیدن	دل را ز خیال می خضاب کشیدم	به	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشهدی
چشیدن	یک ذره درد عشق بعالم نمیدهند		چون لذت شراب محبت چشیده اند	اسیری لاهیجی
دادن	شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	به، از عـ۳	ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	سر انگشت پشیمانی گزیدن لذتی دارد		که طفل شیر از پستان مادر دست بردارد	صائب اصفهانی
دانستن	آنم که بسم چاشنی راز ندانست		مرغ نگهم لذت پرواز ندانست	طالب آملی
دیدن	میبرد آید زنگ از دل جلوه گاه یار هم	از عـ۴ در	لذت دیدار از آیینه می‌بینیم ما	صائب اصفهانی
رسیدن	با اهل طبع چه لذت ز فکر خام رسد	به، از	بکام تا نرسد میوه کی بکام رسد	مخلص کاشی
رفتن	در غم او لذت ما از دل ناشاد رفت	در، از	خو به غم کردیم چندانیکه عیش از یاد رفت	شاد عظیم‌آبادی

عـ۳ لذتی از بانگ مرغان گرفتارم بده ۱۲ طالب عـ۴ میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید ۱۲ شریف اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن	در کوزهٔ لذت شکستان چشمهٔ زمزم		در کاسهٔ کودک مستان جرعهٔ شیرم	عرفی شیرازی
شناختن	خسرو ست دسوز دل و تر ذوق عالم بخبر		مرغ آتش خوار کی لذت شناسد دانه را	خسرو دهلوی
گرفتن	لذت بوسهٔ رکاب از کف پای تو گرفت	از	که بپا بدمیان پای شمار و عددی	کلیم همدانی
یافتن	گل غنچه شد از شرم شکرخند تو ز بسم	از عـ۵	مرغان چمن لذت پیکان تو یابند	سعید قمی
لرز دل لرزش و لرزه حاصل مصدر لرزیدن ۱۲ بهار				
آمدن	بیشتر کے زان چو شد ندش دلیل	به	لرزه در آمد به پر جبرئیل	خسرو دهلوی
افتادن	نه هنگام صبوحی لرزه در جام شراب افتد	در عـ۵ بر	ز عکس روی ساقی جام می در اضطراب افتد	انسی شهدی
افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		رحمت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
افگندن	چون سم شان لرزه بگیتی فگند	به	کرهٔ تا کند زمین را بکند	خسرو دهلوی
انداختن	خامه هنگام ثبت هیبت او	در	لرزه در نقش سطر اندازد	عرفی شیرازی
درآوردن	کوس عزیمت ز در شهریار	به	لرزه در آورد بر دین حصار	خسرو دهلوی
درافتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم درافتاد		رحمت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
زدن	زینت از نام بلندش نبرد گر زر و سیم	به	سکه چون موج زند لرزه بروی دینار	طاهر نصیرآبادی
کردن	سهم تو گر بر فلک آرد شتاب		لرزه کند چرخ چو دریای آب	خسرو دهلوی
گرفتن	بو که ز سر باشش رهاند خدای		لرزه گرفته سم دراد دست و پای	خسرو دهلوی

عـ۵ لذتی یافت دل از نامهٔ یار ۱۲ صادق گیلانی عـ۵ ز عکسش لرزه بر آئینهٔ گوهر نگار افتد ۱۲ صائب اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
فصل شین				
لشکر = سپاه۔				
آوردن	دو سالار هر دو بسان پلنگ	به	فراز آوریدند لشکر بجنگ	نظامی گنجوی
آراستن	بزو نای رویین و بر گشت کوس		بیاراست لشکر چو چشم خروس	فردوسی طوسی
افروختن	تو بملک اندر مانند معز الدینی		لشکر افروز و مخالف شکن و پند پذیر	معزی نیشاپوری
انگیختن	یکی لشکر انگیخت از ترک و تیغ	از	فروزنده برقش در آمد به میغ	نظامی گنجوی
پناهیدن	بدان آمدن شادمان گشت شاه		از آن پهلوانان لشکر پناه	ایضاً
داشتن	چنین که لشکری از مرغ نامه بر دارم	از	مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی	عرفی شیرازی
درآمدن	در اطراف لشکر در آمد بشهر	از به	سری پر ز کینه دلی پر ز قهر	قاسمی گونابادی
راندن	خلفا لشکر از جهان رانده	از	علم و توق شان بجا مانده	سلیم طهرانی
رسیدن	خبر چون باطراف توران رسید	به	که لشکر بآهنگ میدان رسید	قاسمی گونابادی
رفتن	هرگز نمی رود ز سرم لشکر بلا	از	می آیدم همیشه بلا بر سر بلا	باقر کاشی
ریختن	لشکر بهم ریختن	به		بهار
زدن	چهارم علم بر ثریا زدن	به	چو خورشید لشکر به تنها زدن	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شکستن[1]	بدین سست پایان پیچیده دست	به	سکندر چه لشکر تواند شکست	نظامی گنجوی
شناختن[2]	سپاهی نه چندان که لشکر شناس		باندازهٔ آن رساند قیاس	نظامی گنجوی
فرستادن	فرستاد لشکر شه جم نگین	به	بضبط سمرقند و توران زمین	قاسمی گونابادی
کردن	دگر چه چاره کنم عشق باز لشکر کرد		بر تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد	مجد شیرازی
کشیدن	لشکر بقصد ملک دل ما چه می کشی	به بر[3]	زلفی سوار و انه ساز سواری همین و بس	کمال خجندی

فصل طاء

لطافت نرمی و تازگی و پاکیزگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	چون عیش کنی از تو برد روح لطافت	از	چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا	معزی نیشاپوری
تراویدن	ازان عارض لطافت می تراود	از	وزان قامت قیامت می تراود	حسین ثنائی
داشتن	هلال غبغب جانان لطافتی دارد		که از اشارهٔ انگشت آب میگردد	صائب اصفهانی
دیدن	لطافت دیدن			بهار
کردن	لطافت کن آنجا که بینی ستیز		نبرد قز نرم را تیغ تیز	سعدی شیرازی
گرفتن	چون دلش از تو به لطافت گرفت	از	ملک زمین را بخلافت گرفت	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] لشکرشکن، کنایه از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بهار [2] لشکرشناس، آنکه شمار لشکر و فوج کند به تخمین و قیاس ۱۲ بهار

[3] چه لشکر غمی کشی بر قلب عشاق - حسن دهلوی.

مصدر		صله		شاعر
لطف (بالضم) نرمی و تازگی در کار و کردار و بفتحتین نیکو شدن و نیکوئی ۱۲ بهار				
آوردن	با اهل وفا کینه داری عجب از تو	به	یکذره بجا لطف نیاری عجب از تو	شفائی اصفهانی
بودن	لطف ار باشد توان بی منت جان زیستن		ورنه باشد با زلال خضر نتوان زیستن	ذهنی کاشی
تراویدن	آب چه ریزد ز چشم در دم نظاره اش	از	گر نه تراود برون لطف تنت از قبا	ثنائی مشهدی
داشتن	شاید که ترا فرشته خوانند		کین لطف ندارد آدمی زاد	ملا جامی
داشتن	آنکه در دوش نهان لطف نهانی دارد	به[1] با غبغب	آگهم با لب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
دریافتن	در شهر نجف لطف هوا را دریاب	در	فیض حرم شیر خدا را دریاب	ندیم اصفهانی
دیدن	گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید	به[2] از	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است	حافظ شیرازی
دیدن	در بزم کس نماند که لطفی ندید از و	از	جز محتشم که دیده بختش بخواب بود	محتشم کاشی
رسیدن	هر زمانم لطف دیگر میرسد زان خورد سال	از	با وجود آنکه نخل تازه بر کمتر دهد	خضری تبریزی
طلبیدن	بجلوه می توان شد چراغ مجلس انس		صفائی فطرت و لطف مزاج می طلبند	فغانی شیرازی
فرسودن	وعدهٔ بوسه نمودی و نفرمودی لطف		در امید گشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
کردن	لطف کردن بعدو کم ز غضب کردن نیست	بر[3] با[4]	پشت شمشیر به بدخواه دم شمشیر ست	فائض ابهری
گذشتن	لطف تو نسبت بما بگذشت و کین هم بگذرد	به	آنچنان بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زوارهٔ

[1] خمار خشم گر ندارد با غبغبان لطفی بمن ۱۲ رفیع قزوینی [2] ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو لطفی هم ۱۲ مرزا شریف جهانی [3] ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفهایی جدا ۱۲ حیدی [4] آن لطفها که دوش تو کرد و گار کرد ۱۲ ظهیر [5] عید قربانست لطفی بر من درویش کن ۱۲ جمالی دهلوی [6] ز لطفها که تو با من کنی یگانه نیست ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
نمودن	ایجوان لطف نما با ہمہ دلداری کن	با	با میانیکہ تراہست میانداری کن	نجات اصفہانی
	لطیفہ - سخن نیکو و پسندیدہ ۱۲ بہار			
داشتن	لطیفہ عجب از غمزہ نرگست دانند	از	کہ عالمی کشد و خاطری نرنجاند	اہلی شیرازی
ساختن	خیال پرور و ابہام گوی و دور اندیش		لطیفہ ساز و صناعت نما و آسان گوی	سعد ہروی
طرازیدن	بہشت تا گہش از پی جور و زگار قدیم		عنان مصلحت داور لطیفہ طراز	عرفی شیرازی
گفتن	لطیفہ ز سر صدق گو ہمیت عرفی	از	بسنج اگر بد و نیک متاع میدانی	ایضاً

فصل عین

لعاب - آب کہ از دہن فرو ریزد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	برکوہ چون لعاب گوزن اوفتد ز صبح	بر از	ہوی گوزن واز تبصرا بر آورم	خاقانی شیروانی
افشاندن	ہمچو کرم پیلہ از دیبا و اطلس فارغم	بر از	بر تن عریان لعابی از دہن افشاندہ ام	ثنائی مشہدی
تنیدن	ہمیشہ تا ز دم عنکبوت پردہ صبح	از بر	بود لعاب لوامع تنیدہ بر ایام	عرفی شیرازی
ریختن	جوہر خود را عطارد خواندم و دیدم کہ خصم	بر از	زہر خندش بر لب از مار حسد ریزد لعاب	ایضاً
زدن	عنکبوتش دامنش کز غایت بیدانشی	بر	روز و شب ہر دوک نادانی لعابی میزند	ثنائی مشہدی
نہادن	در کام طفل خصم تو چون دایہ شیر کرد	در	گردون لعاب عقربیش در لبان نہاد	سلمان ساوجی
	لعب (بالفتح) بازی -			
باختن	بہ پیشاپیش رخست فتنہ می تاخت		بر مہ سوی لعب عشوہ می باخت	زلالی خوانساری

مصدر		صله		شاعر
خوردن	ترک کم نخور و لعب گرفتاری دنیا		دیدیم و شنیدیم بسے حالت ہم را	والہ ہروی
کردن	دین لعب کہ میکنند بابا	با	با او احدی نکرد آنجا	والہ ہروی
	لعل - سرخ و جوہرے معروف قیمتی ۱۲ بہار			
زادن ۵۱	لعل از سنگ زادن	از		بہار
سفتن ۵۲	گہی سفتہ لعلے بہ پیمانہ خورد		گہی گوش بر لعل ناسفتہ کرد	نظامی گنجوی
طرازیدن ۵۳	لعل طراز			بہار
فشاندن	لعل فشان ساقی زرین کمر		گشتہ چو خورشید فلک لعل گر	خسرو دہلوی
	لعنت - نفرین ۱۲ بہار -			
کردن	اے کہ گفتی بر یزید و آل و لعنت مکن	بر	زانکہ شاید حق تعالی کردہ باشد رحمتش	فانی ہروی
گفتن	لعنت دشمنانش باید گفت		دوستداری تمام باید کرد	کمال اصفہانی

فصل غین

لغت - زبان قوم و کلماتیکہ مردم بدان از اغراض خود تعبیر کنند ۱۲ بہار

مصطلح

۵۱ لعل از سنگ زادن، حاصل کردن چیزے بہ مشقت بسیار ۱۲ بہار ۵۲ لعل سفتہ، کنایہ از شراب سرخ و لعل ناسفتہ [illegible] ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دانستن	لغت دان			بهار
ساختن	لغت ساز قاموس خوانندگی ست		شفا دان علم نوازندگی ست	طغرای مشهدی
نوشتن	لغت نویس			بهار

لغزش و لغزک مثل لغزیدن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
خوردن	بر روی زمین چو طفل در راه	بر	لغزک میخورد پر تو ماه	کاشف اصفهانی

فصل فاء

لفظ (بالفتح) سخن گفتن و سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	تا دو معنی بهر لفظ جنگ و قانون آورند		لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی

فصل قاف

لقا ـ چهره و روی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	سوی قلاشان ندیدان دلبر جور آشنا او	به	چون بمکتب دی لقا بنموده روی خود گشاد	حسین هروی

لقب ـ نامیکه بر مدح یا ذم دلالت کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بر نهادن	چو شاعر شدی بر دست پیش خاقان	به	بخاقانیت من لقب بر نهادم	ابو العلا گنجوی
بودن	جهاندار قهار گردون وقار		که بودش لقب قهرمان عجم	رفیعی کاشی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	محمد شاه بن تغلق که در منشور امام او را	در	لقب سلطان اعظم خواند حاسد گو از الفت گو	بدر چاچی
دادن	در دم خصمانت چون اشک حسام افزوده گشت	بر	اشک را گو هر لقب داد ندبر روی حسام	معزی نیشاپوری
داشتن	آباد بر آن کلکت که بخت لقب دارد	از	تدبیر گر دولت تصویر گر دوران	ایضاً
کردن	شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود		پشتی دین حق لقبش ذوالفقار کرد	ظهیر فاریابی
گرفتن	دو آتش زنرگس گرفته لقب	از	بریحان ترلیفه اش هم نسب	طغرای مشهدی
گشتن	فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید	از	از جناب تام اگشته نظام الدین لقب	طالع دهلوی
نهادن	جود ترا لقب نه هم آفتاب و بحر		کز بحر ننگ دارد و از آفتاب عار	معزی نیشاپوری
یافتن	یافت چو دُر القب مهر سپهر سخن		هر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت	طغرای مشهدی

لقمه (بالضم) مقدار طعامیکه یکبار در دهان نهند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	لقمه افتد ز دهن چون نبود قسمت کس	از	روزی اره نگر کز بن دندان ریزد	واعظ قزوینی
چشیدن [۱]	لقمه کام چشیدی ایهات	از	تا ابد کامت از آن بی نمک ست	طالب آملی
خائیدن	تیزی دندانت لسو بهان سای	از	از سر هر سفره مشو لقمه خای	ملا جامی
خوردن	اگر بلب نفرستی ز غم نصیب کمال		هزار لقمه کسی بی نمک چگونه خورد	کمال خجندی
دادن	از بهر دو لقمه که هم داده تست		من منت هر ناکس و دون چند کشم	شیخ الاسلام بلخی
رفتن [۲]	لقمه بر گلویش فرو نمیرود	بر		بهار

مصطلح

[۱] لقمه آمین چشیدن، زخم خوردن ۱۲ بهار [۲] لقمه بر گلویش نمیرود، کنایه از نهایت بخل و خست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بخوان غصه زبس لقمه‌های چرب زدوم	به	همیشه سفره غم دارم وز خیر عنا	ظهوری ترشیزی
کردن	چون لب تو لقمه ز برغاله کرد	از	لقمه بزیر لب تو ناله کرد	ملا جامی
کشیدن ۱	لقمه آهن کشیدن			بهار
نوشیدن	غذا ایشان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار		نوشند	سعدی شیرازی

فصل کاف

لکد - بپای زدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	حدیث وصل بگویم که گفته شد روزی	از بر	ز بخت بد چه لکدها که بر دهن خوردم	خسرو دهلوی
خوردن ۲	لکد بخت خورده است			بهار
خوردن ۲	لکد روزگار خورده است			بهار
زدن	بسکه اوضاع جهان شد مخالف برداشت	بر	ماز طنبور لکد بر خر طنبور زند	تاثیر اصفهانی
زدن ۳	لکد برابر زدن			بهار
زدن ۴	لکد بر گور حاتم زدن			بهار

مصطلح

۱ لقمه آهن کشیدن، بزنجیر بر پا بودن ۱۲ بهار ۲ لکد بخت و لکد روزگار خورده است، کنایه ازان ست که قدر عافیت ندانسته بود و پشیمان ست ۱۲ بهار ۳ لکد برابر زدن، داعیه رفعت کردن و مردم را بچشم کم دیدن ۱۲ بهار ۴ لکد بر گور حاتم زدن، سخاوت بکمال رسانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	لکد در کار زدن	در		بهار
زدن ۲	مشو ایمن که این واماندہ لنگ ست	با	که با یک پا لکدزن چون تفنگ ست	یحیی شیرازی
سپردن ۳	کاب در جوی تست و چرخ چوپل		دشمنان را لکدسپر دارد	انوری ابیوردی
کوفتن ۳	مرا افتاده چو بینی غمین مشو طالب		که من ز روز ازل سبزه لکدکوبم	طالب آملی

لگام و لغام - معروف

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۴	آه ما رو بفلک کرد که مانع گردد		توسن سرکش ما را که لگام اندازد	نصیر همدانی
خاییدن ۵	هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلگی معین	در	چرخ در فرمان بری حاشا اگر خاید لگام	خسرو دهلوی
دادن ۶	همه ملک ایران مرا شد تمام	به	به هندوستان داد خواهم لگام	نظامی گنجوی
ریختن ۷	میر بخیت از لجام براقش چو برق نور		زمیستان لگام ریزش آمد بشهر در	خسرو دهلوی
کردن ۸	چون بجیحون شاه شرق پای کرد اندر رکاب	بر	گر دوست عزم تو بر اسپ کام تو لگام	معزی نیشاپوری
کردن ۸	گردد افلاک بر آن گونه که خواهد بختش	بر	بخت او کرد مگر بر سر افلاک لگام	معزی نیشاپوری
کشیدن ۸	گر بگوی که کفایت تو کشد	بر	بر سر توسن سپهر لگام	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ لکد در کار زدن، برهم کردن کار ۱۲ بهار ۲ لکد زدن تفنگ، صدمه زدن تفنگ از عقب بعد سر دادن ۱۲ بهار ۳ لکدسپر و لکدکوب، کوفته و پامال ۱۲ بهار ۴ لگام انداختن، باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بهار ۵ لگام خاییدن، سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بهار ۶ لگام دادن بچیزی، متوجه شدن بچیزی ۱۲ بهار ۷ لگام ریز، جلد و شتاب ۱۲ بهار ۸ لگام بر اسپ و بر سر اسپ کردن و بر اسپ کشیدن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	بآن غرور وتکبر که گشته آنم		رسید چون بسر تربتم لگام کشید	سنجر کاشی
گرفتن ۲	مراد رحسانه از جنس سوارے	از	لجام از سر گرفته استری هست	عرفی شیرازی
لیسیدن	صاعد با بط گردونش بوسند رکاب		اشهب واد هم گیتیش بلیسند لگام	انوری ابیوردی
نهادن ۳	تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون لگام	بر	ملک بی آرام و توسن رام گشت و آرمید	معزی نیشاپوری
نهادن ۴	لگام بر سر اسپ نهادن	بر		بہار

فصل میم

لمٔ (بالفتح) آرام وآرایش ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	مایهٔ عیش جهان از دُر ولی زرها ندرُ	در	خضر لبش اکنون لمی در عهد عشرت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	نگه مست ادا ریزی ولب غزبال جان بریزے	به	بچشم غمزه جا دارد به تخت عشوه لم دارد	فوقی یزدی
زدن	کام دل مرا چه شود گر بر آورد	بر	شیرین لبت که لم زده بر متکای ناز	فوقی یزدی

لمعه (بالفتح) روشنی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	قضا از شعلهٔ قهر تو لمعه برداشت	از	زمانه در حمین آتش قیامت کاشت	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ لگام کشیدن، احتیاط کردن وکمک نمودن در کارے ۱۲ بہار ۲ لگام از سر گرفته، اسپ سرکش وخودسر ۱۲ بہار ۳ لگام لیسیدن مطیع ومنقاد بودن ۱۲ بہار ۴ لگام بر گردن وسر اسپ نهادن، بیک معنی ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا شمع ماه شعله کشد در زمان بپای		تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بمان	طالب آملی
شکستن	گرد سپاهش بروز برده خورشید بست		صبح سنانش به شب لمعه اختر شکست	انوری ابیوردی

فصل نون

لنگر- آهنی گران که با کشتی بندند تا کشتی را از رفتن باز دارد وتمکین ووقار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	نیست طوفان را دگر یارائے شور وشر در آب	در	کشتی عدلش بیندازد اگر لنگر در آب	اثر شیرازی
انداختن ۱	لنگر انداخته			بہار
افگندن	به دریائیکه همچون نوح من افگنده ام لنگر	به	سفینه بر سر موجش بود تابوت ساحلها	سلیم طهرانی
باختن	بخاموشی شوم همزبان بیهوده گویان را	از	نمی بازم چو کوه از هر صدائے لنگر خود را	ایضاً
داشتن ۲	عشق می آرد دل افسرده ما را بشور		مضطرب از طوفان بود دریائے لنگر دار را	صائب اصفهانی
فروکشیدن	وگرنه عقل به مستی فروکشد لنگر	به	چگونه کشتی ازین ورطهٔ فنا ببرد	حافظ شیرازی
فروماندن	فرو ماند لنگر پلنگر بمرد			نظامی گنجوی
کردن ۳	لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط	در	از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم	صائب اصفهانی
کشودن	دست وپائے بزن درین دریا	از	از خود این لنگر گران بکشائے	کمال اصفهانی

مصطلح

۱ لنگر انداخته، مرد متحمل وبا وقار که به سخن هر کس از جا نرود ۱۲ بہار ۲ لنگر دار، چیز بسیار گران را گویند ودر صفت تیغ ودریا وغیر آن آید ۱۲ بہار ۳ لنگر کردن در چیزے، جا گرفتن وتمکن ورزیدن ۱۲ بہار -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	بحر پرشور جنون لنگر نمیگیرد بخود	به	کی ز سنگ کودکان دیوانه شورش کم شود	صائب اصفهانی
گسستن	بدان صفت که شود غرق کشتی زرین	از	به طرف دریا چون بگسلد از و لنگر	انوری ابیوردی
نهادن	لنگر نهادن			بهار

فصل واو

لِوا (بالکسر) نیزه۔

مصدر		صله		شاعر
افراختن	هر کس لوای راستی افراخت شد بلند		بالا نشین جمله حروف ست زین الف	واقف لاهوری
افراشتن	هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	در	درتن به نغم ترانه جان کاشته اند	ظهوری ترشیزی
بستن	شکر خدا که صبر بنصرت لوا نه بست	به از ۵۲	طرفی ز نوز چاک گریبان ما نه بست	ایضاً
زدن	ای لوای فتح و فیروزی بجار ارکان زده	به	بندگان هند دت بر قلب ترکستان زده	خسرو دهلوی

لوح - (بالفتح) تختۂ چوب و سنگ ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	مگر ز غمزۂ شیرین به تیشه داد الماس		که لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک	طالب آملی
کردن	صافی دل کرد لوح مشق صد اندیشه ام		یاد ایامی که این آئینه بی پرواز بود	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۵۱ لنگر بخود گرفتن، کنایه از جای خود نه رفتن ۱۲ بهار

ع ۵۲ ظفر بند واز گرد میدان لوای ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر

فصل یای

لیاقت

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چرا که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضۂ او		بمطالعه خاص در آید	عالی شیرازی

باب میم

فصل الف

ماتم (بفتح فوقانی) سوگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	این سخن گوش زد شاهد عشرت گردید		شد پریشان چو سر زلفش و ماتم برداشت	عرفی شیرازی
داشتن	دل که بی رخصت ما گهه عشقست شجاع		شرط عشقست که ماتم نه تو داری و نه من	شجاع کاشی
دیدن	غمت هر جا که ماتم دیدهٔ دید		برات گریه بر من می نویسد	فضلی جرباد قانی
دیدن	از آن چون زلف ماتم دیدگان ژولیده زنجیرم		که چون برگ خزان دیدست از روست تدبیرم	صائب اصفهانی
زدن	سوسن ماتم زده لاله خونین کفن		سرخ و سیه گشته اند بهر حسین و حسن	حاصلی تبریزی
گرفتن	مزن دست تاسف بر هم از مرگ سیه کاران		که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	ماتم نشست و کو کبه سور شد بلند		صد تیره از حوالی مانور شد بلند	فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ماجرا - سرگذشت و هنگامه و قضیه و گفتگو ۱۲ بهار -				
با بستن	بدین گونه هر ماجرائے که هست	بر	کند هر کسے بر کسے باز بست	خسرو دہلوی
پرسیدن	ز انجا که لطف شامل و خلق کریم تست		جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس	حافظ شیرازی
خواندن	با عشق حسن را سر الفت نبود و نیست	از	این ماجرا ازین ورق ساده خوانده ایم	واله هروی
داشتن	گفتگو آئین درویشی نبود	با عـه	ورنه با تو ماجراها داشتیم	حافظ شیرازی
در نوشتن	وگر خشم گیرد بکردار زشت		چو باز آمدی ماجرا در نوشت	سعدی شیرازی
راندن	ز خون دل مژه ام دوش ماجرا میراند	از	بعینه همه امروز بازمے رانم	سلمان ساوجی
رفتن	گر دلم از غمزهٔ دلدار باری برد برد	در	در میان جان و جانان ماجرا افتاد رفت	حافظ شیرازی
ساختن	تر آمد باز از سیل سرشکم من ندانستم		که خواهد ساخت چشم خونفشانم ماجرا امشب	ندیم اصفهانی
کردن	خوش آن زمان که دگر سوی من بینی و شنوی	به با عـه	چو من بگریه خون ماجرائے خویش کنم	خسرو دہلوی
گفتن	بچشم تو بخت خونم شرم آیدم که گویم	از به با	از هر نیمجانی با دوست ماجرا را	همام تبریزی
مار ـ معروف ۱۲				
بستن ف۱	زبان خصم نتوان کرد کوته جز بخاموشی	به	بافسون دگر این مار را کے میتوان بستن	مخلص کاشی
خوردن ف۲	گو زهر کشید که انیس نان ست		گو مار خورد و کسیکه نیشش نان ست	مسیح کاشی

مصطلح

ف۱ مار بستن - رام کردن ۱۲ بهار ف۲ مار خوردن، غم و غصه خوردن و رنج و سختی بسیار کشیدن ۱۲ بهار

عـه چه کرده ام که بمن یار ماجرا دارد ۱۲ صیدی عـه اے آنکه با شکسته دلان ماجرا کنی ۱۲ مسیح عـه ماجرائے دل نگویم بکس ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کشتن	با وجود بیم و آفت چون شود دشمن دخیل		همچو مار خانگی دیگر نباید کشتنش	اثر شیرازی
گرفتن	نمیداند چه خونها خورده ام در طره آرائی	به	بدست دیگری افسون گر من مار میگیرد	رهی تبریزی
گرفتن	حرف زنار سر زلف تو ورد زاهد ست		از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا	صائب تبریزی
گزیدن	ز تار خسته گیسوے دلبران ترسد		چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد	غنی کشمیری
مال - معروف ۱۲ بهار				
خوردن	بخور چیزے از مال و چیزے بده		ز بهر کسان نیز چیزے بنه	سعدی شیرازی
دادن	ای دل بمال داده مزن لاف اعتبار		زان رو که قیمتی نبود زر خریده را	مخلص کاشی
رفتن	اهل دولت تنگ چشمانند و مال این گروه	به	همچو نقد عمر نابینا بکوری میرود	تاثیر اصفهانی
مالش - حاصل بالمصدر مالیدن ۱۲ بهار				
خوردن	بود دل بسته پیچیده مویان	از	خورد مالش ز دست خوبرویان	منیر لاهوری
دادن	چنانت دهم مالش از تیغ تیز	از	که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
ماوا - جاے بودن ۱۲ بهار				
دادن	ماوا دادن -			بهار
ساختن	ماوا ساختن			بهار
گرفتن	ز مژگانت آخر بجائی رسیدم	در	که در دیدهٔ خویش ماوا گرفتم	اسیر شهرستانی

مصطلح

ف۱ مار بدست دیگرے گرفتن، کار دشوار به کسے سپردن که دران خطر عظیم بود ۱۲ بهار ف۲ مارگیر، محیل، مکار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	ماه ـ قمر			
آلودن	کتان طاقتم را پرده داری میکند جنبش		رخش در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند	حزین اصفهانی
جستن	از حقیقت روی صاحب در مجاز آورده ایم		ماه را دائم ز طشت آب میجوئیم ما	صائب اصفهانی
شکستن	جام شراب مرهم دلهای خسته است		خورشید مومیائی ماه شکسته است	صائب اصفهانی
کردن	میز ندسی روزه شامش خنده ها بر صبح عید		ماه را هر کس بروی دلربائی نو کند	مخلص کاشی
	ماهتاب و مهتاب ـ پرتو ماه و بمعنی ماه مجاز است ۱۲ بهار			
افتادن	مهتاب جابجا بره افتاده در چمن	به در	گلهای سایه پرور برگ خزان ماست	دانش مشهدی
ریختن	جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ	از	دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت	فطرت قمی
	مائل گراینده ۱۲ بهار			
آمدن	حیدر از خاک خراسان کرده آهنگ عراق		گرچه مائل جانب خوبان تبریز آمده	حیدر هروی
افتادن	زبسکه زلف بآنچهره مائل افتاده است	به	بصد هزار پریشانی دل افتاده است	مشهور شیرازی
بودن	مائل بقامت تو بود طبع مستقیم	به	مجبول بر محبت تو فطرت سلیم	ملا جامی
ساختن	لذت شور تو عرفی بهمه عالم گفت		که ترا مائل شیرین دهنی ساخته اند	عرفی شیرازی
شدن	که سرو سرکشت مائل شود آب و گل ما را	عـه به		فغانی شیرازی
گردیدن	کجا مائل بهر دل گرد ابروی که من دارم	به	که سر می پیچد از یوسف ترازوی که من دارم	صائب اصفهانی

عـه مستیز گر بهی تو مائل نمی شود ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	خوبان که به بینیم خدایا بدشان		مائل سوی ما گشت سر و قد شان	صفی رازی
ماندن	خاطر خوبان بصید اهل دل مائل نماند	به	یاد ایامی که جا صل باعشق را قابل نماند	ملا جامی
	مایه اصل و مقدار و کمیت ۱۲ بهار			
باختن	ز دست داده دل و دین و باختوم در جنگ		چو مایه باخته کز قمار برخیزد	فضلی خیرآبادی
بخشیدن	وقارش اگر مایه بخشد بکاه	به	شود سایه اش کوه البرز کاه	ظهوری ترشیزی
بردن	بی نزاعش ارچه در خوبی مسلم داشتند	از در	گر نبرد از حسن طبعم مایه در کار گل	عرفی شیرازی
بودن	مایه حشمت بود بی اعتبار بهای عشق		اندکی خواری زیان کرد و عبرت ساختند	شفائی اصفهانی
دادن	دیدم از آن مایه که در همت است	را عـه	مایه دهی را که ولی نعمت است	نظامی گنجوی
داشتن	مایه حسرت بجز آهی دل نالان نداشت		ته بساطی غیر گرد این خانه ویران نداشت	دانش مشهدی
رسیدن	ز نعمت تو بنوعی رسید آنما یه	به	که یافت میر معزی ز دولت سنجر	نوعی خبوشانی
ساختن	کدامین شیوه اش را مایه تمکین خود سازم		اگر صلحست میسوزم و گر جنگست می نالم	سعید قمی
شدن	شیون زنجیر ما صور قیامت دمید		مایه شور جنون زلف رسائیکه شد	آرزو اکبرآبادی
کردن	شفائی میزنم برهم بساط عقل را آخر		که خون عاشقی را مایه ادراک خواهم کرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	مایه از زندگی از گهر خویش گیر	از	تا بکی این عـه و ناز از آب و عم داشتن	عرفی شیرازی
یافتن	چه مایه روسفیدی در میان همگنان یابم		گر از زلف تو گردی بر عذار مشک چین مالم	شفائی اصفهانی

عـه ده مایه چشم رگ ابر را ۱۲ ظهوری

مصدر		صلہ		شاعر
		مائدہ - دستارخوان ۱۲		
کشیدن	در تتق بارگہش گاہ بار		مائدہ کش عیسی و خضر آبدار	خسرو دہلوی
گستردن	ہیچکس از مائدہ گستران دریکساقی چنان پختہ کہ ہر نگیری خامی زبان زو طعنہ گردد			ظہوری ترشیزی

فصل با

مصدر		صلہ		شاعر
		مبارک باد و مبارکبادی تہنیت ۱۲ بہار		
دادن	وصل جانان ظاہر انز دیکشدہ شب دلم	از	سیدہ ہر لحظہ از شادی مبارکباد من	علی خراسانی
زدن	خلیل اللہ را و مسلح خونریز دلبندش	بہ را	مبارکبادی قربان بماہ عید قربان زد	زلالی خوانساری
کردن	شوق طوفان عیز اشکی درکنار دیدہ ریخت	را ع بہ	آسمان بر ہجر جانسوزی مبارکباد کرد	والہ ہروی
گفتن	گویند جہان جہان مبارکبادی		سال نو دور شاہ عبداللہ است	سالک یزدی
گفتن	ہر کہ بینی از درش باری درآید صبح عید		خورم آن محزون کہ غم گوید مبارکباد او	شفائی اصفہانی
		مباح		
دانستن	شوخیکہ مباح داندم خون خوردن		آمد چوپس از ہزار عذر آوردن	عزت شیرازی
		مباہات تازیدن بچیزے ۱۲ بہار		
داشتن	ذوالشان کہ گدایان بگہ عرض و نیاز	بہ	دارند مباہات بگوری و کری	رفیع دستور

ع۵ بیا اے غم ببرگ نو مبارکباد کن ما را ۱۲ شاہی سبزواری۔

مصدر		صلہ		شاعر
کردہ	قیصر روم عظیم ست ولیکن بقیاس	با ع۵ بہ	گر مباہات کند با تو یکی مسکین ست	معزی نیشاپوری
		مبتلا		
بودن	عاشقی چیست مبتلا بودن	بہ	بغم ودرد آشنا بودن	انوری ابیوردی
دیدن	بہر گلخن کہ منیم مبتلائے رو نہم آنجا		ز داغش آتشے افروزم و پہلو نہم آنجا	فغانی شیرازی
شدن	با غم خوشم اگرچہ باو مبتلا شدم	بہ	کز آشنای تو بغم آشنا شدم	وحشی بافقی
کردن	مرا دل مبتلا کردست چون از دیگری نالم	بہ	ہمیشہ دشمن من از درون خانہ میخیزد	حاتم اردوبادی
گردیدن	بدرد من چرا نادرومندی مبتلا گردد	بہ	نمی خواہم تب سودا نصیب دشمنم باشد	ثابت الہ آبادی
گشتن	چنان خوبست ماہ عارض و چاہ زنخدانش		کہ یوسف مبتلا گشتست و اسمعیل قربانش	خطابی اصفہانی
		مبحث ومباحث بمعنی بحث ۱۲ بہار۔		
آوردن	زمانہ مبحث جود کہ درمیان آورد	در	کہ دعویش زرہ صدق عین برہان است	عرفی شیرازی
رفتن	مباحثے کہ در آن حلقہ جنون می رفت	در	ورای مدرسہ و قیل و قال مسئلہ بود	حافظ شیرازی
		مبدل		
ساختن	شاہا توئی کہ فیض ہوائے طبیعتت	بہ	ساز د بنوبہار مبدل خزان علم	عرفی شیرازی
کردن	کہ فرمان خدائے حال گردان	بہ	مبدل کرد دور دست را بدر مان	ناظم ہروی

ع۵ بکن بفسق مباہات و زہد ہم مفروش ۱۲ حافظ ع۵ معشوق ہم لعشق بود مبتلا کہ ہست ۱۲ شفائی۔

م۵ درین گلشن بخارم مبتلا کرد ۱۲ حافظ۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	دیر خواندن لکنت بود خواندن طلاقت	به	سهدل گرود	ظهوری ترشیزی
نمودن	آنانکه زن خویش نمایند سهدل		جمعند به بیت النطف انجمن تو	ایضاً

فصل تاء

متاع - رخت و کالا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بدکالهنا فتاده بر سر هم	به بر	متاع شیر مرغ و جان آدم	کلیم همدانی
باختن	رو تو دیده و باخت فغانی متاع صبر		سنعش نسیکیم چه کنم بی تحمل ست	فغانی شیرازی
بخشیدن	حزین از جنس لایق نیست چیزی در بساط من	به	بدشمن چون کمان بخشم متاع خانهٔ خود را	حزین اصفهانی
بردن	ای دل متاع جان بخرابات برده آ	به	نقد بقا لبساقی باقی سپرده به	فغانی شیرازی
جستن	فرداست که دوست نقد فردوش بدست		جویای متاع ست تهیدستی تو	یوسف گازرونی
چیدن	کف عطای تو در رایگان فروشی کام		متاع هر دو جهان زالتوی سلم چیند	عرفی شیرازی
خریدن	خریده اند بجان بیدلان متاع غمت	عـــه از	کران تر آمده زدوش بهیچ نفروشند	شفائی اصفهانی
خواستن	ایدل متاع خشک تر از بحر و بر مخواه	از	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه	عزت شیرازی
داشتن	متاع گرانمایه دارم بسی		نیارم برون تا نخواهد کسی	نظامی گنجوی
دزدیدن	هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را		دزد من ناخانه می دزد و متاع خانه را	نسبتی تهانیسری

عـــه از دل متاع مهر و وفا گر بخی خری ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	رهزن متاع خویش بر ابن السبیل ریخت	بر	کودک رضای لسوز آموزگار یافت	غالب دهلوی
سپردن	متاع دل بکف دلبری سپار دلا		که این متاع گرانمایه را نکو دارد	وصالی خراسانی
سوختن	خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را		سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را	وحشی بافقی
فروختن	فروختیم متاع هنر بدین فریاد	عـــه	که مژده باد شناسندگان کالا را	لا اعلم
کشادن	سفره ها کشد طایر نامه بر	در	که در روی کشاید متاع هنر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	کاسه متاع عقل را با عاقلان بگذاشتم		گشتم بیاز ار جنون سرگرم سودای دگر	شفائی اصفهانی
یافتن	کین ورد متاع ماست چون یافته		بازش ده وجان بمژدگانی بستان	قاسم دیلمی

متهم - تهمت کرده شده ۱۲ ه

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بلبلی متهم دارند مجنون را وزین غافل		که دارد گفتگوی مردم دیوانه محملها	صائب اصفهانی
کردن	باین جمال و نکوئی که اوست متهم		موحدان بخدائی کنند متهمش	نظیری نیشاپوری

فصل ثاء

مثل - داستان و قصهٔ مشهور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	این مثل بهر عوام الناس کوته بین زدم		ورنه حسن آفتاب ست عالم آرا در حجاب	عرفی شیرازی
شدن	شهرت گوئی در جمال از انشد به نیکوی مثل	به	چون سیرت صدر اجل در جهان آرای او	جبلی غرجستانی

عـــه که کاروان زلیخا متاع نفروشند ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
کشتن	مجنون که مثل گشت در آفاق گمستی	در به	دانم که هم از دایرهٔ این حسام ست	ابن حسام هرجندی

مثل و مثال - مانند و تصویر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دریغ شهر صفاهان که خود نبودش مثل		ازین کنار جهان تا بآن کنار جهان	ابن جلو جرمی اصفهانی
پذیرفتن	آئینه را ز برق نفس آب ساختم		غافل که آب نیز پذیرد مثال دوست	طالب املی
جستن	مثل تو جویم هر زمان تا باشدم آرام جان		بی مثل بودی در جهان مثل تو پیدا چون کنم	ملا جامی
داشتن	چه پرچهرهٔ نگار یکه ندارد مثلش	در	در پس پردهٔ فطرت فلک لعبت بازی	عرفی شیرازی
رسیدن	ز طبعش رسد گر بواسطهٔ مثال	از به	الف قد کشد چون نویسند دال	ظهوری ترشیزی
گردیدن	دل از قبه نور گردد مثال	از	اگر گرد فانوس گردد خیال	ایضاً
گرفتن	پوشیده ایم سینه اش از روی پیرهن	از در	از صدر در لباس مثالی گرفته ایم	وحید قزوینی
نگاشتن	ننگاشته بجا مه اندیشه تا ابد	به	نقاش ذهن مثل تو اند مثالها	کمال اصفهانی
نمودن	جمال علم لدنی گرت ز خامه چکد		مثال ظن نما چهرهٔ یقین بکشای	عرفی شیرازی

فصل جیم

مجال (بالفتح) قدرت و امکان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال	از	در سرای نشاید بر آشنایان بست	سعدی شیرازی
دادن	از پی یک نیم جان چند تقاضای ناز	عہ۵	بسید هم اینک توليک مجالی بده	وحشی بافقی

عہ۵ مجال رخنه بناموس اتحاد مده ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	منت کش نوید وصالم چه میکنی		عاشق کدام روز مجال وصال داشت	شانی مشهدی
دیدن	مجال سخن تا نه بینی ز پیش	از	به بیهوده گفتن مبر قدر خویش	سعدی شیرازی
ماندن	شمائلی که در اوصاف حسن او گذرد	از عہ۵	مجال نطق نماند زبان گویا را	سعدی شیرازی
یافتن	در بزم او مجال نشستن نیافتم	در عہ۵	چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را	حمید طهرانی

مجری - آنچه از جمله چیزے محسوب شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	از حیات خود نگردست آنچه خضر	به	چرخ در عشقت باد مجری بده	ظهوری ترشیزی
شدن	پاکشیدم از رهٔ عصیان ز من راضی نگشت		عیشها از کیسه رفت و پیش مجرا نشد	طغرا مشهدی
کردن	مجری کردن -			بهار
گردیدن	مرا با کوه تمکینی سروکار ست از قسمت		که گر سیلاب خون ریزم نگردد پیش او مجرا	تاثیر اصفهانی
گرفتن	فلک را بدل زخمها جا گرفت		کمان دار ابرو چو مجری گرفت	ظهوری ترشیزی

مجلس (بالفتح و کسر لام) جاے نشستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	یکے مجلس آراست از رود و می	از	که مینوز شرمش بر آورد خوے	نظامی گنجوی
افروختن	ساقی بیاد آتش بے دود بر فروز	از	از نور بادہ مجلس مقصود بر فروز	شفائی اصفهانی
انگیختن	هر کجا با یاد آن لب مجلس انگیختند	با	می پرستان می بکف از هر طرف در ریختند	کمال خجندی
برشکستن	مجلس چو برشکست تماشا بمار سید		در بزم چون نماند کسے جا بمار سید	نظیری نیشاپوری

عہ۵ ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند ۱۲ عالی شیرازی عہ۵ بنقص تو گفتن نیابد مجال ۱۲ سعدی شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
چیدن	مجلس چیدن			بهار
داشتن	عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن		حلقهٔ شیون زدن ماتم بهم داشتن	عرفی شیرازی
ساختن	ز لطف طبع حریف آزاده را طالب مکنی		بوقت ساختن مجلس و نهادن خوان	معزی مشلوی
طرازیدن	عزیز مصر زان مجلس طرازی		در آن جاه و جلال و سر فرازی	ناظم هروی
طلبیدن	شاهانه بمجلسی طلب ساقی ما		می در شرابخانهٔ جمشید خورده ایم	فغانی شیرازی
کردن	تا بتاراج دلم از ترهٔ لشکر بکشد		نکند مجلس و ننشیند و ساغر نکشد	امیر شهرستانی
گفتن ۵۱	مجلس گفتن			بهار
نوشتن ۵۲	که چون جوهر قابلیت از جبههٔ اش نمایان بود بصواب دید نواب خلیفه سلطان بمنصب نویسی سر فرازی یافت و چون ایشان زادهٔ جائی دیگر بود قصه نویس یاد کرده از انجا معلوم میشود که مجلس نویسی و قصه نویسی یکیست			طاهر نصرآبادی
نهادن	در بوستان نهند بهر جائی مجلسی	در به	بجون طبع عشق پرور و چون جان نشاد خوار	ازرقی هروی

مجمر و مجمره (بالکسر) انچه جمیرهٔ آتش در آن کنند و انچه بوی خوش در آن بسوزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افروختن	خیز ای نسیم و مجمرهٔ عود بر فروز		ساغر بیار و چهرهٔ مقصود بر فروز	فغانی شیرازی
افروختن	سپنش نهادم شمعی فروختم مجمر		حریف ساده طلب کردم و مغنی شاب	مظهر دهلوی
سوختن	هر کجا خلق تو سوزد مجمر		نکند باد صبا عطاری	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ مجلس گفتن کنایه از وعظ گفتن ۱۲ بهار ۵۲ مجلس نویس حضور نویس ۱۲ بهار۔

فصل حاء

محابا (بالضم) اندیشه و هراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفس ظلمانی نمی دارد محابا از گناه		نیست پروا طفل زنگی را ز پستان سیاه	صائب اصفهانی
کردن	روشندلان ز مرگ محابا نمی کنند	از	خورشید را ملاحظه از زوال نیست	ایضاً

محبت - دوست داشتن ۱۲ منتخب۔

مصدر		صله		شاعر
باختن	صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت		عشقش بروی دل در معنی فراز کرد	حافظ شیرازی
بودن	باشد بنا امیدی خویشم محبتی		کو آشنائی گوشهٔ چشم ترحمست	نظیری نیشاپوری
جستن	دلا محبت حیدر مجو ز بی پدری		که دست خیر گرفتست پای مادر او	انسی جنابذی
داشتن	هر آن دلی که ندارد محبتش بادا		برو همیشه ز نی بست سینه بیت حزن	کلیم همدانی
دیدن	چه منت است اگر دیده ام محبت ازو	از	محبت است که این میکند چه منت ازو	رشکی همدانی
رفتن	و این محبت بصد افسانه و افسون نرود	به	چه گمان غلطست این برود چون نرود	وحشی بافقی
ساختن	بر گرفتند از دلم طرح و محبت ساختند		طور استغنای من بردند و همت ساختند	شفائی اصفهانی
گسستن	حسنت و صد هنر بهمین دل منه که تو		پیوند پاره ساز و محبت گسل شوی	نثاری تبریزی
نشستن	محبت تو بهر دل نشست کین ننشست	به	دمی بهر که نشستی دگر غمین ننشست	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
	محبوب - دوست ۱۲			
گشتن	بباطن انبیا انگشت محبوب	به	بظاهر انتعاش افزای یعقوب	ناظم هروی
	محبوس - مقید-			
کردن	بداغ آن شعله را محبوس کردند	به	چراغی را بپر طاوس کردند	ناظم هروی
	محتاج - معروف			
بودن	امشب از خوبی رخت محتاج آرایش نبود		شوکت حسن ترا در دیده گنجایش نبود	فهمی کاشانی
ساختن	بدرد و داغ نشاید ز صد ام محتاج	به	با آشنا نشود هیچ آشنا محتاج	ماهر دامغانی
شدن	اندرین ره جزو کل محتاج یکدگر شدند		عنکبوتی میشود پیغمبری را پرده دار	قاسم تبریزی
کردن	جهان دل نازی کرده تاراج	به	بدل صاحبدلان را کرده محتاج	آصف طهرانی
گشتن	دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن		پیر نفس دارند روز واپسین آئینه را	اشرف مازندرانی
یافتن	شاهین بخت خصم شکارتر انیافت		دست زمانه هرگز محتاج باو لی	مستغنی کشمیری
	محترم - باحرمت-			
داشتن	مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت		که داشت نعمت دوران عزیز و محترمت	حافظ شیرازی
	محروم - بی نصیب-			
بودن	باد از شرف صحبت دیدار تو محروم	از	گر در غم آغوش و کنارست دل ما	نغانی شیرازی
داشتن	از آن همه محتشم غیرت مرا محروم میدارد	از	چه سازم آه کز طبع غیور خود در آزارم	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گلیمی که بران می خفت در رهگذر روز و انداخت		تا محروم نرود	سعدی شیرازی
ساختن	چو غنچه در چمن عیش نا شگفته نشین	از	که خنده ساخته گل را ز گلستان محروم	الهی همدانی
شدن	گهی ز دولت این بی سبب شوم محروم	از	گهی بدولت این بیگنه شوم ناخوش	جمال اصفهانی
فرمودن	مخلصان را از شرف حضور محروم فرموده	از	هندوستان را مشرف می سازند	نصیرای همدانی
کردن	ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را	از	برین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند			ظهوری ترشیزی
ماندن	شاکر بناله کوش که از روز وصل یار	از	محروم ماند آنکه بشبها صبور بود	شاکر طهرانی
مردن	گفتم سخنی بشنوم و جان دهم اکنون		محروم بمیرم چو شنیدن نگذارند	خسرو دهلوی
	محرومی - بی نصیبی-			
اندوختن	این منم محرومی اندوز از همایون کوکبت	از	پنجه نومید از عنان و دیده محروم از رکاب	عرفی شیرازی
	محشا - حاشیه نوشته شده-			
داشتن	بسکه در مدرسه تفرقه خونابه خورند	از	ورق چهره ز خونابه محشی دارند	نظام استرابادی
کردن	صفحه روی بتان را خط محشا میکند		معنی آرای نکته دان از لفظ پیدا میکند	حبوری خراسانی
	محضر - دست آویز نوشته که برای اثبات دعوی بمهر اهالی و موالی رسانند ۱۲ بهار			
بستن	تا محضر نغض تو بستند		آوازه شکست دیگران را	خاقانی شروانی
خواندن	چو بر خواند کاوه همان محضرش		سبک سوی پیران آن کشورش	فردوسی طوسی

مصدر		صله		شاعر
دریدن	خروشید جیت ازدن تر پای	از	بدرید و بستر و محضر زجای	فردوسی طوسی
ساختن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخون خویش تو بسم گواهی را	اهلی خراسانی
کردن	نیست زاهد را غرض تحصیل مهر کربلا		سهر اثبات صلاح خویش محضر میکند	مخلص کاشی
نمودن	هست اگر کشور ماز ان تو محضر بنمای		ورنه بیرون شو ازین خانه پس سر بنمای	صائب اصفهانی
نوشتن	کسان را که در دیده جا کرده بودم	به	چو مردم بخونم نویسند محضر	رجائی اصفهانی
نوشتن[۱]	محضر بر آب نوشتن	بر		بهار

محل. قدر و منزلت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بردن	بدست کرم آب دریا ببرد	به از	بر فعت محل از ثریا ببرد	سعدی شیرازی
جستن	بقدر هنر جست باید محل	به	بلندی و نحسی مجو چون زحل	ایضاً
داشتن	این غزلم گرچه ندارد محل		مشکل من از کرمش گشت حل	خسرو دهلوی
نهادن	منه آب روی ریا را محل		که این آب در زیر دارد وحل	سعدی شیرازی

محفل. مجمع مردم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بعد عمری کامشب آن مه محفل آراسته است		پیه گر چشم رقیب آرد چراغم روشن است	تاثیر اصفهانی
افروختن	چو شمع از جانگدازی میکنم محفل فروز یها		حزین تا من نمی سوزم نمی سوزد چراغ من	حزین اصفهانی

مصطلح

۱ محضر بر آب نوشتن، کنایه از حرکت لغو و کار بیفائده کردن باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن	داور اسال نوت محفل طراز سور باد		تهنیت گویان عامت قیصر و فغفور باد	عرفی شیرازی
فروچیدن	که در باغی فروچیدیم محفل	در	که در روی عندلیبی کرو ناهید	عرفی شیرازی
نهادن	اهل دل از نظم چو محفل نهند	از	باده راز از قدح دل دهند	ملا جامی

محمل. بارگیر و هودج ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آراستن	که طالع را سعادت محمل آراست		دلیل کعبه و ساعت نظر ماست	ناظم هروی
بربستن	مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم		جرس فریاد میدارد که بربندید محملها	حافظ شیرازی
بستن	ساربان از محمل لیلی که بر جمازه بست	بر[۲] عیب[۳] از به	بر دل مجنون ز هجران باربی اندازه بست	فیضی اکبرآبادی
داشتن	مجنون خیال کرد که لیلی بمحمل است		غافل که داشت لیلی او محملی دگر	فقیر دهلوی
راندن[۱]	ناقه از نقش قدم سلسلهٔ مجنون ساخت	از	لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند	واله هروی
رفتن	گو بمیرم من و غیری بود اعش نرسد		ساربان گرم حدی باش که محمل برود	قیدی شیرازی
کشادن	ابر بین آمده چون جوهری از دریا	بر	بر سر چار سوی باغ کشاده محمل	حسن دهلوی
کشیدن	هم مرحله زمین بر بیدند		هم محمل آسمان کشیدند	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل	به	سلمای حدوث تو و لیلای قدم را	عرفی شیرازی
نهادن	ایدل طمع از همت عالی بگسل	بر	بر بختی بخت گام زن نه محمل	ملک شمس الدین

مصطلح

۱ محمل راندن، معروف و کنایه از ناقه راندن ۱۲ بهار۔

۲ لیلی از حی محمل دیدار بر جمازه بست ۱۲ شانی ۳ فرو بستند از خوش برین محمل بگو هانش ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
	محکم			
بستن	همین میل آمد بیا کاه پیوست	با	که محکم کاه را با کهربا بست	وحشی بافقی
بودن	بس بود محکم شفائی کمند دیر دوستی		بر سر هم گو بتای چرخ بی بنیاد ریز	شفائی اصفهانی
داشتن	آن شوخ مجلد که وفا کم دارد	به	سررشته جان بدست محکم دارد	فیضی اکبرآبادی
زدن	تا بند نگردد به زمین دل بسیج	به	تعماق بغرقش نتوان محکم زد	یحیی کاشی
شدن	چنانم با سر زلف صنم سررشته محکم شد	با	که گاه تنم پیوند زنارست پنداری	نظیری نیشاپوری
کردن	روستائی را بازی بدست آمد به بستار عدم وقوف و مهارت این فن چراغ اغال ما پاکیانی چند سرداده سر آن را محکم کرده۔			نصیر همدانی
گرفتن	دست امیدی گریبان دلم محکم گرفت		هر رگ جانم خیال غمزه قلاب زد	شفائی اصفهانی
گشتن	محکم نگشت با تو اساس محبتم	با	از بسکه حرف سست تو هرگز بنا نداشت	رضا گیلانی
نشستن	اما یک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را		مسمار سیکرو بر نمی آمد	عالی شیرازی
	محنت رنج۔			
اندوختن	بی روی تو جان محنت اندوز مباد		عالم بی آن شمع شب افروز مباد	جعفر فراهانی
بردن	هر کجا محنت عروس برند	به	دلم انجبار رود بدا مادی	مسعود بخاری
بودن	گر نبودی محنت هجران و درد اشتیاق		کس نمی دانست قدر دولت دیدار را	اهلی ترشیزی
خوردن	بیا ساقی آن می که محنت پرست		بچون من کسی ده که محنت خورست	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
دادن	محنت این کار بجو و درمده	به	رنج کشی در طلب علم به	ملا جامی
دیدن	فگندی خویش را ای دل دگر در دام رسوائی	در	چه محنت ها که خواهی دید در ایام رسوائی	محروم رازی
رسانیدن	تا کس بتو جز محنت و خواری نرساند	به	گر تو بمثل بر فلک ماه رسانیش	ناصر غزنوی
زدن ۵۱	گر لعبتی ز من دل شده ات یاد آید		جان محنت زده از بند غم آزاد آید	شاهی سبزواری
کشیدن	چو او بمصر دلم یوسف ست جان عزیز		که باشد از نکشد محنت زلیخائی	رفیع لنبانی
گذاشتن	رفتیم هر چه بود بعالم گذاشتیم	با	دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم	فغانی شیرازی
گذشتن	شاد باش ای بدر کز فضل اله و بذل شاه		محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید	بدر چاچی
	محو زائل و معدوم و واله و شیفته و عاشق ۱۲ بهار			
بودن	عاشق باید که محو معشوق بود		گویند بکمال عاشقی ترک نیاز	سبحانی استرآبادی
ساختن	ببیند از و خدا در خاطر این شیرین کلاما نرا	از	که محو از دل نسازند آرزوی تلخکامانرا	آرزوی اکبرآبادی
شدن	محو شد نقش روح از جسدش	از	ماند بی سکه نقش کالبدش	طالب آملی
کردن	بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن	به از	با آب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
گردیدن	زین شهد یک انگشت کشم در کامست	از	از لذت اگر محو نگردی بف کن	سبحانی استرآبادی
گشتن	ای که محو چشم خوبان گشته ایمن مباش		کاین بلاهای سیه دار و عجب دنباله‌ها	صائب اصفهانی
ماندن	میان دیر و حرم محو دلستان ماندم		دو کوه بر هم آورده در میان ماندم	قاسم مشهدی

مصطلح

۵۱ محنت زده، آنکه معاشش او برنج و محنت باشد و همچنین محنت خورده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل خاء

مخاطب

مصدر		صله		شاعر
ساختن	و تربات مفتری را بخطاب ساخی لاوحی	به	مخاطب نسازم	نصیر همدانی

مختل ـ پراگنده ـ

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	چون چمن باغ فلک از صیت تو مختل گردد	از	عیسی از مهر نشاید که کند دفع خلل	عرفی شیرازی

مخفی ـ پوشیده ـ

مصدر		صله		شاعر
ماندن	عرض حاجت و حریم حضرتت محتاج نیست	بر	راز کس مخفی نماند بر دل دانای تو	حافظ شیرازی

فصل دال

مدار ـ (بالفتح) اوقات بسر کردن و گردیدن و حرکت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	آن خداوندی که گر خواهد بقهر بخت خویش	در	در فلک بندد سکون و در مدر بندد مدار	معزی نیشاپوری
بودن	وان قطب معدلت که سپهر و ستاره را		همواره گرد مرکز حکمش بود مدار	ظهیر فاریابی
بودن	چشم طمع نباشد از اهل روزگارش	از	چون غنچه هر که باشد از خون دل مدارش	حشمت اصفهانی
دادن	داد او بروزگار پدر ملک را نسق		بعد از پدر جز او که دهد ملک را مدار	معزی نیشاپوری
داشتن	جز بره خویش مدارم مدار	به	ور بتو امید ندارم مدار	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اشتقاق کنیت و نامت ز فتح ست و ظفر	بر	لاجرم عمر تو بر فتح و ظفر دارد مدار	معزی نیشاپوری
کردن	همیشه تا بمیان سپهر جای زمین ست	به	کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار	مسعود جرجانی
کردن	بپاره دل خود کرده ام چو شمع مدار	به	ز قید آب و تمنای نان برآمده ام	وحید قزوینی
کردن	گفتم که چیست آنکه بلون سپهر هست		اشکل سپهر دارد و گه گه کند مدار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	فلک آن زمان گذارد بدلم مدار خود را	به	که قفس بدست بلبل دهد اختیار خود را	رفیع قزوینی
گذشتن	چو داغ لاله مرا در حدیقهٔ هستی	به	بپاره دل و لخت جگر مدار گذشت	صائب اصفهانی
گردیدن	پی آن خدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد		که بی گرد تو گردیدن نمی گردد مدار من	مخلص کاشی
نهادن	عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد	به، بر عـ۵	اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار	عرفی شیرازی

مدارا ـ رعایت و آشتی کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نه دارا ز گیتی مدارا ندید	از	سکندر جفا بخش خود هم جمشید	ظهوری ترشیزی
کردن	شکستن کمر کوه قاف چندان نیست	به	بمور هر که مدارا کند سلیمان ست	صائب اصفهانی

مدد ـ یاوری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اگر بوقت مقاسات گرم و سرد مصاف	از	نیایدت مدد از هیچکس علی الاطلاق	ظهیر فاریابی
بخشیدن	بغیر بخت بجوید ز کس مدد بخشی	از	بغیر ابر بخواهد ز کس هواداری	فتح اصفهانی
بردن	کوکبه زین گونه کواکب عدد	از	کانجمن چرخ بروزان مدد	خسرو دهلوی

عـ۵ نهادست بر بیقراری مدار ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	از	صید آن شاهد مطبوع شمائل باشی	حافظ شیرازی
جستن	مدد تر صاف ندران چو که ظلمت شب را	از	به نیست گرمی خورشید نور باده شکست	صیدی طهرانی
خاستن	گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد	از	لعلیست مروت که از آن کان خیزد	مجیر بیلقانی
خواستن	نی مدد از بخت می خواهم نه یاری از سپهر	از	عشق اگر یاری دهد یار من خواهد شدن	شفائی اصفهانی
دادن	بمروتی نظری کن بمن که درویشم	به	بکرمی مددی ده مرا که دل ریشم	سلمان ساوجی
دیدن	آمد از زاری من یار از افسون بیرون		سرگران گشت ز عجز من مدد کردن ببین	آرزو اکبرآبادی
دیدن	پیش از آن کز دایه بیند مادر گیتی مدد	از	طفلهای غنچه پرورشت لطافت زاده اند	طغرای مشهدی
رسیدن	خاریم و در برابر آتش نشسته ایم	از	ما را اگر رسد مددی از صبا رسد	ملک قمی
شدن	طاعت ناقص من موجب غفران نشود		راضیم گر مدد علت عصیان نشود	عماد کرمانی
طلبیدن	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه	از	کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم	حافظ شیرازی
فرستادن	از نور خویش ظلمت شب راند و زست	از	گر شمع خم گرفته این هفت منظری	خاقانی شروانی
فرمودن	فیض روح القدس ار باز مدد فرماید		دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد	حافظ شیرازی
کردن	سپهرم مدد کرد و شکر و فاق		گرفتم ببازوی دولت عراق	سعدی شیرازی
کردن	بهر جواب نکته طبع سقیم تو		درمانده ایم بلکه طبیعت مدد کند	اشرف مازندرانی
گرفتن	کمتر ز گرد خود نتوان بود در رهش		افتادگی کجاست مدد می توان گرفت	تنها شهرستانی
یافتن	غنچه گو تنگ دل از کار فروبسته مباش	از	کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
	مداوا دوا کردن ۱۲			
کردن	رنج ما را که توان برد بیک گوشهٔ چشم	به ع۵	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	حافظ شیرازی
	مدح و مدحت و مدیح - ستایش بیک معنی ست ۱۲			
آوردن	لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی		مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست	حسن غزنوی
اندیشیدن	دعای تو برسم مدحت اندیشان نمی گویم		که یا رب تا فلان باشد تو بهمان و فلان باشی	عرفی شیرازی
خواندن	چو خوانی ای ثناخوان مدحت گفتار و کردارش		که قول و فعل او در اقوال و فعلش ترجمان بینی	ایضاً
خواندن	چاکرش جبرئیل و میکائیل		مدح خوانش خدا و پیغمبر	حسن کاشی
سرودن	ز فر مدح تو صد منت است بر خسرو		ضمیر مدح سرا و زبان گویا را	خسرو دهلوی
کردن	بفخر دودمان عالم سفلی مکن مدحش	به	در آور عالم علوی که فخر دودمان بینی	عرفی شیرازی
کردن	مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر		بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
گفتن	هر کت بزبان مدح بگفت از بن دندان	به از	آب دهنش خون شد و جانش بلب آمد	مختاری غزنوی
گفتن	تو وزیری و منت مدحت گوی		دست من بی عطا روا داری	ارشدی سمرقندی
سگالیدن	مدیح سگال			بهار عجم
سنجیدن	سخن بنا ها ستم ز فیض استعداد		مدیح سنج و ثناخوان ولی نه هر جای	منیر لاهوری

ع۵ مداوا کن باندک درد خود بیمار صحت را ۱۲ عالی -

مصدر		صله		شاعر

فصل ذال

مذکور - ذکر

مصدر		صله		شاعر
ساختن	چو حرف دانه خالش قلم مذکور سازد		درس را گر بدام افشاند چشم سوره سازد	واعظ قزوینی
گردیدن	هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخن	از	رساله رساله مذکور همی گردد	ظهوری ترشیزی
گشتن	گشت چون مذکور هیچ دوست پیدا نیستم		نام وصل یار برابر وند وحیث ساختند	آرزو اکبرآبادی

مذهب - دین و آئین

مصدر		صله		شاعر
داشتن	معلوم نمی شد که چه مذهب دارد		خون دل کافر و مسلمان میریخت	عباسی اصفهانی
کردن	گیرم که تو مژگان را بیکار همی خواهی		خون ریختن خلقی مذهب نتوان کردن	خسرو دهلوی
گرفتن	ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته		کت خون ما حلال تر از شیر مادرست	حافظ شیرازی

فصل راء

مراد (بالضم) حاجت و خواهش

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	هر گوهر مراد که خواهی مراد بخش		بی انتظارت از صدف کن فکان و	محمد صوفی استرآبادی
برآمدن	مراد هر کس و ناکس برآید از لعلش	از	مگر مراد دل من که در دل تنگ ست	نزاری قهستانی
برآوردن	تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنم		خاک مراد بخش برآر و مراد من	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
بودن	مراد چرخ بود نامرادی عالم		مراد او چو برآید کسی مراد ندارد	طغرای مشهدی
جستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
خواستن	جود تو چو کامل ست جهان گو مراد خواه		عفوت چو شامل ست جهان گو گناه ور	حسن غزنوی
دادن	فلک نداد مراد من چنانکه دل میخواست	به ع۵	دلی ز مهر سر موییم صد انتقام کشید	فغانی شیرازی
داشتن	مرادی ندارم که مشکل برآید		دل ناامیدم لب بی سوالم	شوکت بخاری
دیدن	فردا جواب نقد کدام آرزو دهد	از	عاشق که هیچ گونه مراد از جهان ندید	فغانی شیرازی
راندن	امیر باش و جهان را بکام خویش گذار		هوای خویش بیاب و مراد خویش بران	فرخی سیستانی
ستدن	دو بوسه گر ز لب آن نگار بستدمی	از	مراد خویشتن از روزگار بستدمی	اوحدی کرمانی
طلبیدن	مده ز دست فغانی کمند زلف بتان	به	که این مراد بشبهای داج می طلبند	فغانی شیرازی
یافتن	بجستجوی نیابد کسی مراد دلی	به	کسی مراد بیابد که جستجو دارد	وصفی خراسانی

مراجعت - بازگشتن

مصدر		شاعر
فرمودن	لاجرم جرم باحدی از طرفین نسبت نداده هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود	عالی شیرازی
کردن	الا صد آفرین بر شوکت آن سرگروه با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد. (از)	عالی شیرازی
نمودن	تا درین اوقات که ماه ربیع ست در هم فصل ربیع مراجعت نمود (در)	نصیر همدانی

ع۵ زمانه یک نفسم برقرار خود نگذاشت - بهر که داد مراد از من انتقام کشید ۱۲ نظیری نیشاپوری.

مصدر		صله		شاعر
	مراعات - باهم رعایت کردن ۱۲ بسیار			
کردن	مراعات و رحمت مکن بر خسیس	بر	چو کردی مکافات بر هیچ نویس	سعدی شیرازی
	مربوط - وابسته			
ساختن	بهم مربوط ساز جا برناساته		که هر یک را بود بر دیگری ناتر	ناظم هروی
	مرتب - ترتیب داده شده			
ساختن	مرتب ساز سقف چرخ و اگر		نه از جبار و دیوار عناصر	ملا جامی
شدن	هر کجا از وصف حسنش شد مرتب نسخه	از	بهر آن از تاریان تاثیر سطر بسته ایم	تاثیر اصفهانی
کردن	ده انگشت مرتب کرد بر کف	بر	دو باز دیت نهاده بر سر دوش	سعدی شیرازی
گشتن	چو عشق آمد اجل گو شاد بنشین		که مردن را مرتب گشت اسباب	شاهی سبزواری
	مرتبه - پایه			
آراستن	پردهٔ خویشی ز مستان خاسته		مرتبه بی خودی آراسته	خسرو دهلوی
بخشیدن	بر همه در شعر بلندیم بخش		مرتبه شعر پسندیم بخش	ملا جامی
بودن	این ندانست که قدر همه یکسان نبود		زاغ را مرتبه مرغ خوش الحان نبود	وحشی بافقی
دادن	تا نیست نگردی ره هستت ندهند	با	این مرتبه با همت پستت ندهند	بهاء الدین آملی
دانستن	اگرچه آن قدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد			ظهوری ترشیزی
دانستن	ما بهر جوانان ز سر خویش گذشتیم		این مرتبه از خاک ندانند چه حاصل	افغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	گل مرتبه عارض جانانه نگیرد		جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد	صائب اصفهانی
یافتن	للّٰه الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت و منزلت یافته			ظهوری ترشیزی
	مرثیه - صفت مرده کردن ۱۲			
خواندن	جاگیرداران مرثیه عامل می خوانند			عالی شیرازی
ساختن	مرثیه سازم که مرد شاعرم		تا از تخیا برگ و لالنگی برم	مولوی روم
گفتن	او چو جان بود جان نمیرد و من		زنده را مرثیه ندانم گفت	بدیع انجدانی
	مرحبا کلمه ایست که وقت پیش آمدن چیزی بخوشی گویند ۱۲			
زدن	طریق عشق می پوئی خرد را الوداعی گو		ببساط قرب می جوئی بلا را مرحبا زن	سلمان ساوجی
کردن	زهی با مدنت بخت مرحبا کرده	به از عــه	بنفشه زیر کله سرو در قبا کرده	حسن دهلوی
گفتن	بکارش محو شیرین کار اعجاز		به طرحش مرحبا گو آسمان ساز	ناظم هروی
	مرحمت ، مهربانی نمودن -			
شدن	اموال او که بضبط سرکار فیض آثار در آمده بود	به در عــه	مسترد گشته باز بجای مذکور مرحمت شد	عالی شیرازی
فرمودن	لهذا حضرت خدیو کشورستان بجایزه این کار	به عــه	نمایان شمشیر بی نجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند	ایضاً
کردن	امروز که در دست توام مرحمتی کن		فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت	حافظ شیرازی

عــه باد شمنی که تیر جفا بر کمان سند چون دوستان ز دیده دو دل مرحبا کنم ۱۲ خسرو دهلوی عــه مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع ۱۲ - آزاد عــه سر در یاض مغفرت آه ندامت ست و بس تا بکه رحمت کند عشق تو این نوای را ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
		مرد		
آزمودن	دو تیغ بمرگ خامی شود تمام		در محفلی که ساغر مرد آزما زنند	صائب اصفہانی
افگندن	در شیشۂ گردون نیست کیفیت چشم او		این ساغر مرد افگن بینای دگر دارد	صائب اصفہانی
٥١ گرفتن	مردگیر			بہار
		مردمی - مروت وانسا-		
آموختن	یا بیاموز مردمی ادرا		یا مرا نیز مثل او خر کن	رضا اصفہانی
کردن	مکن سپہد گہران مردمی که آتش را	بہ	چه گل بجیب نشاند چه خار بر دو یکیست	صائب اصفہانی
ماندن	نماندست در ہیچکس مردمے	در	گریزان شده آدم از آدمے	رضی ارتیمانی
		مرصع		
٥٢ خواندن	قصۂ افسر کیخسرو و تاج جمشید		بسر خاک نشینان که مرصع خوانیست	لا اعلم
خواندن	قصۂ قبضۂ شمشیر تو دارم بمیان		گوش کن گوش که رفتم بمرصع خوانی	قدسی مشہدی
خواندن	در افشانی عوض مطلبش رفت		مرصع خوانی لعل لبش رفت	اشرف مازندرانی
		مرغول ومرغوله موی پیچدار و آواز مرغان و مطربان ١٢ بہار		
افشاندن	مرغوله را برافشان یعنی برسم سنبل		گرد چمن بخوری ہمچون صبا بگردان	حافظ شیرازی

مصطلح

٥١ مردگیر سلاحی باشد کج مانند چوگان ١٢ بہار ٥٢ مرصع خوانی البتہ معنی آید یکے حرفہاے ساختہ گفتن دوم تمہید قصہ خوانی سوم رنگین کلامی و خوش سخنی ١٢ بہار۔

مصدر		صلہ		شاعر
انگیختن	یا از جلوہ آتش و حنائی مرغوله انگیز	از		ظہوری ترشیزی
خواندن	سرت گردم ایساقی خوبروے		که مرغوله خوانی و مرغوله موے	ایضاً
داشتن	ناله مرغوله داری در دل شب آرزوست		ست عہدم صلیبی ورکارشدان سکیتم	ایضاً
ریختن	مطرب نوای ساده کم از ہیچ پیچ نیست		مرغوله ریز کن سر زلف ترانه را	طالب آملی
کشادن	در صحن چمن چو گل فشاندند		مرغوله بلبلان کشادند	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	کنون که سر سرو و پاے صنوبر		کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر	امیدی رازی
		مرگ - معروف۔		
آوردن	سخن راست گو ترس که راست		نبرد روزے دینار و مرگ	جمال اصفہانی
خواستن	چنانت دہم پیچش از تیغ تیز	از	که یا مرگ خواہی زمن یا گریز	نظامی گنجوی
داشتن	ہر بیرہ زنی مرگ طبیعی دارد		مردیکه باختیار میرد مردست	ابراہیم اصفہانی
دیدن	چنین سال ہفصد ہمی رفت کار		ندیدند مرگ اندران روزگار	فردوسی طوسی
رسیدن	خراشی دارم از ہر ناله در دل کاش مرگ من		رسیدی ہمدران آشوب و غوغا یکه من بودم	فغانی شیرازی
طلبیدن	سوزی چه مرگ می طلبی از خدا که نیست	از	آسودگی نصیب تو در زیر خاک ہم	سوزی ساوجی
یافتن	گر خوری آب سکندر ز کف این فرقه	از	عجبی نیست گر از مرگ مفاجا یابی	نظام استرآبادی
		مروت - مردے کردن		
بودن	مروت نباشد بدی با کسے	با	کز و نیکوی دیده باشی بسے	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
جستن	زمانه هیچ نبخشید که باز نستاند	از	مجو ز سفله مروت که شیئ لاشیئ	حافظ شیرازی
خواستن	چون بما از آشنایان هیچکس همدم ام	از	این مروت را ز نقش بوریایی خواستیم	واعظ قزوینی
داشتن	نمی تا بکی بر تنت قل دار		نداری مروت ندارم قرار	ظهوری ترشیزی
دیدن	چو در مردم آرام و قوت ندید		خود آسوده بودن مروت ندید	سعدی شیرازی
ساختن	مردمی دوستی از یک جهت بالیده است		عاشقی را نقش بستند و مروت ساختند	شفائی اصفهانی
کردن	ما خود کمر بدشمنی خویش بسته‌ایم	در	در حق ما دگر چه مروت کند کسی	امیر شهرستانی

مروحه - بادزن

مصدر		صله		شاعر
زدن	باد بی یاری لطافت نزند	بر	صبحدم مروحه بر گلزاری	کمال اصفهانی

مرهم معروف

مصدر		صله		شاعر
افگندن	مرهم ز چاک سینه فگندیم آصفی	از	فرقی میان سینه فگاران گذاشتیم	آصفی شیرازی
بستن	منکه برخود میدرم پیراهن افلاک را	از	از رفو مرهم نخواهم بست زخم چاک را	یحیی شیرازی
پذیرفتن	زخم ما مرهم راحت نه پذیرد یکبار		گل ما غنچهٔ پژمرده ز شبنم گردد	مجنون مشهدی
جستن	مرهم از تیغ تو جستم زخم بیدادم زدی	از	دلنوازان جان من با دلفگاران این کنند	محتشم کاشی
خواستن	مرهم از لبهات میخواهم برین جان فگار	از	وای بر زخمیکه او را از نمک مرهم کنند	خسرو دهلوی
زدن	چو خواهم بر جگر مرهم ز تیر الماس میگردد	بر	همانا هست دست دیگری در آستین من	مخلص کاشی
شدن	رفتست ز بیداد تو جور فلک از یاد		مرهم شده داغ نو تو داغ کهن را	تجلی یزدی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	مرهم طلب نه ایم وگرنه به بین عشق		یک پشت ناخن از دل ما بی خراش نیست	طالب آملی
کردن	یکی خسته را مرهم ریش کرد		یکی نوحه بر مردهٔ خویش کرد	خسرو دهلوی
گرفتن	منکه از زخم دم تیغ تو مرهم گیرم	از	نه هم یکسر موییت که دو عالم گیرم	مسیح کاشی
نهادن	چرا مرهم نهی بر روی داغی	بر	که در روزم گل و در شب چراغست	نظام شیرازی
یافتن	سینهٔ آدم دم از و یافته	از	زخم عصا مرهم از و یافته	خسرو دهلوی

مرهون - گردیده و مقید

مصدر		صله		شاعر
بودن	مرهون این سه نقد بود عشرت دو کون		فصل بهار و وصل نگار و شراب صبح	شاپور طهرانی
کردن	رفتم که بگنج خانهٔ طبع		مرهون شرف کنم شما را	عرفی شیرازی

فصل زای

مزاج کیفیت مخصوص که از آمیزش چیزها بهم رسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برهم خوردن	بسکه خونم با می گلرنگ می آید بجوش	برهم	می خورد برهم مزاجم گر خورد مینا بهم	اثر شیرازی
دانستن	کناره جوی ازین مشت استخوان شده اند		سگان این سر کو خوش مزاجدان شده اند	میر جمله شهرستانی
داشتن	سپند من ندارد تاب مهتاب تو سنگین دل		مزاج سرکشی داری که بیسوزاند آتش را	صائب اصفهانی
گرفتن	مزاج باده پرستان گرفته ام در عشق	در	بجان ازان تب و رغبتم که شیرین ست	سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵۱	غیر از تو بات خوش نیست در هر جا چو		ہمچون طبیب باید کردن مزاج گوئی	اسیا اصفهانی
یافتن	ای لب لعلت نبات آگهیست یافته	از	بر جهان دلبری حسن تو فرمان یافته	کاتب بلخی

مزار

مصدر		صله		شاعر
بستن	کفن پروانه از پر ده فانوس می باید	در	مزارش را کسی را کاش در پا گلشن بندد	ظهوری ترشیزی

مترادف آن است در زبان فارسی نیز آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	سعی تا بر ده وزیت را دعا رسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی

مزه - لذت و طعم -

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	زبا تو چه مزه می بخشندای شراب سیب	با	چه چیز با تو توان خورد گر تو به باشد	معصوم کاشی
داشتن	در پیش رخست دم زدن سنبل نمکین ست		با زلف تو ہمچشمی سنبل مزه دارد	سعید قمی
دیدن	مزه در جهان نمی بینم	در	دهر گوئی دهان بیمار ست	طالب آملی
شکستن ۵۲	چه شکسته بخت دارد مزه شراب ما را		بشراب بافگنده نمک کباب ما را	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	ہمچو طفل گرسنه پیر خرد	از	مزه کش از سر بنان من ست	شناهی مشهدی
یافتن	بخورد و برو آفرین کرد سخت	از	مزه یافت زان خورد تش نیک بخت	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ مزاج گوئی آنکه بر حسب مزاج مخاطب حرف زند ۱۲ بهار ۵۲ مزه شکستن بتبدیل مزه کردن - ۵۳ مزه کش، لذت گیرنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

مزین آراسته

مصدر		صله		شاعر
داشتن	با سامی سامی حضرات که صفحه مجلس از مزین دارند		پروازم	ظهوری ترشیزی
ساختن	به تشریفی مزین ساخت خود را	به	که شد آئینه و نشناخت خود را	ناظم هروی
کردن	مزین کرده انگشتان بخاتم	به	زده مهر خموشی بر لب جم	ناظم هروی

فصل زای فارسی

مژده بالضم خبر خوش

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ایخداوند یکه هر روز از درت	از	مژده فتحی و گر می آیدم	سلمان ساوجی
آوردن	صبا بخوشخبری هدهد سلیمان ست	از ۵۴	که مژده طرب از گلشن سبا آورد	حافظ شیرازی
بخشیدن	مرا هر کس که می بیند بمرگم مژده می بخشد	به	که جسمی بس ضعیف و چهره زردی عجب دارم	شانی مشهدی
بردن	رشک دارم بر جنون آنکه پیش از دیگران	به	مژده مرگم بسر و خوشخرام من برد	میلی هروی
پذیرفتن	مژده رسان گفت بمژده پذیر		کاورد آهنگ بعرشش از سریر	خسرو دهلوی
دادن	عیسی ز مقدم تو با یام مژده داد	از ۵۵ در ۵۶ را	وز میمن این سخن نفسش جان بمرده داد	کمال اصفهانی
داشتن	آمدن آرام جانها بی قرار مشتلق		مژده پا بوس دارم خاکساران مشتلق	سالک یزدی
رساندن	قاصد مرسان مژده دیدار صبا دا	از ۵۷	کم حوصله از لذت پیغام بمیرد	نقی کمره

۵۴ کس چرا مژده خورد از جز بندان آرد ۱۲ انیس ۵۵ آن تلخ مژده کز شکر سیه بهر ما ۱۲ شاپور طهرانی ۵۶ ای عزم زوال مژده رسان اہل وفا را ۱۲ ادا ضیع

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	اگر شبی مژده دیدار رسد بخت مرا	[illegible]	ز خیال لب و چشم تو شکر خواب کند	آصفی شیرازی
شنیدن	شنیده این مژده شه زینسان عبیر شد	[illegible]	سمندر سان ز آتش بال و پر شد	ناظم هروی
فرستادن	مژده فرستادن			
گفتن	چو مژده گفت کامروز شاه خواهد بود		بشادمانی رویش میان باغ شراب	مسعود جرجانی
یافتن	پادشه شرق که آن مژده بیافت		رخش چو خورشید ز مشرق بتافت	خسرو دهلوی
مژگان. بمعنی مژه				
(۱) آوردن	حاصل جمعیت اسباب جز غیرت نبود	بهم	سخت با بیدل که مژگانی بهم آورده ایم	ظهوری ترشیزی
(۲) بستن	مژگان بهم بستن	بهم		بهار
بستن	دیده وا کردن قیام بستن مژگان قعود		در تماشا گاه سراپا طاعتیم از چشم خویش	بیدل عظیم آبادی
(۳) دمیدن	مگر مژگان چو در تو امشب رسید		که مژگان زرین ز چشمش دمید	ظهوری ترشیزی
(۴) رستن	مژگان رستن			بهار عجم
(۵) زدن	رقیب آمد که بیرویم کند مژگان بر ابرو زد		که این مایه ندانی تو که ما را یار غارتگر	خاقانی شیروانی
(۶) سودن	نگه نظاره از بس نازکی مژگان بهم سودن	بهم	کم از دندان فشردن نیست بر لبهای بیگونش	جویای کشمیری
(۷) کشیدن	مژگان بر مژگان کشیدن	بر		بهار عجم

مصطلح (۱) مژگان بهم آوردن (۲) مژگان بهم سودن و مژگان بهم بستن بیک معنی ست ۱۲ بهار (۳) مژگان دمیدن (۴) مژگان رستن و سودن مثل مژگان بهم بستن ۱۲ بهار (۵) مژگان بر ابرو زدن کنایه از اعراض کردن و در تافتن ۱۲ بهار (۶) مژگان بر مژگان کشیدن معروف ۱۲ بهار

ع بازم یار مژده دیدار میرسد ۱۲ حاکمی ع مژده نو بصیر بمن الگه برسید ۱۲ خسرو دهلوی ع عطارد تا ز دهانش مژده بشنید ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
مژه (بالضم و مشهور بکسر موی) پلک چشم ۱۲ بهار				
برزدن	احرام تماشای گلستان که داری		ای دیده حیران مژه برزده باز	بیدل عظیم آبادی
خواباندن	مژه خواباند و اشکی ریخت جان را		نمک چش کرد خواب آن جهان را	زلالی خوانساری
دادن	چه بلاست از دو چشمت نظری بناز کردن		مژه را گشاد دادن در فتنه باز کردن	خسرو دهلوی
دوختن	مژه دوختن			بهار
شکستن	چنان ز شوکت حسن تو انجمن شد تنگ		که شمع را مژه در چشم اشکبار شکست	حبابی اصفهانی
گشادن	بر جلوه شیرین چه گشاییم مژه از دور		چون طاقت آشفتگی کوه کنم نیست	طالب آملی
فصل سین				
مساحت (بالکسر) پیمایش و پیمودن ۱۲ بهار				
زدن	چو کوتاه آمد این هر دو کالای سخن باقی		نی قندم مساحت بر گلستان مسیحا زد	زلالی خوانساری
کردن	ع صفحه باغ دو عالم را مساحت کرده ام		دیدش رقم در دفتر احرام من	بدر
مسألت - درخواستن -				
نمودن	لطف الله خان از جناب قدس مسألت	از	نموده	عالی شیرازی
مست (بالفتح) مقابل هوشیار ۱۲ بهار				
آمدن	مست آمدی کرشمه کنان در قبای ناز		زینگونه نازنین که توئی مست جای ناز	فغانی شیرازی
افتادن	آخر عشق تو راشه اول بیش ست		سرخوش جام تو مست افتد و مجنون خیزد	شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
بودن	همچنین هر که هست بو دست و بت پرست		عمر گذشت و بنده‌ام همچنان بماند	خسرو دهلوی
خرامیدن	ز اندم که بنگر ار چه امیدی است	به	از رشک رخ تو گل بیفتاد ز دست	ظهیر مروزی
داشتن	راهب نگهش مست و خرامم دارد		زلف سیهش به سجیت ایم دارد	راهب صفاهانی
دیدن	مخمور و چشم مست فراوان بود فنات		که جام لطف مست و خرابی ندیده کس	عرفی شیرازی
ساختن	جنون کو که تا برهم زند هنگامهٔ هوشم		بجای حلقهٔ زنجیر ساز و مست و مدهوشم	آرزو اکبرآبادی
شدن	هر که چون چشم یار مست شود	از عه	تیر مقصود بر نشانه زند	جمال خجندی
کردن	نغمهٔ مستانه از ترک فلک سر راست کرد		هنوز دی کلک مرا یارب که در دامن شب	عرفی شیرازی
گردانیدن	بصوت دیده را اگر دهی چو حیران	به	کعبه منی نیز دل را مست گردان	ناظم هروی
گردیدن	که داند هر که هشیاری صفات است	از عه	که جای مست گردیدن هرات است	ایضاً
گرفتن	یا کم ز سنگ نیست که مستم گرفته اند		داغم از اینکه شیشه ز دستم گرفته اند	کاظمی تبریزی
گشتن	هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان	از للعه	بیدار شو که خواب عدم در پی است هی	حافظ شیرازی

مستی - مقابل هوشیاری و آزردمندی و عاشقی ۱۲ مصطلحات

مصدر		صله		شاعر
افزودن	از حرف تلخ آن لب شد محو مستی ما		یا آنکه می نمک داشت افزود مستی ما	عالی شیرازی
انداختن	چو شیران بر شکار انداز مستی		به پیچو خوک و سگ مکن شهوت پرستی	خسرو دهلوی

عه که تا مست از آن جام باقی شوم ۱۲ نظامی عه نگاهم ز روی تو گردیده مست ۱۲ ظهوری ترشیزی عه مست گشتم ز جرعه بگنی ۱۲ حکیم نزاری. للعه گشتم به یکی جرعه چنان مست که خمار از میکده دوشم بسر دوش برآورد ۱۲ خسرو.

مصدر		صله		شاعر
بردن	چندان نمکش مست که گر عکس لبش	از	در جام افتد ز باده مستی ببرد	خسرو دهلوی
خاستن	همه مستی خلق از ساغر و پیمانه می خیزد	از	مرا دیوانگی زان نرگس مستانه می خیزد	ایضاً
دادن	ز مستی جا و دید بنگر کاتن می کافور داد			وحید قزوینی
داشتن	دارم ز شراب معرفت مستی ها	از	زان مستی ها عقول در پستی ها	سیمانی شوشتری
رسیدن	هر لحظه مستی دگری می رسد ز عشق	از	این باده کم مباد فغانی ز کاس من	فغانی شیرازی
کردن	من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ تاک		فتد گذار مرا مستی گذاره کنم	صائب اصفهانی
نمودن	امروز دل از چشم تو مستی ننمود است	از	کیفیت از این باده در آغاز گرفته است	علی خراسانی

مستجاب - قبول کرده شده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مگر دعای من خسته مستجاب آمد		که بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت	لاادری
بودن	کردم طواف دوش در پیر دیر را		کاینجا دعا نکرده همه مستجاب بود	فغانی شیرازی
شدن	سالها دل بر هوس کردم دعا سود نداشت		تا برون رفت آرزو از دل دعا شد مستجاب	کامل خلخالی
کردن	یارب بقای دولت و عمرت مدام باد		کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد	عالی شیرازی
گردیدن	مشو ز وقت ملاقات دوستان غافل		که هر دعا که کنی مستجاب میگردد	صائب اصفهانی

مستخلص - خلاص شده و رها

مصدر		صله		شاعر
ساختن	که جمعی کثیر بمدافعت آن ستم پیشگان شبگیر	را	فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند	عالی شیرازی

مستغنی - بے نیاز.

مصدر		صله		شاعر
شدن	مست گشتم ز جرعهٔ گیتی	از	مست شد زاهم ز بنگ مستغنی	نزاری قهستانی
گفتن	گشت مستغنی ز حل مشکل شعر یاد عارفش	از	همچو آن حافظ که مصحف را تمام از بر نوشت	اشرف مازندرانی

مستقیم - راست و درست

مصدر		صله		شاعر
کردن	ناف شگوفه ز بوی نسیم	از به	گرد بغنچه نفسی مستقیم	خسرو دهلوی

مسخ - برگردانیدن صورتی بصورت بدتری.

مصدر		صله		شاعر
کردن	مسخ کن این آیه ایام را		مسخ کن این صورت اجرام را	نظامی گنجوی

مسخر - رام و مطیع کرده شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	یا رب جهان بکام مه بهرام شاه دار		ایام را مسخر این بادشاه دار	حسن غزنوی
ساختن	مسخر ساز ایدل ملک عشق را پادشاهی کن		برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن	رفیعی کاشانی
شدن	اگر مسخر شود آرزوی چو خورشید مرا	عه	بادشاهی چه که دعوی خدائی بکنم	اوحدی کرمانی
کردن	بچشم مرزه خرچم هیچ دخلی در نمی آید	عه	چه حاصل زینکه ابر من مسخر کرده دریا را	صائب اصفهانی

مسطر - آله خط کشی ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
بستن	فکر دیوان که داری باز کر مشق ستم	از بر	از خط جبین بر بیاض جبهه مسطر بسته	مخلص کاشی
خوردن	نگر از کجی فنه و مسطر خورد		که با مسطر او راستی بر خورد	طغرای مشهدی

عه بشمشیر گیتی مسخر شود ۱۲ قاسمی عه به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد ۱۲ مجد همگر

مصدر		صله		شاعر
دوختن	صفیر خامه ما صوت بلبلان دارد	از	ز رشتهٔ رگ گل دوختند مسطر ما	تاثیر اصفهانی
زدن	هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر	از	صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی
کشیدن	رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پای	بر	بر صفحهٔ زمانه کشیدیم مسطری	واله هروی
نهادن	بر در کناره اش پس ازین راست گر نهند	از به	از طبع تو به صفحهٔ مه مسطر آفتاب	ثنائی مشهدی

مسکن - جاے سکونت و مقام ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	تا چو نورم ای پری در دیده مسکن ساختی	در	دیده را با من چرا با دیده دشمن ساختی	نصیر همدانی
کردن	آنم که کنم اگر بغربت مسکن	در عه بر	مالوف شود مرا بدان سان که وطن	مرزا عزت بلیح
گرفتن	کنون ز بر زمینم چو صد هزار غریب	در عه	گرفته این تن مسکین ز زیر گل مسکن	عمعق بخاری

مسلم - سپرده شده و برقرار داشته شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر	بر	غوطه در قطره اشکی ندهی دریا را	یوسف گادرانی
داشتن	ای داشته بر تو حق مسلم	بر	پیغمبری بلاد عالم	واله هروی
داشتن	بسکه موزونی بپا بائی مسلم دارد	به	از مضامین خوش بابا فغانی خوشتری	تاثیر اصفهانی
شدن	ترحم را عنان گیرای محبت شرم دار از دل	بر	الکن مشق ستم کین شیوه بر گردون مسلم شد	طالب آملی
کردن	تا در الفت بروی آشنائی بسته ایم	بر	جنت در بسته را بر خود مسلم کرده ایم	صائب اصفهانی
گذاشتن	ای چرخ شکر کن که باین بیخودی عشق		آئینه خانه تو مسلم گذاشتیم	آرزو اکبرآبادی

عه وروی خیال زلفت چون مار کرده مسکن ۱۲ جمالی عه گرچه بر آسمان کند مسکن ۱۲ حافظ عه تمنا در بهار خاطرم مسکن نمی گیرد ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
گرویدن	آن قدرت ست را در ابرکار با زگیتی		کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلم	انوری ابیوردی
مسمار (بالکسر) میخ و دیراق نشانه ۱۲ بهار				
برآمدن	اگر خانه را مسمار دیگر برنمی آمد			عالی شیرازی
برکشیدن	مسمار سه ملک برکشیده ایم		حبابیکه دو دم پا ایستاده ایم	انوری ابیوردی
دوختن	طریق شعر بدو ختم گشت و ابه از دو	بر	بدوخت دست قضا بر دو سخن مسمار	از خزانهٔ عامره
کردن	دور از دو چشم دو نظاره دو مسمار کرد		هر نگاهم خنجری گردید و دل کار کرد	وحشی بافقی
کردن	اما یک مسمار آهنجان محکم نشسته بود که		اگر خانه را مسمار دیگر برنمی آمد	عالی شیرازی
مسند - بالش بزرگ ۱۲ بهار				
آوردن	گل از خلوت بباغ آورد مسند	از به	بساط سبزه را چون غنچه طے کن	حافظ شیرازی
آراستن	که دگرباره شد از لطف ازل در شیراز		مسند آرای وزارت فلک عدل و سخا	اثر شیرازی
رسیدن	بمن میرسد مسند سروری	به	سزد وارث ملک اسکندری	قاسمی گونابادی
زدن	مسند زدن			بهار
ساختن	اگر بر سر افلاک شوی مسند ساز		ترسم که بهمین مقام راجوئی باز	سبحانی شوشتری
نهادن	نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت	به عه	اگر ز برگ نگین داشت بوستان نرگس	عرفی شیرازی

عه منت خدائے را که بنام خدایگان - به چیغ بیر مسند بخت جوان نهاد ۱۲ ظهیر فاریابی۔

مصدر		صله		شاعر
مسواک - معروف ۱۲				
تراشیدن	باز آدمی دهان پاک قاسم کی سخن گوید	از	ز چوب سرو نتراشی اگر مسواک قاسم را	قاسم مشهدی
زدن	زاهد شده در پرده پندار و دگر هیچ	بر	مسواک زده بر سر دستار و دگر هیچ	باقر کاشی
ساختن	بیخ هر خاریکه آن از خاک من حاصل شود		زاهد ار مسواک سازد دست لا یعقل شود	مهری هروی
مسی (بالکسر) نوعی از ستون متعارف هند که بدان دندان را رنگ کنند ۱۲ بهار				
مالیدن	مسی بمال بدندان که در دل من دوید	به	تبسم تو کشد کار چشم سرمه کشید	یغمای قمی

فصل شین

مصدر		صله		شاعر
مشاهره - ماهانه				
خوردن	قباد قدر منوچهر چهره دارائی	از	کز و مشاهره بهمنی خورد بهمن	ظهوری ترشیزی
مشاهده				
داشتن	شب دیده ام مشاهدهٔ آن جمال داشت		هر چند گریه کرد ولیکن وصال داشت	فغانی شیرازی
شدن عه	مرا مشاهده شد در مدینهٔ نبوی	در عه	که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما	آزاد بلگرامی
کردن	بچون عینک را تو اعمی فطرت	از	کند مشاهده از نغمهٔ صورت آهنگ	عرفی شیرازی
نمودن	که ذخائر قلعه را برای العین	به	مشاهده نموده	عالی شیرازی

عه ز هر طرف که درآمد کشاده رخ آمناه - مرا مشاهده شد سر خم وجه الله ۱۲ جامی۔

مصدر		صله		شاعر
	مشرف - بزرگی داده شده ۱۲ بهار			
ساختن	بنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف	به	ساختند	عالی شیرازی
شدن	بامید آنکه با لعل لبت خواهد مشرف شد[۵]	با به	می از کام صراحی رفته در پیمانه می قصد	ملا نظمی هروی
کردن	بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خود را	به	مشرف کن به تشریف بقا پروانه خود را	فغانی شیرازی
گشتن	یافت کرامت بخطابی که خواست	به	گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی
	مشعل و مشعله - بهندوستان چیزے که بر سر چوبے لته ها بسته روغن بران انداز ند و افروزند ۱۲ بهار			
افروختن	ز نورش چو مشعل فروزد ایاغ	از	چراغ دگر بر فروزد چراغ	ظهوری ترشیزی
افروختن	تا نه فروغ از رخش اندوختند		مشعله مهر سپهر افروختند	ملا جامی
برافروختن	ساقی بباد مشعل بی دود بر فروز		از نور ماه چهره مقصود بر فراز	فغانی شیرازی
برگردن	یزک صبح به محشر نبود راه دگر		گر شبی بر نکند رای منیرت مشعل	سلمان ساوجی
زدن	زان بیشتر که درد تو بر دارم ز خاک	از بر	مشعل ز داغ بر در ویرانه می زدم	امیر شهرستانی
سوختن	احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را	در از	زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی	مخلص کاشی
گشتن	چو کردی چراغ مرا نور دار		ز من باد مشعل کشان دور دار	نظامی گنجوی
نشاندن	ما مشعله شوق بصد حیله نشاندیم		دامن مزنید آتش پوشیده ما را	وحشی بافقی

ع[۵] بوشاه چرخ مشرف شود ببرج حمل ۱۲ حکیم مختاری۔

مصدر		صله		شاعر
	مشبک (بالضم) سوراخ سوراخ ۱۲ بهار			
تراشیدن	دگر نخل سپه جلوه و نور پاشش	از	[illegible] عود و صندل مشبک تراشش	ظهوری ترشیزی
ساختن	هیچ برج زهر مار آمد بچشم مدعی	از	چون کبوتر خانه از طعنش مشبک ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	بسکه از زخم تیغ دل در ترکش مشبک شد ترا	از	سایه صید تو دام صید دیگر می شود	سعید قمی
کردن	کشند از سیاه اندرونی تفک	از	بهر دار مشبک چو جرم فلک	ظهوری ترشیزی
	مشت (بالضم) گره کردن پنجه ۱۲ بهار			
انداختن	مشت بتاریکی انداختن	به		بهار
خوردن	از دست تو مشت بر دهان خوردن	بر	خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن	سعدی شیرازی
زدن	بکف مشت آن گل بخندان	به بعد	زده غنچه را اشتها بر دهان	وحید قزوینی
زدن[۱]	مشت بتاریکی زدن	به		بهار عجم
زدن[۲]	یکی مشت زن بخت و روزی نداشت		نه اسباب شامش مهیا نه چاشت	سعدی شیرازی
کوفتن	نهالش چنان دلکش و دلربا	از بر	که مشت بر سینه کو بد هوا	ظهوری ترشیزی
نهادن	نهادند بر فرق سیم مشت را	بر	شکستند در مشت انگشت را	هاتفی هروی

مصطلح

[۱] مشت بتاریکی انداختن و زدن، از عالم تیر بتاریکی انداختن ۱۲ بهار [۲] مشت زن، پهلوان و غلام نازنین ۱۲ بهار

ع[۱] مزن باد قشش از غضب مشت را ۱۲ قاسمی ع[۲] آیا تشکده از قوت دین مشت زدیم ۱۲ علی ترکمان

مشغول

مصدر		صله		شاعر
بودن	رو تربدان مشغله مشغول بود	بر	که گرم و گاه سیاست نمود	خسرو دهلوی
ساختن	ز صاحب خانه مهمان را چو مشغول بیابی زود	به از	تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را	فقیر دهلوی
شدن	به صحبتی شده مشغول هر یکی طرفی		گر کیف شادی شان زد چون نگاه ترا	عالی شیرازی
کردن	مشغول خویش کرده ام از بس ترانه را		نگذاشتم که غیر تماشا کند ترا	سعید قمی
گشتن	گشت او مشغول بر پای خود		ما حضر تیز به بختستان بر جای خود	عالی شیرازی
ماندن	شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند	به	او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند	واله هروی

مشغله کار و هنگامه و گفتگو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	هزار ولوله و مشغله در افتاده ست	از به	ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان	معزی نیشاپوری
کردن	گویی که چه فخر ست مرا عاشق چو تو		طعنه مزن ای ترک و مکن مشغله چندین	ایضاً

مشق (بالفتح) مداومت کردن در امری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن [۱]	زلف او را با قدش تا مشق همراهی دهد	با	شانه آن زلف از شمشاد باشد بهتر است	تاثیر اصفهانی
داشتن	بیم طوفان بلا در کشتیم بیش از تربیت	به	همچو کشتی گیر از آن مشق شنا دارم بخاک	اشرف مازندرانی
رساندن	چو صنعان مشق سودا می رسانم		شراب عشق ترسا می رسانم	حزین اصفهانی
رسیدن	مشق تحمل زلکد کوب غم رسید	از	چون سطر جاده از قلم پا شدم تمام	واضح اصفهانی

مصطلح

[۱] مشق دادن، تعلیم دادن و این مقابل تعلیم گرفتن ست ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
زدن	نی غلط گفتم چه کافر نعمتم	با [ع]	مشکل زنیسان مشق هذیان میزنم	طالب آملی
کردن	پیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد		الف قامت او مشق قیامت میکرد	صائب اصفهانی
کشیدن	چون بوریا شکسته دلان حریم عشق	به	مشق شکستگی بدبستان کشیده اند	صائب اصفهانی
گرفتن	بمن چگونه رسد پیچ و تاب موبر آتش	از	که من زموی میان مشق پیچ و تاب گرفتم	طالب آملی

مشک (بالضم) محاوره غیر عراق و فارس ست و ایشان بالکسر خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن [۱]	مشک بر داغ دل سوختگان افشاند	بر	سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد	فطرت قمی
باریدن	دوش بر بالین من آمد نگار گلعذار		با دو چشم سرمه آگین با دو زلف مشکبار	عزیز بریلوی
بستن [۱]	مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب	به	روز محشر هم نمی میرد چراغ آفتاب	علی سرهندی
پاشیدن [۲]	مشک می پاشم برنگ لاله زخم سینه را			غنی کشمیری
ریختن [۱]	مشک بر داغ ریختن	بر		بهار
ریختن [۳]	بهر زینت زعفران حل کرد نرگس در قدح	در	و زطراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب	اثر شیرازی
سنجیدن [۴]	مشک سنج			بهار

مصطلح

[۱] مشک افشاندن و بر داغ بستن و بر داغ ریختن، تازه ساختن داغ تا التیام نپذیرد ۱۲ بهار [۲] مشکبار و مشکپاش، از اسمای محبوب ست ۱۲ بهار [۳] مشک در چیزی ریختن، خوشبو گردانیدن بمشک ۱۲ بهار [۴] مشک سنج، از اسمای محبوب ست ۱۲

[ع] دل بهر غمزه مشق کین زند با زلف یار ۱۲ - آملی

مصدر		صله		شاعر
سودن [۱]	عالم خلق شد از تعلم مشک سود ما		جای رحم ست بزخم حسود ما	صائب اصفهانی
کردن [۲]	مشک در شراب کردن	در		بهار
مشکل - دشوار				
افتادن	مرا ز آبله پائی چه مشکل افتادست	از [۳]	که تا قدم زده ام پای بر دل افتادست	بیدل عظیم آبادی
بردن	کسی مشکلی برد پیش علی		گر مشکلش را کند منجلی	سعدی شیرازی
بودن	قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	از	ز بس پیری سیاهم را ز مشکل بود در کمان بستن	راقم مشهدی
پسندیدن	تا قبول خاطر مشکل پسند او شویم		ز زر قیبا قش هوسناکی گدائی کرده ایم	شفائی اصفهانی
داشتن	مشکلی دارم که پرسم از تو یا از ناز تو		جلوه خوبی چه و منع تماشائی چه بود	وحشی بافقی
شدن	خون شیرین ست و حسرت را اخذ آن [illegible]	[۴] از بر	یا ز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی
کردن	ز نسیان که از بر موی خود زنجیر صد جان سکینی	بر	مراد آن هم ز گیسوی خود بر خلق مشکل سکینی	خسرو دهلوی
کشادن	گفتی که بگو مشکل خود تا بکشائیم		گفتن نتوانم بکسی مشکلم اینست	یحیی لاهجی
کشودن	شادم بغنچهٔ دل مشکل کشای خویش		کز منت نسیم و صبا کرد فارغم	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ مشک سود از اسمای محبوبست ۱۲ در صفات عذار و قلم و زلف آید ۱۲ بهار ۲ مشک در شراب کردن، بیهوش کردن ۱۲ بهار

۳ مرا بکوی محبت دو مشکل افتادست - که خون گرفته ام و یار قاتل افتادست ۱۲ فیضی ۴ از دلائل می شود مشکل بما

او را کی حق بود و حید ۵ ز بختم بر حریفان کار مشکل شد که پی در پی ۱۲ محتشم -

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	هم اجل با من تغافل دارد و هم زلف یار	با	با یکی جان بر از محنت دو مشکل می کشیم	علی خراسانی
گفتن	گفتن که بگو مشکل خود تا بکشائیم		گفتن نتوانم بکسی مشکلم اینست	یحیی لاهجی
ماندن	چه مشکل ماند در گیتی که اقبالت نکرد آسان	در	با قبال تو هر کاری که مشکل بود آسان شد	معزی نیشاپوری
نهادن	آنها که بار عشق تو بر دل نهاده اند		آسان نکرده اند چه مشکل نهاده اند	شانی مشهدی
مشورت				
فرمودن	مشورت فرمودن صاحبقران سپهر احتشام	به	با مرای عالی مقام	قاسمی گونابادی
کردن	رایم دهد چو فال برفتن ز دوستی	با [۱] در	با هر که مشورت کنم از اهل این دیار	قدسی مشهدی
مشهور				
ساختن	جور تو زیاده از حد صبر منست	به	مشهور به بیوفائیم خواهی ساخت	بهائی آملی
شدن	کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زد	[۲] به [۳] در	بروزگار شود و رسمان نفس مشهور	سلیم طهرانی
گشتن	با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود	به	هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی	حافظ شیرازی

فصل صاد

مصاف . صف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بیا ساقی ان لعبت سینه صاف	با	از آن می که با کینه دارد مصاف	ظهوری ترشیزی

۱ مشورت کردن در باب [illegible] بمیت خراسان ۱۲ قاسمی ۲ بد نامی شدی شاپور آخر در جهان مشهور ۱۲ شاپور ۳ چنان مشهور شده ز خوبرو ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	معجز دیت وہی خسرو معانی شکن		خدایگان جهان سنجر ملوک شکار	معزی نیشاپوری
کشیدن	بدان صفت ز درازی کشیده سرو صف	به از	کرو هم کس نرسد از میان همی کنار	ایضاً

مصالح - ضروریات درستی چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ببای لست بنای عقیدت ز اخلاص		مصالح قسم آورده عقل محکم کار	سلیم طهرانی
دادن	آهو مصالحش داد از پردهٔ دیده	از	گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی	ظغرای مشهدی
گرفتن	درین چه بسازی چو دکان گرفت	از	مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت	ایضاً

مصحف - قرآن مجید -

مصدر		صله		شاعر
خوردن	عارضش را زخم کردی باز منکر میشوی		جای دندان ست پیدا مدعی مصحف مخور	اشرف مازندرانی

مصرع - نیمه بیت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۱	مصرع آمده چون قد خود موزونی		سرو عاشق سخنی تازه غزلخوان شده	ثابت اله‌آبادی
برجستن	دیوان پر از مصرع برجسته شوخی ست		آن ترکش پر تیر بر آن قامت موزون	وحید قزوینی
پیچیدن ۵۲	تا بکی در طلب گوهر نایاب سخن		افتی از مصرع پیچیده بگرداب سخن	تاثیر اصفهانی
پیچیدن ۵۲	مصرع پیچایم از من اهل دانش گنده‌اند		عقده از دل واشود گر پی بمضمونم برید	دانش مشهدی
ریختن ۵۳	مصرع ریخته			بهار

مصطلح

۵۱ مصرعه آمده و مصرع برجسته، مصرعیکه خوب و بیفکر بهم رسد ۱۲ بهار ۵۲ مصرع پیچیده و مصرع پیچان، مصرعیکه بی فکر و تامل نتوان گفت ۵۳ مصرع ریخته، همان مصرعه برجسته که گذاشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

مصفا - پاک و صاف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نیست کار هر کسی دل را مصفا ساختن		باخت چشم آنکس که این آئینه را پرواز کرد	صائب اصفهانی
شدن	غافلان را چرک دنیائی ست زینت در لباس	در	جامهٔ تصویر در روغن مصفاتر شود	اشرف مازندرانی
کردن	بیا تا بباقی کنیم اتفاق		درونها مصفا کنیم از نفاق	رضی ارتیمانی

مصلحت - صلاح کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	دل جوهر دانش همی وروی نکو داد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
اندیشیدن	عنقش اندر کنف عدل بخواب ست بود		راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل	عرفی شیرازی
بودن	بود که مصلحت کارت اندرین باشد	اندر	اگر زمانه بکام دل تو نیست مرنج	شانی مشهدی
جستن	مصلحت ملک ز رای درست	از	هر چه صواب ست همی باز جست	خسرو دهلوی
خواستن	بران دارم ای مصلحت خواه من		که باشد سوی مصلحت راه من	نظامی گنجوی
داشتن	اگر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت	به عه	تا سازد امتیاز تو خاطر نشان علم	عرفی شیرازی
دیدن	آب کز شورش بسیار دید	به عه در پیچ به	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دهلوی
سنجیدن	در بد نامه ز خشم و بروی قاصد زد	به	که مصلحت یکه می سنجد این نگردون ست	عرفی شیرازی

مصلا - جانماز

مصدر		صله		شاعر
انداختن	سبز مصلا ز گیا ساخته	به	گرد بگرد چمن انداخته	ملا جامی

عه با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ ۱۲ شانی عه مصلحت بیند برگشتن با بازقیب ۱۲ سانی شیرازی عه در قتل ما بترکش خود مصلحت بین ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	برحذر باش از آن توسن که بر گردن سوار شد	بر	شب بیهوده می ورزانه مصلاوه رند	نظام استرابادی
گستردن	مصلا گستردن			بهار

مصیبت

دیدن	مصیبت دیدگان را نیست بخت آب و تاب آسایش		چو شمع اینجا بآتش گرم میبازند گاهی	ملک مشرقی

فصل ضاد

مضائقه - تنگ فرا گرفتن کار

داشتن	در کارها مضائقه داشت ناخدا		کشتی به موج و رخت بطوفان گذاشتیم	ملا وحشی
کردن	سر جو قطره بدریا یکی هزار شود	به	بجان مضائقه با تیغ آبدار مکن	صائب اصفهانی
نهادن	آنچه تا غایت از در گار مضائقه دارم تبری نهاده		(در دم)	ظهوری ترشیزی

مضر - زیان رسانده ۱۲ بهار

آمدن	مراد و کام دنیا دی مضر چون زهرمار آید		ز بهر زهر هر ساعت مرو در کار اژدرها	سلمان ساوجی
گشتن	ای نبات لب تو آب خضر گشته مضر		بی هوای در تو بیت حرم گشته حرام	ایضاً

مضراب - زخمهٔ ساز که بر ساز زنند ۱۲ بهار

خوردن	بیخودی هرگز بکام خود می تا بی نخورد		از نوا افتاد ساز عیش و مضرابی نخورد	دانش مشهدی
رسانیدن	منم کز فیض جانم چون شراب لعل گون گردد	به	بهر شریان که مضرابی رسانم ارغنون گردد	طالب آملی

ع در جان و دل مضائقه با او نمی کنم ۱۲ اشفاقی

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بحدی عشقباز نغمه ام کز بعد مرگ	بر	میزنم مستانه بر تار کفن مضراب را	طالب آملی
ساختن	مضراب از تراشه کلک تو ساختم	از	قانون نواز زمزمهٔ بلبلان شدم	طغرای مشهدی
شکستن	دیدیم بسی ناخوشی از محتسب اما		نی تار بریدیم و نه مضراب شکستیم	بیدل عظیم آبادی

مضرت - ضرر

ربودن	مضرت ربای غم سینه گز		بجان داروی مهره مار رز	ظهوری ترشیزی

مضمون - معنی

برداشتن	بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را	از	طبع نازک سخن کس نتواند برداشت	غنی کشمیری
بستن	جز من که تنگ در برش امشب کشیده ام	به	مضمون بکر را که تواند بخواب بست	قبول کشمیری
تراشیدن	کی تواند کسی از چوب تراشد مضمون	از	نسبت سرو بقدّ تو نمی آید راست	مخلص کاشی
خواندن	مضمون خواندن			بهار

ختم شد

هو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۸

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل طاء

مصدر		صله		شاعر

مطابق، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	رسیدن مت اقبال آن همایون نال		چنان فتاد مطابق دران خجسته حریم	عرفی شیرازی

مطالعه، بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بران ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
خواستن	اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را			سعدی شیرازی
کردن	باآنکه در کتابت اعتبار هیچ نیست		بر رغم من مطالعه بسیار میکند	شانی مشهدی
نمودن	توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلاف احوال خویش را		انکساری انباشتن کمال تجاوز از جادهٔ ادب است	عالی شیرازی

مطبخ (بالفتح) جای پختن طعام که در عرف بادرچیخانه گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز دو چیز توان خورد که گاهی ندید		کاسهٔ سیه دارد و مطبخ سفید	خسرو دهلوی
زدن	خبر که زند و کار کسی تنگ شاید		مطبخ زند و نان بکسی نه نماید	معزی نیشاپوری

مطلا زر اندود.

مصدر		صله		شاعر
شدن	پختگان کی روی از دی بهر زینت میکشند		درحقیقت نقره از خامی مطلا میشود	مخلص کاشی
کردن	چو حکم بخشش دهد از زر کف تاک را		مطلا کند قبضهٔ خاک را	طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر

مطلب، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چه حاجت است بهای گریه گاه دل آشوبی		اگر مطلب هلاک عالمی افتاد طوفان بس	واله هروی

مطلع - بیت اول از غزل و قصیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	صبح چون از کون مشرق جست گوز آفتاب	از	مطلعی جست از خیالم هجو در شاهور	فوقی یزدی
خواندن	از گفته‌های خویش بمن خواند مطلعی	به از	کاینک قلم گرفته به تحریر آن شدم	طغرای مشهدی
کردن	بلبلان مطلع غزل کردند	در	در چمن سروهای موزون را	واله هروی
گفتن	که گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت		که تازه سازد ازین مطلع آفرین خوانی	عرفی شیرازی

فصل ظاء

مظلمه، بیداد کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	تو مظلمه ببر از خانه وز گور مترس	از	که گور بیگنه و مظلمه بود گلشن	جمال اصفهانی

فصل عین

معاف، باز داشتن از چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز عتاب اگر داشت خود را معاف	از	نگردد چو می خون ز گلنار صاف	طغرای مشهدی

مصطلح ۵۱ مطلب افتادن، بمعنی مقصود شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	عدالت مقتضی معاف فرمودنست			عالی شیرازی
کردن	گر بوالفضولی شده باشد معاف کن		بسیار مخلم زپریشانی حواس	علی خراسانی
معامله، باهم سوداکردن ۱۲ بهار				
آوردن	آورد خوش معامله ہجر درمیان	در	جان داده ایم و مرگ یقین برگرفته ایم	ظهوری ترشیزی
بودن	بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن	با	بخنده گفت کیت با من این معامله بود	حافظ شیرازی
رفتن ۵ل	مجوز طالع مولود من بجیز رندی	با	که این معامله با کوکب ولادت رفت	ایضاً
کردن ۵ل	بی معرفت مباش که در من یزید عشق	با	اہل نظر معامله با آشنا کنند	ایضاً
گذشتن	خراب مجلس دار القضای میکده ام	از به	که صد معامله از ہم بیک پیاله گذشت	یا فریکاشی
ماندن	کشیده ام زجنون ساغری که ہوش نماند	با	دگر معامله با پیر میفروشش نماند	اعجاز دہلوی
معالجه، درمان کردن۔				
کردن	مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن		طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار	عرفی شیرازی
معانقه، دست درگردن ہمدیگر کردن ۱۲ منتخب۔				
نمودن	بنام ایزد قوت نشو و نمائیکه گردن سروش را بازوی ہلال معانقه رعونت نموده			ظهیر تفرشی
معاودت، بازگشتن ۱۲				
نمودن	بمضمون العود احمد ترزبان شده از روی حسن تدبیر داصابت آرای دانش پذیر معاودت نموده			عالی شیرازی
مصطلح ۵ل معامله رفتن و کردن، باہم سوداکردن ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
معتدل، معروف ۱۲				
آمدن	از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید	از	آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را	عرفی شیرازی
داشتن	تنم را در قناعت زنده دل دار	به	مزاجم را بطاعت معتدل دار	نظامی گنجوی
گشتن	بادبان بر کشید باد صبا		معتدل گشت باز طبع ہوا	ابوالفرج رونی
معترف، شناسنده حق و قبول کننده آن ۱۲				
شدن	ماندش ابکم زبان استدلال	به	معترف شد بعجز استقلال	شفائی اصفهانی
گشتن	به بندگی قدش سرو معترف گشتی	به	اگرچه سوسن آزاده ده زبان بودی	حافظ شیرازی
معجر (بالکسر) روپوش زنان ۱۲ بهار				
افگندن	از رخ حجاب سنبل شبرنگ برفگن	بر	تا بر رخ افگند زحیا معجر آفتاب	کمال خجندی
بستن	ناگهان بر جبت و معجر بست ماه دلفریب		ماه برگردون بود من زیر معجر داشتم	معزی نیشاپوری
فروختن	چو عشق بامه معجر فروش می بازم		به عشق معجر او ہر طرف سر اندازم	سیفی بخاری
کشیدن	از تف و تاب خنجر ترکان لشکرت	در، از، از به	در سر کشد به شکل زنان معجر آفتاب	انوری ابیوردی
گرفتن	غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف	بر	عروس بخت تو بر سر گرفت معجر جود	ایضاً
معجز (بفتح اول و جیم) نزد فارسیان عاجز گردانیدن کسی را بامر غریب که دیا امری غریب بدان عاجز توان کرد ۱۲ بهار عجم				
شکستن	لعلت به تبسمی شکسته	به	صد معجزه پیمبری را	زلالی خوانساری
شنیدن	مانند فتوح تو ز عجائب معجزات		ہر کس که معجزات تو بشنید بگروید	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
معذور				
بودن	بود معذور اگر در وحید آید سالک واصل		گر گشتی غیبت لنگر چون گردید دریائی	اشرف مازندرانی
داشتن	حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ مے آلود	از عـ۵ به	ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را	حافظ شیرازی
کردن	معذور کن اے شیخ کہ گستاخی کردم		زیرا کہ غریبم من و مجروم و خسته	ابو العباس مروی
معرفت، شناختن ۱۲ بہار۔				
آموختن	معرفت آموز			بہار
بردن	معرفت از آدمیان برده اند	از	دانا آدمیان راز میان برده اند	نظامی گنجوی
دانستن	دانستن معرفت ثنائی تنزیہیت			ہمام تبریزی
زائیدن	بیباکی زبان معرفت تراسے کن	به	درون چون سایہ دانا خود آرای کن	ظہوری ترشیزی
سوختن	معرفت سوز			بہار
شنیدن عـ۵	بیا و معرفت از من شنو کہ در سخنم	از	زفیض روح قدس نکتۂ سعادت معرفت	حافظ شیرازی
معرکہ (بفتح اول و سوم) مجمع مردم و لشکر ۱۲ بہار				
آراستن	صبرست صبر معرکہ آرای عافیت		عشق ست عشق پیش رو لشکر بلا	شاپور طہرانی
بستن	ببین چہ معرکہ بستہ چشم پر کارش		نشستہ فتنہ و از گوشہ تماشائیست	دانش مشہدی

مصطلح عـ۵ معرفت شنیدن، کنایہ از کلام عرفان شنیدن ۱۲ بہار

عـ۵ ہمنشین اگر بہ پر ما بیا معذور دار ۱۲ مومن استرآبادی عـ۵ وگرنہ عقل ندارد مرا بدین معذور ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
چیدن	بر در عشق مچین معرکہ ای عقل فضول	بر	طفل را شیوہ بازیچہ حرام ست اینجا	عرفی شیرازی
ساختن عـ۵	معرکہ ساز			بہار
شکستن	معرکہ شکستن			بہار
گرفتن عـ۵	معرکہ گیر			بہار
گرفتن	از ہجر و وصال جا نماند		چون معرکہ خیال گیرند	ظہوری ترشیزی
معروض - معروف				
داشتن	و این عبارت کہ خان ندیو معروض جناب خلافت		کہ رفتم و جمعی را بقتل رسانیدم بیان واقعست	علی شیرازی
گردیدن	معروض جناب ستطاب گردید			ایضاً
معزز - معزو				
داشتن	زلیخا دو دمان آرائے شاہست		معزز گر ندارد میش تباہیست	ناظم ہروی
معزول - معروف				
شدن	جاروب آستانت معزول شد ز کارم	از	از جعدہا کہ بر سر کوئیت بریدہ اند	خسرو دہلوی
کردن	بہ نعمت تو کہ اندازہ را کند معزول		بمدحت تو کہ اندیشہ را کند بیمار	عرفی شیرازی
معطل، بیکار و فروگذاشتہ ۱۲ بہار				
داشتن	اندران فرصت کہ از آرائش کون و مکان	از	از رہ صورت معطل داشتی رائے صواب	عرفی شیرازی

مصطلح عـ۵ معرکہ ساز و معرکہ گیر، آنکہ ہنگامہ بازی را گرم کند ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	ای کرده به ظن هستی احول خود را		محو او شو مکن معطل خود را	سحابی استرآبادی

معلق، آویخته شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۱	معلق آمدن کبوتر			بهار
زدن ۲	چو ابیات بلندش داشت در پر		معلق میزد ارشادی کبوتر	اثر شیرازی
زدن ۲	ببازی در هوای رغبت انگیز		معلق زن شده مرغان شب خیز	خسرو دهلوی
کشیدن ۳	همچو گل ساغر صهبای مردن نکشند		تا به بعثت همه چون بید معلق نکشند	نجات اصفهانی
گرفتن ۳	معلق گرفتن			بهار

معلوم، دانسته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	سوخت مغز استخوانم از غم و آگه نه		کی بود معلوم مضمون نامه پیچیده را	خلقی بخاری
شدن	رموز سینهٔ مخفی شد این قدر معلوم	از به عه سه	که همچو خس مژه اش در گرستین می سوخت	مخفی رشتی
کردن	این سوز نه از گرمی خون ست فغانی		معلوم نکردیم که از چیست تب تو	فغانی شیرازی
گردانیدن	تا رخ دبالای او معلوم گرداند ترا		کاسمان ماه گویا نیست و سرو جانور	سعدی نیشاپوری

مصطلح ۱ معلق آمدن و معلق زدن کبوتر، واژگونه گشتن کبوتر کابلی در هوا ۱۲ بهار ۲ معلق زدن، معلق بازیگر و رقاص خواه آدمی خواه غیر آدمی ۱۲ بهار ۳ معلق کشیدن و گرفتن، نوعی از ورزش کشتی گیران ۱۲ بهار

عه ز سوز سینهٔ برزمی شد این قدر معلوم ۱۲ برزمی همدانی عه بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات. رهرو آن لحظه بنالد که بمنزل برود ۱۲ حیاتی گیلانی۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز مغرب چون بگوش هر بر و بوم		رسید این مژده و گردید معلوم	ناظم هروی
گشتن	چو مضمون کتابت گشت معلوم		برآمد زنگبین راز از موم	ناظم هروی
نمودن	از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از و	از	عاجز تر تری نبوده	ظهوری ترشیزی

معما بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید میم دوم) پوشیده شده و کلامیکه دلالت کند برامی بطریق رمز و ایما ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشادن	معمات لبهای اهل حیا	عه	که دید دست چون او معما کشا	ظهوری ترشیزی
گفتن	که رد زی پریروی در سر زمینی	در یا	همی گفت این معما با قرینی	حافظ شیرازی

معمور آباد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	بنای عمر تو معمور باد تا باید		که تو بنای جهان را بالعدل معماری	ظهیر فاریابی
داشتن	سوادش دیده را پر نور دارد		بیاضش مغز را معمور دارد	نظامی گنجوی
شدن	یا رب که دو کون از تو معمور شده	از عه	از تو بتو نزدیک شده دور شده	سحابی استرآبادی
کردن	شها توئی که زکوة بضاعت کرمت	از	دو کون را از گران مایگی کند معمور	عرفی شیرازی
گردیدن	تام عدالت چون برم معمور گردد جان لفظ	از عه	وصف چشمت چون کنم گردد دل معنی خراب	ایضاً
ماندن	آب و گلم سرشته دوستی محبت ست		خصمی چو سیل دارم و معمور مانده ام	شفائی اصفهانی

مصطلح

۱ معما کشادن، حل کردن معما ۱۲ بهار۔

عه که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را ۱۲ حافظ عه جهان رباط خراب ست برگذرگه سیل۔ گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور ۱۲ ظهیر فاریابی عه که معمور گردم من از شهریار ۱۲ فردوسی۔

مصدر		صله		شاعر

معنی - مضمون

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	بهر	لفظ بر دار تا ز معنی سازد بزم بیان	ظهوری ترشیزی
برآمدن	با آرزو و هوس بر نیاید این معنی	به	بسوز سینهٔ و خون جگر قرار بود	کمال اصفهانی
بردن	از پاے نگاهم چه بری معنی رفتن	از	از زلف یار وجه برے صورت چین را	واله هروی
بستن	کلک تاثیر جهان معنی برجسته که بست		لب کشوده ملائکه همه در تحسینش	تاثیر اصفهانی
پیچیدن	فرق نتوان کرد از بس دلفریب افتاده است		معنی پیچیده را از طرهٔ پیچیده اش	ایضاً
تراویدن	تو لیت عاشورا گر زین ببیند	از	تراود از آن معنی روز عید	ظهوری ترشیزی
دادن	تاثیر بخت سعید هم معنی بلند		تراهم شکایتست که شهرت نمی دهد	تاثیر اصفهانی
داشتن	ای فروغ جوهر حسنت برون از خط و خال		معنی داری که نتوان صورتش بستن خیال	فغانی شیرازی
دزدیدن	دیدم اکثر شعر هایش را یکی معنی نداشت		راست میگفت اینکه معنی هاش را دزدیده اند	ملا جامی
دیدن	معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید عه			باقیا نائینی
ساختن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند		لفظ بر دار تا ز معنی سازد بزم بیان	ظهوری ترشیزی
طرازیدن	جداگانه از هر معانی طراز		اگر دم زنم قصه گردد دراز	خسرو دهلوی
فهمیدن	دیده چون آن دو لب شیرین دید	عه	معنی قند مکرر فهمید	غنی کشمیری

مصطلح

سله معنی پیچیده، مضمونیکه بے تامل و فکر نتوان یافت ۱۲ بهار

عه به بعید دقت توان فهمید معنی هاے نازک ۱۲ ادا -

مصدر		صله		شاعر
گذشتن	چون سخنی دوری که بخاطر گذرد	به	دورم ز تو گردش میگردم	فیاض لاهیجی
نهادن	این کعبه را بنا نه بباطل نهاده اند	در	بس معنی جمال درین گل نهاده اند	نظیری نیشاپوری
یافتن	هر تار پیرهن شده مارے بقصد خصم	عه از	جز دشمنش که یافته معنی تار و مار	کلیم همدانی

فصل غین

مغتنم - غنیمت شمرده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گفتار گزان مسیح دم می آید		چون روح بمرده مغتنم مے آید	سحابی استرآبادی
بودن	کامی بصد امید و غم شد عازم راه عدم		یکنشین که باشد مغتنم ای همنشین دیدار ما	کامی سبزواری
شمردن	هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار		کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	حافظ شیرازی

مغرور

مصدر		صله		شاعر
بودن	اے گل که خار در ره خلقے نهاده		مغرور خود مباش ببین از که زاده	درویش قزوینی
شدن	افضل تو بهر خیال مغرور مشو	به	پروانه صفت کشتهٔ هر نور مشو	افضل کاشی
کردن	الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور		پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	حافظ شیرازی

مغز - دماغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خوشا ز لطفے که مغز آهوان را در رعاف آرد	در	—	طالب آملی

عه معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید ۱۲ باقیا نائینی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	گگریز فتنه ساند دل از خوی سرکشی	در	در حلقه خرابی مگن مغز آتشی	طالب آملی
۵۱ برآوردن	بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف		که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت	سعدی شیرازی
۵۲ بردن	مرغ ایوان ز هول او بپرید		مغز ما برد و حلق خود بدرید	ایضاً
۵۳ بستن	شود ز رزق هما گر استخوان من ز بی تابی	در	عجب دارم اگر در استخوان مغز هما بندد	صائب اصفهانی
پوسیدن	توای مغز پوسیده سال خورد		ز گستاخی خردان باز گرد	نظامی گنجوی
خراشیدن	زبانی ز سوهان خراشیده تر	از	خراشیدم از طعنه مغز جگر	ظهوری ترشیزی
۵۴ خوردن	خلق گویند مغز خر خورده		هر که در احمقی تمام بود	کمال اصفهانی
۵۵ داشتن	سعی کن تا از تو ماند حرفهای مغز دار		دیر تر پوسیده میگردد ز اعضا استخوان	اثر شیرازی
۵۴ داشتن	مغز در سر ندارد			بهار
۵۶ دویدن	بگو تا خود چه در خاطر خلیده ست	بر	که مغز دیده بر مژگان دویده ست	طالب آملی
۵۷ رستن	بی فکرت تو نور نباشد در آفتاب		بی نعمت تو مغز نروید ز استخوان	ادیب ترمذی

مصطلح

۵۱ مغز شیر برآوردن، کنایه از کمال قوت و غلبه ۱۲ بهار ۵۲ مغز بردن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۳ مغز در استخوان بستن، پیدا شدن و بهم رسیدن آن ۱۲ بهار ۵۴ مغز خر خورده است، و مغز در سر ندارد، کنایه از آنکه عقل ندارد و هرزه میلاید ۱۲ بهار ۵۵ مغز دار، مقابل بے مغز، و حرف مغزدار، و زبان مغزدار، کنایه از حرف معقول واستوار و زبان چرب و فصیح ۱۲ بهار ۵۶ مغز بر مژگان دویدن، گریه خونین کردن ۱۲ بهار ۵۷ مغز از استخوان رستن، بهم رسیدن مغز در استخوان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کاشتن	همه مغز در پوست میکارمش	در	تو ای دوستش دوست میدارمش	ظهوری ترشیزی
کاشتن	مغز در پوست کاشتن	در		بهار
۵۱ کردن	مغز در سر کردن	در		بهار
کشیدن	کشم مغز در استخوان خیال	در	بتوصیف جان جهان نوال	ظهوری ترشیزی

مغفر (بالکسر) کلاه آهنی که روز جنگ پوشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دوختن	یا دار کند ز شصت تو دوزد به تیر کین	به بر	بر فرق که ز سایهٔ شب مغفر آفتاب	ثنائی مشهدی
شکستن	مغفر بر سر شکستن	بر		بهار

مغلطه (بالفتح) دغا و فریب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	بسته ام مغلطه شادگی در بارش	اندر	ولی از وی شده گردم اندر کارش	واله هروی
خوردن	نخوری مغلطه مهر که گر دست قبول		آسمان آدمیان را بحوادث زائی	واله هروی
دادن	اینکه سود دم قدم بی طمعی در ره او		صورت فقر پرستیش مرا مغلطه داد	واله هروی
زدن	باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن		من مغلطه خواهم زدن اینجا دغا باشد	مولوی روم

مغلوب - عاجز۔

مصدر		صله		شاعر
ساختن	داو بی ادبی کرده بندهاے عمده درگاه را	به	تقبّل و اسم مغلوب سازد	عالی شیرازی
گشتن	مغلوب گشت دلبر غالب حریف من		ظرفیتی نداشت نگار ظریف من	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ مغز در استخوان کردن، کنایه از خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل فاء

مفرح ۔ فرحت دہندہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	بحیقم برقص آورد آب را		عقیقم مفرح دہد خواب را	نظامی گنجوی
رسانیدن	نشاط اندر آرد بخوانندگان	به	مفرح رساند بدانندگان	ایضاً

فصل قاف

مقابل ، رو بارو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	سخن چه حاجت اگر دل مقابل افتادست	عـه	زبان چه کار کند کار با دل افتادست	اہلی شیرازی
شدن	چو با عارضت دف مقابل شود	با	دل ماه داغ از خجالت شود	ظہوری ترشیزی
کردن	مقابل کردن			بہار
گشتن	عدم چون گشت ہستی را مقابل		درو عکسی شد اندر حال حاصل	محمود شبستری
نشستن	با غیر باده خورد و بمحفل نشست یار	با	با آفتاب حشر مقابل نشست یار	آرزو اکبر آبادی
نهادن	وصلیکه رشک غیر دل از غصه خون کند	عـه با	با محنت فراق مقابل نهاده‌اند	طرزی شیرازی
نهادن	تا میتوان شکست دل دوستان مخواه	به با	کین خانه را بکعبه مقابل نهاده‌اند	فغانی شیرازی

عـه بآفتاب قیامت مقابل افتادست ۱۲ عرفی عـه باحسرت نگاه مقابل نهاده اند ۱۲ شفائی ۔

مصدر		صله		شاعر

مقابله

مصدر		صله		شاعر
کردن	گهی بروی تو گاهی ببوی گل نگرم	با عـه	کند مقابله کس چون کتاب را تنها	شیدا ہندی

مقام (بالفتح و بالضم) ایستادن و جای ایستادن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	در کعبه وصالت گر باشدم مقامی	در	از مردم دو دیده آبی زنم صفا را	ناصر بخاری
دادن	از دود عود داغش پریشان همی شود	در	در دود کش حمام مقامش دادم	طاہر نصیرآبادی
داشتن	ز شمعش بود داغ سلطان شام	در عـه به	که تا صبح در روضه دارد مقام	طغرای مشہدی
دیدن	مقام خود ببزم دلربای خود نمی بینم	به عـه	رقیبان هر طرف جمع اند و جای خود نمی بینم	صائب اصفہانی
ساختن	گرد هر سو که تو خواندی خرام	به در للعـه	ساخت هر جا که تو گفتی مقام	ملا جامی
کردن	چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام	عـه به عـه	بیچاره رهرویکه شود همسفر مرا	صائب اصفہانی
گرفتن	ز ذوق کشتن عرفی بجیرتم که چرا	در	چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام	عرفی شیرازی
ماندن	زگرد بکه شد بر فلک تیز گام		نماند آدمی و ملک را مقام	آقاسی گونا بادی
نمودن	تیغت میان معرکه شد تیر آسمان		کانجا که او مقام نماید دو پیکرست	بدر چاچی
یافتن	هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر	در	هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام	ایضاً

عـه ضمیر پاک تو با دفتر ضمائر خلق ۔ اگر مقابله کردے مهندس تقدیر ۱۲ انجر عـه تو میان این دو کشور بکجا مقام داری ۱۲ نظامی عـه بر خاک در گه تو مقامی نداشتم ۱۲ شفائی للعـه در دلم ساخت مقام آنکه مقامش برسم ۱۲ ملا جامی عـه کردیم ببزم دیده چون شمع مقام ۱۲ ذکری خراسانی عـه هر آنکه مگر بزین مقام کنی ۱۲ سلمان ساوجی ۔

مصدر		صله		شاعر
	مقبول، برگزیده و پذیرفته ۱۲			
افتادن	کشم هر لحظه جان در پیش جانانی که من دارم		اگر مقبول جانان افتد این جانی که من دارم	بیانی هروی
شدن	بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی		مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	خواجو کرمانی
گشتن	خدمتی اندر محل عرض گاه		گشت چون مقبول با اقبال شاه	خسرو دهلوی
	مقراض، آله معروف			
۵۱ راندن	آنکه بخشیدش کلاه دربرش مقراض راند	بر	گر سر شری نشاید سر ز حکمش تافتن	سلمان ساوجی
۵۲ زدن	مقراض باحتیاط زن ای خادم		در رسم بری شهپر جبریل امین	صحیفی شیرازی
کردن	بسکه نتوانم بیکبار از جوانی دل برید		میکنم مقراض هر موی که میگردد سفید	ایما اصفهانی
	مقرر، قرار داده شده ۱۲ بهار			
بودن	در کیش محبت نبود قبله مقرر	در	فرهاد براهی رود و قیس براهی	آرزو اکبرآبادی
ساختن	الحکم جهان مطلع مهر شعاع لمعه صدور انداخت	به	که قوی چند باشد [illegible] آن برج نحوس مقرر ساخت	عالی شیرازی
شدن	مقرر شد آن مملکت بر دو شاه	بر	که بی حد و عد بود گنج و سپاه	خسرو دهلوی
کردن	هر که در کوی هوایت همی ننهد پای هوس	با	روز اول ترک سر با خود مقرر میکند	سلمان ساوجی
	مقنع، روپوش زنان ۱۲			
انداختن	کله دارست چون شاهان سرافراز		نه بر رسم عروسان مقنع انداز	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ مقراض بر کسی راندن، انداختن قدر و منزلت کردن ۱۲ بهار ۵۲ مقراض زدن، بریدن بمقراض ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	مقید، وابسته ۱۲ بهار			
بودن	گر عاقلی مباش مقید بهیچ جا		نشنیده که ملک خدا بنده خدا	صدقی استرآبادی
ساختن	انسان و حق شناسان را مقید زیور دنیا		ز انگشت شهادت دست کوتاه است خاتم را	الهی همدانی
شدن	تو ز کودکی مقید شده بخاکبازی	به	بنود بچشم حق بین حرم و کنشت ما را	صائب اصفهانی
کردن	دیار و یار و مردم را مقید میکند لیکن	در عـ۵	چه جای پارس کین محنت جهان بگیرمی	(ازروی) حافظ شیرازی
گشتن	از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	به	مطلق خبر از حال دل خویش ندارد	رفیع قزوینی
	مقیم، ثابت و پابرجا ۱۲ بهار			
افتادن	آنکه چون کعبه مقامش نه بداز پای تو دست		بر دره میکده دیدم که مقیم افتادست	حافظ شیرازی
بودن	حافظ مقیم درگه او باش و عیش کن		کاندر بهشت خوشتر ازین گوشه نیست جای	حافظ شیرازی
شدن	کعبه دل که در و شد صنمی چو تو مقیم	در	کی توانند بتان دگرش ساخت مقام	نظام استرآبادی
گشتن	مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز		بنزد اهل حقیقت مقام محمود است	خواجو کرمانی
ماندن	ماند چو در جامه نسیمش مقیم	در	جامه نماند که بماند نسیم	خسرو دهلوی
نشستن	چو بهتر از تو کسی همنشین خویش ندید	با	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار	معزی نیشاپوری

فصل کاف

عـ۵ هردم نفسی مرا بمن بندی سکرد و در سلسله غمی مقید میکرد - سبحانی

مصدر		صله		شاعر
	مکافات (بالضم) پاداش بدی دادن ۱۲ بہار			
آمدن	بقصد خود وفا با ہر کہ کردم	بہ	مکافاتم جفا آمد بتقدیر	مجد شیرازی
دیدن	سیہ گر کرد رزم چشم او خود ہم کشید آخر	در	مکافات عمل را در لباس سرمہ دید آخر	صائب اصفہانی
کردن	بنام خدا لے مکافات کن	عہ بہ	بیاد ظفر بخش دشمات کن	نقش کشمیری
کشیدن	در جہان پیش از زیت بود نشاطی بکشون		ما مکافات کش عشرت آن یارانیم	صیدی طہرانی
	مکان، جائے بودن ۱۲ بہار			
جستن	ز لفش اندر بنیان جستہ مکان	اندر	خالش اندر گلستان کردہ وطن	امامی ہروی
دادن	نظارگی کنگرہ کبریائے او	عہ بر	خود را از عرش معلے مکان دہد	صدرالدین استرابادی
داشتن	اگر ازست سو فارش کہ در جانان مکان دارد	در	اگر نازست پیکانش کہ با ہر دل سخن گوید	شیرا دمانی
شدن	توی کہ خنجر تو شد مکان آتش و آب		زبان رمح تو شد ترجمان آتش و آب	حکیم سوزنی
گرفتن	بادشہ جم اعتلا احمد موسی لقا		آنکہ ہمای چترِ او بر سر مہ مکان گرفت	بدر چاچی
	مکر، کید و حیلہ ۱۲ بہار			
باختن	بدرگے و بنلی و حرص و آز		چون کنی پنہان بشیدای مکرباز	مولوی روم
بستن	مکر دیگر آن وزیر از خود بہ بست	از	و عظ را بگذاشت و در خلوت نشست	ایضاً
راندن	مکر بر آب راندن			بہار

عہ مکافات سوزی بمالش بکن ۱۲ و سعدی عہ تقدیر بر و سادہ حکمش مکان دہر ۱۲ ظہیر۔

مصدر		صله		شاعر
زدن بر آب	این گریہ ہائے اہل ہوس سوز عشق نیست		مکری پے فریب تو بر آب میزند	تاثیر اصفہانی
زدن بر آب	عاقل فریب گریہ زاہد نمی خورد		این مکر تازہ ایست کہ بر آب میزند	ایضاً

فصل کاف فارسی

مصدر		صله		شاعر
	مگس، معروف و دانہ آہنی کہ بر لب بندوق باشد ۱۲ بہار			
بودن	مگس در توی پیرہن بودن			بہار
براندن	کار کلیم باشد اینجا مگس برانی		ہر جا کہ دل زیار شیرین شمائل افتد	کلیم ہمدانی
راندن	تا بشہد دل ما مہر بتان نشنید		آمد و رفت نفسہاست مگس را نی چند	وحید قزوینی

فصل لام

مصدر		صله		شاعر
	ملاقات، ہمدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ بہار			
کردن	از بسکہ آتش شوق دل را سبک عنان کرد		با تیر او ملاقات در خانہ گمان کرد	عظیمای نیشاپوری
	ملال و ملالت، اندوہ و رنج ۱۲			
آوردن	گفتم ملالت آرد گر گرد دوست گردم		واللہ ما رأینا حبّا بلا ملامتہ	حافظ شیرازی
انگیختن	خوش عرفی ازین شکوہ ملال انگیز		زلاف حوصلہ یاد آر و طی بکن زاری	عرفی شیرازی

مصطلح عہ ۱ مکر بر آب راندن و زدن و مکر تازہ بر آب زدن، فریب دادن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	ز هیچ جا از وحشت تنهاییم نبود ملال	—	سوی کس جانم چو اے تست هر جا بوده ام	ملا جامی
بودن	ز سرشته تماشه گر چه ملالم نبود	از	شکایت ز کس از خیالم نبود	قاسمی گونابادی
چیدن	چو در دلیشان دلم هر صبح گرد و بر در دلها	از	که از هر جا ملالی میرسد شام می چینیم	محوی همدانی
دادن	مرا که صحبت یوسف ملال جاه دهد		ز اختلاط عزیزان خدا پناه دهد	شهیر شیرازی
داشتن	ز هجرانم تو گر داری ملالی	از	مرا هم هست در خاطر خیالی	ناظم هروی
دیدن	بیک تبسم صبح وصال آخر شد	از	ملالتی که دل از روزگار هجران دید	فغانی شیرازی
دیدن	ز پرواز هر گز نه بیند ملال	از	ز بیرون چو بیداش کشود ست بال	وحید قزوینی
کشیدن	می کشد مجنون من ز آمد شد مردم ملال	از	پاسبان ها از پلنگ و شیر می باید مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ملالت گرفت از من ایام را	از		نظامی گنجوی
گرفتن	روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه	از	فتاکنم که ملالم گرفت از اسوال	غضایری رازی
ملامت، (بالفتح) سرزنش و نکوهش ۱۲ بهار				
بردن	نیک نگر چند ملامت برم		کاین خجلی را به قیامت برم	نظامی گنجوی
خاستن	ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست	از	جز آنکه محمدت شهریار صفدر کرد	محمد شیرازی
دیدن	بسکه از خوبان ملامت دیده ام	از	چشم من از عاشقی ترسیده است	باقر کاشی
رفتن	معاذ الله بدیشان گر تو فردا در جواب آئی		ملامت رفتگان را بر زبان گفتار کی ماند	فغانی شیرازی
زدن	از دو فا صافدلانیکه مے ناب خورند		تا قیامت ز ملالت زدگی آب خورند	اسیر شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق	به	حوالتم بخرابات کرد روز نخست	حافظ شیرازی
کشیدن	هزار سال ملامت کشیدن از پی او	از	توان و زان بت روزی جدا شدن نتوان	فرخی سیستانی
ملزم - معذور				
شدن	بدانش آنکه سر آمد به کس طرف نشود		وگر طرف شده ناکرده بحث ملزم شد	کلیم همدانی
ملک و ملکت (بالضم) (بالکسر) پادشاهی ۱۲ بهار				
افروختن	ز ملک و دین همی نازند شاهان بلند اختر		که آمد شاه ملک افروز جهان قوام الدین	معزی نیشاپوری
بخشیدن	گیرم که مرا ملک دو عالم بخشند		کو آن سر و سامان که بآن پردازم	سحابی استرابادی
بردن	زین فتح تو که کردی ملکت گرفت قوت		زین ملک تو که بردی دولت گرفت بالا	معزی نیشاپوری
دادن	بدان داد ملکت که شاهی کنی		چو داور شوی داد خواهی کنی	نظامی گنجوی
داشتن	این ده که کثرت اساس شکن و انگیه بین		مالک وحدت شدن ملک قدم داشتن	عرفی شیرازی
دیدن	نبودی اگر سلطنت را زوال		جز آدم ندیدی کسے ملک و مال	قاسمی گونابادی
ساختن	بلاد سخن سر بسر ساخت ملک		حسام از زبان و ستانش ز کلک	ایضاً
سپردن	اے ملک ستانی که بجز ملک سپاری		با تو ندهد فایده یک ملک ستان را	انوری ابیوردی
ستاندن	ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری		با تو ندهد فایده یک ملک ستان را	ایضاً
فشاندن	خدایگان سلاطین بحر و بر دلشاد		ملک نهاد و ممالک پناه و ملک فشان	سلمان ساوجی
کشادن	به شست خاک نیز ز دو ولایت دارا		دلی کشائی که فتح ست و ملک چین ملکشای	عرفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نگر شاه زان داد چوگان بمن	از سیر	که تا زد کشم ملک بر خویشتن	نظامی گنجوی
گرفتن	بیازوی تو ندارد خطر گرفتن ملک	به	بر آسمان شدن آسان بود بپایۂ ق	ظهیر فاریابی
گرفتن	ای بیک حمله گرفتی ملکت روی زمین		ز آسمان پایه دست تیغت آزین یادین	ناصر غزنوی

ملول، اندوهگین ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
شدن	در دل درآ تفرج گلهای داغ کن	از	از خانه چون ملول شدی سیر باغ کن	شفائی اصفهانی
کردن	میکند نازک دلان را صحبت بد خو ملول		زدرا چین جبین از خم روی سطر	ظفر اسکندر مشهدی
گردیدن	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	از	کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن	حافظ شیرازی
گشتن	زهی شکنجہ طالع که مرگ ظلم گرای	از عہ	ملول گشت و ندارد سر مددگاری	عرفی شیرازی

فصل میم

ممتاز، از چیزی جدا کرده شده و سرفراز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	چو یعقوبش بخوبی ساخت ممتاز	به	بیوسف داد و گفت ای شعلہ ناز	ناظم هروی
شدن	ممتاز شدن			بهار
کردن	ز نیک و بدی کرد ممتاز شان	از	بتاج کرامت سرافراز شان	قاسمی گنابادی
گردانیدن	که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را به	به	صفت یگانه و ممتاز گردانید	ظهوری ترشیزی

عہ دل ازین معاملات گشته ملول ۱۲ طالب آملی۔

مصدر		صله		شاعر

ممزوج، آمیخته بچیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	می ساختمش بباده ممزوج	به	بی خستگی از گلاب توبه	عرفی شیرازی

ممنون، منت نهاده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	از عہ	کمی در مهربانیهای او بسیار می بینم	راقم مشهدی
ساختن	بسکه تیغ ناز خوبان را بلذت ساختند	به	هر کرا کشتند ممنونش بمنت ساختند	شانی مشهدی
شدن	شد تازه آبگیری تیغ جفای او	از	ممنون شدم ز گریۂ بی اختیار خویش	میرزا شریف خان محقر
کردن	گه از نامت کنم ممنون زبان را	از	گه از سمت دیارت چشم جان را	ظهوری ترشیزی
گشتن	از رنجش بیجا تو ممنون گشتم	از	رنجیدن را بهانه می جستم	جعفر فراهانی

فصل نون

منادی (بالضم و کسر دال) آواز دهل که بوقوع امر نامرغوب برای تنبیه مردم کنند ۱۲ بها

مصدر		صله		شاعر
برکشیدن	منادی زن منادی برکشیده			مولوی جامی
دادن	بمیر قافله امشب جرس منادی داد	را عہ	که کاروان بزلیخا متاع نفروشند	سنجر کاشی
راندن	منادی راند افرمود در شهر		که وای آنکس که او برکس کند قهر	نظامی گنجوی
زدن	تبسم از لبش چون جرعه خورد		منادی زد که شیرینی دلم برد	زلالی خوانساری

عہ چرا ممنون بداغ دل نباشم آرزو آن شوخ - زرافشان می نماید شمع من پروانه خود را - آرزو

عہ دهر گر لعل بیرابت منادی جانگدازان ما ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	منادی زن منادی برکشیده			مولوی جامی
کردن	منادی میکند امروز زنار سر زلفش	به ع در با عس	که بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگهدارد	فراغ تبریزی
مناسب				
آمدن	ای آب زندگانی از چشم من سنانی		وصلت مناسب آمد سیمرغ کیمیا را	همام تبریزی
افتادن	چهرهٔ این رخ تبف آلوده باد	به در ع	خود تبفت این رخ چه مناسب فتاد	ملا جامی
بودن	بمجالس عزیزان نبود ترا مناسب	به	بکشا و بند جامه در فتنه باز کردن	آرزو اکبرآبادی
منبر (بالکسر) معروف ۱۲ بہار				
بستن	ارباب هنر منبر مسطر بستند		در حطهٔ خط خطبه بنامش خواندند	ظهوری ترشیزی
ساختن	خطبهٔ لولاک بپرداخته	از	منبر نه پایه از آن ساخته	خسرو دهلوی
نهادن	گهی که قاضی افلاک خطبه تو سر آید	به از	نهد به مسجد عیسی ز مهر منبر چوبین	ایضاً
منت، ممنون شدن و کردن ۱۲ بہار				
بردن	منت نبرده ایم شفائی به هیچکس	به	هرگز نه رفته همت ما زیر بار کس	شفائی اصفهانی
برداشتن	کلیم از ضعف منت از مسیحا بر نمیدارد	از از	بکنج بیکسی بهتر که بگذاریم بیمارش	کلیم همدانی
برتافتن	برنتابد منت ساقی دل نالان ما		ساغر لبریز ما بس دیدهٔ گریان ما	طالع دهلوی
بودن	زین دعا بر اجابت منت بسیار باد	از بر		ظهوری ترشیزی

ع ۵ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ۱۲ عنصری ع ۵ همه جا کند منادی پی احتراز کردن ۱۲ شفائی اصفهانی
م ۵ مناسب تر درین هنگامه افتاد ۱۲ سر خوش

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	اهل کمال را لب اظهار خامشی ست	ع از ۵	منت پذیر بادهٔ تمام از هلال نیست	صائب اصفهانی
پذیرفتن	به تیغم گر زند دستش نگیرم	از	و گر تیرم زند منت پذیرم	حافظ شیرازی
تراویدن	گیاه خشک سال دشت فقرم	از	ز ابر جود منت می تراود	ظهوری ترشیزی
داشتن	منتی داشت چو برگشته خود بر خوبی	ع از ۵ مب	آصفی گشته خوبان شد و منتها داشت	آصفی شیرازی
شناختن	منت منه که خدمت سلطان همی کنی	از	منت شناس ازو که بخدمت بداشتت	سعدی شیرازی
کردن	ملک در سجده آدم زمین بوس تو منت کرد		که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی	حافظ شیرازی
کشیدن	دل بیطاقت من تو برآرام نکرد	مب از ۵	چشم نغنوده من منت خوابی نکشید	شفائی اصفهانی
گذاشتن	چه منتها که بر گردن گدازی می پرستان را	صه بر ۵	اگر ای باغبان باری ز دوش تاک بردار	مولوی اصفهانی
گرفتن	سخنور ز بیگانه منت نگیرد	از	بود آب از خویش تیغ زبان را	قبول کشمیری
نشستن	تا غبار باد پایش چشم جان را سرمه داد		خاک را بر دیدهٔ منت خالی نشست	خسرو دهلوی
نمودن	اگر درین حد و دخدمتی که از دست برآید بوجود	به	با شهر بر جوع آن منت نمایند	نصیر همدانی
نهادن	روزی هر کس برساند بسی	را سه بر بعه ۵	منت روزی نه نهد بر کسی	خسرو دهلوی

ع ۵ از کس پذیرد که برابر باشد منت چه بخر دارد چه طپوچ و چه دانگ ۱۲ واله هروی ع ۵ بر دے یار نظر کن
ز دیده منت دار ۱۲ حافظ شیرازی مـ ۵ اگر در راه او جان میدهم منت بجان دارم ۱۲ شریف الهام للعه ۵ کاروان
ما متین منت ز رهزن می کشد ۱۲ متین صـ ۵ که منتی بسرش سایهٔ هما نگذاشت ۱۲ فقیر دهلوی س ۵ روزیکه بود گشته شمشیر تو در
خاک تا حشر نهد منت زخم تو زمین را ۱۲ رشکی همدانی ع ۵ ره دادی تو قف و منت بجان نهاد ۱۲ نظام استرآبادی

مصدر		صله		شاعر
منحصر				
شدن	منحصر شد رهبری بر ذات او		هست تفسیر جهان آیات او	اسیری لاهیجی
مندل، بر وزن صندل نام ساقه معروف در هند ۱۲ بہار				
فروختن	مندل فروش			بہار
نواختن	فغان دارد این چرخ بر اهتزاز		که شد سر گرفته ز مندل نواز	طغرای مشهدی
منزل، فرودگاه و جای فرود آمدن ۱۲ بہار				
آمدن	گه چون صنعت دیده شود چین و چگل		گه چون صمت عرش دل آید منزل	سحابی استرآبادی
آراستن ۵	بجای منزل آرا شد کز اکنبا	به	دو منزل بود تا مصر تمنا	ناظم هروی
افتادن	با تنها ز سه سیر دادی خواهش		که منزلی دو سه التیوی منزل افتاد است	واله هروی
بریدن	گفت شکستی دلم تا عمر اگر دی درست		با جفا پیوستن و منزل بریدن چون قمر	معزی نیشاپوری
بردن	مسافران خرد منزلی بسر نبرند	به	اگرچه زابله در پا کنند پا افراز	واله هروی
بودن	گر منظر آسمان بود منزل تو		وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو	شاه سنجانی
دادن	در کوی خودم منزل دمادادی	در	در بزم وصال خود مرا جا دادی	ابوسعید مهنه
داشتن	سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را		ندارد منزل آسایشی دیدیم دنیا را	امید همدانی
ساختن	مدتی شد کان پری پیکر نمی آید بچشم	در	ساخت منزل در دل دیگر نمی آید بچشم	ابوالفضل مهنه
مصطلح ۵ منزل آرا، از عالم مجلس آرا ۱۲ بہار				

مصدر		صله		شاعر
کردن	ناله از دل تا زبان صد جا منزل بیش کرد		از زبان تا لب رسید از ضعف بالا نفس	بادی کاشی
کردن	سوم منزل آن شاه آزاد مرد		لب دجله شهر بغداد کرد	فردوسی طوسی
گرفتن	عشق با سیلاب پنداری ز یک سرچشمه است	در	جای خود ویران کند هر جا که منزل گرفت	کلیم همدانی
گزیدن	بهر جا ساربان منزل گزین شد	به	همه روی زمین صحرای چین شد	ملا جامی
گشتن	تا گشته است گوشه میخانه منزلم		آبی نمیخورد دگر از هیچ جا دلم	مقیمای شیرازی
نوردیدن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف و کم از راه برون برد گرد	خسرو دهلوی
نهادن	آن منزل در رهی بی در اگر منزل نهاد		وین بکشور در رهی صید از دگر کشور گرفت	معزی نیشاپوری
یافتن	خوشم کاتش زد امشب آه حسرت محفل ما را	به	اجل شاید بدین تقریب یابد منزل ما را	اسیلی هروی
منزلت، قدر و مرتبت ۱۲ بہار				
افزودن	بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب	از	منزلت خود را نیفزاییم	ظهوری ترشیزی
دادن	سخا را منزلت دادی سخن را قدر افزودی		خداوند سخا در زی هنرمند سخندانی	معزی نیشاپوری
یافتن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف و کم از راه برون برد گرد	خسرو دهلوی
منش، سرشت و خوی ۱۲ بہار				
برهم زدن	منش برهم زدن			بہار
برخاستن ۵	ز دارا پرستی منش خاسته	از	بهمه سر سکندر بیاراسته	نظامی گنجوی

مصطلح

۵ منش برخاستن، کنایه از ستوه آمدن و ملول شدن از چیزی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گشتن [ا]	نش گشته			بهار

منصب مرتبه ۱۲

دادن	لب تو کرد چنان عام رسم احیا را	به	که میسر به بایل منصب مسیحا را	اذکی همدانی
داشتن	تا شرم داشت منصب آئینه داریت		گرد اندن لباس تو تغیر رنگ بود	صاحب اصفهانی
رسیدن	خندهٔ او جان بجهان در دمید	به	منصب احیا به مسیحا رسید	ملا جامی
گرفتن	تا نگیرد منصب دیده رحبانان دیدهام		آب و جاری یکشد از شنگ و فرگان دیده ام	تاثیر اصفهانی
یافتن	کلک جیشی نثر او در شناس کشور گمنامی مجهما	در	ینفس الانامی در ین بتا ثیر صبح آگاهی منصب جلال یافته	نصیر همدانی

منصوبه، شطرنج و بساط آن و اندیشه نیک و درست نقش کا ۱۲ بهار

آموختن	بنود عشوه گر بیاے تو در فهم معلم	به	که کسے اینهمه منصوبه نیاموخت بمکتب	فغانی شیرازی
باختن	بیا ساقی اے شوخ منصوبه باز		حران اسب در عرصهٔ خشم و ناز	ظهوری ترشیزی
بردن	به تنهار دے برد منصوبه پیش	به	رسانید بے پرده بر شاه خویش	طغرا مشهدی
چیدن	چو لعب چشم تو منصوبهٔ الم چنید	در [ب]	بساط کون و مکان بر در عدم چنید	عرفی شیرازی
دیدن	مزن لاف منصوبه بینی بسے		که قائم نکرد دست بادی کسے	عرفی شیرازی

مصطلح

[ا] نش گشته، کسے که خوے و طبیعت او برگشته باشد ۱۲ بهار

[ب] قضا جو مور چه را منصب ظهور دهد ۱۲ بحتی [ب] منصوبه درین عرصه که چیدست چنین ۱۲ طغرا۔

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنین گشت منصوبهٔ لاله پیش		که بر دست بلبل نهد داغ خویش	طغرای مشهدی
نشستن	آن روز که این طلسم بست ست	در	منصوبهٔ ما چنین نشست ست	طالب [ب]

منظور۔ دیده شده ۱۲ بهار

آمدن	چنین که آمده منظور لطف شاه چراغ		بناز گو بشکن گوشهٔ کلاه چراغ	عرفی شیرازی
افتادن	امیدوار است که خطلب بهادری مرحمت مخدوم		منظور نیفتاد	عالی شیرازی
بودن	بهر جانب که میکردم نظر او بود منظورم		زهر جانب که میراندم سخن او بر زبانم بود	شانی مشهدی
داشتن	ازان لب های نوخطامی توان دل در گرفت اما		دل مجروح ما حق نمک منظور میدارد	صائب اصفهانی
شدن	منظور هیچ مست نشد نرگس و گلشن		هرگز میان بزم شرابش کسے ندید	فغانی شیرازی
کردن	کرد چون طوطی مثال خود خطیار مرا		کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا	عزت شیرازی
گشتن	بیا ساقی که یوسف گشت منظور		بجامی هست عشقم کن بدان شور	ناظم هروی

منع (بالفتح) باز داشتن ۱۲ بهار

فرمودن	منع درویش مغزلے که در مجلس قدس		بادشه منتظر رخصت درویشان ست	شاپور طهرانی
کردن	از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد	از	نالهٔ مرغ قفس را بقفس نتوان کرد	زینتی لکهنوی
گذاشتن	در کوی عشق منع رقیبان بمن گذار	به	خار از برائے پاس گلستان به از گل ست	حمید طهرانی
نمودن	چه منع طائر آبی نماید از طیران	از	بروی آب ز موم افگند صبا کر دام	عرفی شیرازی

[ب] مرزا طالب پسر حاجی مرزا جان کمال بیگ ۱۲ منه۔

مصدر		صله		شاعر
منغص ناخوش ۱۲ بهار				
شدن	ملک راعیش از و منغص شد	از		سعدی شیرازی
منفعل ـ پشیمان ۱۲				
بودن	خوش آن مردن که چون میمیردم از جور تا بیابیم	به	بیتوعی منفعل بودی که سر بالا نمیکردی	کمالی نیشاپوری
رفتن	یکره امیدوار مرا رو براه کن	از	تا کی ز روی مهر دو تا منفعل روم	شفائی اصفهانی
گشتن	منفعل گشتم ولی الحال بوادی هیچ		مرکب طبع جهانم جهای تگ و تاز	عرفی شیرازی
منقار ـ منول مرغ ۱۲ بهار				
آلودن	من آنمرغم که منقار هوس هرگز نیالایم		اگر از آب و خور دو هر آب و دانه یابم	ثنائی مشهدی
بستن	طائر گلشن قناعت را		میشود وا ز بستن منقار	بیدل عظیم آبادی
خلیدن	مرغ جان را برون کشد ز نفس		بارهٔ تهرت چو در خلد منقار	کمال اصفهانی
زدن	طوطی عقس شکرخای شود		هر کجا تر زد قلمت منقاری	ایضاً
کشادن	منقار کشادن			بهار
منقبت (بالفتح) ستایش و هنر ۱۲ بهار				
دادن	گر ز کرم نقش جمالش دهی		منقبت فضل و کمالش دهی	ملا جامی
منکر (بکسر کاف) انکار کننده ۱۲				
بودن	خورد از چشم شفائی چمن حسن تو آب		منکر دیدهٔ رندان نظر پاک مباش	شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بسکه بی پرواست جانان منکر قتلم نشد		چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت	بیانی هروی
منکشف ـ ظاهر و هویدا ۱۲				
کردن	زانکه از مشک سخن شاه دم استشمام	از	حالت جمله کند منکشف از لطف عمیم	عرفی شیرازی
گشتن	پاره گشتست از خورشید تابان جیبیکه	از	یا شدست ابر سیه بر لاله زاری پرده دار	صائب اصفهانی
منور، روشن ۱۲				
داشتن	موی و روی او همیدارد ز رنگ و بوی خوش	از	هم منور آب آتش هم معطر باد و خاک	کمال بخاری
ساختن	در حینیکه سلطان فلک تخت بلند اختر انجم سپاه خورشید عالمتابی منور ساخت	به	سیر سمت الراس را بموجب هو الذی جعل الشمس ضیاء ابقروع	علی شیرازی
شدن	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود		شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
کردن	بیا جانان منور کن ز رویت مجلس ما را	از	که در پیشت غزل خوانیم و در پایت سر اندازیم	حافظ شیرازی
گردیدن	خوردن کبر من آن را که میسر گردد		چشمش از سرمه اقبال منور گردد	پور جامی
منهزم ـ شکست خورده ـ				
کردن	کرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم		سر چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت	بدر چاچی
گشتن	تیر بگذشت ناگهان بر ما		منهزم گشت لشکر سر ما	مسعود جرجانی

ع بیک پرتوم دیده سازد منور ـ امیدی رازی ـ ع چشم بجمال تو منور شده باشد ـ جامی

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

مواسا. غمخواری نمودن و رعایت کردن ۱۲

کردن	فیض کرم کرد مواسای خویش		قطره ز انگشت ز دریای خویش	نظامی گنجوی

موافق - سازگار ۱۲

افتادن	درین هنگامه عدد مقتولان شمار حشرگاه	با عه	موافق افتاد	عالی شیرازی
بودن	ارشاد تو فرموده همبر همه دفتر	با	تا ان خلق تو با خلق نبی بود موافق	حسن مشهدی
ساختن	ز طعن خویش و پند آشنایان در دل کامی	با	موافق ساز با طبع خدا یا آب غربت را	ظهوری ترشیزی
کردن	ما دیده بر آفتاب عاشق کردیم	به	دل نیز به دیده ها موافق کردیم	فیضی اکبرآبادی

موج موجه - معروف ۱۲ بهار

انداختن	زخمه از باد گوشه دامن	در از	موج در نغمه تر انداز د	عرفی شیرازی
انگیختن	که قطره زیر پی برآورد موج انگیزی نسیم تهور ز دریا		اخضر نو بهار تلاطم فشود تا کف شکر برآورد	ظهیر تفرشی
برآوردن	چو سیل شوق برآورد موجه طوفان	از عه	نمی تواند نش بخاستاک صبر پیش گرفت	ظهوری ترشیزی
برآمدن	ز دریا موج گوناگون برآمد	از	ز هیچ بی رنگی چون در آمد	ملا جامی

عه رفت از جهان ثانی تاریخ فوت او با هجرت رسول موافق هشتاد و بود ۱۲ ملا دشتی

عه که آتش برآورد از شعله موج ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	بحر از لب موج کرم برگرفت		دامن ساحل همه گوهر گرفت	ملا جامی
بستن	در پناه دل توان رست از کمند اضطراب		هر گهر موجیکه خود را بست ساحل میشود	بیدل عظیم آبادی
خاستن	ز بس موج خون خاست از جای جنگ	از	ز خون گشت غلطان بقر سنگ سنگ	فردوسی طوسی
خوردن	در بحر عشق موجه غبغب نخورده اند	در	دل در درون فگنده که چاه ذقن نیند	زلالی خوانساری
داشتن	در آب سخن آتشی بر بکار		که گردد نفس شعله موجدار	ظهوری ترشیزی
دیدن	بگداخته الماس جگر تاب که دید	بر	بر آتش تیز موج سیماب که دید	فیضی اکبرآبادی
رستن	چه موج ست این که آب گوهرم رست		چه گرد ست اینکه خاکم را بخون شست	ناظم هروی
ریختن	بقصد تشنگان کشم تیغ تیز		کنم شط بغداد را موج ریز	قاسمی گونابادی
زدن	ز بس گنج دادن بایران سپاه	بر	ز دامن گهر موج زد بر کلاه	نظامی گنجوی
شکستن	موج شکستن			بهار
کشیدن	موج کشیدن			
گشتن	زره گشته موج بلا سر بسر		یلان در لباس فنا جلوه گر	قاسمی گونابادی

مور - معروف ۱۲

افتادن	چو در طاس رخشنده افتاد مور	در		نظامی گنجوی
ریختن عه	فلک را دید صاحب نفس و مغرور	در	ز انجم ریخت در پیراهنش مور	ناظم هروی

مصطلح عه مور در پیراهن ریختن، بیقرار و بی آرام ساختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

موزه، معروف

آوردن ۵۱	بهر کارے نیارد موزه در پاے	۲ در	بهر بادی تنگیند چون خس از جاے	خسرو دهلوی
پوشیدن	گرز ند همیز بر خنگ جفا تیو عجب		بسکه از وزرکانه پوشدگاه جولان موزه ها	علی خراسانی
دوختن	موزه دوز			بهار
نهادن ۵۲	چون زابرام لیم دست ملک فارغ شد		گفت بختم خشکا موزه بنه کفش بخواه	انوری ابیوردی

موسم، هنگام چیزے ۱۲

دیدن	تماشای مهر خسارش موسم بهار دیدن			ظهوری ترشیزی
رسیدن	رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست		نهد بپاے قدح هر که شش درم دارد	حافظ شیرازی
رفتن	اکنونکه موسم برنائی وجوانی رفت	از عه	فروشوای نفس من چنانکه برنائی	سیائی یزدی
گذشتن	صائب ز صبح شیب دسر انجام آن مپرس	به	چون موسم شباب بخواب گران گذشت	صائب اصفهانی

موسوم - نام نهاده شده ۱۲

گشتن	رساله در حل آن تحریر یافته و بشجره مبارکه	به	موسوم گشته	نصیر همدانی

موش، معروف ۱۲

انداختن ۵۳	موش قیق می اندازد			بهار

مصطلح ۵۱ موزه در پا آوردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار ۵۲ موزه نهادن، ترک سفر کردن ۱۲ بهار ۵۳ موش قیق می اندازد، یعنی مکان خالی ست ۱۲ بهار

عه موسم گل زگلستان مرواو ۱۲ اشفائی۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۱	خدایگانا تا آن بد سگال روبه باز	از در	که دارم از حیلش موش غصه در انبان	شفائی اصفهانی
رفتن	رسید کار بجاے ز ضعف و بی قوتی		که موش خانه من راه میسرود بعصا	ظهوری ترشیزی

موشک - نوعی از آتشبازی ۱۲ بهار

انداختن عه	آتشباز کره اثیر در موشک اندازی			طغرای مشهدی
دواندن ۵۲	زشاخ شر ربار خود ارغوان	به	ببوے هوا کرد موشک دوان	ایضاً
دواندن ۵۳	بتاراج برگ درختان زهر سو	به	کند موذی باد موشک دوانی	وحشی بافقی

موقوف، وا داشته ۱۲ بهار

بودن	دارم ز فراق تو دل خون شده		چون قطره که موقوف چکیدن باشد	کمال [illegible]
داشتن	دیدن آیینه را موقوف خواهی داشتن		گر بدانی حال من در انتظار خویشتن	صائب اصفهانی

مو و موے، معروف ترجمه شعر ۱۲ بهار

آمدن ۵۴	کنم تحریر وصف شوخی چشمے عجب نبود	بر	که نوک خامه ام آهوی مژگان بر زبان آید	قاسم مشهدی
برآمدن ۵۵	مو بر آمد ز کف و زلف تو ماند بکفم	از	زین چنین بخت که من دارم و زین خوکه تراست	کمال اصفهانی

مصطلح ۵۱ موش در انبان داشتن، غارت و تاراج شدن ۱۲ بهار ۵۲ موشک دواندن و انداختن، سر دادن آن را ۱۲ از بهار ۵۳ موشک دوانی، فتنه انگیزی ۱۲ بهار ۵۴ مو بر زبان آمدن عاجز شدن از گفتار، و متعذر بودن از حرف زدن ۱۲ بهار ۵۵ مو بر آمدن از کف، امر محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار - عه ۵ داغستانی صفحه ۳۴۳-

مصدر		صله		شاعر
مه۱ برآمدن	چگونه دانه ما سر برآورد از خاک	از	هنوز مو ز کف دست بر نیامده است	صائب اصفهانی
مه۱ برآمدن	بر کف دست اگر موی برون می آید	بر	میر سر دست بموی کمر یار مرا	ایضاً
مه۱ برآمدن	دانی که من از زلف تو کی دست برآرم	از	آن روز که از ناخن من موی برآید	محمد شیرازی
مه۲ برآمدن	مو از زبانش نه برآمد	از		بهار
مه۳ برآمدن	روز و شب از بسکه محو آن میان گردیده ام		موی می از جسم برآید عاقبت از دیده ام	کلیم همدانی
مه۴ برآوردن	از بس گفتم سخن خوناب گردید		زبانم مو برآورد و نفهمید	زلالی خوانساری
مه۵ برآوردن	مو برآوردن زبان			بهار
برآوردن	اگر از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را		که چشم مو برون آورده گردم حلقه گردن را	فطرت قمی
مه۶ بربستن	بسی حیلتی فتنه بربست موی	به	سوی تاجگاه تو آورده روی	نظامی گنجوی
مه۷ بستن	نعل شبرنگ تو مو بند ع دستان بهشت		گرد خیل تو تتق پرده نشینان سماست	کمال اصفهانی

مصطلح مه۱ مو برآمدن از کف دست و از ناخن، امر محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار مه۲ مو از زبانش نه برآمد، یعنی هرچند نصیحت گفت او را در گیر نشد و از سخن گفتن باز نماند ۱۲ بهار مه۳ مو برآمدن از دیده رستن موی زیاده در چشم و آن مرض بینائی ست ۱۲ (از بهار) مه۴ مو از زبان برآوردن و مو برآوردن زبان، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار مه۵ مو برآوردن چشم، رستن موی زیاده در چشم که مرض بینائی ست ۱۲ بهار مه۶ مو بربستن، آماده و مهیا شدن برای رفتن ۱۲ بهار مه۷ مو بستن، هنرمند و کاریگر و محتاج از مشاطه ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
مه۱ بستن	موی سر نمد بستن			بهار
تراشیدن	ز دور ساختن ابرام سفله گردد بیش		که زود رستن مو از پس تراش بود	آشنا زبیتی
چیدن	دست آن قادر نقاش بنازم که ز صنع		خوش بطرح عجبی چید بر آن ابروی موی	مسیح کاشی
مه۲ خاستن	سخن ز خاستن خط مشکبار تو گفتم	بر	بخاست موی بر اندام نافهای ختا را	خسرو دهلوی
مه۲ خاستن	راست چون بانگش از دهن برخاست	بر	خلق را موی بر بدن برخاست	سعدی شیرازی
مه۲ خاستن	چو صبحدم ز جمالت نقاب برخیزد	به، از	ز رشک مو به تن آفتاب برخیزد	غنی کشمیری
مه۳ دادن	وصل زلفش کی دل صد چاک را رو میدهد		شانه با این ربط مو بگیرد و مو میدهد	مخلص کاشی
مه۴ داشتن	برنگ دیدهٔ سودا احوالش بود در هم		رقیب امروز معلوم ست ما را در نظر دارد	اثر شیرازی
مه۵ رستن	بیم آن ست که مویم ز زبان رسته شود	از	بسکه شبها صفت زلف تو کردم تکرار	قاسم مشهدی
مه۶ زدن	اینهمه موی که بر غاشیهٔ نظم زدم		گر بهوشم بمثل واقع سر باد هواست	کمال اصفهانی

مصطلح مه۱ موی سر نمد بستن، موهای سر یکجا بسته مثل نمد گردد ۱۲ بهار مه۲ موی بر اندام خاستن و بر بدن خاستن، قشعریره و آن حالتی ست که در تپ لرزه پیش آید و گاهی از بیم و هراس تیز واقع شود ۱۲ بهار مه۳ مو دادن، چون کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد موی در کاغذی پیچیده پیش معشوقه می فرستد و غرض ازان اعلام ضعف ست در حالت هجر، اگر معشوقه هم مشتاق او شد او هم در جواب مو می فرستد ۱۲ بهار مه۴ مو دار، چیزی که موی زاید داشته باشد و بدان سبب معیوب گردد ۱۲ بهار مه۵ موی از زبان رستن، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار مه۶ موی زدن بر چیزی، بمعنی موی بستن بر چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ه۱	در خلاف وعده ابرویت سر آمد گشته است		در کجا این ترازو راستی مو میزند	صائب اصفهانی
زدن ه۱	فقر را در مایه داری باغنا سنجیده ام	در	در ترازو سیر تند موانکند دل بسیار ما	ظهوری ترشیزی
زدن ه۱	بیشتر از دشنهٔ الماس بر دل میخورد		کفهٔ میزان برو تر حشر اگر مو میزند	وحید قزوینی
ژولیدن	نیست از فوطه ربایان جهان پروائیش		موی ژولیده که خود هر که بسر می بندد	صائب اصفهانی
ستردن	قلندر کی شود منعم باین زینت تعجبها		سر دگاری ندارد یا ستردن موی چینها	آرزو اکبرآبادی
سوختن	اگر موی ز جعد خویش آن بدخو بسوزاند		نسیم صبح مستان را چو آتش برولیسوزاند	علی خراسانی
شدن ه۲	چو عکس سنان تو بیند در آب	بر	شود راست موبرتن آفتاب	ظهوری ترشیزی
شدن ه۳	مو بر زبان سبز شدن	بر		بهار
شدن ه۴	پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کند	در	چون صبح موی باشده در آسیا سفید	سلیم طهرانی
شدن	موی سر فتیله شدن			بهار
شکستن	بچشم آینه خواهد شکست جوهر موی	به	چنین که خط تو با پیچ و تاب می آید	صائب اصفهانی

مصطلح ه۱ موزدن ترازو، و مو در ترازو زدن، و موزدن کفهٔ ترازو، نهایت برابر بودن کفه های ترازو ۱۲ بهار ه۲ موبرتن راست شدن، اقشعریره افتادن بر بدن (سہندی بھریرے) ۱۲ ه۳ مو بر زبان سبز شدن، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار ه۴ موی در آسیا سفید شدن کنایه از کمال ابلهی ۱۲ بهار ه۵ موبچشم شکستن، رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بینائی است ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن ه۱	ز طبع موشگافم شانه پشت دست میخاید		بگردم کی رسد همچون صبا هر بادپیمائی	صائب اصفهانی
فرستادن ه۲	می فرستم بتو از زلف تو موی یعنی		اشتیاقم بوصال تو زحد افزون است	خالص اصفهانی
گشادن ه۳	مرده همه شیاطین از زندگی شرعش		ابلیس کنده سبلت بکشاده موبیاد	امیر خسرو دهلوی
گرفتن	هرکس بقدر خویش ازان زلف بهره یافت		مشاطه سعی کرد ولی شانه موگرفت	علی خراسانی
گرفتن ه۴	تا دیده دید شکل بیانت ندیده هیچ	در عه	تیره شود هر آینه چشمی که موگرفت	بساطی سمرقندی
گنجیدن ه۵	مو در میان نگنجیدن	در		بهار

فصل هاء

مهار - ریسمانی که در بینی شتر انداخته شتر را بدان کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن ه۱	کانجا که مراد ست عنان بتابد	در	در بینی گردون مهار باشد	انوری ابیوردی
کردن ه۲	ز ناطرب [illegible] کن مهار	بر	که دل را بلقا نون شود بردبار	طغرای مشهدی

مصطلح ه۱ موشگاف، کسیکه کار را بکمال دقت و نازکی سر انجام دهد ۱۲ بهار ه۲ مو فرستادن مرادف مودادن که گذشت ۱۲ بهار ه۳ موکشادن، در ماتم موها را واکردن و پریشان ساختن ۱۲ بهار ه۴ مو در دیده گرفتن، رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بصارت است ۱۲ ه۵ مو در میان نگنجیدن، کمال اتحاد و یگانگی بهم رسیدن ۱۲ از بهار ه۶ مهار در بینی بودن و بر سر کردن معروف و مطیع کردن ۱۲ بهار

عه نتوان به هیچ دید چو در دیده موگرفت ۱۲ بنائی هروی

مصدر		صله		شاعر
کردن[۵۱]	مهار در بینی کردن	در		بهار
کردن[۵۱]	لباس محمل رخت بدوش تا نکشید		تفکر هم جمل نظر را مهار کرد	شانی مشهدی
کشیدن[۵۱]	امر تو ساربان نگذارد اگر برو	بر	بر سر که پیکش شتر نفس را مهار	ظهوری ترشیزی
مهجور، دور و جدا شده ۱۲ بهار				
بودن	ندانم آنچه دلیر نیست گویا که غراب	از	زیار خویش بخود دست هیچ گه مهجور	ظهیر فاریابی
داشتن	مرا تا کی ز خود مهجور داری		چو عیب از حسن خویشم دور داری	ناظم تبریزی
ساختن	یاران نکشید تیغ بی باکی را		مهجور ساز ید من جنا کی را	اشرف مازندرانی
ماندن	پهلو نشین وصلم و مهجور مانده ام		همان آفتابم و بی نور مانده ام	شفائی اصفهانی
مهد، گهواره و تخت عروس ۱۲ بهار				
افگندن	فگندند هر مهد هر جای خواب		بهار دل افروز شد در نقاب	فردوسی طوسی
بستن	مهد بر پشت مور نتوان بست	بر	شهد در کام مار نتوان ریخت	مظهر دهلوی
بوسیدن	نهادند نامش پس از مهد بوس		بفرمان اسکندر اسکندروس	نظامی گنجوی
جنبانیدن	باد پیچید در قماط سبز طفل غنچه را		مهد جنباند صبا و بلبلان تا نو زنند	علوی فرخ آبادی
راندن	راند چو در راه اید مهد خویش	در	خواند و مرا کرد ولی عهد خویش	خسرو دهلوی

مصطلح ۵۱ مهار کردن و بر سر کشیدن، معروف و مطیع و منقاد کردن ۱۲

ع مهد جنبانی نسیم مرحمتش اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلشن در شکر خواب بهاری کرد ۱۲ ظهیر التفرشی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	مهد بر پیل کشیدن ز پس موکب او	بر	و ز شرف بیشتر از رایت بهمان و فلان	فرخی سیستانی
گستردن	سمن بر لب جوی گسترده مهد	بر	نشسته بر آن مهد جمشید عهد	سلمان ساوجی
مُهر (بالضم) انگشتر و نقش که بر نگین باشد ۱۲ بهار				
آمدن[۵۱]	نبوت را توئی آن نامه در مشت	بر	که از تعظیمت آمد مهر بر پشت	هاتفی شیرازی
آوردن[۵۱]	بر سجل تصور ترجیح	بر	مهر تصدیق همگنان آرم	ظهوری ترشیزی
افگندن[۵۲]	مهر افگندن	از		بهار
برداشتن[۵۲]	نیست داغی بی سیاهی در محبت معتبر		می شود باطل سند چون مهر از آن برداشتند	اثر شیرازی
برگرفتن[۵۲]	خسروا زان بهره که داری ز پیر		مهر نگهبانی خود بر مگیر	خسرو دهلوی
بستن[۵۱]	مهر بستن			بهار
بودن[۵۳]	مهر بودن چیزی			بهار
دادن[۵۴]	مهر بر لب دادن	بر		بهار
داشتن[۵۴]	چو شمع از سوختن مهر خموشی بر دهن دارم	بر	ولی آتش بجان افتاده در پیرهن دارم	اسیری لاهیجانی
زدن[۵۴]	مهر بر لب زدن			بهار

مصطلح ۵۱ مهر آمدن و آوردن و بستن، (بصله بر) بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵۲ مهر افگندن و برداشتن و برگرفتن، (بصله از) دور کردن مهر ۱۲ بهار ۵۳ مهر بودن چیزی، بمعنی زیر مهر بودن چیزی ۱۲ بهار ۵۴ مهر بر لب دادن و زدن و بر دهن داشتن، خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	مهر بر بالا زدن			بهار
زدن	داریم نامه ز دل خود سیاه تر		مهر قبول بر ورق ما کجا زنند	صائب اصفهانی
شدن	مهر شد عنوان بخون دیده مکتوب مرا		تا نماند دیگری غیر از تو مطلوب مرا	شاپور طهرانی
۵۱ شکستن	گر جوش گریه مهر خموشیم شکسته		بس نفس ناله در رگ ارغنون برآورم	معانی الهجی
۵۲ کردن	این زمان کز برف افتاد دست هر سو کوه کوه		مهر کرده تنگ و تیغ خویشتن را کوهسار	شرف الدین
۵۲ کردن	که مهر کرد بانگشتری دهان مرا	به		خسرو دهلوی
۵۲ کشیدن	سینه بر راحت زخم آفت مرهم بکمین	از بر	مهری از داغ جگر بر در گنجینه کشم	ظهوری ترشیزی
۵۲ گذاشتن	در بیابان طلب گر سر نخواهی باختن	از بر	از نشان پای خود مهری برین محضر گذار	صائب اصفهانی
۵۱ گرفتن	زان دهن انگشتر زنهار می باید گرفت	از	بعد ازین مهر از لب افسانها می باید گرفت	ایضاً
۵۲ نهادن	قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت	از بر	خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد	سلمان ساوجی
مهر (بالکسر) محبت و شفقت و آفتاب ۱۲ بهار				
آمدن	گر تیغ کشد بر تن من سر نکشم از وی	از	کز من همه مهر آید و زوی همه کین خیزد	خسرو دهلوی
آوردن	چو از کینه بر فروزند چهر	به	بفرزند خود بر نیارند مهر	نظامی گنجوی
افتادن	آبگینه عکسش در آن افتد مغان را مهر آتش بجان افتد	بر		ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ مهر شکستن و کردن و گرفتن (بصله از) بمعنی دور کردن مهر ۱۲ ۵۲ مهر کردن و کشیدن و گذاشتن و نهادن، (بصله بر) بمعنی ثبت کردن مهر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	مهر برداشتن			بهار
بردن	از دل ما سیهان مهر سفیدان بروند	از	سحر باطل شود آنجا که اعجاز آمد	واله هروی
برکندن	سعیها کردی که تا مهرت ز دلها بر کنم	از	این زمان کز دل برون شد مطلب از مهر چیست	حسن اصفهانی
برگرفتن	گر بر کنم دل از تو و برگیرم از تو مهر	از	آن مهر بر که افگنم آن دل کجا برم	کمال اصفهانی
بریدن	گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی	از	گفتا که فلک با من بی مهر بکین بود	حافظ شیرازی
جستن	چون بریش آمد و بلاغت شد		مردم آمیز و مهر جوی بود	سعدی شیرازی
جنبیدن	مهرش جنبید و مهرش برداشت			ایضاً
خواستن	نه من از تو مهر خواهم نه تو بگذری ز کین هم	از	نه تراست این مروت نه مراست چشم این هم	وحشی بافقی
دادن	گرچه دلش مهر به کاوس داد	به	هم ز دلش دور نشد کیقباد	خسرو دهلوی
داشتن	گفت حصار تو او را سپهر	به با ع۵	کای فلک تو به کهن دار مهر	ایضاً
دیدن	باش که تا در رسد آن کینه کوش		مهر مرا بیند و ماند خموش	ایضاً
رفتن	در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند	از	تا ابد سر نکشد مهر تو از جان نرود	حافظ شیرازی
شکستن	سنائی نشکند مهر تو هرگز		اگر چه از تو کارش بی نظام است	سنائی غزنوی
شمردن	با صاحبدلان کین عدد مهر شماریم		در آئینه ها عکس نگین راست نماید	وحید قزوینی
کاستن	مهر و وفا بکاستی تخم جفا بکاشتی		هیچ نگه نداشتی عاشق چند ساله را	نظام قزوینی

ع۵ این مهر و وفا با دگری داشته باشی ۔ مولانا ابو الحسین داغستانی ۔

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	یک دل بد و اندیشه کشد مهر دو جور		یک تن بد و سایه خیزد از عکس دو نور	ابوالفرج رونی
گزیدن	زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید		من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود	حافظ شیرازی
گسستن	این بار ز رنجش تو ای مهر گسل		ما برگشتیم و بر نمیگردد دل	قیدی کرمانی
نمودن	هر که مهر نمائی کشتی بخنجر کینش	به	بر آسمان برسانی و لفگنی به زمینش	شانی مشهدی
ورزیدن	تا بمجلس مهر ورزد هست ماه رود ساز	به	تا بمیدان کینه جوید هست سر و تیغ زن	راقمی قزوینی

مهربان، مشترک ست بهر دو معنی مهربانی که بیاید ۱۲ بهار

بودن	ماه من گفتم که با ما مهربان باشد نبود	با	مرهم جان من آزرده جان باشد نبود	وحشی بافقی
ساختن	بر سر لطف آمد آخر سینه کو با تم چو دید		حیلگی بر خود زدم تا مهربانش ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	تو گر زارم کشی غمخوار جان من که خواهد شد	به ع۵	که خواهد خواست خونم مهربان من که خواهد شد	فغانی شیرازی
گردیدن	هوا کریم صفت گشت و ابر گوهر بار		فلک انیس شد و بخت مهربان گردید	ایضاً
گشتن	رسید ست آفتابت بر لب بام از غبار خط	بر عے۵	دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی بما گشتن	صائب اصفهانی
ماندن	دردا که یار بر سر لطف نهان نماند	به	تا مهربان دو روز بما مهربان نماند	جعفر فراهانی

مهربانی۔ لطف و شفقت که از بزرگان بخردان می باشد و همچنین اخلاص واعتقاد که خردان را ببزرگان می باشد ۱۲ بهار

جستن	چو بالین پرستنده شد نرم گوی	از	از و بیشتر مهربانی مجوی	نظامی گنجوی

ع۵ شادم که چرخ سفله بمن مهربان نشد ۱۲ حشمت اصفهانی عے۵ گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ۱۲

مصدر		صله		

مهره معروف

ع۱ افتادن	صدای عشقم از صندوق گردان	در	برآمد تا فتاد این مهره در طاس	نزاری قهستانی
ع۲ افگندن	مهره بطاس افگندن	به		بهار
ع۲ افگندن	مهره در جام افگندن	در		بهار
ع۲ انداختن	سوخت نقش عالمی از بازیت آسمان	به	از مه و خورشید تا کی مهره اندازی بطاس	اثر شیرازی
ع۲ انداختن	مهره در جام انداختن	در		بهار
ع۳ باختن	بقهر خصم تو کردند کارهای عجب		چو مهره باز و چو بازیگر آسمان و زمین	مغربی نیشاپوری
برچیدن	ریخت چون دندان امید زندگی بی حاصل است		میر سد بازی بآخر مهره چون برچیده شد	صائب اصفهانی
ع۴ بودن	مهره در ششدر بودن	در		بهار
جهاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
چیدن	عبث مهره پیش مبینی مچین		که شد فکر لجلاج ششدر نشین	ظهوری ترشیزی
ریختن	چنان افعی ناوکش مهره ریخت		که مریخ را زهره بر زهره ریخت	ایضاً

مصطلح ع۱ مهره در طاس افتادن، کنایه از بند شدن مهره و لازم از مهره بطاس انداختن ۱۲ بهار ع۲ مهره بطاس افگندن و در جام افگندن و بطاس انداختن و در جام انداختن، آگاهانیدن و خبر دار کردن ۱۲ بهار ع۳ مهره باز، شعبده باز ۱۲ بهار ع۴ مهره در ششدر بودن، بند شدن مهره دران ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	آن مقامر پیشه رانازم کراد	در	مهره ام در عین ششدر میبرند	باقر کاشی
شدن	صاف دل از صحبت ناجنس طلل میشود		قطره چون برخاک گردد مهره گل میشود	جامی گیلانی
فشاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
کشیدن[عه]	از و مهره کش چون نیاید بتنگ		که چون کاغذش کرده در زیر سنگ	ظفر مشهدی
نشاندن	ترا کعبتین ظفر داد دولت		بهی مهره فتح و نصرت نشانی	معزی نیشاپوری
واچیدن	نقش اگر زشت چندی قوی از بر دست برد	از	مهره از نرد حریفان دغا واچیدنی	واله هروی
مهلت، فرصت و درنگ ۱۲				
دادن	حافظا به پیش چشم تو خواهد سپرد جان	در	در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم	حافظ شیرازی
داشتن	بنجر و زیکه درین مرحله مهلت داری	در	خوش بیاسای زمانیکه زمان این همه نیست	ایضاً
رفتن	چرخ نگذارد که در مقصود تو مهلت رود	در	بخت نه پسندد که باشی مدتی در انتظار	معزی نیشاپوری
مهمان، تعظیم و توقیر و ترحیب ضیف ۱۲				
آمدن	امشب آن مه بوثاقی کرد می آید		که بمهمان من آید چه نکو می آید	کمال خجندی
آوردن	شیر گردون را بخوان چرخ مهمان آورد	به		خاقانی شروانی
بردن	نه آنکه بر و بخانه مهمان		بلکه او باشد طفیل خوانی	کمال اصفهانی
بودن	جز خجالت نیست ما را بهره از خوان ما		وای اگر می بود غیر از ما کسی مهمان ما	اسمعیل بیگ [illegible]

مصطلح عه مهره کشیدن، مهره کش آنکه کاغذ و قماشش را بمهره جلا دهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شدم آئینه مهمان داشتم جانانه خود را		گداز عشق آمد بیگ گشتم خانه خود را	حزین اصفهانی
رسیدن	تو در دل میرسی مهمان چه جا صبر و عقل و جان		زمانی باش کز نامحرمان خالی کنم جا را	شاهی سبزواری
شدن	تذرو و کبک برایچه خودکشی نکنند	در	که در نشیمن شان شاهباز مهمان شد	فرج شوشتری
کردن	خوش آن عاشق که معشوقش بنسیان	در، عه	کند در بزم خاص خویش مهمان	ناظم هروی
گشتن	گفت که امشب ز قضا ناگهان	از	قافله گشت مرا میهمان	سلیم طهرانی
مهمانی، ضیافت ۱۲				
کردن	ز بستان عقیدت تو بر اخلاص می چینی		فلک را هم صلای زن جهان را میهمانی کن	سعدی شیرازی
مهمیز — آهنیکه بر پاشنه کفش و موزه استوار کنند جهت جست و خیز اسپ ۱۲				
بستن	به بستند زرینه مهمیزها		بخون تیز کرده یک آویزها	هاتفی شیرازی
خوردن	گران شد رکاب و سبک شد عنان		فرس خورد مهمیز و دشمن سنان	ایضاً
زدن	مهمیز می زنم بوی از صبح تا بشام	به، بر عه	تا نیم کام میرود آنهم بپای فرض	عرفی شیرازی
سودن	اگر مهمیز می سودش بر اندام	بر	برون می زد از آن سوی ابدگام	وحشی بافقی
کردن	بکه برباد دهم ذوق گل و گلشن را		رو بآتشکده مهمیز کنم توسن را	طالب آملی
مهیا، آماده و حاضر ۱۲				
بودن	رشته زان نمط که وا یا بود		خود بخانه درش مهیا بود	خسرو دهلوی

عه دهن اد بهیچ مهمان کرد ۱۲ کمال اصفهانی عه گر زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب ۱۲ علی قلی بیگ خراسانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	مهیا داشت بهر هیچکه شاید		بجز نشد زنده هر چیز که باید	ناظم هروی
ساختن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا ساخت		ولی چه سود که اقبالم اتفاق نکرد	وحشی بافقی
شدن	باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی		عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست	حافظ شیرازی
کردن	بدل تبرک وفا گفت و ترک گریه چشم	سه	ببین که کرده مهیا دگر چه کار بمن	واله هروی
گردیدن	فلک آماده شود زمهر و مهیا گردد		آن پی جلوه طراز آید و این غالیه سای	عرفی شیرازی
گشتن	گشت مهیا همه ترتیب یار		چتر کشادا ز دو طرف چتر دار	خسرو دهلوی

فصل یاء

می = شراب

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	می آشام غمت پیمانه و ساغر نمی دارد		بجز تبخاله بر لب ساغری دیگر نمی دارد	صائب اصفهانی
آلودن	می آلود			بهار
افشردن	می افشردن			بهار
برآوردن	ساقی ز شیشه خانه وحدت می برآر	از	آن می که هوش من نبرد در زجاج نیست	باقر کاشی
برداشتن [1]	شب آو زمرد آمد و ماه دی		زگفتن بیارا سا بردار می	فردوسی طوسی
بستن	می به پیمانه ما از خم دیگر بندند	از	باده گرم ترا از خون کبوتر بندند	علی خراسانی

مصطلح [1] می برداشتن بمعنی معروف و بمعنی می خوردن از لوازم اوست ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
پرستیدن	می پرست			بهار
پیمودن	ز می خوردن ندارم انبساطی		در آن بزمی که می پیمای من نیست	نصیرای بدخشانی
جستن	شب ست و ما همه جویای می ایاغ کجاست		چو تیره گیست درین انجمن چراغ کجاست	فغانی شیرازی
چشیدن	می از خم معرفت چشیدن مشکل	از	وز هستی خویشتن بریدن مشکل	فتح شیرازی
چکیدن	گر بفشری هنوز می ناب می چکد		این دلق کهنه را که بصد آب شسته ایم	شانی مشهدی
خوردن	در آخر شعبان بخورم چندان می		کاندر رمضان مست بخسپم تا عید	جلال یزدی
خوردن	از عشق بی مشقت لذت نمیتوان یافت		می را نکو ندانم بی احتساب خوردن	رفیع قزوینی
دادن	میدهد ساقی می نابی که میسوزد مرا	به عه را عه	میریزد بر آتشم آبی که میسوزد مرا	شفائی اصفهانی
ریختن	نیرنگ بین که ساقی از یک قرابه ریزد	لعه در به از عه	خون در پیاله ما می در ایاغ مردم	ملک ابنجی
زدن	شبانه می زده ماه من چنین پیداست		نشان بادات از لعل آتشین پیداست	فغانی شیرازی
زدن [1]	ای تو مقیم میکده هم مستی و هم میزده		تشنیعهای میمده چون میزنی ای بی گهر	مولوی رومی
ستدن	هر می لعل کزان دست بلورین ستدم	از	آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند	حافظ شیرازی
سوختن	می سوختن			بهار

مصطلح [1] می زده و می زد شخصیکه بسبب بر خوردن شراب میل بخوردن چیز دیگر نکند ۱۲ بهار

عه بمن می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد ۱۲ فغانی عه یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده ۱۲ حسینخان شاملو

عه بیتو هر می که زجامم لگلو میریزد - بگلو نا شده از دیده فرو می ریزد ۱۲ شانی لعه بیا ساقیا و قدح ریز می ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گردن ۵۱	ساقی بیباک میخواهد که ستانم کند	در	توبه ام را بشکند مے در گریبانم کند	سالک یزدی
گردن	شوخی چشم می عربده و حسابم نکرد	در	که دل تنگ مرا ازخمی آرام نکرد	اسیر شهرستانی
گشادن	کجاست سرو پری چهره تا بکام قدح	به از	ز حلق شیشه مے خوشگوار بگشاید	سلمان ساوجی
کشیدن	شراب اے گل رعنا نهفته چند کشی		بپیاله نوخمی و می را بآب تند کشی	سلیم طهرانی
کشیدن	ایکه مدام میکشی می بخیال لعل او	به	شاه نشین و شکر گو عیش بعیش خویش را	فغانی شیرازی
گذاشتن	گل رنگ ماند اشت گذشتیم از سرش		می بی تو خوش نبود بهانه گذاشتیم	ایضاً
گذشتن ۵۲	زخود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست		بجو می که بگذرد اما بجاے خویشتن ست	رفیع قزوینی
گرفتن	خرم آنانکه می غالیه بو میگیرند		گاه باے خم و گه دست سبو میگیرند	کاتبی نیشاپوری
گرفتن	خون خورده ام نه باده که زهرم نصیب باد		زد راز لب تو چون می بغش گرفته ایم	باقر کاشی
گزیدن ۵۳	دل رمیده ام از خنده تو بیزار ست		بریده موج قدح می گزیده را مارست	سلیم طهرانی
گساردن	حزین از شعر پرجوش فغانی میگساری کن		که از گفتار او کار می شیراز می آید	حزین اصفهانی
ماندن	ساقی چو می نماند قدح را پر آب کرد		آن آب را ز عکس لب خود شراب کرد	کامی لاهیجی
نوشیدن	بیکے دست می خالص ایمان نوشند	به	بیکے دست دگر پرچم کافر گیرند	ملا رومی
نهادن	می شادی او ز بشادی نهیم		ز شادی ستاند بشادی دهیم	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ مے در گریبان کردن، به زور شراب دادن ۱۲ بهار ۵۲ می گذشته، باضافت شراب بے مزه از کیفیت افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته ۱۲ بهار ۵۳ می گزیده، مرادف می زده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
یافتن	در لو بهار یافت می کهنه آرزو	در	دیگر ز گفتگوی حدوث و قدم گذشت	آذر اکبرآبادی

میان (بالکسر) وسط چیزے و بمعنی کمر مجاز است زیراکه وسط هر دو طرف بدن ست و برین قیاس غلاف کارد و شمشیر و جز آن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	برهمن در قیامت نیز خواهد خدمت گبرو	در عه۵	ز بس در ساعت نگینی او را میان بستم	سلیم طهرانی
داشتن ۵۱	ای جوان لطف نما با همه دلداری کن		با میانی که ترا هست میانداری کن	نجات اصفهانی
رفتن ۵۲	کناره گرد خطرهاے بیکران دارد		میانه روز دو جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
شکستن	چو در شیر مردی میان چست بست		میان پلنگ تکبر شکست	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۳	سرو آیند میان کرده بکردار کمان	به	پیش تو بسته بخدمت بمیان کمری	معزی نیشاپوری
گشادن	ز گلگشت آمدی بنشین که رشک چین فرو ریزد		میان بکشا که از هر سو گل و نسرین فرو ریزد	فغانی شیرازی
گرفتن ۵۴	کمر در میان گیری این و آن		نمی آید مقصود خود در میان	ظهوری ترشیزی
گسستن	همیشه ناز کشاکش میان زنگسست		مدام تا سر سوزان ز سعی کار شکست	ثنائی مشهدی
گسیختن	کلکم چو وصف نازکی آن کمر نوشت		شد تنظم نثر من که میان سخن گسیخت	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ میان دار، کسیکه چون دو حریف باهم کشتی کنند او آنها را از هم وا کند و نگذارد که باهم زور کنند و دلال و واسطه ۱۲ بهار ۵۲ میان رو، متوسط در قول و فعل ۱۲ بهار ۵۳ میان بکردار کمان کردن، متواضع شدن و قامت خم کردن ۱۲ بهار ۵۴ میان گیری، توسط و میانه روی ۱۲ بهار

عه۵ چو در شیر مردی میان چست بست ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
میخ، ترجمه وتد ۱۲				
بودن[۵۱]	میخ چشم کسے بودن			بهار
تراشیدن	تراشیده شد میخش از نخل طور	از	به بیداری مردم چشم حور	[illegible]
دوختن[۵۲]	گفتم رقیب از سر کویت بمیر و رد		گفت کی باره دو که دوختش میخ دوز ماست	صیدی طهرانی
زدن	بهر کفشی که میخی زد بتا بهر بازم	به	ز حسرت ناله و فریاد می خیزد ز جان ما	سیفی
کردن	زبان شاعری گوهست بی باک		کند میخ هجا در کون افلاک	فوقی یزدی
کندن	ز باد حمله او کوه کنده میخ ثبات	از	چو روز کوچ سر خیمه کنده صحراست	کلیم همدانی
میدان (بالفتح) جای دوانیدن اسپ و پیاله شراب ۱۲ بهار				
آمدن[۵۳]	میدان بسر در آمدن	به		بهار
دادن[۵۴]	سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون	در	پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد	صائب اصفهانی
دادن[۵۵]	بر شعله بیتابی دل هر که سوار است	به	میدان فنا طرح تواند بشرر داد	ایضاً
دادن[۵۵]	برق سبک عنان را فرگان خوش نگاهش	به	میدان بطرح داده چون آهوی رمیده	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ میخ چشم کسے بودن، مخل کسے بودن ۱۲ بهار ۵۲ میخ دوز، استوار و مضبوط ۱۲ بهار ۵۳ میدان بسر در آمدن، آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت ۱۲ بهار ۵۴ میدان دادن، جای خالی کردن برای کسے از روے تعظیم و خود را به کنار کشیدن ۱۲ بهار ۵۵ میدان طرح دادن و بطرح دادن، کنایه از بسیاری شتاب و جلد روی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[۵۱]	برگشته بختیهاے ما میدان دولت میکشد		از کجکلاهی دم ز بدبختی که وا ژون میشود	تاثیر اصفهانی
یافتن[۵۲]	میدان فراخ یافتن			بهار
یافتن[۵۲]	میدان کشاده یافتن			بهار
میراث، از مرده باقی مانده ۱۲ منتخب				
بردن	هر کس بهواے طبع چیزی بر دست	از	جز من دگری ز عشق میراث نبرد	واله هروی
خوردن[۵۳]	بقا را زانست دل برقرار		که دارد یسان تو میراث خوار	ظهوری ترشیزی
دادن	گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم	به	میراث خلافت بفلان داد و بهمان	ناصر خسرو
رسیدن	گل را نسب به نکهت بویت همی رسد	به	میراث آفتاب بروی تو میرسد	درکی قمی
رسیدن	میراث خویش بکنار میرسد (مثل)	به		بهار
یافتن	حشمت کلی اگرچه از پدر میراث یافت	از	حکمت کلی بنفس خویشتن کرد انتساب	معزی نیشابوری
میل (بالکسر) آنچه در سرمه دان براے کشیدن سرمه کنند ۱۲ بهار				
برآمدن	چو میل سرمه برآمد ز گوشه چشمش	از	بقتل عاشق خود تیغ از نیام کشید	آرزو اکبرآبادی
زدن	تفک چرخ را جامه در نیل زد		سنان چشم خرشید را میل زد	قاسمی گنابادی

مصطلح ۵۱ میدان کشیدن، خویشتن را جمع کرده پس رفتن از براے جستن ۱۲ بهار ۵۲ میدان فراخ و کشاده یافتن، وسعت و فراخی عیش ۱۲ بهار ۵۳ میراث خوار، آنکه بعد از متوفی مستحق وراثت او باشد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
زدن ع۱	چو در سرمه زد چشم خورشید میل	در	خرد رفت گوهر ربا سے نیل	نظامی گنجوی
کشیدن ع۲	از تیر هوائی شد اگر قرار باید	در	در چشم ستاره آتشین میل کشند	ظهوری ترشیزی
کشیدن ع۳	سیر چشمی به نظر میل کشد همت را	به / را ع	بی نیازی بجگر داغ نهد احسان را	صائب اصفهانی

میل (بالفتح) رغبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	غلامان لشکر شکن خیل خیل	در	کنیزان که در مردم آرند میل	نظامی گنجوی
انداختن	هر کسے را بهر کارے ساختند	اندر	میل آن اندر دلش انداختند	مولوی روم
افتادن	تا اگر کسے را درین طریق هوسی خیزد	در	ویے میلے افتد	خسرو دهلوی
بهم آوردن	تشنه رود دریا بهم آورده میل	به	تشنه را از دیده می راند سیل	ایضاً
بودن	جانم ز غمزهٔ تو بچشم تو میگریخت	به	از خستگیش میل به بیمار خانه بود	کمال خجندی
پذیرفتن	نه باده قامت زیباش گشته میل پذیر	از	چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار	شروانی
خاستن	ای چو قلم صورت خود کرده راست	از	میل رقم هاے کجی از تو خاست	ملا جامی
دادن	میل تحرک بفلک عشق داد	به	ذوق تجرد بملک عشق داد	ملا جامی
داشتن	عیدست هر جا جلوه گه هر سو ولا را دگر	به ع۵	دارم من خونین جگر میل تماشاے دگر	فغانی شیرازی

مصطلح ع۱ میل در سرمه زدن چشم، سرمه رنگ گردانیدن چشم را ۱۲ بهار ع۲ میل در چشم و به نظر کشیدن، نابینا گردانیدن ۱۲ بهار

ع۳ هجران تو چشم عقل را میل کشد ۱۲ بدیع صفاهانی ع۵ چو رو بقبله کنم میل دل بکوی تو دارم ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	چو میل شکرش بر شیر دیدند	بر	بشیر و شکرش هم روز دیدند	نظامی گنجوی
رفتن	حیف و میلی در تعقیب کس از گردون نرفت	از	هر کسی در خانه آئینه مهمان بوده است	صیدی طهرانی
شدن	نه چندان راه دل زد جلوه ساقی سیمین بر	به ع۱	که میل قول صوفی و سماع نے شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	مستان اگر کنند فغانی بتوبه میل	به / با ع۲	پیری باعتقاد به از سیر جام نیست	ایضاً

میوه، بکسر میم و مشهور بفتح ست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	میوهٔ مقصود کے آرد درخت	از ع۳	تا نکند پای بیک جا سخت	ملا جامی
افشاندن	آنروز ترا نخل برومند توان گفت		کز هر که خوری سنگ عوض میوه فشانی	صائب اصفهانی
برگشتن	غمش در خاطر از بس بار رسم خرمی گردد		که چون بر شاخ مانده میوهٔ بسیار بر گردد	قدسی مشهدی
پختن	ز ذوق میوهٔ مقصود می پزد کامم		شگوفه کرد نهال مرا مبارکباد	ظهوری ترشیزی
چیدن	فریاد از ان میوه که بر شاخ بلندست		چیدن نگذارند و گزیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
خوردن	دل بسته ایم همچو فغانی بزلف یار	از	از شاخ عمر میوه امید خورده ایم	فغانی شیرازی
دادن	نهال قد تو کی میوهٔ مراد دهد		که گر شگوفه کند بخت من بباد دهد	شهیدی قمی
داشتن	چو دور افتد از میوه خور میوه دار		چه حسرت بود نخلبن را چه خار	نظامی گنجوی
ریختن	بیاد قامتش پرورده ام باقر عجب نبود	از	ز نخل خامه ام گر میوهٔ شیرین فرو ریزد	باقر کاشی

ع۱ می مروق و فصل بهار و صوت هزار * کجا بتوبه شود میل طبع دانا را ۱۲ جامی ع۲ با حریفان میل جام لاله گون کردی دگر ۱۲ بنائی ع۳ آرد از شاخ خشک میوه تر ۱۲ نظام قمری۔

مصدر		صله		شاعر
فروختن	میوه فروش			بهار
گزیدن	یک گل ز گلستان تو چیدن نگذارند	از	یک میوه ز نخل تو گزیدن نگذارند	باقر کاشی
گذشتن	دست از دلم بدار که این میوهٔ لطیف		ور شاخسار عمر بغایت گذشته است	علی خراسانی

باب نون

فصل الف

ناتوان، ضعیف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	چشم او و دید دست من بوسید		آنکه میگفت ناتوان بین ست	قبول کشمیری
گرفتن	اگرچه شیوه بهتر ز دستگیری نیست		مگیر دست کسی را که ناتوان گیر ست	ایضاً

ناتوانی، ضعف و بیطاقتی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نرگس از کف جام ننهد گرچه از رنج خمار		سر فگنده ماند و چندان ناتوانی می کشد	خسرو دهلوی

ناهار و نهاری، چیزی اندک که قبل از طعام خورند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	می خوری خون جگر سنجر بخور		صبح من هم این نهاری خورده ام	سنجر کاشی
شکستن	بطبع گرسنه چشم حمیت اندیشم	به	که جز به نعمت جود تو نشکند ناهار	عرفی شیرازی
کردن	شوم بجانب هامون و دشت پیمایم	از	که تا بخار زقی افعی کنم ناهار	زلالی خوانساری

مصدر		صله		شاعر

ناچخ، تبرزین که سپاهیان بر پهلوی زین بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	رسید و زد آن خسرو نامدار	به از	بسد ناچخی خورد از و استوار	نظامی گنجوی
زدن	چنان زد بر و ناچخ نه گره	بر		ایضاً

ناخن، ترجمهٔ ظفره بالضم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۱	بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید	به	دهان آبلهٔ ما پر آب میگردد	صائب اصفهانی
افشردن ۵۲	ناخن در دل افشردن	در		بهار
انداختن ۵۳	ذره و خورشید گر در رقص آید دور نیست	بر	ناخن مضراب بر تار رباب انداختیم	نصیرای بدخشانی
بستن ۵۴	سهل باشد بند کردن ناخنی بر بیستون		پیش برق تیشهٔ من کوه میدان میکند	صائب اصفهانی
بریدن ۵۵	از تیغ مرگ عاشق زنگ بقا بتازد		عمر دوباره گیرد چون ناخن از بریدن	بیدل عظیم آبادی
پریدن	زحمت خود میدهد هر کس دل آزاری کند		چوب گل ما میخوریم و ناخن او می پرد	سلیم طهرانی
پراندن ۵۶	تا صبا ناخن گل را پرانده است بجا	به	بر دل تنگ خود از چاک دری بگشاییم	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ ناخن بسنگ آمدن، امر ناملایم پیش آمدن ۱۲ بهار ۵۲ ناخن در دل افشردن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار ۵۳ ناخن انداختن بر تار و ساز، نواختن آن ۱۲ از بهار ۵۴ ناخن بند کردن، علاقه بهم رساندن و دخل کردن و جای سخن یافتن ۱۲ بهار ۵۵ ناخن بریدن، قطع کردن آن ۱۲ بهار ۵۶ ناخن پراندن، کف پای زدن و چوب زدن که ناخن از آن خود بخود بپرد - و ناخن پریدن لازم آن است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیراستن ۵۱	ناخن پیراے			بهار
چیدن ۵۲	دکان همچو خرشید گردیده است		پری ناخن دلیه را چیده است	وحید قزوینی
خاییدن ۵۳	ناخن خود میخاید			بهار
خلیدن	ناخن خلیدن			بهار
داشتن ۵۴	ناخن ندارد که پشت خود بخارد			بهار
رساندن ۵۵	حسن بر ساز محبت چو رساند ناخن	بر	ناله ساز ست چه از نقره چه از آهن تار	داله هروی
رساندن	خونابه دل آتش یاقوت گداز ست	به	مگذار بابن آبله ناخن برسانیم	صائب اصفهانی
ریختن ۵۶	بهله هرگاه کند بر کرشس دست دراز	در	رشک در دیده من ناخن شاهین ریزد	ایضاً
زدن ۵۷	تار از رگهاے جان بستیم بر قانون درد	در / بر	میزند خوش ناخنی در سینهٔ افغان ما	ظهوری ترشیزی
زدن ۵۷	نمی توان بدل کس بزور ناخن زد	به بر	چه شد که تیشه فرهاد آهنین چنگ ست	طالب آملی

مصطلح

۵۱ ناخن پیراے، همچو ناخن گیر، آله حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بهار ۵۲ ناخن چیدن، بریدن ناخن ۱۲ ۵۳ ناخن خود می خاید، یعنی نهایت خسیس و لئیم ست ۱۲ بهار ۵۴ ناخن ندارد که پشت خود بخارد، یعنی بغایت مفلس و پریشان ست ۱۲ بهار ۵۵ ناخن رساندن بر تار، نواختن آن ۱۲ ۵۶ ناخن در دیده ریختن، بکمال آزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بهار ۵۷ ناخن در سینه و بر سینه و بدل زدن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	چو مژگان هر دو عالم را بهم افگنده از شوخی	بر	همان ناخن زند بر یکدگر چشم فسون سازش	صائب اصفهانی
زدن ۵۱	تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند	به	میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل	وحشی بافقی
زدن ۵۱	چو تو سوار شوے ماه نو زند ناخن		که در میان دو خورشید گرم ساز د جنگ	نوری صفاهانی
زدن ۵۱	میزند چشم تو هر لحظه بمژگان ناخن	به	ترسم اے شوخ میان من و تو جنگ شود	غنی کشمیری
زدن ۵۲	ضمیر وی بمن اینجا نشان دهد هر جا		که ناخنی بزنے یا سرے بجنبانے	عرفی شیرازی
زدن ۵۳	بصا لغی که بمنقار عندلیب بهار		نمود تعبیه چندین نواے ناخن زن	طالب آملی
شکستن	پس آنگه ناخن چنگی شکستند		ز روے چنگ ابریشم گسستند	نظامی گنجوی
شکستن ۵۴	مگر ز سنگ بود پردهاے گوش کسی	به	که ناخنش بجگر نشکند ترانهٔ عشق	صائب اصفهانی
شکستن ۵۴	ناخن بدل شکستن	به		بهار
فروبردن	ناخن فرو بردن			بهار
فروکردن	فرو کردهٔ ناخنی در جگر	در	نباشد چرا دیده گلبرگ تر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	من کیم صائب که دست از آستین بیرون نهم	در	دریا بانے که ناخن میگذارد شیرها	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۵	ناکس زیاده سر چو شود دست ازو بدار		ناخن چو شد بلند سزای گرفتن ست	حیاتی گیلانی

مصطلح ۵۱ ناخن بر یکدیگر زدن و بهم زدن و ناخن زدن، در میان دو کس فتنه انداختن ۱۲ بهار ۵۲ ناخن زدن، اعتراض کردن بر کسے ۱۲ بهار ۵۳ ناخن زن، موثر در مزاج ۱۲ بهار ۵۴ ناخن بجگر و بدل شکستن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار ۵۵ ناخن گرفتن، ناخن بریدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن عه	میسکند امروز صائب بوم نے در ناخنم		منکه ناخن گیر میکردم بآهن خاره را	صائب اصفهانی
گرفتن عه	ناخن گیر			بهار

نازو نازش، فخر و استغنا و حرکات معشوقانه که بر عاشقان کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	زان قد ناز آفرین در سرزمینی اندیشه است		این نهال شوخ را و هر ترقی ریشه است	صائب اصفهانی
آفریدن	ناز آفریدن			بهار
آوردن	چون خط آرند بتان ناز فراوان بکنند		وین عجب‌تر که خط آوردی و ناز آوردی	صیرفی نیشاپوری
باریدن	ناز باریدن			بهار
برداشتن	زبی برگی شکر خوابی که من در بوریا دارم		چه افسانه است ناز دولت بیدار بردارم	صائب اصفهانی
بودن عه	همین بامنست با نازی که داری	به	که من با تو جز این نیازی که دارم	شریف تبریزی
پروردن	ناز پرور			بهار
دادن	بسودایش نبودم واقف از سود و زیان خود		همین دانم که نازی را دو جهان دل خریدار من	شاپور طهرانی
داشتن	قماشش دلبری بزاز دارد	بر	که بر دیبای چینی ناز دارد	کلیم همدانی
دانستن	زبانی در دلم صد بار می آئی نمی دانم		فریبم می دهی یا ناز و استغنا همی دانی	حسابی نطنزی
دیدن	زغش را باز خواهم دید یا نه	از	ز سرو دش ناز خواهم دید یا نه	ناظم هروی

مصطلح عه ناخن گیر، چیز نرم که ناخن دران فرو رود - و آله حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بهار عه

ناز پرور و ناز پرورد، یعنی پرورنده ناز و پرورده شده از ناز ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	گردن کشی بسرو سرافراز می رسد	به	آزاده را بلیعا لمیان ناز می رسد	طغرای مشهدی
رفتن	ناز شاگرد هنرمند باستاد رود	به		کلیم همدانی
ریختن	نزاکتهای نقش تیشه فرهاد از نازم		کشد از انسانکه ناز از قامت شیرین فرو ریزد	باقر کاشی
فرمودن	ساعتی ناز بفرما و مگردان عادت		چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده	حسابی نطنزی
کردن	بان در که برقدسیان کرده ناز	از عشق	فلک پرده قندیل مه را نیاز	طغرای مشهدی
کردن	عرفی چه کنی ز توبه نازش	از	هشدار که شد خراب توبه	عرفی شیرازی
کشیدن	ناز روی تو آفتاب کشد	از عه	بار زلف تو مشک ناب کشد	رکن سمنانی
گنجیدن	وارد از عاشق دیوانه خود عشوه دریغ	در	ناز نغنی که در آفاق نگنجد نازش	فیضی اکبرآبادی
نمودن	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است		چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	حافظ شیرازی

ناسور، مرضی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چکیدن	ببلاغ دهر نشود دست از طراوت عیش		که هست شبنم صبحش چکیدن ناسور	بیدل عظیم آبادی
شدن	ناسور شدن			بهار
کردن	کنم ز بوی وفا زخم غیر را ناسور		بدست چون گل شکست نقد داغ مرا	ایما اصفهانی
ماندن	آرایش بهارم و آئینه بند		داغ دل جهانم و ناسور مانده ام	شفائی اصفهانی

ناشتا، ناهار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	سینه از داغ ناشتا شکن است	از	چاک تا دوزی گریبان است	واله هروی

عه آئینه بجز ناز و ناز کند ۱۲ سجانی عه کین همه ناز از غلام ترک داشتمی کشند ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کردن	آنانکه ناشتاب سرجوش میکنند		معشوق رابرهنه درآغوش میکنند	ناظم هروی

ناصیه، موی پیشانی ونیز پیشانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سائیدن	ناصیه سای			بهار
کوفتن	پای کوبان بجرم رفتیم وعلیم کردند		بردر دیر مغان ناصیه کوبان رفتیم	عرفی شیرازی

ناف، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۵۱]	ناف افتادن			بهار
انگندن [۵۲]	نافه مشک تتا شد به بیابان ختن		ناف افگنده بهمراهیش آهوی ختا	اشرف مازندرانی
بریدن	بریده ناف من مادر بمهر موپریشانی	بر	کراز چین سر زلفش صبا باج ازختن گیرد	باقرکاشی
پیچیدن [۵۳]	همین بس بمردی زاو صاف او	از	که می پیچد از سرزنش ناف او	وحید قزوینی
تراشیدن [۵۴]	بسنبل سبزه چوگان زلفش لیلی وخجلت		که ناف آهوی چین می تراشد گوی میدانش	عرفی شیرازی
زدن [۵۵]	حرص تو لقمه نه بانصاف زد		دایه ترا بهر شکم ناف زد	ملاجامی
زدن [۵۶]	ناف توبرغم زدند غم مخور خاقانیا	بر	کانکه جهان راشناخت غمکده شد جان او	خاقانی شروانی

مصطلح ۵۱ ناف افتادن، بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بارسنگین یازورکردن زیاده از مقدرت یاخوف عظیم ۱۲ بهار ۵۲ ناف افگندن، درمانده شدن ۱۲ بهار ۵۳ ناف پیچیدن، پیچشی که درناف بهم رسد ۵۴ ناف تراشیدن، هلاک کردن وکشتن ۱۲ بهار ۵۵ ناف زدن، ناف بریدن ۱۲ بهار ۵۶ ناف زدن برغم وخوشی، بیشتر اوقات خوش وخرم یاغمگین بودن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن [۵۱]	میگذارد ناف ازخورشید تابان برزمین	از بر	گرفلک بردارد این باری که بردوش منست	صائب اصفهانی
گرفتن [۵۲]	بنوعی فتادست عاشق مصاف	به	که گوئی بجنگش گرفتند ناف	وحید قزوینی
گرفتن [۵۳]	ناف بخوشی گرفتن	به		بهار
گسیختن [۵۴]	زسهم کمان رنگ خورشید ریخت	از	زبیم سنان ناف گردون گسیخت	قدسی مشهدی
نهادن [۵۱]	ازنکهت نسیم نهد ناف برزمین	از بر	رخصت مده زنافه گیسو شمیم را	قاسم مشهدی

ناله ونالش، آواز بلند که ازسوز دل برآید ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افروختن	من سینه صاف وچرخ ستمگر کجا برم	در	این ناله که درجگر افروختی مرا	اسیر شهرستانی
افگندن	بیا ورروز خوبی شب برافگن	در	فغان وناله درهر کشور افگن	عسجدی هروی
انگیختن	ناله انگیز			بهار
برآمدن	بهر آتشین قطره بی اشتباه	از به	برآید زلب ناله صبحگاه	ظهیر تفرشی
برآوردن	دیدم گل روی نگهم رنگ برآورد	به	دل برفتره ام ناله بآهنگ برآورد	طالب آملی
برخاستن	زجاده چورگ چنگ ناله برخیزد	از	اگر شود زلبم ناله بهن درصحرا	صائب اصفهانی
برداشتن	خروسا ناله شبگیر بردار		مرابی همزبان درناله مگذار	وحشی بافقی

مصطلح

۵۱ ناف برزمین گذاشتن ونهادن، متعدی ازناف افتادن ۱۲ ۵۲ ناف گرفتن، ناف بریدن ۱۲ ۵۳ ناف بخوشی گرفتن، مرادف ناف برخوشی زدن که گذشت ۱۲ بهار ۵۴ ناف گسیختن، مرادف ناف افتادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	پیش ازین از ناله پروا زان وفر پیدا نبود		عشق در خلوت سرود ادو شست بزم آرا نبود	دانش مشهدی
جوشیدن	چنین که ناله ز دل جوش زد و نفس ترنم	از	عجب مدار که آتش بر آورد م چو چنار	عرفی شیرازی
خاستن	از دل غیر کجا ناله حسرت خیزد	از	آن گیاه نیست که از دشت محبت خیزد	کمالی سبزواری
خواستن	بغیر قلقل می ناله نمی خواهم		بصوت مطرب و آواز چنگ کار مرا	احسن مشهدی
دادن	شاخ گل بر باد لعلش جام بر می میدهد	از	شاخ آهو از فغانم ناله نی میدهد	وحید قزوینی
داشتن	بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت	در	و اندران برگ و نوا خوش ناله های زار داشت	حافظ شیرازی
دانستن	مست تو بجز ناله جانسوز ندانست		نشناخت گل تازه و لوور ترانه نشست	فغانی شیرازی
رفتن	نرفت ناله شاهی ز گفتگوی رقیب	از	غزل سرائی بلبل ببانگ زاغ نرفت	شاهی سبزواری
ریختن	اگر بتار تنم ناخنی زند مطرب	از	هزار ناله بریزم ز پرده پرده گوش	سالک یزدی
زدن	فریاد ازان دلی که بفریاد هر شبی	به	نالش بدرد و ازان سر زلف دوتا زند	خسرو دهلوی
زدن	جز آن کز سخن بر نشانم گلی	بر	بر آن گل ز نظم ناله چون بلبلی	نظامی گنجوی
ساختن	بود پیشه ام ناله سازی مفید		فغان چون کمان گوشه کار نیست	مفید بلخی
سنجیدن	ناله سنج			بهار
شکستن 51	ناله در جگر شکستن	در		بهار
شکستن 51	گفتم از دستش بنالم دل زبان داد بست	در	در گلویم ناله بشکست و ره فریاد بست	باقر کاشی

مصطلح 51 ناله در جگر و در گلو شکستن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	بسکه حیران نسیم گل رخسار تو شد	از	ناله بلبل این باغ ز بوی تو شکست	علی خراسانی
فرو خوردن 51	بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم		تیر نفگنده ام کار گر افتاده است	کلیم همدانی
کردن	یک ناله بی تو کرده ام از روی اشتیاق	از	از شش جهت هنوز صدا می توان شنید	خلیل کاشی
کشیدن	مجنون ترا جامه دریدن نگذارند		یک ناله و بخواه کشیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
گذاشتن	شعرا بیدل و پا سوخته در کوچه دوان		بدل جیفه پرست و بلب ناله گذار	الهی همدانی
گرفتن	ابر از دو اشک ریز برق از دو خنده دندان	از	رعد از دو ناله گیر چشمه از دو با صفا	نصیر بدخشانی
گسستن	مطرب امشب ذوق خاکستر شدن چه ایم ما		ناله را بگسل که مغز استخوان را سوختی	دانش مشهدی
نمودن	دادم از روزگار نالش دست جفا	با	با که توانم نمود نالش این بیوفا	خاقانی شروانی
نام، اسم و علم چیزی و ذات ۱۲ بهار				
آوردن	نام او را هر زمان دل بر زبان می آورد	بر	بیخبر از بی نشان نام و نشان می آورد	شجاع اصفهانی
آوردن	ز نام آوران گوی دولت ربود			نظامی گنجوی
افتادن 52	هر چه در گیتی بر و نام عطا افتد کفش	در بر	جمله را گفتست خذ جام و قلم را گفت هات	انوری ابیوردی
افتادن 53	نام از شکم افتادن	از		بهار

مصطلح

51 ناله فرو خوردن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار 52 نام افتادن بر چیزی، واقع شدن نام بر آن چیز عام ازینکه مضاف الیه آن لفظ نام باشد یا غیر آن ۱۲ بهار 53 نام از شکم افتادن، محو شدن نام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن ۵۱	ازین باده گر پر شود جام ما	به بر ع۵	برآید بهمه دانگی نام ما	قاسمی گونابادی
برآوردن ۵۱	حالت بجبه روتری ما تا نام برآورد	به	در صبح [illegible] دور از شام برآورد	واله هروی
برداشتن ۵۲	نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت راه هرگز نگوید کس خراب	ذوالفقار [illegible]
برداشتن ۵۲	گران جان را نباشد هیچ غیبت با گرانجانان		نگین را میشود قالب تهی گر نام بردارد	بیدل عظیم آبادی
بردن ۵۳	یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر	را ع۵	نام تیغ او بری الماس رویاند زبان	بدر کرمانی
برکردن ۵۴	نام برکردن			بهار
برگشتن ۵۵	نام بیمار برگشتن			بهار
بودن	از ایشان نه نام و نشانی بود	از	نه در دست کس داستانی بود	قاسمی گونابادی
پرسیدن	نام آنکه ندانم زکه نامش پرسم	از	در دلم ساخت مقام آنکه مقامش پرسم	ملا جامی
جستن	نام جوی			بهار
خواندن	خداوندیکه چون نامش بخوانی		نیاید در جوابش لن ترانی	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ نام برآمدن و برآوردن، نامور شدن و شهرت یافتن ۱۲ بهار ۵۲ نام برداشتن، محو و ناپدید کردن نام و نیز بمعنی بلند کردن نام ۱۲ بهار ۵۳ نام بردن معروف، و نام برده کسیکه نام او در صدر مذکور شده باشد و این مشار الیه استعمال کنند ۱۲ بهار ۵۴ نام برکردن، بلند کردن نام بهار ۵۵ نام برگشتن بیمار، تبدیل یافتن نام بیمار تا شفا یابد ۱۲ بهار

ع۵ صائب برآمدست بآفاق نام ما ۱۲ صائب ع۵ به نام او را که بیت الخلاست ۱۲ قبول۔

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	رخش تو که باد و برق نامش دادند		با سختی سم نرمی گامش دادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	عاشقان نامی بعجز و ناتوانی داشتند	به	کوهکن آخر بزور این قوم را بدنام کرد	نقی کمره
داشتن	واجب کند که مرتفع و محتشم بود		ایوان نامور بخداوند نامدار	معزی نیشاپوری
دانستن	گر نام فاعل تو ندانیم عیب نیست		مالم یُسَمَّ فاعله در جهان بس است	ایضاً
درآمدن	ایکه خاص آن حریمی چون درآید نام من		گر نمی گوی حدیث صلح بدگوئی مکن	شفائی اصفهانی
دویدن ۵۲	از آن دوید بآفاق نام من صائب	به	که روشن است جهان از نفس شماری ما	صائب اصفهانی
رساندن	واهب زکشاکشم رهائی خوب است		نامم به تخلص رسانی خوب است	ادهم همدانی
رفتن	هر کجا در ملک نام او رود واجب کند		گر بنا ساید سر از خدمت زبان از آفرین	معزی نیشاپوری
رفتن ۵۲	میرود چون بحر نام جود دریا بر کنار	بر	گر حدیث بخشش عام تو آید در میان	اشرف مازندرانی
زدن	پس درآمد برم آنکه منش نام زدم		او کشد بند نقاب من و من بند قبای	عرفی شیرازی
زدن ۵۳	نام بر یخ زدن	بر		بهار
ستردن ۵۳	قومی همه نوکیسه و نو کاسه که از بخل	از	نام کرم از نامهٔ معنی بستردند	شهاب ترشیزی
شدن	نازک و نرم و دلکش اندامش		بی سبب برگ گل نشد نامش	سلیم طهرانی
شنودن	چه مردیکه هر کس که نامش شنود		دگر آن نیامد ازو در وجود	هاتفی هروی
شنیدن	بسی داد فغانی سر سفینهٔ خویش		نه نام ننگ شنید و نه ننگ نام کشید	فغانی شیرازی

مصطلح ۵۱ نام دویدن، شهرت گرفتن ۱۲ بهار ۵۲ نام برکنار رفتن، محو و ناپدید شدن نام ۱۲ بهار ۵۳ نام بر یخ زدن و ستردن انچیزی را محو کردن نام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فروشدن	زهی حمید ردے کزبر وے سروے	بر	بآب اندر فروشد نام حاتم	عبید دیلمی
کردن ۵۲	سینهٔ من کوه در دست دیتافتن بیکنم		آنکه خسرو لب و نام لعبتان زیبا کن	خسرو دهلوی
گذاشتن ۵۳	نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان	به از	من عشق ترا چنین ستی دانستم	محوی همدانی
گذاشتن	گر خدا را بندهٔ بگذار نام خواجگی			مولوی رومی
گذاشتن	ابوالحسن قبیح کرد از طوق طلا و قلاده بر فرق	بر	بجهت آن ننگ مقرر شته نام سر بقبریان گذاشته	عالی شیرازی
گذاشتن	ما همین خوشیم که در حضرت دوست	به	نامم بوسیلهٔ گنه می گذرد	محمد مشهدی
گرداندن	سوی ز زلف خویش بتان دام کرده اند		گردانده نام او کرشمه تمام کرده اند	قدسی مشهدی
گردانیدن	ترسد که نام نیک بزشتی بدل کنند	به	یوسف بید حسن تو گردانده نام را	سنجر کاشی
گرفتن ۵۴	در جهان با جملهٔ گمنامی گرفتن نام نیک		پیش ما مشکل تر از حل معما کردن ست	اشرف مازندرانی
گرفتن	ما چو رکشان نام نگیریم دوا را		بر درد در دیم نخواهیم دوا را	حشمت اصفهانی
گستردن ۵۵	سبا زرے ملکی نام گستری که بدو			فرخی سیستانی
گستریدن	بخوبی ز تو گستریدست نام	از	بهر جای گاه و بهر انجمن	ایضاً
گشتن	از سواد چشم عالم بین من عکسی فتاد		بر بیاض روی چون ماه تو نامش گشت خال	ابن یمین فریومدی

مصطلح ۵۱ نام در آب فروشدن، محو شدن نام ۱۲ بهار ۵۲ نام کردن، نام نهادن ۱۲ بهار ۵۳ نام گذاشتن، نام بیادگار گذاشتن ۱۲ بهار ۵۴ نام گرفتن، شهرت گرفتن نام ۱۲ بهار ۵۵ نام گستریدن، نامدار شدن ۱۲ بهار

ع۵ نامے از خویش در جهان بگذار ۱۲ ناظم هروی۔

مصدر		صله		شاعر
گفتن	کشیدم ناله یعنی پیام عشق میگویم		بجون دل زبان بستم که نام عشق میگویم	فیضی اکبرآبادی
ماندن	آه کانقاعدهٔ وصل چنان هم نه نماند	از	زان همه عیش و طرب نام و نشان هم نه نماند	کمال اصفهانی
مردن ۵۶	بمرد آخر و نیکنامی ببرد		زسے زندگانی که نامش نمرد	سعدی شیرازی
نهادن	هر که از رنج من واز ناز او آگاه شد	بر ع۵	نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد	معزی نیشاپوری
نوشتن	آنانکه باخلاص کلام تو نویسند	در	در اول دفتر همه نام تو نویسند	نظامی شیرازی
یافتن	سود سرشش بر فلک سبز دام	از ع۵	گشت فلک سرخ شفق یافت نام	خسرو دهلوی

نامزد، معین و مخصوص ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	نامزد شد بخیالات دل بی کینهٔ ما	به را ع۵	صورت غیر خور و حسرت آئینهٔ ما	شفائی اصفهانی
فرمودن	سپندی را به تعلیم دل ما نامزد فرما	به	که آداب نشست و خاست در محفل سپیدا نم	صائب اصفهانی
کردن	بے خبر از چاشنی خنده ام	به للع۵	نام زد گریهٔ زارم کنید	طالب آملی

ناموس، شرم و عصمت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	باعقل و روح گریه بعینات آرزوست		ناموس عشق جوی همین نام و ننگ خویش	عرفی شیرازی
دادن	چو دادیم ناموس نام آوران		بده داوم اے داور داوران	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۶ نام مردن، محو و ناپدید شدن نام ۱۲ بهار

ع۵ برین فصل من چون نهم نام وصل ۱۲ ظهوری ع۵ بنام آنکه هستی نام ازو یافت ۱۲ نظامی ع۵ کسے را خود بکرمی نامزد ۱۲ ظهوری للع۵ آندل که نامزد بوفائے تو کرده ایم ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن	ناموس جور رفته ز شمشیر تو بی شکست	به	آرام ملک و دین بسیاست تمام داد	انوری ابیوردی
کشیدن	پیش مردانیکه ناموس قناعت می کشند		کشتر ند از زن گردی کتر طمع آبستن اند	صائب اصفهانی

نامه، مکتوب و نوشته را

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز خط تسلی این جان بیقرار آمد	از	چو نامه که بیاری ز سوی یار آمد	آذر اکبرآبادی
آوردن	همان قاصد که از شه نامه آورد	از	ایاز نزد خواجه را طلب کرد	زلال خوانساری
برداشتن	چو دادش نامه گفت این نامه بردار		در آن گلشن بیفشان ابر کردار	ناظم هروی
بردن	نامه شوق مرا قاصد بجانان می برد	به	در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است	عارف لاهوری
پرداختن	ضرورت شد این شغل پرداختن		چنین نامه نغمه پرداختن	نظامی گنجوی
پیچیدن	نامه چون مار بپاے قلم می پیچید	به	چکنم حرف سر زلف تو در طومار است	طالب آملی
خواندن	ز شوق آنکه خواند نامه من آنچنان شادم		که در وقت نوشتن میرود نام خود از یادم	فغانی شیرازی
دادن	چون دهی قاصد بدستش نامه یادم کن که تا	به	از زبان خامه وز دیدم ز غیرت نام خویش	شفائی اصفهانی
دریدن	نومیدی که مژده امید میدهد		از روی ناز نامه عاشق دریدنیست	صائب اصفهانی
دیدن	که چون دید خان نامه شهریار		برو راز پوشیده شده آشکار	قاسمی گونابادی
رساندن	پیک تو گر نامه رساند به من	به	حرز دلش سازم و تعویذ تن	خسرو دهلوی
رسیدن	نامه کز جانان رسد تعویذ جان می خوانمش		وز همه غمهاے دل حرز امان می خوانمش	ملا جامی
رفتن	رفتن نامه گهی جانب مجنون نیکوست	به	که بتحریک نشیننده محمل برود	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	گر رفتم گرز وفا سویم فرستد نامه آن بدخو	به	کجا قاصد من گم گشته را پیدا کند یا ز آب	وحشی بافقی
گشودن	نامه گشودن			بهار
کشیدن	نامه کشی چند چو تیر از کمین		آمد و بوسید چو پیکان زمین	خسرو دهلوی
گزاردن	گزارنده نامه بر آستان		چنین میکند نقل این داستان	قاسمی گونابادی
گفتن	که این نامه بر نام شاه جهان	بر	بگویم بماند سخن بر نشان	فردوسی طوسی
نوشتن	در فراقش می نویسم نامه واز دست من	در، به[۵]، بر[۵]	خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند	سلمان ساوجی

نان، ترجمه خبز

مصدر		صله		شاعر
آوردن	میزبان بود ولیکن برباط	به	نانم آورد ولیکن بدرم	حمید دیلمی
افتادن	گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیر شست	در، به[۵]	درمیان عشقبازان نان او در خون فتاد	صائب اصفهانی
افتادن	ببوے چرب تر از دو عنبر	به	نگه را نان بروغن او فتاد دست	طالب آملی
برآمدن	نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون	از	از تنور سرد هیهات است نان آید برون	صائب اصفهانی
بستن[۵۳]	شد ز پیوند تن افسرده دل یکسان بخاک	بر	داغ برخامی که نان خویش بر دیوار بست	صائب اصفهانی
بستن[۵۳]	ز درد و داغ عشق ما که میگویند بازاهد	در	ز خامی در تنور سرد می بندند نانها را	صائب اصفهانی

مصطلح [۵۱] نان در خون و بجوں افتادن، محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے ۱۲ بهار [۵۲] نان در روغن افتادن، برآمدن کار و مراد ۱۲ بهار [۵۳] نان بر دیوار و در تنور سرد بستن، کار بیفائده کردن ۱۲ بهار

[۵] نامه سهل است نوشتن بتو لیکن ترسم ۱۲ سعدی [۵] بر دیگران نوشتا بسی نامه وفا ۱۲ خسرو [۵] هر که دارد جوهری نانش بخون افتاده است ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
پختن	نان پز			بهار
پختن ۴۴	نان فلانی پخته است			بهار
جستن ۴۵	نان جوی			بهار
خوردن	نانی ز سفرۂ فلک دون نخورده به	از	عوض هزار ساله همت نبرده به	شفائی اصفهانی
خوردن ۴۶	صدف بود که او زگرداب در چشم تر می آید	در	که دریا از بخیلی میخورد در آستین نان را	سلیم طهرانی
خوردن ۴۷	نان آش آلوده خورده دست			بهار
خوردن ۴۸	نان با ناخن میخورد	با		بهار
دادن	شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق		نانم هنوز خسرو مازندران دهد	ظهیر فاریابی
دادن	نان بده نام برآر			بهار
رفتن ۴۹	نان خودش بگلو فرو نمیرود	به		بهار
زدن ۵۰	نان خود با تره و دوغ زنی	با	به که بر خوان کسان آروغ زنی	بهار

مصطلح ۴۴ نان فلانی پخته است، یعنی اسباب معاش او راحاصل ست ۱۲ بهار ۴۵ نان جوی، کنایه از گدا و دریوزه گر ۱۲ بهار ۴۶ نان در آستین خوردن، کنایه از غایت خست و فرومایگی بکار بردن ۱۲ بهار ۴۷ نان آش آلوده خورده ست، یعنی مرد بیکار و سفت خوار ست ۱۲ بهار ۴۸ نان با ناخن می خورد، کنایه از کسی که بنهایت خسیس و بخیل ست ۱۲ بهار ۴۹ نان خودش به گلو نمی رود، کنایه ست از انکه بنهایت بخیل است ۱۲ بهار ۵۰ نان زدن، نان خوردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	میروم صائب ازین عالم افسرده برون	به	نان خود چند چو خورشید بدیوار زنم	صائب اصفهانی
زدن ۵۲	خاک باد ابر سرش نام قناعت گر برد	در	چون صدف هر کس که نان خشک را در آب زد	سلیم طهرانی
زدن ۵۳	درین زمانه که جرات نشان افلاس ست	به	سپاهی ست از ندهر که نان گریه به تیر	آرزو اکبرآبادی
شدن ۵۴	از صفائی دل بنا شد حاصلی درویش را	به	نان بخون تر میشود صبح صداقت کیش را	صائب اصفهانی
شکستن ۵۵	کی تواند دیگری را بهره مند از خویش کرد	بر	آنکه او نشکسته بر خوان پدر نان درست	مفید بلخی
فروختن	گر گشاید نان فروش سن دکان خویشتن		میرساند بینوایان را بنان خویشتن	سیفی اسفرنگی
کردن	نان تر کردن باب	به		بهار
گفتن ۵۶	تا بنقد جان ست خباز من نان میدهد		عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد	سیفی بخاری
گذاشتن ۵۷	نان گذاشتن در ابنان	در		بهار
مالیدن ۵۸	سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر	بر	که همچون مدخلان بر شیشه میمالد حسان نان را	سلیم طهرانی
ماندن	نان نامرد در شکم مرد نمی ماند	در		بهار
نهادن ۵۹	نشستم تا همی خوانم نهادی	در	روم چون نان در انبانم نهادی	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ نان بدیوار زدن، کار بیفایده کردن ۱۲ بهار ۵۲ نان خشک در آب زدن، نان تر کردن در آب ۱۲ بهار ۵۳ نان گریه بتیر می زند، یعنی بسیار مفلس و نادار ست ۱۲ بهار ۵۴ نان بخون تر شدن، محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے ۱۲ بهار ۵۵ نان شکستن، نان خوردن ۱۲ بهار ۵۶ نان می گوید جان می دهد، یعنی بسیار مفلس و نادار ست ۱۲ بهار ۵۷ نان در ابنان گذاشتن و نهادن، سامان سفر کردن ۱۲ بهار ۵۸ نان بر شیشه مالیدن، کنایه از غایت خست و فرومایگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
یافتن[۱]	سنیان ربع مسکون زآب روے عدل او	در	فتنه را اینجا دسالہ نان در ابنان یافتہ	ابو طالب کلیم؟

نانو، انچه زنان در وقت حرکت دادن گہوارہ گویند تا اطفال بخواب روند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن[۲]	باد پیچد در قبالا سبز طفل غنچه را		عهد بنشاند صبا وبلبلان نانو زنند	علی نقی کمرہ ای

ناورد، جولان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	از دویدن باز ماند آہوان چو روز صید	در	اسپ را ناورد در صحراے پہنا ورده	معزی نیشاپوری
زدن	خیالی کرد با خود کاسے جوانمرد	بر	که زد بر دوز من چون چرخ ناورد	نظامی گنجوی

ناوک، تیر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انداختن	شاہی آن سہم سعادت که نشان میدادند		ناوکی بود که آن غمزه بے باک انداخت	شاہی سبزواری
انداختن	توان دیدن زخال گوشه چشمت سویدا را		نگاہ ناوک انداز تو از بس دلنشین باشد	نظرت قمی
بستن[۳]	منکه حکم انداز علمم ناوکی بستم بزه	به	گر کمان نگشاده صید مدعا کردم کباب	عرفی شیرازی
خلیدن	برگشتنت زنیم ره آخر چه شیوه است	به	ای ناوک فره بدل ما خلیده رد	ارزو اکبر آبادی
خوردن	یک ناوک کاری زکمان تو نخوردم	از	ہر زخم تو محتاج بزخم دگرم کرد	ذکی ہمدانی
ریختن	ما گرفتاریم بر ما ناوک بیداد ریز	بر در[۴]	سوسن وگل در کنار سر دم آزاد ریز	فغانی شیرازی
زدن	ناوک زنے چو غمزه او در زمانه نیست		جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست	خسرو دہلوی

مصطلح [۱] نان در ابنان یافتن، موجود و مہیا یافتن اسباب معاش ۱۲ بہار [۲] ناوک بزه بستن، آماده کردن براے ریختن بر چیزے ۱۲ بہار

[۱] در مہد سفر می زندش باد به نانو ۱۲ - آذری [۲] در دہن بخت عیش ناوک الا ریختن ۱۲ عرفی -

مصدر		صله		شاعر
زدن	زغمزه می کشے ناوک ندانم بہر که خواہی زد	بر در[۱] به غیب از		خسرو دہلوی
فگندن	شعله دوزخ چو شود تیغ زن	با	با شرر رشک ناوک خذلان فگن	ملا جامی
کشودن	بتم چون ناوک غمزه کشاید		دل مجروح ہمیارم سپر باد	حافظ شیرازی
کشیدن	ترک حکم اندازما چون ناوک از مژگان کشد		حلقه زه گیر در گوش کمان داران کشد	طالب آملی
گذاردن	بی آنکه شد کشیده یکے خنجر از نیام	از	بی آنکه شد گذارده یک ناوک از کمان	معزی نیشاپوری
نہادن	ناوک بکمان نہادن	به		بہار

نائے، چوبی میان تہی که آن را می نوازند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دمیدن	تبیره ہم آواز شد چون دراے		چو صور قیامت دمیدند نائے	نظامی گنجوی
زدن	مطرب اشب ناله سر کرد ست نائی می زند		در میان ناله خبر آشنائی می زند	اوحدی اصفہانی
نواختن	نای نواختن			بہار

نائب، پیشکار بقطع اضافت ہم می آید مثل صاحب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
نمودن	دیگر مہیر ابجہت اجراو کار رفتن ابر بدعه کار را	به	نائب شمس نمود	علی شیرازی

فصل با

نبرد، پیکار و جنگ ۱۲ بہار

[۱] غمزه اش در سینه ناوک می زند ۱۲ تجلی [۲] بہر دلیے که زدی ناوکے زغمزه خویش ۱۲ جامی -

مصدر		صله		شاعر
آمدن	که با نفس و شیطان بر آید بزور	به، از ع	نبرد پلنگان نیاید بزور	سعدی شیرازی
آزمودن	نبرد آزمائے جہاندیدہ گفت		که نیروی آن پہلوان سست نیست	نظامی گنجوی
داشتن	آنکس که بنفس خود نبردی دارد	به	با خویش ہمیشہ سور و روی دارد	اکبر اصفہانی
کردن	گر تن و جانم بخدمت نامدند		عذر شان ہنر بر مکمتر کن نبرد	ثنائی غزنوی
گرفتن	مردان چو نبرد مے گرفتند		از پنجہ مردمے گرفتند	سعید قمی
نبض، رگ ۱۲				
آمدن	گرم گرد رہ و چون نبض براہ آید بدست	به	نیشتر خون را سبک جولان کند در زیر پوست	صائب اصفہانی
آوردن	بیکنم سیر گل از چاک گریبان قفس	به، از	نبض گلشن را بدست آوردہ ام از خار و خس	صائب اصفہانی
آرمیدن	ملک حیرت چہ عالمی دارد		آرمیدست نبض بیمارش	ایضاً
افتادن	برہنہ در دہن تیغ بارہا رفتم	به	که نبض فکر مرا چون قلم بچنگ افتاد	ایضاً
جہیدن	بر طریق استقامت می جہد نبض صبا	بر	تا ہوا را در طبیعت گشت پیدا اعتدال	سلمان ساوجی
دیدن	نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف گریان		جز عشق نداری مرضی پیدا ام مطلوب تو کیست	فخری اصفہانی
شناختن	طبیب راہ نشین نبض عشق نشناسد		برو بدست کن ای مردہ دل مسیح دمی	حافظ شیرازی
طپیدن	نبض نگاہ می طپد از جوش آرزو	از	کز آمد تو مژدہ بچشمم رسیدہ است	آرزو اکبر آبادی
گذاشتن	بگذار کف نبض من زار مسیحا		من رفتہ ام از دست علاج دگرم کن	ہلالی ہمدانی

ع که بے سلاح کے از کس نبرد می آید ۱۲ - آرزو -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آن خردمند حکیم که بساط عقل	اندر	گیرم اندر حرم جوہر کل نبض سقیم	عرفی شیرازی

فصل ثاء

نُثار (بالضم) ریختنی که بر عروس و جز آن ریزند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	روز نوروز ست و ہر یک بندہ نثار آرد ہمی		بندہ که شاعر ہمی خواہد که جان آرد نثار	معزی نیشاپوری
افشاندن	فلک را دیدم آن ساعت که شد در مستی زر	به	نثار افشان بہر جانب روان در زیر اعلاش	بدر چاچی
افگندن	سپہر نمودند بریز بستان		تا بدر شاہ نثار افگنان	خسرو دہلوی
برچیدن	کسے که شود ملک تو عالم تا تو باشی ملک او		کی بود اہل نثار آنکس که برچیند نثار	ثنائی غزنوی
بردن	سپاہ ابر نیسانی ز دریا رفت زی صحرا	به، از	نثار لولوی لالا ہمی برد از دریا	[illegible]
پرداختن	درم ریز از ورق سازد چمن آیات بستان را	از	نثار از ذرہ پرداختہ ہوا خورشید رخشان را	مظہر دہلوی
داشتن	نثار کو تیو دارم ہزار جان و ہنوز		متاع من ہمہ دست تہی ست ہمچو چنار	عرفی شیرازی
ریختن	در جشن آسمان وش تو ریختہ نثار	در	ساقی ماہ روی تو در ساغر آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	کمتر از پروانہ در جان سپاری نیستم	در ع	گر نسازم جان نثار او نثاری نیستم	نثاری تبریزی
کردن	بہ ار گوہر جان نثارش کنم	ع به تقیہ	ثنا خوانی چہار یارش	نظامی گنجوی

ع شگوفہ نذر کردہ که دینار خود را در قدم ایشان نثار سازد ۱۲ نصیر ہمدانی ع در پاے دولت تو سعادت نثار کرد ۱۲ ظہیر ع کردہ براہ

در کاب تو نثار زر و سیم ۱۲ معزی ع این دانہ سپند بآتش نثار کن ۱۲ حزین اصفہانی -

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	زنظم جنبان نشان کامگار		که بر نثر شان نثره گرد نثار	ظهوری ترشیزی
گرفتن	تعطیب از ثنایش نثاری گرفت	از	ز نامش درم اعتباری گرفت	قاسمی گونابادی

فصل جیم

نجات ، رستگاری ۱۲

خواستن	جامی ز کوثر دم شمشیر او بکش	از	گر عمر خضر خواهی وازه خود نجات عمر	شفائی اصفهانی
دادن	دوشم از غصهٔ هجران بجانم دادند	از	وندران ظلمت شب آبحیاتم دادند	حافظ شیرازی
طلبیدن	ز تنگنای جهان چون نجات دل طلبم	از	دلیل راه نشانم بچشم مور دهد	شاپور طهرانی
یافتن	کرسی نشینان عرس عظیم بوسیلهٔ صندل سوده کرد او ایشان از صلح آیتر خاک نشینان شاهجهان حضور نجات یافته اند (به از)			[illegible]

فصل خاء

نخ (بالفتح) تار ابریشم وریسمان وامثال آن ۱۲

تافتن ۵	نخ دودی پی پروانه شمع بزم می تابد		که چون در آتش افتد ساختن بر سوختن بندد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵ نخ برائے کسے تافتن ، فکر برائے ہلاک کسے کردن ۱۲ - از بہار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	خیالات چون موخوش ست آن زمان	بر	که از ژولیدگی نخ به پیچد بر آن	ظهوری ترشیزی
خواستن	نخواهد نخ کار پیوند من		شکست ست دندانهٔ وند من ۵	محتشم کاشی
کشیدن	بجوشید لشکر چو مور و نخ		کشیدند از کوه تا کوه نخ	اسدی طوسی
کوفتن	ز بی پروائے یاران گر افتد بر دری کارم		تمام روز باید ورزدن نخ کوب را ماتم	اشرف مازندرانی

نخچیر ، شکار کردن و شکار و شکارگاه ۱۲ بہار

آمدن	خوش صید غافلی بسر تیر آمدست		زه کن کمان خویش که نخچیر آمدست	وحشی بافقی
باختن	بشبها شمع کافوری گذاریم	با	بروزان باشهان نخچیر باریم	جنتی صفاهانی
ریختن	از نگاه تیز هر جا ترک چشمت تیر ریخت	از	از دل و جان بر سرم یک جهان نخچیر ریخت	ظهوری ترشیزی
شدن	باز در صیدگه عشق تو نخچیر شدیم	در	قدر انداز بلا را هدف تیر شدیم	ثنائی مشهدی
کردن	نو غزالان همه از دیده من میگذرند		بنشینید درین خانه و نخچیر کنند	سلیم طهرانی

نخل ، درخت مطلقا ۱۲

برآمدن	نخل قدت که از چمن جان برآمده	از	شاخ گلی بصورت انسان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	هزار نخل بخون جگر برآوردم	به	امید نیست که یک نوبتم ثمر بخشند	ثنائی مشهدی
برخاستن	تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست	از	صد نخل امید از جگر سوخته برخاست	حسن [illegible]

مصطلح ۵ نخ پیچیدن بر چیزے ، سر رشته اش گم کردن ۱۲ بہار

۵ وند بالفتح چوبے که در وقت بافتن جولاهگان از هر دندانه او ... می کشند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	از تربیت آب و هوا در چمن عشق		نخلی که شود خشک بریدن نگذارند	عرفی شیرازی
بستن	طبع موزون قاآنی بین که در گلزار عشق	در از	بر بهار از سخن رنگین چو نخل تازه بست	قاآنی شیرازی
پروردن	پروردم دانش برای میوه نخل سیه را	برای	سنجنگان راستند دهی آیند فکر خام مت	دانش مشهدی
پیچیدن	همی در سر نمی باشد هوای فتنه عاشق را	بر	تن سنوبر چون نخل که بر دامی پیچد	سلیم طهرانی
شکستن	ما نخل خرد از بن و پیوند شکستیم	از	آشوب جنون تند شد و شیشه شکستیم	قاآنی شیرازی
نشاندن	با مهر بهر کس که نشستیم بکین خاست	عه	هر نخل محبت که نشاندیم جنون خاست	باذل کاشی
نخوت، (بالفتح) ناز و تکبر ۱۲				
پیچیدن	احتیاج استخوان برگیرد گر خواهد شکست	در	نخوتی گر سایه در مغز هما پیچیده است	صائب اصفهانی
داشتن	ترا اگر باغبان همی دید کی می داشت این نخوت		گلستان تو برسن آتش کرده می گردد	عالی شیرازی
شکستن	نخوت شکستن			بهار
کردن	رقیب در گذر و پیش از این مکن نخوت		که ساکنان در دوست خاکسار انند	حافظ شیرازی

فصل دال

ندا (بالکسر) آواز ۱۲ بهار

آمدن	بدل ز شاهد بزم ازل ندا آمد	عه از	که ای تمام و فا از رضای ما بس دور	عرفی شیرازی

عه این بخس آرزو که نشانم به دل فقیر ۱۲ فقیر دهلوی۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	ندای فیض انتها او تمت بجوامع الکلم او	در	صوامع ملک و ملکوت انداختند	نصیر همدانی
دادن	ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند	در	فضای سینه حافظ هنوز پر ز صدا است	حافظ شیرازی
کردن	مبشران سعادت برین بلند رواق	بر را عه	همی کنند ندا بر ممالک آفاق	سلمان ساوجی
ندامت و ندم (بالتحریک) پشیمانی ۱۲				
آوردن	پیوند ز غیر با ندامت آرد		محکم مکن این گره که در خواهی کرد	سحابی استرابادی
افتادن	گشتم بهوس ندیم عشقت		خود جا قبلتم ندامت افتاد	شاهی سبزواری
بردن	ز سودای افسر ندامت بری	از	گر افسر نهی سر سلامت بری	قاسمی گونابادی
خوردن	در سودای وصلش عمرها کردم زیان		در ندامت می خورم اکنون ندارد سود من	ناصر غزنوی
خوردن	در دهر بی رضای تو گر روز یم دهند	از	زان مکرمت خورند ندم ابر و آفتاب	معزی نیشاپوری
زدن	دام تسخیر دو عالم نفس نومید لیست		ای ندامت نزده سر رشته آب دریاب	بیدل عظیم آبادی
کردن	تا ز خون ریختن آن غمزه ندامت نکند	از	کس بدر ز غم تو ذکر سلامت نکند	خسرو دهلوی
کشیدن	بی تو جامی نکشد گل که ندامت نکشد		سرو با هم بی قد تو قامت نکشد	مشرقی تبریزی

فصل ذال

نذر (بالفتح) پیمان بستن و بر خود چیزی واجب گردانیدن ۱۲ بهار

عه فردا که دست گشته خود را اندا کنند ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بردن	یک شعله تا ز جیب نفس سر بر آورد		صد داغ نذر سینه پروا سپرده ایم	ظهوری ترشیزی
دادن	با اهل نظر نذرها داده اند	به	که از چشم دربان نیفتاده ایم	ایضاً
داشتن	از دل خویش سبکی دارم		نذر دریا تبرکی دارم	اثر عنایت زمانی
شدن	نیازم مسجد دل داغ داغ		که نذر خرابات شد این چراغ	ظهوری ترشیزی
کردن	سخنها وقف گفتار تو کردیم		نظرها نذر دیوار تو کردیم	ایضاً
نمودن	دل پر داغ را آخر بدست زلف او دادم		نمودم نذر ماری آرزو گنجینه خود را	آرزو اکبرآبادی

فصل راء

نرخ (بالکسر و بالفتح) قیمت و بهای چیزی و رونق و رواج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	هجوم مشتری چندان شود بازار یوسف را		که نرخ افزای سودای خریداران شود پیدا	لا ادری
بستن[۵]	شود در فکر قیمت دل شکسته		که ساقی ازل این نرخ بسته	زلالی خوانساری
پرسیدن	صبا ز حاجب او نرخ سرمه می پرسد	از	مگر بخاک درش دوخت دیدگان نرگس	عرفی شیرازی
دانستن	نرخ بوسه نیک میدانم ولیک		بیدرم بازارگانی چون کنم	خسرو دهلوی
شکستن	هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند	در به[عه۵]	قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکنم	وحشی بافقی

مصطلح ۵ نرخ بستن مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار

عه۵ در بزم بلا بخنده روئی ـ نرخ می و زعفران شکستم ۱۲ شائی

مصدر		صله		شاعر
کردن[عه]	نرخ سخن کردن شاید بمال	به	زانکه سخن زر بود و در سفال	خسرو دهلوی
گرفتن	چو خندان شوی گوهر ارزان شود		چو جنگ آوری نرخ گیرد کفن	شرف الدین[عه۵]
نهادن[۵]	خاشاک و خار قیمت دُرّ و گهر گرفت	در	آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد	شانی مشهدی

نرد (بالفتح) بازی معروف و مهره شطرنج و جز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد	با		انوری ابیوردی
بردن	بتی که گوی زنخدان بیاری لب او	به از	ز لعل نرد ببرد ز آب حیوان گوی	سعید هروی
چیدن	باخت خود را هر که مرد صبر چید		تا صبحی چون خویشتن می بایدم	ظهوری ترشیزی
زدن	در بزم عشق نرد مرادی نمی زنیم	در	زان رو که چون رقیب دغا باز نیستم	وحشی بافقی

نرمی - صفا و همواری که بعد از ازاله خشونت و ناهمواری حاصل شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	از نرمی که خلق کنندت مخور فریب		باشد بزیر دانه نهان دام بیشتر	شفیع بخاری

فصل زاء

نزاع (بالکسر) خصومت و دشمنی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد	در با	من تنک حوصله در بحث و فلک هرزه گرا	داود مشهدی
برخاستن	تا فتنه فرو نشست و نزاع برخاست			سعدی شیرازی

مصطلح ۵ نرخ کردن و نهادن، مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار

عه۵ داغستانی صفحه ۱۹۳

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	نمی خواهی بیا هیچ جنگهای زرگری وز نخ	از	نزاع از کفر و دین و سبحه و زنار برداریم	صائب تبریزی
بودن	دارد رقیب با من دندان زنی بکوئیت	با	باشد نزاع دیرین باهم سگ دگر را	ملاجامی
جستن	طره شاه دنیا همه مکر است و فریب		عارفان بر سر این نکته نجویند نزاع	حافظ شیرازی
داشتن	عشق گوید پا منه اندر طریق عاشقی	با به	با غم معشوق اگر داری بجان و دل نزاع	اسیری لاهیجی
کردن	از بهر آنکه غیر نگردد انیس دوست	از بر [عس]	هنگام نزع عاشق مسکین نزاع کرد	علی خراسانی

نزاکت، اظهار نازک مزاجی خود بقبول کاری استماجت و ابرام دیگران بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نزاکت اینقدر نه برگ گل نه یاسمن دارد		ز هر عضوی تو خوبی یوسفی در پیراهن دارد	اسیر شهرستانی
کردن	صد نزاکت میکند بر شربت کوثر سلیم	بر	جام می اما بتشنه ده ببین چون میخورد	سلیم طهرانی
کشیدن	ناز او عده نزاکت کشیدم بس غنیمت	از	که دل طپیدن من انتظار می طلبد	اسیر شهرستانی
گذاشتن	بباغ ای گل نزاکت را به پیش روی او بگذار	به	که چندان اعتباری نیست مهمان طفیلی را	سلیم طهرانی

نزل (بضمتین و بسکون) هرچه پیش مهمان حاضر سازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	به هر منزلی کو عنان کرد خوش	به	کشش نزل بر دند هم پیشکش	نظامی گنجوی
برداختن	به پرداخت نزلی بهر منزلی	به	چنان کو فرو ماند تنها دلی	ایضاً
رسیدن	روز بروز برت از فلک نزل دو صبح سیر	از	صبح سه گرد دار بکف جام صبوح آوری	خاقانی شیروانی
ساختن	درین اندیشه بودم مدتی چند	از	کز نزلی سازم از بهر خداوند	نظامی گنجوی

عہ کند چشم پراگنده بین نگاه نزاع ۱۲ نظیری عہ نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نزلی بکشید رنگ در رنگ		کش بهر سماط شد زمین تنگ	فیضی اکبرآبادی
گذرانیدن	عجالةً نزلی دیگر باد لیای دولت قاهره	به	میگذرانم	حالی شیرازی
نهادن	کنند خیل ملایک هجوم همچو مگس	به	گهی که نزل عبادت تهی بخوان صلاح	شفائی مشهدی

نزول، فرود آمدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	مجرد آی درین راه تا ز حق بشنوی	در بر [عس]	آی عبیدی اینجا نزول کن اینجا	خاقانی شروانی
نمودن	بست و یکم اینجاه خان سعادت قرین بادشاه	در	نصرت قرآن در حوالی شروان نزول نمود و تماشا	نصیر همدانی

نزهت، پاکی و نکوئی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	نزهت انگیز هوا یکه ز محرو سر باغ		کرده بیرون ز رگ نشکر و بروش بلبلک	محتشم کاشی

فصل سین

نسبت، کسی را بکسی وا خواندن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
بردن	هر که ازین پایه و الا برد	از	نسبت خدمت هم ازینجا برد	خسرو دهلوی
بودن	نباشد نسبتی در عشق با فرهاد و مجنونم	با	که دارد موج خیز از دل طپیدن کوه هامونم	آزرواکبرآبادی
جستن	به منسوبان ما جویند نسبت	به	کشند از خسروان دامان وصلت	ناظم هروی
دادن	کند و بود چاهی تهی از فروغ	به با [عس]	باو نسبت نور دادن دروغ	طغرای مشهدی

عہ ای بخت آن کسی که تو بروی کنی نزول ۱۲ حسن دهلوی عہ وهم نسبت تا ل زدن با صبا ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز آن چشم گهربار آب ست زین آب میشود دل	با / از [ع۵] غیبه	رخسار او چه نسبت با آفتاب دارد	صائب اصفهانی
رسیدن	بخط یار رسد نسبت روحانی من	به	آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم	شوکت بخاری
کردن	بروی یار ندانم که کرد نسبت گل	به / از [ب۵]	که جرأت شنیده چنین حرف سخت جانانه	[illegible] بخاری
گنجیدن	میان یوسف و معشوق من نسبت نمی گنجد	در	من اندازه است گوی رای آینه بهر تو بینم	سلیم طهرانی

نسب - معروف.

مصدر		صله		شاعر
بردن	تو بعباس دوس برده نسب	به	دوست دیدان مسعده اشعب	عالی شیرازی لبیب۵
پرسیدن	نسب پرسی ز ترکانم ز ترکان		حسب پرسی سخنداتم سخندان	سانجی
رساندن	رخش زال شعشع بود چرا یا رب	به	نسب رسانده بخورشید چو عالمگیر	قبول کشمیری
رسیدن	از آب زر بخنجر شیر دیه نقش بود	به	کمین را نسب به تیغه گرهاد میرسد	سنجر کاشی
کردن	نسب کرده بر کیقباد درست	بر		نظامی گنجوی

نستعلیق، نام خطی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱ف]	نستعلیق حرف زدن			بهار

مصطلح

۱ف نستعلیق حرف زدن، کنایه از حرف بتکلف زدن و الفاظ از مخرج ادا کردن ۱۲ بهار

ع۵ بتو که نسبت از تو شاد دارد ۱۲ معزی ع۵ نسبت بعارض تو ندارد بهیچ روے ۱۲ ابن جلال

ب۵ ز شرم آنکه بروے تو نسبتش کردند ۱۲ حافظ. للعه۵ داغستانی صفحه ۳۲۸

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نستعلیق گویا قوت لب ریحان خطی دارم		اگر انگشت شهادت میکشد خط بر غبار من	اشرف مازندرانی

نسخه (بالضم) کتاب و نوشتن و نقل -

مصدر		صله		شاعر
بردن	سرمه اکنون نسخه خاموشی از من می برد	از	یاد ایامیکه موییم بر تنم فریاد بود	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد	از	غلطیکه نسخه زان خط شبرنگ بر نداشت	صائب صفاهانی
برگرفتن	نسخه برگرفتن.			بهار
خواندن	بر آن بسیار دان خواهم که خوانم نسخه دردی	بر	فغانی تا چه پیش آید دم سردی که من دارم	فغانی شیرازی
دادن	ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد	به	بآفتاب دهد نسخه سنین و شهور	عرفی شیرازی
داشتن	بلبلی صبح فغانی غزلی خواند غریب		گریه آورد مگر نسخه دیوان تو داشت	فغانی شیرازی
کشودن	چون کتابی را که آید فال بد برهم زنند		نسخه عالم کشودیم و بهم بگذاشتیم	[illegible] شیرازی
گرفتن	خط تر سبزه بصحرا و گشت	به / از	نسخه گرفته ز سواد بهشت	خسرو دهلوی
نوشتن	هر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر	از [ع۵]	صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی

نسق، بر وزن شفق روش و بند و بست و قاعده -

مصدر		صله		شاعر
بستن	که بر رنگ گلنار بندد نسق	بر	که گر دید مجموعه دار شفق	طغرای مشهدی
بستن	علی را وکیل خدا خوانده اند		نسق بند ارض و سما خوانده اند	ایضاً
دادن	ز انگشتر او نگین شفق	از	ده هر رنگ باغ جهان را نسق	ایضاً

ع۵ این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ام ۱۲ نظیری -

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از طور آتشش گر ندارد دست حق	از	از دو جلوه گر از چه شد نور حق	ظفرا مشهدی
ساختن	کسی کو ز لاف نسازد نسق		یا لب نگرد و تر لعل شفق	ایضاً
شدن	منسق شد تا کشد از بهر تو		قندیل گر کوکب ز روغن از تو	اثر شیرازی
گرفتن	گیرد به دولت تو همه شغلها نسق	به	گیرد بهمت تو همه کارها انتظام	معز فطرت
گماشتن	چو بر حرف باطل گمارد نسق	بر	شود پاره از نقطه حرف حق	ظفرا مشهدی

نسیم، باد نرم و وزیدن باد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	وا نگشتم نسیم غنچه گر دو دست می آید ار	در	نمی دانم سحر بید گریبان که وا کردم	طالب آملی
آوردن	هر سحر که آورد باد نسیم زلف تو		جان بکنار لب دود دیده بر رهگذر شود	کمال اصفهانی
افتادن	بصد چراغ گل و لاله ره برون نبرد	در	اگر نسیم در آن طره بلند افتد	صائب اصفهانی
برخاستن	در سر آن مجلس که برخیزد نسیم خلق او	در از	شاید آنجا گر کند تخفیف درد سر گلاب	سلمان ساوجی
پیچیدن	ببوی زلف تو گر خاک میشوم مشتاق	در	نسیم میشود و در دماغ می پیچد	طالب آملی
جستن	نسیم جستن			بهار عجم
جهیدن	گمان برم که مگر بوی زلف جانان ست	از	سحر گهی که نسیمی ز بوستان بجهد	جمال اصفهانی
دمیدن	کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت	از	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت	حافظ شیرازی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	به	بسا لها گل سوری به گلستان نرسد	نجیب جربادقانی

عــه در گلشن ایام نسیم سحر آمد ۱۲ ظهیر عــه چمن شگفت نسیمی ز هر گلی برخاست ۱۲ فغانی۔

مصدر		صله		شاعر
رفتن	چون شیشه شکسته که پیچیدش ز راه	از به	رویم ز کوچه تو بجز گان نسیم را	قاسم مشهدی
زدن	گلشن نسیم خرم زند بر دماغ ما	بر	دیدار لاله تازه کند زخم داغ ما	طالب آملی
گسستن	ز فیض صبح بنا گوش در قلمرو زلف	در	شب دراز نسیم سحر نمی گسلد	صائب اصفهانی
وزیدن	تا نسیم قهر او بر عرصهٔ عالم وزید	عــه	نیست از ظالم نشان مانند عقرب در شتا	اثر شیرازی

فصل شین

نشاء مستی و کیفیت که از خوردن مسکرات بهم رسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	هر طرف ابر بهاری نشه افزای مل ست		مرغ بلبل دوست می خواند مگر فصل گل ست	خالص اصفهانی
بخشیدن	بود نامهٔ نشاء بخش ادا		که بر سر کشد جام جمد جندا	ماهر اکبر آبادی
بردن	پیش آن کس که برد نشه ز لعل تو همی	از	دختر رز بود انگور که وا نشکند	صائب اصفهانی
چکیدن	آفت اندازمتی را بنده ام	از	کز سر نعش نشه کان می چکد	فوقی یزدی
دادن	لب می فشان و مغز دل آشفته خمار	از عــه	این نشه میدهد قدح واژگون من	طالب آملی
داشتن	ما باده ایم و گرد گریبان ما خم ست		داریم نشه که دو عالم درو گم ست	غزالی مشهدی
دانستن	حریفان نشه مهر و محبت را نمی دانند		بدست دشمن خود میدهم پیمانه خود را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نشه رفت از باده من باغبان روزگار	از	در تنگ خوابانده گو یار یشه تاک مرا	وقاری یزدی

عــه گرد زپی نسیمی به زلف او شاپور ۱۲ شاپور عــه با قرا گر خماد هد نشه از نفا نیم بلبل این چمن کنم طبع خزل سرای را ۱۲ ابو طالب کلیم

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نشه در طینت می چشم فسونساز تو ریخت	در از عه	ساقی بیکباره نرگس جادوی تو بود	حزین اصفهانی
گرفتن	سنم که نشهٔ زیاد شراب میگیرم	از	بدست برگ گل از آتش آب میگیرم	طالب آملی
یافتن	اگر خواهی که یابی نشهٔ عشق		بکش گه گه جرعهٔ گاهی سبوی	حزین اصفهانی

نشاط (بالفتح) شادمانی نمودن -

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نشاط اندر آرد بجوانندگان	به در	مفرح رساند بماندگان	نظامی گنجوی
افزودن	نشاط افزا وزیدن باد شمال جویبار		حبابیان را خنده نشاط طرب گل خود در دو	ظهیر فاریابی
بخشیدن	چه نشاط باده بخشد بمن خراب بی تو	به	بدل گرفته مانده قدح شراب بی تو	رفیع مشهدی
بودن	نشاط عیدم از ابروی چون هلال تو باد	از	علاج تشنگیم شربت وصال تو باد	آرزو اکبرآبادی
پرستیدن	نشاط پرست			بهار
دادن	نشاطی ارغوانی بده	عه به	طرب سازو داد جوانی بده	نظامی گنجوی
داشتن	زاهد از صید دل عام نشاطی دارد	از	عنکبوتی ز شکار مگسی می آید	صائب اصفهانی
دریافتن	نشاط باده گلرنگ را گر خضر دریابد		زلال زندگی را زیر پا سنگ میریزد	ایضاً
دیدن	نه بیند نشاط از می صاف من	از	که می نوشد و ندهد انصاف من	قاسمی گونابادی
راندن	بدنیا رسد از بهشت راندم نشاط	به از	بدیگر شکم را کشیدم سماط	سعدی شیرازی
ریختن	اگر عیش ریخته باشد نشاط		دست و دلی کو که فراهم کند	شهودی

عه نشه در جام دمیو از جلوه مستانه ریز ۱۲ حیاتی گیلانی عه یکے نشاط جوانان بده بمردم پیر ۱۲ معزی -

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نشاط از می قرمزی ساختند	از	بساط هم از قرمز انداختند	نظامی گنجوی
کردن	فرو برده چراغ صبح گاهی		نشاط خواب کرده مرغ و ماهی	خسرو دهلوی
گرفتن	ازین پس نشاط سواری گرفت		پی شاهی و شهریاری گرفت	نظامی گنجوی

نشان (بالکسر) علامت و داغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	به سنبل ز ما بوسه با بر نشان	از	که آورد از زلف ساقی نشان	ظهوری ترشیزی
آمدن	بدو گفت ای شاه گردنکشان	به	به برگشتن کارت آمد نشان	فردوسی طوسی
افتادن	از رشک عندلیب بسوزد چنان گلی	از به	کز شبنمش به صفحهٔ عارض نشان فتاد	طالب آملی
انداختن	نیک و بد یک جلوه دارد در نگاه ما نصیر	از	از کتاب خود نشان انتخاب انداختیم	نصیر بدخشانی
بخشیدن	بخشیده بی طلب همه کس را نشان راه		سنگی که سود رخ بکف پا کریم را	اسیر شهرستانی
برافشاندن	چو شاخ غنچه فروریزد از درون پیکان	به	بیاد شست تو هرجا نشان برافشانم	ثنائی مشهدی
بردن	نشان راست چرا از دلم نمی پرسی	به	که برده است بچشم نشان خدنگ ترا	اسیر شهرستانی
برداشتن	در ثبوت بردباری عاشقان را محضر است	از	چون هدف از هر ستمگاری نشان برداشتن	کلیم همدانی
بودن	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	از	سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود	حافظ شیرازی
پرسیدن	از رنگ رخت نشان اطلس پرسیم	از	وز چشم خوشت حدیث نرگس پرسیم	ایضاً
جستن	نشان جان همی جو تا نشان از بی نشانی یابی	از عه	مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی	عرفی شیرازی

عه می برم نام تو و از تو نشان میجویم ۱۲ سلمان -

مصدر		صله		شاعر
خواستن	گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه		صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	گر روز لعف عنبر تبش از ذرهوسی خبر	از را عــه	داد لعل روح بخشش از دم عیسی نشان	ابجازی بازغانی
داشتن	دلم چو چشم تو دارد نشان بیماری	عــه از	سرم چو زلف تو دارد سر پریشانی	حافظ شیرازی
دیدن	من از محیط محبت همین نشان دیدم	وز سه	که استخوان شهیدان بساحل افتادست	اهلی شیرازی
ربودن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه	از	وز روی تو گرفته اشراه آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	نشان سنگ جفا ساز دش ز محرم راز		عروس دهر بهر کس که زد به مهر ترنج	فغانی شیرازی
ستردن	ای دل نشان تو بود تقوی سترده به			فغانی شیرازی
شدن	منم که تیر جفای ترا نشان شده ام		جدا از آن سگ کوشت آستخوان شده ام	حیدری تبریزی
طلبیدن	از خرابات نشینان چه نشان می طلبی	از	بی نشان تا شده از نشان تو یافت نشان	ملا جامی
کردن	جان از کدام و دل ز کدام است زان دو لب	به بر للعــه	بگذار تا به بوسه یکی را نشان کنم	کلیم همدانی
کشیدن	از قسمت برات بقایا و کی کند	بر	چون خواجه بر برات بقایا نشان کشد	خسرو دهلوی
گذاشتن	هجرت که باد گم شده نام و نشان او	از	جز نام من هیچ نگذارد ز من نشان	اشهری مشهور
گذاشتن	دلیل مقصد آوارگان عشق منم		نشان بوسه گذارم دهان تنگ ترا	حزین اصفهانی
گرفتن	گیر د نشان سجدهٔ روح القدس لبم		چون بوسه بر جبین دهم آن آستانه را	طالب آملی

عــه تا یار را ز چهره زردم نشان دهد ۱۲ سفید عــه بیت الغزل نشانی از انتخاب دارد ۱۲ کلیم ســه نشان خر گشت ای ترک هر گه بر زمین دیدم ۱۲ شهیدی قمی للعــه هر گه او نام تو بر لوح جبین کرد نشان ۱۲ سلمان۔

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نشان حسن تو نتوان نشان گفتن تعالی الله	از	تو در دانش نمی گنجی و در بینش نمی آئی	نظیری نیشاپوری
ماندن	پدید آمد رسوم بی وفائی	از بر عــه	نماند از کس نشان آشنائی	حافظ شیرازی
نشستن	تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست	در از	گوئی که گرد غالیه بر ارغوان نشست	ذکی اصفهانی
نمودن	طفلی نشان نمود به سنگم هزار جا	از عــه	دل را شکسته است چو رنگم هزار جا	امید همدانی
هشتن	نشان خاک نه هشتم ز گریه در عالم	از در	که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد	برهان ابرقوهی
نوشتن	نشان مرگ نویسد بخت بر باش	بر	قضا چو مور چه را منصب طیور دهد	بهجتی
نهادن	بر تیر غم از خویش نهادیم نشانی	بر	در دشمنی خویش کشیدیم کمانی	واله هروی
یافتن	بدین هوس که نشانی بیابد از دهنت	از در ســه	وجود را بعدم هر زمان شتابی هست	خسرو دهلوی

نشانه (بالکسر) هدف و نشان۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو مه نشانه شد اندر سفر مسلمانان	از	نشانهٔ مه من از سفر که می آرد	حسن دهلوی
برخاستن	نشانه برخاستن			بهار
دادن	من آن نیم که بقاصد دهم نشانهٔ خویش	به	که سازدش ز پی مدعا بهانه خویش	کمال خجندی
زدن	مژگان تو از دیده بدل گشت تراز و		هر چند به تیری نتوان زد دو نشانه	حافظ شیرازی
ساختن	گشته ام آستخوانی از درد و ست		بو که سازی نشانه تیرم	رضی ارتیمانی

عــه بر هر زمین که از سم اسپت نشان بماند ۱۲ خسرو عــه بنمود بے نشانی ز جمال او و لیکن ۱۲ ملا رام مشهور

ســه نه نامه که در الخبا نشان نام تو یابم ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بس جان نازنین که بلارا نشانه شد		زان تیرہا کہ غمزۂ تو در کمان نہاد	ظہیر فاریابی
فرستادن	کبوتری نه نشنید برین قفس بامن	به	نشانه نفرستم بآشیانۂ خویش	شاپور طہرانی
کردن	جانا دلم بعشوه گرفتار می کنی		جان مرا نشانۂ تیمار می کنی	رشید بلخی
ماندن	از خلق نے اثر بجہان نی نشانه ماند	از	امروز ماجرای غمت یا زمانه ام	شفائی اصفہانی
نہادن	ابدل نہان زغیر چو بوسی زمین دوست	از غیر	نختی زجان نشانه بر آن بوسگاه نه	طالب آملی
یافتن	باتو از دل نشانه یافته ام	با از	خبر از دہانه یافته ام	معزی نیشاپوری

نشانی (بالکسر) علامت۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	ایا پادشاہی جہان بخش عادل		پیمبر چنین داد مارا نشانی	معزی نیشاپوری
زدن	باندازۂ لشکر او نبودی	از	گر از خاک وز گل زدند نشانی	فرخی سیستانی
کردن	چه پرسی چه داغست این بر دل تو		تو خود کرده این نشانی که دانی	کمال خجندی

نشخوار (بالکسر) چادیدن گاو و امثال آن چیزی را که خورده باشند و باز فرو بردن آنرا

وگاه و علف که از دواب باز ماند و چیز چاویده ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	دو سال شد که زحرمان ہمی زند نشخوار	از	ز نعمتی که ازین پیش در جہان خورد ست	کمال اصفہانی
کردن	نشخوار غمت کنم چو اشتر		چون اشتر مست کف بر آرم	مولوی روم

نشست، حاصل بالمصدر نشستن و صحبت ۱۲ بہار

عـ۵ و دہانه کمان نہم گر نشانه را ۱۲ کلیم۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	بر سر بحر بر گہر گرچه بود نشست ما	بر	ہمچو حباب مفلسیم باد ہوا بدست ما	خان زمان دوربخان
دادن	دی اسپ تو تند گشت و بر داشت دو دست	به	در خانه زینت بزمین داد نشست	حالتی طہرانی
داشتن	چو عکسم که در آب دارد نشست	در	بہر جنبشی می خورم صد شکست	غزوری کاشی
داشتن	چو باد یو دارد سلیمان نشست	با	کند باده انگشتری را ز دست	نظامی گنجوی
کردن	وز پس اسپان صف پیلان مست	به در عـ۵	ابر ہوا کرد بصحرا نشست	خسرو دہلوی

نشو ونما۔ پیدا شدن و روئیدن و بالیدن۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر نہال وادی ایمن شود بر دور نیست		ہر گیاہی را که لطف او دہد نشو و نما	علی خراسانی
کردن	داده بصاحبقران نرگس شہلا قلم	در	تا کندش در بنان نشو و نما قلم	طغرای مشہدی
نمودن	بیخ اقبال باز نشو نمود		شاخ انصاف برگ و بار گرفت	ظہیری سمرقندی
یافتن	اشجار آمال خلایق باندازۂ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب وجود در مغرس تمنا نشو و نما یافته (از در عـ۵)			عالی شیرازی

نشیمن (بالکسر و یائے مجہول) جائے و مقام و آشیانه مرغان ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شعلۂ ماست علی شعلۂ برجستۂ برق	بر عـ۵ در به	نه شراریست که در سنگ نشیمن دارد	علی سرہندی
شدن	حریم گلشن کوئیت نشد نشیمن ما		نیافتیم در یغ اعتبار خار و خسی	ادبی نطنزی

عـ۵ از بسکه بخون دل ما نشو و نما یافت ۱۲ - الہی ہمدانی عـ۵ بزبان دگران مرغ بباید خواندن کز قفس جسته و

برشاخ نشیمن دارد - ۱۲ سلوتی عـ۵ ہموارہ بدست ہم نشیمن دارد ۱۲ کمال اسمعیل۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	بازاقبالش نشیمن کرد بر رخت آسمان	عہ۱ بر	بخت کوکب را گرفته زیر پر از زیر بال	مشرقی [illegible]
گردیدن	گر آتش در ترخم نشیمن گردد		دوزخ حیران سینه من گردد	مسیح کاشی
گرفتن	شد وقت که خلق را گلشن گیرند	به	مرغان به بر سرو نشیمن گیرند	بیانی هروی
	نصب، بالفتح - برپا کردن ۱۲			
شدن	در ته سقفش ز سما تا زمین	در	نصب شده جمله ستون های دین	خسرو دهلوی
کردن	کرد لوا نصب در ایوان ہو	عہ۲ بر	تحت لوا آدم و من دونه	ایضاً

فصل صاد

نصر (بفتح) و **نصرت** (بالضم) یاری دادن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دیوسیرت سروش نصرت بخش		بید سینه پلنگ رخش جرجش	مختاری غزنوی
دادن	در هیچ قرن دیده دوران چو او ندید		صاحب قران که نصرت صاحب زمان دهد	[illegible] استرآبادی
طلبیدن	هر ز من طلبد نصرت و من از مبدا	از	نصیر گاه بود ناصر و گهی منصور	نصیر همدانی
	نصیب، حصه و قسمت۔			
آمدن	آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز	از	از دشمنان خصومت و از دوستان ریا	جلیلی سجستانی
افتادن	ز مژگان تو زخم خونچکانی گر نصیب افتد	از	دلم چون مرغ بسمل گشته در دام شکیب افتد	اسیر شهرستانی

عہ۱ کند در دل نشیمن این پری در دیده منزل هم ۱۲ فغانی عہ۲ تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	دگر درو به یک صلای کرم	عہ۱ از به	عزازیل گوید نصیبی برم	سعدی شیرازی
برداشتن	از طرف آستانش تا نصیب سجده بردارم	از	به رنگ سایه ام محمل به دوش جبهه سایی‌ها	بیدل عظیم آبادی
بودن	اگر عشاق را حرمان بقدر آرزو باشد	در	نصیب ما نخواهد بود وصلت در قیامت هم	انیسی اصفهانی
دادن	دل ز غیرت چون سپر در قبضه شمشیر ماند	عہ۲ از	از هیچ عضوم را نصیب از زخم مژگانت ندادم	وحید قزوینی
داشتن	درین محیط به هر قطره که می نگرم	از	نصیب حباب حصه از فیض عام او دارد	صائب اصفهانی
رساندن	زکات حسن کریمان به مستحق بخشند	از به	ز خون حسن نصیبی به آفتاب رسان	شفائی اصفهانی
رسیدن	از ضیافت خانه درد تو دل نومید نیست	از به	هر نصیبی زان سر خوان با جگر خواران رسید	کمال خجندی
شدن	غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد	از	همچو ماهی خوش نمی ما را جهان تنخواه داد	سلیم طهرانی
کردن	دلا منال ز بیداد جور یار که یار		ترا نصیب همین کرده است و این داد است	حافظ شیرازی
گرفتن	نه هر مغز بیکه بوید نکهت از مصر و یمن گیرد	از	مشامم نیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری
گشتن	نصیب گشت مرا باز مانده لب یار		دماغم از می لعل مست ساز در گلشن	اثر شیرازی
	نصیحت، پند و اندرز ۱۲ بہار			
پذیرفتن	نصیحت پذیران اندرز شاه		سوی شهر پوشیده جستند راه	نظامی گنجوی
داشتن	تا نفس باقیست از مهر و وفا خواهیم گفت	از	این نصیحت را ز یار مهربان داریم ما	حزین اصفهانی
شنیدن	گوشوار در و لعل ار چه گران دارد گوش	عہ از	دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو	حافظ شیرازی

عہ۱ هر کس ز صحبت تو نصیبی برد بقدر ۱۲ کاکای قزوینی عہ۲ هر یک ز پسرتان نصیبی بداد ۱۲ سعدی عہ نصیحت های بی تابانم گاهی می شنید از من ۱۲ عرفی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر		که آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر	حافظ شیرازی
گرفتن	یکی گفت کاین بندیان شب زنند		نصیحت نگیرند و حق نشنوند	سعدی شیرازی
گزاردن	چو آگاه گشت آن نصیحت گزار		که از پند او گرم شد شهریار	نظامی گنجوی
گفتن	نصیحت گفتن			بهار
نمودن	باده کشان را چو نصیحت نمود		دختر رز گریه و شیشه ببند	آذر اکبرآبادی

فصل طاء

نطاق (بالکسر) کمر بند که بر میان بندند ۱۲ بهار

بستن	خجسته باد ترا تاج و تخت سلطانی	به از	به بندگیت سلاطین ملک بسته نطاق	سلمان ساوجی
گسستن	ایا شهی که بهنگام کین وشاقانت	به	بحجرهٔ راهد و انگشت بگسلند نطاق	ظهیر فاریابی

نطع (بالکسر و بالفتح) پوست که زیر پای مردم واجب القتل اندازند و فرش مطلق گسترنی ۱۲ بهار

انداختن	ببر بهنگ دیوان نگه کرد تیز		که نطعش بینداز و خونش بریز	سعدی شیرازی
گستردن	عشق بگسترد نطع پای فروکوب هان		خانه فروشی بکن آستین برفشان	خاقانی شروانی

نطفه، آب منی۔

آوردن	ز ابر افگند قطره سوی یم	از به	ز صلب آورد نطفه در شکم	سعدی شیرازی

ع گردون بدرستی از کهکشان بسته نطاق ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
بستن	بغیر خطبهٔ تزویج عقد بندگیت	به در	درون بطن صدف نطفه سحاب نبست	واله هروی
جستن	از رحم نطفه سوی پشت جهد	از به	گر بداند که روزگار اینست	کامی سبزواری
دادن	قطره از ابر تیغش نطفه کان میدهد		موجی از پس خیزد و ستش مهد دریا میشود	زلالی خوانساری
گرفتن	از صلب که گیرد رحمت نطفه شب و روز	از	کارام نگیری دمی از نادره زائی	طالب آملی

نطق (بالضم) گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز استعمال نمایند ۱۲ بهار

زدن	بوصف روی تو حافظ چگونه نطق زند	به	که چون صفات الهی ورای ادراکی	حافظ شیرازی

فصل ظاء

نظاره (بتخفیف و تشدید) دیدن ۱۲ بهار

پسندیدن	ده چه غزالی کز آشنائی زلفت		هر سر مو بر تنت نظاره پسند ست	طالب آملی
پیوستن	گر دو از شرم نظاره بپیوند		با همنفسان اشارتی چند	فیضی اکبرآبادی
داشتن	نظر در یار مشغول ست و جان در بار بستن		تو ای نظارگی دانی که من نظاره دارم	خسرو دهلوی
سنجیدن	بودند نظاره سنج چالاک		در گردش قرعهای افلاک	فیضی اکبرآبادی
فریفتن	ز سیل اشک چنان شست دیده دم		که هر نظاره فریبی بفیند از نظرم	کلیم همدانی
کردن	روا مدار خدایا که در حریم وصال		خورند باده حریفان و من نظاره کنم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	صائب آن زلف پریشان سیر انظاره کن	به (ع۵)		صائب اصفهانی
گذاردن	در خیرگی نگاه مرا نیست کوتهی		روی ترا بنظاره گداز آفریده اند	ایضاً
نظام (بالکسر) صلاح کار ۱۲ بهار				
پذیرفتن	اگر گهر صلح پذیرد نظام		حلقه بگوشیم برضای تمام	خسرو دهلوی
دادن	نظام داد مقامات ملک را بنحوی	به	چنانکه کار مقیمان خاک را بسما	انوری ابیوردی
داشتن	سر رشته جان بجام بگذار	از	کین رشته از و نظام دارد	حافظ شیرازی
کردن	در بر گرفت بربط و نقل شراب خواست	در	در حال کار مجلس بابا نظام کرد	مختاری غزنوی
گرفتن	محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت	به	چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر	انوری ابیوردی
یافتن	نظام یافت همه شغلهای بی تقدم تو (ع۵)	از	نسق گرفت همه کارهای ناهموار	معزی نیشابوری
نظر (بالتحریک) نگریستن و نیز بمعنی بخت و چشم آمده ۱۲ بهار				
آوردن	تمنای گل ورد و باغ آورند	به	نظر سوی روشن چراغ آورند	نظامی گنجوی
آلودن	هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما	به	فارغ ز شوای حسود که آسوده ایم ما	فغانی شیرازی
افتادن	نمی خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد	بر	که چون طاوس از زینت گره بر بال من افتد	جلال یزدی
افگندن	مفگن در صف رندان نظری بهتر ازین	در، بر (ع۶)	بر در میکده میکن گذری بهتر ازین	حافظ شیرازی

ع۵ و زجمله بحق نظاره می باید کرد ۱۲ احسن بیگ انیسی ع۵ از و یافت ملک خراسان نظام ۱۲ قاسمی

ع۶ نظرافگنی بهرکس که بمنت نظر نباشد ۱۲ مولانا ابدال ع۶ بر هر چه نظر افگنی امروز گران ست ۱۲ قبول

مصدر		صله		شاعر
انداختن	اگرچه مست و خرابم بیاد لطفی کن	به	نظر بدین دل سرگشته خراب انداز	صائب اصفهانی
باختن	مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد	با	عشقبازی صفت مردم صاحب نظر ست	سلمان ساوجی
بخشیدن	هوای میکده دارد فغانی مخمور		بود که اهل دلش همت و نظر بخشند	فغانی شیرازی
برداشتن	نشادم از ضعف که سامان توانائی من	از	نیست چندانکه ز روی تو نظر بردارم	رضا اصفهانی
برگردیدن	گمان بری که ز تاراج خسته می آید	از	ز بوستان رخش چون نگاه برگردد	عبدالغنی تفرشی
بستن	نظر از جمال دنیا نه بهر بسته دارم	از، به	که بدیده می نماید رخ قحبه زشت مارا	حزین اصفهانی
بستن (ع۱)	دست چون حلقه فتراک برو تنگ شود	به	چشم شوخ تو بصیدی که نظر می بندد	صائب اصفهانی
بستن (ع۲)	نیست صاحب نظر از نظر بند گزیر		نگذارند غزالان ز نظر مجنون را	صائب اصفهانی
بودن	نظر بغیر نباشد اسیر بند ترا		بناز کس نکشد دل نیاز مند ترا	فغانی شیرازی
بودن (ع۳)	بابا دل ما نگرد چیزی	در پی	یا رب نظر که در پیش بود	تاثیر اصفهانی
پرداختن	نظر پرداز شوگر نقد می خواهی قیامت را		که چشم دوربین آیینه منزل تواند شد	صائب اصفهانی
پرستیدن	در انجمن نظر پرستان		از عشق تو میز خند و ستان	فیاضی اکبرآبادی
پوشیدن (ع۴)	نظر پوشیدن			بهار

مصطلح ع۱ نظار بر چیزی بستن، کمال توجه کردن بآن چیز و انتظار کشیدن ۱۲ از بهار ع۲ نظر بند، آنکه مردم او را در نظر خود بسته دارند ۱۲ ع۳ نظر کسی در پی کسی بودن، کنایه از نفرین کسی در حق کسی موثر بودن ۱۲ بهار ع۴ نظر پوشیدن، نابینا شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن	بپوشیدن نظر ز جهان این حکمت	از	قطع نظر ز خلق کمال بصیرت است	صائب اصفهانی
پوشیدن	نظر پوشیدن			بهار عجم
پیوستن	در کمان هر که کهر قتل من پیوسته تیر	بر	من نظر بسته آن ابرو کمان پیوسته ام	ساقی شیرازی
تراویدن	میتراود نظر از یوم دیر ما طالب	از	این سرا پرده مگر جلوه گه منظور ست	طالب آملی
داشتن	ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم	به و در	زان پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت	خاقانی شروانی
داشتن	نظر داشتن بر چیزی	بر		بهار
دانستن	عاشق ز هوسناک ندانند چه حاصل		خوبان نظر پاک ندانند چه حاصل	آرزو اکبرآبادی
دوختن	چنان شکست بر چشم دلم هنگام دیدارش	از	که میدوزد نظر از دیده دل محبت هم	ضمیری اصفهانی
دوختن	شب که ز خورشید نظر دوختی	از	شمع نظر تا سحر افروختی	ملا جامی
دیدن	گهی از نیاز پنهان نظری بهر دیدن	به از	گهی از عتاب ظاهر گله را بناز کردن	نظیری نیشاپوری
دیدن	خوش آنکه سوی من از ناز یک نظر دیدی	به از	باین بهانه که نشناختم دگر دیدی	شانی مشهدی
رسیدن	از در سعد اکبرم گر نظری رسد رسد	از	بر فلک سعادتم دعوی سعد اکبری	خلقی شوشتری

مصطلح ۱ نظر پوشیدن، اعراض کردن و روبرتافتن ۱۲ بهار ۲ نظر پوشیدن، نابینا کردن ۱۲ بهار ۳ نظر داشتن بچیزی، تماشا کردن آن را ۱۲ بهار

۱ از آن گل به بلبل ندارد نظر ۱۲ ظهوری ۲ آن پری چهره که ما را نگران می دارد + چشم با ما و نظر با دگران میدارد ۱۲ سلمان ۳ چون در تو بیدارم نظر از حیرت زنیان چشم تر ۱۲ خسرو -

مصدر		صله		شاعر
زدن	نفس بر خویش و بر دلبر نظر زد	بر		زلالی خوانساری
سوختن	نظر سوز			بهار
فرو خوردن	چه نظرها که بحیرت نخورد دیده فرو	به	بر سر خوان تماشا ز صلاحیت غرض	نظامی گنجوی
کردن	خوش آنکه چاک گریبان بناز باز کنی	به در غنچه بر	نظر بهان تن نازک کنی و ناز کنی	امیدی رازی
کردن	شب وصال تو بر مه نظر سیه نکنم	به بر	بروز روشنم از پرتو چراغ چه حظ	منیر لاهوری
کردن	گلی کابرو بخش هر فرقه است		نظر کرده بخیه خرقه است	طغرای مشهدی
کردن	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد		پیش از آنم که بروی تو نظر گرم کنم	وحید قزوینی
کشودن	بتماشا بتو ترسم که نظر بگشاید	به	دیده بی روی تو از بس که ندیدن آموخت	راقم مشهدی
کشیدن	تا نظر از رخنه دیوار بر گل میکشیم	از بر	تا صبا باشد بجا سیر گلستان کی رسد	دانش مشهدی
گداختن	نظر گداز			بهار
گذاشتن	بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ	بر	نظر بر دنتوانند گذاشتن گستاخ	ظهیر فاریابی

مصطلح ۱ نظر کردن بچیزی، نگاه کردن بچیزی و فیض دادن ۱۲ بهار ۲ نظر سیاه کردن بچیزی و بر چیزی، از نگریستن در چیزی بتمام رغبت و شیفته و مفتون گردیدن بر وی ۱۲ بهار ۳ نظر کرده، منظور نظر و پرورده و تربیت کرده ۱۲ بهار ۴ نظر گرم کردن، نگاه کردن ۱۲ بهار ۵ نظر کشودن، بمعنی چشم کشودن

۱ بر نرگس تو نظر کردم و خوش نشستم ۱۲ مفید ۲ تا نظر در خود کنم بینم که چشم سوی اوست ۱۲ آملی شیرازی ۳ گیرم نه کشائی نظر بروییم ۱۲ جامی -

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن	ز شاهدان حقیقت نظر بگردانیم	از	عنان دیده بسوی دلبر مجاز کنیم	طالب آملی
گرفتن ف۱	ز خط صفحهٔ رویش نظر نمی گیرم	از	بکوی عشق چو من کافر کتابی نیست	مفید بلخی
گماشتن	اگرچه باطن اثری جز داشت	بر ع۵	یک بظاهر نظر کمین گماشت	خسرو دهلوی
ماندن	ور داکه از دعا تو بستم نیازی	از	وز جانب کسی نظر همتم نماند	فغانی شیرازی
نهادن ف۲	نظر در نیکوان چندان نهادم	بر ع۵	که رشد ناگه دل زارم گرفتار	خسرو دهلوی
یافتن ف۳	نظر یافته			بهار

نظم، سخن را وزن و ترتیب دادن بر سه - ۱۲ بهار

انداختن	نظم رنگین چه دفتر انداز د			عرفی شیرازی
دادن	دفتر مدح ترا نظم لآلی می دهد	در	در جواهر خانهٔ گردون چه برجیس و چه تیر	طالب آملی
سنجیدن	نظم سنجی هم ترازو بیدهٔ خصم خام را		زانکه تو شایستهٔ شعری و او بایستهٔ شعیر	ایضاً
کردن	گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه		من نظم خود چرا نکنم از که کمترم	حافظ شیرازی
گستردن	با این طبیعت کج و این فهم دون اسکاف		هر یک سپرده اند بخود نظم گستری	طالب آملی

مصطلح ف۱ نظر گردانیدن و گرفتن از چیزی، اعراض کردن و روبرتافتن ۱۲ بهار ف۲ نظر نهادن در چیزی بر چیزی، نگاه کردن ۱۲ بهار ف۳ نظر یافته، منظور نظر ببرده و تربیت کرده ۱۲ ف۴ نظم انداختن، بمعنی نظم نوشتن ۱۲ بهار

ع۵ بر معاشر نظری بگماری ۱۲ کمال اصفهانی ع۵ نظر پرست نهی صورت پرستی ۱۲ نظامی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

نعره، بالفتح آواز کردن و آواز ۱۲ بهار

برآوردن	نعره بر آورد که ای ره نورد		از ره احسان و مروت مگرد	ملا جامی
خاستن	بدور چشم مستش کرده ام کیفیتی حاصل	از	که در هشیاری از من نعرهٔ مستانه میخیزد	لسانی شیرازی
رسیدن	ز صدمه گوش ملایک بر آسمان کر شد		ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید	عالی شیرازی
زدن	از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری		بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم	خسرو دهلوی
شدن	سودن باعث افسردگی تاکی شود مارا		ازین پس ناکدنی نعره می شود مارا	باقر کاشی
شنودن	اگرچه می شنود نعرهٔ غراب ولیک		چگونه فهم کند آدمی زبان طیور	ظهیر فاریابی
کردن	مست نازش بسوی صومعه بگذشت دوش		دید صوفی جلوهٔ قد نعرهٔ مستانه کرد	نصیر بدخشانی
کشادن	یا بر ماند چوبی بر نهاد و نعره کشاد		بوو زگام و رخش و زگام او تندر	معزی نیشاپوری

نعش، بالفتح جنازه یا مرده و جنازه بی مرده را سریر گویند ۱۲ بهار

برداشتن	به یثرب گرم جان ستانهٔ فلک		شود نعش بردار من صد ملک	طغرای مشهدی
بردن	چون نعش من برند برون از سرای من	از	محنت برهنه پای دود در قفای من	فصیحی هروی
کشیدن	پیش تابوتم اگر نخل جوانم بردو		نعش بی همرهی او نعش کشانم بردو	شافی مشهدی
گرفتن	دگر نعشی دو کس بر دوش گیرند	بر	لئیم الطبع پندارد که خوان است	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

نعل (بالفتح) معروف که بر سم ستور بندند و کفش که در پا کنند و آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و سنگ زر و چیزے بشکل نعل ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
انگندن[٥١]	وقت ست که مرکبان انجم		هم نعل بیفگنند و هم سم	خاقانی شروانی
انداختن	گر ابروی او ریخت نه از آتنک ست		بکفش رخ او ز کهنگی نعل برانداخت	نظام شیرازی
برزدن[٥٢]	از پے شبدیز شب دیشب کلید از زر زده		نقرهٔ خنگ آسمان را نعل زرین برزده	سلمان ساوجی
بریدن[٥٣]	بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله	بر	بسنبل که سیه کرده چشم تر لاله	صائب اصفهانی
بستن[٥٢]	آستینش گرفت سرهنگی		که بیا نعل بر ستورم بند	سعدی شیرازی
بستن[٥٤]	نعل بندی کرده است			بهار
بستن[٥٥]	نعل واژون بستن			ایضاً
دادن[٥٦]	دهد فلک مه نو را چو نعل کهنه بحلوا	به	ناشتی کند از ناز گر اشاره هلالش	اثر شیرازی
داشتن[٥٧]	نعل هر که بکفت آن دلبر مهوش دارد	در	ماه نو در هوس نعل در آتش دارد	نجات اصفهانی
زدن[٥٨]	نعل زده			بهار

مصطلح ٥١ نعل افگندن، کنایه از درماندگی و ملال بود ۱۲ از بهار ٥٢ نعل برزدن و بستن، بیک معنی ست بهار ٥٣ نعل بریدن بر جگر و بر سینه، داغ بر تن سوختن و این در عشق بود ۱۲ از بهار ٥٤ نعل بندی کرده ست، یعنی از راه دور آمده و بخوشی و ناخوشی چیزے گرفته ۱۲ بهار ٥٥ نعل واژون بستن، کردن کاری بنوعی که پی بآن نتوان برد ۱۲ بهار ٥٦ نعل کهنه بحلوا دادن، رسم ست که در ولایت نعلهاے کهنه در عوض حلوا میدهند ۱۲ بهار ٥٧ نعل بر آتش و در آتش داشتن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار ٥٨ نعل زده بمعنی نعل بسته و نیز اسپی که از بهر حضر دربیات او مهیا باشد براے سفر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[٥٩]	گر مه عید نماید فلکت شاد مشو		کز غم ضمات درین نعل که واژون زده است	زمانی یزدی
کردن	نعل واژون کردن			بهار
کردن	از که آموختی این عدل که از اسپ کسان		تو کنی نعل و مرا تخته کله فرمائی	شریف تبریزی
کردن[٦٠]	بیقرار از دست اسپان سنگ کوبی نگ را	در	باد پایان نعلها گردند در آتش مگر	سلمان ساوجی
نهادن[٦٠]	نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد	به در از	اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تابان او	صائب اصفهانی

نعلین، معروف

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر از دیده نعلین در پا کنند	از	نباید که راهی بدل وا کنند	طغرای مشهدی
کشیدن	نعلین از پا مکش سیر تر و خشک کن	از	نعل بها خواستن از دل قلزم خوش ست	باقر کاشی

نعمت (بالکسر) عطا و آسایش و ناز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز هر نعمتی کایدش نو بنو		دهد بخشش خواهندگان خوبجو	نظامی گنجوی
چشیدن	حرام ست اهل معنی را چشیدن نعمت الوانی		که نبود سینه گرم و دل بریان نمکدانش	عرفی شیرازی
چیدن	گدائی آرزو بر سفره چینید نعمت کامی	بر	که صد نوبت دمی اندیشهٔ مانیست مهمانش	ایضاً
خوردن	در مجلس حبیب ز دست مسیح و خضر	در از	آب بقا و نعمت جاوید خورده ایم	فغانی شیرازی

مصطلح ٥٩ نعل واژون زدن و کردن، کردن کارے بنوعی که پے بآن نتوان برد ۱۲ بهار ٦٠ نعل در آتش و در آتش نهادن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار۔

ع٥ بهم نعل از آن سے در آتش نه است ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو ره افروختی چشمم برافروزتر		چو نعمت دادیم شکرم درآموز	نظامی گنجوی
راندن	زبس ناز و نعمت که زو رانده اند	از	ولی نعمت عالمش خوانده اند	ایضاً
رسیدن	رسد شرق تا غرب تا احسان او	از به	سحر خانهٔ نعمت از خوان او	ایضاً
فزودن	ایا ضمیر تو شادی گشای دانشمند		ایا نهال تو نعمت فزای و محنت کاه	معزی نیشاپوری
گزیدن	از عالم معاش سر نعمت گزیده اند	از	روی نکو و ذخیرهٔ انگور و بیخ پشم	نزاری قهستانی
گستردن	همت تو بر همه آفاق نعمت گستر است	بر	ثبت الامر ست عالیت نعمت گستری	نظامی گنجوی

فصل غین

نغمه (بالفتح) آواز خوش۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نفس بستیم و بی اثر رنگ و بوی پای آید	از	فغان زین پرده کز وی نغمه بی آواز می آید	سروری کابلی
انگیختن	زبس در نغمه انگیزیست ایام		سزد در قصد اگر در گور بهرام	ظهوری ترشیزی
برآوردن	دو دارم جگرم زمزمه چنگ برآورد	به از عه	این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد	سلیم طهرانی
برداشتن	از اوج سخن بر فرود آمدن طبع	از	برداشتم این نغمه که اعشی و جریرم	عرفی شیرازی
پرداختن	یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود		آتش انداخته در خرقهٔ پشمینهٔ ما	فغانی شیرازی
پیمودن	قطار نیشش کان بالا بود		از انسانیت نغمه پیما بود	طغرای مشهدی

عه هر نغمه زدن مرغ شب آهنگ برآورد ۱۲ شفائے اصفهانی -

مصدر		صله		شاعر
تراویدن	نغمهٔ نازک می تراود از لبت من هم ز شوق	از	در سماعش پرده های گوش نازک میکنم	طالب آملی
چکیدن	ز طعن مردم دار سیاست آسوده	از	چکید از نفس حوصله نغمهٔ طنبور	عرفی شیرازی
خاستن	بلبلان منقار بلبلان نجوای و نغمه خیز شد	به		ظهوری ترشیزی
خواندن	چمن پژمرده گشت و عندلیب از نغمه خوانی شد		پریشان ساختی یکبارگی اوراق گلها را	بدیع نصیر آبادی
دانستن	نالان دل من نغمهٔ داود ندانند		آزاد کنیدش که مرغ قفس است این	فغانی شیرازی
دریافتن	نغمهٔ مطرب خوش لهجه و شیرین حرکات		مزه آن گوش که دریابد و سامع نشود	شافی مشهدی
ریختن	دل طالب اگر خون ترنم در زبان دارد		کدامین عندلیب این نغمه های تازه میریزد	طالب آملی
زادن	نغمه زا			بهار
زدن	نیست در یاری شان فوقی چو آهنگ اثر	بر	نغمهٔ نصرت از آن برگوش یاران می زنم	فوقی یزدی
ساختن	مطرب چه نغمه ساخت که در پردهٔ سماع		بر اهل وجد و حال در های و هو ببست	حافظ شیرازی
سرودن عه	مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند	به	که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند	عرفی شیرازی
سنجیدن	به سنجیدن نغمه خنیاگر نواز		بشکل ترازو کدو کرده ساز	ظهوری ترشیزی
شکستن له	من و دل در شکن زلف تو چون ناله کنیم	در	نغمه در حنجرهٔ قمری و بلبل شکنیم	باقر کاشی
شنیدن	بیا بباغ که گل همچو عارض تو شگفت		ز هر طرف بشنو نغمهای منقاری	ظهوری ترشیزی
طرازیدن	آنجا که آب نغمه طراز است سمیعم		وانجا که هنر جلوه فروش ست بصیرم	عرفی شیرازی

مصطلح له نغمه شکستن در حنجره و آهنگ بند کردن آواز در گلو ۱۲ بهار

عه نے نے غلط این نغمه نسرودم ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
کردن	آواز خوشش از کام و دهان لب شیرین	از	گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد	سعدی شیرازی
کشیدن	نغمه کشیدن			بهار
نواختن	نغمه نواختن			بهار

نغوله (بالفتح و واو مجهول) زلف و معنی پیچیده و صورتیکه زنان که بیم برآورده بر سر گره زنند ۱۲ بهار

بستن	نغوله بسته برلاله ز عنبر	بر از	در گوشش آویزه کرده لولوی تر	ملا جامی

فصل فا

نفحه (بالفتح) وزیدن باد ۱۲ بهار

برخاستن	صبحدم آن نفحه که برخاسته است		خنک در این چمن آمده است	ملا جامی
بردن	بجنت تا برد صد جا بزدی جیش گیر شما		چو رضوان نفحهٔ آن روضهٔ خرم بر دبیرین	شفائی اصفهانی
دادن	سخن را دهم بهر پایندگی	به	بعشق قلم نفحهٔ زندگی	قاسمی گونابادی

نفرت (بالکسر) رمیدگی ۱۲ بهار

بودن	ز عاشق لیک باشد نفرت ای سرو خرامانم	از	شدم چون سایه گر خاک رهش دامن کشید از من	آرزو اکبرآبادی
کردن	درین عبرت سرای بی‌مواسا از عدوی او		عجب نبود اگر نفرت کند غول بیابانی	علی خراسانی

نفرین (بالکسر) دعای بد گفتن ۱۲ بهار

بودن	ره تو مکن کان نه آیین بود	بر	که تا ماند آن بر تو نفرین بود	اسدی طوسی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفرین دگر زخود این جور ندارم		عاشق شود آن کس که مرا از تو جدا کرد	حزین اصفهانی
کردن	نخواهی که نفرین کنند از پست	از بر عقب را	نکو باش تا بد نگوید کست	سعدی شیرازی
گرفتن	گرفتند نفرین به بهرام بر	به	بر آن جام و آرنده جام بر	فردوسی طوسی

نفس (بالتحریک) دم ۱۲ بهار

آرمیدن	نفس آرمیده			بهار
افتادن	آئینه در برابر رویم چه می‌نهی	بر از	افتاده است بر لبم از امتحان نفس	علی خراسانی
انداختن ۵۱	نفس انداختن			بهار
باختن	پشیمانی ندارد جان بازان جان جان دیدن	در	نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد	صائب اصفهانی
برآمدن	نفس برآید و بر لب حدیث یار هنوز		رسید جان بلب و دل در انتظار هنوز	ادهم کاشی
برآوردن ۵۲	نیست پروای سیاه من و کنج قفسی	به	که برآرم بفراغت نفسی از ته دل	صائب اصفهانی
برآوردن ۵۳	نفس آن روز برآرم بخوشی از ته دل	به	که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد	صائب اصفهانی
برآوردن ۵۴	خواهی که بکام دل برآری نفسی	به	از همنفسان کناره می‌باید کرد	انسی اصفهانی
خاییدن ۵۵	ز درد هاے نفس خا کامران بخروشیم		ز غصه هاے جگر کاو کامیاب بگریم	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ نفس انداختن، نفس زدن ۱۲ بهار ۵۲ نفس بخوشی و بفراغت از ته دل برآوردن ۱۲ معروف ۵۳ نفس برآوردن، بمعنی نفس زدن ۱۲ ۵۴ نفس خاییدن، نفس گسل ۱۲ - از بهار

ع ۵۵ بنالد از غم و بر بخت خود کند نفرین ۱۲ معزی عه شما نفرین کنید او را تمام ست ۱۲ امیر حسن

مصدر	مصرع ۱	صله	مصرع ۲	شاعر
دزدیدن	فغان بسن زدن عاشقان ہوس در دو		و راز سرمہ خاکستر نفس دزدو	وحید قزوینی
دمیدن	بہ نفس دمیدن نسیمش چون انگر		فسرو زنده زنده نگشته	ظهیر فاریابی
دمیدن	عندلیبی که بدل هست ز غیرت خارش	از	نفس صبح قیامت دمد از منقارش	صائب اصفهانی
رویدن	ز شوق مدحت او آب میزاید بکف از	به	نفس دویده بیکدم بلب دوبار مرا	واله هروی
راندن	کز دل غفلت زده گرد نشاند		آن نفس پاک که حجاج راند	ملا جامی
زدن ۱	شاپور در غمش نفس خوش تمیزند	در	وقتیکه غم نداشت ندانم چه حال داشت	شاپور طهرانی
سوختن ۲	تر و آبی بر آتش مال دنیا اہل دنیا را		شناور را نفس دایم میان آب میسوزد	وحید قزوینی
سوختن ۳	تا خویش را رساند بآن زلف عنبرین		در ناف آهوان نفس مشکناب سوخت	صائب اصفهانی
سوختن ۴	نکند چرخ تعدی بنفس سوختگان		سر در کار نباشد نفس سوخته را	ایضاً
شکستن ۵	دگر سر دو صمد جوشد از دم دو دیر	در	نفس ہمی شکنم در گلوے سینۂ تنگ	عرفی شیرازی
شمردن ۶	آتش مرده نفس سر فته ندا زجگر صبح		هر روز به بیدار دلان روز حساب است	صائب اصفهانی
شمردن ۷	نفس شمردن			بہار
فرورفتن	چه عجب گر فرو رود نفسش		عندلیبی غراب هم قفسش	سعدی شیرازی

مصطلح ۱ نفس زدن، نفس کشیدن ۱۲ بہار ۲ نفس درمیان آب سوختن، ضبط نفس کردن غواص در آب ۱۲ بہار ۳ نفس سوختن، رنج و تعب بسیار کشیدن ۱۲ بہار ۴ نفس سوخته ساکت و خاموش ۱۲ بہار ۵ نفس در گلو شکستن، بند کردن نفس ۱۲ بہار ۶ نفس شمردن شمار نفس کردن و حساب آن کردن ۱۲ ۷ نفس شمردن کنایه از حالت نزع ۱۲ بہار

مصدر	مصرع ۱	صله	مصرع ۲	شاعر
کردن	لب تشنه بہواے ترا می سزد اگر		چون نے بجاے آب نفس در گلو کند	بیدل عظیم آبادی
کشیدن	اگر از سینه بی یادش برآید	از	نفس را از گلو باید کشیدن	مخلص کاشی
کشیدن	صد بار جان کشیدن ازان به که پیش خلق		یکبار کس نفس ز پے مدعا کشد	وحید قزوینی
کشیدن	غریق قلزم وحدت دم از خودی نزند	در	بود محال کشیدن میان آب نفس	تاثیر اصفهانی
کشتن ۱	جنون بس است پریشانی دماغ مرا		بحرف سرد نفس کش مکن چراغ مرا	سالک قزوینی
گرفتن ۲	میخواست گل که دم زند از رنگ و بوے او	اندر	از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت	حافظ شیرازی
گسستن ۳	از بسکه شد ضعیف تنم دم نمیزنم		ترسم که بگسلد بگلو ناگہان نفس	علی خراسانی
گسستن ۴	ما گل بجاے صید بفتراک بسته ایم		بلبل نفس گسسته رود در رکاب ما	صائب اصفهانی
ماندن	از عمر بسے نماند ما را		پیش از نفسے نماند ما را	فغانی شیرازی

نفع (بالفتح) سود و سود کردن ۱۲ بہار

مصدر	مصرع ۱	صله	مصرع ۲	شاعر
بخشیدن	و قطع نظر از مدعا و بدند که سود مگر انتظار		نفعے نمی بخشد	عالی شیرازی
بردن	ز الماس او بسکه دل نفع برد	از	توان سوده اش را چو یاقوت خورد	طغرای مشهدی
بودن	سود مسیح و خضر ز ادراک عہد تست	به	ور نه کدام نفع بعمر دراز بود	عالی شیرازی
دادن	باران بے محل ندہد نفع کشت را		در وقت پیری اشک ندامت چه میکند	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ نفس کش (بضم کاف) چراغ و مانند آن که بزور نفس کشته شود ۱۲ بہار ۲ نفس بگلو گرفتن و گسستن بند کردن نفس ۱۲ بہار ۳ نفس گسسته، ساکت و خاموش ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دمیدن	گر دیده دل از کینه او دمید اثر نفع	از	سینه زجواهرش بلا انگیخته ست	ظهوری ترشیزی
رساندن	لیک نه آن بهره که در از شمار	به از	نفع رساند ز تموز آسیب مار	ملا جامی
رسیدن	اندیشه ظلم بر ضعیفان نکنم	به	هر چند رسد نفع بمن آن نکنم	غیور کرمانی

نفور (بفتحتین) نفرت و گریزد (بالفتح) گریزنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در جمال تو بختم را اسیری گشته است	از	انچنان حیران که از هر دو جهان دارد نفور	اسیری لاهیجی
شدن	دروغ گوید که من از عشقش صبور شدم	از	غلط است گو که از خدمتش نفور شدم	کمال اصفهانی

نفیر فریاد و فغان و هجوم آوردن و نام سازی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گر آن فتنه آرد باین سو نفیر	به	شود ملک تاراج و مردم اسیر	اهلی شیرازی
برآوردن	اگر ذره دیده بر آرد نفیر		بر دوست از شحنه دست گیر	نظامی گنجوی
برآوردن	برآورد از نای ترکی نفیر	از		ایضاً
دمیدن	دمد از دم نامی کرنا ان نفیر	از	که خیزد ز هولش نفیر از نفیر	ظهوری ترشیزی
کردن	خوش آن بید اگر فریاد ماجیان برون آید		نفیر داد خواهان سر کند سلطان برون آید	محتشم کاشی
کردن [۲]	نه من کردم از دست جورت نفیر	از	که خلقی ز خلقی یکی گشته گیر	سعدی شیرازی
کشیدن	فیلی که گاه حمله اگر بر کشد نفیر		افتد فلک بصبور سر فیل دگمان	سنجر کاشی
گذاشتن [۲]	نفیر گذاشتن			بهار

مصطلح [۱] نفیر آوردن، هجوم آوردن ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن ۱۲ بهار [۲] نفیر کردن وگذاشتن، فریاد و فغان کردن ۱۲ بهار
عـه داغستانی صفحه ۳۸

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گریخت		که سر ز گردنش افتاد و جان نمود نفیر	بدر چاچی

نفی، انکار و دور کردن۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	کفر بود نفی صفاتش مکن		جهل بود وقف جهاتش مکن	نظامی گنجوی

فصل قاف

نقاب (بالکسر) روی بند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نمی خواهم بروی آن پری ز دل نقاب افتد	به از	مبادا در من و معشوق یک بینا حجاب افتد	عاشق دهلوی
افگندن [۱]	تا نقاب افگند آن رخسار محسود چراغ	از به عه	رفته در فانوس حسن آتش آلود چراغ	اشرف مازندرانی
انداختن [۱]	بیا که دهر ز رخسار گل نقاب انداخت	از به	زمانه در سر زلف بنفشه تاب انداخت	شمس هروی
بافتن	یکبار گاه تماشا نقاب روی ترا	از	ز تار شعشعه آفتاب می بافند	غنی کشمیری
برافتادن	در زیر خط صلح برافتد نقاب	از	مغز ترش را چه نویسم جواب	خسرو دهلوی
برخاستن	اگر ز روی ضمیرت نقاب برخیزد	از	برنگ سایه شود آفتاب طعمه نور	عرفی شیرازی
برداشتن	رسید اکنون بجای کار چشم بر حجابش را	از	که بر میدارد از رخ پنجه مژگان نقابش را	باذل مشهدی
برکشیدن	نقاب برکشیدن			بهار

مصطلح [۱] نقاب افگندن و انداختن، بغیر صله و بصله با بمعنی نقاب پوشیدن۔ و بصله از بمعنی دور کردن نقاب ۱۲ بهار

عه از روی آتشین او نقاب افگنده ایم ۱۲ صائب عه دل غرقه شد بخون چو فگندی برخ نقاب ۱۲ کاتبی

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	چسان نقاب ز رخسار دوست برگیرم		که دست سرکشم من سبوی مجو بم	طالب آملی
بستن	زلف سمن سای تو اندر دست حسن	بر، از [ع۱]	بر رخ گل بسته ز عنبر نقاب	سهای یزدی
داشتن	بکش پرده بر چهره ای رشک ماه	از	که دارد نقاب از هجوم نگاه	ظهوری ترشیزی
دریدن	برون ز جیب تو مهر نسخه گریبانت خرد		نقاب نقطه در بدر بروی معنی زد	عرفی شیرازی
دیدن	بشکن طلسم هستی خود را که غیر از این	بر	بر روی آن نگار نقابی ندید کس	صائب اصفهانی
رسیدن	از رشک آن نقاب که بر راه او رسید	بر	گشت این تنم ضعیف چو تار نقاب او	سلمان ساوجی
ریختن	ز فیض پاکدامانی زمین با حسن گر نگر	از	نقاب از چهره معشوق بیزد گر بر دارنگم	حاتم همدانی
شدن	شوم فدای رخی کز نظر نهان نشود		اگر سیاهی منش نقاب شود	محوی اردبیلی
کردن	رخ را نقاب زلف گره گیر می کنی		بر ما ورشاهد ز نغمه سبکی	غزالی مشهدی
کشادن	بگشای به شب نقاب تا گیتی	به	از نعره پاسبان بیاساید	کمال اصفهانی
کشودن	ز رخ چو آینه نامهربان نقاب کشود	از [ع۲]	شدم ز هوش ندانم دگر چه روی نمود	مخلص کاشی
کشیدن	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب	از، بر [ع۳]	تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند	حافظ شیرازی
کشیدن	چو گشت آفتاب مرا روی زرد	[ع۴]	نقابی بمن در کشش از لاجورد	نظامی گنجوی
نهادن	چون خط او دست بر ورق مه پرده	بر	چون زلف نهد بر رخ خورشید نقاب	بدر چاچی

ع۱ شعاع باصره بصیرتش را از مشاهده جانانه یگانه وحدت نقاب ارتیاب نه بندد ۱۲ ظهیر القرشی ع۲ از چهره نقاب گل کشاده ۱۲ فیضی ع۳ زخته سنبل تر بر سمن نقاب کشید ۱۲ اشرف اصفهانی ع۴ که پیش نظر از تا ز نقابی نکشند ۱۲ وشانی

مصدر		صله		شاعر
نقب (بالفتح) سوراخ کردن دیوار و غیر آن ۱۲ بهار۔				
افگندن [مط۱]	رفوکاری ز نقب افگن نخواهد		بسان حک کاغذ از تبر زن	خسرو دهلوی
بردن	خانه صبر و خرد رفتی و بس نیست که باز	به	مژه ات نقب بگنجینه دلها ببرد	کلیم همدانی
زدن [مط۱]	عاجزم در گره خویش کشودن صائب	از، در، بر [ع]	سنگ نقب از مژه در سینه خارا زده ام	صائب اصفهانی
کندن	پی کندن نقب بشتافتند		زمین بهر گور عدو کافتند	هاتفی شیرازی
گرفتن [مط۱]	عالمی را قوت بخشند شاه و همکار شنیست		قلعه را نقب گیر و موش و همنامش عزاست	خسرو دهلوی
نقد (بالفتح) مقابل نسیه و در اصل بمعنی زر سره است۔				
دادن [مط۲]	نقد را به نسیه نداد	به		بهار
دیدن	نقد دید خندید (مثل)			بهار
گرفتن [مط۳]	نقد گیر			بهار
نقش، صورت و نگار و صورت و جنس از سرود و استقرار حکم و تمکن در دل ۱۲ بهار				
آوردن	اینچه نقش ست که از مشک سیه آوردی	از	اینچه نقص ست که بر گوشه مه آوردی	حسن غزنوی [ع]
آوردن	آنانکه نقش رو بتو آرند سوی بلغ	به	گلبرگ را ز طاق دل شبنم افگنند	طالب آملی

مصطلح مط۱ نقب افگن و نقب زن و نقب گیر آنکه در خانه کسی نقب زند ۱۲ بهار مط۲ نقد را به نسیه نداد یعنی چیز موجود را گذاشته نسیه را اختیار نکرد ۱۲ بهار مط۳ نقد گیر، زشت خوار و طالب دنیا ۱۲ بهار

ع زند نقب بر مخزن دل سنان ۱۲ ظهوری۔ ع داغستانی صفحه ۹۲

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	چو نقاش کن نقشها آفرید		چنین نقش بر ساده رو کم کشید	ظهوری ترشیزی
افتادن ۵۱	حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد	در	اینهمه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد	حافظ شیرازی
افگندن ۵۲	نقش بر آب افگندن	بر		بهار
افگندن ۵۳	حافظ از شوق بیا زد همه آرزش خویش	بر	نقش هر سجده که بر خاک مصلا فگنم	باقر کاشی
افگندن	بلوح نکته رنگ آمیزی ارقی مکرر شد		بیا طالب یکی نقش قوی بر روی کار افگن	طالب آملی
انداختن ۵۳	بیا تا رسد این نامه سر رشک آلود	به	چه نقشها که ببال کبوتر اندازد	ایضاً
انگیختن ۵۴	هر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد	بر	تا نگردد بنخود آن آئینه سیما مشغول	صائب اصفهانی
باختن ۵۵	در قمار عشق باشد باختن نقش مراد		تا کسی را دل نرفت از دست صاحب دل نشد	امیر شهرستانی
باختن ۵۶	بحریفان نقش باز بگو		ساده با زاتر کسی دغا نخورد	ظهوری ترشیزی
بالیدن	لبان بیستون بر نقش شیرین تنگ خواهد شد	از	چنین گر دیدن فرهاد ترین چنگ می بالد	صائب اصفهانی
برآمدن	بازیچه پندار که بی مصلحتم نیست	از	هر نقش که از گردش ایام بر آید	حاتمی کاشی
برانگیختن	خامه بی نقش بر انگیخته		زنگی از آن گونه نیامیخته	خسرو دهلوی
برزدن	نقش چو بر زد ورق ساده را		باز فرستاد فرستاده را	خسرو دهلوی

مصطلح ۵۱ نقش افتادن، آفریده شدن و مصور گردیدن ۱۲ بهار ۵۲ نقش بر آب افگندن، کار بے ثبات و بیفائده کردن ۱۲ بهار ۵۳ نقش افگندن و انداختن بر چیزے، تصویر کردن و آفریدن ۱۲ بهار ۵۴ نقش باختن، معروف و نقش باز مقابل ساده باز ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
برخاستن ۵۱	بگوشش بر نخیزد نقش آسایش ز پهلویم	به از	رگ خواب است از غفلت چو مخمل بستر مویم	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	نظر دیدش چو نقش خویش برداشت		ولی آنگه که خویش از پیش برداشت	نظامی گنجوی
برداشتن ۵۲	اگر از صفحهٔ آئینه حیرت میشود زائل	از	توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل هم	بیدل عظیم آبادی
برگرفتن ۵۲	نقش خود از راه فنا برگرفت	از	نور لقا دید و ثنا در گرفت	خسرو دهلوی
بردن ۵۳	بازت ندانم از سر پیمان ما که برد	از	باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد	سعدی شیرازی
بستن	بسکه در دشت غبارم یاد رویش نقش بست	در بر عـه	گرد ره تصویر او شد هر کجا گردی نشست	تجلی یزدی
بستن ۵۴	بخوبی چنان ساختش نقش بند		که بربست بر نقش ترکان پرند	نظامی گنجوی
بستن	بو الهوس نقش غلط رابست اگر در دل چه شد	در	ماه من صورت نویسی بی سوادان میکنند	علی مازندرانی
پرداختن ۵۵	ستم بین که آن نقش پرداز کرد		که گاهی گره بست و گه باز کرد	نظامی گنجوی
پذیرفتن	خدایگان سلاطین دین محمد شاه	از	زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر	بدر چاچی
خواندن	گفتی که حافظا اینهمه رنگ و فسون چیست		نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ام	حافظ شیرازی
دادن	هزار نقش خوشم داده چرخ نادیدم		قلم گرفت و خط سهو بر تمام کشید	نظیری نیشاپوری

مصطلح ۵۱ نقش برخاستن از چیزے، زائل شدن نقش ۱۲ بهار ۵۲ نقش برداشتن و برگرفتن از چیزے، بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵۳ نقش بردن از چیزے، زائل کردن نقش ۱۲ بهار ۵۴ نقش بند، نقاش و مصور و نیز بمعنی منقش و نگاشته ۱۲ بهار ۵۵ نقش پرداز، نقاش و مصور ۱۲ بهار

عـه که آسمان بر زمین بزم نقش بوریا بندد ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	راست نکرده کار کس ز یسار کم روی		مهره زده دستی نقش مرا دمیده ام	ظهوری ترشیزی
داشتن[۵۲]	دلم بصد پاره نقش تو در بر نگاه داشتم	در	ز چاک سینه در بر پاره نظاره داشتم	فغانی شیرازی
داشتن[۵۳]	نقش این کار بار دیگر بجان نیست		گر این را هم کسی نقش کند پا ببرد	ظهوری ترشیزی
دانستن	اثر رنگ قبا سوخت دل از دیدن		نقش کمر و تاج طلا دو تر دانست	فغانی شیرازی
دیدن	چرا دیده ام نقش اشیا درو	در	بجز درقات او نقش اشیا نبود	نعیمی تبریزی
رفتن[۵۱]	نقش بر سهر گرفت از طبیعت دهر	از	زرد چون سیاهی از رخ زنگ	وصال شیرازی
ریختن[۵۱]	نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را	از	چنان از زخم که نقش از بال مرغان چمن ریزد	صائب اصفهانی
زدن[۵۲]	عاقل فریب گریه زار هم نمی خورد	بر	این نقش تازه الیست که بر آب میزند	تاثیر اصفهانی
زدن[۵۲]	چه نقش بود که بر آب زد سپهر بلند	بر	که شیشه را بقدح هم زبان نمی بینم	صائب اصفهانی
زدن[۵۳]	هر کسی در روز قتلم بوسه زد بر دست تو	ا	از سر جان من گذشتم نقش را بالان تو زدم	خالص اصفهانی
زدن[۵۳]	نقش زدن			بهار
زدن[۵۴]	نقش کسی به تیر زدن	به		بهار
ساختن[۵۵]	اعجاز صاحب اصحاب زوف بی نیاز		ز بی نقشی بی صبا نقش ساز	ظفرا مشهدی

مصطلح ۵۱ نقش رفتن و ریختن از چیزی، زائل شدن نقش از چیزی ۱۲ بهار ۵۲ نقش بر آب زدن، کار بی ثبات و بیفائده کردن و تیر گستا یه از امر عجیب کردن ۱۲ ۵۳ نقش زدن، ظفر یافتن و نقش نوشتن ۱۲ بهار ۵۴ نقش کسی به تیر زدن، کمال بغض و عداوت کردن ۱۲ بهار ۵۵ نقش ساز، مصور و نقاش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ستردن[۵۱]	نقش طبیعی سترد روزگار	در	نقش الهی نتواند سترد	انوری ابیوردی
سوختن	بسکه نقشم در قمار عشقبازی سوخت ست	در		اثر شیرازی
شستن[۵۲]	نقش طمع ز دل بمی ناب شسته ایم	از به	دست از جهان سفله باین آب شسته ایم	فقیر دهلوی
شکستن	نقش حق را هم بامر حق شکن	به	بر زجاجه دوست سنگ دوست زن	مولانا روم
طرازیدن[۵۳]	چون و چرا نقش طراز تن ست	-	آئینه صورت از و روشن ست	خسرو دهلوی
کردن[۵۴]	آنحرف بر صحیفه دل نقش کن که آن	را بر عه	نقش حروف نام شریف محمد ست	مولانا محمد
کردن[۵۴]	نقاش قضا نقش بجای دگرش کرد	به	در دیده کمانیست مثال قدش امشب	علی خراسانی
کردن[۵۵]	نقش بر آب کردن	بر		بهار
کشیدن[۵۵]	ترا انداشته جز سادگی برین ناصح	بر در	که در نصیحت من نقشها بر آب کشی	ظهوری ترشیزی
کشیدن[۵۶]	نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم	بر	طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست	قدسی مشهدی
گرفتن[۵۷]	هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت		آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد	طالب آملی

مصطلح ۵۱ نقش از چیزی ستردن، دور کردن نقش ۱۲ - از بهار ۵۲ نقش شستن، معروف و دور کردن مجازاً ۱۲ - از بهار ۵۳ نقش طرازیدن، آفریدن و تصویر کردن ۱۲ ۵۴ نقش کردن، نقش نوشتن و تصویر کردن ۱۲ بهار ۵۵ نقش بر آب کردن و کشیدن، کار بی ثبات و بیفائده کردن ۱۲ بهار ۵۶ نقش کشیدن، تصویر کردن ۱۲ ۵۷ نقش گرفتن، صورت گرفتن ۱۲

عه جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را ۱۲ نظیری عه داغستانی صفحه ۱۹ -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [۱]	دل نقش از مراد چه موسم انگبین گرفت	از	یک لحظه جنت بود هم عمر زرد ماند	خاقانی شروانی
گشتن	ز میوه تهی ماند اطراف باغ	از	چو نخلی که گشت از قلم نقش کاغ	قاسمی گونابادی
ماندن	چیزی نماند در تن از آثار ستیز	در	جز نقش روی دوست که در چشم خانه ماند	شانی [illegible]
نشاندن [۲]	بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش		نقش خود را چون قلم زانشان خود استاده باش	غنی کشمیری
نشستن	مگذر ز تمام بوسه بازی		ای مست که نقش به نشین نیست	کلیم همدانی
نشستن [۳]	نقش امید بوسه بر چه حسن نشست	به	تا شد نهفته در خط شبگون عقیق تو	صائب اصفهانی
نگاشتن	بشماره اسمای الهی نقشهای هزار بنشان از	از بر	نسخه ضمیر برین از آن نگاشته	نصیر همدانی
نهادن [۴]	شکسته هیچ نگارم ز نوک خامه فکر	بر	که بر صحیفه دل نقش آن نگار نهد	نجیب جرباذقانی

نقص و نقصان و نقصانی کم کردن و کم شدن و عیب ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن [۵]	وگر هوا متغیر شود ز گرد و بخار	در	در آفتاب نشاید تغیر و نقصان	معزی نیشاپوری
آوردن	بادشاهی که کمال نشر یاد شهش	در	نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد	سلمان ساوجی
افتادن	بگوش میرسد از هر صدا هزار جواب	در	ولیک نقص در ادراک سایل افتادست	کاشفی بدخشانی

مصطلح ۱ نقش گرفتن، قبول کردن نقش ۱۲ بهار ۲ نقش نشاندن و نشستن، کنایه از اعتبار پیدا کردن۔ در ضبط و بندوبست ملک مستعمل می شود گویند نقش فلانی خوب نشست یعنی اعتبار و دولت بهم رسانید ۱۲ بهار ۳ نقش نهادن، آفریدن و تصویر کردن ۱۲ بهار ۴ نقصان و نقص، بمعنی اول با لفظ آوردن و بردن و بستن و رسیدن و بمعنی دوم با لفظ آمدن و کردن و کشیدن و گشتن مستعمل ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	بعهد جلوه حسن کمال من اندوخت	به	قبول شاهد نظم کمال نقصانی	عرفی شیرازی
بردن	نقص ذاتی نبرد کثرت جاه از ناقص	از	قطره قطره است چه در جوی چه بدریا باشد	واله هروی
بستن	هزار نقص که بر سرو بست لائق نیست	بر	هزار طعنه که بر ماه کرد در خور کرد	مجد شیرازی
پذیرفتن	چون رعیت کم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت			سعدی شیرازی
داشتن	تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد		ماه نقصانی و خورشید روانی دارد	عزت شیرازی
داشتن	بخود تا آشنایم نقص دارد صحبتم با تو		بافسونیکه میرانی مرا بیگانه از من کن	شفائی اصفهانی
دیدن	چه نقصان بینی از حیرت که خارش گلستانی	از	چه لذت گیر دانش که مغز استخوان بینی	عرفی شیرازی
رسیدن	نقصی بسر کشان ز تواضع نمی رسد	به از	حسن از شکستگی شود افزون کلاه را	صائب اصفهانی
رسیدن	اگر جاه حسودت بهنر هندسی افتد	در از	در مرتبه نقصان فتد از صفر رقم را	عرفی شیرازی
شدن	سهل ست اگر بال و پری نقصان ازین شد		کان شمع سامان میدهد از شعله زرین بالها	صائب اصفهانی
کردن	نقصان نکرده است کسی از گذشتگی	از	وصل نبات یافت چو بید از ثمر گذشت	ایضاً
کشیدن	بی صرفه نیست ریزش دستان بروی گل		نقصان نمی کشد چو کسی زر بزر دهد	اثر شیرازی
کشیدن	در جنون بازیانی هوشمندان را نشد	در	باغبان چوب گلی نقصان ودین سودا کشید	دانش مشهدی
گردیدن	که یکی ذره نه افزون و نه نقصان گردد			
گرفتن	مه گردون مگر بیمار گشته		که تا لیدو تنفش بگرفت نقصان	منطقی رازی
گشتن	نقصان گشتن			بهار

مصدر		صله		شاعر

نقض (بالفتح) عهد شکستن ۱۲ بهار

دیدن	با تو اخلاصم دگر شد بسکه دیدم نقض عهد		ستگر آتش گردانم غبار خویش را	وحشی یزدی
کردن	وصال یار بما صبکه نقض پیمان کرد	به	بعهد بعد رسانیم عهد قربانی	علی خراسانی

نقطه

چیدن ۵	نقطه چیند بر کنار خط استاد اول	بر	تا شود با نامه دوست طفل تو خط آشنا	اثر شیرازی
چکیدن	حرف سخای تو چو به کاغذ بیرد هر	از	از نوک خامه اش نقطه زر فرو چکید	املی گیلانی
ریختن ۵	نقطه ریزد پے قرار اقرار		ناتوان تر شود ز ضعف توان	ظهوری ترشیزی
زدن	گوئی که دو زلف تو دو نون ست ز عنبر	بر	خال تو چو از نافه نقطه زده بر نون	مغربی نیشاپوری
گذاشتن	گذاشت بر سر من نقطه ز داغ جنون	براز	برای درد تو عشق انتخاب کرد مرا	عالی شیرازی
نهادن	هر که برخ نقطه سودا استاد	در ع۵	داغ غمش بر دل شیدا نهاد	ملا جامی

نقل

پرسیدن	ز من شاپور نقل صحبت یاران چه می‌پرسی		که دل جاے دگر بود است و من جاے دگر امشب	شاپور طهرانی
کردن	از وضع ایشان نقل میکنند	از		عالی شیرازی

مصطلح ۵ نقطه چیدن (ابر بر نهادن نقطه‌ها برائے تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند ۱۲ بهار) ۵ نقطه ریختن فال زدن ۱۲ بهار

ع۵ رسم اگر بودے نهادن نقطه در پایان قاف ۱۲ او دست سبزواری۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	چنانکه باده بچشم پیاله نقل کند	به	پس از مفارقت تاک و قالب انگور	ظهیر فاریابی
نمودن	همچو اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی۔			عالی شیرازی

نقل (آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب ۱۲ بهار)

آوردن ۵	گشته مه نو ساغرش طوبی شده نقل آورش			خسرو دهلوی
بودن	زاهد بمسجد برده لی حاجی بیابان کرده طے		جائیکه باشد نقل می بیکاریست اینکارها	ملا جامی
خواستن	در بر گرفت بربط و نقل شراب خواست		در حال کار مجلس با با نظام کرد	مختاری غزنوی
خوردن	عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند	با	گرچه غم تلخ ست بر یاد تو چون شکر خورند	خسرو دهلوی
دادن	باده جام جبروتم دهند	از	نقل ز خوان ملکوتم دهند	ملا جامی
ریختن	شراب سخن ده ز تنگ شکر	از	ز بادام تر ریز نقل نظر	ظهوری ترشیزی
گزیدن	بجامیکه ساقی خود اول چشید		به نقلیکه شکر دهانی گزید	ایضاً

نقیض

آوردن	آن کس که بود بدرس حکمت عالی		بر گفته او نقیض آرم حالی	ابن یمین فریومدی

فصل کاف

نکاح (بالکسر) عقدے که میان زن و شوهر بندند ۱۲ بهار

مصطلح ۵ نقل آور، آنکه نقلها را سر براه سازد در بزم شراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	دخت تاک حلال آمده در خانه ما	در	این نکهت است که در عالم بالا بستند	سلیم طهرانی
پرداختن	چو آئین آن بزم گه ساختند		نکهت مه و زهره پرداختند	ہاتفی شیرازی
کردن	کنم ہر کجا شاعری انکار	عسه با	چو طغرا ابقاضی ہمنیم صلاح	طغرا مشہدی

نکہت (بالفتح) انفاس را دیا ره ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	قدر گره کشا نبود در جہان عزیز		ناخن اگر دراز شود نکہت آورد	اشرف مازندرانی

نکتہ (بالضم) سخن لطیف و پاکیزه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نظیری بوالعجب شیرین زبان گل نکته ہا آری		تراشد سخن گل ز نیر داست پنداری	نظیری نیشاپوری
آراستن	چو ناصح از نکته آرا شود	از	سخنہائے تلخش گوارا شود	ظہوری ترشیزی
آموختن	آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت	به	یار شیرین سخن نادره گفتار منست	حافظ شیرازی
اندوختن	ادب آموز نکته اندوزند		گر عراقی و گر خراسانی	ظہوری ترشیزی
برگرفتن	شاه سخن را دگر از سر گرفت	بر	نکته بر آرزم تری بر گرفت	خسرو دہلوی
بستن	چو در فسانه لبت شهد بر شکر بسته	به	ہزار نکته بشیرین بیکدگر بسته	فغانی شیرازی
بودن	حق یار بہای سابق گزیشتی راه نطق	در	در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود	وحشی یزدی
پرداختن	کم افتد چنین نکته پرداز کم		کرناز ندا ز لفظ و معنی بہم	ظہوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ نکته در راه بودن، قریب بودن حرفے غریب و تازه بگفتن ۱۲ بہار

عسه با تو نگارم گردش زانکه بغمزه دلبرست ۱۲ بدر چاچ۔

مصدر		صله		شاعر
پروردن	منم آن نکته پروری که مدام		صفت کون بچه ہا گویم	یحیی شیرازی
پیوستن	ندیم خاص شاپور ہنر سند		به ہمراہی سخن را نکته پیوند	خسرو دہلوی
خواندن	یارب دلم چه نکته ز دیوان عشق خواند	از	کز دفتر امید برون کرد نام خویش	آملی گیلانی
داشتن	نکته داشتن			بہار
دانستن	زان یار دلنوازم شکریست با شکایت		گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت	حافظ شیرازی
دیدن	این نکته طرفه بین که ارباب کمال		پابند ز بینات نامش ایمان	جلال دوانی
راندن	باریکی حکمتست که دانند	عسه با از	کز کن مکن تو نکته راند	خسرو دہلوی
رفتن	بیا و معرفت از من بشنو که در سخنم	از	ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت	حافظ شیرازی
زدن	نکته زدن			بہار
سرودن	علاج بر سر دار این نکته خوش سراید	بر	گر شافعی بپرسید امثال این مسائل	حافظ شیرازی
سنجیدن	طفل محبوبیکه من دارم جوانی میشود		نکته سنجی بذله گوئی شیوه دانی میشود	شفائی اصفہانی
شنیدن	بیا و نکته توحید بشنو از من مست	از	که آب میکده دارد خواص آتش طور	امیدی رازی
گرفتن ۵۱	رخت ز نازکی خط و خال مشک افشان	بر	ہزار نکته باریک بر قمر گیرد	فغانی شیرازی

مصطلح نکته گرفتن، ایراد کردن و اعتراض کردن ۱۲ بہار

عسه با پسر این نکته چو گفتی براند ۱۲ خسرو عسه حاسد چگونه نکته تواند برین گرفت ۱۲ حافظ شیرازی

مسه صد نکته رو برو بر رخ ماه و خور گرفت ۱۲ - اسیری لاہجی۔

مصدر		صله		شاعر
گفتن	هر نکته که گفتم در وصف آن شمائل	به	هر کس شنید گفتا لله در قائل	حافظ شیرازی

نکوهش (ملامت ۱۲ بهار)

مصدر		صله		شاعر
افزودن	همه خوی کردار او را ستای		بشان دشمنش را نکوهش فزای	اسدی طوسی
کردن	اگر روزی از توشه دهش کند		همه مردمانت نکوهش کنند	شکور

نکهت (بالفتح) بوی خوش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	باستقبال تو در دیدهٔ یعقوب باز آید		اگر یوسف بکنعان نکهت پیراهن افشاند	حزین اصفهانی
بخشیدن	در چمن بند قبا بگشاد جیب غنچه را		نکهتی بخشد ز گریبان گلاب آلود خویش	فغانی شیرازی
برخاستن	بیا که نکهت قور و ز انجمن برخاست		ز باغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست	علی خراسانی
پذیرفتن	ز گردش صبا گشته نکهت پذیر		تو گوئی نفس داده سر و عبیر	ظهوری ترشیزی
دادن	بشهری وطن کرده شاه رسل		که خاکش دهد نکهت آب و گل	طغرای مشهدی
دادن	اگرچه خارم نکهت گل میدهم ای عندلیب		می توان نازم کشید آخر گلستان زاده ام	آقا صفاهانی
داشتن	صبا تو نکهت از آن زلف مشکبو داری		بیادگار بمانی که بوی او داری	حافظ شیرازی
دمیدن	نسیم لطف تو در باغ دامنی افشاند		امید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد	ظهیر فاریابی
ربودن	نکهت زلف تو شانه ربودم ز نسیم		چون بخیلی که بتاراج بری مالش را	عه تقی اوحدی
شکستن	خال سیه بر رخش مجمر آتش سپند		سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست	ابن حسام

عه هزار نکته بمن گفت چشم غمازش ۱۲ فتحی اردستانی عه این نکته گفت حاتم طی باندیم خویش ۱۲ - افغانی
عه داغستانی صفحه ۶۹

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	غنچه تا نکهتت کشد در جیب		بسر انگشت برگ تکمه گشاست	ظهوری ترشیزی
گرفتن	نه هر مغزیکه بوید نکهت از مصر و یمن گیرد	از	مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری

فصل کاف فارسی

نگار (بالکسر) مطلق نقش و رنگ حنا و نیل وحنا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	چنان برکشیدی و بستی نگار	عه۹	که به زان نیارد خرد در شمار	نظامی گنجوی
چیدن	بروی آب بود نقش نعل در آتش		چسان بدست بلورین نگار می چیند	صاحب اصفهانی
داشتن	چندان نگار دارد درویش که هر زمان		حیران شود نگار اگر اندر نگار او	فرخی سیستانی
دیدن	چشم از فسانهٔ ناز در خواب صبحگاهی		مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده	صائب اصفهانی
شدن	ثمر و آنکه در صفحهٔ روزگار	از	شد از هیچ کس نام نیکش نگار	قاسمی گونابادی
شستن	حسن ذاتی را غنی بیمی نباشد از زوال	از	کی بشوید آب بحر از پنجهٔ مرجان نگار	غنی کشمیری
کردن	مهی ست بسته ز سنبل بر و هزار گره	بر	گلی ست کرده ز عنبر بر او هزار نگار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	چو سایه در قدم شاهدان بستان باش	به	که برگ زیر بپای همه نگار گذاشت	کلیم همدانی
گرفتن	عکس رخش چو بر سپهر بتافت		جامهٔ زهره ز نگار گرفت	ظهیر سمرقندی

مصطلح عه نگار دیده، حنا الیده ۱۲ بهار

عه عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنان در قلم گشت نوح نگار	و	که لوح قلم را بود یادگار	قاسمی گنابادی
نشاندن	در دولتی کو کز مین دستکار	=	بدیوار دیر نشانم نگار	نظامی گنجوی
نهادن	یاران نگار برخ رسیمی نهاده اند	بر	کز رشک داغ بر دل یاران نهاده اند	مجیر شیرازی
نگاه - مؤنث ۱۲				
افتادن	حرو نگ می جهد از دیدهٔ آهو چو سپند	عـ۵ به	نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد	میرزا داود عـ۵
آفتادن له	شب فراق رسیدم بصبح را ده طلاق	به	گمان مبر که نگاهم بر در تن افتاده است	سالک قزوینی
افگندن	بر فیل سفید رش که بیناو گوند	عـ۶ از	شه شیفته هر کسکه نگاهی افگند	قدسی مشهدی
انداختن	مکن چو شمع بیک خانه نور خود محدود	بر	چو آفتاب بهر روزنی نگاه انداز	صائب اصفهانی
انداختن له	من دن نظارهٔ حسنی که از نگاه بیگانه خوشها		در آغوش ست ادوراز نگاه انداز (محرمی آید)	بیدل عظیم آبادی
باختن	ز سیر آهنگی این نغمه مست از جای برجستم	به	بهر جانب نگاهی باختم از روی حیرانی	کلیم همدانی
برگردیدن	ندیدهٔ تو ز بختم نگاه برگردد	ز	سخن بسوی لب از نیمه راه برگردد	شفائی اصفهانی
بودن	تا بچشم یار میکشم از خویش رفته ام	بر	چون شمع کاش بر مژه بودی نگاه من	قدسی مشهدی
پیچیدن	از پرده بدر نشاد نگاهیم	ر	مے پیچ نگاه در تغافل	ظهوری ترشیزی

مصطلح عـ۵ نگاه بر وزن افتادن کنایه از حالتے قریب بموت که بر چشم طاری شود ۱۲ بهار عـ۲ نگاه انداز آن قدر مسافت که نگاه تا بمنتهائے آن تواند رسید ۱۲ بهار

عـ۵ ترسم از خویش روم چون بمن آفتد نگهش ۱۲ اشرف قزوینی عـ۵ ز چتر ش لغوق افگند گر نگاه ۱۲ ظهوری -
عـ۵ داغستانی صفحه ۱۴۴

مصدر		صله		شاعر
چرانیدن عـ۵	نگاه چرانی			بهار
خشکیدن	در چشم نرم چون مژه خشکید نگاه هم		تا گرمی رخسار ترا دید نگاه هم	عـ۵ ممتاز
داشتن	دل که لب بستگی از چشمهٔ حیوان تو داشت	به	آب میگفت و نگاهی بزنخدان تو داشت	حزنی اصفهانی
وزدیدن	دزدیده دل خلق بدزدید نگاه	از	وا کنون از خویش هم نگه میدزدد	فغانی شیرازی
دیدن	مردم گهی نگاهی از آن چشم دیده اند	ز	بیچاره من ز بخت بد آنهم ندیده ام	ناظم تبریزی
رسیدن	صد غمزه پاس چشم تو دارند هر طرف	به	کز گوشهٔ مباد نگاهے بما رسد	الهی همدانی
رسیدن	زان نگاهیکه بدنبالهٔ چشمت نرسد	به	خون فرو می چکد از خرقهٔ پشمینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
ریختن	چنان کز شیشه می در ساغر پیمانه میریزد	از	نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه میریزد	علی خراسانی
زدن	دارد ستارهٔ شوخی چشم تو در نظر	به	خورشید هم نگاه بروے تو میزند	مخلص کاشی
کردن	هر که نگه در تو کرد میش به بستان نرفت	عـ۶ در	آرزوی روی تو از گل و ریحان نرفت	خسرو دهلوی
کشیدن	تا کے از دست تغافل جام استغنا کشم	از	بخت آنم کو که از چشمت نگاهی وا کشم	شفائی اصفهانی
مردن	گر شود از گردش فیض خواه		خاک شود چشم و بمیرد نگاه	وحید قزوینی
نگون ، واژون ۱۲ بهار				
شدن	چون قد خمیده حمله خواست نگون شود		لشکر خورد شکست علم چون نگون شود	واعظ قزوینی

مصطلح عـ۵ نگاه چرانی ، خیره چشمی و هرزه نگاهی ۱۲ بهار

عـ۵ نگاه گرم به گلهاے بوستان مکنید ۱۲ - ابوالقاسم گازرونی - عـ۵ داغستانی صفحه ۳۵۹

مصدر		صله		شاعر
کردن	ازو درگشت جدا انشوم من بانقیاد	از	گرچه نقاقه رایت همه نگون کنند	ظهیر فاریابی
نگونسار: سرنگون ۱۲				
شدن	عشق تا نیست غم تیغ زبانی دارد		صبح چون سند علم شمع نگونسار شود	صائب اصفهانی
کردن	ای خسروی که کوکبه رای روشنت		سایات آفتاب نگونسار میکند	سلمان ساوجی
نگین: نگینه ۱۲ بهار				
جستن	چنین آصفی عالی در نگین		نگین سلیمان مجو بعد ازین	قاسمی گنابادی
زدن	رعونت را که در بستری	بر	نگینی دگر زد بر انگشتری	نظامی گنجوی
ساختن	دل شکسته بود تحفه خزینه ما	از	نگین ملک توان ساخت از آبگینه ما	نظیری نیشاپوری
شدن	قدم را که غم شد چو انگشترین		ز آیینه ترا نام شد نگین	قاسمی گنابادی
کندن	ترا دیده عیش جم از جام شان	بر	سعادت نگین کنده بر نام شان	ظهوری ترشیزی
نشاندن	یکی شان گفت مانند نگینی	بر	که بنشاند بر انگشتر نگینی	خسرو دهلوی
نشاندن	بشکل حلقه انگشتریست چنبر چرخ	در	ز بخت اوست در انگشتری نشانده نگین	معزی نیشاپوری
نهادن	در حلقه غم نهد نگین دل من	در	و انگه چو نگین ز حلقه بیرون نهدم	کمال اصفهانی

فصل میم

نم: تری و رطوبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چشم را نم آمده تاری شده	از ع۱		مولانا روم
افتادن	از نم شبگیر که بر سو فتاد		کوس سحر هیچ صدای نداد	خسرو دهلوی
برآوردن	بر تربتم ز بعد وفات ار گذر کنی	از	خاک لحد ز گریه من نم برآورد	اوحدی مراغی
برداشتن	آب روی که بود عاریتی روسیهی ست		همه زنگ ست اگر آیینه بردارد نم	بیدل عظیم آبادی
بردن	سحاب از بحر جودش گر برد نم	از	بجای سبزه روید عشرت جم	ظهوری ترشیزی
جستن	بستان ز جاج و در جگر افشان و نم مجوی		بشکن سفال و در رهن انداز و نان مخواه	عرفی شیرازی
چیدن ۵۱	لب شو و ریش ار بر و نام دل افگار ما	از	آستین سوزد اگر چینید نم از رخسار ما	مخلص کاشی
دادن ۵۲	بی شکست این شیشه نم بیرون نداد		رخت شادی را سبیل خون نداد	زلالی خوانساری
دادن	نمی کنم گله از آنکه ابر رحمت دوست	از	به کشت زار جگر تشنگان نداد نمی	حافظ شیرازی
داشتن ۵۳	نم در جگر ندارد	در		بهار
داشتن ۵۳	نم ندارد			بهار
داشتن	امید هست که از باغ وصل گل چینیم		هنوز دیده خونین دلان نمی دارد	فغانی شیرازی
دزدیدن	در آغوش خطر دارد سر شکم جسم خاکی را	در	شکست افتد بدیوار یکه نم دزد و خویشتن دزدد	نقطیمای قمی

مصطلح ۵۱ نم از رخسار چیدن، اشک از رخسار چیدن و دلاسا و تسلی دادن ۱۲ - از بهار
۵۲ نم بیرون ندادن، ریزش کم هم نکردن و آن کنایه از بر ممسک بودن ۱۲ از بهار ۵۳ نم ندارد و نم در جگر ندارد، یعنی مفلس و تهیدست ست ۱۲ از بهار

ع۱ که آید نم تا کش از سلسبیل ۱۲ ظهوری ع۲ نم افتاد بر پشت و بر روی و برگ ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نصلے چنین گذشت و سحابی ندید کس		پیر گشت تشنہ و نم آبی ندید کس	نظیری نیشاپوری
دیدن ۵۱	علم الیقین بود بہ پر خسش علم	از	گشت ای از عین الیقین دیدہ نم	ملا جامی
دیدن ۔۔	نم دیدہ			بہار
رسانیدن	ز اشک خندہ رسانی بہ پشت ماہی نم	از	ز خون کشتہ رسانی سری بہ ابر بہار	معزی نیشاپوری
رسیدن	بنخلیکہ از گریہ ام نم رسید		ز ہر برگ آن تام ساقی رسید	ظہوری ترشیزی
ریختن	سحاب را مازین پس زدہ ام نم ریزد		تہندہ اگر حیات بجو بر آتش	حسین ثنائی
زدن	سحاب عشق چو بش بر آتشین تر زد	بر	نمی بر لالہ و ریاحین زد	زلالی خوانساری
زدن ۵۲	نم زدہ			بہار
سپردن	ز دریا گرو در تری بردہ اند	در	نمے در سخن لیک نسپردہ اند	ظہوری ترشیزی
شکستن	گلی شگفتہ دلی آن زمان توانی چید		کہ شعلہ ات نتواند نم گیاہ شکست	وحید طہرانی
کشیدن	زبسکہ کوہ کشیدست نم ز ابر مطیر	از	توان کشید رگ از سنگ ہمچو موز خمیر	قدسی مشہدی
گذاشتن	نگذاشت ست در جگرم داغ عشق نم	در	خونابہ بکاوشش مژگان بر آمدہ	حزین اصفہانی
گرفتن	با آستین گرفت نم اشکم از جبین	از	با آب دیدہ شست ز رخسارہ ام غبار	اثر شیرازی
گرفتن ۵۳	نم گیرد لتش طلبتابی کہ بستہ اند		بر سائیان حفظ خدا استوار باد	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ نم دیدن، تازگی یافتن ۱۲ ۵۲ نم دیدہ و نم زدہ، حزین و نمناک ۱۲ بہار ۵۳ نم گیر نوعے از شامیانہ کہ برائے دفع مضرت شبنم برپا کنند۔

ع۵ ابریست مرا کہ بحر از و نم گیرد ۱۲ طالب۔

مصدر		صله		شاعر
ماندن	بسکہ کردم گریہ نم در چشم خونبارم نماند	در		رازی شیرازی
یافتن	چہرۂ شان و بہ نم یافتہ	از ع۵	جای بجا کنجلک وخم یافتہ	خسرو دہلوی
نماز (بالفتح) اظہار بندگی و خدمت و عبادت مخصوص اہل اسلام ۱۲ بہار				
بردن	چو بشنید پیران گردن فراز		پیادہ شد از اسپ و برد پش نماز	فردوسی طوسی
بریدن	چون توئی محراب کی برم نماز		گر زنندم تیغ ہمچون بوتراب	کاتبی نیشاپوری
پذیرفتن	ایزدا وسوسہ عاشقی		از تو پذیرد نہ پذیرد نماز	حکیم رودکی
شکستن	رہ غلط شد عنان بگردانیم		قبلہ گم شد نماز بشکستیم	خسرو دہلوی
کردن	سر قاتلی بگردم کہ ز شیون ملایک	ع۵ بہ	بجنازہ شہیدش نتوان نماز کردن	قدسی مشہدی
گزاردن	گر از طاق ابرو شود قبلہ ساز	بہ	نمازی گزارم بشرع نیاز	ظہوری ترشیزی
نمایان، بسیار واضح ۱۲ بہار				
بودن	چون جوہر قابلیت از جبہہ اش نمایان بود			طاہر نصیرآبادی
ساختن	ہر مہرہ کہ در توپ پنہان کردہ بود از مہرہ	از	پشت گر نجنگان نمایان ساخت	عالی شیرازی
شدن	شدم شریک فشان چون رخ نقاب گرفت		شود ستارہ نمایان چو آفتاب گرفت	آہی سبزواری
کردن	وحشتم از دل پر درد نمایان کردند		آنقدر جمع نبودم کہ پریشان کردند	علی سرہندی

ع۵ نم از چشمہ زندگی یافتہ ۱۲۔ نظامی گنجوی ع۵ کہ بجا مہاے صورت نتوان نماز کردن ۱۲ صائب اصفہانی

ع۵ مکن نماز بر آن ہیچکس کہ ہیچ نکرد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	مردرا تا به هنر تربیت اقبال نگردد	از	میوه ز تخم بید شد از برگ نمایان گردد	درویش مشهدی
گشتن	نه حظ است این شعاعان گشته از طرف شبستان	از	که شد گرد یتیمی سایه افگن از در و گوشش	صائب اصفهانی

شمد معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگندن ه۱	درد و خواب از بگردن شمد انگنده در دو		رحمت تا کنگره بارگه جاه شمد	سنجر کاشی
بافتن	توانگری که دهم از فقر میز شمد بافته است	به	همچو کاسه چینی شمد بهی بافند	بیدل عظیم آبادی
پوشیدن ه۲	شمد پوشش			بهار
داشتن ه۳	شمد داشتن			بهار
زدن ه۴	شب موسم صحراست که از سایه بید		مهتاب شمایه شمد بید زده	اشرف مازندرانی
گذاشتن ه۵	شمد بیخبری گذاشتن			بهار
مالیدن ه۶	بود از شمد مال نامیدنم		رخ از عجز بر خاک مالیدنم	وحید قزوینی

نمک معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آلودن ه۷	آنم که غم دل بدو عالم نفروشم		زخم نمک آلوده بمرهم نفروشم	تاثیر اصفهانی

مصطلحات ه۱ شمد بگردن انگنده رفتن، در وقت تعلم زدن و داخواستن بود ۱۲ بهار ه۲ شمد پوشش در هندوستان خوگیر خوانند ۱۲ بهار ه۳ شمد داشتن، مکر و حیله کردن ۱۲ بهار ه۴ شمد بید زده، شمد کرم خورده چه بید نام کرم پشمینه است ۱۲ بهار ه۵ شمد بیخبری گذاشتن، ناگاه گریختن ۱۲ بهار ه۶ شمد مال، آنکه بمالیدن شمد مباشرت کند و این فعل را شمد مالیدن گویند ۱۲ بهار ه۷ نمک آلود چیزی که آنرا از نمک غلطانیده باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن	اگر سرمایه خونابه کم شد	بر	دلا زان لب نمک بر ریش انگن	کلیم همدانی
افگندن	کلیم از فکر آن لبهای پر شور	در از	نمک در دیگ سودا بیش افگن	ایضاً
افگندن ه۱	نمک در آتش افگندن	در		بهار
انباشتن	طالب نمک لعل تو انباشته در طبع	در	زان روی چو گفتار تو شعرش نمکین است	طالب آملی
انداختن	خواهی که چکد همچو کباب از نفست خون	از در	از شور محبت نمکی در جگر انداز	والهی قمی
انگیختن ه۲	نمک انگیختن			بهار
بستن	هر شب ز شور گریه اختر شمار خویش		زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم	سالک یزدی
بستن	ور دکن بخت بر خراش دلم	در بر	نمک لولیان کابل بست	ظهوری ترشیزی
پاشیدن	چه معجز است سبحان الله این شیرین کلامان را	بر	که بر شکر نمک پاشند ریش تلخکامان را	شانی مشهدی
پاشیدن ه۳	در آتشم ز تغافل نشانده باری		تبسمی که نمکپاش این کباب شود	کلیم همدانی
پاشیدن	جواب هر سخن آهسته تر گویم ز من بشنو	بر	نمک بر زخم جانم پاش و بوی نشتر بشنو	فطرت مشهدی
پروردن ه۴	دلست اینکه زخمش نمک پرورست			ظهوری ترشیزی
چشیدن	بجو داد که ز دیگش نمک چشیدست بچار	از		عرفی شیرازی

مصطلحات ه۱ نمک در آتش افگندن، شور و غوغا کردن و فتنه برانگیختن ۱۲ بهار ه۲ نمک انگیختن اشک ریختن و گریستن ۱۲ بهار ه۳ نمک پاش، چیزیکه نمک بران پاشیده باشند و چیزیکه نمک باشد بر چیزی ۱۲ بهار ه۴ نمک پرور، نمک آلوده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چشیدن[۵۱]	هر گه رسیده غم بسر خوان همتم		لخت دلی بریم نمک چش گرفته است	طالب آملی
خوردن[۵۲]	چو شورش فگنند ندو را انجمن		نمک خوار کان نمکدان شکن	قدسی مشهدی
خوردن[۵۳]	آن به که لب از خواهش الماس ببندیم		رسوا نکنم داغ نمکخوارهٔ خود را	طالب آملی
خوردن[۵۳]	ذوق دل ریشم که شناسد که درین عید		یک زخم نمک خورده ناسور نماند است	عرفی شیرازی
دادن	از خنده نمک داده لب لعل شکرین را	از	خوانهای نمک ساز طبقهای زمین را	محسن تبریزی
داشتن	دل بی‌چاشنی از چشم تو نوش آنکه	از	دیده چیندی نمک از پستهٔ خندان تو داشت	فغانی شیرازی
داشتن[۵۴]	نمک بر جگر داشتن	بر		بهار
راندن[۵۵]	بر ریش جگر نمک نراندیم	بر	خونابه چکیدنی ضرورست	ظهوری ترشیزی
ریختن	یککام باده کشان تا صلاح دل بخشد	از / بر	ز خندهٔ تو نمک بر کباب خواهم ریخت	علی خراسانی
ریختن[۵۶]	بر داغ نمک ریخت سخنهای تو ما را	بر		حزین اصفهانی
ریختن	دل کباب است که در شور برانگیخته‌اند	در	در نمکدان خلیلش نمکی ریخته آمد	عصمت بخاری
ریختن	نمک در چشم ریختن	در		بهار
ریختن	مبادا شور محشر در سرای چشم نمک ریزد	در	عجب تر نیست در کنج لحد خشت عبائم	معزی نیشاپوری

مصطلح ۵۱ نمک چش، پارهٔ طعام ... ۱۲ بهار ۵۲ نمک خوردن و نمکدان شکستن، نمک بحرامی ۱۲ بهار ۵۳ نمک خواره و نمک خورده، چیزی که آمیزه در نمک غلطانیده باشند ۱۲ بهار ۵۴ نمک بر جگر داشتن، محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن ۱۲ بهار ۵۵ نمک بر ریش راندن، نمک بر ریش افگندن ۱۲ ۵۶ نمک بر داغ ریختن، آزار رسانیدن ۱۲ ۵۷ نمک در چشم ریختن، کور کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	هزار بار نمک بر جراحتم زده‌ای		یکی اگر نشنهی مرهم از تو نیست عجب	فغانی شیرازی
زدن	گو ته ز شور بختی باشد شب وصال	بر	چندانکه زد نمک دل ما بر کباب صبح	عالی شیرازی
زدن	این چه نمک بود بدماغم زدی	به	بوی بهاری بدماغم زدی	وحید قزوینی
زدن	آنکس که بر جراحت ما میزند نمک	بر	میکرد کاش جوش نمک را رعایتی	صائب اصفهانی
سودن[۵۱]	بی نمکیهای دهر کار بجای رسانید		کاختر طالع کنیم داغ نمکسود را	کلیم همدانی
سودن[۵۲]	در چشم اعتبار نمک سود نیست و بس	در	در شوره زار عالم اگر هست حاصلی	صائب اصفهانی
کردن[۵۳]	دل را بآرزوی لبش نیست دسترس	به	مسکین نمک بدیگ تمنا نمیکند	کلیم همدانی
کردن[۵۲]	بخیه را چون محرم راز نهان خود کنیم	در	ما که از غیرت نمک در چشم سوزن کرده‌ایم	صائب اصفهانی
گرفتن	چون سوی غنچه بیاد دهنت می نگرم		نمک لعل لبت چشم مرا میگیرد	کلیم همدانی

نمو و نما افزایش کردن و بالیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	یا ده دلی که نیست ز عشق آرزو و درد	در	چون تخم سوخته که نباشد نمو درو	آرزو اکبرآبادی
کردن	مهر گیاه عشق ز خاکش نمو کند	از		گیاهی همدانی
یافتن	نهال جاه تو زان حوض یافته نما	از	که از ترشح او حاصل آمده است بجور	ظهیر فاریابی

مصطلح ۵۱ نمک سود، نمک آلوده ۱۲ - از بهار ۵۲ نمک در چشم سودن و کردن بمعنی ریختن کنایه از کور کردن چشم ۱۲ ۵۳ نمک بدیگ کردن، نمک در دیگ انداختن ۱۲ ۵۴ نمک گرفتن چشم را، این قسم کلام در وقت نفرین کردن و دعای بد گفتن استعمال کنند بسبب نمکحرامی شخصی یعنی چشم او کور شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

نمونه

بستن	آنکه بست این نمونه بر گل تو	بر	گره چو حبابم بدست قنینه گره	خسرو دہلوی
کردن	و نجنگ بر لب نمونه کنند		از سر سوز نصب و تجنت کی	خسرو دہلوی
گشتن	صبا بسبزه پیاده است دار و تیار	را	نمونه گشت چمن مرغزار عقبی را	انوری ابیوردی

فصل نون

ننگ (بالفتح) عیب و عار و شرم ۱۲ بہار

آمدن	ننگ آیدش که باد نشنید بلبل ز گل		سر نمیکه در ہوا یتو از آشیان گذشت	نقی نیشاپوری
آوردن	تحکم تا کی از ستاکشد سنگ		تحمل بہر این ننگ آور دنگ	ناظم ہروی
برآوردن	بس تخم امل کر بہوس نام فشاندیم		نامش نشنیدیم دلی ننگ برآورد	فغانی شیرازی
برداشتن	بیای عشق زمن سوز آتش زن جانان ما را	از	زمار و از ننگ ہستی بیجا ص ما را	شاپور طہرانی
بودن	مرد را وقت فرود آمدن تیغ بفرق		چین فگندن بجبین ننگ شہادت باشد	طالب آملی
داشتن	سوار من که ننگ از بستن صید حرم دارد	از	براے ہمچو من نامی که از توسن فرود آید	شفائی اصفہانی
دیدن	ناخورده سیر ظلمت چین تو قف		نادیده نظام سخت ننگ تباہی	انوری ابیوردی
کردن	اگر ذره یا بداز و آب درنگ	از	کند از ملاقات خورشید ننگ	طغرای مشہدی
کشیدن	فرہاد بہ نگر که خود را ہلاک کرد	از عہ	عشق غیور ننگ شراکت نمی کند	صائب اصفہانی

عہ صد ننگ کشیده ز گدا ز ننگ ۱۲ بہائی آملی

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

نوا، آواز و نغمه ۱۲ بہار

بالیدن	در سینه خرد شم طپشے بیش ندارد		تا چند ببالد نفس اندود نوایم	بیدل عظیم آبادی
برآوردن	که دانم از تو بر کس نشانه دارد	از	نوای دل از آخر بر آرد	ناظم ہروی
برانگیختن	مغنی بزن بر ده دیر سال		نوای برانگیز و با آن بنال	نظامی گنجوی
برخاستن	دل نالان من تا خاک شد در راه جانانے	از	نوائی از رکاب نے سواران بر نمیخیزد	حزین اصفہانی
برداشتن	شب ہجران نوا چون این دل بیتاب برداشت		ز چشم صورت محمل فغانم خواب بردارد	وحید قزوینی
برکشیدن	بربط مطرب که نوا بر کشید		تار بریشم بدل اندر کشید	خسرو دہلوی
پرداختن	نوا پرداز گر نبود صریر خامه مخلص		که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان را	مخلص کاشی
جستن	عرفی نوا مجو که حریفان نه بلبل اند		ہر دم بکش بنغمه زاغ و گر مرا	عرفی شیرازی
خاستن	از کله مرغ نوائیکه خاست	به	سرو برقص آمد و پایش بجاست	خسرو دہلوی
خواندن	داغست لاله زار دل دردمند ما	به	خواند نوا باتش سوزان سپند ما	صائب اصفہانی
داشتن	دلیل قافله عشق این نوا دارد		که نیست ہمره من ہر که نقش پا دارد	مسیح کاشی
زدن	مغنی کجائی صلای بزن	به را عہ	بہ بانی نوایان نوائی بزن +	حافظ شیرازی

عہ خوش دقتے اگرچه بر باد رفت عمر شش کو میزند نوا سے رندان بے نوا را۔ ۱۲ ناصر بخاری

مصدر		صله		شاعر
زدن	مغنی الم شد اسیر فراق	در	نوای زدن در مقام عراق	قاسمی گونابادی
ساختن	مغنی سبکساری ببکنه ساقی نوها ساز کجا		ایین شادی که در بزم حسودان غمین گشت	نظیری نیشاپوری
سرودن	هرکس ازان پرده نوای سرود	از / بر ع۵	زیر سر آن جیفه جفای نمود	نظامی گنجوی
سنجیدن	نوای سخ که سنجی در اسیار کباد		تهور نفس نغمه در اسیار کباد	عرفی شیرازی
شخ ختن	نواشناس برافتاد ورنه چون طالب		بهشت گلشن گردون هزار دستان نیست	طالب آملی
شنیدن	مرغان شد بدست فغانی مرو زباغ	از	کز هر ترانه هزار نوامی توان شنید	فغانی شیرازی
طرازیدن	نوا طراز			از بهار
گستردن	شد زن مطرب نوا گستری		انجمنی پر زهره و مشتری	خسرو دهلوی
گنجیدن	هر شام زیارب فغانی	در	در هفت فلک نوا نگنجد	فغانی شیرازی
نوازش، معروف ۱۲				
آمدن	هزار شد چو قلم کاتبی ز ننگ خطت	از	ولیک از تو نیامد نوازشی قلمی	کاتبی نیشاپوری
رسیدن	بجز نگاه محبت چه جرم اگر رسد	از	نوازشی ز نگاه هوس نواز توام	شفائی اصفهانی
فرمودن	بجز شاه نجف کو مالک دنیا و دین باشد	را	که فرماید نوازش آرزو چون ما غلامان را	آرزو اکبرآبادی
کردن	کنیزان را نوازش کرد یکیک	را	بآداب هوشمندان اندک اندک	ناظم هروی

مصطلح: نواساز و نواسنج و نواشناس و نواطراز، مطرب ۱۲ بهار

ع ۵ تسمه کوته راست بر گوشم سرایم این نوا ۱۲ فوقی یزدی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	با آهنگی نوازش می نمودش	به	که بلبل مست می شد از سرودش	ناظم هروی
نواله، معروف				
خوردن	تراشه چین کمانش سپهر بی سر و پا		نوال خوار نوالش جهان بی بن و بار	کمال اصفهانی
دادن	ولش چو بحر و صد ابر را نواله دهد		کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد	نجیب جربادقانی
شدن	عشق ترا نواله شد گاه دل و گهی جگر		لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری	خاقانی شروانی
کردن	آن بز گرفتن تو و روباه بازیت		روزی ترا نواله شیر ژیان کند	کمال اصفهانی
نوشیدن	ایدل به تلخی غم هجران صبور باش		این هم نواله ایست بنوش و شکور باش	فغانی شیرازی
نهادن	بیا که بر لب دل آتشین ایاغ نهیم	در	نوالهای جگر در دهان داغ نهیم	طالب آملی
نوبت، فرصت و مجال و زمان معین و کوس و نقاره ۱۲ بهار				
آمدن	نوبت زین پس به نبات آمده	به	چابک و شیرین حرکات آمده	ملا جامی
افتادن	نوبت بمن افتاد بگویند که دوران	به	آرایشی از تو بکند مسند جم را	عرفی شیرازی
بازگرفتن	لبش چو نوبت خویش از نگاه بازگرفت	از	فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم	ایضاً
بودن	درین نیلگون گنبد دلفروز	در	بود نوبت هر کسی پنج روز	قاسمی گونابادی
دادن	سبزه دمید و خشک شد و گل شگفت و ریخت	به / با ع۵	بلبل ضرورتست که نوبت دهد بزاغ	سعدی شیرازی
داشتن	تا گران دل ست نوبت غم داشتن		جبهه اعمال را داغ عدم ساختن	خاقانی شروانی

ع ۵ آن به که سپر نوبت خود با جوان دهد ۱۲ ظهیر فاریابی.

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چون بسخن نوبت عیسی رسید	به	خیمه بافلاک معنی رسید	نظامی گنجوی
زدن	بنوبت پنج نوبت چار بالش	بر	تراو بر موکب سلطان سوارش	ایضاً
شکستن	دی کرد شکست شنشنه ذلک نوبت با		در سرا پرده شب گرد حبابات کرد جای	انوری ابیوردی
گذاشتن	گر پنج نوبت بدر قصر میر شد	به	نوبت بدیگری بگذاری و بگذری	سعدی شیرازی
گذشتن	کنونکه از کوه موج لاله گذشت		بیار کشتی می نوبت بیا گذشت	صائب اصفهانی
نواختن	چو نوبت زنت گشت نوبت نواز		ز غلغل بر آسمان کرد باز	خسرو دهلوی
نهادن	جا دیده ای که نوبت ملک تر قضا	در	در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد	ظهیر فاریابی

نوحه ـ آواز ماتم.

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	پدر بر ما چه جوا هد کرد زین بیش	بر	که دایم نوحه بر داریم بر خویش	ناظم هروی
خواندن	گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر		گر تیر در زهره کشته شود نوحه خوان مخواه	عرفی شیرازی
داشتن	می رسد فصل خزان و غم خود نیست مرا	بر	نوحه بر اهل چمن همچو صنوبر دارم	سلیم طهرانی
سنجیدن	در مانده ام بصحبت امید و بیم خویش		که نوحه سنج خودم گاهی ندیم خویش	عرفی شیرازی
کردن	با دل خویش درد خود گویم	بر	نوحه بر سوگوار خویش کنم	خسرو دهلوی

نور (بالضم) روشنائی ـ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نوری از روزن اسرار در افتاد مرا	بر ع۵	که از و خانه دل شد طرب آباد مرا	کمال اصفهانی

س۵ نور مهتاب بر کتان افتاد ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	نور یقینم ز درون بر فروخت	از	خار و خس وهم و گمانم بسوخت	ملا جامی
افزودن	گم شده ام راه نمائیم تو باش		بی بصرم نور فزائیم تو باش	خسرو دهلوی
افشاندن	نور افشان			بهار
افگندن	ز آبگینه عکس او چون نور بر دست افگند	بر در ع۵	دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان	ازرقی هروی
انداختن	ای آنکه عمت به شهر شور انداز و	بر	رو بتو بر آفتاب نور انداز و	فغانی شیرازی
باریدن	رخی دارد چو ماه از روشنائی	از	که می بارد از و نور خدائی	کاتبی نیشاپوری
بخشیدن	ایکه گر گرد براقت سوی چرخ آرد روی		نور بخشد بر آن مردمک اعمی را	بدر چاچی
برخاستن	اگرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن	از	که از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد	حرفی ساوجی
برگرفتن	الهی آفتاب ملک از من نور برمگیر	از	وی سایه خدای ز من سایه بر مدار	ظهیر فاریابی
بردن	چشمه رخشنده تر از چشم حور	از	تا برد از چشمه خورشید نور	نظامی گنجوی
بیختن	به پرده نظرم بیخت عارضش نوری	به	که پرتو مه و خور را نخاله می گیرد	ظهوری ترشیزی
پاشیدن	او ز چهره بر سر من نور پاش	از بر	من ز شادی زیر پایش اشکبار	اشرفی
پذیرفتن	چشم اعمی اشود از راینو گر نور پذیر	از	بنظر نقطه موهوم نماید تقسیم	عرفی شیرازی
تابیدن	زمین تا آسمان بر خویش بالید	ع۵ از	که از من بر سپهر این نور تابید	ناظم هروی
تافتن	نور جدا از جبهه او تافته	از بر ع۵	فر جدا از فر جد خود یافته	خسرو دهلوی

ع۵ فراست تو چو افگند نور در عالم ۱۲ ظهیر ع۵ دگر نوری بدل از حسن آن رخسار می تابد ۱۲ ـ آرزو

س۵ آن نور که بر تو از یقین می تابد ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ز خورشید روشن توان جست نور	از	گر ز شد سایه را سایه زین کار دور	نظامی گنجوی
چکیدن	چه دیدی کت ز رشک گشت چکد نور	از	چه می خوردی که می جوشد بدین شد در	ناظم هروی
خواستن	چراغ بخت تو زان شمع بر فروخته اند	از	که آفتاب چو پروانه خواسته از وی نور	ظهیر فاریابی
دادن	سها چو برق زند گوهریست در تنم	به – از ۵	ز چه تو رود هر قصه الیست از سرم	ایضاً
داشتن	بزم ما نور ز عکس می روشن دارد	از	شمع اگر در سر شیشه سلامت باشد	دانش مشهدی
دیدن	فریبنده راهی شد این راه دور	به	که بر چرخ هفتم توان دید نور	نظامی گنجوی
رساندن	نور هدایت بچراغم رسان	به	پی عنایت بدماغم رسان	خسرو دهلوی
رسیدن	تا کی ز رخت به دیده نوری برسد	به	وز خال لبت بدل سروری برسد	راهب اصفهانی
رفتن	ز غم دیده بر کند نرگس بباغ	از	که رفت از جهان نور چشم و چراغ	قاسمی گونابادی
ریختن	در صحن بهارست هر کران صف زده موسی شان		پر طور بخت بیگمان نور تجلا ریخته	بدر چاچی
سوختن	معشوق جلوه در دل هر ذره میکند		نور چراغ را نتوان در چراغ سوخت	قاسم مشهدی
شستن	بشست نور بصر تا ز دیده خون دلم	از	نگرد جای به چشمم خیال نشتر نش	ثنائی مشهدی
شکستن	ادو ز صفا قدر لان جو که ظلمت شب را		به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست	وحید طهرانی
فرو ریختن	بی روی تو از دیده ما نور فرو ریخت	از	هجران تو الماس بنا سور فرو ریخت	حسین سمنانی
فشاندن	نور فشان اوست چه پیش و چه پس		مبلغ انوار همو نیست و بس	ملا جامی

ع ۵ بعد ازین نور به آفاق دهیم از دل خویش ۱۲ حافظ ع ۵ به دیده نور نظر میدهد غبار امروز ۱۲ - اثر شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شمعیکه شد از تو نور گیرد	از	از باد بروت خود بمیرد	نظامی گنجوی
گسستن	نور گسستن			بهار
گنجیدن	حسن تو بچشم ما نگنجد	به	این نور بهیچ جا نگنجد	فغانی شیرازی
مردن	در چراغ آشنائی نور الفت مرده است	در	خانه تاریک ست دمن بیمار بیرونم برید	دانش مشهدی
نهفتن	چو دو زلف نور خود نهفتند		زبان ها را یکے کردند و گفتند	ناظم هروی
یافتن	شد از انبیا شمع دین نوریاب	از	همه ذره اند انبیا آفتاب	قاسمی گونابادی
نوره، آهکی که در ازاله مو بکار برند ۱۲ بهار				
کردن	نوره کردن			بهار
کشیدن	خواهم که میان من و تو موی نگنجد		پس نوره کشم پشمی خر شانه نباشم	عالی شیرازی
مالیدن	نوره مالیدن			بهار
نهادن	روزی صد بار می نهم نوره ولی		تا انصافان نمی نهندش چکنم	شفائی اصفهانی
نوش، خوش مزه و خوشگوار ۱۲ بهار				
کردن ۵۱	غیر می هر چه کنم نوش وبال ست مرا		می اگر خون فرشته است حلال ست مرا	طالب آملی
نوید (بالفتح) خبر خوش ۱۲ بهار				
آمدن	غبار انتظار از دیده برخاست	از	نوید سرمه آمد از چپ و راست	ناظم هروی

مصطلح ۵۱ نوش کردن، بمعنی خوردن ۱۲ - از بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک		بدین نوید که باد سحرگهی آورد	حافظ شیرازی
بودن	بامدعی بصلح بدل گشت جنگ تو	از	مارا نوید باد ز زخم خدنگ تو	وحشی یزدی
دادن	سحر که ساقی فیضم می طهور دهد		سروش غیب نوید هوالغفور دهد	ایضاً
رسیدن	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	به	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	حافظ شیرازی
شنیدن	بیک کرشمه کز و دل نوید کام شنید	از	هزار مرتبه تهدید انتقام شنید	شانی مشهدی
فرستادن	گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل	به	تا زنده باشم از تو همین بس نوید من	اصفی شیرازی

فصل هاے

نهار، طعام اندکے که بدان ناشتا بشکنند ۱۲ بہار

کردن	گر همچو صبح صاف بود اشتهاے تو	با	با قرص آفتاب توانی نهار کرد	مخلص کاشی

نهال، درخت نورسته۔

آراستن	یلان جوشن و خود ز خواستند		نهال گل و غنچه آراستند	قاسمی گنابادی
بالیدن	ز بزم من اشک حسرت و بالد نهال او		سروش بآب دیده گریان برآمده	حزین اصفهانی
برآمدن	از فرق تا قدم همه جان ست آن نهال	از	گویا ز آب چشمهٔ حیوان برآمده	فغانی شیرازی
پروردن	بخون دل نهالی در کنار خویش پروردم	در، از عه	چو وقت آمد کز و یک گل بچینم سر کشید از من	ایضاً

عه که پرورده دهقانش از لطف و قهر ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
رستن	ز رنج حافظ و از دلبران وفا مطلب		گناه باغ چه باشد چو این نهال نرست	حافظ شیرازی
کاشتن	اگر آب دهی نهال خود کاشته		در پست کنی بنا خود افراشته	فخرالدین نشاپوری
کردن	نهال کردن			بہار
گرفتن	تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمی گیرد	در	نهال آرزومندی درین گلشن نمی گیرد	حافظ شیرازی
نشاندن	دهقان بهر زمین که نشاند نهال تاک	به، در عه	من هم بخاک تخم کدوی فرو کنم	کلیم همدانی
نهادن	چو شاخ سدره ز جیب سپهر [illegible]		اگر بنام تو اندر زمین نهند نهال	کمال اصفهانی

نهان، پوشیده - ۱۲

بودن	حسن یکچند نهان بود چو یوسف ز نظر	از، در عه	دور چرخش بته چاه زنخدان تو داشت	شاپور طهرانی
داشتن	عیب خود در پس آئینه نهان داشته	در، از عه	تو که آئینه بعیب دگران داشته	حسن علی اصفهانی
ساختن	چو خورشید خاور نهان ساخت چهر	به، از عه	بزیور در آمد عروس سپهر	اشرف مازندرانی
شدن	گر ز من میسم شود ز و نهان	از، در عه	حمد خداوند کند بیدهان	خسرو دهلوی
کردن	دل از من برد و در دا ز من نهان کرد	از، در عه	خدا را با که این بازی توان کرد	حافظ شیرازی
گذاشتن	نهان نگذاشت افسون غمش در پردهٔ ناموسی	در	پری در شیشه رسوا سوخت چون شمع لفانوسی	مغربی نیشاپوری

عه در دل نشانده وعدهٔ شوقت نهال صبر ۱۲ فغانی شیرازی عه بنودی گر نهان در چادر او ۱۲ وحشی بافقی عه زردی
روے مرا ز دوست میدارد نهان ۱۲ صفی قلیخان للعه چرا ز نجاک نهان سازد شمن خود را ۱۲ نثر شیرازی
عه بسازد نهان گرز آئینه روی ۱۲ ظهوری ترشیزی عه شوند اہل ہیجا در آن دار و گیر چو شیران نهان در نیستان تیر
ظهوری ترشیزی عه ماه در شک نهان کرده که این رخسار ست ۱۲ رضی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز خارشش که گرد دیده روی نهان	در	مرا شاخ گل ست از استخوان	وحید قزوینی
گشتن	که هنگامه او نگردد بیگرم	از عه در	نهان گشته خورشید تابان تر مرم	ظهوری ترشیزی
ماندن	نمی ماند نهان لطف سخن جوینده می یابد	در عه	بستان آهوی مشکین را بو چه پیدا برد	قدسی مشهدی

نهایت ، انتها ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بر زیر فتن	قصه مهر و وفا با تو تمام گفتن		کین حکایت چو نهایت نپذیرد دلساز	شوقی شیرازی
داشتن	بیا بیا که جدائی نهایتی دارد		طپیدن دل حیصبر غایتی دارد	رضائی صفاهانی

نهفت ، مخفی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بالشکر قضا جا کر بر سر قلعه نهفت نماید			عنصری اسپهانی

نهیب و نهیو ، ترس و بیم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	در فشت در خراسان و سلطنت بروز ماند چنین	در عه	رکابت در نشابور نهیب در حجاز آمد	صنوبری نیشاپوری
خوردن	چو سایبان شنیر و زسر برزد	از	ز تخمگاه افق شاه شام خورد نهیو	سلمان ساوجی
دادن	خو غم مده که سلمان از غم ترا بسوزم	از	بروانه را ز آتش دادن نهیب تا کی	ایضاً
داشتن	دگر خود نباشد غرض در میان		حذر کن که دارد نهیب و زیان	سعدی شیرازی

عه هر گره ز ستاره نهنگشت ست نهان ۱۲ انجری عه نهان در غبار و لم گشت دریا ۱۲ وحید قزوینی

عه گفت هما که درین بحر نهان صورت خیال نماند نهان ۱۲ نظامی گنجوی تا عه درین اندیشه ام

کز غیره بماند نهان یانه ۱۲ وحشی یزدی عه نباید که آید بجایز نهیب ۱۲ فردوسی طوسی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل یای

نی (بالفتح) قصب ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شکستن عه۱	پیش آن لبها که نی در ناخن شکر شکست	در	بهر جوی شیر نتوان گریه طفلانه کرد	صائب صفاهانی
کردن عه۱	میکند در ناخنش نی پرده بیگانگی	در عه	هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد	ایضاً
کردن عه۱	نی در بن ناخن کردن	در		بهار

نیابت ، قایم مقام بودن بالاتری را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	نیابت زان معلم جوی اندر حکمت آموزی		که لوح جوهر کل ساده یابی از دبستانش	عرفی شیرازی
دادن	زنار را نیابت تسبیح میدهم		ای اهل شرع مژده که اسلام تازه شد	ایضاً
کردن	چنان بخار هوا تیره ساخت آب زلال		که قطره بر لب جو میکند نیابت خال	طالب آملی

نیاز (بالکسر) آرزو و حاجت و هدیه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ناز بر من کن که ناز میکشم تا زنده ام		نیم جانی هست می آید نیاز از من هنوز	وحشی یزدی
آموختن	چراغ افروز ناز جا نگداز آن		نیاز آموز طور عشقبازان	ایضاً

مصطلح عه۱ نی در ناخن شکستن و در ناخن و در بن ناخن کردن ، نوعی از

تعذیب سخت و آن چنان ست که نی را بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن ایشکنند ۱۲ بهار

عه۲ نیابت کردن ، قایم مقام بالاتری از خود بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیاز آورد بر در شاه دین	بر پیه ع	ترا خزان را بسر برین	طغرای مشهدی
آوردن	دلست اینکه عجز و نیاز آورد		ترا ز سر خشم و ناز آورد	ظهوری ترشیزی
بردن	بآن در که بر قدسیان کرده ناز		فلک برده قندیل مه را نیاز	طغرای مشهدی
بودن	سلیمان و جمشید گردن فراز	به	بجام و نگین بود اگر شان نیاز	قاسمی گنابادی
داشتن	شاهد پرورده بصد عز و ناز	به با ع	پیش بساط تو دارد نیاز	ملا جامی
زدن	چو غنچه ای شمشاد خیز و بناز		تر نه دامن ناز دن صد نیاز	طغرای مشهدی
کردن	من آن نیاز کنم نیم شب که خورده‌ام	به	کو رحم ناز العجز و راز نتوان کرد	نزاری قهستانی
گرفتن	سرم ز خاک ره آن سرفراز بر نگرفت		گر نیاز من آن بی نیاز بر نگرفت	قزلباش یعقوب میرزا
	نیایش، دعا بتضرع و زاری ۱۲ بهار			
داشتن	نیایش بجای پدر داشتی	به		فردوسی طوسی
کردن	به پیروزی اندر نیایش کنم	به	جهان آفرین را ستایش کنم	ایضاً
	نیت (بالکسر) عزم و حاجت دلی ۱۲ بهار			
آوردن	نیت بر کعبه آوردست جانم	بر	اگر دریا دیده بیرم نداتم	نظامی گنجوی
داشتن	حیران اطوار خودم در مانده کار خودم		هر لحظه دارم نیتی چون قرعهٔ رمالها	صائب اصفهانی
کردن	پناهنده را یاد کرد از نخست	بر	نیت کرد بر کامگاری درست	نظامی گنجوی

ع ۱ بسنگش نیاز آورد لعل تر ۱۲ طغرای مشهدی ع ۵ یا هر چه نیاز داری ای صاحب راز ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
گرداندن	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد		نیت خیر مگردان که مبارک فالیست	حافظ شیرازی
	نیرنگ - مکر و حیله و سحر و افسون ۱۲ بهار			
انداختن	تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت	بر	حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی	حافظ شیرازی
داشتن	جهان نیرنگ گیسویت ندارد		فریب چشم جادویت ندارد	شرف الدین مقبل
ریختن	بلای آسمانی توبه کرد از مردم آزاری	از	همان زان نرگس نیلوفری نیرنگ میریزد	صائب اصفهانی
ساختن	ز هر گونه نیرنگها ساختند		هر آن در و را چاره بشناختند	فردوسی طوسی
گسستن	بشکند ناموس صد لشکر بیک نیرنگ او	به	بگسلد نیرنگ صد دشمن بیک پیغام او	معزی نیشاپوری
	نیرو، قوت و زور ۱۲ بهار			
فرستادن	چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک	از	ز موری بماری بر آری هلاک	نظامی گنجوی
کردن	همه یار باشید و نیرو کنید		مگر کان سپاه را بشکنید	فردوسی طوسی
	نیزه (بالفتح) ترجمه رمح ۱۲ بهار			
باختن	در قلب نیزه بازی مژگانت ای پری		خونریز آن دو چشم نظر باز هم آرزوست	کمال خجندی
برداشتن	چون و هم شان سپاه معنی را		آفتابست نیزه بردارم	فوقی یزدی
خلانیدن	بر سر خوان شبرو از رستمیش	از بر	در خلانی نیزه گیسوی پشش	اثر شیرازی
داشتن	اگر دارد سپهر خدمت گزاری		کند مانند مالک نیزه داری	اثر شیرازی
دوانیدن	بین شهاب فلک و نیزه دوانیدن او		که شد اندر شب تار از مه نو حلقه رباب	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
زدن	نیزه زن			بهار
فگندن	در رنگ گند نیزه بچرخ حرون	به	چرخ ستان افتد و انجم نگون	خسرو دهلوی
گذاردن	تیغ زنان همه اقلیم هند		نیزه گذاران نواحی سند	ایضاً
نیش و نیشتر و نشتر، آله معروف ۱۲				
باریدن	فرو بار نشتر بر اهل فساد	بر	تن ملک را خون فسادی مباد	ظهوری ترشیزی
خاستن	اگه گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز		کنم بجرو نمک دیده طی نشتر زار	عرفی شیرازی
خلیدن	دلا امشب کجا بودی که محرم بودم و عرفی		چه زهر آلوده نشترها بجانش می خلید از من	ایضاً
خوردن	اقبال کرم می گزد ارباب همم را		همت نخورد نیشتر لا و نعم را	ایضاً
ریختن	بیگانه را به جنبش مژگان دگر مخوان	بر	نشتر مریز بر جگر آشنا بترس	ظهوری ترشیزی
زدن[۱]	عوان چون زشه عامل بر زنست		فغان نی ز نشتر ز نشتر زنست	خسرو دهلوی
زدن[۲]	دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطش	بر به[ع]	گژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر	بدر چاچی
شکستن	نوش دادم یکسان نیش شکستم در دل	در به[ع]	تا چو زنبور عسل صاحب شانم کردند	صائب اصفهانی
شکستن	دل که نشتر بر جگر از یاد مژگان می شکست	بر به از	از برای خار ما تدبیر سوزن می کند	ظهوری ترشیزی
فرو بردن	آنجا که غمزه نیش با آهن فرو برد	به	پیراهن از نسیم نپوشد کسی چرا	طالب آملی
مصطلح ۱. نشتر زدن، رگ زدن ۱۲ بهار ۲. نشتر برگ جان زدن و بر جگر شکستن، کنایه از آزار رسانیدن ۱۲				
ع۔ نشتر غم بدل غمزده مازده است ۱۲ قاسم شوکتی - و شعر نشتر برگ جان گل و خار شکسته ۱۲ حزین اصفهانی				

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	نیشترهای بلا در رگ جانم فرسود	در	بعد ازین کاوش شریان سنانی خواهم کرد	آملی گیلانی
فشردن	از ستم روزگار صائب آسوده باش	در	هر کسی نیشی که داشت در جگر ما فشرد	صائب اصفهانی
کشادن	ز غمزه بر دل ریشم چه نیشها که گشادی	از بر	ز عشق بر سر کویت چه بارها که کشیدم	حافظ شیرازی
کشیدن	حکم تو گر نشتر فرمان کشد		گر رگ کوه است ز هم بگسلد	وحید قزوینی
گداختن	می گداز خون گرمم نشتر فصاد را		میکند از آب عریان دشنهٔ فولاد را	صائب اصفهانی
گسستن	نمی شوند به تسلیم راضی از ما خلق	از	ز خون هر رگ ما نیشتر نمی گسلد	ایضاً
مکیدن	دل و جان بلبغم بر گزیدن روند		رگ و پی به نشتر مکیدن روند	ظهوری ترشیزی
نشستن	بر نیش شد چنان که بگاه حدیث شان	در	چون شیشه ریزه نیش سخن در زبان نشست	سنائی غزنوی
نوشیدن	دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشقست		اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی	حافظ شیرازی
نیک و نیکی، معروف				
آموختن	هر کرا گوشی بود موقوف پیغام بلا		کی تواند گوش کردن پند نیک آموز خویش	عضد شیرازی
اندیشیدن	نیک اندیش			بهار
خواستن	سال نو چون بار فرزند نو آمد شاه را		شاه نیکو عهد نیکو رسم نیکو خواه را	معزی نیشاپوری
سگالیدن	ز نیکو گفت دانش بی نیاز ست		کسی را کاسمان نیکو سگال ست	انوری ابیوردی
کردن	میکند نیکی و در آب روان می افگند		هر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند	صائب اصفهانی
کردن	بیا دگشتی ما در شط شراب انداز		که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر

نیل، سپند سوخته که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی کشند۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نیل درین صفحهٔ خضرا که ریخت	در	مهر درین حقهٔ مینا که ریخت	ملا جامی
زدن	در جبههٔ کعبهٔ کعبه آرا	در	نیلی زده دفع چشم بدرا	واله هروی
کردن	گفتنی که نیل کرده ام از بهر چشم زخم		آن نیل چشم زخم کند مر ترا مکن	حسن دهلوی
کشیدن	نیلی کلفی برو کشیدی	به، بر ۵۰	در چشم بدان بیار سیدی	واله هروی
۵۱ مالیدن	قرب تو بچهرهٔ عزازیل	به، به	مالیده بترک سجدهٔ نیل	ایضاً
نهادن	قرب تو بچهرهٔ عزازیل	به، به	بنهاد و بترک سجدهٔ نیل	ایضاً

نیم، نصف چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	یکی صید رهائی دشمنم آتش عنانی کو		که در قید کمند آرد بسعی نیم اندازم	طالب آملی
باختن	مخمور سر بگوشهٔ بالین نهاده لیک		مے میبرد دو از مژه نیم باز او	ایضاً
۵۲ بردن	تلخ و تند ست از چشمت نظرے میخواهم		آسمان از نگهت نیم برے میخواهم	نجات اصفهانی
کشیدن	بجام دیگرم ای ساقی از غلاف برآر		که تیغ نیم کشیدست نیم مستی من	قاسم مشهدی

مصطلح نیل بر چهره مالیدن، کنایه از روسیاه گردانیدن و از رحمت محروم داشتن ۱۲ بهار ۵۲ نیم بر، نام سفتے از گشتے ۱۲ بهار

۵۰ بر روئے چیزے نیل کشیدن گرفت باز ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر

باب واو

فصل الف

وا، باز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ افتادن	آصفی مرغ سحر نعره زنانست هنوز		گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاد ست	آصفی شیرازی
بودن	در های دوش وا بود امروز		از بید ماغی گفتیم فردا	بیدل عظیم آبادی
۵۲ چریدن	وا چریدن			بهار
۵۳ دادن	زاهدار منعت کند از عاشقی		گو طریق عشق را وا دادنیست	اسیری لاهجی
۵۴ دادن	وا دادن سبق			بهار
دیدن	بعبرت بین جهان را تا کند قطع امید از تو		که دیدنهای رسمی را زبی وا دیدمی باشد	صائب اصفهانی
دیدن	کشودم سرسری بر روے دنیا چشم زین غافل		که دیدنهاے رسمی در عقب وا دیدنی دارد	ایضاً
رسیدن	وا رسیدن			بهار
۵۵ رفتن	همچو من واله و وارفته فراوان دارد		چهره ات سخت بماه رمضان میماند	اشرف مازندرانی

مصطلح ۵۱ وا افتادن، دراز کشیدن ۱۲ بهار ۵۲ وا چریدن، دست بر داشتن از چیزے ۱۲ بهار ۵۳ وا دادن، بمعنی بر گشتن ۱۲ بهار ۵۴ وا دادن سبق، فراموش کردن سبق ۱۲ بهار ۵۵ وارفته، مضمحل و گداز یافته و از خود رفته ۱۲ بها.

مصدر		صله		شاعر
زدن	صبا ز نکهت حسنت بجا خبر دارد	از	تو بوی پیرهن از باد مصر وا زده	[illegible] گیلانی
زدن ۵۱	متاع ناز درین چند روزه وا زده است	در		حاجی گیلانی
سوختن ۵۲	ز دود واسوز ز عشق آتشین بر عذار گل	از	بلبل از این گونه ناز باغبان خواهد کشید	تأثیر اصفهانی
شدن	در خلوتیکه بند نقاب تو وا شود	در	بی اختیار آئینه دست دعا شود	[illegible] تبریزی
شدن	صد خنده بلبل از گل تصویر وا کشید		آن غنچه لب هنوز بمن وا نمیشود	صائب اصفهانی
کردن	یاد آنکه بود مطلب من حاصل از سخن		وا کردن کتاب مرا فتح باب بود	[illegible] اکبر آبادی
کردن	دل غیر تو بر هر چه نظر داشت رها کرد	از	چون غنچه بهوای تو مرا از همه وا کرد	سعید قمی
کشیدن ۵۵	چون گل صبحش مثل در هر زره خندی تبسم	از	شوخ خونها خورد تا یک خنده از من وا کشیدم	یحیی شیرازی
کشیدن ۵۶	سرو ترا ز سایه چپ کرد آب زندگی	در	گردید خضر هر که درین سایه وا کشید	صائب اصفهانی
گذاشتن	واگذاشتن			بهار
گردیدن	چسان ز میکده مخمور بگذرم صائب	از	نمیتوان ز لب بحر تشنه وا گردید	صائب اصفهانی
گرفتن	آنکه سوی او ز جور هجر پیغامیم هست		وا نگیرم پا ازو تا قوت گامیم هست	سنجر کاشی

مصطلح ۵۱ وا زدن متاع را، کاسد شدن متاع ۱۲ بهار ۵۲ واسوختن، اعراض کردن و در بر تافتن از چیزی و ترک عشق گفتن ۱۲ بهار ۵۳ وا شدن، شگفته و بی تکلف شدن و از حجاب بر آمدن ۱۲ بهار ۵۴ وا کردن از چیزی، فارغ نمودن چیزی را از چیزی ۱۲ بهار ۵۵ وا کشیدن چیزی را، بزور یا بحیله از کسی چیزی بدست آوردن ۱۲ بهار ۵۶ وا کشیدن، دراز کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵۷	درین گلخن بر آید از در و بام		صداے کودک و واگوی حمام	زلالی خوانساری
نمودن	از دست تو دل بگریه خواهد افتاد		غمهاے تو وا نمود خواهم کردن	اشرف مازندرانی

واپس، بازپس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن ۵۸	آن حرم قدس چو واپس فگند		راه در اقصاے مقدس فگند	خسرو دهلوی
بودن	در ره محمل نشینان وفا واپس مباش	در	ناتوانی بوی گل گردید خار و خس مباش	اشرف مازندرانی
دادن	دلم ربود و سرشک گذارده واپس داد		گرفت ماه مرا و ستاره واپس داد	اشرف مازندرانی

وادی، صحرا و بیابان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	هر راه رو که ره بحریم درش نداشت		مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت	حافظ شیرازی
پیمودن	میلی از بادیه عشق بکش پا که ترا		تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست	میلی اصفهانی
سپردن	ز سم سمندان وادی سپر		زمین چون فلک گشته زیر و زیر	قاسمی گنابادی
شدن	وادی شدن			بهار
نوردیدن	جای از وادی نوردان بر خس و خار است تنگ		حسن را گو در بیابان جنون محمل یکیست	واله هروی

واصل، رسنده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	اندیون می خواست کز حق را بجبیر واصل سازد و [illegible]	به	که او را بان حق بحق واصل کند	عالی شیرازی

مصطلح ۵۷ واگوی، بازگفتن حرف شنیده را لهذا حرفی شنیده را که مردم باهم گویند و بعرف هند آنرا چرچا خوانند واگو گویند و باز دادن جواب از گنبد و حمام ۱۲ بهار ۵۸ واپس انگندن، واپس انداختن چیزی را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	گردم بگرد دوست چو پروانه گرد شمع		وصل شوم بگر بود آرام من همان	فغانی شیرازی
کردن	میر میخواست که او را بان حق بحق وصل کنند	به		عالی شیرازی

واضح، ظاهر

گردیدن	مضمون فرخی شحون انا ارسلنا الریاح	از	تفسیر سحاب گا عالمیان را واضح گردید	عالی شیرازی

واعظ - پند دهنده ۱۲

گشتن	وخلها در موشگافی کار ما زاده است		تو به تحت اللفظ واعظ گشته چون ملا حسن	عالی شیرازی

واقف، خبردار

بودن	کسیکه واقف ذوقی بود نمیدانم		بغیر خویش که سیر تصم از ترانه خویش	نظیری نیشاپوری
شدن له	نگر و واقف شد از جوش نشاط خون من عنابی	از	کرمی بتیم از قتل خود پشیمان آن جفاجو را	صائب اصفهانی
گردیدن	میکند در پرده دل سیر دایم ماه من	از	تا کسی واقف نگردد از غم جانکاه من	ایضاً
گشتن له	واقف از حال دل پروانه گویا گشته است	از	گرمی از حد می برد امشب چراغ محفلم	سعید قمی

وام - قرض ۱۲ بهار

خواستن	شکستن چنان یافت بر تو بدوست	از	کز زلف تو زو وام خواهد شکست	ظهوری ترشیزی
دادن	وام حافظ بگو که باز دهد		کرده اعتراف و ما گواهیم	حافظ شیرازی
دادن	وامی باشنای خود بوعده معهود	به	داده بود	عالی شیرازی

مصطلح له واقف شدن و گشتن از چیزی، خبردار شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نرگس همه شیوه‌های مستی	از	از چشم خوش تو وام دارد	حافظ شیرازی
ستاندن	زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند		وام نستاند اگر وعده قیامت باشد	ابوبکر رمضانی
کردن	و زپی ماتم حسین علی	از	گریه از ابر وام باید کرد	کمال اصفهانی
کشیدن	متاع عنصر و افلاک و اسپار حزین	از	که خوار شد ز فرومایه هر که وام کشید	حزین اصفهانی
گرفتن	گوش گیرد گل بوام از عندلیب	از	هر کجا صائب سخن گستر شود	صائب اصفهانی
نمودن	کاش آنکسانکه منعم از آن تندخو کنند		صد دل نموده وام نگاهی باو کنند	عرفی شیرازی

واهمه، معروف ۱۲ بهار

خوردن	دل خورده اسیر تو و ما واهمه خوردیم		گر کعبه دلیل ست چه باکست درین راه	امیر شهرستانی

وایه، خواهش و آرزو

برداشتن	ز وردوای وائی وایه بردار	از	بشوران گریه را گر پایهای ست	ظهوری ترشیزی
داشتن	اگر کام وحید از تو طلب کرد نرنجی		جز سوختن خویش دگر وایه ندارد	وحید قزوینی
رسیدن	ز شور عشق ظهوری بوایه نرسی		اگر نه مایه چیره تو در سفر باشد	ایضاً

فصل بای

وباد (بالفتح) مرگ عام ۱۲ بهار

افتادن	در ملک فضل بی تو وبا او فتاده شد	در	دار الکتاب مقبره و اوراق مردگان	واله هروی

مصدر		صله		شاعر
وبال (بالفتح) سختی و دشواری ۱۲ بهار				
آوردن	که این اژدها خوی مردم خصال	بر	شهنگ است کاورد بر او وبال	نظامی گنجوی
بودن	هر که با تیغ جهانگیرش نماید سرکشی	بر	گر بماند زنده جان و تن بر او باشد وبال	نیشاپوری
داشتن	ندارد وبال طمع کو کنم		ندارد عذاب خوشامد لیم	ظهوری ترشیزی
رسیدن	زبان تو شد نوبت من رسید		اگر ماهتابی و بالت رسید	قاسم گناباد
شدن	سود من خواند و عاشق ز تقصیر عمل سوزد		وبال عمر تا کی نغمه یا حی شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	گفت نخواهی که وبالت کنم		و آنچه حرام است حلالت کنم	نظامی گنجوی
گردیدن	این لبکه وبال ما نگردد		در کشمکش حساب تو به	عرفی شیرازی
گشتن	خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد		تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال	بدر چاچی

فصل جیم

مصدر		صله		شاعر
وجد (بالفتح) حالتی که از ذوق و شوق طبعی بهم رسد ۱۲				
انگیختن	بذوق بخشش نسیم وجد انگیز و طرب افزا باد			ظهیر تفرشی
کردن[ط]	در تنگنای خلوت غم میکند کلیم	در به	وجدیکه گردباد بصحرا نمیکند	کلیم همدانی
گرفتن	جنون بهانه تراش است و شوق طفل مزاج		ز رقص ذره مرا وجد و حال میگیرد	صائب اصفهانی
مصطلح ط وجد کردن، حرکت کردن از روی شوق و این اصطلاح اهل سماع ست ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
وجود، هستی ۱۲				
نهادن[ط]	آسمان را که وجودی می نهد هرگز سلیم		آنکه آه او ست و روز آسمان سازی کند	سلیم طهرانی

فصل خاء

مصدر		صله		شاعر
وحشت (بالفتح) تنهائی و رمیدگی ۱۲ بهار				
آوردن	روز وصل یار ما را غیرت اغیار سوخت		گر وصال این وحشت آرد وحشی بعد از فراق	ملا جامی
بردن	نسبت کند دو رشته بهتاب را یکی		دیوانه وحشت از دل دیوانه می برد	صائب اصفهانی
خوردن	بی تکلف می غربت بدل شاد خورم		نام همدم چو برم وحشت همزاد خورم	اشرف مازندرانی
دادن	وحشت دادن			بهار
داشتن	چنان خوش است بآزادگی مرا صفا	از	که وحشت قفس از نقش بوریا دارم	صائب اصفهانی
دیدن	بسکه در وحشت سرا دهر وحشت دیده ام	در	چشم تر سیدست از جمعیت مژگان مرا	دانش مشهدی
کردن	چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ	از	همخانهٔ دل بود و ز دل خانه جدا داشت	صائب اصفهانی
کشیدن	غوطه زن در بحر وحشت ورنه از هر موجهٔ		همچو ماهی وحشت قلاب می باید کشید	ایضاً
گرفتن	گرد باد از من طریق وحشت پیمائی گرفت		وحشت از مجنون من آهوی صحرائی گرفت	ایضاً
گزیدن	وحشت گزیدن			بهار
مصطلح ط وجود نهادن چیزی را، اعتنا کردن بشان آن چیز ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر

فصل دال

وداع (بالفتح) پدرود ۱۲ بهار

داشتن	مرنج از وداع تو ناکرده رفتم		که از خویش رفتن وداعی ندارد	فیاض لاهیجی
کردن	دل که نه در پرده وداعش بکن		هرچه درین پرده سماعش بکن	نظامی گنجوی
نمودن	وداع باغ نمودند بلبلان یکسر		شراب خورده سحرگه چمن بریدن شده	آرزوے اکبرآبادی

فصل راء

ورد (بالکسر) خوانند که بدان مواظبت نمایند ۱۲

بودن	اگر از روز تا شب ذکر قامت ورد جان باشد		ترنج عافیت در پرده هستی برون باد	شاپور طهرانی
داشتن	ذکر رخ و زلف تو دلم را		وردیست که صبح و شام دارد	حافظ شیرازی
ساختن	هر دو رم زن که درم گرد ساخت		ساختنش گرد چرا ورد ساخت	ملا جامی
کردن	زندگی افزاے دل زنده را		ورد مکن قول پراگنده را	ایضاً
گشتن	بوصف می زده سر از من این دو مصرع حم		که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر	شیدا هندی

ورق (بالتحریک) برگ درخت و کاغذ و مانند آن ۱۲ بهار

برگردانیدن ۵۰	ز گل زیباست درس بازی بلبل برگردن		بتحریک صبا آخر ورق گر برنگرداند	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۰ ورق برگردانیدن، از حال دگرگون کردن و تغیر دادن وضع و اسلوب را ۱۲ - از بهار

مصدر		صله		شاعر
برگشتن ۵۱	چنین که محو تماشاے صورتی چون طفل		ترحم ست بحالت ورق چو برگردد	سلیم طهرانی
پیمودن	دل هر هر ورق پیماے راز ست		از ان طومار منقارش دراز ست	طغرائے مشهدی
خواندن ۵۲	تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند	بر	همه را نعره زنان جامه دران بیداری	حافظ شیرازی
خواندن ۵۳	ورق نانوشته خواندن			بهار
درنوشتن ۵۴	چو تختے زمین را ورق درنوشت		ز پهلوی بوادے درآمد بدشت	نظامی گنجوی
دریدن ۵۵	خدائی کو شکستن آفریده	بر	ورق بر ساغر و مینا دریده	زلالی خوانساری
راندن ۵۴	چو عمرش ورق راند بر بست سال	بر	بشاهنشهی بر درش زد دوال	نظامی گنجوی
سنجیدن ۵۶	حکیمان دانا ورق سنج راز		ز قانون حکمت گره کرده باز	خسرو دهلوی
شکستن	ورق بشکنم عقل بدرام را		دباغت دهم قالب خام را	خسرو دهلوی
گشتن ۵۷	کتابخانه عالم ورق ورق گشتم		خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست	امانی شیرازی
گشتن ۵۱	ورق گشتن			بهار

مصطلح ۵۱ ورق برگشتن و گشتن، از حال دگرگون شدن و تغیر یافتن وضع و اسلوب ۱۲ بهار ۵۲ ورق چیزے خواندن، احوال و اوصاف چیزے خواندن ۱۲ بهار ۵۳ ورق نانوشته خواندن، احوال غیب دانستن ۱۲ بهار ۵۴ ورق درنوشتن و راندن، طے کردن آن را ۱۲ - از بهار ۵۵ ورق دریدن، ترک دادن ۱۲ بهار ۵۶ ورق سنج، مطابق کننده ۱۲ بهار ۵۷ ورق ورق گشتن، مطالعه خوب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

ورم، آماس.

کردن	این شکم کاینچنین ورم کردست			ظهوری ترشیزی

فصل زاء

وزن، سنجیدن وسنجیده دادن -

کردن	کس بیکی کفه نکردست وزن		سیلت شیر و مژگان گوزن	خسرو دہلوی
گذاشتن [51]	وزن اگر بر خویش بگذاری بمطلب میرسی	بر	میشود باد مراد کشتیت بے لنگرے	وحید قزوینی

فصل سین

وسمہ (بالفتح) برگ نیل ۱۲ بہار

بستن	می توان صد رنگ گل را از نگاهی وسمه بست	در	بسکه رنگ چهره آئینه سیما تازگیست	صائب اصفہانی
پیوستن	وسمه پیوستن			بہار
زدن	از غالیه وسمه زده بر گل وشکر	از بر	امروز بهار برگل وشکر زده باز	سلمان ساوجی
کشیدن	جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید	بر از	هلال عید برابروے یار باید دید	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ وزن برخویشتن گذاشتن، خویشتن را بزرگ پنداشتن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر

وسواس ووسوسه (بالفتح) اندیشه بد ۱۲ بہار

بردن	عشق آمد و دو جہان در نظرم یکسان ساخت	از	از دلم وسوسه ننگ وغم نام ببرد	باقر کاشی
داشتن	اگرچه وسوسه در دل زعشق دارم صعب	در از	دلم ز وسوسه عشق کے خورد تیمار	معزی نیشاپوری
فرمودن	دل میدهد از عربده چشم غضبناک		پنهان نگه وسوسه فرمائے تو مارا	شاپور طہرانی
کردن	ضمیر پاک ترا دیو کی کند وسواس		که هست بر سر تو پر جبرئیل امین	معزی نیشاپوری

وسیله، واسطه کار

بودن	اگر وسیله نباشد کند مهر زلیخا		چگونه یوسف مصری ز قعر چاه برآمد	شفائی اصفہانی
داشتن	غبار گشتم و غیر از نسیم آه ندارم		وسیله که بر آن آستان مرا برساند	صبوحی
طلبیدن	کیم که بهر بلا کم وسیله میطلبی		بقتل همچو منی منت بهانه مکش	شفائی اصفہانی
کردن	وسیله رفتن خود را برفتن من کرد		مقررست که باشد بهانه جو گستاخ	واله هروی
گشتن	نگشتی دود و شمعش گر وسیله		چراغ از روغن بادام اختر	ناظم هروی

فصل صاد

وصال ووصل، باهم پیوستن ۱۲

جستن	چو مستعد نظر نیستی وصال مجو		که جام جم نکند سود وقت بی‌بصرے	سعدی شیرازی
جستن	گویه مجوی وصلم و نظاره هم مجوی		پس بیایی که دل بکسے داد چو نکند	اهلی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	دلا در گریه وصل یار در خواه	در	دعا هنگام باران مستجاب است	آذری اسفراینی
دادن	الا تا باز گویند از سلیمان		کرا بلقیس وصلش را دهد یک	هند شاه
داشتن	در ازل با یار وصل بی حجابی داشتم		جسم خاکی در میان ما دو دیوار شد	حاجی محمد [illegible]
داشتن	هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی	به	الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی	سعدی شیرازی
رسیدن	رسید وصل و سر آمد زمان بیتابی		پیام صبر شفائی بیا فرستا به رسان	شفائی اصفهانی
طلبیدن	بر صفحه آرزو خط انسیان کش		نی وصل طلب نه محنت هجران کش	حیاتی کاشی
طلبیدن	حافظ وصال می طلبد از ره دعا	از	یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن	حافظ شیرازی
کردن	اسپ چگویم همه تاتاری اصل		بند به بندش همه کرده وصل	خسرو دهلوی
گردیدن	سازیم در جنگ بیرون ساز جنگی می شود	با	نی چو گردد وصل با پیکان خدنگی می شود	سرخوش [illegible]
گزیدن	چه رنج دیده ز بزم وصال عاشق بیدل		که هجر میطلبد خاطر و وصال گزیندش	شفائی اصفهانی
یافتن	وصال آفتاب با کسی یابد که از مژگان		سهیل و زهره دامن دامن افشاند [illegible]	عرفی شیرازی
یافتن	وصل تو به بخت نیک هم نتوان یافت	به	بیهوده ز بخت بد خود می نالم	فراقی [illegible]

وصف (بالفتح) صفت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	ز استاد چو وصف جام جم پرسیدیم	از	خود جام جهان نمای جم ما بودیم	افضل کاشی
شنیدن	چند از دگران وصف جمال تو شنیدن	از	خوش آنکه میسر شودم روی تو دیدن	ع۵ جامی

ع۵ داغستانی صفحه ۷۹

مصدر		صله		شاعر
کردن	کنم وصف پیلان گردون شکوه		که کیف خیالم رسد کوه کوه	یحیی کاشی
گفتن	بگو بسحاق وصف خوشه انگور شقالی		که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	بسحاق اطعمه
نوشتن	خوبان خط منشور بنام تو نویسند		شیرین سخنان وصف کلام تو نویسند	شانی مشهدی

وصیت، نصیحت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	خوبان بفروغ حسن چون روآید کان شمعهاست	به	دارم بشما وصیتی نگذارید از کف که خطاست	عالی شیرازی
شنودن	شهید یار بناوردگاه یار اولی	از	همین وصیت پروانه از چراغ شنو	نظیری نیشاپوری
کردن	زبان روشن از بس تیره دارد روزگارم را	ع۵	بخاموشی وصیت میکنم شمع مزارم را	امینای یزدی
نوشتن	ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	از بر س۵	وصیتی که نخواهند خونبها از تو	مرزا جانی غیرتی

فصل ضاد

وضع (بالفتح) طرز و روش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	وضع تسلیم از مزاج شعله خویان برده اند	از	با شرر مشکل که گردد آشنا افتادگی	بیدل عظیم آبادی
شدن	می ده که وضع میکده بی مصلحت نشد		کاریکه می کنند حکیمان نکو کنند	فغانی شیرازی
نهادن	به ترتیبی نهاده وضع عالم	به	که نه یکموی تابد بیش نه کم	وحشی یزدی

ع۵ وصف رخ او کنم بخورشید ۱۲ کمال خجند ع۵ تا بزبان عارفان وصف کند خدای را - ۱۲ فغانی

س۵ وصیتی که مرا پیری می فروشش کند - با آب زر بنویسم که به ز آب حراست ۱۲ مسیح کاشی.

مصدر		صله		شاعر
نهادن	اوضاع مملکت همه بر نیک و نهاده		جز دست صبح من که سترانش عنوان نهاد	سلمان ساوجی

وضو، معروف

مصدر		صله		شاعر
دادن	ما شهیدان را وضو میداد اندر آب تیغ	از	سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ	سید [illegible]
داشتن	کاهلی در نماز کرد امروز		زاهد ما مگر وضو دارد	رفیع قزوینی
ساختن	اگر عابد شیشه سازد وضو		رساند با دآب تاک از سبو	ظفر مشهدی
کردن	طاعت ما نیست غیر از دست شستن از جهان		گر نماز از ما نمی آید وضوی می کنیم	صائب اصفهانی
گرفتن	دلهاے پاک را ز ازل فیض داده اند	به	گوهر ز آب حیات طینت وضو گرفت	[illegible]

فصل طاء

وطن، جاے بودن و اقامت کردن مردم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ز گوشهاے سر پر تو بخت بسته وطن	از	بجا نهای کمانت ظفر گرفته وثاق	سلمان ساوجی
دادن	بسکه ناهمواری از خلق زمانه دیده اند	در	همچو سیمرغی وطن در قاف عزلت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	تا بدلها زره دیده وطن ساخته	به	هیچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی	واله هروی
دیدن	بسے خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم	در	که تا قلاب زلفش را به کام خویشتن دیدم	[illegible] شیرازی
ساختن	در بحر هر که ساخت وطن چون حباب اسیر	در	در دو سر خرابه ساحل چه میکشد	اسیر شهرستانی

ع من آنم که وضو ساختم از چشمه عشق ۱۲ حافظ ع ایاز از شبنم مژگان وضو کرد ۱۲ زلالی ع ستان صبح خیز به صهبا وضو کنند ۱۲ اشاپور

مصدر		صله		شاعر
شدن	همچو مجنون در بیابانم وطن خواهد شدن	در		فغانی شیرازی
کردن	بهر دل کین بیک تمکین وطن کرد	به	با نداز لب رسوا سخن کرد	ناظم هروی
گرفتن	چون میم غریبی به سرکوی تو می ترسم		که دامنگیر خاک ست آن سیاه آنجا وطن گیرد	[illegible] مشهدی
گزیدن	نهیب رمح تو در سینه ها گزید وطن	در	خیال دیده تو در دیده ها گرفت وثاق	ظهیر فاریابی
گشتن	اکنون که گشت گوشه زندان وطن مرا			آملی گیلانی

فصل ظاء

وظیفه، راتبه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دارم امید آنکه به عرفی ز عین لطف	به	بخشی وظیفه ز نعیم جنان علم	عرفی شیرازی
بریدن	وظیفه روزی خواران بخطا منکر نبرد	به		سعدی شیرازی
خوردن	ای کریمی که از خزانه غیب	از	گبر و ترسا وظیفه خور داری	ایضاً
خوردن	وظیفه خوار			بهار
دادن	از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطا است		آنکس که دهد وظیفه رزاق خدا است	خسروی تبریزی
رسیدن	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید		وظیفه گر برسد مصرفش گل ست و نبید	حافظ شیرازی
گسستن	کنون زمانه بر آنست کز غبار ورت		گسسته بکلی وظیفه بصرم	ظهیر فاریابی

ع زو یگان که وطن کرده اند عقبی را ۱۲ واله ع دید هر قاصد که رو بیش کرد در کویش وطن ۱۲ یحیی۔

ع اے برسر کوی عاشقی کرده وطن ۱۲ سبحانی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

وعده ، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	قیامت آمد و رفت و نیامد وعده فردا		وفا در یاد آن بی مشاهد گر نمی باشد	حزین اصفهانی
افتادن	صید حسنش نشوم تا بود از خط ساده	به	وعده عاشقی من به بهار افتادست	اثر شیرازی
بسر شدن	یک وعده تو درحق خسرو بسر نشد	در		خسرو دهلوی
خواستن	یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار	از		وحشی یزدی
دادن	بقتل داد مرا وعده یار و می ترسم	به	ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش	حامدی قمی
دیدن	یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم		نیست یک وعده که شرمنده صد فردا نیست	کلیم همدانی
رسیدن ۵۱	گور و کفنی هست مرا اینهمه تشویش		انجا چه اگر وعده حق تو رسیدست	مخلص کاشی
رفتن	وعده چنان رفت که فردا پگاه		جلوه‌اش خورشید شود سوی ماه	خسرو دهلوی
فرمودن	یارم ز جفا هیچ رها کرد نکرد		یک وعده که فرمود وفا کرد نکرد	کمال اصفهانی
کردن	ز وعده‌ها که بخود کرده ام یکی اینست	به	که در طواف تو خواهم گریستن بسیار	عرفی شیرازی

مصطلح ۵۱ وعده حق رسیدن ، زمانه حیات بسر آمدن ۱۲ بهار

ع ۵ دی از تو وفا جستم دادی بخط وعده ۱۲ جامی ع ۵ در ما بمه وعده جانگاه در سند ۱۲ ، ادی لاری ۵ نعانم با که وادی وعده گر انتظار
شب ۱۲ امیر ابو الهادی (داغستانی ص ۲۸) للمصف ۵ ادی تو مرا وعده بران عارض چو نسیم ۱۲ حکیم مجد الدین (داغستانی ص ۲۹)

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	فلک گر بهر تعمیرم گلی در آب می گیرد	از	پی ویرانی دل وعده از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
نمودن	وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطف		در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
نهادن	وعده می ننهم بین من و قتال و کنف		مهلتی می ندهم بین من و جلاد و دوال	انوری ابیوردی

وعظ ، نصیحت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	چون ترنج منبر از لذت ندارد بهره		وعظ من بشنو مچین بیهوده زین بستان انار	طغرای مشهدی
گفتن	وعظ گفتم بی محاذی جای لذت برونست		چو نتوبید ردی سوال از ذوق و تشنگی مکن	عرفی شیرازی

فصل فاء

وفا ، بسر بردن عهد و دوستی و سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	یا ترا من وفا بیاموزم	را	یا ز تو من جفا بیاموزم	شمس الدین صاحب دیوان
بودن	چیست از نیکوی که نیست ترا		ای دریغا گرت وفا بودی	جمال اصفهانی
جستن	مرنج حافظ و از دلبران وفا کم جوی	از	گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست	حافظ شیرازی
خواستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال		داری همه جز وفا خدایت بدهاد	اثیر اخسیکتی
داشتن	گل این وفا ندارد و گلزار این صفا		ای لاله غریب ز صحرای کیستی	فغانی شیرازی
دیدن	از ملکانیکه وفا دیده ام		بستن خود بر تو پسندیده ام	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نه مار را مدد و پشت دار سوی کرد	از	نه لحظه لحظه نه مین جفا وفا سازد	مولوی روم
شدن	آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد		وان کار که ایام همی خواست بر آمد	ظهیر فاریابی
طلبیدن	چون دره مردمی نهی پاسے	از	از کوچه طلب وفا را	عرفی شیرازی
فرمودن	وعده دادۂ اے خسرو آفاق مرا		وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی	سلمان ساوجی
کردن	وعده گر یک نفس بود عمر یست		بلکه عمر این قدر وفا نکند	شرف اصفهانی
گذاشتن	اے طاعت تو همه جفاے من		یکباره گذاشتن وفاے من	سلطان علاء الدین
نمودن	من اگر وفا نمایم همه عمر کارم اینست		تو جفا و جور لیکن بوفا چه کار داری	اهلی شیرازی

فصل قاف

وقت ، معروف ۱۲

برزدن	وقت من شوریده هم برزده باز			سلمان ساوجی

وقف ، مقرر کردن چیزے براہ خدا ۱۲

بودن	پیکرم وقف سنگ طفلان باد		تا شکستن در استخوان وا رم	رضا بیگ همدانی
داشتن	بر آتش وقف کردم همچو قرص مهر خرمن را	بر	برین آتش بزن چند آنکه خواهی چرخ دامن را	واله هروی
ساختن	وقف حلق غیر میسازد زلال زندگی		تیغ او دارد دم آبیکه میسوزد مرا	فقیر دهلوی

عـ۵ بجز جس وفا کی کند دخل کان ۱۲ ظهوری ترشیزی عـ۵ سوگند بخورد چرخ که باد وفا کند ۱۲ معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	تا کسے بر لب نیارد دعوی خون کلیم		خون فرزندان خود هم وقف قاتل کرده ام	کلیم همدانی
ماندن	بهشت حق بنی آدم ست دل خوشدار	از	که مانده از پدر این باغ وقف اولادست	ایضاً

وقوف ، آگاهی ۱۲

افتادن	چو بر مضمون وقوف افتاد مضمون امانش بود	از	که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش	بدر چاچی
داشتن	اگر تنگ داری ندارد حروف	از	ز معنی تراشی نداری وقوف	ظهوری ترشیزی
یافتن	دل کر طواف کعبه کوبت وقوف یافت	از	از شوق آن حریم ندارد سر حجاز	حافظ شیرازی

فصل لام

ولایت (بالکسر) یاری و بادشاهی ۱۲

ستاندن	ولایت ستان شاه آفاق گیر		فریدون کله بلکه خاقان سریر	نظامی گنجوی
گرفتن	کشیده تیر مژه نرگس سپه شکنش		که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش	مختاری غزنوی
نوردیدن	که شاه جهانگیر آفاق گیر		که چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی

ولوله ، شور و غوغا ۱۲ بهار

افتادن	هزار ولوله و مشغله در افتاد ست	به / اندر عـ۵	ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان	معزی نیشاپوری
انداختن	غزلیو د ولوله در جان شیخ و شاب انداخت			حافظ شیرازی

عـ۵ خواجه چون برین وقوف یافت۔ سعدی عـ۵ او فتد ولوله و زلزله اندر کشمیر ۱۲ معزی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل یاء

ویران و ویرانه، خراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انباشتن	دی شاهد وصل قامت افراشته بود		ویرانهٔ دل عیش او انباشته بود	قیدی شیرازی
بودن	گو زینکه در شهر شیران بود	به	بیرگ خودش خانه ویران بود	نظامی گنجوی
بودن	معمار خود مشو که کنی خانه ها خراب		ویرانه باش کز تو بنای شود پلید	مرتضی قلی بیگ شاملو
ساختن	کشیدم رنگها تا آنکه ویران ساختم خود را		از آن ترسم که باز آلوده سازندم به تعمیری	راهب اصفهانی
شدن	بشگفت تازه می برخت لاله زار ها	از	ویران ز ابر گریهٔ من شد بهار ها	وحید قزوینی
کردن	مصر ویران کرده و در وادی ایمن نهاد		رود نیل شوق یعنی گریهٔ مهسای مست	عرفی شیرازی
گشتن	از تنم چون جان و دل بردی چه اندیشم ز مرگ	از عـه۵	ملک ویران گشته را اندیشه تاراج نیست	کاتبی نیشاپوری
یافتن	شب آید هر کسی را روی در کاشانهٔ یابم		من دیوانه گردم تا کجا ویرانه یابم	فغانی شیرازی

باب هاء

فصل الف

عـه۵ زبس کز سیل اشکم گشته ویران خانهٔ مردم ۱۲ شاپور ۵ داغستانی صفحه ۳۹

مصدر		صله		شاعر

هاله، خرمن ماه و آفتاب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ساغر می چون بکف گیرد آن ماه تمام	به از	هاله می افتد به دور عارضش از خط جام	معصوم تبریزی
بستن	تا خط به دور ماه رخت هاله بسته است	به	از هالهٔ مه بحلقهٔ ماتم نشسته است	صائب علیه الرحمه
شدن	بیا ساقی آن رشک ماه تمام	بر	که شد هاله بر گرد آن دور جام	قاسمی گنابادی
داشتن	حسن تو در آئینهٔ اندیشه نگنجد		خورشید صفت ماه رخت هاله ندارد	سیفی نیشاپوری
زدن	تا در نتابد انجم و افلاک در نظر		از دود آه هاله به دور قمر زنیم	علی خراسانی

های و هو، از اصوات است در صفت آه و ناله مستعمل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	بکندند موی و شخیدند روی	از	ز ایران برآمد یکی های و هو	فردوسی طوسی
برخاستن	صد بار بیش مردم و از بسکه بیکسم	از	یک های های گریه ام از خانه برنخاست	ثنائی شیرازی
برکشیدن	بیا هوی مستانه برکشیم		به هر جرعه خمخانه برکشیم	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	لب خوشدلی های و هو بر گرفت		گل خرمی رنگ و بو بر گرفت	ایضاً
کردن	بباغ طرب نیست یک نغمه سنج	در	ز بس در غمش های هو کرده ایم	ایضاً

فصل باء

هبا، تباه و ضایع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر عزم که محکم تر هر گنج که افزون تر		فرمانش هبا دارد احسانش هدر دارد	مغربی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
شدن	حیف که اوقات با تمام بہا شد	بہ	عمر گرانمایہ صرف چون وجہا شد	رضی آرتیمانی
کردن	ترک آور ذر و زن و فرزند و خانمان		وا ماند ز اسباب یک دال سراسر بہا کنم	منظوری ہلوی
ہبوط، فرود آمدن ۱۲				
نمودن	مانند شدید القوی که از عروج سایر سلیم غبرا	بر	ہبوط تا بدیا بین آمدند	عالی شیرازی

فصل جیم

مصدر		صله		شاعر
ہجا، ہجے کردن حروف تہجی را ۱۲ منتخب				
گفتن	چون سلف را ہجا تواند گفت		خلقی گو تدا حد الجبد را	بدر چاچ
ہجوم، ناگاہ بر سر چیزی فرود آمدن ۱۲				
آوردن	عشق بر کدورت از شش جہت آورد ہجوم	بر از	بر حذر باش که تسخیر بلا دتو از دست	آملی گیلانی
دیدن	ہجوم بلبلان دیدم بگرد خویش بنشستم	بہ	که با ہم الفتی حی بود دلہاے پریشان را	شکیبی جوشقانی
دیدن	سودا ابنقدر جان نکنی حق بدست تست	بر	بر دور خود ہجوم خریدار دیدہ	فقیر دہلوی
کردن	کنند خیل ملایک ہجوم ہمچو مگس		گے که نزل عبادت نہی بخوان صلاح	حسین ثنائی
ماندن	ہجوم بوالہوس در کوبیت اینقدر کہ ماند	در		باقر کاشی
ہجو، نکوہیدن و بد گفتن ۱۲ منتخب				
ع کنند بے نم آب چون نخل ہوم گل چو بجز ما دل شاخش ہجوم ۱۲ طغرا مشہدی۔				

مصدر		صله		شاعر
کردن	با من از جہل معارض شدہ نا منفعلی		که گرش ہجو کنم این بودش مدح عظیم	عرفی شیرازی
گفتن	گر ہجو مرا بدشمنی گفت کسے		من مرثیہ اش بدوستی خواہم گفت	جیلانی تبریزی

فصل دال

مصدر		صله		شاعر
ہدر، باطل شدن ۱۲				
داشتن	ہدر داشتن			بہار
شدن	از بسکه کرد چشم تو نیرنگ و جادوی		پرہیز من ہدر شد و سوگند من ہبا	معزی نیشاپوری
کردن	تا بر چمن روی تو بگذشت بہاران	بر عہ	بر تیغ خزان خون گل و لالہ ہدر کرد	والہ ہروی
ہدیہ، تحفہ که براے دوستان برند ۱۲ بہار				
بردن	رفت بزیر بندہ و آن ہدیہ برد		خدمتی خاص بخدمت سپرد	خسرو دہلوی
بزیرفتن	جان پیش کشیدہ ام از بہر بہا		این ہدیہ وا ینعطات بپذیر و بہ بخشش	جمال اصفہانی
جستن	جست بسے ہدیہ بقیمت گران		دیدہ فروز ہمہ قیمت گران	خسرو دہلوی
دادن	ہیر سپہ کرد بسے ہدیہ راست		داد بیاران و بسے عذر خواست	ایضاً
ساختن	ہمہ ہدیہ با ساختند و نیاز		ز دینار و ز گوہر شاہوار	فردوسی طوسی
کردن	چون رست ز مہجوری و ز آفت رنجوری		امروز بدستوری جان ہدیہ کنید ایدر	معزی نیشاپوری
ع کو روزگار خویشش ہر کس ہدر کند ۱۲ - انوری				

مصدر		صله		شاعر

فصل رای

هراس (بالکسر) ترس ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	یکی را بدل کرتاثیر دهشت	به	یکی را هراسی بجان او فتاد	آملی شیرازی
بودن	هوای همنفسم بود چون ستم دیدم	از	کنون ز سایه خود می شود هراس مرا	قغانی شیرازی
داشتن	چنین گفت مرد حقایق شناس	از	ازین هم که گفتی ندارم هراس	سعدی شیرازی
شدن	زبسکه داشت ملک میلش از تو جدا غیر		چنان نمود بچشم که شد هراس مرا	نظیری نیشاپوری
فگندن	نگاه تیغ زدن مهر زر دلرزان ست	بر	که بر زمانه فگندست هیبت تو هراس	کمال اصفهانی
کردن	عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد	از	خود را به ننگ بوالهوسی روشناس کرد	معصوم شوشتری
نمودن	نمود آتش از لشکر وی هراس	از	بو جنگ آوران کرد آهن لباس	قاسمی گونابادی

هرهفت ، زیب وزینت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	در انتظار تو هرهفت کرده است بهشت	در	نظر سیاه نگردان بهر تماشائی	صائب اصفهانی

هرزه (بالفتح) بیهوده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خندیدن	بر تنگ ظرف ست مینا هرزه خند افتاد جام		بد حریفانه دیگر می کشی تنها خوشست	کلیم همدانی
درائیدن	شب دراز ست مکن هرزه درائی طالب		تا دم ناله مرغان سحرخوان برسد	طالب آملی
دیدن	فارغ نیم ز هرزه دوی همچو آسیا		بیهوده پای خویش بدامن کشیده ام	غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
رفتن	هرزه رو			بهار
گردیدن	گر حیا گیرد نفس آئینه دار آبروست		چون هوا از هرزه گردی منفعل شد شبنم ست	بیدل عظیم آبادی
گفتن	هرکه او شعر ترا گوید جواب از اهل عصر		نزد عقل آنکس نماید هرزه گوی و هرزه لای	سنائی غزنوی
لائیدن	هرزه لای			بهار

فصل زای

هزیمت ، شکست لشکر و گریز ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	هزیمت در افتاد بدخواه را		جهان داد شاهی جهان شاه را	نظامی گنجوی
بردن	ما برده یک گروه هزیمت سوی ختن		بردند صد گروه هزیمت سوی خطا	معزی نیشاپوری
دادن	یکی نشاط جوانان دهد بروم پیر	به	یکی هزیمت پیران دهد بمرد جوان	ایضاً
کردن	فراغ بال اگردانی غنیمت	از	ازین لشکر هزیمت کن هزیمت	وحشی بافقی
گرفتن	چو خیل زنگ بیار استند صف جدال		سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال	کمال اصفهانی
یافتن	ز صف نفس هزیمت چو یافتی در رزم		ترا ز خود و زره سینه بند و معجز به	حاذق گیلانی

فصل لام

هلاک و هلاکت (بالفتح) کشتن و تلف شدن و تلف کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	شد از هول آن بازی سومناک		تیر پیدا کنا نتاده سپر را هلاک	عرفی شیرازی
برآوردن	چو نیر دو فرستی ز تقدیر پاک	از بر	ز معموری بهاری برآری هلاک	نظامی گنجوی
ساختن	ز چشم من بجوش ای گریه هنگام وصال او		که مجوبیت میسازد هلاکم انفعال او	عرفی شیرازی
شدن	ز شوق کوچه تو هر جا شود هلاک مرا		بجای سبزه قدم بردمد ز خاک مرا	ایضاً
طلبیدن	ترا گزیده برای گزند خویشتنم		هلاک می طلبم نے پی بند خویشتنم	فغانی شیرازی
کردن	هلاکم میکند در عشقبازی رشک پروانه	در عه	که گاهی خفتی بر گرد سر گردیدنی دارد	اختری یزدی
گردیدن	مخور ز حفران تا نگردی هلاک	از عه		فغانی شیرازی
گشتن	گشتم هلاک و حرف توام در دهان هنوز	از عه	و نیادم از زبان دعوی بر زبان هنوز	مقیم تبریزی

فصل میم

همواره، برابر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن کردن	خصم تو که در لباس ناهنجار است بس نماند که خدام او در آمد و شد	با	چون چند ره ساز وش بدندان هموار کنند کنگره عرش با زمین هموار	سید محمد عرفی شیرازی

فصل نون

عه یا هلاکم کن بزیر چشم خواب آلود خویش۔ فغانی شیرازی۔ عه از غم تان هلاک گردیده ۱۲ منیر
عه که از هول او دیو گشتی هلاک ۱۲ - هاتفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
	هنجار (بالفتح) مطلق راه ومجازاً طرز و روش و رسم و قاعده - ۱۲ بهار			
بردن	هنجار بر دیش شد اندر شب تاریک	از عه	جائیکه در آن ره نبرد بار هنجار	فرخی سیستانی
زدن	چهار گاو و دو مرد ند در میانه باغ	به	همی زنند بگرد درخت هنجاری	منشوری / منوچهری
	هنر، مقابل عیب			
آموختن	خوردن خون دل آن چشم تر آموخته ام		خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام	بیدلی زایری
اندوختن	تیشه زن اندر هنر اندوختن		تخته نسازد ز پی سوختن	خسرو دهلوی
بخشیدن	چو بی زوال بود دولت هنر ایکاش	به	بدیگران زر و مال و بما هنر بخشند	آرزو اکبرآبادی
پرداختن	طیره شد طوطی هنر پرداز		داد صیاد خویش را آواز	خسرو دهلوی
پروردن	تو شاه هنر پروری من بنده هنرمند		این هر دو بیکبار چه بی اثر آمد	ظهیر فاریابی
پیوستن	شاه گفتا که آن هنر پیوند		نه به تنها اساس کار افگند	خسرو دهلوی
داشتن	هنرها یکه دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خویش می پوشم	آرزو اکبرآبادی
دیدن	روشن دل ست هر که هنر دید عیب را		گر زشت را نکو کند آئینه آئینه است	فصیحی هروی
ساختن	به نقص آمدیم از طریق کمال		همه عیب ها را هنر ساختیم	ظهوری ترشیزی
سنجیدن	هنر سنجی کند سنجیده عشق		نه بیند عیب هرگز دیده عشق	وحشی بافقی
شدن	بد گفتن من شد هنر حاسد منکر		صد شکر که عیبم هنر بی هنر انست	فغانی شیرازی

عه چو عزا زقند و لدار من برد هنجار ۱۲ ذوالفقار شروانی۔

مصدر		صله		شاعر
فروختن	بکمال کسب کن اما هنر فروش مباش		دکان خوشست کسی و دکان نمی بایست	کلیم همدانی
گشتن	صد شکر که انچه عیب ما بود غبار		امروز برای دیگری گشته هنر	تراب بن محمد
هنگام و هنگامه[ل] ، وقت و مجمع مردم ۱۲ بهار				
آمدن	ملک دل را سپه ناز به یغما آمد		دیده برافراز که هنگام تماشا آمد	وحشی یزدی
آراستن	درین میدان پر نیرنگ حیرانست دانائی		که یک هنگامه آرائیست و صد کشور تماشائی	نظیری نیشاپوری
بازچیدن	دانا که دید شعبده چرخ حقه باز		هنگامه باز چید و در گفتگو ببست	حافظ شیرازی
بپاکردن	خرامان ساختی در صحن گلشن سرو قامت را		بپا کردی دگر هنگامه روز قیامت را	حشمت اصفهانی
برآراستن	برآراست هنگامه دلپذیر		ز خیل سلاطین اقلیم گیر	قاسمی گونابادی
برهم زدن	نگردی ای صبا برهم زن هنگامه عمرم		که من مشت غباری کرده ام نذری سرکوی	بیدل عظیم آبادی
بردن	منصور وار کردیم سر در سر و فالیش		هنگامه محبت تا پای دار بردیم	باقر کاشی
بستن	پری هنگامه گو بیهوده می بند		تماشا را بچشم نسبتی نیست	ظهوری ترشیزی
چیدن	مدت عمر ابد یک آب خوردن بیش نیست		خضر خوش هنگامه از آبحیوان چیده است	صائب اصفهانی
داشتن	هر قبه نو عروس زر اندوده پیراهن	با[عه]	هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر	بدر چاچ
درگرفتن	هنگامه نشاطی درنگرفته			ظهیر الفرشی

[ل] فرق در هنگام و هنگامه آن ست که اول افاده تعمیم اوقات میکنند و ثانی تخصیص حالات ۱۲ بهار

[عه] با دل سوخته هنگامه گرمی داریم ۱۲ صائب [عه] شمع انجمن صفحه ۹۵

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بهار تهنیت هنگامه ساخت		که جنت را عرق در کوثر انداخت	ناظم هروی
شکستن	رفتیم بدیوانگی عشق جوانان		هنگامه پیران خردمند شکستیم	فغانی شیرازی
شکستن	ای شکسته حسن تو هنگام گل		باده عشرت فگن در جام گل	شرف الدین
طرازیدن	صائب از خامه با گلشن معنی به نوات		باغ اگر بلبل هنگامه طرازی دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	ز هر سو هزبران هنگامه گیر		کشادند بازو بشمشیر و تیر	قاسمی گونابادی
نهادن	نهادم ز هر شیوه هنگامه	از	نگر در سخن نو کنم نامه	نظامی گنجوی

فصل های

هو . نام باری تعالی ست که بر سر نامه و کتاب تیمناً نویسند و در حالت مستی و ذوق بر کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد به صبح	به	هوی گوزن وار بصحرا برآورم	خاقانی شروانی
داشتن	حرف حق هرگز نگفتی وای بر احوال تو	بر	هو نخواهد داشت بر سر نامه اعمال تو	ایمای اصفهانی
زدن	هوی بزن در انجمن منکران حزین	در	کو صوفیانه زمزمه است های هو کنند	حزین اصفهانی
شنیدن	دماغم ز میخانه بوی شمید		حذر کن که دیوانه هوی شنید	رضی ارتیمانی
فگندن	چه خوش ست از جگر سوخته بوی که زند	در	در ملک هو فگند غمزه هوی که زند	خسرو دهلوی
کشیدن	بهر کناره جوی که بر کشم هوی	به	چه جای مرغ که ماهی در آب بگذارد	فغانی شیرازی

هو هو ، از عالم گوگو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	چو گل نقاب برافگند مرغ زد هو هو		منه ز دست پیاله که میکنی هی هی	حافظ شیرازی
گفتن	چو مرغ باغ میگوید که هو هو		منه از دست جام باده هی هی	ایضاً
هوا، عنصری معروف و دوستی و خیرخواهی و آرزوی نفس ۱۲ بهار				
افتادن	فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی		کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج	حافظ شیرازی
بستن [۱]	هر که از خویش درین بحر زند لاف وصول		در گره چون کف بیمغز هوا می بندد	مخلص کاشی
پرستیدن [۲]	هواپرست ز راحت بخویش میبالد		که آشکار فزون تر شود بخواب نفس	تاثیر اصفهانی
پیمودن [۳]	سیمرغ ز شوق بال و پر بگشودند	در	در جستن سیمرغ هوا پیمودند	سرخوش دهلوی
جستن [۳]	طی شود در نفسی زندگیش همچو حباب		سر هر کس که درین بحر هواجو گردد	صائب اصفهانی
خواستن [۳]	طراوت که از جان هواخواه تست	از	ز احرام بندان درگاه تست	کلیم همدانی
خوردن [۴]	آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد	از	کز باز گشتن نگه خود هوا خورد	وحیدی طهرانی
خوردن [۵]	رنگ نماند در لبش از نفس فسردگان		باده هوا چو میخورد پا بر کاب میشود	صائب اصفهانی
داشتن [۳]	طالع نگر که کشت امیدم ز آب سوخت		در کشوری که برق هوادار خرمن است	کلیم همدانی

مصطلح [۱] هوا در گره بستن، حرکت لغو کردن ۱۲ بهار [۲] هواپرست، اسیر بنده با آرزوی نفس ۱۲ بهار [۳] هواجو و هواخواه و هوادار، دوست دار و خیرخواه ۱۲ بهار [۴] هوا خوردن، تصرف کردن هوا در مزاج ۱۲ بهار [۵] هوا خوردن باده، زائل شدن کیفیت باده - چه از تصرف هوا کیفیت شراب زائل می شود ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	تا هوای تو بر دماغ بزد	بر	لب در داستان باغ بزد	ظهوری ترشیزی
شدن [۲]	ز آفتاب طلب شبنم هوا شده را			بیدل عظیم آبادی
شکستن [۳]	هوا شکسته است			بهار
شگفتن [۴]	بسیار شگفتست هوای چمن امروز		ترسیم که مارا از دل تنگ برآرد	صائب اصفهانی
کردن	هر گه که دشمنان بخلافش هوا کنند	به	بینند در هوای خلافش هوان خویش	معزی نیشاپوری
گرفتن [۵]	ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا		غبار دست ندارد بطرف دامن ما	صائب اصفهانی
یافتن [۶]	با دم جان پرور شمشیر عادت کرده است	از	از دم عیسی هوا یابد دل بیمار من	ایضاً
هوس، آرزوی نفس				
آمدن	بجز سر و هوس خام از که می آید		هزار ریگ بیک دیگ سرنگون پختن	اشرف مازندرانی
افتادن	چو با شیرین هوس افتاد در کام	با عہ در عہ	ز تن با جان برون آمد بنا کام	خسرو دهلوی
افزودن	بفریب عشوه هر دم هوسی فزود مارا		چه کرشمه شد زبانت که نداشت سود مارا	شفائی اصفهانی
بردن	چشم مست تو ز دل ذوق می و جام برد		حسرت لعل تو از جان هوس کام برد	باقر کاشی

مصطلح [۱] هوا زدن، هوا رسیدن ۱۲ بهار [۲] هوا شدن، چیزے که مستحیل شده باشد بهوا ۱۲ بهار [۳] هوا شکسته است، یعنی از گرمی بسردی میل کرده است ۱۲ بهار [۴] هوا شگفتن، خرمی و رنگینی ایام ۱۲ بهار [۵] هوا گرفتن، پرواز کردن ۱۲ بهار [۶] هوا یافتن، تصرف کردن هوا در مزاج ۱۲ بهار

عہ در دل من هوس وصل کسی افتادست ۱۲ فیضی عہ دشمن که فتاده است بوصلت هوسش ۱۲ جمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بودن	خاک راه او شدن گر دسترس باشد مرا		کی بغیر از نقش پا گشتن هوس باشد مرا	رضا قمی
پختن	ز وصف بدن پاکی چون سیم خام		هوس پختن غم شمارم حرام	ظهوری ترشیزی
پروردن	هوس پرور			بهار
پیراستن	هوس پیرای			بهار
خاستن	از دل هوس خنجر قصاب نه خیزد			شفائی اصفهانی
داشتن	بمحشر دامنش را بهر خونخواهی نمی گیرم		هوس دارم که بنمایم بمردم قاتل خود را	اسمعیل طهرانی
رفتن	عمر بر سر شد تو رسوائی مرا		این هوس زین جان بی حاصل نرفت	خسرو دهلوی
شدن	لاله برنگ آمیز و گل مشکین نفس خواهند شدن		بلبلان را دیدن عنان هوس خواهند شدن	فغانی شیرازی
کردن	چشم دمی از دیدن رو تو بس نکرد		روی هر که دید که بازش هوس نکرد	ایضاً
گذاشتن	چون بمیخانه رسیدی سخن دور گذار		دختر رز طلبیدی هوس مور گذار	ایضاً
ماندن	نفس رسید بآخر هوس نماند جز این		که بشنوم ز تو کین مردن از برای من است	خسرو دهلوی
نمودن	از غنچه لبانش هوس بوسه نمودم	از	خندید چو گل گفت زیاد تر دهن تست	علی قلی ماهر
نهادن	ما را اسیر تعلیم خرد نیست برین در	از	از سر هوس تخته تعلیم نهادیم	آصفی شیرازی
هوش، عقل و دانش ۱۲ بهار				
افتادن	ز رشک آن سماع خوش فتر از نوش	از	ز گردون او فتادی زهره را هوش	نظامی گنجوی
افزودن	هوش افزا			بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	هوش باخته			بهار
بردن	ز یونانیان ارغنون زن بسی	از	که بردند هوش از دل هر کسی	نظامی گنجوی
ربودن	رباید کاش یاد آن نامهربان هوشم		که رشک همدمان او شود یکدم فراموشم	فغانی شیرازی
رفتن	هوش از دل و رنگ از رخ و صبر از دل یار رفت	از	تا رفته از ما چه بگوئیم چهار رفت	امیدی طهرانی
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند		دگر معامله با پیر می فروش نماند	محمد سعید اعجاز
هول، هیبت و ترس ۱۲				
آوردن	با های و هوی ناله کنم راه عشق طے	در	باشد که هول در دل رهزن در آورم	عرفی شیرازی
افتادن	فلک بر سر کینه جوئیست با من	از در	از آن در تنم هول جان اوفتاد	آگهی شیرازی
بردن	پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر	به از	بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز	حافظ شیرازی
خاستن	چو هول روز رستاخیز خیزد		بآتش آبروی ما نریزد	ملا جامی
خوردن	مخور هول ابلیس تا جان دهد		هر آنکس که دندان دهد نان دهد	سعدی شیرازی
نشستن	چنان هول از آن حال بر من نشست	از بر	که ترسیدنم پای رفتن ببست	ایضاً
هویدا، ظاهر و آشکار ۱۲ بهار				
آمدن	ز خط استوا و خط محور	از	فلک را تا صلیب آمد هویدا	خاقانی شروانی
شدن	عیب پاکان زود بر مردم هویدا می شود	بر در ع٥	در میان شیر خالص موی رسوا می شود	صائب اصفهانی

ع٥ هویدا شده تیرگی در چراغ - فردوسی طوسی -

مصدر		صله		شاعر
گردن	در دل ہر قطرہ نوحی دست و پاگم کردہ است	از	از کہ این خیمہ این طوفان ہویدا گردد عشق است	ابراہیم قانع
گردیدن	از تہ سبزہ خط ہچو مہ از ابر تنک		رفتن حسن بہ تعجیل ہویدا گردد	صائب اصفہانی
گشتن	ای گشتہ ز ذات خود ہویدا چون نور	از	ذرات جہان یافتہ ز نور تو ظہور	حسین اردبیلی

فصل یاء

ہی (بالفتح) کلمہ تنبیہ ۱۲ بہار

زدن	دم دعوی ابرق بادی زند	از سر	زنگ دلش تند برو ہے زند	ظہوری ترشیزی
کردن	ہیز ند خود را در آتش خانہ دلہائے گرم		چشم شوخش ناسمنہ تاز راہی ہیکند	قدرت مشہدی

ہیزم، چوب خشک کہ بکار سوختن آید ۱۲ بہار

۵۱ فروختن	در محبت لب خشک و مژہ تر بایست	از	ہیزم تر فروشند زسر اک اینجا	صائب اصفہانی
۵۲ کشیدن	میان دو کس جنگ چون آتش است		سخن چین بدبخت ہیزم کش است	سعدی شیرازی

ہیضہ۔ (بالفتح) قے و اسہال کردن ۱۲ بہار

۵۳ زدن	ز ینگونہ کہ کرس ہیخوری بر سر ہم		کو ہیضہ زن و بکشت عالم قے کن	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ ہیزم تر فروختن، کنایہ از دغلی بکار بردن ۱۲ بہار ۵۲ ہیزم کش، آنکہ چوبہائے ریزہ را در آتش اندازد تا درگیرد ۱۲ بہار ۵۳ ہیضہ زدن، قے و اسہال کردن بسبب ناگواری طعام ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر

ہیکل، باصطلاح حکمائے قدیم صورتے باشد کہ باسم کوکبی از سیارات میساختند ۱۲ بہار

بستن	دران خانہ شد شاہ یزدان پرست		فرود آمد از اسپ و ہیکل ببست	فردوسی طوسی

باب یاء

فصل الف

یاد، حفظ و ذکر ۱۲ بہار۔

آمدن	شرابت در سر و معشوق در بر خواب در دیدہ		خیال ست اینکہ میگویم کہ آید یاد احبابت	فغانی شیرازی
آوردن	بگویش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم	در از ع۵	بلی در کعبہ یاد آرند یاران آشنایان را	قاسم تبریزی
بردن	مردمان از رشک در خون من مسکین شوند	بہ از ع۵	چون بحال عشق او یاد من مسکین برند	خضائی غزنوی
بودن	جہان را بہ از خود گر یاد باشد	از در للعہ	ہمین شاہ جہان آباد باشد	فرخی کشمیری
بودن	بر گفتہ احباب بسے گوش نہادیم		حرفی نشنیدیم کہ در یاد نباشد	سلیم طہرانی
خواستن	با چنین سلطنتی یاد گدایان ز چہ خاست	از	رحمتت یاد کہ اندر خود صد چند منی	حافظ شیرازی
دادن	بگذشت سالہا و بزم سخن ہنوز	از ب۵	شعر ظہیر یاد قزل ارسلان دہد	صدقی استرابادی

ع۵ بیخ گل از باد چو آورد یاد ۱۲ خسرو ع۵ الفت بیگانگان برد از دلم یاد وطن ۱۲ شوکتی للع۵ یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ۱۲ جمال دہلوی ب۵ زمان زمان ز من خستہ اش کہ یاد دہد ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	درجلوه گری چو نتوکسی یاد ندارد	در		نظیری نیشاپوری
رفتن	از دل غمت بباده گلگون نمی رود	از عـه در	یاد قدت از خاطر موتر من نمی رود	شاپور طهرانی
ساختن	شاد هرگز نکند چرخ ستمگار مرا	به	که همان لحظه نسازد بغمی یاد مرا	شاهک میرزا
شدن	شد از بانگ نای قیامت نهاد	از	سرافیل را صور محشر ز یاد	قاسمی گونابادی
کردن	اگر تو یاد محبان کنی وگر نکنی	را عـه	من آن نیم که محبت شود فراموشم	قیدی شیرازی
کردن	نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد	از قلب سه	که در حساب خرد نیست سهو در قلمست	حافظ شیرازی
گذشتن	یاد من گر نگذرد از خاطر او دور نیست	از	آفتاب آنجا که باشد سایه را نبود گذار	حزین اصفهانی
گرفتن	ستم گویند هرکس از معلم یاد میگیرد	از	معلم آید از آن شوخ تعلیم ستم گیرد	فغانی شیرازی
ماندن	بکیش اهل غیرت عشق نتوان باخت با یاری	در	که شبها یادها دور از خاطر اغیار میماند	مخلص کاشی
یادگار و یادگاری، نشان خبر که از کسے بماند ۱۲ بهار				
بردن	گفتم که از مدایح ذات مبارکش	از	رمزی بگوی تا ببودم از تو یادگار	ظهیر فاریابی
بردن	بردیم داغ عشق تو بر سینه یادگار	بر	رفتیم و رسم عشق بعالم گذاشتیم	شانی مشهدی
بودن	عاشقان را ز گل و لاله چه حاصل بجز آنکه	از	یادگاری ز رخ و قامت جانان باشد	کمال اصفهانی

عـه رحمت بردلیکه درو یاد میرود. مظهری عـه دیار حسن کیف را یاد کرد ر. هاتفی شیرازی

سـه از بوسه ام و شاد کن ز انجام حسنت یاد کن - اشرف. قلب عـه آنکه هرگز یاد مشتاقان

بکتوبی نکرد - گرچه گستاخیست میگویم که پرخوبی نکرد ۱۲ وحشی یزدی -

مصدر		صله		شاعر
بودن	بس ست اینکه در عالم پدیدار		پس از ما بود نام ما یادگار	قاسمی گونابادی
دادن	تا چنان شد ز شرمساری من		کین فسون داد یادگاری من	خسرو دهلوی
داشتن	جانا تن همچو موی باریک	از	از زلف تو یادگار دارم	ایضاً
کردن	ازو یادگاری کنم در جهان	از در	که تا هست هردم نگردد نهان	فردوسی طوسی
ماندن	آنهم چو سرو در چمن روزگار ماند	از	این مصرعه بلند ز ما یادگار ماند	اجری یزدی
یار، محب و محبوب و معاون ۱۲ بهار				
بودن	خوشا دمیکه تو ای یار یار من باشی		ستاره سحر انتظار من باشی	رضا قمی
داشتن	سرای من بود بے یار بودن		که چون تو دلبری را یار دارم	عماد غزنوی
شدن	تو آن نه که از ته دل یار کس شوی		این یکدو روز لطف زمانی غنیمت ست	شفائی اصفهانی
طلبیدن	چو پروانه طلب یاری که آن یار		گهے پیراهن خویشت دهد یار	وحشی بافقی
کردن	از تغافلهای پے در پے مگر یادش کنم	از	یا به بخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم	اشرف مازندرانی
کردن ۵ا	بر من بیمار شیرین گشت معجون اجل		زانکه عشقت چاشنی خویش با آن یار کرد	خسرو دهلوی
گرویدن	پیداست که در قبضه نیاید چیزے		تا یار نگروند بهم پنج انگشت	وصفی بخاری
گردیدن	خرم شبے که گردد معشوق یار عاشق		مست آید و گذارد سر در کنار عاشق	فغانی شیرازی
گرفتن	گفته ئے یار دیگر برا گیرم		تو مرا کشته که را گیرم	کاتبی نیشاپوری

مصطلح ۵ا یار کردن چیزے را بچیزے - آمیختن و مخلوط گردانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	یاری گزیده ام که نگردید یار کس		درخواب جا نکرد شبی درکنار کس	فقیر دهلوی
گشتن	بغم خواریش باهم یار گشتند	با	چو مژگان دیده غمخوار گشتند	ناظم هروی
	یاری و یاوری، مدد و نصرت ۱۲			
بخشیدن	بزرگا بزرگی دها بیکسم		توئی یاوری بخش و یاری رسم	نظامی گنجوی
بودن	تراچند آنکه با من بود یاری بندگی کردم		چو دانستم که غیر از من گرفتی یار بس رفتم	احمدی کرمانی
جستن	چو تیر از کمان رفته در داوری		نجسته بغیر از کمان یاوری	قاسمی گنابادی
جستن	چند جوئے درجهان یاری زکس	از	یک کس است در هر دو عالم یار بس	عطار نیشاپوری
خواستن	که ننگ باشد اگر خواهم از فلک یاری	از		ظهیر فاریابی
دادن	یاری ده مر ترا بریت و دیو		جز طاعت و حب آل یسین	ناصر غزنوی
دیدن	مردم و جانب مقصود کسی ره ننمود		یاری بخت بدید و بهی گردون بین	شاپور طهرانی
کردن	ستم نگر که بهر کس زمانه یاری کرد	به	فلک ترشاتے بیچاره انتقام کشید	ثنائی مشهدی
کردن	یاوری کن همه را تا همه یار تو شوند	بر عـ۵	تو همه یار کسی با تو که یاور گردد	نظامی گنجوی
کردن	از بهر نیم جرعه تا کے کنند مستان		با می فروش یاری با محتسب مدارا	انسی تبریزی
گرفتن	هردم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری		مائیم و خاک کویت تا جان زتن برآید	حافظ شیرازی
ماندن	دو کس را بهم سازگاری نماند		محبت بر افتاد و یارے نماند	باقر کاشی

عـ۵ برانم که گر حق کند یاوری ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
یافتن	ازو صنعت یابد اگر یاوری	از	زجا بر کند سد اسکندری	ظهوری ترشیزی
یافتن	آندم که نیابیم ز یاران یارے	از	یارب تو بفضل خویشتن یاری ده	افضل کاشی

فصل خاء

یخ، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن [1]	فسردگی بنود شوق پاے برجا را		که هیم بستن یخ نیست آب دریا را	تاثیر اصفهانی
تراشیدن [2]	یخ تراشی که بدست مه خورمی بینم		به زماه تو عید رمضانست مرا	سیفی اسفرنگی
فروختن	حال من بنده در خراسان ست		حال آن یخ فروش نیشاپور	انوری ابیوردی
کردن [1]	شود افسرده صاف دل ز سکون		آب یخ میکند چو استاد ست	اثر شیرازی
کوفتن	ز بی پروائی یاران گرافتد بردری کارم		تمام روز باید در زدن یخ کوب را مانم	اشرف مازندرانی

فصل غین

یغما۔ غارت و تاراج ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	هندوی زلف را چو تو یغمای جبین دهی		در روم وری منادی تاراج دین دهی	خسرو دهلوی

مصطلح [1] یخ بستن و کردن، بسته شدن آب و مانند آن ۱۲ بهار [2] یخ تراش، افرازی باشد بصورت داس که بدان یخ را تراشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	از خانیان گروهی کر خط شد بیرون		جنگ آوران یغما جان شان زدند یغما	تتنائی مشرقی
کردن	ایا ستاره خوبان خلخ و یغما	به	بدلبری دل ما را همی کنی یغما	ایضاً

فصل قاف

یقین ابے شبہ ۲ انتخب

افزودن	می فزاید اہل عرفان را لقای او یقین		میدہد ارباب خواہش را سخای او گمان	ظهو[illegible]
بودن	بیشتر بر خود دم یقینم بود	بر	که دلم ہیچ دستان نبرد	خ[illegible]
داشتن	زبسکه مهر تو با این و آن یقین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	[illegible]
دانستن	جان و رازی تو باد اکه یقین میدانم		در کمان ناوک مژگان تو را چیزی نیست	جا[illegible]
شدن	جدا از یوسف خود تا شدم یقینم شد		که چشم بستن یعقوب عین بینائیست	ا[illegible]
شناختن	یقین شناس که منصور از ان انا الحق زد		که دار هر زمانه بدستگیری دار	علی[illegible]
کردن	بارباب شرم قرین کرده اند	با	عتاب تو با من یقین کرده اند	ظهوری ترشیزی
گرویدن	این خبر گروه دعیان را از گمان گرویده یقین			نیشاپوری معزی
گشتن	چون یقین گشت از ان ها که عذاب نخورند		گفت هرگز به از اینها نبود هم کاسه	اثیر ادیمانی
نمودن	بخون طپیدن بسمل یقین نمود مرا		که بعد کشته شدن نیز آرمیدن نیست	فرطانی سرانی

تم الکتاب بعون تعالی و توفیقه والحمد لله علی ذالک